UNIVERSAL LIBRARY

هو

بسعی
و اهتمام جناب
اشرف الحجاج حاجی
عبدالحسین کتابفروش خونساری
و جناب فضائل مآب آقا شیخ محمد
حسین خلف مرحوم مغفور حاجی ملا محمد
خوانساری بتاریخ نهم شهر
ربیع المولود اتمام
یافت

باسمه تعالی

فهرست جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ ابتدا از کتاب ابوبکر در سال یازدهم تاریخ هجری

[illegible]

جلد ا

وقایع سال دوازدهم هجری مطابق سال دوم خلافت ابوبکر

فهرست کتاب عمر بن الخطاب در وقایع سال اول خلافت او

وقایع سال دوم عمر بن الخطاب مطابق سال چهاردهم هجری

وقایع سال سیم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال پانزدهم هجری

وقایع سال چهارم عمر بن الخطاب مطابق سال شانزدهم هجری

مقتول

ولادت حسن بصری و عامر بن شعبی ۲۱۳ | سکه زدن درهم و دینار ۲۱۳ | معن بن اوس ۲۱۳ | ملوک چین ۲۱۵ | ملوک روم ۲۱۵

وقایع سال دهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال بیست و دوم هجری

فتح همدان ۲۱۶ | فتح دماوند ۲۱۷ | فتح قومس و دامغان و بسطام ۲۱۷ | فتح گرگان ۲۱۷ | فتح طبرستان ۲۱۷

فتح آذربایجان ۲۱۸ | فتح باب الابواب ۲۱۸ | فتح بلنجر و خزر ۲۱۹ | ولادت یزید علیه اللعنه ۲۲۰ | ولادت عبدالملک ۲۲۰

فتح فارس ۲۲۰ | فتح خراسان و انجام کار یزدجرد ۲۲۱ | صفت کردن امیرالمؤمنین خراسان و دیگر بلاد را ۲۲۲

وقایع سال یازدهم خلافت عمر بن الخطاب مطابق سال بیست و سیم هجری

فتح کرمان ۲۲۶ | فتح سجستان ۲۲۶ | فتح مکران ۲۲۶ | وقعه بیروت ۲۲۷ | وقعه کردان ۲۲۷ ۲

مخالفت عمل محمد و عمرو بن العاص بحکم عمر ۲۲۸ | شمایل عمر بن الخطاب ۲۲۸ | تعیین اهل شوری و هر یک را بعقیده بیعت کردن ۲۲۹ | تعیین روز قتل عمر ۲۳۰ | مقتل عمر بن الخطاب ۲۳۱ | ۲۳۳

مطاعن عمر بن الخطاب ۲۳۲ | اخبار اهل سنت بر نص خلافت علی ۲۳۹ | تشنیع عمر بن الخطاب حجر الاسود را ۲۴۲ | قطع شجره بیعت رضوان ۲۴۳ | نسیان عمر ۲۴۴

عمال عمر ۲۴۳ | مجلس شوری بعد از عمر ۲۴۴ | نهی عباس علی را از مجلس شوری ۲۴۵

وقایع سال اول خلافت عثمان بن عفان مطابق سال بیست و چهارم هجری

رؤیت جندب بن عبدالله ۲۵۱ | مناشده علی بروایت شیعی ۲۵۲ | اشعاری که بر نفی وصایت علی علیه السلام است ۲۵۲ | مسامحه عثمان در قتل عبیدالله بن عمر ۲۵۴ | مأمور شدن عمال عثمان ۲۵۷

سنة الرعاف ۲۵۲ | وفات سراقة بن مالک ۲۵۳ | سلاطین ترکستان ۲۵۳ | سلاطین چین ۲۵۳ | وزارت مروان ۲۵۴ | خزانی شدن ۲۵۴

وقایع سال دوم خلافت عثمان مطابق سال بیست و پنجم هجری

حکومت ولید بن عقبه در کوفه ۲۵۵ | سفر ولید بن عقبه در آذربایجان ۲۵۶ | ارتداد مردم اسکندریه و سفر عمرو عاص بآنجا ۲۵۷ | جنگ حبیب بن مسلمه با مرزبان و سپاه روم ۲۵۸ | وسیع کردن عثمان مسجد الحرام را ۲۵۸

فتح مربنه و قتل مسلمین ۲۵۸ | فرمان گذاران مصر ۲۶۰ | ملوک مازندران ۲۶۰

وقایع سال سیم خلافت عثمان بن عفان مطابق سال بیست و ششم هجری

تمام شد فهرست کتاب ناسخ التواریخ جلد خلفا و در دار السلطنه اصفهان که اکنون سه سال و پنج ماه است که در این شهر
مشغول نوشتن میباشم و در حالتیکه نور چشمی اخوی سید مجتبی از طهران باصفهان آمده بود
قلمی شد کاتب الحروف مرتضی الحسینی میر برقانی
شهر جمادی الثانی روز پنجشنبه
سنه ۱۳۰۵

بسعی و اهتمام اقل الخلیقه واقل الحاج ابن محمد مغفور خلد آشیان [illegible] خوانساری بتاریخ شهر ربیع المولود

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنا عزیزی آفریننده حمد و ثنا کذب و بهتانست و سپاس و ستایش جز بر آموزگار سپاس و ستایش
غیبت و حرمان مقدری که صحیح ملایک مقرب در ارایک معلق همه تسبیح و تهلیل اوست و حدیث نفوس قدسیه
در حظیره قدس همه تقدیس و تحمید او صامت و ناطق در نوم و یقظه شکر او گویند و هم لا یعلمون ساکن
و متحرک در گاه و بیگاه در روضه قرب او پویند و هم لا یفقهون چون قاید عظمتش نهیب کند نمرود عنیف را
از پشه ضعیف نتوان دانست و چون اشعه وحدانیتش پرتو افکند روضه نعیم را از حوزه جحیم نتوان شناخت
لَیْسَ بِمَوْجُودٍ سِوَاهُ عَمِیَتْ عَیْنٌ لَا تَرَاهُ هُوَ مُهَیْمِنٌ مَعْبُودٌ وَبِکُلِّ لِسَانٍ مَحْمُودٌ اَلْقُدُّوسُ الْعَزِیزُ
اَلْمُتَعَالُ الْمُتَقَابِسُ بِصِفَاتِ الْجَمَالِ وَالْجَلَالِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مُحَمَّدٍ رَسُولِهِ وَخَیْرِ بَرِیَّتِهِ
وَآلِهِ وَعِتْرَتِهِ سِیَّمَا ابْنِ عَمِّهِ وَخَلِیفَتِهِ صَلٰوةً مُتَّصِلَةً تُوصِلُ الشُّهُورَ بِالْحِجَّةِ وَاللَّیَالِیَ بِالْاَیَّامِ
الْمُتَبَلِّجَةِ و بعد بر ارباب دها و اصحاب ذکا چون دلایل واضحه و اهله لایحه روشن و مبرهن است که اگرچه
پادشاهان بشمایل انسانی با مردمان یکسانند اما بفضایل نفسانی دیگرکسانند همانا تلالی فلق را از لیالی غسق
و تسویلات شیطانی را از تشریفات سلطانی و مطامع دنیه را از مطاعم هنیه توان دانست کار پاکان قیاس
از خود مگیر لاجرم این جمع همه شمع محافل ممکنات و قبیل قبایل موجوداتند خاصه پادشاهی که در عنفوان امرد
عنفوان عمر باکرمی شهیر و کراماتی جهیر حریمش از رزایل مصون و ساحتش بفضایل مشحون زلال ملارکش در جام جانی
سم ناقع و نیش ناوکش در جان جانی سم واقع کرم بهانه جویش درم وفا این مکتومه را بنعل بهای زایر
ده و طبع جود فرمایش کلید خزاین مختومه را بدست سایل نهد هو سلطان الوری و اسد الشری و النجم الزاهر
والبحر الزاخر والطود الباذخ والطود الشامخ جابر کسر اکاسره کاسر جبر جبابره غوث امم غیث کرم قهرمان ظل

نصرة الدنیا

نصرة الدنیا و الدین السلطان ناصر الدین شاه قاجار حرس الله ملکه و اجلاله و ابد افضاله و اقباله بما انعمنی
روشن است که پادشاهی که بی مشیت او هیچ کاری هیئت نپذیرد و بی اراده او هیچ امری آماده نگردد
واجب نشده است که زحمت را بر راحت و تعب را بر طرب و رنج را بر گنج و نیش را بر نوش اختیار کند و این
پادشاه عادل باذل که خدایش حافظ و ناصر باد اکنون از ده سال افزونست که تمامت کلفت و مشاغل
مملکت و دولت را بر خویشتن نهاده از بامداد تا شبگاه افراد رعیت و سپاه را خود حال پرسش کند
و بخویشتن حکومت فرماید تا چندان آگاهی بدست کرد که مکتومات تمام عشایر و مکنونات جمیع ضمایر در
حضرتش مکشوف افتاد و نقد و زیف هر یک را کرة بعد کرة دست فرسود و محک ساخت انوقت تا تن را از
زحمت آسایشی بود و قوی را با آسایش فسحت آسایشی فرماید از میان مردم ایران خواست کسی را برگزیند که بسلامت فطرت
و اصابت فکرت و سماحت طویت و رجاحت رویت از میان مردم چون بدر در میان انجم نمودار باشد
پس با الهام دولت و حکم تجربت مفخر ایران و ایرانیان مطمح انظار پیر و جوان کارنامه وزرای کارگذار بازنامه
امرای والاتبار قوام الشرف و الشوکة و الدولة نظام الملک و المملکة و الملة جناب اجل اکرم افخم میرزا یوسف
مستوفی الممالک را که پدر بر پدر وزیر سلاطین قاجار و پناه امرای نامدار بودند بدست اختیار اختیار فرمود تا
اطاعت او بر بزرگان ایران عار نباشد و حکومت او بر ایرانیان بار نگردد با اعتصام بمعاقل عدل و داد و انفصام
از مشاغل عنف و فساد کتاب مکارم را به نشره اکارم ملمع ساخت و قلاید معالی را بفراید لآلی مرصع فرمود کلماتش در
قبض و بسط مملکت فرقان ساطع و برهان قاطع است و مقالاتش در حل و عقد دولت ترجمان چارم کتاب و ثانی
فصل الخطاب دانا وزیری که در نظام کشور و قوام لشکر با قرطاس و قلم آن تواند کرد که صاحبان سرپاس و علم نتوانند
حکم نافذش در کار دین و دولت دندان شیر و زخم شمشیر است و کلک نظارش در تسخیر بلاد و توفیر طریف
و تلاد چون سحاب نیسان و نیزه رستم دستان ملتمس از حضرت آله چنانست که این شاهنشاه جم جاه جاودانه
زینت مملکت و زیب گاه و این وزیر کاراگاه در حضرتش مشیر پیشگاه باد

اکنون مکشوف میداریم که بعد از آنکه مجلد اول و دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ و دیگر کتاب تاریخ قاجاریه
و دیگر کتاب براهین العجم از تصنیف و تالیف من بنده بزیور طبع محلی گشت ابتدا کردم بتالیف و تصنیف مجلد
اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ که مشتمل است بر احوال رسول خدا صلی الله علیه و آله و ملوک روی زمین از
روز هجرت آنحضرت از مکه معظمه بمدینه مکرمه تا گاهی که وداع این جهان گفت و از پس آن مجلد دوم را از
کتاب دوم نگاشتم و آن مشتمل است بر پنج کتاب نخستین کتاب ابوبکر و دیگر کتاب عمر و دیگر کتاب عثمان و دیگر
کتاب اصحاب رسولخدا و دیگر کتاب امثال عرب و از پس آن شروع کردم بمجلد سیم از کتاب دوم ناسخ
التواریخ و آن نیز شرح احوال علی امیرالمؤمنین علیه السلام و ملوک روی زمین است و مشتمل است بر چهار
کتاب نخستین کتاب جمل و شرح حال ناکثین و دیگر کتاب صفین و شرح حال قاسطین و دیگر کتاب خوارج و شرح
حال مارقین و دیگر کتاب شهادت و شرح حال تابعین و چنان افتاد که این کتب بدیع که صنیع قوه عاقله و ناطقه بود سالی
چند در خزینه دار الطباعه گذشت و از صنعت انطباع معوق و معطل ماند و همانا صرفه جوی این اوراق است از این روی بر بحوزت گذشت

تا چه این کالای نفیس تا کنون در هیچ دولتی و ملتی دست هیچ هنرمند بدان ظفر نیافت بسعایت حاسد کاسد گشت در

و این مجموعه دانش و بینش که کارنامه ابداع و اختراع است چون آفتاب ضیابخش آفاق بایست

بود چون شاه در عری و ماه در محاق افتاد از میان فرمانگذار کرمان و سیستان و بلوچستان مملکت و

و سردار عساکر ایران سامان جناب محمد اسمعیل خان وکیل الملک که میدان جلالت و مروت را مرد و جهان

جوانمردی و فتوت را فرد است نیکوتر یادگاری از بزرگان سلف و آباء و اجداد کرام را بهتر خلف است

و در تقدیم خدمت شاهنشاه ایران جان و مال را وقعی نگذارد و در ترویج شریعت غرا هیچ مشکلی و معضلی را

بچیزی نشمارد خاصه برای ابقای نام دولت و آثار احیای ملت مخارج طبع این کتاب را از آنچه تا کنون

نگارش یافته که از پنج و شش هزار دینار زر سرخ افزون بود دریغ نداشت و این کمتر عطیتی است که

طبع کریم او بذل فرموده چه کمترین بار بر او را بر دوش اهل کشیره حمل شوان نمود کنون ده و اند سال میرود که در

مملکت کرمان نافذ فرمان است نخستین زایرین و مجاورین اماکن مشرفه را چه صغیر و چه کبیر یک یک را در قلم

آورده و در وجه هر یک عطائی مقرر کرده تا ولینعمت ممالک محروسه ایران و وارث مملکت جم ملک الملوک

عجم را بدعای خیر یاد کنند و دوام دولت او را از خدای بخشنده خواهنده گردند و بزرگان درگاه پادشاهی

و سپاه را تا رسته عوانان و فراشان را همه ساله تحف و هدایا متواتر دارد و هر کس را جداگانه

ارمغانی برایگان فرستد و این جمله را از عین مال خویش بخرج برد و از منافع تجارت و زراعت بدست کند

و جمله از رعایت رعیت خویشتن داری نفرماید در تقدیم خدمت پادشاه و نظم امور رعیت و سپاه از صبحگاه

تا نیمه شب آسایش و آرامش را بر خود حرام کرده و بار عام در داده و وضیع و شریف قاصی و دانی بی

زحمت دربان و منت حاجب بحضرتش راه جویند و آنچه در دل دارند گویند از اینهمه رنج رنجه نشود و دل در

شکنجه نفکند از در حفاوت و رافت چنان کار بعدل و نصفت کند که دلهای مرده را زنده کند و مردان

آزاده را بنده فرماید و از خواص و عوام در تکریم و تعظیم خویش جز سنت سلام که طریقت خیر الانام است

چیزی نخواهد و هیچکس را در محضر خویش بر سر پای ایستاده نکند تا همه کس خوش نشیند و

خوش بگوید و بنرمی دل او باز جویند تا شاد و در رفق متملق و در خشونت موافق کار

کنند با اینهمه مدارا و ملایمت در تمام مملکت از بیم سطوت و صولت او

گرگ با میش خویشی کند و صعوه از شاهین پیشی گیرد سارقان و صعالیک

سیستان و رهزنان و قاطعان طریق بلوچستان

مسالک را چنان گشاده اند و معابر را استوار

داشته. چنین کنند بزرگان چو کرد

باید کار همواره در ظل شاهنشاه

قدردان شاد و خاطر

باد

کامران

کتاب اول

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

کتاب ابو بکر بن ابی قحافه تعریف اجماع موافق رای علمای سنت و جماعت

بنده یزدان و چاکر سلطان محمد تقی لسان الملک مستوفی دیوان اعلی چنین نگارد که چون از مجلدات کتاب اول و مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ بپرداختیم بفضل خدا و بخت خداوند شروع بمجلد ثانی از کتاب ثانی خواهیم نمود و چون بدایت سخن بخلافت ابوبکر بن ابی قحافه مشود صواب چنان مینماید که خلاف علمای اثنا عشریه در خلافت ابوبکر با اهل سنت باز نموده آید همانا اقوی دلیل علمای عامه در خلافت ابوبکر اجماع امت است و مردم شیعی این سخن را استوار ندارند و بر بطلان این دعوی هم از سخن ایشان برایشان برهان آرند گویند بعقیدت علمای سنت و اصولیین الجماعت اجماع عبارتست از اتفاق جمیع حل و عقد و تمامت مجتهدین و علمای مسلمین در امر واحد در وقت واحد و همچنان در مختصر عضدی از برای تحقق اجماع شرایط نهاده اند و بر این سخن همداستان شده اند گویند اول بدانیم اجماع ممکن است یا محال در صورتیکه ممکن باشد بدانیم متحقق میشود یا نمیشود و اگر متحقق شود آیا از برای امری حجت باشد یا نباشد و اگر حجت باشد آیا باید آن اجماع بتواتر ثابت گردد یا تواتر لازم ندارد همانا در میان علمای عامه در جمیع این تردیدات تشاجر و تنازع است و از برای خلافت ابوبکر اثبات جمیع این مراتب برایشان واجب باشد و همچنان علمای عامه باید بکر از در خلافت بیرون شده اند که از پس آنکه اجماع صورت بندد و ثابت شود آیا این اجماع به تنهائی حجت باشد یا باید بر زیادت بسندی استوار شود الجماعت از اهل سنت که اجماع را بی سندی حجت ندانند اجماع در خلافت ابوبکر را بدین سند منتهی دارند گویند رسول خدا ابوبکر را آنگاه که مریض بود مامور بصلوة فرمود و قیاس گیرند از اینجا بخلافت ابوبکر و ما آن صورت صلوة را بعد از تخلف از جیش اسامه در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم اکنون از فساد آن در میگذریم قیاس حجت نخواهد شد بر فرض اثبات آن صلوة بطریق عامه چه علت در اصل که صلوة باشد با فرع آن که خلافت است مساوی نیست زیرا که علمای عامه صلوة را در خلف هر صالح و متقی و هر فاسق و فاجر جایز میدانند و گویند از شرایط خلافت عدالت و شجاعت و قرشی بودنست و در صورتیکه تمامت این مقدمات را کردن نهیم باتفاق علمای عامه و تمامت اهل سنت و جماعت در خلافت ابوبکر اجماع صورت نبست چه علی علیه السلام و تمامت بنی هاشم و سعد بن عباده و اولاد و اصحاب او و دیگر مردم از انصار سر برتافتند چنانکه بتفصیل مرقوم میشود و مردم شیعی گویند علمای عامه از برای تشدید امر ابی بکر متحمل محالی چند شده اند که خردمند را هرگز پسند نیفتد چنانکه ملا سعد تفتازانی در شرح مقاصد میگوید واجب نیست که از برای خلافت شخص مردم فراوان انجمن شوند بلکه یکتن که مطاع باشد بیعت کند کافی است اعجب که فعل یکتن را برای تصرف در نفوس و اموال و اعراض مردم کافی دانند چنانکه در خلافت عثمان در ازای اجتماع اهل مدینه و مردم سایر بلاد انجام امر بتصدیق عبد الرحمن ابن عوف منوط و معتبر گشت فخر رازی در کتاب نهایة العقول گوید اجماع در خلافت ابوبکر درنگ نبست تا آنگاه که در خلافت عمر بن الخطاب سعد بن عباده وفات کرد از این سخن دانسته اکرم

میشود

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شود که ابوبکر مادام که زنده بود براستی خلیفتی نداشت و حکومت او از در جور بود و دیگر بلاذری در تاریخ
خویش رقم کرده که سعد بن عباده سر بخلافت ابوبکر در نیاورد و با عمر نیز بیعت نکرد لاجرم عمر خالد ولید و محمد بن
مسلمة الانصاری را بفرمود تا بطلب او بیرون شدند و در معبر او کمین نهادند و روزی فرصت بدست
کرده کمانها بزه بردند و هر دو تن یکبار خدنگها بسوی او گشادند و هر دو تیر بر قلب سعد آمد و درگذشت
و از پس قتل وی بر ابا نهادند که او را جن کشته است و این شعر را از زبان جن جعل کردند

قَدْ قَتَلْنَا سَيِّدَ الْخَزْرَجِ سَعْدَ بْنَ عُبَادَهْ فَرَمَيْنَاهُ بِسَهْمَيْنِ فَلَمْ يُخْطِئْ فُؤَادَهْ

علمای اثناعشریه گویند که اجماع در خلافت ابوبکر چنان باشد که مردم انجمن شوند و یکتن از سلاطین جور را سلطنت
بردارند اگر اینگونه اجماع بصحت مقرون باشد اجماع مردم در قتل عثمان سخت تر از این بود و هیچکس او را
نصرت نکرد چندانکه اهل و عشیرت او از نصرت او دست باز داشتند با اینکه اگر خلیفه بحق بود جهاد در راه او
واجب می‌نمود اگر گویند او خود مردم را از منازعت و مبارزت ممانعت فرمود ما نیز گوئیم علی علیه السلام اصحاب خود را از مقاتلت
باز داشت) جلوس ابوبکر بن ابی قحافه بر مسند خلافت در سال یازدهم هجرت — خلافت ابوبکر

از نخست نام ابوبکر عبد الکعبه بود گویند پیغمبر او را عتیق نام نهاد و ابوبکر کنیت اوست و او پسر ابوقحافه است
و نام ابوقحافه عثمانست و هو عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن لوی بن غالب و ما از
پیش نسب غالب را تا به آدم برده ایم اکنون بشکرار نیز از تیم (فنام) مادر ابوبکر ام الخیر است و او دختر صخر بن عمرو بن کعب است
همانا ام الخیر دختر عم ابوقحافه بود اکنون بر سر سخن آئیم همانا خبر اشتداد مرض رسول خدای و حرص عایشه و حفصه
تعلق امر با ابوبکر و عمر و تقریر خطب و وصایای پیغمبر بمهاجر و انصار و انکار عمر مرگ پیغمبر را و تنبیه ابوبکر عمر را بتمامت
در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد اکنون قصه‌های پس از وفات رسول خدای را نگارش خواهیم داد
مقرر است که بعد از وفات رسول خدای علی علیه السلام اعداد کفن و دفن پیغمبر همی کرد و بنی هاشم بفرمان
علی علیه السلام اشتغال داشتند و خدمتش را خلیفه می پنداشتند و دیگر مردم از آن بیش که جسد پیغمبر را بخاک بسپارند بکار
خلافت و طلب خلیفتی پرداختند گروهی از مهاجریان با ابوبکر همدست شدند و گروهی از انصار با سعد بن عباده
همداستان گشتند و هر کس سخنی همی گفت و رائی همی زد و از پی آرزوی خویش همی تاخت سعد بن عباده که در میان خزرجیان
بشرافت ممتاز بود آرزوی خلافت همی پخت و لیکن از سورت مرض نیروی محاورت و قوت حرکت نداشت
پس بفرمود تا او را بسقیفه بنی ساعده تحویل دادند و او را بخسبانیدند و جامه زیر پوشش کردند و تمامت انصار در گرد او انجمن
شدند و سعد سر برداشت و فرزند خود قیس را پیش خواند و گفت ای فرزند من ناتوانم و نیروی آن ندارم که سخن خود را
بدین جماعت بشنوانم آنچه گویم تو باواز بلند انها میکن پس خدا را حمد و ثنای بپای آورد و آنگاه گفت ای معشر
انصار شما را آن سابقه در دین و آن فضیلت در اسلام است که هیچکس از عرب را مجال طلب نباشد همانا رسول خدای
پس از بعثت ده سال و اند در مکه ببود و مردم را بطریق دین دعوت فرمود جز مردمی شمرده و عددی اندک
با او ایمان نیاوردند و او را نصرت نکردند خداوند شما را ارجمند ساخت و فضیلت ایمان داد تا در راه دین
جهاد کردید و دشمنان جحود را دفع دادید بشمشیر شما متمردان مطیع شدند و اعوجاج امور باستقامت رفت از ایزدی

[illegible]

چون پیغمبر از جهان بیرون شد چشمش بشما روشن بود اکنون خلیفتی پیغمبر بیرون شما شوا اند بود همدست و همداستان شوید و استوار بباشید چندانکه حق خویش را استیفا فرمایید و فرزند او قیس این کلمات را با آواز بلند قرائت کرد چنانکه انجماعت اصغا فرمودند در پاسخ گفتند یا سعد ما سر از امر تو برنتابیم و بدانچه امر کنی پذیرفتار باشیم و بحکومت تو گردن نهیم از میان انجماعت چند تن سر بر داشتند و گفتند اگر قریش در آیند و گویند ما بدین امر احق هستیم چه سبقت اسلام داریم و اصحاب و عشیرت اوئیم در پاسخ چه گوئیم چند تن گفتند بدین قدر ایشانرا بر ما فضیلتی واجب نشود چه ما مهاجریان را جای دادیم و رسول خدا را نصرت کردیم این مکانتی و منزلتی است از برای ما که از فضیلت بتر فزونی دارد و در قرآن مجید آیتی چند در شان ما فرود شده که ایشانرا از آن بهره نباشد و این مهاجریان کاری در دین نکرده اند که ما مثل آن نکرده باشیم و این هنگام جوانان انصار بروش جاهلیت از برای سعد بن عباده انشاد رجز میکردند و همی گفتند یاسَعدُ اَنتَ المُرَجّاء وَشَعرُكَ المُرَجَّل وَفَحلُكَ المُرَجَّم

تا اینهمه کار بر سعد بن عباده راست نه ایستاده جماعت انصار در خلیفتی او متفق الکلمه نبودند گروهی دل با علی مرتضی داشتند و جماعتی ابوبکر را میخواستند و جمعی از مردم قبیله اوس بر خزرجیان حسد میبردند و رضا نمیدادند سعد بن عباده را که سید قبیله خزرج است در مسند خلافت جای کند و برخی لاابالی سخن میکردند و سخن را عریان نمی آوردند

چنانکه ابو الهیثم التیهان این شعر گفت

اَلا قَد دَری اَنَّ الفَتی لَم یُخَلَّدِ — وَاَنَّ المَنایا لِلرِّجالِ بِمَرصَدِ
تَکَلَّمَ اَهلُ الکُفرِ مِن بَعدِ ذِلَّةٍ — وَعِزَّةِ هادٍ کانَ فیها وَمُهتَدِ
ثَلاثَةُ اَصنافٍ مِنَ الکُفرِ کُلُّهُم — یَروحُ عَلَینا بِالشَّنانِ وَیَغتَدی
کُفّارٌ یَقولونَ النَّبِیُّ مُنافِقٌ — وَکُلُّ کَفورٍ شامِتٌ مُتَهَوِّدِ
وَاَرعَدَ کَذّابُ الیَمامَةِ جَهرَةً — وَاَکلَبَ فیها بِاللِّسانِ وَبِالیَدِ
وَما نَحنُ اِن لَم یَجمَعِ اللهُ اَمرَنا — بِخَیرِ قُرَیشٍ کُلِّها بَعدَ اَحمَدِ
وَاِنّی لَاَرجو اَن یَقومَ بِاَمرِنا — عَلِیٌّ اَوِ الصِّدّیقُ وَالاَمرُ مِن غَدِ
وَاِلّا فَکَذّابُ الیَمامَةِ غالِبٌ — عَلَی النّاسِ طُرّاً بِالقَنا وَالمُهَنَّدِ

از این کلمات بیم میدهد که بعد از رسول خدای عجب نباشد اگر جهودان و ترسایان و منافقان سر بطغیان برآورند و مسیلمه کذاب از در فساد و عناد بیرون شود صورت فردا را در آئینه امروز باز بینید و کار امروز بفردا میفکنید اگر یکتن از شناختگان قریش تن برنج در دهد و این حمل بر خویشتن نهد باشد که این دین بپاید و این تشتت آرا فراهم آید اینک چشم آن دارم که علی بن ابیطالب یا پسر ابوقحافه و اگر نه عمر بن الخطاب یا عثمان بن عفان و یا یکتن از بزرگان انصار شبان این گله و راعی این رمه گردد و اگر نه از این پندارهای آشفته و کردارهای درهم رها ایمن نتوان بود از پس او خزیمة بن ثابت که ذوالشهادتین لقب داشت برخاست و گفت ای معشر انصار خویشتن را او ابایید و در کار خویش ژرف بنگرید و این بدانید اگر امروز قریش بر شما فرمان روا گردند در دودمان ایشان تا قیامت این حکومت بپاید و در روزگاران دراز فرزندان شما را بتکالیف شایگان زحمت کنند و چاره نتوانند اگر شما

مقالت انصار در امر خلافت

اشعار ابو الهیثم التیهان

مقالت ذوالشهادتین

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

انصار دین و امینان رسول امین باشید ارض شما دار هجرت و خانه شما خوابگاه و پسین پیغمبر است این آرزوهای
پراکنده را فراهم آرید همدست و همداستان شوید و یکتن از انصار را که ستوده مهاجریان و سزاوار این مکانت
باشد اختیار کنید و این مکالمه را انجام باز دهید انصار یکبار بانگ برداشتند و گفتند صَدَقْتَ وَبِالْحَقِّ نَطَقْتَ
است گفتی و سخن براستی آوردی امروز سعد بن عباده سید سلسله و قاید قبیله است ما او را بریاست برداریم و

کلمات اسید بن حضیر

سیاست او را گردن نهیم اسید بن حضیر انصاری اوسی نگریست که سخنان ذو الشهادتین بازار خزرجیان را برونق کرد
بعید نیست که سعد بن عباده بخلیفتی پیغمبر موفق گردد پس برجست و بپای ایستاد و گفت یا معشر الانصار خداوند نعمت
خویش را بر شما بزرگ داشت و شما را بنام انصار نامبردار فرمود و بازگشت پیغمبر بشهر شما افتاد و قبض پیغمبر در میان
شهر شما گشت کفران نعمت مکنید و خسران کفران مبرید جامه خلافت را بر قامت قریش بریده اند و این شرافت را
خاص ایشان دیده اند طریق مناطحت و مکاوحت مسپارید و اینکار را بسر و ن مناجزت و منازعت بدیشان
گذارید پس هرکرا مطاع خوانند مطیع شوید هرکس را واپس دانند وضیع شمارید این سخن بر طبع انصار خاصه خزرجیان

کلمات بشیر بن سعد

ناگوار افتاد و او را زجر کردند و سقط گفتند و از چنین اندیشه دفع دادند بشیر بن سعد الاعور الانصاری که سید
قبیله اوس بود هرگز رضا نمیداد که اسید بن حضیر جماعت خزرج فرسایش شناعت دهند و اعداد امر سعد بن
عباده کنند پس برخاست و سخن را بصورت حکمت تمویه کرد و در معنی مردم را افساد کار سعد تنبیه داد و گفت ای
معشر انصار ای جماعت اوس و خزرج ای قبایل نجار و غفار شما را می آگاهانم و دانسته باشید که پشت قریش با شما
استوار است و شما را با قریش استظهار است آنچه شما در راه خدا رنج بردید و شکنج دیدید خداوند بر زیادت شما را حشمت

کلمات عویم بن ساعده

کرد و نعمت داد اکنون این امر خلافت یا خاص شماست و اگر نه بهر قریش است در هر حال از طریق سلامت یکسوی
نشوید اگر خاص شماست مردمی کنید و با قریش گذارید تا اگر خاص قریش باشد از آن مردم نباشید که خدای فرماید
بَدَّلُوا نِعْمَةَ اللهِ كُفْراً وَأَحَلُّوا قَوْمَهُمْ دَارَ الْبَوَارِ نعمت خداوند را بکفران بدل کردند و
مردم خود را بجهنم جای دادند چون سخن بشیر بن سعد بنهایت شد عویم بن ساعده بمساعدت او برخاست و گفت ای
جماعت انصار شما اول کس بودید که نصرت دین کردید و با دشمنان دین طریق مناجزت و مبارزت سپردید و در

کلمات معن بن عدی

بذل مال و جان دریغ نخوردید امروز نیز اول کس مباشید که با بزرگان دین از در کینه و کین بیرون شوید اکنون تن
با خویشان پیغمبر در طلب خلافت ساز مخالفت مسازید که دعوت ابراهیم ایشان راست و خلافت خاص
خاندان نبوت است پس کار را خاصان خواهید که خدای خواهد و این ودیعت را بدانجا سپارید که خداوند فرماید
اینوقت معن بن عدی که با ابوبکر رغبتی داشت فرصتی بدست کرد برخاست و گفت ای معشر انصار بسیار
سخن کردید و فراوان گفتید و شنیدید از آنجمله چه برآمد اگر بیرون قریش این خلیفتی خاص شماست آن جماعت را
بخوانید با شما بیعت کنند و اگر ایشان راست برایشان میغالید و چندین ناسخته مکالید با آنکه انصار از اینگونه سخن
میکردند این محاوره و مناظره آرزوی سعد بن عباده را تسویف میداد و کار را بتاخیر می انداخت از اینسوی
مغیرة بن شعبه این بدانست و بنزدیک عمر بن الخطاب شتاب گرفت و گفت چه آسوده نشسته اینک سعد بن عباده
در سقیفه بنی ساعده از وجوه انصار انجمنی ساخته و در طلب خلافت کار بمحاورت و مشاورت انداخته بعید نیست

که هم اکنون خبر بیعت و متابعت او در رسد و کار از دست و دستان از کار بعید افتد عمر چون بشنید مهرش خیره شد و بتقدم عجل و شتاب بشتافت و دست ابوبکر را گرفته طریق سقیفه پیش داشت ابوعبیدة بن الجراح از قفای ایشان درتک و تاز آمد و جماعتی از قریش از دنبال سرعت کردند و انجمله بسقیفه بنی ساعده در آمدند و بر یکسوی بصف بنشستند و ساعتی چون مردم غم آگنده و افاعی زخم خورده خاموش بودند و بر یکدیگر همی نگریستند اول کس که در این انجمن سخن کرد ثابت بن قیس بن شماس انصاری بود و او را خطیب انصار مینامیدند پس بپای خاست

کلمات ثابت بن قیس

و بانگ برداشت که ای جماعت مهاجران سخنی نیکوییم که در پرده نتوانید گذاشت شما نیک دانید که چون رسول خدا بعثت یافت در شهر مکه که مولد و منشاء او بود جای داشت خویش و عشیرت او تمامت در گرد او جای داشتند چندانکه ایشانرا دعوت بادین کرد بر کیش دیگر بیفزودند قرآن مجید را بشعر نسبت کردند و معجزاتش را بسحر منسوب داشتند چندانکه رنج و شکنج میبرد خداوندش بصبر و سکون فرمان میداد این بود تا بفرمان یزدان با سرای هجرت تحویل داد و جهاد با دشمن فریضه افتاد چون شما نزدیک ما آمدید با شما طریق مساوات سپردیم شما را در خانهای خود فرود آوردیم و در بهترجای جای دادیم و اموال خود را با شما قسمت کردیم و از بذل جان در راه دین خویشتن داری روا نداشتیم ترک سر گفتیم و قدم در آب و آتش گذاشتیم ما ییم انصار خدا ما ییم که از بهر ما خدا فرمود وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ خلاصه سخن آنست که میفرماید انصار که خداوند خانه و ایمان بودند دوست میداشتند مهاجرین را که بسوی ایشان هجرت کنند و مهاجران را بر خویشتن اختیار میکنند و حاجت خویش را فرو میگذارند و در اسعاف حاجت مهاجران رنج میبردند آنگاه گفت از اینگونه فراوان خداوند در قرآن مجید یاد کرد و فضایل ما را برشمرده کسی را نیرو نیست که انکار این فضایل کند و این شرف را از ما بگرداند امروز پیغمبر بسرای دیگر تحویل داد و مرد برابر ما نگاشت و ما را با کتاب و سنت باز گذاشت همانا خداوند این امت بر ضلالت جمع نکرده اند چنانکه رسول خدای فرماید لَا يَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى ضَلَالَةٍ پس انصار خدا ما ییم و امامت امت ما راست و خلیفتی رسول خدا با ماست اکنون اگر پاسخ خردمندان دارید بگذارید و اگر نه از در لجاج احتجاج مکنید و از طریق انصاف انحراف مجویید عمر از آن عجلت که در بیعت داشت خواست آغاز سخن بپاسخ کند ابوبکر او را افشار کرد که بباش و خود برخاست و روی فرا ثابت آورد و گفت تو چنینی که گفتی و قوم تو صد چندین اند فضایل شما را

کلمات ابوبکر

پوشیدن در نهفت آفتاب کوشیدنست هیچکس را نرسد که مکانت و منزلت انصار را انکار کند و ایشانرا از آن مقام منیع و منزلت رفیع دفع دهد اما ما آن مردمیم که ما را خداوند الفضایل بلند سر بلند ساحت ساخت چنانکه در کتاب کریم میفرماید لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ أُولَٰئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ خلاصه معنی چنانست که این مسکینان که از بند مال و منزل بیرون جستند و رضای ما جستند و خدا و رسول را نصرت کردند در بستان حضر شدند و در جای دیگر میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ لاجرم فرمان خدای رفته که شما با ما باشید و از پیروی ما تقاعد نورزید

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

چه صادقین مائیم هان ای مردم بترسید از خداوند قاهر غالب و سخن از در کذب مکنید همانا دانسته اید که عرب شما را گردن ننهند و بخلافت سلام ندهند و این قریش در میان عرب بشرافت حسب و نسب ممتازند و بدعوت ابراهیم و فرزندی اسمعیل بی انبازند و من این کار را از بهر خویش نمیخواهم اکنون از این دو مرد بزرگ یکی را برگزینید اینک عمر بن الخطاب و اگر نه ابوعبیدة بن الجراح با یکتن بیعت کنید و بیخ این مشاجره و مناظره را بزنید چون سخن بدینجا رسید

جواب ثابت بن قیس ابوبکر را

ثابت بن قیس روی از ابوبکر برتافت و مهاجرین را مخاطب داشت و گفت یا معشر المهاجرین شما بدین سخن که ابوبکر در حق عمر و ابوعبیده گفت رضا دادید گفتند سمعا و طاعتا بهرچه صدیق فرمان دهد گردن نهیم گفت روا نباشد که شما ابوبکر را بنافرمانی پیغمبر نسبت کنید گفتند ما این نکرده ایم و هرگز بر صدیق گناه نه بندیم اینوقت ثابت بن قیس حجت محکم کرد و گفت ای مهاجران شما گفتید رسول خدای در زندگانی خویش ابوبکر را بحکومت ما برگماشت و او را در نماز پیش داشت و امامت امت را بدو گذاشت و این نکرد جز اینکه خلیفتی او را داد اگر چنین باشد از کردار پیغمبر مکشوف افتد که برگزیده ابوبکر است و بر غیر او خلیفتی حرام باشد اکنون بگوئید چگونه ابوبکر از فرمان رسول خدای بیرون شد و از خلافت دست باز داشت و پسر خطاب و ابوعبیده را که بحکم رسول خدا فرود او بودند فرمانروا خواست عصیانی از این بزرگتر ندانیم که شما بر ابوبکر بستید اگر این نسبت ای معشر مهاجرین پس شما بر رسول خدای دروغ بستید و عاصی شدید آنجا که گفتید پیغمبر ابوبکر را خلیفتی داد این هنگام مهاجران در پاسخ ثابت بن قیس بیچاره ماندند و سخن را دیگرگونه راندند گفتند یا ثابت رسول خدا ابوبکر را خلیفتی نداد بلکه او بیمار بود از اینروی ابوبکر بنماز ایستاد ثابت بن قیس گفت این سخن براستی کردید چه آنگاه که ابوبکر در نماز بود رسول خدای افتان و خیزان بمسجد آمد و ابوبکر این معنی را تفرس کرد و از محراب خویش را بدر زد و در صف نخستین با دیگر مردم رده بست و رسول خدای پیش شد و نماز بگذاشت پس پیشنمازی پیغمبر را بود نه ابوبکر را مهاجران گفتند یا ثابت راست گفتی لکن ای معشر انصار شما دانید اول کس که خدای را بوحدانیت ستایش کرد و محمد را به پیغمبری باور داشت اهل و عشیرت او بودند لاجرم خویشان نزدیک او در این کار از دیگر مردم سزاوارترند و در طلب خلافت طریق خلاف مسپارید و ما انکار شما که انصار بودید نکرده ایم فضایل شما را دانسته ایم خداوند شما را انصار دین خواند و ما بسوی شما هجرت کردیم و همه نیکوئی دیدیم امروز هیچکس جز مهاجرین اولین نزدیک ما مانند شما نیست پس ما امیرانیم و شما وزیران باشید و هرگز بیرون صوابدید شما کاری بمقطع نرسد و بی رضای شما هیچ قضائی نرود نحن الامراء وانتم الوزراء لا تفتات علیکم بمشورة و لا نقضی دونکم الامور اینوقت از میان

کلمات حباب بن المنذر

قوم حباب بن المنذر بن الجموح الانصاری نگریست که نرم نرم کار از دست انصار بیرون میشود و بر مهاجریان استوار میگردد و او از دوستان سعد بن عباده بود لاجرم از میانه برجست و بنی اعمام خویش را ندا در داد و گفت ای معشر انصار در کار خویش ژرف بنگرید و خود را واپائید مبادا شما را مغرور کنند و بفریبند و حق شما را از شما بگردانند سوگند با خدای که نتوانستند آشکار خدا را پرستش کنند مگر در زمینهای شما و نماز بجماعت نگذاشتند مگر در مسجدهای شما و عرب مطیع و منقاد نشدند مگر بشمشیرهای شما امروز فضیلت شما در دین و بهره شما در اسلام از همه کس فزونتر و برتر است و بدین منصب از همه کس سزاوارتر شمائید اگر این جماعت قریش آنچه گوئیم گردن ننهند ما از جماعت خود امیری نصب کنیم و ایشان

نیز از مردم خویش امیری اختیار کنند سعد بن عباده چون این بشنید گفت هذا اوّل الوهن کنایت از آنکه این کار جز من باید بود و کسی را شریک نباید گرفت اُسید بن حضیر و بشیر بن سعد اگرچه هر دو انصاری بودند بر رغم سعد بن عباده با امر قریش میکردند و رضا نمیدادند که یک نیمه کار نیز بر سعد بن عباده فرود آید پس هر دو ان برجستند و گفتند ای حباب

۲۴ نیکو سخن نکردی و آنچه گفتی از طریق عقل یکسوی بود این کی شود که در یک شهر دو امیر فرمانگذار گردند و بیخلاف یکدیگر حکم رانند حباب گفت سوگند با خدای که من بدین سخن جز غدر شما نخواستم چه شما از ایشان اباکردید و ایشان از شما اباء فرمودند من سخنی باصلاح ذات بین در میان افکندم و چون حباب دانسته بود که اسید بن حضیر و بشیر بن سعد خاص بخصومت سعد بن عباده اینگونه سخن همی رانند تا کار از او بگردانند پس برخاست و

اشعار حباب بن منذر

این شعرها انشاد کرد

سعى ابن حضير في الفساد لحاجة ‌‌‌ واسرع منه في الفساد بشير

يظنان انا قد اتينا عظيمة ‌‌‌ وخطبهما فيما يراد صغير

وما صغر الا لما كان منهما ‌‌‌ وخطبهما لولا الفساد كبير

ولكنه من لا يراقب قومه ‌‌‌ فقليل ذليل ما علمت حقير

فيا ابن حضير وابن سعد كلاكما ‌‌‌ بتلك التي يعني الرجال جدير

الم تعلما لله در ابيكما ‌‌‌ وما الناس الا اكمه وبصير

بانا واعداء النبي كانهم ‌‌‌ اسود لهم في الغابتين زئير

نصرنا وآوينا النبي وماله ‌‌‌ سوانا من اهل الملتين نصير

فدينا بالابناء فيهم دماءنا ‌‌‌ واموالنا والمشركون كثير

وكنا له في كل امر يريده ‌‌‌ سهاما مصيبا ماضيهن جفير

وكان عظيما انني قلت منهم ‌‌‌ امير ومنا يا بشير امير

چون حباب از این اشعار بپرداخت عمر بن الخطاب بجانب وی نگریست و گفت ای حباب خطبی عظیم آوردی هرگز دو شمشیر در نیامی راست نیاید و ابوبکر بجانب انصار روی آورد و گفت کس انکار فضل شما نتواند کرد شما انصار رسول خدائید و رسول خدا بسوی شما مهاجرت کرد و بعد از مهاجرین اولین کس را مکانت شما نیست فنحن الامراء وانتم الوزراء حباب بن منذر از کلمات بعیه اندوزان و بیمناک شد که مبادا کار از دست بشود برخاست فقال یا معاشر الانصار املكوا على ايديكم فانما الناس في فيئكم وظلالكم ولن يجترى مجترٍ على خلافكم ولن تصدر الناس الا عن رايكم انتم اهل العزة والمنعة واولوا العدد والكثرة وذووا الباس والنجدة وانما ينظر الناس ما تصنعون فلا تختلفوا فيفسد عليكم الامور فان ابى هؤلاء تاميركم عليهم فلسنا نرضى تامیرهم علينا ولا نقنع بدون ان يكون منا امير ومنهم امير میگوید ای قبایل انصار خویش را دریابید و حق خود را از دست فرو مگذارید شما آنانید که مردمان در پناه شما زیستن کنند و بخلاف شما دم نزنند و شمائید صاحب مجد و خطر و خداوند

لشکر و کشور اینک مردمان نگرانند تا شما چه خواهید کرد پس از آرای پراکنده و اختلاف کلمه بپرهیزید تا کار بر شما
راست باشد اگر این جماعت قریشان سر با مارت شما در نیاورند ما نیز با مارت ایشان رضا ندهیم پس ما امیری
از بهر خود نصب کنیم و ایشان امیری نصب کنند عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید دیگر باره از جای برجست

احتجاج عمر با حباب

فقال هیهات لا یجتمع سیفان فی غمد واحد والله لا ترضی العرب ان تؤمرکم و نبیها من غیرکم
ولکن العرب لا تمتنع ان تولی امرها من کانت النبوة فیهم واولوا الامر منهم ولنا بذلک
علی من خالفنا الحجة الظاهرة والسلطان المبین فمن ینازعنا فی سلطان محمد و نحن اولیاؤه
وعشیرته الا مدل بباطل او متجانف لاثم او متورط فی الهلکة مجیب للفتنة یا حباب این چه کلمات محال
که می آوری هرگز در یک غلاف دو تیغ راست نیاید سوگند بخدای که هرگز عرب تن با مارت شما گردن ننهد و حال
آنکه محبت و امارت بیرون شماست و لکن عرب با مارت آنان که نبوت در خانواده ایشان و اولوا الامر از ایشانست
رضا دهد و ما را بدین سخن حجتی روشن و برهانی قاطع است و هر کس در خلیفتی محمد با ما از در منازعت و مناجرت
بیرون شود و حال آنکه ما اولیا و عشیرت اوییم حجت باطل کند و عاصی گردد و خود را در مهالک افکند و انگیزش
فتنه کند چون عمر سخن بپای برد دیگر باره حباب برخاست فقال یا معاشر الانصار امسکوا علی ایدیکم
ولا تسمعوا مقالة هذا الجاهل واصحابه فیذهبوا بنصیبکم من هذا الامر فان ابوا ان
یکون منا امیر و منهم امیر فاجلوهم عن بلادکم و تولوا هذا الامر علیهم فانتم والله احق به منهم
فقد دان باسیافکم قبل هذا الوقت من لم یکن یدین بغیرها وانا جذیلها المحکک وعذیقها
المرجب وانا ابو شبل فی عریسة الاسد والله لا یرد احد قولی الا حطمت انفه بالسیف
فقال عمر اذن یقتلک الله قال بل ایاک یقتل گفت ای معاشر انصار خویشتن داری
کنید و کلمات عمر جاهل و اصحاب او را وقعی مگذارید که بهره شما را از دست شما بیرون کند اگر رضا ندهند که از ما
امیری و از ایشان امیری نصب شود این مهاجریان را از شهر خود بیرون کنید و بر ایشان غلبه جویید سوگند با خدای
که شما سزاوارترید بدین کار زیرا با شمشیرهای شما بیگانها فرمان پذیر شدند اینک منم ستون رای و عمود علم
و دل دلیران و جگر شیران دارم سوگند با خدای هیچکس سخن مرا با من برنگرداند الا آنکه بینی او را در هم شکنم عمر
گفت ای حباب خدا تو را می کشد گفت بلکه تو را می کشد عمر چون این بشنید دانست که کار بمقاتلت انجامد و امر خلافت
مختل ماند با آنهمه درشتی خوی و شرارت طبع نفس سرکش را بلجام کرد و روی از حباب بگردانید و با ابو عبیده گفت
وقتی در حیات رسول خدا مرا با حباب مناقشه و مناظره رفت و او فراوان بباطل حجت آورد و پیغمبر مرا از
مکالمه با او نهی فرمود و من سوگند یاد کردم که هرگز با او سخن نکنم تو اکنون برخیز و چیزی بگوی ابو عبیده برخاست
و فصلی در فضل انصار بپرداخت آنگاه گفت ای جماعت انصار شما اول کس بودید در نصرت دین اول کس
مباشید در تبدیل امر ثابت بن قیس گفت ما بصاحب خود سعد بن عباده که سید خزرج است فرمان پذیر
شده ایم و او را امیر خود دانیم عمر بن الخطاب گفت یا ثابت چنین مگوی سعد سزاوار این کار نیست ثابت گفت
سزاوار تر از غیر اوست چه شهر شهر او و خانه خانه اوست و تو را در آمده حسان بن ثابت این وقت برخاست

[illegible]

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و این شعرها انشاد کرد

۲۵ اشعار حسان در عصر

لا یبکرن قریش فضل صاحبنا — سعد فما فی مقام الیوم من اود
قالت قریش لنا السلطان دونکم — لا یطمع الیوم فی ذا الامر من احد
قلنا الهشم فازهوا حقا فنتبعه — لسنا نرى سواه آخر الابد
ان کان عندکم عهد له سبب — بعد الرسول فما قلناه بالفند
ان لا یکن عندکم عهد فان له — اصحاب بدر واهل الشعب من احد
نحن الذین ضربنا الناس عن عرض — حتى استقاموا وکانوا لبیضة البلد
فی کل امر لنا امر نفوز به — اعطی الاله علیه جنة الخلد
لسنا باولی بها منا لان لنا — وسط المدینة فضل العز والعدد
وانا لو منعنا الله انفسنا — لم نبق خوفا على مال ولا ولد
والناس حرب لنا والناس کلهم — مثل الثعالب یخشى صولة الاسد

[illegible]

سخن بشیر بن سعد

بشیر بن سعد چون اشعار حسان را اصغا نمود بانو و اندیشید که مبادا از این سخنان روضه آمال سعد بن عباده باآبوی و رنگ شود فقال یا معشر الانصار الا ان محمدا من قریش وقومه اولی به ای مردم انصار بیهوده اعداد فتنه مکنید و بناحق بنیاد منازعت مفکنید که این خلیفتی خاص از بهر قریش است اینوقت مهاجرین و انصار روی در روی کردند سخن در سخن افکندند و رگهای گردنها سطبر شد و آوازها خشن و تخمها در سینه ها کشتند چندانکه از مناظره و مشاجره کار قریب بمقاتله و مقابله افتاد مردی از انصار برخاست و خدا را حمد و ثنا گفت فقال اما بعد فنحن الانصار وکتیبة الاسلام وانتم یا معشر قریش رهط نبینا قد دفت الینا دافة من قومکم فاذا انتم تریدون ان تغصبون الامر گفت ما ایم انصار خدا و لشکر اسلام و شما ای معشر قریش برما تاخته اید و آهنگ ما کرده اید با آنکه قبیله پیغمبر مائید و باید دوستان ما باشید آهنگ آن دارید که ما را از بهره و نصیب دفع دهید و خلافتی که حق ماست از ما غصب کنید ابو بکر از بهر پاسخ او بپای خاست فقال یا معشر الانصار انکم لا تذکرون فضلا الا وانتم له اهل وان العرب لا تعرف هذا الامر الا لقریش اوسط العرب دارا ونسبا وقد رضیت لکم احد هذین الرجلین واخذ بید عمر وبید ابی عبیدة بن الجراح گفت ای انصار هیچ فضیلتی نیست که شما بشمرید و شایسته آن نباشید لکن قبایل عرب امر خلافت را جز از برای قریش کردن ننهند چه ایشان افضل عرب اند بلد ایشان مکه معظمه است که بهترین بلاد است و نسب ایشان با براهیم خلیل پیوندد که شریفترین نژاد است همانا من رضا دادم که یکی از این دو کس را اختیار کنید دست عمر بن الخطاب و ابو عبیدة بن الجراح را گرفت معن بن عدی بگریست زود که فتنه انگیخته شود و خونها ریخته گردد بانگ درداد که ای مهاجریان سوگند با خدای که هیچکس نزدیک ما عزیزتر از شما نیست ما از آن ترسناکیم که در امت رسول کار بدست مردی بیرون عدل و داد بپای رود و آنچه شما طلب کنید بحق نباشد عمر بن الخطاب قدم پیش گذاشت و بانگ برداشت و گفت ای گزنده ها

ش

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شما خود حضرت رسول حاضر بودید و شنیدید که فرمود الائمة من قریش امامان از قریش باشند و حکومت امت
خاص ایشانست بشیر بن سعد که از برای توهین امر سعد بن عباده آماده بود مجال یافت و گفت سوگند با خدای که
این سخن از رسول خدای بشنیدیم و مکشوف داشتیم که خلافت خاص خاندان اوست و با خدا سوگند یاد میکنیم که هرگز
با ایشان قرع الباب منازعت و مناجرت نکنیم آنگاه گفت ای انصار از خدا بترسید و با مهاجران خصمی مکنید
و چنانکه خدای از برای شما نهاده طلب مفرمایید از این سخنان ابوبکر عظیم شادمان شد گفت احسنت احسنت
رحمک الله وجزاک عن الاسلام خیرا من این کار را بهر خود نمیجویم اینک دو مرد بزرگ عمر بن الخطاب
و ابوعبیدة بن الجراح حاضرند با هر یک بخواهید بیعت کنید و متابعت او جویید عمر و ابوعبیده همرای و همزبان
برخاستند و گفتند لا والله هرگز این مباد که ما بر تو سبقت گیریم تو بدین کار سزاوارتری و تو ثانی اثنین در غار بودی
تو از عهد رسول خلیفتی داشتی و با جماعت نماز گذاشتی هیچکس از مهاجر با نزار بر تو تقدم نباشد آنوقت انصار را تعصبی
که از میان ایشان کار بر کنار افتاد آوازها بلند کردند و گفتند اکنون که کار بکام مهاجران میرود ما جز با علی
بیعت نکنیم که پسر عم پیغمبر است و هیچکس را نزد پیغمبر مکانت او نیست و در بنی هاشم کس نیست که او را برخود امیر و پیشوا
نداند در زهد و علم و تقوی در همه عالم کس برابر او نباشد عمر بن الخطاب چون این بشنید سخت بترسید دانست که
اگر علی مرتضی از اشتغال بامر پیغمبر فراغ یابد و از در درآید کس را مجال نماند جز آنکه با او بیعت کند با ابوبکر گفت هان دست
فراده تا با تو بیعت کنم که تو شیخ طایفه و قائد قبیله ابوبکر گفت ای عمر تو دست گسترده کن که من ترا شایسته تر دانم
عمر دست بیازید و دست ابوبکر گرفت و بقانون بیعت دست بر دست او زد و ابوعبیده نیز بیعت نمود — بیعت مردم با ابوبکر
بشیر بن سعد انصاری پیش شد و گفت لا والله در این بیعت از انصار کس از من پیشی نگیرد و دست بر دست ابوبکر
زد حباب بن منذر چون این بدید موی بر اندامش راست گشت خشمگین بانگ برداشت که یا بشیر عققت عقاقه
انفست علی ابن عمک الامارة بلاهای جهانت نصیب و نابود کند حسد بر سر عمت سعد بن عباده بردی و خلیفتی رسول را — حباب با بشیر بن سعد بمنازعه
از برای او دریغ داشتی بشیر گفت لا والله امارت او بر من ثقیل نبود و لکن خصومت در امری که ما را حقی نیست تقبل
نمینمود از این سخن آتش خشم در کانون سینه حباب زبانه زدن گرفت و دست برد و تیغ برکشید و با جانب بشیر حمله درگشت
غوغا برخاست و آوازها بلند گرفت انصار از چپ و راست بدویدند و دست حباب بگرفتند و او را از تاب و طیش
فرود آوردند گفت این چه بیهوده کار است که پیش دارید و مرا نمیگذارید بگردید آنچه کردید سوگند با خدای که
فرزندان شما را بر درهای ایشان می بینم که ایستاده اند از برای جرعهٔ آب و کامیاب نمیشوند ابوبکر گفت یا
حباب از مثل من چنین متوقع باید بود گفت از تو بیم ندارم فردا که نه من باشم و نه تو باشی چند آنکه فرزندان از پس
ما بدر آیند شربتهای ناگوار بچشند و عذابهای عظیم بکشند این بگفت و خاموش شد پس مردم اوس بعد از
بشیر بن سعد یک یک پیش شدند و با ابوبکر بیعت کردند خزرجیان شکسته خاطر شدند و جماعتی با ابوبکر بیعت کردند از کثرت
مردم بیم میرفت که سعد بن عباده در زیر قدم طریق عدم سپارد فریاد برداشت که هان ای مردم مرا کشتید فقال
عمر اقتلوا سعدا قتله الله عمر گفت بکشید او را که خدایش بکشد چه در میان جماعت منازعت افکند فوثب
قیس بن سعد فاخذ بلحیة عمر و قال والله یا ابن صهاک الجبان فی الحروب الفرار

الأذ

اللَّيْثُ فِي الغابة وَالأَمْنُ لَوْ حَرَّكْتُ مِنْهُ شَعْرَةً مَا رَجَعْتَ فِي وَجْهِكَ واضِحة پس پسر سعد بن عباده
برجست و ریش عمر را بگرفت و گفت ای پسر صهاک حبشیه ای ترسنده و گریزنده در میدان و شیر شرزه امن و
امان اگر بگوئی سعد بن عباده برحمت تو خیشی کند ازین بیهوده گوئی یک دندان در دهان تو بجای نماند ازین
دهانت را باشت بکوبند ابوبکر فریاد برداشت که مهلاً یا عمر هنگام رفق و مداراست نه جای مجادله و معاندت
آنوقت سعد بن عباده بسخن آمد فقال یا ابن صهاك اما والله لو ان لی قوة علی النهوض لسمعتما منی فی
سککها زئیراً یزعجك واصحابك منها ولألحقتكما بقوم كنتم فیهم اذناباً اذلاء تابعین غیر متبوعین
لقد اجترأتما گفت ای پسر صهاک اگر مرا نیروی حرکت بود در کیفر این جسارت که تو را رفت هر آینه تو
و ابوبکر در بازار مدینه از من نعره شیری اصغا میکردید که با اصحاب خود از مدینه سر برون میشدید و شما را ملحق میکردم
بجماعتی که در میان ایشان بودید و ذلیل و ناکس تر مردم شمرده میشدید آنگاه گفت یا آل خزرج احملونی من
مکان الفتنة پس او را برداشتند و بسرای خویش بردند پس او ابوبکر کس بدو فرستاد که تمامت مردم
با من بیعت کردند تو چرا سر از متابعت برتابی فقال لا والله حتی ارمیکم بکل سهم فی کنانتی واخضب
منکم سنان رمحی واضربکم بسیفی ما اطاعنی واقاتلکم بمن تبعنی من اهل بیتی وعشیرتی ثم قال وایم
الله لو اجتمع معکما الجن والانس ما بایعتکما ایها العاصیان حتی اعرض علی ربی واعلم
بما حسابی گفت سوگند با خدای که هرگز با شما بیعت نکنم تا بسوی شما گشاده دارم هر تیر که در کیش دارم و سنان نیزه
خود را از خون شما خضاب کنم و شمشیر در شما گذارم چندانکه توانم و مقاتله کنم با شما با تمام اهل بیت و عشیرت خود
قسم بخدا که اگر تمام جن و انس با شما انجمن شود من با شما دو تن گناهکار بیعت نکنم تا خدای خود را ملاقات کنم
و حساب خود را بدانم چون این خبر با ابوبکر آوردند عمر گفت لابد او را باید بیعت گرفت بشیر بن سعد گفت صواب نیست
که او را بحال خود بگذارید چه او بیعت نکند تا کشته نشود و کشته نشود تا تمامت خزرج با او کشته نشوند پس او را بگذاشتند
و او ابداً بیعت نکرد نه با ابوبکر و نه با عمر و در عهد عمر بشام هجرت کرد چنانکه بدان اشارتی شد و تفصیل آن در جای
خود مرقوم میشود مع القصه چون امر بر ابوبکر راست شد حارث بن هشام المخزومی بشعر شکری فرستاد که کار بر وجه مسالمت [illegible]

إِنَّ الْمُسْطَبَ فِي الْقِرَابِ بَوَارٌ — تَرْكُ اللِّجَاجِ وَبَايَعَ الأَنْصَارُ
قَوْمٌ هُمْ نَصَرُوا النَّبِيَّ مُحَمَّداً — وَالنَّاسُ كُلُّهُمُ لَهُ كُفَّارُ

وازپس او یکتن دیگر از مهاجران در بیعت ابوبکر و ملامت سعد بن عباده این شعر بگفت

شُكْراً لِمَنْ هُوَ بِالثَّنَاءِ حَقِيقٌ — ذَهَبَ اللِّجَاجُ وَبُويِعَ الصِّدِّيقُ
مِنْ بَعْدِ مَا زَلَّتْ بِسَعْدٍ نَعْلُهُ — وَرَجَا رَجَاءً دُونَهُ الْعَيُّوقُ

بعد از تقریر امر بر ابوبکر عبدالرحمن بن عوف الزهری را نشاطی در خاطر آمد بر سر جماعتی از انصار بایستاد و گفت یا معاشر
الانصار کس انکار بر فضل و شرف شما نتواند بود ما نیز منزلت و مکانت شما را گواهی دهیم لکن در میان شما مانند ابوبکر بن
ابوقحافه و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و ابوعبیده بن الجراح کس یافت نشود و از شما پسندیده نبود که با کسی که اینان
بنشیند همباز شوید و با آنکه از شما برتری دارد برابری خواهید زید بن ارقم انصاری گفت یا ابن عوف انّا لم

شعر حارث بن هشام

احتجاج عبدالرحمن با انصار

لاز

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

که تو برشمردی ما نکوئیم قدری و خطری ندارند لکن تو دانی که سعد بن عباده که سید خزرج است از انصار است و
سعد بن معاذ که در مرگش عرش بلرزید از انصار است و ابی بن کعب که مانند او کس قرائت قرآن نکرد از انصار است
و معاذ بن جبل که در قیامت از تمامت علما سبقت جوید از انصار است و زید بن ثابت که در علم فرائض ثانی ندارد از
انصار است و خزیمة بن ثابت که پیغمبرش ذو الشهادتین لقب کرد و گواهی او را بجای دو گواه گرفت از انصار است
اگر بخواهم تن بتن با تو شمرده کنم بپای نرود ای پسر عوف سوگند با خدای اگر علی بن ابیطالب و وجوه بنی هاشم
بکفن و دفن رسول خدای اشتغال نداشتند و از حدت حزن و سورت اندوه از میان کرده بیرون نشده بودند
این مردم بر کردن آرزوهای خود سوار نمیشدند و طمع و طلب ایشان در این کار استوار نمیگشت اکنون ای پسر عوف
باز شو آتش آرمیده را دامن مزن و فتنه خوابیده را برمیانگیزان و بترسید خود مردم را برمیاشوب عبد الرحمن
بن عوف این سخنان ناگوار را با ابوبکر آورد ابوبکر گفت یا بن عوف نیکو نکردی و بدین کار حاجت نداشتی
واجب است نزدیک قومی شوی که با من بیعت کرده اند و متابعت من گردن نهاده اند خبر برافراز و
ایشان دهی که فراموش کرده باشند و پریشان کنی امری که فراهم شده باشد بالجمله سلمان فارسی که حاضر سقیفه
بود چون این کار بکران آمد گفت ای مردم کردید و نکردید کنایت از آنکه ایجاعت مهاجر و انصار بیعت درست   کلمات سلمان فارسی
بود و نیکو اما با علی مرتضی نکردید و این سخن بپارسی گفت تا اگر پارسی زبانی باشد فهم کند آنگاه بتازی گفت اصبتم
الخبر ولکن اخطأتم المعدن این ترجمه سخن پارسی اوست هم این کلمات را از او روایت
کنند قال اصبتم ذا السن منکم و اخطأتم اهل بیت نبیکم لو جعلتموها فیهم ما اختلف منکم اثنان و
لأکلتموها رغدا میگوید ابوبکر را برگزیدید و اهل بیت پیغمبر را ترک گفتید اگر امر خلافت را بخاندان پیغمبر بازمیدادید
دو تن از در خلاف بیرون نمیشدند و سخن بسیار نمیگشت ابن ابی الحدید گوید آنجا که سلمان بپارسی سخن کرد و گفت کردید و
نکردید مردم شیعی گویند یعنی اسلمتم و ما اسلمتم سخت مسلمانی گرفتید و چون با علی بیعت نکردید همانا مسلمان نشدید
و مردم ما که عبارت از فضلیه باشند گویند گفت اخطأتم و اصبتم یعنی خطا کردند در تقاعد از بیعت ابوبکر پس
اصابه نمودند میسکوئیم واجب نشده است ابن ابی الحدید را که از برای کلمات سلمان در انکار خلافت ابوبکر عذری
برتراشد چه انکار سلمان روشن تر از آنست که عذر پذیر باشد

برآمدن ابوبکر بر منبر رسول خدا و خطبه کردن او مردمان را

جلوس ابوبکر بر منبر

چون کار خلافت بر ابوبکر راست شد و عدت موالفین خویش را از مخالفین افزون یافت بر منبر رسول خدا
صعود داد و از جای نشست پیغمبر یکپای فروتر نشست فحمد الله و اثنی علیه ثم قال اما بعد فانی ولیتکم   [illegible]
ولست بخیرکم ولکنه نزل القرآن و سن السنن و علمنا فتعلمنا ان اکیس الاکیاس التقی و
احمق الحمق الفجور و ان اقواکم عندی الضعیف حتی اخذ له بالحق و اضعفکم عندی القوی حتی
اخذ منه الحق ایها الناس انما انا متبع و لست بمبتدع اذا احسنت فاعینونی و اذا زغت
فقوّمونی پس از ستایش یزدان گفت هان ای مردم سلطنت من برهان فضیلت من بر شما نیست بهتر شما
نیستم لکن خداوند قرآن فرستاده و شریعت نهاده ما را آموزگاری کرد و ما نیز بیاموختیم همانا عاقل ترین

مردم پرهیزکارترین مردم است و احمق ترین ناس فاجرترین ناس است و دانسته باشید که مردم ضعیف در نزد من قوی ترین شماست تا آنگاه که حق وی را بازگذارم و مردم قوی در نزد من سخت ضعیف است تا گاهی که حق دیگران از وی باز ستانم همانا من متابعت شریعت کنم و مخترع بدعت نشوم اکنون مرا اعانت باید اگر نیکو رفتم در قدم زدن پشتوان من باشید و اگر از طریق انصاف انحراف جستم مرا بر راستی بکارید چون ابوبکر این کلمات بپای آمد و از منبر فرود شد و نماز بگذاشت و طریق سرای خویش برداشت عمر بن الخطاب از دنبال بانگ همی درداد که ای مردم مدینه بشتابید و با خلیفهٔ رسول خدا بیعت کنید مبادا امشب درآید و کسی بی آنکه او را امامی بود بخواب رود و بسیار کس نزدیک ابوبکر شدند و بیعت میکردند ابوسفیان بن حرب چون بنگریست که کار ابوبکر بالا گرفت و او را از آن بهره نیست آهنگ سرای بنی هاشم کرد و همی گفت أما والله إني لأرى عجاجة لا يطفئها إلا الدم يا لعبد مناف فيم أبو بكر من أمركم أين المستضعفان أين الأذلان يعني عليا والعباس ما بال هذا الأمر في أقل حي من قريش سوگند با خدای که نشانهٔ ناری را می‌نگرم که از آن جز خون فرو نتشاند ای فرزندان عبد مناف شما را چه رسیده است ابوبکر کیست که شما را زیر پی بسپرد و حق شما را ببرد علی و عباس را چه افتاد که در مضیق ضعف و ذلت مستقر شدند و از اخذ حق خویش دست بازداشتند این چگونه شود که خانوادهٔ شرافت کردن بگذارد تا امر خلافت در حقیرترین قسمت قریش قرار گیرد پس در سرای پیغمبر آمد و علی را بخواند و گفت ابسط يدك أبايعك فوالله لئن شئت لأملأنها على أبي فصيل يعني أبا بكر خيلا ورجلا سوگند با خدای اگر فرمان کنی از بهر جنگ ابوبکر مدینه را از سواره و پیاده انباشته سازم علی علیه السلام فرمود یا ابا سفیان هرگز تو بیغرضی جنبشی نکنی و خیر و ضرر اسلام گوشش نمی‌کنی من هرگز بکلمات تو مغرور نشوم و هرگز فریب تو در من نگیرد ابوسفیان برخاست و بدین شعر متلمس تمثل کرد

ولا يقيم على ضيم يراد به	إلا الأذلان عير الحي والوتد
هذا على الخسف مربوط برمته	وذا يشج فلا يرثي له أحد

بروایتی ابوسفیان با جماعتی نخست نزدیک عباس آمد و او را نیز با خود همداستان کرد و باتفاق نزد علی علیه السلام آمدند تا بیعت کنند بعد از آنکه ابوسفیان سخن خویش را بپای برد و اشعار متلمس را قرائت کرد علی علیه السلام این کلمات را فرمود أيها الناس شقوا أمواج الفتن بسفن النجاة وعرجوا عن طريق المنافرة وضعوا تيجان المفاخرة أفلح من نهض بجناح أو استسلم فأراح ماء آجن ولقمة يغص بها آكلها ومجتني الثمرة لغير وقت إيناعها كالزارع بغير أرضه فإن أقل يقولوا حرص على الملك وإن أسكت يقولوا جزع من الموت هيهات بعد اللتيا والتي والله لابن أبي طالب آنس بالموت من الطفل بثدي أمه بل اندمجت على مكنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الأرشية في الطوي البعيدة میفرماید ای مردم امواج بلا را بکشتیهای نجات که مصابرت بر بلیات است بشکافید و بشتابید و از طریق خلاف انحراف جوئید و تاجهای تکبر و تنمر را بیفکنید و بگذارید آنکس رستگار شد که باعانت اعوان بدروهٔ تمنی پرواز نمود و اگر نه از وی اجتناب جست و بار آسود از آنکه گشت حطام دنیوی و سلطنت چون آبی است عفن و لقمه ایست گلوگیر امروز بی پشتوانی اعوان و انصار حق خویش طلب نمودن و در طلب خلافت کوشیدن بدان ماند که کسی تا بهنگام از شجر ثمر چیند یا در زمین بیگانه دانه افشاند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

اگر حق خویش طلبم گویند در طلب پادشاهی میکوشد و اگر لب فرو بندم گویند از بیم مرگ چشم از حق خویش پوشیده هیهات
بعد از شداید متواتره و مصائب متکاثره که بر من آمد این چه گمانست سوگند با خدای که انس پسر ابوطالب با مرگ افزونست
از پسر شیرخواره با پستان مادر همانا در پیچیده ام مکنون علمی را که اگر آگهی دهم شما را هر آینه بلرزید چنانکه ریسمان اندر چاه
دراز نای چون خبر با ابوبکر بردند که ابوسفیان بدرگاه بنی هاشم تکاپو میکند و از برای تهییج فتنه انباز میجوید ابوبکر
بیمناک شده و یزید را که پسر اکبر ابوسفیان بود طلب کرد و امارت مملکت شام را بدو وعده گذاشت ابوسفیان
چون این بشنید شبانگاه نزدیک ابوبکر شتافت و با او بیعت کرد مع القصه در آن روز که ابوبکر در تشیید امر خلافت
و تمهید بیعت رنج میبرد براء بن عازب که با علی مرتضی عقیدتی صافی داشت سخت آشفته خاطر بود و از اینسوی بدان
سوی همی شد و سخنی همیگفت این بود تا شب برسید شبانگاه مقداد و سلمان و اباذر و عبادة بن ثابت و ابوالهیثم
بن التیهان و حذیفه و عمار را دیدار کرد و گفت ابوبکر و عمر بفرمان خدای و امضای رسول مردم را با خود مشغول
کردند و حق علی را بربودند و مردمان را باید آگاهانید و سخنان پیغمبر را در حق علی فرا یاد داد و آنچه ابوبکر و عمر پیش داشتند
بربودند و اپس آوردند جواسیس و عیون عمر که نگران هر نیک و بد بودند این خبر با ابوبکر بردند و عمر را آگهی دادند ایشان چون از علی
مرتضی بیمی نداشتند و حسابی برنمیگرفتند پس در اندیشه شدند و ابوعبیدة بن الجراح و مغیرة بن شعبه را حاضر کردند و سخن
بشوری افکندند در پایان امر سخن بر این نهادند که باید عباس را دیدار کرد و او را بهرهی از خلافت برخوردار داشت
او عم پیغمبر است و در چشم مردمان عزتی بسزا دارد چون او و اولاد او راضی باشند مردم از حقی که علی مرتضی در اینکار دارد کمتر
سخن کنند و دست علی یکباره کوتاه شود پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده و مغیرة بن شعبه چون شب تاریک شد بسرای عباس
آمدند و عباس ایشان را در آورد و جای داد و حال پرسید ابوبکر ابتدا بسخن کرد و خداوند را حمد و سپاس بگفت
آنگاه گفت حق جل و علا محمد را بر ما رسول فرستاد و منت بر ما نهاد و پیغمبر بعد از خود امور مسلمین را بر مسلمین تفویض فرمود
تا از در ائتلاف و اتفاق هر کس را لایق دانند بخلیفتی برگزینند اینک مرا بولایت امر خود اختیار کرده اند و مرا از
این کار هیچ بیمی و هراسی نیست لکن بمن رسیده است که بعضی از مسلمانان بر خلاف من جنبش میکنند و زبان بطعن دراز
باز دارند اینک نزد تو آمده ایم تا در این امر از بهر تو و اولاد تو بهره بگذاریم چه تو عم رسول خدائی و رسول خدا از ما
و از شماست عمر چون این کلمات بشنید از خشونت خوی و شرارت طبع در اندیشه شد که مبادا عباس بخاطر گذراند که
ایشان را بیمی و هراسی است روی سخن را دگرگونه کرد و گفت ای عباس ما از در حاجت بسوی تو نیامده ایم بلکه خیر ترا
جسته ایم و حفظ ترا خواسته ایم زیرا که مسلمانان در امری اجتماع کرده اند و به پشتوانی یکدیگر بنیان کاری نهاده اند
و شما با مسلمانان خلاف کرده اید و از در مخالفت بیرون شده اید گفتیم مبادا از این کردار ناهنجار شما را خطبی و داهیه
رخ نماید اکنون در کار عامه و در کار خود نظری میکن و نیک بیندیش و طریق سلامت را فرو مگذار عباس نخست
روی با ابوبکر کرد و گفت اینکه گفتی خداوند پیغمبر را برسالت برگزید سخن بصدق کردی لکن اختیار مردم کسی را شوایند
بهوای نفس بود و آنکس را بخلیفتی اختیار کنند نتوانند بهوای نفس کار کنند اینک اگر تو بدستاویز قربت رسول الله خلیفتی
پیغمبر را خاص خویش کردی حق ما را ربوده چه قربت و قرابت ما با رسول خدای از تو افزون است و اگر بتوسط و اجماع
مؤمنین متصدی امر خلافت شدی ما نیز از جماعت مؤمنانیم و بخلافت تو رضا ندهیم چندین سخن پوشیده چه گوئی

دادن ... شام را بیزید پسر ابوسفیان

[illegible]

تدبیر رفتن ابوبکر بعباس

ازجانی

از جانبی جهت کنی که مؤمنین با ما رغبت کردند و منصب خلافت را خاص با داشتند و از دیگر سوی گوئی مؤمنین بر ما طعن و دق کنند و ما را باین منصب لایق ندانند و سخن دیگر ناستوده تر آوردی که گوئی از خلافت برای تو و اولاد تو بهره بدل کنیم این کلمه نیز وقعی ندارد چه اگر امر خلافت خاص تست از بهر خویش بدار و باکس مگذار و اگر حق مؤمنانست ترا نرسد که حق مؤمنان را بخش کنی و اگر حق ماست رضا ندهیم که بعضی را بداری و بعضی را با ما گذاری وَ اَمَّا قَوْلُكَ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ مِنّا وَ مِنْكُمْ فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ مِنْ شَجَرَةٍ نَحْنُ اَغْصانُها وَ اَنْتُمْ جِيرانُها و اینکه از در تمویه و نیرنگ گفتی رسول خدا از ما و از شماست رسول خدا درختی است که ما شاخهای آن درختیم و شما همسایهای آن درخت شمارا بشفقت از مار و انباشد آنگاه روی با عمر کرد و گفت هان ای عمر بر ما از طغیان مردم میترسی همانا ابتدا باین امر شما کرده اید و از در جور حق ما خواهید برد چون این کلمات بپای رفت ابوبکر و عمر بر خاستند و بی نیل مرام مراجعت کردند

ذکر جماعتی که از بیعت ابوبکر پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند

بعد از آنکه جماعتی از انصار با ابوبکر بیعت کردند از کرده پشیمان شدند و تصمیم عزم دادند که با علی بیعت کنند چون علی علیه السلام گروهی از قریش را عرضه تیغ داشته بود در رضا نمیدادند که خداوند حکومت و خلافت علی شود خاصه سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل و این هر سه را بر زیادت از آنچه از علی در دل داشتند با بدخواهی و کینه جوئی بود زیرا که سهیل بن عمرو را در غزوه بدر مالک بن دخشم انصاری اسیر گرفت و حارث بن هشام را عروة بن عمرو زخم بزد و جراحت کرد و ابوجهل که پدر عکرمه بود هم در غزوه بدر بدست معوذ و معاذ مقتول گشت و زیاد بن لبید او را عریان ساخت چنانکه در مجلد اول از کتاب ثانی بشرح رفت بالجمله این هر سه تن از اشراف قریش بودند اینوقت که انصار از بیعت ابوبکر قرین ندامت گشتند ایشان را فرصتی بدست شد در میان جماعت قریش وقتی خبر مخالفت انصار رسید اول کس سهیل بن عمرو برخاست و گفت ای معشر قریش این جماعت را خداوند در قرآن انصار نامید و ایشان را بدین نام حظی تمام بود اکنون آن شرافت را پشت پای زدند و سر از حمایت برتافتند بگذارید نزدیک علی روند و او در خانه خویش است تواند بود که ایشان را بازندهد و از خود دور کند اینک ما برای تجدید بیعت با ابوبکر ایشان را طلب کنیم اگر اطاعت کردند و حاضر بیعت شدند نیکو باشد و اگر نه با ایشان کار بمقاتله کنیم و غلبه جوئیم از پس او حارث بن هشام گفت اینکار که انصار پیشنهاد کرده اند میان ما جز شمشیر کس حکومت نخواهد کرد آنگاه عکرمة بن ابی جهل سر برداشت و گفت اگر نه این بود که پیغمبر فرمود الائمة من قریش انکار ایشان نمیکردیم اما چون نزعات شیطانی و هواجس نفسانی کار همی خواهند کرد بر ما واجب است که با ایشان مصاف دهیم و فصل امر بزبان شمشیر نهیم اگر همه از قریش یکتن بجای ماند خلیفتی او را خواهد بود اینوقت ابوسفیان حاضر شد و کلمات همگنان را بدانست فَقالَ يا مَعْشَرَ قُرَيْشٍ اِنَّهُ لَيْسَ لِلْاَنْصارِ اَنْ يَتَفَضَّلُوا عَلَى النّاسِ حَتّى يُقِرُّوا بِفَضْلِنا عَلَيْهِمْ فَاِنْ تَفَضَّلُوا فَحَسْبُنا حَيْثُ انْتَهى بِها وَ اَيْمُ اللّٰهِ لَئِنْ بَطِرُوا الْمَعِيشَةَ وَ كَفَرُوا النِّعْمَةَ لَنَضْرِبَنَّهُمْ عَلَى الْاِسْلامِ كَما ضَرَبُوا عَلَيْهِ فَاَمّا عَلِيُّ بْنُ اَبِي طالِبٍ فَاَهْلٌ وَ اللّٰهِ اَنْ يَسُودَ عَلى قُرَيْشٍ وَ تُطِيعَهُ الْاَنْصارُ گفت ای جماعت قریش انصار را

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

٣٢ فزونی و فضلی بر دیگر مردم نباشد جز آنگاه که بفضیلت و فضل ما اقرار کنند بر خویشتن پس اگر بر فضل ما اقرار دارند جای سخن نماند و اگر انکار کردند ایشانرا منزلت و مکانتی نخواهد بود سوگند با خدای که اگر طریق طغیان سپارند و کفران نعمت ورزند کار با شمشیر خواهد رفت و در راه دین با ایشان مقاتلت خواهیم جست اما علی بن ابی طالب شایسته خلافت و سیادتست اگر خلیفتی کیرد جماعت قریش و تمامت انصار با او بیعت کنند و طریق طاعت سپارند سزاوار باشد این خبر بجماعت انصار بردند که مهاجران چنین و چنان گفتند ثابت بن قیس بن شماس که خطیب انصار بود در صلاح کار ابوبکر همی خواست برخواست و گفت ای معشر انصار این سخن بر شما گران نباید و خللی نیفکند اگر از اهل دین و اخیار مهاجرین چنین سخن کردند جواب برابر بود و لکن چون این دسته تن از در خودخواهی و کینه جوئی سخن کنند در آن اندیشه اند که فتنه طراز دهند و کار خویش بسازند مر پاسخ ایشان باید ساکت بود حسان بن ثابت از وی نه

قصیده حسان

پذیرفت و این شعر گفت

نادی سهیل وابن حرب وحارث ... وعکرمة الشانی لنا ابن ابی جهل
قتلنا اباه وانتزعنا سلاحه ... فاصبح بالبطحا اذ لّ من النعل
فاما سهیل فاحتواه ابن دخشم ... اسیرا ذلیلا لا یمر ولا یحلی
وصخر بن حرب قد قتلنا رجاله ... غداة لوا بدر فمرجله یغلی
وراکضنا تحت العجاجة حارث ... علی ظهر جرداء کباسقة النخل
یقلبها طورا وطورا یحثها ... یعدلها بالنفس والمال والاهل
اولئک رهط من قریش تبایعوا ... علی خطة لیست من الخطة الفصل
واعجب منهم قابلوا ذاک منهم ... کانا اشتملنا من قریش علی ذحل
وکلهم ثان عن الحق عطفه ... یقولوا اقبلوا الانصار یا بئسما فعلی
نصرنا وآوینا النبی ولم نخف ... صروف اللیالی والبلاء علی رحلی
بذلنا لهم انصاف مال اکفنا ... کقسمة ایسار الجزور من الفضل
ومن بعد ذاک المال انصاف دورنا ... وکنا اناسا لا نعیر بالبخل
ونحمی ذمار الحی فهر بن مالک ... ونوقد نار الحرب بالحطب الجزل
فکان جزاء الفضل منا علیهم ... جهالتهم حمقا وما ذاک بالعدل

پاسخ ابوعزه حسان را

چون اشعار حسان گوشزد قریش شد سخت در غضب شدند و پسر ابی عزه شاعر را گفتند تا او را بدین اشعار پاسخ گفت

معشر الانصار خافوا ربکم ... واستجیروا الله من شر الفتن
اننی ارهب حربا لاقحا ... یشرق المرضع فیها باللبن
جرها سعد وسعد فتنة ... لیت سعد بن عبادة لم یکن
خلف برهوت خفیا شخصه ... بین بصری ذی رعین وجدن
لیس ما قدر سعد کائنا ... ما جری البحر وما دام حضن

لَیسَ بِالقاطِعِ مِنّا سوءَهُ — کَیفَ یُرجی خَیرُ اَمرٍ لَم یَحِن
لَیسَ بِالمُدرِکِ عَنها اَبَداً — غَیرَ اَضغاثٍ اَتَتهُ فِی الوَسَن

از جماعت انصار معن بن عدی و عویم بن ساعده که در اسلام مکانتی بزرگ داشتند در بیعت ابو بکر با مهاجرین همداستان بودند و این کار بر انصار صعب مینمود پس بر ایشان در آمدند و تعبیه و تشنیع بسی سخن کردند نخستین معن در پاسخ گفت ای جماعت انصار انچه خدای از برای شما خواسته نیکوتر از انست که شما خود از بهر خویشتن خواستید در طلب خلافت شدید و این خطبی بزرگ بود و منجر بداهیه عظیمه میگشت لکن چون دست از ان طلب باز داشتید اصابه سلامت کردید و قریش این کردار ناهنجار شما را معفو داشتند و طریق صبر و حلم گرفتند اما اگر شما سخن بودید و ایشان بدون حق این طمع و طلب می بستند هرگز جرم انجماعت را عفو نمیفرمودید و خون ایشانرا بدر میکردید چون معن بن عدی اینکلمات را بپای برد عویم بن ساعده آغاز سخن کرد و گفت ای انصار خدایرا ستایش کنید و نیایش برید که ان داهیه دهیا که شما از بهر خود خواستید خدای نخواست همانا اول و آخر کار شما را نگران بودم جز از در حسد و آز و کامی برزید انصار را این سخن ناگوار افتاد آغاز غلظت کردند و ایشانرا بر شمردند و دشنام گفتند انوقت فروة بن عمرو بسخن آمد و گفت هرگز فراموش و مغفور نگردد ان سخنان که با قریش گفتید اِنّا قَد خَلَّفنا وَرائَنا قَوماً قَد حَلَّت دِماؤُهُم بِفِتنَتِهِم همانا از پس ما مردمانرا دیدار شدند که انگیزش فتنه کنند و در امر فتنه ایشان خون ایشانرا هدر کنند انوقت معن بن عدی برخاست و این اشعار را انشاد کرد

اشعار معن بن عدی

وَقالَ لِیَ الاَنصارُ اِنَّکَ لَم تُصِب — فَقُلتُ اَما لی فِی الکَلامِ نَصیبُ
فَقالوا بَلی قُل ما بَدا لَکَ راشِداً — فَقُلتُ وَمِثلی بِالجَوابِ طَبیبُ
تُنادونَ بِالاَمرِ الَّذی النَّجمُ دونَهُ — اَلا کُلُّ شَیءٍ ما سِواهُ قَریبُ
فَقُلتُ لَکُم قَولَ الشَّفیقِ عَلَیکُم — وَلِلقَلبِ مِن خَوفِ البَلاءِ وَجیبُ
دَعُوا الرَّکضَ وَاثنوا مِن اَعِنَّةِ خَیلِکُم — وَدِبّوا فَسَیرُ القاصِدینَ دَبیبُ
وَخَلّوا قُرَیشاً وَالاُمورَ وَبایِعوا — لِمَن بایَعوهُ تَرشُدوا وَتُصیبوا
اَراکُم اَخَذتُم حَقَّکُم بِاَکُفِّکُم — وَمَا النّاسُ اِلّا مُخطِئٌ وَمُصیبُ
فَلَمّا اَبَیتُم زُلتُ عَنکُم اِلَیهِمُ — وَکُنتُ کَاَنّی یَومَ ذاکَ غَریبُ
فَاِن کانَ هذَا الاَمرُ ذَنبی اِلَیکُمُ — فَلی فیکُمُ بَعدَ الذُّنوبِ ذُنوبُ
فَلا تَبعَثوا مِنِّی الکَلامَ فَاِنَّنی — اِذا شِئتُ یَوماً شاعِرٌ وَخَطیبُ
وَاِنّی حُلوٌ تَعتَرینی مَرارَةٌ — وَمِلحٌ اُجاجٌ تارَةً وَشَروبُ
لِکُلِّ امرِءٍ عِندَ الَّذی هُوَ اَهلُهُ — اَفانینُ شَتّی وَالرِّجالُ ضُروبُ

اشعار عویم بن ساعده

از پس او عویم بن ساعده این شعر گفت

وَقالَت لِیَ الاَنصارُ اَضعافَ قَولِهِم — لِمَعنٍ وَذاکَ القَولُ جَهلٌ مِنَ الجَهلِ
فَقُلتُ دَعونی لا اَبا لِاَبیکُمُ — فَاِنّی اَخوکُم صاحِبُ الخَطَرِ الفَصلِ

أنا صاحِبُ القولِ الذي تعرِفونَه … أُقطِّعُ أنفاسَ الرِّجالِ على مَهَلِ
فإن تسكُتوا أسكُتْ وفي الصَّمتِ راحةٌ … وإن تنطِقوا أصمُتْ مقالَتَكُم بَلي
وما المَنُّ نفسي في الخلافِ عليكُم … وإن كُنتُم مُستجمِعين على عَذلي
أُريدُ بذاكَ اللهَ لا شيءَ غيرَه … وما عِندَ ربِّ النّاسِ من دَرَجِ الفَضلِ
وما لي رَحِمٌ في قُريشٍ قريبةٌ … ولا دارُها داري ولا أصلُها أصلي
ولكِنَّها قَومٌ علينا أئِمَّةٌ … أدينُ لَهُم ما أنفَذَتْ قَدَمي نَعلي
وكانَ أحقَّ النّاسِ أن يتبعونَه … ويحمِلوا من جاءَ في قولِهِ مِثلي
لأنّي أخفُّ النّاسِ فيما يَسُرُّكُم … وفيما يَسوؤُكُم لا أمرُ ولا أحلي

فروة بن عمر از جماعت انصار است بود که از بیعت ابوبکر سر بر تافت و از اصحاب علی علیه السلام گشت چنانکه در جنگ جمل نیز حاضر شد و او مردی بزرگ و بخشنده بود هر سال از نخلستان خاص خویش هزار وسق خرما صدقه میکرد اینوقت معن و عویم را عرضه شناعت و ملامت داشت و اینشعر قرائت کرد

ألا قُل لِمَعنٍ إذا جِئتَه … وذاكَ الذي شَيخُهُ ساعِدَه
بأنَّ المَقالَ الذي قُلتُما … خَفيفٌ علينا سِوى واحِدَه
مَقالُكُما أنَّ مَن خَلفَنا … مِراضٌ قُلوبُهُمُ فاسِدَه
حَلالٌ لَدَينا على فِتنَةٍ … فَبِئسَ لَعَمرُ أبيكَ الوالِدَه
فَلَم تأخُذا قَد رأيتُمُ لَنا … ولَم تَستَفيدا بِها فائِدَه
لَقَد كَذَبَ اللهُ ما قُلتُما … وما يَكذِبُ الرّائِدُ الواعِدَه

از پس اینسخنان که در میان قریش و انصار میرفت عمرو بن عاص برسید چه حاضر مدینه نبود و در میان انصار بنشست و سخن از یوم سقیفه در پیوست قصه سعد بن عباده و طلب خلافت او در میان آمد عمرو بن عاص گفت سوگند با خدای که انصار بلای بزرگی را از خویش دفع دادند و بیم بود که در میان ما کار بمقاتلت رود و اگر شنیده بودند از رسول خدای که فرمود الائمة من قریش و بانص اینحدیث دعوی دار خلافت شدند لاجرم هلاک گشتند و مردم را بهلکت افکندند و اگر اینسخن نشنیده نیز باید دعوی خلافت کنند نه سعد ابناز ابوبکر است نه مدینه مانند مکه و اینکه در غزوه بدر با ما مقاتلت کردند و غلبه جستند بدان غره نشوند و خود را چیره ندانند چه اگر امروز کار بمقاتلت افتد نصرت ما راست هیچکس از مجلسیان سخن عمرو را وقعی نگذاشت و پاسخ نداد پس عمرو برخاست و طریق سرای خویش گرفت و اینشعرها بگفت و بزبان مردم انداخت

ألا قُل لأوسٍ إذا جِئتَها … وقُل ما إذا جِئتَ للخَزرَجِ
تَمَنَّيتُمُ المُلكَ في يَثرِبٍ … فأُنزِلَتِ القِدرُ لم تَنضَجِ
وأخلَجتُمُ الأمرَ مِثلَ التَّمامِ … وأعجَبَ ذا العَجَلِ المُخدَجِ
تُريدونَ نَتجَ حِبالِ العِشارِ … ولَم تُلقِحوهُ فلَم يُنتَجِ

عجبت

عَجِبتُ لِسَعدٍ وَاَصحابِهِ | وَلَو لَم یُهَیِّجُوهُ لَم یَهتَجِ
رَجا الخَزرَجِیُّ رَجاءَ السَّرابِ | وَقَد یُخلِفُ المَرءَ ما یَرتَجی
فَکانَ کَمَنحٍ عَلی کَفِّهِ | بِکَفٍّ یُقَطِّعُها اَهوَجِ

چون کلمات عمرو بن العاص گوشزد مردمان خصوص انصار شد برنجیدند و نعمان بن عجلان را پیش طلبیدند و گفتند عمرو بن عاص را دیدار کن و او را از چنین گفتارها منع فرمای اگر چه نعمان بن عجلان دیداری نکوهیده و قامتی پست داشت لکن همتی رفیع و محلی منیع بود و در نظم و نثر و طلاقت لسان و حلاوت بیان داشت بالجمله وقتی که عمرو بن عاص در انجمن قریش جای داشت نعمان بن عجلان نزدیک او آمد و گفت ای عمرو این شنیدی که پیغمبر فرمود اَلاَئِمَّةُ مِن قُرَیش مگر این نشنیدی که پیغمبر فرمود لَو سَلَکَ النّاسُ شِعباً وَسَلَکَ الاَنصارُ شِعباً لَسَلَکتُ شِعبَ الاَنصارِ وَاللهِ ما اَخرَجنا مِنَ الاَمرِ اِذ قُلنا مِنّا اَمیرٌ وَمِنکُم اَمیرٌ یعنی پیغمبر فرمود اگر تمامت مردم از طرفی روند و انصار از طرفی من بدان سوی مردم که انصار میروند آنگاه گفت ای عمرو سوگند بخدای که ما قریش را از خلافت دفع ندادیم گاهی که گفتیم ما را امیری باشد و شما را امیری و آنکه گفتی ابوبکر بهتر از سعد است چنین است لکن سعد در میان انصار فرمان رواتر است از ابوبکر در میان قریش همانا در میان مهاجر و انصار نیز تفاوتی نیست لکن تو ای عمرو آنکسی که بنی عبد مناف ترا برای قتل جعفر بن ابیطالب بحبشه فرستادند و نیز بنی مخزوم ترا برای هلاکت عماره بن ولید نامزد نمودند این سخنان بگفت و این شعرها انشاد کرد و مراجعت نمود

قصیده نعمان بن منذر

فَقُل لِقُرَیشٍ نَحنُ اَصحابُ مَکَّةٍ | وَیَومَ حُنَینٍ وَالفَوارِسُ فی بَدرِ
وَاَصحابُ اُحدٍ وَالنَّضیرِ وَخَیبَرٍ | وَنَحنُ رَجَعنا مِن قُرَیظَةَ بِالذِّکرِ
وَیَومٍ بِاَرضِ الشّامِ اِذ حَلَّ جَعفَرٌ | وَزَیدٌ وَعَبدُاللهِ فی طَلَقٍ یَجری
وَفی کُلِّ یَومٍ یُنکِرُ الکَلبُ اَهلَهُ | نُطاعِنُ فیهِ بِالمُثَقَّفَةِ السُّمرِ
وَنَضرِبُ فی نَقعِ العَجاجَةِ اَروُساً | بِبیضٍ کَاَمثالِ البُرُوقِ اِذا تَسری
نَصَرنا وَآوَینا النَّبِیَّ وَلَم نَخَف | صُرُوفَ اللَّیالی وَالعَظیمَ مِنَ الاَمرِ
وَقُلنا لِقَومٍ هاجَرُوا قَبلُ مَرحَباً | وَاَهلاً وَسَهلاً قَد اَمِنتُم مِنَ الفَقرِ
نُقاسِمُکُم اَموالَنا وَبُیُوتَنا | کَقِسمَةِ اَیسارِ الجَزُورِ عَلَی الشَّطرِ
وَنَکفیکُمُ الاَمرَ الَّذی تَکرَهُونَهُ | وَکُنّا اُناساً نُذهِبُ العُسرَ بِالیُسرِ
وَقُلتُم حَرامٌ نَصبُ سَعدٍ وَنَصبُکُم | عَتیقَ ابنَ عُثمانَ حَلالٌ اَبابَکرِ
وَاَهلٌ اَبُوبَکرٍ لَها خَیرُ قائِمٍ | وَاَنَّ عَلِیّاً کانَ اَخلَقَ بِالاَمرِ
وَکانَ هَوانا فی عَلِیٍّ وَاِنَّهُ | لَاَهلٌ لَها یا عَمرُو مِن حَیثُ لا تَدری
فَذاکَ بِعَونِ اللهِ یَدعُو اِلَی الهُدی | وَیَنهی عَنِ الفَحشاءِ وَالبَغیِ وَالنُّکرِ
وَصِیُّ النَّبِیِّ المُصطَفی وَابنُ عَمِّهِ | وَقاتِلُ فُرسانِ الضَّلالَةِ وَالکُفرِ
وَهذا بِحَمدِ اللهِ یَهدی مِنَ العَمی | وَیَفتَحُ آذاناً ثَقُلنَ مِنَ الوَقرِ

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

نجی رسول الله فی الغار وحده　　وصاحبه الصدیق فی سالف الدهر
فلولا اتقاء الله لم یذهبوا بها　　ولکن هذا الخیر اجمع للصبر
ولم یوص الا بالرضا ولربما　　ضربنا بایدینا الی اسفل القدر

چون این شعر بقریش بردند در غضب شدند و سقط گفتند از قضا اینوقت خالد بن سعید بن العاص که بفرمان رسول خدای در بعضی از محال یمن حکومت داشت بمدینه راه برسید و این خالد آنکس است که سر به بیعت ابوبکر در نیاورد و همی گفت جز با علی مرتضی بیعت نکنم بالجمله چون خالد برسید و مشاجره عمرو با انصار بدانست عمرو را شتم کرد و درشتی برشمرد و گفت ای جماعت قریش این انصار در نصرت دین و اعانت مهاجرین از بذل جان و مال و خانه و عیال دریغ نفرمودند و ما هرگز پاداش نیکوئی ایشان نکرده ایم و رسول خدا در حق ایشان وصیت بخیر فرموده و بپرهیزید از آنکه طریق خلاف و نافرمانی بسپارید و نیز پیغمبر با انصار فرماید سَتَلْقَوْنَ بَعْدِی اَثَرَةً فَاصْبِرُوا حَتّٰی تَقْدَمُوا عَلَی الْحَوْضِ یعنی زود باشد که بعد از من در فتنه گرفتار شوید و فرسایش بلیات ببینید پس صبر کنید تا آنگاه که مرا در کنار حوض کوثر ملاقات نمائید چنان صواب مینماید که این هنگام از استهزاء معویه باین حدیث یاد آید ابن ابی الحدید گوید وقتی انصار نزدیک معویه شدند و از فقر بنالیدند و گفتند رسول خدا راست گفت و ما را آگهی داد که فرمود فَاصْبِرُوا حَتّٰی تَرِدُوا عَلَی الْحَوْضِ اینک آن وقت است که ما همان زحمت و محنت را دیدار می کنیم معویه گفت از پس این فرمود گفتند فرمود فَاصْبِرُوا حَتّٰی تَرِدُوا عَلَی الْحَوْضِ معویه از در استهزاء گفت پس بر آنچه امر کرد فرمان پذیر شوید باشد که فردا در کنار حوض او را دیدار کنید و ایشان را محروم بداشت و عطائی نکرد ابن ابی الحدید گوید گروهی از علمای ما بدین استهزاء که معویه کرد او را تکفیر کنند اکنون بر سر سخن رویم از پس آنکه خالد بن سعید بر آشفت و عمرو بن العاص را دشنام گفت این شعر انشاد کرد　　استهزاء معویه حدیث پیغمبر را

اشعار خالد بن سعید

تقوه عمرو بالذی لا نریده　　وصرح للانصار عن شنأة البغض
فان تکن الانصار زلت فاننا　　نقیل ولا نجزیهم القرض بالقرض
فلا تقطعن یا عمرو ما کان بیننا　　ولا تحملن یا عمرو بعضا علی بعض
الیس لهم یا عمرو ما کان منهم　　لیالی جئناهم من النفل والفرض
وقسمتنا الاموال کاللحم بالمدی　　وقسمتنا الاوطان کل به یقضی
لیالی کل الناس بالکفر جهرة　　ثقال علینا مجمعون علی البغض
فآووا وواسوا وانتهینا الی المنی　　وقر قرارا امرنا من الامن والخفض

جهال قریش بر عمرو بن عاص گرد آمدند و گفتند در جاهلیت و در اسلام تو زبان قریش بودی انصار را بدین کلمات که کرده اند کیفری کن و پس عمرو بن عاص بمسجد آمد و گفت انصار از برای خود چیزی طلب میکنند که اهل آن نیستند سوگند با خدای که ما ایشان را بر خویشتن اختیار کردیم و از مکروهی حفظ نمودیم و از هر آفت و مخافت ایمن ساختیم و ایشان نعمت بزرگ را اندک شمردند و رعایت حقوق ما نکردند از قضا اینوقت فضل بن عباس بن عبدالمطلب بمسجد آمد عمرو بن عاص چون او را دیدار کرد از گفته پشیمان شد زیرا که انصار با آواز بلند علی را بخلیفتی طلب میداشتند

وعمرو بن عاص وشیر از مردم قریش بخلافت علی رضا نمیدادند چه ازین قریشیان کس نبود که از و پدر یا پسر و اگر نه برادری بدست علی مقتول نشده باشد بالجمله فضل بن عباس چون مقالات عمرو بن عاص را بدانست گفت ای عمرو من آنچه تو گفتی بدانستم لکن از آن پیش که علی فرمان دهد پاسخ او را نگویم پس نزدیک امیرالمؤمنین شد و این قصه باز گفت علی علیه السلام غضبناک گشت و عمرو بن عاص را بر شمرد و فرمود اذی الله و رسوله آنگاه بمسجد آمد وهمچنان خشمگین روی با مردم کرد و فرمود یا معشر القریش ان حب الانصار ایمان و بغضهم نفاق آنچه بر ایشان بود در حق شما روا داشتند و آنچه بر شما بود از ایشان دریغ داشتند فریاد آرند آن روز را که پیغمبر از مکه بمدینه آمد و ایشان ما را بر خود مقدم داشتند و خانهای خود و اموال خود را با ما قسمت کردند و با دشمنان ما محاربت نمودند و خداوند بهر ایشان این آیت فرستاد و پنج فضیلت از بهر آن جماعت با زنمود چنانکه فرماید والذین تبوؤ الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة ومن یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون خلاصه معنی بپارسی چنانست که این انصار در قرار بمدینه و استقرار در ایمان از مهاجران پیشی گرفتند و دوست دارند هر که بسوی ایشان هجرت کند و او را بخانه و مال نصرت کنند و از حقد و حسد دور باشند و از آنچه بیرون ایشان با مهاجرین عطا شود اندوهگین نشوند و با آنکه خود محتاج باشند مهاجران را در بذل منزل و مال بر خویشتن برگزینند و هر کس نفس خود را از آرزوهای خویش دفع دهد و فریضه مال و منزل نشود رستگار باشد بالجمله علی بعد از قرائت این آیت فرمود عمرو بن عاص مرده و زنده را زبان رساند پس واجبست آنکس که حاضر باشد سقطات او را پاسخ گوید و آنکس که غایب باشد او را دشمن دارد و همانا آنکس که خدا و رسول را دوست دارد انصار را دوست دارد و اکنون فرض باشد که عمرو بن عاص خویشتن را از ما وا پاید و باز دارد چون این سخن پراکنده شد مردم قریش با عمرو گفتند تو با غضب علی توانا نباشی ثواب آنست که دست از اندیشه خود باز داری اینوقت

غضب علی بر عمرو عاص و شعر خزیمه بن ثابت

خزیمة بن ثابت انصاری قریش را مخاطب داشته این شعر بگفت

الا یا قریش اصلحوا ذات بیننا ... و بینکم فقد طال حبل التماحل

فلا خیر فیکم بعدنا فارفقوا بنا ... ولا خیر فینا بعد فهر بن مالک

کلانا علی الاعداء کف طویلة ... اذا کان یوم فیه جب الحوارک

فلا تذکروا ما کان منا و منکم ... ففی ذکره قد کان شیء لسائلک

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود یا فضل انصر الانصار بلسانک و یدک فانهم منک و انک منهم

شعر فضل بن عباس

پس فضل این شعر بگفت

قلت یا عمرو مقالا فاحشا ... ان تعد یا عمرو والله فلک

انما الانصار سیف قاطع ... من تصبه ظبة السیف هلک

و سیوف قاطع مضربها ... و سهام الله فی یوم الحلک

نصروا الدین وآووا اهله ... منزل رحب و رزق مشترک

وَاِذَا الحَرْبُ تَلَظَّتْ نَارُهَا	نَرْكُوا فِيهَا اِذَا المَوْتُ تَرَكْ

پس نزدیک علی آمد و این شعرها بعرض رسانید علی علیه السلام شاد شد و فرمود وَرِثْتَ بِلَكَ زِنَادِي بِاَفْضَلِ اَنْتَ شَاعِرُ قُرَيْشٍ وَفَتَاهَا امیرالمؤمنین فضل را ستوده فرمود زبان قریش و جوانمرد قریش توئی اکنون نزدیک انصار شو و شعر خویش را بر ایشان قرائت کن پس نزدیک انصار رشد و آن کلمات بگفت انصار گفتند مگر حسان بن ثابت این پاسخ تواند گفت و او را حاضر کردند خزیمة بن ثابت انصاری گفت ای حسان در مدح علی و آل او سخنی بگوی حسان این شعر بگفت

شعر حسان در مدح علی

جَزَى اللّٰهُ عَنَّا وَالجَزَاءُ بِكَفِّهِ	اَبَا حَسَنٍ عَنَّا وَمَنْ كَابِي حَسَنٍ
سَبَقْتَ قُرَيْشًا بِالَّذِي اَنْتَ اَهْلُهُ	فَصَدْرُكَ مَشْرُوحٌ وَقَلْبُكَ مُمْتَحَنٌ
تَمَنَّتْ رِجَالٌ مِنْ قُرَيْشٍ اَعِزَّةٌ	مَكَانَكَ هَيْهَاتَ الهُزَالُ مِنَ السِّمَنِ
وَاَنْتَ مِنَ الاِسْلَامِ فِي كُلِّ مَوْطِنٍ	بِمَنْزِلَةِ الدَّلْوِ البَطِينِ مِنَ الرَّسَنِ
غَضِبْتَ لَنَا اِذْ قَامَ عَمْرٌو بِخُطْبَةٍ	اَمَاتَ بِهَا التَّقْوَى وَاَحْيَى بِهَا الاِحَنَ
فَكُنْتَ المُرَجَّى مِنْ لُؤَيِّ بْنِ غَالِبٍ	لِمَا كَانَ مِنْهُمْ وَالَّذِي كَانَ لَمْ يَكُنْ
حَفِظْتَ رَسُولَ اللّٰهِ فِينَا وَعَهْدَهُ	اِلَيْكَ وَمَنْ اَوْلَى بِهِ مِنْكَ مَنْ وَمَنْ
اَلَسْتَ اَخَاهُ فِي الهُدَى وَوَصِيَّهُ	وَاَعْلَمَ مِنْهُمْ بِالكِتَابِ وَبِالسُّنَنِ
فَحَقُّكَ مَا دَامَتْ بِنَجْدٍ وَشِيجَةٌ	عَظِيمٌ عَلَيْنَا ثُمَّ بَعْدُ عَلَى اليَمَنِ

انصار این شعر بعلی فرستادند و حضرتش بمسجد آمد و فرمود کیست از قریش که بدسگال انصار شود و حال آنکه خداوند ایشان را در قرآن ستوده است همانا سفیهی از سفهاء قریش همواره بدسگال انصار باشد از خدای بترسید و از ادای حقوق ایشان دست باز ندارید فَوَاللّٰهِ لَوْ زَالُوا لَزُلْتُ مَعَهُمْ لِاَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ لَهُمْ لَوْ زَالُوا لَزُلْتُ اَزُولُ مَعَكُمْ حَيْثُمَا زُلْتُمْ سوگند با خدای اگر انصار جنبش کنند من با ایشان جنبش کنم چه رسول خدای فرمود هر سوی انصار شوند من با ایشان باشم مسلمانان گفتند یا اباالحسن خدای رحمت کند ترا آنچه گفتی بصدق سخن کردی بعد از این کلمات مجال در نگ از برای عمرو بن عاص صعب افتاد ناچار از مدینه هجرت کرد و ببود تا آنگاه که علی و دیگر مسلمانان او را معفو داشتند

قرار سعد بن عباده بخلافت علی

ذکر اقرار سعد بن عباده بر خلافت علی موافق حکم پیغمبر

چون کار از سعد بن عباده بگشت و او را بسرای خویش بردند گفت حق آنست که امامت امت و منصب خلافت بحکم پیغمبر خاص علی است پسرش قیس گفت اَنْتَ سَمِعْتَ رَسُولَ اللّٰهِ يَقُولُ هٰذَا فِي عَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ ثُمَّ تَطْلُبُ الخِلَافَةَ وَيَقُولُ اَصْحَابُكَ مِنَّا اَمِيرٌ وَمِنْكُمْ اَمِيرٌ لَا كَلَّمْتُكَ وَاللّٰهِ مِنْ رَاْسِي بَعْدَهَا كَلِمَةً اَبَدًا گفت ای پدر تو این سخن را از رسول خدای شنیدی و از پس آن در طلب خلافت بیرون شدی و حباب بن منذر که از اصحاب تو بود در داد اشتی که بگوید شما امیری از برای خود نصب کنید و ما امیری از بهر خویش نصب کنیم سوگند با خدای که از این پس با تو سخن نکنم آنگاه قیس بن سعد در حرص انصار از برای خلافت علی قرائتش میداد و از

از سوی قریش را در مدارای با انصار کاهشی میکرد ولید بن عقبة بن ابی معیط با انصار کینه‌ئی بکمال داشت از بهر آنکه عقبه را که پدر او بود در جنگ بدر اسیر گرفتند و رسول خدای فرمان کرد تا او را گردن بزدند چنانکه در جلد اول از کتاب دویم ناسخ التواریخ رقم کردیم لاجرم انصار را دشنام همی گفت و هجا همی کرد و همی گفت ما را با جماعت انصار استطاعت دوستی نیست چه ایشان پیوسته ذلت ما را در مکه و عزت ما را در مدینه تذکره کنند و مردگان ما را بد گویند و زندگان ما را بخشم آورند اگر ایشان را پاسخ کنیم کفر کنیم گویند عادت قریش شرارت طبع و خشونت رای است و این شعر بگفت

اشعار ولید بن عقبه

تناوحت الانصار فی الناس باسمها — ونسبتها فی الازد عمرو بن عامر
وقالوا لنا حق عظیم ومنة — علی کل باد من معد وحاضر
فان یک للانصار فضل فلم تنل — بحرمتها الانصار فضل المهاجر
وان تکن الانصار آوت وقاسمت — معایشها من جاءها قسم جازر
فقد افسدت ما کان منها بمنها — وما ذاک فعل الاکرمین الاکابر
اذا قال حسان وکعب قصیدة — بشتم قریش غنیت فی المعاشر
وسار بها الرکبان فی کل وجهة — واعمل فیها کل خف وحافر
فهذا لنا من کل صاحب خطبة — یقوم بها منکم ومن کل شاعر
واهل بان یهجوا بکل قصیدة — واهل بان یرموا بنبل فواقر

چون این شعر پراکنده شد انصار در خشم شدند و چند تن از قریش را نیز رسیده بیفتاد مانند ضرار بن الخطاب فهری و زید بن الخطاب و یزید بن ابی سفیان ایشان گفتند چه واجب است که پسر عقبه در نکوهش انصار چندین سخن کند پس ولید را طلب کردند نخستین زید بن خطاب گفت ای پسر عقبه همانا تو از فقرای مهاجرین بودی که جلای وطن کرده باشی و رعایت انصار را نگریسته باشی چه آنگاه که اسلام قوی شد و مسلمانان قوی حال شدند مسلمانی گرفتی و اگر نه مکانت انصار را میدانستی و ایشان را دوست میداشتی و آنکه گوئی انصار ما را شنعت کنند که در مکه ذلیل بودید و در مدینه عزیز شدید نباید از این سخن رنجید چه این سخن خدای فرماید وَاذْکُرُوا اِذْ اَنْتُمْ قَلِیلٌ مُسْتَضْعَفُونَ فِی الْاَرْضِ تَخافُونَ اَنْ یَتَخَطَّفَکُمُ النّاسُ فَآواکُمْ وَاَیَّدَکُمْ بِنَصْرِهِ وَرَزَقَکُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ یعنی که خدای فرماید شما اندک بودید شما را منزل و منزلت داد و نصرت کرد و وسعت فرمود بشوای انصار آنگاه یزید بن ابی سفیان گفت ای پسر عقبه اگر انصار بسبب کشتگان احد غضب کنند احق باشند تا قریش از کشتگان بدر چه آنکس که بحق کشته شود روا نیست از بهر او غضب کردن ضرار بن خطاب گفت اگر رسول خدای نفرمود الائمة من قریش ما میگفتیم الائمة من الانصار همانا ای پسر عقبه دست از کردار بد باز دار که خداوند میان انصار و مهاجر در دنیا و آخرت بینونت نیفکنده از آنسوی حسان بن ثابت چون شعر ولید بن عقبه را شنید خشمناک بمسجد آمد و گفت ای جماعت قریش بزرگتر گناه ما در نزد شما قتل کفار شماست و حمایت رسول خدا یا این چیست که در میان ما و شما افتاده سوگند با خدای که از جبن نیست که با شما مقاتلت نکنیم و کنگ نیستیم که از جو

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

شما اهاجر باشیم با همه کردار و کفتار یم لکن ما در طلب جنکی نیستیم که اول آن عار و آخر آن وبال است از انرو چشم
از قتال با شما پوشیدیم و دامن در کشیدیم اکر میکویید بسکوییم و اکر خاموش میشوید خاموش میشویم کس ورا پاسخ
نکفت و از ان پس جا نشین خاموش شدند و داب پس از زمان ایشان برخاست و تشدید امر خلافت بر
ابوبکر زیادت شد چون خبر با علی مرتضی بردند که در سقیفه میان انصار و مهاجر کار به تنازع و تشاجر رفت قال
ما قال الانصار قالوا قالت منا امیر و منکم امیر قال فهلا احتججتم علیهم بان رسول الله وصی
بان یحسن الی محسنهم و یتجاوز عن مسیئهم قالوا و ما فی هذا من الحجة علیهم فقال لو کانت الامارة فیهم
لم یکن الوصیة بهم ثم قال و ماذا قالت قریش قالوا احتجت بانها شجرة الرسول
فقال احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة امیر المومنین فرمود انصار چه کفتند عرض کردند که انصار
سخن این بود که ما از بهر خود امیری نصب کنیم و شما نیز امیری اختیار کنید فرمود که چرا حجت نکردید بانکه رسول خدا
در حق انصار وصیت فرمود که با نیکان ایشان نیکویی کنید و از بدان در کذرید عرض کردند در این سخن حجتی نیست
فرمود اکر شایسته امارت بودند مورد وصیت نکشتند انکاه فرمود قریش چه کفتند عرض کردند حجت بدین آوردند
که ما شجره رسول خداییم فرمود حجت بشجره آوردند و ثمره را ضایع کردند کنایت از انکه بقرابت رسول خدا بر
انصار غلبه جستند و از من که احق و اقربم دست باز داشتند مع القصه چون کار ابوبکر در خلافت تقریر یافت
صبحگاه دیگر که روز دوم رحلت پیغمبر بود ابوبکر با اصحاب خویش بمسجد آمد و انیروز را روز بیعت عامه نام نهادند عمر فریاد همی کرد
و مردمان را به بیعت ابوبکر دعوت کرد و مردم از پی هم برسیدند و بیعت کردند انکاه عمر در میان کوی و بازار مدینه عربده
داد و بانک در انداخت که ای جماعت مسلمین حاضر مسجد شوید و با خلیفه رسول خدای بیعت کنید چون بدر سرای علی
رسید د اینوقت عباس بن عبد المطلب و فرزندان عباس و زبیر بن العوام و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب
و جمیع بنی هاشم و خالد بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد الشمس و چند تن دیگر که سر از بیعت ابوبکر بر تافته بودند در سرای
علی بودند عمر بانک برداشت و علی را بخواند انحضرت اجابت نفرمود عمر در خشم شد و جماعتی را که با او بودند فرمان
کرد که اتش و هیزم حاضر کنید قال والذی نفس عمر بیده لیخرجن او لاحرقنه علی ما فیه کفت سوکند
بخدای یا علی از برای بیعت با ابوبکر از اینخانه بیرون میشوی و اکرنه اتش میزنم در این سرای و با هر چه در او ست پاک میسوزانم
مردم چون این شنیدند کفتند ایعمر این چه سخن بود که کفتی فاطمه و حسن و حسین در اینخانه اند عمر چون این بشنید
کفت ای جماعت چه میشود شما را آیا دیدید که من چنین کردم من از اینسخن تهدید و تهویلی همیکنم اینوقت علی علیه السلام کس
بدو فرستاد که من از خانه بیرون نشوم تا قران را سراهم نکنم و شما قران را بکذاشتید و مشغول بدنیا شدید و من سوکند
یاد کرده ام که ردا بر دوش نیفکنم تا قران را جمع نکنم اینوقت فاطمه علیها السلام از خانه بیرون شد در میان
سرای بایستاد ثم قالت لا عهد لی بقوم اسوء محضرا منکم ترکتم رسول الله جنازة بین ایدینا و قطعتم امرکم
فیما بینکم لم تؤامرونا و لم تروا لنا حقا کانکم لم تعلموا ما قال یوم غدیر خم والله لقد عقد له یومئذ الولاء
لیقطع منکم بذلک منها الرجاء و لکنکم قطعتم الاسباب بینکم و بین نبیکم والله حسیب بیننا و بینکم فی الدنیا و الاخرة
فرمود هرکز مردم من قومی نکوهیده تر از شما ندیده ام جنازه پیغمبر را در میان ما باز کذاشتید و در طلب دنیا

آغاز خصومت عمر با علی و عزم احراق خانه فاطمه

شتافتید

شتافتند و از فرمان رسول خدای روی برتافتند و حق ما را ندیده انگاشتند چنانکه گویا نشنیده و ندانسته اید
آنچه در غدیر خم بفرمود سوگند با خدای که پیغمبر خلیفتی خویش در حق علی منصوص داشت تا شما آرزوی آن نکنید و شما
رشته انساب و انتمی را در میان خود و پیغمبر خود قطع کردید و خداوند در دو جهان میان ما و شما حاکم باشد

طلب کردن ابوبکر علی علیه السلام را برای بیعت موافق روایت سنت و جماعت

چون امر خلافت بر ابوبکر تقرر یافت و عثمان بن عفان با تمامت بنی امیه و عبدالرحمن بن عوف با جماعت بنی زهره
نیز با او بیعت کردند جز علی و بنی هاشم و چند تن از اصحاب بیرون بیعت کس نماند لاجرم روز سیم رحلت رسول
خدای چون بمسجد آمدند عمر بن الخطاب روی با ابوبکر کرد و گفت یا خلیفه رسول الله با این مردم که به خلیفتی تو یکسر گردن
نهاده اند امر خویش را چندان استوار مدان دانم که علی با تو بیعت نکند از امر خویش ایمن مباش ابوبکر
گفت خالد بن ولید را بخوانید تا حاضر شود خالد قدم پیش گذاشت که اینک حاضرم فرمود باتفاق عمر بروید و علی
بن ابیطالب را با زبیر بن العوام بیاورید تا بیعت کنند پس بروایت ابوبکر باهلی و اسمعیل بن مجاهد که از شعبی
حدیث کرده اند عمر با خالد و گروهی از مردم بدر سرای علی آمدند و او را طلب داشتند چون اجابت نفرمود
خالد بن ولید بر باب سرای بایستاد و عمر بخانه فاطمه داخل شد بروایتی آن مردم که باتفاق عمر داخل سرای شدند
ثابت بن قیس بن شماس و دیگر سعد بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف و دیگر محمد بن مسلمه و گروهی از مردم بودند
زبیر چون این بدید شمشیر بکشید و حمله کرد چون عرصه از انبوه مردم تنگ بود و از اطراف بر وی چفسیده بودند مجال
ضرب نیافت زیاد بن لبید انصاری گلوی زبیر را فشار داد و جماعتی همدست شده تیغ از کف او بربودند و
بعمر آوردند عمر شمشیر زبیر را بگرفت و بر سنگ زد چنانکه درهم شکست آنگاه زبیر را برداشته از خانه برآوردند و
بخالد بن ولید سپردند آنگاه باز شد و علی را گفت برخیز آنحضرت نپذیرفت پس علی را نیز بعنف با خود داشت و از
خانه برآورد و ایشان را با آنکس که در سرای علی بود بعنف بمسجد بردند مردم انبوه شدند و شوارع مدینه از نظاره کنندگان
انبوه شد چون فاطمه کردار عمر را بدید فریاد برداشت و ولوله در انداخت زنان بنی هاشم و دیگر کسان گرد انجمن شدند
پس بیرون شد و بر باب حجره خویش ندا در داد يَا اَبَا بَكْرٍ مَا اَسْرَعَ مَا اَغَرْتُمْ عَلَى اَهْلِ بَيْتِ رَسُولِ اللهِ وَاللهِ لَا
اُكَلِّمُهُ حَتَّى اَلْقَى اللهَ فرمود ای ابوبکر چه چیز ترا سرعت داد بر غارت اهل بیت پیغمبر سوگند با خدای با ابوبکر سخن نکنم
تا خدای را ملاقات کنم شعبی چون سخن بدینجای آورد حدیث کند که چون علی و زبیر بیعت کردند فتنه فرونشست ابوبکر نزد
فاطمه آمد و شفاعت عمر کرد تا از او درگذشت اکنون بر سر سخن رویم چون علی را بدانگونه بمسجد همی بردند ام مسطح بن
اثاثه بیرون شد و نزد قبر پیغمبر بایستاد و ندا در داد که یا رسول الله

قَدْ كَانَ بَعْدَكَ اَنْبَاءٌ وَهَنْبَثَةٌ ۞ لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخُطَبُ
اِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقْدَ الْاَرْضِ وَابِلَهَا ۞ وَاخْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدْهُمْ وَلَا تَغِبِ

بالجمله علی را همچنان که میبردند چون در برابر قبر رسول خدای رسید قَالَ يَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا
يَقْتُلُونَنِي چه علی علیه السلام از برای رسول خدای چون هارون از برای موسی بود پس چنانکه در فتنه سامری
هارون با موسی خطاب کرد که ای برادر این مردم مرا ذلیل و ضعیف کردند و بیم بود که مرا بکشند علی آن کلمات را

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

اعادت فرمود چون میان جماعت آمد بنشست و گفت مرا از بهر چه خواندید عمر گفت از بهر آن آوردیم که چون دیگر
مسلمانان بیعت کنی علی علیه السلام روی با مهاجران کرد و گفت خَصَمْتُمُ الانصار بکونکم اَقرب اِلی رسول
اللهِ وَاَنا اَخصِمُکُم بِما خَصَمْتُم بِهِ الانصار لِاَنَّ القَرابَةَ اِن کانَت هِیَ المُعتَبَرَةُ فَاَنا اَقرَبُ
مِنکُم فرمود ای جماعت مهاجریان شما از مخاصمت با انصار بدست آوردید قرابت رسول خدای غلبه جستید
و کار از دست ایشان بیرون کردید و من با شما مخاصمه میکنم بچیزی که شما با انصار مخاصمه کردید چه اگر قربت و قرابت
پیغمبر معتبر است من از شما اقرب و اولیترم چه در زمان حیوة پیغمبر چه پس از او زیراکه مائیم اهل بیت او و مائیم نزدیکتر
از همه کس باو هان ای جماعت مهاجر بترسید از خداوند غالب قاهر میان خلاف منهید و کاهش انصاف
مدهید حق ما را با ما باز گذارید چنانکه انصار حق شما با شما باز دادند چون عدل دیدید داد بدهید و از ظلم بپرهیزید
مهاجریان این کلمات می شنودند و خاموش بودند عمر بن الخطاب از میانه گفت یا علی این جماعت ترا از دست باز ندهند
تا دست بیعت ندهی چنانکه دیگر مسلمانان دست بیعت دادند و گردن بخلافت ابوبکر نهادند علی گفت ای عمر
هرگز گفتار ترا پذیرفتار نشوم و با ابوبکر بیعت نکنم چه اینکار خاص من است و من از ابوبکر سزاوارترم ابوعبیدة بن
الجراح گفت یا ابا الحسن سوگند با خدای که تو شایسته چه در فضل و شرافت حجت خلافت تراست و سبقت اسلام
و قرابت با رسول خدای تو داری لکن امروز چنان افتاد که مردمان بدین شیخ رضا داده اند و بیعت کرده آند
روا باشد که تو نیز با مسلمانان موافقت کنی و بخلیفتی او رضا دهی علی گفت ای ابوعبیده تو امین امتی چرا از
خدای نترسی و از اندیشه خود نهراسی چرا همی خواهی که سلطنت محمد را از خانه او بخانهای خویش برد اندوخته
ظلم را از برای روزهای آینده پاینده مدارید که خداوند قرآن در سرای ما فرود شد مائیم معدن دین و دانش
مائیم عالم فرایض و سنن ما داناتریم از شما در کارهای خلق و صلاح کار مردم چندین دستخوش آرزوی خویش مشوید و پای
بست هوی مگردید که سرانجام این کار ناگوار افتد و همه رحمت نقمت شود آنوقت بشیر بن سعد الانصاری گفت یا علی
سوگند با خدای که اگر از آن پیش که مردمان با ابوبکر بیعت کنند این سخنان از تو شنیده بودند از تمامت امت دو کس با تو مخالفت
نکردی و هیچکس سر از متابعت تو نپیچیدی لکن تو در سرای خویش نشستی و در بروی خلق ببستی مردمان چنان فهم کردند که ترا
با خلیفتی رغبتی نیست در طلب آن بیرون نخواهی شد و پیرامون آن نخواهی گشت از بیم آنکه مبادا ثلمه در اسلام افتد
بدین شیخ رضا دادند و بیعت کردند علی گفت یا بشیر این چگونه روا باشد که من جنازه رسول خدای را بجای گذارم
و بکفن و دفن نپردازم و در طلب خلافت بیرون شوم و ساز مناجرت و منازعت طراز کنم این گفت و شنودها بر ابوبکر
ثقیل همی افتاد چه بیم داشت که در عقاید مردم خللی راه یابد آنگاه پس روی با علی کرد و گفت یا ابا الحسن اگر من دانسته بودم
که ترا با خلیفتی رغبتی است و در کار خلافت با من مخالفت خواهی داشت و بمنازعه و مناظره خواهی پرداخت هرگز
در طلب آن بیرون نمیشدم و این حمل بر خویش نمینهادم اکنون که این مردم با من بیعت کرده اند اگر تو نیز بیعت کنی گمان
من راست شود و اگر نخواهی اکراهی نیست باز شو و در کار خویش بیندیش تا آنگاه که بیعت خواهی کرد مراجعت
فرمای آنوقت سعد بن ابی وقاص گفت یا ابن ابیطالب چه بسیار حریص بوده از بهر خلافت چنانکه علی علیه السلام
خود در عرض خطبه میفرماید قَد قالَ قائِلٌ یابنَ اَبیطالِبٍ اِنَّکَ عَلی هذَا الاَمرِ لَحَریصٌ فَقُلتُ

بل انتم

بل انتم و الله احرص و ابعد و انا اخص و اقرب و انما طلبت حقا لی و انتم تحولون بینی و بینه و تضربون وجهی دونه فلما قرعته بالحجة فی الملاء الحاضرین کانه بهت لا یدری ما یجیبنی به میفرماید در پاسخ پسر ابی وقاص وقتی گفت تو بدین کار حریصی گفتم سوگند با خدای با اینکه شما از این کار دورتر افتاده اید حرص شما بیزیادتست و حال آنکه شما را حقی در این امر نیست و من حق خویش را طلب میکنم و شما حایل و حاجز میشوید و مرا دفع میدهید آنگاه میفرماید با سعد ابی وقاص چون بحجت سخن کردم او را حیرت بگرفت و در جواب من مبهوت بماند بالجمله از پس آن علی علیه السلام شکایت قریش را بحضرت یزدان برد و میگوید اللهم انی استعدیک علی قریش فانهم قد قطعوا رحمی و اکفؤا انائی و اجمعوا علی منازعتی حقا کنت اولی به من غیری و قالوا الا ان لک فی الحق ان تاخذه و فی الحق ان تمنعه فاصبر مغموما او مت متاسفا فنظرت فاذا لیس لی رافد و لا ذاب و لا مساعد الا اهل بیتی فضننت بهم عن المنیة فاغضیت علی القذی و جرعت ریقی علی الشجی و صبرت من کظم الغیظ علی امر من العلقم و الم للقلب من حز الشفار فرمود بار خدایا از تو اعانت میجویم بر جماعت قریش چه ایشان خویشی من قطع کردند و کاسه مرا واژونه افکندند و همدست شدند در خصمی من بر حق من که در نگاهداشتن آن سزاوارتر بودم از دیگران و آن جماعت قریش گفتند که این خلافت را اگر خاص تو نهند یا تو را از آن دفع دهند مساوی باشد و ترا در اخذ آن فضیلتی بر دیگر کس نبود پس غمنده و اندوهناک صبر میکن یا بمیر و دریغ همیخور پس من براندیشیدم و دیدم کس نیست که یاری من کند و شر دشمن از من بگرداند مگر اهل و عشیرت من و ایشان با قلت جماعت قوت منازعت نداشتند لاجرم افسوس داشتم که ایشان را بسوی مرگ فرمان دهم پس در این داهیه عظیمه چنان بودم که چشم فرو خسبم بر خار و خاشاک و آب دهان فرو دادم بر غصه های دردناک و صبر کردم در فرو خوردن خشم در امری که تلخ تر از حنظله علقم است و دل را خراشنده تر از سورت خنجر مع القصه علی مرتضی بیعت ناکرده باز سرای شد گویند چون فاطمه علیها السلام وداع جهان گفت پس از هفتاد شب با ابوبکر بیعت کرد و بروایتی پس از شش ماه آنحضرت با ابوبکر بیعت کرد در خبر است که چون علی با خانه آمد و یک دو روز سپری شد بریدة بن حصیب الاسلمی رایتی ببست و بمدینه آورده بر در سرای علی نصب کرد آنخبر با پسر خطاب بردند بریده را طلب داشت و گفت این چه کردار ناپسندی راست مگر ندانی مردم با ابوبکر بیعت کرده اند بریده گفت من بجز با صاحب این رایت بیعت نکنم اصحاب گفتند یا بریده این از کجا گوئی گفت نوبتی رسول خدا مرا و خالد ولید را در ملازمت علی بجانب یمن فرستاد و من هیچکس را چون علی دشمن نداشتم چون در مراجعت من سبقت داشتم و بمدینه درآمدم پیغمبر از علی پرسش کرد پاسخ را بغیبت گونه آراسته کردم از سخن من رخسار رسول خدای افروخته گشت گفت یا بریده انقع فی رجل اولی الناس بکم بعدی آیا بد میگوئی کسی را که بعد از من امارت مردم او راست گفتم یا رسول الله بازگشت نمودم از آنچه ترا بخشم آورد اکنون بر من ببخشای و طلب مغفرت فرمای فرمود باش تا آنگاه که علی مرتضی برسد بودم تا علی بیامد و در کرانه مسجد جای کرده نعلین خویش را در می همی زد این بدانستم و عرض کردم اینک علی حاضر است پیغمبر فرمود یا خاصف النعل هذا بریدة جاء یقع فیک و یذکر انه و عرضه علیک و قد قلت له اتقع فی رجل

هُوَ اَوْلَى النّاسِ بِكُم بَعْدي وَقَدْ سَأَلَ النَّبِيَّ اَنْ يَسْتَغْفِرَ لَهُ وَ يَسْتَغْفِرُ لَهُ بعد از آنکه پیغمبر صورت حال مرا با علی حدیث کرد از بهر من استغفار فرمود و علی نیز مرا معفو داشت و از بهر من طلب آمرزش کرد اکنون ای مردم مرا آگهی دهید چون این کلمات را من خود از رسول خدای شنیدم با دیگر کس چگونه من بیعت کنم

طلب کردن علی را بمسجد

طلب کردن علی علیه السلام را بمسجد برای بیعت ابوبکر بروایت مردم شیعی

قصه سقیفه بنی ساعده را تا بدینجا آنچه رقم کردم با عقیدت اهل سنت و جماعت مطابقت دارد و مردم شیعی را با ایشان

خبر در چگونگی بردن علی را بمسجد همی نوبتی نیست اکنون حدیث روایت مردم شیعی را در خلیفتی ابوبکر و بردن علی بمسجد بشرح خواهیم نگاشت نخستین علمای اثناعشریه گویند کفایت میکند ما را آنچه شما خود روایت میکنید چه از انکار کردن بیعت دیدگه عمر تهدید حرق فاطمه کرد و بی اجازت بسرای فاطمه در رفت و علی را عنفا بمسجد برد و برهمگان مکشوف افتد که مانند علی با کسی بیرون بردن خارج از ضرب و شتم و صدمت فاطمه صورت نه بندد و امروز آنچه ظلم و ستم کردن بر دن رضای خداوند است چه خلیفتی رسول خدا که حق علی بود از دست او بظلم بیرون کردند چنانکه از علمای عامه ابراهیم بن یحیی حدیث کند قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ ظُلِمْتُ عَدَدَ الْمَدَرِ وَالْوَبَرِ یعنی بشمار ریگ بیابان و موی چارپایان مظلوم شدم و همچنان ابونعیم فضل از علی آورده قَالَ عَلِيٌّ مَا زِلْتُ مَظْلُوماً مُنْذُ قَبَضَ رَسُولُ اللهِ اِلَى يَوْمِ النَّاسِ یعنی از روزیکه رسول خدای از جهان بیرون شد تا اکنون من مظلومم و دیگر کلمات علی علیه السلام است در خطبه شقشقیه و دیگر خطب چنانکه بسیار از آنها بمقتضای وقت انشاء الله در مجلدات

کتاب مرقوم خواهد شد همه دال بر ظلم و ستمی است که بآن حضرت رسیده و اینهمه رنج و شکایت نه در طلب خلافت بود بلکه غم گمراهی امت داشت لاجرم چندانکه توانست در طلب حق چنین رنج کشید چنانکه هم علمای عامه حدیث کرده اند که چون ابوبکر قصد دیگر خلافت شد شبانگاه علی علیه السلام فاطمه را بر حماری سوار کرده دو دست حسنین را بگرفت و بر در سرای یکیک از انصار بگذشت و طلب یاری نمود و چون دستی نیافت در خانه نشست و سر بیعت ابوبکر در نیاورد چندانکه بدر سرای او رفتند و خانه اش را زحمت کردند و بعنف بردند از اینجاست که معویه از در ملامت بآنحضرت مکتوب کرد اِنَّكَ كُنْتَ تُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ یعنی ترا از برای بیعت ابوبکر چنان کشیدند و بردند که شتر مهار کرده را کشند و امیرالمؤمنین در جواب او نوشت وَ قُلْتَ اِنَّمَا كُنْتُ اُقَادُ كَمَا يُقَادُ الْجَمَلُ الْمَخْشُوشُ حَتَّى اُبَايِعَ وَ لَعَمْرُ اللهِ لَقَدْ اَرَدْتَ اَنْ تَذُمَّ فَمَدَحْتَ وَ اَنْ تَفْضَحَ فَافْتَضَحْتَ وَ مَا عَلَى الْمُسْلِمِ مِنْ غَضَاضَةٍ فِي اَنْ يَكُونَ مَظْلُوماً مَا لَمْ يَكُنْ شَاكّاً فِي دِينِهِ اَوْ مُرْتَاباً فِي يَقِينِهِ وَ هٰذِهِ حُجَّتِي عَلَيْكَ وَ عَلَى غَيْرِكَ

میفرماید گفتی مرا مانند شتر مهار کرده از برای بیعت ابوبکر کشیدند و من اباد داشتم از اینسخن قدح من خواستی و مدح کردی و فضیحت من بپای داشتی و فضیحت شدی چه مرد مسلم را ذلت منقصتی نباشد از اینکه مظلوم شود مگر آنکه در دین او شکی افتد و اینکه تو آوردی حجتی است از من بر تو و بر غیر تو تا روشن باشد که من مظلوم بودم و از بیعت ابوبکر ابا داشتم و مرا بجور و ستم بکشیدند و ببردند ابن ابی الحدید گوید جماعتی از اهل عامه و گروهی از فضیله انکار کنند و گویند علی علیه السلام در یوم سقیفه خود را محروم و مظلوم همی دانست و از بیعت مردم با ابوبکر حزین و غمین بود و از اینجاست که اشاره بقبر رسول خدای کرد و گفت یَا ابْنَ اُمِّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَ كَادُوا

يَقْتُلُونَنِي

یقتلوننی و مکرر همی فرمود واجعفراه و لا جعفر لی الیوم واحمزتاه و لا حمزة لی الیوم ابن ابی الحدید گوید ۴۵
علی علیه السلام فراوان از اینگونه سخن کرده است و مردم این جمله را حمل کنند که آنحضرت گوید چرا ترک اولی کردند
و حال آنکه در امر خلافت من اولی بودم مرا بگذاشتند و دیگرا برداشتند و لکن نه اینست که خلفا در تقدیم امر
خلافت مرتکب گناه کبیره شده اند و هم ابن ابی الحدید گوید بیشتر مهاجرین بخلافت علی رضا ندادند چه بعضی را در خاطر
طلب ثار میرفت و خون پدر و پسر و برادر میجستند و گروهی را از حقد و حسد سینها تنگی میکرد و دور داشتند که
آنحضرت در اول شباب بر پیران سالخورده حکمران گردد و گروهی از کلمات آنحضرت استصغار خود را فهم میکردند
و آن کبر و تنمر که از جاهلیت در نهاد داشتند سر بر میکاشت چه مانند این کلمات فراوان میفرمود فانا صنائع ربنا
والناس بعد صنائع لنا و بروایتی والناس بعد صنائعنا یعنی ما مخلوق خداوندیم و مردم بطفیل وجود ما
خلق شدند یا اینکه ما مصنوع خداوندیم و مردم مصنوع ما باشند لاجرم قریش با ابوبکر همدست شدند و او را به خلیفتی
برداشتند علی علیه السلام بیم کرد که اگر شمشیر بکشد و اختلاف کلمه پدید شود مردم یکباره مرتد شوند و از خدا و رسول بیزار
کنند لاجرم با اینهمه رنج و زحمت صبر کرد و بدین قدر رضا داد که نام خدا و رسول از زبانها نیفتد چنانکه یکروز فاطمه
از فقد آنحضرت در حق خویش دلتنگ بود در این هنگام بانگ اذان برخاست و مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله
فقال لها ایسرک زوال هذا النداء من الارض قالت لا قال فانه ما اقول لک چون بانگ اذان برسید
و نام رسول خدا گوشزد فاطمه شد علی گفت دوست داری که این نام از زبانها بیفتد گفت دوست ندارم علی گفت من
از این ترسناکم که در طلب حق خویش کار بشمشیر کنم ابن ابی الحدید موافق عقیده بشر بن المعتمر و ابوموسی و جعفر بن مبشر
گروهی از قدماء علماء بغدادی و معتزله بشعر گوید و درجات اصحاب رسول خدا را بدین ترتیب شمار کند

اشعار ابن ابی الحدید

وخیر خلق الله بعد المصطفی	اعظمهم یوم الفخار شرفا
السید المعظم الوصی	بعد البتول المرتضی علی
وابناه ثم حمزة وجعفر	ثم عقیل بعدهم لا ینکر
المخلص الصدیق ثم عمر	فاروق دین الله ذاک القسور
وبعده عثمن ذو النورین	هذا هو الحق بغیر مین

عتیق

ابن ابی الحدید در شرح این کلمه که علی فرماید هلک فیّ رجلان محب مطرٍ و باهت مفتر یعنی دو کس در ما
هلاک میشود یکی دوستی که در حق ما غلو کند یکی دشمنی که بر ما بهتان زند گوید ما جماعت فضلیه طریق اقتصاد داریم
علی را بهترین خلق در دنیا و آخرت شماریم و دشمن او را دشمن خدا میدانیم و مخلد در آتش دانیم فاما الذی ... خیر
من المهاجرین والانصار الذین ولوا الامامة قبله فلو انه انکر امامتهم وغضب علیهم وسخط فعلهم فضلا عن
ان یشهر علیهم السیف او یدعو الی نفسه لقلنا انهم من الهالکین کما لو غضب علیهم رسول الله لانه قد ثبت
ان رسول الله قال له حربک حربی وسلمک سلمی وانه قال اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وقال له
لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق ولکنا رأیناه رضی امامتهم وبایعهم وصلی خلفهم وانکحهم واکل
من فیئهم فلم یکن لنا ان نتعدی فعله ولا نتجاوز ما اشتهر عنه و باز گوید الا تری انا لم نجعل بینه وبین النبی الا

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

زینة النبوة واعتصبناه کل ما عدا ذلک من الفضل المشترک بینه وبیننا ولم نطعن فی اکابر الصحابة الذین لم یصح عندنا انه طعن فیهم وعاملناهم بما عاملهم به

اکنون قصهٔ سقیفهٔ بنی ساعده را بعقیدهٔ مردم شیعی شرح خواهیم داد و در بعضی از این قصه که شرح سیر و علمای عامه نیز نقل آورده‌اند و در بعضی مردم شیعی متفرد شده‌اند همانا ابان بن تغلب از جعفر صادق علیه السلام خبر میدهد که بعد از تقریر امر ابوبکر دوازده تن از صحابه انکار خویش را بر او آشکار کردند و ایشان شش تن از مهاجرین بودند اول خالد ابن سعید بن العاص دوم سلمان فارسی سیم ابوذر غفاری چهارم مقداد بن الاسود پنجم عمار بن یاسر ششم بریدة بن الاسلمی و از انصار نیز شش تن بودند اول ابو الهیثم التیهان دویم و سیم پسرهای حنیف که یکی سهل و آن دیگر عثمان نام داشت چهارم خزیمة بن ثابت که ذو الشهادتین لقب داشت پنجم ابی بن کعب ششم ابو ایوب انصاری همداستان شدند و در مخالفت ابوبکر حمل مؤالفت را محکم نمودند آنگاه که ابوبکر بر منبر رسول خدای صعود داد خشم درآوردن خاطر ایشان زبانه زدن گرفت با یکدیگر همی گفتند سوگند با خدای که او را از منبر بزیر آریم بعضی پاسخ دادند که اگر چنین کنیم نفس خود را عرضهٔ هلاک خواهیم داشت و خداوند فرموده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة باید بحضرت امیر المؤمنین رفت و مشاورت کرد و رای او را باید دانست بدانچه فرماید فرمان پذیر شد پس در خدمت علی علیه السلام آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین ترک حق خویش گفتی و حال آنکه تو اولی و احقی چه ما از رسول خدا شنیدیم که فرمود علی مع الحق والحق مع علی یمیل مع الحق کیف مال و ما بران سریم که برویم و او را از منبر بزیر آریم اکنون چه فرمائی تا اطاعت کنیم امیر المؤمنین فرمود این رای نیست اگر چنین کنید کار شما بمقاتلت انجامد و شما اندک باشید و ایشان بسیارند هرگاه شما انکار خواهید کرد با شمشیر کشیده و اعداد حرب باید حاضر بود و اگرنه اصحاب ابوبکر برای این شورش رانده بر من گرد آیند و گویند بیعت کن و اگر نه ترا عرضهٔ دمار داریم از این روی من ناچارم که مردم را از خود دور دارم همانا قبل از رحلت رسول خدای مرا فرمود یا ابا الحسن ان الامة ستغدر بک بعدی و تنقض فیک عهدی و انک منی بمنزلة هرون من موسی فرمود یا ابا الحسن زود باشد که بعد از من امت با تو غدر کنند و مکر آن و بیعت من در حق تو نشنوند و حال آنکه تو از برای من چنانی که هرون از برای موسی بود همانا بعد از من مثل آنان که پیروان تو باشند و آنان که غیر تو را اختیار کنند مثل هارون و پیروان او و سامری و متابعان اوست علی گوید عرض کردم یا رسول الله برای چنین روز که پیش آید چه فرمائی فقال ان وجدت اعوانا فبادر الیهم وجاهدهم وان لم تجد اعوانا کف یدک واحقن دمک حتی تلحق بی مظلوما فرمود در چنین روز اگر اعوان و انصار بدست کردی با ایشان از در مقاتلت بیرون شو و داد جهاد بده و اگرنه دست از طلب باز دار و حفظ نفس واجب شمار تا آنگاه که با من همچنانکه مظلوم باشی ملاقات کنی چون رسول خدای از جهان بیرون شد بغسل و کفن پرداختم و سوگند یاد کردم که جز از بهر صلوة ردا بر دوش نیفکنم چند آنکه قرآن را فراهم آرم و چنان کردم پس دست فاطمه و فرزندان خود حسن و حسین را بگرفتم و در تمامت مردم بدر و سابقین بگشتم و ایشان را در نصرت خویش سوگند دادم و دعوت کردم هیچکس مرا پاسخ نداد جز سلمان و مقداد و عمار و ابوذر و انکار از بهر آن کردم که حجت خود را بر خلق تمام کنم و خدای را شاهد بگیرم آنگاه روی با جماعت کرد و فرمود

سقیفه و واقع با عقیدهٔ شیعه

جمعی که ابوبکر را از منبر فرود آورند

وان الامة من بعدی ... من اتبعه ... من اتبعه والسامری ...

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

کینه و کین اینمردم و بغض ایشانرا با خدا و رسول و خصمی ایشانرا با اهل بیت پیغمبر دانسته اید اکنون نزدیک
ابو بکر شوید و او را از آنچه از رسول خدای شنیده اید بیم دهید تا کید از برای حجت باشد و عذری از
برای ایشان نماند و دور مانند از رسول خدای روزی که بر او در آیند پس آن دوازده تن همگروه بمسجد
شدند و در کناری جای کرده نگران منبر رسول خدای بودند و آنروز جمعه پنجم رحلت رسول خدای بود
بالجمله چون ابو بکر بر منبر صعود کرد و آغاز سخن نمود آن شش تن که مهاجر بودند با انصار گفتند ابتدا بسخن کنید
انصار گفتند کار شمار است چه خداوند شما را مقدم داشته و فرموده لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ
وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ
إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَحِيمٌ میفرماید خداوند بپذیرفت توبت و انابت پیغمبر و مهاجر و انصار را و ایشان که پیروی
پیغمبر کردند در سختی و شدت از پس آنکه نزدیک بود دلهای ایشان از امر خداوند بگردد پس طریق توبت
گرفتند و خدای بر ایشان ببخشود همانا حضرت صادق علیه السلام هنگام روایت این حدیث چون بدین آیت
رسید فرمود لَقَدْ تَابَ اللَّهُ بِالنَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ ابان بن تغلب عرض کرد یا بن رسول الله این آیت را عامه
لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ قرائت میکنند فرمود وای بر ایشان کدام گناه رسول خدای را باشد تا مغفور گردد بلکه خداوند
بسبب او امت او را بیامرزد مع القصه انصار بدین آیت حجت کردند و بدایت سخن را با مهاجرین انداختند
لاجرم نخستین خالد بن سعید بن العاص برخاست وَقَالَ اتَّقِ اللَّهَ يَا أَبَا بَكْرٍ فَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ وَنَحْنُ مُحْتَوِشُوهُ يَوْمَ بَنِي قُرَيْظَةَ حِينَ فَتَحَ اللَّهُ لَهُ وَقَدْ قَتَلَ عَلِيٌّ يَوْمَئِذٍ
عِدَّةً مِنْ صَنَادِيدِ رِجَالِهِمْ وَأُولِي الْبَأْسِ وَالنَّجْدَةِ مِنْهُمْ يَا مَعَاشِرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ إِنِّي مُوصِيكُمْ
بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظُوهَا وَمُودِعُكُمْ أَمْراً فَاحْفَظُوهُ أَلَا إِنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرُكُمْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ بِذَلِكَ
أَوْصَانِي رَبِّي أَلَا وَإِنَّكُمْ إِنْ لَمْ تَحْفَظُوا فِيهِ وَصِيَّتِي وَتُوَازِرُوهُ وَتَنْصُرُوهُ اخْتَلَفْتُمْ فِي أَحْكَامِكُمْ وَاضْطَرَبَ
عَلَيْكُمْ أَمْرُ دِينِكُمْ وَوَلِيَكُمْ شِرَارُكُمْ أَلَا إِنَّ أَهْلَ بَيْتِي هُمُ الْوَارِثُونَ لِأَمْرِي وَالْعَامِلُونَ بِأَمْرِ أُمَّتِي مِنْ بَعْدِي
اللَّهُمَّ مَنْ أَطَاعَهُمْ مِنْ أُمَّتِي وَحَفِظَ فِيهِمْ وَصِيَّتِي فَاحْشُرْهُمْ فِي زُمْرَتِي وَاجْعَلْ لَهُمْ نَصِيباً مِنْ مُرَافَقَتِي يُدْرِكُونَ
بِهِ نُورَ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ وَمَنْ أَسَاءَ خِلَافَتِي فِي أَهْلِ بَيْتِي فَاحْرِمْهُ الْجَنَّةَ الَّتِي عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ
گفت ای ابو بکر بترس از خدای همانا دانسته که رسول خدا فرمود ما انجمن بودیم در جنگ بنی قریظه و علی از ابطال
رجال ایشان بکشت هان ایمردم مهاجر و انصار وصیت مرا گوش دارید بدانید که علی بعد از من امیر شماست و خلیفه منست
در میان شما و اینسخن از خود نمیگویم بلکه خداوند مرا بالقای اینکلمه مامور داشت بدانید که اگر پند من نپذیرید و نصرت علی
نکنید دین شما فاسد شود و سلطنت شما بدست بدترین شما افتد آگاه باشید که اهل بیت من بعد از من وارث من و فرمان
امت من باشند آنگاه فرمود الها پروردگارا آنکس که اطاعت اهلبیت من کند و وصیت مرا بکار بندد او را با
اهل من محشور کن و از نعمت آخرت بهره ببخش و آنکس که خراب کند او را از بهشت محروم بدار عمر بن الخطاب چون این کلمات
بشنید بانگ در داد که ای خالد خاموش باش تو از اهل مشورت نیستی و آنکس نباشی که کس برای تو اقتدا کند فقال خالد
اُسْكُتْ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ فَإِنَّكَ تَنْطِقُ عَنْ لِسَانِ غَيْرِكَ وَايْمُ اللَّهِ لَقَدْ عَلِمَتْ قُرَيْشٌ أَنَّكَ مِنْ أَلْأَمِهَا حَسَباً وَأَدْنَاهَا

ابان بن تغلب

احتجاج خالد بن سعید با ابو بکر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

منصباً واخسّها قدراً واخملها ذکراً واقلّهم غناءً عن الله ورسوله وانّك لجبان في الحروب بخيل بالمال لئيم
العنصر ما لك في قريش من فخر ولا في الحروب من ذكر وانّك في هذا الامر بمنزلة الشيطان
اذ قال للانسان اكفر فلمّا كفر قال انّي بريء منك انّي اخاف الله ربّ العالمين
فكان عاقبتهما انّهما في النار خالدين فيها وذلك جزاء الكافرين
خالد گفت ای پسر خطاب زبان در بند و از زبان دیگر کس چند سخن مکن سوگند با خدای که قریش ترا نیکو شناخته‌اند
که از همه مردم لئیم‌تری در حسب و کم‌تری در نسب و پست‌تر در منصب و ناکس‌تر در غدر و ناشناخته‌تر در ذکر و کمتر در شرف هنگام
روز جنگ و جدال و بدهی هنگام خرج و بذل مال بدرشتی سرشت و بکوهش نهاد افسانه در میان قریش ترا فخری است
و نه در داستانهای حرب از تو ذکری اکنون در امر خلافت منزلت شیطان داری گاهی که انسان را کافر کند و چون
کافر کند بر انسان چون دیدش مرد و تن بکفر سپرد همانا هر دو در آتش باشند و در دوزخ کنند چون کلمات خالد بپای رفت عمر دم فرو بست
و خالد بنشست آنگاه سلمان فارسی برخاست و گفت کردید و نکردید و ندانید چه کردید آنگاه بتازی سخن کرد فقال
يا ابا بكر الى من تسند امرك اذا نزل بك ما لا تعرفه والى من تفزع اذا سئلت عمّا لا تعلمه وما
عذرك في تقدّم من هو اعلم منك واقرب الى رسول الله صلّى الله عليه وآله واعلم بتأويل كتاب
الله عزّ وجلّ وسنّة نبيّه ومن قدّمه النبيّ صلّى الله عليه وآله في حيوته واوصاكم به عند وفاته
فنبذتم قوله وتناسيتم وصيّته واخلفتم الوعد ونقضتم العهد وحللتم العقد الذي كان
عقده عليكم من النفوذ تحت راية اسامة بن زيد حذراً من مثل ما اتيتموه وتنبيهاً للامّة على عظيم ما
اجترمتموه من مخالفته امره فعن قليل يصفو لك الامر وقد اثقلك الوزر ونقلت الى قبرك وحملت
معك ما اكتسبت يداك فلو راجعت الحقّ من قريب وتلافيت نفسك وتبت الى الله من عظيم ما اجترمت
كان ذلك اقرب الى نجاتك يوم تفرد في حفرتك ويسلمك ذوو نصرتك فقد سمعت كما سمعنا ورأيت
كما رأينا فلم يردعك ذلك عمّا انت متشبّث به من هذا الامر الذي لا عذر لك في تقلّده ولا حظّ
للدين والمسلمين في قيامك به فالله الله في نفسك فقد اعذر من انذر ولا تكن كمن ادبر واستكبر
گفت ای ابوبکر چون این چیزی بر تو عرض دهند که نشناسی و از چیزی پرسند که ندانی از که پرسی و از کجا فهم کنی چه
عذر گوئی از اینکه پیشی گیری بر کسیکه از تو داناتر و به رسول خدای نزدیکتر است تاویل کتاب خدا و سنت رسول را از
تو نیکوتر دانسته است و پیغمبر در حیات و هنگام وفات خلافت بدو داده و بخلافت او وصیت کرده شما فرمان او را
بیکسوی افکندید بنقض عهد و خلف وعده اقدام کردید و از تخلف جیش اسامه مخالفت پیغمبر نمودید برای غصب خلافت
زود است که امر روشن شود و تو را از تنگنای قبر جای کنند و آن گناه عظیم که خود فراهم کرده بر تو حمل دهند اگر امروز طریق
توبت سپاری و حق را بمن له الحق گذاری دور نباشد که اعوان و انصار چون ترا بخاک سپارند و رهسپار شوند خدا ات
فریادرس گردد هان ای ابوبکر تو نیز شنیدی آنچه ما شنیدیم و دیدی آنچه ما دیدیم پس پیغمبر را نافرمانی مکن و طلب کاری
که تو را از بهر آن نیستی از ثلمه در دین و خلل در کار مسلمین بپرهیز و از تکبر و تنمر بیکسوی باش سلمان این بگفت و خاموش شد
پس ابوذر آغاز سخن کرد فقال يا معاشر قريش اصبتم قباحة وتركتم قرابة والله لترتدّنّ جماعة من

العرب

العرب ولتشكّنّ في هذا الدين ولو جعلتم الامر في اهل بيت نبيّكم ما اختلف عليكم سيفان والله لقد
صارت لمن غلب ولتطمحنّ اليها عين من ليس من اهلها ولتسفكنّ في طلبها دماء كثيرة. پس گفت ای مردم قریش
نکوهیده کاری کردید و خویشاوندی پیغمبر را حشمتی ننهادید سوگند با خدای که مردم عرب از دین بگردند و عقیدت
ایشان مختل گردد و اگر این امر را با اهل بیت نبی گذاشتید دو حسام برخلاف یکدیگر از غلاف نیام برنیاید لکن سوگند با خدای
که خلیفتی پیغمبر بجای نماند و آنکس بدست کرد که غلبه جوید همانا طمع بندند بدین خلافت آنان که از اهل آن نباشند و در
طلب آن خونها ریخته گردد و مفاسد این امر در پایان کار چنان بود که ابوذر گفت چه معویه و بنی امیه و بنی عباس و هر کس
که بناحق متصدی این امر گشت از فتنه این روز بود ثمّ قال لقد علمتم وعلم خياركم انّ رسول الله صلّى الله عليه و
آله قال الامر بعدي لعليّ ثمّ لابنيّ الحسن والحسين ثمّ للطاهرين من ذرّيّتي فاطرحتم قول نبيّكم وتناسيتم
ما عهد به اليكم فاطعتم الدنيا الفانية ونعيم الآخرة الباقية التي لا يهرم شبابها ولا يزول نعيمها ولا
يحزن اهلها ولا يموت سكّانها بالحقير التافه الفاني الزائل وكذلك الامم من قبلكم كفرت بعد انبيائها
ونكصت على اعقابها وغيّرت وبدّلت واختلفت فساويتموهم حذو النعل بالنعل والقذّة بال
قذّة وعمّا قليل تذوقون وبال امركم وتجزون بما قدّمت ايديكم وما الله بظلّام للعبيد. گفت شما
دانستید که پیغمبر فرمود بعد از من خلیفتی خاص علی است و از پس او حسن و حسین فرزندان من آنگاه پاکان ذریت من
خواهند داشت فرمان پیغمبر خویش را پس گوش افکندید و عهدی که از شما بستند فراموش کردید و در طلب دنیای
فانی شدید و سرای جاودانی را که در آنجا جوانی فرسوده و پیری نشود و نعیمش زوال نپذیرد و مردمش غمنده نگردد و دم
راه نگذرد بفروختید و بهای آن را بچیزی اندک و زایل برابر گذاشتید مانند امم سالفه که بعد از پیغمبران خویش کافر شدند
و با فرزندان پیغمبران خویش خصمی شدند و فرمان ایشان را تغییر دادند و دیگرگونه ساختند شما نیز پیروی آن گروه کردید و از
فرمان پیغمبر سر برتافتید و بر اهل بیت او عاصی شدید زود باشد که کیفر این گناه شما را تباه کند و مکافات این
کردار گرفتار کردد. چون ابوذر این بگفت و بنشست مقداد برخاست وقال ارجع يا ابا بكر عن ظلمك وتب
الى ربّك والزم بيتك وابك على خطيئتك وسلّم الامر لصاحبه الذي هو اولى به منك فقد علمت
ما عقده رسول الله صلّى الله عليه وآله في عنقك من بيعته والزمك من النفوذ تحت راية اسامة بن
زيد وهو مولاه ونبّه على بطلان وجوب هذا الامر لك ولمن عضدك عليه بضمّه لكما الى علم النفاق و
معدن الشنآن والشقاق عمرو بن العاص الذي انزل الله فيه على نبيّه انّ شانئك هو الابتر.
گفت ای ابوبکر دست باز دار از ظلم و طریق توبت بسپار و بدین گناه که کردی در زاویه خانه خویش زاری میکن
و امر را بخداوند امر باز میگذار چه علی بدین کار سزاوارتر از تست زیرا که پیغمبر حبل بیعت او را بر گردن تو افکند
و ترا ملازم حبشی غلام خود اسامة بن زید ساخت و بیاگاهانید که خلافت از برای تو و از برای عمر که شنوای این نیست
روا نیست چه شما را نیز در غزاة ذات سلاسل محکوم معدن شقاق و نفاق عمرو بن العاص ساخت که خداوند در شان
او این آیت را فرستاد انّ شانئك هو الابتر. از پس این کلمات مقداد چنین فرمود فلا اختلاف بين
اهل العلم في انّها نزلت في عمرو وهو كان اميرا عليكما وعلى سائر المنافقين في الوقت الذي

احتجاج مقداد با ابوبکر

نامهٔ ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

انفذه رسول الله صلی الله علیه وآله فی غزاة ذات السلاسل وانّ عمرواً قلّدکما حرس عسکره فمن الحرس الی الخلافة اتّق الله وبادر الاستقالة قبل فوتها فانّ ذلک اسلم لک فی حیاتک وبعد وفاتک ولا ترکن الی دنیاک ولا تغرّنک قریش وغیرها فعن قلیل تضمحلّ عنک دنیاک ثم تصیر الی ربّک فیجزیک بعملک وقد علمت وتیقّنت انّ علیّ بن ابیطالب علیه السلام صاحب هذا الامر بعد رسول الله صلی الله علیه وآله فسلّمه الیه بما جعله الله له فانّه اتمّ لسترک واخفّ لوزرک فقد والله نصحت لک ان قبلت نصحی والی الله ترجع الامور

گفت هیچ خلاف نیست که آیت إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ در شأن عمرو بن العاص آمد و این عمرو در غزوه ذات السلاسل بر شما و بر دیگر منافقان امیر شد و شما را پاسبانی لشکر بازمی داشت اینک از پاسبانی بخلافت پیغمبر رسیده هان ای ابوبکر بترس از خدا و این حمل را از گردن فرو گذار که در زندگی و مردگی شاهراه سلامت است شیفته دنیا مشو و فریفته قریش و جز قریش مباش زود است که دنیای تو دیگرگونه شود و بکیفر کردار گرفتار شوی همانا دانسته و نیکو دانی که خلافت پیغمبر علی راست پس بدو گذار چه خدا او نهاد و گذاشت چون چنین کنی حمل تو سبک شود و گناه تو اندک گردد سوگند با خدای اگر بپذیری پند مرا نیکو گفتم و زشت و زیبای هر کار در حضرت پروردگار بشمار آید چون این سخن بپای برد بریده الاسلمی برخاست فقال انّا لله وانّا الیه راجعون ماذا لقی الحقّ من الباطل یا ابابکر انسیت ام تناسیت ام خدعتک نفسک سوّلت لک الاباطیل او لم تذکر ما امرنا به رسول الله صلی الله علیه وآله من تسمیة علیّ بامرة المؤمنین والنبیّ علیه السلام بین اظهرنا وقوله فی علیّ اوقات هذا امیر المؤمنین وقاتل القاسطین فاتّق الله وتدارک نفسک قبل ان لا تدرکها وانقذها ممّا یهلکها واردد الامر الی من هو احقّ به منک ولا تتمادَ اغتصاباً وراجع وانت تستطیع ان تراجع فقد محضتک النصح ودللتک علی طریق النجاة فلا تکوننّ ظهیراً للمجرمین گفت بازگشت با حضرت یزدان است و باز پرس با وی و هم دیدار گردد حق از باطل هان ای ابوبکر فراموش کردی یا فراموشی بخود بستی و یا نفس تو ترا فریفته خواست و اباطیل را در چشم تو بیاراست آیا بیاد نمی آری وقتی را که پیغمبر در نزد ما بود و فرمود علی را امیر المؤمنین بخوانیم و بسیار وقت پیغمبر فرمود این است امیر المؤمنین و قامع و قاتل قاسطین ای ابوبکر از خدای بترس و پیش از آنکه کار از دست بشود کار خویش بساز و خود را در مهلکه میندازد و بازده خلافت را بدانکس که شایسته تر از تست و در غصب آن مدتی را دراز مکن و تا نیروی بازگشت داری فرصت از دست مگذار همانا من ترا براستی پند و اندرز کردم و بطریق نجات دلالت نمودم پشتوان گناهکاران مباش بریده این سخن بگفت و خاموش شد عمار یاسر جنبش کرد و ندا در داد فقال یا معاشر قریش یا معاشر المسلمین ان کنتم علمتم والّا فاعلموا انّ اهل بیت نبیّکم اولی به واحقّ بارثه واقوم بامور الدین وآمن علی المؤمنین واحفظ لملّته وانصح لامّته فمروا صاحبکم فلیردّ الحقّ الی اهله قبل ان یضطرب حبلکم ویضعف امرکم ویظهر عدوّکم ویظهر شتاتکم وتعظم الفتنة بکم وتختلفوا فیما بینکم ویطمع فیکم عدوّکم فقد علمتم انّ بنی هاشم اولی بهذا الامر منکم وعلیّ من بینهم ولیّکم بعهد الله ورسوله وفرق ظاهر قد عرفتموه فی حال بعد حال عند سدّ النبی صلی الله علیه وآله ابوابکم التی کانت الی المسجد فسدّها کلّها غیر بابه وایثاره ایّاه بکریمته فاطمة

احتجاج بریده با ابوبکر

احتجاج عمار یاسر با ابوبکر

دُونَ سائِرِ مَن خَطَبَها اِلَیهِ مِنکُم وَ قَولِهِ عَلَیهِ السَّلامُ اَنا مَدینَةُ العِلمِ وَ عَلِیٌّ بابُها فَمَن اَرادَ الحِکمَةَ فَلیَأتِها مِن بابِها وَ اَنتُم جَمیعاً مُضطَرُّونَ فیما اَشکَلَ عَلَیکُم مِن اُمُورِ دینِکُم اِلَیهِ وَ هُوَ مُستَغنٍ عَن کُلِّ اَحَدٍ مِنکُم اِلیٰ ما لَهُ مِنَ السَّوابِقِ الَّتی لَیسَت لِاَفضَلِکُم عِندَ نَفسِهِ فَما بالُکُم تَحیدُونَ عَنهُ وَ تَعبُرُونَ عَلیٰ حَقِّهِ وَ تُؤثِرُونَ الحَیٰوةَ الدُّنیا عَلَی الآخِرَةِ بِئسَ لِلظّالِمینَ بَدَلاً فَاَعطُوهُ ما جَعَلَهُ اللهُ لَهُ وَ لا تَتَوَلَّوا عَنهُ مُدبِرینَ وَ لا تَرتَدُّوا عَلیٰ اَعقابِکُم فَتَنقَلِبُوا خاسِرینَ گفت ای گروه قریش و جماعت مسلمین اگر ندانید دانسته آید بدانید که اهل بیت پیغمبر اولی و احق‌اند بخلیفتی او و اخذ میراث او و استوارتر و امین‌ترند بکارهای دین و نفوس مؤمنین و نگاهداشت ملت و اندیزه امت پس امر مردم ابوبکر را فرمان دهید تا حق را با اهلش بازدهد از آن پیش که جابجای شود پیوستگی شما و سستی پذیرد کار شما و فیروزگردد دشمن شما و آشکار شود پراکندگی شما و بزرگ شود فتنه در میان شما و اختلاف پذیرد ایتلاف شما و طمع در شما بندد عدوی شما همانا دانسته آید که بنی هاشم شایسته‌تر از شمایند و علی مرتضی بحکم خدا و رسول ولی شماست و نگریستید که رسول درهای خانهای شما را بسوی مسجد مسدود داشت و در سرای علی باز گذاشت و فاطمه را هر کس خواستار شد انکار کرد و علی را مصاهرت اختیار کرد و فرمود من شهر دانش و علمم و علی باب آن شهر است پس اکنون که در طلب برآید باید از باب برآید همانا در معضلات امور شما را بسوی او حاجت است و او از شما بی نیاز باشد چه او دارای فضلی است که در افضل شما یافت نشود چه رسیده است شما را که از علی میتابید و بر حق او نظارت نمیبرید و دنیا را بر عقبی میگزینید و تبدیل میکنید آنچه خداوند از برای علی نهاده پشت با او میکنید و روی برگردانید تا خایب و خاسر باشید از پس عمار یاسر ابی بن کعب بر پای خاست فقال یا اَبا بَکرٍ لا تَجحَد حَقّاً جَعَلَهُ اللهُ لِغَیرِکَ وَ لا تَکُن اَوَّلَ مَن عَصیٰ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ فی وَصِیِّهِ وَ صَفِیِّهِ وَ صَدَفَ عَن اَمرِهِ اُردُدِ الحَقَّ اِلیٰ اَهلِهِ تَسلَم وَ لا تَتَمادَ فی غَیِّکَ فَتَندَمَ وَ بادِرِ الاِنابَةَ یَخِفَّ وِزرُکَ وَ لا تَخصُصَنَّ بِهٰذَا الاَمرِ الَّذی لَم یَجعَلهُ اللهُ لَکَ نَفسَکَ فَتَلقیٰ وَبالَ عَمَلِکَ فَعَن قَلیلٍ تُفارِقُ ما اَنتَ فیهِ وَ تَصیرُ اِلیٰ رَبِّکَ فَیَسأَلُکَ عَمّا جَنَیتَ وَ ما رَبُّکَ بِظَلّامٍ لِلعَبیدِ گفت ای ابوبکر انکار مکن آنچه را خداوند از برای غیر تو نهاده و مباش اول کس که عاصی شود و بفرمانی رسول خدا که در حق وصی و صفی او دست برتابد از حکم او اکنون باز ده حق را بخداوند حق و از طریق طغیان بشاهراه سلامت گرای و در گمراهی چندین مپای بندامت و انابت حمل خویش را سبک میکن و کاری را که خدای از بهر تو نخواسته خاص خویش مدار زود اکه وداع این جهان گوئی و بکیفر کردار خود گرفتار شوی چه خداوند بر بندگان ستم نکند و نیز گویند که از ستم بر مظلوم نخواهد از پس او خزیمة بن ثابت بر خاست فَقالَ اَیُّهَا النّاسُ اَلَستُم تَعلَمُونَ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ قَبِلَ شَهادَتی وَحدی وَ لَم یُرِد مَعی غَیری قالُوا بَلیٰ قالَ فَاَشهَدُ اَنّی سَمِعتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ یَقُولُ اَهلُ بَیتی یُفَرِّقُونَ بَینَ الحَقِّ وَ الباطِلِ وَ هُمُ الاَئِمَّةُ الَّذینَ یُقتَدیٰ بِهِم وَ قَد قُلتُ ما عَلِمتُ وَ ما عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا البَلاغُ المُبینُ گفت ای جماعت مهاجر و انصار آیا ندانستید که رسول خدا شهادت مرا بجای دو کس پذیرفت گفتند چنین است گفت اکنون شهادت میدهم که خود از رسول خدای شنیدم که فرمود اهل بیت من فارق حق و باطلند و ایشانند شایسته امامت امت و جماعت

احتجاج ذوالشهادتین با ابوبکر

هان ایمردم آنچه دانستم ابلاغ کردم و بر رسول جز ابلاغ واجب نیست انگاه ابو الهیثم بن التیهان برخاست فقال
وَاَنَا اَشْهَدُ عَلَى نَبِيِّنَا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنَّهُ اَقَامَ عَلِيًّا يَعْنِي يَوْمَ غَدِيرِ خُمٍّ فَقَالَتِ الْاَنْصَارُ مَا اَقَامَهُ اِلَّا لِلْخِلَافَةِ
وَقَالَ بَعْضُهُمْ مَا اَقَامَهُ اِلَّا لِيَعْلَمَ النَّاسُ اَنَّهُ مَوْلَى مَنْ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَوْلَاهُ وَاَكْثَرُوا الْخَوْضَ
فِي ذٰلِكَ فَبَعَثْنَا رِجَالًا مِنَّا اِلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَسَاَلُوهُ عَنْ ذٰلِكَ فَقَالَ قُولُوا لَهُمْ عَلِيٌّ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ
بَعْدِي وَاَنْصَحُ النَّاسِ لِاُمَّتِي وَقَدْ شَهِدْتُ بِمَا حَضَرَنِي فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ اِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كَانَ مِيقَاتًا
گفت من حاضر بودم و شهادت میدهم که رسول خدای در غدیر خم علی را بر پای داشت و گفت آنچه گفت
پس انصار دو گروه شدند جماعتی گفتند این نکرد مگر برای نصب خلافت و بعضی گفتند پیغمبر نمود که هر کرا من مولا
بودم علی نیز مولای اوست لاجرم جمعی از مردم خویش را نزدیک پیغمبر فرستادیم تا خبر باز گیرند رسول خدا فرمود
انصار را آگهی دهید که بعد از من علی ولی مؤمنین و ناصح ترین مردم است برای امت من اکنون شهادت میدهم
بدانچه مکشوف است مرا پس هر که خواهد ایمان آورد و اگر نه کافر شود همانا روزی بدکه حق از باطل جدا کرد انگاه
سهل بن حنیف آغاز سخن کرد فَحَمِدَ اللّٰهَ وَاَثْنَى عَلَيْهِ وَصَلَّى عَلَى النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فَقَالَ يَا مَعَاشِرَ قُرَيْشٍ اشْهَدُوا
عَلَيَّ اَنِّي اَشْهَدُ عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ رَاَيْتُهُ فِي هٰذَا الْمَكَانِ يَعْنِي الرَّوْضَةَ وَهُوَ آخِذٌ بِيَدِ عَلِيِّ
بْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَهُوَ يَقُولُ اَيُّهَا النَّاسُ هٰذَا عَلِيٌّ اِمَامُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَوَصِيِّي فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ
وَفَاتِي وَقَاضِي دَيْنِي وَمُنْجِزُ وَعْدِي وَاَوَّلُ مَنْ يُصَافِحُنِي عَلَى حَوْضِي فَطُوبَى لِمَنِ اتَّبَعَهُ وَنَصَرَهُ وَالْوَيْلُ لِمَنْ
تَخَلَّفَ عَنْهُ وَخَذَلَهُ پس حمد خدا و صلوات بر رسول بپای برد گفت ایمردم قریش گوش فرا من دهید و نگران
من باشید که من شهادت میدهم بر رسول خدای همانا بچشم خود دیدار کردم که در این مکان پیغمبر دست علی را
بگرفت و همیگفت ایمردم اینک علی بعد از من امام شماست و در زندگی و مردگی وصی من است وفای بوعده
من او کند و گذارنده دین من او باشد اول کس اوست که در کنار کوثر با من مصافحه کند فرخ حال کسی که متابعت
او کند و نصرت او جوید وای بر آنکس که بر خلاف او رود و خذلان او خواهد پس او برادرش عثمان بن حنیف برخاست
فَقَالَ سَمِعْنَا رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ اَهْلُ بَيْتِي نُجُومُ الْاَرْضِ فَلَا تَتَقَدَّمُوهُمْ فَهُمُ الْوُلَاةُ بَعْدِي فَقَامَ
اِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَاَيُّ اَهْلِ بَيْتِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ وَالطَّاهِرُونَ مِنْ وُلْدِهِ وَقَدْ بَيَّنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَا
تَكُنْ يَا اَبَا بَكْرٍ اَوَّلَ كَافِرٍ بِهِ وَلَا تَخُونُوا اللّٰهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا اَمَانَاتِكُمْ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ
گفت از رسول خدای شنیدم که فرمود اهل بیت من ستارگان روی زمینند بر ایشان پیشی نجوئید و ایشانرا مقدم بدارید
که بعد از من ولایت امر ایشانراست مردی گفت یا رسول الله اهل بیت تو کیست فرمود علی و فرزندان او و ست
پاکیک را بشمار گرفت هان ای ابوبکر اول کس مباش که بر پیغمبر کافر شوی خیانت با خدا و رسول مکنید و در امانات
خویش جز امین مباشید و حال آنکه از حقیقت امر آگاهید انگاه عثمان بنشست و ابو ایوب انصاری برخاست فقال
اِتَّقُوا اللّٰهَ عِبَادَ اللّٰهِ فِي اَهْلِ بَيْتِ نَبِيِّكُمْ وَرُدُّوا اِلَيْهِمْ حَقَّهُمُ الَّذِي جَعَلَهُ اللّٰهُ لَهُمْ فَقَدْ سَمِعْتُمْ مِثْلَ مَا
سَمِعَ اِخْوَانُنَا فِي مَقَامٍ بَعْدَ مَقَامٍ لِنَبِيِّنَا عَلَيْهِ السَّلَامُ وَمَجْلِسٍ بَعْدَ مَجْلِسٍ يَقُولُ اَهْلُ بَيْتِي اَئِمَّتُكُمْ
بَعْدِي وَيُومِئُ اِلَى عَلِيٍّ وَيَقُولُ هٰذَا اَمِيرُ الْبَرَرَةِ وَقَاتِلُ الْكَفَرَةِ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ

احتجاج ابو الهیثم با ابو بکر

احتجاج سهل بن حنیف با ابو بکر

احتجاج عثمان بن حنیف با ابو بکر

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

فتوبوا الی الله من ظلمکم ان الله تواب رحیم و لا تتولوا عنه معرضین گفت ای بندگان خدا
بترسید از خدا و آنچه را خداوند خاص اهل بیت قرار داده باز دهید همانا من حاضر بودم و این جمله شنیدم چنانکه این
جماعت شنیدند چه رسول خدا بسیار وقت و در بسیار مجلس همی گفت اهل بیت من بعد از من امامان امت من اند و
اشاره بسوی علی کرد و گفت اینک امیر ابرار و کشنده کفار است مخذول کسی است که خذلان او خواهد و منصور کسی است
که نصرت او جوید پس از این ظلم که کردید توبت و انابت جوئید و از اطاعت علی سر برمتابید تا خداوند رحیم توبت شما را
بپذیرد و بر شما رحمت کند چون سخن این دوازده تن بپای رفت عبدالله بن مسعود و زید بن واهب و گروهی از مردم مرا
دل قوی شد و اقتفا بایشان کردند و چنان گفتند که ایشان گفتند حضرت صادق علیه السلام میفرماید چون این سخنان
گوش زد مهاجر و انصار شد و وصایای پیغمبر تذکره گشت حشمت ابوبکر را ثلمه افتاد و پاسخی که خردمند را پسند افتد
نتوانست داد ثم قال وَلِیتُکم وَلَستُ بِخَیرِکُم اَقیلونی اَقیلونی گفت خلیفتی رسول خدا

اقاله ابوبکر از خلافت

و ولایت امر شما شایسته من نیست چه من از شما افزون نیستم و برتری ندارم مرا بگذارید و آنرا که شایان دانید بردارید
گواه این سخن است بعضی از کلمات علی علیه السلام که در خطبه شقشقیه فرماید فیا عجبا بینا هو یستقیلها فی حیاته
اذ عقدها لآخر بعد وفاته میفرماید العجب ابوبکر در حیات خود خویش را شایسته خلافت نمیدانست و میگفت
با وجود علی من افضل و اعلم شما نیستم مرا واگذارید با اینهمه هنگام وفات خویش اعداد خلیفتی از بهر عمر کرد بالجمله چون عمر
نگریست که ابوبکر اقیلونی اقیلونی گوید زود باشد که کار از دست او بیرون شود و در خانه نبوت فرود آید و عمر را آشکار
بود که اگر اهل بیت پیغمبر متصدی امر خلافت گردند این منصب در خاندان پیغمبر دست بدست رود و هرگز او بهره مند نشود
لاجرم در تشدید امر ابوبکر خویشتن داری روا نمیداشت پس غضبناک برخاست فقال انزل عنها یا لکع اذا کنت لا
تقوم بحجج قریش لم اقمت نفسک هذا المقام والله لقد هممت ان اخلعک واجعلها فی سالم
مولی ابی حذیفة و همچنان خشمگین روی با ابوبکر کرد و گفت ای ناکس اخرس از این منبر فرود شو ترا که نیروی احتجاج
با قریش نیست از بهر چه بر این منبر صعود دادی و جای کردی سوگند با خدای که تصمیم عزم داده ام تا سالم مولای ابی حذیفه را
بجای تو بنشانم و این خلافت خاص او دارم ابوبکر غمنده و خاموش از منبر فرود آمد و دست عمر را بدست کرده تا
سرای خویش آمد و بیمناک بود مبادا فتنه انگیخته شود لاجرم سه روز بمسجد نیامد و همی اعداد کار کرد روز چهارم خالد بن ولید
با هزار مرد در باب سرای ابوبکر حاضر شد و گفت چه نشسته سوگند با خدای بنی هاشم طمع در خلافت بستند و کار از دست
بیرون شود از پس او معاذ بن جبل با هزار مرد حاضر شد و سالم مولای ابی حذیفه با هزار تن بیامد و مردم نیز از پی هم بتفاریق
درآمدند تا چهار هزار مرد انبوه شد آنگاه عمر از پیش روی جماعت راه برگرفت و مردمان با شمشیر کشیده دنبال
او راه سپردند بدین شکوه ابوبکر را بمسجد درآوردند چون مردم جابجای بایستادند فقال عمر والله یا صحابة علی لئن
ذهب الرجل منکم یتکلم بالذی تکلم به بالامس لنأخذن الذی فیه عیناه عمر از میان جماعت ندا بر داشت و گفت ای صحابه
علی اگر یکتن از شما سخن چنان کند که روز گذشته کرد سوگند با خدای که سرش را با تیغ از تن جدا کنم خالد بن سعید چون
این بشنید برخاست و روی با عمر کرد و گفت ای پسر صهاک حبشیه بشمشیرهای خویش ما را بیم میدهید و بکثرت عدد ما را
تهدید میکنید سوگند با خدای که شمشیرهای ما احد و مردم ما اکثرند اگرچه اندک باشیم از بهر آنکه حجت خدا در میان

ست سوگند با خدای اگر نه این بود که نگران اطاعت امام خویشم هر اینه تیغ می‌کشیدم و در راه خدا با شما جهاد می‌کردم تا حق خویش را بپای برم علی علیه السلام فرمود ای خالد بنشین خدا وند مقام و مکانت ترا مرعی نمود و جزای سعی تو را بداد پس خالد بنشست و سلمان برخاست فقال الله اکبر الله اکبر سمعت رسول الله و الا صمتا یقول بینا اخی و ابن عمی جالس فی مسجدی مع نفر من اصحابه اذ یکبسه جماعة من کلاب اهل النار یریدون قتله و قتل من معه فلست اشک الا و انکم هم از روی حیرت دو کرت گفت الله اکبر اگر از رسول خدای نشنیده باشم دو گوش من کر باد حاضر بودم که فرمود هنگامی که برادر من و پسر عم من در مسجد با جماعتی از اصحاب خود جای کند گروهی از سگهای جهنم اطراف او را فرو گیرند اراده قتل او و اصحاب او کنند اکنون شک ندارم که ان سگهای جهنم شمائید که اینک قتل علی و اصحاب او کرده اید عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید در غضب شد و بسوی سلمان حمله ور گشت امیرالمؤمنین علی برجست و دست پا هیبت و اطراف جامه عمر را در هم فشرد و او را بر زمین فرو کشید ثم قال یا ابن صهاک الحبشیة لولا کتاب من الله سبق و عهد من رسول الله تقدم لاریتک اینا اضعف ناصرا و اقل عددا فرمود ای پسر صهاک حبشیه اگر حکم خدا و عهد رسول بر این رفته بود تو را می‌نمودم که فیروزمند کیست و غالب کدام است انگاه روی با اصحاب خویش آورد و فرمود خدا وند شما را رحمت کناد اکنون باز شوید و بسرای خویش روید فوالله لا دخلت المسجد الا کما دخل اخوای موسی و هرون اذ قال له اصحابه اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون سوگند با خدای که داخل مسجد نشدم مگر انکه مردم با من همان کردند که با برادران من موسی و هارون بپای بردند و بموسی گفتند تو باتفاق خدای خود بروید و با دشمن مقاتلت کنید که ما از جای خویش جنبش نخواهیم کرد انگاه فرمود سوگند با خدای که از این پس مسجد هرگز در نشوم مگر برای زیارت پیغمبر یا قضای حکمی از احکام دین چه روا نباشد مرد مرا در حیرت گذاشتن و ترک ایشان گفتن مع القصه اگر چه بر انجمله نگارش رفت تمام شیعی متفق اند و ما بروایت شیعی حدیث کردیم لکن چنان نیست که جماعت عامه یکباره انکار این قصه کرده باشند چنانکه احمد بن محمد الطبری المعروف بالخلیلی و دیگر محمد بن جریر الطبری صاحب التاریخ اما احمد بن محمد الطبری چنین حدیث کند خبر الاثنی عشر الذین انکروا علی ابی بکر جلوسه فی مجلس رسول الله حدثنا ابو علی الحسن بن علی بن النحاس الکوفی العدل الاسدی قال حدثنا احمد بن ابی الحسین العامری قال حدثنی عمر ابو معمر شعبة بن خثیم الاسدی قال حدثنی عثمان الاعشی عن زید بن وهب بالجمله بسیار کس از مردم عامه و خاصه انکار این دوازده تن را بدینگونه که رقم شد حدیث کرده اند الا انکه اندک اختلافی داشته و نیز در خبر است که یکروز ابوبکر بر منبر رسول خدای بر آمد و آغاز خطبه کرد امام حسن بپای منبر آمد فقال انزل عن منبر ابی فقال ابوبکر صدقت و الله لمنبر ابیک لا منبر ابی گفت از منبر پدر من فرود آی ابوبکر گفت سوگند با خدای راست گفتی این منبر پدر تست نه منبر پدر من علی علیه السلام چون این بشنید کس بدو فرستاد که حسن طفلی نورس است من نفرموده‌ام ابوبکر گفت من نیز این گمان نکردم

بردن علی علیه السلام را بمسجد پیغمبر برای بیعت با ابوبکر موافق روایت شیعی

بردن علی را بمسجد

سلیم بن قیس هلالی بسند بسلمان برد که بعد از رحلت پیغمبر چون امیرالمؤمنین علی بکفن و دفن جسد مطهر مشغول بود در

سقیفه

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

سقیفه بنی ساعده بعد از مخاصمه مهاجر و انصار کار بر ابوبکر راست ایستاد سلمان نزدیک علی آمد امیرالمؤمنین فرمود چون ٥٥
ابوبکر بر منبر پیغمبر صعود داد اول کس که بود که با او بیعت کرد سلمان جماعتی از صحابه دید قوم را مانند عمر و مغیرة بن شعبه و
بشیر بن سعد و ابوعبیده و سالم مولی ابی حذیفه و معاذ بن جبل بشمار گرفت علی فرمود از اینجمله نپرسیدم اول کس که
در منبر با او بیعت کرد که بود سلمان گفت ندانم وَلٰكِنْ شَيْخًا كَبِيرًا يَتَوَكَّأُ عَلَىٰ عَصَاهُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ سَجَّادَةٌ شَدِيدُ
التَّشْمِيرِ صَعِدَ الْمِنْبَرَ أَوَّلَ مَنْ صَعِدَ وَخَرَّ وَهُوَ يَبْكِي وَيَقُولُ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَمْ يُمِتْنِي حَتّٰى رَأَيْتُكَ
فِي هٰذَا الْمَكَانِ ابْسُطْ يَدَكَ فَبَسَطَ يَدَهُ فَبَايَعَهُ ثُمَّ قَالَ يَوْمٌ كَيَوْمِ آدَمَ
گفت ندانستم لکن پیری فرتوت را نگریستم که بر عصای خویش تکیه داشت و در برابر چشم او سجاده گسترده بود و اول
کس بود که بر جست و چابک بر منبر صعود کرد و همچنان بر فراز منبر بروی در افتاد و سخت بگریست و همی گفت شکر
خداوندرا که مرا زنده بگذاشت تا ترا در جای پیغمبر بنگریستم اکنون دست بگشای و ابوبکر دست بگشود تا با او بیعت
کرد آنگاه گفت يَوْمٌ كَيَوْمِ آدَمَ از پس آن از منبر بزیر آمد و از مسجد بیرون شد علی فرمود آن شیطان بود گویم
شیطان آدم را فریفت تا قصد شجره منهیه کرد و از جنت بزیر افتاد و شجره منهیه تمنای مقام علی و اولاد او است
آدم در باطن حسرت بمقام علی برد و ابوبکر بصورت غصب مقام علی کرد لاجرم آرزوی آدم را ترک اولی شمارند
و کردار ابوبکر را عصیانی عظیم دانند شیطان از این روز بدان روز تشبهی جست چه اگر آدم فریفته نشد و از بهشت فرود
نگشت و این مردم بدین نگشتند این کفر و طغیان که آرزوی دل شیطان است رنگ نبست چنانکه در خبر است که
روز رحلت پیغمبر شیطان بصورت مغیرة بن شعبه بر آمد فَقَالَ أَيُّهَا النَّاسُ لَا تَجْعَلُوهَا كِسْرَوَانِيَّةً وَلَا
قَيْصَرَانِيَّةً وَسِّعُوهَا تَتَّسِعْ فَلَا تَرُدُّوهَا فِي بَنِي هَاشِمٍ فَيَنْتَظِرَ بِهَا الْحَبَالَىٰ اکنون بر سر سخن
رویم چون کار بر ابوبکر استوار بایستاد شبگاهی که تاریکی جهان را فرو گرفت علی علیه السلام فاطمه را بر حماری سوار کرد
و دست حسنین را بگرفت و هیچکس از مهاجر و انصار را بجای نگذاشت الا آنکه بر باب سرای او بایستاد و خداوند خانه را
بنصرت خویش دعوت کرد و حجت خویش را تمام ساخت از تمامت امت چهل و چهار تن بر دست نهادند که در طلب حق
علی خویشتن داری نکنند فَأَمَرَهُمْ أَنْ يُصْبِحُوا بُكْرَةً مُحَلِّقِينَ رُؤُوسَهُمْ مَعَهُمْ سِلَاحُهُمْ لِيُبَايِعُوا عَلَى الْمَوْتِ
امیرالمؤمنین ایشان را فرمان کرد که صبحگاه سرها از موی باز کنند تا علامتی باشد و سلاح جنگ بر خویش راست کنند
و بر در سرای علی حاضر شوند و بر سر جان بیعت کنند چون صبح روشن شد آنجماعت بر جان خویش بترسیدند و از
هول حرب دست از طلب باز داشتند الا چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام بود شب دیگر هم علی
کار از اینگونه کرد و ایشان را دعوت فرمود و سوگند داد هم وفا بوعده نکردند لاجرم علی علیه السلام بخانه بنشست و در سرای
بیگانه ببست و بجمع قرآن پرداخت ابوبکر کس بدو فرستاد که طریق جماعت گیر و با من بیعت کن پاسخ فرستاد که من
سوگند یاد کرده ام که ردا بر دوش نیفکنم جز از برای نماز و از خانه بدر نشوم چندانکه قرآن را فراهم آورم ابوبکر
روزی چند ساکت بود تا گاهی که علی قرآن را فراهم کرد و با خویشتن بمسجد آورد و بآواز بلند فرمود الَّذِينَ
كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللّٰهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ و روی این سخن با پیروان ابوبکر بود که کافر شدند و گمراه گشتند ابن
عباس گفت یا ابا الحسن این سخن از بهر چه کردی فرمود آیتی از قرآن قرائت کردم و عرض کردم بما

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

هر امری بود فرمود چنین است إنّ الله یقول فی کتابه وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهاکم عنه فانتهوا
خداوند در قرآن آورده که هر آنچه پیغمبر فرمان کرد بپذیرید و از آنچه منهی داشت باز ایستید مانا ای ابن عباس
تو حاضر بودی در نزد رسول خدای که ابوبکر را خلیفتی داد عرض کرد هرگز حاضر نبودی تو وصیت نکرد فرمود پس چرا
با من بیعت نکردی عرض کرد تو نیز نکردی مردم تمامت با ابوبکر جمع آمدند و من یکتن از ایشان بودم فرمود کما اجتمع اهل
العجل علی العجل ها هنا فتنتم و مثلکم مثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله
بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون فرمود چنان بر ابوبکر جمع آمدید
که بنی اسرائیل بر گوساله سامری گرد آمدند هم اکنون شما در بلا افتاده اید و مانند آنکس باشید که آتشی برافروزد و اطراف
خویش را روشن سازد پس خداوند فیما از ایشان بستاند و ایشان را در ظلمتی بنشاند چنانکه کور و کر و گنگ بمانند و بیرون
شدن نتوانند پس روی با مهاجر و انصار کرد و با علی صحبت بدارید است که ای مهاجر و انصار من بعد از رسول خدا
نخستین بغسل او بپرداختم و بعد از کفن و دفن او قرآن را از صحف شتات و الکتاف و رقاع جمع ساختم و تمامت تنزیل
و تأویل و ناسخ و منسوخ را در ثوب واحد جای دادم و هیچ آیتی بر رسول نیامد جز اینکه فراهم آوردم و هیچ آیتی برجای
نماند جز اینکه پیغمبر بر من قرائت کرد و تأویل آن را بر من بیاموخت شمار الهی دادم تا فردا نگویید ما از احکام آن غافل
بودیم و فردای قیامت نتوانید گفت علی ما را بنصرت خود دعوت نکرد و حق خود را فرا یاد ما نیاورد عمر بن الخطاب
خشمناک شد که مبادا این کلمات خاطرها را بشوراند فقال له اغنانا ما معنا من القرآن مما تدعونا الیه
گفت از قرآن آنچه ما را بدست است بی نیازی دهد از آنچه تو فراهم کرده و مردمان خاموش بودند علی چون
این بدید باز خانه شد عمر از پس او با ابوبکر گفت کار خلیفتی با تو درست نیاید مادام که علی بیعت نکند کس بدو فرست
داد او را حاضر کن و ساحت این امر را صافی فرمای ابوبکر قنفذ را فرمان کرد که بشتاب و علی را نزدیک ما دعوت
کن فرستاده برفت و بر در سرای علی بایستاد و ندا در داد که یا اباالحسن خلیفه رسول خدا تو را میخواهد علی پاسخ
داد که زود بر رسول خدای دروغ بستید چه ابوبکر و آن مردم که در پیرامون او هستند نیک دانند که خدا و پیغمبر او را
خلیفتی نگذاشت پس فرستاده بازشد و این خبر را با ابوبکر برداشت عمر دیگر باره ابوبکر را بتهییج خاطر کرد تا فرستاده
دیگر فرستاد و مانند نخستین علی پاسخ داد فرمود چه مدت نرفته که عهد پیغمبر را فراموش کردند سوگند با خدای که ابوبکر
میداند که خلافت خاص من است و او هفتمین کس است که در غدیر خم بر من بامارت مسلمین سلام داد آنگاه باتفاق عمر
در حضرت رسول عرض کردند أمن الله و رسوله فقال لهم رسول الله نعم حقا من الله و من رسوله انه
امیر المؤمنین و سید المسلمین و صاحب لواء الغر المحجلین یقعده الله عز و جل یوم القیمة
علی الصراط فیدخل اولیائه الجنة و اعدائه النار فرمود ابوبکر و عمر در حضرت رسول
عرض کردند که آیا این امارت علی بحکم خدا و رسول است فرمود چنین است از جانب خدا و رسول علی امیرالمؤمنین
و سید مسلمین و صاحب لوای محمود است او را خداوند در روز قیامت جای میدهد تا دوستانش را بجنت برد
و دشمنانش را بدوزخ افکند فرستاده بازشد و این کلمات بازگفت ابوبکر دیگر سخن نکرد و آن روز بپای رفت
روز دیگر چون مسجد رسول خدا از اصحاب آکنده گشت عمر گفت ای ابوبکر چند خاموش باشی کس نماند که حمل

بیعت

رفتن قنفذ با جماعتی بدر خانه علی

بیعت تو بر دوش بگذاشت جز علی و چهار تن چند از این مسامحت کس بفرست تا ایشان را اگرچه بعنف باشد حاضر
سازد ابوبکر گفت از برای تقدیم این خدمت کرا می شناسی گفت اینک قنفذ و او مردی غلیظ و جافی بود از طلقا
بنی عدی بن کعب پس ابوبکر او را با جماعتی بدر سرای علی فرستاد امیرالمؤمنین او را بار نداد قنفذ بازشد
و قصه بگفت پسر خطاب گفت یا قنفذ اجازت علی را چکنی بی اجازت بدرون شو و علی را حاضر کن این کرت
نیز قنفذ بیامد و علی بار نداد پس بر در سرای بایستاد و کس نزد ابوبکر گسیل داشت که فاطمه گوید هرگز اجازت
نکنم که شما بخانه من درآیید عمر در خشم شد قال و ما لنا و للنساء ما را با زنان و زنان را با ما چه کار است و در زمان فرمان کرد
تا هیزمی با او انجمن شدند و بگروه بدر سرای فاطمه آمدند عمر فریاد برداشت که یا علی بیرون شو و با خلیفه رسول خدای
بیعت کن و اگرنه این خانه را با آتش پاک بسوزم فاطمه برخاست فقالت یا عمر ما لنا و لک فقال افتحی الباب
و الا احرقنا علیکم بیتکم فقالت یا عمر اما تتقی الله تدخل علی بیتی فاطمه گفت ای عمر تو را با ما چه مخاصمت
و منازعت است عمر گفت در سرای را بگشا و اگرنه آتش در این سرای زنم و شما را پاک بسوزم فاطمه گفت ای عمر
از خداوند نمی ترسی و در سرای من بی اجازت من در می آیی عمر چون دانست که در بروی او باز نکنند فرمان کرد
تا نار و حطب حاضر کردند و باب سرای را آتش زدند چون تخته بسوخت با پای بزد و بیفکند و بدرون سرای شد
فاطمه پیش روی او درآمد فصاحت یا ابتاه یا رسول الله فریاد کرد که ای پدر ای رسول خدا ... پسر
خطاب شمشیر خود را همچنان که در غلاف بود برآورد و بر پهلوی فاطمه بزد دیگر باره ناله برکشید و بسوی پدر استغاثت
برد این کرت تازیانه برآورد و بر ذراع فاطمه بزد فنادت یا رسول الله لبئس ما خلفک ابوبکر و عمر
ندا در داد که ای رسول خدا ابوبکر و عمر از پس تو بد کردند ... از این کردار آتش خشم علی مرتضی تاب
زدن گرفت برجست و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوفت ... و گردن او را در هم فشرد چنانکه گفتی
خواست ... از وجود او برآرد فقال و الذی کرم محمدا بالنبوة یا ابن صهاک لو لا کتاب من الله سبق
و عهد عهد الی رسول الله لعلمت انک لا تدخل بیتی فرمود ای پسر صهاک اگر تقدیر خداوند از پیش نرفته بود و عهد
رسول خدای بر ذمت من نیامده بود همی دانستی که نتوانستی بسرای من درآمد عمر چون خویش را در زیر چنگ علی
یافت بجماعتی که از بیرون ایستاده بودند استغاثت برد قنفذ شتاب زده نزدیک ابوبکر شد و صورت حال را گفت
ابوبکر بترسید که مبادا علی با تیغ کشیده از خانه بیرون تازد و جماعتی با او پیوسته شوند و فتنه حدیث گردد
پس بی توانی قنفذ را فرمان کرد که بشتاب اگر علی خواهد از خانه بیرون شود بر وی اقتحام کنید و او را باز خود دارید
و اگر این نتوانید و شما را دفع دهد آتش در سرای بزنید پس قنفذ بازشد و مردمان را از حکم ابوبکر آگهی داد پس انجمن
همدست و همگروه شده بخانه علی دررفتند و نخستین شمشیر آنحضرت را بربودند و بر آنحضرت غلبه بردند و ریسمانی
بر گردنش افکندند و راه مسجد پیش داشتند فاطمه چون این بدید بر باب سرای بایستاد و آن گروه را از قصد خویش
دفع همی داد قنفذ بر او تاخت و با تازیانه چنان بزد که بعد از وفات فاطمه مانند دملج علامتی بر بازو داشت بالجمله علی را
همچنان بمسجد بردند خالد بن ولید و ابوعبیده و سالم و ... و مغیرة بن شعبه و اسید بن حضیر و بشیر بن سعد و دیگر مردم از
مهاجر و انصار در گرد ابوبکر انجمن بودند علی علیه السلام گفت اما و الله لو وقع سیفی فی یدی لعلمتم انکم لن تصلوا

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

الی عهد ابیدا والله ما الوم نفسی فی جهادکم ولو کنت استمسکت من الاربعین رجلا لفرقت جماعتکم ولکن لعن الله
اقواما بایعونی ثم خذلونی فرمود سوگند با خدای اگر تیغ بدست داشتمی و اجازت مبارزت رفته بود بر شما مکشوف
که نیروی این طغیان نداشتند و مقاتلت با شما را واجب شمردم اگر چهل کس با من متفق بود ولکن خداوند از حضرت خود
دور کناد جماعتی را که با من بیعت کردند انگاه مرا مخذول داشتند اینوقت ابوذر غفاری از کمال حیرت دست
بر دست خویش زد فقال لیت السیوف قد عادت بایدینا ثانیة کاش دیگر باره دست ما با شمشیرهای جهاد آشنا
میگشت مقداد گفت لو شاء لدعا علیه ربه عزوجل اگر علی خواستی خداوند را بر دفع دشمنان خواندی
سلمان گفت مولای اعلم بما هو فیه مولای من بر مخفیات و مصالح امور از ما داناتر است و این وقتی بود که
بجز این سه تن هیچکس را بهره از اسلام و فرمانبرداری پیغمبر نبود چنانکه از ابی جعفر علیه السلام حدیث کنند قال
کان الناس اهل ردة بعد النبی صلی الله علیه واله الا ثلثة پرسش کردند یا ابن رسول الله
این سه تن کیست قال المقداد بن اسود وابو ذر الغفاری وسلمان الفارسی ثم عرف الناس بعد یسیر ثم لحق
ابو ساسان و عمار و شتیرة و ابو عمرة وقال هؤلاء الذین دارت علیهم الرحی وابوا ان یبایعوا حتی جاءوا بامیر المؤمنین علیه
السلام مکرها فبایع وذلک قول الله عزوجل وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم فرمود آن سه تن که مرتد نشدند مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی بود از پس
ایشان بعضی از مردم بکیش آمدند و حق علی را بشناختند و انجماعت آنانند که آسیای دین بر ایشان گردش کند و
دست بیعت ندادند تا امیر المؤمنین را بعنف کشانیدند و خداوند در این آیت از این خبر داد که فرمود محمد جز پیغمبری
نیست که پیغمبران پیش از وی در جهان بشدند پس اگر محمد بمیرد یا کشته شود از پس او کار دگرگون کنید و از دین بگردید
[illegible] چون علی را از خانه بیرون بردند فاطمه با تن خسته از قفای او بیرون شد و زنان بنی هاشم تمامت
با وی بیرون شدند چون نزدیک قبر رسول خدای آمد فقالت خلوا عن ابن عمی فو الذی بعث محمدا بالحق لئن لم تخلوا
عنه لانشرن شعری ولاضعن قمیص رسول الله علی راسی ولاصرخن الی الله تبارک وتعالی فما ناقة
صالح باکرم علی الله منی ولا الفصیل باکرم علی الله من ولدی فرمود رها کنید پسر عم مرا و اگر
سوگند با آنکس که محمد را براستی فرستاد موی سر خویش را پریشان کنم و پیراهن پیغمبر را بر سر گذارم و در حضرت یزدان بنالم
همانا ناقه صالح در نزد خدای عزیزتر از من نیست و بچه ناقه گرامی تر از حسن و حسین نباشد و بروایتی فرمود یا ابابکر
اترید ان ترملنی من زوجی والله لئن لم تکف عنه لانشرن شعری ولاشقن جیبی ولاتین قبر ابی و
لاصیحن الی ربی فاخذت بید الحسن والحسین علیهما السلام وخرجت ترید قبر النبی ای ابوبکر همی خواهی
مرا از جفت خود بیوه گذاری سوگند با خدای اگر او را رها نکنی موی سر پریشان کنم و جیب خویش چاک زنم و بر سر قبر پدر
روی بخداوند صیحه کشم این بگفت و دست حسین بگرفت و آهنگ قبر پدر کرد فقال علی علیه السلام
لسلمان ادرک ابنة محمد فانی اری جنبتی المدینة تکفئان پس علی فرمود ای سلمان دختر پیغمبر را دریاب که مدینه را از
دو سوی زیر و زبر مینگرم سوگند با خدای که اگر چنان کند که گوید نه مدینه بپاید نه آنکه در مدینه جای دارد سلمان پیش شد و گفت
ای دختر پیغمبر همانا خداوند پدرت را از برای رحمت عالمیان برانگیخت باز شو فرمود ای سلمان همی بینی که آهنگ قتل علی دارند و من

کلمات فاطمه

بر مرگ علی صبر نتوانم بگذار تا از خدای داد خویش بستانم سلمان گفت بیمست که مدینه با زمین فرو شود اینک علی مرا بسوی
تو فرستاد و فرمان کرد که بسوی خانه باز شوید فقالت اذاً ارجع واصبر واسمع له واطیع گفت اکنون اطاعت میکنم
و مراجعت مینمایم و صبوری پیشه میسازم سلمان گوید آنگاه که فاطمه این کلمات را میفرمود نگریستم که بنیان دیوارهای مسجد از جای
برآمد چنانکه مرد توانست از زیر آن بیرون شد و چون فاطمه مراجعت کرد دیوارها بجای نشست چنانکه غبار برخاست و بر چشم
ما رسید مع القصه علی در محضر ابوبکر بنشست همچنان ریسمان در گردن داشت پس روی با ابوبکر کرد فقال یا ابابکر
ما اسرع ما وثبتم علی رسول الله بای حق وای منزلة دعوت الناس الی بیعتک الم تبایعنی بالامس
بامر الله وامر رسول الله وقد کان قنفذ لعنه الله ضرب فاطمة علیها السلام بالسوط حین
حالت بینه وبین زوجها وارسل الیه عمر ان حالت بینک وبینه فاطمة فاضربها فالجاها
قنفذ الی عضادة بیتها ودفعها فکسر ضلعا من جنبها فالقت جنینا من بطنها
فرمود ای ابوبکر چه زود بر رسول خدای تاختن کردی و سر از فرمان او بدر بردی بکدام شایستگی مردم را به بیعت
دعوت کردی نه تو در غدیر خم بفرمان خدا و رسول با من بیعت نمودی اینک قنفذ که خدایش دور دارد فاطمه را
با تازیانه بزد گاهی که میان من و او میانجی بود و عمر بضرب او فرمان داد قنفذ فاطمه را از پس در پناهنده ساخت و با
عضاده در او را فشار داد چنانکه پهلوی او بشکست و طفلی که در شکم داشت ساقط ساخت همانا فاطمه از این رو بستری گشت
تا شهید از جهان بگذشت بالجمله عمر گفت ای علی چندین از اباطیل سخن مکن و از بیعت با ابوبکر سر متاب فرمود اگر نکنم چه
کنی قالوا نقتلک ذلاً وصغاراً فقال اذاً تقتلون عبد الله واخا رسوله قال ابوبکر اما
عبد الله فنعم واما اخو رسول الله فما نقر لک بهذا گفت شما اگر بیعت نکنی ترا در کمال ذلت بکشیم
فرمود آنوقت بنده خدا و برادر رسول را کشته باشید ابوبکر گفت بنده خدائی لکن برادر رسول خدا نیستی علی گفت
ای ابوبکر انکار میکنی که پیغمبر مرا خویش برادر خواند و سه کرت این سخن را تکرار داد فقال علی علیه السلام انا
احق بهذا الامر منکم وانتم اولی بالبیعة لی اخذتم هذا الامر من الانصار واحتججتم علیهم بالقرابة
من رسول الله وتاخذونه منا اهل البیت غصبا الستم زعمتم للانصار انکم اولی بهذا الامر
منهم لمکانکم من رسول الله صلی الله علیه واله فاعطوکم المقادة وسلموا الیکم الامارة و
انا احتج علیکم بمثل ما احتججتم علی الانصار انا اولی برسول الله حیاً ومیتاً وانا وصیه ووزیره
ومستودع سره وعلمه وانا الصدیق الاکبر اول من امن به وصدقه واحسنکم بلاءً فی جهاد
المشرکین واعرفکم بالکتاب والسنة وافقهکم فی الدین واعلمکم بعواقب الامور واذربکم لساناً
واثبتکم جناناً فعلام تنازعونا هذا الامر انصفونا ان کنتم تخافون الله من انفسکم واعرفوا
لنا الامر مثل ما عرفته الانصار لکم والا فبوؤا بالظلم وانتم تعلمون علی فرمود من بسزاوارترم
بدین امر و شما را بیعت شایسته تر برای منست همانا شما این امر را بجهت قرابت از دست انصار بیرون کردید حجت من
با شما همانست که شما با انصار رفتید چه قربت و قرابت من با رسول افزونست از شما و منزلت و مکانت
من بر زیادت است و من شایسته ترم از برای رسول خدا در زندگی و مردگی منم وصی او منم وزیر او منم

سوط بفتح سین تازیانه
عضاد و عضاده بازو و پهلوی در
لعن خدا از رحمت دور کردن

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

خزانه سر او و علم او منم صدیق اکبر منم آنکس که اول با پیغمبر ایمان آورد و تصدیق او کرد من نیکوتر از شمایم از بهر
جهاد و شناساترم بکتاب و سنت و داناترم بشریعت دین و عالم ترم به عاقبت امر زبان من در سخن حق از شما گوینده تر و
دل من در روز جنگ از شما پاینده تر است با کدام فضیلت در امر خلافت با من مخالفت افکنده اید اگر از خدای بیم دارید
انصاف کنید و حق مرا بشناسید و باز دهید چنانکه انصار حق شما بشناختند و جای بپرداختند و اگر دانسته و فهمیده دست
از انصاف باز دارید و طریق ظلم سپارید چون حضرت امیرالمومنین این کلمات بدین نهج بگذاشت عمر بن الخطاب سر برداشت
و گفت دست از تو باز نداریم تا بیعت نکنی خواه از در طوع و رغبت و خواه بکلفت و کراهت فَقَالَ عَلِیٌّ احْلِبْ حَلْباً
لَکَ شَطْرُهُ وَاشْدُدْ لَهُ الْیَوْمَ لِیَرُدَّ عَلَیْکَ غَداً اِذاً وَاللهِ لَا اَقْبَلُ قَوْلَکَ وَلَا اَحْفِلُ بِمَقَامِکَ وَلَا اُبَایِعُ
علی گفت ای عمر تو این لبن دوشی که یک نیمه خود بنوشی و این کار امروز از بهر ابوبکر استوار کنی که فردا خود بدست
گیری و من گفتار ترا پذیرفتار نباشم و بیعت نکنم ابوعبیده گفت یا ابن عم ما قرابت تورا و سبقت تورا و علم و نصرت
ترا انکار نکنیم لیکن تو جوانی و ابوبکر پیر است ثقل این امر را از تو بهتر تواند حمل داد و این کار کنون با مضا رفته است
تو تسلیم کن و اگر خدای تورا زنده گذاشت با تو بازگشت خواهد کرد چنانکه دوستان از در خلافت بیرون نشود اکنون
انگیزش فتنه مکن همانا من دلهای عرب و عجم را در حق تو خسته ام و دانسته ام فَقَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ یَا مَعَاشِرَ
الْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ اَللهَ اَللهَ لَا تَنْسَوْا عَهْدَ نَبِیِّکُمْ اِلَیْکُمْ فِی اَمْرِی وَلَا تُخْرِجُوا سُلْطَانَ مُحَمَّدٍ مِنْ دَارِهِ وَ
قَعْرِ بَیْتِهِ اِلَی دُورِکُمْ وَقَعْرِ بُیُوتِکُمْ وَلَا تَدْفَعُوا اَهْلَهُ عَنْ حَقِّهِ وَمَقَامِهِ فِی النَّاسِ فَوَاللهِ یَا مَعَاشِرَ الْجَمْعِ اِنَّ
اللهَ قَضَی وَحَکَمَ وَنَبِیَّهُ اَعْلَمُ وَاَنْتُمْ تَعْلَمُونَ اَنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ اَحَقُّ بِهَذَا الْاَمْرِ مِنْکُمْ اَمَا کَانَ الْقَارِی
لِکِتَابِ اللهِ الْفَقِیهُ فِی دِینِ اللهِ الْمُضْطَلِعُ بِاَمْرِ الرَّعِیَّةِ وَاللهِ اِنَّهُ لَفِینَا لَا فِیکُمْ فَلَا تَتَّبِعُوا الْهَوَی *
فَتَزْدَادُوا مِنَ الْحَقِّ بُعْداً وَتُفْسِدُوا قَدِیمَکُمْ بِشَرٍّ مِنْ حَدِیثِکُمْ امیرالمومنین فرمود ای جماعت مهاجر و
انصار از خدای بترسید و آن عهد که پیغمبر در امر من از شما بستد از پس گوش میندازید و سلطنت محمد را از خانه او
بخانه خود تحویل مدهید و اهل بیت نبی را از حق خود بی بهره نخواهید سوگند با خدای ای مردمان همانا خداوند قضا براند
و فرمان کرد و شما نیز میدانید که ما اهل بیت شایسته تریم بدین امر قاری قرآن و دانای در مصالح دین و
ایمان و توانای در نظام امور رعیت سوگند با خدای که این امر با ماست نه با شما بآرزوی نفس قدم مزنید
که از حق دورتر افتید و آن خیر که از پیش آورده اید بتقدیم این شر ناچیز کنید بشیر بن سعد انصاری که سبقت در
بیعت ابی بکر جست و جماعتی از انصار گفتند یا ابا الحسن اگر انصار از آن پیش که با ابی بکر بیعت کنند این سخنان
از تو اصغا کردندی دو کس با تو مخالفت ننمودی فَقَالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَا هَؤُلَاءِ اَکُنْتُ اَدَعُ رَسُولَ
اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مُسَجًّی لَا اُوَارِیهِ وَاَخْرُجُ اُنَازِعُ فِی سُلْطَانِهِ وَاللهِ مَا خِفْتُ اَحَداً یَسْمُو لَهُ
وَیُنَازِعُنَا اَهْلَ الْبَیْتِ فِیهِ وَیَسْتَحِلُّ مَا اسْتَحْلَلْتُمُوهُ وَلَا عَلِمْتُ اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
تَرَکَ یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ لِاَحَدٍ حُجَّةً وَلَا لِقَائِلٍ مَقَالاً فَاَنْشُدُ اللهَ رَجُلاً سَمِعَ النَّبِیَّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
یَوْمَ غَدِیرِ خُمٍّ یَقُولُ مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ اَللّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ
وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ اَنْ یَشْهَدَ بِمَا سَمِعَ علی فرمود ای گروه مردم من چنانم که پیغمبر را در کفن بگذارم و دفن

ناکرده

ناکرده در طلب سلطنت او منازعت افکنم سوگند با خدای گمان نداشتم که شما در خلافت رسول با ما اهل بیت
مخالفت اندازید و آنچه شما را داد از من ستانید روا دارید و ندانستم که بعد از غدیر خم و فرمان رسول خدا در حق من از
برای کس جای سخن باشد پس سوگند میدهم با خدای مردی را که در غدیر خم از رسول خدای شنید که فرمود کسی را که
من مولای اویم علی نیز مولای اوست الهی دوست دار آنرا که دوستدار علی است و دشمن دار آنرا که دشمن او است
نصرت بخش کسی را که نصرت او کند و مخذول دار کسی را که خذلان او خواهد پس بدانچه از پیغمبر شنیدند بشهادت بپای خاستند
زید بن ارقم گوید دوازده تن از غازیان بدر شهادت دادند و من کتمان کردم و بنفرین علی کور شدم بالجمله علی علیه السلام
از اینگونه سخن بسیار کرد و آنچه رسول خدای در هر جا و هر مقام در نص خلافت او و وصایت او فرموده بود فرا
یاد مردمان آورد و بگفتند چنین است که تو گوئی ابوبکر بیمناک شد که مبادا مردم از وی بگردند و علی را نصرت کنند
قدم پیش گذاشت و گفت یا علی آنچه گفتی بصدق سخن کردی ما نیز شنیده ایم و از بر داریم وَلٰكِنْ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ
يَقُولُ بَعْدَ هٰذَا إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ اصْطَفَانَا اللّٰهُ وَأَكْرَمَنَا وَاخْتَارَ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَى الدُّنْيَا وَإِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَكُنْ لِيَجْمَعَ
لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ النُّبُوَّةَ وَالْخِلَافَةَ ابوبکر گفت یا علی همه براستی سخن کردی لکن از پس اینها پیغمبر
فرمود خداوند ما اهل بیت را گرامی داشت و از برای ما آنجهان را اختیار کرد و از برای ما اهل بیت نبوت با خلافت
جمع نشود علی علیه السلام فرمود هیچکس از اصحاب رسول با تو در اصغای این کلمه حاضر بود گفت اینک من حاضر بودم
خلیفه رسول خدای براستی سخن گفت من بودم و شنیدم ابوعبیده و سالم مولای ابی حذیفه و معاذ بن جبل نیز شهادت
دادند فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَقَدْ وَفَيْتُمْ بِصَحِيفَتِكُمُ الْمَلْعُونَةِ الَّتِي قَدْ تَعَاقَدْتُمْ عَلَيْهَا فِي الْكَعْبَةِ إِنْ قَتَلَ اللّٰهُ
مُحَمَّدًا أَوْ مَاتَ لَتُزِيلُنَّ هٰذَا الْأَمْرَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ علی فرمود شما وفا کردید بدان عهد و مواضعه که در صحیفه ملعونه رقم
نمودید و بر دست نهادید که این امر را از اهل بیت پیغمبر بعد از پیغمبر بگردانید ابوبکر گفت این از کجا گوئی و از کجا دانسته علی
روی با زبیر و سلمان و اباذر و مقداد کرد و فرمود شما را بخدای سوگند میدهم آیا چنین بود که گفتم عرض کردند ما بودیم
رسول خدای ابوبکر و عمر و ابوعبیده و سالم و معاذ را بنام برشمرد و فرمود ایشان بدینگونه کتابی کردند و عهد
بستند که چون من نمانم خلافت را با تو نگذارند و تو عرض کردی یا رسول الله چون چنین کنند مرا چه باید کرد فقال
إِنْ وَجَدْتَ عَلَيْهِمْ أَعْوَانًا فَجَاهِدْهُمْ وَنَابِذْهُمْ وَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَجِدْ أَعْوَانًا فَبَايِعْ وَاحْقِنْ دَمَكَ
یعنی پیغمبر فرمود اگر پشتوان و معین یافتی با ایشان جهاد کن و حق خویش بستان و اگر نه حفظ نفس را گردن بگذار
آنگاه علی فرمود سوگند با خدای که اگر این چهل تن که با من بیعت کردند وفا بعهد مینمودند با شما در راه خدا جهاد
میکردم وَلٰكِنْ أَمَا وَاللّٰهِ لَا يَنَالُهَا أَحَدٌ مِنْ عَقِبِكُمَا إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ وَفِيمَا يُكَذِّبُ قَوْلَكُمْ عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ
قَوْلُ اللّٰهِ أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتٰيهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرٰهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكًا عَظِيمًا فَالْكِتَابُ النُّبُوَّةُ وَالْحِكْمَةُ السُّنَّةُ وَالْمُلْكُ الْخِلَافَةُ وَنَحْنُ آلُ إِبْرٰهِيمَ
لکن سوگند با خدای که هم قول خداوند تکذیب میکند این دروغ بستن شما را بر رسول خدا آنجا که میفرماید آیا حسد میبرند
مردم نیک را بر چیزی که خدای بر ایشان عطا کرد از فضل خود همانا آوردیم ما برای فرزندان ابرهیم کتاب و
حکمت و پادشاهی بزرگ امیرالمؤمنین میفرماید آن کتاب که خداوند فرمود نبوت است و حکمت عبارت است از

کتاب ابوبکر از وقایع ایام

و پادشاهی خلافت است و آل ابراهیم ماییم پس هرکه در خلافت طمع کند غصب حق ما کرده باشد نبوت
ت فقال یا علی بم تأمر والله ان امرتنی لاضربن بسیفی وان امرتنی کففت
هرچه خواهی فرمان کن سوگند با خدای اگر فرمان دهی با شمشیر خویش جهاد کنم و اگر فرمائی دست باز دارم علی فرمود
رو باید دار آنچه رسول خدایت وصیت کرد این هنگام مقداد بدینگونه سخن کرد فقال والذی نفسی بیده
م انی ادفع ضیما واعز لله دینا لو وضعت سیفی علی عنقی ثم ضربت به قدما قدما اتبعون
رسول الله صلی الله علیه وآله و وصیه وخلیفته فی امته وابی ولده
لبلاء واقنطوا من الرخاء سوگند بدان کس که نفس من بدست قدرت اوست اگر دانستم
دانم که دین خدای را نصرت نمود و بزرگوار بداشت هر آینه شمشیر خویش را حمایل میکردم و مبارزت
بجستم آیا بر برادر رسول خدا و وصی او و خلیفت او بر امت او و پدر فرزندان او حمله می افکنید پس
شوید و از آسایش وسعت عیش مایوس باشید آنگاه ابوذر بسخن آمد فقال ایتها الامة المتحیرة بعد
ولة بعصیانها قال الله تبارک وتعالی ان الله اصطفی آدم ونوحا وآل ابرهیم
علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم وآل محمد الاخلاف من نوح
م من ابرهیم والصفوة والسلالة من اسمعیل وعترة النبی محمد اهل بیت النبوة وموضع
و مختلف الملائکة وهم کالسماء المرفوعة والجبال المنصوبة والکعبة المستورة والعین
والنجوم الهادیة والشجرة المبارکة اضاء نورها وبورک زیتها محمد خاتم الانبیاء وسید
علی وصی الاوصیاء وامام المتقین وقائد الغر المحجلین وهو الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم
محمد ووارث علمه واولی الناس بالمؤمنین من انفسهم کما قال تعالی النبی اولی با
من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله فقدموا
الله واخروا من اخر الله واجعلوا الولایة والوزارة لمن جعل الله گفت ای امت
از پس پیغمبر خود ابیرمردم فرو مانده بعصیان خود همانا خداوند چنانکه فرماید برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم
را بر تمامت عالمیان و ذراری ایشان از یکدیگر پدید آمدند و خداوند شنونده و داناست و آل
نوح و فرزندان ابراهیم و خلاصه دودمان اسمعیل اند و عترت پیغمبر و اهل بیت نبوت و موضع
آمد شد فرشتگانند و ایشان مانند آسمان افراشته و کوهساران نصب شده و کعبه پوشیده و چشمه صافیه
ه و شجر فرخنده اند که با فروغی روشن است و روغنی مبارک همانا محمد پیغمبر از خاتم و سید فرزندان آدم است
انبیا و امام پرهیزکاران و سرهنگ مجاهدان و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی محمد و وارث علم او است
است مؤمنین از نفوس ایشان چنانکه خداوند فرماید پیغمبر اولی بتصرف است مؤمنان را از نفوس
های او مادر مؤمنان اند و خویشاوندان بعضی اولی بدیگر اند پس آنکس را که خداوند مقدم داشت و اگرنه
ت فرمانبردار باشید ولایت امت و وزارت رسول را بدانکس که خدای فرمود بگذارید چون سخن بدینجا
لاب پیش شد خشمناک با ابوبکر خطاب کرد که تو بر منبر نشسته باشی و اینک علی در برابر تو نشسته باشد

و با تو از در منازعت و مناجزت سخن کند فرمان کن تا با تیغ سرش برگیرم حسن و حسین ایستاده بودند چون این بدیدند ٦٣
بگریستند علی ایشان را بر سینه بچسبانید و فرمود مگریید عمر بر قتل پدر شما قدرت ندارد ناگاه ام ایمن حاضنه رسول خدا
از این کلمات آشفته خاطر گشت فریاد برداشت فَقالَتْ یا اَبا بَکْرٍ ما اَسْرَعَ ما اَبْدَیْتُمْ حَسَدَکُمْ وَ نِفاقَکُمْ
با آواز بلند گفت ای ابوبکر چه زود ظاهر کردید حسد و نفاق خود را عمر گفت ما را با زنان و زنان را با ما چکار راست و
فرمان کرد تا ام ایمن را بزدند و از مسجد بیرون کردند آنوقت بریدة الاسلمی برخاست وَ قالَ یا عُمَرُ اَتَثِبُ عَلی
اَخی رَسُولِ اللّٰهِ وَ اَبی وُلْدِهِ وَ اَنْتَ الَّذی نَعْرِفُکَ فی قُرَیْشٍ بِما نَعْرِفُکَ اَلَسْتُما الَّذَیْنِ قالَ لَکُما رَسُولُ
اللّٰهِ اِنْطَلِقا اِلی عَلِیٍّ وَ سَلِّما عَلَیْهِ بِاِمْرَةِ الْمُؤْمِنینَ فَقُلْتُما اَعَنْ اَمْرِ اللّٰهِ وَ اَمْرِ رَسُولِهِ فَقالَ نَعَمْ
گفت ای عمر آیا بر برادر رسول خدا و پدر فرزندان او تاختن میبری و حال آنکه تو آنی که میشناسیم محل تو را در میان
قریش بخیر نگاه میدانیم آیا تو و ابوبکر آن نشنیدید که پیغمبر در غدیر خم فرمود بروید نزد علی و بر وی با مارت مؤمنین سلام
دهید گفتید این امر خدا و رسول است فرمود چنین است ابوبکر گفت ای بریده سخن براستی کردی و لکن پیغمبر
از پس آن فرمود لا یَجْتَمِعُ لِاَهْلِ بَیْتِی الْخِلافَةُ وَ النُّبُوَّةُ از برای اهل بیت من پیغمبری و خلیفتی انباز نشود
بریده گفت سوگند با خدای هرگز رسول خدای چنین سخن نکرد و سوگند با خدای که هرگز در شهری که تو امیر
باشی نمانم عمر فرمان کرد تا او را بزدند و از مسجد بدان سوی کردند آنگاه روی با علی کرد و گفت یا بن ابی طالب
برخیز و با ابوبکر بیعت کن گفت اگر نکنم گفت سرت برگیرم سه کرت بدینگونه با او احتجاج کرد و همچنان ریسمان
در گردن داشت آنگاه روی با قبر رسول خدای کرد و گفت یَا بْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنی
ای برادر من همانا این امت مرا ضعیف داشتند و نزدیک است مرا بقتل رسانند فَقالَ لَهُ اَبُو بَکْرٍ بایِعْ فَقالَ لَهُ
عَلِیٌّ فَاِنْ لَمْ اَفْعَلْ ابوبکر گفت با من بیعت کن علی فرمود اگر نکنم گفت گردنت را بزنم علی سر بسوی آسمان کرد و عرض کرد
الهی شاهد باش پس دست بکشید بی آنکه کف باز کند ابوبکر دست بدست آنحضرت زد و بدین قدر رضا داد و بروایتی آن
هنگام عباس بن عبد المطلب را آگهی دادند که اینک علی در زیر شمشیر عمر نشسته است عباس شتاب کنان دوان دوان
برسید و همی فریاد برداشت که با پسر برادرم رفق و مدارا کنید بر من است که او بیعت کند و چون در آمد دست علی را
بگرفت و بکشید و بدست ابی بکر مسح داد پس علی را رها دادند و او سر بسوی آسمان برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ تَعْلَمُ
اَنَّ النَّبِیَّ قَدْ قالَ لی اِنْ تَمُّوا عِشْرینَ فَجاهِدْهُمْ وَ هُوَ قَوْلُکَ فی کِتابِکَ اِنْ یَکُنْ مِنْکُمْ عِشْرُونَ صابِرُونَ
یَغْلِبُوا مِائَتَیْنِ الها تو دانائی و بینائی که پیغمبر مرا فرمود اگر بیست تن یار و یاور یافتی با ایشان جماعت طریق
منازعت سپار و کار بجهاد و مقاتلت میکن و این فرمان تست که در قرآن کریم آورده که بیست تن مرد صابر
بر دویست کس غلبه جویند و تو دانی ای خدا که از برای من کس بدست نشد مع القصه از پس آن با زبیر بن العوام
گفتند بیعت کن گفت نکنم و تیغ بدست اندر داشت عمر بن الخطاب و خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه با گروهی از مردم
بر او تاختند و تیغ از کفش بستاندند و بر سنگ زدند و بشکستند و زبیر را بر ستان افکندند و عمر بر سینه او نشست
فَقالَ الزُّبَیْرُ یَا ابْنَ صُهاکَ اَما وَ اللّٰهِ لَوْ اَنَّ سَیْفی فی یَدی لَحِدْتَ عَنّی زبیر گفت ای پسر
صهاک حبشیه اگر تیغ من بدست بود سوگند با خدای که هرگز این دلیری نکردی و از من یکسوی شدی با جمله

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

از زبیر بدینگونه بیعت گرفتند و از پس او سلمان را بگرفتند و چنان گردنش را فشار دادند که چیزی مانند سلعه
از آن برآمد تا دستش را برتافتند تا بکراهت بیعت کرد آنگاه با ابوذر و مقداد دیر داشتند تا آنکه ایشان
نیز از این گونه بیعت کردند

احتجاج علی و اصحاب او بعد از بیعت با ابوبکر و عمر

چون از علی و اصحاب او بستم بیعت گرفتند چنانکه بشرح رفت آتش خشم زبیر همچنان زبانه زدن داشت روی
با عمر کرد فَقالَ یا ابنَ صهّاکَ اَما وَاللهِ لَو لا هؤلاءِ الطُّغاةُ الَّذینَ اَعانوکَ لَما اَتَیتَنی وَلَما کُنتَ لِتَقدَمَ عَلَیَّ
وَمَعی سَیفی لِما اَعرِفُ مِن جُبنِکَ وَلُؤمِکَ وَجَدتَ طُغاةً تَقوی بِهِم وَتَصولُ گفت ای پسر صهاک
سوگند با خدای اگر نه این طاغیان گمراه تقویت تو کردند و شمشیر من با من بود تو نتوانستی بر من پیشی گرفت
چه میشناسم ترا به بددلی و بیدولی و آمدت ترا نیرومی جماعتی گمراه قوی شدی و حمله ور گشتی از این کلمات
عمر در غضب شد و گفت ای زبیر چند از اینگونه سخن و تحقیر من نام صهاک بر زبان رانی فَقالَ وَمَن صَهّاکُ وَما
یَمنَعُنی مِن ذِکرِها وَقَد کانَت صَهّاکُ زانِیَةً اَوَتُنکِرُ ذلِکَ اَوَلَیسَ قَد کانَت اَمَةً حَبَشِیَّةً لِجَدّی عَبدِ
المُطَّلِبِ فَزَنا بِها جَدُّکَ نُفَیلٌ فَوَلَدَت اَباکَ الخَطّابَ فَوَهَبَها عَبدُ المُطَّلِبِ لَهُ بَعدَ ما زَنیٰ بِها فَوَلَدَتهُ
وَاِنَّهُ لَعَبدٌ لِجَدّی وَلَدُ زِنیً زبیر گفت صهاک چه کس باشد که من نتوانم نام او بردن همانا صهاک زناکار بود
کنیزکی حبشیه بود در سرای جد من عبد المطلب پس جد تو نفیل با او زنا کرد و پدرت خطاب را بزاد و عبد المطلب
چون این بدانست او را با نفیل بخشید و پدرت از برای جد من عبدی ولد الزنا است پس در میان ایشان سخن در
شد و خصومت ضخم گشت ابوبکر را اندیشه افتاد که در بدو امر فتنه انگیخته شود یا خونی ریخته گردد پس در میان ایشان
کار باصلاح کرد تا هر دو تن دست از هم باز داشتند و خاموش نشستند آنگاه سلمان برخاست و گفت تَبّاً
لَکُم سائِرَ الدَّهرِ اَوَتَدرونَ ما صَنَعتُم بِاَنفُسِکُم اَصَبتُم سُنَّةَ مَن کانَ قَبلَکُم مِنَ الفُرقَةِ وَالاِختِلافِ
وَاَخطَاتُم سُنَّةَ نَبِیِّکُم حَتّی اَخرَجتُموها مِن مَعدِنِها وَاَهلِها گفت ابد الدهر خویش را بهلاکت
افکندید ایا میدانید با خویشتن چه بد کردید متابعت کردید کسانی را که قبل از شما افتراق و طریق اختلاف سپردند
و خطا کردید سنت پیغمبر خود را و خلافت او را از معدنش و اهلش بیرون کردید عمر گفت ای سلمان از پس آنکه بیعت کردی
و صاحب تو بیعت کرد فَقُل ما شِئتَ وَافعَل ما بَدا لَکَ وَلیَفعَل صاحِبُکَ ما بَدا لَهُ هر چه خواهی
بگوی و آنچه خواهی بکن و صاحب تو نیز آنچه خواهد بگوید و بکند سلمان گفت اِنّی سَمِعتُ رَسولَ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ یَقولُ اِنَّ عَلَیکَ وَعَلی صاحِبِکَ الَّذی بایَعتَهُ مِثلَ ذُنوبِ اُمَّتِهِ اِلی
یَومِ القِیٰمَةِ وَمِثلَ عَذابِهِم جَمیعاً از رسول خدای شنیدم که فرمود مانند گناه جمیع امت تا قیامت
و عذاب ایشان از بهر تو و ابوبکر است که با او بیعت کردی عمر گفت قُل ما شِئتَ اَلَیسَ قَد بایَعتَ وَلَم یُقِرَّ اللهُ عَینَکَ
بِاَن یَلِیَها صاحِبُکَ چه خواهی بگوی همانا بیعت کردی و خداوند چشم تو را بخلافت علی روشن نساخت سلمان
گفت اَشهَدُ اَنّی قَد قَرَاتُ فی بَعضِ کُتُبِ اللهِ المُنزَلَةِ بِاِسمِکَ وَنَسَبِکَ وَصِفَتِکَ باباً مِن اَبوابِ جَهَنَّمَ
شهادت میدهم که در بعضی از کتب خداوند بنام و حسب و نسب تو بابی از ابواب جهنم خوانده ام عمر گفت

قل ما شئت

قُل ما شِئتَ اَلَیسَ قَد اَزالَها اللهُ عَن اَهلِها هذا البَیتِ الَّذینَ اتَّخَذتُموهُم اَرباباً مِن دُونِ الله
عمر گفت هرچه خواهی میگوی همانا خداوند بیرون برد خلافت را از انجماعت که شما بیرون از خدای پروردگار
گرفتید سلمان گفت اَشهَدُ اَنّی سَمِعتُ رَسُولَ الله یَقُولُ وَ سَألتُهُ عَن هذِهِ الآیَةِ فَیَومَئِذٍ لا یُعَذِّبُ
عَذابَهُ اَحَدٌ وَ لا یُوثِقُ وَثاقَهُ اَحَدٌ فَاَخبَرَنی اَنَّکَ اَنتَ شهادت میدهم که سوال کردم و شنیدم از پیغمبر که فرمود مقصد
این عذاب که خداوند در این آیت مبارک نشان میدهد توئی عمر در خشم شد و گفت اُسکُت اَسکَتَ اللهُ نامتک
اَیُّهَا العَبدُ ابنُ اللَّخناء ساکت شو خداوند صوت ترا قطع کند ای عبد غیر مختون اینوقت علی علیه السلام گفت
ای سلمان ساکت باش سلمان گفت اگر نه این بود که علی مرا بخاموشی فرمان کرد خبر میدادم بدانچه از بهر او نازل
شده و بدانچه از رسول خدای از بهر او و ابوبکر شنیده ام عمر گفت ای سلمان چرا مانند ابوذر و مقداد و حذیفه خاموش
نمیباشی سوگند با خدای تو اهل این بیت را دوستتر از ایشان نباشی و در ادای حقوق اهل بیت استوارتر از
ایشان نیستی نمی بینی که بیعت کردند و خاموش شدند قال ابوذرّ اَفَتُعَیِّرُنا یا عُمَرُ بِحُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ وَ تَعظیمِهِم
لَعَنَ اللهُ مَن اَبغَضَهُم وَ افتَری عَلَیهِم وَ ظَلَمَهُم حَقَّهُم وَ حَمَلَ النّاسَ عَلی رِقابِهِم وَ رَدَّ هذِهِ الاُمَّةَ
القَهقَری عَلی اَدبارِها فَقالَ عُمَرُ آمینَ لَعَنَ اللهُ مَن ظَلَمَهُم حُقُوقَهُم لا وَ اللهِ ما لَهُم فیها حَقٌّ وَ ما هُم
فیها وَ عُرضُ النّاسِ اِلّا سَواءٌ قالَ اَبُو ذَرٍّ فَلِمَ خاصَمتُمُ الاَنصارَ بِحَقِّهِم وَ حُجَّتِهِم ابوذر گفت ای عمر
بر ما عار می شمردی در حب آل محمد و بزرگ داشتن مر ایشانرا خداوند لعن کند آنرا که دشمن داشت ایشانرا
دروغ بر ایشان بست و بستم حق ایشان بگرفت و مردم را بر گردن ایشان سوار کرد و امت را از آنچه در دین میشی
گرفت واپس برد عمر گفت آمین با خدا لعن کند کسیرا که حق ایشان بستم گرفت و مردم را نخطا افکند سوگند با خدای
که از برای ایشان حقی در خلافت نیست ابوذر گفت اگر ایشانرا حقی نیست چگونه بدست آورد حق ایشان بر نصب
قبیله حجت کردید و گفتید خلافت با قرابت رسول خدا راست اینوقت علی با عمر گفت یا ابنَ صَهّاک فَلَیسَ لَنا فیها حق
هِیَ لَکَ وَ لابنِ آکِلَةِ الذُّبابِ ای پسر صهاک از برای ما در خلافت پیغمبر حقی نیست و از برای تو و ابوبکر هست قالَ عُمَرُ کُفَّ الآنَ
یا اَبَا الحَسَنِ اِذ بایَعتَ فَاِنَّ العامَّةَ رَضُوا بِصاحِبی وَ لَم یَرضَوا بِکَ فَما ذَنبی عمر گفت ای ابوالحسن اکنون بیعت
کردی دست باز دار همانا مردم با ابوبکر رضا دادند و ترا نخواستند عصیانی بر من نباید قالَ عَلیٌّ عَلَیهِ السَّلامُ وَ لکِنَّ
اللهَ جَلَّ وَ عَزَّ وَ رَسُولَهُ لَم یَرضَیا اِلّا بی فَابشِر اَنتَ وَ صاحِبُکَ وَ مَنِ اتَّبَعَکُما وَ وازَرَکُما بِسَخَطٍ مِنَ
اللهِ وَ عَذابِهِ وَ خِزیِهِ وَیلَکَ یَا ابنَ الخَطّابِ لَو تَدری مِمّا خَرَجتَ وَ فیما دَخَلتَ وَ ماذا جَنَیتَ عَلی نَفسِکَ
وَ عَلی صاحِبِکَ گفت لکن خدا و رسول خدا بخلافت من راضی نباشند پس تو و ابوبکر و آنکس که از دنبال شما رفت
منتظر غضب خدا و عذاب خدا باشید وای بر تو ای پسر خطاب اگر میدانی از چه بیرون شدی و بچه در آمدی و چه گناه
آوردی بر خود و صاحب خود ابوبکر این هنگام ابوبکر گفت ای عمر اکنون که بیعت کردند و ما از شر ایشان ایمن
شدیم بباش تا هرچه خواهند میگویند علی گفت من خبر یک سخن نگویم و روی با سلمان و ابی ذر و زبیر و مقداد
کرد و فرمود اُذَکِّرُکُمُ اللهَ اَیُّهَا الاَربَعَةُ اَسَمِعتُم رَسُولَ اللهِ یَقُولُ اِنَّ فِی النّارِ لَتابُوتاً اَری
اِثنَی عَشَرَ رَجُلاً سِتَّةٌ مِنَ الاَوَّلینَ وَ سِتَّةٌ مِنَ الآخِرینَ فی جُبٍّ فی قَعرِ جَهَنَّمَ فی تابُوتٍ مُقفَلٍ

على تلك الجب صخرة فاذا اراد الله ان يسعر جهنم كشف تلك الصخرة عن ذلك الجب فاستعرت جهنم
من وهج ذلك الجب ومن حره قال علي عليه السلام فسألت رسول الله عنهم وانتم شهود فقال اما
الاولون فابن آدم الذي قتل اخاه وفرعون الفراعنة والذي حاج ابرهيم في ربه ورجلان من بني
اسرائيل بدلا كتابهم وغيرا سنتهم اما احدهما فهود اليهود والاخر نصر النصارى وابليس سادس
والدجال في الاخرين وهؤلاء الخمسة اصحاب الصحيفة الذين تعاهدوا وتعاقدوا
على عداوتك يا اخي وتظاهروا عليك بعدي هذا وهذا حتى سماهم وعدهم لنا
قرا يا ديدهم با شما خدا وندرا كه براستي پاسخ گوييد شنيديد كه رسول خدا فرمود در تابوتي كه ميان چاهي در قعر
جهنم جاي دارد دوازده مرد ديدم شش از پيشينيان وشش از متاخرين هر گاه خداوند جهنم را تافتن خواهد سنگي كه بر سر
ان چاه است جنبش دهد تا از سورت حرارت ان چاه دوزخ تافته تر گردد اينوقت من سوال كردم كه يا رسول الله
ايشان كيانند وشما حاضر بوديد فرمود اما پيشينيان قابيل پسر آدم كه هابيل را بكشت وفرعون موسى ونمرود ابراهيم ودو تن
از بني اسرائيل كه تغيير كتاب وسنت دادند يكي اغواي يهود كرد وان ديگر مضل نصارى گشت وشيطان ششم ايشان است
اما متاخرين نخستين دجال وان پنج تن كه صحيفه ملعونه را در مواضعه عداوت تو نگاشتند وبعد از من بر تو درآيند وحق
تو بربايند ونام ايشان را بشمار گرفت سلمان گفت يا ابا الحسن سخن براستي كردي ما بدينگونه از رسول خداي شنيديم
عثمان گفت يا ابا الحسن آيا در نزد تو واصحاب تو از اينگونه حديث در حق من وارد است علي فرمود بلى سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله يلعنك ثم لم يستغفر الله لك بعد ما لعنك شنيدم كه رسول خداي ترا لعن كرد
واز پس لعن براي تو استغفار نفرمود عثمان در غضب شد وگفت چيست از براي من وتو كه مرا در حيات وممات
پيغمبر بحال خود نميگذاري زبير گفت آري چنين است خداوند دماغ ترا بخاك مالش دهد عثمان گفت فوالله سمعت
رسول الله يقول ان الزبير يقتل مرتدا عن الاسلام سوگند با خداي شنيدم از رسول الله كه فرمود زبير كشته
ميشود در حالتي كه سر از اسلام برتافته باشد سلمان گفت عثمان براستي سخن كرد چه امير المؤمنين علي مرا خبر داد وذلك
ان الزبير يبايعني بعد قتل عثمان فينكث بيعتي فيقتل مرتدا فرمود همانا زبير بعد از قتل عثمان با من بيعت ميكند
پس بيعت مرا مي شكند ومرتد كشته ميشود اينوقت علي با سلمان فرمود ان الناس كلهم ارتدوا بعد رسول الله
غير اربعة ان الناس صاروا بعد رسول الله بمنزلة هرون ومن تبعه ومنزلة العجل ومن تبعه
فعلي في سنة هرون وعتيق في سنة العجل وعمر في سنة السامري وسمعت رسول الله يقول ليجيئن قوم
من اصحابي من اهل العلية والمكانة مني ليمروا على الصراط فاذا رايتهم ورأوني وعرفتهم وعرفوني
اختلجوا دوني فاقول اي رب اصحابي اصحابي فيقال لا تدري ما احدثوا بعدك انهم ارتدوا
على ادبارهم حيث فارقتهم فاقول بعدا وسحقا وسمعت رسول الله يقول لتركبن امتي سنة بني اسرائيل
حذو النعل بالنعل وحذو القذة بالقذة شبرا بشبر وذراعا بذراع وباعا بباع ان التورية والقرآن
كتبتهما يد واحدة في رق بقلم واحد وجرت الامثال والسنن سواء همانا بعد از رسول جز چهار تن
تمامت مردم مرتد شدند ومردمان بعد از رسول بمنزلت هارون وپيروان او ومكانت گوساله ومتابعين او در آمدند علي

سنت هارون و ابوبکر طریقت گوساله و عمر شیمت سامری دارد شنیدم از رسول خدا که فرمود جماعتی از اصحاب
من در پی رسند تا از صراط عبور دهند و وقتی من ایشان را ببینم بشناسم و ایشان مرا دیدار کنند و بدانند مضطرب نزد
من او فتند پس من فریاد کنم که ای پروردگار من اصحاب مرا دریاب خطاب آید که نمیدانی چون از جهان
بیرون شدی تمامت مرتد شدند و بعد از تو چه فتنه‌ها حدیث کردند پس راضی شوم و گویم این جماعت از قربت حضرت
دور باد و نیز از رسول خدای شنیدم که فرمود امت من با بنی اسرائیل پی در پی و قدم بقدم و دست با دست
و ذراع با ذراع و باز با باز روند چه توریة و قرآن را دست واحد در لوح واحد نگاشته و امثال و تنزیل
بنبوت نداشته در خبر است که وقتی امیرالمؤمنین روی با قبر پیغمبر کرد و قال یَا ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَکَادُوا
یَقْتُلُونَنِی دستی از قبر رسول خدای برآمد که دانستند دست اوست و صورتی که شناختند صورت اوست و
ابوبکر را مخاطب ساخت و فرمود یا هٰذا اَکَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّٰاکَ رَجُلًا
یعنی ای ابوبکر کافر شدی بخداوندی که تو را از آب و خاک بیافرید و مردی ساخت باید دانست که بعضی از آنها
که در این کتاب مبارک نگار میشود مانند بلند شدن دیوارهای مسجد و بیرون شدن دست پیغمبر از قبر و امثال آن
واجب نیست که هر سری بر عامه ناس مکشوف افتد چنانکه جبرئیل خدا بر پیغمبر فرود میشد و جز پیغمبر دیگران نبود

از برای اینگونه اسرار نیز اهلی بود که معاینه نگران بودند و بسیار کس طاقت و لیاقت نداشتند

ذکر بعضی از اخبار و احادیث که مردم شیعی بر اثبات مدعا از علمای عامه روایت کنند

روایت اهل سنت بر مظلومیت فاطمه

تصحیح بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ابوبکر بر روایت مردم شیعی نیز مرقوم افتاد و علمای اثنا عشریه بر صدق دعوی خود
از روات و روایات اهل سنت و جماعت حجت کنند از جمله تحریق در سرای فاطمه و زدن عمر در را بپهلوی فاطمه
و سقط محسن و کشیدن علی علیه السلام را ملبباً بمسجد بیشتر از علمای سنت را استوار نمی افتد شگفت است که ابن
ابی الحدید در ذیل قصه سقیفه بنی ساعده میگوید مردم شیعی در تقریر این روایات و تحریق باب و سقط محسن متفرد
و خود در تمامی حدیث غزوه بدر انصاف میدهد و اقرار میکند ما کلمات او را حرفا بحرف رقم میکنیم همانا قصه زینب دختر
رسول خدا و حمله هبار بن اسود را بهودج او و سقط زینب طفلی را که در رحم داشت در جلد اول از کتاب دوم در
ذیل غزوه بدر بشرح رقم کردیم و باز نمودیم که پیغمبر خون هبار را بدین گناه هدر ساخت ابن ابی الحدید گوید حدیث
هبار را خدمت استاد خود ابوجعفر نقیب عرض دادم قُلْتُ وَهٰذَا الْخَبَرُ اَیْضًا قَرَأْتُهُ عَلَی النَّقِیبِ اَبِی جَعْفَرٍ

سقط فاطمه محسن را

فَقَالَ اِذَا کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَبَاحَ دَمَ هَبَّارِ بْنِ الْاَسْوَدِ لِاَنَّهُ رَوَّعَ زَیْنَبَ فَاَلْقَتْ ذَا
بَطْنِهَا فَظَاهِرُ الْحَالِ اَنَّهُ لَوْ کَانَ حَیًّا لَاَبَاحَ دَمَ مَنْ رَوَّعَ فَاطِمَةَ حَتّٰی اَلْقَتْ ذَا بَطْنِهَا فَقُلْتُ اَرْوِی عَنْکَ مَا
یَقُولُهُ قَوْمٌ اِنَّ فَاطِمَةَ رُوِّعَتْ فَاَلْقَتِ الْمُحْسِنَ فَقَالَ لَا تَرْوِهِ عَنِّی وَلَا تَرْوِ عَنِّی بُطْلَانَهُ فَاِنِّی مُتَوَقِّفٌ فِی
هٰذَا الْمَوْضِعِ لِتَعَارُضِ الْاَخْبَارِ عِنْدِی فِیهِ میگوید حدیث هبار و اباحت دم او را بر ابوجعفر
نقیب قرائت کردم ابوجعفر گفت وقتی رسول خدا خون هبار بن اسود را هدر ساخت برای بیم دادن زینب و
انداختن او بچه را که در رحم داشت ظاهر است که اگر پیغمبر زنده بود خون کسی را که فاطمه را بیم داد تا بچه فکند هدر میفرمود
ابن ابی الحدید گوید با ابوجعفر گفتم اینکه گویند قوم فاطمه را زحمت کردند تا محسن را سقط کرد از قبل تو روایت کنم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

ابوجعفر گفت از من حدیث مکن و بطلان این خبر را بمن منسوب مدار چه من در این حدیث بسبب تعارض اخبار توقف دارم
و همچنین ابن ابی الحدید گوید روشن است در نزد ما که فاطمه بر ابوبکر و عمر رنجیده خاطر از جهان بیرون شد اِنَّهَا
مَاتَتْ وَهِيَ وَاجِدَةٌ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ وَاِنَّهَا اَوْصَتْ اَنْ لَا يُصَلِّيَا عَلَيْهَا یعنی فاطمه از جهان بیرون شد
و حال آنکه بر ابی بکر و عمر غضبناک بود و وصیت فرمود که ایشان بر جنازه او نماز نگذارند و مثل این حدیث در صحیح بخاری
نیز وارد است و کلمات ابوبکر در روایت اهل سنت و جماعت نیز برهانی محکم است که نفرموده ابوبکر بسر خطاب با
جماعتی بی اجازت بخانه فاطمه در رفتند و اقتحام کردند چه در مرض موت ابوبکر همی گفت لَيْتَنِي لَمْ اَكْشِفْ
بَيْتَ فَاطِمَةَ وَلَوْ اُغْلِقَ عَلَى الْحَرْبِ یعنی کاش در سرای فاطمه را نگشوده بودم و مردم را باقتحام در آنجا
امر نفرموده بودم اگرچه در آن سرای بر محاربت و مقاتلت بسته بود و او دین مبارک حدیث کند که در مرحمت از
که در خدمت عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب با جماعتی بودیم یکتن از ما سؤال از ابوبکر و عمر کرد
فرمود من آن گویم که جدم عبدالله بن حسن گفت فَقَالَ كَانَتْ صِدِّيقَةً اِبْنَةَ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ وَمَاتَتْ وَهِيَ غَضْبَى
عَلَى قَوْمٍ فَنَحْنُ غِضَابٌ لِغَضَبِهَا گفت صدیقه طاهره دختر پیغمبر مرسل وداع جهان گفت و بر جماعتی
غضبناک بود ما که فرزندان اوییم از برای غضب او بر آن جماعت غضبناک باشیم ابن ابی الحدید گوید بعضی از شعرای
حجاز از بنی ابیطالب این معنی را نظم کرده اند

> يَا اَبَا حَفْصَةَ الْهُوَيْنَا وَمَا كُنْتُ مَلِيًّا بِذَاكَ لَوْلَا الْحِمَامُ
> اَتَمُوتُ الْبَتُولُ غَضْبَى وَنَرْضَى مَا كَذَا يَصْنَعُ الْبَنُونَ الْكِرَامُ

یعنی ای عمر با رفق و مدارا کن اگر رسول خدای از جهان بیرون نشد نیروی آن نداشتی که بخانه فاطمه درآیی آیا فاطمه
از جهان بیرون شود و بر شما غضبناک باشد و ما از شما راضی باشیم این کردار فرزندان کرام نیست چه
فرزند کریم از رضای پدر و مادر بیرون نباشد ابن ابی الحدید گوید این کردار از ابوبکر و عمر نزدیک اصحاب ما
از امور مغفوره است اگرچه واجب بود احترام فاطمه بر ایشان لکن بیمناک بودند که فتنه حدیث شود و این کردار
زشت را اصلاح بحال دانستند و ایشان دین دار بودند و ما حاضر نبودیم که مصلحت وقت را بدانیم بلکه آنان
که حاضر نباشد که باطن امر را بدانند جایز نیست که بدین کردار از حسن اعتقاد با ایشان عدول کنیم و خداوند
آمرزنده است و این خطا از معاصی کبیره نیست بلکه صغیره است از این کلمات چنین مفهوم میشود که بی اجازت بخانه
فاطمه در رفتن و در سرای را سوختن و پهلوی فاطمه را شکستن و علی را ملبباً بمسجد بردن نزد ابن ابی الحدید و اصحاب او
گناه صغیره است کاش میبود و میگفت گناه کبیره کدام است

ذکر احادیثی که منصوص است بخلافت امیرالمؤمنین علی بروایت علمای عامه

احادیثی که بروایت سنی و شیعی مشعر بر فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام است از اندازه شمار بیرون است
و مکنون خاطر ما نیست که بشرح آن جمله پردازیم بلکه حدیثی چند که بروایت اهل سنت و جماعت بر نص خلافت علی ع
دلالت دارد نگاشته میاید ابن المغازلی الواسطی در کتاب مناقب با اسناد خود آورده قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ نَاصَبَ عَلِيًّا الْخِلَافَةَ بَعْدِي فَهُوَ كَافِرٌ وَقَدْ حَارَبَ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ شَكَّ فِي عَلِيٍّ فَهُوَ كَافِرٌ

اقتحام عمر بر سرای فاطمه

احادیث منصوصه بخلافت علی

امور بد...

رسول خدای فرمود کسی که بعد از من با علی بر سر خلافت خصومت کند کافر است و با خدا و رسول محاربت کرده
و آنکس که در حق علی شک آورد کافر است و دیگر حاکم در کتاب شواهد التنزیل باسناد خود در تاویل این آیت مبارکه
که خدای فرموده وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ لَمَّا
نَزَلَتْ هٰذِهِ الْآيَةُ قَالَ النَّبِيُّ صلعم مَنْ ظَلَمَ عَلِيًّا مَقْعَدِي هٰذَا بَعْدَ وَفَاتِي فَكَأَنَّمَا جَحَدَ
نُبُوَّتِي وَنُبُوَّةَ الْأَنْبِيَاءِ قَبْلِي وقتی این آیت مبارک فرود شد پیغمبر فرمود آنکس که بعد از من
بر سر جای من با علی علیه السلام ستم کند و او را از حکومت امت دفع دهد چنانست که انکار نبوت من و انکار نبوت جمیع
انبیا کرده باشد و دیگر ابن شیرویه دیلمی در کتاب فردوس سند بسلمان فارسی رساند قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَآلِهِ خُلِقْتُ أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللّٰهُ آدَمَ بِأَرْبَعَةَ عَشَرَ أَلْفَ عَامٍ فَلَمَّا
خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ رَكَّبَ ذٰلِكَ النُّورَ فِي صُلْبِهِ فَلَمْ يَزَلْ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى افْتَرَقَا فِي صُلْبِ عَبْدِ
الْمُطَّلِبِ فَفِيَّ النُّبُوَّةُ وَفِي عَلِيٍّ الْخِلَافَةُ رسول خدا فرمود چهارده هزار سال از آن پیش که خداوند
آدم را خلق کند مرا و علی را از نور واحد بیافرید و بعد از خلقت آدم این نور را در صلب آدم بودیعت گذاشت و از صلبی
باصلبی تحویل داد چون با عبد المطلب برسید دو نیمه ساخت آنگاه نبوت را خاص من کرد و خلافت را مخصوص علی داشت
و ابن المغازلی الشافعی نیز این حدیث را باسناد خود آورده و دیگر احمد بن حنبل در مسند خویش از انس بن مالک آورده
قَالَ قُلْنَا لِسَلْمَانَ سَلِ النَّبِيَّ مَنْ وَصِيُّهُ فَقَالَ لَهُ سَلْمَانُ يَا رَسُولَ اللّٰهِ مَنْ وَصِيُّكَ فَقَالَ يَا
سَلْمَانُ مَنْ كَانَ وَصِيَّ مُوسَى قَالَ يُوشَعُ بْنُ نُونٍ فَقَالَ فَإِنَّ وَصِيِّي وَوَارِثِي يَقْضِي دَيْنِي وَيُنْجِزُ مَوْعِدِي
عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ میگوید گفتیم سلمان را که از پیغمبر پرسش کن که وصی تو کیست چون بپرسید فرمود وصی موسی کیست سلمان
عرض کرد که یوشع بن نون فرمود وصی من و وارث من و گذارنده دین من و وفا کننده وعده من علی بن ابیطالب است
و دیگر محمد سمعانی سند با بن مسعود برد قَالَ كُنْتُ مَعَ النَّبِيِّ وَقَدْ تَنَفَّسَ فَقُلْتُ مَا لَكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ نُعِيَتْ إِلَيَّ
نَفْسِي يَا ابْنَ مَسْعُودٍ قُلْتُ اسْتَخْلِفْ قَالَ مَنْ قُلْتُ أَبَا بَكْرٍ فَسَكَتَ ثُمَّ مَضَى سَاعَةً ثُمَّ تَنَفَّسَ فَقُلْتُ مَا
شَأْنُكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ نُعِيَتْ إِلَيَّ نَفْسِي قُلْتُ اسْتَخْلِفْ قَالَ مَنْ قُلْتُ عُمَرَ فَسَكَتَ ثُمَّ مَضَى سَاعَةً ثُمَّ
تَنَفَّسَ فَقُلْتُ مَا شَأْنُكَ يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ نُعِيَتْ إِلَيَّ نَفْسِي قُلْتُ فَاسْتَخْلِفْ قَالَ مَنْ قُلْتُ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ
فَسَكَتَ ثُمَّ قَالَ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَئِنْ أَطَاعُوهُ لَيَدْخُلُنَّ الْجَنَّةَ أَجْمَعُونَ أَكْتَعُونَ
میگوید در حضرت رسول بودم ناگاهی برآورد عبد الله ... فرمود نفس من خبر از مرگ من میدهد گفتم خلیفه
برگمار فرمود که را گفتم ابو بکر را ساعتی خاموش شد پس آه کرد عرض کردم چیست یا رسول الله فرمود مرگ من میرسد گفتم
خلیفه بنشان فرمود که را گفتم عمر را لحظه ساکت شد و دیگر باره آه کرد حال پرسیدیم و همان شنیدیم عرض کردم کسی را
بخلافت بنشان فرمود که را گفتم علی بن ابیطالب را خاموش شد آنگاه فرمود سوگند با کسی که جان من بدست قدرت اوست
اگر امت او را اطاعت کنند تمامت داخل جنت شوند این حدیث را علمای عامه در کتب خود مکرر رقم کرده اند از جمله ابو الحسن
الفقیه محمد بن احمد بن شاذان در مناقب و موفق بن احمد در کتاب فضایل و حموینی در کتاب فراید السمطین و ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه بعضی فقره آخر را بدینگونه آورده اند از آنجا که میگوید قُلْتُ اسْتَخْلِفْ قَالَ مَنْ قُلْتُ عَلِيَّ

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

ابن ابی طالب قال آوه ولن تفعلوا والله لئن فعلتموه لیدخلنکم الجنة ٢٠
و دیگر صاحب کتاب الفردوس بسند حذیفه رض قال قال رسول الله لو یعلم الناس متی سمی علی امیر
المؤمنین ما انکروا فضله سمی بذلک وادم بین الروح والجسد حین قال الله الست بربکم
قالوا بلی فقال الله انا ربکم و محمد نبیکم و علی امیرکم میگوید رسول خدای فرمود اگر مردم دانستندی وقت حکم
امیر المؤمنین نامیده شد انکار فضل او نکردندی ما را این نام انوقت یافت که آدم میان روح و جسد بود وقتیکه
خداوند فرمود آیا من پروردگار شما نیستم گفتند آری فرمود من پروردگار شمایم محمد پیغمبر شماست و علی امیر شماست
و دیگر ابن المغازلی از عبدالله مسعود آورده قال قال رسول الله انتهت الدعوة الی والی علی لم یسجد احدنا للصنم
قط فاتخذنی نبیا واتخذ علیا وصیا میگوید رسول خدا فرمود دعوت برمن و بر علی ختم گشت و ما سجده مر
پرستش صنمی نکردیم پس خداوند مرا از برای نبوت و علی را از برای وصایت اختیار فرمود و دیگر ابو النعیم الحافظ
و ثعلبی و خطیب خوارزمی بسند عبدالله مسعود برند قال قال رسول الله لما اسری بی لیلة المعراج فاجمع
علی الانبیاء فی السماء فاوحی الله الی سلهم یا محمد بماذا بعثتم فقالوا بعثنا علی شهادة ان لا
اله الا الله وعلی الاقرار بنبوتک والولایة لعلی بن ابیطالب رسول خدای فرمود است که مرا بمعراج بردند
پیغمبران خدا در گرد من انجمن شدند خداوند مرا وحی کرد که از این پیغمبران سوال کن که بچه مبعوث شدید گفتند
مبعوث شدیم بر شهادت بوحدانیت خدا و برا قرار به نبوت تو و ولایت علی بن ابیطالب و دیگر الحافظ محمد بن موسی
الشیرازی باسناد خود آورده قال رسول الله صلی الله علیه و آله القرآن مع علی وعلی مع القرآن وعلی
مع الحق والحق مع علی یدور معه حیث دار وقال والزموا علی بن ابیطالب فانه الفاروق بین الحق والباطل
وکفی وکف علی فی العدل سواء وانا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیات وان تفقدونی بعدی
بعلی وتولوه هذا الامر تجدوه هادیا مهدیا یسلک بکم الطریق المستقیم ولکنی ما اریکم فاعلین رسول خدای
فرمود قرآن از علی و علی از قرآن جدا نباشد و نیز علی با حق و حق با علی دور میزند از ملازمت علی دست باز ندارید
همانا اوست فارق حق و باطل و دست من با دست علی در کار عدل مانند است و من شهر علمم و علی باب آن شهر است
پس هر که قصد شهر علم کند باید از در درآید و اگر بعد از من اقتدا بعلی کنید و کار ولایت و امر خلافت را بدو باز گذارید
دلیلی بدست میکنید که شما را براه راست هدایت کند لکن نمی بینم شما را که اطاعت کنید و هدایت یابید و دیگر ابو الحسن بن
المغازلی الشافعی در کتاب مناقب سند با انس رض قال انقض کوکب علی عهد رسول الله فقال رسول الله انظروا
الی هذا الکوکب فمن انقض فی داره فهو الخلیفة من بعدی فنظروا فاذا هو قد انقض فی منزل علی
فانزل الله تعالی والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم وما غوی وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
میگوید در عهد رسول خدای ستاره از فلک فرود آمد رسول خدا فرمود نگران باشید این کوکب بخانه هر که
فرود آید بعد از من خلیفه من وست مردمان نظاره بودند تا آنگاه که بخانه علی فرود آمد خدای این آیت مبارک را بفرستاد
و این از بهر آن بود که گروهی از منافقان گفتند الا ان محمدا قد ضل علی علی یعنی محمد در محبت علی گمراه
شد و منصبی که شایسته او نبود او را اعطا کرد پس خداوند فرمود سوگند باستاره چون فرود شد که صاحب شما گمراه

وخطا نکرد و بآرزوی خویش سخن نگفت و جز بوحی سخن نفرماید و دیگر موفق بن احمد که از بزرگان علمای عامه است در کتاب فضائل امیر المؤمنین باسناد خویش آورده قال رسول الله لما اسری بی الی السماء ثم من السماء الی سدرة المنتهی وقفت بین یدی ربی عز وجل فقال لی یا محمد قلت لبیک وسعدیک یا ربی قال بلوت خلقی فایهم اطوع لک قال قلت یا ربی علیاً قال صدقت یا محمد فهل اتخذت لنفسک خلیفة یؤدی عنک ویعلم عبادی من کتابی ما لا یعلمون قال قلت اختر لی فان خیرتک خیرتی قال قد اخترت لک علیاً فاتخذه لنفسک خلیفة ووصیاً ونحلته علمی وحلمی وهو امیر المؤمنین حقاً لم ینلها احد قبله ولیست لاحد بعده یا محمد علی رایة الهدی وامام من اطاعنی وهو نور اولیائی وهو الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی فبشره بذلک یا محمد فقال النبی قلت فقد بشرته فقال علی انا عبد الله وفی قبضته ان یعاقبنی فبذنوبی ولم یظلمنی شیئا وان تمم لی وعدی فالله مولای فقال اللهم اجل قلبه واجعل ربیعه الایمان بک قال قد فعلت ذلک به یا محمد غیر انی مستخصه بشیء من البلاء لم اخص به احداً من اولیائی قال قلت ربی اخی وصاحبی قال قد سبق فی علمی انه مبتلی لولا علی لم یعرف حزبی ولا اولیائی ولا اولیاء رسلی رسول خدا فرموده است که بمعراج شدم واز آسمان بسدرة المنتهی بر آمدم در حضرت حق ایستادم خطاب آمد یا محمد خلق را آزمودستی کرا از بهر خود فرمان پذیرتر یافتی عرض کردم علی را فرمود براستی سخن کردی آیا از بهر خود خلیفتی گرفتی که ادای امر تو کند و بندگان مرا از آنچه از کتاب من ندانند بیاموزد عرض کردم هر کرا تو اختیار کنی مختار من او است خطاب آمد که من علی را اختیار کردم پس او را از بهر خود وصی و خلیفه فرمای و من علم و حلم خود با و عطا کردم و او است بر حق امیر المؤمنین و هیچکس منزلت او را قبل از او درنیافت و بعد از او درنیابد یا محمد علی علم هدی و امام طاعت گذاران و نور اولیای من است و او ست کلمه که پرهیزکاران را لازمت او فرموده ام دوست او دوست من و دشمن او دشمن من است پس یا محمد علی را باین منزلت بشارت ده پیغمبر فرماید علی را بشارت دادم گفت من بنده خدا و در دست قدرت او ام اگر بعصیان من مرا عقاب کند کار بعدل کرده است و اگر بکمال بر در رحمت خود را بعید نباشد مولای من است پس پیغمبر گفت بار الها دل علی را روشن کردان و بهار ایمان فرما خطاب آمد که چنان کردم لکن یا محمد مخصوص میدارم علی را با بلائی که هیچکس از اولیای مرا نرسیده باشد پیغمبر فرماید آنوقت استغاثت بردم از برای برادر و صاحب خود خطاب آمد که در علم من ابتلای علی پیشی یافته اگر علی نبود حزب من و دوستان من و دوستان پیغمبران من شناخته نمی گشت و دیگر ابراهیم بن محمد الحموینی باسناد خود آورده قال لعلی بن ابیطالب یا علی انا مدینة الحکمة وانت بابها ولن تؤتی المدینة الا من قبل الباب وکذب من زعم انه یحبنی ویبغضک لانک منی وانا منک لحمک من لحمی ودمک من دمی وروحک من روحی وسریرتک من سریرتی وعلانیتک من علانیتی وانت امام امتی وخلیفتی علیها بعدی سعد من اطاعک وشقی من عصاک وربح من تولاک وخسر من عاداک وفاز من لزمک وهلک من فارقک مثلک ومثل الائمة من ولدک بعدی مثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق ومثلکم مثل النجوم کلما غاب نجم طلع نجم الی یوم القیمة رسول خدا فرمود یا علی من شهر حکمتم و تو باب آن شهری و کس بشهر درنیاید جز از باب و دروغ گفت کسی که گمان کرد

دوست میدارد مرا و دشمن میدارد تو را از بهر آنکه تو از منی و من از تو ام و گوشت تو از گوشت من و خون تو از خون
من و روح تو از روح من و نهان تو از نهان من و آشکار تو از آشکار منست تو امام امت منی و خلیفه منی بعد از من بر
امت من سعید شد کسی که اطاعت تو کرد و شقی شد کسی که عصیان تو ورزید و سود کرد کسی که دوست تو شد و زیان
کرد کسی که دشمنی تو جست و نجات یافت کسی که ملازمت تو خواست و هلاک شد کسی که از تو مفارقت کرد مثل تو و
مثل فرزندان تو بعد از من مانند کشتی نوح است هر کس بدان سفینه در آمد نجات یافت و اگر نه غرق گشت و شما امثل
مانند ستارهای آسمانید هر گاه ستاره غروب کند ستاره بر آید تا آنگاه که قیامت برسد و دیگر ابن شاذان از طرق
عامه چنین حدیث می کند قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّهِ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ خَلِيفَةُ اللّهِ وَخَلِيفَتِي وَحُجَّةُ اللّهِ وَحُجَّتِي وَبَابُ
اللّهِ وَبَابِي وَصَفِيُّ اللّهِ وَصَفِيِّي وَحَبِيبُ اللّهِ وَحَبِيبِي وَخَلِيلُ اللّهِ وَخَلِيلِي وَسَيْفُ اللّهِ وَسَيْفِي وَهُوَ
اَخِي وَصَاحِبِي وَوَزِيرِي وَوَصِيِّي مُحِبُّهُ مُحِبِّي وَمُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَوَلِيُّهُ وَلِيِّي وَعَدُوُّهُ عَدُوِّي وَزَوْجَتُهُ
ابْنَتِي وَوُلْدُهُ وُلْدِي وَحِزْبُهُ حِزْبِي وَقَوْلُهُ قَوْلِي وَاَمْرُهُ اَمْرِي وَهُوَ سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ وَخَيْرُ اُمَّتِي

رسول خدا فرمود علی بن ابیطالب خلیفه خدا و خلیفه من و حجت خدا و حجت من و باب خدا و باب من و نور خدا و نور
من و حبیب خدا و حبیب من و دوست خدا و دوست من و شمشیر خدا و شمشیر من و او دست برادر من و صاحب من
و وزیر من و وصی من دوستدار او دوستدار من و دشمن او دشمن من و دوست او دوست من و امر او امر من است و او
سید وصیین و بهترین امت من و عدوی او عدوی من و زوجه او دختر من و فرزندان او فرزند من و سخن او سخن من است
و دیگر ابن شاذان از طرق عامه سند بحارث بن خزرج صاحب رایت انصار رسانیده قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّهِ يَقُولُ
لِعَلِيِّ بْنِ اَبِي طَالِبٍ لَا يَتَقَدَّمُكَ بَعْدِي اِلَّا كَافِرٌ وَلَا يَتَخَلَّفُ عَنْكَ بَعْدِي اِلَّا كَافِرٌ وَاِنَّ اَهْلَ السَّمٰوَاتِ يُسَمُّونَكَ
اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ میفرماید شنیدم از رسول خدا که فرمود از برای علی که بعد از من تقدم نجوید بر تو مگر کافری و تخلف از تو
نجوید بعد از من مگر کافری همانا اهل آسمانها تو را امیر المؤمنین نامیده اند و دیگر محمد بن مومن الشیرازی در این آیت مبارکه که
در حق امیر المومنین علی نازل شده وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْآيَة باسناد خود آورده که یعنی خداوند در توریه با موسی خطاب فرمود
اِنِّي اخْتَرْتُ لَكَ وَزِيرًا هُوَ اَخُوكَ يَعْنِي هٰرُونَ لِاَبِيكَ وَاُمِّكَ كَمَا اخْتَرْتُ لِمُحَمَّدٍ اِيلِيَا وَهُوَ اَخُوهُ وَوَزِيرُهُ وَ
وَصِيُّهُ وَالْخَلِيفَةُ مِنْ بَعْدِهِ طُوبَى لَكُمَا مِنْ اَخَوَيْنِ وَطُوبَى لَهُمَا مِنْ اَخَوَيْنِ اَبَوَا السِّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ
وَمُحْسِنٍ الثَّالِثِ مِنْ وُلْدِهِ كَمَا جَعَلْتُ وُلْدَ اَخِيكَ شَبَّرًا وَشَبِيرًا وَمُشَبِّرًا خداوند با موسی میفرماید من
اختیار کردم برای تو وزیری او برادر تو هارون است و همچنان اختیار کردم بر محمد ایلیا و او برادر محمد و وزیر
او وصی او و خلیفه او بعد از او ست خوش باد شما دو برادر و خوش باد ایشان دو برادر و ایلیا پدر دو فرزند است
که حسن و حسین باشد و پسر سیم او محسن است چنانکه اموسی هرون را شبیر سه پسر است شبر و شبیر و مشبر از اینجاست که
حسنین را شبر و شبیر خوانند همانا این حدیث تصریح کند که فاطمه علیها السلام بمحسن حامله بوده و از زحمت عمر و قنفذ سقط کرد
و دیگر صاحب کتاب سیر الصحابه قَالَ اَخْبَرَنِي وَهَبُ قَالَ اَخْبَرَنِي اِبْرٰهِيمُ بْنُ مُعَلَّى قَالَ حَدَّثَنَا مُوسَى بْنُ بَكْرٍ
قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللّهِ بْنُ مُوسَى بْنِ فَضْلِ الْعَبَّاسِي عَنْ كَثِيرِ بْنِ صَالِحِ الْهَجَرِي اَنَّ اَبَا ذَرٍّ قَالَ سَاَلْتُ رَسُولَ اللّهِ
عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاكْتُمُوا اَنَّهُ فِرْعَوْنُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ لَا تُخْبِرُوا بِهٰذَا مَنْ لَمْ يَحْفَظِ الْعَهْدَ

بر علی علیه السّلام همانا ابوذر از رسول خدای حال عمر را پرسش کرد فرمود عمر فرعون این امت است لکن این معنی را پوشیده بدارید و جز با شیعیان علی کس را آگهی مدهید روا نیست که کس از علمای عامه بگوید که اگر عمر بن الخطاب چنین کس بود چرا پیغمبر نفاق او را آشکار نساخت زیرا که پیغمبر اقتضای وقت را بنگر میدانست چنانچه عبد الله بن سلول که باتفاق سنّی و شیعی منافق بود و نفاق و شقاق او همه روز مکشوف میافتاد با اینهمه پیغمبر هنگام وفات او عیادت او کرد و پیراهن مبارک را کفن او ساخت و بر او نماز گذاشت چنانچه عمر بن الخطاب بشرحی که در جلد اول از کتاب دویم رقم شد بر پیغمبر تعرض آورد در کشف اسرار این مطلب کس را نرسد سخن کند لاجرم بعد از آنکه با عبد الله بن سلول این رفق و مدارا معمول افتاد با عمر بن الخطاب یا دیگر کسان که پوشیده تر نفاق کردند رفق و مدارای رسول خدا عجب نباشد و ما چه دانیم که حکمت این کارها چیست و از بهر چه خداوند در این عالم تکلیف حق را با باطل آمیخته دارد و دیگر ابن ابی الحدید باسناد خود از ابن عباس آورده میگوید در بدو خلافت عمر بن الخطاب بر او درآمدم مقداری خرما در نزد او بود مرا دعوت کرد عددی بخوردم خود نیز بخورد و شربتی بنوشید و بر مرفق خویش تکیه زده و گفت از کجا میرسی گفتم از مسجد گفت چگونه پسر عم خویش را گذاشتی گمان کردم که عبد الله بن جعفر را گوید گفتم با همسالان خویش کار بلعب کند گفت من او را نخواستم بلکه بزرگ اهل بیت را قصد کردم گفتم علی سقایت نخلات میکرد و قرآن قرائت میفرمود گفت یا ابن عباس از من پوشیده مدار هنوز آرزوی خلافت در خاطر او مرکوز است گفتم آری گفت آیا گمان میکند که رسول خدای خلافت او را منصوص داشته گفتم چنین است و از این زیادت چه سؤال کردم از پدر خود عباس از آنچه علی خلیفتی رسول خدای را خاص خویش داند گفت سخن او تصدیق کند فقال عمر لقد کان من رسول الله فی امره ذرو من قول لا یثبت حجة و لا یقطع عذرا و لقد کان یربع فی امره وقتا ما و لقد اراد فی مرضه ان یصرح باسمه فمنعت من ذلک اشفاقا و حیطة علی الاسلام و رب هذه البنیة لا تجتمع علیه قریش ابدا و لو ولیها لانتقضت علیه العرب من اقطارها فعلم رسول الله انی علمت ما فی نفسه فامسک و ابی الله الا امضاء ما حتم عمر گفت رسول خدا در خلافت علی کلامی نفرمود که حجت باشد لکن در خاطر داشت که وقتی شایسته بدست کند و این امر را بدو گذارد و این بود تا مرض موت پیغمبر برسید در این هنگام خواست تصریح باسم علی فرماید من نپذیرفتم و نگذاشتم برای حفظ اسلام ترسناک بودم سوگند با خداوند کعبه که قریش بر علی گرد نمی آمد و اگر او خلیفه میشد عرب بتمامت بر او میشوریدند پس رسول خدا دانست که مکنون خاطر او را دانستم لاجرم خاموش شد و خداوند آنچه را واجب داشته دیگرگون نکند از این حدیث چنان معلوم میشود که عمر بن الخطاب رای و رویت خویش را در مصالح دین و اصلاح حال امت افزون از پیغمبر خدای می دانست و دیگر ابن ابی الحدید از ابی مخنف بن لوط حدیث میکند که هنگام خروج بر علی عایشه ام سلمه را دیدار کرد تا او را نیز با خود در طلب خون عثمان همدست کند پس با او گفت ای دختر ابی امیه تو نخستین مهاجرات از ازواج نبی و بزرگترین امهات مؤمنانی بسا وقت که پیغمبر از خانه تو بهره و نصیبه بسوی ما فرستاد و جبرئیل در خانه تو بر رسول فرود آمد ام سلمه گفت مقصود چیست گفت بمن رسید که عثمان را در شهر حرام ازین پیش تو بشربت شهادت چشانیدند اینک تصمیم عزم داده ام که بسوی بصره خروج کنم طلحه و زبیر با من باشند تو نیز

با من باشی تواند بود که این امر بدست ما ساخته شود ام سلمه گفت ای عایشه تو دی بر قتل عثمان تحریص میدادی ۷۲
و او را بنام جهینه نعثل میخواندی و مقام علی را نیز و پیغمبر نیک میدانی اگر خواهی ترا فرا یاد دهم گفت بگو ام سلمه گفت
یاد داری که با رسول خدا در منزل قدید فرود شدیم و پیغمبر با علی خلوتی کرد و زمانی دراز بر آمد تو خواستی بر ایشان در آئی
نهی کردم نه پذیرفتی پس برفتی و گریان باز آمدی گفتم ترا چه افتاد گفتی بر ایشان در آمدم و گفتم ای پسر ابو طالب مرا از نه روز
یکروز نوبت است و تو از آن نیز از من دریغ داری پیغمبر از این سخن خشمناک شد و باگونه افروخته بسوی من آمد گفت
باز شو سوگند با خدای هر که مرا خشم آورد از اهل من و اگر نه بیگانه باشد از ایمان بیرون شود من پشیمان باز آمدم عایشه
گفت این سخن تصدیق کردی ام سلمه گفت یاد داری که با رسول خدای بودیم و تو موی آنحضرت را شانه میزدی و من گوشت
مینمودی و از حرما و روغن من حیس میکردم رسول خدا سر بر داشت و گفت کدام یک از شما بر شتر نشیند و سگان
حوأب او فریاد کنند پس با من فرمود بترس از اینکه تو باشی و من گفتم پناه بخدا از صراط گریزانم و فی من گفتم پناه بخدا
و رسوال (؟) میبرم که من چنین باشم پس دست بر پشت تو زد و فرمود ایاک ان تکونیها یا حمیراء بترس ای عایشه از
اینکه تو باشی و من ترا بیم دادم که از چنین روز بر حذر باش عایشه گفت درست گفتی آنگاه ام سلمه گفت و اذکر لیا ایضا کنت
انا و انت مع رسول الله فی سفر له و کان علی یتعاهد نعلی رسول الله فیخصفها و یتعاهد اثوابه
فیغسلها فنقبت له نعل فاخذها یومئذ یخصفها و قعد فی ظل سمرة و جاء ابوک و معه عمر
فاستاذنا علیه فقمنا الی الحجاب فدخلا فحادثاه فیما ارادا ثم قالا یا رسول الله انا لا ندری قدر
ما تصحبنا فلو اعلمتنا من یستخلف علینا لیکون لنا بعدک مفزعا فقال لهما اما انی قد اری مکانه
و لو فعلت لتفرقتم عنه کما تفرقت بنو اسرائیل عن هرون بن عمران فسکتا ثم خرجا فلما خرجا و اتی
رسول الله قلت له و کنت اجرئ علیه منا من کنت یا رسول الله مستخلفا علیهم فقال خاصف
النعل فنظرنا الم نر احدا الا علیا فقلت یا رسول الله ما اری الا علیا فقال هو ذاک
گفت ای عایشه ترا فرا یاد آوردم گاهی که با رسول خدای مسافر بودیم و در منزلی فرود شدیم علی نعل پیغمبر را در
همی دوخت و جامهای او را بشست و همچنان نعلی از رسول خدا در دست علی بود و در سایه درختی در پی میکرد پدر تو ابی
بکر و عمر برسیدند و بار خواستند پس ما در پرده شدیم تا در آمدند و عرض کردند یا رسول الله ما قدر زمان صحبت ترا ندانیم
کاش ما را آگهی دادی که را بر ما خلیفه میفرمائی که بعد از تو ما را پناه باشد پیغمبر فرمود دانسته ام که اگر خلیفه که میدانم
مقرر دارم او را واگذارید و پراکنده شوید چنانکه بنی اسرائیل از گرد هرون پس ایشان لب به بستند و بازشدند آنوقت چون
تو در حضرت رسول گستاخ بودی عرض کردی کیست الخلیفه فرمود آنکس که کفش مرا درپی زند پس ما نگران شدیم و جز
علی کس را ندیدیم تو عرض کردی یا رسول الله جز علی کس را نبینم فرمود همانست عایشه گفت سخن تصدیق کردی ام سلمه گفت
با اینهمه بیرون شدن تو بر خلاف چیست عایشه گفت من از برای اصلاح میان مردم میروم و امیدوارم که تو
در یابی ام سلمه گفت خود دانی پس عایشه برفت و ام سلمه صورت حال را با امیر المومنین مکتوب کرد ابن ابی الحدید
از پس این حدیث گوید اگر کسی گوید این حدیث منصوص بامامت علی است ترا و معتزله را جواب چیست این هنگام
در پاسخ سخنی چند نکوهیده میگذارد و دیگر در این آیت مبارک که خداوند میفرماید ما یکون من نجوی ثلثة الا

هُوَ رابِعُهُم ابوجعفر الطبری بسند با بن عباس رو انّ ساداتِ قُرَیشٍ کَتَبَت صَحیفَةً تَعاهَدوا فیها علی قَتلِ عَلِیٍّ وَ دَفَعوها اِلی اَبی عُبَیدَةَ بنِ الجَرّاحِ اَمینِ قُرَیشٍ فَنَزَلَتْ ما یَکونُ مِن نَجوی ثَلٰثَةٍ اِلّا هُوَ رابِعُهُم وَلا خَمسَةٍ اِلّا هُوَ سادِسُهُم وَلا اَدنی مِن ذٰلِکَ وَلا اَکثَرَ اِلّا هُوَ مَعَهُم فَطَلَبَها النَّبِیُّ مِنهُ فَدَفَعَها اِلَیهِ فَقالَ اَکَفَرتُم بَعدَ اِسلامِکُم فَحَلَفوا بِاللّٰهِ اَنَّهُم لَم یَهُمّوا بِشَیءٍ مِنهُ فَاَنزَلَ اللّٰهُ یَحلِفونَ بِاللّٰهِ ما قالوا وَلَقَد قالوا کَلِمَةَ الکُفرِ وَکَفَروا بَعدَ اِسلامِهِم وَهَمّوا بِما لَم یَنالوا علمای اثنی عشریه از نگاشتن این حدیث اثبات تقریر صحیفه ملعونه را بر روایت صنادید اهل سنت و جماعت خواهند که بعد از واقعه غدیر خم در قتل علی علیه السلام نگاشته شد و با بوعبیده سپردند از بهر آنکه خلیفتی رسول با او راست نیاید و ما تفصیل این قصه و صورت آن صحیفه را در جلد اول از کتاب دوم نگاشتیم و دیگر در مسند احمد وارد است که وقتی این آیه مبارک فرود شد وَاَنذِر عَشیرَتَکَ الاَقرَبینَ پیغمبر سی تن مرد از اهل خود را سه روز با کل و شرب دعوت فرمود ثم قالَ لَهُم مَن یَضمَنُ عَنّی دَینی وَ مَواعیدی وَ یَکونُ خَلیفَتی وَ یَکونُ مَعی فِی الجَنَّةِ فَقالَ عَلِیٌّ اَنا فَقالَ اَنتَ فرمود کیست از شما که ضامن شود دین مرا بگذارد و مواعید مرا وفا کند و خلیفه من باشد و با من در بهشت درآید علی عرض کرد من یا رسول الله فرمود خلیفه من تو ئی و ما تفصیل این حدیث را بشرحی تمام در ذیل قصه بعثت پیغمبر در جلد دوم از کتاب اول رقم داشتیم و دیگر صاحب کتاب بشائر المصطفی از جمهور روات عامه حدیث کند در فضائل علی و ولادت او وَاَمّا حالُ وِلادَتِهِ فَاِنَّهُ وُلِدَ یَومَ الجُمُعَةِ الثّالِثَ عَشَرَ مِن شَهرِ رَجَبٍ بَعدَ عامِ الفیلِ بِثَلٰثینَ سَنَةً فِی الکَعبَةِ وَلَم یولَد فیها اَحَدٌ سِواهُ قَبلَهُ وَلا بَعدَهُ وَکانَ عُمرُ النَّبِیِّ ثَلٰثینَ سَنَةً فَاَحَبَّهُ وَرَبّاهُ وَکانَ یُطَهِّرُهُ وَقتَ غُسلِهِ وَیوجِرُهُ اللَّبَنَ عِندَ شُربِهِ وَیُحَرِّکُ مَهدَهُ عِندَ نَومِهِ وَیُناغیهِ فی یَقظَتِهِ وَیَحمِلُهُ عَلی صَدرِهِ وَیَقولُ هٰذا اَخی وَوَلِیّی وَناصِری وَصَفِیّی وَذُخری وَکَهفی وَصِهری وَزَوجُ کَریمَتی وَاَمینی عَلی وَصِیَّتی وَخَلیفَتی وَکانَ یَحمِلُهُ دائِماً وَیَطوفُ بِهِ جِبالَ مَکَّةَ وَشِعابَها وَاَودِیَتَها میگوید سی سال پس از عام الفیل روز جمعه سیزدهم شهر رجب علی علیه السلام در خانه مکه متولد شد و قبل از او هیچ طفلی در مکه متولد نشد و بعد از او نیز نشود و آنوقت پیغمبر سی ساله بود و دوست داشت علی را و تربیت کرد او را و مطهر داشت او را وقت غسل و مرضع از بهر او کماشت و گاهواره او را جنبش داد هنگام خواب او و ملاطفت میفرمود در بیداری با او و او را بسینه خود بچسبانید و همی گفت اینست برادر من و دوست من و ناصر من و صفی من و امانت من و پناه من و داماد من و شوهر دختر من و امین بر وصیت من و خلیفه منست و او را همواره با خود حمل میداد و در جبال و شعاب و صحاری مکه طوف میداد و دیگر در صحاح چنین وارد است کانَ عَلِیٌّ دَیّانَ هٰذِهِ الاُمَّةِ بَعدَ نَبِیِّها یعنی بعد از رسول خدا حاکم و قهار این امت علی علیه السلام است

احتجاج علی علیه السلام با ابوبکر بروایت علمای اثنا عشریه

احتجاج علی با ابوبکر

علمای شیعی بسند بجعفر صادق علیه السلام رسانند که چون کار خلافت بر ابوبکر استوار گشت علی علیه السلام او را همواره غمنده ملاقات میکرد در خاطر نهاد که از حضرتش عذرخواه شود و این غم را از خاطرش بسترد و بنماید که در این امر مرا رغبتی نیست پس وقتی را از بیگانه پرداخته ساخته بر علی درآمد و گفت یا ابا الحسن سوگند با خدای که مرا در کار خلافت رغبتی نیست و حرصی نبود و خود را نیز شایسته اینکار ندانسته ام و صحبت که این خصومت با من بخاطر میکند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

وبحشم شامت دری بکری علی فرمود اگر در امر خلافت ترا رغبتی نیست و اصلاح این امر را بر خویشتن واثق نیستی چرا
این حمل بر خود نهاده گفت همانا از رسول خدای شنیدم که فرمود اِنَّ اللهَ لا یَجمَعُ اُمَّتی عَلی ضَلالٍ
لاجرم چون اجماع امت را نگریستم فرمان برداری پیغمبر کردم و اگر دانستم هیچکس مخالفت دارد هرگز رضا ندادم
علی فرمود آنکه گوئی پیغمبر فرمود امت من بر ضلالت انجمن نشوند آیا من از امت پیغمبر نیستم آیا سلمان و عمار و ابی ذر
و مقداد از امت نیستند آیا سعد بن عباده و عشیرت و متابعین او از امت نیستند و همچنان جماعتی که انکار خلافت
تو داشتند از امت پیغمبر نبودند گفت تمامت از امت رسول خدایند فرمود پس چگونه در این حدیث تمسک جوئی
و مدعی اجماع امت باشی ابوبکر گفت من از تخلف ایشان آگهی نداشتم تا آنگاه که امر بر من استوار گرفت آنگاه بیم
کردم که اگر از خود خلع کنم مردم مرتد شوند و فتنه انگیخته شود که مسلمانان را کافر کنند پس تیغ بکشند و از بیم بکشند قبول این
امر اسهل تر دانستم و چنان فهم کردم که تو نیز رضا نده‌ای که فتنه چنین انگیخته گردد علی فرمود نیکو باشد اکنون
مرا خبر ده که مستحق این امر کیست ابوبکر گفت بوفا و نصیحت و دفع مداهنه و محاباة و حسن سیرت و اظهار عدل
و علم بکتاب و سنت و فصل الخطاب با زهد در دنیا و قلت رغبت در دنیا و انصاف مظلوم از ظالم تقریب و بعید
تواند کس خلیفه رسول خدای بود علی فرمود ای ابوبکر ترا سوگند بخدا او میدهم هم این خصال را در خود میدانی یا
در من گفت در تو یا اباالحسن آنگاه علی فضلت خود را شمردن گرفت و در هر یک او را سوگند داد و او تصدیق
نمود فرمود آیا اسلام من بر تمامت مسلمین سبقت گرفت یا اسلام تو آیا من اهل موسم را حامل سورهٔ برائت بودم
یا تو آیا من جان خود را در وقت هجرت برخی پیغمبر کردم یا تو آیا ولایت خدا و رسول در آیه زکوة خاتم برای من بود
یا برای تو آیا در یوم غدیر پیغمبر مرا مولای تو و مولای کل مسلم فرمود یا ترا آیا وزارت پیغمبر مرا بود چنانکه هرون
موسی را یا ترا آیا رسول خدا با من و اهل من و فرزندان من با مشرکین نصاری مباهله جست یا با اهل تو و یا با
و فرزندان تو آیا آیه تطهیر در بارهٔ من و اهل من و فرزندان من فرود شد یا برای تو و عشیرت تو آیا من و اهل و
فرزندان من صاحب دعوت رسول خداییم در روز کساء که فرمود اَللّهُمَّ هٰؤُلاءِ اَهلی اِلَیکَ لا اِلَی النّارِ یا تو و
اهل تو آیا این آیت که خداوند فرمود یُوفُونَ بِالنَّذرِ وَیَخافُونَ یَوماً کانَ شَرُّهُ مُستَطیراً در حق منست یا در حق تو
آیا من آنکسم که از آسمان در حق او ندا آمد لا سَیفَ اِلّا ذُوالفَقارِ وَلا فَتی اِلّا عَلِیٌّ یا تو آیا منم آنکس که از برای
نماز من شمس مراجعت کرد یا از برای تو آیا لوای فتح را رسول خدا در خیبر تو را داد یا مرا آیا تو اندوه پیغمبر و جمیع
مسلمین را بقتل عمرو بن عبدود برداشتی یا من آیا تو از جانب رسول خدای رسالت جن یافتی و کار بپای بردی
یا من آیا ترا از آدم تا پدرت سفاح و زنا مطهر فرمود یا مرا چنانکه فرمود اَنَا وَاَنتَ مِن نِکاحٍ لا مِن سِفاحٍ مِن آدَمَ اِلی
عَبدِ المُطَّلِبِ آیا ترا رسول خدا اختیار کرد و بفرمان خدای فاطمه را داد یا مرا آیا تو پدر حسن و حسینی که دو ریحان رسول
خدایند یا من که پیغمبر باید هٰذانِ سَیِّدا شَبابِ اَهلِ الجَنَّةِ وَاَبُوهُما خَیرٌ مِنهُما آیا برادر تو را دو بال است
که در جنت با فرشتگان طیران کند یا برادر مرا آیا من ضامن قرض پیغمبر شدم و در موسم حج ندا در دادم بانجاز
موعد آن یا تو آیا تویی رسول خدایش برای اکل طیر خواند اَللّهُمَّ ائتِنی بِاَحَبِّ خَلقِکَ اِلَیکَ بَعدی یا تو
آیا ترا بشارت داد رسول خدا بقتل ناکثین و قاسطین و مارقین بر تاویل قرآن یا مرا آیا من اصفیای و پسین سخن رسول الله

در نسخه: نکاح و سفاح

نمودم

نمودم و متصدی غسل و دفن شدم یا تو آیا رسول خدا در علم قضا مرا دلالت کرد و فرمود علیٌّ اقضاکم یا تو را آیا رسول
خدا در حیات خود اصحاب را مأمور داشت که مرا بامارت سلام دهند یا تو را آیا تو بقرابت پیغمبرش دستی داری
یا من آیا تو ئی که خداوند هنگام حاجت دینار عطا داد و مفاد و باعک جبرئیل و اضفت محمداً علیه السلم
و افضت ولده این هنگام ابوبکر بگریست پس فرمود آیا تو ئی که رسول خدا او را در کسر اصنام کعبه بر کتف خود حمل
داد و اصنام را بشکست و چنان رفعت یافت که اگر خواست دست بافق آسمان رساند توانست یا من آیا تو ئی
که رسول خدا فرمود وَانْتَ صَاحِبُ لِوَائِی فِی الدُّنْیا وَالاخِرَةِ یا منم آیا تو ئی که چون حکم رسید ببندید جمیع
ابواب مسجد فرمان شد که باب او گشوده باشد و از برای او در مسجد همان باشد که از برای رسول خدا است یا من
انگاه فرمود فانشدک بالله انت الذی قدم بین یدی نجویه لرسول الله صدقة فناجاه ام انا اذ عاتب
الله عزّ و جلّ قوماً ءَاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات فاذ لم تفعلوا و تاب الله علیکم
فاقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و اطیعوا الله و رسوله والله خبیر بما تعملون
سوگند میدهم تو را بخداوند تو ئی آنکس که پوشیده بحضرت رسول صدقه آورد و سخن براز گفت یا من وقتی که خداوند
جماعتی را عتاب فرمود بدین آیت مبارک که میفرماید آیا بیم کردید از درویشی که هنگام راز گفتن صدقه را پیش
گذرانید و هر یک چیزی بصدقه دهید و شما این نکردید و خداوند در گذرانید از شما آنحکم پس اقامه نماز کنید
و زکوة را ادا کنید و اطاعت خدا و رسول نمائید که خداوند برکردار شما داناست آیا پیغمبر در حق تو فرمود
هنگام تزویج فاطمه زوجتک اول الناس ایماناً وارجحهم اسلاماً یا در حق من آیا رسول خدا در حق تو
فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لا یفترقان حتی یردا علی الحوض یا در حق من یعنی حق با علی است و علی با حق است
و هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا انگاه که در کنار حوض کوثر بر من درآیند و از اینگونه مناقب که خاص او بود دشمردن
گرفت و ابوبکر تصدیق همی کرد و همی گفت باین مناقب و امثال آن قیام امور امت توان کرد انگاه علی فرمود
پس چه چیز تو را مغرور ساخت تا از خدای و رسول روی برگاشتی و حال آنکه تو با آنچه اهل دین و کار دین را در
بایست افتد دانا نیستی ابوبکر سخت بگریست و گفت سخن براستی کردی امروز مرا مهلت گذار تا در این امر اندیشه کنم
علی فرمود باکی نیست پس ابوبکر مراجعت کرد و شب هنگام رسول خدا را در منام دید رکرد برخاست و سلام داد
پیغمبر روی بگردانید عرض کرد یا رسول الله مگر بفرمانی کرده ام فرمود ترا جواب سلام گویم و حال آنکه با خدا و رسول
خصومت کردی و باکسی دشمنی کردی که خدای و رسولش دوستدار است بازده حق را با اهلش باز ده عرض
کرد اهل آن کیست فرمود کسیکه تو را عتاب کرد و آن علی است عرض کرد برحسب فرمان مسترد سازم پس بامداد بنزد علی
آمد و سخت بگریست و با علی بیعت کرد و گفت اکنون بمسجد شو و مردم را از خواب من و تفویض امر با خود آگهی ده علی فرمود
چنین کنم و بمنشانه بیرون شد اما از انسوی چون عمر بدانست که ابوبکر با علی خلوتی ساخته آشفته خاطر گشت و منتظر
بود تا اینوقت که ابوبکر مراجعت میکرد او را دریافت و حال بپرسید و از کاهی اکاهی یافت و کار را دیگرگون
دید فقال له عمر یا خلیفة رسول الله ان تغتر بسحر بنی هاشم فلیس هذا باول سحر منهم فما زال به حتی رده
عن رایه و صرفه عن عزمه و رغبه فیما هو فیه و امره بالثبات والقیام به عمر گفت ای خلیفه رسول خدا

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

فریفته سحر بنی هاشم مشو که این نخستین سحر ایشان نیست و چندان در زوای او بکوشید که او را از اندیشه خود باز داشت و در خلافت رسول خدای و غصب این منصب استوار نمود تا آنگاه که علی علیه السلام بمسجد آمد ابوبکر حاضر مسجد بنشست صورت حال بدانست پس بر سر قبر رسول خدای بنشست آنوقت عمر برسید فقال یا علی دون ما تروم خرط القتاد یعنی ای علی بدانچه قصد کردی نتوانی رسید پس علی با خانه خویش مراجعت فرمود و دست از مقاتلت و محاربت باز داشت از بهر آنکه مبادا مردم یکباره طریق ارتداد گیرند و پرستش اصنام قیام کنند با خود اندیشید کمترین نباشد که خدایرا بوحدانیت و پیغمبر را برسالت باور دارند چنانکه وقتی از مسجد رسول خدای بانگ مؤذن برسید که گفت اشهد ان محمدا رسول الله علی با فاطمه فرمود راضی نیستی که این کلمه استوار باید که پاینده باشد از آنکه یوربای اعوان و انصار ندارم اگر از بهر مقاتلت بیرون شوم کار فتنه بالا گیرد و در این داهیه یکباره مردم مرتد گردند و پرستش بت گیرند در خبر است که بعد از وفات پیغمبر هشت تن از اصحاب بی لغزشی بر عقیدت خویش بپایدند و آن مقداد و سلمان و اباذر بود آنگاه مردم دین دار با خویش آمدند و بدانستند خلافت ابی بکر فلته و خطیئه بود و آنوقت کار بر ابوبکر استوار بود کس نتوانست او را دفع داد

در بیان خلافت ابی بکر که فلته و خطیئه بود

تفسیر حدیث فلته

همانا مردم شیعی پندار برند که بیعت بر ابوبکر کاری بود که ناگاه افتاد چنانکه از حدیث صحیفه ملعونه و دیگر خبرها مکشوف افتاد که قریش با یکدیگر مواضعه نمودند و عهدها استوار کردند که این کار را با علی نگذارند محمد بن هانی مغربی گوید

وَلٰكِنَّ اَمْراً كَانَ اَبْرَمَ بَيْنَهُمْ   وَاِنْ قَالَ قَوْمٌ فَلْتَةٌ غَيْرُ مُبْرَمِ

و نیز شاعر گوید

زَعَمُوهَا فَلْتَةً فَاجِئَةً   لَا وَرَبِّ الْبَيْتِ وَالرُّكْنِ الْمُشَيَّدِ

اِنَّمَا كَانَتْ اُمُوراً نُسِجَتْ   بَيْنَهُمْ اَسْبَابُهَا نَسْجَ الْبُرُودِ

محمد بن جریر طبری گوید که وقتی عبد الرحمن بن عوف از برای ابن عباس قصه کرد که باتفاق عمر بن الخطاب بمکه شدم در منی مردی با عمر گفت که عمار یاسر و بروایتی طلحة بن عبید الله میگوید اگر عمر بمیرد با علی بیعت میکنیم عمر خواست از چنین اندیشه او را دفع دهد و زحمتی رساند عبد الرحمن بصواب نشمرد که در موسم حج و انبوه عرب از اینگونه سخن بمیان آید لاجرم عمر ساکت شد و این کار بگذاشت تا بمدینه آمد و اول روز که بر منبر صعود داد گفت ای مردم بمن رسیده است که از شما کسی گفت اگر امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بمیرد با فلان بیعت میکنیم فَلَا يَغُرَّنَّ امْرَءً اَنْ يَقُولَ اِنَّ بَيْعَةَ اَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً وَلَقَدْ كَانَتْ كَذٰلِكَ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ وَقٰى شَرَّهَا وَلَيْسَ فِيكُمْ مَنْ يُقْطَعُ اِلَيْهِ الْاَعْنَاقُ كَاَبِي بَكْرٍ یعنی فریفته نشود کسی و بگوید بیعت ابی بکر بر خطا رفت و روا باشد با هر کس بیعت کردن اگرچه بیعت با ابوبکر خطائی بود لکن خداوند مسلمانان را از شر آن محفوظ داشت و در میان شما کس نیست مانند ابوبکر که مردم با او نرم گردن و فروتن باشند و نیز عمر گوید اِنَّ بَيْعَةَ اَبِي بَكْرٍ كَانَتْ فَلْتَةً وَقَى اللّٰهُ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ اِلٰى مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ یعنی بیعت با ابوبکر خطائی بود و خداوند شر آنرا برگردانید پس اگر دیگر کس چنین بخواهد کرد او را بکشید و از سخن عمار یاسر و اگرنه طلحة بن عبید الله را از بیعت با علی بیم قتل دهد و گوید این امر بمشاورت با قوم صورت پذیر نتواند بود

اگرچه قصد عمر از این سخن دفع دادن علی بود لکن چون در این کلمات نیز ابوبکر را تشنیع کرده است و او را لایق این امر ندانسته است بعضی از علمای عامه سخن او را تأویل کنند گویند فلته را خطیئه نباید دانست بلکه فلتتاً بمعنی بغتتاً باشد و اینکه گفته است خداوند ما را از شر آن حفظ کرد مراد عمر این بوده است که بیعت ابوبکر ناگاه صورت بست و خداوند نگذاشت در بیعت او از اختلاف جماعت شری حادث شود نیز گروهی از عامه گویند با آن صفای نیت و حسن عقیدت که عمر با ابوبکر داشت چنانکه در روز سقیفه گفت لَأَنْ أُقَدَّمَ فَأُنْحَرَ كَمَا يُنْحَرُ الْبَعِيرُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ أَتَقَدَّمَ عَلَى أَبِي بَكْرٍ یعنی دوستتر دارم که مرا مانند شتر نحر کنند و بر ابوبکر پیشی نگیرم کسی با این عقیدت با ابوبکر رود چگونه از فلته خطیئه قصد کند بلکه عرب روز آخر شوال را فلته خوانند چه هر کس از کسی خونخواه باشد و این روز خون خویش بجوید گویند فلتتاً خونخواهی کرد و اگر این روز بگذرد و غره ذیقعده در آید که از اشهر حرم است دیگر نتواند خونخواهی کرد کنایت از اینکه ابوبکر در یوم سقیفه فرصتی بدست کرد و حق خویش بجست اما مردم شیعی نپذیرند که عمر را با ابی بکر عقیدتی صافی بود چنانکه سید مرتضی گوید رضای عمر در بیعت ابوبکر از بهر آن بود که این امر از خاندان نبوت بگردد و بر علی تقریر نیابد باشد که روزی بر دیگری فرود آید و اگر خود تواند والی گردد هرگز بر ابوبکر رضا نمیداد و پیشکی خلافت او را بر خطا میدانست و بسیار وقت از عمر مانند این کلمات شنیده شده است چنانکه باسناد معتبره از سعید بن جبیر حدیث کنند گوید وقتی در نزد عبدالله عمر بودم سخن از پدر او عمر و ابوبکر میان آمد مردی گفت سوگند با خدای که این هر دو شمس امت بودند عبدالله گفت این از کجا دانسته گفت از آن اتحاد و ائتلافی که با هم داشتند عبدالله گفت نه چنین است بلکه مخالف بودند بیا تا من بگویم وقتی در نزد پدر خویش عمر بودم فرمود کسی را بی اجازت بار ندهم اینوقت گفتند عبدالرحمن بن ابی بکر اذن دخول میطلبد عمر گفت دُوَيْبَةُ سَوْءٍ وَلَهُوَ خَيْرٌ مِنْ أَبِيهِ یعنی عبدالرحمن چارپای زشتی است و حال آنکه از پدرش ابوبکر بهتر است عبدالله بن عمر گوید من دهشت زده شدم و گفتم ای پدر این تواند بود که عبدالرحمن از پدرش بهتر است فَقَالَ وَمَنْ لَيْسَ بِخَيْرٍ مِنْ أَبِيهِ لَا أُمَّ لَكَ گفت مادرت بسوگواریت بنشیند کیست که از ابوبکر بهتر نیست آنگاه فرمود او را در آرید پس عبدالرحمن در آمد چون اینوقت حطیئه شاعر بفرموده عمر محبوس بود از در شفاعت او بیرون شد و خواست تا جرم او را معفو دارند و رها کنند عمر رضا نداد و عبدالرحمن بی نیل مرام بیرون شد آنگاه گفت ای فرزند تو هنوز ندانسته که این احمقک قبیله بنی تیم با من چه کرد و از من در خلافت سبقت جست گفتم ندانستم گفت تواند شد که بدانی عرض کردم سوگند با خدای که مردم او را از نور چشم خود بیشتر دوست دارند گفت این نیز بر رغم پدرتست گفتم چه باشد این امر را در میان مردم مکشوف داری و او را از این مکانت فرو گذاری گفت ای فرزند تو خود میگوئی مردم او را از نور چشم بر زیادت دوست دارند من چه توانم گفت چه اگر سخن بصدق رود پدرترا با سنگ بکوبند و دیگر باسناد معتبره آورده اند که وقتی ابوموسی اشعری و مغیرة بن شعبه در سفر مکه بدیدار عمر بن الخطاب می شتافتند و در عرض راه ابوموسی با مغیره گفت که عمر این خلیفتی از ابوبکر دارد و چه در تشدید امر او فراوان رنج برد مغیره گفت نه چنین است از تشدید این امر ناگزیر بود و اگر توانست از او بگرداند باز او نمیگذاشت مگر ندانسته که اگر حسد را بر جهان بخش کنند و حجاب کنند نه بخش بقریش گردد و یکی باتمامت ناس افتد از اینگونه سخن کردند تا بمنزل عمر در آمدند و در خدمت او

روایت ابوموسی در حسد ابوبکر

بطوف بیت شتافتند آنگاه عمر میان ایشان درآمد و بر عنزه تکیه کرد و پرسش نمود در پایان امر سخن بدینجا آمد که چه قریش به عشرت و حسد مردم تمامت یک عشر و اگر ابوبکر توانست خلیفتی بعمر نمیگذاشت چون عمر این بشنید آهی سرد برآورد ثُمَّ قَالَ ثَكِلَتْكَ اُمُّكَ یَا مُغِیرَةُ وَمَا تِسْعَةُ اَعْشَارِ الْحَسَدِ فِی تِسْعَةِ اَعْشَارِ الْعُشْرِ فِی النَّاسِ كُلِّهِمْ عُشْرُ الْعُشْرِ بَلْ وَقُرَیْشٌ شُرَكَاؤُهَا اَیْضًا گفت المغیره ما درست بسوگواریست بشنید این چه قسمت است که کرده همانا تمام حسد با قریش است و عشر عشر با تمامت مردم و در آن عشر عشر نیز قریش شریکند این بگفت و لختی ساکت بود آنگاه گفت اگر خواهید الحسن را که از همه قریش بیش داشت بشما نمایم بدینگونه سخن میرفت تا بمنزل عمر درآمدیم پس این شعر را از کعب بن زهیر برما قرائت کرد

لَا تُفْشِ سِرَّكَ اِلَّا عِنْدَ ذِی ثِقَةٍ ... اَوْلَى وَاَفْضَلُ مَا اسْتَوْدَعْتَ اَسْرَارَا
صَدْرًا رَحِیبًا وَقَلْبًا وَاسِعًا قَمِنًا ... اَنْ لَا تَخَافَ مَتَى اَوْدَعْتَ اِظْهَارَا

[illegible]

آنگاه گفت این سخن که من گویم چند آنکه زنده باشم کشف نباید کرد خاصه با بنی هاشم از پس مرگ من خود دانید و دیگر باره آه کرد و گفت سوگند با خدای که از همه قریش حسد وی افزونست پس ساکت شد و ما نیز لختی ساکت بودیم ثُمَّ قَالَ وَالَهْفَاهُ عَلَى ضَئِیلِ بَنِی تَیْمِ بْنِ مُرَّةَ لَقَدْ تَقَدَّمَنِی ظَالِمًا وَخَرَجَ اِلَیَّ مِنْهَا آثِمًا گفت افسوس که ناکس بنی تیم از روی ظلم در خلافت بر من پیشی گرفت و عصیان و طغیان ورزید مغیره گفت اگر این بود چرا در روز سقیفه وقتی دست بیرون کرد که با تو بیعت کند تو سر برتافتی عمر گفت المغیره من ترا از عقلای عرب میدانم آنوقت که او دست بیرون کرد هنگامی بود که مردم میگفتند جز ابوبکر را نمیخواهیم و مطمئن بودم که انکار از او نمیکرده و خواست اندیشه مرا باز داند و اگر من بپذیرفتم رسیدم عداوت او بر من محکم میگشت و امروز کار خلیفتی بر من راست نمی ایستاد بالجمله مردم شیعی از اینگونه احادیث که از اهل سنت و جماعت رسیده حجت کنند که عمر از لفظ فلتة خطیئة خواهد و بیعت ابوبکر را خطائی شمارد و ابن ابی الحدید گوید اینهمه تأویل واجب نشده است بلکه این الفاظ و سقطات با عمر مناسبت تمام دارد از اینگونه فراوان کرده است اینهمه از غلظت طینت و جفای طبیعت او بود و نفس خویش را از چنین کارها نتوانست عنان کشید چنانکه در مرض رسول خدا در حدیث طلب داشتن قلم و کتف پیغمبر را بهذیان نسبت کرد و در حدیبیه رسول خدای را باخبار دروغ از فتح مکه نسبت داد از اینگونه فراوان کرده و اینها را از درشتی میکرد نیت او صافی بود و پاداش نیک و بد منوط به نیت است اکنون با سر سخن آئیم

[illegible]

چون خلیفتی ابوبکر استوار بایستاد ابوقحافه در طائف جای داشت چون بشنید که ابوبکر را بر مسند خلافت جای کرد این آیت مبارک را قرائت کرد قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِی الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و از آنسوی بدینگونه ابوبکر از بهر او مکتوب کرد مِنْ خَلِیفَةِ رَسُولِ اللّٰهِ اِلَى اَبِی قُحَافَةَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ النَّاسَ قَدْ تَرَاضَوْا بِی فَاَنَا الْیَوْمَ خَلِیفَةُ اللّٰهِ فَلَوْ قَدِمْتَ عَلَیْنَا لَكَانَ اَحْسَنَ بِكَ یعنی این نامه ایست از خلیفه رسول خدا بسوی ابی قحافه همانا مردم بخلافت من رضا دادند پس من امروز خلیفه خدایم اگر بسوی من سفر کنی و بهرا همی شتابی بپذیرائی تو نیکو باشد چون ابوقحافه این نامه بخواند با رسول گفت علی را از این کار کنار داشت گفت قلت سن او و کثرت قتل او در قریش ابوقحافه گفت اگر در امر خلافت کثرت سال معتبر است

سال منم

سال من از ابوبکر افزون است همانا ظلم کردند در حق علی رسول خدا او را به بیعت او مامور داشت اکنون در پنج
ابوبکر نگاشت مِنْ اَبی قُحافَةَ اِلی اَبی بَکْرٍ اَمّا بَعْدُ فَقَدْ اَتانی کِتابُکَ فَوَجَدْتُهُ کِتابَ اَحْمَقَ یَنْقُضُ بَعْضُهُ بَعْضاً
مَرَّةً تَقُولُ خَلیفَةُ اللهِ وَ مَرَّةً تَقُولُ خَلیفَةُ رَسُولِ اللهِ وَ مَرَّةً تَقُولُ تَراضَوا بِیَ النّاسُ وَ هُوَ اَمْرٌ مُلْتَبِسٌ
فَلا تَدْخُلَنَّ فی اَمْرٍ یَصْعُبُ عَلَیْکَ الْخُرُوجُ مِنْهُ وَ یَکُونُ عِقابُکَ مِنْهُ اِلَی النَّدامَةِ وَ مَلامَةِ النَّفْسِ
اللَّوّامَةِ لَدَی الْحِسابِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فَاِنَّ لِلْاُمُورِ مَداخِلَ وَ مَخارِجَ وَ اَنْتَ تَعْرِفُ مَنْ هُوَ اَوْلیٰ مِنْکَ بِها
فَراقِبِ اللهَ کَاَنَّکَ تَراهُ وَ لا تَدَعَنَّ صاحِبَها فَاِنَّ تَرْکَها الْیَوْمَ اَخَفُّ عَلَیْکَ وَ اَسْلَمُ لَکَ
یعنی کتابی است از ابو قحافه بسوی ابوبکر همانا مکتوب ترا چون کتاب احمق یافتم چه بعضی ناقض بعضی است گرتی
گوئی خلیفه خدایم و گرتی گوئی خلیفه رسول خدایم و گرتی گوئی مردم مرا بخلیفتی برداشتند و این امری است
قرین التباس داخل مشو در امری که بیرون شدن از آن صعب باشد و پشیمانی آرد و ترا مدف ملامت خود و ما
حساب قیامت دارد همانا از برای امور مداخل و مخارجی است و تو نیک دانی شایسته تر از تو از برای خلافت
کیست پس چنان باش خدایرا که گوئی می بینی او را و صاحب خلافت را از حق خود دفع مده همانا امروز ترک
این منصب گفتن از برای تو سهل و آسان تر است ابوبکر اندرز پدر را نشنید و نگاشت این بود تا ابو قحافه نزد
ابوبکر آمد و چنان افتاد که یکروز ابوسفیان را با ابوبکر مناقشتی افتاد و ابو قحافه حاضر بود ناگاه ابوبکر خشمگین گشت
و با ابوسفیان آغاز درشتی و ناهمواری نهاد ابو قحافه گفت ای فرزند ابوسفیان شیخ بطحاست با او از این
گونه سخن کنی ابوبکر گفت در اسلام خداوند بیتی چند را رفیع خواست و بیتی چند را پست کرد چنانکه ای پدر
امروز بیت ترا بلند خواسته و بیت ابوسفیان را پست کرده

در ذکر غصب فدک از فاطمه

ذکر غصب فدک

چنان صواب مینماید که در قصه غصب فدک برخی از اسباب بغضای ابوبکر با فاطمه و حسد او بر علی بروایت اهل سنت و
جماعت نگاشته آید همانا ابن ابی الحدید در شرح خطبه که امیر المؤمنین مردم بصره را مخاطب داشته میفرماید
فَمَنِ اسْتَطاعَ عِنْدَ ذٰلِکَ اَنْ یَعْتَقِلَ نَفْسَهُ عَلَی اللهِ فَلْیَفْعَلْ فَاِنْ اَطَعْتُمُونی فَاِنّی حامِلُکُمْ اِنْ
شاءَ اللهُ عَلیٰ سَبیلِ الْجَنَّةِ وَ اِنْ کانَ ذا مَشَقَّةٍ شَدیدَةٍ وَ مَذاقَةٍ مَریرَةٍ وَ اَمّا فُلانَةُ فَاَدْرَکَها
رَأْیُ النِّساءِ وَ ضِغْنٌ غَلا فی صَدْرِها کَمِرْجَلِ الْقَیْنِ وَ لَوْ دُعِیَتْ لِتَنالَ مِنْ غَیْری ما اَتَتْ اِلَیَّ لَمْ
تَفْعَلْ وَ لَها بَعْدُ حُرْمَتُهَا الْاُولیٰ وَ الْحِسابُ عَلَی اللهِ میفرماید اگر کسی توانا باشد در نزول حوادث و فتن که نفس
خود را بند کند و بکار دارد بر طاعت خداوند باید خودداری نفرماید پس اگر فرمان پذیر من باشید و خدای بخواهد شما را
بسوی بهشت کوچ دهم اگر چند طریق بهشت پیمودن بی صعوبت و تلخی نباشد اما عائشه که ضعف عقول زنان او را
دریافته و حقد و حسد دیرینه در سینه او مانند دیگ آهنگران در غلیان آمده اگر فی المثل بعد از قتل عثمان عمر بن الخطاب
خلیفتی یافته بود با او طریق مقاتلت نمی سپرد چه خود بر قتل عثمان داعی و ساعی بود و امروز آن کین و کید که از من
در خاطر داشته او را بمنازعت و مبارزت من گماشته من اکنون او را بهمان حرمت که در حریم رسول خدای بود
بگذارم و او را چنانکه از رسول خدای مختارم طلاق نگویم و کیفر نکنم و انتقام نخشم و حساب او را بر وزشمار و خداوند جبار

بدارم با جمله ابن ابی الحدید گوید این کلمات را از امیر المؤمنین بر شیخ ابی یعقوب یوسف بن اسمعیل ... معتزله تفضیلیه بغدادی است قرائت کردم و از کین و کید عایشه پرسش نمودم گفت مبدای خشم و حسد آن بود که بعد از وفات خدیجه علیها السلام رسول خدا عایشه را تزویج کرد و این بر فاطمه گران مینمود چه در حقیقت عایشه از برای مادر فاطمه ضره بود و در مثل است عداوت میان مادر شوهر با زن پسر کمانت از آنکه خویشان شوهر با زن ... خواهند داشت راجز گوید اِنَّ الحَمَاةَ اُولِعَتْ بِالکَنَّةِ وَاُولِعَتْ کَنَّتُهَا بِالظِّنَّةِ و از آن سوی محبت رسول خدا با فاطمه زیاده از آن بود که در گمان آید افزون بود از حبی که پدر را با فرزندان است چنانکه بسیار وقت در مقامات مختلفه کرة بعد کرة همی فرمود اِنَّهَا سَیِّدَةُ نِسَاءِ العَالَمِینَ وَاِنَّهَا عَدِیلَةُ مَرْیَمَ بِنْتِ عِمْرَانَ وَاِنَّهَا اِذَا مَرَّتْ فِی المَوْقِفِ نَادَی مُنَادٍ مِنْ جِهَةِ العَرْشِ یَا اَهْلَ المَوْقِفِ غُضُّوا اَبْصَارَکُمْ لِتَعْبُرَ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ یعنی فاطمه سیده زنان جهانیان و مانند مریم دختر عمران است چون در عرصه محشر عبور کند از جانب عرش ندا در رسد که ای مردم بپوشید چشمهای خود را از بهر آنکه دختر محمد عبور میکند و این خبر از اخبار صحیح است نه از اخبار مستضعفه وَاِنَّ اِنْکَاحَهُ عَلِیًّا اِیَّاهَا مَا کَانَ اِلَّا بَعْدَ اَنْ اَنْکَحَهُ اللهُ تَعَالَی اِیَّاهَا فِی السَّمَاءِ بِشَهَادَةِ المَلَائِکَةِ یعنی پیغمبر فاطمه را با علی تزویج بست از پس آنکه خداوند او را در آسمان بشهادت فرشتگان با علی عقد بست و رسول خدا بسیار وقت همی فرمود یُؤْذِینِی مَا یُؤْذِیهَا وَیُغْضِبُنِی مَا یُغْضِبُهَا وَاِنَّهَا بَضْعَةٌ مِنِّی یُرِیبُنِی مَا رَابَهَا یعنی پیغمبر فرمود همی که فاطمه را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را بغضب آرد در حقیقت مرا بغضب میآورد و فاطمه پاره از من و قطعه از گوشت منست چیزیکه او را بد آید مرا بد آید همانا پیغمبر از این گونه کلمات فراوان آورد چندانکه بر تعظیم و تبجیل فاطمه بیفزود بر حقد و حسد عایشه افزوده گشت و کردار او در حق فاطمه مشهود می افتاد و او نیز در نزدیک علی علیه السلام شکایت میبرد و زنان مدینه در میان فاطمه و عایشه سخن چین بودند و نیران فتنه را دامن میزدند اما عایشه چون شکایت فاطمه را بحضرت رسول نتوانست برد چه دانسته بود که پیغمبر گوش بدین سخن فرا ندهد لاجرم نزدیک ابوبکر میشد و از فاطمه شکایت میکرد و در مثل است وَکَانَتْ تُکْثِرُ الشَّکْوَی مِنْ عَائِشَةَ و از این سخنان در خاطر ابوبکر ثقلی میافتاد فَحَصَلَ فِی نَفْسِ اَبِی بَکْرٍ مِنْ ذَلِکَ اَثَرٌ مَا ثُمَّ تَزَایَدَ تَقْرِیظُ رَسُولِ اللهِ لِعَلِیٍّ وَتَقْرِیبُهُ وَاخْتِصَاصُهُ فَاَحْدَثَ ذَلِکَ حَسَدًا لَهُ وَغِبْطَةً فِی نَفْسِ اَبِی بَکْرٍ عَنْهُ وَهُوَ اَبُوهَا وَفِی نَفْسِ طَلْحَةَ وَهُوَ ابْنُ عَمِّهَا یعنی کلمات عایشه در ابوبکر اثر میکرد و ثنا گفتن پیغمبر علی را و اختصاص و قربت او را با خود در ابوبکر احداث حسد و غبطه مینمود و همچنان طلحه که پسر عم عایشه بود بر کین و حسد علی می افزود لاجرم ابوبکر گاه و بیگاه با طلحه در پیش عایشه می نشستند و در کید و کین علی سخن می پیوستند چندانکه عداوت و بغضا بین الفریقین استوار شد و دیگر در روز قذف عایشه چون پیغمبر با علی سخن از در مشورت جست عرض کرد اِنْ هِیَ اِلَّا شِسْعُ نَعْلِکَ عایشه افزون از نعل پا افزاری نیست او را طلاق بگوی سخن چینان بر این کلمات چیزی افزودند و عایشه را گفتند و دیگر چنان افتاد که یکروز علی با رسول خدای درآمد و او را در میان خود و عایشه جای داد عایشه گفت دیگر جای بدست نکردی جز اینکه بر فراز ران من نشستی و دیگر چنان افتاد که یکروز رسول خدا با علی سیر همیکرد و راز همی گفت عایشه از دنبال ایشان

داد پدر عایشه بودم

راه بر بست

راه برداشت و بسرعت همی کرد تا درمیان ایشان درآمد و گفت سخت راز گفتن شما بدراز کشید رسول خدا بر عایشه
خشم گرفت و دیگر آنکه عایشه فرزند نیاورد و فاطمه علیها السلام را دختران و پسران بود و پیغمبر فرزندان او را فرزند خود همی خواند
و فاطمه و علی را فراوان دوست همی داشت و این جمله بر عایشه گران می افتاد و دیگر آنکه رسول خدا در سد ابواب مسجد
در سرای ابوبکر را مسدود داشت و در سرای علی را باز گذاشت و دیگر آنکه پیغمبر ابوبکر را سفر مکه فرمود و سوره مبارکه
برائه را مصحوب او داشت و در عرض راه ابوبکر را عزل کرد و علی را بدین خدمت مامور فرمود و دیگر آنکه چون
ماریه ابراهیم را بزاد علی علیه السلام فراوان اظهار سرور میفرمود و هنگام قذف ماریه بدست علی برائت ساحت
او مکشوف شد بهتر از آنکه عایشه بری گشت چه در برائت عایشه قرآن آمد و آن منافقین ایمان نداشتند زبان
از قذف باز نمی کشیدند اما برائت ماریه بحس بصر بود و از برای کس جای سخن نماند و دیگر چون پیغمبر مریض شد و اسامه را
مامور داشت علی چنان پنداشت که اگر رسول خدا را عارضه برسد کسی در مدینه نیست که آرزوی غصب خلافت
کند وقتی مرض پیغمبر گران شد ابوبکر را آگهی داد تا از جیش اسامه تخلف کرد و باز مدینه شد آنگاه بلال گفت که پیغمبر
میفرماید ابوبکر امامت کند و با مردم نماز بگذارد و حال آنکه پیغمبر تعیین نفرمود که ابوبکر نماز کند و چون بامداد شد
خود بمسجد رفت و نگذاشت ابوبکر امامت کند با آنکه چندان مریض بود که بعد از مراجعت از مسجد در همان روز در هنگام
چاشتگاه بجهان دیگر تحویل کرد از پس او ابوبکر خلیفتی یافت از اینجاست که علی علیه السلام در خلوت با اصحاب
خود میفرمود اِنَّهُ لَمْ یَقُلْ اِنَّکُنَّ لَصُوَیْحِبٰاتُ یُوسُفَ اِلّا اِنْکاراً لِهٰذِهِ الْحالِ وَ غَضَباً مِنْها لِاَنَّها وَ حَفْصَةَ تَبٰادَرَتا
اِلَی تَعْیِینِ اَبَوَیْهِما وَ اَنَّهُ اسْتَدْرَکَها بِخُرُوجِهِ وَ صَرْفِهِ مِنَ الْمِحْرابِ خلاصه معنی آنست که پیغمبر عایشه و حفصه را
از صویحبات یوسف نامید چه بر ایشان غضبناک بود از بهر آنکه عایشه و حفصه هر یک مبادرت میجستند که پدر
خویش را بامامت نصب کنند و رسول خدا این معنی را دانسته بود لاجرم بمسجد آمد و ابوبکر را از محراب باز کشید
و با اینهمه از مساعدت فلکی کار بر ابوبکر قرار گرفت و این از برای علی مصیبتی بزرگ و داهیه عظیم بود و همه را از
عایشه دانستی و همواره بحضرت خداوند تظلم میبرد و پس از بیعت ابوبکر بر تافت و با فاطمه بر این محنت و خذلان
میزیست و از پس این واقعه فدک را نیز از فاطمه گرفتند و چندانکه احتجاج کرد و نپذیرفتند و هر روز از عایشه خبرهای
ناخوش و شماتت بفاطمه میاوردند و هیچ مشقتی اعظم از شماتت دشمن نباشد ابن ابی الحدید گوید چون سخن بدینجا
رسید من با ابویعقوب گفتم آیا تو میگوئی که پیغمبر ابوبکر را برای نماز معین نفرمود بلکه این تعیین با عایشه بود گفت من
نمیگویم لکن علی چنین میگوید او حاضر بود و من غایب بودم تکلیف او بیرون تکلیف منست از اخبار بمن رسید
که پیغمبر ابوبکر را فرمود تا نماز بگذارد و چون فاطمه از جهان برفت تمامت ازواج پیغمبر بر بالین او حاضر شدند و عایشه
تمارض کرد و حاضر نشد و با علی خبر آوردند که عایشه در مرگ فاطمه اظهار نشاط و سرور میکند و چون از علی بیعت گرفتند
عایشه بزیادت شادخاطر گشت و در مدت خلافت ابوبکر و عمر و عثمان چندانکه طول زمان میرفت بر اندوه علی و غموم
او افزوده میگشت و هنگام قتل عثمان عایشه بر تحریص قتل او اشد ناس بود و امید داشت که پسر عم او طلحه خلیفتی بیعت کند
وقتی کار بر علی قرار گرفت فریاد برداشت که وا عثماناه قتل عثمان مظلوما و از اینجا عداوت آغاز کرد و جنگ جمل را
کار بساخت ابن ابی الحدید گوید این خلاصه کلام شیخ ابویعقوب است و خود روایت کند که بعد از جنگ جمل عایشه بتوبت و انابت

گرانید و چنان بگریست که مقنعه او از آب دیده نمناک گشت لکن از توبت او در حضرت امیرالمؤمنین مکشوف نیفتاد
و همچنان بعد از شهادت امیرالمؤمنین پشیمان نیز نیست و میگفت رضا داشتم که ده پسر از رسول خدای بیاورم و بتمامت
پایمال فنا کردند و جنگ جمل اتفاق نیفتد همانا این اخبار که ابویعقوب بهر یک اشارتی کرده در جلد اول از کتاب دوم
بشرح رقم کردیم لاجرم در این مقام خلاصه کلام ابویعقوب ما را کافیست اکنون بر سر سخن آئیم و نخست باز نمائیم که بروایت
علمای عامه محال فدک فیء مسلمین نبود بلکه خالصه و خاصه بود رسول خدا را ابن ابی الحدید در شرح این کلمات که

> در اثبات خالصه بودن فدک

امیرالمؤمنین علیه السلام فرماید بَلى كانَتْ في اَيْدينا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ ما اَظَلَّتْهُ السَّماءُ فَشَحَّتْ عَلَيْها
نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَخَتْ عَلَيْها نُفُوسُ آخَرينَ وَنِعْمَ الْحَكَمُ اللهُ وَما اَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَغَيْرِ فَدَكٍ وَالنَّفْسُ
مَظانُّها في غَدٍ جَدَثٌ تَنْقَطِعُ في ظُلْمَتِهِ آثارُها وَتَغيبُ اَخْبارُها وَحُفْرَةٌ لَوْ زيدَ في
فُسْحَتِها وَاَوْسَعَتْ يَدا حافِرِها لَاَضْغَطَها الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ وَسَدَّ فُرَجَهَا التُّرابُ الْمُتَراكِمُ وَاِنَّما
هِيَ نَفْسي اَرُوضُها بِالتَّقْوى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْاَكْبَرِ وَتَثْبُتَ عَلى جَوانِبِ الْمَزْلَقِ
میفرماید از آنچه آسمانش سایه بر سر افکنده جز فدک در دست ما نبود پس بخل ورزیدند غاصبان خلافت بهم
از آن پوشیدند بنی هاشم و این محاکمه را بقیامت گذاشتند چه بهتر حاکم خداوند است و با فدک و جز فدک چه میکنم
و حال آنکه فردا در ظلمت قبر آثار نفس ناپدید شود و اخبار آن نابود گردد و در تنگنائی درآید که چندانکه گشاده کند حافر
آن سنگ و کلوخ فشارد و مدد روزنهارا خاک بر هم نشسته فرو بندد همانا همت من گماشته بر نفس منست تا او را بپرهیز
کاری بگمارم از بهر آنکه از اهوال قیامت بسلامت باشد و در مواقع لغزش ثابت ماند همانا این کلمات را امیرالمؤمنین
در مکتوبی که بعثمان بن حنیف کرده درج فرموده و ابن ابی الحدید در شرح این کلمات گوید که احمد بن عبدالعزیز الجوهری
که مکنی بابوبکر است از اجله علمای عامه و از ثقات محدثین و نخبه پرهیزکارانست و او در کتابیکه حاوی اخبار یوم
سقیفه و فدک است در ذیل فصول عدیده احادیث فراوان آورده و ابن ابی الحدید آنچه را مطمح نظر فریقین و مبین
مناظره جانبین دانسته نگارد اکنون نگارنده این کتاب مبارک گوید که ما قصه فتح فدک و تصرف پیغمبر آن محال را
بی زحمت رجال و مقاتلت ابطال در جلد اول از کتاب مبارک دوم ناسخ التواریخ مرقوم داشتیم و باز نمودیم که
چون رسول خدا فدک را بدست کرد بحکم این آیت مبارک که خداوند فرو فرستاد وَآتِ ذَا الْقُرْبى حَقَّهُ وَالْمِسْكينَ
وَابْنَ السَّبيلِ وَلا تُبَذِّرْ تَبْذيرًا فدک را بفاطمه تسلیم داد و فاطمه باندکی از منافع آن رفع حاجت میفرمود و آنچه
زیاده بود بر اهل استحقاق انفاق میکرد چه منافع فدک را سالی بیست و چهار هزار دینار و برخی هفتاد هزار
دینار رقم کرده اند اکنون باز گردیم بنگارش حدیثی چند که خبر میدهد که فدک ما را خاصه و خالصه بود پیغمبر را و مسلمین را
در آن اراضی حقی و بهری نبوده احمد بن عبدالعزیز در کتاب یوم السقیفه گوید بعد از آنکه رسول خدا مردم خیبر را حصار
داد و ایشان امان جستند و پیغمبر مسئلت ایشانرا باجابت مقرون داشت اهل فدک این بشنیدند و از در مصالحت
و مسالمت بیرون آمدند آن اراضی را تفویض دادند پس فدک خاصه پیغمبر شد چه بدست لشکر مفتوح نگشت و دیگر
احمد بن عبدالعزیز از محمد بن اسحق روایت کند که چون اهل فدک خوفناک شدند آن محال را برسول خدای نصف مصالحت
کردند و بروایتی تمام فدک را تفویض دادند پس فدک خاصه پیغمبر گشت از اینگونه اخبار در کتب احادیث و تواتر

اهل سنت و جماعت فراوانست و کمتر کس باشد که فدک را خالصهٔ رسول خدا ندانند و ما از نگارش جمله قلم باز کشیدیم
بزیادت از این از سنت تاریخ نگاران یکسوی نشویم

اخراج عمال فاطمه از فدک

ذکر اخراج عمال فاطمه علیها السلام از فدک بحکم ابوبکر

چون ابوبکر در اریکهٔ خلافت جای کرد و قواعد سلطنت خویش را استوار داشت قَالَ لَهُ عُمَرُ اِنَّ النَّاسَ عَبِيدُ هٰذِهِ الدُّنْيَا لَا يُرِيدُونَ غَيْرَهَا فَامْنَعْ عَنْ عَلِيٍّ وَ اَهْلِ بَيْتِهِ الْخُمْسَ وَ الْفَيْءَ وَ فَدَكًا فَاِنَّ شِيعَتَهُ اِذَا عَلِمُوا ذٰلِكَ تَرَكُوا عَلِيًّا وَ اَقْبَلُوا اِلَيْكَ رَغْبَةً فِي الدُّنْيَا وَ اِيثَارًا وَ مُحَامَاةً عَلَيْهَا حاصل سخن آنست که عمر ابوبکر را مخاطب داشت و گفت اگر خللی و ثلمه در خلافت تو راه بید اکند جز از علی مرتضی نتواند بود و اینمردم تمامت فریفتهٔ زخارف دنیوی باشند و جز دنیا نطلبند و نجویند مادام که فدک در تصرف فاطمه و علی است خصوص ایشان مطاف جماعتی از اهل حاجت باشد پس فیء و خمس را از ایشان باز گیر و فدک را ماخوذ دار تا روی شیعیان ایشان از ایشان بگردد و یکباره ملازم حضرت تو اختیار کنند سخنان عمر پسند خاطر ابوبکر افتاد کس بفرستاد تا دست تصرف عمال فاطمه را از فدک قطع کرد چون اینخبر بفاطمه رسید سخت غمنده گشت بروایت یحیی بن بکیر که بشیث بن سعد رساند بشرحی که در صحیح بخاری ضبط است فاطمه کس نزدیک ابوبکر فرستاد و پیام داد که آنچه خداوند رسول خدا را در مدینه عطا کرد میراث ماست و آنچه از خمس اموال خیبر بجای مانده بهرهٔ ماست آنجمله را باز ده و فدک را چنانکه بود با ما گذار فَقَالَ اَبُو بَكْرٍ اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ اٰلِهِ قَالَ لَا نُورَثُ مَا تَرَكْنَاهُ صَدَقَةٌ اِنَّمَا يَأْكُلُ اٰلُ مُحَمَّدٍ مِنْ هٰذَا الْمَالِ وَ اِنِّي وَ اللّٰهِ لَا اُغَيِّرُ شَيْئًا مِنْ صَدَقَةِ رَسُولِ اللّٰهِ عَنْ حَالِهَا الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهَا فِي عَهْدِ رَسُولِ اللّٰهِ وَ لَاَعْمَلَنَّ فِيهَا بِمَا عَمِلَ بِهِ رَسُولُ اللّٰهِ ابوبکر در پاسخ فاطمه پیام داد که رسول خدای فرمود ما را میراث نباشد و آنچه بجای گذاشتیم صدقه ایست خاص مسلمین و مساکین و آل محمد نیز از آن مال بمقدار حاجت بهره مند شوند و سوگند با خدای که من در صدقهٔ رسول خدا تصرف نکنم و از حالی بحالی نگردانم و کار چنان کنم که رسول خدا همی کرد دیگر باره و احمد بن عبد العزیز که نسب با بو الطفیل رساند قَالَ اَرْسَلَتْ فَاطِمَةُ اِلَى اَبِي بَكْرٍ اَنْتَ وَرِثْتَ رَسُولَ اللّٰهِ اَمْ اَهْلُهُ قَالَ بَلْ اَهْلُهُ قَالَتْ فَمَا بَالُ سَهْمِ رَسُولِ اللّٰهِ قَالَ اِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ يَقُولُ اِنَّ اللّٰهَ اَطْعَمَ نَبِيًّا طُعْمَةً ثُمَّ قَبَضَهُ وَ جَعَلَهُ لِلَّذِي يَقُومُ بَعْدَهُ فَوُلِّيتُ اَنَا بَعْدَهُ اَنْ اَرُدَّهُ عَلَى الْمُسْلِمِينَ قَالَتْ اَنْتَ وَ مَا سَمِعْتَ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ میگوید فاطمه کس با ابوبکر فرستاد که میراث رسول خدا آیا بهرهٔ تست یا بهرهٔ آل و عشیرت او ست ابوبکر گفت میراث پیغمبر خاص اهل اوست فاطمه گفت پس چه شد میراث پیغمبر و چرا از ما دریغ داری گفت من از رسول خدای شنیدم که فرمود خداوند پیغمبر را عطیتی کرده خدای فرمود و چون پیغمبر را از جهان ببرد آن عطیه را خاص آنکس داشت که بجای او نشیند من امروز خلیفتی یافتم و بجای او نشستم آن مال را بهر کس از مسلمانان سزاوار دانم میرسانم فاطمه گفت تو دانی و آنچه از رسول خدا شنیدی در اینمقام ابن ابی الحدید گوید مرا عجب میآید از اینحدیث زیرا که فاطمه گفت تو وارث رسول خدائی یا اهل او و ابوبکر گفت اهل وی پس ابوبکر تصریح کرد که رسول خدا موروث است و اهل او از وی ارث میبرد و این خلاف قول او ست که میگوید لَا نُورَثُ بالجمله چون اینخبر بفاطمه بردند خشمناک شد و در مقنعه و جلباب خویش محفوف گشت زنان بنی هاشم در خویشاوندان او و پیوستگان حاضر شدند و حضرتش باتفاق آن زنان طریق مسجد رسول خدای پیش داشت و چنان

قولیت انا

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

طی مسافت میکرد که گفتی رسول خدا میگذرد و قتی بمسجد آمد که جماعت مهاجر و انصار در گرد ابوبکر انبوه بودند
پس پرده در میان جماعت و خیانش بیاویختند پس فاطمه از پس پرده بنشست و ناله سخت برآورد و آهی سرد برکشید
مهاجر و انصار از نالیدن او بهای های بگریستند فاطمه لختی ساکت بود تا مردم از اضطراب و فزع باز نشستند پس ابتدا
کرد بحمد و سپاس خدا و ندو درود بر پیغمبر دیگرباره مردمان آغاز فزع کردند و زار زار بگریستند همچنان فاطمه
خاموش شد تا مردم از ناله و خروش اندک گشت آنگاه بدین خطبه مبارکه شروع فرمود

ذکر خطبه که فاطمه علیها السلام هنگام احتجاج با ابوبکر در مسجد رسول خدا قرائت فرمود

خطبه فاطمه علیها السلام

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلیٰ مٰا اَنْعَمَ وَلَهُ الشُّکْرُ عَلیٰ مٰا اَلْهَمَ وَالثَّنٰاءُ بِمٰا قَدَّمَ مِنْ عُمُومِ نِعَمٍ اِبْتَدَاَهٰا وَسُبُوغِ آلاٰءٍ اَسْدٰاهٰا وَتَمٰامِ مِنَنٍ وَالاٰهٰا جَمَّ عَنِ الْاِحْصٰاءِ عَدَدُهٰا وَنٰایٰ عَنِ الْجَزٰاءِ اَمَدُهٰا وَتَفٰاوَتَ عَنِ الْاِدْرٰاکِ اَبَدُهٰا وَنَدَبَهُمْ لِاسْتِزٰادَتِهٰا بِالشُّکْرِ لِاتِّصٰالِهٰا وَاسْتَحْمَدَ اِلَی الْخَلاٰئِقِ بِاِجْزٰالِهٰا وَثَنّٰی بِالنَّدْبِ اِلیٰ اَمْثٰالِهٰا وَاَشْهَدُ اَنْ لاٰ اِلٰهَ اِلاَّ اللّٰهُ وَحْدَهُ لاٰ شَرِیکَ لَهُ کَلِمَةٌ جَعَلَ الْاِخْلاٰصَ تَاْوِیلَهٰا وَضَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولَهٰا وَاَنٰارَ فِی الْفِکْرِ مَعْقُولَهٰا اَلْمُمْتَنِعُ مِنَ الْاَبْصٰارِ رُؤْیَتُهُ وَمِنَ الْاَلْسُنِ صِفَتُهُ وَمِنَ الْاَوْهٰامِ کَیْفِیَّتُهُ اِبْتَدَعَ الْاَشْیٰاءَ لاٰ مِنْ شَیْءٍ کٰانَ قَبْلَهٰا وَاَنْشَاَهٰا بِلاٰ احْتِذٰاءِ اَمْثِلَةٍ اِمْتَثَلَهٰا کَوَّنَهٰا بِقُدْرَتِهِ وَذَرَاَهٰا بِمَشِیَّتِهِ مِنْ غَیْرِ حٰاجَةٍ مِنْهُ اِلیٰ تَکْوِینِهٰا وَلاٰ فٰائِدَةٍ لَهُ فِی تَصْوِیرِهٰا اِلاَّ تَثْبِیتاً لِحِکْمَتِهِ وَتَنْبِیهاً عَلیٰ طٰاعَتِهِ وَاِظْهٰاراً لِقُدْرَتِهِ وَتَعَبُّداً لِبَرِیَّتِهِ وَاِعْزٰازاً لِدَعْوَتِهِ ثُمَّ جَعَلَ الثَّوٰابَ عَلیٰ طٰاعَتِهِ وَوَضَعَ الْعِقٰابَ عَلیٰ مَعْصِیَتِهِ ذِیٰادَةً لِعِبٰادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ وَحِیٰاشَةً مِنْهُ اِلیٰ جَنَّتِهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ اَبِی مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ اِخْتٰارَهُ وَانْتَجَبَهُ قَبْلَ اَنْ اَرْسَلَهُ وَسَمّٰاهُ قَبْلَ اَنِ اجْتَبٰلَهُ وَاصْطَفٰاهُ قَبْلَ اَنِ ابْتَعَثَهُ اِذِ الْخَلاٰئِقُ بِالْغَیْبِ مَکْنُونَةٌ وَبِسِتْرِ الْاَهٰاوِیلِ مَصُونَةٌ وَبِنِهٰایَةِ الْعَدَمِ مَقْرُونَةٌ عِلْماً مِنَ اللّٰهِ تَعٰالیٰ بِمَآئِلِ الْاُمُورِ وَاِحٰاطَةً بِحَوٰادِثِ الدُّهُورِ وَمَعْرِفَةً بِمَوٰاقِعِ الْمَقْدُورِ اِبْتَعَثَهُ اللّٰهُ اِتْمٰاماً لِاَمْرِهِ وَعَزِیمَةً عَلیٰ اِمْضٰاءِ حُکْمِهِ وَاِنْفٰاذاً لِمَقٰادِیرِ حَتْمِهِ فَرَاَی الْاُمَمَ فِرَقاً فِی اَدْیٰانِهٰا عُکَّفاً عَلیٰ نِیرٰانِهٰا عٰابِدَةً لِاَوْثٰانِهٰا مُنْکِرَةً لِلّٰهِ مَعَ عِرْفٰانِهٰا فَاَنٰارَ اللّٰهُ بِمُحَمَّدٍ ظُلَمَهٰا وَکَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهَمَهٰا وَجَلّٰی عَنِ الْاَبْصٰارِ غُمَمَهٰا و[قٰامَ فِی النّٰاسِ بِالْهِدٰایَةِ] ...

۱۹

دَعٰاهُمْ اِلَی الطَّرِیقِ الْمُسْتَقِیمِ ثُمَّ قَبَضَهُ اللّٰهُ اِلَیْهِ قَبْضَ رَاْفَةٍ وَاخْتِیٰارٍ وَرَغْبَةٍ وَاِیثٰارٍ بِمُحَمَّدٍ عَنْ تَعَبِ هٰذِهِ الدّٰارِ فِی رٰاحَةٍ قَدْ حُفَّ بِالْمَلاٰئِکَةِ الْاَبْرٰارِ وَرِضْوٰانِ الرَّبِّ الْغَفّٰارِ وَمُجٰاوَرَةِ الْمَلِکِ الْجَبّٰارِ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ اَبِی نَبِیِّهِ وَاَمِینِهِ عَلَی الْوَحْیِ وَصَفِیِّهِ وَخِیَرَتِهِ مِنَ الْخَلْقِ وَرَضِیِّهِ وَالسَّلاٰمُ عَلَیْهِ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکٰاتُهُ

بالهدایة وانقذهم من الغوایة وبصرهم من العمایة وهداهم الی الدین القویم

چون از ستایش خداوند یکتا و درود بر رسول مجتبی بپرداخت مهاجر و انصار را مخاطب ساخت

وَقٰالَتْ اَنْتُمْ عِبٰادَ اللّٰهِ نُصْبُ اَمْرِهِ وَنَهْیِهِ وَحَمَلَةُ دِینِهِ وَوَحْیِهِ وَاُمَنٰاءُ اللّٰهِ عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ وَبُلَغٰاؤُهُ اِلَی الْاُمَمِ وَزَعَمْتُمْ حَقٌّ لَکُمْ لِلّٰهِ فِیکُمْ عَهْدٌ قَدَّمَهُ اِلَیْکُمْ وَبَقِیَّةٌ اِسْتَخْلَفَهٰا عَلَیْکُمْ کِتٰابُ اللّٰهِ النّٰاطِقُ وَالْقُرْآنُ الصّٰادِقُ وَالنُّورُ السّٰاطِعُ وَالضِّیٰاءُ اللاّٰمِعُ بَیِّنَةٌ بَصٰائِرُهُ مُنْکَشِفَةٌ سَرٰائِرُهُ مُتَجَلِّیَةٌ ظَوٰاهِرُهُ مُغْتَبِطٌ

بالشياعه قائد الى الرضوان اتباعه مؤد الى النجاة استماعه به تنال حجج الله المنورة وعزائمه
المفسرة ومحارمه المحذرة وبيناته الجالية وبراهينه الكافية وفضائله المندوبة
ورخصه الموهوبة وشرائعه المكتوبة فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك والصلوة
تنزيها لكم عن الكبر والزكوة تزكية للنفس ونماء في الرزق والصيام تثبيتا للاخلاص و
الحج تشييدا للدين والعدل تنسيقا للقلوب وطاعتنا نظاما للملة وامامتنا امانا من الفرقة
والجهاد عزا للاسلام والصبر معونة على استيجاب الاجر والامر بالمعروف مصلحة للعامة و
بر الوالدين وقاية من السخط وصلة الارحام منماة للعدد والقصاص حقنا للدماء والوفاء
بالنذر تعريضا للمغفرة والمكاييل والموازين تغييرا للبخس والنهي عن شرب الخمر تنزيها عن
الرجس واجتناب القذف حجابا عن اللعنة وترك السرقة ايجابا للعفة وحرم الله الشرك
اخلاصا له بالربوبية فاتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون واطيعوا الله فيما امركم
به ونهاكم عنه فانه انما يخشى الله من عباده العلماء انگاه بدین کلمات خطاب نمود
ثم قالت ايها الناس اعلموا اني فاطمة وابي محمد صلى الله عليه وآله اقول
عودا وبدوا ولا اقول ما اقول غلطا ولا افعل ما افعل شططا لقد جاءكم رسول
من انفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم فان تعزوه وتعرفوه تجدوه
ابي دون نسائكم واخا ابن عمي دون رجالكم ولنعم المعزي اليه صلى الله عليه وآله فبلغ
الرسالة صادعا بالنذارة مائلا عن مدرجة المشركين ضاربا ثبجهم آخذا باكظامهم داعيا
الى سبيل ربه بالحكمة والموعظة الحسنة يكسر الاصنام وينكت الهام حتى انهزم الجمع وولوا
الدبر حتى تفرى الليل عن صبحه واسفر الحق عن محضه ونطق زعيم الدين وخرست شقاشق
الشياطين وطاح وشيظ النفاق وانحلت عقد الكفر والشقاق وفهتم بكلمة الاخلاص
في نفر من البيض الخماص وكنتم على شفا حفرة من النار مذقة الشارب ونهزة الطامع
وقبسة العجلان وموطئ الاقدام تشربون الطرق وتقتاتون الورق اذلة خاسئين
تخافون ان يتخطفكم الناس من حولكم فانقذكم الله تبارك وتعالى بمحمد صلى الله عليه
وآله بعد اللتيا والتي وبعد ان مني ببهم الرجال وذؤبان العرب ومردة اهل الكتاب
كلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله او نجم قرن للشيطان وفغرت فاغرة من المشركين
قذف اخاه في لهواتها فلا ينكفئ حتى يطأ صماخها باخمصه ويخمد لهبها بسيفه مكدودا
في ذات الله مجتهدا في امر الله قريبا من رسول الله سيدا في اولياء الله مشمرا ناصحا مجدا
كادحا وانتم في بلهنية من العيش وادعون فاكهون آمنون تتربصون بنا الدوائر و
تتوكفون الاخبار وتنكصون عند النزال وتفرون عند القتال فلما اختار الله لنبيه دار
انبيائه وماوى اصفيائه ظهر فيكم حسيكة النفاق وسمل جلباب الدين ونطق كاظم الغاوين

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

بتبع خامل الاقلين و هدر فنيق المبطلين فخطر في عرصاتكم واطلع الشيطان راسه من
مغرزه هاتفا بكم فالفاكم لدعوته مستجيبين وللغرة فيه ملاحظين ثم استنهضكم
فوجدكم خفافا واحمشكم فالفاكم غضابا فوسمتم غير ابلكم واوردتم غير شربكم
هذا والعهد قريب والكلم رحيب والجرح لما يندمل والرسول لما يقبر ابتدارا زعمتم
خوف الفتنة الا في الفتنة سقطوا وان جهنم لمحيطة بالكافرين فهيهات منكم وكيف
بكم واني تؤفكون وكتاب الله بين اظهركم اموره زاهرة واعلامه باهرة وزواجره لائحة
واوامره واضحة قد خلفتموه وراء ظهوركم ارغبة عنه تريدون ام بغيره تحكمون
بئس للظالمين بدلا ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه وهو في الاخرة من الخاسرين
ثم لم تلبثوا الا ريثا ان تسكن نفرتها ويسلس قيادها ثم اخذتم تورون وقدتها و
تهيجون جمرتها وتستجيبون لهتاف الشيطان الغوي واطفاء انوار الدين الجلي واهماد سنن
النبي الصفي تسرون حسوا في ارتغاء وتمشون لاهله وولده في الخمر والضراء ونصبر منكم
على مثل حز المدى ووخز السنان في الحشا وانتم تزعمون ان لا ارث لنا افحكم الجاهلية
تبغون ومن احسن من الله حكما لقوم يوقنون افلا تعلمون بلى تجلى لكم كالشمس الضاحية
اني ابنته ايها المسلمون ءاغلب على ارثيه يا ابن ابي قحافة افي كتاب الله ان ترث اباك و
لا ارث ابي لقد جئت شيئا فريا افعلى عمد تركتم كتاب الله ونبذتموه وراء ظهوركم
اذ يقول وورث سليمان داود وقال فيما اقتص من خبر يحيى بن زكريا اذ قال رب
هب لي من لدنك وليا يرثني ويرث من ال يعقوب وقال واولوا الارحام بعضها اولى
ببعض في كتاب الله وقال يوصيكم الله في اولادكم للذكر مثل حظ الانثيين وقال
ان ترك خيرا الوصية للوالدين والاقربين بالمعروف حقا على المتقين وزعمتم ان لا
حظوة لي ولا ارث من ابي ولا رحم بيننا افخصكم الله باية اخرج منها ابي ام هل تقولون
اهل ملتين لا يتوارثان ولست انا وابي من اهل ملة واحدة ام انتم اعلم بخصوص القران
وعمومه من ابي وابن عمي فدونكها مخطومة مرحولة تلقاك يوم حشرك فنعم الحكم
الله والزعيم محمد والموعد القيمة وعند الساعة ما تخسرون ولا ينفعكم اذ تندمون
ولكل نبا مستقر وسوف تعلمون من ياتيه عذاب يخزيه ويحل عليه عذاب مقيم ثم رمت
نگاه بجانب انصار نگریست فقالت يا معشر الفتية واعضاد الملة وانصار الاسلام ما
هذه الغميزة في حقي والسنة عن ظلامتي اما كان رسول الله صلى الله عليه وآله ابي يقول
المرء يحفظ في ولده سرعان ما احدثتم وعجلان ذا اهالة ولكم طاقة بما احاول وقوة على
ما اطلب وازاول اتقولون مات محمد صلى الله عليه وآله فخطب جليل استوسع وهيه و
استنهر فتقه وانفتق رتقه واظلمت الارض لغيبته وكسفت النجوم لمصيبته واكدت.

الامال

الآمال وخشعت الجبال واُضیع الحریم واُزیلت الحرمة عند مماته فتلك والله النازلة الکبری والمصیبة العظمی لا
مثلها نازلة ولا بائقة عاجلة اعلن بها کتاب الله جل ثناؤه فی افنیتکم وفی ممساکم ومصبحکم هتافا وصراخا وتلاوة
والحانا ولقبله ما حل بانبیاء الله ورسله حکم فصل وقضاء حتم وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین ایها بنی قیلة
ءاُهضم تراث ابیه وانتم بمرئ منی ومسمع ومنتدی ومجمع تلبسکم الدعوة وتشملکم الخبرة وانتم ذوو العدد والعدة
والاداة والقوة وعندکم السلاح والجنة توافیکم الدعوة فلا تجیبون وتاتیکم الصرخة فلا تغیثون وانتم
موصوفون بالکفاح معروفون بالخیر والصلاح والنجبة التی انتجبت والخیرة التی اختیرت قاتلتم العرب وتحملتم
الکد والتعب وناطحتم الامم وکافحتم البهم فلا نبرح او تبرحون نامرکم فتاتمرون حتی اذا دارت بنا رحی
الاسلام ودر حلب الایام وخضعت نعرة الشرك وسکنت فورة الافك وخمدت نیران الکفر وهدئت
دعوة الهرج واستوسق نظام الدین فانی حزتم بعد البیان واسررتم بعد الاعلان ونکصتم بعد
الاقدام واشرکتم بعد الایمان الا تقاتلون قوما نکثوا ایمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدؤکم
اول مرة اتخشونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنین الا قد اری ان قد اخلدتم الی الخفض
وابعدتم من هو احق بالبسط والقبض وخلوتم بالدعة ونجوتم من الضیق بالسعة فمججتم ما وعیتم
ودسعتم الذی تسوغتم فان تکفروا انتم ومن فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید الا و
قد قلت ما قلت علی معرفة منی بالخذلة التی خامرتکم والغدرة التی استشعرتها قلوبکم ولکنها
فیضة النفس ونفثة الغیظ وخور القنا وبثة الصدر وتقدمة الحجة فدونکموها فاحتقبوها
دبرة الظهر نقبة الخف باقیة العار موسومة بغضب الله وشنار الابد موصولة بنار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة فبعین الله ما تفعلون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
وانا ابنة نذیر لکم بین یدی عذاب شدید فاعملوا انا عاملون وانتظروا انا منتظرون

بعد از تشکیل کلمات وتبیین لغات تنها مشار از ترجمه این خطبه مبارکه بی نیازی بدست کردم که در هر سطری که فاطمه در
غصب فدك احتجاج فرموده از ترجمه آن ناگزیر افتادم تا مردم عامی یکباره بی بهره نمانند بالجمله چون فاطمه از حمد
خداوند ودرود ونعت محمد محمود بپرداخت روی با اهل مجلس کرد وفرمود ای بندگان خدا شما امینان پروردگار و
رسولان ابلاغ اوامر ونواهی خداوندید پس از خدای بترسید وبهره اسعد از آنکه کار فرمید واطاعت خداوند
در اجرای اوامر ونواهی حمایتی واجب شمارید هان ای مردم من فاطمه دختر محمدم وبکذب سخن نکردم وبهوای نفس استرداد
فدك نمیخواهم همانا محمد پدر من بود نه پدر زنها ودخترهای شما وبرادر پسر عم من بود نه برادر مردهای شما اینك شیطان
برشما مطلع شد وشما را مطیع یافت هنوز از قصه غدیر خم زمانی دراز نگذشته وجراحات در مصیبت پیغمبر التیام
نیافته وجسد مبارکش مدفون نگشته غصب خلافت کردید وضبط فدك نمودید وما صبر میکنیم در مصیبتی که در دل
حکم کار تیر وتیغ کند اینك بسنت جاهلیت میروید وگمان دارید که ما را ارثی نمیباشد وحال آنکه چون آفتاب
بر شما روشن است که ما را ارث داریم هان ای مسلمانان من دختر پیغمبرم سزاوار است که میراث من بهره دیگران

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

شود ای پسر ابی قحافه آیا در کتاب خدا آمده است که تو از پدر خویش بهره‌ور از میراث باشی و من از ارث پدر محروم
باشم چیزی عجیب و سخنی غریب آوردی و کتاب را از پس پشت انداختید چه خداوند میفرماید سلیمان از داود میراث
برد و در قصه یحیی بن زکریا فرماید یاد دار وقتی که زکریا گفت خداوندا مرا ببخش ولیی و فرزندی که از من ارث برد و
از آل یعقوب ارث برد و نیز فرماید صاحبان رحم و خویشاوندان بعضی اولی به بعض اند و نیز فرماید وصیت میکند خداوند
شما را در اولاد شما از برای پسر دو بهره و از برای دختر یک بهره است انبیا را در میراث استثنا نفرموده است گمان
میکنید که مرتبت و منزلتی برای من نزد پدر من نیست و مرا بهره و نصیبی نباشد و رحم و قرابتی میان من و پدر من نیست
آیا خداوند شما را بآیتی از آیات قرآن مخصوص کرده است که ارث بگذارید و ارث ببرید و مرا محروم از آن آیت اخراج
فرموده است آیا خواهید گفت اهل دو ملتیم میان من و پدر من حکم میراث شامل نشود پدرم مسلمانست و من کافرم و
از مسلمان کافر نبرد آیا شما بهتر دانید عموم و خصوص قرآن را از پدر من و پسر عم من اکنون برایگان خلافت را غصب
کردید و فدک را مضبوط ساختید با شما مخاصمت نمیکنم چه نیروی خصومت نداریم ای پسر ابو قحافه این نعمت در قیامت
دستگیر تو شود غریم این فدک محمد است و موعد ما روز قیامت آنگاه فاطمه روی با انصار کرد و فرمود ای بازماندگان
از خاتم پیغمبران ای انصار اسلام ای حفاظ شریعت چیست این ضعف و سستی در حق من چیست این ظلم و ستم در حق من که مینگرید و فرو
میدارید و چشم بخواب در سپرید و اعانت من نمیکنید آیا پدر من نمیفرمود در حق فرزند حرمت پدر را بدارید چه زود بود تضییع
و عدم نصرت ما و حال آنکه شما را نیروی مرافقت و توانائی در طلب حق من هست گویا وفات محمد را سهل گرفتید و حال
آنکه ثلمه بزرگیست که هیچ در پی اصلاح آن نتوان کرد و رخنه او مغلوب و حرم او ضایع گشت همانا مرگ قضائیست حتم
چنانکه خدای فرماید نیست محمد مگر پیغمبری و پیش از او پیغمبران درگذشته اند پس این پیغمبر هرگاه بمیرد یا کشته شود مرتد میشوید
ارتداد شما خداوند را زیان نکند همانا ای جماعت اوس و خزرج شما حاضرید و مینگرید و صاحب عدت و عدد
میباشید و خداوند آلات جنگ و سلاح میباشید ناله مرا میشنوید و اجابت دعوت من نمیکنید و مرا اعانت نمیفرمائید
و حال آنکه شما مردم شجاع و دلاور بوده‌اید و از بزرگان دین و برگزیدگان عرب شمرده میشوید و هرگز از مقابله و مقاتله امم مختلفه
دست باز نداشته اید و همواره ما آمر و شما مامور و ما حاکم و شما محکوم بوده اید چندانکه اسلام بما استوار شد و نیز
شرک و کذب و غلیان کبر و کفر فرو نشست پس بکدام سوی میروید و چرا بعد از اسلام به باز پس قدم میزنید و بعد از ایمان
مشرک میشوید آیا شما نه آن بودید که با مخالفین پیغمبر مقاتلت کردید کنایت از آنکه چرا با غاصبین خلافت طریق
منازعت نمیسپارید آیا از ایشان میترسید و حال آنکه سزاوارتر است که از خدای بترسید بسوی راحت و سعت
روی کردید و با علی که شایسته این امر بود پشت کردید اگر شما و هرکه در روی زمین است کافر شوند خداوند بی نیاز است
همانا گفتم آنچه باید گفت و دانسته بودم که شما مرا نصرت نکنید و شناخته بودم غدر شما و مکر شما را اکنون این کلمات را
از غلیان غیظ و جوشش خشم گفتم و اتمام حجت کردم از بهر آنکه در روز قیامت نتوانید گفت ما غافل بودیم اکنون بدارید
خلافت را و مضبوط کنید فدک را که تا قیامت این عار بر غاصب بپاید و غضب خداوند از غاصب جدا نشود
تا او را بدوزخ دراندازد چه خداوند بر آنچه شما از ظلم و ستم میکنید نگرانست و من دختر پیغمبری هستم که شما را از ظلم
بیم میداد اکنون بکنید آنچه میکنید و ما نیز کیفر شما را خواهیم داد شما منتظر انتقام باشید چنانکه ما نیز از روز انتظار میبریم

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

معلوم باد که بدستیاری خرد دوراندیش و احاطت بر کتب اخبار و سیر توان دانست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام چندانکه در تمامت حیات خویش از مخالفت خلفای ثلثه در غصب خلافت بنالید و اظهار ستم رسیدگی میفرمود و تحسّر بیزدان تظلّم میسپرد و دست فاطمه و حسنین علیهم السلام را گرفته شبان بر در مهاجر و انصار میگذشت و طلب نصرت میفرمود نه این بود که حکمرانی این جهان را منزلتی داندی یا او را بحطام دنیوی رغبتی باشد بلکه اینهمه تعب و طلب از بهر آن بود که امت رسول طریق ضلالت نسپارند و پایمال هلاکت نشوند چنانکه خوی انبیا و اوصیا اینست که حمل هزار زحمت و محنت کنند تا باشد که تنی را هدایت فرمایند و آنکس را که در راه دین با تیغ بگذرانند نه از در کین باشد بلکه مداوای او را چنین دانند و زودترش از بند جهل برهانند در کتاب تکیّن از اکابر عرفا خوانده ام که میگوید نوح نه از در بیمهری هلاکت امت را از حضرت یزدان مسئلت نمود بلکه بعین عنایت در ایشان نگریست و از تربیت ایشان معرض هلاکت در آورد حکمت این سخن و شرح عقیدت اشجاعت در انحکایات بیرون نگارش این کتاب مبارک بالجمله علی علیه السلام محبت با این امت حمل زحمت میکرد و اگر از بازگشت ایشان بطریق جاهلیت و کفر بیمناک نبود در غاصبه خلافت میگذاشت و اگر همه تکینه بود دست از جهاد باز نمیداشت و همچنان فاطمه علیها السلام که اگر همه یک قرصه نان بر خوان داشت حسنین را گرسنه میگذاشت و انفاق میفرمود در غم فدک نبود بلکه نزدیک ابوبکر آمد و حق خویش را در سه چیز طلب فرمود اول میراث خویش را خواست دوم فدک را که رسول خدا او را عطا داده بود سیم سهم ذوی القربی را طلب نمود و هیچیک را ابوبکر نپذیرفت و اینهمه احتجاج فاطمه و تظلم آنحضرت از دو جهه بود یکی آنکه مردم بدانند ابوبکر ظالم است و دختر پیغمبر را با این مکانت که او راست نسبت بکذب میدهد و شهادت علی علیه السلام و حسنین و ام ایمن و اسما بنت عمیس را بچیزی نمیشمارد و غصب حق فاطمه میکند و او را میرنجاند و رنجانیدنی که بحکم خداوند و رسول رنجش خدا و رسول است دوم آنکه آنچه را که فاطمه طلب میکرد از فدک و جز آن بجمله خاص فاطمه نبود بلکه ذوی القربی و دیگر کسان را بهره بایستی داد و لیس بر فاطمه بود که از برای احقاق حقوق دیگران چندانکه تواند جنبش و کوشش کند و اگر نه فاطمه را با فدک و جز فدک چکار است همانا مرا آیین نباشد که هیچ با شعر استشهاد کنم این چند شعر را از کتاب اسرار الانوار فی مناقب ائمة الاطهار که وقتی بنظم کرده ام تیمّناً و تبرکاً نگاشتم

صدف گوهر شبیر و شبّر | جفت حیدر سلیل پیغمبر
دختر مصطفی اگرچه زن است | شیرمردان چو زنش نیم تن است
زن اگر چند نیم مرد انند | برِ او مرد نیم زن دانند
شیر نر دانش گر نبودی مرد | زنیست از مرد در جهان او فرد
همتش را اختران برشته کند | عصمتش پاک بر فرشته زند
در جهان بود از جهانش لیک | جز بیزدان نبد سلام و علیک
از جهان دیده بر جهان داور | دو جهانش چو خاک و جا بستر
آنکه جست از جهان فلک چه کند | آنکه رست از جهان فدک چه کند
این فدک بهر تو مهیّا کرده | بر جهان فدک این فدک گرده
زین جهانی و زین جهان پاک است | گوهر پاک خواجه لولاک است
گوهری و صدف یازده دُر | مادری و پسر یازده حبر

اکنون بر سر سخن رویم چون فاطمه علیها السلام این خطبه مبارکه را بپای برد ابوبکر اعدا د پاسخ کرد فقال یا ابنة رسول الله لَقَدْ کانَ اَبُوكِ بِالْمُؤْمِنِینَ عَطُوفاً کَرِیماً رَؤُفاً رَحِیماً وَعَلَی الْکافِرِینَ عَذاباً اَلِیماً وَعِقاباً عَظِیماً فَاِنْ عَزَوْناهُ وَجَدْناهُ اَباكِ دُونَ النِّساءِ وَاَخا بَعْلِكِ دُونَ الرِّجالِ آثَرَهُ عَلی کُلِّ حَمِیمٍ وَساعَدَهُ عَلی کُلِّ اَمْرٍ جَسِیمٍ لا یُحِبُّکُمْ اِلاّ

کل سعید و لا یبغضکم الا کل شقی فانتم عترة رسول الله الطیبون و الخیرة المنتجبون علی الخیر ادلتنا و الی
الجنة مسالکنا و انت یا خیرة النساء و ابنة خیر الانبیاء صادقة فی قولک سابقة فی وفور عقلک غیر
مردودة عن حقک و لا مصدودة عن صدقک و الله ما عدوت رأی رسول الله و لا عملت الا باذنه و ان الرائد
لا یکذب اهله و انی اشهد الله و کفی به شهیدا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله یقول نحن معاشر
الانبیاء لا نورث ذهبا و لا فضة و لا دارا و لا عقارا و انما نورث الحکمة و الکتب و العلم و النبوة و ما کان
لنا من طعمة فلولی الامر بعدنا ان یحکم فیه بحکمه و قد جعلنا ما حاولته فی الکراع و السلاح یقاتل به المسلمون
و یجاهدون الکفار و یجالدون المردة الفجار و ذلک باجماع من المسلمین لم انفرد به وحدی و لم استبد
بما کان الرأی فیه عندی و هذه حالی و مالی هی لک و بین یدیک لا نزوی عنک و لا ندخر دونک و
انت سیدة امة ابیک و الشجرة الطیبة لبنیک لا یدفع ما لک من فضلک و لا یوضع من فرعک
و اصلک حکمک نافذ فیما ملکت یدای فهل ترین ان اخالف فی ذلک اباک

ابوبکر گفت ای دختر پیغمبر پدر تو مؤمنان را همه رحمت و رافت بود و کافران را همه زحمت و نقمت بود و او پدر تست نه پدر دیگر
زنان و برادر پسر عم تست نه برادر دیگر مردان و او علی را از همه خویشان و بندان برگزید و علی او را در هر کار معین و مساعد
بود دوست ندارد شما را مگر سعید و دشمن ندارد شما را مگر شقی شمایید عترت رسول و راهنمای ما بسوی بهشت و
تویی بهترین زنان و دختر پیغمبر آخر الزمان سخن براستی کنی و بحصافت عقل از همه سبقت داری کسی تو را از حق
تو دفع ننهد و تکذیب نکند سوگند با خدای من از فرمان خداوند بیرون نشوم و حکم رسول را دیگرگون نکنم خدا را گواه
میگیرم که من از پیغمبر شنیدم که همی گفت ما جماعت پیغمبران زر و سیم و خانه و عقار میراث نمیگذاریم بلکه کتب و
حکمت و علم و نبوت میراث ماست و هر چیزی که از برای ما بوده و بجای مانده خاص الخمس است که بعد از ما بر آنکه خلافت
جای کند و هرچه خواهد فرمان دهد و این فدک و عوالی که تو امروز خواهی من از برای تجهیز لشکر و آلات حرب و
ضرب مقرر داشتم تا مسلمانان در جهاد با کافران بکار برند و من در تقریر این امر متفرد نبودم بلکه جماعتی از مسلمانان
این رای صواب شمردند اینک در حال و مال من مختاری بهرچه خواهی فرمان میکن تو سیده امت محمدی و از
برای فرزندانت اصله طاهری فضیلت تو را دفع نمیتوان داد و رفعت تراست نمیتوان کرد حکم تو بر آنچه
در دست منست نافذ است اما در کار فدک چه توانم کرد آیا تو روا میداری که من با پدر تو مخالفت کنم و فرمان او را دیگر
گون سازم چون ابوبکر این پاسخ بپاراست دیگرباره فاطمه آغاز سخن کرد فقالت سبحان الله ما کان رسول الله عن
کتاب الله صادفا و لا لاحکامه مخالفا بل کان یتبع اثره و یقفو سوره افتجمعون الی الغدر اعتلالا علیه
بالزور و هذا بعد وفاته شبیه بما بغی له من الغوائل فی حیاته هذا کتاب الله حکما عدلا و ناطقا فصلا
یقول یرثنی و یرث من آل یعقوب و ورث سلیمان داود فبین عز و جل فیما وضع علیه من الاقساط و شرع
من الفرائض و المیراث و اباح من حظ الذکران و الاناث ما ازاح علة المبطلین و ازال التظنی و
الشبهات فی الغابرین کلا بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون
اینوقت فاطمه از درشکفتی فرمود منزه است خداوند همانا رسول خدا جز بر طریق قرآن نمیرفت و اقتفا جز باحکام

بهترین پیغمبران

قرآن میکردید همانا شما از در مکر و خدیعت انجمن شدید و در غصب فدک بر پیغمبر خدا دروغ بستید و این غدر شما در وفات
پیغمبر مانند بدان خدیعت است که در هنگام حیات او در لیلة العقبه و حنین خواستید اینک کتاب خدا حاکم عدل و ناطق
فاصل است که در قصهٔ زکریا عرض کرد الهی مرا فرزندی بخش که میراث از من و از آل یعقوب برد و میفرماید داود را پسر
سلیمان میراث گذاشت و همچنان خداوند بهرهٔ هشت برد کار ترا از دختران و پسران باز نمود و دست حیلت کوتاه
از اجرای باطل و القای شبهات باز داشت شما نیز اینجمله را میدانید و به هواجس نفسانی و تسویلات شیطانی کار همی کنید
پس صبر نیکوست و من دل بر مصابرت میگذارم و خداوند بر این کذب که بر پیغمبر بستید اعانت من خواهد کرد دیگر باره
ابوبکر بسخن آمد فقال صَدَقَ اللهُ وَ رَسُولُهُ وَ صَدَقَتْ ابْنَتُهُ اَنْتِ مَعْدِنُ الْحِکْمَةِ وَ مَوْطِنُ الْهُدیٰ وَ الرَّحْمَةِ
وَ رُکْنُ الدِّینِ وَ عَیْنُ الْحُجَّةِ لا اُبْعِدُ صَوابَکِ وَ لا اُنْکِرُ خِطابَکِ هٰؤُلاءِ الْمُسْلِمُونَ بَیْنِی وَ بَیْنَکِ قَلَّدُونِی
ما تَقَلَّدْتُ وَ بِاتِّفاقٍ مِنْهُمْ اَخَذْتُ ما اَخَذْتُ غَیْرَ مُکابِرٍ وَ لا مُسْتَبِدٍّ وَ لا مُسْتَأْثِرٍ وَ هُمْ بِذٰلِکِ شُهُودٌ
ابوبکر گفت خدا و رسول سخن براستی کردند و تو ای دختر محمد سخن بصدق کردی و تو معدن حکمت و هدایت و رحمتی و عمود
دین و عین حجتی ترا از صواب و سداد بیرون ندانم و گفتار ترا انکار نکنم لکن این گروه مسلمانان بی آنکه مرا خواهشی و کاری
باشد امر خلافت را بر گردن من افکندند و اینک بر آنچه من کردم گواهند اینوقت فاطمه علیها السلام روی با مردم کرد و
قالَتْ مَعاشِرَ النّاسِ الْمُسْرِعَةِ اِلَی قِیلِ الْباطِلِ الْمُغْضِیَةِ عَلَی الْفِعْلِ الْقَبِیحِ الْخاسِرِ اَفَلا یَتَدَبَّرُونَ
الْقُرْآنَ اَمْ عَلیٰ قُلُوبٍ اَقْفالُها کَلّا بَلْ رانَ عَلیٰ قُلُوبِکُمْ ما اَسَأْتُمْ مِنْ اَعْمالِکُمْ فَاَخَذَ بِسَمْعِکُمْ وَ اَبْصارِکُمْ وَ
لَبِئْسَ ما تَأَوَّلْتُمْ وَ ساءَ ما بِهِ اَشَرْتُمْ وَ شَرَّ ما مِنْهُ اعْتَضْتُمْ لَتَجِدَنَّ وَ اللهِ مَحْمِلَهُ ثَقِیلاً وَ غِبَّهُ وَبِیلاً اِذا کُشِفَ لَکُمُ الْغِطاءُ
وَ بانَ ما وَراءَهُ الضَّرّاءُ وَ بَدا لَکُمْ مِنْ رَبِّکُمْ ما لَمْ تَکُونُوا تَحْتَسِبُونَ وَ خَسِرَ هُنالِکَ الْمُبْطِلُونَ گفت ای مردم بشتابندگان
بسوی گفتارهای نکوهیده و اغماض کننده بر کردارهای ناپسندیده آیا در احکام کتاب خدای بنظر تحقیق نمیروند
بدان کار کنند یا نیک می اندیشند و بر طریق آن نمیروند زیرا که دلهای ایشان مقفل و مختوم است همانا کردار زشت
شما دلهای شما را محجوب داشته و چشم و گوش شما را کور و کر ساخته چه نکوهیده است تأویل شما که بدستیاری آن
حق را پایمال ساختید و خلافت را از مرکز خود تحویل دادید و بجای مقصدی آن به عوض گرفتید سوگند با خدای که حمل
کیفر این کردار گران و عاقبت این کار سخت و ناهموار است وقتی که پرده از کار برافتد و پوشیده ها آشکار گردد
و عذاب خداوند قهار که هرگز گمان نداشتید در رسد کارکنان باطل زیان کار شوند و کیفر بینند در خبر است که بعد
چندین احتجاج ابوبکر از فاطمه گواه طلبید فاطمه ام ایمن را حاضر ساخت و ام ایمن گفت یا ابابکر من شهادت ندهم تا
با تو احتجاج نکنم ترا با خداوند سوگند میدهم آیا نشنیدی که پیغمبر فرمود اُمُّ اَیْمَنَ اِمْرَأَةٌ مِنْ اَهْلِ الْجَنَّةِ گفت شنیدم
گفت فَاَشْهَدُ اَنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ اَوْحیٰ اِلیٰ رَسُولِ اللهِ فَآتِ ذَا الْقُرْبیٰ حَقَّهُ فَجَعَلَ فَدَکَ لَها طُعْمَةً بِاَمْرِ اللهِ علی و حسنین
نیز بدینگونه ادای شهادت کردند ابوبکر چاره ندید و خطی نوشت و بدست فاطمه داد تا فدک را از بهر خویش برد
عمر در آمد و تشر سار برد و آن خط را از فاطمه بگرفت و بدرید فقال عمر لا نَقْبَلُ شَهادَةَ امْرَأَةٍ اَعْجَمِیَّةٍ لا تُفْصِحُ وَ اَمّا
عَلِیٌّ فَیَجُرُّ النّارَ اِلیٰ قُرْصِهِ گفت زنی اعجمیه را کی استوار توان داشت علی نیز آتش برای طبخ قرصهٔ نان خویش میکشد آنوقت
فاطمه روی با ابوبکر کرد فقالَتْ وَ اللهِ لا اُکَلِّمُکَ اَبَداً قالَ وَ اللهِ لا اَهْجُرُکِ اَبَداً قالَتْ وَ اللهِ لَاَدْعُوَنَّ اللهَ عَلَیْکَ

قال

کتاب ابوبکر از تاریخ اقالیم سبعه

قال والله لادعون الله لك فرمود ای ابوبکر سوگند با خدای که هر از این پس با تو سخن نگویم ابوبکر گفت سوگند با خدای که حضرت تو را دوری نجویم دیگر باره فاطمه فرمود سوگند با خدای که شکایت تو بخداوند خواهم برد و او را بر تو خواهم خواند نیز ابوبکر گفت سوگند با خدای که من در طلب خیر تو روی بدرگاه خداوند خواهم کرد چون فاطمه علیها السلام سخن بدینجا آورد روی برتافت و بر سر قبر پیغمبر آمد و بر روی قبر در افتاد و این اشعار را انشاد کرده فرمود و چندان بگریست که خاک را با آب دیده عجین ساخت

قد كان بعدك انباء وهنبثة — لو كنت شاهدها لم تكثر الخطب
انا فقدناك فقد الارض وابلها — واختل قومك فاشهدهم فقد نكبوا
وكل اهل له قربى ومنزلة — عند الاله على الادنين مقترب
ابدت رجال لنا نجوى صدورهم — لما مضيت وحالت دونك الترب
تجهمتنا رجال واستخف بنا — لما فقدت فكل الارض مغتصب
وكنت بدرا ونورا يستضاء به — عليك تنزل من ذي العزة الكتب
وكان جبريل بالآيات يونسنا — فقد فقدت فكل الخير محتجب
فليت قبلك كان الموت صادفنا — لما مضيت وحالت دونك الكتب
انا رزئنا بما لم يرز ذو شجن — من البرية لا عجم ولا عرب
سيعلم المتولي الظلم حامتنا — يوم القيامة انى سوف ينقلب
وسوف نبكيك ما عشنا وما بقيت — له العيون بتهمال له سكب
ضيا القرابة في الاعراق والنسب
وقد رزينا به محضا خليقته — واصدق الناس حين الصدق والكذب
فانت خير عباد الله كلهم — فغاب عنا فكل الخير محتجب
وكان جبريل روح القدس زائرنا — وسيم سبطاك خسفا فيه لي نصب
ضاقت علي بلاد بعد ما رحبت — واصدق الناس حين الصدق والكذب
فانت والله خير الخلق كلهم

فاطمه علیها السلام بعد از انشاد این اشعار آهنگ سرای خویش کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشم براه او داشت چون فاطمه برسید و با سوء روی با امیرالمؤمنین کرد و فقالت یابن ابیطالب اشتملت شملة الجنين وقعدت حجرة الظنين نقضت قادمة الاجدل فخانك ريش الاعزل هذا ابن ابي قحافة يبتزني نحيلة ابي وبلغة ابني لقد اجهر في خصامي والفيته الدي في كلامي حتى حبستني قيلة نصرها والمهاجرة وصلها وغضت الجماعة دوني طرفها فلا دافع ولا مانع خرجت كاظمة وعدت راغمة اضرعت خدك يوم اضعت حدك افترست الذئاب وافترشك التراب ما كففت قائلا ولا اغنيت باطلا ولا خيار لي ليتني مت قبل هنيتي ودون ذلتي عذيري الله منك عاديا ومنك حاميا ويلاي في كل شارق مات العمد ووهن العضد شكواي الى ابي وعدواي الى ربي اللهم انت اشد قوة وحولا واحد باسا وتنكيلا

عرض کرد ای پسر ابوطالب خود را در جامه پیچیدی مانند جنین اندر رحم و روی از خلق نهفتی چون مردم متهم ابطال مارا
در میدان قتال نابود ساختی و امروز مردم ضعیف و ذلیل را دست فرسود آمدی اینک پسر ابی قحافه عطیه پدر و بلغه
فرزندان از من باز میگیرد و جهارا با من مخاصمه میکند چندان در سخن بر من فزونی جست و جسارت ورزید که مردم دیدند و
جماعت انصار از اعانت من دست باز داشتند و مهاجرین نصرت من نکردند و تمامت الجماعت سرها را فرود داشتند
و چشمها بخواب انداختند از برای او هیچ دافعی و مانعی نماند همانا من خشمگین از خانه بیرون شدم و ذلیل و زبون باز آمدم
و تو نیز ذلیل و زبون آمدی تا نخست و مکانت خویش را دیگرگون آوردی از پس آنکه گرگها را بر تافتی امکان تو
دست یافتند منصب خلافت و عوالی فدک را از دست تو بیرون کردند من از این سخن حق خویشتن داری نکردم
و از در باطل بیرون نشدم لکن نیروی اجرای حق نداشتم کاش از این پیش مرده بودم و این روز را ندیدم کردن
از این سو ادب که در حضرت تو آوردم خداوند عذرخواه منست وای بر من محامی من نابود شد و بازوی من از
کار بشد شکایت نزدیک پدر برم و در دفع دشمن اعانت از خداوند جویم آنگاه روی بحضرت یزدان آورد و گفت
الها پروردگارا نیروی تو از همه کس افزونست و عذاب و عقاب تو از همه کس شدیدتر است اینوقت امیرالمؤمنین فرمود
لا ویل علیک الویل لشانئک نهنهی عن وجدک یا ابنة الصفوة و بقیة النبوة فما ونیت عن دینی و لا
اخطات مقدوری فان کنت تریدین البلغة فرزقک مضمون و کفیلک مامون و ما اعد لک افضل
مما قطع عنک فاحتسبی الله فقالت حسبی الله و امسکت فرمود ویل و وای از برای تو مباد از برای دشمنان
تو باد بر من خشم مگیر ای دختر برگزیده موجودات و یادگار نبوت در کار دین سستی نکردم و از آنچه در قوت بازوی
من بود تقاعد نورزیدم خداوند کفیل مرو ضامن رزق تست آنچه از بهر تو نهاده بهتر از آنست که از تو قطع شده همی
در راه خداوند طریق مصابرت گیر لاجرم فاطمه فرمود خداوند کفایت میکند امر مرا و خاموش شد معلوم باد که فاطمه
در حضرت امیرالمؤمنین هرگز طریق جسارت نمیسپارد و از خسارت مال نمی اندیشید این بث و شکوی از برای آن بود
که شناعت اعمال اعدا را باز نماید و روشن سازد که مظلوم و محزون و ستمرسیده است مع القصه بعد از بیرون
شدن فاطمه از مسجد ابوبکر را از احتجاج آنحضرت ضجرتی بگرفت و بهمه در مهاجر و انصار نگریست پس بر منبر بر آمد و گفت ایها
الناس ما هذه الرعة الی کل قالة این کانت هذه الامانی فی عهد رسول الله الا من سمع فلیقل و من شهد
فلیتکلم انما هو ثعالة شهیده ذنبه مرب لکل فتنة هو الذی یقول کروها جذعة بعد ما هرمت تستعینون
بالضعفة و تستنصرون بالنساء کام طحال احب اهلها الیها البغی الا انی لو اشاء ان اقول لقلت
و لو قلت لبحت انی ساکت ما ترکت ثم التفت الی الانصار و قال قد بلغنی یا معشر الانصار مقالة
سفهائکم و احق من لزم عهد رسول الله انتم فقد جائکم فآویتم و نصرتم الا و انی لست
باسطا یدا و لسانا علی من لم یستحق ذلک منا ثم نزل گفت ای گروه مردم صحبت شما که گوش فرا میدهید هر
سخن باطل را کی و کجا بود این آرزو در عهد رسول خدا هان ای مردم هر که شنیده بگوید و آنکه حاضر بود سخن کند همانا
علی بن ابیطالب روباهی است که شاهد او دم اوست انگیزش فتنه را ملازمت میکند و فتنه های خفته را برمی انگیزد
از ضعیفان استعانت میجوید و از زنان نصرت میطلبد ام طحال زانیه را ماند که دوستتر دارد زناکاران را اگر بخواهیم میگویم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

داکر نکویم روشن مسازم اکنون از کفتنها زبان بستم انگاه روی با انصار کرد و کفت ای معشر انصار از دیوانکان
شما سخنان ناشایست میشنوم و حال انکه سزاوارتر کس شمائید در خدمت پیغمبر چه محمد بسوی شما آمد او را منزل دادید و نصر
کردید و دانسته باشید که من دست و زبان بسوی کس دراز نکنم مادام که مرا زحمت نکند و مستحق مکافات نشود این صحبت از
منبر برآمد معلوم باد که در روایت این کلمات از ابوبکر جماعت عامه و خاصه همدست و همداستان اند چنانکه احمد بن
عبد العزیز الجوهری که از بزرکان علمای عامه است باسناد خود آورده بدینکونه که رقم کردیم ابن ابی الحدید کوید این
کلمات از ابوبکر بر نقیب ابی یحیی جعفر بن یحیی بن ابی زید البصری قرائت کردم و کفتم ابوبکر با که این تعریض کند کفت بلکه
تصریح کند کفتم اگر تصریح میکرد سؤال نمیکردم پس بخندید و کفت این سخن با علی کوید کفتم آیا این کلام را بتمامت در
حق علی کوید کفت آری ای فرزند این پادشاهی است ملک عقیم است خویش و بیگانه نشناسد کفتم بعد از
اصغای این کلمات انصار چه کفتند کفت علی را یاد همی کردند و کفتند چه خلیفتی رسول خدا حق اوست ابوبکر از
اضطراب امر بترسید و ایشان را ممنوع و منهی داشت اکنون باسر سخن آئیم چون سخنان ابوبکر را العلی مرتضی
بر داشتند حضرتش در خشم شد و این کلمات را مکتوب کرده با بوبکر فرستاد شُقُّوا مُتَلاطِمَاتِ اَمْوَاجِ الفِتَنِ بِحَيَازِيمِ
سُفُنِ النَّجَاةِ وَحُطُّوا تِيجَانَ اَهْلِ الفَخْرِ بِجَمْعِ اَهْلِ الغَدْرِ وَاسْتَضِيئُوا بِنُورِ الاَنْوَارِ وَاقْتَسِمُوا مَوَارِيثَ الطَّاهِرَاتِ
الاَبْرَارِ وَاحْتَقِبُوا ثِقْلَ الاَوْزَارِ بِغَصْبِهِمْ نِحْلَةَ النَّبِيِّ المُخْتَارِ فَكَاَنِّي بِكُمْ تَتَرَدَّدُونَ فِي العَمَاءِ كَمَا يَتَرَدَّدُ البَعِيرُ فِي الطَّاحُونَةِ
اَمَا وَاللّٰهِ لَوْ اُذِنَ لِي بِمَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ لَحَصَدْتُ رُؤُوسَكُمْ عَنْ اَجْسَادِكُمْ كَحَبِّ الحَصِيدِ بِقَوَاضِبَ مِنْ حَدِيدٍ وَلَقَلَعْتُ
مِنْ جَمَاجِمِ شُجْعَانِكُمْ مَا اُقَرِّحُ بِهِ آمَاقَكُمْ وَاُوحِشُ بِهِ مَجَالِسَكُمْ فَاِنِّي مُنْذُ عَرَفْتُمُونِي مُرْدِي العَسَاكِرِ وَمُفْنِي الجَحَافِلِ
وَمُبِيدُ خَضْرَائِكُمْ وَمُخْمِدُ ضَوْضَائِكُمْ وَجَزَّارُ الدَّوَّارِينَ اِذْ اَنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ مُعْتَكِفُونَ وَاِنِّي لَصَاحِبُكُمْ بِالاَمْسِ لَعَمْرُ
اَبِي لَنْ تُحِبُّوا اَنْ تَكُونَ فِينَا الخِلافَةُ وَالنُّبُوَّةُ وَاَنْتُمْ تَذْكُرُونَ اَحْقَادَ بَدْرٍ وَثَارَاتِ اُحُدٍ اَمَا وَاللّٰهِ لَوْ قُلْتُ
مَا سَبَقَ مِنَ اللّٰهِ فِيكُمْ لَتَدَاخَلَتْ اَضْلاعُكُمْ فِي اَجْوَافِكُمْ كَتَدَاخُلِ اَسْنَانِ دَوَّارَةِ الرَّحَى فَاِنْ نَطَقْتُ تَقُولُونَ
حَسَدَ وَاِنْ سَكَتُّ فَيُقَالُ جَزِعَ ابْنُ اَبِي طَالِبٍ مِنَ المَوْتِ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ السَّاعَةَ يُقَالُ لِي هٰذَا وَاَنَا المَوْتُ
المُمِيتُ خَوَّاضُ المَنِيَّاتِ جَوْفَ لَيْلٍ خَامِدٍ حَامِلُ السَّيْفَيْنِ الثَّقِيلَيْنِ وَالرُّمْحَيْنِ الطَّوِيلَيْنِ وَمُكَسِّرُ
الرَّايَاتِ فِي غَطَامِطِ الغَمَرَاتِ وَمُفَرِّجُ الكُرُبَاتِ عَنْ وَجْهِ خَيْرِ البَرِيَّاتِ اَيْهِنُوا فَوَاللّٰهِ لاَبْنُ اَبِي طَالِبٍ
آنَسُ بِالمَوْتِ مِنَ الطِّفْلِ اِلَى مَحَالِبِ اُمِّهِ هَبِلَتْكُمُ الهَوَابِلُ لَوْ بُحْتُ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فِيكُمْ فِي كِتَابِهِ
لاَضْطَرَبْتُمْ اضْطِرَابَ الاَرْشِيَةِ فِي الطَّوِيِّ البَعِيدَةِ وَلَخَرَجْتُمْ مِنْ بُيُوتِكُمْ هَارِبِينَ وَعَلَى وُجُوهِكُمْ هَائِمِينَ
وَلٰكِنِّي اُهَوِّنُ وَجْدِي حَتَّى اَلْقَى رَبِّي بِيَدٍ جَذَّاءَ صِفْرًا مِنْ لَذَّاتِكُمْ خِلْوًا مِنْ طَحْنَاتِكُمْ فَمَا مَثَلُ دُنْيَاكُمْ عِنْدِي
اِلاَّ كَمَثَلِ غَيْمٍ عَلاَ فَاسْتَعْلَى ثُمَّ اسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَى ثُمَّ تَمَزَّقَ فَانْجَلَى رُوَيْدًا فَعَنْ قَلِيلٍ يَنْجَلِي لَكُمُ القَسْطَلُ فَتَجِدُونَ
ثَمَرَ فِعْلِكُمْ مُرًّا اَمْ تَحْصُدُونَ غَرْسَ اَيْدِيكُمْ ذُعَافًا مُمْزِقًا وَسَمًّا قَاتِلاً وَكَفَى بِاللّٰهِ حَكِيمًا وَبِرَسُولِ اللّٰهِ
خَصِيمًا وَبِالقِيٰمَةِ مَوْقِفًا وَلاَ اَبْعَدَ اللّٰهُ فِيهَا سِوَاكُمْ وَلاَ اَتْعَسَ فِيهَا غَيْرَكُمْ وَالسَّلامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الهُدَى
خلاصه سخن میفرماید در زمان رسول خدا افتهار السکا فتید و از فخر و کبر بسکوی شدید لکن در پایان
کار میراث اهل بیت نبی را ماخوذ داشتید و قسمت کردید سوکند با خدای اگر بچیزی که شما بدان دانا نیستید رخصت

دانستم

داشتم همانا اینک سرهای شما را امید برویدم و فرقهای شما را میشکافتم همانا دانسته اید مرا که دشمنان دین را همی [illegible]
و شما معتکف بیوت خویش بودید و دیدی در غدیر خم با من بیعت کردید و اکنون دوست ندارید که خلافت و نبوت
در میان ما باشد چه دلهای شما با کین و کید من آکنده گشت از آنروز که در غزوات رسول خدای مشرکین را
با تیغ بگذرانیدم سوگند با خدای اگر بگویم آن عذابی که خداوند از بهر شما مقرر داشته از خوف و دهشت پهلوهای
شما بهم برجهند و اضلاع شما درهم فرو شود چون در طلب حق خود سخن کنم گویند از در حسد سخن کرد و اگر خاموش باشم گویند
از مرگ بترسید و حال آنکه من در غمرات مرگ خوض همی کنم و در تنزیل و تأویل قرآن حامل سیفین و رمحین باشم و علمهای
اعدا را درهم شکنم و کشف کربات از روی رسول خدا نمایم سوگند با خدای که پسر ابوطالب با مرگ چنان انس دارد که
طفل با پستان مادر هرگاه روشن سازم آنچه خداوند در قرآن مجید برای شما فرو فرستاده چنان مضطرب شوید
که ریسمان طویل در چاه عمیق اکنون بر این هستم که شما با من بر داد اشتید طریق مصابرت سپرم چه دنیای شما در نزد من
مکانتی و منزلتی ندارد و زود باشد آنچه کاشته اید بدروید و ثمر اعمال خویش را که سم نافع است بچشید چون مکتوب
علی علیه السلام بابوبکر رسید بیمناک شد که از این مناظرات و مخاطرات فتنه حادث شود که اصلاح آن نتوان کرد
آنگاه انجمنی با مردم کرد و گفت ای جماعت مهاجر و انصار من در ضیاع فدک با شما طریق مشاورت سپردم و شما تصدیق
کردید که انبیا را میراثی نباشد لاجرم رای شما را صواب شمردم و سود فدک را بر فیء مسلمین برافزودم تا در حفظ
ثغور و جهاد با اعدای دین بکار برم اینک علی مرا تهدید میکند و بشمشیر خویش بیم میدهد سوگند با خدای که من حمل
خلافت را همی خواهم از دوش خود باز گذاشتن و صلبا اقاله کردن و عزل و عزلت گزیدن از بهر آنکه با پسر ابو
طالب طریق منازعت نسپارم مرا با علی و علی را با من چه افتاده است اینوقت عمر بن الخطاب زبان شناعت
باز کرد و گفت ای پسر ابوقحافه هرگز جز اینگونه سخن نتوانی کرد تو آن کسی باشی که نه در روز قتال جرئتی و نه در
سال سخی شگفتم آید از این دل جبان و نفس ضعیف که تراست همانا من زلال خلافت را از آلایش کدورات صافی
کردم تا اینک بنوشی و درکشی تشنه باشی دل قوی کن و تو [illegible] را محکم بدار و شکر خدا را از آنچه من در راه تو
بذل کردم بگذار و اگر نه اینک علی بن ابی طالب استخوان ترا کالیده کند و بر نزاید علی این صخره صماست که ناشکسته
نشود در شیحه مردن نبدهد و آن افعی جانگزاست که جز با فسون کس از زخم او نرهد و این شجر تلخ است که اگر همه با عسلش طلی کنی
جز مرارت ثمر نیارد با اینهمه تو در جای خویش استوار باش و از وعید و تهدید او خاطر مخراش از آن پیش که او
شام کند من بروی چاشت خورم و قبل از آنکه سد باب تو کند ابواب او را مسدود سازم ابوبکر گفت نعم سوگند میدهم ترا
با خدای اگر قصد قتل ما کند کار بکام آرد و اینوقت نحبی از فضایل امیرالمومنین و شجاعت او در غزوات و صبر او در کار
و صیت شهرا بهر عمر برشمرد از پس آن چنانکه حدیث کرده اند علی علیه السلام بمسجد در آمد و همچنان مهاجر و انصار انجمن
بودند پس روی با ابوبکر کرد و فرمود چرا فاطمه را از حق خویش دفع دادی و فدک را مضبوط ساختی ابوبکر پاسخ داد که
فدک فیء مسلمانانست اگر فاطمه اقامه شهود کند و حق خود را بثبوت رساند فدک از بهر او خواهد بود علی فرمود
آیا در میان ما بخلاف حکم خدای حکومت خواهی کرد ابوبکر گفت هرگز چنین نکنم فرمود اگر چیزی در دست مسلمین باشد
و من دعوی دار باشم طلب شهود از که میکنی گفت از تو شاهد خواهم خواست فرمود پس چون است که از فاطمه [illegible]

آمدن علی بمسجد برای مشاجره در فدک

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

خواهی در چیزی که او متصرف بود چه در حیات پیغمبر و چه بعد از وفات پیغمبر در آنوقت ابوبکر خاموش شد عمر چون آن
بدید سخن را از قانون مخاطبت دیگرگون ساخت و گفت یا علی چندین سخن مکن اگر شما را بینه و شهودیست که بکار آید
حاضر کنید و اگر نه فدک را دست باز دهید تا از بهر مسلمین باشد علی علیه السلام عمر را پاسخ نداد و روی با ابوبکر کرد
و فرمود هیچ قرائت قرآن کرده باشی مرا خبر ده از این آیت مبارک إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ
وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا در حق ما نازل شده یا در حق غیر ما گفت در حق شما آمده است فرمود ای ابوبکر اکنون از تو سؤال کنم
اگر شهودی در حق فاطمه شهادت بدهد و او را بالعصیانی متهم سازد چگونه گفت بروی مانند دیگر زنان اقامه حد کنم فرمود
آنوقت کافر شوی ابوبکر گفت از کجا این گوئی فرمود از بهر آنکه شهادت خدای را بطهارت او رد کرده باشی و شهادت
ناس را پذیرفته باشی هم اکنون قصه فدک از اینگونه است چه حکم خدا و رسول را رد کردی و شهادت او و آن
حدثان که یکتن اعرابی است که برخویشتن بلیدی کند بپذیرفتی و فدک را از فاطمه گرفتی وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ الْبَيِّنَةُ
عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى الْمُدَّعَى عَلَيْهِ فَرَدَدْتَ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ وَقُلْتَ الْبَيِّنَةُ عَلَى مَنِ ادَّعَى وَالْيَمِينُ عَلَى مَنِ ادُّعِيَ عَلَيْهِ
یعنی پیغمبر فرمود بر مدعی است که اقامه شاهد کند و قسم بر مدعی علیه وارد آید و تو حکم رسول خدا را رد کردی و از
فاطمه که متصرف فدک بود شاهد خواستی آنوقت مهاجر و انصار بگریستند و گفتند سوگند با خدای که علی سخن بصدق کند
آنگاه علی بسرای خویش مراجعت کرد و از آنسوی ابوبکر سخت اندوهگین گشت و گفت امروز نگران بودی و کار ما را
با علی نگریستی سوگند با خدای اگر دیگرباره این مجلس آراسته گردد مردم بر ما بشورند و کار از ما بگردانند تدبیر
چیست عمر گفت الا آنکه علی را باید مقتول ساخت گفت علی را که تواند کشت و این کار از که ساخته تواند گردید پسر
خطاب خالد بن ولید را در انجام این امر پسندیده داشت پس کس فرستادند و خالد را گفت هنگام بامداد که
از برای نماز صف جماعت راست شود در پهلوی علی ایستاده باش و چون من سلام گویم تیغ بران و سر
او را برگیر خالد تقدیم این امر را بر ذمت نهاد و از نزد ابوبکر بیرون شد اسماء بنت عمیس که بعد از شهادت جعفر بن
ابیطالب بنکاح ابوبکر در آمد مواضعه ایشان را اصغا فرمود و کنیزک خود را گفت نزدیک علی علیه السلام شو و این آیت را
از قرآن مجید بروی قرائت کن إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ چون کنیزک بیامد و این پیغام
بگذاشت علی علیه السلام فرمود با اسماء بگوی إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يُرِيدُونَ یعنی خدا
حایل و حاجز میشود میان ایشان و آنچه اراده کرده اند و بروایتی فرمود فَمَنْ يَقْتُلُ النَّاكِثِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ
یعنی اگر این کار بپای برند خبر رسول خدای راست نیاید که فرمود من با مرتدین و شکننده گان بیعت و معویه و اصحاب
او و خوارج قتال خواهم کرد اما از آنسوی چون ابوبکر این مواضعه بپا داشت و خالد از نزد او بیرون شد هولی و ترسی
عظیم در دل او راه کرد و با خود بیندیشید که اگر این امر بدست خالد بپای رود فتنه بزرگ برخیزد و بسا خونها ریخته
شود و کار از او بگردد لاجرم پشیمان گشت و آنشب را تا صباح خواب در چشمش نشد و اندیشه همی کرد صبحگاه مسجد
آمد و در نماز بایستاد و مردمان صف راست کردند و خالد بن ولید چشم بر علی داشت و با شمشیر خویش در
پهلوی علی ایستاده شد و علی علیه السلام اندیشه او را بفراست میفرمود و از آنسوی خوف فتنه در دل ابوبکر بر
زیادت میگشت و بیم داشت که خود نیز در چنین داهیه عرضه هلاک و دمار گردد لاجرم جلسه را بدراز کشید

مامور شدن خالد بن ولید بقتل علی علیه السلام

و چندان

وچندان سلام باز نداد که مردمان گمان بردند او را سهو و نسیانی رسیده در پایان کار که قریب بدرخشیدن خورشید بود بانگ برداشت یا خالِدُ لا تَفْعَلْ ما اَمَرْتُكَ فَاِنْ فَعَلْتَ قَتَلْتُكَ السَّلامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكاتُهُ یعنی ای خالد از انچه حکم کردم دست باز دار و اگر نه سرت را از تن بردارم و سلام باز داد علی علیه السلام روی با خالد کرد و فرمود تورا بچه امر کرد گفت مرا بقتل تو مأمور داشت گفت تو فرمان او را بپای میبردی گفت ای واللّه اگر حکم نهی نرسیده بود چنان میکردم علی علیه السلام از جای بجست و گریبان خالد را بگرفت و فشار داد بتن او را براورد و سخت بر پشت بیفکند و شمشیر از کفش بدر برد و بر سینه او نشست و خواست او را با تیغ بگذراند خالد از آن زحمت و آن هول و هیبت قوای ماسکه را از دست بداد و در مسجد پلیدی کرد مردمان بر علی گرد آمدند تا مگر خالد را رهائی دهند و هیچکس دست نیافت عمر بن الخطاب گفت او را بقبر رسول خدای سوگند دهید تا خالد را رها کند پس علی را صاحب قبر سوگند دادند امیر المؤمنین دست از خالد باز داشت و گریبان عمر را بگرفت و گفت یا ابْنَ صَهّاكَ وَاللهِ لَوْ لا عَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللهِ وَكِتابٌ مِنَ اللهِ سَبَقَ لَعَلِمْتَ اَيُّنا اَضْعَفُ ناصِراً وَاَقَلُّ عَدَداً یعنی سوگند با خدای اگر وصیت رسول خدای بر صبر من نرفته بود و تقدیر خداوند از پیش نبود بر تو مکشوف می افتاد که ضعیف و ذلیل کیست آنگاه از عمر نیز دست بداشت و بسرای خویش مراجعت کرد آنوقت عباس بن عبد المطلب و زبیر بن العوام و ابوذر و مقداد و تمامت بنو هاشم فراهم شدند و غوغا بر داشتند و شمشیرها برکشیدند و گفتند سوگند با خدای که هرگز دست از این اندیشه باز نگیرند تا عمر را هلاک نکنند پس مردمان مختلف گشتند و مضطرب شدند و همچنان زنان بنی هاشم فریاد برآوردند و گفتند ای دشمنان خدای چه سرعت میکنید در عداوت پیغمبر و آل پیغمبر دیروز با پیغمبر آن ظلم و ستم که خواستید روا داشتید امروز قصد قتل برادر و ابن عم و وصی و پدر فرزندان او دارید شما روزگاری آهنگ قتل رسول خدای داشتید و دست نیافتید سوگند با خدای که نیز بر قتل علی بن ابیطالب

دست نخواهید یافت

احادیث عامه برردّ غصب فدک

(ذکر حججی که ابن ابی الحدید موافق روایت عامه بر ردّ غاصبین فدک مرقوم داشته)

ابن ابی الحدید گوید شیخ ما ابو علی که از علمای افضلیه است گوید شهادت یکنفر صحابی در شریعت پذیرفته نیست الا آنکه دو تن باشند بعضی از متکلمین و علمای عامه با او احتجاج کرده اند و گفته اند شهادت یکنفر صحابی معتبر است و سند آورده اند که ابوبکر در حدیث نَحْنُ مَعاشِرَ الْاَنْبِياءِ لا نُوَرِّثُ متفرد است و جز ابوبکر کس این سخن حدیث نکرد و سخن ابوبکر را بکذب نمیتوان شمرد لاجرم فرض میاید که شهادت یکتن صحابی معتبر باشد اصحاب شیخ ابو علی چون نتوانند ابوبکر را کذاب گویند بزحمت تمام پاسخ دهند و گویند در وقت احتجاج ابوبکر با فاطمه مالک بن اوس بن الحدثان بر سخن ابوبکر شهادت داد و دیگر هشام بن محمد الکلبی حدیث کند که فاطمه علیها السلام با ابوبکر گفت رسول خدای فدک را با من عطا کرده است و ام ایمن بدین سخن شاهد منست ابوبکر در جواب گفت اِنَّ هذَا الْمالَ لَمْ يَكُنْ لِرَسُولِ اللهِ وَاِنَّما كانَ مالاً مِنْ اَمْوالِ الْمُسْلِمِينَ یعنی این مال خاص رسول خدا نیست که با تو عطا کند بلکه مال مسلمین است پس از برای قائل است که بگوید آیا از برای پیغمبر جایز نیست که ملکی را از مال مسلمین بدخترش یا بدیگر کس مخصوص بذل کند

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

برحسب وحی خداوند یا براجتهاد خود اگر کسی بگوید جایز نیست خلاف عقیده مسلمین است و اگر بگوید جایز است
پس فاطمه بر دعوی خود باقی است و میگوید ام ایمن شاهد نیست در اینصورت جواب ابو بکر باید این باشد که شهادت
ام ایمن به تنهائی مقبول نیست و ابو بکر چنین نگفت بلکه گفت هٰذا مالٌ مِن مالِ اللهِ لَم یَکُن لِلنَّبی [illegible] الله
و این جواب صحیح نباشد و دیگر ابن ابی الحدید از احمد بن عزیز الجوهری حدیث کند و ما خلاصه سخنان او را به پارسی میگوئیم
احمد بن عبد العزیز بسند بعایشه برد و گوید ازواج پیغمبر عثمان بن عفان را از برای طلب سهم خود از میراث پیغمبر نزدیک
ابو بکر فرستادند عایشه گوید من با ازواج گفتم از خدای بترسید آیا ندانید که رسول خدا فرمود نَحنُ
مَعاشِرَ الأنبیاءِ لا نُورِثُ ما تَرَکناهُ صَدَقةٌ ابن ابی الحدید گوید این حدیث مشکل است چه هنگام احتجاج فاطمه با ابو بکر
عمر بن الخطاب روی باچند تن کرد که یکی عثمان بود فَقالَ نَشَدتُکُم اللهَ أَلَستُم تَعلَمونَ أَنَّ رَسولَ اللهِ
قالَ لا نُورِثُ ما تَرَکناهُ صَدَقةٌ عثمان تصدیق کرد پس با این تصدیق چگونه با ازواج نبی بطلب میراث رسالت
کرد مگر آنکه عثمان و جز عثمان بر سبیل تقلید و حسن ظن تصدیق ابو بکر کردند و ظن خود را علم نامیدند چه گاهی توان
بود که علم را بر ظن اطلاق کنند اگر کسی گوید چگونه عثمان با حسن ظن در طلب میراث رسول برای زوجات
شد جواب توان گفت که در مبدا امر شکی داشت که آیا روایت ابو بکر بصدق است یا این حدیث بدروغ
آورده از این روی قبول رسالت کرد بعد از آن بامارت معلوم داشت که سخن او راست است و دیگر احمد بن عبد العزیز
حدیث کند که عمر علی و عباس را سوگند داد که آیا شما علم دارید که پیغمبر فرمود لا نُورِثُ و ایشان تصدیق کردند
و این اشکالی بزرگ است چگونه میشود که عباس باتفاق فاطمه نزد ابو بکر آید و طلب میراث کند و همچنان عباس بعد از
آن تصدیق طلب ارثی کند که مستحق آن نباشد و دیگر چگونه میشود که علی با آن علم و تصدیق بسخن ابو بکر فاطمه را اذن بدهد
که از خانه بیرون شود و در مسجد نزد ابو بکر آید و بدانگونه منازعت کند و دیگر آنکه اگر پیغمبر میراث نداشت چگونه ابو بکر
آلات و دابه و بعضی اشیا را از اموال پیغمبر بعلی گذاشت زیرا که علی وارث نبود و اگر آن اشیا را از برای فاطمه
عطا کرد نیز جایز نبود بسبب آنکه حدیثی که ابو بکر آورده منع میراث کند خواه کم و خواه زیاد باشد و اگر کسی گوید سخن مَعاشِر
الأنبیاءِ لا نُورِثُ ذَهَباً وَلا فِضَّةً وَلا أرضاً تواند بود که جز این اشیا را میراث گیرم این درست نباشد زیرا که از این عبارت وَلا عِقاراً وَلا داراً
چنانکه عادت عرب است قصد نفی میراث تمامت میشود و ابو بکر حدیث آورد که آنچه از ما بازماند صدقه است نگفت
بعضی صدقه است و بعضی میراث است و سخن ابو بکر دلالت بر عموم انتفاء ارث میکند از تمامت اشیا و دیگر چنان افتاد
که یکروز علی علیه السلام و عباس نزدیک ابو بکر شدند و در طلب میراث پیغمبر آغاز مخاصمت نهادند عباس گفت همین
عم پیغمبرم و وارث اویم و اینک علی از ترکه آنحضرت مرا دفع همی دهد ابو بکر گفت ای عباس آنوقت که پیغمبر
بنی عبد المطلب را انجمن کرد و فرمود کدام یک از شما وصی و خلیفه من شوید و انجاز مواعید من کنید و ادای دین
من فرمائید تمامت کناره جستید جز علی فَقالَ لَهُ النَّبیُّ أَنتَ کَذٰلِکَ چون سخن بدینجا آورد عباس گفت اگر چنین است
و علی خلیفه پیغمبر و وارث اوست ترا که بر این مسند جای داد و چگونه بر علی پیشی گرفتی و حاکم شدی ابو بکر گفت یا
ای بنی عبد المطلب با من غدر و حیلت ورزید گویند وقتی در مجلس هارون الرشید یحیی بن خالد برمکی از هشام
ابن الحکم سؤال کرد که آیا تواند شد که دو مرد با هم مخاصمه کنند و هر دو محق باشند یا هر دو تن از در باطل سخن کنند یا یکی بر

حق است

حق است و آن دیگر باطل هشام گفت هر دو نتوانند بحق یا بر باطل بود بلکه یکی بر حق و یکی بر باطل است یحیی گفت چگونی
در حق علی بن ابیطالب و عباس بن عبد المطلب آنگاه که در طلب میراث پیغمبر مخاصمت نزدیک ابوبکر بردند کدام یک سخن بحق
گفتند هشام گوید با خود اندیشیدم که اگر گویم حق با عباس بود کافر شوم و اگر گویم حق با علی بود هرون سر مرا از تن دور
کند اینوقت فرا یاد من آمد سخن امام جعفر علیه السلام که فرمود یا هشام لا تزال مؤیدا بروح القدس ما
نصرتنا بلسانک یعنی ای هشام مادام که بزبان نصرت ما جوئی روح القدس ترا نیرو دهد پس دل قوی کردم
گفتم هیچیک بر خطا نبودند و مانند آن در قرآن مجید است مگر در قصهٔ داود نخوانده که میفرماید و هل اتیک نبؤ
الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم
بیننا بالحق و لا تشطط و اهدنا الی سواء الصراط خلاصه معنی آنست که دو تن فرشته در مسجد بر داود
ظاهر شدند داود بترسید گفتند بیم مکن ما دو تن خصمیم یکی بر آن دیگر ظلم کرده در میان ما بعدل حکم کن اکنون ای یحیی بگو
کدام یک از این دو فرشته بر آن دیگر ظلم کرد و کدام یک بصواب و کدام یک بخطا بودند یحیی گفت هیچکدام بخطا نبودند
و خصمی نکردند بلکه خواستند داود را از آنچه حکم کرد تنبیهی کنند هشام گفت علی و عباس نیز خصمی نداشتند بلکه خواستند
ابوبکر را از خطایش تنبیه دهند و نمایند که علی را در میراث پیغمبر حق است هرون هشام را تحسین فرمود و نیز ابن ابی الحدید
گوید از علی بن الفارقی مدرس مدرسهٔ بغداد سؤال کردم که آیا فاطمه در آنچه گوید سخن بصدق کند گفت جز از در صدق
سخن نراند گفتم پس چگونه ابوبکر فدک را با او نگذاشت و حال آنکه او را راستگوی میدانست با اینکه مردی از در
مزاح و دعابت نبود سخنی لطیف و پسندیده آورد و گفت اگر امروز بر صدق فاطمه تصدیق میکرد و فدک را تسلیم میداد
روز دیگر میآمد و فدک را از برای علی میخواست و او را از مسند حکمرانی برخاستن میفرمود و از برای ابوبکر جای عذر
نبود چه در پیش سخن او را بی حاجت بینه و شاهد هر چه دعوی دار باشد مسجّل داشته بود دیگر خلاف آن نتوانست کرد

وفات فاطمه علیها السلام

ذکر وفات فاطمه علیها السلام و غضب آنحضرت بر ابوبکر و عمر بن الخطاب

باتفاق علمای عامه و فقهای اثناعشریه چندانکه فاطمه علیها السلام بعد از رسول خدای زندگانی داشت بر ابوبکر و عمر
غضبناک بود و همچنان غضبناک از جهان بگذشت در صحیح بخاری از یحیی بن بکیر سند بعایشه منتهی شود گوید چون فاطمه
در طلب میراث و اخذ فدک و خمس اموال خیبر سخن کرد فابی ابوبکر ان یدفع الی فاطمة منها شیئا فوجدت
فاطمة علی ابی بکر فی ذلک فهجرته فما تکلمته حتی توفیت و عاشت بعد النبی ستة اشهر فلما توفیت دفنها
زوجها علی لیلا و لم یأذن بها ابابکر و صلی علیها علی یعنی ابوبکر از آن اشیا که فاطمه طلب فرمود هیچیک را باز نداد پس
فاطمه بر ابوبکر خشمگین گشت و از نزد او بیرون شد و دیگر با او سخن نکرد تا از جهان بگذشت و بعد از پیغمبر شش ماه زنده بود
و چون وفات یافت شبانگاه علی علیه السلام او را بخاک سپرد و بر او نماز گذاشت و ابوبکر را از تشییع جنازه و نماز
اعلام نداد و در صحیح مسلم نیز بدینگونه وارد است و هم در خبر است که چون فاطمه مریض شد ابوبکر و عمر بن الخطاب
علی علیه السلام را در مسجد دیدار کردند و حال فاطمه را بپرسیدند و خواستار شدند که بعیادت آنحضرت حاضر شوند
و از گناه خود معذرت بجویند پس بدر خانه فاطمه آمدند علی علیه السلام بدرون خانه شد و اجازت طلبید عرض کرد حکم تراست
پس فاطمه مستور شد و ابوبکر باتفاق عمر در آمدند فدخلا و سلما و قالا ارضی عنا رضی الله عنک یعنی در آمدند

کمات ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

وسلام دادند و گفتند از ما راضی شو که خدای از تو راضی باشد فاطمه گفت شما را بر این امر چه داعی گشت فقالا اعترفنا بالاسائة ورجونا ان تعفی عنا گفتند اعتراف آورده ایم که بد کردیم اکنون امیدواریم که ما را معفو داری فاطمه فرمود اگر این سخن بصدق کنید از شما سوالی خواهم کرد و اگر براستی پاسخ گویید گفتند فرمان کن قالت نشدتکم بالله هل سمعتما رسول الله فاطمة بضعة منی فمن آذاها فقد آذانی گفت سوگند میدهم شما را بخدا آیا شنیدید که رسول خدا فرمود فاطمه پاره گوشت منست هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است گفتند آری خبر محمد چنین است که تو گویی پس فاطمه دست بدرگاه یزدان برداشت فقالت اللهم انهما قد آذیانی فانا اشکوهما الیک والی رسولک گفت الها پروردگارا این دو تن بر من ظلم کردند و من شکایت ایشان را نزد تو و پیغمبر تو می آورم آنگاه فرمود لا والله لا ارضی عنکما ابدا حتی القی ابی رسول الله واخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما یعنی قسم بخدای که ابد الدهر از شما راضی نمیشوم تا ملاقات کنم پدرم رسول خدای را و او را آگهی رسانم از این جور و ستم که شما با من روا داشتید و او در میان ما حکم فرماید پس ابوبکر و عمر از نزد فاطمه بیرون شدند و ابوبکر از کلمات فاطمه مضطرب گشت و فریاد و ویل برداشت و آغاز جزع و فزع نهاد عمر گفت ای خلیفه رسول خدا از گفتار زنی چندین فزع مکن و آسوده باش ابن قتیبه که از بزرگان اهل سنت و جماعت است گوید عجب دارم از سخت دلی حضرت فاطمه علیها السلام که زاری و ضراعت این دو شیخ سالخورده نبخشود و عذر ایشان را نپذیرفت و مردم شیعی گویند ابن قتیبه و دیگر علمای اهل سنت ندانسته اند که فاطمه علیها السلام از این همه کوشش که مینمود اظهار تظلم میفرمود و میگریست و چندین محنت و ضرب و زحمت بر او میرسید نه از برای فدک بود بلکه همی خواست تا مکشوف دارد که ابوبکر و عمر غصب خلافت کردند و امت پدرش را بضلالت انداختند غم امت همی داشت تا باینهمه حق از باطل جدا نشد تا قیامت این داهیه در میان امت بماند و همچنین علی مرتضی علیه السلام در خاطر نداشت که چهار روزه دنیا را فرمانروائی کند و حال آنکه دنیا بطفیل وجود او مخلوق گشت بلکه اینهمه رنج و تعب که در طلب حق خود میکشید از برای آن بود که امت پیغمبر بضلالت نیفتند و طعمه دوزخ نشوند و همیشه چنین بود که پیغمبران خدا و اوصیای ایشان همواره غم امت داشتند و از اینجا بود که علی علیه السلام همیشه محزون بود زیرا که ابوبکر و عمر بنیان دین را بر باطل نهادند و بسیاری از امت پیغمبر را تا قیامت دوزخی کردند کدام رنج از برای پیغمبر و آل او از این افزون تواند بود بالجمله فاطمه از پس این مصائب چهل روز مریض بود چنان افتاد که یکروز عایشه دختر طلحه نزدیک آنحضرت آمد و او را گریان یافت گفت پدر و مادرم فدای تو باد از بهر چه میگریی فقالت لها اتسألنی عن هنة حلّق بها الطائر وحفی بها السائر ورفع الی السماء اثرا ورزئت فی الارض خبرا ان قحیف تیم واحول عدی جارا ابا الحسن فی السباق حتی اذا تفریا بالخناق اسرا له الشنآن وطویاه الاعلان فلما خبا نور الدین وقبض النبی الامین نطقا بفورهما ونفثا بسورهما وادلا بفدک فیالها لمن ملک تلک انها عطیة الرب الاعلی للنجی الاوفی ولقد نحلنیها للصبیة السواغب عن نجله ونسلی وانها لبعلم الله وشهادة امینه فان انتزعا منی البلغة ومنعانی اللمظة فاحتسبها یوم الحشر زلفة ولیجدنها آکلوها ساعرة حمیم فی لظی جحیم خلاصه معنی این کلمات است که فاطمه علیها السلام با عایشه دختر طلحه فرمود آیا سوال میکنی از من حدیث شنیعی که بر پر مرغان بسته شد و در جهان پراکنده گشت و مسافران را پا افزارها سوده شد و حادیها باطراف جهان رسانیدند و غبار آن تا آسمان برفت

وهم مغبر

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

دختر مصیبت آن زمین را فرو گرفت همانا ابوبکر و عمر که ناکس ترین قبیله تیم و طایفه عدی اند در زمان رسول خدا
با علی علیه السلام رایت مسابقت برافراشتند و چون دست نیافتند خصمی خویش را پنهان داشتند تا آنگاه که رسول خدای
بجهان دیگر تحویل داد در زمان خصومت خویش آشکار کردند و فدک را مغصوب ساختند ای قوم حاضر شوید و از
شگفتی بنگرید چه بسیار ملوک مالک فدک شدند و از این پس مالک شوند با هیچکس وفا نکنند همانا این فدک
عطیه خداوند است به پیغمبر خود و پیغمبر با من عطا کرد برای فرزندان خود از بهر اولاد من خداوند داناست و
امین او شاهد است اگر ابوبکر و عمر از من گرفتند و طریق معاش طفلان مرا قطع کردند این فدک با خراجی که
ایشان ماخوذ دارند افزون از بقایای طعامی نیست که در زیر دندان بماند و من برای قربت حضرت حق بر این
ستم صبر میکنم والبته در قیامت این فدک بر غاصبین آن آتش دوزخ و حمیم جهنم خواهد شد مع القصه چون مرض فاطمه گرانی گرفت
علی علیه السلام را از بهر وصیت طلب فرمود و خانه را از بیگانه بپرداخت علی درآمد و بر بالین او بنشست فاطمه عرض
کرد ای پسر عم من سفر آنجهانی خواهم کرد اکنون تو را بجد خیر وصیت میکنم نخست فرمود یا علی مرا هرگز در معاملت
خود دروغ زن و مخالف خود نیافتی علی فاطمه را برگرفت و سر او را بر سینه خود بچسبانید و گفت ای دختر پیغمبر تو داناتر
و پرهیزکارتر از آنی که بمخالفت با من بکوشی پس سخت گرانست بر من مفارقت تو و حال آنکه چاره پذیر نیست آنگاه
فاطمه فرمود یا علی مرد را از زن گزیری نباشد پس از من امامه دختر زینب را تزویج فرمای برای آنکه او خواهرزاده منست
و از بهر فرزندان من مانند من مهربان باشد دیگر از بهر من ترتیب نعش کن بدانسان که فرشتگان مرا نمودند
تا جسد مرا بپوشانند و چون دیگر مردگان حجم بدن من بر زبر تخته دیدار نشود و بروایتی اسما بنت عمیس صورت نعش را
چنانکه در حبشه دیده بود خدمت فاطمه معروض داشت و پسندیده افتاد دیگر فرمود آن جماعت که بر من ستم کردند
و حق مرا غصب نمودند راضی نیستم که بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز گذارند مرا در شب گاهی که دیدها
در خواب باشد دفن کن پس لختی علی و فاطمه بگریستند و علی علیه السلام این شعر انشاد فرمود

وَاِنَّ حَنِینی مِنْکِ یا بِنْتَ اَحْمَدٍ — بِاِظْهارِ ما اَخْفَیْتُهُ لَشَدیدُ
وَلٰکِنْ لِاَمْرِ اللهِ تَعْنُو رِقابُنا — وَلَیْسَ عَلیٰ اَمْرِ الْاِلٰهِ جَلیدُ
اَتَصْرَعُنِی الْحُمّیٰ لَدَیْکِ وَاَشْتَکی — اِلَیْکِ وَما لی فِی الرِّجالِ نَدیدُ
... عَلیٰ صَبْرٍ وَاَقْویٰ عَلیٰ ضَنیً — اِذا صَبْرُ غُوّارِ الرِّجالِ بَعیدُ
وَفی ... الْحُمّیٰ دَلیلٌ بِاَنَّها — لِمَوْتِ الْبَرایا قائِدٌ وَبَریدُ

از پس آن اسما بنت عمیس را حاضر ساخت و فرمان کرد تا آب آورد و بدان وضو ساخت و بروایتی غسل کرد و جامه
نو بپوشید و استعمال طیب فرمود و اسما را گفت هنگام وفات رسول خدا جبرئیل چهل درهم کافور از بهشت آورد پدرم
آن را سه بهره کرد یکی از بهر خود و یکی از بهر علی و قسمتی از برای من گذاشت بهره مرا حاضر کن تا مرا بدان حنوط کنند آن
کافور را بفرمود بر فراز سر او نهادند و پای خود را بسوی قبله کرد و جامه زبر پوشش خود ساخت و فرمود
ای اسما ساعتی بباش آنگاه مرا بخوان اگر پاسخ نگویم با پدر خود ملحق شده ام آنوقت علی را آگهی ده لاجرم
پس از ساعتی اسما عرض کرد که ای دختر بهترین فرزندان آدم جوابی نشنید پیش شد و زبر پوشش از روی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

آنحضرت بازگشت و روی در او بوسید و همی گفت سلام مرا آنحضرت رسول برسانی اینوقت حسنین درآمدند و چنا
بدانستند امام حسن بر روی مادر افتاد و امام حسین بر پای او افتاد و همی بوسه زدند و گفتند ای مادر سخن با ما همی گوی

در اینوقت امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد و همی بگریست و این شعر فرمود

حَبِيبٌ لَيْسَ يَعْدِلُهُ حَبِيبٌ ... وَمَا لِسِوَاهُ فِي قَلْبِي نَصِيبُ
حَبِيبٌ غَابَ عَنْ عَيْنِي وَجِسْمِي ... وَعَنْ قَلْبِي حَبِيبِي لَا يَغِيبُ

ونیز فرماید

وَمَا الدَّهْرُ وَالْأَيَّامُ إِلَّا كَمَا تَرَى ... رَزِيَّةُ مَالٍ أَوْ فِرَاقُ حَبِيبِ
وَإِنَّ امْرَءً قَدْ جَرَّبَ الدَّهْرَ لَمْ يَخَفْ ... تَقَلُّبَ حَالَيْهِ لِغَيْرِ لَبِيبِ

این هنگام خبر وفات فاطمه در مدینه پراکنده گشت زنان بنی هاشم بانگ بناله برداشتند و مرد و زن مدینه بهای های بگریستند چنان شد که روز وفات رسول خدای بلرزید ابوبکر و عمر علی را گفتند در نماز با فاطمه از ما سبقت مجوی و مردمان انتظار میبردند که جنازه فاطمه بیرون شود تا تشییع کنند و نماز بگذارند ابوذر بمیان جماعت آمد و گفت امر در بیرون آوردن جنازه در این شب که روز بپای میرود بتاخیر افکنده اند لاجرم مردمان متفرق شدند و انتظار بامداد بردند چون بهری از شب بگذشت امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین جنازه را تحویل دادند پس علی و حسنین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده و عباس و گروهی از بنی هاشم و خواص بر آنحضرت نماز گذاشتند و هم در آن شب بخاک سپردند حدیث کرده اند که چون فاطمه را بخاک می سپرد دو دست از قبر بیرون شد مانند دست پیغمبر و فاطمه را بگرفت و در برد پس امیرالمؤمنین قبر او را مستوی داشت و آثار قبر را محو کرد تا کس بدان پی نبرد و از کثرت حزن و اندوه آب در چشم بگردانید و روی با قبر رسول خدای کرد و گفت السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللهِ عَنِّي وَعَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جِوَارِكَ وَالسَّرِيعَةِ اللَّحَاقِ بِكَ قَلَّ يَا رَسُولَ اللهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَرَقَّ عَنْهَا تَجَلُّدِي إِلَّا أَنَّ لِي فِي التَّأَسِّي بِعَظِيمِ فُرْقَتِكَ وَفَادِحِ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ فَلَقَدْ وَسَّدْتُكَ فِي مَلْحُودَةِ قَبْرِكَ وَفَاضَتْ بَيْنَ نَحْرِي وَصَدْرِي نَفْسُكَ إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَلَقَدِ اسْتُرْجِعَتِ الْوَدِيعَةُ وَأُخِذَتِ الرَّهِينَةُ أَمَّا حُزْنِي فَسَرْمَدٌ وَأَمَّا لَيْلِي فَمُسَهَّدٌ إِلَى أَنْ يَخْتَارَ اللهُ لِي دَارَكَ الَّتِي أَنْتَ بِهَا مُقِيمٌ وَسَتُنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ فَأَحْفِهَا السُّؤَالَ وَاسْتَخْبِرْهَا الْحَالَ هٰذَا وَلَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ مِنْكَ وَلَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذِّكْرُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا سَلَامَ مُوَدِّعٍ لَا قَالٍ وَلَا سَئِمٍ فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ وَإِنْ أُقِمْ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللهُ الصَّابِرِينَ

خطبه علی علیه السلام

فرمود ای رسول خدا سلام باد بر تو از جانب دختر تو که در جوار تو فرود می آید و زود با تو پیوسته میشود ای رسول خدا صبر من در فراق او اندک شد و نیروی من سستی گرفت لکن بعد از مصیبت تو در توانائی در مفارقت تو روا باشد که در این داهیه نیز صبوری پیشه کنم چه تو را بدست خویش در قبر جای دادم و جان تو در میان سینه و نحر من جریان یافت پس ما بندگان خدائیم و بازگشت ما بسوی خداوند است همانا امانت خود را که خود داشتی و گروگان خویش باز گرفتی از این پس اندوه من هرگز برنخیزد و خواب در چشم من نرود تا آنگاه که خداوند مرا بسوی تو کشاند زود باشد که دختر تو آگهی دهد ترا از وی پرسش کن و باز دان که چه ظلمها بر ما روا داشتند و چه ستمها کردند با آنکه زمانی دراز از عهد تو برنگذشته و یاد تو محو نگشته سلام باد بر تو و بر دختر تو سلام وداع کننده نه سلام ملول اگر از قبر تو باز شوم از ملالت نیست

واگر

واگر بیایم بر آنچه خدا و رسول ما را بر آن وعده کرده رسیدگان نباشیم و در کنار قبر فاطمه این شعر قرائت کرد

مالی وقفت علی القبور مسلما ... قبر الحبیب فلم یرد جوابی

احبیب ما لک لا ترد جوابنا ... انسیت بعدی خلة الاحباب

و این شعر را در پاسخ خویش از جانب فاطمه علیها السلام قرائت کرد

قال الحبیب و کیف لی بجوابکم ... و انا رهین جنادل و تراب

اکل التراب محاسنی فنسیتکم ... و حجبت عن اهلی و عن اترابی

فعلیکم منا السلام تقطعت ... عنی و عنکم خلة الاحباب

این قصیده را در مرثیه فاطمه علیها السلام فرماید

الا هل الی طول الحیوة سبیل ... و انی و هذا الموت لیس یحول

و انی و ان اصبحت بالموت موقنا ... فلی امل من دون ذاک طویل

و للدهر الوان تروح و تغتدی ... و ان نفوسا بینهن تسیل

و منزل حق لا معرج دونه ... لکل امرء منها الیه سبیل

قطعت بایام التعزز ذکره ... و کل عزیز ما هناک ذلیل

اری علل الدنیا علی کثیرة ... و صاحبها حتی الممات علیل

و انی لمشتاق الی من احبه ... فهل لی الی من قد هویت سبیل

و انی و ان شطت بی الدار نازحا ... و قد مات قبلی بالفراق جمیل

فقد قال فی الامثال فی البین قائل ... اضر به یوم الفراق رحیل

لکل اجتماع من خلیلین فرقة ... و کل الذی دون الفراق قلیل

و ان افتقادی فاطما بعد احمد ... دلیل علی ان لا یدوم خلیل

و کیف هناک العیش من بعد فقدهم ... لعمرک شیء ما الیه سبیل

سیعرض عن ذکری و تنسی مودتی ... و یظهر بعدی للخلیل عدیل

و لیس خلیلی بالملول و لا الذی ... اذا غبت یرضاه سوای بدیل

و لکن خلیلی من یدوم وصاله ... و یحفظ سری قلبه و دخیل

اذا انقطعت یوما من العیش مدتی ... فان بکاء الباکیات قلیل

یرید الفتی ان لا یموت حبیبه ... و لیس الی ما یبتغیه سبیل

و لیس جلیلا رزء مال نفقده ... و لکن رزء الاکرمین جلیل

لذلک جنبی لا یوائمه مضجع ... و فی القلب من حر الفراق غلیل

در موضع قبر فاطمه علیها السلام چند گونه سخن کرده اند بعضی در بقیع دانند و گروهی بر آنند که در میان قبر رسول خدای و منبر آنحضرت مدفونست چه پیغمبر فرموده میان قبر من و منبر باغی است از باغهای بهشت و منبر من دری از درهای بهشت.

وجماعتی گویند در خانه خود مدفون است و این سخن را استوار شمرده اند و زندگانی فاطمه را نیز بعد از پیغمبر مختلف نوشته اند بعضی شش ماه و برخی سه ماه و گروهی چهل روز گفته اند با صح اقوال هفتاد و پنج روز دانسته اند و روز وفات فاطمه را نیز بجمله این اختلاف اقوال مختلف نوشته اند و در مدت عمر آنحضرت نیز اختلاف کرده اند بعضی سی و یکسال و برخی سی سال و گروهی بیست و هشت سال و جمعی بیست و هفت سال و جماعتی بیست و سه سال گفته اند و اصح اقوال آنست که آنحضرت هیجده سال داشت که وفات کرد و من بنده ولادت فاطمه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ روز جمعه بیستم جمادی الآخره هشت سال شمسی قبل از هجرت رقم کرده ام و چون وفات او را هفتاد و پنج روز بعد از رحلت پیغمبر گیریم شنبه سیزدهم جمادی الاولی بسرای جاودانی شتافته و مدت عمر آنحضرت هفده سال و دو ماه و بیست و سه روز بوده و الله اعلم بحقیقة الحال بالجمله علی علیه السلام فاطمه را نیمه شب بخاک سپرد و با سرای خویش مراجعت فرمود صبحگاه ابوبکر و عمر و دیگر مردم از برای نماز با فاطمه حاضر شدند مقداد گفت فاطمه را دوش با خاک سپردند عمر چون این بشنید خشمناک شد و با ابوبکر گفت نگفتم چنین خواهند کرد عباس گفت فاطمه اینچنین وصیت کرد و نخواست شما با او نماز گذارید نقال

لا تترکون یا بنی هاشم حسدکم القدیم لنا ابدا ان هذه الضغائن التی فی صدورکم لن تذهب والله لقد هممت ان انبشها فاصلی علیها فقال علی علیه السلام والله لو رمت ذلک یا ابن صهاک لارجعت الیک یمینک لئن سللت سیفی لا اغمدته دون ازهاق نفسک فرم ذلک عمر گفت

ای بنی هاشم این حسد دیرینه را که از ما در دل دارید هرگز ترک نخواهید گفت و این کینها که از ما در خاطر نهفته اید محو نخواهد گشت سوگند با خدای که بر ذمت نهاده ام او را از قبر برآورم و بر او نماز گذارم علی علیه السلام فرمود ای پسر صهاک سوگند با خدای اگر این قصد کنی سوگند ترا بر تو باز گردانم چه اگر در کیفر آهنگ تو تیغ برکشم خون تو بریزم پس در غلاف کنم عمر دانست که علی سوگند خویش راست کند ناچار لب فرو بست و از آن اندیشه دست باز داشت و در خبر است

از جعفر صادق علیه السلام سؤال کردند که مصحف فاطمه کدام است فسکت طویلا ثم قال انکم لتبحثون عما تریدون وعما لا تریدون ان فاطمة مکثت بعد رسول الله خمسة وسبعین یوما وکان دخلها حزن شدید علی ابیها وکان جبرئیل یاتیها فیحسن عزاها علی ابیها ویطیب نفسها ویخبرها عن ابیها ومکانه ویخبرها بما یکون بعدها فی ذریتها وکان علی یکتب ذلک فهذا مصحف فاطمة امام جعفر صادق ساعتی خاموش شد آنگاه فرمود پرسش میکنید از آنچه اراده میکنید و از آنچه اراده نمی کنید همانا فاطمه بعد از رسول خدای هفتاد و پنج روز زیست و در مرگ پدر هر لحظه حزن و اندوه او بزیادت میگشت و جبرئیل هر روز او را بتعزیت و تسلیت می آمد و او را از مکان و مکانت پدر آگهی می آورد و خبر میداد او را بآنچه تا روز بازپسین واقع میشود در ذریت او پدید میگردد و علی مرتضی آنجمله را رقم میکرد پس اینست مصحف فاطمه

خبر تشیید قواعد مملکت بدست ابوبکر و گسیل داشتن اسامة بن زید را بجانب شام

از پس آنکه رسول خدا را بخاک سپردند چون سه روز سپری شد ابوبکر بفرمود تا در مدینه ندا در دادند که آنجماعت مهاجر و انصار پیغمبر فرمان داد که شما با جیش اسامه بغزاة روم سفر کنید چون پیغمبر ناتوان گشت این فرمان تباخیر رفت اکنون نخستین چیز امتثال امر پیغمبر باید کردن کار بسازید و ساخته جنگ شوید مردمان چون این بشنیدند برابوبکر گرد آمدند

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

و گفتند یا خلیفه رسول الله این نه درست است که فرمائی مگر ندانی که عرب بادیه از دین رسول بیرون شدند و طلیحه
بنی اسد را به پیغامبری برداشتند و مسیلمه کذاب در یمامه پیغمبری دیگر گشت و لشکری انبوه فراهم آورد و بنی فزاره و
عیینة بن حصین را به پیغمبری باور داشتند و بنی عامر و قبیله غطفان رتق و فتق امور خویش بر سلمة بن القشیری گذاشتند
بنی سلیم یکباره سر از دین بر تافتند و بنی تمیم بفرمان برداری مالک بن نویره شتافتند و جماعتی بزرگ سجاح بنت
المنذر را پیغمبر خویش دانستند و مردم بحرین با حطم بن زید پیوستند و اینک تو در مدینه نشسته باشی و مسلمانان جز این
نیستند که در گرد تو باشند اگر ایشان را از مدینه بیرون شدن فرمائی خود با مردمی اندک بجای مانی بعید نباشد که جماعتی
ترا از در مناجزت برخیزد و ترا نیروی مبارزت برود ابوبکر گفت من فرمان پیغمبر را دیگرگون نکنم و خداوند سخن را حافظ
خویش دانم مردم چون دانستند ابوبکر از کرده خویش باز نگردد عمر بن الخطاب را دیدار کردند و گفتند نزدیک ابوبکر شتاب
شو و او را آشفته میده بگو مردم را از کنار خویش پراکنده مکن و اگر این خواهی کرد ما را الفرمانبرداری اسامة بن زید فرمان
مکن چه او غلامزاده باشد و ما مهاجر و انصاریم عمر چون این خبر با ابوبکر برداشت گفت گزیری نیست هرگز پیغمبر ملازمت جیش
اسامه فرموده است باید بیرون شود عمر گفت اکنون که ایشان را از این سفر گزیری نیست همی خواهند که جز اسامه را نیز
ایشان را امر فرمائی گویند ما را از زیر علم اسامه رفتن عار باشد ابوبکر گفت همه سخن دیوانگان گوئی از آنکه پیغمبر بر داشته است
من چگونه توانم پست کرد لاجرم عمر باز شد و مردمان را گفت از این سفر گزیری نباشد لابد باید رفتن و زیر رایت اسامه تن در
بودن ناچار مردمان دل بر سفر نهادند و ساخته راه شدند پس روز بیرون شدن ایشان از مدینه اسامه برنشست و با گروهی
از سپاه بدر سرای ابوبکر آمدند ابوبکر از خانه بیرون شد و مشایعت اسامه را با جماعتی از مهاجر و انصار پیاده همی راه
برید عبدالرحمن بن عوف پیش شد و اسب پیش داشت که یا خلیفه رسول الله برنشین اسامه و دیگر مردم همی گفتند پیاده چند
توان طی مسافت کرد برنشین ابوبکر گفت خداوند از اینگونه سخن کنید مگر نشنیدید که رسول خدای فرمود مَنْ اِغْبَرَّتْ قَدَمَاهُ
فِی سَبِیلِ اللّهِ حَرَّمَ اللّهُ بَدَنَهُ عَلَی النّارِ یعنی هر کس در راه خدا گرد آلوده شود آتش دوزخ بر او دست نیابد این بگفت و لختی
از بیرون مدینه طی مسافت کرد آنگاه از بهر وصیت بایستاد و گفت ای مردمان شما را ده چیز فرمایم که از فرمان اسامه که امیر
شماست بدر مشوید و در غنیمت خیانت مکنید و چون بر دشمن دست یابید کودکان را پایمال هلاک نسازید و درخت میوه دار را
از بیخ مزنید و رهبانان نصاری را که هرگز مرد مرا نیازارند میازارید آنگاه اسامه را فرمود که بدانگونه که پیغمبر ترا فرمان کرد
نخست باراضی قضاعه گذر کن و از آنجا تا حدود شام شو آنجا که پدرت زید را کشته اند و اگر اجازت کنی عمر بن الخطاب را
که رسول خدای ملازمت جیش تو فرمود نزدیک ما باشد تا از رای و رویت او مدد گیریم اسامه گفت اجازت کردم پس
ابوبکر با عمر بن الخطاب و جماعتی از اصحاب راه مدینه پیش داشت و اسامه با لشکر طریق بلاد قضاعه برگرفت و ناگاه بر
اراضی ایشان تاختن برد و مردم قضاعه را عرضه قتل و غارت داشت و هر کس از قبایل عرب که طریق ارتداد گرفت و از
ادای زکوة تقاعد ورزید از نهب و غارت ایشان خویشتن داری نکرد بدینگونه راه برید و کار بساخت تا سرحد شام آنجا
که زید حارثه را کشته بودند همه جا رزم زنان بود مرد بکشت و مال بگرفت پس نصرت کرده و ظفر دیده بعد از چهل روز باز آمد
شد و مسلمانان شاد شدند و ابوبکر این فتح را بفال نیک گرفت و این هنگام خواست تا لشکری اعداد کند و آهنگ اهل ارتداد
فرماید اصحاب گفتند یا خلیفه رسول الله اگر تو را در جنگ آسیبی زنند پشت اسلام بشکنند نیکو آنست که لشکری کنی و سردار آن

مکاتیب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۰۱ بگزینی و اصلاح امر اهل ارتداد را بدو گذاری ابوبکر را این سخن پسندیده افتاد نخستین بعمرو بن العاص نامه کرد و او در وقت عمرو
در عمان بود چون نامه بدو رسید مضامین را دید مردم عمان را طلب کرد و گفت ای مردمان مکشوف است که رسول خدا مرا بشرط
امارت نزدیک شما گسیل ساخت و شما فرمان پذیر شدید امروز پیغمبر بجهان دیگر شتافت و ابوبکر خلیفتی یافت آنکس که
رسول خدا را اطاعت کرد روا نیست که از فرمان خلیفه او بیرون شود اکنون جماعتی از امت طریق ارتداد سپرده اند
بر ابوبکر فرض آمده است که بر ایشان لشکر تازد و جهاد از دو ایشان سر دارد الا آنکه توبت و انابت گرایند و بر طریق
نخستین باز آیند اکنون شما مرا آگهی دهید که بر چه اندیشه اید و این کار را چگونه خواهید داشت نخستین عباد بن عبید برخاست و
گفت ای امیر فرمان تراست چه رسول خدا ترا بشرط حکومت بسوی ما فرستاد و ما ترا بدین پذیرفتیم اکنون که پیغمبر بدیگر سرای
تحویل داد شریعت او پاینده است و فرمان او دیگرگون نشده است لاجرم ترا فرمان پذیریم و مراجعت تو را روا
نمیداریم از پس او حفیره بر پای خاست و گفت اگر پیغمبر از جهان شد خداوند زنده جاوید است اگر نزدیک ما بمانی
امروز ترا چون دیده بداریم و اگر مراجعت فرمائی جانب را مهمل نگذاریم آنگاه ابو صفرة بن ظالم برخاست او نیز
سخنی از اینگونه سخن کرد پس عمرو بن عاص را بهجت و فرحتی تمام روی بداد و بی توانی بسیج راه کرد و ابو صفرة و حفیرة
و عباد با هفتاد تن از فرسان قوم ملازمت او را اختیار کردند و در خدمت او بمدینه آمده و چون ابوبکر را دیدار کردند
درود و تحیت فراوان فرستادند آنگاه گفتند ای خلیفه رسول مختار روا که جماعت مهاجر و انصار رسول خدا عمرو بن
العاص را با امارت فرستاد و ما از او راضی و او از ما خشنود است و بازوهای عمرو را گرفته پیش داشتند و گفتند اینک
ودیعتی است که در نزد ما بود و بسلامت باز دادیم ابوبکر و دیگر اصحاب گفتند شما حق دین داری تمام ادا کردید و ایشان را
بستودند آنگاه ابوبکر ابان بن سعد را مکتوب کرد که اعمال کار کرده جانب مدینه شود چون مکتوب به ابان بردند مردم بحرین
انجمن کرد و نامه را قرائت فرمود جارود بن معلی برخاست و گفت تو دانی ای ابان که ما برغبت مسلمانی گرفتیم و این آیت
در حق ما فرود شد أَفَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ
میفرماید آیا جز از دین خدا را طلب میکنند و حال آنکه هر که در آسمان و زمین است خدای را گردن نهاده است چه
از در رغبت و چه از روی کراهت مرد و مقهور فرمانند و بازگشت ایشان بیزدان است با جمله جارود گفت ما صدقات را از
هر کس نهود به حضرت مدینه گسیل داشتیم اکنون اگر بمانی پاس خدمت بداریم و اگر نه ما فی طریق مدینه سپاریم از پس او هرم
بن حیان برخاست و او قاید قبیله عبد القیس بود گفت خداوند ما را بدولت اسلام شوکت داد و دست و زبان ما
گشاده داشت دوستان از ما بر امید و نوا و دشمنان همه در بیم و عنا بند ترا از نزدیک ما مراجعت کردن واجب نگشته است
اگر ترا از خصم خویش بیم میرود در راه تو از مال و جان دریغ نداریم و اگر از ما غلی در خاطر میگذرد این کدورت را بصیقل
صفا بزدائیم آنگاه منذر بن عابد که رسول خدا لش سید وفود عبد القیس فرمود برخاست و گفت اقامت تو در جماعت ما اصلاح
امور ما را پاینده کند و تو را ربانی برساند بیم آن میرود که در مراجعت تو کار ما شناعتی عاید گردد و ساحت ما معصیت آلوده
شود ابان بتحسین و ترحیب زبان برگشاد و ایشان را بدعای خیر یاد کرد آنگاه فرمود اینک مکتوب ابوبکر است که من بسر
و من در خاطر نهاده ام که بدو پیوسته شوم و در تادیب اهل ارتداد با مسلمانان همدست و همداستان باشم این بگفت
و با عداد کار پرداخت و بسیج سفر همی کرد هرم بن حیان و برادر او صباح و جارود بن المعلی و اشج بن عابد و عبدالله بن عوف

طلب کردن ابوبکر عمرو بن العاص را بمدینه

[illegible]

طلب کردن ابوبکر ابان بن سعد را از بحرین

[illegible]

حارث بن مرة با سی تن سوار نامبردار از جماعت عبد القیس ملازم رکاب ابان گشتند بعد از ورود عند ابوبکر ایشانرا نیک بنواخت و مردمان از دور و نزدیک بشنیدند و از هر جانب لشکرهای گران بدفع اهل رده آهنگ کردند چون مردم طی را در طریق طاعت لغزشی راه کرده بود عدی بن حاتم ایشانرا انجمن کرد و گفت ای قبایل طی اِیّاکُم وَغَوائِلَ الْبَغْیِ بترسید از آنکه طریق غوایت سپارید و از فرمان خدای بیرون شوید همانا خداوند رسول خویش را دعوت کرد و خلیفتی او بهره ابوبکر گشت هم اکنون زکوة مال انفاذ حضرت او دارید زیرا که منع زکوة برکت از اموال بیرون نهد اقتحام آجال را سرعت دهد امروز توانید بر قبایل بنی اسد و بنی فزاره و بنی غطفان که دشمنان دیرین شمایند نصرت جوئید چه ایشان سر بارتداد برافراشتند و از اداء زکوة دست باز داشتند آنگاه زید الخیل طائی بر پای خاست و گفت ای مردم طی امروز از بنی اسد و غطفان مکانت و منزلت برفت چه ایشان زکوة باز گرفتند و بسوی ارتداد بر فتند اینک ابوبکر جهاد با ایشانرا واجب داشته و خالد ولید را با سپاهی انبوه بدفع ایشان گماشته صواب آنست که هر چه زودتر بدو پیوسته شوید و در دست شمشیر آبدار و نیزه تابدار باشید جماعت طی بانگ سمعاً و طاعةً بر آسمان بردند و گوش بر فرمان نهادند زید الخیل شاد شد و این شعر انشاد کرد

اَبَی اللّهُ ما تَخْشَیْنَ اُخْتَ بَنی نَصْرٍ ... فَقَدْ قامَ بِالْاَمْرِ الْجَلیلِ اَبُو بَکْرٍ
نَجِیُّ رَسُولِ اللّهِ فِی الْغارِ وَحْدَهُ ... فَصاحِبُهُ الصِّدّیقُ فی مُعْظَمِ الْاَمْرِ

آمدن عدی بن حاتم و زید الخیل نزد ابوبکر

پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات و زکوة قبایل خویش را فراهم کردند و طریق مدینه پیش داشتند کثرت خیل و مواشی چندان بود که چون راه بپای بردند مردم مدینه گمان کردند که لشکر بیگانه در میرسد با جمله عدی و زید الخیل در رسیدند و بر ابوبکر بخلافت سلام دادند و گفتند یا خلیفه رسول الله ما بفرمان یزدان فرمان پیغمبر بردیم و امروز فرمان بردار توایم ابوبکر ایشانرا فراوان ترحیب و ترحیب کرد و بدعای خیر یاد فرمود چون این خبر پراکنده گشت زبرقان بن بدر التمیمی خویشان خود را از بنی سعد انجمن ساخت و گفت ای جماعت دانستید که پیغمبر بسرای دیگر تحویل داد و ابوبکر خلیفتی یافت و خالد بن ولید را برای دفع مرتدان برگماشت شما نیز اصلاح کار خویش کنید چنانکه بنی طی کردند بدین سخن پذیره و بر خویشتن بخشایش آرید یکتن از میان قوم سر برآورد و گفت صاحب شریعت بجهان دیگر تحویل داد و احکام او فتور و مطمور گشت اینک حاجت ما بزکوة اموال خویش از ابوبکر بزیادتست صدقات اموال ما را بفقرای ما بخش باید کرد و در بایست اهل خانه را بهره بیگانه نباید ساخت زبرقان برآشفت و گفت این چه سخن نادرست است و اندیشه ناصواب است شما گمان میکنید که من از این صدقات چیزی برای شما باز گذارم لا والله انجمله را نزدیک ابوبکر برم این بگفت و ساخته گشت و آن اموال را در مدینه پیش ابوبکر کشید و چنانکه بر قانون بود بلشکرگاه خالد ولید پیوست و در گرد خالد از سپاهیان انبوهی گشت

زبرقان بن بدر تمیمی نزد ابوبکر

این وقت ابوبکر عبدالله بن مسعود را در مدینه نصب فرمود و خود با وجوه اصحاب تا موضع جرف که لشکرگاه خالد بود برفت و خالد را پیش خوانده و در برابر خویش جای داد و گفت از اینجا لشکر را ساخته کن و بیرون شو و نخستین جنگ طلیحة بن خویلد اسدی را ساخته باش و قبایل اسد و غطفان و فزاره را دفع کن چه ایشان زکوة باز گرفتند و نوفل بن معاویه که عامل صدقات ایشان بود مبلغی شتر و گوسفند فراهم کرده بمدینه می آمد خارجة برادر عیینة بن حصن در عرض راه نوفل را بگرفت و آن مال را بستد و بنی فزاره را باز داد پس دفع ایشان واجب افتاد و در هر دیار که عبور میدهی

وصیت ابوبکر بخالد برای جنگ مرتدین

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

چون با صفهای ایشان نماز میکنی دست به تیغ فراز مکن و طریق مبارزت و مناجزت مجوی بلکه صلاح کار ببند و اندرز پیغمبر را
و جای رسانی و رسولان بزرگان هر قوم بپذیر و دل ایشان را بمواعید نیکو بجای می آورد و در هر بلاد که خواهی فرود شوی
در نیمه شب فرود شو تا هول و هراسی بزرگ در دلها راه کند و هر ساعت در قلب دشمن رعب و فزع بیشتر گردد و همچنان مالک بن
نویره و بنی تمیم را از دست باز مده بجانب ایشان نیز ترکتاز کن و مرا چشم میدار که چون حاجت افتد با لشکری جرار
حاضر شوم خالد گفت یا خلیفه رسول الله چون با دشمن دوچار شوم ایشان را بکدام خصلت بخوانم و از چه باز دارم ابوبکر گفت
ایشان را بده خصلت دعوت کن و از خلاف آن منع فرمای نخستین کلمه شهادت و دیگر اجابت دعوت خداوند و شریعت
و اقامت صلوة و ادای زکوة و خمس مال را فرو گذاشتن و شهر رمضان را روزه داشتن و امر بحسنات و نهی از سیئات
و اطاعت امام و اقتفای با جماعت اسلام چون این سخن بپای آورد از برای اهل ارتداد نامه کرد و بخالد سپرد که
انجمله بپارسی چنین است بنام خداوند بخشنده بخشاینده این نامه را عبدالله پسر عثمان که خلیفه رسول خدا است بتمامت عرب
مینگارد چه آنکس که از دین بگشت و چه آنکه بر دین بپایید خنک آنکس که قاید دین در آید یقین است یزدان شناس و
موحد و مصدق محمد است هم اکنون شما را بخدای میخوانم و از خدای بیم میدهم و بشریعت رسول دعوت میفرمایم بدانید
که هر کرا خدای نخواند یاوه بماند و هر کرا خداوند امان ندهد از چنگ بلا نرهد آنرا که مقبول نداشت مخذول گشت و آن
کس را که بصواب نخواست کذاب باشد هرگز مقبل نخواهد بر گردد و چون روزی نرساند محروم ماند قربت خداوند یزدان
جوئید و اقتدا به پیغمبر آخر الزمان فرمائید همانا در حضرت خلافت معروض افتاد که جماعتی از مسلمانان که شیفته اسلام
بودند فریفته شیطان شدند زنهار فریب دیو مخورید و فرمان شیطان مبرید اینک خالد ولید را با لشکرهای ساخته بسوی
شما مامور و مقرر داشتم که تیغ نکشد و کس نکشد الا آنکه پند و نصیحت بپای برد و حجت تمام کند پس هر کس که طریق طاعت گیرد
عذرش بپذیرد و آنکس که دق الباب پیغمبری کند ابواب سلامت بر او مسدود دارد و زنده نگذارد و اطفالش را
برده گیرد و اموالش را عرضه نهب و غارت دارد همانا آنرا که حبل ایمان گسسته شد و پیمان پیغمبر شکسته شد همانا جز
بتوفیق خداوند کس را نیروی طاعت و بازگشت از معصیت نتوانند بود و چون این نامه بانجامت رفت خالد را سپرد و
گفت این فهرست کردار تست چون بدین نامه کار کنی کار بکام آری مقرر است که ابوبکر یازده لوا بست و یازده
تن سردار بگماشت این نخستین لوا بود که مر خالد را سپرد و لوای دوم را از برای عکرمه بن ابی جهل برافراشت و او را بسفر
یمامه فرمود تا دفع مسیلمه کند و سه دیگر را از بهر مهاجر بن ابی امیه را سپرد و فرمان کرد که سفر یمن کند و معاذ بن جبل و آن لشکر که
اسود را بکشتند پشتوان باشد و اسود آنکس است که در یمن دعوی پیغامبری کرد و در زمان رسول خدای مقتول گشت بشرحی
که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم شد دیگر تکرار نخواهیم پرداخت لوای چهارم خالد بن سعید بن العاص را سپرد
و بسفر شام فرمود و لوای پنجم عمرو بن العاص را داد و بدفع قضاعه و بنی الحارث مامور داشت و لوای ششم حذیفه بن
محصن را سپرد و او را بدبا از اراضی یمن با اهل دبا نامزد کرد و لوای هفتم عرفجه بن هرثمه را داد و او را در حدود یمن بارض مهره
فرستاد و لوای هشتم را از بهر شرحبیل بن حسنه ببست و او را در یمامه پشتوان عکرمه بن ابی جهل ساخت لوای نهم
معن بن حاجز را داد و بسوی تهامه فرستاد لوای دهم سوید بن مقرن را سپرد و او را نیز مامور تهامه داشت و لوای
یازدهم را از بهر علاء بن الحضرمی ببست و او را بسفر بحرین فرمود آنگاه یازده تن رسول اختیار کرد و هر یک را نامه

نامه ابوبکر با اهل رده

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

بداد و از پیش روی این سپهدار این قبایل فرستاده و ایشانرا پند و اندرز گفت که بسوی مسلمانی باز آیند و اگرنه بدست
این سپاه که بسوی شما آید تباه خواهید بود چه در آنوقت عرب تمامت مرتد بودند جز مردم مکه چه ایشان عتاب بن اسید
که امیر ایشان بود بجای بداشتند و سهیل بن عمرو که در مکه مکانتی تمام داشت عتاب را نیرو داد تا صدقات را فراهم کرده
انفاذ مدینه داشت بالجمله هشت هزار مرد جنگ آور از مهاجر و انصار از مدینه خیمه بیرون زدند و هر کس بدان سوی که
مامور بود با سپاه خود کوچ داده و خالد بن الولید که بر انجمله سالاری داشت آهنگ طلیحه فرمود

ذکر رفتن خالد ولید بسوی اهل رده و مقاتلت او با طلیحه

جنگ خالد ولید با اهل رده

در مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ شرحی از پیغمبران دروغ زن مرقوم افتاد و چه ظهور ایشان در زمان رسول
خدای بود اکنون ناگزیریم که خاتمت کار ایشانرا در این کتاب نگار کنیم و اگر بعضی از کلمات ایشان در طی سخن تکرار
شود حمل بر اطناب نتوان کرد چه از بهر آنست که خوانندگان را حاجت بکتاب پیشین نیفتد پس با سر سخن باید رفت چون
طلیحة بن خویلد از در کذب خود را به پیغمبری بستود و اول کس مردم طی دعوت او را اجابت کردند و با قبیله جدیله و
جماعت غوث بسوی او شتافتند چه این دو قبیله از حلفا و هم سوگندان طی بودند و در پناه طی میزیستند از این روی چون
عدی بن حاتم نزدیک ابوبکر آمد او را فرمود نخستین تو نزدیک بنی طی شو باشد که ایشانرا بدلالت از طریق ضلالت
باز آری و از کنار طلیحه پراکنده سازی پس عدی بن حاتم بسیج راه کرد و از مدینه بیرون شد و از قفای او خالد بن ولید
مکتوبی که ابوبکر با اهل رده کرده بود دربستند و با تمامت اصحاب وداع کرده با لشکری ساخته بیرون تاخت و دیار بنی اسد
پیش داشته کوچ بر کوچ همی راند و در میان لشکر خالد ضرار بن الازور که از صنادید بنی اسد بود بسوی خویشاوندان نامه کرد
و از در پند و موعظت نخستین ایشانرا نکوهش نمود و دیگر معویة بن مرثد با عمزادگان خود کتاب اندرز فرستاد و ایشانرا بانابت
کیفر گمراهی آگاهی داد و از آنسوی عدی بن حاتم که از پیش رفته بود بنی طی را به پیام بیم و امید از کرده پشیمان ساخت و
خود خالد را اندیره کرد و گفت در حرب شتاب مکن چه من بنی طی را از ضلالت باز آوردم و خالد را سه روز بر جای
بداشت روز نخست پانصد مرد از بنی طی نزدیک خالد آمدند و روز دیگر هزار مرد از جدیله برسید انجمله دیگرباره مسلمانی
گرفتند و با لشکر خالد پیوسته شدند و خالد را قوتی دیگر بدست شد و جنگ طلیحه را تصمیم عزم داد و بسوی او راه برگرفت
و در لشکر طلیحه دو سردار بزرگ بود یکی عیینة بن حصن فزاری و آن دیگر قرة بن هبیرة و بیشتر از مردم عرب دعوت
ایشانرا اجابت نمودی و بفرمان ایشان عرب بر سر طلیحه انجمن بودند لکن از رسیدن خالد در لشکر طلیحه هول و هراسی
افتاد خاصه مردم غطفان بزیادت پشیمان بودند چنانکه زیاد بن عبدالله خویشاوندان خود را برداشته در نیمه شب
از میان ایشان بگریخت و نزدیک خالد آمد و از آنچه رفت اظهار اسف کرد خالد او را بنواخت و بانعام و عطیت شاد
ساخت و ابوبکر را از مقدم او آگهی داد پس این زیاد بن عبدالله بسوی عیینة بن حصن نامه کرد و او را بنظم و نثر سرزنش و
نکوهش فرستاد و عیینه جماعت فزاره را گفت راستی خواهید زیاد بن عبدالله از در صدق سخن کرده است و ما بیهوده
کاری گرفته ایم در این سخن بودند ناگاه کنیزکی سیاه را نگریستند در کنار چشمه که گوسفندان خود را سیراب مینمود و میگفت

بَنِی اَسَدٍ اَیْنَ الْفِرارُ ... اِذا ما اَناخَ بِکُمْ خالِدٌ

و از اینگونه شعری چند از در وعید و تهدید قرائت میکرد او را گفتند این اشعار که انشاد کرده ترا که فرا یاد داد گفت مرا کند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

با خدای که از جریان چشمه این اشعار را اصغا نمودم و گوینده را ندانم عیینه را این حال بفال بد آمد و سخت اندوهگین گشت
و بی توانی نزد طلیحه آمد و گفت هیچ در این منزل جبرئیل نزول فرموده و ترا خبری آورد گفت خبری نیاورد از این سخن چه خواهی عیینه
گفت این کنیزک سیاه میگوید این اشعار را که همه تهویل و تحذیر است از صبر آب فهم کردم طلیحه بخندید و گفت این گفت تا شنید
اگر سحر بنی هاشم از مدینه تا بدینجا راه کند اینوقت قرة بن سلمة القشیری خویشاوندان خود را که از بنی عامر بن صعصعه بودند فراهم
کرد و گفت ای برادران اینک خالد بن ولید با لشکرهای ساخته اینک ما تاخته و تا اینجا رسیده که اگر مشیت بخواهد
بامداد بر ما چاشت کند شما را این پیش منذر بن عمرو را از اصحاب رسول خدای بکشتید و امروز که نوبت با ابوبکر افتاد از
دین بگشتید عامر بن طفیل نیز مسلمانی نگذاشت همه خوف و بیم من از آنست که خالد ولید طلیحه را آسیب زند و سپاهش را
درهم شکند از آن پس پیداست که ما را چه پیش آید سخن او را انجماعت بچیزی نگرفتند و گفتند ما در اندکوه اموال خویش
از سپر ابوقحافه نشر او از تیم و برادرزاده و استبداد او استوار بایستادند و این هنگام سپاه خالد نزدیک شد و طلیحه بدانست
شبانگاه از بهر طلایه خویشتن بیرون شد و برادر خود سلمه را که مردی دلاور و سپهسالار لشکر بود با خود برداشت از اینسوی
نیز خالد ولید عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم الانصاری را از بهر طلایه بیرون فرستادند ناگاه این چهار تن روی
در روی شدند و حرب به پیوستند ثابت بن ارقم با سلمه دو چار شد و عکاشه با طلیحه هم آورد گشت سلمه با ثابت نخستین
و او را بکشت آنگاه بسوی برادر نگران شد و او را بدست عکاشه ذلیل و زبون یافت و دانست که از دست او جان بسلامت
نبرد پس تاختن کرده با طلیحه هم دست شد و عکاشه را از پای درآوردند و سپیده دم که خالد با سپاه برنشست و طی راه همی نمود
ناگاه بر جسد ثابت و عکاشه عبور داد و ایشان را در زیر پای ستور فرسوده یافت سخت حزین و غمنده گشت و بفرمود جسد ایشان را
با لشکرگاه کردند و بخاک سپردند بالجمله خالد راه نزدیک کرد و در رسیدن او بنی اسد را درشت گشت پس نزدیک طلیحه آمدند
و گفتند صواب آنست که کسی را فرمائی تا از لشکرگاه خالد خبری آرد گفت اِن انتم بعثتم فارسین علی فرسین عشتقین
محجلین ادهمین اغرین من بنی نصر بن قعین اتاکم من القوم بعین یعنی اگر شما بیرون فرستید دو سوار حرار بر دو اسب
رهوار از قبیله نصر می آورند دیده بان قوم را بسوی شما مکین از اهل برده چون این سخن بشنیدند برخاستند و گفتند بر تو
تو شهادت میدهیم چه این کلمات درست سخن پیغمبران است پس بر آن صفت دو سوار بفرستادند ایشان برفتند و جاسوس
لشکر خالد را بر آن صفت که گفته بود بگرفتند و خبر خالد باز آوردند و این سجع مشئوم نزدیک آن قوم مجهول مقبول افتاد
و عقیدت ایشان در نبوت طلیحه زیادت کرد و طلیحه ایشان را دل همی داد و حمل شریعت اندک اندک از ایشان بر میداشت تا
سهولت امر او در دین او برغبت گرایند گفت هم اکنون جبرئیل نزدیک من آمد و گفت خداوند سجده را از بندگان برگرفت
خبر میدهد که خداوند میفرماید روی بخاک نهادن و عورت را بهوا داشتن روا نباشد میفرماید از یاد من بیرون مشوید در
هیچگاه خواه نشسته باشید و خواه بر پای باشید و اموال خویش را از دست باز مدهید و بدانسان بدارید که در جاهلیت
داشتید و هم جبرئیل مرا آورده که عیینة بن حصن از بیم شمشیر خالد پر بیم شده و دلش بد و بیم آمده و اگر بهتر از این دل برکارزار
نهادی و در دفع عدوان استوار ایستادی کار بکام آوردی اینوقت جمعی از اصحاب او برخاستند و گفتند آب
در این لشکرگاه نایافته هم آنست که مواشی هلاک شود و حواشی نابود گردد طلیحه سجعی بر آشید و گفت اِرکبوا اعلالا
وَاضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی بر اسب ناصحه من اعلال برنشینید و چند میل قطع کنید و آب یابید مردی از

قوم او برنشست و بخی بشتافت و آب بیافت پس آب بیاشامید و مشک پرآب کرده بازآمد لشکریان چون این
بدیدند یکباره او را به پیغمبری باور داشتند و این ترهات را معجز پنداشتند اما از آنسوی خالد دیر می آمد و رسولان چرب زبان
میفرستاد و طلیحه را پند و موعظت و دلالت میفرمود باشد که بی آویختن و خون ریختن این کار را فرود آرد لکن سخنان
او در طلیحه نگرفت و در پاسخ جز با زبان شمشیر و نیزه سخن نکرد خالد جنگ او را ناچار گشت و لشکر براند و میدان کار را
تنگ بست و در برابر طلیحه لشکر بداشت جبل طی در قفای سپاه خالد افتاد و طلیحه بر سر آبی از آبهای طی که آن را
تراجه گفتند او تراق داشت چون لشکر خالد را نگریست از در تحقیر و تشنیع گفت هَذَا جَیْشُ اَبِی الْفُضَیْلِ یعنی این است
سپاه خالد چه ابوالفضیل کنیت خالد بود مردی از طی حاضر بود گفت سوگند با خدای که او با تو چندان مصاف دهد که
او را تعلیم ابوالفضیل خوانی بالجمله روز دیگر مردم دو سپاه از بهر جنگ صفها راست کردند خالد بن ولید میمنه لشکر را بعدی بن
حاتم استوار داشت و میسره را بزید الخیل محکم کرد و زبرقان بن بدر را با جناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و از آن
روی طلیحه چندانکه از قبایل غطفان و بنی اسد و بنی فزاره حاضر بودند در تحت فرمان عیینه بن حصن بازداشت و گفت
سپهسالار تمامت این سپاه توئی چنانکه خود دانی رزم میده و من امید چشم دارم که جبرئیل بر من در آید و با گروهی از
فرشتگان شما را امداد دهد این بگفت و گلیمی بر سر افکند و بر در خیمه خویش بنشست و بفرمود تا اسبش را بزین کردند و
جمازه رهوار حاضر داشتند از بهر آنکه اگر ظفر جوید لشکر را گوید فرشتگان آمدند و شما را مدد کردند و اگر مقهور گردد بر
اسب خویش برنشیند و زنش را که نوار نام داشت بر جمازه نشاند و خود را از مهلکه برهاند بالجمله آتش حرب زبانه زدن گرفت
و دلیران جوش و خروش بانگ دار و گیر برآوردند لشکر طلیحه همی فریاد کردند که با خلافت پدرزن پیغمبر را گردن نگذاریم و او را همی
برشمردند بدگفتند عدی بن حاتم پاسخ همی داد و گفت با زخم تبر و تیغ شما را چنان نرم گردن کنیم که او را فحل مهین نام کنید
و حارث پسر زید الخیل شعری چند قرائت کرد پس شور حرب تافته شد عیینه بن حصن و قرة بن هبیره پای سخت کردند و در
برابر خالد مردانه جهد نمودند و از آنسوی بنی طی نیک بکوشیدند تا گرمگاه روز عیینه رزم داد و از جانبین بسیار کس بخاک
راه افتاد اینوقت عیینه عطف عنان کرده بنزدیک طلیحه آمد و گفت هنوز جبرئیل بر تو فرود نشده گفت تاکنون نیامده
عیینه گفت جبرئیل را زودتر بخوان از آن پیش که سپاه ما شکسته شود این بگفت و اسب برانگیخت و دیگرباره تا نیمروز رزم
داد و تمامت عرب نگران او بودند تا اگر هزیمت شود هزیمت شوند و او در حرب صبر میکرد که جبرئیل برسد چون مقاتلت
بدراز کشید باز نزدیک طلیحه آمد و او همچنان در زیر گلیم بود و گفت از جبرئیل چه خبر داری گفت هنوز نرسیده و من انتظار او
میبرم دیگرباره تشمیر نبرد کرد و رزمی صعب افکند و لشکر خالد را هر زمان نیروتر یافت دیگرباره بنزدیک طلیحه آمد و گفت یک
نیمه سپاه تباه شد جبرئیل کی میرسد طلیحه گفت جبرئیل بیامد و قَالَ اِنَّ لَکَ رَحًی کَرَحَاهُ وَحَدِیثاً لَاتَنْسَاهُ یعنی گفت تو را
امیدی است و خالد را امید دیگر و حدیثی را که هرگز فراموش نمیکنی عیینه گفت ما را با تو کاری فتاد که تا قیامت مردم
باز گویند و هرگز فراموش نکنند و از آنجا بمیان سپاه آمد و مردم خویش را گفت گمان میرفت که جبرئیل ما را نیرو دهد
بدین ارز و ابطال سپاه را تباه ساختیم اینمرد نه پیغامبر است بلکه دروغ زن است و کمتر از زن است و اینجا نه جبرئیل است و نه
میکائیل روی بباز پس نهید و تن بکشتن ندهید این بگفت و عنان برتافت لشکر چون این بدیدند یکباره پشت دادند و روی
بهزیمت نهادند فوج از پس فوج بر طلیحه همی عبور دادند و گفتند ما برفتیم طلیحه بانگ برداشت که پیغمبر خود را میگذارید بکجا میروید

گذشت

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

گفتند هرچه قوّت ما بود بکار بستیم اکنون نوبت جبرئیل است او را بفرمای تا از بهر تو رزم دهد ضجیع طلیحه نوار بدید گفت
که این جماعت اگر شما را دین درست و ایمان محکم بود هرگز پیغمبر خود را نمی گذاشتید و نمی گذشتید گفتند ای زن اگر شوهر تو
پیغمبر است بجایست ما چه حاجت دارد غایت بزدانش کفایت کند طلیحه چون چنین نگریست ناچار بر اسب خود بر نشست
و نوار را بر جمازه نشاندند و چون صبا و سحاب در گریختن شتاب گرفت خالد از قفای ایشان اسب برانگیخت و گرم براند
و در اراضی وادی الاقراب ایشان را دریافت هزیمتیان روی برتافتند دیگرباره ساعتی رزم دادند بسیار کس از
عرب بشمشیر خالد و لشکر او دچار گشت دیگرباره روی بهزیمت نهادند عیینة بن حصن و قرّة بن سلمه اسیر گشتند
طلیحه با نوار بطرف شام حرکت کرد پس خالد بفرمود عیینه و قرّه را غل برگردن نهادند و با تمامت غنایم و اسیران
بسوی مدینه گسیل داشتند و ایشان از شتاب همی راندند چون راه با مدینه نزدیک کردند مردم مدینه برای نظاره
غنایم و اسیران بیرون شدند ناگاه عیینه را دیدار کردند بر او گرد آمدند و او را دشنام برشمردند و با عصای چوب خرما
پشت و پهلویش کوفتند و گفتند ای دشمن خدا پس از اقرار انکار کردی و بر مسلمانان شمشیر کشیدی نه از خداوند ترسیدی
و نه از پیغمبر آزرم کردی عیینه خاموش بود تا اینکه یکباره سر بر آورد و گفت بخدای زمین و آسمان که امروز هرگز ایمان نیاورد
و روی با خویش داشت بالجمله چون او را نزدیک ابوبکر آوردند گفت ای دشمن خدا مسلمانی گرفتی و قرآن بیاموختی پس مرتد
شدی و دین بدنیا بفروختی اکنون بفرمایم تا سرت برگیرند عیینه گفت ای صدیق نیکوئی کن همانا پیغمبر حال من از تو داناتر بود
و نفاق مرا از تو نیکوتر میدانست با اینهمه مرا بر بار گذاشت تو نیز بازگذار و امروز من مسلمانی گرفتم و عقیدت محکم کردم مرا عفو
کن تا خداوند تو را معفو دارد ابوبکر جرم او را نادیده انگاشت و بفرمود بند از او برداشتند و پسر عمّانش را نواخت
و تشریف کرد و آنگاه نوبت به قرّة بن سلمه افتاد پیش شد و گفت یا خلیفه رسول خدا تیغ بر من نتوان راند چه من مسلمانم اینک
عمرو بن العاص گواه منست آن وقت که از عمان باز مدینه میشد من او را فرود آوردم و مقدم او را عظیم مبارک شمردم ابوبکر گفت
تا عمرو را حاضر کردند و ماجری گفته شد عمرو گفت در مراجعت از عمان بر قرّه مهمان آمدم و او همی گفت اگر ابوبکر ترک
زکوة گوید فرمان او پذیریم و اگر نه ترک او گوئیم قرّه گفت ای عمرو غدر کردی و سخن براستی نیاوردی عمرو گفت راست
گویم مگر من این سخنان بر نبستم و ترا بپاسخ نگفتم که ای قرّه از مرگ چاره نیست و از حشر و نشر ناگزیر است اگر پیغمبر مرد خدا
زنده و دینش پاینده است و خلیفه رسول تو را در محکمه شریعت بکشانند و زکوة مال بستانند و تو همی گفتی عمرو در اندرز غدر کند
و سخن مرا بچیزی نشمرد و مرا از جنگ بیم دهد من پاسخ او نیکو توانم گفت لکن مهمان غریب را نرنجانم و بی رضای او سخن
نرانم و چون خواستم برنشینم و راه خویش گیرم سخن چنان کردی که مرا بگوش آید و گفتی ای عمرو عاص نصیحت و پند را اثر
گونه باشد بدرنده باش ما را مردان جنگ بیم کنی و از تیر و تیغ بهول و هرب افکنی هرگز باین اندیشه آهنگ جنگ نکنی
و اگر کنی در جنگ بسنجی قرّه گفت ای عمرو احسنت احسنت حق فتوت بجا آوردی و دین خویش بگذاشتی از این بیش
رنج نکش و لاف مفرمای عمرو از انفعال سر پیش داشت و عمر بن الخطاب گفت ای عمرو شرم کن مردی ترا
پذیره کرد و تو را بمقدم بزرگ داشت و تو را بر مسند عزت نشانید و نان و آب خورانید تا عاریت سخنی در میان
شمار رفت امروز که او را در چنین حال مینگری چندین محال چه گوئی این سخن بسی بر خجلت عمرو بن العاص
بفزود آنگاه پسر خطاب روی با ابوبکر کرد و گفت یا خلیفه رسول الله این مرد نژاده از خاندان آزادگان است

دیگر

ونیک کریم طبع و لطیف خوی باشد از چون توئی با چنان کرم خرسند نگوئی چه آید جرمش را معفو دار و دلش را بجای گذار
پس ابوبکر از در مهربانی بدو نگریست و او را و بنی اعمام او را تشریف کرد چون این خبر بطلیحه رسید و خفاوت ابوبکر را
با ایشان بدانست از کرده پشیمان شد و از آنسوی خالد در جبل بنی طی جای داشت و چند که عرب مرتد بودند
نزدیک او آمدند و مسلمانی گرفتند و طلیحه از پس یکسال بتوبت و انابت گرائید و از دل مسلمان شد و از شام بمیان
بنی کلاب آمد و در بادیه نشست ابوبکر او را طلب فرمود و او اجابت نمود چه از ورود بمدینه کراهتی تمام داشت
لکن چون موسم حج پیش آمد طریق مکه گرفت و از در مدینه بگذشت ابوبکر را گفتند اینک طلیحه بحج میرود گفت سپاس
خداوند را که او را مسلمانی عنایت فرمود طلیحه چون بمکه آمد و مناسک حج بپای برد از کهانت که در زمان جاهلیت
تاکنون بکار می بست نیز تائب گشت و در مکه توقف فرمود این بود تا زمان ابوبکر سپری شد و عمر بن الخطاب بخلیفتی
نشست اینوقت طلیحه بمدینه آمد عمر چون او را دیدار کرد روی ترش ساخت و گفت تو آنکس باشی که ثابت و عکاشه را
که فاضلتر از ایشان کس نشان نداد بکشتی و از دین بگشتی طلیحه گفت ایشان دو مرد صالح بودند و چنان افتاد که بدست
من شهادت یافتند و بهشت جاویدان شتافتند و مرا در آن ضلالت بر دست ایشان هلاکت نرفت و اگرنه
ابدالدهر در جحیم بودم و استشمام روایح نعیم نفرمودم عمر را این خطابه پسند آمد و او را نیکو بنواخت و نیکو بداشت
چون جنگ عجم پیش آمد او را بملازمت سعد وقاص بگماشت تا در بلاد عجم خاصه در نهاوند مردانگیها نمود و بسی از او
قصه فجاءه و نجبه — در نصرت اسلام بکوشید تا آنگاه که شربت هلاک بنوشید مقرر است که از قبیله بنی سلیم ایاس بن عبدالله بن عبد یالیل
از پس دزدی و راهزنی کردی و ناگاه بخون ریختن و اموال خویش را بر قبایل عرب افکندی مردم او را فجاءه لقب
کردند آنوقت که بنی سلیم مرتد شدند این فجاءه نیز طریق ارتداد گرفت این بود تا ابوبکر لشکر با اهل رده کسیل ساخت معن بن
واثله را با گروهی بسوی بنی سلیم فرستاد معن برفت و با ایشان رزم بداد و بعد از کشش و کوشش گروهی مسلمانی گرفتند و
جماعتی بگریختند فجاءه نیز همچنان مرتد بگریخت و از بیم معن هر روز از این قبیله بدان قبیله در میرفت تا آنگاه که خالد بن ولید
رزم طلیحه را بپای برد پس معن بن واثله برادر خود طریفه را بنیابت خود در بنی سلیم نصب کرد و خویشتن با خالد پیوست آن
وقت فجاءه با صاحب خود نجبه که در دزدی انباز او بود گفت که من هرگز مسلمانی نخواهم گرفت و هم دانم که در پایان امر
بدست مسلمانان کشته خواهم شد چون انجام کار بدینگونه خواهد رفت نیکو آنست که کار مردان مرد کنم و دل خالد و ابوبکر را
بدرد آورم این بگفت و باتفاق نجبه راه مدینه گرفت و بعد از ورود بمدینه نزدیک ابوبکر آمد و بر کیش مسلمانان اسلام
داد و گفت من در حضرت رسول مسلمانی گرفتم اینک در همه عرب مردی نیست که نشناسم و جائی نیست که ندانم چه مردم
در جاهلیت همه طراری و خونخواری و بقبایل در زدن و نهب و غارت کردن بود و بسیار کس از عرب بادیه شناسم که طریق
ارتداد سپرده اند و کس ایشان را ندانند من توانم که آن جمله را مسلمان کنم و اگرنه گردن زنم لکن مرا امروز دستگاه آن
نیست مرد را که تیغ و سنان نباشد شیری است که چنگ و دندان ندارد اگر خواهی مرا بسلاح کارزار و اشتر راهوار نیرو
مندگی کن تا باتفاق نجبه در همه قبایل عبور دهم و هرجا مرتدی دانم که خالد نتواند ش یافتن دستگیر سازم و جهان
از وجودش بپردازم تا گناهان مرا کفارتی باشد ابوبکر را این سخنان فریبنده پسنده افتاد و او را ده سر اسب بداد
و از بذل تیر و تیغ و کمان و سنان دریغ نداشت و ده مرد از مسلمانان را با ساز و برگ و علوفه و آذوقه در ملازمت او

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

چاشت ... شده کامیاب از مدینه بیرون شد و بجانب دیار خویش شتاب گرفت و مرتدان را آگهی داد تا در
... بدو پیوسته شدند چون قوی حال شد ناگاه بر مسلمانان در آمد و ایشان را بجمله شهید کرد و آنچه داشتند بغارت بر
گرفت ... شدند و از هر جانب بدو پیوسته شدند چندانکه بزرگ شدند آنگاه دست بقتل و غارت
گشادند و ... این قصه ... آن قبیله تاختن بردند ... کار بدینگونه داشت چون خبر با ابوبکر بردند با جماعتی از بنی سلیم
قیس ... که حاضر بود گفت هیچ میگوئید که این غدار گمراه چه پیش دارد ایشان شرمگین شدند و گفتند ما ندانستیم
که این گمراه ... نوازد و ذیل ما را آلوده عار سازد ضحاک بن سفیان الکلابی برخاست و گفت یا خلیفه رسول
... این خیانت ... امید داشتیم لکن گمان نمیرفت که بچنین کردار مبادرت کند بالجمله ابوبکر خالد ولید را مکتوب کرد و
فرمان کرد که فجاة را ... دستگیر کرده و بند برنهاده گسیل مدینه دارد چون خالد از فرمان ابوبکر آگهی یافت
... را که از قبل ... معن بن حاجزه نیابت بنی سلیم داشت بدفع فجاة مأمور فرمود و گروهی بمدد او فرستاد
طریفه لشکر خود را ساخته کرد و از میان بنی سلیم بجانب بادیه تاختن کرد فجاة چون این بدانست با گروه مرتدان جنگ
جنگ ... کرد و ... رزمی صعب برفت و بسیار کس از مسلمانان در آن رزمگاه تباه گشت ناگاه ابوشجره
... از مرتدان آن گروه پشیمان شدند و تاختن کرده بسپاه مسلمانان پیوسته شدند لشکر طریفه را قوتی تازه
دست شد و ... سوی فجاة ... گرفتند و حمله گران افکندند فجاة چون این بدید اسب برد و بمیدان تاختن کرد
... نیزه ... زد و طعن ... ناگاه اسبش بسر در رفت و بروی درافتاد لشکریان بروی دلیر شدند و
... دیگر مرتدان چون فجاة را بدین حال نگریستند یکباره پشت با جنگ دادند طریفه از قفای ایشان
بتاخت تا موضع ... و فراوان مرد و مرکب ... انداخت نجبه نیز در آنجا مقتول گشت پس از آنجا باز شد و فجاة را
... گران برنهاد و او را بر ... طریق مدینه پیش گذاشت و بعد از ورود بمدینه او را در برابر ابوبکر بازداشت
ابوبکر ... و پیش سخن نکرد طریفه را بفرمود تا فجاة را از مدینه بیرون برد و در بقیع غرقد آتشی بزرگ برافروخت و
او را دست و گردن بسته در آتش فکند تا جسد پلیدش پاک بسوخت

قصه سجاح

ذکر سجاح دختر حارث موصلی و دعوی نبوت او

سجاح دختر حارث بن سوید است از مردم موصل او کیش نصاری داشت و سخت فصیح و شیوا بود سخنان سجع گفتی
و چنان ... و ... بهم پیوستی که مردمان را شیفته و فریفته خویش فرمودی چون مناعت محل او در دلها وقعی انداخت
... برداشت و مردم را بسوی خویش دعوت کرد نخستین جماعت بنی تغلب او را اجابت کردند چه نژاد وی از بنی
تغلب بود ... دینی بدید آورد نیمی از ترسائی و نیمی از مسلمانی گفت عیسی را فرزند خداوند نتوان گفت چه او روح خدا و
بنده خداست و فرمان کرد در هر شبانروز پنج نماز گذارید و مسلمانان را میازارید از زنا کردن بپرهیزید و حرام شمارید و
... خنزیر ... حلال دانید و نام او در موصل و جزیره از حد عراق تا حدود شام بلند گشت و از آنسوی
رسول خدای در زمان خویش برای فراهم کردن زکوة و اخذ صدقات چند تن عامل در اراضی بنی تمیم نصب داشت
مالک بن نویره و دیگر ... بن نویره و این مرد و برادر زعیم و سید بنی تمیم بودند ... وکیع پسر مالک را بر بنی یربوع
گماشت و صفوان ... را بر بعضی از شعب بنی تمیم باز داشت تا اخذ صدقات کنند و انفاذ درگاه دارند و ایشان

از آن پس

از آن پیش که خالد ولید با طلیحه رزم دهد صدقات بنی تمیم فراهم کرده بمدینه حمل دادند ابوبکر شاد خاطر شد و ایشان را دیگر باره بر سر کار خویش باز داشت و باز فرستاد جماعتی از قبایل بنی تمیم خاصه بنی ضبه که زکوة مال فرو نگذاشته بودند از ایشان برنجیدند و گفتند شما را که گفت پیش دستی کنید و از آن پیش که عرب حمل زکوة فرو نهد شما زکوة خویش بمدینه فرستید و دیگر این زیان بزرگ را کوفته کنید و بازوی ابوبکر را بدین آرزو بخشاید کار از مناظره بمخاطره و از مخاطبت بمحاربت افتاد پس تیغ بکشیدند و بسیار کس از یکدیگر بکشتند این بود تا کار سجاح بالا گرفت و با چهارصد سوار نامدار از زمین جزیره بدیار عرب آمد و لشکر او نیمی از بنی تغلب و گروهی از بنی هذیل بود و چون اختلاف کلمه بنی تمیم و مقاتلت ایشان را با یکدیگر بدانست سخت شاد شد و همی خواست تا بنی ضبه را در تحت فرمان خویش بدارد و با مداد ایشان اعداد جنگ ابوبکر کند نخستین الجماعت را بکیش خویش دعوت فرمود بنی ضبه او را اجابت نکردند از بهر آنکه با بنی هذیل که در زیر ظل لوای سجاح بودند کینه دیرینه داشتند و مرافقت و موافقت ایشان را بیرون حزم می نهادند چون آرزوی سجاح از بنی ضبه قرین انجاح نیفتاد بسوی بنی یربوع و بنی مالک نامه کرد و ایشان را با شریعت خود بخواند و گفت نژاد من با بنی یربوع منتهی گردد اگر پادشاهی برمن راست بایستد شما راست و اگر خواسته بدست شود هم شما را باشد همانا مالک بن نویره چون رسول خدا بجهان دیگر تحویل داد دست از اخذ زکوة باز داشت تا باز داند که متصدی امر خلافت کیست و حکم چیست و این شعر را بدو منسوب داشته‌اند

وَقَالَ رِجَالٌ سُدَّ اَلْيَوْمَ مَالِكٌ   وَقَالَ رِجَالٌ مَالِكٌ لَمْ يُسَدَّدِ
فَقُلْتُ دَعُونِي لَا اَبَا لِاَبِيكُمُ   فَلَمْ اُخْطِ رَأْيًا فِي الْمَقَامِ وَلَا النَّدِي
وَقُلْتُ خُذُوا اَمْوَالَكُمْ غَيْرَ خَائِفٍ   وَلَا نَاظِرٍ فِيمَا يَجِيءُ بِهِ غَدِي
فَدُونَكُمُوهَا اِنَّمَا هِيَ مَالُكُمْ   مُصَوَّرَةٌ اَخْلَافُهَا لَمْ تُجَدَّدِ
سَاَجْعَلُ نَفْسِي دُونَ مَا تَحْذَرُونَهُ   وَاَرْهَنُكُمْ يَوْمًا بِمَا قُلْتُهُ يَدِي
فَاِنْ قَامَ بِالْاَمْرِ الْمُجَدَّدِ قَائِمٌ   اَطَعْنَا وَقُلْنَا الدِّينُ دِينُ مُحَمَّدٍ

در اینوقت که نامه سجاح برسید مالک بن نویره با پسرش وکیع و تمامت بنی مالک و بنی یربوع فرمان او پذیرفتند و بنزد او رفتند و این از بهر آن کردند که به پشتوانی سجاح با بنی ضبه رزم دهند و کین دیرین باز جویند بالجمله چون سجاح ایشان را دیدار کرد شاد شد و گفت اکنون طریقت من گیرید و شریعت من بکار بندید مالک بن نویره گفت روزی چند ما را بگذار و سخن از دین مکن الا آنکه با ما پیمان محکم کنی و ما در ملازمت تو با اعدای تو حق مبارزت بگذاریم تا که سپاه تو فراوان و امت تو بیکران آید آنگاه متابعت تو گیریم و شریعت تو پذیریم چنانکه پیغمبر ما محمد از این کار [illegible] داشت و بسیار وقت جهودان و ترسایان را مهلت گذاشت سجاح گفت نیکو باشد و با او امر معاهدت محکم فرمود و مردم بنی مالک و بنی یربوع فراهم شدند و لشکر بزرگ شد اینوقت مالک بن نویره با سجاح گفت دشمنان فراوانند بفرمای تا با کدام قبیله از در مقابله بیرون شویم سجاح گفت عدت و عدت هر قبیله را [illegible] و ضعف قوت ایشان را باز نمای مالک قبایل بنی تمیم را از جماعت ضبه و بنی عبد مناف و بنی الزباب و دیگر جماعت شمردن گرفت و معلوم داشت که بنی الزباب را کثرتی و عدتی نیست سجاح در خاطر نهاد که نخست با بنی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

مصاف دهد تا نصرت تواند جست و اینمعنی را مخفی داشت و در پاسخ مالک گفت انتظار میبرم تا خدای چه فرماید و بامداد مالک را طلب کرد و گفت دوش خداوند مرا آیتی فرستاد و این کلمات را قرائت کرد اَعِدّوا الرِّکابَ وَاسْتَعِدّوا لِلذِّهابِ ثُمَّ اَغیروا عَلَی الرِّبابِ فَلَیْسَ دونَهُم حِجابٌ یعنی ساخته جنگ شوید و بسیج راه کنید آنگاه غارت بر بنی رباب برید که هیچ حاجزی و مانعی نخواهد بود لاجرم مالک بن نویره آهنگ جنگ بنی رباب کرد و ایشان را چون نیروی مقاتلت با مالک نبود از بنی ضبه و دیگر قبایل مدد خواستند و در برابر سجاح صف راست کردند و حرب بپیوستند مالک بن نویره باتفاق بنی اعمام و سپاه سجاح بهدست شد و پای استوار کرد و بسیار کس از بنی ضبه و دیگر قبایل را بکشت و بسیار کس اسیر گرفت پس این نصرت حشمت سجاح بیفزود و گروهی از نو بدو بگرویدند عطارد بن حاجب بن زراره و زبرقان بن بدر و جمعی از بزرگان بنی تمیم و فزاره روی بدو آوردند و اهل رده از هر جانب بدو گرد آمدند چندانکه امرا و عظیم شد اینوقت آهنگ یمامه کرد و در خاطر داشت که با مسیلمة بن حبیب که دعوی پیغمبری کند بهدست شود باشد که باتفاق جهان فرو گیرند پس راه یمامه پیش داشت و بود که عبور ایشان از میان قبیله بنی هجیم و بنی عمرو می افتاد و بنی هجیم را با بنی هذیل که سپاه سجاح بود از دیر وقت قواعد خصومت استوار بود اینوقت فرصت بدست کردند و اوس بن خزیمه را که سید ایشان بود از بهر مقاتلت برانگیختند پس اوس لشکر بیاراست و سجاح را اندر ره جنگ شد از هر سوی حمله افکندند و رزمی صعب بدادند از مردم سجاح فراوان عرصه شمشیر گشت و گروهی دستگیر آمد لاجرم سجاح از در مصالحت و مسالمت بیرون شد بشرط آنکه از اراضی ایشان راه بگردانند و آن قوم را از عبور ایشان زیان نرسانند و آنجماعت نیز اسیران را باز فرستند چون شرایط مصالحه از جانبین بتقدیم رفت سجاح بار ببست و طریق یمامه گرفت اینهنگام بعضی از وجوه لشکر که از خزیمت ملازمت رکاب او را اختیار کرده بودند نزدیک او آمدند گفتند تحتی در اینکار اندیشه باید اختیار کرد و بحکم رای و رویت آرزوی خویش جست اینک عرب در دفع ما همداستان اند و ما با ایشان بسنده نباشیم و این مالک بن نویره که با تو منتهی دین یار است نبرد و این صلح که با ما نزدیک آورد از بهر آن بود که کین خویش از بنی ضبه بجوید اکنون که آرزوی خویش بجست از ایشان بسیار کس بکشت او را فرض نباشد که در راه ما خویشتن را مصاعب و مهالک افکند و از اسوی اگر خالد بن ولید آهنگ ما کند طاقت جنگ او کراست سجاح گفت ما را به یمامه باید شد و مسیلمه پوست امروز در همه جهان ما دو تن پیغمبریم چون بهدست شویم سر اعادی را بزیر پای آریم گفتند چه دانیم که مسیلمه ما را ببند بر دچه او مانند تو پیغمبری باشد و هرگز دو پیغمبر در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام نگنجد سجاح گفت بمانید تا جبرئیل برسد و حکم خدای برساند در روز دیگر ایشان را گفت که خداوند این آیت بمن فرستاد عَلَیْکُم بِالْیَمامَةِ وَدُفّوا دَفیفَ الْحَمامَةِ فَاِنَّها غَزْوَةٌ کَرّامَةٌ لا یَلْحَقُکُم بَعْدَها مَلامَةٌ یعنی بر شماست که سفر یمامه کنید و چون مرغان سهل و صعب زمین را باسانی در نوردید که عزت و کرامت در یمامه است و از پس آن شما را ملامتی نبود این بگفت و آهنگ یمامه کرد عطارد بن حاجب و زبرقان و عمرو بن الاهتم و غیلان بن خرشه و بسیار کس از صنادید عرب و گروهی انبوه از بنی تمیم با او کوچ دادند لکن مالک بن نویره چون کام خویش از بنی ضبه ستانده بود از موکب او سر برتافت و بقبیله خویش باز شتافت بالجمله چون سجاح راه به یمامه نزدیک کرد مسیلمه نیک بترسید و سپاه او چه بنی حنیفه و چه دیگر کسان نیک بشکوهیدند و همچنان شرحبیل که بفرمان

ابوبکر با لشکر مسلمانان بر در یمامه اوتراق کرده بود و بدین هراسناک شد و دو روزه راه باز پس نشست چه گمان کرد که
او را مسیلمه بدو خویش طالب داشته اما مسیلمه چهل تن از مردم خویش را که دانا و دوراندیش بودند نزدیک سجاح رسول فرستاد
و بدو مکتوب کرد که پیغمبری این زمین همی مرا بود و نیمی محمد را انگاه که محمد بجهان دیگر تحویل داد جبرئیل بیامد و پیغمبری آنجهان را
بتمامت بکف کفایت من گذاشت و من امروز که تو رسیده برون عادت و انصاف کار نکنم و آن نیم که قریش را
بود با تو گذاشتم اکنون یک نیم زمین مرا و نیمی تو راست و جز ما هیچکس را نصیبی نباشد چون رسولان مسیلمه نزدیک
سجاح آمدند ایشان را در آورد و بنواخت و نوازش خورسند داشت و از مکتوب مسیلمه و تقسیم زمین شاد خاطر گشت و
فرستادگان مسیلمه را گفت مرا نیز آیتی آمده است خداوند میفرماید لَا یُرِیدُ الضَّعْفَ اِلَّا مَنْ یَخْتَفْ فَاحْمِلِ الضِّعْفَ
اِلَی حَبْلِ نَزَاهَا کَالسَّعِفِ یعنی اراده نمیکند ضعف را مگر کسی که صاحب بن بسند بده است پس تفویض کن نصف را بر
لشکر که بعد داو راو اشجارند و آنشب رسولان در لشکرگاه سجاح بودند و چون بامداد شد ایشان را دیگر باره طلب کرد
و گفت دوش بر من سوره آمده است و این کلمات را قرائت کرد لَمَّا رَاَیْتُ وُجُوهَهُمْ حَسُنَتْ وَاَبْشَارَهُمْ صَفَتْ وَ
اَطْرَافَهُمْ طَفُلَتْ قُلْتُ لَهُمْ لَا النِّسَاءَ تَأْتُونَ وَلَا الْخَمْرَ تَشْرَبُونَ وَلٰکِنَّکُمْ مَعْشَرُ اَبْرَارٍ تَصُومُونَ یَوْمًا وَتَأْکُلُونَ
یَوْمًا فَسُبْحَانَ اللهِ اِذَا جَائَتْ اٰجَالُکُمْ کَیْفَ تَحْیَوْنَ وَاِلَی مَلِکِ السَّمَاءِ کَیْفَ تَرْقَوْنَ وَلَوْ اَنَّهَا حَبَّةُ خَرْدَلٍ لَقَامَ عَلَیْهَا شَهِیدٌ
یَعْلَمُ مَا فِی الصُّدُورِ و شرح این سخن تمام بشنو اما آنکه گوید لَا النِّسَاءَ تَأْتُونَ از سخن مسیلمه شبهی کند چه در شریعت مسیلمه
بود که مضاجعت با زن حلال باشد چندانکه فرزندی آرند و آنمرد که فرزندی آورده شود اند با زن هم بستر گشت دیگر جستن
کس حرام باشد که دست بسوی زن فراز کند و آنکه گوید لَا الْخَمْرَ تَشْرَبُونَ هم از بهر آنست که مسیلمه خمر را بر امت خویش
حرام کرده بود آنگاه میگوید ای جماعت نیکوکاران یکروز روزه میدارید و یکروز از اکل و شرب پرهیز نمیکنید پس شگفت نیست
که مرگ فرا رسد چگونه زنده میباشید و بکرام نزد آسمان عروج میدهید حال آنکه اگر حبه خردلی را خیانت کرده
باشید شاهدی بر سر آن حاضر میشود که از قلوب شما آگهی میدهد و مورد کیفر میشوید مع القصه سجاح رسولان مسیلمه را رخصت
داد و فرمود که گزیری نیست الا آنکه مرا با مسیلمه دیدار باید کرد فرستادگان مسیلمه باز شدند و پیام سجاح را نیز دادند و
داستان شد و گفتند او مانند تو پیغمبر است از آسمان بسویش فرشته آید و سوره آورد و بعضی از کلمات سجاح را قرائت کردند
مسیلمه اینوقت از بیم مسلمانان حصار یمامه را محکم کرده بود و به پشتوانی مردم یمامه خویشتن داری میکرد با خود اندیشید
که اگر سجاح با لشکر در آید بعید نیست که مردم یمامه بدو بگروند و از وی دست باز دارند آنگاه بفرمان سجاح و اگر نه بدست
لشکر اسلام پایمال هلاک و دمار گردد لاجرم دیگر باره سفیری چرب زبان بسوی او گسیل کرد و گفت اگر خواهی مرا
دیدار کنی لشکر بجای باید گذاشت و بسوی من گشته ره برداشت و سران سپاه سجاح را نیز مکتوب کرد که خداوند
این سوره بمن فرستاده و شما را ستوده اکنون شما در لشکرگاه باشید و سجاح را بسوی من گسیل سازید تا یکدیگر
دیدار کنیم و این کلمات بدیشان فرستاد سَمِعَ اللهُ لِمَنْ سَمِعَ وَاَطْمَعَهُ بِالْخَیْرِ اِذْ طَمِعَ وَلَا زَالَ اَمْرُهُ فِی کُلِّ مَا سَرَّ نَفْسَهُ
یَجْتَمِعُ رَآکُمْ رَبُّکُمْ فَحَیَّاکُمْ وَمِنْ وَحْشَةٍ خَلَّاکُمْ وَیَوْمَ دِینِهِ اَنْجَاکُمْ فَاَحْیَاکُمْ عَلَیْنَا صَلَوَاتُ مَعْشَرٍ اَبْرَارٍ
لَا اَشْقِیَاءَ وَلَا فُجَّارٍ یَقُومُونَ اللَّیْلَ وَیَصُومُونَ النَّهَارَ لِرَبِّکُمُ الْکُبَّارِ رَبِّ الْغُیُومِ وَالْاَمْطَارِ حاصل این سخنان
بپارسی چنین میآید میگوید بشنود خداوند دعوت آنرا که طریق عبودیت سپرند و نیرو دهد آنرا که طمع بخیر بندد و برگردن آرزو

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

سوار کند خداوند آفرید شما را و جان بداد و آسوده بگذاشت و در قیامت بر انگیزد و نجات دهد درود و صلوات
ازان مردم نیکو که شب با نماز بامداد کنند و روز را روزه بدارند در راه بزرگبار خداوند کاری که پروردگار را بر ما و با ما
بر ما باد نه درود مردم فاجر و اشقیای فاسق بالجمله سجاح با ده تن از قربت یافتگان درگاه خویش بسوی مسیلمه شد و چون راه
نزدیک کرد مسیلمه بفرمود تا بر ظاهر حصار خیمه برافراشتند و بساطی بگستردند و سجاح بران بساط فرود آورد ... از
حصار بیرون شده بدیدار سجاح شتافت پس باهم بنشستند و ... گردند چون مسیلمه جوانی بلند و کوی و خوب
بود سجاح را دل بشیفت و از در مهر چنانکه خاطر مسیلمه را نیز جنبشی دهد پرسش فرمود که هیچ نفرمائی که شب دوشین
خداوندت در حق من سورتی فرستاد مسیلمه گفت آری این کلمات رب است که دوش مرا فرستاد الم تر کیف
فَعَلَ رَبُّكَ بِالْحُبْلَى اَخْرَجَ مِنْهَا نَسَمَةً تَسْعَى مِنْ بَيْنِ صِفَاقٍ وَحَشًى اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ النِّسَاءَ اَفْوَاجًا وَجَعَلَ الرِّجَالَ
لَهُنَّ اَزْوَاجًا فَنُولِجُ فِيهِنَّ قَعْسًا اِيلَاجًا ثُمَّ نُخْرِجُهَا اِذَا شَاءَ اِخْرَاجًا فَيُنْتِجْنَ لَنَا سِخَالًا اِنْتَاجًا
میگوید ندیدی خداوند با زن آبستن چه پیش داشت بما کودک را از پرده‌های جلد و رحم برآورد و هم ما خداوند کرده
زنان را بیافرید و مردان را خلق کرد تا از برای ایشان شوی باشند و با ایشان هم بستر و هم بالین گردند پس این مردان
زنان را در فرود خویش فرو گیرند و در سوزند آنگاه خداوند چنانکه خواهد از ایشان دختران و پسران نیکو پدید کند چون
مسیلمه این کلمات که همه خواهش سجاح را انگیزش میداد و بمضاجعت دعوت میکرد بپای آورد سجاح گفت بر من درست
گشت که تو پیغمبری و این سخنان را جز خداوند نفرماید و لاشک که از آسمان بسوی تو آید مسیلمه دانست که او را دل بشیفته
و پیوند او را دل برضا دادن تقاضا داده است وی نیز انجاح آرزوی سجاح را طمع دربست و او را گفت من پیغمبری ام
تو نیز پیغامبری باشی سخت نیکو باشد که ما دو پیغامبر زن و شوی شویم بایک زبان سخن کنیم و بایک کمان تیر افکنیم
که چندان نیرو شویم که از هول و هرب تمامت عرب ذلیل و زبون ما آید سجاح گفت نیکو سخن کردی لکن بباید بود
تا از آسمان بر تو و من چه فرود آید مسیلمه در زمان خویش را گران ساخت کنایت از آنکه بر من وحی می‌آید پس سر برداشت و
گفت اینک جبرئیل بیامد و این آیت بیاورد اَلَا قُومِي اِلَى النَّيْكِ فَقَدْ هُيِّئَ لَكِ الْمَضْجَعُ فَاِنْ شِئْتِ فَاَكْبِنْ
وَاِنْ شِئْتِ فَفِي الْمَخْدَعِ وَاِنْ شِئْتِ سَلْقَنَاكِ وَاِنْ شِئْتِ عَلَى اَرْبَعٍ وَاِنْ شِئْتِ بِثُلُثَيْهِ وَاِنْ شِئْتِ بِهِ اَجْمَعَ
یعنی برخیز و مهیای مضاجعت و مجامعت باش زیرا که خوابگاه تو مهیا است و من کار بر مراد تو کنم اگر خواهی ترا
بروی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابانم و همچنان حکم تراست اگر خواهی بر چهار قایمه منصوب باش و من برضای تو دو
بهر در سوزم و اگر بخواهی تمامت در برم سجاح گفت به اجمع تمامت در سوز که از برای توالد و تناسل برکت و فایده
بیش دارد کذلک اِنَّا اَوْحَى اِلَيَّ رَبِّي خداوند نیز مرا بدینگونه سورت فرستاد پس برخاستند و بخوابگاه شتافتند و خویش بخفتند
و آنچه در دل داشتند بگفتند سجاح سه شبانه روز نزدیک مسیلمه مقام کرد و کام براند و از کثرت عشق نام مهر و کابین
فراموش داشت آنگاه که بلشکرگاه خویش باز آمد سران سپاه گفتند چون برفتی و چگونه باز آمدی گفت مسیلمه را دیدم
کردم و تفحص حال او نمودم ... نیز مانند من پیغامبر است صواب چنان دانستم که با هم زن و شوی باشیم و سخن یکی کنیم
و اعداء را در هم شکنیم عطارد بن حاجب گفت ترا بر چه کابین بست و مهر چه داد گفت از کابین نام نبردم و او نیز سخنی
نفرمود عطارد گفت سخت زشت می‌آید که مانند تو زنی پیغمبر باشد بی کابین بشوی رود باز شو و کابین خویش باز ستان

چون آتش

چون آتش خواهش سجاح بزلال وصل مسیلمه اینوقت اندک خمودی یافته بود سخن حاجب در دماغ او اثر کرد و عطف
عنان کرده تا در حصار مسیلمه گرم براند مسیلمه از حصار بزیر آمد و از فراز باره سجاح را ندا کرد که از بهر چه بازشدی گفت
قوم من از تو کابین من خواهند مسیلمه گفت چند نماز بر ایشان واجب داشتی گفت بدانسان که محمد فرمود من نیز
پنج نماز گذارده ام مسیلمه گفت دو نماز از گردن ایشان فرو گذار یکی نماز بامداد و آن دیگر نماز خفتن و این تخفیف در
ازای کابین تو باشد پس سجاح مراجعت کرده قوم را مژده آورد گویند هنوز در بنی تمیم کس یافت شود که نماز
بامداد و خفتن بگذارد مع القصه مسیلمه همی خواست تا سجاح را از در یمامه کوچ دهد چه علوفه و آذوقه لشکر او بر مردم
ثقیل مینمود مسیلمه او را پیام کرد که من اقامت تو را در این دیار غنیمت شمارم لکن بیم من از بنی تمیم است چه ایشان
از این پیش مسلمانی داشتند بعید نیست که دیگرباره با مسلمانان همداستان شوند و تو را دست بازدارند اما
سجاح سخنان او را وقعی نمیگذاشت و رکاب گران میکرد و دیر برمیخاست چندانکه مسیلمه بیچاره ماند و بر ذمت نهاد که نیم غله
یمامه را بدو گذارد و در هر سال هر جا باشد یک نیم بسوی او فرستد اینوقت سجاح نیم غله را بستد و طریق مراجعت
پیش داشت مردم بنی تمیم نیز با او کوچ دادند لکن در خاطر نهادند که این سجاح نقلی نیرزد و ما را ملازمت رکاب فرمود و پست
و بلند زمین را بشتاب درنوشت انهمه از بهر آن بود که خود را بمسیلمه رساند و کام براند و این ننگ هرگز از ما برنخیزد که زنی را
دیار بدیار کوچ دهیم تا مسیلمه را بر شکم او برنشانیم عطارد بن حاجب نیز از در نکوهش لختی سخن کرد آنگاه سجاح را گفتند ما را
بدیار خویش باید سفر کرد چه از حمله عرب ایمن نباشیم و هر کس راه خانه خویش گرفت سجاح ناچار سپاه خویش را برداشته
راه موصل و جزیره گرفت و با بنی تغلب و بنی هذیل در جزیره جای داشت گویند در زمان حکومت معاویه مسلمانی گرفت
و مسلمان بمرد بالجمله چون بنی تمیم از گرد سجاح پراکنده شدند از کرده پشیمان آمدند و بر زیادت از کیفر ابوبکر و حمله خالد
هراسناک شدند لاجرم اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر را که دو تن از شناختگان قوم بودند برسالت نزد ابوبکر
فرستادند و گفتند ما از آن در با سجاح پیوستیم که خبث او را بسنده نبودیم اکنون پشیمان بازآمدیم و تو بدین گناه ما را
مگیر اینک در میان بنی تمیم جوانان نادان فراوانند و هر روز بهوای نفس خویش با کسی پیوسته شوند و فتنه حدیث کنند
چنان صواب مینماید که خراج بحرین را با ما گذاری تا بدین سفیهان بخش کنیم و دیگرباره ایشان را بمسلمانی کشانیم اقرع بن حابس
و زبرقان بعد از ورود بمدینه بحکم مودت قدیم نزد طلحة بن عبدالله آمدند و او ایشان را نزد ابوبکر آورد تا رسالت خویش بگذاشتند
و قصه خراج بحرین نیز بگفتند طلحه نیز در اجابت مسئول ایشان سخن فراوان کرد تا ابوبکر حاجت ایشان روا ساخت پس حاصل [illegible]
و خراج بحرین را اقطاع ایشان کرد و اصحاب پیغمبر گواهی خویش را در کتاب نوشته ابوبکر خط و خاتم بر نهادند آنگاه اقرع و
زبرقان نزدیک عمر بن الخطاب شدند تا او نیز شهادت خود را بنگارد عمر گفت لا و لا کرامة لهم و آن نوشته را بگرفت
و بدرید و بینداخت طلحة بن عبدالله در خشم شد و نزد ابوبکر آمد و گفت سلطنت تراست یا عمر را گفت سلطنت مراست
لکن وزارت عمر راست اینوقت اقرع و زبرقان نومید شدند و طریق مراجعت سپردند آنگاه ابوبکر اصحاب را انجمن کرد و
گفت شما در کار بنی تمیم چه فرمائید عمر گفت این کرت دیگر است که بنی تمیم مرتد شدند و تو تیغ از انجماعت برداشتی
و ایشان را زنده گذاشتی بس نبود که باید خراج بحرین را اقطاع ایشان کرد هم اکنون خالد را باید مکتوب کرد تا یک یک
نظر کند هر کس از ایشان مسلمان است بجای گذارد و اگر نه سر بردارد ابوبکر گفت چنین کنم و خالد را بدین روش

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

که عمر گفت مکتوب کرد و اینوقت خالد مشغول جنگ سلمی بود و این سلمی زنی است از بنی غطفان و او را ام زمل میگفتند
و پدر او مالک بن حذیفه در میان قوم بکثرت خواسته و علو منزلت افزون از عیینه بود و زن او ام قرفه دختر
هلال بن ربیعة بن بدر بن فزاره جداگانه ثروتی و مکانتی بکمال داشت چنان افتاد در زمان رسول خدای آنگاه که لشکر غطفان
قربتبا حرب کردند جماعت ایشان پراکنده شدند و کنیزکان و بردگان گرفتند سلمی نیز در میانه اسیر گشت او را بمدینه آوردند
رسول خدا او را بعایشه بخشید و عایشه او را مسلمانی بیاموخت و آزاد ساخت این ببود تا روزگاری سپری شد دیگر روز
نزدیک عایشه آمد و دستوری خواست تا بقبیله خویش باز شود مادر و پدر را بکیش اسلام بخواند عایشه او را
رخصت کرد تا مراجعت نمود و در قبیله خویش ببود تا پدرش مالک بمرد و او را برادری بود بنام حکمه آنگاه که
عیینة بن حصن تا ظاهر مدینه بتاخت و شتران پیغمبر را براند حکمه نیز با او بود و از آنسوی سلمة بن الاکوع چون از قفای
عیینه بتاخت شتران پیغمبر را باز ستدند و همچنان لشکریان بشتافتند تا عیینه را دریافتند از دو جانب بانگ دار و گیر
بالا گرفت بازار حرب و ضرب گرم شد در آن جنگ حکمه برادر سلمی و عبد الله پسر عیینه مقتول گشت و قاتل حکمه مردی از
مسلمانان بود که قتاده نام داشت این ببود تا پیغمبر بجهان دیگر شد و عرب مرتد گشتند سلمی نیز طریق ارتداد گرفت و
آنگاه که خالد چنانکه مرقوم افتاد عیینه را بمدینه فرستاد سلمی با گروهی از مرتدان کناری گرفت و هر روز مرتدان را بسوی
خویش دعوت کرد و روزی ندا داد گفت من میخواهم با خالد رزم دهم و خون برادرم حکمه را از مسلمین بجویم و هر گاه این خبر
بخالد برسید استهزا میگفت از زنی چه آید روزی چند بگذشت که لشکری بزرگ در زیر لوای سلمی انجمن گشت و چندان کثرت
شد که خالد بنفس خویش بایست ساخته جنگ او بود پس ناچار آهنگ او کرد و از آنسوی سلمی لشکر بیاراست و از برای
خود هودجی در پشت شتر راست کرده برنشست و در برابر خالد رده برکشید از دو جانب حمله افکندند و بسیار کس از
جانبین مقتول گشت لشکر سلمی سخت بپائیدند و چندانکه کار بر خالد صعب میرفت پس بفرمود تا شتر سلمی را از پای در بیاورند و
لشکر او دست از جنگ باز ندادند چندانکه مسلمانان کوشش کردند دست نیافتند لاجرم خالد خویشتن حمله افکند و از
پیش روی سلمی صد تن مرد جنگی بخاک افکند تا خویشتن را بدو رسانید و شمشیر بزد و یک پای شتر قطع کرد اینوقت شتر بیفتاد
و سلمی نگون گشت هم بحسن تیغ راند سلمی را بکشت و سپاه او را منهزم ساخت و از پس آن فتح روز که قره را بمدینه فرستاد
ابوبکر را مژده این فتح بداد همانا طبری در تاریخ خویش آورده که وقتی سلمی در خانه عایشه بود رسول خدای در آمد و گفت
یکتن از این زنان عصیان کند و سگان حوءب بر او بانگ زنند و نفرمود این کدام است و سلمی گاهی که مرتد شد بر سرای مقام
کرد که آنرا حوءب گفتند و این نزد من درست نباشد و از مورخین کمتر کس با او هم داستان باشد چه حوءب از اراضی بطاح نیست
و لفظ حوءب سه حرف باشد و آنکه پیغمبر فرمود در طریق بصره باشد و آن چهار حرف است چه بعد از حای مهمله واو و همزه
آید آنگاه با موحده باشد و باتفاق عامه و خاصه روی این سخن بعایشه داشت چنانکه مرقوم افتاد مع القصه چون خالد از
حرب سلمی بپرداخت آهنگ اراضی بطاح کرد و جنگ مالک بن نویره را بساخت و با مهاجر و انصار گفت مرا بزمین
بطاح باید رفت چه خلیفه رسول اینچنین فرموده شما چه فرمائید انصار گفتند ای خالد ما ترا در این سخن صادق دانیم لکن
تصدیق ما را نفرموده تو بسعادت کوچ میده و ما را معذور میدار خالد گفت روا باشد من با این مهاجران بیرون شوم
و در زمان برنشست و راه بطاح پیش داشت انصار از پس گفتند ما تقدیم امری ناستوده کردیم اگر مهاجران را

ظفر

جنگ آیینی زنند عرب گویند برادران خود را بکام اژدها باز دادند و خود را از جنگ بلا رها ساختند و اگر برادران نصرت
جویند نامور گردند و از آن مال که بغنیمت روزی شود محروم باشیم صواب آنست که بشتابیم و برادران خویش را دریابیم
پس گرم براندند و روز دیگر با خالد پیوستند و این هنگام خالد چنانکه ابوبکر فرمودش ابوقتاده را با تنی چند بقبیله مالک فرستاد
و فرمود تا گوش دارند اگر چون وقت نماز فراز آید بانگ صلوة برنخیزد مرتد باشند و جان و مالشان هدر باشد
و اگر نماز گزارند هم باید دانست اگر از ادای زکوة تقاعد ورزند هم عرضه تیغ تیز خواهند گشت اما از آنسوی چون مالک
بن نویره خبر خالد را بشنید صنادید قوم را طلب کرد و گفت اگرچه ما سجاح را به پیغمبری نپذیرفتیم لکن با او صلح کردیم و در
پیش روی او رزم دادیم و این نزد ابوبکر گناهی بزرگ است و هم اکنون که در بطاح نزول کرده ایم و مردان قبایل در سر آب آنها
پرده زده اند بر خالد درست آید که ما از بهر جنگ او لشکر ساخته ایم و بطاح را لشکرگاه کرده ایم صواب آنست که مردم ما
هر کس بخانه خویش باز شود تا خالد بداند که ما کیش محمد را رها نکرده ایم و ترک صدقات نگفته ایم این بگفت و مردم را هر
یک بحی خویش باز فرستاد آنگاه وجه صدقات را فراهم کرده انفاذ خدمت خالد داشت از آنسوی چون خالد وارد
بطاح گشت و صدقات را فراهم کرده بدید و آن اراضی را از لشکر خالی یافت دانست که مالک بن نویره رزم نخواهد
داد اما از آنسوی آن سواران که بمیان بنی تمیم مامور بودند تا مسلمانان را از اهل رده باز دانند مالک بن نویره را چون آن
ساز و برگ جنگ با مان یافتند او را بگرفتند و نزدیک خالد آوردند و یک تن گفتند ما بانگ نماز از حی او نشنیدیم ابو
قتاده گفت چنین نیست من بانگ نماز ایشان را خود اصغا نمودم و دانستم بر کیش مسلمانان استوارند لکن خالد را با مالک
مخاطره میرفت چه مالک از دوستان عمر بن الخطاب بحساب میرفت و عمر را در زوایای خاطر ثقلی می افتاد و خالد را
دشمنی از او میرفت و بزیادت مالک را در سرای زنی بود از قبیله بنی تمیم و او را ام تمیم نام بود جمالش بر آفتاب خراج
بستی و گیسویش از مشک ناب باج گرفتی و خالد را در خاطر بود که او را بکشد و زنش را در آغوش کشد پس مالک را حاضر
ساخت و پیش بنشاند و گفت ای مالک انجاح مسئول سجاح را میان بستی و با قوم خود مرتد شدی و بدو پیوستی مالک گفت
من او را متابعت نکردم بلکه طریق مصالحت سپردم و آن از بهر آن بود که جماعت بنی ضبه از دیرین وقت با ما در منازعت
میکوفتند و اینوقت بیم آن میرفت که با سجاح همدست شوند و ما را بزیر پای مغالبت پست کنند لاجرم با سجاح طریق مسالمت
سپردم و بنی ضبه را که مرتد و کافر بودند از پای درآوردم و آنگاه از سجاح کناره گرفتم و در این گفت و شنود کلمه
سخن از حدیث پیغمبر بمیان آمد مالک گفت امر دستان چنین و چنان فرمود خالد را فرصت بدست افتاد گفت ای سگ
پیغمبر مرد ما بود و مرد شما نبود همانا تو کافر شدی و سجاح را بعرب تو راه کردی و نخستین کس تو بودی که او را پذیره شدی
و در پیش روی او با دشمنان او رزم دادی و بسبب گشتی تا بسیار کس از مسلمانان مقتول گشت و اینوقت از قبیله بنی اسد
ضرار بن الازور با شمشیر کشیده در برابر خالد بر پای بود فرمود بزن گردن این سگ را ضرار بی درنگ سر مالک را
برداشت و بروایتی مالک و گروهی که با او نزدیک خالد آوردند بفرمود هر کس را یکتن از لشکریان بسپردند و فرمان
کرد تا شب آنگاه ایشان را سر برداشتند بالجمله چون خالد از قتل مالک بپرداخت زوجه او ام تمیم را بی شرط زناشویی
با او هم بستر گشت این کردار بر ابوقتاده دشوار افتاد گفت ای خالد تو مرا بسوی مردی فرستادی تا اسلام او را بیازمایم
دانم من برفتم و معلوم داشتم و تو را آگهی آوردم که این مرد مسلمانست زکوة مال بداد و صلوة بوقت بگذاشت

نماز از سرای او استماع نمودم از بهر چه او را بکشتی و با زنش هم بستر گشتی خالد گفت تو چنان گفتی لکن جز تو گفتند ما بانگ
نماز نشنیدیم ابو قتاده گفت سخن من در نزد پیغمبر درست تر آید از آنکه گفت نشنیدم و نیز پیغمبر مرا از تو راست گوی تر
میداشت خالد برآشفت و خشم گرفت و سخن را ضجرت کرد ابو قتاده گفت سوگند با خدای که از این پس در هیچ غزوه با تو کوچ ندهم
و بروایتی چون سخنی چند که نهی طغیان بود از مالک بن نویره بخالد برداشته شد سوگند یاد کرد که چون بر او دست یابد
جهان از وجود دشمن بپردازد و سر او را پایه دیگ دان سازد چون در اینوقت که مالک را با جمعی از خویشاوندان
او حاضر کردند خالد فرمود تا ایشانرا آتش نشانند و یک یک را گردن میزدند و ایشان استغاثت میکردند که ما مسلمانیم
کشتن ما روا نباشد خالد ایشانرا گفت قتل شما اصلاح دین خدای کند ابو قتاده گفت خون ایشان بر تو مباح نیست چه ایشانرا
من نمازگذاران دیدم خالد بدین سخنان وقعی نگذاشت و بفرمود تا یکیک را گردن زدند چون نوبت بمالک بن نویره
رسید گفت ای خالد مرا بخواهی کشت و حال آنکه با کعبه نماز کنم و مسلمان باشم خالد گفت اگر مسلمان بودی زکوة که حق مسلمانانست
باز نگرفتی مالک بسوی زوجه خود ام تمیم نگریست و گفت ای خالد این مرا میکشد خالد گفت نه چنین است برگشتن از اسلام
ترا میکشد و فرمود تا گردنش بزدند مع القصه چون ابو قتاده سوگند یاد کرد که دیگر با خالد ولید کوچ ندهد راه بر
داشت و بعد از ورود بمدینه نزدیک ابو بکر آمد و قصه مالک را بگفت ابو بکر سخن او را وقعی نگذاشت لاجرم
نزدیک عمر بن الخطاب آمد و ظلم خالد را با مالک بنمود عمر بی توانی برخاست و نزد ابو بکر آمد و گفت روا نیست خالد
تیغ بکشد و هر کرا خواهد بکشد اینک مالک بن نویره را از پای درآورد و با زنش هم آغوش گشت ابو بکر گفت ای عمر
خالد را سیف الله خوانده اند و من شمشیر خدای را در نیام نکنم و از ابو قتاده نپذیرم که لشکر را گذاشت و باز مدینه شد چندانکه
عمر درباره ابو قتاده سخن کرد پذیرفته نشد ناچار ابو قتاده باز لشکر شد از پس او برادر مالک متمم بن نویره از بهر خونخواهی
برادر بمدینه آمد و گفت خالد برادر مرا مسلمان کشت عمر او را نزدیک ابو بکر آورد تا بر خالد بخون برادر دعوی دار شد
ناچار خالد را ابو بکر مکتوب کرد که لشکر را بگذار و جریده طریق مدینه سپار و خصم را پاسخ بگوی خالد با پنج تن چاکر بجانب مدینه
شتاب گرفت و دانسته بود که عمر بن الخطاب از این فتنه کند و خاطرها را بر کین او جنبش دهد چون بیک منزلی مدینه رسید
ده دینار زر سرخ نزد حاجب ابو بکر برشوت فرستاد تا خالد را بی آنکه عمر نزد ابو بکر باشد بار دهد و ابو بکر بر قانون داشت
که چون نماز بامداد مسجد گذاشتی بسرای خویش در شدی و دعائی چند که اختیار کرده بود در خانه قرائت میکرد و چون
از قرائت ادعیه فارغ شدی حاجب از سرای بیرون میشد و مردم را بدرون شدن رخصت میداد در اینوقت که حاجب
رشوت خالد بپذیرفت و این اول رشوتی بود که در اسلام تقریر یافت او را پیام کرد که چنان بمدینه درآی که آفتاب
سر برزده باشد پس بامداد دیگر خالد بمدینه درآمد بر شتری جمازه نشسته بود و جامه کرباسین در بر داشت و زرهی بر زبر
شمشیری حمایل کرده و عصابه سرخ بسر بربسته این نیز در عرب علامتی بود کنایت از آنکه از جنگ برنگردد و بر فراز تو
سپهسالاران عرب دو چوبه تیر بر عصابه خویش فرود آورده بود بدین شکوه طی طریق کرد و شتر بر در مسجد بخوابانید
و فرود شد تا بمسجد درآید عمر چون او را بنگریست پیش شد و گریبان او را گرفت و آن دو تیر را از عصابه اش بیرون کرد و بشکست و
بیفکند و گفت ای دشمن خداوند مسلمان میکشی و زنش را زن میکنی سوگند با خدای که بکیفر او امروزت گردن بزنم و خالد
خاموش بود عمر گریبان او بگرفت کشان کشان بدر سرای ابو بکر آمد حاجب گفت بباشید تا رخصت طلبم پس بدرون سرای شد

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

وگفت خالد رخصت طلبید و نام عمر نبرد ابوبکر اجازت کرد پس بیرون شد و دست خالد بگرفت و گفت اندران
عمر خواست تا با او بیرون شود حاجب دست بر سینهٔ او نهاد و گفت جز خالد را نفرمود عمر بازگشت و دست بر دست
بسود و گفت افسوس خون مالک بن نویره بهدر شد از آنسوی خالد نزد ابوبکر شد و بر پای بایستاد و ابوبکر گفت یا خالد
قَتَلْتَ مُسْلِماً وَ عَرَسْتَ بِامْرَئِهِ خون مسلمان بریختی و با زن او در آمیختی خالد گفت اَنْشُدُكَ اللّٰهَ یا خَلِیفَةَ رَسُولِ
اللّٰهِ هَلْ سَمِعْتَ رَسُولَ اللّٰهِ یَقُولُ خالِدُ بْنُ الْوَلِیدِ سَیْفُ اللّٰهِ فِی اَرْضِهِ قالَ اَللّٰهُمَّ نَعَمْ گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که پیغمبر فرمود خالد شمشیر خداست در روی زمین ابوبکر گفت شنیدم خالد گفت فَلَمْ یَكُنِ اللّٰهُ لِیَضْرِبَ بِسَیْفِهِ اِلّا
عُنُقَ مُنافِقٍ اَوْ کافِرٍ یعنی خداوند نمیزند با شمشیر خود مگر گردن کافران و منافقان را ابوبکر گفت صَدَقْتَ
انْصَرِفْ مِنْ فَوْرِكَ اِلیٰ عَمَلِكَ یعنی سخن براستی کردی هم اکنون بازلشکرگاه شو و بکار خویش بباش خالد از نزد
ابوبکر بیرون شد و عمر همچنان بر در مسجد انتظار او میبرد ناگاه خالد را بدید که دست بر قبضهٔ تیغ دارد اینک میرسد
چون نزدیک شد یک نیمه شمشیر بکشید و گفت هَلُمَّ یَا ابْنَ حَنْتَمَةَ ای پسر حنتمه نزدیک من آی چه مادر عمر را
حنتمه نام بود عمر دانست که خالد کار خویش را با ابوبکر راست کرده سخن نکرد و خالد از پیش او عبور داد و سه روز
در مدینه درنگ فرمود همچنان بر شتر جمازهٔ خویش برنشست و تا ارض بطاح تاخته بلشکرگاه خود پیوست و دیگر خبر

خبر علقمه

که علقمة بن علاثه در زمان رسول خدای بمدینه آمد و مسلمانی گرفت و بقبیلهٔ بنی کلاب که حی او بود بازشد
بعد از رسول خدای مرتد گشت و بشام شتافت و ببود تا خاتمهٔ کار طلیحه را بداند چون خالد بن الولید بر طلیحه ظفر جست
از شام بمیان کلاب شتافت چه دیار وی از خالد دور بود از آنسوی ابوبکر این بدانست و قعقاع بن عمرو را با لشکری
در خور بطلب او فرستاد علقمه چون قوت جنگ نداشت هزیمت شد و زن و فرزندش اسیر گشت قعقاع ایشانرا
بنزدیک ابابکر آورد ایشان فریاد برداشتند که یا خلیفهٔ رسول الله ما مسلمانیم علقمه چه دانیم که او مرتد گشت ما را
بگناه نباید تباه داشت ابوبکر ایشانرا رها کرد تا بحی خویش بازشدند علقمه چون این بدید بمدینه آمد و دیگرباره مسلمانی گرفت
و رخصت یافته مراجعت نمود و دیگر قرة بن هبیره که سید بنی عامر بود طریق ارتداد داشت و بنی عامر کار بفرمان او

خبر قرة بن هبیره

میگذاشت چون خالد را از کردار او آگهی رسید جماعتی از لشکر را بدفع او نامزد کرد برفتند و قومش را هزیمت
کردند و گروهی را با قرة بن هبیره اسیر گرفتند و بیاوردند پس خالد بفرمود تا قره را بازداشتند و دیگران از در
معرض کیفر کشید هر کس بسیر بخشته بود بکشت و اگر بسوخته بود بسوخت و اموال منهوبه را مسترد داشت و بخداوندان مال
تسلیم داد و جماعتی از کوه بزیر افکندند و جمعی را بچاه نگونسار انداخت و برخی را سنگسار نمود آنگاه نامه با بوبکر کرد
و قره را بند برنهاده بسوی او فرستاد ابوبکر خالد را با پاسخی نیکو بنواخت و فراوان تحسین و ترحیب کرد و قره توبه کرد و جان بدر برد

خبر مسیلمه

وقایع سال دوازدهم هجری و رزم خالد ولید با مسیلمهٔ کذاب

ازین پیش مرقوم افتاد که آنگاه که ابوبکر سرداران با سپاه بیرون میفرستاد عکرمة بن ابی جهل را بسفر یمامه
فرمود و از پس او شرحبیل بن حسنه را مامور داشت عکرمه با خود اندیشه کرد که از آن پیش که شرحبیل در رسد با مسیلمه مصاف دهد
و بدین فتح بی اعانت شرحبیل نام برآورد پس شتاب و عجل براند و بر در یمامه با مسیلمه رزم داد و شکسته شد و از آنسوی
چون سجاح بیامد چنانکه مرقوم شد تاب درنگ نیاورده دو منزل باز پس نشست چون این خبر با بوبکر برداشتند بر عکرمه خشم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۲۶ گرفت و او را مکتوب کرد که استادی ندانی و شاگردی نکنی هر روزت دیدار کنم با یمال هلاک و دمار سازم چرا نبودی
با شرحبیل در رسید و با او در جنگ همدست و هم آهنگ باشی اکنون سوی حذیفه سفر کن و دستوان او باش و اگر با تو حاجتی نبود
با راضی یمن و حضرموت برو و با مهاجر بن ابی امیه یار مباش و بسوی شرحبیل نامه کرد که با سپاه خود بر در یمامه توقف
کن و بباش چندانکه نامه من بتو آید لاجرم شرحبیل کوچ بر کوچ برفت و بر در یمامه خیمه برد و مسیلمه این بدید و بدانست
که از این پس سپاه برسد و کاری بزرگ پیش آید او را در یمامه حصاری بود بس بزرگ و استوار برفت و در حصار بنشست
و هر روز مردم یمامه را انجمن کرد و گفت مرا بگوئید که چرا قریش بر شما چیره گیرند و امامت و نبوت دارند و حال آنکه شمار
عدت و عدت از ایشان افزونست و بلاد آباد تر و مال بنیاد تر است و اینک من هرگاه خواهم که جبرئیل بر من در آید
بدانسان که بر محمد آمد و نیز محمد در شرکت من بنبوت خود اقرار داد و رجال بن نهشک و محکم بن الطفیل بر این سخن گواهند
و ایشان بر صدق لهجه مسیلمه گواهی دادند لاجرم مردم یمامه گروه گروه نزدیک مسیلمه آمدند و بدو ایمان آوردند تا کار
او نیک بالا گرفت چون این خبر با بوبکر برداشتند خالد ولید را مکتوب کرد که ساز و سلاح لشکر خود آراسته کن و
از بطاح سفر یمامه پیش گیر و با مسیلمه طریق مقاتلت سپار و شرحبیل را نیز نامه نوشت که چون خالد برسد فرمان او را گوش
میدار و در تحت لوای او میباش و نیز فرمود تا در مدینه ندا در دادند که هر کرا نیروی حمل سلاح است کار جهاد در است کند
و با مسیلمه و مردم او که دشمن خدا و رسولند نبرد آزماید لشکری بزرگ نیز از مدینه راه برگرفت و در بطاح با خالد پیوسته شد پس
خالد سپاه را عرصه داد و سیزده هزار تن برآمدند مهاجر را لوائی ببست و با بوحذیفه بن الشماس را بسپرد و لوای انصار را
به البراء بن مالک داد و رایت خود را از بهر عبدالله بن عمر ببست و از میمنه روی بداشت و خود در قلب لشکر جای کرد
و سپاه را بدین تعبیه تا در یمامه براند و شرحبیل دو روزه راه او را با سپاه پذیره گرد و انجمله بر در یمامه لشکرگاه کردند
مقرر است که در زمان رسول خدا چون خبر طغیان مسیلمه و دعوی نبوت او به پیغمبر آوردند مردی از بزرگان یمامه که نهار
الرجال نام داشت از جمله مسلمانان بود و قرآن میدانست و در مدینه مهمان رسول خدا بود او را فرمود بیمامه سفر کن و
مردم را مگذار فریفته کذب مسیلمه شوند چون نهار الرجال بیمامه آمد مسیلمه او را بفریفت و گفت من این دین از بهر تو کرده ام
تا هرچه خواهی توانی کرد و او را همدست خویش ساخت و نهار الرجال در اغوای قوم افزون از مسیلمه بود چه شهادت
میداد که محمد مرا بفرستاد تا شما را آگهی دهم که او پیغمبر شماست و اطاعت او را فرض شمارید و مسیلمه را گفت اکنون
مانند محمد قوم خویش را نماز بفرمای مسیلمه گفت روا باشد پس نهار الرجال مؤذنی کرد و در اذان همی گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّداً
رَسُولُ اللهِ وَاَشْهَدُ اَنَّ مُسَیْلَمَةَ رَسُولُ رَحْمٰنِ الْیَمَامَةِ این هنگام بر در یمامه لشکرگاه کرد مسیلمه نهار الرجال و ابن ال
الحنفی و دیگر بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت شما در رزم خالد چه می اندیشید ایشان گفتند خویشتن حصار دادن روا
نباشد همی باید از تنگنای حصار بپهن دشت میدان بیرون شد و مردانه نبرد آزمود محکم بن الطفیل گفت ای جماعت حنیفه اینک
خالد روی با شما نهاده است و شما را با جماعتی جنگ باید کرد که جان عزیز را در برابر فرمان امیر خویش بچیزی نشمارند و مرگ
را با رضای او بقای جاوید دانند در مبارزت چنین مردم جز پای اصطبار استوار کردن و دست از جان شستن و دل
بر مرگ بستن چاره ندانم قوم حنیفه هم آواز بانگ برداشتند و گفتند چون روز نبرد پیش آید مردانه از مرد پدید آید انروز
خالد را چنان کیفر کنیم که اگر زنده بماند آرزوی جنگ نکند محکم بن الطفیل گفت احسنتم احسنتم و نعم الرجال انتم با جمله

مسیلمه را

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

مسیلمه را بر در شهر بوستانی بود سخت آباد و آن با خضارت و نضارت تمام و درختان میوه دار و آنرا حدیقة الرحمن نام نهاده
بود و از پس آنکه مسیلمه در آنجا کشته شد حدیقة الموت نام یافت مسیلمه بفرمود تا سراپرده خویش در حدیقة الرحمن بپای کردند
و با خاصان خویش از حصار بیرون شده در آنجا لشکرگاه کرد و چشم میداشت تا خالد درآید و رزم آزماید مجاعة بن فرارة
که قاید قوم و مهتر یمامه بود با بنی عامر خصومتی بکمال داشت چه یکتن از خویشان او را بکشتند و زنش را باسیری ببردند و او را
بشرط زناشوئی بداشتند و آن زن خوله دختر جعفر بود اینوقت مجاعه را فرصت بدست شد و شصت سوار
از لشکر گزیده ساخته بر بنی عامر تاخت قاتل را مقتول نمود و آن زن را بازآورد و به همه جا در مراجعت مسارعت نمود
در یکمنزلی یمامه فرود شد و هیچ از رسیدن خالد او را خبری نبود چون نیمی از شب بگذشت مقدمه سپاه خالد برسیدند و
گرد مجاعه و مردم او پره زدند و رزمی اندک بدادند و او را با گروهی از سپاه او دستگیر نموده بند برنهادند
چاشتگاه دیگر که خالد برسید چنان پنداشت که ایشان از یمامه بزنهار آمده اند و از کرده پشیمان شده اند مجاعه را گفت
اینجا چکنی گفت مرا خونی بر گردن بنی عامر بود برفتم و خون خویش بجستم و از رسیدن تو آگاه نبودم و اگر دانستیم بپذیره تو شدیم
و جان بسلامت بردیم بالجمله خالد چون مکنون خاطر ایشان بازدانست شمشیر بکشید و آن جماعت را بتمامت گردن بزد و او را گفتند
مجاعه سید یمامه است اگر او را زنده بگذاری روا باشد لاجرم خالد او را و ساریة بن عامر را که یار مجاعه بود بند
برنهاد و بنزدیک ام تمیم زوجه خود آن زن که از پیش در سرای مالک بن نویره بود چنانکه بشرح رفت فرستاد و در خیمه محبوس
داشت و ام تمیم را با مجاعه قرابتی بود چون خالد این فتح کرد و خبر رسیدن او در یمامه پراکنده شد جماعتی از صنادید
قبایل نزد ثمامة بن آثال رفتند و گفتند امروز بحصافت عقل و رزانت رای و امانت طبع تو امکانتی رفیع است اینک خالد
با لشکری خونخوار برسیدند و از اینسوی مسیلمه نعل وارونه می بندد و ما را بدعوی نبوت غرور میدهد تو در این کار چه
می سنجی و چه می اندیشی ثمامه گفت ایمردمان محمد براستی پیغمبری آورد و قرآن او را خدا فرو فرستاده که میفرماید بسم الله
الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول لا
اله الا هو الیه المصیر این کلمات را با مزخرفات مسیلمه چه مشابهت است خویشتن را نیک دانسته و از کید این دروغ زن خود را
در بلا و محن میفکنید من امشب بنزدیک خالد خواهم شد و از وی زنهار خواهم جست ایشان گفتند ما نیز سر از متابعت تو
بیرون نکنیم و بی فرمان تو قدم نزنیم پس چون نیمی از شب سپری شد ثمامه برنشست و با زن و فرزند خویش و پیوند
نزدیک خالد شتافت و از آنچه رفت عذرخواه آمد خالد ایشانرا بنواخت و در لشکرگاه خویش جای ساخت
و هنگام سپیده دم لشکر را بیاراست و راه برگرفت و در حدود یمامه در کنار رودی فرود شد و اینوقت ساریه و
مجاعه را پیش خواند و گفت تو را در حق مسیلمه چه گمانست ساریه گفت من آن گویم که مجاعه گوید با مجاعه فرمود تو چه گوئی گفت
من باتفاق ساریه بمدینه آمدم و مسلمانی کردم و تاکنون مسلمانم لکن از بیم آن کذاب و حفظ عیال و مال بر
او نتوانستم رفت و با او مصاف نتوانستم داد هان ای امیر از چه روی سخن ما را نیکو فکر کنی و حال آنکه خدای فرماید و لا تزر
وازرة وزر اخری دیگر آنکه اگر خواهی این ملک یمامه را بدست گیری مرا و این خواجه را زنده بگذار و از آنچه رفت
پرسش مکن اینسخن در خاطر خالد وقعی انداخت بفرمود تا بند از هر دو تن برگرفتند و ایشانرا معفو داشت و از آنجا
کوچ داده در منزل دیگر لشکرگاه کرد و شرحبیل را بر مقدمه بداشت و از آنسوی مسیلمه جنگ خالد را بپذیره کرد و از پیش روی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

عبد الله الرحمن صف راست کرد و محکم بن الطفیل را که محکم الیمامه خواندندی بر مقدمه کرد و رجال را به هزار مرد بداشت چهل
هزار مرد جنگی بر صف کرد و خود در حدیقه الرحمن بنشست و خالد از بهر آنکه لشکر بدانند که خیال فرار در ضمیر او نگذشته است
بفرمود در میان لشکرگاه تختی برپا کردند و خود برزبر تخت بنشست و مجاعه را با ام تمیم بر نشستن فرمود تا نظاره همی کرده باشند
این هنگام لشکرها روی در روی شدند و مسیلمه چون سیل مست در قلب بایستاد و لشکر را فرمان جنگ داد خالد
(رزم خالد با مسیلمه) دلیری او شگفتی گرفت و زید بن الخطاب و سالم بن زید را بر میمنه و میسره بتاخت و برادرهای خود را بر جناح جای داد
نخستین بنوحنیفه شمشیرها بکشیدند چنان بود که از تابش شمشیرها گفتی آفتاب میافتند و از نعره دلاوران کر زهره تنین میشکافتند
خالد چون این چلافت بدید بانگ برداشت که هان ای لشکر شاد باشید که این کردار هراسندگان است که از بیم
خویشتن خویشتن داری خواهند کرد یکی از بنوحنیفه این بشنید گفت ای خالد غلط کردی ما این تیغها از بهر آن عریان کردیم
که بدانند چون شمشیرهای شما ناکاره و ناچیز نیست بلکه آبدار و آتش بار است همینکه جنگ پیوسته شد اول کس خالد بر اسب
نشست و اسب بزد و بمیدان آمد و ساعتی چون شیر ژیان بهر جانب مسارعتی بداد و عددی چند بکشت و مراجعت کرد و از پس او
(دار ... بر میمنه) عمار یاسر بیرون شد و چون برده مان حمله افکند و از میمنه بر میسره بتاخت و بسیار کس بخاک انداخت تا گاه تنی از بنی حنیفه از
کنار او بیرون آمد و حمله کرد و شمشیری گران بر سر او فرود آورد و عمار سر پیش داشت تیغ سپر او در گذرانید و گوش عمار
فرود آورد عمار آن زخم را به چیزی نشمرد و بیشتری تیغ براند چنانکه سر خصم را بپرانید این هنگام حارث بن الهمام المخزومی
اسب برانگیخت و مردانه رزمی بکرد و گروهی را بکشت و درآورد و بازجای شد از پس او برادر عمر زید بن الخطاب سوی میدان شتاب
گرفت راست بچپ و چپ براست همی زد و چون پنج تن از رجال ابطال را بکشت زخمی گران یافت و بدان درگذشت
پسر عم او عامر بن الطفیل چون این بدید اسب براند در میان دو صف بایستاد و بر زید مرثیه کرد و جنگ در انداخت و چند تن را
بکشت که از آن شربت نه بزید داد بدنوشید آنوقت جنگ بزرگ شد انبوه به انبوه گروه بگروه زد با آنکه تاریکی
جهان را فرو داشت از بیم شبیخون بمغفو دندو از کوشش و کشش دست باز نمی داشتند تا بامداد هفتصد مرد از مسلمانان
شهید شد و بسیار کس از بنوحنیفه بخاک درآمد چون شهاب سر از مشرق بدر کرد و زیر مسیلمه محکم بن الطفیل مانند گرگ گرسنه
آهنگ میدان کرد و در مفاخر خویش شعری گفت و هم آورد می جست ثابت بن قیس چون او را دیدار کرد اسب برجهاند
نخستی با او بکوشید و با سنان نیزه او را بکشت آنگاه بکرد میدان برآمد و مبارز طلب کرد فراوان کوشش نمود و بسیار کس بخاک
انداخت تا خود نیز جای بپرداخت پس برادر زبیر سایب بن العوام آهنگ میدان کرد و چون پلنگ غضبان بحرکت آمد و
گروهی از بنوحنیفه را در آمد و رزم داد و نیز بعد از حرب و ضرب فراوان جهان دیگر خرامید آنگاه نوبت به
برادر انس بن مالک افتاد و او را عادتی نادره بود چنانکه چون بانگ جنگ شنیدی چنانش اندام بلرزیدی که یاران
استوارش ببستند تا کاهی از آن بیخودی بخود آمدی ... ولی و همیشه از آن برتختی بود چون بشیری برخاستی و جنگ آغاز کردی
آن روز بدینگونه روزگار برد و چون نیرو یافت مانند شیر شرزه بمیدان بشتافت و بر هر که تیغ براند بدو نیم کرد و هر کرا با سنان
بزد از اسب در انداخت زمانی دراز بدینگونه ساز کرد و بار دیگر شده در جای خود بایستاد آنوقت جهان بر مسیلمه تنگ گردید
بانگ بر حنیفه زد و ایشان را بجنگ تحریص داد تا جرم سپاه او یکبار از جای جنبش کرد و یکباره حمله افکندند و چنان بار
بفشردند که مسلمانان را از جای ببردند و قوت کردند و رایت مهاجر را بیفکندند و شمشیر در سالاران نهادند و از ایشان ...

سا حسنه

ساخته شد و از پی بشتافتند چندانکه از تخت خالد درگذشتند و بدان خیمه که ام تمیم و مجاعه بودند برسیدند و خواستند
تا ام تمیم را با تیغ بگذرانند و مجاعه را با خود بیرون برند مجاعه گفت مرا با این زن خویشاوندی است و اینک سه روز است
که با او روز برده‌ام او را بگذارید و من نیز از اینجا بیرون نشوم مادام که خالد بر تخت خویش جای دارد و آنکس که مرا اسیر کرده
زنده باشد شما را بگذارید و کار جنگ بپایان برید لشکر یمامه چون این بشنیدند از جای بجنبیدند و دیگرباره جنگ سخت
کردند و بآویختن و خون ریختن درآمدند نهصد و پنجاه کس از مسلمانان عرضهٔ تیغ دشمنان بود خالد نگریست که کار از حد
همی شود و بی توانی بر نشست و سالم مولای ابوحذیفه را بانگ زد که علم مهاجرین را برپای کن سالم علم برگرفت و از پیش روی
ملامت کرد خالد باواز بلند ندا در داد که ای خوانندگان قرآن از خدای بترسید و بهراسید از آنکه خدا بر شما
خشم گیرد اگر غیرت دین ندارید حمیت و مردانگی چه کردید مردم چون بانگ او بشنیدند بروی گرد آمدند و انجمن شدند
آنگاه خالد پیش حرب شد و مردم را گروه گروه کرد و هر گروهی را بجائی باز داشت و گفت این بدان کردم که بدانم گریزنده
کیست و پاینده کدام است گرا پاداش دهم و گریزنده را کیفر کنم مردی از میانه خواست تا از وی سؤال کند خالد آن تازیانه که در دست داشت
بر سر او فرود آورد و گفت سخن بگذار تا پشت دشمن نه بینم این وقت ابودجانه چون اژدهای دمنده و شیر غرنده در پیش سپاه آمد
و حمله افکند چپ بر راست و راست بر چپ همی زد و در هر حمله چند مرد دیگر آورد و بکشتن از دلیران سپاه بنی حنیفه شتاب کرد و پای
رکاب بیفشرد و تیغ بر سر ابودجانه براند ابودجانه خود را از آن زخم واپائید و بی توانی تیغ بزد و او را بدو نیم کرد و دیگری فراز
از پی بشتافت و چون دست یافت هر دو پایش را قلم کرد بدینگونه زمانی دراز رزم داد و همی آواز برداشت که ای مبارزان
بدر و احد ای غازیان یوم خراب دست بدست بدهید و دل بر مرگ بنهید تا سپاه دشمن درهم شکنیم و بیخ کفر بر کنیم مسلمانان یکباره
تکبیر در دادند و روی بجنگ نهادند از آنسوی مسیلمه چون این بدید خود از سر برگرفت و با سر برهنه از پیش روی سپاه شد و همی گفت

أَنَا رَسُولٌ ارْتَضَانِي الْخَالِقُ | الْقَابِضُ الْبَاسِطُ ذَاكَ الرَّازِقُ
يَا ابْنَ الْوَلِيدِ أَنْتَ عِنْدِي فَاسِقٌ | وَ كَافِرٌ مُرْتَدٌّ مُنَافِقٌ

و سبک بجنگ درآمد سپاه یمامه از پس پشت پای گران کردند و مردانه بکوشیدند ثابت بن قیس انصاری در آن گیرودار از عرصهٔ
هلاک و دمار گشت پسر عم او بشیر بن عبدالله از پس او بمیدان تاخت و هم جان بر سر آنکار در باخت رافع بن خدیج انصاری می‌گوید
ما پیوسته از قرآن این آیت قرائت کردیم سَتُدْعَوْنَ إِلَىٰ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ
و سر این آیت ندانستیم تا جنگ یمامه را دیدار کردیم و مشاهدت نمودیم که شدت باس در بنی حنیفه بوده است چه بسیار کرت
در جنگ ایشان لشکر اسلام را لغزش افتاد چنانکه از جای برفتند و دیگرباره باز شدند اگر خداوند دین محمد را عزیز
نخواست در آنروز ناچیز گشت بالجمله خالد بخروشید و اسب در انداخت مسلمانان را همه درهم بسته شدند و دامن بدامن در
پیوستند و یکبار چون شیر شرزه و ببر درخشم حمله افکندند و مرد و مرکب بهم بر زدند و میمنه و میسره بردند چندانکه سپاه مسیلمه را نیروی
درنگ نماند ناچار پشت با جنگ دادند مسیلمه در بیم شد که مبادا لشکر چنان پراکنده شود که با او بس کس نماند خود را در میان
حدیقة الرحمن افکند و همی لشکر را فریاد میداشت که الحدیقه الحدیقه خود را در میان باغ در اندازید و آن باغرا دیوارهای استوار
و بنیان رفیع بود مردم نیز ناچار بباغ اندر شدند و در گرد او انجمن گشتند و او را همی گفتند چه شد آن وعدها که از خدای
همی آوردی و ما را بظفر خبر دادی گفت امروز جای اینگونه سخن نیست و امروز من با شما همانندم و از شما یکی ام اکنون

۱۲ برای حفظ جان و مال و حراست خانه و عیال باید رزم داد گفتند صواب نیست که از اینجا بحصار خویش در شوی
که معقلی محکم است تواند شد که مسلمانان قوت کنند و بدین باغ درآیند مسیلمه بترسید که چون بحصار در شود از سپاه کسی
با او موافقت نکند و هر کس از جانبی کوچ دهد گفت هرگز روا نباشد که پیغمبر خدای پشت با دشمن کند و از جهاد هزیمت شود
من از پیش جنگ بدیگر جای نشوم اکنون بگوئید که این مهتران جنگجوی با چه شدند گفتند بجمله مقتول گشتند گفت ما را از
پس ایشان چه باید غم جان خوردن این بگفت و سلاح خویش را برپرداخت و دو زره در بر کرد و میان ببست و
برنشست و مردم را بجنگ ترغیب داد از آنسوی چون خالد با سپاه بدر باغ رسید و بانگ الحدیقه الحدیقه شنیدند گفتند
این چیست گفتند همی گویند که در این باغ بگرد مسیلمه انجمن شدند خالد جنگ را کار بساخت سخت تر از نخست و بر در باغ
چنان جنگی صعب برفت که دویست تن از مسلمانان مقتول و پانصد کس مجروح گشت و از بنی حنیفه عددی کثیر عرضه تیغ
تیز آمد اینوقت سپاه یمامه اندر باغ محصور شدند و در باغ استوار ببستند ابودجانه انصاری که دل شیر و جگر نهنگ داشت
گفت ای مسلمانان مرا در میان سپری بنشانید و سر نیزه ها را در اطراف سپر محکم کنید آنگاه مرا بر فراز برید و بدانسوی باغ
اندازید مسلمانان کار بدینسان بساختند پس ابودجانه جستن کرد چون شیر نر و شمشیر بکشید همی تیغ میزد و مردم می کشت
گروهی را از پای درآورد یکی از مردم مسیلمه فریاد برداشت که ای مردم بنی حنیفه این باغ مرغزار مرگ است ما را از اینجا
بکوه سلامت نباشد اکنون که میباید جان داد با نام نیک دلیرتر است مردم از فراز و فرود بر ابودجانه حمله کردند و چون
فکندند تا او را شهید ساختند هنوز از کار وی نپرداخته بودند که براء بن مالک از دیوار باغ برآمد و خود را بدرون افکند و
تیغ بکشید و راه دروازه پیش داشت مردم از چپ و راست براء حمله میکردند و آسیب میزدند و او رزم میداد و صف میدرید
تا خود را بدروازه رسانید و دست بازید و بند دروازه را بگشت و در بگشود بنی حنیفه انبوه شدند و بیم او را از میان
دروازه بکشند لکن از آنسوی مسلمانان نگذاشتند که دیگرباره دروازه را دربندند خالد ولید چون اژدهای خشمگین بردمید
و پای بدرون نهاد و همی رزم داد و پیش میشد یکتن از مردم مسیلمه که نخست دلاور و توانا و زبردست بود سر راه بر او بگرفت و او را بشناخت
نسبها یاد کرد و گفت اینک بجا شوی خالد با او درآویخت و فرصت بدست کرده او را فرو گرفت هر دو قوت کردند خالد او را
از اسب درافکند و خود نیز بر افتاد همچنانکه در زیر بود با کتاره که در دست داشت جراحت بر بدن خالد رسانید بالجمله
خالد او را بکشت و برجست که بر اسب خویش برآید اسب بهراسید و روی بمیان باغ نهاد خالد پیاده بماند و همی رزم زد
و اسب میرفت تا از در باغ بیرون شد و سخت کوفته و خسته بود و پس بر در باغ بایستاد عباد بن بشر انصاری فریاد برآورد که ای گروه
انصار دنیا جای قرار نیست سرانجام نیک بکار آید جلدی کنید و خود را بباغ افکنید صد و بیست تن از لشکر با او همآهنگ
شدند و تیغ بکشیدند و تکبیر گفتند و بباغ دررفتند و جنگی عظیم بپای بردند از آنجمله چهار تن مجروح بازآمد تمامت شهید گشتند القصه
کار بر فریقین مشکل افتاد و جان را قدری و قیمتی نماند یکبار از دو سوی روی درروی شدند و تیغ درهم نهادند و خالد بر در باغ
بایستاد تا هر که از دشمن بیرون شدی گردن بزدی در این جنگ هفت هزار از مردم مسیلمه کشته شد اینوقت حدیقه الرحمن را
حدیقه الموت نام نهادند یکی از بزرگان سپاه با مسیلمه گفت می بینی چه می بینی گفت آری اینهمه مرا بوحی آمده بود گفت
آن نصرت که گفتی از بهر کجا است نه آخر تو گفتی من پیغمبرم جبرئیل بر من فرود آید و از آنچه خواهم خبر دهد مسیلمه گفت
اکنون بهانه بگذارید و مردانه جنگ کنید همانا شما ایشان را بر باطل و خود را برحق دانسته اید بعید نیست که از

از این کبر و خیلا مدین داهیه مبتلا شد و همی شکفتی ظاهر میساخت و عجب میآورد مانند اینکه بدانی رسیده باشد مردم
بدانستند که او سخن بکذب میکرده و غرور میداد و لکن اینوقت فایدتی نداشت بالجمله چون مسلمانان فراوان بباغ در آمدند
و باغ افرو کرفتند کار بر بنی حنیفه سخت افتاد و خواستند تا راه حصار پیش کیرند چه آنجا معقلی محکم بود پس روی بحصار نهادند
و مسلمانان از در طرد و منع بر آمدند آتش حرب زبانه زدن کرفت و برق تیغ و سنان نور بصر در میربود درین کیرودار
نیز هفت هزار تن از کفار مقتول کشت مسیلمه تا اینوقت سر برهنه داشت از بهر آنکه مردم او را بشناسند و از پیش روی او حرب
دهند چون کار بدینجا آمد و دانست که از باغ نتواند بیرون شد خود بر سر نهاد و در روی بارزه بپوشید و خویشتن را
بمیان سپاه در افکند تا از در باغ بیرون شود و خود را بحصار افکند وحشی بر در باغ ایستاده بود و سپاه یمامه بزیم کنان
بسوی حصار میرفت یکی از مردم انصار مسیلمه را بشناخت و خود را بدو رسانید و شمشیر بزد و فرود آورد مسیلمه بر روی درافتاد
لکن چون دو زره در بر داشت تیغ کارکر نیفتاد و برخاست تا جان بسلامت برد مردانه باری فریاد کرد که هان ای وحشی
اینک مسیلمه بسلامت میکذرد وحشی بتاخت و با آن حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرد بر شکم مسیلمه بزد چنانکه از دو زره بکذشت

قتل مسیلمه بدست وحشی

و از پشتش سر بدر کرده او را بر زمین بدوخت و اینوقت روز بپایان رفت و تاریکی جهان بکرفت و مردم یمامه هر که جان
بدر برد بحصار بکریخت و در ببست و خالد بلشکرگاه شد مسلمانان همه خسته و کوفته و خالد با اینکه نصرت یافته بود اندوهی
فراوان داشت چه در بیم بود که مبادا مسیلمه بحصار کریخته باشد و مسلمانان را دیکر توانائی نماند که از پس حصار بالا روند و رزم دهند
آنشب را باندوه بپایان آورد صبحکاه با تنی چند از سپاه بر نشست و بکرد لشکرگاه همی بکشت و مجاعه را همچنان که بسته بود
با خود میبرد و بر جسد کشتکان عبور میداد و از او پرسش میکرد که این کیست و آن کدام است ناکاه بر در باغ مردی را زرد ناک
و خشک چهره نکریست که بر پشت افتاده و حربه بر شکمش رسیده و قفای او را بر زمین دوخته مجاعه پشت پای بر شکم او زد
و کفت انه فعل بنا الفعل این کرد با ما این کار را خالد کفت این کیست کفت مسیلمه است خالد بکشتن او شاد شد وحشی حاضر بود عرض
کرد که مسیلمه را من کشته ام خالد کفت سخن بصدق کردی چه این حربه که در شکم اوست آن تست حبذا وحشی که کفایت این
کافر تو کردی وحشی کفت بهترین خلق را کشتم آنگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشتم آنگاه
که مسلمان بودم و او رخت بدوزخ کشید بالجمله خالد مژده این فتح را مکتوب کرد و بمدینه فرستاد و اینوقت مجاعه نزد
خالد آمد و کفت اکنون که مسیلمه را کشتی و کار او را بنهایت بردی مرا میشاید که تو را از در پند و اندرز سخنی کویم همانا مغرور
نشوی که بعد از قتل مسیلمه و جماعتی از بنی حنیفه کار این دیار بر تو هموار کشت از آنچه کشته شد دو چندان در حصار است و آن ایشان
در کارزار دلیرتر باشند و مسیلمه کمتر کس باشد از بنو حنیفه صواب آنست که با ایشان طریق مصالحت و مسالمت سپری
بشرط که احمال و اثقال نیمی ترا و نیمی ایشان را باشد اکر کوئی جماعت را از حصار فرود آرم و نزدیک تو حاضر سازم خالد کفت
یکامشب پشت در روی اینکار را نیک براندیشم و بامداد خبر باز دهم پس خالد آنشب را تا بکاه در اندیشه بود و دوست نداشت در
حصار و رزم دادن لشکر کوفته و خسته صعب مینمود و از آنسوی چون آفتاب سر بزد مجاعه کفت یا خالد این نصیحت از من
بکار بند و من همی خواهم که حق تو را بکذارم چه ترا بر من حقی بزرک است که بر جان من بخشیده و هم امروز صلح کن که مردمان
هنوز کوفته حرب و ضرب اند و اکر نه روزی چند برآید و کار حصار را استوار کنند و استوار بنشینند دیکر نتوانی ایشان را
کشود خالد سخن مجاعه را بصدق دانست و بصلح رضا داد بشرط که تمام زر و دینار و ضیاع و عقار را خالد را

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

باشه و ایشان بجان برهند مجاعه گفت چون اینجمله ترا دهند با چه کار معاش کنند چنان کنیم که از خواسته همی ترا باشد و
خانها و زمین ایشان را بود تا با مربع و مزرع زندگانی کنند و با خواسته بازرگانی نمایند خالد بدین شرط رضا نداد و دو بیست
تخمی بکرد حصار بخبث حصاری استوار نگریست که گشودنش بسی دشوار بود چون باز آمد دیگرباره مجاعه سخن از سر گرفت و
خالد چون حصانت حصار را دانسته بود سر رضا پیش داشت بدان شرط که در هر دهی که در یمامه خانه که نشست را شاید
و حایطی که مزرع را بکار آید خالد چنانکه از بهر خود پسنده دارد اختیار کند کار مصالحت بپای رود و خالد در خاطر داشت که
بعد از مصالحه در یمامه جای کند چون سخن بدینجا آورد مجاعه گفت اکنون باید من بحصار شوم و با ایشان سخن کنم و این کار
بسازم خالد فرمود تا بند از وی برداشتند پس مجاعه بحصار در رفت و از آن همه مردم جز کودکان و پیران و زنان که جز
نشاید کس ندید و از بزرگان قوم جز سلمة بن عمرو کس از جنگ خالد بسلامت نرسته بود و با مسیلمه عقیدتی درست داشت
و در هر گاه از کنار رسیدی بکسوی نمیشد تا آنجا که او را بر در باغ در خون خویش غلطان دید گفت اشهد انک نبی ولکنک
بین الانبیاء اشقی یعنی گواهی میدهم که تو پیغامبری لکن در میان انبیا بدبختی این بگفت و بحصار در گریخت بالجمله چون مجاعه
اندر حصار لشکر نیافت بفرمود تا زنان را انجمن کردند و فرمان داد تا هر زن سلاح جنگ بر خود راست کرده خودها
بر سر نهاده و رویها بزره خود پوشیده داشت و بر در حصار بر صف بنشست و گفت چون من از حصار بدر شوم دگرباره
کنید و مرا دشنام دهید باشد که حیلتی طراز کنم و شما را از جنگ بلا برهانم این بگفت و از حصار بیرون شد و از آنسوی
خالد نزدیک حصار فرود آمد و لشکری بر در حصار نگریست و آفتاب بر آنها تافته سخت میدرخشید و می شنید که مجاعه را
دشنام همی گویند چون مجاعه برسید گفت این همه سپاهند و ده چندین در میان حصارند گفت این فحش کرا گویند گفت
مرا از بهر آنکه این صلح را پسنده ندارند و دانند که زمستان در میرسد و تو نتوانی در اینجا بمانی خالد گفت اکنون چه
می بایست گفت باید باخذ چهار یک از خواسته ایشان رضا داد خالد گفت رضا دادم بجز کوشکی و از هر دهی از بهر
حصاری حایط افزون اختیار نکنم مجاعه گفت اکنون باز شوم باشد که بدینگونه کار مصالحت را بپای برم این بگفت و
باز حصار شد و مردمان را بشارت داد که بسیار غدر انگیختم و حیلت کردم تا کار این مصالحت بنهایت بردم قوم او را
بستودند و سپاس گذاشتند سلمة بن عمرو گفت ما صلح کنیم که آذوقه فراوان داریم و اینک زمستان میرسد و لشکر اسلام را
توان توقف نماند مجاعه گفت رای مشئوم زدی و من رها نکنم که قوم مرا بهلاکت افکنی کیست با تو اندر این حصار که با دشمن
کارزار تواند کرد از پس این همه مصیبت که از شجاعت دیدار کرده اند چرا ایشان را نخواهی مردم حصار سخن مسلمه را وقعی نگذاشتند
و با مجاعه بجماعتی از حصار بیرون شدند و سلمه را نیز با تمام کراهت با خود بیاوردند خالد صورت مصالحه را بر دست خود
و بر دست ابوبکر و تمامت مسلمانان مکتوب کرد و شرایط مصالحه را بدینگونه نگاشت که تمامت زر و سیم که در این حصار
است انفاذ بیت المال کنند و از مواشی سه یکی و از بردگان حصار یکی تسلیم دارند چون شرایط مصالحه مکتوب گشت
مسلمانان که حاضر بودند جمله مهر بر نهادند و گواه شدند روز دیگر خالد بحصار شد تا کوشک خویش گزیده کند
در همه حصار عبور داد و هیچ از مردان نبرد دیدار نبود چون از حصار بیرون شد مجاعه را گفت اندر این حصار
سپاه نباشد همانا با من از در غدر و خیانت بیرون شدی مجاعه گفت ایها الامیر این جمله قوم من باشند
مرا چاره نبود جز آنکه حیلتی اندیشم و جان و مال ایشان را هدر نگذارم خالد خاموش شد و نتوانست از پس مصالحه

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

دیگرگون کند و پیمان بشکند لکن از آنسوی خبر با مدینه بردند که اگرچه مسیلمه با سپاه تباه گشت لکن از مسلمانان هفتصد مرد
قرآن خوان شهید شد مردم مدینه از این خبر سخت غمنده گشتند و بهابهای گریستند. ابوبکر فراوان اندوهگین شد و بسوی خالد
نامه کرد که خبر مسیلمه رسید و از فتح یمامه و نصرت مسلمین آگاه شدم اکنون که مسیلمه نیست مردم یمامه را قوت و مکانتی نماند چه
سپاه بی سرداری را ماند که سر ندارد اکنون بر در حصار جای مسکن و چندان بپای که آن قلعه بگشائی و چندانکه خواهند که
از در مصالحت و مسالمت بیرون شوند قرع الباب منازعت و مناطحت مکن و چون قلعه بگشودی مردان ایشانرا تمامت
با تیغ بگذران و زنان و فرزندان ایشانرا بتمامت برده گیر و ضیاع و عقار و مال و خواسته چندانکه دارند ماخوذ دار نامه
ابوبکر را سه روز بعد از مصالحه بخالد آوردند خالد گفت عهد شکستن و جهان گرفتن هم راست نیاید و در جواب ابوبکر مکتوب
کرد که این جماعت را حصاری استوار بود آکنده با آذوغه و علوفه فراوان و از بیرون حصار رُوَیدنی اندک و خوردنی
نایاب بود من چنان صواب شمردم که کار بمصالحت کنم و مکتوب تو سه روز پس از مصالحت رسید و سپهسالار را نشاید
پیمان شکستن که پیغمبر فرمود الْمُسْلِمُونَ یَدٌ عَلَی مَنْ سِوَاهُمْ تَتَکَافَأُ دِمَاؤُهُمْ وَیَسْعَی بِذِمَّتِهِمْ أَدْنَاهُمْ
یعنی مسلمانان بر دفع بیگانگان یکدستاند و خون ایشان چه شریف و چه وضیع مساویست و کهتر ایشان در پناه دادن
با مهتر یک میزان سپرد و من این صلح بدان شرط نهادم که سه یکی از مواشی و چهار یکی از بردگان و تمامت زر و سیم
ایشانرا ماخوذ دارم چون نامه بابوبکر رسید اگرچه بروی ناگوار بود اما نتوانست پیمان شکستن و صلح خالد را خوار داشتن
عمر بن الخطاب گفت خالد با خدا و خلق از در خیانت است از آنهمه اموال و اثقال که بهره مسلمین است دست باز داشت
و با کافران بازگذاشت اکنون ایشان توانگر باشند روزی چند بر نگذرد که دیگرباره لشکر بیارایند و بحرب ما گرایند من
بر آنم که خالد منافق است او را از کار حدود و ثغور دور دارد و بیهوده خویشتن را میازار سخن عمر دماغ ابوبکر را تافته
کرد پس خالد را سخنان ناهموار نوشت و کردار او را از در خیانت دست بازداد و رنج او را در جهاد باطل ساخت چون نامه بخالد
رسید گفت هَذَا عَمَلُ الأُعَیْسِرِ دانست که این فتنه عمر کرده و او را از این روی اعیسر خواندی که او اعسر بود و کار بچپ
همی کرد و این لفظ را از بهر تحقیر بتصغیر خواند بالجمله خالد خمس غنایم و اموال ابوبکر را با چند تن از مردم یمامه انفاذ مدینه
داشت چون نزدیک ابوبکر حاضر شدند ایشانرا مخاطب داشت که ای مردم بنی حنیفه چه بود شما را با مسیلمه و این چه کردار
ناهنجار بود که پیش نهادید از میان ایشان عمرو بن شمر بسخن آمد و گفت ای خلیفه رسول مردی بدبخت از میان ما فرقه
شیطان گشت و شیطان کارهای او را راست آورد و گروهی از اشرار او را یار شدند و خداوند کیفر ایشانرا بداد
همانا از مانند ما مردم جز عصیان و طغیان نیاید و از چون توئی جز رحمت و کرامت نشاید ابوبکر جرم ایشانرا معفو داشت
و رخصت مراجعت فرمود پس ایشان رسم ستایش و نیایش بپای بردند و نزدیک خالد باز شدند خالد اینوقت در خاطر
نهاد که نشیمن خویش را در یمامه تقریر دهد از این روی خواست با بزرگان یمامه پیوستگی نماید و خویشاوندی آغاز
پس کس نزد مجاعه فرستاد و دختر او را از بهر خود خواستاری نمود مجاعه گفت تو دختر مرا حمل کابین نخواهی کرد چه کابین او
هزار هزار درم باشد و مادر او را نیز چنین کابین بود و همچنین مادر مرا بدینگونه کابین کرده اند من از این کابین کمتر
تزویج خالد دختر مجاعه
نبندم و تو این نتوانی کرد خالد از این سخن دژم گشت و او را عار آمد که حمل این مبلغ بروی دشوار دانند گفت من خود نیز
هیچ زن را کمتر از هزار هزار درم کابین نبسته ام مجاعه گفت ما را قانونست که تا کابین را بتمامت نستانیم دختر را بخانه شوی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

دست باز ندهیم خالد گفت مرا نیز بر عادت تست روزی که زن کنم از آن پیش که آفتاب فرو شود بهای کابین از گردن فرو گذارم لاجرم کابین دختر تو بدهم تو خواهی او را امیده دخواهی خود منید از حشمت خالد در چشم مجاعه بزرگ نمود و زن دیگر دختر خویش را با او کابین بست و خالد بهای کابین را در همان روز فرو گذاشت و چون شب برسید با دختر زفاف کرد و دیگر دارا و در لشکر اسلام ناهموار افتاد چه از لشکرگاه علوفه و آذوغه دیر بدست میشد و مرد مانرا ثروتی و بضاعتی نمانده بود و منشور ان غنیمت که از یمامه بدست شد بر لشکر قسمت نرفته بود بر سپاهیان کار بصعوبت میرفت زیاد بن عمیر اللیثی که از دیر باز با عمر بن الخطاب همراز بود این شعر بگفت و نزد عمر فرستاد و پیام داد که برابوبکر قرائت کن

أَبْلِغْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رِسَالَةً — مِنْ نَاصِحٍ لَكَ لَا يُرِيدُ خِدَاعًا
بِضَعِ الْفَتَاةِ بِأَلْفِ أَلْفٍ كَامِلٍ — وَتَبِيتُ سَادَاتُ الْجُيُوشِ جِيَاعًا
لَوْلَا ابْنُ خَطَّابٍ إِذًا لَ مَقَالَتِي — وَأَقْسِمُ مَا حَاتَنْتُكُمْ لَا رَتَاعًا

اما خالد از بدحالی لشکر باک نداشت و بحرص ایشان را بچیزی نمی شمرد و همه شب با دختر مجاعه کار مجامعت و مصاحبت راست میکرد چون روز بر می آمد مردم را بار میداد و اگر از وجوه لشکر اسلام حاضر مجلس میگشت او را وقعی و مکانتی نمیگذاشت تا بفرود مجلس نشستی و دم در بستی و چون از خویشاوندان دختر مجاعه در آمدی مقدم ایشانرا بزرگ شمردی و بر دست خویش جای دادی و مسئول ایشانرا باجابت مقرون داشتی سینه مهاجر و انصار از این کردار تنگی گرفت حسان بن ثابت نیز سخنی چند بسوی ابوبکر فرستاد که در حمیت و غیرت دین واجب بود که اگر بنی حنیفه یکتن از مسلمانان را خون بریختی هرگز هیچ مسلمان با ایشان نیامیختی اینک هزار و دویست تن از اصحاب مصطفی که هفتصد تن از ایشان قرآن خوانان بودند عرضه هلاک و دمار گشتند از آن پیش که خون بر تن ایشان بخوشد و کس بدفن ایشان بکوشد خالد بن الولید با طیب خاطر سرره ساخت و بالایش بخون دوشیزه داد اگر تو که صدیقی فعل او را خط امضا میدهی ما نیز رضا میدهیم اگرنه او را از این مستی و خیره دستی باز آر و بدست او چندین هزار مسلم را میازار چون این کلمات را پی در پی بمدینه بردند نخستین عمر بن الخطاب شعر زیاد بن عمیر را برابوبکر قرائت کرد و کلمات حسان نیز مکشوف داشت و از خشم تا بند همی بلرزید و همی گفت ای خلیفه رسول خدا هیچ نمی بینی که خالد با خزانه بیت المال چه می اندیشد و بهره مسلمانان را بچه بها می کند هیچ خواندی یا شنیدی که پادشاهی هزار هزار درهم زنی را کابین نهد و در مجلس نقد بدهد ای خلیفه رسول این همی بینی و خاموش باشی وای بر خالد که خون چندین هزار کس بگردن اوست چه قبیلهای بزرگ از عرب را که بدست او نیز ارتداد پایمال هلاک و دمار ساخت و در این جنگ بناحق هزار و دویست مرد از اصحاب پیغمبر را بکشت و خون اینجمله بر گردن اوست چه اگر بماندند اکاسره بر تخت نرفتی لشکر هزیمت نگرفتی هم اکنون او را باز باید خواست و خواسته بیت المال را از وی باز باید گرفت و از این پس او را هیچ لشکر و هیچ مال امین نباید ساخت ابوبکر را از کردار خالد خشم آمد و سخت غضبناک شد لکن او را از پیش لشکر باز طلبیدن روا نداشت و با عمر گفت اگر امروز خالد را بخواهیم امیران سپاه را که تحت فرمان او کرده ام دل شکسته شوند و کافران پشت قوی شود پس بسوی او مکتوب کرد فانّک لَعَمْرُ اللهِ

يَا ابْنَ أُمِّ خَالِدٍ إِنَّكَ الْفَارِغُ الَّذِي تُعَرِّسُ بِالنِّسَاءِ وَتَبْتَذِرُ الْأَمْوَالَ وَتَنْفِي الْفَنَاءَ وَمِائَةُ رَجُلٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَمَّا يَجِفَّ دِمَاؤُهُمْ بَعْدُ ای خالد خداوند تو را هلاک کند شهادت هزار و دویست تن مرد مسلم را بچیزی نشماری و روزگار را

بعیش

نعیم و عرس بسیاری و مال مسلمانان را هم بهوای دل خویش بذل کنی هم در این نوبت آن کردی که با مالک بن
نویره لعنت خدا بر تو و بر کردار تو باد که نژاد بنی مخزوم را بر باد دادی چون این نامه بخالد رسید بخندید و گفت هذا
عَمَلُ الْاُعَیْسِرِ یعنی این سخنان یاوه از عمر است که بوبکر را می آموزد آنگاه بزرگان یمامه را انجمن کرد و گفت عمر بن الخطاب
این صلح را از صواب نمی دارد و نمیگذارد و ابوبکر پیمان مصالحت را استوار بدارد اکنون شما را سفر مدینه باید کرد و با
ابوبکر و صنادید مهاجر و انصار محاسن این امر را باز باید نمود باشد که بوبکر را از کید عمر آگهی دهید امر خویش را محکم کنید
لاجرم مجاعه و سلمة بن النمر و هشت تن از بزرگان یمامه سفر مدینه کردند و مردم مدینه را از جفتی عمر با خالد آگهی دادند
و زبان مردم را بروی بگشودند عمر دانست که خالد آنجماعت را برانگیخته و ایشان را شناعت او آموخته با جمله ابوبکر
مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و بخالد مکتوب کرد که آن صلح که تو کردی بپذیرفتیم و افزون از آن چیزی
نگفتیم هم بدان قانون این مصالحت و مسالمت را بانجام و خاتمت استوار دار آنگاه روی با مجاعه و دیگر فرستادگان
یمامه کرد و گفت شما مردی خردمند و دوراندیش بودید این مرد دروغزن چه آورد که شما را بفریفت و عقل شما را آشفت
مجاعه گفت بسی آیتها بر ما قرائت همیکرد و گفت این از خدای بر من آمده است بوبکر دوست داشت که آن آیتها را بشنود
چه تاکنون نشنیده بود مجاعه را گفت هیچ از آن آیتها یاد داری گفت آری و این کلمات را بر ابوبکر خواندن گرفت یا
ضِفْدَعُ بِنْتَ ضِفْدَعَیْنِ نَقِّی کَمْ تَنِقِّینَ لَا الشَّارِبَ تَمْنَعِینَ وَ لَا الْمَاءَ تُکَدِّرِینَ اَعْلَاکِ فِی الْمَاءِ وَ اَسْفَلُکِ
فِی الطِّینِ و دیگر گاهی که بنو اسد بر یمامه غارت افکندند مسیلمه خواست در کار ایشان حکومتی کند و فرمان کیفر دهد گفت
این آیت در شأن ایشان من آمده وَالذِّئْبِ الْاَطْحَمِ وَاللَّیْلِ الْاَظْلَمِ وَالْجِذْعِ الْاَزْلَمِ مَا هَتَکَتْ اَسَدٌ مِنْ مُحَرَّمٍ و نیز این سخن
در حق بنی اسد آورد وَاللَّیْلِ الدَّامِسِ وَالذِّئْبِ الْهَامِسِ مَا قَطَعَتْ اَسَدٌ مِنْ رَطْبٍ وَ لَا یَابِسٍ ابوبکر گفت ویحکم
هٰذَا کَلَامٌ لَمْ یَخْرُجْ مِنْ اِلٍّ فَاَیْنَ ذَهَبَ بِکُمْ خدای بر شما ببخشاید مردم او گویند بخدای چه رسید
چگونه شما را از جای در برد گفتند این قضای بد بر ما نوشته بود و اگر نه بسیار وقت کذب او آشکار گشت و شرح نهار
الرجال بن عنفوه کرد چه از جانب رسولخدای بهدایت اهل یمامه آمد و با مسیلمه سخن یکی کرد و تصدیق نبوت او را داد
بر رسول خدای بست و بعضی از سورهای قرآن بر مسیلمه قرائت کرد و او را بیاموخت که چیزی از آنگونه بگوی و در
برابر سوره والذاریات این کلمات را بیاورد وَالْمُبَذِّرَاتِ زَرْعًا وَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا وَالذَّارِیَاتِ قَمْحًا
وَالطَّاحِنَاتِ طَحْنًا وَالْخَابِزَاتِ خَبْزًا وَالثَّارِدَاتِ ثَرْدًا وَاللَّاقِمَاتِ لَقْمًا اِهَالَةً وَ سَمْنًا لَقَدْ فُضِّلْتُمْ ... عَلَی
کُلِّ قَوْمٍ کَمَا فَضَّلَکُمْ اَهْلُ الْوَبَرِ اَمَّا صِنْفُکُمْ فَامْنَعُوهُ وَالْمُعْتَرَّ فَآوُوهُ وَالْبَاغِیَ فَنَاوِئُوهُ
و در برابر سوره قَدْ اَفْلَحَ مَنْ تَزَکّٰی این کلمات را هم بست قَدْ اَفْلَحَ مَنْ قَامَ فِی صَلٰوتِهِ وَ اَخْرَجَ الْوَاجِبَ مِنْ
زَکٰوتِهِ وَ اَطْعَمَ الْمِسْکِینَ مِنْ مِخْلَاتِهِ وَ اجْتَنَبَ الرِّجْسَ مِنْ فَعَلَاتِهِ بُورِکَ فِی
بُقُورِهِ وَ شَانِهِ و در برابر سوره وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ چنین گفت وَالْاَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالْجِبَالِ
ذَاتِ الثُّلُوجِ وَالْخَیْلِ ذَاتِ السُّرُوجِ نَحْنُ عَلَیْهَا نَمُوجُ بَیْنَ النَّوٰی وَ الْفُلُوجِ
آنگاه نختی از معجزات دروغ مسیلمه بعرض ابوبکر رسانیدند و ما شرح حالات و معجزات بازگونه او را در مجلد اول از کتاب
دوم مرقوم داشتیم دیگر بار نخواهیم پرداخت مع القصه بوبکر مجاعه را باتفاق بزرگان یمامه رخصت مراجعت داد

۱۳۶ و مصالحه خالد را با ایشان بپذیرفت لاجرم ایشان باز شدند و این هنگام خالد غنایم یمامه را بر لشکریان قسمت کرد و
بانتظار فرمان بوبکر نشست

قصه ارتداد اهل بحرین

خبر ارتداد اهل بحرین و مقاتله مسلمانان با ایشان

رسول خدای در زمان خویش علا بن الحضرمی را بسوی بحرین فرستاد تا مردم ان اراضی را بمسلمانی دعوت کند منذر بن
ساوی که اینوقت در بحرین حکومتی داشت دین پیغمبر را بپذیرفت و مردم بحرین را مسلمانی آموخت و علا را باز فرستاد
چون پیغمبر بدیگر سرای تحویل داد و از پس او منذر را نیز زمان برسید مردم بحرین مرتد گشتند و ایشان دو قبیله بودند یکی
عبد القیس و ان دیگر بنی بکر جارود بن عمرو که نسب با عبد القیس داشت و در زمان پیغمبر سفر مدینه کرده و قران آموخته
بود قوم خویش را انجمن کرد و گفت اگر محمد از جهان شد دین او بجای است چرا از مسلمانی سر بر تافتید گفتند اگر محمد پیغمبر بود مرگ بر او چیره
نمی گشت جارود گفت ان پیغمبران که پیش از وی بودند چه شدند گفتند بمردند گفت محمد نیز بمرد و پیغمبر از مرگ فرار نسپرد و آن
شیطانست که تا قیامت بپاید چه او را خداوند مهلت نهاده است گفتند سخن بصدق کردی و دیگر باره مسلمانی گرفتند
و بنی بکر و بنی ربیعه همچنان در ارتداد بپائیدند و با عبد القیس خصومت دیرینه داشتند پس سخن یکی کردند و حطیم بن ضبیعه را
بر خویشتن امیر کردند و گفتند اکنون باید این ملک را انجا ندان نعمان بن المنذر باز داد و قبایل عبد القیس را از اراضی بحرین
مقهور و پراکنده ساخت پس بزرگان بنی بکر روی بدرگاه یزدجرد بن شهریار که اینوقت سلطنت عجم داشت نهادند
و کوچ بر کوچ حاضر درگاه شدند یزدجرد ایشان را بنواخت و پرسش فرمود که کدام حاجت شما را بر طی این مسافت گماشت
گفتند ای پادشاه انکه عرب بدو نازش داشت و نامش جهانرا فرو گرفته بود از جهان بشد و بوبکر مردی ضعیف و پیر
ناتوان بجای او نشست و عامل پیغمبر از دیار ما باز شد و ان اراضی را مهمل بگذاشت اگر پادشاه کس بدانجا فرستد فی الحمله
ملک را بدست کند چه جز بنی عبد القیس که جماعتی از ماست جز بعدت و عدت از ما فروترند جاجری و مانعی نیست یزدجرد فرمود
کرا خواهید تا بر شما امیر فرمایم گفتند حکم شاهنشاه راست فرمود منذر بن نعمان نزدیک من زیبا می آید گفتند سخت زیبا است
ما را جز حکومت او در ضمیر نگذشته است و این منذر جوانی خوبروی بود و خط بر عارضش تازه میدمید لاجرم یزدجرد
او را حاضر ساخت و تشریف کرد و صد سر اسب تازی نژاد او را داد و تاجش از زر بر سر نهاد و دیگر چیزها که او را در بایست
بود بساخت و هفت هزار سپاه عجم ملازم رکاب او فرمود انگاه در خاطر امدش که مبادا چون منذر از اراضی بحرین را
فرو گیرد و از عرب جماعتی بزرگ در تحت فرمان آرد سر از خدمت بر تابد و طریق طغیان سپارد پس با وزرای
حضرت از در مشاورت سخن کرد و گفت این جوان نورسیده کان از انچه بر پدران او رفته شکسته خاطر است تواند بود که چون
توانا شود قصههای قدیم را تذکره کند و دل را بمخاطره افکند این سخن گوشزد منذر شد و ترجمانی برداشته حاضر حضرت گشت
و برائت ساحت خود در سخنهای لطیف باز نمود و دل یزدجرد باز آورد پس فرمان کرد که خیمه بیرون زن و لشکر را
کوچ میده و روز تا روز انچه پیش آید ما را خبر میرسان این هنگام منذر بسیج راه کرد و بزرگان بنی بکر حطیم بن ضبیعه و طبیان
بن عمرو و مسمع بن مالک و دیگر کسان رخصت مراجعت حاصل کرده بملازمت منذر راه بر گرفتند نخستین این خبر مثنی بن حارثه
رسید بزرگان بنی بکر را مکتوب کرد که شگفت بر خطا رفتید و با پادشاه عجم پیوسته شدید مگر از خاطر بستردید حرب ذی قار را و
دیگر مقتل نعمان را و هنوز این ندانسته اید که هرگز عرب با عجم دل راست نکند و با یک کمان تیر نفکند و همپیمان رزم

عبدالقیس

عبدالقیس را سهل مشمارید که ناگاه مهاجر و انصار را با شمشیرهای کشیده در قفای ایشان دیدار خواهید کرد بزرگان بنی بکر
گفتند مثنی بن حارثه اندیشه از حد بیرون شده چه او را ناخوب میآید که ملک بخاندان نعمان باز گردد و شاهنشاه عجم خشنود
باشد و مملکت بحرین بر مسلم آید و او را پاسخی ناهموار گفتند و انفاذ داشتند و لشکر براندند تا بحدود بحرین رسیدند جارود بن
المعلی از رسیدن ایشان آگهی یافت و در زمان باعداد کار پرداخت چهار هزار تن مرد دلیر از عبدالقیس گزیده کرد و جنگ عجم را آماده
شد و از آنسوی منذر با هفت هزار تن لشکر عجم و سه هزار تن از بنی بکر در رسید مرد و لشکر روی در روی شدند و صف راست
کردند و از جانبین حمله درافکندند رزمی صعب در میانه برفت مردان عبدالقیس دل بر سختی نهادند و پای استوار کردند
بسیار کس از لشکر عجم و بنی بکر بکشتند چندانکه عجمان نخست شکسته شدند و دیگر باره دل قوی کردند و بجنگ درآمدند و سخت بکوشیدند
و عبدالقیس را از جای بردند و ایشان بیچاره هزیمت کردند عبدالقیس در هزیمت دو بهره شدند نیمی بحصار جواثا گریختند و نیم دیگر
بحصار دارین پناه بردند پس منذر و حطیم بن ضبیعه سپاه بپای حصار آوردند و ایشانرا در بند و حصار بمحاصره گرفتند و شوارع
و طرق بر روی ایشان مسدود کردند آنوقت عبدالله بن عوف بسوی ابوبکر مکتوب کرد که همانا شما را از بنی عبدالقیس
کراهتی نیست که در حصار جواثا چگونه گرفتار شدند و لشکر عجم و بنوبکر چگونه جهان را بر ایشان تنگ آورده اند و ایشانرا معتمدی
جز خداوند جبار و شمشیر آبدار نیست چون این مکتوب بابوبکر رسید سخت کوفته خاطر و غمنده گشت در زمان علاء بن حضرمی را
حاضر ساخت و از بهر او رایتی ببست و دو هزار تن از ابطال مهاجر و انصار را ملازمت رکاب او فرمود و گفت بهر قبیله
از قبایل عرب عبور دهی ایشانرا بجهاد لشکر عجم و مرتدان بنی بکر دعوت میفرمای علاء خیمه بیرون زد و تا زمین یمامه براند ثمامة
بن اثال او را پذیره شد و بشرط اسلام تحیت باز داد و پرسش کرد که عزم چه داری و بکجا میشوی علاء گفت همانا بنی اعجام
تو طریق ارتداد گرفته‌اند و بدرگاه یزدجرد شدند و منذر بن نعمان را بپادشاهی برداشتند و تاج بر سر نهادند و بر بنی عبدالقیس
تاختند اکنون ابوبکر مرا بدفع ایشان میفرستد و فرمان کرده بهر قبیله که عبور دهم ایشانرا بدین جنگ بخوانم سخت نیکو باشد که نخستین
کس تو باشی که با ما کوچ دهی ثمامه گفت تو نیک میدانی که مردم من در فتنه مسیلمه چه بلا دیده اند چنان دانم که از من نپذیرند اگر
فرمائی از مکنون خاطر ایشان تفحص کنم علاء گفت نیکو باشد پس ثمامه مردم یمامه را انجمن کرد و گفت در اطاعت مسیلمه شما را چه حادثه
افتاد که هرگز از هیچ خاطر محو نشود اکنون کاری پیش آمده است که اگر تقدیم رود آلایش این ننگ را از ساحت شما
بزداید و آن جهاد با مرتدان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان یمامه گفتند ای ثمامه از قتل و غارت که در متابعت مسیلمه بر ما
رفت نیروی جنبش بر ما نگذاشت بگذار تا روزگاری بر ما بگذرد و ما اندک نیرومند شویم آنگاه ساخته جنگ گردیم چون
ثمامه دانست که ایشان فرمان پذیر نشوند خویشتن تصمیم عزم داد و با بنی اعمام خود بعلاء پیوست و همه جا طی مسافت کرده
با اراضی بنی تمیم آمدند قیس بن عاصم نیز نزدیک علاء پیوست و او را اسلام داد و پرسش بسزا کرد علاء گفت ای قیس قبیله تو در اسلام از
بسیار قبایل بر دیگر ایمان آوردند بعد از رسول خدا بموجبی مرتد شدند و فرقه سخن زنی گشتند اکنون اصلاح این تقصیر را بدین
است که با من کوچ دهی و در جهاد کفار با من همدست شوی قیس گفت اینکه گفتی قوم من شیفته زنی شدند سخن بصدق
کردی لکن این شگفت نباید داشت چه قوم ترا نیز در یمن زنی پادشاه است و اگر سخن از این ناهموارتر گوئی من سخنی
ناهموارتر گویم و اینکه باطاعت نزدیک تو مسارعت جستم خواستم تا تو را از دیار بنی سعید بگذرانم و حق جوار ترا
فرو گذارم اما مرا با مقاتلت بنی بکر حاجتی نیست از این پس براندیشم و اگر سودی در آن نگرم حاضر شوم علاء گفت ای قیس

سفر علاء حضرمی بسوی بحرین

نه

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

نباشد پس قیس بن عاصم در صحبت علا طی مسافت همی کرد و در اراضی بنی سعد همه جا لشکر را آذوغه و علوفه مهیا داشت ۱۱
و چون بسر حد زمین بنی سعد رسید رای او دیگرگون شد و صواب چنان دانست که با علا کوچ دهد پس علا با دو هزار تن
از مهاجر و انصار و ثمامة بن آثال با گروه خود و قیس بن عاصم با خاصان خویش راه برگرفتند و طی طریق کرده باراضی
بحرین در آمدند مسلمانانی که از بیم لشکر عجم و بنی بکر بهر جانب گریخته بودند و پنهان می زیستند از معقلها سر بدر کردند و با
لشکر علا پیوسته شدند و او را سپاهی بزرگ فراهم شد از آنسوی خبر بمرتدان رسید بیمناک شدند و جماعتی که جارود را
محاصره میداشتند او را بگذاشتند و بلشکرگاه حطیم بن ضبیعه پیوسته شدند مسلمانان که در تنگنای حصار بودند خوشدل شدند
و علا را پیام کردند که اگر بشبیخون دفع دشمن کنی بصواب نزدیکتر است علا را این تدبیر پسنده افتاد و پیام داد
که چون من شبیخون زنم ناگاه خویشتن بلشکر بزنم شما نیز از حصار بیرون شوید و حمله افکنید و مردی را بجاسوسی بیرون
فرستاد تا لشکرگاه کفار را نیک بداند و خبر باز آرد و از آنسوی لشکر خویش را فراهم کرد و بصبر و ثبات قدم
وصیت همی فرمود چون شب از نیمه بگذشت جاسوس باز آمد و گفت هم اکنون آهنگ جنگ کنید و فرصت را از
دست نباید داد که اینک کافران بدان مانند که مست طافح باشند غافل و مغرور افتاده اند علا چون این بشنید در زمان
برنشست و سپاه را خاموش همی راند تا گاهی که لشکرگاه دشمن پدیدار شد پس فرمان داد تا یکباره سپاه حمله ور
گشتند و نعره و بانگ برآوردند چون مردم حصار نعره مسلمانان بشنیدند ایشان نیز در حصار بگشودند و بیرون تاختند
و کفار را از چپ و راست در میان گرفتند و تیغ و سنان در ایشان نهادند جمعی کثیر از کافران عرضه شمشیر و تیغ گشت
چون آفتاب سر از مشرق بدر کرد کافران یکباره هزیمت شدند و آنکس که جان بسلامت برد بحصاری پناهنده گشت
که آنرا هجر گویند مال و مواشی و هرچه که کفار را بود غنیمت مسلمانان شد و اینوقت بنی عبدالقیس همگروه نزدیک
علا آمدند و با او پیوسته شدند علا ایشان را گفت امروز عبدالقیس شاد باشید که ثواب جهاد مر شما را چنانست که اهل بدر
داد هر که از شما بتن بسلامت برد غنیمت یافت و آنکه شهید شد بجنان جاوید شتافت منذر بن جارود گفت ما
را این مقدم تو بر ما مبارک افتاد و بر دشمن چیرگی داد اکنون ما بر آن عقیدتیم که اگر تو این رحمت بر خویش نهادی
و این سپاه بیاوردی نیز خداوند دوستان خود را از دست دشمنان تباه نساختی بالجمله جارود بن معلی و بزرگان
عبدالقیس علا را گفتند که اکنون جمله مرتدان بر حطیم گرد آمده اند و اینک در شهر هجر جای دارند پس علا آهنگ هجر کرد و از
آنسوی چون هجر را باره استوار نبود حطیم بفرمود تا گرد هجر خندقی کردند و راه آمد شدن بر سپاه بسته شد لاجرم علا
با لشکر بکنار خندق فرود شد و حطیم را حصار داد و هر روز از بامداد تا نیم روز آتش حرب افروخته بود و سپاه
حطیم خندق را عبره کردند و رزم میدادند و هنگام گرمگاه روز هر دو لشکر باز جای شدند و نماز پیشین تا شامگاه نیز
جنگ پیوسته میکردند و یکماه کار بدینگونه رفت یکشب از میان هجر غوغائی بزرگ برخاست و غلغلی عظیم تا لشکرگاه
مسلمانان همی آمد علا گفت کسی باید که ما را از این غوغا خبری آرد عبدالله بن حذفه گفت که من این خبر آرم همانا مرا
انمیان خالی است که او را بحرین بجیر گویند بخانه او در روم چنانکه خود دانم و خبر باز دهم و در زمان بشتافت و بخانه
خال خود در رفت بحرین بجیر گفت اینجا چکاری گفت در لشکرگاه مسلمانان خوردنی بدست نشود من از بیم جان سر از آن
برتافتم و تو را دیدار کردم نان و خورش بیاوردند تا سیر بخورد آنگاه پرسید که این غوغا چیست گفت حطیم

سپهسالار

سپهسالار لشکر است امشب همه سپاه را مهمان خوانده و از خوردنی و آشامیدنی و شراب و کباب مضایقت نفرموده
این بانگ شرابخواران و غلغلهٔ مستانست عبدالله بن حذفه در زمان برخاست و گفت از ایشان خبری گیرم و لشکرگاه
حطیم آمد و تمامت سپاه را مست و بیخبر یافت بزرگان لشکر مست طافح و بیخویشتن بانگ ها و هوی هلاک در میبردند
عبدالله چون این بدید بی توانی مراجعت کرده علا را آگهی آورد و گفت گروهی مستان و بیخبرانند مگر امشب بر ایشان
دست یابی و اگر نه کار بصعوبت خواهد رفت پس علا لشکر را جنبش داد نرم نرم و خاموش از خندق درگذرانید و
معافصه با شمشیرهای کشیده بلشکرگاه حطیم درآمد و تیغ در ایشان نهادند مستان بهم در افتادند کس ندانستند بکجا گریخت و
سلاح از کجا بدست کرد و اسب کجا یافت از مستی نتوانستند دویدن یا بر اسب برنشستن مسلمانان همی تیغ براندند و
از ایشان بکشتند چنانکه از هر جانب بوی خون میرفت حطیم را اسب بزین بود و همچنان مست نزدیک اسب آمد و پای بر رکاب
کرد و دوال رکاب از گرانی جثه بگسست و از گرانی مستی نتوانست برنشست همی بانگ کرد که ای مردمان مرا برنشانید یا پای من گیرید
تا برنشینم مردم منهزم بودند از وی درمیگذشتند و نگران او نمیشدند انوقت از جماعت مسلمانان عفیف بن المنذر بر او رسید
و او را بشناخت چه از پیش دوست بودند چون بانگ او شنید که پای من گیرید فرا او شد و تیغ براند و پای او را از زانو باز کرد حطیم
فریاد برداشت که کیستی گفت عفیف بن المنذرم او را بشناخت گفت یا عفیف اکنون که از تن من نیمی ببردی مرا بکش تا از درد برهم
گفت نکشم تا از این درد هزار بار بمیری و او را در گذشت حطیم همی بانگ در داد که ای مردم که مرا بکشد چون سپیدهٔ صبح بر زد
قیس بن عاصم بر وی عبور داد بانگ او بشنید مسئول او را باجابت مقرون داشت شمشیر بزد و جانش برگرفت بالجمله کافران
منهزم شدند و بسیار کس از مرتدان بمسلمانی گرائیدند علا نماز بامداد بگذاشت و هجر را فرو گرفت و سپاه از بیرون هجر
پراکند تا منهزمان را هر که تواند بدست کند از مرتدان آنکس که جان بسلامت برد بحصار دارین گریخت و از هر سوی پراکندگان
مرتدان در آن حصار گرد آمدند علا چون این بدانست سپاه برنشاند و آهنگ دارین کرد مرتدان چون از قصد مسلمانان آگاه
شدند هر کشتی و چوب پاره که بدان آب گذاره توان کرد فراهم کردند بعضی را پاک بسوختند و بدانچه حاجت داشتند برگرفتند
و از آنجا از کنار بحر بکرو زراه براندند و بشهری دیگر جای کردند علا چون برسید و این بدید از اسب فرود شد و روی
بر خاک نهاد و گفت الها پروردگارا تو بر آب چنان قادری که بر خاک ما را از این آب درگذران تا اهل ریب و شک را
در دین تو یقینی استوار بدست شود این بگفت و اسب در آب براند و از کنار بحر آب عبره همی کرد چنان افتاد
که آب از زانوی اسب و پیاده بالا نگرفت مرتدان را از این عظیم شگفت آمد و گفتند مگر ایشان ساحرانند بالجمله در رسیدند و جنگ
به پیوستند بحر بن بجیر بر قیس بن عاصم درآمد و خواست تا شمشیری براند قیس جلدی کرد و شمشیری بر فرق او فرود آورد
و او را بکشت کافران منهزم شدند مسلمانان دو روز بودند و هر کرا بدست کردند بکشتند و روز سیم هم
راه آب مراجعت کردند و هیچ زیان ندیدند و این آیتی از برکت اسلام بود ابو هریره گوید من در موکب علا بودم
میرفتم در بادیه جائی که سه روزه راه تا بحرین بود بر سر چاهی فرود شدیم لشکر انبوه شدند و آبی اندک از چاه بر آوردند
آب آن چاه بخشکید مردمان و شتران عطشان بماندند و آن شب را تشنه بپای آوردند صبحگاه نزدیک علا انجمن شدند
و او هیچ چاره ندانست چون شب برسید شتران از تشنگی سر به بیابان نهادند چنانکه یک شتر را نتوانستند باز آورد
سپیده دم مردمان دل بر مرگ نهادند علا گفت دل قوی دارید که خداوند این جماعت را دستفرسود

مهلت

۱۴۰ هلاکت نفرمایند گفتند ما دو روزه تشنه ایم و امروز چون آفتاب گرم شود کس زنده نماند چون روز به نیمه رسید و شعاع خور
برسرها بتافت ناگاه از دور لمعان آب پدیدار شد یکی گفت سرابست دیگری گفت تواند بود که آب باشد علا گفت چه
زیان دارد که یکتن برود و بازداند پس چند تن بشتافتند و هم در آنجا آب یافتند پس فریاد دردادند و خلق را بدانجا راندند تا
برفتند و سیراب شدند و شتران بسوی آب بشتاب گرفتند و تاکنون کس در آنجا آب ندیده بود و از آن پس نیز ندید
بسیار کس از مرتدان چون این خبر بشنیدند توبت و انابت گرائیدند این نیز آیتی و معجزه از اسلام بود مع القصه چون
سپاه کفار شکسته شدند بعضی از مرتدان نزدیک علا آمده زنهار جستند و مسلمانی گرفتند و گروهی دریا با نهار کنده
شدند و لشکر عجم جماعتی بدرگاه یزدجرد بازشتافتند و گروهی در ارض داره و قیف گریختند و منذر بن نعمان
باراضی شام گریخت و پناه بآل جفنه برد و از کرده پشیمان گشت و نزدیک ابوبکر از در توبت و انابت مکتوبی
نگاشت اما چون علا مملکت بحرین را صافی کرد هر غنیمت که بدست کرده بود بر لشکر قسمت فرمود پیاده را
دو هزار درم و سواره را شش هزار درم بهره رسید و خود در شهر هجر بنشست و خمس تمامت غنایم را جدا کرده نزد
ابوبکر انفاذ داشت و قصه این فتح را بنگاشت ابوبکر گفت حمد خداوندرا که در این امت کسی پدید آمد که مانند موسی
فرمان خویش بر دریا روان کرد و در پاسخ علا نگاشت که همچنان در بحرین بباش تا فرمان من برسد

مقاتلت مسلمانان با مرتدان مهره و عمان

خبر مرتدان عمان

عمان بضم اول و تخفیف ثانی نام شهریست بر ساحل بحر یمن و مهره بفتح اول و ثانی نزدیک بعمان است بر جانب حجاز
جیفر بن جلندی در عمان و مهره فرمانروا بود و در زمان رسول خدای مردم مهره و عمان مسلمانی گرفتند چنانکه بشرح رفت
چون پیغمبر بجهان دیگر تحویل داد بیشتر مردم مهره و عمان مرتد شدند جیفر که فرمانگذار ایشان بود در مسلمانی بماند و مردم را
از ارتداد باسلام دعوت همی کرد و هر که سر برتافت اگر دست یافت بقتل رسانید لقیط بن مالک الازدی که از عرب
عمان بود از آن پیش که جیفر حکومت بدست کند پادشاهی او داشت چه پادشاه عجم سلطنت عمان او را داده بود
و هر گرا ملوک عجم بسلطنت مملکتی برمیگزیدند و تاج بر سر مینهادند لاجرم لقیط را نیز تاجی از زر تشریف کردند از این روی
عرب او را ذو التاج لقب دادند این وقت که مردم مهره و عمان مرتد گشتند لقیط را فرصتی بدست شد خود نیز مرتد گشت
و با مرتدان پیوست تا بدین دست آویز ملک موروث را از جیفر ماخوذ دارد لاجرم آتش فتنه زبانه برکشید و شمشیرها
کشیده شد از دو سوی صف بر صف بستند و حرب بپیوستند سپاه مسلمانان نیروی درنگ نماندند پشت با جنگ دادند
و روی بهزیمت نهادند جماعتی بکوهسارها گریختند و گروهی زاد کشتیها در بردند و بدریا در رفتند پس لقیط بی مانعی عمان
بگرفت و بسلطنت بنشست چون این خبر با ابوبکر برداشتند از بهر حذیفة بن محصن رایتی ببست و گفت آهنگ عمان باید
کرد و لوای دیگر راست کرد و عرفجة بن هرثمه را سپرد و او را بارض مهره مامور داشت آنگاه گفت شما بیکدیگر
باشید و چون بزمین عمان در شدید بصوابدید جیفر کار کنید آنگاه عکرمة بن ابی جهل را که مامور بجنگ یمامه بود چنانکه مرقوم
شد مکتوب کرد که با سپاه خویش بحذیفه و عرفجه پیوسته شو تا اگر واجب شود یار و معین باشی لاجرم عکرمه عجلت کرد و
با ایشان همدست شد و همگروه روی بعمان نهادند و جیفر را آگهی دادند تا با سپاه خویش از کوهسارها و سیغولها بیرون
شدند و در منزل صحار با لشکر اسلام مددکار گردند و سرداران بصوابدید جیفر تدبیر کار همی کردند پس حذیفه و جیفر و بزرگان

لشکر لقیط را بنهانی نامها نگاشتند و ایشان را از در استمالت بمسلمانی دلالت کردند و بسیار کس از ایشان از روی دل با جیفر بود پس بجمله روی بجیفر نهادند و بسپاه مسلمین پیوستند اینوقت لشکر لقیط اندک شده و سخت هراسناک گشت که مبادا مردم او را بگیرند و بجیفر بسپارند پس بی توانی لشکر را از عمان بیرون آورده و در دبا که انجا عمانیان بازار کردند فرود آمد و لشکرگاه بساخت باشد که از در عزت و حمیت بنبرد کنند و جیفر بسوی بنی عبد القیس نیز مکتوب کرد که حاضر جنگ شوند لقیط مجال نگذاشت و در جنگ عجلت کرد هم در آن بازارگاه هر دو لشکر روی در روی شدند و در هم افتادند و شمشیر راندند لقیط و مردم او سخت بکوشیدند و بسیار کس از مسلمانان بکشتند لشکر مسلمین چنان ضعیف شد که بیم هزیمت میرفت لختی بازپس نشستند در اینوقت بنی عبد القیس در رسیدند جیفر تازه قوت یافت و مسلمانان باز جای شدند دیگر باره آتش حرب بالا گرفت و مسلمانان چون شیران زخم خورده بجنگ درآمدند و از مرتدان همی بکشتند ده هزار تن از مرتدان عرضهٔ هلاک و دمار گشت و لقیط نیز کشته شد مال و مواشی آن جماعت بهرهٔ نهب و غارت و اموال مردم آن بازار چون دوستان لقیط بودند بیغما رفت پس جیفر خمس آن غنایم را که بیرون مال و خواسته هشتصد تن برده بود بصحبت عرفجة بن هرثمه انفاذ درگاه ابوبکر داشت و قصهٔ آن فتح را بنگاشت و دیگر غنیمت را بر لشکر تقسیم کرد و خود در عمان بنشست و حذیفه را با خود بداشت و عکرمه را با سپاه بسوی مهره روان کرد و مرتدان مهره دو گروه بودند جماعتی را شخریت مهتر بود و جمعی را مصبح فرمانگذاری داشت عکرمه کس نزدیک شخریت فرستاد و او را باسلام دعوت کرد چون لشکر شخریت اندک بود اجابت نمود و مردم خود را برداشته بعکرمه پیوست مسلمانان که در آن اراضی از بیم مرتدان پنهان میزیستند نزدیک عکرمه آمدند و لشکر او بزرگ شد لکن مصبح در جنگ بایستاد و نیکو رزم داد در میانه جنگی صعب برفت و لشکری انبوه از مرتدان مقتول گشت مصبح نیز کشته شد اموال و اثقال آن جماعت بهرهٔ مسلمانان گشت و عکرمه مهره را صافی داشت و این مهره آنجاست که کندر و مروارید از آنجا آرند لکن مروارید خاص مهره است و کندر را مردم کنند که در لبان نشینند پس عکرمه بمردم لبان نامه کرد و ایشان را بمسلمانی دعوت نمود و ایشان اجابت نمودند و بمسلمانی بازگشتند اینوقت عکرمه غنائم را بر سپاه بخش کرد و خمس بیرون کرده بدست شخریت نزدیک ابوبکر فرستاد و صورت حال را بنگاشت ابوبکر از عکرمه شاد شد و حکومت مهره و آن اراضی را بدو گذاشت و دیگر مرتدان تهامه

خبر مرتدان تهامه

بودند که ابوبکر بر ایشان [illegible] همانا زمین مکه و حجاز تا بسرحد نجد را تهامه خوانند و در این اراضی رسول خدا را عاملان بود و عتاب بن اسید حکومت مکه داشت چنانکه شرح حالش در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد و عثمان ابی العاص و مالک بن عوف در طایف و نجدی و توابع طایف کارگذار بودند بعد از رسول خدا که عرب مرتد شدند قریش در اسلام بپاییدند و عتاب بن اسید را الحکومت خویش بگذاشتند اما در بلاد عک که سرحد تهامه است تا بکنار بحر نشیمن اشعریان بود که ابوموسی یکی از ایشان است مرتد شدند و آن جماعت که مرتد شده از یمن بیرون شدند هم بدیشان پیوستند نخستین مردم اسود که او را به پیغمبری باور داشتند بعد از قتل او بعک آمدند و با ایشان یکی شدند و دیگر عمرو بن معدیکرب با قبیلهٔ بنی زبید که طریق ارتداد داشتند بعک آمدند و چنان افتاد که رسول خدا شمشیری که صمصامه نامیدند و سخت نیکو بود از برای عامل خود به یمن فرستاده بودند در عرض راه عمرو بن معدیکرب آنرا بگرفت و بدان فخر همی کرد بالجمله در آن اراضی از مرتدان لشکری بزرگ فراهم شد پس جندب بن سلمی را بر خود امیر کرده و دست بفتنه و فساد برآوردند و بازرگانان و دیگر مردمان را از طرق و شوارع [illegible] چون این خبر با بوبکر آمد عتاب بن اسید را نامه کرد که لشکری لایق بدیشان

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

فرستد و این مرتدانرا بجمله قلع و قمع کن عتاب برادر خود خالد بن اسید را با لشکری در خور بجنگ آن جماعت بیرون
فرستاد خالد بشتافت و با مرتدان حرب بپیوست و آن جماعت را در هم شکست بسیار کس بکشت و فراوان اسیر گرفت
جندب بن سلمی با چند تن از بزرگان آن جماعت بگریختند و با راضی طایف آمدند و گروهی از مرتدان بر ایشان گرد آمدند حمیضة
بن النعمان که از قبیله خثعم بود سر خود امیر ساخته دست بفساد برداشتند ابوبکر چون این بشنید عثمان بن العاص را که عامل طایف بود حکم فرستاد
که جهاد این مرتدان پرداخته کن عثمان چون نامه بخواند عثمان بن ربیعه را سپاه داد و بدیشان فرستاد و او تاختن کرده
بر حمیضه حمله برد و آن جماعت را هزیمت کرد حمیضه ناچار بدیار یمن گریخت و در حدود یمن با گروهی از مرتدان بزیست و دیگر
مردم نجران که دین ترسائی داشتند و با پیغمبر کار بمصالحت کردند بعد از رسول خدا پیمان خویش بشکستند و در این هنگام که لشکر
اسلام اراضی طایف و تهامه را نیز بری از سپاه دیدند بیمناک شدند و طریق مدینه پیش داشتند و شرایط مصالحه بدان قانون که
پیغمبر بپای برده بود با ابوبکر مؤکد داشتند لاجرم زمین تهامه از مردم مرتد و طاغی پرداخته شد و هرکه بر ارتداد بپاید بسوی
یمن گریخت بعد از آنکه در زمان پیغمبر اسود بدعوی پیغمبری برخاست و شهربروز و داذویه بپشتوانی قیس و معاذ بن جبل او را مرتدان یمن
بکشتند چنانکه بشرح رفت ابوبکر در نوبت خود حکومت یمن را با شهربروز گذاشت قیس را که دار او ناهموار افتاده مرتد
گشت و عمرو بن معدیکرب را با خود یار کرد و کار بر آن نهاد که هرکس در یمن نژاد بعجم رساند بکشند و یمن را بدست گیرند تا کار
سلطنت قیس را باشد و خلیفتی عمرو بن معدیکرب را این مواضعه نهاد نخستین قصد شهربروز و داذویه کرد قیس حیلتی اندیشید
و مرتدی خویش را پنهان داشت و با شهربروز و داذویه از در ملاطفت و مؤالفت بیرون شد و در سرای خویش ایشانرا مهمانی
طلب داشت ایشان دعوت وی را اجابت کردند قیس با زخانه شد و اعداد قتل مهمانانرا کار بساخت و روز دیگر نخستین
داذویه بسرای او شد قیس بی توانی بر او تاخت و جان از وجودش بپرداخت و بانتظار رسیدن شهربروز نشست از آن
سوی شهربروز طریق سرای قیس پیش داشت در عرض راه زنی او را دیدار کرد و گفت هان ای شهربروز از این مهمانی بپرهیز
که خونت بریزند داذویه را کشته اند و بانتظار تو نشسته اند شهربروز باز شد و بحراست خویش پرداخت از آنسوی چون
قیس بر شهربروز دست نیافت صواب چنان دانست که مرتدی خویش پنهان ندارد و بر سر ملک با شهربروز مقاتلت کند
لکن عمرو بن معدیکرب مرتدی آشکار داشت و باتفاق قیس هر روز با شهربروز طریق حرب و ضرب می پیمود آنوقت شهربروز
ابوبکر را مکتوب کرد و او را از کار قیس و ارتداد قیس آگهی فرستاد ابوبکر از آن یازده سردار که برای دفع اهل رده نگاشته
بود چنانکه نگاشته آمد یکی مهاجر بود که بر طایف و تهامه گذر کرد و خالد بن اسید و عتاب بن اسید و عثمان ابی عاص را
در جنگ مرتدان پشتوان بود آنوقت ابوبکر او را حکم فرستاد که بی توانی و تهاون خود را با شهربروز رساند و او را
مدد کند و عکرمه را نیز مکتوب کرد که بدیشان بپیوندد پس هر دو تن سپاه برداشتند و راه در نوشتند شهربروز را از رسیدن
ایشان نیرومند گشت لشکر بساخت و جنگ در انداخت لشکر قیس دیگر مجال درنگ نیافت و روی از جنگ برتافت
مسلمانان جلدی کردند و بسیار از مرتدانرا بکرد در آوردند قیس بن مکشوح و عمرو بن معدیکرب اندران هول و هرب شکفته
خاطر و پراکنده مغز شدند و هر دو تن زنده دستگیر آمدند مهاجر ایشانرا بند بر نهاد و نزدیک ابوبکر فرستاد ابوبکر گفت
ای قیس را از دین بگشتی و داذویه را کشتی گفت داذویه را نکشتم و مرتد هم نگشتم اگر با شهربروز منازعت افکندم بهر ملک
بود نه بر سر شریعت ابوبکر جرم او را معفو داشت آنگاه بسوی عمرو بن معدیکرب نگریست و گفت ای عمرو تا چند

سوی وازین دین بدان دین درروی گفت چندانکه مرا وقعی ننهید وحق من باز ندهید انگاه که من مسلمانی گرفتم محمد حکومت
قبیله بنی زبید مرا داد وشما باز ستدید ابوبکر گفت من نیز آن حکومت ترا دهم عمرو گفت من نیز از مسلمانی قدم بیرون
ننهم پس ابوبکر آن حکومت ویرا داد ورخصت مراجعت فرمود

خبر مرتدان حضرموت

خبر مرتدان قبیله کنده وقصه اشعث بن قیس با زیاد بن لبید در حضرموت

زیاد بن لبید در حضرموت بفرمان رسول خدای امارت کنده داشت واستخراج صدقات ایشان میفرمود چون
رسول خدای بسرای دیگر تحویل داد بزرگان قبایل را انجمن کرد وصورت حال را باز نمود وایشانرا به بیعت ابوبکر دعوت
فرمود اشعث بن قیس که سید اقوام بود گفت سخن تو شنیده ایم لکن گاهی که تمامت عرب ابوبکر را بخلافت سلام دهند
ما نیز مخالفت نکنیم اکنون بباش تا پایان کار را نظاره کنیم زیاد بن لبید گفت اتفاق مهاجر وانصار بکار راست نه چون
صعالیک واشرار انوقت پسر عم اشعث که او را امرء القیس بن عابس گفتند پیش شد وگفت ای اشعث خدا ورسول
وقران وایمانرا ببرد تو شفیع میآورم که نعل بازگونه نزنی وآهنگ مخالفت نکنی واینمردم بهلاکت نیفکنی چه اینجماعت
متابعت تو کنند واز دین بگردند وبضرورت خداوند دین محمد را نیرومند کند ومخالف را از بیخ وبن برافکند اشعث
گفت ای پسر عابس محمد از جهان بشد وعرب پرستش خدایان خویش گرفتند وما از عرب یکسوی نشویم ولشکر ابوبکر
دست نیابد امرء القیس گفت پیکان ابوبکر بر ما سپاه بتازد چنانکه بر دیگر مرتدان تاخت وزیاد بن لبید کسی را بیرون اسلام رها
نکند اشعث بخندید وگفت زیاد هرگز از این زیاده طلب نکند که ما او را بجان امان دهیم امرء القیس گفت من شرط اندرز بجای
بردم تو خواهی بپذیر وخواهی پشت پای بزن این بگفت وبرفت ومردم کنده وحضرموت از این سخنان دو گروه شدند
جماعتی در مسلمانی بپایدند وجمعی مرتد گشتند زیاد بن لبید سخت ترسناک بود وروزی چند درگذرانید پس بفرمود تا منادی در داد
ومردم را انجمن کردند انگاه روی بدیشان کرد وگفت انجماعت ابوبکر برادریکه خلافت نشست وهر که طریق ارتداد سپرد
کیفر کرد اکنون لشکرها انبوه است وعلف وآذوقه فراوان همانا اینک عرب با دای زکوة وصدقات اشتغال دارند
شما نیز صدقات را هم کنید تا بصدیق فرستیم این بگفت وجماعتی را با خذ صدقات بگماشت وازمردم خواه برادخواه
بود وخواه ناگوار به سختی طلب میکردند ومأخوذ میداشتند دیگر روز چنان افتاد که از زید بن معونه که جوانی نورس بود شتری را
که شذره نام بود داغ صدقات بزدند وبراندند زید گفت من ... سخت ... ام وکاری دارم اینرا بگذارید واز میان
شتران من نیکوتری اختیار کنید زیاد نپذیرفت زید نزدیک حارثة بن سراقه که رئیس یکی از بلاد بود در رفت واو را بشفاعت
برانگیخت حارثه نزدیک زیاد آمد ودر انجاح حاجت زید الحاح فرمود گفت چون آن شتر را داغ صدقات بر زدند
نشاید باز دادن وبدل گرفتن حارثه گفت باز ده ونامبردار کرامت باش واگر نه بازدهی و دست فرسود ملامت باشی
زیاد گفت باز ندهم تا به بینم چه خواهم دید حارثة بن سراقه بخشم از نزد او بیرون رفت واین شعر قرائت کرد

يَطْلِقُهَا الشَّيْخُ بِخَدِّهِ الشَّيْبُ ... مَا لَمْ عَابِهِ كَتَلْمِيعِ الثَّوْبِ ... مَاضٍ عَلَى الرَّيْبِ إِذَا كَانَ الرَّيْبُ

وزید را برداشته بکنار شتران صدقه برد وگفت باز کن شتر خود را وبا خود میدار واگر کس با تو سخن کند با زبان شمشیر پاسخ
عیده همانا محمد رسول پروردگار بود وما بر شریعت او میرفتیم چون محمد بشد هر کس از اهل بیت او بخلیفتی نشستید اطاعت او کنیم
وفرمان او بپذیریم پسر ابو قحافه را چه افتاد که غصب حق خاندان پیغمبر کرد و او را با ما چه کار هست وشعری بتازی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

از ابوبکر و تولای بعلی و اهلبیت نبی نگفت چون سخن او بزیاد بن لبید برسید سخت بترسید و دیگر تاب درنگ نیاورد
با جمعی از مردم خود راه مدینه پیش داشت و چون دو منزل براند شعری بتهدید و تهویل باز فرستاد سخن او بر اشعث
و تمامت قبایل کنده ناهموار آمد اشعث گفت از آن پس که شما خلافت ابوبکر را از در مخالفت بیرون شدید
چرا اموال خویش را دست باز داشتید تا زیاد با خود حمل دهد همی بایست زیاد را با تیغ بگذرانید و اموال خویش را
با خود دارید مردم گفتند سخن بصدق کردی ما بندگان ابوبکر نیستیم تا روز زی مهاجر بن امیه و گاهی زیاد بن لبید را بر جان
مال ما فرمان دهند هر کس از اینگونه سخنی کرد و فصلی بپرداخت اشعث گفت اکنون ای اهل درهم فکنید و عزم استوار
کنید و بلاد خویش را محکم بدارید که عرب بخلافت ابوبکر گردن نگذارد و قبیله او را مقدم ندارد و اگر روا باشد که برون از بیقین بدانید
بنی هاشم که اهلبیت پیغمبر و معدن رسالت و مظهر نبوت اند کسی در مسند پیغمبر جای کند از ما سزاوارتر کسی نیست چه
پدران ما ملوک جهان بوده اند آنوقت که نه اعجمی بود و نه قرشی و آل کنده را بر مخالفت ابوبکر تحریص کرد از آنسوی
زیاد بن لبید [illegible] اندیشید که یکباره از قبایل کنده روی برتافتن و بمدینه شتافتن در شریعت عقل روا نیست پس
اموال بیت المال را انفاذ مدینه داشت و خود بمیان قبیله بنی ذهل که از قبایل بنی کنده است درآمد و از جماعت
بنی کنده شکایت همی کرد و ایشان را با طاعت ابوبکر دعوت فرمود از میان مردم حارث بن معونه برخاست و گفت
تو ما را با دست کسی دعوت میکنی که هیچکس فرمان بردار او را نفرموده است و در خلافت او ما را وصیت نکرده است
زیاد گفت سخن براستی آوردی لکن ما جماعت مسلمانان او را از برای این امر برگزیدیم حارث گفت چون شما اختیار
میکردید چرا از اهل بیت پیغمبر اختیار نکردید و امیر المؤمنین علی را برکنار نهادید چه اینکار حق ایشان بود چنانکه خدای فرمود
وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ زیاد گفت مهاجر و انصار در مصالح امور از تو بیناترند و تقویم
دین از تو نیکوتر دانند حارث گفت سوگند با خدای که حق از مستحق بگردانیدند و از راه حقد و حسد حق اهل بیت را بغصب
نمودند و بی رضای خدا و رسول خلیفتی نصب فرمودند و ما را یقین است که رسول خدای تا از اهل بیت خویش کسی را
نصب نکرد و مردمان را امامی و مقتدایی مقرر نداشت بجهان دیگر تحویل نداد و این چگونه شود که پیغمبر خدا کار جهانی را
مهمل بگذارد و امری بدین عظمت را بچیزی نشمرد و درگذرد اکنون بنمای که پیغمبر خدای زمام دین را بدست کدام کس بگذاشت
و بگذشت آنگاه گفت ای زیاد برخیز و از میان ما بیرون شو که سخن تو بر باطل است عرفجه بن عبدالله گفت سوگند با خدای
که حارث بصدق سخن کرد این مرد را از میان قبیله خویش بیرون کنید که مقتدای او بر باطل است و بناحق غصب خلافت
کرده مگر مهاجر و انصار در مصالح امت بیناتر از پیغمبر بودند که پیغمبر در کار امت خویش هیچ سخن نکرد و کار امت را با این برهان عرفجه در بطلان خلافت ابوبکر
جماعت گذاشت تا هر کرا خواهند بخلیفتی بردارند لا والله هرگز پیغمبر کار ~~خلیفتی~~ و کار امت را مهمل نگذاشت و از اهل بیت خویش
خلیفه بر ایشان گماشت لیکن وقت عدی بن عوف برخاست و گفت ای برادران من سخن عرفجه را وقعی مگذارید و بدانچه
زیاد بن لبید گوید اطاعت کنید زیرا که مهاجر و انصار در مسائل فقه و مصالح ملک از شما داناترند [illegible] سخن در این قدر
بشکستند و زیاد را بدشنام برشمردند و همی خواستند تا او را بقتل رسانند مجال درنگ بر زیاد محال افتاد بتقدم عجلت
از آن قبیله بیرون شد و بهر قبیله از قبایل کنده روی کرد همین شنید و همین دید ناچار بمدینه شتافت و صورت حال را
بعرض ابوبکر رسانید و خاطر ابوبکر سخت از اصغای این حدیث کوفته شد و رای همی زد که دفع ایشان را چگونه باید کرد لکن از اصحاب

کفت بر

*

گفت یا خلیفه رسول الله نصرت ملازم رکاب خالد است او را فرمان کن تا از یمامه بر ایشان
خالد جز این نیست لکن زیاد بن لبید بدین حرب سزاوارتر است پس رایتی از بهر زیاد به بیست و چهار
ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد تا بارض حضرموت رود و آل کنده را نهب و غارت دارد
برگرفت و کوچ بر کوچ طریق حضرموت بپیمود چون این خبر بقبایل بنی کنده برداشتند در هول و هرب افتادند
به بوک و مکر افکندند ضبیعة بن مالک که یکی از ابنای ملوک آنجماعت بود بپای برخاست و گفت ای مردم حضرموت
آتشی افروخته ایم که انجمنی را بسوختیم من چنان دانم که باید بزلال صدق و صفا نائره این فتنه را فرونشانید و بادای زکوة
و اقامت صلوة ابواب مناجزت و مبارزت را بسته داشت از کلمات او مردم را هول و هربی در دل افتاد
جماعتی گفتند طاعت کنیم نه از صوم و صلوة بپرهیزیم و نه از ادای زکوة و صدقات بگریزیم گروهی گفتند از تقویم صلوة باکی
نیست لکن اگر از ما زکوة مطالبت رود کار بمقاتلت خواهد کشید حارث بن سراقه گفت ما اموال خویش را از مهاجرین
بنی امیه محفوظ داشتیم و زیاد بن لبید را از پیش براندیم و اینک آل کنده بر دفع دشمن هم آهنگ و ساخته جنگ اند اگر
چند تن از اوباش زشتخوی او بپرهیزند و در مناطحت مسامحت روا دارند باکی نیست مردم در پاسخ او بخروشیدند
گفتند این داهیه عظیم و بلای بزرگ از تو بر ما آمد اشعث بن قیس گفت ای پسر سراقه قوم بصدق سخن کردند سوگند با خدای که
فردا تو را بند بر نهم و نزد زیاد بن لبید فرستم چه از برای شتری حدیث چندین فتنه کردی و آتش حرب را دامن زدی حارث
بن سراقه گفت ای اشعث این گونه سخن که تو میکنی فردا لشکر اسلام در رسد خود را و قوم خود را ضایع میکنی عفیف بن
معدی برخاست و گفت ای برادران از یکسوی لشکر اسلام در میرسد و از دیگر سوی بنی مذحج را با شما از دیرباز کین و
خصومت استوار است زود باشد که از دو جانب دشمن فرا آید و شما را بگیرد و گداز افکند بگویید تا مخلص کجاست ثور
بن مالک که از دیرباز مسلمانی داشت برخاست و گفت ای آل کنده دماغ شما را کبر و تنمر پادشاهی تباهی داده و بر جنگ لشکر
اسلام دلیر ساخته فرداست که آن شمشیرها که مرتدان عرب را ادب کرد بر روی شما کشیده شود دیگر تن از اوباش برخاستند و
سخن در دهان ثور بن مالک بشکستند و او را بدشنام برشمردند و گفتند تو چه کس باشی که در انجمن ملوک سخن کنی و از پیش و کم دم زنی
بالجمله ایشان هر روز کار بمجاورت و مشاورت میگذاشتند و زیاد بن لبید راه نزدیک میکرد تا بحدود دیار بنی کنده راند ناگاه
بر جماعتی تاخت و دقیقه از قتل و غارت فرونگذاشت این خبر بقبایل سکاک و چون بردند سخت بترسیدند و تمکین پیش گرفتند و
زیاد بن لبید موسی شدند زیاد ایشان را امان داد و نیک بنواخت و از آنجا آهنگ قبیله بنی هند کرد و مغافصه بر سر ایشان تاخت
مردان بنی هند لختی مصاف دادند چون نیروی درنگ از ایشان برفت زن و فرزند بگذاشتند و روی برگاشتند
مسلمانان غنایم ماخوذ داشتند و زنان و کودکان اسیر گرفتند و از آنجا آهنگ قبیله بنی العاتک کردند اموال ایشان را نیز
نهب و غارت بردند و زنان و فرزندان را برده گرفتند آنگاه بقصد قبیله بنی حجر برخاستند و ایشان از صعالیک و دیار حضرموت
بودند هم بر سر ایشان بقانون شبیخون ره برداشتند و هیچ دقیقه از قتل و غارت فرونگذاشتند از پس آن زیاد بن لبید آهنگ قبیله
بنی حجر کرد و آن جماعت را شجاعتی بسزا بود لاجرم ساخته جنگ شدند و ساعتی نبرد آزمودند و بیست تن از مسلمانان بکشتند و
جماعتی کشته شدند و هم در پایان کار نیروی گیرودار از ایشان برفت زن و فرزند و اموال و اثقال با مسلمانان گذاشتند
و بهزیمت شدند اندک اندک کردار زیاد بن لبید بر اشعث دشوار آمد گفت مرا چه از این که زیاد هر روز قوتی بپای کند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

وپسران عم مرا عرضهٔ هلاک دادهاند و من از این پیش حشمت او نگاه نخواهم داشت این بگفت و مردم خویش را
فرمان جنگ داد و با هزار سوار چون آهنگ زیاد کرد و از آنسوی زیاد با چهار هزار تن مهاجر و انصار و پانصد کس از
سکاسک و چون اشعث را پذیره کرد و بر در شهر بریم هر دو لشکر روی در روی شدند اشعث بن قیس چون پلنگ زخم خورده حمله
افکند چپ و راست همی زد و یمین و شمال همی کوفت و مردم او چون دیوار بند بجستند و شیر نخجیر گشته جنگ بپای بردند مهاجر
و انصار نیز شمشیرها بکشیدند و بر دمیدند جنگی صعب روی داد و سیصد تن مرد مسلمان مقتول گشت و دیگر مسلمانان هزیمت
شدند مال و مواشی بریختند و در حصار بریم گریختند اشعث آن همه غنایم و برده کان را برگرفت و آن چیز که از قبایل بغارت
رفته بود بخداوندان مال مسترد داشت و زیاد را در شهر بریم حصار داد و بر در آن شهر او تراق داد زیاد از میان شهر
با هزار زحمت و حیلت مکتوبی بمهاجر بن امیه فرستاد و استمداد کرد و مهاجر لشکری برگرفت و بمدد زیاد در وان شد
اشعث را از این قصه آگهی بردند چون این بدانست دو فرسنگ از در حصار یکسوی شد تا مهاجر بیامد و بزیاد پیوست آنوقت اشعث
کنده اشعث کس بقبایل فرستاد و استمداد کرد و از هر جانب بسوی او سپاه آمد حبیر بن القشعم گروهی از بنی ارقم را برداشت
و طریق بریم گرفت و ابو قره از بنی حجر و ابو الشمی از بنی حمر و قیس بن عمرو از بنی حنیف بدینگونه هر یک از بزرگان قبایل
با لشکری ساز کرده نزدیک اشعث فراز آمدند و اشعث مهاجر بن امیه و زیاد بن لبید را در شهر بریم حصار داد
و مداخل و مخارج بر روی ایشان مسدود داشت کار بر حصاریان سخت افتاد زیاد بن لبید بزحمتی تمام صورت حال
نزدیک ابوبکر نامه کرد و او را از حال مسلمانان آگاه ساخت ابوبکر را فراوان اندوه آمد و بر وی دشوار بود که
اینوقت سپاهی لایق بدفع اشعث نامزد فرماید چنان صواب شمرد که او را به پند و اندرز از طریق عصیان و طغیان
باز آرد پس نامه بدو کرد و از پس حمد و ثنا نگاشت که ای اشعث و ای بزرگان قبایل کنده بدانید که خداوند در کتاب کریم
میفرماید که در اسلام استوار باشید و با دین درست و ایمان کامل در قیامت سر بدر کنید من نیز شما را جز این نفرمایم که
ایمان نگوئید و فریفتهٔ شیطان مشوید و اگر شما را کردار زیاد دشوار آمده است او را از امارت باز گیرم و دیگری
فرستم تا با شما هموار برود و مسلم بن عبدالله را که حمل این نامه فرموده ام که چون شما فرمان بردار باشید زیاد بن لبید را
باز کرداند اکنون شما توبت و انابت گرائید تا خداوند ما را و شما را موفق بدارد مسلم بن عبدالله نامه بستد و راه در نوشت
و نزدیک اشعث آمد و نامه بسپرد اشعث چون آن نامه قرائت کرد بجانب مسلم بنگریست و گفت از اینکه ما را الحق در کار پسر ابو
قحافه توقفی رفت کافر دانست و زیاد بن لبید را فرمان کرد که گروهی از مسلمانان را که بنی اعمام منند تهمت کفر کردن بزند مسلم بن
عبدالله گفت چون مهاجر و انصار در خلافت ابوبکر متفق شدند و تو و بنی اعمام تو گردن ننهادید لابد کافر شدید هنوز مسلم این سخن
تمام نگفته بود که یکتن از قبیلهٔ بنی مره از پسر عمان اشعث شمشیر براند و او را بکشت اشعث او را ترحیب فرستاد و گفت نیکو پاسخی دادی
این کردار بر بزرگان کنده سخت آمد ابو قره گفت ای اشعث کس با فرستاده این نکند و هیچ کس با تو در این کار همدستان
نشود و روی با جماعت کرد و گفت از همه دگرانه گیرید و خود را بیگانه شمارید و اگرنه آتش او در شما افروزد و جمله را بسوزد
این بگفت و مردم خود را برداشته راه خویش پیش داشت از پس او ابو الشمی هم از اینگونه سخن کرد و دامن بیفشاند و با مردم
خود بیرون شد اشعث گفت ای برادران من این رسول بیهوده مقتول نگشت چون شما را بکفر منسوب داشت جز آتش کیفر نیز ندید
حبیر بن قشعم گفت ای اشعث من بر آن بودم که تو بر این گناه عذرخواه باشی و اغلوطه بتراشی هنوز خطای خود را صواب

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

مقاتله اشعث بن قیس با زیاد بن لبید

میهمانی و خویش را بدین گرد ارزشت می ستائی بر رسول چیزی نیست اگر چند ناهموار گوید این بگفت و باد و ستان بجنبش
سر بر تافت و دیگر سوی بشتافت از اینگونه مردم پراکنده شدند چندانکه با اشعث افزون از دو هزار سوار که خاص او بودی
بودند نماند از آنسوی پنجهزار کس از مردم سکاسک و حجون بزیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه پیوسته شدند و لشکر زیاد بزرگ
شد پس آهنگ جنگ کرده در رود باری که اهرار قان گویند صف راست کردند و اشعث در برابر او رده برکشید تا
دار و گیر بالا گرفت و تیغ و تیر و رمح بنهادند اشعث در گرد میدان مردی که او را حصه گفتندی بنگریست که سخت دلیر می آمد و شمشیر
میزند از پیش روی او درآمد و با نیزه اش از پشت اسب در انداخت همی خواست تا او را بکشد و سلاح از تنش برکشد پسر
عمش در رسید و او را از چنگ مرگ بدر برد از پس او اشعث بر شمط بن الاسود تاختن کرد و تیغ براند از آن بیش که از شمشیر تمام
بر شمط کارگر افتد عنان بگردانید بختی اشعث از قفای او بتاخت و بازشد و با تیغ کشیده گرد برگرد میدان درآمد و هم آورد طلب
کرد اینوقت مهاجر بن امیه اسب برجهاند و آرزو کرد که بر اشعث آسیبی زند چون بدو رسید اشعث جلدی کرد و فرصت از دست
او بستد و تیغ بر سر او فرود آورد چنانکه خود بشکافت و مغزش آسیب یافت لاجرم عنان برتافت و بهزیمت می شتافت
و اشعث از پس پشت او میرفت و میگفت ای ابن ابا مهاجر بکجا میشوی و مردم را بشجاعت تحریص میکنی و خود بگریختن مسارعت میفرمائی
اشعث سپاه بشتافت و حملهای گران افکند میدان جنگ همه آکنده از کشته و خسته گشت قوت درنگ از لشکر مسلمانان برخاست
یکباره پشت دادند و روی بحصار بریم نهادند اشعث تا در حصار از قفای ایشان بتاخت و مرد و مرکب بخاک انداخت مسلمانان بحصار
در رفتند و در فراز کردند و اشعث از بیرون حصار لشکرگاه کرد و طریق آمد شدن بر مسلمین فرو بست زیاد بن لبید با نامه حالت و پیکی
رسول با بوبکر فرستاد و صورت حال را مکشوف داشت ابوبکر را اندوه آمد و صنادید اصحاب را پیش خواند و گفت تدبیر اینکار چیست
شما چه گوئید ابو ایوب انصاری برخاست و گفت بنی کنده قبایل بزرگند و مردان جنگ آزموده از اندازه شماره افزون دارند
و نژاد سیادت شان بر بلند صواب آنست که لشکر را باز خوانی و یکامسال ایشان را از ادای زکوة و صدقات معاف داری چون
چنین کنی از کرده پشیمان شوند و زود باشد که طریق فرمانبرداری گیرند و حق بیت المال از کردن فرو نگذارند ابوبکر بخندید و گفت ای ابو
ایوب سوگند یاد کرده ام که در وجوه بیت المال از اخذ بزغاله شش ماهه مسامحت نرود و اگر کسی از اینقدر مضایقت کند خدای
توانائی است در اخذ آن بذل شود این بگفت و سرهای خویش باز زد و عمر بن الخطاب را طلب کرد و گفت من چنان دانم که کفایت حرب
اشعث هیچکس نکند جز علی مرتضی که او در فروسیت و فراست و علم و سیاست برگزیده جهانیان است عمر گفت علی چنان است بلکه
دو چندانست که گوئی لکن من از یک چیز بیمناکم گفت آن کدام است گفت علی را در کارها رای و رویت دیگرگونه است اگر
اینسخن بر زبان رانی و علی فرمان پذیر نشود زیانی بزرگ دارد چه دیگر مردم را از معاملت ایشان کار بمماطلت رود و نیکو آنست
که علی را در مدینه با خویشتن بداری و از پند و اندرز او بهره مند گردی و عکرمة بن ابی جهل را بدین جنگ نامزد فرمائی
ابوبکر رای او را پسنده داشت و در زمان عکرمه را مکتوب کرد که آل کنده رایت اثم و عصیان برافراشتند و زیاد بن لبید
و مهاجر بن ابی امیه را حصار دادند بی توانی با سپاهی لایق ساخته جنگ شو و یاری مسلمانان آهنگ کن عکرمه چون نامه
بخواند دو هزار سوار از مکه و ... حرم عرض داد و از آنجا بزمین نجران آمد جریر بن عبدالله البجلی را با مردم او بدفع اشعث
دعوت کرد ایشان اجابت ننمودند از آنجا باراضی صنعا عبور داد و جماعتی از اهل صنعا با او متفق شدند و راه برگرفتند تا
باراضی مارب فرود آمدند مردم و بار اگاهی رفت که اینک عکرمه بجنگ اشعث میرود گفتند ما عکرمه را از آن شربت بنوشانیم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

که چون اشعث فراموش کند و بی توانی طریق طغیان برداشتند و حذیفة بن عمرو را که از قبل ابوبکر حکومت دبا داشت از شهر براندند
حذیفه صورت حال را نامه کرد و به مدینه فرستاد ابوبکر در خشم گشت و عکرمه را حکم فرستاد که در تادیب مردم دبا خویشتن داری
مکن و گناهکاران ایشان را دست بگردن بسته سوی من فرست و با سپاه خویش در تحت رایت زیاد بن لبید میباش و فرمان او را گوش
میدار چون منشور ابوبکر بعکرمه رسید آهنگ جنگ مردم دبا کرد از آنسوی لقیط بن مالک لشکر بیاراست و هر دو سپاه
درهم افتادند و ساعتی رزم دادند مردم دبا را قوت محاربت نماند روی برتافتند و میان حصار خویش شتافتند و
ابواب قلعه را فراز کردند عکرمه بر در حصار فرود آمد و هیچ مدخل و مخرج بر ایشان نگذاشت و آنجماعت را از خوردنی
و آشامیدنی ذخیره نبود در روزی دو برنگذشت که کار بر ایشان صعب افتاد کس بحذیفه فرستادند که از در مصالحت بیرون
شوی از ادای زکوة مضایقت نرود حذیفه گفت ما دام که اقرار نکنند که کشتگان شما در نار جحیم و شهیدان ما در ناز و نعیم اند
مصالحت بپای نرود گفتند سخن چنانست که تو گوئی حذیفه گفت اکنون سلاح جنگ از تن بیرون کنید و از شهر بیرون شوید
ناچار فرمان پذیر شدند پس عکرمه و حذیفه بشهر در رفتند و بسیار کس از بزرگان ایشانرا بکشتند و بسیار کس از زن و فرزند
اسیر گرفتند و از مال و مواشی هر چه یافتند ماخوذ داشتند آنگاه چهارصد تن اسیر و سیصد نفر شتر نزدیک ابوبکر فرستادند
ابوبکر تصمیم داد که اسیرانرا گردن بزنند و برده کانرا قسمت کند عمر بن الخطاب گفت یا خلیفه رسول الله این مردمان مسلمانانند
اگر باغوای شیطان روزی چند زکوة باز گرفتند در قتل ایشان تعجیل مفرمای فرمان کن تا در زندان باز دارند ابوبکر
ایشانرا محبوس بداشت تا آنگاه که از جهان روی برگاشت چون نوبت بعمر افتاد ایشانرا از زندان برآورد و گفت من
شما را از چنگ مرگ برهانیدم و هم اکنون آزاد کردم بهر جا خواهید میشود گروهی باراضی خویش مراجعت کردند جماعتی پس از آن
بصره طریق بصره گرفتند و ابوصفره از آنجماعت بود که در بصره جای کرد و در آن بلد مساکن ایشان بمحلت مهالبه معروف گشت
بالجمله چون عکرمه از کار مردم دبا بپرداخت خواست تا بلشکرگاه زیاد بن لبید پیوسته شود این خبر باشعث بردند و او با عدد
کار بپرداخت نخستین باستحکام حصار نجیر اهتمام بلیغ بکار برد و آن حصار را نیز دری در دیده بود که وقت حاجت مدخل و
مخرجی بود اموال و اثقال و زن و فرزند در آن حصار برد و خود ساخته جنگ گشت از آنسوی چون عکرمه بلشکرگاه مسلمین نزدیک
شد زیاد بن لبید سپاه را انجمن کرد و ندا در داد که ای گروه مسلمین دل قوی دارید و در جنگ شکیبائی کنید تا نصرت آید
اینک عکرمه بیاری شما در میرسد و دشمنان شما را مقهور میدارد اشعث نیز مردم خود را فراهم کرد و گفت ای آل کنده بکوشید
آنکه بغیرت زیستید سر بذلت فرود میآرید و ننگ و عار در بر کنید هر که در جنگ دلیر است شمشیر زند و شکیبائی ورزد دامان ظفر
جوید هان ای لشکر الصبر الصبر شما را بشکیبائی وصیت میکنم روز دیگر از آن پیش که عکرمه در رسد چون آفتاب از مشرق سر برکرد
زیاد بن لبید لشکر بیاراست میمنه را با مهاجر بن ابی امیه استوار کرد و میسره را بوائل بن حجر الحضرمی سپرد و حذیفة بن قسیره بجناح
رفت و زیاد در قلب جای کرد و رایت نصر من الله همچنان از آنسوی اشعث نیز سپاه تعبیه کرد و خنفیس بن عمرو المرئی را
برآست و عبدالرحمن بن المحرز الکلبی را بجناح فرستاد و مرة بن امرء القیس جناح گرفت و خود در ستره لشکر جای کرد و تاجی
که از جد خویش بمیراث داشت بر سر نهاد معدی کرب نهادیس بر زبر زره حریر زرد بپوشید تا همه کس او را بداند و بشناسد
لکن سخت غمنده و حیران بود بالجمله بهشانه پیش صف آمد و لشکر را بر ده باز داشت و در تهدید و تهویل اعدا
سخنان دهشت انگیز بگفت این وقت مهاجر بن ابی امیه اسب بمیدان راند و تحشی کرد برآمد و هم آورد طلب کرد از آنسوی

مقاتلة عکرمه با مردم دبا

خفنیس جنگ او را تصمیم عزم داد ساعتی با هم بکوشیدند نخستین مهاجر تیغ براند و کارگر نیفتاد پس خفنیس شمشیر بزد و خود مهاجر را
بدرید چنانکه پاره از فرقش جراحت یافت لاجرم خویشتن را نگونسار از اسب در افکند و گریز را مهمیز بزد و جان بسلامت برد پس
خفنیس در میان هر دو سپاه جولانی کرد و مبارز بخواست وایل بن حجر چون شیر شرزه بیرون تاخت و خفنیس را از زخم
نیزه از اسب در انداخت وی نیز همچنان زخمین بجست و با لشکرگاه خویش پیوست و وایل بن حجر [illegible] خویش را [illegible]
بستود این هنگام هر دو سپاه بجنبیدند و بهم کرده رزم دادند اشعث چون شیر دمنده حمله افکند [illegible]
خواست تیغ براند چون نیک نظر کرد کودکی نورس [illegible] ننگ آمدش که با کودک درآویزد و خون او بریزد [illegible]
عنان برگاشت و او را نادیده انگاشت و همی زیاد بن لبید را بتعریض و تصریح طلب میکرد زیاد چون چنین [illegible]
رزم او را تصمیم عزم داد چون هر دو تن روی در روی شدند اشعث جلدی کرد و شمشیری بر پس سر او بزد چنانکه
زره خود را چاک داد و هم بی توانی ضربتی دیگر بر دست راستش فرود آورد و بار دیگر [illegible] رسانید زیاد [illegible]
فرو گذاشت و چون با دو ضرب از پیش بدر رفت اشعث از دنبال او [illegible] استعجال کرد چون در او نیافت [illegible]
زیاد چون اشعث را بر طریق مراجعت دید عطف عنان کرد و شمشیری بر دوش چپ اشعث فرود آورد چنانکه بیم آن
بود که از اسب در افتد اشعث را غضب آمد و روی برتافته حملهای گران افکند و بر هر که عبور میداد [illegible]
مردم او نیز مردانه رزم دادند و تاب درنگ از سپاه زیاد ببردند لاجرم یکباره مسلمانان منهزم شدند و به [illegible]
حصار در گریختند چون این خبر بعکرمه رسید مردی را بسرعت نزد زیاد فرستاد و پیام داد که بجای باشید و دل خوش
دارید و ساختگی جنگ کنید که من فلان روز در میرسم زیاد شاد شد و لشکر را شاد کرد و هم در آن روز که عکرمه فرموده بود
تعبیه کرد و جراحت یافتگان را بر نشاند و خود با چندین جراحت بر نشست تا عکرمه را پذیره کند اشعث چون بدانست خواست
تا از آن پیش که عکرمه در رسد ایشان را پراکنده کند پس سپاه خویش را بساخت و سر راه بر ایشان بگرفت دیگرباره انبوه جنگ
کردند و اشعث از میانه زیاد را میجست و او حیلت میکرد و از پیش میجست چند کرت لشکر مسلمانان آهنگ هزیمت کردند و زیاد
ایشان را دل میداد و برسیدن عکرمه مستمال میساخت ناگاه عکرمه برسید با مردمی دلاور و اسبانی کوه پیکر آن گروه چون ایشان
بدیدند بترسیدند و اشعث [illegible] گفتند مردم ما را از کثرت جراحت قوت مناطحت نمانده و ما را با این لشکر انبوه که بی [illegible] از
راه میرسد هرگز توان مقاتلت نیست [illegible] بود اشعث گفت بد دل مشوید و خوف و هراس در خود راه مدهید صبر و شکیبائی کوه را
از جای برکند و پشت انبوه بشکند [illegible] هنوز این سخن در دهن داشت که عکرمه برسید و با زیاد بپیوست و همچنان از گرد
راه حمله افکند لشکر اشعث اگر چند خود را مردان نبرد میدانستند با اینهمه خویشتن داری کردند و بر صف شدند [illegible]
اشعث عرفجه اسب برجهاند و از چپ و راست مردی چند را نگونسار کرد ناگاه از سپاه زیاد تیری بر پیشانی عرفجه آمد
مقاتله عکرمه با اشعث
از اسب در افتاد و جان بداد زیاد این فال نیک گرفت و لشکر را انبوه فرمان جنگ داد اشعث چون این بدید
خشمگین گشت خود از سر بینداخت و مانند شیری برمید و نعره میزد و گرد برگرد میدان میدوید و مبارز میطلبید عکرمه که
مرد میدان و هم آورد آن بود اسب برانگیخت و با اشعث درآویخت نخستین اشعث تیغ براند چنانکه خود عکرمه را بشکافت
و فرقش را نیز جراحتی کرد عکرمه بدان ننگریست و هم [illegible] شمشیر بر تارک اشعث فرود آورد و او را زخمی بزد [illegible] و قیس
بن حارث از کنار اشعث بجست و نیزه بر کمرگاه اشعث رسانید چنانکه بیم آن بود که از اسب در افتد [illegible] از زخم

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم

خویش بگردانید و از وی جدا شد مرة بن القیس چون این بدید اسب براند و با سنان نیزه نعمان را در انداخت و جهان
از وجودش بپرداخت آنگاه با اشعث همچنان گرد بر گرد میدان جولان میکرد و زیاد بن لبید را مبارزت طلب میداشت و زبان
از شتم و آزار او برنمیداشت ناگاه بادی بردمید و از کثرت غبار رزمگاه را چون شب تار ساخت آل کنده اشعث را زنده
و او را کشته پنداشتند خفنس بن عمرو یحیی پای افشرد و در برابر خصم خویشتن داری همیکرد ناگاه اشعث را با سر برهنه در میان
غبار نگریست که همی نعره میزد الصبر الصبر ای لشکر شکیبائی کنید و شکیب از دشمنان خویش بیاموزید تا دست در گردن نصر
کنید و دامن بدامن ظفر بندید همچنان تنور حرب تافته بود تا آنگاه که آفتاب خواست بغروب در شود آنوقت زیاد و عکرمه لشکر را
نهیب زدند و بجنگ تحریص دادند سپاه یکباره جنبش کرد و حمله از پی حمله و تیغ از پس تیغ همی راندند کار چنان بر لشکر اشعث صعب
افتاد که دیگر مجال درنگ نیافت ناچار روی برتافتند و بمیان حصار شتافتند زیاد و عکرمه با لشکر بر در حصار فرود آمدند
و کار بر حصاریان سخت بگرفتند جهان بر چشم اشعث تاریک شد و این هزیمت بروی دشوار آمد پس مردم خویش را فراهم کرد و
گفت ای برادران ... بنی عمان من بگوئید تا تدبیر چیست و اندیشهٔ شما تا کجاست گفتند ما زندگی به ننگ نخواهیم و از جنگ طاقه
نشویم اکنون تا تو چه فرمائی اشعث خنجر از میان بکشید و پاره از گوشت پیشانی خود ببرید و بر سر نیزه کرد و گفت هر که دل بر
مرگ گذارد و ترک جان گوید چنین کند و با من حمله افکند بنی اعمام او بی توانی اقتفا بدو کردند و سر نیزه‌ها را با گوشت پیشانی برا
بر اشعث برداشتند و دل بر مرگ نهاده از حصار بیرون تاختند هر دو لشکر چون شیر گرسنه و دیو دیوانه در هم افتادند و شمشیر در
یکدیگر نهادند رزمی چنان صعب رفت که تا کنون مثل آن ندیدند جماعتی کثیر از دو سوی کشته شد اشعث نیز زخمهای گران یافت
چنانکه از وی تاب و توان برخاست خود را بهزار حیلت و زحمت بحصار افکند و از مردم او هر که زنده بود بحصار گریخت و آن
حصار را نجیر بود زیاد و عکرمه در اطراف حصار پره زدند مداخل و مخارج بر حصاریان استوار بستند این خبر در قبایل
کنده پراکنده گشت صنادید قوم افسوس همیخوردند و گفتند ما بد کردیم که برای قتل رسول ابوبکر پسر عم خویش را در بلا
بگذاشتیم و بگذاشتیم دیگر وقت درنگ نیست باید آهنگ جنگ کرد و اشعث را از تنگنای حصار برآورد نخستین جحدر بن القشعم
لشکر عرض داد و خیمه بیرون زد و از قفای او ابو الیثمی با لشکر بنی حمره راه برداشت و قرة الکندی نیز باب باهی ساخته جنبان
شد چون زیاد و عکرمه این خبر بداشتند در بوک و مگر افتادند و در پایان کار سخن بر آن نهادند که زیاد بر در حصار استوار
بنشیند و عکرمه پذیره جنگ شود آنوقت زیاد با عکرمه گفت ترا وصیت میکنم که چون بر این جماعت دست یافتی یکتن را زنده
نگذاری و هیچکس را امان ندهی پس عکرمه با لشکر بشتافت و چون آل کنده را دریافت جنگ به پیوست از زوال تا شامگاه رزم
دادند لشکر مسلمانان را فتوری افتاد و عکرمه را زخمی گران برسر رسید پس تاریکی جهان را فرو گرفت و آفتاب در مغرب ناپدید گشت
ناچار هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و شب را بپای بردند صبحگاه دیگر باره حرب بر پای ایستاد و سپاه در ستیز
افتادند و زان نیز تا شبانگاه با هم بکشیدند و از هم بکشتند اما از آنسوی اشعث را از جنبش آل کنده خبری نبود و در تنگنای محاصره از
قلت آب و آذوغه بیم هلاکت داشت ناچار کس بزیاد فرستاد و از وی امان طلبید از بهر خود و بنی عمان خود و نام لشکر نبرد
چه می پنداشت که این سخن لشکر را نیز شامل است زیاد مسئول او را باجابت مقرون داشت و امان نامه نگاشته بدو فرستاد
و صورت حال را نیز بعکرمه مکتوب کرد پس عکرمه روز دیگر که آفتاب بدرخشید و هر دو سپاه رده راست کردند نامهٔ اشعث را
بجحدر بن القشعم فرستاد و گفت اگر این جنگ و جوش بحمایت اشعث است زیاد او را امان داد و از جنگ آسوده است

بازگردید

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

بازداشت شما را چه افتاده است که بیهوده چنین کشش کنید و چندین کشش و کوشش بجای برید صنادید آل کنده چون
این بدانستند بر اشعث لعنت کردند و از جنگ روی برگاشتند و طریق مراجع خویش پیش داشتند پس عکرمه سپاه را
کنان راه برگرفت، و از آن پیش که اشعث از حصار برآید بلشکرگاه زیاد پیوست زیاد با او گفت هان ای عکرمه قبایل کنده را
چگونه دیدی و با ایشان چه پیش داشتی گفت لشکری مردانه و جنگجوی بودند و بر سپاه ما در مقاتلت و مبارزت فزونی
داشتند لاجرم بحکمتی که خصم را باعث جرأت نشود مسلمانان را از جنگ باز داشتم تا اینوقت که خبر صلح اشعث رسید یکباره دست از
مقاتلت باز داشتم و باز شدم زیاد گفت این نیست که تو گوئی همانا بترسیدی و بگریختی نه من ترا فرمودم که لشکریان را با ایشان
بتمامت با تیغ بگذران تو از بیم گزند سر خویش گرفتی و در طلب غنیمت اینجا شدی اگر از این پس کس ترا مرد میدان داند
خداوند تیغ و سنان خواند خطائی بزرگ کرده باشد عکرمه در خشم شد گفت ای زیاد اگر تو با این لشکر روی در روی
شدی هرگز روی سلامت ندیدی تو خود دانی که مردم من سستی و توان من در جنگ نداری اینهمه فتنه در طمع تکثیر انگیختی و خون
چندین سپاه بریختی اگر من به پشتوانی تو نرسیدم اینک سرت بر سر نیزه بود این بگفت و لشکر خویش را کوچ دادن
فرمود و راه مکه پیش داشت زیاد از کرده پشیمان شد و سر معذرت پیش داشت و بسیار بگفت تا عکرمه را بجای آورد پس
هر دو لشکر بیکجای او تراق کردند اینوقت اشعث گمان داشت که شرایط نامه امان محکم و استوار است با ابنای عم خویش
از حصار بزیر آمد زیاد با او گفت ای اشعث تو امان خواستی از من برای ده تن مهتران بنی عمان و اهل و عشیرت ایشان
و من بر اینگونه خطی نوشتم و انفاذ داشتم اشعث گفت چنین است گفت شکر خداوند باریرا که خود را و مردم خود را فراموش
کردی هم اکنون فرمایم سرت برگیرند و سرت را از جهان بگردانند اشعث گفت ای بیخرد جاهل چندین یاوه مسرای چه جواب بود
که من نام تمام اهل حصار را انکار ردیم اگر دانستم تو غداری و حیلت اندیشی هیچ دقیقه از دست فرو نگذاشتم هم اکنون
اینکار حوالت به بوبکر است و اگر جز این کنی و قصد من کردن سهل دانی تمامت یمن بر خویشتن و مقتدای خویشتن بر آشوبی
و چندان لشکر بر سر خویشتن بتازی که خویشتن فراموش کنی زیاد گفت تو را بصدیق فرستم باشد که بقتلت فرمان دهد
و جهانی از شر تو برهد اشعث گفت ای زیاد اگر مرا اسیر در دهی که سگ خورد تو از خویشتن آنچه داری بگوی در مبارزت من
چه دیدی و با زخمهای درشت من چگونه بودی زیاد خاموش شد لکن کید و کین خویش بزیادت کرد اشعث و اصحاب
او را بند بر نهاد و خود بمیان حصار در رفت و لشکر باز انکیک پیش می نشاندند و فرمان میداد تا سر بر میداشتند یکتن
از میانه گفت نه تو ما را امان فرستادی گفت اشعث چندتن خویشاوندان خود را امان خواست و از شما نام نبرد بالجمله
هشتصد کس از ایشان بکشت در اینوقت کتب ابوبکر رسید که خبر صلح اشعث بشنیدم او را با هیچکونی سوی من فرست
و هیچکس از آل کنده را با تیغ کیفر مکن زیاد از آن حکم در حیرت شد و گفت اگر ساعتی از این پیش این نامه آوردند کس از ایشان نیازردم
[illegible] گوید که کشتگان آل کنده را انبوه چنان دیدم که بنی قریظه را آنروز که رسول خدا بقتل ایشان
فرمان کرد بالجمله زیاد [illegible] اشعث را با ششصد تن از آل کنده که زنده بمانده بودند بند بر نهاد و بنزدیک ابوبکر فرستاد
چون چشم ابوبکر بر اشعث افتاد گفت ای دشمن جان خویش شکر خدایرا که مرا بر تو نصرت کرد گفت آری خدای تو را بر من
نیرو داد از بهر آنکه قوم من در فتنه با من پشتوان بودند و چون کار پیش آمد پشت دادند اگر مرا در حضرت تو گناهی رفت از
اینگونه فراوان افتاده و سخن درست بگویم گناه کار زیاد بن لبید است که از قبل تو حکومت داشت و قوم مرا ستم همی کشت و

داستان زن خواستن اشعث خواهر ابوبکر را در مدینه

تا دفتر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

تا وقتی که طاقت نماند و کردم من آنچه کردم عمر بن الخطاب برخاست و گفت یا خلیفه رسول الله اشعث در زمان رسول خدای
مسلمانی گرفت و قرآن بیاموخت و حج بگذاشت و آنگاه طریق ارتداد سپرد و در شریعت پیغمبر خون او هدر است بفرمای تا سر
او را بردارند اشعث گفت لا والله از دین برنگشتم و حق بیت المال باز نگرفتم الا آنکه زیاد مردم را بیجرمی بکشت و بی سببی خوار
داشت حمل این عار نتوانستم کرد و شد آنچه شد اکنون بخدای باز میگردم و بهای خون خویش را چنانکه یکتن از پادشاهان
تسلیم میدارم و هر اسیر که در من گرفتار است رها میسازم و از این پس دین اسلام را نصرت میکنم و این روا است که صدیق
مرا بمصاهرت خویش اختیار کند و خواهر خود ام فروه را بشرط زناشوئی بمن گذارد زیرا که من بد دامادی نباشم ابوبکر
لختی سر در پیش داشت و اندیشه همیکرد پس سر برآورد و گفت گناه اشعث را معفو داشتم و آنچه خواست پذیرفتم و فرمان
کرد تا بند از اشعث و آنان که بودند برگرفتند و خواهر خود ام فروه را که از هر دو چشم نابینا بود با او عقد بست و او را
منزلتی بزرگ کرامت کرد اشعث چون شب زفاف بپای برد صبحگاه از کنار ام فروه برخاست و با آن شتاب تن
اتباع خویش میان کوی و بازار مدینه عبور داد و هر جا شتر و گاو و گوسفند بیافت بفرمود ذبح کردند و بگذاشتند و بگذشتند
غوغا از اهل مدینه برخاست فریاد برداشتند که دیگرباره اشعث مرتد گشت و مردم فراهم میگشتند و دفع او را جد میکردند
و او همچنان بهر سوی میشتافت و هر مواشی می یافت میکشت تا بار دیگر که مردم ساخته کار شدند و آهنگ او کردند اشعث
در پایان مدینه خانه را در بگشود و با مردم خود بدرون خانه شده در فراز کرد و بر بام خانه صعود داد مردمان چارسوی
خانه را فروگرفتند و بانگ در بانگ انداختند و همی خواستند او را دستگیر سازند اشعث از فراز بام ندا درداد که هان ای
مردمان باشید و سخن من گوش گیرید همانا من با خواهر خلیفه زفاف کردم و مرا ولیمه بباید داد در این شهر غریب بودم
و آلات و اوانی بدست نبود این جانوران را از بهر ولیمه ذبح کردم شما این گوشتها را قسمت کنید و بزن و مرد تمامت مدینه
بهره اوفی برسانید و باک مدارید فردا بگاه نزد من حاضر شوید و هرکس بهای مواشی خود را تا آنجا که رضا دهد از من بخواهد گرفت
مردم شاد شدند و آن گوشتها بخش کردند چندان مذبوح یافتند که در هیچ عید اضحی ندیده بودند بالجمله اشعث را از ام فروه چهار
فرزند آمد اول محمد که اشعث را بدو مکنی داشتند و ابو محمد خواندند دوم اسمعیل سیم اسحق چهارم جعده اما محمد با عمر و عثمان و علی
روز میگذاشت و این آنکس است که در شهادت حسین بن علی علیه السلام حاضر بود و کرد آنچه کرد چنانکه انشاءالله در جای خود مرقوم
خواهد شد مختار او را عرضه دمار داشت و اسمعیل و اسحق در زمان خلافت عبدالملک مقتول شدند و ما کردار ناپسند اشعث را
در زمان علی مرتضی علیه السلام و دیگر اولاد او را هر یک در جای خود رقم خواهیم کرد و اشعث چهل روز بعد از شهادت علی علیه السلام وداع جهان گفت

تصمیم عزم ابوبکر در فتح بلاد عجم و تحریض او مثنی بن حارثه را بجنگ عجمان

ابتدای مقاتلت مسلمین با عجمان

روزگاری که انوشیروان پادشاهی عجم داشت جزیرة العرب و اراضی حیره نیز در تحت فرمان او بود چنانکه در جلد دوم از
کتاب اول رقم کردیم و در زمان او کار قحط و غلا در بلاد تهامه و حجاز بالا گرفت قبایل ربیعه را در آن اراضی مجال اقامت
محال افتاد ناچار از آن دیار کوچ دادند و در جزیرة العرب بار فرو نهادند نوشیروان صنادید قوم را حاضر ساخته و
گفت شما را چه افتاد که جای بپرداختید و در بلاد من مسکن ساختید گفتند قحط زدگی و خشکسالی ما را پراکنده ساخت
بحضرت تو پناهنده شدیم اگر اجازت رود بباشیم و اگر نه بدیگر سوی شویم نوشیروان فرمود بدین قدر مضایقت نرود
بشرط آنکه آتش فتنه نکنید و پیرامون فساد نگردید پس ایشان رحل اقامت بگستردند و در معاشرت با عجم باعث هیچ

مصاجرت نشدند این بود تا نوبت نوشیروان و جماعتی از فرزندان او درگذشت و زمان یزدجرد برسید و حشمت سلطنت عجم روی به پستی نهاد خوف صعالیک و ستمکاران اندک گشت لشکر عجم دست تطاول از آستین برآوردند و حشمت عرب نیز بدافعت برخاست مثنی بن حارثه الشیبانی که از بزرگان عرب بود و در اراضی کوفه جای داشت گاه گاه لشکر فراهم میداشت و بر مرزبانان عجم تاختن میبرد چون این خبر بمدینه رسید ابوبکر که در دل هوای فتح عجم می پخت نیک شاد شد و در حال او فرمود قیس بن عاصم المنقری گفت یا خلیفه این مردی است نیرومند با شوکتی لایق و شکوهی تمام ابوبکر بی توانی او را تشریف فرستاد و بجنگ عجم فرمان داد چون کتاب ابوبکر بمثنی رسید دل قوی کرد و در فتح کوفه و زحمت مرزبانان عجم همت بست و چندان ساخت و مدتی دراز بقتل و غارت پرداخت تا قوتی بکمال یافت آنگاه پسر عم خود سوید بن قطبه را پیش خواند و لشکری درخور جنگ ملازم رکاب او ساخت و بسوی بصره گسیل داشت تا با عجم نبرد آزماید و بصره را بگشاید و خود را در بلاد کوفه ترکتازی همی کرد خبر ایشان در دار الملک عجم پراکنده گشت چون این قصه بیزدجرد رسید در خشم شد و فرمان کرد تا سپاهی لایق بر دفع ایشان کوچ دهد مثنی بن حارثه این بدانست و صورت واقعه را به ابوبکر مکتوب کرد ابوبکر با اصحاب طریق محاورت و مشاورت باز داشت عمر بن الخطاب گفت فتح این باب را کلید بدست خالد ولید میدانم فرمان کن تا از یمامه بسوی مثنی کوچ دهد و با او دست یکی کند ابوبکر این رای پسندیده داشت و خالد را منشوری نگاشت بنخست او را و آن مردم را که در صحبت او روزگار میگذاشتند ترحیب و ترجیب کرد آنگاه نوشت که خداوند جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب داشت و رسول نبی تحریض کرد هان ای بندگان خداوند در فرمانبرداری خویشتن داری مکنید و از سهل و صعب طریق میندیشید ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُوْنَ یا خالد بقدم عجل و شتاب راه عراق پیش دار و با مثنی بن حارثه در جنگ عجم همدست و همداستان باش و تمامت مسلمین را فرمان میرود که با تو عنان درعنان کوچ دهند و از خداوند در دو جهان پاداش نیکو یابند آنگاه ابوسعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت پوشیده با خالد بگوی هر جا که تو باشی امیر لشکر تو ئی و جز من کسی را بر تو حکومت نرود هم اکنون در مقاتلت با عجم عجلت میفرمای چون این کار بپای بردی هم ترا باز خوانم و بان دست که خواهی نشانم ابوسعید نامه بگرفت و راه برداشت و نزد خالد آمد و رسالت بگذاشت خالد گفت ابوبکر این رای نزد این بداندیش پسر خطاب است که از خویشی من با بنی حنیفه در تب و تاب است بالجمله خالد لشکر خویش را انجمن ساخت و فصلی از محاسن جهاد برخواند و ندای کوچ در داد و روز دیگر خیمه بیرون زد و زبرقان بن بدر را بر منقلای لشکر روان ساخت و از دیگر سوی ابوبکر مثنی بن حارثه را نامه کرد که اینک خالد بیاری تو در میرسد او را پذیره شو و مکانت او را باز دان که این آیت مبارک شامل حال اوست اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ تَرٰهُمْ رُکَّعًا سُجَّدًا یَبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا چندانکه خالد در عراق باشد امیر او ست و وزیر تو باشی و چون او را باز خواهم تو امارت خویش خواهی داشت چون کتاب ابوبکر بمثنی رسید مردم خویش را این مژده رسانید خالد را همی چشم داشت تا پذیره کند و روا ندانست که پیش از رسیدن خالد از جای جنبش کند که مبادا لشکر عجم در خاطر گیرند که در راه هراسی در دل راه کرده و باز پس نشسته اما خالد کوچ بر کوچ راه برید تا بحدود بصره رسید مثنی بقدم استعجال استقبال نمود تا قانون پذیرائی را بپای برد خالد او را در آغوش نواخت و نیک بپرسید و گفت اکنون بنمای که این مردم که از دور و نزدیک بصره جای دارند کدام قبیله با تو مؤالف اند و کدام مخالف و آنان که مخالفند کدام

قوی ... تحیت بدافعت و مسارعت فرمایم سوید گفت ما در این اراضی هیچ قومی را جواب نکرده‌ایم جز مردم ابله را
چه ایشان را عدتی و عدتی لایق و جرأتی و جلادتی بسزا است خالد گفت لاشک ایشان رسیدن مرا بدین اراضی دانسته‌اند
اکنون خدیعتی که در شریعت حرب رواست بکار بریم و یکمنزل بسوی بادیه کوچ دهیم تا چنان دانند که من ازین دیار بیرون شدم
تو از پس من لشکر خویش را بساز و با ایشان جنگ در انداز پس خالد روی به بادیه نهاد و مردم ابله چنان دانستند که خالد از
پی کار خویش شد و رزم سوید را تصمیم عزم دادند و سوید نیز لشکر بکشید و در مصافگاه نزول کرد اما خالد از آنسوی در تمامت
روز طی مسافت همیکرد و چون شب برسید و تاریکی جهان را فرا گرفت نرم نرم مراجعت فرمود و لشکر را در نخلستانهای
ابله پنهان داشت و روز دیگر که مردم ابله از حصار بیرون شدند و آبی که از پیش روی بود گذاره کردند و بمیان رزمگاه
آمدند چون در میان ایشان و سوید اسب بپای ایستاد و مرد در مرد اوفتاد خالد با لشکری چون سیل بنیان کن از کمین بیرون
تاخت و شمشیر در مردم ابله نهاد و به منقولی عدم جای داد و در ساعتی بیش یا کم چهار هزار تن از مردم ابله بکشت کار بر الجماعت
صعب افتاد خواستند طریق مراجعت گیرند و خویشتن را بحصار افکنند چون ابطال رجال از دنبال ایشان درنگ و تأنی
نبودند نتوانستند آب را بسلامت گذاره کنند چهار هزار تن نیز از طریق آب بدوزخ نافره شتاب گرفت و هر کس بسلامت بحصار
ابله در گریخت اینوقت خالد با سوید گفت از این پس مردم ابله را با تو آرزوی مقاتلت نرود و از آنجا صعب و سهل زمین را
درهم نوشته باراضی بناج رسید و در مراتع بنی بکر فرود شد اینوقت مردی که او را بحیر بن ابی بحیر نام بود نزدیک خالد
آمد و گفت ای امیر قدوم تو بهرای تهنیت و حرکت تو مایه غنیمت و همت تو دافع محنت و عزیمت تو مایه نصرت است خالد
گفت چنان می‌آید که در طریق سفر قدری داری عرض کرد چنین باشد فرمود چرا نسبت اسلام سلام باز ندادی گفت در دین
من سلام شرط نیست خالد چون این بشنید بر سر زانو نشست گفت دین تو کدام است و پیغمبر تو کیست گفت پیغمبر من عیسی و من
بر دین نصارایم خالد گفت من عیسی را به پیغمبری باور دارم تو نیز محمد را استوار نداری بحیر گفت من پس از عیسی هیچکس را
پیغمبر نشناسم خالد گفت بفرمایم تا سرت برگیرند گفت بچه گناه فرمود در شریعت ما شرط است که هر که سر از دین محمد برتابد
سرش برگیریم و اگر نه جزیت بر ذمت نهد اکنون مسلمانی بپذیر و اگر نه دل از جان برگیر بحیر گفت سه روز مرا مهلت گذار تا
پشت و روی این کار را براندیشم خالد گفت روا باشد و فرمان داد تا او را در خیمه باز داشتند این هنگام مثنی بن حارثه
استقبال خالد را با بنی عمان و لشکر خویش از راه برسید و شرط توقیر و تعظیم بگذاشت و ترحیب و ترجیب بگفت خالد نیز
مهر و حفاوت بسپرد و هیچ دقیقه از مراتب اعزاز و اکرام فرو نگذاشت چون شرائط موالات و مصافات از جانبین با مصافقت بپایان
بنهادند و دست بخوردنی فرا بردند اینوقت از آن خیمه که بحیر محبوس بود بانگی برسید که آه امیر از کشتنم خالد نجات ده و مثنی را
در شفاعت من بر انگیز مثنی گفت این چیست خالد قصه بگفت مثنی گفت بر ذمت نیست که چون کار ترسایان بدین انجام رسد
او را تشریف ایمان دهیم و اگر نه بند بر نهیم و تسلیم دارم خالد او را رها ساخت و پیش طلبید و گفت اگر شفاعت پسر عم تو نبود که
خدای پرست و دین دار است روی رهائی ندیدی جز بایمان آوردن یا جان دادن بحیر گفت اگر دین او را از سر بیعت
خویش بهتر دانستم طریق او گرفتم خالد بانگ برآورد و او را از پیش براند و از آنجا باتفاق مثنی برگشت و با سپاه راه کوفه
پیش داشت و بهر جانب عبور میداد لشکر عجم بیکسوی میشدند و از مقابله و مقاتله پرهیز میکردند بدینگونه طی مسافت کرده در
نواحی کوفه لشکرگاه کرد و از آنجا بلاد عجم را نامها فرستاد و آن جمله بیک شرح بود بدینگونه بعد از ستایش خداوند

و درود بر پیغمبر نوشت که شکر خدای را که جماعت شما را ابتر کرد و بیخ شما را برکند و عزیمت شما را بهزیمت داد و نوبت شما را بنهایت آورد و کلمات شما مختلف و دلیران شما خائف گشتند اکنون آنکس که گمراهی بگذارد و به پیغمبر ما گواهی دهد با ما نیک عقیدت فراز شود و با قبلهٔ ما نماز کند و حلال و حرام ما را حلال و حرام داند یکی از ما باشد و ما از او باشیم و از خصمی او دست باز داریم و اگر نه جزیت بر ذمت نهد و از زیان جان برهد و آنکس که دین ما نپذیرد یا جزیت بر ذمت نگیرد اینک در میرسیم با گروهی دین دار شمشیرزن که مرگ را چنان دوست دارند که شما حیات جاوید را و فقر را چنان مطلبند که شما طریف و تلید را چون این مکتوب بها بر زبانان عجم رسید بیچاره ماندند و در پاسخ جز خاموشی روا ندانستند لاجرم خالد لشکر را بقتل و غارت فرمان داد و آن نواحی را از مال و مواشی بپرداخت آنگاه از آنجا آهنگ حیره کرد

قصه عبد المسیح

خبر خالد بن ولید با عبد المسیح بن بقیله

چون خالد بن ولید اراضی کوفه را از ستمکاران و صعالیک عجم بپرداخت آهنگ نواحی حیره ساخت و لشکر بحیره آورد و در آنجا حصنهای حصین و حصارهای استوار مشاهدت کرد که در فراز باره هر یک گروهی از ابطال رجال بانبوه آمد و با افکندن سنگ و پرتاب خدنگ دفع دشمن همی کنند و دشنام همی گویند خالد در خشم آمد و لشکر را بانگ زد که ساخته کارزار شوید و اینمردم را از چارسوی حصار رده دهید ضرار بن الازور الاسدی گفت یا خالد اینجماعت که بر فراز باره بنظاره آمده‌اند چنان دانم سفیهان و بیخردانند صواب آنست که نخستین از دانشوران این گروه را طلب فرمائی و فصلی از پند و اندرز پردازی تواند شد که بی استعمال سلاح و ازهاق ارواح این کار بر مراد شود خالد سخن او را پسندیده داشت و فرمان کرد تا یکتن از لشکریان بپای حصار آمد و ندا در داد که از میان خود مردی دانشور نزدیک ما فرستید تا سخن ما بشنود و شما را بشنواند و جواب باز آرد مردم حصن عبد المسیح بن بقیلة الغسانی را فرستادند و او را گفتند اگر کار بمصالحت و مسالمت رود سپاه اسلام را باز گردان و اگر نه باز شو و کار حرب ساز کن پس عبد المسیح نزدیک خالد آمد و بجای آنکه سلام باز دهد بقانون جاهلیت گفت أَنْعِمْ صَبَاحاً أَیُّهَا الْأَمِیرُ خالد گفت أَغْنَانَا اللّٰهُ عَنْ تَحِیَّتِکَ هٰذِهِ خداوند ما را از اینگونه تحیت که تو آوردی مستغنی داشت آنگاه خالد او را خطاب کرد قَالَ فَمِنْ أَیْنَ أَقْصَى أَثَرِکَ أَیُّهَا الشَّیْخُ قَالَ مِنْ ظَهْرِ أَبِی قَالَ فَمِنْ أَیْنَ خَرَجْتَ قَالَ مِنْ بَطْنِ أُمِّی قَالَ فَعَلَامَ أَنْتَ قَالَ عَلَى الْأَرْضِ قَالَ فَفِیمَ أَنْتَ قَالَ فِی ثِیَابِی قَالَ أَتَعْقِلُ أَمْ لَا قَالَ إِی وَاللّٰهِ وَأُقَیِّدُ قَالَ ابْنُ کَمْ أَنْتَ قَالَ ابْنُ رَجُلٍ وَاحِدٍ

پارسی این سخنان چنین باشد همانا هر سخن که خالد گفت و هر پرسش که فرمود عبد المسیح بیرون قصد او بر سخن او معنی دیگر بست نخست گفت از کجا می آئی گفت از پشت پدر گفت از کجا بیرون شدی گفت از شکم مادر گفت بر چیستی گفت بر پشت زمین گفت در چیستی گفت در میان جامه خالد بخندید و چنان دانست که از بیخردانست گفت آیا عاقلی گفت آری والله مقیدم چه عبد المسیح از عقل بستن شتر تعبیر کرد خالد گفت پسر چندی گفت از آنکه چند سال بر تو گذشته گفت پسر یک مردم خالد گفت هرگز چنین روز ندیدم از هر چه پرسش کردم اینمرد تعلل بازگونه زد عبد المسیح گفت من بیرون سؤال تو پاسخ ندادم از هر چه خواهی بپرس خالد گفت شما عربید یا عجم گفت عربی بودیم عجمی شدیم عجمی بودیم عربی شدیم قَالَ فَحَرْبٌ أَنْتُمْ أَمْ سِلْمٌ قَالَ بَلْ سِلْمٌ گفت از در جنگید یا از بهر صلح گفت از بهر صلحیم قَالَ فَمَا هٰذِهِ الْحُصُونُ قَالَ بَنَیْنَاهَا لِلسَّفِیهِ نَحْذَرُ مِنْهُ حَتَّى یَجِیءَ الْحَلِیمُ وَیَنْهَاهُ خالد گفت

٥٦ پس این قلعها چیست که برآورده اید گفت این حصارها از برای دفع دیوانه برافراخته ایم تا حراست خویش کنیم باشد که عاقلی دررسد و شر دیوانه از ما بگرداند گفت چند سال بر تو میگذرد گفت سیصد و پنجاه سال فرمود در این مدت چه دیدی قال ادرکت سفن البحر فی هذا الجرف ورایت المرءة تخرج من الحیرة تضع مکتلها علی راسها لا تزود الا رغیفا واحدا حتی تاتی ارض الشام ثم اصبحت خرابا یبابا و ذلک داب الله فی العباد والبلاد . گفت کشتیها یافتم که از بحر بجانب ما نزدیک شد و دیدم زنی را که بیرون می آید از حیره و زنبیل خویش را بر سر میگذارد و افزون از یک نان زاد برنمیگیرد و بشام در میرود و اکنون چنانکه خراب و ویران است همانا قضای خداوند در بلاد و عباد بر اینگونه است خالد در دست او چیزی نگریست که نشت و روی کند گفت چیست گفت سم الساعه گفت چه میکنی قال ان کان عندک ما یرافق قومی حمدت الله تعالی و قبلته وان کانت الاخری لم اکن اول من ساق الیهم ذلا و بلاء اشرب واستریح من الدنیا فانما بقی من عمری الیسیر گفت اگر تو با قبیله من کار بر موافقت و مرافقت نهی بر شکر خدای بگذارم و اگر نه من اول کس نیستم که بدیشان خبر ذلت و بلیت رسانم چشم از زندگانی بپوشم و این زهر در کشم و از عمر من اندکی باقیست خالد گفت مراده تا بدانم چیست و آن سم را بگرفت و گفت بسم الله و بالله رب الارض والسماء الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء و بی توانی آن سم را در دهان گذاشت و به بلعید پس او را حالتی چون خواب آید غشیتی بگرفت و ذقن او بر سینه بچفسید آنگاه خوی بر او بنشست و چون عرق سرد گشت خرم و شاد برآمد عبد المسیح از نزد او بدید و بسوی قوم خود مراجعت کرده فقال جئتکم من عند شیطان اکل سم ساعة فما ضره گفت از نزد دیوی آیم که سم الساعه خورد و زیان بد کاری از برای شما افتاده است بهر نوع که دانید دفع دهید هنگام این اشعار انشاد کرد

ابعد المنذرین ارای سواما	تروح بالخورنق والسدیر
تحاماه فوارس کل حی	مخافة ضیغم عالی الزئیر
وصرنا بعد هلک ابی قبیس	کمثل الشاء فی الیوم المطیر
تقسمنا القبائل من معد	علانیة کایسار الجزور
نؤدی الخرج بعد خراج کسری	وخرج بنی قریظة والنضیر
کذاک الدهر دولته سجال	فیوم من مساءة او سرور

قوم گفتند یا عبد المسیح حکم تراست بدانسان که دانی این بلا بگردان عبد المسیح مراجعت کرده بنزدیک خالد آمد و گفت یا شیخ از خدای بترسید و مسلمانی گیرید و جان خویش از نیهار دهید و از این لشکر که با شماست اندازه برداشته که مرگ را در چشم ایشان هیچی و جان را قیمتی نیست عبد المسیح سخن از مصالحت و مسالمت کرد و تقریر داد که صد هزار درهم تسلیم دارند بزیادت طیلسان شیرویه پسر خسرو را که در نزد ایشان بود و سی هزار درهم بها داشت بسیار ندیس بر اینگونه کار مصالحت برفت و پیمان مسالمت نگاشته شد و خالد آنچه بستد و بی توانی بدرگاه ابوبکر انفاذ داشت و این نخستین مال بود که از مدینه عجم انفاذ مدینه گشت و ما قصه های عبد المسیح را با انوشیروان و سطیح در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کردیم بالجمله چون خالد از کار ... کرد ... عبد الله ... را طلب کرد و هزار تن از ابطال رجال را ملازمت داد

فرمود

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

فرمود و فرمان کرد تا ارض بانقیا تا حصن بردند و دادویه بن فرخانزاد که از قبل یزدجرد در آن دیار فرمانروا بود دستگیر شد؛ و پس جریر بر نشست و تا سرحد بانقیا بتاخت و چون خواست آبی را که بر سر راه داشت عبره کند از آنسوی آب جابانی که او را ابن الصغیر بن صلوبا گفتند فریاد برداشت که ای سپاه عرب آب گذاره مکنید که من از بهر مصالحت نزدیک شما میرسم آنگاه بگفت و آب در نوشت و کتاب مصالحت بانقیا را بصد هزار درم بخاتمت آورد و پس جریر مال بستد و باز شد اما دادویه نزدیک یزدجرد گریخت و صورت حال باز گفت و پادشاه عجم از این غم بر غمهای دیگر افزوده گشت و از آنسوی خالد آهنگ عین التمر کرد و آن دیار را بنیروی شمشیر آبدار فرو گرفت مال و مواشی براند و زن و فرزند ببرده گرفت بدینگونه چند بار بیت و بکر بگشاد و بهر جا دست یافت خمس غنایم باز گرفت و نزد ابوبکر فرستاد و دیگر را بر لشکر قسمت کرد و مدتی روز چنین میگذاشت

خبر بلال

سفر بلال بن رباح بجانب شام در سال دوازدهم هجری

بلال پسر رباح است و نام مادر رباح حمامه است و کنیت بلال ابا عبدالله است و او از جمله مسلمین سابقین است که در مکه معظمه مشرکین سنگ بر سینه او می بستند و در برابر آفتاب بر سنگهای تافته می انداختند تا چه هنگامی که ابوبکر او را بهفت اوقیه و بروایتی نه اوقیه سیم بها داد و از موالیش بخرید و آزاد ساخت و ما این قصه را در مجلد دوم از کتاب اول باز نموده ایم بالجمله بلال در حضرت رسول مؤذن بود و در غزوات ملازمت رکاب داشت چنانکه آثار او در ذیل وقایع بشرح رفت بعد از رسول خدای در مدینه فراوان درنگ نکرد و آهنگ شام فرمود و بروایتی ابوبکر را نیز مؤذن حاجب بود و پس از او با عمر بن الخطاب بپائید و سفر شام کرد و بروایتی در شام چند مدت کار بتفاوت میگذاشت تا آنگاه که زمانش برسید در سال بیستم و بروایتی در سال بیست و یکم هجری در دمشق جهان دیگر تحویل داد و او را در باب الصغیر بخاک سپردند در آنجهان شصت و نه سال و بروایتی هفتاد سال زندگانی یافت رحمة الله علیه

مقاتلت مسلمین با سپاه روم

تصمیم عزم ابوبکر تسخیر ممالک شام و قتال مسلمین با ابطال لشکر روم در سال سیزدهم هجری

در خدمت ابوبکر خبر متواتر افتاد که لشکر روم در مرز و بوم شام متعاقب گشت و این معنی در ضمیر ابوبکر ثقلی انداخت چه خود در خاطر داشت که آن مملکت را از مداخلت بیگانه مصفا دارد و لکن هنوز مکنون خاطر را مکشوف نمیداشت یکروز شرحبیل که از صنادید صحابه است نزدیک او آمد و گفت یا خلیفه چنان است که تسخیر روم فرمان نمیرود ابوبکر گفت دیریست که این اندیشه در ضمیر من جنبش میدهد اما تو از کجائی شرحبیل گفت مرا در خواب نمودار شد که تو بر کوهی بودی و من با گروهی حاضر بودیم آنگاه من در آن کوه بر کوشکی برآمدم و از آنجا بزمینهای هموار در آمدم و حصارها معمور دادم و غنیمت و عطا فرمان دادی مرا علمی سبز بدست بود و بدیهی که گذشتم از من امان طلبیدند امان دادم و بسوی تو آمدم تو در حصاری که گشاده بودی بر کرسی زرین جای داشتی و مردی سوره الفتح نزد تو قرائت میکرد ابوبکر بخشی بگریست و گفت نیکو خوابی است تعبیر آن است که ما پس از رنج بردن بر دشمنان دست یابیم و من لشکرها بفرستم و شهرها بگشائیم و تو بخت از لشکر منصور باشی و قرائت سوره فتح از من دلیل انتقال من از این جهانست چه رسول خدای را در حجة الوداع چنین افتاد و لکن ای شرحبیل من در جهاد با کفار و قتل اشرار جود داری نخواهم کرد تا ملک الموت مرا بدینحال ملاقات کند و روز دیگر مهاجر و انصار را فراهم کرد و گفت شکر خدای را که جمع ما را متفق ساخت و دلهای ما را با هم موافق داشت اکنون من بر آنم که لشکر بروم فرستم و امر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

دوم را بزیر فرمان کنم هرکس از ما جان بر سر اینکار دهد در جنت عدن بار نهد و انکه زنده باز آید از غنایم برگ و ساز آید
اکنون کار بر صوابدید شما پیوستم تا انچه گویید و پسندید پسندیده دارم عمر بن الخطاب گفت همگان دانند که هیچکس را بر تو منافست
نیست و بفضل خداوند با تو همراهی کند تا بر انچه خواهد بفرائی و نکاهی و من چند کرت بران شدم که از همین سخن کنم موفق
نیامدم چه نیکوست که تو خود آغاز کردی هم اکنون لشکر بتاز که خداوند رسول خویش را بدین ظفر و چند دیگر وعده داده
و وعده حق جز از در حق نباشد عثمان بن عفان نیز سخنی چند از اینگونه براند عبد الرحمن بن عوف گفت نخست باید از
در نهب و غارت تحاشا کرد و از مقابله و مقاتله احتراز جست طلحه و زبیر و سعد و سعید و ابو عبیده رای و رویت عبد
الرحمن را الصواب نزدیکتر دانستند ابوبکر روی بعلی علیه السلام کرد و گفت یا ابا الحسن با تو چه فرمائی علی فرمود چه تو خود
راه برگیری و چه سپاه بتازی ظفر تراست ابوبکر گفت بشرک الله یا ابا الحسن از کجا گوئی فرمود از رسول خدای این
آمده ابوبکر گفت بدین حدیث مرا شاد کردی ای مسلمانان علی وارث علم پیغمبر است و هرکه در او شک کند کافر است و
فرمان کرد تا منادی ندا در داد و مردم مدینه و حومه را انجمن ساخت انگاه ابوبکر بر پای خاست و خطبه بپرداخت پس از
ستایش یزدان گفت ای مردمان خداوند شما را بنزول قرآن و برکت ایمان فضیلت بدیگران نهاد بپاداش این فضیلت و
شکر این نعمت از جهاد کفار و دفع اشرار خودداری مکنید من اینک غزوه روم را تصمیم عزم داده ام و انانکه دانم
امارت بر خواهم گزید آهنگ جنگ کنید و فرمانبرداری ایشانرا واجب شمارید هیچکس پاسخ نداد چه جنگ روم در چشم
ایشان بزرگ مینمود و از شدت و حدت انجماعت خوفناک بودند عمر بن الخطاب چون این بدید برخاست و گفت ای
مسلمانان چرا خلیفه رسول را اجابت نکردید اگر سفری سهل و مسافتی اندک بود دیدید پذیرفتار بودید چون راه ناهموار و
اخذ غنیمت نامعلوم است سر از فرمان برتافتید و حال آنکه طمع بهشت و رستگاری آنسرای دارید عمرو بن العاص برخاست
گفت ای پسر خطاب ما را اینگونه منافقان مثل میزنی چرا تو خود اول کس نباشی که اجابت کنی عمر گفت خلیفه رسول داند که
فرمان پذیرم ابوبکر گفت عمر هرگز بدین سخن سرزنش کس نخواست و جز تحریض جهاد مقصود نداشت سخن او را دیگرگونه مکنید
و نعل بازگونه مزنید خالد بن سعید برخاست و گفت یا خلیفه تو امیری و فرمان پذیر بدانچه گوئی فرمان بریم ابوبکر گفت خداست
جنت کار سفر راست کن که امارت لشکر تراست خالد برفت و کار بساخت و بازشد و گفت من از فرمان خلیفه سر
نتابم اینک من و پسر عمان من حاضریم و در کار جهاد از هیچ روی خویشتن داری نخواهیم ترا و همگنان را گواه میگیرم در
این مجلس چشم ستایش ندارم ابوبکر او را ثنا گفت عمر با ابوبکر گفت خالد بن سعید را نمی‌باید که بر این جمله لشکر امیر باشد
چه از او بهتر و مهتر فراوانند ابوبکر گفت سخنی بر زبان رفت امارت او را دهیم که شایسته تر باشد انگاه ابو عبیده
بن الجراح و معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان را بخواند و هر یک را قائد فوجی و امیر گروهی ساخت و
فرمان کرد که هرکس بر لشکر خود سپهسالار است اگر جداگانه کار کنند لکن انگاه که لشکرها یکجا جمع شوند حکومت ابو
عبیده جراح راست پس امیران سپاه از مدینه خیمه بیرون زدند و لشکریان کم و بیش هرکس با امیر خویش پیوست انگاه
ابوبکر از مدینه بیرون شد و آن لشکر را نظاره کرد و در خور جنگ روم ندانست با اصحاب گفت این سپاه را
چگونه می‌نگرید همه گفت این گروه را با لشکر روم شکوهی نماند ابوبکر گفت رای چیست گفتند مردم یمن را فرمان
لکن تا تجهیز لشکر کرده بعدم تعجیل و شتاب
و آینده و تقدیم انچه بایست فرمایند

۱۸۹ طلب کردن ابوبکر لشکر یمن را

نامه کردن ابوبکر بمردم یمن و طلب کردن لشکر یمن را برای جهاد با کفار روم ۱۳

چون ابوبکر دانست که لشکر مهاجر و انصار برای جهاد با کفار روم کافی نیست بهر یک از بزرگان یمن جداگانه مکتوب کرد و صورت مکاتیب را بر نهج واحد رقم زد بدینگونه بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ عَتِیقِ بْنِ اَبِی قُحَافَةَ اِلٰی سَائِرِ بِلَادِ الْمُسْلِمِینَ فَاِنِّی اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاُصَلِّی عَلٰی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قَدْ عَوَّلْتُ عَلٰی اَنْ اُوَجِّهَکُمْ اِلَی الشَّامِ لِتَاْخُذُوهُ مِنْ یَدِ الْکَفَرَةِ وَالطُّغَاةِ فَمَنْ عَوَّلَ مِنْکُمْ عَلَی الْجِهَادِ فَلْیُبَادِرْ اِلٰی طَاعَةِ الْمَلِکِ الْجَوَادِ ثُمَّ کَتَبَ اِنْفِرُوا خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَاهِدُوا بِاَمْوَالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ یعنی این کتابیست از بنده خدا عتیق پسر ابوقحافه بسوی مسلمانان بلاد و امصار همانا حمد میکنم خدای را که جز او خدائی نیست و درود میفرستم بر پیغمبر او همانا بر آن شدم که شما را سفر شام فرمایم تا آن مملکت را از دست کافران و طاغیان صافی دارید پس آنکس از شما که رغبت جهاد کند باید مبادرت جوید بطاعت خداوند آنگاه نگاشت که مهیا شوید جهاد را در هر حال که باشید و جان و مال را در راه او فدا کنید چنانکه خداوند در کتاب کریم فرماید وَجَاهِدُوا بِاَمْوَالِکُمْ وَاَنْفُسِکُمْ چون ابوبکر این نامها برداخت انس بن مالک خادم رسول خدا را پیش خواند و او را بسپرد و فرمود تا بقدم عجل و شتاب این مکاتیب را به بزرگان یمن برد و ایشان را بالشکر از آنجانب مدینه کوچ دهد انس تقدیم خدمت کرد و آن نامها را بآنکس که فرمان رفت برسانید و ایشان را از بهر جهاد تحریض کرد و هر چه زودتر باز آمد و ابوبکر را بشارت آورد که اینک سپاهان و فرسان یمن با احمال و اثقال و فرزند و زن بدرگاه تو میرسند ابوبکر بدین سخن شاد شد و چشم براه همی داشت روز دیگر قبیله از پی قبیله و طایفه از پس طایفه رسیدند نخستین جماعت حمیر با درعهای داودی و شمشیرهای عادی و کمانهای یمانی و نیزهای خطی و اسبهای تازی پدیدار شدند و قاید ایشان ذوالکلاع حمیری شاکی السلاح نزدیک ابوبکر آمد و سلام داد و این شعر قرائت کرد

آمدن ذوالکلاع بنزد

اَتَتْکَ حِمْیَرُ فِیمَا تَرَاهُ مَعِی	اَهْلُ السَّوَابِقِ وَالْعَالُونَ فِی النَّسَبِ
اُسْدٌ غَطَارِفَةٌ شُوسٌ عَمَالِقَةٌ	تُرْدِی الْکُمَاةَ غُزَاةُ الْحَرْبِ بِالْقُضُبِ
اَلْحَرْبُ عَادَتُنَا وَالضَّرْبُ هِمَّتُنَا	وَذُو الْکَلَاعِ شُجَاعٌ عِنْدَ ذِی الرُّتَبِ
فَلِمْ کَاَنْنَا فَاللّٰهُ یُعِینُنَا	وَالشَّامُ مَسْکَنُنَا بِالرَّغْمِ لِلنُّصُبِ
دِمَشْقُ لِی وَلِکُلِّ النَّاسِ اَجْمَعِهِمْ	سُکَّانُهَا سَوْفَ اَهْوِیهِمْ اِلَی الْعَطَبِ

ابوبکر خوشدل گشت و با علی علیه السلام گفت از رسول خدای شنیدم که چون حمیر با زن و فرزند آیند مسلمین را بنصرت خداوند مژده دهید علی علیه السلام فرمود چنین است و از پس طوایف حمیر قبایل مذحج برسیدند با اسبهای نژاده و شمشیرهای آب داده سردار ایشان قیس بن هبیرة المرادی پیش شد و لشامه از رخ برگرفت و اشارت بسوی ابوبکر کرد و این شعر انشاد نمود

رسیدن قیس بن هبیره

اَتَتْکَ کَتَائِبٌ مِنَّا سِرَاعًا	ذَوِی التِّیجَانِ اَعْنِی مِنْ مُرَادِ
فَقَدِّمْنَا اَمَامَکَ کَیْ تَرَانَا	نُبِیدُ الرُّومَ بِالْقُضُبِ الْحِدَادِ

ابوبکر کتایب و مواکب او بستود و از پس ایشان حابس بن سعد الطائی با لشکر طائی در رسید چون راه نزدیک کردند خواستند از اسب پیاده شوند ابوبکر به بانگ بلند ایشان را سوگند داد که همچنان نزدیک شوید پس برسیدند و مورد

رسیدن حابس بن سعد طائی

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

رسیدن جندب و ابو هریره

الطاف و اشفاق کشند انگاه جندب بن عمرو الدوسی با جماعتی انبوه از بنی اسد برسید ابو هریره نیز با ایشان بود چون
ابوبکر او را با کمان و کنانه و تیغ و تیر بدید بخندید و گفت ای ابو هریره تو مرد حرب نیستی و آیین طعن و ضرب ندانی
این سلاح چیست که برخود راست کرده گفت میل تهیه سرانجام و اکل میوه های شام دارم خنده ابوبکر افزون گشت از
پس او قثم بن اسلم الکنانی بیامد و قبیله بنی عبس با زنان و فرزندان ملازمت رکاب او داشتند ابوبکر را کثرت عدد ایشان
مسرور داشت بالجمله سپاه از پس سپاه برسید و در اطراف مدینه فرود شد روزی دو برنگذشت که زاد مرد و علیق

رسیدن قثم بن اسلم

مال اندک گشت و بلای غلا بالا گرفت بزرگان یمن انجمن شدند و نزد ابوبکر آمدند اول کس قیس بن هبیرة المرادی سخن
آغاز کرد گفت یا خلیفه تو ما را بجهاد کفار دعوت فرمودی و اجابت نمودیم اینک لشکر ما مجتمع و ما متفقیم اگر عزم تو دیگرگون
شده ما را مراجعت فرمای تا از اینجا بیرون شویم و اگر نه تسخیر شام فرست این لشکر را موجبی در این اراضی باز داشتن و در
میان قحط و غلا گذاشتن تمهید فایدتی نیست ابوبکر گفت لا والله من زیان شما را نخواستم بلکه بر آن اندیشه ام که اعمال
رجال بتمامت در رسند و جیش شما بکمال شود گفتند هیچ کس واپس نمانده تا از این پس با ما پیوسته شود ابوبکر چون این
بشنید گفت کوچ دادن روا باشد و بی توانی برخاست باتفاق عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و جماعتی از اوس و
خزرج از مدینه بیرون شد مردم ندای تکبیر بخروش در دادند چنانکه دشت و کوه بشکوهید پس ابوبکر بر تلی صعود داد و آن

مامور شدن یزید بن ابی سفیان بمقدمه

لشکر را معاینه کرد و نخستین یزید بن ابی سفیان را پیش خواند و از بهر او رایتی ببست و هزار سوار در تحت فرمان او کرد
و از پس او ربیعة بن عامر را که در قبیله بنی عامر بن لوی و در اراضی حجاز مردانگی ممتاز بود طلب کرد و علمی با هزار سوار بدو داد
پس با یزید بن ابی سفیان گفت اینک ربیعة بن عامر است که صولت و شجاعت او را دانسته و در امور آزمون کرده او را
بر مقدمه باز دار و بمشاوره او هیچ کار فرو مگذار یزید سر اطاعت فرو گذاشت پس ایشان سلاح برخود راست کردند و
بر نشستند و برده شدند ابوبکر با ایشان نخستین پیاده بمشایعت همی رفت یزید گفت یا خلیفه ما از غضب خداوند بترسیم
یا بر نشین و اگر نه ما پیاده شویم ابوبکر گفت من این اقدام در راه خدا میزنم و همچنان پیاده تا ثنیة الوداع برفت آنگاه گفت
ای یزید در طی مسافت فراوان مسارعت مجوی و از ظلم و جور پرهیز میکن و روز مقاتلت خود را بعار گریز آلوده مساز و اگر

در قطع شجر مکن

نصرت یافتی خرمن کس مسوز و طفلان خردسال و پیران سالخورد را مکش و از قتل زنان در گذر و مواشی را عقر مکن
و بی مزن و چون با کس طریق مصالحت و مسالمت گرفتی غدر مکن و عهد مشکن و جماعت رهبان را که در صوامع جای دارند
مکش و صوامع ایشان را ویران مخواه اما جماعتی دیگر که وسط سر از موی بسترده اند و در نزد اوثان و اصنام معتکف شوند
از این جماعت شمشیر باز مگیر الا آنکه جزیه بر گردن نهند چون این پند و اندرز بپای آورد با یزید و ربیعه مصافحه و معانقه کرد و ربیعه را
گفت شجاعت خویش را در بنی الاصفر دیدار کن و طریق مراجعت گرفت و ایشان بسوی شام کوچ دادند چون لختی از
مدینه بعید افتادند یزید بن ابی سفیان فرمان کرد تا لشکر بتعجیل و تقریب برانند ربیعه گفت این عجلت چیست نه ما را ابوبکر
فرمود نرم نرم بپوییم یزید گفت این لشکرها که در مدینه باقی دارند هر روز بفرمان ابوبکر فوجی از پس فوجی از قفای ما در رسند

لشکر فرستادن هرقل بحرب عرب

من همی خواهم سرعت کنیم تا ادراک منفعت نماییم اول رضای یزدان دوم خوشنودی خلیفه سه دیگر اخذ غنیمت بی
شرکت غیری ربیعه گفت نیکو باشد و بقدم عجل و شتاب بر اراضی وادی القری و قسرع عبور داده بر زمین تبوک
آمدند و از آن سوی گروهی از عرب که دین نصاری داشتند و ساکن مدینه بودند همه روزه بدرگاه هرقل پیام که عرب لشکر خواهند

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

بلاغ میدهد مشهد که ابوبکر از برای تسخیر شام تجهیز لشکر میکند و زود باشد که سپاه مسلمین این نواحی را بزیر پی درسپرد چون این
خبر متواتر گشت و هرقل را استوار افتاد وجوه بطارقه و بزرگان سپاه را در فلسطین انجمن ساخت و خویشتن در میان آن
جماعت برخاست و گفت ای بنی اصفر شما بر اطاعت خداوند و متابعت عیسی روزگار گذاشتید و غرق در خورد
قوتی کمال داشتید چنانکه هر پادشاه مقاتلت شما را غرامت است هزیمت شد ملک الملوک عجم خسرو پرویز را در ستیز و
آویز شما خبر گریز بهره نمیرسید اکنون دولت شما سستی گرفت و عزایم شما سستی پذیرفت که گروهی از قحط زدگان حجاز
که خردتر و اندکتر از همه قبایل اند آهنگ شما کرده اند تا مملکت ما را فرو گیرند و ما را از بلاد خویش خروج دهند در پاسخ
گفتند ای پادشاه اینجماعت را محل و مکانتی نیست فرمان کن تا مدینه ایشان را خراب کنیم و کعبه ایشان را بنیان
برآب بریم و یک تن زنده نگذاریم هرقل چون ایشان را در کار جنگ هم آهنگ یافت از تمامت لشکر هشت هزار مرد دلاور
گزیده ساخت و از بطارقه چهار تن سردار که از همه شجاعان بطاق بودند اختیار کرد نخست ناطلیق و برادرش جرجیس و
دیگر سمعان و چهارم صلیبا صاحب غزه و عسقلان پس ایشان سلاح جنگ بر تن راست کردند و قسیسان و رهبانان دعای
نصرت املا کردند گفتند اللّهم انصر من کان منا علی الحق و از بخور کنایس تبخر کردند و از آب معمودیه مسح نمودند
پس این سرداران با هشت هزار تن لشکر پذیره جنگ شدند و سه روز بعد از یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر بارض
تبوک درآمدند ناگاه مسلمین گرد لشکر روم را از دور بدیدند و سخت بترسیدند یزید فرمان کرد تا ربیعه با هزار تن از لشکر
خویش بیکسوی شد و در کمینگاهی پوشیده بنشست و یزید با هزار تن مردم خود از بهر مقاتلت صف راست کرد و
لشکر را به ثبات و صبر وصیت همی فرمود و گفت خداوند شما را بنصرت وعده نهاده و رسول فرموده الجنة تحت ظلال
السیوف بهشت زیر سایه شمشیرهای برنده بود که لشکر روم برسید و چون بر قلت لشکر اسلام نگریستند بسیجیدن
گرد راه جنگ درانداختند و گرد برانگیختند مسلمانان دل بر شهادت نهادند و داد جلادت بدادند و از قلت عدد
بیم نکردند چون لختی با یکدیگر بکوشیدند و از یکدیگر بکشتند ناگاه ربیعه با مردم خود از کمینگاه بیرون شد و با شمشیرهای آخته بر
رومیان تاختن لشکر روم از غدر و حیلت در هراس و هرب افتادند که مبادا در پس ایشان کمین از پی کمین بگشایند و گروهی از
پس گرده درآیند و لختی بازنشستند ربیعة بن عامر نگریست که ناطلیق جیب بر است میزند و لشکر را بجنگ تحریض میکند اسب
همچنان صف میدرید و راه می برید تا بناطلیق رسید و از گرد راه او را نیزه بزد چنانکه سر نیزه از آنسوی بیرون شد
رومیان چون این بدیدند پشت بدادند و مسلمین تیغ در ایشان نهادند و مسافتی دراز از قفای هزیمتیان بتاختند در
آن جنگ هزار و دویست تن از روم معدوم گشتند و از مسلمانان صد و سی کس مقتول شد مع القصه چون لشکر روم
پشت داد چنانکه گفتی دیگر روی با جنگ نکنند جرجیس اسب برزد و از پیش روی هزیمتیان سر بدر کرد و ندا درداد
بی غیرتان تا کجا میگریزید و تا چند از ستیزه این قلیل مردم می پرهیزید شرم ندارید که این دشت را از کشتگان خویش
آگنده میگذارید و پراکنده میشوید من تا خون برادر خود ناطلیق را باز نخواهم باز نشوم این بگفت و عنان اسب
تافت لشکر روم در این هزیمت یکدیگر را شناعت کردند و با جرجیس مراجعت نمودند و در زمینی شایسته جنگ
فرود شدند و باعداد کار پرداختند در اینوقت جماعتی از مردم مجرب گفتند صواب آنست که این گروه عرب را
که از فضل و ادب بهره نشد بود طلب کنیم و از در صلح و جنگ سخن برانیم باشد که خاتمت اینکار بمسالمت و مصالحت

هزیمت لشکر روم در تبوک

سوند و چیزی که موجب نجات جانبین باشد و اصلاح ذات بین کند بدست شود پس قداح بن واثله تنوخی را که از عرب
متنصره بود بخواندند و بلشکرگاه مسلمین رسول فرستادند قداح برنشست و نزدیک یزید و ربعه آمد و گفت اینک سرداران
روم چنین از دانایان شما طلب میکنند تا با او در مصلحت جانبین فصلی بپردازند ربعه گفت من بشوم و سخن ایشان بشنوم یزید
گفت ای ربعه من بر تو سخت میترسیم تو دی ناطلیق را بکرد و در آوری اگر امروز با تو غدری کنند چه توانی کرد ربعه
گفت لَن یُصِیبَنَا اِلّا مَا کَتَبَ اللهُ لَنَا دست قضای حق آنچه بر ما نوشته است دیگرگون نشود من میروم
و شما گوش فرا من میدارید اگر حیلتی کنند و من حملتی افکنم بی درنگ بتازید و جنگ آغاز نهید این بگفت و پا در رکاب کرد
و با کنار رقاب ایشان بشتافت قداح گفت فرود آی و در میان خیمه جای کن ربعه گفت فرود نشوم و اسب خود نیز
نسپارم الا آنجا که دانم پس آنجا که دانست از اسب بزیر آمد و بر زانو بنشست و عنان اسب خویش بداشت صنادید
سپاه روم نزد او حاضر شدند و نخستین جرجیس آغاز سخن کرد و گفت ای اعرابی ما هیچ قومی را از شما ضعیف تر و زبون
تر نمی پنداشتیم و مقاتلت شما را با خویش هرگز گمان نداشتیم شما را چه افتاده که آهنگ ما کرده اید و جنگ ما میجوئید
ربعه گفت ما از شما سه چیز خواسته ایم تا کدام را بپذیرید نخست آنکه دین ما گیرید و بر شریعت ما روید تا از ما باشید و ما
از شما باشیم و اگر نه جزیت بر ذمت گذارید و با خواری و ذلت تسلیم دارید و اگر نه این نپذیرید فصل کار با شمشیر افتد
میرود جرجیس گفت شما را چه باز داشت از مقاتلت با مردم فارس که ایشانرا بگذاشتید و آهنگ ما کردید آن
بهتر که با ما از در مصالحت باشید و با ایشان طریق محاربت سپارید ربعه گفت ما ابتدا بشما کردیم که با ما نزدیکتر بودید
چه خداوند در قرآن مجید میفرماید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا قَاتِلُوا الَّذِینَ یَلُونَکُم مِنَ الْکُفَّارِ وَلْیَجِدُوا
فِیکُم غِلْظَةً جرجیس گفت تواند شد که در میان ما عقد مصالحت استوار شود و ما هر مردی از شما را دیناری زر سرخ و
وسقی از طعام بدهیم و امیر لشکر را صد دینار زر و ده وسق عطا کنیم و خلیفه شما را هزار دینار زر و صد وسق بفرستیم و بر
اینگونه کتابی نویسیم و سجل کنیم تا از این پس هیچوقت در میان ما کار با ویختن و خون ریختن نیفتد ربعه گفت این نتواند
بود فیصل امر یا با حسام است یا اسلام و اگر نه اخذ جزیت جرجیس گفت ما دین خود را دست باز نداریم اگر جمله طریق
هلاکت سپاریم و همچنان جزیت بر خویشتن نه بندیم چه قتل نزدیک ما سهل تر از جزیت است و شما چندین بر خویش مبالید که
رجال شما در قتال بر ابطال ما فزونی نیست ما فرزندان حرب و ضربیم و مردان بطالقه و ابنای عمالقه در میان ما جای دارند
آنگاه گفت صقله را که فتی دانا و قسیس توانا است حاضر کنند تا دین و شریعت ایشانرا باز دانند و ما را آگاه کند صقله بیامد و با
ربعه گفت که ما در کتاب خویش یافته ایم که از میان قریش پیغمبری پدید آید که سفر آسمان کند ربعه گفت این پیغمبر ماست و خداوند
در کتاب کریم فرماید سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرَیٰ بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَیٰ صقله گفت و نیز یافته ایم که بر
امت خود روزه ماه رمضان واجب کند ربعه گفت هم خداوند فرماید یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ
الصِّیَامُ وَ قَالَ اللهُ تَعَالَی شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ صقله گفت و همچنان خوانده ایم که امت خویش را گوید
اگر ثوابی کنند ده برابر پاداش یابند و گناه را یکی در برابر یکی کیفر دهند ربعه گفت چنین است چنانکه خداوند فرماید
مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّیِّئَةِ فَلَا یُجْزَیٰ اِلَّا مِثْلَهَا صقله گفت و باز بما رسیده است که
خداوند امت او را فرمان کرده که بروی صلوة فرستند ربعه گفت این نیز خدای فرماید اِنَّ اللهَ وَ مَلَائِکَتَهُ یُصَلُّونَ

رفتن ربعة بن عامر بلشکرگاه روم

صیقلی از شمشیر برآمد و روی با بطارقه کرد «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ» عَلَی النَّبِیِّ یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیماً
و گفت این جماعت را خوار نتوان داشت که سخن بصدق کنند آنوقت یکتن از چاکران جرجیس ربیعه را بشناخت و روی
با جرجیس کرد و گفت این همان بدوی است که برادر ترا با تیغ درگذرانید جرجیس چون این بشنید آتش خشم در کانون
خاطرش زبانه برزد و از غضب حدقه در چشمخانه اش معوج گشت و قصد قتل ربیعه کرد ربیعه مکنون خاطر او را تفرس نمود بر جست
و پیش دستی نموده تیغ براند و جهانرا از وجود جرجیس بپرداخت و بی توانی پا در رکاب کرد و حمله افکند بطارقه بر وی بتاختند
یزید بن ابی سفیان که از دور نگران بود لشکر را نهیب زد که رومیان با ربیعه غدر کردند همگروه بتازند و رزم بسازند
لشکر یکباره جنبش کرد و سپاه در سپاه او فتاد و بانگ دار و گیر بالا گرفت در چنین وقت که این دو لشکر تیغ در هم نهاده
بودند شرحبیل بن حسنه با انبوهی از سپاه مسلمین در رسید و دشت جنگ را از خون مردان لاله رنگ نمودند همچنان از گرد راه
تیغ برآهیختند و کرد بر انگیختند آنوقت مسلمانان از چهار سوی بر گرد رومیان بره زدند و همی شمشیر از پس شمشیر و نیزه از پی نیزه
بکار بردند چنانکه از هشت هزار تن لشکر روم یکتن جان بسلامت نبرد چه از تبوک تا شام مسافتی بعید بود و هر کس از معرکه
بیرون گریخت لشکریان از دنبال بشتافتند و او را در عرض راه دریافتند با جمله مسلمانان بعد از قتل و اسر اموال و اثقال و
خیمه و خرگاه و مال و مواشی هر چه ایشانرا بود فراهم کردند و شرحبیل بن حسنه را سپردند آنگاه سخن بران نهادند که این
اموال را بتمامت باید انفاذ مدینه داشت تا مسلمانان صنایع و بدایع روم را بنگرند و بتمام رغبت آهنگ مقاتلت کنند
آنگاه چندانکه سلاح جنگ از غنایم باز گرفت و بر لشکر بخش کرد و تمامت غنیمت را بشداد بن اوس سپردند و با صد سوار
نامبردار ملازم رکاب او ساختند تا حمل مدینه داد چون وارد مدینه گشت بر در مسجد رسول خدای پیاده شد و دو رکعت نماز
بگذاشت و بر قبر پیغمبر درود فرستاد آنگاه نزدیک ابوبکر آمد و مژده فتح داد و آن غنیمتها تسلیم کرد ابوبکر آن اموال را
تجهیز لشکر صرف کرد و بفراهم کردن سپاه پرداخت و نخستین بمردم مکه مکتوب کرد و ایشانرا بجهاد رومیان دعوت فرمود
صورت نامه او را که بدینگونه بود نگار کردیم بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مِنْ اَبِی
بَکْرٍ عَتِیقِ بْنِ اَبِی قُحَافَةَ اِلَی الْمُسْلِمِینَ مِنْ اَهْلِ مَکَّةَ وَمَا حَوْلَهَا سَلَامٌ عَلَیْکُمْ فَاِنِّی اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِی لَا
اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاُصَلِّی عَلٰی نَبِیِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی اسْتَنْفَرْتُ مِنْ قَبَائِلِ الْمُسْلِمِینَ اِلٰی جِهَادِ
عَدُوِّهِمْ وَفُتُوحِ بِلَادِ الشَّامِ وَکَتَبْتُ اِلَیْکُمْ اَسْرِعُوا اِلٰی اَمْرِ رَبِّکُمْ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰی اِذْ یَقُولُ فِی کِتَابِهِ
الْعَزِیزِ انْفِرُوا خِفَافاً وَثِقَالاً وَهٰذِهِ نَزَلَتْ فِیکُمْ وَاَنْتُمْ اَحَقُّ بِهَا وَاَحَقُّ مَنْ قَامَ بِحُکْمِهَا فَمَنْ نَصَرَ دِینَ
اللّٰهِ فَاللّٰهُ نَاصِرُهُ وَمَنْ بَخِلَ بِنَفْسِهِ عَنْ ذٰلِکَ اسْتَغْنَی اللّٰهُ عَنْهُ غَنِیٌّ حَمِیدٌ سَارِعُوا اِلٰی جَنَّةٍ عَالِیَةٍ
قُطُوفُهَا دَانِیَةٌ اَعَدَّ اللّٰهُ لِلْمُهَاجِرِینَ وَالْاَنْصَارِ وَمَنِ اتَّبَعَ سَبِیلَهُمْ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ
خلاصه این سخن بپارسی چنانست که این کتابی است از ابوبکر بمسلمانان مکه و توابع آن همانا حمد میکنم خدایرا و درود میفرستم بر رسول
اینک مسلمانانرا بجهاد رومیان و فتح بلاد شام دعوت کرده ام و خداوند میفرماید انْفِرُوا خِفَافاً وَثِقَالاً شما نیک شتابید
تا بید و فرمانبرداری این آیت الخ که دین خدا را نصرت کند خداوند یاور اوست و الخ که از جهاد تقاعد ورزد
خداوند از او بی نیاز است پس سرعت کنید بسوی بهشت که خداوند از بهر مسلمانان مهیا داشته چون این نامه نگاشته
گشت ابوبکر از انجا تم تعبیر قرین داشت و بعبدالله بن حذیفه را داد تا بمکه آورد و مردم مکه را قرائت نمود و بر افشاند

قتل سپاه روم بدست مسلمین

آمدن شداد بن اوس غنایم روم را بمدینه

طلب کردن ابوبکر لشکر مکه و طایف را

سهیل

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

سهیل بن عمرو و حارث بن هشام و عکرمة بن ابی جهل برخاستند و گفتند ما فرمان پذیریم و در جهاد کفار همواره از همگنان
سبقت گرفته ایم پس عکرمه از جماعت بنی مخزوم چهارده تن مرد دلاور برگزیده ساخت و همچنان سهیل بن عمرو با چهل تن
از آل عامر بیرون شد و حارث بن هشام نیز خیمه بیرون زد و پانصد تن از اهل مکه با ایشان بپیوستند و از مردم طایف
و قبیله هوازن که جداگانه ابوبکر ایشان را طلب داشته بود چهارصد کس بیرون شد و در مکه مرد و لشکر با هم متفق
گشته راه مدینه پیش داشتند و تا مدینه طی مسافت کرده در بقیع فرود شدند ابوبکر ایشان را نیک بنواخت و پس از سه روز
فرمان داد که مهیای سفر شام گردد با دیگر مسلمانان همدست شد پس با جماعتی از مهاجر و انصار در بقیع آمد و در میان لشکر
بپای خواست و خدا و رسول را ثنا و ستایش بگذاشت آنگاه گفت أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللهَ تَعَالَى كَتَبَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ
الْجِهَادَ فَرِيضَةً مِنْ فَرَائِضِ اللهِ وَثَوَابٌ عِنْدَ اللهِ عَظِيمٌ فَلْيَحْسُنْ نِيَّاتُكُمْ وَلْتَعْظُمْ حَسَنَاتُكُمْ وَسَارِعُوا
عِبَادَ اللهِ إِلَى فَرِيضَةِ رَبِّكُمْ وَسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ وَإِنَّمَا هِيَ إِحْدَى الْحُسْنَيَيْنِ أَمَّا الشَّهَادَةُ فَتَلْحَقُونَ بِسَلَفِكُمْ
فَمَنْ مَاتَ مِنْكُمْ أَوْ قُتِلَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللهِ وَمَنْ بَقِيَ فَازَ بِالْأَجْرِ وَالْغَنِيمَةِ ای مردم خداوند جهاد را بر شما واجب
داشته و پاداش آنرا بزرگ نهاده پس سرعت کنید بفرمان برداری خداوند که در هر حال سود شما راست چه اگر شهید
شوید بجنان شتابید و اگر زنده مانید غنیمت یابید بالجمله در مدت توقف آنجماعت در بقیع ابوبکر بنی کلاب را نیز نامه کرد
ایشان را بغزو روم دعوت فرمود ضحاک بن سفیان بن عوف بن بکر الکلابی کتاب ابوبکر را بگرفت و در میان بنی کلاب بپای
خاست و قرائت کرد آنگاه گفت ای مردم از خدای بترسید و خلیفه رسول خدای را اجابت کنید مردی سالخورده از بنی کلاب
برخاست و گفت ای ضحاک ما را بغزو روم دعوت میکنی و حال آنکه عدت و قوت ایشان و ضعف قلت ما را نیک میدانی
ضحاک گفت مگر غلبه پیغمبر را در بدر با قلت اصحاب و کثرت قریش معاینه نکردی و غلبه ابوبکر را بر اهل رده ندانستی از خدای
بیم کنید که خداوند دین خود را نصرت کند بنی کلاب را سخن ضحاک پسند خاطر افتاد و اعداد کار کرده طریق مدینه پیش داشتند
وقتی برسیدند که ابوبکر در بقیع تجهیز لشکر میکرد چون چشمش بر ضحاک و بنی کلاب افتاد نیک شاد شد چه ایشان شاکی السلاح
بر اسبهای اشقر و ابلق سوار بودند ابوبکر رایتی ببست و ضحاک را سپرد و فرمان کرد تا با سپاه مسلمانان ملحق شدند
آنگاه ابوعبیدة بن الجراح را طلب کرد و او را سپهسالاری تمامت این لشکرها نصب کرد از این پیش رقم کردیم که ابوبکر خالد
بن سعید بن العاص را وعده کرد که امارت این لشکرها او را دهد و عمر بن الخطاب ابوبکر را از آن اندیشه باز داشت از بهر
آنکه در یوم سقیفه با ابوبکر و عمر بن الخطاب احتجاج کرد و خلافت را خاص علی علیه السلام میدانست این نیز گفته شد از این روی
ابوبکر و عمر را با او دوستی صافی نبود اینوقت که ابوعبیده سپهسالاری یافت سعید پسر خالد نزدیک ابوبکر آمد و گفت ای
خلیفه رسول تو خواستی پدرم را رایتی عنایت کنی و او را امیر جماعتی فرمائی بعضی از مسلمانان را مقبول نیفتاد و تو او را معزول
ساختی اینک من در بیعت و اطاعت تو استوارم و در کار حرب و ضرب دل قوی و تن توانا دارم تواند بود که مرا
علمی عنایت فرمائی و بر قومی قاید نمائی ابوبکر گفت سعید را از پدر در جنگ جلادت افزون است و از بهر او رایتی
ببست و دو هزار تن مرد لشکری در تحت رایت او باز داشت اینخبر بر عمر بن الخطاب گران افتاد و نزدیک ابوبکر آمد
و گفت ای خلیفه پیغمبر سعید را بر مردمی که بر او فضیلت دارند امارت دهی و حال آنکه هنگامی که علم میگرفت همی گفت
أَخَذْنَا الرَّايَةَ عَلَى رَغْمِ الْأَعْدَاءِ سوگند با خدای که تو میدانی از این سخن جز مرا در خاطر نداشت ابوبکر در اندیشه رفت

ترغیب ابوبکر مسلمانان را بجهاد

آمدن ضحاک بن سفیان با بنی کلاب بمدینه

سپهسالاری ابوعبیده بر تمام لشکر

سرداری سعید بن خالد و عزل او

چه عزل سعید بن ابی خیانتی کراهت داشت و رنجش پسر خطاب را نیز روا نمیدانست این سخن را با عایشه مشورت کرد عایشه
گفت ای پدر عمر بن الخطاب در نصرت دین و یاری مسلمین دل پاک و ضمیر صافی دارد جانب او را نتوان فروگذاشت پس
ابوبکر بیرون شد و ابو رویم را نزدیک سعید بن خالد فرستاد وقتی برسید که سعید با لشکر نماز میگذاشت و عبد الله
عمر نیز در خیش او بود ابو رویم گفت رایت امارت لشکر را باز ده سعید علم را باز داد و گفت من در تحت رایت ابوبکر
قتال میکنم بدست هر که خواهی بده آنگاه ابوبکر عمرو بن العاص بن وائل السهمی را طلب داشت و از بهر او لوائی ببست
سفر دادن عمرو بن العاص و گفت ترا بر لشکر مکه و طائف و هوازن و بنی کلاب و حضرموت امارت دادم با این لشکر بجانب فلسطین کوچ میده
لکن چون حاجت افتد حکومت و مشورت ابوعبیده را از کردن فرو مگذار این سخن بر عمرو بن العاص ناگوار افتاد
و نزد عمر بن الخطاب آمد و گفت یا اباحفص تو صبر مرا بر غزا و شدت مرا بر اعدا دانسته مرا نباید فرمانبردار ابوعبیده
بود و ابوبکر را بگوی تا مرا بر ابوعبیده امارت دهد پسر خطاب گفت من ترا بدانچه گفتی تکذیب نمیکنم لکن این سخن را با ابوبکر
نمیگویم چه او نتواند ترا بر ابوعبیده امیر کرد زیرا که ابوعبیده را در نزد ما فضیلتی است که ترا از آن بهره نرسیده است
و رسول خدا او را امین امت خوانده عمرو عاص گفت اگر من بر ابوعبیده امیر باشم از فضیلت او نخواهد کاست عمر بن الخطاب
گفت ای عمرو از خدای بترس و چندین در طلب امارت و ریاست مباش عمرو بن العاص اینوقت خاموش شد و لشکر
خود را فرمان کرد تا بسیج راه کنند و کوچ دهند پس اهل مکه بسبقت کردند و از قفای ایشان بنی کلاب و طی و اضاحی
و ثقیف و هوازن راه برگرفتند پس عمرو بن العاص سعید بن خالد را علمی بداد و بر مقدمه جیش روان ساخت ابو اینوقت
ابوبکر از پند و اندرز با عمرو بن العاص گفت ای عمرو نگریستی که بر جماعتی که برتری نداشتی ترا فضیلت نهادم و امارت دادم
پس از خدای بترس و با مردمان چنان باش که پدر مهربان و در طی مسافت مسارعت مکن چه در میان لشکر مردم ضعیف
فراوانند و راه بغایت بعید است و از طریقی که یزید و ربیعه و شرحبیل برفتند بسوی شو و از راه ایله بجانب فلسطین کوچ
ده و از ابوعبیده بیخبر مباش تا اگر حاجت افتد نزدیک او شتاب کن و سهیل و عکرمه و حارث و سعید بن خالد را
بر مقدمه لشکر بدار و با مهاجر و انصار چنان که یکتن از ایشانی و در کارها با ایشان مشاورت میکن و صلوة را بپای
میدار و بپرهیز از آنکس که با دشمن طریق آمد شدن باز دارد چه تواند بود که بر تو جاسوسی باشد از اینگونه فراوان ابو
عبیده و عمرو بن العاص را وصیت کرد آنگاه فرمان داد تا عمرو راه فلسطین برگرفت و با او نه هزار تن سپاه بود و رایت
خویش را بسعید بن خالد سپرد و او از پیش روی لشکر همیرفت و آن علم را جنبش همیداد و میگفت

أَلَمْ تَعْصِبْهُ مِنْ خَيْرِ قَوْمٍ — إِلَى الطَّاغِينَ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ
وَعُبَّادُ الصَّلِيبِ وَشَرِّ قَوْمٍ — سَأَمْنَحُهُمْ جِلَادًا مِنْ حُسَامِي
وَأَطْعَنُ بِالْمُقَوَّمَةِ الْعَوَالِي — وَلَا أَخْشَى الْبَوَائِقَ فِي الزِّحَامِ
وَمَا أَمَلِي سِوَى جَنَّاتِ عَدْنٍ — أُرَجِّي الْفَوْزَ يَوْمًا بِالْمَقَامِ

چون عمرو بن العاص از روز الکمیر طی مسافت کرد بامداد دیگر ابوبکر ابوعبیده را پیش طلبید و گفت ای امین امت آنچه
سفر ابو عبیده به جابیه عمرو بن العاص را اندرز کردم اصغا نمودی سپهسالاری تمام لشکرها را با تو گذاشتم هم اکنون بجانب جابیه و دمشق راه
برگیر و چند گونه رایت و لوا از برای قواد سپاه ابوعبیده ببست و او را داد پس ابوعبیده ابوبکر را وداع گفت

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

و با سپاه مسلمانان کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بوادی القری آمد و از آنجا باراضی فرع برآمد و از فرع به بلاد حجر
که از دیار صالح پیغمبر است فرود شد و از آنجا بذات المناره نزول کرد و آنگاه زمین اخضر را درنوشته بموضع جبعه نزول
نمود و از آنجا به تبوک بتاخت آنگاه اراضی شام را لشکرگاه ساخت و هرقل هنوز در فلسطین جای داشت چون خبر رسیدن
عرب فوج از پس فوج بدو بردند از فلسطین کوچ داده بانطاکیه آمد و در آنجا لشکرگاه کرد از پس او ابوبکر خالد بن ولید را
حاضر ساخت و علم عقاب رسول خدای را خاص او داشت و هشتصد تن از ابطال رجال را که در غزوات پیغمبر حاضر قتال و
جدال بودند ملازمت رکاب او فرمود و او را باراضی ایله و فارس و قبایل بنی لخم و جذام مامور داشت و او را بدرود و سفر خالد ولید بعراق عرب
وداع گفته باز مدینه شد و سخت غمگین و دژم بود چنانکه از گونه او مطالعه میرفت عثمان گفت یا خلیفه رسول الله ترا چه افتاد
گفت از غزوه روم و جیش مسلمین بیمناکم عثمان گفت بیم مدار که رسول خدای ما را وعده فتح روم داده ابوبکر گفت سخن رسول
خدا الصدق و است لکن چه دانم که این فتح در این سفر و بدست این لشکر است این بگفت و بازسرای خویش شد و بخفت و در
خواب عمرو بن العاص را نگریست که از مضایق سخت و صعب برست و با اصحاب خود بزمینی گشاده که خضارت و
نضارت داشت فرود شد و چون از خواب انگیخته گشت شاد خاطر عثمان را دیدار کرد و قصه بگفت عثمان گفت از
این خواب مکشوف می افتد که عمرو بن العاص بعد از دیدار دواهی و شداید بر دشمنان ظفر خواهد یافت مع القصه
از آنسوی خبر به هرقل بردند که هشت هزار تن از لشکر روم در تبوک بدست مسلمانان تباه گشت و اینک سپاه مسلمین فوج آگاهی هرقل از قتل رومیان در تبوک
از پس فوج و گروه از پس گروه با زن و فرزند و اهل و عشیرت در میرسند سخت بترسید بزرگان درگاه و قواد سپاه را
از بطارقه و اساقفه حاضر ساخت و گفت الطاعة بنی الاصفر این همان سخن است که از پیش با شما گفته ام اصحاب این پیغمبر
بر خود واجب دانسته اند که این تخت و تاج از من بگیرند و این مملکت را تحت فرمان کنند زن و فرزند شما را اسیر
گیرند و شریعت شما را دیگرگون سازند چنانکه هشت هزار تن از مردم شما را در تبوک عرضه دمار داشتند مردمان از کشتگان
تبوک حزنی عظیم بگرفت و زار بگریستند هرقل گفت این گریستن از بهر زنان بگذارید و دفع دشمن کنید هم اکنون ساخته
جنگ باید شد لشکر فراهم کنید و در اجنادین انجمن شوید و با عرب مقاتلت کنید و ایشان را از بلاد خود دفع دهید در این وقت
بخواستاری یکتن از بزرگان درگاه مردی از عرب که دین نصاری داشت و پانزده روز از مدینه تا بدرگاه هرقل
طی مسافت کرده بود حاضر ساختند و او بعرض رسانید که ابوبکر عرب را با زن و فرزند تسخیر بلاد شما گسیل ساخته تا
اندیشه مراجعت در ضمیر نیاورند و این بلاد را خانه خویش پندارند هرقل گفت شمایل ابوبکر چگونه است گفت مردی بلند
قامت و گندم گون و ضعیف گونه و نیکو شیبت است هرقل گفت من از نخست دانستم که محمد بحق پیغمبر است و این بلاد در تسخیر خواهد
داشت و مردم روم را بدین او دعوت کردم و از من نپذیرفتند بالجمله هرقل روبلیس را که سرداری بزرگ بود پیش خواست و
گفت من ترا بر لشکرهای خویش امیر کردم و صلیبی که از زر خالص کرده بود بدو داد و گفت لشکر برگیر و عرب را از این
اراضی دفع ده پس روبلیس اعداد کار کرده لشکر با جنادین آورد و از آنسوی عمرو بن العاص سپاه بفلسطین آورد و عرصه فرستادن هرقل لشکر بدفع عرب
با خضارت و نضارت یافت پس خیمه برافراشت و مهاجر و انصار را حاضر کرد و در کار حرب سخن بشوری افکند در این وقت
عامر بن عدی که روزگاری دراز در اراضی روم زیستن داشت و از صنادید مسلمین بود از راه برسید عمرو بن العاص گفت
یا عامر از کجا می آئی و چه خبر داری گفت اینک لشکر روم ما تفصیل بیان کن و در میرسند عمرو بن العاص گفت این همه سخن است

که توهم

١٦٢ که قلوب سپاه را پراکنده کردی گفت ای امیر من بر جبلی عروج دادم و لشکر روم را با وادی احمر بارض فلسطین نظاره کردم
از صد هزار کس کمتر ندانستم عمرو گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پس روی با لشکر اسلام کرد و گفت امروز
من یکی از شمایم از خدای نصرت بجوئید و جهاد کنید هر که کشته شود شهید است و هر که زنده ماند سعید جماعتی از مردم بادیه گفتند
این رومیان با حصون و قری مألوفند اگر در بادیه روند توانائی از ایشان روی نشکوانست که بجانب بادیه رویم و میدان
مقاتلت را در بیابان طراز کنیم تا بر ایشان غلبه جوئیم سهیل بن عمرو گفت این سخن مرد ترسنده و گریزنده است اصحاب گفتند ما
با رسول خدای بسیار وقت با عدد قلیل بر جماعت کثیر نصرت جستیم و خداوند ما را نصرت وعده کرده و در قرآن مجید میفرماید
قاتلوا الذین یلونکم من الکفار ما از اینجا جائی نشویم و با کفار نبرد کنیم سهیل بن عمرو و عکرمه و عبد الله بن عمر
گفتند سوگند با خدای که ما از اینجا مراجعت نکنیم مادام که مقاتلت کفار را بپای بریم هر که خواهد گو باز شود و هر که خواهد
گو بمان فمن شاء ان یلتقی و من شاء نکص علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و الله من ورائهم بالمرصاد
عمرو بن العاص شاد شد و روی با عبد الله عمر کرد و گفت یا ابن الفاروق احسنت همانا آنچه مکنون خاطر من بود تو
مکشوف داشتی اکنون صواب آنست که ترا بر جماعتی از مسلمین امارت دهیم تا طلیعه لشکر باشی و ما را بر طریق حرب دشمن دلالت
کنی عبد الله گفت من در راه خداوند جان خویش بخل نورزم پس عمرو بن العاص از بنی کلاب و مردم طایف و ثقیف
هزار سوار ملازم رکاب او داشت و از بهر او رایتی ببست پس عبد الله بن عمر لشکر بر گرفت و بحکم استقبال یکمنزل براند ناگاه
گردی از دور دیدار شد عبد الله را آن سوار افتاد که غباری بدین غلظت جز انبوه لشکر نتواند بود در زمان مردم خود را صف کرد
و از آنسوی گرد بشکافت و مکشوف افتاد که روبیس بطریقی را که بشجاعت شناخته بود با ده هزار تن مرد سپاهی بطلیعه
لشکر روان داشته عبد الله با مردم خود گفت اکنون جز در جنگ کوشیدن و جامه صبر پوشیدن ما را طریق سلامت بدست
نشود و اعلموا ان الجنة تحت ظلال السیوف لشکر با چار از دو کار از راه بیرون شد و متفق الکلمه آواز بر داشتند که
لا اله الا الله محمد رسول الله چنانکه بانگ ایشان از آنجا که صد بار زد او داد و همگروه بجنگ در آمدند اول کس عکرمه حمله افکند و
از قفای او سهیل بن عمرو گرد بر انگیخت و ضحاک افتاد و کرد و بر لشکر بنی کلاب صیحه زد از دو جانب آتش جنگ افروخته گشت
عبد الله بن عمر مردی دلاور بود که مانند یک لخت کوه در میان آهن و فولاد از جیب براست و از میمنه بمیسره تاختن همی کرد عبد الله
از لشکر فی اندام و بزرگی جثه او بشگفت آمد و بی توانی نیزه که در دست داشت جنبش کرده و بسوی او تاختن کرد و آن سوار بطریق
بود که امارت لشکر داشت و در روز نبرد هیچکس را با مرد نشمردی چون عبد الله را دید که آهنگ او کرد مانند نهنگی در شم بجنبش آمد
هر دو تن سنان نیزه را بر سینه یکدیگر راست کردند و بحثی با هم یکی شدند ناگاه بطریق فرصتی بدست کرده دست نیزه روی در
روی عبد الله شد و عبد الله چستی کرده تیغ براند و نیزه او را بدو نیم کرد و هم بچستی ضربتی دیگر بقوت تمام فرود آورد چنانکه
کتفی شمشیر بر آهن آمد اگر چند آن ضربت بطریق را جراحتی نکرد لکن از شدت آن لطمه از اسب در افتاد عبد الله چون این بدید
با ضربتی دیگر بخاکش افکند و بی توانی فرود شد سرش از تن دور کرد مردم روم چون سردار لشکر کشته و بخون
آغشته دیدند پشت دادند و ضحاک و حارث بن هشام و دیگر مسلمانان تیغ در ایشان نهادند و بسیار کس بکشتند و ششصد
تن اسیر گرفتند و از مسلمانان هفت تن مقتول گشت و آن سراقة بن نوفل بن عامر و دیگر سالم مولای عامر بن
البیه الیربوعی و دیگر عبد الله بن خویلد المازنی و دیگر جابر بن عمر المخزومی و دیگر اوس بن مسلمة الهوازنی و

جنگ عمرو بن العاص با رومیان

جنگ عبد الله بن عمر با رومیان

فرض است تا ایشان را اسیر کنیم لشکریان گفتند این چگونه شود گفت شما اندر بیاشید تا این جماعت نگران شما و مشغول شما باشند
و خویشتن دامن بر میان زده و ده تن از لشکر را با خود یار کرده از شکافهای جبل چنانکه دیدار نبود صعود داده ناگاه بر ایشان
درآمد و بانگ بر مسلمانان زد که ایشان را ماخوذ دارید پس دو تن را بکشتند و چهار کس را اسیر گرفتند خالد گفت از بهر چه
اینجا شدید و سپاه روم را چه خبر دارید گفتند از بیم لشکر عرب مردم ما را مجال درنگ در مراتع خویش نماند ناچار باراضی بعیده
و قلل شامخه پناه جستند و لشکر روم بفرمان هرقل آهنگ اجنادین دارند و اینک بطریقی از بطارقه برای حمل علوفه و آذوقه
بمحال ما می آید بی شک امروز و اگر نه فردا میرسد خالد چون این بشنید قال غَنِیمَةٌ وَرَبِّ الْکَعْبَةِ گفت سوگند با خدای کعبه — جنگ خالد با رومیان
که غنیمتی از بهر ما رسید آنگاه ایشان را گفت از کدام طریق عبور خواهند کرد گفت هم از اینجا که تو باشی گفت اکنون مسلمانی گیرید
و از جان امان یابید گفتند ما را بر دین خود بگذار چه در قتل ما فایدتی نباشد و اگر زنده بمانیم ترا بر آذوغه و علوفه آن قوم
دلالت کنیم اصحاب سخن ایشان را پسندیده داشتند و زبان بشفاعت گشادند پس خالد ایشان را امان داد ایشان مسلمانان را
بپای رهنمون شدند که انباشته از حبات و غلات بود و انبوهی ششصد تن از سپاه روم از برای حمل غلات حاضر
بودند خالد بن سعید چون این بدید مردم خویش را گفت ساخته جنگ شوید و پای استوار دارید که خداوند ما را وعده نصرت
داده اینک من حمله خواهم کرد شما خویشتن را از من جدا مدارید و جنگ در اندازید این بگفت و بانگ تکبیر برداشت و اسب بر
انگیخت ذوالکلاع و ابطال حمیر با او همدست شدند و صیحه زدند ذوالکلاع فریاد برداشت که یا آل حمیر درهای بهشت
گشاده است و حوریان بزینت اند در کار مقاتلت مصابرت شعار کنید و شهادت را سعادت شمارید در این هنگام
خالد بطریق را نگریست که مردم را بجنگ تحریص میداد از اسب و سلاح بدانست که او سردار سپاه است بی توانی آهنگ
او کرد و یا لثارات سعید و چون راه بدو نزدیک کرد چنان صیحه بزد که یک نیم از نیروی بطریق برفت آنگاه با نیزه — و فریاد برآورد
بزد و از اسبش در انداخت چنان نمود که برخی از آهن نگون افتاد پس تیغ در لشکر روم نهادند و سیصد و شصت تن
از آن جماعت را با شمشیر بگذرانیدند هر کس بسلامت برست بهزیمت بجست پس اموال و اثقال و اسب و شتر و حبات
و غلات بتمامت بهره مسلمانان گشت خالد آن جمله را نزد عمرو بن العاص آورد و او نیک شاد شد و مژده این
فتح را با ابوعبیده نامه کرد و نیز مکتوبی با ابوبکر نگاشتند و او را بشیر الهی فرستادند عامر الدوسی نامه بگرفت و شتابان
کنان بمدینه آورد مسلمانان بدین مژدگانی پیشانی بر خاک نهادند و خدای را تسبیح و تهلیل فرستادند و تقدیم سپاس
و ستایش کردند

(خبر نامه کردن ابوعبیده از کثرت سپاه روم و مدد کردن ابوبکر او را بلشکر) — مدد خواستن ابوعبیده در جنگ روم

چون هرقل از انطاکیه بفلسطین کوچ داد و خبر غلبه عرب از سپاه روم چند کرت بشنید سران سپاه و قواد درگاه را در
ممالک خویش منشور فرستاد که تجهیز لشکر کرده در اجنادین حاضر شوند و در دفع عرب همداستان باشند ابوعبیده چون
این قصه بدانست بر مسلمانان بترسید و صورت حال را مکتوب کرده با ابوبکر فرستاد ابوبکر در پاسخ نگاشت که کوچ
دادن هرقل از فلسطین با انطاکیه نه از آن سبک است چه این کردار بر هزیمت او برهانی استوار است و ترا از کثرت ایشان بیم و باکی نباید بود خدای
مسلمانان که در تحت رایت تواند هر یک با هزار مرد مشرک برابر توانند بود زیرا که خداوند وعده بوفا کند و ایشان را نصرت
دهد و همچنان واثق باش که تو را سواره و پیاده از پی هم مدد خواهم فرستاد چون این نامه بنوشت عمر بن الخطاب گفت که ابو
عبیده را مکتوب کردی معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابوسفیان را که امراء لشکرند هم بنامه یاد باید کرد تا رنجیده خاطر نشوند

بفرمای

پس این هر سه را نیز مکتوبی کرد و بجهاد مشرکین تحریض فرمود و این نامها را انفاذ داشت آنگاه عتبة بن ابی وقاص را
پیش طلبید و گفت مرا خبر آمده است که کفار روم با ابوعبیده مصاف خواهند خواهند داد تو را بمدد باید رفت هم
اکنون خیمه بیرون زن تا لشکری در تحت رایت تو بدارم هاشم بی توانی خیمه بیرون زد ابوبکر بر منبر صعود داد و مردم را
بجهاد ترغیب نمود از قبیله همدان و اسلم و غفار و مراد و جهینه و ازد و مردم مدینه جماعتی بیرون شدند و بهاشم پیوستند آنگاه
الهقام بن الحارث المعمر الجلیل العکی را از قبیله بخواند و او را با هزار سوار برابر بیسکند شدند و ما شطری از شجاعت او را در جلد
دوم از کتاب اول مرقوم داشتیم بالجمله ملقام را فرمان کرد تا با هاشم کوچ دهد و ملقام با هفتاد تن از بنی اعمام بلشکرگاه هاشم
پیوست و اینوقت سه هزار مرد جنگی بر هاشم فراهم گشت سعد وقاص روی با هاشم کرد و گفت ای فرزند برادر بزرگان صحابه
با تو کوچ میدهند بپرهیز از آنکه با ایشان از در کبر و خیلا باشی و در مقالت جز رضای خداوند را مطمح نظر مساز که این
جهان پاینده نیست و در آنجهان جز کردار نیک بکار نباشد آنگاه ابوبکر گفت ای هاشم تو اگر چند جوان باشی لکن شجاعت
جوانان را با تجربت پیران انباز داری اینک ملقام را که با هزار مرد بیک میزان میرود با تو همراه کرده ام جانب او
نگاه دار و مقدم او را عظیم میشمار و دیگر قیس بن هبیره با تو می آید چون بوعبیده را دیدار کنی از من بگوی در کارها مشورت
قیس را بکار بند پس هاشم ابوبکر را وداع گفت و با سه هزار مرد کوچ داد از پس او سعید بن عامر بن جذیم نزدیک ابوبکر آمد
و گفت یا خلیفه مرا گمان بود که با هاشم بدین جهاد خواهیم شتافت چه بود که مرا فراموش نمودی و حال آنکه مرا رغبتی بکار
بود ابوبکر گفت خدای تو را رحمت کناد در ظاهر مدینه لشکرگاه کن تا جماعتی را ملازم رکاب تو فرمایم پس سعید بن عامر با هفتصد مرد
از قبیله خویش بیرون شد و دیگر مسلمانان تقدیم خدمت او کردند و برغبت تمام با او پیوستند چندانکه دو هزار تن برا
انجمن شدند پس راه برگرفت و نزدیک ابوعبیده شتافت و ابوعبیده چندانکه لشکر از مدینه بمدد میرسید باراضی
شام گسیل میساخت و از آنسوی در انطاکیه نزدیک هرقل خبر متواتر میگشت لاجرم هرقل از برای حراست مملکت شام
جبلة بن الایهم الغسانی را که شرح حال او از این پیش مرقوم شد با چهل هزار مرد لشکری بغوطه دمشق فرستاد و چون ابوعبیده
از رسیدن او آگهی یافت برادر عمرو بن العاص هشام را پیش طلبید و گفت از اینجا بغوطه دمشق باید رفت و بر جبله عبور — قصه جبلة بن الایهم
داد و از آنجا بانطاکیه کوچ میدهی و هرقل را دیدار میکنی و این هر دو را باسلام دعوت میفرمائی اگر پذیرفته سخن کوتاه است
و اگرنه در جنگ ایشان معذور باشیم و چند تن از مسلمانان را در صحبت او روان کرد پس هشام راه برگرفت و تا غوطه دمشق آمد
و بر در سرای جبله فرود شد و رخصت بار حاصل کرده بروی درآمد جبله را نگریست که بر فراز تختی بلند جای کرده و از دو سوی
است کرسیهای زر نصب نموده اکابر بر آن نشسته اند و ایشان را اسلحهای زرنگار در بر و مانند عرب دستارهای ثمین بر سر
بود لکن جبله تاجی مکلل بجواهر بر سر داشت و جامه سیاه پوشیده و بساط مجلس را از دیبای سیاه کرده بود بالجمله چون
جبله ایشان را دیدار کرد رخصت جلوس داد حاجب ایشان را از در و نزدیک بنشاند و گفت جبله میفرماید امیر شما گفته که
با او سخن باید کرد هشام با حاجب گفت جبله را بگوی اگر با ما سخن خواهی کرد از آن تخت فرود آی جبله چون این سخن بشنید از تخت
بزیر آمد و بر تختی فرودتر نشست پس هشام آیتی چند از قرآن بر جبله قرائت کرد و او را از بهشت و دوزخ بیم و امید داد و
مسلمانی بروی عرضه کرد جبله سر برتافت هشام گفت اکنون که پذیرای مسلمانی نشدی سخنی چند از تو میپرسم با من بگوی که
سلب خویش از چه سیاه کردی و بساط خویش از چه سیاه آوردی جبله گفت بر ذمت خویش واجب کرده ام

کتاب ابوبکر از روی [illegible] اقالیم سبعه

که تا عرب را از اراضی شام بیرون نکنیم جای ایشان دیگرگون سازیم هشام بخندید و گفت سوگند بخدای که ما را از مجلس خود
بیرون نتوانی کرد تا باراضی شام چه رسد دانسته باش که تو یا دیگری هرقل که پادشاه تست در این مملکت نگذاریم جبله گفت
ما در انجیل خوانده ایم که قومی بسر ما بیایند و ایشان جماعتی باشند که روز روزه گیرند و شب نماز گذارند و دست ایشان
از مشرق تا مغرب دراز شود و شما خود در غلط پندار کرده اید هشام گفت سوگند بخدای که ما همانیم و این همه صفات ما
که در انجیل خوانده جبله بختی در اندیشه رفت آنگاه گفت شما را بسوی من رسول کرده اند یا بحضرت هرقل فرستاده اند
هشام گفت از بهر هر دو تن رسول کرده جبله گفت نخست ملک اعظم را دیدار کن و رسالت خویش را بگذار بهر طریق
که او برود من بر اثر او خواهم بود لاجرم هشام راه برگرفت و با انطاکیه آمد و مهمان با جماعتی که ملازم رکاب او بودند بر
شتران خویش نشسته در میان شهر انطاکیه عبور میدادند و مردم نگران بودند چون بدر سرای هرقل رسیدند شتران را فرو خوابانیدند رسالت هشام بنزدیک هرقل
و همگروه بانگ بر داشتند که لا اله الا الله محمد رسول الله و الله اکبر چون این بانگ بگوش هرقل رسید در خشم شد و
حاجب خویش را بدیشان فرستاد که گفت تا بر در سرای من دین خود آشکار کنید اگر فرستاده اید بیایید و مرا پیامی دارید
در آیید و پیام خود بگذارید هشام با مردم خویش به درون سرای رفت و هرقل را بر فراز تختی زرین نگریست با تاجی از زر
که از جواهر خوشاب رخشان تر از آفتاب بود در خبر است که هرقل بتازی سخن کردن توانست اگر چند نیکو ندانستی تحیت
هشام سخن ادا کرد و گفت تحیت ما سلام است و در شریعت ما نشاید که ترا تحیت گوییم هرقل گفت خویشتن را بدین کلمه تحیت
کنید آنگاه پرسش کرد که در میان شما حکم میراث بر چیست هشام گفت از خویشاوندان میت هر که نزدیک تر است میراث
او راست پس از نماز و روزه پرسش کرد و صفت آن بشنید آنگاه گفت کدام کلمه در میان شما بزرگتر است هشام گفت لا اله
الا الله چون این کلمه بر زبان هشام گذشت سقف قبه هرقل بزیر افتاد و از آن بیمناک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان شما
گذرد سقفها فرو ریزد هشام گفت تاکنون ندیده ایم این از بهر آن بود که ترا تنبیهی افتد تا پذیرای دین حق شوی هرقل گفت
از بهر گشادن شهرها و تسخیر حصارها این کلمه بکار بندید هشام گفت ما همه وقت این کلمه گوییم و بدان ثواب عظیم جوییم آنگاه هرقل
بختی در اندیشه رفت پس با غلامان خود بزبان رومی فرمان کرد تا ایشان را بمنزلی نیکو فرود آوردند و علف و زاد و [illegible]
بدادند روز دیگر مجلس را از بیگانه بپرداخت و ایشان را حاضر ساخت و بفرمود تا صندوقی را بیاوردند و بگشادند از
میان آن حریری سیاه برآوردند و بر آن صورت مردی نیکو رخسار و گشاده چشم و سفید گونه و بزرگ گوش رسم بود
هرقل گفت این تمثال کیست گفتند ندانیم گفت تمثال آدم است پس آنرا بگذاشت و تمثالی دیگر برآورد سفید چهره با
دوشهای بزرگ و چشمهای آگنده دران [illegible] نظر و بنمود که این صورت نوح است و این حریر را نیز درپیچید و
دیگری برداشت در آن رسم چهره بود با قامتی معتدل و سری گرد و جبهتی گشاده و نرم و چشمی سیاه و دهانی لطیف و
بر محاسن او اثر شیب [illegible] و بنمود که این صورت ابراهیم است پس این حریر سیاه را نیز بجای خود گذاشت و در
دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید برآورد و صورت مردی گندم گون و مشکین موی و بلند قامت با محاسنی انبوه
نمود و گفت این صورت موسی بن عمران است بدینگونه صورت بسیار از انبیا را بنمود آنگاه حریری سیاه که کنار آن
زر بود برآورد و بگشاد و با هشام گفت این صورت کیست هشام و اصحاب آن در آن نگریستند و سخت بگریستند
هرقل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر ماست چنانست که او را می‌نگریم بگوی این صورت از کجا آوردی

گفت آدم

گفت آدم صفی از خداوند صور انبیا خواست و خداوند بر او منت نهاد و حریر این صورها را بر دستهای شیث بسپرد و آورد
و از آدم بشیث و از او بدیگر انبیا رسید تا آنگاه که بدران ما دریافت شد و اینک بمن آمده است اگر مردم اطاعت
من کردندی من توانستمی از این ملک و سلطنت دل برگیرم بدین شما ایمان آورده و با شما راه برگیرم چه دانسته ام که
دین شما بر حق است لکن نتوانم این پادشاهی بر خویش تباه کنم و طریق درویشی گیرم و بفرمود تا ایشان را جایزه بزرگ
پیش نهادند و رخصت مراجعت دادند هشام آن جایزه نپذیرفت و طریق مراجعت پیش [illegible] و همه جا طی مسافت کرده
بنزدیک ابوعبیده آمد و صورت حال باز گفت ابوعبیده را از کار هرقل شگفت آمد و این آیت مبارک بر زبان راند
خَتَمَ اللهُ عَلَى قُلُوبِهِم وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ اما از آنسوی چون هشام
از نزد هرقل بیرون شد و بعطای او ننگریست دانست که کار بمناجزت و مبارزت خواهد رفت بفرمود تا لشکر او فراهم
شدند هشتاد هزار مرد هیونی ساخته جنگ بگذشت و ابوعبیده سی هزار مرد عرض داد تا منزلی که آنرا جابیه گفتند لشکر
بتاخت و لشکرگاه ساخت چون این خبر با ابوبکر بردند اصحاب را فراهم کرد و گفت ابوعبیده مردی لین العریکه است بیم
دارم که این کار چنانکه مخلص برود عمر بن الخطاب گفت یا خلیفه اگر صواب دانی خالد بن الولید را فرمان کنی تا از عراق سوار
و پیاده خود را برداشته آهنگ شام کند و با ابوعبیده پیوسته شود ابوبکر این رای را پسنده داشت و خالد را بدینگونه
نامه کرد بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مِنْ اَبِي بَكْرِ بْنِ اَبِي قُحَافَةَ اِلَى خَالِدِ بْنِ الْوَلِيدِ سَلَامٌ عَلَيْكَ فَاِنِّي اَحْمَدُ اللهَ
الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاُصَلِّي عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَاِنِّي قَدْ وَلَّيْتُكَ عَلَى جُيُوشِ الْمُسْلِمِينَ
وَاَمَرْتُكَ بِقِتَالِ الرُّومِ فَسَارِعْ اِلَى مَرْضَاةِ اللهِ وَقَاتِلْ عَدُوَّ اللهِ وَكُنْ مِمَّنْ يُجَاهِدُ فِي اللهِ حَقَّ
جِهَادِهِ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا هَلْ اَدُلُّكُمْ عَلَى تِجَارَةٍ تُنْجِيكُمْ مِنْ عَذَابٍ اَلِيمٍ وَقَدْ جَعَلْتُكَ
اَمِيرًا عَلَى اَبِي عُبَيْدَةَ وَمَنْ مَعَهُ وَالسَّلَامُ خلاصه معنی آنست که این نامه ایست از ابوبکر بسوی خالد ولید همانا
من ترا بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقتال روم مأمور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای
و از آن مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی و چنانکه خدای فرموده در این تجارت سود آخرت برده باشی و همچنان ترا
بر ابوعبیده و آن لشکر که با اوست امارت دادم چون این نامه بخاتمت رسید خاتم بر نهاد بروایت اعثم کوفی عبدالرحمن
بن حنبل الجمحی را سپرد و چنانکه واقدی گوید نجم بن المفرج الکنانی را داد مکشوف باد که نگارنده این اوراق وقایع حال ابوبکر را
در کتابهای فراوان نگریست و در هر کتابی سطری و شرذمه یافت همانا نگارندگان این کتب یا به نسخهای عدیده دست
نیافتند یا از زحمت احاطت و استقرار روی برتافتند من بنده که این زحمت بر ذمت نهاده ام از یوم سقیفه تا غایت کار
ابوبکر را از جمیع کتب احادیث سنی و شیعی و تواریخ تازی و فارسی برآوردم و نظم کردم کُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا و این
استقرار نه بس در کار ابوبکر است بلکه بهر نامی نگاشته ام بیرون این کتاب قصه که از روی استوار باشد نگذاشته ام
خداوند مرا توفیق دهاد و روزگار را با من بزم کناد و مشاغل دنیه را بگرداناد و عوائق خشیه را بپیچاناد حاسدان را کور
دشمنان را دور کناد پادشاه را رئوف سازد و بدین اندیشه مألوف دارد تا این بنده ضعیف در نشر شرائع دین حنیف کار
بکام کند و این خدمت بانجام برد اللهم وفقنی بالاتمام اکنون بر سر سخن رویم نجم بن مفرج کتاب ابوبکر را بنزدیک خالد
آورد وقتی که تصمیم بر فتح فامیه داشت خالد نامه بگرفت و قرائت کرد و سران سپاه را گفت این نیز صنعت

مأمور شدن خالد بسپهسالاری روم و عزل ابوعبیده

گفتار سپاه ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

به خطاب است چون دانست که من فتح عراق کرده ام و مملکتی بزرگ تحت فرمان آورده ام از در حقد و حسد این زدی
بهر ابوبکر زد لکن باکی نیست زیرا که مملکت شام را فرود عراق شوان داشت بشیر بن ثور العجلی که از مهتران بنی عجل بود
گفت لا والله ای امیر هرگز شام با عراق همانند نبود کثرت صنایع و بدایع و فزونی غلات و حبوبات و فراوانی
زر و سیم در عراق دو چندان شام است خالد گفت سخن بصدق کردی لکن از فرمان ابوبکر سر برنتافت و به شنوائی مسلمانان
باید شتافت شما اندر اینجا باشید تا من انگار بجای برم و بازگردم و اگر سفر من بدراز کشد و از جانب فارس کس قصد شما کند
استوار باشید و رزم آزمائید آنگاه مثنی بن حارثه الشیبانی را حاضر داشت و نیابت خویش را در عراق بدو گذاشت و لشکر
خود را عرض داده هفت هزار کس سوار بشمار کرد و راه شام پیش داشت چون از اراضی انبار عبور میداد جماعتی از مردم
یمن که کیش نصاری داشتند مجلسی کرده و لاکی بزرگ سرشار از شراب خمر پیش نهاده بگساریدن کاسات مشغول بودند
حرقوص النمیری این شعر قرائت میکرد

لَعَلَّ مَنایانا قَریبٌ وَما نَدری — اَلا عَلِّلانی قَبلَ جَیشِ اَبی بَکرِ
لَعَلّی اُرَوّی هامَتی قَبلَ وِردِهِ — یَکونُ بِها طولَ الاِقامَةِ فِی القَبرِ
وَهاتی سُلافاً یا اُمامُ فَاِنَّنی — اَخافُ بَناتِ القَومِ بِالاَسَلِ السُّمرِ
اَظُنُّ خُیولَ المُسلِمینَ وَخالِداً — سَتَطرُقُکُم بِاللَّیلِ اَو وَضَحِ الفَجرِ
اَظُنُّ وَرَأیی اِن تَراخَت مَطِیَّتی — لَیُوماً مِنَ الوِلدانِ اَرجَفَ کالنَّسرِ
وَلَلمَوتُ خَیرٌ مِن حَیوةٍ طَویلَةٍ — اُرَدُّ بِها یَوماً اِلی اَرذَلِ العُمرِ

ایشان در کار شعر و شراب بودند و کار بلهو و لعب میگذاشتند ناگاه خالد با سپاه برسید لشکریان انجماعت را با تیغ بگذرانیدند
و یکتن شمشیر بر حرقوص براند چنانکه سرش در لاک شراب افتاد پس اموال و اثقال ایشان را بنهب و غارت برگرفتند و از
خالد انوقت نامه بسوی ابوعبیده کرد و او را از امارت خود و عزیمت بشام آگهی داد و نامه را بعامر بن الطفیل که مردی دلاور
و تناور بود بسپرد و از پیش بتاخت و خالد طی مسافت بجانب سماوه ساخته از ارض قراقر فرود شد و سران سپاه را گفت
بیابانی بی آب و گیاه در پیش داریم و از راه و بیراه آگاه نیستیم تدبیر چیست رافع بن عمیر الطائی پیش شد گفت ای امیر
من از این راه نیک آگاهم و این لشکر را بسلامت درگذرانم خالد او را ترحیب گفت و پدر این رافع عمیر الطائی انکس است
که گرگ با او سخن گفت و بحضرت رسول خدای آمده مسلمانی گرفت بشرحی که در ذیل احوال رسول خدای مرقوم داشتیم
بالجمله رافع بن عمیر گفت تا سی نفر شتر را تا هفت روز آب ندادند آنگاه سیراب ساختند و دهان جمله را فرو بستند تا
نشخوار نتوانند کرد خالد گفت این بیابان چند روزه راه است گفت به پنج روز توان درگذشت و روز ششم راه با آب توان
کرد چه آن آب را من شناخته دارم خالد گفت اگر این لشکر را بسلامت گذاره کنی تو را ده هزار دینار عطا کنم رافع لشکر را فرمود
چندانکه توانید حمل آب کنید و راه بیابان پیش داشتند روز اول بفرمود تا پنج شتر را نحر کردند و شکمها بدریدند و با آب قراح
ممزوج کرده چارپایان را از آتش عطش بنشاندند و گوشت شتران بخوردند بدینگونه پنج روز هر روز پنج شتر بکشتند روز ششم شتران
نماندند و چاههای آب بنهایت شد لشکر فرود شدند و مال و مرد عطشان شدند چه در مدت پنج روز کس آب سیر نخورده بود و بسختی
گذرانیده بامید آنکه امروز آب خواهند یافت از قضا رافع بن عمیر را رمدی عارض گشت که دیده نتوانست گشود

خالد گفت ای رافع ما را آب بنمای که این لشکر تمامت عرضهٔ هلاکت گردند رافع گفت ای امیر مرا چشم نیست تا بدینجا
رسیده‌ایم و این اراضی از کدام دیار است الا آنکه این سواران را بگوی تا بهر جانب بتازند اگر خداوند بنگرند
این گروه را خواسته درخت عوسج دیدار خواهد شد و آبی خوشگوار در زیر آن درخت خواهند یافت خالد سواران را فرمان
کرد و ایشان دل بر مرگ نهاده بهر سوی بشتافتند تا کار از دور درخت عوسج بدیدند و شادمانه شتاب کردند و آب
بیافتند و از مرگ برستند رافع گفت ای امیر من در زمان کودکی یکنوبت با پدر بدین زمین گذر کرده‌ام و این آب دیده
ام و امروز بر خویشتن واثق نبودم چرا نگفتم ما جهاد کنندگانیم و خداوند ما را فرو نگذارد پس بر فضل خداوند تکیه زدم
و این قلاوزی قبول کردم منت خدای را که بر آرزوی خویش دست یافتم از این پس آسوده سفر کنید که همه راه پر آب و
گیاه است پس خالد بسرعت از آنجا درگذشت چون یک منزلی ارکه رسید زمینی با خضارت و نضارت بدیدار
کشت و شتران و گوسفندان بسیار بعلف چرا بودند بعضی از لشکر بسوی راعی آن مواشی تاختند و راعی را نگریستند که تنها بدین
شراب خمر مشغول است و مردی پرا دست بگردن بسته چون نیک نگریستند عامر بن الطفیل بود و اینوقت خالد نیز برسید و عامر را
دیدار کرد و تبسمی فرمود گفت یا بن الطفیل چگونه اسیر شدی عامر گفت ای امیر من نامهٔ تو را با بو عبیده میبردم چون بدین
زمین رسیدم سخت تشنه بودم نزدیک این راعی آمدم تا مرا از شیر سیراب کند نگریستم که او خمر مینوشد چه رایحهٔ خمر در دماغ
من راه کرد گفتم این خمر است که در قدح داری گفت بلکه آبست من شتر بخوابانیدم و پیاده شدم و ظرفی برگرفتم
تا بنوشم و آب از شراب باز دانم این راعی برجست و عصای خویش چنان سخت بر سر من بکوفت که خون برفت و من بی
خویش شدم پس مرا دست بگردن ببست و بجای خود بنشست چون با خود آمدم گفت همانا از اصحاب محمدی تو را
بدینگونه باز دارم تا مولای من از نزد پادشاه در رسد گفتم مولای تو کیست گفت قداح بن واثله و مرا در نزد او منزلتی
چه هرگاه شراب نوشد مرا حاضر کند فضول جام مرا بخشد خالد در خشم شد و شمشیر بزد و سر راعی بپراند و گفت از این پس بر حذر
باش و مکتوب مرا زودتر با بو عبیده رسان پس عامر در رفتن عجلت کرد و خالد از آنجا کوچ داده بارض ارکه آمد و این
پایان بیابان و غایت دیار شام بود و از جانب هرقل بطریقی در آنجا سکون داشت چون خالد برسید فرمان کرد تا
لشکریان هر چه در آن اراضی بیافتند بغارت برگرفتند بطریق با مردم خویش بحصاری که از بهر خود استوار کرده بود پناه
جست و تنی از حکمای روم با او بود چون لشکر مسلمین را دیدار کرد رنگ از رویش بپرید و بادین سوگند یاد کرد که در کتب
سالفه این صورت خوانده‌ام و دانسته‌ام که بلاد روم بدست این لشکر گشاده شود اکنون بروید و نظاره کنید اگر علمدار
این سپاه سیاه است و امیر ایشان طویل القامه عریض اللحیه بزرگ منکب واسع الهیکل است و چهرهٔ او مجدر است سخن مرا بصدق
شمارید و بدانید که او فتح شام کند پس مردم برفتند و تفحص کردند و این آثار تمام در خالد و سپاه او مشاهدت کردند و
بیمناک معاودت نمودند و نزدیک بطریق آمدند و گفتند ما چنان دانیم که سخن بر صلح باید نهاد بطریق گفت یک امشب
بنشست و روی اینکار را بنگرم و بامداد خبر باز دهم پس شبانگاه در اندیشه رفت و از لشکر روم نیک پرسش کرد و هزیمت
روبیس و قتل ابطال روم را بدانست و دل بر مصالحت نهاد و بامداد آن مردم را حاضر کرد و گفت شما را رای
بر چیست گفتند سلامت در مسالمت است گفت من نیز یکی از شمایم و مشایخ ارکه را از بهر صلح بنزدیک خالد روان
ساخت خالد گفت من با شما کار بصلح بدین شرط کنم که ضرر خویش را از شما بگردانم و حمایت حریم شما را

فتح ارکه و آنکه د سخنه بدست خالد

لازم شمارم و هرکس از شما مسلمانی گیرد و برادر ما باشد که مسلمان است و هرکس برکیش خویش بپاید جزیت بر ذمت نهد
و همه ساله خراج دهد پس اهل ارکه هزار دینار سرخ و دویست هزار درهم سفید بدادند و بدینگونه کتاب صلح نگاشته شد
مردم ایکه و سخنه نیز بدینگونه با خالد کار مصالحت کردند چون خبر رسیدن خالد بتدمر رسید گرگره که از جانب هرقل حکومت
آن بلده داشت مردم بلد را حاضر ساخت و گفت لشکر عرب ارکه و ایکه و سخنه را بگشادند و اکنون با راضی ما در
میایند اگرچند حصن ما محکم است و توانیم خویشتن داری کرد لکن درختستان و زراعت گاه را نتوانیم نگاه داشت صواب
آنست که با ایشان کار بصلح کنیم و اگر مردم ما نصرت یافتند سر از صلح برتابیم و پیمان صلح بشکنیم و اگر نصرت با عرب
افتاد ما ایمن باشیم روایت اعثم کوفی نخست سر بصلح فرود نداشتند و چون خالد برسید از قلعه بیرون شده بدرهٔ
جنگ شدند از دو سوی لشکر روی در روی شد و در میانه رزمی صعب برفت و از شناختگان مسلمانان سعید و قیس و حجاج
و سایب و عبدالله عبدالشمس و چند تن دیگر مقتول گشت خالد چون این بدید اسب برانگیخت و صف بردرید و با سپهسالار
آن سپاه راه نزدیک کرد پس بی توانی تیغ بزد و سر از تنش برانداخت و میان چون سالار سپاه را کشته دیدند پشت دادند
و مسلمانان تیغ در ایشان نهادند بسیار کس بکشتند لشکر روم خویشتن بحصار افکندند و در استوار کردند خالد دانست که
بی آنکه روزی چند بپاید فتح آن حصار نتواند و در خاطر داشت که هرچه زودتر خود را با ابوعبیده رساند لاجرم روزدگر
برنشست و بپای حصار آمد و فریاد برداشت که ای مردم تدمر اگر چون مرغ بسوی فلک فرا زگیرید و اگر چون ماهی
بدریا فرو شوید از کمند من رهائی ندارید اگر نه آن بود که ابوعبیده را از رسیدن خود خبر فرستادم از اینجا جنبش نکردم
تا شما را فرود شدید و مردم در تیغ نگذرانیدم اکنون که بباید رفت چشم براه من دارید تا روزیکه باز آیم و شما را کیفر فرمایم
اینک من خالد ولید هستم همانا مرا شناخته اید و نام من شنیده اید این بگفت و اسب براند که درگذرد از فراز باره ندا در دادند
که زمانی بپاش تا چنانکه تو خواهی کار بصلح کنیم و چند تن از بزرگان قوم نزدیک خالد آمدند و کتاب صلح را بسیصد اوقیه
زر نگار دادند واقدی گوید خالد زر بستد و بر لشکر قسمت کرد آنگاه لشکریان از آنچه در بایست بود از علوفه و آذوقه بها دادند
از اهل قلعه بخریدند اما عامر بن الطفیل چنانکه رقم شد مکتوب خالد را با ابوعبیده آورد ابوعبیده آن نامه را بر سران سپاه
قرائت کرد و عزل خویش و امارت خالد را نمود و این سخن بر ابوعبیده و جمعی از مسلمین گران افتاد لکن چیزی نیارستند گفت
اما از آنسوی بفرمان شرحبیل بن حسنه با چهار هزار مرد دلاور مامور بصری شد و در بصری بطریقی که روماس نام داشت از
جانب هرقل حاکم بلد بود و ده هزار مرد جنگی حاضر رکاب داشت و مردی چنان بزرگ جثه و عظیم الخلقه بود که مردمان مسافت
بعیده در می‌نوشتند تا عظمت خلقت او را دیدار کنند و شگفتی از آن نیم با این اندام ضخم در کتب سالفه و حکم سابقه زیرک و دانا
و توانا بود و مردم عرب از بهر تجارت بسیار وقت در آنجا عبور میدادند و چون ایام موسم میرسید روماس در میان
جماعت بر کرسی حدیده می‌نشست و مردمان برای تماشای خلقت و حل معضلات حکمت بر او انجمن میشدند این هنگام که
خبر رسیدن شرحبیل با لشکر برسید روماس در زمان فرمان کرد تا لشکر انبوه شدند و خود نیز سلاح جنگ بر تن راست کرده
با سپاه بیرون شد و گفت هیچکس از لشکریان اجازت سخن کردن نیست تا من اینقوم را نگرم و سخن ایشان بشنوم و همچنان
طی مسافت مینمود تا هر دو لشکر روی در روی شدند آنوقت اسب برجهاند و بمیان میدان آمد و فریاد برداشت که ای جماعت
عرب اینک منم روماس منم و قاید لشکر میخواهم تا با او سخن کنم شرحبیل اسب بجرد و با او راه نزدیک کرد روماس گفت چه کسی گفت شرحبیل

بگفتن

یکتن از اصحاب محمد آن پیغمبر که صفت او در توریة و انجیل نیز مذکور است گفت محمد چه شد گفت بسرای دیگر تحویل داد
اینک ابوبکر خلیفه است روماس گفت من دانسته ام که دین شما برحق است و شما فتح شام و عراق خواهید کرد لکن امروز شما
قلیل و لشکر شما اندک است و سپاه ما فراوان صواب آنست که مراجعت کنید و ما شمارا آسیب نزنیم تا بسلامت باز
شوید و ابوبکر را بامن مهر و حفاوتی بکمالست اگر حاضر بودی هرگز آهنگ مقاتلت نفرمودی شرحبیل گفت نه چنانست
که تو پنداری کرده خداوند جهاد برما واجب داشته ما را با کفار بیرون یکی از سه کار حکومتی نباشد نخستین پذیرفتن دین
اسلام است و اگر نه قبول جزیت و خراج کنند چون این هر دو کار را انکار دارند فیصل امر با شمشیر افتد روماس گفت
اگر کار بدست من بودی با شما مقاتلت نمیکردم اکنون بروم و این قوم را آهنگ نبرد میکنم شرحبیل گفت تحمل فرمای و ما
بالشکر کاشتیم گفت یَا اَهْلَ دِیْنِ النَّصْرَانِیَّةِ در کتب شما خروج عرب و نهب اموال و قتل بطارقه و ملوک شما
بدست ایشان مسطور است و اینک وقت رسیده و دانسته اید که شما از رولیس و لشکرها افزون نیستید و شنیده اید که
قلیلی از مردم عرب در ارض فلسطین سپاه او را بهزیمت کرد و ابطال رجال را تباه ساخت و از آنسوی نیز رسیده است
که خالد بن ولید دیار سماوه را عبور داده ارکه و اکه و تدمر و حوارین را بگشاد و اینک راه با ما نزدیک کرده است
صواب آنست که قبول جزیت کنید و شر این عرب را از خود بگردانید مردم چون این سخن شنیدند بخروش آمدند و روماس
را بکشتند و برشمردند و آهنگ قتل او کردند روماس چون این بدید سخن خویش را دیگرگون ساخت و گفت ای مردم خاموش
باشید من خواستم تا غیرت و حمیت شما را در دین بدانم اینک من یکی از شمایم و اول کس منم که حمله افکنم پس لشکر روم بهم
برآمدند و رده راست کردند و ساخته کارزار شدند شرحبیل چون این بدانست گفت ای گروه مسلمانان مصطفی فرمود
اَلْجَنَّةُ تَحْتَ ظِلَالِ السُّیُوفِ وَ اَحَبُّ الْاَشْیَاءِ عِنْدَ اللّٰهِ قَطْرَةُ دَمٍ فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَوْ دَمْعَةٌ جَرَتْ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ
کلید بهشت شمشیر مجاهدین است و هیچ چیز نزد خداوند با قطره خون مجاهد و آب چشم زاهد میزان نمیرود و بدانید که هرکس در مقاتلت
طریق مصابرت گرفت نصرت یافت این بگفت و بجنگ درآمد و مسلمانان دل برمرگ نهادند و رزم دادند از نماز
تا گرمگاه روز آتش محاربت زبانه زدن داشت آنوقت لشکر اسلام اندک ضعیف شدند و رومیان ایشان را در میان
گرفتند شرحبیل چون این بدید سخت بترسید و سر برداشت و گفت یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ یَا بَدِیْعَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ
یَا ذَا الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ اِنَّکَ وَعَدْتَنَا عَلٰی لِسَانِ نَبِیِّکَ الشَّامَ وَ فَارِسَ اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ یُوَحِّدُکَ
عَلٰی مَنْ یَکْفُرُ بِکَ وَ یَلْحِدُ اَللّٰهُمَّ انْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِیْنَ ای خدای زمین و آسمان تو فتح شام و فارس را بمحمد
وعده نهادی موحدین را بر کافران مظفر و منصور دار هنوز این سخن در دهان شرحبیل بود که از جانب حوران غباری
چون یک لخت از شب تاریک پدیدار شد و از میان گرد دو سوار بشتافتند تا مسلمانان را نزدیک گردند و از دور آواز
ندادند شرحبیل پیش شد و معلوم داشت که یکی خالد بن ولید و آن دیگر عبد الرحمن ابی بکر است پس مسلمانان شاد شدند
و رافع بن عمیر الطائی که بفرمان خالد حمل رایت عقاب میداد برسید و لشکرهای مسلمین با هم پیوسته شدند و از دو سو هر دو لشکر
از جنگ باز داشتند و فرود شدند خالد با شرحبیل گفت مگر ندانستی که در بصری مجمع بطارقه روم و معسکر لشکرهای فراوانست
رسیدن خالد بشهر بصری — تو را چه مغرور داشت که رزمی چنین بیگرفت و بتصمیم عزم دهی شرحبیل گفت من این مسافرت برای ورتیبت خویش نکردم
بلکه بفرمان ابو عبیده این راه بریدم خالد گفت ابو عبیده نرم و سلیم است و از آنکه خوی ایل عرب و دواهی طعن و ضرب خبر

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۸۰ نیست بالجمله صبحگاه دیگر لشکر روم بجنبیدند و صف قتال بیاراستند خالد گفت ای جماعت ما را از طی مسافت و زحمت مسافرت
خسته و مانده دانسته‌اند و چنان دانند که ما را نیروی مبارزت نمانده هان ای مسلمانان صف راست کنید و مردانه بکوشید
بفرمود تا رافع بن عمیر میمنه بگرفت و ضرار بن الازور با طارق که مردی دلاور و خونریز بود میسره شد و مسیب بن عبدالله الفزاری
و دیگر مذعور بن النعیم الاشعری از یمین و شمال بر جناح لشکر شدند و عبدالله بن الحمید الجمحی قاید پیادگان گشت چون صفها از دو
سوی آراسته شد و سپاه با سپاه روی در روی افتاد این وقت روماس از میان گروه مانند یک لخت کوه برون
شد جامه او از زر ناب و جواهر خوشاب میدرخشید و چون میان دو صف آمد بایستاد و قال بلسان عربی
یَا مَعَاشِرَ العَرَبِ لَا یَبرُز اِلَیَّ اِلَّا اَمیرُکُم فَاَنَا صَاحِبُ بُصریٰ گفت ای مردم عرب فرمانگذار بصری منم و از شما نیز خداوند لشکر را
میطلبم خالد چون این بشنید نزدیک او شد روماس گفت یا خالد من از کتب پیشینیان و اخبار ما تقدم دانسته‌ام دین
اثین شما بر حق است و محمد عربی هاشمی بحق مبعوث میشود لکن از خوف مردم خویش سخن نتوانم آشکار کرد خالد گفت مسلمانی گیر تا آنچه از
برای ماست از برای تو باشد گفت ای جماعت از قتل و نهب من دست باز گیرند و فرزند و زن مرا اسیر برند لکن بروی اینان باز جنگ
کردم باشد که ببیند و اندرز سورت طغیان و عصیان ایشان را در هم شکنم خالد گفت بی آنکه با من طریق منازعت سپاری
اگر مراجعت کنی در تو گمان بد کنند صواب آنست که لختی با هم بگردیم و اسب برجهانند و نیزها در روی هم راست کردند
پس خالد حمله گران افکند و روماس هزیمت رفت چون میان سپاه روم رسید گفت ای مردم شما را با این جماعت توان
منازعت نیست اگر پند من می پذیرید خیال کنید که مردم اینکه و تدمر و دیگر جای کردند تا ایمن و آسوده باشید مردم او را بر
پاسخ کردند و گفتند اگر از هرقل بیمناک نبودیم ترا عرضه هلاک میداشتیم اکنون بسلامت طریق سرای خویش گیر و در خانه خود بنشین
و ما را با کارزار عرب باز گذار روماس چون این بشنید آرزو نداشت پس شاد خاطر بسرای خویش شد از پس او مردم بصری نزد
دیرجان آمدند که مردی نام بردار بود و گفتند تو بر ما امیر و سپهسالار باش و چون از جنگ عرب بپرداختیم ترا
دفع دادیم با تو بحضرت هرقل می آییم و خواستار میشویم تا روماس را معزول دارد و حکومت ما را با تو گذارد دیرجان
گفت اکنون بگویید تا در این جنگ رای چیست گفتند نخست با امیر لشکر درآویز و خون او را بریز چون امیر سپاه نماند سخن کوتاه
گردد لاجرم دیرجان چون پلنگ خشمگین آهنگ میدان کرد و خالد را هم آورد خواست عبدالرحمن بن ابی بکر گفت
یا خالد لا والله تو بر جای باش و او را با من گذار و بی توانی اسب برانگیخت و با دیرجان درآویخت لختی با هم بکوشیدند
دیرجان را تاب درنگ نماند و پشت با جنگ داده شتاب گرفت عبدالرحمن لختی از قفای او تاخت چون اسب دیرجان
تیزتک بود دست نیافت اما لشکر روم را از فرار دیرجان رعبی عظیم در دلها جای کرد و از آنسوی خالد فرمان کرد تا
همگروه لشکر حمله بردند عبدالرحمن بن ابی بکر و از دنبال او رافع بن عمیره و مسیب بن نجبه و عبدالرحمن بن حمید و ضرار بن الازور
و قیس بن هبیره و شرحبیل بن حسنه و دیگر مسلمانان چون شیران گرسنه بجنگ درآمدند و لشکر روم ناگزیر بمدافعت برخاستند
رهبانان و قسیسان از فراز باره تحریض لشکر را ناقوسها و جرسها بنواختند و بکیش خویش خدایان سه گانه یاد کردند و مسلمانان
فریاد بلا اله الا هو برآوردند از گرد جنگ جهان را تاریکی بگرفت و مردم را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ دادند
و از هول جان در میان گرد تیره از یکدیگر بیگانه شدند و خویشتن را میان حصار افکنده در فراز کردند و صورت حال را
بهرقل نگاشتند باشد که ایشان را لشکری از پی مدد کنند و در این جنگ از مسلمانان دویست و سی تن مقتول گشت و از

ایمه

انجمله بدر بن حرمله و خرقیل بن رفاعه و مازن بن عوف و سهیل بن باسط و جابر بن ضراره و ربیع بن حامد بن عباد بن شبر از شناختگان قوم بودند خالد بر کشتگان نماز گذاشت و بفرمود تا ایشانرا بخاک سپردند چون شب برسید عبد الرحمن و ربیعه با صد سوار بطلایه لشکر بیرون شدند ناگاه در تاریکی شب سواری را دیدار کردند عبد الرحمن قصد او کرد و بسوی او تاختن برد آنسوار بانگ در داد که آهسته باش اینک روماس صاحب بصری منم پس او را نزدیک خالد آورد و خالد او را بشناخت روماس گفت ای امیر مردم بر من بشوریدند و مرا ملازمت خانه فرمودند و سرای من با دیوار حصار پیوسته بود چون شب تاریک شد غلامان خود را فرمودم تا از دیوار راهی بسرای من گشودند اکنون نزدیک تو آمدم تا از مردم خود آنانکه دل قوی و بازوی استوار دارند با من روان کنی تا این حصار را بدیشان بسپارم خالد چون این بشنید سجده شکر بجای آورد و عبد الرحمن را با یکصد تن مرد کار آزموده ملازم خدمت روماس داشت و ایشان بدانسرای در رفتند پس روماس نخستین ابواب جامه خانه خود را بگشود و آنجماعت را تمام جامه عیسویان در پوشانید و بر بروج حصار لشکر قسمت کرد و هر برجی پانزده تن مرد جنگی باز داشت انگاه عبد الرحمن را شمله بداد تا بر زبر سلاح ساتر ساخت و خویشتن شمشیر خود را در زیر برنس بداشت انگاه عبد الرحمن و روماس و شرحبیل بن حسنه و ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه و رافع بن عمیره و جمعی دیگر از صنادید قوم آهنگ دیرخان کردند ناگاه ببرجی که در آنجا دیرخان جای داشت در آمدند مردم دیرخان بهم شدند و دیرخان بانگ داد که کیستید و از بهر چه اینجا شدید روماس گفت اینک من بطریق دیرخان گفت لا اهلا بک و لا مرحبا ای برتو آنجماعت کیستند که با تو می آیند گفت مشتاق تواند و اینک عبد الرحمن آلی بکراست که همی رسد و ترا بدوزخ میرساند دیرخان خواست که از بهر مدافعت جنبش کند از شدت هول و هیبت اعضای بدن یاری نکرد پس عبد الرحمن در رسید و بضرب تیغ سرش را از تن بپرانید و آواز بلند تکبیر داد و روماس و آنان که با او بودند در تکبیر هم آواز گشتند مسلمانان که در بروج بودند با علی صوت تکبیر در دادند و لوای عظیم در شهر در افتاد و لشکر مسلمین حمله افکندند و دروازه بگشودند و خالد با سپاه که انتهاز فرصت میداشت بی توانی بشهر در آمد و لشکر را بر احاطت شهر گروه گروه کرد که مردم بصری یکبار گرفتار آمدند و زن و مرد فریاد اغوثاه بر آوردند خالد گفت سخن ایشان را فهم نتوانم کرد روماس گفت امان میطلبند پس خالد فرمان کرد تا تیغ از ایشان بر داشتند صبحگاه بزرگان آنجماعت بطلب مصالحت و مسالمت نزد خالد حاضر شدند و روماس را ندا دادند که بدینحصار که راه کرد و اینکار بر ما که تباه ساخت خالد را آزرم آمد که پرده از کار بر گیرد روماس از جای بجست و گفت ای دشمنان خدا من در راه رضای خدا تقدیم اینخدمت کردم گفتند تو مگر یکتن از ما نبودی گفت لا و الله پیغمبر من محمد و کتاب من قران و قبله من کعبه است و باز کلمات او پوست بر تن مردم بصری بشکافت و چیزی نتوانستند گفت انگاه روماس با خالد گفت از این پس من در بصری با اهل و عشیرت با تو کوچ دهم چون بلاد شام مکشوف افتد و این دیار بتمامت سخت فرمان کردی اگر خواهی مرا باز فرستی در خبر است که از آن پس روماس همه جا در غزوات مسلمین حاضر بود و عمر بن الخطاب در ایام خلافت خویش حکومت بصری را بدو گذاشت روزش بروز دیگر سپری گشت و در گذشت مع القصه بعد از فتح بصری خالد فرمان کرد که اموال و اثقال و زن و فرزند روماس را از بصری بر آورند زن روماس سر از فرمان بر تافت و گفت از این پس مصاحبت من با روماس راست نیاید گفتند از کجا این سخن گوئی گفت اینحکومت امیر جیش خواهد کرد پس او را نزدیک خالد آوردند گفت

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

ای امیر دوش در خواب رسول خدای را چون آفتاب درخشان دیدار کردم همی گفت ای مدینه بدست اصحاب
گشاده شود گفتم کیستی گفت من محمد رسول خدایم و مرا باسلام دعوت کرد و بدست او مسلمان شدم و از قرآن مرا
دو سوره آموخت گفتند آن کدامست سوره حمد و اخلاص را قرائت کرد پس خالد برا دیگرباره اسلام عرض کرد گفت
شاد باش که روماس پیش از تو مسلمانی گرفت آنگاه یکتن از مردم بصری را برادر جماعت حکومت داد و کتاب صلح از
بهر ایشان بنگاشت و ابوبکر را نیز از این فتح آگهی فرستاد و ابوعبیده را مکتوب کرد که من از اینجا بدمشق کوچ خواهم داد
و تو در آنجا با من دیدار خواهی کرد آنگاه بجانب دمشق راه برگرفت و یکروز بر تلی صعود داد و علم عقاب را بر سر آن
تل نصب کرد از این روز آن تل ثنیة العقاب نامیده شد و از آنجا تا ارض غوطه براند و در دیری فرود شد و تاکنون
آن دیر را دیر خالد نامند مردم غوطه چون رسیدن لشکر عرب را نگریستند برج و باره حصار را استوار کردند و در آن
شهر ده هزار سوار بود و پیادگان را بشمار گرفتن صعب همی نمود خالد در آنجا رحل اقامت افکند و رسیدن ابوعبیده را
انتظار میداشت از آنسوی خبر با هرقل بردند و از ترکتازی خالد آگهی دادند هرقل بزرگان درگاه و صنادید بطارقه را
انجمن کرد و گفت من از این پیش درشت دستی عرب و نامردی ایشان شمار گفتم و نپذیرفتید اینک بمن رسیده که ارکه
و انگاه تدمر و حوران و حواریس و بصری را بگشودند و آهنگ دمشق کردند و اگر باره و اعماق اگر این شهر را بگشایند حد دمشق
بهشت شام از دست گذشت از شما که کفایت این امر کند تا او را بگردن آرند و سوار کنیم از میان بطارقه کلوص بن حنه که
بفراست و فروسیت معروف بود گفت ایها الملک من تقدیم این خدمت کنم و عمرو را از اراضی شام دفع دهم هرقل شاد
شد و او را صلیبی از زر سرخ داد و پنج هزار تن مرد جنگی ملازم رکاب او ساخت و گفت صلیب را از پیش روی لشکر حمل
میده که ایزدش نصرت کند کلوص هم در آن شب از انطاکیه خیمه بیرون زد و تا حمص براند مردم حمص با ساز و سلاح او را
پذیره شدند و راهبان و قسیسان از پیش روی بخور عود دگر دادند و انجیلها بر سینه بگشایند و آب معمودیه بر لشکر بر افشاندند
کلوص در حمص فرود شد و روز دیگر از آنجا کوچ داد و بشهر حوسیه آمد و آن بلده نیز مانند اهل حمص تقدیم خدمت کردند
پس از آنجا نیز راه برگرفته در بعلبک نزول فرمود مردم بعلبک پریشان موی و شخوده روی نزدیک او آمدند کلوص
گفت شما را چه می آید گفتند ای امیر مردی از عرب که خالد بن ولید گویند از ارکه تا بصری را بگشود و در رکاب او فزون
از هزار و پانصد سوار نیست کلوص گفت غمنده مشوید سوگند با خدای که سر او را بر نیزه کنم و از آنجا کوچ بر کوبید
تا دمشق آمد از جانب هرقل حکومت دمشق با مردی بود که او را عزرائیل مینامیدند و سی هزار سوار و پیاده در رکاب
او بود کلوص مردم را انجمن کرد و منشور هرقل را بر ایشان قرائت کرد آنگاه گفت اگر مرا ... از بلاد شما دفع دادم عزرائیل را
دور کنید تا حکومت این شهر خاص من باشد اکنون کار بعدالت حوالت دهیم یکروز من با عرب رزم دهم و یکروز عزرائیل
تا هر که نصرت جوید ولایت امرا او را باشد مردم گفتند نیکو سخن کردی و انصاف دادی پس هر روز با سپاه از شهر
بیرون همی شدند و تا باب الجابیه براندند و انتظار لشکر عرب همی داشتند تا آنگاه که خالد از طریق ثنیه برسید و لشکر
دمشق را دیدار کرد پس سلاح جنگ بخواست و آن زره و درع مسیلمه کذاب را بپوشید و مسلمین را ندا در داد
که هان ای لشکر نصرت آن کند که در جنگ مصابرت جوید اینک سپاه روم است که بر دفع شما میان بسته بر
نشینید و ساخته جنگ شوید پس سپاه را صف کرد و رافع بن عمیره الطائی را بجانب راست و مسیب بن

آگهی هرقل از رسیدن

بدوی

نجبه

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

بحیره فزاره را بحیث فرستاد و شرحبیل بن حسنه را بجناح میمنه و عبد الرحمن حمید را بجناح میسره باز داشت و ساقه را با سالم
بن نوفل با لشکری سپرد و خود در قلب جای کرد و عبد الرحمن بن ابی بکر و ضرار بن الازور را در یمین و شمال خود جای داد
و ضرار را گفت مردی خویش را نمای و دین را نصرتی فرمای پس نخستین ضرار اسب برانگیخت و چون برق خاطف خویشتن
بر لشکر روم زد و در انجمله چهار تن از ابطال لشکر بکشت و عطف عنان کرده تختی اسب بگردانید و دیگر باره حمله افکند
و در کرت ثانی شش تن دیگر را بخاک انداخت رومیان به نیروی تیر باران و ضرب احجار او را برتافتند پس نزدیک
خالد آمد خالد و دیگر مسلمانان او را تحیت و تحسین فرستادند از پس او عبد الرحمن ابی بکر حمله برد و چند کس از صف کافران
بکشت و باز آمد آنگاه خالد بن الولید خویشتن بمیدان شتافت و از چپ و راست تاختن و لعب با نیزه ساختن نمود که
امیر جیش است دیگر باره روم کمانها بزه کردند و او را به تیر باران گرفتند خالد بدان نگریست و حمله افکند و ده تن از
لشکر روم را بکشت و عطف عنان کرد و هم بدان چستی حمله دیگر ساخت و چند تن دیگر بخاک انداخت آنگاه در میان
میدان رکاب گران کرد و هم آورد خواست هیچکس از مردم روم آهنگ جنگ او ننساخت فریاد برآورد که
ای سپاه روم اگر خواهید دو تن و اگر نه ده تن بمیدان گرائید و با من نبرد آزمائید و حال آنکه من یکتن بیش نیستم هیچکس
او را اجابت نکرد آنوقت عزرائیل روی با کلوص کرد و گفت تو را هرقل قاید این سپاه کرد و آهنگ فرمود چند
ایستاده و نوبت به دشمن داده کلوص گفت تو حاکم این بلده و حامی این حومه بوده سبقت در این جنگ سزاوار تست
عزرائیل گفت تو نوبت نهادی و پیمان دادی که یکروز جنگ ترا و یکروز مرا باشد کلوص گفت امروز نوبت در کار نیست فردا
بمن گذار میان ایشان کار بمناظره و مشاجره کشید و آواز با خشونت گشت و در پایان امر کار بقرعه نهادند و بحکم قرعه نوبت
بکلوص افتاد ناچار سلاح جنگ بر تن راست کرد و با مردم خود گفت نگران باشید اگر مرا توانائی حرب خالد نباشد برنید
و مرا از جنگ او رها سازید مردم با خود گفتند این سخن جبانست و خداوند این سخن روی سلامت نبیند بالجمله کلوص گفت آنمرد
که در میدان هم آورد طلب کند عرب بود و سست مرا ترجمانی باید که زبان او را بداند و او را از نبرد من بترساند و جرجیس نصرانی را
که در زبان عرب توانا بود با خود برداشت و او را گفت اگر مرا در جنگ ذلیل و ضعیف یافتی دست از اعانت من
باز مگیر جرجیس گفت من مرد حرب و ضرب نیستم چندانکه توانم با کلمات دهشت انگیز هول و هرب دهم پس هر دو
نزدیک خالد آمدند و جرجیس ابتدا بسخن کرد و با خالد گفت چه کسی گفت من خالد بن الولیدم گفت از بهر تو مثلی خواهم زد
همانا امر شما بدان ماند که مردی گله از اغنام بود و از شبانی ضعیف سپرد ناگاه شیری درنده بدان گوسفندان
راه کرد و روزی یکسر گوسفند برد و بخورد خداوند رمه [زن ضعیف] گله چون بدانست گوسفندان را بغلامی دلاور سپرد تا شیر نزد و
شیر را بکشت اینک آن زن همانا دزدی در کار رفت و شما که بذرت و شیوه معاش میکردید و ذلیل تر از او بودید بلاد ما
در آمدید و از طعام ما بخوردید و در اراضی ما دراز دستی کردید تا پادشاه ما مردی را که مانند آن غلام است او در کوه لشکرها
و شیر در بیشه بلرزه بگیرد فرستاد خالد گفت لشکری اینک در پهلوی من ستاده است بترس از آنکه به تو آن رسد که از
انعام بر ضرغام رفت فَأَخْبِرْنِي مَا أَوْصَلَكُمْ إِلَيْنَا لَقَدْ تَوَسَّطْتُمْ بَحْراً مَنْ تَوَسَّطَ فِيهِ غَرِقَ وَمَنْ شَرِبَ
مِنْ مَائِهِ شَرِقَ چه افتاد شما را که نزدیک ما آمدید همانا بدریا در افتادید که هر که در افتاد غرق شد و دیگر سر بر نیست
و هر که از آن بیاشامید آب در گلویش شکست خالد گفت ای دشمن خدا از برای من مثل میزنی ما شما را در حرب انگشت نمیدانیم

تهدید جرجیس خالد را از جنگ اهل عرب

که در دام

 که در دام افتاده باشد و چندانکه جنبش بیشتر کند بند بر او سخت تر گردد همچنانکه گفتی بلای قحط و غلا در بلاد ما فرود آمد نیست
سخن بصدق کردی اکنون خداوند بلاد ما را بدین اراضی تبدیل ساخت و ما را بخصب نعمت و سعت عیش موفق فرمود
اکنون مسلمانی گیرید یا جزیت بر ذمت نهید و اگر نه داد مقاتلت دهید از این سخنان خالد رنگ از صورت جرجیس بپرید
و قدمی چند واپس شد کلوص گفت ای جرجیس چه آمد ترا که چون شیر بر دمیدی و چون روباه برمیدی جرجیس گفت من
گمان کردم که وی عربیست اینک خالد ولید است که صیت شجاعتش آفاق را فرو گرفته کلوص از بیم بلرزید و گفت اگر
توانی مبارزت ما را بدیگر روز افکن چون جرجیس این سخن با خالد گفت خالد برآشفت و گفت با من از در بیعت
بیرون شدی من بعمل خود عهدا ... و نیزه بجانب جرجیس جنبش داد چون بر رمح خالد نظر کرد مانند باد صرصر از پیش بدر رفت
خالد اسب برد و از پیش لشکر روم سر راه بر کلوص بست تا مبادا او سر فرصت بدست کند و با لشکر روم پیوسته شود
کلوص ناچار بجنگ درآمد و خالد در حمله نخستین سر نیزه را بر بند زره او محکم کرد و او را از زین برکند و بر فراز دست داشت
مسلمانان چون این بدیدند فریاد تکبیر برآوردند پس خالد او را بنزدیک چند تن از مسلمین بیفکند تا دست بگردن
بستند خالد گفت اینمرد را نیکو بدارید گمان دارم که سپهسالار لشکر باشد و چون اسبش از کثرت گیر و دار فرسوده گشته
بود پیاده شد و بر اسب دیگر برنشست اینوقت کلوص فریاد برآورد و سخنی چند میگفت که مردم عرب فهم نمیکردند
یاروماس گفتند چه میگوید گفت خالد را میطلبد خالد باز شد و یاروماس ترجمانی کرد و گفت کلوص میگوید مرا قتل مکن
با پنجهزار کس بفرستاد و میان من و عزرائیل صاحب دمشق کار بمشاجره رفت و قصه خویش چنانکه مرقوم شد بشرح باز داد
آنگاه گفت یا خالد بگوی عزرائیل را در جنگ دعوت کن و او را بتیغ بگذران تا دمشق بی مانعی گشاده شود
اکنون بگوی خالد اینکار بخاتمت برد یا مسامحت کند چون این سخن بخالد مکشوف داشت خالد گفت انی لا ابغی
عَلٰی مَن یُشرِكُ بِاللهِ وَ یَتَّخِذُ وَلَدًا   من بر هیچ مشرک ابقا نمیکنم و این شعر را قرائت کرد

لَكَ الحَمدُ مَولانا عَلٰی کُلِّ نِعمَةٍ ... وَشُکرًا اِلٰهًا اَولَیتَ یا سابِغَ النِّعَم
مَنَنتَ عَلَینا بَعدَ کُفرٍ وَظُلمَةٍ ... وَاَخرَجتَنا مِن حِندِسِ الشِّرکِ وَالظُّلَم
وَاَنقَذتَنا بِالطُّهرِ اَعنی مُحَمَّدًا ... وَاَبعَدتَ عَنّا ما نُلاقی مِنَ الاَلَم
وَاَیَّدتَنا بِالنَّصرِ وَالصَّبرِ وَالهُدیٰ ... وَفَضَّلتَنا بِالطّاهِرِ الطُّهرِ ذی الکَرَم
فَنِعمَ اِلٰهُ العَرشِ اَقدَرَ هِمَّتَه ... وَعَجِّل لِاَهلِ الشِّرکِ یَومًا مِنَ النِّقَم

خالد این بگفت و اسب بمیدان افکند و مبارز طلب کرد از آنسوی جرجیس بانگ زده خود را بمیان لشکرگاه انداخت
گفتند چیست گفت اینک مرگ از قفای ما میتازد اینک خالد امیر جیش است نه شیر با او هم آهنگ تواند شد نه
فلک با او اعداد جنگ تواند کرد چه بند من بند برید و با او کار بمصالحت کنید گفتند ای جرجیس گر سخن تو راست
که دل سپاه را از بیم تباه کنی پس جرجیس روی با عزرائیل کرد و گفت کلوص را خالد اسیر گرفت و تو با او پیمان نهادی
که مبارزت آنقوم روزی ترا و روزی او را باشد اکنون بتاز و کار این مرد را بساز عزرائیل گفت اگر این عرب
بدست من کشته شود دیگری بجای او آید و اگر من مقتول گردم آنقوم چون گوسفندان بی شبان باشند صواب نیست
که بنبرد و رزم دهیم قوم گفتند اینکار نخواهیم کرد زیرا که مردان کشته شوند و زنان اسیر گردند همگان در این سخن بودند

که بهتر از تن اصحاب کلوص پیش شدند و بزرگان ایشان بانگ با عزرائیل زدند که تو در نزد هرقل زیاده از کلوص قربت
حضرت نداری اعدا و جنگ کن و اگر نه صورت حال را بدرگاه پادشاه مکتوب کنیم عزرائیل گفت شما چگونه دیدید
که من از حرب این مردی بیمناکم من نخست کلوص را بجنگ فرستادم تا قلت تجربت و ضعف شجاعت او را باز نمایم
این بگفت و سلیب حرب در پوشید و برنشست و در گرد میدان جولانی بکرد و خالد را ندا درداد که با من نزدیک شو تا
سخنی خواهم گفت خالد در خشم شد گفت اگر خواهی خود قربت من جوی و آهنگ حمله کرد عزرائیل گفت بر جای باش و
تندی مکن تا من نزدیک تو آیم پس پیش شد و گفت ترا چه افتاد که زحمت آویختن و خون ریختن بر خویشتن نهی و آویخته
مصاف دهی تا چون کشته شوی این سپاه مانند گوسفندان بی راعی مانند و از این سخن در خاطر داشت که همگروه را زرم
دهد و از مبارزت با خالد برهد خالد گفت مگر دستبرد آن دو سوار را از لشکر من دیدار نکردی اگر [illegible] سپاه را [illegible]
مراجعت با انبوه لشکر نیست و اگر نه این مردان که از پی پشت منند مرگ را غنیمتی شمارند و حیوة را وقعی نگذارند اکنون
بگوی نام چیست گفت مگر نشنیده أَنَا فَارِسُ الشَّامِ أَنَا قَائِدُ الرُّومِ وَ شُجَاعُهُمْ أَنَا قَاتِلُ الْفُرْسِ وَ مُبِيدُهُمْ
أَنَا الْمَذْكُورُ بِجُيُوشِ التُّرْكِ وَالْجَرَامِقَةِ وَقَدْ سُمِّيتُ بِاسْمِ مَلَكِ الْمَوْتِ من مبارز مملکت شام و
سردار روم و کشنده ابطال فارسم و در میان ترک و جرامقه نام بردارم و با ملک موت یک نامم خالد بخندید
گفتار چو که همی تو جان برآید و فرح گشاند عزرائیل گفت بگوی تا کلوص را چه میکنی و چرا زنده داشتی گفتا زیرا که ترا
با تیغ بگذرانم او را بشمار رسانم عزرائیل گفت اگر سر او را بمن فرستی ترا هزار دینار و ده جامه عطا کنم خالد گفت ای [illegible]
دیت او است و بس خویشتن را چه خواهی داد عزرائیل در خشم شد و گفت چندانکه ترا بزرگ شمارم تو مرا خوار داری
اکنون با تو طریق محاربت سپارم و باک ندارم که گویند با چون تویی مقاتلت کردم خالد چون این بشنید صاعقه کردار
جنبش کرد و با او چون شعله جواله جولانی داد عزرائیل نیز نبرد او را چون مردانه مرد کرد برمی آمد و مانند همالان نخستی با او بکشت
و گفت ای عرب اگر بخواهم ترا با تیغ دو نیمه کنم لکن چون طریق مصالحت میجوییم در قتل تو مسامحت میفرماییم اکنون اسیر من
باش تا از شمشیر من برهی آنگاه با شما کار بصلح کنم بشرط که بلاد ما را که گشاده اید باز گذارید و بسوی دیار خویش راه
برگیرید خالد از این سخن غضبناک شد و بر شدت صولت و سورت مقاتلت بیفزود عزرائیل فنون فروسیت و شعب [illegible]
چندانکه توانست طریق مدافعت میسپرد ناگاه خالد دست بیافت و چون شیر دمنده درآمد و شمشیر براند اگر چند ضرب
خالد سلب حرب را بر عزرائیل قطع نکرد لکن چنان او را هول و هرب بگرفت که دیگر تاب درنگ نیاورد و پشت با جنگ
داده روی بهزیمت نهاد خالد نخستین از قفای او بشتافت و چون اسب عزرائیل تیزتک بود او را دریافت چون
عزرائیل بازپس نگریست و خالد را در جای خویش ایستاده دید گمان کرد که از بیم جنگ او درنگ فرموده پس عطف عنان
کرد و بانگ درداد که ای عرب گمان کردی که من از تو هزیمت شدم و ندانستی که خواستم از لشکر خویش دور برافتی
این بگفت و حمله افکند خالد از اسب پیاده شد و بروی درآمد تیغ بزد و قوایم اسب را قطع کرد عزرائیل از اسب فتاد
و جلدی کرده برخاست که از پیش بدر رود خالد گفت بکجا میشوی اینک سمی تو میرسد و جان تو را قبض میکند و از
دنبال او بشتافت و او را فرو گرفت لشکر روم چون این بدیدند در دل نهادند که همگروه حمله کنند باشد که او را فرا
گیرند از قضا این وقت ابوعبیده بن الجراح با لشکرهای خود از راه برسید چون لشکر روم گرد سپاه عرب بدیدند که از زرم

۱۸۶ میرسد از آن عزیمت باز ایستادند و خالد عزرائیل را اسیر کرده بلشکرگاه آورد

۱۳ رسیدن ابو عبیدة بن الجراح در کنار دمشق بلشکرگاه خالد بن الولید

رسیدن ابو عبیده بلشکرگاه خالد

چون ابو عبیده از گرد راه برسید خبر خالد بدو گرفت و گرفتاری عزرائیل را بدست او بدانست راه نزدیک کرد و خواست حشمت خالد را از اسب پیاده شود خالد او را سوگند داد و همچنانش سواره او را ترحیب و ترحیب کرد ابو عبیده گفت چون کتاب ابو بکر را قرائت کردم و امارت ترا بر تمامت لشکر دانستم عظیم شاد شدم خالد گفت زنهار که همیشه تو و هیچ مهمی را الکفایت نخواهم پس مردم تن از مصافگاه باز شدند و بدر خالد نزول کردند و آن شب را بپای بردند صبحگاه دیگر داماد هرقل که او را توما خواندند ساخته جنگ شد و لشکر روم الصف کرد و از آنسوی خالد و ابو عبیده بمیدان آمدند دو روز برکشیدند توما از گرفتاری کلوص و عزرائیل دانسته بود که هیچکس نتوانند بجنبند حمله خالد را تحمل داد لاجرم حکم داد تا تمام مردم همگروه حمله کردند و از اطرف مسلمانان همدست و همداستان بجنگ درآمدند سپاه در سپاه افتاد و چندان از گرد چون شب تا سیاه شد تیغ و تیر بر یکدیگر گشادند و زخم صعب دادند زمانی دیر برنگذشت که توانائی از لشکر روم برفت و روی برتافتند و هزیمت کنان بشتافتند و مسلمانان چون شیر گرسنه از دنبال بتاختند و مرد و مرکب بخاک میانداختند چون بدروازه دمشق رسیدند و میان یکدیگر کوس زنان بدرون شهر گریختند حارسان برج و باره و نگاهبانان دروازه از بیم آنکه لشکر اسلام بشهر درآید از آن بیشتر که تمامت لشکر روم بدرون شوند در ببستند و جماعتی کثیر بیرون دروازه ماندند و مسلمانان بعضی را اسیر و بعضی را دستخوش شمشیر ساختند آنگاه خالد چنین رای زد که خویشتن در باب شرقی فرود شود و ابو عبیده را در باب الجابیه بازدارد تا شهریان را بسکو حصار دهند و آن وقت سی و هفت هزار و پانصد تن لشکر از مردم حجاز و یمن و حضرموت و سواحل عمان و طوایف قبایل لخم و جذام از مسلمانان در حاضر دمشق حاضر بودند و بیشتر خاصه مردم یمن با زنان و فرزندان نیز با خود داشتند این هنگام یک نیمه را در باب شرقی با خود نگاه داشت و نیمی در باب الجابیه با ابو عبیده گذاشت و آنگاه که باب شرقی را لشکرگاه بفرمود فرمان داد تا کلوص و عزرائیل را بدرگاه آوردند و برایشان اسلام عرضه داشت چون ابا نمودند فرمان داد تا ضرار بن الازور گردن عزرائیل را بزد و رافع بن عمیره سر کلوص را از تن برداشت مردم دمشق چون این بشنیدند خوف کردند و نامه بحضرت هرقل نگاشتند و او را از قتل این هر دو سردار و گرفتاری خود در سنگنای حصار آگهی فرستادند و گفتند اگر این بلد را خواهی مدد فرست و اگر نه با لشکر عرب تسلیم فرمای و نامه را بمردی راهبر سپردند و او را نیمه شب از فراز باره بزیر کردند تا از شعب جبال راه و بیراه را در نوشته بانطاکیه درآمد و اجازت باریافته نامه نزدیک هرقل نهاد و پادشاه روم چون آن نامه بخواند از دست بیفکند و سخت بگریست و گفت ای جماعت من روز نخست شما را آگهی دادم که این قوم مملکت ما فرو گیرند و این پادشاهی بر من تباه کنند سخن مرا اهمال گرفتید و آهنگ قتل من کردید اکنون این عرب از قحط و جدب گریخته و اکل ذرت و شعیر را گذاشته طریق مملکت ما برداشتند و در این اراضی پر نعمت با زن و فرزند فرود آمدند چندانکه توانند بدین نعمت مهنا بکنند و روی بجنگ و غلا کنند اگر بر من عار نبود بلاد شام را بگذاشتمی و طریق قسطنطنیه بر میداشتم آنگاه با سپاهی در خور جنگ این سپاه بیرون می تاختم و نبرد میساختم گفتند ای پادشاه بزرگان سپاه و قواد درگاه را چه رسیده است که بدفع عرب فرمان نمیدهی اینک وردان صاحب حمص را که در کار حرب و ضرب مجرب است بمبارزت عرب بگمار تا

با ایشان

با ایشان کارزار کند چه در مقاتلت فرس فروسیت او را دیدی و دانستی هرقل سخن ایشان را پسندیده داشت و فرمان کرد تا وردان را خاصه سپاه ساختند و او را با دوازده تن از ابطال رجال بیرون فرستاد و فرمان کرد چون بارض بعلبک در آید سراسر سپاه را در اجنادین آگاهی فرست که در اراضی بیضا و حال سواد لشکر را پراکنده کنند و هرکس از مردم عرب در آن اراضی بدست آرند زنده نگذارند وردان گفت چنان کنم و باز نشوم الا آنکه سر خالد را در حضرت ملک افکنم و ارض حجاز را خراب کنم و زمین مدینه را بر آب نهم هرقل گفت اگر بدینگونه تقدیم خدمت کردی بپاداش آن ولایت عهد خویش را با تو خواهم گذاشت و او را صلیبی عطا کرد که چهار یاقوت گران بها در اطراف منصوب داشت و فرمود چون با عرب دیدار کردی این صلیب را از پیش روی بدار تا ظفرمند باشی پس وردان از نزد هرقل نخست بکنیسه آمد قسیسان او را بخور کردند و بباب معمودیه مغمور ساختند آنگاه راه برگرفت و لشکر اجنادین را از حکم پادشاه آگاه کرد و در جاها نهاد که پوشیده طی طریق کند و مناهضه بر عرب شبیخون اندازد و تمیت از راه سلیه و وادی الحیات طی مسافت نمود از پس آنکه بیست شبانروز سپاه عرب دمشق را حصار همی داد نادی بن مره خبر رسیدن وردان و سپاه روم را بلشکرگاه آورد خالد چون این بشنید بباب الجابیه آمد با ابوعبیده گفت اینک لشکر روم میرسد اگر صواب دانی همگروه بجانب اجنادین کوچ دهیم مردم و لشکری که در آنجا انجمن شده اند کار بر خیره کنیم ابوعبیده گفت این رای بصواب نیست چه اگر ما از اینجا کوچ دهیم مردم دمشق قوی حال شوند خالد گفت سخن از در حصافت عقل راندی و تصمیم عزم داد تا بقهر و غلبه شهر دمشق را بگشاید و برنشسته بباب شرقی آمد و این شعر بگفت

مَن مُبلِغٌ عَنّی عُتیقاً بِأَنَّنا ... نُزولٌ فی بجلّق الرّوم مَع مَن یشینها

أَبَی اللّهُ اِلّا اَن نُدَمِّرَ جَمعَهُم ... وَاُورِی سِنانی مِن دِمائِهِم عُیونَها

فَکَم مِن قَتیلٍ سَوفَ نُلقی مُجَدَّلاً ... وَذاتِ قَرینٍ سَوفَ یَبکی قَرینَها

و لشکر را فرمان کرد تا همگروه یورش بردند و کار بر مردم حصار سخت کردند اهل دمشق چون نگریستند که از جانب هرقل مددی نمیرسد و هر ساعت شدت صولت عرب افزون میشود سخت بترسیدند و جاثلیق را بنزدیک خالد رسول فرستادند و پیام دادند که هزار اوقیه از سیم ناب و پانصد اوقیه از زر خالص و صد جامه دیباج انفاذ درگاه دارم تا ما را بگذاری و بگذری خالد گفت من از اینجا کوچ ندهم الا آنکه مسلمانی گیرید یا جزیت بر ذمت نهید سه دیگر فیصل کار با شمشیر آبدار است جاثلیق باز شد و سخن خالد باز گفت آنوقت مسلمانان نگریستند که مردم دمشق بر فراز باره دست زنان و پاکوبان بسوی جبل اشارت کنند خالد بجانب جبل نگریست گردی تیره گون دیدار کرد و دانست که لشکری از جانب هرقل در میرسد فرمود تا لشکریان برنشستند و سلاح جنگ بر تن راست کردند و خود بنزدیک ابوعبیده تاخت و گفت اگر گوئی با تمامت سپاه ایشان را پذیره جنگ شویم ابوعبیده گفت این رای بصواب نیست اگر ما آهنگ ایشان کنیم و تمامت کوچ دهیم شبانگاه مردم دمشق بیرون تازند و لشکرگاه ما را فروگیرند بهتر آنست که مردی کاردیده با فوجی چند از لشکریان بسوی ایشان گسیل سازی تا آن جماعت را دیدار کند و بشرط توانائی کارزار کند و اگرنه خبر باز فرستد تا ما او را مدد فرستیم خالد رای او را بپسود و ضرار بن الازور را فرمود تا بسوی آن جماعت مسارعت باید کرد اگر نیروی مقاتلت داری مبادرت فرمای و اگرنه خبر باز فرست و پنجهزار تن از ابطال رجال را ملازمت خدمت او فرمود پس ضرار برنشست و تا

چمن

پت لاهیان لشکر براند و از انجا از دور و نزدیک بر سپاه روم مطلع شد و دانست که حشمی عظیم و شاکی السلاح
میباشند چنانکه از شعشعه دروع و قوضب و رماح دیده نظار کان را در میربود بعضی از مسلمانان گفتند ای ضرار ما
با این قوم قوت کارزار نیست صواب آنست که باز شویم و خبر باز دهیم ضرار گفت سوگند با خدای که باز نشویم چه
خدای میفرماید و لا یولوهم الادبار رافع بن عمیره الطائی گفت ای قوم ما بسیار وقت با عدد بسیار بر جمع کثیر
غلبه جستیم شما دل بر صبر نهید تا نصرت بیاید و همان گویید که اصحاب طالوت هنگام لقای جالوت گفتند
ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین مردم چون این بشنیدند دل بر جنگ نهادند
گفتند ما سرای اخرت را بر دنیا اختیار کردیم و ساخته کارزار شدیم پس ضرار در عقب لاهیان لشکر را کمین باز داشت
انگاه که لشکر روم نزدیک شد ناگاه چون شیر دمنده از کمین جست و بجای درع و جوشن یک پیراهن بر تن
داشت و بی توانی اسب بجهانید و با نیزه حمله افکند و مردی را که از پیش روی سپاه حمل علم میداد با نیزه بزد چنانکه از
اسب نگون شد و صلیب از کفش بیکسوی افتاد و صاعقه کردار بر سپره بتاخت و تنی را از پشت زین در انداخت
انگاه وردان را در قلب لشکر بنگریست که یواقیت صلیب بر فراز سرش میدرخشید و آن علم را مردی لادری ازپیش
روی وردان افراخته میداشت ضرار قصد او کرد و چون برق خاطف صف بردرید و برسید و سنان نیزه را
به پهلوی علمدار در برد و چون نیزه بکشید امعای او با نیزه درآمد وردان از کردار ضرار مرگ را همی دید
کرد ناچار روی برتافت چند تن از مسلمانان پیاده شدند تا صلیب را ماخوذ دارند ضرار گفت هان ای جماعت من از
قفای این کلب میروم شما این صلیب را بدارید لکن طمع وران مبندید که خداوندان منم وردان چون این سخن بشنید
عطف عنان کرد گفتند نکایتی سوی گفت تا با این شیطان حرب کنیم که مرا با کلب نسبت کرد ضرار چون این بدید با
لشکر زد تا بهر کوه جنگ دهند و چیره دستی او دشمن بگذارند و این شعر همی قرائت کرد

الموت حق اینما منه المفر	والخلد حق دهی خیر مستقر

از دو جانب حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار افتاد و ضرار چپ و راست همی زد و یمین بر شمال همی کوفت جمعی
کثیر را با شمشیر درگذرانید ناگاه حمران بن وردان خدنگی بجانب او گشاد داد چنانکه بازوی ایسر او را جراحتی کرد
ضرار بدان بنگریست و مانند پلنگ زخم خورده بسوی حمران تاختن برد حمران مرگ را نگریست که دهان باز کرده بتاید
روی برتافت مگر از پیش بدر رود ضرار برسید و سنان نیزه را بر پشت او فرو داد چنانکه از سینه اش سر بدر برد
قوت کرد تا نیزه را باز کشد سنان نیزه در تن حمران بماند و نیزه بی سنان درآمد مردم روم از یکسوی پسر وردان را
کشته دیدند و از دیگر جانب رمح ضرار را بی سنان یکبار بشوریدند و او بره زدند و بر ضرار دلیر شدند و او را اسیر گرفتند مسلمانان
چون این بدیدند دل شکسته شدند و بیم بود که هزیمت شوند رافع بن عمیره فریاد برداشت که ای لشکر اسلام الصبر الصبر اگر سردار
سپاه شما کشته شد یا اسیر گشت فان الله حی لا یموت خداوند زنده جاوید است دیگران شماتت بگرانید و بپایند تا نصرت
پایند لشکر جنبش کردند و کوشش نمودند از انسوی خبر بخالد بردند که ضرار را اسیر گرفتند این سخن بر خالد ثقیل افتاد ابو عبیده را
پیام داد که چه می بینی گفت صواب انست که باب شرقی را از ابطال بگذاری و خود آهنگ جنگ ... خالد گفت
من بر جان خویشتن ترسناک نیستم و میسره بن مسروق عبسی را با هزار و پانصد تن مرد جنگی در باب شرقی بگذاشت و چون

دبو بکرند

جنگ ضرار بن الازور و گرفتاری او

بر ادوان

واز اسبی

و فرمان کرد

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

دیو دیوانه با لشکر تاختن کرد و این شعر بگفت

الیوم یوم فاز فیه من صدق　　لا ارهب الموت اذا الموت طرق

لاروین الرمح من دم الحدق　　لاهتکن البیض هتکا والدرق

و از کرد راه بر لشکر روم حمله گران افکند ناگاه فارسی را نگریست که بر اسب کمیت نشسته و نیزهٔ دراز بدست کرده و تن را بسلب سیاه پوشیده و دستاری حمراء بر میان بسته و از تمامت اعضای او جز چشمهایش دیدار نبود و مانند برق جهنده از پیش روی مسلمانان نبرد میساخت و کس او را نمی شناخت خالد گفت این سوار کیست که شگفت جنگجوی و دلیر است و از آنسوی رافع بن عمیره نگریست که سواری چون شرارهٔ نار خویشتن را بر سپاه روم زد و چند تن را بکشت و صف بردرید و در میان لشکر روم لختی ناپدید گشت و چون دیدار شد تمامت جامه او از بس مرد کشته بود بخون آغشته بود و رافع با خود اندیشید که این حمله جز از خالد نتواند بود ناگاه خالد را نگریست که از دیگر سوی رزم همی دهد گفت یا خالد این سوار کیست که از پیش روی لشکر کارزار کند و جان خویش را در جهاد بچیزی نشمارد خالد گفت من نیز در اندیشه ام و شجاعت او مرا بعجب میاورد با جمله خالد با سپاه حمله افکندند و رزمی صعب دادند و آنسوار را همه جا دیدار همی کردند که صاعقه کردار بر یمین و شمال میتاخت و مرد و مرکب بخاک میانداخت خالد با او راه نزدیک کرد و گفت هان ای سوار کیستی و از کجائی پاسخ باز نداد و مسلمانان گفتند اینک امیر لشکر از تو پرسش میکند نقاب برگیر تا تو را بدانیم و حشمت تو را نیکو بداریم جوابی نشنیدند خالد پیش شد و گفت ای سوار تا چند خویش را پوشیده میداری روی بگشا تا ترا بدانم اینوقت بسخن آمد و گفت مرا شرم آمد که خود را شناخته دارم چه زنی دلسوخته ام همانا خوله دختر ازورم چون برادرم ضرار را اسیر دیدم مهیای جنگ در آمدم باشد که بدو دست یابم خالد بگریست و گفت اینک با تمامت لشکر حمله افکنیم تا برادرت را از قید اسیری برهانیم خوله گفت من همچنان از پیش روی لشکر رزم خواهم داد دیگر باره خالد اسب برانگیخت و رافع بن عمیره کرتی دیگر بکرد و مسلمانان با مشرکین پراکنده شدند و هرکس با مردی هم آورد گشت خوله در میان چون شعله جواله گرد بر میآمد و از یمین و شمال قتال میداد و این مقال بگفت

ابن ضرار لا اراه یومی　　و لا اراه معشری و قومی

یا واحدی و یا اخی ابن امی　　کدرت عیشتی و ازلت نومی

این شعر همی گفت و همیگریست و کس نشان ضرار ندانست چون روز به نیمه رسید هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و بجای شدند اینوقت از هرکس نشان برادر گرفت خبری نداشت چون مایوس شد بهای های گریستن آغاز کرد و قالت یابن امی لیت شعری افی الجبال اوثقوک ام بالحدید قیدوک لیت شعری افی البر طرحوک ام بمعاقل خضبوک لیت شعری ابالسنان طعنوک ام بالحسام اذ بجولک لیت اختک لک الفدا من ید الاعداء اترانی اراک بعدها ابدا ترکت اختک فی نار لا یخمد لهیبها فان لحقت بابیک العام فبلغ المصطفی منی السلام گفت ای برادر کاش میدانستم آیا ترا در کوهسارها بسته اند یا ... خستند کاش میدانستم تو را بچاه افکندند یا بخون خضاب کردند آیا با نیزه ات پهلو دریدند یا با تیغ سر بریدند کاش خواهرت فدا شدی و تو بسلامت رها شدی همانا خواهرت را در آتش نشاندی که هرگز شعله آن نشیند اگر بپدر رسیدی رسول خدا را از من سلام برسانی خالد این سخنان او کرد گریان گشت و قصد کرد که دیگر باره تازد و حمله آغاز داد اینوقت جماعتی را از

جنگ خوله خواهر ضرار در جستجوی برادر

شعر خوله در فراق برادر

۱۹۰ لشکر روم را گریست که از لشکرگاه خود یکسوی شده اند با مردم خویش بسوی ایشان حمله برد چون راه نزدیک کرد اهل غسان و
سلاح جنگ برگرفتند و زنهار خواستند خالد گفت چه کسید گفتند از لشکر روم و ان مارا مکشوف افتاد که با تو توت مقاتلت نداریم
خواستاریم که با ما کار مصالحت کنی چنانکه با دیگر شهرها کردی و کردارها را که از صنادید حمص هستیم مردمان بلد مستوار کرید
همه ساله اخراج که نامبردار کنی از کردن فسه و گذارند خالد گفت اکنون بیاشید تا من شهر حمص را بگشایم انگاه با شما طریق
مصالحت سپارم و فرمان کرد تا ایشان را بند برنهادند و بازداشتند و از ان پس از ضرار پرسش کرد که خاتمه کار او بکجا شد گفتند
دردان او را با صد سوار سپیل حمص داشت تا از انجا نیز دیک هرقل برند خالد شاد شد و رافع بن عمیره را پیش خواند و ملازم
رکاب با جماعتی را نشیب داد گفت تو در این بیابان از راه دو پیراه آگاهی نیک مفتی کن باشد که ضرار را از قید اسیر برهانی خوله پیش شد
و گفت ای امیر رخصت فرمای تا من نیز با رافع تاختن کنم خالد با رافع گفت شجاعت خوله را دیدی و دانستی جانب او را
نگران باش پس رافع راه برگرفت و شتاب صبا و سحاب طی مسافت کرده در وادی الحیات فرود شده اثری از سپاه
دشمن نیافت دانست که هنوز بدان اراضی در نیامده اند پس با مردم خویش کمینی بگرفت ناگاه از دور غباری دیدار شد
و سواران روم نزدیک شدند ضرار در میان ایشان بر استری سوار بود و این شعر قرائت میکرد

الا مبلغا قومی و خولة انتی	اسیر رهین موثق الید بالقید
و حولی علوج الروم من کل جانب	یرومون ایصالی الی و صنة الضد
فیا قلب مت حزنا و غما و حسرة	و یا عین جودی بفیض علی خدی
تری هل اری اهلی و خولة امی	اجدد ما کنا علیه من العهد

رافع بن عمیره از کمین خویش بیرون جست و خوله فریاد بر داشت که لقد اجاب الله دعائک و قبل سئولک
و نجوالک ها انا اختک خولة و حمله افکند رافع و دیگر مسلمانان تکبیر گفتند و با شمشیرهای آخته بر ایشان تاختند
مسلمانان هر کس هم آورد خویش را بکشت و اسب و سلاح او را گرفت ضرار رها شد و بنشست و این شعر بگفت

یا رب حمدا اذ اجبت دعوتی	فرجت همی و ازلت کربتی
اعطیتنی المامول لوقت منیتی	جمعتنی یا رب مع احبتی

بالجمله مردم روم هر کس از قتل برسته بود بجست و از انسوی بعد از بیرون شدن رافع بن عمیره خالد با لشکر حمله افکند در
صعب واد چنانکه نیز دی متقاومت از روم میان برفت و روان پشت با جنگ داد و لشکر او هزیمت شدند مسلمانان
از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند و اسیر گرفتند بدینگونه مسارعت میکردند و مبارزت مینمودند چندانکه بوادی
الحیات در آمدند و رافع بن عمیره را دیدار کردند گاهی که لشکر روم را شکسته بود و با ضرار مراجعت میفرمود خالد شاد شد
و او را ترحیب و ترحیب گفت و از انجا بلشکرگاه شدند و ابو عبیده را مژده آوردند اینوقت مردم دمشق سخت آشفته
شدند و خبر بسوی هرقل متواتر کردند هرقل سجانب وردان بدینگونه کتابت کرد اما بعد فقد بلغنی ان العرب
الجیاع الاکباد العراة الاجساد قد هزموک و قتلوا ولدک فلا رحمة المسیح ولا رحمک ولولا اعلم
انک فارس الحرب فی صنادید الضعف و الضرب و ان النصر لیس الیک لکان یحل علیک سخطی
و الان فقد مضی ما مضی و قد جهزت الی اجنادین تسعین الفا و قد امرتک علیهم فسر نحوهم

والنصر

وَانْصُرْ اَهْلَ دِمَشْقَ وَنَفِّذْ بَعْضَ اَصْحَابِكَ اِلَى مَنْ بِفِلَسْطِيْنَ مِنَ الْعَرَبِ وَلْيَحُلْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اَصْحَابِهِمْ وَاَنْصُرْ دُوْنَكَ

سخنان بیارسی چنانست که هرقل وردانرا نامه کرد که بمن رسید که عربهای گرسنه برهنه ترا هزیمت کردند و بسیری را بقتل آوردند اگر نه این بود که تو مرد دلاوری و در این هزیمت جنایتی بر تو نیست چه نصرت با خداوند است ترا کیفر میکردم اکنون گذشت آنچه گذشت نود هزار مرد جنگی با جنادین فرستاده ام ترا بر آنجمله امارت دادم بجانب ایشان سرعت کن و مردم دمشق را نصرت فرمای و جماعتی از لشکر خویش را بجانب فلسطین فرست تا درمیان سپاه عمرو بن العاص و لشکر خالد حایل باشند و نگذارند پشتوان یکدیگر باشند مع القصه چون نامه هرقل بوردان رسید بی توانی طی مسافت کرده با جنادین آمد لشکر روم او را پذیره شدند و بر قتل پسرش افسوس خوردند و تسلیت دادند و تصمیم رزم عرب را همدست و همداستان شدند اما از آنسوی شرحبیل بن حسنه از ارض بصری عباد بن سعد الحضرمی را بسوی خالد تاختن داد و او را از لشکر جنادین و آهنگ ایشان آگاه ساخت خالد چون این بدانست با ابو عبیده سخن بشوری کرد و تدبیر این جنگ جست ابو عبیده گفت صواب آنست که لشکرهای ما که در این بلاد پراکنده اند حاضر کنیم و بمکروه پذیره جنگ شویم خالد این سخن را پسندیده داشت و نخستین بعمرو بن العاص نامه کرد بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اِخْوَانُكَ الْمُسْلِمُوْنَ قَدْ عَوَّلُوْا عَلَى الْمَسِيْرِ اِلَى اَجْنَادِيْنَ فَاِنَّ هُنَالِكَ جَمْعًا مِنَ الرُّوْمِ تِسْعِيْنَ اَلْفًا وَهُمْ يُرِيْدُوْنَ الْمَسِيْرَ اِلَيْنَا وَيُرِيْدُوْنَ لِيُطْفِئُوْا نُوْرَ اللهِ بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللهُ مُتِمُّ نُوْرِهِ الْآيَة فَاِذَا وَصَلَ اِلَيْكَ كِتَابِيْ هٰذَا فَاقْدِمْ اِلَيْنَا بِمَنْ مَعَكَ اِلٰى اَجْنَادِيْنَ فَاِنَّكَ تَجِدُنَا هُنَالِكَ اِنْ شَاءَ اللهُ وَالسَّلَامُ عَلَيْكَ وَعَلٰى مَنْ مَعَكَ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ

یعنی برادران تو آهنگ اجنادین دارند چه نود هزار تن لشکر رومی در آنجا ساخته جنگ مسلمانانند چون این نامه بخوانی بی توانی طریق اجنادین پیش گیر که ما را در آنجا دیدار خواهی کرد و از این نشان نامه یکی بشرحبیل بن حسنه بارض بصری و دیگر بمعاذ بن جبل در ارض حوران و دیگر بیزید بن ابوسفیان در ارض بلقا و دیگر بنعمان بن مقرن در ارض تدمر و دیگر بکار دیدست سفرای بادپای روان داشت و فرمان کرد تا لشکر ساخته جنگ شدند و راه برگرفتند و علم عقاب را پیش داشتند

نیوقت خالد با ابو عبیده گفت تو همچنان از پیش روی لشکر با مقدمة الجیش کوچ میده و من از دنبال با زنان و اطفال و مواشی و اغنام در ساقه میرانم ابو عبیده گفت نیکو آنست که تو بر مقدمه روی و من بر ساقه باشم خالد سخن او را پسندیده داشت و با لشکریان گفت اینک با لشکری عظیم از مردم روم کار بمقاتلت باید کرد خداوند ما را وعده نصرت داده اگر طریق مصابرت بپوئید ظفر جوئید این بگفت و با مقدمه راه برگرفت و ابو عبیده با هزار سوار در ساقه لشکر بود

مردم دمشق چون نگریستند که لشکر عرب بتعجیل راه کرد گمان کردند که از هول حرب هزیمت میروند تصمیم عزم دادند که از دنبال ایشان بتازند و جنگ آغاز نهند اما یاران سپاه گفتند با شید و بدانید اگر طریق بعلبک گرفتند همانا برای فتح حمص میروند و اگر براه مرج راهط شدند همانا از لشکر هرقل بیمناک شده اند و بسوی حجاز در تک و تاز آمده در شهر دمشق بطریقی عظیم بود که بولص نام داشت و مانند او کمان دار در تمامت روم نبود و در خانه خویش درختی عظیم داشت که هرگاه کمان بزه کردی و بدان درخت خدنگی بگشادی خدنگش تا پر در درخت غرق شدی و گفتی هرگرا در شجاعت با من هوای همانندیست بگو تا از این گونه خدنگ بگشاید نیوقت مردم دمشق نزد وی آمدند و گفتند چه آسوده نشسته اینک لشکر عرب پشت دادند و روی بحجاز نهادند اگر در نزد هرقل مکانتی خواهی و بر مردم دمشق حکومت طلبی از قفای ایشان تاختن کن و مبارزتی فرمای بولص گفت مرا در بر

کار آمدن خالد از لشکر روم در اجنادین

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

عرب هول و هیبت نیست شما را مرد قتال و جدال ندانم کفتند بحق مسیح و کتاب انجیل اگر تو قاید ما باشی هرگز دست از مقاتلت
باز نداریم و طریق هزیمت نگیریم و با تو پیمان استوار میکنیم که هرکس سر از جنگ برتابد سر از تن او برگیریم بولص چون نشان کار
بدینگونه استوار یافت رزم را تصمیم عزم داد و بسرای خویش آمده سلاح جنگ بر تن راست کرد ضجیع او گفت بکجا میشوی
گفت بجنگ عرب تا باد اکنون آن فرمانگذار دمشق باشم گفت ملازمت خانه از بهر تو سزاوارتر است چه ترا قوت این
مقاتلت نیست زیرا که دوشش خوابی هولناک دیدم و بیچارگی تو را انظاره کردم بولص بروی زن لطمه بزد و گفت چندان اتباع
عرب ترسیدی که هول و هیبت ایشان را در خواب دیدی امیدوارم که نزدیک زود باشد که امیر عرب را از بهر تو خادم آرم و لشکر او را
راعی شتران و خنزیران سازم زن گفت من شرط نصیحت بپای بردم دیگر تو دانی بالجمله بولص با شش هزار سوار گزیده و ده هزار پیاده
از شهر بیرون شد و از قفای لشکر عرب شتاب گرفت ابوعبیده با زنان و اغنام بر ساقه لشکر میرفت ناگاه غباری عظیم
از دنبال پدید دانست که لشکر دمشق در میرسند بفرمود تا زنان و اطفال را یکجا انجمن کردند و مسلمانان ساخته جنگ شدند
هنوز این کار بپای نرفته که لشکر روم چون سیل عنان کن از راه برسید و از گرد راه بولص بر ابوعبیده حمله کرد و از جانب
دیگر برادر بولص که بطرس نام داشت آهنگ زنان کرد و نیمی از زنان و اطفال را جدا کرده بدستیاری بادکان لشکر که ملازم
رکاب او بودند بجانب دمشق فرستاد و تا ظاهر بلد براندند و بانتظار برادر نشستند اما بولص با ابوعبیده که در برمی آمد و یکدیگر را
با تیغ و تیر میخستند و نیزه میخستند و شش هزار سوار که ملازم او بودند با مسلمانان قتال میکردند سهل بن صباح که بر اسبی
باد پای سوار بود چون این بدید دانست که ابوعبیده را قوت مقاتلت با بولص نیست مهمیز بزد و عنان فروگذاشت و
چون راه بخالد نزدیک کرد فریاد برداشت خالد عنان برتافت و گفت ما وراءک یا ابن صباح گفت افتاد ترا لشکر
روم برسیدند و نیمی از نسوان را اسیر گرفتند و اینک ابوعبیده با مرگ دست بگریبان است خالد گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس بی توانی رافع بن عمیره را با هزار سوار تاختن فرمود و عبدالرحمن بن ابی بکر را از قفای او با هزار سوار بتاخت و قیس بن
هبیره را با هزار سوار دیگر مسارعت داد و خود با بقیت لشکر راه برگرفت هنوز ابوعبیده با بولص کارزار میدادند که سپاه
خیلهن از راه برسید و حرب برپای ایستاد از میانه ضرار بن الازور چون برق خاطف در رسید آهنگ بولص کرد
بولص چون مبارزت او را با خصوص فرعرایل نگریسته بود دانست که مرد میدان او نیست ابوعبیده را گفت مرا با تو طریق مبارزت
بپای نرفته بفرمای این شیطان از من کناره گیرد و جنگ ما را نظاره باشد ضرار این سخن بشنید گفت بدرست من شیطانم
اگر عنان از تو بگردانم و با نیزه آهنگ او کرد بولص بتوانی عنان برتافت باشد که از پیش بدر شود ضرار گفت ای
شیطان بکجا توانی گریخت ناگاه اسب برجهاند بولص نگریست که ضرار با تیغ کشیده بر سر او حاضر است فریاد برداشت
که ای بدوی اگر زنان و فرزندان و پسران خود را بسلامت خواهی مرا بسلامت باز دار ضرار چون این بشنید او را اسیر گرفت
و در این واقعه از سواران دمشق افزون از صد تن بسلامت نجستند دیگر کشته و خسته و بسته بودند آنوقت ضرار تفحص حال
اسرای نسوان کرد معلوم داشت که خواهرش خوله در میان زنان اسیر گشته است سخت آشفته شد خالد گفت بیم مکن که جماعتی
از بزرگان دمشق در دست ما اسیرند شوانند زنان ما را بدارند و ما از طلب ایشان دست باز نداریم و ابوعبیده را فرمود
تا با تمامت لشکر بزم مرج کوچ دهد و خود با هزار سوار در طلب نسوان بسوی دمشق طریق مراجعت گرفت و از ارض
شحورا که مصافگاه بود در راه نهر مستاق که بطرس انتظار برادر میبرد پیش داشت رافع بن عمیره و میسرة بن مسروق عبسی و

شدن زنان اسیر بدست رومیان

ضرار بن الازور از پیش روی لشکر میرفت و ضرار این اشعار تذکره میکرد

يا رب بفرج ما أتى من كربتي — ولا تدعني ذا جفا بحسرتي
حتى أرى بناظري أحبتي — ذاك مناي ثم ذاك بغيتي
لئن لحقت القوم وهو منيتي — ببيض وجهي مع سواد لمتي

خالد ازین سخن او بخندید و در طی مسافت مسارعت کرد اما از انسوی بطرس برادر بولص درمیان نسوان عرب نظاره کرد خوله را در صباحت منظر و طراوت رخسار مانند خوله نپذیرفت گفت این اسیر خاص منست کسی در او طمع نبندد و هریک از لشکر روم زنی از عرب را از بهر خود خاصه میکردند و انتظار بولص میبردند اما زنان عرب که گروهی از قبائل حمیر و جماعتی از عمالقه و تبابعه یمن بودند چون شب تاریک شد خوله با دختران حمیر و زنان تبابعه گفت شما رضا میدهید که کافران بر شما درآیند و شما را کنیز گیرند من مرگ را از این زندگانی بهتر دانم آیا شجاعت شما را چه رسید عفیره دختر غفار حمیری گفت ای دختر ازور ما چه توانیم کرد کار با تیر و کمان و سیف و سنان توان جست ما را که سلاح جنگ نیست چگونه آهنگ کنیم خوله گفت با عمود و سپوت و اوتاد خیام مقاتلت کنیم اگر خداوند خواهد نصرت دهد و اگرنه در این مقاتلت جان بدهیم و از سرزنش زنان عرب برهیم جماعت نسوان بدین سخن هم داستان شدند پس خوله نیز از عمودی برگرفت نهاد و از پیش بشد و از قفای او عفیره دختر غفار و ام ابان دختر عتبه و سلمی دختر زراع بن عروه و لبنی دختر سوار و مزعه دختر علقمه الحمیریه و سلمی دختر نعمان و دیگر زنان بهمراه بودند خوله گفت ای زنان مردی کنید و از یکدیگر دست باز ندارید و دو گروه نشوید این بگفت و حمله کرد و عمود خویش را بر سر مردی فرود آورد چنانکه مغزش پراکنده شد و در بخت آن بطرس دوان نزدیک شد و گفت هان ای زنان این چه ناهنجاریست عفیره گفت ما شعار عار بر تن نخواهیم کرد و سر از ننگ زنان عرب را هموار نخواهیم داشت اکنون که با ما نزدیک آید سرش را با عمود بکوبیم و تنش را خورد درهم بطرس بخندید و مردم خویش را گفت با این زنان مدارا کنید و تیغ بر ایشان میازید پس مردم پراکنده شدند و هر کس بر ایشان طمعی بست جان بر سر طلب نهاد در خبر است که در آن شب سی تن مرد دلاور بدست زنان کشته شد صبحگاه بطرس را از کردار ایشان خشم آمد با گروهی از لشکر نزد ایشان آمد چشمش بر خوله افتاد زنی را نگریست که چون شیر شرزه میخروشید و میگوید ما دختران تبع و آل حمیریم و فرق دشمنان عنود را بضرب عمود می پراکنیم بطرس بر عارضین او نگاه کرد و نظاره آفتاب و ماه دید و شیفته و مدهوش شد و گفت ای دوشیزه عربیه دست از این کردار ناهنجار باز دار و خویشتن را بدهان اژدها مسپار من همی ترا مولای تو باشم همانا در نزد هرقل مکانتی بسزا دارم و از بهر من ضیاع و عقار فراوان است این جمله را با تو سپارم خوله گفت يا ابن الكفرة اللئام سوگند با خدای که ترا شبانی شتران و گوسفندان خویش نپذیرم این کی شود که ترا کفو خویش گیرم اگر بر تو دست یابم سرت را با این عمود بپرانم بطرس در خشم شد لشکریان را گفت عاری از این بزرگتر نتواند بود که زنان عرب بر ما غلبه جویند تیغ بکشید و این گروه را تمامت بکشید مردان حمله کردند و زنان پای مصابرت فشردند در این هنگام از قضا خالد بن الولید با لشکر در رسید از دور برق سنان و سیف درمیان گرد و غبار نگریست گفت این چیست رافع بن عمیره اسب برجهاند و خبر مقاتلت نسوان را در میان بیاورد خالد گفت از بنات عمالقه و اولاد تبابعه جلادت بعید نیست ضرار چون این بشنید خواست تکیه بر تاختن کند خالد گفت شتاب زده مباش و مردم خویش را تعبیه کرد

وددسازیم

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

۱۹۴ وعنان فرو گذاشت هنگامی که نایره حرب میان زنان و لشکر روم مشتعل بود خالد از راه برسید ناگاه خوله را
چشم بر رایات مسلمین افتاد و فریاد بر داشت که ای زنان مردانه بکوشید که فرج برسید از انسوی چون بطرس سپاه
مسلمین را دیدار کرد عظیم خوفناک شد و زنان را ندا در داد که مرا بر شما رقت و رحمت آمد شما خواهران و مادران باشید
و عطف عنان کرد تا با مسلمانان نبرد آزماید از پیش روی دو سوار نگریست که مانند دو شیر گرسنه بکردار سیل عرم در
میرسند و آن خالد و ضرار بود و ضرار از سلاح جنگ عریان و بر اسب بی برگستوان جای داشت خوله چون برادر را
نگریست بانگ بر داشت یا ابن امّ بکجا میشوی مرا نصرت ده چنانکه ترا نصرت کردم بطرس گفت اگر چند فراق تو بر
من گران بود اکنون آن مهر از دل من برخاست نزدیک برادر خویش شو خوله گفت من حرمان ترا دوست ندارم
و آهنگ او کرد و از انسوی چون ضرار در رسید خوف بطرس بزیادت گشت گفت ای عرب اینک خواهر تست که
از بهر تو بهدیه کردم خداوند بر تو مبارک کند ضرار گفت بپذیرفتم با داشن از انسان برمح حوالت کردم خوله تیغ [illegible]
و قوایم اسب او را بهم شکست بطرس از اسب نگون گشت ضرار چالاکی کرد و از آن پیش که بطرس بر زمین آید
جنانش با نیزه بزد که نیش سنان از پهلوی دیگر سر بدر کرد خالد چون این بدید گفت لله انت هذه الطعنة لا یخیب ظنّی منها
اینوقت حرب بر پای ایستاد و سوار در سوار اوفتاد و مرد با مرد بهم آورد گشت و زنان با عمود با قتال ابطال روم
هستند زمانی دیر نپاید که سه هزار تن از مردم روم عرضه هلاک و دمار گشت در آن جنگ سی تن از ابطال رجال را ضرار
با تیغ و خوله سی کس را با عمود بکشت و عفیره دختر غفار نیز چندان نبرد کرد که از کمتر مرد دیده شد بالجمله سپاه روم پشت
با جنگ دادند و تا دروازه دمشق عنان باز نکشیدند اینوقت مسلمانان از قفای هزیمتیان باز شتافتند و هر چه از
اسب و سلاح و غنیمت یافتند بر گرفتند خالد گفت دیگر درنگ نشاید کرد چه تواند بود که وردان با ابو عبیده دچار
شود و کارزار کند پس در کمال مسارعت طریق مراجعت گرفتند و ضرار سر بطرس بر سنان کرده از پیش روی
لشکر همی رفت تا با بو عبیده رسیدند و مژده فتح رسانیدند آنگاه خالد بولص را حاضر ساخت و سر برادرش را نزد او
انداخت و گفت اکنون مسلمانی گیر و اگر نه از آن شربت که او نوشید ترا باید چشید بولص گفت من بعد از برادر زندگانی
نخواهم خالد بفرمود تا مسیب بن نجبة الفزاری سر او را بر گرفت و از آنجا آهنگ اجنادین کرد

مقاتلت خالد و سرداران اسلام در اجنادین با سپاه روم

جنگ مسلمانان در اجنادین با سپاه روم

خالد بن ولید بعد از مقاتلت با مردم دمشق کوچ بر کوچ تا اراضی اجنادین برفت عمرو بن العاص و شرحبیل و معاذ
و یزید بن ابی سفیان و دیگر امرای سپاه و سرداران لشکر چنانکه رقم شد هر یک با مردم خویش بر حسب کتاب خالد
برسیدند و در اجنادین یکدیگر را دیدار کردند و تا آنجا که سپاه روم پدیدار بود براندند از انسوی چون وردان لشکر
عرب را نگریست صفوف خویش را راست کرد و شعشعه تیغ و سنان و لمعان سلاح و دیگر زینتهای لشکر را باز نمود
و سپاه ایشان نود هزار مرد جنگی بشمار میرفت ضحاک عذرة السکاسکی گفت سوگند با خدای در بلاد عراق سفر کردم
و لشکر کسری و جامعه را نگران شدم هرگز بدین شکوه و چنین انبوه لشکر ندیده ام مع القصه چون روز دیگر آفتاب سر
از مشرق بر آورد سپاه روم بر نشستند و با اندیشه جنگ تختی راه نزدیک کردند از انسوی خالد بر نشست و سپاه
خویش را تنصیف کرد و از پیش روی لشکر بایستاد و با بانگ بلند این کلمات را قرائت کرد اعلموا انکم لستم ترون جیشا اکثر و

مثل

مثل هذا فان هزمهم الله على ایدیکم فما یقوم لهم قائمة بعدها ابدا فاصدقوا فى الجهاد وانصروا دینکم بالجلاد
وایاکم ان تولوا الادبار فیعقبکم بذلک دخول النار وقربوا المواکب وشدوا المصاف ولا تحملوا حتى امرکم
بالحملة وایقظوا هممکم خلاصه معنى انست که مانند این لشکر از روم دیدار نخواهید کرد اگر خداوند ایشانرا بدست شما
هزیمت کند دیگر از روم کس با شما مقاتلت نجوید پس در مقاتلت چابکی کنید و از هزیمت بپرهیزید تا بعذاب دوزخ ماخوذ
نشوید اکنون ساخته جنگ باشید لکن تا من نفرمایم حمله مکنید و از انسوی وردان بطارقه را انجمن کرد و گفت ای بنی الاصفر
اعتماد هرقل بر شما نیست اگر در این جنگ هزیمت شوید دیگر روی ظفر نبینید و عرب بر بلاد شما چیره شود مردان شمارا
بکشند و زنان را اسیر برد در مبارزت بپایید و بهمگروه نبرد آزمایید و استعانت بصلیب جوئید و بیمناک مباشید که سپاه شما
سه چندان لشکر عرب است انوقت خالد گفت کیست که از سپاه روم ما را خبری آرد ضرار گفت اینک من حاضرم
خالد گفت بشرط آنکه بر خویشتن مغرور نشوی و با کس مبارزت نجوئی ضرار اسب برجهاند و بر لشکر روم مشرف گشت و عدد
و عدت و اعلام و خیام ایشان را نگران شد وردان گفت این سوار که از دور پدیدار است جز طلیعه عرب نیست کیست
که او را ماخوذ داشته نزدیک من آرد دهی سوار از صف بیرون شد و بسوی ضرار تاختن کرد ضرار بسوی لشکرگاه
خویش عطف عنان کرد سواران روم چنان دانستند که او بگریخت از دنبال او استعجال کردند چون نیک از لشکر
خویش دور افتادند ضرار روی برتافت و بجنگ در آمد چنان شیر نخجیر دیده بخروشید و صاعقه کردار خویشتن را بر ایشان
زد و چند کس را در اول حمله بکشت سواران ناچار پشت دادند و فرار تا نزدیک صفوف وردان برفت و بقیه تن از آن
گروه را بکشت و باز لشکرگاه گشت خالد گفت من ترا نگفتم که مبارزت جوئی و حمله افکنی ضرار گفت ای امیر ایشان
بطلب من بیرون شدند بیم کردم که مرا بهزیمت پندارند اگر از ملازمت تو نترسیدم بر تمامت آن سپاه حمله افکندم
هم اکنون شاد باش که خداوند انقوم را غنیمت ما داشته بالجمله خالد لشکر بیاراست معاذ بن جبل و سعید بن عامر را در
قلب لشکر جای داد و نعمان بن مقرن را بمیمنه و شرحبیل را بمیسره فرستاد و یزید بن ابی سفیان را با چهار هزار سوار در
ساقه لشکر باز داشت و فرمان کرد که زنان و صبیان را حافظ و حارس باش آنگاه روی با زنان کرد و گفت ای
دختران عمالقه و تبابعه شما نیکو رزم دادید و درهای بهشت را از بهر خود گشاده داشتید اکنون بدان شجاعت که نمودید
قناعت کنید و خویشتن را در مهالک میفکنید الا آنکه دشمنان بر شما تاختن کنند و حفظ نفس بر شما واجب گردد این بگفت
و از آنجا به پیش روی سپاه شد و لشکر را بصبر و ثبات وصیت کرد و گفت دوش بر دوش به پیوندید و چنان باشید که چون
خدنگها را رها کنید پندار کنند که این تیرها از یک کمان گشاد یافته آنگاه با رافع بن عمیره و مسیب بن نجبه و ذو الکلاع الحمیری
ربیعه و عمرو بن العاص و عبد الرحمن ابی بکر و قیس بن هبیره و گروهی از بزرگان لشکر بایستاد انوقت از میان سپاه وردان
مردی سالخورده بیرون شد و راه با لشکر اسلام نزدیک کرد و باواز بلند گفت سرور سپاه بیرون شود که مرا با او سخنی
است خالد او را پذیره کرد و بطریق گفت امیر این سپاه تو باشی گفت چندانکه در طاعت خدا و رسولم من باشم گفت برادرم وردان

رسالت بطریق نزد خالد

نزدیک تو رسول فرستاد و پیام داد که بر مردم خویش ببخشای و از خونریزی بپرهیز و بدین چند کرت فتح گونه مغرور مباش که
در بلاد ما بهره تو گشت همانا لشکر کسری و جرامقه طمع در این اراضی بستند و از جان بترسیدند اکنون این لشکر از ریگ بیابان
و ستاره آسمان افزونست همه صنادید بطارقه و اساقفه اند سخن هوش باز آر و نصیحت گوش کن اگر این پند بپذیری

۱۹ وطریق مراجعت گیری هر یک از لشکر ترا دیناری زر و عمامه زیبا و جامه و بیا عطا کند و ترا صد دینار و ده سلب دهد و
ابوبکر را هزار دینار و صد جامه انفاذ دارد خالد گفت سوگند بخدای که ما از شما باز نگردیم جز اینکه از سه کار یکی بپذیرند
نخستین مسلمانی گیرید اگر این نکنید جزیت بر خویشتن بپذیرید سه دیگر کار با تیغ آبدار است تا خدای هر کرا خواهد برکشد و آنرا که خواهد
بکشد و اینکه ما را از کثرت عدد و اعداد بیم دادی خداوند در لشکر ما خوف و هراس نیافریند خاصه وقتی که بزبان پیغمبر خود
ما را وعده نصرت داده و اینکه ما را بنوید زر و جامه و عطای عمامه میفریبی نزد ما باشد که آنچه شما راست از ضیاع و اموال بهره
ما گردد و مملکت شما ملک ما شود بطریق بعد از اصغای این کلمات باز رسید و پاسخ خالد باز داد و وردان گفت همانا این
مقاتلت را با کارهای پیشین قیاس کرده اند و دل بر جنگ نهاد و پیادگان لشکر را که همه کمانداران بودند از پیش
روی سواران بداشت و حکم جنگ داد و معاذ بن جبل از قلب لشکر ندا در داد قال معاشر الناس ان
الجنة قد زخرفت والنار قد اغلقت والملائکة قد اشرفت والحور قد تزینت
فابشروا بالحیوة السرمدیة گفت ای مردم بهشت آراسته و دوزخ در بسته و فرشتگان سرفراز و
حوران با برگ و ساز حیات جاودانی را بر جان فانی اختیار کنید و این آیت از قرآن قرائت کرد ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خداوند بجای آن جان و مال که در جهاد بذل شود بهشت جاودان کند خالد چون کلمات
او را بشنید گفت ای معاذ دشمنان دو چندان از ما افزونند با ایشان کار بمماطلت ممکن و حمله را بتسویف میده با آنکه
هنگام عصر ما را نصر فرا رسد و اگر کار دیگرگونه شود خصم را مجال استیفای جدال نماند بالجمله جنگ بر جانبین تنگ افتاد
و کمانداران رومی چندان بگشادند که گروهی را بخستند و جماعتی را جراحت کردند همچنان خالد رخصت مقاتلت نمیفرمود ضرار
پیش شد و گفت یا خالد تا چند این درنگ سوگند با خدای اینقوم ما را بجبن و بددلی نسبت کنند و در جنگ با جرأت فزونند
اجازت کن تا بهمگروه حمله افکنیم و اگر نه سواران بجنبش بیرون شوند و رزم آزمایند تا هنگام حمله فرا رسید خالد گفت
ای ضرار تو را اجازت کردم تا مبارزتی کنی لاجرم سلاح جنگ و جامه پوشید و با برتن راست کرده اسب برانگیخت و
هیچ با تیرباران پیادگان و رمی حجاره ایشان ننگریست تیغ برکشید و صف بدرید و بیست تن از سوار و پیاده بیفکند و
خود از سر برگرفت و چهره خود را از زیر زره دیدار کرد و گفت ای جماعت بنی اصفر منم ضرار بن ازور منم قاتل حمران بن وردان
منم آن بلائی که خداوند بر مشرکین مسلط کرده وردان گفت این بدوی چه کس باشد گفتند این همان کس است که گاهی عریان و
گاهی بی نیزه و گاهی بی خدنگ بمیدان آید وردان آهی سرد برآورد و گفت اینست کشنده فرزند من کیست که خون او
بجوید و آنچه از من آرزو دارد بگوید بطریقی پیش شد و گفت این کار من بپای برم و اسب برانگیخت و با ضرار درآویخت
زمانی دراز برنیامد که ضرار خونش بریخت وردان گفت دیگر کیست که آهنگ این میدان کند بطارقه گفتند ای امیر هم دخر
جنی نباشد و هیچ انسانرا با جنی قوت مقاتلت نیست وردان گفت من خود بمیدان او روم و زره پوشید
و تاج زر بر سر نهاد و برنشست و رزم ضرار را تصمیم عزم داد اصطفان که یکتن از بزرگان قوم بود پیش شد
و گفت ای امیر من خون حمران باز جویم بشرط که خواهر او را با من تزویج فرمائی وردان گفت روا باشد پس
اصطفان اسب برجهاند و بمیدان آمد و صلیب خود را که از ذهب کرده بود و جلاقه از زنجیر سیم داشت در پیش روی
روی تقریر داد ضرار دانست که بدان نصرت جوید گفت ان کنت تستنصر علی بالصلیب فانا

وسازآمد و دیگرباره بصورت شهاب و شراره حمله افکند و در این کرت دویست کس بکشت

اَسْتَنْصِرُ عَلَیْکَ بِالْقَرِیبِ الْمُجِیبِ پس بر یکدیگر حمله کردند و آلات طعن و ضرب بکار بردند چندان باهم در آویختند
و گرد برانگیختند که هر دو لشکر از نظاره ایشان بشکوهیدند خالد بانگ زد که یا ابن الازور چند ازین توانی و مطاولت
جنبش کن و تجلدی بنمای ضرار را آتش غیرت در کانون خاطر شعله زدن گرفت و عنان فرو گذاشت تا دستبردی نماید
و از آنسوی مردم روم اصطفان را بانگ زدند و تحریض دادند و این هر دو با هم بکوشیدند تا آفتاب از فراز سر بگشت و
اسبهای ایشان کوفته شدند و از کار باز ماندند اصطفان با ضرار خطاب کرد که اسبها را طاقت و تاب برفت اگر
خواهی فرود آئیم و پیاده نبرد آزمائیم ضرار گفت روا باشد پس اصطفان از اسب فرود شد و غلام او که فارق نام داشت
از لشکر روم بیرون شد و دوان دوان برسید و لجام اسب اصطفان را بگرفت ضرار چون این بدید با اسب خویش گفت
یَا اَهْطَالُ تَجَلَّدْ مَعِی سَاعَةً وَ اِلَّا شَکَوْتُکَ عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللّٰهِ و همی برزد و چون اژدها بر دمید و خود را بغلام تقرب
رسانیده او را بزخم نیزه از پای در آورد و اسب اصطفان را بگرفت و بر نشست و اسب خود را بسوی سپاه مسلمین
رها داد آنگاه آهنگ قتل اصطفان کرد اصطفان دانست که نه بدست ستیز دامن سلامت توان گرفت و نه بپای گریز
طریق ایمنی توان جست با وردان از دور نگران بود چون این چیره دستی از ضرار نظاره کرد گفت این شیطان پاره
از جگرم را قطع کرد و اینک اصطفان را امان نگذارد اگر چند سلاطین جهان مرا در منازعت چنین دو تن ضعیف شمارند
خواهند کرد من خود آهنگ جنگ او خواهم کرد ده تن از بطارقه گفتند اکنون که از این اندیشه باز نشوی ما را از
ملازمت خویش دفع مده و ایشان با وردان هم عنان شدند خالد چون کردار ایشانرا معاینه کرد او نیز با ده سوار
بمیدان تاخت و سر راه بر وردان گرفت و هر سواری با سواری در آویخت اصطفان که ضرار را با رمح خارا گذار
بر فراز سر خویش مینگریست سلاح جنگ بریخت تا مگر سبکبار شود و بروغان ثعالب از حمله این ضیغم ضار فرار کند ضرار
چون این بدید از اسب فرود شد و او را بگرفت و مانند کوه پاره بر زمینش کوفت و سرش از تن دور کرد و بر نشست و
حمله افکند و مسلمانان تکبیر گفتند و حمله افکندند ابطال روم از طرف میمنه بر معاذ بن جبل و شرحبیل بن حسنه تاختن آوردند
و مردم میسره بر سعید بن عامر حملهای متواتر کردند و کمانداران بگشاد خدنگ [illegible] سعید بن
زید گفت یَا مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِینَ وَ حُمَاةَ الدِّینِ صَبْراً صَبْراً پس تنور حرب بتفت و دلیران را [illegible] از غیرت بر تن بتافت
از بامداد تا نماز دیگر از یکدیگر همی کشتند و در خاک و خون آغشتند از مسلمانان اول کس مسلمة بن هشام المخزومی در اجنادین
مقتول گشت و دیگر نعیم بن عدی بن صخر العدوی و دیگر هشام بن العاص السهمی و دیگر نباد بن سفیان و دیگر عبدالله بن عمرو
الدوسی و دیگر ذر بن عوف النصیری و دیگر ارعث بن واثق الخزرجی و دیگر قاسم بن مقدام الزبیدی و دیگر ذوالنیار بن خرجة
الیمنی و دیگر حزام بن سالم الغنوی و دیگر سعید بن عاصم بن ابی لیلی الکلابی و دیگر حازم بن بشر السکسکی و دیگر امیة بن حسن بن
یسار که از شعبه بنی عبدالله از قبیله عبدالدار بود و دیگر حمید بن رافع السلمی و دیگر مرهف بن واثق الیربوعی و دیگر محلم بن
حنظلة الثقفی و دیگر عدی بن یسار السدی که از توابع سد مارب بود و دیگر مالک بن نعمان الطائفی و دیگر سلیم بن
طلحة الغفاری و چند کس دیگر که بجمله سی و دو تن از شجعان عرب بودند در جنگ اجنادین نابود گشتند و از کافران سه
هزار کس عرضه هلاک و دمار گشت و ده تن از ایشان از ملوک و فرماندهان بلاد و امصار بودند نخستین فارس بن نباف
که در اراضی عمان و توابع آن حکومت داشت و دیگر مرقس بن صلیبا و او صاحب صیمن و دیر ایوب بود و دیگر نوکی بن

ذکر شهیدان لشکر عرب و سپاه روم

کتاب ابومکرر از وقایع اقالیم سبعه

مرتین صاحب جولان و اراضی کهف رقیم بود و دیگر اربدین خبه صاحب جمیل السواد و عامله بود و دیگر عون بن رکس
صاحب غزه و عسقلان بود و دیگر یوحنا بن عبد المسیح صاحب حلبولیه بود و دیگر جرفامس بن جیران صاحب یافا و رمله
بود و دیگر جوجولس صاحب ارض معاب بود و دیگر کورک صاحب ارض عواصم بود بالجمله سر دو لشکر دستار جنگ باز دادند
و با بجای شدند انوقت مردان غمنده و غضبناک روی با بطارقه کرد و گفت قلوب شما را این عرب از هول و هیبت پر
اگنده ساخت هرگز روی ظفر نخواهید دید چه ایشان شریعت خویش را استوار بداشتند و شما ودیعت یزدان را
ضایع گذاشتید اکنون که انقوم از قحط سال حجاز بسوی ما شتافتند و این خصب نعمت در بلاد ما یافتند هرگز برون
نشوند تا اموال و اثقال شما را بهب نسپرند و زن و فرزندان را اسیر نگیرند بطارقه از در حسرت دست بر دست
زدند و سخت بگریستند و گفتند تا یکتن که زنده باشیم بکوشیم و جان بر سر اینکار نهیم و عرب را از این طمع و طلب دفع دهیم
مردان شاد شد و مردمان را خصلت ستایش داد انوقت یکتن از دانشوران بطارقه گفت ای امیر سخنان این مردم
آسوده خاطر مباش مگر ندیدی که خداوند در قلوب این عرب هول و هیبت افزوده مگر ندیدی که یکتن از ایشان خویش را
در میان صفوف همی افکند و از ما همی کشت همانا مرگ و حیات را در چشم ایشان منزلتی نیست مردان گفت پس چاره چیست
گفت الا انکه بر امیر ایشان بحیلتی دست یابی و او را از پای در آوری مردان گفت این چه گونه تواند بود گفت ده تن
از ابطال رجال را در کمین گاهی باز گذار انگاه خالد را به بهانه مصالحت و مسالمت طلب فرمای چون از بهر سخن
کردن کار و مصالحت بپای آوردن از لشکرگاه خویش بعید افتاد و بکمین گاه قریب گردد مردان درده تا آنمردان کار از کمین
بیرون جهند و او را شربت مرگ در دهند مردان را این فرخناک شد و شبانه ده تن مرد دلاور بدانجا که لایق بود بکمین باز
داشت و بامداد مردی از حمص را که داود نام داشت پیش خواند و گفت فصاحت لسان و بلاغت بیان ترا دانسته ام اینک
از بهر قتل خالد و هزیمت عرب تدبیری اندیشیده ایم ترا باید نزدیک انجماعت رفت و بحیلتی که دانی خالد را بطمع
مصالحت بیرون آورد او گفت ای امیر صاحب خدیعت و مکیدت روی ظفر نه بیند نیکو آنست که سپاه را بصف
کنی و مصاف دهی مردان در خشم شد و گفت من ترا از بهر مشاورت طلب نکردم بلکه رسالت فرمودم بر خیز
بدانچه فرمودم کار میکن لاجرم داود بر نشست و به پیش روی سپاه عرب آمد و با آواز بلند گفت که ای مردم عرب
این خون ریختن و آویختن را دست باز دارید و طریق مصالحت و مسالمت سپارید اکنون باید امیر این لشکر را دیدار
کنم و رسالت خویش را ابد و گذارم خالد چون اینسخن بشنید چون شیر شرزه اسب بر انگیخت و راه با او نزدیک کرد و
گفت تا چه پیام داری باز گوی داود گفت مردان را از چندین مقاتلت ملال آمد و از کثرت قتلی ضجرت آورد همی خواهد
که فردا اگاه منفرد از صف بیرون شود و تو همچنان یکتنه از لشکرگاه بر آئی پس هر دو تن کناری گیرید و شرائط صلح
بی مداخلت هرزه درایان بپای برید خالد زمانی سر باندیشه فرود داشت انگاه گفت همانا مردان حیلتی اندیشیده
و مکیدتی آغاز نهاده و ندانند که من اصل خدیعت و مکیدتم اگر انچه تو گوئی براستی مکنون خاطر اوست من طریق مخالفت
بر مؤالفت گزیده نخواهم داشت داود در اینسخن خالد در خاطر خطبی عظیم گشت و از خاتمت امر بترسید و با خود اندیشید
که این لشکر عرب بر ما چیره شود و مردان را بکشند و لشکر روم را بعضی بشمشیر کیفر کنند و برخی را اسیر گیرند از نیکو آنست
که با خالد براستی سخن کنم و از بهر خود و فرزندان خود خط امان بستانم لاجرم حدیث کید دیگر مردان را بتمامت

مکشوف داشت خالد او را بنواخت و از قتل و نهب ایمن ساخت پس او و نیز دو برادران رفت و پیام باز داد
او را از پذیرفتن خالد بکتینه نیز او را رفتن فرحی تمام حاصل گشت از آنسوی خالد با لشکرگاه شد و این نکته را
با ابوعبیده باز نمود ابوعبیده گفت تو نیز ده تن از شجعان لشکر را کمین باز دار تا هنگام کارزار ردی یا مردی
بنده باشد خالد گفت بصواب رای زدی و ده تن از مردم خویش را پیش خواند اول رافع بن عمیره دوم مسیب بن
نجیه سیم معاذ بن جبل چهارم ضرار بن الازور پنجم سعید بن زید ششم ابان بن سعید هفتم سعید بن عامر هشتم قیس بن هبیره نهم
زفرة بن سعید دهم عدی بن حاتم پس فرمان داد که شبانگاه نزدیک بطرف است آن تل که کمینگاه لشکر دشمنان
خویش را پوشیده بدارید تا آنگاه که من ندا در دهم پس برآیید و رزم آزمایید ضرار بن الازور گفت این رای بصواب نیست
چه تواند شد که پیش از آنکه ما در رسیم دشمنان بر تو تازند و دست یازند نیکو آنست که در تاریکی شب کمینگاه ایشان بتازیم
و آنجماعت را تمام بکشیم و بر جای ایشان کمین سازیم تا آنگاه که تو فرمان دهی بی مانعی و منازعی بر سر دوران بتازیم و خود
بریزیم خالد از کلمات او بخندید و گفت تو را بر آنجماعت امارت دادم همان کن که خود خواهی پس ضرار چون ثلث شب سپری
شد بسوی کمینگاه راه برگرفت و این شعرها تذکره میکرد

اِذَا الظَّلَامُ وَمِنِّی يَفْزَعُ الْجِنُّ	حَضَنَ اللَّيَالِی وَلَا أَلْوِی إِلَی الْجَزَعِ
يَا وَيْحَ مَنْ وَضَحِ الْأَرْضِ يَخْدَعُنَا	وَنَحْنُ جُرْثُومَةُ الْأَمْكَارِ وَالْخُدَعِ
لَأَرْضَيَنَّ إِلَهِی مِنْ جَمَاجِمِهِمْ	لَيْسَ الْجُحُودُ عَلَى الْأَهْوَالِ كَالْفَزَعِ

بالجمله طی مسافت کرده تا بپای کمینگاه قریب شدند ضرار گفت اکنون شما باشید تا من بر این تل صعود کنم و حال خصم را
باز دانم پس سلاح جنگ را از تن فرو گذاشت تا قعقعه سلاح گوشزد اعدا نشود و یک تیغ عریان بدست کرده نرم
نرم بر آن کتف صعود داد و تا بفراز تل رسید و گوش فرا گذاشت خراخر ایشان را اصغا نمود که در مستی بخواب خفته بودند
ضرار بشتاب باز شد و اصحاب را آگهی داد و گفت دهشت بر دوش و خاموش باید شدن و بیک حمله سر از ایشان برگرفتن
تا بانگ گیرودار بلشکرگاه روم نرسد پس تیغها بکشیدند و در دامنه برشدند و همچنان ایشان را در خواب یافتند و هر یک تنی را
بکشتند و در زمان جسدهای ایشان را در خاک مخفی کردند و جامهای ایشان را بپوشیدند و در گوشه دیگر پنهان شدند تا هیچ
از مردان کسی نزدیک ایشان بسوال نشود و این تدبیر ضایع کرد دیدنیکو نبودند تا صبح بردمید و از دو سوی سپاه بر نشستند
آنوقت سواری از لشکر روم بیرون تاخت و بانگ برداشت که هان ای مردم عرب مگر کلمات دوش را فراموش کردند
یا غدری اندیشیدند سخن بران تقریر یافت که امروز مردان و خالد یکدیگر را دیدار کنند و خاتمت این کار را بمسالمت
پیوندند خالد نزدیک او شد و گفت طریق مراجعت کمتر و ردا نزا بگوی ما اهل خدیعت نیستیم حاضر باش و مکنون خاطر
خویش مکشوف دار چون انجیر بوردان بر دشاکی السلاح از صف جدا شد و تاجی مرصع بجواهر خوشاب بر سر داشت و از زر
قلائد گوهرآگین علاقه کرده و عصابه از لآلی تا بناک بسته و بر فراز اسبی تازی نشسته بود خالد چون این بدید گفت غنیمتی است
که خداوند بمسلمانان فرستاده و ابوعبیده را گفت نگران باش کاهی که حمله کنم تو نیز حمله کن و رزم دهید و این شعر قرائت کرد

عَلَيْكَ رَبِّی فِی أُمُورِی الْمُتَّكَلُ	فَاغْفِرْ إِلَهِی إِنْ دَنَا مِنِّی الْأَجَلُ
يَا رَبِّ وَفِّقْنِی إِلَی خَيْرِ الْعَمَلِ	وَاغْفِرْ بِعَفْوٍ مَا عَمِلْنَا مِنْ زَلَلٍ

وَ اقْمَعْ بِسَيْفِكَ الشِّرْكَ حَتَّى يَضْمَحِلَّ　　مالي سِواكَ يا إلهي مِنْ أَمَلِ

بالجمله خالد و وردان هر دو تن از لشکر کناری گرفتند و نزدیک کنیسه پیاده شدند و شمشیرها برزانو نهادند چه از یکدیگر بر حذر بودند خالد گفت اکنون بگوی هرچه خواهی لکن از در صدق باش چه آنکس که در برابر تست بخدیعت ماخوذ نشود وردان گفت من در انجاح حوایج تو خویشتن داری نکنم تا از این بزیادت خونریزی نشود و دانسته ام شما را در قحط سال حجاز و بادیه بسیار کس از جوع جان داده است اگر از طعام دنیوی چیزی خواهی صدقه از شما دریغ ندارم لکن کردن فزون طلبی را بزینه و بقلیل قناعت کنید خالد برآشفت و گفت ای کلب رومی خداوند ما را از صدقه شما بی نیاز ساخته و زنان و فرزند و اموال و اثقال شما را بر ما حلال داشته الا آنکه ایمان آرید و یا پذیرای جزیت شوید سه دیگر حکم با حرب و ضرب است و آنکه گفتی ما در نزد شما ضعیف تر و زبون تر قومیم شما در نزد ما منزلت سگی بیش ندارید چه یکتن از ما با هزار کس از شما خود را برابر نشمارد و امتحان که تو گفتی سخن آنکس نیست که کار بمصلح خواهد کرد اگر مرا دور از لشکر خویش نگریستی و طمع در کشتن من بستی اینک من حاضرم مردی خویش بنمای وردان از جای بجنبید و با خالد دست در گریبان شد و هر دو یکدیگر را فرو گرفتند و در هم آویختند وردان اصحاب خود را باعلی صوت بانگ زد که از کمین برآیید که صلیب مرا بر زبر حرب نصرت کرد آنوقت ضرار و آنکس که با او بود چون عقاب تیزچنگ از فراز کنیسه سوی نشیب شدند وردان ایشان را مردم خویش می پنداشت چون نزدیک شدند ضرار را نگریست که با شمشیر کشیده بیخود شد و بر هیچ شد لرزه بر اندام افتاد و گفت یا خالد ترا بخداوند سوگند میدهم که مرا مکش و بگذار که این شیطان بکشد خالد گفت کشنده تو جز ضرار نخواهد بود پس ضرار با تیغ کشیده بر سر وردان بایستاد و گفت چه شد خدیعت و مکیدت تو و سرش را با شمشیر بپرانید و مسلمانان او را با تیغ پاره پاره کردند و سلاح و جامه گشتگان را ماخوذ داشتند خالد گفت چون از نشیب کنیسه بیرون شوید بعید نیست که لشکر روم بر شما حمله افکنند صواب آنست که با جامهای رومیان عبور دهید پس خالد از پیش روی و دیگر مسلمانان و ضرار از قفای ایشان رهسپار شدند رومیان چون ایشان را از دور نگریستند چنان دانستند که وردان با سر خالد در میرسد و مسلمانان از نظاره جامه ایشان در هول و هراس افتادند این بود تا خالد راه بنمود و از محل خطر عبور داد آنگاه برتافت و روی بلشکر روم نهاد و فریاد برداشت که ای دشمنان خدا اینک سر وردان است وان سر را بسوی ایشان افکند و چون دوازده تن بجنگ در آمد ضرار و دیگر مسلمانان از قفای و تکبیر گفتند و بجنگ در آمدند ابوعبیده چون این بدید بانگ در داد یا اَهْلَ الحِفاظِ وَحُماةَ الدِّینِ بر دمید و زم دهید مسلمانان یکبار اسب برانگیختند و تیغ برآهیختند آفتاب در گرد و قیرگون ناپدید گشت و سیاهی جهان را فرو گرفت قتل وردان قلوب رومیان را کاهشی داده بود که نیروی درنگ نداشتند لاجرم پشت با جنگ دادند و در سیاهی گرد تیغ بر یکدیگر نهادند و مسلمانان از قفای ایشان همی رفتند و همی کشتند از چاشتگاه تا نماز دیگر تیغ از ایشان برنداشتند در خبرست که در آن روز نه هزار کس از لشکر روم مقتول گشت و هر که از ایشان توانست بجانبی گریخت چنان افتاد که هنگام هزیمت لشکر روم عمرو بن العاص با سپاه خود از فلسطین برسید بالجمله مسلمانان غنیمتی که بی جمعی صعب بشمار نمیشد فراهم کردند و تاج وردان را بر فراز آن بنهادند خالد گفت از آن پیش که فتح دمشق کنم این غنیمت بر شما قسمت خواهم کرد پس مراجعت بدمشق را در خاطر نهاد و مکتوب فتح با بوبکر فرستاد

نامه خالد با بوبکر

نامه کردن خالد بن ولید با بوبکر بن ابی قحافه از جنگ اجنادین و نصرت مسلمین

درسال

در سال سیزدهم هجری روز شنبه سیم جمادی الاولی بیست و سه روز از آن پیش که ابوبکر وداع جهان گوید این فتح بزرگ در ٢٠١
اجنادین مسلمانان را روزی گشت و خالد بدینگونه بسوی ابوبکر مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من خالد
الولید سیف الله الی خلیفة رسول الله سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و
اصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه و آله ازیده حمدا و شکرا علی سلامة المسلمین و دمار
المشرکین و جمود جمرهم و بعد فانا لقینا باجنادین مع وردان صاحب حمص و قد نشروا کتبهم
و رفعوا صلبانهم و تقاسموا بدینهم انهم لا یفرون و لا ینهزمون فخرجنا الیهم واثقین
بالله متوکلین علی الله فعلم ربنا ما اخرنا فی انفسنا و سرائرنا فرزقنا الصبر و ایدنا بالنصر و کبت
اعدائنا بالقهر فقتلناهم فی کل واد و شعب فجملة من احصینا من قتلی الروم سبعون الفا
و قتل من المسلمین اربعمائة و خمسة و تسعون رجلا ختم الله لهم بالشهادة منهم عشرون
من الانصار و هم مسلمة بن عمرو و عوف بن مازن و شاکر بن مزروع و واقد بن حسان و مرة
بن عجلان و المقنع بن نجبة و صفوان بن خزرجة و اوس بن خرشنة و معمر بن الناظر و
عبد الله بن بسری و السکون بن قدم و حامد بن عطا و سفیان بن ربیعة و الاکوع
بن مرة و سیف بن جابر و کاهل بن مزینة و عفان بن اکال الدم و قتل من اهل مکة ثلث
رجال و هم قیس بن عامر المخزومی و نعیم بن ابی صفوان و هاشم بن حرملة و قتل من حمیر عشرون
رجلا و هم رفاعة بن مرهوب و عفان بن مالک و سیار بن رافع و ماجد بن الاسکع و لقاح
بن یعرب و النجلیحان بن عوف و یزید بن عبد الله و سیاف بن رافع و عمار بن اوس و کلکل بن
رفاعة و حافظ بن اسید و اوس بن دارم و الکاهل بن خزیم و مزید بن طالب و حاطر بن نوع و علا
بن سنان و ذو المرابع بن وائل و مؤمل بن ذی خروب و مسمار بن عوف و جندب بن ربیعة و قند بن
سلیم و سالم بن المنذر و نعمان بن مرة و فیاض بن حامد و وقاف بن نعیم و یاسر بن مقدام و لباقی
من اخلاط الناس و یوم کتبت لک هذا الکتاب یوم السبت للیلتین مضیتا من جمادی الاولی و
نحن راجعون الی دمشق فادع الله لنا بالنصر و السلام علیک و علی جمیع المسلمین و رحمة الله و برکاته
چون نامه را بپای برد و خبر فتح خویش را باز نمود و اسامی بزرگان شهدای مسلمین را بنگاشت و معلوم داشت که هفتاد
هزار تن از مشرکین مقتول گشت و چهارصد و نود و پنج تن از مسلمین شهید شد مکتوب را در بجه و عبد الرحمن بن حمید الجمحی را سپرد
و در ساعت او را برنشاند و سفر مدینه فرمود و از آنسوی ابوبکر هر روز با گروهی از مردم مدینه تا ظاهر بلده بیرون میشتافت
و بر سر راه انتظار خبر شام و لشکر اسلام میبرد تا آنگاه که عبد الرحمن از راه برسید و کتاب خالد را برسانید ابوبکر نامه خالد
و آن کتاب نجلا ابو عبیده بود نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت و آن نامه را بعمر بن الخطاب سپرد تا بازخواند و خالد
در نامهای خویش خود را سیف الله ملقب میداشت چون عمر بدان نشان نگریست نامه را از دست بیفکند و گفت خالد
کیست که خود را سیف الله لقب نهاده سیف الله الحق است که او را سپهسالاری داده مع القصه مردم مدینه و صنعا
حجاز و مکه چون دانسته شد که مسلمانان باصابه نصرت و اخذ غنیمت فایز شدند بسفر شام رغبت کردند ابو سفیان بن حرب

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

و غیلان بن هشام و چند تن دیگر نیز نزدیک ابوبکر آمدند و سفر شام را خواستار شدند عمر بن الخطاب را مکروه افتاد و با ابوبکر گفت اینگروه از جمله کافرانند و از بیم شمشیر ما مسلمانی گرفتند اینوقت چون خبر نصرت و کثرت غنیمت گوشزد ایشان شد بطمع و طلب افتادند صواب آنست که ایشانرا رخصت جواز نفرمائی ابوبکر گفت چنان کنم که تو گوئی چون اینخبر باشراف حجاز رسید بامدادان نزد ابوبکر انجمن شدند و اول کس ابوسفیان بسخن آمد و روی با عمر کرد و گفت یا ابن الخطاب تو در زمان جاهلیت با ما از در مخاصمت و مقاتلت بودی آنوقت که خداوند بر ما منت اسلام نهاد پلیدیهای شرک و عناد و بغضا را از درون ما بشست و تو همچنان بر حقد و حسد و کین و کید سابق بپائیدی نه ما برادران توئیم در اسلام تا چند این عداوت قدیم و جدید آری اگر این عداوت و بغضا بحفاوت و صفا بدل کنی بر سبقت تو در اسلام گواهی دهیم و حق تو را بشناسیم عمر بن الخطاب شرمگین شد و گفت سوگند با خدای از این سخن جز حفظ دماء مسلمین و دفع شر نخواستم چه هنوز در سرهای شما غیرت و حمیت جاهلیت بجای است بیم کردم که بر آن مردم که از شما در اسلام پیشی گرفته‌اند پیشی جویند و حدیث فتنه افکنید ابوسفیان گفت گواه میگیرم شما را و خلیفه رسول خدا را که جز رضای خدا قدمی نزنم و دیگر بزرگان مکه نیز بدینگونه سخن کردند ابوبکر با ایشان تحسین فرستاد و جواز سفر داد پس مردمان بسیج راه کردند عمرو بن معدیکرب زبیدی با قوم خود و زنان و فرزندان سفر شام را تصمیم عزم داد و مالک اشتر نخعی نیز با اهل خود نزدیک علی علیه السلام فرود شد و آهنگ راه کرد بدینگونه سپاهی از مردم جنگی ساخته راه شد اینوقت ابوبکر پاسخ نامهٔ خالد را بدینگونه نگاشت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مِنْ اَبِی بَکْرٍ خَلِیفَةِ رَسُولِ اللهِ اِلیٰ خَالِدِ بْنِ الْوَلِیدِ وَ مَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِینَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی اَحْمَدُ اللهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ اُصَلِّی عَلیٰ نَبِیِّهِ وَ آمُرُکَ بِتَقْوَی اللهِ فِی السِّرِّ وَ الْجَهْرِ وَ الرِّفْقِ بِالْمُسْلِمِینَ بِالْحَدِّ لِمُحْسِنِهِمْ وَ التَّجَاوُزِ عَنْ مُسِیئِهِمْ وَ الْمُشَاوَرَةِ لَهُمْ وَ قَدْ فَرِحْتُ بِمَا اَفَاءَ اللهُ عَلَیْکُمْ بِالنَّصْرِ وَ هَزِیمَةِ الْکُفَّارِ فَاجْعَلِ السَّیْرَ اِلیٰ اَقَاصِی اَرْضِهِمْ وَ انْزِلْ عَلیٰ جَمِیعِ الشَّامِ اِلیٰ اَنْ یَاْذَنَ اللهُ بِفَتْحِهَا عَلیٰ یَدَیْکَ فَاِذَا تَمَّ ذٰلِکَ فَسِرْ اِلیٰ حِمْصَ وَ الْمَعَرَّاتِ وَ اطْلُبْ اَنْطَاکِیَةَ وَ السَّلَامُ عَلَیْکَ وَ عَلیٰ مَنْ مَعَکَ مِنَ الْمُسْلِمِینَ وَ لَقَدْ نَفَذْتُ لَکَ اَبْطَالًا وَ لُیُوثًا مِنَ النَّخَعِ وَ اِنْ نَزَلْتَ عَلَی الْمَدِینَةِ الْعُظْمیٰ ذَاتِ الْجَبَلِ الْمُطِلِّ فَاِنَّ الْمَلِکَ هُنَالِکَ فَاِنْ صَالَحَکَ صَالِحْهُ وَ اِنْ حَارَبَکَ حَارِبْهُ وَ لَا تَدْخُلِ الدُّرُوبَ اَوْ تُکَاتِبَنِی بِذٰلِکَ وَ اَنَا اَظُنُّ اَنَّ الْاَجَلَ قَدِ اقْتَرَبَ ثُمَّ کَتَبَ کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ

خلاصه معنی آنست که ای خالد پرهیزکاری شعار کن و با مسلمانان برفق و مدارا باش و از مشاورت ایشان کناره مجو همانا شاد شدم بنصرت مسلمین و هزیمت کفار اکنون تا نهایت اراضی ایشان تاختن کن و چون شام را فرو گرفتی از فتح حمص و معرات و انطاکیه دست باز مگیر اینک صنادید نخعان و شیران قبیله نخع را بسوی تو فرستادم آنجا که با هرقل روی در روی شدی اگر طریق آشتی جوید روا باشد و اگر نه با تیغ و تیر کار فرمائی و بی کتاب من بهیچ باب در نیائی گمان دارم که زمان من نزدیک شده است و هیچکس را از مرگ گریزی نیست چون نامه را بپای برد با خاتم رسول خدای مختوم داشت و بصحبت عبدالرحمن بن حمید الجمحی انفاذ خدمت خالد فرمود و از آنسوی خالد چون مکتوب ابوبکر را انفاذ مدینه داشت از اجنادین با لشکرهای خود آهنگ دمشق کرد و مردم دمشق را از خبر فتوحات او هر روز هول و هراس میافزود و بر حصانت حصار میافزودند و حجارت و غلات فراهم میکردند و آلات و منجنیقات بحصن

رفتن خالد بر سر دمشق

مهیا

مهیا میداشتند تا آنوقت که خالد با لشکر برسید و در دیر خالد که افزون از یک میل تا بلد مسافتی نداشت فرود شد و ابوعبیده را گفت مردم این شهر را نگریستی که از قفای ما تاختند و با ما چگونه رزم ساختند کنون با لشکر خود در باب الجابیه فرود شو و ابواب آمد شدن بر حصاریان مسدود بدار و از طول مدت میندیش که مصابرت مورث نصرت باشد پس ابوعبیده با ربع لشکر در باب الجابیه فرود شد و قبه برافراشت و جای گزید آنگاه یزید بن ابی سفیان را طلب کرد و گفت با سپاه خود در باب الصغیر فرود شو و اگر [illegible] میان شهر لشکری آهنگ تو کند که قوت جنگ ابراز اندازی مرا آگهی فرست تا کس بمدد تو فرستم آنگاه با شرحبیل گفت تو را باید بباب توما رفت لکن از صاحب باب برحذر باش که توما مردی شجاع است چندانکه چون هرقل شجاعت او را بدانست بمصاهرت خویش برکشید پس شرحبیل با دو هزار مرد دلیر بباب توما رفت آنگاه عمرو بن العاص را گفت تو با لشکر خویش در باب الفرادیس شو و دانسته باش که ابطال رجال در آنجا انبوه باشند پس او قیس بن هبیره را با لشکری لایق بباب کیسان داشت و خویشتن بباب شرقی آمد و ضرار بن الازور را طلب داشت و گفت با دو هزار مرد دلیر گرد بر گرد این بلد در میآئی و اگر خطبی دیدار کردی مرا آگهی میدهی ضرار گفت السمع و الطاعة و میان قوم خود عبور داد و این شعر را قرائت کرد

دِمَشْقُ فَذا اَتاکِ ضِرارُ بَرْمی ... لِمَنْ یَاْوِیکِ بِالْوَیْلِ الطَّوِیلِ

سَاَضْرِبُ فِی الْعُلُوجِ بِکُلِّ حَدٍّ ... قَطُوعٍ فَاتِکٍ عَضْبٍ صَقِیلِ

وَاَضْرِمُ فِی الْجَوانِبِ مِنْکِ ناراً ... وَاَرْمِ الْقَوْمَ بِالْخَطْبِ الْجَلیلِ

بالجمله ضرار همواره بگرد دمشق سایر و هر حادثه را حاضر و ناظر بود و خالد در باب شرقی جای داشت مردم دمشق چون این سختی محاصره بدیدند دل بر محاربه نهادند و بدستیاری مناجیق در رمی احجار و پرتاب خدنگ خارا گداز رزم دادند و بسیار کس از جانبین جراحت یافت آنوقت عبدالرحمن بن حمید از مدینه برسید و کتاب ابوبکر را بیاورد خالد از رسیدن لشکر نیک شاد شد و فرمان کرد تا آن کتاب را در همه ابواب بر لشکریان قرائت کردند و مردم را از رسیدن جیش باتفاق ابوسفیان و عمرو بن معدیکرب و مالک اشتر بشارت دادند بالجمله از بامداد تا آنگاه که آفتاب مغرب شد حرب برپای بود چون جهان را تاریکی فرو گرفت مرد و لشکر دست از جنگ باز داشتند و امرای سپاه اسلام هر کس در مقام خویش فرود شد و حافظان و حارسان بگرد لشکرگاه بگماشت تا مبادا مردم بلد فرصتی بدست کنند و بشبیخون زیانی رسانند از آنسوی چون شب سیاه در میان دو سپاه میانجی شد بزرگان دمشق انجمن شدند و گفتند ما را نیروی مقاتلت با این جماعت نیست این قوم لشکرهای اجنادین را با تمامت بطارقه و اساقفه و مدبحه و اراحیه و قیاصره بزیر پای بفرسودند و آسیای خون بر سر ایشان بگردانیدند صواب آنست که دست بدست مصالحت دهیم و از زحمت مناطحت برهیم گروهی گفتند بهتر آنست که نزدیک توما شویم و با او سخن بشوری کنیم چه او داماد ملک و دستور ملک است و در مصالح مملکت و تقویت دولت از ما بیناتر و داناتر است پس نزدیک او شدند و رخصت بار جستند و [illegible] جلوس یافتند توما گفت در این نیمه شب شما را چه افتاد که نزدیک ما شتافتید گفتند ای امیر ما را با عرب طاقت مقاتلت و مناطحت نیست یا رخصت فرما تا طریق مصالحت سپریم یا بسوی هرقل کس کن تا لشکری لایق این حرب بمدد فرستد توما از این سخن ایشان بخندید و بتاج پادشاه سوگند یاد کرد که من این مردم را در خور کارزار شمار نمیگیرم و چنان دانم که اگر ابواب حصار را

بگشایند آن دل بدارند که درآیند و با شما نبرد آزمایند گفت شدای امیر این قوم از آن بزرگترند که تو گوئی مگر رزم ایشان از
باپولس و پطرس نشنیدی و قتل کلوص و عزرائیل ندیدی یا مقاتلت اجنادین را اصغا نفرمودی همانا محمد که او را پیغمبر
باور دارند ایشان را خبر داده که هرکس در مقاتلت ایشان کشته شود بدوزخ رود و اگر ایشان مقتول کردند در بهشت
جاوید درآیند لاجرم ایشان مرگ را بر حیات گزینند و از این روی برهنه و عریان آهنگ جنگ ما کنند باشد که زودتر
بهشت خدا را دریابند با قومی که بر این عقیدت اند چگونه توان کار بمقاتلت کرد توما گفت بدین کلمات ناخوش و
ناپسند عرب را بطمع و طلب افکنید و حال آنکه شما در عدت و عدت ده چندان ایشانید گفتند ای امیر کار بسخن بپایان نشود
اگر توانی کفایت امر ما کنی و اگر نه ابواب حصار بگشائیم تا درآیند و آنچه طلب کنند بدهیم و از این تعب برهیم توما از این سخن
خشمناک شد و ساعتی در اندیشه رفت پس سر برداشت و گفت من این عرب را دفع دهم و نخستین امرای ایشان را
از پای درآورم بشرط که شما از مساعدت من دست باز نگیرید و باتفاق من مقاتلت کنید گفتند ما از ملازمت رکاب تو
و مساعدت نکوئیم اگر همه یکتن زنده مانیم سخن بر این نهادند و باز شدند و آتشها بر فراز باره کردند و حارسان ندا در دادند
و از لشکرهای مسلمین بانگ تکبیر و تهلیل بالا گرفت این بود تا صبح بردمید و نایره حرب زبانه برکشید یزید بن ابی سفیان از
باب الصغیر و قیس بن هبیره از باب کیسان و رافع بن عمیره از باب شرقی و شرحبیل از باب توما و عمرو بن العاص از باب الفرادیس
یکبار جنبش کردند و بجانب دمشق حمله افکندند و ضرار بن الازور بشتاب عبور میداد و بهر باب میرسید لشکریان را بمصابرت
و مبارزت تحریض میکرد و مردان دمشق به تیرباران کمان و زنان و دختران با افکندن سنگهای گران ایشان را دفع میدادند
این وقت توما از آن دروازه که جای داشت آهنگ مبارزت کرد و این توما در نزد مردم نصاری بزیادت از شجاعت
و جلادت بزهادت و عبادت معروف بود بالجمله توما بر فراز دروازه شد و صلیب بزرگ را بر سر افراشته بداشت و بطارقه
و اراجیف کرد او را فرو گرفتند و قسیسان و رهبانان حمل کتاب انجیل کردند و از بهر قرائت دعوات خویش بر افراشتند
توما پیش شد و انگشت خویش بر سر سوره از انجیل نهاد و گفت اللّهم ان کنا علی الحق فانصرنا و لا تسلمنا الی
اعدائنا و اخذل الظالم منا اللّهم انا نتقرب الیک بالصلوة و الصلیب شرحبیل که بر باب توما بود چون کلمات کفر آمیز او را
و استغاثت او را بصلیب اصغا فرمود در غضب شد و گفت ای دشمن خدا سخن چندین بکذب مکن خداوند در حق مسیح فرموده
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب خداوند عیسی را بی پدر بیافرید چنانکه آدم را از خاک برآورد این بگفت و
حمله افکند و از آنسوی توما مردانه بکوشید و رزمی صعب بداد و مردم او بضرب خدنگ و سنگ بسیار کس از مسلمانان
جراحت کردند از جمله جراحت زدگان ابان بن سعید بن العاص بود که بخدنگی زهرآب داده زخمی گران داشت مسلمانان او را
بلشکرگاه بردند تا مداوا کنند و او چون زهر سم را در بدن خویش احساس کرد دانست که بسلامت جان نبرد پس کلمه بگفت
و جان بپرداخت ام ابان دختر عتبة بن ربیعه که در اجنادین ضجیع او گشت و هنوز خضاب عروسی در دست داشت چون شوهر
خویش کشته دید گفت مهنا باد بر تو این شهادت و من نیک مشتاق توام اکنون بخونخواهی تو کمر بندم و کین تو از
کافران باز جویم چندانکه با تو ملحق شوم و او را کفن کرده و در مصیبت او نه مرثیتی انشاد کرد و نه آب در چشم گردانید پس
سلاح جنگ بر خود راست کرد و شمشیر حمایل ساخت و کمان بگرفت و بی آنکه خالد بداند بر کافران حمله کرد و چنان صعب حمله
بداد که کس از مردان دلاور نشان نداشت در آن رزمگاه شرحبیل بر توما نگران بود که چون شیر شرزه از فراز باره رزم میداد

توماس
در دروازه عرب بشهر
دمشق

و مردی صلیب بزرگ را بر سر دار افراشته داشت و میگفت اللهم انصر الصلیب و من یعبده ناگاه ام ابان خدنگی کشاده داد چنانکه بر صلیب آمد و از فراز باره نگون شد مسلمانان چون این بدیدند کوس زنان بر یکدیگر بدویدند تا صلیب را بربایند و رومیان از فراز باره بگشادن خدنگ و افکندن سنگ ایشان را دفع میدادند لشکر اسلام سپرها بر سر کشیدند و در اینجا تعبیه شدند توما چون این بدید گفت در حضرت هرقل چه توان گفت چون بداند که صلیب اعظم را عرب از ما ربودند و از جای جنبید و میان سخت بست و تیغ و سپر برگرفت و گفت من امروز کین خویش از اینجماعت بخواهم جست هر که خواهد با من آید و اگر نه تنهای خویش باید این بگفت و از فراز باره فرود آمد و بفرمود تا دروازه بگشودند و با تیغ کشیده بیرون تاخت رومیان را از سطوت او نیروی تقاعد نماند ناچار همگروه از قفای او بیرون شدند جماعتی با تیر و کمان و گروهی با سیف و سنان آغاز نبرد کردند مسلمانان صلیب را بشرحبیل سپردند و بجنگ درآمدند رومیان از فراز باره بر ایشان تیر و حجاره و از فرود بضرب سیف و سنان رزم میدادند و مسلمانان را دفع میگفتند شرحبیل چون این بدید بانگ بر لشکر زد که بختی واپس شوید تا هدف تیرباران باره نباشید پس لشکر اسلام بقهقری بختی باز پس شدند اما توما چون دیو دیوانه از یمین و شمال میتاخت و رزم میساخت شرحبیل ندا درداد که ایها الناس مرگ را فراموش کنید و بهشت خدای را یاد کنید و خاطر دارید و خداوند را از مصابرت در این مقاتلت از خویش رضا سازید پس مسلمانان حمله گران افکندند و با سپاه روم درهم افتادند و از آنسوی چون اهل دمشق دانستند که صلیب اعظم بدست عرب افتاد و توما پای طلب از حصار بیرون گذاشت فوج از پس فوج و گروه از پس گروه بیرون شتافتند و جنگی عظیم گشت و توما چون شیر ژیان و پلنگ دمان در طلب صلیب فراز و نشیب میتاخت و سهل از حزن نمیدانست تا گاه دوران گیرودار صلیب خویش را در دست شرحبیل دیدار کرد و چون سیل در هم با تکی هولناک بر شرحبیل زد که صلیب را فرو گذاشت شرحبیل چون نگریست که توما با تیغ کشیده در رسید صلیب را بیفکند و با توما درآویخت توما چون صلیب را افکنده دید مردم خویش را فرمان کرد که بگرایند و صلیب را بربایند و خود با شرحبیل مشغول بود اینوقت ام ابان نگریست که مردی دلاور با شرحبیل درآویخته و بیم آنست که در جنگ او پیروز افتد گفت این کیست گفتند توما داماد هرقل و قاتل شوی تو بی توانی خدنگی بزه کرد و آهنگ توما فرمود در میان بانگ برآوردند باشد که شر او بگردانند ام ابان بدیشان ننگریست و باواز بلند گفت بسم الله و بالله علی ملة رسول الله و کمان بگشاد و آن تیر راست بر چشم راست توما آمد و او فریادی سخت برآورد و دهمی واپس رفت ام ابان خدنگی دیگر بزه کرد تا کار او یکسره کند رومیان گرد او را فرو گرفتند پس چند تن دیگر را هدف تیر ساخت و بخاک درانداخت

و این رجز انشاد کرد

أم أبانه أطلبي بثارك ... ضربا وصولي صولة المعارك

قد ضج هذا الجمع من قتالك ... أقسمت لا أحذر عن المعارك

ولست ما عشت لهم بتارك

اما توما از وجع چشم و حدت خدنگ مانند شتر مرغ فریاد میکرد و بجانب حصار شتافت شرحبیل بانگ بر لشکر زد که این سگ رومی بجست با انبوه حمله در رسید و او را با خود در ربود لشکر از جای درآمدند و حمله گران افکندند جنگ پیوسته شد و رومیان در رزم زبان خود را بدرون حصار افکندند و دربستند سیصد تن از ایشان در این گیرودار عرضه هلاک و دمار شد اینوقت بطارقه و دهاقین در خدمت توما انجمن شدند مگر آن خدنگ را از چشم او بیرون کنند توما را طاقت نبود و این زحمت نمیداد در پایان امر بند بشکستند و پیکانش را بجای گذاشتند و عصابه بر بستند و گفتند ای امیره ما را از صلح گریز نیست حدت حمله و سورت صولت قوم

نبرد ام ابان

کور شدن توما بخدنگ مسلمانان

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۰۶ نگریستی و دانستی که بهیچ آب و آتش غرق و حرق ایشان بدست نشود چون لختی رنج توما اندک شد گفت یا بنی الاصفر افسوس
بر شما این مردم برهنه پا چشم مرا نابینا کنند و صلیب اعظم را ماخوذ دارند و این خبر در حضرت هرقل مکشوف افتد و عجز و زبونی
ما معلوم دارد لا و الله الا آنکه صلیب را باز ستانم و بجای چشم خود هزار چشم برکنم تا هرقل بداند که کین خود بچشم
هم اکنون از پای ننشینم تا انجماعت را تمامت عرضهٔ دمار نسازم و امیر ایشان را دست بگردن بسته نزدیک هرقل نفرستم
و هر غنیمت که برده اند باز نگیرم و هم بدین راضی نشوم تا آنگاه که لشکر بحجاز زنم و مدینه تباه سازم و آثار ابوبکر و اصحاب او را
براندازم و مساجد ایشان را جای خوک و سباع سازم این بگفت و همچنان معصب العین بدروازه حصار بایستاد و
کس بیرون فرستاد در رزمی صعب بلد شرحبیل کس نزد خالد گسیل کرد و صورت حال را باز نمود و گفت شدت مقاتلت
نزدیک ما از همه ابواب افزون است فوجی مدد فرست خالد از اخذ صلیب ننگ مسرور گشت و گفت اینک ضرار بن الازور
که باطراف بلد عبور میدهد نزدیک تو میرسد و با تو همدست میشود پس رسول باز شد و پیام خالد باز داد با جمله از روز
حرب برپای بود تا آنگاه که آفتاب بنشست چون شب تاریک شد توما بزرگان شهر را حاضر کرد و گفت ایمردم
نصاری دانسته اید که این مردم عرب را دین و دیانت نیست و عهد و امانت ندانند گرفتم که با ایشان طریق آشتی
سپرید اینک با زن و فرزند حاضر بند و بشهر شما در آیند و در بیوت شما ساکن شوند و زنان و فرزندان شما را کنیزکان
غلامان شمارند و شما را از خانها بیرون شدن فرمایند این افتادن صلیب از فراز نشیب و مقاتلت و مغالبت ایشان
بکیفر آن بود که شما در شریعت خویش مسامحت روا داشتید و با انجماعت ارادهٔ مصالحت فرمودید و من با صلیب سوگند
یاد کرده ام که این کینه از انقوم باز جویم و در ازای چشم خویش هزار چشم از عرب قلع کنم گفتند ای امیر دانسته باش که تو مرد
انجماعت نیستی و هم آورد ایشان نتوانی بود اگر از ما پذیری بهرچه خواهی فرمان کن که ما سر از فرمان تو در نخواهیم کرد
توما گفت اکنون من تدبیری برانم که هم امشب مردم عرب را بجای خود بنشانم و فرمان کرد تا ندا در دادند و مردم دمشق را
خاص و عام انجمن ساختند آنگاه در میان ایشان خطیب گشت و گفت ایمردم نصاری اگر یک امشب تصمیم عزم کنید و در این
تاریکی با عرب رزم دهید سگان روی ظفر ببینند و از زحمت ایشان برهید و من امشب مادام که امیر لشکر را اسیر نگیرم از پای
جنگ و جوشش خاموش نباشم آنگاه جماعتی را بباب الجابیه مامور داشت و گروهی را بباب شرقی فرستاد تا چون فرمان رسد
با ابوعبیده و خالد رزم دهند و گروهی را فرمود در باب الصغیر حاضر باشید و اعداد جنگ یزید بن ابی سفیان کنید و فوجی را
در باب الفرادیس بدفع عمرو بن العاص گماشت و جمعی را در باب کیسان برای جنگ سعید بن زید بگذاشت و گروهی از ابطال
رجال را ملازمت خویش فرمود آنگاه حکم داد تا ناقوس بزرگ را بر فراز دروازه که خود بود نصب کردند و لشکریان را گفت این
علامتی است از بهر شما گاهی که بانگ ناقوس گوشزد شما گشت بی توانی دروازها بگشائید و با شمشیرهای کشیده بر عرب در آئید
ایشان را در جواب داگر نه غافل و بی سلاح خواهید یافت چنان دانم که یکتن از شمشیر شما جان در نبرد و اگر نه اسیر گردد پس لشکرها
بسوی ابواب بشتافت و گوشها بر بانگ ناقوس فرا داشت آنگاه توما درعی داودیه بپوشید و درقهٔ حرقیه از پشت بیفکند
و دستها در ساعد پوش آهنین ببرد و خودی کسرویه که هرقل بدو فرستاده بر سر نهاد و شمشیری هندی بگرفت و بر عضادهٔ
دروازه تکیه کرده بود تا مردمش سلاح جنگ بپوشیدند آنوقت فرمان کرد تا ناقوس کبیر را بنواختند و بانگ برآوردند آنگاه
لشکریان یکبار دروازها فراز کردند و با شمشیرهای آخته بیرون تاختند مسلمانان بعضی خفته و بعضی غافل بودند چون این بانگ

بانگ بشنیدند

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

تا اهل شهر بانگ یکدیگر را از خواب بر انگیختند و بی ترتیب بدفع دشمن شتاب گرفتند خالد چون صدای این اصوات استماع کرد فریاد بر آورد که واغوثاه واسلاماه وامحمداه بکعبه قومی و رب الکعبة اللهم انظر الیهم بعینک التی لا تنام و عجلان بن زیاد الطائی را که از جانب مادر با عدی بن حاتم برادر بود بخواند و گفت تو بر این لشکر خلیفه من باش و خود با چهار صد سوار آهنگ جنگ کرد و مجال پوشیدن سلاح نداشت تیغ و سنان برگرفت و با سر برهنه برنشست و از فزع بر مسلمانان و غضب بر کافران میگریست و این شعر تذکره میکرد

قد فاض دمعی و اعترانی حزنی	و ضاق صدری و برانی شجنی
یا رب سلم من نزول المحن	و احرس الدین بعین المنن

و بتعجیل و شتاب خود را بباب شرقی برسانید و رافع بن عمیره را مستغرق لجه حرب و ضرب یافت و بانگ تکبیر و تهلیل مسلمانان از همه ابواب استماع نمود پس بی توانی خود را میان معرکه در افکند و همی گفت انا البطل الصندید انا اللیث المبید صاحب العمد الحدید انا خالد بن الولید و چون شیر غضبناک بر یمین و شمال میزد و هم آورد بگرد در بر آورد و مردم دمشق نیز برخی از فراز باره برمی سهام و حجاره کار میکردند و جماعتی از یهود ان شنوان ایشان بودند اما از ان دروازه که شرحبیل بود تو ما چون پیل مست بحرب کوشید و میکوشید از قضا اینوقت شمشیری که شرحبیل بدست آورد بر تو ما که همه تن بر آهن پوشیده داشت بزد و بشکست چون تو ما این بدید طمع در او بست و همی گفت انا رکن الملک الرحیم انا ناصر الصلیب انا امیرکم الدهیم گفت شرحبیل اما صاحبک و غریمک انا مبید جمعکم و آخذ صلیبکم منم هم آورد تو منم آنکس که صلیب شما را ماخوذ داشت منم آنکس که شما را عرضه هلاک و دمار ساخت و با تو ما در آویخت و مانند دو شیر ژیان دو دلیل دمان در هم کوفتند و روزگار بر یکدیگر بر آشوفتند اما ام ابان که از شرحبیل جدا نشده بود بپای حمله میکرد و دلیری میگشت چنانکه هر تیری که بر کمانه داشت بر نشانه زد تا گاهی که جز یک خدنگ بجای نماند پس آن تیر را بکمان نهاد و دانست که چون آنرا گشاده دهد آلت مدافعت نماند لاجرم از هر جانب که دشمنی قصد او میکرد با آن تیر تهدید او همی ساخت و نمی انداخت و مردم روم از خدنگ او بر حذر بودند و او را مردی میدانستند اینوقت یکتن از کافران دلیری کرد و بر ام ابان حمله آورد و چون نزدیک شد ناچار ام ابان کمان بگشاد و او را بکشت چون کنانه او از تیر پرداخته شد تو ما بانگ بر لشکر خود زد که او را اسیر کنید رومیان بر او چیره گشتند و گرد او فرو گرفتند دست بسوی او یازیدند ام ابان جلادتی کرد و دو تن را با هر دو دست بگرفت و فریاد بر آورد اینوقت عبد الرحمن بن ابی بکر و ابان بن عثمان بن عفان برسیدند و هر دو تن را بکشتند و ام ابان را رهانیدند اینوقت تو ما مردم خویش را فراوان کشته یافت و با لشکر خویش مقطوع الطمع باز شتافت اما در باب الجابیه ابو عبیده دور از لشکرگاه قبه بر پای داشت و در آنجا نماز میگذاشت ناگاه بانگ ناقوس و هیاهوی ناس بر او اصغا فرمود و دانست که خطبی حدیث شده نماز را بختم رسانید و سلاح در پوشید و سرعت کرد مردم او نیز تیغ برگرفتند و بجنگ در آمدند پس ابو عبیده از جانب میمنه سپاه بطرف دروازه تاختن برد و در پای باره آواز تکبیر برداشت و مسلمانان با او هم آواز شدند و چندانکه از فراز باره سنگ و حجاز باریدند و با سپرها دفع دادند و تا فتنه ندیدند لشکر روم چون بانگ ایشان را شنیدند بیم کردند که مسلمانان بشهر در روند ناچار از میدان جنگ مراجعت کردند و با ایشان دست در کار شدند و جماعتی که بر سر باره بودند دیگر سهام و سنگ نباریدند تا مردم خود را عرضه دمار نسازند

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

پس این دو لشکر درهم پیاغشتند و چندانکه توانستند از هم کشتند لاجرم برجمعی تمام خود را بشهر در بردند و در بستند باجمله در
همه ابواب بدینگونه مقاتلی شد و بنهای رف رومیان شکسته و خسته شدند و در تنگنای محاصره بیچاره ماندند لابد بزرگان
(بنزد توما) ایشان از همه ابواب بشتاب گرفتند و گفتند ای امیر اگرچه پند نپذیری و گوش نصیحت نیوشیدن ندانی هم از این سخن بار اگریز
نیست همانا معاینه کردی که اینقوم از خدای آسمان مظفر و منصورند و نگریستی که از ما چند کشتند و خستند و چند مال فرابرد
بغنیمت بردند اکنون با ایشان طریق مصالحت و مسالمت گیر و اگر نه ترا با ایشان باز گذاریم و طریق صلح بسپاریم توما گفت
(بحضرت) سخن بصدق کردید لکن مرا چندان مهلت بگذارید که صورت حال را بهرقل نگارم اگر بمرد و مال ما را اعانت کرد و بر
دشمنان چیرگی داد نیکو باشد و اگر نه طریق صلح بر شما مسدود نخواهد بود این بگفت و بسوی هرقل مکتوب کرد الی الملک
(بدینگونه) الرحیم من صهره توما اما بعد فان العرب یحدقون بنا کاحداق البیاض علی السواد و قد قتلوا منا
(نامه توما بهرقل از برای صلح عرب) حفلة عظیمة و انی قاتلت فیهم و ذهبت احدی عینی و قد عزم اهل المدینة علی صلحهم و اداء الجزیة
لهم فاما ان تسیر الینا بنفسک و اما ان تبعث لنا جیشا ینجدنا و اما ان تامرنی بمصالحتهم فقد تبرّم
الامر علی و السلام خلاصه معنی آنست که هرقل بداند که تاختن گرد بر ما عرب چنانکه روز و شب و صلقی گسترد از ما عرضه تیغ
گشت من از بهر مدافعت با ایشان رزم دادم و یک چشم خویش را بر سر کار نهادم اینک مردم دمشق بر آنند که با مسلمانان
مصالحت کنند و جزیت بر دست نهند اکنون بنفس خویش بدینسوی کوچ ده و اگر نه جیشی بنصرت ما فرست و دیگر اجازت
فرمای تا طریق مصالحت سپریم که کار بر ما سخت است این مکتوب را در همان شب انفاذ درگاه هرقل داشت اما از
آنسوی چون سپیده بر دمید مردم عرب که از واقعه شب خشمناک بودند سلاح جنگ پوشیدند و در همه ابواب آهنگ نبرد
و کوشش کردند و خالد فرمان جنگ داد و از شش جهه کار بر مردم شهر صعب افتاد کس بخالد فرستادند و پیام دادند که ما
(و مناصله) که ما را چندان مهلت فرمای که در کار خویش نظری کنیم خالد گفت حاشا و کلا و بر شدت مقاتلت بیفزود مشایخ دمشق انجمنی کردند و بعضی
بعضی را گفتند این لجاج بگذارید ما را با اینقوم قوت مجادلت نیست امان بخواهید و آنچه بخواهند دریغ مدارید یکتن از مشایخ ایشان
(محال نکردیم) که از کتب سالفه و اخبار گذشته علمی بسزا داشت گفت ای مردم نصاری شما را خبر میدهم که صحف انبیا را قرائت کرده ام و دانسته ام
که دین محمد گسترده شود و بر تمامت ادیان غالب گردد اگر همه هرقل خویشتن بکمک شما آید دفع این قوم نتواند کرد و آنچه از زر
و مال بخواهند دست باز گیرید و چون سخن از در مصالحت خواهید کرد با خالد بن ولید راه مکنید که مردی غلیظ و خونریز است
بلکه در باب الجابیه با ابوعبیده که مردی لین العریکه است سخن بطراز دید و کار بساز دید مردم نصاری این رای را استوار داشتند
همگروه بباب الجابیه آمدند و از فراز باره ندا در دادند که ای مردم عرب ما را امان دهید تا نزدیک شما فرود شویم و با امیر شما
کار مصالحت راست کنیم عامر بن الطفیل با جماعتی بر حسب امر ابوعبیده نزدیک بباب الجابیه جای داشتند و نگران بودند تا
مبادا مردم شهر دیگر بار شب دوشین شبیخون افکنند چون این بانگ اصغا نمود ابوهریره دوسی را بنزدیک ابوعبیده
فرستادند و قصه امان طلبیدن مردم شهر را بشرح دادند ابوعبیده گفت ایشان را بگوی در امان باشید چندانکه بسوی
خویش مراجعت کنید ابوهریره بار رسید و این سخن بر مشایخ شهر القا داشت گفتند تو چه کس باشی گفت من ابوهریره صاحب رسول
خدای و این چه گمان زشت است که در خاطر شما راه میکند سوگند با خدای که اگر عبدی از مسلمانان شما را امان دهد
بتمامت استوار میدارند مع القصه چند تن از مشایخ دمشق بیرون شدند و آهنگ ابوعبیده کردند چند تن از مسلمانان

نذره کردند و صلیبها را از ایشان بکشودند و بمجلس ابوعبیده در آوردند ابوعبیده مقدم الجماعت را بزرگ داشت و گفت ۲۰۹
پیغمبر ما فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه پس سخن از شرایط مصالحت کردند و گفتند شرط است کنایس ما را مانند کنیسهٔ یوحنا که
امروز جامع کبیر است و کنیسهٔ مریم و کنیسهٔ حنه و کنیسهٔ بولص و کنیسهٔ اندرنا و کنیسهٔ فریا زیانی نرسانید آنجمله را ابوعبیده بپذیرفت
و کتاب صلح بنوشت آنگاه با ابوعبیده گفتند برخیز و بشهر ما درآی و قواعد مصالحت را محکم فرمای پس ابوعبیده سوار شد و از
مسلمانان معاذ بن جبل و سلمة بن هشام المخزومی و نعیم بن عدی و هشام بن العاص السهمی و ابان بن سفیان و عبدالله بن عمرو و جابر بن
الطفیل الدوسی و سعید بن جرهم و ذوالکلاع الحمیری و حسان بن نعمان الطائی و جویر بن نوفل الحمیری و سالم بن فرقد الیربوعی و سیف بن اسلم
الطائفی و معمر بن خویلد السکاسکی و سفیان بن اوس الانصاری و مخلد بن عون الکندی و رسوان بن مالک الیمنی و مخلد بن علی التیهانی و
مغیرة بن الثقفی و سعید بن عمرو الغنوی و رافع بن سهل و یزید بن بدر خاو غنیمة بن اوس و مالک بن الحارث و عبدالله بن الطفر و ابو یامه
بن المنذر و عبدالله بن ساعده و هابس بن قیس و عباد بن عتبة التیهانی و میسرة بن حامر و عبدالله بن قرط الاسدی بالجمله سی و پنج تن
از مردم نامور و شصت و پنج تن از اخلاط ناس را با خود برداشته حاضر دروازه شد و با مشایخ دمشق گفت ما را اکنون کار آن
بایست تا بشهر شما در شویم و چون در انجام این امر صعوبتی بنگریست ترک رها این گفت و دل قوی کرده آهنگ شهر کرد

فتح شام بدست خالد بن ولید و ابوعبیده بن الجراح

فتح شام

ابوعبیده بشرط مصالحه روز دوشنبه بیست و یکم جمادی الاخره در سال سیزدهم هجری از باب الجابیه با اصحاب خود بشهر
دمشق درآمد قسیسان و رهبانان از پیش روی او همی رفتند و بخور عود کردند و کتابهای انجیل را بر فراز دست افراخته میداشتند
اما از آنسوی خالد از مصالحه ابوعبیده آگهی نداشت و در باب شرقی هر زمان لشکریان را بکار قتال و جدال تحریص میکرد
و تشدید میفرمود چه از قتل خالد بن سعید برادر عمرو بن العاص سخت غضبناک بود از قضا چنان افتاد که یکتن از قسیسان
یوقانا نام داشت او را در باب شرقی خانه بدیوار چفسیده بود و از مطالعه کتب سالفه معلوم داشته که دین محمد منسوخ نه
شود و ادیان سالفه را ناسخ گردد از این روی از میان خانه خویش بیرون باره نقب در برد و از آنجا خود را نزدیک خالد
رسانید و امان طلبید و گفت اگر جماعتی را با من همراه کنی ایشان را از طریق نقب بشهر در برم باشد که این بلد از بهر شما گشاده
شود خالد شاد شد و کعب بن حمزه را و بروایتی سعید بن عوف را با صد تن از ابطال رجال با او همراه کرد پس یوقانا ایشان را
بر داشته بسرای خویش در برد و مسلمانان در آنجا اعداد کار کرده بهره ره از خانه یوقنا بیرون تاختند و خود را بدروازه شهر
رسانیده سلاسل و اقفال را در هم شکستند و در بگشودند و بانگ تکبیر در دادند خالد که با لشکر از پس در انتظار بکار بود آواز
تکبیر برآوردند و با شمشیرهای کشیده بشهر درآمدند و تیغ در مردم نهادند و همی کشتند و اسیر گرفتند تا بکنیسه مریم رسیدند و هم در این کشیده
وقت ابوعبیده از باب الجابیه بدانجا رسید و این هر دو گروه در کنیسه مریم یکدیگر را دیدار کردند و خالد از دیدار او در شگفتی بر
ابوعبیده نگران شد ابوعبیده گفت یا ابا سلیمان خداوند این شهر را بشرط صلح بدست من مفتوح داشت و مسلمانان را از زحمت قتال
آسوده فرمود خالد گفت کدام صلح من این شهر را بشمشیر گشوده ام و شمشیر خویش را بخون این جماعت خضاب کرده ام و زن و
فرزند ایشان را اسیر و غلام گرفته ام و شهر را عنوة گشوده ام ابوعبیده گفت از خدای بترس من بشرط صلح در آمدم دخول جستم
و کتاب صلح نگاشته بدیشان سپردم خالد گفت امارت لشکر مرا بود بی اجازت من مصالحه استوار نشود و من چندانکه
یکتن زنده باشد تیغ از ایشان برندارم ابوعبیده گفت من هرگز گمان نکردم که تو هرگز با من از در مخالفت بیرون

شود

کتاب ابوبکر از وقایع اقالیم سبعه

۲۱۰ شوی و سخن دیگرگون کنی و همی نگریست که لشکر خالد با شمشیرهای کشیده از برای قتل رجال و نهب اموال در هیجان اند
اسب خود را چپ و راست براند و با علی صوت فریاد برداشت که معاشر الناس شما را برسول خدای سوگند میدهم که
دست از نهب و قتل باز دارید تا سخن من با خالد یکی شود و اینوقت بزرگان لشکر مانند معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان و سعید بن
زید و عمرو بن العاص و شرحبیل حسنه و ربیعه بن عامر و قیس بن هبیره و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر بن الخطاب و ابان بن
عثمان بن عفان و مسیب بن نجیه الفزاری و ذو الکلاع الحمیری در کنیسه مریم از برای مشورت انجمن شدند معاذ بن جبل و یزید بن ابی سفیان
گفتند باید کردار ابوعبیده را امضا داشت زیراکه هنوز هرقل برجای است و شهرهای روم ناگشوده چون این خبر پراکنده شود
که ما بعد از مصالحت سر بمقاتلت بر آوردیم و کردار مانند ابوعبیده کس را امضا نداشتیم هرگز شهری و بلدی بدست صلح
از بهر ما گشوده نشود و اکنون خالد تا انجا که با شمشیر گشوده بدارد و ابوعبیده بر صلح خویش بپاید انگاه صورت حال را بخدمت
ابوبکر مکتوب میکنیم بهر چه فرمان دهد اطاعت خواهیم کرد خالد گفت روا باشد لکن توما و هربیس را امان نخواهیم داد و این دو
هربیس از قبل توما در یک نیمه شهر حکومت داشت ابوعبیده گفت با خالد این دو تن اول کس اند در مصالحه من عهد مرا
مشکن آیا اگر تو با کسی عهدی کنی روا داری که عهد ترا بشکنم و جانب ترا رعایت نکنم خالد گفت سوگند با خدای اگر عهد
تو نبود ایشانرا زنده نمیگذاشتم اکنون ازین بلد بیرون شوند توما و هربیس چون حدت و حرارت خالد را نگریستند جان
خویش بیمناک بودند با ابوعبیده گفتند با انکه اینشهر در جوار صلح تو بود از انچه خالد گشته است سخن نکنیم ما را بگذار تا از اینجا
خواهیم بشویم اگر پس از سه روز کس ما را دیدار کرد در زینهار تو از ما برخاسته است خواهد بکشد خواهد اسیر کند ابوعبیده گفت
شما در پناه من باشید ایمن باشید مادام که آهنگ جنگ ما نکرده اید بهر جا که خواهید سفر کنید خالد گفت بدین قسم جز زاد و راحله
با خود نبرند ابوعبیده گفت این اول نقض عهد است با مال و رجال بیرون شوند خالد گفت سلاح جنگ با خود بر نگیرند هربیس
گفت بی سلاح چگونه توانیم طی صحاری کرد در پایان امر سخن بر این نهادند که هر کس را یکحربه بخشش نهند پس انکس از مردم ایشان
که نیزه گرفت تیغ را بگذاشت و انکس که کمان گرفت نیزه بگذاشت اینوقت توما با ابوعبیده گفت که حق آنست که من از
خالد ترسناکم که مبادا غدری اندیشد و ما را بکشد ابوعبیده گفت ساکت باش تا سلیمان امیر لشکر است هرگز سخن نکند
و عهد نشکند پس توما و هربیس با مردم خود در ظاهر دمشق خیمه زدند و اموال خویش را در انجا فراهم کردند و سیصد حمل از دیباج و
زر و سیم که هرقل از برای تجهیز لشکر بدمشق فرستاده بود از شهر بیرون بردند خالد چون این اموال و اثقال بنگریست
چشمش تاریک شد گفت چه نیکواست که خداوند چندین نعمت را غنیمت مسلمین فرماید و با خاصان خویش خلوتی کرد و گفت هیچ
متاعی نفیس و جامه نیکو در اینشهر نماند الا انکه توما و هربیس با خود بردند ما ایشانرا سه روزه مهلت نهاده ایم اکنون آذوقه
کار کنید و زاد در حوصله بسازید که پس از سه روز از دنبال ایشان تاختن خواهیم کرد و از انسوی توما و هربیس چون مردم و مال
خویش فراهم کردند انمال که از بهر ابوعبیده بر دست داشتند نزد او آوردند ابوعبیده گفت اکنون بهر جا خواهید سفر
کنید و بدانید که سه روزه در زینهار منید و از ان پس اگر ملاقات لشکری کردید بر ما ملامتی و غرامتی نیست پس توما با صحیح خود
دختر هرقل و هربیس و اتباع خود کوچ دادند و جماعتی انبوه از مردم دمشق که جوار مسلمین را مکروه میداشتند جلای وطن اختیار
کردند و باد و ران برگرفتند ضرار بن الازور دریافت حاضر بود توما و هربیس را معاینه میداشت که با دختر هرقل که شعشعه جمالش قمر را
مدهوش و آفتاب را افکنده و بر تو جبینش ستاره زهره را استغاره میفرستاد عبور میدهند ضرار آتش ایشان مینگریست و انامل خود را بدندان میگزید

ومیگفت

همی گفت ابو عبیده مدد کرد بجای مسلمانان عطیة بن عامر السکاسکی گفت یا ابن الازور ابو عبیده بخبر مسلمین بخواهشت تا خون مسلمی ریخته شود مگر ندانی که حرمت مؤمن در نزد خداوند افضل است از انچه آفتاب بر آن سایه افکند و خداوند در بعضی کتب منزله میفرماید اَنَا الرَّبُّ الاَرحَمُ لااَرحَمُ مَن لایَرحَمُ ضرار گفت سخن بصدق کردی لکن اُشهِدُكَ عَلیٰ اَنّی لااَرحَمُ مَن یَجعَلُ مَعَ اللّٰهِ زَوجَةً وَوَلَداً گواه باش که من رحم نمیکنم بر کسی که از برای خداوند زن و فرزند تقریر دهد مع القصه چون سه روز از سفر کردن تو ما بر گذشت یونس که بطریقی بود از مردم دمشق نزدیک ما آمد و گفت ای امیر از دنبال تو مملکت نمیفرمائی و قصه یونس چنانست که ضرار ابن الازور در آن شبها که برگرد دمشق طوف میداد چون بباب کیسان رسید واثلة ابن الاسقع که در جیش ضرار بود صفهای صبر بر باب نمود ناگاه نگریست که در گشوده شد و مردی در آمد و تحتی از دروازه دور افتاد واثله و یکدو تن دیگر معافصة بر او تاختند و ما خود نمودند دستش ببستند و گفتند اگر بانگ کردی سرت برگیریم ناچار فرو برآمد بیست و از قفای او دو سوار دیگر او را بانگ زدند و گفتند پاسخ بگوی ایشان را تا نزدیک شوند در جواب بزبان رومی گفت اِنَّ الطَّیرَ قَد وَقَعَ فِی القَفَصِ یعنی مرغ اسیر قفس گشت آن دو سوار چون این بشنیدند شتاب زده بشهر در رفتند و در ببستند پس او را دست بگردن بسته نزدیک خالد آوردند گفت کیستی گفت من یونس بطریق بتازه زنی کرده ام و او را سخت دوست میدارم چون خواستم با او زفاف کنم خویشاوندان او رضا ندادند لاجرم با او مواضعه نهادم که در خلوتی یکدیگر را دیدار کنیم گفت یک امشب از دروازه بیرون شویم و لشکر عرب را نیز نظاره کنیم من چون امتثال او را واجب شمردم این سخن را بپذیرفتم و از دروازه بیرون شدم و گرفتار گشتم و او را از گرفتاری خود آگهی دادم تا مبادا اسیر گردد خالد گفت اگر مسلمانی گیری چون بدین مدینه دست یابیم ضجیع ترا با تو سپارم و اگر نه سرت برگیرم یونس بذیرای اسلام گشت و کلمه بگفت و با مسلمانان همواره جهاد کرد تا آنگاه که بشرط صلح مسلمانان بدمشق در آمدند یونس از ضجیع خود پرسش کرد گفتند در هجران تو جامه رهبان پوشیده و در کنیسه جای گزیده یونس بکنیسه مریم در آمد و زن را در جامه رهبان بنگریست گفت این جامه راهبان چیست گفت در فراق شوهر خویش که اسیر عرب گشت ترک دنیا گفتم و یونس را چون سلب مسلمانی داشت نشناخت یونس گفت من شوهر توام بمحمد ایمان آوردم و امان یافتم گفت سوگند بمسیح که از این پس ترا نپذیرم و با خویشتن راه نگذارم این گفت و اعداد راه کرده با تو ما کوچ دادیم یونس شکایت او را بخالد آورد خالد گفت چون ابو عبیده کتاب صلح نگاشته نقض عهد نتوان کرد بباش تا گاهی که من از دنبال ایشان تاختن کنم تواند بود که او را بدست گیریم از این روی چون سه روز از خروج تو ما سپری شد یونس نزدیک خالد آمد و گفت این توانی چیست چرا از دنبال تو ما استعجال نمیفرمائی خالد گفت امروز چهارم است که ایشان کوچ داده اند و چون خایف بوده اند تعجیل رانده اند و دور افتاده اند گفت ای امیر من در این صحاری از راه و بیراه آگاهم ار چو که شما را بدیشان رسانم خالد سخن او را استوار داشت و با چهار هزار سوار بسیج راه کرد و لشکر بر نشست و بتقدم عجل و شتاب بر اثر ایشان طی مسافت کرد و شبانروز بتاخت تا گاهی که آثار ایشان ناپدید گردید خالد غمنده شد و گفت ای یونس رای چیست گفت قوم از بیم شما راه بگردانیده اند و طریق شعاب و جبال پیش داشته اند باید شتافت و ایشان را دریافت پس بی توانی بجانب جبل عنان بپیچیدند و راهی بزحمت و صعوبت بپای بردند و مشرف بر مرجی گشتند تو دیهی از دور نگران شد و بدانجا تاختن کرده از حال قوم پرسش کرده و معلوم داشت که هرقل بدیشان خشمناک شده فرمان کرده که بقسطنطنیه شوند و بانطاکیه در نیایند تا مبادا لشکر یاز از صولت عرب بیم دهند پس با رشد و هرقل قال

بجوان

بر ایشان

همی

اسیر شدن دختر هرقل بدست خالد

کتاب ابو بکر از وقایع اقالیم سبعه

بعرض خالد رسانید وگفت این اراضی از توابع روم است وسخت بر مسلمانان ترسناکم که مبادا هرقل از ترکتازشان
آگاه شود وسپاهی بکارزار فرستد خالد اگرچه در بیم شد لکن با مسلمانان گفت من جان خویش را در راه خدا وبذل کردم تا
برچیستید گفتند ما برانیم که تو باشی بهرچه خواهی تقسیم عزم کن پس روی با یونس کرد و او را بخبر امید وگفت یا یحیی قوم را
نیک چگونه توان دریافت گفت با توما و قوم او نزدیک شدیم الا آنکه دهشتی عظیم از آگهی هرقل ولشکر روم در خاطر دارم خالد
گفت سوگند با خدای که از پای ننشینیم تا بدین قوم ملحق نشوم واینروز نیم شهر رجب بود تا خالد فرمان کرد تا لشکر برنشستند
و بر جبل لکام صعود دادند و آثار قوم را بیافتند و نیک بشتافتند چون شب برسید بارانی عظیم باریدن گرفت و تا بامداد باریدن
داشت چون صبح روشن شد وسحاب بشکافت و آفتاب بتافت از آنسوی جبل نظاره کردند قوم را نگریستند که جامها
و دیباجها را که از باران نمناک شد در پرتو آفتاب بگسترده اند تا زیان نرسد پس خالد شاد شد و هزار سوار بضرار بن الازور
سپرد و هزار تن برافع بن عمیره و هزار دیگر بعبدالرحمن بن ابی بکر و هزار کس از بهر خود باز داشت و فرمان کرد که جدا جدا
از یکدیگر بتازند و اطراف آن جماعت را بره زنند پس نخستین ضرار از دنبال او رافع و سه دیگر عبدالرحمن تاختن کردند و خود
از قفای ایشان برفت و بانگ در داد که هان ای مسلمانان بغنایم نگران نشوید که آن خاص شماست بلکه در قتل کافران بکوشید
که کس از چنگ شما رها نشود و خود پیشی گرفت و حمله افکند توما و هرمس چون جیش خالد را نظاره کردند اندک نگریستند توما گفت
هان ای سپاه سلاح بگیرید و جنگ در دهید که مسیح این قوم قلیل را از بهر ما غنیمت فرستاده ناگاه از دنبال او ضرار بن الازور
بن ابی بکر دیدند که با هزار سوار در رسیدند آنگاه رافع بن عمیره و از پس او عبدالرحمن دیدار شدند و مانند سیل بی پایان کین بر لشکر روم
درافتادند هرمس فریاد برآورد که ای مردم نصاری مردانه بکوشید و نیکو رزم دهید که از برای این عرب دیگر مجال بازشدن
نیست این وقت خالد با توما دوچار شد و گفت ای دشمن خدا گمان کردی که از دست ما رستی و ندانستی که مسافتهای بعید را
نزدیک دانیم و هر صعب شدید را نرم و هموار شماریم و بر توما حمله برد و سنان نیزه را بر چشم چپش در برد و از پشتش
دار او درگذشت و بر مردم توما حمله افکند عبدالرحمن بن ابی بکر در رسید و سر توما را از تن بر داشت و بر سر نیزه افراشت
و فریاد برآورد که توماء ملعون مقتول شد اما رافع بن عمیره در میمنه لشکر خالد بکار مقاتلت بود ناگاه مردی را نگریست که
از اسب فرود شده با یکتن از زنان روم رزم میدهد رافع پیش شد که او را مددی باشد زن رومی را دید که در حرکت چون
مردم عرب را از خود دفع میدادند چون رافع نزدیک شد زنی از میانه که دیدار ماه و ستاره داشت و رشتهای مروارید
بر سر و رویش علاقه بود سنگی گران برگرفت و بر سر اسب رافع بزد چنانکه اسب درافتاد و جان بداد رافع در خشم شد آهنگ
او کرد و او مانند آهوی دشتی از پیش بجست و زنان دیگر از دنبال او در تک و تاز آمدند رافع سرعت کرده خود را بدو
رسانید با عرض تیغ ضربی بر سر او فرود آورد و اسیرش گرفت آنگاه باز شد تا خبر یونس بداند دید که در کنار زنی بخون
آغشته نشسته و بهای بهای میگرید گفت ای یونس ترا چه رسیده گفت این کشته ضجیع منست که چندین سهل و صعب جهان با هم در
چون بدو رسیدم گفت بحق مسیح که هرگز با تو هم بالین نشوم چه تو از دین بیرون شدی و با محمد ایمان آوردی چون
آهنگ او کردم با من بمقاتلت در آمد سخت بعد از زمانی در ار زبرا و غالب شدم و او را اسیر گرفتم چون خود را در دست
من بسته دید خنجری که با خود داشت برکشید و شکم خود را بر درید و من اینک در عشق دیگری با تمام دل رافع بدرد آمد و گفت
ای یونس غمگین مباش من این زن را که از ستاره مشتری دلفریب تر است با اینهمه حلی و زیور و لآلی و گوهر با تو گذاشتم

تا بجای ضجیع خویش بداری یونس گفت هیچ دانی که این زن کیست این ضجیع تو ما دختر هرقل است و شش کس درخور او نیست
و هرقل از [illegible] بالکنون در طلب او قتال کند و اگر نه بمال فدیه فرستد ما گفتیم یونس دختر هرقل را ماخوذ داشت و عرب از پس
قتال با خدا اموال و اثقال بر وخشیدند و از پس دیباج در آن اراضی گسترده بودند از زمین مرز الدیباج نام یافت و خالد
افتاد که در آن گیرودار هرپس طریق فرار پیش داشت و خالد در طلب او بحث و رنجت تا فتن میکرد و مردم مرکب [illegible]
میافکندند که مرد برانگریست احمر اللون و عظیم الجثه بود و درعی نیکو بر زبر جامه بر داشت گمان کرد که او هرپس است خون — دیباج
شیر ژیان با نیزه خطی آهنگ او کرد و او را از اسب در انداخت و گفت ای هرپس گمان کردی که از چنگ من [illegible]
بیرون شدی الامر فرمای دیر برداشت که من هرپس نیستم مرا مکش تا هرچه خواهی عطا کنم و بر هرپس دلالت کنم خالد گفت اگر مرا
بر هرپس دلالت کنی تو را بی فدیه رها کنم پس خالد را بدان عقبه که هرپس گریخته بود آگهی داد این وقت خالد احمد بن جابر حرز
بر او گماشت و گفت چون دانی که این سخن بصدق است او را رها کن و اگر نه سرش برگیر این بگفت و عنان فرو گذاشت
و خود را بالحق هرپس رسانید و نام خود آشکار کرد و از گرد راه یکدو تن را خاک افکند هرپس با مردم خود گفت مردانه بکوشید
و این خالد است که در حوران و بصری و دمشق و اجنادین آن کرد که دیدید و شنیدید اگر او را اسیر کردید نام بلند شده را
کنید و غنیمت از دست شده را باز آورید بطارقه اطراف خالد را فرو گرفتند و خالد کم و بیش بیست تن از ایشان
بکشت این وقت هرپس از قفای او در آمد و شمشیری بر سر او فرود آورد تیغ بر خود آهن آمد و بشکست بطارقه بر هرپس برسیدند
و گرد خالد را تره زدند در این گرمی حرب و ضرب عبدالرحمن بن ابی بکر با مردم خود در رسید و بانگ تکبیر برآورد
خالد بدیشان نگریست و از یمین و شمال قتال همی داد و در آن میانه با هرپس دوچار شد و تیغ براند و او را از پای در آورد
عبدالرحمن و ضرار بن الازور و دیگر مسلمانان حمله کردند و اصحاب هرپس را تمامت با تیغ در گذرانیدند و سلاح ایشان
ماخوذ داشته باز شدند پس خالد آن بطریق را که بر هرپس رهنمائی کرد آزاد ساخت و یونس را گفت با ضجیع خود چه
کردی چون قصه او بشنید در عجب رفت رافع بن عمیره گفت ای امیر من دختر هرقل را بدو عطا کردم تا بجای ضجیع خود
بدارد خالد گفت روا باشد آنگاه خالد فرمان کرد تا اسیران و غنایم را فراهم کرده و از پیش روی روان شدند
و خود با لشکر از قفای ایشان طی مسافت همی کرد تا بمرج الصفر بکنار قنطره ام حکیم رسیدند این وقت از قفای خود گردی — راه بر گشت و شتاب زده
خالد صعصعة بن بدر غفاری را فرمود تا فحص حال کند صعصعه برنشست و چون برق خاطف براند یونس نیز از قفای
او برفت و معلوم داشتند که هرقل جماعتی را رسول کرده و در طلب دختر خویش فرستاده هم در این وقت مردم هرقل
برسیدند و کهتر از مشایخ بطارقه نیز نزدیک خالد آمد و گفت من از قبل هرقل برسالت میرسم همانا هرقل میگوید کار و
کردار تو بمن رسید تو مردم کشتی و دختر مرا اسیر گرفتی و اموال مرا بغنیمت بردی اگر خواهی بهل بگیر و دختر مرا باز فرست و اگر نه — [illegible] الکنون
هدیه فرمای چه شما اهل کرم و وفا باشید و در خاطر میاید که با شما کار بصلح خواهیم کرد خالد گفت با هرقل بگوی من ترا
از اراضی باز نگردم تا ممالک که در تحت فرمان تست تمامت بگشایم و اگر بر تو دست یابم هم در هلاک تو تقصیر نخواهم کرد
اما دختر تو را از بهر تو بهدیه فرستادم و آرزو میرود که در سرای تو دیگر باره او را ماخوذ دارم چون فرستادگان هرقل — گردد رحمت
دختر او را برداشته بحضرت او بردند و پیام خالد را بدانگونه رسانیدند هرقل روی با حاضران حضرت کرد و گفت این سخنان [illegible]
وقتی که کتاب محمد بمن آمد مردم روم را گفتم سخن او برحق است دین او را بپذیرید از من نپذیرفتند و اراده قتل من کردند

[illegible]

زود باشد که دواهی ما از این صعب‌تر گردد و این نه از قدرت و کرامت عمر است بلکه از خداوند آسمان و زمین است حاضران از کلمات ابوبکر بگریستند مع القصه خالد از آن سریه مراجعت بدمشق کرد و ابوعبیده که از این سفر او ترسان بود از دیدار او قرین بهجت و فرحت گشت و عمرو بن معدیکرب و مالک اشتر نخعی با لشکری که از مدینه با خود آورده بودند در دمشق خالد را دیدار کردند آنوقت خالد خمس غنایم را بیرون کرد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد آنگاه یونس را طلب داشت و او را از مال خود عطیتی بسزا داد و گفت اگر خواهی زنی از بهر خود تزویج میکن و اگر نه کنیزکی از دختران روم خاص تو ابتیاع کنم یونس گفت من در این دنیا زن نگیرم و در آنجهان از خدای خواهم که نصیبهٔ من حور

سنهٔ ۱۳ هجری افتد و ما از این پس وقایع شام را در ذیل خلافت عمر بن الخطاب خواهیم نگاشت از اینجا بازگردیم بر رنجوری ابوبکر و انتقال او

ذکر رنجوری ابوبکر و انتقال او از اینجهان فانی بسرای جاودانی

بعضی از علمای تاریخ رقم کرده اند که ابوبکر را زهر خورانیدند و این چنان بود که یکسال از آن پیش که وداع جهان گوید یکتن از جهودان خیبر ابوبکر را بضیافت طلب داشت حارث بن کلده که در فن طب حذاقتی تمام داشت شرحی که در جلد اول از کتاب ثانی ناسخ التواریخ رقم کردیم حاضر مجلس بود چون مائده بنهادند ابوبکر دست فرا برد و لقمه برگرفت و در دهان نهاد حارث نیز لقمه بدهان نهاد نیمی از لقمه را بلعید و نیم دیگر را بیفکند و گفت

همانا این طعام زهرآلود است و هر که بخورد از پس یکسال بمیرد لاجرم دست از آن طعام باز گرفتند لکن چون حجتی تمام نبود زحمت میزبان نکردند اما سخن حارث بتصدیق بود و چون سال بنهایت شد ابوبکر مریض گشت و بدانست که از این مرض جان بسلامت نبرد پس در خاطر نهاد که خلیفتی نصب کند و دلش بسوی عمر بن الخطاب میرفت آنوقت عبدالرحمن بن عوف را طلب کرد و گفت رای چیست من بر آنم که خلیفتی بعمر گذارم عبدالرحمن گفت نیکو رایی زدی لکن عمر بن الخطاب مردی درشتخوی و خشن و ضیق الصدر است چون بر مسند خلافت جای کند مردم بصعوبت افتند گفت امروز که من با مردم برفق و مدارا باشم کار او بخشونت و درشتی کشد کاینی که کار بر او قرار گیرد نرم و هموار گردد و از اینگونه سخن با کس مکن که موجب تشتت آرا شود آنگاه عثمان بن عفان را طلب داشت و گفت قلم برگیر و بدانچه فرمایم وصیت نامه بنگار پس عثمان بر حسب فرمان این کلمات را بنگاشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ هٰذَا مَا اَوْصیٰ بِهِ اَبُوبَکْرٍ عِنْدَ آخِرِ عَهْدِهِ بِالدُّنْیَا خَارِجاً مِنْهَا وَ عِنْدَ اَوَّلِ عَهْدِهِ بِالْآخِرَةِ دَاخِلاً فِیهَا حِینَ یَصْدُقُ الْکَاذِبُ وَ یَتُوبُ الْفَاجِرُ وَ یُؤْمِنُ الْکَافِرُ اِنِّی وَلَّیْتُ وَ اسْتَخْلَفْتُ عَلَیْکُمْ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ فَاِنْ بَرَّ وَ عَدَلَ فَذٰلِکَ ظَنِّی بِهِ وَ رَجَائِی فِیهِ وَ اِنْ جَارَ وَ ظَلَمَ فَلَا اَعْلَمُ لِی بِالْخَیْرِ وَ الْخَیْرَاتِ وَ لَا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلَّا اللّٰهُ وَ سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ

خلاصهٔ معنی آنست که این وصیتی است از ابوبکر هنگامی که از اینجهان بدیگر سرای میرود همانا عمر بن الخطاب را بر شما خلیفتی دادم که اگر کار بعدل و انصاف کند گمان من در حق او بخطا نرفته و اگر از طریق معدلت انحراف جوید من ندانم بلکه خداوند غیب داند و ظالمان را بزودی کیفر فرماید چون این نامه بنهایت شد طلحة بن عبیدالله با چند تن از اصحاب درآمدند و از این معنی بدانستند طلحه سر برداشت و گفت ای ابوبکر از خدای نترسی فردا خداوند را جواب چه گویی چون امروز بر مسلمانان فظی غلیظی را والی گردانی که نفوس را برماند و دلها را برنجاند ابوبکر بر قفا افتاده بود فرمان کرد که مرا بردارید و بنشانند و چون بنشست روی با طلحه کرد و گفت هان ای طلحه مرا بیم میدهی که اگر خدای از من این پرسش کند جواب چه

خواهم گفت گویم بهترین مردم را برایشان والی کردم طلحه گفت ای خلیفه رسول خدا ابن خطاب بهترین مردم است ابوبکر
در خشم شد و گفت آری والله و تو بدترین مردمی اگر تو را خلیفتی دادم خیدان فرعون طلبی کردی و تکبر و تمرد جستی که بست گردن
بر خدای واجب افتادی صبحگاه چشم خویش بمالیدی و آهنگ من کردی که رای مرا دیگرگون کنی برخیز که خداوند تیرت بری
برخاستن ندهد سوگند با خدای اگر گوش فرا من شود که در این امر سخنی برشتی آورده و نقصی از زنند کافی من بجای باشد ترا بدانجای
فرستم که روزگار مکید اشتی و نه هرگز سیر شدی و نه سیرات گشتی و کار شبانی داشتی پس طلحه برخاست و از مجلس بیرون شد
و آنوقت روی با عثمان کرد و گفت تو در عمر چگونی گفت نهان عمر از آشکارش بهتر و از ما همگان فاضلتر است آنگاه
اینوقایع کس بطلب عمر بن الخطاب فرستاد و او را حاضر کرده در نزد خود نشستن فرمود و گفت یا عمر مردم از دوست
و دشمن ناگزیر است جماعتی دوستدار تو اند و گروهی حشمت ترا نپسندند دانسته باش که من از برای تو عهدنامه
نگاشته ام و ترا نایب و خلیفه خویش داشته ام کتاب عهد را فراگیر و با دل قوی بکار خویش سر در ا عمر گفت ای خلیفه رسول خدا
مرا بخلافت حاجت نیست ابوبکر گفت خلافت را بتو حاجت است ای عمر کار روز را بشب مگذار و کار شب را بروز حوالت
مکن از خدای بترس و جز از در راستی مباش جانب مهاجر و انصار را فرو مگذار و کار بحلم و تواضع همواره کن تا
مردمت در غیاب و حضور دوست دارند چون این اندرز و پند بپای برد روی با حاضران مجلس کرد که از چپ و راست
نشسته بودند گفت ای مردمان عمر بن الخطاب را بامامت شما گماشتم آیا بدان راضی شدید یا کسیرا استشکاری و اشکا
ست کنند گفتند آنچه فرمان کنی سر از طاعت تو بر نتابیم پس مردمان از نزد او بیرون شدند آنوقت عایشه را طلب کرد و گفت
ای دختر پدر تو از این جهان در میگذرد او را حنوط کنید و کفن دوزید تا بر من نماز کنند و مرا نزدیک تربت رسول خدا آنجا که
بسپارید این وصیتها را روز پنجشنبه بپای برد و روز دوشنبه نماز دیگر بجهان دیگر رسید هفت روز از جمادی الآخره بسته
بود مریض گشت پانزده روز رنجور بود بیست و دوم جمادی الآخره درگذشت و آنوقت شصت و سه ساله بود مدت دو
مدت خلافت ابو بکر
سال و سه ماه و بیست و دو روز خلافت داشت با جمله چون ابوبکر درگذشت او را بر حسب وصیت او بروایت طبری اسما
بنت عمیس بشست و عبدالرحمن پسرش آب بریخت و این درست نیاید چه عبدالرحمن در این هنگام با لشکر اسلام در شام
بود چون او را حنوط و کفن کردند بمضجع رسول خدای در آوردند عمر و عثمان و طلحه جسد او را بقبر نهادند و چنان نگاه
سپردند که سر او بدانجا که کتف پیغمبر است برابر است و میان نماز شام و نماز خفتن از دفن او بپرداختند و چنان افتاد
وفات عتاب بن اسید و ابو قحافه
که هم در آن روز عتاب بن اسید که حکومت مکه داشت وفات کرد ابوقحافه پدرش پس از چند ماه دیگر بدرود جهان
نمود و هفت ساله بود و ابوبکر را چهار زن بود دو تن را در جاهلیت نکاح بست نخستین قتیله و بروایتی اسماء دختر عبد العزی
و از او دو فرزند آورد یکی عبدالله دیگر اسماء ذات النطاقین دوم ام رومان دختر عامر بن عمیر از قبیله بنی کنانه و وی
نیز یک پسر و یک دختر آورد و آن عبدالرحمن و عایشه است و دو زن در اسلام آورد یکی اسماء بنت عمیس و از او محمد
ازواج ابوبکر و اولاد ابوبکر
ربیب علی علیه السلام متولد شد و آن دیگر حبیبه دختر خارجة بن زید انصاری و او در وقت وفات ابوبکر حامله بود پس از
او دختری آورد نام او ام کلثوم و عمال ابوبکر هنگام وفات او بدینگونه بودند قاضی عمر بن الخطاب بود و کتاب او
عمال ابو بکر
عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم بودند و شدید غلام او منصب حجابت داشت و عامل او در مکه عتاب
بن اسید بود و این عتاب را رسول خدا در مکه نصب فرمود بشرحی که در مجلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم و در طایف

 عثمان بن ابی العاص امارت داشت و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در نجران جریر بن عبدالله
البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام خالد بن ولید و ابو عبیده و شرحبیل
و یزید بن ابی سفیان بودند بعضی از مورخین وزارت ابوبکر را بعثمان بن عفان منسوب داشته اند و راقم این حروف این سخن را
استوار نداند چه در کارها پیشتر با عمر بن الخطاب مشورت داشت و صوابدید او معتبر میشمرد چنانکه این معنی را از وقایع فهم توان کرد

ذکر مطاعن ابی بکر بن ابی قحافه بروایت اهل سنت و جماعت

مطاعن ابوبکر

این مطاعن که نگاشته میشود اهل سنت و جماعت نیز رقم کرده اند الا آنکه علمای ایشان از برای هر یک عذری بر تراشیده اند
و مردم شیعی معاذیر ایشان را مسترد داشته اند چون این مناظرات بیرون قاعده تاریخ نگارانست این بنده از آن مطاعن

طعن اول

خلاصه سخن را انتخاب کرفت و بحسب آنکه حصافت عقل رفیق باشد با صابت رای موفق خواهد شد طعن اول آنکه ابوبکر
خود را خلیفه رسول خدا نام نهاد و حال آنکه برهان ابوبکر در خلیفتی خود این بود که رسول خدا کس را بخلافت نصب نفرمود
و اهل سنت و جماعت نیز بر این سخن متفق اند پس چگونه ابوبکر بهمه بلاد و امصار مکتوب کرد و خود را گاهی خلیفه الله و گاهی

طعن دویم

گاهی خلیفه رسول الله نامید طعن دویم آنکه رسول خدا او را بملازمت جیش اسامه فرمود و مکرر فرمان کرد که ابوبکر و عمر
و عثمان و انبوه مردم که با او مامور بودند با اسامه کوچ دهند از مدینه بیرون شوند و فرمود جَهِّزُوا جَیْشَ اُسامَةَ لَعَنَ اللهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهُ
یا اینکه فرمود هر که از جیش اسامه تخلف کند ملعونست ابوبکر در هوای خلافت مخالفت پیغمبر کرد و این معنی در ذیل قصه رسول خدای
شرح رفت و بروایت اهل سنت و جماعت مبرهن گشت که ابوبکر داخل جیش اسامه بود و او را رسول خدای بگذاشتن نماز

طعن سیم

و امامت امت رخصت نفرمود طعن سیم آنکه فدک را که در تصرف فاطمه بود و عمال آنحضرت در فدک کار دار بودند و رسول
خدا بحکم خدا آن اراضی را بفاطمه بخشید بعد از وفات پیغمبر عمال فاطمه را از فدک اخراج کرد و بعد از ادای شهادت علی و حسنین

طعن چهارم

گفت آنچه گذشت چنانکه شرح آن مرقوم شد طعن چهارم در جنگ احد و جنگ حنین و دیگر غزوات فرمان خدای نبردند و
رسول خدای را تنها گذاشتند و از جهاد پشت کردند و همچنان در بسیاری از سرایا روی از جنگ برتافتند چنانکه شرح این جمله در جلد

طعن پنجم

اول از کتاب دوم مرقوم شد طعن پنجم آنکه چون رسول خدای از جهان بیرون شد کفن و دفن او که بر آنحضرت واجب
علی بود نادیده انگاشت و پیغمبر خود را گذاشته در سقیفه بنی ساعده شتافت و کار خلافت را بر خود استوار نمود

طعن ششم

طعن ششم آنکه انفال و خمس را از اهل بیت پیغمبر باز گرفت و فاطمه و حسنین را از حق خود بی بهره گذاشت و گفت این اموال
باید صرف جهاد و تجهیز لشکر شود و از آنسوی آنچه در وجه عایشه و حفصه برقرار بود چندان ساخت و از برای مصارف معاش
خود از بیت المال مبلغی مقرر داشت طعن هفتم آنکه رسول خدای در حیات خود فرمود ابواب خانهای ابوبکر و عمر و عثمان که
بسوی مسجد گشاده بود مسدود ساختند و چون پیغمبر از جهان بیرون شد پیغمبر نافرمانی کرده دیگرباره گشودند و در این مطاعن

طعن هشتم

عمر و عثمان نیز با ابوبکر همدست بودند طعن هشتم آنکه باتفاق اهل سنت این کلمات را ابوبکر در منبر همی گفت اِنَّ لِی شَیْطاناً
یَعْتَرِینِی فَاِنِ اسْتَقَمْتُ فَاَعِینُونِی فَاِنْ عَصَیْتُ فَاجْتَنِبُونِی وَاِنْ زِغْتُ فَقَوِّمُونِی یعنی مرا شیطانیست
که فریب میدهد مرا پس هر وقت کار بعدل و اقتصاد میکنم مرا اعانت کنید و اگر عصیان ورزم از من دوری جوئید و اگر
از راه بگردم مرا براه راست آرید پس آنکس که از مردم استمداد کند که او را از طریق غوایت براه راست هدایت کنند

طعن نهم

امامت امت را چگونه سزاوار خواهد بود طعن نهم آنکه گاه گاه بر زبان او میرفت و میگفت اَقِیلُونِی فَلَسْتُ بِخَیْرِکُمْ وَعَلِیٌّ فِیکُمْ

یعنی مرا بگذارید که من بهتر از شما نیستم و حال آنکه علی در میان شماست اگر این سخن را براستی آورد پس درخور امامت نبود
و اگر دروغ گفت دروغ زن را منصب امامت نمیشاید اما آنگاه که بعد از عثمان علی مرتضی میفرمود مرا بگذارید و دیگری را
طعن دهم
برگزینید تا من وزیر باشم چه از آن فتنه میکرد و میفرمود من بهتر از شما نیستم و نیکوئی من شرافت دارد طعن دهم آنکه وقت مردن
همی گفت لَیْتَنِی کُنْتُ تَرَکْتُ بَیْتَ فَاطِمَةَ لَمْ اَکْشِفْهُ وَلَیْتَنِی فِی ظُلَّةِ بَنِی سَاعِدَةَ کُنْتُ ضَرَبْتُ یَدِی عَلَی یَدِ اَحَدِ
الرَّجُلَیْنِ فَکَانَ هُوَ الْاَمِیرَ وَاَنَا الْوَزِیرَ یعنی کاشکی ترک خانه فاطمه را گفته بودم و آنرا نمی گشودم و داخل نمیشدم و در سقیفه
طعن یازدهم
بنی ساعده دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم تا او امیر بود و من وزیر باشم و هنگام مرگ خسارت الجنایات
که با خانه فاطمه کرده بود در برابر چشم او بایستاد طعن یازدهم چنانکه عبدربه که یکی از اعیان اهل سنت است و دیگر علمای
طعن دوازدهم
گفته اند که علی و عباس در خانه فاطمه بودند که ابوبکر با عمر گفت که برو علی و عباس را که در خانه فاطمه است از برای
بیعت حاضر کن اِنْ اَبَیَا فَقَاتِلْهُمَا اگر از آمدن ابا کنند و سر برتابند با ایشان مقاتله کن طعن دوازدهم آنکه وصیت کرد
که او را در حجره که رسول خدا را بخاک سپرده اند مدفون سازند با آنکه خداوند میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلَّا
اَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ اگر آن حجره ملک پیغمبر بود چگونه داخل میتوان شد و اگر صدقه بود همه مسلمانان در آن شریک بودند و اگر میراث
طعن سیزدهم
بود سهم عایشه تسع ثمن میشود بهر حال دفن ابابکر در آنجا بخلاف حکم خدا و رسول بود طعن سیزدهم قتل مالک بن نویره است
طعن چهاردهم
بدست خالد بن ولید و چشم پوشی ابوبکر از خون او و این قصه بشرح نگارش یافت طعن چهاردهم آنکه چون در مسند خلافت جلوس
کرد نامه بسوی پدر خود ابوقحافه نوشت و در آن نامه خود را خلیفه رسول خدا نامید و پدر را به بیعت خود دعوت کرد ابوقحافه
طعن پانزدهم
نپذیرفت و او را پاسخهای نیکو داد چنانکه در جای خود رقم کردیم طعن پانزدهم آنکه در اذان و اقامه حی علی خیر العمل را
طعن شانزدهم
بینداخت و بجای آن اَلصَّلٰوةُ خَیْرٌ مِنَ النَّوْمِ مقرر داشت و بجای شستن پاها مسح سر کردن نمود و مسح بر خفین نیز از بدعتهای
او و اگر نه از بدعتهای عمر بن الخطاب است طعن شانزدهم آنکه عمر بن الخطاب در خلافت خود بسیار وقت گفت کَانَتْ بَیْعَةُ
اَبِی بَکْرٍ فَلْتَةً وَقَی اللّٰهُ الْمُسْلِمِینَ شَرَّهَا فَمَنْ عَادَ اِلَی مِثْلِهَا فَاقْتُلُوهُ یعنی بیعت ابی بکر ناگهانی و بر خطا بود
طعن هفدهم
و خداوند از شر آن مسلمانان را نگاه داشت اگر کسی ارتکاب کند مانند آن از عرصه هلاک دمارش برآرید طعن هفدهم آنکه رسول خدا
طعن هیجدهم
او را از قرائت سوره برائت عزل فرمود چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رقم شد طعن هیجدهم آنکه رسول خدا عمرو بن العاص را
بر او و بر عمر امیر ساخت و این کنایت از آنست که ایشان قابل خلافت نیستند روزی فرمانبردار عمرو بن العاص و گاهی مطیع اسامه
طعن نوزدهم
میباشند و هیچکس را رسول خدا بر علی امیر نساخت طعن نوزدهم آنکه فجاءه سلمی را چنانکه بشرح رفت در آتش بسوخت با آنکه از رسول خدا
طعن بیستم
شنید که میفرمود لَا یُعَذِّبُ بِالنَّارِ اِلَّا رَبُّ النَّارِ یعنی نباید کسی مردم را باتش عذاب کند مگر خداوند آتش طعن بیستم آنکه عمر را بعد از خود بخلافت
نصب کرد و حال آنکه میگویند رسول خدا کسی را بخلافت نصب نفرمود و بانتخاب مسلمانان گذاشت اگر پیغمبر چنین کرد و او اعلم بود ابوبکر را
طعن بیست و یکم
نمیرسد خلیفتی نصب کند و اگر پیغمبر خلیفتی نصب کرد چرا انکار کردند طعن بیست و یکم آنکه ابوبکر مسائل فقه نمیدانست و میراث جده را
طعن بیست و دوم
نشناخت و حکم کلاله را نمیدانست و همی گفت اَقُولُ فِیهَا بِرَأْیِی فَاِنْ یَکُنْ صَوَابًا فَمِنَ اللّٰهِ وَاِنْ یَکُنْ خَطَأً فَمِنِّی یعنی اگر حکم بصواب
راندم از خداوند است و اگر خطا کردم آن خطا از منست طعن بیست و دویم آنکه در نماز قبل از سلام تکلم کرد آنگاه که خالد را امر بقتل علی
طعن بیست و سیم
نموده بود چنانکه بشرح رفت قبل از آنکه سلام بازدهد گفت لَا یَفْعَلَنَّ خَالِدٌ مَا اَمَرْتُهُ و از اینجا ابوحنیفه جواز کرد که کسی قبل از تسلیم نماز
سخن کند طعن بیست و سیم آنکه هنگام مردن گفت لَیْتَنِی کُنْتُ سَأَلْتُ رَسُولَ اللّٰهِ هَلْ لِلْاَنْصَارِ فِی هٰذَا الْاَمْرِ حَقٌّ یعنی کاشکی از رسول خدا
پرسش کرده بودم که از برای انصار در امر خلافت حقی است یا بهره ندارند و از این سخن مکشوف میافتد که او را در صحت بیعتی
که مردم با او کردند نداشت تمام شد فی تاریخ شهر جمادی الاول ۱۳۰۸

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب و کنیت
عمر ابو حفص است و نام مادر او حنتمه است دختر هاشم بن المغیره بن عبد الله عمر بن مخزوم و بعضی که گویند مادر او دختر هشام بن
مغیره است بر خطا رفته است و مادر خطاب زنگی بود و صهاک نام داشت ولادت عمر سیزده سال بعد از عام الفیل
بود و آنوقت که بر اریکه خلافت جای کرد پنجاه و دو سال داشت غلظت طبع و خشونت خوی و تنگی حوصله عمر و دیگر صفات
و شیمت او در ذیل قصه‌های رسول خدا و کتاب ابوبکر نگارش یافت و هم در خاتمت خلافت او ان شاء الله تعالی شرح
خواهد رفت اول کس را که عمر با درّه خویش بزد ام فروه خواهر ابوبکر بود چه آنوقت که ابوبکر بمرد ام فروه با خویشتن دیگر
زنان بر بالین او میزاریدند و نوحه میکردند یکدو کرت عمر ایشان را منهی داشت و باز اعادت کردند عمر پیش شد و ام فروه را
که بانگ عویلش از دیگر زنان زیادت بود بگرفت و از میان ایشان برآورد و با درّه بزد چون زنان این بدیدند خاموش
شدند و پراکنده گشتند دِرَّةُ عُمَرَ اَهْیَبُ مِنْ سَیْفِ الْحَجّاجِ از اینجاست که گفته اند هیبت درّه عمر از شمشیر حجاج بن یوسف
ثقفی افزونست مع القصه چون ابوبکر وداع جهان بگفت و کار کفن و دفن او بپای رفت چنانکه مرقوم افتاد عمر صبحگاه
سه شنبه بیست و سیم جمادی الآخره در سال سیزدهم هجری بمسجد رسول خدای آمد و نماز بگذاشت مردم با او بخلافت بیعت
کردند و سر اطاعت پیش داشتند پس بر منبر رسول خدای صعود داد و از ابوبکر یک پایه فروتر نشست چنانکه ابوبکر از
رسول خدای یکپایه فروتر جای میگرفت پس خدای را ستایش کرد و رسول را درود فرستاد آنگاه گفت مَعَاشِرَ
النَّاسِ اِنِّی اَمَرْتُ اَبَا عُبَیْدَةَ الرَّجُلَ الاَمِینَ وَقَدْ رَاَیْتُهُ اَهْلاً لِذٰلِكَ وَقَدْ عَزَلْتُ خَالِداً مِنْ اِمْرَتِهِ
ای مردمان من ابوعبیده را که امین امت است بامارت لشکر شام اختیار کردم و خالد بن ولید را معزول ساختم این
اول حکمی بود که عمر در خلافت خویش بگذاشت و این سخن بر مردم ثقیل افتاد مردی از قبیله بنی مخزوم که ابوعمرو بن حفص بن
مغیره نام داشت برخاست و گفت یا عمر اَتَعْزِلُ رَجُلاً اَشْهَرَ اللهُ بِیَدِهِ سَیْفاً قاطِعاً وَجَعَلَهُ لِلْمُشْرِکِینَ

دافعاً و قد قیل لابی بکر اعزله فقال لا اعزل سیفاً سلّه الله و نصر به دینه و انّ الله لا یعذرک
فی ذلک ان انت عزلت سیفاً سلّه الله و ابیت امره الله لقد قطعت الرحم و حسدت ابن العم

ابابکر

گفت معزول میسکنی مردیرا که از جانب خداوند مشرکین را سیف قاطع و دافع است همانا در ناسخ رقم کردم که در طلب
عزل و عزلت خالد بود عمر بکر فرمود که از کار باز نمیدارم تیغی را که خداوند او را سپرده و بدان نصرت دین کرده
خداوند این نپذیرد امروز اگر تو او را معزول داری قطع رحم کرده و بر پسر عم خویش حسد برده عمر ساکت شد و بجانب او
نگریست و دید تیری نوخاسته است گفت اینچنین از حمیت خویشی خالد برآغالیده است و از منبر فرود شد و چون دانسته بود
که عزل خالد بر مردم گرانی کند از روز و شب را در اندیشه گذاشت و بامداد بمسجد آمد و بعد از صلوة بر منبر شد و حمد خدای
و درود نبی بگفت و ابوبکر را بخیر یاد کرد ثم قال ایها الناس انّی قد حُمّلت امانة و الامانة عظیمة و انّی راعٍ
و کل راعٍ مسئول عن رعیّته و قد حبّب الله الیّ صلاحکم و النظر لکم فی معایشکم و ما یقرّبکم الی ربّکم
فانا و انتم و من حضر فی البلد سواء و انّی سمعت النبیّ یقول من صبر علی بلائها کنت له شهیداً شافعاً
یوم القیمة و بلادکم لا زرع فیها و لا ضرع الّا ما اتی به الابل من مسیرة شهرٍ و قد وعدنا الله مغانم
کثیرة فانّی ارید النصح للخاصّ و العامّ و لست جاعلاً امانتی الی من لیس من اهلها و لکن ساجعلها الی من
تکون رغبته فی اداء الامانة و التوفیر للمسلمین و انّی کرهت ولایة خالد علی المسلمین لانّ خالداً فیه تبذیر
للمال یعطی الشاعر اذا مدحه و یعطی الفارس اذا جاهد امامه فوق ما یستحقّه من حقّه لا یجوز ذلک لفقیر
المسلمین و ضعیفهم و انّی قد عزلت خالداً و ولّیت اباعبیدة الامین مکانه و الله یعلم انّی قد ولّیت
امیناً فلا یقول قائل عزل الرجل الشدید ~~و ولّی الرجل الشدید~~ و ولّی الرجل اللیّن السلس القائد
و الله معه یسدّده و یعینه گفت ای مردم من در میان امت مانند یکتن از شمایم الّا آنکه خلافت که حملی گران و امانتی
بزرگ است بر من افتاده و رعایت رعیت بر من واجب گشته چه در آنسرای هر راعی را باز پرس باز دارند و دانسته اید
که در این بلد در مایحتاج معاش را از یکماهه راه بر پشت شتر حمل بایست داد رسول خدا فرماید الخ که در بلاها و
امتحانات صبر کند من او را در قیامت شفاعت کنم و خداوند اصلاح امر شما را در دل من محبوب داشته باد و نیست

عزل خالد ولید از سپهسالاری شام

درم آنچه شما را بخداوند نزدیک کند و ما را غنیمتهای فراوان وعده نهاده اکنون مرا از اندرز و نصیحت ابای نیست
که آنرا اجر باطل و ودیعت نکنم بدانید که من امارت خالد را بر مسلمانان دوست ندارم چه در مال مسلمین تبذیر کند و عطا
بیرون اندازه او جایزه دهد و فارسی را افزون از استحقاق او عطا فرماید لاجرم او را معزول داشتم و ابوعبیده
امین را بجای او امارت لشکر دادم کس نگوید که فارسی جنگجوی را از منصب فرود آوردم و مردی لیّن العریکه را بجای او
نصب کردم چه خداوند او را ناصر و معین است چون این کلمات بپای برد از منبر بزیر آمد اما از آنسوی چون دمشق
مفتوح شد و خالد از قفای توما و اهاد هرقل تاخت ابوعبیده بدست عقبة بن عامر الجهنی مکتوبی با بوبکر فرستاد و عقبه در جمعه

و مژده فتح برسانید

وارد مدینه گشت و عمر را بجای ابوبکر بر مسند خلافت بنگریست لاجرم نامه فتح را بدو داد عمر آن معنی را پوشیده داشت تا انگاه
که صلوة جمعه بگذاشت پس بر منبر صعود داد و نامه فتح را بر مردم قرائت کرد و مسلمانان را شاد ساخت از پس آن از منبر بزیر
آمد و با بوعبیده نگاشت که امارت لشکر تراست خالد را آگهی ده تا داخل امر تو شود و عقبة بن عامر را سپرده و فرمان کرد

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۱۰ که دشمن شتاب کیرد عقبه از ان پیش که خالد از سریه باز آید وارد دمشق شد و مکتوب عمر را با بوعبیده داد ابوعبیده
وفات ابوبکر و خلافت عمر و امارت خود را در لشکر یکچند مخفی داشت تا انگاه که خالد از سریه باز آمد او را نیز آگهی نداد
پس خالد قصه فتح دمشق و تاختن خود را از قفای توما و اسیر کرفتن دختر هرقل را بسوی ابوبکر مکتوب کرد و عبدالله بن قرط
رسول فرستاد چون عبدالله بمدینه شتافت و ابوبکر را نیافت مکتوب خالد را بعمر داد عمر کفت یا ابن قرط هنوز لشکریان
از وفات ابوبکر و عزل خالد و امارت ابوعبیده آگهی ندارند کفت کس آگهی نداد عمر خشمناک شد و پاره پوست بکرفت
بسوی ابوعبیده بدینکونه نشوری کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین ناجر المسلمین الی ابی عبیدة
بن الجراح سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد وانی قد ولیتک
امور المسلمین فلا تستحی فان الله لا یستحیی من الحق وانی اوصیک بتقوی الله الذی یبقی ویفنی ما سواه
الذی استخرجک من الکفر الی الایمان ومن الضلال الی الهدی وقد استعملتک علی جند خالد فاقبض
منه جنده وازله عن امره ولا تنفذ المسلمین رجاء غنیمة ولا تبعث سریة الی جمع کثیر ولا تقل اذ جو
لکم النصر وان النصر انما یکون مع التدبیر والثقة بالله وایاک والتغریر والقاء المسلمین الی التهلکة
وغض عن الدنیا عینک واله عنها قلبک وایاک ان تهلک کما هلک الذین من قبلک فقد رأیت
مصارعهم وخبرت سرائرهم وانما بینک وبین الاخرة مدرک الممات وقد تقدم الیها سلفک
وانت کانک منتظر سفرا بعیدا ورحیلا من دار قد مضت نضارتها وذهبت زهرتها واحسن
الناس الرجل الخارج منها الی غیرها ویکون زاده التقوی ولا تدع المسلمین ما استطعت
واما الحنطة والشعیر التی وجدت فی دمشق فانت وخالد فی الفتح بالصلح لا بالقتال لانک
انت الوالی وصاحب الامر ان کان صلحک قد جری علی الحنطة والشعیر فانها للروم فسلمها
الیهم والسلام علیک وعلی المسلمین واما سریة خالد خلف العدو الی مرج الدیباج فانه
غرر بالمسلمین واما ابنة هرقل وهدیتها الی ابیها بعد اسرها فذلک تفریط عظیم وقد
کان یاخذ بها مالا کثیرا یرجع علی المسلمین والسلام علیک ورحمة الله عمر بن الخطاب چون خلیفتی یافت او را خلیفه
رسول خدا مینامیدند کفت این نام را ذیلی عریض است و خود را بامیر المؤمنین ملقب داشت و لقب دیکرش فاروق بود
و مردم شیعی کویند امیر المؤمنین خاصه لقب علی علیه السلام است و هر کس جز علی رضا دهد که او را بدین نام بخوانند مرض
ابنه کرفتار کردد و نقش نکین عمر چنین بود کفی بالموت واعظا یا عمر بالجمله ان نامه را خاتم بر نهاد و در پیچید و عامر بن عتبة بن
ابی وقاص برادرزاده سعد بن ابی وقاص را بخواند و بدو سپرد و شداد بن اوس را طلب داشت و با او مصافحه
کرد و کفت بیعت با تو بیعت با منست باتفاق عامر طریق شام بر کیر چون راه بپایان برید فرمان مرا با خالد برسانید
تا مردم را انجمن کنید انگاه عامر مکتوب مرا بر مردم قرائت فرماید انگاه ایشانرا بخوان تا با تو بیعت کنند که این بیعت با منست
پس شداد باتفاق عامر طریق دمشق پیش داشتند و خلاصه معنی مکتوب عمر در پارسی چنین است میکوید این مکتوب عمر است
بسوی ابوعبیده همانا من امارت امور مسلمانانرا بدست تو نهادم پس در اجرای احکام حق آزرم مجوی و ترا وصیت میکنم به
پرهیزکاری در راه خداوندی که ترا از کفر بسوی ایمان کشانید و لشکر خالد را در تحت فرمان تو کردم پس نکران باش

که زلال ضمیر مسلمین را بخاشاک حرص غنایم مکدر نسازی و نصرت جز از خداوند نصرت مجوی و خود را و مسلمانانرا در مهالک میفکن و دانسته باش که مرگ ترا در رباید چنانکه پیشینیانرا بربود و خود را چنان بدان که گویا امیر صیده سفری دور و راهی بعید باشی اما آن گندم و شعیر که در دمشق بدست شد چون از شرایط مصالحت بیرون نبود با اهل دمشق بگذاید و این قصه چنان بود که چون خالد از دروازه شرقی دمشق عنوة داخل شد و ابوعبیده از باب الجابیه بشرط مصالحه بدرون رفت چنانکه بشرح رقم گشت آنگاه غلات و حبوباتی که در دمشق بود لشکری که با خالد در آمدند غنیمت خویش میدانستند و ابوعبیده را سخن بر این بود که چون گشادن آن شهر در صلح بود بر غلات و چیزهای دیگر مردم دمشق نتوان دست فرا برد و در میان این دو گروه آوازها بهم گشت و بانگها بالا گرفت و بیم میرفت که کار از مکالمه بمقاتله و از مناظره بمناضله افتد در پایان امر سخن بر این نهادند که صورت حال را با بوبکر مکتوب کنند تا چه فرماید چون نامه برسید ابوبکر جای پرداخته و خلیفتی عمر داشت پس عمر جواب آن مکتوب کرد و رای ابوعبیده را استوار داشت و غلات را بمردم دمشق بگذاشت و دیگر دختر هرقل را که خالد اسیر گرفت و بی آنکه اخذ فدیه کند نزدیک هرقل هدیه فرستاد و بدان شرح که در ذیل احوال ابوبکر مرقوم گشت همچنان عمر را پسند خاطر نیفتاد و از اینجاست در این مکتوب نگاشت که نخستین تاختن خالد از قفای توما داماد هرقل تا از آنسوی انطاکیه در اراضی مرج الدیباج امری خطرناک بود و بیم میرفت که مسلمانان بخطبی عظیم گرفتار شوند و اینکه دختر هرقل را بی بها باز فرستاد مال مسلمانانرا بهدر داد چه هرقل در بهای او خزانه بزرگ فدیه میکرد و گرنه در دست عرب گروکانی عظیم بود

(خبر مثنی بن حارثه شیبانی و بدایت محاربت عرب با عجم در سال سیزدهم هجری)

همانا در تاریخ طبری نگار یافته که در بدایت خلافت عمر که عرب را با عجم محاربت میرفت سلطنت ایران از آزرمی دخت و پوران دخت داشتند و ایشان سرداران ایران بجنگ عرب میگماشتند و این درست نباشد اکنون از فحص خویشتن و تعیین سال جلوس تمامت سلاطین روی زمین که از السنه مختلفه و کتب متکاثره و آرای متشتته بدست کرده ام دست باز میگیرم گواهی از این روشنتر نباشد که تاریخ فارسی را که در زیجها و تقویمها سال بسال برند و آنرا تاریخ شهریاری یزدجردی گویند ابتدا از سال یازدهم هجری که وفات رسول خداست گیرند چه تواند شد که یزدگرد سالی چند پس از وفات ابوبکر بتخت ملک برآید و از اشکالات بر تاریخ طبری اراده شناعتی نکردم چه انسان از نسیان ناگزیر است بلکه خواستم اگر کسی روایت مرا دیگرگونه بیند بی آنکه فحصی کند مرا مورد شنعتی ندارد اکنون بر سر داستان رویم در ذیل قصه‌های ابوبکر رقم کردیم که چون ابوبکر خالد بن ولید را که امارت عراق داشت سفر شام فرمود مثنی بن حارثة الشیبانی را در عراق به نیابت خویش گذاشت و لشکری در خور جنگ نزدیک او باز داشت بعد از بیرون شدن خالد مثنی بن حارثه را خبر آمد که یزدگرد بن شهریار که اینوقت سلطنت عجم داشت چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت تجهیز لشکر کند تا عرب را از اراضی عراق دفع دهد پس آهنگ خدمت ابوبکر کرد تا او را آگهی برد و از مدینه لشکری در خور جنگ باز آورد عاصم کوفی در فتوح خویش گوید مثنی بن حارثه با گروهی از خاصگان خویش برنشست و طریق مدینه پیش داشت در عرض راه میان کوهسارها و رودبارها یاوه گشت و هیچکس راه ندانست ناگاه بانگی اصغا نمود که انشاد این شعر میکرد

یا باغیَ الحیِّ لا تبغِ له خلجاً   اِتبَع کلامی تلاقِ واضحاً نهجاً

پس بر اثر بانگ بشتافتند تا راه بیافتند بالجمله وقتی مثنی بن حارثه بمدینه رسید ابوبکر را سفر آنجهانی نزدیک بود پس

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲ ۲۰۱ مثنی را بنواخت و عمر بن الخطاب را وصیت کرد که نخستین کاری را که در خلافت خویش اقدام کنی آنست که مثنی بن حارثه را
بر عراق امارت دهی و باز گردانی لاجرم چون عمر بر مسند خلافت جای کرد مثنی را پیش خواند و از عراق پرسش کرد گفت یا
امیرالمؤمنین اراضی عراق از مرد و مال آکنده است زمینی است با کثرت گیاه و غزارت میاه و لشکرش همه با سلاحهای نیز
و اسبهای جهان گرد الا آنکه در برابر لشکر عجم عددی قلیل اند و ایشانرا بمددی کفیل باید بود پس عمر مردمانرا در مسجد انجمن ساخت
و بر منبر صعود داد و گفت ایها الجماعت اینک مثنی بن حارثه است که عراق عرب را بخصب نعمت صفت میکند ساخته سفر عراق شوید
و دل بر جنگ و جهاد نهید که گنج کسری و خزانهٔ عجم بهرهٔ شما خواهد گشت هیچکس او را پاسخ نداد چه از آنگاه که خالد را از امارت
باز کرد از دو تی بهاره زدند روز دیگر همچنان بر منبر شد و از اینگونه بسی سخن کرد و کس اجابت نفرمود در روز سیم گفت ای مردمان
هیچ وعده خدا و رسول نفرماید الا آنکه بوعده وفا کنند همانا رسول خدا ما را بفتح روم و فارس وعده نهاده چنین کنند دل از
بهر جهاد از پای منشینید تا خزانهٔ عجم و گنج کسری را بدست کنید و هیچ نعمت بی زحمت و هیچ گنج بی رنج بدست نشود هم اکنون
بیشتر از اراضی عراق در تحت حکومت ماست و ده هزار تن لشکر جنگجوی که خالد در آن اراضی در خدمت مثنی بگذاشت ساخته
ساخته جنگ کنند بمدد ایشان بشتابید و از سپاه عجم بیم مکنید که سخت ضعیف اند و این آیت مبارک را قرائت کرد انّ الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بانّ لهم الجنّة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون
همانا خداوند جان و مال مؤمنین را که در راه خدا جهاد میکنند و میکشند و کشته میشوند خریداری میکند بهشت جاوید را
بها میدهد همچنان مهاجر و انصار خاموش نشستند اینوقت ابوعبیدة بن مسعود الثقفی که مردی مبارز و دلاور بود عمر را
اجابت کرد و گفت من با مردم خویش باتفاق مثنی کوچ دهم و این ابوعبیده پدر مختار است که در خونخواهی حسین بن علی
میان به بست و کرد آنچه کرد چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود بالجمله بعد از ابوعبیده سلیط بن قیس انصاری برجست و گفت
ای امیر من نیز با عشیرت خویش حاضرم چون این دو تن دعوت عمر را اجابت کردند مردم رغبت نمودند از مهاجر و انصار
و عبید و موالی پنجهزار کس ساخته جنگ شد عمر بن الخطاب ابوعبیده را بر انجمله امارت داد گفتند یا امیرالمؤمنین یکتن از اصحاب
رسول خدای از مهاجرین و اگر نه از انصار بر این لشکر امیر کن تا مردم بطیب خاطر امتثال امر او را حاضر باشند ابوعبیده از جملهٔ
تابعین است گفت او در امتثال امر من از شما سبقت گرفت پس فضیلت او راست آری اگر سلیط بن قیس شتابزدگی و عجلت
در طبیعت او ودیعت نداشت و از در حزم رزم میساخت و خویشتن را بمهالک نمی انداخت امارت این لشکر او را بود اکنون امیدوارم
ابوعبیده امیر است و سلیط بن قیس وزیر در زیر رایت ایشان راه عراق باید سپرد ناچار لشکریان خیمه بیرون زدند و سفر عراق را
تصمیم عزم دادند اما از آنسوی چون یزدجرد بر خود واجب داشت که عرب را از اراضی عجم دفع دهد رستم فرخ زاد را که امارت
خراسان داشت پیش خواند و این رستم آنکس است که چون پدرش فرخ زاد آزرمی دخت را از تخت بزیر آورد و داستانش
در مجلد اول از کتاب دوم مرقوم شد بالجمله یزدجرد رستم را بفرمود که خالد بن ولید که در مرز عراق طارف و تلید بخشش بگذاشت
سفر شام کرد و مثنی بن حارثه که خمیرمایه هر فتنه و حادثه بود بمدینه شتافت وقت است که بتازی و آن اراضی را از لشکر بیگانه — سرداری ابوعبیده ثقفی
بپردازی و نرسی را ملازم رکاب او داشت و این نرسی پسر خاله پرویز بود و پرویز او را السواد کوفه و اراضی عراق فرستاد
و کسکر را که نیکوتر دهی است از عراق با بعضی از دستاها باقطاع او داد و مدت دوازده سال نرسی در آن مملکت بکمال
شوکت میزیست چون بر سواد عراق عرب دست یافت نرسی بگریخت و بدرگاه یزدجرد آمد اینوقت که یزدجرد

بسپهسالاری

سپهسالاری برکشید و بجنگ عرب میفرستاد نرسی را که از راه و بیراه آگاه بود ملازمت او فرمودند بالجمله رستم
سپاه برگرفت و راه عراق پیش داشت و بهر دیه و قریه که در عراق بود مکتوب کرد که اینک با لشکری فراوان
در میرسم دل قوی دارید و برشورید و عمالی که خالد بن ولید و اگر نه مثنی بن حارثه بر شما گماشته است دفع دهید مردم سواد
فرمان رستم پذیرفتند و عمال عرب را از عمل دفع دادند از آن سوی چون لشکر عرب از مدینه بیرون شد مثنی بن حارثه
با ابوعبیده ثقفی و سلیط بن قیس گفت من از پیش روی تاختن کنم و سپاه عراق را بسازم و کار علف و آذوقه راست
کنم و شما از قفای من میرسید این بگفت و در شدن عجلت کرد چون بسواد آمد کارداران اراضی را شوریده و عمال خود را
پراکنده یافت ناچار بحیره آمد و بنشست و چشم براه ابوعبیده میداشت و لشکر عرب و عمال پراکنده نیز در حیره انجمن
شدند اما چون رستم بسرحد سواد رسید و رسیدن مثنی را بحیره بدانست نرسی را گفت کار رزم از در حزم باید کرد امروز
جابان در سواد مردی بزرگ است دهقانان اراضی بهر از فرمان او بدر نکنند و اگر وی از لشکریان و دهقانان سپاهی
لایق بسازد و با مثنی بن حارثه مصاف دهد و نیز چشم بسوی من دارد که او را لشکر انبوه مدد میفرستم پس مکتوبی بسوی جابان نگار
داده نرسی را بسپرد و او را بجانب جابان رسول فرستاد لاجرم جابان لشکری بیاراست و سی هزار مرد جنگی از لشکر عجم بفرمان رستم در رسید
و جابان با این سپاه گران آهنگ حیره کرد تا با مثنی بجنگ شود و از سواد تا بنمارق طی مسافت کرد و در آنجا لشکرگاه ساخت
از آن سوی چون مثنی این بدانست جنگ او را پذیره گشت و از حیره بیرون شد ابوعبیده ثقفی و سلیط بن قیس نیز با لشکر وارد حیره شدند چون
بدانستند که مثنی باستقبال قتال تاختن کرده است از قفای وی بشتافتند و با او پیوسته شدند چون ابوعبیده برسید مثنی
کار جنگ و لشکر را بدو گذاشت پس ابوعبیده نزدیک بنمارق اتراق کرد و سه روز بر نبود تا لشکرها آسودند روز چهارم
آهنگ جنگ کرد و سپاه را تعبیه بساخت و از آن سوی جابان صف برکشید و سپاه با سپاه روی در روی شدند نخستین جابان بنفس خویش
برزد و بمیدان آمد و مبارز طلب کرد از مهاجریان چهار کس بجنگ بمیدان شتافتند و بدست جابان مقتول شدند
ابوعبیده روی با سلیط بن قیس کرد و گفت انصار امروز از کارزار کناری گرفته و جنگ را با مهاجریان گذاشته اند سلیط گفت
انصار شیران حرب و ضرب اند و از هیچ کارزار هولناک نشوند و باک ندارند و روی با انصار کرد و گفت کیست که سر این
این سوار را در کنار نهد اکید بن الشماخ گفت من حاضرم و بی توانی اسب برانگیخت و با جابان درآویخت ساعتی با نیزه رزم
دادند ناگاه اکید نیزه بزد و جابان را از اسب درانداخت و بر سینه اش نشست تا سرش برگیرد جابان گفت لا اله الا الله
اکید از صغای این کلمه آهستگی کرد جابان گفت ترا غلام و کنیزکی دهم که خالص تو باشد تا مرا زنده گذاری پس اکید او را
قفای خود سوار کرد و بلشکرگاه خویش آورد لشکریان گفتند ترا چه افتاد که او را زنده گذاشتی گفت غلام و کنیزکی بر ذمه
نهاد گفتند او را نشناختی این جابان امیر این لشکر است اگر صد غلام و صد کنیز طلب کردی بر ذمت نهادی گفت اکنون
سخن بر این رفته جابان از او عذر بخواست دو غلام و دو کنیز و دو هزار درم بداد و خود مسلمانی گرفت اما لشکر حمله در
انداختند و سوار در سوار افتاد در آن مصافگاه مطر بن فضه که بنام مادر شناخته بود دلیری کرد و مردانشاه را که پس از
جابان کس مکانت او را نداشت اسیر گرفت و در زمان سرش از تن دور کرد چون این دو سردار بزرگ از لشکر عجم
چاشنی مرگ چشیدند پشت عجم شکسته شد و عرب تیغ در ایشان نهاد بسیار کس بکشتند و بسیار اسیر گرفتند و فراوان غنیمت
بدست کردند اما لشکر عجم چون شکسته شد گروهی از هزیمتیان تا بسرحد سواد براندند و بدرگاه رستم آمدند نرسی دیه

۲۰۱ کنکر که از اقطاع قدیم او بود کریخت و در حصار باقطیه جای کرد و جماعتی از دهقانان نزدیک او انجمن شدند
پس نامه برستم کرد که کروهی انبوه در لشکر فراهم کشته تو نیز لشکری بسوی من گسیل کن تا با عرب رزم دهیم رستم مردی از صنادید
سپاه را که جالینوس نام داشت با بیست هزار کس مردم دلاور روان کرد چون این خبر به بوعبیده آوردند جلدی کرد و از آن
پیش که جالینوس با نرسی پیوسته شود لشکر بکسکر آورد و رزم داد و نرسی را هزیمت داد چنانکه تا نزدیک رستم نتوانست
عنان باز داشت و از آنجا آهنگ جالینوس کرد و از لشکر انسوی تر او را بیافت و جنگ به پیوست و او را نیز هم — دبیک بشتافتم
شکست و همچنان جالینوس تا درگاه رستم بگریخت پس بوعبیده در لشکر نشست و آنچه بود از غنیمت بر لشکر قسمت کرد و آن
مردم کسکر و مردیه و قریه که در آن اراضی بود بترسیدند و کس نزدیک بوعبیده فرستادند و جزیت بر ذمت نهادند و — و صلح کردندم
اراضی سواد بجمله صافی گشت اینوقت ابوعبیده از غنیمتها آنچه که از بهر عمر بن الخطاب مأخوذ داشت و کتاب فتح نگاشت
و آن غنیمتها را انفاذ مدینه داشت عمر شاد شد و مسلمانان را آگهی داد اگر چند از عمر بخشم بودند که چرا خالد بن الولید را معزول
معزول ساخت خوشدل شدند و خدا را سپاس گفتند

ذکر واقعه الجسر و مقتول شدن ابوعبیده با چند پسر در سال سیزدهم هجری

چون لشکر عجم هزیمت شدند و برستم پیوستند این خبر یزدگرد باز دادند که لشکر عجم بشکست و مردان نامی مقتول شدند و جابان اسیر
شد و مسلمانی گرفت سخت دلتنگ و غمنده گشت و یزدگرد را دختری بنام بوران دخت بود و او را نزاهت رای
و حصافت عقل معتبر داشت و در کارها بدو مشورت جستی صورت این حال را بر دختر قصه کرد پس باختیار او یکتن از بزرگان
عجم را که بهمن جادو خواندندی امیر لشکر فرمود و سی هزار مرد دلاور در زیر لوای او کرد و سی فیل جنگی بدو سپرد و یکی فیل سفید بود
که از عهد پرویز بمانده بود و جنگها فراوان دیده و همه جا نصرت کرده بود و العلم را که عجمان مبارک داشتندی و
درفش کاویانی گفتندی هم به بهمن جادو داد و نامه برستم کرد که بهمن جادو را بسوی تو گسیل داشتم از هرچه خواهد و از او بکار
آید دریغ مدار پس بهمن نزد رستم آمد و جالینوس را با سپاه او برگرفته تا کنار رود فرات براند و در آنجا اوتراق کرد
لشکر عرب نیز از انسوی فرات جای داشتند ابوعبیده با سلیط بن قیس گفت در اینکار چه می اندیشی گفت من این زمین را برای
جنگ پسندیده ندارم چه مجال آب تاختن و رزم ساختن نیست بوعبیده گفت من تو را فرزند حرب و ضرب می پنداشتم
و گمان نداشتم که در بدو امر بددل باشی سلیط گفت من هرگز دست فرسود جبانی و بددلی نشده ام تو را عمر گفت که
بی تدبیر من کاری مکن و من چنین رای زده ام ابوعبیده گفت من هرگز این رای نپذیرم سلیط خاموش شد پس بوعبیده دهقانی
را فرمود تا در موضعی که باقسیانا خوانند پلی بر رود فرات راست کرد و لشکر را درگذرانید ابوعبیده را چهار پسر بود نخستین وهب
دوم مالک سه دیگر جبر چهارم مختار که اینوقت کودکی بود و مادر مختار از قبیله بنی ثقیف زنی پارسا بود که دومه نام داشت
این شب در خواب دید که کسی از آسمان بزیر آمد و قدحی سرشار بدست بوعبیده داد و گفت بنوش که شراب بهشت است ابو
عبیده نخستین بنوشید آنگاه جبر بن بعیره را داد و بدینگونه هفت تن از پس یکدیگر از آن شراب بخوردند بامداد این خواب را
بر شوهر شرح داد بوعبیده گفت انجمله فردا شهید کردند پس آنگاه که لشکر بیاراست و صفها راست شد گفت ای مردمان
اگر من در این جنگ کشته شوم امیر شما پسر بزرگتر منست و از آن هفت تن که آنجمله برشمرد و گفت اگر انجمله نمانند امارت
لشکر مثنی راست بالجمله چون سپاه روی در روی شدند نخستین کس سلیط بن قیس اسب برجهاند و بمیدان آمد و رزمی صعب بداد

و بسیار کس بکشت و چندان زخم یافت که سستی گرفت پس مراجعت کرد با لشکر عجم شش هزار مرد برگرد پیلان انجمن بودند و حمله میدادند و اسبهای عرب از دیدن پیلان رمیده میشدند ابوعبیده گفت مقتل پیلان کجاست گفتند چون خرطوم او را بزنند بمیرد سلیط گفت از مقتل پیلان مپرس کارهای دیگر توان کرد ابوعبیده گفت تا دفع پیلان نکنیم لشکر عجم شکسته نشود آنگاه گفت عَلی قبرِ محمّدٍ منّی السّلام وَعلی اَصحابِه منّی السّلام از اسب پیاده شد و شمشیر بکشید و بسوی پیل سفید بتاخت و شمشیر بزد و خرطوم او را بینداخت و بار سنه که بلشکرگاه خویش بودند و پیل سفید از قفای او بشتافت از قفا پیش بلغزید و در افتاد و پیل سفید در رسید و او را در زیر پای درسپرد و هلاک ساخت و از پس او سه فرزندش وهب و مالک و جبر علم برگرفتند و رزم دادند تا شهید شدند آنگاه سلیط بن قیس علم بگرفت و بسیار کس بکشت تا خود نیز کشته شد اینوقت عبدالله بن مرثد ثقفی که از خشم جهان در چشمش تاریک بود شمشیر بکشید و رسنهای پل را قطع کرد و فریاد برآورد که ای مسلمانان پل را در آب غرق ساختم که لشکر بدانند دیگر بازگشتن نتوانند تا نیکو مصاف دهند این بگفت و علم برگرفت و بکوشید تا شربت شهادت بنوشید پس مثنی علم برداشت و بجنگ درآمد و عرب مردانه بکوشیدند و بسیار کس بکشتند و کشته شدند و مسلمانان هزیمت شدند و چون پل بر سر آب نبود خویشتن را از عجلت در آب افکندند و غرقه شدند و جماعتی در جنگ جان بدادند کار بدینگونه برفت تا آفتاب بنشست و لشکرها باز جای شدند از مسلمانان سه هزار کس بیش با مثنی نبود و چون بکنار رود آمدند و خواستند عبره کنند پل را نیافتند دیگرباره بصعوبت پل بربستند و از پل بدانسوی شدند صبحگاه بهمن جادو با لشکر بکنار آب آمد که از قفای عرب تاختن کند پل را بریده یافت اما مثنی را در آن رزمگاه زحمتی رسید که اضلاع پهلو تباه بود و خود را بلشکرگاه نخستین رسانید و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر کرد و او را از شکستن لشکر عرب و قتل ابوعبیده و دیگر مسلمانان آگهی داد رسول مثنی وقتی بمدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه بداد و آن قصه را در گوش عمر بگفت عمر سر برآورد و گفت ایزد مهربان ابوعبیده را بکشتند و مسلمانان را هزیمت کردند لکن غمنده مشوید که رسول خدا فرموده مسلمانی هر روز قویتر گردد این بگفت و از منبر بزیر آمد از آنسوی هزیمتیان شبانگاه بمدینه باز آمدند و در خانهای خویش پنهان شدند و همی زار بگریستند و گفتند همانا ما کافر شدیم که پشت با عدو کردیم و از جهاد بگریختیم چه خداوند میفرماید یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِذَا لَقِیتُمُ الَّذِینَ کَفَرُوا زَحْفًا فَلَا تُوَلُّوهُمُ الْأَدْبَارَ وَمَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ إِلَّا مُتَحَرِّفًا لِقِتَالٍ أَوْ مُتَحَیِّزًا إِلَىٰ فِئَةٍ فَقَدْ بَاءَ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَمَأْوَاهُ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِیرُ خلاصه معنی آنست که پشت با جهاد نکنید و قوی حال بر قتال شوید و هر که جز برای این اندیشه از جهاد روی بگرداند در جهنم جای کند معاذ قاری هر شب این آیت را بر آن جماعت قرائت میکرد و ایشان میگریستند عمر بن الخطاب ایشان را بخواند اجابت نکردند عبدالرحمن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس روی با ایشان آورد و گفت شما معذورید حرب را از اینگونه کار بسیار افتد همانا معاذ معنی قرآن نداند چه خداوند میفرماید مُتَحَیِّزًا اِلی فِئَةٍ این بازگشتن فرار جهاد نیست بلکه از برای اعداد کار است من اکنون شما را نیرو خواهم کرد تا کافران را کیفر کنید آنگاه جریر بن عبدالله البجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطبی بزرگ حادث گشت قصه مسلمانان و هزیمت ایشان را شنیدی اینک مثنی بن حارثه نیز مجروح است و لشکر عراق را امیری نیست پیداست که کار سپاه بی سپهسالار چون است بسیج راه کن تا ترا بیاری مثنی فرستم پس جریر کار بساخت و با لشکری لایق بسوی عراق روان گشت چون راه نزدیک کرد مثنی بن حارثه بدو نامه نوشت که مهاجر و انصار را من بجنگ عجم آوردم و رزم دادم هر کار روز بر سید درگذشت گروهی که جان بسلامت بردند با منند

آنگاه حبیرة بن نعیم را که از خویشاوندان ابوعبیده بود علم برگرفت و رزم داد تا ...

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

شنیدم اما من در برابر دشمن ایستادم و سه روز مصاف دادم همانا عمر تو را بعد از من فرستاده این توانی چه بیست چهار
با ما پیوسته نشدی و در منزل دیگر اقامت جستی اگر از امارت من دل آزرده ای چنین داری بر تو ناپسند نباشد زیرا که عمر ابوعبیده را امیر
این لشکر کرد و چون او درگذشت مرا لایق دانست و منصب مرا داد چون این نامه بجریر بن عبدالله بردند در پاسخ نوشت
اینکه گفتی من مهاجر و انصار را بجنگ آوردم سخن بصدق کردی لکن کاش نیاوردی و اینکه گفتی انصار تنها
خویش بازشدند جای ملامت نیست چه از اینگونه در عبارت بسیار افتد و اینکه گفتی در برابر دشمن برپای شدم تو در شهر
و سرای خویش باشی بجا شوی که در نزد تو نیکوتر باشد و اینکه گفتی با تو پیوسته شوم عمر مرا نفرموده است تو امیر مردم خویش
باش و من امیر قوم خویشم الخبر بعمر بردند که در میان مثنی و جریر اختلاف کلمه پدید شد و هیچ لشکر را با سخن خلاف معصیت
نیست نیاید عمر مهاجر و انصار را حاضر کرد و با ایشان از در مشورت سخن کرد گفتند صواب آنست که تو خود بعراق
فرمائی زیرا که چون لشکر ترا حاضر بینند دل استوار دارند و دیگرگونه کار کنند علی علیه السلام فرمود این رای بصواب نیست
چه اگر در میان جنگ کسی ندا در دهد که عمر را کشتند سپاه شوریده شود و عجم چیره گردد تو در مدینه میباش و از مهاجرین
اولین و اگر نه از انصار از آن مردم که حاضر جنگ بدر بوده اند سرداری بفرست که کفایت این امر تواند کرد گفت آن کیست
کیست فرمود کسی که بمال قلیل قناعت کند و فزون طلب نباشد گفت یا ابا الحسن فرمان کن تا کرا پسنده میداری فرمود سعد
بهر اینکار است عمر سعد وقاص را حاضر ساخت و گفت یا سعد قصه عراق را شنیده باشی تو را با جماعتی از لشکر روان خواهم
داشت امارت این لشکر که با تو میآیند و آنچه که در عراق است ترا است ساخته راه شو پس سعد بسیج راه میکرد و عمر از هر جانب لشکر
فراهم آورد و هفت هزار مرد انجمن شدند آنجمله را با سعد روان داشت و از دنبال او بدینگونه هر کس از سرداران برسید
از قفای سعد بفرستاد یکی طلحة بن خویلد با هشتصد سوار و پیاده و دیگر شرحبیل بن السمط الکندی با هفتصد سوار و پیاده
و دیگر فرات بن حیان العجلی با هفتصد تن سوار و پیاده و دیگر مغیرة بن شعبه با پانصد مرد که بعضی پیاده و گروهی بر ستور
سوار بودند و دیگر عاصم بن زرارة التمیمی با چهارصد مرد هر چهار تن هم بودند آنجمله نیز بر قفای سعد برفتند اما سعد طی مسافت همی کرد
تا بمنزل شراف رسید و آن جماعت نیز از دنبال بدو پیوستند اما سعد نتوانست که از شراف بدیگر جای شود چه برف و باران مجال
جنبش نمیداد اشت مثنی بن حارثه اینوقت لشکر خویش را ... داشته بنزدیک سعد آورد و خیال ... دیگر از این جراحتها که یافته بود
درگذشت و از زنی ... رومی بود بنام سلمی ... چون مدت ... بگذشت ... سعد ... و سعد در آنجا بماند تا زمستان سپری شد

ذکر عزل خالد بن ولید و سپهسالاری ابوعبیدة بن الجراح و مقاتلت او با سپاه روم در سال سیزدهم هجری

عزل خالد بن ولید

از این پیش مرقوم افتاد که عمر بن الخطاب عزل خالد بن الولید و نصب ابوعبیدة بن الجراح را کتابی کرد و چون آن مکتوب بجای
رسید خاتم بر نهاد و عامر بن ابی وقاص برادر سعد را طلب کرد و بدو سپرد و فرمان کرد که چون بدمشق درآمدی این مکتوب را
با خالد بسپار و مگوی تا مردم را فراهم بکند و چون مسلمانان انجمن شدند نامه را بگشاید و بر ایشان قرائت فرماید آنگاه شداد بن
اوس را طلب کرد و با او مصافحه نمود و گفت تو نیز باتفاق عامر روان باش چون مکتوب را بر ایشان قرائت کردند و ایشان را
از وفات ابوبکر آگهی دادند آن جماعت را طلب کن تا با تو بیعت کنند همانا بیعت با تو بجای بیعت با من است پس عامر و شداد
طی مسافت کرده بدمشق آمدند و مردم را در خیمه خالد انجمن ساختند پس آن جماعت از ابوبکر پرسش کردند عامر گفت اینک مکتوب
که بر شما قرائت میشود اینوقت عامر نامه بگشود و نخست مرگ ابوبکر مکشوف افتاد مردمان بگریستند و خالد نیز بگریست و گفت اگر

ابوبکر را مرگ فرا رسید یکان خلیفتی بهره عمر گشت سوگند با خدای که من ولایت ابوبکر را نیک دوست داشتم و از
خلافت عمر نیز کراهت ندارم پس عامر مکتوب را بپایان آورد و مردم با شداد بن اوس که نیابت عمر داشت بیعت کردند
و این در روز چهارم شهر شعبان در سال سیزدهم هجری بود آنگاه ابوعبیده بر جیوش مسلمین امارت یافت و اموال غنایم را
که بدست خالد بود ماخوذ داشت اکنون بقصهٔ فتوح شام بازگردیم چون ابوعبیده امارت لشکر یافت صنادید سپاه را
از بهر مشورت حاضر ساخت تا بکدام سوی از بلاد روم تاختن برد مردی از جماعت نصاری که او را از جان و مال امان
داده بود برخاست و گفت ای امیر تو در حق من نیکوئی کردی و مرا و عشیرت مرا ایمنی دادی همی خواهم که بپاداش آن
تقدیم خدمتی کنم و مسلمانان را بغنیمتی بزرگ برسانم همانا در میان طرابلس و مرج السلسله حصنی است که آنرا حصن ابی القدس
گویند و در آنجا صومعهٔ راهبی است که در نزد مردم نصاری مکانتی عظیم دارد و در برابر دیر او هر سال نصاری بازاری
بیارایند و از اشیاء نفیسه فراوان حاضر کنند و مردم نصاری از بهر بیع و شری از دور و نزدیک در آنجا انجمن کردند
و همه ساله این بازار آراسته است و از این لشکرگاه تا بدانجا افزون از ده فرسخ نیست اگر جماعتی را از پی نهب و غارت بگماری
گمان آنست که مسلمانان از آن غنیمت غنی گردند ابوعبیده را این سخن پسند خاطر افتاد و همی خواست که خالد بن ولید از پی این سریه رود
لکن شرم داشت که او را بنام بخواند و فرمان کند پس روی با مسلمانان کرد و گفت که در راه خدا ترک جان گوید و آهنگ
این سریه فرماید کس پاسخ نداد دیگرباره این کلمات را اعادت کرد هم جوابی نشنید در کرت سیم عبدالله بن جعفر بن ابی طالب
برخاست و آنوقت جوانی نورس بود هنوز خط سبز بر گرد عذارش تمامت رستن نداشت و او در خانه ابوبکر تربیت جسته
مادرش اسماء بنت عمیس بعد از شهادت جعفر بحبالهٔ نکاح ابوبکر درآمد یکروز از مادر پرسش کرد که پدر من در کجا شهید شد
گفت در روم گفت اگر زنده مانم خون او را از مردم روم بجویم؛ این عبدالله با رسول خدای در خَلق و خُلق مشابهتی داشت
و یکی از اسخیای عرب است و شوهر زینب بنت امیرالمؤمنین علی است بالجمله بعد از وفات ابوبکر با جیشی که عمر بن الخطاب با
عبدالله بن انیس الجهنی روانه دمشق میداشت عبدالله بن جعفر نیز روان گشت و آنوقت که ابوعبیده گفت مرد این سریه کیست
عبدالله برجست که منم ابوعبیده شاد شد و پانصد تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او داشت و رایتی از بهر او بربست
و گفت ای پسر عم رسول خدا تو بر این جماعه امیری ابوذر غفاری و عبدالله پسر عبدالله بن ابی و عامر بن ربیعه و عبدالله بن انیس و
عبدالله بن ثعلبه و عبدالله بن بشر و عقبة بن عبدالله السلمی و واثلة بن الاسقع و سعد بن مالک النهمی و سایب بن یزید و
صعصعه و محمد بن الربیع و جابر بن مسروق و سالم بن نافع و فادع بن حرمل و ناجی بن ساعد الاسلمی بالجمله در جیش عبدالله بودند
در شب پانزدهم شعبان چون نیمی از شب گذشت عبدالله بن جعفر با لشکر از دمشق بیرون تاخت و براهنمائی دلیل نصرانی
صبحگاهی بر فراز جبلی نزول کردند و در آنجا راهبی را صومعه بود چون این سپاه را بدید از صومعه بیرون شد و گفت شما چه
کسانید گفتند عربیم پیش شد و در چهره یکیک از صنادید سپاه نظاره کرد و چون بعبدالله بن جعفر رسید گفت این پسر عم پیغمبر
شما هست گفتند [illegible] پسر عم پیغمبر است گفت هُوَ مِنَ الوَرَقَةِ وَالوَرَقَةُ مِنَ الشَّجَرَةِ یعنی از برگ درخت نبوت بدست شده
بالجمله دلیل نصرانی عبدالله را با سپاه بزمینی که از درختان ملتف بود آورد و گفت در اینجا پوشیده باشید تا من از این بازار
خبری باز آرم برفت و روز دیگر باز آمد و گفت کار دیگرگون شد چه حاکم طرابلس دختر خویش را بشوی داده و از برای خرید
اثاثهٔ عروس او با جماعتی در این بازار حاضر شده و از جانب دیگر فوجی از لشکر بحراست این بازار گماشته اند تا مبادا لشکر عرب

فتح حصن ابی القدس

رفتن عبدالله بن جعفر بحصن ابی القدس

بدیشان

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بدیشان غارت برد کنون صواب آنست که سلامت را عظیم غنیمت شمارید و بلشکرگاه شوید اینک کم و بیش ده هزار تن
از عوام روم و نصاری و یهود و قبطی و مصری و اهل سواد در انجا انجمن اند و از لشکر کمتر از چهار کس نخواهد بود عبدالله روی
با مسلمانان کرد و گفت چه می اندیشید گفتند رای آنست که خویش را بمهلکه نیفکنیم و نزدیک ابوعبیده شویم عبدالله گفت من
از اینجا باز نشوم هرکه مرا یاری کند اجر او بر خداست و اگرنه باز شود مرا با او خشمی نیست لشکریان شرم داشتند که عبدالله را
بگذارند و بگذرند گفتند ما نیز جان خود را در راه خداوند بذل کردیم بهرچه خواهی فرمان کن عبدالله شاد شد و سلاح
در بر راست کرد و بر اسب خویش برنشست و لشکر برنشستند پس دلیل را فرمود هادی سبیل باش و آن دلیل را از کار ایشان
شگفتی می آمد معلوم باد که واقدی را در میان مورخین منزلتی و مکانتی است و ما بعضی از ذکر فتوحات شام را بروایت او
علاقه کرده‌ایم و او در بعضی قصه‌ها در شجاعت خالد بن الولید و دیگر مسلمانان حدیثی چند آورده که در چشم عقل خالی از غرابتی
نیست و روشن است که نگارندگان حکایات از ایرادِ روایات ناگزیرند پس دانایان بمن بنده خرده نگیرند و نیز باید
دانست که اگر عرب را این نوع طمع و طلب نبود و خداوند از ایشان اینگونه هول و هرب در دلها نمی افکند لشکر روم
و فرس و دیگر بلاد از این قلیل جماعت بهزیمت نمیشدند و دین پیغمبر در آفاق منتشر نمی گشت اکنون بر سر داستان رویم
عبدالله با لشکر طی مسافت کرد تا راه بدان بازار نزدیک افتاد پس مسلمین را فرمان کمین داد و گفت ... باشید تا بامداد برایشان
غارت بریم و آن شب را به پای بردند چون سپیده بردمید عامر بن ربیعه با عبدالله گفت صواب آنست که بباشیم تا آفتاب برآید و

تاختن عبدالله در بازار نصاری

مردمان از منازل خویش ببازار بیع و شری آیند و بدین شاغل از دیگر کارها غافل گردند عبدالله این رای را استوار گرفت
و چاشتگاه چون شیر شمیده و هژبر صید دیده علم بگرفت و عنان بگذاشت و لشکر خویش را پنج بهره کرد و هر بهره را بقصدی نمود
تا از هر جانب اسب برجهانیدند و با شمشیرهای آخته بدان بازار تاختند عبدالله فریاد برآورد که ای مسلمانان چشم لعنت
مگمارید و تیغ از فرق دشمن برمدارید اگر نصرت جستید این غارت شمار است و اگرنه طریق جنت گیرید و با ابن عم محمد در کنار
حوض کوثر دیدار کنید این بگفت و با آن صد تن که ملازم رکاب خود ساخته بود خویشتن در انداخت و با سیف و سنان
و تیر و کمان همی کشت و همی افکند و همچنان دیگر نقیبها با مردم خود از اقطار بازار با تیغهای کشیده درآمدند و شمشیر در کار
نهادند و بانگ تکبیر و تهلیل در دادند هول و هربی عجب در مردم روم افتاد و کس ندانست این عرب چند است و از کجا سر
در کمینگاه چه دارد مردم بهم برآمدند و اهل سوق از برای حفظ جان و مال هر کس بجانبی عجلت میکرد تا سلاحی بدست کنند
گروهی با تیغ و تیر و برخی با سنگ و چوب از در مدافعت بیرون شدند خاک کرد و غباری غلیظ انگیخته شد که جهان مانند
دیجور تاریک گشت و مسلمانان جز به بانگ تکبیر و تهلیل یکدیگر را نمیدانستند و هیچیک بدیگر کس نمیرسیدند و هنوز ابو
سیف بن ابراهیم که از مهاجرین اولین است گوید در جنگهای خالد و مصافهای شام همه جا حاضر بودم و تا این وقت چنین
وقعه ندیدم بالجمله عبدالله چندان رزم داد که شمشیر اندار در دستش مانند منشار گشت و اسب در زیر رانش مانده شد و ابوذر
غفاری با کبر سن در نصرت او سنگ شد و منحر و شید و میگفت انا جندب بن جنادة ابوذر و مسلمانان قطع رجا کردند و گورستان
خویش را در انجا دانستند چون اسب و تیغ عبدالله از کار شد بخاری آمد و مسلمین چون نگران رایت او بودند در گرد او
انجمن شدند و با جراحتهای گران بحراست خویش پرداخته شدند روز بکران آمد و شب تاریک شد آنوقت عبدالله بن انیس مانند برق
خاطف طریق دمشق پیش داشت و نزد ابوعبیده آمد و قصه آن رزمگاه و سختی کار بر مسلمانان و زحمت جراحت با افتنا ...

بشرح کرد و گفت ای ابوعبیده اگر در بدو امارت تو عبدالله را آسیبی رسد چه جواب گوئی ابوعبیده گفت انا لله وانا الیه راجعون
پس روی با خالد بن ولید کرد و گفت یا ابا سلیمان از برای اینکار جز تو کس نشاید و این عقده جز بسر انگشت تو نگشاید خالد گفت من
چشم بفرمان تو میداشتم و در زمان سلاح جنگ بر خود راست کرد و برجست و برنشست و با لشکری کینه جوی راه برگرفت و بسرعت
سحاب و شهاب فراز و نشیب در نوشت و صبحگاه دیگر وقتی که دیگر باره عبدالله با کافران بکار آویختن و خون ریختن بود و با
مسلمانان همی فرمود قاتلوا المشرکین واصبروا فی القتال الماوقین فقد تجلی علیکم ارحم الراحمین کم من فئة قلیلة
غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین ای مسلمانان در کارزار پای اصطبار را استوار کنید که خداوند فرماید
چه بسیار لشکر قلیل که بر سپاه کثیر غلبه کرده است ناگاه گرد سپاه و علمهای سیاه از دور دیدار شد مسلمانان چنان دانستند که این
گروه نیز از سپاه رومند و کمینگاهی داشته‌اند و اینک در میرسند بیچاره ترک جان گفتند و دل بر مرگ نهادند در این اندیشه بودند
که لشکری در رسید مانند شیران غران بر پشت عقبان پران و خالد از پیش روی لشکر همی گفت انا الفارس الشدید انا خالد بن الولید
مسلمانان را جانی تازه بتن باز آمد و بکردار رعد عاصف آوازها بتکبیر بلند کردند و خالد از گرد راه تیغ در کافران نهاد و از
یمین و شمال قتال همیکرد ابی ذر غفاری و ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه چون شیران دمنده رزم همیدادند در میان
گرد و غبار ناگاه ضرار بن الازور عبدالله را دیدار کرد و گفت یا ابن عم رسول الله شکر خداوند که خون پدر بجستی و دل را
شفا دادی عبدالله در ظلمت گرد او را نشناخت گفت کیستی گفت ضرار بن الازورم عبدالله او را ترحیب و ترحیب کرد و گفت
ای ضرار دختر حاکم طرابلس با اموال فراوان و دیبا در دیر است و شجعان روم بحراست او مشغولند اگر مساعدت من کنی تا
دیر حمله بریم ضرار گفت امر تو راست و این جنگ در تاریکی شب افتاد از آنسوی خالد لشکر روم را هزیمت کرده از قفای
ایشان میتاخت بالجمله عبدالله و ضرار با مردم خویش آهنگ دیر راهب کردند و حارسان چون دیوار آهنین برگرد دیر صف
بودند عبدالله خویشتن را بر صف زد و لشکر هر کس با قرینی دوچار شد و ضرار با سردار آن جماعت روی در روی افتاد و بطریق
بر ضرار حمله افکند و گروهی از مردم او گرد ضرار را فرو گرفتند ضرار در زمین تنگنا خود را در میان جماعتی از اعدا نگریست اسب را
برانگیخت تا در میدانی که لایق جولان باشد در آید ناگاه در تاریکی شب دست اسبش بمغاکی در رفت و از پشت اسب در افتاد و
ببی توانی برجست تا مگر اسب خویش را عنان بگیرد و اسب از آن نقطه چنان برمید که بدو دست نیافت بطریق چون این بدید بر او
تاخت و عمودی که در دست داشت بر سر ضرار فرود آورد ضرار بیکسوی جستن کرد و آن ضربه را از خود بگردانید و هم در آن
شمشیر بر شکم اسب او بزد تا اسب در افتاد و زخمی دیگر بر گردن فرس فرود آورد چنانکه اسب بغلطید و بعضی از بطریق در زیر
اسب ماخوذ بود ضرار جستی کرد و تیغ دیگر بر عاتق بطریق بزد چون با آهن درع و زره خود متظاهر بود تیغ کندی کرد و
هنری ننمود بطریق خویش را در دهان مرگ نگریست پس قوت کرد و لاشه اسب را از زیر پای خود یکسوی کرد و برجست
ضرار زمان بدو نداد و چون شیر شرزه بر او جهید و مانند یک لخت کوه آهنش در انداخت و با کارد سینه اش چاک زد
و چون شراره نار جستن کرد و بر پشت باره او جای گرفت و آن اسب را ساز و برگ و زین و پاردم و لگام تمام از
زر سرخ و سیم سفید و جواهر خوشاب و لآلی پر آب بود بالجمله ضرار چون اسب یافت بر چپ و راست بشتافت و مردم بطریق را
بعضی از اسب در انداخت و برخی را پراکنده ساخت و از آنسوی آنوقت که بطریق با ضرار کارزار داشت عبدالله
بن جعفر بقوت کوشش و یورش دیر راهب را فرو گرفت لکن دست بهیچ مال و اسیر فرا نبرد تا خالد که قفای هزیمتیان

حمله عبدالله بن جعفر ابن ابی‌طالب

حمله ضرار

تا حجره بود باز آمد و از فتح دیر شاد گشت اینوقت مسلمانان آنچه در بازار نصاری یافتند ماخوذ داشتند و دختر فرمانگذار طرابلس را
با چهل کنیز و حلی و حلل و اموال و اثقال از دیر برآوردند و حمل کردند اما خالد و عبدالله و دیگر مسلمانان جراحتهای فراوان
یافتند اینوقت خالد راهب را که صاحب دیر بود ندا کرد و او جواب باز نداد خالد بانگ براو زد و با شمشیر کشیده بر سر او
آمد راهب گفت بحق مسیح که صاحب تو خون اینهمه مردم که کشتی از تو باز خواهد جست خالد گفت او ما را مامور بقتال و
جهاد کرده اگر نه این بود که ما را فرمود رحمت رهبانان کنیم با این تیغ سر ترا می پرانیدم راهب لب بربست خالد با اسیران
و غنایم راه دمشق پیش داشت چون راه نزدیک شد ابوعبیده او را اندیره کرد و عبدالله و خالد را فراوان بستود
و خمس غنیمت را برگرفت و دیگر را بر مسلمین قسمت کرد و اسب بطریق را با تمام نسیم و زر و جواهر شاهوار به ضرار گذاشت
و چون نوبت باسیران افتاد عبدالله دختر حاکم طرابلس را خواستار گشت ابوعبیده گفت مگر از عمر اجازت رسد و بسوی
عمر نامه کرد چون رخصت برسید او را به عبدالله سپرد و این دختر در فنون طبخ رومی و فارسی دانا و توانا بود و در سرای عبدالله
بزیست تا نوبت حکومت به یزید پلید افتاد و آن کنیزک را از عبدالله خواستار گشت و عبدالله بسوی او فرستاد بالجمله
بعد از فتح دیر ابی القدس ابوعبیده صورت حال را بعمر مکتوب کرد و خالد را فراوان بستود و از عمر خواستار شد تا بخالد
از در اشفاق و الطاف نامه نگار کند و عمر پذیرفتار گشت

ذکر وقایع سال چهاردهم هجری مطابق سال دویم خلافت عمر بن الخطاب ۱۴ فتح حصن ابی القدس

چون مکتوب ابوعبیدة بن الجراح در فتح حصن ابی القدس بعمر بن الخطاب رسید در پاسخ نگاشت که روزی چند دست
از جنگ روم باز دار و لشکر را لختی بگذار تا آسایش و آرامش گیرند اکنون نوبت حرب و ضرب لشکر عراق راست که با
عجم مصاف خواهند داد و عمر را قانون بود هر گاه لشکر عراق را با عجم رزم میفرمود سپاه روم را آسوده میگذاشت و چون
نوبت بروم می افتاد جنگ عجم را بتاخیر می انداخت تا اگر از طرفی حاجت بمدد افتد از تجهیز سپاه بیچاره نماند بالجمله نخست
سعد وقاص را نامه کرد که زمستان بپایان شد آهنگ قادسیه کن و جنگ عجم را ساخته باش لاجرم سعد لشکر بیاراست سفر سعد وقاص به قادسیه
و با سی هزار مرد شمشیرزن بزمین قادسیه آمد این خبر به یزدجرد بن شهریار بردند که دیگر طوفان بلا بجنبش آمد و لشکر عرب
مانند سیل بنیان کن بقادسیه رسید یزدجرد رسولی بسعد وقاص فرستاد و پیام داد که از مردم خویش چند تن بسوی من
فرست تا از ایشان سخنی چند پرسش خواهم کرد سعد فرمان او را اجابت کرد پس طلحة بن خویلد الاسدی و دیگر جریر بن عبدالله
البجلی و دیگر مغیرة بن شعبة الثقفی دیگر عامر بن عمرو التمیمی دیگر عاصم بن زرارة التمیمی و شرحبیل بن السمط الکندی دیگر منذر بن حسان
الضبی دیگر فرات بن حیان العجلی دیگر ابراهیم بن حارثة الشیبانی و دیگر نعمان بن مقرن المزنی دیگر بشیر بن ابی دیگر حرمله دیگر
حنظلة بن الربیع این جمله را بنزدیک یزدجرد فرستاد و فرمود او را باسلام بخوانید باشد که ما را بمقاتلت حاجت نیفتد
ایشان طی مسافت کرده بر آب دجله فرات عبور دادند و بمداین درآمدند و بر سرای یزدجرد فرود شده اجازت بار
جستند یزدجرد با پادشاه زادگان بگساریدن خمر مشغول بود چون از فراز کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر
و ادات ملاهی و مناهی فرمان کرد تا برگرفتند و ایشان را درآوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و آن پادشاه
زادگان بایستادند یزدجرد فرمود بنشینید هر کس بجائی بنشست الا مغیرة بن شعبه که برجست و بر تخت پادشاه نشست
و مغیره مردی فربی و سمین بود قوائم تخت حمل جثه او بر نتافت بانگ طراق از تخت برخاست و بیم میرفت که یزدجرد

دوانید

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

دراهد مغیره در وسط تخت مستوی شد تا تخت قراری گرفت غلامی پیش شد که او را فرود آورد یزدجرد بانگ براورد که دست
باز دار و او را بزد بستوری دیگران جواب و سؤال با یزدجرد بعهدهٔ مغیره بود و او شمشیری حمایل داشت و ذراعه بسته و بردی یمانی
از پس پشت انداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر مغیره نمینگریست چشمش بران برد یمانی افتاد از مردی که عبور نام داشت
و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نامست گفت برد یمانی او را بفال اینسخن نیک نیامد چند کرت فرمود
برد ندیم جهانرا آنگاه بمغیره گفت تو رسولی بودی چون مجلس من درآمدی بایست بدانجای که فرمودم جای کنی بی اجازت من
از تخت من چرا نشیمن ساختی مغیره گفت از نشست بر تخت تو مرا شرفی بدست نشد جز اینجا لایق خویش ندانستم این را
بگذار و از مقصود سخن بگوی یزدجرد گفت شما عربان گاهی بتجارت و گاهی برسالت و گاهی بگدائی در مملکت ما عبور دادید
و از طعامهای مهنا و آبهای گوارای ما بخوردید و لباسهای حریر ما بدیدید پس برفتید و عربهای دیگر را خبر بردید
و اینک باز آمدید و دینی تازه آوردید تا آئین عجم را بگردانید و بدین دست آویز بر مملکت ما و نعمت ما دست یابید مثل
شما مثل انروباهی است که بانگورستانی در رفت لختی بخورد و لختی تباه کرد خداوند انگورستان او را بگذاشت تا
برفت و هر روباه که دید آگاه کرد و انروباهان بهمگروه بانگورستان درآمدند اینوقت خداوند باغ هر ثلمه و سوراخ که
در دیوارها بود استوار کرد و روباهها را بتمامت بکشت اگر من بخواهم همان توانم کرد لکن این نکنم چه دانستهام شما از
قحط و غلا و ضیق معیشت و هجوم ملیت آهنگ این ولایت کردهاید من شما را نان و جامه جاملی کنم و بادرار نعمت و کسوت
مخصوص دارم و از شما بر شما امیری نصب کنم مغیره گفت سخن بپای بردی گفت بر دم گفت اینچه از قحط زدگی و ضیق معاش
کفتی سخن براستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسمار خوردیم و جامه از پشم گوسفند کردیم و حلال از حرام ندانستیم و سرعم
از برای یک شتر با چیز هم میکردیم و بدان فخر جستیم این بود تا خداوند پیغمبر خویش را بفرستاد و ما را از پرستش او ثان و
صنام باز داشت و بخدای پرستی بگماشت و حلال و حرام بیاموخت و ما را فرمود تا با کافران جهاد کنیم و آن بلاد
و امصار که بدست مسلمین گشاده خواهد شد باز نمود و این شهر و کوشک که تراست از آنان است که بدست ما مفتوح خواهد گشت
اکنون ترا از سه کار یکی باید نخست آنکه کلمه گوئی و مسلمانی گیری تا این پادشاهی بر تو بپاید و هیچکس از ما بی اجازت تو بدین
مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بر ذمت نهی و هنگام ادای آن صاغر باشی سه دیگر آنکه اگر این نپذیری جنگ را بسیج
کن تا هر کرا خدای خواهد برکشد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت اینجمله را دانستم جز آنکه لفظ صاغر را فهم نکردم مغیره گفت این آن
که هنگام ادای جزیه برپای ستاده باشی و تازیانه بر سر تو بداشته باشند یزدجرد از اینسخن در خشم شد و گفت من مردم جهانرا
از ترک و دیلم و سقلاب و هند و سند و دیگر جاها بجمله دیدم بدبخت تر از شما کس ندانستم که همه موش خوردید و مار خورش ساختید
و از گدائی و تیمارگی سلب از پشم شتر و گوسفند کنید عرب را کی این مکانت است که در روی من بیرون ادب سخن کند اگر
قتل رسولان نکوهیده نبودی هم اکنون شما را با تیغ کیفر میکردم اینزمان برستم ارمنی رانشور میفرستم تا عرب را بتمامت در
خندق قادسیه با خاک بسپارد و شما را جز خاک در نزد من بهره نیست و غلامی را بفرمود تا زنبیلی را با خاک بیاکند
و حاضر داشت آنگاه فرمان کرد که اینخاک را بر سر آنکس که بزرگتر و فاضلتر است حمل کن تا هم اکنون از اینشهر بیرون شوند
و نزدیک امیر خویش برند و او را گویند هم بزودی بفرمایم تا شما را در خندق قادسیه با خاک بسپارند از میان حضور
عاصم بن عمرو التمیمی که بسال از همه خردتر بود ادب نگاه داشت برجست و آن زنبیل را بگرفت و بر سر نهاد پس از نزد

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

یزدجرد بیرون شدند و برشدند و نزدیک سعد وقاص آمدند و صورت حال را باز راندند از پس ایشان یزدجرد یکجا
دفع عرب را تصمیم عزم داد و رستم را فرمان کرد که زمستان سپری شد و هوا موافق گشت و علف چارپایان برسید
لشکر بساز و بنیان عرب را براندار لاجرم رستم بدیگر سرداران مکتوب کرد و لشکرها بخواند و صد و بیست هزار سوار و
پیاده فراهم کرد آنگاه مردی را که مردانشاه نام داشت بفرمود که با چند فوج سپاه از پیش روی بتازد و بر سر حد بباشد
تا سپاه سعد نتوانند در این اراضی دست بقتل و غارت بگشایند و خود در سر حد سواد او تراق کرد اما یزدجرد از برای
تشدید و تتمیم کار بفرمانگذاران ممالک خویش فرمان کرد که با لشکرهای ساخته عجلت کنید و بلشکرگاه رستم پیوسته
شوید دختر او بوران دخت بمهران فرمانگذار آذربایجان مکتوب کرد که با سپاهی درخور جنگ شتاب کن و رزم عجم را
تصمیم عزم فرمای اگر در این مقاتلت نصرت ترا افتد از یزدجرد تاج زر ستانم و ترا دهم و ولایت عجم را خاص تو کردم
تا پس از ده سال حکومت ترا باشد مهران بدین نوید از آذربایجان با لشکری بزرگ بگرد از صبا و سحاب شتاب زده برسید
و پیدا رنگ خود را برستم برسانید و امیر همدان با بیست و پنجهزار سوار و پیاده راه برگرفت و شهریار والی قم و کاشان
با بیست و پنجهزار راکب در اجل عاجل گشت و شهروانشاه نیز از اصفهان بدین شماره سواره و پیاده بیاراست و راه سوا
پیش داشت اما سعد وقاص با چهل هزار مرد در قادسیه بود چون کثرت لشکر عجم را بدانست صورت حال را بعمر بن الخطاب
کتاب کرد و عمر نامه با بوعبیدة بن الجراح فرستاد که از لشکر شام بیست هزار کس بمدد سعد وقاص فرست و او اطاعت
نمود اینوقت لشکر اسلام شصت هزار کس بشمار آمد و در لشکرگاه سعد علف و آذوغه فراوان بود الا آنکه گوشت اندک
بدست میشد پس سعد عمار بن حفص التمیمی را با نزد ماهی گیران فرستاد تا دویست خروار ماهی بخریدند و بتفاریق بلشکرگاه
آوردند و همچنان سپاه او بچپ و راست همی تاختند و قتل و غارت ساختند مردم آن اراضی شکایت بیزدجرد بردند که
ما در زیر پای عرب سپری شدیم و رستم را در این جنگ همه تقاعد و توانی میرود یزدجرد کس برستم فرستاد که جنگ عرب را
چندین درنگ واجب نیست رستم گفت در کار مقاتلت عجلت نتوان کرد و این از آن بود که رستم در احکام
نجوم نیک دانا بود و دانسته بود که دولت عجم بدست عرب نابود گردد و همی خواست اگر تواند کار بمصالحت و مسالمت
کند آنشب خوابی هولناک بدید و صبحگاهی رسول بسعد وقاص فرستاد که بدانچه طمع و طلب دارید بنمائید تا من آن
پادشاه برسانم و شما را برگردن آرزو بنشانم و جانبین را از آویختن و خون ریختن آسوده فرمایم سعد گفت چندین سخن
دراز مکن مسلمان باش یا قبول جزیت کن و اگر نه ساخته جنگ شو چون رستم دانست که بهیچ روی کار بمصالحت نشود
آهنگ جنگ کرد و این جنگ نخستین بود که در اراضی قادسیه بین الفریقین افتاد و این روز را عرب یوم ارماث نام
نهاد بالجمله رستم از قادسیه تا مداین بیک جانب چنانکه اصغای آواز یکدیگر کنند باز داشت تا اگر سخنی در قادسیه القا یوم ارماث
میکرد در زمان بمداین میرسید و یزدجرد آگاه میشد مع القصه رستم بمصافگاه آمد و لشکرها روی در روی شدند
سعد وقاص عمرو معدیکرب و جریر بن عبدالله البجلی را با ده هزار سوار و پیاده بمیمنه فرستاد و ابراهیم بن حارثة الشیبانی
و علیا بن جحش العجلی را با یکی ده هزار سوار و پیاده بمدد ابراهیم بمیسره رفت و علیا القلب را نیز ایستاد و دیگر لشکرها بعضی
بجناح رفتند و برخی بکمینگاه گرفتند و از آنسوی نیز رستم صف راست کرد و میمنه و میسره بیاراست و دل کرد که آب
بزد و بمیدان آمد فرمانگذار آذربایجان مهران بود با قبائی حریر زرد گرته دیبا و کمری از زر سرخ مرصع بجواهر شاهوار و

کشوار

گوشوار زر در گوش داشت که هر یک را مرواریدی بس بزرگ علاقه بود و بر اسبی راهوار که ساز و برگش همه جواهر آموده بود نشسته و شمشیری چون پارهٔ آتش بدست کرده در میدان جولان میکرد و شمشیر میگردانید و میگفت اگر خدای خواهد یا نخواهد امروز عرب را ادب کنم و از طمع و طلب ایشان وا رهم سعد وقاص گفت این کافر کلمات کفر بر زبان میراند کیست که تا زد و کار او بسازد منذر بن حسان الضبی اسب برجهاند و زمین جنگ بر مهران تنگ بست لختی بر هم برآشوفتند و بر یکدیگر کوفتند منذر فرصتی بدست کرده سنان نیزه بدو بند کرد و از اسبش در انداخت هم در آن جستن پیاده شد و بر افتاده تیغ راند مهران از آنجا رگ پای خویش سپر کرد و پایش با تیغ برفت هم در این هنگام اسب منذر برمید و منذر از قفای اسب دوید جریر بن عبدالله البجلی که از میمنهٔ لشکر نگران بود مهران را که هم آورد یافت بشتافت و سرش از تن دور کرد و سلاح و سلبش برگرفت و باز جای رفت منذر چون اسب خویش را مأخوذ داشت بازشد که کار او را تمام کند دید که سر او بر دست جریر است و در میان صف آمد و با جریر گفت من بر او تاختم و از اسبش در انداختم و با شمشیر پایش را از تن باز کردم ترا نه قفای آهنگ او کردی تو در جاهلیت امیر قوم بودی و نیز در مسلمانی امروز امیر سپاهی از بزرگی تو بدین شیوه نیست که روی انصاف بخراشی و در طلب حق من باشی جریر گفت این کمر زر با من گذار و سلاح و سلب بردار منذر گفت هرگز بدین رضا ندهم الا آنکه سوگند یاد کنی که تو او را نیزه زدی و پایش را قطع کردی در میان ایشان سخن فراوان رفت در پایان امر کمر مرصع را با منذر گذاشت و سلاح و سلب را خود برداشت قیمت کمر سی هزار دینار زر سرخ بوده و سلاح و سلب و دیگر چیزها هزار درم سیم خام بها داشت مع القصه بعد از قتل مهران از سپاه عجم مردی که خالد بن عتبه نام داشت بیرون شد و مبارز بخواست عاصم بن عمر الخطاب بر او تاخت و او را بکشت آنگاه قرة بن عاصم از سپاه عجم بمیدان آمد و از جماعت عرب عمرو بن معدیکرب آهنگ او کرد و با اول حمله از پایش در آورد و سوار دیگر با کمر زر و سلب زربفت مانند آتش تفته بتاخت و بر عمر حمله در انداخت عمرو بن معدیکرب که در روز میدان پیل دمان را از نیمه بها در روی در آمد هم در آن گرمی که اسب از پهلوی او در میگذرانید دست فرا برد و کمرش بگرفت و همچنانش بر زبر دست بلشکرگاه آورد رستم چون این بدید دانست که مردان عجم بتنهائی با دلاوران عرب نیروی نبرد ندارند لشکر را فرمان کرد تا بهمگروه بجنگ در آیند و پیلان را از پیش روی لشکر بجنگ داشت از آنسوی سعد وقاص امروز رنجور بود چنانکه بزحمت بر اسب نشست و سپاه را گفت چشم من دارید آنگاه که تکبیر گویم بحمله حمله کنید آنوقت که جنبش لشکر عجم را نگریست بانگ به تکبیر برآورد و شصت هزار تن سپاه عرب بیکبار بانگ تکبیر در دادند و حمله کردند چون این دو دریای لشکر با هم نزدیک شدند از صولت پیلان در اسبهای عرب هول و هرب افتاد و در میدان گرفتار گشتند عرب چون این بدیدند هزار تن با شمشیرهای کشیده از اسب پیاده شدند و بر فیلها حمله کردند و بر خرطومها با شمشیر جراحت نمودند چندانکه روی فیلان برتافتند آنوقت آفتاب بنشست و روز تاریک شد پس هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و باز جای شدند در این جنگ پانصد تن از مردم عرب و دو هزار کس از سپاه عجم مقتول گشت بالجمله چون شب سپری شد و خورشید سر از افق

یوم اغواث

کشید دیگر باره ساز حرب و ضرب طراز گشت و این روز را عرب یوم اغواث نام نهاد مع القصه چون آفتاب سایه بگسترد هر دو سپاه لختی از زمین ارمات بیکسوی شدند و در ارض اغواث صف راست کردند میمنه و میسره و قلب و جناح بیاراستند اول کس از لشکر عجم مردی بیرون آمد و فیروز نام داشت و گروهی از سرهنگان از یمین و شمال او هم رده مشی میکردند

عرب که نسبت

و فیروز بر فیلی سوار بود که ساز و برگ تمام داشت بیکتن از بنی اسد سپرد و نامش نیز اسد بود و او را بکشت الو...

کتاب عمرانزو وقایع اقالیم سبعه

میخواندند و سخت دلاور و شاور بود و اسبی مهیر در زیر پای داشت چون فیروز را بر پشت فیل بنگریست مهیر بر کره اسب خویش
بزد و آنرا چند کرت با تازیانه بگردید و فرداد چون سینه گرد کرد و باد در منخره انداخت پس مانند برق خاطف بسوی فیروز حمله
برد و همچنان از گرد راه شمشیری چون شعله آتش براند و خرطوم فیل را بزد و نیم کرد هنوز خرطوم فیل بر زمین نیامده بود که
آن تیغ را چون آتش جواله بگردانید و بر سر فیلبانان فرود آورد پس فیل از طرفی جانب هرادو و فیلبانان از جانبی و فیروز از پشت
فیل بر زمین آمد مسلمانان برادر حمله کردند و جنگ از دو سوی پیوسته شد حرب بر پای ایستاد و نعره دار و گیر از جانبین
بالا گرفت سیف و سنان در ظلمت گرد چون ستارگان تابناک در شبان تاریک درفشان گشت و شمشیرهای تند
در دست دلاوران دمنده سرافشان شد جنگ آوران عجم اگرچند با تمام غیرت و حمیت کوشیدند و مانند شیر شرزه و
نهنگ دمان غاخر و شیدند هم در پایان امر چشمی شکسته شدند و بازپس نشستند عرب شدت کرد و کوشک قادسیه را فرو گرفت
اینوقت آفتاب بگشت و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشت در این جنگ ده هزار تن از لشکر عرب عرضه هلاک و
دمار شدند و ده هزار کس از سپاه عجم طعمه شمشیر ابدار گشت بالجمله سعد وقاص کوشک قادسیه درآمد و آن کوشکی بس رفیع
و هیکلی بس عالی بود و از آنجا غنیمت فراوان بهره عرب گشت در این شب عجم سخت کوفته خاطر بودند چه جماعتی از ایشان
کشته و کوشک قادسیه نشیمن دشمن گشته بود پس همه شب زاری همی بردند و از برای فردا ابطال رجال را تحریض قتال همیدادند
چون آفتاب سر از مشرق برکشید دیگر باره کینه‌ها در سینه‌ها جوش زد و لشکرها از دو سوی بخروش آمد و این روز را عرب
یوم عماس نام نهاد مع القصه امروز عجم جنگ را از بن دندان ایستاد و پیلان را از پیش روی لشکر صف کردند و رده برکشیدند
از آنسوی چون عرب این بدید دانست که اسب بر روی فیل نرود لاجرم از اسبها بزیر آمدند و شمشیر کشیدند و پیاده جنگ فیل را
آماده گشتند و مانند صاعقه آسمانی از چپ و راست بر فیلان درآمدند بر خیرا خرطوم بیفکندند و چند را جراحت رسانیدند پس از جنگ
کناره گشت و سپاه با یکدیگر چهره شد اینوقت دلاوری از سپاه عجم که شاهنشاه نام داشت بر فرسی بور نشسته و تاجی از زر بر سر
نهاده و جرسی زرین از فراز تاج علاقه کرده که در تکتاز آواز همی داد بدین صفت اسب برجهاند و لختی در میدان گرد برآمد
و هم آورد طلب کرد از عرب یکتن آهنگ جنگ او نمود بی درنگ بدست او کشته گشت از پس او دیگری تیغ کشید و همان شربت
چشید چون چهار کس را بدینگونه مقتول ساخت از شجاعت او هول و هیبتی عجب در دلهای عرب افتاد عمرو بن معدیکرب را
بخواندند و گفتند مگر کردار این کافر را با مسلمانان نگران نیستی اگر توانی دفع او کنی دو تن از جوانان بنی تمیم گفتند مردی
پیر و ضعیف را چنین کاری گماشتن آب بغربال انباشتن است او کی تواند چنین شجاعی را که شیر از هیبت او بجهد دفع دهد
عمرو گفت اگرچند پیرم مانند شما جوانان را بیک شیر نگیرم ادب نگاه دارید که شما را بدینگونه سخن راه نیست چند تن از عشیرت
عمرو گفتند یا عم نام تو در شدت و شجاعت با آفتاب جهان همدوش است و صیت دلاوری و دشمن شکنی تو دوست و دشمن
بشنوده است اکنون چون دیرینه سال شدی و ضعیف حال گشتی اگر چنان دانی که دفع او نتوانی با او باب محاربت مکوب و دل
لشکر میاشوب عمرو گفت سخن بدراز نکشید و شتر مرا بیاورید پس شتر آوردند و آنرا بخفت و بر پشت وی نشست و آن دو جوان بنی تمیم را
گفت پیش شوید و جامه عم خود را در زیر پای مستوی بدارید ایشان از دو سوی درآمدند و جامه برا و راست کردند خود
دانست که دست ایشان در زیر آمد بر زبر دست هر دو نشست و شتر را برانگیخت و ایشان از بر دستهای خویش بیاویخت ایشان
فریاد میکردند که ای عم دستهای ما برفت و او شتر را در پیش صف چپ و راست میدوانید و میگفت ای ایشان از میز کم

چنین سخن

چنین سخن کنند قوم گفتند یا ابا ثور هیچکس را امیر نیست اکنون عفو فرمای پس به مناسبت تا ایشان در ... گفت ای سپاهیان عجم
خویش را چگونه دیدید با قوت است یا نیرو ندارد از این پس سخن کنید ... گفت اسب مرا توان حمل من نیست
مرا اسبی توانا حاضر کنید اسبی قوی و بلند بیاوردند عمرو دست فرا برد و دم اسب را بگرفت و فرو کشید اسب فرو خفتن گرفت
این اسب مرا نشاید فرسی دیگر آوردند او نیز توان امتحان عمرو نیاورد بالجمله بر اسبی که پسند خاطر او بود برنشست و گفت من بر
عجمی تاختن کنم اگر دست یافتم با شمشیرش از پای در آورم و اگر او مرا از اسب در انداخت بیم مکنید که او مرا نتواند کشتن شما
بباشید که چون با من نزدیک شود او را خواهم کشت این بگفت و این رجز انشاد کرد

أَنَا أَبُو ثَوْرٍ وَسَيْفِي ذُو النُّونْ … أَضْرِبُهُمْ ضَرْبَ غُلَامٍ مَجْنُونْ … يَا آلَ زُبَيْدٍ إِنَّهُمْ يَمُوتُونْ

و اسب برجهانید و سر راه بر شاهنشاه گرفت پس هر دو تن چون شیر غرنده و پیل دمنده بر یکدیگر حمله افکندند و در برابر آمدند
هر دو سوی لشکرها نظاره بودند چه شاهنشاه مردی دلاور بود و عمرو معدیکرب نیز در عرب بشجاعت نام داشت بالجمله
بیکباره دو جنگجوی با شمشیرهای کشیده روی در روی در آمدند پس دستی عمرو را بود تیغ براند تاج زر و خود آهن و فرق شاه
تا گردن بردرید اگرچه شمشیر شاهنشاه نیز بر سر عمرو فرود آمد لکن ضرب زخم خورده را نیروی بریدن نبود بالجمله شاهنشاه از اسب در افتاد
و جان بداد عمرو چون شیری که بر فریسه بجست سلب و سلاح و تاج او برگرفت و بصف خویش باز آمد سپاه
گفتند و مرحبا کردند و آن وقت روز بکران آمد و جهان تاریک شد و جنگیان دست از جنگ باز داشتند و همه شب شمشیرها
تیز میکردند و نیزها صیقل میدادند تا کار فردا را راست کنند مقرر است که ابو المحجن ثقفی مردی شرابخواره بود و از خوردن خمر
خویشتن داری نتوانستی کرد چند نوبت در لشکرگاه شراب بخورد و سعد وقاص بتازیانه عذاب کرد و از فضاحت کار سعد را

نعمت ابو المحجن ثقفی

برآشفت و او را به قید کرد و دید که ابو المحجن همچنان مست طافح نشسته و مستانه بدین ابیات ترانه میکند

إِذَا مِتُّ فَادْفِنِّي إِلَى جَنْبِ كَرْمَةٍ … تُرَوِّي عِظَامِي بَعْدَ مَوْتِي عُرُوقُهَا
وَلَا تَدْفِنَنِّي فِي الْفَلَاةِ فَإِنَّنِي … أَخَافُ إِذَا مَا مِتُّ أَنْ لَا أَذُوقُهَا
أُبَاكِرُهَا عِنْدَ الشُّرُوقِ وَتَارَةً … يُعَاجِلُنِي عِنْدَ الْمَسَاءِ غَبُوقُهَا
وَلِلْكَأْسِ وَالصَّهْبَاءِ حَقٌّ مُعَظَّمٌ … فَمِنْ حَقِّهَا أَنْ لَا تُضَاعَ حُقُوقُهَا
أُنَعِّمُ نَدْمَانِي وَأُتْرِعُ كَأْسَهُ … فَإِنْ لَمْ يَذُقْهَا قُلْتُ لِمْ لَا تَذُوقُهَا

سعد وقاص چون این کلمات شنید نزدیک رفت و گفت إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ هیچگونه تعب و ... و
شکنجه رنجه نگردی نیکوتر بند از برای تو بند است که جاودانه در زندان باشی و چهره تقوی بناخن عصیان نخراشی و فرمود
او را بند برنهادند و محبس در کوشک قادسیه باز داشتند اکنون بر سر داستان رویم چون شب بپای رفت ابطال رجال

یوم سواد

از طرفین آهنگ قتال کردند و این روز را عرب یوم سواد نام نهاد بالجمله چون هر دو لشکر رده راست کردند و میسره و میمنه بیاراستند
جنگ سخت شد و لشکرها گروه گروه درهم افتادند غبار تیره جهان را سیاه کرد و بانگ دار و گیر بالا گرفت و نعره مردان در هم پیچید عجمان
پای اصطبار استوار داشتند و سخت بکوشیدند و بسیار کس از عرب بکشتند و بیم بود که هول و هیبت عرب قوت کند و موجب هزیمت
شود اما ابو المحجن این گیر و دار میدان را در زندان اصغا مینمود و زنجیرش در سینه ... تپش بر زندان و موی بر اندامش
پیکان میگشت و این اشعار را انشاد میکرد

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

كَفَى حَزَنًا اَنْ تَلْتَقِي الْخَيْلُ بِالْقَنَا ... وَاُتْرَكَ مَشْدُودًا عَلَيَّ وِثَاقِيَا
اِذَا قُمْتُ عَنَّانِي الْحَدِيدُ وَاُغْلِقَتْ ... مَصَارِيعُ دُونِي قَدْ تُصِمُّ الْمُنَادِيَا
وَقَدْ كُنْتُ ذَا مَالٍ كَثِيرٍ وَاِخْوَةٍ ... فَقَدْ تَرَكُونِي وَاحِدًا لَا اَخَا لِيَا
وَقَدْ شَفَّ جِسْمِي اَنَّنِي كُلَّ شَارِقٍ ... اُعَالِجُ كَبْلًا مُصْمَتًا قَدْ بَرَانِيَا
فَلِلّٰهِ دَرِّي يَوْمَ اُتْرَكُ مُوثَقًا ... وَتَذْهَلُ عَنِّي اُسْرَتِي وَرِجَالِيَا
حُبِسْتُ عَنِ الْحَرْبِ الْعَوَانِ وَقَدْ بَدَتْ ... وَاَعْمَالُ غَيْرِي يَوْمَ ذَاكَ الْعَوَالِيَا

سعد وقاص را کنیزکی بود بنام زبدی که گاه گاه ابو المحجن را در محبس آب و نان میداد با او گفت غوغا بزرگ شد و نعرها عظیم گشت بگو کار مسلمانان در این جنگ بر چگونه است زبدی گفت چنان فهم میشود که مسلمانان شکسته شوند ابو المحجن سخت ملول شد و با زبدی گفت والهفاه لعنت بر خمر و خمار باد سعادت اینجا دیگران بهره گشت و مرا بدان دست نبود سلمی ضجیع سعد بام داد که این کنیزک را فرمان کن تا بند از پای من بردارد و اسب و سلاح سعد مرا دهد تا بروم و مسلمانان را در این جنگ پشتوانی کنم چون ساعتی رزم دهم باز آیم و بند بر پای خویش نهم سلمی چون عهد او را استوار میدانست کنیزک را بفرمود تا بند از پای او برداشت و سلاح جنگ بداد و زین بر اسب نهاد پس ابو المحجن سلاح بپوشید و بر نشست سعد وقاص چون خیدز خم بران داشت نمیتوانست با سپاه سوار شود و با او درگاه آید هر روز بر فراز کوشک قادسیه می نشست و نظاره میکرد و ابهنگام از سستی عرب سخت در رنج بود ناگاه چون ساعتی از شب سواری بگریست عصابه بسته و بر باد پائی ابلق نشسته چون برق در رسید و بگرد ادرر حد خروشی کرد و خود را بسپاه عجم زد میمنه بر میسره آورد و چپ براست برد و همی کشت و همی انداخت سعد گفت این سوار کیست که عرب را نیرو کرد و عجم را باز پس نشانید گفتند ندانیم اگر روا بود همی گفتیم که خضر پیغمبر است که در چنین شدت دین رسول خدا را نصرت کند در این چون بودند که هیچ جا که ابو المحجن لشکر را از جائی بجائی میبرد و از مکانی بمکانی میبرد ماندند کذر گاهش نزدیک بکوشک قادسیه فتاد سعد وقاص نیک نظر کرد و با حاضران گفت این اسب و سلاح من ماند و حرکات این سوار با ابو المحجن ثقفی شباهتی تمام دارد و اگر نه این بود که ابو المحجن در این کوشک محبوس است همی گفتم اوست بالجمله دیگر باره ابو المحجن حمله کرد و مسلمانان با او همراه شدند و بسیار کس از کفار را عرضه دمار داشتند آنگاه ابو المحجن بازشد و بر در کوشک آمد و با ین نیزه در را بکوفت کنیزک در بگشود پس بدرون رفت و اسب و سلاح باز داد و بند بر پای خویش نهاد و از آن سوی چون روز فرو شد لشکرها دست از جنگ بداشتند سلمی کس فرستاد و سعد را بخواند چون بیامد گفت امروز حال مسلمانان چون بود سعد گفت نزدیک بود که مسلمانان هزیمت شوند که ناگاه سواری برسید که ندانستم آدمی بود یا از فرشتگان جنگهای عجب بدست او رفت و به نیروی او مسلمانان نصرت یافتند سلمی گفت آن سوار را بشناختی گفت نشناختم گفت آن ابو المحجن بود و قصه او را با سعد بگفت پس سعد نزدیک او آمد و او را ترحیب نمود و نفرمود تا بند از پایش برداشتند و گفت از این پس هرگز بر انخوردن خمر تا زیانه نزنم ابو محجن گفت من هرگز از این پس خمر نخورم چه هرگاه خمر خوردم مرا با قامه حد شرعی از آن معصیت پاک ساختی از این پس چون بعذاب خدای کیفر خواهم شد نیکو آنست که دیگر خمر نخورم و دیگر آلوده این گناه نشد و این شعر بگفت

فَلَا وَاللّٰهِ اَشْرَبُهَا حَيَاتِي ... وَلَا اَسْقِي بِهَا اَحَدًا يُهَا سَقِيمًا

قصه خنسای ناصره و شهادت چهار پسر او در یوم سواد در سال چهاردهم هجری ... قصه خنسا ۱۴

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

خنس بفتح خای معجمه و نون مفتوح و پس شدن بینی است از روی با اندک بلندی که بر سر بینی باشد چون مردی بدین صفت بود او را اخنس گویند و اگر این صفت در زنی باشد او را خنسا نامند و این لفظ لقب تماضر است که بر نام پیشی گرفته او را خناس نیز گویند و تماضر دختر عمرو بن شرید بن ریاح بن ثعلبة بن عصبة بن خفاف بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم بن معویة بن خصفة بن قیس بن غیلان بن مضر بن نزار است از قبیلهٔ سلیمه و او را رواحة بن عبد العزی السلمی بحبالهٔ نکاح در آورد و از او پسران آورد مانند یزید و معویه و عمرو و خنسا را دو برادر بود یکی معویه که با او برادر اعیانی بود و دیگر صخر که از سوی مادر با او برادر بود و صخر را افزون دوست میداشت چه مردی شجاع و کریم بود بالجمله خنسا در بدو حال که هنوز دوشیزه خرد سال بود جمالی بکمال داشت درید بن صمه که در جنگ رسول خدای با هوازن بصفت او مرقوم افتاد صیت جمال خنسا را بشنید و بخواستاری او نزدیک پدرش عمرو آمد و وقتی برسید از قضا خنسا را اشتری گر بود که شتر را با روغن همی کرد چون از آن کار بپرداخت خویشتن را پاک بشست و پاکیزه داشت درید بن صمه را دیدار او پسنده افتاد و مهرش در دل جای گرفت و این شعرها بگفت

حیّوا تماضر و اربعوا صحبی	و قفوا فانّ وقوفکم حسبی
ما ان رأیت و لا سمعت به	کالیوم طالی اینق جرب
متبذّلاً تبدو محاسنه	یضع الهناء مواضع النّقب
متحسّراً نضح الهناء به	نضح العبیر بریطة العصب
اخناس قد هام الفؤاد بکم	و اصابه تبل من الحبّ
فسلیهم عنّی خناس اذا	عضّ الجمیع الخطب ما خطبی

آنگاه حاجت خویش را نزد عمرو بن شرید مکشوف داشت عمرو گفت ترا حسبی شریف و نسبی کریم است لکن خنسا اندر خور نیست که او را اگر از در کراهت بشوئی فرستند الا آنکه من این حدیث را با او برادرم تا چه گوید خنسا آمد و گفت ای دختر فارس قبیلهٔ هوازن و سید بنی جشم درید بن صمه ترا بشرط زنی خواهد رای چیست فقالت اترانی تارکة بنی عمّی مثل عوالی الرّماح و ناکحة شیخ بنی جشم هامة الیوم او غد گفت ای پدر روا میداری که عمزادگان چون درختان مانند نیزه‌ها سنان اندر ترک گویم و با پیری سالخورده که امروز و اگر نه فردا اندر دو جهان گویند بستر شوم و با اینهمه یک امروز از اسعاف رروی ورا با خود بیند نشتم و پشت و روی اینکار را نگران شوم آنگاه دختر کی را آموخت که نگران باش کاهی که درید بر ارض پیشاب کند بول او افشان بریزد یا زمین را بشکند آن کودک خبر باز آورد که بول درید پراکنده بر زمین رود خنسا گفت روزگار او بکران رفته است و از نیروی او بقیتی نمانده و این شعرها بگفت

اتنکحنی هبلت علی درید	و قد طرّدت سیّد آل بدر
معاذ الله ینکحنی حبرکی	قصیر الباع من جشم بن بکر
یری مجداً و مکرمةً اتاها	اذا غدا الخنیس کریم نمر
یبادرنی حمیدة کل یوم	فما بولی معوبة بن عمرو
لئن اصبحت فی جشم شدیداً	لقد امسیت فی دنس و فقر
فان لم اعط من اسری نصیبا	فقد اردی الزّمان اذاً بصخر

کتاب ثمرات از وقایع اقالیم سبعه

چون این سخنان گوش زد وی گشت سخت برنجید و از در خشم این شعر بگفت

وقالت لله بابنة العمرو ... من الفتيان امثالي ونفسي
فلا تلدي ولا ينكحك مثلي ... اذا ما ليلة طرقت بنحس
لقد علم المراضع في جمادى ... اذا استعجلن في قرّ بيبس
باني لا ابيت بغير لحم ... وابدأ بالارامل حين امسي
واني لا ينادي الحي ضيفي ... ولا جاري يبيت خبيث نفس
فان اكدى فتامكة بنوكى ... وان ادعى فاني غير نكس
وتزعم انني شيخ كبير ... وهل خبّرتها اني ابن امس
تريد شرنبث القدمين شثنا ... يباذر بالحرائر كل كرس
وما قصرت يدي من عظم ... اهمّ به ولا سهمي بنكس
وما انا بالمزجّى حين ينموا ... عظيم في الامور ولا بوهس
فهذا جاز عرض الحزن ليلا ... باغلس من جمال الفيد حلس
كان على ثنايته اذا ما ... اضاءت شمسه اثواب ورس

گویند در ایام موسم که شعرای عرب در بازار عکاظ انجمن شدند و اشعار خویش انشاد همی کردند بعضی را بر بعضی فضیلت نهادند چنان افتاد که نابغه ذبیانی و حسان بن ثابت حاضر بودند و خنسا شعر خویش همی قرائت کرد نابغه گفت والله ما رایت ذات مثانة اشعر منك فقالت ولا ذا خصية يا ابا امامة فقال ولا ذا خصية یعنی سوگند با خدای ندیدم اشعر از تو سخن بی خنسا گفت نیز مرد دیر احسان بن ثابت را اینسخن گران آمد در وی با نابغه کرد و گفت من از تو و از خنسا افردم نابغه گفت سخن بصدق نکردی و بجانب خنسا نگران شد تا حسان را پاسخ گوید خنسا گفت ای حسان از این قصیده که قرائت کردی کدام شعر را نیکوتر دانی حسان از جمله این شعر گزیده ساخت

لنا الجفنات الغر يلمعن بالضحى ... واسيافنا يقطرن من نجدة دما

خنسا گفت بدین شعرها ترا فخری نباشد چه در چند موضع بلغزیدی گفت کدام است گفت نخستین جفنات گفتی و آن فرد دون از ده شامل است و اگر جفان گفتی تا غایت شمار شامل بود و بجای لفظ غر اگر بیض گفتی نیکو بود چه غره سفیدی جبهه را گویند و محدود است و از برای بیض حدی و قیدی نیست و گفتی یلمعن و لمع بر پرتو یرا گویند که یکی بگذرد و یکی در آید اگر یشرقن گفتی نیکو بود چه اشراق لمعان پاینده تر است و گفتی بالضحی اگر بالدجی گفتی اولی بود چه بیشتر آیندگان در شب در آیند و گفتی اسیافنا باید سیوف گفتی که افادت عموم کند و گفتی یقطرن نکو بود که گوئی یسلن چه سیلان از قطرات افزون است و گفتی دم و آن مفرد است اگر دما گفتی نیکو بود که لفظ جمع است حسان او را جوابی باز نداد و بنا بر شاعر در حق او گوید خنسا را زن مخوانید که او را چهار خایه با جرز گفتند اشعر ناس کیست گفت اگر خنسا نبودی من بودم گفتند با کدام شعر این اشعار را از خنسا روایت کرد

بني سليم الا تنكوا الفارس لكم ... حلّ عليكم امور اذا نام فارس
ما للمنايا تعادينا وتطرقنا ... كانّنا ابدا نجترّ بالفارس

تَغْدُوا عَلَیْنَا فَتَأْبَی اَنْ تُزَائِلَنَا ... لِلْحَرْبِ تَخْبُرُ مِنَّا وَهْنَ اَدْمَاسٍ
وَلَا یَزَالُ حَدِیثًا اَلسِّنُّ مُقْتَبِلٌ ... وَفَارِسٌ لَا یُرَی مِثْلٌ لَهُ وَاسٍ
مِنَّا بِعَاوِضَةٍ لَوْ کَانَ یَمْنَعُهُ ... بَاسٌ لِصَادٍ فَنَاحَیًّا اَوْلِی الْبَاسِ
اِنَّ الزَّمَانَ وَلَا یَفْنَی عَجَائِبُهُ ... اَبْقَی لَنَا ذَنَبًا وَاسْتَاْصَلَ الرَّاسَ
اَبْقَی لَنَا کُلَّ مَجْهُولٍ وَفَجَّعَنَا ... بِالْحَامِلِینَ فَهُمْ هَامٌ وَاَرْمَاسُ
اِنَّ الْجَدِیدَیْنِ فِی طُولِ اخْتِلَافِهِمَا ... لَا یَفْسُدَانِ وَلٰکِنْ یَفْسُدُ النَّاسُ

وقتی با قبیله بنی سلیم بحضرت رسول خدای آمد و مسلمانی گرفت و بعضی از اشعار خویش را بعرض رسانید پیغمبر فرمود هیه یا خنسا یعنی بگو باتفاق تمامت شعرای عرب هیچ زن مانند خنسا شعر نگفت و در بدو حال شعر از دو یا سه بیت بیشتر نگفتی اما که برادرانش معویه و صخر کشته شدند چندانکه زنده بود در مرثیه ایشان خویشتن داری نتوانست گرد چندانکه از بسیاری گریه و شدت حزن و غلبه مصیبت نابینا گشت و بر صخر بیشتر همی گریست چه مردی کریم و شجاع بود گویند شوهر خنسا مردی مسرف و متلف بود وقتی چنان افتاد که از مال او دیناری و حبه بجای نماند روی با خنسا کرد که رای چیست خنسا نزدیک صخر آمد و صورت حال بگفت صخر اموال خود را دو نیمه ساخت و نیمی که نیکوتر بود بخنسا گذاشت همچنان رواحة بن عبد العزیز که شوی خنسا بود این همه را نیز بپرداخت دیگر باره خنسا نزدیک صخر آمد و آنچه رفته بود باز نمود همچنان مال خود را دو نیم کرد و نیمی او را بداد تا چهار کرت کار بدینگونه رفت بدینکه زوجه صخر بود تنگدل شد گفت اموال تو تمام رفت و تلف گشت شرار این مال را با ما بخش صخر در پاسخ گفت

وَاللهِ لَا اَمْنَحُکُمْ شِرَارَهَا ... وَهِیَ حَصَانٌ قَدْ کَفَتْنَا عَارَهَا
وَلَوْ هَلَکْتُ مَزَّقَتْ خِمَارَهَا ... وَاتَّخَذَتْ مِنْ شَعْرِهَا صِدَارَهَا

و این سخن بصدق کرد چه بعد از قتل صخر موی سر خود را بستر دو از آن صدار کرد و از سر در آویخت و هنگام موسم چون بمکه شدی هودج خویش را در موضعی نصب میکرد و انشاد اشعار مینمود و در مصیبت عمرو برادرانش معویه و صخر میگریست و میگفت اَنَا اَعْظَمُ الْعَرَبِ مُصِیبَةً یعنی در سوگواری هیچ عرب را مکانت من نیست هند جگرخواره زوجه ابوسفیان بن حرب که پدرش عتبه و عمش شیبه و برادرش ولید در جنگ بدر مقتول گشت چون این قصه را بشنید در بازار عکاظ خنسا را دیدار کرد و گفت بکدام مقتول تو اعظم عربی در مصیبت گفت بمصیبت پدرم عمرو بن الشرید و دو برادرم معویه و صخر هند گفت مصیبت من از برای ولید و عتبه و شیبه افزونست اَنَا اَعْظَمُ الْعَرَبِ مُصِیبَةً خنسا این شعر قرائت کرد

اُبَکِّی اَبِی عَمْرًا بِعَیْنٍ غَزِیرَةٍ ... قَلِیلٌ اِذَا نَامَ الْخَلِیُّ هُجُودُهَا
وَصِنْوَیَّ لَا اَنْسَی مُعَاوِیَةَ الَّذِی ... لَهُ مِنْ سَرَاةِ الْحَرَّتَیْنِ وُفُودُهَا
وَصَخْرًا وَمَنْ ذَا مِثْلُ صَخْرٍ اِذَا غَدَا ... بِسَلْهَبَةٍ قُبِّ الْبُطُونِ یَقُودُهَا
فَذٰلِکَ یَا هِنْدُ الرَّزِیَّةُ فَاعْلَمِی ... وَنِیرَانُ حَرْبٍ حِینَ شُبَّ وُقُودُهَا

هند نیز این اشعار انشاد کرد

اُبَکِّی عَمِیدَ الْاَبْطَحَیْنِ کِلَیْهِمَا ... وَحَامِیَهُمَا مِنْ کُلِّ بَاغٍ یُرِیدُهَا

کتاب عمر از وقایع ایام سبعه

أبي عتبة الخيرات ويحك فاعلمي — وشيبة والحامي الذمار وليدها
أولئك آل المجد من آل غالب — وفي العز منها حين تنمي عديدها

دیگرباره خنسا بدینگونه سخن کرد

من حس لي الأخوين كالغصنين أو من رآهما — قرمين لا يتظالمان ولا يرام حماهما
أبكي على أخوي والقبر الذي واراهما — لا مثل كهلي في الكهول ولا فتى كفتاهما
رمحين خطيين في كبد السماء سناهما — ما خلفا إذ ودعا في سودد شرواهما
سادا بغير تكلف عفوا بفيض نداهما

وسبب قتل صخر چنین بود که وقتی از مردم خود لشکری گرد کرد و بر قبیلهٔ بنی اسد غارت برد و اموال ایشان نهب کرد و زنان را برده گرفت از میانه زنی را که بدیله نام داشت اسیر کرده خاص خویش فرمود و هم در آن جنگ بدست ربیعة بن ثور اسدی که ابوثور کنیت داشت زخم نیزه جراحتی منکر یافت چنانکه چند حلقه زره در پهلویش فرو شد و بعد از مراجعت از جنگ بدان جراحت مریض گشت اگرچند زخم او التیام یافت لکن حلقهای درع که در جوف او بود او را آسیب میکرد و نمیگذاشت که بستر را رها کند خواست بداند حلقهای درع در اندرون اوست یا بیرون شده کس بربیعه فرستاد که چند حلقه از درع من با سنان برگرفتی گفت آنرا از اندرون خویش بجوی دانست که آن حلقها در اوست و بسلامت نخواهد گذاشت تا یکسال ملازم بستر بود چندانکه اهل او از طول مرض او ملول شدند وقتی از بدیله پرسیدند که صخر را حال چیست فقالت لا حي فيرجى ولا ميت فينعى گفت نه زنده است که بدو امید بود و نه مرده است که خبر مرگش گفته شود صخر این کلمات را اصغا فرمود و بر او سخت آمد و این شعر انشاد کرد

ألا تلكم عرسي بديلة أوجست — فراقي وملت مضجعي ومكاني
وما كنت أخشى أن أكون جنازة — عليك ومن يغتر بالحدثان
أهم بأمر الحزم لو أستطيعه — وقد حيل بين العير والنزوان
لعمري لقد نبهت من كان نائما — وأسمعت من كانت له أذنان
فللموت خير من حياة كأنها — معرس يعسوب برأس سنان
وأي امرئ ساوى بأم حليلة — فلا عاش إلا في شقى وهوان

صخر با خود اندیشید که از آن پیش که وداع جهان گوید بدیله را بجهان دیگر فرستد او را گفت شمشیر مرا بمن آر تا بدانم که مرا هنوز آن نیرو بجاست که حمل تیغ توانم کرد بدیله شمشیر بدو آورد و او را قوت ضرب نبود و گفته اند چون اندک نیرو گرفت و بهبودی یافت روزی چنان افتاد که مردی بر قبهٔ صخر عبور میداد بدیله را نگریست که با سرینی فربه و کفلی از گوشت آکنده است فقال لها أيباع الكفل فقالت عما قليل گفت این کفل فروخته میشود بدیله گفت هنگام بیع آن نزدیک است کنایت از اینکه زود است که صخر بمیرد و مرا شوی دیگر گیرد صخر این بشنید و آتش خشمش افروخته گشت بقوت غضب از جای بجست و بدیله را گرفته بر عمود خیمه به بست و همچنان بگذاشت تا جان بداد مع القصه مرض صخر بدرازا کشید و از پهلوی او آنجا که آسیب نیزه یافته بود ضلعه برآمد بمانند دستی و از و بخته گشت با او گفتند این غده را باید قطع کرد تا

که ازاین

که از این بلا بر بسی گفت حکم شمار است چه مرگ از این زندگی بهتر است چون آن قده را قطع کردند امید او از زندگانی مقطوع
گشت و این شعر بگفت

أجارتنا إنّ الخطوب تنوب   على الناس كلّ المخطئين تصيب
فإن تسأليني هل صبرت فإنني   صبورٌ على ريب الزمان أريب
كأني وقد أدنوا إلى شفارهم   من الصبر دامي الصفحتين ركوب
أجارتنا لستُ الغداة بظاعنٍ   ولكن مقيمٌ ما أقام عسيب

آنگاه بمرد و او را در ارض بنی سلیم نزدیک بجبل عسیب بخاک سپردند آن کوه در جنب مدینه است بالجمله خنسا از پس مرگ او گیسو بسترد و صدار کرد و همواره در مرثیه او و برادر دیگر و پدر شعر همی گفت وقتی عمر بن الخطاب او را در طواف بیت الله الحرام نگریست که موی سترده و صدار افکنده و کفش صخر را از مقنعه درآویخته میگریست و لطمه بر روی میزد او را نصیحت کرد و موعظت نمود خنسا گفت بر سوگواری میگریم که مانند او دیده نشد عمر گفت بسیار مردم بوده اند که افزون از تو مصائب دیده اند در اسلام حرام است روی را با لطمه آزردن و کشف سر و چهره نمودن خنسا موعظت عمر بپذیرفت و این شعر بگفت

أريقي من دموعك واستفيقي   وصبراً إن أطقتِ ولم تطيقي
وقولي إنّ خير بني سُليمٍ   وفارسهم بصحراء العقيق
فلا والله لا تسلاك نفسي   بفاحشةٍ أتيتُ ولا عقوقِ
ولكنّي الصبرَ وجدتُ خيراً   من النعلين والرأس الحليقِ
وإنّي والبكا من بعد صخرٍ   كسالكةٍ سوى قصد الطريقِ
ألا هل ترجعنّ لنا الليالي   وأيّامٌ لنا باللوى الشقيقِ
ألا يا ليت شعري بعد علشٍ   لنا بين المخيّم والمضيقِ
وإذ يحتاكم الساداتُ طرّاً   إلى أبياتنا وذوو الحقوقِ
وإذ فينا معويةُ بنُ عمروٍ   على أدماءَ كالجمل الفنيقِ
وإذ فينا فوارسُ كلّ روعٍ   إذا ركبوا وفتيانُ الحروقِ
إذا ما الحرب صاصل ناجذاها   وفاجئها الكماةُ لدى البروقِ

کشته شدن پسرهای خنسا

اکنون بر سر داستان رویم و قصه عجم باز نمائیم در یوم سواد چنانکه رقم شد لشکر عرب و عجم در برابر یکدیگر نشیمن داشتند شامگاه خنسا چهار پسر خود را طلب داشت فقالت يا بنيّ إنّكم أسلمتم طائعين وهاجرتم مختارين و والله الذي لا إله غيره إنّكم لبنو رجلٍ واحدٍ كما أنتم بنو امرأةٍ واحدةٍ ما خنتُ أباكم ولا فضحتُ خالكم ولا هجّنتُ حسبكم ولا غيّرتُ نسبكم وقد تعلمون ما أعدّ الله للمسلمين من الثواب العظيم في حرب الكافرين واعلموا أنّ الدار الباقية خيرٌ من دار الفانية يقول الله عزّ وجلّ يا أيّها الذين آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا لعلّكم تفلحون فإذا أصبحتم إن شاء الله غداً سالمين فاغدوا إلى قتال عدوّكم مستبصرين وبالله على أعدائه مستنصرين فإذا رأيتم الحرب قد شمّرت عن ساقها وجلّلت ناراً على أوراقها فتيمّموا وطيسها وجالدوا رئيسها عند احترام خميسها تظفروا بالغنم والكرامة في دار الخلد والمقامة

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

گفت ای فرزندان من برغبت مسلمانی گرفته اید و باختیار هجرت کرده اید سوگند بخدای که شما فرزند یک مرد اید چنانکه فرزند یک زنید با پدر شما خیانت نکرده ام و احوال شما را فضیحت نکرده ام حسب شما را نکوهیده نیاورده ام و نسب شما را دیگرگون نساخته ام همانا دانسته اید که خداوند در جهاد با کفار چه پاداش نهاده است و میدانید سرای آنجهانی بر اینجهانی چه فضیلت دارد خداوند میفرماید در جنگ کفار صابر باشید و از خدای بترسید تا رستگار شوید چون شب بپای شود و سپیده سر برزند رزم با دشمنان خدا را تصمیم عزم دهید و آنگاه که حرب [illegible] و نیران جنگ جوش افروخته گردد خویشتن را در گرمگاه مصاف در افکنید و سردار سپاه را با لشکر تباه سازید تا کرامت و غنیمت بدست کنید و اگر رهسپار جنت گردید فرزندان نصیحت مادر را آویزه گوش ساختند و صبحگاه ساخته جنگ شدند نخستین پسر آغاز این رجز کرد

یا اخوتی ان العجوز الناصحة — قد نصحتنا اذ دعتنا البارحة

مقالة ذات بیان واضحة — فباکروا الحرب الضروس الکالحة

وانما تلقون عند الصائحة — من آل ساسان کلابا نابحة

قد ایقنوا منکم بوقع الجائحة — وانتم بین حیاة صالحة

او میتة تورث غنما رابحة

این بگفت و اسب بمیدان تاخت و از چپ و راست حمله افکند و بسیار کس بکشت تا کشته گشت آنگاه پسر ثانی آغاز رجز کرد

ان العجوز ذات حزم وجلد — والنظر الاوفق والرأی السدد

قد امرتنا بالسداد والرشد — نصیحة منها وبرا بالولد

فباکروا الحرب حماة فی العدد — اما لفوز بارد علی الکبد

او میتة تورثکم غنم الابد — فی جنة الفردوس والعیش الرغد

چون این شعر بپای برد اسب برجهاند و از یمین و شمال جولان داده تا مقتول گشت از پس او پسر سیم این رجز انشاد کرد

والله لا نعصی العجوز حرفا — قد امرتنا حدبا وعطفا

نصحا وبرا صادقا ولطفا — فبادروا الحرب الضروس زحفا

حتی تلفوا آل کسری لفا — او تکشفوهم عن حماکم کشفا

انا نری التقصیر عنکم ضعفا — والقتل فیکم نجدة وعرفا

آنگاه شمشیر بکشید و چون شیر بغرید و بسی از کافران بخاک افکند و با آن کار زخم کاری از اسب در افتاد و جان بداد پسر چهارم گفت

لسنا لخنساء ولا للاخرم — ولا لعمرو ذی السناء الاقدم

ان لم نرد فی الجیش جیش الاعجم — ماض علی الهول خضم خضرم

اما لفوز عاجل ومغنم — او لوفاة فی السبیل الاکرم

بعد از انشاد این رجز دل از جان برگرفت و بجنگ درآمد و فراوان جلادت کرد تا شهادت یافت چون خبر بخنساء رسید که فرزندان تو هر چهار تن شهید شدند گفت الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم وارجو من ربی ان یجمعنی معهم فی مستقر رحمته گفت سپاس میگذارم که مرا بشهادت ایشان تشریف کرد و امیدوارم که مرا با ایشان

رحمت خود جای دهد اکنون چنان صواب نمود که بعضی از مراثی او را از دیوان اشعارش اختیار کرده برنگاریم تا آنان ۲۱۰۳
که بر طریق ادب روند و در طلب شعر عرب باشند بی فایدتی نباشند

مابال عینک جار دمعها سرب | اراعها حزن ام واعها طرب
ام ذکر صخر بعید النوم هیجها | فالدمع منها علیه الدهر منسکب
یالهف نفسی علی صخر اذا رکبت | خیل بخیل تنادی ثم تضطرب
قد کان حصنا شدید الرکن ممتنعا | لیثا اذا نزل الفتیان او رکبوا
یا فارس الخیل ان شدت رحالتها | ومطعم الهلک الجواع ان سغبوا
کم من ضرائر هلاک وارملة | حلوا لدیک فزالت عنهم الکرب
اغر ابیض ضوء البدر صورته | صاف عفیف فما فی وجهه ندب
سقیا لقبرک من قبر ولا برحت | تهدی له ذبح تسری فتحتلب
ماذا تضمن من جود ومن کرم | ومن خلائق ما فیهن منتصب

و نیز در مرثیهٔ صخر انشاد کرده

تقول نساء شبت من غیر کبرة | وانکر مما قد لقیت یشیب
اقول ابا حسان لا العیش طیب | وکیف وقد افردت منک یطیب
فتی السلم کهل الحلم لا متودع | ولا جامل جعد الیدین جدیب
اخو الفضل لا باغ علیه بفضله | ولا امر فهل فی الوجوه قطوب
اذا ذکر الناس السماح من امرئ | واکرم او قال الصواب خطیب
ذکرتک فاستعبرت والصدر کاظم | علی غصة منها الفؤاد دبوب
لعمری لقد اوهبت قلبی من العزا | وطاطا راسی والفؤاد کئیب
لقد قصمت منی قناة صلیبة | وتقصم عود النبع وهو صلیب

و نیز در تعزیهٔ صخر گوید

وخرق کان نشا الفنیص دوبه | مهالکم ما ان یقیم بها الرکب
قطعت بمجذام الرواح کانها | اذا حط عنها رحلها جمل صعب
یعاتبها فی بعض ما اذنبت له | فیضربها حینا ولیس لها ذنب
فقد جعلت فی نفسها ان تخافه | ولیس لها منه سلام ولا حرب
مطرت بها حتی اذا ما اکلها | ولذ الی القوم الاناخة والشرب
فناط الیه سیفه وردائه | وقد سکر من حر ومصنا الرکب
فاغفی قلیلا ثم ثار برحلها | لیورث مجدا او یجوز بها هضب
فثارت بنا اعوجیا مصدا | طویل عذار الخد جوجوه رحب

کتاب عمران ربع اقالیم سبعه

و نیز صخر را مرثیه گوید

یا عین ما لك لا تبکین تسکابا   اذ راب دهر وکان الدهر ریابا ۲۴۳
ابکی اخاك لایتام وارملة   وابکی اخاك اذا جاورت اجنابا
وابکی اخاك لخیل کالقطا عصبا   فقدن لما ثوی سیبا وانهابا
یعدو به سابح نهد مراکله   مجلبب من سواد اللیل جلبابا
حتی یصبح اقواما یحاربهم   او یصابوا دون صف الخیل اسلابا
الکامل الحامل الحامی حقیقته   ماوی الغریب اذا ما جاء منتابا
المجد حلته والجود خلته   والصدق فی حوزته ان قرنه هابا
حمال مثقلة خطاب محفلة   ان هاب معضلة سنی لها بابا
صلاد واهبة شهاد اندیة   قطاع اودیة للوتر طلابا
سم العداة وفکاك العناة اذا   لاقی الوغی لم یکن للموت هیابا
یهدی الرعیل اذا حار الدلیل بهم   نهد التلیل لصعب الامر رکابا

و نیز در تعزیه صخر انشاد کرده

اعینی جودا بالدموع علی صخر   بدمع حثیث لا بکیء ولا نزر
وتستفرغان الدمع او تذریانه   علیه مع الباکی المقابل بالقبر
وماذا یواری القبر تحت ترابه   من الخیر یا بؤس الحوادث والدهر
من الحزم فی الضراء والجود والندی   غداة یری خلف الیسار او العسر
کان لم یکن اهلا لطالب حاجة   بوجه طلیق للبشر منشرح الصدر
ولم یغد فی خیل مجنبة القنا   لیروی اطراف الردینیة السمر
فشان المنایا اذ اصابك ریبها   لتغدو علی الفتیان بعدك او تسری
ومن یجبر المکسور ویعصم ذا القری   ضمانك او یقری الضیوف کما تقری
صحبتهم بالخیل تردی کانها   جراد زفته ریح نجد الی البحر
ومشعلة مثل الجراد وزعتها   لها زجل یملی القلوب من الذعر
وقائلة والنعش قد فات خطوها   لتدرکه یا لهف نفسی علی صخر
الا ثکلت ام الذین غدوا به   الی القبر ماذا یحملون الی القبر
لقد کان فی کل الامور مهذبا   جلیل الایادی لا ینهنه بالزجر
فلا یبعدن قبر تضمن شخصه
وجاد علیه مترعا واکف القطر

و نیز در تعزیه صخر گوید

طرق النعی علی بالخبر   ینعی المبرز من بنی عمرو

حامی الحقیقة والمجیر اذا ‎ ‎ ما خیف حدّ نوائب الدهر
القوم اعلم ان جفنته ‎ ‎ تغدو غداة الریح او تسری
فاذا اضاء وجاش مرجلها ‎ ‎ فلنعم ربّ النار والقدر
ابلغ موالیه فقد رزئوا ‎ ‎ مولی یریشهم ولا یبری
یکفی جنایتهم ویعطی فیهم ‎ ‎ مائة من العشرین والعشر
یروی سنان الرمح طعنته ‎ ‎ والخیل قد خاضت دما یجری
قد کان مأوی کل ارملة ‎ ‎ ومقیل عثرة کل ذی عثر
یبغی عیالهم نوافله ‎ ‎ فلیبک ذا المیسور والعسر

ونیز صخر را مرثیه کرده است

تعرّقنی الدهر نهسا وحزّا ‎ ‎ واوجعنی الدهر قرعا وغمزا
وافنی رجالی فبادوا معا ‎ ‎ فغودر قلبی بهم مستفزّا
کأن لم یکونوا حمی یتّقی ‎ ‎ اذ الناس اذ ذاک من عزّ بزّا
وهم فی القدیم سراة الادیم ‎ ‎ والکائنون من الخوف حرزا
وکانوا سراة بنی مالک ‎ ‎ وفخر العشیرة مجدا وعزّا
وهم منعوا جارهم والنساء ‎ ‎ یحفز احشاءها الخوف حفزا
غداة لقوهم بملمومة ‎ ‎ رداح تغادر فی الارض رکزا
وخیل تکدّس بالدارعین ‎ ‎ وتحت العجاجة یجمزن جمزا
نعفنا رؤوسهم بالقنا ‎ ‎ کنقف الشواهین فی الما اوزّا
ببیض الصفاح وسمر الرماح ‎ ‎ فبالبیض ضربا وبالسمر وخزا
جززنا نواصی فرسانهم ‎ ‎ وکانوا یظنّون ان لا تجزّا
ومن ظنّ ممّن یلاقی الحروب ‎ ‎ بأن لا یصاب فقد ظنّ عجزا
فأبکی علی صخر صخر الندا ‎ ‎ لقد اوجع القلب حتی تنزّا
وکان لاخوانه کاسبا ‎ ‎ ملاء حسانا وخزّا وقزّا
یعفّ ویعرف حقّ القری ‎ ‎ ویتّخذ الحمد ذخرا وکنزا
ویلبس فی الحرب سرد الحدید ‎ ‎ ویسحب فی السلم خزّا وبزّا

ونیز صخر را تعزیه گوید

ما لذا الموت لا یزال مخیفا ‎ ‎ کل یوم ینال منّا شریفا
مولع بالسراة منّا فما یأ ‎ ‎ خذ الا المهذّب الغطریفا
فلو انّ المنون تعدل فینا ‎ ‎ فتنال الشریف والمشروفا

كأن في الخوف أن يعود لنا الموت — وأن لا نشوقه أن نشوفا
أيها الموت لو تجاوزت عن صخر — لألفيته نقيا عفيفا
عاش خمسين حجة ينكر المنكر — فينا ويبذل المعروفا
فسقى الله قبره إذ حواه — وسقى ديمة الربيع خريفا

ونیز مرثیه گوید

ألا يا لهف أمي لم تلدني سوية — وكنت ترابا بين أيدي القوابل
وخرت على الأرض التي تم نطفة — وما نت جنينا كل حاف وناعل
غداة غدا ناع لصخر فراعني — وأورثني حزنا طويل البلابل
وأصبحت لا ألتذ بعدك نعمة — حياتي ولا أبكي لدعوة ثاكل
فسائل الأقوام والمتباهلة — ليعلل علمهم علة بعد ناهل

ونیز در مرثیه گوید

ألا يا صخر إن أبكيت عيني — لقد أضحكتني زمنا طويلا
بكيتك في نساء معولات — وكنت أحق من أبدى العويلا
دفعت بك الجليل وأنت حي — فمن ذا يدفع الخطب الجليلا
إذا قبح البكاء على قتيل — رأيت بكاءك الحسن الجميلا

اکنون بداستان جنگ عرب و عجم باز آییم و قصه یوم قادسیه بگوییم چون پسرهای خنسا مقتول گشت و ابومحجن لشکر عرب را پشتوانی کرد و محاربت یوم سواد بپای رفت جانبین دست از جنگ باز داشتند و با عداد کار بپرداختند مع القصه هم در آنشب هر دو لشکر بدان مشغول بودند که کار فردا راست کنند و سپهداران دو لشکر در آن مذاکره همی کردند که فردا کار یکسره کنیم چون تاریکی جای بپرداخت و آفتاب رایت برافراخت دیگرباره لشکرها برنشستند و از دو سوی رده بستند این روز را عرب یوم قادسیه گویند با جمله سعد وقاص از کوشک بیرون شد و او را از زحمت برلب نشاندند چه زخمهای گران بر ران داشت ضرار دیده لشکر را افکند شجاعت و جلادت تو بر ما روشن است بسعادت بازشو و در کوشک نظاره جنگ میباش که تو بر این قاعده معذوری و ما اگر خدای خواهد امروز نصرت بدست کنیم و این کار را بر هم شکنیم سعد گفت بمن رسیده است که یزدجرد بیست هزار مرد سواره و پیاده مدد این لشکر فرستاده و امروز در میرسد شما اکنون چهار روز است راست مصاف دادید و رنج بردید امروز که روز پنجم است پای استوار کنید و طریق اصطبار گیرید باشد که خداوند شما را نصرت کند اما قعقاع بن عمرو شب دوش با سعد گفت که این بیست هزار مرد خون آشام که یزدجرد بامداد فرستاده امروز در میرسند و از آن ساخته دامروز در رسیدن پشت لشکر عجم قوی گردد و دل لشکر ما بشکند اجازت کن تا من تدبیری اندیشم گفت فرمان تراست پس قعقاع هزار از ابطال لشکر چنانکه سپاه عرب نیز آگاه نشد گزیده ساخت و هم در آنشب بسوی شام بازپس فرستاد و فرمان کرد که هم سنگ بازپس رو بپای باشید چون فردا روز روشن شود و جنگ پیوسته گردد بقدم عجل و شتاب در رسید تا سپاه عرب و عجم چنان دانند که از بهر ما مدد رسیده است مع القصه سعد وقاص پیاده شده و بکوشک در رفت و بر فراز بام نظاره جنگ

یوم قادسیه

همی کرد

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

اینوقت قعقاع پیش صف آمد و از اینسوی بدانسوی همی رفت و همی گفت ای مسلمانان شاد باشید که اینک سپاه شام مدد ما ۱۳۷
میرسد در این سخن بودند که از راه شام گرد پدیدار شد و علمهای سیاه نمودار گشت قعقاع اسب برزد و باستقبال آن لشکر
بتاخت و ایشانرا با اوردو جداگانه جای داد تا لشکر اسلام ایشانرا نشناسند و چنان دانند که تازه سپاهی رسیده تا جمله
مسلمانان تکبیر گفتند و شاد شدند و کافران چنان دانستند که ایشانرا مددی رسید گویند قعقاع بن عمرو الضبی در آنروز
سی حمله متواتر کرد و در هر حمله چند کس بکشت و جریر بن عبدالله البجلی و دیگر علیاء بن جحش العجلی از بنی بکر حمله افکندند و جمعی از سپاه
عجم تباه کردند دیگر روز شهریار را برادری بود که شهریار نام داشت اسب برزد و بمیدان آمد و با قعقاع دوچار شد
هر دو تن با نیزه نبرد جستند و ساعتی با هم بکوشیدند قعقاع چابکی کرد و نیزه بپهلوی شهریار زد چنانکه از اسب در افتاد و جان
بداد اینوقت از مسلمانان مردی ندا در داد که هر کس جنگ بدر و احد را ندیده در اینجنگ نگرد که مانند بدر و احد است

اینوقت عمرو بن معدیکرب چون پلنگ کوه بمیدان آمد و شمشیر خود را گردانید و این شعرها بخواند

لیس الجمال بمئزر فاعلم وان رُدّیت بردا
ان الجمال معادن ومناقب اورثن مجدا
اعددت للحدثان سابغة وعداء علندا
نهدا وذا شطب یقد البیض والابدان قدا
وعلمت انی یوم ذاک منازل کعبا ونهدا
قوم اذا لبسوا الحدید تنمروا حلقا وقدا
کل امرء یجری الی یوم الهیاج بما استعدا
لما رأیت نساءنا یفحصن بالمعزاء شدا
وبدت لمیس کانها بدر السماء اذا تبدا
وبدت محاسنها التی تخفی وکان الامر جدا
نازلت کبشهم ولم ار من نزال الکبش بدا
هم ینذرون دمی وانذر ان لقیت بان اشدا
کم من اخ لی صالح بوأته بیدی لحدا
ما ان جزعت ولا هلعت ولا یرد بکای زندا
البسته اثوابه وخلقت یوم خلقت جلدا
اغنی غناء الذاهبین اعد لاعداء عدا
ذهب الذین احبهم وبقیت مثل السیف فردا

چون رجز بپای برد مانند پیل مست خروش برآورد و بر پیلان که رستم از پیش صف بداشته بود حمله کرد و شمشیر زد و چند پیل را
جراحت کرد و خرطوم بینداخت و خود را از پیلان در گذرانید و بسپاه عجم در افتاد و همی از چپ و راست بتاخت و شمشیر میزد چندانکه
در میان سپاه بیگانه غرق شد مسلمانان چون عمرو را ندیدند حمله کردند قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبه چون دیو دیوانه صیحه زدند

و بانگ بر

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

دیگر گروهی از مسلمانان صف بشکافتند دیدند عمرو را در افتاده که اسبش زخم سنان خورده و تیری به پهلویش رسیده و جراحت کرده
بود و همچنان پیاده مانند شیر زخم خورده شمشیر میزد و منهزم نشد و میکوشید چون عمرو مسلمانان را دید از گرد دل قوی ساخت و تکاپو
بجنگ در آمد و اینوقت سواری از عجم بر او حمله کرد و تیغ براند عمرو زخم او را با سپر رد کرد و براند چون خواست از عمرو درگذرد عمرو
جلدی کرد دست بیازید و پای اسب او را بگرفت و بکشید و او را از پشت اسب در انداخت و خود بر نشست و گفت انا ابو ثور
کذبتم والله تفقدونی یعنی منم عمرو بن معدیکرب سوگند با خدای نزدیک بود که مرا گم کنید چون بشنیدند این بگفت و بجنگ در آمد
حمله افکند مردی از دلاوران عجم با کمر زر و جامه زر تار بمیدان تاخت و رزمی نیکو ساخت عامر بن عتوث بر او در آمد و بنخستین
حمله او را از اسب در انداخت و کمر و جامه اش را برگرفت بالجمله حرب برپای ایستاد قعقاع بن عمرو و هاشم بن عتبه مردانگیها
کردند و صف پیلان را در هم بکشیدند و سپاه عجم را آشفته ساختند رستم بیم کرد که مبادا سپاه هزیمت شود از تخت فیل بزیر آمد
و بر اسب نشست و بانگ برداشت که ای لشکر عجم چنان پندارید که این پیلان هیچ نبودند و مردم را کار باز داشته است و جنگ
پیوسته بود تا روز تاریک شد همچنان لشکرها منهزم نشدند و جنگ میکردند و رستم بانگ میزد و میگفت که ای لشکر دست از
باز مداریم تا کار یکسره کنیم و آن شب را لیلة الهریر خوانند از بهر آنکه مردم هر دو سپاه هم چنین میکردند و موی یکدیگر را میکشیدند و از (این لیلة الهریر)
مصادمت شمشیرها و سپرها [illegible] در میان [illegible] آهنگران بود و هر گرد در میان عرب و عجم [illegible] حرب بپای
نشد آن شب را تا بامداد دست [illegible] و همه [illegible] از یکدیگر کشته شدند شش هزار کس از عجم [illegible] کشت چون آفتاب
سر از کوه برکشید همچنان جنگ [illegible] رستم خواست [illegible] تدبیری اندیشد [illegible] عجم گمان بکنند که اندیشه فرار در ضمیر او خواهد
گذشت بفرمود در کنار [illegible] شد و بر تخت جای کرد و همی گفت
ای لشکر یک امروز [illegible] در همه [illegible] غلبه بر خصم [illegible] این مال که در نزد من است غنیمت کرده ام
داد او در لشکرگاه سبز بود که همه از سلیحهای سپاه و جامهای [illegible] در هم [illegible] نبود [illegible] و میدیدند از لشکر عرب
طلحه بن خویلد و عمرو بن معدیکرب و شماخ بن ضرار و عبدة بن الطبیب شاعر و اوس بن مغرا شاعر از پیش روی سپاه ندا در میدادند
و میگفتند الصبر الصبر و شعرها میخواندند و عمرو در بجیله تحریض میکردند و این شعرها عمرو بن معدیکرب راست

وَلَقَدْ اَسْمَعُ رَجَلَتْ بِهَا ... بِالْمَوْتِ اِنّي لَفَرُوقٌ
وَلَقَدْ اَعْطِفُهَا كَارِهَةً ... بِاللَّتَقِينَ مِنَ الْمَوْتِ هَرِيَةٌ
كُلَّمَا ذَلِكَ مِنّي خُلُقٌ ... وَبِكُلٍّ اَنَا فِي الرَّوْعِ جَدِيرٌ
وَاِبْنُ صُبْحٍ سَادِيًا عِدُّ ... مَالَكُمْ فِي النَّاسِ مَا يَشْتُمُ مُجِيرٌ

مع القصه این جنگ همچنان برپای بود تا روز به نیمه رسید [illegible] که از بامداد [illegible] و تیرش تا اینوقت بخواب و خورش
رزم میدادند بیشتر جراحت یافته و مانده شده با آنچه با یکدیگر دست در گریبان بودند و یکدیگر را بتیغ میگرفتند و میکشتند
و سر میبریدند و از گرد و غبار تیره لشکرها در جهت یکدیگر را میشناختند و کس بانگ کس را نمی شنید و فهم سخن نمیکرد
اینوقت سعد وقاص خدای را با استغاثت یاد میکرد و سخت میگریست چون آفتاب بزوال رسید صرصری عاصف برخاست
و گرد و غبار را بر روی لشکر عجم زد و عرب دست یافت و ایشان را هزیمت کردند و مانند سگان از پیش براندند رستم
چون این بدید از تخت زر برخاست و [illegible] که در سر داشت [illegible] در آب افکند پس تیری تیز [illegible] سوار شد

از هر کس

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

از یکسوی شود این هنگام هلال بن علقمه چون بلای آسمانی در رسید و دانسته بود که این استرها حمل درهم و دینار کنند
پس نخست شمشیری بر استر رستم زد و شتر را بکشت و بر رستم تروی در افتاد انگاه رسن استر را با تیغ قطع کرد از قضا یک تنگ دینار
بر پشت رستم آمد و فقرات پشتش را درهم شکست از زحمت آن صدمت و هیبت خصم خود را بسوی رود کشید و در آب
افکند علقمه سرعت کرد و پایش بگرفت و بکشید و سرش را ببرید و بر فراز تخت شد و بانگ در داد که ای مردمان منم قاتل رستم
عرب تکبیر گفتند و عجم شکسته شدند و بهزیمت برفتند علقمه بیامد و سلب و سلاح رستم را بگشود در کمرگاهش همیانی یافت که از
دینار زر سرخ داشت و بهای کمر و جواهر او هفتاد هزار درم بر آمد اینجمله را بسوی سعد برد و سعد او را ببخشید عمرو بن معدیکرب
این شعر بعد از قتل رستم انشاد کرد

وَالقادِسیّة حینَ زاحَمَ رُستُمٌ ... کُنّا الحُماةَ نَهُزُّ کَالاَشطانِ
وَمَضی رَبیعُ الجُنُودِ مُشَرِّقاً ... یَنوِی الجِهادَ وَطاعَةَ الرَّحمنِ

اما چون در این ایام محاربت سعد وقاص مبارزت نمینمود و در کوشک قادسیه جای داشت جریر بن عبدالله البجلی
این شعر در نکوهش او گفت

نُقاتِلُ حَتّی اَنزَلَ اللهُ نَصرَهُ ... وَسَعدٌ بِبابِ القادِسیَّةِ مُعصِمُ
وَاُبنا وَقَد آمَت نِساءٌ کَثیرَةٌ ... وَنِسوَةُ سَعدٍ لَیسَ فیهِنَّ اَیِّمُ

سعد این کلمات بشنید و بزرگان لشکر را بخواست و عذر بگفت و زخمهای خویش را بنمود پس عذر او را بپذیرفتند با جمله چون
لشکر عجم هزیمت شدند عرب اموال و اثقال و اسب و شتر و دیگر غنیمتها بگرفتند و با قادسیه آمدند سعد گفت صواب
آنست که ایشان را مجال جنگ و اعادت حرب ندهیم اکنون که این رنج بزرگ بر خویشتن نهادید و این جماعت را هزیمت
کردید کرتی دیگر کنید و یکباره از کار ایشان دل فارغ سازید پس منادی ندا در داد که هم اکنون از دنبال لشکر عجم
استعجال باید کرد پس لشکر عرب بسیج راه کرد از آنسوی سپاه عجم چون بساباط رسیدند و آن قریه ایست قریب بمداین
خواستند تا در ساباط بیاسایند خبر رسیدن لشکر عرب را بشنیدند پس آن طعامها که داشتند بزهر آلودند و آبها را بزهر آلوده ساختند
و در ساباط بجا گذاشتند و شتاب زده بر آب دجله عبور کردند و جسر ببریدند پس بشهر مداین در آمدند اما عرب چون بساباط
رسیدند همه گرسنه و تشنه آن طعامهای زهرآلود و آبهای ناگوار را بخوردند و بیاشامیدند عجب آنکه هیچگونه زیان ندیدند
و در ساباط نیز خانها بود و قفل بر زده و ذخیره نهاده قفلها بگشادند و هرچه یافتند برگرفتند و از آنجا آهنگ مداین کردند
چون بکنار دجله آمدند و جسر را بریده یافتند سعد وقاص گفت در اینجا باشیم و بر این آب پلی بربندیم و بگذریم یکتن از
مسلمانان گفت ای امیر خداوندی که ما را در خشکی نگاهبان است تواند بود که ما را در آب نگاهدارد سعد گفت آری لکن این
ایام هنگام طوفان آب است و عبره بر آن صعب مینماید لمرد گفت که من بامتحان خویشتن را در آب افکنم اگر بسلامت
گذشتم مسلمانان با من اقتفا کنند و اسب را در آب افکند و همی برد از قفای او بلعام بن الحارث العکی که بمردی نامور بود
اسب در آب راند و مرثد بن عبدالله از پی بلعام در رفت پس عمرو معدیکرب شتاب کرد و فرس در آب انداخت انگاه
و سرهنگان دیگر لشکر بهمدستی و بهمگروه بانگ بر اسبها زدند و در آب راندند و هم تکبیر و تهلیل گفتند و خدا را بدین سخن
کردند اللّهم لا اجرا لا اجر سعد وقاص نیز فرس در دجله افکند و خداوند جان ایشان را بکنار آورد که هیچکس را زیان

از ستیغش

درهمی

کتاب عمرار و وقایع اقالیم سبعه

در حمص برسید انوقت یزدجرد بر فراز ایوان کوشک خویش بود و دجله را نظاره میکرد چون عبور ایشانرا بدید نیکو بدید روی ۱۰۲
با حاضران کرد و گفت اینجماعت جز شیاطین نیستند چه هیچ انسان برینصفت نتواند بود و از مداین آهنگ جلولا کرد و از
پیش که عرب در رسد زنان و فرزندان و اموال و اثقال خود در انجا حمل داده بود پس زنان اسب نجوات و نشست
غلامان و ملازمان و از مردم شهر هر کرا از عرب هول و هربی بود با او بیرون شدند و راه جلولا پیش داشتند و از قفای
ایشان عرب بمداین در آمد و هرچه از غنایم بدست کرد برگرفت گویند جامهای گران از کافور بدست ایشان افتاد و ابرا نمک
میبردند و در بهای آن نمک میکرفتند و میگفتند نمک بد دادیم و نمک خوب گرفتیم و مردی از عرب را دو جام زر بدست آمد
بود فریاد میکرد که کیست این دو جام زرد را از من بگیرد و یکجام سفید بدهد عرب دیگر آن دو جام ذهب را بگرفت و یکجام سیم
بها داد مع القصه سعد وقاص در مداین بنشست و خمس غنایم البسوی عمر فرستاد و صورت حال را بد و مکتوب کرد و عمرو
بن معدیکرب را در ان کتاب بستود و آن مال و مکتوب را بصحبت عمرو روان داشت چون بمدینه رسید و مکتوب سعد را
برسانید و عمر بن الخطاب ستایشی که سعد وقاص از عمرو بن معدیکرب نوشته بود مطالعه کرد با عمرو گفت سعد را چگونه
گذاشتی و حال او با مردم چگونه بود قال هولهم کالاب یجمع لهم لذرة اعرابی فی نمرته اسد فی تامورته
نبطی فی حبوته یقسم بالسویة و یعدل فی القضیة و ینفر فی السریة گفت لشکر را پدریست که کار معاش را راست کند و در مقام حکم
خود مضطرب نشود چنانکه اعرابی در کسوت خود و شیر در بیشه خود و مرد نبطی در حوزه خود غنایم را بالسویه بخش کند و حکم بعدل
فرماید و بقانون لشکر براند عمر گفت او بر تو ثنا مینویسد و تو برا او ثنا میخوانی سعد را بگذار و از قبیله خود مذحج را بگوی
قال فی کل فضل و خیر گفت در تمام فضل و خیرند گفت قبیله علة بن خالد چونست قال اولئک اوسنتنا اعراضا احسنتا طلبا
و اقلنا هربا گفت ایشان در نژاد از ما شریفترند و در طلب عدو از ما سبکترند و هنگام هزیمت از ما پاینده ترند
قبیله سعد العشیره پرسش کرد قال اعظمنا اکبرنا ریئسا و اشدنا شریسا گفت لشکر ایشان بیشتر و
رئیس ایشان بزرگتر و خوی ایشان در خصمی شدیدتر از ماست پس از حارث بن کعب پرسید قال الحکمة لا ترام گفت
حکمت و دانش ایشان از آن رفیعتر است که کس قصد آن تواند کرد پس از قبیله مراد پرسید قال الاتقیاء البررة الا انها المساعید
الفجرة مقوا و اقراوا بعدانا گفت ایشان پرهیزکاران و آتش جان فاجرانند حزم و ثبات ایشان از ما استوارتر است آنگاه
گفت مرا از حرب خبر ده قال مرة المذاق اذا قلصت عن ساق من صبر فیها عرف و من ضعف فیها تلف و انها لکما قال الشاعر دانا آنها ایشان از ما استوارتر

الحرب اول ما تکون فتیة	تسعی بزینتها لکل جهول
حتی اذا استعرت و شب ضرامها	عادت عجوزا غیر ذات حلیل
شمطاء جزت راسها و تنکرت	مکروهة للشم و التقبیل

آنگاه گفت از سلاح جنگ مرا خبر ده عمرو بن معدیکرب گفت از هرچه خواهی بپرس قال الرمح قال اخوک و ربما یخونک قال النبل
قال منایا تخطی و تصیب قال الترس قال ذاک المجن و علیه تدور الدوائر قال الدرع قال مشغلة للراکب متعبة للراجل
و انها لحصن حصین قال السیف قال هنالک قارعتک امک الهبل قال بل امک قال بل امی و الحمی اضرعتنی لک
گفت حرب از نخست سخت و صعب است الحق که صبر کند نصرت جوید و هر کس بهراسد بهلاکت شود و شاعر گوید حرب
در اول عروسی زینت کرده را ماند تا گاهی که آتش قتال اشتعال پذیرد پس عجوزی مکروه شود که او را بوسیدن و

و بویید ن نشاید پس عمر از سلاح جنگ پرسش کرد و از نیزه پرسید گفت برادر تست گاهی خیانت کند گفت تیر چگونه است گفت پیک مرگست لکن گاهی تمکین نشود و گاهی بر خطا کند آنگاه از سپر پرسش کرد گفت مرد را پوشنده میدارد و دواهی بر او دور میکند از زره پرسید گفت سوار را مشغول میدارد و پیاده را زحمت میرساند با اینهمه حصنی حصین است آنگاه از شمشیر پرسید گفت اینجاست که مادرت بعزای تو بنشیند این سخن بر عمر بن الخطاب گران آمد گفت بلکه مادر تو عمرو بن معدیکرب گفت بلکه مادر من آنگاه بدین مثل تمثل کرد و گفت اَلْحُمّٰى اَضْرَعَتْنِي لَكَ یعنی حاجتمندی مرا ذلیل تو ساخت جهت آنکه تمثل را عرب از بهر چنین کس گوید مع القصه چون سخن بپای رسید عمر بن الخطاب مخیان عمرو بن معدیکرب را امر فرمود و در پاسخ سعد وقاص نگاشت که اکنون در مداین بباش و در انجا اعداد کار مکن و از راه و بیراه آگاه شو و دیگر از دنبال عجم تاختن مکن و لشکری که ابوعبیده از شام بسوی تو فرستاد باز فرست که اکنون هرقل سپاه انجمن کرده است تا جنگ او بپای برد و مقاتلت با عجم صواب نمینماید پس سعد وقاص در مداین نشست و خراج بست و عمال خویش را بهر شهر و قریه نصب کرد و خراج و زکوة بگرفت و در امر خویش استوار گشت و همی بود تا ابوعبیدة بن الجراح در روم شهر حمص را فتح کرد

ان ارضی ۱۴ بنای شهر بصره بحکم عمر بن الخطاب در سال چهاردهم هجری بود

در کنار دجله زمینی سنگستان بود آکنده از سنگهای سپید از بهر وی عرب از زمین را البصره خواندند و در انجا هفت دیه بود و عامل آن قری حاکم عمان را خدمت میکرد و خراج بدو میفرستاد چون عجم در جنگ قادسیه شکسته شدند و باز پس گریختند و صد هزار کس بتفاریق از ایشان کشته شد عمر بیم کرد که مبادا یزدجرد از عمان و هندوستان لشکر طلب کند و سپاهی از نو مدد او رسد عتبة بن غزوة المازنی را بخواند و گفت خداوند ما را بر عجم نصرت کرد اکنون واجب مینماید که راه عمان و هندوستان را چنان بداریم که نتوانند لشکر مدد یزدجرد آید تو را باید بزمین عراق رفت و جائی را که لایق این مقصود دانی پسنده داشت و شهری بنیان کرد پس عتبه با پانصد و شانزده مرد از مدینه بیرون شد و راه برگرفت سیصد مرد دیگر بدو پیوسته شد چون بعراق آمد دهقانان شهر ابله از رسیدن او آگاه شدند و قصد او کردند حاکم بلد با چهار هزار مرد از دهقانان بیرون شد و دویست تن طلایه لشکر او بود چون راه با عتبه نزدیک کرد لشکر عرب آهنگ جنگ نمود و سه گروه خویش را بر طلایه لشکر زد و مردم طلایه برخی کشته و بعضی هزیمت شدند از دنبال هزیمتیان تاختن کردند چنانکه این هزیمتیان ناگاه بلشکر دهقانان در بردند و هولی بزرگ در آن لشکر افتاد و بیدرنگ پشت با جنگ دادند حاکم شهر بحتی دلیری کرد اسیر شد او را نزدیک عتبه آوردند او را باز داشت و مردم ابله را پیام کرد که من بفرموده عمر بن الخطاب در اینجا شهری بنیان خواهم کرد که هم موجب رفاه حال شما خواهد بود و مردم ابله را بمسلمانی دعوت کردند و اجابت نمودند و گفتند هیچ زمینی که از اینجا فرود نشیند از بهر شما نیکوتر نیست پس عتبه شهر بصره را بنیان کرد و سه سال در انجا اقامت نمود و عمارت فرمود آنگاه بحکم عمر نایبی در بصره بگماشت و خود راه مدینه برداشت از پس او خویشاوندان حاکم ابله که اسیر عتبه گشت همدست شدند که بصره را خراب کنند عمال عمر که در اطراف آن بلاد بودند مردم بصره را مدد کردند و ایشان را دفع دادند عتبه این خبر را بشنید و صورت حال را بعرض عمر رسانید دیگر باره عمر بن الخطاب او را با مال فراوان و خواسته فراوان بصره فرستاد تا بر عمارت آن بیفزاید پس عتبه از مدینه بیرون شد و در عرض راه مریض گشت و بجهان دیگر شتافت چون این خبر بعمر رسید

وو اشیان

مغیرة بن

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

مغیرة بن شعبه را به امارت بصره بگماشت و مغیره دو سال حکومت بصره داشت در زمان او بصره آباد و آن شد و جماعتی ۲۵۲
بزرگ در آن شهر نشیمن کردند و از پس چند سال مغیره را بخواند و حکومت بصره را به ابوموسی اشعری گذاشت و تا انتهای سلطنت
عمر امارت بصره با ابوموسی بود و هم در این سال چهاردهم هجری عمر بن الخطاب پسر خویش را که شراب خورده بود در انجمن
اصحاب حاضر کرد و او را بقانون حد شرعی بزد و هم در این سال عمر بن الخطاب در همه بلاد و امصار منشور کرد که در مسجدها — حد زدن عمر پسر خود را
نماز تراویح بگذارند و آن چنان بود که نمازهای نافله را که در لیالی ماه مبارک وارد است از عهد پیغمبر تا آنوقت مردم
فرادا میگذاشتند تا یکشب عمر بمسجد آمد و مردم را انجمن یافت گفت نیکوتر آنست که این نمازها را بجماعت بگذاریم
و مقرر داشت که چهار رکعت نماز را مردم با یک پیشنماز بگذارند آنگاه پیشنماز دیگر بایستد و چهار رکعت نماز بگذارد
بدینگونه نمازهای نافله را بپای برند و از برای راحت نفس پیشنماز بدل شود از این روی این نماز را نماز تراویح گفتند
بالجمله عمر این بدعت را بگذاشت و گفت هذه بدعة ونعم البدعة

ذکر فتوح ابوعبیدة بن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم هجری

فتح حمص ۱۴

چون بفرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت با روم افتاد ابوعبیدة بن الجراح
بدانست که بجانب بیت المقدس سفر کند یا آهنگ هرقل فرماید پس مکتوبی بسوی عمر کرد و هم در آن مکتوب نگاشت که در این چند گاه
که مسلمانان اجازت مبارزت نداشتند و آسوده روز میگذاشتند بخوردن خمر حریص گشته‌اند و از آن شکوه ندارند در کیفرت این
عمل چه کنند چون این نامه بعمر رسید سختی اندیشه کرد تا چه پاسخ دهد پس از علی علیه السلام سؤال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خویشتن
داری نکنند و حد شرعی آنرا وقعی نگذارند و چیزی اندک شمارند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اِنَّ السَّکْرانَ اِذا سَکِرَ هَذیٰ
وَاِذا هَذیٰ افْتَریٰ وَاِذا افْتَریٰ فَعَلَیْهِ ثَمانُونَ چون حد شارب خمر هشتاد تازیانه مقرر شد عمر بن الخطاب در جواب ابوعبیدة جراح
کتاب کرد اَمّا بَعْدُ فَقَدْ وَرَدَ کِتابُكَ وَقَرَأْتُهُ فَمَنْ شَرِبَ الْخَمْرَ مِنَ الْمُسْلِمِینَ فَاجْلِدْهُ ثَمانِینَ جَلْدَةً وَلَعَمْرِی
ما یُصْلِحُ لَهُمْ اِلَّا الشِّدَّةُ وَالْفَقْرُ وَلَقَدْ کانَ حَقُّهُمْ اَنْ یُحْسِنُوا نِیّاتِهِمْ وَیُراقِبُوا رَبَّهُمْ عَزَّ وَجَلَّ — ولاة علیه
وَیَعْبُدُوهُ وَیُؤْمِنُوا بِهِ وَیَشْکُرُوهُ فَنِعْمَ الْحَقیقی یعنی هر کس از مسلمانان شارب خمر را هشتاد تازیانه حد بزن تا کیفر این کار را
قلیل نشمرد و دیگر مرتکب نشود و اگر دیگر باره ارتکاب کند دیگر باره حد بزن و شرابخواران را بفقر و فاقه مبتلا میدار تا غنائم
و غنیمت بدست نکنند چون مکتوب عمر با بوعبیده رسید مردم را حاضر ساخت و مکتوب عمر را بر ایشان قرائت کرد و گفت
هر کرا از خوردن خمر حدی بر ذمت است باید فرو گذارد و از این پس توبت و انابت گراید آنگاه گفت بسیج راه باید کرد
که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب آهنگ انطاکیه و مقاتلت با هرقل خواهیم داشت مسلمانان گفتند بهر چه
فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد آنگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی را به نیابت خویش در دمشق گذاشت و پانصد تن سوار
نامدار در خدمت او باز داشت و از دمشق خیمه بیرون زد و از راه بقاع و بلده بیش داشت و چون بدان اراضی رسید رایت
عقاب را بخالد بن الولید گذاشت و ضرار بن الازور و رافع بن عمیرة الطائی و مسیب بن نجبه و جماعتی از لشکر را ملازم رکاب
او داشت و گفت یا ابا سلیمان آهنگ حمص کوچ میده و در عرض راه اراضی عواصم و قنسرین را عرضه نهب و غارت
میدار و من براه بعلبک میروم پس لشکرها کوچ دادند چون ابوعبیده از اراضی دمشق بجانب بعلبک راه میبرید در شش
فرسنگی دمشق بقریه جوسیه رسید عامل جوسیه که یکی از بطارقه بود با جماعتی از متحف بنزدیک او آمد و گفت ما را با شما

بیزوی

نیروی مقاتلت نیست آنگاه که شهر حمص و بعلبک را گشوده دیدیم در تحت فرمان شما ایم اکنون اگر با ما طریق صلح سپاری روا
باشد ابوعبیده با او بچهار هزار درهم و پنجاه جامه دیبا عقد مصالحت استوار بست و از آنجا راه بعلبک پیش داشت و چون
از اراضی بقاع و بلده بگذشت اسامة بن زید الطائی از مدینه در رسید و نامهٔ عمر بن الخطاب را بدو آورد که بر اینگونه رقم کرده بود

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى امين الامة سلام عليك فانى احمد الله الذى لا اله الا هو واصلى
على نبيه محمد اما بعد فلا مرد لقضاء الله وقدره ومن كتب عليه فى اللوح المحفوظ انه كافر فلا ايمان
له وذلك ان جبلة بن الايهم الغسانى كان قد ورد علينا ببنى عمه واشراف قومه فاحسنت اليهم
وانزلتهم واسلموا على يدى وفرحت بذلك اذ شد الله عضد المسلمين بهم ولم اعلم ما فى كمين الغيب
وانا سائر الى مكة حرسها الله لطلب الحج فطاف جبلة حول البيت سبعا فوطئ ازاره رجل من بنى فزارة
فسقط الازار عن كتفه فالتفت الى الفزارى وقال يا ويلك كشفت ظهرى فى حرم الله فقال الفزارى
والله ما تعمدت ذلك فلطمه جبلة فهشم انفه وكسر ثناياه الاربع فاقبل الفزارى مستعديا الى على جبلة
فامرت باحضاره وقلت ما حملك على ان لطمت اخاك فى الاسلام وكسرت ثناياه وهشمت انفه فقال جبلة
انه وطئ ازارى فحله ووالله لولا حرمة هذا البيت لقتلته فقلت له لقد اقررت على نفسك فاما ان يعفو عنك واما
اخذ له القصاص عنك فقال اتقتص منى وانا ملك وهو سوقى قلت قد شملك واياه الاسلام فما تفضله الا
بالعافية فقال يا عمر اتركنى الى غد واقتص منى فقلت للفزارى تؤخره الى غد قال نعم فلما كان فى الليل ركب فى بنى
عمه وتوجه الى كلب الروم وارجوا الله ان يظفرك به فانزل على حمص ولا تبعد عنها فان صالحك اهلها فصالحهم
وان ابوا فقاتلهم وابعث عيونك الى انطاكية وكن على حذر من المتنصرة والسلام عليك ورحمة الله وبركاته

خلاصهٔ کتاب عمر بپارسی چنین است میگوید قضا و قدر خدا را نتوان باز داشت و آنچه در لوح محفوظ رقم شده نتوان محو نمود
همانا جبلة بن الایهم نزدیک ما آمد و بدست من مسلمانی گرفت و مرا شاد ساخت چه گمان داشتم که از اسلام او بازوی
مسلمانی نیرومندتر شود و ندانستم که مستور غیب چیست چون آهنگ زیارت مکه کردم جبله با من بمسجد الحرام درآمد و بطواف
مشغول شد در هنگام طواف مردی از بنی فزاره پای بر ازار او نهاد چنانکه از کتفش فرو افتاد جبله روی بدو کرد و گفت
در حرم خدای پشت مرا مکشوف داشتی فزاری گفت سوگند با خدای دانسته نکردم جبله لطمه بر روی او زد چنانکه بینی او
بخش کرد و چهار دندان ثنایای او را بشکست فزاری شکایت جبله را نزد من آورد من او را حاضر کردم و بازپرس نمودم
گفت از من بکشید و کیفر دید اگر در خانهٔ خدای نبود با شمشیرش ادب میساختم گفتم بر کردهٔ خویش گواهی میدهی اکنون
فزاری ترا باید معفو دارد و اگر نه بکردار خویشت ترا قصاص خواهم کرد گفت مرا که پادشاهم با مردم بازاری برابر میسازی
و بقصاص میرسانی گفتم مسلمانان با یکدیگر برابرند و برادرند و هیچکس را جز بتقوی بر دیگری فضیلت نیست چون جبله کار را سخت
یافت گفت مرا تا فردا زمان ده چون برضای فزاری او را مهلت نهادم نیمشب با بنی اعمام خود بسوی هرقل گریخت امید
که بدو دست یابی دهیم اکنون آهنگ حمص کن اگر طریق مصالحت گیرند بپذیر و اگر نه مقاتلت کن و از انطاکیه بیخبر مباش
چون ابوعبیده از کتاب عمر بن الخطاب آگهی یافت سفر حمص را تصمیم عزم داد و خالد بن الولید با دوازده هزار لشکر
و کم از پیش روی ابوعبیده سرعت کرده بکنار حمص آمد از ایام شهر شوال روز جمعه در ظاهر حمص فرود شد از قضا

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

گرگس که از جانب هرقل حکومت حمص داشت هم در این زمره بزرگان حمص در کنیسه شهر انجمن شدند و گفتند حاکم این بلده مردی عاجز
جوسیه و علیک را هلاک کرده و آهنگ ما کرده ما را عدت و عدت و علف و آذوغه معیشت چندان بدست نیست که خویشتن داری
کنیم و هرقل را آگهی فرستیم تا مددی فرستد صواب آنست که کار بمصالحت کنیم و گوئیم چون قنسرین و حلب را فتح کردید ما را انجمنی نخواهد بود
چون از ما روی برتافتند و از کنار شهر ما کوچ دادند علف و آذوغه فراهم کنیم و هرقل را آگهی فرستیم تا لشکری عظیم بمدد فرستد آنگاه
طریق حرب و ضرب سپاریم همگان سخن بر این نهادند و مردی را که جافلیق نام داشت نزدیک ابوعبیده فرستادند تا عقد مصالحت استوار
بست از اول شوال تا یکسال بشرط که ده هزار دینار زر سرخ و دویست جامه دیبا تسلیم دارند چون کتاب صلح نگاشته شد بزرگان
جانبین مهر برنهادند مردم حمص نفایس اشیاء خویش بمیان عرب آوردند و بفروختند و سود فراوان اندوختند آنگاه ابوعبیده
خالد بن ولید را فرمود که با جماعتی از لشکر اراضی معره و حلب و عواصم را عرضه قتل و غارت میدارد و هزار سوار دلیر از قبایل لخم و جذام
و کنده و کهلان و طی و نبهان و سنبس و طولان گزیده ساخته ملازم رکاب خالد داشت پس خالد برنشست و میرفت و این شعر تذکره میکرد

أخذتها والملك العظيم — فتكنوا بحملها أو غنمي
لأنني كنت بني مخزوم — وصاحب الأخمل الكريم
أسير سير الأسد الغشوم — بأدب وفقني لقتل الروم

پس خالد تا ارض شیزر براند و در آنجا یکروز اقامت کرد و مصعب بن محارب لشکری را با پانصد سوار بنهب اراضی عواصم مأمور داشت
و خویشتن بزمین معرات آمد و دست بقتل و غارت گشود و بسیار دیه و قریه ها را بدست غارت پایمال ساخت و با غنایم فراوان
نزدیک ابوعبیده آمد و از آنسوی مصعب بن محارب با مال و مواشی و اسیران فراوان از مردان و زنان مراجعت کرد و رجال
آن اسیران چهار صد تن بودند و بر اوطان مخروبه و اموال منهوبه و زنان و فرزندان اسیر شده بهایهای میگریستند ابوعبیده گفت
اگر حمل جزیت بر گردن نهید شما را از قید اسیری برهانم و آزاد کنم ایشان عهد استوار کردند پس ابوعبیده ایشان را آزاد ساخت
و بفرمود تا اموال و اثقال و عشیرت و عیال ایشان را باز دادند و بر هر تن چهار صد دینار زر سرخ جزیت بست چه عمر بن الخطاب
بر اینگونه کتاب کرده بود پس آن جماعت با اوطان خویش مراجعت کردند و این خبر قلوب اهل روم را از آن هول و هرب که از عرب
داشتند بجای آورد و بسیار مردم از دور و نزدیک بطلب امان نزد ابوعبیده آمدند و خراج برگردن نهادند و ابوعبیده نام
ایشان و نام قری و حصون ایشان را جریده کرد و خراج مقرر داشت مردم قنسرین از این خبر شاد شدند و دل بر صلح نهادند مردی
از بطارقه که نام لوقا داشت و در شجاعت و جلادت نامبردار بود چون بدانست که مردم شهر دل بر صلح نهاده اند در خشم شد
و بزرگان بلد را حاضر ساخت و گفت ای بنی الاصفر و بندگان مسیح مرا با این عرب که بلاد و امصار ما را فتح کردند و اسیر بردند
و جزیت گرفتند کار چگونه باید بود و شما را رای چیست گفتند ای امیر هر کس با ایشان طریق مقاتلت سپرد مقتول گشت و هر کس کار
بمصالحت کرد در وطن خویش ایمن نشست صواب آنست که از در صلح بیرون شویم و آسوده بمانیم چون لوقا دید که مردم دل از مقاتلت
نمیگذارند ناچار سخن را دیگرگون ساخت و گفت سخن بصواب کردید من با ایشان کار بمصالحت میکنم چون از ما روی برتافتند
و ایمن نشستند هرقل را آگهی دهم تا جیشی عظیم بسوی ما گسیل دارد پس مناقضه بر ایشان بتازم و از آن جماعت یکتن زنده نگذارم
مردم قنسرین این رای را پسندیده داشتند آنگاه لوقا یکتن از قسیسان را که اصطفن نام داشت برسالت برگماشت و مکتوبی با ابوعبیده
نگاشت که اگر چهل سال در کنار این شهر نشینی بر ما دست نیابی لکن با شما کار بصلح میکنم و در حدود قنسرین و عواصم علامتی نصب میکنم

از بهر

مصالحهٔ مردم قنسرین با ابوعبیده

از بهر آنکه اگر عرب در اراضی روم دست بنهب و غارت بگشاید در هر جا آن علامت بیند باز شود و این صلح را پوشیده از هرقل
بکار می‌بندم چه اگر او آگاه شود مرا زنده نگذارد پس اصطخر نزدیک ابوعبیده آمد هنگامی که در کنار حمص لشکرگاه داشت
و کتابت لوقا را بداد و پیام او را از بهر مصالحت بگذاشت خالد بن ولید چون کلمات آن کتاب را اصغا نمود و نیز
تهویل لوقا را در کثرت جیش و حشمت هرقل معاینه کرد با ابوعبیده گفت سوگند با خدای که لوقا از در خدیعت سخن بمصالحت آورد
رسول او را بی نیل مرام بازگردان و انجام کار او را با من حوالت کن ابوعبیده گفت یا ابا سلیمان اکنون که با من طریق صلح می‌جوید
جز خداوند کسی را از غیب آگهی نیست چگونه بیرون قانون مسلمانی او را باجابت مقرون ندارم اصطخر از تعرض خالد اندازه بیم کرد
و سخن بتمویه تألیف میکرد بالجمله در پایان امر کتاب صلح رقم کردند که یکساله ابواب مقاتلت مسدود دارند و از اول ذی القعده
سال چهاردهم هجری تا پایان یکسال تاریخ نهادند و عقد مصالحت را بچهار هزار دینار زر سرخ و صد وقیه سیم ناب و صد
جامه از متاع حلب و هزار وسق از طعام ببستند بشرط که از هرقل لشکری بدیشان پیوسته نشود و اصطخر مقرر داشت که در حدود
خود هرجا عمودی نصب کنیم و تمثال هرقل را بر زبر آن استوار بداریم از بهر آنکه چون لشکر عرب از برای غارت تاختن برند
هرجا آن عمود در نگرند باز شوند و دست از غارت باز دارند چون امر مصالحت بدینگونه بسته شد یافت اصطخر باز شتافت و عرب
از غارت قنسرین دست باز داشت از قضا یکروز چنان افتاد که جماعتی از عرب در هنگام نهب و غارت بحدود قنسرین رسیدند
از آن عمود و تمثال شگفتی گرفتند و سواران عرب از در لهو و لعب با هم در آمدند و حتی با هم بخشیدند از میانه ابوجندله نیز خویشتن را جنبش
داد و بسوی سهیل بن عمرو حمله برد چون با عمود نزدیک شد چشم تمثال هرقل را با نیزه بزد و جمعی از مردم روم که حراست عمود
میداشتند این خبر بلوقا بردند لوقا فرمان کرد که اصطخر با صد سوار نزدیک ابوعبیده آمد و گفت شما با ما غدر کردید و بعد از مصالحت
خدیعت آوردید ابوعبیده با لشکریان گفت باعث این فتنه کیست ابوجندله گفت ای امیر در هنگام لعب بی آنکه قصدی کنم یا بتعمد
بخواهم این کار بدست من رفت ابوعبیده با اصطخر گفت امری بغیر تعمد افتاده است اکنون هرچه خواهی رضای تو جویم اصطخر گفت
الا آنکه چشم عمر را که پادشاه عرب است کور کنیم ابوعبیده گفت عمر منیع‌تر از آنست که چنین سخن توان کرد مسلمانان از این سخن غضبناک
شدند و گفتند جانهای ما و چشمهای ما جمله برخی جان و چشم او و فدیه است اصطخر فهم کرد که بگفتن این سخن او را و هرکه با او است بتیغ
درگذرانند بترسید و سخن را دیگرگونه ساخت گفت من از این سخن چشم پادشاه و چشم تن از شما را قصد نکردم بلکه تمثال
پادشاه شما را بر سر عمودی نصب کنیم و یکتن از ما با نیزه چشم او را بزند چنانکه شما با تمثال پادشاه ما کردید مسلمانان گفتند ما
بغیر تعمد کردیم و شما بعمد خواهید کرد ابوعبیده گفت این قوم این جماعت مردمی نادانند از بهر آنکه نگویند ما نقض عهد کردیم من
میدهم که تمثال مرا بجای عمر نصب کنند و چشم آنرا با نیزه بزنند پس اصطخر بفرمود تمثال ابوعبیده را نصب کردند و چشمی از زجاج
بران نهادند تا یکتن از رومیان با نیزه بزد و اصطخر باز شد و لوقا را آگهی برد و ابوعبیده در حمص اوتراق داشت و روز
شماره میکرد از بهر آنکه سال بپایان رود و آهنگ قنسرین کند از آنطرف عمر بن الخطاب نگران بود که از ابوعبیده خبر فتح
نمیرسد و با هیچکس مصاف نمیدهد دلتنگ شد و بسوی او بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم الی ابی عبیدة سلام
علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد و آله و آمرک بتقوی الله و احذرک من معصیته و انهاک
ان تکون من الذین قال الله فیهم قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها
و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی

نقض صلح

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

یا بی الله بامرهم والله لا یهدی القوم الفاسقین وصلی الله علی خاتم النبیین

پس نامه در نوردیده بدست یکی سبکپی با ابوعبیده فرستاد ابوعبیده را مطالعه آن مکتوب از مصالحه با مردم قنسرین پشیمان ۲۵۶

ساخت و مسلمانان چون تحریض عمر را بر جهاد دانستند از عقد آن معاهدت مصالحت و مسامحت و مناظحت نگریستند و با ابوعبیده

گفتند ای امیر این تقاعد و جهاد چیست اگر با اهل قنسرین حفظ مصالحت را شوائیم مقاتلت کرد بسوی انطاکیه و حلب طریق طلب میدهد

نیست بدین سخن ابوعبیده نهیم و رزم دهیم لاجرم ابوعبیده آهنگ حلب کرد و علمی از بهر مصعب بن محارب الیشکری بست و رایت

دیگر بسهیل بن عون داد و فرمان کرد تا بر مقدمه لشکر کوچ دهند و خالد بن الولید را فرمود تا بر قفای ایشان برود و انگاه

مسلمه را در حمص با فوجی از لشکر به نیابت خود باز داشت و راه حلب گرفت نخستین باراضی رستن رسید و مردم رستن با وی از در

مصالحت کردند و از انجا بر زمین حماة عبور داد قسیسان حماة کتابهای انجیل بکف گرفته او را پذیره شدند و خواستار صلح آمدند

با ایشان نیز کار بصلح کرد و از انجا بر زمین شیزر آمد با مردم شیزر نیز عقد مصالحت بست و انوقت خبر با ابوعبیده آوردند که مردم

قنسرین کار بغدر و نیرنگ کردند و از هرقل مدد خواستند و هرقل جبلة بن الایهم الغسانی را با قبیله غسان و عرب متنصره بمدد

ایشان مامور ساخت و بطریق عموریه را نیز با ۵۰ هزار مرد جنگی ملازم رکاب جبله داشت و این جمله در جسر الحدید فرود شدند

ابوعبیده در شیزر اقامت جست و این سخن را با سران لشکر بشوری گذاشت خالد گفت یا اباعبیده نگفتم سخن مردم قنسرین بر نقض عهد

ایشان برهانی روشن است و از من نپذیرفتی بالجمله انوقت ابوعبیده در شیزر او تراق کرد و همی خواست یکساله مدت مصالحت

قنسرین بپای رود و لیکن این خدیعت از ایشان بجوید و این هنگام یکماه افزون تا پایان مدت نبود چنان افتاد که غلامان عرب

که هر روز در طلب حطب طی مسافت بعیده میکردند از میان مهجع غلام سعید بن عامر الانصاری در طلب حطب راهی دراز پیمود و هنگام

مراجعت فراز نیامد سعید از دنبال او بشتافت وقتی او را بیافت که از کثرت جراحت قرین هلاکت بود گفت ای مهجع ترا چه

افتاد گفت ما جماعتی از غلامان پی حطب میشدیم ناگاه هزار سوار از لشکر روم بر ما تاختند و ده تن از ما را اسیر بردند و مرا

کشته پنداشتند و بجای گذاشتند تو نیز سر خویش گیر از ان پیش که کشته شوی و اگر نه اسیر شوی سعید مهجع را برگرفت و ردیف

خویش ساخت تا بازلشکرگاه شود ناگاه سواران در رسیدند و او را ماخوذ داشتند و گفتند ترا نزدیک جبلة الایهم خواهیم برد

چه او یکتن از اصحاب محمد را طلب کرده است پس سعید را بلشکرگاه جبله آوردند و جبله بر تختی از ذهب جای داشت و تاجی بر سر

نهاده و جامه از دیباج مرصع بمروارید پوشیده و صلیبی از یاقوت علاقه گردن ساخته بود سعید در برابر او بر پای ایستاد

جبله گفت ای عرب کیستی و چه نام داری گفت من سعید بن عامر انصاری ام قبیله خزرجم او را حسب حال بپرسید گفت عمر بن الخطاب

مرا از مسلمانی برمانید و با آنکه من پادشاه غسانم با مردی بازاری برابر گذاشت و طلب قصاص کرد سعید گفت ای جبله در دین

محمد کار بعدل و نصفت میرود و در احکام شریعه هیچ پادشاهی را بر گدائی فزونی نیست جبله گفت بگوی از حسان بن ثابت چه خبر داری

که محمد در حق او گفت انت حسان وکلنا منک حسنا سعید گفت آری که از مدینه بیرون میشدم حسان هر انصاف عوت کرد و بسر خویش را

بغرمود تا این قصیده را بر مجلسیان قرائت نمود و تمامت قصیده را که این شعر از آنجمله است بعرض جبله رسانید

اسئلت رسم الدار ام لم تسئل ... بین الجوابی فالبضیع فحومل

همانا در مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در ذیل احوال حسان با تمامت قصیده را و عطای جبله را در حق او مرقوم

داشتیم از انیرو بیشتر از نیرو نخواهیم مع القصه چون سعید قصیده حسان را که در مدح آل غسان بود بپای برد جبله شاد شد

جابیه بلده ایست در شام ازین سبب باب ... جابیه

انجوار من قری سواحی الشام ... الفضیع نهر من جبل بالشام ... حومل نهر نسع

دلقرن

و گفت تو مردی کریم بوده‌ای و این قصیده را از بر کرده فرمان کرد تا عطای حسان را بشرحی که مرقوم شد حاضر کردند و بسعید
سپردند و او را رخصت مراجعت داد و گفت بلشکرگاه خویش شو و بباش تا سپاه را دیدار کنیم و با شمشیرهای کشیده کیفر فرمائیم
پس سعید غلام خویش را ردیف ساخته باز لشکرگاه شد و ابوعبیده را از آنچه رفته بود آگهی داد ابوعبیده گفت همانا شعر حسان
ترا بجان امان داد آنگاه با صنادید لشکر در کار جبله شوری افکندند خالد ولید گفت من از برای او دیم ابوعبیده گفت تو از برای
هر کاری کریمی اکنون هر کرا خواهی از لشکر گزیده کن خالد گفت کجاست عیاض بن غنم الاشعری و دیگر عمر بن سعد و دیگر محارب الیشکری
و دیگر مجدله بن سعد المخزومی و دیگر عمر بن العامری و دیگر رافع بن عمیرة الطائی و دیگر مسیب بن نجبة الفزاری و دیگر سعید بن عامر
الانصاری و دیگر عمرو بن معدیکرب الزبیدی و دیگر عاصم بن عمرو و دیگر عبدالرحمن بن ابوبکر بالجمله حاضر شدند و چون ضرار
بن الازور را رمدی عارض بود نتوانست با خالد کوچ داد بالجمله خالد لشکر برگرفت و بقصد جبله طی مسافت همی کرد و نیم شبی
در طریق عواصم کمین نهاد از بهر آنکه چون جبلة بن الایهم و صاحب عموریه بجانب عواصم عبور دهند بر ایشان حمله افکنند
و این جماعت با خالد دوازده تن بودند بالجمله آنشب را بپای بردند و صبحگاه از یکسوی لشکر جبله از دور پدیدار گشت و از
جانب دیگر بطریق قنسرین که باستقبال جبله می شتافت برسید خالد با مردم خود از پیش روی بطریق درآمد و او
چنان دانست که ایشان از مردم نصاری و جبله اند گفت سَلَامٌ عَلَیْکُمُ الْمَسِیحُ وَ بَقَاءُ الصَّلِیبِ خالد گفت مرا از صلیب ترسان
دانستی و تحیت فرستادی و بی توانی بر او حمله افکند و از اسبش درانداخت و جماعتی که با او بود بعضی بدست مسلمانان کشته
شدند و برخی هزیمت شده بجبله پیوستند خالد بفرمود تا بطریق را بند برنهادند اینوقت جبله با آن لشکر عظیم راه نزدیک کرد
خالد چون انبوه لشکر را بدید بیم کرد که مبادا در این واقعه بطریق را رهائی بدست شود تیغ برکشید تا او را بکشد بطریق بخندید
خالد دست باز داشت و گفت این چه هنگام خندیدنست گفت آهنگ قتل من میکنی وقتی که با مرگ دست در گریبانی و جان
آنگاه اگر مرا زنده بگذاری تواند بود که این لشکر ترا و مردم ترا زنده بگذارند خالد او را زنده بگذاشت و مردم خود را گفت
از گرد من پراکنده نشوید و هیچ باک ندارید چه هیچکس را از مرگ گزیر نیست پس غلام خود همام را فرمود این بطریق را ببند و قید
محکم کن و نیکو بدار و مردم خود را از گرد خویش باز داشت و اینوقت جبله با لشکر برسید با جامه مرصع بجواهر شاداب و خودی
زرناب و صلیبی از فراز خود آویخته و صاحب عموریه چون برجی از آهن بر کنار او جای داشت جبله چون بطریق قنسرین را
در دست عرب دید بترسید که اگر از گروه راه حمله کند بطریق را با تیغ بگذرانند یکی اسب پیش تاخت و بآواز بلند ندا درداد
که ای جماعت عرب از اصحاب محمدید یا از تابعین خالد در پاسخ گفت ما از شناختگان اصحاب محمدیم و از شجعان رجال جبله را
کلمات بی باکانه او بغضب آورد و گفت تو امیر این قومی خالد گفت ما برادرانیم من خالد بن الولید و این دیگر عبدالرحمن بن ابوبکر الصدیق
و نام چند کس را برشمرد و گفت من از هر قبیله شجاعی را اختیار کرده ام و با خود آورده ام و از کثرت لشکر شما بیم ندارم چه
ایشان را مانند طیوری شمارم که در شبکه صیاد افتاده اند و آگهی ندارند جبله گفت زود باشد که جسد شما هر صبح و شام در
این بیابان طعمه درندگان گردد خالد گفت این خبر بر ما سهل است اکنون تو بگوی از چه قومی گفت من جبلة بن الایهم پادشاه
غسان و مالک همدان خالد گفت تو آن طرید مرتدی که غوایت را بر هدایت و کفر را بر ایمان اختیار کردی جبله گفت من
عزت را بر ذلت گزیده داشتم چندین سخن مبر از نکش این اسیر را که در بند داری رها کن تا ترا و مردم ترا بجان امان دهم
چه او از خویشاوندان هرقل است خالد گفت من او را رها نکنم اگر خواهی در جنگ با ما انصاف کنی چه شما را لشکر فراوان است

صنادید لشکر

۲۹۸ و ما را از دوازده تن عدد بیش نیست مردی با مردی رزم میدهد و اگر ما کشته شدیم اسیر خود رها باشد و اگر شما مقتول گشتید تعاذر
خون عم اسیر بدر رید جبله این سخن را پسندیده داشت عبدالرحمن بن ابی بکر خالد را سوگند داد که این مبارزت با وی گذارد و اسب
برجهاند و در برابر صفوف جبله این رجز قرائت کرد

أَنَا ابْنُ عَبْدِ اللهِ ذِي الْمَعَالِي — وَشَرَفِ الْمَعَالِ وَالْكَمَالِ

أَبِي عَتِيقٍ صَادِقِ الْمَقَالِ — قَدْ كَانَ هَذَا الدِّينُ بِالْفِعَالِ

و از لشکر جبله پنج تن واحدا بعد واحد بیرون شدند و بدست عبدالرحمن مقتول گشتند جبله در خشم شد و اسب بمیدان افکند
و گفت ای پسر چند از مردم ما را کشتی و چون من ترا بهمال خویش ندانستم آهنگ تو نکردم اکنون از طریق انصاف بیکسوی شدی
و از لشکر خود دور خواستی چه اینک مردی از قفای تو در میرسد و قصد جبله از این سخن آن بود که عبدالرحمن روی بگرداند تا نگران
شود پس بر او بتازد و کار خویش بسازد عبدالرحمن بخندید و گفت ای پسر ایهم تو مرا دستخوش خدیعت میخواهی و حال آنکه من با علی
مرتضی در غزوات بوده ام و بملکات تربیت شده ام جبله گفت ای پسر پند من بپذیر و بیا تا ترا در آب معمودیه غسل دهم
و دین نصاری بیاموزم آنگاه دختر خود را با تو تزویج کنم و ترا فرزند خویش خوانم و ابواب نعمت گشاده دارم من آنکسم که
شاعر پیغمبر شما در حق ما گوید

إِنَّ ابْنَ جَفْنَةَ مِنْ بَقِيَّةِ مَعْشَرٍ — لَمْ تَغْذُهُمْ آبَاؤُهُمْ بِاللُّؤْمِ

و این شعر حسان است که حسان بن ثابت وقتی عطای جبله را در مدینه بدو آوردند چنانکه در ذیل احوال حسان مرقوم شد گفت لاجرم تکرار
نخواهیم پرداخت بالجمله عبدالرحمن گفت ای جبله مرا بکفر دعوت میکنی آهنگ حرب کن که بیک ضرب عبرت از ننگ نسبت تو بر نام جبله
در غضب شد و با نیزه طعنی افکند عبدالرحمن زخم او را بگردانید و هر دو با هم بکوشیدند و ساعتی با نیزه رزم دادند چون هیچیک را
نصرت نبود نیزها بیفکندند و شمشیرها بکشودند و بر روی هم درآمدند جبله چالاکی کرد و تیغ براند چنانکه درع و جامه عبدالرحمن را
چاک زد و بر منکب او جراحتی درشت آمد عبدالرحمن دیگر نتوانست بپاید لختی اسب را قهقری بازکشانید و روی برتافته نزدیک خالد
آمد مسلمانان بر او بگریستند خالد گفت من کیفر ترا از بطریق بخواهم جست و تیغ برزد و سر بطریق را از تن بپرانید جبله چون این بدید بانگ
زد بر عرب قسقره و لشکر روم که یکتن از این جماعت را زنده مگذارید پس لشکرها از جای جنبش کردند خالد غلام خود را که همام نام داشت
گفت تو از کنار عبدالرحمن کناره مکن و اگر دشمن قصد او کند دفع میده و مسلمانان را فرمود دایره کردار پره زنید و روی با دشمن
بازو به بازو بپیوندید تا چون این لشکر عظیم آهنگ شما کنند بسیار کس را با شما دسترس نباشد خالد هنوز این سخن در دهان بود که
دوازده هزار تن لشکر روم این دوازده کس را در میان آوردند و با شمشیر کشیده حمله کردند مسلمانان چون شیر شمیده نبرد میدادند
و هر که با ایشان نزدیک میشد با تیغ و سنانش بخاک می افکندند خالد گرد برگرد مسلمانان بر می آمد و شمشیر میدرخشانید و دشمن را
می کشت و کافران خروش میکردند و از هر سوی تا یک تیر پرتاب از پس پشت یکدیگر ایستاده بودند الا آنکه افزون از چهل و
پنجاه کس را با مسلمانان دسترس نبود که حامل حرب و ضرب توانند شد بالجمله مدت مقاتلت بدراز کشید و کار بر مسلمانان صعب
افتاد و یکباره دل بر مرگ نهادند و خود را شهید دانستند خالد گفت در این سریه قلنسوه رسول خدای را فراموش کردم که با خود
حمل دهم و این از بهر آن شد که مرگ با من رسیده است و همچنان آتش حرب زبانه زدن داشت اما از آنسوی چون مرجعت خالد
بلشکرگاه بدراز افتاد و نیم شبی ابوعبیده از خیمه خود بیرون شده بمیان لشکرگاه آمد و همی فریاد کرد النفیر النفیر لشکریان گفتند

ای امیر

ای امیر چنین گفت هم اکنون رسول خدایرا در خواب دیدم فرمان کرد که بدد مسلمانان شتاب گیرید چون لشکر این بشنیدند
جنبش کردند و سلاح در پوشیدند و بر نشستند و بسرعت تاختن کردند ابوعبیده از پیش روی سپاه سوار بر اسبی گریت که تا زنان
میگذرد و چنانکه لشکریان گرد او را نتوانستند دریافت اسب برجهاند و راه بدو نزدیک کرد و بانگ در داد که هان ای سوار
کیستی و از کجائی گفت من ام تمیم ضجیع خالدبن ولیدم چون در این سفر قلنسوه رسول خدایرا فراموش داشته و بجای
گذاشته بدو بپیرم تا مبادا در فقدان آن زیانی ببیند همانا در مجلد اول از کتاب دوم رقم کردیم که رسول خدای سر
و موی سر را انجمن کرد و بخشی خالد بگرفت و بر کلاه خویش نصب نمود تا در جنگها بر سر نهد و از برکت آن نصرت جوید با جمله
ام تمیم آنکلاه را بسرعت می آورد و لشکریان شتاب زده میتاختند وقتی برسیدند که جهانرا از گرد مصافگاه سیاه
برق شمشیر و سنان چون ستارگان آسمان در شب تاریک درخشان بود و نعره مردان و صهیل اسبان در هم افتاده
ضجه واحده می گشت ابوعبیده و آن لشکر که با او بود چون بنزدیک آمدند آواز تکبیر در دادند و مانند شیران درنده و پیلان دمنده نعره
زدند و از چار جانب لشکرهای روم را فرو گرفتند و حمله افکندند و مسلمانان که دست از جان شسته و ابواب آرزو را
بسته بودند چون آواز تکبیر شنیدند دانستند که مدد فرا رسید دل قوی کردند و به نیرو درآمدند و دو چندان شدند ناگاه جبله
گریت که در پره لشکر عرب افتاده و از درون سو و بیرون سو لشکر روم آزمون شمشیر و هدف تیر گشته چندانکه توانست پای
در رزم داد و در پایان امر نیروی درنگ از زد و میان برفت پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند در میان آن
گیرودار ام تمیم خود را با خالد رسانید و قلنسوه را بدو داد تا بر سر نهاد و از دنبال کافران عجلت کرد و بیشتر از لشکر روم قتیل
و جریح و اگر نه اسیر گشتند پس مسلمانان در گرد رایت ابوعبیده انجمن شدند و بشکر یزدان پاک روی بر خاک نهادند هم در
آنساعت ابوعبیده آهنگ قنسرین کرد و عیاض بن غنم اشعری را با فوجی بر مقدمه لشکر روان داشت مردم قنسرین ابواب
شهر را استوار ببستند و بعد از این شکست دانستند که دیگر نیروی مدافعت بست نخواهند کرد لاجرم خواستار صلح شدند
و از در ضراعت کس نزد ابوعبیده فرستادند که بهر چه فرمان کنی اطاعت کنیم ابوعبیده کتاب صلح بر ایشان نوشت و
بقانونی که عمر نهاده بود هر مردی را چهار دینار زر سرخ جزیت بست و بعضی را هشت دینار و گروهی را چهل درهم سیم مقرر داشت
و خمس غنایم را انفاذ درگاه عمربن الخطاب داشت و قصه فتح و نصرت مسلمانان را بشرح نگاشت

۱۵ فتح بعلبک

ذکر مقاتلت لشکر اسلام با مردم روم در بعلبک در سال پانزدهم هجری

چون ابوعبیده از مصالحت با مردم قنسرین بپرداخت بزرگان لشکر را از برای شورت انجمن ساخت و گفت اکنون که شهر قنسرین را
بصلح و بلده حاضر را عنوة گشادیم رای صواب کدام است آهنگ حلب کنیم یا انطاکیه قصد فرمائیم و دل بر حرب هرقل گذاریم
گفتند ای امیر این رای بصواب نیست اکنون در میان ما و مردم شیزر و اهل حماة و اهالی رستن و جماعت حمص و خلق حوة
کار بمصالحت رفته است و مدت صلح بپایان نرسیده چون ما از این اراضی بیرون شویم بی شک آذوغه و علوفه فراهم کنند
و حصارهای خود را محکم سازند چون دل از اینکار فارغ کنند آن بلاد که ما در این مملکت گشوده ایم باز ستانند خاصه مردم
بعلبک که جماعتی دلیر و عددی کثیرند ابوعبیده رای ایشانرا پسنده داشت و گفت سخن بصدق کردید و طریق مراجعت
برداشت و آن بلاد و حصون را چنان یافت که صنادید لشکر گفتند بجمله در فراهم آوردن اطعمه اشتغال داشتند و از جانب
دیگر هرقل مریس را که از عشیرت او بود با آهنگ حمص روان داشت ابوعبیده چون این بدانست خالدبن ولید را بر جمعی

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

ھـ ۱۴ حمص بگذاشت و خود آهنگ بعلبک کرد و در عرض راه با کاروانی دوچار شد که آهنگ بعلبک داشتند ابوعبیده گفت
ما را با مردم بعلبک عهدی و پیمانی نیست و فرمان کرد تا آن کاروان را بتاختند و مردمش را اسیر گرفتند چهارصد حمل شکر و دیگر چیزها
غنیمت مسلمانان گشت ابوعبیده فرمان داد که از اسیران تیغ بردارید و ایشان از زر و سیم فدیه مقرر دارید چند تن از مردم قافله
بگریختند و مردم بعلبک را آگهی بردند هربیس که حکومت آن بلد داشت و مردی شجاع و دلاور بود بفرمود تا لشکریان سلاح
بر بستند و بر نشستند با نه هزار تن مرد لشکری و عددی کثیر از مردم قری و سوقه راه برگرفت و چاشتگاهی لشکر عرب را دیدار
کرد بعضی از بطارقه هربیس را گفتند تو جنگ عرب را سنجیده نیستی صواب آنست که باز شوی و بتحصن حصار پردازی گفت
من بر ایشان رزم دهم تا بر ما دلیر نشوند و در اراضی ما آرزوی اقامت نکنند جماعتی از مردم قری و سوقه گفتند ما مردان
میدان و هم آورد این گردان نیستیم و طریق مراجعت گرفتند اما هربیس لشکر بیاراست و آغاز مبارزت کرد و گفت خالد بن
الولید با بسیاری از لشکر عرب در حمص جای دارد و انجماعت را سیح از بهر غنیمت فرستاده و اسب برانگیخت از آنسوی ابو
عبیده صف راست کرد و فرمان یورش داد در اول حمله لشکر هربیس را هزیمت کردند و بسیار کس بکشتند و جراحت نمودند
هربیس نیز چند زخم گران برداشت و روی برگاشت ابوعبیده و مسلمانان از قفای هزیمتیان بتاختند تا در ظاهر بعلبک فرود
شدند ابوعبیده حصنی را نگریست که شاهین بلند پرواز بر فراز آن بزحمت عبور دهد و در صیف و شتا قلل آن جبل از یخ و برف
خالی نماند گفت بر این سور دست یافتن از حوصله آرزو دور مینماید معاذ بن جبل گفت ای امیر بیمناک مباش که از بسیاری
فواشی و کثرت حواشی و انبوه مردم روزی چند بر نگذرد که اهالی این حصن ستوه شوند و در بگشایند ابوعبیده گفت سوگند
با خدای که مردی پسندیده رای و سدید المشوره بوده پس آنشب را در کنار بعلبک بپای آورد و صبحگاه بمردم آن بلده
بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم من امیر جیوش المسلمین بالشام والعامل علیها و خلیفة امیر
المؤمنین ابی عبیدة بن الجراح الی اهل المدینة المخالفین اما بعد فان الله له المنة والفضل
قد اظهر دین الاسلام واعز اولیاءه المؤمنین علی جنود الکافرین و فتح علیهم البلاد و اباد اهل
العناد و انما کتابنا معذرة و منذرة بیننا و بینکم نقدمه الی کبیرکم و صغیرکم و لانا قوم لا نری فی دیننا
البغی و لا العدوان و لا کنا بالذی نقاتلکم و نغدرکم حتی نعلم ما عندکم فان دخلتم فیما دخل فیه اهل الذین
من قبلکم من الصلح و الامان صالحناکم و ان ردتم الذمة ذممناکم و ان ابیتم الا القتال فاستعنا بالله علیکم
و حاکمنا فاسرعوا الجواب والسلم علی خلاصه سخن پارسی چنانست که میگوید از من که ابوعبیده جراحم شما را آگهی است من اتبع الهدی والصواب
که خداوند دین اسلام را گسترده و بر کافران غلبه داد و شهرها بدست مسلمانان بگشاد و ما اهل حیلت و خدعت نیستیم اگر چون دیگر
شهرها طریق مصالحت سپارید صلح کنیم و امان دهیم و اگر جزیت بر ذمت گیرید هم بپذیریم و اگر نه کار بمقاتلت و محاربت خواهد رفت
اکنون جواب باز گوئید و این کتاب را بمرد قیس بن کورک داد که یکتن از مردم نصاری بود تا ملفوف در میان نگاشت و مردی از
دهقانان را بیست درهم از بیت المال اجرت داد و تا این نامه را بمردم بعلبک برد پس آن دهقان بپای حصن آمد از فراز
باره حبلی فرود کردند تا بر میان بست پس او را فراکشیدند و بحصار در بردند و نزدیک هربیس آوردند تا نامه بداد پس هربیس
آن کتاب را بر مردم بعلبک قرائت کرد و گفت رای چیست یکتن از بطارقه گفت ما را با این عرب قوت محاربت نیست
طریق مصالحت سپارید ما مانند مردم ارکه و ایله و تدمر و حوران و بصری و دمشق و دیگر شهرها آسوده مانیم و از قتل و نهب

برسیم هربس گفت از زحمت مسیح دور باد که مانند تو جان و بدل ندیده ام چگونه شهر خویش را بدین اوباش عرب تفویض ۱ ج
دهیم بالجمله مردم بعلبک دو گروه شدند جماعتی مصالحت را نیکو دانستند و برخی مقاتلت را بهتر شمردند اما هربس مکتوب ابو
عبیده را بدرید و فرمان کرد تا رسول او را رسن بر میان بستند و از فراز باره بزیر کردند دهقان نزدیک ابوعبیده آمد
و صورت حال باز گفت لاجرم ابوعبیده فرمان کرد تا مردم بعلبک را تنگ حصار دادند و طریق آمد و شدن مسدود ساختند
و از آنسوی هربس بفرمود تختی از برای او در فراز قلعه نصب کردند و بطارقه گرد او انجمن شدند و با تیر و حجاره و منجنیق عرب را
دفع همیدادند اینوقت عامر بن وهب الشکری نگران سور و افراز حصن بود همی دید که بعضی از مردم حصن از فراز باره
بفرود افتادند عامر با تیغ کشیده بر سر یکتن تاختن کرد آنمرد فریاد کرد لاغون و این لفظ بلغت رومی بمعنی الامان است پس عامر
او را نزدیک ابوعبیده آورد و از وی پرسش کردند که چیست که این مردم را که از فراز باره بزیر افتند گفت بعد از
فتح قنسرین تمامت مردم قری و رساتیق از بیم عرب بدین حصار در آمدند چنانکه تمامت کوی و برزن از مرد و زن آکنده است از
ضیق مکان و تنگی معاش مردم شهر آنجماعت را از باره فرود کنند ابوعبیده شاد شد گفت آرزو میرود که بالجمله غنیمت مسلمانان
کردند مع القصه امروز دوازده کس از لشکر اسلام بضرب حجاره و سهام بدرود جهان کردند و بسیار کس از رومیان بصدمه
سقطه عرضه هلاک گشت چون شب برسید هر دو گروه بیاسودند لکن مسلمانان را هیچ طعام و شراب در لشکرگاه نبود و شبی
سخت سرد بود لشکریان نیمشب را تا بامداد آتش همی کردند و حارسان لشکرگاه خویش را بگرمی آتش همی نیرو دادند و بانگ
به تکبیر و تهلیل بر داشتند صبحگاه ابوعبیده گفت یکچند از جنگ دست باز باید داشت تا از بهر لشکر طعام حاضر و آماده
شود و مردم را قوت مقاتلت باید آید مردم بعلبک چون لشکر اسلام را در اقدام بجنگ کند یافتند چنان دانستند که ایشان
بترسیده اند و در جنگ سستی گرفته اند هربس بانگ بر مردم خود زد که ابواب قلعه را باز کنید و جنگ آغاز نهید پس درها
بگشودند و گروه گروه بیرون شدند از آنسوی مسلمانان بعضی دست در طعام و برخی پای در منام داشتند ناگاه منادی ندا
در داد یا خیل الله النفیر النفیر العدو العدو حمران بن اسد الحضرمی عمود خیمه برگرفت و حمله کرد و مسلمانان بعضی با عمود و برخی
با تیغ کرّ دادند ابوعبیده رایت خود را برافراشت و فریاد برداشت که ای فتیان عرب هول و هرب در خود راه مدهید حمله
مردانه بکوشید که اگر این مردم بر شما نصرت جویند دلیر شوند و هر شهر و بلد که از روم گشوده اید باز ستانند و مسلمانان
هر کس بی کاری داشت و تمامت حاضر جنگ نبودند و از آنسوی رومیان پای می افشردند و رزم میدادند در اینوقت مالک
اشتر و ضرار بن الازور و عمرو بن معدیکرب زبیدی و عبدالرحمن بن ربیعه العامری و ذوالکلاع الحمیری چون شیران زنجیر گسسته
و پیلان از بند بجسته خروش برآوردند و حمله کردند و رزمی چنان صعب دادند که بروزگاران کس یاد نداشت بالجمله مسلمانان
چندان خویشتن داری کردند که روز بپای رفت پس هر دو لشکر از جنگ کرانه جستند و رومیان بقلعه در رفته درها ببستند
و لشکر اسلام باز جای شدند و خستگان را مرهم کردند و کشتگان را بخاک سپردند هشت تن از نامداران لشکر اسلام با ده
تن از موالی ایشان مقتول گشت نخست زیاد بن عامر الحضرمی دوم سعد بن علی القارعی سیم فیاض بن واثله چهارم محکم بن
سعد پنجم نافر بن اسلم ششم محلی بن جابر هفتم ابن مسیب بن نجبة الفزاری هشتم بدر بن عاصم بالجمله شبانگاه بزرگان لشکر با ابوعبیده
گفتند امروز بخیر بستی که از لشکر روم بر ما آمد رای چیست ابوعبیده گفت اینقوم بر ما دلیر شدند چنان دانم که باید یک
شوط فرس از کنار قلعه دور شد تا از برای سواران جولانگاهی باشد آنگاه در تاریکی شب برای سعید بن زید رایتی بر بست

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲ ۶ب ۱ ورا با پانصد سوار و سی پیاده ملازم رکاب او داشت و گفت در پشت سپاه ما دو دی جای کن و چون آتش حرب افروخته گردد کمین
بگشای انگاه ضرار بن الازور را بخواند و او را با هشتصد سوار و دویست پیاده بداد و دروازه بعلبک را که بجانب شام
گشوده شود بدو سپرد و فرمان کرد که در انجا محاربت انداز و پس شب را بپای بردند چون صبح بردمید و آفتاب سر برکشید هربیس
بفرمود تا دروازه بگشودند و لشکریان بیرون شدند از اینسوی ابوعبیده صف راست کرد و چون کثرت سپاه روم را بنگریست
باواز بلند بانگ در داد که ای مسلمانان خوف و هراس را از خود دور کنید و صبر و شکیبائی شعار سازید که خداوند بر زبان
پیغمبر خود ما را وعده نصرت فرموده و مردم روم سخت دلیر بودند و خود را چیره میدانستند چه روز پیش غلبه ایشان را بود و اتفاقا
سهیل بن صباح العبسی چون بر بازوی چپ جراحتی داشت و دفع دشمن نتوانست داد از میان لشکر بیرون شد و بر جبلی که
در کنار لشکرگاه بود صعود داد و از فراز جبل همی نگریست که هر دو لشکر در هم افتادند و تیغ دشمنان در هم نهادند و رومیان
دلیری می نمودند و مسلمانان همی گفتند الصبر الصبر سهیل بن صباح بترسید که مبادا کافران غالب شوند بخاطر آورد که ضرار
بن الازور و سعید بن زید را با لشکری که دارند از کمینگاه بمدد مسلمانان کشانند و عرب بقانون داشتند که علامت داهیه عظیم را
در روز دخان می انگیختند و در شب آتش می افروختند لاجرم سهیل حطبی چند بر زبر هم نهاد و آتش در زد چندانکه دودی بر
انگیخته شد چون سعید بن زید و ضرار بن الازور آن دود انگیخته را نگران شدند گفتند کاری بزرگ پیش آمد تا با ابوعبیده پیوسته شد
و تاختن کردند وقتی برسیدند که لشکرها در هم افتاده و کمانها گشاده بودند بانگ دار و گیر و چکاچاک شمشیر پرده صماخ را
قرع میساخت پس از گرد راه تکبیر در دادند و با شمشیرهای کشیده حمله کردند و میان لشکر روم و قلعه بعلبک حاجز و حایل شدند
چون جنگ سخت شد و لشکر روم ضعیف گشت خواستند تا بقلعه بعلبک مراجعت کنند هربیس گفت هان ای لشکر خویشتن را دریابید
که عرب با ما خدعتی کرد و در میان ما و شهر حایل گشت اکنون بباید بجانب جبل سرعت کرد و خویشتن را محفوظ داشت پس
لشکر خود را برداشته بهزیمت طریق جبل گرفت ابوعبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان از قفای هزیمتیان تاختن مکنید و پراکنده
نشوید مبادا حیلتی کرده باشند و از نو کری کنند لشکر بایستاد چون سعید بن زید از فرمان ابوعبیده آگهی نداشت از قفای
هزیمتیان برفت و با او پانصد سوار و سی تن پیاده افزون نبود هربیس با لشکر خود را در میان دیهی انداخت و سعید بن زید
قریه را حصار داد و چون بدانست که لشکر اسلام از قفای هزیمتیان نخواهند شتافت و با قلت عدد دفع عدو نتوان داد دست از
بگذاشت و با بیست سوار نزدیک ابوعبیده شتاب گرفت و صورت حال را مکشوف داشت ابوعبیده گفت من شما را
حکم کردم که از کمینگاه بیرون نشوید از چه روی بیرون امر من کار کردید سعید گفت آن دود انگیخته ما را برانگیخت چه آن از بهر جنبش شما
علامتی بود ابوعبیده فریاد برداشت که ای مسلمانان این دود که کرد سهیل گفت ای امیر من کردم زیرا که مسلمانان را محتاج
مدد دانستم ابوعبیده گفت از این پس از چنین کارها بپرهیز اما از انسوی چون هربیس بختی بود و بدانست که مسلمانان از پی او از دنبال
نیرسد با مردم خود گفت حمله کنند و این قلیل مردم را با تیغ بگذرانید و بحصن بعلبک باز شتابید پس لشکر روم یکبار از قریه
بیرون شدند و گرد مسلمانان پره زدند و جنگ در پیوستند چون مسلمین افزون از پانصد تن نبودند کار بر ایشان سخت شد
و انروز شعار ایشان آن الصبر یعقب الظفر بود و مصعب بن عدی چون سختی کار مسلمانان را دیدار کرد و او بر اسبی بادرفتار سوار
بود اسب برجهاند که خویشتن را با ابوعبیده رساند و او را ازین داهیه آگهی برد چند تن از سواران روم از دنبال او عجلت
کردند مصعب روی برتافت و دو تن را بکشت پس عطف عنان کرده بشتاب صبا و سحاب خود را با ابوعبیده رسانیده

بگفت ابوعبیده در زمان فرمان کرد تا صد تن از کمانداران سپاه با مصعب راه بر گرفتند و ضرار بن الازور را بفرمود تا با لشکری
لایق شتاب گرفت وقتی سپاه برسیدند که مسلمانان دست از جان شسته و دم بر دم مرگ بسته از ایشان شصت تن شهید بود
پس لشکر اسلام تکبیر بگفتند و صاعقه کردار خویش را بر کفار زدند و بسیار کس از ایشان بکشتند ساعتی بر نگذشت که جماعت دشمنان
پشت با جنگ دادند و هم در آن قریه محصور گشتند پس مسلمانان در پیرامون ایشان پره زدند و کمانداران با کمانهای بزه
از اطراف قریه نگران همی بودند چنانکه یکتن از کفار نتوانستی از هیچ روزن و ثلمه سر بیرون کرد چون ابوعبیده این بدانست شاد
شد و سعید را پیام کرد که در کار محاصره تجشم کن و بذر نظاره مباش تا مبادا یکتن از ایشان طریق فرار بدست کنند و خویشتن با
سپاه دیگر بار بحصار بعلبک آمد و خیمها راست کرد و مواشی بعلف چرها داد و هربس چون این بدید بطارقه را طلب کرد و گفت
ما را در تنگنای محاصره آب و نان بدست نشود و اگر دو روز در اینجا بدینگونه بپائیم عطشان و جوعان بدست دشمن اسیر
شویم مرا چنین می‌آید که با انجماعت طریق خدیعت سپریم و عهد استوار کنیم که شهر بعلبک را بدیشان گذاریم چون بدین سخن
فریفته شوند و از حصار بعلبک در شویم عهد بشکنیم و آغاز مقاتلت کنیم و صاحب جوسیه و خداوند عین الجر حاکم لبوه را نیز انجا
تا با لشکرهای خویش مسارعت جویند و ما را در محاربت انجماعت اعانت کنند بطارقه گفتند این رای بصواب نیست چه اگر صاحب
جوسیه که از قدیم الایام با تو طریق مناجزت سپرده در این زمان تو را نصرت کند و حاکم عین الجر اگر چند در شعار عبادت و دیدار
روز برده لکن او را لشکری در خور جنگ نیست به مردم او بازرگانانند و در بلاد و امصار پراکنده اند نیکو نیست که ما سخن
بصلح دهیم و از زحمت رماح و ازهاق ارواح برهیم هربس سخن ایشانرا بفوز و فلاح نزدیک دانست و صبحگاه بر فراز دیوار
قریه برآمد و ندا در داد که ای جماعت عرب اینک منم هربس خداوند این لشکر و کشورم و اکنون همی خواهم که از این آویختن و خون
ریختن دست باز دارم و طریق مصالحت سپارم امیر شما فرمان کند تا کمانداران رسول ما را آسیب نزنند تا در نزد او حاضر شود
و از برای من و سپاه من و بلاد من امان ستاند و باز آید چون این سخن بسعید بردند شاد شد و خواستاری او را بپذیرفت
گفت پس هربس مردی را که بحصافت عقل نامبردار بود بنزد سعید فرستاد تا در بذل امان پیمان استوار کند سعید گفت او را
و هر که با اوست امان دادم بشرط آنکه سلاح جنگ از تن دور کنند و مستجیر الطلب امان آیند رسول باز شد و خبر باز داد پس
هربس سلاح رزم بگشاد و سلب بزم در پوشید و نزدیک سعید آمد و سخن صلح در انداخت و از برای مردم خود و اهالی بعلبک
امان خواست سعید گفت ما حکم این لشکر که با تست آنست که اگر شریعت ما بپذیرند و بدین اسلام ایمان آرند همواره در
امان باشند و هر چه از بهر ماست از بهر ایشان است و اگر در دین خود بپایند مادام که سلاح جنگ نپوشند و با ما از در مقاتلت نکوشند
در امان باشند اما شهر بعلبک بسپردن حکومت و پیمان نیست چه اکنون امیر ما ابوعبیده آن بلده را حصار داده و دیگر
بر نیاید که گشاده گردد اگر خواهی در امان باشی ترا بنزدیک او برم تا از هر در که خواهی سخن کنی اگر کار بمصالحت استوار
گردد نیکو باشد و اگر نه ترا بسلامت بدین قریه رسانم و رها کنم تا خداوند بهر که خواهد نصرت دهد هربس گفت چنین
کنم پس سعید بفرمود تا وقاص بن عوف العدوی بر نشست و او را نیز در نزد ابوعبیده آورد و او بشکرانه پیشانی بر خاک
بنهاد آنگاه سر برداشت و لشکر را خطاب کرد که در جنگ قلعه گیان شتاب گیرید و کار بر ایشان سخت تر کنید لشکر
از چهار جانب حمله افکندند و یورش از پی یورش همی بردند چنانکه بانگ استغاثه از حصاریان بالا گرفت و همی گفتند الغوث
الغوث یعنی الامان الامان اینوقت ابوعبیده کس بسعید فرستاد و پیام داد که من عهد ترا خوار نکنم و پیمان ترا نشکنم

همانا هرپس در امان ماست او را حاضر کن تا حاجت خویش را مکشوف دارد لاجرم سعید هرپس را برداشته نزدیک ابوعبیده ۴ ۶ ۲ ۱
آورد هرپس گفت اگر بخت من یاری نکرد و از کنار بعلبک دور نیفتادم اگر صد سال در کنار این حصار نشینید با شما عقد
مصالحت نبستم چه این شهر را سلیمان از بهر دار الملک خود بنا کرد و هرگز گشوده نشود اکنون کاری بدست قضا رفت و من از
شما طلب صلح همی کنم که مرا و اهل بلد مرا بسلامت بگذارید و بگذرید ابوعبیده گفت از برای این مصالحت چه خواهی بذل
کرد هرپس گفت هزار اوقیه از زر سرخ و هزار اوقیه از سیم سپید و دو هزار جامه از دیباج گران بها بذل کنم ابوعبیده گفت
این اشیا را اندک است من با شما صلح میکنم بدو هزار اوقیه ذهب و چهار اوقیه فضه و دو هزار جامه دیباج و پنجهزار شمشیر و
این بهای صلح با مردم شهر است اما آن لشکر که در صنیعه محصورند باید تمامت سلاح که با خود دارند تسلیم نمایند و خراج این مملکت
نیز در سال آینده باید عاید بیت المال مسلمین بشود هرپس گفت آنچه طلب کردی تمامت بر ذمت گرفتم بشرط که از لشکر شما
اگر همه یکتن باشد در شهر ما در نیاید و آنکس که بعد از خود بحکومت ما باز میگذاری و میگذری داخل قلعه و مدینه ما نشود چه این جماعت
عرب مردمی غلیظ و درشت خویند مبادا با بزرگان این شهر غلظتی آغازند که حدیث فتنه کند و موجب نقض عهد گردد و ما از
برای آنکس که بحکومت این بلد منصوب گردد از بیرون شهر بازاری بطرازیم و از همه اشیا حاضر سازیم ابوعبیده این جمله را بپذیرفت
پس هرپس باتفاق ابوعبیده بدروازه شهر آمد و قصه خویش را با چند تن از بطارقه که برفراز باره بودند بگذاشت آن تن
بگریستند و گفتند جان و مال و اهل و عیال ما را بدست فنا باز دادی ما را بدین آشتی نیاز نیست و شهر ما حصنی حصین است
تو اگر خواهی از بهر خویش صلح میکن ابوعبیده چون این بشنید با هرپس گفت رای چیست گفت ای امیر اگر سخن من نپذیرند من
در فتح این بلد علمی جداگانه دارم این شهر را بدست شما بگشایم و اجازت کنم تا مردان را با تیغ درگذرانید و زنان و کودکان
اسیر برید مردمان شهر چون این کلمات را از هرپس اصغا فرمودند سخت بترسیدند و گفتند ای هرپس اکنون که کار بصلح خواهی کرد این
که بر ما حمل کردی گرانست نتوانیم کشیدن هرپس گفت ربع این مال را از خویشتن ادا کنم پس مردمان شهر رضا دادند و در گشودند
هرپس بدرون رفت تا مال مصالحت را بیرون فرستد از آن سوی ابوعبیده کس بسعید فرستاد که سلاح جنگ آن مردم که در صنیعه محصورند
با خود دارند و نیز ایشان را در لشکرگاه بگرد کان نشان تا آنگاه که اموالی که در وجه آشتی تقریر یافته تمام فرستند و نیز توانند
شد که این مردم چون رها شوند و بشهر درروند عهد بشکنند و دیگر باره ساز محاربت طراز کنند بالجمله هرپس بعد از دوازده روز
اموال مصالحت را بتمامت انفاذ داشت و کتاب صلح نگار یافت آنگاه ابوعبیده رافع بن عبدالله سهمی را بحکومت بعلبک باز
گذاشت و پانصد سوار از عشیرت او و چهار صد تن از دیگر قبایل ملازم رکاب او داشت و او را بعدل و انصاف وصیت
کرد پس رافع در بیرون شهر خیمه برافراشت و لشکر در گرد او خیمه زدند و مردم بعلبک در لشکرگاه او بازاری کردند
و از بیع و شری عرب سود فراوان بردند چه ایشان در آن اراضی بجماعتی که از اهل ذمت ایشان نبودند غارت
میبردند و مال فراوان بدست میکردند و مردم بعلبک از آن سیر و خشنودند هرپس چون این بدید گفت ای مردم من
بطریق شما بودم و امروز یکتن مانند شمایم و خود آگاهید که ادای مال مصالحت از برای حفظ این بلد بود و من یکتنه
ربع این مال را ادا کرده ام اکنون که از عرب منافع فراوان میبرید آن مال که از من رفته است باز دهید مردم
مدینه بفغان آمدند و این داوری نزدیک رافع آوردند و گفتند اجازت کن تا او را عرضه دمار داریم و اگر نه
بشهر درآیید و ما را نگران نیک و بد باشید رافع گفت ما بی اجازت ابوعبیده نتوانیم داخل این بلد شد لاجرم صورت

حال را

حال را بسوی ابوعبیده مکتوب کرد ابوعبیده نگاشت که باجازت مردم بعلبک روا باشد که در شهر جای کنید و ۳۰ . ۶۵
مردم را از در انصاف داد و دهید پس رافع با لشکر بشهر بعلبک درآمد و در حکومت خویش استقرار و استقلال یافت اکنون بداستان ابوعبیده باز گردیم

ذکر مقاتلت عرب با سپاه روم در حمص در سال پانزدهم هجری ۱۵

فتح حمص

چون ابوعبیده شهر بعلبک را بگشود و رافع بن عبدالله السهمی را بحکومت نصب کرد آهنگ شهر حمص فرمود و هنگامی که در اراضی عین الجر عبور میداد حاکم آن بلده اندازه کار خویش بپای بگرفت و دانست که بعد از فتح بعلبک مردم عین الجر را نیروی مقاتلت با عرب نخواهد بود لاجرم ابوعبیده را پذیره گشت و سخن بصلح کرد ابوعبیده از بهر او کتاب صلح نگاشت و بیک نیمه از آن مال که بر بعلبک فرود آورد عقد مصالحت ببست و سالم بن ذویب بن فاتک بن نصر السهمی را با جماعتی از لشکر بحکومت ایشان بگذاشت و او را بعدل و داد وصیت کرد و بگذشت و چون راه با جوسیه نزدیک کرد حاکم آن بلده باستقبال بیرون شد و تحف و هدایا پیش گذرانید و عقد مصالحت را تجدید و تشدید داد ابوعبیده یکشب در آنجا ببود و صبحگاه بسوی حمص کوچ داد خالد بن الولید که در آن اراضی و تراق داشت چنانکه از این پیش بشرح رفت با صنادید لشکر خود او را باستقبال کرد پس یکدیگر را دیدار کردند و فتح حمص را تصمیم عزم دادند اینوقت ابوعبیده ضرار بن الازور را با پنجهزار تن بسوی حمص گسیل داشت و از قفای او عمرو بن معدیکرب را با پنجهزار دیگر لشکر بفرستاد بدینگونه گروه از پس گروه فوج از پس فوج مامور فرمود تا اطراف حمص را دایره کردار پره زدند و خود نیز تا ظاهر شهر حمص تاخته در کنار نهر مقلوب سراپرده راست کرد و راه آمد شدن بر مردم شهر مسدود داشت آنگاه بدینگونه بحاکم آن بلده مکتوب کرد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مِنْ اَبِي عُبَيْدَةَ عَامِلِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الشَّامِ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ اللهَ قَدْ فَتَحَ اَكْثَرَ الْبِلَادِ عَلَى اَيْدِينَا فَلَا يَغُرَّنَّكُمْ عِظَمُ مَدِينَتِكُمْ وَتَشْيِيدُ بِنَائِكُمْ وَكَثْرَةُ زَادِكُمْ فَمَا مَثَلُكُمْ عِنْدَنَا اِلَّا كَبُرْمَةٍ نُصِبَتْ عَلَى حَجَرٍ فِي وَسَطِ مُعَسْكَرِنَا وَاَلْقَيْنَا اللَّحْمَ فِيهَا وَجَمِيعُ الْعَسْكَرِ يَتَوَقَّعُ الْاَكْلَ مِنْهَا وَقَدْ دَارُوا بِهَا يَنْتَظِرُونَ نُضُوجَهَا وَاَكْلَ مَا فِيهَا وَاِنَّا نَدْعُوكُمْ اِلَى دِينٍ ارْتَضَاهُ اللهُ لَنَا وَشَرِيعَةٍ اَطْلَعَنَا بِهَا نَبِيُّنَا فَتَبِعْنَا وَاَطَعْنَا فَاِنْ اَجَبْتُمْ كَانَ لَكُمْ مَا لَنَا وَعَلَيْكُمْ مَا عَلَيْنَا وَرَحَلْنَا عَنْكُمْ وَخَلَّفْنَا فِيكُمْ مَنْ يُعَلِّمُكُمْ اَمْرَ اللهِ دِينًا وَمَا افْتَرَضَ اللهُ عَلَيْنَا وَاِنْ اَبَيْتُمُ الْاِسْلَامَ اَقْرَرْنَاكُمْ عَلَى الْجِزْيَةِ عَنْ يَدٍ وَاَنْتُمْ صَاغِرُونَ وَاِنْ اَبَيْتُمُ الْجِزْيَةَ فَهَلُمَّ اِلَى حَرْبِنَا حَتَّى يَحْكُمَ اللهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

خلاصه سخن بپارسی چنین است میگوید ای مردم حمص مغرور بحصانت باره شهر و کثرت ذخیره و علوفه مشوید همانا شما دیگی را مانید که ما لختی گوشت در آن انداخته بر سر آتش نهاده باشیم و تمامت لشکر انتظار برند که پخته شود و از آن خورش سازند اکنون شما را بشریعت رسول خدای میخوانیم اگر پذیرفتید آنچه از برای ماست از بهر شماست پس چند تن بر شما میگماریم تا طریق دین بیاموزد و خود کوچ میدهیم و اگر این نپذیرید بر شما جزیت می بندیم تا در کمال خواری و فروتنی همه ساله از گردن فرود گذارید و اگر این نیز پذیرفته نیست جنگ باید کرد ساخته جنگ شوید چون مکتوب بپای برد درنوردید و بدست یکتن از معاهدین انفاذ داشت مرد معاهدی نامه بگرفت و بپای باره آمده انهی کرد رسنی فرود کردند تا بر میان ببست پس او را برکشیدند و نزدیک بطریق آوردند تا نامه بداد بطریق با معاهدی گفت انه دین مسیح بگسستی و با عرب پیوستی گفت از دین خویش بیرون نشدم لکن در عهد و ذمت عرب درآمدم و از ایشان بد ندیدم و صواب آنست که شما نیز با ایشان ابواب مقاتلت فراز کنید چه این قوم از صولت هایل و موت

حاصل نترسند بلکه هرگز ابر زند کافی فضیلت گذارند سوگند بامسیح که من نصرت شما دوست دارم لکن دانسته ام که نیروی
سطوت ایشان ندارید فسلّموا تسلموا ولا تخالفوا تندموا تسلیم شوید تا بسلامت مانید و مخالفت مکنید تا نادم نشوید
نیفتید بطریقی از کلمات معاهدی در خشم شد و گفت اگر رسول نبودی زبانت از کام برآوردم تا بدینگونه کلام نگوئی نگاه
مکتوب ابوعبیده را قرائت کرد و در پاسخ بدینگونه رقم نمود یا معاشر العرب قد وصل الینا کتابکم و فهمنا ما
فیه من التهدید والوعید ولکن لسنا کما لا فتیتم من اهل الشام ولم یزل الملک یستنصر بنا
علی من عاداه و قصد الیه من الجنود والجیوش والآن لا بد من الحرب والقتال وان سور مدینتنا
تحصیننا وابوابنا حدید یرد حربنا عنکم یعنی گوید ای مردم عرب ما را بتهویل و تهدید بیم دادید چنان پندار کرده اید که شهر
چون دیگر بلاد است که بدان دست یافتید بدانید ما مردمی هستیم که هرقل از برای دفع اعادی از ما نصرت میجوید جدران ما
همه سدید و ابواب همه حدید است و از آنجمله که شما طلب کردید طریق محاربت را اجابت کردیم پس نامه در نوردید
و معاهد را سپرد و بفرمود تا رسنی بر کمرش استوار کرده از فراز باره فرود گذارند تا بنزدیک ابوعبیده آورد و مکشوف افتاد
که کار بر حرب تقریر یافت پس ابوعبیده لشکر را چهار بخش کرد و بخشی را بمسیب بن نجبة الفزاری سپرد و او را بباب الجبل قریب باب
الصغیر باز داشت و بخشی را با شرحبیل حسنه و بخشی را با مرقال گذاشت و در باب رستن باز داشت و بخش چهارم را ملازم یزید
بن ابی سفیان نمود تا در باب اللبوه اوتراق کند ابوعبیده و خالد نیز نزدیک باب اللبوه لشکرگاه کردند و از روز تا بیگاه
از چهار جانب رزم دادند روز دیگر از بامداد خالد حکم داد تا غلامانی که در لشکرگاه حاضر بودند فراهم شدند چهار هزار تن
غلام سیاه بشمار آمد فرمود که سپرها در سر کشیدند تا از تیرباران مردم روم زیان نبینند و شمشیرها بگرفتند و یورش بردند
و هزار تن از عرب از برای ایشان بگماشت ابوعبیده گفت یا خالد این از بهر چیست گفت از بهر آنکه مردم حمص بدانند که ما ایشان را
هم آورد نگیریم و مرد نخوانیم بالجمله آن سیاهان یورش بردند و خود را بپای حصار رسانیده با شمشیر دیوار حصار را ثلمه می انداختند
و شمشیر ایشان بعضی شکسته میشد مرتیس که حاکم حمص بود بر فراز باره آمد و کردار ایشان را نظاره میکرد و گفت این سیاهان
سود از بهر چه بدین کار گماشته اند گفتند ای میر این نیز از مکاید عرب است کنایت از آنکه ما را از پیکار مردم حمص عار
می آید و همه ایشان این سیاهانند و از روز این سیاهان چند کرت بدروازها یورش بردند و جلادتها نمودند شبانگاه
مرتیس نامه با ابوعبیده کرد که اجماع عرب ما گمان کردیم که شما در کار جنگ دانا و توانائید و کار با صواب رای و شعور تعقل
بپای برید چون نیک نگریستیم نه چنان بود این سیاهان چیستند که میشد که بپای این حصار فرستادید تا شمشیرهای خویش را
با سنگ آزمون کنند و در هم شکنند اکنون شما را اندرزی گویم و پندی فرستم بشرط که بجان نیکو بنهید و بکار بندید صلاح
ما و شما در آنست که از اینجا کوچ دهید و آهنگ هرقل کنید گر بر آن بلاد و امصار که در پیش روی شماست غلبه جستید و بر هرقل
نصرت یافتید بسوی ما مراجعت کنید و بی زحمت منازعت ما را در چنبر اطاعت گیرید و اگر طریق طغیان می سپارید
هم باکی نیست صبحگاه بیرون شویم و رزم میدهیم تا خدا هر کرا خواهد ظفرمند کند پس نامه سکتین از مردم خویش سپرده بیرون
آن نیمه شب با ابوعبیده آورد چون ابوعبیده از مکتوب او آگهی یافت با صنادید لشکر شوری افکند و بدینگونه پاسخ نگاشت
که ما هرگز طریق بغی و طغیان نسپاریم لکن تو دانسته که لشکر ما عددی کثیر و اسب و شتر ما فراوانست و اگر ما از اینجا بخواهیم
کوچ داد تا چند منزل علف و آذوقه بدست نشود و اگر خواهی پنج روزه زاد ما را مهیا کن و بما فرست تا از اینجا کوچ دهیم و چون

شهری چند را بگشائیم بسوی شما باز آئیم چون رسول این پاسخ را بمردم باز برد سخت شاد شد و صبحگاه چند تن از قسیسان و رهبانان را
با ابوعبیده فرستاد تا عهد استوار کردند و بدینگونه عقد مصالحت بستند پس باز شدند و از دروازه رستن بیرون شده علف و آذوقه
لشکر عرب را بیرون فرستادند آنگاه ابوعبیده گفت ای اهل حمص این زاد که برون شما بود و بیرون فرستادید اکنون اگر خواهید بشرط
بیع و شری علف و آذوقه بیاورید و بها بگیرید ایشان رضا دادند و مردم عرب در بذل بها فراوان مسامحت کردند و هر چیز را
ده چندان و بیست چندان بها دادند سه روز کار بدینگونه رفت و حملهای گران در لشکرگاه بر زبر هم افتاد و این خبر در بلاد و امصار
روم پراکنده گشت و از اطاعت اهل حمص در بذل علف و زاد با لشکر عرب هول و هرب در دلها افتاد بالجمله روز سیم ابوعبیده

فتح شهر رستن

از کنار حمص برخاست و طی مسافت کرده در ظاهر شهر رستن فرود شد و آن حصنی منیع و سدی سدید بود ابوعبیده مردم
آن بلد را پیام کرد که اگر خواهید با ما طریق مسالمت سپارید و از در مصالحت بیرون شوید تا از زحمت تیغ و آویزه نسپنید گفتند ما چشم
و ناظریم تا خود در حق هرقل چه کند اکنون اوقات آهسته فرمای ابوعبیده گفت این سخن بر ما گرانی نکند ما هم اکنون بسوی هرقل بسیج راه کنیم و
این سخن کوتاه کنیم لکن حملهای گران با ماست که در کوچ دادن و حمل کردن لشکر را زحمت کند اگر رضا دهید این بارها را نزد
شما بودیعت گذاریم و چون مراجعت کنیم ماخوذ داریم بطریق که قسطا تالیس نام داشت این سخن را پذیرفت پس ابوعبیده با
بزرگان لشکر گفت این قلعه بس حصین و منیع است و از برای مسلمین در این اراضی معقلی متین باشد صواب آنست که بیست تن
از دلیران لشکر را در صندوقها کنیم و بدین حصن در بریم تا نیمشب از صندوقها برآیند و دروازه بگشایند همگنان این رای
استوار داشتند پس ضرار بن الازور و مسیب بن نجبه و ذوالکلاع الحمیری و عمرو بن معدیکرب و مرقال هو هاشم بن عتبه و قیس بن
هبیره و عبدالرحمن ابی بکر و مالک الاشتر و عون بن سالم و صاعد بن کلکل و مازن بن عامر و ربیعه بن عامر و اصید بن سلامه و
عکرمه بن ابی جهل و عتبه بن العاص و دارم بن فیاض العبسی و مسلم بن حبیب و قارع بن حرمله و نوفل بن خزعل و جندب بن سیف را
برگزیدند و عبدالله بن جعفر طیار را ابوعبیده بر آن جماعت امارت داد و آنجمله را در صندوقها کردند و از بیرون سر قفلها
بر زدند و از درون سو نیز تعبیه کردند که از فرو صندوق در بتوان گشود و بیرون شد پس آنجمله را حمل دادند و بدار الاماره
بطریق آوردند اینوقت ابوعبیده کوچ داد و تا قریه سویدا براند چون شب دامن بگستر و تاریکی جهان را بگرفت خالد بن ولید
با لشکری لایق برنشست و نرم نرم تا کنار رستن آمد و کمین بگذاشت اما از آنسوی نیمشب سرداران عرب از صندوقها
بیرون شدند و آنهنگامی بود که بطارقه سلاحهای حرب ریخته در کار نماز بودند و آواز بانگ تراتیل انجیل فراز داشتند پس
مسلمانان از عشیرت بطریق زنی را که لقیطا نام داشت بگرفتند و مفاتیح ابواب را از او ماخوذ داشتند اینوقت عبدالله بن جعفر
بفرمود تا ربیعه بن عامر و اصید بن سلمه و عکرمه بن ابی جهل و عتبه بن العاص و قارع بن حرمله آهنگ دروازه کردند و بانگ
تکبیر و تهلیل در دادند و با شمشیر کشیده بچپ و راست حمله افکندند چون خالد ولید بانگ تکبیر ایشان بشنید بپای باره آمد
مسلمانان باب قبلی را که دروازه حمص خوانند بگشودند و خالد با افواج لشکر بدرون شد تا شنونده مردم رستن تفحص حال نمودند
که این غوغا از کجاست و این دار و گیر چیست ناگاه شهر را از لشکر بیگانه آکنده یافتند و خود را اسیر و دستگیر دیدند گفتند
ما طریق مخالفت نسپاریم اکنون اسیر شمائیم با ما کار بعدل و احسان کنید پس بعضی مسلمانی گرفتند و برخی جزیت بر ذمت نهادند
اینوقت ابوعبیده هلال بن مره الیشکری را با هزار مرد در رستن بگذاشت و حراست آن حصن فراوان وصیت کرده و از آنجا
کوچ داده روز دیگر بکنار حماة آمد و حماة در صلح مسلمانان بود چنانکه مرقوم افتاد و همچنان شیزر اگر چه بشرط مصالحت بودند

لکن

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

لکن چون بطریق ایشان بمرده بود و هرقل مردی را که نخنین نام داشت بحکومت ایشان گماشت در انوقت که لشکر عرب برسید ۲ ۲ ۸
مردم شیزر بترسیدند و خواستند تا بر صلح خویش بپایند نخنین بزرگان ایشان را طلب داشت و گفت هرقل مرا بحکومت این
بلد مأمور داشته تا این شهر را از تعرض عرب پاس دارم و حافظ باشم و خزاین سلاح را گشوده داشت و مردم را اسلاح جنگ بداد
و در بروج حصن باز داشت مردم شیزر نظاره بودند و همی نگریستند که لشکر عرب فوج از پس فوج و گروه از پس گروه در میرسد
و سخت بترسیدند و از آنسوی ابوعبیده برسید و شهر بر دوره است کرد و بمردم شیزر بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم
اما بعد یا اهل شیزر فان حصنکم لیس بامنع من حصن بعلبک ولا من الرستن ولا رجالکم اشجع
ولا عددکم اکثر فاذا قرأتم کتابی هذا فادخلوا فی طاعتی ولا تخالفوا فیکون وبالا علیکم وقد
بلغکم عدلنا وحسن سیرتنا فکونوا کسائر من صالحنا ودخل فی طاعتنا والسلام میگوید که ای مردم شیزر نه مردان شما از جنگ
آوران بعلبک و رستن شجاع ترند و نه قلعه شما از قلاع ایشان محکمتر بعد از مطالعت این مکتوب طریق طاعت سپرید چون دیگر
مردم که با ما طریق مسالمت سپردند و عقد مصالحت بستند و اگر نه کیفر نافرمانی شاغل شما خواهد گشت چون این کتاب را با اهل شیزر
بردند بنزد نخنین آوردند گفت ای مردم شیزر رای چیست گفتند عرب سخن براستی کرده نه بلد ما از آن بلاد که ایشان گشوده اند
محکمتر است و نه مردان ما از سکنه آن بلاد شجاع ترند دانسته باش که با اینجماعت پای مقاتلت افشردن دست بر جان افشاندن است
نخنین از این کلمات در غضب شد و ایشان را از زشتی برشمرد و غلامان را فرمان کرد تا بضرب و شتم ایشان را براندند مردم شیزر از این
کردار شکوهیدند و کار از محاوره بمشاجره و از مخاطبه بمحاربه افتاد و جماعتی پیش بر گذشتند که نخنین با اینجماعت که ملازمت او
داشتند با تیغ در گذرانیدند آنگاه سلاحهای جنگ را از تن دور کردند و نزدیک ابوعبیده شتافتند و گفتند ما بطریق را
با مردمش بهوای شما کشتیم ابوعبیده ایشان را بدعای خیر یاد کرد و نیک بنواخت و بحواله خراج از ایشان برگرفت آنگاه
مردم شیزر گفتند ما بطریق را کشتیم اینک خانه و اموال او هدیه ایست از ما که بحضرت تو میگذرانیم ابوعبیده بپذیرفت و خمس
این اموال را بیرون کرد و آنچه بماند بر مسلمانان بخش نمود آنگاه گفت ای معاشر عرب خداوند این دو شهر را بدست ما مفتوح
داشت و عهدی که با مردم حمص کردیم وفا نمودیم اکنون باید بجانب ایشان مراجعت کرد پس لشکر برنشستند و خالد ولید بر منقلای
سپاه میرفت ناگاه گروهی را نگریست که از دور همی رسند بتاخت و اینجماعت را با خود آشنا ساختند یکی از قسیسان بزرگ
و گروهی از نصاری و صد بار از نفایس اشیا حمل داشتند و آنجمله را از جانب هرقل برای مریس که حکومت حمص داشت بتعطیت
میبردند خالد ایشان را نیز با ابوعبیده آورد نیک شاد شد و ایشانرا گفت ایمان آرید تا امان یابید قسیس گفت من دوش
رسول خدایرا در خواب دیدار کردم و اسلام آوردم دیگران سر از دین برتافتند و با تیغ کیفر یافتند و آن حملها ده بار زر
و ده بار دیباج سفید و از اینگونه بارها همه از نفایس اشیا بود آنگاه ابوعبیده از قسیس فحص حال هرقل همی کرد گفت
در اعداد سپاه روز برد و از تمامت نصاری استمداد همی کند مردم برقل و روسیه و صقالبه و فرنج و ارمن و روم و علیظ و قبش و
و کرج و یونان و قلمد و فرد اینه و رومیه و قبط و نوبه و الحبه تمامت روز بار روز لشکر بدرگاه او گسیل میدارند ابوعبیده
از خداوند بر ایشان نصرت میجوییم پس با لشکر طی مسافت کرده بجانب حمص آمد مردم بلد دروازها ببستند و ندانستند لشکر عرب
چنین زود مراجعت کند و ایشان را این هنگام علف و آذوقه نبود چه تمامت را با عرب بمعرض بیع و شری در آورده بودند مانده
وانوقت دانستند که عرب از چه روی حبات و غلات را ده چندان و بیست چندان بها داده اند مریس چون این بدید با

عبیده

عبیده مکتوب کرد اما بعد یا معاشر العرب فانا لم نخبر عنکم بغدر و لا نقض عهد الستم صالحتمونا علی المیرة فترکناکم
وطلبتم منا البیع فبعنا فلم نقضتم ما عاهدتمونا کم گفت ای مردم عرب با خدعت و مکیدت شما را نداشتیم مگر شما با خدعه علف
و آذوغه با ما صلح نکردید و ما بسوی شما فرستادیم و مبایعه جز خواستید دریغ نداشتیم این مراجعت ناهنگام چه بود ابوعبیده
در پاسخ نگاشت که چند تن از ساقفه و رهبانان نزدیک من فرست از آن مردم که در مجلس مصالحه حاضر بودند تا بنمایم که ما غدر نکرده ایم
و امثال ما غدر نکنند پس مریس چند تن از آن جماعت رسیل داشت چون حاضر مجلس ابوعبیده شدند با ایشان گفت آیا شما عقد مصالحت
بستیم بر آنکه از ظاهر شما کوچ دهیم بشرط که بلدی از بلاد شام را بگشائیم آنوقت از شرائط صلح آزاد باشیم اگر بخواهیم با شما رزم
کنیم گفتند چنین است گفت اینک شهر شیزر و رستن را گشوده ایم و باز آمده ایم گفتند سخن بصدق کردی اکنون بازشویم و بدانیم بطریق
ما چه خواهد گفت پس باز شدند و صورت حال را با مریس برداشتند و گفتند اکنون رای چیست مریس گفت رزم خواهیم داد گفتند
عرب با ما خدعت افکندند و علف و آذوغه ما را بتمامت ببردند چگونه رزم توانیم داد مریس گفت عار باد شما را ازین سخن هنوز از شما
تنی مقتول نگشته و مجروح نیفتاده و جوعان نمرده چیست این ذلت و زبونی من شما را مشروب و ماکول کفایت کنم ساخته جنگ
شوید و نام خویش را بدست ننگ پست نکنید و او را در قصر خویش خانه انباشته از غلات بود و انبار بگشود و از یک نیمه آن مردم
بلد را سه روزه زاد بداد از پس آن سپاه را بعرض عرض در آورد و از میان ایشان پنجهزار تن که هر یک جداگانه بشجاعت مثیل بود
و نژاد از خاندان بزرگ داشتند انتخاب کرد تا از پیش روی لشکر نبرد کنند و ایشان را از درع و جوشن و سواعد و مغافر و تیغهای مصری
و سنانهای خطی و کمانهای حاجی و خدنگهای زهرآب داده و دیگر سلاحهای جنگ غنی ساخت و صبحگاه جامه جنگ بپوشیدند
و جامی چند درکشید تا سرخوش گشت پس با آن لشکر آراسته بدر دروازه رستن آمد و در بگشود و علمهای جنگ برافراختند و فوج
از پس فوج بیرون تاختند بالجمله مریس صف راست کرد چون دیوار آهنین و از پیش روی صف مانند لخت کوهی بایستاد و یکباره
دل بر مرگ نهاد از آنسوی عرب نیز بر صف شد و جنگ پیوسته گشت مردم حمص سخت بکوشیدند و عرب را القهقری باز پس
جنگ مردم حمص با عرب
بردند ابوعبیده بترسید فریاد برداشت که ای مسلمانان فاحملوا معی علی برکة الله بازشوید و حمله باز دهید پس مسلمین سر برتافتند
و حملهای گران افکندند خالد بن ولید با بنی مخزوم و میسرة بن مسروق العبسی با عشیرت خود چون شیر زخم خورده بجنگ درآمدند
و در میان بحران پای گران کردند جنگ صعب گشت در میان یکتن از دلاوران سپاه روم با خالد دوچار گشت با هم
درآویختند خالد چلدی کرد و شمشیر بر فرق او فرود آورد تیغ بر خود آمد و بشکست و قبضه آن بدست خالد بماند رومی طمع
در خالد بست و هر دو با هم بچفسیدند خالد همچنان از فراز زین رومی را در بغل کشید و چنان فشار داد که جان بداد پس شمشیر
او را ماخوذ داشته بدیگر سوی حمله افکند و از یمین و شمال همی قتال داد و مرد و مرکب بخاک انداخت و این رجز همی خواند

وَیلٌ لجمع الروم من یوم شعب | اذا رأینا الحرب فیها تنتشب
بکل لدن و صقیل منتخب | تراه فی الحرب کنار تلتهب

حتی تبوء الروم عنا بالعطب

و همچنان مرقال هو هاشم بن عتبه بن ابی وقاص در میان بنی زهره ندا در داد و ایشان را بجنگ تحریض کرد و میسرة بن
مسروق چلدی نمود و قیس بن هبیره با او همدست گشت و مردانه نبرد همی کردند آنوقت عکرمه بن ابی جهل با گروهی
از بنی مخزوم بی باکانه حمله همی افکند و چشم بر رایت رومیان داشت و مانند میمون مست رومی را باز پس میکرد

۲۶۷ او را الفتدانی عکرمه خویش را وا پای و از جان خویش بسندیش گفت ما از برای اوثان و اصنام رزم دادیم و آن
جان نثار نسیدیم در راه اسلام چگونه خویشتن داری کنم و حال آنکه حوران بهشت را گویا می نگرم که مرا بسوی خویش همیخوانند چنانکه
رسول خدای فرمود. و این شعر قرائت کرد

حُورٌ ادْرِيهَا تَحْتَجِبُ دُونَهَا   وَالنُّورُ قَدْ يَسْطَعُ مِنْ ذُرَاهَا
تَذْكُرُهَا مَا تَلْقَاهُ مِنْ هَوَاهَا   يَا رَبِّ لَا تَحْرِمْنِي إِيَّاهَا

همچنان بالجمله عکرمه بی خوف و هراس حمله می افکند و صف میشکافت تا در میان لشکر روم غرق شد اینوقت مرتیس مانند اژدهای دمنده برانو درآمد با او درآویخت و حربه که در دست داشت بر شکم عکرمه فرو داد چنانکه از اسب در افتاد و مقتول گشت خالد ولید چون براو نگریست سخت بگریست و گفت کاش عمر بن الخطاب حاضر بود و کشتگان ما را از بنی مخزوم نظاره میکرد مع القصه آنروز را تا آفتاب مغرب نشست حرب بر پای بود چون تاریکی جهان را فرو گرفت مردم حمص بشهر در رفتند و دروازه ها استوار کردند و لشکر اسلام بازجای شدند صبحگاه ابوعبیده گفت ای یاران این سپاه عرب چه سستی و زبونی است که پیشنهاد کرده اند اگر کار بدینگونه رود این بلاد و امصار که گشوده ایم از تحت حکومت شما بیرون شود خالد ولید گفت ای امیر این مردم که با ما رزم میدهند دلیران سپاه و کار آگهان رزمگاه نیند مردم بازاری و سوقه اند نشیند که یک حمله سخت با ما حرب کنند ابوعبیده گفت رای چیست خالد گفت صواب آنست که چون لشکر روم با ما جنگ آغازد ما لشکرگاه را با مال و عیال گذاریم و پشت با جنگ دهیم تا ایشان چنان دانند که ما هزیمت شدیم پس از دنبال ما بتازند و از حرم خویش دور افتند تا آنجا که مجال اسب تاختن و حمله انداختن بدست شود پس روی برتابیم و ایشان را فرو گیریم و سر راه نگذاریم آنسخن در نزد بزرگان لشکر پسنده افتاد پس بر اینگونه مواضعه نهادند از آنسوی لشکر روم که امروز دلیرتر بودند دروازه ها بگشودند و گروه گروه بیرون شدند و علمها برافراشتند و لشکرها صف از پس صف بداشتند همی دیدند که سپاه عرب از جای جنبش نمی کنند و اقدام بجنگ نمیفرمایند چنان دانستند که هول و هرب لشکر عرب را از جای ببرده لاجرم بی باک حمله افکندند و مسلمانان پشت با جنگ دادند اینوقت مرتیس با هزار سوار جرار از دنبال ایشان استعجال کرد مردم شهر حمص چون این بدیدند بطمع طلب نهب و غارت خود را بلشکرگاه مسلمانان اندر افکندند یکتن از علمای نصاری بر فراز باره همی فریاد کرد که ای لشکر روم سوگند بتوریة و انجیل که عرب با شما خدیعت کرده و هم اکنون مراجعت خواهد نمود فریب مخورید و مغرور مشوید کس سخن او را وقعی نگذاشت بالجمله مرتیس از قفای مسلمانان دو فرسنگ همی رفت تا از بلد خویش بنیک بعید افتاد ناگاه بزرگان لشکر اسلام باعلی صوت بانگ در دادند الرجعة الرجعة بارک الله فیکم یکباره مسلمانان چون صاعقه که از قلب آسمان بزیر آید یا خدنگ آهنین که از چله کمان بیرون جهد روی برتافتند و گرد رومیان دایره کردار بره زدند خالد ولید تیغ می افشاند و این رجز میخواند

اَلْيَوْمَ يَوْمُ الْكَرِّ بِالْبُنُودِ   وَالْحَزِّ لِلْأَوْدَاجِ وَالنُّحُورِ
مِنَ الْهُمَامِ الْبَطَلِ الصِّنْدِيدِ   جَزَى الرَّسُولَ ذِي الْأُمُورِ

بالجمله شمشیر در میان نهادند و از چپ و راست همی تاختند و کشتند و انداختند معاذ بن جبل با پانصد سوار بلشکرگاه تاخت وقتی برسید که مردم حمص از بازار و برزن میان لشکرگاه تاخته دست بنهب و غارت گشوده بودند و از هم قطه و غلاشتر غلات و حبوبات ماخوذ میداشتند چون لشکرهای عرب را با شمشیرهای کشیده نگریستند ایشان که برگرفته

بودند

بودند بر جنبیدند و بگریختند معاذ بن جبل بر ایشان در آمد و چون مردم عوام و بازاری بودند بسیار کس را با شمشیر در گذرانیدند
و فراوان اسیر گرفت اما هربیس از آنسوی تا زین و دندان کوشش همی کرد با شد که جان بسلامت برد ناگاه سعید بن زید — هربیس
با او دوچار شد و کمان خویش را بزه کرده خدنگی بر او بگشاد و آن تیر بر قلب هربیس آمده او را از اسب در انداخت سعید
جلدی کرده پیش تاخت و با تیغ زخمی دیگر بر پهلوی او آورد بالجمله از آن هزار سوار که با اتفاق هربیس رزم میداد کمتر از صد کس
نجست بجمله مقتول گشتند و در آن حربگاه از لشکر روم بیرون اسیر و مجروح هزار و ششصد کس عرضه هلاک و دمار گشت
و از مسلمانان نیز گروهی نیز شهید شد پس لشکر اسلام کشتگان خود را با خاک سپردند و اسب و سلاح کافران را برگرفتند و آنچه از هربیس
بود بر حسب حکم ابوعبیده بهره سعید بن زید گشت این وقت از مردم حمص فریاد الامان بالا گرفت و علمای نصاری تیره من
شده نزدیک ابوعبیده آمدند و گفتند این بلده با بهره شماست در آئید و جای گزینید و بهر گونه بخواهید خرسند
بندید و در ضمیر داشتند که اگر مسلمانان بشهر ایشان درروند و در کوی و برزن پراکنده خانه بگیرند کیدی اندیشند ابوعبیده
این معنی را تفرس کرد و گفت تا گاهی که مقاتلت ما با هرقل بپای نرفته بشهر شما در نشویم پس با ایشان عقد مصالحت استوار
و مبلغ ذمت را باز نمود و گفت شما در پناه لشکر اسلامید و دفع اعدای شما بر ما واجب است و هیچکس از مسلمین بشهر ایشان
در نرفت پس اهل حمص بیرون شدند و کشتگان خود را مدفون ساختند و از مسلمانان از مردم حمیر و همدان دویست
پنج کس شهید بود و از اهل مکه عکرمة بن ابی جهل و از قبیله جرم که طایفه از غطفان است صابر بن حویم و از بنی نجار دارس
بن عقیل السلمی و مروان بن عامر و سالم بن نجیر و دیگر از بنی مخزوم خلید بن سهل و مفرج بن زیاده و معمر بن قیس و حسان بن
غنم و از بنی تمیم جمیح بن حرب و دیگر طلحة بن عبدالله پسر عم ابی بکر و دیگر مالک بن زهیر بن عبدالله النمیری و خلاد بن اسلم
الخفعی و ازور بن عایذ الدارمی و ضرار بن محارب الطایفی و مسلم بن طالب الدوسی و کامل بن طلحة المخزومی و معمر بن
الشیبان الشیبانی و سلیم بن خفاف و دیگر منهل و برادر او منهال پسران عامر السلمی پسر عم عباس بن مرداس و خثعم بن قادم
و جابر بن خویلد الربعی بالجمله شهدای یوم حمص بودند

۱۵ لشکر آرائی هرقل بجنگ عرب

طلب کردن هرقل تمامت لشکرهای روم را بجنگ عرب بعد از آگهی از فتح حمص در سال پانزدهم هجری

در خدمت هرقل اخبار متواصل گشت که لشکر عرب رستن و شیزر و حماة را بگشودند و آن عطا که از بهر هربیس مبذول داشتی
با خود داشتند و هربیس را بقتل آوردند و شهر حمص را فرمان کردند و این سخنها بر هرقل گران می آمد و چشم براه بزرگان درگاه
و رسیدن سپاه میداشت این ببود تا پس از روزی چند ماهان ارمنی با تمام سپاه ارمنستان از راه برسید هرقل با اعیان
حشم او را پذیره کردند چون ماهان پادشاه را بگریست باتفاق سپاه پیاده شد و بر ضعف ملت نصاری و حزن هرقل
و شدت عرب بهایاهای بگریستند و از گرد راه بکنیسه در آمدند و اساقفه و بطارقه و دیگر مردم بانگ بگریه برداشتند هرقل گفت
ای مردمان این گریه چیست گریستن کار زنان و کودکان است من اینک مرد و مال خویش را از برای حفظ و حراست شما بذل کردم
شما نیز بقوت و ثبات گرائید و از ظلم و ستم کرانه جوئید و از کبر و خیلاء برحذر باشید و در مقاتلت دل بر مصابرت نهید
و اینک از شما سؤالی خواهم کرد گفتند ای ملک فرمان کن گفت آیا عدت و عدد شما از عرب افزون نیست تنهای شما نیکوتر و
مردان شما قوی‌تر اند این ذلت و زبونی چیست از جماعتی جیاع الاکباد و عراة الاجساد روز هزیمت شوید و از این شهر بدان شهر
گریزان روید مرا فراموش نمیشود که در بصری و حوران و اجنادین و دمشق و بعلبک و حمص و دیگر بلاد و امصار چگونه

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

رزم دادید و چگونه هزیمت شدید و چندین مملکت را بدست دشمن باز دادید مردم خاموش شدند هرقل گفت ای
مردم این خاموشی چیست پاسخ مرا باز دهید نخستین از قسیسان نصاری که مردی دانا بود برخاست و گفت ای ملک من
شرح دهم که عرب را نصرت چراست همانا مردم ما دین مسیح را خوار گذاشتند و از امر بمعروف و نهی از منکر دست باز داشتند
و به اکل ربا و ارتکاب زنا و انکار زکوة و صلوة پرداختند و جماعت عرب در راه دین تن بر رنج و تعب داده اند
و دل بر اطاعت پیغمبر خود بسته اند و عقبی را از دنیا و مرگ را از بقا بهتر دانسته اند لاجرم روز جنگ و ستیز از مرگ نپرهیزند
و غلبه کنند هرقل چون اصغای این کلمات فرمود گفت چون این قوم چنین باشند البته هزیمت شوند و مرا واجب نیفتاده
که نصرت ایشان کنم هم اکنون این لشکرها که حاضر کرده ام بازگردانم و اهل و مال خویش بارض سوریه حمل دهم و از آنجا
بقسطنطنیه شوم و از عرب هیچ رنج و تعب نبینم چون مردم این کلمات بشنیدند فریاد برداشتند که ای پادشاه
مسیح را خوار مگذار که در آنسرای بازپرس شوی و بیرون قیامت در اینجهان هدف ملامت گردی و اکنون حشمی حاضر
ساخته که هیچ پادشاهی را دست بهم نبوده لشکرهای گشن استوار میکنیم و با عرب رزم میدهیم اگر خواهی ما را بر مقدمه
قتال مثال فرما تا صدق مقال ما مکشوف افتد هرقل این سخن را پسندیده داشت و پنج تن از ملوک مملکت را سپهسالاری اختیار
کرد و نخستین رایتی از دیباج زرتار بربست و صلیبی مرصع بجواهر بر آن علاقه فرمود و فرمانگذار مملکت رومیة الکبری را که
قنطار نام داشت پیش خواند و او را سپرد و با کمر مرصع و یاره زرین تشریف و صد هزار تن از لشکر رومیة الکبری و صقالبه
ملازم رکاب او داشت و رایتی دیگر از دیباج ابیض بربست و بر آن از تمثالهای زر و صلیبی از زبرجد علاقه کرد و جرجیر را که
سلطنت عموریه و طوریه و انگوریه داشت سپرد و او را نیز تشریف کرد و صد هزار کس از مردم روم و محکره و قرادیه
ملازم رکاب او داشت و رایتی دیگر از ششتری ملون بربست و صلیبی از زر سرخ در آویخت و دیرخان نایب قسطنطنیه را داد و
دو صد هزار کس ملازم او داشت از مردم مغلیط و او را نیز خلعت کرد و علمی دیگر از دیباج اسود که بر آن از مروارید نقشها
بود بربست و به پسر برادر خود قوریر داد و صد هزار کس از سپاه مغلیط و ارمن ملازم او داشت و رایت پنجم را که مرصع
بمروارید و یاقوت بود و صلیبی از یاقوت علاقه داشت بماهان ارمنی داد و او را بجامه و کمر و یاره که خود در بر داشت
خلعت کرد و او را بر تمامت این لشکرها فرمانروا ساخت چه ماهان در نزد او مکانتی بزرگ داشت و بسیار وقت با لشکر
فارس رزم داده و نصرت یافته بود پس قنطار و جرجیر و دیرخان و قوریر را گفت هیچگاه از فرمان ماهان بیرون نشوید
و از یکراه طی مسافت مکنید چه علف و آذوغه کفایت نکند آنگاه جبلة بن الایهم را بخواست و او را خلعت کرد و جماعتی
متنصره عرب را از قبایل لخم و جذام و عامله و بجیله و ... در خدمت او بازداشت و ایشان شصت هزار تن بر آمدند
فرمان داد که ایشان بر مقدمه سپاه رزم دهند چه انجماعت نیز عرب اند و از جنس یکدیگرند همانا آهن را با آهن توان مقطوع
داشت پس بفرمود تا قسیسان ایشان را با آب معمودیه غسل دادند آنگاه با سرداران فرمود این آخرین مقاتلت است شما را
با عرب دل بر مصابرت بندید که اگر نصرت جستید دیگر با شما آرزوی نبرد نکنند پس برحسب فرمان قنطار طریق انطاکیه
گرفت و جرجیر براه معرات و سرمین روان گشت و قوریر جاده حلب و حماه سپرد و دیرخان بارض عواصم و قنسرین شتافت
و ماهان بر اثر قوم با جیشی عظیم همی رفت و جبلة بن الایهم بر مقدمه او بود اما از آنسوی چون شمس و عیون ابوعبیده که در میان
لشکر روم بودند باز شتافتند و در ارض جابیه نزدیک ابوعبیده آمدند چه بعد از فتح حمص نخستین از بزرگان آن بلده

برآن

آگاهی ابوعبیده از کثرت لشکر هرقل

برای اخذ خراج بر ایشان حکومت داد و خود بارض جابیه آمد بالجمله جاسوسان کثرت لشکر هرقل و اعداد لشکر را
بازنمودند ابوعبیده سخت بیمناک شد و آنشب را تا بامداد چشم با خواب آشنا نکرد صبحگاه که مسلمانان برای نماز حاضر
شدند بعد از ادای صلوة ایشانرا سوگند داد که کس پراکنده نشود تا سخن من بشنود آنگاه برخاست و گفت ای مسلمانان
آگاه باشید که هرقل لشکری بدین صفت آراسته و اطفاء نور خداوند خواسته و جاسوسانرا فرمان کرد تا آنچه از سپاه
روم دیدند و شنیدند مکشوف داشتند آنگاه گفت شما را رای چیست مسلمانان سخت بترسیدند و خاموش نشستند ابو
عبیده گفت این خاموشی از بهر چیست من بسخن ماندم شما هم آنچه بصواب دانید باز نمائید چند تن از قبیله یمن و مضر برخاستند
و گفتند ای امیر صواب آنست که از اینجا کوچ دهیم و تا ارض قرح که قریب بوادی القری است طی مسافت کنیم و در آنجا
اوتراق نمائیم اگر لشکر هرقل آهنگ ما کند راه تا مدینه نزدیک است خلیفه ما را مدد فرستد ابوعبیده گفت آنچه
در نزد شما بود عرض دادید اکنون از من بشنوید اگر ما از اینجا باز شویم عمر بن الخطاب پسنده ندارد دیگر باره گفت ای قوم
آنچه دانید بگوئید قیس بن مکشوح المرادی برخاست و گفت ای امیر ما این اشجار و انهار و مزارع و مراتع و باغهای عنب
و مخازن فضه و ذهب را بگذاریم و بارض حجاز باز گردیم و از شعیر ماکول و از پشم ملبوس سازیم و حال آنکه اگر در اینجا کشته شویم باز
گشت ما بسوی احمد مختار و بهشت خداوند غفار است ابوعبیده گفت قیس سخن بصدق کرد و جماعتی از مسلمانان با این سخن همداستان
شدند اما خالد بن الولید همچنان خاموش بود ابوعبیده گفت یا ابا سلیمان چرا سخن نمیکنی خالد گفت نیکو رای زد لکن اندیشه من
دیگرگونه است همانا اگر ما در این ارض جابیه اوتراق کنیم و حال آنکه این زمین نزدیک بشهر قیساریه است و قسطنطین پسر هرقل با چهل هزار
مرد لشکری در آنجا اقامت دارد و مردم اردن نیز از خوف سپاه مسلمین در آنجا انجمن شده اند مقرون بصواب نمینماید باید از اینجا
کوچ داد و اذرعات را از پس پشت انداخته در زمین یرموک فرود شد که هم بجلادت و استقبال بجنگ دشمن خبر دهد و هم
از برای جولان فرسان و تلاحق مدد از مدینه لایق تر است مردم گفتند رای خالد نیکو استوار است ابوسفیان بن حرب گفت ای
امیر رای خالد را بکار بند پس ابوعبیده فرمان کرد تا لشکر کوچ دادند و خالد را بفرمود تا با آن سپاه که از عراق با خود آورده
بود حارس سپاه و طلایع ایشان باشد بالجمله چون لشکر کوچ دادند جماعتی که در اردن انجمن بودند این بدانستند و گمان کردند که
مسلمانان بهزیمت میگریزند پس گروهی انبوه با تیغهای هندی و نیزهای خطی از دنبال ایشان تاختن کردند خالد چون آن جماعت را
دیدار کرد انجاح جانب بدید و غنیمتی دانست پس باتفاق ضرار بن الازور و طلحة بن عبدالله النوفلی و زاهد بن الاشمل و عامر بن الطفیل
و ابن اکال الدم و هلال بن مرة و چند تن دیگر از فارسان دلیر آهنگ ایشان کرد و در اول حمله آن جماعت را هزیمت نمود و تیغ در
ایشان نهاد و جمعی را کشت و برخی را اسیر گرفت و همچنان از قفای ایشان بتاخت تا لب رود اردن و هزیمتیان از بیم شمشیر
بیشمار خود را در آب افکندند و بسیار کس غرقه شدند آنوقت مسلمانان مراجعت کرده در اراضی یرموک با ابوعبیده پیوستند
و اموال و اسیرانرا باز آوردند ابوعبیده این نصرت را بفال گرفت و در یرموک تلی عظیم بود بفرمود تا زنان و کودکان را
بر آن تل صعود دادند و مسلمانان در پهن دشت یرموک اوتراق کردند و ساحت جنگ بنشستند از آنسوی چون قسطنطین پسر هرقل
بدانست که لشکر عرب از جابیه بجانب یرموک کوچ داد و اعداد کار کرد بسوی ماهان مکتوب کرد و او را در بطی سیر ملامت نمود
پس ماهان بعجلت و شتاب طی مسافت همی کرد و بهر شهر و بلدی که مسلمانان فتح کرده بودند چون عبور میداد مردم آن شهر را
لعن میفرستاد و شناعت میکرد که ترک دین گفتید و با عرب پیوستید مردم پاسخ دادند که شما بدین ملامت لایق ترید که

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۱ پشت با جنگ عرب دادید و ما را مدد نفرستادید تا بیچاره گشتیم و حفظ جان و عشیرت و عیال را به بذل مال لایق‌تر
دانستیم با جمله لشکرهای روم تا ارض یرموک براندند و از وادی الجبل فرود شدند عرض یرموک را شش فرسنگ از طول و عرض
بهره لشکرگاه روم گشت و مابین الفریقین سه فرسنگ مسافت بود جبلة بن الایهم با شصت هزار تن از متنصره بر مقدمه لشکر
روم جای کرد اینوقت از هرقل ماهان مکتوب آورد که نخست با عرب مقاتلت مسپار اگر توانی ایشان را بملاطفت
و عطیت بازگردانی و از برای عمر بن الخطاب هر سالی مالی مقرر داری نیکوتر باشد ماهان جرجیر را فرمود که حکم پادشاه را
نمودی تو در این جماعت شو باشد که بی زحمت مناطحت اینکار بمصالحت بپای رود جرجیر با هزار تن از مردم خود بنشست
در راه لشکر اسلام نزدیک کرد و پیام داد ای معاشر عرب بدین چند رزم که دادید و غلبه جستید و بدین چند بلد که مفتوح ساختید
مغرور نشوید اکنون دانسته اید که چندین سپاه از برای دفع شما حاضر است اکنون کار بمصالحت عقل کنید سه سال است
که در این اراضی نهب و غارت روز برده اید و تو پیاده و برهنه و بی سیم و زر بودید اکنون خداوندان سلاح و سلب
و سیم و ذهب گشته اید از آنچه پادشاه ما شما را معفو میدارد سر خویش گیرید و طریق مملکت خویش دارید و اگر نه روی سلامت
نخواهید دید و دستخوش ملامت خواهید گشت ابوعبیده گفت سخن تمام کردی اکنون بنیوش تا پاسخ باشد اینکه گفتی
جماعتی از نهیبه آورده و ما را بیم شمشیر دادی ما هرگز از تیغ نترسیده ایم چه در راه دین طریق لقای یزدان سپرده ایم و در طلب
ضرب هروان شده ایم و پیغمبر ما فتح بلاد شما را با ما وعده کرده است و هرگز سخن او دیگرگونه نشود و اینکه گمان کرده لشکر
روم معادل کرده اند [illegible] فرار کنند خطاست گاهی که شمشیرهای ما را برهنه بینند نیروی اقامت
از ایشان برود و کثرت عدد شما محبوب ماست چه بهره ما از شما زیادت خواهد بود نیکوتر آنست که زبان به بندد
باز و گشایید جرجیر چون این بشنید بازشد و ماهان نیز [illegible] داد اینوقت ماهان جبلة بن الایهم را طلب کرد و گفت تو نیز تازی
قوم و انامتری نیز در ایشان شو باشد که بتهدید و تهویل این جماعت را از طریق منازعت بازداری پس جبله بیرون شد و در
میان دو صف بایستاد و ندا در داد که ای معاشر عرب یکتن از بنی عمرو بن عامر را بسوی من فرستید تا با او سخنی
خواهم گفت ابوعبیده عبادة بن الصامت را نزدیک او گسیل داشت جبله مردی دراز بالا و سیاه چهره و عظیم خلقت
نگریست گفت از جماعت عرب که تو طلب کردی من عبادة بن الصامت از قبیله خزرج از اولاد عمرو بن عامر صاحب
رسول خدایم جبله گفت تو از بنی اعمام مائی و من حرمت رحم و قرابت را بسوی شما آورده ام تا اندرزی گویم همانا دانسته
که در جنگها هر روز نصرت کسی را افتد بدانچه شما را نصیب افتاد مغرور نباید بود و این لشکر روم را اگر شکست آید در این
اراضی حصون حصین دارند در قلاع خویش جای کنند و اگر شما را هزیمت افتد یکتن روی سلامت نبینند چه تا بلاد شما
مسافتی بعید است اکنون طریق صواب آنست که بدانچه از این جماعت بدست کرده اید و غنایم خود شناخته
اید بمساکن و مواطن خویش مراجعت فرمایند عبادة بن الصامت گفت یا جبله سخن تمام کردی اکنون گوش
فرا من دار تا من سخن ترا پاسخ گویم همانا بسیار وقت انبوهای لشکر شما را دیدار کردیم و بر ایشان دست یافتیم
از این پس ساحت خویش را آلایش جبن و بددلی نخواهیم داد و ما در نصرت دین و تقویم شریعت سید المرسلین این
مقاتلت و منازعت افکنده ایم و از هیچ حادثه [illegible] باک نداریم اکنون تو امی جبله با این جماعت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] جبله [illegible] گفت

این سخن بگذار من از دین خویش برنگردم عباده گفت اگر بر کفر خویش بخواهی پایدار بود از میدان حرب برکناره باش و نظاره کن که قتل مردم روم بر ما گوارتر از شماست و اگر پند من نپذیری و پیشانی بسندان کین نکوبی از شما روی سلامت دیدار نکند جبله در خشم شد و گفت ای عباده مرا از شمشیرهای خویش بیم میدهی من برای نصیحت بسوی شما آمده ام که تا کار بمصالحت افکنم و شما را از هلاکت برهانم عباده گفت اینکار جز بادای جزیه یا قبول اسلام و اگر نه بحسام تمام نشود جبله ناچار بسوی ماهان مراجعت کرد و آثار خوف از دیدار او پدیدار بود ماهان گفت این دهشت چیست گفت این عرب را چنان دیدار کردم که جز آرزوی آویختن و خون ریختن در خاطر ندارند ماهان گفت شما نیز بیرون عرب شتابید و در شمار دو چندان ایشانید ساخته جنگ شوید و کار مقاتلت راست کنید که من نیز از پس شما هم پس جبله فرمان کرد تا عرب متنصره بتمامت سلاح جنگ بپوشیدند و بر صف شدند از آنسوی ابوعبیده لشکر خود را فرمان جنگ داد واقدی گوید خالد بن ولید گفت ای معاشر عرب سختی بپا شوید که من از بهر ایشان مکیدتی خواهم آغاز کرد ابوعبیده گفت یا اباسلیمان اندیشه تو بخطا نرود از آنچه بصواب دانی دست باز مده پس خالد قیس بن سعد و عباده بن الصامت و کعب بن مالک و معاذ بن جبل و جابر بن عبدالله و خالد بن یزید را پیش خواست و گفت سپهسالار روم این عرب متنصره را که از جنس ما است بپیکار ما نامزد کرد شما نزدیک ایشان شوید باشد که روی ایشان را از مقاتلت با ما برتابید پس بفرموده خالد آن شش تن بنزدیک جبله کردند و او چنان دانست که ایشان از بهر جنگ بیرون شده اند خواست حمله افکند جابر فریاد برداشت که ای معاشر عرب از غسان و لخم و جذام ما برادران شماییم و با شما سخن داریم جبله اجازت کرد تا برادر درآمدند گفت ای عمزادگان من حفظ قرابت را برای نصیحت بسوی شما آمده ایم و عباده بن الصامت سخن بسخت گفت جابر انصاری گفت ای عمزاده اگر ما در راه دین سخنی ناملایم رود بر ما مگیر و مارا بحکم قرابت نصیحت شما فرض میافتد صواب آنست که مسلمانی گیری و کار آن سرای بسازی و در این جهان آنچه از بهر ماست شما را باشد جبله گفت لَکُم دِینُکُم وَلَنا دِینُنا بیرون دین از صلاح و سداد سخن کنید انصار گفتند اکنون در شریعت ما راه بنده نداری تو را چه افتاده که جنگ ما را پیش آهنگ ما شی کناری گیر و مارا با روم بگذار اگر نصرت بصدق جستیم پسر عم تو ایم آنگاه اگر خواهی شریعت ما گیری و اگر نه جزیت پذیری و اگر فتح رومیان را افتاد تو پسر عمان خود را نکشته و بدست ایشان کشته نگشته جبله گفت من در تحت حکومت روم افتاده ام و هرقل صاحب نپسندد که من از مقاتلت شما دست باز دارم ناچار اگر همه برادر من باشد سر از مقاتلت او بر نخواهم تافت قیس بن سعد گفت ای جبله همانا شیطان بر تو استیلا یافت و تو را در بلا افکند اکنون که حرمت رحم ندانستی و سعادت اسلام در نیافتی از بهر تو حربی بپای کنیم که از شدت آن طفل نورس پیر شود و از نزد جبله بلشکرگاه شدند خالد ولید گفت ای مسلمانان دانسته باشید که این عرب متنصره شصت هزار تن باشند و ما یک نیمه ایشان باشیم اگر بتمامت با این جماعت رزم دهیم شکوه ما برود و ماهان و این لشکر انبوه بر ما دلیر شوند تدبیر باید اندیشید که هول و هیبت مسلمانان در دل کافران افزون گردد تا اگر این انبوه لشکر با ما رزم دهند از خوف و دهشت هزیمت شوند ابوسفیان حرب گفت یا اباسلیمان آنچه بصواب دانی بکار بند خالد گفت جمعی باید از برای نصرت دین و حفظ مسلمانان ترک جان گویند و دیوانه‌وار خود را در این جماعت افکنند و اگر تمامت کشته شوند طریق هزیمت نگیرند تا این جماعت بدانند که ما غم جان نداریم چون این دلاوری ببینند دیگر از در رزم ما نگذرند زیرا که با مرد از جان گذشته کس بآسانی نبرد نجوید من اینک سی کس از مسلمانان گزیده

میکنیم و با این شصت هزار کس حمله می افکنیم ابو سفیان گفت یا بن الولید سخن بمزاح میرانی یا بجد میسکوئی نخست انکه
کدام کس ترا اجابت کند واگر اجابت کند بر قتل خویش اعانت کرده باشد خالد گفت ای ابو سفیان تو در جاهلیت عشق سخا
ساخته بودی در مسلمانی بد دلی و جبانی پیشه ساختی ابو سفیان گفت ما این سخن از در مرافقت و شفقت با مسلمانان گفتیم کنون
که برا این عقیدت عزیمت استوار کرده شصت تن گزیده کن ابو عبیده نیز با ابو سفیان همداستان شد پس خالد نخستین با نک زد
که با زبیر بن العوام و ازپس او فضل بن عباس بن عبد المطلب را نداکرد انگاه هشام بن سعید بن فارس دیگر تمیم بن القعقاع
دیگر شرحبیل بن حسنه دیگر خالد بن سعید بن العاص دیگر عمر بن عبد الله بن عمر دیگر یزید بن ابی سفیان دیگر صفوان بن الفضل
التیمی دیگر صفوان بن امیة الجمحی دیگر ابن زید الخیل دیگر ابن عمر التیمی دیگر ضرار بن الازور دیگر رافع بن عمیرة الطائی
دیگر عدی بن حاتم الطائی دیگر سهیل بن عمرو العامری دیگر خدیفة بن الیمان دیگر قیس بن الیمان دیگر خزرج بن کعب دیگر
مالک الانصاری دیگر سوید بن عمرو الغنوی دیگر عبادة بن الصامت دیگر قیس بن سعد دیگر بلال دیگر اسید الساعدی
دیگر کلاب بن حارث المازنی دیگر حمزة بن عمر الاسلمی دیگر عبد الله بن یزید بن عامر دیگر حاطب بن عبد شمس مع القصه خالد
شصت تن ازاین گونه مردان شجاع را گزیده ساخت و گفت برانم که باتفاق شما بر اینقوم حمله افکنم اگر غلبه جستیم ما بان
این لشکر گران که با اوست از ما بیمناک شوند و در جنگ ما نپایند گفتند حکم تراست ما در طلب دین غم جان نخواهیم داشت
ابو عبیده گفت ساخته جنگ شوید و سنان و کمان با خود حمل مدهید چه نیزه کاهی در طعن خطا کند و خدنگ بسیار افتد که
بر نشان نزند کار با شمشیر کنید که زبان تیغ هرگز دروغ نگوید پس مسلمانان اعدا د جنگ کردند و شب را با صلاح
سلاح بامداد کردند صبحگاه خالد بن الولید سلاح جنگ در بر کرد و این اشعار همی خواند

هبّوا اخوتی فقوموا الرماحا نحو العداة نبتغی الکفاحا
نرجو بذلک الفوز والنجاحا اذا بدا لنا دونه الارواحا

پس خالد بر نشست و شصت تن از ابطال رجال بدانصفت که رقم شد چون شیران آشفته گرد او را فرو گرفتند و
هریک جداگانه اهل و عشیرت خود را وداع گفته باتفاق خالد آهنگ میدان مبارزت کردند جبلة بن الایهم از قلب
لشکر چون بدیشان نگریست چنان پندار کرد که این زمره قلیل برسالت میرسند تا سخن از مسالمت کنند پس بر صف یکتا کرد تا
ما اندیشه ایشانرا باز دانند چون خالد راه نزدیک کرد فریاد بر داشت که ای لشکر شیطان از بهر ضراب و طعان
بیرون شوید جبله چون دانست که ایشانرا آهنگ جنگ است در عجب شد پس اسب بزد و بمیدان آمد و شعر همی خواند

نحن المعظمة الصلیب و من به نسطو علی من عابنا بنعالنا قلنا حنیفا بالمسیح و امّه
والحرب تعلم انها اشهی لنا انا خرجنا و الصلیب امامنا کیما نبید جموعهم بنصالنا

انگاه گفت ای مردم عرب باز شوید و قوم خویش را آگهی برید که ما بر صف نشدیم جز آنکه با شما نبرد از ما بیرون
اید و مردی خود بنمایند خالد گفت ای جبله ما از بهر رسالت بیرون نتاخته ایم بلکه آهنگ مقاتلت ساخته ایم و شما
در میدان نبرد هم اورد خویش نشمریم از اینرو ی شصت کس از سپاه ما آهنگ شصت هزار تن از شما کرده اند چه هر مرد
با هزار مرد برابر گرفته اند جبله در غضب شد و گفت ای خالد من ترا بحصافت عقل باور میداشتم اکنون دانستم
که دیوانه ای یکباره از خرد بیگانه و بانگ بر لشکر خود زد که الحمله الحمله عرب قنصره یکبار روی حمله افکندند و اطراف

مسلمانانرا دایره کردار پره زدند و صف از پس صف بایستادند لکن از آن شصت هزار تن لشکری هیچگاه از صد سوار
و دویست سوار افزون با مسلمانان دست رزم برنداشت و مسلمانان رکاب بر رکاب و عنان بر عنان پیوسته
داشتند و در میان آن لشکر انبوه چنان مینمودند که حلقه در نقعه یا ثلمه در قلعه و هریک چون دیو رها گشته و مرد دیر تشنه
میخروشیدند و میکوشیدند چکاچاک شمشیر و هیاهای دار و گیر جگر شیر میشکافت و دل پیل بر میتافت دلیران اسلام
چون شاخ مرجان و شکوفه ارغوان گفتی همه از خون خضاب بسته یا همه تن در خون نشسته اند واقدی گوید که در این جنگ
زبیر بن العوام و فضل بن عباس و عبدالرحمن بن ابوبکر و ضرار بن الازور و عبدالله بن عمر بن الخطاب و خالد بن الولید
چون صواعق آتشبار و شهب آتش کردار آن جلادت و شجاعت شعار کردند که تاکنون کس نشان نداد و فضل بن عباس
همی گفت أَنَا الْفَضْلُ بْنُ عَبَّاسٍ أَنَا ابْنُ عَمِّ مُحَمَّدٍ خَيْرِ النَّاسِ و در آن رزمگاه هشت کرت حمله کرد و در هر
مسلمانان در هر حمله چند کس را بکشت لکن مسلمانان یکباره دل بر مرگ نهادند و از زندگانی آرزو بگردانیدند این جنگ تا
بود تا آفتاب خواست طریق افول گرفت ابوعبیده فریاد برداشت که ای اصحاب رسول الله همانا خالد و هرکه با او
بود در این رزمگاه تباه گشت بنام خداوند حمله کنید و برادران خود را از گرداب بلا دست گیرید ابوسفیان بن حرب گفت
ای امیر تحمل باش تا ببینیم اینکار چگونه بپای شود ابوعبیده سخن بوسفیان را وقعی نگذاشت و لشکر را فرمان جنگ داد
لشکر اسلام یکباره بانگ برداشتند که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله و عنانها
کردند و اسبها را بمهمیز انگیز دادند و مانند سیل غضبان کین بر عرب متنصره حمله افکندند ناگاه در میان مصافگاه چهارصد
با بیست تن از مسلمانان دیدار کردند که گفتی همه خود و درع و برگستوان اسب از لعل کرده اند و خالد همی لطمه بر روی
میزد و میگفت یا ابن الولید مسلمانانرا بهلاکت افکندی و با خداوند خویش عذر چه گوئی ابوعبیده گفت این چیست گفت چهل
تن از مسلمانانرا ندانم حال چیست اسیر شدند یا طعمه شمشیر گشتند فضل بن عباس پسر عم رسول خدای و جابر بن عبدالله و
دیگر مسلمانان هیچیک را نشان ندانم ابوعبیده گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ سلامة بن احوص السهمی گفت ای امیر
حمله از پی حمله و رزم از پی رزم باید داد اگر احیا داشتند ایشانرا بگیریم دانیم کشته اند و اگرنه اسیر گشته اند پس مسلمانان
بجنگ درآمدند و ابوعبیده همی گفت اللّٰهُمَّ ائْتِنَا بِالْفَرَجِ وَلَا تَفْجَعْنَا بِابْنِ عَمِّ نَبِيِّكَ وَلَا بِابْنِ عَمَّتِهِ الزُّبَيْرِ ناگاه در میان آن انبوه
زبیر بن العوام و فضل بن عباس و هاشم بن عتبه را دیدار کردند که چون اژدهای دمنده از دنبال هزیمتیان همی بودند
و برق شمشیر ایشان اطراف ایشانرا چون آتش جواله هاله میکرد و نور بصر را چون لمعان خورشید در باختر میداد
شاد شدند و با فضل گفت ای پسر عم رسول خدا شما را چه افتاد گفت پنج تن از ما اسیر گشتند نخست رافع بن عمیرة الطائی
و ربیعة بن عامر و ضرار بن الازور و عاصم بن عمر التمیمی و یزید بن ابی سفیان و ما رزم همی دادیم تا شد که بر ایشان دست
یابیم بالجمله چون روز کوتاه شد ناچار بسوی ابوعبیده باز شدند و از این شصت تن مسلمانان ده کس مقتول گشت دو
از انصار بود نخست قیس بن عامر بن عمرو الکندی و دیگر سلمة بن سلامة الخزرجی و از متنصره پنجهزار کس کشته گشت و دو تن از
بادشاه زادگان بودند نخست معظم بن رفاعة الغسانی دیگر سلمة بن شداد بن اوس مع القصه چون هر دو سپاه باز
جای شدند خالد بن الولید گفت بر ذمت منست که اسیران مسلمین را از چنگ کافران رهائی دهم و از آن سوی جبله
بنزدیک ماهان آمد و گفت این عرب را از آسمان مدد میرسد چه شصت تن بر ما درآمدند و کشتند آنچه کشتند و بر ما نصرت یافتند

ماهان گفت سوگند با صلیب اعظم که فردا با سواره و پیاده خویش بر ایشان حمله کنم و یکتن زنده نگذارم

نامهٔ ابوعبیده بعمر

نامه کردن ابوعبیده بعمر بن الخطاب از کثرت سپاه روم و جنگ ماهان هم در سال پانزدهم هجری

چون ماهان جلادت لشکر عرب را نظاره کرد و بدانست که شصت کس از ایشان را از جنگ شصت هزار تن بیم نیست دل بر آن نهاد که در کار مقاتله مماطله اندازد و در امر مصالحت مسامحت آغازد باشد که نیران این جنگ و جوش بزلال آشتی خاموش گردد و از آنسوی ابوعبیده چون کثرت لشکر روم را نگریست بیمناک بود که مبادا چون حرب بپای آستند یکباره سپاه مسلمین بدست کفار تباه گردد پس کار دار و گیر روزی چند تأخیر افتاد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر اوتراق کرده بحفظ و حراست خویش مشغول بودند اینوقت ابوعبیده بسوی عمر بن الخطاب بدینگونه کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبیدة بن الجراح عامله بالشام سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه وآله واعلم یا امیر المؤمنین ان کلب الروم قد استنفر علینا کل من یحمل الصلیب فقد ساقوا الینا کالجراد المنتشر وقد نزلنا بالیرموک بالقرب من الزیادة والعدو فی ثمان مأة الف فارس غیر الاتباع وستین الفا من العرب المتنصرة من غسان ولخم وجذام وضبیعة فاول من لقینا جبلة وقومه فی ستین الفا فخرج الیهم منا ستون رجلا فهزم الله المشرکین علی ایدیهم وما النصر الا من عند الله وقتل من اصحابنا المسلمین عشرة وهم واصلة بن حامد وخثعم بن المسیب والعوام بن حاطب وخزیمة بن طاعم وحنظلة بن ناشب والصامت بن حوشب وعیاض بن قادم ونوفل بن ورقة وقیس بن عامر بن عمر الدوسی وسلمة بن الخزرجی واسر منهم خمسة وهم رافع بن عمیرة الطائی وضرار بن الازور وعاصم بن عمر التمیمی وربیعة بن عامر ویزید بن ابی سفیان ونحن علی لقائهم فلا تغفل عن المسلمین وامددهم برجال من الموحدین ونحن ان شاء الله نسئل الله النصر وان ینصر الاسلام واهله والسلام علیک وعلی جمیع المسلمین ورحمة الله وبرکاته خلاصه این کلمات بفارسی چنین می آید میگوید که ابوعبیده ام عمر بن الخطاب را آگهی میفرستم که پادشاه روم تمامت مردم نصاری را انجمن ساخت و با آهنگ ما تاخت و انجماعت بیرون شصت هزار تن عرب متنصره و تبعه حشم هشتصد هزار مرد جنگی اند و ما در ارض یرموک فرود شدیم و اول کس جبلة بن الایهم بجنگ ما بیرون شد و شصت تن از ما با شصت هزار کس از ایشان در آویخت و خداوند مسلمانرا ظفرمند ساخت و کافرانرا هزیمت داد و از ما ده تن عرضهٔ شمشیر و پنج کس اسیر گشت ما را بدست غفلت باز مده و از فرستادن مدد تقاعد مفرمای پس نامه را در هم پیچید و عبدالله بن قرط را سپرد و فرمود در رفتن عجلت کن لاجرم عبدالله روز جمعه دوازدهم شهر ذی الحجه بعد از نماز عصر از ارض یرموک برنشست و جمعه دیگر بعجلت از روز نشده وارد مدینه گشت هنگامی که عمر و دیگر مسلمانان از بهر نماز حاضر مسجد بودند پس عبدالله در آمد و نامهٔ ابوعبیده را بعمر داد تا قرائت کرد پس رنگ از روی عمر برهید و گفت انا لله وانا الیه راجعون آنگاه بر فراز منبر پای استاد و آن نامه را بر مسلمانان بخواند مسلمین شوقا الی اخوانهم وشفقة علیهم بگریستند عبدالرحمن بن عوف الزهری با عمر گفت اگر تو خود در شام باشی پشت مسلمانان قوی شود و دل کافران شکسته گردد عمر بن الخطاب عبدالرحمن را پاسخ نگفت و روی با عبدالله بن قرط کرد و از صنادید لشکر روم پرسش نمود عبدالله گفت بسیارند پنج تن سپهسالار بزرگ است نخست دیرجان دوم قنطاسیم سیم جرجیر چهارم قورین داد خواهرزادهٔ هرقل است پنجم ماهان ارمنی و ماهان بر

ایشان

الجمله فرمانگذار است و جبلة بن الایهم با شصت هزار عرب متنصّره بر مقدمهٔ لشکر ماهان میرود عمر گفت لاحول و لا قوة الا بالله
آنگاه گفت ای مسلمانان رای چیست بهرچه صواب دانید انهی دارید تا کار بدانگونه کنیم اگر همه خود باید کوچ دهیم
بسیج راه فرمایم و از علی علیه السلام استشارت جست آنحضرت فرمود وَقَدْ تَوَکَّلَ اللّٰهُ لِاَهْلِ هٰذَا الدِّینِ
بِاِعْزَازِ الْحَوْزَةِ وَسَتْرِ الْعَوْرَةِ وَالَّذِی نَصَرَهُمْ وَهُمْ قَلِیلٌ لَا یَنْتَصِرُونَ وَمَنَعَهُمْ وَهُمْ قَلِیلٌ لَا یَمْتَنِعُونَ حَیٌّ لَا
یَمُوتُ اِنَّکَ مَتٰی تَسِرْ اِلٰی هٰذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِکَ فَتَلْقَهُمْ وَتُنْکَبْ لَا تَکُنْ لِلْمُسْلِمِینَ کَانِفَةٌ دُونَ اَقْصٰی بِلَادِهِمْ
لَیْسَ بَعْدَکَ مَرْجِعٌ یَرْجِعُونَ اِلَیْهِ فَابْعَثْ اِلَیْهِمْ رَجُلًا مُجَرَّبًا وَاحْفِزْ مَعَهُ اَهْلَ الْبَلَاءِ وَالنَّصِیحَةِ فَاِنْ اَظْهَرَ اللّٰهُ فَذَاکَ
مَا تُحِبُّ وَاِنْ تَکُنِ الْاُخْرٰی کُنْتَ رِدْءًا لِلنَّاسِ وَمَثَابَةً لِلْمُسْلِمِینَ فرمود همانا حفظ ساحت اهل دین و حراست حریم موحدین را
خداوند وکیل و کفیل است آنکس که ایشانرا با قلت عدت و ضعف بنیت نصرت کرد زنده جاوید است همانا اگر تو
خود آهنگ دشمن سازی و پس از طی مسافت جنگ آغازی پس ترا آسیب و گزندی دررسد آن مسلمانان که در نواحی
شام اند دل شکسته شوند و دشمن بر ایشان چیره گردد و ایشانرا پناهی نباشد مردی جنگجوی بسوی ایشان فرست تا اگر غالب
گردد کار بر آرزوی تو باشد و اگر نه تو پناه مسلمانان باشی و جبر کسر ایشانرا تدارک کنی عمر سخن علی علیه السلام را پسند
داشت پس بر منبر صعود داد و خطبه در فضل جهاد قرائت کرد تا قلوب مسلمین را باعانت لشکر شام جنبشی دهد و از منبر فرود
شده بدینگونه بسوی ابوعبیده مکتوب کرد بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ مِنْ عَبْدِ اللّٰهِ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ اِلٰی اَبِی
عُبَیْدَةَ وَمَنْ مَعَهُ مِنَ الْمُسْلِمِینَ سَلَامٌ عَلَیْکَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّی اَحْمَدُ اللّٰهَ الَّذِی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَاِنِّی قَرَأْتُ
کِتَابَکَ وَفَهِمْتُهُ فَکَاتَکُمْ بِالْاِمْدَادِ وَقَدْ شَخَصَتْ نَحْوَکُمْ وَاِنْ کَانَ مَدَدُ اللّٰهِ وَنَصْرُهُ فَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَاعْلَمُوا
اَنَّهُ لَیْسَ بِالْجَمْعِ الْکَثِیرِ هَزَمَ الْجَمْعَ الْیَسِیرَ وَاِنَّمَا هَزَمَهُمْ بِمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی یَقُولُ وَلَنْ تُغْنِیَ عَنْکُمْ فِئَتُکُمْ
شَیْئًا وَلَوْ کَثُرَتْ وَاَنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُؤْمِنِینَ وَرُبَّمَا نَصَرَ الْعِصَابَةَ الْقَلِیلَ عَدَدُهَا عَلَی الْکَثِیرَةِ وَمَا عِنْدَ اللّٰهِ
خَیْرٌ لِلْاَبْرَارِ وَقَدْ قَالَ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا فَطُوبٰی لِلشُّهَدَاءِ وَطُوبٰی لِمَنْ تَوَکَّلَ
عَلَی اللّٰهِ فَقَاتِلِ الْعَدُوَّ فِیمَنْ مَعَکَ وَتَاسَّ بِمَنْ صُرِعُوا بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللّٰهِ فَمَا عَجَزُوا عَنْ عَدُوِّهِمْ فِی مَوَاطِنِهِمْ حَتّٰی
قُتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَلَمْ یَهَابُوا الْمَوْتَ فِی جَنْبِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلَا وَهَنَ بَعْدَهُمْ مَنْ بَقِیَ مِنْ اِخْوَانِهِمْ وَلٰکِنْ
تَاسَّوْا بِهِمْ وَجَاهَدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ وَلَقَدْ اَثْنٰی عَلٰی قَوْمٍ بِصَبْرِهِمْ فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَکَاَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قَاتَلَ
مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا اَصَابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا اسْتَکَانُوا وَاللّٰهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ
وَمَا کَانَ قَوْلَهُمْ اِلَّا اَنْ قَالُوا رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِی اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی
الْقَوْمِ الْکَافِرِینَ فَآتَاهُمُ اللّٰهُ ثَوَابَ الدُّنْیَا وَحُسْنَ ثَوَابِ الْآخِرَةِ وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ
موجز خطاب عمر بن الخطاب با ابوعبیده در فارسی چنین است میگوید از من در جنگ روم مدد خواستی من نیز بر حال
شما نگرانم لکن نصرت خداوند از بهر شما نیکوتر است از کثرت سپاه دشمن بیمناک مباشید چه نصرت با خداوند است
نه بکثرت سپاه چه بسیار افتاد که لشکری قلیل بر سپاه کثیف غلبه جست پس با دشمن رزم کردن شوید و از مقابله و مقاتله مهراسید
و اصحاب پیغمبر را پیروی کنید که از مرگ نترسیدند و در راه خدا جهاد کردند تا جان دادند و همی گفتند الها پروردگارا
گناهان ما را معفو دار و قدمهای ما را در جهاد با مشرکین استوار فرمای و خداوند ایشانرا از دنیا و عقبی از نعمت و رحمت

غزا

غنی داشت چون این نامه بپای رفت در نورد دید و عبدالله قرط را داد و گفت یابن قرط چون بلشکرگاه مسلمانان رسیدی لشکریان را بصف نگریستی سران سپاه را از من سلام برسان و بگو اِنَّ حِزبَ اللهِ هُمُ الغالِبُونَ ای اهل ایمان مانند شیران مصاف دهید و از کافران هراسناک مشوید که خداوند شمار ا نصرت دهد پس عبدالله برنشست و مانند صبا و سحاب در رفتن شتاب همی کرد و سه روزه طی مسافت نموده بارض یرموک درآمد مسلمانان از سرعت سیر عبدالله تعجب آوردند چه از رفتن تا بازآمدن ده روز افزون نبود بالجمله ابوعبیده نامه عمر را بر لشکریان قرائت کرد گفتند ما جز از بهر شهادت نیستیم و جز این از خدای نخواسته ایم لاجرم با اعدا رزم خواهیم داد آنگاه عمر گردن آزرو سوار شویم اما از آن سوی عصر جمعه عبدالله بن قرط نامه عمر بگرفت و از مدینه بیرون شد و بامداد شنبه ... قوم بمن از قبیله صعد و زبید و ارض سبا و بجیله و عتبه و خناجر و حجره و حضرموت سه هزار تن مرد دلاور برسیدند و فی ایشان جابر بن خویلد الصنعی بود و از مکه و وادی نخله و طایف و ثقیف هزار تن مرد شمشیرزن درآمدند و قائد ایشان سعید بن عامر بود و ایشان بزرگان لشکر پیاده شدند و عمر بن الخطاب رسلام داد و عمر ایشان را بنواخت در روز دیگر علمی از حریر سرخ بر او بست و سعید بن عامر را بسپرد و گفت یا سعید من ترا بر تمامت این سپاه امیر کردم راه برگیر و در طی مسافت از طریق مخافت برحذر باش و راه سخت را بر سهل اختیار مکن پس سعید علم بگرفت و تحتی جنبش داد و در راه ش داشت و این شعر بگفت

اَبشِر بِجَیشٍ مِن رِجالٍ اَعِزَّةٍ	عَلیٰ کُلِّ عَجعوجٍ مِنَ الخَیلِ یَصبِرُ
اِمامُ ابنُ جَرّاحٍ وَصَحبُ نَبِیِّنا	لَنَنصُرُهُم وَاللهُ لِلدّینِ یَنصُرُ

بالجمله سعید سهل و صعب زمین را در نوردیده وارد تبوک گشت عیاض بن عمرو الاشعری که بفرمان ابوعبیده فرمانگذار تبوک بود مهمان پذیر گشت و سعید یکروز در آنجا ببود و روز دیگر باهنگ جابیه کوچ داد و از بیم سپاه دشمن از راه و بیراهه بیرون شدن ندانست سخت بر مسلمانان بترسید از قضا گوینده که گمان میرفت که تن از مردم جن باشد این شعر همی خواند

یا عُصبَةَ الهادی اِلَی الرَّشادِ	لا تَجزَعوا مِن هَولِ هٰذَا الوادی
ما فیهِ مِن جِنٍّ وَلا مُعادی	سَتَعلَمونَ مَعشَرَ العِبادِ
نَصرَ الَّذی یَرفَقُ بِالعِبادِ	وَیَطرَحُ الحَبَّةَ فِی الاَکبادِ
سَیَصنَعُ اللهُ مِنَ الرَّشادِ	لِتَغنَموا المالَ مَعَ الاَولادِ

سعید چون این ندا بشنید شاد خاطر گشت و صبحگاه با دل قوی راه برگرفت و از آن وادی بیرون شد بجبل رقیم رسید لشکریان بنظاره غار اصحاب کهف بیرون شدند و شگفتی گرفتند و از آنجا مشرف بر بلد عمان گشتند مکشوف باد که عمان بفتح عین مهمله و میم مشدد نام شهری است از مملکت شام و بعضی برآنند که این شهر دارالملک دقیانوس بوده چنانکه واقدی نیز چنین گمان کرده و همچنان در مراصد الاطلاع فی اسماء الامکنه و البقاع بر این اشارتی رفته لکن من بنده در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ ذکر اصحاب کهف را بشرح رقم کرده ام همانا افسوس دارالملک دقیانوس باشد و دیگر شهرها رومیه الکبری بود و هیچوقت سلاطین رومیه را جز رومیه الکبری و قسطنطنیه دارالملک نبوده اکنون بر سر داستان رویم مسلمانان از آن جبل فرود شدند و بقریه جابیه درآمدند و چند تن را اسیر گرفتند

شکر فرستادن عمر بمدد ابوعبیده

ذکر عمان شام

مردم جابیه بیچاره ماندند و خواستار مصالحه گشتند و قبول جزیت کردند پس سعید کتاب صلح برایشان نگاشت
و از آنجا کوچ داده یکروز راه پیمود و در بیابانی فرود شد ناگاه چند تن از راهبان دیدار شدند که بر طریق حمص
میرفتند گروهی از لشکر برفتند و ایشانرا گرفته نزدیک سعید آوردند گفت کیستید و بکجا میشوید گفتند ما علمای دین نصاری ایم
و نزد قسطنطین پسر هرقل میرویم تا از خداوند نصرت لشکر روم را بر عرب بخواهیم سعید گفت فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ
إِلَّا فِي ضَلَالٍ اکنون بگوئید تا از صاحب عمان چه خبر دارید گفتند اینک با پنجهزار سوار میرسد سعید گفت رسول
خدا فرمان کرده که ما رهبانانرا مقتول نسازیم ایشانرا باز دارید تا رزم ما با صاحب عمان بپای رود پس ایشانرا که با
زنارها که با خود همی داشتند کتافها ببستند هنوز این کار بپای نرفته بود که بطریق عمان با لشکر در رسید مسلمانان چون لشکر بدیدند برنشستند
و بانگ تکبیر در دادند و بی توانی حمله افکندند بطریق عمان نیک نظر کرد دید که لشکر عمان بدست عرب چنان تباه گشته
میشود که قصاب گوسفند را بر خستن آسان تواند کشت لاجرم بطریق با هر که زنده بود روی برتافت و مسلمانان از قفای
ایشان بعضی را عرصهٔ شمشیر میداشتند و برخی را اسیر گرفتند اما از آنسوی سالم بن نوفل العدوی خبر با بوعبیده آورد
که عمر بن الخطاب سعید بن عامر را با هفتهزار کس مدد مسلمانان گسیل داشت و اینک کوچ بر کوچ در میرسند ابوعبیده انتظار
میبرد و مینگریست که سعید دیر می آید با خود اندیشید که مبادا او را در طی مسافت آفتی رسیده باشد زبیر بن العوام و
فضل بن عباس را با هزار کس در طلب او فرستاد تا خبری باز آرد از قضا زبیر و فضل این هنگام از پیش روی هرقلیان در آمدند
و تکبیر در دادند و شمشیر در ایشان نهادند نخستین زبیر بطریق را از اسب در انداخت با جمله از دو سوی کافرانرا همی کشتند چنانکه
یکتن از آنجماعت بسلامت بیرون نشد هزار تن اسیر و چهار هزار کس مقتول بود زبیر بفرمود تا لشکر سرهای کشتگانرا جدا نموده بر سنانها کردند
و در این وقت سعید رهبانانرا رها کرد و خود با لشکر باتفاق زبیر بن العوام طی مسافت کرده نزدیک ابوعبیده آمد و بلشکرگاه پیوسته شد

رسالت خالد بن الولید نزد ماهان ارمنی هم در سال پانزدهم هجری بروایت واقدی

از این پیش رقم کردیم که رافع بن عمیره و ضرار بن الازور و عاصم بن عمرو و یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر بدست لشکر
روم اسیر شدند و جبلة بن الایهم ایشانرا نزدیک ماهان آورد ماهان ایشانرا سخت خوار شمرد و گفت ایشان چه کسند جبله گفت
این پنج تن از آن شصت کسند که با شصت هزار کس لشکر ما درآویختند چند تن مقتول گشت این پنج تن اسیر شد اما خالد بن الولید
بسلامت بجست و این آن کس است که ارکه و اکه و تدمر و حوران و بصری و دمشق بگشود و لشکر ما را در اجنادین بشکست و توما
و هربیس را بکشت و دختر هرقل را اسیر گرفت اگر او بدست افتادی پشت عرب شکسته شدی ماهان گفت من حیلتی اندیشم
داد او را با آنجماعت بخشم پس از مردم خود مردی را که جرجره نام داشت و نیک دانا و بر لسان عرب توانا بود بخواند و گفت
بلشکرگاه عرب سفر کن و بگو ماهان خالد ولید را که مردی حسیب و لبیب است بخواند تا باشد که این مناطحت را بمصالحت اندازد
و جانبین را از خون ریختن و آویختن آسوده بدارد پس جرجره نزد ابوعبیده آمد و پیام ماهان بگذاشت و ابوعبیده این
قصه را با خالد برداشت خالد گفت زیانی نباشد من نزدیک او میشوم پس غلام خویش همام را بفرمود تا قبهٔ حمراء را با خود
حمل دهد و آن خیمهٔ بود از ادیم طائف که تسمهای زرین و حلقه‌های سیمین علاقه داشت و آنرا خالد از زوجهٔ مسیرة بن
مسروق العبسی بهشتاد دینار زر سرخ خریده بود پس همام آن خیمه را بر اشتر حمل داد و خالد سلاح خویش را بر تن راست کرد و
بر نشست ابوعبیده گفت یا خالد گروهی از مسلمانان را ملازمت خویش فرمای تا نگران تو باشند پس خالد از سران لشکر صد کس را

اختیار کرد بر قال بن هشام و عتبة بن العاص و سعید بن زید و میسرة بن مسروق العبسی و قیس بن هبیره و شرحبیل بن حسنه
وسهیل بن عمرو وجریر بن عبدالله و عبادة بن الصامت و اسود بن سوید المازنی و ذوالکلاع الحمیری و مقداد بن اسود و عمرو
معدیکرب بدینگونه صد تن از شجعان لشکر گزیده کرد و ایشان شاکی السلاح برنشستند و باتفاق خالد راه برگرفتند و چون
بلشکرگاه روم نزدیک کردند خالد بفرمود تا قبه حمرا را برافراختند پس با مردم خود در کنار قبه از اسب فرود شد از

آنسوی جبله ایشانرا پذیره کرد و حال بدانست و بازشد و ماهانرا آگهی داد ماهان گفت من خالد را کتیبه طلب کردم او را
اجازت کن تا درآید جبله بازشد و پیام ماهانرا باز آورد خالد گفت جز باتفاق اصحاب بر ماهان درنیایم دیگرباره
پیام آورد که سلاح جنگ را بگشایند و درآیند خالد گفت شمشیر آیت عزت ماست و خداوند پیغمبر ما را مبعوث
بسیف فرموده ما هرگز بدست خویش خلع عزت نکنیم لابد خالد و اصحاب او شاکی السلاح بسرادقات ماهان درآمدند پس
ماهانرا نگریستند که با زیب و زینت شاهانه بر تخت خویش جای کرده و گروهی از بطارقه و اساقفه در حضرتش حاضرند و
پنجهزار سنک در[...] فرسنگ لشکرگاه اوست مسلمانانرا آن شکوه و عظمت چیزی [...]ند و با تکبیر و تحمید تمام صفوف جا[...]
دو درباره امید در[...] چون حاضر مجلس ماهان شدند بفرمود تا از بهر نشست ایشان کرسیها نصب کردند مسلمانان بر
کرسیها جای نکردند و بر زیادت فرش بساط را برگرفته برخاک نشستند ماهان از کردار ایشان بخندید و گفت شما مردم
عرب را چه افتاد که بیرون ادب فرش ما را برگرفتید و بر خاک جای کردید و ذلت را بر عزت اختیار فرمودید خالد گفت
ادب با خدا[...] ند فضلیت از ادب با تو داشتن و بساط خداوند نیکوتر از بساط تست چه خداوند ما را از خاک خلق کرد
و بازگشت ما نیز با خاک است چنانکه فرماید مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى هنوز ماهان
گفت ای خالد تو ابتدا بسخن کنی یا من بدایت فرمایم خالد گفت حکم تراست پس ماهان ابتدا کرد و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
جَعَلَ سَيِّدَنَا الْمَسِيحَ أَفْضَلَ الْأَنْبِيَاءِ وَمَلِكَنَا أَفْضَلَ الْمُلُوكِ وَأُمَّتَنَا خَيْرَ الْأُمَمِ خالد سخن ماهانرا برنتافت از بهر
مسیح را بهترین پیغمبران و هرقل را نیکوترین پادشاهان و مردم نصاری را فاضلترین امتها شمرد پس سخن را در دهان
بشکست و ابتدا بسخن کرد ترجمان گفت امیر عرب دستگاه دار تا کلام ماهان بانجام رود خالد او را وقعی نگذاشت فقال
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا نُؤْمِنُ بِنَبِيِّنَا وَنَبِيِّكُمْ وَجَعَلَ أَمِيرَنَا الَّذِي وَلَّيْنَاهُ أَمْرَنَا رَجُلًا كَبَعْضِنَا لَوْ زَعَمَ أَنَّهُ مَلِكٌ
عَلَيْنَا لَعَزَلْنَاهُ عَنَّا وَلَسْنَا نَرَى لَهُ عَلَيْنَا فَضْلًا إِلَّا أَنْ يَكُونَ بِتَقْوَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَقَدْ جَعَلَ أُمَّتَنَا خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَنُقِرُّ بِالذَّنْبِ وَنَسْتَغْفِرُ مِنْهُ وَنَعْبُدُ اللَّهَ وَحْدَهُ
لَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا گفت سپاس خداوند را که آن توفیق با ما رفیق ساخت که با پیغمبر خود و پیغمبر شما ایمان آوردیم و امیر
ما بر ما امیری گماشت و اگر خود را از شمار پادشاهان گیرد ما نپسندیم او را از تخت فرود آریم و او را از خویشتن افزون ندانیم الا
آنکه پرهیزکارتر باشد و امت ما را بهترین امتها داشت و امر معروف و نهی از منکر مخصوص فرمود و ما را با قرار گناه
و طلب آمرزش موفق نمود و ما خدای را بیکتائی پرستش کردیم و از بهر او شریک نگرفتیم روی ماهان از کلمات خالد زرد گشت
و لختی خاموش بود و پس سر برداشت و گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَبْلَانَا فَأَحْسَنَ الْبَلَاءَ إِلَيْنَا وَعَافَانَا مِنَ الْفَقْرِ وَنَصَرَنَا
عَلَى الْأُمَمِ وَأَعَزَّنَا فَلَا نُذَلُّ وَمَنَعَنَا مِنَ الضَّيْمِ فَلَا نُضَامُ وَلَسْنَا فِيمَا خَوَّلَنَا اللَّهُ مِنْ نَعِيمِ الدُّنْيَا بَطِرِينَ وَلَا بَاغِينَ
عَلَى النَّاسِ یعنی سپاس خدایرا که ما را با متحانها ممتحن داشت و از درویشی حفظ فرمود و بر دیگر امتها نصرت داد و از ستم

کردن باز داشت و آن توفیق عنایت کرد که از حطام دنیوی طغیان نکردیم و بر مردم شدت و کلفت نفکندیم
آنگاه گفت ای مردم عرب ما در حق شما نیکوئی کردیم و مقدم شما را بزرگ داشتیم و بعهود شما وفا کردیم و چنان
می پنداشتیم که قبایل عرب بتمامت شکر این نعمت خواهند گذاشت شما کفران نعمت کردید و با لشکرهای ساخته
باراضی ما تاختید مردان ما را دستخوش شمشیر نمودید و زنان را اسیر گرفتید و اموال را بنهب و غارت بردید و اکنون مکنون
خاطر داشته اید که ما را از بلاد خویش دفع دهید و خویشتن جای کنید بحقیقی هوش باز آرید و گرد آرزوی محال مگردید مگر ندیدید
لشکر فارس و ترک و جرامقه را که از شما در عدت و عدّت افزون بودند آرزوی جنگ ما کردند و آهنگ ما کردند و همه
خائب و خاسر و جریح و طرید باز شدند و شما در نزد ایشان بحقیری شمار نشوید و نزدیک ما از شما هیچ قومی ذلیل تر و زبون تر
بحساب نرود چه شما راعی گوسفندان و شتران اید و پشینه از پشم شتر سلب کرده اید و بیشتر با زنان لاغر و سیاه چرده اید
و با تنگی و بلا و قحط و غلاء معاش نموده اید اکنون زنان روم و نعمتهای این مرز و بوم را نگریسته اید و طمع در بسته اید و
همیخواهید یکباره ما را از بلاد و امصار خویش دفع دهید و زنان و فرزندان ما را برده گیرید آرزو بدین مثال آمودن آتش
بغربال پیمودن و آفتاب باگل اندودن است اگر از برای رفاه معیشت از ما خواستار مالی شوید مضایقت نرود و ابن
الخطاب را ده هزار دینار و ابو عبیده را پنجهزار و صد تن از امراء لشکر را که خود گزیده کنید هر یک هزار دینار و هر سوار
صد دینار و هر پیاده را پنجاه دینار عطا کنیم و هر یک از لشکر را نیز جامه بدهیم آنجمله را نقد حاضر سازیم بشرط که سوگند محکم کنید
که از این پس رزم ما را تصمیم عزم ندهید خالد گفت سخن تمام کردی اکنون نوبت مراست ماهان گفت چنین است پس خالد
ابتدا کرد و گفت الحمد لله الذی لا اله الا هو ماهان گفت ای عرب سخن بصدق کردی خالد گفت اشهد ان محمدا
عبده و رسوله ماهان گفت سوگند با خدای ندانم که محمد رسول خداست یا نیست تواند بود چنان باشد که تو گوئی خالد گفت
حسب الرجل دینه آنگاه گفت افضل الساعات وخیرها ما یطاع الله فیها یعنی شرف مرد دین اوست و بهترین
اوقات آن ساعت است که اطاعت خدای بپای رود ماهان با مردم خود گفت این عربی مردی عاقل است خالد گفت
عقل نکوست اگر تو نیز نگاه بندی پیغمبر ما فرمود ما خلق الله شیئا احب الیه من العقل لان الله لما خلق
العقل قال له اقبل فاقبل ثم قال ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا احب الی منک
بک ینال دخول جنتی یعنی خداوند چیزی محبوب تر از عقل نیافرید چه آنگاه عقل بیافرید فرمان کرد که نزدیک شو اطاعت
نمود پس بفرمود که دور شو فرمان پذیرفت آنوقت بعزت و جلال خود سوگند یاد کرد که محبوب تر از تو نیافریدم و بامردی
تو بندگان من بهشت را بدست کنند ماهان گفت اکنون که تو با این عقل و فراستی چه حاجت بود که این جماعت را با خود کوچ
دادی خالد گفت از بهر آنکه با ایشان کار بمشورت کنم چه خداوند با پیغمبر فرمود وشاورهم فی الامر فاذا عزمت
فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین و در لشکر ما افزون از هزار تن باشد که من از مشورت هیچیک مستغنی نیستم ماهان
گفت مرا سخن تو عجب می آورد چه ما شنیده ایم که عرب یکباره از عقل و ادب بیگانه است خالد گفت سخن چنین بود تا آنگاه
که خداوند محمد را رسول بسوی ما فرستاد تا ما را حلال و حرام بیاموخت و هدی از ضلال باز نمود ماهان گفت بالله
دل من شیفته شمایل تو گشت نیک دوست دارم که با من دوست و برادر باشی خالد گفت من بدین آرزو تشنه ترم
لکن این وقتی تواند بود که بگوئی لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله الذی بشر به عیسی بن مریم ماهان گفت

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۶۲ ۲ من از دین خود بیرون [بیشتر] نتوانم خالد گفت پس با من برادر شوانی بود ماهان گفت این بگذار و انچه از در صلح سخن کردم پاسخ گوی
خالد گفت انچه از عز و علا و غلبه بر اعدا و کثرت لشکر و بسطت کشور راندی سخن بصدق کردی و انچه از بذل و عطای شاهان
نسبت بهمسایکان گفتی درست گفتی لکن این رایکان نبود بلکه برای تکثیر جماعت و توفیر مملکت و تقویم شوکت بود چنانکه چنین
الا بهم که از صنادید عرب است با اهل و عشیرت با شما پیوسته گشته و با ما طریق مبارزت و مناجزت سپرده و انکه ما را از
پوشیدن پشم و چرانیدن شتر سرکوب دادی ما را ازین عار نیست و آنکس را که شتر چرانی نکند بر راعی شتر فضلی نگذاریم و آنچه
از فقر و مسکنت و بوک و محنت ما گفتی با بزیادت از آن بودیم چه خداوند ما را در زمینی فرود آورد که از اشجار و انهار تهی
بود و هیچکس از ما جز اسبی و سلاحی نداشت و همواره یکدیگر را کشتیم و بمعرض نهب و غارت در آوردیم و بپرستش اوثان و
اصنام کردیم تا انگاه که خداوند محمد را مبعوث فرمود و ما را از غوایت بهدایت آورد و از شرک و کفر باز داشت اکنون
آنکس که شریعت ما گیرد برادر طریقت ما باشد و اگر از اسلام سر برتابد و قبول جزیت کند هم در پناه ما باشد و الا فیصل امر ما
جز بزبان شمشیر نخواهد رفت اکنون ای ماهان ازین سه کار هر کدام را خواهی اختیار فرمای ماهان گفت پشت با دین خویش
نکنم و ذلت ادای جزیت نخشیم و کار حرب و ضرب بسازم خالد گفت سوگند با خدای که ما از برای جنگ شیفته تر از شمائیم
گویا می نگرم که لشکر شما را هزیمت کرده ام و ترا ماخوذ داشته بند بر گردنت نهاده ام و در برابر عمر بن الخطاب بر پای داشته ام
تا بفرمان او سرت را از تن دور کنند ماهان ازین سخنان با همواره موی بر تن بیکان گشت و جهان در چشمش سیاه شد چندان
مجلس از حجاب و بطارقه و هرقلیه از غضب ماهان ساخته قتل خالد شدند و منتظر فرمان بودند ماهان از فرط غضب گفت ای
خالد من از در رحمت با تو سخن میکنم و تو در خون خویش عجلت مینمائی سوگند با مسیح که این اسیران را حاضر میکنم و در برابر تو و
اصحاب تو گردن میزنم خالد گفت گوش دار تا چه میگویم همانا این مردم که در دست تو اسیرند هیچ چیز را دیگر را
خدا دوست تر از شهادت ندارند و ما نیز مانند ایشانیم سوگند با خدای اگر خواهید هم اکنون با همین تیغ با شما مقاتلت
آغازم و از جای بجست و تیغ بکشید و آن صد تن که با او بودند همه برجستند و شمشیرها برکشیدند ماهان نگریست که در این حال
سودی بدست نشود چه تواند بود که بر ایشان دست نیابد گروهی عظیم مقتول گردد و تشار عرب بر دامن ایشان در رسد
پس بانگ برداشت که ای خالد این تندی و غلظت فرو گذار من با تو سخنی میگویم و پاسخی میزان سؤال میبرم و بر رسولان کشتن روا
ندانم بلشکرگاه خویش باز شو و ساخته جنگ باش خالد تیغ در نیام کرد و گفت اکنون بگوی اکنون با اسیران چه خواهی
کرد گفت ایشان را از در کرامت رها کنم و در میدان مقاتلت عرضه هلاک و دمار سازم و ایشان را با خالد سپرد و گفت اگر
میان ما و شما کار بمصالحت رود از تو چیزی خواهم خواست خالد گفت آن چیز کدام است گفت آن قبه را که برافراخته
مرا بشگفت آورده اگر خواهی آن را بمن هدیه فرست و بجای آن چیزی طلب فرمای خالد گفت آن را با تو بخشیدم و بجای آن
چیزی نخواهم ماهان شاد شد و خالد با مردم خود بسوی ابوعبیده مراجعت کرد و قصه ماهان مکشوف داشت و گفت
این اسیران از بیم شمشیر ما رها داد اکنون باید ساخته جنگ شد و فردا از بامداد کار مقاتلت راست کرد لاجرم
ابوعبیده لشکر را انجمن ساخت و ایشان را از کار جنگ آگهی داد و فرمان کرد تا اسب و سلاح خویش بساز کنند پس
مسلمانان آن شب را تا بگاه اعدا د جنگ کردند و چون سفیده سر بزد از سپهبد ها از زین برنشستند و شاکی السلاح بر
نشستند ابوعبیده لشکر را بر سه صف کرد و صفوف را از پس یکدیگر پیوسته بداشت و میمنه لشکر را با ده هزار

کس از

کس از خلفا و خویشاوندان مهاجران گذاشت و شرحبیل بن حسنه را با سه هزار کس بر جناح میمنه بداشت و میسره را با کنانة بن ۴۹۵
اسهم الکنانی و عمرو بن معدیکرب و معاذ بن جبل و یزید بن الصامت الانصاری سپرد و ده هزار تن از انصار با ایشان گذاشت
و سعید بن عامر را با سه هزار مرد بجناح میسره مأمور داشت و سعید بن زید را با چهار هزار تن ملازم کمین فرمود و خالد بن الولید
بر تمامت سواران و صاحبان رایات فرمانروا ساخت و پیادگان را بمرقال بن هاشم بن عتبة بن ابی وقاص بازداد و خود
با سیزده هزار مرد جنگی در قلب لشکر جای کرد اما از آن سوی ماهان ارمنی نخست مکتوبی بهرقل فرستاد که کار ما با عرب از در مهابت
بنجامت نرفت ایشان دل بر مرگ نهاده اند و جان و مال را ترک گفته اند و ما نیز دل بر حرب نهاده ایم و آماده شغل جنگ
شده ایم این نامه بفرستاد و پس روی با سران لشکر کرد و گفت رای چیست با عرب چگونه رزم دهیم گفتند این لشکر عرب عشری
از اعشار ما بشمار نمیرود نیکو آنست که ما لشکر خویش را چند بخش کنیم و هر بخشی را صد هزار تن مقرر داریم تا روزی یک بخش
با عرب رزم دهد اگر چند از ما افزون کشته گردد و با قلت عدد که ایشان راست و بر نپایند و زود نهایت شوند ماهان گفت
این رای بصواب نیست چه این عرب مردمی از قید جان و مال رسته و دل بر مرگ بسته اند چون ده روز [illegible]
افتد هول و هراس لشکر ما را فرو گیرد و هیچکس آهنگ جنگ عرب نکند دیگری برخاست و گفت ای امیر هر روز که از عرب یک تن
بیرون شود ما ده تن بیرون شویم و او را کفایت کنیم تا بجمله نهایت شوند ماهان گفت این رای ناستوده تر است
چه آنگاه که شما ده تن بیرون شوید عرب مردم خود را یگانه با شما نگذارد و بمدد او تاختن کنند نیکو آنست که تمامت لشکر
حاضر جنگ سازیم و هم آهنگ بر ایشان تازیم و بنیان ایشان را یکباره براندازیم پس سخن بر این نهادند و ماهان در برابر
لشکر عرب لشکر مرتب کرد و جبلة الایهم را با عرب متنصره از غسان و لخم و جذام و ضبیعه بر مقدمه بداشت و از پیش روی
ایشان صلیبی از سیم که با ذهب زر اندود بود و با چهار گوهر تابناک ترصیع داشت نصب کرد و لشکر روم را سی صف
از پس یکدیگر رده کرد که هر صفی برابر مسلمانان بود

۱۵ جنگ یرموک

ذکر مقاتله سپاه اسلام با ماهان ارمنی در ارض یرموک هم در سال پانزدهم هجری بروایت واقدی

چون از دو جانب لشکر صف راست کردند مسلمانان تکبیر و تهلیل در دادند و رومیان بقرائت انجیل پرداختند اول کس بتعرض
از لشکر روم آهنگ مبارزت ساخت اسب بمیدان تاخت و بکردار ابری سیاه با بانگ و نعره چون رعد در داد از سپاه
اسلام مردی بزرگ خلقت آهنگ او کرد خالد غلام خویش همام را بدو فرستاد که کیستی و از کدام قبیله گفت من روماس منتقی
صاحب بصری هستم که شما را بدین مملکت [illegible] دلالت کردم اینک بطلب شهادت میروم باشد که محمد مختار را دیدار
کنم بالجمله روماس بمیدان تاخت و بطریق او را بشناخت و گفت ای روماس ترک دین نصاری گفتی و مسلمانی
گرفتی و حمله بر او افکند تختی با هم بکوشیدند بطریق را فرصتی بدست شده تیغ براند و جراحتی بر روماس آورد روماس را
نیروی درنگ برفت و پشت با جنگ کرده بازلشکرگاه شد و بطریق از دنبال او تا نزدیک سپاه بتاخت آنگاه عطف
عنان کرده بازلشکرگاه شد و نیز بان رومی طمطمه ساخت و مبارز طلب نموده میسرة بن مسروق آهنگ او کرد خالد
گفت این بطریق سخت دلیر است و تو پیری باش تا دیگری بیرون شود پس میسره بازشد و عامر بن طفیل بن ذی النون
عنان کرد خالد گفت ای عامر تو جوان نورسیده جنگ نتوانی ساخت این کار را با دیگری گذار عامر گفت
یا خالد تو دل مسلمانان را از این کافر بیم کردی خالد گفت بجای باش من همال را با همال و مرد را از مرد نیکو دانم

بهر قدر

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

اینوقت حارث بن عبدالله الازدی اسب برانگیخت خالد گفت تو هم آورد او توانی بود لکن از تو سوالی خواهم کرد
گفت چیست گفت از این پیش با هیچ مرد هم آورد گشته و یکتنه با هیچ مبارز جنگ آزموده یا این اول آهنگ است گفت
آهنگ نخستین است خالد گفت بجای باش که اگر در این رزمگاه نخستین کس از سپاه اسلام تباه شود بفال نیک نباشد من
مردی را که در نبرد همال او باشد فرمان میدهیم و قیس بن هبیره را بخواند و گفت تو کفو این کافری جنگ او بساز و آهنگ او
کن قیس میتوانی طریق میدان گرفت و بر بطریق در آمد ساعتی با هم بکوشیدند پس قیس چلدی کرد و تیغ براند بطریق سپر را وقایه
ساخت تیغ از سپر بگذشت و بر خود آهنین نشست خواست تیغ را از پی ضرب دیگر در آورد دست نیافت بطریق
هم در آنساعت شمشیر بر حبل عاتق قیس افکند و هر دو با هم روی در روی شدند بطریق خویش را چون کوه پاره بر قیس
افکند باشد که او را اسیر گیرد قیس چون قائم اللیل و صائم النهار بود خویشتن را ابتر دید و منکسوی شد و عنان برتافت تا
خود را بسپاه مسلمانان رساند و از نبرد جنگ او تهی دستی ماند بطریق چنان دانست که قیس بگریخت پس اسب از قفای او
برانگیخت و از در شناعت بانگ بر او زد قیس بر خویش نپسندید و خنجری که در کمر داشت بکشید و ساز مراجعت کرد
خالد قیس را سوگند داد که بلشکرگاه شو قیس گفت یا خالد مگر در اجل من تاخیری خواهد رفت چرا عار فرار بر خود گذارم
و از اصحاب نار باشم خالد چون این بدید بانگ برآورد و گفت کیست که این شمشیر بقیس رساند عبدالرحمن بن ابی بکر
تیغ بگرفت و بسوی قیس تاختن برد سپاه روم چنان فهم کردند که کس باعانت قیس بیرون شده پس یکتن از بطارقه
ترجمانی بمیدان تاخت و گفت ای معاشر عرب شما گفتید ما از اهل نصفت و عدالتیم چه شد که دو تن آهنگ یکتن ساختید
عبدالرحمن گفت من بیرون نشدم جز آنکه قیس را شمشیری دهم و هیچکس از ما در جنگ شما معین و پیوند جانب نشود و صد
تن از شما بر یکتن از ما گرانی نکند اینک شما رسید و من یکتنه شما را کفایت کنم پس بردی با قیس کرد و او را رسول خدای
سوگند داد که اعانت وی نکند و بتوانی بر بطریق ثانی بتاخت و نیزه بزد و از اسبش در انداخت و بزخم دیگر تن او را
دو نیمه ساخت و آهنگ بطریق نخستین فرمود اینوقت قیس مجال نگذاشت و تیغ بر سر بطریق فرود آورد و مغز او را بیاشوفت
از لشکر روم الکن که نظاره بود گفت این عرب جز شیاطین نخواهند بود ما نیز از کردار ایشان آگهی بردند اینوقت یکتن از
بطارقه پیش شد و در گوش ماهان گفت دوش در خواب دیدم که مردانی کامل السلاح با اسبانی سفید و ابلق از آسمان
فرود شدند و باعانت عرب یکتن از ما زنده نگذاشتند همانا این تعبیر خواب دوشین است که یکتن از ایشان سه کس را
بس باشد بالجمله سه کس از کافران در میدان مقاتلت مقتول گشت قیس بن هبیره بازجای شد و عبدالرحمن بر اسب بطریق
سوار شده دیگر در میدان جولان کرد و آنرا السنده نداشت پس باز شد و بر اسب خویش نشست و بر میمنه سپاه روم حمله افکند
و دو تن بکشت و باز آمد و بجانب میسره تاختن کرد و چند چوبه تیر گشاد و بس مردی بر او در آمد و بدست او کشته گشت آنگاه
اینوقت خالد او را سوگند داد و بلشکرگاه باز آورد اینوقت ماهان فرمان کرد تا ده صف از صفوف روم بر مسلمانان
حمله افکندند و جنگ پیوستند از گرمگاه روز تا آنگاه که آفتاب طریق افول گرفت حرب بپای بود و از گرد و غبار
عرصه میدان چون شب تار گشت و مسلمانان جز با آیات شعار یکدیگر را نتوانستند شناخت و زنان عرب نظاره جنگ بودند
مانند اسماء ذات النطاقین دختر ابی بکر که ضجیع زبیر بن العوام بود و دیگر خوله خواهر ضرار بن الازور و نسیبه دختر کعب و ام ابان
زوجه عکرمة بن ابی جهل و عوبه دختر عامر بن عاصم القمری زوجه سلمة بن عود الضمری و رمله دختر طلحه زبیدی و ذرعه و امامه و زینب

و نعیم و تمیم و هند و عفیرا و لبنا و مانند ایشان و آنجماعت نیز گاهی بشدت داد مقاتلت میدادند و اگر مردان از
جنگ روی برمیتافتند ایشانرا بزبان شناعت بسوی مبارزت مراجعت میدادند بالجمله شب تاریک میان هر دو
لشکر میانجی گشت و هر کس بلشکرگاه خویش بازگشت لکن چون در این جنگ بیشتر مردم تکینه رزم میدادند از مردم روم
بسیار کس کشته شد و از مسلمانان ده تن مقتول شد و دو تن از مردم حضرموت و سه کس از قبیله بجیله و دیگر از قوم مراد و
سوید برادر قیس بن هبیره مرادی نیز در این جنگ مقتول شد بالجمله چون هر دو لشکر بازجای شدند و پاسی از شب سپری
شد قیس بن هبیره چراغی برافروخت و با هشت تن از قوم خود آهنگ میدان کرد تا کشته برادرزاده را بدست کند
و با خاک بسپارد چون بمیان میدان آمد دید که از لشکرگاه روم نیز جماعتی با چراغ آهنگ میدان کرده اند تا کشته بطریق را
بیابند قیس بن هبیره گفت نیکو آنست که ما چراغ خویش را بنشانیم و در کمین بنشینیم باشد که کین برادر از ایشان بکشیم گفتند
ای قیس آنجماعت کمتر از صد تن بشمار نمیروند و ما افزون از نه کس نیستیم چگونه بر ایشان در آئیم قیس گفت شما باز شوید من که
شربت مرگ را از آب حیوان گواراتر دانم باز نخواهم شد ایشان چون چنان دیدند ناچار با قیس بماندند پس قیس چراغ
بنشاند و کمین بگرفت چون مردم روم نزدیک شدند ناگاه صیحه بزد و با شمشیر کشیده بر ایشان تاخت نخستین چنان
اتفاق افتاد که قاتل برادرزاده را با تیغ در گذرانید و مسلمانان از قفای او تیغ در نهادند شانزده تن از کافران مقتول
گشت و دیگر بجستند آنگاه قیس در میان کشتگان جسد برادرزاده را بیافت که نشان نیزه از پشت او سر بدر کرده بود و
هنوز حشاشه جان در تن داشت او را بلشکرگاه آورد و برادر بگریست پس از ساعتی چون وداع جهان گفت بخاکش سپردند اما
از آنسوی ماهان از خواب بطریق و آثاری که از عرب می نگریست چنان اندوهناک بود که شبانگاه دست بطعام
نیالود و اگر هرقل و مردم روم گردن مینهادند بمصالحت و قبول جزیت رضا میداد بطارقه بر او گرد آمدند و گفتند
امیر این چیست که دست بخوردنی و آشامیدنی فرا نبری حرب چنین است روزی نصرتست و روزی هزیمت و در پایان
ما با لشکر انبوه ایشانرا استوه خواهیم داشت ماهان گفت لا والله شما را خداوند بتغییر نیت و خبث طویت بدبختی
کیفر خواهد کرد در این سخن بودند که مردی بر خاست و گفت ای امیر مرا صد گوسفند بود و پسر من این گوسفندان را چرا
میداد یکی از بزرگان لشکر بر او گذشت و فرمان کرد تا عددی از اغنام برای او ماخوذ داشتند و آنچه بجای ماند مردم
گرفتند صحیح من از در دادخواهی نزدیک او شد نظر بود تا او را بخیمه در بردند و از در عنف با او هم بستر گشت پسر من چون با
مادر شنید فریاد و استغاثه برداشت بطریق فرمود تا او را زدند برنشدند من بخویشتن شدم و برای خلاصی فرزند شتافتم فرمان کرد
تا بضرب تیغ دست مرا قطع کردند و دست مقطوع خود را بنمود ماهان در غضب شد و گفت او را میدانی گفت آری آنک
حاضر مجلس نشست و یکتن از بطارقه را بنمود و غضب ماهان برزیادت گشت و بطارقه بحمایت بطریق که انکار کرد بیرون شدند
و آن مرد بیچاره را با تیغ پاره پاره کردند و ماهان نظاره همیکرد آنگاه گفت خداوند شما را ذلیل و زبون خواسته دیگر
روی نصرت دیدار نخواهید کرد و مکافات این ظلم بر شما نازل خواهد گشت و آنجماعت را رخصت مراجعت داد یکتن از
بطارقه نزد او بایستاد و گفت ای امیر من نیز دوش خوابی دیدم بدانسان که بطریق نخستین دید بی شک لشکر روم مغلوب
خواهد گشت مع القصه ماهان آنشب را بحیرت و ضجرت بصبح آورد و چون آفتاب سر برکشید مسلمانان صف راست کردند و
دیدند که از جانب روم کس ساخته نیست دانستند که ایشانرا خطبی حادث شده پس بایستادند و از سوی قنطاره

و جرجیر و تورین و دیرجان نزدیک ماهان شدند تا اجازت مبارزت ستانند ماهان گفت من از برای قومی که بیرون
انصاف قدم زنند و اجبال جور و اعتساف محکم کنند رزم نخواهم داد ایشان گفتند ما چهار تن از ملوکیم اگر رخصت فرمایی
هر یک در روزی بیرون رویم تا شجاعت و جلادت هر طایفه جداگانه مکشوف شود چون بر عرب دست یابیم کار بکام کرده باشیم
و اگر هزیمت ما را افتد بر کشتیها سوار شویم و بسلامت بیرون بریم ماهان گفت این رای بصواب نزدیک است لکن هرقل را
باید از مکنون خاطر آگاه ساخت و بدینگونه بسوی هرقل مکتوب کرد أمّا بعد فلنسأل الله أيّها الملك لجيشك وأهل
بيتك النصر ولأهل سلطانك العزّ والقهر وإنّك قد بعثتني فيما لا يحصى من العدد وإنّي قد ملت إلى
هؤلاء العرب فنزلت بساحتهم ومنّيتهم وواطيتهم وأطمعتهم فلم يطمعوا وسألتهم الصلح فلم يقبلوا و
جعلت لهم الجعل على أن ينصرفوا فلم يفعلوا فقد فزع جند الملك منهم فزعا شديدا وخشيت أن
يكون الفشل قد عمّهم والرعب قد داخلهم وذلك لكثرة الظلم بينهم وقد جمعت أهل الرأي من أصحابي
وذوي النصيحة للملك وقد اجتمع رأينا على النهوض إليهم في يوم واحد ولا نزايلهم حتّى يحكم الله وهو
خير الحاكمين فإن ظهر عدوّنا علينا فارض بقضاء الله واعلم أنّ الدنيا زائلة عنك فلا تأس
على ما فاتك منها ولا تغتبط منها بشيء والحق بمعاقلك ودار ملكك بالقسطنطينية و
أحسن إلى رعيّتك يحسن الله إليك وارحم ترحم وتواضع يرفعك الله فإنّ الله لا يحبّ
المتكبّرين ولقد عاينت الحيلة في إحصاء أمير المؤمنين ومنّيته وأدعيته فرأيته على
الحقّ وأردت أن أمكر به فخفت عاقبة المكر وما نفرّ إلّا بالعدل واتّباع نبيّهم والسلام
پارسی این کلمات باختصار چنین می آید که بدای هرقل فرخنده رای پاینده باش تا حشر تو و دین ترا نصرت کند همانا تو
مرا بدفع عرب فرمان کردی و من نزدیک ایشان آمدم و نخست طریق مسالمت را بر مخاصمت اختیار کردم و ایشان را
باسعاف نیت و افضال عطیت تطمیع کردم باشد که این مناظمت را بمصالحت تبدیل دهند و مراجعت را بمبارزت
تفضیل نهند سودی نبخشید و از این گروه لشکر ما ستوه میروند و دلهای ایشان را از هول و هراس و باس و یاس آکنده
می بینم و این نیست جز آنکه مردم ما دین مسیح را خوار گذاشته و طریق جور و ستم پیش داشته اند اینک مردم خردمند
مشورت انجمن کرده سخن بر آن نهاده ایم که یکروز تمامت لشکر را همدست و همداستان کرده با ایشان مصاف دهیم
تا مگر خدای خواهد نصرت دهد اکنون ای پادشاه اگر عرب بر ما غلبه کند غمگین مباش چه جهان را پایندگی متوقع نیست
پس با قسطنطنیه کوچ ده و با رعیت نیکویی کن تا خداوند بر تو رحمت کند و از تکبر و تنمر بر حذر باش که خدای متکبر را دوست
ندارد همانا حیلتی اندیشیدم و خالد بن ولید را که امیر عرب بود طلب کردم تا او را با خود دارم بیم کردم که جانب
خدیعت بوخامت انجامد پس او را رها ساختم لکن ایشان این نصرت از در عدل و نصفت و به پیروی پیغمبر خویش بدست کنند
والسلام چون نامه بپای برد بدست یکتن از مردم خود انفاذ درگاه هرقل داشت و هفت روز مقاتله با عرب را
مماطله داد ابو عبیده تمکین معاهدی را بلشکر ماهان جاسوس فرستاد تا سبب تقاعد ایشان را از مقاتلت باز داند معاهد
برفت و روز دیگر باز آمد و گفت ماهان جواب مکتوب خویش را از هرقل انتظار میبرد خالد گفت ای امیر ماهان از بیم
ما وقت با تاخیر میبرد ما را او حاجتی نیست که گوش بر او داریم ابو عبیده گفت یا خالد در مقاتلت چندین عجلت مکن

که شتاب زدگی از مخائل شیطانست بالجمله روز هشتم ماهان یکتن از عرب متنصره را بجاسوسی بلشکرگاه مسلمین فرستاد ١٢١
چون از عرب بود و شعار عرب داشت کس او را نشناخت و او یکچند در فحص مسلمانان گرده بنزدیک ماهان باز
شتافت و گفت ای امیر از نزد قومی میرسم که روز روزه گیرند و شب نماز بپای کنند و از امر معروف و نهی از منکر خود داری
نکنند و امیر ایشان مانند یکتن از ایشان باشد و در دل جز آرزوی قتال و امید شهادت ندارند و اینکه در جنگ ما
پیش دستی نکنند از بهر آنست که ابتداء الطغیان و بغی ما کرده باشیم ماهان گفت اکنون که ایشان ابتدا بجنگ ما نکنند
از میمنت بخت ماست و ما مفاجات بر ایشان بتازیم و جنگ را آغاز کنیم پس شبانگاه سران لشکر را حاضر کرد و شصت رایت
بیست و فرمان کرد تا هر رایت را ده هزار کس ملازمت کنند و اول صلیب را بقیطار بسپرد و او را بمیمنه داشت و صلیب دیگر را
با دیرجان گذاشت و او را بمیسره گماشت و از برای جرجیر و قورین بزرگ سنجرد و علم بیست و جبلة بن الایهم الغسانی داد و
او را با عرب متنصره بر مقدمه کرد و گفت ایشان عرب اند و شما پرورده عرب نیستید آهن به آهن توان کوفت آنگاه لشکر را
سی صف از پس پشت یکدیگر باز داشت چون ترتیب لشکر بپای برد سفیده صبح سر بر زد آنگاه طلیعه سپاه را بر سر تلی
مشرف بود بر اراضی یرموک و هر دو سپاه معاینه میرفت باز داشت و خود در قلب لشکر بایستاد و هزار تن از بطارقه
شاکی السلاح در جانب یمین و هزار تن از طرف یسار خویش بداشت و گفت چون آفتاب دیدار کند از چار جانب لشکر
عرب حمله افکنید و ایشان در میان ما خالی را مانند که در لشکر شعری و بر زیادت از کردار ما و اینکونه تعبیه سپاه غافل
و بیخبر اند یکتن بسلامت از ایشان بیرون نشود

ذکر مقاتله سپاه عرب با لشکر روم در یرموک و خدعه ماهان در سال شانزدهم هجری

مقاتله عرب با روم یوم السلاسل

مکشوف باد که اخصم کوفی لشکر روم را در این واقعه چهار صد هزار کس بشمار گرفته و واقدی دو چندان و سه چندان آن را
نیز گفته و نصرت عرب بر قلت عدد بر جمع کثیر نیست الا از خبر خیر البشر و معجزه پیغمبر و اگر نه نزدیک هیچ خردمند راست نیاید
که چندین سپاه بدستیاری مشتی مسکین تباه گردد مع القصه چون سفیده صبح سر بر زد و ابوعبیده نماز بگذاشت سعید بن زید بن
عمرو بن نفیل العدوی فریاد کنان برسید و میگفت النفیر النفیر تا گاهی که در برابر ابوعبیده بایستاد و با او یکتن از
عرب متنصره بود و گفت ای امیر اینمرد از عرب متنصره است که اینک مسلمانی میرسد و ما را خبر میدهد که ماهان از در خدعت
و مکیدت بیرون شد و تمامت لشکر را بیاراست و هم اکنون مفاجات بر سر ما تاختن میآورد در این سخن بودند که علمهای روم از
دور نمودار گشت ابوعبیده گفت لا حول و لا قوة الا بالله و خالد را گفت یا ابا سلیمان برخیز و ابطال رجال را برانگیز و ضعفا
روم را دفع میده تا مسلمانان ساخته جنگ شوند پس خالد چون پلنگ غضبان بر جای بجست و زبیر بن العوام و هاشم بن
و عبدالرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و یزید بن ابی سفیان و ربیعة بن عامر و میسرة بن المسروق و انس بن عبدالله
الجهنی و صخر بن حرب الاموی و عمار بن یاسر العبسی و ضرار بن الازور و ابوذر الغفاری و عمرو بن معدیکرب و سلامة بن
غنم الغنوی و مقداد بن الاسود الکندی و عامر بن الطفیل و ابان بن عثمان و دیگر مردم از ابطال رجال که هر تن در
روز قتال لشکری میشمردند تا پانصد تن فراهم کرد و سپاه روم را پذیره شد و ابوعبیده بتعبیه صفوف پرداخت
ابوسفیان گفت ای امیر زنان را فرمان کن تا با کودکان خویش بر این تل صعود کنند و خویشتن را محفوظ دارند ابوعبیده
زنان را گفت بر این تل پناهنده شوید و اگر از مسلمانان کسی را گریزنده ببینید او را با عمود خیام و سنگ رخام

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

دفع دهید و نربان شجاعت بسوی جنگ مراجعت فرمایند و بگویید برای حراست زنان و فرزندان و ۱۰۹
محافظت بیضهٔ اسلام بکوشید و عار فرار و خلود در نار برخود مپسندید بالجمله ابوعبیده صف بیاراست یزید بن
ابی سفیان را از برای میمنه اختیار کرد و میسره بقیس بن هبیره را از بهر میسره نامزد فرمود و شرحبیل بن حسنه را در
ساقهٔ لشکر باز داشت و لشکر را بر سه صف کرد نخستین کمانداران انگاه خداوندان شمشیر و سه دیگر نیزه گذاران
و عنان بن حرمله العامری و سلمة بن سیف الیربوعی و قعقاع بن عمرو التمیمی را بر سواران گماشت و خود با قبایل
حمیر و همدان و مذحج و خولان و خثعم و کنانه و لخم و جذام و حضرموت در قلب جای کرد و مسلمانان را بقتال کافران
تحریض داد و بصبر وصیت فرمود انگاه معاذ بن جبل در پیش روی صف همی برفت و گفت ای اهل ایمان و انصار
دین هیچکس بی رنج گنج نبرد و بی زحمت شایستهٔ رحمت نشود صبر کنید که رحمت و مغفرت جزا از برای صابرین نیست
از پس او سهیل بن عمرو ندا درداد که ای مردم چشمها بخوابانید و نیزه ها برافرازید و بسوی دشمن چنان روید
که شیر بسوی فریسه رود همانا شنیده ام که بلاد کفار شهر بشهر و قلعه بقلعه بدست شما گشاده شود از پس او ابوسفیان بن
حرب بیرون شد و گفت ایها الناس شما از بزرگان عرب و ساداتِ عظامید و اینک در بلادی در
افتاده اید که جز به نیروی طعن و ضرب و صبر بر زخم تیغ و تیر رهائی ندارید اگر دل بر صبر بندید و در مقاتلت این
کافران بختی بپایید بر این بلاد و قصور دست یابید و از پیش روی صف نزدیک زنان شد و ایشان را بر تحریض
گریزندگان بسوی جهاد وصیت کرد و گفت هرکه آهنگ فرار کند او را با حجاره و عمود بزنید و بسوی
جنگ عود دهید و از انجا بجای خویش آمد و بایستاد بالجمله از انسوی ماهان بانگ بر لشکر زد و گفت حمله دردهید
و این قلیل مردم را از میان برگیرید لشکر روم چون نیران جهنم و سیل عرمرم بجنبش آمد و سی هزار تن از میانه بعیسی بن مریم
و صلیب اعظم سوگند یاد کردند که تقصیر در عزیمت نکنند و هزیمت نروند الا انکه عرب را عرضهٔ دمار دارند
و اگر نه شنعت فرار و ننگ خالد چون این بدید با ابوعبیده گفت بیم دارم که مسلمانان با این لشکر انبوه نیرو ندارند
و رنگ نیاورند صواب انست که سعید بن زید را در جای خود باز داری و خویشتن بختی و الیس از لشکر بسوی خود
سپاه تر از قفای خود و پدیدار کنند شرم دارند که فرار نمایند ابوعبیده چنان کرد که خالد گفت و نیرو زراعی
یوم السلاسل نام نهاد از بهر انکه سی هزار کس از بزرگان سپاه روم سوگند یاد کردند که بهزیمت نروند و عرب را کشته نشوند و هر ده تن از ایشان بیک زنجیر اقدام خود را مربوط ساخته بودند که متفرق نتوانند شد و فرار نتوانند کرد بالجمله اول کس که در یوم السلاسل آهنگ میدان کرد جوانی از قبیلهٔ ازد بود فریاد برداشت که ای امیر مرا رخصت فرمای و دانسته باش که مرا از این جلادت جز آرزوی شهادت نیست ابوعبیده بگریست و او را رخصت کرد | یوم السلاسل

جوان ازدی اسب بمیدان راند و این بیت بخواند

لا بُدَّ مِن طَعنٍ وَضَربٍ صائبٍ　　بِکُلِّ لَدنٍ وَحُسامٍ قاضبٍ

از لشکر روم مردی بر او تاخت ازدی او را مجال نگذاشت و با زخم نیزه از اسبش در انداخت و سلاح او را
با یکتن از اصحاب خود گذاشت و مبارز طلب داشت چهار تن از مردم روم از پس یکدیگر بیرون شدند و شربت نخستین
چشیدند انگاه دلاوری از سپاه روم بیرون تاخت و ازدی را شهید ساخت قبیلهٔ ازد از قتل او در غضب شدند و بر روم

روم

۲ روم حمله افکندند سپاه روم چون شب سیاه جنبش کردند و هوای میدان قیرگون گشت معاذ بن جبل بانگ برداشت که ای
مسلمانان الصبر الصبر مانا کس بدیرجان فرستاد که میمنه لشکر عرب را درهم شکن اینوقت آتش حرب زبانه زدن گرفت مرد در مرد
افتاد و همال به همال زد قبایل ازد و مذحج و حضرموت و حمیر و خولان چند که در میمنه جای داشتند پای گران کردند با
صف اول و صف ثانی از سپاه روم بپائیدند و رزم نیکو دادند دیرجان صف سیم را فرمان کرد تا حمله کردند حمله آوردند
اینوقت هول و هرب در سپاه عرب افتاد و نخستین قبیله زبید در میمنه بشکستند عمرو بن معدیکرب که اینوقت صد و بیست سال
داشت و هنوز شجاعتش بجای بود چون قوم خود را نگریست که از پای در رفتند بانگ بر ایشان زد و قال

یا آل زبید تفرون من الاعداء تفرون من شرب کؤوس الردی اترضون لانفسکم العار
والذل والشنار اما علمتم ان الله مطلع علی المجاهدین یؤیدهم بنصره و یمدهم بصبره یبتغون
طلبا لرضائه و یصبرون لحکمه و قضائه و این انتم من الجنة اذا رضیتم بالفرار و غضب علیکم الجبار

گفت ای فرزندان زبید از جنگ دشمن فرار میکنید و شربت مرگ را ناگوار میدارید آیا رضا میدهید که شعار
شما عار و دثار شما شنار باشد مگر ندانسته اید که خداوند نگران مجاهدین است و ایشان را بنصرت مراعات و معاونت
در غزا مدد میفرماید تا رضای او را طلب کنند و قضای او را گردن نهند شما بعد از فرار از اعدا و خشم خدا چگونه در جنت
الماوی جای کنید و حجاج بن عبد یغوث زبیدی نیز از اینگونه سخن کرد و لشکر را بجهاد تحریض داد لاجرم قبیله زبید عطف
عنان کردند مانند شیران خشم کرده بجنگ در آمدند و مردم حمیر و حضرموت و خولان نیز شدت کردند و سپاه
روم را واپس بردند ابوهریره نیز رایت بجنبانید و قبیله دوس را تحریض همی کرد و حرب بر پای ایستاد و سپاه در
سپاه در هم افتاد برق تیغ و سنان در میان گرد و غبار قیرگون چنان مینمود که ستارگان آسمان در شبان تیرگون جوش
و چله مردان بالا گرفت و حمله گردان متوالی گشت دیرجان بیمناک شد که مبادا سپاه روم تباه شود تازه فرمان کرد
تا لشکر بیرون از اندازه بمدد در میان آمده حمله افکندند و میمنه لشکر عرب را ستوه آوردند و یکباره ایشان را از پای در آوردند
و هزیمت کردند زنان عرب که بر فراز تل بودند چون این بدیدند فریاد برداشتند که یا بنات العربیات اینک مردان شما
که از میدان بگریزند و ... سعیده دختر عاصم خولانی فریاد کرد که ای غیره ای دختران عرب فرزندان این
هزیمتیان را بر دارید و باستقبال ایشان بشتابید و بگوئید که شما زنان و کودکان خود را برای کافران میگذارید و میگریزید
هرگز شوهران ما نیستید پس خوله دختر ثعلبه یغوث فرزند زاده عاصم و سلمی دختر هاشم و نعم دختر فیاض و هند دختر عتبه زوجه
ابوسفیان و لبنی دختر جریر حمیری و دیگر زنان از تل فرود شدند و سر راه بر مردان گرفتند و ایشان را بسرزنش و بغاره
و ضرب سنگ و چماره وجوه ایشان را زخمی کردند و دلهای ایشان را بجنبانیدند و از در شناعت این کلمات بهم بستند

یا هاربا عن نسوة ثقات — ذوات حسن ایما ثبات
تسلمهن طرا الی العتات — منهن ابکارا و فارضات
تملکهن الروم حاسرات — یبغین بعد الوصل فی الشتات

و هند زوجه ابوسفیان این اشعار را که در جنگ احد قرائت نمود چنانکه مرقوم شد و هم در این وقعه اعادت فرمود

نحن بنات طارق — نمشی علی النمارق — مشی القطا النوازن — الدر فی المخانق

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

٢٩٢ وَالمِسكُ فِي المَفارِقِ اِن تُقبِلُوا نُعانِقِ اَو تُدبِرُوا نُفارِقِ فِراقَ غَيرِ وامِقِ

وانوقت هند نگریست که شوهرش تا نزدیک تمامان در میرسد تیش شد و عمودی که در دست داشت بر روی اسب ابوسفیان زد و گفت یا صخر بن حرب کجا میگریزی بازشو بسوی قتال زبیر بن العوام گفت این همان شعرهاست که هند در جنگ احد تذکره میکرد و مشرکین را بمبارزت مسلمین تحریض میداد با جمله ابوسفیان بسوی میدان عطف عنان کرد و جماعت مسلمانان اطاعت او کردند و بازرزمگاه شدند و زنان نیز متابعت ایشان میرفتند و از سپاه مسی میگرفتند تا گاه یکتن از زنان با سواری از سپاه روم نزدیک شد و دست بیازید و او را فرو گرفت چندانکه آن سوار قوت کرد که از دست او رها شود دست نیافت پس او را از اسب فرود کشید و سرش از تن دور کرد و این فال نیک برآمد با جمله مسلمانان دیگرباره بجنگ درآمدند و حرب پیوسته شد و قبیله دوس باتفاق ابوهریره دلیرانه بزدند و نیک بکوشیدند زمین جنگ از خون رنگ تبرخون گرفت و کشته بر زبر کشته افتاد و مسلمانان گاهی دل برمی بستند و ساعتی بهزیمت میرفتند و دیگرباره بجنگ درمی آمدند انوقت خالد بن الولید با ششصد تن سوار از قلب میمنه تاختن کرد و مانند رعد نعره برآورد که ای اهل ایمان و ای قاریان قرآن ای اصحاب محمد مردی کنید و مردانه بکوشید شما من بعد از هزیمت از لشکر روم دیدار مبینید مسلمانان بپاسخ بانگ برداشتند که ساخته حمله باش که ما با تو خواهیم بود پس خالد تیغ بکشید و بتازه اعدا از جنگ کردند و بیکره حمله افکندند و اصحاب سلسله که از بیم خود حفیره کرده بودند بیرون شدند و از آنجا چون باران بهاری مسلمانان را تیرباران کردند و ایشان نیز زخم تیر و سنان صبر همیکردند و صف همی دریدند تا گاهی که با دیرجان روی در روی شد ضرار بن الازور چون اسد ضاری بر او تاختن کرد و با زخم نیزه بخاکش درانداخت سپاه روم چون گله گرگ دیده و رمه بوی شیر شنیده از پیش برمیدند چون این مقاتلت از میمنه لشکر عرب با میسره سپاه روم میرفت جرجیر در میمنه و قنطار در میسره بود جرجیر قنطار را پیام داشت که ماهان ای قنطار این سستی چیست فرمان کن تا صفوف میسره بدفع عرب حمله در دهند قنطار گفت ای جرجیر ترا از مکانت نیست که بر ما بدین فرمان رانی جرجیر گفت من بیرون از مکانت و منزلت نیستم ایشان را این تطویل سخن از جنگ تعطیل داد و مسلمانان را نیروی نصرت گشت در پایان امر جرجیر غضب کرد و از میمنه بمیسره عرب تاختن آورد و با سپاهی بزرگ ولوله پس ولوله در میدان حمله از پس حمله می افکند چندانکه میسره مسلمین را درهم شکست و بیرون صاحبان رایات تمامت لشکر هزیمت گرفتند و سپاه روم از دنبال ایشان همی تاختند و مرد و مرکب بخاک اندر همی شد زنان عرب که از فراز تل نظاره بودند نگریستند که دیگرباره مسلمانان بهزیمت می آیند از فراز تل بزیر آمدند و لختی بسنگ و چوب و عمود خیمه اسبهای ایشان را همی برتافتند و تعییر و تشنیع گفتند زنان و پیران و دختران را بکافران میسپارید و میگریزید گفتن از این در عار شما لایق تر و مرگ از این زندگانی بهتر است غیرت عرب از این سخنان شنعت منفر تیز گرد تا دیگرباره روی بستیز و آویز نهادند بعضی بعضی را ندا در دادند و از در تشنیع تشجیع کردند تا تمامت از این هزیمت شربت ندامت نوشیدند و دیگرباره بمقاتلت کوشیدند کنانة بن اشیم الکنانی گاهی با تیغ و گاهی با نیزه رزم همیداد چندانکه نه نیزه در دست او بشکست و گفت

سَأَحمِلُ يَوماً فِي الكِلابِ النَّوابِحِ وَاَضرِبُهُم ضَرباً بِحَدِّ الصَّفائِحِ

و اوضحی

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

وَارْضِ رَسُولَ اللهِ خَیْرَ مُؤَمَّلٍ   نَبِیَّ الْهُدَی الْمَبْعُوثَ اَنْصَحَ نَاصِحِ

وهمچنان رزم داد تا دو شمشیر در دست او شکسته گشت و آنوقت خالد نیز در قتال اشتغال داشت چون قصه کنانه را با او بر داشتند پیشانی او را بوسه زد و گفت جَزَاكَ اللهُ خَیْرًا عَنِ الْاِسْلَامِ کنانه گفت سوگند با خدای که جز نجات از نار و دیدار محمد مختار قصد نکرده ام و آنوقت هر دو لشکر از کثرت کوشش و کشش در هون و هوا را بر بودند واسبها از بسیاری گرد و فرماندگی و کوفتگی داشتند لاجرم از هر دو سوی بر صف شدند و نگران یکدیگر بودند ماهانرا از تندی و پایندگی عرب غضب می‌آمد لاجرم دیگر باره مردم خویش را از بهر قتال تحریض همیکرد کافری از میمنه سپاه چون ابری سیاه بمیدان تاخت و چون رعد بهاری بغرید و مبارز طلبید معاذ بن جبل جدال او را تصمیم عزم داد ابو عبیده گفت ترا با رسول خدای سوگند میدهم که بجای باش و علم خویش را بپای فرو ار آنگاه فریاد کرد که کیست که برای من بر آید و با این کافر نبرد آزماید فرزند او عبدالرحمن که هنوز غلامی نورس بود بیرون شد و گفت ای پدر اینک من حاضرم و بر اسب ابو عبیده برنشست و بمیدان تاخت و هم در آن تاختن تیغی بر هم آورد و فرود آورد و زخم او کارگر نیفتاد در روی حیتی کرد و شمشیر براند خود عبدالرحمن را دو نیمه ساخت و فرق او را جراحتی کرد پس عبدالرحمن روی بتافت و همی برزد و خود را در میان صف رسانید تا زخم او را به بستند آنگاه عامر بن الطفیل گفت ای امیر من مصاف را پسنده ام همانا گاهی که بیمار بودم در خواب دیدم که زنی فرج خود را گشود و مرا در برد آنگاه فرزند من خواست از قفای من در آید بیدار شدم و تعبیر کردم که آن زن زمین است من شهید شوم و در بطن او قرار گیرم و فرزندم را جراحتی رسد که نزدیک باشد تا بمن پیوندد این بگفت و آهنگ بطریق کرد و از گرد راه تیغ بزد و او را در انداخت و سلیبش را ماخوذ داشته بمسلمانان فرستاد آنگاه بمیمنه روم حمله کرد و از آنجا بمیسره تاختن برد پس آهنگ قلب کرد و از قیصر تنی را بکشت اینوقت جبلة الایهم بروی در آمد و گفت کیستی و از کجائی گفت من از قبیله دوس عامر بن طفیلم جبله گفت من سید غسان جبله ام چون تو بطریق را که در جلادت نامبردار بود بکشتی دانستم که در صف کین کفوی و قرینی لاجرم مبارز تو بیرون شدم چه در نزد ماهان از قتل تو عاری بر من واجب نشود عامر گفت تو از مقاتلت من همی خواهی که در نزد مخلوق مفاخرت کنی و من از قتل تو جز رضای خالق نمیجویم پس هر دو بهم در آویختند و تیغ براندند زخم عامر کاری نساخت و تیغ جبله از فرق تا کتف عامر را چاک زد و او را بخاک افکند جندب بن عامر بخونخواهی پدر اسب برانگیخت و این شعر بخواند

سَاَبْذُلُ مُهْجَتِي لَوْ عَالاتی   اُرِیدُ الْعَفْوَ مِنْ رَبٍّ غَفُورٍ
وَاَضْرِبُ فِي الْعِدَا بِحَدِّ سَیْفِی   وَاَقْتُلُ کُلَّ جَبَّارٍ کَفُورٍ
فَاِنَّ الْخُلْدَ فِي الْجَنَّاتِ حَقًّا   غَنِیمَةُ کُلِّ مِقْدَامٍ صَبُورٍ

و با جبله در آویخت و چندان رزمی صعب در میان ایشان برفت که هر دو لشکر بنظاره ایستادند و غسانیان در بیم شدند که مبادا جبله تاب حمله جندب را نیارد و در پایان امر هر دو تن تیغ براندند جبله را زخمی رسید لکن جندب را تیغ بر مقتل آمد و جان بداد و از این نصرت جبله را عجبی تمام در خاطر راه کرد و با کبری بکمال بلشکرگاه شد و ماهان او را بستود اما از آنسوی مردم دوس را در قتل عامر و جندب شکیب برفت و بخونخواهی ایشان فریاد بر داشتند که الجنة

کتاب عمرانو وقایع اقالیم سبعه

الجنه الجنه و آهنک قتال کردند و قبایل اوس و ازد و حلفای ایشان بمدد دوس بیرون شدند و بر غسان و لخم و جذام حمله افکندند ابو عبیده چون بدید بانک در داد که ای جماعت مسلمین بملاقات حور العین شتاب کنید و دل بر صبر نهید پس مسلمانان ویله بر آوردند و در این جنک هر قبیله شعاری جداکانه داشت شعار ابو عبیده یا منصور امت بود و شعار عبس یا آل عبس و شعار ازد النصر النصر و شعار دوس یا آل دوس و شعار عامه یمن یا انصار الدین و شعار خالد و مردم او یا حزب الله و شعار حمیر الفتح و شعار بنی دارم الصبر الصبر و شعار بنی مراد یا نصر الله انزل بود و هنکام در چنکاه که از کثرت کرد و غبار یکدیکر را نتوانستند شناخت بدین کلمات دوست از دشمن باز دید نمیشد و شمشیر جنکمرت کار بر مسلمانان صعب افتاد عیاض بن غنم که صاحب لوا بود با رایت بهزیمت میرفت ابو عبیده بانک بر او زد که ای عیاض قوام سپاه بقیام رایت ست بکجا میکریزی عیاض باز شد و بر جای خویش بپایید بالجمله مسلمانان ترک جان کفتند و دل بر مرک نهادند و همی رزم زدند و صف بدریدند تا با صلیب عرب متنصره نزدیک شدند یکتن از مسلمانان تیغ بزد و صاحب رایت را بکشت و صلیب را نکونسار کرد عرب متنصره از برای اخذ صلیب کوششی بجد کردند و قبیله ازد و دوس شمشیر در ایشان نهادند خلقی انبوه از کفار عرضه دمار کشت و از مسلمانان نیز جماعتی کشته شدند و جنک همچنان برپای بود تا کاهی که تاریکی شب میانجی کشت پس هر دو باز لشکرکاه شدند و با سلاح جنک بیارمیدند و جراحات افکار نرا مرهم کردند ضرار بن اوس برادر دوازده زخم رسیده بود و از آنجمله شش زخم بر دست داشت ابو عبیده دست خالد را بدست کرفته در خیمهای مسلمانان همی طواف کردند و ایشانرا تسلیت کفتند و دل دادند و از آنسوی ماهان جماعت خود را مورد شناعت ساخت و کفت تا چند این جمع قلیل را زبون و ذلیل باشید و این قوم ضعاف را دستخوش مصاف آیید کفتند ای امیر فردا که آفتاب سر از کوه برکشد هر دو کروه روی در روی شود چون سبیل میان کن آهنک میدان کنیم و نیران این مناجزت را بطوفان مبارزت بنشانیم ماهان از سرزنش و نکوهش زبان باز داشت ایشانرا با صلاح سلاح و اعداد کار صباح فرمان کرد پس هر دو لشکر از شبانکاه تا بامداد باعداد کار پرداختند و دیده بانان و حارسان بکرد لشکرکاه بکاشتند

ذکر مقاتله لشکر عرب با سپاه روم در یوم التعویر در سال شانزدهم هجری

یوم التعویر ۱۶

چون سفیده صبح دیدار شد و هنکام دار و کیر آشکار کشت لشکر روم اکرچند از شدت عرب و کثرت قتلی غمنده بودند هم بکردار شیر دمنده آهنک جنک کرده و تعبیه صفوف بر داختند و رایت خویش را شعار شوک و شجر برافراختند و از برای ماهان تختی برفراز تل که مشرف بر لشکر طرفین بود نصب کردند و از آنسوی ابو عبیده با مسلمانان نماز خوف بگذاشت و صف راست کرد و کمانداران را فرمان کرد که چون لشکر روم تاختن کنند با تیرباران دفع دهند اینوقت خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان با سپاه خود حمله افکندند و رزمی صعب بدادند و از آنسوی بطریقی با ده هزار کس بجانب میمنه سپاه اسلام حمله افکند عمرو بن عاص که در میمنه جای داشت سختی رزم بداد و طاقت درنک نیاورده روی برتافت و لشکر روم تا پای آن تل که زنان برفراز آن جای داشتند براندند زنی فریاد بر داشت که این انصار الدین زبیر بن العوام را ره‌ی بود و در نزد زوجه خود اسماء ذات النطاقین از بهر مداوا جای داشت چون این بانک بشنید آن خرقه که بر چشم داشت بیفکند و کفت انا والله من انصار الدین و برنشست و چون شیر عرین حمله افکند و از این

دمتل

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و شمال قتال داد چندانکه لشکر روم را باز پس برد عمرو بن عاص و لشکر او چون نگریستند که زبر تخته چندین دلیری
کرد روی بر تافتند و عمرو همی ندا در داد الرجعة الرجعة الجنة الجنة و جنگ در انداختند اینوقت جرجیر با سی هزار تن از
مردم ارمن بر شرحبیل بن حسنه حمله افکند و مسلمانانرا بهزیمت برد شرحبیل با پانصد تن از مردم خود بجای ماند زمانی رزم
همی داد و باز پس همی شد و ندا در داد که ای اهل اسلام از مرگ میگریزید و پشت با کافران میکنید الصبر الصبر
مسلمانان مراجعت کردند و دیگر باره بجیره دار در آمدند و لشکر ارمن را هزیمت کردند و باز جای شدند شرحبیل گفت
هان ای مسلمانان شما را چه افتاد که از این کافران فرار کردید گفتند یا شرحبیل شیطان این لغزش در ما افکند چنانکه
روز احد و یوم حنین و اینک در موقف خویش پاینده ایم اینوقت نوبت حرب بخالد بن الولید و قیس بن هبیره افتاد
پس خالد از جانب میمنه و قیس از میسره با مردم خویش حمله افکند و زبیر بن العوام و هاشم المرقال نیز حمله در حمله کردند
لاجرم رزم صعب گشت و مسلمانان تا سراپرده ماهان تاختن بردند ماهان چون این بدید از تخت خویش فرود شد
گریزان بتخت برفت و مردم را بجنگ دعوت کرد لشکر روم باز شتافتند و بجنگ در آمدند ابو عبیده سعد بن زید را
فرمان کرد تا باعانت مسلمین شتافت و همی گفت یا منصور امت یا نصر الله انزل و ابو سفیان بن حرب که
که در تحت سپرش یزید بود همی بانگ در داد که الثبات الثبات و سپاه روم نیز کوشش کردند و از مردم خود صد
هزار تن کماندار را فرمان کردند که عرب را به تیرباران گیرند اینوقت بطریقی بگردار تخلی با شمشیر کشیده بمیدان تاخت
و مبارز طلب نمود غلام ذو الکلاع الحمیری سیف و سپر گرفت و پیاده بجنگ بطریق تاخت ذو الکلاع اسب بر جهاند
و بانگ بر غلام زد و او را باز تافت و با بطریق در آویخت بطریق فرصتی بدست کرده تیغ براند و سپر و درع
ذو الکلاع را بدرید و زخمی سخت بر بازوی ذو الکلاع آمد چنانکه دستش از کار شد پس چندی کرده عنان برتافت
و خود را بلشکرگاه مسلمین رسانید و سوگند یاد کرد که تا کنون با هم آوردی مانند این بطریق ملاقات نکرده ام و از نهوی
بطریق دیگر باره هم آورد طلب داشت ذو الکلاع فریاد برداشت که یا آل حمیر سید شما با زحمت جراحت از میدان
مراجعت کرد و کیست از شما که بکین خواهی او این کافر کیفر کند تنی چند از فارسان حمیر بمیدان تاخت و با زخم نیزه بطریق را
از اسب در انداخت و سلب و سلاح او را با مردم خود فرستاد و مبارز خواست و سه تن دیگر را که از پی هم بیرون شدند
مقتول ساخت آنگاه یکتن از ابطال روم بیرون شد و حمیری را عرضه دمار داشت از پس او ملک آلان که مرپوس
نام داشت بمیدان آمد و بانگ در داد که ملک آلان منم بجنگ من بیرون نشود الا امیر شما شرحبیل بن حسنه آهنگ
او کرد و این شعر قرائت نمود

سَأَحْمِلُ فِي اللِّئَامِ بَنِي الْأَعَادِي وَأَطْعَنُ بِالْمُثَقَّفَةِ الْحِدَادِ
فَيَا بُؤْسًا لَهُمْ مِنْ حَرِّ يَوْمٍ وَجَمْعُ الرُّومِ شَرِّدَا فِي الْبِلَادِ

مرپوس گفت ای عربی چه سخن کردی گفت این از آن کلماتست که ما هنگام مقاتلت با اعدا از برای تشجیع نفس گوییم و
منتظر وعده خدا و رسول باشیم گفت پیغمبر شما چه وعده داده است شرحبیل گفت پیغمبر ما وعده داد ما را که از ارض
شما بطول و عرض بدست ما گشاده شود و مملکت شام و عراق و خراسان و عجم تحت فرمان ما آید و با ترک رزم دهیم
و ظفر جوییم مرپوس گفت خداوند شما را نصرت نکند چه از در بغی و طغیانید پس با هم در آویختند و رزمی صعب در میان

۹۲ ایشان برفت شرحبیل چون شدت مریوس را نگریست خدیعتی اندیشید و عطف عنان فرمود مریوس چنان فهم کرد
که از پیش جنگ بگریخت و بی توانی از قفای او اسب برانگیخت چون تخمی راه بپیمود شرحبیل روی برتافت و سنان
نیزه را از پهلو سینه او راست کرد مریوس چلدی کرد و آن زخم را از خود بگردانید و گفت ای عربی کار بمکیدت و خدیعت
همی کنی شرحبیل گفت ندانسته که حرب حیلت و خدیعت است پس دیگر باره با هم در آمدند و چندان با شمشیر زخم دادند
که تیغها از مدافعه آهن و سپر و خود و درع تافته و شکسته گشت پس هر دو تن دست بیازیدند و یکدیگر را فرو گرفتند و همی
بجنبیدند که از زین بربایند مریوس مردی شاورارد و زوری بکمال داشت ضرار بن الازور از دور نگریست که عنقریب مریوس
غالب شود با خود اندیشید که من نظاره باشم تا کاتب رسول خدای بدست کافر کشته گردد چون برق خاطف تاختن
کرد و چون مریوس و شرحبیل با هم مشغول بودند هیچیک فهم نکردند ناگاه ضرار از پس پشت مریوس در آمد و با خنجر جگر او را
چاک زد آنگاه هر دو تن از اسب پیاده شدند و جامه و جواهر و اسب و سلاح او را برگرفته بمیان صف آمدند از پس او
زبیر بن العوام بمیدان تاخت و چهار کس از ابطال روم متفارق بمیدان آمد و با او قتال داد و مقتول گشت آنوقت
ابوعبیده بر کثرت تعب و ماندگی زبیر بترسید و او را باز خواند آنگاه داماد مریوس که مردی دلاور بود بمیدان
آمد و هم آورد طلبید خالد ولید چون پلنگ خشم آورد آهنگ او کرد و خویش بر بخیت و تاج و کمر و صلیب او را که نود
هزار دینار بها داشت برگرفت ماهان چون این بدید در غضب شد و گفت این دو تن از ملوک مملکت ما بشمار میشدند
و اینک عرضه دمار گشتند پس فرمان کرد که دیگر کس بمبارزت بیرون نشود و کمانداران را بفرمود تا بر عرب تیرباران
گیرند پس سیصد هزار تن کمانها بزه کردند و صف عرب را هدف ساختند مسلمانان چنانکه توانستند با سپر و آلات دیگر خویش را حفظ
فرمودند بسیار کس مجروح و فراوان مطروح افتادند و منصفه تن را آفت چشم رسید مغیرة بن شعبه و سعید بن زید بن عمرو بن
نفیل العدوی و دیگر بکر بن عبدالله التمیمی و ابوسفیان بن حرب و راشد بن سعد از آنجمله بودند و این روز را از این روی یوم
التعویر نام نهادند با جمله قبیحه و عسیاه و ... از مسلمانان برخاست و پشت با جنگ داده بهزیمت شدند ماهان
شاد شد و کمانداران را نیز تحریض داد و اصحاب سلاسل نیز شدت کردند و جرجیر و قطار و قورین بقتال در آمدند و
شمشیر در مسلمانان نهادند عمرة بن عامر همی فریاد کرد که یا آل حمیر بکجا میگریزید و از فخر بسوی عار و از جنت بجانب نار
فرار میکنید هیچکس سخن او را وقعی ننهاد و نمیگذاشت سرداران لشکر مانند ابوعبیده و خالد بن الولید و شرحبیل بن حسنه و
ضرار بن الازور و هشام المرقال و مسیب بن نجبه و عبدالرحمن بن ابی بکر و فضل بن عباس و دیگر صاحبان رایات
یکباره دل از جان برگرفته رزم همی دادند و سپاه همچنان گریزان میرفت تا پای آن تل که زنان جای داشتند
برسیدند زنهای قبایل تمامت با عمودهای خیام و آلات حرب و ضرب از فراز تل بزیر آمدند و روی مسلمانان را
از فرار برتافتند و جنگ کفار تحریض دادند و خویشتن نیز تیغ در کافران نهادند اسماء ذات النطاقین با شوهر خود
زبیر عنان بعنان میراند و تیغ از پی تیغ او میزد و هند زوجه ابوسفیان شمشیر میزد و باعلی صوت لشکر را تحریض میداد
بعضی از مردان همی گفتند اگر ما در کار مقاتله مماطله کنیم از این زنان در پس پرده نشستن لایقتریم این وقت خوله دختر
ازور با کافری در آویخت و شمشیر زد و تیغ در کفش بشکست پس رومی زخمی بر سر خوله زد چنانکه خون برفت و از اسب در افتاد
عفیره دختر غفار خود را بدو رسانیده و پرستاری کرد و جمله در این جنگ نه شمشیر در دست خالد شکسته شد و چهل هزار کس از روم

مقتول

خطبه نجم بن مفرج در تحریض لشکر

مقتول گشت نجم بن مفرج از قبیله بنی محارب خطیبی فصیح و بلند آواز بود و مسلمانان را بدین خطبه بجنگ کافران تحریض کرد و قال
ایها الناس هذا یوم له ما بعده وقد غابت منکم قربه و بعده ولن تنالوا الجنة الا بالصبر علی
المکاره و بالله لا یدخلها من هو للجهاد کاره ولله فی عرض السموات جنة ولکنها محفوفة بالمکاره
واعلی الدرجات درجات الشهادة فارضوا عالم الغیب والشهادة فالجهاد قد قام علی ساقه و بدا
النفاق فی سوائه واختفی نفاقه من انفاقه اما انتم اصحاب نبی العصر فایستم من الظفر والنصر بشروا
روح المصطفی بثباتکم وقدموا العزم بصفاء نیاتکم ایاکم ان تولوا الادبار فتستوجبوا غضب الجبار
اما والذی قدر الاقدار واجری الفلک الدوار وکل شیء عنده بمقدار لقد تزینت لکم
الحور العین بایدیهن اباریق وکاس من معین فمن طلب دار البقاء هان علیه الیوم
اللقاء فصححوا طلبکم تنالوا ارتکم وحققوا حملتکم تنالوا بغیتکم واطعنوا الصدور تنالوا
الاجور واشرعوا الاسنة تنالوا الجنة واعتمدوا الصبر تنالوا النصر وبشروا المومنین بحسن
عملکم وایاکم وان تضلوا عن سبلکم لا توافقوا الکفار فی جهلهم واعدلوا عن طریق
قولهم وعملهم ووافقوا من سلف من اسلافکم فی فعلهم واستمعوا ما نزل من اجلهم وعد
الله الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم
ثم قال مبتدیا ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم سیروا فقد سبق المنفردون واجتهدوا فقد
فاز المجتهدون یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون

خلاصه پارسی این کلمات چنین می‌آید گفت ای مردم امروز روزیست که کردار را پاداشی دیگر برابر دمی بهشت
خدای که در طول و عرض از آسمان و ارض افزونست از این مسالک مهالک آکنده و مضرات را همه انبار محفوفست تا سالک
این مسالک نشوند و بدست مجاهدت کشف این سترات نکنند بهشت خدای را دیدار نتوانند امید کرد اعدای جهاد فرمایید
و رسول خدای را شاد کنید از عار فرار بپرهیزید و از خشم خدا و خدای جبار بترسید سوگند با خدای که حوریان جنت از برای شما
زیب و زینت کرده اند بدست طلب رضای رب جوئید و بقوت بازو تدارک ارزو فرمائید و بحد سنان حدود
جنان بسپرید و به نیروی صبر دولت نصر طلبید و بپرهیزید از آنکه با کفار کار بهدار کنید و از اسلاف انحراف جوئید
سرعت کنید تا سبق برید جهد کنید تا فایز گردید مع القصه خالد بن الولید چون اژدهای تافته بمیدان شتافت و از
التنوخی مردی که نسطور نام داشت براو درآمد گرد برانگیختند و خاک با خون درآمیختند ناگاه اسب خالد بروی در
آمد و خالد بر گردن اسب آمد نسطور فرصت بدست کرده با تیغ کشیده بر سر خالد آمد و تیغ بر پشت او براند اگرچه او را زحمت
کرد لکن چون دو زره در بر داشت زخم کارگر نیفتاد و هم در آنوقت اسب جستن کرد و برپای شد و خود از سر خالد بیفتاد
خالد در چنین وقت که زیر تیغ دشمن بود پروای خصم نداشت و همی گفت قلنسوتی قلنسوتی گفتند یا خالد در چنین وقت
باک از کلاه نه داشتی گفت فتوحات من ببرکت این کلاه باشد چه در حجة الوداع رسول خدای سر بسترد و چند موی
از ناصیه آنحضرت اخذ کرده بدین کلاه نصب نموده‌ام پیغمبر فرموده‌اند که این کلاه با تو باشد منصور باشی اکنون
بر سر سخن رویم چون خالد از آن لغزش بجست کلاه را با عصابه حمرا بر سر خویش استوار کرد و بر نسطور بتاخت و او را

۲۹۲ دمار ساخت و مبارز طلبید کس او را اجابت نکرد پس حمله بصف برد و رزمی صعب بکرد و مسلمانان از قفای خالد بجنگ
درآمدند و همچنان حرب بر پای ایستاده بود تا آفتاب بنشست و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند و بلشکر
گاه خویش شدند و بمداوای جراحت یافتگان پرداختند و آنشب را ابو عبیده و زبیر بن العوام باتفاق زوجهٔ خود
اسماء حراست لشکر داشتند زبیر با ابو عبیده گفت امشب مرا اسما خبر داد که بحراست مسلمانان بیرون میشوم
من نیز با او متابعت کردم

۱۵ ذکر خدعه کردن ابو الجعید با لشکر روم در جنگ یرموک در سال شانزدهم هجری

خدعه کردن ابو الجعید

مردی از اهالی حمص را که ابو الجعید نام داشت مزرعی بود و در آنجا زنی جوان بسرای آورده کار عرس و زفاف ساخته
برده بود و این هنگام که لشکر روم بدفع عرب بارض یرموک می‌شتافت شبی در مزرع او فرود شدند ابو الجعید مقدم ایشان را
مغتنم شمرد و اکرام کرد و اطعام داد و سقایت نمود و بزرگان لشکر چون از اکل و شرب بپرداختند با ابو الجعید گفتند ضجیع خود را
یک امشب با ما گذار تا کام بر آنیم و صبحگاه با تو گذاریم ابو الجعید در خشم شد و آن جماعت را بر شمرد ایشان پردهٔ آزرم بدریدند
و عروس او را بشبانگاه بردند تا بامداد نگاه داشتند پسر ابو الجعید بفریاد آمد او را نیز بکشتند ابو الجعید این داوری بسپهسالار
لشکر آورد و مادر پسر یافته بسیاه بر سر کشیده نعش پسر را در معبر سپهسالار حاضر ساخت هیچکس از سران سپاه ایشان را از بند
ابو الجعید ایشان را بدعای بد یاد کرده گفت سوگند با خدای که عرب بر شما غلبه کنند و داد مظلوم از شما بستانند آنوقت که
نسطور بدست خالد ولید مقتول گشت و شب برسید ابو الجعید بلشکرگاه عرب درآمد و ابو عبیده را در لشکرگاه دیدار
کرد و گفت این لشکر روم چندانند که اگر خویشتن را با شما تسلیم دارند مدتی دراز باید از قتل ایشان فراغت حسبت آید اگر من شما را
از در خدیعت و مکیدت بر ایشان ظفر دهم چه پاداش کنید گفت ترا فراوان عطیت کنم و عهدی بنویسم که هرگز از تو و اولاد
تو کس طلب جزیت نکند چون عهد استوار کرد با ابو عبیده گفت فرمان کن تا فردا شب آتشهای بزرگ بر افروزند آنوقت من
باز آیم و کاری بفرمایم این بگفت و بلشکرگاه مراجعت کرد شب دیگر چون سیاهی جهان فرو گرفت ابو عبیده بفرمود تا
لشکریان از ده هزار جای افزون آتشهای بزرگ افروخته کردند آنوقت ابو الجعید بیامد و گفت پانصد سوار از ابطال
رجال را بملازمت من فرمان کنید تا بدلالت من کار کنند ابو عبیده بفرمود تا عیاض بن غنم الاشعری و حارث بن
هشام المخزومی و عاصم بن طارق و رافع بن عمیره و ضرار بن الازور و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالرحمن بن ابی بکر و از
اینگونه مردم پانصد کس انجمن شدند پس ابو الجعید ایشان را برداشته از بیرون جاده بلشکرگاه روم نزدیک برد و ایشان را
راه از چاه نمود و گفت حمله در دهید و چون لشکر روم از جای درآمدند هزیمت شوید و از طریق سلامت طی مسافت
کنید پس مسلمانان بدانسان که ابو الجعید گفت ناگاه از چند جای بر لشکر روم حمله کردند و آنوقت ابو الجعید در میان
لشکر روم همی فریاد کرد که ای معاشر نصاری اینک لشکر عرب است که طریق حرب پیش داشته نشناسید تن
هزیمت بباید داد و این آتشها که کرده اند برای حمل اثقال و اعداد کار فرار است و آنوقت سواران عرب طریق هزیمت بر
گرفتند سپاه روم این سخن را باور داشتند و کران تا کران از جای جنبش کردند از برای قتل عرب و اخذ غنیمت بعضی بر
اسبهای عریان برنشستند و برخی بی سلاح و سلب پیاده دویدند و ابو الجعید از پیش روی ایشان همی فریاد برمیزد و شتاب
و عجلت میکرد و آن جماعت را بمحاضی که جای هلاکت بود میرسانید تا ایشان را بفراز یک دره که در فرود آن رودی عظیم

میگذشت بانگ در داد که جلدی کنید و عرب را از این زمین پست بیرون شدن مگذارید و خود از یکسوی روی برتافت
و لشکر روم بطلب عرب و اخذ غنیمت عجلت کردند و در تاریکی نیم شب سر از پای نشناختند و بی پروا همی تاختند سوار
از پس سوار و مرد از پس مرد از فراز ارض سر اشیب شدند چنان شد که آنکس که از پیش روی بود با از پس نتوانست شتافت
و از هیاهوی سواران و صهیل اسبان بانگ او را همعنان او وصغا نتوانست کرد و آنکه از قفا بود خبر از پیش باز نتوانست
گرفت لاجرم سوار و پیاده دانسته و ندانسته بر زبر هم در می افتادند و بعضی در خاک و بعضی در آب جان میدادند در قم
کرده اند که در این وقعه هشتاد هزار کس نابود گشته والله اعلم مع القصه لشکر روم بدانستند که ابو الجعید بحکم نصیحت
زن و خونخواهی فرزند این خدیعت کرد ماهان دانست که دیگر نیروی قتال با عرب ندارد پس با قور بر رای زد که در
کار مقاتلت مماطلت اندازد باشد که سر بسلامت بیرون برد پس مردی را بسوی ابو عبیده فرستاد و پیام داد که کار جنگ
چنین است گاهی مرد منصور است و گاهی مقهور شما با ما حیلتی کردید و کیدی اندیشیدید یک امروز لشکرها می جانبین را
از مقاتلت مهلت میگذاریم و فردا فیصل این امر را بر زبان شمشیر حوالت خواهیم داشت ابو عبیده خواست تا
سخن او را پذیرفتار باشد خالد بن الولید گفت ای امیر سخن او مغرور مشو و کار امروز را بفردا میفکن لاجرم ابو عبیده رسول
او را بی نیل مرام مراجعت داد اگرچه بر ماهان گران آمد لکن ناچار اعداد کار کرد و گفت سوگند با صلیب که خویشتن مباشر
خواهم جست و کار یکسره خواهم کرد پس از دو سوی صف بیاراستند و از لشکر جرجیر چون یک لخت کوه آهن بمیدان آمد
گفت اینک منم جرجیر سپهسالار لشکر روم هر کز جز با امیر لشکر رزم ندهم ابو عبیده چون این بشنید رایتی که در دست داشت با
خالد گذاشت و بسوی او تاختن برد جرجیر گفت تو امیر لشکر عربی ابو عبیده گفت چنین است و نیک شاد شدم که مرا طلب
کردی اکنون ترا با تیغ در میگذرانم از پس تو ماهان را هر دو با هم در آمدند و حمله از پی حمله در دادند ناگاه جرجیر روی بر
تافت و راه لشکرگاه خویش گرفت ابو عبیده از دنبال استعجال کرد چون نیمی راه بپیمود بیکباره جرجیر چون برق خاطف
روی برتافت و خواست تیغ بر ابو عبیده فرود آورد ابو عبیده جلدی کرد و شمشیر بر عاتق او براند چنانکه از دیگر سوی جستن کرد
پس باز آمد و علم خویش را از خالد باز گرفت قتل او بر ماهان عظیم بود در آنوقت خود آهنگ میدان کرد و پیش سلاح او با زر
و گوهر بود رهبانان و بطریقان او را از در منع بیرون شدند و او پذیرفتار نبود در پایان امر یکتن از شجعان بطارقه که جرجیس نام
داشت بدستیاری سوگند و الحاح بطارقه از ماهان اجازت گرفته آهنگ مبارزت کرد از این سوی ضرار بن الازور چون
شراره نار بمیدان تاخت و چون جرجیس را دیدار کرد و عظم خلقت و اندازهٔ جلادت او را بدانست با خود اندیشید که با
این سلاح جنگ که مراست آهنگ او نتوانم کرد و از میدان بخیمهٔ خویش باز تاخت تا سلاح جنگ دیگرگونه کند و درع پوشد
مردم گمان کردند که ضرار فرار کرد و مالک نخعی که چون بر باره برآمدی هر دو پایش بر زمین کشیدی و جگر شیر از بیم سرش شق
برگیدی بقصد جرجیس اسب برجهاند و قتی ضرار باز شتافت مالک را با خصم روی در روی یافت پس کناری گرفت و مالک و جرجیس جنگ
باهم در آویختند و خاک با خون در آمیختند چون جرجیس غرق در آهن بود و سیف و سنان بر او کارگر نمی افتاد مالک بر
پهلوی اسب او نیزه بزد چنانکه از آنسوی سر بدر کرد و چون خواست نیزه را بیرون کشد از میان بشکست و جرجیس با اسب
در افتاد و نتوانست خود را از زمین جدا کند ضرار چون این بدید سرعت کرد و فرق او را با تیغ بشکافت و سلاح و ستامش را
برگرفت مالک گفت یا ضرار در صید من شراکت میافکنی گفت شراکت نمیکنم بلکه خاص خویش میدانم مالک گفت نه بمن باز نخواهم

[illegible]

۲۰ نیزه او در افکندم ضرار گفت رب ساع لقاعد مالک بخندید و گفت ترا باشد ضرار ان اشیا را حمل داده بلشکرگاه آورد
و بر جل مالک گذاشت و گفت سوگند باخدای که هرگز در این اشیا بچشم طمع نگران نشوم بالجمله چون جرجیس مقتول گشت ماهان
سخت آشفته شد و گفت ای جماعت اساقفه و بطارقه من بشکرانه نعمت پادشاهانه و نصرت دین اله بغایت جهد مقاتلت با عرب
کردم لکن با خداوند آسمان و زمین نتوانم غلبه جست چه خداوند ایشانرا بر ما غالب خواسته و اکنون ناگزیرم از اینکه خویشتن
رزم دهم و چون کشته شوم از زحمت عار و توبیخ و ننگ برهم و اگر زنده مانم مکشوف افتد که از نصرت هرقل غافل نبوده ام
بزرگان لشکر گفتند ای امیر این رای نیست تو باش تا ما پرخاش جوئیم ماهان با کناس ابن ربع سوگند یاد کرد که هیچکس را اجازت جنگ
نفرمایم جز اینکه خود بمیدان طعن و ضرب درآیم یکتن از رهبان که یحنا نام داشت گفت ای امیر من خوابی هولناک دیده ام
نیکو آنست که خویشتن بمبارزت بیرون نشوی هم نپذیرفت و جامه جنگ بپوشید و سلاح رزم او چون بجواهر و یواقیت ترصیع
داشت بهای آن از شصت هزار دینار برابر میداشتند بالجمله مانند نخلی زرین و جواهر آگین بمیدان آمد و خروشی چون رعد برآورد
و مبارز طلب کرد غلامی دوسی آهنگ او نمود و با نیزه بدو حمله افکند ماهان دست فرا برد و عمودی از زر سرخ که در پهلوی اسب
استوار داشت بگرفت و چنان بر سر غلام دوسی بکوفت که همچنان بر پشت اسب جان بداد ماهان از قتل او دل قوی کرد
و از آنسوی مالک نخعی چون شیر شرزه و مار گرزه بر او تاخت و گفت هان ای ماهان بقتل این غلام مغرور نشوی اکنون کلمه بگوی
یا ادای جزیت کن و اگر نه بدست من هلاک گردی ماهان گفت تو از اصحاب خالد باشی گفت نعم من مالک نخعی از اصحاب
رسول خدایم ماهان چون اژدهای دمان بجنگ درآمد و مردی تناور و دلاور بود و چون نخعی با هم بکوشیدند ماهان فرصتی بدست کرد
با آن گرز زر که دوسی را بکشت چنان برفراز خود مالک بکوفت که خود بر سر مالک بخش شد و پاره از آهن چشم مالک را خاک
زده از آن روز بمالک اشتر ملقب گشت از زحمت آن صدمت جهان در چشم مالک تاریک گشت و همی خواست عطف عنان
کند و بصف خویش بازشتابد دیگر باره دل بر صبر ببست و از خداوند نصرت خواست و ماهان از آن سیلان خون که
از جبهت مالک جستن میکرد گمان داشت که او را کشته است و از آن شتاب که از کنار مالک درگذشت و یک تیر پرتاب برفت
عنان اسب را برتافت تا کشته خویش را ساز و برگ برگیرد از آنسوی مالک خویش را بجای آورد و چون شیر زخم خورده بجنگ شد
و با تیغی چون شعله نار بر ماهان حمله افکند و مانند صاعقه آسمانی بر او درآمد و تیغ براند اگرچه شمشیر مالک از آلات آهنین
که ماهان در آن متحصن بود قطع کرد زخمی کاری بر او نیاورد لکن ماهان بدانست که مرد میدان مالک نتواند بود پس بی توانی
عنان اسب برتافت و راه لشکرگاه خویش بشتافت مالک از قفای او همی رفت اینوقت خالد بانگ بر مسلمانان زد و
لشکر همدست و همداستان جنبش کردند و حمله در دادند و تیغ در لشکر روم نهادند و همی بکشتند و بخاک افکندند سپاه روم
بیکباره هزیمت شد و بسیار کس خود را در آن مخاض و واقوصه افکندند و در آب غرق شدند و فراوان عرضه تیغ گشتند و
مسلمانان از قفای هزیمتیان بدشت و کوه همی تاختند و اسیر گرفتند تا یک ربع از شب بگذشت کار بدینگونه میرفت آنگاه
ابوعبیده فرمان کرد تا مسلمانان بلشکرگاه شدند و سرادقات لشکرهای روم را با اوانی ذهب و فضه و دیگر اشیا
و ادوات که بیرون حساب و شمار بود فراهم آوردند و اقدی گوید در این وقعه صد هزار تن طعمه شمشیر و چهل هزار کس اسیر
گشت والعلم عند الله و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد بالجمله صبحگاه از لشکر روم نشانی نبود و زمین یرموک همه کشته مینمود ابو
عبیده بفرمود تا جسد کشتگان مسلمانان را چنانچه فراهم آوردند و بسیار سر بریده در معرکه یافتند و ندانستند که سر مسلم است

ملقب شدن مالک به اشتر

باکافران سرها را نیز در کنار کشتگان گذاشتند و ابوعبیده بر آنجمله نماز گذاشت و فرمان کرد تا همه را بخاک سپردند روز دیگر
مکشوف افتاد که ماهان با چهل هزار کس از هزیمتیان بجانب دمشق گریخت خالد ولید با لشکری انبوه از قفای او برفت و ایشان را
بیافت و حمله افکند در میان نعمان بن علقمة الازدی و بروایتی عاصم الیربوعی با ماهان دوچار شد و او را توانائی نمانده بود بدست
نعمان مقتول گشت و لشکر روم هر کس توانست بجائی گریخت مردم دمشق آنوقت با هدیها و تحف نزدیک خالد آمدند و گفتند ما از
عهد عمر که بود هم خالد ایشان را امنی داد و از آنجا بارحمص آمد و ابوعبیده نیز در حمص با او ملحق گشت و در آنجا هر غنیمت که بدست شده
بود بسوی دمشق حمل کرد و خمس آنرا از برای عمر بن الخطاب ماخوذ داشت و بعمر فرستاد چنانکه مرقوم میشود و خود با لشکر در دمشق نشیمن ساخت

ذکر جنگ عرب با فارس و فتح حلوان و ماسبذان و سیروان در سال شانزدهم هجری

جنگ عرب با عجم

حلوان بضم حای مهمله و سکون لام نام بلدی آبادان بود که بعد از بصره و کوفه و بغداد در عراق مانند نداشت و بیشتر
ثمار آن انجیر بود و انار نیکو نیز داشت و این نام بدان یافت که وقتی حلوان بن عمران بن قضاعه این بلد را از ملوک باقطاع
یافت و ماسبذان با میم و الف و سین مهمله و بای موحده ساکن و ذال معجمه و الف و نون و در اصل ماه سبذان بوده
بزیادتی هاء هوز و سیروان بکسر سین مهمله و سکون تحتانی نام شهر محال ماسبذان است اکنون بر سر سخن رویم از این
پیش رقم شد که سعد وقاص چون مداین بگشاد بعضی از نفایس اشیاء و خمس غنایم را نیز نزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و سعد
وقاص چون بمداین درآمد نخست در ایوان مظالم فرود شد و آن میدان صد و بیست ارش پهنا و ششصد ارش درازا داشت
در طاق آن دوازده ستون از سنگ بود که هر ستونی صد ارش درازی داشت و تمامت آن بنیان از سنگ بود
سعد وقاص در ایوان هشت رکعت نماز بگذاشت و در هر رکعت حمد و سورتی قرائت کرد و بهر دو رکعت تشهدی
خواند و در انجام یک سلام باز داد و این نماز را نماز فتح خواندند چون این نماز را بگزارد عمرو بن مقرن را فرمان کرد تا غنایم را
فراهم کند پس بفرمود تا منادی ندا در داد که هر کرا غنیمتی بدست شده نزدیک عمرو بن مقرن حاضر کند و خود بکوشک کسری
آمد و در آنجا خانهای فراوان بنگریست که همه گنجخانهای کسری بود آگنده از سلاح و سلب و فضه و ذهب و لآلی شاهوار
و جواهر خوشاب آنجمله را نزدیک عمرو بن مقرن آوردند و قعقاع نیز تا پل نهروان برفت و خواستها و غنیمتها همه
فراهم کرد و آنوقت شصت هزار سوار و پیاده عرب حاضر بود و چون بسیاری از نفایس اشیاء و خمس بیرون کردند
هر یک از لشکریان دوازده هزار درهم بهره رسید و از آن چیزها که بعمر فرستادند یکی پیراهن کسری بود که در پل
نهروان بدست قعقاع افتاد و آن پیراهن را از مروارید بافته در میان مرواریدها یاقوتها نصب کرده بودند و دیگر
تاج مرصع و انگشتری و ده رزمه جامه زربفت و از سلاح عیبه بود از مروارید بافته و درع و خود و ساقین و ساعدین
همه زر بود و شش درع سلیمانی و نه تیغ یمانی همه بزیب و زینتی که لایق سلاطین عجم بود و دیگر اسبی در خزانه یافتند از زر
سرخ با زین سیم و سواری از زر و دیگر بساطی یافتند سیصد ارش درازا و شصت ارش پهنا و آن فرش را ملوک عجم در
زمستان می‌گستردند آنوقت که مرغزار تا بخشکیدی و آن فرش بهارستانی بود و سبزه آن تمامت زمرد بود و گل و
شکوفه از دیگر جواهر داشت از بهار و مرغزار خضارت و نضارت آن افزون مینمود و دیگر بخوردارها کافور و عنبر و مشک
و دیگر بخورها از خزاین عطر برگرفتند و آنجمله را با خمس تمامت غنایم بعمر بن الخطاب فرستادند و عمر در مسجد رسول خدا آن خواستها را
بر مسلمانان بخش کرد طبری گوید عمر آن بساط یک بدست علی مرتضی برگرفت و آنرا بهشت هزار درم بفروخت و انفاق کرد

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۱۶ با آنکه بازرگانان از یمن و دیگر بلاد بمدینه آمده حریری که دیناری بها داشت بدانگی می خریدند مع القصه آن
غنایم چون بعمر رسید سعد وقاص را نامه کرد که اکنون در مداین باش و لشکر را آسایش ده که ما را در روم جنگی بزرگ
در پیش است لاجرم سعد ببود تا آنوقت که جنگ مسلمانان در یرموک بپای رفت پس سعد بسوی عمر مکتوب کرد که
یزدگرد در حلوان جای کرده و لشکری فراوان فراهم آورده بعید نیست که حدیث فتنه کند عمر چون این بدانست کس
به ابوعبیده فرستاد که در دمشق نشیمن کن و آن بلاد که گشوده منتظم میدار تا جنگ یزدجرد یکسره شود و بسعد وقاص نگاشت
که خویشتن در مداین جای کن و سرداری دلاور و لشکری در خور بدفع یزدجرد فرست پس سعد پسر برادر خود هاشم بن
عتبه را با ده هزار سوار روانه جلولا کرد و آنوقت یزدجرد خویشتن در حلوان جای داشت و لشکر بجلولا میفرستاد
و در جلولا لشکر عجم در گرد خود خندقی کرده بودند و اموال و اثقال خود را با زن و فرزند در خانقاهی باز داشته و ابطال
رجال حاضر آتشکده شدند پس وثیقت استوار کردند که از عرب بهزیمت نشوند با جمله شصت هزار کس در جلولا انجمن گشت
و هرمزان فرمانگذار اهواز با بیست هزار مرد از شوشتر بمدد ایشان برسید مسلمانان انبوهی لشکر را بسعد وقاص آگهی
داد و عمر را آگاه ساخت و عمر بن الخطاب در زمان کس با بوعبیده فرستاد که گروهی از لشکر شام را بمدد مسلمانان فرست
تا جنگ عجم را بسنده باشند پس ابوعبیده چهارده هزار تن از شجعان سپاه را بمدد ایشان فرستاد مکشوح مرادی با
دو هزار مرد بر مقدمه بود و برادرزاده سعد عتبة بن هاشم با سه هزار سوار و حجر بن عدی الکندی با دو هزار سوار و منذر
ابن حسان الضبی با سه هزار سوار و جریر بن عبدالله البجلی با چهار هزار سوار برسیدند پس از لشکر عرب بیست و چهار هزار
مرد گزیده گرد ند و نیرویی بدست شد لاجرم هاشم تعبیه جنگ ساخت جریر بن عبدالله البجلی را بر میمنه سپاه گماشت و
حجر بن عدی الکندی را بر میسره بداشت و جناح بمکشوح مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران امیر کرد و طلیحة بن خویلد را
بر پیادگان فرمانگذار نمود و از آنسوی عجم لشکر بر صف کرد خرداد بن اهرله میمنه بگرفت فیروز بن خسرو بر میسره ایستاد
هرمز بن نوشیروان در قلب جای کرد و هر دو لشکر روی در روی شدند همال با همال قتال کرد و مرد با مرد نبرد آزمود
کمان داران کمانها از تیر بپرداختند و نیزه گذاران نیزها در دست شکستند و شمشیرها از نیام مانند زبان مار که از کام برآ
برکشیدند اجل خندان گشت مرگ دندان بنمود سعد بن عبیدالله انصاری نخستین کناری گرفت هاشم گفت از بهر چه کنار گیری
خویشتن را عرضه میدهم تا کفارت آن خود را با خدای بفروشم این بگفت و با تیغ کشیده مانند شعله آتش خود را بر سپاه
عجم زد و رزمی کرد که هر دو لشکر از دیدار آن شگفتیها گرفتند و در پایان کار از کثرت زخم و جراحت سستی گرفت و شهید شد
آنگاه جریر بن عبدالله البجلی بانگ در داد که ای فرزندان و خویشاوندان من شما را در این میدان از هیچ روی زیانی نتواند
بود چه اگر شهید شوید جنت یابید و اگر نصرت کنید غنیمت آرید و من این لشکر عجم را معرض آزمایش آورده ام ایشان را
مستر جنگ با کمان و سنان است سر در سپر در آرید و پای اصطبار استوار کنید تا نصرت یابید این بگفت و حمله افکند
و چند تن را بکشت آنوقت از سپاه عجم مردی بیرون شد که رستم کوچک نام داشت اما در شجاعت رستم بزرگ بود
عوام بن عبد الشمس و برادرش زهیر برابر او در آمدند و رستم چون برق خاطف با ایشان رزم میداد وقتی که رستم آهنگ
عوام داشت زهیر فرصتی بدست کرده او را با نیزه زخمی بزد اگر چند از رستم خون برفت هم سستی نگرفت و مردانه
میکوشید جابر بن طارق النخعی بیم کرد که مبادا رستم این هر دو برادر را عرضه دمار دارد وی نیز اسب برانگیخت

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

و حمله در داد رستم بکینه با این هر سه تن نبرد آزمود و چون لشکرهای دمان آهنگ جابر کرد زهیر بانگ برداشت که یا جابر باد که تنها رزم میاغاز و نزدیک من بتاز تا مباد از دست او تباه شوی پس هر سه تن همدست و همداستان بر رستم تاختند و او آهنگ هر که میساخت دو تن از قفای او در می آمد ساعتی بدینگونه رزم داد تا نوبتی با زهیر و عوام مشغول شد جابر وقت یافت و از قفای او تیغ براند چنانکه تاج و مغفر دو نیمه کرد و تا سینه او بشکافت هر سه تن ساز و برگش برگرفتند هزار دینار بها داشت اینوقت با آنکه آفتاب سر در مغرب داشت لشکر عجم از جای جنبش کرد دهول و حرب برافروختند عمرو بن معدیکرب که جگر شیر و زهره پلنگ داشت بانگ درداد که هان ای مسلمانان شما را بیم زده می بینم گفتند از بامداد تا اینوقت رزم داده ایم اکنون روز بکران رسیده ما کوفته و اسبها مانده و عجم با انبوه است ما چگونه ستوه نباشیم عمرو گفت اگر اسبها کوفته و مانده شده اند از اسب فرود آیید و خویشتن داری کنید شما در جنگها فراوان آزمایش شده اید و بسیار فرسایش دیده اید این جنگ از آن جنگها صعب تر نیست خداوند شما را نصرت خواهد کرد این بگفت و از اسب فرود آمد و هزار تن از سران سپاه با او موافقت کردند و پیاده شدند و اسبها با کمند بکریه ببستند عمرو صمصامه خویش را بکشید و در قلب جای کرد و بر لشکر عجم حمله کردند و مسلمانان بجنگ درآمدند جریر بن عبدالله البجلی از میمنه بتاخت و حجر بن عدی از میسره حمله در انداخت و مکشوح مرادی از جناح و عمرو بن معدیکرب از قلب رزم دادند سخت بکوشیدند و عجم را هزیمت کردند و شکسته ایشان را تا بخانقین بردند و باز شدند آنشب را در آن رزمگاه بامداد کردند و چون آفتاب بردمید بجلولا آمدند و در لشکرگاه ایشان آنچه یافتند بغنیمت برگرفتند هاشم بن عتبه آن غنایم را که از حوصله حساب فزونی داشت فراهم کرده بسعد بن وقاص فرستاد و خویشتن با لشکر آهنگ خانقین کرد چون لشکر عجم این بدانستند از خانقین بقصر شیرین کوچ دادند و در آنجا نیز فراوان درنگ نکردند و راه حلوان پیش داشتند یزدجرد که هنوز در حلوان جای داشت چون از هزیمت سپاه و سرعت عرب از قفای ایشان آگاه شد دانست که نیروی مقاتلت آنجماعت ندارد پس منوشهر پسر هرمزان را پیش خواند و به نیابت خود در حلوان بنشاند و خود راه عراق عجم در پیش داشت و لشکر عرب بخانقین کوچ دادند و از آنجا بقصر شیرین فرود شدند و این هنگام سران سپاه بسعد وقاص نامه کردند که ما تا بقصر شیرین پیش راندیم و از اینجا آهنگ حلوان داریم تو نیز با ما پیوسته شوی که امیر سپاهی تا مسلمانان را قوتی دیگر بدست شود سعد در جواب نوشت که حلوان نیکو باشد بروید و آن بلد را بگشایید لکن آمدن من بشما صعب مینماید از بهر آنکه ناتوانم چون این مکتوب بلشکریان رسید بسعد وقاص بر خندیدند و گفتند ما را از حرب عجم دست باز میدارد و سلامت خویش را مغتنم میشمارد چون سعد را از این کلمات آگهی بردند سلمان فارسی را بخواند و حکومت مداین را با او گذاشت و خود

حکومت سلمان فارسی در مداین

اگر توانا و اگر ناتوان بسیج راه کرده در قصر شیرین با مسلمانان پیوست پس لشکر اسلام دل قوی کرده روز دیگر بجانب حلوان روان شدند چون منوشهر این بدانست حلوان را بگذاشت و بسوی یزدجرد راه برداشت و از آنسوی سعد وقاص با لشکر بحلوان درآمد و فراوان از اندوخته کافران بغنیمت برگرفت و مکشوح مرادی را با ده هزار سوار از قفای هزیمتیان بیرون فرستاد و عروة بن زید الخیل الطائی را بسیروان و ماسبذان و شهرزور گسیل داشت تا برفت و آن ولایات را بگشاد و از شهرزور غنایم بسیار نزدیک سعد وقاص آورد آنگاه سعد فضلة بن معویه انصاری را با سیصد سوار بهر غارت رساتیق حلوان مأمور داشت او برفت و گوسفند و شتر و دیگر مواشی هرچه یافت براند و غنیمتها برگرفت و

قضا

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۳۴ قضا چنان رفت که او را در میان دو کوه از حال حلوان حدیثی شگفت افتاد و آن چنان بود که در نماز دیگر فضله بانگ
نماز درداد چون گفت الله اکبر ندائی آمد که کبرت کبیرا چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آواز آمد که خلصت اخلاصا
یا فضله چون گفت اشهد ان محمداً رسول الله آواز آمد که این پیغمبریست که از پس او هیچ پیغمبری نیاید چون گفت حی علی الصلوة
آواز آمد که خداوند این فریضه آورد و خوشا آنکس که ادای این فریضه بوقت کند چون گفت حی علی الفلاح ندا آمد که
الفلاح لاهل الصلاح چون فضله اذان بجای برد و نوبت باقامت رسید و گفت قد قامت الصلوة آواز آمد که امت
محمد تا قیامت بپایند و قیامت بر ایشان درآید چون فضله نماز بجای برد باواز بلند گفت ای گوینده کیستی و از کجائی
اگر از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پریانی قم حیاک و اهلاً و سهلاً و اگر از آدمیانی دیدار بنمای تا از دیدار
تو شاد شویم ناگاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود بیرون شد عصائی در دست داشت و او را دو حاجب
سفید از صوف بود در رو و مویش بجمله سفید بود و قامتی باعتدال داشت بیامد و بر عصا تکیه بزد و گفت السلام علیکم
و رحمة الله فضله جواب باز داد و گفت کیستی و چون اینجا افتادی گفت من زریب نام دارم پسر برلیا وصی عیسی
علیه السلام مرا دعا کرد که در این کوه چندان زنده بمانم که عیسی از آسمان فرود آید و شما را الهی رسید هم که چون خصلتی چند
در امت محمد پدید آید گریزان باید بود فضله گفت آن صفات را وصف کن تا از آن پرهیزیم زریب گفت آنوقت که
مردان با مردان و زنان با زنان آمیزند و بدو اکتفا کنند و امرا با غلامان در پیوندند و با خادمان و بندگان آشنائی
کنند و سخنها از اکتفا کنند تا کنایه‌ها از آن بدگیرند و صدقه ندهند و قرآن را بالحان و مزامیر خوانند و مسجدها را زر اندود
و نقش کنند و منارها بلند برآرند و بدروغ گواهی دهند و ربا خورند و زناکار باشند باران اندک بارد و غلات اگر
چند فراوان باشد نرخ گران باشد چون آن آثار آشکار گردد بباید بیمناک بود آنگه این بگفت و بدان غار بازگشت و مسلمانان از آنجا
کوچ دادند و نزدیک سعد وقاص آمدند و قصه زریب باز گفتند سعد این قصه را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر پاسخ باز داد که خود بنفس
بدان جبل سفر کن و حال زریب را نیکو فهم کن و باز نمای چون سعد وقاص از فرمان الهی یافت در زمان برنشست و بدان
کوهسار سفر کرد و چند روز بیست و بلندان جبال را بجست و اذان بگفت جواب نشنید ناچار بسوی حلوان مراجعت کرد
و از غنایم حلوان و خانقین و جلولا خمس بیرون کرد و خمس را بر لشکر قسمت کرد و بشر بن ربیعه که یکی از سواران بهادر آن
بود از بخش خود چیزی بزیادت طلب کرد سعد اجابت ننمود بشر برنجید و سعد این بدانست پس او را حاضر ساخت هزار دینار
زر سرخ و اسبی جوان عطا کرد و غنایم را نیز بدو سپرد تا بمدینه حمل کند بشر آن غنایم را بمدینه آورد و عمر در مسجد رسول خدای
بر مهاجر و انصار بخش کرد هم در آنجا بشر پیش شد که مرا نیز بهره بخش عمر گفت حق خویش در حلوان گرفتی گفت من این
غنایم را در راه محفوظ داشتم و بسلامت نزدیک تو آوردم از این روی مرا حقی واجب گشت عمر گفت تو این
اموال را نگاه نداشتی خداوند نگاه داشت لاجرم ترا حقی واجب نشود بشر برنجید و بر این معنی شعری چند انشاد کرد
عمر چون بشنید گفت ای بشر ترا خداوند فصاحت و شجاعت توام داده و چنان مینماید که از سعد وقاص ثقلی در خاطر
داری گفت چنین است چه او آن مردم که مکانت من ندارند از من نیکوتر داشتی عمر گفت هم اکنون در خاطر داری
که مرا هجو گوئی و صفات زشت که در من نیست بر من ببندی بشر گفت هرگز این نکنم لکن آرزو میرود که مرا عطیتی
و موهبتی خرسند فرمائی لاجرم عمر او را به بذل مال خوشنود ساخت و بشر عمر را بهمگونه دعائی بگفت اللهم

قصه فضله با زریب

اَللّٰهُمَّ خَلِّصْ عُمَرَ مِمّا قَلَّدتَهُ سَلیماً غَیرَ مَوزُورٍ یعنی خدایا عمر را ازاین حکومت که در گردن او افکنده خلاصی ۵
بخش بی آنکه عصیانی با دید آید بالجمله عمر جواب نامه سعد وقاص را انکار کرد و فرمان داد که این هنگام نوبت رزم
هرقل پیش آمد تو دیگر از دنبال عجم جنبش مکن سلمان فارسی را بحکومت مداین و مضافات بازگذار و بجانب کوفه بازگرد
و در آنجا باش و مسجد کوفه را عمارت کن که بقعه شریف است اینوقت سعد وقاص جریر بن عبدالله البجلی را در حلوان
بحکومت بازداشت و سلمان را در مداین منصوب داشت و خود باراضی کوفه آمد و این فتح حلوان و ماسبذان
در ماه ذی حجه بود

ذکر بنای شهر کوفه و عمارت مسجد آن بدست سعد وقاص در سال هفدهم هجری

۱۷ بنای شهر کوفه

سعد وقاص در آن ایام که در اراضی عراق از جائی بجائی میشد بعمر بن الخطاب مکتوب کرد که عرب در این اراضی فراوان رنجور شوند تدبیر چیست عمر او را پاسخ فرستاد که زمینی گزیده کن که آب و گیاه فراوان بود تا شتران توانند علف چر کنند و هوائی بسلامت باشد که بتوانند اقامت نمایند پس سعد زمین کوفه را اختیار کرد و صنادید سپاه و سران لشکر را حاضر ساخت هرکس را زمینی بنمود و محلی مقرر داشت تا خانها بنیان کردند و خود کوشکی بنیان کرد بنشان کوشک کسری که در مداین دیدار کرده بود و آن در که بر کوشک کسری بود برگرفت و از مداین بکوفه آورد بر در کوشک خود نصب نمود لشکریان نیز کردار او را استوار داشتند و درهای فراوان از مداین بکوفه آوردند و بر سراهای خویش بگذاشتند این خبر بعمر بردند که سعد وقاص مانند کسری کوشکی از بهر خود کرده عمر در خشم شد و نامه بسعد کرد و محمد بن مسلمه را گفت این نامه را بگیر و هرچه زودتر در کوفه شو و آتش در کوشک سعد وقاص در زن و هرچه در آن کوشک اندر است پاک بسوزان و با سعد هیچ سخن مکن الا آنکه کتاب مرا بدو میدهی و بازمی شتابی پس محمد بن مسلمه تا کوفه تاختن کرد و در کوفه کس ندانست که از برای چه میرسد زیرا که خاموش بود چون بدر کوشک رسید بفرمود حطب بیاوردند و بر در کوشک نهادند و آتش در زدند آنگاه نامه عمر را بدست سعد داد و هیچ سخن نکرد و ساز مراجعت نمود سعد خواست او را ساز و راحله دهد نپذیرفت و برفت پس سعد نامه را بگشود نوشته بود که بمن رسید که کوشکی مانند کسری برآوردی و در کوشک کسری را بر آن نصب کردی تا حاجب و دربان بر در سرای خود جای دهی و حاجتمندان و مظلومان را رخصت بار نفرمائی همانا شریعت پیغمبر بگذاشتی و طریقت کسری برداشتی مگر ندیدی کسری را از کوشک در ربه سنگنای گور جای دادند من کس فرستادم تا آنکه از تو [illegible] کند آتش در سرای تو بزنند و ترا در جهان از دو بیت پیش نباید بود تا یکی را از بهر بیت المال مخزن کنی و در دیگر خود مسکن نمائی لاجرم سعد سرائی اختیار کرد که دو خانه افزون نداشت و آن کوشک همچنان بجای بود تا معویه بن ابی سفیان بر عراق استیلا یافت و زیاد بن ابیه را بحکومت کوفه فرستاد و زیاد آن کوشک را عمارت نمود مع القصه سعد وقاص کوفه را آبادان کرد و قصد عمارت مسجد کوفه را نمود و این بروایت اعثم کوفی چنان بود که یکروز مردی در پیشگاه عمر بن الخطاب گفت من مردی غریب و عقیم هستم عقبی و فرزندی ندارم و زیارت مکه نکرده ام و اینوقت زاد و راحله بساختم از بهر آنکه بجا آرم بعد [illegible] بیت المقدس کوچ دهم و در المسجد اعتکاف گزینم و خدا را پرستش کنم تا وداع جهان گویم امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر بود [illegible] زاد بخور و راحله بفروش و در مسجد کوفه معتکف باش که یکی از آن چهار مسجد جهان است و دو رکعت نماز در آنجا با ده رکعت که در دیگر مسجد کنی برابر است

تنوری که در طوفان نوح نخست آب برآورد در کنار این مسجد است و آنجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل نماز گذاشت و ادریس و نوح نماز گذاشته اند و عصای موسی چندگاه در این مسجد بوده و بتهای یعوق و یغوث در این مسجد شکسته و مبدای کوه اهواز از این مسجد است این شهر فاروق خوانند و خداوند چندین هزار از مردم را از این مسجد حشر کند بی کاوش و پرسش بجنت برد و در میان این مسجد مرغزاری از مرغزارهای بهشت باید شود که در آن چشمه از آب یکی از شیر و سه دیگر روغن باشد اگر مردمان فضیلت آن بدانستند ترک این مسجد گفتن نتوانستند که در آخر الزمان بر دست مفسدان در کوفه بریده خواهد شد بالجمله سعد وقاص بفرمان عمر مسجد کوفه را عمارت کرد و همچنان در شهر کوفه جای داشت و لشکر خویش را در آن اراضی کار میفرمود و گوش بر مسلمانان داشت تا در رزم چه کنند و عمر چه فرماید

ذکر فتح بیت المقدس بدست لشکر عرب در سال هفدهم هجری

فتح بیت المقدس ۱۷

از این پیش مرقوم افتاد که ابوعبیده بعد از فتح یرموک بدمشق آمد و خمس غنایم را بیرون کرده انفاذ مدینه داشت و بدینگونه بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم وصلوته علی نبیه المجتبی و رسوله المصطفی من ابی عبیدة عامر بن الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی نبیه محمد نبی الرحمة و شفیع الامة و اعلمک انی نزلت الیرموک و نزل ماهان بالقرب منها و لم یر المسلمون اکثر من جمعهم و لا عددهم ففض الله تلک الجموع و نصرنا علیهم بمنه و فضله و قتلنا منهم نیفا و مائة الف و خمسة الاف و اسرنا اربعین الفا و قتل من المسلمین اربعة الاف ختم الله لهم بالشهادة و وجدت رؤسا قد قطعت لم نعرف اصحابها فصلیت علیها و دفنتها و قتل ماهان علی دمشق قتله عاصم بن الیربوعی و قد کان قبل الوقعة نصبت علیهم رجل یقال له ابو الجعید من اهل حمص فالقاهم فی موضع الیرموک یقال له الیاقوصة فهزم منهم ما لا یحصی عددهم و اما من قتل منهم فی الاودیة و الجبال من المنهزمین و غیرهم فحصرت عدتهم تسعین الفا و قد ملکنا الله اموالهم و حصونهم و بلادهم و کان بی هذا من دمشق بعد الفتح و قد جمعت الغنائم و السلام علیک و علی المسلمین خلاصه معنی پارسی چنین است ابوعبیده میگوید ما در ارض یرموک فرود شدیم و ماهان نیز برسید با لشکری که مانند آن کس ندیده پس قتال کردیم و یکصد و پنجهزار کس از ایشان بکشتیم و چهل هزار تن اسیر گرفتیم و از مسلمانان چهار هزار کس شهید شد و بسیار سرها در میدان یافتیم که ندانستیم از کدام است با مسلمانان بر آنها نماز کردیم و مدفون ساختیم و ماهان بدمشق گریخت و بدست عاصم یربوعی مقتول گشت و ابو الجعید بخصومت انجماعت خدیعتی انگیخت و بیرون شمار از آن مردم را در مهلکه یاقوصه ریخت و از گریختگان ایشان در کوهسارها و بیابانها نود هزار کس عرضه دمار گشت و خداوند مال و مملکت ایشانرا بهره ما ساخت اینک من از دمشق نامه بسوی تو کردم و غنایم را فراهم آوردم تا چه فرمائی چون این نامه بپای برد خاتم برنهاد و با خمس غنایم بحذیفة الیمان سپرد و ده سوار ملازم خدمت او داشت پس حذیفه طی مسافت کرده بمدینه آمد و کتاب ابوعبیده را با اموال بعمر بن الخطاب آورد عمر نیک شاد شد و سجده شکر بگذاشت آنگاه از حذیفه بپرسید که ابوعبیده اموال غنایم را بر لشکر بخش کرد یا همچنان انباشته دارد حذیفه گفت خمس بیرون کرد و آن دیگر بجای است تا چه فرمان رود لاجرم عمر در پاسخ ابوعبیده بدینگونه رقم کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عمر بن الخطاب الی عامله بالشام سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو و اصلی علی محمد صلی الله علیه و آله و بعد فقد جاءنی ما فتح الله

مکتوب ابوعبیده بعمر و پاسخ آن

علی المسلمین من النصر وانهزام عدوهم وقهره فاذا وصلک کتابی هذا فاقسم الغنائم
بین المسلمین ونفل السیوف واعط کل ذی حق حقه واشکر المسلمین علی صبرهم ووفائهم
واقم فی موضعک حتی یاتیک امری والسلام علیک وعلی من معک من المسلمین ورحمة الله وبرکاته
یعنی این مکتوب عمر است بسوی عامل خود در شام همانا شاد شدم که خداوند مسلمانانرا نصرت کرد و کافرانرا مقهور داشت
چون این نامه را مطالعه کنی اموال غنیمت را بر مسلمین قسمت کن و حق هرکس را از سواران شمشیرزن و پیادگان مرد افکن ادا
فرمای و مسلمانانرا بر آن مصابرت که در مقاتلت کردند سپاس گذار و اکنون دست از جنگ باز دار و در جای خود
بباش که جنگ عجم واجب شده است و آن نامه را بصحبت حذیفة الیمان با دمشق فرستاد پس ابوعبیده غنایم را بر مسلمانان
قسمت کرد هر سواری را که اسب عتیق و نژاده بود دویست و چهار هزار مثقال زر سرخ بهره داد صاحبان فرس عتیق را دو
سهم و صاحب فرس هجین را یک سهم عطا داد و هر پیاده را هشت هزار مثقال ذهب و هشت هزار فضه داد و چون نوبت
بزبیر بن العوام رسید گفت مرا دو اسب بود که هر دو در یکجا برنشستم و رزم دادم مرا پنج سهم باید داد از برای هر اسب
دو سهم و مرا نیز سهمی است مقداد بن اسود و جابر بن عبدالله انصاری گواهی دادند که رسول خدای با زبیر چنین عطا کرد
پس زبیر پنج قسمت بگرفت چند کس دیگر که دو اسب داشتند خواستار شدند که چنان قسمت برند که زبیر برد ابوعبیده صورت
حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و پذیرفته نشد جواب داد که این خاص زبیر است مع القصه ابوعبیده غنایم را بخش کرد و
دست از جنگ باز داشت تا لشکر بیاسودند آنوقت که رزم جلولا و حلوان و جلولا بپای رفت و لشکر عرب با عجم بجنگ آمد
و جنگ فارس بتاخیر افتاد ابوعبیده با سران لشکر گفت اکنون چه می اندیشید بجانب قیساریه کوچ دهیم یا آهنگ بیت
المقدس کنیم گفتند صواب آنست که بعمر بن الخطاب مکتوب کنی تا چه فرماید لاجرم ابوعبیده این صورت را نگار داد و
بدست عرفجة النخعی بسوی عمر فرستاد عمر سخن بمشورت انداخت امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود لشکر بسوی بیت المقدس
فرست چه بعد از فتح بیت المقدس قیساریه گشوده خواهد شد زیرا که رسول خدای مرا چنین خبر داد عمر گفت صدق
المصطفی وصدقت یا ابا الحسن پیغمبر راست گفت و تو راست گوئی آنگاه بسوی ابوعبیده بدینگونه
مکتوب کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله عمر بن الخطاب الی عامله بالشام ابی عبیدة بن
الجراح اما بعد فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد صلی الله علیه
وآله وقد وصلنی المشاورة وقد اشار ابن عم رسول الله بالمسیر الی بیت المقدس وان الله یفتحها علی
ایدی المسلمین والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته خلاصه سخن آنست که میگوید مکتوب ترا قرائت کردم و با ابن
عم رسول الله علی علیه السلام مشورت نمودم فرمود شما بجانب بیت المقدس سفر کنید که خداوند آن بلد را بدست مسلمین
گشوده خواهد داشت پس نامه را بعرفجه سپرد تا باز شتافت و در باب الجابیه دمشق با ابوعبیده آورد و مسلمانانرا
از فرمان عمر آگهی آمد لاجرم ابوعبیده یزید بن ابی سفیان را طلب داشت و او را با پنج هزار تن از لشکریان روانه بیت المقدس
داشت و از پس او شرحبیل بن حسنه را با پنج هزار کس گسیل فرمود و حکم داد که از قفای یزید چنان برود که با او آمیخته نشود
و لشکر شرحبیل از مردم یمن و حضرموت و کهلان و حمیر و خولان و ازد بود آنگاه رایتی سفید به بست و مرقال هاشم بن
عتبة بن ابی وقاص را داد و او را نیز با پنج هزار کس روان داشت از پس او مسیب بن نجبة الفزاری را با پنج هزار کس

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲ از ابطال نجیع و غطفان و فزاره مامور داشت و علم نجم را با پنجهزار کس از مردم مرادی با قیس بن هبیره سپرد و رایت ششم را
عروة بن مهلهل بن زید الخیل با خویش داشت و با پنجهزار کس روان شد و این جمله در شش روز هر یک از قفای دیگری راه
برگرفتند نخستین یزید بن ابی سفیان برسید و در باب اریحا فرود شد و مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند و مردم بیت المقدس
چون ایشان را نظاره کردند و قلت عدد ایشان را نگریستند حقیر شمردند شرحبیل برسید و همچنان مرقال بن هاشم در باب صهیون
فرود شد و این جمله از پی هم درآمدند تا بیت المقدس را حصار دادند هنوز خالد بن ولید و ابوعبیده با بقیه لشکر و
اموال غنایم و زنان و فرزندان سپاه در دمشق جای داشتند مع القصه سه روز در میان لشکر عرب با مردم بیت المقدس
هیچ سخن نرفت و هیچگونه مکاتبه و محاربه نشد در روز چهارم یزید بن ابی سفیان برنشست و با لشکر خود نزدیک باره
آمد چنانکه از جانبین اصغای سخن توانستند کرد پس ترجمان را گفت تا ندا در داد که ای مردم بیت المقدس اگر خواهید
کلمه گویید تا در دو جهان رستگار باشید و اگر نه جزیت بر گردن نهید و نه دیگر حکومت با تیغ بران است بیرون
شوید و رزم دهید مردم بیت المقدس سخن یزید را وقعی ننهادند لاجرم کار جنگ مقرر شد و آن شب را با صلاح
سلاح و اعداد کار به پای آوردند و بامداد لشکر جنبش کرد و قلعگیان با پیکان تیر ایشان را دفع همی دادند و ده روز بدینگونه
حرب بر پای بود در روز یازدهم ابوعبیده و خالد بن الولید با تمامت لشکر و زنان و کودکان از راه برسیدند مردم
بیت المقدس از دیدار چندین رایت و شکوه آن جماعت خوفناک شدند و از در مشورت سخن کردند و در دار القمامه که
بنیان معبد عظیم بود در نزد بترک که اعظم قسیسان است انجمن شدند و از در مشورت سخن کردند و کار بر مقاتلت نهادند
چه گمان داشتند که عرب در آن شدت شتا و کثرت برف و برد قدرت درنگ نیاورند پس دیگرباره بازار پیکار
رونق یافت و گیاندران از دو سوی پیکار درآمدند لشکر روم که بر فراز باره جای داشتند مغرور بارتفاع سور و
بلندی باره بودند و چنان می‌پنداشتند که پیکان عرب زیانی نکند ضرار بن الازور پای باره براند و یکتن از بطارقه
بزرگ را که بر سر باره لشکر را تحریض جنگ میکرد بضرب خدنگ از پای درآورد چنانکه از فراز باره بزیر افتاد و در دم
چند بدینگونه رزم رفت مردم بیت المقدس سخت کوفته خاطر شدند و با بترک گفتند کار حصار بر ما صعب گشت و امید
که از هرقل مددی در رسد چه او در اصلاح امر لشکر شکسته خاطر است صواب آنست که نزدیک ایشان شوی و سخن آغاز
بازدانی باشد که طریق سلامت بدست شود بترک سخن ایشان را بپذیرفت و صبحگاهی با رهبانان و گروهی از قسیسان کتابهای
انجیل را گشوده و بر زبر دستها نهاده از قلعه بیرون شدند و بترک ابوعبیده را طلب داشت و گفت ارض ما ارض مقدس است
هر کس آهنگ ما کند ادراک زیان و خسران نماید ابوعبیده گفت سخن درست کردی بلد شما بلدی شریف است پیغمبر ما از این بلد
سموات کرد و قبور انبیا در این بلد است لکن ما سزاوارتریم که مالک این ملک باشیم و از اینجا برنخیزیم تا این شهر را گشاییم چنانکه
دیگر شهرها را گشودیم بترک گفت چگونه با شما طریق مسالمت توان سپرد ابوعبیده گفت ایمان آرید یا ادای جزیت کنید و اگر نه
طریق مقاتلت سپارید بترک گفت اگر خواهید با ما کار مصالحت کنید ناچار با سخن خلیفه شما عمر بن الخطاب آسوده شویم
و سخن دیگر کس را استوار نداریم مکتوب کنید تا او خود بدینجا سفر کند و پیمان مصالحت را استوار بندد ابوعبیده از بهر
آنکه خونریزی نشود این سخن را بپذیرفت پس بترک باز شد و ابوعبیده صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و میسرة
بن مسروق عبسی را سپرد تا اقدام تعجیل داشته تا بمدینه آورد و عمر بن الخطاب را سپرد عمر چون از کار آگاه شد از بهر سفر

شاه

شام سخن مشورت افکند عثمان بن عفان گفت تاکنون لشکر اسلام در اراضی شام قرین نصرت بوده اند هیچ ضرورت داعی نیست
که سفر شام کنی و مردم روم را عظمت و مکانتی گذاری روزی چند باش که یکسان ایشان ذلیل و زبون گردند و جزیت
بر ذمت نهند امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود اینکه مردم روم ترا طلب کرده اند از برای مسلمانان فتحی است چه از قتال
دست باز داشته اند چون تو بدانجا سفر کنی مردم روم کار بمصالحت خواهند کرد اگر جز این اندیشی و متوقف باشی کار
مصالحه بیت المقدس بدراز خواهد کشید و خونریزی فراوان خواهد شد پس عمر گوش بفرمان علی علیه السلام داشت و فرمان
کرد تا لشکر از مدینه خیمه بیرون زدند و عمر از برای زاد دو غراره بر شتر خویش بست یکی را از سویق و آن دیگر را از تمر بیاکند و قربه آب
پیش روی بیاویخت و راه برگرفت و روز تا روز طی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد و ابوعبیده چون
آگهی یافت با مهاجر و انصار باستقبال شتافت و چون عمر را دیدار کرد از شتر بزیر آمد و عمر نیز پیاده شد پس با یکدیگر
مصافحه و معانقه کردند و با اصحاب برنشسته بلشکرگاه مسلمانان آمده فرود شدند و عمر در میان جماعت خطبه قرائت
کرد و ایشانرا باداء زکوة و تقدیم جهاد وصیت نمود و چون وقت صلوة برسید مردم خواستار شدند که بلال
اذان گوید چه آنوقت برای دیدار عمر بلال باستقبال شتافته و بسیار وقت در شام باتفاق مسلمانان جهاد میکرد
بالجمله عمر فرمان کرد تا بلال اذان بگفت و با مسلمانان نماز بگذاشت و با مسلمین برنشست و آهنگ لشکرگاه کرد و بر تن مرقعی
از صوف داشت که چهارده رقعه بران بسته بود مسلمانان گفتند اگر این جامه را به نیکوتر از این بدل کنی و از شتر بزیر شده
بر اسب سوار شوی خوف و هراس تو در دل اعدا افزون افتد عمر بپذیرفت و جامه سفید بپوشید و بر اسبی سوار شد لکن
گامی دو برفت و طبع او را از رفتار اسب نشاطی و انبساطی حاصل گشت بی توانی از اسب پیاده گشت و گفت ملغز بادا
من رضا نمیدهیم بود که امیر شما هلاک گردد چه از رسول خدای شنیدم که فرمود لا یدخل الجنة من فی قلبه
مثقال حبة من خردل من کبر و لا یدخل النار من فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان
یعنی کسیکه باندازه خردلی کبر در دل داشته باشد داخل بهشت نشود و آنکس که خردلی از ایمان در دل او راه کند داخل
جهنم نشود و نزدیک بود که مرا کبر فرو گیرد این بگفت و مرقع خویش را بپوشید و بر شتر خود برنشست و آهنگ لشکرگاه کرد
و بر عقبه برآمد که بیت المقدس پدیدار بود مسلمانان از لشکرگاه او را پذیره شدند عمر لشکریان را نگریست که جامهای
حریر در بر کرده اند در خشم شد و گفت مگر ندانسته اید که لبس حریر بر مرد حرام است گفتند آری الا در جهاد گفت آنگاه
اسب است چه هنگام نماز مرد را از کار تعطیل دهد و فرمان کرد تا خاک بر روی ایشان بریختند و آن ملابس را بسوختند
آنگاه در لشکرگاه فرود شدند و مردمان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند و مردم از صنعای آن آوازها دانستند که امری حادث شده
تفحص حال کرده تبرک را از رسیدن عمر آگهی دادند بالجمله صبحگاه دیگر عمر بن الخطاب ابوعبیده را خطاب کرد که
نزدیک این حصن بشو و اندیشه این قوم را مکشوف دار ابوعبیده بپای باره آمد و بانگ برداشت که ای مردم بیت
المقدس اینک فرمانگذار ما عمر بن الخطاب تشریف فرمای لشکرگاه است اگر بدانچه گفتید اندیشه دیگر نساخته اید آگهی دهید
چون اینخبر نزدیک بترک بردند باتفاق باطلیق که والی بلد بود از دروازه بیرون شد و با ابوعبیده گفت امیر
خویش را آگهی ده تا حاضر شود و ما او را دیدار کنیم پس اینخبر بعمر بردند پس برنشست و نزدیک دنباطلیق آمد تبرک چون
عمر را نگریست ندا در داد که یا اهل بیت المقدس دروازه بگشائید و بیرون شوید و عقد مصالحت استوار بندید

سفر کردن عمر بشام و بیت المقدس

بزرگا

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بزرگان بیت المقدس بترسائی بنزدیک عمر آمدند و جزیت بر ذمت نهادند و کتاب صلح بنگاشتند و دروازها گشادند ۱:۲
دو جانبین از یکدیگر ایمن شدند پس عمر باتفاق مسلمانان وارد بیت المقدس شد و ده روز اقامت داشت جماعتی از
مردم روم در خاطر نهادند که اگر توانند هنگام نماز که مسلمانان را از آلات جنگ برگ و سازی نیست کیدی بسازند
و بر ایشان بتازند ابو العبید که شرح حالش در قصه یرموک مرقوم شد ایشان را از آن اندیشه ناصواب باز داشت
و در بیت المقدس کعب الاحبار که در میان علمای یهود حبری نامدار بود مسلمانی گرفت و کعب سبب اسلام خود را
بنزدیک عمر شرح و نصیحت کرده میگوید پدرم از افضل علمای یهود بود و در آن هنگام که پدرود جهان میکرد مرا وصیت فرمود
که من در این مشکوة صحیفه نهفته ام و دست بدان فراز مکن تا آنگاه که خبر یابی تو بر دار بند از پیغمبری که نام او محمد است لاجرم چون
پدرم در گذشت گوش [illegible] داشتم تا آنگاه که خبر پیغمبر برسید پس دست در کوه بردم و صحیفه بر گرفتم و بگشودم بدین گونه
نگار داشت لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدَهُ مَوْلِدُهُ مَكَّةُ وَدَارُ هِجْرَتِهِ طَيْبَةُ
لَيْسَ بِفَظٍّ وَلَا غَلِيظٍ وَلَا سَخَّابٍ فِي الْأَسْوَاقِ أُمَّتُهُ الْحَامِدُونَ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ اللّٰهَ عَلَى كُلِّ حَالٍ أَلْسِنَتُهُمْ
رَطْبَةٌ بِالتَّهْلِيلِ وَالتَّكْبِيرِ وَهُوَ مَنْصُورٌ عَلَى كُلِّ مَنْ نَاوَاهُ مِنْ أَعْدَائِهِ أَجْمَعِينَ يَغْسِلُونَ فُرُوجَهُمْ
وَيَغُضُّونَ أَبْصَارَهُمْ أَنَاجِيلُهُمْ فِي صُدُورِهِمْ وَتَرَاحُمُهُمْ بَيْنَهُمْ تَرَاحُمُ الْأَنْبِيَاءِ بَيْنَ الْأُمَمِ وَهُمْ أَوَّلُ مَنْ
يَدْخُلُ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ یعنی خدائی جز خداوند نیست و محمد رسول او و خاتم پیغمبران اوست مولد او مکه
سرای هجرت او مدینه است خلق و خلق او بهمه نیکوست امت او در شدت و رخا سپاس گذار یزدانند و او بر دشمنان
خویش نصرت جوید امت او پاک و پاکیزه و شرمگین و حافظ قرآنند و با یکدیگر بشفقت و مساوات کار کنند و اول کس
باشند که در قیامت وارد جنت شوند کعب الاحبار گوید چون این بخواندم و خود پیغمبر را در مکه بدانستم و از آن پس
هجرت او را در مدینه و نصرت او را در غزوات بشنیدم بر فنا خویش واثق گشتم این بود تا پیغمبر بسرای دیگر شد و
نوبت ابو بکر در گذشت و عمر بن الخطاب در بیت المقدس فرود شد پس از آن دیدم که جای داشتم از اراضی فلسطین بر نشستم
و در بیت المقدس حاضر درگاه عمر گشتم و مسلمان شدم و دانستم در طلب اسلام بحضرت تو آمدم چه در کتب آسمانی خواندم
که خداوند با موسی خطاب فرموده یا مُوسٰى إِنِّي مَا خَلَقْتُ خَلْقًا أَكْرَمَ عَلَيَّ مِنْ مُحَمَّدٍ وَأُمَّتِهِ وَلَوْلَاهُمَا
مَا خَلَقْتُ جَنَّةً وَلَا نَارًا وَلَا شَمْسًا وَلَا قَمَرًا وَلَا سَمَاءً وَلَا أَرْضًا وَلَا عَرْشًا وَلَا كُرْسِيًّا وَلَا بَعْثًا وَلَا نَشْرًا
وَلَا مَوْتًا وَلَا حَيٰوةً أُمَّتُهُ خَيْرُ الْأُمَمِ وَدِينُهُ خَيْرُ الْأَدْيَانِ أَبْعَثُهُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ
وَهُوَ نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَأُمَّتُهُ مَرْحُومَةٌ وَهُوَ النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ الرَّحِيمُ بِالْمُؤْمِنِينَ الشَّدِيدُ
عَلَى الْكَافِرِينَ سَرِيرَتُهُ مِثْلُ عَلَانِيَتِهِ وَقَوْلُهُ لَا يُخَالِفُ فِعْلَهُ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ عِنْدَهُ
فِي الْحَقِّ سَوَاءٌ أَصْحَابُهُ مُتَرَاحِمُونَ مُتَوَاضِعُونَ یعنی ای موسی من از محمد و امت او آفرینشی نیکوتر نیاوردم و اگر او نبود
جنت و جحیم و شمس و قمر و آسمان و زمین و عرش و کرسی و حشر و نشر و موت و حیات نیافریدم امت او بهترین امم و
دین او بهترین ادیان است او را در آخر زمان بر انگیزم و او پیغمبریست که بر مؤمنان رحمت است و بر مشرکان نقمت پنهان
او با آشکار راست و گفتارش قرین کردار خویش و بیگانه را هنگام قضا یکسان بیند و اصحابش با یکدیگر فروتن و مهربان
باشند بالجمله کعب این کلمات بگفت و مسلمانی گرفت آنگاه عمر از بیت المقدس خیمه بیرون زد و با لشکر تا ارض

جامه

کعب الاحبار اسلام

جابیه براند و در آنجا اراضی شام را قسمت کرد از حد حو... عبیده و فرمان کرد شهر حلب را ۱۶ ه
حصار دهد و آن بلده را بگشاید و اراضی فلسطین و قدس و ساحل را به یزید بن ابی سفیان سپرده فرمان کرد که از صوابدید
ابوعبیده بیرون نشود و لشکر بقیساریه برد و آن شهر را مفتوح سازد و عمرو بن العاص را از برای فتح مصر معین کرد
و قضای حمص به عمیر بن سعد الانصاری گذاشت و مقدم لشکر را با خالد بن الولید ... ملازم خدمت ابوعبیده گذاشت آنگاه
راه مدینه پیش داشت و کعب الاحبار با او بود ... و مردم مدینه از ورود او شادمانی کردند اظهار

ذکر فتح حلب بدست ابوعبیدة بن الجراح در سال هفدهم هجری

۱۷ فتح حلب

آنگاه که عمر بن الخطاب اراضی شام را بخش کرد بیست هزار کس با ابوعبیدة بن الجراح گذاشت و فرمان فتح حلب داد
و شش هزار کس ملازم رکاب یزید بن ابی سفیان ساخت و فتح قیساریه فرمود و ده هزار کس را با عمرو بن العاص داد
و از وی فتح مصر خواست و از آن پس که عمر بن الخطاب از بیت المقدس طریق مدینه گرفت یزید بن ابی سفیان آهنگ قتال
کرد قسطنطین پسر هرقل که در قیساریه جای داشت چون این خبر بدانست با آنکه هشتاد هزار کس در قیساریه در تحت رایت او
میزیست هرقل را از قصد عرب آگهی فرستاد و او لاوذ بن میخائیل را با بیست هزار مرد از ابطال روسیه بمدد فرزند مأمور
داشت و از آنسوی یزید بن ابی سفیان فهم کرد که با این لشکر نتوان بر قیساریه و قسطنطین دست یافت پس بسوی عمر
بن الخطاب بدینگونه کتاب کرد اَمّا بعدُ فانّی نزلتُ بقیساریةَ وهی مدینةٌ اهلُها بالخلق کثیرةُ
الخیلِ ولیس لی الیها سبیلٌ وانّ ابنَ هرقلَ قد استنجدَ اباهُ وقد انجدَهُ صاحبُ مرعشَ و
هؤلاء لاوذ بن میخائیل فی عشرین الفاً والمواکبُ تردُ علیهم کلَّ یومٍ بالزادِ والعلوفةِ واریدُ
النجدةَ والسلامُ علیکَ خلاصه سخن آنست که عمر بن الخطاب را از عدت و عدت لشکر قسطنطین و لاوذ بن میخائیل
خبر میدهد چون نامه را بپای برد بدست سالم بن حمید النخعی بمدینه فرستاد عمر بن الخطاب آن نامه را بر اصحاب قرائت
کرد علی علیه السلام فرمود قیساریه عنقریب گشوده خواهد شد عمر شاد شد و با بوعبیده مکتوب کرد که یزید بن ابی سفیان را
بسه هزار مرد یاری کن پس ابوعبیده حرب بن عدی را با سه هزار کس از مردم خود بنزدیک یزید فرستاد و خود با هفت
هزار تن از لشکریان آهنگ حلب کرد و در حلب دو برادر بودند یکی یوحنا و آن دیگر یوقنا نام داشت و سلطنت حلب
تا حد فرات با پدر ایشان بود و چندان شدت و قوت داشت که سلاطین روم مملکت را باقطاع او بازداده بودند و هرگز
طلب خراج از وی نمیکردند چون اجل او برسید یوقنا بتخت ملک برآمد و جای پدر گرفت و یوحنا طریق زهادت و عبادت
سپرد این وقت که لشکر عرب برسید یوحنا با برادر گفت چه اندیشه داری گفت این جمع را با تیغ تیز قلع و قمع خواهم کرد یوحنا
گفت اگر چند من بسال از تو کهترم و کار حرب مانند تو ندانم لکن صواب آنست که پند من بپذیری و با عرب کار بمصالحت
کنی یوقنا گفت تو طریق پادشاهان ندانی چه راه و رسم رهبانان گرفتی این کی شود که بی آنکه تیغی از نیام برآید تا یک تیر
از کمانی جهیده شود مطیع و منقاد عرب شوم و خانه و خزانه خود را بدیشان سپارم یوحنا بخندید و گفت ای برادر همانا
زمان تو برسیده است این چه سخن ناپسند است نه شجاعت تو چون ماهان ارمنی است نه جماعت تو باندازه لشکر یرموک و
اجنادین است در قتل خویش چندین مشتاب و مردم را دستخوش هلاک مساز یوقنا در خشم شد و گفت چندین ستایش عرب مکن
و مردم را در هول و هرب میفکن اگر من در این حرب عرب را هزیمت کنم سلطنت شام خاص من گردد و دیگر هرقل آرزوی آن دارد

بخند

[illegible] کم مناعت نمیدهد و اگر هزیمت شوم در حصن خویش نشینم و چندانکه زنده باشم از برای زاد و اطعمه محتاج نخواهم بود
پس یوحنا چشم برخاست و یوقنا کار قتال راست کرد و کتن از بطارقه را که ترکیس نام داشت با هزار سوار به نیابت خویشتن
در حلب بازگذاشت و با دوازده هزار مرد رزم آزموده که از لشکر گزیده کرده بود از شهر بیرون شد و چندتن جاسوس پیشتر
و رونده روان داشت تا از عرب خبر گیرند اما از آن سوی چون ابوعبیده به ارض قنسرین آمد با مردم آن بلده که عنوة
گشوده بودند بدینگونه خراج بست مقرر داشت که پنج هزار اوقیه ذهب و پنجهزار اوقیه نقره و دو هزار جامه دیبا و پانصد
وقر انجیر و زیت تسلیم دارند و باتفاق خالد و جماعتی از مسلمین وارد قنسرین شده در آنجا بنیان مسجدی کردند و از آنجا ابو
عبیده آهنگ حلب کرد و کعب بن حمزه ضمری که از ابطال رجال بود با هزار سوار بر مقدمه روان داشت و از آن سوی
جاسوسهای یوقنا ایشان را دیدار کردند و یوقنا را آگهی بردند که اینک هزار سوار عرب در دو فرسنگی این بلد فرود شده اند
یوقنا نیک شاد شد و بسوی عرب تاختن آورد و لشکری در کمینگاه باز داشت و خود با پنجهزار کس بقانون شبیخون جانب
بر عرب ظاهر گشت که سپیده دم بود و مسلمانان اعداد وضو و صلوة میکردند ناگاه کعب نظاره کرد و لشکر نصاری
نگریست بانگ برداشت که ای مسلمانان لشکر روم دیدار شد و ایشان افزون از پنجهزار کس میشود و خداوند غنیمتی برای
شما فرستاده مگر نشنوانید هریک پنج کس را مقتول سازید گفتند توانیم از جای بجنبید و برنشستند مرد و لشکر روی در روی
شدند و جنگ پیوسته کردند چون بازار قتال رواج یافت و سینه ابطال هدف نصال را آماج گشت آن جماعت که از روم
که در کمینگاه جای داشتند کمین بگشادند ناگاه بر لشکر عرب حمله در دادند مسلمانان که خود را مظفر و منصور میپنداشتند
چون این بدیدند یکباره دل بر مرگ نهادند و کعب بن ضمره همی فریاد برداشت که یا محمد یا محمد یا نصر الله انزل و همی گفت
ای مسلمانان پای بر صبر و ثبات استوار دارید باشد که خداوند نصرت روزی کند و مسلمانان دل از جان برگرفته رزم
میدادند و قسمله کنده شدت میکردند چندانکه یکصد و هفتاد تن از مسلمین مقتول گشت و از مشاهیر کشتگان عباد
الحشنی و زفر بن عاصم البیاضی و مازم بن تیحان المنقری و سهم بن اشیم البجلی و رفاعة بن محسن الضمری و غانم الفهری
و نجیه بن قادم الفهری و عنان بن سیف الضمری و لجام بن ضمره الضمری و محکم بن حامد العسکری و سنان بن عروه از
جماعت بنی طیبه و سعد بن فلح مولای بنی ساعده و این آن کس است که در غزوه سلاسل و یوم تبوک ملازم خدمت رسول
خدای بود و در این جنگ چهل جراحت یافت و اینجمله بر سینه وی بود مع القصه چون کعب بن ضمره بر این کشتگان نظاره
کرد سخت غمنده گشت و از اسب خویش که از کثرت قتال کوفته بود بزیر آمد و سر و گوش او را بجنبید و پیشانی او را بوسه
زد و گفت یا سطال هذا یوم لك المحمود عاقبته فاثبت لقتال المشركين و برنشست و انتظار میبرد که مگر ابو
عبیده با لشکر در رسد یا طلیعه از او دیدار شود اما از آن سوی چون یوقنا آهنگ جنگ مسلمانان کرد از آن پیش که از
حلب بیرون شود سی تن از شناختگان این بلده موضعه نهادند و گفتند هیچکس را با عرب قوت مقاتلت نباشد
صواب آنست که نزدیک ابوعبیده شویم و با او کار بمصالحت کنیم اگر یوقنا در این جنگ غالب شد صلح خویش را
مخفی خواهیم داشت و اگر عرب غلبه کرد از جان و مال و فرزند و عیال محفوظ خواهیم بود پس برنشستند و از راه
بیراه خود را با لشکرگاه ابوعبیده رسانیدند هنگامیکه ابوعبیده از قنسرین آهنگ راه میکرد و ایشان در رسیدند و همی
فریاد کردند که لاغون لاغون یعنی الامان الامان پس چند تن از مسلمانان پیش شدند و ایشان را نزدیک ابوعبیده آوردند

کرد

گفت از کجا مید و از بهر چه میرسید گفتند ما از مشایخ حلب میباشیم و در طلب صلح آمدیم ابوعبیده گفت اندیشه یوقنا
چیست گفتند آهنگ حرب شما داشت بعید نیست که با لشکر بیرون تاخته باشد و ما قبل از جنبش او بحضرت تو آمدیم ابو
عبیده از این سخن بر کعب بن ضمره و لشکری که از پیش فرستاده بود بترسید که مبادا یوقنا بر ایشان تاختن کند در تاریخ
ایشان گفت اکنون که امیر شما حصن خویش استوار میکند و آهنگ جنگ ما دارد ما را با شما صلحی نیست مردم حلب بر جان
خویش بترسیدند و گفتند اگر با ما مصالحت روا ندارید از برای شما زیانی بزرگ دارد چه مردم قری و رساتیق چون بشنوند
که شما پذیرای آشتی ما نشدید و کار مصالحت نمی کنید بجمله پراکنده شوند و در شهای حصون متواری گردند و امیدها
از شما منقطع شود اینوقت وحداح که مردی احمر اللون و حکمت پژوه بود برخاست و گفت ای امیر از آن علم که خداوند
بر پیغمبران خویش فرستاده سخنی بر تو قرائت میکنم باشد که مسئول ما را باجابت مقرون داری گفت بگو اگر حق گوئی پذیرفته
میشود وحداح گفت همانا خداوند این کلمات بر انبیاء خود فرستاده میفرماید اَنَا الرَّحمٰنُ الرَّحیمُ خَلَقْتُ الرَّحمَةَ
وَ اَسْکَنْتُها قُلُوبَ المُؤمِنینَ فَاِنّی لا اَرحَمُ مَن لا یَرحَمُ فَمَن اَحسَنَ اَحسَنتُ اِلَیهِ وَ مَن اَساءَ تَجاوَزتُ
عَنهُ وَ مَن عَفا عَفَوتُ عَنهُ وَ مَن طَلَبَنی وَجَدَنی وَ مَن اَغاثَ مَلهُوفاً اَمَنتُهُ یَومَ القِیمَةِ وَ بَسَطتُ لَهُ
فی رِزقِهِ وَ بارَکتُ لَهُ فی عُمرِهِ وَ فی اَهلِهِ وَ نَصَرتُهُ عَلی عَدُوِّهِ وَ مَن شَکَرَ المُحسِنَ عَلی اِحسانِهِ فَقَد شَکَرَنی
انگاه گفت وَ اِنّا قَد اَتَیناکَ مَلهُوفینَ خائِفینَ وَجِلینَ فَامِن رَوعَتَنا وَ اَقِل عَثرَتَنا وَ اَحسِن اِلَینا
میفرماید منم خداوند رحیم که خلق کردم رحمت را و در دل مؤمنان جای دادم پس آنکس که رحم نکند با او رحم نکنم و هر
که نیکوئی کند با او نیکوئی کنم و آنکس که بد کند از وی درگذرم و آنکس که عفو کند او را معفو دارم و آنکس که در طلب من
شتابد مراد دریابد و آنکس که داد مظلوم دهد در قیامت بسلامت باشد و در دنیا روزیش را گشاده سازم و برکت دهم
عمرش را و اهلش را و مقهور سازم اعدایش را و کسیکه شکر نعمت منعم خویش را گذارد چنان است که مرا شکر گذاشته
باشد چون وحداح این کلمات را از صحایف آسمانی بپای آورد گفت ای امیر ما نیز در نزدیک تو دل سوخته و بیچاره و ترسان
آمده ایم خوف ما را بامینی بدل کن و در افتادگی ما را دستگیری فرمای و با ما نیکوئی کن ابوعبیده از این کلمات بگریست
و گفت اِنَّ اللهَ یُحِبُّ المُحسِنینَ آنگاه گفت من با شما بدانگونه صلح کنم که با مردم قنسرین کردم و چنان خراج بر نهم که بدان
بستم گفتند ای امیر انبوه مردم در قنسرین دو چندان ماست و آن جماعت را مال و مواشی فراوان است یوقنا از ما
چیزی باقی نگذاشته و آنچه داشته ایم ماخوذ نموده و در حصن خویش برده و خزانه کرده با ما مدارا کن و آن خراج که
بر قنسرین بستی نیک نیمه از ما بستان ابوعبیده گفت پذیرفتم بشرط که چون در بلد شما در آمدیم از بهر ما جاسوسان باشید
و ما را از کار و کید دشمن آگهی دهید و بزاد و علوفه مدد کنید و اگر یوقنا در مقاتلت با ما هزیمت شود او را از درون شدن
بقلعه خویش دفع دهید گفتند ای امیر این جمله را پذیرفتیم لکن دفع یوقنا در قوت بازوی ما نیست و ما چیزی را که نیرو نداریم تعهد
نکنیم ابوعبیده این سخن را پسندیده داشت و دیگر شرایط پیمان استوار کرد و کتاب عهد بنگاشت پس آن جماعت طریق
مراجعت گرفتند و چون بحلب در آمدند یکتن از مردم یوقنا ایشان را دیدار کرد و گفت از کجا میرسید چنان پنداشتند که از
مردم حلب است گفتند رفتیم و با عرب کار بصلح کردیم مرد لشکری چون این بشنید بنکوهش شد و بر نشست و شتاب زده بلشکرگاه
آمد و با یوقنا گفت چه بیهوده زحمت کار زار میبری و حال آنکه مردم حلب کار بصلح کردند و بیم میرود که قلعه را فرو گیرند

۲۱۴ با عرب سپارند و زن و فرزند ترا لشکریان اسیر برند و این وقتی بود که یکروز و یکشب در میان کعب بن ضمره و یوقنا جنگ
برپای بود و از دو سوی لشکر را مجال نیفتاد که دست بماکول و مشروبی فرا برند یا ادای صلوة کنند و از مسلمانان افزون
از دویست کس در میدان جنگ مخفوف بخون خویش بودند و کعب بن ضمره امید از زندگانی گسسته و چشم براه ابوعبیده
بسته داشت ناگاه نظاره کرد که یوقنا با لشکر روی برتافتند و بسوی حلب بشتافتند کعب بن ضمره شکر خدا را بگذاشت
و چنان پنداشت که از آسمان بر ایشان بانگ زدند و ایشان را هزیمت کردند کعب قصد کرد که از قفای ایشان تاختن
کند مسلمانان گفتند ای کعب این بس نیست که خداوند در چنین زحمت ما را مورد رحمت ساخت پس کعب پیاده شد و مسلمانان
پیاده شدند و نخست بقضاهای نماز فائت بپرداختند اما ابوعبیده بعد از مراجعت مردم حلب با خالد گفت همانا
که مبادا کعب بن ضمره با تمامت مسلمانان بدست یوقنا مقتول باشد و حکم داد تا لشکر کوچ دادند خالد بن ولید در مقدمه
و خود بر ساقه لشکر همی رفت بدینگونه طی مسافت کرده تا در مصافگاه کعب بن ضمره را دیدار کردند و بزندگانی او شاد
خوار شدند و قصه جنگ را بدانستند پس ابوعبیده پیاده شد و شهدای مسلمین را بخاک سپرد و گفت همانا اینکه یوقنا
ترک منازعت گفت و طریق مراجعت گرفت خبر مصالحت مردم حلب را شنیده باشد و بعید نیست که ایشان را عرضه دمار
دارد و ذمت ما مشغول محافظت ایشان است و بی توانی آهنگ حلب کرد اما از آنسوی چون یوقنا بقلعه خویش
در رفت فرمان کرد که از مردم حلب یکتن زنده نگذارند لشکر او با تیغهای کشیده بر ایشان تاختند برادر او یوحنا
چون این بشنید نزدیک آمد و گفت این چه ناستوده کاریست که مردم را بی گناه تباه خواهی کرد یوقنا گفت کدام
گناه از این عظیم تر است که ایشان ارتکاب کردند و موافقت اعدای من شتاب گرفتند یوحنا گفت ایشان را گناهی
نیست چه دانسته اند که عرب در ما بیان کار قرین نصرت گردد یوقنا گفت هنوز حمایت عرب کنی و مردم حلب را
مصالحت ایشان تجدید فرمائی و تیغ بکشید و آهنگ برادر کرد یوحنا گفت اَللّٰهُمَّ اِنّی اُشْهِدُکَ اِنّی مُسْلِمٌ اِلَیْکَ
وَمُخالِفٌ لِدینِ هٰؤُلاءِ الْقَوْمِ وَاَنَا اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ
الْمَسیحَ نَبِیُّ اللّٰهِ چون کلمه بگفت و امان آورد گفت اکنون آنچه خواهی میکن که من مسافر بهشتم و یوقنا بی توانی سر او را با تیغ
بپرانید و در قتل مردم بلد فرمان مؤکد ساخت فریاد و اغوثاه از مردم بلند شد هنگامی که سیصد تن از آنجماعت در
خون خویش غلطان بود نعره رایات مسلمین دیدار شد و فریاد اهل بلد گوشزد ایشان گشت خالد بن ولید و ابوعبیده از گرد راه
حمله در افکندند و چون برق خاطف خویش را در لشکر یوقنا درانداختند و تیغ در ایشان نهادند یوقنا را مجال درنگ
محال افتاد و با بطارقه و ابطال رجال خویش بقلعه گریخت و دروازها استوار کرد و آنکس که دست نیافت تا بقلعه در
گریزد و جانب بیابان گرفت بتیغ عرب کیفر یافت و تا این هنگام از لشکر یوقنا سه هزار کس و از عرب سیصد کس
مقتول بود مع القصه یوقنا بقلعه خویش در رفت و آلات حراست حصار و منجنیقات نصب کرد این وقت مردم حلب
چهل تن از لشکریان یوقنا را اسیر کرده نزدیک ابوعبیده آوردند و گفتند این جماعت از جنگ فرار کرده نزدیک ما
پناهنده شدند و ما روا نداشتیم که بیرون شرایط عهدنامه ایشان را نگاهبانی کنیم ابوعبیده آنجماعت را باسلام
دعوت کرد هفت تن مسلمانی گرفت پس بفرمود تا دیگران را سر برداشتند آنگاه با مردم حلب گفت هیچ توانید ما را
بفتح این قلعه دلالت کنید تا در اخذ غنیمت با ما شریک باشید گفتند ندانیم یونس بن عمر الغسانی گفت ای امیر من در

قتل یوحنا و مردم حلب

۲۰۱۵ سهل و صعب مسالک شام بصیرتی تمام دارم همانا جماعتی از لشکر یوقنا در مضایق جبال و دروب جای دارند رای
آنست که بر ایشان تاختن کنیم و جمله را در هم شکنیم خالد گفت نیکو گفتی لکن بهتر آنست که نخست بر این قلعه یورش بریم
و این حصن را بگشائیم تا مبادا از لشکرهای روم گروهی در رسد و میان ما و حصن حایل شود پس ابوعبیده بفرمود تا لشکریان
پیاده شدند و گروه گروه بسوی قلعه یورش بردند ابطال یمن و شجعان بنی ربیعه دلیریها کردند و مردم یوقنا از فراز باره
برمی حجاره و دیگر چیزها ایشانرا دفع همی دادند عامر بن الاشلع الربعی و مروان بن عبد الربعی و سلمان بن عامر العامری
و غطفان بن سالم الکلابی و سراقة بن مسلم العدوی و هفت تن از بنی عدی بضرب حجاره جان دادند و بسیار کس
جراحت شدند ابوعبیده ناچار علم خویش را بیرون از بلد نصب کرد و بفرمود تا مسلمانان کشتگان خویش را بخاک سپردند
یوقنا از هزیمت مسلمانان شاد شد و با قوم خویش گفت دیگر عرب فتح این قلعه را آرزو نخواهد کرد و من بر ایشان کمین
خواهم بست و تاختنی خواهم کرد آنگاه هزار سوار نامدار از لشکر خویش اختیار کرد و ملازم یکتن از بطارقه ساخت
و گفت از قلعه بیرون شوید و نیمه شب که عرب نیران خود را نشانده باشد بر ایشان شبیخون برید و عرب را گمان نمیرفت
که ایشان از تنگنای محاصره چنین دلیری توانند کرد پس کمرها بگشودند و بیاسودند ناگاه در تاریکی شب لشکر یوقنا بر ایشان
تاختن و دست بقتل و اسر دراز کردند فریاد النفیر النفیر از مسلمین بالا گرفت ابوعبیده و خالد بن الولید آگهی یافتند و
بانگ در دادند و برنشستند و حمله گران افکندند از مردم روم صد تن مقتول گشت و از مسلمانان شصت تن شهید شد
و پنجاه کس اسیر گشت و لشکر روم بقلعه گریخت صبحگاه یوقنا بفرمود مسلمانانرا دست بگردن بسته حاضر کردند و از فراز
باره چنان بداشتند که لشکر عرب نظاره میکردند و حکم داد تا جمله را گردن بزدند و این کردار بر مسلمانان سخت
دشوار آمد و همچنان یوقنا کید دیگر می اندیشید و روز دیگر یکتن از جواسیس او آگهی آورد که جماعتی از عرب با جمال و بغال از
پی علف و آذوقه طریق وادی بطنان گرفتند و ایشانرا از سیف و سنان سلاحی بکمال نیست یوقنا از اصغای
این سخن شاد شد و گفت سوگند با مسیح که جهان را بر عرب تاریک کنم و طریق علوفه و آذوقه بر ایشان مسدود دارم
و نیم شبی دروازه بگشود و دو هزار سوار در طلب ایشان بیرون فرستاد تا بقدم عجل و شتاب بشتافتند و صبحگاه
مسلمانانرا دیدار کردند مناوش بن ضحاک الطائی با صد تن از مسلمین بطلب علوفه میشدند چون مناوش ایشانرا
نگریست بانگ در داد که ای مسلمانان اینک لشکر روم است پای اصطبار استوار کنید و طریق جهاد گیرید پس
جنگی صعب برفت و مناوش بن ضحاک و غیلان بن مشاد و فضل بن ثابت و منیع بن عاصم و حنظلة بن حرب
و مناوش بن سلیط و رفیعة بن مغازع و معیط بن عامر و مرة بن هرماس و نوفل بن عدی و عطا بن یاسر و
عقال بن جماهر و سلیمان بن خفاف و مقبل بن ثابت و اقرع بن رافع و کهلان بن سراقه و منهال بن لشکر و نجام
بن عقیل و مسیب بن النافع و این جمله از قبیله طی بودند مع القصه سی تن از مسلمانان مقتول گشتند و دیگر هزیمت شدند
و لشکر روم مال و مواشی و علوفه ایشانرا ببردند از جمله هزیمتیان عون بن صباح الطائی بنزدیک ابوعبیده آمد
و قصه بگفت ابوعبیده را شگفت آمد که این لشکر از کجاست چه یوقنا و مردم او در حصارند و خالد بن الولید را فرمود
خبر او در خور این کار ندانم پس خالد ضرار بن الازور و ربیعة بن عامر و گروهی را از لشکر برداشته بابد انجاکه
مسلمانان عرضه دمار گشتند بتاخت جماعتی که در آن وادی نشیمن داشتند نزدیک خالد آمدند و گفتند من ما

آلوده این غضبان نیست بلکه بطریقی از بطارقه یوقنا با هزار سوار بر ایشان غارت افکند و اکنون بر این جبل جای دارند از بهر آنکه در تاریکی شب باز قلعه خویش شوند و از یوقنا در لشکر مسلمانان جاسوسانند تا آنگاه که از لشکرگاه جماعتی از پی علوفه بیرون شود او را آگهی دهند خالد چون این بشنید طریق جبل گرفت و در راه ایشان کمین نهاد چون تاریکی شب جهان را فرو گرفت و بطریق خواست باز قلعه شود چنانکه لشکر اسلام او را دیدار نکند مردم خود را فرمان کرد که بقدم عجل و شتاب طی مسافت کنند و خود در القلعه رسانند چون گذار ایشان بر کمینگاه افتاد خالد ولید چون شیر غضبان از کمین بیرون جست و مانند رعد بغرید و آهنگ بطریق کرد چه او را یوقنا پنداشت [illegible] تیغ براند و او را دو پاره ساخت و مسلمانان دایره کردار در گرد ایشان بره زدند و تیغ در آنجماعت نهادند یکصد کس را بکشتند و سیصد تن اسیر گرفتند و با اموال و اثقال ایشان باز لشکرگاه شدند مسلمانان از قدوم ایشان [illegible] دردادند ابوعبیده بر اسیران اسلام عرضه داد ایشان سر برتافتند و گفتند اگر خواهید فدیه ما را ماخوذ دارید و رها سازید خالد ولید گفت هرگز این نکنیم ایشان را در برابر قلعه گردن بزنیم تا دلهای ایشان ضعیف شود ابوعبیده گفت از سخن تو بیرون نشوم و فرمان کرد تا صبحگاه ایشان را در فرود قلعه سر برگرفتند و بر مسالک و معابر دیده بانان بگماشتند تا مبادا مغافصة از مردم قلعه کس بلشکرگاه آسیب زند و حکم داد تا در میان لشکرگاه نگران باشند و جواسیس یوقنا را دستگیر سازند از قضا خالد بر مردی عبور داد و او را اندر نشناخت گفت کیستی گفت از مردم یمن از قبیله غسان خالد گفت تو از متنصره عربی و جاسوس یوقنا باشی گفت از مسلمانانم فرمود برخیز و دو رکعت نماز بگذار چون نتوانست او را ماخوذ داشت ناچار سخن بصدق کرد و گفت ما سه تن جاسوسانیم دو تن بنزدیک قلعه شدند تا خبر شما بدو رسانند و من بجای مانده ام ابوعبیده گفت اکنون مسلمان میشوی یا رضا بقتل میدهی گفت مسلمان میشوم بالجمله چهار ماه مسلمانان یوقنا را احصار دادند و بر او دست نیافتند و روزی نبود که از یوقنا بر ایشان زحمتی نرسد و مجارحتی بپای نشود مسلمانان دلتنگ شدند و تصمیم عزم دادند که از کنار حلب برخیزند و بدیگر جای شوند تا آنگاه که توانند یوقنا را بدست کنند و از آنسوی چون خبر بمدینه برفت عمر بن الخطاب بیمناک شد که مبادا ایشان را آسیبی رسیده باشد بسوی ابوعبیده بدینگونه نامه کرد بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر بن الخطاب الی عامله بالشام ابی عبیدة سلام علیک فانی احمد الله الذی لا اله الا هو واصلی علی نبیه محمد اما بعد یا ابا عبیدة لو علمت بکثرة قلقی وضنا جسدی علی اخوانی المسلمین بابطاء کتابک وانقطاع خبرک عنی ولا یمضی لیل ولا نهار الا وقلبی عندک ومعک وان لم یأتنی منک کتاب ولا رسول یطیر قلبی الیه فاظنک لا تکتب الی الا بالفتح والغنیمة واعلم یا ابا عبیدة وان کنت نائیا عنکم غنی ناع لکم وقلقی علیکم کقلق الوالدة علی ولدها فاذا قرأت کتابی هذا فکن للاسلام عضدا والسلام علیک خلاصه سخن آنست که میگوید ای ابوعبیده مرا آگهی از برادران مسلمان من ندادی و خبری باز نفرستادی چندانکه قلب من [illegible] شد و شبی بر من نگذشت الا آنکه دل من با شما بود و از این ابطاء در ابلاغ خبر چنان دانستم که با من مکتوب نخواهی کرد مگر گاهی که اعدا را مقهور کنی و بشارت نصرت فرستی اگر چند از شما دورم نصرت شما را از خداوند خواستارم و بر شما چنان ترسانم که مادر بر فرزند

بالجمله آن نامه را بدست یکی تیزپی نزدیک ابوعبیده فرستاد و او بر مسلمانان قرائت کرد و در پاسخ نامهٔ عمر نگاشت
که با قنسرین را از در مصالحت بگشادیم و بر اراضی عواصم غارت افکندیم و مردم شهر حلب نیز با ما مصالحت کردند و جزیه
و خریت بر ذمت نهادند لکن یوقنا و لشکر او در حصن حلب متحصن شده اند و گاه و بیگاه بر ما تاختن کنند و جماعتی
از مسلمین را تباه سازند و اکنون در خاطر نهاده ام که از اینجا کوچ دهیم و در بلادی که در میان انطاکیه و حلب است
جای کنیم تا حکم چه فرمائی و این نامه را بدست عبدالله بن قرط ثمالی و اجعل بن جبیر الیشکری روانهٔ مدینه داشت
پس ایشان طی مسافت کرده نزدیک عمر آمدند و نامهٔ ابوعبیده را تسلیم دادند عمر آن کتاب را بر صحابت قرائت
کرد و پاسخ ابوعبیده را بدینگونه نگاشت أمّا بعدُ فقد وَرَدَ عليَّ كتابُكَ مع رسولِكَ فسرَّني ما سمعتُ
مِنَ الفتحِ على يديكَ وأمّا ما ذكرتَ من انصرافِكَ إلى البلادِ التي بينَ انطاكيةَ وحلبَ وتركِكَ
القلعةَ ومَن فيها فما هذا برأيٍ أتتركُ رجالاً قد أخذتَ ديارَهُ ومَلَكْتَ مدينتَهُ ثُمَّ ترحلُ
عنهُ فيبلغُ إلى جميعِ النواحي أنّكَ لم تقدِرْ عليهِ فيضعُفُ ذكرُكَ ويعلو ذكرُهُ بما صنعَ ويطمعُ
مَن لم يطمعْ ويجترئُ عليكَ أجنادُ الرّومِ وخاصّتُهم وعامّتُهم وترجعُ إليكَ الجيوشُ والكتائبُ
ملوّنُها في أمرِكَ وإيّاكَ ثُمَّ إيّاكَ أن ترجعَ عن مجاهدتِكَ إيّاهُ حتّى تقتلَهُ أو يُسلِّمَ إليكَ إن شاءَ اللهُ أو
أو يحكُمَ اللهُ وهو خيرُ الحاكمينَ وبُثَّ الخيلَ في السّهلِ والوعرِ واكفِفْها
في المضايقِ والجبالِ وبينَ المغرّاتِ إلى حدودِ الفراتِ ومَن صالحَكَ صالِحْهُ
ومَن سالمَكَ سالِمْهُ واللهُ خليفتي عليكَ وعلى جميعِ المسلمينَ وقد
نفذتُ كتابي إليكَ ومعهُ عصبةٌ مِن طيٍّ وحضرموتَ وكِندةَ وأهلِ مشارقِ
اليمنِ ممّن وهبَ نفسَهُ لله ورغبَ في الجهادِ في سبيلِ اللهِ وهُم
عربٌ وموالٍ وفرسانٌ ورجّالةٌ والمددُ يأتيكَ
متواتراً والسّلامُ عليكَ خلاصهٔ سخن چنین است میگوید ای ابوعبیده مکتوب
تو رسید و بشارت آن بلاد که بدست تو گشوده شد مرا شاد خاطر ساخت لکن از این اندیشه که از کنار حصن یوقنا
به بلاد دیگر سفر کنی باز کرد که رائی ناصواب است چگونه مردی را که حصار دادی و مملکت او را فرو گرفتی میگذاری
و میگذری مگر ندانی که از این کردار نام تو پست شود و صیت او بلند گردد و مردم روم بر تو جری شوند و
لشکرها بجنگ تو جنبش کنند حاشا که همچنان او را حصار دهی تا گاهی که بدست تو مقتول گردد یا مسلمانی گیرد
و لشکر خویش را در سهل و صعب المملکت پراکنده ساز و دشمنان را در سنورها بزندان کن و آنکس را که از در مصالحت
درآید طریق مصالحت سپار و آنکس که آهنگ جنگ کند در رزم او درنگ مفرمای اینک از رجال قبیله طی و حضرموت
و ابطال کنده و یمن مردمی که در راه خدا بذل جان و مال را چیزی نشمرند بمدد تو گسیل نمودم و همچنان ناصر و معین
ترا متواتر خواهم داشت بالجمله آن نامه را درهم نوردید و خاتم بر نهاد و عبدالله بن قرط را سپرد و او را با لشکری
که برای مدد مسلمانان ساخته بود روانهٔ شام داشت و عبدالله در عرض راه صفت شجاعت یوقنا را برای لشکریان
شرح همیداد و همی گفت در مملکت روم بدلاوری آن مرد نیست بسیار وقت در شب تاریک و در روز روشن تاختن

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۳۰۶ کنند و لشکر ما را آسیب زنند و هرکس از پی علف و آذوغه از لشکرگاه بیرون شود با سیف و سنان تباه سازد
و باز قلعه شود مردی از غلامان ملوک کنده که دامس نام داشت و ابو الهول کنیت او بود مردی سیاه و دراز بالا
بدانسان که چون بر اسب نشستی هر دو پایش بر زمین آمدی و چون بر شتر سوار گشتی هر دو ساقش بر زانوی شتر رسیدی
و تمامت عرب از او در هول و هرب بودی چون این سخنان بشنید گفت مرد بوقنا منم عبد الله از روی غضب بدو
نگریست و گفت ای سیاه این چه سخن است که گوئی مگر نشنیدی که گفتم ابطال مسلمانان حمله او در حصار داده اند
و با اینهمه از شر او آسوده نشسته و جابر روم و ملوک ارمن هرگز برا و غلبه نجسته اند و تو گوئی من مرد اویم ابو الهول
در خشم شد و گفت اگر از برادران دین نبودی بخت بقتل تو می بردم خشم انگاه آهنگ او میباشم این بگفت و اسب خویش را
جنبش داد و بر مقدمه جیش رفت گروهی از لشکریان گفتند ای عبد الله بر جان خویش ببخشای تو این سیاه را ندانی که چند
سپاه تباه ساخته و چه بیابانها بریده و چه مهالک سپرده پس عبد الله خاموش شد و همچنان با لشکر طی طریق کرده
نزدیک ابو عبیده آمدند و مسلمانان از رسیدن دامس شاد شدند و هرکس از لشکر در جائی فرود شد دامس گفت این
خوف مسلمانان از بوقنا برای چیست با آنکه او در قلعه خود محصور است گفتند ای ابو الهول بوقنا مردی دلاور است
هر نیم شب از این قلعه فرود آید و بر لشکرگاه ما ترکتاز کند در این سخن بودند که از یکطرف لشکرگاه فریاد النفیر النفیر برخاست
ابو الهول چون این بشنید دانست که بوقنا بیرون تاخته بی توانی بر جست و تیغ بکشید و سپر از پس پشت انداخت و
شتابان کنان بجای جنگ آمد و مکشوف افتاد که بوقنا با پانصد تن از ابطال رجال بیرون تاخته و شبیخون افکنده
ابو الهول این رجز بخواند

انا ابو الهول و اسمی دامس ... اکر فی جمعکم مداعس
لیث هزبر بطل ممارس

و با بنی اعمام خود تیغ بر مردم بوقنا گذاشت و از چپ و راست همی تاخت و بکشت و حمله از پی حمله افکند چندانکه
دویست تن از مردم بوقنا مقتول گشت و دیگر هزیمت شده راه قلعه پیش داشتند و دامس از دنبال ایشان تاختن
میکرد ابو عبیده فرمان کرد تا ابو الهول بلشکرگاه شود لاجرم با مردم خود باز شد و مسلمانان از این فتح شاد
شدند و ابو عبیده با چند تن از صنادید قوم شجاعت آل کنده را در مقارعت با بوقنا تذکره همی کردند سراقة بن مرداس
که یکتن از آل کنده بود سخنی در دلیری و دلاوری ابو الهول سخن کرد خالد بن ولید گفت سراقه این حدیث بکذب ماند
زیرا که معمر بن عنبرة المهری از ابو الهول قصه شگفت با من گذاشت وقتی حدیث کرد که دامس را از قبیله ضبه
مطالبت خونی میرفت و در این قبیله هشتاد تن مرد دلاور بودند و از بیم دامس از دشتی بدشتی و از کوهی بکوهی
میگریختند در پایان امر در ساحل بحر جای گرفتند از آنسوئی که پژوهنده ایشان بود و چون مسکن ایشان را بدانست از
قبیله خویش استمداد کرد تا چند تن با او همدست شوند کس او را اجابت نکرد لاجرم بخیمه خویش در رفت و سلاح جنگ
بپوشید و در زمره سکرف آل کنده از خانه بر گرفت و از خیمه بیرون شد چون او را در قریه از قرای حضرموت معشوقه
بود که سقله نام داشت مردم قبیله گمان کردند که آهنگ او دارد و این بسته اثواب را بنزد او ارمغان برد
دامس گفت سوگند با خدای که گمان شما بر خطاست زیرا که من بطلب ثار خویش میروم تا ایشان عار از ساحت خود
بسترم این بگفت و بخیمه راه بر گرفت و پوشیده از مردم طی مسافت همی کرد تا نیم شبی بر تلی برآمد که مشرف بر آن

قبیله

بیان کار دامس ابو الهول

رجز خواندن دامس

ذکر شجاعت دامس

قبیله بود آنگاه آن بسته را فرو نهاد و چهل عمود باندازهٔ قامت مرد برپای کرد و هر یک را جامه و ازاری بپوشید چنانکه
از دور صفی دیدار بود آنگاه چون سفیده بردمید برنشست و تیغ برکشید و مانند شیر شرزه بغرید و فریاد همی کرد که یا آل تمیم
و یا آل طریف چون مردم قبیله این بانگ رعدآسا بشنیدند فریاد از زن و مرد برخاست و مردان قبیله زن و فرزند را
بگذاشتند و هزیمت شدند دامس از قفای ایشان همی تاخت و چند تن بخاک انداخت چون هزیمتیان از آنکار بجرأت آورد
ایشان واپس نگریستند و او را تنها دیدند روی برتافتند و بجنگ درآمدند و سختی با او بکوشیدند هم در آن حمله چند تن از
آن جماعت کشته شد آنوقت آهنگ تل کردند تا در آنجا فوقی بدست کنند و سختی فرمایند دامس بیم کرد که مبادا از آن
عمودها و آن حیلتها آگاه شوند و دلیر گردند مهمیز بر اسب زد و بانگ بکوشید تا از آن جماعت سبقت گرفت و بسوی
عمودها اشارت کرد و گفت یا آل تمیم و یا آل طریف اینک قوم بسوی شما میرسند بکشتن را زنده نگذارید آن جماعت
چون نگران شدند عمودها را لشکری پنداشتند پس بی توانی روی برتافتند آنوقت دامس فریاد کرد که ای آل کنده
شما را بخداوند سوگند میدهم که بجای باشید که من بکینهٔ ایشان رسیده ام و چون صاعقهٔ آتشبار بر آن جماعت حمله کرد
مردم قبیله از جنگ دست باز داشتند و هر کس توانست ضجیع خویش را با خود ردیف ساخت یا فرزند خود را در قفای
خویش جای داد و از جانبی فرار کرد و چون دامس نگریست که مردان قبیله هر کس بطرفی گریخت مطمئن خاطر بمیان قبیله آمد
جمعی از زنان و کودکان و مشایخ و غلامان بجای بودند غلامانرا بفرمود تا شتران و استرانرا بیاوردند و تمامت حملها
و اثقال و اسیرانرا حمل دادند آنگاه غلامانرا دست بگردن بسته برنشاندند و آنجامها را از عمودها باز کرده راه قبیلهٔ خویش
پیش داشت و آنجمله را بمیان قوم خود آورد و مردم عرب از کردار او در عجب شدند چون خالد این قصه بپای آورد
ابوعبیده با سراقة بن مرداس گفت غلام خویش را حاضر کنید تا او را دیدار کنیم پس برفتند و دامس را بیاوردند
گفت ای دامس من شجاعت و جلادت ترا شنیده ام لکن شما در اراضی سهل رزم داده اید و از کار جبال سخت
و قلاع حصینه آگهی ندارید و از یوقنا و دلیری او نیز بیخبرید از او برحذر باش و کار برفق و رویت میکن دامس گفت ای
امیر من سهل و صعب زمین را فراوان درنوشته ام و بر قلل جبال و مسالک حصون گذشته ام و بسیار کس از شجعان
عرب را شکسته ام و اسیر گرفته ام که یوقنا و قلعهٔ او بچیزی شمرده نشود ابوعبیده گفت ای دامس در فتح این حصار چه اندیشیده گفت
در عرض راه خوابی دیده ام و در تعبیر آن چنان دانسته ام که این قلعه بدست من گشوده شود و لکن این قلعه ایست منیع و حصنی
حصین چون از علف و آذوغه آگنده است مردم آن از طول محاصره غمنده نشوند الا آنکه من حیلتی اندیشم و بدستیاری مکیدت
و خدیعت بر ایشان غلبه جویم ابوعبیده گفت با کدام حیلت دست یابی گفت ای امیر أَنْتَ تَعْلَمُ مَا فِي إِذَاعَةِ الْأَسْرَارِ
مِنَ الشَّرِّ وَالْأَضْرَارِ وَمَنْ كَتَمَ سِرَّهُ كَانَتْ لَهُ الْخِيَرَةُ فِي أَمْرِهِ همانا میدانی در کشف سر چه ضررها است هر کس راز خود
پوشیده داشت کار خویش را بساز و سامان کرد گویند اول کس دامس بود که بدین کلمه سخن کرد و در میان عرب مثل گشت
آنگاه گفت ای امیر اکنون فرمان کن که این لشکر ساخته جنگ شوند و همگروه به آهنگ قلعه تاختن برند ابوعبیده سخن او را بپذیرفت
و بفرمود تا لشکر بپای دیوار قلعه آمدند و مردم یوقنا بر فراز باره انجمن گشتند و برمی حجاره ایشانرا دفع همیدادند تا نماز
چهل و هفت روز نایرهٔ قتال در میان این دو لشکر افروخته بود و از این کار بر مردم قلعه صعب میرفت آنوقت دامس
گفت ای ابوعبیده وقت آن آمد که سی تن از صنادید شجعان و فرسان لشکر را تحت فرمان من بداری تا بدیشان کین خود

دانم

کتاب عمرا ز وقایع اقالیم سبعه

دانم در فتح قلعه حیلتی اندیشم و خود از اینجا کوچ دهی و دیگر سنگ از کنار دور شوی و چنان نمود ار کنی که از فتح این قلعه
مایوس شدی و دیگر جای سفر کردی دو تن پیک تیز پی با من سپاری تا آنگاه که بر این قلعه راه کنم پس تو را آگهی فرستم
و تو بی توانی لشکری به پشتوانی من گسیل سازی ابو عبیده اینجمله بپذیرفت و سی تن از رجال ابطال را بدو سپرد
و ایشان را گفت اگر دامس را که عبدی اسود است بر شما امیر کردم رنجه مشوید چه اگر در نصرت دین مرا نیز فرمان دهد پذیرفتار
شوم مسلمانان گفتند حاشا و کلا اگر کافر را امیر ما کنی فرمان پذیر باشیم پس ابو عبیده فرمان کرد تا سپاه از کنار قلعه را
برگرفتند و دامس با سی تن مردم خود بجانب جبل رهسپار گشت و انجماعت را در مغوله غاری جای داد و یوقنا از کوچ دادن
لشکر عرب شاد شد و با او گفتند اجازت کن تا از دنبال ایشان تاختن کنیم باشد که بر اعقاب ایشان آسیبی زنیم یوقنا نپذیرفت
و این ببود تا شب در آمد و جهان تاریک شد دامس با مردم خود گفت کیست که بیرون شود و اگر تواند از مردم یوقنا تنی
اسیر گیرد باشد که بدستیاری او بر این قلعه دست یابیم سه کرت این سخن گفت و کس اجابت نکرد و گفت همانا شما
بر جان خویش میترسید لکن مرا باکی نباشد و خود را فدای مسلمین توانم کرد این بگفت و کره بعد کرة از غار بیرون شد
و در حوالی قلعه بختن دو تن اسیر گرفت و بغار آورد و از ایشان از راه و روزنه قلعه پرسش همی کرد چون بلغت رومی
سخن میکردند هیچ ندانست و نوبتی بختن را انگیخت که از دیوار قلعه خویش را در آویخت و در افکند دامس عجلت کرد
و او را ماخوذ داشت و بغار آورد و مکشوف داشت که یوقنا از مردم قلعه مال فراوان طلب کند چندانکه نیروی ادای
آن ندارند لاجرم بعضی خویشتن را از فراز باره بزیر اندازند تا از ان زحمت برهند بالجمله دامس هشت کس اسیر گرفت
و از ایشان بهره بدست نشد پس اسلام بر ایشان عرضه داد چون پذیرفتار نشدند جمله را گردن بزد آنگاه مردم خود را
برداشته پوشیده و نهان از جائی بجائی و مغاکی بمغاکی و حجاره بحجاره همی آمد تا خود را بپای باره رسانید و گرد فراز
باره حارسان و حافظان همی بودند و یکدیگر را بانگ تشنیه در دادند دامس سختی بکرد باره برامد و برخی را بخست
که حافظان بخفته است پس آن دو تن پیک را نزدیک ابو عبیده گسیل داشت و پیام کرد که لشکری شایسته به پشتوانی
ما فرست چنانکه هنگام سپیده دم حاضر باشند آنگاه هفت تن از مردم خود را اختیار کرد و خویشتن بنشست و تنی را
بفرمود تا بر دوش او بایستاد و نعل خویش را بر جدار افکند و نیک بر دیوار بچفسید و آن یکی بر دوش وی برآمد
بدینگونه مرد هفتم را دست بر لب باره رسید و صعود کرد و حارس برج را خفته و مست فارغ دید او را از باره در انداخت
و عرضه دمار ساخت آنگاه دستار خویش فرو آویخت تا اصحاب بگرفتند و یک یک صعود دادند دامس با هفت
تن دیگر در ان برج جای کردند و ان قلعه را دهلیزی بود که از سوی بیرون و درون دو دروازه داشت دامس وقت
مصراع دروازه را که بدرون قلعه گشوده میشد بخفد و حارسان را بکشت و دروازه بیرون او را نیز بگشود و اصحاب
خویش را آگهی داد آنگاه چون سفیده صبح سربرزد با مردم خود بدروازه قلعه آمد تا از برای رسیدن لشکر اسلام
گشاده بدارد آنوقت یوقنا آگاه شد که لشکر عرب راه بحصن کرده اند و ابواب قلعه را خود حافظ و حارس شده اند
بانگ بر لشکر زد و مردم نصاری از جای در آمدند و نعره مردان جنگ در هم افتاد و از هر کوی و برزن حمله ور گشتند
و مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند و جنگ بپیوستند و انجمله بیست و هشت تن بودند و در این جنگ هشت تن
شهید گشت اول اوس بن عامر الجرمی دوم ابو ماجد سراقة الحمری سیم فارع بن مسیب الیتیمی چهارم مرارة بن ام

این هر دو را استوار می بستند و سه تن در میان دهلیز جای داشت

الغوثر

الغنوی پنجم ربیع بن جابر العبدری من بنی عبد الدار ششم طلال بن یعرب الخثعمی هفتم امیة بن مارح الدارمی هشتم
هلال بن طاعب الحضرمی پس بیست تن از مسلمانان بجای بود و چهار هزار کس از کافران بدفع ایشان پای مفشردند
و همدست و همداستان آهنگ دروازه داشتند در چنین وقت که مسلمانان بیچاره و دل از جان برگرفته در
دهلیز دروازه بکار ستیز و آویز بودند ناگاه خالد ولید با هزار سوار در رسید و از گرد راه بدروازه قلعه آمد
و چون شیر همی نعره زد و شمشیر در کافران نهاد و مردم روم چون نگریستند که لشکر عرب حصن را فرو گرفت و از
دنبال ایشان نیز سپاه متواتر میرسد دانستند که نیروی مقاتلت ندارند از پیش روی مسلمانان هزیمت شدند و
بر فراز باره صعود دادند و سلاحهای جنگ بریختند و همی گفتند لاعون لاعون یعنی الامان الامان پس لشکریان
دست از قتل باز داشتند و آنوقت ابو عبیده نیز رسید و حال بدانست پس بفرمود تا اهالی قلعه را مرد و زن حاضر
کردند و بر ایشان اسلام عرضه کرد اول کس یوقنا بود که قبول اسلام کرد و ایمان آورد و از پس او صنادید لشکر او
مسلمانی گرفتند ابو عبیده نیک شاد شد و بفرمود تا جراحتهای امس را به بستند و مرهم کردند و مردم از شجاعت
خدیعت او اندازه ها بر داشتند آنوقت یوقنا از آنچه رسول خدا را در خواب دیدار کرده بود و شمایل آنحضرت را
با آنچه از کتب برادر خود یوحنا قرائت کرده بود مطابق یافته شرحی براند و دین اسلام را فرا و آن گشت و معاذ
بن جبل این کلمات را که آیات فضل و فلاح است قرائت کرد فقال اما علمت یا عبد الله انه لا کنز
عند المؤمنین اوفی من العلم ولا مال اوفر من الحلم ولا حسب اوضع من العفو ولا قرین
ازین من العقل ولا رفیق اشین من الجهل ولا شرف اعز من التقوی ولا کرم اعلا من
ترک الهوی ولا عمل افضل من الفکر ولا حسنة اوفر من الصبر ولا سیئة اخزی
من الکبر ولا دواء اوفق من الرفق ولا داء اوجع من الحمق ولا رسول اعدل من الحق ولا
دلیل اوضع من الصدق ولا فقر اضل من الطمع ولا غنی اشقی من القنع ولا حیاة اصدق من
العفة ولا معیشة اربح من الطاعة ولا عبادة احسن من الخشوع ولا زهد ازین من القنوع ولا حارث
احفظ من الصمت ولا غائب اقرب من الحی یوقنا چون این کلمات بشنید رویش بشکفت و گفت سوگند با خدای که جز این
نیست و من از توریة و انجیل این پیغمبر را شناخته ام این همان پیغمبر معظم است که عیسی بن مریم بشارت مقدم او را داد
اینی هنگام ابو عبیده گفت ای یوقنا اکنون رای چیست من آهنگ انطاکیه دارم که دار الملک هرقل است
گفت ای امیر مرا پسر عمی است که او را دارس بن جرفاس نام است مردی دلاور و شجاع است و او را حصنی حصین
و منیع است و لشکری دلیر بزیر فرمان دارد انگاه که تو آهنگ انطاکیه کنی لشکر تبازد و بر قنسرین و حلب حمله برد
نخست جنگ او را بپای برسان انگاه آهنگ انطاکیه فرمای ابو عبیده گفت چگونه بر او نصرت توان جست گفت
صواب آنست که صد تن از شجعان مسلمین را که همه جامه رومیان در برکنند با من بدان سوی سازی و هزار کس را فرمان
کنی که از دنبال ما کمینگاه گیرند تا وقت حاجت حاضر باشند تا من بدست خدیعت قلعه او را بگشایم و بر او غلبه
جویم ابو عبیده از ده قبیله صد کس بر گزید و از هر ده کس یک تن نقیب ساخت بدینگونه جرجل بن عاصم را نقیب
قبیله طی ساخت و مرة بن مزاحم را نقیب قبیله فهر و سالم بن علی را نقیب خزاعه و مسروق بن سنان را نقیب سکسک و

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

اسد بن دارم را نقیب نمیر و ماجد بن عمیر را نقیب حضارمه و ذو الکلاع را نقیب حمیر و سیف بن فادح را نقیب باهله و
سعد بن جبیر را نقیب تیم و مالک بن فیاض را نقیب مراد فرمود و آنجمله را فرمان کرد که جامه رومیان در بر کردند
درع رومیان بپوشیدند و ایشانرا با یوقنا روان داشت و از قفای ایشان مالک اشتر نخعی را با هزار سوار مأمور
ساخت اما از انسوی دارس را در لشکرگاه ابو عبیده جاسوسی بود که او را عتبة بن عرفطة تمیمی میخواندند و با
خود کبوتری داشت چون یوقنا با ابو عبیده مواضعه نهاد که با صد تن از دلیران بیایند بنام هندکان خود در آن قلعه در آید
در انداز دو نیمشب دروازه را بگشاید و هزار تن از مسلمانانرا در آرد و عتبة بن عرفطة انجمله را بدانست و مکتوب
کرده بر دنبال کبوتر ببست و بدارس فرستاد لاجرم دارس با چهار هزار مرد از قلعه بیرون شد و صف راست کرد
هنگامی که یوقنا برسید بدانسان که او را از در مهر پذیره کند و همی خواهد رکاب او را بوسه زند از اسب پیاده شد و شتاب
کنان برفت و چون بکنار اسب یوقنا برسید با کارد تنگ اسب یوقنا را پاره کرد و او را از اسب فرود کشید لشکر او در تاختند
مسلمانانرا فرو گرفتند و جمله را ماخوذ داشتند انگاه با مشت مغز یوقنا را بکوفت و گفت از دین مسیح بیرون شدی و با عدو
دین پیامبری کند با منهم که ترا بسوی هرقل فرستم تا بر در انطاکیه بر دار کند این بگفت و او را بقلعه در برد و با دیگر مسلمانان
باز داشت اما مالک اشتر که کمین گرفته بود دیگر تن بنی اعمام جبلة الایهم را که طارق نام داشت بدست آورد و از دشمن گرفت
از حال دشمنان چیزی مخفی ندارد و از دارس پرسش فرمود طارق صورت حال یوقنا را و آگهی دارس بدست جاسوس باز
نمود و گفت اکنون دارس اعداد جنگ عرب همی کند و از یوقنا نیز سافر صاحب راوندان نیز استمداد کرده و او با نصد
کس باعانت او گسیل داشت لکن دارس را از حال مالک اشتر هیچ خبر نبود بالجمله مالک با طارق گفت تواند شد که مسلمانی
گیری و از آتش دوزخ برهی گفت من با ابن عم خود جبله بدست عمر بن الخطاب مسلمانی گرفتیم و چون جبله بروم گریخت و مرتد شد
من متابعت او کردم و شنیده ام هر که در دین شما مرتد شد عذر او را نه پذیرند و او را بقتل رسانند از این روی بیمناکم
مالک گفت نه چنین است در شریعت ما توبت و انابت در حضرت حق جل شانه پذیرفته است پس طارق را دل قوی گشت
و کلمه بگفت این هنگام مالک اشتر با انتظار لشکر صاحب راوندان که باعانت دارس مأمور بود بنشست چون نیمی از شب
برفت ایشان برسیدند پس مالک مانند شیر شرزه با هزار سوار نامبردار مغافصة از کمین بیرون تاخت و آن پانصد سوار
چندی بکشت و تمامت را ماخوذ داشت و جامهای ایشانرا بیرون کرد و بر مردم خود بپوشانید و طارق را گفت نزد دارس
شتاب کن و مژده رسیدن لشکر صاحب راوندانرا برسان طارق گفت یکتن از مردم خود را با من رفیق کن تا مبادا در رسالت
من ترا اسکی و ریبی بخاطر آید پس مالک پسر عم خود راشد را با او همراه کرد اما از انسوی دارس را دو پسر بود یکی لوقا و آن دیگر
لاون نام داشت یوقنا و دیگر مسلمانان در خانه لاون محبوس بودند و یوقنا را دختری در پرده بود که ماه و ستاره از
دیدار او زحمت شناعت و بیغاره میبردند لاون فریفته جمال دختر عم بود این هنگام او را بخاطر آمد که اگر دین عرب بر حق
نبودی هرقل با این بسط کشور و کثرت لشکر مقهور ایشان نشدی نیکو آنست که مسلمانی گیرم و بند از یوقنا بگشایم و دختر او را
بشرط زناشوئی بسرای آورم پس نزدیک یوقنا آمد و صورت حال بگفت یوقنا گفت ای فرزند شرط اسلام آنست که
برضای یزدان قبول ایمان کنی نه بطمع و طلب حطام دنیوی کلمه گوئی اگر چند من دختر خویش را به سرای تو فرستم اسلام تو
نباید منوط باین شرط باشد بالجمله لاون بدست عم خویش مسلمانی گرفت و گفت پدر من دارس اکنون مست خفته است

بمردم

پسر دوم او را در راه خدا بقتل میرسانم این بگفت و بند از یوقنا و مردم او برداشت و سلاح جنگ ایشانرا باز داد
و خود آهنگ پدر کرد و وقتی برسید که پدر را بی سر دید گفت قاتل پدر من کیست برادرش لوقا گفت من او را در راه
خدا کشتم چه خبر تو را با یوقنا شنیدم و آهنگ ترا بدانستم بیم کردم که مبادا از پس آگاه شود و در قتل تو سبقت جوید
لاون سخت شاد شد و یوقنا را الهی و در پس آنجماعت همدست شده بانگ تهلیل در دادند و تیغ در میان نهادند و قتیت
طارق بن شیبان و راشد از راه برسیدند و از قصه آگاه شدند پس شتاب زده نزدیک مالک اشتر باز شدند و خبر
باز دادند پس مالک با لشکر سرعت کرد و بدر دروازه حصن عزاز آمد لاون بفرمود در بگشودند و ایشانرا در آوردند مالک
چون شمشیر در مردم عزاز نهاد آنجماعت را دیگر قوت مقاتلت نماند ناچار سلاح جنگ بریختند و امان طلبیدند
پس مالک اشتر سعید بن عمرو الغنوی را بر حصن عزاز والی کرد و آن صد تن لشکریان که با یوقنا مأمور بودند نیز در او گذاشت
و هر غنیمت که یافته بود برآورد و از آنجماعت هزار مرد جوان و چهل و پنج کس از مشایخ و رهبان اسیر داشت و هزار تن از زنان
و دوشیزگان و هشتاد تن عجوز نیز باسیری آورد و هنگامی که در میان اسیران عبور میداد یکتن از قسیسان نصرانیت که
دیداری میمون و فرخنده داشت او را گفت تواند شد که دین اسلام اختیار کنی گفت تواند شد گاهی که مسئله چند
در انجیل دیده ام پرسش کنم و پاسخ گیرم مالک گفت آنچه خواهی بپرس ایشان در این سخن بودند که گردی دیدار شد
و لشکری معاینه گشت مکشوف افتاد که فضل بن عباس بفرمان ابوعبیده با هزار سوار از اراضی منبج رایت سرعت
ساخته اینک از راه میرسد پس فضل برسید و مالک بملاقات او شاد خاطر گشت و قصه فتح عزاز بر گفت تا حدیث
قس و مسائل او برسید فضل با راهب گفت یا قس آنچه خواهی پرسش کن قس گفت اول مخلوقات قبل از آسمان و زمین چیست
فضل گفت اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ اللَّوحَ وَالقَلَمَ و نیز گفته اند اول مخلوق عرش و کرسی است و نیز گفته اند وقت و زمان است
و نیز گفته اند عدد و حساب است وَیُقالُ اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ جَوهَرَةً فَصَیَّرَهُ ماءً ثُمَّ خَلَقَ مِنهُ العَرشَ یعنی خدا
نخست گوهری آفرید پس از آب کرد و از آن عرش را آفرید وَیُقالُ اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ العَقلَ لِاَنَّهُ اَرادَ اَن
یَنتَفِعَ الخَلقُ بِعَقلِهِ وَاَنَّهُ لَمّا نَظَرَ اِلَیهِ اِرتَفَعَ مِنهُ دُخانٌ فَخَلَقَ مِنهُ السَّماءَ ثُمَّ اِرتَفَعَ
لَهُ زَبَدٌ فَخَلَقَ مِنهُ الاَرضَ یعنی نخستین خداوند عقل را آفرید تا خلق بکردار او سود برند و چون بسوی او نظر
افکند از او دودی برخاست پس از آن دود آسمانرا بیافرید و نیز کفی بر او رود و از آن کف زمین را خلق کرد و نیز گفته اند
خداوند نخست نور و ظلمت را آفرید و از ایشان طلب اقرار بوحدانیت خویش کرد پس نور اقرار او کرد و ظلمت انکار نمود
پس از نور بهشت آفرید برای پاداش رضای خود و از ظلمت دوزخ کرد برای کیفر سخط خود و ارواح سعدا را از نور و ارواح
اشقیا را از ظلمت خلق کرد و از این روی است که هر یک مستقر خود را باز کردند و نیز گفته اند خداوند نخستین نقطه آفرید و بهیبت
نگریست آن نقطه متضعضع گشت پس آنرا الفی کرد و فاتحه کتاب ما ساخت پس پاک است آنکس که کتابش را از نقطه موتلف
داشت و خلقش را از نقطه آفرید و ایشانرا بجمله بمیراند و زنده کند چون قس این کلمات را از فضل بن عباس اصغا نمود
ایمان آورد و مردم عزاز چون مسلمانی او را نگریستند لاعددی اندک مسلمانی گرفتند

۱۶۱ جنگ عرب در انطاکیه با هرقل

ذکر حیلت کردن یوقنا و مقاتلت لشکر عرب در انطاکیه با هرقل در سال هفدهم هجری

چون قلعه عزاز گشوده شد مالک اشتر سعید بن عمرو الغنوی را بعد از آن حصن بحکومت گذاشت و با سپاه عرب آهنگ

مجمد

حلب کرد یوقنا گفت سوگند با خدای تا من بانطاکیه نشوم و با هرقل حیلتی نیندیشم بلشکرگاه مسلمانان باز نشوم و طریق خدمت ابوعبیده نگیرم این بگفت و جماعتی از بنی اعمام خود را که اسلام ایشان را استوار میدانست با خود برداشت و راه انطاکیه گرفت چون شب تاریک شد چهار تن از آن جماعت را ملازمت خود فرمود و دیگر مردم را گفت من با این چهار تن جداگانه کوچ میدهیم و شما جداگانه طی مسافت میکنید بدانگونه که از مردم عرب بهزیمت میروید در انطاکیه با یکدیگر پیوسته خواهیم شد بدینگونه طی مسافت همی کردند در دیر سمعان که مشرف بر نهر اسود است گروهی از سواران و پیادگان که از قبل هرقل بحفظ و حراست طرق و شوارع اشتغال داشتند یوقنا را دیدار کردند و او را با آن چهار تن که رفیق راه داشت ماخوذ نموده بانطاکیه بردند و در کنیسهٔ قسیسان در خدمت هرقل حاضر ساختند و گفتند بنارس که سردار حارسان دیر سمعان است ایشان را ماخوذ نموده گسیل درگاه داشت و چنان میپندارد که یوقنا صاحب حلب است هرقل گفت یوقنا تو باشی گفت منم و زمین خدمت ببوسید و بگریست و گفت این گریستن از حسرت و حال است که بمن رسید که تو دین عرب گرفتی یوقنا گفت این سخن بصدق است لکن اسلام من حیلتی بود تا از دست ایشان تن و کرامت دیدار ایشان رهائی جویم پس آنگاه که لشکر عرب شمشیر در مردم عزاز نهاد و از مراقبت ما غایب گشت مرا فرصتی بدست شد و با این چهار تن بحضرت تو گریختم و اگر غم دین نداشتم برادر خود یوحنا را نکشتم و یکسال با عرب رزم ندادم هرقل و آن بطارقه که در خدمت او بودند سخن یوقنا را استوار داشتند و هرقل او را بجامهٔ ملوک و کمر و یاره تشریف کرد و گفت اگر حلب از دست تو بیرون شد حکومت انطاکیه را با تو عطا کنم هنوز این سخن در میان بود که حارسان جسر حدید در آمدند و بعرض رسانیدند که دویست تن از بزرگان حلب از بنی اعمام یوقنا بکنار جسر حدید رسیده اند و از لشکر عرب هزیمت شده اند هرقل با یوقنا گفت برنشین و ایشان را دیدار کن اگر از بنی اعمام تست بنزدیک من حاضر ساز یوقنا برنشست و ایشان را از جسر حدید بانطاکیه درآورد و در برابر سرای یوقنا بر حسب امر هرقل ایشان را جای دادند و این هنگام شغیری از مرعش از جانب دختر هرقل برسید و بعرض رسانید که اقامت من در این اراضی از بیم عرب صعب افتاده است صواب آنست که کس گسیل کنی تا مرا بانطاکیه کوچ دهد و این دختر در سرای حارس که سیف النصرانیه لقب داشت میزیست و شوهر او در یرموک مقتول شد و بعد از شوهر حکومت مرعش داشت بالجمله هرقل یوقنا را با دو هزار سوار بیرون فرستاد تا برفت و دختر او را کوچ داده طریق انطاکیه گرفت اما از آنسوی چون مالک اشتر قلعهٔ عزاز را بگشاد با مردم خود طریق حلب گرفت و نزد ابوعبیده آمد ابوعبیده شاد شد و صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد و خمس غنایم را نیز بیرون کرد و بصحبت رباح بن غانم الیشکری بسوی مدینه گسیل داشت و از پس او ضرار بن الازور را با دویست تن از بجانب مرج دابق مأمور فرمود چون ضرار بن الازور بدان اراضی رسید یکتن از معاهدین که دلیل او بود گفت راه دشمن نزدیک شد بحتمی در اینجا فرود آئید و هنگام سحر بر ایشان غارت برید ضرار لشکر خویش را دو بهره ساخت و هر صد تن را در کمینی باز داشت تا چهارپایان را استوار ببستند و خود براحت بخفتند از قضا آنوقت جبلة بن الایهم که همواره با لشکر برای حفظ حدود و دفع و منع عرب در بیابانها گرد بر می آمد بر ایشان عبور داد و بر آن صد تن که از ضرار دور بودند بگذشت و مفافصة حمله کرد و ایشان هنوز خواب در چشم داشتند که دستخوش عدو شدند چند تن مقتول و دیگر اسیر شدند آنگاه جبله آهنگ ضرار کرد پس ضرار از جای بجست و برنشست و مردم خود را برای جنگ

گرفتاری ضرار بن الازور

برای تعبیه

برانگیخت ربیعة بن معمر بن ابی عون که از شعرا و فصحای عرب بود مردم را بجنگ تحریض کرد و ضرار از پس روی سواران بجنگ درآمد و این شعرها قرائت کرد

ألا فاحملوا نحو اللئام الكواذب — وردّوا وسبّوا من دماء الكتائب
وذبّوا عن الدين المعظّم قدره — وأرضوا الإله الخالق ربّ المواهب
فمن كان منكم يبتغي عتق رقبة — من النار في يوم الجزاء والمعاذب
فيحمل هذا اليوم حملة ضيغم — ويرضى رسولاً صادقاً غير كاذب

و مانند صاعقه آتشبار حمله بر لشکر جبله برد و همی مرد و مرکب با تیغ درگذرانید جبله از دلیری و دلاوری او در عجب رفت و مردم خود را فرمان کرد تا کمانها بزه کردند و او را تیرباران دادند اسب ضرار بزخم پیکان از پا درآمد و ضرار از پشت اسب بر زمین افتاد مردم جبله فرصت بدست کردند و از چپ و راست بر او تاختند و او را اسیر گرفتند و از پس او مردم ضرار را قوت گیرودار نماند و یکباره اسیر شدند پس جبله ضرار را با چهارصد تن کم و بیش اسیر برد و آهنگ انطاکیه پیش داشت از قضا در مرج دیباج با یوقنا دچار شد چون یوقنا جبله را بدانست از برای حشمت او خود با تمام لشکر پیاده شد و او را ترحیب و ترحیب بگفت و هر دو تن قصه یکدیگر بدانستند و باتفاق آهنگ خدمت هرقل کردند اما از آنسوی سفینه مولی رسول الله که ملازم رکاب ضرار بود و بدست جبله اسیر بود بشب از میان اسیران بگریخت و نزدیک ابوعبیده آمد و خبر گرفتاری ضرار را بیاورد مسلمانان سخت غمنده شدند و خواهر ضرار خوله ستمدیده و این اشعار انشاد کرد

ألا مخبرٌ بعد الفراق يخبّرنا — بما ذا الذي يا قوم أشغلكم عنّا
ولو كنت أدري أنه آخر النوى — لكنّا وقفنا للوداع وودّعنا
ألا يا غراب البين هل أنت مخبري — وهل بقدوم الغائبين تبشّرنا
لقد كانت الأيام تزهو بقربهم — وكنّا بهم نزهو وكانوا كما كنّا
ألا قاتل الله النوى ما أمرّه — وشتّته ما ذا يريد النوى منّا
ذكرت ليالينا ونحن جماعةٌ — ففرّقنا ريب الزمان وشتّتنا
لئن رجعوا يوماً إلينا وأقبلوا — لقمنا خفافاً للمطيّ وقبّلنا
ولم أدر إذ قالوا ضرار مقيّد — تركناه في أرض العدوّ وودّعنا
وما هذه الأيام إلا معارةٌ — وما نحن إلا مثل لفظ بلا معنى
فلا كانت الأيام من بعد بعدهم — وإن لم يكن فيها ضرار فلا كنّا

و دیگر از جمله اسیران جابر بن اوس بود و مادر او رهه دختر علوق حمیری نیز چون خوله حاضر بود این شعر را از برای فرزند گفت

وأسأل عنك الركب هل يخبروني — بحالك كيما تستكين المضاجع
فما يأتِ منهم مخبر عنك صادق — ولا قائل لي إنك اليوم راجع
أيا ولدي مذ غبت كدّرت عيشتي — وقلبي مصدوع وطرفي دامع

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

ونکر مقسوم و عقلی مولّه — ودمعی مسفوح وداری بلاقع
فان کنت حیّا صمت لله حجّة — وان کانت الاخری فما الحرّ جازع

سلمی دختر سعد که یکتن از زاهدات نسا بود چون اشعار ایشانرا اصغا نمود و فزع ایشانرا بدید گفت چرا در مقابل پای اصطبار استوار ندارید مگر نشنیده اید که خداوند منیر میفرماید وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ وایشانرا امر بصبر فرمود اما ابو عبیده از گرفتاری ضرار رنج و تیمار داشت انگاه که رباح بن غانم از نزدیک عمر بن الخطاب باز آمد و جواب نامه بیاورد حکم رفته بود که ابو عبیده بی توانی با لشکر اسلام آهنگ انطاکیه نماید پس ابو عبیده بسیج راه کرد و از انسوی جبلة الایهم و یوقنا با دختر هرقل و دویست تن اسیر وارد انطاکیه شدند و مردم آن بلد آغاز شادی و سرور نمودند و اسیرانرا دست بگردن بسته در پیشگاه هرقل بپای داشتند حاجب بانگ بر ایشان زد که در حضرت پادشاه زمین ببوسید و جبین بر خاک نهید ضرار بن الازور گفت ما از برای مخلوق سجده نکنیم این هنگام هرقل خواست تا بر بطارقه مکشوف دارد که محمد آن پیغمبریست که عیسی بقدوم او بشارت داده و من که هرقلم از نخستین روز با شما گفتم بدو ایمان آرید و اگر نه قبول جزیت کنید از من نپذیرفتید و آهنگ قتل من کردید تا اینگاه که مملکت بر من آشفته گشت و بلاد ما بدست سپاه اعادی افتاد پس با اسیران روی کرد و گفت آنکس که در میان شما اعلم است کیست گفتند قیس بن عامر الانصاری هرقل روی بدو آورد و گفت در مبدأ امر چگونه وحی بپیغمبر شما آمد قیس قصهٔ کوه حرا و فرود شدن جبرئیل و تعلیم سورهٔ مبارکهٔ اقرء و دیگر قصه ها بگفت و از معجزات آنحضرت شرحی براند بترک که یکتن از بزرگان دین نصاری بود دانست که هرقل در خاطر دارد که باز نماید این همان پیغمبریست که عیسی بقدوم او بشارت داد گفت ای پادشاه آن پیغمبر که عیسی خبر داد هنوز مبعوث نشده این سخن بر ضرار بن الازور ثقیل افتاد گفت ای خنزیر ای کلب روم سخن بکذب کردی این همان پیغمبر است وسواس کفر شما را از شناس او باز میدارد هرقل گفت این کیست گفتند ضرار بن الازور گفت این همان کس است که گاهی سواره و گاهی پیاده در مناجزت ما چندین مبارزت نمود گفتند همان است اینوقت بترک چون از کلمات ضرار غضبناک برخاست و بطارقه نیز از غضب بترک در خشم شدند و از جای جنبش کردند هرقل بیمناک شد که مبادا در میانه دستخوش هلاک شود پس بفرمود ضرار را با تیغ پاره پاره کنند بطارقه بر او حمله کردند و او را چهارده زخم زدند بترک بنشست و گفت زبانش را نیز قطع کنند یوقنا زمین ببوسید و گفت ای پادشاه او را بگذارید تا بامدادان اگر برحمت این زخمها مرده باشد او را بدروازه شهر برده گردن بزنیم تا مردم روم بدان خوشدل گردند بدین سخن ضرار را از قطع لسان نجات داد و شبانه سورت خشم هرقل را بنشاند و بدوای جراحت ضرار بپرداخت چون ضرار بخویش آمد و چشم بگشود از یوقنا خواستار شد که اشعار مرا بخواهرم خوله ابلاغ فرمای و این قصیده انشاد کرد

قصیدهٔ ضرار بن الازور

الا ایها الشخصان بالله بلّغا — سلامی الی اهلی الی مکة والحجر
فلقّیتما ما عشتما الف نعمة — بعزّ و اقبال یدوم مع النصر
فما زاغ عند الله ما تصنعا به — فقد خفّ عنی ما وجدت من الضیر
بصنعکما الی تلك خیراً ورحمة — کذلك فعل الخیر بین الوری یجری

وَمابی وَحقِّ اللهِ موتٌ وَ اِنَّما … تَرَکْتُ عجوزاً فی المهامة وَ القفر
ضَعیفة حیل اللبس فیها جلادة … علی نائبات الحادثات الی ذکر
مُعوّدة سُکنی القِفار مقیمة … علی الشیح وَ القیصوم وَ الرّمث وَ الزهر
وَکنتُ لها ذُکرًا بعیدَ رَجا لها … وَ اکرمُها جهدی وَ ان مسّنی فقری
وَ اُطْعِمُها من صَیْدِ کفّی دائبًا … من الوحش وَ الیربوع وَ الضّبّ وَ العُفر
مع الصّفل وَ الغزلان وَ الهیق تغتذی … مع البقر الوحش المقیمات فی البرّ
وَ احمی حِماها ان یضام وَ لم ازل … لها ناصرًا فی موقف البوس وَ الضرّ
وَ انّی اَدَنْتُ اللهَ لا شیء غیرُه … وَ جاهدتُ فی حبّ الملیک بِلا نُکر
وَ ارضیتُ خیرَ الخلق یعنی محمّدًا … لَعلّی اَنال الفوزَ فی موقف الحشر
فمن خاف یوم الحشر ارضی الهه … وَ قاتل عُبّاد الصّلیب بنی الکفر
کذلک یا اُختی جاهدتُ کلّ کافرٍ … وَ ما برحتُ بالطعن وَ الکرّ وَ الفرّ
تقولُ وَ قد حانَ الفراقُ وَ قربَنا … بحسن رجوعٍ منک قادمًا بالبُشر
اِذا سافر الانسانُ عن ارضِ اهله … فَاِمّا رُجوعٌ اَو هلاکٌ الی الدّهر
الا بلّغا عنّی اُخیّها تحیّة … وَ قولا غریبًا مات فی قبضة الکفر
طَرَحْنا جریحًا بالسیوف مقطّعًا … علی نصرة الاسلام وَ الطاهر الطّهر
الا یا حمامات الاراک تحمّلی … رسالة صبٍّ لا یفیق من السُّکر
حمائم نجدٍ بلّغی قول عاشقٍ … الی عسکر الاسلام وَ السادة الغرّ
وَ اِن سألت عنّی الاحبّة اخبری … بانّ دموعی کالسحاب وَ کالقطر
حمائم نجدٍ غرّدی عند موطنی … وَ قولی ضرارٌ حنّ شوقًا الی الوکر
حمائم نجدٍ اِن اَتیتَ حیا منا … فقولی کذاک الدّهرُ عسرٌ علی یسر
وَ قُلنَ لهم اِنّ الاسیر بجیرةٍ … له قلّة بین الجوارح وَ الصّدر
له من عداد العمر عشرٌ وَ سبعةٌ … وَ واحدةٌ عند الحساب بلا نُکر
وَ فی خدّه خالٌ محاه دموعه … علی بعد اوطانٍ وَ کسرٍ بلا جبر
مضی سائرًا یبغی الجهاد تبرّعًا … فوافاه انباء الکلام علی غدر
الا وَلَد فینا بنی بارک الله فیکما … علیّ وَ اکتبا هذا الغریب علی قبری
الا یا حمامات الحطیم وَ زمزم … الا اخبری امّی وَ دلّی علی امری
عسی تسمع الایّام منهم یزوره … لقبر غریب لا یزار من الکثر

ضرار این اشعار را انشاد کرد و یوقنا بتمامت بنگاشت و بدست یکتن از مردم روم بلشکرگاه مسلمین فرستاد ابوعبیده و دیگر لشکریان سخت بترسیدند و مستمند گشتند و خوله خواهر ضرار بنالید و گفت سوگند با خدای که خون برادرم را از اعدا

کتاب عمران و وقایع اقالیم سبعه

خواهیم جست مع القصه کوچ بر کوچ ابو عبیده طی مسافت کرده تا آنگاه که برکنار جسر حدید رسید در آنجا لشکرگاه
کرده خبر بهرقل بردند که لشکر عرب برسید هول و هرب در دل او راه کرد بطارقه را فرمود ساخته جنگ شوید و خزاین
سلاح را بگشود و مردان جنگ را از آلات حرب مستغنی داشت یوقنا را تشریف کرد و او را بر تمامت سپاه سپهسالار
کرد و صلیب عظیم را بدو سپرد و گفت بدین صلیب ستاره دشمن بنشیب توان آورد و خود بدیر قسیسان آمد و نماز بگذاشت
و اسیران طلب کرد تا در راه خدا قربانی کند یوقنا بر دست پادشاه بوسه زد و گفت یا عظیم الروم این رای نیست
و یکتن از حکمای روم که [illegible] نام داشت گفت ای پادشاه اکنون ما را با عرب جنگ باید کرد چه دانیم نصرت کرا
تواند شد که از بزرگان ما را اسیر گیرند ایشان نیز بخونخواهی ایشان بخواهند آورد و بطارقه این رای صواب شمردند پس
گفت نیکو آنست که ایشان را در این کنیسه حاضر کنید تا شد که بدین زنان و دختران [illegible] رخسار بنگرند و با این حلی و
زیور نظاره کنند دل از دست بدهند و دین نصاری گیرند پس برفتند و اسیران را در آوردند قسیسان چون ایشان را
نگریستند آواز با قرائت انجیل برافراختند و منقلها بسوختن عود و بخور برافروختند مسلمانان چون این بدیدند بانگ تکبیر
و تهلیل در دادند رافع بن زید که از مردم یمن بود و در تلفیق سخن دستی قوی داشت چون سجده مردم نصاری را
در نزد صلیب و صور بدید گفت الله اکبر لا اله الا الله محمد رسول الله کذب اصحاب الشیطان و لا اله
الا الرحمن لیس فی عدد ذاته فرد صمد لیس له ضد و لا ند و لا فد و لا حد اوجد الموجودات
و صنع المصنوعات و خلق المخلوقات و دبر الکائنات هو الاول فلا افتتاح لوجوده و الآخر
فلا عدم لشهوده لا یموت و لا یفنی و لا یزول و لا یبلی لا شریک له و لا وزیر و لا صاحبة و لا مشیر لیس
کمثله شیء و هو السمیع البصیر این کلمات در مردم روم اثری کرد و حاجبان پادشاه او را [illegible] هرقل
گفت ای عربی نام تو چیست رافع گفت نام من چنین من از ابنای جنس تو نیستم هرقل گفت سخن بصدق کرد او از جنس
ما نیست عربی است بدوی از جماعت اشرار و از علم و فضل بی نصیب و امروز علم و حکمت در بلاد ما است فضایل علم
علمای ما و عدل مخصوص سلاطین ما است مانند اسکندر و بطلمیوس و ارمویل و انطریس و رجامیس و سرجس و اصفاقس و
فیثاغورس التوحیدی و فیلوس و ارمیاس و بلقیوس و طاطاغوس و سطیلس و نیاقیطس و میارمس و نویرس
و قلیس رومی این جمله سلاطین جهان و حکمای بزرگ اند که اثرهای بزرگ بجای گذاشته اند و این کلمات را ترک تشنیع عرب نسبت
اگر چند روی سخن با اصحاب رسول ندی که اسیر بودند مینمود لکن جبلة الایهم را که از عرب است از این شناعت بی بهره
نمیگذاشت و سبب خشم هرقل با جبله این بود که هرقل دیری عظیم برآورده سالی یکروز در آن عیدی مقرر داشت هر روم
از دور و نزدیک نذورات نقود از اموال و مواشی و دیگر اشیا بدان دیر در می آوردند چنان افتاد که آن اموال را حصه
هرقل با قطاع جبله مقرر داشت و جبله آن دیر را بنام خود کرد از آن وقت که هرقل بطعن عرب سخن میکرد جبله بر خاطر صفحه
[illegible] نمود و پاسخ نمی گفت اما رافع را نیز دل شکیب نماند گفت ای هرقل قومی را نستودی که در خور ستایش نبود فضل و کمال
خاص فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل است که بیت الحرام و زمزم و مقام از بهر ایشان است و ملوک تبابعه
اقیال یمن که طول و عرض جهان را تحت فرمان کردند از آن قوم اند و پادشاهی مانند صعب که او را ذوالقرنین اکبر
خواندند و جهان را تا مطلع و مغرب شمس بپیمود و دیگر سبا بن یعرب بن قحطان و دیگر شداد بن عاد و حمیر ذو الیهما

دیگر

و دیگر ابن تنوخ و همیسع بن ناحور و هذیل بن قنیان و جاموس بن حلیم و ثمود بن کنعان و سبا بن یشجب و فرزند او حمیر و دیگر وائل بن حمیر و خالد بن حمیر و عامر بن حمیر و دیگر از جمله پیغمبران حنظله بن صفوان و دیگر عبد المسیح بن بقیله الجمله سلاطین با تاج و تخت و حکمای نکتخب از قبائل عرب اند وَخَتَمَ اللهُ شَرَفَنَا وَرَفَعَ قَدْرَنَا اِذْ جَعَلَ مُحَمَّدًا مِنَّا فَنَحْنُ المُلُوكُ وَ اَنْتُمُ العَبِيدُ انگاه نخحی از اخلاق سیف بن ذی یزن و فصاحت و کهانت و سلطنت او برشمرد و نیز از حکمت قس بن ساعده ایادی شرحی براند و این ابیات را از او تذکره کرد

اَلَا اِنَّنَا مِنْ مَعْشَرٍ سَبَقَتْ لَهُمْ — اَيَادٍ مِنَ الحُسْنَى فَكَفُّوا عَنِ الجَهْلِ
فَمَا نَظَرُوا يَوْمًا اِلَى ذَاتِ مَحْرَمٍ — وَلَا عَرَفُوا اِلَّا التُّقَى فِي الفِعْلِ
وَفِينَا مِنَ التَّوْحِيدِ وَالعِفَّةِ شِيَمٌ — عَرَفْنَاهُ وَالتَّوْحِيدُ يُعْرَفُ بِالعَقْلِ
يُعَايَنُ مِنْ فَوْقِ السَّمٰوَاتِ كُلِّهَا — مُعَايَنَةَ الاَشْخَاصِ بِالجَوْهَرِ المُجْلَى
وَيَعْلَمُ مَا كُنَّا وَمِنْ اَيْنَ بَدْؤُنَا — وَمِنْ نَحْنُ بِالتَّصْوِيرِ فِي عَالَمِ الشَّكْلِ
وَاَنَّا وَاِنْ كُنَّا عَلَى مَرْكَزِ الثَّرَى — فَاَرْوَاحُنَا فِي عَالَمِ النُّورِ تَسْتَعْلِي
وَمَا صَعِدَتْ كَيْ تَخْتَبِرَ وَاِنَّمَا — دَرَتْ ذَاتَهَا بِالنُّورِ فِي عَالَمِ العَقْلِ
فَلَمْ تَرْضَ بِالدُّنْيَا مَقَامًا وَاَثَرَتْ — حَقِيقَةَ مَمْثُولٍ وَجَلَّتْ عَنِ المِثْلِ

این هنگام که رفاعه را با ترک سخن در میان بود عامر فرزند او را دل بسوی ترسائی رفت قصد کرد که صلیب را بوسد و نصاری شود رفاعه چون بدو نگریست جهان در چشمش تاریک شد و سخت بگریست و گفت ای فرزند بعد از آنکه با خدا ایمان آوردی کافر شدی وای بر تو با خداوند کافر میشوی و پدر پیر را فضیحت میکنی سوگند با خدای از آن نمی گریم که در دنیا از تو دور می افتم چه از مفارقت دنیوی ناگزیرم از آن میگریم که در آنجهان تو بر طریق دیگر شوی و من براه دیگر باشم و این شعرها انشاد کرد

اَبُنَيَّ غَرَّتْكَ الحُبَابُ فَصِرْتَ تَكْفُرُ بِالعَلِيمِ — اَبُنَيَّ مَا اسْتَحْبَبْتَ فِي يَوْمِ القِيٰمَةِ وَالخُصُومِ
اَبُنَيَّ مَا تَخْشَى العَذَابَ اِذَا عَبَرْتَ عَلَى الجَحِيمِ — اَبُنَيَّ صِرْتَ اِلَى الشَّقَا مِنْ بَعْدِ كَوْنِكَ فِي النَّعِيمِ
اَمَا اَبُوكَ فَقَدْ غَدَا مِنْ اَجْلِ كُفْرِكَ فِي هُمُومٍ — اِنَّ المَفَرَّ اِذَا دَعَاكَ اللهُ فِي يَوْمٍ عَظِيمٍ
وَيَقُولُ يَا عَبْدِي كَفَرْتَ بِوَاحِدٍ صَمَدٍ قَدِيمٍ — اَنَسَا لَكَ يَا وَلَدِي عَمَّا كَانَ فِي الدِّينِ القَدِيمِ
فَجَنِّبْنِي مِنْ بَعْضِ حَالِ الرَّضَاعَةِ وَالفَطِيمِ — اَلَا اَرْجَعْنَا اِلَى الَّذِي عَظَّمَكَ بِالشَّرِّ العَظِيمِ

سخنان رفاعه در فرزند اثری نداشت عامر برفت و صلیب را بوسه زد ترک چون این بدید عامر را بزرگ عظیم داشت و اساقفه و بطارقه کرد او را فرو گرفتند و او را در آب معمودیه غسل دادند و خلعت کردند و اسب و جاریه بدادند و ملازمت جبله الایهم فرمودند آنگاه ترک دیگر اسیران را بدین نصاری دعوت نمود و کس او را اجابت نفرمود پس ایشان را باز جای بردند و باز داشتند و این هنگام هر دو لشکر با عداد جنگ پرداختند و ابو عبیده لشکر بیاراست و سرداران مقرر داشت نخستین رایتی برای سعید بن زید بست و هزار سوار از مهاجر و انصار ملازم رکاب او داشت و بر مقدمه روان فرمود دو علم دیگر برای رافع بن عمیره الطائی بست و هزار سوار در تحت لوای او بازداشت و سنان

کتاب [illegible] از وقایع ایام [illegible]

پیشتر از نبی بود رایت دیگر را با سه هزار سوار [illegible] میسرة بن مسروق العبسی سپرد و رایت دیگر را با شش هزار سوار از مردم نخع با مالک اشتر سپرد و رایت دیگر را با لشکری انبوه بخالد بن الولید سپرد و او را از دنبال اشتر روان داشت آنگاه ابوعبیده با تمامت جیش و سرایت [illegible] جنبش آورد عمرو بن معدی کرب زبیدی و ذوالکلاع حمیری و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر بن الخطاب و ابان بن عثمان بن عفان و فضل بن عباس و ابوسفیان صخر بن حرب و اسد بن سعید و رافع بن سهل و زید بن عامر و عبید بن اوس و عبدالله بن جعفر و ابولبابة بن المنذر و عون بن ساعده و عامر بن قیس و عائذ بن عیینه و واضح بن منجاب و سمرة بن عامر و عبدالله بن قرط الازدی و واحد بن ابی عون و صابر بن اوس و کعب بن ضمره و مسعود بن عون [illegible] در جیش ابوعبیده بودند و از دنبال ایشان زنان مانند خوله خواهر ضرار و [illegible] و عفیره دختر غفار و بنت عملوق و ام ابان دختر عتبه کوچ میدادند و خوله از برای برادر سخت محزون بود و این شعرها تذکره میکرد

أبعد أخي تلذّ الغمض عيني … وكيف ينام مقروح الجفون
متى ألقى الحبيب [illegible] … أقرّ بها من [illegible] اليمين
وليت إذا [illegible] قليلاً … [illegible] غير المهين
وليت إلى السلوّ [illegible] … [illegible] بالحبل المتين
وإنا معشر من مات منا … فليس يموت موت المستكين
وقالوا [illegible] … ألا أبكي وقد قطعوا يميني

مع القصه جیش عرب بدینگونه طی مسافت همی کرد تا برابر لشکرگاه روم جای کرد و از آنسوی [illegible] که هرقل سلطان روم عظیم لشکر برداخت و هرقل در کنیسه قسیسان درآمد و در میان اساقفه و بطارقه بر پای ایستاد و در تحریض ایشان بر جنگ خطبه قرائت کرد و بزرگان لشکر سوگند یاد کردند که از جنگ عرب هزیمت نشوند آنگاه میان لشکر آمد و صف راست کرد و از آنسوی ابوعبیده سعید بن عامر [illegible] عوف مخزومی را که از فصحای عرب بود بفرمود تا برای تحریض جنگ به پیش سپاه مسلمانان شد و بدینگونه خطبه کرد فقال ایها الناس الی متی هذه المهلة فتاهبوا للحملة فهذه طیور الارواح قد تحولت علی فراق اقفاص الاشباح وقد ارتاحت الی باریها و [illegible] صوت منادیها وها هی [illegible] البیان [illegible] عن فصیح نطق عبارتها انما هذا التوقف عن بذل انفسکم [illegible] الی حب الحیاة الفانیة والشهوات الدنیة فهذه [illegible] والمواعظ الصادقة [illegible] الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة هذه [illegible] طوالعنا بالاقبال طالعة [illegible] فقد ازهرت نجوم الجنة فی افلاک [illegible] المعرفة فی مشارق [illegible] فقدموا [illegible] رجال صدقوا ما عاهدوا الله

گفت ای مردم روزها [illegible] است اینک مرغان ارواح که از قفسهای اشباح آهنگ طیران کرده اند [illegible] که چرا [illegible] خود را در راه خدا انفاق نمی کنید و دل بر دنیای فانی دوخته

تحریض هرقل لشکر را به جنگ عرب

[illegible] خطبه سعید [illegible]

دانی می بندید و چرا از مرگ بیمناکید و حال آنکه از مرگ نتوان گریخت اگر چند در حصنهای حصین و معقلهای متین
جای کنید بدانید صبح جنت از آسمان شمشیر شما بر دمد و آفتاب معرفت از حدود سنانهای شما سر بر زند پس بشنوید سخن مرا
شوید و جان خویش در راه خدا بذل کنید بالجمله لشکرها روی در روی شدند و آهنگ مبارزت نمودند اول کس از
سپاه روم انطاروس بمیدان آمد و مبارز طلب داشت از اینسوی داحس ابوالهول اسب برجهاند و برا و حمله افکند هر دو
باهم در آمدند و برگرد هم بگشتند ناگاه اسب ابوالهول بسر در رفت و او از پشتش در افتاد انطاروس بر سر او تاختن برد
و او را اسیر گرفت و کشان کشانش از میدان بخیمه خویش برد و باز داشت و هم بگرمی باز میدان شد و هم آورد طلب
کرد ضحاک بن حسان الطائی که در شمایل با خالد ولید شباهتی تمام داشت آهنگ میدان کرد یکتن از مردم روم
گفت هان ای جماعت اینک خالد ولید است که شهرهای ما را مفتوح داشت و مردم ما را مقتول ساخت همه دست بر او
بازید و پشت عرب را از قتل او درهم شکنید مردم از هر طرف جنبش کردند و درهم افتادند و بعضی از اسبها در طنابهای
خیام بتاختند و خیمها را نگون ساختند از آنجمله خیمه انطاروس نیز در افتاد و سه تن از فراشان او که در خیمه بودند
خواستند تا آن سراپرده را بر افرازند با خود گفتند اینمرد محبوس را بگشائیم تا اعانت ما کند چون خیمه افراخته گشت
باز در بندش میکشیم پس پیش شدند و بند از داحس برداشتند چون داحس رها گشت مانند شیری بغرید و شمشیر یکتن از
فراشان را با دست راست و دیگری را با دست چپ بگرفت و این هر دو را برآورده بر سر فراش سیم کوفت و هر سه تن را
هلاک کرد و صندوقی را که سلبهای خاص انطاروس در آن داشت بگشود و سلب و سلاح او را بپوشید و بر اسبی از
باره بند انطاروس بگشود و برنشست و تنگنا بمیان جیش جبلة الایهم آمد و در پهلوی حازم بن عبد یغوث پسر عم جبله
جای کرد و از آنسوی انطاروس با ضحاک رزم همی داد تا هر دو تن اسب و سوار کوفته و مانده شدند پس دست از
هم باز داشتند انطاروس باز خیمه خویش شد تا ساعتی بیاساید خیمه را نگون و فراشان را مقتول دید دانست اینکار
داحس است گفت سوگند با مسیح که این عرب جز شیاطین نباشند اما داحس همچنانکه در پهلوی حازم بن عبد یغوث جای
داشت مفاجاة تیغ بکشید و سر حازم را بپرانید و اسب خویش برانگیخت و مانند برق خاطف خود را بسپاه مسلمانان رسانید
مردم عرب از دیدار او شاد شدند و از آنسوی سپاه روم از این کردار بوالعجب خیره و بخویشتن گشتند جبلة الایهم
آگاه شد که پسر عم او بدست عرب تباه گشت از شدت غضب پوست بر تنش زندان شد و نزدیک هرقل آمد و گفت
یا عظیم الروم یکباره نیروی شکیب از من برفت الا آنکه بر این جماعت حمله کنم تا هر کرا خدای خواهد نصرت دهد هرقل نیز
با او هم آهنگ شد و رزم عرب را تصمیم عزم داد و در این سخن بودند که سواری چند از گرد راه برسید و هرقل را آگهی آورد
که اینک فلیطانوس بن سطانفوس بن رامینو پادشاه رومیة الکبری با لشکری ساخته بمدد تو در میرسد هرقل شاد
شد و مردم روم مسرور گشتند پس هرقل او را پذیره کرد و بانطاکیه آورد و در باب فارس جای داد و سراپرده
او را در برابر سراپرده خود برافراشت و بفرمود تا جرسها بزدند و ناقوسها بنواختند چندانکه لشکرگاه مسلمین بشنیدند
که اینک فلیطانوس پادشاه رومیة الکبری بمدد هرقل میرسد مسلمانان غمنده گشتند بالجمله آنوقت ابوعبیده معاذ بن
جبل را با سه هزار سوار برای نهب و غارت اراضی سواحل و اخذ علف و آذوغه مأمور داشت معاذ تاختن کرد
و از قضا در باب جبیله با غسان بن جرهم الغسانی دوچار شد و با او هزار شتر از غلات و حبوبات حمل بود که بلشکر

کتاب عمرا از وقایع اقالیم سبعه

هرقل می آورد و اتجلبه را قسطنطین پسر هرقل از طرابلس و عکا و صور و بلاد قیساریه فراهم کرده بدرگاه پدر فرستاد و معاذ بن جبل تمامت آن مال و مواشی را براند و بلشکرگاه مسلمانان آورد و هرقل از این قصه تنگدل شد و بطارقه و اساقفه و صنادید سپاه و بزرگان درگاه را فراهم کرد و گفت میان ما و عرب افزون از یک جنگ بجای نمانده است دل قوی دارید و این رزم بپای برید تا هر کرا خدای خواهد نصرت کند و اسب طلب کرد و برنشست فلیطانوس صاحب رومیه الکبری و حاکم مرعش و حاکم مصیصه و فرمانگذار روسایس که انراتونیه گویند و حاکم ماهیه و حاکم قیصرا و صاحب قیساریه شام و حاکم فوساط و حاکم قاعه و حاکم صارخه و حاکم انطوانه و صاحب طبریه و صاحب مدینه و اهله و قلیلین و جبلة الایهم با او سوار شدند و بوقنا بترتیب صفوف و تعبیه حرب پرداخت و هر یک از این فرمانگذاران و حکام با لشکر خویش در جای خود قرار گرفتند اینوقت فلیطانوس از صف خود بیرون شده نزدیک هرقل آمد و گفت ای پادشاه من دویست فرسنگ راه بزیادت طی مسافت کرده ام از بهر آنکه دین مسیح را نصرت کنم و ترا نیرو دهم اکنون آهنگ آن دارم که خود بمیدان شوم و با اشجاعت محمدیون نبرد آزمایم هرقل گفت بجای باش و این کار را بدیگری گذار تو از جمله پادشاهانی و اشجاعت را آن مکانت نیست که قرین مانند تو کس باشند فلیطانوس گفت ای پادشاه کدام حشمت برای ما بجا ماند همانا کار ما را دست باز داشتید و جانب دین را فرو گذاشتید جهاد بر صغیر و کبیر واجب است چون خداوند باری نفوس شما را در حجب غفلت متواری دید ضعیفترین مردم را بر شما مسلط کرد تا شما را از بلاد و امصار و اوطان بیرون کردند این نبود جز آنکه بر رعیت ظلم کردید و بغیر حق حکومت فرمودید و ظلم و زنا و فساد در میان شما فراوان شد چون سخن بدینجا رسید حاجب کبیر هرقل بانگ زد که ای سیف ذل پادشاه را بدانچه دست رس قیت آزرده مکن چه بسیار وقت بدینگونه کلمات و از این بزیادت مردم را پند و نصیحت کرد و سودی نبخشید کردار حاجب بر فلیطانوس دشوار افتاد نفس خاموش شد و ببود تا شب برسید آنگاه خاصان خویش را طلب کرد و گفت شما رضا میدهید که حاجب هرقل ادب من شکند و بر من بانگ زند و حال آنکه من اعظم از او و نسب من اشرف از اوست گفتند ما فرمانبرداریم بهر چه حکم کنی اطاعت کنیم گفت من دین عرب را بحق شناخته ام و محمد را رسول بحق دانسته ام آهنگ آن دارم که بلشکرگاه مسلمانان روم و مسلمانی گیرم گفتند ما از اطاعت متابعت تو بیرون نخواهیم شد انوقت از جانب هرقل بوقنا نزدیک فلیطانوس آمد و از در مهر و عادت رسالتی بگذاشت فلیطانوس با بوقنا گفت چه شد که لشکر عرب حصن حلب را از تو ماخوذ داشت بوقنا قصه خویش را شرح کرد و از اخلاق عرب و مساوات ایشان با یکدیگر و زهد و تقوی و عدل و داد و اشجاعت سطری برخواند فلیطانوس گفت اگر اینست چگونه از دین ایشان دست باز داشتی و دیگرباره طریق نصاری گرفتی گفت حب دین و محبت خویشاوندان و اندوه فرقت ایشان مرا بگذاشت فلیطانوس گفت صاحبان نفس زکی در هوای این زخارف پشت با حق نکنند بوقنا دانست که این سخنان وقعی در خاطر فلیطانوس انداخت لاجرم از دو روز نزدیک نگران او بود تا آنگاه که با چهار هزار سوار از اعمام و مردم خود خواست تا برنشیند و بلشکرگاه مسلمانان بپیوندد پس فلیطانوس را دیدار کرد که او از سراپرده بیرون شد و با مردم خود برنشست و راه لشکر مسلمین پیش داشت بوقنا خود را نمودار کرد و گفت بکجا میشوی و چه اندیشه داری فلیطانوس گفت بر طریق مسلمانان میروم تا دین ایشان اختیار کنم بوقنا پرده از راز برگرفت و گفت

بر مسلمان

نیز مسلمانم و از بهرام بدینجا شده ام که با هرقل حیلتی اندیشم و خدیعتی آغازم که ملک از دست او بیرون کنیم اکنون در
این شهر دویست تن از مسلمانان اسیرند که با پنج هزار کس برابر باشند تو برای رفتن شتاب مکن و بباش تا رسولی
بابوعبیده فرستیم و او را آگهی دهیم و فردا چون آفتاب سر بر زند من از درون شهر اسیران را بگشایم و رزم دهیم و تو از بیرون
شهر حرب ساز کن لشکر مسلمین نیز فراز آیند باشد که بر این قوم غلبه جوئیم و انطاکیه را بگشائیم فلیطانوس گفت کیست آنکس که
خبر ما به ابوعبیده برد یوقنا گفت جواسیس ایشان نزدیک ماست هم در آنوقت مردی در تاریکی شب دیدار شد
و او عمرو بن امیة الضمری بود بر یوقنا سلام داد و از جانب ابوعبیده او را تحیت فرستاد یوقنا خبر فلیطانوس و اندیشه
خود را در فتح انطاکیه باز نمود و او را مراجعت فرمود لاجرم فلیطانوس خود را پنهان نمود و اقرار کرد که از برای لشکر روم طلایه
و یوقنا از او جدا شد و راه شهر پیش داشت در عرض راه تالیس بن زینوس را که غلام هرقل بود دیدار کرد و ضرار بن الازور
و رافعة بن زهیر را با دویست تن اسیران بنگریست که دست بگردن بسته بشهر میبرند گفت ای تالیس ایشان را بکجا میکشانی
گفت هرقل فرمان کرد ایشان را سر برگیرم و فردا سرهای ایشان را در صف مسلمانان افکنم یوقنا گفت شتاب مکن که این رای
بصواب نیست چه فردا در مصاف ماست با عرب اگر از ما کسی اسیر شود بکیفر این کردار او را زنده نگذارند پس تالیس نزد هرقل
شد و سخن یوقنا را بگفت هرقل گفت ایشان را به یوقنا بسپار پس باز شد و گفت نگاهبانی ایشان را به تو گذاشت یوقنا شاد شد و
ایشان را بخیمه خویش آورده بگشاد و سلاح جنگ بداد و این چنان بود که هرقل را در خواب نمودار شد که شخصی از آسمان فرود
شد و او را از تخت در انداخت و تاج از سر برگرفت و گفت زوال ملک تو از ارض سوریه برسید و بادی در لشکر آمد
و آتشی افروخته گشت هرقل هولناک از خواب بجست و دانست که با عرب پای ندارد در زمان پوشیده از لشکر خود دفاین
اموال و عیال و دختر خویش را بیرون فرستاد تا بجانب بحر شوند و بکشتی در روند و تالیس بن زینوس را که در شمایل و خصایل
و گفتار نیک با او شبیه بود بفرمود اسیران را گردن بزن و فردا جامهای زربفت و آیات سلطنت مرا در بر کن و خیال
باز نمای که لشکر گمان کنند که من حاضرم حکم و نیکو رزم دهند اگر غلبه با سپاه روم افتد من حاضر خواهم شد و اگر نصرت
عرب را بود مرا نخواهند دید و بر من دست نخواهند یافت و من بر آن سرم که از اینجا بدیگر سوی شوم و با عرب کیدی اندیشم
لاجرم آنوقت که تالیس را مراجعت داد و فرمان کرد که اسیران را با یوقنا سپارد خود نیز از قفای او با اهل و عشیرت طریق
بحر گرفت و بر کشتی سوار شد و گروهی روایت کرده اند که این هنگام هرقل از انطاکیه بیرون نمیشد بلکه از این
پیش دین مسلمانی داشت و از بیم مردم روم و حب جاه و مال نمیتوانست اظهار کرد بالجمله چون سفیده صبح سر بر زد
و از دو سوی لشکرها بر نشستند فلیطانوس نیز با لشکر خود سوار شد و یوقنا با بنی اعمام و جماعت اسیران تکبیر گویان برنشست
و جنگ پیوسته گشت اول کس خالد بن الولید حمله افکند و از قفای او سعید بن زید و قیس بن هبیره و میسرة بن مسروق و
عبدالرحمن بن ابی بکر و ذو الکلاع الحمیری و فضل بن عباس و مالک اشتر و عمرو بن معدیکرب هر یک با لشکر خود حمله کردند
و ابوعبیده نیز با گروه انبوه بجنگ در آمد چون جهان از گرد تیره قیرگون گشت و تیرها از جگرگاه کمان در
کمرگاه مردان نشست حرب روی درهم کشید و مرگ دندان بنمود ضرار چون شعله نار خود را بر صف نصرانیه زد
و همی گفت و اثارات امس و همچنان ضرار و رافعة بن زهیر برای تشجیع سپاه عرب در پیش روی صف همی آمدند
و این کلمات را همی گفتند احملوا و ایاکم ان تفشلوا و اعلموا ان الجنة قد تزخرفت و تزینت

وَرُفِعَتْ قُصُورُهَا وَأَشْرَقَتْ حُورُهَا وَأَشْرَقَتْ بُنْيَانُهَا دَمَرَّ وِلْدَانُهَا ثُمَّ صَاحَ بِالْفِتْيَانِ أَيُّكُمْ
يَرْغَبُ فِي زِوَاجِ الْحُورِ الْعِينِ أَيُّكُمْ يَجْعَلُ نَفْسَهُ نَقْدًا لِلْحُورِ بِايَاتِ الْيَمِينِ وَمَنْ يُرِيدُ عُرُوسًا
فِي الْجِنَانِ مَنْ يُحِبُّ أَنْ يَقِفَ عَلَى رَأْسِهِ الْوِلْدَانُ مَنْ يَرْغَبُ فِيهِمَا وَعَدَهُ اللهُ بِأَنْ مُتَّكِئِينَ
عَلَى رَفْرَفٍ خُضْرٍ وَعَبْقَرِيٍّ حِسَانٍ فَاحْتَفُوا قَوْمًا جَدُّوا فِي طَلَبِ غَالِيهِ الْأَسْرَارِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ
فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ أَرَادَ رَبُّهُمْ أَنْ يُوقِفَهُمْ عَلَى مَاهِيَّةِ دَارِهِمْ فَكَشَفَ لَهُمْ عَنْ سِتْرِ أَسْرَارِهِمْ فَرَأَوْا
دَارًا بِنَاؤُهَا النُّورُ وَقَوَاعِدُهَا الرَّحْمَةُ وَالْحُبُورُ تُرَابُهَا الْمِسْكُ وَعُشْبُهَا الزَّعْفَرَانُ وَحَصَاهَا الدُّرُّ
وَالْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ شَرَابُهَا السَّلْسَبِيلُ وَالْكَافُورُ غِلْمَانُهَا الْوِلْدَانُ وَجَوَارِيهَا الْحُورُ سُتُورُهَا
اللُّطْفُ وَالْكَرَمُ أَشْجَارُهَا لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ لَا أَفْلَحَ مَنْ ظَلَمَ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ سُكَّانُهَا
الْقَائِمُونَ بِالسُّنَّةِ وَالْفَرْضِ سَقْفُهَا الْعَرْشُ وَعَرْضُهَا الْمَلَكُوتُ مَالِكُهَا وَمَنْ فِيهَا الْحَيُّ الَّذِي
لَا يَمُوتُ فَلَمَّا كَشَفَ لَهُمْ عَنْ هَذِهِ الْأَسْرَارِ اشْتَاقُوا إِلَى سُكْنَى هَذِهِ الدَّارِ فَقِيلَ لَهُمْ لَنْ
تَصِلُوا إِلَيْهَا إِلَّا بِبَذْلِ النُّفُوسِ فِي رِضَا الْمَلِكِ الْقُدُّوسِ خَلَعَ عَلَيْهِمْ خِلَعَ الْإِحْسَانِ وَ
تَوَّجَهُمْ بِتِيجَانِ الرِّضْوَانِ وَنَثَرَتْ عَلَى رُؤُوسِهِمْ رَايَاتُ الْغُفْرَانِ مِنْ قَوْمٍ طَرَائِقُهَا بِعِلْمِ السِّرِّ
الْمَكْنُونِ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ

یحیی بدینکلمات لشکر را برای جنگ تحریض داد و گفت ای مردم بهشت خدای آراسته است و حورهای بهشتی بزیب
وزینت است و اینهمه از بهر آنکس است که دل از جان برگیرد و در راه خدا شهید شود کیست از شما که ترک مال و
جان گوید و وصل حور و غلمان جوید و لشکر از کلمات او چون شیران جنگی بهیجان شدند و بزیادت میکوشیدند و در
میانه ضرار بن الازور مانند صاعقه آتش بار بر یمین و شمال میتاخت و رزم میساخت ناگاه سواری بر الحمره بست
که چون ابر بهیجان شد و چون ببر میکوشید و میگوید یا ثارات ضرار بن الازور چون نیک در نگریست خواهر او
خوله بود پیش شد و گفت ای خواهر اینک من زنده ام غمگین مباش پیش شو و عنان با عنان من بگذار و سنان
با سنان من به پیوند تا در جنگ اعدا هم دست شویم و نام هرقل را پست کنیم و هم در انوقت که حرب برپای بود
و بازار کارزار آشفته گشت یکبار یوقنا با بنی اعمام خود عنان برتافت و بسپاه روم حمله افکند و تالیونس بن تیودور
بگمان اینکه هرقل اوست ماخوذ داشت و یکتن از مردم او باواز بلند ندا در داد که هرقل گرفتار شد سپاه روم
از اصغای این بانگ تافته رای و کوفته خاطر شدند و نیروی درنگ از ایشان برفت یکباره پشت با جنگ دادند
روی بفرار نهادند لشکر عرب تیغ در ایشان نهادند و بزیادت از جنگ اجنادین و یرموک از انجماعت بکشت
از مردم روم بیرون شمار عرضه دمار گشت و از عرب تنفره دوازده هزار کس مقتول شدند و در این جنگ سی هزار
تن اسیر گشت و بروایتی چهل هزار و نیز هفتاد هزار کس گفته اند بالجمله لشکر روم هر که از مرگ برست بجست گروهی بجانب بحر
گریختند و در کشتیها جای گرفتند جماعتی بطرف قیساریه فرار کردند تا بقسطنطین پسر هرقل پیوسته شوند و برخی بدروب
گریختند جبلة الایهم با فرزند خود و گروهی از بنی اعمام خویش مانند عرفطة بن عصمة و عروة بن واثق و شیبان بن مره
وصامت بن زید و فارع بن زید و غسان بن جبلة و عامر بن ساطع و ابرش بن ثاقب و مالک بن عمرو و واقد بن خلف

و بانعمه

و پانصد تن از مردم خود بجانب بحر گریخت مع القصه چون آتش حرب نشست مسلمانان غنایم را نزدیک ابو عبیده فراهم کردند و اسیرانرا با بند و قید حاضر کردند ابو عبیده سجده شکر بگذاشت آنوقت یوقنا با بنی اعمام خود و ضرار بن الازور با دیگر مسلمانان که اسیر بودند نزدیک ابو عبیده آمدند از دیدار ایشان و رهائی اسیران مسلمانان شاد شدند از قفای ایشان فلیطانوس با اصحاب خود بیامد و مسلمانان مقدم او را بزرگ داشتند و گفتند پیغمبر ما فرموده چون مردم بزرگ نزدیک شما آیند ایشانرا بزرگ بدارید فلیطانوس را ادب و تواضع مسلمانان پسند خاطر افتاد با مردم خود بدست ابو عبیده مسلمانی گرفت آنوقت ابو عبیده با لشکر بکنار انطاکیه آمد تا آن بلده را بدست گیرد صلیبان بن قطیس که در آنشهر از جانب هرقل والی بود ابواب شهر را فرو بست و از درون شهر منجنیک در انداخت این ببود تا خورشید نشست و جهان تاریک شد مردم انطاکیه نزدیک تبرک شد و گفتند از این پس جنگ و جوش با عرب کاری بیهوده نماید صواب آنست که نزدیک ایشان شوی و کار بمصالحت کنی تبرک این رای را پسنده داشت و نزدیک ابو عبیده آمد و سیصد هزار دینار زر سرخ عقد مصالحت استوار کرد چون خواست مراجعت کند ابو عبیده گفت حق آنست که شهر شما از مال و مرد آگنده است و حصاری منیع و متین است تواند شد که باز شوی و با ما غدری و کیدی اندیشی

فتح انطاکیه

تبرک گفت من با شما سوگند یاد میکنم و پیمان استوار میدارم که عهد نشکنم و حیلتی نیندیشم یوقنا گفت ای امیر رخصت فرمای تا از وی عهد بستانم ابو عبیده گفت روا باشد یوقنا پیش شد و دست خود را بر فراز دست تبرک نهاد و گفت چهل کرت بگوی والله انگاه گفت بگوی وَاِلّا قَطَعْتُ زُنّارِي وَكَسَرْتُ صَليبي وَلَعَنَني الشَّمّاسُ وَالرُّهْبانُ وَخَلَعْتُ دينَ النَّصْرانِيَّةِ وَذَبَحْتُ الْجَمَلَ في ماءِ الْمَعْمُودِيَّةِ وَمَسَحْتُها بِماءِ مَوْلُودٍ مِنْ اَوْلادِ الْيَهُودِ وَقَتَلْتُ كُلَّ الشُّهُودِ وَاِلّا خَرَقْتُ سَراويلَ مَرْيَمَ وَعَصَبْتُ بِها رَأسي وَاِلّا ذَبَحْتُ الْقُسُوسَ وَصَبَغْتُ بِدِمائِهِمْ ثَوْبَ الْعَرُوسِ وَاِلّا جَعَلْتُ فِي الْمَذْبَحِ الزَّعْفَرانَ وَاَذَقْتُهُ الْخارِجَ مِنْ اَوْلادِ اَعْدائِنا مِنَ الْخِتانِ وَكَذَّبْتُ بِما جاءَ فِي الْاِنْجيلِ مِنَ الْبَيانِ وَاِلّا جَعَلْتُ الْمَسيحَ مَيِّتاً لا يَقُومُ وَقُلْتُ اِنَّ مَرْيَمَ زانِيَةٌ وَاِلّا جَعَلْتُ عَلَى الْمَذْبَحِ حَبْضَةً يَهُودِيَّةً وَاِلّا طَفَأْتُ قَناديلَ سَرْجِيسَ وَجَعَلْتُ عُزَيْراً فِي مَقامِ كَاذِكِينَ وَاِلّا زَوَّجْتُ بِيَهُودِيَّةٍ طَمِثَةٍ حَتّى لا آنَفَ اَبَداً وَاِلّا غَسَلْتُ اَثْوابي صُبْحَةَ الْجُمُعَةِ وَاِلّا هَدَمْتُ الْكَنائِسَ وَالْبِيَعَ وَاَخْرَبْتُ الْاَعْيادَ وَالْجُمَعَ وَاِلّا عَبَدْتُ الْاَهْوابَ وَجَحَدْتُ النّاسُوتَ وَاِلّا كَسَرْتُ الصَّليبَ وَطَبَخْتُ بِهِ الْجَمَلَ لَيْلَةَ الْاَرْبِعاءِ وَاَكَلْتُهُ في عيدِ الشَّعانِينِ وَاِلّا صُمْتُ رَمَضانَ عَطْشاناً وَاَكَلْتُ اللَّحْمَ ناهِشاً وَاِلّا صَلَّيْتُ في ثِيابِ الْيَهُودِ وَقُلْتُ اِنَّ عيسى دابِغُ الْجُلُودِ لا غَدَرْتُ بِكُمْ وَلا يَمينَ مَعَكُمْ اینهمه سوگندها را یوقنا بعانون نصاری بر تبرک فرو آورد چه خود عالم بر دین ایشان بود و خلاصه معنی چنانست که تبرک بحکم تلقین و تلقین یوقنا موافق شریعت عیسوی سوگند یاد کرد که اگر با شما غدر کنم چنان است که زنار خویش را گسسته و صلیب خود را شکسته و ملعون بزرگان نصاری شده و دین نصرانیه را ترک گفته و آب معمودیه را بخون ذبیح آلوده ساخته و از پیراهن مریم عصابه دریده و بسته کشیشان دین را کشته و بخون ایشان جامه ضجیع خود را رنگ کرده و انجیل بدروغ بر شمرده و زندگانی عیسی را پس از مرگ باور نداشته و کنایس را نگون ساخته و عیسی را به بد یاد کرده باشم چون تبرک بدینگونه

[illegible]

سوگند

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

سوگند یاد کرد که با هیچ از اصحاب رابعضی از کلمات او را ترجمانی کردیم ابوعبیده مطمئن خاطر گشت و تبرک باز شد
دروازهای انطاکیه را بگشودند و ابوعبیده روز پنجم شهر شعبان در سال هفدهم هجری وارد انطاکیه شد خالد ولید
از جانب راست و میسره بن مسروق از جانب چپ و حافظان قرآن از پیش روی او بقرائت آیات مشغول بودند
بدینگونه بیامد و در باب الجنان فرود شد و در آنجا مسجدی ساخت و پس از سه روز فتح انطاکیه را بسوی عمر بن الخطاب
مکتوب کرد که شهر انطاکیه که کرسی نصرانیه بود گشودیم و هرقل بجانب بحر بگریخت و من دوست ندارم که بانطاکیه
اقامت کنم چه بیم دارم که از لطافت هوا و غزارت میاه مسلمانان شیفته دنیا شوند و ترک عبادت خداوند گویند
اگر فرمائی بجانب دروب کوچ دهیم و آن اراضی را مفتوح سازیم دیگر آنکه جوانان عرب شیفته زنان رومی اند
و در تزویج ایشان رغبتی تمام دارند از ایزد تعالی ترسناکم که از برای ایشان حدیث فتنه گردد پس نامه ببست و گفت
کیست که حامل این نامه گردد زید بن وهب غلام عمرو بن سعید گفت من اینک حاضرم ابوعبیده گفت تو مملوک
عمرو بن سعیدی اگر مولای تو اجازت کند باکی نیست عمرو بپاداش این نیکوکارمنتی او را آزاد ساخت و زید نامه را
بگرفت و بمدینه آورد وقتی برسید که عمر بن الخطاب از مدینه بیرون شده از برای حج آهنگ مکه داشت پس آن
مژده بعمر آورد و او شکرانه پیشانی برخاک نهاد و کتاب ابوعبیده را بدینگونه جواب نگاشت

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله عمر الى عامله بالشام ابى عبيدة سلام عليك فانى احمد الله الذى
لا اله الا هو واشكره على ما وهب لنا من النصر للمسلمين وجعل العاقبة للمتقين ولم يزل لطيفا بنا
واما قولك انك لم تقم بانطاكية لطيبها فان الله عز وجل لم يحرم الطيبات على المسلمين فقال الله
تعالى فى كتابه العزيز كلوا من الطيبات واعملوا صالحا وقال جل وعز كلوا من طيبات ما رزقناكم
وكان يجب عليك ان تريح المسلمين من تعبهم وتدعهم يرغدون فى مطعمها ويريحون الابدان النصبة
فى قتال من كفر بالله واما قولك انك تنتظر امرى فانى امرك ان ترحل خلف العدو وتفتح الدروب
فانك شاهد وانا غائب وانت بحضرة العدو وعيونك تأتيك بالاخبار فان
رأيت الدخول الى الدروب صوابا فابعث اليهم بالسرايا وادخل معهم بلادهم وضيق عليهم
المسالك وان طلبوا منك الصلح فصالح واوف لهم بما تعقد واما قولك ان
العرب نظرت نساء الروم ورغبت فى التزويج فمن احب ذلك فدعه فذلك
احفظ لفروجهم واعف لانفسهم والسلام عليك وعلى من معك ورحمة الله وبركاته

رغد وسعت عیش
[illegible]
دروب تنگه‌ها

خلاصه معنی چنانست میگوید ای ابوعبیده نامه تو رسید اینکه نگاشتی در انطاکیه اقامت نکنیم بجهة کثرت نعمت
و نیکوئیهای آن خداوند در قرآن مجید میفرماید ما اینگونه نعمتها را بر مسلمانان حرام نکرده ایم بخورید از چیزهای نیکو و نیکوکار باشید و دیگر آنکه اقامت در انطاکیه را واجب میشمار تا مسلمانان که چندین زحمت مقاتلت دیده اند قدری
بیاسایند و اینکه امر مرا انتظار میبری از برای فتح دروب تو حاضری و من غایبم اگر آهنگ دروب صواب است
لشکر بفرست و مسالک و معابر را بر دشمن مسدود کن و اگر طلب آشتی کنند از مصالحت سر برمتاب و اینکه رقم
کردی عرب بتزویج زنان روم رغبت کرده اند باکی نیست ایشان را منع مکن چه این تزویج حافظ عفت است پس

مکتوب را

مکتوب را بپای آورد و خاتم برنهاد و زید بن وهب را داد تا با بوعبیده برد لاجرم زید بر نشست طی مسافت کرده و نزد ابوعبیده آورد

فتح منبج وبراعه

(فتح منبج و براعه بدست خالد بن الولید در سال هیجدهم هجری در عشر دوم محرم الحرام)

منبج بفتح میم و سکون نون و بای موحده و جیم نام شهری عظیم است در سه فرسنگی فرات و از آنجا تا حلب ده فرسنگ است و براعه بضم باء موحده و زای معجمه و الف و عین مهمله نام بلدیست که در میان منبج و حلب واقعست و بالس با بای موحده و الف و لام مکسور و سین مهمله نام بلدیست در کنار فرات میان حلب و رقه و قلعه نجم و آن در شرقی فرات بر فراز جبلی واقعست و جسر منبج در فرود آن کوه است و از آنجا تا منبج چهار فرسنگ است و اکنون نیز بسر داستان رویم چون زید بن وهب نامه ابوعبیده بگرفت و بسوی مدینه راه برداشت خالد بن الولید نیز با جماعتی از پیاده و سواره برای نهب و غارت بلاد و امصاری که در کنار فرات است بیرون تاخت و با لشکری ساخته بکنار منبج آمد و مردم آن بلده چون نیروی جنگ او نداشتند از در مصالحت بیرون شدند و جزیت بر ذمت نهادند از آنجا بجانب براعه حمله افکند مردم آن بلد نیز کار بصلح کردند اهالی و قلعه نجم چون این بدیدند بی آنکه تیغی از نیام برکشند یا تیری بآهنگ جنگ گشاده کنند سر تسلیم و رضا فرود گذاشتند جز فاسی که در آن اراضی حکومت داشت چند آنکه توانست از اموال و اثقال خود حمل داد برگرفت و بهزیمت رفت لاجرم خالد بن الولید غیاث بن رافع التمیمی را بحکومت منبج گذاشت و نجم بن مفرج الفهری را بر قلعه نجم و جسر منبج باز داشت و از آن روی آن قلعه را قلعه نجم خواندند و اوس بن جابر الربعی را در بلد براعه نصب کرد و زیاد بن عوف حمیری را در بالس بحکومت گذاشت و فرمان کرد تا از برای او قلعه ساختند و قلعه خالد خواندند آنگاه در هر جا خصمی و نفرمانی گمان داشت سر در نهب و غارت بگذاشت پس هر زر و سیم و مال و مواشی که بدست کرده بود حمل داده نزدیک ابوعبیده آورد و این هنگام که از راه برسید در کنار ابوعبیده جای کرد زید بن وهب نیز از راه درآمد و جواب کتاب ابوعبیده را از عمر بن الخطاب آورده بدست ابوعبیده داد و بر مسلمانان قرائت کرد و گفت اینک صفحا فرمودید که عمر بن الخطاب میگوید من غایبم و تو حاضر اگر بصواب دانی از فتح در دست داری مکن اکنون من با شما از در مصلحت و شورت سخن میکنم در اینکار رای صحیت بیکس او را پاسخ نداد جز میسرة بن مسروق عبسی گفت ای امیر ما از برای جهاد جنگ را ساخته و بیرون تاخته ایم بهر چه حکم کنی بپذیرایی فرماییم خالد بن الولید گفت ای امیر مماطلت ما در مقاتلت عدو جز از ضعف یقین و سستی دین بحساب نرود واجب میشود که کار بسازیم و از قفای دشمن بتازیم پس ابوعبیده رایتی بربست و میسرة بن مسروق را سپرد و از شجعان عرب سه هزار تن گزیده کرد و از حبشه هزار تن برفزود و ابوالهول را نیز فرمود با میسره کوچ دهد و از جماعت معاهدین چهار تن را اختیار کرد و جزیت ایشان فرو گذاشت تا از در صدق دلیل راه میسره باشند پس میسره کار بساخت و راه برگرفت و بر اراضی دروب عبور داد و بر مسالک صعبه و جبال

دفعه مرج القبائل

شامخه همی گذشت و چنان بود که لشکریان ناچار پیاده شده طی مسافت میکردند و از صعوبت طریق و سورت احجار پا افزارها متشتت شده پوست و گوشت از قدمها بر سنگ میرفت چهار روز بدینگونه طی مسافت کردند و از شعاب جبال و مضایق طرق درگذشتند روز پنجم بقریه از قرای روم رسیدند که اهالی آنجا از بیم عرب مال و مواشی را گذاشته بارض بعیده گریخته بودند پس لشکریان بی دافعی و مانعی هرچه یافتند برگرفتند و از آنجا بمرج القبائل عبور دادند و در آنجا فرود شدند تا از ابوعبیده فراوان دور نشوند اینوقت یکتن از مردم روم بدست لشکریان گرفتار شد او را آوردند

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

میسره آوردند و از او پرسش کردند مکشوف داشت که هرقل از راه بحر طریق قسطنطنیه گرفت و لشکرهای روم از اطراف
مملکت وی آنان که از جنگ بهزیمت رفته بودند برو گرد آمدند چون خبر فتح انطاکیه بدو رسید بگریست و گفت السلام علیک یا ارض
سوریة الی یوم اللقاء آنگاه بزرگان لشکر و سران سپاه را انجمن کرده باز نمود که من از عرب بیمناکم تا مبادا اندر درب درآیند برای حفظ
درب سی هزار تن از لشکریان بیرون فرستاد و از آن سوی میسره با معاهد گفت میان ما و ایشان چند است گفت دو فرسنگ
میسره غمنده گشت و سر فرو داشت عبدالله بن حذافة السهمی گفت ای امیر چه آمد ترا که سر خویشتن در بر دی گفت ای عبدالله مرا
هول و هراسی نیست بلکه بر مسلمانان ترسناکم مسلمانان گفتند ای امیر ما هرگز از مرگ نترسیده ایم و جان خویش در راه
خداوند گذاشته ایم سخن در این داشتند که رایات روم از دور دیدار شد و فوج از پس فوج در رسیدند و لشکرگاه
کردند و شبانگاه آتشها برافروختند و طلایه بگماشتند چون شب بپای رفت و سپیده سر بر زد میسره با مسلمانان نماز
بگذاشت و ایشان را بجنگ و جهاد تحریض داد و صف برکشید و جماعت عبید را در تحت رایات و اوس باز داشت و
ایشان را در پیش روی لشکر جای داد و عبدالله بن حذافة السهمی را که از ابطال عرب بود بمیمنه فرستاد و سعید بن سعد را
در میسره نصب کرد و از آن سوی لشکر روم بر سه صف شدند و هر صفی ده هزار کس رده بست و مردی از عرب قنبر
بمیدان آمد و با آواز بلند بانگ برداشت که ای مردم گمراه چند از این بغی و طغیان آیا مملکت شام شما را کفایت نکرد که هنوز
دنبال ما میتازید و از در طمع و طلب بر این جبال شامخه عروج میکنید همانا مرگ شما را میدواند اکنون تن باسیری
باز دهید تا شما را اندرگاه هرقل گسیل داریم و اگرنه یکتن از شما را زنده نگذاریم و اوس چون این کلمات بشنید اسب
برجهاند و بر او درآمد و گفت سخن بصدق کردی بغی و طغیان مردم را بسوی مرگ میدواند این بگفت و بر او حمله
کرد و با زخم سنانش از اسب در انداخت و نیزه بگردانید و هم آورد طلب کرد یکتن دیگر از ابطال روم بمیدان درآمد
و همچنان بزخم سنان اوس جان بداد و دیگر کس آهنگ جنگ او نکرد لاجرم اوس تجرؤ شد و عنان اسب فرو گذاشت
و دران تاختن خود را بقلب لشکر روم رسانید و تنی را از کشت بیاز تاخت برد و لشکر از جلادت و جسارت او حیرتها بردند آنگاه توقف یک صف
لشکر روم که ده هزار کس بودند از جای جنبش کردند و حمله درانداختند میسره نیز فریاد برآورد که الحمله الحمله و اوس با جماعت عبید بجنگ درآمدند
و همی گفتند

نحن عبید من عبید الله — و ضربنا فیه رضا لله
نقتل کل کافر بالله — خوفا من الله رضا لله

بالجمله جنگ برپای ایستاد و آسیای حرب و ضرب بکار افتاد مسلمانان همی النصر النصر شعار کردند و سپاهیان یا محمد یا محمد
گفتند و همی کشتند و افکندند آنوقت چهار هزار تن مسلمانان با سی هزار کس لشکر روم رزم همی داد تا آفتاب بر فراز سر
ایستاد و هر دو لشکر خسته و مانده شدند و اسبها از گرد و غبار بازماندند پس بحکم از جنگ دست باز داشتند و شکستها را بستند
و جراحتها را مرهم کردند در این جنگ از مسلمانان پنجاه کس مقتول گشت از جمله حارث بن یربوع و سهم بن جابر و عبدالله
بن صاعد و جریر بن صباح و اغید بن ماهر و نعمان بن بحیر و زید بن ارقم و مرارة بن حاتم و رواحة بن سهیل و ده کس اسیر گشتند
اول عامر بن مظفر دوم راشد بن زهیر سیم مالک بن حاتم چهارم سالم بن مفرج پنجم دارم بن صابر ششم عون بن ثابت
هفتم مسیر بن جابان هشتم مفرج بن عاصم نهم تیهان بن مره دهم عدی بن سهل و از مردم روم هفتصد کس اسیر و افزون از
هزار و صد کس مقتول گشت چون مسلمانان برگشتگان و اسرای خود فحص کردند ابوالهول را ندیدند و سخت غمگین بودند

 که او را چه رسیده ابو الهول گوید لشکر روم مرا با دو تن از مسلمانان در میان جنگ اسیر گرفتند و سخت به بستند و بازداشتند شبانگاه رسول خدای را در خواب دیدار کردم مرا فرمود ای ابو الهول مترس تو رفیع است همانا که مباش و دست بر اغلال و اجبال من و دیگر اسیران بسود تمامت گشوده شد پس از خواب انگیخته شدم و فور را رها دیدم آنگاه آلات خویش را بر گرفتیم و بشتافتیم مع القصه روز دیگر چون لشکر روم از جای درآمد و حرب پیوسته شد ناگاه مسلمانان شنیدند که کنار حربگاه گردی برخواست و یکتن همی فریاد کند لا اله الا الله محمد رسول الله چون نیک نگریستند ابو الهول بود و آن دو تن که همچنان از گرد راه بر لشکر روم حمله کرد و این شعر بگفت

توثقنا الأعداء في الحديد ... وناصحي وسيدي عتيد
مهلك عاد وبني ثمود ... أغاثني بعفوه الشديد
يحل عني القيد بالحديد ... رب النبي الطاهر الرشيد
ذاك رسول الملك المجيد ... صلى عليه الله في الوجود

بالجمله چنان آتش حرب فروخته گشت و چندان مردان از یکدیگر بکشتند که عدد شمشیرها از کار رشد چنانکه بریدن نداشت و جفون تیغها شکسته از این روی این حرب را واقعة الجحظه گفتند و چون این جنگ در اراضی مرج القبایل بود مسلم و قعه مرج القبایل نامیدند و شکستن جفون سیوف کنایت از آن است که دیگر این تیغها بغلاف نشود تا کار یکسره گردد و این حکم و تحریض لشکر از میسره بن مسروق بود که فرمود احطموا جفون سیوفکم واقبضوا على نصالها فذلك طريق اللقاء مع القصه چون شب تاریک شد و مرد و لشکر دست از هم باز داشتند بطریق لشکر روم که حارث بن مسروق نام داشت با مردم خود گفت پادشاهی را که شما لشکر دیار باشید ذلیل و زبون خواهد بود دانسته باشید با چهار هزار کس از عرب رزم داده ایم و سه هزار تن از ما مقتول گشته است چرا شدت عزم رزم ندهید جای آن است که شکایت شما را بحضرت پادشاه عرضه دهم لشکریان سوگند یاد کردند که روی برتابند و بهزیمت نشوند تا تمامت عرب را با تیغ نگذرانند و دیگر روز بیست هزار کس از لشکر روم بمدد ایشان نیز برسید و کار بر مسلمانان سخت افتاد پس میسره بصوابدید سعید بن یحیی بن معاذ بن را با بو عبیده رسول فرستاد و او را از قلت عدد خویش و کثرت روم آگهی داد ابو عبیده را هول و هرب تمام بگرفت و بخیمه خالد بن الولید آمد و صورت حال را بگفت خالد بی توانی سلاح جنگ در بر کرد و با سه هزار تن لشکر نام بردار برنشست و نشیب و فراز را القدم بعجلت و شتاب در نوشت اما از آن سوی میسره با آن سپاهی که از روم بود خویشتن داری همی کرد و لختی رزم همیداد دیگر روز قیلص بن جریج بن صیحال که یکتن از ابطال بطارقه بود و زره بر تن کرد و مرد و ساعد را با حدید بپوشید و خودی زرین بر سر نهاد و صلیبی مرصع بر فراز خود نصب کرد و عمودی آهنین برگرفت و بمیدان آمد و فریاد برآورد که اجماعت عرب آنکس را که شجاعت شناسید بمیدان فرستید مردی از قبیله نخع بمیدان او شتافت بطریق درا مهال نگذاشت و آن عمود آهن بر سر او فرود آورد و لختی خویشتن باز پس دزدید و آن عمود بر سر اسب آمد و بارا کب در افتاد لختی برجست و آهنگ سپاه مسلمین کرد بطریق از قفای وی همی تاخت تا با ضرب دیگر از پای درآورد عبد الله بن حذافه چون این بدید از جای درآمد و بانگ بر بطریق زد بطریق ناچار لختی را بگذاشت و با عبد الله در او بخت لختی با هم بکشتند بطریق ضربتی بر عبد الله آورد و عبد الله سپر بر سر کشید و آن زخم را بگردانید لکن سخت

۳۴۰. رنجه گشت دیگرباره باهم درآمدند و عبدالله جلدی کرده تیغ برحلق او براند چون زرهٔ خود فراوان زرق بنود حایل تیغ نگشت و سر بطریق از تن دور افتاد و پس عبدالله اسب و سلاح او را برگرفت باز لشکرگاه شد کردار او بر لشکر روم ناگوار افتاد بطریقی دیگر که کوه میان ره از آهن بود دیگر نخواهی و بیرون تاخت و قاتل قلیص را بمبارزت خواست عبدالله که اینوقت بر اسب قلیص برنشسته و سلب او را در پوشیده بود بمیدان آمد بطریق بدانست که قاتل قلیص اوست پس بی توانی چون صاعقهٔ آسمانی بر عبدالله تاختن کرد و همچنان زکر در ره دست بیازید و عبدالله را بگرفت و از پشت زین بربود و بلشکرگاه خود آورد و فرمان کرد تا بند آهن بر نهادند و او را بهرقل فرستاد و پیام داد که اینک قاتل قلیص بهرچه دانی او را کیفر کن و بازمیدان شد و مبارز طلب کرد میسره بن مسروق سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را طلب داشت و رایت خویش را بدو سپرد و گفت اگر من بدست این بطریق کشته شدم رایت

لشکر تو راست و اسب بمیدان تاخت و این شعر قرائت کرد

قَدْ عَلِمَ الْمُهَیْمِنُ الْجَبَّارْ … بِاَنَّ قَلْبِی مُکْتَوٍ بِالنَّارِ
عَلَی الْفَتَی الْقَائِمِ بِالْاَسْحَارِ … سَیَعْلَمُ الْعِلْجُ مَعَ الْاَشْرَارِ
اَنَّ الْاَسِیرَ آخِذٌ بِالثَّارِ … نَعُوذُ بِرَبِّ الْمَلِکِ الْغَفَّارِ

و بر بطریق درآمد و هر دو باهم درآویختند و کار در میان ایشان صعب اتفاق افتاد بطریق خواست میسره را فریبد بگفت این رایت چیست که از قفای لشکر مسلمانان دیده میشود میسره بگمان آنکه از ابوعبیده مدد رسیده باز پس نگریست بطریق فرصت یافته چنگ در گریبان میسره زد تا او را اسیر گیرد میسره نیز بر او درآویخت و هیچیک نتوانستند خصم را از پشت زین جدا کنند در اینوقت از قضا گذر بطریق راست آمد و خالد بن الولید با لشکر برسید مسلمانان بانگ تکبیر و تهلیل در دادند بطریق چون این بدید بیم نمود که مبادا درین گیر و دار مقتول گردد تیغ بکشید تا بر دست میسره زند و خود را رها سازد میسره دست بیازید و آن تیغ بگرفت و بر دست بطریق زد چنانکه از ساعد مقطوع ساخت پس از یکدیگر جدا شدند بطریق خود را بسپاه روم رسانید غلامانش بدویدند و او را از پشت اسب فرود آوردند ساعدش را داغ کردند اما از آنسوی خالد بن ولید بلشکر رسید و میسره را دیدار کرد و حال بپرسید هر دو لشکر فرود آمدند و خالد بر گرفتاری عبدالله بن حذافه در تیمار بود در اینوقت از لشکرگاه روم مردی برسید و نزد خالد زمین ببوسید و گفت سردار لشکر روم چون دانسته است که با شما نیروی جنگ و قوت درنگ ندارد بر آن سر است که طریق مصالحت جوید و مرا برسالت فرستاد که اگر شما نیز در صلح و صفا آیید عبدالله بن حذافه را که اسیر ماست رها سازیم و از اموال نیز چندی عطا کنیم که شما راضی باشید خالد رضا داد که یک امشب فردا را دست از مقاتلت باز داریم تا کار را نیک براندیشیم پس رسول بطریق باز شد و خبر داد بطریق فرمان کرد تا شبانگاه آتش ها برافروختند که مسلمانان از کوچ دادن ایشان آگاه نشوند پس اموال و اثقال خود را حمل داده از جای بجنبیدند و بهزیمت رفتند صبحگاه مسلمانان آگاه شدند که از لشکر روم یکتن بجای نیست خالد بن ولید غضبناک شد و همی خواست از دنبال ایشان شتاب کند میسره گفت روا نیست لشکر را برین جبال شامخه و مسالک صعبه عبور دادن صواب آنست که بنزدیک ابوعبیده مراجعت کنیم پس هم گروه بلشکرگاه مسلمانان باز شدند و ابوعبیده بدیدار ایشان شاد گشت الا آنکه از گرفتاری عبدالله غمناک بود مشروح خویش را از جنگ روم و فرستادن سریه بدروب و اسیر شدن عبدالله را مکتوب کرده بعمر فرستاد و عمر بن الخطاب در مجلس

عبدالله

۳۴ عبدالله بدین گونه بسوی هرقل کتاب کرد بسم الله الرحمن الرحیم والحمد لله ربّ العالمین الذی لم یتخذ صاحبة
ولا ولدا وصلّی الله علی نبیّه و رسوله محمّد من عمر بن الخطاب امیر المؤمنین امّا بعد فاذا وصل الیک
کتابی فابعث الاسیر الذی فی یدیک وهو عبدالله فان فعلت ذلک رجوت لک الهدایة وان
ابیت بعثت الیک رجالا لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله والسلام علی من اتبع الهدی
پس نامه را بپای آورد و خاتم برنهاد و بسوی ابوعبیده فرستاد و فرمان کرد که بپادشاه روم فرستد چون مکتوب را
با بوعبیده آوردند یکتن از معاهدین را طلب کرد و گفت این مکتوب را در قسطنطنیه بنزدیک هرقل باید برد معاهد
مکتوب را بگرفت و بدرگاه هرقل آورد و اجازت بار یافته تسلیم داد هرقل چون کتاب عمر بن الخطاب را قرائت کرد
عبدالله بن حذافه را حاضر ساخت و پرسش کرد که از کدام قبیله گفت از قریش گفت گر بدین نصاری آئی تو را از زر و جواهر
فراوان بخشم و دختر یکتن از بطارقه را بحبالهٔ نکاح تو درآورم عبدالله گفت این نخواهم یکتن از بطارقه عرض کرد که ای پادشاه
بر عبدالله سخت مگیر چه او در قوم خود مردی شریف است اگر در این مملکت او را آسیبی برسد اسیران ما در دست مسلمانان
کیفر بینند لاجرم عبدالله را آزاد ساخت و بعطای اموال بنواخت و مرواریدی چند که از نفایس جواهر بود برای
عمر بن الخطاب هدیه کرد و جماعتی با عبدالله همراه فرمود تا او را از دروب بگذرانیدند و او بسلامت طی مسافت کرده با بو
عبیده پیوست و از آنجا بمدینه آمد مسلمانان از دیدار او شاد شدند اما ابوعبیده بعد از سریه دروب بحلب آمد و با نشان عمرو
بن العاص نشست چه او را بسوی قیساریه بسریه فرستاد

ذکر سفر کردن عمرو بن العاص بقیساریه بسریه و فتوح او در سال هیجدهم هجری

سفر عمرو عاص بقیساریه ۱۸ عمرو بن العاص با پنجهزار تن از لشکر بقصد قیساریه از لشکرگاه ابوعبیده راه برگرفت عبادة بن الصامت و عمرو بن ربیعه و بلال بن
حمامه و ربیعه بن عامر و بسیاری از صنادید مسلمانان در جیش او بودند و در عرض راه بقریه در آمدند جماعتی اهل قریه سبیع بن
حمزه بخانه در رفت که از رزاستان صاحبت آن را انگوری بخورد و او را ناگوار افتاد صاحبت گفت از آب این انگور بنوش
که نیک گوار است و سبیع را با اصحاب او از شراب خمر مست طافح ساخت ایشان چون بلشکرگاه بازشدند عمرو بن العاص
این قصه را با بوعبیده نوشت و از او اجازت یافته سبیع را با اصحاب او حد خمر بزد لاجرم سبیع خشمناک شده باز قریه شد شمشیر
بکشید تا صاحبت او را بکشد عبدالله بن الصامت گفت قتل او روا نیست چه در تحت ذمه ماست و او ندانست که این شراب
در شریعت ما حرام است بالجمله عمرو کوچ بر کوچ منزل بفحل آمد و این خبر بقسطنطین پسر هرقل بردند و این وقتی بود که از هزیمت
یوم فحل شدگان لشکر هرقل و منتصره هشتاد هزار لشکر با او انجمن بود قسطنطین یکتن جاسوس بلشکرگاه مسلمانان فرستاد تا عدد
و عدت ایشان را بداند و خبری باز آرد مسلمین او را بشناختند و عرضه دمار ساختند جاسوسی دیگر فرستاد و بر اینگونه برگشت
و باز شد و گفت ای پادشاه این عرب فزون از پنجهزار کس نباشند لکن همه شیران گراینده و عقابان باینده اند مرگ را غنیمت شمارند
و حیات را زحمت انگارند قسطنطین گفت سوگند با مسیح که با ایشان قتال خواهم کرد اگرچه جان بر سر این کار کرده ام پس
رایتی بست و بیاکلا بن کرکز که سرداری بزرگ بود سپرد و ده هزار تن از ابطال رجال را گزیده داشت و بملازمت رکاب و نگاهداشت
رایت دیگر از بهر جوسا بن مالوس بست و ده هزار تن لشکر نیز در تحت رایت او بداشت آنگاه پسر عم خویش قسطا بن نجار را
با هزار تن لشکر بگذاشت و خود نیز با تمامت لشکر راه برداشت از آنسوی مسلمانان نگران بودند که ناگاه بطریق فحل برسید و از قفای

بطریق

۲۳۲ او بطریق ثانی و با بیست هزار کس لشکرگاه کردند و از قفای ایشان قسطنطین نیز با جیش عظیم برسید و کار بر مسلمانان
مشکل افتاد یا بعد دیگر با چار دل بر مرگ نهادند و بر نشستند و آواز تهلیل و تکبیر در دادند چنان بود که گفتی کوه و دشت
با ایشان هم آواز گشته قسطنطین کردار و گفتار ایشان را نظاره کرد و گفت که این جماعت طلیعه غیب اند و فیروزی کار
اعانت ایشان کند همانا پدر من هرقل نیکو شناخته بود این جماعت عرب را و هیچ لشکر از لشکر روم که بزرگتر شوند نبود که دست
ایشان شکسته شد پس قس قیساریه را که مردی بود دانا بخواند و گفت بنزدیک این جماعت شو و بگو که تن از دانشوران
سپاه را نزدیک من فرستند تا سخن از در مصالحت برانیم قس برنشست و با صف عرب نزدیک شد و رسالت
خویش بگذاشت بلال بن حمامه با عمرو بن عاص گفت مرا رخصت کن تا بروم و با او سخن کنم پس اجازت یافته در برابر
قس آمد و او مردی بود دراز بالا و سیاه قس بنزدیک قسطنطین آمد و گفت این جماعت ما را بچشم حقارت نظاره میکنند
اینک غلامی سیاه را برای مکالمه پادشاه فرستاده اند قسطنطین گفت باز شو و بگو الا آنکه صاحب جیش بر من شود
و با من سخن کند چون این حدیث بعمرو بن عاص رسید رایت خویش را بشرحبیل بن حسنه سپرد و خود آهنگ خدمت
قسطنطین کرد پس قس پادشاه را آگهی برد و عمرو را بسرا پرده او در آورد و عمرو بر قسطنطین بقانون عرب سلام داد
قسطنطین او را پیش طلبید و ترحیب گفت و خواست تا او را بر سریر خویش جای دهد عمرو گفت بِسَاطُ اللهِ أَطْهَرُ
مِنْ بِسَاطِكَ لِأَنَّ اللهَ جَعَلَ الْأَرْضَ بِسَاطًا زمین خدای پاکتر از فراش و بساط تست و بر زمین نشست و نیزه خود را در پیش روی
و شمشیر بر زانو نهاد و گفت آنچه خواهی بپرس قسطنطین گفت چه نام داری و از کدام قبیله گفت عمرو بن العاص و از بزرگان عرب
قسطنطین گفت ما نیز از مردم روم هستیم و با هم قرابت رحم داریم چه نسب ما با یعقوب و ابراهیم متصل شود و این نوع رنجش
و آویختن در میان ما چه لازم است عمرو گفت آنجا که در دین مخالفت افتد روا است که در میان دو برادر مقاتلت
انجامد کنون اگر خواهید ملک و مملکت بر شما پاید مسلمانی گیرید و محمد را به پیغمبری باور دارید قسطنطین گفت ما ترک
دینی که پدران ما بر آن مرده اند نتوانیم گفت چه پدر من هرقل از این پیش مردم روم را این اندرز گفت و قصد قتل او کردند عمرو گفت اگر
پذیرای دین اسلام نخواهید بود قبول جزیت کنید این نیز شما را از زحمت مقاتلت و مناجزت باز دارد قسطنطین گفت مردم روم
درین سخن با من همداستان نشوند و اطاعت نکنند عمرو گفت فیصل این کار جز بزبان شمشیر آبدار نتواند بود این بگفت و برخواست
و بر نشست و بلشکرگاه خویش باز شد و صبحگاه دیگر فرمان کرد تا لشکریان از برای قتال بر نشستند و رده راست کردند از آنسوی
قسطنطین لشکر خویش را بر سه صف کرد و کمانداران را از پیش روی بداشت و میسره و میمنه بیاراست و شرحبیل بن حسنه در میمنه
لشکر اسلام جای کرد و صابر بن حنانه اللیثی جانب شمال گرفت این وقت از لشکر کفار مردی از او رسب میدان تاخت
و از میمنه بمیسره و از میسره بمیمنه عبور همی داد آنگاه در برابر صفوف مسلمین نیزه خویش را بر خاک استوار کرد و کمان بگرفت پس
تیری بجانب میمنه گشاد و دو مرد را جراحت کرد و خدنگ دیگر بمیسره فکنده و یکتن را بکشت عمرو گفت هیچ بینگرید که
این کافر چه می کند کیست که کفایت امر او کند مردی از بنی ثقیف بیرون شد که دستاری چرکن بر سر و پوستینی خلق در بر داشت
و از سلاح جنگ بجز کمانی عربی نبود مرد رومی او را حقیر شمرد و با اینکه تیر او هرگز بخطا نرفت خدنگی در کمان عرق کرد
و بسوی ثقفی افکند خدنگ و صاحب یغما دو ثقفی سهمی بسوی او گشاد و او چنانکه بر حلق او آمد و از آنسوی بدر شد پس از اسب
در افتاد ثقفی شتاب کرد و اسب و سلاح ورا ماخوذ داشته بصف خویش آمد و از آنسوی یکتن از لشکر عرب را و در آمد و هر دو تن با هم

اوا بحشتند

در او آویختند ولختی با هم بکوشیدند بطریق پیش دستی کرد و تیغ براند عربی سپر کبر دانید اگر چند سپر دو نیمه شد لکن
نکرد این هنگام عربی تیغ بزد و خود بطریق را بشکافت لختی بهتری رفت عربی براو بتاخت دیگر بار بطریق جلادتی بکرد
و عربی را جراحتی برسانید عربی باز پس شد و نزدیک بصف خویش جراحت خود را ببست و آهنگ میدان کرد
یکتن از مسلمانان گفت باز آی و این خود آهن را بگیر و بر سر گذار گفت عماد من بجد و ند نیکوتر است که در آهن ایشعر انشاد گفت

يَقُولُ لِي عِنْدَ الخُرُوجِ لِلّقا	دُونَكَ هٰذَا التُّرْسَ نَجْعَلُهُ وَقَا
مِنْ عِلْجِ سُوْءٍ بِاقِيًا تَزَنْدَقَا	اَقْسَمْتُ بِاللّهِ يَمِينًا صَادِقًا
لَا اَضَعُ البَيْضَةَ فَوْقَ المَفْرَقَا	بَلْ اُحْسِنُ الظَّنَّ بِرَبٍّ خَلَقَا
وَاَدْخُلُ الجَنَّةَ فِي دَارِ اللِّقَا	مُجَاوِرًا لِاَحْمَدَ مُرَافِقَا

این بگفت و بر بطریق حمله کرد و او را بیکضرب تیغ در گذرانید و بی توانی خود را بر لشکر کافران زد و تنی چند را بخاک افکند
و همچنان دیوانه وار رزم همی داد تا شهید گشت از پس او قیدوم که خال هرقل بود در سپاه روم مانند او شجاعی کمتر شناخته
می گشت درعی زرین در پوشید و علاقه مروارید در افکند و عصابه یاقوت آگین بر بست و تاجی بر سر نهاد و اسبی راهوار
بر نشست و بمیدان آمد مردم عرب را شعشعه جواهر او در طمع افکند و در طلب جنگش او بودند غلامی از مردم یمن با درعی
دراع باز پسین گفته آهنگ مبارزت او کرد و اسب برجهاند و از کرد راه نیزهٔ خویش را بر قیدوم بزد چنانکه تیره بر درع او نشست
خواست تا برآورد نتوانست قیدوم تیغ بزد و سنان نیزه را قطع کرد و شمشیر براند و فرق غلام را دو نیمه ساخت و او را از اسب
در انداخت پس جولانی بکرد و مبارز خواست بشر بن ذراع الیربوعی بمیدان رفت هم بدست قیدوم مقتول گشت از پس او
رقیم تاخت همچنان قیدوم عرصه دمار ساخت شرحبیل بن حسنه چون این بدید آهنگ میدان کرد و لختی با قیدوم بکوشید
هر دو تن تیغ براندند و کاری نساختند پس دست یازیده یکدیگر را فرو گرفتند در این وقت از مسلمانان سحاب کعبی به
میدان در آمد بر پای بایستاد و اسبهای او را از آن کل و لای لغزش فراوان گشت چنانکه قیدوم و شرحبیل همچنانکه با یکدیگر چسبیده
بودند از اسب در افتادند و بر یکدیگر نیرو کردند قوی تر قیدوم را بود شرحبیل را در افکند و بر سینه‌اش نشست تا سر او بر گیرد ناگاه سوار
سواری از سپاه روم بیرون شد و چون برق خاطف میدان تاخت قیدوم بنگریست و چنان می نمود که سواری یار
او میرسد و شرحبیل دست از جان بر گرفته و چشم بر خنجر قیدوم داشت ناگاه آن سوار در رسید و از گرد راه تیغ بزد و سر قیدوم را
بپرانید و با شرحبیل گفت یا عبد الله بر خیز و سلب و سلاح او را ماخوذ دار شرحبیل بر جست و حیرت زده گفت تو کیستی که
خدای بر تو رحمت کند گفت من طلیحة بن خویلد الاسدی هستم که دعوی پیغمبری کردم و دروغ بر خداوند بستم و از بیم شمشیر خالد بشام گریختم
و ما قصهٔ او را در کتاب ابوبکر رقم کردیم بالجمله شرحبیل گفت ای طلیحه بخدای باز گرد و طریق توبت و انابت سپار تا عصیان تو
معفو دارد که مرزنگی خداوند چون این آیت بر پیغمبر فرستاد اِنَّ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ابلیس بر رحمت خدای
طمع بست و گفت من نیز شیئی هستم طلیحه گفت من کاری نکرده‌ام که روی مسلمانان را توانم دید شرحبیل گفت من
دست از تو باز ندارم تا تو را بحضرت مسلمانان برم و این نیکو خدمتی تو را بر ایشان عرض دهم طلیحه گفت حق آنست که
من از زبان فظ غلیظ خالد بن الولید بیم دارم که مرا زنده نگذارد شرحبیل گفت خالد هرگز با تو بد نیندیشد و اینک در حضرت ما
نیست چه سردار این جیش عمرو بن العاص است پس طلیحه باتفاق شرحبیل نزدیک عمرو بن العاص آمد و مسلمانان او را باز گذاشتند

توبهٔ طلیحة بن خویلد

۴۲۳ بخدای نیک شاد شدند همانا آنگاه که طلیحه از بیم لشکر اسلام سخیح خود را برداشته نیم شبی بطرف شام گریخت چنانکه رقم کردیم
نخست بحلب آمد و بخانه مردی که از مسلمین بود پناه جست چون بر صاحبخانه مکشوف گشت که طلیحه بکذب دعوی پیغمبری
کرده از وی بر نجید و گفت در طمع و طلب دنیا این خطا کردی مصاحبت من با تو راست نیاید و جای تو در جوار من نخواهد بود
طلیحه ناچار کوچ داد و بشام آمد و بود تا ابوبکر بمرد خواست تا با مدینه شود و از آنچه کرده عذر گوید چون خبر خلافت عمر را بشنید
گفت این مردی غلیظ و درشت خوی است از او شوا این بود و در شام بزیست تا خالد بن الولید بر شام دست یافت
این هنگام بقیساریه آمد و از بیم عرب کابیر آن میشد که بر کشتی سوار شود و بیکی از جزایر بحر جای کند بیوفت که قسطنطین
برای جنگ عرب از قیساریه خیمه بیرون زد طلیحه با خود گفت که با این سپاه کوچ میدهم باشد که فرصتی بدست کنم و در
راه سلام تقدیم خدمتی فرمایم که سبب قبول توبت من شود از قضا سبب نجات شرحبیل گشت اکنون بر سر سخن رویم
چون عمرو بن العاص طلیحه را ترحیب و ترحیب کرد طلیحه گفت چون عکاشه را که عبدی صالح بود من کشته ام از خالد بن ولید
ایمن نیستم هر وقت بمن دست یابد مرا مقتول سازد عمرو گفت قصه توبت و انابت تو و نیکو خدمتی ترا بسوی عمر بن
الخطاب مکتوب کنم نامه را بگیر و بسوی او سفر کن چون از او ایمن شدی از هر آفتی بسلامت باشی و این قصه را بسوی
عمر نامه کرد طلیحه نامه بگرفت و راه برداشت در اینوقت عمر در مکه بود پس طلیحه بمکه آمد و وقتی که عمر حاضر بود دست در استار کعبه زد
و گفت یا امیرالمؤمنین آنَا تائِبٌ اِلَی اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ رَبِّ هٰذِهِ الْکَعْبَةِ مِمّا کانَ مِنّی عمر گفت کیستی گفت من طلیحه بن خویلد عمر
گفت وای بر تو من ترا معفو داشتم لکن چه خواهی کرد با خون عکاشه بن محصن در قیامت اسدی گفت عکاشه مردی بود که
که خداوند بسبب من بر درجات او افزود و من بسبب او شقی شدم اکنون امیدوارم که خداوند در ازای سیئات
که کرده ام بر من رحمت کند عمر گفت چه کرده طلیحه پس نامه عمرو بن العاص را بدست عمر داد چون عمر نامه را قرائت کرد او را
بمغفرت خدای بشارت داد و طلیحه را با خود برداشت تا بمدینه مراجعت کرد اکنون بداستان قسطنطین باز گردیم
بعد از قتل قیدوم چنان باران شدت کرد و هوا سرد گشت که از برای لشکریان مجال قتال نماند ناچار دست از جنگ باز
داشتند و هر کس توانست بر پناه دیواری گریخت و قسطنطین از قتل قیدوم سخت بترسید با صنادید سپاه گفت لشکر
یرموک را با این عرب توت درنگ نبود و هرقل بهزیمت طریق قسطنطینیه پیش گرفت صواب آنست که ما نیز خود را از
مقاتلت بر کنار زنیم و بقیساریه باز شویم و شبانگاه بار بر بست و با لشکر بسوی قیساریه شتافت روز چهارم که باران باز ایستاد
و آفتاب بدرخشید مسلمانان آهنگ جنگ کردند و بر ایشان مکشوف افتاد که قسطنطین بشتافت پس عمرو بن العاص صورت
حال را با بوعبیده مکتوب کرد و بدست جابر بن سعید حضرمی بدو فرستاد ابوعبیده از نصرت مسلمانان و قصه طلیحه
شاد خاطر گشت و در پاسخ عمرو نگاشت که بی توانی بجانب قیساریه کوچ میده که من نیز از قفای تو در میرسم و ابوعبیده
بسیج راه همی کرد تا بجانب ساحل کوچ دهد یوقنا نزدیک او آمد و گفت اگر فرمائی من از پیش روی با رایتی
بساحل شوم باشد که حیلتی اندیشم و رخصت یافته با چهار هزار سوار از بنی اعمام و مردم خود راه ساحل پیش داشت و از سوی
چون قسطنطین بقیساریه رسید از برای حفظ و حراست مدینه طرابلس جرفاس بن صلیبا را با سه هزار مرد لشکری مأمور
کرد که بطرابلس شده آن اراضی را از آسیب عرب محفوظ بدارد چون جرفاس بطرابلس نزدیک شد در یکی از منازل لشکر داشت
خود را فرود آورد و فرمان کرد تا بسلب و سلاح خود را بیاراستند از بهر آنکه در چشم مردم طرابلس بشکوه نمایند در هنگام یوقنا با چهار هزار مرد

از راه برسید و فیلطانوس با سه هزار کس دیدار شد هر یک در جائی فرود شدند جرفاس بن صلیبا چون ایشان را نگریست
خویشتن برنشست و با لشکرگاه یوقنا آمد و گفت شما چه کسید و از کجا میرسید یوقنا گفت با جماعت عرب پناهنده شویم
تا از شر ایشان آسوده باشیم و چنان می پنداشتیم که ایشان را دینی و آیینی است مکشوف افتاد که بر هیچ قانونی و عقیدتی
استوار نیستند لاجرم آهنگ خدمت قسطنطنین کردیم تا در حضرت او آسوده زیستن کنیم جرفاس شاد شد و او را [illegible]
کرو پس یکدیگر را وداع گفته از هم جدا شدند و یوقنا به بلاد ساحل درآمد و حارث بن سلیم بن عمرو بن مالک با دویست تن
از صنادید مردم عرب اسیر گرفت و دست بگردن بربست و اموال ایشان را عرصه نهب و غارت داشت از بهر آنکه جرفاس از ایشان
مطمئن خاطر دارد چون جرفاس بشنید که یوقنا بر عرب تاختن برد دل از جانب او قوی کرد و راه طرابلس پیش داشت
و از آنسوی یوقنا و فیلطانوس بر سر راه ایشان کمین نهادند ناگاه بر مردم جرفاس کمین بگشادند و برگرد ایشان پره زدند
و در تاریکی شب جمله را اسیر گرفتند و از آنجا آهنگ طرابلس کردند مردم طرابلس چنان دانستند که اینک جرفاس با غنایم
قسطنطنین میرسد با آهنگ پذیره بیرون شدند و یوقنا و مردم او چون در شعار و سلب نصاری بودند و را نشناختند پس جمله
بشهر طرابلس درآمدند و در دار الاماره جای کردند مشایخ و بطارقه طرابلس بدیدار او حاضر حضرت شدند و مجلس او جای کردند
اینوقت یوقنا فرمان کرد تا ایشان را ماخوذ داشتند پس سر برداشت و گفت ای مردم طرابلس خداوند دین اسلام را نصرت
کرد تا بدین بلاد مسلمانان دست یافتند و ما را از شرک و عبادت صلیب برآوردند اکنون شما طریق اسلام گیرید و اگر نه بود
جزیت گزینید چون مردم صورت حال را دانستند جز فرمانپذیری چاره ندانستند گفتند بهر چه فرمان کنی اطاعت کنیم گروهی
از مردم مسلمانی گرفتند و جماعتی قبول جزیت کردند اینوقت یوقنا کس فرستاد تا گروهی از لشکر را که در کمینگاه باز
داشته طلب کرد و آن جماعت جرفاس را با اسیران برداشته بشهر درآوردند یوقنا اسیران را با سلام دعوت کرد و ایشان
سر برتافتند پس بفرمود تا ایشان را در زندان باز داشتند و صورت حال را مکتوب کرد و بدست حارث بن سلیم با ابو عبیده
فرستاد مع القصه از آنسوی بعد از هزیمت قسطنطنین عمرو بن العاص از منزل جابیه کوچ داد و در ابواب قیساریه نزول کرد
و از اینطرف یوقنا فرمان کرد که هیچکس از دروازه طرابلس بیرون نشود تا خبر استیلای او بر طرابلس پراکنده نگردد لاجرم
مردم ساحل بیخبر از فتح طرابلس ماندند از قضا روزی چند برنگذشت که پنجاه فروند کشتی از جزیره قبرس و جزیره قریطس لاون
بطرابلس رسید و آنجمله از طعام و سلاح جنگ و دیگر چیزها آکنده بود و بسوی قسطنطنین حمل میدادند یوقنا سفاین را ماخوذ
نمود و مردم آن کشتیها را بشهر آورده باز داشت و طرابلس را به پسر عم حارث بن سلیم و فیلطانوس گذاشت و لشکر
خود را بکشتیها درآورد از قضا اینوقت خالد بن الولید که از برای نهب و قتل در اراضی ساحل بیرون شده بود با سه هزار مرد
بطرابلس رسید و یوقنا از دیدار او شاد شد پس شهر را بخالد گذاشت و همی کشتیها را براند و بکنار شهر [illegible] بفرمود
بادبانها افکندند و شیپورها بنواختند مردم صور که بر سر باره بنظاره بودند این بانگها بشنیدند و خبر ایشان در شهر پراکنده شد
هویل بن قسطه که از جانب قسطنطنین حکومت صور داشت و چهار هزار سوار ملازم خدمت او بود پرسش کرد که حال چیست
و کس نزد یوقنا فرستاد که از کجا آئید و بکجا میشوید یوقنا گفت که ما مردم جزیره قبرس و جزیره قریطس بن لاون میباشیم و این
کشتیها آذوغه و سلاح جنگ حمل داده بدرگاه قسطنطنین میرویم هویل بن قسطه شاد شد و کس فرستاد تا او را [illegible]
دعوت نمود یوقنا با نهصد تن از مردم خود بشهر صور آمد و انتظار میبرد که شب درآید تا شهر صور را فرو گیرد هویل بن قسطه

که از اندیشه او بیخبر بود و ایشان را آب و طعام بداد و بعضی را تشریف کرد یکتن پسر عم یوقنا که بر کیش نصاری بود و با مسلمانان
شدت خصومت داشت نزد هویل رفت و گفت چند بیخبری اینک یوقنا است که طرابلس را بگشاد و با روم رزم داد و
اکنون برای فتح صور این خدیعت کرده هویل بن قسطه چون این بشنید مردم خود را آگهی داد و اعداد کار کرده با
عددی کثیر ناگاه بر یوقنا تاخت و او را و مردم او را اسیر گرفت و بند برنهاد و هزار مرد دلاور بگماشت تا ایشان را
نزد قسطنطین برد اما از آنسوی چون عمرو بن العاص نظاره قیساریه آمد یزید بن ابی سفیان را با دو هزار سوار برای
فتح صور مامور داشت از قضا بدانوقت که هویل خواست یوقنا را بسوی قسطنطین گسیل دارد ناگاه بانگ نای و هوی از ابواب
صور برخواست گفت چیست گفتند لشکر عرب برسید و شهر را حصار داد هویل چون این بشنید یوقنا و مردم او را حبس
بازداشت و فرمان کرد تا ابواب شهر را بر بستند و لشکرها در برج و باره بگماشت آنشب را بحفظ و حراست باره مشغول
شدند بامداد هویل از فراز باره نظاره کرد لشکر عرب را عددی قلیل نگریست چه با یزید بن ابی سفیان افزون از دو هزار
کس نبود گفت سوگند با مسیح که با ایشان قتال کنم و جمله را با تیغ درگذرانم و یوقنا را با پسر عم خود باسیل بن منخائیل سپرد
و این باسیل آن هنگام که رسول خدا سفر شام میفرمود در دیر بحیرا بود و پیغمبر را بدان شرحی که در جلد دوم از کتاب
اول رقم کردیم بشناخته داشت و از کتب سالفه نیز آنحضرت را دانسته بود و در دل مسلمانی داشت اینوقت
که هویل مشایخ و ضعفا و نسوان را در شهر بجای گذاشت و رجال ابطال را برای جنگ یزید بن ابی سفیان از شهر بدر برد
نزدیک یوقنا آمد و گفت ترا چه افتاد که دین نصاری را بگذاشتی و دین شریعت عرب برداشتی یوقنا گفت ای باسیل
چندین سخن مکن که مرا ما نعت از اسلام تو خبر داد و خلاصی مرا بدست تو بشارت کرد پس باسیل بند از یوقنا و مردم او برگرفت
و گفت شاد خاطر برخیزید که در شهر هیچکس نیست که با شما قتال تواند کرد زیرا که مردان دلاور تمامت برای مقاتلت عرب
بیرون شده‌اند و مفاتیح ابواب نیز در نزد من محفوظ است یوقنا او را بدعای خیر یاد کرد باسیل پوشیده از مردم در روزنی
بحر را بگشود و مردی از بنی اعمام یوقنا بیرون شد لشکری که در کشتیها بجای بودند آگهی داد و ایشان با دل قوی
از کشتیها بیرون شده مغافصة بشهر در آمدند و نیز یوقنا شخصی را بلشکرگاه مسلمین فرستاد تا یزید بن ابی سفیان را از این
قصه آگاه ساخت و او سجده شکر بگذاشت در این هنگام یوقنا فرمان کرد تا مردم او هم بانگ برداشتند که لا اله
الا الله محمد رسول الله مردم شهر و آنکس که بر فراز باره بود دانستند که مسلمانان رها شدند و شهر را فرو گرفتند هویل نیز
این بانگها را از میان شهر بشنید و استیلای یوقنا را در صور فهم کرد و بر اسیری و گرفتاری زنان و فرزندان هراسناک گشت
و دانست که از قسطنطین نیز مددی بدیشان نتواند رسید چه او در قیساریه نیز محصور بود ناچار طریق هزیمت گرفت
و مسلمانان فراوان از قفای ایشان بتاختند و بسیار کس بکشتند آنگاه باز شده اموال و اثقال و خیام و دیگر چیزها
که بجای گذاشته بودند ماخوذ داشتند و صبحگاه یوقنا دروازه بگشود تا یزید بن ابی سفیان و لشکریان بشهر درآمدند و مردم
شهر امان طلبیدند یزید گفت ما شهر شما را عنوة بگشودیم لاجرم شما در شمار موالی ما باشید و هر چیز که بدین شهر اندر است
از آن ماست لکن ما با شما طریق رفق و مدارا میسپاریم اگر خواهید مسلمان شوید آنچه از بهر ماست نیز از بهر شما باشد
و اگر نه بر شما جزیت خواهیم بست مردم شهر بیشتر مسلمان شدند و دیگر قبول جزیت کردند و هیچ چون قسطنطین بر زند دانست
که دیگر با عرب نپاید و اعداد جنگ نتواند زن و فرزند و خزاین و دفاین خود را فراهم کرده نیمشبی بر کشتیها حمل داد

ذکر بازگشت قسطنطین

و بجانب قسطنطنیه گریخت و از پس او مردم قیساریه کس نزدیک عمرو بن العاص فرستادند و خواستار صلح شدند عمرو مسئول ایشانرا باجابت مقرون داشت و کتاب صلح بنگاشت بشرط که دویست هزار درهم تسلیم دارند و در سال آینده هر مردی از آن بلده سالی چهار دینار جزیت بدهد و از قسطنطنین هرچه در آن شهر بجای مانده خاص مسلمانان باشد و در عشر دوم رجب بشهر قیساریه در آمد و باسیل بن عون بن سلمه را که شیخی بزرگ بود و با رسول خدای حنین حاضر گشت و برادرش مالک نفری بدست مالک بن عون مقتول شد با صدیش از مسلمانان بحکومت صور گماشت و از پس آن مردم رمله و عسقلان و غزه و نابلس و طبریه و بیروت و لاذقیه با مسلمانان طریق مصالحت سپردند

عزل خالد بن الولید از شام در سال هیجدهم هجری

عزل خالد

از سیاقت نگارش درین کتاب مبارک مکشوف می افتد که عمر بن الخطاب را هیچگاه با خالد بن الولید آئینه خاطر بی کدورت نبود چنانکه از قصهٔ مالک بن نویره و آن کتابها که میان ابوبکر و خالد نگارش میرفت فهم توان کرد ازین روی چون ابوبکر جای بپرداخت و عمر رایت خلافت برافراخت خالد را از امارت لشکر معزول داشت و کار با ابوعبیده گذاشت لکن خالد چون از اطاعت عمر ناچار بود اظهار حزن و اندوه نفرمود و همچنان در لشکر ایام روز میگذاشت و با لشکر روم رزم میداد و روزتا روزکار او بشجاعت و جلادت برزیادت میگشت و روید مردم بجانب او میرفت اگرچه فتوحات او در شام هر روز سلطنت عمر را بقوام میکرد لکن چون خالد را با خود از در صدق و صفا نمیدانست قوت و قدرت او را رضا نمیداد و لی حجتی روشن او را ضعیف و ذلیل نمی توانست این ببود تا مملکت شام بدست خالد صافی گشت و نام او در مملکت اروپا و آسیا بلند شد و این وقت چون سرداران لشکر عرب بفرمان ابوعبیده هریکی در بلدی از بلاد شام جای داشتند برای اخذ خراج و نظم مملکت خالد در قنسرین جای داشت و مردم حجاز و مدینه و دیگر قبائل عرب گروه گروه نزدیک او همی شدند و او را تهنیت و ترحیب گفتند و صله و جایزه گرفتند و این اخبار هر روز بر تیمار عمر می افزود تا آنگاه که اشعث بن قیس کندی طریق قنسرین گرفت و نزدیک خالد آمد و او را بقصیده ثنا و ستایش گفت و خالد او را ده هزار درهم جایزه فرمود چون این خبر بعمر آوردند راه سخن گشاد یافت و بسوی ابوعبیده که اینوقت در حمص بود مکتوب کرد که چون این نامه قرائت کنی خالد را از قنسرین حاضر ساز و تمامت لشکر را انجمن فرمای پس خالد را برپای بدار و از او بپرس که این ده هزار درهم را از کجا آوردی که صلت اشعث کردی اگر پاسخ دیر میگوید کلاه از سرش برگیر و دستار بگردنش در افکن و همی بدار تا باز گوید که از کجا آورده ام پس اگر گوید از جای غنیمت برگرفتم بر خیانت خویش اعتراف کرده باشد و با نموده است که درین جنگها از مال مسلمانان ربوده است پس بی توانی او را ناتوان کن و ده هزار درهم ما خوذ دار و بر خزانه بیت المال بیفزای و اگر گوید بذل از مال خود کرده ام بر اسراف خود اعتراف نموده ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾ او را بسوی من فرست تا کیفر مسرفین بیند چون نامه بپای آورد خاتم بر نهاد و بدست یکی از یربوعی بسوی ابوعبیده فرستاد چون این نامه با ابوعبیده رسید کس بقنسرین فرستاد و خالد را بپا ورد و لشکر را حاضر ساخته بصف کرد و کتاب عمر بن الخطاب را با ایشان قرائت نمود آنگاه با خالد گفت که این ده هزار درهم از کجا آوردی خالد همچنان خاموش بود و هیچ سخن نمیکرد بلال که حاضر انجمن بود از جای برآمد و کلاه از سر خالد برگرفت و دستار بحلقش در افکند و می کشید و میگفت لا اکنه بگوئی از کجا آوردی خالد بفکر

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

پیغمبر مانی نکرده باشد بلال را از خود دفع مینماید و سخن میگفت ابوعبیده گفت یا خالد چیزی بگوی چند ازین خاموشی خالد گفت
از مال خویش دادم اینوقت بلال کلاه و دستار او را بازداد ابوعبیده او را کسیل مدینه داشت چون حاضر گشت
عمر گفت ای خالد تو این مال از کجا اندوختی که یکتن را ده هزار درهم صله بخشی گفت این مال از غنیمت حلال و نیروی بازو
و سورت شمشیر بدست کردم چنانکه دیگر لشکریان کنند عمر سخن او را وقعی نگذاشت و بفرمود مال او را بسنجیدند شصت
هزار درم برآمد بیست هزار درهم با خود داشت و بر بیت المال گذاشت و از شصت هزار دیگر دست باز گرفت مردمان
از کردار عمر برنجیدند و گفتند بر خالد از این فتحها که او کرد حسد برد و بر او ظلم کرد عمر این سخنها بشنید و سخت ملول شد
خواست تا این جراحتها را مرهم کند دیگر روز بر منبر شد و گفت ای مردمان گمان مکنید که من بر خالد خشم گرفتم و از دل بر
آغالیدم همانا از این فتحها که بدست خالد رفت مردمان بر او شیفته شدند و چنان دانستند که این فتحها همه از مردی و مردانگی و تدبیر
و تقدیر خالد است و یکباره چشم از خدای بپوشیدند من خالد را پست کردم تا مردمان خدای را فراموش نکنند و نصرت
از او طلبند یکتن از خویشاوندان خالد برخواست و گفت یا عمر اغمدت سیفا سله الله و عزلت امیرا
امره رسول الله صلی الله علیه و آله ثم تقوم فتعذر لا قبل الله عذرک یعنی ای عمر شمشیری را که خدای کشیده
داشت در غلاف آوردی و امیری را که پیغمبر بامارت گماشت معزول کردی اکنون برخواستی و عذر خواهی خداوند عذر ترا

نپذیراد عمر خاموش شد و او را پاسخ سخنی نفرمود

ذکر وبائی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هیجدهم هجری — ۱۸ وبای عمواس

عمواس بکسر عین مهمله و میم مکسوره و واو و الف و سین مهمله نام بلدیست از اعمال فلسطین نزدیک به بیت المقدس و بلاد
شام در این سال نخستین در عمواس آشکار گشت و مردم بسیار بمردند فراوان کس فرار کردند و بشهرهای دیگر پراگنده شدند
گویند مردی پسری کودک داشت چون بلای وبا و طاعون را بشدت یافت پسر خود را برگرفته بر حماری نشست چون شب شد این شعر بشنید

اَیُّهَا السّارِی عَلیٰ حِمارٍ — قَدْ یُصْبِحُ اللهُ اَمامَ السّارِی

یعنی ای کسی که در تاریکی شب از قضای خدا میگریزی قضای خدا پیش از تو آنجا رسد که تو صبح کنی چون این بانگ شنید
و گوینده را ندید دانست که از قضای حق نتوان گریخت پس عنان برتافت و بشهر در آمد و او را و فرزند او را هیچ آفت
نرسید و مردی دیگر از زمین حمص بیرون شتافت در عرض راه او را تب گرفت و نیمشب همی شنید که گوینده او را انذار کرد

یا اَیُّهَا المُغْتَرُّ هَمّاً لاٰ اَلَمْ — اِنَّکَ اِنْ تَغْدُ ذلک الحَوْم (؟)
وَ لَوْ دَنَتْ شاهِقاً مِنَ العَلَمْ — کَیْفَ تُوَقّیکَ وَ قَدْ جَفَّ القَلَمْ

او نیز مراجعت کرد و تب از وی دست باز داشت و نیز گویند مردی از مردم بادیه از قلت مال و کثرت عیال سخت ملول شد
با خود اندیشید که این جماعت از زمین شام کوچ دهم باشد که تب تازیانه طاعون از ایشان بیرون شوند و من روزی چند
بگذرانم و آسوده روزگار برم و پس از من نان نخواهد جابه بجوید بدین اندیشه تمام عیالان و فرزندان را بسوی شام کوچ داد
بعد از رسیدن آن اراضی خود بزحمت طاعون مبتلا شد و آن جماعت بسلامت زیست کردند با لجمله بلای وبا بساط
خویش بگسترد و بلاد شام را فرو گرفت در اینوقت ابوعبیده در حمص جای داشت او نیز رنجور شد و دانست از آن رنج جان — وفات ابوعبیده جراح
بسلامت نخواهد برد مسند را بدید لشکر را بخواند و ایشان را بگذاشتن صلوة و ادای زکوة و مواسات با یکدیگر و دیگر چیزها

که در شریعت غرا

که در شریعت غرّا مقرّر است وصیت کرد آنگاه معاذ بن جبل را فرمود از پس من تو بر مسلمانان نماز میگذار و امارت لشکر
میدار این بگفت و برفت جسد او را در اردن بخاک سپردند و بعد از روزی معاذ بن جبل در میان مسلمانان بپای خواست
و خطبه قرائت کرد و گفت یا ایّها النّاس بتوبت و انابت گرائید و بخدای بازگشت کنید آنکس که بی توبت از جهان در
گذرد آمرزیده نشود و آنکس که وامی دارد از کردن فرو گذارد که مرا این زندگانی اعتمادی نیست و هرکس از کسی بیازرده است
بصلح گراید و بدو پیوسته شود که پیغمبر فرمود از پس سه روز نشوان از برادر دینی دست باز داشت امروز ما را مصیبتی رسید
بزرگ مردی که بصفای عقیدت و پاکی فطرت کس مانند او ندیدم و هیچکس را در پرستاری یتیمان و رفق و مدارا با مسلمانان
قرین او نشناسم و من تا زنده ام او را ثنا گویم و بدین ثنا از خداوند جزا خواهم عمرو بن العاص با یکتن از مسلمانان که در
پهلوی او جای داشت گفت اینهمه معاذ جبل بو عبیده را ستایش کند از بهر آنست که نیابت خویش را بدو داد
اگر نه اینهمه بدروغ او را ستودن واجب نبود بالجمله بعد از آنکه معاذ کلمات پند و موعظت بجای برد و بجانب عمر
بن الخطاب بدینگونه کتابی فرستاد که وبای شام عظیم گشت و کمتر از لشکریان کسی است که رنجور و مشرف بهلاک
نیست بو عبیده جرّاح که در چشم ما و شما نیک بزرگ بود از جهان بشد خداوند عاقبت امر را بخیر کناد و امیر را از خدای
تمام جزای خیر دهاد چون این مکتوب بعمر رسید بر ابو عبیده بگریست حاضران مجلس نیز با او بگریستند مع القصه بلای
طاعون بالا گرفت و در اراضی شام پهن گشت عمرو عاص با مردمان گفت این آفت و بای مهلک از پی زجر ما
برآمده است که بما میرسد کر از اینجا بدیگر جای شویم از این بلا نرهیم این سخن بمعاذ جبل برداشتند و برنجید از پراکندگی
لشکر بترسید پس بزرگان سپاه را انجمن ساخت و گفت بمن رسیده که عمرو عاص سخنی میگوید که لشکر پراکنده کند ما در حضرت
رسول خدای بوده ایم و کسب معارف در خدمت او کرده ایم هرگز این سخنان نفرموده و در آن ایام عمرو عاص گمراه تر از
حماری بود که از میان خران دور افتاده باشد از جای بجای شدن هرگز اجل را از عمل باز ندارد و مرگ را تقدیم و تأخیر
پدید نشود همانا این وبا نوعی از رحمت یزدانست و آثار اجابت دعای پیغمبر آخر الزمانست آنگاه دست برداشت و گفت
وفات عبدالرحمن بن معاذ الٰهی پروردگارا معاذ و فرزندان او را از این بلا بهره بخش و از این رحمت عظیم نصیبی فرما چون این کلمات بپای برد از میان
جماعت بسرای خویش مراجعت کرد و عبدالرحمن پسر او بمرض وبا مبتلا شد و درگذشت معاذ نعش او را برداشته با گروهی
وفات معاذ بن جبل از اصحاب بوادی خاموشان آورد و حنوط کرد و کفن در پوشید و بخاک سپرد و بسرای خویش باز آمد همچنانکه از راه برسید
بدست وبا اسیر گشت و از پای در افتاد مسلمانان بعیادت او حاضر شدند و بر بالین او بنشستند معاذ آغاز پند و اندرز
کرد و گفت ای مردمان امروز کار آنجهان را بسازید چه روزی آید که آرزوی کار خیر کنید و نتوانید بهره شما از این دنیا آنست
که بخورید و بپوشید و ببخشید بیرون از این قسم میراث خواران است مردی از میانه برخواست و گفت مرا پندی گوی تا کار
بندم گفت صوم و صلوٰة بپای دار و روزه و زکوٰة باز مگیر و زنان پاکیزه را بتهمت آلوده مساز و با خویشاوندان مهربان باش
و صله رحم بپیوند این کلمات همی گفت ناگاه او را غشی آمد و بیخویشتن افتاد مردمان از نزد او بیرون شدند پس از ساعتی
بهوش آمد و از کنیزک خود بپرسید که بامداد شد یا هنوز شب است گفت شب بپایانست چند کرت همی پرسش کرد
تا سپیده بزد اینوقت گفت نعوذ بالله من اللیلة یکون صباحها الی النار پناه میبرم بخداوند از شبی که
صباحش در دوزخ بامداد کند نیز مردی گفت ای معاذ بر مواعظ بیفزای گفت در اینساعت سخن بدروغ نشوان گفت

بیهوکند

۳۵۰ سوگند بخدای که از رسول خدا شنیدم که فرمود هر که هنگام وفات بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله
و بحشر مردمان و نشر مردگان اقرار دهد دوزخ بروی حرام شود و بهشت بهرهٔ او گردد عبد الرحمن بن عثم الثمالی گفت
ای معاذ برین کلمات چیزی بیفزای گفت بر شما باد که علم آموزید و آموزگاری کنید که آموختن علم عبادتست
و آموزگاری موجب رحمت و مغفرت و سخن در مسائل علم کردن تسبیح کردنست و در فضیلت علم فراوان سخن کرد
و جان بداد عمرو عاص که بوصیت او نیابت داشت بر او نماز گذاشت و مکتوبی بعمر بن الخطاب نگاشت خلاصهٔ
سخن آنکه معاذ بن جبل از جهان بیرون شد و مسلمانان از بلای وبا سخت هراسانند و در خاطر دارند که ازین محال بدیگر
جای شوند اگرچه میدانم تقدیر خدای بتدبیر دیگرگون نشود چون مسلمانان دل برین داشتند جماعتی را که رنجور و مریض
بودند اجازت نقل و تحویل کردم و صورت حال را مکشوف داشتم چون این مکتوب بعمر رسید سخت غمگین گشت و بر مسلمانان
قرائت کرد آنگاه چنان صواب شمرد که امارت لشکر و حکومت بلاد و امصاری که در مملکت شام مفتوح شده بیزید بن
ابی سفیان گذارد پس مکتوبی بیزید بن ابی سفیان نگاشت که خلاصهٔ سخن این است که ما امارت مملکت شام را بتو
گذاشتیم و عمرو عاص و دیگر امرای لشکر را بتحت فرمان تو باز داشتیم و فرمان کردم که هیچکس مخالفت تو نکند پس تو لشکرها را
درهم آور و بجانب قیساریه که سر از فرمان برتافته اند کوچ میده و دانسته باش تا آن شهر گشوده نشود انقطاع از
شام برنخیزد و آرزوی هرقل از آن مملکت منقطع نگردد آنگاه بامرای لشکر جداگانه منشور کرد که من شما را بفرمانبرداری
یزید مامور ساختم سر از چنبر طاعت او بیرون مکنید پس این نامها را خاتم برنهاد و بنزد یزید بن ابوسفیان فرستاد یزید وجوه
لشکر را انجمن ساخت و ایشان را از حکم عمر بن الخطاب آگهی داد و بفرمود تا سپاه جنبش کردند و طی مسافت نموده بمنزل
لسود آمدند و در آنجا روزی چند توراق کرده ناگاه یکروز در میان جماعت خطبهٔ قرائت نمود و ایشان را بقتال قیساریه و جهاد
با کفار آن بلده تحریص فرمود و در ستایش عمر و تمجید و ترحیب او فراوان سخن کرد حبیب بن مسلمهٔ المرادی با گروهی که
نزدیک او بودند گفت امروز امیر ما در ثنا و ستایش عمر خطاب سخن از حد بدر برد و او را فاروق المبارک نامید و این از بهر آن است
که او را بامارت لشکر گماشت و کلید ملک را بکف کفایت او گذاشت هنوز این سخن تمام نگفته بود که مردی برسید و گفت
حبیب بن مسلمه کدام است گفت اینک من حاضرم گفت یزید بن ابوسفیان میفرماید که من ترا بر مقدمهٔ لشکر والی کردم عُدّهٔ
کار خویش بسیج کن و کوچ ده حبیب از این سخن چون گل بشگفت و گفت بنده فرمانم چنان کنم که او فرماید آنگاه گفت رحمت
خدای بر عمر بن الخطاب چه نیکو مردی است و چه نیکو مردشناس است یزید بن ابوسفیان را نیکو شناخت که او را بر ما امیر ساخت
سوگند بجان و سر من که از برای امارت شام هیچکس لایق‌تر و سزاوارتر از یزید بن ابوسفیان نیست ضحاک بن قیس الفهری
که در کنار حبیب جای داشت این هر دو سخن را بشنفت و گوش داشت و خاموش بود چون لشکر راه برداشتند ضحاک نیز
با چندتن از خویشاوندان خود طی مسافت میفرمود ناگاه بکنار جوی آبی رسید گفت نیکو جائی است اگر از خوردنی چیزی بیابیم
در اینجا ساعتی فرود می‌شدیم یکی گفت مرا در مزاد پارهٔ از نان خشک باشد ضحاک بدین رضا داد و در کنار آن آب
فرود شد و با اصحاب بخوردن آن نان پاره‌ها پرداخت درین وقت حبیب بن مسلمه با لشکر برسید و ضحاک را بر آن حال دید گفت
این چه نابخردی است که از پیش روی لشکر طی مسافت میکنید و بر طریق مخافت فرود میشوید اگر گروهی از دشمنان بر شما
کمین بگشاید که دفع میدهد ضحاک گفت از اینگونه هیچ مگوی خداوند حافظ ماست و نه آن است که هر کس از هر چه ترسد

حکومت یزید بن ابی سفیان در شام

لابدّ بدان رسید حبیب افروخته شد و از در تهدید و تهویل بانگ بر ایشان زد و گفت بر نشستید و با لشکر بهم پیوستید و از
جماعت یکسوی نشوید ضحاک در غضب شد و گفت سخن کوتاه کن که با سخن تو وقعی نخواهم گذاشت و بر نخواهم نشست و با لشکر
بهم نخواهم راند حبیب گفت بی‌فرمانی ترا بر امیر مکشوف دارم و عصیان ترا باز نمایم ضحاک گفت من نیز دانم چه باید
گفت پس حبیب شکایت ضحاک نزدیک یزید آورد و یزید بوسفیان مردی دوراندیش و با حزم بود گفت ای حبیب
امروز آن وقت نیست که من ترا با ضحاک حاضر سازم و روی در روی کنم و انجام کار شما را بمن صحبت افکنم باز شو بر
مقدمه لشکر باش که من جداگانه ضحاک را مورد ملامت خواهم داشت چون حبیب باز شد ضحاک را طلب کرد و گفت
این چیست که از تو بمن میرسد نه من پسر عم تو حبیب را بر مقدمه لشکر امیر کردم از چیست که بی‌فرمانی کردی و با او سخنان درشت

آشتی که حبیب

گفتی ضحاک گفت ای امیر سخن زشت در حق تو و عمر بن الخطاب گفت و من بگوش خویش اصغا نمودم قصه او را تماما
باز گفت و نفاق او را بنمود یزید چون این قصه بشنید سر بزیر افکند و لختی اندیشه کرد آنگاه گفت سخن بتصدیق کردی و صفت
از این گونه است لکن امروز صلاح نیست که من ترا و حبیب را حاضر کنم و درهم افکنم و بازپرس فرمایم من کارهای نیکوی شما را

فتح قیساریه

مدح گویم و از بدها درگذرم تو نیز جانب خویشی را نگاه دار و حبیب را میازار پس ضحاک را همچنان خاموش کرد و بجای خویش
فرستاد و بسیج راه کرده لشکر را بسوی قیساریه براند حبیب که بر مقدمه میرفت چون راه نزدیک کرد مردم قیساریه از
فراز باره زمین ختنه‌ها سنگ و از کمانها خدنگ روان کردند و لشکر رومی از شهر بیرون شده روی بجنگ نهادند حبیب
از آن گیر و دار هزیمت شد و بازپس رفت تا بیزید بوسفیان پیوست یزید چون این بدید لشکر بیاراست میمنه بمالک اشتر
نخعی داد و میسره بضحاک بن قیس فهری سپرد و عباده بن ثابت را در جناح گماشت و بجانب قیساریه راه برداشت
از آنسوی سپاه روم از شهر بیرون شده چنان بر لشکر عرب تاختن کرد که اسبها با یکدیگر سر در گردن شدند و تیغ در هم
نهادند عباده بن صامت فریاد برداشت که ای مسلمانان دل بر صبر ببندید و از عواقب هزیمت و وخامت فرار
بپرهیزید و دنیا و عقبی را برایگان از دست مدهید مسلمانان از این سخنان دل قوی کردند و از بامداد تا آنگاه که آفتاب را
غروب قریب افتاد رزم دادند در این هنگام لشکر روم روی برتافت مسلمانان از قفای ایشان بشتافتند و بسیاری بکشتند
آنها که بسلامت بجستند بحصار در گریختند و در استوار کردند یزید بن ابی سفیان در ظاهر قیساریه لشکرگاه کرد و لشکر روم چند
کرت بیرون شده رزم دادند و شکسته شدند لاجرم یکباره در حصار جای کردند و در بستن کوشیدند و دیگر آرزوی رزم
نکردند یزید بن ابی سفیان چون این بدید با بزرگان سپاه گفت این جماعت دیگر از حصار بیرون نشوند و با ما روی
رزم ندهند و لشکر ما را در این اراضی علف و آذوغه بزحمت میرسد صواب آنست که ما بجانب دمشق شویم و گروهی از لشکر را
بر در این حصار بگذاریم تا اگر بیرون میشوند رزم میزنند و اگر نه حصار میدهند تا خداوند مخلص پدید کند سران سپاه گفتند
بر این سخن که امیر گوید مزیدی نتواند بود پس یزید برادر خود معاویه بن ابوسفیان را با چهار هزار مرد بر در قیساریه بگذاشت
و خود با تمامت لشکر طریق دمشق برداشت لشکر روم از فراز باره چون قلت لشکر عرب را نظاره کردند با خود اندیشیدند
که بآسانی ایشان را دفع توان داد و ساخته جنگ شده از شهر بیرون تاختند معویه لشکر بیاراست و حمله افکند جنگی در پیوست
برفت و نصرت عرب را افتاد هزار تن از لشکر روم مقتول گشت و دیگر بحصار گریختند و این کرت باز نشستند که تن در
ملازمت عرب میکشند و با ایشان نیروی مبارزت ندیدند لاجرم شبی چند از بزرگان خویش را نزدیک معویه فرستادند

و خواستار مصالحت شدند بشرط که پنج هزار دینار نقد بدهند و جزیت بر ذمت نهند معویه گفت بی اجازت یزید این
نتوانم کرد پس کس نزدیک یزید فرستاد و او را از قصه آگهی داد یزید گفت بر اینگونه مصالحت کن و مسئول ایشانرا
با جابت مقرون دار پس معویه کتاب صلح بر این جمله نگاشت و طریق دمشق برداشت این هنگام یزید خمس غنایم را
بر گرفته انفاذ مدینه داشت و صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر از فتح قیساریه که حل عقده و اپسین بود
از ممالک شام شاد خاطر گشت و دل از کار آن مملکت فارغ کرد و مسلمانان پیشانی برخاک نهادند و خداوند را سپاس گفتند

ذکر فتح بلاد جزیره بدست عیاض بن غنم در سال هجدهم هجری

چون بلای وبا و مرض طاعون از ممالک شام سپری شد چنانکه بعضی از مورخین رقم کرده اند بیست و پنجهزار کس (فتح بلاد جزیره)
از لشکر عرب مرد و زن بدرود جهان گفت خبر با عمر بن الخطاب آوردند که لشکرهای روم در بلاد جزیره انجمن شده اند
چون سپاه عرب را از مرض طاعون زحمت فراوان رسیده تواند بود که جنبشی کنند و در ممالک شام فتنه حادث
نمایند عمر چون این بشنید با اصحاب گفت چند که ما بلاد جزیره را نگشوده ایم از مملکت شام سودی که بایست نتوانیم (بدست)
کرد اکنون بنمائید که انجام این مهم را شایسته ترکیست امرای سپاه ما بیشتر از مرض طاعون بدرود جهان گفتند
امروز کسی را لایق اینکار نمی شناسیم صحابه سخن فراوان کردند در پایان امر عیاض بن غنم الفهری را پسنده داشتند و گفتند او
مردی است پرهیزکار و درخور کارزار از خداوند آنگاه ترسد از انبوه سپاه نهراسد لاجرم امروز در میان لشکر عرب از
پس یزید بن ابوسفیان است لاجرم عمر مکتوبی بعیاض بن غنم نگاشت که خلاصه معنی بپارسی چنین میآید میگوید ای عیاض
ما همیشه ترا بر کفایت مهمات مسلمانان و مصالح امور ایشان کافی و حریص یافته ایم همانا شنیده باشی که سپاه روم
در بلاد جزیره انبوه گشته اند بعد از مشاورت با اصحاب فتح ایشان بنام تو برآمد و ما بیزید بن ابوسفیان نوشتیم که چند لشکر
که ترا بکار باشد بصحبت تو روان کند و از قلت عدد و کثرت عدو بیم مکن که رسول خدای ما را روز خندق خبر کرد که بلاد
کسری و قیصر بدست ما گشوده شود چون این نامه بعیاض بردند و یزید بن ابوسفیان نیز منشور عمر قرائت کرد لشکر پنجهزار (فتح رقه)
و پنجهزار مرد دلاور در تحت لوای عیاض بداشت و او روز پنجشنبه نیمه شعبان از شام طریق جزیره بر گرفت و نخستین بکنار
شهر رقه آمد مردم آن بلده دروازه ها استوار کردند و از فراز باره سنگ و خدنگ روان داشتند عیاض در ظاهر آن بلد
لشکرگاه کرد و چون سه ساعت از شب سپری شد با سیصد سوار برنشست و آهنگ رقه نمود از آنسوی که دروازه حران
بود دینطس که بطریق آن بلد بود جماعتی از مردم خود را بحراست آن دروازه گماشته بود که شبانگاه از آن دروازه بیرون شوند
و کار عرب را از دور و نزدیک بنگرند و باز آیند آن جماعت لختی از شهر دور تر پیاده شدند و بخواریدن کاسات خمر پرداختند
و دست طاقت گشادند از قضا در چنین وقت عیاض چون بلای آسمانی در رسید و حمله افکند و بعضی را بکشت و دیگرانرا اسیر
گرفت و دست بگردن بسته بلشکرگاه آورد صبحگاه چون مردم از این قصه آگاه شدند سخت بترسیدند دینطس دانست
که با عرب قوت مبارزت ندارد کس بعیاض فرستاد که مرا با تو سخنی است لکن بیم دارم که حاضر درگاه تو شوم
الا آنکه وثیقه برمن نویسی عیاض بپذیرفت و کتاب امان نوشته خاتم بر نهاد و بدو فرستاد پس دینطس دل قوی کرد
با ده تن از بزرگان بلد نزدیک عیاض آمد با جامه های زر و کمرهای جواهر آگین و در برابر او برپای بایستاد عیاض گفت
اکنون سخن خویش بگوی گفت نخست بگوی نام تو چیست گفت عیاض گفت پسر کیستی گفت غنم اینوقت دینطس روی

با مردم خود کرد

با مردم خود کرد و تبسمی نمود عیاض گفت نام من از چه پرسیدی و از چه روی خنده زدی گفت براستی سخن کنم همانا از گذشته
سالفه و مردم دانا ما را خبر رسیده که این شهر بدست عیاض بن غنم گشوده شود و وقتی گفتی پدر من غنم نام دارد دانستم
این شهر بدست تو مفتوح شود از این سخن گفتی بر مردم خود نگران شدم و بخندیدم اکنون بگوی بر ما چه می اندیشی عیاض گفت
شما را با سلام دعوت میکنم اگر بپذیرید با ما برادر باشید و هیچ زیان و خسران بر شما راه نکند و اگر نه جزیت قبول کنید
بیطس گفت ما از انجیل خبر محمد را دانسته ایم و من مردم خود را بمسلمانی خواندم و ایشان قصد جان من کردند لاجرم با شما
کار بمصالحت خواهم کرد پس بیست هزار دینار نقد بدادند و جزیت بر ذمت نهادند که بر هر مردی در سال چهار دینار
واجب میشود کودکان چون بحد بلوغ رسند این مقدار زر بر ایشان نوشته خواهد شد و از مواشی و چهارپای ده
یک خواهند داد و چون عاملی بطلب جزیت بر ایشان درآید سه روز میهمان خواهد بود پس بر این جمله وثیقتی نوشته شد
و عیاض روزی چند در رقه جای کرد و کار آن بلد منظم داشت آنگاه آهنگ شهر رها کرد مردم رها چون از آهنگ عیاض
آگاه شدند بخویشتن داری پرداختند و گردونها و منجنیقها بر فراز باره حصار نصب دادند و سنگ فراوان
فراهم آوردند و ساخته جنگ شدند از اینسوی عیاض با لشکر برسید و جنگ از دو سوی پیوسته شد پانزده شبانروز
لشکریان از دو جانب آسوده نبودند و روز و شب رزم همی دادند بدینوقت مردم شهر را طاقت برفت با بطریق گفتند
ما را با این جماعت نیروی مقاتلت نماند صواب آنست که با ایشان طریق مصالحت سپاری و صلح کنی چنانکه اهل رقه
کردند و اگر نه ما بر جان و مال و اهل و عیال خویش پناه کنیم ناچار دروازه بگشائیم و شهر بدیشان دهیم مرطونس که بطریق بلده
بود چون حال بر این جمله دید کس نزد عیاض فرستاد و خواستار مصالحت گشت عیاض مسئول و را باجابت مقرون
داشت و وثیقتی از بهر مصالحت نگاشت بدین شرط که با اهل رقه رفته بود آنگاه بفرمود تا در میان لشکر ندا در دادند که ما
اهل رها را امان دادیم و کار بصلح کردیم و در ذمت ما آمدند کس زحمت ایشان نکند آنگاه عیاض برنشست و لختی گرد شهر
بگشت و باغها و بستانهای ایشان را بدید و در پسند خاطر افتاد روزی چند در رها اقامت فرمود مرطونس خواست او را
ضیافتی بسازد و بخوان خویش دعوت کند پس طعامهای نیکو بساخت و خورشهای الوان بپرداخت پس نزدیک
عیاض آمد و او را دعوت کرد عیاض گفت ای مرطونس اگر هیچ دیدی که من بضیافت یکی از هم کیشان تو حاضر شدم
روا بود که مرا بخوان خویش دعوت کنی البته شنیده باشی که بعد از فتح بیت المقدس بطریق آن بلده عمر بن الخطاب را
بضیافت دعوت نمود و او اجابت نفرمود مرطونس همچنانکه بر پای ایستاده بود شرمسار گشت و گفت اکنون که امیر
بضیافت من تشریف نمیدهد بزرگان لشکر را اجازت کند تا حاضر شوند طعامی که ساخته ام بخورند گفت لشکر
خود را در این امر آمر و ناهی نیستم آنچه خود خواهند چنان کنند بر عجلت مرطونس بفرمود عیاض گفت چنان فهم میشود که نیز
از ما دهشتی در خاطر داری و این زحمت از بهر ایمنی بر خود مینهی هیچ بیم مکن که ما پیرون عهدنامه با تو نخواهیم کار کرد
آسوده خاطر هوای دل خویش میجوی و بکار خویش میباش پس مرطونس شاد و خرسند شد در این هنگام زنی از جماعت
نصاری نزدیک عیاض آمد و از پسر خویش شکایت آورد دل عیاض بسوی او رفت گفت ترا چه شکایت است گفت پسر من
نمیخواهد شوی کند گفت اگر بر مراد دل من باشد گفت اگر بر مراد تو رود ترک دین خود گوئی و دین دیگری گیری گفت از دین
ترسائی بیرون نشوم عیاض چون چنان ندید ترک او بگفت پس آن زن طعامی ساز کرده بعیاض فرستاد و عیاض آن را بترک سفله

عطا کرد

فتح شهرها [illegible] رأس العین [illegible] حران

۲۵۰ عطا کرد از پس این وقایع بفرمودهٔ یزید بن ابوسفیان بسر بن ارطاة با جماعتی از لشکر بمدد عیاض مأمور گشت کوچ بر کوچ راه
شهرها نزدیک کرد دیگر روز مردم رها گرد لشکر از دور بدیدند سخت آشفته شدند و عیاض چنان دانست که لشکر روم
بمدد اهل رها میرسد در زمان فرمان کرد تا لشکر بر نشستند و از شهر بیرون شدند پس مکشوف افتاد که اینک بسر بن
ارطاة است چون بسر برسید و هر دو لشکر فرود شدند و بسر از فتوحات عیاض و غنیمتهای بزرگ که بدست لشکر اسلام
در افتاد آگاه گشت کس بعیاض فرستاد که لشکر ما را از آن غنایم بهره بخش عیاض گفت از آن پیش که لشکر شما حاضر شود
جماعتی از مسلمانان رنجها برده اند و فتحها کرده اند و اخذ غنایم نموده اند از آنجمله شما را بخشی و بهره نتوانند بود و شهرهائی که گشوده
نیز بسی است شما بایستید تا به پشتوانی یکدیگر آن شهرها بگشائیم و چند غنیمت که بدست کنیم با یکدیگر بهمانند بریم بسر خشم کرد
و سخن درشت گفت عیاض گفت مرا با تو و سپاه تو هیچ حاجت نیست اگر خواهی بر اینگونه که گفتم باش و اگر نه بسوی
شام کوچ میده و ما را بزیادت زحمت مکن بسر در غضب شد و باز شام شتافت و شکایت عیاض به یزید بن ابوسفیان
برد پس یزید از عیاض برنجید و شکایت او بعمر بن الخطاب نوشت عمر گفت عیاض را در اسلام مقامی منیع است چنین
سهل نتوان او را پست کرد و بعیاض مکتوبی فرستاد که ما فرمان کردیم که از شام لشکری بمدد تو آید تا قوت و شوکت
تو افزون گردد بما رسید که آن لشکر را باز پس فرستادی باز گوی که این از بهر چه کردی چون این نامه بعیاض رسید صورت
حال را چنانکه رفته بود مکتوب کرد و بعمر فرستاد عمر او را ترجیح کرد و کردار او را بستود و از آن پس عیاض آهنگ شهر
حران کرد و لشکر بساخت و از رها راه برگرفت چون بکنار حران رسید هنوز لشکر او تمام فرود ناشده و لشکرگاه نکرده

فتح حران

مردم حران چنان بترسیدند که نیروی خویشتن داری از ایشان برفت پس کس نزد عیاض فرستاده خواستار مصالحت
شدند و عیاض سخن ایشان را بپذیرفت و کتاب صلح بنگاشت و چنانکه بر اهل رقه و رها بر ایشان جزیت بست و بی آنکه
منازعتی و مقاتلتی پدید آید مسلمانان بشهر حران در آمدند عاصم کوفی گوید این فتح چاشتگاه دوشنبه از ماه محرم ابتدای
سال نوزدهم هجری بود و در تاریخ طبری و دیگر کتب این فتح در سال هیجدهم هجری است بالجمله بعد از فتح حران عیاض آهنگ
عین الورد کرد و عین الورد همان شهر راس العین الخابور است و الخابور با الف و لام نام نهریست که [illegible]

فتح عین الورد

و مخرج آن بهر شهر راس العین است و راس العین از بلاد عظیمهٔ جزیره است این هنگام که لشکر عرب بفتح بلاد جزیره
مشغول بود مردم راس العین دیده بانی بر سر راه گماشته بودند تا مبادا مفاجئه دشمن تاختن کند و دیده بان نشان [illegible]
راه را نیک میدید یکروز او را گفتند امروز چه می بینی گفت از کثرت غبار هیچ چیز دیدار نشود اگر خواهید امروز چهارپایان علف
چر بیرون بکنید تا بدانیم این غبار از چیست و اگر بیرون نفرستید هم تواند بود که نگران باشیم اگر لشکر بیگانه نزدیک رسد تفرس
کنیم و خبر باز دهیم مردم شهر مواشی بجمله بیرون کردند و از آنسوی عیاض با لشکر در ظلمت گرد طی مسافت همی کرد ناگاه هوا
صافی شد و آن همه گاو و گوسفند و استر دید و بر گشت پس عیاض بفرمود تا لشکر بتاخت و آن جمله را براند چندانکه [illegible]
نه در داد و سودی نبخشید مردمان از بیم بحصار گریختند و دروازها استوار کردند و گردونها بر فراز باره کشیدند و سنگ همی باریدند
عیاض نزدیک بشهر لشکرگاه کرد و چند کس از مسلمانان بصدمت سنگ بدرود جهان کردند یکتن از بطارقه بر فراز باره
آمد و مسلمانان را همی بر شمرد و بزشت تر کلمات آهنگ دشنام کرد و همی گفت شما گمان کردید که این شهر همانند رقه
و رهاست و شما چیره آن بدست شما توانید بود أما عَلِمتُم مِنَ الموتِ الأحمرِ ندانسته اید که خون شما در اینجا ریخته شود

مردها رعب

مردی از عرب پیش شد و گفت چندین سرزه‌های و بیهوده سخن مکن مگر نشنیده که ما پیش از این روزها چند حصنهای حصین و قلعهای متین گشوده‌ایم و چه بسیار گبران و جهودان و بت‌پرستان کشته‌ایم تو ای علج درین حصار در خشم ما چنان باشی که مردی جبان از موی گوسفندان سایبانی کند و حفظ خود را آن نشیند بطریق در خشم شد و در زمانی نشست و بفرمود او را از دیوار باره فرود کردند پس با درعی زرین و خودی زراندود و کمری مرصع از زنجیل بیرون شد و چون برق خاطف دست برد و تیغی چون آب زلال کشیده بر در حصار بایستاد و هم آورد طلب کرد مردی از بنی مزینه آهنگ جنگ او کرد و او را سپری از پوست درخت خرما بود و شمشیرش از غلاف پشم شتر نو ارد داشت با جامهٔ خلق و عمامهٔ سیاه و فرمود به میدان آمد بطریق او را بمردمی شمرد و بی توانی حمله کرد و تیغ براند عربی با سر زخم بگردانید و زانو بر زمین نهاده قامت بخمانید و تیغ بزد چنانکه هر دو ساق او را قطع کرد پس بطریق در افتاد و عربی از شش شد و همی سلاح و سلب او را باز همی کرد چندانکه از فراز باره رمی حجاره میکردند عربی بدان نمی نگریست تا هرچه با بطریق بود ماخوذ داشت و بازلشکرگاه شد مردم حصار از کردار او دهشتی تمام در خاطر کرد و خواستند تا با بنوه رزمی دهند باشد که نصرت جویند پس بامداد دروازه ها بگشودند و سپاهی بزرگ بیرون شده جنگ پیوست عیاض لشکر عرب را فرمود تا بقهقری لختی باز پس شدند و چنان نمودند که هزیمت میروند مردم شهر دلیر شدند از دنبال ایشان باستعجال همی رفتند چون نیک از شهر دور افتادند ناگاه مسلمانان روی برتافتند و تیغ در ایشان نهادند بسیار کس از آنجماعت مقتول گشت و گروهی بقلعه گریختند ناچار کس نزدیک عیاض فرستادند و خواستار مصالحت شدند گردن برذمت گرفتند و سی هزار دینار نقد تسلیم دادند عیاض بر آنجمله وثیقتی نوشت و مردم رأس العین را امان داد و چندی نیز در آنجا اقامت کرد و میسره بن مسروق عیسی را بخواند و هزار تن از ابطال رجال را ملازم خدمت او ساخت و بفرمود تا ولایت خابور را مفتوح دارد پس میسره لشکر براند و در تمامت اراضی خابور را عبور داد و هر قلعه و بلده که می گشاد و هر مال که ماخوذ میداشت نفاذ خدمت عیاض میشمود چون اراضی خابور را بجمله فتح کرد بسواحل فرات سفر نمود

و بکنار بلدهٔ قرقیسا فرود شد مردم شهر سر از اطاعت برتافتند و از در مقاتلت بیرون شدند از دو سوی صف جنگ آراسته کردند و شمشیر در هم نهادند بسیار کس از جانبین مقتول گشت و در پایان امر نصرت با عرب افتاد و آن بلده عنوة مفتوح گشت میسره آن مردم که حدیث دشنه توانستند کرد فراهم آورد و بفرمود تا جمله را گردن زدند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و در پایان امر ایشان ببخشود و عصیان ایشان را معفو داشت و سه هزار دینار زر سرخ بگرفت و خراج برآنجماعت ببست و از آنجا طریق رأس العین گرفته نزدیک عیاض آمد عیاض چون از کار میسره دل فارغ کرد آهنگ شهرهای دیگر فرمود

فتح شهر نصیبین بدست عیاض بن غنم در سال هیجدهم هجری

عیاض بن غنم در شهر رأس العین اقامت داشت تا آنگاه که میسره بن مسروق از فتح قرقیسا باز آمد پس آسوده خاطر آهنگ شهر نصیبین کرد و این شهر را چهار دروازه بود نخست دروازه کوه دوم دروازه بازار سیم دروازه بیجار چهارم دروازه روم پس عیاض طی مسافت کرده بکنار نصیبین آمد و لشکر را چهار بخش کرده هر بخشی را بدروازه بگماشت و آن بلده را در بندان کرد حصار آن شهر سخت استوار بود و بهیچ روی مفتوح نمیگشت لاجرم عیاض حل اقامت انداخت

و در خاطر

و در خاطر نهاد که چندان بباید که آن حصار را بگشاید بنگاه عمیر بن سعد انصاری را بخواند و فوجی از لشکر ملازم رکاب او
داشت و بشهر سنجار فرستاد عمیر با مردم خود بکنار سنجار آمد اهل بلد یکروز رزم دادند و تاب مقاتلت نیاورده روی
فتح سنجار بهزیمت نهادند روز دیگر خواستار مصالحت شدند و قبول جزیت کردند پس عمیر کتاب صلح بنوشت و سه هزار دینار
نقد بستد و نزدیک عیاض مراجعت نمود پس عیاض مالک اشتر را بخواند و هزار سوار از شجعان سپاه با او همراه
فتح آمد کرد و بجانب شهر آمد و بلده میافارقین فرستاد مالک اشتر نخست بکنار حصار آمد تا مکشوف کرد و لشکر را فرمود مانند
رعد بخروشیدند و همگروه با آواز بلند تکبیر گفتند مردم آمد در قوت بازوی خود ندیدند که با ایشان طریق مقاتلت سپارند
کس نزدیک اشتر رسول فرستادند و خواستار صلح شدند اشتر اجابت کرد و هر تن را چهار دینار در سال جزیت بست و
پنجهزار دینار نقد بستد و عهدنامه بر اینجمله بنگاشت و در روز جمعه مسلمانان بشهر در رفتند و لختی کردند پس بلشکرگاه بازشدند
روز دیگر مالک اشتر آهنگ میافارقین نمود چون بکنار شهر آمد نسطوس که بطریق آن بلد بود بی آنکه خدنگی از کمان گشاده
فتح میافارقین دهد یا سنگی از فراز باره بر منجنیق نهد از اشتر التماس صلح کرد و اشتر بپذیرفت و سه روز در آنجا اقامت کرده سه هزار دینار
زر سرخ بستد و قاعده جزیت تقریر نمود و عهدنامه بنوشت و از آنجا نزدیک عیاض مراجعت نمود و هنوز عیاض شهر
نصیبین را در بندان میداد و بهیچ روی طریق استخلاص بدست نمیشد و عیاض سخت دلتنگ بود چه پس از کشودن
تمامت بلاد جزیره بفتح نصیبین دست نمییافت یکتن از مسلمانان که روزگاری با سعد وقاص روز میگذاشت گفت ای امیر
فتح نصیبین این بلده حیلتی اندیشیده ام عیاض فرمود کدام است گفت در شهرزور که در تحت فرمان مسلمین است کژدم فراوان باشد
توان کرد فرمان کن تا کوزهای بسیار از آن کژدمها انباشته کنند و نزدیک تو فرستند که نصیبین بدین خدیعت مفتوح خواهد
شد عیاض این سخن بپذیرفت و کس بشهرزور فرستاده ده هزار کوزه از خاک و عقرب انباشته کردند بیاوردند پس آن کوزها را
بدستیاری منجنیق نیم شبی بشهر در افکندند تا آن کوزه ها بشکست و عقارب بجانبها پراکنده شدند و بخوابگاه و جامهای مردم
نالان در رفتند و هر کرا بگزیدند بکشتند و بعضی را در بستر ناتوانی در افکندند صبحگاه شهر نصیبین سرای ماتم گشت و مرد و زن بکشتن
عقرب مشغول بودند چندانکه بیکدفعه عرب نتوانستند پرداخت عیاض از این سوی لشکر را فرمان یورش داد و جنگ را از زمان تا زمان
صعب همیداشت گروهی از لشکر جلدی کرده بفراز باره صعود دادند و از آن سوی فرود شده دروازه بگشودند پس لشکر اسلام
با تیغهای کشیده بشهر در آمدند و بسیار کس بکشتند و بیوت بطارقه را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند یکی از اهل اسلام گوید

شَهِدْتُ فُتُوحاً فی بِلادٍ کَثیرَةٍ   وَلا رَأَینا مِثلَ فَتْحِ العَقارِبِ

بالجمله بعد از این واقعه جماعتی که در شهر زنده بودند بقدم ضراعت بیرون شدند و قبول جزیت کردند و چهل هزار دینار نقد
تسلیم دادند عیاض بر ایشان ببخشایش آمد و اسیران را بازداد و کتاب صلح بنگاشت و از فتح بلاد جزیره فراغت جست آنگاه
هنگام غنایم را بر لشکریان قسمت کرد هر تن را ده هزار درم بهره رسید و از مال و مواشی و اشیا بقیه نیز بهره مند بود
و خمس تمامت غنایم را بیرون کرده نزدیک عمر فرستاد و قصه فتح جزیره بنوشت عمر شاد خاطر گشت عیاض را ترحیب گفت
فرستاد و در پاسخ او مکتوب کرد که اکنون که بلاد جزیره را گشادی مردی را که اعتماد را شاید در آن اراضی نصب کن و خود
بشام سفر کن و با یزید بن ابوسفیان بپاش چون کتاب عمر بعیاض رسید فرقد سلمی را بخواند و حکومت بلاد جزیره را با او گذاشت
وفات عیاض بن غنم و چهار هزار تن از لشکر ملازم خدمت او داشت و خود با دیگر سپاه آهنگ شام کرد چون بشهر حمص رسید ناتوان گشت

و در آن بیماری

سنه ۱۵

و در آن سپاهی بود که گویند با این همه فتوحات و اخذ غنایم او را دو هزار اسب و یکهزار استر بود که حمل اثقال او کردی فزون نبود و یکدینار زر در حمل او یافت نشد از پس این واقعه یزید بن ابی سفیان تیره رنجور گشت و دانست که از آن مرض جان بسلامت نبرد

وفات یزید بن ابی سفیان

پس بسوی عمر بن الخطاب بدینگونه کتابی کرد که یزید بن ابوسفیان را گمان ندارد که ازین پس زنده بماند و بتواند بسوی تو نامه کرد چه بسیار رنجور است روز او بپایان رسیده خداوند ما را و ترا بآنجهان بهم رساناد اکنون امیر آنکس را که سزاوار داند بر آن لشکر سپه سالار گرداند و امارت بدو سپارد و این نامه وقتی بتو رسد که یزید از جهان گذشته باشد پس این نامه را با ... بیما سپرد تا بقدم عجل و شتاب بعمر آورد چون عمر بن الخطاب کتاب یزید را قرائت کرد سخت غمنده گشت و ابوسفیان را بخواند و او را آگهی داد ابوسفیان بگریست آنگاه گفت اکنون رای امیر در امارت شام چیست و چه کس را بشام میفرستد

حکومت معویه در شام

عمر گفت اینخدمت پسر تو معویه را خواهد بود ابوسفیان خوشدل شد و از نزد عمر بسرای خویش مراجعت کرد و زوجه خود هند را از مرگ یزید آگهی داد هند فریاد برداشت و سر و مغز خود را با مشت همی کوفت و گفت کاش بجای یزید معویه و عتبه مرده بود ابوسفیان گفت خاموش عمر پسر دیگر تو معویه را فرمانگذار شام ساخت هند خاموش شد و گفت عمر صله رحم فرمود بالجمله از پس مرگ یزید بن ابوسفیان عمر بن الخطاب بدینگونه بسوی معویه کتاب کرد اما بعد معویه بدانکه خداوند دولت اسلام را بزرگ ساخت و بوعده ها وفا کرد و آنچه رسول خدای ما را خبر داد از فتح شام و اخذ خزاین جبابره چنان شد و نیز مرا مسموع افتاد که میفرمود شما در مملکت شام بس شهرها بگشائید و امت من از آنجا بیرون آیند و برکنار دریا جای کنند و فرمود چون شرق و غرب را فتنه گیرد در عسقلان جای گیرند و هر فردی را فراز ایستد و فراز شام عسقلان است چون

فتح عسقلان

[illegible]

این کتاب وقوف یابی باید که بی توانی طریق عسقلان گیری و آن بلده را مفتوح سازی و هر روز از حال خویش مرا آگهی دهی چون نامه عمر بمعویه رسید عظیم خوشدل شد و حکومت کشور و امارت لشکر بدست گرفت و بی توانی لشکر بساخت و آهنگ عسقلان کرد و طی مسافت کرد بکنار عسقلان فرود شد مردم آن بلده ساخته جنگ شدند و سه روز مصاف دادند و آن شهر را عنوة فرو گرفتند و غنیمت فراوان بدست کردند پس معویه بسوی عمر نامه کرد و او را از فتح عسقلان آگهی فرستاد عمر نیک شاد شد و گفت اگر عسقلان بی لشکر تهی نگردد و ثغور مملکت از لشکر خالی نیفتاد مسلمانان را برای اقامت آن بلده اجازت میکردم و اگر مرا در شام اقامت افتادی جز در شهر عسقلان سکون نفرمودمی چه هر چیز را نافی است و ناف شام عسقلان است

فتح طرابلس

بالجمله معویه پس از فتح عسقلان سفیان بن حبیب الازدی را حاضر کرد و او را با لشکری در خور مامور بفتح طرابلس داشت سفیان بکنار طرابلس لشکرگاه کرد و مردم آن بلده مدافعت را آغاز جنگ کردند سفیان هر روز رزم میداد و چون آفتاب بمغرب می نشست از بیم شبیخون اهل بلد هر شب بجانبی میشتافت و شب را بپای میبرد و صبحگاه مراجعت میکرد و جنگ ها پیوسته میداشت و سخت بیمناک بود که مبادا از جزایر دریا بمردم طرابلس مدد رسد و مسلمانان پایمال دمار گردند لاجرم صورت حال را بمعویه نگاشت معویه پاسخ فرستاد که در دو فرسنگی طرابلس حصاری محکم بنیان کن و مسلمانان را جای ده تا از شبیخون ایمن باشند پس سفیان برحسب فرموده بنیان حصاری استوار کرد و خود با لشکر در آن حصار منزل ساخت چون مردم طرابلس این بدیدند دلتنگ شدند و دانستند که از دست عرب رهائی بدست نشود پس ترک آنحصار گفتند و در حصاری دیگر انجمن شده نامه بهرقل نگاشتند و از او مدد خواستند هرقل چون دانسته بود که کس را نیروی مقاومت عرب نیست کس بدیشان فرستاد که اموال و اثقال خود را برگرفته آهنگ قسطنطنیه کنند چون منشور هرقل بمردم طرابلس رسید

شبالله

سپاه ناگاه اندوخته خویش برگرفته در زورقها جای دادند و آتش در حصار زدند و هم شب بکشتیها سوار شده بطرف قسطنطنیه
گریختند چون بامداد سفیان از خواب انگیخته شد و حال بدینسان بر نشست و روی بحصار نهاد در حصار را گشاده یافتند
بدرون شدند هیچ کس را ندیدند الا مردی جهود که در سردابه بمانده بود و از آتش زیانی باو نرسیده بود او را برآوردند و حال
بپرسیدند آنگاه سفیان قصهٔ فرار مردم طرابلس را بمعویه نگاشت معویه از ضدیعت آن جماعت شگفتی گرفت و گروهی از جهودان
شهر اردن را بفرمود تا بطرابلس رفته ساکن شدند و بفتح آبادیهای سواحل بحر پرداخت و عکا و صور و صیدا و دیگر جا فتح سواحل بحر
بگرفت و از این فتحها عمر را آگهی داد و نوشت که ما تا آنجا راندهایم که جزیرهٔ قبرس با قرب افتاده چنانکه آواز مرغانرا
اصغا مینمائیم و آن جزیره بنضارت اشجار و غزارت انهار و کثرت نعمت نامبردار است و گشادن آن سهل و آسان
مینماید اگر فرمان رود آب دریا را گذار کنیم و آن جزیره را بدست فرو گیریم چون مکتوب معویه بعمر بن الخطاب رسید
سفر دریا بر مسلمانان بترسید و چون عمرو عاص از سفر بحر آگهی داشت چنان صواب شمرد که با او کار بمشورت کند پس
بعمرو عاص نامه کرد و این قصه بدو شرح داد عمرو عاص در پاسخ نوشت که خداوند امیر را در همه کارها دانش دهاد همانا
کار دریا بس خطرناک است و هول و فزعی دارد اگر کس آنچه از آن هول و هراس دیدهایم بدیده بیند هرگز مسلمانانرا تمام
بسفر بحر اجازت نفرماید چه من دانستهام بعرض رسانیدم والسلام چون کتاب عمرو عاص بعمر بن الخطاب رسید
بسوی معویه بدینگونه نامه کرد اما بعد بدانید که خداوند تیمار داشتن امت محمد را در گردن من کرده است و من از خداوند معویه
نصرت و سلامت ایشانرا همی خواهم لاجرم ایشانرا سفر دریا نفرمایم بکاری خطرناک فرمان نکنم و در این معنی با جماعتی که
از اهل تجربت بودند مشورت کردم و رای ایشان با آنچه من در خاطر داشتم موافق افتاد و سفر بحر و فتح قبرس را روا ندانستند
پس این اندیشه را فرو گذار و بدیگر کارها پرداز والسلام علیک چون این منشور بمعویه رسید گفت همانا عمرو عاص نخواست
که جزیرهٔ قبرس بدست من گشاده شود اگر اینکار او را بود عمر را فرمود بی توانی سفر دریا کردی و جزیرهٔ قبرس فرو گرفتی
بالجمله قبرس ناگشوده بماند تا زمان عثمان بن عفان و معویه باز شد و در شام مقام کرد و مملکت شام و سواحل را تحت
فرمان آورد و خراج ببست و مساجد بنیان کرد

سفر کردن عمر بن الخطاب بجانب شام در سال هجدهم هجری

سفر کردن عمر بشام

عمر بن الخطاب چهار کرت آهنگ سفر شام کرد نخستین آن هنگام که لشکر روم ابو عبیده را بحصار گرفتند عمر آهنگ شام
کرد چون بجابیه رسید خبر فتح بدو آمد پس مراجعت بمدینه نمود کرت دوم آن بود که تا بیت المقدس طی مسافت کرد
و بعد از فتح آن بلده مراجعت نمود چنانکه بشرح رفت کرت سیم با جماعتی از مهاجر و انصار تا منزل سرغ براند در آنجا او را
از وبا و طاعون آگهی دادند و گفتند در اراضی شام از مرگ ایمنی نیست عمر بهم رسید و از در مشورت با اصحاب سخن کرد
و سه روز کار بدینگونه می گذشت عبدالله بن عباس گفت چون از بهر جهاد بیرون شده باز شدن روا نباشد
و از قضای خداوند کس نتواند گریخت عمر همی خواست باز شود و جان بسلامت برد روز چهارم عبدالرحمن بن عوف که از
پس مانده بود از رفقای عمر بشتافت و برسید و عمر را حیرت زده یافت گفت چیست عمر قصه بگفت عبدالرحمن گفت غمنده مباش
که مرا از رسول خدای حدیثی بیاد اندر است عمر گفت بگوی که تو امینی و راستگوئی عبدالرحمن گفت من از رسول خدا
شنیدم که فرمود چون بشهری وبا و طاعون اندر است بدانجا سفر مکنید و چون بشهری اندرید که وبا آنجا

وبا و طاعون

وباء طاعون پدید آید بیرون نشوید عمر گفت الله اکبر سخن حق روشن گشت و فرمان کرد تا منادی ندا در داد که مردمان
بسیج بازگشتن کنند عبدالله بن عباس گفت یا امیر المؤمنین تفر من قدر الله فقال نعم الی قدر الله
گفت از قضا و قدر می گریزی گفت آری از قضای خدا بقضای خدا میگریزم نه بینی اگر یکسوی دشت همه گیاه روید
و سوی دیگر زبر گیاه روید آنکس که گوسپندان خود را از گیاه خوب بچراند فربه شوند و این بقضای خدا بود و آن
کس که زبر گیاه چراند میرند و این نیز بقضای خدا بود این بگفت و بقدم عجل و شتاب تا مدینه براند کرت چهارم
چون مرض طاعون از شام برخاسته بود خواست سفر شام کند و آنچه از مردگان میراث مانده مأخوذ دارد
و بر قانون ذخیره بیت المال کند یا بر وارث قسمت فرماید دیگر آنکه در خدمت عمر باز نمودند که معویه بطریق
جباران میرود و کار بعنف و عدل نمیکند خواست تا کردار او را دیدار کند و او را از در اقتصاد بدارد پس از مدینه
آهنگ شام کرد عباس بن عبدالمطلب و عبدالرحمن بن عوف و گروهی از اصحاب با او راه برگرفتند چون

ورود عمر بن الخطاب بشهر ایله [illegible]

بشهر ایله نزدیک شد دانست که مردم ایله او را پذیره کنند از شتر خویش که پالانش نیکو بود فرود آمد و شتر غلام خویش را
که پالانش دریده و ژنده بود برنشست و بشتاب براند چون بدر شهر ایله آمد مردمان که برای استقبال بیرون شده بودند
او را نشناختند از او پرسیدند که امیر المؤمنین عمر کجاست گفت اینک میرسد از این سخن خود را میستود و مردمان
فهم نمی کردند و چنان می پنداشتند که از قفا با لشکر میرسد بالجمله عمر بشهر ایله در آمد و از بهر او سرای پادشاهانه مقرر داشته
بودند که شایان چنان مهمانی باشد عمر بدان ننگریست و در میان کوی و برزن ناگاه با اسقف ترسا دو چار شد
دانست که او نصرانی است با او گفت هیچ پذیرای مهمان ناخوانده توانی شد اسقف گفت آری یا امیر المؤمنین عمر گفت
مرا چه دانستی که امیر مؤمنانم گفت هیبت سلطنتش در تو دیدار کردم و دانستم که امیر مؤمنانی مع القصه عمر بخانه اسقف
فرود آمد و او را پیراهنی درشت و خشن بود و از بسودن پالان از چند جای دریدگی داشت آن پیراهن را با اسقف داد
و گفت اهل خویش را بگوی تا دریدگیهای این پیراهن را بدوزند اسقف نگریست که آن پیراهنی کرباسین و سخت سطبر است
و این هنگام تابستان بود و چنین پیراهن پوشیدن نشایست بفرمود از آن بدوختند و نیز پیراهنی نرم و نازک بیاورد
و نزد عمر گذاشت و گفت این پیراهن را برشوت نیاوردم چه با عدل تو ما را حاجت برشوت نبود عمر گفت سخن بصدق
کردی لکن در این تابستان و گرما این پیراهن سطبر باید پوشید تا خوی سطبر را نرم کند پس پیراهن اسقف را باز داد و آن خویش را
بپوشید در این سخن بودند که لشکریان برسیدند عمر از خانه اسقف بیرون شد و فرمان کرد که لشکر بشهر اندر جای نکنند و از برون
حصار منزل کردند و علف و آذوغه بر کس حمل نکنند بلکه بها بدهند و بستانند و آنکس که بها ندارد از بیت المال بگیرد بالجمله
از آنجا بسوی شام سفر کرد و بهر شهری و بلدی برسید کار را نیکو نظم داشت و میراث مردم که از وبا مرده بودند بر ورثه
قسمت کرد و در حدود و ثغور روم لشکرها مقرر داشت مدت چهار ماه که شعبان و رمضان و شوال و ذوالقعده بود
در آن بلاد و امصار عبور داد و کارها بنظام کرد آنگاه طریق مدینه گرفت و مردم شام بمشایعت همی آمدند بلال مؤذن نیز
با ایشان بود و او از پس پیغمبر نزد کس بانگ نماز نکرد و عمر گفت ای بلال مرا آرزوست که پیش از مرگ یکی بانگ نماز تو

اجابت نمودن

بشنوم بلال چون گفت الله اکبر مردمان بگریستند و بانگ های های از ایشان برخواست و چون بلال بانگ
نماز بپای برد عمر مردمان را باز گردانید بلال را نیز مراجعت فرمود و خود طریق مدینه گرفت محمد بن جریر گوید عمر در ذیقعده

۶ ۳ از شام بازشد و از مدینه بزیارت مکه شتافت و در ذیقعده این سال عمره گذاشت و در ذیحجه کار حج بپای برد و مسجد الحرام را آبادان ساخت و گرداگرد آن خانها ویران فرمود و مقام ابراهیم را که بدیوار خانه کعبه اتصال داشت واپس داشت بدانجا که اکنون هست ثابت ساخت و بیست و یکروز در مکه توقف نمود آنگاه آهنگ مدینه کرد و فرمان داد که منازل بین مکه و مدینه را آباد کنند و ساختها و سایه‌بانها کردند تا بر مجتازان کار سهل و آسان گذرد و پس از ورود بمدینه مسجد رسول خدای را بزرگتر و گشاده‌تر ساخت و هم درین سال اندر مدینه باران از آسمان بازایستاد و کار قحط و غلا در آن بلده بالا گرفت چندانکه مردم طریق صحرا سپردندی و از گیاه قوت کردندی و بسیار کس گرسنه و جوعان جان بدادند و در آن قحط صرصری عاصف همی وزید و خاک و خاکستر بر سر و روی مردم پراکند ازین روی آن سال را عام الرماده گفتند و عمر بن الخطاب بعمال خویش نامها کرد تا از اطراف مملکت حمل حبوبات و غلات بمدینه کردند تا مردم را اندک رفاهیت بدست شد

بزرگ ساختن عمر مسجد الحرام را

گشاده ساختن مسجد مدینه

عام رماده

و هم درین سال هفدهم هجری مغیرة بن شعبه از امارت بصره معزول شد همانا ازین پیش رقم کردیم که چون شهر بصره را بنیان کردند عمر بن الخطاب مغیرة بن شعبه را بامارت آن شهر گماشت و مغیره مردی زنباره بود و بیگاه خود را از مصاحبت و مضاجعت با زنان نتوانست باز داشت و در شهر بصره از قبیله بنی هلال زنی بود نامش ام جمیل بنت الافقم و شوهر او مردی بود از بنی ثقیف و او بمرده بود و ام جمیل جمالی بکمال داشت و بصباحت رخسار و ملاحت دیدار نامبردار بود مغیره شیفته او گشت و بدستیاری رسل و رسائل دل او را مایل ساخت و طریق شدن و آمدن باز داشت گاهی او را بسرای خویش آوردی و گاهی بسرای او شدی و با او خوش بخفتی و خوش بخفتی از انسوی ابوبکره مردی بود از موالی پیغمبر و او از مغیره ثقلی در خاطر داشت و از سرای او بخانه ام جمیل دریچه بود ازین روی بر کار مغیره وقوف یافت و خواست تا گواهان بدست کند و زنا کردن مغیره را نزدیک عمر بن الخطاب استوار کند و حکم چنان بود که اگر مردی زنا کند و او را زن باشد چاهی بکنند چندانکه یک نیمه تن او را بچاه فرو دادند و بخاک استوار کردند چنانکه نتوانست بیرون آمد آنگاه مردمان از چهار جانب بر او سنگ همی زدند تا جان بداد و با زن زانیه که شوهر داشت نیز چنین کردند و اما آن زن و مرد که از جفت فرد بودند اگر مرتکب زنا شدند حد هر یک صد تازیانه بود و این حکم آنوقت جاری گشت که چهار شاهد گواهی دهند که ایشان زنا کرد و ما بدیدیم چنانکه میل در سرمه دان و اگر ازین گواهان سه تن گواهی دهد و گواهی چهارم نارسا باشد آن سه تن را حد قذف بزنند چنان باشد که بر آن مرد گواهی ندادند بلکه او را دشنام گفته‌اند و حد قذف هشتاد تازیانه باشد چنانکه خدای فرماید وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً بالجمله ابوبکره سه تن از دوستان خود را بضیافت طلب کرد یکی شبل و دوم نافع از فرزندان حرث بن کلده و سه دیگر زیاد بن ابی سفیان و زیاد دبیر مغیره بود چه آنگاه که عمر بن الخطاب مغیره را بامارت بصره گماشت زیاد دبیری او بپای برد و این زیاد پسر سمیه است که او را زیاد بن ابیه مینامیدند و از جانب مادر با ابوبکره برادر است و او را معویه با خود ملحق ساخت و برادر خواند پس معروف بزیاد بن ابی سفیان گشت شرح آن در جای خود مرقوم خواهد شد مع القصه ابوبکره این سه تن را در سرای خود بداشت و از پس دریچه بنشست تا آنگاه که مغیره با ام جمیل درآمیخت پس نرم نرم آن در باز کرد و ایشانرا بنمود چنانکه مغیره را در میان دو پای آن زن بدیدند و حال بدانستند و آن زن را بشناختند و این هنگام نماز پیشین بود و پس مغیره از شکم ام جمیل برخاست و بمسجد آمد و مردمان گرد او گرد شدند و او پیش شد تا بنماز بایستد ابوبکره دست بر سینه او بزد و او را باز پس آورد

عزل مغیرة بن شعبه و شرح کردن او با ام جمیل

باخود

چهارم

فرو

وگفت ای فاسق از میان پای زنی زانیه برخیری و همچنان با آلایش پلیدی در آئی بمسجد و خواهی بر مسلمانان پیش نماز باشی
چون ابو بکره مولای پیغمبر بود کس نتوانست با او در آویخت مغیره گفت لا وَاللهِ وَلا کَرَامَةَ کَرامة لَکَ پس ابو بکره
این قصه را بعمر بن الخطاب کتاب کرد عمر در خشم شده و ابو موسی الاشعری را پیش خواند گفت مغیره را از امارت بصره معزول

حکومت ابوموسی اشعری در بصره

و ترا بجای او حکومت دادم این منشور را که بر عزل او و نصب تو رقم کردم بگیر و بشتاب و او را بسوی من فرست
و بدین گونه با مغیره کتاب کرد اَمّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِی عَنْکَ اَمْرٌ عَظِیمٌ وَ کَتَبْتُ اَبا مُوسی عَمَلَکَ فَسَلِّمْ
اِلَیْهِ ما فی یَدِکَ وَ اَقْبِلْ اِلَیَّ وَ السَّلامُ یعنی بما رسید که تو ارتکاب کاری بزرگ کردی لاجرم
ابو موسی را بر ولایت تو والی کردم کار خویش را بدو گذار و بسوی ما شتاب گیر و همچنان بمردم بصره مکتوب کرد
و ایشانرا از عزل مغیره و نصب ابو موسی آگهی داد پس ابو موسی نامه را بگرفت و بقدم عجل و شتاب ببصره آمد مردم

کذاشت

بصره او را بپذیرفتند و مطیع فرمان شدند و مغیره طریق مدینه پیش داشت و کنیزک خود را که بنام طایفه بود با ابو موسی
و زیاد بن ابی سفیان که در پیش مغیره بود هم با مغیره بمدینه آمد و از پس او ابو بکره و شبل و رافع برسیدند عمر بن الخطاب مغیره را
با گواهان بخواست و با مغیره گفت چه گوئی گفت ندانم که این ناکسان چه گویند من هرگز جز با زن خویش هم بستر نشدم
عمر روی با گواهان کرد و گفت اَنْکُمْ رَاَیْتُمُوهُ یَدْخُلُ فیها مِثْلَ المِیلِ مِنَ المُکْحُلَةِ وَ الرَّشا فِی البِئْرِ وَ العَصا فِی الحَجَرِ
گفت شما دیدار کردید چنانکه میل در سرمه دان و ریسمان در چاه و عصا در حجر بود نخست ابو بکره بدینگونه گواهی داد و نافع
و شبل نیز تمام گواهی دادند چون نوبت بزیاد بن ابی سفیان رسید از شهادت خود بدر زد و گفت من او را در میان
پای زنی نشسته دیدم و آن پایها در خضاب بود ندانستم که پای زنی ست عمر گفت دیدی جماع بحقیقت گفت دیدم
گفت دانستی که آن زن حلال بود یا حرام گفت ندانستم عمر گفت الله اکبر پس فرمان کرد که آن سه تن را بخشاد تازیانه
حد قذف بزنند مغیره از جان بسلامت بجست و از کمال سرور و فرح با جلادهمی گفت سخت تر بزن عمر در خشم شد و گفت
اُسْکُتْ اَسْکَتَ اللهُ صَوْتَکَ خاموش باش که خدایت خاموش کناد اگر زیاد بن ابی سفیان نیز بر تو گواهی
درست کردی هم اکنون تنت را در زیر سنگ پنهان ساختیم بالجمله ابو موسی بحکومت بصره اشتغال داشت و کس
بعمر فرستاد و از او چند تن کارداران خواست عمر سی تن از اصحاب رسول خدا را که در کارها بصیر و در مسائل فقیه بودند
بدو فرستاد و مالک بن انس و عمرو بن الحصین نیز از آن جمله بودند تا در کارها یار ابو موسی باشند و هم در این سال هیجدهم و

قضاوت شریح در کوفه

بروایت صاحب ملفی نیز در سال هیجدهم هجری عمر بن الخطاب کعب بن سور الازدی را که مردی فقیه بود و قضاوت کوفه
داشت از عمل بازکرد و قضاوت کوفه را با شریح گذاشت و هو شریح بن حارث بن قیس بن جهم بن معویة بن عامر
بن الرایش بن حارث بن معویة بن ثور بن مرتع و ثور بن مرتع ملقب بکنده بود و این لقب بدان یافت که کفران نعمت پدر
کرده بود کنده بن مرتع بن مالک بن زید بن کهلان همانا شریح از بزرگان تابعین است و ادراک جاهلیت نموده و مردی بود
با اصابت رای و حدت ذکا بود و از جمله آن چهار کس است که اطلس بودند و یکموی در زنخ نداشتند یکی عبد الله بن زبیر دوم
سعد بن عباده سه دیگر احنف بن قیس که بصفت حلم نامبردار است چهارم شریح است بالجمله عمر بن الخطاب او را بقضاوت
کوفه نصب کرد و شصت و پنج سال قاضی بود و هیچوقت از قضاوت عزل و عزلت نداشت جز در ایام ابن الزبیر که خود از
منصب استعفا جست و سه سال معزول بود تا بر حجاج بن یوسف نیز مسلط او را اجابت کرد و او را از قضاوت معزول

داشت

۳۴۲ داشت در مدت عمر او باختلاف سخن کرده‌اند بروایتی یکصد و بیست سال زندگانی یافت و بعضی از قصه‌های او در خلافت عثمان و امیرالمومنین علی علیه السلام مرقوم خواهد شد گویند شریح مردی مزاح بود دیگر روز عدی بن ارطاة براو درآمد فقال له این انت اصلحک الله فقال بینک و بین الحائط قال استمع منی قال قل اسمع قال انی رجل من اهل الشام قال لمکان سحیق قال و تزوجت عندکم قال بالرفاء و البنین قال و اردت ان ادخلها قال الرجل احق باهله قال و شرطت لها دارها قال الشرط لها قال فاحکم الآن بیننا قال قد فعلت قال فعلی من حکمت قال علی ابن امک قال بشهادة من قال بشهادة ابن اخت خالتک با شریح گفت در کجائی گفت میان تو و دیوار خانه گفت بشنو گفت بگو می‌شنوم گفت مردی از شهر شامم گفت شهری نیکو است گفت در شهر شما زنی کرده‌ام گفت برخوردار باش بمال و فرزند گفت میخواهم آن زن را با خود کوچ دهم گفت مرد بر زن خویش حاکم است گفت شرط کرده‌ام که او را از سرای وی بیرون نبرم گفت آن شرط برای زن استوار است گفت حکومت کن در میان ما گفت حکم کردم گفت بر که حکم راندی گفت بر پسر مادر تو گفت بکدام گواه گفت بشهادت پسر خواهر خاله تو گویند شریح زنی از قبیله بنی تمیم بسرای آورد نام او زینب وقتی از زینب برنجید و او را با ضرب و شتم بیازرد و از پس آن پشیمان گشت و این شعرها بگفت

رأیت رجالا یضربون نساءهم ... فشلت یمینی یوم اضرب زینبا
أأضربها من غیر ذنب اتت به ... فما العدل منی ضرب من لیس مذنبا
فزینب شمس و النساء کواکب ... اذا طلعت لم تبد منهن کوکبا

گویند وقتی زیاد بن ابیه بسوی معویه کتاب کرد یا امیرالمؤمنین قد ضبطت العراق بشمالی و عطلت یمینی لطاعتک فولنی الحجاز یعنی من عراق را ضبط کرده‌ام با دست چپ خویش و اینک دست راست من از کار معطل است امارت حجاز را نیز بامن گذار گویند عبدالله بن عمر چون این سخن بوی رسید و مردم حجاز نیز رسیدند در حق او گفت اللهم اشغل عنا یمین زیاد و مرض طاعون در دست راستش واقع شد و اطبا را از بهر مشورت فراهم آورد تا چند گفتند باید قطع کرد شریح را طلب نمود و سخن طبیبان را بیان فرمود فقال له رزق مقسوم و اجل معلوم و انی اکره ان کانت لک مدة ان تعیش فی الدنیا بلا یمین و ان کان قد دنی اجلک ان تلقی ربک مقطوع الید فاذا سألک لم قطعتها قلت بغضا فی لقائک گفت روزی مقرر است و روزگار تو معین مکروه دارم که اگر زنده باشی بی دست باشی و اگر مقطوع الید وداع جهان گوئی خداوند تو پرسد که چرا دست خود بریدی گوئی که ملاقات تو را بد داشتم زیاد بن ابیه در همان روز مرد و مردم شریح را گفتند چرا نگذاشتی تا زیاد دست خود را قطع کند المستشار مؤتمن نخواستم در مشورت خیانت کنم و اگر نه دوست داشتم که روزی دستش را و روزی پایش را و روزی دیگر اعضایش را قطع کنند و شریح در سال هشتاد و ششم هجری وداع جهان گفت و هم درین سال و بروایتی در سال هفدهم هجری وضع تاریخ هجری نهاده شد و در سبب آن چند گونه حدیث کرده‌اند شعبی گوید که ابوموسی اشعری که حکومت بصره داشت عمر را مکتوب کرد که از حضرت تو حکمی چند میرسد که یکی نسخ دیگری همی کند و من مقدم را از مؤخر باز ندانم ازین روی وضع کرده‌اند و نیز گفته‌اند عمر وضع تاریخ

گفت

وضع تاریخ هجری

جدید مسلسل کردند

جدید مسئلت کردند گفت از بهر چیست گفتند از برای بیع و شری و تعیین وقت اجرای احکام در دیوانها دست و پای
مردم سخت در کار است عمر پسندیده داشت و گفت کارها را با تاریخ روم مأخوذ دارید گفتند رومیان عهد ذوالقرنین
تاریخ نهاده‌اند و این بعید است و دیر گفته‌اند از بیع و شری قباله نزد عمر آوردند مورخ بماه شعبان گفت کدام شعبان است
این ماهی است که بدان اندریم یا آن شعبان که از پیش می‌آید پس خواستند تا سال تاریخ مقرر دارند بعضی مولد پیغمبر و بعضی
ماه تعیین اوقات نماز پنجگانه — مبعث آنحضرت را نمودند امیرالمؤمنین علی علیه السلام سال هجرت را نمود و ابتدا از محرم فرمود که هنگام مراجعت
از زیارت مکه است و مردمان بر آن اتفاق کردند و هم درین سال و بروایتی در سال هفدهم هجری عمر بن الخطاب
بتمامت بلاد و امصار منشورها فرستاد و اوقات پنجگانه نماز را معین و مقرر داشت تا مردم بدانگونه کار کنند و هم
تزویج عمر ام کلثوم را — سال و اگر نه در سال هفدهم عمر بن الخطاب کس بخدمت علی علیه السلام فرستاد و خواستار شد که ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین را
بحباله نکاح خویش درآورد صاحب استیعاب گوید عمر بن الخطاب کس نزدیک علی علیه السلام فرستاد و ام کلثوم را خواستاری
نمود علی علیه السلام را این سخن در خاطر ثقلی می‌انداخت و رضا نمی‌داد لاجرم در پاسخ فرمود ام کلثوم هنوز کودک است
و هنگام نیست که او را بشوی فرستند عمر گفت یا اباالحسن من آرزومندم که بدین کرامت مخصوص شوم چندانکه هیچکس
این آرزو نیست پس علی فرمود من او را با تو تزویج کنم و بسوی تو فرستم تا اگر در خور این مقام باشد ترا باشد ام کلثوم را عقد بسته بسرای
عمر فرستاد و کابین او را چهار هزار درم بروایت صاحب لفی مقرر داشت عمر بن الخطاب با چشم ملاطفت بام کلثوم نگریست
و دست برده ساق او را از جامه مکشوف داشت ام کلثوم در خشم شد و گفت اگر نه این بود که امیرالمؤمنین باشی بینی ترا
درهم می‌شکستم و بروایتی فرمود چشم تو را برمی‌آوردم از نزد او بیرون شد و بحضرت پدر آمد فقالت بعثتنی الی
شیخ السوء یعنی مرا نزد پیری زشت کیش فرستادی علی فرمود ای فرزند او شوهر تست بالجمله روز دیگر وجوه مهاجر و
انصار نزد عمر حاضر شدند گفت مرا ترحیب و تهنیت بگوئید مبارکباد فرستید گفتند از چه روی گفت ام کلثوم دختر علی را
تزویج کردم سمعت رسول الله یقول کل نسب و سبب و صهر منقطع یوم القیمة الا نسبی و
سببی و صهری فکان لی به النسب والسبب واردت ان اجمع الیه الصهر یعنی هر نسب و سبب و مصاهرت
در روز قیامت بریده میشود الا خویشاوندی و دامادی من این سخن پیغمبر است پس عمر میگوید چون من از قریش هستم
خویشاوندی من با رسول خدای ثابت است خواستم شرف دامادی رسول خدای را نیز بدست کنم پس ام کلثوم دختر
علی را تزویج کردم اکنون مرا تهنیت بگوئید همانا مردم شیعی درین قصه سخن فراوان کرده‌اند گویند اینکه رسول خدای عثمان بن
عفان را بمصاهرت خویش اختیار فرمود بظاهر شریعت متابعت داشت و نفاق و شقاق او از وی پدید نبود اما
که عمر بن الخطاب بیفرمانی خدای و رسول نموده و غصب خلافت کرده و از دین بیرون شده مصاهرت او در شریعت روا
نبود از این روی علی علیه السلام رضا نمیفرمود و عمر بتمام غلظت و شدت تهدید و تهویل قتل میفرستاد عباس چون
نگریست که درین امر فتنه بزرگ حدیث شود این خبر با علی آورد و بالحاح از حضرتش انجاح مسئول عمر بگرفت و بعضی
از مردم شیعی گویند که ام کلثوم بخانه عمر نرفت بلکه یکتن جنیه بصورت ام کلثوم برآمد و با عمر همبستر گشت لکن مردم
شیعی را واجب نیفتاده که حمل چندین مصاعب کنند چه در نزد ایشان خطبه کردن ام کلثوم بیرون شریعت نیست بلکه غصب
خلافت که فتنه آن تا قیامت باقی است بزیادت نیست از حضرت صادق علیه السلام حدیث کرده‌اند که فرمود

کتاب عمرانز وقایع اقالیم سبعه

۴۴۳ اَذَا اَفْرَخَ غُصَیْبُنٌ مِنَّا اُمُّ کُلْثُوْمٍ پس لازم میشد خمسه بصورت ام کلثوم درآید

۱۸ سفر کردن عمرو بن عاص بجانب نوبه در سال بیست وسیم هجری

نوبه بضم نون وسکون واو وبا موحده ومفتوح بلادی پست وسیع زده سوی مصر طول آن مملکت هشتاد منزل از کنار نیل میرود و دار الملک آن بلاد شهر دمقله است بر ساحل نیل و از دمقله تا اسوان چهل روز راه است و از اسوان تا فسطاط مصر پنج روز راه است بالجمله چون بلاد شام صافی شد عمرو عاص با بیست هزار مرد جنگی مامور بفتح نوبه گشت و طی مسافت کرده در بلاد نوبه درآمد و لشکر را دست باز داشت تا بهر جانب غارت افکندند از مردم نوبه صد هزار مرد جنگجوی انجمن شدند و جنگهای سخت کردند و ایشان را در صف کمانداری نبازو همانند نبود گویند یکتن از ایشان تیری در جگرگاه کمان عرق کرد و با هم آورد خود بانگ در داد که بر کدام عضو زنم مرد مسلمان نزد را ستهزا گفت فلان عضو را آماج کن بی توانی خدنک بگشاد و بر همان عضو بزد واقدی گوید که در جنگ نوبه ساعتی بر نیامد که یکصد و پنجاه کس از مسلمانان بزخم خدنگ کافران چشم از چشمی بر زمین فتاد بالجمله مسلمین پای اصطبار استوار کردند و بسیار کس از مردم نوبه بکشتند و ایشان را هزیمت کردند هر که زنده بماند بجست و در کوه و دشت پراکنده شد چنانکه یکتن از ایشان دستگیر نشد و یکدینار از اتجاعات ما بخود نشد بعد ازین مقاتلت عمرو عاص آهنگ اراضی برقه کرد و برقه مشتمل است بر چند مدینه و قری و نام مدینه آن اطابلس است و ابلعطوق بلغت رومی بمعنی پنج شهر است و مردم این بلاد از قبایل بربر بودند که بعد از قتل جالوت بدست داود از فلسطین بارض مغرب شدند و مردم نوبه شریعت نصاری داشتند مع القصه چون عمرو عاص با ایشان راه نزدیک کرد مردم طلیعه اعلاد جنک کرده بیرون تاختند و با مسلمانان رزمی بزرگ ساختند سیصد کس از ایشان عرضه دمار گشت ناچار طریق فرار گرفتند و از در زاری و ضراعت بیرون شده خواستار مصالحت گشتند عمرو مسئول ایشان را با جابت مقرون داشت و پانصد درم نقره و یکصد سر اسب و سیصد شتر و سیصد در از گوسفند و عددی فراوان از گاو و گوسفند عقد مصالحت استوار بست و کتاب صلح بنگاشت و از آنجا بجانب مراقیه و لبده و سبره و زویله روان شد و بهر بلدی از آن بلاد رسید چون کافران طاقت جنک نبود بر اینگونه مصالحت کردند پس عمرو عاص عزم فتح برقه کرد و از آن پیش که در جایی فرود آید و لشکرگاه کند مردم برقه بیرون تاختند و جنک پیوسته کردند بسیار کس از مردم برقه بحر هلاک و دمار غرقه گشتند ناچار پشت با جنک دادند و بحصار خویش در گریختند و خواستار صلح شدند عمرو عاص با ایشان بر پانصد درم نقره و سیصد تن غلام و دویست کنیز و عددی فراوان از مواشی کار مصالحت راست کرد و بر این جمله وثیقتی نوشت و از این فتحها که بدست او رفت بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد و بنمود که من درین اراضی بخواهم بود تا آنگاه که امیر حال ابدند و بهر چه صواب شمارد حکم براند و اینوقت جنک عجم پیش آمد

۱۸ ذکر سلطنت کلویس دوم در مملکت فرانسه در سال بیست وسیم هجری

چون داکو بر و داع جهان گفت پسرش کلویس اگر چند خرد سال بود بجای پدر پادشاهی یافت و چون حل و عقد امور بیرون از کفایت او بود مادرش که باطیلد نام داشت بتدبیر موجبات مملکت پرداخت و کلویس را برادری بود سلاطین فرانسه که سیژبر نام داشت او بفرمان داکوبر پدر خود فرمانگذار مملکت استرازی بود و در سنه ششصد و پنجاه عیسوی وفات کرد و اینوقت تمامت مملکت فرانسه تحت فرمان کلویس درآمد گویند یکسال بعد از مرگ سیژبر بلای قحط و غلا در ممالک فرانسه بالا گرفت

دکار معاش

وکار معاش بر مردم سخت افتاد کلوپس ابواب خزاین و چندانکه اندوخته داشت بر مردم بخش کرد خزینه تهی گشت و همچنان روزگار بسختی میرفت اینوقت ناچار شد و چندانکه پدرش زر و سیم در کلیسیای سین نصب کرده بود باز کرده و بر رعایا قسمت نمود تا مردم از آن بلا برهیدند در زمان او دختری از مردم کلیس که باطیلد نام داشت بدست دزدان بحری اسیر شده بفرانسه آوردند و یکی از اعیان مملکت بفروختند و کلوپس چون این بدانست و صیت جمال او را اصغا کرد فرمود او را بگرفت و بحباله نکاح خویش درآورد و او بعد از شوهر زندگانی دراز نیافت همانا این هر دو در مملکت فرانسه بالاشتراک سلطنت داشتند و مدت سلطنت کلوپس هیجده سال بود

فتح اهواز

ذکر وقایع سال نوزدهم هجری و فتح اهواز بدست ابوموسی اشعری

19

اهواز از اصل احواز بوده با حای حطی و آن جمع حوز است چون مردم پارسی زبان را بسبب لین مخارج حروف حرف حا نیز بر زبان نرفتی آنرا اهواز گفتند و این اهواز هشتاد شهر و قصبه آبادان داشت از حد بصره تا حدود ممالک پارس و پادشاهان اهواز تاج بر سر نهادندی چه در مملکت ایران هفت کس شمار ملوک میرفت و از خاندان ملک بود و تاج بر سر مینهاد و الا که تاج ایشان را از کسری که ملک الملوک عجم بود گوهر میداشت و در این وقت پادشاهی اهواز هرمزان داشت و او مردی بود از خانواده ملوک بود و در بصره ابوموسی اشعری حکومت داشت و شهر ابله و دیگر بلده میسان از حد و دبصره در تحت حکومت مسلمانان بود و هرمزان لشکری بگماشت و آن بلاد را بدست نهب و غارت باز داد و ابوموسی این خبر را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد و او را از عصیان هرمزان آگهی داد و ابوموسی بدینگونه نامه کرد که حاصل سخن این است که ای عبدالله بن قیس بمن رسید که عجمان در اهواز و تستر و سوس و مناذر انجمنی کرده اند و آهنگ مسلمانان میدارند چون این کتاب بخوانی بی درنگ لشکر فراهم کن و با راضی ایشان تاختن کن و آن جماعت را با شریعت دعوت کن آنکس که اجابت کند ایمن باشد و تو را از مال ایشان بهری نباشد الا بمقداری که رفع حاجت کنی و لشکر را الی در پی رزم مفرمای که ملول و مانده شوند و داد مظلوم بده و از اصلاح ذات البین دست باز مدار و با مردم فروتن باش و بدان ای پسر قیس که خداوند مسلمانان را بنصرت وعده نهاده است چنان باش که این مهم بدست تو برآید دیگر کس تو را بدل نگردد چون این نامه با بوموسی رسید مردم بصره را انجمن کرد و لشکریان را حاضر ساخت ده هزار کس فراهم شد پس نامه عمر را قرائت کرد با مردم گفت شما را در روز جنگ شمشیر آبدار و تیر خدنگ پناه باید بود و حصار از درع و جوشن باید ساخت و دنیا را باید زندان مؤمن شمارید چه خداوند بهشت را از برای نیک مردان نیکوتر آورده است و همی باید فردا ساخته جنگ شوید و براه اهواز روید و سلمان بن العین و حرمله بن مرطبه را با لشکری بیرون فرستاد و از آنسوی عمر بن الخطاب سعد وقاص را که حکومت داشت نامه کرد که سپاه بصره را با لشکر نصرت کن لاجرم سعد نعمن بن مقرن را با سپاه مامور داشت و عبدالله بن مسعود را با پنجهزار کس گسیل داشت و این هر دو سپاه در بلده میسان با یکدیگر پیوسته شدند و چون قبیله کلیب بن وائل در حدود اهواز جای داشتند و از سرهنگان هرمزان ستمها رسیده بود با او از در خصمی میزیستند سپاه بصره و کوفه ایشان را بنصرت خویش طلبیدند و آن جماعت اجابت کردند و مواضعه نهادند که روز جنگ با مسلمانان همدست شوند با جمله مسلمین بجانب اهواز در تاختن آمدند و از آنسوی هرمزان با لشکر خویش پذیره جنگ شدند و هر دو لشکر روی در روی شدند و تیغ در هم نهادند چون ساعتی رزم دادند قبیله بنی کلیب بیاری مسلمانان در رسیدند و با مسلمانان هم آهنگ شدند هرمزان ساخته جنگ بصره بود چون لشکر

کوفه

کوفه و جماعت بنی کلیب با ایشان همدست یافت روی برتافت و گریزان بشهر سوق الاهواز آمد و در آنجا حصاری کرده بود اندر حصار شد و رود دجیل از میان سوق الاهواز میگذشت و از آن جسری بسته بود و بالجمله مسلمانان از این جنگ غنیمت فراوان یافتند و خمس آن بیرون کردند و بصحبت احنف بن قیس که هنوز این هنگام جوانی بود و مهتری بنی تمیم داشت گسیل مدینه داشتند و در تن از بزرگان بصره و گروهی از قبیله کلیب بن وائل آهنگ مدینه کردند عمر از دیدار ایشان شاد شد و مقدم ایشان را بزرگ داشت و از اسعاف حاجات آن جماعت خویشتن داری نکرد و اصابت رای و طلاقت لسان احنف بن قیس را پسند افتاد پس با بوموسی نامه کرد که مقدار این پسر را بشناس و تدبیر او را گوش دار و ایشان را باز گردانید و حرقوص بن سهیل المقری را با جماعتی از لشکر بمدد ابوموسی فرستاد و فرمان داد که دست از جنگ باز ندارند تا تمامت اهواز را در تحت فرمان بیاورند پس حرقوص طی مسافت کرده ببصره آمد و ابوموسی او را بر لشکر امیر ساخت و جنگ هرمزان فرمود حرقوص با تمام سپاه تاختن نموده از رود دجیل عبره کرده و هرمزان با لشکر عجم جنگ را پای راست و در میان این دو سپاه جنگی چنان صعب برفت که کمتر کس دیده بود و در پایان امر هرمزان هزیمت شده و بشهر رام هرمز گریخت و مردم او فراوان بهره تیغ دشمنان شدند آنگاه حرقوص در سوق الاهواز جای کرد و جزء بن معویه را با سپاه از پی هرمزان بتاخت و همچنان ابوموسی بسعد وقاص نامه کرد تا لشکری از کوفه روان دارد و این وقت از تمامت بلاد و امصار اهواز بیرون چهار شهر در تحت حکومت هرمزان نبود نخست رام هرمز که در آنجا جای داشت دوم تستر و سه دیگر سوس چهارم مناذر و دیگر بلاد را مسلمانان گشوده بودند هرمزان نگریست که از هر جانب لشکر عرب همی در آیند و ساحت رزم باشند از حرقوص خواستار صلح شد بدین آرزو که اهواز را بدو گذارند حرقوص این خبر بعمر فرستاد و او در پاسخ مصالحت را اجازت بدین شرط نمود که هر شهر که مسلمانان گشوده اند از آن ایشان باشد و آنچه فتح نشده هرمزان را باشد ناچار هرمزان بدینگونه رضا داد و حرقوص وثیقتی نوشت و کار صلح استوار کرد و بعمر بن الخطاب مکتوب کرد که اگر فرمائی لشکر بجانب فارس بر رانم عمر گفت این روا نباشد لشکر را چندان از من دور مدار که خبر ایشان با من نیاید مرا یاری ایشان مشکل افتد لاجرم حرقوص در اهواز جای کرد و لشکر اسلام را از حلوان درنگذرانید

۱۹ ذکر علاء بن الحضرمی و سفر کردن او با صطخر فارس در سال نوزدهم هجری

آهنگ لشکر عرب با صطخر

در مجلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ رقم کردیم که علاء بن الحضرمی در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله در حکومت بحرین استقرار یافت و او همچنان در بحرین تا اینوقت امارت داشت آن هنگام که عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بفتح قادسیه مامور میداشت علاء بن الحضرمی را منشور فرستاد که لشکرهای خویش را برداشته با سعد بن ابی وقاص پیوسته شو و جنگ عجم را ساخته باش علاء حضرمی را عار آمد که در تحت رایت سعد در آید و فرمان او را گردن نهد کتابی از در ضراعت بعمر نوشت و از چنین خدمت طلب عفو نمود عمر مسئول او را باجابت مقرون داشت از آن پس هر روز علاء حضرمی را خبر میرسید که سعد فتح قادسیه کرد و مداین بگشاد و بر اهواز غلبه جست این خبرها بر علاء حضرمی گران می آمد پس در خاطر نهاد که با عجم رزمی دهد و نصرتی بدست کند تا از سعد واپس نماند لاجرم از مردم بحرین لشکری بساخت و بی اجازت عمر بن الخطاب کشتی در آب افکند و با لشکر برنشست و طریق فارس پیش داشت و از بحر با چهار هزار مرد جنگی بیرون شد و پست و بلند زمین را درنوشت و با صطخر نزدیک کرد

این هنگام از جانب یزدجرد فرمانگذار فارس مردی بود که شهرک نام داشت و تمامت بلاد و امصار فارس در تحت
فرمان شهرک بود و در هر بلدی از قبل او مردی حکومت داشت و حاکم اصطخر را هرید نام بود و شهرک خود در شهر شیراز
می نشست بالجمله چون هرید از رسیدن علاء حضرمی و لشکر عرب آگهی یافت اعداد سپاه کرد و از اصطخر جنگ علارا
پذیره گشت هر دو سپاه تعبیه بساختند و جنگ در انداختند زمانی دیر برنگذشت که هرید عرضه دمار گشت و لشکر اصطخر
شکسته شد مسلمانان فراوان از ایشان بکشتند این خبر بشیراز بردند و شهرک را آگهی دادند و او بی توانی عمال خویش را
که در شهرها حکومت داشتند مکتوب کرد تا با لشکرهای ساخته بدفع عرب تاختن کنند و لشکرها از هر جانب همی گرد آمدند
علاء حضرمی دانست که با چندین سپاه نتواند رزم داد و چنگ مسلمانان بجمله تباه شوند ناچار آهنگ مراجعت نمود و بکنار
بحر آمد تا به پشتوانی کشتی خود را به بحرین کشانند از قضا دریا را طوفان و طغیانی بزرگ پدید شد و کشتیها را غرقه ساخت مسلمانان
حیرت و دهشت فرو گرفت و تصمیم عزم دادند که از طریق اهواز قطع مسافت کرده به بصره شوند شهرک این بدانست و لشکر
فرستاد و راه اهواز بر ایشان بگرفت مسلمانان و خویشتن داری پرداختند چه نتوانستند دریا را عبره کرد یا از راه
اهواز بگذشتن این قصه بعمر بن الخطاب بردند و گرفتاری مسلمانان را باز نمودند عمر در خشم شد و گفت پیغمبر مرا از غزو دریا نهی فرمود
پس بسوی ابوموسی اشعری یکی نامه کرد که علاء حضرمی بی جواز من مسلمانانرا از بحرین برداشت و از بحر درگذرانید و اینک
در زمین فارس درمانده است همی باید از بصره سپاهی بیرون فرستی تا از طریق اهواز بفارس شوند بهر تدبیر که توانند
مسلمانانرا برهانند و دیگر مکتوبی بسوی علاء حضرمی کرد که خداوند پادشاهانرا ارجمند ساخت تا مردمان فرمانبردار ایشان باشند
چه از بی فرمانی جز زیان و ضرر حاصل نشود و تو بی فرمان من لشکر بیاراستی و بسوی فارس بتاختی و مسلمانانرا بدست هلاک
باز دادی اینک بفرمودم تا لشکری از بصره بدان اراضی شود باشد که شما را از دست مرگ برهانند و ترا میفرمایم که دیگر بسوی
بحرین کوچ ندهی و آرزوی آن را ضمیر نکنی و بی توانی بنزدیک سعد وقاص شوی اگر میدانستم که ترا کیفری و نقمتی افزون
از خدمت سعد وقاص توان یافت آنرا فرمودم بالجمله چون نامه عمر با ابوموسی رسید دوازده هزار مرد از بصره بیرون کرد تا از راه
اهواز بزمین فارس آمدند و علاء حضرمی در کنار بحر فارس در ارض طاوس جای داشت و لشکر شهرک در آنجا مسلمانانرا
حصار میدادند چون سپاه بصره برسید از گرد راه با کافران جنگ در انداختند لشکر بحرین نیز قوت گرفتند و قتالی کردند
و از آن مهلکه نجات یافتند و باتفاق لشکر بصره کوچ داده به بصره آمدند ابوموسی لشکر بحرین را با بحرین فرستاد و جمله
از قبیله هجر بودند هر کس بسرای خویش شتافت و علاء بر حسب فرمان عمر بسعد وقاص رفت و اکنون با سر حدیث
هرمزان آییم چون هرمزان با حرقوص کار بصلح کرد بشرحی که مسطور شد خبر بیزدجرد بردند که عرب بیشتر از مملکت اهواز را
و از بحرین با اصطخر تاختند و در آنجا نیز هرید را بکشتند یزدجرد این وقت در مملکت ری نشیمن داشت از این اخبار ناهموار رنجیده
خاطر گشت و بسوی شهرک و بزرگان فارس منشور کرد که دین کهن را خوار گذاشتید و عرب را دست باز داشتید تا اصطخر
بگرفتند و مداین را بگشادند و قصد اهواز کردند و هرمزان را اعانت نکردید تا از در بیچارگی طریق آشتی گرفت و آن عرب بمملکت شما
در آمد چندان سستی کردید که بسلامت بیرون شدند اکنون غیرت و حمیت شعار سازید و هرمزان را امداد و مرکب دهید
تا رزم سازد و اهواز از عرب باز گیرد و هرمزان را نیز مکتوب کرد که شهرک را فرمودم تا با لشکر فارس ترا یاری کند
دل قوی دار و ساخته جنگ عرب باش پس لشکر فارس آهنگ اهواز کرد و هرمزان کار دیگرگونه ساخت ابوموسی این خبر

فرو ماندند

فتح اهواز و گرفتاری هرمزان

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

بعمر بن الخطاب کتاب کرد و عمر با بوموسی منشور فرستاد که سپاه از بصره بیرون کن و هرمزان را از میان برگیر و از آنسوی
بسعد وقاص نامه کرد که از کوفه سپاه بصره را مدد کن سعد وقاص نعمان بن مقرن را با لشکری جنگجوی روان داشت و ابوموسی
بفرمان عمر بن الخطاب ابوسبره را بر لشکر بصره سپهسالاری داد چه با بوموسی منشور کرد که سپهسالاری خاص ابوسبره است
زیرا که او از تو کار جنگ نیکوتر داند پس ابوسبره با لشکر از بصره بیرون شد و ابوموسی عمران بن الخزاعی را در بصره بنیابت
خویش بگماشت و در قفای ابوسبره راه برگرفت و در بلده ابله لشکرگاه ساخت تا لشکرها فوج فوج برسیدند و با او
پیوسته شدند نعمان بن مقرن با لشکر کوفه برسید و لشکر اسلام عظیم گشت این وقت ابوموسی با دل قوی آهنگ هرمزان
کرد و او همچنان در شهر رامهرمز بود و بیرون از رامهرمز و سوس و مناذر و تستر در تحت فرمان او بود ابوموسی نخست آهنگ
شهر مناذر کبری کرد و لشکر عجم از آنسوی پذیره جنگ شدند و صف برکشیدند پس هر دو لشکر در هم افتادند مهاجر بن زیاد — فتح مناذر
عبدالمدانی از لشکر اسلام بیرون تاخت و اسب بگردانید و بر سپاه دشمن افکند و در میان لشکر او غرق شد و همی مرد — حمله
می کشت و می انداخت برادرش ربیع بن زیاد نزدیک ابوموسی آمد و گفت برادر من مهاجر جان خویش را بخدای بخشیده — [illegible] خویش
است و امروز روزه داراست و همی دانم که از این جنگ و جوش سخت تشنه گشته است اگر اجازت میرود همی
آب بنوشد و با اعدا بکوشد ابوموسی منادی ندا در داد و مهاجر را با شامیدن آب رخصت فرمود مهاجر چون بانگ ابوموسی
شنید شربتی آب بنوشید و فریاد برداشت که ای امیر میان من و بهشت جز این شربت آب حاجز و حایل نیست ابوموسی
گفت انشاء الله حایل نیست پس مهاجر روی بتافت و بجنگ درآمد و همی رزم داد و جراحت یافت تا شهید گشت لشکر
او انگشت سرش برگرفت چون مهاجر موی دراز داشت سر او را با موی او از دیوار باره درآویختند ابوموسی چون این
بدید در غضب شد و بفرمود تا لشکر بحصار مناذر یورش دادند و پیشانی سخت کردند و رزمهای صعب دادند تا حصار را
بدست قهر و غلبه از دشمن بستدند ابوموسی فرمان کرد تا لشکر بحصار در رفتند و مردان مبارز را تا کودکان مراهق کشتن نمودند و ملازمان شدند
همه را بتیغ بگذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال و مواشی را مأخوذ داشتند از آنجا ابوموسی آهنگ شهر سوس — فتح سوس
کرد و آن بلده را در بندان داد و مردم آن شهر را بحصار گرفت از جانب هرمزان فرمانگذار آن شهر شاپور بن آذرماهان بود
و هم او را وزیری بود که ماکردبن آذرمهر نام داشت شاپور چون سختی در بندان و شدت عرب را نگریست دانست که با
ایشان قوت مقاتلت ندارد ماکردبن آذرمهر را نزدیک ابوموسی رسول فرستاد و از برای ده کس از عشیرت خود امان
طلب نمود که در بگشاید و نزد ابوموسی آید ابوموسی رسول را با جابت مقرون داشت و گفت شاپور نام آن ده کس را
جریده کند ماکردبن آذرمهر باز شد و خبر باز داد شاپور را که دیگر قوت جنگ و نیروی درنگ نبود شاد خاطر شد
و نام ده کس را بنوشت و در حصار را فراز کرده نزد ابوموسی آمد و آن نگاشته پیش او نهاد ابوموسی گفت تو خواستار
شدی تا ده کس را امان دهیم آیا چنین است گفت آری چنین است گفت اکنون در این لوح نام ده کس را جریده کرده
و نام تو درین جمله نیست و قتل تو در اصلاح مر مسلمانان واجب می آید و فرمان کرد تا گردن او بزدند آنگاه بحصار سوس در رفتند
خانهای شاپور را یک یک اندر میشدند و خزاین و دفاین او را مضبوط میساختند تا بخانه رسید که دری محکم داشت و قفلی بر
آن استوار بود و مهری از زر بر قفل نهاده بودند ابوموسی گفت در این خانه چیست گفتند چیزی نیست که تو را بکار باشد گفت لابد — آشکارا شدن قبر دانیال پیغمبر
این راز را مکشوف داشت فرمان کرد تا آن قفل بشکستند و آن در بگشودند ابوموسی در رفت و سنگی بزرگ مانند قبری

نگریست مرده بر آن جای داده و جسد او را از بافتهای زرتار کفن ساخته و سر او را عریان گذاشته و آن مرد بالا
چنان دراز بود که بوموسی و دیگر مردم شگفتیها گرفتند و بینی او را بپیمودند از یک بدست افزون بود بوموسی از مردم سوس
پرسش کرد این کیست گفتند این مردی مستجاب الدعوه بود و در بابل مقام داشت مردم بابل گاهی که بلای غلا و خشکی و قحط
سالی در افتادی بدین مرد پناه جستندی خدای خویش را بخواند و خداوند بدعای او باران فرستادی و آن تنگی و قحط برافتادی
وقتی از قضا در زمان پیشین قحط سالی مردم این بلد را دچار گشت و بدعای هیچکس فتح بابی نشد لابد کس ببابل فرستادند
و آنمرد را طلب کردند تا در حق ایشان دعائی کند مردم بابل نپذیرفتند لاجرم پنجاه کس از بزرگان سوس را گروگان با
بابل داشتند بشرط که چون دانیال بدین شهر آید و مردم را از بلای قحط برهاند او را باز فرستند و آن پنجاه کس نیز مراجعت
نمایند لاجرم دانیال بدین شهر آمد و بدعای او خداوند باران بفرستاد و ما از آن تنگی و قحطی برستیم و دیگر رضا ندادیم
که دانیال مراجعت کند آن پنجاه مرد را دست باز داشتیم و دانیال را از دست نگذاشتیم او در این شهر سکون داشت تا روزی
شرح که وداع جهان گفت و ما قصه دانیال را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم کردیم بالجمله ابوموسی در سوس
سکون فرمود و صورت فتوح خویش و قصه دانیال را بعمر بن الخطاب مکتوب کرد و در کتاب اعثم کوفی مسطور است که عمر
بن الخطاب چون این بدید اصحاب را طلب کرد و از حال دانیال پرسش نمود هیچکس ندانست جز علی علیه السلام و او قصه دانیال را
با بخت نصر و اسیری او را از بیت المقدس به بابل و دیگر چیزها باز نمود و عمر را فرمود صواب آنست که بابوموسی منشوری کنی
که جسد دانیال را از آن دخمه برآورد و بر او نماز گذارد و در جائی دفن کنند که مردم سوس او را ندانند و دست رس نیابند
فرمان علی ابوموسی را منشور فرستاد بوموسی جسد دانیال را برآورد و او را کفنی برفراز کفن نخستین در پوشانید
و بر او نماز گذاشت آنگاه آب سوس را از رودخانه بگردانید و در آن گذرگاه آب از برای دانیال گوری حفر کرد و او را دفن
ساخت و سر گور را با سنگهای گران پوشیده داشت آنگاه آب را بگذرگاه نخستین باز آورد تا آب سوس بر سر او همی رفت
هم در این سال شهر تکریت و موصل بدست لشکر اسلام گشاده گشت همانا از آن وقت که سعد وقاص با عجم رزم میداد
و بفتح سواد و مداین و حلوان آغاز داشت نخست از قبایل عرب آنکس که مسلمانی نداشت و از لشکر اسلام بهول و هرب
می افتاد بمداین می گریخت و چون مداین مفتوح گشت بشهر تکریت گریختند این تکریت شهریست در میان بغداد
موصل و فرمانگذار آن اراضی بدینوقت از جانب هرقل مردی بود که انطاق نام داشت و چون انطاق دید که مردم مسلمان
گریست از موصل بتکریت آمد چه قلعه تکریت سخت استوار بود و بیرقیان در آنجا انجمنی بزرگ داشتند سعد وقاص چون
این بدانست عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد و عمر سعد را منشور کرد که عبدالله بن معتم را با پنج هزار مرد بسوی تکریت فرستد تا دفع
انطاق کند لاجرم سعد بر حسب فرمان کار کرد و عبدالله با پنج هزار مرد جنگی طریق کرده انطاق را در حصار تکریت در بند [illegible]
در پای حصار نشستند و هر روز انطاق سپاهی بیرون فرستاده رزم همی داد و در مدت چهل شبانه روز در میان این دو سپاه
شصت و چهار کرت مقاتلت رفت گاه گاه عبدالله بدان جماعت عرب که با انطاق اتفاق داشتند پیام همی کرد
که شما عربید و ما عربیم رچیست که با رومیان پیوسته شده اید صلاح آنست که با ما طریق صلح سپارید و ایشان مسامحت
او را اجابت نکردند چون مدت چهل شبانه روز بگذشت انطاق را دیگر طاقت اقامت نماند خواست تا بار و بنه
خود را فراپیش گیرد مردم عرب چون این بدانستند بیمناک شدند که مبادا اسیر انطاق بی پشتوان

۲۰ بماندند و عرضهٔ دمار کردند ناچار چندتن نزد عبدالله آمدند و او را از آهنگ فرار انطاق آگاه داشتند و خواستار صلح
شدند عبدالله چون ضعف حال ایشان نگریست گفت مرا با شما طریق آشتی مسدود است و شما جان نسلامت نبرید
الا آنکه مسلمانی گیرید جماعت عرب بیچاره ماندند ناگزیر ایمان آوردند و مسلمانی گرفتند آنگاه با ایشان مواضعه نهاد
که پیش از آنکه انطاق فرار گیرد دفع او باید کرد لاجرم چون فردا روز بپای رود و شب درآید من با لشکر بپای طریق
حصار آیم و بانگ تکبیر در دهم شما نیز از میان حصار آواز با تکبیر درهم اندازید و در بگشائید تا ما درآئیم و باتفاق تیغ
در کافران نهیم و ایشان را با تیغ درگذرانیم پس شب دیگر کار بدینگونه کردند عبدالله با لشکر از بیرون حصار بانگ تکبیر
بگفت و دروازه بگشود مسلمانان بشهر درشدند و تیغ در کافران نهادند بسیار کس بکشتند انطاق نیز عرضهٔ دمار گشت
و تکریت عنوةً گشوده شد و اموال و اثقال فراوان غنیمت مسلمانان گشت چندانکه هر تن از مسلمانان را ز ان در هم
بهره رسید بعد از قتل انطاق مردم موصل طریق طاعت سپردند و موصل بی عایقی و مانعی تحت فرمان مسلمانان درآمد
و هم درین سال عمر بن الخطاب چون مسجد مدینه را از برای انجمن شدن مسلمانان تنگ فضا یافت خانهٔ عباس بن طریق بزرگ کردن عمر مسجد مدینه را
عبدالمطلب و خانهٔ مروان را بها داد و بگرفت و جزو مسجد ساخت و مسجد را وسعت داد ...

غزل سعد وقاص از کوفه و فتح مصر بدست عمرو بن عاص در سال بیستم هجری ۲۰

سعد بن ابی وقاص که شرح احوال او از عهد رسول خدای تاکنون درین کتاب مبارک رقم شد تا این وقت حکومت غزل سعد وقاص و نصب عمار یاسر
کوفه داشت این هنگام جماعتی از مردم کوفه از وی برنجیدند و بمدینه آمده در خدمت عمر بن الخطاب از او شکایت آوردند
... شکایتها نگاشته عمر سعد وقاص را حاضر مدینه ساخت اگرچند امری که موجب غزل باشد
بعد از فحص بدست عمر نیامد نظر برعایت حال عبدالرحمن بن عتبه و اسعاف حاجت و سعد وقاص را معزول ساخت و عمار
یاسر را بحکومت کوفه نصب نمود و حفظ و حراست خزاین بیت المال را بعهدهٔ کفایت عبدالله بن مسعود گذاشت و چند
از یهود خیبر و وادی القری که بجای بودند حکم جلا دادند و فرمان کرد تا کوچ دهند و در کوفه جای کنند اکنون بر سر داستان
ابوموسی رویم و او تا اینوقت در شهر سوس جای داشت این هنگام آهنگ تستر کرد و هرمزان نیز بشهر تستر درآمد چه قلعه آغاز فتح تستر
که در شهر تستر است معقلی محکم و حصنی سخت حصین است هرمزان اموال و اثقال و خزاین و دفاین چند که داشت در قلعه
جای داد و زن و فرزند بنشاند و خود بحفظ و حراست شهر پرداخت و لشکر فراهم آورد و بسوی یزدجرد مکتوب کرد و او را
از جوش و جیش عرب آگاه ساخت و مدد طلبید یزدجرد اینوقت از ری بنهاوند شده بود و لشکر انبوه میکرد با تعجیل
دفع ده چون نامهٔ هرمزان بدو رسید و حال بدانست یکتن از بزرگان درگاه را که شاپور ان نام داشت بخواند و او را
هزار سوار نامبردار روان داشت و فرمود تا بتعجیل خود را بهرمزان رساند و از رفقای و دارنوش را با ده هزار سوار
دیگر نیز بفرستاد و همچنان دو سردار دیگر را با پنج هزار سوار مامور داشت و بجمله چهل هزار سوار روز تا روز با هرمزان پیوسته
شدند و هرمزان را نیز پنج هزار سوار از شهری و لشکری بدست بود اینوقت و را شصت هزار سوار بشمار آمد ابوموسی اشعری چون
عدت و عدد سپاه هرمزان را بدانست صورت حال را با عمر بن الخطاب کتاب کرد عمر بی توانی بعمار یاسر که اینوقت
حکومت کوفه داشت نگاشت که با سپاه خویش بمدد ابوموسی شتاب کن و نامه دیگر بجریر بن عبدالله بجلی که اینوقت در حلوان
حکمران بود نوشت و فرمان کرد که او نیز با ابوموسی پیوسته شود پس عمار یاسر عبدالله بن مسعود را بنیابت خود نصب نمود

۱۴۰۳ و با شش هزار سوار روان گشت و جریر بن عبدالله پسر عم خویش عروة بن قیس بجلی را با هزار سوار در حلوان بگذاشت و خود
با چهار هزار سوار راه بر گرفت چون این دو سپاه با ابوموسی پیوستند لشکر او هشت هزار کس آمد و دل قوی کرد و ابو
نعمان بن مقرن المزنی را و جریر بن عبدالله بجلی را فرمود که بجانب رامهرمز کوچ دهید و مردم آن بلد را با سلام دعوت کنید
ایشان سر برتافتند با فوجی از لشکر راه بر گرفتند و جریر گرد حصار رامهرمز آمد و در بندان داد و نعمان بن مقرن بتوابع بوم؟ و
رامهرمز پرداخت جنگهای صعب کرد و دو قلعه بگرفت و مال و مواشی و اسیر فراوان ماخوذ داشت و از آن سوی جریر بن
عبدالله مردم رامهرمز را حصار داد و پای سخت کرد و عنوة آن بلد را فرو گرفت و مردان بکشت و فرزندان و زنان را
برده کرد و اموال مغصوب ساخت و چهارپای براند چون این خبر با ابوموسی آوردند بزرگان بصره را حاضر ساخت و گفت
من مردم رامهرمز را امان دادم و شش ماه مهلت نهادم تا در کار خویش نگران شوند اکنون جریر بن عبدالله و مردم کوفه
شتاب زدگی کردند و شهر ایشان را با شمشیر بگشادند و زن و فرزند و مال و مواشی ایشان را با یکدیگر قسمت کردند شما در حدیث
چنین خطبی چه می گوئید گفتند ما ندانیم صواب آنست که صورت این حال را با عمر بن الخطاب کتاب کنی تا چه فرماید ابوموسی قصه
بعمر مکتوب کرد و او در پاسخ بزرگان سپاه ابوموسی را مانند حذیفه یمانی و براء بن عازب و انس بن مالک و سعد
زید بن عمرو الانصاری منشور فرستاد که در این مرغوری بسر آکنید و مکشوف دارید که ابوموسی مردم رامهرمز را شش ماه
مهلت نهاده و بر این جمله خطی داده و گاه ابوموسی را سوگندهای بزرگ متحمن بیارید اگر کار بدین گونه رفته و مهلت داده
هر غلام و کنیزک که از رامهرمز آورده باشید بازدهید و اگر زنی در میان بردگان از مسلمانی حامل شده باشد و آن اید
تا بار فرو گذارد انگاه او را هم بایشان رسانید گر بخواهد با مسلمانان بماند و اگر نه باز رامهرمز کرد و چون منشور عمر بزرگان قوم برسید
کار از این گونه کردند و ابوموسی سوگند داد و زنان آن بستن را بدانستند تا حمل بگذاشتند بعضی از ایشان مسلمانی گرفتند
و با مسلمانان بپائیدند و جماعتی برامهرمز مراجعت کردند از لشکر جریر بن عبدالله مردی بسوی عمر نامه کرد که ابوموسی مردم
ناستوده رای ضعیف عقل است زیرا که جریر بن عبدالله بحکم او رامهرمز بگشاد و آنچه کرد بصوابدید او کرد اکنون بسخافت عقل او گو

فتح تستر بدست ابوموسی اشعری در سال بیستم هجری

۲۰ فتح تستر بعد از فتح رامهرمز جریر بن عبدالله بجلی و نعمان بن مقرن با مردم خود نزدیک ابوموسی آمدند و لشکر اسلام با هم پیوسته شدند
این هنگام ابوموسی لشکر بیاراست جریر بن عبدالله را بر میمنه و نعمان بن مقرن را بر میسره بگماشت و جناح را براء بن
عازب مواظب شد عمار یاسر بر سواران میر گشت و حذیفه یمانی امارت پیادگان یافت بدین تعبیه لشکر براند
تا راه با تستر نزدیک کرد مردی از مسلمانان پیش روی لشکر اسلام همی رفت و این آیت مبارک قرائت کرد مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا
یعنی مردان مومن راست کردند پیمان خود را با خدا و پس گروهی مدت خویش را بپای بردند و جماعتی انتظار
برند و کار دیگر گونه نساختند مع القصه هرمزان از تستر بیرون تاخت لشکر آراسته و بزرگان سپاه عجم و شاهزادگان
از یمین و شمال آورده راست کرده بتمامت شکوه پیش آمدند مردی از مسلمانان چون ایشان را نگریست گفت اللهم انک
تعلم انی احب لقائک و ابغض اعدائک فانصرنا علیهم و اقبضنی الیک انک علی کل شیء قدیر
یعنی خدایا تو دانائی که من دیدار تو را دوست میدارم و دشمنان تو را دشمن میدارم ما را بر ایشان مظفر بدار و مرا

و مرا تشریف

دمرا تشریف شهادت بخش که تو بر همه چیز توانائی این بگفت و اسب بمیدان تاخت و خود را بر سپاه عجم زد و بسیار شمشیر بزد و بکشت تا آنگاه که کشته گشت پس لشکر در هم افتادند و ساعتی بسختی جنگ کردند از سپه سالاران عجم مردانشاه که شجاعتی بسیار داشت با هزار سوار شجاعان عجم بر میسره سپاه کوفه حمله افکندند قبیلهٔ بنو بکر بن وائل و جماعتی از مردم کنده که در آنجا جای داشتند خدیعتی کردند و هزیمت گونه نمودند و پشت با جنگ دادند مردانشاه ایشان را گریخته پنداشت و طمع در ایشان بست و از قفای ایشان بجماعت سرعت همی کرد چون لختی از معرکاه دور افتادند ناگاه قوم کنده و قبیلهٔ بنو بکر چون گرگ دیوانه و شیر صید دیده روی برتافتند و پی در پی حمله های درست کردند چندانکه سپاه عجم پشت دادند تا درون حصار رغان شوالش کشید و بسیار کس از ایشان کشته گشت و در آنوقت روز بکران رسید و هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند روز دیگر چون آفتاب سر از کوه برکشید دیگر باره هرمزان تعبیه لشکر را دیگرگون کرده بیرون شد و مردی از سپهسالاران یزدجرد شهریار را که مهریار نام داشت با ده هزار سوار بر میمنه سپاه باز داشت و بر میسره شیرو انرا که از صنادید قوم بود با ده هزار سوار بگماشت و پرویز را که سائق سپاه بود با چهار هزار در جناح جای داد و از ملکزادگان اهواز خورشید بن بهرام را با ده هزار سوار از پیش روی لشکر داد ایشان در تن سلیح غرق در برگستوان و درع و جوشن و خود بودند و خویشتن در قلب لشکر ایستاد با خودی از زر و جوشنی زر اندود و رایتی که علاقه از زر سرخ داشت و طرزینی در زر نشاخته و سپری زرین از پس پشت انداخته چنانکه شعشعهٔ زر دیدها را در میربود و درفش کاویان را که از خزانهٔ یزدجرد شهریار بود چون ابو موسی اشعری لشکر هرمزان را بدان زیب و زینت نگریست اسب برزد و پیش روی صف آمد و با آواز بلند همی گفت ای غازیان اسلام و ای قاریان قرآن زنهار زنهار از این سپاه نترسید از اینگونه تعبیه نهراسید این همان لشکر است و همان زیور که در جنگهای دیگر دیده اید جنگ مردان با آهن بران است نه با زیور زنان الصبر الصبر ابو موسی از اینگونه همی سخن میکرد و بر صف میگذشت ناگاه بر نصر بن حجاج که از قبیلهٔ بنی سلیم بود عبور داد و او مردی از ابطال رجال بود و جمالی بکمال داشت اکنون چنان صواب مینماید که قصهٔ نصر بن حجاج را باز نماییم همانا نصر در عنفوان جوانی جمالی داشت که شعشعهٔ دیدارش چهرهٔ آفتاب را شناعت کردی و شمیم مویش مشک اذفر را بیغاره فرستادی زنان مدینه بی هیچ کلفتی دل بدو میدادند و شیفتهٔ او میشدند شبی عمر بن الخطاب در کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زنی شنید پای گران کرد و این اشعار را از انشاد او اصغا فرمود

هل من سبیل الی خمر فاشربها ... ام هل سبیل الی نصر بن حجاج
الی فتی ماجد الاعراق مقتبل ... سهل المحیا کریم غیر ملجاج
تنمیه اعراق صدق حین تنسبه ... اخو قداح عن المکروب فراج
سامی النواظر من بهر له قدم ... یضیء صورته فی الحالک الداجی

عمر این شعرها بشنید و معلوم داشت که زنی که ذلفا نام دارد بر نصر عاشق شده و اینگونه ترانه می کند بفرمود تا ذلفا را از خانه بر آوردند و در حبس خانه برده باز داشتند و صبحگاه نصر بن حجاج را حاضر ساخت و گفت این چیست که زنان مدینه بر تو غزل میسرایند نصر گفت مرا چه گناه است زنهار از من مگیر تا از بهر من شعر نگویند عمر گفت این روی و موی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد و بفرمود تا موی تراشی در آمد و موی سر او را پاک بسترد عمر در او نگریست بدیع تر و لمعان عذار او را

نصر بن حجاج

بزیادت بافت چه حجاب موی ز بعض چهره او برخواست عمر گفت بدین قدر کافی نیست نیکو آن است که از بن بلد بیرون شوی و نصر را جلای وطن فرمود و ذلفا در زندانخانه هیمای میزیست که عمر او را بزیادت از این کیفر کند پس این شعرها بگفت و بعمر فرستاد

قُلْ لِلْأَمِیرِ الَّذِی یُخْشَی بَوَادِرُهُ ... مَا لِی وَلِلْخَمْرِ أَوْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجِ
إِنِّی بُلِیتُ أَبَا حَفْصٍ بِغَیْرِهِمَا ... شُرْبِ الْحَلِیبِ وَطَرْفٍ فَاتِرٍ سَاجِ
لَا تَجْعَلِ الظَّنَّ حَقًّا أَوْ تُبَیِّنَهُ ... إِنَّ السَّبِیلَ سَبِیلُ الْخَائِفِ الرَّاجِی
مَا مُنْیَةٌ قُلْتُهَا عَرْضًا بِضَائِرَةٍ ... وَالنَّاسُ مِنْ هَالِکٍ فِیهَا وَمِنْ نَاجِ
إِنَّ الْهَوَی رَمَّهُ التَّقْوَی فَقَیَّدَهُ ... حَتَّی أُقِرَّ بِإِلْجَامٍ وَإِسْرَاجِ

عمر بن الخطاب چون اشعار ذلفا را اصغا فرمود بروی ببخشود و فرمان کرد تا او را از حبس خانه بر آورده رها دادند

بن حجاج

اما نصر چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره در خانه مجاشع بن مسعود سلمی منزل نمود مجاشع مردی پیر و سالخورده بود و زنی جوان و نیکو جمال داشت دل نصر بسوی زن رفت و زن نیز فریفته جمال نصر گشت یک روز نصر بر زمین نگاشت انا احبک یعنی من عاشق توام زن مجاشع در جواب نوشت و انا والله یعنی سوگند با خدا که من نیز چنانم مجاشع را در زلال خاطر کدورتی افتاد و خواندن و نوشتن نمی توانست با نصر گفت چه نوشتی گفت این دخترک کوچک ترا بحسن و جمال بستودم مجاشع آن خط را محفوظ داشت و غلام خود را که بر قرائت خط توانا بود بخواند تا نوشته نصر و زن را مکشوف داشت پس مجاشع شکایت نصر را با بوموسی برد و او را دیگر بخانه خویش نگذاشت بعضی از نویسندگان حدیث کرده اند که اینوقت ابوموسی نصر را سفر فارس فرمود و این نیز دیگر من درست نیاید چه هنوز فارس بدست عرب گشوده نبود بالجمله یکروز مادر نصر بر سر راه عمر جای کرد هنگامی که او عبور میداد بانگ بر آورد که ای خلیفه پسران تو عاصم و عبدالله در پهلوی تو باشند و فرزند من از من دور باشد این شکایت را بدیگر سرا بخدای خواهم برد عمر گفت کیست گفتند مادر نصر گفت زنهای مدینه از بهر عاصم و عبدالله شعر نگویند و این شعر را بعد از ستردن سر نصر بن حجاج در هجو عمر گوید

لَعَنَ ابْنَ خَطَّابٍ عَلَی جُمَّةٍ ... إِذَا رُجِّلَتْ تَهْتَزُّ هَزَّ السَّلَاسِلِ
فَصَلَّعَ رَأْسًا لَمْ یُصَلِّعْهُ رَبُّهُ ... یَرِفُّ رَفِیفًا بَعْدَ أَسْوَدَ حَائِلِ
لَقَدْ حَسَدَ الْفِرْعَانَ أَصْلَعُ لَمْ یَکُنْ ... إِذَا مَا مَشَی بِالْفَرْعِ کَالْمُتَخَایِلِ

از این شعرها بنمود که عمر بن الخطاب اصلع بود و سر مرا که خداوند اصلع نیافریده از در حسد اصلع ساخت بالجمله پس از روزگاری نصر بن حجاج عمر بن الخطاب را بدینگونه کتاب کرد و این اشعار را درج نمود لعبدالله عمر امیر المؤمنین

مِنْ نَصْرِ بْنِ حَجَّاجٍ سَلَامٌ عَلَیْکَ یَا أَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ أَمَّا بَعْدُ

لَعَمْرِی لَئِنْ سَیَّرْتَنِی وَحَرَمْتَنِی ... لَمَا نِلْتَ مِنْ عِرْضِی عَلَیْکَ حَرَامُ
لَئِنْ غَنَّتِ الذَّلْفَاءُ یَوْمًا بِمُنْیَةٍ ... وَبَعْضُ أَمَانِی النِّسَاءِ غَرَامُ
ظَنَنْتَ بِیَ الظَّنَّ الَّذِی لَیْسَ بَعْدَهُ ... بَقَاءٌ فَمَا لِی فِی النَّدِیِّ کَلَامُ

وَاَصبحتُ مَنفِيًّا عَلى غَيرِ ذَنبَةٍ ... وَقَد كانَ لي بالمَكَّتَين مَقامُ
سَيَمنعني عَمّا تظنُّ تَكَرُّمي ... وَآباءُ صِدقٍ صالِحون كِرامُ
وَيَمنعني اُمٌّ نَمَت صَلوتَها ... وَخالٌ لَها في دينِها وَصِيامُ
فَها اَنا ذا الآنَ فَهَل اَنتَ راجِعٌ ... فَقَد جُبَّ مِنّي كاهِلٌ وَسَنامُ

نصر درین مکتوب سوگند یاد کرد که این جلای وطن و رنج و محن که بر من روا داشتی بر تو حرام بود اگر ذلعا برا رزوی خود
گفت چیزی بر من نیست باشد که بعضی آرزوهای زنان زد ره‌ها و موسوس است همانا ازین گمان بدگه تو در حق من کردی
کرامت پدر و مادر من و صفات ستوده ایشان مرا منزه دارد اکنون که من گوشه حوادث و دواهی گشتم وقت رسیده‌ها
که دست از زحمت من باز داری چون نامه نصر بعمر رسید گفت من او را بمدینه نمی گذارم الا آنکه او را چیزیه و عطائی مقرر
دارم اکنون که حدیث نصر بپایان رفت داستان فتح تستر پای بریم آنگاه که ابوموسی بر صفوف مسلمانان عبور میداد
و مردم را بصبر و ثبات وصیت میکرد ناگاه بر نصر بن حجاج بگذشت جوانی دید سخت زیبا بر اسبی بور بر نشسته و تن بدرع
و جوشن پوشیده با تیغ کشیده و سپر فراخ دامن و سنان افراخته اسب و برگستوان در انداخته ابوموسی لختی بدو خیره خیره
نگریست نصر گفت ای امیر چند نظاره میکنی ابوموسی گفت بدین اسب می نگرم او را منزلتی و مکانتی هست لکن جای سکو
دارد با این همه اگر این اسب را بفروشی من بخرم نصر را ازین طیبت غضب آمد و گفت تو اسب چه دانی بهتر که از کار سخن
کنی ابوموسی گفت سخن بصدق کردی لکن این کار را که تو زین بسته و بر نشسته شکفت بزرگ شکم و پهن پیشانی و باریک
گوش و نازک سرد است برایگان از دست مده نصر گفت ای امیر اکنون پیا از درمراهنه آزمایش کنیم اگر تو از من سبقت گرفتی
این کاو ترا دهیم و اگر اینکار را که بر نشسته میستانم این سخنها میگفت و از شرم سر بزیر میداشت نصر را پسر عمی بود پیش شد
و گفت ای امیر با پسر عم من از در شناعت و سرزنش بیرون شوی اسب او را بکاو همانند کنی همانا اسب تو با کاو شبیه
تر است چه سری بزرگ و گوشی پهن و دنبالی باریک و از موی سترده و دو پای کوتاه دارد ابوموسی بدین وقت خندان گشت
و گفت ای برادر سخن من با پسر عم تو از در شنعت نبود بلکه از راه طیبت است اینساعت قتال باید کرد نه جواب و سؤال
پس ایشان سخن کوتاه کردند سپاه دشمن نزدیک شد از دو سوی صف راست گشت و دلاوران روی در روی ایستادند
این وقت لشکر عجم مسلمانان را تیرباران گرفتند سپاه عرب شمشیرها بکشیدند و حمله افکندند جنگی صعب در میانه برفت از آنگاه که قصه پیر باهلی
آفتاب سر از کوه برزد تا نماز پیشین از یکدیگر همی کشتند و بخاک افکندند این وقت مردی از دلاوران عجم که هرنک نام داشت
فرس بمیدان راند و مبارز طلب کرد از لشکر عرب پیر باهلی که مردی سالخورده و لاغرتن بود آهنگ هرنک کرد و پیش
روی او درآمد هرنک گفت تو مرا مرد جنگ نیستی چه پیری سالخوردی و دست نیز ناتوان و پیر و ضعیف است باز شو
تا دیگری که همانند من باشد درآید پیر باهلی باز شد و هرنک دیگر باره مبارز خواست از لشکر عرب کسی آهنگ او نکرد چه
مردی ضخم و دلاور بود دیگر باره پیر باهلی چون شیر رزم آزموده اسب برجهاند بوموسی بانگ بر او زد که باز شو پیر باهلی سخن او را
وقعی نگذاشت و مهمیز بر اسب زد و با هرنک بجنگ درآمد و لختی باهم بکوشیدند در پایان کار پیر باهلی فرصتی بدست کرد
با سنان نیزه هرنک را از اسب در انداخت و بعد از قتل او با تکبیر و تمری تمام باز صف خویش همی شد و بن نیزه خویش را
بزمین همی کشید و این شعر همی گفت

رَآنِی الاَشعَرِیُّ فَقالَ بالٍ — عَلیٰ بالٍ وَلَو یَعرِفْ بَلائی
فَکَمْ مِنْ فارِسٍ جَدَّلتُ قِدماً — فَماتَ بِدائِهِ وَشَغَبتُ ذاتی

ابوموسی گفت ای برادر من بدین سخن که تو را مراجعت فرمودم شناعت تو نخواستم بر با بلی گفت من نیز بدین سخن شعری را
عیبی و عاری نبستم بالجمله همچنان حرب برپای بود و مردان جنگ شمشیر میزدند این وقت جریر بن عبدالله از پیش
روی صف عبور همی داد و به آواز بلند همی گفت ای مسلمانان امروز کارزار کنید که خدای را از خود خوشنود سازید و خداوند
شما را بجهاد فرمان کرده و بپاداش وعده بهشت فرموده هان ای مردم من یک حمله خواهم کرد با من هم آهنگ شوید
این بگفت و از سوی میمنه حمله افکند و نعمان بن مقرن چون این بدید از جانب میسره حمله داد لشکر در لشکر افتاد و مرد در روی
مرد رفت تیغها برآهیختند و خونها بریختند فراوان از سپاه هرمزان عرضه شمشیر و سیصد مرد اسیر شدند ناچار لشکر عجم طریق
هزیمت گرفت و بزحمت تمام خود را بحصار افکند مسلمانان نیز بازلشکرگاه شدند ابوموسی بفرمود تا اسیران را بجمله گردن
زدند اما هرمزان در شهر تستر جای کرد و حصار شهر استوار بود ابوموسی شش ماه در ظاهر آن بلده بنشست و درین مدت

هشتاد جنگ درمیان این دو لشکر برفت هر دو گروه از ستیزه ستوه شدند چند تن از مسلمانان نزد براء بن مالک که
مردی مستجاب الدعوه بود آمدند و گفتند چه خاموشی تاب و توان از مسلمانان برفت خدای خویش را بخوان تا ایشان را
نصرت دهد براء بن مالک دست برداشت و گفت الهم مرا شهادت بخش و ایشان را نصرت فرمای روز دیگر چون
آتش قتال شعله زدن گرفت خدنگی از فراز باره بگشادند راست بر مقتل براء بن مالک آمد و جان بداد مردمان
گفتند مسئول نخستین باجابت مقرون گشت هم اکنون دعای دیگر مستجاب شود چون روز بپای رفت و هر دو لشکر
بیارمیدند بعد از نماز شام مردی از اهل تستر که نسیبه بن داود نام داشت نزدیک ابوموسی آمد و گفت اگر مرا و اهل مرا
و خویشاوندان مرا امان دهی ترا بفتح این شهر آموزگاری کنم ابوموسی شاد شد و او را زینهار داد و مطمئن خاطر ساخت
پس نسیبه گفت اکنون با من مردی فرست تا او را طریقی بنمایم که بدان طریق شهر توانی گرفت ابوموسی عوف مجزاة را
باتفاق او روان داشت نسیبه عوف را بگذرگاه آبی آورد که بشهر در میرفت و او را در تاریکی شب از آن راه بشهر در برد و هنگام
بر پاسبانان که حافظ آن راه بودند در گذرانید که خواب بر ایشان استیلا داشت و عوف را بسرای خویش آورد و صبحگاه
طیلسانی از خویش عوف را داد تا بر سر افکند از بهر آنکه شناخته نشود و او را از دنبال خویش همی برد و تا سرای
هرمزان آورد هنگامی که خوان نهاده بکار اکل و شرب بود و عوف را گفت اینک هرمزان و خانه اوست و از آنجا بجای
دیگر برزگان و بازار و برزن و دروازهای شهر همه عبور داد و همه را بنمود و گفت این جمله را اینک بدان آنگاه بخانه خویش باز آورد
و عوف را بداشت تا شب فراز آمد پس او را مراجعت فرمود و گفت امیر خویش را بگوی تا گروهی از لشکر با تو همراه کند
همچنان نیمشب ازین راه درآیند و پاسبانان را بکشند و دروازها را بگشایند تا لشکر درآید و شهر را فروگیرد و عوف باز شد و از همان
آب را عبره کرد و نزدیک ابوموسی آمد و قصه بگفت ابوموسی آن روز را سخن نکرد تا شب درآمد پس جماعتی از شجعان لشکر را بخواند
و شرح حال را مکشوف داشت و گفت این شهر را بدین رود آب که بر گرد آن میگذرد گشودن آن صعب مینماید مگر بدین حیلت
که این مرد ما را آموخته دست یابیم اکنون هر کس که خویش را با خدای تواند فروخت و جان خود را در راه خدا تواند گذاشت
با عوف راه برگیرد و هشتاد مرد دلیر او را اجابت کردند و سلاح جنگ در پوشیدند و با عوف راه برگرفتند از همان گذرگاه

کتاب عمر و وقایع اقلیم سبعه

آب راجعه کردند و بشهر در آمدند ز قضا پاسبانان خمر خورده مست طافح بخفته بودند مسلمانان بی توانی تیغ کشیدند آنها
سربرداشتند و از آنجا بدروازه شهر آمدند تا در بگشایند سه قفل بزرگ بر دروازه استوار بود مسلمانان بشکستن قفل دست
کشادند و ابوموسی با لشکر از پس در ایستاده بانگ تکبیر در میدادند این خبر در شهر پهن گشت و هرمزان با سپاه بدروازه آمد
وقتی برسید دو قفل را مسلمانان شکسته بودند پس جنگ پیوسته شد وین هشاد تن با آن لشکر گران همی جنگ کردند
و گاه گاه سنگ بر قفل همیزدند تا آن هشاد تن مقتول گشتند لا سه تن که هنوز زنده و سنگ بر قفل میزدند تا بشکستند
و در بگشودند ابوموسی با لشکر با نبوه در آمدند و از ضیق راه با یکدیگر کوس همی زدند آن سه مرد مسلمان که زنده مانده بودند هم
درین وقت بزیر پای ستور جان بدادند هرمزان چون این بدید دانست که دفع ایشان در قوت بازوی دنیست روی
از جنگ برتافت و در شهر تستر قلعه بس محکم بود که درین زمان آنرا قلعه سلاسل گویند حصنی بس استوار است که هرمزان
از آن پیش که شهر گشوده شود از در حزم اموال و اثقال و زن و فرزند خود را بدان قلعه در برد و بدینوقت که شهر گشوده شد
خود نیز با هزار مرد دلاور بقلعه در رفت و ازینسوی لشکر عرب دست بقتل و غارت بگشودند و خزاین و دفاین از خانها
بر آوردند و اشیاء نفیسه تمامت بر گرفتند و مردم شهر بعضی عرضه دمار گشتند و گروهی از دروازه فرار کردند آنگاه ابوموسی
آن مالها فراهم آورد و بجنگ بیرون کرد تا بسوی عمر بن الخطاب روان سازد و دیگر را بر لشکر بخش نمود آنگاه پای
قلعه هرمزان آمد و قلعه را در بندان ساخت هرمزان کس با بوموسی فرستاد و پیام داد که چندین رنج بر خویشتن مپسند که این قلعه
بدست کس گشوده نشود از آن روز که شاپور این بنیان کرده تا کنون بدست کس گشوده نشد و امروز با من هزار مرد
بجا مانده است که با هر یک صد کمان و هزار تیر است و هیچ تیری ازین کمانها گشوده نشود جز اینکه مردی کشد بوموسی گفت چند درین قلعه
توانی بود بگو تا چه خواهی و با کدام پیمان ازین تنگ زندان بیرون شوی هرمزان گفت بدین شرط بیرون شوم که اهل و عشیرت
و مردم من در امان باشند و هیچکس را با من دستی نباشد جز اینکه مرا بسوی عمر گسیل سازید تا اگر او خواهد بخشد و اگر نه بکشد
ابوموسی این بپذیرفت و براین جمله وثیقتی نوشت پس هرمزان از قلعه بزیر آمد و آثاثه سلطنت خود را بر گرفت و ابوموسی
مالک بن انس و احنف بن قیس را با تفاق هرمزان روانه مدینه داشت چون بمدینه رسید هرمزان گفت اینک ملک
عرب است که من نزد او میشوم و من نیز ملک عجم میباشم اجازت دهید تا جامه ملکی و آثاثه سلطنت خود را بر خویشتن راست
کنم گفتند تو دانی هرمزان سلبهای زرین بپوشید و تاج زر بر سر نهاد و کمر مرصع بر میان بست اهل و عشیرت در نیز
بر نشستند مردم مدینه بنظاره ایشان همی آمدند از آن ساز و برگ شگفتیها کردند و همچنان انس بن مالک و احنف بن
قیس ایشان را بدر سرای عمر آوردند و او را نیافتند حال و پرسیدند و مکشوف داشتند که از آنسوی مسجد آمده است
پس بدانجا شدند و نگریستند که عمر دره خویش بزیر سر نهاده و پیراهنی مرقع پوشیده و بخفته انس و احنف از دور بنشستند
هرمزان گفت این کیست گفتند امیر عرب گفت مگر او را پاسبان نباشد گفتند او را حافظ و حارسی نباید همانا چاره
و آید گفت ازین توان دانست که کار بعدل کند از این روی حاجت بحارس ندارد با جمله چون عمر بیدار شد ایشان باتفاق
پیش شدند و سلام دادند عمر گفت این کیست گفتند هرمزان ملک عجم گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ هٰذَا وَأَشْبَاهَهُ
فَيْئًا لِلْمُسْلِمِينَ سپاس خداوندرا که هرمزان و امثال او را غنیمت مسلمین ساخت آنگاه فرمود جامه کافران ازوی دور
کنید و سلب مسلمانان در پوشید پس آنجامها را ازوی باز کردند و جامه کرباسین در پوشیدند و همچنان بر پای ایستاده بود

۱۶ اجازت کرد

عمر اجازت کرد تا بنشست آنگاه گفت ای هرمزان قدرت خداوند را چگونه نگریستی گفت من نخستین کس باشم که دشمن
امتحان و ابتلا شده‌ام رنج و بلا خاص مردانست و مردانرا از رنج و بلا شکایت روا نیست عمر گفت گریختن آیا نخواهی یمان تو ... اگر
ترا نخواهم کشت گفت اکنون که مرا نخواهی کشت فرمان کن تا مرا شربتی آب دهند که سخت تشنه گشته‌ام عمر گفت او را آب دهید معدا
آب در کاسهٔ چوبین نزد او آوردند گفت من از این کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای گوهرآگین آب خورده‌ام علی علیه
السلام بفرمود این بسیار نیست و را از قدح آبگینه آب دهند چه یکنفس تیز جوهری ست پس جامی پر آب از آبگینه بدو دادند
هرمزان بگرفت و همچنان در کف میداشت و لب بدو نمی‌گذاشت عمر گفت چرا نمی‌نوشی گفت بیم دارم که از این پیش که این آب
بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هرمزان این وقت آن جام آب بر زمین زد تا بشکست
و آب ناچیز شد عمر از حیلت او شگفتی گرفت و گفت اکنون چه باید کرد علی علیه السلام فرمود بر این قتل او را از پس نوشیدن
آن آب مقرر داشتی و پیمان نهادی دیگر او را نتوانی کشت بر او تقریر جزیت میدار و در مدینه سکون فرمای هرمزان
گفت من پادشاه و پادشاه‌زاده‌ام هرگز جزیت بر ذمت نگیرم اکنون بدل خویش بی‌خوف از هلاکت مسلمانی گیرم و کلمه بگفت و
لشکر او هرروز | مسلمان شد عمر نیک شاد گشت و او را در پهلوی خود جای جلوس داد و خاص او در مدینه سرائی مقرر داشت و هر سال
ده هزار درم در وجه او برقرار کرد اما از آنسوی چون ابوموسی اشعری هرمزانرا بدرگاه عمر فرستاد در قلعه هرمزان زنی از اهل
آتشخانه بدان خانه بیامد مردی از سپاهیان بخانه در رفت و در دیوار آن خانه تمثالی از سنگ یافت که کفی با هر دو دست
بسوی زمین اشارت همی کند از این صورت تفرس کرد که در این زمین بیشک گنجی پنهانست ابوموسی را آگهی آورد و بفرمود تا زمین
حفر کردند و از آنجا صندوقی برآوردند که سر آنرا با قفلی محکم کرده بودند ابوموسی بفرمود تا سر آنرا بگشادند در آن صندوق زر بسیار
بنام کسری یافتند و از کمر و یاره و دست برنجن و قلاده و انگشتری و بسیار چیزها یافتند که همه با جواهر خوشاب مرصع بود
ابوموسی یک نگین یاقوت از آن جمله برگرفت و سر صندوق را محکم کرد و نزدیک عمر فرستاد این وقت عمر هرمزانرا طلب کرد
و گفت اموال و اثقال تو چه شد گفت مال من جمله بدست ابوموسی افتاد بعضی را بلشکر بخش کرد و برخی را نزدیک تو فرستاد
گفت ترا چیزی بجای نماند هرمزان گفت الا صندوقی که در خاک نهفتم و در خاطر دارم که کس فرستم تا آنرا نزد من حمل دهد
عمر بخندید و فرمان کرد تا آن صندوق را بیاوردند و در نزد او نهادند هرمزان در عجب شد و گفت این همه را که یافت
عمر گفت ابوموسی فرستاد اکنون نگران شو تا هیچ کم نباشد هرمزان گفت هیچ کم نیست الا یک نگین یاقوت که ثلث این جمله
ارزند اوست عمر گفت ابوموسی نوشته است که یک نگین یاقوت برداشته‌ام اگر خواهی آنرا با ابوموسی بخش گفت بخشیدم چه او
مردی امین است و بکذب سخن نکرده است بالجمله بعد از فتح تستر مردم بصره گفتند این شهر را ما بگشودیم و مردم کوفه گفتند این
فتح بدست ما بود این سخن بدراز کشید و بیم میرفت که زلال صدق و صفا در میان ایشان تاریک شود صورت این حال را بعمر بن الخطاب
نوشتند عمر در جواب نوشت که تستر بدست بصریان گشوده شد و مردم کوفه ایشانرا مدد دادند از غنیمت نصیب برند روا باشد که
فتح تستر ابوموسی اشعری ... | گویند مردم بصره را در فتح تستر مدد کردیم و مسلمانان برادرانند در دفع بیگانه واجب باشد که یکدیگر را مدد کنند این وقت سخن
کوتاه گشت و عمار یاسر با لشکر خویش طریق کوفه گرفت و جریر بن عبدالله مراجعت بحلوان فرمود ابوموسی باز بصره گشت
و هم در این سال ضبة بن محصن العنزی که یکتن از مردم بصره بود نزد ابوموسی اشعری آمد و گفت ای امیر همانا مردانگی و مبارزت مرا
دیگر بیتی | در روز فتح تستر مشاهدت کردی که چه کارهای بزرگ بدست من رفت اکنون جانب عدل و انصاف را فرو مگذار و غنایم را

از دیگر

از دیگر مردم بزیادت کن و اگر نه مرا نزدیک عمر بن الخطاب فرست تا پاداش خویش از وی مطالبت کنم ابو موسی گفت ای مبارز نه تو تنها کردی بلکه مسلمانان با تو انباز بودند و این ترکتاز از خداوند ثواب اخروی خواسته شد نه حطام دنیوی با این همه اگر من امروز ترا چیزی بزیادت عطا کنم دیگر مردم نیز همان طلب کنند و این درست نیاید ضبة بن محصن در خشم شد و گفت سوگند با خدای که امروز نهی ترا در فتح تستر مقداری بیشتری نبود و این همه کارها بدست عبد الله بجلی رفت و اگر کار بدست تو بودی یکی از سر کس ثوانی ستد و این بگفت و برفت و ابو موسی را بر شمرد و فراوان هجا یاد کرد ابو موسی شکایت او را بعمر کتاب کرد عمر در پاسخ نگاشت که او را بمن فرست پس ضبه طریق مدینه گرفت و بر عمر در آمد و سلام داد و عمر جواب باز داد و گفت کیستی گفت اینک ضبة بن محصن العنزی عمر گفت لا مرحبا بك و لا اهلا ضبه گفت مرحبا رحمت خداوند است چیست که من هیچ درخور آن رحمت نیستم و در نزد عمر از در خشم ایستاده شد عمر او را اجازت جلوس داد و گفت چرا امیر خویش ابو موسی را ناسزا گفتی و او را هجا یاد کردی گفت از آن کردهای ناستوده که بدست او رفت نخست آنکه از پسران صنادید عجم شصت تن غلام اسیر گرفت و ایشان را خاص خدمت خویش داشته و بخدمت خویش نگاشته و دیگر او را کنیزکی است که طایفه نام دارد هر صبحگاه او را کاسه آکنده از گوشت پیش برد تا ناهار کنند و هنگام زوال آفتاب نیز کار بر این منوال کنند و هیچکس از ما را آن دستی نیست که بدینگونه خورشی خوردنی بیاریم و دیگر آنکه دو انگشتری دارد که از آن هر دو باقتضای وقت بکار احتیاج کند و خاتم بر زند و همچنان دو پیمانه است که یکی باز ستاند و با آن دیگر باز دهد و دیگر زیاد بن عبد الله که عبدی از بنی ثقیف است با خویش تقرب فرموده او را دست در حل و عقد امور را بصوابدید او باز داده دیگر آنکه چون لشکر کوفه بر رامهرمز ظفر یافتند غنیمت فراوان بدست کردند نایرهٔ حقد و حسد در خاطر ابو موسی افروخته گشت و بدروغ سوگند یاد کرد که مردم رامهرمز در زینهار من بودند تا آن غنایم از کوفیان باز گرفته شود اگر ایشان را زینهار داد چرا بن عبد الله را بر ایشان چرا فرستاد و این زینهار لی و کجا داد که هیچ یک از وضیع و شریف سپاه آگاه نشد سوگند با خدای که من نه از قبیله کوفیان و نه از جمله بصریانم و سخن جز بصدق نکنم عمر گفت ابن جمله که گفتی جریده کن و خاتم بر زن ضبه گفت چنان کنم و این جمله را کتاب کرد و بعمر بن الخطاب سپرد پس عمر کس فرستاد و ابو موسی را با زیاد بن عبد الله و آنکنیزک حاضر مدینه ساخت و ضبه را طلب داشت و آن کتاب که کرده بود بدست او داد و گفت اکنون بر ابو موسی قرائت کن ضبه آغاز سخن از شصت غلام کرد ابو موسی گفت چنین است شصت تن غلام اسیر گرفتم و بخدمت باز داشتم تا پدران ایشان را بر رحمت ایشان رقت آید و زود تر بهای گران از من باز خرند پس پدران ایشان را آگهی رفت و فرزندان را بخریدند و من بهای آن بستدم و بر لشکر بخش کردم ضبه گفت من یکتن از لشکر بودم و هیچ از این قصه آگاه نشدم آنگاه سخن از کنیزک کرد ابو موسی هیچ پاسخ نگفت چون نوبت با انگشتری و پیمانه رسید گفت مرا دو انگشتری است یکی خاتم اهل من و میوستگان من و با انگشتری دیگر ارقام لشکر و عمال خویش را خاتم بر نهم و همچنان دو پیمانه دارم یکی نفقات عیال پیمایم و با دیگر وجیبه لشکر بدهیم و نیکو بگیرم ضبه گفت من از این جمله آگهی ندارم که دروغ زنی یا بصدق سخن کنی آنگاه سخن با زیاد بن عبد الله رسید ابو موسی گفت این مرد راست گوی و راست کردار است و کارها را به نیکوئی داننده و بیننده است از این روی حل و عقد امور را بدو حوالت کردم اگر امیر روا ندارد دیگر کاری بدو حوالت نشود این وقت نوبت بسوگند دروغ افتاد ابو موسی گفت من اهل رامهرمز را امان دادم و بدروغ سوگند یاد نکردم عمر گفت اگر امان دادی چرا لشکر بر ایشان فرستادی من ترا معتمد پنداشتم و بتقدیم کاری بزرگ نگاشتم اگر بدیگر سرای این جواب توانی گفت نیکو باشد آنگاه زیاد بن عبید الله را

پرسش خواست و گفت آن اجرت که سال نخست از ابوموسی گرفتی بهای چه کردی گفت پدر من در قید رقیت بود او را
آزاد کردم عمر گفت نیکو کردی آنگاه از مسایل شریعت پرسش کرد همه را نیکو پاسخ داد پس با بوموسی گفت زیاد را نیکو بدار
و پس از روزی چند ابوموسی را رخصت کرد تا بسوی بصره مراجعت نمود

ذکر وقایع سال هفتم هجری در فتح مصر و اسکندریه بدست عمرو بن العاص

در فتح مصر بعضی از مورخین مانند عاصم کوفی و دیگر کسان سخن نکرده اند و گروهی فتح مصر را در سال شانزدهم هجری دانسته اند
و این درست نباشد اما محمد بن اسحق و ابومعشر و محمد بن عمر الواقدی و یزید بن ابی حبیب و ابوعمرو الکندی و صاحب طبری و ابن الکلبی
و یافعی و دیگر مردم که ذکر نام و کتب ایشان موجب اطناب شود فتح مصر را در سال هفتم هجری رقم کرده اند و در تاریخ
مصر نیز سال هفتم تصحیح شده بالجمله آنگاه که عمر بن الخطاب سفر شام کرد چنانکه مرقوم افتاد و در جابیه که دهی نزدیک بدمشق است
عمرو بن العاص نزدیک عمر آمد و با او مجلس از بیگانه پرداخته ساخت و گفت اگر اجازت کنی من لشکری با خود کوچ دهم
و آهنگ مصر کنم که فتح آن بلده شوکت اسلام را دوچندان کند عمر گفت بیم دارم که مسلمانان را از لشکر مصر و انبوه سپاه روم
آسیبی برسد و این رای را بالصواب نشمرد چندانکه عمرو او را تحریص کرد و این امر را سهل شمرد پذیرفته نشد این ببود تا عمر بازگشت
و مملکت شام صافی گشت و عمال او در بلاد شام نافذ فرمان شدند معویه در دمشق جای کرد و عمرو بن العاص بعد از فتح
نوبه برحسب فرمان عمر بن الخطاب بفلسطین آمد و همواره در خاطر داشت که آهنگ مصر کند این خیال در خاطرش قوت
گرفت چندانکه بی اجازت عمر لشکری بساخت و بآهنگ مصر خیمه بیرون زد و از آنسوی خبر بعمر بن الخطاب بردند که عمرو بن
العاص لشکر بمصر میتازد عمر این کار را پسندیده نداشت و بسوی او بدینگونه کتاب کرد مِنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطّابِ اِلَی الْعاصِ بْنِ
الْعاصِ اَمّا بَعْدُ فَاِنَّكَ سِرْتَ اِلیٰ مِصْرَ وَمَنْ مَعَكَ وَبِها جُمُوعُ الرُّومِ وَاِنَّما مَعَكَ نَفَرٌ يَسِيرٌ وَ
لَعَمْرِي لَوْ ثَكِلَتْ اُمُّكَ وَما سِرْتَ بِهِمْ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ بَلَغْتَ مِصْرَ فَارْجِعْ بِهِمْ یعنی این نامه ایست از عمر بن
الخطاب بسوی گناهکار پسر گناهکار همانا با گروهی از مسلمانان سفر مصر کردی و حال اینکه در آن مملکت لشکر روم انبوه است
و با تو عددی اندک است سوگند بجان خودم کاش مردی و مسلمین را با خود نبردی پس اگر هنوز بمملکت مصر در نرفته باشی
مسلمانان را مراجعت کن و این نامه بعقبة بن عامر الجهنی سپرد و فرمان کرد که عجلت کن و این خطاب را بعمرو بن العاص برسان
عقبه سرعت کرد و در منزل رفح بخدمت عمرو آمد عمرو بن العاص تفرس نمود که عمر بن الخطاب و از منشور بازگشت فرستاده
لاجرم در اخذ مکتوب عمر مماطله فرمود و از رفح کوچ داده بعریش آمد چه بلده عریش از مملکت مصر بود آنگاه عقبه را پیش خواند
و مکتوب عمر را بگرفت و بر مردمان قرائت کرد و گفت این عریش که ما اندریم از کجا است گفتند از مملکت مصر گفت پس
نشاید مراجعت کردن زیرا که خلیفه فرمان کرده که اگر بمملکت مصر رفته ایم مراجعت کنیم و از آنجا کوچ بر کوچ طریق مصر
گرفت و از عریش تا کوه جلال براند و از آنسوی خبر مقوقس بن قرقب الیونانی که سلطنت مملکت مصر داشت از رسیدن عمرو بن
العاص و لشکر عرب آگهی بردند و از جانب مقوقس مردی که مندقور نام داشت و ملقب باعیرج بود در مصر حکومت داشت
و در اسکندریه نیکتن را سافقه که ابومیامین نامیده میشد جای داشت بالجمله مقوقس تجهیز لشکر کرده برای دفع عرب بجانب
فسطاط گسیل داشت و اعیرج در حصنی حصین جای کرد و ساخته جنگ گشت و مردم را نیز تحریص فرمود پس انبوهی لشکر روم
جنگ عمرو را پذیره شدند و در ارض فرما تلاقی فریقین افتاد و جنگی صعب درمیانه برفت و از هر دو سوی فراوان کشته و خسته
گشتند

کشتند سپاه روم را نیروی درنگ برفت و پشت با جنگ داده بحصن در گریختند عمرو بن العاص از فرما بیرون شده طریق فسطاط گرفت و در ارض قواصر فرود شد و از آنجا بام دنین آمد و راه با قاهره مصر نزدیک کرد و قاهره نام شهری است در جنب فسطاط چنانکه فسطاط و قاهره بیک دیوار باره اندر است و از قاهره تا مصر عمارات و بیوتات و آبادیها پیوسته است و مدینه قاهره دار الملک مصر است مع القصه دیگر باره لشکر اعیرج از بهر جنگ جنبش کرد و در منزل ام دنین با عمرو بن العاص مصاف داد و از جانبین بسیار کس عرضه هلاک و دمار گشت و این جنگ و جوش یکماه بدراز کشید و فتح مصر میسر نگشت عمرو صورت حال را بعمر نگاشت و استمداد کرد عمر بن الخطاب چهار تن از صنادید شجعان را با دوازده هزار کس بمدد او فرستاد نخستین زبیر بن العوام و دیگر مقداد بن اسود و دیگر عبادة بن الصامت چهارم مسلمة بن مخلد و بروایتی خارجة بن حذافه چهارم بود و بالجمله ایشان راه برگرفتند و طی مسافت کرده با عمرو بن العاص پیوستند این وقت لشکر اسلام قوی گشت و اعیرج را قوت مقابله نماند و در قصر خویش متحصن گشت و گرد حصن را خندقی عمیق کرده بود و از برای آمد شدن چند راه گشاده داشت و هم در آن ابواب از آهن خار سک ساخته فراوان ریخته بود که اگر از بیگانه ناگاه سوار و پیاده تاختن کند در پای مرد و سم اسب چنان اسهل فرو شود که سوزن در حریر رود و هرگاه توانست از بهر گشایش حصن بیرون تاختن و رزمی ساختن لشکر عرب بکنار خندق آمدند و آن صنعت مشاهدت کردند زبیر بن العوام لشکر خویش را در اطراف خندق پراکنده بداشت و عمرو بن العاص هر روز بجانب حصار جنبش میکرد و یورش میداد خارجة بن حذافه او را گفت باید خدیعتی بکار اعیرج بخشد اگر فرمائی من با جمعی از ابطال رجال در مغاره‌ئی داخل که از آنسوی حصار است کمین طراز کنیم لشکر اعیرج برای جنگ فراز شود و از حصار دور افتد و از قفای ایشان بیرون شویم و مردم او را با تیغ در گذرانیم عمرو بن العاص این رای را پسنده داشت و خارجه با پانصد سوار در تاریکی شب مغاره‌ئی را جای کرد و دیگر روز که لشکر روم بیرون تاختن کردند چون تنور حرب گرم گشت ناگاه خارجه از کمینگاه با مردم خویش بیرون شده و شمشیرها کشیده از قفای لشکر روم در آمدند و تیغ در ایشان نهادند رومیان تمام زحمت خود را بحصار در افکندند و در فراز کردند عمرو بر الحاح و شدت بیفزود و منجنیقها برکرد باره نصب فرمود اعیرج را خدیعتی بخاطر آمد که مگر عمرو را نابود سازد کس نزد یک او فرستاد که اگر بدین قلعه در آئی صلح و جنگ سخن کنیم تواند بود که بی آنکه از جانبین تنی هدف تیغ و تیر گردد این کار اصلاح پذیرد و از آنسوی با یکتن از مردم خود گفت چون عمرو نزد من آمد و سخن خویش بپای برد آنگاه که از درگاه عبور میدهد تا بیرون شود سنگی بر سر او درافکن چنانکه زنده نماند بالجمله عمرو بن العاص سؤال او را با جابت مقرون داشت و طریق قصر گرفته نزد اعیرج رفت و سخن بسیار کردند چنانکه برمراد عمرو بپای نرفت گفت مضای این امر با استشارت اصحاب استوار شود من باز شوم و با بزرگان لشکر مشورت کنم این بگفت و از نزد اعیرج بیرون شد از آن پیش که بدهلیز دروازه رسد مردی از جماعت عرب که در میان مردم اعیرج میزیست و از این راز آگهی داشت عمرو را دیدار کرد و گفت قَدْ دَخَلْتَ فَانْظُرْ كَيْفَ تَخْرُجُ یعنی داخل این بلد شدی اکنون نیک بنگر که چگونه بیرون توانی شد عمرو از این سخن بترسید که در هلاکت او حیلتی کرده‌اند بازگشت و نزد اعیرج آمد گفت من پشت و روی این کار را برانداشیدم بهتر آنست که جماعتی از بزرگان سپاه را نزد تو آورم تا آنچه فرمائی بگوش خود اصغا نمایند و از این پس در این مصالحت کس را با من جای سخن نماند اعیرج گفت نیکو گفتی و در خاطر نهاد که قتل جماعتی از این قوم نیکوتر است از قتل عمرو که یکتن باشد و در زمان کس بدروازه فرستاد که عمرو را زحمت مرسانید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۲۰ هـ دیگر از بیم سلامت بیرون شود لاجرم عمرو بسلامت با لشکرگاه شد و در فتح قصر مشفق گشت و لشکر را در یورش و کوشش تحریص همی داد و از آنسوی مقوقس چون تصمیم عزم عرب را در فتح قصر بدانست از اسکندریه بقصر شتافت و لشکر را برای جنگ بساحت با جمله بشتافت ما این مقاتلت و مبارزت بدراز کشید یکروز زبیر بن العوام گفت من جان خویش را در راه فدا کنم باشد که این قلعه بر روی مسلمانان گشوده شود و نردبانی چند بساخت و بر دیوار باره نصب کرد و لشکر را گفت چون بانگ تکبیر من از فراز باره بلند آوازه شد شما هم با من آواز شوید و یکبار بانگ تکبیر در دهید این بگفت و با جماعتی از مردم دلیر زبیر با ایشان صعود داد و از فراز باره بانگ تکبیر بر آورده و لشکریان از پای حصار با او هم آواز گشتند مردم حصار از بیم روی بسر بگریختند و او با مردم خود فرود شده دروازه را بگشود و این وقت مقوقس خواستار مصالحت گشت شرط که از هر تن از مردم در سال دو دینار زر سرخ خراج دهند و این خبر درست نیاید همانا چون مقوقس جد و جهد عرب را در فتح قصر مشاهدت کرد و مقاتلتی صعب در میانه برفت بیمناک شد که مبادا در تنگنای حصن بدست عرب گرفتار شود با جماعتی از بزرگان قبط بجزیره که بر نیل باید عبره کرد برفت و جسر را مقطوع ساخت و حفظ حصن را با اعرج گذاشت از پس روزی چند چون کار بر اعرج تنگ شد افتاد او نیز با معدودی بپیوست مقوقس پیوست این وقت مقوقس نزد عمرو بن العاص فرستاد که شما بمعونتی در بلد ما تاختید و مقاتلت ساختید و شما مردمی اندکید و سپاه روم افزون از حوصله حساب است بترسید از آنکه لشکر روم را بخوانم تا بر گرد شما پره زنند و کمتر کس را رهائی نگذارند صواب آنست که چند تن از مردم خود را بسوی من فرستی تا باشد که بی مقاتلت اصلاح ذات بین شود چون فرستادگان مقوقس نزدیک عمرو بن العاص آمدند و پیام مقوقس را بگذاشتند عمرو ایشان را دو روز بازداشت و با مسلمانان سخن بشوری کرد پس ایشان را باز فرستاد و گفت پادشاه خود را بگوئید در میان ما بیرون سه چیز نبود یا آنکه مسلمانی پذیرید و گرنه جزیت بر خویش ببندید و سه دیگر کار با شمشیر آید راست تا هر کرا خدای خواهد نصرت دهد و ایشان را باز فرستاد مقوقس از فرستادگان خود پرسش نمود که این قوم عرب را چگونه دیدید گفتند جماعتی که مرگ را از زندگانی بهتر شمارند و فروتنی را از مهتری نیکوتر دانند بر خاک نشیمن کنند و بر زانو نشینند و غذا خورند پادشاه ایشان مانند یکتن از ایشان زیستن کند چنانکه مخدوم از خادم شناخته نشود چون هنگام نماز فرا رسد یکتن از جماعت تقاعد نورزد مقوقس گفت این گروه مردم اگر بخواهند کوه را از بنیاد حمل دهند و از جائی بجائی نقل کنند مقاتلت با این جماعت نیست صواب آنست که امروز با ایشان طریق مصالحت گیریم که محصوره در نیل بعید نباشد که دیگر وقت اجابت مصالحت نکنند و آن رسولان را دیگر بار نزدیک عمرو فرستاد و خواستار شد که چند کس نزد او روان دارد تا در کار صلح سخن کنند عمرو بن العاص ده تن از مردم خود را اختیار کرد و عباده بن الصامت را بر ایشان امیر ساخت و این عباده را ده شبر طول بالا بود و رنگی سیاه داشت عمرو او را فرمان کرد که مقوقس را بیرون آن سه امر که فرستادگان او را پیام کردم اجابت هیچ سخن مکن پس عباده با مردم خود آب را عبره کرد و نزد مقوقس آمد شمایل عباده بر مقوقس مکروه افتاد گفت این سیاه را دور کنید و همراهان او نزدیک آیند و سخن کنند چه من از دیدار او ترسنده ام مسلمانان گفتند این عباده بهتر ماست و افضل ماست و عمرو بن العاص گفت و شنود را خاص وی داشته مقوقس بیچاره گشت و گفت ای سیاه نزدیک شو لکن نرم سخن میکن که من از سیاهی تو ترسناکم عباده پیش شد و گفت شنیدم آنچه گفتی همانا من از مردم خود در لشکرگاه هزار سیاه بجای گذاشتم که همه از من سیاه تر و مکروه ترند و اگر تو ایشان را دیدار کنی از این افزون ترسی لکن من از صد مرد که آهنگ نبرد من کنند بیم ندارم چه همت ما مقصور بر جهاد با دشمنان خدای است از بهر رضای خدا نه از برای جاه و مال دنیا هیچ غمگین نشویم اگر یکتن از ما

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعه

۳۵۲ ذخایر نائی زر بدست کند و آن دیگر بشیری بیابد چه ما را از دنیا فزون از اکله و شمله حاجت نیست که بدان سد جوعت و ستر عورت
کنیم و آنچه ازین برزیادت یابیم در راه خدا انفاق کنیم چه پیغمبر ما از خدای خویش ما را خبر کرده است که حطام دنیوی و ملک
و نعیم اخروی جاودانی است مقوقس چون این کلمات بشنید روی با مردم خود کرد و گفت سخن این مرد را اصغا فرمودید تا این
سخن بشنیده باشید همانا ویرا و ترسانندهاست و گفتار او ترساننده تر خداوند اینجماعت را برای تحریب ارض برآورد دست
و زود باشد که جهان را بتمامت فرو گیرند آنگاه روی با عباده کرد و گفت سخن بصدق کردی این مردم را که با شما مخاصمت رفته چون
دینار محبوب داشتند مغلوب گشتند لکن این دفعه شما را لشکرهای روم حاضرند با عددی و عدتی که هرگز شما را با این قلت
نیروی مقاتلت ایشان نخواهد بود صواب آنست که از در مصالحت بیرون شوید بشرط که از ما هر تن دو دینار در سال خراج
بگذاریم و مهر شما عمرو بن العاص صد دینار و عمر بن الخطاب را هزار دینار بدهیم که شما از آن پیش که بدست سپاه روم تباه شوید
طریق مراجعت گیرید عباده گفت ای مقوقس ما را از سپاه روم بیم مده در هر حال نصرت ما راست چه اگر مقتول شویم بهشت
جاودان یابیم و اگر ظفر جوئیم اسیر گیریم و غنیمت بریم خواستاری ما در حضرت یزدان روزان و شبان جز این نیست
که آنها ما را بسوی فرزند و زن و خانه و وطن باز نگرداند و از فضیلت شهادت بی بهره مخواهد و اینکه گوئی روزگار ما
بسختی و ضیق معاش گذرد اگر جهان بتمامت در تحت فرمان ما باشد ما ازین فزون خورش و پوشش نسازیم اکنون نیک
در کار خویش نیک نظر کن تا ازین سه سخن کدام یک پذیره خواهی بود اگر ایمان آری امان یابی و اگر جزیت بر ذمت نهی
سلامت مانی و اگر نه مرد باش و ساز نبرد کن مقوقس با مردم خویش گفت شما را درین سخن پاسخ چیست گفتند نخستین این سخن
چگونه دست باز داریم و دینی دیگر اختیار کنیم که حقیقت و حقیقت آن ندانیم و دیگر قبول جزیت بدین ذلت قبول عبدیت
و عبودیت ایشانست زندگی بذل بهتر که ازین مقوقس با عباده گفت سخن قوم را اصغا نمودی بدین حکومت کردن
گذارند لاجرم عباده طریق مراجعت گرفت پس از بیرون شدن او مقوقس با مردم خویش گفت نزدیک من روشن است که شما
با این قوم قوت مناطحت نیست صواب آنست که طریق مصالحت گیرید گفتند مرگ بر ما آسانتر است که تن ببندگی در دهیم
گفت بندگی ازان بهتر است که تمامت را با تیغ بگذرانند و زن و فرزند شما را اسیر برند بالجمله مردم قبط و روم سر از ذلت و
جزیت در تافتند و جسری که از فسطاط بجزیره توان رفت قطع کردند مسلمانان چون این بدیدند نخست قصر را حصار دادند
و در مقاتلت و مبارزت پای اصطبار استوار کردند و بقوت کوشش و یورش ظفر جستند و قلعه را بگشودند و دست
بقتل بگشادند پس بسیار کس کشتند و بسیار اسیر گرفتند آنگاه ترتیب کشتی همی کردند تا بلاد صعید و جزیره را فرو گیرند و این صعید بافرت
مصر از طرف جنوبی فسطاط بر سه قسم است نخستین صعید اعلی و آن از شهر اسوان تا اخمیم دوم صعید وسط و آن از اخمیم تا
بلده بهنسا است سه دیگر صعید ادنی و آن از بهنسا تا نزدیک فسطاط است و درین جمله نهصد و پنجاه و هشت آبادی است
در میان دو کوه عظیم و این قری و آبادانیها بر دو سوی نیل واقع است بالجمله چون حصار قصر بدست عرب پایمال شد
رجال قبط عظیم در هول و هرب افتادند مقوقس گفت نه شما را نصیحت کردم که طریق مصالحت گیرید و پذیرفتار
نشدید آنگاه کس بعمرو بن العاص فرستاد که من همواره در طلب صلح و آشتی بودم و اینجماعت طریق طاعت نسپردند
اکنون دانستند که اصلاح که من اندیشیدم دلیل فلاح بود پس خط امان بسوی من فرست تا مجلس بسازیم و تو
با چند تن از اصحاب و من با چند کس با هم بنشینیم و سخن کنیم باشد که این مبارزت و مناجزت بمصالحت و مسالمت

بهل ثمرابن

جلد دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

بدل شود مسلمانان با عمرو گفتند این رأی پیش چرا بسالمت و جزیت اینکار بنجامت بریم بهتر آنست که این بلاد را
با تیغ و سنان بگشائیم تا هرکس که هست اسیر و هر مال دستگیر گردد عمرو گفت عمر چنین نفرموده و خدا با پیغمبر چنین فرمان نکرده
مصالحهٔ مقوقس با عمرو بن عاص
بلکه بر ماست که اگر ایمان آورند در امان باشند و اگر پذیرای جزیت شوند در پناه ما روند پس عمرو بر اینگونه با مقوقس پیمان
استوار کرد که هر تن از مردم قبط در سالی دو دینار خراج بگذارند و پیران سالخورده و پسران خورد سال و زنان را حملی و زیانی
نباشد و از مردان قبطی آنان که خراج گذارند بشمار گرفتند شش هزار هزار و بروایتی هشت هزار هزار بر آمد و از آن طرف
مقوقس مردم روم را نهی کرد که هر که خواهد در مملکت مصر و اسکندریه سکون اختیار کند بر اوست که مانند قبطیان دو
دینار خراج گذارد و اگر نه بسوی روم کوچ دهد و این عهد که با عرب نهاده بود با ملک روم مرقوم داشت هرقل در
پاسخ نامهٔ او را سخت کرد و بسوء فراست و ضعف فرویت نسبت کرد و گفت اگر مردم قبط باداء جزیت و ذلت
عبودیت رضا داده اند باکی نیست اینک از مردم روم در آن مملکت از صد هزار تن افزونند که همه با تیغ و جوشن ساخته روز
مصاف اند هم اکنون لشکر بساز و در دفع عرب چندان کوشش میکن که آن قوم را یکباره دفع دهی و اگر نه جان بر این کار نهی
و با مردم روم نیز بدینگونه منشور کرد چون این نامه بمقوقس رسید گفت همانا هرقل مردم عرب را نشناخته و ندانسته که یکتن از
ایشان را با صد تن از مردم روم برابر توان گذاشت چه این جماعت آرزو همی کنند که باز وطن نشوند و روی فرزند و زن
نه بینند و شهادت را بزرگتر سعادت شمارند و از دنیا با بلغهٔ از طعام و لباس قناعت دارند و ما مردمی هستیم که از مرگ در
هراسانیم و از ترک مال ترسان آنگاه روی با قبطیان کرد و گفت ای مردم آیا رضا نمی دهید که در سال دو دینار
خراج بگذارید و آسوده زیست کنید آنگاه با عمرو بن العاص گفت پادشاه روم این مصالحت را مکروه داشته
و فرمان کرده که با شما رزم دهیم تا کار یکسره شود لکن من عهد نشکنم و آن پیمان که از قبل قبط بسته ام برهم نزنم و از مردم روم
برائت میجویم و از تو خواستارم سه چیز را نخست آنکه آن پیمان که من از جانب خویشتن و مردم قبط با تو استوار کرده ام
دیگرگون نکنی چنانکه ما بر پیوند تو پاینده ایم تو نیز جانب ما را فرو نگذاری دوم آنکه چون مردم روم با شما مبارزت جویند و نیک
زبون گردند و از در استغاثت خواستار مصالحت شوند بی آنکه بندگی ما را اقرار کنند مسئول ایشان را باجابت مقرون نکنی
بگیر آنکه اندرز مرا بپذیرفتند و نصیحت مرا بهرهٔ فضیحت ساختند سه دیگر آنکه اگر مرگ من فرا رسد فرمان کنی که مرا در اسکندریه
بجائیکه خواسته ام بخاک سپارند عمرو این جمله را بپذیرفت و فرمان کرد از فسطاط تا اسکندریه آنجا که جسری پل بایست استوار کنند
و قبط نیز پشتوان عمرو گشتند و عمرو بن العاص شرایط مصالحت بپای آورد بشرط که هر تن از مردم قبط دو دینار خراج
بگذارند و مردان ایشان را از مساکن خود اخراج نفرمایند و زنان را از مردان باز نگیرند و از نسوان ایشان بضاعت و رغبت حقی نخواهند
و با آن خراج که مقرر شده چیزی نیفزایند و اگر دشمنی آهنگ ایشان کند دفع دهند این جمله را در سه کتاب رقم کردند نخستین را
ماخوذ بطلما صاحب خنا سپردند و دوم را بقزمان صاحب رشید کرمت سه دیگر بیحنس صاحب برلس گشت مملکت مصر
بحکم فرمان مسلمین بشرط صلح در آمد الا سه قریه که عنوة گشوده شد و آن بلهیب و سلطیس و ام دنین بود که عنوة گشوده
شد در اینجا سخن فراوان کرده اند چه جماعتی بر آنند که مصر تمامت عنوة گشوده شد و از برای ایشان عهدی نبوده و بر این
سخن حدیثها کرده اند و گویند تابوتی را که عمر بن الخطاب خاص از بهر عهدنامها نهاده بود پس از مرگ او بجستند و در میانه عهد
نامهٔ مصر را نیافتند و یحیی بن ایوب و خالد بن حمید گویند مملکت مصر تمامت از در مصالحه گشوده شد الا اسکندریه

که این

که آنرا بالاتفاق عنوة فتح کرده‌اند اکنون بر سر داستان رویم عمرو بن العاص بعد از نگاشتن عهدنامه آهنگ حصنی از حصون مصر
کرد تواند شد که یکی ازین قرای سه‌کانه باشد با جمله مردم حصن را احصار داد و کار بر ایشان صعب گرفت مردم قلعه بنجا
آمدند و خواستار شدند که در بگشایند بشرط که لشکریان بر خانه چند که ایشان گویند حملی و ثقلی نکنند عمرو بن العاص ایشانرا اجابت
کرد پس در حصن بر روی مسلمانان فراز کردند و عمرو مقرر داشت که هر تن از لشکر را یک دینار زر سرخ و جبّه و برنسی و عمامه و خفینی
انفاذ دارند و این جمله را مأخوذ داشت آنگاه مردم بلد از وی خواستار شدند که لشکر را بمهمانی برند و میزبانی کنند عمرو
اجازت کرد و ایشان مضیف نیکو بساختند و خورش و خوردنیها گوناگون بنهادند و مواید فرعونی بسبعه لوان بیاراستند
چون این ضیافت بنهایت بردند عمرو پرسش کرد که بدین ضیافت چه بها کرده‌اید گفتند هشت هزار دینار گفت ازین پس
که خواهید ما را بضیافت طلب داشت همین مبلغ را با ما عطا کنید و از دیگر رنجها آسوده باشید و از پس آن میهمانی عمرو هم آسوده
ایشانرا بضیافت طلب کرد و برای جلوس آن قوم کرسیهای دیباج بنهاد و مردم عرب که بر یمین و شمال ایشان جای داشتند
بر زانو نشسته بودند و از خوردنی جز مرق و ثرید هیچ نبود چون وقت شکستن نان در رسید رومیان دست بکاسهای
ثرید فراز کردند مردی از عرب در پهلوی یکتن از رومیان که بس لطیف همی خورد و لقمها خرد و باندازه بر میگرفت جای داشت
و آن عرب که هرگز نان و ثرید نیاموخته بود با تمام دست و اصابع لقمهای شگرف میربود و چنان بدهان میبرد
که رشحات ثرید بر زرد و موی جامه رومی افشان می گشت مرد رومی را طاقت برفت و گفت ما چند تن از عربی دیدیم که
از اینگونه نداشتند گفتند آنان اصحاب مشورند و اینان ابطال مقاتلت مع القصه روز جمعه غره شهر محرم در سال هفتم
هجری مصر تحت فرمان مسلمانان آمد و از آن پس اسکندریه عنوة مفتوح گشت و عمرو بن العاص را اسکندریه پسند خاطر افتاد
و شرح فتوحات خویش را بعمر بن الخطاب نگاشت و خواستار شد که در اسکندریه سکون اختیار کند عمر در پاسخ نوشت
لَا تَجْعَلُوا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ مَاءً مَتىٰ مَا اَرَدْتُ اَنْ اَرْكَبَ اِلَيْكُمْ رَاحِلَتِي حَتّىٰ اَقْدَمَ عَلَيْكُمْ قَدِمْتُ
یعنی میان من و خود آب را حاجز مکنید تا اگر بخواهم بر مرکب خود برآیم و بی مانعی بر شما در آیم و عمر بن الخطاب را بقانون متن
بود که هرگز رضا نمیداد که عمال او در جائی سکون اختیار کنند که آب باید عبره کرد و بدیشان رسید چنانکه سعد بن وقاص
بمداین نگذاشت و بسکون کوفه فرمان کرد مع القصه عمرو بن العاص بعد از قرائت منشور عمر بن الخطاب ناچار از اسکندریه بنای فسطاط مصر
آهنگ فسطاط مصر کرد و این شهر ازین روی فسطاط نام یافت که عمرو بن العاص هنگام فتح مصر درین موضع فسطاطی بر افراشته
بود و در تحت آن قبه نشیمن داشت چون آهنگ اسکندریه مود بفرمود تا فسطاط را برکنند و با خود حمل دهند گفتند کبوتری
بر فراز فسطاط بچه نهاده است گفت حرام است که از ابر کنیم و بچگان کبوتر را بهم بر زنیم فسطاط را بگذاشت و طریق اسکندریه
برداشت درین وقت که مراجعت مینمود هم بجای فسطاط آمد تا در آنجا نشیمن کند و لشکریان نیز در گرد آن فسطاط جایها گزیدند
و آن شهر بفسطاط نام یافت و این مردم که بر گرد فسطاط خانه میکردند بر یکدیگر غیرت میبردند و هر کس خطه نزدیکتر میجست
عمرو بن العاص معویة بن خدیج التجیبی و شریک بن سمی الغطیفی و عمرو بن قحزم الخولانی و جبریل بن ناشر المعافری را بر تعیین حدود تعیین خطط مصر
خطط حکومت داد و ایشان هر قبیله را در خطه فرود آوردند جماعتی از قریش و انصار و خزاعه و اسلم و غفار و مزینه و اشجع
و جهینه و ثقیف و دوس و عبس بن بغیض و جرش از مردم بنی کنانه و لیث بن بکر را در خطه فرود آوردند و هیچ قبیله از این قبایل
رضا نمیداد که آن خطه را بنام قبیله دیگر بخوانند لاجرم عمرو بن العاص رایتی از برای آن قبایل بست و آن خطه را

لخمیان

رایت نام نهادند و خطهٔ دیگر معین کردند و خطهٔ مهره نام نهادند و نسبت آن را بمهرة بن حیدان بن عمرو بن الحاف بن قضاعة بن مالک بن حمیر دادند و خطهٔ دیگر را خطهٔ تجیب خواندند و نسبت این خطه با جماعت تجیب بود و تجیب اولاد عدی و سعد پسران اشرس بن شبیب بن السکون بن اشرس بن کنده است و تجیب زنی است که مادر این جماعت بود و دیگر خطهٔ بنی لخم است نخست خطهٔ لخم بن عدی دوم خطهٔ بنی ربیعة بن عمرو بن الحارث بن وائل بن راشدة بن ادب بن جزیله از قبیلهٔ لخم و جامع راشده بن ادب بن جزیله و دیگر خطط لفیف است و از این روی لفیف نامیده شد که هنگام عزیمت عمرو بن العاص باسکندریه عمرو بن المحالة الازدی را در طلب لشکریان بیرون فرستاد تا خبر رود و ایشان را باز آرد چون بدان موضع رسید و ازدحام قبایل را نگریست که با انبوه در میرسند گفت سوگند با خدای که هرگز جماعتی را ندیدم که از کثرت افراد مسدود کنند مصداق حال شماست که خداوند میفرماید فَاِذَا جَاءَ وَعْدُ الْاٰخِرَةِ جِئْنَا بِكُمْ لَفِيفًا از این روی این خطط لفیف نام یافت و در آنجا از قبایل ازد و حجر و غسان و شجاعه و گروهی از جذام و لخم و دیگر وجاب و قضاعه جای کردند و دیگر خطهٔ ظاهر است و آن را از این روی خطهٔ ظاهر خواندند که بعد از مراجعت عمرو بن العاص از اسکندریه بعضی از مردم ازد و جماعت عتقا در تعیین خطه با دیگر قبایل مناظره سخن میکردند معویة بن خدیج که حاکم خطط بود گفت یَوْمَئِذٍ اَرَی لَكُمْ اَنْ تَظْهَرُوا عَلٰی اَهْلِ هٰذِهِ الْقَبَائِلِ یعنی صواب آنست که بر ظاهر این قبایل فرود آیید پس این خطه را خطهٔ ظاهر خواندند و ایشان را از این روی عتقا گویند که وقتی رسول خدای لشکری بسریه بدیشان فرستاد و جمعی را اسیر گرفتند از پس آنکه رسول خدای ایشان را آزاد ساخت بعتقا ملقب شدند و دیگر خطط غافق است و آن منسوب بغافق بن حارث بن علی بن غزبان بن عبد الله بن الازد است و دیگر خطط صدف است و صدف لقب مالک بن سهل بن عمرو بن قیس است که از جماعت حمیر است و دیگر خطط عمرو بن مالک بن یزید بن عریب است و دیگر خطط فارسیین است و این فارسیین بقایای لشکر باذان پادشاه یمن اند که شرح حالش مذکور شد و این جماعت بعد از تشریف اسلام با عمرو بن العاص از شام بمصر آمدند و دیگر خطهٔ مذحج است و هو مالک بن مرة بن ادد بن یزید بن کهلان و دیگر خطهٔ عطفین بن سعد و دیگر خطه و غلان بن قرن بن ناجیة بن مراد و دیگر خطهٔ یحصب بن مالک بن اسلم بن زید بن غوث و دیگر خطهٔ رعین بن زید بن سهل و دیگر خطهٔ ذو الکلاع بن شرحبیل بن سعد بن حمیر و دیگر خطهٔ معافر بن یعفر بن مرة بن ادد و دیگر خطهٔ سبا و دیگر خطهٔ رجبة بن ربیعة بن کعب و دیگر خطهٔ سلف بن سعد و دیگر خطهٔ قبض بن مرند و دیگر خطهٔ حمراوات ثلاث که معروف بخطهٔ حمراوات دینه و خطهٔ روبیل و خطهٔ ازرق است و ایشان از عجم شام و مردم قیساریه اند که قبل از جنگ یرموک مسلمانی گرفتند و با عمرو بن العاص بمصر آمدند و این حمراوات را حمراء اولی و حمراء وسطی و حمراء قصوی گویند و در این خطط بنی نبه که از مردم روم بودند و از جماعت هذیل بنی مدرکة بن مضر و بنی سلامان از مردم ازد و بنی الازرق و ایشان رومی بودند و بنی روبیل و او یهودی بود که مسلمانی گرفت و بنی یشکر بن جدیله منزل گرفتند جماعتی که از صحابهٔ رسول خدای در جیش عمرو بن العاص بودند در فتح مصر بدینگونه است زبیر بن العوام عبد الله بن عمر بن الخطاب خارجة بن حذافة العدوی و دیگر عبد الله بن عمرو دیگر عیص بن ابی العاص السهمی دیگر مقداد بن اسود دیگر عبد الله بن سعد بن سرح العامری دیگر نافع بن عبد قیس الفهری و بعضی بجای او عقبة بن نافع را گفته اند و دیگر ابو عبد الرحمن یزید بن انیس الفهری و دیگر ابو رافع مولی رسول الله ابن عبده و دیگر عبد الرحمن و ربیعه پسران شرحبیل بن حسنه و دیگر وردان مولی عمرو بن العاص و او صاحب لوای عمرو بود

مذحج بالمیم و ذال و حای مهمله و جیم

اسامی اصحاب پیغمبر که در فتح مصر بود

۶ ۸ ۳

و ایشان از قریش بودند و از انصار عبادة بن الصامت و محمد بن مسلمه و او با زبیر بن العوام بر فراز باره حصن بر آمد و مسلمة بن مخلد الانصاری و ابو ایوب بن خالد بن زید الانصاری و ابو الدرداء عویمر بن عامر و دیگر از جمله قبایل ابو نصر و جمیل بن نضرة الغفاری و ابو ذر غفاری و هبیب بن معقل که وادی هبیب منسوب بدوست و عبد الله بن الحارث زبیدی و کعب بن ضبه عبسی و عقبة بن عامر الجهنی و این آن کس است که عمر بن الخطاب بسوی عمرو بن العاص رسول فرستاد که اگر داخل ارض مصر نشده باشی مراجعت کن و ابو زمعة البلوی و نوح بن حسکل و سفیان بن وهب الخولانی و معویة بن خدیج الکندی و این آنکس است که عمرو بن العاص بعد از فتح اسکندریه بسوی عمر بن الخطاب رسول فرستاد و عامر مولی حمل مع القصه این جماعت شرف صحبت رسول خدای دریافته بودند و در فتح مصر حاضر بودند و بعد از فتح مصر عمرو بن العاص در آنجا بحکومت ببود و او اول کس است که در اسلام حکومت مصر یافت و هو عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن عبد الله و او در زمان جاهلیت بسیار وقت بجانب مصر بتجارت سفر می کرد و عطر و پوست حمل میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب که لشکر مصر برد بعد از آنکه هفت ماه حصن مصر را حصار داد در روز جمعه غره محرم سال بیستم هجری فتح کرد و چهار سال و چند ماه در آن زمین حکومت داشت و بعد از یکسال طرابلس را عنوة مفتوح داشت و در مدت حکومت دو کرت نزدیک عمر آمد در کرت نخستین زکریا بن جهم العبدری را بنیابت خویش گذاشت و در کرت ثانی پسر خود عبد الله را نیابت داد آنگاه که عثمان بن عفان خلیفتی یافت عمرو بن العاص را از حکومت باز کرد و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را در جای او نصب نمود چنانکه انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد و هم درین سال بیستم هجری ابو هریره حکومت بحرین و یمامه یافت و این چنان بود که علاء حضرمی بعد از لشکر کشیدن بفارس و باز شدن ببصره چنانکه مذکور شد بفرمان عمر بن الخطاب علا حضرمی از حکومت بحرین معزول شد و قدامة بن مظعون حکومت بحرین یافت اینوقت عمر را آگهی رسید که قدامه بشرب خمر روز میگذراند لاجرم قدامه را حاضر مدینه ساخت و حد میخوارگان بزد و ابو هریره را بحکومت نصب کرد

حکومت عمرو در مصر

حکومت ابو هریره در بحرین

ذکر ظهور یحیی مصری اسکندرانی طبیب در سال بیستم هجری

یحیی نحوی ۲۰ طبیب نصاری

یحیی مصری معروف بیحیی نحوی در اسکندریه مصر سکون داشت و یکتن از اساقفه بشمار میرفت و عقیدت و برا قانیم ثلثه استوار بود چه مردم نصاری را عقیدت آنست که عیسی و پدر عیسی و روح القدس هر سه بالاصالة خداوند جهانانند و ما عقیدت ایشان را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم بالجمله چون یحیی با جودت فهم و حصافت عقل بود این عقیدت ناستوده را بگذاشت و دین اسلام اختیار کرد دیگر اساقفه ناگوار افتاد و بروی انجمن کردند و نکوهش نمودند و مناظره فرمودند بر او دست نیافتند و از مسلمانی دست باز نداشت این ببود تا عمرو بن العاص مصر را گشود یحیی بر عمرو در آمد و چون عمرو صیت اسلام و صفت فضل او را شنیده بود مقدمش را گرامی داشت و کلمات او را در ابطال دین نصاری اصغا فرمود و پسنده داشت و از علوم منطقیه و فلسفیه که او را بود بهره مند گشت یکروز یحیی او را گفت که تو تمامت اموال را که در اسکندریه بود بدست کردی و هیچکس را با تو سخنی نیست لکن از آن اشیا که شما را بکار نیست و ما را بدان حاجتست اگر دست باز دار و با گذاری روا باشد عمرو بن العاص گفت آنکدامست گفت کتب حکمت که ملوک اسکندریه در روزگاری دراز فراهم کرده اند خاصه لیوناطیس که مردم یوروپ و را فیلادلفس خوانند آنگاه که با دولت روم سازمقاتلت داشت از بیم آنکه لشکر روم ظفر

وکتابخانها بهدر شود بفراهم کردن کتب پرداخت چنانکه در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ شرح حال او مرقوم
داشتیم با جمله فیلادلفس مردی حکیم و حکمت دوست بود و مردی را که زمیره نام داشت بضبط کتابخانهای خویش بگماشت
و فرمان کرد که از بلاد و امصار چندانکه کارکنان او توانند کتابها ابتیاع کنند و باسکندریه حمل نمایند و از بازرگانان
بهای گران ابتیاع کتب همی کرد تا برغبت تمام بیشتر تجارت کتب کردند چندانکه پنجاه و چهار هزار و یکصد و بیست جلد
کتاب بشمار رفت آنگاه زمیره را گفت که در معمورهٔ جهان کتبی تواند بود که ما را نباشد گفت اندر جهان کتابهای افزون
از آن است که بتوان جمله را بدست کرد فرمود در هر حال از پای منشین و چندانکه توانی فراهم میکن با جمله فیلادلفس را
بود تا از جهان درگذشت و از پس او بطالسه نیز کار برا اینگونه داشتند تا خزانه کتب بیرون از احصا گشت عمرو بن
العاص را این سخنان بشگفت آورد و در پاسخ گفت من این قصه باید بعمر بن الخطاب کتاب کنم تا چه فرماید و شرح حال
بسوی عمر مکتوب کرد عمر در پاسخ نگاشت که اگر آنچه درین کتب مرقوم است با کتاب خدای راست می آید ما را حاجت
نیست بحملهای گران و ترجمهٔ چندین زبان کتاب خداوند کافی است و اگر برخلاف کتاب خداوند است ناپسند است ترا
جمله را نیست و نابود کن لاجرم عمرو بن العاص بفرمود تا آن کتابها را بگرمابهای اسکندریه بخش کردند گویند مدت شش ماه
گرمابهها را بدین کتب افروختند تا جمله را بسوختند مع القصه یحیی بر کتب ارسطاطالیس و جالینوس شرح نوشته چنانکه
در ذیل قصه ایشان مرقوم و کتابی در رد مذهب برقلس که قائل بدهر بوده محتوی بر شانزده مقاله تصنیف فرموده
و دیگر کتابی در بیان إِنَّ کُلَّ جِسمٍ مُتَناهٍ فَقُوَّتُهُ مُتَناهِیَةٌ نگاشته و کتابی بر رد ارسطو نوشته عبید الله بن
جبرئیل بن عبید الله بن بختیشوع طبیب گوید اسم یحیی انسطیوس بوده و در علم نحو و منطق و فلسفه دستی قوی داشته و در فن
طب کتب بسیار تفسیر نموده و چون در فلسفه داناتر بود از حکمای فلاسفه بشمار میرود و در ابتدای امر و عنفوان عمر حرفت
ملاحان داشت و مردم را از دریا با کشتی عبور میداد و در دل محب دانش و علم بود گاهی که مردم عالم را بکشتی در میبرد
و ایشان با یکدیگر مناظرات علمیه میداشتند طلب او فزون میگشت و چون سال عمر او بچهل اندر رسیده بود گمان نداشت
که تواند شد در سن شیخوخیت از تحصیل علم بهره مند شود دیگر روز موری را دید که هستهٔ خرمائی را بدندان گرفته میخواهد بسوراخ
خویش کشاند و آن هسته را از جائی ببالا میبرد و چون نیروی حمل آن ندارد باز می افتد و این کار را کرة بعد کرة همی کرد تا در پایان
امر استخوان خرما را ببالا کشانید و بسوراخ خویش در برد یحیی با خود اندیشید که از موری کم توان بود و در زمان کشتی خویش را
بفروخت و عزم را بر تحصیل علوم استوار کرد و بدار العلم آمد و چون نخست علم نحو و لغت و منطق آموخت او را یحیی نحوی
گفتند و آنگاه در کسب علوم رنج برد تا رسید بدانجا که رسید

٢٠ ذکر حال ابو ذویب شاعر مخضرمی در سال یازدهم هجری

ابو ذویب شاعر الهذلی

ابو ذویب کنیت او خویلد بن خالد است همو خالد بن محرث بن زبید بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن الحارث بن تمیم بن
سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار از فحول شعرای مخضرمین است خود چنین روایت کند که در مدینه
خبر بیماری رسول خدای را بمن آوردند آن شب را با حزنی تمام بپای آوردم و صبحگاه این شنیدم که هاتفی میگفت

خَطبٌ أَجَلُّ أَناخَ بِالإِسلامِ — بَینَ النَّخیلِ وَمَقعَدِ الآطامِ
قُبِضَ النَّبِیُّ مُحَمَّدٌ فَعُیونُنا — تُذري الدُّموعَ عَلَیهِ بِالتَّسجامِ

پس از

کتاب عشر ز وقایع اقالیم سبعه

پس از جای خواب خوفناک برجستم و در آسمان نگرستم سعد ذابح دیدار کردم دانستم که رسول خدای درگذشته است و فال کردم که در عرب قتل واقع خواهد شد پس بر ناقه خویش برنشستم و طریق مدینه پیش داشتم و همی نگران بودم تا بر زجر طیر چیزی دریابم در عرض راه خارپشتی را دیدم که کرم ماری را گرفته و مار بدو درپیچیده در پایان مر مار را درهم شکست و بخورد و با خود گفتم که پیچیدن مار بر قنفذ پیچیدن مردم است از حق بر قائمی که بعد رسول الله باشد و نیز زجر طیر کردم و نعیب غراب بشنیدم که بدین قصه مرا خبر داد پس شتر خویش را براندم و بمدینه آمدم و مردم را در مصیبت پیغمبر نالان و گریان یافتم نخست بدر سرای پیغمبر آمدم دیدم در بسته اند و اهل پیغمبر مشغول بدو دیدند خبر مردم را در سقیفه یافتم و بدانجا شتافتم دیدم سخن بسیار شد و در پایان مر خلافت بر ابوبکر استقرار یافت آنگاه مردمان بیامدند و بر رسول خدای نماز کردند

این اشعار را ابوذویب در مرثیه رسول خدای گوید

لَمّا رَأَیتُ النّاسَ فی عَسَلانِهِم ... ما بَینَ مَلحودٍ لَهُ وَمُضَرَّحِ
مُتَبادِرینَ لِشَرجَعٍ بِأَکُفِّهِم ... نَکَصَ الرِّقابِ لِفَقدِ أَبیَضَ أَروَحِ
فَهُناکَ صِرتُ إِلَی الهُمومِ وَمَن یَبِت ... جارَ الهُمومِ یَبیتُ غَیرَ مُرَوَّحِ
کُسِفَت لِمَصرَعِهِ النُّجومُ وَبَدرُها ... وَتَضَعضَعَت آطامُ بَطنِ الأَبطَحِ
وَتَحَرَّکَت آجامُ یَثرِبَ کُلُّها ... وَنَخیلُها لِحُلولِ خَطبٍ مُفدِحِ
وَلَقَد زَجَرتُ الطَّیرَ قَبلَ وَفاتِهِ ... بِمُصابِهِ وَزَجَرتُ سَعدَ الأَذبَحِ
وَزَجَرتُ أَن نَعَبَ المُشَحَّجُ سانِحاً ... مُتَفائِلاً فیهِ بِفالٍ أَقبَحِ

این شعرها بگفت و باز بقبیله خویش شد گویند زنی را از زنان قبیله دوست میداشت که نامش ام عمرو بود و مردی را از عشیره خود که خالد بن زهیر نام داشت بدو برسول میفرستاد مکشوف افتاد که خالد در کار او خیانت کرد و با ام عمرو دوستی چون ابوذویب این بدانست ترک ام عمرو بگفت و ام عمرو همی خواست که گاهی ذوایب گیسویش بدست ابوذویب دهد حال هندویش را مثل خالد شود کس با ابوذویب فرستاد و رضای وی همی جست ابوذویب سر در نیاورد و این شعر بگفت

تُریدینَ کَیما تَجمَعینی وَخالِداً ... وَهَل یُجمَعُ السَّیفانِ وَیحَکِ فی غِمدِ
أَخالِدُ ما راعَیتَ مِنّی قَرابَةً ... فَتَحفَظَنی بِالغَیبِ أَو بَعضَ ما تُبدی
دَعاکَ إِلَیها مُقلَتاها وَجیدُها ... فَمِلتَ کَما مالَ المُحِبُّ عَلی عَمدِ
وَکُنتَ کَرَقراقِ السَّرابِ إِذا جَرَی ... لِقَومٍ وَقَد باتَ المَطیُّ بِهِم تَخدی
فَآلَیتُ لا أَنفَکُّ أَحذو قَصیدَةً ... تَکونُ وَإِیّاها بِها مَثَلاً بَعدی

و این شعر را نیز در این معنی گوید که شکایت از خالد کند

ما حُمِّلَ البُختِیُّ یَومَ مَسیرِها ... عَلَیهِ الوُسوقُ بُرُّها وَشَعیرُها
أَتَی قَریَةً کانَت کَثیراً طَعامُها ... کَرَفغِ التُّرابِ کُلُّ شَیءٍ یَمیرُها
فَقیلَ تَحَمَّل فَوقَ طَوقِکَ إِنَّها ... مُطَبَّعَةٌ مَن یَأتِها لا یَضیرُها
بِأَعظَمَ مِمّا کُنتُ حَمَّلتُ خالِداً ... وَبَعضُ أَماناتِ الرِّجالِ غُرورُها

وَلَو أَنَّنِي حَمَّلتُهُ البُزلَ ما مَشَت ... بِهِ البُزلُ حَتّى ما تَتَلَئِبُّ صُدُورُها
خَلِيلِيَ الَّذِي دَلّى لِغَيٍّ خَلِيلَتِي ... جِهاراً وَكُلّاً قَد أَصابَ غُرُورُها
فَشَأنَكُما إِنِّي أَمِينٌ وَإِنَّنِي ... إِذا ما تَحالا مِثلُها لا أَطُورُها
أُحاذِرُ يَوماً أَن تَبِينَ قَرِينَتِي ... وَيُسلِمَها أَحرازُها وَنَصِيرُها
وَما أَنفُسُ الفِتيانِ إِلّا قَرائِنٌ ... تَبِينُ وَيَبقى هامُها وَقُبُورُها
فَنَفسَكَ فاحفَظها وَلا تُفشِ لِلعِدى ... مِنَ السِّرِّ ما يُطوى عَلَيهِ ضَمِيرُها
وَما يَحفَظُ المَكتُومَ مِن سِرِّ أَهلِهِ ... إِذا عُقَدُ الأَسرارِ ضاعَ كَبِيرُها
مِنَ القَومِ إِلّا ذُو عَفافٍ يُعِينُهُ ... عَلى ذاكَ مِنهُ صِدقُ نَفسٍ وَخَيرُها
رَعى خالِدٌ سِرِّي لَيالِيَ نَفسُهُ ... تَوالى عَلى قَصدِ السَّبِيلِ أُمُورُها
فَلَمّا تَراماهُ الشَّبابُ وَغَيُّهُ ... وَفِي النَّفسِ مِنهُ فِتنَةٌ وَفُجُورُها
لَوى رَأسَهُ عَنِّي وَمالَ بِوُدِّهِ ... أَغانِيجُ خَودٍ كانَ فِينا يَزُورُها

وچنان افتاد که ابو ذویب نیز با محبوب ابن عم خود مالک بن عویمر همان کار پیش داشت که خالد با محبوب او ام عمرو بکار میبرد چون خالد ازین قصه آگاه شد ورا بدین شعر هجا گفت

لا يُبعِدَنَّ اللهُ لُبَّكَ إِذ غَدا ... وَسافَرَ الأَحلامِ جَمٌّ غُرُورُها
وَكُنتَ إِماماً لِلعَشِيرَةِ تَنتَهِي ... إِلَيكَ إِذا ضاقَت بِأَمرٍ صُدُورُها
لَعَلَّكَ إِمّا أُمُّ عَمرٍو تَبَدَّلَت ... سِواكَ خَلِيلاً شاتِمِي تَستَخِيرُها
فَإِنَّ الَّتِي فِينا زَعَمتَ وَمِثلَها ... لَفِيكَ وَلكِنِّي أَراكَ تَجُورُها
فَلا تَجزَعَن مِن سِيرَةٍ أَنتَ سِرتَها ... فَأَوَّلُ راضٍ سِيرَةً مَن يَسِيرُها
فَإِن كُنتَ تَشكُو مِن خَلِيلٍ مَخانَةً ... فَتِلكَ الجَوازِي عُقبُها وَنُصُورُها
وَإِن كُنتَ تَبغِي لِلظُّلامَةِ مَركَباً ... ذَلُولاً فَإِنِّي لَيسَ عِندَكَ بَعِيرُها
مَتى ما تَشَأ أَحمِلكَ وَالرَّأسُ مائِلٌ ... عَلى صَعبَةٍ حَرفٍ وَشِيكٍ طُمُورُها
فَلا تَكُ كالثَّورِ الَّذِي دُفِنَت لَهُ ... حَدِيدَةُ حَتفٍ ثُمَّ أَمسى يُثِيرُها
تُطِيلُ ثَواءً عِندَها لِتَرُدَّها ... وَهَيهاتَ مِنهُ دُورُها وَقُصُورُها
وَقاسَمَها بِاللهِ جَهداً لَأَنتُمُ ... أَلَذُّ مِنَ السَّلوى إِذا ما نَشُورُها
فَلَم يُغنِ عَنهُ خَدعُهُ حِينَ أَزمَعَت ... صَرِيمَتَها وَالنَّفسُ مُرٌّ ضَمِيرُها
وَلَم يُلفِ جَلداً حازِماً ذا عَزِيمَةٍ ... وَلا قُوَّةٍ يَبغِي بِها مَن يَزُورُها
فَأَقصِد فَلَم تَأخُذكَ مِنِّي سَحابَةٌ ... تُنَفِّرُ شاءَ المُقلِعِينَ خَرِيرُها
وَلا تَسبِقَنَّ النّاسَ مِنِّي بِخُطَّةٍ ... مِنَ السِّيمِ مَذمُومٍ عَلَيها ذُرُورُها

حدیث کرده‌اند که عمر بن الخطاب همواره ابو ذویب را بجهاد می‌گماشت چنان افتاد که پنج پسر او در یکسال وداع جهان گفتند

و ابو ذویب این شعر در مرثیه ایشان گفت

أمن المنون وریبها تتوجع ... والدهر لیس بمعتب من یجزع
قالت أمیمة ما لجسمک شاحبا ... منذ ابتذلت ومثل مالک ینفع
أم ما لجنبک لا یلائم مضجعا ... إلا أقض علیک ذاک المضجع
فأجبتها أن ما لجسمی أنه ... أودی بنی من البلاد فودعوا
أودی بنی فأعقبونی حسرة ... عند الرقاد وعبرة ما تقلع
فالعین بعدهم کأن حداقها ... کحلت بشوک فهی عور تدمع
فغبرت بعدهم بعیش ناصب ... وإخال أنی لاحق مستتبع
سبقوا هوی فأعنقوا لهواهم ... فتخرموا ولکل جنب مصرع
ولقد حرصت بأن أدافع عنهم ... فإذا المنیة أقبلت لا تدفع
وإذا المنیة أنشبت أظفارها ... ألفیت کل تمیمة لا تنفع
وتجلدی للشامتین أریهم ... أنی لریب الدهر لا أتضعضع
حتی کأنی للحوادث مروة ... بلوی المشقر کل یوم تقرع
والدهر لا یبقی علی حدثانه ... جون السحاب له جدائد أربع
والنفس راغبة إذا رغبتها ... وإذا ترد إلی قلیل تقنع
کم من جمیل الشمل ملتئم الهوی ... کانوا بعیش قبلنا فتصدعوا

گویند عبدالله بن عباس در مرض موت معویه بن ابی سفیان خواست او را عیادت کند در سرای معویه آمد و را آگهی دادند معویه او را بر مسند بنشاندند و طیب کردند و سرمه کشیدند انگاه گفت عبدالله را اجازت کنید تا در آید لکن جلوس نفرماید همچنان بر پای پرسش حال من کند و باز شود عبدالله در آمد و او را بپرسید و باز شد این وقت معویه از ابو ذویب این شعر بخواند

تجلدی للشامتین أریهم ... أنی لریب الدهر لا أتضعضع

عبدالله بن عباس این کلمات بشنید و بی توانی گفت

وإذا المنیة أنشبت أظفارها ... ألفیت کل تمیمة لا تنفع

هنوز از خانه او بیرون نشده بود که معویه جان بداد و بعضی این حدیث را از امام حسن علیه السلام روایت کرده اند و اینکه [illegible] نباشد گویند یکروز ابو ذویب با پسر برادر خود ابو عبیده و یک پسر خود نزدیک عمر بن الخطاب آمد و گفت کدام عمل در دین افضل است گفت ایمان بخدا و رسول گفت از پس آن گفت جهاد فی سبیل الله ابو ذویب گفت بی انکه از دوزخ بترسیم یا طمع در بهشت بندم جهاد خواهم کرد و با پسر و برادر زاده طریق شام گرفت در عرض راه علیل شد و مرگش برسید و پسر و برادر زاده اش همی خواستند تا از لشکر باز مانند و بکار او بپردازند فرمانگذار سپاه لشکر رخصت نکرد گفت یکتن بماند و دیگر با لشکر کوچ دهد بحکم قرعه ابو عبیده بماند و پسرش با لشکر برفت ابو ذویب در آنجا وداع جهان گفت و ابو عبیده او را بنجا که بمرد بخاک سپرد و برنشست و با لشکر ملحق گشت صاحب استیعاب ابو ذویب را از اصحاب رسول خدای آورده و از مرگ او بشرح یاد نکرده

زبیر بن بکار گوید

زبیر بن بکار گوید در سال بیست و ششم هجری عثمان بن عفان گاهی که عبدالله بن زبیر را با لشکری بجانب افریقیه مأمور
میساخت ابو ذویب در جیش او بود بعد از ورود بمصر ابو ذویب داع جهان گفت این شعر نیز از ابو ذویب است

أَلَا زَعَمَتْ أَسْمَاءُ أَلَّا أُحِبُّهَا ... فَقُلْتُ بَلَى لَوْلَا يُنَازِعُنِي شُغْلِي
جَزَيْتُكِ ضِعْفَ الْحُبِّ لَمَّا شَكَيْتِهِ ... وَمَا إِنْ جَزَاكِ الضِّعْفَ مِنْ أَحَدٍ قَبْلِي
فَإِنْ تَزْعُمِينِي كُنْتُ أَجْهَلُ فِيكُمُ ... فَإِنِّي شَرَيْتُ الْحِلْمَ بَعْدَكِ بِالْجَهْلِ
وَقَالَ صِحَابِي قَدْ غُبِنْتَ وَخِلْتُنِي ... غُبِنْتُ وَمَا أَدْرِي أَشَكْلُكُمُ شَكْلِي
عَلَى أَنَّهَا قَالَتْ رَأَيْتُ خُوَيْلِدًا ... تَنَكَّرَ حَتَّى عَادَ أَسْوَدَ كَالْجِذْلِ
فَتِلْكَ خُطُوبٌ قَدْ تَمَلَّتْ شَبَابَنَا ... قَدِيمًا فَتُبْلِينَا الْمَنُونُ وَمَا نُبْلِي
وَتُبْلِي الْأُلَى يَسْتَلْئِمُونَ عَلَى الْأُلَى ... تَرَاهُنَّ يَوْمَ الرَّوْعِ كَالْحِدَإِ الْقُبْلِ
فَإِنْ تَكُ أُنْثَى مِنْ مَعَدٍّ كَرِيمَةٌ ... عَلَيْنَا فَقَدْ أُعْطِيتِ نَافِلَةَ الْفَضْلِ
لَعَمْرُكَ مَا عَيْسَاءُ تَنْسَأُ شَادِنًا ... يَعِنُّ لَهَا بِالْجِزْعِ مِنْ نَخِبِ النَّجْلِ
بِأَحْسَنَ مِنْهَا يَوْمَ قَالَتْ كَلِيمَةً ... أَتَصْرِمُ حَبْلِي أَمْ تَدُومُ عَلَى الْوَصْلِ

هم ابو ذویب گوید

أَبِالصَّرْمِ مِنْ أَسْمَاءَ حَذَّرَكَ الَّذِي ... جَرَى بَيْنَنَا يَوْمَ اسْتَقَلَّتْ رِكَابُهَا
زَجَرْتُ لَهَا طَيْرَ السِّمَالِ فَإِنْ يَكُنْ ... هَوَاكَ الَّذِي تَهْوَى يُصِبْكَ اجْتِنَابُهَا
وَقَدْ طُفْتُ مِنْ أَحْوَالِهَا وَأَرَدْتُهَا ... سِنِينَ فَأَخْشَى بَعْلَهَا وَأَهَابُهَا
ثَلَاثَةَ أَحْوَالٍ فَلَمَّا تَجَرَّمَتْ ... عَلَيْنَا بِهَوْنٍ وَاسْتَحَارَ شَبَابُهَا
دَعَانِي إِلَيْهَا الْقَلْبُ إِنِّي لِأَمْرِهِ ... سَمِيعٌ فَمَا أَدْرِي أَرُشْدٌ طِلَابُهَا
فَقُلْتُ لِقَلْبِي يَا لَكَ الْخَيْرُ إِنَّمَا ... يُدَلِّيكَ لِلْمَوْتِ الْجَدِيدِ حِبَابُهَا التام
فَأَطْيَبُ رَاحٍ صِرْفَةٍ أَوْ مُرَوَّقَةٍ ... مُعَتَّقَةٍ صَهْبَاءَ وَهْيَ شِيَابُهَا
فَمَا إِنْ هُمَا فِي صَحْفَةٍ بَارِقِيَّةٍ ... جَدِيدٍ حَدِيثٍ نَحْتُهَا وَانْتِصَابُهَا
بِأَطْيَبَ مِنْهَا إِذْ جِئْتُ طَارِقًا ... مِنَ اللَّيْلِ وَالْتَفَّ عَلَيَّ ثِيَابُهَا
وَلَا مَرَّهَا كَلْبِي لِيُبْعِدَ نَفْرَهَا ... وَلَوْ نَبَّهَتْنِي بِالشَّكَاةِ كِلَابُهَا

اخذ نصف اموال عمرو بن العاص بفرمان عمر بن الخطاب در سال بیستم هجری

۲۰ اخذ مال عمرو بن العاص

عمر بن الخطاب را آگهی آوردند که عمرو بن العاص در حکومت مصر از صامت و ناطق مالی بیرون حساب حوصله اندوخته و این مال همیشه مکرر از فیء مسلمین است این سخن بر عمر گران آمد و بدینگونه بسوی عمرو بن العاص نامه کرد اما بعد فقد ظهر لی مِنْ مَالِكَ مَا لَمْ يَكُنْ فِي رِزْقِكَ وَلَا كَانَ لَكَ مَالٌ قَبْلَ أَنْ أَسْتَعْمِلَكَ فَأَنَّى لَكَ هَذَا فَوَاللهِ لَوْ لَمْ يُهِمَّنِي فِي ذَاتِ اللهِ إِلَّا مَنِ اخْتَانَ فِي مَالِ اللهِ لَكَثُرَ هَمِّي وَانْتَشَرَ أَمْرِي وَلَقَدْ كَانَ عِنْدِي مِنَ الْمُهَاجِرِينَ الْأَوَّلِينَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ وَلَكِنِّي قَلَّدْتُكَ رَجَاءَ غَنَائِكَ فَاكْتُبْ إِلَيَّ مِنْ أَيْنَ لَكَ هَذَا الْمَالُ وَعَجِّلْ

خلاصه این

۲۳ خلاصهٔ این کلمات بپارسی چنان است ... میگوید ای عمرو عاص از آن پیش که ترا حکومت مصر دهم این مال و مواشی
نداشتی این جمله از کجا بدست کردی سوگند با خدای گرانده من مقصور بود که کس خیانت در بیت المال کند اکنون مرا اندوه
بسیار بود و امر من پراکنده میشد همانا در نزد من از مردم مهاجر فراوان کس حاضر است که همه از تو فاضلتر و بهترند و من میدانم که مر ترا
غنای طبع تو از اخذ مال مردم دفع میدهد بحکومت دادم اکنون بتعجیل مکتوب کن که این مال از کجا آوری چون نامه بعمرو بن
العاص رسید در پاسخ نگاشت أما بعد فقد فهمت كتاب أمير المؤمنين فأما ما ظهر لي من مال فانا
قدمنا بلادا رخيصة الأسعار كثيرة الغزو فجعلنا ما أصابنا في الفضول التي اتصل بأمير المؤمنين
نبأها والله لو كانت خيانتك حلالا ما خنتك وقد ائتمنتني فإن لنا أحسابا إذا رجعنا
إليها أغنتنا عن خيانتك وذكرت أن عندك من المهاجرين الأولين من هو خير مني
فإذا كان ذلك فوالله ما دققت لك يا أمير المؤمنين بابا ولا فتحت لك قفلا
گفت این مال که در نزد من فراهم شد از آنجاست که در بلادی عبور کردم که نعمتها فراوان بود و از جنگهای بسیار
غنیمتهای بسیار یافتم سوگند با خدای اگر خیانت با تو حلال بود هم با تو بر طریق خیانت نمیرفتم و اینکه گفتی در نزد تو فراوان
کس از من بهتر و فاضلتر است اگر چنین است سوگند با خدای که از این پس هیچ دری را از برای تو نگشایم و هیچ بسته را نگشایم
چون کتاب عمرو بن العاص بعمر بن الخطاب رسید دیگر باره او را بدینگونه خطاب کرد أما بعد فإني لست من
تسطيرك الكتاب وتشقيقك الكلام في شيء ولكنكم معشر الأمراء قعدتم على عيون الأموال
ولن تعدموا عذرا وإنما تأكلون النار وتتعجلون العار وقد وجهت إليك محمد بن مسلمة
فسلم إليه شطر مالك گفت در نگاشتن این کلمات و تشقیق این مقالات فایدتی نیست شما را
بی آنکه حقی و عذری باشد اموال مردم را بحیطهٔ تصرف در آورید زود باشد که بر خیمت نار و ذلت عار کیفر بینید اینک
محمد بن مسلمه را بسوی تو فرستادم یک نیمه مال خود را تسلیم او کن پس این مکتوب را بمحمد بن مسلمه داد و بسوی مصر روان
داشت چون محمد برسید و نامه برسانید عمرو عاص بفرمود از بهر او طعامی حاضر کردند محمد گفت اگر مرا بضیافت طلب کردی
و طعام آوردی از اکل آن دست باز نداشتمی لکن این طعام مقدمهٔ شر است دور کن از من و یک نیمه مال خود را حاضر
ساز عمرو بن العاص ناگزیر بود بفرمود تا نصف آنچه در دست داشت از مال و مواشی و زر و سیم و اثاث الدار و دیگر چیزها
حاضر کردند چون بر آنجمله نگریست دید خزانه بس شگرف است قال لعن الله زمانا صرت فيه عاملا لعمر والله لقد
رأيت عمر وأباه على كل واحد منهما عباءة قطوانية لا تجاوز مأبض ركبتيه وعلى عنقه حزمة
حطب والعاص بن وائل في مزررات الديباج گفت لعنت خدای بر زمانی که من عامل عمر شدم سوگند با خدای
که دیدم عمر و پدر او را که جامهٔ هر یک عبائی قطوانی بود که زانوی او را نمیپوشید و بر گردنش حملی از حزمهٔ حطب بود
و پدر من عاص بن وائل را بهترین جامها از دیباج بود محمد بن مسلمه گفت ای عمرو عاص از این سخنان مگوی عمر از من و از تو
بهتر است و پدر عمر و پدر تو هر دو در دوزخ اند عمرو بن العاص گفت راست گفتی این سخن را از من باز مگوی

جلوس قسطنطنین بن هرقل در دار الملک قسطنطنیه در سال بیست و سیم هجری ۲۰ جلوس قسطنطنین

قسطنطنین پسر هراقلیوس است که معرب کرده هرقل خوانند در سلطنت پدر بولایت عهد شناخته بود و دیگر حکومت

ولشکرکشیها و جنگها

ولشکرکشیها و جنگهائی و با سپاه عرب درین کتاب مبارک بشرح رفت چون هرقل در قسطنطنیه بدرود جهان گفت قسطنطین
بجای پدر در اریکه سلطنت جای فرمود لکن زمان نیافت مدت سلطنت او سه ماه بود

جلوس هرقلیوس در دار الملک قسطنطنیه در سال بیستم هجری

چون قسطنطین وداع زندگانی گفت هرقلیوس که نام او را معرب کرده هرقل نامند بر تخت سلطنت بر آمد و زمام ملک بدست گرفت مردم روم او را اسلام داد در زمان او لشکر عرب را در اراضی شام و مصر و نوبه و حبش قوتی تمام بود و سلطنت روم را هر روز شوکت و قدرت اندک میگشت و هرگز بزرگان روم را آرزو نمیرفت که باسترداد آن ممالک تصمیم عزم دهند هرقلیوس را نیز مدت حکومت بدراز نکشید پس از شش ماه تاج و تخت را بگذاشت و بگذشت

۲۱ وقایع سال بیست و یکم هجری و فتح نهاوند بدست لشکر عرب

آنوقت که عمر بن الخطاب سعد وقاص را از سپهسالاری لشکر باز کرد چنانکه بشرح رفت یزدگرد بن شهریار در مملکت ری جای داشت این خبر بشنید چنان پندار کرد که این لشکرکشیها و کشورگشائیها بسعادت و جلادت سعد وقاص بوده اکنون که او از سپهسالاری باز شد بر لشکر عرب غلبه تواند کرد پس منشور کرد بممالک اران و آذربایجان و شهرهای عراق و خراسان و بلخ و سجستان و فارس و کرمان و دیگر شهرها که امروز عرب ضعیف شد و آن سپهسالار که پشتوان لشکر بود از عمل باز شد وقت است که تصمیم عزم دهیم و بلادی که از ما بستدند باز ستانیم هم اکنون لشکرها بسازید و ساخته جنگ شوید لاجرم از هر شهری سپاهی بجنبید و سرهنگها با لشکرها مانند سیل دمنده آهنگ راه کردند از سپهسالاران عجم بیشتر بدست عرب مقتول بودند اینوقت فیروزان در نهاوند جای داشت اگرچند مردی پیر بود لکن جنگها دیده و گرم و سرد جهان چشیده سپهسالاری را او را ایشایست و بزرگان عجم در خدمت یزدجرد او را بستودند و امارت سپاه را برای او رای زدند یزدجرد گفت فیروزان مردی پیر است رد ایشان را زحمت سفر نمائیم و حاضر ری کنیم و دیگر باره ما فرستیم آن بهتر که فرمان کنیم تا لشکرها در نهاوند بر او گرد آیند و حکم بر اینگونه رفت و لشکرها آهنگ نهاوند کردند از مردم ری و اهالی سمنان و دامغان بیست هزار مرد روان گشت و از فارس و کرمان چهل هزار سوار رسپار آمد از آذربایجان سی هزار مرد بیرون شد بالجمله یکصد و پنجاه هزار مرد دلاور در نهاوند انجمن گشت و هشتاد و اند فیل جنگی با ساز و برگ آمد و بر این همه فیروزان فرمانروا بود و او را ذو الحاجب مینامیدند چه ابروهای پیوسته داشت و این وقت بزرگان عجم پیمان استوار کردند که از جنگ عرب دست باز نگیرند تا ایشان را یکباره از پای در آرند و همی گفتند لشکر از این فزون نتواند بود که از بلاد و امصار گرد آمده همه مردان هنر آزموده با سیف و سنان زده و اسبهای عربی و سلاحهای رومی ما را جای عذر بدست نیست الا آنکه این سپاه عرب را که با ما نزدیک است تباه کنیم و راه دیار عرب گیریم و پادشاه عرب را دستگیر و اگر نه عرضه شمشیر سازیم و این دین که از نو نهاده اند از بن براندازیم از آنسوی این خبر در جهان پراکنده شد و عمار یاسر که در کوفه جای داشت عزیمت سپاه عجم و عدت و عُدت ایشان را بدانست بی توانی بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد که عجمیان یکصد و پنجاه هزار تن لشکر جنگ آور در نهاوند انجمن شده اند و ذو الحاجب و هرمز و سروشان بن اسفندیار و سفار بن خرزاد و جهانید بن فیروز که سرداران سپاه اند با هم پیمان نهاده اند و سوگند یاد کرده اند که دست از جنگ باز ندارند تا عرب را و دین عرب را پایمال کنند و این مکتوب را بدست قریب بن الظفر

۳۹۴ العبدی نفاذ مدینه داشت چون قریب بمدینه رسید و مکتوب عمار را برسانید عمر گفت نام تو چیست گفت [گفت]
پدرت گفت ظفر عمر بدان تفال کرد و گفت ظفر قریب انشاء الله باجمله چون نامه باز کرد و قصه بدانست سخت آشفته
گشت و بمسجد آمد و مردمان را از وضیع و شریف فراهم کرد و آن مکتوب را بر ایشان قرائت نمود و از غایت غضب
چنان میلرزید که گفتی اندامش از هم باز خواهد شد و دندانهایش چنان برهم کوفته می گشت که آواز آن بگوش حاضران میرسید
پس بر فراز منبر بپای ایستاد و بانگ در داد که ای مسلمانان نامهٔ عمار یاسر را اصغا فرمودید و حال لشکر عجم و فراهم
شدن ایشان را در نهاوند بدانستید اگر اینجماعت حلوان و مداین و جلولا و دیگر شهرها را باز ستانند و آهنگ کوفه کنند
ثلمه در شهربند اسلام افتد که هرگز سد آن نتوان کرد و مرور روزگاریست که قصهٔ آن محو و مدروس نخواهد گشت ای مسلمانان
یاری کنید و رای زنید و آنچه بصواب دانید باز نمائید مرا چنان طرح می آید که خود از مدینه بیرون شوم و این رزم را تصمیم
عزم دهم تا شما چه فرمائید که در حفظ و حراست اسلام با من همدست و همداستانید و آنچه بر من واجب بود بر شما نیز
فرض گشته اول کس طلحه بن عبیدالله بر پای خواست و گفت ای امیر تو از ما در کارها داناتر و بیناتری تجربتها بسیار کرده

رای زدن طلحة بن عبیدالله

و محاربتها بسیار دیده رای صواب آنست که تو میزنی و کار صواب آنستکه تو میکنی بهر چه فرمائی فرمان پذیر باشیم
و بهر سوی روی کنی از قفای تو بپوئیم و ترا بجوئیم از پس آن زبیر العوام برخواست و گفت ای امیر خداوند ترا بکرامت
برداشته و با مامت امت گماشته و دین رسول خدای را بقوت تو قاهر و غالب خواسته و ترا ملجا و پناه این امت

رای زدن زبیر

ساخته بهر کاری توانائی ترا داده و بخصائص عقل و اصابت رای از دیگران برگزیده رای تو از ما بصواب نزدیکتر و
فاضلتر است بدانچه اندیشه تصمیم عزم فرمای و بفضل خداوند متکی باش و ما همه از در مطاوعت و متابعت باشیم و بهر
چه فرمائی را امتثال فرمان بیرون نشویم عمر چون کلمات طلحه و زبیر اصغا فرمود گفت هر کس باندازه خویشتن سخن گوید
و آن گوید که در خویشتن جوید تدبیری ازین محکمتر و رائی ازین استوارتر باید زد عثمان بن عفان بسخن آمد و گفت ای امیر خداوند

رای زدن عثمان

بر ما رحمت کرد و محمد را بما فرستاد تا ما را از نیران جهنم رهائی داد و از پس او ابوبکر خلیفتی یافت و چندانکه بود کار بحق کرد
و سخن بحق گفت و او ترا بنیابت خویش برگماشت و کار خویش با تو گذاشت و تو کار مسلمانان بساختی و شر منافقان
بر انداختی اکنون غمنده مباش که خداوند این دین را بدست تو بلند کرده و پست نکند من چنان دانم که تو خود از مدینه
بیرون شوی و تا کوفه کوچ بر کوچ بروی و لشکرهای مدینه و مکه را با خود کوچ دهی و آن لشکر که در اراضی شام و روم و
دیگر جاها داری بخوانی تا بر تو گرد آیند آنگاه در کوفه و یا در مداین و اگر نه در حلوان جای کن و همه روزه بجنگ عجم لشکر میفرست
و خود پشتوان لشکر می باش تا اگر استمداد کنند زودتر بدیشان مدد فرستی و اگر هزیمت شوند با تو بپیوندند و چون تو حاضر
باشی از تو در نگذرند و باز توانی اعادهٔ جنگ کرد و آهنگ دشمن نمود عمر گفت این رای نیز پسندیده ندارم مردمان همه
خاموش شدند و گوش بر او نهادند اینوقت عمر روی با علی مرتضی کرد و گفت یا ابا الحسن چه سخنی میفرمائی و از خطبی چنین
نایل بطریق نجات دلالتی نمیکنی علی علیه السلام بعقیدت مردم شیعی اگر چند خلافت عمر را از در غضب میدانست لکن در کار
لشکر کشیها او را اعانت میفرمود و رای نیکو میزد چه غلبه لشکر اسلام زین کم نبود که کافران بوحدانیت خداوند و نبوت پیغمبر
اقرار میدادند و راه بکوچه سلامت نزدیک می کردند بالجمله علی علیه السلام در پاسخ عمر فرمود اِنَّ هٰذا الاَمرَ لَم یَکُن
نَصرُهُ وَلا خِذلانُهُ بِکَثرَةٍ وَلا بِقِلَّةٍ وَهُوَ دینُ اللهِ الَّذی اَظهَرَهُ وَجُندُهُ الَّذی اَعَدَّهُ وَاَمَدَّهُ حَتّی

بَلَغَ

بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده ومکان القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا والعرب الیوم وان کانوا قلیلا فهم کثیرون بالاسلام وعزیزون بالاجتماع فکن قطبا واستدر الرحا بالعرب واصلهم دونک نار الحرب فانک ان شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها حتی یکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموها استرحتم فیکون ذلک اشد لکلبهم علیک وطمعهم فیک فاما ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم منک وهو اقدر علی تغییر ما یکره واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل فیما مضی بالکثرة وانما کنا نقاتل بالنصرة والمعونة خلاصه معنی این کلمات بفارسی چنین می‌نماید که علی علیه السلام فرمود که این امر را رایت نصرت فراشتن و اگر نه فرو گذاشتن بکثرت و قلت لشکر نیست این دینی است که خدای برتر دیده و نیرو داده چنانکه جهان را فرو گرفت و رسید آنجا که رسید و اینک ما بر وعده خداوند ایستاده‌ایم چه مؤمنان را وعده نهاده که در ارض خلیفتی دهد چنانکه پیشینیان را و دین ایشان را استوار دارد و خوف ایشان را با ایمنی بدل فرماید تا بر همه ادیان عالم جویند و خداوند بوعده وفا کند و لشکر خود را نصرت دهد همانا فرمان گذار امور رشته را ماند که مهرها بدو پیوسته شوند اگر رشته بگسلد مهرها پراکنده شوند و تمام بدست نشوند امروز مردم عرب اگرچه اندک باشند ببرکت اسلام فراوانند پس تو چنان باش که قطب آسیا از جای بیرون مشو و این آسیا را با لشکر عرب دور رسیده و بیرون خود ایشان را از کارگاه مقاتلت در انداز چه اگر تو از مدینه بیرون شوی عرب بر تو بشورند و مدینه فرو گیرند و حراست مدینه که مرکز مملکت است واجب‌تر است از آنچه در پیش روی داری و همچنان اگر لشکر عجم تو را دیدار کنند با خود گویند این پادشاه عرب است چون او را دفع دهیم یکباره زین داعیه برهیم و طمع در تو بندند و دیگر بکوشند و اینکه مکروه میداری که لشکر عجم بر عرب تاختن کنند خداوند با این دست کراهت میدارد و بر دفع نیرومندتر است و اینکه از کثرت عدد ایشان یاد کردی نه همی با کثرت لشکر مقاتلت نکردیم بلکه بنصرت و معاونت خداوند قتال دادیم عمر گفت یا ابا الحسن اکنون که من بجای باشم خواهم عجم را باکوبم و لشکر از کجا فرستم علی علیه السلام فرمود که من اجازت نکنم که لشکر شام را باز خوانی و آن مملکت را که با تمام رخت بدست شده دست باز داری تا هرقل از کمین بیرون تازد و مسلمانی و مسلمانان را از بن بر اندازد و همچنین روا ندارم که لشکر یمن را طلب فرمائی چه مردم حبش فرصت بدست کنند و آن مملکت را فرو گیرند و اینکه گویند لشکر از مدینه و مکه برگیر و بسوی کوفه و بصره کوچ ده این رای نیز سخت ضعیف است چه این دو خطه دو قطب فلک اسلام است شوانها خالی گذاشت عمر گفت ای ابا الحسن پس تدبیر این کار چیست و جواب عجم را که اکنون صد و پنجاه هزار سوار در نهاوند انجمن شده‌اند با که توان گفت علی فرمود مرا در خاطر چنین می‌آید که تو در جای خود بباشی و از میان مسلمانان مردی جنگجوی هشیار که امارت لشکر او را دهی و بجنگ عجم فرستی تا اگر نصرت رود کار بر آرزو باشد و اگر هزیمت شود تو بر جای باشی و دیگر باره تجهیز لشکر کنی عمر گفت نیکو فرمودی اکنون چنان دانم که اگر لشکر کوفه و بصره بدین جنگ مأمور کردند منصور شوند چه ایشان چند کرت با عجم جنگ کرده‌اند و مجرب شده‌اند علی گفت باقیه

اکنون بسوی اهل بصره مکتوب کن تا لشکری که در آنجا جای دارد سه بهره کنند بهری را بحراست شهر بگذارند بهری نظام شریعت و تشیید قواعد دین میکنند و بهر سیم که در فروسیت و مبارزت توانا ترند بجنگ عجم بیرون میشوند و همچنان لشکر کوفه را سه بخش کنند و بدینگونه کار فرمایند عمر روی بحاضران کرد و گفت شنیدید آنچه علی گفت مرا گفت می‌آید که هیچکس را فرا خاطر نیامد آنچه را او فرمود آنگاه گفت ای ابوالحسن اکنون بفرمای که امارت لشکر کرا دهیم و از مسلمانان کیست که شایسته اینکار است علی علیه السلام فرمود نعمان بن مقرن المزنی در خور اینکار می‌آید و سپهسالاری ورا میشاید همگنان همگان گفتند برین سخن مزیدی نتوان بود و امارت لشکر بر نعمان مقرر گشت و عمر بن الخطاب از منبر فرود آمد و سایب بن الاقرع تمیمی را طلب کرد و گفت ای سایب لشکری بجنگ مردم عجم میفرستم تو نیز با ایشان کوچ میده و بدان تو را عامل غنایم فرمودم تا چون مسلمانان نصرت جویند و غنیمت کنند تو بحق قسمت کنی و حق کسی بدیگری نگذاری و کسی را از حق خود افزون ندهی و کاستن نخواهی اگر لشکر قرین ظفر گشت تو نیز کامروا خواهی بود و اگر کشته شوی بهشت خواهی شد لکن اگر کار دیگرگون شود و لشکر مقتول و منهزم گردد و تو زنده بمانی زنهار دیگر آهنگ من مکن و بهر جانب که خواهی سفر کن که من دیگر دیدار تو را نتوانم دید چه هرگاه روی تو را ببینم تباهی مسلمانان مرا فرا یاد آید و اندوه من تازه گردد و سایب گفت همان کنم که تو فرمائی آنوقت عمر بسوی نعمان بن المقرن مکتوب کرد و خلاصه آن سخن این است که نعمان بداند که ما را از فراهم شدن لشکر عجم در نهاوند آگهی رسید و من بر دفع ایشان لشکری گماشته‌ام و امارت آن لشکر تو را داده‌ام چون منشور مرا قرائت کنی بسیج راه کن و با مسلمانان تا کوشک سفید که نزدیک مداین است کوچ ده و آنجا لشکرگاه کن و بباش تا سپاه کوفه و بصره با تو ملحق شود آنگاه آهنگ نهاوند کن و نصرت از خداوند جوی سایب بن الاقرع را نیز گسیل ساختم و او را حد معینی فرمودم بدانگونه که با تو باز نماید و هم بدانگونه که علی فرمود با ابوموسی اشعری مکتوب کرد که از لشکر کوفه دو بهر با خود بدارد و یک بهر با نعمان بن مقرن فرستد و نامه دیگر بعمار یاسر نگاشت که وی نیز کار بدینگونه کند آنوقت نعمان المقرن جای در کسکر داشت چه از آنوقت که سعد وقاص او را بحکومت کسکر فرستاد تا اینزمان بر سر عمل بود و بالجمله چون نعمان فرمان عمر را بدانست ساختگی راه کرد تا کوشک سفید براند و لشکرهای کوفه و بصره نیز برسیدند و با او پیوسته شدند پس نعمان عرض سپاه داد از سی هزار تن افزون برآمد آنگاه طلیحة بن خویلد الاسدی را طلب کرد و از لشکر بصره چهار هزار سوار دلیر ملازم رکاب او داشت و فرمان کرد که همچنان بر مقدمه سپاه میرود طلیحه راه برگرفت و بمداین آمد و نعمان از دنبال راه نزدیک کرد پس طلیحه از آنجا بدسکره براند و نعمان سه روز در مداین توقف کرده و طلیحه از دسکره بجلولا آمد و از آنجا آهنگ حلوان کرد از سرهنگان یزدجرد یکتن که شازده بن آزادمرد نام داشت با ده هزار تا حلوان رسیده بود چون خبر رسیدن لشکر عرب را بشنید تاب درنگ نیاورد از حلوان هزیمت کرده تا قرماسین عنان بکشید پس طلیحه بی مانعی بحلوان درآمد و نعمان از قفای او نیز درآمد روزی چند در آنجا اوتراق کرد تا لشکر از رنج راه بیاسودند و چهارپایان علف چر کردند و نیرو شدند از آنجا نعمان روی با قیس بن هبیرة المرادی کرد و گفت از قصر شیرین تا اینجا طلیحه بر مقدمه سپاه بود و نیکو خدمتی کرد از اینجا خواهم که تو بر مقدمه باشی تا گاهی که بشهر قرماسین درآییم گفت فرمان پذیرم پس نعمان چهار هزار سوار از لشکر اختیار کرد و او را سپرد و قیس از حلوان بر مقدمه همی رفت تا راه بقرماسین نزدیک کرد شازده بن آزادمرد که از پیش روی طلیحه گریخته بقرماسین آمد و سرهنگ دیگر که مهرویه بن خروان نام داشت نیز با بیست هزار

کسکر با هر دو کاف مفتوح و سین مهمله نام قصبه ایست میان بصره و کوفه و آن محالی وسیع است دوازده هزار مثقال ذهب خراج داشته

دسکره بفتح دال و سکون سین و کاف مکسور و رای مهمله مفتوح نام قریه ایست بزرگ که قریب بشهر ملک از نواحی بغداد

قرمیسین بفتح قاف و سکون رای مهمله و میم مکسور و یای تحتانی و سین مهمله و تحتانی ساکن و نون موضعی است نزدیک دینور و قصر شیرین در آنجا است

سوار در قرمیسین

سوار در قرمیسین بود چون سپاه اسلام نزدیک شد هر دو سرهنگ با تمامت لشکر بگریختند و بمازران آمدند و چون بقرمیسین
در آمد نعمان بن مقرن نیز برسید و از آنجا آهنگ نهاوند کرد و آمد در قریهٔ رودزه آورد لشکرگاه ساخت این وقت لشکر عجم
همدست و همداستان شدند و سوگندها با هم راست کردند که تا جان در تن دارند خویشتن داری کنند و از جنگ عرب روی
برنتابند و فرمان کردند تا دهقانان اراضی اطراف نهاوند در آب در آمد بستند و جمله خلاب ساختند و از آهن فراوان خسک
کردند و در گذرگاه لشکر بیگانه بپراکندند تا مبادا لشکر عرب معافصه تاختن کنند و هر شب آن خسکها را می فشاندند و روز
برمی گرفتند بالجمله نعمان بن مقرن از رود زراد بکیر بن شداخ اللیثی و طلیحة بن خویلد الاسدی را بفرمود که بروید از لشکر عجم
فحصی بسزا کنید و خبری باز آرید ایشان برفتند شامگاه بکیر باز آمد و طلیحه دیر برسید مسلمانان در گمان شدند که مبادا با
لشکر عجم پیوسته باشد و او تا نزدیک نهاوند برفت و چندانکه توانست فحص کرده باز آمد و بدگمانی مسلمانان را بدانست گفت
این چه گمان بد است از مثل من کس چگونه تواند بود که عجم را بر عرب برگزیند مع القصه خبر آنچه دانست نعمان را بگفت و صبحگاه
نعمان از آنجا کوچ داده نزدیک نهاوند آمد و آنجا که قبور شهدا خوانند فرود شد پس لشکر خیمها برافراختند و کار را بسازیدند
نعمان محمود بن زکار الخثعمی را بخواند و گفت چنین شنیدم که نهاوند را حصنی حصین و قلعهٔ رصین است اگر توانی بروی و حال
معلوم کنی و باز آئی محمود گفت چنین کنم و چون تاریکی جهان را بگرفت برنشست و راه نهاوند پیش داشت چون راه تا نهاوند
نزدیک کرد همی دید که پاسبانان از فراز قلعه آتش همی کنند و یکدیگر را ندا در میدهند در عرض راه ناگاه اسب محمود بایستاد چندانکه
مهمیز زد و با تازیانه آسیب کرد نتوانست جنبش نمود از اسب فرود آمد و دست اسب را برداشت خسکی از آهن بگرفت که در میان
سم اسب فرو شده آنرا برآورده برنشست و بخدمت نعمان آمد و آن صورت بنمود و گفت این خسک در راه ما افکنده اند

۴۰۱ جنگ عرب با عجم در نهاوند

مقاتلت نعمان بن مقرن با لشکر عجم در نهاوند در سال بیست و یکم هجری

صبحگاهی که سفیده سر برزد نعمان بن مقرن لشکر عرب را انتظام کرد از قبور شهدا طریق نهاوند گرفت و از نهاوند بحر
جان که از وزرای پادشاه بحساب میرفت با انبوهی از لشکر بیرون شد و بر عرب درآمد و هر دو لشکر دست بسیف و سنان بردند
و تیغ در هم نهادند اگر چند از مسلمانان بسیار کس جراحت یافت و در خاتمت امر هزیمت با عجم افتاد و پشت با جنگ دادند
و مسلمانان از دنبال هزیمتیان همی تاختند و همی کشتند در میانه بحرجان نیز مقتول گشت چون راه با لشکر عجم نزدیک کردند
جماعتی با غاشیه هزیمتیان بیرون شدند لاجرم عرب بجنگ درآمد و جنگی صعب در میانه برفت و از جانبین بسیار کس
مقتول گشت و همچنان حرب بر پای بود تا آفتاب بنشست پس جانبین دست از جنگ باز داشتند و آن شب را
تا بامداد سلاحها بزودند و کار فردا راست کردند چون روز دیگر ترکی برخاست و روشنائی دیدار نمود نعمان بن مقرن
لشکر بیاراست اشعث بن قیس کندی را بر میمنه امیر کرد و مغیرة بن شعبه ثقفی را بر میسره بگماشت و طلیحة بن خویلد الاسدی
جانب جناح کرد و قیس بن هبیرة المرادی را کمینگاه داد و عمرو بن معدیکرب زبیدی را در قلب لشکر جای فرمود و خود
بر اسبی خنگ برنشسته و درعی مصقول در بر کرده و شمشیر خود را که ذوالمیض نام داشت حمایل فرمود و علمی که عمر بدو
فرستاده بدست کرده بمیدان آمد و لشکر از کران تا کران نیکو نظاره کرد آنگاه از پیش روی صف ندا در داد که ای
ای مسلمانان گوش فرا من دارید و اندرز من گوش گیرید اینک لشکر عجم ساخته جنگ شمایند و با شما نبرد می آزمایند اگر غلبه
با شما افتد و ایشان شکسته شوند ایشان را چندان مخافتی نیست چه با خانهٔ ایشان چندان مسافتی نیست لکن اگر شما

شکسته شوید کجا توانید شد هزیمتی شما هرگز روی وطن نه بینید واین راه دراز را در نوشتن نتوانید ویکتن از شما جان بسلامت
نبرد وازین بزیادت انکه امروز شما میان کفر واسلام حایل وحاجزید اگر شما برخیزید اسلام خللی راه کند که التیام آن
بسالهای دراز میسر نشود ومانا مسلمانان نیک بکوشید وپای اصطبار را استوار دارید وبراین قوم بیفرمان غلبه جوئید که
پرستش ماه وخورشید کنند واز نبوت خسرو وجمشید گویند واز مضاجعت با مادر وخواهر ودختر نپرهیزند اکنون چشم بر من دارید
وبدین رایت که در دست دارم نگران باشید که از راسه کرت جنبش خواهم داد در کرت اول میان بربندید ودل بر جنگ
نهید ودر کرت دوم عنانها کرد کنید وساخته حمله شوید وچون علم را در کرت سیم جنبش دهم تیرها برکوش اسب نهید وحمله
در دهید ومن بانگ تکبیر برخواهم داشت شما با من هم آهنگ شوید وبآواز بلند بگوئید لاحول ولا قوة الا بالله عمرو معدیکرب
از قلب لشکر ندا در داد که ای امیر نصیحت تو شنیدیم وپذیرفتیم اکنون بگوی اگر ترا درین جنگ آسیبی برسد بعد از تو امیر لشکر
کیست نعمان گفت مرا آرزو می آید که شهید شوم اگر مرا سعادت شهادت روزی شد بعد از من حذیفة الیمان امیر
لشکر است واگر او را نیز واقعه افتد جریر بن عبدالله بجلی واگر او نباشد اشعث بن قیس کندی واگر اشعث کشته شود
امارت لشکر مغیرة بن شعبه راست این بگفت وسر بسوی آسمان کرد وگفت الها پروردگارا امروز براین کافران چیرگی ده
آنگاه سعادت شهادت بخش وجوه لشکر گفتند ای امیر اکنون بگوی تا چه هنگام حمله افکنیم گفت چون آفتاب از زوال
درگذرد وهنگام نماز فراز آید خاصه که امروز آدینه است در مدینه ومکه مسلمانان بعد از نماز نصرت ما را از خدا خواهند
بجنگ رویم که با دعای ایشان متفق شویم ایشان درین سخن بودند واز آنسوی لشکر عجم مانند سیل عرم فوج از پی فوج
گروه از پی گروه در میرسید با اسبهای تازی وعلمهای رنگ رنگ وتبرزینهای زرین وسلاحهای مصقول وفیلهای
جنگی از چپ وراست میراندند عرب را ازینگونه سپاه هول وهرب بگرفت یکتن از مسلمانان گفت این روز بدان روز
شباهتی دارد که ابوعبیده ثقفی با لشکر بر سر آن پل کشته شد وشعری در مرثیه ابوعبیده بخواند وبگریست عبدالله بن مسعود
گفت چون سخن جنگ تذکره کردی مرا شعر ابومحجن ثقفی یاد آمد وشعر او را قرائت کرد عمرو بن معدیکرب بانگ در داد
که هان ای مسلمانان این چه وقت اصغای اشعار وروایت ابیات است چشم بر رایت خویش افکنید ودل بر شهادت
بندید وبدانید که امروز روزی شگرف وخطبی بزرگ است چون عمرو این کلمات بگفت لشکر خاموش شدند وچشم بر رایت
نعمان بن مقرن بستند چون هنگام نماز پیشین برسید نعمان علم خویش را بدانگونه که مقرر بود جنبش داد مردمان از کارها
برگرفتند ویکدیگر را وصیت گفتند بالجمله چون کرت سیم علم را جنبش داد وتکبیر گفت سی هزار تن لشکر مسلمانان دفعة
واحدة باعلی صوت تکبیر گفتند وازین کردار عجب وبانگ هایل چنان لشکر عجم بترسیدند وآشفته خاطر شدند که بسیار
پای ایشان از رکاب بیرون شد ودستهای ایشان چنان بلرزید که تیر زه کرده از کمان فرو افتاد بالجمله سر دو لشکر درهم
افتادند وشمشیر درهم نهادند هوای میدان از غبار چون شب تاریک گشت وبرق سیف وسنان چشم بیننده را در ربود
در آن گیرگاه جنگ سرهنگی از عجم با نعمان دوچار شد وفرصتی بدست کرده تیره خود را در پهلوی نعمان فرود آورد واز اسب
در افتاد وجان بسپرد مردی از مسلمانان این بدید از اسب فرود شد ودستار نعمان را باز کرده زبر پوشش وستا تا
لشکریان این ندانند ودل شکسته نشوند وبرادر او معقل بن مقرن علم برگرفت ورجزی گفت وحمله افکند وهمی رزم داد
تا کشته گشت از پس او برادر کهتر سوید بن مقرن علم برگرفت وحمله افکند ودی ایزنشی چند بکشت آنگاه علم را بحذیفة الیمان داد

رزم عرب و عجم

حذیفه تا آنگاه که آفتاب بمغرب نشست تیغ همی زد و حرب بپای داشت چون ترکی جهان را بگرفت هر دو سپاه بازلشکرگاه شدند و مجروحان را مرهم کردند و شمشیرها را صیقل زدند و آن شب بیاسودند تا آفتاب سر از کوه برکشید مردو لشکر آهنگ جنگ کردند و میمنه و میسره بیاراستند نخستین دلاوری از سپاه عجم بمیدان آمد و لختی اسب بگردانید آنگاه فریاد برداشت که ای عربیان من بوران پسر و رهام سرکرام آرزوی جنگ است نزد من آیید و زور بازو بنمایید و این کلمات بلغت عرب همی گفت مسلمانان از وی بیمناک شدند و کس آهنگ جنگ او نفرمود بوران برآشفت و حمله افکند از یک جانب صف بشکافت و از دیگر سوی بیرون شد و هنگام بازشدن مردی از مسلمانان را از پشت اسب بربود و او را همچنان برگرفته می‌آورد تا بصف خویش رسید پس در انداختش تا مشرکین او را پاره پاره ساختند و دیگر باره عطف عنان کرد تا آنجا که از نخست ایستاده بود و هم آورد طلب کرد کس او را پاسخ نداد این کرت تیر چون دیوار زنبور تا کشته بر مسلمانان تاختن آورد عمرو بن معدیکرب چون این بدید اسب برجهاند و چون شیر غضبناک از رفقای او درآمد و صمصامهٔ خویش براند چنانکه از خود آهن درگذشت و تا سینهٔ او رابدرید پس بوران درافتاد و جان بداد و عمرو از اسب فرود شده ساز و سلاح او بر گرفت گویند کمر او را هفت هزار دینار بها بود از پس قتل بوران لشکر عجم از جای درآمد و راه باصفوف مسلمانان نزدیک کرده تیرباران گرفتند حذیفه لشکریان را گفت بپاشید و آهنگ جنگ مکنید تا آنگاه که من فرمایم چون از خدنگ مشرکین مسلمانان فراوان خسته میشدند سخن حذیفه را وقعی ننهادند و یکباره از جای درآمدند و جنگ پیوسته کردند و لشکر عجم را لختی باز پس بردند دیگر باره عجمیان را غیرت بجوشید و چون شیر نخجیر خروشیدند و از نو جنگ بساختند عمرو بن معدیکرب فریاد برداشت که ای مسلمانان و ای گروندگان قرآن و ایمان چگونه دل نهید که این کافران که بنعیم جهانی عهدی مدارند و اجر شهادت نشناسند از شما بجلادت پیشی گیرند و در درنگ و ثبات از شما سبقت جویند دل بر مرگ نهید و از غم زن و فرزند دست بازدهید و پای اصطبار استوار کنید این بگفت و از اسب پیاده شد مردم او نیز پیاده شدند و با شمشیرهای کشیده بجنگ درآمدند و از لشکر اساوره عجم جماعتی شگرف با سی زنجیر فیل جنگی سر راه بر ایشان گرفتند عمرو چون فیل مست بیمین از شمال نداشت و چپ از راست باز ندید و همی شمشیر زد و خرطوم فیلان و دمه بساخت چنانکه از آن فیلان یکی بسلامت بیرون نشد هنوز آفتاب دو نیزه بالا صعود نداده بود که پیلان از پای درآمدند و آن سپاه شکسته شدند از نود هزار تن سپاه ساختهٔ جنگ گشت و علمهای رنگ رنگ افراخته ساخت سرهنگی از مردم کاشان که گرد آذر نام داشت تاجی مرصع بجواهر خوشاب بر سر نهاده و درع داودی در پوشیده پنج پیل جنگی از طرف راست و پنج از جانب چپ همی داشت بدین ساز و برگ آهنگ میدان کرد قیس بن هبیرة المرادی چون این بدید اسب برجهاند و چون صاعقهٔ آتشبار آهنگ گرد آذر کرد و حمله در افکند و بر آن پیل که آهنگ بود و گرد آذر بر او نشسته بود درآمده و چون برق خاطف نیزهٔ خویش را بر چشم پیل زد و آن پیل سر برتافت چندانکه خواستند او را بازدارند نتوانستند همی برفت تا بر رود رسید در این وقت گرد آذر را از پشت بزیر افکند پس مسلمانان برسیدند و او را بکشتند از پس او سرهنگی دیگر مهربنداد بن زادان بمیدان آمد بر فیلی آراسته نشسته با تاج مرصع و کمر..

و تبرزین زرین بگروهی از سواران از پس پشت او و فیلان جنگی از چپ و راست همی راندند بدین شکوه و حشمت در میان دو صف بایستاد و ندا در داد که مبارز کیست تا با ما نبرد آزماید و مرد از مرد باز دید آید رزم زنان عرب آهنگ جنگ او کرده

کتاب عسکر زد وقایع ایام سبعه

عروة بن زید الخیل الطائی گفت ای مسلمانان شما هر یک درین حربگاه هنری نموده اید و اثری گذاشته اید من نیز همی
خواهم که رزم او را با من گذارید عمرو بن معدیکرب گفت روا باشد برو که خدایت معین و یاور باد پس عروه بمیدان آمد
و سیصد سوار از عمزادگان و خویشاوندان او از یمین و شمالش صف راست کردند مهر بنداد با هزار سوار که ملازم رکاب
او بود حمله افکندند عروه نخستین خود از سر برگرفت و تکبیر گفت و مانند شیران گرسنه در هم افتادند و لمهر بنداد مقتول
گشت و مردم عروه بر لشکر او دلیر شدند و همی بکشتند و بخاک افکندند از آن هزار سوار افزون از پنجاه تن بسلامت نجست
و مردم عروه ساز و سلاح ایشان را که همه نیزه و شمشیر و خود و جوشن و طوقهای زر و کمرهای زرین و دیگر چیزها بود بغنیمت
برگرفتند درین وقت روز کوتاه شده بود و هر دو سپاه باز لشکرگاه شدند و همچنان در تمام شب ساخته جنگ کردند و
بامدادان بر اسب نشستند و بر نشستند و بمیدان جنگ آمدند و از دو سوی صف راست کردند و سواران بر سواران
و پیادگان بر پیادگان درآمدند و لختی رزم دادند درین وقت یکی از مرزبانان عجم که نوشجان بن باذان نام داشت مانند
تا حیث بر پیلی نشسته و برگستوانی زرین بر انداخته با تمام ساز و سلاح بایستاد و مبارز خواست عمرو بن معدیکرب با قبیله
بنی زبید گفت من بر این سرهنگ حمله خواهم کرد و خرطوم پیل او را با صمصامه خواهم زد شما نگران باشید اگر مردم
بر من حمله کردند مرا یاری کنید این بگفت و اسب برجهاند نوشجان نگران شد که عمرو چون دیو دیوانه قصد او دارد
کمان بزه کرد و تیر از پس تیر بسوی او روان داشت چندانکه عمرو را چند جراحت آمد بنی زبید چون این بدیدند بسوی او
شتافتند و از آن طرف مردم نوشجان بجنگ درآمدند و این دو گروه در هم افتادند در میان آن گیر و دار عمرو ناگاه بر نوشجان
درآمد و صمصامه براند و خرطوم پیل او را بینداخت پیل روی برتافت و لختی بدوید پس بیفتاد و جان بداد مسلمانان شتاب
کردند و نوشجان را با تیغ درگذرانیدند از پس و هرمز بن دادان با هزار کس از دلاوران عجم بمیدان آمد و در میان
دو صف چون یک لخت کوه آهن بایستاد حذیفة الیمان گفت مسلمانان این اعاجم را انصاف تا پیش گویا
نداشته اند که مرد برابر مرد بسنده بود چون یکتن از ایشان آغاز جنگ کند گروهی با او هم آهنگ شود اکنون چنانکه
این جنگ بانبوه است دل بر فضل خداوند بندید و دین پیغمبر را نصرت کنید و بر او درود فرستید مسلمانان گفتند سمعا
و طاعة و نخستین از قبیله قیس غیلان دو تن مرد دلاور بیرون شد یکی بکیر و آن دیگر مالک نام داشت بر لشکر عجم حمله کردند
و چند کرت از این سوی بدان سو شدند و کری کردند و فری نمودند و ناگاه راهی بدست کرده چون دو اژدها تا قلب
از یمین و شمال هرمز در آمدند و او را با نیزه از اسب در انداختند لشکر عجم چون این بدیدند بر گرد هر دو تن پره زدند و بضرب سیف
و سنان ایشان را از پای درآوردند درین وقت از غبار انگیخته چنان نمود که ابری سیاه جهان را فرو گرفت و لمعان سنانهای
زدوده و شمشیرهای صیقل زده مانند ستارهای آسمانی در شبان تاریک درخشانی میکرد برادر بکیر و مالک مردی ناشره
نام داشت در فحص حال برادران همی بود بسطام بن عمرو گفت آن هر دو کشته شدند ناشره گفت لاحول و لا قوة الا بالله
و دیوانه وار بر لشکر عجم حمله کرد و چند مرد بکشت و خود کشته گشت عمرو بن معدیکرب فریاد برداشت که ای مسلمانان
امروز راست بروز قادسیه ماند ای دلاوران بنی زبید و شیران بنی مذحج وای دلیران نخع الصبر الصبر امروز
جلادتی کنید تا فردا سعادتی برید جریر بن عبدالله بجلی گفت امروز سیم است که نعمان بن مقرن بدست
اعاجم مقتول گشت و ما چندانکه رزم داده ایم کاری بکام نکرده ایم بعید نیست که یزدجرد از اصفهان لشکری باعانت

[illegible]

جنگ سیم
عرب با عجم

بحمایت کنند

۴۲۱ انجماعت کمین سازد که ما را با ایشان قوت مقاتلت نماند از اینساعت که روز به نیمه رسیده بپاید کوشید و از آن پیش
که خورشید فرو شود حصن نهاوند را بپاید گشاد طلیحة بن خویلد الاسدی گفت ای مردم ازین سخن در مگذرید سوگند با خدای
که تدبیر جز این نیست که جریر گوید دل بر مرگ نهید و رزم دهید این کار بنجا تمت باید برد اگر نصرت و اگر هزیمت بود عمرو بن
معدیکرب گفت سخن از هزیمت چگنی همه از ظفر و غنیمت گوی ای من گواهی که انشاالله امروز شهید خواهم شد هم اکنون میدید
اسب بر جهانم و حمله در دهم سوگند با خدای که تا این لشکر را در هم نشکنم روی واپس نکنم اگر همه جان بر سر اینکار نهم مدانید کشته شدن
که من باز نخواهم شد تا کشته گردم این بگفت و تنگ فرس سخت بکشید و بر نشست و صمصامهٔ خویش را بدرخشانید عمرو بن معدیکرب
و رجزی انشا کرد و با آوازی جهری بگفت و چون فیل مست حمله کرد بنی مذحج و بنی زبید نیز حمله ور گشتند جهان تاریک شد
بانگها در هم افتاد و مردها در هم افتادند حد و تیغ و سنان چون ابر بهاری خون همی باریدند ناگاه در آن گیرودار جنگ اسب
عمرو بسر درآمد عمرو از پشتش در افتاد و اسب برمید لشکر عجم چون این بدیدند گرد عمرو را دایره کردار فرو گرفتند و همی تیغ و نیزه میراندند
عمرو بپای خواست و صمصامه بکشید و چون شیر زخم خورده از یمین و شمال همی بتاخت و همی کوشید و مرد و مرکب بخاک
می انداخت چندان رزم داد که صمصامه در دست او بشکست او را تیغ دیگر بود که ذوالنون نام داشت
بر زد و ذوالنون را بکشید و این رجز بخواند

أَنَا أَبُو ثَوْرٍ وَسَيْفِي ذُو النُّونِ   أَضْرِبُهُمْ ضَرْبَ غُلَامٍ مَجْنُونٍ

و دل بر مرگ نهاده تیغ میزد و مرد میکشت تا ذوالنون نیز در دست او بشکست پس لشکر عجم انبوه تر شدند و گرد
عمرو را چندین صف از پس صف بر زدند و چون مسلمانان عددی قلیل بودند نتوانستند با عمرو راه کنند و عمرو را
زخمهای گران رسیده بود و شمشیر بدست نبود مردی از سرهنگان عجم که بهرام نام داشت بر سر عمرو بتاخت و تیغ براند
عمرو بدان زخم از پای در آمد و جان بداد بعد از قتل عمرو بن معدیکرب زوجهٔ او بدین شعر او را مرثیه گفت

لَقَدْ غَادَرَ الرَّكْبُ الَّذِينَ تَحَمَّلُوا   بِرُوذَةَ شَخْصًا لَا جَبَانًا وَلَا غَمْرًا
فَقُلْ لِزُبَيْدٍ بَلْ لِمَذْحِجَ كُلِّهَا   فَقَدْتُمْ أَبَا ثَوْرٍ سِنَانَكُمْ عَمْرًا
فَإِنْ تَجْزَعُوا لَا يُغْنِ ذَلِكَ عَنْكُمْ   وَلَكِنْ سَلُوا الرَّحْمَنَ يُعْقِبْكُمْ صَبْرًا

مع القصه اینوقت لختی غلبه با عجم افتاد و عرب را باز پس برد ساریة بن عامر الخثعمی در میان جنگ ناگاه آوازی شنید
که گوینده گفت یا سَارِيَةُ الْجَبَلَ الْجَبَلَ یعنی از جانب کوه بر حذر باش چون ساریه بجانب کوه نگریست جماعتی
از عجم را دید که کمین نهاده اند پس با مردم خود بر ایشان حمله برد و آنجماعت را بعضی بکشت و برخی را هزیمت کرد از پس آن
عرب دیگر باره قوت کردند از چپ و راست و قلب و جناح یکباره جنبش نمودند و حمله گران افکندند چنانکه اعاجم
نیروی درنگ نماند پس پشت با جنگ کردند و عرب از دنبال ایشان بتاختند و همی مرد و مرکب بخاک انداختند
اعاجم چنان آشفته شدند که دیگر باره بنهاوند نتوانستند شد راه بیابان گرفتند عرب از دنبال ایشان تا دو فرسنگ
از آنسوی نهاوند براندند تا یکباره آنجماعت را پراکنده کردند گروهی با راضی قم گریختند و جماعتی بجانب کاشان شدند
و برخی راه صفهان و بعضی بزمین ماسبذان شدند و جماعتی از هزیمتیان طریق همدان گرفتند و بسیار کس از مردم نهاوند
که از لشکر عرب بیمناک بودند اموال و اثقال خود را محل داده بجانب همدان گریختند از این روی راه عقبه

که درمیان

کتاب عمر زوقایع اقالیم سبعه

که در میان نهاوند و همدان است و آن راهی است که در شعب کوه الوند واقع است و راهی صعب است که افزون از یک مرد نتوانند عبور داد از قضا بحیرجان بسوی همدان گریزان گشت و قعقاع بن عمرو از قفای او شتاب گرفت چون بحیرجان براه عقبه در آمد از کثرت ستوران بارکش نتوانست گذشتن قعقاع از دنبال برسید آنجا که بحیرجان را چند بار عسل از پیش روی سد طریق بود پس تیغ بزد او را بکشت و آن ستوران را بغنیمت باز تاخت مسلمانان گفتند انّ لله جنوداً منها العسل یعنی خدای را لشکرهاست از جمله یکی عسل است و این سخن مثل گشت و در جنگ نهاوند صد هزار کس از عجم کشته شد روز دیگر مسلمانان بنهاوند در رفتند و هر غنیمت که از عجم بجای بود برگرفتند

ذکر عمرو بن معدیکرب که درین سال بیست و یکم هجری مقتول گشت

۲۱ قصه عمرو بن معدیکرب

عمرو بن معدیکرب بن عبدالله بن عمرو بن خضم بن عمرو بن زبید الاصغر بن ربیعه بن سلمه بن مازن بن منبه بن زبید الاکبر بن الحارث بن صعب بن سعد العشیره بن مذحج بن ادد بن کهلان بن سبا الزبیدی المذحجی و لقب او ابوثور است شرح اسلام او و ارتداد او و هزیمت او از علی علیه السلام و اسیر شدن زن و فرزند او بدست علی در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مرقوم افتاد و قصه شجاعتها و مردانگیهای او در جنگهای روم و حربهای عجم ازین پیش نگاشته آمد در ایام جاهلیت که هنوز عمرو جوان بود او را ماثق بنی زبید مینامیدند و احمق میدانستند تا گاهی که قبیله خثعم اعداد جنگ کرده آهنگ بنی زبید کردند دیگر روز عمرو نزدیک خواهر خود ریحانه آمد و گفت مرا سیر کن که فردا بنی خثعم در میرسند و جنگ میاندازند ریحانه نزد پدرش معدیکرب رفت و صورت حال مکشوف داشت معدیکرب گفت برو و بدانچه این ماثق خواهد حاجت کن ریحانه بحکم عمرو یک فرق ذرت که عبارت از سه صاع باشد بپاورد و یکبز چهارساله بکشت و طعام کرد عمرو تمام بخورد روز دیگر که بنی خثعم برسیدند معدیکرب نیز از بنی زبید لشکری بیاراست و هر دو سپاه بر صف شدند عمرو اسب بر جهانید و حمله افکند و چند کرت صفوف خثعم را بشکافت و بدانسوی شد و باز شتافت کردار او بنی زبید را دلیر کرد و سخت حمله افکندند و بنی خثعم را هزیمت کردند از آن روز عمرو بن معدیکرب را فارس زبید نامیدند و او اگر چند فصاحتی با شجاعت توام داشت لکن مردی دروغ زن بود در روزگاری که در کوفه جای داشت گاهی با بزرگان بلد از شهر بیرون میشدند و بتماشای گیاه و غزارت میاه مشغول میشدند و گاهی در ظاهر کوفه می نشستند و قصه گذشته می گفتند و انشاد شعر میکردند عمرو بن معدیکرب یکروز بیرون شد و از قضا در پهلوی خالد بن صقعب بن نهدی جای کرده او را نمی شناخت چون سخنی از ایام گذشته همی کرد عمرو نیز روی بمردی آورد و گفت وقتی غارت بقبیله بنی نهد بردم خالد بن صقعب با مردم قبیله بمدافعه بیرون شدند من حمله افکندم و با طعن نیزه خالد را از اسب در انداختم و با صمصامه ضربی کردم و او را بکشتم خالد او را می شناخت گفت یا ابا ثور انّ قتیلک یسمع کلامک و اشار الیه یعنی ای عمرو مقتول تو سخن ترا گوش میدارد و اشاره بسوی خالد کرد فقال له اسکت انما انت محدث فاستمع گفت خاموش باش تو مردی محدثی گوش میدار تا چه گویم روی با خالد کرد فقال انما نتحدث بمثل هذا و اشباهه لنرهب بها هذه الفتیه گفت من ازین گونه حدیث و امثال آن همی گویم تا همگنان را از خویش بترسانم و همچنان بر سر قصه رفت و سخن خویش قطع نکرد و از مجلسیان خجل گشت مردی گفت انت شجاع فی الحرب و الکذب ای عمرو تو در رزم دادن و دروغ زدن شجاعی با کذب که در بدایت عمرو میرفت یکروز عمر بن الخطاب با او گفت ای عمرو هیچگاه در جاهلیت مغلوب سواری گشته باشی

[illegible]

گفت من در جاهلیت هرگز دروغ نگفتم اکنون که مسلمانم دروغ زن نشوم از بهر تو حدیثی گویم که هرگز با کس نگفته‌ام همانا ۳ هج
وقتی با قبیله زبید نهب و غارت بنی کنانه را تصمیم عزم دادم پس بجماعتی عبور دادم که از بزرگان قبیله بودند
و ایشان را خیمهای فراخته و ساز و برگی ساخته بود پس سواران خود را فرمان کردم تا در پیرامون آن قبیله پره زنند
و خود در خیمه که از همه نیکوتر بود فرود شدم پس زنی را نگریستم که چون مرا دیدار کرد بگریست گفتم این گریه چیست گفت
بر خویشتن نمیگریم که گرفتارم بلکه حسد میبرم بر دختران اعمام خود که هم اکنون از این سوی بیرون بسلامت شدند و من کار
بتاخیر کردم و اسیر گشتم من این سخن باور داشتم و ندانستم مرا بسوی شر دلالت کند با خود گفتم آسوده باش که من دختران عم
ترا نگذارم بسلامت بجهند و در حال بر نشستم و سواران خود را در گرد قبیله باز داشتم و خویشتن بجستن بتاختم و از پشته که از
پیش روی نمودار بود صعود دادم از پس پشته پسری سرخ موی نگریستم با مژگان دراز نشسته و پا افزار از پای بیرون
کرده و شمشیر در کنار نهاده اصلاح نعل و تیغ همی کند چون مرا دیدار کرد بر جست و کفشها بینداخت و شمشیر بر گرفت
و تا فراز پشته بتاخت چون چشمش بر سواران افتاد که قوم او را احاطه کرده‌اند این شعر قرائت کرد

اقول لما منحتنی فاها   والبستنی نکرة بداها   انی ساحمی القوم من حواها

من چون این بدیدم پیش دستی را اسب بزدم و بر او حمله کردم مگر او را زخمی زنم مانند گربه و یا ثعلبی از چپ و راست
من روغان کرد چندانکه زخم مرا بکرد اینگاه بحیثی تیغ براند و مرا جراحتی افکند من لختی بپائیدم تا از آن جراحت راحتی بدست
کردم و دیگر باره حمله افکندم این کرت نیز تیز بزه کرده از من درگذشت و از دیگر سوی بر من تاخت و بزخمی دیگرم از اسب
در انداخت و همچنان درگذشت من بر جستم و دست در لجام اسب کردم او تیزتر شدی در رسید من آهنگ او کردم
از من لختی دورتر شد و هم بجلدی چون برق خاطف در آمد و صیحه هایل زد و جراحتی دیگر رسانید اینوقت مرگ را
معاینه کردم گفتم کیستی که مادرت در سوگت نشیناد تو از عامر بن طفیل و عمرو بن کلثوم بر من بزیادت جلادت آوری
گفت تو چه کسی باز گوی پیش از آنکه بدست من تباه شوی گفتم من عمرو بن معدیکربم گفت من ربیعة بن مکدم گفتم ای برادر
زاده از سه کار یکی اختیار کن اگر خواهی کار بشمشیر حوالت کنیم تا یکتن از میدان محاربت بسلامت بیرون شود و اگر خواهی
بمصارعت دست در گریبان شویم تا هر که تواناتر باشد آن دیگر را بر زمین افکند سه دیگر آنکه پشت با مسالمت و مصالحه
و بی آسیبی از یکدیگر درگذریم لکن ای برادرزاده تو جوانی و چشم قبیله تو با تو روشن است گرد لجاج و مری مگرد گفت ای عمرو
سخن دراز مکن از اسب فرود آی گفتم مرا چند جراحت کرده پیاده نتوانم رفت دست باز نداشت تا مرا پیاده ساخت
پس دست من بگرفت و عنان اسب بدست دیگر کرد هر دو آن بجانب قبیله روان شدیم و هر دو بهم بخیمه او در آمدیم
زنان او بدویدند و بر روی او بخندیدند و گرد از سر و روی او بسترد اینوقت ربیعه بفرمود تا خیمه از بهر ما راست کردند و شتری
نحر نمودند شامگاه راعیان او بیامدند و اسبان تازی که مانند آنان ندیده بودم از چراگاه باز آوردند ربیعه گفت ای عمرو
اگر یکی از این اسبها با من بود زندگانی تو کوتاه می‌گشت من بخندیدم و همراهان من خاموش گشتند بالجمله دو روز ما را ضیافت
بداشت آنگاه از نزد او مراجعت کردیم و این ذلت و زبونی خاطر مرا رنجه میداشت تا زمانی درگذشت دیگر باره تیغ بند
انجمنی ساختم و ناگاه بر بنی کنانه بتاختم و مال و مواشی براندم و زنان و فرزندان اسیر گرفتم زوجه ربیعة بن مکدم هم در میان
اسیران بود این خبر بربیعه بردند که عمرو بن معدیکرب چه کرد ربیعه بر اسبی راهوار برنشست و مانند صبا و سبا از قفای ما

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۴ ۳ شتاب کرفت چنانکه با ما پیوسته کشت از کرد راه مرا کفت ای عمرو هودج نشین مرا بکذار و ازین غارت دست
باز دار من بجانب او التفاتی نکردم دیکرباره این سخن اعادت کرد هم روی بکردانیدم پس کار بمبارزت رفت برو
حمله کردم و این رجز بخواندم آنا ابو ثورٍ و وَقّافُ الزّلَق لستُ بِما نُونٍ ولا فی خرق
و نیزه فرو خوابانیدم و چنان دانستم که کار بساختم ناکاه دیدم که نیزه من از پشت اسب بخطا کذر کرده و او در زیر کردن اسب
جای نموده پس نوبت بربیعه افتاد و حمله افکند و سر مرا با چوب نیزه بکشت چنانکه خون بدوید پس من براو تاختم و باز
ضرب دیکر انداختم هم درین کرت نیزه از پشت اسب در کذشت و او در زیر شکم اسب بود دیکرباره چون
برکرفت و برنشست و سر مرا از جای دیکر بشکست و کفت ای عمرو تو را از دو کرت بزیادت معفو ندارم او زنهوی زد
بروی بانک زد که ای ربیعه این مسامحت چیست سنان بر نیزه نصب کن و داد خود بستان پس ربیعه سنان را
از جامه برآورد و بر نیزه نصب کرد اینوقت من مرکرا دیدار کردم و دانستم که جان بسلامت نبرم کفتم ای ربیعه غنیمت
بکیر و باز شو بنی زبید کفتند ای عمرو این چیست که میکویی عرب چه کویند که ما غنیمت خود را بپسری چونین کذاشتیم و کذاشتیم
کفتم سخن دراز مکنید که ما را قوت مبارزت او نیست پس غنایم باز دادند و ربیعه آنجمله را با زوجه خود حمل داده بقبیله خویش
آورد کویند وقتی عیینه بن جعفر بکوفه آمد و روزی چند ببود دیکر عزم دیدار عمرو کرد و غلام خویش را بفرمود تا زین بر اسب
بست و برنشست و در محله بنی زبید بسرای عمرو آمد و او را آواز داد عمرو بیرون شد و عیینه را انکریست کفت
نعم صباحا یا ابا مالک عیینه کفت نه این است که خداوند این تحیت را بسلام علیکم بدل ساخت عمرو کفت
بکذار چیزی را که نمیدانیم اکنون فرود شو تا کوسفندی فربه دارم تا ذبح کنیم و نزلی مهیا سازیم و بکوییم و بشنویم عیینه فرود شد
و عمرو کوسفند را ذبح کرد و مطبوخ ساخت و در ظرفی بزرک جای داده حاضر نمود چون دست بخوردن بردند عمرو کفت
از شیر شراب میکشیم یا از خمر عیینه کفت نه آن است که خداوند خمر را حرام فرموده عمرو کفت تو بسال افزونی یا من
زودتر مسلمانی کرفتی یا من عیینه کفت سال تو افزونست و سلام تو نیز مقدم است قال فانی قد قرأت ما بین
دفّتی المصحف فوالله ما وجدت لها تحریما الا انه قال فهل انتم منتهون یعنی تمامت قرآن را قرائت
کردم سوکند با خدای چیزی نیافتم که دلالت بر حرمت خمر کند الا آنکه میفرماید توانید بود که دست از آن باز دارید عیینه گفت
و شراب خمر بیاوردند و باهم بخوردند و بقانون جاهلیت سخن کردند تا شامکاه برسید انکاه بفرمود تا شتری برای عیینه
بیاوردند و غلام خویش را کفت همیانی که چهار هزار دینار داشت حاضر ساخت و نزد عیینه کذاشت و کفت این
از عطایای عمر بن الخطاب است عیینه قبول اخذ مال نکرد و بیرون شد و این اشعار در مدح عمرو انشاد کرد

جزیتَ ابا ثورٍ جزاءَ کرامةٍ … فنعمَ الفتی المزدادُ والمتضیِّفُ
قریتَ فاکرمتَ القِری وافدتنا … تَحیّةَ عِلمٍ لم تکن قطُّ تُعرَفُ
وقلتَ حلالٌ ان تُدیرَ مُدامةً … کلَونِ انعقاقِ البرقِ واللیلُ مُسدِفُ
وقدّمتَ فیها حُجّةً عربیّةً … تَرُدُّ الی الانصافِ من لیسَ یُنصِفُ
وانتَ لنا واللهِ ذی العرشِ قدوةٌ … اذا صدّنا عن شُربِها المتکلِّفُ
نقولُ ابو ثورٍ احلَّ حرامَها … وقولُ ابی ثورٍ اسدُّ واعرفُ

کوینه

گویند وقتی عمر بن الخطاب مقرر داشت که هر سال دو هزار درهم عطای عمرو باشد گفت یا امیر المؤمنین هزار درهم از برای اینجاست و دست بر پهلوی راست شکم گذاشت و هزار درهم برای اینسوست و دست بر طرف چپ شکم گذاشت بگو بهره اینجا چیست و دست بر میان شکم گذاشت عمر بن الخطاب بخندید و پانصد درهم بر آنچه مقرر بود بیفزود و عمرو بن معدیکرب گوید که من یکتنه بر تمامت میاه قبایل معد میگذرم و باک ندارم اگر دو آزاد و دو بنده مراد یدار نگشند و از دو آزاد یکی عامر بن الطفیل را مینمود که طعن او را صابت صوت پیشی میگرفت و دیگر عتیبة الحارث را قصد داشت که هنگام غارت ازپش روی خیل می شتافت و هنگام بازگشت از دنبال قوم میرسید و از دو بنده یکی سود بنی عبس عنتره را مینمود که هرگز از شدت و شدی او را توانائی و کندی نبود و دیگر سلیک بن سلکه که چون شیر میری با قصای بلاد غارت میبرد و غنیمت می آورد وقتی عمرو بن معدیکرب با ثقاقی المرادی بطلب غارت بیرون شدند و غنیمتی بدست کردند ابی خواست با او بتساوی قسمت برد عمرو سر بر تافت و او را چیزی نداد ابی او را تهدید کرد چون خبر بعمرو آوردند این شعر بگفت

أعاذل شكتي بدني وسيفي ... وكل مقلص سلس القياد
أعاذل إنما أفنى شبابي ... إجابتي الصريخ إلى المنادي
مع الأبطال حتى سل جسمي ... وأقرح عاتقي حمل النجاد
ويبقى بعد حلم القوم حلمي ... ويفنى قبل زاد القوم زادي
ومن عجب عجبت له حديث ... بديع ليس من بدع النواد
تمنى أن يلاقيني أبي ... وددت وأينما مني ودادي
يلاقيني وسابغتي دلاص ... أكفكف فضلها تحت النجاد
تمناني وسابغتي قميص ... كأن قتيرها حدق الجراد
وسيف لابن ذي قيفان عندي ... تخير نصله من عهد عاد
يقد البيض والأبدان قدا ... وفي الهام الململم ذو اخية
وعاجزة نزال الكبد عنها ... تنازع خلقها خلق الجيا
إذا ركبت سمعت لها وئيدا ... كوقع القطر في الأدم الجلاد
فلو لاقيتني للقيت ليثا ... هصورا ذا ظبى وشبا حداد
ولو لاقيتني ومعي سلاحي ... تكشف شحم قلبك عن سواد
وقد لاقيت خالك عن زكي ... ولا متعلم قتل الأعادي
أريد حباءه ويريد قتلي ... عذيرك من خليلك من مراد

این شعر آخر را علی علیه السلام وقتی که ابن ملجم مرادی را لعنه الله در میان جماعت دیدار کرد تمثل فرمود و این شعر از آنحضرت بود گویند بعد از فتح قادسیه چون سعد وقاص خمس غنایم را بیرون کرد هر سواری از لشکر شش هزار درهم و هر پیاده را دو هزار درهم بهره داد هنوز پس از قسمت مبلغی از غنیمت بجای ماند سعد صورت حال را بعمر بن الخطاب

نگاشت

کتاب عمر و وقایع اقالیم سبعه

[illegible] فرمان کرد که خمس آن مال که بجای مانده بیرون کن و آنچه بماند بر آن مردم که بقصد جهاد بسوی تو آمده اند
[illegible] رسیده اند بخش کن و آنچه بزیادت ماند بر حفظه قرآن قسمت کن اینوقت عمرو بن معدیکرب و بشر بن ربیع
[illegible] سعد وقاص آمدند و گفتند ما را بهره باید داد سعد با عمرو گفت تو از قرآن چه یاد داری گفت من از کار غزا
[illegible] آن نتوانستم پرداخت با بشر گفت تو چه دانی گفت بسم الله الرحمن الرحیم مردم بخندیدند سعد گفت شما را
از این مال بهره و نصیبی نباشد ایشان برنجیدند و در خشم شدند و عمرو بن معدیکرب این شعر گفت

اذا قتلنا ولم یبک لنا احد — قالت قریش الا تلک المقادیر
تعطی السویة من طعن له نفد — ولا سویة اذ تعطی الدنانیر

و بشر بن ربیع نیز این چند شعر انشا کرد

انخت بباب القادسیة ناقتی — اذا سعد وقاص علی امیر
وسعد امیر الشر من دون خیره — وخیر امیر بالعراق جریر
وعند امیر المومنین نوافل — وعند المثنی فضة وحریر
تذکر هداک الله وقع سیوفنا — بباب قدیس والمکر عسیر
عشیة ود القوم لو ان بعضهم — یعار جناحی طائر فیطیر
اذا ما فرغنا من قراع کتیبة — دلفنا لاخری کالجبال تسیر
تری القوم فیها اجمعین کانهم — جمال باحمال لهن زفیر

سعد وقاص این قصه بعمر بن الخطاب نوشت و این شعرها بدو فرستاد و شکایت تعدی عمرو بن معدیکرب و بشر بن
ربیع [illegible] کرد بروایتی عمر بن الخطاب خطی بتهویل و تهدید فرستاد که شما یا عمرو صمصامه خود را دیده و صمصام را شنیده
چون این خبر بعمرو آوردند گفت ندانستم که عمر بن الخطاب از این صمصام چه خواهد اگر شمشیر خود را قصد فرموده روا نیست
[illegible] نهاده ایم و شناخته ایم و اگر از این صمصام عمرو مرتضی را خواهد روا بود و نشاید هیچکس را با او قوت مقاومت
[illegible] بالجمله چون عمرو بن معدیکرب را از آن مال بهره ندادند با طلیحه گفت بیا تا نزدیک عمر شویم و با
[illegible] طلیحه اجابت نکرد پس عمرو راه مدینه پیش داشت و چاشتگاهی برسید هنگامی که عمر جماعتی را ناهار میگشت
و [illegible] را جلوس میفرمود و طعام میداد چون سیر میشدند و بر میخاستند ده تن دیگر بجای ایشان می نشستند چون
عمرو از راه برسید هنگام جلوس ده نخستین بود عمر او را با ده نخستین بنشاند عمرو با ایشان غذا بخورد و ایشان سیر شدند
و برخاستند عمرو همچنان نشسته بود و دست در خوردنی داشت بالجمله با ده ثانی و ثالث شرکت کرد و غذا خوردن آغاز
بنهایت نخواست و گفت یا امیر المومنین مرا در جاهلیت خوردنیها بود و اسلام ترک آن جمله گفت وقد ضربت فی بطنی
ضربتین ترکت بینهما هواء فسد ما قال علیک بحجارة من حجارة الحرة فسدتها یا عمرو و بلغنی
انک تقول ان لی سیفا یسمی الصمصامة وعندی سیف یسمی المصمم ان وضعته بین اذنیک لم
[illegible] ارفعه حتی [illegible] یعنی شکم مرا از دو سوی دو همیان بستی و از میان این هر دو دست باز داشتی و راه پر میشد
و [illegible] من عطیه [illegible] و شکوه ایشان نمیداری [illegible] از سنگستان حره فقیر

جوع خویش میکنی من رسید که میگوئی مرا شمشیریست که صمصامه نام دارد و در نزد من نیز شمشیری است که آنرا مصمم مینامند اگر بر فرق تو بگذارم بر سینه میگیرد تا از دندانها بگذرکند عمرو خاموش شد این قصیده از شعرهای اوست که خواهر خود ریحانه را خطاب کرده گوید

أمِن ریحانة الداعی السمیع — یؤرقنی واصحابی هجوع
سباها الصمة الجشمی غصباً — کأنّ بیاض غرتها صدیع
وحالت دونها فرسان قیسٍ — تکشف عن سواعدها الدروع
کأن الاثمد الجاری فیها — کثیف یجتث تبتدر الدموع
وابکارٍ لهوت بهن حیناً — نواعم فی اسرتها الردوع
وامشی حولها واطوف فیها — ویعجبنی المحاجر والفروع
اذا یضحکن او یبسمن یوماً — تری برداً اسح به المتقشع
کأن علی عوارضهن راحاً — یفض علیه رمان ینیع
تراها الدهر مقترة کبا — وتقدح صحفة فیها نقیع
وصبغ ثیابها فی زعفرانٍ — بجدتها کما احمر النجیع
وقد عجبت امامة ان رأتنی — تفرع لمتی شیب فظیع
وقدما غدو بی فیه سبوح — شدید الاسر فعمته سریع
واحمرة البحیرة کل یوم — تصوع بها بهن بما تصوع
فارسلنا ربیئتنا فاوفی — وقال ألا أتی خمس وتوع
رباعیة وقارحة وجحش — وهادیة وتالیة زموع
فنادانا اتکمن ام تبادی — فلما مر بها نبه القطیع
ارن عشیة واستعجلته — قوائم کأنها ربذ سلیع
فاوفی بینه اقصاهن شخصا — یلوح کأنه سیف صنیع
تراه بین حیرن فی دماء — کما یمشی باقدام الخلیع
اشاب الرأس ایام طوال — وهم ما تبلغه الضلوع
وسوق کتیبة دلفت لاخری — کأن زهاءها رأس صلیع
دنت واستأخر الاوغال عنها — وخلی بینهم الا الوریع
واسناد الاسنة نحو نحری — وسل المشرفیة والقطیع
فان تنب النوائب العظیم — تزج کأنهم فیها وقوع
اذا لم تستطع امراً فدعه — وجاوزه الی ما تستطیع
وکله بالتمام فکل امرٍ — سما لک او سموت له ولوع
وکن من حاضرٍ من دون سلمی — قلیل الانس لیس به کتیع .

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعه

بها السرحان مفترشا یدیه … کأن بیاض لبته الصدیع
فاما کنت سائلة بمهري … فمهري ان سألت به الوقیع

ذکر حال عبدة بن الطبیب که با نعمان مقرن سفر نهاوند کرد در سال بیست و یکم هجری

ذکر عبدة بن الطبیب

چنان درست آمد که شرح حال عبدة بن الطبیب را که از شعرای مخضرمین است رقم کنیم چه او با نعمان بن مقرن بجنگ عجم مأمور شد و سفر نهاوند کرد و این اشعار اندران حربگاه انشاد کرد

هل حبل خولة بعد الهجر موصول … ام انت عنها بعید الدار مشغول
حلت خویلة في دار مجاورة … اهل المدائن فیها الدیك والفیل
یقارعون رؤوس العجم ضاحیة … منهم فوارس لا عزل ولا میل

طبیب لقب پدر اوست و نام طبیب یزید بن عمرو است از قبیله بنی تمیم و عبدة از فحول شعر است و او را از اشراف نهادی و مروت طبعی بود که هرگز بهجو کس زبان نیالود و این شعر که او گوید برین معنی گواهی دهد

واجرأ من رأیت بظهر غیب … علی عیب الرجال اخو العیوب

و او را در هرگونه شعر قدرتی بکمال بوده خاصه در مراثی نیکوتر شعر گفتی مردم عرب این شعر او را بهترین اشعار مراثی دانند

وما کان قیس هلکه هلك واحد … ولکنه بنیان قوم تهدما

گویند یکروز عبد الملک بن مروان با ندمای خویش گفت از منادیل کدام اشرف است یکی گفت منادیل مصر که سفید و شفاف است و آن دیگر گفت منادیل یمن که بشکوفه بهار ماند عبد الملک گفت منادیل عبدة بن الطبیب

لما نزلنا نصبنا ظل اخبیة … وفار للقوم باللحم المراجیل
ورد واشقر ما یؤنیه طابخه … ما غیر الغلي منه فهو مأکول
ثمت قمنا الی جرد مسومة … اعرافهن لایدینا منادیل

و بدین قصیده پسران خود را موعظت میکند و وصیت مینماید

ابني اني قد کبرت ورابني … بصري وفي لمصلح مستمتع
فلئن هلکت لقد بنیت مساعیا … تبقی لکم منها مآثر اربع
ذکر اذا ذکر الکرام یزینکم … ووراثة الحسب المقدم تنفع
ومقام ایام لهن فضیلة … عند الحفیظة والمجامع تجمع
ولهی من الکسب الذي یغنیکم … یوما اذا احتضر النفوس المطمع
اوصیکم بتقی الاله فانه … یعطي الرغائب من یشاء ویمنع
وببر والدکم وطاعة امره … ان الابر من البنین الاطوع
ان الکبیر اذا عصاه اهله … ضاقت یداه بامره ما یصنع
ودعوا الضغائن لا تکن من شأنکم … ان الضغائن للقرابة توضع
یزجي عقاربه لیبعث بینکم … حربا کما بعث العروق الاخدع

واذا

وَاِذَا مَضَیْتُ اِلیٰ سَبِیلی فَابْعَثُوا رَجُلاً لَهُ قَلْبٌ جَدیدٌ اَصْمَعُ
اِنَّ الحَوَادِثَ تَخْتَرِمْنَ وَاِنَّمَا عُمْرُ الفَتیٰ فی اَهْلِهِ مُسْتَوْدَعُ
یَسْعیٰ وَ یَجْمَعُ جَاهِداً مُسْتَهْتِراً جِدّاً وَلَیْسَ بِآکِلٍ مَا یَجْمَعُ
اِنَّ الَّذینَ تَوَدُّهُمْ اِخْوَانُکُمْ یَشْفی غَلیلَ صُدُورِهِمْ اَنْ تُصْرَعُوا

صفت گنج نخیرجان

از اینجا بر سر داستان رویم و قصهٔ فتح نهاوند بپای بریم چون لشکر عجم پراکنده گشت و نهاوند گشوده شد مسلمانان کشتگان خویش را در موضع قبور الشهداء بخاک سپردند اینوقت یکتن از مردم نهاوند نزدیک سایب آمد و گفت ای سایب که پادشاه عرب ترا بر غنایم امیر فرموده گفت چنین است گفت اگر مرا و اهل و عشیرت مرا امان دهی ترا بر گنج نخیرجان خبر دهم سایب گفت من چه دانم این گنج که تو گوئی چند است و چیست که در ازای آن تو جماعتی را از من امان خواهی گفت نهاوندی گفت نخیرجان وزیر یزدجرد شهریار بود و زنی داشت که جمالش با خورشید پنجه میزد یزدجرد این بدانست برای زن بشیفت و در پرده با او راه کرد و گاه گاه از وصال او کام گرفت زن سوی نخیرجان را از این حال وقوف داد و دیگر آن زن را دست بازداشت و دیگر با او هم بستر نگشت چون روزی چند بر اینگونه بگذشت آن زن قصه بیزدجرد برد و باز نمود که شوهر من ترک من گفت یزدجرد دیگر روز مجلس را از بیگانه بپرداخت و با نخیرجان گفت شنیده ام که چشمهٔ خوشگوار داری و از آن هیچ نمی نوشی گفت چنین است که پادشاه گوید مرا چشمهٔ خوشگوار بود دیگر روز در کنار آن پی شیر دیدم بترسیدم و دیگر گرد آن نگردیدم یزدجرد دانست که آن راز از پرده بیرون افتاده بفرمود تا نخیرجان آن زن را طلاق گفت و بسرای پادشاه فرستاد و یزدجرد زنی دیگر بدو داد و مالی فراوان و را عطا کرد و تاجی مرصع بجواهر بدو بخشید و نخیرجان آن تاج و مال فراوان را در موضعی دفینه کرده و خود درین جنگ مقتول گشته و من آن دفینه را میدانم و ترا بدان دلالت میکنم بشرط که مرا و اهل مرا امان دهی سایب و را امان داد پوشیده از لشکر بر سر آن گنج رفت و جمله را بر گرفت و آنگاه که غنایم را بر لشکر بخش کردند خمس غنایم را سایب بر گرفته با گنج نخیرجان حمل داد و طی مسافت کرده بمدینه آمد و غنایم را از نظر عمر بن الخطاب بگذرانید عمر بمسجد آمد و آنجمله را بر مسلمانان بخش کرد اینوقت سایب نزدیک عمر شد و در گوش او قصهٔ گنج نخیرجان را بگفت عمر بفرمود تا علی علیه السلام و عثمان بن عفان و طلحه و زبیر صندوق آن اموال را خاتم بر زدند و سایب را گفت این مال را همچنان ببصره و اگر نه بکوفه باید برد و بر مسلمانان قسمت و خمس آنرا باز گیر و بمن آر و ... آنرا بخش کنم ای سایب ترا چه افتاده که میخواستی مرا در جهنم جای دهی هم اکنون این مال را برگیر و باز شو سایب آنمال را بکوفه آورد و عمرو بن حارث آنرا بهای گران بخرید و دو چندان بفروخت پس سایب خمس آنرا بیرون کرد و جمله را بر لشکر قسمت نمود و هر کرا بهره خویش بداد و خمس را نزدیک عمر آورد هر سواری را چهار هزار درم بهره رسید اینوقت حذیفه را آگهی دادند که از گریختگان لشکر عجم بسیار کس در همدان فراهم شده اند حذیفه قعقاع بن عمرو را بسوی همدان روان داشت +

مردی که او را دینار مینامیدند در همدان فرمانروا بود نزدیک قعقاع آمد و سخن از صلح میان انداخت و قعقاع با او کار بصلح کرد و باز نهاوند شد و اینوقت چون نهاوند را مجال اینهمه لشکر نبود حذیفه لشکر کوفه را بشهر دینور جای داد و لشکر بصره را در نهاوند اقامت فرمود از این روی دینور را ماه الکوفه نامیدند و نهاوند را ماه البصره گفتند و این هر دو را ماهین نام کردند چه در زبان پهلوی ماه را ملک میگویند عرب این لفظ را معرب ساختند و شهر دینور و نهاوند را ماهین گفتند

لشکر

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

لشکر آرائی عمار یاسر بفرمان عمر بن الخطاب برای تسخیر ممالک عجم در سال بیست و یکم هجری ۴۱۰

۲۱ چون عمر بن الخطاب از فتح نهاوند و پراکنده شدن لشکر عجم آسوده شد بعمار یاسر که اینوقت حکومت کوفه داشت مکتوب کرد که سپاس خدایرا که کافران را بدست مسلمانان هزیمت کرد و اموال مشرکین را برای مؤمنین غنیمت ساخت اکنون ای عمار چون کتاب مرا قرائت کردی از لشکر کوفه ده هزار کس گزیده کن و بر آنجمله عروة بن زید الخیل الطائی را امیر فرمای و بجانب ری و دشت بی فرست باشد که آن محال را خداوند بدست وی گشوده دارد انه علی کل شیء قدیر چون نامه بعمار یاسر آوردند لشکریان را در مسجد جامع انجمن ساخت و کتاب عمر بن الخطاب را بر آن جماعت قرائت کرد و ده هزار مرد مبارز برگزید و ملازم رکاب عروة بن زید داشت و او را بجانب ری روان فرمود لاجرم عروه بسیج راه کرده کوچ بر کوچ تا بحلوان براند جریر بن عبدالله بجلی با هشت هزار مردم رزم آزمای در آنجا جای داشت عروه یکدو روز در آنجا اقامت کرد و پس طریق همدان برگرفت و اینوقت مردی از بزرگان عجم که کفشار نام داشت با اندکی از لشکر در همدان بود چون خبر عروه را بشنید با مردم خود طریق فرار پیش داشته باراضی قم گریخت عروه بی دافعی و مانعی بهمدان در آمد و از آنجا علف و آذوقه لشکر را حمل داده بسوی ری روان شد خبر او در اراضی عراق پهن گشت از ملکزادگان عجم واذر بن زونا با ده هزار مرد در ساوه جای داشت لشکر خود را برداشته بری رفت مردم دشت پی نیز بری گریختند و عروه بساوه آمد فرخزاد بن مهر بزرگ که حکومت ری داشت از رسیدن عروه بترسید و لشکر دیلم را بخواند و بیست هزار مرد اعداد جنگ کرده حاضر ری شدند و بیست هزار نیز از ری فراهم کرد و سپهبد بعروه بردند که چهل هزار مرد جنگی در ری انجمن شده است عروه لشکر خویش را قوی دل داشت و از ساوه خیمه بیرون زده سه روزه طی مسافت کرده در دو فرسنگی شهر ری فرود شد و خیمه راست کرد و لشکرگاه ساخت روز دیگر فرخزاد با چهل هزار مرد تن مبارز از شهر بیرون شد و صف جنگ بیاراست و از اینسوی عروه تعبیه لشکر کرد حنظلة بن ... را در میمنه باز داشت و سماک بن هلال عبسی را بمیسره گماشت و سوید بن مقرن المزنی بجناح شد و خود در قلب جای کرد و بآواز بلند ندا در داد که ای مسلمانان آنکس که بهشت را خواهد مجاهدت و دوزخ را جای مشرکان داند از کثرت لشکر اعدا بیم نکند دل قوی دارید و مردانه بکوشید که شما آن مردمید که قادسیه و مداین بگشادید و سپاه نهاوند پراکندید و جنگ اعاجم را آزموده دانسته اید که این جماعت افزون از یکساعت در جنگ درنگ نکنند و چند که نیزه و تیر کش دارند بپایند و چون آنجمله را بگشایند هزیمت شوند عروه هنوز این سخن در دهن داشت که از صفوف اعاجم داد بن فریاد که مردی از مبارزان ری بود اسب برانگیخت و بمیدان آمد و مبارز طلب کرد از سپاه عرب شبل بن معبد البجلی بیرون شد و هر دو با نیزه قصد یکدیگر کردند و ساعتی با هم بکوشیدند بجلی فرصتی بدست کرده هم آورد را با نیزه زخمی گران بزد و او را از اسب در انداخت و بصف عجم تاختن برد و چند کس بکشت و باز بصف خویش پیوست اینوقت عروة بن زید از قلب سپاه به پیش روی صف آمد شاکی السلاح اسبی بزیر پای ~~در آورد~~ در آورده و نیزه بلند بدست کرده بآوازی هایل ندا در داد که ای ابطال قسطلطی لا عطر بعد عروس امروز از شما خواهانم و شما را با خداوند سوگند میدهم که مرا رسوا مکنید و دوستان را گریان و دشمنان را خندان نخواهید مردم طی گفتند ای امیر ما بر متابعت و مطاوعت تو میرویم و هرچه خواهی فرمان میکن پس عروه اسب برجهاند و حمله گران افکند و مسلمانان باوی موافقت کردند حرب بر پای ایستاد و مرگ دندان نمود و هر دو لشکر در هم افتادند و سیف و سنان بکار بردند در آن

لشکر آرائی عمار یاسر بجنگ عجم

[illegible]

گیرودار مقصد

کیرود از هفصد کس از اعاجم عرضهٔ دمار گشت فرخ زاد را نیروی درنگ نماند پشت با جنگ داده هزیمت شده با سپاه خویش
بشهر درکریحیث و مسلمانان اسب و سلاح فراوان بغنیمت برگرفته باز لشکرگاه شدند فرخ زاد بدانست که با عرب توان
مصاف داد صبحگاه کس بعروه فرستاد و خواستار صلح شد بشرط که هر سال سی هزار دینار برسم جزیت گسیل بیت المال
مسلمین سازد هم اکنون دویست هزار دینار تسلیم دارد عروه برانجمله با او کار بمصالحت کرد و نامهٔ صلح بنوشت
آنگاه صورت حال را بعمر بن الخطاب کتاب نمود و قصهٔ فتح ری بشرح رقم کرد عمر سخت شاد شد و نامهٔ عروه را بدینگونه
پاسخ کرد که یکتن از ضعیفان دیدی سپاه را در ری باز گذار تا آن زر که بر خویشتن ذمت کرده اند ملیتانند و خود با لشکر جانب قم
و کاشان کیر چون خطاب عمر بعروه رسید زکاد بن مصعب را از قبیلهٔ عبدالقیس با سیصد سوار از سپاه کوفه در ری اقامت
فرمود و خود با لشکر طریق قم پیش داشت حاکم قم را که طاقت رزم او نبود چون عزم او بدانست بجانب کاشان
کریحیث و در آنجا نیز ساعتی پیش نتوانست زیست کرد باتفاق حاکم کاشان بجانب اصفهان روان شدند یزدجرد
شهریار اینوقت در اصفهان بود هر دو ایشان در رسیدند و عرض کردند که لشکر عرب چون سیل فیلان کن همدان و ری را زیر
پی در سپردند و اینک از راه قم و کاشان بر قفای ما می آیند جهان در چشم یزدجرد سیاه شد و مردی از مرزبانان عجم را
که فادوسفان نام داشت بخواند و حکومت اصفهان را بدو گذاشت و خود با صطخر فارس کریحیث چون این خبر بعمر بن الخطاب
بردند عروه را منشور کرد که آهنگ اصفهان مکن همچنان در قم و کاشان میباش تا آنگاه که میفرمایم و جریر بن عبدالله بجلی را
که اینوقت با هشت هزار مرد جنگی در حلوان جای داشت فرمان کرد که با لشکر خویش بسوی همدان کوچ میدهد و بدانجا
میباش لاجرم عروه در کاشان اقامت کرد و جریر بهمدان شد

فتح اصفهان بدست ابوموسی اشعری در سال بیست و یکم هجری

فتح اصفهان

عمر بن الخطاب یکروز با اصحاب سخن از در مشورت کرد که مرا پسند خاطر می افتد که سپاه عرب را بمسافات بعیده از حدود
دور افکنیم اما این مردم اعاجم و پادشاه ایشان یزدگرد هر روز بر می آشوبند و از نو اعداد سپاه میکنند مردم هم
آنعهد که با حذیفه بستند بشکستند و اهالی ری نیز از در اطاعت و فرمانبرداری نیستند اکنون رای چیست گفتند هم اکنون
اعداد سپاه کرد و این پادشاهی بر یزدجرد تباه ساخت عمر گفت سخن بصواب کردید اکنون بنمائید که نخست بکجا باید
تاختن گفتند نخستین اصفهان بباید گشاد زیرا که اصفهان از ممالکت عجم بجای سر باشد و فارس و کرمان دو دست و ری
و آذربایجان بجای دو پای بود اگر دست و پای ببرد هنوز تن زنده باشد تا چون سر برگیری تن بیاید لاجرم
عمر بن الخطاب بقصد تسخیر تمامت ممالکت عجم چهار لوا ببست نخستین را خاص نعیم بن المقرن برادر کهتر نعمان بن المقرن داشت
و او را بتاختن و شبیخون مردم همدان گماشت و چون ببلدهٔ کنکور درآمد شبانگاه دزدان بیامدند و چند سر از
ستوران بدزدیدند از این روی آن بلده را عرب قصر اللصوص نام کردند و لوای دوم را بعمارة بن فرقد سپرد و دیگر را
با بکر بن عبدالله گذاشت و فرمان کرد که یکی از سوی راست طریق حلوان سپرد و آن دیگر از جانب چپ راه موصل گیرد
و هر دو باتفاق آهنگ آذربایجان کنند و لوای چهارم را بعبدالله پسر عبدالله بن ابی داد و او را سفر اصفهان فرمود
و فرمان کرد که در بصره شود و با ابوموسی اشعری بجانب اصفهان کوچ دهد و با ابوموسی مکتوب کرد که سپاهی
گسیل کن چون مکتوب عمر با بوموسی رسید عمر بن سراقه را به نیابت خویش در بصره بگذاشت و خود تجهیز لشکر کرده راه برداشت

فتح اصفهان

وبا دو هزار

کتاب عمر از وقایع اقالیم سبعه

۲۱ و با ده هزار مرد جنگی طی مسافت کرده بنهاوند آمد و از آنجا سپاه را تعبیه کرد و عبدالله بن ورقا الاسدی را بمیمنه گماشت
و میسره را با عصمة بن عبدالله بن عبیده نامزد کرد اینوقت خبر در اصفهان پراکنده گشت که اینک لشکر عرب می آید فادوسفان
جنگ را ساخته گشت و مردی را که شهریار نام داشت فراوان سال خورده و جنگ دیده و مجرب بود
پذیره جنگ عرب فرمود و شهریار با سپاه گران روان گشت و در رستاق شیخ او را با عبدالله پسر عبدالله که صاحب
لوای عمر و سپهسالار لشکر بود تلاقی افتاد هر دو سپاه رده راست کردند و حمله در انداختند چون مرد در روی مرد تاخت
و هر کس با هم آورد خویش پرداخت فادوسفان عبدالله را طلب کرد و گفت اینهمه آویختن و خون ریختن و حاجت نباشد تو را
با من حرب باید کرد تا اگر بر من بچربیدی صفهان بگشادی و اگر من ترا کشتم خداوند این لشکر کشتم عبدالله گفت سخن بصدق کردی
و اسب بر جهاندند و هر دو تن با نیزه های دراز روی در روی شدند و بگرد هم گشتند ناگاه فادوسفان جلدی کرد و حمله افکند
و چون راه با عبدالله نزدیک کرد نیزه بر انداز قضا زخم نیزه بر شکم اسب عبدالله آمد شکم بخست و زین بگسست عبدالله
از دم اسب بزمین آمد و دست از عنان باز نداشت و مانند شراره نار از سوی دم اسب بجست و بر اسب برهنه نشست
و نیزه بلرزانید و گفت هان ای فادوسفان باش که نوبت مراست فادوسفان چون این جلادت مشاهدت کرد
دانست که از چنگ اژدها بیرون نجهد و جان بسلامت نبرد گفت ای عبدالله دلاوری تو دانستم و مردی تو نگریستم بهر چه فرمائی
اطاعت کنم عبدالله گفت مسلمانی گیری و اگر نه جزیت پذیری گفت جزیت پذیرم بشرط که هر که خواهد از اصفهان بیرون
شود و بدیگر جای رود او را ازدی و منعی نباشد عبدالله این بپذیرفت و هر دو سپاه دست از جنگ باز داشتند پس عبدالله
با دو هزار مرد بر در اصفهان بنشست تا ابوموسی برسید و با اهالی صفهان کار مصالحه راست کرد بشرط که صد هزار دینار
نقد تسلیم دارند و جزیت بر ذمت گیرند و بر این جمله کتاب صلح رقم کردند و فادوسفان با هر که راه او بود راه شیراز پیش داشت
و با یزدجرد پیوست و ابوموسی باصفهان درآمد و در جائی که امروز میدان نقش جهان گویند فرود شد و خبر این فتح بعمر بن
الخطاب کتاب کرد عمر نیک شاد گشت و پاسخ نامه را منشور کرد که سهیل بن عدی با لشکری که در اهواز ملازم خدمت اوست
با ابوموسی و عبدالله پیوسته شود و ایشان ساختگی فتح شیراز کنند و سایب بن الاقرع را در اصفهان امارت دهند
و هم در اینوقت عمر را آگهی آوردند که ایشان را از امارت عمار یاسر ثقلتی در خاطر است و حکومت او را ناگوار میدارند — از مردم
عمر گفت مرا کار با مردم دشوار افتاده اگر مردی با حشمت مانند سعد وقاص بر ایشان امیر کنم شکایت آرند و اگر — عزل عمار یاسر از کوفه
مردی نرم چون عمار یاسر بر گمارم هم رضا ندهند و اینوقت مجلس را از بیگانه بپرداخت و جبیر بن مطعم را حاضر ساخت و بدو
گفت من امارت کوفه را با تو گذاشتم ساختگی راه کن و این سخن با کس مگوی تا آنگاه که بکوفه در آئی از بهر آنکه چون
این راز از پرده بیرون افتد مردمان سخن بردو قبول کنند و کار بدرازا کشد جبیر بن مطعم بسرای خویش آمد و این سخن جز با زن خویش نگفت
و او را فرمود تا مجلس را آگهی مده از آنسوی مغیرة بن شعبه تفرس کرد که عمر بن الخطاب با جبیر خلوتی نساخت جز آنکه امارت
کوفه او را داد پس مغیره زن خویش را بعضی از توشه راه داد و او را بخانه جبیر فرستاد و گفت فهم کن که جبیر بکجا شود پس زن مغیره
برفت و زن جبیر را بفریفت و مکشوف داشت که بامارت کوفه رود پس مغیره نزدیک عمر آمد و گفت مبارک باد امارت جبیر بر قوم
کوفه و تمامت مسلمانان عمر گفت این از کجا دانستی جز من جبیر را نگفتم این سخن با کس مگوی مغیره گفت جبیر را وصله شکسته تر از آنست
که حمل راز تواند کرد و کوفه را امیری باید که با اصابت تدبیر بود عمر جبیر را از عمل باز کرد و مغیره را امیری کوفه بداد و عبدالله بن مسعود را

با امور کاری

۲۱۴ باموری کاری قرآن بگماشت لاجرم عمار یاسر از کوفه بمدینه آمد و عثمان بن محنف و سعید بن مسعود ثقفی را با خود بیاورد
تا بنماید که عمار جز بر طریق عدل نرفته و سخنی جز از در انصاف نگفته عمر او را گفت یا ابا الیقضان اساء لك العزل حتی
تحکمت بینا این عزل بر تو ناگوار افتاد که این دو تن بیاوردی تا ساحت ترا از آلایش پاکیزه دارند عمار گفت
واللّه ما سرنی الامر و ما سائنی العزل سوگند با خدای نه آنروز که مرا امارت دادی شاد شدم و نه
امروز که عزل کردی غمگین بدم و هم درین سال خالد بن الولید بن المغیرة المخزومی مکنی بابو سلیمان وفات یافت و
اینوقت شصت سال بود با همه استعمال سیف و سنان در مهالك عظیمه بسلامت بجست و در فراش بمرد و هم
درین سال حسن بصری از مادر بزاد و عامر بن شعبی در کوفه متولد گشت و هم درین سال عمر بن الخطاب جهودان خیبر را اخراج
فرمود و آن اراضی را بر مسلمانان قسمت کرد و هم درین سال در بلاد مسلمانان درهم و دینار را نقش زدند بر بعضی کلمه لا اله الا اللّه
و بر بعضی الحمد للّه و بر بعضی سوره قل هو اللّه و این نوع را احدیه نام کردند و بروایتی در زیر نام اللّه نام عمر را رسم نمودند

وفات خالد بن الولید
ولادت حسن بصری
عامر بن شعبی
سکه کردن درهم و دینار

۲۰۱

ذکر معن بن اوس شاعر مخضرمی در سال بیست و یکم هجری

معن بن اوس — معن پسر اوس است و اوس بن نصر بن زیادة بن اسحم و نسب اسحم بمزینه منتهی شود و او از دختر کلب بن وبره است و مادر
مزینه دختر کلب بن وبره است و مزینة عمرو بن اد بن طلحة بن الیاس بن مضر بن نزار است همانا معن از شعرای مخضرمی است که ادراک جاهلیت
و اسلام نموده یکروز بر عمر بن الخطاب در آمد و او را مدح گفت بقصیده که مطلع آن اینست

تأوبه طيف بذات الجراثم | فنام رفيقي لم ينم من بدائم
همراه را ترجیب کرد و معن تا زمان فتنه میان عبداللّه بن الزبیر و مروان بن الحکم زندگانی داشت و او را در شعرای اسلام
با کعب بن زهیر برابر گذارند وقتی در ایام عبداللّه بن الزبیر سفر مکه کرد و در دار الضیفان که منزل مهمانان و غرباء بود
سپسل بود فرود شد آن روز را گرسنه بپای آورد و شامگاه عبداللّه بیامد و بزی پیر و لاغر بیاورد و از برای مهمانان
دار الضیفان و ایشان هشتاد و سه تن بودند گفت این بز را ذبح کنید و کار اکل بسازید معن بن اوس در غضب شد
و از آنجا بیرون شده نزد عبداللّه بن عباس آمد وی مقدم معن را بزرگ داشت و نیکش بنواخت و بزیادت از مهمانان دیگر او را
بیندل جامه نیکو تشریف کرد پس معن از نزد او نزد عبداللّه بن جعفر برفت و سه روز ببود عبداللّه او را چندان عطا داد که مالا
و شاکر بیرون شد و این شعر گفت

ظللنا بمستن الرياح غدية | الى ان تعالى اليوم في شر محضر
لدى ابن الزبير حابسين بمنزل | عن الخير والمعروف والرفد مقفر
رمانا ابا بكر وقد طال يومنا | بتيس من الشاء الحجازي اعفر
وقال اطعموا منه ونحن ثلثة | وسبعون انسانا فيا لوم مخبر
فقلت له لا تقرنا فامامنا | جفان ابن عباس العلي وابن جعفر
وكن آمنا وارفق بتيسك انه | له اعنز ينزو عليها وابتر

گویند عبدالملك بن مروان معن را بر همه شعرا فضیلت نهاد بدین شعر که گوید

وذي رحم قلمت اظفار ضغنه | بحلمي عنه وهو ليس له حلم

إذا سائَه وصلُ القرابة سامَني ... فقطّعتُها فالكَ الشفاعةُ والظلمُ
فأسعى لكي أبني ويهدمُ صالحي ... ولَيسَ الذي يبني كمن شأنُه الهدمُ
يُحاوِلُ رغمي لا يُحاوِلُ غيرَه ... وكالموتِ عندي أن ينالَ له رغمُ
فما زلتُ في لينٍ له وتعطُّفٍ ... عليه كما يحنو على الولدِ الأمُّ
واستلّ منه الضِّغنَ حتى سَلَلتُه ... وإن كان ذو الضغنِ يضيقُ به الحلمُ

وقتی چنان افتاد که معن آهنگ سفر بصره کرد و زنی از خویشاوندان خود را که لیلی نام داشت و نیک جمیل بود شرط زناشوئی بسرای آورد و یکسال در خصب نعمت و تمام امنیت با او ببود چه لیلی را مال فره و مواشی فراوان بود آنگاه معن گفت اکنون یکسالست که من درین سرای ساکنم و ضیاع و عقار من در مرابع و مراتع من بیحافظی و نگاهبانی بهدر مشرف اگر رخصت رود بقبیله خویش شوم و اموال و اثقال خویش را وا پایم و باز آیم لیلی گفت مدت این فرقت چندست چند در آنجا بپائی و کی باز آئی گفت زیکسال افزون نرود کار بسازم و باز تازم لیلی گفت باکی نیست پس معن بار بربست و برفت و فراز آن سال درگذشت و بازنگشت چون سفر معن بدراز کشید لیلی کنیزک خود منهله را با غلام خود و پسر عم خود برداشت و بدینه آمد و از حال معن پرسش کرد گفتند از برای بنی مزینه آبی حفر کند لیلی بیامد تا آنجا که معن برای آب حفری میکرد و خیمه خویش برافراخت و غلام خویش را بر در خیمه جای داد از قضا اینوقت معن از پی شتر گمشده خود در بیابان از هر سوی بدانسو مشتاق بود بر در خیمه لیلی عبور داد و غلام او را دیدار کرد چون سخت عطشان بود از وی شربتی آب طلب کرد غلام گفت اگر بخواهی شیر نیز حاضرست معن چون آن مهربانی بدید پیاده شد و شتر خویش را بخوابانید آن غلام بانگ در داد که ای منهله شربتی آب حاضر کن چون منهله قدح آب بیاورد و بدست معن داد او را بشناخت پس بسرعت باز تاخت و لیلی را گفت اینک معن است لا انکه چون مسکینان جامه صوف پوشیده و عمامه بزرگ بر سر بسته لیلی گفت پیدا شد که تنها ایشان هر دون اینجا هست اکنون بشتاب و پسر عم را بگوی که او را برجای بدارد چون منهله این خبر باز آورد معن دانست که لیلی بدینجا رسیده از آن جامه و عمامه شرمگین بود گفت مرا بگذارید تا باز شوم و جامه خود را دیگرگون کنم و نزد لیلی آیم گفتند هیچ همچنانش نزدیک لیلی آوردند گفت ای معن از برای این عیش و این معاش از بصره باز نشتافتی و ترک ما گفتی گفت این سخن بصدق است لکن اگر در اینجا بباشی تا بهار برسد و زمین سبز شود عیشی نیکو خواهی نگریست لیلی فرمود تا معن را پاک و پاکیزه بشستند و جامهای نیکو در پوشیدند و آنشب را با او بود صبحگاه معن لیلی را برداشت و میان قبیله آورد و زنان قبیله را دعوت کرد تا بتمامت حاضر شدند و لیلی را تحیت گفتند و معن را زنی دیگر بود که ام حقه نام داشت با معن گفت لیلی از برای تو نیکوتر است از من و او نیکوتر بالجمله پس از روزی چند لیلی باتفاق معن طریق مکه گرفتند و بعد از طواف چون مراجعت کردند لیلی در خاطر داشت که با معن به بصره شود معن گفت صواب آنست که من کار آب بپای برم آنگاه یکسال بباشیم پس باتفاق راه بصره گیریم لیلی گفت من اینکار نخواهم کرد اکنون طریق بصره گیر و اگر نه مرا طلاق گوی معن او را طلاق گفت و لیلی بسوی بصره کوچ داد چون لیلی غایب شد معن پشیمان گشت و این شعر بگفت

توهّمتُ ربعاً بالمعبّرِ واضحاً ... أبتْ من تماديه البومَ الّا ترامها
وبان توافا من نوائبِ طالها ... من الساميين الكائنين الكوائما

فقولا لليلى هل تعوض نادما · له رجعة قال الطلاق تمامها

فان هي قالت لا فقولا لها بلى · الا تتقين الحاذبات الذوائبا

بالجمله چون لیلی از آنسوی برفت و معن بعنو آمد زوجه او ام حقه گفت لیلی را چه کردی گفت طلاق گفتم این سخن بر ام حقه گران آمد گفت اگر در تو خیری بود انکار نکردی اکنون مرا نیز طلاق گوی این سخن بر معن سخت آمد و این شعر بگفت

اعاذل لما اقصر وتعي عتابه · فانك قد فات لوما صحابة

وان الصبح منتظر قريب · وانك بالملامة لن تفاني

يراعي الربف دانية عليها · ظلال الالف مختلط النبات

و این شعر نیز آنگاه که ام حقه مطالبه طلاق میکرد انشاد کرد

كان لم يكن يا ام حقة قبل ذا · ميطان مصطاف لنا ومرابع

واذ نحن في غيض الشباب وقد عنا · لها الان الا ان يعرض جازع

فقد انكرته ام حقة حادثا · وانكرها ما شئت والود خادع

ولو اذنتنا ام حقة اذنا · سنبان ذا ولم تروعنا الروائع

لعلك لما يبني بليلى حميدة · كذاك بلا قوم ترد الودائع

معن در اواخر عمر چشمش نابینا گشت یکروز عبدالله بن عباس ورا دیدار کرد و گفت حال تو چون است گفت چشمم ضعیف شد و عیالم بسیار آمده و قرضم فراوان گشت گفت چه قرض داری گفت ده هزار درهم عبدالله بن عباس آن زر بدو فرستاد روز دیگر از او پرسید که حال تو چون است این شعر انشاد کرد

اخذت بعين المال حتى نهكته · وبالدين حتى ما اكاد ادان

وحتى سألت القرض عند ذوي الغنى · ورد فلان حاجتي وفلان

عبدالله گفت الله المستعان و ده هزار درهم دیگر بدو فرستاد و معن بدین شعرها او را مدح گفت

فانك فرع من قريش وانما · تمج الندى منها البحور الفوارع

ثووا قادة للناس بطحاء مكة · لهم وسقايات الحجيج الدوافع

فلما دعوا للموت لم تبك منهم · على حادث الدهر العيون الدوامع

این شعر نیز از اوست

رب باخبر الفتى وهو للخير ماده · رب اني السر و منحت بابي

جلوس کوفری در دار الملک چین در سال بیست و یکم هجری

چون باقدی روی از جهان برتافت و رخت بدیگر سرای کشید کوفری ... عهد داشت رایت سلطنت برافراشت و کار لشکر و کشور بنظام کرد و عمال خویش را در بلاد و امصار چین و ختا نصب نمود و خراج مقرر فرمود

جلوس قسطنطین بن هرقلیوس ثانی در مملکت روم در سال بیست و یکم هجری

وقایع سال بیست و دوم هجری و فتح همدان بدست لشکر عرب

ملوک چین

ملوک روم

فتح همدان

یغنم بن

کتاب عمر ز وقایع اقالیم سبعه

۴۱۶ نعیم بن مقرن برادر نعمان چنانکه از این پیش بدان اشارت شد برحسب فرمان عمر بن الخطاب با سپاه خویش آهنگ نهاوند
کرد و اینوقت از بزرگان عجم مردی که نام او خیش بود حکومت همدان داشت و آن صلح که مردم همدان با حذیفة الیمان
استوار بسته بودند بشکسته بود و از آذربایجان استمداد کرده لشکری بزرگ فراهم داشت نعیم چون راه با همدان نزدیک
کرد خیش باستقبال جنگ بیرون شد هر دو لشکر صف راست کردند بجنگ درآمدند و رزمی صعب درمیانه رفت خیش بالشکر
در آن رزمگاه مقتول گشت و لشکر عجم شکسته شد و گروهی شگرف عرضهٔ دمار گشت نعیم از پس فتح بالشکر بهمدان درآمد و جماعتی را
از فقهای همدانیان بفرستاد و ایشان لشکر عجم را تا بساوه دنبال کردند و هر کرا یافتند بکشتند و از آنجا باز بهمدان شدند و آنوقت
نعیم غنیمت را بر لشکر قسمت کرد و خمس غنایم را بازگرفت و آنرا با سه کس که هر سه تن را سماک نام بود بسپرد تا با کتاب
فتح بسوی عمر بن الخطاب حمل دهند یکی سماک بن خرشه و دیگر سماک بن مخرمه و سه دیگر سماک بن عبیده پس ایشان طریق
مدینه درنوشته نزدیک عمر آمدند چون ایشانرا دیدار کرد گفت خبر چیست گفتند خیر گفت دیگر گفتند فتح گفت سه دیگر گفتند
غنیمت عمر شاد شد و نام ایشانرا پرسید هر سه تن سماک بودند گفت اللهم سمّک بهم الاسلام پس مکتوب نعیم را قرائت
کرد و در آنجا نوشته بود که پسرزاده بهرام چوبین در اراضی ری شوکتی بدست کرده و لشکری فراهم آورده عمر در پاسخ نوشت
که هر کرا بصواب دانی از جانب خویش در همدان نصب کن و خود آهنگ ری فرما و این سماک بن خرشه را جداگانه لشکری ملازم خدمت کن و بسوی آذربایجان فرست و مکتوب را بفرستادگان نعیم داد و باز فرستاد چون کتاب
عمر بنعیم رسید یزید بن قیس را از قبل خود خلیفتی داد و در همدان بگذاشت و خود آهنگ ری فرمود و سماک بن خرشه را با ده
هزار تن مرد دلاور بسوی آذربایجان فرستاد سیاوخش که اینوقت فرمانگذار ری بود چون این خبر بشنید بملوک دنباوند
و قومس و بعضی از محال مازندران نامه کرد که اینک سپاه عرب فتح ری را تصمیم عزم داده و شما دانسته اید که اینجماعت
عرب سیل عرم را مانند که از فراز بفرود آید و بهیچ روی ایشانرا برتافتن نشاید اینک من بر سر راه ایشان سدی
سدیدم اگر مرا یاری کنید تواند شد که ایمن مانید و اگر ایشان مرا خراب کنند خانهٔ شما را برآب رسانند لاجرم از هر سوی
بدو یاری دادند و عدتی و عدتی بزرگ فراهم گشت از دیگر سوی چون نعیم بن مقرن از راه ساوه طی طریق کرده
ری رسید از میان سپاه سیاوخش مردی که رامی نام داشت در میان او و سیاوخش برای ضیاعی که از بهرام چوبین
بجای مانده بود کار بخصومت میرفت از ری بیرون تاخته با اهل و عشیرت نزدیک نعیم آمد و نعیم مقدم او را گرامی
داشت و از کار سیاوخش پرسش کرد رامی گفت با سیاوخش سپاه بزرگ فراهم است و با او روی در روی شدن
بصواب نیست الا آنکه حیلتی باید کرد و مکیدتی اندیشید نعیم گفت رای چیست گفت ده هزار مرد از سپاه خویش
با من فرمای و خود با سیاوخش مصاف ده چون حرب برپای ایستد من شهر ری را فرو گیرم و سیاوخش
و مردم او را از غم زن و فرزند آشفته کنم تا پشت با میدان جنگ کنند نعیم این رای را پسنده داشت و ده هزار
مرد بملازمت رامی بگماشت و برادرزادهٔ خویش منذر بن عمرو بن مقرن را بر ایشان امیر کرد و فرمود رامی را فرمان
پذیر باشند رامی آن سپاه را برداشته از راه دیگر طی مسافت کرده بدروازهٔ خراسان کمین نهاد و روز دیگر نزدیک
سیاوخش با آن سپاه گران از ری بیرون شد و در برابر لشکر عرب صف راست کرد و نعیم نیز میمنه و میسره بیاراست
و از هر دو سوی مردان جنگی دست بسیف و سنان بردند و آهنگ یکدیگر کردند چون آتش قتال بالا

بلند گردید

نیک فروخته گشت زمی از راه کوه طبرک خود را بشهر درافکند و مسلمانان از قفای او درآمدند و تیغ در نهادند غوغا در شهر ۲۱ ه
درافتاد و بانگ هایاهوی بالا گرفت اینخبر بلشکر عجم بردند که جنگ بکنید لشکر عرب شهر بگرفتند و دست بقتل و اسر
بگشادند سپاه عجم فوج فوج روی بشهر نهادند تا مگر مال و عیال خود را بتوانند از میان در برد ناگاه سیاوخش با لشکری دید
فتح نهاوند — که بکین در میدان ایستاده ناچار روی برتافت و نعیم با لشکر از قفای ایشان تاختن کرد و سپاه عجم را از دو سوی
تیغ در نهادند و چندان بکشتند که رودها از خون روان گشت لاجرم هر که توانست بجست و مردم ری پیش بیرون
گریخت پس نعیم بشهر درآمد و غنایم برگرفت و در شهرستان ری آنشهر که کهن بود ویران ساخت و زمی را در ری
حکومت داد و خراج ری بر او ببست لکن مردم ری همچنان بر دین عجم بودند اینوقت حاکم دماوند چون بدانست
لشکر عرب ری را بگشود و سیاوخش مقتول گشت معلوم داشت که با عرب نتواند رزم داد لاجرم از مردم
خود رسولی چرب زبان برگزید و سوی ری بنزدیک نعیم گسیل داشت و خواستار صلح گشت و جزیت بر ذمت بنهاد نعیم
فتح قومس و دامغان و بسطام — مسئول او را باجابت مقرون داشت و از بهر او کتاب صلح بنگاشت و در مملکت ری نافذ فرمان گشت لشکر عجم که
جان بسلامت بیرون برد دیگر نتوانست در ری اقامت جست ناچار باراضی قومس گریختند و در شهر دامغان انجمن شدند لکن
ایشانرا سرداری و سپهسالاری نبود و نعیم بن مقرن صورت حال را مکتوب بکرد و بمضارب العجلی سپرد و او را با خمس غنایم بسوی
مدینه روان داشت چون مضارب این نامه بعمر بن الخطاب آورد نیک شاد شد و در پاسخ نعیم رقم کرد که چون سپاه
عجم را در دامغان قایدی و امیری نیست ایشانرا دفع دادن نیک سهل باشد تو خود در ملک ری استوار بنشین
و برادرت سوید بن مقرن را بدامغان فرست و فرمان کن که چون قومس بگشاید از دنبال عجم تا آنجا که بتواند تاختن کند
چون منشور عمر بنعیم رسید سوید را با لشکر بیرون فرستاد و سعد بن عمرو را بر میمنه لشکر او امارت داد و میسره را بعتبة بن
فتح گرگان — نهاس سپرد پس سوید لشکر بقومس راند و چون قومس را حصاری استوار نبود لشکر عجم پراکنده شدند و کس بر سوید از در
مقاتلت بیرون نشد لاجرم کوچ بر کوچ بدامغان آمد لشکر عجم از دامغان بگرگان گریخت و سوید از دامغان ببسطام آمد
و از آنجا راه گرگان پیش داشت در گرگان فرمانگذاری بود نام او مرزبان حشمتی بسزا و لشکری لایق داشت چنانکه آذر ولاش
که اینوقت پادشاه طبرستان بود و ما شرح حال او را در جلد اول از کتاب دوم یاد کردیم مرزبانرا مکانتی بزرگ و منزلتی
عظیم مینهاد با این همه چون آهنگ سوید را بدانست در قوت بازوی خود ندید که روز جنگ با او هم تراز شود لاجرم
فتح طبرستان — سوید را تا بمرز گرگان استقبال کرد و بدست او مسلمانی گرفت و ادای خراج بپذیرفت و مقرر داشت که هر کس
در آن مملکت سر از مسلمانی برتابد جزیت بدهد و این قانونی باشد مر اسپهبدان طبرستان را و اگر ایشان سر بصلح در ندهند
و قبول جزیت نکنند مرزبان نیز همدستی عرب با ایشان مصاف دهد بر اینگونه کتاب صلح رقم کردند و آهنگ
طبرستان نمودند و در ممالک طبرستان بزرگتر از همه اسپهبدان بروایت محمد بن جریر طبری فرخان نام داشت
و این نزد من درست نیاید بلکه پادشاه طبرستان آذر ولاش بود چنانکه در تاریخ مازندران مسطور است بالجمله
بزرگان طبرستان نزد آذر ولاش انجمن شدند و گفتند بفرمای تا رای چیست و با اینسپاه کار چگونه باید ساخت آذر ولاش
گفت شما همگان دیدید و دانستید که دولت عجم ضعیف شد و کار یزدجرد پستی گرفت و دین محمد بلند گشت و جهان
فرو گرفت و چون دولتی از نو باد نماید کس را با او مجال مقاومت نماند و ستاره با او یار باشد که همه جا نصرت او کند

من

من چنان صواب دانم که از سردار عرب خواستار صلح شویم و جزیت بپذیریم و بر جان و مال مردم طبرستان
بخشایش آریم اسپهبدان نیز این رای پسندیده داشتند و آذرولاش را بحسن تدبیر بستودند پس آذرولاش کس بسوید فرستاد و از
طبرستان طلب صلح کرد بشرط که هر سال پانصد هزار درهم انفاذ بیت المال دارند و اگر مسلمانان را با کسی مقاتلت
افتد از جهة لشکر مضایقت نکنند و با سپاه طبرستان بمدد مسلمانان بیرون شوند سوید ویرا اجابت کرد و بر این جمله
کتاب صلح نوشت و پانصد هزار درهم بستد و در گرگان بنشست و عمر بن الخطاب را بر آن فتح آگهی فرستاد

فتح آذربایجان بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری

فتح آذربایجان

چون عمر بن الخطاب از فتح گرگان و طبرستان آگاه شد نعیم بن مقرن را نامه کرد که اکنون آذربایجان بباید گشود و از این
پیش ترا گفته بودم که سماک بن خرشه را با آذربایجان بباید فرستاد اکنون چنانکه تو دانی فتح آذربایجان را اگر
فرست پس نعیم بن مقرن در گرگان بنشست و عتبة بن فرقد و دیگر بکیر بن عبدالله را طلب فرمود و هر یک را
لشکری در خور جنگ بداد و بسوی آذربایجان روان داشت و سماک بن خرشه را نیز بفرمود تا از قفای ایشان
روان گشت نخستین بکیر بن عبدالله باراضی آذربایجان در آمد و از آنسوی مردی از سپهسالاران عجم که اسفندیار نام
داشت با لشکری ساخته بر بکیر بن عبدالله تاختن آورد هر دو لشکر صف راست کردند و رزم دادند از قضا اسفندیار
بکیر بن عبدالله اسیر شد لشکر او هزیمت شدند بکیر اسفندیار را در بند کشیده بلشکرگاه آورد و با او از کار آذربایجان
پرسش همی کرد اسفندیار گفت اکنون بگوی تو دوست میداری که آذربایجان را با آبادانی و خون ریختن بگشایی
یا از در صلح تحت فرمان کنی بکیر گفت مرد عاقل مخاصمت را بر مسالمت فضیلت ننهد بکار که بمصالحت راست شود
و مناطحت نکند اسفندیار گفت اگر بر این عقیدتی مرا مکش و با خود زنده میدار چه اگر مرا بکشی مردم آذربایجان از کین
تا گزیر بشورند و سر دست و بهارستان ساخته جنگ تو کنند پس بکیر او را زنده بداشت و این وقت عتبة بن فرقد و سماک
بن خرشه نیز برسیدند و هر سه سپاه یکجای مجتمع شدند و بعضی از بلاد و امصار آذربایجان را بی زحمت مقاتلت و منازعت
بگشودند مردی از بزرگان آن مملکت که بهرام بن فرخ زاد نام داشت سپاهی بزرگ فراهم کرد و بجنگ در آمد سپهسالاران
عرب در برابر او شدند و رزم دادند بهرام بگریخت و لشکر او بشکست این وقت اسفندیار گفت اکنون تمامت آذربایجان
شما راست و دیگر کس نیست که با شما طریق مقاتلت سپارد و از آن پس تمامت بلاد و امصار آذربایجان گردن نهاده
برداری بکیر گردن نهادند پس بکیر خمس غنایم باز کرد و بسوی عمر بن الخطاب روان داشت و خبر این فتح باز نمود و
خواست که بجانب دربند شود و فتح بلاد خزر کند عمر در پاسخ نوشت که حکومت آذربایجان را بعتبة بن فرقد گذار و خود
طریق دربند سپار لاجرم بکیر عتبه را در آذربایجان امارت داد و اسفندیار را بدو سپرد و سماک بن خرشه را نیز باز داشت
و خود با لشکر راه دربند گرفت اما عمر بن الخطاب دانسته بود که بکیر بن عبدالله را دراراضی دربند و باب الابواب
وحده و آذربایجان مدد بباید داد پس نخست سراقة بن عمرو که در بصره جای داشت منشور فرستاد که با سپاه بصره طریق
آنجانب دربند ترکتاز کن و بلشکرگاه بکیر پیوسته شو و حبیب بن مسلمه را که در جزیره جای داشت حکم فرمود

فتح باب الابواب

که با سپاه خود راه دربند گیر پس این لشکرها با بکیر پیوسته شدند و این وقت در باب الابواب ملکی بود نام او شهربراز این لشکر
لشکر عرب را بدانست نیروی خویشتن داری از او برفت چه آن هول و هیبت از لشکر عرب در دلها نشسته

که هیچکس آرزوی جنگ ایشان نکرد شهربراز بی آنکه تیغی بکشد و یا مردی بکشد برخاست و بلشکرگاه بکیر آمد و با او کار بصلح کرد و گفت بر ما جزیت نه بندید زیرا که ما بردر خزر نشسته ایم و از پس ما دو خصم قوی جای دارند یکی خزر است و آن دیگر روس و ما هر سال باید تجهیز لشکر کنیم و با ایشان رزم دهیم و چنان دشمنان قوی را از آذربایجان و حدود مسلمانان دفع دهیم و این خواسته و سلاح که ما را از این جنگها باید بخرج داد بجای خراج و جزیت بشمار گیرید این قصه بعمر الخطاب نگاشته شد و او سخن شهربراز را بصدق یافت و اجابت کرد و این قانون در همه حدود مقرر داشت پس در همه دربندها و تمامت حدود و ثغور آذربایجان بدینگونه کار بصلح رفت چون این خبر بعمر بن الخطاب بردند سخت شاد شد و گفت من با خویشتن می اندیشیدم که اگر از این دربندها خصمی درآید و زحمت مسلمانان کند چگونه دفع توانند و این دربندها چه اندازه لشکر توان بازداشت که همواره در آنجا باید و با سپاه بیگانه رزم آزماید با جمله سراقة بن عمرو را اراضی دربند وفات برسید عمر را از مرگ او ملال آمد و عبدالرحمن را نامه کرد که باب الابواب و دربند الان و دیگر مواضع را گوش میدار و آنار ریبک بدار میکن عبدالرحمن با شهربراز سخن مشورت کرد و گفت میخواهم از دربندها بیرون روی شوم و کافران را باسلام دعوت کنم و لشکر بیاراست و از باب الابواب بدانسوی شد و شهر بلنجر بگشاد و مردم را بمسلمانی دعوت کرد و از آنجا درگذشت و بیست و دویست فرسنگ در بلاد خزر و الان گرد برآمد و بسیار شهرها بگرفت و فراوان مردم را بمسلمانی دعوت کرد و شریعت آموزگاری نمود و باز مراجعت بدربند نمود تا زمان عثمان بن عفان در آن اراضی بزیست و هم در آنجا وداع جهان گفت مقرر است که یکتن از لشکریان عبدالرحمن نزد عمر بن الخطاب آمد عمر از وی پرسید که چگونه بر بلاد خزر و الان عبور دادید و چنین سهل از آن همه مسافت و مخالفت بسلامت بیرون شدید گفت در آن بلاد و امصار کافران بودند ما را که دیدار کردند گفتند هرگز مردم در این اراضی در نیایند و لشکر در نیاورند همانا ایشان فرشتگانند و ما را همی گفتند شما فرشتگان آسمانید ما در پاسخ گفتیم فرشتگان نیستیم بلکه از آدمیانیم لکن فرشتگان آسمان با ما همراه اند آنجا که کس جنگ جوید ما را یاری کنند و دشمن را هلاک سازند از این روی کس بجنگ ما در نیامد و ما بهمه جا عبور دادیم و چنان همی پنداشتند که ما هرگز نمیریم چه فرشتگان مگذارند مرگ ما برسد این بود تا در یکی از این بلاد مردی قصد کرد که یکتن از ما را بکشد و بدیدند که ما بمیریم یا همچنان زنده باشیم پس بکمین نشست از پس درختی کمین نهاد و یکتن از ما را با تیر بزد و بکشت چون دانستند که ما نیز مرگ فرا رسد ساخته جنگ ما شدند و ما از آنجا باز در بند شدیم گویند یکروز عبدالرحمن در انگشت شهربراز یکی انگشتری از یاقوت دید که در روز چون آتش و در شب مانند چراغ بود گفت این انگشتری از کجا آوردی گفت بر سد یاجوج و ماجوج پادشاهی است من از بهر او هدیه بساختم و از ایدر تا پیش پادشاه نیز چند پادشاه است از بهر ایشان هدیه ها مرتب داشتم تا رسول من تواند از ممالکت ایشان عبور کرد مرد برایش خواند و گفت اینم دیدگان از چاکران من است که هدیه مرا بپادشاه سد برد و این یاقوت از وی بمن آورد عبدالرحمن گفت مر آن مرد را که سلطان سد این یاقوت از کجا آورد گفت چون هدیه او را پیش گذرانیدم باز دار خود را طلب کرد و گفت از برای شهربراز گوهری طلب کن تا بدو باز فرستم باز دار باز خود برداشت و بدان کوه بر شدیم که قرین سد ذو القرنین بود از روی کوه نگریستیم زمینی پست دیدیم و از آنجا حفره بس گشاده با دید بود و چنان عمیق بود که فرود آن بتاریکی دیده نمیشد باز دار عقابی و گوشت پاره چند با خود داشت این وقت گوشت پاره در آن حفره پرانید و عقاب که سه روز گرسنه مانده بود

فتح بلنجر و خزر

[illegible] از بلاد [illegible] دیگر بلاد [illegible] و الابواب

دست باز داشت آن عقاب از پی گوشت برفت و آن گوشت را از زمین برگرفته باز آمد و بر سر دست باز دار نشست ۲۱
این یاقوت بر آن گوشت پاره چفسیده بود آنرا باز کرد و سلطان شد کرفته بمن سپرد تا بخدمت شهرزاد آوردم عبد
الرحمن صعقت شد از او پرسید و او چنان گفت که خداوند در قرآن یاد فرمود و رنگ سد را گفت چون جایه سعید سیاه است
که بر آن خطهای سپید مانند حلقه زره بود انگاه عبدالرحمن گفت بهای این یاقوت چیست شهرزاد گفت ندانم با
من بدو بیست هزار درم بر آمده است چه صد هزار درم برای ملک سد هدیه کردم و صد هزار درم آن پادشا مانرا
که در عرض راه بودند این بگفت و انگشتر را از انگشت بیرون کرد نزد عبدالرحمن گذاشت عبدالرحمن برگرفت و در انگشت
شهرزاد کرد و گفت اینگونه اشیا ما را بکار نیست شهرزاد گفت با این خوی و اماش که شما راست جهانرا فرو گیرید
اگر از سلاطین عجم این بدانستند از من بستدند مکشوف باد که من بنده صعقت سد ذو القرنین را در جلد اول از کتاب
اول ناسخ التواریخ رقم کرده‌ام و چنان دانسته‌ام که آن سد در باب الابواب بوده و بدین سد که بعضی از مورخین
نوشته‌اند راه نبرده‌ام بالجمله درین سال یزید بن معویه و عبدالملک از مادر بزادند

ولادت یزید علیه اللعنه و عبدالملک

ذکر فتح فارس بدست لشکر عرب در سال بیست و دوم هجری ۲۲

فتح فارس

چون فاد و سفان چنانکه مذکور شد بدست لشکر عرب در اصفهان مقهور گشت طریق فارس گرفت و بر ملک
یزدگرد شد و روز دیگر خبر رسید که سپاه عرب با صفهان در رفتند و شهر را فرو گرفتند جهان در چشم یزدجرد تاریک شد
و از هول جنگ عرب در فارس نیز نتوانست زیست کرد شهرک بن ماهان را که از قبل او در مملکت فارس فرمانگزار بود
بخواند و گفت ای شهرک کار عرب روز بروز به نیرو تر شود اکنون چنان دانم که بکرمان شوم و آن حدود را از تعرض
ایشان محروس دارم و تو باید که در مملکت فارس استوار بنشینی و اگر کار افتد با ایشان کارزار کنی و این مملکت را محفوظ
بداری این بگفت و با اهل خویش راه کرمان گرفت و در کرمان بکوشک پادشاه که از اهزار مرد گفتند فرود شد از
پس مردمان فارس تماشا کنند ندو نزد موبد موبدان آمدند و گفتند خبر عرب و ترکتاز ایشان را شنیده باشی بلاد و امصار ایران را
بگشادند و اینک شهر اصفهان را بنجف فرمان کرده‌اند روزی دو برنگذرد که آهنگ فارس کنند و زن و فرزند ما را اسیر
گیرند و تو دانسته که مملکت عجم را فارس منزلت پر و بال دارد چون پر و بال بردند پادشاهی از عجم بشود چرا شهرک امیر فارس را فرمان نکنی
تا لشکر بسازد و از آن پیش که عرب بر ما بتازد بدفع ایشان پردازد موبد موبدان گفت سخن بصدق کردید و رای
براستی زدید و شهرک را بدر کرد و گفت ایشان از بددلی و کسل بر شما میآید عرب سبکست و چه کس باشد که شما چندین از هول ایشان
هراسانید فرمان کن تا لشکرهای فارس انجمن شوند و هر کس میآید با خود رسنی میآورد تا این عربها را اسیر کنند و دستها
بربندند پس شهرک بفرمود تا منادی ندا در داد که مرد مرا پیکار آمادند و بهر جانب مکتوب کرد و لشکر بخواند روزی چند بر نگذشت
که یکصد و بیست هزار کس بر شهرک گرد آمدند و این خبر با بوموسی آوردند و او عمر بن الخطاب را آگهی فرستاد عمر گفت بدانجا
که شهرک این لشکر فراهم کرده نشاید شد تا تدبیر او باطل شود پس مجاشع بن مسعود الثقفی را فرمود که در بلده توج و بر یکسو کار زار نشود
و آنرا بپارسی توز خوانند امیر باید بود و این مجاشع برادر ابوعبیده ثقفی است که در جنگ عجم در پای پیل پست شد و عثمان بن
ابی العاص الثقفی را امارت اصطخر داد و حکم بن ابی العاص برادر عثمانرا بحکومت شیراز نامزد کرد و ساریة بن زنیم دیلی را امارت
نسا و دار ابگرد داد این سرداران با سپاه با بوعبیده پیوستند او لشکرها را بساخت و عرض داده هفده هزار

۲۱ سواره و پیاده برآمد ایشانرا عطا کرد چون شهرک ساخت و طریق فارس پیش داشت و بدانسان که عمر گفته بود هر سرداری از عرب با لشکر سپاه سالاری ز بلاد فارس فرستاد و این خبر در توج که لشکرگاه شهرک بود پراکنده گشت و سپاه شهرک برای حفظ مال و عیال گروه گروه راه خانهٔ خویش گرفتند و شهرک با جماعتی پیشتر آمد ابو عبیده آهنگ جنگ و کرد شهرک نیز پذیره جنگ او شد چون هر دو سپاه روی در روی شدند ابو موسی فرمود تا مسلمانان بیکبار بانگ تکبیر در دادند از بیم بانگ تایل هولی بزرگ در دل شهرک افتاد و بر زبان او همی گفت چون کنم و کجا شوم او را وزیری بود گفت ای پادشاه این چه خوف و هراس است که تورا دستخوش ساخته بد دلی دور کن و از پیش روی صف شو تا لشکر تورا دیدار کنند و بکارزار در آیند شهرک ناچار به پیش صف شد و صف راست کرد و لشکر عجم در میان درع و برگستوان خود و جوشن هر یک چون یکپاره کوه آهن مینمودند و از آفتاب که بر آن آهنها تافته بود دیدهٔ مسلمانان را بر نتافت بالجمله هر دو سپاه بجنگ در آمدند و شمشیر در هم نهادند شبل بن معبد البجلی و جارود العبدی و ابو صفره پدر مهلب درین جنگ مردانگیها نمودند چون ساعتی جنگ بکردند ابو موسی فرمان کرد تا مسلمانان کرتی دیگر بآواز تکبیر گفتند اینوقت چنان نمود که دلهای لشکر عجم بر تخت و دست و پای از کار شد پس پشت با جنگ دادند و روی بهزیمت نهادند و مسلمانان از قفای ایشان بتاختند و همی بکشتند و ببستند و از میان لشکر جنید بن مسلم الازدی بشهرک رسید و شمشیر بر تاج او براند چنانکه تا سینه بدرید پس بیفتاد و جان بداد جنید فرود شد و تمامت برگ او برگرفت و لشکر عجم بهر جانب پراکنده شدند و جماعتی با صطخر گریختند و فارس بر مسلمانان مسلم گشت مجاشع بن مسعود به توج آمد و این توج آن شهر است که علا حضرمی بی فرمان عمر بفارس آمد و توج و اصطخر را بگشود چنانکه مرقوم شد ایشان دیگر باره طریق کفر گرفتند و مرتد شدند بالجمله عثمان بن ابی العاص با سپاه با صطخر آمد و اصطخر را حصار داد و پس از روزی چند با ایشان کار بصلح کرد و جزیت به بست و حکم بن ابی العاص بشیراز آمد مردم شهر او را پذیره شدند و بپذیرفتند مردی از سرهنگان شهرک نام او اردینان با مردم خویش نزدیک حکم بن ابی العاص آمد و زینهار جست اینوقت ابو موسی خمس غنایم را بیرون کرده بیرون کرده نزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و صورت فتح فارس و انجام کار شهرک را بسوی او مکتوب کرد

۲۲ ذکر فتح خراسان و انجام کار یزدجرد بن شهریار در سال بیست و دوم هجری

انجام کار یزدجرد

یزدجرد بن شهریار از آن روز که لشکر عرب سپاه عجم را در قادسیه بشکست و مداین را بگشود چنان بهراسید که دیگر نتوانست با آن جماعت در میدان مبارزت مقاومت نماید زیرا که مردان پهلوان گریخته و چون عرب نزدیک شد از آنجا آهنگ ری کرد یکروز در عماری خفته بود و طی مسافت میفرمود از قضا بکنار رودی رسید و چون خواست از آب عبره کند خاصکان او را از خواب برانگیختند تا مباد اشتران که حمل تخت کنند لغزشی افتد و پادشاه را زحمتی رسد یزدجرد گفت چه بی هنگام مرا از خواب انگیخته کردید زیرا که در خواب همی دیدم که جد من کسری در حضرت خداوند با محمد (صلی الله علیه و آله) مخاصمت میکند و گوید ای محمد بگذار فرزندان من این پادشاهی بپایان برند محمد گفت شما صد سال در پادشاهی بپایید گفت افزون کن محمد گفت صد و بیست سال گفت هم افزون کن که شما اینوقت مرا بیدار کردید و اگر نه میدانستم این پادشاهی چند با ما بپاید چنانکه فهم میشود که ازین سخنان خاصکان خویش را قوی دل بساخته تا از خدمت او دست باز ندارند بالجمله

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعه

۲۲۴ یزدجرد با اراضی ری آمد باد ان جادو که در آن اراضی فرمانگذار بود دانست که بخت یزدجرد تیره گرفته و دیگر کار ملک
با او راست نشود یزدجرد را بحصار گرفت بدانسان که بدیگر جای شتوانست شد یزدجرد گفت مگر قصد من کردی باد ان
گفت نکردم لکن همی دانم که این پادشاهی از تو برود و دیگر کس خداوند ملک شود همی خواهم که بنام خود و فرزندان
خود از ضیاع ری قطاعی چند منشور کنم و خاتم تو برزنم تا چون ملکی دیگر آید گویم این قطاع یزدجرد مرا داد لاجرم کار
گذاران آن پادشاه این منشور را سست کنند و براینگونه روند یزدجرد گفت روا باشد پس باد ان انگشتری
یزدجرد برآورد و آن منشور که خواست بنگاشت و خاتم بر زد یزدجرد در اراضی ری روزی چند بگذرانید تا لشکر عرب
نهاوند را بگشود و سپاه عجم پراگنده گشت اینوقت یزدجرد از آتشخانه ری آتشی برگرفت و با صفهان آمد و شهرها
بود که چون از آتشخانه آتشی برمی گرفتند بهر کجا میشدند آن آتش بنشیدند همواره افروخته میداشتند تا آنجا که آتشکده از نو
و همچنان در آتشکده همیشه افروخته باید بود با بجمله یزدجرد از اصفهان راه فارس گرفت و چون صفهان بدست
عرب مفتوح شد چنانکه مذکور گشت از فارس بکرمان گریخت و در حصن هزار مرد جای کرد چون خبر بکرمان برد
که عرب فارس بگرفت و شهرک را بکشت یزدجرد چنان آشفته خاطر گشت که بیمین و شمال همی تاخت و همی ایستاد
و خاموش بود و سر انگشتان برزمین میفشرد و خاصگان که در نزد او ایستاده بودند همگان غمنده و خاموش بودند تا گاه
بنده بن سیاوش که در کرمان بزرگتر کس بود نزدیک یزدجرد آمد و او را برسم ملوک سلام داد و تحیت گفت یزدجرد
از بس غم اندوز بود او را پاسخ نگفت بنده در خشم شد و گفت با تو سخن میگویم و مرا جواب باز نمیدهی این کبر از
حیث بلکه از ماست که مانند تو کس را پادشاه خوانیم و خدمت کنیم این بگفت و پیش شد و دست فرا برد و
پای یزدجرد را بگرفت و از تخت بکشید میان سرای افکند و برفت خاصگان که برپای بودند سخت بگریستند یزدجرد گفت
گریان مشوید و کار زنان پیش مگیرید که مردانرا ازین کارها فراوان افتد بر و سختی صبر بایست کرد تا آنگاه که خدا
فرج دهد کنون بباید ازین دیار رخت بدر برد و فرمان کرد تا اموال و اثقال و را بر هم نهادند و حمل دادند و روی به
خراسان پیش داشت و تا شهر نیشابور براند روزی چند ببود و از آنجا کوچ داده بمرو آمد و اینوقت چهار هزار مرد ملازم
خدمت یزدجرد بود و ایشان همه ندیمان و دبیران و غلامان و فراشان و طباخان و خاصگان حضرت بودند
و همچنان زنان و کنیزکان و خصیان بودند و این جمله را از مداین شهر بشهر با خود کوچ میداد و از ایشان کار جنگ بهیچ جهت
نمیگشت مع القصه چون یزدجرد در مرو بیاسود آتشکده پنهان کرد و آن آتش افروخته که از ری بیاورده بود در آنجا بنهاد و بمرو
و بشهرهای خراسان از آمدن خود مکتوب کرد و حکام بلاد و امصار او را بسلطنت کردن نهادند اما مردی که او را
ماهو نام بود و سلطنت تمامت خراسان تا لب جیحون بفرمان یزدجرد میداشت رضا نمیداد که یزدجرد بخراسان آید
و سلطنت او تباه شود لاجرم از آنوقت که یزدجرد شهر بشهر میگریخت ماهو دانسته بود که در پایان کار راه خراسان خواهد
کرد و سلطنت او پست خواهد شد لاجرم با فرمانگذار ترکان که طرخان نام داشت در ابواب مودت و موالات کرد با او خویشی
و دامادی نمود چون پیمان مصادقت بدست مصاهرت استوار گشت با یکدیگر مواضعه نهادند چون واجب افتد
یکدیگر را بسپاهی که در تحت فرمان دارند مدد فرستند این هنگام که یزدجرد در مرو سکون اختیار کرد ماهو کس بطرخان
فرستاد که سپاهی لایق بدینسوی فرست تا یزدجرد را از میان برگیریم چه سپاه خراسان بجا ماندن ملوک عجم خیانت کنند

و حشر نشانرا

وحشمت ایشان را از دست باز نداد پس طخطاخ با هشت هزار مرد جنگی بخارا بمرو آمد یزدجرد با ماهو گفت این سپاه ترکان چیست گفت ایشان بمدد تو همی آیند تا با عرب مصاف دهند گفت نیکو باشد شمار گیر چون روز فرو شد و شب در آمد ماهو فرمان کرد تا سپاه ترکان بدر کوشک یزدگرد آمدند از بهر آنکه بامداد بکوشک در شوند و او را بکشند یزدجرد این بدانست و کنیزکان را فرمود تا او را با رسن از دیوار باره فرو گذاشتند و او تنها از شهر بیرون شده پیاده همی رفت و ندانست بکجا گریزد در عرض راه بر در آسیائی عبور داد و آسیابان را گفت یک امشب مرا پناه ده که از این لشکر ترکان هراسانم آسیابان گلیمی بگسترد و او را در آسیاخانه جای داد یزدجرد از ماندگی و گرسنگی راه بخفت آسیابان چون او را بخواب یافت تبری بر سر او کوفت چنانکه بدان زخم ترجان بداد پس جامه و اثاثه سلطنت را از او باز کرد و جسد او را در آب انداخت چون صبحگاه طخطاخ و ماهو دانستند که یزدگرد بگریخت در طلب او بیرون شدند چون بدان آسیا فرا رسیدند از آسیابان پرسش کردند گفت چنین کس ندیدم طخطاخ گفت من از این زمین اشتمام بوی خوش همی کنم که در خور آسیا نیست این زمین را نیک بکاوید غلامان کاوش کردند و جامهای یزدجرد را یافتند طخطاخ با آسیابان گفت بگوی با او چه کردی گفت او را کشتم و جسدش را در آب افکندم طخطاخ آسیابان را با تیغ در گذرانید و فرمان کرد تا جسد یزدجرد را از آب بر آوردند لختی بگریست آنگاه فرمان کرد تا بقانون سلاطین او را کفن کردند و در تابوتی نهادند و بسوی فارس روانه داشت تا در دخمه سلاطین بگذارند اگرچه بسیار کس از مورخین عجم انجام کار یزدجرد را بدین گونه رقم کرده اعثم کوفی نیز بدین رفته لکن با مدت سلطنت یزدجرد که بعد از فحص فراوان که از کتب عدیده معلوم داشتیم راست نیاید چه بیست سال پادشاهی یزدجرد را بود و روزگار او در زمان عثمان بنهایت آمد و این سخن با روایت محمد بن جریر طبری درست میاید لاجرم من بنده نیز روایت و را مینگارم اکنون رأی زدن عمر بن الخطاب بخراسان رقم کنم و از پس آن روایت طبری در انجام کار یزدجرد خواهم نگاشت همانا آنگاه که ابوموسی مملکت فارس را بگشاد خبر بعمر بن الخطاب باز داد و اجازت خواست تا بجانب خراسان شود و غنیمت فارس را بر لشکر بخش کرد هر سوار را سه هزار درم و هر پیاده را چهار هزار درم بهره رسید بالجمله چون نامه ابوموسی بعمر رسید در پاسخ نوشت که ای ابوموسی از آن شهرها که بدست مسلمانان رفته خداوند را سپاس گفتم لکن آهنگ خراسان مکن و در هر شهری که بدست تو گشوده شده حاکمی نصب کن و خود باز بصره شو و اندیشه خراسان از دل بیرون کن مرا با خراسان چه کار خراسان را با ما چه کار کاش در میان ما و خراسان کوههای آهن و دریاهای آتش بودی و مانند سد یاجوج و ماجوج هزار سد حاجز و حایل آمدی علی علیه السلام فرمود ای عمر این چه سخن است که گوئی گفت خراسان از ما دور است و مردم آن عهدشکن و خونریزند علی فرمود ای عمر خراسان را شهرهای بزرگ است نخست شهری است از خراسان که ذوالقرنین آن را بنا کرده و عزیر پیغمبر در آنجا نماز گذاشته زمینی نیکو دارد و آبهای گوارا بر آن گذرد بر هر دروازه از آن فرشته با شمشیر کشیده ایستاده و بلاها را دفع داده و آن شهر بغلبه گشوده نشود مگر بدست قائم آل محمد و دیگر خوارزم است و آن از ثغور اسلام بشمار میرود و هر کس که در آنجا اقامت جوید آن پاداش یابد که مردی شمشیری گرفته در راه خدا جهاد میکند طوبی کسی که در خوارزم بپاید و نماز گذارد و دیگر شهر سنجار است که در آنجا مردانی بینند که از کثرت عبادت دیمی را مانند که مالش داده باشند و دیگر سمرقند خداوند نیکی دهاد اهل سمرقند را و این شهر در آخر زمان بدست ترکان پایمال شود و دیگر شهر شاش و شهر فرغانه

صفت کردن علی علیه السلام خراسان را

کتاب عشر از وقایع اقالیم سبعه

که در آن اراضی چند رکعت نماز بپای برد و دیگر شهر سجابست و ثواب شهیدی نیز را بود که در انجا بمیرد و دیگر شهر بلخست
که یکبار خراب و چون بار دیگر خراب شود هرگز آبادان نگردد کاش میان ما و بلخ کوه قاف و جبل صاد میانجی بودی
و دیگر طالقان است که خدایرا در انجا خزانهاست نه از سیم و زر بلکه مردان دانشور که خداوند را چنانکه باید بشناسند
خدنگ و در آخر زمان ملازم رکاب قایم آل محمد باشند اما در آخر زمان در شهر هرات ماران پرنده بارد و مردم آن بلد را
عرضه دمار دارد اما شهر ترمذ را بلای طاعون فرو گیرد و مردمش را نابود کند اما مردم دارابجرد در آخر زمان بدست
دشمنی مقهور و مقتول شوند و سرخس را چنان زلزله عظیم در افتد که مردمش از فزع میرند و در سجستان جماعتی باشند که
قرائت قرآن کنند و احکام قرآنرا بکار نه بندند و از اسلام چنان بیرون شوند که تیر از کمان بران جماعت ریگ بارد
و جمله را فرو پوشد و ازبوشنج سی کس بر آید که هر یک بصورت و صفت دجالی باشد و اگر همه مردم را بکشد غم ندارد و مردم
نیشابور بدست رعد و برق و صاعقه نابود گردند و آن شهر چنان ویران شود که هرگز آبادانی نه بینند و در گرگان مردمان
نیکو آیند و بصلاح و تقوی کار کنند و در اسفراین چون سواره و پیاده فراوان باشد بسختی معاش کنند تا انگاه که قایم
آل محمد بیرون شود انجماعت را روز فرج برسد و طبرستانرا مؤمن اندک و فاسق فراوان آید و ایشانرا از کوه و دریا
منافع بسیار رسد اما در شهر ری مردم فتنه انگیز فراوان آیند در آخر زمان دیلمان بر ایشان تاختن کنند و بر آن
دروازه که بسوی جبل است چندان مردم مقتول شوند که شمار ایشان جز خدای ندانند و در آن دروازه هشت کس از
بنی هاشم نماز گذارند که هر یک دعوی دار خلافت باشند و مردی بزرگ که نسبت پیغمبری بود در شهر مدربندان افتد و تو
چهل روز حصار دهند انگاه ماخوذ دارند و مقتول سازند و در آن ایام که کار در ارمنی بلاد بسفیانی افتد مردم ری را همه
مرگ رسد و بلای قحط و غلا در میان ایشان بالا گیرد چون امیرالمؤمنین علی این کلمات بپای برد عمر گفت یا ابا الحسن
سخت مرا بفتح خراسان رغبت دادی و انگاه اهل خراسانرا از دل من دور افکندی علی گفت انچه تورا از خراسان
بگفتم افزون از آنست که گفتم و این خراسان سخت تمامت در دست بنی امیه گشوده شود و در پایان کار سخت
فرمان بنی هاشم پذیرد کنون انجام کار یزدجرد بدانگونه که محمد جریر طبری آورده رقم کنیم همی گوید که چون یزدجرد در مرو جای کرد
عمر بن الخطاب احنف بن قیس را با دوازده هزار مرد گزیده حاضر ساخت فرمود طریق خراسان پیش گیرد و از قفای
یزدجرد عنان باز نتابد انگاه که نام و نشانش از جهان براندازی پس احنف راه خراسان برگرفت و کوچ بر کوچ تا اصفهان آمد
از انجا طی طریق کرده سر از طبس بیرون کرد و حدود طبس و قاین و کوهستان را بربیعی سپرده و ظاهر هرات لشکرگاه کرد
و هرات را بتحت فرمان آورد بی آنکه حرب کند و صحار العبدی را در هرات خلیفتی داد و مطرف بن عبدالله را بنیشابور
فرستاد و او نیز بی آنکه رزم دهد حکومت نیشابور برد و راست بایستاد و احنف با لشکر بسوی مرو رود گشت و یزدجرد
از مرو بگریخت و بمرو رود آمد و از انجا از فغفوری که اینوقت سلطنت چین داشت و قرمان خان که پادشاه ترک و
تبت بود و فرمانگذار سغد مدد جست احنف نیز بسوی عمر بن الخطاب مکتوب کرد عمر چهار مرد دلاور از سپاه برگزید نخست علقمه
بن نضر بصری دوم ربیع بن عامر التمیمی سه دیگر عبدالله بن ابی عقیل الثقفی چهارم ابن عمر الهمدانی و هر یک را با هزار مرد ملازم
رکاب ساخت و بتعجیل و تقریب تاختن ایشان بشتاب صبا و سحاب تا مرو براندند و با احنف پیوستند نخست
احنف حارثه بن نعمان باهلی را در مرو بنیابت خویش بازداشت و خود آهنگ مرو رود کرد یزدجرد از مرو رود به بلخ گریخت

پس احنف در مرو رود بنشست و سپاه کوفه را بسوی بلخ فرستاد آنجا حرب کردند و سپاه بلخ را نیروی مقاومت نماند
لاجرم خواستار صلح شدند و جزیت بر خویش نهادند یزدجرد از بلخ فرار کرد و از جیحون بدانسوی گریخت آنگاه احنف بلخ
و لشکر بسیار طخارستان فرستاد و بسیار شهرها بگشاد و مسلمانی رواج داد آنگاه ربعی بن عامر را در بلخ بحکومت نصب کرد
و دیگر باره در مرو رود آمده بنشست و صورت حال را بسوی عمر بن الخطاب کتاب کرد عمر در پاسخ نوشت که تا آنجا که
بگشودستی نیکو بود لکن از جیحون بدانسوی سفر مکن و روش مسلمانی دیگرگون مساز و از قطعهای گوناگون و جاههای نکارنگ گون
که آیین عجمانست بپرهیز تا خداوند این دولت بر شما استوار بدارد اما از آنسوی چون یزدجرد از جیحون بگذشت بسغد
آمد و فرمانگذار سغد ورا بسپاه یاری کرد و خاقان چین نیز او را لشکر فرستاد و خود نیز نزدیک یزدجرد آمد آنگاه از
سغد بیرون شدند و جیحون را عبره کرده بکنار بلخ آمدند ربعی بن عامر را چون با ایشان قوت مقاتلت نبود با سپاه کوفه از
بلخ بمرو رود آمد و با احنف بپیوست آنگاه خاقان از بلخ و طخارستان لشکر فراهم کرده پنجاه هزار سوار عرض داد و بجنگ آمدند
مرو رود کردند و با احنف بیست هزار مرد جنگی بود پس هر دو سپاه ساخته جنگ شدند چنان افتاد که شبانگاه
یکتن از خویشاوندان خاقان بطلایه لشکر بیرون شد و از اینسوی احنف خود کار طلایه همی کرد ناگاه با مردم خاقان دچار
شد و امیر طلایه را بکشت او را دو برادر بود هر دو تن بیرون شدند و بدست احنف مقتول گشتند صبحگاه خاقان را خبر
بردند که شب دوش سه تن از خویشاوندان تو بدست عرب کشته شد خاقان را مکروه آمد و با مردم خود گفت ما را افتاده
که همچنین خود را بتعب در افکنیم و با عرب رزم دهیم کرفتیم آنکه ما ایشان را مقهور ساختیم و از این مملکت دفع دادیم همچنان باید
این پادشاهی را یزدجرد بگذاریم و بگذریم این بگفت و فرمان کرد تا لشکر او بسیج راه کردند و بسوی بلخ کوچ دادند و از آنجا جیحون را
عبره کرده طریق مملکت خویش گرفت از پس او یزدجرد بیچاره گشت و تصمیم عزم داد که از دنبال خاقان برود و بدو بپیوندد
پس گوهرها و خواستها و اشیاء نفیسه که در مرو نهفته بود برآورد و حمل داده ساخته راه شد بزرگان عجم که ملازم خدمت بودند
گفتند چه اندیشه داری گفت بزنهار خاقان شوم و در ترکستان بپایم گفتند این رای مپسند چه مردمان ترک را دین نیست
و آنرا که دین نباشد عهد و پیمان استوار ندارد اکنون که بزنهار خواهی شد زنهاری عرب باش و با ایشان کار
بصلح میکن تا در خانه خویش بپایی و بزرگان عجم در سرای خویش بپایند یزدجرد این سخن نپذیرفت و گفت مرا ترکستان
خوبتر می آید گفتند اکنون که از این اندیشه باز نگردی تو بر تن خویشتن پادشاهی بهر جا خواهی سفر میکن ما با تو کوچ ندهیم
و این گنج را که با خود حمل میدهی دست باز نهیم تا بمملکت ترکان بری و ایشان را سپاری چه این خزینها پدران ما
بسختیهای تمام در مملکت عجم اندوخته اند و آن جواهر و خواسته از و بگرفتند و یزدجرد با مردم خود بسوی خاقان
رفت و آنجا بزیست تا روزگار عثمان آنگاه مردم خراسان عهد بشکستند و مرتد شدند بدینوقت یزدجرد از فرغانه
بخراسان آمد و مقتول گشت و این با مدت سلطنت یزدجرد و انقراض دولت عجم درست آید که در سال سی و یکم
هجری مقتول باشد بالجمله چون مهتران عجم خزانه یزدجرد بگرفتند بنزدیک احنف آمدند و او را دادند و کار بصلح کردند
و در خانهای خویش شدند پس احنف خبر فتح خراسان بعمر بن الخطاب باز داد و خمس غنایم بدو فرستاد عمر شاد شد
و احنف را منشور کرد که همچنان در خراسان فرمان روا باشد

۲۲ فتح کرمان

وقایع سال بیست و سیم هجری و فتح کرمان بدست لشکر عرب

کتاب عمر زوقایع تا لیم سبعه

۴۲۶ اندرین سال عمر بن الخطاب عبدالله پسر عبدالله بن ابی با سهیل بن عدی بفتح کرمان داشت و ایشان ساختگی لشکر
کردند و در اواخر سال بیست و دوم هجری با مردم خویش با راضی کرمان در آمدند و در ابتدای سال بیست و سیم
بنده بن سیاوش و دیگر بزرگان کرمان با عدد جنگ کرده پذیره سپاه عرب شدند و هر قبیله که بر کوهستانهای
کرمان بودند بزیر آمدند و با مردم شهر پیوسته شدند و جنگ عرب میان بستند در میان این دو سپاه آتش
حرب رفت و از جانبین بسیار کس مقتول گشت و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد و سهیل بن عدی بفرمان عبدالله
بشهر جیرفت رفت و آن بلده را بگرفت و هر مال و مواشی که در اراضی کرمان بود لشکر عرب براند و عبدالله بن نوفل
الخزاعی نیز بفرمان عبدالله بن عبدالله ... مود و کوهستان تا حد طبس را بگشاد و باز شد آنگاه عبدالله بن عبدالله
خبر فتح کرمان را بعمر بن الخطاب نامه کرد و خمس غنایم بدو فرستاد عمر او را فرمان کرد که همچنان در کرمان بجای باشد
و هم درین سال عمر بن الخطاب عمرو بن العاص التیمی را از بصره بفتح سجستان مامور داشت و پسر خود عبدالله را نیز
فرمان کرد تا با لشکری لایق بعمرو العاص تیمی ملحق شد و ایشان راه سجستان پیش داشتند و پست و بلند زمین
در نوشته بدان اراضی در آمدند فرمانگذار سجستان که در شهر زرنج جای داشت تجهیز لشکر کرده پذیره جنگ شد و زرمی
صعب بداد و نیروی مقاومت نیاورده هزیمت شد و در شهر زرنج در دار الاماره او بود متحصن گشت چون آن شهر را
حصاری استوار بود مسلمانان از آنجا دست باز داشتند و اراضی سجستان را هر جا دیهی و بلدی بود بگشودند تا سر حد
و حدود شدند و ... بسپردند فرمانگذار سجستان چون نگریست که تمامت مملکت را تحت فرمان او روند و لشکر
در حصار زرنج نشستن سودی ندهد ناچار خواستار مصالحت شد و با عمرو بن العاص التیمی کار صلح بپای برد و عبدالله بن
عمر در سجستان جای کرد و معویه بن ابی سفیان در زمان سلطنت خود یزید بن ... البغرق فرستاد و پسر او زیاد بن ابیه
زیاد را حکومت سجستان داد و اراضی هند و سند که با سجستان پیوسته بود تحت فرمان مسلم در آمد و هم در این سال
عمر بن الخطاب فرمان کرد که عبدالله بن عبدالله بن ابی بعد از فتح کرمان ولایت مکران را تحت فرمان آورد لاجرم عبدالله حکم بن
عمرو العدی را با سپاهی لایق بسوی مکران فرستاد و شهاب بن المخارق را با او متفق ساخت و از قفای ایشان سهیل بن
عدی را نیز با گروهی سپاه ساخت این لشکرها چون بحدود مکران آمدند و مردم مکران هیمناک شده پناهنده با دشاه
شدند و او با مردان جنگ و پیلان جنگی بر زمین مکران آمد از آنسوی چون عبدالله بن عبدالله ابی این بدانست
تا پیش از قبل خود در کرمان بگذاشت و با سپاه طریق مکران برداشت ... ملک سند که او را زنبیل گویند چنانکه پادشاه
چین را خاقان و ملک روم را قیصر نامند با تجمل زنبیل در مکران نشست و بهر جانب مکتوب کرد و هر روز سپاهی
همی آمد و بدو پیوست و در خاطر داشت که چون تمامت سپاه بر او گرد آیند دفع عرب پردازد با ازینسوی چون عبدالله
بن عبدالله با مسلمانان پیوسته شد کشف نباید چندین نشست که ملک سند لشکرها را بر خویشتن گرد کند و فراهم کرد
تا لشکر ساخته جنگ شده شبانگاه بر لشکرگاه زنبیل شبیخون برد و او را بخست و لشکرش را بشکست پس مسلمانان
تیغ در ایشان نهادند و تا بامداد همی کشتند و اسیر گرفتند و چون روز بر آمد بضبط غنایم پرداختند و اموال فراوان بدست
کردند عبدالله خمس اموال را بعمر فرستاد و صورت فتح را کتابی کرده بدست صحار العبدی روان داشت و مکتوب نمود
که مکران را با سانی گشادیم و اموال مردم سند و پیلان ایشان ماخوذ داشتیم اکنون بفرمای با این پیلان چکنیم و این لشکر

فتح سجستان

فتح مکران

کی بر هم زد

کجا برم اگر اجازت رود آهنگ سند خواهیم کرد چون عمر آن مکتوب را قرائت کرد با صحار گفت زمین مکران چگونه بود قال یا امیرالمؤمنین ارض سهلها جبل وماؤها وشل وعدوها بطل وتمرها دقل ان کثر الجیش بها جاعوا وان قلوا بها ضاعوا وما وراءها شر منها گفت ای امیر زمین دشت آن سخت چون کوه است و آبش اندک است و دشمنش قوی پنجه است و خرماش گرنده است اگر در آنجا از لشکر انبوهی گرسنه بمانند و اگر سپاه اندک فرستی تباه شوند و آنچه را از اراضی که از آنسوی زمین مکران است هم ناخوش تر و ناپسندتر است عمر بن الخطاب چون این کلمات بشنید عبدالله بن عبدالله را در پاسخ نامه نگاشت که از مکران بدانسوی مشوید و با اراضی سند تاختن مکنید و از آن فیلان که بدست کرده اید بزرگان سند را آگهی دهید تا هر که خواهد بها بدهد و بخرد و بهای آن را بر مسلمانان بخش کن چون نامه بعبدالله آوردند چنان کرد که او فرموده بود

وقعهٔ پروت

هم درین سال وقعهٔ پروت پیش آمد و آن موضعی است میان حد [illegible] و بصره چون مکران بدست مسلمانان گشوده شد جماعتی از کافران بدان زمین گریختند و از [illegible] اهواز نیز گروهی بدان جماعت پیوستند عمر بن الخطاب خطابی بابوموسی اشعری فرستاد که لشکری بارض پروت فرست تا دفع کافران کند و آن زمین را نگاه دارد تا از سند و دیگر جاها سپاه بدانجا نتواند کرد ابوموسی مهاجر بن زیاد را با برادرش ربیع مأمور داشت و سپاهی لایق ملازم خدمت و ساخته کرد و گفت اگر مهاجر کشته شود امارت لشکر با برادرش ربیع بود مهاجر گفت اینوقت که ما را سفر باید کرد شهر رمضان است اجازت کن تا لشکر روزه بگشایند تا روز مقاتلت تقویت یابند ابوموسی رخصت کرد پس سپاه برگرفت و برفت و آن بدبختان در پروت ساخته جنگ شدند و رزم دادند و مهاجر را در آن رزمگاه بکشتند پس ربیع لوا برگرفت و مردانه بکوشید و بر آن جماعت ظفر جست بسیار کس بکشت و برخی اسیر گرفت

وقعهٔ کردان

هم درین سال عمر بن الخطاب را آگهی دادند که جماعتی از کردان و راهزنان در حدود فارس و اهواز جا کرده اند و لشکر اسلام را زحمت می کنند و اموال کاروانان و عابران را بغارت میبرند عمر فرمود تا سلمة بن قیس الاشجعی را حاضر کردند او را از قصهٔ کردان آگهی داد پس فرمود تا از این لشکر که در مدینه انجمن شده اند جماعتی با خود کوچ دهی سپس کردان را از مسلمانان و کردانی که اسلام پذیرفتند در حرب کس اقدام مکن بلکه چون بدیشان درآئی نخستین ایشان را باسلام دعوت کن اگر پذیرند باشد که قبول جزیت کنند و اگر نه حرب باید کرد لکن پیران و کودکان و زنان را مکش و کودکان را زحمت مرسان و کشتگان را مثله مکن پس سلمه لشکر برگرفت و برفت چون کردان قبول اسلام نکردند و جزیت نپذیرفتند با ایشان قتال کرد و نصرت یافت و بسیار کس بکشت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و از میانه صندوقی آکنده از یاقوت و دیگر گوهرها بدست کرد پس فتح نامه بسوی عمر مکتوب کرد و آن صندوق را بدست رسول سپرد که بسوی عمر فرستد تا از آن او باشد چون رسول بمدینه آمد عمر را در مسجد یافت که مردم را اطعام همی داد و روزی یک شتر نحر میکرد و مردم را سیر مینمود و در کاسها کرده بمسجد می آورد و مردمان ترید میدادند وقتی رسول برسید عمر را نگریست که عصائی بدست کرده بر سر مردم ایستاده بر جانبان و مرتبه اندک میشد غلام خود یرفا را میفرمود تا از خانه چیزی می آورد و بدان می افزود چون مردم از طعام بپرداختند عمر بخانه آمد و بنشست و رسول پیش او شد و خبر فتح بداد و آن صندوق گوهر پیش او نهاد که این خاص است عمر یرفا را گفت او را قفا همی بزن تا بشتاب این صندوق را حمل دهد و با سلمه برد و او را گوید بر لشکر قسمت کند و اگر دیر برسد و لشکر پراکنده باشند سلمه را با این رسول عبرت مسلمانان خواهم کرد پس رسول آن صندوق بسلمه آورد و در بصره بدو سپرد

کتاب عمر ز وقایع اقالیم سبعه

۲۲ھ هزار درم بفروخت و بر لشکر اسلام قسمت کرد و هم درین سال ابی بن کعب با عمر بن الخطاب دعوی دار شد
و عمر این محاکمه نزدیک زید بن ثابت برد و زید بی آنکه حشمت خلافت و ملاحظه عمر را منظور شود در میان ایشان
قضا کرد و هم یک شب عمر بن الخطاب چون عسس در کوی و بازار مدینه می گذشت ناگاه زنی را از خانه شنید که این اشعار

انشاد	تطاول هذا اللیل وازور جانبه	وابن الی جنبی خلیل الاعبه
	فواللّه لولا اللّه لا شیء غیره	لزعزع من هذا السریر جوانبه
	مخافة ربی والحیاء یصدنی	واکرم بعلی ان تنال مراکبه

میکرد

عمر چون این کلمات بشنید گفت زنی بر زنان مدینه بد می آید و بدر خانه دختر خود حفصه آمد و در بکوفت حفصه گفت
ای پدر اینساعت چیست گفت زن از مرد و از شوهر چند صبوری تواند کرد گفت غایت چهار ماه است لاجرم
صبحگاه بامرای لشکر مکتوب کرد که هیچ مرد را که زن بنکاح دارد افزون از چهار ماه نگاه ندارند و هم درین سال بیست و سیم
هجری عمر بن الخطاب مناسک حج کرد و زوجات مطهرات رسول خدای را با خود کوچ داده و از بیت المال ایشان را بسیج
راه و تجهیز سفر کرده پس طی مسافت نموده در مکه آمد و گاهی که در منا بود مردی از اهالی مصر نزدیک او آمد و گفت
ای امیر مظلومی رسیده گفت چیست گفت من با محمد بن عمرو بن العاص گرو بستم و فرا پیشه کردم و اسب تاختیم و از و
پیشی گرفتم او را خشم آمد و در میان مردمان بزرگ مرا تازیانه زد و گفت این زخم از من بگیر که پسر دو کریمم من شکایت
وی نزدیک عمرو بن العاص بردم و آن زخم که بر من آورده بود مکشوف داشتم بفرمود مرا بگرفتند و در زندان
باز داشتند چهار ماه در حبس بداشت آنگاه رها کردن من بود تا هنگام زیارت مکه برسید پس با مسافران کوچ کردم
و بحضرت تو آمدم تا داد من بستانی عمر بن الخطاب سخت در خشم شد و فرمان کرد تا عمرو بن العاص و فرزندش محمد را
حاضر کردند و بر پای ایستادند گفت این چه ظلم است که با این مرد مصری روا داشته اید گفتند ما نکردیم عمر گواه خواست
جماعتی از اهل مصر که حاضر بودند بر صدق سخن مصری گواهی دادند عمر با مرد مصری گفت حق خود را از محمد بن عمرو بن
العاص بگیر مصری پیش شد و با تازیانه محمد را ضرب کرد و گفت بگیر این زخم که من پسر دو لئیمم آنگاه عمر بن الخطاب گفت این
سر اصلع یعنی عمرو بن العاص را نزدیک آر مرد مصری گفت یا امیر عمرو بن العاص امروز نزد شما مرا خواری ... ر
او را از قتل و ضرب معفو دارید لکن محبوس فرمائید عمر گفت خواهی چنان محبوس بدارم که تو را محبوس بداشت
گفت ای امیر نخواهم من از وی عفو کردم پس عمر دست از عمرو بداشت بدین وقت عمرو بن العاص بفریاد آمد و گفت یا عمر
کرو با من بیحرمتی آنچه کردی ازین پس من طمع ولایت از تو ندارم و خدمتی مفرمای که هیچ خدمت نکنم و هرگز ترا از فرمان
نبرم عمر گفت هر جا خواهی برو و هر جا خواهی باش شما مردمان قریش چنان می پندارید که مردمان جهان همه بندگان
شمایند این بگفت و بر منبر شد و خدای را حمد گفت و مردمان را نصیحت کرد و گفت چنان باشید که خدای را در کار ایشان نگرانید
و اگر نه او شما را نگراست و کفی باللّه حسیبا و کفی باللّه وکیلا

۲۳ خبر کشته شدن عمر بن الخطاب بدست ابولولو در سال بیست و سیم هجری

چون درین سال زمان موسم حج نزدیک شد عمر بن الخطاب بسیج سفر مکه کرد و زوجات مطهرات رسول خدای را
با خود کوچ داد و از بیت المال ساز و سامان سفر ایشان بساخت و مقرر داشت که عبدالرحمن بن عوف همراه

(حاشیه:) مکافات محمد بن عمرو بن العاص بحکم عمر

(حاشیه:) مقتل عمر بن الخطاب

از پیش وی

از پیش روی بود و حج بیشان کوچ داد و عثمان بن عفان از قفا برود و جبیر بن مطعم گوید گاهی که در موقف عرفات بودیم
مردی از قبیلهٔ لهب از ازد که زجر طیر میدانست از قفای من ایستاده بر عمر بن الخطاب نگران بود گفت سوگند با خدای
که از پس این سال هرگز عمر را وقوف در عرفات بدست نشود و ناگاه که با اتفاق عمر برمی احجار مشغول بودیم
از قضا سنگ ریزه بر سر عمر آمد و جراحت کرد هم از او گفت قطع الله یده همانا عمر مقتول خواهد شد بالجمله چون عمر اعمال
مناسک حج بپای برد و بسوی مدینه مراجعت کرد از آنسوی مغیرة بن شعبه که اینوقت حکومت کوفه داشت
چنانکه مذکور شد هم بمدینه آمد تا عمر را دیدار کند و مغیره را غلامی بود که ابولؤلؤ کنیت داشت و نام او فیروز بود و مغیره
بر او ضریبه بسته بود که هر ماه صد درهم زر و سیم ستاند و این بر ابولؤلؤ گران می‌آمد یکروز نزدیک عمر بن الخطاب آمد
و گفت ای امیر مغیره بر من ضریبه بیرون طاقت من نهاده چه من نتوانم از مزدوری چندان بدست کنم که هر ماه
صد درهم مغیره را دهم فرمان کن تا از حمل من چیزی فرو نهد عمر مغیره را بخواند و بر رعایت جانب ابولؤلؤ سخنی
بگفت دیگر روز ابولؤلؤ آمد و گفت فرمان امیر فایدتی نبخشید مغیره از من همان ضریبت را مطالبت میکند عمر گفت
حرفت و صنعت تو چیست گفت درودگرم و نقاشم و کنده‌گرم و آهنگرم و از همهٔ این صنعتها آسیای بادی نیکو
تر توانم ساخت عمر گفت با این همه حرفت و صنعت که تراست این ضریبت زیادت نیست ابولؤلؤ خاموش شد
و روی برتافت که بیرون شود عمر او را باز خواند و گفت از برای ما آسیای بادی بساز که بدان حاجت داریم
گفت چنین کنم و از برای تو آسیائی بسازم که آوازهٔ آن گوش تا گوش جهان را فرو گیرد این بگفت و برفت عمر با
همگنان گفت این غلام مرا تهدید بقتل داد و سینهٔ او را از کین خویش آکنده یافتم بالجمله روز دیگر چون عمر مسجد شد و نماز باقم
بگذاشت بر منبر صعود داد و گفت ای مردمان دوش در خواب چنان دیدم که خروسی نزدیک من آمد و مرا دو کرت
و اگر نه سه کرت منقار بزد از این خواب چنان فهم کرده‌ام که اجل من نزدیک شده مردم گفتند ای امیر خواب نیک باشد و تعبیر آن
بخیر بود پس از منبر فرود شد و دست عبدالله بن عباس بگرفت و از مسجد بیرون شد و گفتی بهم بر شده بود پس عمر نفسی سرد
برآورده و آه کرد ابن عباس گفت این دلتنگی و اندیشناکی را سبب چیست گفت همانا اجل من نزدیک شده و مرگ من
فرا میرسد ندانم این امر که در آنم با که تفویض کنم ابن عباس گفت چه گوئی در حق علی علیه السلام که او را با رسول خدای
در قربت و قرابت و موافقت در هجرت نظیری نیست و فضیلت و شجاعت و سبقتش در اسلام نیز مکشوف است
گفت چنین است که تو گوئی او مردم را براه راست برد لکن در طبع و مزاح است و در طلب این امر حریص
بود فرمان این امر روا نیست ابن عباس گفت چگوئی در حق عثمان گفت شرف و فضل او فراوان است لکن
اگر او والی شود بنی امیه و آل ابی معیط را بر گردن مردم سوار کند و در پایان کار بدست شما هلاک شود گفت در حق
طلحة بن عبیدالله چه فرمائی گفت ای ابن عباس مباد که این کار بدو قرار گیرد که مردی خودستای و متکبر و متهم است
گفت در حق زبیر بن العوام چگوئی گفت مردی شجاع و سواری دلیر است لکن مردی بخیل بود از بامداد تا شامگاه در بقیع
ایستاده شود و از بهر یکصاع جو سخن کند گفت با سعد وقاص چه اندیشی گفت مردی لشکرکش است لکن این
کار را نشاید ابن عباس گفت عبدالرحمن بن عوف چون است گفت مردی نیک است لکن مردی شعه
ضعیف است و این کار را کسی باید که با دل قوی عنیف نباشد و با آهستگی ضعیف نبود و بی آلایش شرف جوانمرد با

باب عشر ز وقایع اقالیم سبعه

۴۳۰ وبی شاپه سحل نگاه دارنده مال بود نگاه کفت ای ابن عباس اکر معاذ بن جبل زنده بودی این کار را بشایستی چه من
شنیدم که در قیامت میان معاذ و خداوند جز انبیا واسطه نباشد و اکر سالم مولی حذیفه زنده بودی این کار بدو تفویض
کردمی چه از پیغمبر شنیدم که فرمود سالم خدا را دوست دارد و جز از خدای از کس نترسد و اکر ابو عبیده جراح زنده
بودی این امر بدو کذاشتمی چه پیغمبر فرمود هر امتی را امینی است و امین این امت ابو عبیده است بالجمله عمر بن الخطاب
این سخنها بکفت و دست ابن عباس را رها داده بسرای خویش شد مردم شیعی کویند که اغراض نفسانی و عداوت
عمر با علی از این کلمات برهانی روشنست یا فضایل علی علیه السلام را از رسول خدای باندازه معاذ و سالم و ابو عبیده
نشنیده بود که این فرس بر مرده ایشان مینهاد و علی را یکی از ایشان نمی نهاد بالجمله چون روزی چند بر آمد
ابولؤلؤ قتل عمر را تصمیم عزم داد و او را خنجری بود چون خنجر حبشیان از دو سر بود و دسته از میان داشت تا بتوان
از هر دو سوی زخم زد از ابر کرفت و چیزی بر سر پیچید تا کمتر شناخته شود و بمسجد آمد و در صف اول از برای نماز بایستاد و با
میبود تا عمر برسید و از پیش روی صف شد و تکبیر بکفت و مسلمانان تکبیر بکفتند بدینوقت ابولؤلؤ از صف جدا شد
عمر در آمد و او را از چپ و راست شش ضربت بزد بر ناف و شکم او زان زخمها زخمی کران بر زیر ناف آمد و [illegible]
و بانک در داد که عبد الرحمن کجاست کفتند حاضر است کفت از پیش روی صف شود و نماز را بپای برد عبد الرحمن پیش شد
و در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون قرائت کرد و در رکعت ثانی قل هو الله احد بخواند چون سلام داد
مردمان از قفای ابولؤلؤ بتاختند و بانک بکیر بکیر در دادند هر کس با او راه نزدیک می کرد روی بر میتافت و با خنجر
میزد و سیزده کس را با خنجر بزد و شش تن از ایشان بمردند از اینجا حدیث دو نقل میشود بعضی از مورخین اهل سنت و جماعت
روایت کنند که از قفای ابولؤلؤ بشتافتند مردی بدو رسید و کلیمی بر سر او افکند و مردم نیز در رسیدند و او را بکرفتند ابولؤلؤ
چون دید کرفتار شد خویشتن را زخمی کران زد و بکشت اعثم کوفی بدینکونه قصه کرده و محمد بن جریر طبری از کرفتاری ابولؤلؤ
سخنی مرقوم نداشته اما جماعتی از مردم شیعی بر آنند که ابولؤلؤ بعد از قتل عمر و جراحت کردن چند کس که از قفای او شتافتند
از مدینه بیرون شد و از راه و بیراهه طی طریق کرده خود را بقم رسانید و از آنجا بکاشان آمد و مردی شیعی بود و در کاشان
میبود تا وفات یافت پس شیعیان او را از دروازه شهر بیرون برده و در کنار راهی که بقریه فین رود بخاک سپردند و
لقب او را شجاع الدین دانند و هم اکنون قبر او در کاشان معروفست و بر فراز قبر او کنبدی عظیم و مقصوره بزرکست و کلام
مردم سنت و جماعت ابولؤلؤ را غلامی سیاه دانند از اهالی حبشه که کیش نصاری داشت و روز بیست و ششم ذیحجه عمر را
زخم بزد و او در سلخ ذیحجه بمرد و روز یکشنبه اول محرم بخاکش سپردند و مردم شیعی کویند ابولؤلؤ از مردم عجم بود و فیروز نام داشت
و از شیعیان علی علیه السلام بود و کر غلام مغیره بود از آنست که هر کس از عجم را اسیر میکرفتند حکم عبد برا و میرفت و در حبشه
کس فیروز نام نکند و کشته نشد چه مقبره او در کاشان از زمان پیش تا کنون زیارتکاه جمعی از شیعیان است
و از پدران و پسران این خبر رسیده است و قتل عمر در نهم ربیع الاول است مع القصه عمر بن الخطاب را از پس آن
جراحتها از مسجد بخانه آوردند و از خویش برفت و زمانی دراز بیخویشتن بود چون بهوش آمد او را کفتند
تا طبیبی حاضر کنیم کفت کار از شمار است پس برفتند و کعب را از قبیله بنی الحارث بیاوردند کعب او
را شربتی از جراحتی که در زیر ناف داشت آمیخته با خون بیرون شد نکاه مقداری شیر داد تا بیاشامید از زخم شیر

تعیین روز قتل عمر

از دهان زخم

ازدهان زخم را بهبودی نبود وصیت خویش بگوی عمر گفت این طبیب سخن بصدق کرد و سخت بگریست آنگاه پسرش عبدالله را
گفت مردمان را بخوان تا درآیند و رخصت کرد تا مردم یکان یکان بر او گرد آمدند آنگاه در مشورت سخن کرد گفتند
امت را با که تفویض کنند مردی گفت پسر تو عبدالله از بهر این کار راست فقال قاتلک الله والله ما اردت
بهذا الامر کیف استخلف رجلا عجز عن طلاق امرأته گفت خدا تو را بکشد با این رای که میزنی سوگند با خدای
من این کار نکنم چگونه خلافت امت را با مردی گذارم که طلاق زنش را نتواند گفت آنگاه گفت چون رسول خدای
از این جهان بیرون شد شش کس از جماعت قریش را دوست میداشت و از ایشان راضی بود اول علی بن ابیطالب
و دیگر عثمان بن عفان و دیگر طلحة بن عبیدالله و دیگر زبیر بن العوام و دیگر سعد بن وقاص و دیگر عبدالرحمن بن عوف
من کار بر ایشان حوالت کنم تا بحکم مشورت یکتن بر خویشتن اختیار کنند و کار بدو گذارند و فرمان کرد تا ایشان را
آگهی بردند و حاضر ساختند و همچنان بر پشت افتاده با سکرات موت دست در گریبان بود بدیشان نگریست
فقال اکلکم یطمع فی الخلافة بعدی گفت یا بعد من شما در طمع و طلب خلافت باشید ایشان از این سخن شرمناک شدند و
جواب باز ندادند بر این جمله عادت کردند کرت دیگر زبیر العوام بسخن آمد و قال وما الذی یبعدنا منها ولیتها انت
فقمت بها ولسنا دونک فی قریش ولا فی السابقة ولا فی القرابة گفت بسبب
در میان قریش فرودتر از تو نبود و در سبقت اسلام و قرابت با رسول خدای از ما افزون نبودی تو تصدی امر خلافت
شدی چه افتاد که ما شایسته این امر نباشیم عمر گفت اکنون اگر خواهید مکنون ضمیر شما را مکشوف دارم گفتند روا باشد
فقال اما انت یا زبیر فوعق لقس مؤمن الرضا کافر الغضب یوما انسان و یوما شیطان و
لعلها لو افضت الیک ظلت یومک تلاطم بالبطحاء علی مد من شعیر افرایت ان افضت الیک
فلیت شعری من یکون للناس یوم تکون شیطانا ومن یکون یوم تغضب اماما وما کان الله
لیجمع لک امر هذه الامة وانت علی هذه الصفة گفت ای زبیر مردی بدخوی باشی و رای تو
گوناگون کنی هنگام رضا مؤمنی و وقت غضب کافر یکروز انسانی و یکروز شیطان اگر این امر را با تو تفویض کنیم
مسلمانان در بطحا برای یکصاع جو سر و مغز یکدیگر را خواهند کوفت کاش میدانستم که اگر این کار را با تو گذاشتم آنروز که شیطان
باشی و غضب کنی فریادرس مردم کیست همانا این خوی که تو داری خداوند این کار را با تو راست نیاورد آنگاه روی
با طلحه کرد و عمر را با طلحه از دیر باز خصمی بود چه آنروز که ابوبکر عمر را بخلافت نصب کرد طلحه نپسندید و با ابوبکر سخن
کرد چنانکه در قصه وفات ابوبکر مرقوم شد با جمله عمر با طلحه گفت آنچه با تست بگویم یا لب فرو بندم قال قل
فانک لا تقول من الخیر شیئا گفت بگو و حال آنکه از خیر سخن نکنی عمر گفت من از دیر تاکنون تو را می
شناسم لقد مات رسول الله ساخطا علیک للکلمة التی قلتها یوم انزلت آیة الحجاب
یعنی رسول خدای از جهان برفت و بر تو غضبناک بود از بهر آن سخن که بعد از فرود شدن آیه حجاب گفتی و سخن تو بعد
نزول آیه حجاب چنین بود ما الذی یغنیه حجابهن الیوم وسیموت غدا فننکحهن یعنی
از اینکه رسول خدای زنان خود را از پس پرده بدارد از برای او سودی نیست زود باشد که وداع جهان گوید
و ما زنان او را از بهر خود نکاح کنیم شیخ ابوعثمان جاحظ گوید کاش در آن مجلس کسی با عمر میگفت که تو گفتی رسول خدای

تعیین امر شوری و هر یکرا عیبی نسبت کردن

ازجهان

۴۳۲ ازجهان برفت و ازین شش تن راضی بود و هم درین مجلس گوئی که رسول خدای بشد و بر طلحه غضبناک بود لکن
کس ازیرو ی آن بنود که در روی عمر بدینگونه سخن کند بالجمله عمر ازپس آن روی با سعد وقاص کرد فقال انما
انت صاحب مقنب من هذه المقانب تقاتل به و صاحب قنص و قوس و اسهم و ما زهرة و الخلافة و امور الناس
یعنی تو صاحب طایفه از طوایف لشکری که با آن قتال کنی و خداوند نخجیر و نخجیر گاهی و صاحب تیر و کمانی و این منزلت
کار مردم جداگانه است آنگاه بجانب عبدالرحمن بن عوف نگریست فقال و اما انت یا عبدالرحمن فلو
وزن نصف ایمان المسلمین بایمانک لرجح ایمانک علیه و لکن لیس یصلح هذا الامر لمن فیه
ضعف کضعفک و ما زهرة و هذا الامر یعنی ای عبدالرحمن اگر ایمان تو را با ایمان تمام مسلمانان
میزان برند آن تو افزون آید لکن تو مردی ضعیف و لین العریکه و اینکار را نشائی آنگاه روی با علی علیه السلام کرد
فقال لله انت لولا دعابة فیک اما و الله لئن ولیتهم لتحملنهم علی الحق الواضح و المحجة البیضاء
گفت اگر در تو مزاحی نبود سوگند با خدای اگر اینکار را با تو تفویض کردم هر آینه مردم را بر راه روشن و طریق مبین
ازپس آن روی با عثمان کرد فقال هیهات الیک کانی بک قد قلدتک قریش هذا الامر لحبها ایاک
فحملت بنی امیة و بنی ابی معیط علی رقاب الناس و آثرتهم بالفیء فسارت الیک عصابة
من ذوبان العرب فذبحوک علی فراشک ذبحا و الله لئن فعلوا لتفعلن و لئن فعلت
لیفعلن ثم اخذ بناصیته فقال فاذا کان ذلک فاذکر قولی فانه کائن گفت بدان ای عثمان
گویا من با تو ام همانا قریش از آن مهر که با تو دارند قلاده خلافت را بر گردن تو افکنند و تو بنی امیه و آل ابی معیط که از
خویشاوندان تو باشند بر گردن مردمان سوار کنی و اندوخته بیت المال را برایشان نثار فرمائی اینوقت جماعتی گرگان
عرب بر تو بتازند و تو را عرضه تیغ سازند سوگند با خدای اگر قریش ترا اگر نداین کنند تو خویشان خود را برگزینی و اگر تو خویشان
خود را اختیار کنی گرگان عرب تو را عرضه دمار دارند پس دست فرا برد و موی پیشانی ورا بگرفت و بکشید و گفت
چون این روز پیش آید سخن مرا یاد دار چه اینکار ترا خواهد افتاد چون این سخنها بپای برد ابو طلحه انصاری را بخواند و گفت
ازپس آنکه مرا با خاک سپردید پنجاه مرد از انصار برگزین تا با شمشیرهای کشیده حاضر باشند و این شش تن را در سرای
عایشه بازدار و سه روز مهلت بگذار تا مشورت کنند و یکتن را بخلافت بردارند اگر پنج تن در امری متفق شدند
و یکتن مخالفت کرد سر او را از تن دور کن و اگر چهار تن در کاری همدست شدند و دو تن برخلاف شدند آن دو تن را گردن بزن
و اگر سه تن برای رفت و سه تن طریق دیگر بگرفت نگران باش عبدالرحمن بن عوف بهر طرف باشد رای همو
آن سوست آن سه تن که برخلاف روند گردن زن و اگر سه روز بنهایت شد و هنوز ایشان در امری اتفاق نکردند
هر شش تن را گردن بزن و بگذار مسلمین را تا از برای خود خلیفتی اختیار کنند و پسر من عبدالله حاضر مجلس شوری
لکن ورا بهره از اینکار نیست آنگاه عبدالله را گفت ای فرزند نزدیک عایشه رو و سلام مرا برسان و خواستار شو
تا اجازت کند که مرا در رواق رسول خدای در پهلوی ابوبکر بخاک سپارند عبدالله بلاغ این سخن کرد عایشه گفت
و غیره در آن رواق افزون از یک جای قبر نمانده و من آنرا برای خویش داشتم اکنون که عمر خواستار شد ورا بر
خویش برگزیدم و بدو گذاشتم چون عبدالله این خبر باز آورد عمر شاد شد و بعد از زمانی در گذشت بحکم وصیت صهیب

۴۲۲ رومی که ابو یحیی کنیت داشت بر او نماز گذاشت پس نعش او را بر رواق رسول خدای آوردند و قبر او را چنان حفر کردند
که سر عمر با کتف ابو بکر برابر می آمد و عبدالله بن عمر و سعید بن زید بن عمرو و صهیب بن سنان بقبر او در آمدند و او را
بخاک سپردند و من بنده قصه شوری و خلیفتی عثمان را ان شاء الله در بدو خلافت او خواهم نگاشت شماخ این شعر در مرثیه
عمر انشاد کرد

جزیت عن الاسلام خیرا و بارکت — ید الله فی ذلک الادیم الممزق
فمن یسع او یرکب جناحی نعامة — لیدرک ما قدمت بالامس یسبق
قضیت امورا ثم غادرت بعدها — بوائق فی اکمامها لم تفتق
ابعد قتیل بالمدینة اظلمت — له الارض تهتز العضاه باسوق
و ما کنت اخشی ان تکون وفاته — بکفی سبنتی ازرق العین مطرق
تظل الحصان البکر تلقی جنینها — نثا خبر فوق المطی معلق

۲۳ شمایل عمر بن الخطاب

ذکر شمایل عمر بن الخطاب و عدد زنان و فرزندان او که در سال وفات او مرقوم میشود

ذکر نسب عمر بن الخطاب در آغاز خلافت او مرقوم گشت مردی دراز بالا و سیاه چهره و شدید خوی و سرسخت بود و شدت طبع او را در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ نیک توان دانست چه روزی نبود که بر کسی [illegible] برنیاشوبد و برگرد او خرده نگیرد و از احتجاج بیرون نشود و از مدت زندگانیش پنجاه و دو سال گذشته بود که بخلافت دست یافت و مدت ده سال و شش ماه و هشت روز بسال قمری خلافت کرد موافق روایت آنان که وفات او را در سلخ ذی الحجه دانند و موافق روایت مردم شیعی که مرگ او را در نهم ربیع الاول دانند مدت خلافت او بسال قمری ده سال و هشت ماه و هفده روز است و اینکه محمد بن جریر طبری مرگ او را در بیست و هفتم ذی الحجه و گروهی در سلخ ذی الحجه نشان دهد و مرگ ابو بکر را در بیست و دوم جمادی الاخری خبر دهد و نگاه گوید مدت خلافت عمر ده سال و پنج ماه و روز است با هیچ حدیث برابر نشود با جمله عمر در زندگانی خود هشت زن بسرای آورد اول زینب دختر مظعون بن حبیب دوم ملیکه دختر جرول بن مالک بن مسیب سیم عاتکه دختر زید بن عمرو بن نفیل و این عاتکه نخست زن عبدالله پسر ابو بکر بود عبدالله او را طلاق گفت و عمر بزنی برگرفت و چون عمر وداع جهان گفت زبیر بن العوام او را نکاح بست چهارم جمیله دختر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح پنجم ام حکیم دختر حارث بن هاشم مخزومی [illegible] ششم لهیه هفتم فکیهه و این هر دو از سبایا بودند هشتم ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام بود و عمر را نه پسر بود اول عبدالله و مادر او زینب بود دوم عبیدالله و مادر او ملیکه بود سیم عبدالرحمن الاکبر و او را نیز از زینب داشت چهارم عبدالرحمن الاوسط و مادر او لهیه است پنجم عبدالرحمن الاصغر و مادر او فکیهه بود ششم زید الاکبر و مادر او ام کلثوم بود هفتم زید الاصغر و مادر او جمیله است هشتم عاصم و مادر او نیز جمیله است نهم عیاض و مادر او عاتکه است و عمر را چهار دختر بود اول حفصه دوم فاطمه مادر حفصه زینب دختر مظعون است و مادر فاطمه ام حکیم است سیم رقیه و او را نیز از ام کلثوم داشت چهارم زینب و مادر او فکیهه بود و عمر دو زن دیگر را خواستار شد که برای خویش نکاح کند رضا ندادند نخست ام ابان دختر عتبه او گفت من عمر را نخواهم چه مردی درشت خوی و ترش روی بود و بر روی زنان در به بندد و معاش سخت گیرد دوم ام کلثوم دختر ابو بکر و او بسال کهتر عایشه بود و عمر کس بعایشه فرستاد و او را خواستار شد عایشه بپذیرفت و گفت ز بهر خواهر

ایشان

شود

شوئی نیکوتر از کجا بدست شود از آنسوی چون این سخن با ام کلثوم مکشوف داشت سخت بزیست و گفت من او را
بشوی نخواهم عایشه گفت ای دختر چونست که شوئی مانند امیر المؤمنین عمر را نخواهی گفت مردی غلیظ و بدخوی است و درویش
و خوردنی در خانهٔ او کمتر بدست شود عایشه در اندیشه رفت که پاسخ عمر چه گوید پس عمرو بن العاص را طلب کرد و قصه بگفت
خاطر و از او خواستار شد که حیلتی انگیزد و رای عمر را چنانکه رنجیده نشود دیگرگون کند عمرو بن العاص این بپذیرفت و نزدیک
عمر آمد و گفت شنیدم که دختر ابوبکر را بشرط زنی خواستی پسندیدم عمر گفت مگر او را حقیقت و یا او را لایق من ندانستی
گفت این نیست لکن تو مردی با ادب باشی و بیرون اقتصاد کاری نکنی و این دختری نکرانی پدر زیسته و برقانون
و روش تو نتواند زیست کرد و اگر او را بیازاری و بخوی خویش خواهی از تو برنجد و شکایت تو مردم برد و مردمان ترا
ملامت کنند که چرا حشمت ابوبکر نگاه نداشتی و دخترش را بیازردی اگر زنی با ادب خواهی ام کلثوم دختر علی علیه السلام را
نکاح کن که پروردهٔ علی و فاطمه است و نژاد از رسول خدای دارد عمر گفت پس با عایشه چکنم که او را گفتم و مراجات
کرد عمرو عاص گفت من حیلتی کنم و رای او را دیگرگون کنم پس برفت و عایشه را آگهی داد

ذکر بعضی از مطاعن عمر بن الخطاب

مطاعن عمر بن الخطاب — از آن روز که عمر بن الخطاب در مکهٔ معظمه بدست رسول خدای مسلمانی گرفت تا اینوقت که وداع جهان گفت من بنده
شرح حال او را در جلد دوم از کتاب اول در جلد اول از کتاب ثانی و جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ رقم
کرده‌ام الحق که اخلاق و اطوار او را با رسول خدای نگریسته باشد و کردار و گفتار او را در خلافت ابوبکر دانسته باشد
و احکام و سنن او را در مدت خلافتش مطالعه کرده باشد او را نیکو شناخته باشد و چنین کس را این مفاخر و مطاعن
که سنی و شیعی بنگارند حاجت نیفتد و ما اکنون سخنی چند که سید مرتضی در مطاعن عمر رقم کرده و اهل سنت و جماعت انکار
طعن اول — از وقوع این وقایع ندارند الا آنکه بمعاذیر بعیده استخلاص جویند مینگاریم تا خوانندگان را تذکرهٔ خاطر باشد طعن اول آنست
که دلالت بر قلت علم و عدم اطلاع عمر بر آیات قرآن دارد چه آنگاه که رسول خدای از این جهان رحلت فرمود چنانکه
مرقوم شد عمر گفت وَاللهِ مَا مَاتَ مُحَمَّدٌ وَلَا يَمُوتُ سوگند یاد کرد با خدای که پیغمبر نمرده است و هرگز نمیرد و شمشیر بکشید
و بر در مسجد بایستاد و گفت هر که بگوید محمد مرده است او را با تیغ بگذرانم این خبر با ابوبکر بردند او بیامد و گفت یا ابن الخطاب
چنین مگوی مگر این آیت از قرآن تلاوت نکردی که خداوند میفرماید اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و همچنان
قال الله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰى اَعْقَابِكُمْ
چون ابوبکر این آیت بر او قرائت کرد گفت اکنون یقین دانستم که پیغمبر مرده است کسیکه علم او و عقیدت او و گونا گون
طعن دویم — شدن حالت او چندین باشد شایستهٔ امامت نخواهد بود طعن ثانی آنکه زنی حامل را فرمان کرد که بجرم زنا سنگسار
کنند علی علیه السلام و بروایتی معاذ بن جبل گفت درست است که بر زانیه حکم حد برانی لکن با آن کودک که در رحم
دارد بدین حکم خونی بناحق ریخته شود پس عمر از این حکومت دست باز داشت و گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ
طعن سیم — لاجرم کسی که احکام شرعیه نداند لایق امامت و قضاوت نیست طعن سیم آنست که زنی دیوانه را بجرم زنا حکم
برجم فرمود علی علیه السلام او را شبهه داد و قال اِنَّ الْقَلَمَ مَرْفُوعٌ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتّٰى یُفِیقَ گفت بر دیوانه حد شرعی جاری نشود
تا گاهی که جنون او برخیزد پس عمر او را دست باز داشت و گفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ و از این سخن پدید است

که عمر از دانستن مسائل شرعیه سخت نادان بوده طعن چهارم آنکه یکروز عمر از فراز منبر مردم را نهی کرد که هر کس کابین زنان
گران به بندد و از آنچه رسول خدای مهر فاطمه را مقرر داشت افزون کند و را حد بزنم و آنچه افزوده ماخوذ دارم و در بیت
المال درافزایم زنی برخواست و گفت یا عمر سخن ترا گوش داریم یا کلام خدایرا پس این آیت قرائت کرد وَاِنْ اَرَدْتُمُ
اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ اِحْدٰيهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَاْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا اَتَاْخُذُونَهُ بُهْتَانًا

طعن پنجم

وَاِثْمًا مُبِينًا خلاصهٔ سخن آنست که اگر زنی را کابین گران بسته باشید و مال فراوان داده باشید آنچه داده اید چیزی
باز نگیرید و مرتکب گناهی عظیم نشوید چون این سخن عمر بشنید گفت كُلُّكُمْ اَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْمُخَدَّرَاتُ فِي الْحِجَالِ
یعنی شما همه از عمر داناتر و فقیه‌ترید حتی آن زنان که از پس پرده زیستن دارند طعن پنجم آنکه عمر در کوی و بازار مدینه
شبانه عبور میداد و فحص حال مردم میکرد شبی از پشت سرائی عبور داشت چنان فهم کرد که در اینخانه ارتکاب معصیتی
کرده اند پس از دیوار خانه بفراز شد و سر فرو داشت خداوند خانه او را دیدار کرد و گفت ای امیر اگر من مرتکب گناهی شدم تو
چند گناه کشتی اول آنکه خدای میفرماید وَلَا تَجَسَّسُوا یعنی جستجو مکنید تا گناه مردم را مکشوف دارید و پرده مردم را ندرید
و تو چنان کردی و دیگر میفرماید وَلَيْسَ الْبِرُّ بِاَنْ تَاْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰى وَاْتُوا الْبُيُوتَ
مِنْ اَبْوَابِهَا خلاصهٔ معنی آنست که روا نیست کسی از دیوار و بام بخانه کسی در رود بلکه باید از ابواب بیوت در داخل
شد و از خدای ترسناک بود و تو ای عمر چنین کردی و دیگر آنکه خدای میفرماید اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و تو گمان بد در حق
ما بردی و همچنان میفرماید اِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَيَّنُوا و تو فحص حال نکردی و بی آنکه گناهی بر ما شمرده
کنی بر سر ما در آمدی و دیگر خداوند میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتّٰى تَسْتَاْنِسُوا این خانه تو نبود

طعن ششم

که در آمدی و اگر دوست و مانوس بودی از راه بام در نشدی و خدای فرموده وَتُسَلِّمُوا عَلٰى اَهْلِهَا چون بخانه
در شوید اهل خانه را سلام باز دهید و تو سلام باز ندادی عمر از کردار خویش شرمگین شد و مراجعت کرد طعن ششم آنکه
عطائی که رسول خدای از بیت المال مسلمانانرا مقرر داشته بود دیگرگون ساخت مهاجر را بر انصار و انصار را
بر دیگر قبائل و عرب را بر عجم فضیلت نهاد و طریق مساوات و توافق شئونات از میان زوجات پیغمبر برداشت
از برای عایشه و حفصه هر یک ده هزار درهم مقرر داشت و از آنچه خداوند در حق اهل بیت مقرر فرموده باز گرفت چنانکه
مَا اَفَاءَ اللّٰهُ عَلٰى رَسُولِهِ مِنْ اَهْلِ الْقُرٰى فَلِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبٰى وَالْيَتَامٰى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ

طعن هفتم

و آنجمله خاصّةً خاص اهل بیت رسول خداست طعن هفتم آنکه حکم خدایرا در اجرای حد زنا در حق مغیرة بن شعبه معطل داشت
و شاهد چهارم را بتهدید و تهویل باداء تمام شهادت نگذاشت و سه کس را بموجب حد بزد و مغیره را که اجرای حد
بر او واجب بود رها ساخت و ما شرح این قصه را از این پیش مرقوم داشتیم حسان بن ثابت این شعر را در هجو مغیره

لَوْ اَنَّ اللُّؤْمَ يُنْسَبُ كَانَ عَبْدًا … قَبِيحَ الْوَجْهِ اَعْوَرَ مِنْ ثَقِيفِ
تَرَكْتَ الدِّينَ وَالْاِسْلَامَ لَمَّا … بَدَتْ لَكَ غُدْوَةً ذَاتُ النَّصِيفِ
وَرَاجَعْتَ الصِّبَا وَذَكَرْتَ لَهْوًا … مَعَ الْقَيْنَاتِ فِي الْعُمُرِ اللَّطِيفِ

طعن هشتم

ابن ابی الحدید گوید از آنچه از اخبار و کتب تواریخ مکشوف می‌افتد هیچ شک نیست که مغیره زنا کرد طعن هشتم آنکه احکام
خدایرا تابع حدس و ظن خویش میداشت و در امر حد گوناگون حکم میراند چنانکه در حد شرب خمر مقرر است که چون

بجوش آمد

 بخویش آیند و راهشتاد تازیانه بزنند و عمر مقرر داشت که مست را اگرچه هنوز مست بود صد تازیانه بزنند
دلیل است بر آنکه احاطت بر مسائل شرعیه نداشته طعن نهم آنکه عمر در زمان خلافت خویش گفت متعتان کانتا علی
طعن نهم عهد رسول الله فانا انهی عنهما واعاقب علیهما یعنی در زمان رسول خدا دو متعه حلال و برقرار بود یکی متعه زنان بود
و آن دیگر متعه حج و من هر دو را حرام کردم و نهی فرمودم هر که مرتکب شود او را ماخوذ دارم و عقاب کنم و این متعه در زمان رسول
خدای و زمان ابوبکر و بعضی از ایام خلافت عمر برقرار بود و او باین صراحت و جرئت حرام کرد و بعضی حی علی خیر العمل را
طعن دهم نیز خاتمه این کلمات دانسته اند و روایت کرده اند که عمر گفت ثلاث کن علی عهد رسول الله وانا انهی عنهن
واحرمهن واعاقب علیهن متعة النساء ومتعة الحج وحی علی خیر العمل طعن دهم آنکه امر خلافت را بیرون از حد
و نص شوری نهاد و شش تن را بشمار گرفت و نخست هریک را بخصایلی صفت کرد که لایق خلافت نیستند آنگاه
فرمان کرد که یکتن از این شش کس باید خلیفه باشد با این مقدمات که هریک ضد آن دیگر بود قناعت ننمود و کار شوری را
چنان مرتب داشت که خلافت خاص عثمان گردد و علی علیه السلام محروم بماند مقرر است که چون اهل شوری
از نزد او بیرون شدند و علی علیه السلام نیز بیرون شد گفت والله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم
لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی من مقام و منزلت این مرد را میدانم اگر کار خلافت را بدو گذارم شما را براه راست میبرد
پسرش عبدالله حاضر بود گفت فما یمنعک یا امیر المؤمنین یعنی اگر چنین است چه مانع داری
این خلیفتی بدو گذار قال اکره ان اتحملها حیا ومیتا گفت بر من دشوار است که علی امامت امت کند خواه
زنده باشم و خواه مرده باشم این سخن کید و کین عمر در حق علی علیه السلام مکشوف میدارد و ما قصه شوری را در بدو
طعن یازدهم خلافت عثمان شرح میگذاریم طعن یازدهم آنکه عمر فرمان کرد که چون سه روز از مدت شوری بگذرد و دیگر انجمن اتفاق حکما
نکرده باشند سر هرشش را با تیغ درگذرانید و مردمان دیگر کس را بخلیفتی بردارند و این حکم با شریعت راست نیاید چه بود
که بعد از سه روز کار مشورت بپایان نرفته باشد و هنوز اجتهاد در آرای خویش کامل نکرده باشند از چه روی مستحق قتل
خواهند بود طعن دوازدهم آنکه بدعتی چند در دین نهاد چنانکه یکشب از شبهای رمضان بمسجد رفت و نگریست که
طعن دوازدهم مسلمانان بنماز نافله اشتغال دارند فرمان کرد که این نماز را بجماعت بگذارید حمیدی از مسند ابوهریره روایت میکند
که شب دیگر بمسجد آمد و دید که مردم نماز نافله را بجماعت میگذارند قال بدعة ونعم البدعة گفت این کردار
بدعتی است لکن بدعتی نیکوست و نیز بفرمود اراضی عراق را مساحت کردند و جریبی یک درهم خراج بست و اراضی
مصر را هر جریبی یک دینار خراج نهاد و قانون زکوة را باطل ساخت تا جهانیان همه حرام خوار شدند و دیگر آنکه حکم
داد که مردم در سفر روزه بدارند و نماز تمام بگذارند طعن سیزدهم آنکه رسول خدای آنگاه که از این جهان بسرای جاوید
تحویل میداد خواست تا کتابی رقم کند که بعد از وی اختلاف کلمه در میان امت پدید نشود و مردم گمراه نگردند عمر بن
طعن سیزدهم الخطاب دانست که امر خلافت را بتصریح بر علی مرتضی تفویض خواهد فرمود چون دوات و کتف طلبید تا بنویسد
و گفت پیغمبر هذیان میگوید نسبت هذیان بکسی داد که خدای میفرماید وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
بهوای نفس سخن نکند و سخن او جز وحی نیست که خداوند او را القا میفرماید و ما تفصیل این قصه را در ذیل حدیث حیات
رسول خدای مرقوم داشتیم اما آنگاه که ابوبکر در مرض موت عثمان بن عفان را گفت خلافت عمر بن الخطاب را

و از شدت مرض گاهی از هوش میشد و زمانی بخویش می آمد چنانکه بعضی کلمات را که تصریح خلافت عمر بود عثمان نابدانسته
خویش نوشت و چون ابوبکر بهوش آمد بر او قرائت کرد چنانکه مرقوم شد عمر گفت ابوبکر هذیان میگوید طعن چهاردهم (طعن چهاردهم)
آنکه با اینکه رسول خدای لعن کرد کسی که از جیش اسامه تخلف کند و عمر از آن مردم بود که باید با او کوچ دهد تخلف
کرد این قصه نیز بشرح رفت طعن پانزدهم آنکه مکرر چنان بی طاقت میشد که آنچه در دل داشت بزبان می آورد (طعن پانزدهم)
و اظهار شک و تردید در نبوت پیغمبر میکرد چنانکه از کلمات اوست قال ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی
یوم الحدیبیة گفت هرگز شک نکردم در پیغمبری محمد مانند شکی که در روز حدیبیه کردم شرح این قصه را و اعتراض (طعن شانزدهم)
او را بر رسول خدای نیز در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم طعن شانزدهم بروایت غزالی در کتاب سر
الطهاره عمر بن الخطاب از ستاره و کوزه آب نصاری وضو میساخت و پاک میداشت و از آیت انما المشرکون (طعن هفدهم)
نجس غفلت داشت طعن هفدهم گواهی مملوک را از درجه اعتبار ساقط ساخت و فرمان کرد که قضات شرع (طعن هیجدهم)
شهادت ایشان را نپذیرند و حال آنکه بسیار افتد که شهادت مملوک از مالک نیکوتر باشد طعن هیجدهم آنکه هنگامی
که بحکم خداوند رسول خدای درهای خانهای مردم را بمسجد مسدود فرمود جز در خانه علی مرتضی را و همچنان از در (طعن نوزدهم)
مفاخرت عم خود عباس ناودان خانه او را بسوی مسجد باز گذاشت و فرمود کس متعرض آن نشود و عمر بنا از رد
عمر فرمان پیغمبر را از پس پشت انداخت و حکم داد تا آن ناودان را بکندند عباس شکایت آورد آنحضرت او را بنیکو نگاه (بعلی)
گذاشتند و این قصه نیز بشرح رفت طعن نوزدهم آنکه مردم را بتهدید و تهویل سیف و سنان به بیعت ابوبکر وا (طعن بیستم)
میداشت بی آنکه از خدا و رسول حدیثی شنیده باشد یا نصی رسیده باشد و خانه فاطمه علیها السلام را با آنکه
علی و فاطمه و حسنین و گروهی از اصحاب رسول خدا در آنجا بودند آتش در زد و خواست بجمله را بسوزاند و قصه با تمام آنها
کنون مرقوم داشتیم طعن بیستم آنکه بروایت حمیدی در جمع بین الصحیحین مردی نزدیک عمر آمد و گفت من جنب شدم
و آب از برای غسل نیافتم حکم چیست گفت چون جنب باشی چندانکه آب نیابی نماز مکن عمار یاسر گفت ای عمر
یاد نداری در عرض سفری که مرا و ترا جنابت رسید و تو ترک نماز گفتی و من چنان دانستم که تمام بدن را (طعن بیست یکم)
باید پاکیزه ساخت بخاک بغلطیدم و نماز کردم چون بحضرت رسول خدای آمدیم و قصه باز گفتیم تیمم فرمود
و تیمم را با ما بیاموخت پس عمر با امامت امت مسائل شرعیه نمیدانست و اگرنه از تغییر و تبدیل باکی نداشت طعن
بیست و یکم حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند راه از مسند ابن عباس آورده که در زمان رسول خدای تا دو سال از خلافت
عمر منقضی شد اگر کس در مجلسی لفظ طلاق را سه کرت می گفت یکی حساب میشد عمر گفت اینکار بر مردم ماند از امروز
اگر کس با زن خویش بگوید اَنتِ طالِقٌ ثَلثَ طَلَقاتٍ یا سه بار بگوید اَنتِ طالِقٌ سه طلاق واقع میشود (طعن بیست دوم)
طعن بیست و دوم آنکه متصدی شد که ابوبکر را در مضجع رسول خدای بخاک سپارند و خود نیز وصیت کرد که
در آنجا مدفون شود و خداوند میفرماید لا تَدخُلوا بُیُوتَ النَّبِیِّ اِلّا اَن یُؤذَنَ لَکُم در هیچ حال روا نبود که
ایشان را در آن خانه بخاک سپارند چه اگر آن خانه ملک پیغمبر بود بعد از او میراث میماند و با اذن ورثه در آنجا تصرف میتوان
کرد و اگر متمسک باذن عایشه شوند بهره عایشه در میان ورثه زیاده از اندازه شبری نخواهد بود و اگر گویند
آنحضرت را میراثی نیست آن ملک بصدقه باقی مانده است باید از جمیع مسلمانان اذن حاصل کنند

یا اجماع

یا اتباع نمایند و اگر گویند این خانه ملک عایشه بود باید بر این گفته حجتی بیاورند فدک را که فاطمه علیها السلام فرمود
ملک من است و اقامه شهود کرد از وی نپذیرفتند چگونه بی سندی آنخانه ملک عایشه میشود و زوجات پیغمبر صلی الله
علیه و آله هر یک خانه داشتند که در آنجا می نشستند و آنخانه را نسبت بآن زن میدادند اما نه این بود که ملک
ایشان باشد چه آنجا که خداوند میفرماید لَا تُخْرِجُوهُنَّ مِنْ بُيُوتِهِنَّ وَلَا يَخْرُجْنَ إِلَّا أَنْ يَأْتِينَ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ
هم دلالت بر سکون ایشان در خانها دارد چنانکه علی الترتیب میفرماید لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ
و رسول خدای خود متصرف در آن خانها بود شیخ مفید در مجالس خویش آورده که وقتی فضال بن حسن بن فضال
الکوفی با صاحب خود گفت امروز ابوحنیفه را شرمسار خواهم ساخت و نزد ابوحنیفه آمد و سلام داد و گفت یا ابا حنیفه
رحمک الله مرا برادری است همی گوید بهترین مردم بعد از رسول خدای علی بن ابی طالب است من گفتم ابوبکر است و از
پس او عمر تو چگوئی ابوحنیفه لختی سر فرو داشت انگاه گفت قربت مضجع ایشان با قبر رسول خدای از برای فخر و فضلت
ایشان را چه حجتی و کدام رخصت بود که در انجا در آیند و مدفون کردند اگر ملک ایشان بود و بر رسول خدای
بخشیده بودند چگونه رجوع کردند بخشیده خود و نکث عهد نمودند ابوحنیفه سر فرو داشت انگاه گفت نه ملک
پیغمبر بود و نه ملک ایشان لکن نظر بحق عایشه و حفصه که در آن زمین داشتند و هر یک را میراث بهره میرسید
ایشان را بحقوق دختران خویش در آن موضع دفن کردند فضال گفت این سخن را نیز گفتم گفت وقتی پیغمبر از جهان برفت نه زن
داشت و قتی بحساب گیریم بهره هر یک تسع ثمن میشود و آن افزون از شبری در شبری نیست چگونه اینقدر زمین کنجایش
مرد برا بود ابوحنیفه چون این بشنید در خشم شد و گفت دور کنید این مرد را از من فَإِنَّهُ وَاللَّهِ رَافِضِيٌّ خَبِيثٌ
سوگند با خدای که او رافضی است مکشوف باد که مردم شیعی در مطاعن عمر افزون از انچه اینجا تحریر یافت رقم
کرده اند و اهل سنت و جماعت نیز زیادت از آنچه رقم شد نگاشته اند و نه چنان است که این مطاعن را بعد از زمان
عمر مردم تذکره کرده باشند بلکه در زمان خلافت او بیشتر میگفتند و ناخوش تر میداشتند الا انکه با حشمت سلطنت او
بود کس را قدرت مناظره و مشاجره ممکن نمیگشت چنانکه ابن ابی الحدید بروایت ابوجعفر محمد بن جریر طبری از عبد الرحمن
بن ابی زید حدیث کند که عمران بن سوده اللیثی گفت یکروز با عمر بن الخطاب نماز صبح گذاشتم و با او بیرون شدم
دانست که حاجتی دارم مرا بسرای خویش برد و بر سریر خویش نشست و من نشستم و گفتم ترا پندی دهم و نصیحتی فرمایم
قال مَرْحَبًا بِالنَّاصِحِ غُدُوًّا وَعَشِيًّا بگوی انچه داری گفتم رعیت تو در چهار چیز بر تو عیب گیرند چون این سخن
بشنید دره خویش را بر زیر زنخ نهاد و گفت آن کدام است گفتم میگویند تو حرام کردی متعه را در اشهر حج و پیغمبر این نکرد
و ابوبکر نیز این نکرد فقال اجل انکم اذا اعتمرتم فی اشهر حجکم رأیتموها مجزیة عن حجکم فقرع حجکم
وکانت قائبة قوب عامها والحج بهاء من بهاء الله گفت آری من متعه حج را حرام کردم چه اگر در اشهر حج
تمتع از حج گیرید کار حج بی بهره مانید و نهی بماند حج شما مانند قشر بیضه که فرخ از آن بگریزد و دیگر سوی آن باز نیاید
کنایت از آنکه در اشهر حرم بدین عمره قناعت کنید و مکه را خالی بگذارید و برای حج باز نگردید گفتم دوم گویند تو حرام کرد
متعه زنان را و آن از خداوند رسول بر ما حلال بود از ایشان بهره مند میشدیم بمشتی خرما پس از سه شب مفارقت میکردیم
گفت متعه زنان در زمان رسول خدای حلال بود و پیغمبر این امر را بضرورت مباح داشت چون مسلمانان را وسعتی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وسعی بخشند

وسعی بدپست شد و نگریستم که از مسلمین کسی را رغبتی بدین امر نیست حرام کردم گر کسی نخواهد زیرا بسهل خری
نکاح کند پس از سه شب بطلاق جدا شود و درین کار نیز خطا نکرده ام گفتم سه دیگر کویند تو فرمودهٔ از دست کاهی که
کنیز حامل حمل خویش را فرود گذارد بی آنکه از مولای خویش خط آزادی بستاند قال الحقت حرمة بحرمة وما اردت
الا الخیر واستغفر الله آن کنیز که در سرای مولای خویش ذات ولد شود اگرچه بحکم پیغمبر آزاد نبود لکن بحرمت آن
طفل فروخته نشود من مادر او را نیز حرمتی نهادم و حرمت او را بحرمت طفل که آزاد است فرود دم و او را آزاد ساختم
گفتم چهارم گویند شدت و باس تو فراوان است و زحمت و محنت تو بر رعیت فراوان خواهد چون این سخن بشنید دره
خویش را از زیر زنخ بکشید و انرا مسح کرد و قال وانا زمیل رسول الله فی غزاة قرقرة الکدر فوالله
انی لارتع فاشبع واسقی فاروی وانی لاضرب العروض وازجر العجول واذب قدری و
اسوق خطوی وارد اللفوت واضم العنود واکثر الضجر واقل الضرب واشهر بالعصا وادفع بالید لولا ذلک
ازدر نجر گفت در غزوه قرقرة الکدر ردیف رسول خدای بودم نگاه کن سوگند با خدای من سیر نیم و سیر نخورم
و سقایت میکنم و سیراب میفرمایم و میزنم آنرا که بیراه میرود تا براه آید و آسیب میکنم آنرا که بیرون اقتصاد جنبش کند
و باندازه نیروی خویش کار همی کنم تهدید و تهویل فراوان کنم و زحمت ضرب کمتر رسانم باعصا میترسانم
لکن با دست دفع میدهم اگر اینجمله برای تدبیر ملک و سیاست مدن نبود فرو میگذاشتم

اخبار اهل سنت در نص خلافت علی

ذکر بعضی از اخبار بروایت اهل سنت و جماعت که دلالت بر نص خلافت علی علیه السلام دارد
ابو بکر انباری در کتاب امالی مینگارد که یکروز علی علیه السلام در مسجد رسول خدای در نزد عمر بن الخطاب جای داشت
چون برخاست و بیرون شد مردی از اهل مجلس بهرزه درائی زبان گشود و آنحضرت را بکبر و عجب نسبت کرد
فقال عمر حق لمثله ان یتیه والله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام وهو بعد اقضی الامة وذو
سابقتها وذو شرفها عمر گفت کبر و کبریا سزاوار مثل او کسی است سوگند با خدای اگر شمشیر او نبود
عمود اسلام بر پای نمیشد و اقضای امت و خداوند سبقت و شرف در اسلام اوست آن مرد گفت اگر چنین است
مانع چیست که امر خلافت با او تفویض نفرمائی قال کرهناه علی حداثة السن وحبه بنی عبد المطلب
گفت مکروه میدارم با محبت آل عبد المطلب که او راست و سال فراوان بر او نگذشته متصدی این امر باشد
ابن ابی الحدید گوید این کلمات را بر ابو جعفر نقیب یحیی بن محمد بن ابی زید قرائت کردم و گفتم می بینم این اخبار را عاجز
اینکه دال بر نص خلافت علی است لکن بعید میدانم که صحابه بر دفع نص رسول خدای همداستان شوند چنانکه
بعید می آید ما را که صحابه رد نص پیغمبر کنند در زیارت کعبه و روزهٔ شهر رمضان و دیگر چیزها از معالم دین ابو جعفر
گفت هیچ شب بپای نیاوردم جز اینکه مایل بمذهب معتزله بودم که خیر را از خدا و شر را از خلق دانند همانا
آنجماعت نص در خلافت را از معالم دین نشمردند و مانند نماز و روزه ندیدند بلکه مانند امارت و تدبیر حرب
و سیاست رعیت بحساب میگرفتند و از مخالفت نصوص پیغمبر موافق مصلحتی که خود می اندیشیدند باک نداشتند مگر ندیدی
نص پیغمبر را در اخراج ابو بکر و عمر با جیش اسامه و مخالفت ایشان را نظر بمصلحت وقت و دفع فتنه و حال آنکه
پیغمبر زنده بود مگر ندانستی وقتی پیغمبر ابو هریره را فرمود که بیرون شو و در میان ناس ندا کن که من قال لا اله الا الله

مُخلِصًا بِها قلبه دَخَلَ الجَنَّة یعنی هر کس این کلمه را از در اخلاص بگوید داخل بهشت شود چون بوهریره ۴۴۰
بیرون شد عمر این معنی بدانست دست بر سینهٔ ابوهریره زد چنانکه بر پشت افتاد و گفت مردم را ازین خبر آگهی
مده چه اگر این بدانند مطمئن خاطر گردند و عبادات خدا را فرو گذارند چون ابوهریره این قصه بحضرت رسول برداشت
ایشان را بحال خود گذاشت مگر ندانستی که اصحاب متفق شدند و بسیاری از نصوص را ترک گفتند چنانکه سهم ذوالقربی را
بازگرفتند و سهم مؤلفه قلوب را نداوند مگر ندانستی رسول خدای در مرض موت وصیت فرمود که نصاری را نیز
از جزیرة العرب بیرون فرمایند و ایشان امتثال امر نکردند و چندان برخلاف نصوص کار کردند که از پس ایشان جمعی
از فقهای اهل سنت قیاس را بر نص ترجیح دادند تا بجائی که اصحاب قیاس اصحاب شریعت تازه شدند بالجمله
ایشان در امور دولت و مملکت مصلحت خویش را بر نصوص پیغمبر مقدم میداشتند و در خلافت علی علیه السلام خلاف
نص کردند گفتند اطاعت علی علیه السلام نخواهند کرد جماعتی بسبب آن حقد و حسد که در دل داشتند و گروهی بسبب نحوا
چه علی از ایشان پدر و پسر و برادر کشته بود و بعضی گفتند آنحضرت جوان است و برخی گفتند حسب و نسب آنحضرت
شریف است و مفاخرت او بر ما ثقیل است و جمعی رضا نمیدادند که نبوت و خلافت در یکجا نه باشد و گروهی از
علی علیه السلام بیمناک بودند چه میدانستند آنحضرت کار بحق کند و از اجرای حدود و احکام خداوند دقیقه چشم پوشی نکند
تحمل این امر بر ایشان صعب مینمود و بسیار از قبایل گفتند اگر نبوت و خلافت در بیت واحد قرار گیرد هرگز تا ابد هیچ
... نخواهد بود بهتر آن است که از علی بگردد چه اگر کار خلافت از خانوادهٔ نبوت بیرون افتد تواند بود که بگردد
با گروه و نیز گروهی از منافقین بسبب آن قرب و قرابت که علی را با پیغمبر بود دلتنگ بودند لاجرم اینجمله دست
و ادند که اینکار را از علی بگرداندند و بزرگان ایشان گفتند بر ما روشن است که عرب اطاعت علی نخواهد کرد و انکار نص
نکردند قالوا انه لنص و لکن الحاضر یری ما لا یری الغائب گفتند خلافت علی منصوص است
لکن امروز پیغمبر جانشین است که بصلحت کلیه راه بدند و بگوید و مسارعت انصار در سقیفه برای نصب سعد بن عباده اندیشه
ایشان را قوی ساخت و بی توانی بسقیفه شدند و ابوبکر را بخلیفتی برداشتند فبایعوا ابابکر و کانت فلتة
با ابوبکر بیعت کردند و این بیعت فلته و خطا بود چنانکه عمر بن الخطاب در حق او گفت و ما ازین پیش مرقوم داشتیم
بالجمله گفتند در جواب آنکس که با ما گوید رسول خدای در پنهان و آشکار علی را خلیفتی داد خلافت او منصوص است
گوییم که ما از بیم فتنه متصدی این امر شدیم و ابوبکر از برای این مرتبه کس بود خاصه وقتی که عمر بن الخطاب ویاور
و معین باشد و برزیادت ابوبکر مردی پیر و مجرب است و با مردم برفق و مدارا رود و او را در نزاد و نسب شرفیت
و با پیغمبر قرابتی نزدیک که بتواند با مردم از در کبر و فخر بیرون شود با اینهمه اگر خلیفتی را با علی میگذاشتیم مردم بروش جاهلیت
و پرستیدن اصنام باز میشدند پس برای بقای اسلام اگرچه مخالف نص بود روا بود و مردم چون نگریستند
که بزرگان اصحاب در صرف خلافت از علی همداستان شدند گفتند تواند بود که برخلاف نص از رسول خدا فرمانی رسیده
باشد خاصه وقتی ابوبکر از رسول خدا روایت کرد که الائمة من قریش گروهی از انصار انکار نکردند که این ناسخ نص خاص است
چون خلافت با قریش باشد کافی است از هر بطن و قبیله خواهی باش پس جماعتی با خود اندیشیدند که این کار را
اصحاب بهتر دانند که رسول خدای چه خواسته و جماعتی هم از اعراب قابل اندیشه و اجتهاد نبودند و از هیچ خبر نپرسید

منع میکردند اگر از ایشان صلوة و جبه را ساقط میساختند از بزرگان خود می پذیرفتند لاجرم نص رسول خدای
در حق علی محو و مندرس گشت و بر زیادت علی علیه السلام و بنی هاشم ابواب خانه را بر خلق مسدود ساختند
بی مشارکت پیکانگان بکار رسول خدا پرداختند این نیز بیعت ابوبکر را استوار کرد چون علی علیه السلام از کفن و دفن
رسول خدای پرداخت و طلب حق خود کرد قالت له الانصار و غیرها ایها الرجل لو دعوتنا الی
نفسک قبل البیعة لما عدلنا بک احدا و لکنا قد بایعنا فکیف السبیل الی نقض البیعة بعد وقوعها
انصار و جز انصار گفتند یا علی اگر ما را به بیعت خویش خوانده بودی قبل از آنکه با ابوبکر بیعت کنیم هیچکس را بر تو اختیار
نمیکردیم اکنون که بیعت کرده ایم نقض بیعت نتوانیم کرد بالجمله عمر بن الخطاب بسیار وقت با نصوص رسول خدای
مخالفت میکرد چنانکه انکار رسول خدای کرد در نماز بر عبد الله بن ابی و انکار رفت اسارای بدر کرد و انکار پیغمبر کرد
در تبرج نسا او و انکار در قصه حدیبیه کرد و انکار پیغمبر کرد در امان دادن عباس ابوسفیان بن حرب را و انکار کرد
در واقعه ابو حذیفة بن عتبه و انکار کرد او را ندای من قال لا اله الا الله دخل الجنة و ازین جمله فراوانست
که ما بعضی را در مجلدات کتب ناسخ التواریخ رقم کرده ایم بالجمله همچنان ابو جعفر نقیب با ابن ابی الحدید میگوید اگر
هیچوقت عمر انکار رسول خدای نکرده بود و هیچگونه اعتراض نکرده بود کافی اینکه در مرض موت آنگاه که پیغمبر فرمود
ائتونی بدواة و کتف اکتب لکم ما لا تضلون دوات و کتفی حاضر کنید تا از برای شما چیزی بنویسم
که از پس من گمراه نشوید عمر گفت آنچه گفت و آن کلام اینست قال ان الرجل قد هجر گفت این مرد هذیان
میگوید و اعجب الاشیاء انه قال ذلک الیوم حسبنا کتاب الله عجبتر آنکه در حضور پیغمبر گفت امروز ما را قرآن
کافی است مانع آوردن دوات و قلم شد مردم دو گروه شدند آوازها بلند گشت و صوتها خشن شد فقال رسول الله
یعنی بسیار شد صوتهای نامفهوم و بانگها بلند گشت برخیزید از نزد من و بیرون شوید سزاوار هیبت نیکو نیست
در نزد پیغمبری پس مردم بیرون شدند و جماعتی نصرت فرمان پیغمبر میکردند و گروهی سخن عمر را استوار میداشتند
آنکه در حیات رسول خدای عمر را بدینگونه قوت مخالفت بود عجب نباشد اگر بعد از او با ابوبکر بیعت کند و خلافت
ظاهر سازد چه این کردار و گفتار در خدمت رسول خدای از در مخالفت نص در خلافت اقطع و اشنع است با عمر
الخطاب هرگاه کسی نص حدیث خلافت امیر المؤمنین علی را برای او عرضه میداشت در پاسخ میگفت رسول خدا
آنگاه که ابوبکر را در مرض موت فرمان داد که با مردم نماز بگذارد آن نص که در حق علی بود منسوخ شد و دیگر دروغ
حدیثی آوردند که وقتی علی علیه السلام دختر ابی جهل را خواست از بهر خود خطبه کند رسول خدای برنجید و عمرو بن العاص
این کلمات را از خویشتن بساخت و بر رسول خدای بست قال ان آل ابی طالب لیسوا لی باولیاء انما
ولیی الله و صالح المؤمنین یعنی آل ابوطالب ولی امر من نیستند بلکه خداوند است فجعلوا ذلک کالناسخ
لقوله من کنت مولاه فهذا مولاه یعنی این سخن مجعول را ناسخ آن کلمات گمان کردند که پیغمبر در غدیر خم فرمود
جماعتی را که من ولی متصرفم در اموال و انفس ایشان علی نیز چنان است که من بودم ابن ابی الحدید گوید بنهنگام این
با نقیب گفتم در صورتی که حدیث عمرو بن العاص بصحت مقرون باشد چگونه نسخ میکند نصی که پیغمبر از آن در غدیر

بلکه این نص ناسخ کلمه ایست که پیش از یوم غدیر گذشته فقال سبحان الله من این تعرف العرب هذا و انّی
لها ان یتصوره فضلاً عن ان یحکم بعدم جوازه فهل یفهم حذاق الاصولیین هذه المسئلة فضلاً عن
حمقاء العرب هؤلاء قوم ینخدعون بادنی شبهة و یستمالون باضعف سبب و یبنی الامور معهم علی
ظواهر النصوص و اوائل الادلة و هم اصحاب جمل و تقلید لا اصحاب تفصیل و نظر ابو
ابوجعفر نقیب گفت این چه سخن است که گوئی عرب را مجال تصور این معانی نیست چه جای آنکه اختیار امری کنند
علمای اصولیین سنت و جماعت جاهل این مسئله اند حمقای عرب چه دانند که بکمتر شبهه فریب خورند و بضعیف سببی
از راه بگردند ایشان اصحاب شتر و تقلیدند نه ارباب تفصیل و تحقیق و بر زیادت چون ابوبکر و عمر کار بورع و زهادت کردند
و جامهای کرباسین پوشیدند و از چیزهای خشن خورش کردند و اموال غنایم را بر مردم بخش کردند و خود طمع طلب مال دنیا
در بستند مردم را اگر شبهتی در خاطر بود مرتفع گشت با خود گفتند اگر ایشان باغراض نفسانی مخالفت نص میکردند از
حطام دنیوی بهره مند میشدند همانا عاقل وقتی مخالفت نص کند و دین خود را بر باد دهد که روی دنیا را بروی کند اینان
که از دنیا دست باز داشتند چگونه توان گفت خلاف نص کردند و خود را در دنیا و آخرت بی بهره ساختند پس در حسن عقیدت و تصدیق
افعال ایشان متفق شدند اینوقت ابوجعفر گوید و لکنّه اللذّة الرّیاسة و انّ اصحاب الهمم العالیة لا یلتفتون
الی المآکل و المشرب و المنکح و انّما یریدون الحکم و الرّیاسة و نفوذ الامر کما قال الشّاعر

وقد رغبت عن لذّة المال انفس ... و ما رغبت عن لذّة النهی و الامر

یعنی چون مردم زهادت ایشان از حطام دنیوی نگریستند فریفته شدند لکن فراموش کردند لذت ریاست را چه مردم
همت بلند عزم اکل و شرب نکورد و از نکاح زنان نگوید بلکه جز نفاذ امر نجوید و اگر عثمان نیز بروش ایشان میرفت هیچ
نمیدید و کس انکار او را نمیکرد اگر چه حکم میکرد که کعبه را از قبله بسوی بیت المقدس تحویل کنند و از نماز پنجگانه یکی ساقط نماید
چه همت مردم مصروف بر کار دنیا است چون کار دنیا بکام بینند خاموش باشند و اگر نه بر آشوبند و برشورند چون
عثمان خویشاوندان و اهل خود را اختیار کرد و خزاین بیت المال را بشتر خاص خویش داشت و در مال دنیا معمور گشت مردم و او را فاسق
خواندند و بر شوریدند و او را حصار دادند و بقتل رسانیدند همانا این کلمات ترجمه بعضی از مناظرات و مکالمات است که میان ابن
ابی الحدید و استاد او ابوجعفر نقیب که از فحول علمای فضلای سنت و جماعت است بپای رفت ابن ابی الحدید در این
این کلمات گوید ابوجعفر نقیب امامی مذهب نیست لکن خلفای سابق را از مخالفت نص و باز داشتن علی را از حق خود بری
نمیداند و بدینگونه بعضی از مردم شیعی در طرد و رد خلفا اسراف کنند رضا نمیدهد و گوید مردم شیعی و علوی لابد اند از تعصب و ناچار از خلفا
چیزی در خاطر دارند اگر چه اندک باشد دیگر ابو سعید خدری گوید در بدو خلافت عمر با او بمکه شدیم و بمسجد الحرام در آمدیم عمر نزدیک
حجر الاسود شد و بوسید و استلام کرد و قال انّی لأعلم انّک حجر لا تضرّ و لا تنفع و لو لا انّی رأیت رسول الله قبّلک
و استلمک لما قبّلتک و لا استلمتک گفت میدانم تو سنگی نه زبان داری نه سود توانی کرد اگر ندیدم که رسول خدا ترا بوسید
نمیبوسیدم و استلام نمیکردم علی علیه السلام حاضر بود گفت هم سود میرساند و هم زیان میکند اگر تأویل این آیت مبارک بدانستی دانستی که من
چگویم و این آیت قرائت کرد و اذ اخذ ربّک من بنی آدم من ظهورهم ذرّیّتهم و اشهدهم علی انفسهم الست
بربّکم قالوا بلی آنگاه فرمود فلمّا اشهدهم و اقرّوا له انّه الرّبّ عزّ و جلّ و انّهم العبید کتب میثاقهم فی

تقبیل عمر بن الخطاب حجر الاسود را

و کلام امیرالمؤمنین [illegible]

جلد دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

هذا الکتاب

فی ذریتهم الّهم هذا الحجر واتی له لعینین ولسانا و شفتین یشهد لمن وافاه بالموافاة فهو امین الله جل وعلای

یعنی گاهی که خداوند ذرات ذریه بنی آدم را از صلب ایشان بعرصهٔ شهود کشانید و با لوهیت خویش قرار گرفت پیمان ایشان را در ورقی رقم کرده بدین حجر خورانید او را دو چشم و دو لب و زبانست و شهادت میدهد بر آنکس او را زیارت میکند و او امین خداست درین مکان فقال عمر لا ابقانی الله بارض لست بها یا ابا الحسن گفت ای ابو الحسن خداوند مرا در زمینی باقی نگذارد که تو حاضر نباشی ابن ابی الحدید گوید مانند این از عمر فراوان دیده ایم چنانکه آن شجره را

قطع شجره بیعت رضوان

که رسول خدای در تحت آن بیعت رضوان بپای برد فرمان داد تا قطع کردند بهر آنکه بعد از رسول خدا مردم نزد شجره مبارکه می آمدند و در ظل آن می آرمیدند عمر نخستین مردم را بیم داد که کس نزدیک آن شجر نشود از پس آن حکم داد تا قطع کردند ما شرح این بیعت را در ذیل قصهٔ حدیبیه در جلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم و دیگر آنگاه که عمر بن الخطاب بسیج سفر شام کرد خواست تا علی علیه السلام را با خود کوچ دهد آنحضرت رضا نداد در عرض راه با ابن عباس غمگسار کرد و گفت همواره علی بر اسر گران و خشمناک می نگرم از بهر چیست ابن عباس گفت تو نیکو دانی گفت چنان دانم که از بهر خلافت حزین و کئیب است گفت جز این نیست زیرا که چنان داند که رسول خدا این امر را خاص او خواسته فقال یا ابن عباس و اراد رسول الله الامر له فکان ماذا اذا لم یرد الله تعالی ذلک ان رسول الله اراد امرا و اراد الله غیره فنفذ مراد الله ولم ینفذ مراد رسوله او کل ما اراده رسول الله کان انه اراد اسلام عمه ولم یرده الله فلم یسلم گفت رسول خدای امری خواست و خداوند نخواست آنچه از خدا خواست بر خواست رسول خدای غلبه کند چنانکه رسول خدای خواست عمش مسلمانی گیرد و خداوند نخواست پس او مسلمان نشد

نسیان عمر

بروایت محمد بن سیرین عمر بن الخطاب را در اواخر ایام نسیانی عارض شد چنانکه عدد رکعات نماز را فراموش میکرد پس مردی را از پیش روی باز میداشت تا او را تلقین میکرد و بر کوع و سجود و جز آن اشارت میکرد چون نگران او گشت امام در نزد مردم شیعی محبت است چنین کس را لایق امامت ندانند چه توان بود که احکام خداوند از سهو و نسیان دیگرگون بیند و مردم را

عمال عمر

ذکر اسامی عمال عمر بن الخطاب که هنگام وفات او بر سر عمل بودند

آنگاه که عمر بن الخطاب وداع جهان گفت اینجماعت از جانب او در بلدان و امصار صاحب عمل بودند نافع بن عبد الله خزاعی حکومت مکه داشت و سفیان بن عبد الله ثقفی در طایف بود و ابو موسی اشعری فرمانگذار بصره بود و مغیرة بن شعبه حکومت کوفه داشت و عمرو بن العاص در مصر فرمانروا بود و عمیر بن سعد در حمص میزیست و معویة بن ابی سفیان در دمشق حکومت داشت و عمرو بن عتبه در اردن بود و یعلی بن امیه در یمن جای داشت و عثمان بن العاص در بحرین بود و حذیفة بن محصن در عمان کارگذار بود و حکام آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و افغانستان و سجستان و دیگر ممالک را در ذیل فتوحات رقم کردیم و قاضی مدینه زید بن اخنس و قاضی کوفه شریح بن حارث و قاضی مصر کعب بن یسار بود و کتاب او زید بن ثابت و زید بن ارقم و ربیعة بن مخزوم بودند و حاجب او از فی غلام او بود

بسعی و اهتمام اقل الحاج ابن المرحوم المغفور المبرور الملا ذو العابدین میرزا محمد الخوانساری ۱۳۰۸

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر مجلس شوری بعد از قتل عمر بن الخطاب در امر خلافت بروایت اهل سنت و جماعت

در کتاب عمر بن الخطاب بدین قصه اشارتی رفت که چون عمر بدست ابولؤلؤ جراحت یافت و دانست روی سلامت نخواهد دید گفت آن هنگام که رسول خدا از جهان میشد از علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام و طلحة بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص خشنود بود و بعد پیشه اگر ازین شش تن یکی امامت کند و امر خلیفتی بدست گیرد پس آن شش تن را حاضر ساخت و نخستین چنانکه در ذیل قصه وفات عمر شرح رفت ساخت هر یک را برای تملیک خلافت بعیبی و نقصانی متهم ساخت آنگاه فرمود چون مرا بخاک سپردید بر شماست که سه روز مجلسی بسازید و کار بشوری کنید و یک تن را بخلیفتی بردارید و درین سه روز صهیب بن سنان مولی عبدالله بن جدعان که نسب بعتبة ربیعة بن نزار میبرد با مردم نماز بگذارد تا آنگاه که امام جماعت شناخته گردد پس ابوطلحه انصاری طلب کرد و گفت از پس مرگ من پنجاه تن از ابطال رجال انصار را با شمشیرهای آخته ملازمت خویش فرمای و آن شش تن را در مجلسی جای ده و پسر من عبدالله حاضر آن مجلس میشود و نگران سخن میباشد و لکن او را در امر خلیفتی مداخلت نیست و جز عبدالله را در آن مجلس راه نخواهد بود اگر پنج تن اتفاق کردند و یک تن نفاق آغاز نهاد آن یک را گردن بزن و اگر چهار کس متفق شدند و دو کس منحرف گشتند دو کس را عرضه دمار ساز و اگر سه کس بجانبی رفت و سه کس بجانبی آنسوی که عبدالرحمن میرود صواب است آن سه کس که بر طریق خلاف میرود با تیغ کیفر کن و اگر سه روز سپری شد و هیچکس را اختیار نکردند هر شش تن را با تیغ در گذران تا مسلمانان هر کرا خواهند از بهر خود بخلیفتی بردارند آنگاه مقداد بن اسود را گفت تو را با ابوطلحه میگمارم تا اینکار را چنانکه گفتم ساخته کنند و مهاجر و انصار را برین جمله گواه گرفت چون بپای رفت اهل شوری از نزد عمر بیرون شدند هر کس طریق سرای خویش گرفت عباس بن عبدالمطلب با علی علیه السلام همی رفت پس علی با عباس فرمود سوگند با خدای که اینکار از ما بیرون شد عباس گفت از کجا گوئی فرمود مگر نداشتی سخن عمر را

که گفت اگر سه

که گفت از آنسوی روید که عبدالرحمن میرود و عبدالرحمن پسر عم عثمان است و با او نسبت مصاهرت دارد چه ام کلثوم
دختر عقبة بن ابی معیط که بشرط زنی در سرای عبدالرحمن است با عثمان از جانب مادر خواهر است از روی دیگر
مادر عثمان و مادر ام کلثوم است و بزیادت رسول خدا میان عثمان و عبدالرحمن عقد مواخاة بسته لاجرم هرگز
جانب عثمان را فرو نگذارد و دیگران و باشد که هم که از انجماعت دو تن جانب ما گیرند هم فایدتی نبخشد و حال آنکه گمان نکنم
مگر یکتن که دل بسوی ما دارد و بر زیادت عمر خواست تا بنماید که عبدالرحمن را در نزد او فضیلتی بر ماست سوگند با خدای
که از بهر او این اندیشه راست نیاید چنانکه متقدمین ایشانرا بر پیشینیان ما فضلی نبود خداوند ایشانرا بر ما فضیلت ننهد
اگر عمر بسلامت میجست و را آگهی میدادم از شورای او و آنچه پیش از این از بهر ما خواست و آنچه کنون خواهد همانا این قوم
بتمامت بر آنند که این امر را از ما بگردانند سوگند با خدای که مرا رغبتی در خلافت نیست الا آنکه همی خواهم عدل را آشکار کنم
و مردم را در خذلان ضلالت نگذارم سهل بن سعد الانصاری گوید من از رفقای علی و عباس میرفتم و این کلمات
می‌شنیدم ناگاه علی روی بگردانید و مرا دیدار کرد چنان فهم کردم که او را اصغای من ناگوار افتاد گفتم یا ابا الحسن
سوگند با خدای هرگز این کلمات را تذکره نکنم و چندانکه علی زنده بود با کس نگفتم بالجمله چون عمر جای بپرداخت اهل شوری
در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجلس بیاراستند و ابوطلحه انصاری با پنجاه کس از انصار شاکی السلاح بر در سرای
جای کرد فقال العباس لعلی لا تدخل معهم و ارفع نفسك عنهم ذهب الامر منا الرجل یرید ان یکون
الامر فی عثمان عباس با علی مرتضی گفت با انجماعت حاضر مجلس شوری مشو و خویشتن را از این گروه دور دار که عمر
از ترتیب انجماعت کار خلافت را بر عثمان واجب داشته. فقال علی و انا اعلم ذلك و لکنی ادخل
معهم فی الشوری لان عمر قد اهلنی الان للخلافة و کان قبل یقول ان رسول الله قال ان النبوة و الامامة
لا یجتمعان فی بیت فانا ادخل فی ذلك لاظهر للناس مناقضة فعله لروایته
علی گفت من نیز دانسته‌ام که عمر این کار را از بهر عثمان داشته لکن مجلس شوری حاضر میشوم تا مردم بدانند که عمر
امروز که از رسول خدای روایت میکرد که نبوت با خلافت در یکجا جمع نمیشود سخن او استوار نبود چه امروز مرا لایق خلافت
دانسته و از اصحاب شوری شمرده کردار او بیرون گفتار اوست اکنون واجب می‌آید که آن حدیث را بر رسول خدا
بدروغ بسته و اگر نه سهوی در سخن کرده فقال علیه السلام اما انی اعلم انهم سیولون عثمان و لیحدثن البدع
و الاحداث و لئن بقی لاذکرنك و ان قتل او مات لیتداولونها بنو امیة بینهم و ان کنت حیا
لتجدنی حیث تکرهون پس علی فرمود همانا دانسته‌ام این جماعت امر عثمان را ساز دهند و بدعتها در دین
پیاورند اگر عثمان بپاید نمیمانم تو را تا گفتار او را دیدار کنی و اگر کشته شود یا بمیرد این خلافت را بنی امیه دست بدست برند
و اگر تو زنده باشی خواهی نگریست مرا بدانسان که بر شما ناگوار باشد آنگاه بدین شعر تمثل فرمود

حلفت برب الراقصات عشیة … غدون خفافا یبتدرن المحصبا
لیختلبن رهط ابن یعمر غدوة … نجیعا بنو الشداخ وردا مصلبا

مع القصه علی علیه السلام حاضر مجلس شوری گشت و کار سخن افتاد بعضی در طلب دین و برخی در طلب دنیا او دیگرگون
... با یکدیگر در ماندند در اندیشه عبدالرحمن بن عوف گفت ای جماعت سخنی خواهم گفت اگر بشنوید تا گویم

نهی عباس علی را از مجلس شوری

گفتند

گفتند بگوی گفت چنان همی بینم که کار شما بمنازعت و مناجرت انجامد چه هر یک سخن بغرض کنید و کار بسوی خویشتن
می کشید از خدای بترسید غرض یکسو نهید شما امامان اید از مخالفت شما در میان امت مخاصمت افتد شمشیرها آهیخته
گردد خونها ریخته شود از هوای دل بپرهیزید و کار بکردن یکتن الحق دهید و عهد بر او استوار بندید باشد که اینکار نیکو بخلق
چون این سخنان بدلخواه عثمان میرفت و عبدالرحمن را پشتوان خود میدانست گفت پسر عوف سخن بصواب کرد و
آنگاه عبدالرحمن بانگ برداشت که کیست آنکه حق خود را بدیگری بذل کند و از اینکار بیرون شود طلحة بن عبیدالله دانسته
بود که مردم از علی و عثمان عدول نخواهند کرد و او را بخلیفتی بر نخواهند داشت و این طلحه از قبیلهٔ بنی تیم بود و پسر عم
ابی بکر بود و میان بنی هاشم و بنی تیم از بهر آنکه ابی بکر متصدی امر خلافت گشت نهفته کار بعداوت میرفت لاجرم طلحه
باضعاف جانب علی و تقویت امر عثمان گفت من حق خود را بعثمان بخشیدم و از مجلس شوری بیرون شد زبیر بن العوام
که پسر صفیه دختر عبدالمطلب و پسر عمه علی بود چون این بدید برخاست و گفت من حق خویشتن بعلی بخشیدم سعد بن ابی وقاص
از یکسوی با عبدالرحمن از یک قبیله بودند چه هر دو نسب بقبیلهٔ بنی زهره بردند و از دیگر سوی مادر سعد وقاص دختر حمنة سفیان بن
امیة بن عبد شمس بود و صنادید آن قوم و اخوال او بدست علی مقتول گشت دل با علی صاف نداشت پس حق خود را
بعبدالرحمن بخشید اینوقت سه کس بجای ماند عبدالرحمن روی با علی و عثمان کرد و گفت شما کدام یک خود را از خلافت
خلع می کنید هیچیک پاسخ ندادند گفت رضا میدهید که من خود را از خلافت خلع کنم و از حق خود درگذرم بشرط که در میان
شما دو تن هر یک را اختیار کنم آن دیگر اطاعت کند عثمان گفت من پذیرفتم و رضا دادم هر کرا خواهی اختیار کن
علی علیه السلام چون شناخته داشت که عبدالرحمن کار بهوای نفس میراند رضا نمیداد ابوطلحه گفت یا علی راضی باش
بدانچه عبدالرحمن در میان تو و عثمان حکم کند. علی گفت بشرط که عبدالرحمن خدای را در میان ببیند و ملاحظه
خویشاوندی و مصاهرت عثمان را نکند و رضای خدا و خیر امت را از دست فرو نگذارد عبدالرحمن سوگند یاد کرد
که چنین کنم پس اینکار بحکومت عبدالرحمن بنهایت آمد و از مجلس شوری بیرون شدند و این سه روز که مهلت داشتند
عبدالرحمن با مهاجر و انصار سخن بشوری کرد و ایشان را بر خلافت عثمان یکجهت ساخت اما قریش بیرون بنی هاشم
آن قتلی که بدست علی رفته بود بخلافت عثمان رغبت داشتند و در معنی با علی ثار و خونخواره بودند و انصار هم
که دنیا پرست بودند معلوم داشتند که در کار دنیا از علی بهرهٔ ایشان کم است و کار بحق نکند الا عددی شمرده
که خدای پرست بود کس خلافت علی را دوست نمیداشت بالجمله روز سیم عبدالرحمن بمسجد آمد و مهاجر و انصار
حاضر ساخت تا با علی و اگر نه با عثمان بیعت کنند مردم گروه گروه یکدیگر را گوش زنان بایستادند چنانکه نفسها در بر
می آمد و سینها تنگ میشد اینوقت مقداد بن اسود از میان جماعت فریاد برداشت که ایها الناس اسمعوا ما اقول
انا المقداد بن عمرو و انکم ان بایعتم علیاً سمعنا و اطعنا و ان بایعتم عثمان سمعنا و عصینا
یعنی اگر با علی بیعت کنید اطاعت خواهیم کرد و اگر با عثمان بیعت کنید اجابت نخواهیم نمود اینوقت عبدالله بن
ابی ربیعة بن المغیرة المخزومی ندا در داد که ایها الناس انکم ان بایعتم عثمان سمعنا و اطعنا و ان بایعتم علیاً
سمعنا و عصینا گفت اگر با عثمان بیعت کنید رضا دهیم و اگر نه اطاعت نخواهیم کرد مقداد گفت ای دشمن خدا
و رسول و خصم کتاب الله از ما شنو کی صلحای امت اصغای سخن ترا نخواهند کرد عبدالله در پاسخ گفت کجا مانند تو

کس داخل در امر قریش تواند شد این وقت عمار یاسر فریاد برداشت که ان اردتم ان لا یختلف المسلمون فیما بینهم
فبایعوا علیاً یعنی اگر خواهید در میان مسلمانان خلاف کلمه پدید نشود با علی بیعت کنید عبدالله بن سعد
بن ابی سرح که برادر رضاعی عثمان بود و این آنکس است که در حضرت رسول خدای منصب دبیری داشت
مرتد شد و بمکه گریخت و بعد از فتح مکه پیغمبر خون او را هدر ساخت و بشفاعت عثمان دیگر باره مسلمانی گرفت و جان
بسلامت برد درین هنگام بانگ در داد که ایها الملأ ان اردتم ان لا یختلف قریش فیما بینهم فبایعوا عثمان
علی علیه السلام روی با او کرد فقال یا فاسق یا ابن الفاسق انت ممن تستنصحه المسلمون او تستشیر بغریبة
فی امورهم فرمود ای فاسق پسر فاسق تو چه کس باشی که مسلمانان در امور خود با تو استشارت و صوابدید کنند تو کار
بالجمله رگهای گردنها سطبر شد و خون در بشره دوید بانگها بالا گرفت و از ناخوش گشت از میانه سعد بن ابی وقاص
و اگر نه یکتن از بنی مخزوم با علی صوت فریاد کرد که یا عبدالرحمن افرغ من امرک وامض علی ما فی نفسک
فانه الصواب یعنی ای عبدالرحمن از این کار بیرون آی و آنچه در خاطر نهاده بامضا رسان که پسندیده است
عبدالرحمن فریاد کرد که ای مردم خاموش باشید تا من آن رای که زده ام بکار بندم مردمان خاموش شدند عبدالرحمن
نزدیک علی علیه السلام آمد فقال علیک عهد الله و میثاقه واشد ما اخذ الله علی النبیین من
عهد و میثاق ان بایعتک لتعملن بکتاب الله و سنة رسوله و سیرة ابی بکر و عمر گفت یا علی
بر گردن تست عهد و میثاق خداوند و سخت تر عهد و میثاقی که خداوند از پیغمبران خویش ستد اگر با تو بیعت کنم کار بحکم
خدا و سنت رسول کنی و روش ابی بکر و عمر از دست فرو نگذاری فقال علی بل علی کتاب الله و سنة
رسوله و اجتهاد رایی علی فرمود بکتاب خدا و سنت رسول و اجتهاد خود کار کنم و نام ابو بکر و عمر نبرد پس عبدالرحمن
دست از دست علی باز گرفت و نزدیک عثمان آمد و دست او را بگرفت و آن کلمات را با عثمان گفت فقال له
عثمان نعم لا ازول عنه ولا ادع شیئاً منه عثمان گفت فرمان پذیرم هرگز از این فرمان بیرون نشوم و هیچ دقیقه را
فرو نگذارم دیگرباره عبدالرحمن نزد علی آمد و همان سخنان بگفت و همان پاسخ شنید تا سه کرت نزد هر یک آن کلمات
اعادت کرد و همان جواب نخستین شنید و در هیچ کرت علی تصدیق سیره ابو بکر و عمر نکرد پس در کرت سیم ابو عبیده
با عثمان گفت دست فرا ده عثمان دست بگشود و ابو عبیده با او بیعت کرد و گفت من چنان دانستم که دل مردم
بسوی عثمان است و با او بیعت کردم پس مردمان با عثمان بیعت کردند علی علیه السلام فرمود یا ابن عوف
لیس هذا باول یوم تظاهرتم علینا من دفعنا عن حقنا والاستیثار علینا و طریقتهم ترکتموها ای پسر
عوف این اول روز نیست که شما بر ما غلبه جستید و ما را از حق خود دفع دادید و دیگر برابر ما اختیار کردید و از طریق
حق بگشتید عمار یاسر فریاد برداشت که یا معشر المسلمین انا قد کنا و ما کنا نستطیع الکلام قلة و ذلة
فاعزنا الله بدینه و اکرمنا برسوله فالحمد لله رب العالمین یا معشر قریش الی متی تصرفون هذا
الامر عن اهل بیت نبیکم تحولونه ههنا مرة و ههنا مرة ما انا آمن ان ینزعه الله منکم و یضعه فی غیرکم
کما نزعتموه من اهله و وضعتموه فی غیر اهله گفت ای مسلمانان همانا بودیم چنانکه بسبب
قلت و ذلت قدرت سخن کردن نداشتیم شکر خداوند را که ما را بدین خود و رسول خود مکرم داشت ای جماعت

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

قریش چند سلطنتی که خداوند خاص پیغمبر و اهل او داشته از خانهٔ پیغمبر خود بدیگر جای نقل میدهید هر روز بحیله ای آنجا بر میبرید من این نیستم از اینکه خداوند این سلطنت را از شما باز گیرد و بدیگری دهد چنانکه شما از اهلش گرفتید و بغیر اهلش را سپردید در آنوقت جز علی همه کس با عثمان بیعت کرده بودند و بتمام قوت بود پس هاشم بن ولید بن مغیره در پاسخ گفت یا ابن سمیّة لقد عدوت طورك وما عرفت قدرك ما انت وما رأت قريش لانفسها انك لست في شيء من امرها و امارتها فتنح عنها ای پسر سمیه همانا کردار خود را دیگرگون ساختی و قدر خود را نشناختی تو از کجا و آنجا که قریش بهر خویش مصلحتی اندیشیده باشند تو آن مقام و مکانت نداری که در امر ایشان و امارت ایشان داخل شوی دور شو و قریش باتفاق خود بر عمار بجروشیدند و او را بانگ زدند عمار گفت الحمد لله رب العالمين ما زال اعوان الحق اذلاء همواره پشتوانان حق ذلیل اند این سخن بگفت و بیرون شد پس علی علیه السلام فرمود الحمد لله الذي اختار محمداً منا نبياً وابتعثه الينا رسولا فنحن اهل بيت النبوة ومعدن الحكمة وامان لاهل الارض ونجاة لمن طلب ان لنا حقا ان نعطه نأخذه وان نمنعه نركب اعجاز الابل وان طال السرى لو عهد الينا رسول الله عهدا لانفذنا ولو قال لنا قولا لجالدنا عليه حتى نموت لن يسرع احد قبلي الى دعوة حق وصلة رحم و عائدة كرم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم فاسمعوا كلامي وعوا منطقي عسى ان تروا هذا الامر من بعد هذا اليوم تنتضى فيه السيوف وتخان فيه العهود حتى يكون بعضكم ائمة لاهل الضلالة وشيعة [لاهل الجهالة] سپاس خداوندی را که محمد را از میان ما مبعوث برداشت و برسالت بسوی ما فرستاد پس ما اهل بیت نبوت و معدن حکمت و امان خلق روی زمینیم و نجات آنکس که طریق حق جوید همانا ما را حقی است اگر با ما گذارند ما خود داریم و اگر ما را دفع دهند بر این زحمت صبر کنیم اگرچه زمان بدراز کشد اگر عهدی از رسول خدا بر ما آید آن عهد بپای بریم و اگر فرمانی کند در امتثال آن بکوشیم تا بمیریم هرگز در خواندن حق و صلت رحم و فائدت کرم کسی از من پیشی نگرفته است پس بشنوید سخن مرا و بخاطر بسپارید زود باشد که از پس امروز در این امر خلافت نگران شوید که شمشیرها کشیده شود و عهدها شکسته گردد تا گاهی که بعضی از شما امامت اهل ضلالت کنند و گروهی شیعت اهل جهالت شوند آنگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام روی با آن جمع کرد و فرمود انشدكم الله افيكم احد آخا رسول الله بينه وبين نفسه حيث آخا بين بعض المسلمين وبعض غيري فقالوا لا فقال افيكم احد قال له رسول الله من كنت مولاه فهذا مولاه غيري فقالوا لا فقال افيكم احد قال له رسول الله انت مني بمنزلة هرون من موسى الا انه لا نبي بعدي غيري قالوا لا قال افيكم من اؤتمن على سورة براءة وقال له رسول الله انه لا يؤدي عني الا انا او رجل مني قالوا لا [غیری] قال الا تعلمون ان اصحاب رسول الله فروا عنه في مأقط الحرب في غير موطن وما فررت قط قالوا بلى قال الا تعلمون اني اول الناس اسلاما قالوا بلى قال فاينا اقرب الى رسول الله نسبا [قالوا انت] علی فرمود ای جماعت سوگند میدهم شما را با خداوند آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر او را با خویشتن عقد مواخاة بست آنگاه که مسلمانان را بعضی با بعضی عقد مواخاة همی بست گفتند این شرف خاص تو بود فرمود

تا در میان شما

۲۴ هجری آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود هر که را من مولای اویم علی نیز مولای اوست گفتند در حق
تو فرمود گفت آیا در میان شما غیر از من کسی هست که پیغمبر در حق او فرمود مکانت و منزلت تو در نزد من مانند
مکانت و منزلت هرون است در نزد موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری نباشد گفتند هیچکس را این رتبت بدست نشد
فرمود آیا در میان شما غیر از من کسی هست که بر سوره برائت امین گشت و پیغمبر فرمود این آیات را غیر از من مردم
قرائت نکند یا مردی که از من باشد گفتند این منزلت را جز تو کس نداشت فرمود آیا میدانید که اصحاب رسول
خدای در مواقف حرب پیغمبر را گذاشتند و فرار کردند و من هرگز فرار نکردم گفتند جز این نیست که پیغمبر فرمود
آیا میدانید که من اول کسیم که با خدای و رسول ایمان آوردم گفتند چنین است فرمود پس کدام کس از میان ما
با رسول خدای نزدیکتر است گفتند هیچکس قربت و قرابت تو را ندارد چون سخن بدینجا رسید عبدالرحمن بن عوف قطع
کلام مختصر تو خواست فقال یا علی قد ابی الناس الا علی عثمان فلا تجعلن علی نفسک سبیلا همانا غیر از مردم
بخلافت تو خوشنود نشدند و بعثمان رضا دادند در اصلاح این امر از برای تو طریقی و چاره نیست آنگاه روی با بوطلحه کرد
فقال یا ابا طلحة ما الذی امرک به عمر قال ان اقتل من شق عصا الجماعة گفت ای بوطلحه عمر بن الخطاب
تو را چه فرمود گفت فرمان کرد آنکس که مخالفت جماعت کند گردن بزنم دیگر باره عبدالرحمن روی با علی کرد فقال
بایع اذن والا کنت متبعا غیر سبیل المؤمنین و انفذنا فیک ما امرنا به گفت اکنون با عثمان بیعت کن و الا از طریق
مسلمانان بدیگر سوی میروی و ما حکم عمر را در حق تو بنفاذ میرسانیم فقال لقد علمتم انی احق بها من غیری
والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمین و لم یکن فیها جور الا علی خاصة التماسا لاجر ذلک
و فضله و زهدا فیما تنافستموه من زخرفه و زبرجه ثم مد یده فبایع گفت همانا دانسته اید که خلافت حق منست
و من احقم در این امر از دیگر کس سوگند با خدای فرو میگذارم امور مسلمین را و از در منازعت بیرون نمیشوم با مردم
که خللی و فسادی در امور مسلمین پدید نشود و نیست در امر خلافت جوری و ستمی الا بر من خاصة و بر این ستم صبر کردم
برای ادراک ثواب و فزونی اجر آن و از جهت عدم رغبت در چیزی که شما رغبت نمودید و در طلب زخارف دنیوی
برخی و حطام جهانی از زینت و زیب پس بروایتی بعضی از اهل بیعت دست فرا برد و بیعت کرد و بروایتی بیعت نا کرده
بیرون شد مقداد بن اسود این هنگام در مسجد نشسته دست بر دست همی زد و میگفت واعجبا من قریش و دفعهم
هذا الامر عن اهل هذا البیت معدن الفضل و نجوم الارض و نور البلاد والله ان فیهم لرجلا ما رأیت
رجلا بعد رسول الله اولی منه بالحق ولا اقضی بالعدل ولا امر بالمعروف ولا انهی عن المنکر
همی گفت عظیم شگفت است از قریش در اختیار دیگری در امر خلافت بر خانواده نبوت که همه معدن فضل و ستارگان
زمین و نور بلادند سوگند با خدای که در میان ایشان مردی است که ندیده‌ام مانند او را بعد از رسول خدای در اجرای
حق و قضای عدل و امر بمعروف و نهی از منکر معروف بن سوید حاضر بود گفت ای مقداد از این کلمات کرا خواهی
گفت پسر عم پیغمبر تو علی بن ابیطالب معروف برفت و این کلمات را با ابوذر برداشت ابوذر گفت مقداد سخن بصدق
کرد معروف گفت چون است که کار را بر علی مقرر نمیدارید گفت مردم با [illegible]

۲۴ جلوس عثمان
جلوس عثمان بن عفان بعد از انجام مجلس شوری بر مسند خلافت در سال بیست و چهارم هجری

عثمان

کتاب عثمان از وقایع اقلیم پنجم

۲۴ ه عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف نسب او با رسول خدای در عبد مناف
پیوسته شود کنیت او ابوعمرو است و نام مادرش اروی دختر کریز بن ربیعة بن عبد شمس است و مادر اروی ام حکیم دختر عبد
المطلب است که با عبد الله توام بودند و ام حکیم بیضا لقب داشت بعد از خاتمت مجلس شوری و بیعت عبد الرحمن عوف
با او مردم عبد الرحمن را متابعت کردند و با او دست بیعت دادند لاجرم عثمان شاد و خرم از مسجد بیرون شد و بسرای
خویش آمد و جماعت بنی امیه بیغیر و کبیر بسرای او شدند و در سرای بستند این وقت ابو سفیان بانگ برداشت که
بجماعت آیا بیرون بنی امیه کسی درین سرای حاضر است گفتند جز بنی امیه کس نیست فقال یا بنی امیة تلقفوها
تلقف الکرة فو الذی یحلف به ابو سفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنة و لا نار و لا بعث و لا قیامة
گفت ای جماعت بنی امیه بگیرید از در نشاط و بازی این منصب خلافت را مانند کره در میان خود دست بدست
دهید سوگند بکسی که ابو سفیان سوگند خویش بدو راست میکند نه عذابی است و نه حسابی نه بهشتی است و نه جهنمی
و نه قیامتی عثمان چون این کلمات بشنید بیمناک شد و با خود اندیشید که اگر این سخنان گوشزد مسلمانان شود فتنه بزرگ
بادید آید لاجرم سخت در کار سلطنت فتد فرمان کرد تا او را از مجلس بیرون شدن فرمودند و این را مسامحتی بود که در
اجرای حکم خداوند از عثمان رفت چه ابو سفیان مرتد گشت و بر مرتد از ناق نفس فرض می آید نه اخراج ببیت بالجمله
از پس او عبد الرحمن بن عوف داخل شد و گفت ای عثمان چیست که بسرای خویش آرمیده ای از آن پیش که بر منبر صعود
کنی و خطبه قرائت فرمائی و مردم را از امر معروف و نهی از منکر چیزی بگوئی برخیز و طریق مسجد بسپر پس عثمان به مسجد
آمد و بمنبر صعود داد و خواست تا خطبه ادا کند راه سخن بر او مسدود گشت و نتوانست ابتدا به ثنا و ستایش کند
و سخنی بر حسب بگوید فقال ان ابا بکر و عمر کانا یعدان لهذا المقام مقالا و انتم الی امام عادل
احوج منکم الی امام خطیب و ستاتیکم الخطبة علی وجهها از این کلمات و انمود که ابو بکر و عمر ساخته این مقام شدند
و از آن پیش که بر منبر صعود کنند خطبه پرداخته از بر میکردند و بر فراز منبر قرائت مینمودند من تدارک اینکار نکردم و عاجز
ماندم و شما این خرده بگیرید چه احتیاج شما با امام عادل افزون است از امام خطیب و زود که خطبه را بر حسب مراد بخوانم
این کلمات بگفت و از منبر فرود شد و بسرای خویش رفت در خبر است که مغیرة بن شعبه روی با عثمان کرد و گفت
سوگند با خدای اگر مردم با دیگر کس بیعت کرده بودند ما رضا نمیدادیم و بیعت نمیکردیم عبد الرحمن بن عوف گفت کذبت
و الله لو بویع غیره لبایعته و ما انت و ذاک یا ابن الدباغة لو و لیها غیره لقلت له مثل ما قلت الان
تقربا الیه طمعا فی الدنیا فاذهب لا ابا لک سوگند با خدای سخن بدروغ کردی اگر با جز عثمان بیعت کرده بودند تو
میکردی ای پسر دباغه تو آنکس نباشی که گوئی اگر جز عثمان بخلافت می نشست این سخنان که کنون گوئی با او میگفتی
بطمع دنیا و قربت حضرت خلافت بجای خود باش مغیره گفت لولا مکان امیر المؤمنین لاسمعتک ما تکره یعنی
از مکانت و منزلت عثمان ملحوظ نبود تو را می شنوانیدم چیزی که بکراهت آری و از این سوی علی علیه السلام از خانه
شد و خویشاوندان بر او گرد آمدند فقال یا بنی عبد المطلب ان قومکم عادوکم بعد وفاة النبی کعداوتهم
النبی فی حیوته و ان یطع قومکم لا یؤمروا ابدا و و الله لا ینیب هؤلاء الی الحق الا بالسیف
فرمود ای فرزندان عبد المطلب همانا قوم شما با شما آغاز خصمی کردند بعد از وفات پیغمبر چنانکه خصومت کردند

با شمشیر در جهاد دیگر قوم شما سخن حق را اطاعت میکردند هرگز مأمور و فرمانبردار کس نمی شدند سوگند با خدای اگر شما
بسوی حق بازگشت نمیکنند مگر با شمشیر این وقت عبدالله بن عمر بن الخطاب درآمد و این کلمات را بدو بست
فقال یا ابا الحسن اترید ان تضرب بعضهم ببعض فقال اسکت ویحک فوالله لولا ابوک
وما رکب منی قدیما وحدیثا ما نازعنی ابن عفان ولا ابن عوف گفت ای ابوالحسن با این
کلمات اراده کرده که مردم را بهم برزنی و بعضی را بدست بعضی نابود کنی علی فرمود خاموش شو وای بر تو سوگند
روایت جندب بن عبدالله
باخدای اگر پدرت عمر در همه عمر از ارتکاب مخاصمت و منازعت من منکر بود امروز پسر عفان و پسر عوف نتوانستند
با من کار بمنازعت و مناجرت کرد پس عبدالله برخواست و از نزد علی بیرون شد جندب بن عبدالله ازدی
گوید روز بیعت عثمان حاضر بودم و شنیدم که مقداد بن عمرو گوید والله ما رایت مثل ما اتی الی اهل
هذا البیت سوگند با خدای ندیدم مانند این مصائب که اهل بیت نبوت را دوچار میشود عبدالرحمن بن
عوف گفت ای مقداد ترا چه افتاده که از این گونه سخن کنی فقال انی والله احبهم لحب رسول الله وانی
لاعجب من قریش وتطاولهم علی الناس بفضل رسول الله ثم انتزاعهم سلطانه من اهله
گفت سوگند با خدای که من دوست میدارم ایشانرا برای دوستی رسول خدای و عجب دارم از قریش که
بفضل و کرم رسول خدای بر مردم غلبه جستند آنگاه سلطنت از اهل بیت دریغ داشتند عبدالرحمن گفت
سوگند با خدای من جهد خویش بجای بردم و در این امر از من مسامحتی و مساهلتی نرفت مقداد گفت اما والله
لقد ترکت رجلا من الذین یامرون بالحق وبه یعدلون اما والله لو ان لی علی قریش اعوانا
لقاتلتهم قتالی ایاهم ببدر واحد سوگند با خدای ترک گفتی مردی را از آنان که حکم بحق می کنند
و بحق عدالت میفرمایند سوگند با خدای اگر مرا اعوان و انصار بود با قریش مقاتلت میکردم بدانسان که در بدر و احد
با ایشان قتال کردم عبدالرحمن گفت ثکلتک امک لا یسمعن هذا الکلام الناس فانی اخاف ان تکون
صاحب فتنة وفرقة گفت ای مقداد مادرت بعزایت بنشیند تا این سخن گوش زد مردم شود همانا بیم دارم که
فتنه برانگیزی و مردم را متفرق و متشتت کنی مقداد گفت آنکس که مردم را بسوی حق دعوت میکند صاحب فتنه
نمی باشد لکن آنکس که مردم را بباطل می افکند و هوای نفس را بر حق اختیار میکند صاحب فتنه و فرقه اوست عبدالرحمن
دانست که روی این سخنان با اوست درخشم شد و چهره اش از غضب دیگرگون گشت ثم قال لو اعلم انک ایای
تعنی لکان لی ولک شان گفت اگر دانستم از این سخنان مرا خواهی از برای من و تو مقامی معلوم است
کنایت از آنکه او را کیفر خویش میفرمود قال المقداد ایای تهدد یابن ام عبدالرحمن مقداد گفت مرا
بیم میدهی و تهدید میکنی ای پسر مادر عبدالرحمن این بگفت و برخواست و روان شد جندب بن عبدالله گوید من
از قفای او برفتم و گفتم ای مقداد من حاضرم و از اعوان توام اگر خواهی مقاتلت میکن گفت این امر را دو تن و سه تن
کافی نیست پس او را بگذاشتم و بنزدیک علی علیه السلام آمدم و قصه بگفتم فرمود مقداد سخن بصدق کرد گفتم یا ابا الحسن
بیا در میان مردم و ایشانرا بسوی خویش دعوت کن و بنما که تو اولائی و از ایشان نصرت بخواه بر دفع متمردین
اگر از صد تن ده تن اجابت کنند عددی فراهم شود پس با این جماعت دیگر مردم را دعوت کن اگر اباکنند مقاتلت

کتاب عثمان از وقایع قائیم سبعه

۴۵۲ [illegible]

میفرمای علی فرمود ای جندب روز آگه ترا آگهی دهم که مردم گویند قریش از قبیله محمد و خویشاوندان وی است و قریش
گوید آل محمد بسبب نبوت او خود را افضل مردم دانند و در خاطر دارند که بیرون قریش و بیرون تمامت مردم خداوند
این امر ایشان اند و اگر ایشان والی این امر شوند هرگز این سلطنت از ایشان بدر نشود و اگر در غیر ایشان قرار
گیرد قریش را نیز بهره رسد سوگند با خدای هرگز این مردم خلافت از در طوع با ما نگذارند جندب گفت جعلت
فداک دل مرا ازین سخن بشگافتی اگر فرمائی بجانب مصر روم و سخنان تو را با اهل مصر بگویم و ایشان را بسوی تو بخوانم
فرمود ای جندب وقت اینکار اکنون نیست پس جندب از نزد علی بعراق آمد و مواره فضایل آنحضرت را ذکر همیکرد
و ستم رسیدگی او را آشکار میساخت این خبر بولید بن عقبه بردند که این هنگام حکومت کوفه داشت پس جندب را
طلب کرد روزی چند محبوس نمود مقرر است که با مقداد بن عمرو و عبدالرحمن را دیدار کرد و دست او را
بگرفت و گفت ازینکار که کردی اگر رضای خداوند را جستی خدایت ثواب دنیا و عقبی دهد و اگر بطمع دنیا کردی
فاکثر الله مالک عبدالرحمن گفت بشنو تا چگویم گفت نمی شنوم و دست او را رها کرده و شتاب زده بنزد علی علیه
السلام آمد و گفت برخیز و با ایشوم قتال میکن تا با نفاق تو رزم دهیم علی گفت با که قتال کنیم مقداد برفت و عمار یاسر
برسید و گفت معروف بردو منکر ظاهر شد سوگند با خدای اگر یکتن با این قوم رزم دهد من دوم باشم علی گفت
یا ابا الیقظان سوگند با خدای نمیدانم کسی را که در رزم ایشان با ما اعانت کند و دوست نمیدارم شما را بکاری
بکارم که طاقت آن نداشته باشید در خبر است که بعد از آنکه عبدالرحمن بن عوف بطمع و طلب دنیا امر خلافت را
بر عثمان مقرر داشت بنفرین امیرالمؤمنین علی از وی بهره و نصیبه برد و میان ایشان کار بمخاصمت افتاد عبدالرحمن
بسوی عثمان پیام کرده با رسول گفت قُل لَهُ لَقَدْ وَلَّیْتُکَ مِنْ اَمْرِ النّاسِ وَ اِنَّ لی لَاُمُوراً ما هِیَ لَکَ
شَهِدْتُ بَدْراً وَ ما شَهِدْتَها وَ شَهِدْتُ بَیْعَةَ الرِّضْوانِ وَ ما شَهِدْتَها وَ فَرَرْتَ یَوْمَ اُحُدٍ — ما ولیتک
وَ صَبَرْتُ بگو از برای عثمان امارت مسلمین را من با تو تفویض داشتم و برای من مفاخرتی چند است که
برای تو نیست در غزوه بدر حاضر بودم و تو نبودی و در غزوه احد من کارزار بصبر کردم و تو بگریختی عثمان گفت روز بدر رقیه
دختر رسول خدای مریض بود پیغمبر مرا بدو فرستاد و بشارت داد که با اجر شما از ثواب و سهم شما از غنایم شریک باشم
و در بیعة الرضوان پیغمبر مرا بسوی قریش فرستاد و بجای بیعت من دست راست خود را بر دست چپ زد اما فرار من
در احد خداوند از من عفو کرد معلوم نیست گناهان تو معفو باشد و آنگاه که عثمان بنای قصر طمار و زوراء برای خود کرد
و طعامی بساخت و مردم را بخواند عبدالرحمن نیز حاضر شد و چون بدان بنا و آن طعام نگریست قالَ یا ابْنَ عَفّانَ
لَقَدْ صَدَّقْنا عَلَیْکَ ما کُنّا نُکَذِّبُ فیکَ وَ اِنّی اَسْتَعیذُ بِاللهِ مِنْ بَیْعَتِکَ گفت ای پسر عفان همانا تصدیق کردیم
آنچه تکذیب میکردیم در حق تو و من پناه میجویم بخدا از آن بیعت که با تو کردم عثمان ازین کلمات در غضب شد و فرمان
کرد تا عبدالرحمن را از مجلس بیرون کردند و گفت رخصت نیست هیچکس را که با عبدالرحمن آمد شد کند روزگار
عبدالرحمن برینگونه سپری میشد تا آنگاه که بیمار گشت پس عثمان بعیادت او شتافت و با او سخن کرد عبدالرحمن
او را پاسخ نداد و بهمان رنجیدگی وداع جهان گفت

[illegible]

ذکر مناشده علی علیه السلام با اهل شوری بروایت مردم شعبی

مناشده علی بروایت شعبی

احتجاج علی

احتجاج علی علیه السلام تا بدینجا آنچه بشرح رفت بروایت علمای سنت و جماعت نگاریافت و مناشده علی را اگر بمنذر باختصار رقم کرده اند از برای نص خلافت هر کلمه حجتی است و حاجت بتطویل نیست و نیز جمله که اکنون بروایت شیعی رقم میشود نوانید بود و بعضی از آن کلمات برهان نص خلافت نباشد لکن چون بیرون فضایل علی علیه السلام است از در مبحث نگاشته آید بالجمله علاء الدین کلستانه در شرح کبیر نهج البلاغه که حدائق الحقایق نام دارد و شیخ طبرسی در احتجاج و فاضل مجلسی و دیگر علما روایت کرده اند که چون علی علیه السلام دانست که مردم قصد بیعت عثمان کرده اند خواست تا حجت خویش را بر اهل شوری تمام کند پس برخاست فقال لهم اسمعوا منی فان یک ما اقول حقا فاقبلوا وان یک باطلا فانکروا فرمود گوش کنید تا چه گویم اگر سخن بصدق کردم بپذیرید و اگر نه انکار کنید ثم قال انشدکم بالله الذی یعلم صدقکم ان صدقتم و یعلم کذبکم ان کذبتم هل فیکم احد صلی القبلتین کلتیهما غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم من بایع البیعتین بیعة الفتح و بیعة الرضوان غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد اخوه المزین بالجناحین فی الجنة غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد عمه سید الشهداء غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد زوجته سیدة نساء اهل الجنة غیری قالوا لا قال هل فیکم احد ابناه ابنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وهما سیدا شباب اهل الجنة غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد عاین جبرئیل فی مثال دحیة الکلبی غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد ادی الزکوة وهو راکع غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد مسح رسول الله عینیه و اعطاه الرایة یوم خیبر فلم یجد حرا ولا بردا غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد نصبه رسول الله یوم غدیر خم بامر الله فقال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد اخو رسول الله فی الحضر و رفیقه فی السفر غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد بارز عمرو بن عبدود یوم الخندق و قتله غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد سماه الله فی عشر آیات من القرآن مؤمنا غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد ناول رسول الله قبضة من تراب فرمی به فی وجوه الکفار فانهزموا غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد وقفت الملائکة معه یوم احد حین ذهب الناس غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قضی دین رسول الله غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد اشتاقت الجنة الی رؤیته غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد شهد وفات رسول الله غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد غسل رسول الله و کفنه غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد ورث سلاح رسول الله و رایته و خاتمه غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد جعل رسول الله طلاق نسائه بیده غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد حمله رسول الله علی ظهره حتی کسر الاصنام علی باب الکعبة غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد نودی باسمه یوم بدر لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد اکل مع رسول

اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد

الله من الغار الذي اهدى اليه غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله
عليه وآله وسلم انت صاحب لوائي في الدنيا ولوائي في الآخرة غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد خصف
نعل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى
الله عليه وآله انا اخوك وانت اخي غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه
وآله اللهم علي احب خلق الله اليّ واقولهم بالحق غيري قالوا لا قال نشدتكم هل فيكم احد استقى مائة دلو بمائة تمرة
وجاء بالتمر فاطعمه رسول الله صلى الله عليه وآله وهو جائع غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد سلم
عليه جبرئيل وميكائيل واسرافيل في ثلثة الاف من الملائكة يوم بدر غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم
احد غمض رسول الله صلى الله عليه وآله غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد وحد الله قبلي
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد كان اول داخل على رسول الله صلى الله عليه وآله وآخر خارج
من عنده غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد مشى مع رسول الله صلى الله عليه وآله فمر
على حديقة فقلت ما احسن هذه الحديقة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وحديقتك في الجنة
احسن من هذه حتى مررت على ثلث حدائق كل ذلك يقول حديقتك في الجنة احسن من هذه
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله انت اول من آمن
بي واول من يصافحني يوم القيمة غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اخذ رسول الله صلى الله
عليه وآله بيده وبيد امرأته وابنيه حين اراد ان يباهل نصارى اهل نجران غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اول طالع يطلع عليكم من هذا الباب
يا انس فانه امير المؤمنين وسيد خير الوصيين واولى الناس بالناس فقال انس اللهم اجعله رجلاً
من الانصار فكنت انا الطالع فقال رسول الله صلى الله عليه وآله لانس ما انت يا انس باول رجل احب قومه
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد نزلت فيه هذه الآية انما وليكم الله ورسوله والذين
آمنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم
احد انزل الله فيه وفي ولده ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافوراً الى آخر السورة غيري قالوا
لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد انزل الله تعالى فيه اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن
بالله واليوم الآخر وجاهد في سبيل الله لا يستوون عند الله غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل
فيكم احد علمه رسول الله صلى الله عليه وآله الف كلمة كل كلمة مفتاح الف كلمة غيري قالوا لا قال
نشدتكم بالله هل فيكم احد ناجاه رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوم الطائف فقال ابوبكر
وعمر ناجيت علياً دوننا فقال لهم النبي صلى الله عليه وآله ما انا ناجيته بل الله امرني بذلك
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد سقاه رسول الله صلى الله عليه وآله من المهراس غيري
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه وآله انت اقرب الخلق مني يوم
القيمة يدخل بشفاعتك الجنة اكثر من ربيعة ومضر غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد

قال

قال له رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی انت تکسی حین اکسی غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل
فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله انت و شیعتک الفائزون یوم القیمة غیری قالوا لا
قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله کذب من زعم انه من یحبنی و
یبغض هذا غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله و من احب
شعراتی هذه فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله فقیل له و ما شعراتک یا رسول الله قال علی و الحسن و
الحسین و فاطمة غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله
انت خیر البشر بعد النبیین غیری قالوا لا قال لقد نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله
علیه و آله انت الفاروق تفرق بین الحق و الباطل غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول
الله صلی الله علیه و آله انت افضل الخلائق بعد النبیین یوم القیمة غیری قالوا لا ... نشدتکم بالله هل
فیکم احد اخذ رسول الله کساءه و جعله علیه و علی زوجه و علی ابنیه ثم قال اللهم انا و اهل بیتی الیک لا
الی النار قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد کان یبعث الی رسول الله صلی الله علیه و آله الطعام و
هو فی الغار و یخبره الاخبار غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی
الله علیه و آله و سلم لا سر دونک یا علی غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله
صلی الله علیه و آله انت اخی و وزیری و صاحبی من اهلی غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله ایکم
رجل اقدمهم سلما و افضلهم علما و اکثرهم حلما غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد عرض
علیه النبی صلی الله علیه و آله الاسلام فقال انظره حتی القی والدی فقال النبی صلی الله علیه و آله فانها
امانة عندک فقلت و ان کانت امانة عندی فقد اسلمت غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد
احتمل باب خیبر فمشی به مأة ذراع ثم عالجه بعده اربعون رجلا فلم یطیقوه غیری قالوا لا قال
نشدتکم بالله هل فیکم احد نزلت فیه هذه الایة یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة فکنت انا الذی قدم غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له
رسول الله صلی الله علیه و آله من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله غیری قالوا لا قال
نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله قاتل الله من قاتلک و عادی الله من
عاداک غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد اضطجع علی فراش رسول الله صلی الله علیه
و آله حین اراد ان یسیر الی المدینة و وقاه بنفسه علی المشرکین حین ارادوا قتله غیری قالوا لا
قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله انت اولی الناس بامتی من بعدی غیری
قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله انت یوم القیمة عن یمین
العرش و الله یکسوک ثوبین احدهما اخضر و الاخر وردی غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم
احد صلی قبل الناس بسبع سنین و اشهر غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم رجل قال
له رسول الله صلی الله علیه و آله انا یوم القیمة اخذ بحجزة ربی و الحجزة النور و انت اخذ بحجزتی و اهل

فی لی مواخیه من السابقین الجنة غیری قالوا لا قال نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله صلی الله علیه و آله

و اهل

يبني اخذون بحجزتك غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله صلى الله عليه
وآله انت كنفسي وحبك حبي وبغضك بغضي غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال
له رسول الله ولايتك كولايتي عهد عهده الي ربي وامرني ان ابلغكموه غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اللهم اجعله لي عونا وعضدا وناصرا غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله المال يعسوب الظلمة وانت يعسوب المؤمنين غيري قالوا لا قال
بالله نشدتكم هل فيكم احد قال له رسول الله لابعثن اليكم رجلا امتحن الله قلبه للايمان غيري
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اطعمه رسول الله رمانة وقال هذه من رمان الجنة لا ينبغي
ان ياكل منه الا نبي او وصي نبي غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله ما
سألت ربي شيئا الا اعطانيه ولم اسأل ربي شيئا الا سألت لك مثله غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله
هل فيكم احد قال له رسول الله انت اقومهم بامر الله واوفاهم بعهد الله واعلمهم بالقضية واقسمهم
بالسوية واعظمهم عند الله مزية غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله
فضلك على هذه الامة كفضل الشمس على القمر وكفضل القمر على النجوم غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله يدخل الله وليك الجنة وعدوك النار غيري قالوا لا قال
نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله الناس من اشجار شتى وانا وانت من شجرة واحدة غيري
قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد رضي الله عنه في آيتين من القرآن غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انا سيد ولد آدم وانت سيد العرب ولا فخر غيري قالوا
لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله موعدك موعدي وموعد شيعتك الحوض اذا خافت
الامم ووضعت الموازين غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله اللهم اني
احببته فاحببه اللهم اني استودعكه غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انت
تحاج الناس فتحجهم باقامة الصلوة وايتاء الزكوة والامر بالمعروف والنهي عن المنكر واقامة الحدود
والقسم بالسوية غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اخذ رسول الله بيده يوم بدر فرفعها
حتى نظر الناس الى بياض ابطيه ويقول الا ان هذا ابن عمي ووزيري فوازروه وناصحوه وصدقوه فانه وليكم
غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد انزلت فيه هذه الآية ويؤثرون على انفسهم ولو كان بهم
خصاصة ومن يوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد كان
جبرئيل احد ضيفانه غيري قالوا لا قال نشدتكم بالله هل فيكم احد اعطاه رسول الله حنوطا من
حنوط الجنة ثم قال اقسمه اثلاثا ثلثا لي تحنطني به وثلثا لابنتي وثلثا لك غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد كان اذا دخل الى رسول الله حياه وادناه وتهلل له وجهه غيري قالوا لا قال نشدتكم
بالله هل فيكم احد قال له رسول الله انا افتخر بك يوم القيمة اذا افتخرت الانبياء باوصيائها غيري قالوا لا
قال نشدتكم بالله هل فيكم احد سرحه رسول الله بسورة براءة الى المشركين من اهل مكة بامر الله غيري

قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله انی لا رحمک من ضغائن فی صدور اقوام علیک لا یظهرونها
حتی یفقدونی فاذا فقدونی خالفوا فیها غیری قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله ادی الله من امانتک
ادی الله عن ذمتک غیری قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله انت قسیم النار تخرج منها من زکی
و تذر فیها کل کافر غیری قالوا لا قال فهل فیکم احد قال له رسول الله ترد علی الحوض انت و شیعتک رواء مرویین مبیضة وجوههم

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام این کلمات بپای برد جلیسان او را تصدیق کردند فرمود اکنون که کلمات رسول خدای را شنیدید و تصدیق کردید و فرمان او بر شما ظاهر و روشن گشت از خدای بترسید و بفرمانی بخنید به پرهیزید از غضب خداوند و با پیغمبر او از در مخالفت بیرون نشوید چه مخالفت با پیغمبر مخالفت با خداوندست پس حق را از صاحب حق بیرون نبرید و با اهلش بگذارید اهل مجلس با یکدیگر شوری کردند و گفتند اگر این امر بر علی فرود آید هیچکس را بر هیچکس فضلی نماند مردم را بیک میزان بسنجد و همه را بیک چشم بیند و کار بحق کند لکن از عثمان بهره و نصیبه توان گرفت و با مارت و ایالتی توان رسید پس کار را از علی بگردانیدند و با عثمان بیعت کردند

ذکر اشعار جماعتی از شعرا که بر نص و صایت علی علیه السلام انشاد کرده اند

هیچکس از اهل سنت و جماعت را در وصایت علی علیه السلام رسول خدای را انکاری نبوده و نیست و این بنیه خلافت علی را تمهید و تشییدی است چه هر یک از انبیا را آنکس که وصی بود خلیفتی داشت و ما انجمله را در مجلدات ناسخ التواریخ رقم کردیم اکنون اشعار بعضی از شعرا را در صدر اسلام بر نص خلافت علی علیه السلام انشاد کرده اند نگاشته می آید تا تبصره باشد عبد الله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب گوید

اشعار که نص وصایت علی است

و منا علی ذاک صاحب خیبر	و صاحب بدر یوم سالت کتائبه
وصی النبی المصطفی و ابن عمه	فمن ذا یدانیه و من ذا یقاربه

عبد الرحمن بن جعیل گوید

لعمری لقد بایعتم ذا حفیظة	علی الدین معروف العفاف موفقا
علیا وصی المصطفی و ابن عمه	و اول من صلی اخا الدین و التقی

ابو الهیثم بن التیهان که از غازیان بدر بود گوید

قل للزبیر و قل لطلحة اننا	نحن الذین شعارنا الانصار
نحن الذین رأت قریش فعلنا	یوم القلیب اولئک الکفار
کنا شعار نبینا و دثاره	یفدیه منا الروح و الابصار
ان الوصی امامنا و ولینا	برح الخفاء و باحت الاسرار

انگاه که در جنگ جمل علی علیه السلام فرزند خود محمد بن حنفیه را در تحریص جنگ ملامت میفرمود عمرو بن جابر الانصاری این شعر قرائت کرد

ابا حسن انت فصل الامور	یبین بک الحل و المحرم
جمعت الرجال علی رایة	بها ابنک یوم الوغی مقحم

وَلَم یَنکُصِ المَرءُ مِن خَنقَهٍ   وَلَکِن تَوالَت لَهُ اَسهُمُ
فَقالَ رُوَیداً وَلا تَعجَلُوا   فَاِنّی اِذا رَشَقُوا مُقدِمُ
فَاَعجَلَهُ وَالفَتی مُجمِعٌ   بِما یَکرَهُ الوَجِلُ المُحجِمُ
سَمِیُّ النَّبِیِّ وَشِبهُ الوَصِیِّ   وَرایَتُهُ لَونُها العَندَمُ

و مردی از قبیله ازد در جنگ جمل گوید

هذا عَلِیٌّ وَهُوَ الوَصِیُّ   آخاهُ یَومَ النَّجوَةِ النَّبِیُّ
وَقالَ هذا بَعدِیَ الوَلِیُّ   وَعاهُ واعٍ وَنَسِیَ الشَّقِیُّ

جوانی از جماعت بنی ضبه که در حشر عایشه بود و با علی قتال میکرد گوید

نَحنُ بَنی ضَبَّةَ اَعداءُ عَلِیّ   ذاكَ الَّذی یُعرَفُ قِدماً بِالوَصِیّ
وَفارِسُ الخَیلِ عَلی عَهدِ النَّبِیّ   ما اَنا عَن فَضلِ عَلِیٍّ بِالعَمی
لکِنَّنی اَبغِی ابنَ عَفّانَ التَّقِیّ   اِنَّ الوَلِیَّ طالِبٌ ثارَ الوَلِیّ

سعید بن قیس همدانی که در جمل در حشر علی علیه السلام جای داشت گوید

اَیَّةُ حَربٍ اُضرِمَت نیرانُها   وَکُسِّرَت یَومَ الوَغا مُرّانُها
قُل لِلوَصِیِّ اَقبَلَت قَحطانُها   فَادعُ بِها تَکفیکَها هَمدانُها

هُم بَنُوها وَهُم اِخوانُها

زیاد بن لبید انصاری که در یوم جمل در حشر علی علیه السلام بود گوید

کَیفَ تَری الاَنصارَ فی یَومِ الکَلَب   اِنّا اُناسٌ لا نُبالی مَن عَطِب
وَلا نُبالی فِی الوَصِیِّ مَن غَضِب   وَاِنَّمَا الاَنصارُ جِدٌّ لا لَعِب
هذا عَلِیٌّ وَابنُ عَبدِ المُطَّلِب   نَنصُرُهُ الیَومَ عَلی مَن قَد کَذَب

مَن یَکسِبِ البَغیَ فَبِئسَ مَا اکتَسَب

حجر بن عدی الکندی هم در یوم جمل گوید

یا رَبَّنا سَلِّم لَنا عَلِیّا   سَلِّم لَنَا المُبارَكَ المُضِیّا
المُؤمِنَ المُوَحِّدَ التَّقِیّا   لا خَطِلَ الرَّأیِ وَلا غَوِیّا
بَل هادِیاً مُوَفَّقاً مَهدِیّا   وَاحفَظهُ رَبّی وَاحفَظِ النَّبِیّا
فیهِ فَقَد کانَ لَهُ وَلِیّا   ثُمَّ ارتَضاهُ بَعدَهُ وَصِیّا

خزیمة بن ثابت الانصاری ذو الشهادتین که از غازیان بدر بود هم در جنگ جمل این اشعار انشاد کرده

لَیسَ بَینَ الاَنصارِ فی جَحمَةِ الحَربِ وَبَینَ العِداةِ اِلّا الطِّعانُ وَ
قِراعُ الکُماةِ بِالقُضُبِ البِیضِ اِذا ما یُحَطَّمُ المُرّانُ فَادعُها
تَستَجِب فَلَیسَ مِنَ الخَزرَجِ وَالاَوسِ یا عَلِیُّ جَبانُ

يا وصيّ النبيّ قد أجلت الحرب الأعادي وسارت الأظعان
واستقامت لك الأمور سوى الشام وفي الشام يظهر الإذعان
حسبهم ما رأوا وحسبك منّا هكذا نحن حيث كنّا وكانوا

ونيز خزيمه در روز جمل گويد

أعايش خلّي عن عليّ وعيبه — بما ليس فيه إنّما أنت والده
وصيّ رسول الله من دون أهله — وأنت على ما كان من ذاك شاهده
وحسبك منه بعض ما تعلمينه — ويكفيك لو لم تعلمي غير واحده
إذا قيل ماذا عبت منه رميته — بخذل ابن عفّان وما تلك آبده
وليس سماء الله قاطرة دمًا — وذالك وما الأرض الفضاء بمائده

ابن بديل بن ورقاء الخزاعي در يوم جمل گويد

يا قوم للخطّة العظمى التي حدثت — حرب الوصيّ وما للحرب من آسي
الفاصل الحكم بالتقوى إذا ضربت — تلك القبائل أخماسًا لأسداس

آنگاه كه در روز جمل عبد الله بن زبير خطبه قرائت كرد و حسن بن علي عليهما السلام از پس او انشاى خطبه فرمود

عمرو بن احيحه در مدح او گويد

حسن الخير يا شبيه أبيه — قمت فينا مقام خير خطيب
قمت بالخطبة التي صدع الله — بها عن أبيك أهل العيوب
وكشفت القناع فاتّضح الأمر — وأصلحت فاسدات القلوب
لست كابن الزبير لجلج في القول — وطأطأ عنان فسل مريب
وأبى الله أن يقوم بما قام — به ابن الوصيّ وابن النجيب
إنّ شخصًا بين النبيّ لك الخير — وبين الوصيّ غير مشوب

زحر بن قيس الجعفي در جنگ جمل گويد

أضربكم حتّى تقرّوا لعلي — خير قريش كلّها بعد النبي
من زانه الله وسمّاه الوصي — إنّ الوليّ حافظ ظهر الولي
كما الغويّ تابع أمر الغوي

اين رجزها را ابو مخنف لوط بن يحيى در كتاب وقعة الجمل آورده و ابو مخنف با اينكه خود مذهب شيعى داشت دين اماميه را استوده مى پنداشت و اين رجزهاى ديگر را از نصر بن مزاحم مى آورد و ابن ابى الحديد سند بدو ميرساند زحر بن قيس در صفين ميگويد

فصلّى الإله على أحمد — رسول المليك تمام النعم
رسول المليك ومن بعده — خليفتنا القائم [illegible]

کتاب عثمان ز وقایع قالیم سبعه

علیا عنیت وصی النبی   بجالد عنه غواة الامم

نصر بن مزاحم این شعرها با شعث بن قیس نسبت کند

انا نا الرسول رسول الامام   فسر بمقدمه المسلمونا
رسول الوصی وصی النبی   له السبق والفضل فی المؤمنینا

وهم از اشعث بن قیس روایت می کند

انا نا الرسول رسول الوصی   علی المهذب من هاشم
وزیر النبی وذی صهره   وخیر البریة والعالم

واین اشعار را نصر بن مزاحم در صفین از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت میکند

یا عجبا لقد سمعت منکرا   کذبا علی الله یشیب الشعرا
ما کان یرضی احمد لو اخبرا   ان یقرنوا وصیه والابترا
شانی الرسول واللعین الاخزرا   انی اذا الموت دنا وحضرا
شمرت ثوبی ودعوت قنبرا   قدم لوای لا تؤخر حذرا
لا ینفع الحذار ما قد قدرا   لو ان عندی یا ابن حرب جعفرا
او حمزة القوم الهمام الازهرا   رأت قریش نجم لیل ظهرا

جریر بن عبدالله بن بجلی بشرحبیل بن السمط الکندی که از صنادید لشکر معویه بود مینوید

نصحتک یا ابن السمط لا تتبع الهوی   فما لک فی الدنیا من الدین من بدل
ولا تک کالمجری الی شر غایة   فقد خرق السربال واستنوق الجمل
مقال ابن هند فی علی عضیهة   ولله فی ابن ابی طالب اجل
وما کان الا لازما قعر بیته   الی ان اتی عثمان فی بیته الاجل
وصی رسول الله من دون اهله   وفارسه الحامی به یضرب المثل

نعمان بن عجلان انصاری است

کیف التفرق والوصی امامنا   لا کیف الا حیرة وتخاذلا
لا تغبنن عقولکم لا خیر فی   من لم یکن عند البلابل عاقلا
وذروا معویة الغوی وتابعوا   دین الوصی لتحمدوه آجلا

عبدالرحمن بن ذویب الاسلمی راست

یا عصبة الموت صبراً لا یهولکم ... جیش ابن حرب فان الحق قد ظهرا
وایقنوا ان من اضحی یخالفکم ... اضحی شقیاً وامسی نفسه خسرا
فیکم وصی رسول الله قائدکم ... وصهره وکتاب الله قد نشرا

عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب گوید

وصی رسول الله من دون اهله ... وفارسه ان قیل هل من منازل
فدونکه ان کنت تبغی مهاجراً ... اشم کنصل السیف غیر حلاحل

از اینگونه اشعار از حوصله تحریر افزون است و ما انشاء الله در قصه خلافت علی علیه السلام بعضی را که با قصه درست آید خواهیم نگاشت

۲۳ ابتدای حکومت عثمان بن عفان و مسامحت او در احکام شرعیه در سال بیست و چهارم هجری

روزی چند از آن پیش که عمر بن الخطاب بزخم ابولؤلؤ قرین بالین و بستر گردد عبیدالله که پسر بزرگتر عمر بود با عبدالرحمن پسر ابوبکر نشسته از هر جا سخن میکردند عبدالرحمن عبیدالله را گفت من امروز حربه دیدم که قبضه در میان داشت و از دو سوی کارگر بود گفت در کجا دیدی گفت بر در سرای هرمزان عجم عبور میدادم و او را دیدم که با ابولؤلؤ غلام سعید بن ابی وقاص جفینه نشسته سخن میکردند چون مرا دیدند حشمت مرا بپای خواستند این حربه از کنار ابولؤلؤ بزیر افتاد عبیدالله گفت این حربه بحبشه میدارند این ببود تا آنروز که عمر از زخم ابولؤلؤ از پای درافتاد و او را بسرای بردند عبیدالله با خود اندیشید که ابولؤلؤ از آن دل قوی نیست که بکشتنه قصد قتل خلیفه کند همانا با فیروزان و غلام سعد بن ابی وقاص مواضعه داشته اند و ایشان او را دل داده اند و بدین جرئت گماشته اند پس دیوانه وار از خانه بیرون شد و گفت من دانم که ابولؤلؤ اینکار نه بخویشتن کرده سوگند با خدای اگر عمر جان بسلامت نبرد جماعتی را با تیغ بگذرانم لاجرم پس از مرگ عمر بدر سرای فیروزان آمد و او را بکشت آنگاه دختر ابولؤلؤ که کودکی خردسال بود با تیغ بگذرانید و از آنجا بدر سرای سعد بن ابی وقاص عبور داد و غلام او را کردن بزد سعد این بشنید و از خانه بیرون دوید و گفت تو را چه افتاد که غلام مرا بکشتی گفت تو نیز بکشتن نزدیکی چه از تو نیز بوی خون خلیفه می شنوم سعد در غضب شد و پیش تاخت و موی عبیدالله را بگرفت و او را بر زمین کوفت و تیغ از دستش بستد و چاکران خویش را بفرمود تا او را بگرفتند و بخانه اندر کردند و در ببستند پس گفت همچنین بباشد تا خلیفتی بر هر کس بایستد او را قصاص کند و این فیروزان از صنادید مردی عجم بود که او را از مدین نزدیک عمر بن الخطاب آوردند و مسلمانی گرفت و از عباس بن عبدالمطلب مسائل شرعیه همی آموخت و قرآن قصه او را بشرح رقم کردیم بالجمله چون خلافت بر عثمان راست بایستاد علی علیه السلام فرمود اقتل هذا الفاسق الخبیث الذی قتل امرء مسلما عبیدالله را باید کشتن چه هرمزان را که مردی مسلمان بود بیگناه عرضه دمار ساخت عثمان قتلوا اباه بالامس واقتله الیوم وانما هو رجل من الارض گفت دیروز پدر او را کشتند امروز او را بکشیم و حال آنکه هرمزان مردی بلاد ورثاست بالجمله عثمان با مردمان گفت در کار عبیدالله چه می بینید بر من گران می آید که پدر او را دی کشته اند و من امروز او را بکشم عمرو بن العاص گفت یا امیرالمؤمنین اگر تو اینمرد را بقتل رسانی مردم همی گویند عثمان در میان اصحاب پیغمبر کشتن افکند عثمان گفت سخن بصدق کردی پس برخواست و بمسجد

و بعد

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۶۵۴ وزارت مروان بن حکم برای عثمان بن عفان در سال سی و چهارم هجری

وزارت مروان ۳۴ چون کار خلافت بر عثمان بن عفان استوار گشت جماعت بنی امیه را هر یک بنواخت و نوازشی جداگانه برکشید خاصه مروان بن الحکم را که از هیچگونه موهبتی و رافتی محروم نداشت و منصب وزارت خویش را بدو گذاشت و قصهٔ مروان و شنایع اعمال و را در خدمت عثمان بشرح خواهیم نگاشت چون نامه او در کتاب وزرا مرقوم بود زندگی

ضابی شاعر ۳۴ ذکر احوال ضابی شاعر در سال سی و چهارم هجری

ضابی با ضاد معجمه و با موحده بعد از الف و آخره همزه هو ابن الحارث بن ارطاة بن شهاب بن شرحبیل بن عبید بن خاذل بن قیس بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم التمیمی البرجمی قبایل براجم پنج بطن اند اول بنی عمرو دوم بنی ظلیم سیم بنی قیس چهارم بنی کلفه پنجم بنی غالب ایشان را از این روی براجم گفتند که یکروز حنظلة بن عامر با ایشان گفت اَیَّتُهَا الْقَبَائِلُ الَّتِیْ قَدْ فَنِیَتْ وَذَهَبَتْ عَدَدُهَا فَلْتَجْتَمِعْ مِثْلَ بَرَاجِمِ یَدَیَّ هٰذِهِ یعنی ای جماعتی که فانی شدید و عدد شما قلیل شد انجمن شوید مانند بندهای انگشتان من لاجرم براجم نام یافتند و از امثلهٔ عرب است که گویند اِنَّ الشَّقِیَّ وَافِدُ الْبَرَاجِمِ و اول کس عمرو بن هند که پادشاه حیره بود بدین کلمه سخن کرد و این چنان بود که سوید بن ربیعه تمیمی برادر کوچکتر پادشاه را که سعد نام داشت بکشت و بگریخت عمرو سوگند یاد کرد که صد تن از قبیلهٔ بنی تمیم را بخون برادر با آتش بسوزد پس لشکر برآورد و برانگروه تاختن برد مردم بنی تمیم هر کرا نیروی فرار بود بگریخت و جز زنان و کودکان از آن قبایل دستگیر نشد پس نود و نه تن از بطن بنی دارم زن و کودک بسوخت مردی از بنی تمیم که عامر نام داشت بر طریقی میگذشت از دور دودی دیدار کرد و ندانست که بنی تمیم همی سوزند گمان کرد که اینجا از بهر طعام کرده اند بطلب خوردنی همی آمد تا کنار آتش عمرو بن هند و را نگریست گفت از کجائی گفت از قبیلهٔ براجم گفت اِنَّا الشَّقِیُّ وَافِدُ

الْبَرَاجِمِ یعنی بدبخت وارد شوندهٔ براجم است و فرمان کرد تا او را بسوختند تا عدد صد کمال یافت و سوگند خویش را راست کرد از اینجاست که در شکم خوارگی بنی تمیم این شعر گفته اند

اِذَا مَا مَاتَ مَیْتٌ مِنْ تَمِیْمٍ ... فَسَرَّکَ اَنْ یَعِیْشَ فَجِئْ بِزَادِ

بِخُبْزٍ اَوْ بِلَحْمٍ اَوْ بِتَمْرٍ ... اَوِ الشَّیْءِ الْمُلَفَّفِ فِی الْبِجَادِ

تَرَاهُ یُنَقِّبُ الْآفَاقَ حَوْلًا ... لِیَاْکُلَ رَأْسَ لُقْمَانَ بْنِ عَادِ

و ما این قصه را در ذیل احوال عمرو بن هند در جلد دوم از کتاب دوم بشرح نگاشتیم بالجمله ضابی ادراک حضرت رسول خدای کرده بود و مردی بود که با صید و حوش رغبتی تمام داشت از گوزن و آهو و کفتار و جز اینها نخجیر همی کرد وقتی از قبیلهٔ عبدالله بن هوذهٔ کلبی سگی معلم مستعار گرفت و آن سگ را قرحان نام بود و ضابی با آن صید و حوش همی کرد بنی هوذه چند کرت آن سگ را طلب کردند اجابت ننمودند لاجرم چند تن سوار شدند و بخانهٔ ضابی آمدند تا آن سگ را باز ستانند ضابی با ضجیع خود گفت از برای ایشان طعامی بساز از گوشت گاو و آهو و کفتار اگر جماعت بعضی از این لحوم اختیار کردند و خوردند و از گوشت کفتار و بعضی ناخوردنیها دست باز داشتند مکشوف میافتد که مردمی دانا هستند و خوی مردمی دارند ناچار سگ را با ما میگذارند و باز میشوند و گرنه سگ با خود خواهند برد زوجهٔ ضابی آن طعام بساخت و بیاورد و آنجماعت نیک زنده بودند تمام را بخوردند و سگ شکاری با خود بردند

ضابی در حبس بمرد

ضابی در خشم شد و بنعمان این شعر بجا گفت

تجشم دونی وفد قرحان شقة — تظل بها الوجناء وهی حسیر
فاردفتهم کلبا فراحوا کانما — حباهم ببیت المرزبان امیر
وقلدتموها مالکم وصنتم ما لها — به وهو معتبر لکاد یطیر
فیا راکبا اما عرضت فبلغا — ثمامة منی والامور تدور
فامکم لا تترکوها وکلبکم — فان عقوق الوالدین کبیر
فانک لا مستضعف عن عنائها — ولکن کریم مستناع غیور
فانک کلب قد ضربت بما ترى — سمیع بما فوق الفراش بصیر
اذا عثنت من آخر اللیل دخنة — یبیت لها فوق الفراش یهیر

چون این شعر به بنی هوذه رسید شکایت به عثمان آوردند ضابی را طلب کرد و گفت در عرب فحش و الام تو ندیدم
و جز تو نیافته ام کسی را که قوم را با سگ یکسان صفت کند و فرمان داد تا بنی هوذه او را بردند و در خانهٔ زبات
دختر قرط که زنی از بنی جرول است محبوس داشتند این شعر در حبس گفت و به رباب فرستاد

من مبلغ الفتیان عنی رسالة — بانی اسیر فی مدینة غالب

رباب چون این شعر بشنید بروی ترحم کرد و بفرمود او را رها ساختند لکن ضابی همچنان خشمناک بود دیگر روز نمانه بن
عبدالله بن هوذه را دیدار کرد با او در آویخت سر و مغز او را بکوفت و سرش را بشکست دیگر باره داوری به عثمان بردند
فرمان کرد تا ضابی را حاضر ساختند و پرسش نمود چون گناه مکشوف افتاد بفرمود تا همچنانش بزندان بردند و بازداشتند

این شعر در حبسخانه گفت و بعثمان فرستاد

دعاک الهوى والشوق لما ترنمت — هتوف الضحى بین الغصون طروب
تجاوب بها ورق الحمام بصوتها — فکل لکل مسعد ومجیب
فمن یک امسى بالمدینة رحله — فانی وقیار بها لغریب
ورب امور لا تضیرک ضیرة — وللقلب من مخشاتهن وجیب
وما عاجلات الطیر یدنین بالفتى — نجاحا ولا عن ریثهن یخیب
ولا خیر فیمن لا یوطن نفسه — على نائبات الدهر حین تنوب
وفی الشک تفریط وفی الحزم قوة — ویخطی فی الحدس الفتى ویصیب
ولست بمستبق صدیقا ولا اخا — اذا لم تعد الشیء وهو یریب

چون این شعر بعثمان رسید او را معفو داشت و از زندان رها ساخت چون ضابی از حبسخانه بیرون شد در خاطر
نهاد که عثمان را بقتل رساند پس کاردی بدست کرده در زیر موزهٔ خویش نهفته میداشت تا آنگاه که فرصتی کند این خبر بدست
بعثمان بردند دیگرباره او را مأخوذ داشته بزندان افکندند در زندان ببود تا از مرض دیگر وفات یافت
این شعر را نیز در حبسخانه گفته

کتاب عثمان رونقایع قالیم سبعه

466

فلا تقبلن بعد امرضیم خطة | حذار لقاء الموت فالموت نائله
فلا تقرین امر الصغیرة امره | اذا وام امرا اعوقته عوائله
فما الفتک ما آمرته غیر کلاالذ | تحدث من لاقیتها انک فاعله
فلا تتبعنی ان هلکت ملامة | فلیس بهما یقتل مولا اقاتله
فانی واباکم وشوقی الیکم | کقابض ماء لم تسقه انامله
حمت ولم افعل وکدت ولیتنی | ترکت علی عثمان تبکی حلائله
وقائلة ان مات فی السجن ضابی | لنعم الفتی تخلوا به وتداخله
وقائلة لا یبعد الله ضابیا | اذا الخصم لم یوجد له من یجادله
وقائلة لم یبعد الله ضابیا | اذا الوفد لم یعبد ولم یال غائله
وقائلة لا یبعدن فذلک الفتی | ولا یبعدن اخلاقه وشمائله

بالجمله ضابی در حبس عثمان بماند تا جان بداد و پسر وعمیر در دل کین عثمان نهفته میداشت وین بود تا انگاه که مردم بعثمان بشوریدند و ورا از پای درآوردند بدینوقت عمیر بر سر جسد او آمد و با پای خویش چنان ضربتی سخت بر پهلوی عثمان بزد که دو ضلع از اضلاع او بشکست وقال حبستنا ابی حتی مات کعف بدرمرا در زندان بازداشتی تا جان بداد در خبر است که ان هنگام که حجاج بن یوسف ثقفی عرض لشکر میداد برای جنگ چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد عمیر بن ضابی را که اینوقت پیری سالخورده بود از اثر شیخوخیت رعشاشی در بدن داشت عرض دادند عمیر با حجاج گفت ضعف وپیری مرا نگذاشتی اگر اجازت کنی فرزند خود را که جوانی شاداست بجای خود با سپاه فرستم حجاج گفت روا باشد چون عمیر روی بگردانید شخصی گفت ای امیر همانا او را نشناختی این عمیر بن ضابی برجمی است که این شعر در حق عثمان گفت وی آنست پهلوی عثمانرا در هم شکست پس حجاج فرمان کرد تا او را بازآورند و گردن بزدند بدینوقت غوغائی از بیرون در گوش زد حجاج گشت گفت چیست گفتند جماعتی از قبیله براجم بنصرت عمیر حاضر شده اند گفت ایشانرا از نیزه باو ملحق کنید براجم را چون نیروی مقاتلت نبود هر کس بطرفی گریختند عبدالله بن زبیر اسدی برین قصه این شعر گوید

أقول لابراهیم لما لقیته | اری الامر امسی واهیا متشعبا
تجهز فاما ان تزور ابن ضابیء | عمیرا واما ان تزور المهلبا
هما خطتا خسف نجاوک منهما | رکوبک حولیا من الثلج اشهبا

فاضحی ولو کانت خراسان دونه
رآها مکان السوق او هی اقربا

465

ذکر وقایع سال بیست وپنجم هجری مطابق سال دوم خلافت عثمان

حکومت ولید بن عقبه در کوفه

چون عثمان بن عفان یکسال کار بخلافت کرد و در امور خویش مستولی گشت عمال و ولات را بر حسب رای خود عزل و نصب همی کرد پس از آن کین که از سعد بن ابی وقاص در خاطر داشت هنگام که فرد لشکر ... او را از حکومت ...

دعاوی مسلمین ...

وحکومت کوفه را با ولید بن عقبة بن ابی معیط گذاشت و دست آویز عثمان در عزل سعد بن ابی وقاص این بود که هنگام حکومت سعد در کوفه عبدالله بن مسعود عامل بیت المال آن بلده بود و سعد برسم قرض مبلغی از بیت المال ماخوذ داشته در ادای آن کار بمسامحت و مساهلت میگذاشت چندانکه میان ابن مسعود و او کار بمناظره و مشاجره انجامید هاشم بن عتبة بن ابی وقاص برادرزاده سعد حاضر مجلس بود گفت دریغ میخورم که میان دو تن از اصحاب رسول خدای از بهر حطام دنیوی که بشیزی نیرزد کار بمنازعات و معادات رود و بزلال الصحبت آتش خشم را فرو نشانند پس عبدالله بن مسعود از مجلس بیرون شد و جماعتی برای اخذ وجوه بیت المال در میانه میانجی گشتند و سعد ادای آن دین را مهلتی مقرر داشت چون این قصه بعثمان برداشتند ابن مسعود را بر سر عمل باز داشت و سعد را از عمل باز کرده بسوی مدینه طلب فرمود و ولید بن عقبه را که اینوقت عامل جزیره بود مکتوب کرد که بکوفه رود و او را از نواب خاص خویش داند مردم کوفه ازین خبر بسیار زرد شدند چه شرارت طبع و درشتی خوی و قبایح اعمال و کثرت فسق و فجور ولید بن عقبه را مکشوف داشتند لکن ولید چون نفرت نفوس را از خویش میدانست بعد از ورود بکوفه نعل باژگونه زد و کار بتمویه همی کرد حاجب و دربان برداشت و با مردم طریق مخالطت و مباسطت سپرد تا آنگاه که سوء عمل او از پرده بیرون افتاد چنانکه مذکور خواهد شد بالجمله در بدو حکومت ولید بن عقبه در کوفه خبر بعثمان آوردند که مردم آذربایجان سر از فرمان برتافتند و آن خراج که عمر بن الخطاب برایشان نهاده بود باز گرفتند با اینکه عمر شش هزار مرد مبارز برای حفظ ثغور و قبض خراج در آذربایجان باز داشته بود چون این خبر بعثمان رسید ولید بن عقبه را مکتوب کرد که با لشکری فراوان تسخیر

سفر ولید بن عقبه بآذربایجان

آذربایجان را تصمیم عزم دهد پس ولید عرض لشکر داده راه برگرفت همانا در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که در عهد خلافت عثمان مردم همدان بیفرمانی کردند و عثمان فرمان کرد تا مغیرة بن شعبه لشکر بهمدان برد و مردم آن بلده را تحت فرمان آورد و مرا این سخن استوار نیفتاد چه عثمان در نخستین خلافت خویش سعد را بکوفه فرستاد و مغیره را معزول ساخته پس فتح همدان نیز بدست ولید بن عقبه بپای رفت و با ایشان کار بمصالحه رفت و از آنجا طریق آذربایجان گرفت مردم آن مملکت نیز جنگ عرب را آزموده داشتند و دانسته بودند که با آنجماعت از در منازعت بیرون شدن با دست خویش کوه را بناخن خستن است ناچار از در مصالحت و مسالمت در آمدند و کار بصلح کردند آن خراج و جزیت که از پیش بر ایشان بسته بودند بر ذمت نهادند پس ولید بن عقبه در آذربایجان بنشست و بهمان قانون که با حذیفة الیمان عهد بسته بودند خراج بنهاد و سلمان بن ربیعه باهلی را با دوازده هزار مرد لشکری بسبیل ارمنیه داشت تا بر بعضی از اراضی آن مملکت تاختن برد و اموال فراوان بغنیمت گرفت و اسیران بسیار بدست کرد و با آذربایجان شده بولید پیوست آنوقت ولید بن عقبه با آن غنایم و سبایا طریق کوفه گرفت و هم درین سال مردم اسکندریه عهد بشکستند و زکوة باز گرفتند چون این قصه بعثمان

ارتداد مردم اسکندریه و سفر عمرو بن العاص بآنجا

عفان برداشتند عمرو بن العاص را که حکومت مصر داشت مکتوب کرد عمرو از فسطاط مصر تجهیز لشکر کرده باسکندریه تاختن برد و با آنجماعت ساز مقاتلت و مبارزت بیاراست و ظفرمند گشت و آن گروه را قهرا تحت فرمان آورد و بسیار کس از زنان و فرزندان ایشان را باسیری گرفت و بمدینه فرستاد عثمان گفت نقض عهد مقاتلین موجب سبی ذراری نیست و آن اسیران را دست باز داشت تا بوطن مراجعت کنند و هم درین سال چون خبر مرگ عمر بن الخطاب در جهان پراکنده شد قسطنطین دوم که سلطنت روم داشت مردی از صنادید سپاه را که مرزبان میخواندند و بشجاعت نامبردار بود با بیست هزار کس لشکر

داشت

۲۴ داشت تا اگر توانند از ولایاتی که عرب مسخر داشته باز ستانند مرزبان با لشکر خویش بشهر قالیقلا آمد چون معویة بن
ابی سفیان که حکومت شام داشت اینخبر بشنید صورت حال را بعثمان مکتوب کرد و خویشتن حبیب بن مسلمه
فهری را با چهار هزار نفر سوار و دو هزار پیاده بیرون فرستاد حبیب کوچ بر کوچ همیرفت تا راه با مرزبان نزدیک
کرد و از آنسوی عثمان بن عفان چون از قصه آگهی یافت بسوی ولید بن عقبه نامه کرد که از لشکر کوفه سردار نامبردار
با ده هزار کس مرد سپاهی بمدد معویه گسیل سازد تا با سپاه روم مقاتلت کند ولید بر حسب فرمان سلمان بن ربیعة الباهلی
با دوازده هزار کس مامور داشت و سلمان طی مسافت کرده راه با لشکرگاه مسلمانان نزدیک کرد چون حبیب بن
مسلمه آگاه شد با خود اندیشید که بعد از رسیدن سلمان اگر با دشمنان مقاتلت کنیم و ظفر جوئیم از برای ما نامی نخواهد بود
نیکو آنست که قبل از رسیدن سلمان کرّتی فرمائیم و بر دشمن شبیخون افکنیم پس این رای را استوار کرد و صنادید
سپاه را با خود متفق ساخت و نیمشب با لشکر خویش بر سر مرزبان و مردم او تاختن برد مغافصة با شمشیرهای کشیده
بلشکرگاه مرزبان در آمدند و تیغ در نهادند و بسیار کس بکشتند آنکس که بجان برست بجست اموال و اثقال ایشان بجای
ماند حبیب فرمان کرد تا هر غنیمت بدست شد بر زبر هم نهادند تا هنگام قسمت کنند روز دیگر سلمان با لشکر کوفه
برسید و حال بدانست گفت ما را از این غنیمت نیز قسمت میباید چه اگر خبر ورود ما را اندانستید و لشکر را برسیدن ما
دل نساختید هرگز این جلادت نتوانستید کرد حبیب گفت گنج آن برد که رنج برد ما ترک جان گفتیم و پذیرهٔ مرگ شدیم
خداوند دشمن را مقهور و ما را منصور خواست اگر تقدیر بجز این رفت ما عرصهٔ هلاکت بودیم و شما بهرهٔ سلامت
بالجمله رگهای گردن سطبر شد و آواز ها خشن گشت و کار از مناظره و مشاجره بمقابله و مقاتله کشید تیغ در هم نهادند
و چندی بکشتند ظفر با کوفیان افتاد و این اول قتالی بود که در میان کوفیان و شامیان روی نمود در پایان امر
حبیب بسوی سلمان پیام کرد که روا نیست در میان مملکت دشمن ما که مسلمانانیم برای زخارف دنیوی از یکدیگر
بکشیم نیکو آنست که صورت حال را بعثمان عرضه داریم تا چه فرماید سلمان این سخن را بپذیرفت پس این قصه بعثمان
مکتوب کردند پاسخ را بحبیب نامه کرد که لشکر کوفه زحمت فراوان برده‌اند و مسافتی دراز سپرده‌اند و این رنج
و محنت را برای مدد شما بر تن نهاده‌اند روا نیست که بهره و نصیبه از این غنایم نبرند ایشان را در غنیمت شریک کنید و قسمت
بدهید لاجرم حبیب بفرموده عمل کرد و ایشان را بهره داد و هم در این سال عثمان بن عفان از مدینه زیارت مکه را تصمیم
عزم داد و بعد از ورود بمکه خواست تا مسجد الحرام را وسعت کند بعضی اراضی از اطراف مسجد که عمر بن الخطاب در زمان
خلافت خویش خریده بود تا مسجد را بزرگ کند و عمر مهلت نیافت اینوقت عثمان همان اراضی را بمسجد الحرام
برافزود و مسجد را وسیع ساخت

سفر سلمان بن ربیعه بارمنیه و قتل مسلمانان در ممالک خزر

۲۵ در سال بیست و پنجم هجری چون مرزبان و لشکر روم بدست حبیب بن مسلمه شکسته شد و خبر با عثمان بن عفان
بردند سلمان بن ربیعه باهلی را منشور فرستاد که اکنون که جنگ روم پرداخته شد طریق مملکت ارمنیه بسپار و آن
اراضی را در تحت فرمان بیدار پس بر حسب فرمان با آن سپاه که از کوفه برآورده بود بجانب ارمنیه کوچ داد
چون مردم آن مملکت آهنگ عرب بدانستند عظیم در هول و هرب افتادند و پناهنده معقلهای سخت و حصارهای
استوار گشتند و گروهی بجانب بیشها و رودها خود را بکشیدند و با یکدیگر همی گفتند که این لشکر که آهنگ ما کرده‌اند از آسمان

جنگ حبیب بن مسلمه با مرزبان و سپاه روم

[illegible]

توسعه کردن عثمان مسجد الحرام را

سفر ارمنیه و قتل مسلمین

فرود شده‌اند

فرود شده‌اند با ایشان مقابله نتوان کرد و طریق مقاتله نتوان سپرد چه تیغ و تیر در تن ایشان کارگر نیست چه از پس خبر نصرت
عرب و ظفرمندی ایشان را اصغا نموده بودند در جنگها گمان داشتند که این جماعت را خداوند از برای فتح بلاد از آسمان
فرستاده بالجمله سلمان کوچ بر کوچ تا بشهر بیلقان تاختن برد و در عرض راه بسی قلعه‌ها و قصبه‌ها بگشود و بسیار کس بکشت و اسیر
گرفت مردم بیلقان او را پذیره شدند و علف و آزوغه بلشکرگاه آوردند و خراج بر ذمت نهادند پس سلمان از آنجا کوچ
داده بشهر بردعه آمد مردم آن بلده نیز امان طلبیدند و کار بمصالحه کردند و از آنجا نیز درهم و دینار فراوان بگرفت و بر لشکر قسمت کرد
و بی توانی بجانب باجروان روان شد مردم آنشهر نیز کار بصلح کردند و خراج بر گردن نهادند و از آنجا بشهر شروان آمده در ظاهر
آن بلده لشکرگاه کرد فرمانگذار شروان کس بدو فرستاد و از در مصالحه و مسالمت بیرون شد و خراج بداد سلمان از آنجا بمسقط آمد
و ملوک طبرستان و دیلمان را طلب داشت همگان او را اجابت کردند و نزد وی آمدند و خراج آن ممالک را بدادند آنگاه سلمان
آن ملوک را بولایات خویشتن باز پس فرستاد و از آنجا بشهر شابران عبور داد در این وقت خاقان با سیصد هزار مرد در اراضی آن
لشکرگاه داشت چون خبر سلمان بن ربیعه و لشکر عرب بشنید طریق فرار پیش داشت بزرگان درگاه گفتند ای پادشاه
با سیصد هزار مرد لشکری از ده هزار تن مرد عرب بهزیمت میروی گفت شما ندانید این لشکر از آسمان فرود شده‌اند
و سلاح جنگ در ایشان کارگر نیست با این جماعت چگونه میتوان طریق منازعت سپرد این همی گفت و براه فرار همی رفت
و سلمان بن ربیعه از دنبال او کوچ بر کوچ همی رفت تا بشهر بلنجر رسید و در مرغزاری که نزدیک آنشهر بود لشکرگاه کرد و هر
از لشکر خاقان از دور و نزدیک بدیدبانی میزیست چنان افتاد که مردی از مسلمانان خواست تا سر و تن خویش بشوید
لختی از لشکرگاه دور گشته و عریان شد بجوی آبی در رفت از قضا دیدبان خاقان از کمینگاه این بدید با خود اندیشید
که همی گویند سلاح جنگ با عرب کارگر نیست این کار را مجرب باید داشت و خدنگی بزه کرد و بسوی مرد مسلم گشاد
داد آن تیر بر مقتل آمد و او را بکشت آن کافر ترسان ترسان بیامد و او را مرده یافت پس سر او را ببرید و جامه او را فرا گرفت
و شتابزده نزد خاقان آورد و گفت این خبر بکذب آوردند که عرب را نتوان کشت اینک سر عربی است و این جماعت
بمانند ما مردمی باشند خاقان چون این بدید فرمان کرد تا منادی ندا در داد و لشکر را فراهم آورد و بجانب مسلمانان
سرعت کرد مسلمانان صف برکشیدند و لشکر خاقان ایشان را در پره انداختند جنگ صعب گشت و لشکر عرب نیک
بکوشید اگر چند از لشکر خاقان بسیار کس کشتند لکن ده هزار تن با سیصد هزار رسیده نبود در پایان امر یکتن از مسلمانان بسلامت
نجست سلمان بن ربیعه با آن ده هزار کس بتمامت مقتول گشتند و ایشان را در بیابان بلنجر بخاک سپردند و آن زمین را
قبور الشهدا نامیدند چون این خبر بعثمان رسید سخت آشفته گشت و خواب و خور از وی برفت و بی توانی بسوی حبیب بن
مسلمه منشور کرد که لشکر برگیر و بسوی ارمنیه شتاب کن و کین مسلمانان را از کافران بجوی حبیب برحسب حکم لشکر بساخت
و باراضی ارمنیه تاختن برد و همی رفت تا بشهر خلاط رسید در شهر خلاط قلعه محکم بود کافران بقلعه شدند و حبیب آن قلعه را
حصار داد روزی چند بنشست و رزمهای سخت با مردم قلعه برفت در پایان امر آن حصار را بقهر و غلبه بگرفت و مردان را
بتمامت بکشت و زنان و کودکان را اسیر گرفت و غنیمت فراوان بدست کرد آنگاه موضعی نیکو لشکرگاه کرد و اشراف
و امرا مملکت خزر را نامه کرد و ایشان را طلب فرمود همگان اجابت کردند و نزد او آمدند و خراج بر ذمت نهادند
پس بر ایشان کتاب صلح نوشت و مراجعت فرمود در این هنگام عثمان بن عفان حذیفة الیمان را بحکومت آن بلاد

بیلقان بالفتح ثم السکون ... مدینة قریب [illegible] یقال لها الباب والابواب
بردعه بفتح با و سکون را و دال مهمله و در آخر عین مهمله نام بلدی است
و بعضی ارشهای آذربایجان و بعضی از اران را گویند باجروان
باجروان با بای موحده و الف و جیم شهریست از نواحی باب الابواب
شروان بالفتح مدینة من نواحی الباب والابواب
مسقط قصبه‌ای نزدیک باب الابواب [illegible]
شابران [illegible] من اعمال اران
بلنجر بفتح با و سکون نون و جیم [illegible] خلف الباب والابواب

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۴۷۰. نصب کرد و حبیب را حاضر درگاه ساخت و حذیفه بعد از ورود بآن بلاد جبلة بن زور العبسی را که مردی از بنی اعمام
خویش بود لشکر داد و حدود و ثغور آن مملکت را نیکو منظم کرد یکسال کار با حذیفه بود آنگاه عثمان مغیرة بن شعبه را
بحکومت آن اراضی گماشت و از پس مدتی اندک مغیره را معزول ساخت و اشعث بن قیس کندی را منشور
فرمانگذاران مصر ۲۵ حکومت داد اشعث بحکومت بپایید تا گاهی که عثمان را بکشتند حکومت عبدالله سعد در سال
بیست و پنجم هجری عبدالله بن سعد بن ابی سرح حسام است و حسام بن الحارث بن حبیب بن خذیمة بن
نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی بفرمان عمر بن الخطاب در بلده فیوم کارگذار بود در اینوقت مردم مصر بعثمان
بن عفان مکتوب کردند که قسطنطین پادشاه روم منوبل خصی را با لشکر باسکندریه فرستاد تا آن بلده را دیگر
باره فرو گرفت صواب چنان مینماید که عمرو بن العاص برحسب فرمان باسکندریه تاختن کند و دفع دشمن
فرماید لاجرم عثمان فرمان کرد تا عمرو بن العاص طریق اسکندریه گرفت و با لشکر روم رزمهای نیکو داد
و اسکندریه را از دشمن تهی ساخت و همچنان از طرف دیگر عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را فرمان
کرد که بمصر درآمده اخذ خراج خاص او باشد و عمرو بن العاص در نظم مملکت و حصانت ملک روزگار برد و منشور
عثمان را در فیوم بعبدالله بن سعد آوردند و او برای نظم فیوم و اطواب مردی از قبل خود بگماشت و طریق
فسطاط مصر برداشت و در فسطاط ببود تا اسکندریه گشاده شد و عمرو بن العاص مراجعت نمود چون نقابو
بن سعد که دو شمشیر در یک نیام و دو شیر در یک کنام راست نیاید میان عمرو بن العاص و عبدالله کار بمبارات و معادات
کشید و هر دو در کار یکدیگر خلل همیکردند و ثلمه انداختند و بنزدیک عثمان شکایت و سعایت نگاشتند این هنگام
عثمان عمرو بن العاص را یکباره از حکومت مصر معزول ساخت و فرمانگذاری مصر و اسکندریه را گوش تا گوش بعبدالله بن
سعد گذاشت و عبدالله در ممالک نافذ فرمان گشت و در سال بیست و هفتم هجری بغزوه افریقیه شتافت و با جرجیر
پادشاه آن اراضی رزم داد و در سال سی و یکم هجری غزوه اساود ربیبای برد و تا دنقله برفت و در سال سی و چهارم
با قسطنطین بن هرقل در بحر رزم داد و شرح غزوه ذی الصواری کرد و در سال سی و پنجم عقبة بن عامر الجهنی را از قبل خود بحکومت
مصر گذاشت و امر خراج را بسلیمان بن عنتر التجیبی تفویض فرمود و خود بنزد عثمان آمد آنوقت مردم بر عثمان بشوریدند
چنانکه هریک از نقصها در جای خود مرقوم میشود حکومت او در مصر و اسکندریه ده سال بود اما از آنسوی عمرو بن العاص
چون از مصر بمدینه آمد از عثمان خاطری رنجیده داشت و همواره با بداندیشان عثمان می نشست و قبایح اعمال
عثمان را شمردن میگرفت و این خصومت چندان محکم شد که خواهر مادری عثمان را که در حباله نکاح داشت طلاق گفت
و با سعد بن ابی وقاص که او نیز از عثمان رنجیده خاطر بود چه او را نیز از حکومت کوفه باز داشت در غیبت عثمان خصمی او همداستان شد

ملوک مازندران ۲۵ ذکر سلطنت جیل ملقب بگاوباره در مملکت مازندران در سال بیست و پنجم هجری
از این پیش قصه گاوباره آذر ولاش را بشرح رقم کردیم آن هنگام که آذر ولاش را سبب تاختن از باره در اقالیم
و جان بداد سلطنت طبرستان یکباره بر گاوباره قرار گرفت و گیل و دیلم را بنظم کرد و از گیلان تا گرگان بسیار
قصرها برافراخت و بنیانهای قوی بپرداخت و او را دو پسر بود یکی دابویه و آن دیگر بادوسپان نام داشت
بعد از وی سلطنت طبرستان با دابویه بایستاد چنانکه انشاالله در جای خود بشرح میرود و مدت سلطنت گاوباره
پانزده سال بود.

وقایع سال

وقایع سال بیست و ششم هجری و سفر عثمان بن ابی العاص بفارس در سال سیم خلافت عثمان

سفر عثمان بن ابی العاص بفارس

۲۶ درین سال بعرض عثمان رسید که بعضی از اعمال فارس در فرمانبرداری و اداء خراج بتوانی و مسامحت میروند لاجرم عثمان ابن العاص را حاضر ساخت و او را با لشکری لایق روان فرمود عثمان بعد از طی مسافت بشهر شیراز درآمده از آنجا باراضی کازران درآمد مردم آن بلده چون لشکر عرب را نگریستند طریق مصالحت سپردند و بزیادت از وجه خراج سه هزار و سیصد مثقال سیم تسلیم نمودند عثمان بن ابی العاص چون ازینکار بپرداخت هرم بن الحیان را سپاهی ملازم رکاب ساخت و بتسخیر قلعهٔ سفید مامور داشت و آن دز در مملکت ایران بحصانت و رصانت معروفست و مورخین از آن یاد کرده اند و فردوسی در شاهنامه نیز تذکره میکند بالجمله هرم بن الحیان با لشکر بپای دز سفید آمد و آن قلعه را حصار داد روزی چند در میانه رزمهای سخت رفت و در پایان کار حصاری چنان استوار بدست مسلمانان گشاده گشت

۲۷ فتح افریقیه

۲۷ وقایع سال بیست و هفتم هجری و فتح افریقیه در سال چهارم خلافت عثمان

چون عبدالله بن سعد بن ابی سرح در مملکت مصر نافذ فرمان گشت و عِدّتی و عُدّتی شایسته بدست کرد عثمان بن عفان را نامه نگاشت که مملکت افریقیه خزاین اموال است و رجال آن اراضی را مجال مبارزت با ما نیست اگر دستوری رود بدانجانب سفر کنم و آن ملک را بتحت فرمان آورم عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب چندانکه بود آهنگ فتح افریقیه نکرد و همی گفت تا من زنده باشم بفتح افریقیه فرمان ندهم مرا نیز ازینکار کراهت میآید بجای خویش باش و بدانجانب سفر مکن عبدالله بن سعد چون این پاسخ یافت عزیمت بگردانید لکن بعضی از آن لشکر را که برای فتح افریقیه ساخته بود فرمان کرد تا بدان اراضی تاختن بردند و بعضی از اعمال افریقیه را عرضهٔ نهب و غارت داشتند و با غنیمت فراوان مراجعت کردند عبدالله این قصه را نگاشته بدرگاه عثمان فرستاده تا فتح افریقیه در نظر او آسان نماید لاجرم عثمان را در فتح آن ولایت رغبت افتاد و نیم شبی مستور بن مخزون القرشی را حاضر ساخت و گفت عبدالله سعد از من دستوری خواسته تا لشکر بسازد و افریقیه را بگشاید و مرا بخاطر میآید که عزیمت او بیرون مصلحت نیست تو چه میگوئی و رای تو بکدام سوی میرود گفت تدبیر امیر بصواب مقرون است اگر فرمان کنی تا عبدالله آن مملکت را نیز بر ممالک اسلام بیفزاید نیکو باشد عثمان گفت بامداد صنادید اصحاب رسول خدای را در مسجد انجمن کن تا درین امر کار باستشارت و استخارت کنیم صبحگاه مستور برفت و اصحاب را بمسجد آورد و عثمان با ایشان سخن افریقیه در انداخت بیشتر از اصحاب این رای را بصواب شمردند و سعید بن زید از آنجمله بزیادت انکار داشت عثمان با او گفت موجب این انکار چیست سعید گفت همواره عمر بن الخطاب از تصمیم این امر کراهتی بکمال داشت چه واجبست که مخالفت عمر کنی و لشکر بافریقیه فرستی سعید این سخن بگفت برفت عثمان کس فرستاد و محمد بن مسلمه و زید بن ثابت را حاضر ساخت و با ایشان سخن مشورت انداخت ایشان گفتند لشکر بدانجانب تاختن و چنان ملکی را ضمیمهٔ مملکت ساختن کاری بصوابست عثمان نیک شاد شد و مردم را بجنگ افریقیه دعوت میکرد و تحریض مینمود گروهی از بزرگزادگان صحابه او را اجابت کردند مانند عبدالرحمن بن ابی بکر و عبیدالله و عبدالله پسران عمر بن الخطاب و عبدالرحمن و عبدالله پسران زبیر بن العوام و عبدالله بن عمرو بن العاص و عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث و بسر بن ارطاة و مستور بن مخرمه چون عثمان رغبت مبارزت آنجماعت را بدید عظیم خوشدل گشت بالجمله مردمان اعداد کار کردند چون لشکر انجمن شد عثمان

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۲۷۳ از مدینه بیرون شد و عرض سپاه بداد چهار هزار و هشتصد مرد بشمار آمد پس بفرمود اینجمله را اسلاح جنگ بدادند و ده هزار
شتر با جامه تسلیم داشت تا کار بسازند آنگاه مروان بن الحکم را سردار سواران و برادرش حارث بن الحکم را سرهنگ
پیادگان فرمود پس بر منبر شد و سپاس خدای بپای برد و لشکر را نصیحتی بگفت و بجنگ افریقیه تحریص داد و فرمود
دانسته باشید من امارت تمامت لشکر را با عبدالله بن سعد بن ابی سرح گذاشته ام چون بدو پیوسته شدید فرمان
او بپذیرید و صوابدید او را بصواب شمارید و او را نیز مکتوب کرده ام که با شما از در رفق و نیکوئی بیرون شود و از زلات و
خطیئات شما چشم بپوشد پس از منبر فرود شد و لشکر طریق مصر پیش داشت سهل و صعب زمین را نوشتند بعد از
ورود بمصر عبدالله بن سعد شادکام شد و اعداد کار کرد و لشکر فراهم آورد و عرض لشکر بداد بیست و سه هزار تن
سواره و پیاده بشمار شد پس راه افریقیه پیش داشت و کوچ بر کوچ براند تا بشهر طرابلس رسید که منتهای حد مسلمین بود
یکروز در آنجا اقامت نمود و بامداد دیگر بار اراضی افریقیه تاخت و لشکر خویش را برای نهب و غارت در آن مملکت پراکنده کرد
لشکر برفت و بسیار از قری و توابع آن ملک را عرضه نهب و غارت داشتند و گاو و گوسفند و اسب و استر براندند
و فراوان اسیر گرفتند و با لشکرگاه مراجعت کردند این وقت عبدالله طلایه از پیش روان داشت و خود از دنبال طی مسافت
همی کرد و گاه بر بیابان و گاه بر ساحل دریا عبور داشت یکروز چنان افتاد که چند کشتی بر لب آب پدیدار آمد و مردی چند
از کشتیها بساحل بودند چون لشکر را دیدار کردند خواستند تا بکشتیها در روند و بطرفی گریزند سواران بتاختند و ایشان را
بگرفتند و نزدیک عبدالله آوردند و این اسیران صد تن بودند عبدالله بفرمود تا جمله را گردن بزدند و هر مال که در کشتیها
بود بر لشکر قسمت کرد و کشتیها را بتمامت بسوخت و از آنجا کوچ بر کوچ برفت تا بکناره دارالملک افریقیه رسید
نزدیک بشهر لشکرگاه کرد فرمانگذار افریقیه جرجیر نام داشت و خراج بقسطنطین پادشاه روم میفرستاد عبدالله
رسولی بسوی او گسیل داشت و او را بمسلمانی دعوت کرد جرجیر از این سخن آشفته شد و گفت هرگز بدین شما در نیایم عبدالله
گفت چون این نپذیرفتی از دو کار یکی باید کرد جزیت بر ذمت گیر و اگر نه ساخته جنگ باش جرجیر دل بر حرب نهاد
و عرض لشکر داده با شصت هزار مرد بیرون شد و در برابر عبدالله لشکرگاه کرد از دو جانب ساخته جنگ شدند و میمنه
و میسره بیاراستند چهل روز از دو روی سپاه روی در روی شد و هر روز از بامداد تا چاشتگاه رزم میدادند
و از یکدیگر می کشتند آنگاه بمنازل خویش باز میشدند از آنسوی بعد مسافت خبر بسوی مدینه دیر میرسید عثمان پریشان
شد و عبدالله بن زبیر را با گروهی از سواران مدد را بجهت عبدالله روان داشت عبدالله زبیر بشتاب برق و باد سهل و صعب
او دیه و شعب را در نوشته خود را بلشکرگاه عبدالله بن سعد در رسانید لشکر اسلام تکبیر گفتند و شاد شدند عبدالله بن
زبیر گفت امیر لشکر عبدالله سعد کجاست گفتند جرجیر حیلتی اندیشیده فرمان کرد تا منادی ندا در داد که هر کس سر عبدالله سعد را نزد
من آرد او را صد هزار دینار زر سرخ بصلت دهم و دختر خویش را بدو بنکاح بندم از این روی عبدالله سعد از دو
دشمن آسوده نیست و تنگدل از لشکرگاه زیستن دارد عبدالله زبیر نزدیک او رفت و او را قوی دل ساخت و بفرمود
تا عبدالله سعد نیز منادی در دهد که هر کس سر جرجیر را نزد من آرد صد هزار دینار زر سرخ با زن غنایم او را دهم و
دختر جرجیر را بدو سپارم و بر زیادت حکومت ری خاص وی خواهد بود جرجیر را نیز این سخن رعبی عظیم در دل
راه کرد و روز جنگ از پس صفوف می ایستاد تا اگر لشکر شکسته شود بتواند بجانبی گریخت بالجمله دیگر باره عبدالله بن

زبیر تنها زه

طرابلس بفتح الباء و ضم اللام و سین مهمله بلدی است در حد مغرب ... بین الاسکندریه و ... افریقیه ... و اول ارض افریقیه ... المغرب

زبیر تازه خدیعتی انگیخت و با عبدالله سعد گفت فردا از بامداد باید فرمان کرد تا تمامت لشکر سلاح جنگ در بر کنند
و زین بر اسبها بندند آنگاه یک نیمه را با خود بجنگ برد و نیم دیگر را حکم داد تا زمام اسبها را بدست گیرند و در میان
خیمها آماده بباشند چون با ایشان رزم دهیم و سپاه خصم را خسته و مانده کنیم وقتی که بعادت هر روز بازلشکر
گاه شویم و سپاه دشمن برآسود کی سلاح جنگ از تن دور کنند و زین از اسبها برگیرند آن نیم لشکر را که در خیمها
آسوده بودند و زمام اسبها بدست داشتند بی توانی بر نشینند و مفاصفه بر سر دشمن تاختن برند و تیغ در ایشان نهند
گمان میرود که کار بکام شود و دشمن مقهور گردد عبدالله سعد و سران سپاه این رای را پسنده داشتند و روز دیگر
بدین قانون یک نیمه سپاه بمیدان آمد عبدالله بن عباس بر مقدمه رفت و عبدالله سعد در قلب لشکر جای گرفت
حرب العبادله و عبدالله بن عمر بن الخطاب بمیمنه شد و عبدالله بن زبیر بمیسره آمد از این روی این جنگ را حرب العبادله نام نهادند
بالجمله در این روز مسلمانان برافزون کوشش کردند و رزمهای سخت بدادند و از آویختن و خون ریختن سپاه جرجیر را
از هر روز زیادت زحمت کردند تا روز بمیمنه رسید و مؤذن بانگ برداشت پس هر دو صف بعادت بلشکرگاه
خویش مراجعت کردند و سپاه جرجیر زین از اسب برگرفتند تیغ و تیر بینداختند و جامهای آهنین که شبهای ایشان را
کوفته داشت از تن دور کردند و بیاسودند این وقت آن نیمه لشکر اسلام که انتظار میبردند فرصت را غنیمت شمردند در زمان برنشستند و با شمشیرهای کشیده و سنانهای دوده خویش بلشکرگاه جرجیر در تاختند و شمشیر در ایشان نهادند و لشکر جرجیر را مجال زین بر اسب بستن و درع پوشیدن و استعمال سیف و سنان کردن نبود
لاجرم هر که توانست از آن مهلکه بگریخت و اگرنه خونش بریخت بالجمله کافران هزیمت شدند و بروایت صاحب
الفی جرجیر بدست عبدالله بن زبیر مقتول گشت و این مرا درست نیامد چه از اخبار چنین استوار افتاد که جرجیر
بهزیمت راهی دراز پیمود و مسلمانان اموال و اثقال و اسیران فراوان ماخوذ داشتند آنگاه جرجیر کس نزد عبدالله
سعد بن ابی سرح فرستاد و خواستار مصالحت و مسالمت گشت بشرط که دو هزار هزار و پانصد و بیست هزار
دینار که در بین مان عبارت از پنج کرور و بیست هزار تومان است تسلیم دارد عبدالله این سخن از وی بپذیرفت
و بر اینگونه وثیقت بنوشت و آن خراج بستد و آنچه از غنیمت بدست کرده بود بر لشکر قسمت کرد هر سوار را سه هزار
درم و هر پیاده را هزار درم بهره رسید آنگاه خمس غنایم را با خراج افریقیه بصحبت عبدالله بن زبیر نزدیک عثمان فرستاد
و خود بجانب مصر مراجعت نمود و مدت سفر او یکسال و سه ماه بر آمد اما چون خراج و اموال غنایم افریقیه را نزد
عثمان آوردند تمامت آن اموال را بمروان بن الحکم بپانصد هزار دینار بفروخت و حال آنکه چند برابر از این بها افزون بود
و از بهای آن صد هزار دینار نیز او را عطا کرد از این روی مردم مدینه او را مورد طعن و دق ساختند و گفتند خزانه بیت المال را
که خاص مسلمانانست بر گیتی خبیث که بشیری را نیز زد نثار کرد بالجمله چون خبر بقسطنطین بردند که عبدالله سعد افریقیه را
بگشاد و پنج کرور تومان خراج بستد او را اندوه آمد و کس بجرجیر فرستاد که میزان آن زر را که بعبدالله بن سعد تسلیم
کردی حمل داده بدرگاه ما فرست و اگرنه لشکر فرستم و تو را از افریقیه خلع کنم جرجیر بزرگان مملکت را حاضر ساخت
و مکتوب قسطنطین را مکشوف داشت گفتند عرب بشیری بجای نگذاشت که دیگری طلب کند اگر قسطنطین را این اندیشه بود
ما همگان مسلمانی گیریم و در پناه عرب رزم دهیم چون این خبر بقسطنطین آوردند دست از این اندیشه باز داشت

۶۴۷ م فتح مملکت اندلس که امروزش اسپانیول گویند بدست مسلمانان هم در سال بیست و هفتم هجری بود

فتح اندلس هم درینسال عثمان عبدالله بن نافع و عبدالله بن الحصین را حاضر نمود و فرمود اعداد کار کرده روانه مغرب زمین شوید

۲۷ و مملکت اندلس و اراضی بربر را بزیر فرمان آرید لاجرم ایشان برحسب حکم بسیج راه کردند و عثمان لشکر بخواند و از مدینه

و اعمال آن بلده سپاهی لایق فراهم کرد افزون از ده هزار سوار بشمار شد پس عبدالله نافع و عبدالله حصین را

برگرفتند و پست و بلند زمین را درنوردیدند و از راه بحر بزمین بربر آمدند و آن اراضی را بانظم کرده طریق اندلس گرفتند

مردم اندلس جنگجوی و شجاع بودند و دفع دشمن را استوار ایستادند و جنگهای مردانه کردند از جانبین بسیار کس کشته

شد هم در پایان کار نصرت با مسلمانان بود لشکر اندلس را منهزم کردند و آن مملکت را فرو گرفتند و از اموال و

اثقال حملهای گران بدست کردند و خمس غنایم را با مکتوب فتح نزدیک عثمان روان داشتند عثمان نیک

شاد شد و حکومت اندلس و بربر را با عبدالله بن الحصین گذاشت و عبدالله بن نافع را از برای اخذ خراج

باقامت افریقیه مامور داشت در زمان عبدالملک بن هشام مردم بربر مرتد شدند و مردم اندلس در مسلمانی

بپایند چنانکه ان شاء الله در جای خود مرقوم میشود و هم درین سال عثمان بن عفان لختی مسجد مدینه بیفزود

و اندک بزرگتر ساخت و بزیارت مکه سفر کرد

۲۸ وقایع سال بیست و هشتم هجری مطابق سال پنجم خلافت عثمان

غارت کردن اهل حبشه مسلمین را جماعتی از لصوص و صعالیک حبشه در سواحل بحر شام اندران مساکن که خاص مسلمانان بود دست بنهب

و غارت گشوده گروهی از مسلمانانرا بکشتند و اموال ایشانرا ماخوذ داشتند و زنان و فرزندانرا اسیر بردند عثمان

از اصغای این خبر بیازرد و در خاطر نهاد که اعداد لشکر کرده سپاهی لایق بسوی حبشه روان دارد وجوه اصحاب

گفتند این بصواب نیست تواند بود که پادشاه حبشه ازین دزدان بیخبر باشد و ما بیکبار شتاب زدگی و عجل کار بر خود

مشکل کنیم و بمصاعب در افتیم نیکو آنست که رسولی بدانسوی گسیل سازی تا حقیقت حال باز داند و بعرض رساند عثمان

این رای را پسنده داشت و مکتوبی بملک حبشه نگاشته بصحبت محمد بن مسلمه و ده تن از مسلمانان روان داشت پس محمد

طی مسافت کرده آن نامه بملک حبشه آورد و صورت حال باز نمود ملک حبشه فرمود لا والله من ازین دزدان اهرمن

بیخبر بوده ام و کس فرستاد تا آنجماعت را کیفر عمل در کنار نهادند و آن اموال و اسیر را بتمامت ماخوذ داشته محمد بن

مسلمه را تسلیم کرد و مکتوب عثمانرا جوابی نیکو بنوشت و محمد بن مسلمه را نیز جداگانه عطا بداد و شادکام مراجعت

فرمود عثمان از ملک حبشه شاد شد و مسلمانانیرا که در کنار بحر سکون داشتند سلاح جنگ بفرستاد و قوت داد

تا مقهور دزدان نشوند از پس این واقعه معویة بن ابی سفیان بسوی عثمان نامه کرد که ولایات روم با شام چنان نزدیک است

فتح جزیره قبرس که بامدادان از دوسوی بانگ خروسان و آواز خران شنوده شود و اینک آب دریا از موج سهمناک بازنشسته

و از جنبش هایل ساکن گشته اگر رخصت رود بجانب جزیره قبرس کشتی کنم و آن محال را که از مال و مواشی آکنده است

فرو گیرم عثمان در پاسخ نوشت که عمر بن الخطاب هرگز اجازت نمیکرد که مسلمانان آب دریا عبره کنند مرا نیز

کراهت می آید اگر ترا اینکار موافق افتاده و بسلامت این سفر واثق میباشی زن و فرزند خود را نیز با خویشتن در

کشتی حمل میده تا صدق عقیدت تو مرا مکشوف افتد چون معویه این پاسخ بشنید فتح قبرس را تصمیم عزم داد و عبدالله بن

قیس را

د ۳م قیس را با گروهی از لشکر فرمان کرد تا از پیش کشتی در آب راندند و بفرمود کشتیها در عکه فراهم آوردند و لشکر را و طلبه
بما دو با زن و فرزند بعکه آمد و روز آنجا بود و روز ستیم بعد از نماز جمعه بکشتی در رفتند اما عبد الله بن قیس که از پیش در
آب رانده بود از کشتی بساحل دریا بیرون شد تا گمراز را ضعی دم خبری بازداند زنی را نگریست که با دریوزگی روز
گذارد او را درمی چند عطا کرد آن زن برفت بمیان ده و مرد مرا آگهی برد که اینمرد که با لشکر دریا میرود و اینک بنزدیک
بحر ایستاده گروهی بشتاب تاختن کردند عبد الله را مجال مهلت نشد که بکشتی گریزد او را بگرفتند و بکشتند این خبر بمسلمانان
بردند معویه بدان ننگریست همچنان با زن و فرزند و تمامت سپاه با دویست و پنجاه کشتی و زورق طی طریق میکرد
ناگاه بادی مخالف جنبش کرد دریا مضطرب شد زورقها و کشتیها از یکدیگر دور افتادند زن معویه سخت بترسید و
کلیای ملاح را بخواند و گفت ایکلیا کشتی را لختی نگاه دار که مرا تاب و طاقت رفته است کلیا بخندید و گفت
ای زن دریا فرمان کس نبرد و جز خدای را بدین کار دست رس نباشد صبر میکن که جز دل بر صبوری نهادن چاره نیست
بالجمله باد بایستاد و موج بنشست و مسلمانان بسلامت شدند و در این هنگام زورقی چند پدیدار شد که فرمانگذار
جزیره قبرس بقسطنطین هدیه میفرستاد معویه فرمود تا جمله را بگرفتند و در آن زورقها کنیزکان پریچهره و جامهای دیبا
و نفایس اشیا فراوان یافتند و از آنجا بجزیره قبرس درآمدند و بی توانی دست نهب و غارت گشودند و بسیار از
قریها و آبادانیها را بزیر پی سپردند و غلامان و کنیزان فراوان اسیر گرفتند و اموال و اثقال از نفایس اشیا بهم نهادند
و اینجمله را کنار بحر آورده کشتیها پیاکندند فرمانگذار جزیره را چنان هول و هراسی فرو گرفته بود که خیال مدافعه در خاطر
عبور نداشت تیغی نکشید و خدنگی نگشاد و کس بنزدیک معویه فرستاد و خواستار مصالحت گشت بشرط که هر سال
هفت هزار و دویست دینار زر میفرستد معویه سؤال او را مقرون باجابت داشت و بر اینجمله وثیقتی نوشت
و مراجعت نمود چون از دریا بیرون شد بفرمود تا غنایم را فراهم آوردند و طریق تقلید برزبر هم نهادند کنیزان و غلامان را
بحساب گرفتند از ده هزار افزون بشمار آمد از جمله هفتصد تن دختران دوشیزه بود معویه خمس غنایم را بیرون کرد و با
فتح بسوی عثمان فرستاد و دیگر را بر لشکر بخش نمود و لشکریان کنیزان و غلامان و هرچه که یافته بودند با یکدیگر میفروختند
ابودردا بر ایشان مینگریست و میگریست جبیر خولانی او را گفت روز فتح و خرمی این گریستن چیست گفت سخن
کوئی لکن من بر آن اندیشه ام که اینجماعت چون خدای را نافرمانی کردند از چنان نعمت و عزت بچنین محنت و ذلت در
افتادند و این زنان و بچگان بخواری بندگی و بردگی در افتادند اینک بر لغزش گناهکاران دریغ میخورم که نزدیک خدا
چند خوار و بیمقدارند و هم در این وقت گروهی از لشکر در قسمت غنیمت خیانتی کردند و در میان ایشان خصومتی پدید آمد
پیری از اهل قبرس حاضر بود گفت هنوز عهد پیغمبر خود را فراموش نکرده اید و کلمات او را در گوش دارید با اینهمه خیانت
میکنید گروهی که بعد از شما آیند و میان ایشان و پیغمبر سالهای فراوان میانجی شده باشد چه خواهند کرد که گردی
کهنتای شیخ امیر ما بدین کردار رضا ندهد گفت اگر چنین است او را از این خیانت آگهی دهید چون معویه این بدانست
در خشم شد و گفت تا وصایای ابوبکر را که بیزید بن ابی سفیان نگاشته بود و مردم را بصدق و صفا و رفق و مدارا وصیت
کرده بود بیاوردند و مردم را قرائت کردند تا مردم پند گیرند و هم در آنوقت که غنایم قبرس را قسمت میکردند از اصحاب
پیغمبر ابودردا و عبادة بن الصامت و شداد بن الاوس و واثلة بن الاسقع و ابو امامة الباهلی و عبد الله بن بشر المازنی

بریکسوی نشسته نظاره میکردند ناگاه دو مرد از انصار را نگریستند که دو سر درازگوش میرانند و میبرند عباده گفت
این درازگوشان کراست و کجا میبرند گفتند معویه ما را داده است و میخواهیم بدین درازگوشان بزیارت مکه شویم
گفت بر معویه حلال نیست این درازگوشان شما را دهد و بر شما حلال نیست که ماخوذ دارید انصاریان درازگوشان را
بنزدیک معویه آوردند و کلمات عبادة بن الصامت را باز گفتند معویه عباده را طلب کرد و گفت این چه حدیث است
گفت در حنین حاضر بودم آنگاه که رسول خدای بخشش غنایم میفرمود از پهلوی شتری یکتار موی باز نمود و سوگند یاد
کرد که مرا حلال نباشد که افزون از خمس در یکتار موی دست برم و خمس این غنایم را نیز میخواهم و با شما بذل میکنم
پس چگونه میتوان بیرون حساب تقسیم کسی را از غنایم چیزی عطا کرد معویه گفت ای ابوالولید تو خود شنیدی گفت
شنیدم معویه گفت من اینکار بکفایت تو نهادم عباده گفت مرا بگذار و دیگری را بجوی گفت از تو داناتر کس ندانم لاجرم
عباده متصدی قسمت غنایم گشت و ابوامامه الباهلی او را یاری میکرد بالجمله معویه نامه بسوی عثمان کرد و خمس غنایم را
بدست عبدة بن عبیدة السلمی وانداشت و کنیزکی نیکوجمال با بعضی از نفایس اشیا از مال خویشتن هدیه کرد عبدالله
بمدینه آمد و کتاب معویه را برسانید عثمان شاد شد و غنایم و هدایا را ماخوذ داشت و آن کنیزک را بسرای فرستاد
نائله زن عثمان از دیدار آن کنیزک دلتنگ شد خوی بگردانید و با عثمان روی ترش کرد عثمان گفت اگر خواهی او را
با تو بخشم گفت خواهم عثمان او را با نائله بخشید کنیزک گفت من خدمت زنان نتوانم کرد مرا همچنان با میر شام فرست عثمان
اجابت کرد و او را بمعویه فرستاد معویه او را تا زمان وفات بداشت لکن از وی هیچ فرزندی نیاورد مع القصه چون
معویه از فتح جزیره قبرس بپرداخت از عثمان دستوری خواست که آهنگ جزیره رودس کند عثمان کار بشوری
افکند وجوه اصحاب گفتند نیکو باشد چه لشکر اسلام بعد از فتح قبرس سفر دریا دلیر شده اند لاجرم عثمان رخصت کرد و معویه
بسیج راه نمود و لشکر در هم آورد و کشتیها و مرکبهای بحری را در آب افکند و با لشکر بکشتیها در رفت و راه در نوشت تا لب
راه با رودس نزدیک کردند مردم جزیره این بدانستند و زورقها در آب ریختند و ایشان را پذیره جنگ شدند در میان
بحر از دو سوی از مهاجمه برفت و در پایان کار نصرت با مسلمانان افتاد کشتیهای کافران را بگرفتند و بسیار کس را
بکشتند و اسیر کردند و بی توانی بجزیره رودس درآمدند و تیغ در کافران نهادند و دست بنهب و غارت گشادند عبد
الرحمن اشعری از پی غارت در سرائی شد نیک بزرگ و آباد و هیچکس را در آنجا نیافت با مردم خویش گفت خدای
این سرای را چه رسیده همانا خویشتن را پنهان داشته اند و واجب میآید که تفحص کنیم پس در طلب باستادند و بهر جا گمان داشتند
کاوش همیکردند و خاک برانداختند ناگاه دری باز شد که بخانه دیگر راه داشت بدانخانه در رفتند خانه بس وسیع بود و
پانصد تن غلام و کنیز در آنجا خویشتن را از لشکر نهفته میداشتند همه با جامهای نیکو و اموال فراوان جمله را ماخوذ داشتند
از جامه کنیزکی خرقه سربسته بر زمین افتاد برگرفتند و بگشودند انگشتری زر بود و نگینی یاقوت سرخ داشت آنرا نزد معویه
آوردند نگین را هزار و دویست دینار بها نهادند معویه آن انگشتر را بهر خویش بداشت و خمس غنایم را بمدینه فرستاد
و بسوی عثمان از فتح آن جزیره نگار کرد و آن جزیره بدست معویه فرا گشت تا آنگاه که پادشاهی یافت فرمان کرد تا این
جزیره را عمارت کردند و مسجدی برآوردند و جماعتی از مسلمانان را با عدت جنگ و سلاح کار در آنجا سکون فرمود تا ملکت
روم را بدیشان دست نباشد مجاهد بن یزید در سال پنجاه و سیم هجری در جزیره رودس بود و هم پسر زن کعب الاحبار

فتح جزیره رودس

تبیع با من بود و از من قرآن می آموخت یکروز گفت ای مجاهد زود که این جزیره خراب خواهد شد علامت آن باشد
که یکروز بادی سخت وزیدن گیرد و این زینه پایه بلند را که مینگری بیندازد روزی چند برگذشت که بادی وزید و زینه را بیفکند
وهم در آنروز یزید را مکتوبی آوردند که پدر تو معویه را وفات برسید و ما از آن جزیره مراجعت کردیم و پس از ما آن
جزیره خراب شد. هم درین سال معویه عثمانرا مکتوب کرد که اگر فرمانی بسوی صقلیه تاختنی کنم و آن بلده را بتحت فرمان آرم عثمان
اجازت داد بتجهیز لشکر پرداخت مردم افریقیه از قصد معویه آگاه شدند و فرمانگذار صقلیه را آگاهی فرستادند ملک

فتح صقلیه

[illegible]

صقلیه آشفته شد و گفت عرب ما را از قیاس افریقیه بحساب میگیرد و در ما طمع می بندد این کافی نیست که ما ایشانرا
زحمتی نمیرسانیم بالجمله معویه سیصد زورق و کشتی و مرکب بحری از ساحل دریای شام در آب افکند و در رفتن شتاب
کرد تا آنگاه که بکنار صقلیه رسید لشکر از آب رخت بخشکی کشیدند و سلاحهای جنگ برآوردند و علمهای آهنین در کار
کردند ملک صقلیه از کوشک خویش نگران بود و گفت هرگز گمان نداشتم که عرب را چندین حدت و عدت باشد فرمانگذار
قیساریه که در جوار ملک صقلیه می زیست حاضر بود چون از عرب زحمت فراوان دیده بود بسیار وقت از جلادت و
شجاعت آنجماعت سخن میکرد ملک صقلیه گفت این عرب که از دریا بیرون شدند نه چندانند که تو همی گفتی در پاسخ
گفت آن لشکر که بمملکت ما در آمدند فراوان بودند و با بصیرت و جلادتی تمام در رواج دین خود رزم میدادند و در
طلب سیم و زر کمتر رنج میبردند و این لشکر که بدینجا آمده اند چنان میدانم که در طلب حطام دنیوی باشند صواب
آنست که طریق منازعت مسدود داری و ایشانرا ببذل مال مراجعت دهی چه شجاعت عرب از آن افزون است
که کس صفت تواند کرد ملک صقلیه از این سخن در خشم شد و گفت تو مردی جبانی و بیدل و از پیش عرب بگریخته امروز هرچه
ازینگونه سخن کنی معذور باشی لکن امروز مردان صقلیه از اندازه شمار افزونند و سلاح جنگ در خزائن من برهم
نهاده و موجود است این لشکر که در سالیان از وجیبه داده ام کدام روز بکار آید تو باش تا بیچارگی عرب را درین ملک
نظاره کنی و بدانی چگونه ذلیل و زبون شوند فرمانگذار قیساریه چون دید او را گوش نصیحت نیوش نیست نعل باژگونه زد
و گفت همه براستی سخن کنی در این شک نیست که من از عرب هزیمت شدم و بدرگاه تو پناهنده گشتم و چشم از
سلطان روم بپوشیدم چه کثرت لشکر و حصانت این ملک را از رومیه افزون دانستم ملک صقلیه را بدین سخنان
فریفته مغرور و خوشدل ساخت و از آنسوی لشکر عرب کشتیها بکنار آوردند و ساخته جنگ شده راه نزدیک کردند
ملک صقلیه کس بدیشان فرستاد که مردی دانند به نزدیک ما گسیل دارید تا باز گوید آمدن شما درین ملک از بهر چیست معویه
مردی را باتفاق ترجمانی که لغت رومی نیک دانست روان کرد ایشان تا پای کوشک آمدند و ملک صقلیه از فراز سخن
آمد و گفت شما چه کسید و از کجا میرسید و درین ملک چه میجوئید گفت ما عربیم و نام ما جهانرا بجمله فرو گرفته است
خداوند بسوی ما رسولی فرستاد و ما بدو ایمان آوردیم و هر کس سر از فرمان تافت با او جهاد کردیم و ظفر جستیم چه
آن پیغمبر ما را بنصرت خبر داده است البته شنیده باشی در شام چه کردیم از بستن و شکستن و کشتن و اسیر گرفتن
و با هرقل چه مصافها دادیم و چه فتحها کردیم چندانکه از بیم شمشیر ما بقسطنطنیه گریخت عجب آنکه صفات ما که از آفتاب
شناخته تر است میدانی و از ما پرسش میکنی ملک صقلیه ازین سخنان بخندید رسول را گفت اکنون بدینجا بهر چه شده اید
گفت برای آنکه شما را باسلام دعوت کنیم اگر بپذیرید شما را درین ملک بگذاریم و بگذریم و اگر نه جزیت بر خویشتن نهید

۴۷۰ و هر سال میرسانید واگر این نیز پذیرفته نشود آهنگ جنگ خواهیم کرد هر که از ما مقتول گردد جای در بهشت کند
و کشته شما بدوزخ رود ملک صقلیه گفت آنچه خواستی گفتی اکنون بباش و پاسخ بشنو همانا شما این ملک را از قیاس
شهرهای دیگر گرفته اید و برخطا رفته اید چه اینشهر چون دیگر شهرها نیست و این لشکر مانند سپاهیان دیگر نباشند شما یکتن از این
ملک بسلامت بدر نشوید چه از پیش روی شمشیر آتشبار راست و از پس پشت دریای زخار اگر کار شما را سهل گیرم دیگران
در ما طمع بندند لاجرم واجب میشود که یکتن از شما را زنده نگذارم رسول گفت سخن از حد بدر بردی و فراوان [illegible] و کین طلبی
کردی بدین تیغ و تکبر که ظاهر ساختی خداوند ما را بر تو ظفر دهد اینوقت یکتن از بطارقه گفت ای عرب بیرون از ادب
سخن کردی من یکتن لشکرم کیست از شما که با من مصاف تواند داد رسول گفت ضعیف تر از ما و ناکستر از ما تو را بس باشد
بطریق آغاز سفاهت کرد و رسول را بد گفت و از گوشک بزیر آمد با قبای حریر و کرته دیبا و شمشیر گوهرآگین آخته و سپری
زرین از پس پشت انداخته رسول را بانگ زد که کیست از شما که با من نبرد جوید مردی از افریقیه که مسلمانی گرفته و در
صحبت رسول میبود از کلمات ناهنجار او تافته شد تیغ برگرفت و آهنگ او کرد لختی با هم بکوشیدند و از چپ و راست
حمله افکندند افریقی فرصتی بدست کرده تیغ براند و فرق او را بدرید و سلاح و جامه او را باز کرد و فریاد بر داشت که
اگر دیگری هست بمیدان آید ملک صقلیه رسول را گفت این مرد کیست گفت یکتن از مردم افریقیه از خدام شما بوده و اسلام
یافته خداوندش بدولت اسلام این نیرو داده از این توانی دانست که اگر عرب بمیدان آید چه دستبرد نماید ملک
صقلیه را اندوهی بشدت فرو گرفت و او باز لشکرگاه شد و اینوقت لشکر عرب بهر سوی پراکنده شدند و دست
بنهب و غارت بگشودند و مال و اسیران فراوان بدست کردند و منجنیقها که با خود حمل داده بودند از کشتیها بر
آوردند و در پای باره شهر صقلیه نصب نمودند و سنگ روان کردند چنان بر کوشکها و خانها سنگ میبارید و ویرانی
میکرد که مردم شهر در بیغولها و مغاکها میخزیدند ملک صقلیه ناچار فرمان جنگ داد و سپاه گروه گروه از شهر بیرون شدند
و کوسها بکوفتند و در بوقها بدمیدند مسلمانان نیز صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند ملک صقلیه دلیری
کرد و با فوجی از دلیران سپاه بر میسره لشکر عرب حمله گران افکند و میسره را لختی از پس برد قلب و جناح لشکر اسلام همچنان
بر پای بود و ثبات میورزیدند تا میسره باز آمد و جنگ صعب گشت آنروز تا شامگاه حرب بر پای ایستاده بود و از
دو سوی بسیار کس دست فرسود اجل گشت چون آفتاب بنشست هر دو لشکر دست از جنگ باز داشتند
و باز جای شدند لکن چون تاریکی جهان را بگرفت عرب از جای جنبش کرد و هر دیه و قریه را که دست رس بود بپای نهب
و غارت بسپردند و مال و برده فراوان باز آوردند صبحگاه ملک صقلیه این بشنید عظیم دلتنگ شد و سران سپاه را
طلب نمود و گفت چنانکه عرب شما را غارت میکند چرا شما ایشان را کیفر نمیدهید لعنت بر شما باد سخت میترسم
چنانکه روم را از رومیان بستدند صقلیه را از شما با خود دارند کس در پاسخ سخن نکرد ملک قیساریه گفت صواب آنست
که از سلطان اعظم مدد طلبی تا لشکری بما فرستد گفت از هیچکس مدد نخواهم خواست بالجمله هر روز مسلمانان با ایشان مصاف
همی دادند و از ایشان کشتند و برده گرفتند چون این خبر بسلطان روم رسید تجهیز لشکر کرده سیصد کشتی در آب افکند
تا اهل صقلیه را مدد دهند مسلمانان این بشنیدند و دانستند که با قلت عدد چنین لشکر را پسند نباشند سخن بر آن نهادند
که مراجعت کنند معویه گفت بهتر آنست که شبانگاه بدریا رویم تا دشمن از راه ما آگاه نباشد پس ببودند تا شب در آمد

و تاریکی

که شبانگاه بدریا رویم تا دشمن از راه ما آگاه نباشد پس بودند تا شب درآمد و تاریکی جهان را بگرفت بی توانی کشتیها
در رفتند و بادبانها برکشیدند و دریا را عبره کردند و بی زحمتی و آسیبی بساحل دریای شام رسیدند و اسیران و
غنایم را از کشتی برآوردند پس معویه قصه بنگاشت و خمس برونکرد و بعثمان فرستاد هم در میان مسلمانان فتح
فتح جزیره ارواد
جزیره ارواد کردند و آن چنان بود که در ساحل بحر مردمی از جزیره ارواد بدست مسلمانان اسیر افتاد گفتند از کجایی
گفت از جزیره اروادم او را بنزد معویه آوردند لختی از آن جزیره پرسش کرد آنگاه فرمود اگر تو لشکر ما را بدان جزیره دلالت
کنی ترا امان باشد و اموال و اثقال و زن و فرزند تو خاص تو خواهد بود آنگاه جنادة بن ابی امیه را که یکتن از ابطال
رجال شام بود چهار هزار مرد بداد و بفتح جزیره ارواد مامور داشت جناده بیست کشتی در آب افکند و با لشکر
خویش طی طریق گرفت چون راه با جزیره ارواد نزدیک کردند مرد دلیل گفت بباشید تا شب درآید پس لنگر بیفکندند
و چون شب درآمد بکنار جزیره آمدند و از کشتی بیرون شدند صبحگاه مردم جزیره که بیخبر از لشکر بیگانه بودند در حصار
بگشادند و هر کس از پی کاری بیرون شد ناگاه لشکر عرب مانند گرگان که در گله افتند از کمین بیرون تاختند و تیغ در
آنکس که بیرون حصار بود در نهادند و آنکس که در حصار بود در فراز کرد و از هول و دهشت قدرت مبارزت
از ایشان برفت پس خواستار صلح شدند و کس بنزدیک جناده فرستاده قبول جزیت کردند جناده مسئول ایشان را
باجابت مقرون داشت خراج بگرفت و صلح را بر شقه بنگاشت و طریق مراجعت برداشت سالماً غانماً بنزد معویه
آمد و این آخر جزیره بود که بوقت عثمان مفتوح آمد بنت ملحان ضجیع عبادة بن الصامت هنگام فتح جزیره قبرس وفات یافت

ذکر عزل ابو موسی اشعری و نصب عبدالله عامر در بصره در سال بیست و هشتم هجری

۲۸ حکومت عبدالله عامر در بصره

چون مردم بصره از شرارت طبع و کثرت ظلم ابو موسی اشعری شکایت بدرگاه عثمان آوردند و او را بحکومت نخواستند ابو موسی را
از عمل باز کرد و عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبدشمس را بامارت بصره اختیار کرد و این عبدالله
اینوقت بیست و پنج ساله بود و پسر خاله عثمان است و مادر او دختر بیضا بود و بیضا دختر عبدالمطلب است
بالجمله عبدالله را به بصره پیش داشت و ابو موسی چون این خبر بشنید مردم بصره را گفت مرا از امارت شما باز
کردند و جوانی از قریش که مال فره و خویشان فراوان دارد بر شما گماشتند و از بصره طریق مدینه گرفت و از آنسوی عبدالله
ببصره درآمد مردم بصره خرد و بزرگ او را پذیره شدند و ترحیب و تهنیت گفتند مردی از بنی عدی بر عبدالله
درآمد و گفت ای امیر خدایت بیامرزاد و در دین اسلام پاینده بداراد چه مردی باشی حصافت عقل و صابت
رای علو منزلت را با فروتنی توام ساخته و هول و هیبت را با رفق و مدارا در هم آورده خداوند چنین مرد
خردمند را زندگانی دراز عطا کند بالجمله هر کس از نیکو نه پوزشی آورد این بود تا روز جمعه برسید و عبدالله عامر بمسجد
و بر منبر صعود داد تا قرائت خطبه کند چون بمردم نگریست او را دهشت بگرفت و سخن از دست او عنان بستد
بر اینگونه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی خلق السموات و الارض فی ستة ایام یعنی سپاس خدای را که آسمانها و زمینها را
بشش سال آفرید مردی از بنی مازن برخاست و گفت اصلح الله الامیر ازین پس چون خواهی مدت آفرینش آسمان و زمین را
باز نمائی بگو در شش روز آفرید عبدالله سخت شرمگین شد و بی آنکه دیگر سخنی کند از منبر بزیر آمد مردی از قریش گفت ای عبدالله
اگر تو بر منبر نشدی و هیچ خطبه قرائت نکردی بهتر از این بود که بر منبر برآئی و چیزی نتوانی گفت عبدالله گفت سخن بصدق

۲۸۰ ضمنی زیاد بن ابیه که او را نیابت و خلیفتی داشت حاضر بود قال أيّها الأمير لا تجزع فلو أقمت على المنبر عامّة من ترى ما أصابهم أكثر مما أصابك گفت ای امیر از آنچه برفت دلتنگ مباش هر کس از این جماعت را که بینگری اگر فرمان کنی بمنبر بر آید و خطبه گوید از تو عاجزتر بود دلیل خواهد گشت این ببود تا جمعهٔ دیگر برسید و مردمان حاضر مسجد شدند زیاد بن ابیه بمردم گفت امروز امیر را از قرائت خطبه تقاعدی است پس یکی از بزرگان قبایل گفت برخیز و بر منبر شو و خطبه بخوان آنمرد بر منبر شد و گفت الحمد لله الذي يرزق هؤلاء پس ساکت شد و چیزی نتوانست گفتن او را از منبر فرود آوردند زیاد بن ابیه دیگری را اصعود داد وی نیز چون مردم را بنگریست راه سخن بر او بسته شد در میانهٔ مردم مردی اصلع اشارت کرد فقال أيّها الناس إنّ هذا الأصلع قد منعني الكلام اللهم فالعن هذا ثم لعنه گفت ای مردم این مرد اصلع نمیگذارد من سخن بگویم الهی دور کن از من این صلعه را او را نیز از منبر فرود آوردند پس وابع یشکری را گفتند بر منبر شو و سخنی بگوی چون وابع بر منبر شد و بر دیدهای مردم نگران شد که در او منکرند سخن فراموش کرد قال أيّها الناس إني كنت اليوم كارهاً لحضور الجمعة ولكن امرأتي حملتني على إتيانها وأشهدكم أنها طالق ثلاثا گفت ای مردم من امروز نخواستم حاضر مسجد شوم زن من مرا بحاضر گشتن مسجد داشت شما را شاهد میگیرم که او را طلاق گفتم مردم او را نیز از منبر بزیر آوردند آنوقت زیاد بن ابیه با عبدالله گفت ای امیر حال مردم را نگران شدی اکنون دل قوی دار و بر منبر شو و قرائت خطبه میکن و هم در این سال عثمان بن عفان بسیار کس از عمال خویش را از عمل باز کرد و دیگری را منصوب داشت عمیر بن عثمان را امارت خراسان داد و عمیر بعد از ورود بخراسان لشکر بساخت و تا فرغانه سفر کرد و آن اراضی را بنظم کرده و باز بخراسان مراجعت کرد و عبدالله بن معمر بن التیمی را امارت مکران داد و عبدالله بن عمیر را از حکومت سجستان معزول داشت و برادرش عاصم بن عمر بن الخطاب را بجای او فرستاد و چون سال دیگر آن امیر عاصم بن عمیر را از سجستان بخواست حکومت آن اراضی را بعمرو بن الفضل داد و عبیدالله بن معمر را از امارت مکران باز کرد و حکومت فارس داد و بیشتر از این عمال را افزون از یکسال بر سر عمل نمیگذاشت الا عبدالله بن عامر را که همچنان امارت بصره داشت

عزل و نصب عمال عثمان

۲۸ سفر کردن عبدالله عامر بفارس و خراسان در سال بیست و هشتم هجری

فتح فارس بدست عبدالله عامر

چون عبیدالله بن معمر چنانکه رقم شد بفرمان عثمان حکومت فارس یافت و از مکران بدار الملک اصطخر آمد و زمام حکمرانی بدست کرد ماهک بن شهرک از محال فارس مردم را بخویشتن دعوت کرده سی هزار مرد جنگی در هم آورد و قصد عبیدالله بن معمر کرد مردم اصطخر نیز با او همدست شدند و بشوریدند و عبیدالله را با هر کس از مسلمین که ملازمت خدمت او داشت با تیغ بگذرانیدند و مملکت فارس تحت فرمان ماهک بن شهرک آمد چون این خبر بعثمان بن عفان آوردند عظیم دلتنگ شد و عبدالله بن عامر را نامه کرد که از ابطال رجال لشکری در خور جنگ بساز و بفارس شو چون آن مملکت را منتظم کردی بسفر خراسان مبادرت کرد و آن اراضی را نیز مسخر داشت چون خطاب عثمان بعبدالله عامر رسید مردم بصره را انجمن کرد و آن کتاب را برایشان قرائت فرمود مردم بصره او را اجابت کردند و با عدد کار و بسیج راه پرداختند عبدالله عامر چون لشکر بساخت طریق فارس گرفت و کوچ بر کوچ همی براند تا راه با اصطخر نزدیک کرد ماهک بن شهرک این بدانست در خزانه بگشاد و لشکر را بسیم و زر خورسند داشت و بذیره جنگ عبدالله را از اصطخر بیرون شد عبدالله نیز برسید و از دو روی صفها راست کردند و صف بر صف شدند از بامداد تا چاشتگاه

بر روی سپاه مبرقت و تیغ و سنان بکار میرد و هوا از گرد تیره شبه گون شد و زمین از خون دلیران لاله رنگ گشت
ماهک را با دستبرد عرب پای ثبات بلغزید و پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهاد مسلمانان با شمشیرهای آهیخته
از قفای ایشان بتاختند و همی مرد و مرکب بخاک انداختند از میانه یزید بن الحکم الازدی از دنبال ماهک میشتافت
و اسبش از اسب ماهک رونده تر بود ناگاه راه با او نزدیک کرد ماهک خود را در کام اژدر نگریست هم در آن آشفتگی
خدیعتی بکار بست و آن تاج زرین گوهر آگین که بر سر داشت برگرفت و بسوی یزید پرانید یزید بن حکم نتوانست دل
از آن تاج برگیرد و بگذرد تا مبادا بهره دیگری گردد لاجرم مشغول بتاج شد و ماهک خود را بشهر اصطخر در انداخت
و هر کس از لشکرش توانست بشهر گریخت عبدالله عامر از پس این فتح در ظاهر اصطخر لشکرگاه ساخت و آن شهر را
در بندان کرد و هر روز در میانه جنگهای صعب رفت در پایان کار اصطخر را بحکم غلبه یورش فرو گرفتند و تیغ
در نهادند و مردم لشکر را بتمامت عرضه دمار داشتند ماهک از میانه بگریخت و چون عبدالله در اصطخر استقرار
یافت کس بدو فرستاد و او را امان داد ماهک بقدم عجز و ضراعت بنزدیک عبدالله و عبدالله او را بچشم
لطف و عنایت نگریست و حکومت اصطخر او را داد بشرط که فرمانبرداری کند و هر سال جزیت میرساند
آنگاه عبدالله دل از کار فارس بپرداخت و بسیج سفر خراسان کرد مجاشع بن مسعود را با هزار سوار بداد و دستور
کرد که ولایت کرمان را بانسد آنگاه روی بخراسان نهاد و احنف بن قیس را با جماعتی از سپاه بمقدمه روان
داشت کوچ بر کوچ تا ظاهر شهر نیشابور براند مردی در نیشابور فرمانگذار بود نام او سوار بفرمود تا برج و باره محکم کردند
و راه و روزن به بستند یکماه عامر آن شهر را در بندان داد و هر روز جنگهای صعب بپا راست و هر دیه و قریه که
نزدیک بود بتاراج داد و هر کس دستگیر گشت بکشت و اگر نه مثله ساخت این وقت فرمانگذار طوس کنارنگ عبدالله را
نامه کرد و از وی امان خواست بشرط که حاضر لشکرگاه شود و در فتح نیشابور مدد کند عبدالله خوشدل شد و وثیقتی بنوشت
و بزرگان طوس را جداگانه خلعتهای نیکو فرستاد و آن جماعت مطمئن خاطر در ظاهر نیشابور بعبدالله پیوستند و در فتح
نیشابور با او همدست شدند چون کار محاصره بدراز کشید عبدالله سوگند یاد کرد که از کنار نیشابور برنخیزد تا فتح کند و اگر
بمیرد چون این خبر بسوار بردند دانست که عبدالله سوگند خویش است کند کس بعبدالله فرستاد و امان طلبید بشرط که
ابواب شهر بگشایند تا هر وقت مسلمانان بخواهند در آیند عبدالله او را امان داد و روز دیگر بامدادان در حصار بگشاد
پس عبدالله و لشکر اسلام بدرون شدند و چون از مردم نیشابور زحمت فراوان بدیشان رسیده ابواب رحمت مسدود
داشتند و دست بقتل و غارت بگشودند تا آنگاه که آفتاب بنشست تیغ میراندند و مردم میکشتند این وقت کنارنگ بنزد
عبدالله آمد و گفت ای امیر اکنون که دست یافتی بشکرانه عفو میفرمای که این با کرم و کرامت تو موافق میافتد عبدالله
شفاعت کنارنگ را بپذیرفت و بفرمود تا منادی ندا در داد که دست از کشتن باز دارید و کس میازارید آنگاه حکومت
نیشابور را هم با کنارنگ مفوض داشت این وقت خبر بمرو بردند که عبدالله بن عامر بن کریز نیشابور و طوس را بگشود مردم
نیشابور بیفرمانی کردند و زمانی دراز کار بمقاتلت گذاشتند ایشان را دست فرسود شمشیر ساخت سخت خوفناک
شدند و کس بعبدالله فرستادند بخواستاری مصالحت بشرط که هزار و دویست درهم نقد تسلیم میدارند و هر سال
سیصد هزار درهم بجزیت میگذارند عبدالله عامر مسئول ایشان را باجابت مقرون داشت و هم وثیقتی از در مصالحت

فتح خراسان بدست عبدالله عامر

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۴۸۲ بگماشت و عبدالله عوف الحنظلی را بامارت ایشان فرستاد از پس آن فرمانگذار کشمیر نزدیک عبدالله آمد و امان
طلبید بشرط که هراة و بوشنج را بدو گذارد و هر سال خراج و جزیت بر حسب قانون میرساند عبدالله این بپذیرفت
و او را باز مراجعت بهراة فرمود آنگاه ماهویه که حکومت سرخس داشت امان خواست بشرط که سرخس و ساتیق آن
او را باشد و هر سال هزار درم و هزار کری گندم و هزار کری جو میرساند عبدالله بدین قرار گشت و او را منشور حکومت
داد و باز فرستاد از پس او داد و یه فرمانگذار فاریاب آمد بخدمت و بر ذمت نهاد که هر سال از فاریاب و طالقان
دویست هزار درم و پانصد کری گندم و جو میرساند بالجمله از هر شهر و بلد کارگذاران بخدمت عبدالله آمدند و امان
خواستند و خراج بر گردن نهادند و باز شدند اینوقت عبدالله عامر عمزاده خویش عبدالرحمن بن سمرة بن
عبد شمس را حاضر ساخت و لشکری لایق بدو داد و فرمان کرد که بولایت سجستان رود و آن اراضی را از مردم گردنکش
صافی سازد پس عبدالرحمن با سپاه راه برگرفت و در مملکت سجستان او را رزمهای صعب روی داد هم
پایان کار آن ملک مصفا داشت و مال و برده فراوان بگرفت و از آنجا آهنگ کابل کرد حکمران کابل که باعرج
معروف بود چون این بدانست لشکر بساخت و از کابل بیرون تاخت و چند کرت جنگهای سخت در میان ایشان
برفت آنگاه اعرج بشهر باز شد و در فراز کرد و دیگر از پی مقاتلت و مبارزت بیرون نشد عبدالرحمن شهر را حصار داد
و در پایان کار بحکم غلبه و یورش بگشاد و تیغ در نهاد مردم سپاهی را بتمامت بکشت و زن و فرزند اسیر گرفتند اعرج
نیز دستگیر شد او را نزد عبدالرحمن آوردند خواست تا عرضه تیغش دارد کلمه بگفت و مسلمانی گرفت پس عبدالرحمن او را
عزیز بداشت و آن قصه را بعبدالله عامر نگاشت و خمس غنایم بفرستاد و دیگر را بر لشکریان قسمت کرد عبدالله عامر
از این خبر شاد شد و اقرع بن الحابس التمیمی را بخواند و هزار مرد جنگجوی ملازم خدمت او ساخت و فرمود بجوزجانان شو
و با مردم آن بلد چون دیگر بلدان کار بمصالحت میکن و خراج و جزیت مقرر میدار اقرع بر حسب حکم روان شد و چون بکنار
جوزجانان رسید مردم شهر ساخته جنگ شدند و از شهر بیرون تاختند و کوس بکوفتند و نعرها برکشیدند و شمشیر
میگردانیدند و دیگر سلاحها لعب میکردند چون هر دو لشکر روی در روی شدند جنگ بر پای ایستاد و رزمی صعب در میانه
برفت کافران نصرت نیافتند و مسلمانان ایشانرا با تیغ در گذرانیدند الا عددی قلیل که زخمی و کوفته شدند و نزدیک عبدالله
عامر آمدند عبدالله عظیم بیازرد و احنف بن قیس را طلب داشت و گفت ای ابوالبحر من بزیارت مکه را تصمیم عزم داده ام و حاکم
این آرزو با مضا میرسانم اکنون از میان بزرگان عرب که حاضرند ترا اختیار کردم و نیابت خراسان ترا دادم
چه هیچکس را امکانت و کفایت تو نیست اینکار بدار تا از زیارت مکه باز آیم بالجمله احنف را بگذاشت و خود طریق مکه برداشت
چون بیرون شدن عبدالله عامر از خراسان پراکنده شد مردم طالقان و مروالروذ بر شوریدند و سی هزار کس مرد لشکر
فراهم کردند چون این خبر با حنف آوردند لشکر بساخت و راه برگرفت و بقدم عجل و شتاب تا ده فرسنگی مروالروذ براند
و آنجا فرود شدند که کوشک احنف معروفست لشکر طالقان باستقبال جنگ بشتافتند چون راه نزدیک شد هر دو لشکر
صف راست کردند و میمنه و میسره بیاراستند مردی از لشکر طالقان که علمی بر دست داشت اسب برانگیخت و گرد میدان
برآمد و مبارز طلبید احنف بن قیس چون شیر خشمگین بمیدان تاخت و هم در آن گرمی او را با زخم نیزه از اسب در انداخت دیگری
بیرون شد او را نیز بکشت سه دیگر را با تیغ در گذرانید آنگاه با آواز بلند تکبیر گفت و حمله در انداخت لشکر یکبار بانگ تکبیر در دادند

و حمله کردند

فاریاب مدینه بخراسان من اعمال جوزجان قرب بلخ

فتح سجستان

جنگ جوزجانان

حکومت احنف بن قیس در خراسان

و حمله کردند تحتی در میانه کار بسیف و سنان رفت کافران طاقت و توانائی ننمودند پشت دادند مسلمانان ده فرسنگ از دنبال ایشان بشتافتند و میزدند و میکشتند و مال و اسیری گرفتند چون این فتح بدست احنف افتاد از انجا بسوی بلخ شتاب گرفت و تا ظاهر آن بلده براند پادشاه بلخ که ابراز نام داشت چون این جلادت از عرب بدید در هول و هرب افتاد کس نزدیک احنف فرستاد و خواستار مصالحت گشت احنف اجابت نمود بشرط که چهار هزار درم نقد تسلیم میدارد و هر سال خراج میگذارد و پانصد کری گندم و جو میرساند بر این جمله وثیقتی نگاشتند و احنف از بلخ باز شد و گرد خراسان همی برآمد و هر شهر بگرفت و مال و برده بدست کرد خمس بعثمان فرستاد و عبدالرحمن بن سمره در سجستان و کابل گرد برمی امد و خراج می‌ستد و بعثمان بن عفان میفرستاد و از کم و بیش او را آگهی میداد چون عثمان معلوم داشت که مملکت خراسان صافی شد مروالروذ و آن نواحی را تا هرات با احنف بن قیس گذاشت و بلخ را بحسین بن ربوعی داد تا آن بلده را با طخارستان بدارد و قیس بن هبیرة السلمی را بامارت نیشابور گذاشت و خالد بن عبدالله و احمد بن انس و انس بن احمد را نیز باراضی خراسان فرستاد تا بصواب دید احنف هریک بر سر عملی در محلی بداشتند ۴۸۳

۲۸ سلاطین غور

جلوس شنسب بن خرنک در مملکت غور در سال بیست و هشتم هجری

[illegible]

واجب می‌آید که اینوقت حسب و نسب سلاطین غور تا هنگام جلوس شنسب بازنموده گردد فخرالدین مبارکشاه مروالروذی در تاریخ غور چنین میآورد که چون فریدون ضحاک تازی را قهر کرد و ملک از او بستد دو تن از پسران ضحاک که یکی سنهرا نام داشت و دیگر را مرنیاس بنامیدند در خراسان جای داشتند چون غلبه فریدون و قتل پدر را بشنیدند بیمناک شدند و همی خواستند معقلی رصین و حصنی حصین گریزندگاه کنند از مردم ایشان صفت حصانت بامیان و جبال شامخه آن اراضی را بیان کرد لاجرم مرنیاس دل بر سکون بامیان گذاشت و باتفاق برادر رخت بدان اراضی کشیدند و لشکرهای خود را با خود کوچ دادند و آن محال را مضبوط ساختند و از بیم لشکر فریدون حصنهای محکم برآوردند سنهرا در کابل جای کرد و مرنیاس در بامیان بماند یکی از فرزندان ایشان که غسان نام داشت یکروز در طلب نخجیر بیرون شد و بکوهستان غور افتاد و نخجیرکنان تا بکنار هرات آمد و از انجا نزد مرنیاس مراجعت نمود و صفت کوهساران غور و مسالک صعبه آن دیار را معروض داشت پس مرنیاس با بزرگان درگاه آهنگ غور کرد و حصانت آن جبال بدانست و در انجا نشیمن بساخت و هریک از وجوه امرا از بهر خویش قلعه محکم برآوردند و سنهرا همچنان در کابل میزیست و از او فرزندی آمد مهراب شاه و ما قصه او را در جلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ در شرح نسب رستم زال رقم کردیم اما مرنیاس را فرزندی بود بنام سیامک بعد از پدر سلطنت غور یافت و در این هنگام از جانب فریدون مردی که شمیران نام داشت فرمانگذار مملکت خراسان بود و حصار شمیران بر درب قبچاق از بناهای اوست بالجمله شمیران بحضرت فریدون مکتوب کرد که از فرزندان ضحاک سیامک با سپاهی گران در غور حکمرانست تا چه فرمائی فریدون یکی از صنادید سپاه را که اقلیمان نام داشت با ده هزار سوار بدفع سیامک مأمور فرمود چون اقلیمان راه درنوشت و با هرات نزدیک شد شمیران او را پذیره شد و بشهر درآورد و لشکرهای خراسان را بساخت و سر خود سرهنگ را سردار سپاه نمود و باتفاق اقلیمان راه غور پیش داشت چون آگهی بسیامک رسید ناچار ساخته جنگ گشت و اموال و اثقال خود را در حصنی استوار جای داده لشکر فراهم کرد و عرض سپاه داد و سه هزار سوار و چهار

هزار

هزار پیاده بشمار آمد از اینسوی اقلیمان تا دو فرسنگی غور براند و سفیری بجانب سیامک روان کرده و نامه از در
پند و اندرز بنگاشت که هان ای سیامک مگر ندانی که سلطنت فریدون گوش تا گوش جهان را فرو گرفت و هیچکس را
نیروی نافرمانی او نیست مرا دریغ میآید که این ملک را بدست خراب دهی و خود پایمال هلاک شوی صواب انست
که بی انکه جنگی گشاده شود یا شمشیری کشیده شود نزدیک من آئی و تن به بند در دهی تا ترا بند بر پای نهم و بحضرت فریدون
فرستم و خواستار شوم تا ترا معفو دارد و دیگر باره حکومت غور دهد سیامک در پاسخ گفت من نیز از جهان بدین
گوشه سنگستان خویش را خرسند داشتم و در مملکت فریدون ثلمه و خللی نینداختم تا از زحمت مناجزت و مبارزت دور باشم
لکن فایدتی نبخشید و چندان ضعیف نیستم که در بد و امر بند بپای بر نهم و تن بمرگ در دهم بارزوی انکه فریدون رحم کند و
ببخشد باشد که غضب کند و بکشد عاقلان زهر را بامید تریاق نخورند اکنون اگر اقلیمان بر سر جنگ است راه میدان
گشاده است لکن تا مرا کار تنگ نیفتاده است اماده جنگ نشوم چون پاسخ سیامک با اقلیمان رسید ساخته قتال
گشت و بامداد صف جنگ راست کرد از انسوی سیامک میمنه و میسره راست کرد و هر دو لشکر در هم او بخیتند و خون
بریختند سه شبانروز از بامداد تا بگاه حرب برپای بود و از جانبین فیصل امر بشمشیر حوالت میرفت روز چهارم سیامک
خود بمیدان آمد و از چپ و راست چون شعله نار بتاخت و مردی چند بخاک انداخت اقلیمان گفت این سوار کیست
گفتند اینک سیامک است گفت من بیم داشتم که بقلعه گریزد و ما را بدو دست نباشد اکنون بپای خود بدام افتاده
این بگفت و با ابطال رجال اسب برانگیخت و بر گرد سیامک پره زدند و اقلیمان اهنگ او کرد سیامک خود
شمشیر بر کشید و بر روی اقلیمان در آمد لختی با هم بکوشیدند در پایان کار سیامک دست یافت و اقلیمان را جراحتی
کرد چنانکه از اسب در افتاد لشکر او در گشته بدید و طریق فرار برداشتند لشکر غور از دنبال ایشان تاختن کرد و بسیار
کس بکشت چون بازشدند اقلیمان را زنده یافتند سیامک او را بقلعه اورد و جراحت او را مداوا کرد تا بهبودی یافت چون
خبر شکستن لشکر بفریدون رسید گرو هی دیگر را بغور فرستاد ایشان نیز چاجت نیاوردند و باز شدند اینوقت کهرم از ندران را
که پهلوانی دلاور بود طلب داشت و لشکری لایق بداد و فرمود سفر غور میکنی و در انجا میباشی تا گاهی که سیامک را دست
بگردن بسته نزدیک من اوری کهرم با لشکر فراوان اهنگ غور کرد و از انسوی کار مصر و مغرب اشفته مردم و بلاد شام
نافرمانی کردند واجب افتاد که فریدون بدانسوی لشکر برد لاجرم چنان بصواب شمرد که دست از سیامک باز دارد پس بسوی
کهرم منشور کرد که با سیامک کار بمسالمت میکن و او را در مملکت خویش برقرار میدار بشرط که سر از فرمان نپیچد و خراج
بگذارد وقتی منشور بکهرم رسید که در میان او و سیامک چند مصاف رفته بود و هر دو لشکر مانده و خسته بودند پس سیامک
و کهرم شاد خاطر شدند و کار بمصالحت کردند اینوقت سیامک اقلیمان و دیگر امرا را که محبوس داشت رها کرد و با پیشکشی
لایق بحضرت فریدون فرستاد و خود در غور میبود تا روزگار او بصد و پنجاه سال رسید پس وداع جهان گفت و از
وی دوازده پسر بجای ماند اکبر و ارشد اینجمله شیدسب بود که بجای پدر گرفت و در مسند حکومت غور جای
کرد و پیشکشی ساز داده گسیل درگاه فریدون داشت ملک الملوک عجم او را بنواخت و بمنشور سلطنت غور
سربلند ساخت این هنگام اواخر روزگار فریدون بود و کار او سستی گرفت و بسیار از حکام باز گرفتند
شیدسب نیز لشکری ساز داده اهنگ هراة کرد و اینوقت حکومت هراة با پشنگ پسر شمیران بود و چون لشکر

عرب شیدسب رسید پشنگ در فراز کرد و پناهنده حصار شد شیدسب او را در بندان داد چون روزی چند بگذشت پشنگ
دانست که مرد جنگ شیدسب نیست نیمشبی در باز کرد و با خاصان خود دیگر تخت بامیان شد و شیدسب شهر در آمد و کار هرات را
نظام کرد و حکومت آن بلد را بعم خویش بگذاشت و خود راه غور برداشت بالجمله چون هشتاد سال از مدت
سلطنت او سپری شد یکروز در شکارگاه از اسب در افتاد و جان بداد بعد از وی پسرش سهراب صاحب تاج
و تخت گشت و در ایام سلطنت خود ایام خریف و زمستان را در هرات می بود و هنگام بهاران جای در
بامیان میداشت و این هنگام نریمان مملکت سیستان داشت و در پیش تخت پادشاه ایران جانب او را فرو
نمیگذاشت یکروز چنان افتاد که سهراب آهنگ نخجیر کرد و گذرش بر کوه سکاوند افتاد از خستگی و ماندگی بخفت
خداوند آن اراضی که از دیرباز با سهراب کین اندوز بود برسید و او را خفته یافت سنگی بر وی بغلطانید چنانکه
دیگر بیدار نشد ملازمان سام برسیدند و جسد سهراب را برگرفته بجانب سیستان روان شدند امیر سکاوند بدین بدهشت
و گروهی از قفای ایشان بفرستاد اگر چند رزم دادند آن کشته را نتوانستند باز ستد مدت سلطنت سهراب سی و
هشت سال بود از پس او برادرش ضحاک بن شیدسب پادشاهی یافت و چون نریمان تازه وداع جهان گفته
بود به سیستان آمد و سام را تعزیت بگفت و با او وصل مودت استوار کرد و از آنجا بکین خواهی برادر لشکر بسکاوند در
و سام او را مدد داد تا امیر سکاوند را بگرفت و بکشت و قلعه او را خراب کرد و مراجعت با غور نمود مدت هفتاد و پنج
سال پادشاهی داشت آنگاه رخت بدیگر سرای برد از وی دوازده پسر بماند بزرگتر سفیداسب بود بجای پدر بنشست
و از قبل خود عاملی بهرات فرستاد این وقت چنان افتاد که منوچهر سفر روم خواست کرد و سام از شجاعت سفیداسب
فراوان سخن کرده بود سام را فرمود کس بسفیداسب فرست تا با گروهی از دلاوران غور ملازم رکاب باشد سام
سفیداسب را مکتوب کرد تا حاضر درگاه شد و از منوچهر نواخت و نوازش دید و در سفر روم تقدیم خدمات نیکو کرد
بعد از مراجعت از منوچهر تازه مثال حکومت غور و هرات بگرفت و مراجعت کرد و مدت هشتاد سال پادشاهی داشت
از وی هشت فرزند آمد بعد از وی سام مند بجای پدر نشست او مردی عالم و عادل بود و از احکام نجوم حظی بکمال داشت
اهل عشیرت خود را گفت که از اثر کواکب چنان فهم میشود که هفت سال کار قحط و غلا بالا گیرد و بسیار مردم عرضه
هلاک و دمار آیند و در زمان حیات ولایت عهد خود را به پسر بزرگتر فرمون گذاشت مدت پادشاهی او شصت و هفت
سال بود و بعد از وی فرمون بتخت ملک بر آمد در زمان او منوچهر جای بپرداخت و افراسیاب آهنگ ایران ساخت
چون بلاد ایران را مسخر ساخت آهنگ سیستان کرد چه از پهلوانان سیستان از قتل ترکان آزرده خاطر بود نخستین لشکر را
بهرات عبور داد و از جانب فرمون برادرش فرامین حکومت هرات داشت گرسیوز برادر افراسیاب با تقدمه بیکبار بهرات
رسیدند فرامین در حصار شمیران تحصن جست لشکر ترکان گرد او پره زدند چون فرامین را توان رزم دادن و اگر نه در قلعه
زیستن نبود نیمشبی از قلعه بیرون شد و راه غور پیش گرفت گرسیوز گروهی از سپاهیان را از قفای او بتاخت تا نزدیک
بهولت رود بدو رسیدند جنگی سخت درمیانه برفت در پایان کار فرامین را گرفتند و سر از تن برداشتند و با هرات
مراجعت کردند و از آنجا راه سیستان پیش داشتند زال زر چون این بدانست با اعداد کار پرداخت و نخست بغور
آمده فرمون را با لشکر غور جنبش داد و کس بکرمان و کیچ و مکران فرستاد و لشکرها فراهم کرد و این جمله در سیستان انجمن کرد

پیوسته شدند و ساخته جنگ گشتند افراسیاب نیز برسید بازار گیرودار گرم شد از دو سوی لشکر بیاراستند و صف راست
کردند زال زر فرمون را بمیمنه لشکر جای داد و برزین را بمیسره و جهرم را در قلب باز داشت و خویشتن به پیش
روی سپاه آمد و از آنسوی ویسه دست راست داشت و افراسیاب در قلب و کرسیوز از پیش روی بود جنگ
پیوسته شد و زال زر چون شیر بر ستیز و شید و از چپ و راست میکشت و می افکند افراسیاب گفت یکتن نیست که این دیو
دیوانه را دفع دهد جلیبا که از دلیران ترک بود اسب بزد و بمیدان آمد و لختی با زال بکشت و کرد بر انگیخت زال او را
مجال نگذاشت و تیغ براند چنانکه از فرق تا بجای نشست دو نیمه کرد قبیله جلیبا چون این بدیدند هزار تن بر زال حمله
افکندند و زال از ایشان میکشت و می افکند فرمون چون این بدید با دویست تن از ابطال رجال غور بمدد زال
برسید و تیغ در نهادند و بیشتر از انجماعت را بتیغ بگذرانیدند اینوقت افراسیاب و کرسیوز و زادشم بکیفر جنبش
کردند و جنگ با نبوه شد تا آنگاه که آفتاب بنشست پس دست از جنگ باز داشتند و روز دیگر صف بیاراستند
روزی چند کار بدینگونه همی رفت ناگاه بافراسیاب خبر آوردند که قارن با سپاهی گران باصفهان آمده
و آهنگ خراسان نموده افراسیاب درهم شد که مبادا مملکت ایران از دست بیرون شود لاجرم از سیستان
طریق مراجعت گرفت و بهرات آمد اینوقت شنید که در عزم قارن فتوری افتاد و از اصفهان راه بگردانید افراسیاب
شاد شد و بکین خواهی فرمون آهنگ غور کرد فرمون چون این بدانست در حصار بلندش که از تمامت قلاع غور محکمتر
بود متحصن گشت افراسیاب برسید و آن قلعه را در بندان کرد و بسیار رنج برد و فراوان از مردم او مقتول گشت
و آن قلعه را نتوانست گشود مدت یکسال آن محاصره بدراز کشید پس لشکر ترک دست بخرابی برآوردند بساتین و باغها را
از اشجار بستردند و خانها را خراب کردند و چشمها را بینباشتند هزار چشمه انباشته کردند نخست فرمان میکرد تا چشمه را
حفر میکردند آنگاه با سنگ مسدود میساختند و روی بر زبر سنگ میریختند و میگداختند تا رخنه در روزنهای سنگ
تمامت مسدود میگشت از پس آن با سنگ و گل فراوان انباشته چنان کردند که بعد از رفتن افراسیاب بسیار از آن چشمها را
فرمون نتوانست گشود و آب بعضی از آن چشمها از اراضی دیگر بیرون شد چون نوبت سلطنت بقباد و سپهسالاری برستم
زال رسید فرمون مورد الطاف و اشفاق شاهانه گشت مدت پادشاهی او چهل و هشت سال بود از پس او فرزندش
روزی چند ملک بداشت آنگاه تاج و تخت بفرزندش بسطام گذاشت و این بسطام آنکس باشد که فردوسی از و تذکره
میکند آنجا که گوید سر غوریان بود بسطام شیر کجا پشت پیل آوریدی بزیر و بسطام در خدمت کیخسرو هنرها نمود و نوازشهای
دولت و نوازشها دید و از پس او پشت بپشت فرزندانش این حکومت بداشتند تا اینوقت که ملک شنسب بن حربک بسید
بر مسند حکومت غور بنشست و آنمملکت را انتظام کرد و مسلمانی گرفت و شیعه علی علیه السلام بود و چون امیرالمؤمنین
علی خلیفتی یافت شنسب را مکتوب کرد که او را در حکومت غور متمکن داشت غوریان آنمکتوب را از در مفاخرت در خزاین
خویش همی داشتند تا زمان بهرام شاه بن مسعود بن محمود و آن هنگام که یزید بن معویه لعنة الله علیه سلطنت یافت
و حکم کرد در مملکت خراسان بر سر منابر اهل بیت پیغمبر را ناسزا گویند سلاطین غور این حکم نپذیرفتند و سب نکردند و بدین
بیفرمانی در عالم مباهی گشتند چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود شرح میرود

بنای عمارت قصر عثمان در مدینه در سال بیست و هشتم هجری بنای قصر عثمان در مدینه

عثمان بن عفان

عثمان بن عفان هم درین سال حج بگذاشت و فرمان کرد تا در مدینه از برای او قصری بنیان کردند در کمال رصانت و حصانت مشتمل بر بیوت مشیده و شرفات عالیه و نام آنرا دار الزوار نهاد تا مردمان را جای طعن و دق بکتر بدست شود لکن اصحاب رسول خدای که اخلاق و سنن پیغمبر را نگریسته بودند روا ندیدند که کس از خزاین بیت المال مسلمین زر ابر دارد و از برای خود قصر ملکی بسازد لاجرم هر جماعتی کناری گرفته زبان بشناعت او میگشودند و هر گروهی در طرفی کردار مکروه او را تذکره میکردند چون سخن بسیار شد و آگهی بعثمان بردند بود تا روز جمعه برسید پس بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدایرا ثنا بگفت آنگاه مردم را بتعجب داشت و گفت اَمّا بَعْدُ فَاِنَّ النِّعَمَ اِذا اَحْدَثَتْ حَدَثَتْ لَها حُسّادٌ حَسَبَها وَاَعْداءٌ قَدْرَها وَاِنَّ اللهَ لَمْ يُحْدِثْ لَنا نِعَماً لِيَحْدُثَ لَها حُسّادٌ عَلَيْها وَمُنافِسُونَ فيها وَلٰكِنَّهُ مِنْ بِناءِ مَنْزِلِنا هٰذا ما كانَ اِرادَةُ جَمْعِ الْمالِ فيهِ وَضَمِّ الْقاصِيَةِ اِلَيْهِ فَاَتانا عَنْ اُناسٍ مِنْكُمْ اَنَّهُمْ يَقُولُونَ اَخَذَ فَيْئَنا وَاَنْفَقَ شَيْئَنا يَمْشُونَ خَمَراً وَيَنْطِقُونَ سِرّاً كَاَنّا غُيَّبٌ وَكَاَنَّهُمْ يَهابُونَ مُواجَهَتَنا مَعْرِفَةً مِنْهُمْ بِدُحُوضِ حُجَّتِهِمْ فَاِذا غابُوا عَنّا يَرْفَعُ بَعْضُهُمْ عَلىٰ بَعْضٍ يَذْكُرُنا وَقَدْ وَجَدُوا عَلىٰ ذٰلِكَ اَعْواناً مِنْ نُظَرائِهِمْ وَمُؤازِرِينَ مِنْ شُبَهائِهِمْ فَبُعْداً بُعْداً وَرَغْماً رَغْماً پس این دو بیت را قرائت کرد و روی سخن با علی علیه السلام داشت

نَوَقَّدْ بِنارٍ اَيْنَما كُنْتَ وَاشْتَعِلْ فَلَسْتَ تَرىٰ مِمّا تُعالِجُ شافِياً
تَشُطُّ فَيُقْضَى الْاَمْرُ دُونَكَ اَهْلُهُ وَشيكاً وَلا تُدْعىٰ اِذا كُنْتَ نائِياً

خلاصه کلمات عثمان بپارسی چنین می آید میگوید هرگاه کسی را نعمتی تازه بدست شود و دولتی ناگهان بدو روی کند مردم حسود باندازه آن نعمت با وی حسد برند همانا خداوند مرا تازه نعمتی عطا نفرموده و ازین عمارت که بنیان کرده ام قصد اندوختن مال نفرموده ام بمن رسید که جماعتی از شما پوشیده از من میگویند عثمان فیئ ما را ماخوذ داشت و بدانجا که خواست بکار برد و چون این سخن بر باطل گویند با من برابر نمیشوند و مرا غایب می انگارند و با امثال خود همدست و هم داستان می آیند و مرا به بدی یاد می کنند خداوند دور کناد ایشانرا و ذلیل فرماید آنگاه بدین دو بیت تمثل جست و روی سخن با علی علیه السلام داشت کنایت از آنکه ما این سلطنت و خلافت را بتدبیری که دانستیم بکار بستیم و بر کردن آرزو سوار شدیم تو چندانکه خواهی آتش فتنه می افروز که چاره نتوانی کرد زیرا که تو از وصول این آرزو بعید افتادی و آنکس که لایق بود این امر را بدست کرد آنگاه گفت مالی وَلِفَيْئِكُمْ وَاَخْذِ ما لَكُمْ اَلَسْتُ مِنْ اَكْثَرِ قُرَيْشٍ مالاً وَاَظْهَرِهِمْ مِنَ اللهِ نِعْمَةً اَلَمْ اَكُنْ عَلىٰ ذٰلِكَ قَبْلَ الْاِسْلامِ وَبَعْدَهُ وَهَبُونِي بَنَيْتُ مَنْزِلاً مِنْ بَيْتِ الْمالِ اَلَيْسَ هُوَ لي وَلَكُمْ اَلَمْ اُقِمْ اُمُورَكُمْ وَاِنّي مِنْ وَراءِ حاجاتِكُمْ فَما تَفْقِدُونَ مِنْ حُقُوقِكُمْ شَيْئاً فَلِمَ لا اَصْنَعُ فِي الْفَضْلِ ما اَحْبَبْتُ فَلِمَ كُنْتُ اِماماً اِذاً اَلا وَاِنَّ مِنْ اَعْجَبِ الْعَجَبِ اَنَّهُ بَلَغَني عَنْكُمْ اَنَّكُمْ تَقُولُونَ لَنَفْعَلَنَّ بِهِ وَلَنَفْعَلَنَّ فَبِمَنْ تَفْعَلُونَ لِلّٰهِ آباؤُكُمْ اَبِنَقَلِ الْبِقاعِ اَمْ بِفَقْعِ الْقاعِ اَلَسْتُ اَحْراكُمْ اِنْ دَعا اَنْ يُجابَ وَاَمْنَكُمْ اِنْ اَمَرَ اَنْ يُطاعَ لَهْفي عَلىٰ بَقائي فيكُمْ بَعْدَ اَصْحابي وَحَياتي فيكُمْ بَعْدَ اَتْرابي يا لَيْتَني تَقَدَّمْتُ قَبْلَ هٰذا لٰكِنّي لا اُحِبُّ خِلافَ ما اَحَبَّهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اِذا شِئْتُمْ فَاِنَّ الصّادِقَ الْمُصَدَّقَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَدْ حَدَّثَني بِما هُوَ كائِنٌ مِنْ اَمْري وَاَمْرِكُمْ وَهٰذا بَدْوُ ذٰلِكَ وَاَوَّلُهُ فَكَيْفَ الْهَرَبُ مِمّا حُتِمَ

۴۸۸ وَتَلِیدُ اَمَا اِنَّهُ قَدْ بَشَّرَنِی فِی اٰخِرِ حَدِیثِهِ بِالْجَنَّةِ دُونَکُمْ اِذَا شِئْتُمْ فَلَا اَفْلَحَ مَنْ نَدِمَ میگوید مرا با مال شما
چه حاجت است مگر من از تمامت قریش ثروت و نعمت افزون نبودم چه در زمان جاهلیت و چه در وقت اسلام
همانا از بیت المال خانه کردم برای همه شما امور شما را فیصل کرده ام یا حقوق همه شما را از شما دور داشته ام
پس از چه روی آنچه به نیکوئی شناخته دارم ساخته نکنم و حال آنکه من پیشوای شمایم و خداوند نعمت و ثروتم عظیم
شگفت است که از شما مرا رسیده است که میگوئید چنین و چنان خواهیم کرد آیا با این مردم ذلیل و زبون بر گردن آن زرد
سوار خواهید شد آیا من سزاوار نیستم که اگر دعوت کنم اجابت کنید و اگر فرمان دهم اطاعت نمائید دریغ که بعد از اصحاب
و احباب در میان شما زنده ماندم کاش مرده بودم لکن دوست میدارم پس رون آنچه را خدای دوست
میدارد همانا پیغمبر راستگوی مرا آگهی داد از آنچه میان من و شما میگذرد و اکنون مبتدای آن داهی است و از
مقدرات الهی گزیری نیست لکن پیروان شما را بشارت بهشت فرمود چون این کلمات بپای برد همچنان از منبر فرود میشد
بجانب علی علیه السلام شزر نظری افکند عمار بن یاسر و جماعتی در خدمت علی علیه السلام حاضر بودند و سخن بنجوی میکردند
فَقَالَ اِیهًا اِیهًا اِسْرَارًا لَا جِهَارًا اَمَا وَالَّذِی نَفْسِی بِیَدِهِ مَا اُحْنِقُ عَلَی جِرَّةٍ وَلَا اُوتَی مِنْ ضَعْفِ مِرَّةٍ
وَلَوْلَا النَّظَرُ مِنِّی لِی وَلَکُمْ وَالرِّفْقُ بِی وَبِکُمْ لَعَاجَلْتُکُمْ فَقَدِ اغْتَرَرْتُمْ وَاَقَلْتُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ ثُمَّ رَفَعَ
یَدَیْهِ وَیَقُولُ اَللّٰهُمَّ قَدْ تَعْلَمُ حُبِّی لِلْعَافِیَةِ فَاَلْبِسْنِیهَا وَاِیثَارِی لِلسَّلَامَةِ فَاٰتِنِیهَا گفت این حزب و روش را
بگذارید و سخن براز و بنجوی مکنید سوگند بدانکس که جان من در دست اوست سخن در دهان نشکنم و ضعیف نباشم آنچه بخواهم
بتوانم گفت و بتوانم کرد اگر جانب شما را نگران نبودم و از برای شما رفق و مدارا نخواستم در کیفر شما تعجیل میکردم همانا
بهوا و هوس نفسانی فریفته شدید آنگاه دست برداشت و گفت الها تو میدانی که طریق عافیت و سلامت میجویم پس جامه
عافیت در من بپوشان و سلامت عطا فرمای اینوقت مردم پراکنده شدند و عدی بن الخیار برخاست و گفت یا امیر
المؤمنین خداوند ترا در نعمت و کرامت بکمال داشت سوگند با خدای آنکس که محسود گردد افضل از آنست که حاسد باشد
سوگند با خدای ترا در میان ما مکانتی عظیم و مقامی رفیع است اگر دعوت کنی اجابت نمائیم و اگر فرمان دهی اطاعت
فرمائیم بگوی تا بگوئیم و بخوان تا درآئیم از آن روز که کار بشوری افتاد اصحاب رسول خدای ترا اختیار کردند و بمکانت
و فضیلت ترا بدانستند و از در رغبت سر بطاعت تو نهادند و دل بخدمت تو بستند آنگاه این شعر قرائت کرد

اِذْهَبْ اِلَیْکَ فَمَا لِلْحَسُودِ اِلَّا طِلَابُکَ تَحْتَ الْعِثَارِ
حَکَمْتَ فَمَا جُرْتَ فِی حُکْمِهِ فَحُکْمُکَ بِالْحَقِّ بَادِی الْمَنَارِ
فَاِنْ یَسْبَعُوکَ فَبَتْرًا وَقَدْ جَهَرْتَ بِسَبْقِکَ کُلَّ الْجِهَارِ

مناظره عثمان با ابن عباس

آنگاه عثمان بسرای خویش شد و مردمان بر او گرد آمدند ابن عباس نیز حاضر بود عثمان روی با ابن عباس کرد و گفت
یا ابن عباس آن کیست که شما را از حمت من حریص و جری ساخته از من که با شما زبانی برفته سوگند با خدای این نیست مگر از
در بغی و حسد و انگیزش فتنه سوگند با خدای که رسول خدای مرا از اینجمله خبر داد و من دروغزن نیستم ابن عباس گفت
سوگند با خدای که ما هرگز اندیشه زحمت و زیان تو نکرده ایم اما بغی و حسد و انگیختن فتنه و زنده داشتن شر هرگز
با عشیرت و عترت پیغمبر این نسبت نتوان کرد لختی در کار خویش نظر کن و از این خوی بد دست باز دار از شیطان

خویش را ادب کن و برگردن غضب سوار شو کیست که ترا بدین امور ناستوده میخواند گفت پسر عم تو علی بن ابیطالب
ابن عباس گفت از وی با تو بدروغ حدیث کرده اند گفت راوی را استکوی بود گفت در وغگوی بود عثمان گفت از آنچه
من از علی شکایت میکنم تو آگهی نداری همانا او خلافت را خاص خویش میداند و اینهمه ناهنجاریها از اندیشهٔ او
او میزاید ثُمَّ قَالَ یَا ابْنَ عَبَّاسٍ اُنْشِدُکَ الْاِسْلَامَ وَالرَّحِمَ فَقَدْ وَاللهِ غُلِبْتُ وَابْتُلِیتُ بِکُمْ وَاللهِ لَوَدِدْتُ
اَنَّ هٰذَا الْاَمْرَ کَانَ صَارَ اِلَیْکُمْ دُونِی فَحَمَلْتُمُوهُ عَنِّی وَکُنْتُ اَحَدَ اَعْوَانِکُمْ عَلَیْهِ اِذًا وَاللهِ لَوَجَدْتُمُونِی
لَکُمْ خَیْرًا مِمَّا وَجَدْتُکُمْ لِی وَلَقَدْ عَلِمْتُ اَنَّ الْاَمْرَ لَکُمْ وَلٰکِنْ قَوْمُکُمْ دَفَعُوکُمْ عَنْهُ وَاخْتَزَلُوکُمْ فَوَاللهِ
مَا اَدْرِی اَدَفَعُوهُ عَنْکُمْ اَمْ دَفَعُوکُمْ عَنْهُ آنگاه گفت یا ابن عباس ترا با سلام و خویشاوندی سوگند میدهم که انصاف کنی
سوگند با خدای که مرا ناسازکاری شما بزحمت انداخت و امر مرا پست کرد سوگند با خدای که دوست میدارم که خلیفتی خاص
شما باشد و از من بگردد و من یکتن از دوستان و یاوران شما باشم سوگند با خدای که خواهید یافت مرا از برای
خود بهتر از آنکه مرا امروز شما را از بهر خود میشمارم من دانسته ام و بر من روشنست که خلافت از برای شماست
لکن قریش شما را از خلافت دفع دادند و خانه نشین کردند قسم بخدای نمیدانم که خلیفتی را بناحق از شما بردند یا شما را لایق
ندانستند و دفع دادند ابن عباس گفت لختی بپای من ترا نیز سوگند میدهم باسلام و رحم که دشمن را در میان ما و خود
چیره مکن و سخن حاسد را استوار مدار و اینکه میگوئی دوست میدارم این امر را با شما گذارم و از اعوان شما باشم اگر گفتار
تا کردار مسافتی بغایت بعید است چون کار بکردار افتد این گفتارها را بچیزی نخرند سوگند با خدای که ما آغاز مخالفت
نکنیم آنگاه که از در مخالفت با ما بستیزند و ساز منازعت طراز کنیم گاهی که بمنازعت ما برخیزند و اینکه گفتی قوم ما
از ما امر را بگردانیدند سوگند با خدای که تو نیز میدانی که از در حقد و حسد بود و خداوند میان ما و قوم ما حکومت
خواهد کرد و اینکه گفتی ندانستم امر را از شما گرفتند یا شما را لایق ندانستند همچنان تو خود میدانی که خلافت بر شرافت
ما نمی افزاید و فضیلت ما را بزیادت نکند چه فضیلت و مکانت مخصوص ماست و هر فضیلتی اشعهٔ فضل ماست و هر سبقتی
در دین مستفاد از سبقت ماست اگر ما هادی نبودیم هیچکس براه هدایت راه نیافتی و هیچ چشمی از عمی بصیر نمیگشت
عثمان گفت یا ابن عباس دراز سخن مکن از آنچه میرسد از شما بمن میرسد و امر مرا سستی و پستی میدهد اگر چند مردم بنزدیک شما
آیند و شما را بر من برآشوبند ابن عباس گفت بگذار تا علی علیه السلام را دیدار کنم و این کلمات را بعرض رسانم عثمان
گفت روا باشد پس ابن عباس از نزد او بیرون شد و بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و قصه بگفت علی علیه السلام
در خشم شد و چندان عثمان غضب فرمود ابن عباس چندانکه خواست بزلال تدبیر آن آتش تافته را فرونشاند نتوانست
ناچار باز شد و بسرای خویش در رفت و در مجلس عثمان این بشنید و کرتا جنت او را حاضر ساخت و اینوقت غضب عثمان
شکسته بود در روی ابن عباس بخندید و گفت چه شد که ترک ما گفتی اکنون نگریستی صاحب خود را و دانستی
خوی او را خداوند در میان من و او است ابن عباس گوید از آن پس هر وقت عثمان از علی علیه السلام شکایتی آغاز
میکرد من تکذیب مینمودم میگفت یا ابن عباس یاد میدار آن روز جمعه را که رفتی و دیگر باز نشدی

وقایع سال بیست و نهم هجری و حج گذاشتن عثمان با احیای بعضی از آداب جاهلیت

حج گذاشتن عثمان

عثمان بن عفان هم در اینسال آهنگ زیارت مکه نمود و بسیج راه کرده از مدینه خیمه بیرون زد و کوچ تا کوچ راه با مکه

۲۹۰ نزدیک کرد پس بعزم مو در منی از بهر او سراپرده ملکی افراخته کردند و این از آداب جاهلیت بود که هرکس از صنادید عرب بزیارت مکه میآمد از برای او در منی سراپرده می افراختند بر مسلمانان کردار او ناگوار افتاد و دیگر نماز عید که بدو رکعت مقرراست بچهار رکعت گذاشت مردمان را هولی بزرگ بگرفت بر عثمان انکار کردند و گفتند وی قانون جاهلیت نهاد و فرایض و سنن رسول خدای را دیگرگون ساخت پس اصحاب پیغمبر آنانکه عالم و فقیه بودند انجمن شدند و گفتند ما با رسول خدای بزیارت مکه آمده ایم و حج گذاشته ایم با ابوبکر و عمر نیز حاضر شده ایم هیچکس نماز عید را چهار رکعت نگذاشت آنگاه عبد الرحمن بن عوف را برداشته نزدیک عثمان آمدند عبد الرحمن گفت ای عثمان ما با تو بیعت کردیم بشرط که این امت را بر سنت پیغمبر بداری و راه و روش آن دو خلیفه را متروک نگذاری این چه سرپرده است که در منی برافراشتی و این چه نماز عید است که چهار رکعت گذاشتی و هرکس از اصحاب سخنی گفتند و او را طعنی و بیغاره زدند عثمان روی بدیشان کرد و گفت بوبکر و عمر در مکه حکم مسافر داشتند چه ایشانرا درین بلده ضیاعی و عقاری نبود و من در شهر مکه حکم مقیم دارم چه خداوند ضیاع و عقارم مردم گفتند ای عثمان پیوند تو در این شهر از رسول خدای و بوبکر و عمر افزون نیست و اگر باغی و بوستانی داری اندر طایف است نه در مکه این بگفتند و رنجیده خاطر پراکنده گشتند عبد الله مسعود با عبد الرحمن گفت چون مخالفت با جماعت موجب انگیختن فتنه است من نیز نماز بچهار رکعت گذاشتم عبد الرحمن گفت من با مردم خود دو رکعت نماز کردیم آنگاه تا با جماعت مخالفت نکرده باشیم نماز چهار رکعتی نیز بپای بردیم بالجمله این موجب طعنی بزرگ شد در حق عثمان و هم در این سال مردی از قبیله جهینه زنی را نزدیک عثمان آورد و گفت من این زن را نکاح بستم و زفاف کردم چون شش ماه تمام شمرده شد این زن فرزند آورد و این کودک جز از زنا نشاید بودن عثمان فرمان داد تا او را ببرند و سنگسار کنند این خبر با علی مرتضی بردند حضرتش درآمد و گفت ای عثمان چرا زنی بیگناه را رجم خواهی کرد مگر یاد نداری که خداوند در قرآن مجید میفرماید وَفِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ یعنی مدت شیر خوردن طفل دو سال است و در جای دیگر میفرماید وَحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا یعنی مدت آبستنی و شیر دادن کودک سی ماه است ازین میتوان دانست که اقل مدت حمل شش ماه است عثمان چون کلمات بشنید دانست که حکم بر خطا کرده است کس فرستاد تا آن زن را بی زحمت رجم بازگردانند وقتی برسیدند که آن زن بیگناه را تن بزیر سنگ مسلمانان تباه بود

رجم زن جهنی

۳۰

شرب خمر ولید بن عقبه

وقایع سال سی ام هجری و خمر خوردن ولید بن عقبه و عزل او از کوفه

درینسال جماعتی از کوفه بمدینه آمدند از ولید بن عقبه بعثمان بن عفان بنالیدند و از کثرت ظلم و جور او داستانها زدند و خواستار شدند که دیگری را بحکومت ایشان اختیار کند عثمان مسئول ایشانرا مقرون باجابت نداشت و آنجماعت را حاجت ناروا باز کوفه فرستاد نزدیک عبد الله مسعود آمدند و گفتند تو دانسته که ولید بن عقبه شرب خمر همی کند و از هیچ منکری نپرهیزد چرا در دفع او با ما همداستان نباشی عبد الله گفت چون ولید کردار زشت خویش را از ما پوشیده میدارد روا نباشد که ما پرده او را بدریم و راز او را از پرده بیرون افکنیم این ببود تا یکروز از بامدادان ولید مست طافح بمسجد آمد و نماز بامداد را چهار رکعت گذاشت چون سلام باز داد بقفای خویش نگران شد عبد الله بن مسعود در انگریست او را گفت امروز خاطری فرخناک داشتم و نماز صبح را دو رکعت بزیادت گذاشتم ابن مسعود گفت ما با وجود تو همواره

در زیادتی وافزونی باشیم بالجمله کردارهای ناهنجار ولید از آن افزون شد که کس تواند پرده پوشد لاجرم کوفیان یکروز بسرای او شدند واو مست بخفته بود و حاجب و دربان حاضر نبود انگشتری او را از انگشت بیرون کردند وجماعتی بمدینه آمدند وارتکاب اورا در معصیت وغفلت اورا در کار دین ورعیت باز نمودند عزل او بر عثمان فرض افتاد ناچار اورا وابوموزع وابوزینب را که انگشتری نیز با ایشان بود بمدینه طلب کرد چون حاضر مدینه شدند ابوموزع وابوزینب را گفت شما گواهی میدهید که ولید خمر خورد و شما دیدید گفتند ندیدیم لکن دیدیم که قی همی کرد وریش او با خمر آغشته بود چون عثمان همی خواست که بر ولید بن عقبه پرده بدراند واورا از حکومت کوفه دست باز ندارد آنمردم که بر خوردن خمر و فزون آوردن نماز او شهادت دادند حد بزد وخواست تا اورا بکوفه مراجعت دهد اینخبر بامیر المؤمنین علی علیه السلام بردند در حال بیامد وگفت ای عثمان حدود خداوند را معطل میگذاری وشاهد را بجای فاسق حد میزنی اجرای حد خداوند را بر ولید وعزل اورا از کوفه واجب میدانم عثمان را اینوقت آن قوت نبود که خلاف امر وی کند پس ولید را حد شرب خمر بزد واز حکومت کوفه معزول داشت وسعید بن عاص را بجای او حکومت داد واین اشعار را حطیئه شاعر درین قصه انشاد کرده

شَهِدَ الحُطَيئَةُ يَومَ يَلقَى رَبَّهُ ... اَنَّ الوَليدَ اَحَقُّ بِالعُذرِ
نادى وَقَد تَمَّت صَلوتُهُم ... اَاَزيدُكُم ثَمِلاً وَلا يَدري
لِيَزيدَهُم خَيراً وَلَو قَبِلُوا ... مِنهُ لَقادَهُم عَلى عَشرِ
فَاَبَوا اَبا وَهبٍ وَلَو فَعَلُوا ... لَقَرَنتَ بَينَ الشَّفعِ وَالوِترِ
حَبَسُوا عِنانَكَ اِذ جَرَيتَ وَلَو ... خَلُّوا عِنانَكَ لَم تَزَل تَجري

وهم درین معنی گوید

تَكَلَّمَ فِي الصَّلوةِ وَزادَ فيها ... عَلانِيَةً وَجاهَرَ بِالنِّفاقِ
وَمَجَّ الخَمرَ عَن سَنَنِ المُصَلّى ... وَنادى وَالجَميعُ اِلَى افتِراقِ
اَزيدُكُمُ عَلى اَن تَحمَدوني ... فَما لَكُم وَما لي مِن خَلاقِ

بالجمله سعید بکوفه آمد ومردم را بمسجد خواند وبر منبر صعود داد وخدایرا ثنا گفت آنگاه گفت ایمردم کوفه مرا عثمان بسوی شما فرستاد اگر چند رضا نمیدادم لکن از امتثال فرمان ناگزیر بودم اطاعت کردم وامید دارم که دفع فتنه وآشوب کنم واینولایت را انتظام دارم لکن مردم کوفه بیشتر ولید بن عقبه را خواستار بودند چه او با مردم مخالطت فراوان داشت وآمیزش مینمود وسعید بن العاص مردی متکبر ومتنمر بود وحاجب ودربان میگماشت وسخت ممتنع میزیست وهم درینحال کار جرجان وطبرستان آشفته گشت وعثمان فرمان کرد تا سعید بن العاص از کوفه لشکر بساخت وکوچ بر کوچ تا بدامغان سفر سعید بن العاص بطبرستان
براند واز آنجا اراضی قومس را صافی داشت وطریق جرجان گرفت مردم گرگان ساز سپاه داده پذیره جنگ شدند چون از دو سوی صف راست شد سعید بن العاص اسب بزد وبمیدان آمد وهمچنان از گرد راه سواری از ابطال رجال گرگان را که شناخته تر از دلیری وشجاعت نداشتند بازخم تیغ از اسب درانداخت لشکر گرگان را از آن دستبرد پای ثبات بلغزید یکباره پشت با جنگ بدادند وروی بحصار نهادند سعید شهر گرگان را در بند ان داد از پس روزی چند

امان طلبیدند و خواستار صلح شدند بشرط که صد هزار درم نقد تسلیم دارند و سال دوم دویست هزار و سال سیم سیصد هزار
میرسانند و اینجمله بوجه خراج ادا مینمایند و هم اکنون دویست هزار درم بشکرانه صلح بذل میفرمایند پس سعید بفرمود بر این
جمله وثیقتی نوشتند همانا در تاریخ روضة الاحباب مسطور است که در سفر جرجان حسنین علیهما السلام باتفاق سعید
ابن العاص بودند در تاریخ مازندران و در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر بدین قصه اشارتی رفته و اینجمله سند بروضة
الاحباب میبرند و صاحب روضة الاحباب درین سخن متفرد است و این سخن از روی معتبر نیست چه آنمردم که سخن ایشانرا
در تواریخ استوار باید داشت چه سنی و چه شیعی و چه تازی زبان و چه پارسی گوی این هیچکس ازینقصه حدیث
نکرده است و بر زیادت عقل گواهی میدهد که ایشان با سعید بن العاص که کافری و اگر نه فاسقی بود کوچ ندهند
و فرمان او نپذیرند بالجمله سعید بن العاص بعد از فتح جرجان بمیشه شد مردم میشه سر از فرمان بتافتند بحصار اندر رزم
زدن کرفتند سعید ایشانرا احصار داد و فراوان رنج برد تا کار بر مردم میشه سخت کشت و خواستار مصالحت
شدند بشرط که یکتن را از ایشان نکشند سعید بن العاص مسئول ایشانرا باجابت مقرون داشت چون از حصار بیرون
شدند کفت من پیمان داده ام که یکتن را نکشم و یکتن از آنجماعت را دست باز داشت و بفرمود تا جمله را کردن بزدند و از آنجا
بطبرستان آمد و آنمملکت نیز بنظام کرد و خراج بستد و بامدینه مراجعت کرد و هم دراینسال انکشتری رسول
خدای که محمد رسول الله نقش داشت و نامهای سلاطین را بدان خاتم میزد در چاه اریس افتاد و این چنان بود
که بعد از رسول خدای آن انکشتری نزد عایشه مانده بود چون ابوبکر بمسند خلافت نشست از برای قوام امر مکاتیب
خود را هم بدان انکشتری خاتم مینهاد و چون ابوبکر وداع جهان کفت و خلیفتی را با عمر بن الخطاب کذاشت آن انکشتری را
نیز بعمر سپرد و عمر چون در میکذشت انکشتری را بدختر خویش حفصه سپرد و کفت از جمع شوری آنکس که صاحب خلافت
شود این انکشتری را بدو فرست لاجرم بهره عثمان کشت و عثمان چاهی از برای آب حفر کرده بود خاص خویش و آنرا اریس
نام نهاد و یکروز بر کنار آنچاه بنشسته انکشتری را ازین انکشت بدان انکشت میکردانید ناکاه از دستش بپرید و بچاه اندر
افتاد عثمان غمنده کشت و بفرمود آب آنچاه را بتمامت بکشیدند و فراوان فحص کردند و خاک و ریک بن چاه را
بتمامت برآوردند و جستجو نمودند نیافتند و این عثمانرا بفال بد بود و همچنان دولت او پستی میکرفت و هم
دراینسال در روز جمعه چون ندای مؤذنان نیکو کوشزد مردم نمیکشت عثمان فرمان کرد که مؤذنان بر مکانی بلند برآمده بانک
اذان دردهند از آنروز این روش سنت کشت و هم دراینسال خزاین فراوان از اطراف امصار و بلدان
بمدینه آوردند و آن جمله را عثمان بر بنی امیه و خویشاوندان و دوستان خویش بخش کرد و هم دراینسال حاطب بن
ابی بلتعه رخت بسرای دیکر برد و این حاطب آنکس است که در زمان رسول خدای مردم مکه را از عزیمت رسول خدای آکهی
فرستاد چنانچه در مجلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم و هم دراینسال آنکاه که حذیفة الیمان از آذربایجان مراجعت
میکرد بخدمت سعید بن العاص را دیدار نمود و کفت امسال کاری صعب افتاده است اکر از آن دست بدارم
مردم در قرآن در دو عنا میروند چه شنیدم که اهل حمص همی کفتند که قرائت ما از دیکرکسان نیکوتر است و ایشان
سند بمقداد میبرند و مردم دمشق و کوفه همی کفتند این قرائت از عبدالله مسعود بیاد آوریم لاجرم بر دیکرکسان فضیلت
داریم و مرا واجب می آید که این سخن با عثمان برم و چون نزدیک عثمان شد کفت یا امیرالمؤمنین ادرك هذه الامة

من

[illegible]

افتادن انکشتری پیغمبر بچاه اریس

[illegible]

برآمدن مؤذن بر مکان بلند

وفات حاطب بن بلتعه

جمع قرآن و سوختن سایر قرآنها بحکم عثمان

قَبْلَ اَنْ یَخْتَلِفُوا فِی الْکِتابِ اخْتِلافَ الْیَهُودِ وَالنَّصارٰی گفت امت پیغمبر را در باب آن بترس که
در قرآن هرکس دیگرگونه سخن کنند چنانکه یهود و نصاری در توریة و انجیل کردند عثمان چون این بشنید عمال خویش را
در بلاد و امصار منشور کرد که بدست هرکس مصحفی هست ماخوذ داشته بنزدیک ما فرستید و بجمع مصاحف پرداخت
و قرآنی را که ابوبکر از بهر خویش نگاشته بود و پس از و عمر بن الخطاب داشت این وقت در نزد حفصه بود عثمان بفرستاد
و آن مصحف را از حفصه بگرفت بشرط آنکه استنساخ کند و باز بدو فرستد آنگاه زید بن ثابت را فرمود تا آن مصحف را
بنویسد و گفت اگر زید را در قرائتی با قریش مخالفتی پدید آید متابعت قریش کنند چه قرآن بلسان قریش
فرود شده پس زید بن ثابت بجمع قرآن پرداخت و قرائت آنرا بنهج واحد مقرر داشت و بیرون مختار خویش را
نادرست دانست و این بر بعضی از اصحاب ناگوار افتاد چنانکه از رسول خدای حدیث کردند که فرمود اِنَّ الْقُرْآنَ
اُنْزِلَ عَلٰی سَبْعَةِ اَحْرُفٍ کُلُّها شافٍ کافٍ یعنی خداوند قرآنرا بر هفت گونه قرائت فرود فرستاد و اینجمله بوجه کامل
ابلاغ معانی کند و نخست جبرئیل قرآنرا بقرائت واحد آورد و رسول خدای عرض کرد که الها این بر امت صعبست
خداوند همی برافزود و پیغمبر خواهنده گشت تا بقرائت سبعه بانتهاد چه شد که ما را اقتفا بزید بن ثابت باید بود و بقرائت
واحد قناعت نمود عبدالله بن مسعود بانگ در داد یا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینَ اُعْزَلُ عَنْ نَسْخِ الْمَصاحِفِ وَیَتَوَلّاهُ
رَجُلٌ وَاللهِ لَقَدْ اَسْلَمْتُ وَاِنَّهُ لَفِی صُلْبِ رَجُلٍ کافِرٍ گفت ای مسلمانان آیا من معزول شدم از نگاشتن قرآن
و مردی این منصب یافت که سوگند با خدای که من آنروز اسلام آوردم که او در پشت مردی کافر جای داشت
عثمان بر او خشم گرفت و او را براند مردمانش از مجلس بدر بردند بالجمله چون عثمان این قرآنرا بدست زید بن ثابت
بپرداخت فرمان کرد تا جمیع مصاحف را که فراهم کرده بودند با آتش بسوختند و آن قرآن که از حفصه گرفته بود چون
خالی از مینونتی نبود هم بسوخت و از آنچه خود پرداخته بود بفرمود تا در مجلدات متعدده نگاشتند و بتمامت بلاد و امصار
انفاذ داشت اما بر روایت شیعی چنانکه محمد بن یعقوب کلینی باسناد خود از جابر می‌آورد قالَ سَمِعْتُ اَبا جَعْفَرٍ
یَقُولُ ما ادَّعٰی اَحَدٌ مِنَ النّاسِ اَنَّهُ جَمَعَ الْقُرْآنَ کُلَّهُ کَما اُنْزِلَ اِلّا کَذّابٌ وَما جَمَعَهُ وَحَفِظَهُ کَما اَنْزَلَ
اللهُ اِلّا عَلِیُّ بْنُ اَبِی طالِبٍ وَالْاَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ عَلَیْهِمُ السَّلامُ یعنی محمد باقر علیه السلام میفرماید که هرکس دعویدار
شود که من قرآنرا بتمامت چنانکه فرود شده فراهم آوردم و از بر کردم دروغزنست الا آنکه قرآن بتمامت ظاهرش و
باطنش در نزد علی و اولاد او ائمه هدی است و ابوبکر حضرمی از ابی عبدالله علیه السلام حدیث کرده است قالَ
اِنَّ رَسُولَ اللهِ قالَ لِعَلِیٍّ یا عَلِیُّ الْقُرْآنُ خَلْفَ فِراشِی فِی الصُّحُفِ وَالْحَرِیرِ وَالْقَراطِیسِ فَخُذُوهُ
وَاجْمَعُوهُ وَلا تُضَیِّعُوهُ کَما ضَیَّعَتِ الْیَهُودُ التَّوْرٰیةَ فَانْطَلَقَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ فَجَمَعَهُ فِی ثَوْبٍ
اَصْفَرَ ثُمَّ خَتَمَ عَلَیْهِ فِی بَیْتِهِ میفرماید رسول خدای علی را فرمود که قرآن از پس فراش من بر کاغذها و حریرها و مصاحف
مجزاست بجمله فراهم آورید و ضایع مگذارید چنانکه جهودان توریة را پس علی بعد از رسول خدای قرآنرا در دیباجی زرد
بنگاشت و مختوما در خانه بداشت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود سوگند یاد کرده ام تا قرآنرا بتمامت فراهم
نکنم ردا بر دوش نیفکنم و من بنده ازین قصه در خلافت ابی بکر اشارتی کرده ام و مردم شیعی چنان دانند که در قرآن
بعضی آیات را که دلالت بر نص خلافت علی میداشته و از فضایل اهل بیت بوده ابوبکر و عمر ساقط ساختند و ازین

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

روی آن قرآن که علی فراهم آورده بود نپذیرفتند و آن قرآن جز در نزد قائم آل محمد دیده نشود و همچنان عثمان نیز
از آنچه ابوبکر و عمر داشت نیز لختی بکاست سخن در اقسام قرائت قرآن و سقوط آیات آن و سوختن عثمان مصاحف را
فراوان کرده اند زیاده براین از قانون تاریخ نگاران بیرونست

رزم عرب با روم

وقایع سال سی و یکم هجری و رزم معویه با پادشاه روم در بحر در موضع ذات الصوار

عثمان بن عفان را خبر آمد که قسطنطین ملک روم اعداد سپاه میکند و زورق و کشتی همی سازد تا از راه بحر لشکر براند و آن
ممالک که مسلمانان از وی بستدند باز ستاند عثمان بمعویة بن ابی سفیان مکتوب کرد که لشکر بساز و ساخته جنگ بحر باش
و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را نامهٔ دیگر فرستاد که لشکر مصر را فراهم آورد و با لشکر شام و معویه همدست و همداستان شده
بجانب دریای عکا تاختن کنید و قسطنطین را دفع دهید بالجمله عبدالله با سی هزار کس از مصر بیامد و معویه لشکر شام در
هم آورد و کوچ بر کوچ تا ساحل دریای عکا براندند آنگاه پانصد کشتی و زورق در آب افکندند و از مردان کاری بیاکندند
و علف و آذوغه فراوان برگرفتند و از آنسوی قسطنطین هزار کشتی در آب براند و شیشهای نفت از کشتیها
آویخته آتش می افروختند و با حشمتی تمام میرسیدند چنانکه از دیدار ایشان مسلمانان بهراسیدند مالک بن اوس گوید
که من با یکی از مراکب معویه سوار بودم و باد مخالف کشتیهای ما را بی اراده از هرسوی بدانسوی می افکند ناگاه کشتیهای دشمن
بدان شکوه نگریستیم اندوه ما بزیادت شد و اینوقت آفتاب بنشست و تاریکی جهان را فرو گرفت از دو سوی کشتیها را
برجای بداشتند و مسلمانان بتضرع و نماز در ایستادند و کافران آلات لعب بگستردند خمر همی خوردند و در بوقها همی دمیدند
و دهل کوفتند تا آنگاه که سپیده بدمید و آفتاب سر برکشید معویه و عبدالله کس بقسطنطین فرستادند که واجب نشده است
این جنگ و جوش را در بحر بپای داشتن و بزحمت و صعوبت بمقاتلت و مبارزت پرداختن اگر خواهی کشتیها بساحل
بریم و در خشکی صف راست کنیم و جنگ در افکنیم قسطنطین در پاسخ گفت لشکر من دل بر جنگ دریا نهاده اند ناچاریم
از اینکه این کار را در بحر بکسیره کنیم چون مسلمانان این پاسخ شنیدند کشتیها را با یکدیگر پیوند کردند و از پیش رومی
کشتیها صف برزدند و سیف و سنان و تیر و کمان بدست کردند و کشتی بر روی کشتی براندند و از یکدیگر همی کشتند
چندانکه آب دریا رنگین شد و از جسد کشتها که موج بکنار می افکند پشتها بالا گرفت چنان جنگی صعب رفت که تاکنون ندیده
بودند و از دو سوی پای ثبات استوار داشتند اینهنگام قسطنطین را زخمی چند بر سر و تن برسید ناچار کشتی او را برتافتند کفار
چون این بدیدند از دنبال قسطنطین بهزیمت شتافتند مسلمانان عبدالله ابی سرح را گفتند اگر فرمائی کشتیها بگشائیم و از قفای
ایشان بشتاب گیریم محمد بن ابی بکر حاضر بود گفت از پس ایشان نباید شتافتن عبدالله ابی سرح گفت خاموش
باش ترا نشاید کار حرب در یا سخن کردن و این نه کار تست که هرکس از پی کاریست این سخن محمد بن ابی بکر را ناگوار
آمد گفت این کار تست که دی کافر بودی و امروز امیر و امام مسلمانانی محمد بن حنفیه نیز حاضر بود گفت محمد
ابن ابی بکر سخن بصواب میکند نباید از قفای ایشان بشتاب گرفت عبدالله ابی سرح نیز او را بانگ زد که ترا چه کار است
مردمان عبدالله را سرد گفتند و برشمردند و بر عثمان بیاغالیدند و گفتند این گناه تو نیست گناه عثمان است که مانند تو
کسی را امارت مسلمانان میدهد همانا خون عثمان بر ما حلال است ما را بجهاد در یا چکار ما را بمدینه جهاد باید کرد عبدالله ابی
سرح را که رسول خدا فرمان کرد که او را در حل و حرم هرکجا بیابند بکشند می آورد و بر ولایت مسلمانان حکومت میدهد و حال

آنکه خون او

انکه خون او مباح است و قرآن بکفر او فرود شد و همچنان بنی امیه را در ممالک اسلام دست بگشاد تا هر منکری را ارتکاب ۴۹۵
نمودند و خون و مال مسلمانانرا هدر کردند این جمله را همی شنید و تغافل کرد بالجمله عبد الله بن ابی سرح این کلمات همی شنید
و کشتیهارا از دنبال کفار بشتافتن باز داشت پس لشکر روم بهزیمت شدند و مسلمانان مراجعت کردند و قصهٔ فتح را مکتوب
کرده بعثمان فرستادند ابو محمد احمد بن اعثم کوفی در تاریخ خود می آورد که چون قسطنطین بهزیمت شد و بقسطنطنیه آمد دیگر باره
تجهیز لشکر کرده هزار و دویست کشتی بدریا افکند و با مردان کاری راه برگرفت از قضا باد مخالف بجنبید و دریا بشورید
و تمامت آن کشتیها را در آب غرقه ساخت الا کشتی قسطنطین که آنرا باد بجزیرهٔ صقلیه انداخت مردم صقلیه نخست
او را خدمت کردند و چون قصه بدانستند او را بحمام دعوت نمودند و با شمشیرهای آخته بر او تاختند و جهانرا از وجودش
بپرداختند و گفتند از آن روز که سلطنت بهرهٔ تو گشت همه روز مردم نصاری را بعرضه هلاک درآوردی اینک لشکری را
افزون از حوصلهٔ حساب غرقهٔ آب ساختی این سلطنت تو بفال سخت بد آمد اگر روزی چند دیگر بمانی نشان از نصاری نماند
لکن این سخن مرا درست نباشد چه از تواریخ روم و ایتالیا قتل قسطنطین بدینسان رقم نشده خواجه رشید در جامع
التواریخ نیز از قیاصره سخنی استوار مرقوم نداشته

وقایع سال سی و دویم هجری و مقاتلهٔ قارن با مسلمین و جلوس او در خراسان ۳۲

چون عبد الله بن عامر چنانکه بشرح رفت از نیشابور احرام بست و عزم زیارت مکه نمود چون بمدینه رسید عثمان او را ملوک آل قارن
گفت واجب نبود که از نیشابور احرام بندی و چندین زحمت بر خویشتن نهی همی بایست بمدینه شوی و از مدینه
چون دیگر زائران محرم باشی بالجمله چون عرصهٔ خراسان از عبد الله عامر خالی ماند قارن که نسب بسوخرا می برد و زر جمهر
می برد و پدر بر پدر درگاه قارن سلطنت داشتند سر از چنبر اطاعت بیرون کرد و از هرات و قهستان و بادغیس لشکری فراهم
آورده چهل هزار مرد بر او انجمن گشت پس بسلطنت کوه قارن برنشست و ساخته جنگ شده آهنگ نیشابور کرد
قیس بن الهیثم بن هبیره السلمی که حکومت نیشابور داشت بزرگان سپاه اسلام را طلب کرد و گفت اینک قارن بن
سوخرا با لشکر رزم زن آهنگ ما میرسد در این کار رای چیست عبد الله بن حازم که سردار سپاه خراسان بود گفت پیداست
که ما را با قلت عدد و دوری دستی هر دو نیروی مقاتلت او نیست صواب آنست که تو خود از پی عبد الله عامر شتاب
گیری و خویشتن بدو رسانی و لشکری که این جنگ را بشاید با خود برداشته باز شتابی و من با این لشکر اندک اگر چند محصور
باشم در شهر نیشابور خواهم بود و این شهر را از شر دشمن محفوظ خواهم داشت تا آنگاه که تو بسعادت باز آئی و از این سخن
در خاطر داشت که بعد از قیس ساخته جنگ شود و آهنگ دشمن کند و اگر نصرت جوید نام قیس بدان فتح
بلند نشود بالجمله قیس را بدین سخن بفریفت و او را از قفای عبد الله عامر بتاخت از پس او قارن بن سوخرا
با سپاهی گران بکنار نیشابور آمد و سراپرده برافراخت و آنشهر را بحصار گرفت عبد الله حازم را چهار هزار مرد
لشکری حاضر بود شبانه ایشانرا بخواند و هر یک را بفرمود فتیله با دهن آلوده بر سر سنانها محکم ببستند آنگاه در تاریکی
شب از دروازهٔ نیشابور از آن سوی که از لشکر قارن دور بود بیرون شدند و کم و بیش یک فرسنگ برفت آنگاه از قفای
لشکرگاه قارن سر برتافت و بفرمود تا فتیلها را بر سر سنانها افروخته کردند و تاختن گرفتند ناگاه قارن و لشکر
او نظاره کردند گوشتا گوش بیابان را مشاعل افروخته دیدند بزرگان سپاه گفتند چه بایست کرد قارن گفت

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۴۹۶ چه میتوان کرد کوه تا کوه همه مشعل افروخته است و هر مشعلی خاص سرهنگی است و چه دانیم که با هر سرهنگی چه مقدار سپاه است
ازین سخنان یکباره دل لشکریان بدرید و رنگ از رخسار ایشان بپرید هیچکس سر از پای و پای از سر نمیشناخت و در این
بودند که چون صاعقهٔ آسمانی و بلای ناگهانی لشکر عرب برسیدند و هم آواز تکبیر گفتند و تیغ درنهادند هم در آن
گرمگاه جنگ قارن مقتول گشت و لشکر او هر که زنده ماند بهزیمت گریخت و اموال و اثقال و اسب و سلاح ایشان
بتمامت بهرهٔ مسلمانان گشت عبدالله حازم خمس غنایم را بیرون کرد و صورت فتح را مکتوب نموده بسوی مدینه روان
داشت و از آنسوی قیس بن الهیثم بمدینه رسید و خبر لشکر قارن را بعبدالله عامر و عثمان بن عفان برسانید از پس
او مکتوب عبدالله حازم و خمس غنایم را می آوردند عثمان قیس را نکوهش کرد و گفت مرد چون عبدالله بن حازم میباید و چون
عبدالله عامر آهنگ مکه داشت حکومت خراسان را بتمامت بعبدالله بن حازم مفوض داشت و منشور بفرستاد و هم در
اینسال عباس بن عبدالمطلب عم رسول خدای بجنان جاوید خرامید و اینوقت هشتاد و شش ساله بود و شرح حال او
در ذیل قصه‌های پیغمبر مرقوم شد و هم در اینسال ابوسفیان بن حرب عرضهٔ هلاک گشت و در اینسال عبدالله بن مسعود
هذلی بسرای جاودانی تحویل داد و دیگر ابودرداء عویمر بن زید وداع جهان گفت و او در شهر دمشق قضاوت داشت و دیگر
عبدالله بن زید انصاری از جهان درگذشت و هم در اینسال حکم بن العاص پدر مروان الحکم رخت بسرای دیگر برد
و این آنکس است که رسول خدا ایشان را رانده بود و عثمان او را در سلطنت خویش بمدینه آورد

وفات عباس بن عبد المطلب وفات ابوسفیان وفات عبدالله بن مسعود و ابودرداء و عبدالله زید و مرگ حکم بن العاص

۳۲ ذکر ابتدای سستی گرفتن دولت عثمان در سال سی و دوم هجری

ابتدای فتور امر عثمان

از سنتهای عثمان که بیرون طریقت رسول خدای بود سینه‌ها تنگی گرفت و اصحاب رسول خدای را پای صبر و ثبات
بلغزید چنان شد که یکروز شتری از شتران صدقه را بفرزندان حکم بن ابی العاص بذل فرمود عبدالرحمن بن عوف این
بشنید کس فرستاد و آن شتر را بگرفت و نحر کرد و گوشتش را بر مسلمانان قسمت نمود این نخستین ثلمه بود که در حکم و حشمت
عثمان افتاد و دیگر یکروز از قضا جبلة بن عمرو الساعدی عبور داد و او در میان مردم خویش بود و غلی جامعه بدست داشت
عثمان بر آنجماعت سلام داد و ایشان جواب باز دادند فقال جَبَلَةُ لِمَ تَرُدُّونَ عَلَى رَجُلٍ فَعَلَ كَذَا وَفَعَلَ كَذَا
ثُمَّ قَالَ لِعُثْمَانَ وَاللهِ لَأَطْرَحَنَّ هٰذِهِ الْجَامِعَةَ فِي عُنُقِكَ أَوْ لَتَتْرُكَنَّ بِطَانَتَكَ هٰذِهِ الْخَبِيثَةَ مَرْوَانَ
وَابْنَ عَامِرٍ وَابْنَ أَبِي سَرْحٍ جبله روی با جماعت کرد و با عثمان گفت سوگند با خدای که این غل جامعه را برگردنت
می افکنم مگر اینکه مروان بن الحکم و عبدالله بن عامر و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را از خود دور داری از اینگونه مردم بر عثمان دلیر
شدند و چون روز جمعه برسید و عثمان بر منبر شد عصائی بدست داشت و این آن عصا بود که وقتی رسول خدای روز جمعه
ادای خطبه میفرمود بدست میگرفت و بعد از رسول خدای ابوبکر و از پس او عمر هنگام قرائت خطبه میداشتند.
عثمان نیز بطریقت ایشان میرفت چون آغاز خطبه کرد جهجاه غفاری برجست و آن عصا را از کفش بکشید و از بر زانو نهاد و
بشکست از اینوقت مردم مدینه بتمامت بلاد و امصار به نیکو کتابها کردند اِنَّكُمْ كُنْتُمْ تُرِيدُونَ الْجِهَادَ فَهَلُمُّوا
إِلَيْنَا فَإِنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ قَدْ أَفْسَدَهُ خَلِيفَتُكُمْ فَاخْلَعُوهُ همانا ای مردم شما که آهنگ جهاد دارید بسوی مدینه کوچ دهید
و نزدیک ما شتاب کنید تا با عثمان که خلیفهٔ شماست و دین محمد را فاسد ساخت او را از خلیفتی خلع کنید لکن با اینهمه عثمان
بر آن وتیره که میرفت راه میگذاشت همچنان دست تصرف بنی امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلاد را

خاص اهل و عشیرت خود میداشت بزیادت خزاین بیت المال را بر ایشان بخش میفرمود و عبدالله بن خالد بن اسید بن
ابی العاص بن امیه را که غایب بود وقتی برسید صد هزار دینار بذل کرد و حکم بن العاص را صد هزار دینار بداد و پسر
او حارث بن الحکم را از اینگونه مالی بزرگ بخشید کردار او بر مردم مدینه دشوار آمد شکایت او بعبدالرحمن بن عوف
آوردند و گفتند وبال اینکار بر گردن تو می آید و این زیان از تست که بر جان ما میرسد آن روز که زمام خلیفتی بدست او نهادی
نه بر اینگونه وثیقتی بستدیم و نه بر این کردارهای نزشت شرط بیعت و اطاعت نهادیم بگوی تا چه میگوئی عبدالرحمن
گفت از آنچه شما میگوئید مرا هنوز خبری نیست لکن شما راست دیگر روز علی علیه السلام عبدالرحمن را دیدار کرد و گفت
وفات عبدالرحمن بن عوف
پسنده است که کار بدینگونه میرود عبدالرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است و راه و روش عثمان
چنین است تو شمشیر خویش آهیخته کن تا من نیز شمشیر برکشم این خبر بعثمان بردند سخت بیازرد و گفت عبدالرحمن مردی
وفات ابوطلحه انصاری
منافق است و بر او سخت سهل میاید که دست بخون من بیالاید چون عبدالرحمن این بشنید آتش خشم از خاطرش
زبانه بزد و گفت گمان نداشتم که روزگاری پیش آید که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که تا زنده باشد با
عثمان سخن نکند از پس آن هم در اینسال عبدالرحمن مریض شد و عثمان بعیادت او حاضر شد و بر بالین او بنشست و چندانکه
با او سخن کرد هیچ پاسخ نداد عثمان ناچار برخاست و بیرون شد و مرض عبدالرحمن هر روز بزیادت گشت تا آنگاه که
جان بداد و هم در این سال ابوطلحه انصاری که عمر بن الخطاب او را با پنجاه تن بر اهل شوری گماشته بود وفات یافت

۳۳ وقایع سال سی و سیم هجری و زبان گشودن مردم بشناعت عثمان بن عفان

زبان گشودن مردم بشناعت عثمان
چون مردم مدینه زبان بطعن و دق بر عثمان گشودند و از قبایح اعمال او پرده برگرفتند عثمان بیمناک شد که مبادا مردم
بشورند و فتنه حدیث کنند بفرمود تا منادی ندا در داد و مردم را حاضر مسجد ساخت پس عثمان درآمد و بر منبر صعود داد
و خدای را ستایش کرد و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ایمردمان شکر نعمتهای خداوند را بگذارید که شکر نعمت نعمت افزون
کند همانا کتاب خدا که کاشف هر زشت و زیباست در میان شماست خوانده اید و دانسته اید که خداوند شما را با طاعت
اولوالامر باز داشته از خدای بترسید و بیرون فرمان خداوند کار مکنید و دانسته اید که بر جای محمد نشستن و موجبات
خلافت را بکار بستن کاری سهل نیست و خداوند این امیر را بر خلق سلطنت داد تا داد ضعیف را از قوی بستاند و زیردستان را
پایمال زبردستان نگذارند از شما بسیار کس ادراک حضرت رسول خدای نموده و کتاب خدا را که جامع حلال و حرام و
زشت و زیبا و خیر و شر و کم و بیش است دانسته اند آنکس که شکر نعمت بپای برد ثواب نیکوکاران دریابد شما ملوک
عجم را نگریستید و سطوت ملک و قوت سلطنت ایشان را شنیدید بکثرت لشکر و بسطت کشور و افزونی مال و انبوهی رجال
ده چندان شما بودند چون خدای را بیفرمانی کردند و سپاس نعمت بجا نیاوردند اساس سلطنت ایشان محو و مطموس
گشت خزاین ایشان بغنیمت شما افتاد و شهرها بهره شما شد اکنون اگر شکر نعمت قیام نمائید این دولت بر دوام باشد
و اگر طریق کفران سپارید بدست زوال کیفر بینید همانا خداوند بعد از پیغمبر و آن دو خلیفه نیکوسیر مرا رتبت خلافت داد و من مهم
این خلیفتی بدست کردم اگرچه کاری عمیق و عظیم است آنکس که مرا این مکانت داد هم بتمشیت اعانت کند و من سر این سخن را
دانسته ام و بکار بسته ام كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ امیر هر قوم پاسبان قوم است چنانکه شبان
پاسبان گله است چنانکه شبان را از گله امیر را از رعیت باز پرس کنند بمن رسیده است که جماعتی از شما بر من انکار کرده اید

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

از بهر ما ایشان بذل کرده ام و گفته اید اگر این مال را بر مردان مجاهد و فرزندان ایشان که در حدود و ثغور مملکت اسلام رنج بر ند بمصرف کردی نیکو بودی من از شما این سخن بپذیرفتم و مقرر داشتم که از این پس مردمان این بولایت روان دارم تا هر مالی که بدست میشود بخدمت مردم لشکری و فرزندان ایشان را غنی دارند و آنچه بزیادت باشد از برای روز حاجت و دفع حوادث ذخیره خواهم گذاشت و درویشان عرب و ایتام و ارامل ایشان را نیز بهره خواهم رسانید و در امور بی صلاح و صوابدید شما کار نخواهم کرد مرا حاجب و دربان نیست و در سرای بروی کس بسته ندارم همه وقت در آیید و آنچه بصلاح دانید بگویید تا بمصلحت و صوابدید شما کار کنم مردمان چون از عثمان این سخنان بشنیدند شاد شدند و او را بدعای خیر یاد کردند و از مسجد پراکندند عثمان نیز یکچند زمان کار برفق و مدارا کرد تا مردم بجای نشستند و زبان ببستند دیگر باره خوی بگردانید و آن کردارهای ناستوده را قوی تر داشت مردم نیز باردیگر بفریاد آمدند بیشتر شیعیان علی چون خلافت او را بر باطل میدانستند و در دین استوارتر بودند در امر بمعروف و نهی از منکر زبان گشاده تر داشتند و از عهد ابوبکر تا کنون چه خلفا چه معتمدان خلفا همواره شیعیان علی را منکوب و مخذول میخواستند و چندانکه میتوانستند از حشمت و مکانت ایشان میکاستند بالجمله عمار یاسر که از شیعیان علی علیه السلام بود زبان شناعت دراز داشت ابوکعب الحارثی ذوالاداده گوید یکروز بر عثمان در آمدم تا از حاجت خویش سؤال کنم او را و اهل مجلس او را ساکت دیدم کأنّه علی رؤسهم الطیر لاجرم نشستم و زبان بستم ناگاه شخصی در آمد و گفت سر از فرمان برتافت و ابا نمود که حاضر شود عثمان در خشم شد و جمعی را فرمود بروید و او را بکشید و بیاورید برفتند و مردی بلند بالا گندم گون و اصلع که از مقدم سر و قفا شعر داشت بیاوردند او عمار یاسر بود عثمان گفت این توئی که بفرمانی من میکنی و حاضر نمیشوی عمار بعضی کلمات گفت که مفهوم نمیشد و مراجعت کرد آنگاه باتفاق عثمان بمسجد شدیم عمار را در مسجد نگریستم که با جمعی از مسلمین نشسته میگریستند و این از بهر آن بود که عمار در نزد رسول خدا مکانتی بزرگ داشت چنانکه هنگام بنای مسجد مدینه عمار را جوزه میکرد و سنگ میکشید عثمان نشسته بود و عصائی در دست داشت چنان پنداشت که عمار این رجز بطعن وی گوید روی با عمار کرد که ترا با این عصا ادب کنم پیغمبر فرمود عمار منزلت هر دو چشم من دارد کس نتواند او را برنجاند و این قصه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت بالجمله عثمان چون عمار را با آن جماعت نگریست عوانان خویش را بخواست و فرمان کرد تا ایشان را متفرق ساختند آنگاه بنماز ایستاد و مردم صف جماعت راست کردند در بین نماز او زنی آواز برداشت و نعلین رسول خدا را یاد کرد آنگاه گفت یا اَیُّهَا النّاسُ تَرَکْتُمْ اَمْرَاللهِ وَخَالَفْتُمْ عَهْدَهُ ای مردم بفرمانی خدا و ندکردید و عهد او را بشکستید چندی از اینگونه سخن کرد و او عایشه بود از پس او حفصه بانگ برداشت و فراوان از اینگونه سخن کرد چون عثمان نماز خویش بپای آورد و سلام باز داد روی با مردم آورد و قَالَ اِنَّ هاتَیْنِ لَفَتّانَتانِ یَحِلُّ لِی سَبُّهُما وَاَنَا بِاَصْلِهِما عالِمٌ گفت این دو زن فتنه انگیز و معاندند و بر من رواست که ایشان را شتم گویم و سب کنم و من بر اصل نهاد و فطرت ایشان اطلاع دارم سعد بن ابی وقاص چون این بشنید گفت اَتَقُولُ هٰذا لِحَبائِبِ رَسُولِ اللهِ فَقالَ وَفیمَ اَنْتَ وَما هٰهُنا سعد گفت از برای محبوبهای پیغمبر چنین سخن میکنی عثمان در خشم شد و گفت ترا با این سخنان چکار و با ایشان چه مناسبت و بجانب سعد حمله کرد که او را ضربتی و لطمه بزند سعد از مسجد بیرون دوید و عثمان از قفایش بشتافت چون از مسجد بیرون شد با علی علیه السلام دوچار گشت

گفت یا برادر

گفت بکجا میشوی گفت از قفای سعد میروم و صورت حال بنمود فقال له علیّ اَیُّهَا الرَّجُلُ دَعْ عَنْكَ هٰذَا یعنی
ای مرد این خوی زشت را از خود دور کن عثمان سعد را بگذاشت و با علی در آویخت و میان ایشان سخن دراز
کشید چندانکه هر دو غضب کردند عثمان با علی گفت اَلَسْتَ الَّذِی خَلَّفَكَ رَسُولُ اللّٰهِ یَوْمَ تَبُوكَ یعنی تو آن
نیستی که پیغمبر در غزوه تبوک ترا با خود نبرد و در مدینه گذاشت و این از مفاخر علی است چنانکه در غزوه تبوک بشرح رقم
کردیم بالجمله علی علیه السلام گفت اَلَسْتَ الْفَارَّ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ یَوْمَ اُحُدٍ آیا تو نیستی که پیغمبر را در جنگ احد
یکتنه در نزد سپاه دشمن گذاشتی و فرار کردی مردم در میان آمدند و حاجز شدند تا دست از یکدیگر باز داشتند
وفات مقداد بن اسود — و هم در این سال مقداد بن اسود که از اجله صحابهٔ رسول خدای بود چنانکه بعضی از فضایل او در جای خود رقم خواهد
شد از جهان فانی بجهان جاودانی خرامید

۳۴

وقایع سال سی و چهارم هجری و ضرب عثمان عمار یاسر را

ضرب عثمان عمار را — چون عثمان دیگر باره بر اصحاب رسول خدای دشوار افتاد انجمن شدند و با یکدیگر مواضعه نهادند که همگروه نزد
عثمان روند و آنچه بیرون شریعت و مصلحت کرده و میکند بر روی او شمرده کنند باز بخاطر آوردند که چون نزد یک او شویم
تواند که بعضی از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم مکشوف داشت بهتر آنست که بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند
و از آنگاه که عثمان بر مسند خلافت جای کرد تا کنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند و همی خواستند همگان
بهم روند و این مکتوب را بدو دهند پس آن عمار یاسر را دیدار کردند و گفتند عثمان را بدینگونه کتابی کرده ایم توانی او را دادگفت توانم
و آن مکتوب را بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون میشد بر در سرای عمار را دید که مکتوبی
بدست دارد گفت یا ابا الیقظان ترا هیچ حاجت است عمار گفت مرا هیچ حاجت نیست جماعتی از اصحاب انجمن شده اند
و آنچه بیرون صلاح و صواب کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی عثمان همچنان خشمگین آن مکتوب را بگرفت
و سطری چند را از نظر بگذرانید و از کف بینداخت عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول خدا کرده اند از دست میفکن در
آن نیک نظر میکن و آنچه نوشته اند بکار می بند و من این سخن بنصیحت تو میرانم عثمان گفت ای پسر سمیه دروغ میگوئی
عمار گفت شک نیست که من پسر سمیه ام و پسر یاسرم عثمان را خشم بنفزود و غلامان خویش را فرمان داد تا عمار را چندان بزدند
که از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و با لگد شکم او را و مذاکیر او را بسیار بکوفت همچنانکه عمار مدهوش
بود و بمرض فتق مبتلا گشت بنی مخزوم که خویشاوندان و بنی اعمام عمار بودند این بشنیدند و فراهم شدند هاشم بن ولید بن
مغیره با آن جمع بیامد و عمار را برگرفتند و بسرای بردند و سوگند یاد کردند که اگر عمار بمیرد عثمان را بخون او بکشند عمار همچنان
مدهوش بود تا نیمی از شب بگذشت نماز پیشین و نماز دیگر و نماز شام و نماز خفتن از وی فوت شد چون بهوش آمد
وفات مسطح بن اثاثه — وضو بگرفت و آن نمازها را قضا کرد و اصحاب پیغمبر یکباره از عثمان برنجیدند و هم در این سال مسطح بن اثاثه از جهان
برفت و این مسطح از آن مردم است که بر عایشه بهتان زد و پیغمبر بر او حد براند

۳۴

بیرون شدن ابوذر بحکم عثمان از مدینه بربذه در سال سی و چهارم هجری

اخراج ابوذر — ابوذر غفاری را در کار شرع و دین زبانی بود از دندان مار گزاینده تر و غیرتی داشت در امر بمعروف و نهی از منکر که سورت
شمشیر را از می حریری می انگاشت و نیش پیکان آهنین را نوشخانه انگبین می پنداشت از آن روز که عثمان بن عفان

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۰۰ بنی امیه را ببذل عطا برگزیده و مروان بن الحکم و برادرش حارث و زید بن ثابت و ابوسفیان بن حرب و دیگر خویشاوندان خویش را هر یک صد هزار دینار و افزون تر از بیت المال مسلمین عطا کرد ابوذر که جز بحکم شریعت بذل یکدرهم از بیت المال را رضا نمیداد چون این بدید پوست بر تنش زندان گشت در گذرگاه مردم در میان کوی و بازار فریاد بر میداشت که بَشِّرِ الْکافِرینَ بِعَذابٍ اَلیمٍ و باعلی صوت قرائت میکرد وَالَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلا یُنْفِقُونَها فی سَبیلِ اللّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذابٍ اَلیمٍ یعنی آنکسانیکه زر و سیم را خزانه مینهند و ذخیره می کنند و در راه خدا انفاق نمیفرمایند ایشانرا بشارت بده بعذابی دردناک این کلمات را چند کرت بعثمان خبر بردند و این سخن بنیکر دیگر از غلام خود را بنزدیک ابوذر فرستاد و پیام داد که زبان خود را باز گیر از آنچه بمن میرسد فَقالَ اَبُوذَرٍّ اَیَنْهانی عُثْمانُ عَنْ قِرائَةِ کِتابِ اللّهِ وَعَیْبِ مَنْ تَرَکَ اَمْرَ اللّهِ فَوَاللّهِ لَاَنْ اُرْضِیَ اللّهَ بِسَخَطِ عُثْمانَ اَحَبُّ اِلَیَّ وَخَیْرٌ لی مِنْ اَنْ اُسْخِطَ اللّهَ بِرِضاءِ عُثْمانَ ابوذر گفت آیا عثمان مرا از قرائت قرآن و عیب کردن کسی را که ترک فرمان خدا میکند منع مینماید سوگند باخدای که خداوند از من خشنود شود بسبب خشم گرفتن عثمان دوست تر دارم از اینکه خداوند بر من خشم گیرد بسبب خشنودی عثمان چون غلام این پیام باز آورد برکینه و کین عثمان بفزود این ببود تا یکروز گروهی از مردم در مجلس عثمان جای داشتند ابوذر نیز حاضر بود عثمان روی با مردم کرد و گفت آیا از برای امام جایز است که از بیت المال چیزی بقرض برگیرد و چون صاحب یسار شود قرض خویش بگذارد کعب الاحبار سر بر داشت و گفت لا بَأْسَ بِذٰلِکَ باکی نیست فَقالَ اَبُوذَرٍّ یَا ابْنَ الْیَهُودِیَّیْنِ اَتُعَلِّمُنا دینَنا ابوذر گفت ای پسر دو جهود که پدر و مادر تست دین ما را با ما تعلیم میکنی و عصائیکه در دست داشت بزد و سر کعب الاحبار را بشکست فَقالَ عُثْمانُ قَدْ کَثُرَ اَذاکَ لی وَتَوَلُّعُکَ بِاَصْحابی اِلْحَقْ بِالشّامِ عثمان گفت مرا و اصحاب مرا فراوان زحمت کرده هم اکنون روانه شام شو که سکون تو در اینجا روا نیست و او را بجانب شام روان داشت ابوذر نیز در شام کردار ناستوده معویه را معاینه میکرد و او را منع میفرمود یکروز معویه سیصد دینار زر بدو

من مقرر بوده فرستاد ابوذر با فرستاده معویه گفت اگر این زر آن عطائیست که در حق من امسال شما باز گرفته اید بپذیرفتن آن باکی نیست و اگر بجای صله برای من فرستاده مرا حاجتی نیست و آن زر را باز فرستاد و آنگاه که معویه در دمشق از بهر خویش بنیان خضرا میکرد ابوذر گفت ای معویه اگر این بنیان را از مال الله بپای میبری خیانت کرده باشی و اگر از مال خویشتن خواهی کرد اسراف میکنی و از این گونه سخن فراوان میکرد و بر معویه ثقیل می افتاد حبیب بن مسلمه فهری یکروز معویه را گفت ابوذر شام را بر تو بشوریده اگر با شام حاجتی داری زبی چاره باش این ببود تا آنگاه که خبر ضرب عثمان مر عمار یاسر را آنگونه که مرقوم شد پراکنده گشت چون ابوذر این بشنید آتش غیرت از سینه اش سر بر زد و زبان بشنعت بر عثمان دراز کرد و معایب و مثالب او را بی پرده گفتن گرفت جلام بن جندل الغفاری میگوید یکروز در دار الاماره نزد معویه بودم شنیدم که گوینده باعلی صوت همی گفت اَتَتْکُمُ الْقِطارُ بِحِمْلِ النّارِ اَللّهُمَّ الْعَنِ الْاٰمِرینَ بِالْمَعْرُوفِ التّارِکینَ لَهُ اَللّهُمَّ الْعَنِ النّاهینَ عَنِ الْمُنْکَرِ الْمُرْتَکِبینَ لَهُ یعنی آمد شما را بارگیرها که همه حمل آتش میکند الهی دور کن آنانرا که امر بمعروف میکنند و حال آنکه معروف را از پس پشت می افکنند خدایا ملعون بدار آنانرا که نهی از منکر مینمایند و حال آنکه خود مرتکب هر منکر میباشند از اصغای این کلمات رنگ از رخسار

معویه بپرسید گفت یا جلام میدانی گوینده این کلمات کیست گفتم ندانم گفت جندب بن جناده و بفرمود او را در آوردند
پس روی بدو کرد و گفت یا عدوّ الله و عدوّ رسوله تأتینا فی کلّ یوم و تصنع ما تصنع ای دشمن خدا
و رسول هر روز می آیی و چنین سخن میکنی فقال ابوذر ما انا بعدوّ الله ولا لرسوله بل انت و ابوک عدوّا
لله و لرسوله اظهرتما الاسلام و ابطنتما الکفر و لقد لعنک رسول الله و دعا علیک مرّات
ان لا تشبع سمعت رسول الله یقول اذا ولی الامّة الاعین الواسع البلعوم الّذی یأکل ولا
یشبع فلتأخذ الامّة حذرها منه ابوذر گفت من خدا و رسول را دشمن ندارم بلکه تو و پدرت ابوسفیان دشمن خدا و رسولید
که در ظاهر مسلمانی گرفتید و در باطن کفر ورزیدید همانا رسول خدا ترا لعن کرد و دعا کرد که هرگز سیر نشوی و فرمود چون والی شود
بر امّت آن گشاده گلو که هرچه میخورد سیر نمیشود واجب میشود که امّت از ولایت او بپرهیزند و ما قصّهٔ سیر نشدن
معویه را بنفرین پیغمبر در مجلّد اوّل از کتاب ثانی رقم کردیم بالجمله معویه با ابوذر گفت آن مرد را دیدی که پیغمبر فرموده
من نیستم ابوذر گفت آن مرد تویی و شنیدم که مکرّر در حق تو میفرمود اللّهمّ العنه ولا تشبعه الّا بالتّراب
یعنی الهی ملعون بدار او را و او سیر مکن او را تا آنگاه که در گورستان بخاک رود و شنیدم که فرمود استُ معویة فی النّار
نشیمن معویه در آتش دوزخ است چون سخن بدینجا رسید معویه بخندید و گفت اگر قتل اصحاب محمّد بی اجازت عثمان روا بود
اوّل کس ترا از من شمشیر میساختم و بفرمود ابوذر را بزندان بردند و بسوی عثمان کتاب کرد که ابوذر شام را بر تو تباه ساخت
فرمان چیست اگر فرمایی سر شرا از تن دور کنم عثمان در پاسخ نوشت که ابوذر را بر شتری حرون برنشان و قایدی زخم
با او همراه کن که شب و روز میراند و او را زمانی آسوده نمیگذارد لاجرم معویه او را بر شتری بی جامه برنشاند و بدست
قایدی غلیظ سپرد و او راه پیش داشت و همی شتر را بترقیب و تعجیل میراند ابوذر مردی گندم گون خفیف العارضین ضعیف
المنکبین دراز بالا بود و پیری در وی اثر کرده و در موی سر و روی سفیدی بجای سیاهی گرفته از زحمت راه سخت
کوفته شد و پاهای او جراحت رسید چنانکه گوشت رانهای او بریخت با این ضعف و ماندگی او را بمدینه آوردند
و نزد عثمانش حاضر ساختند عثمان روی با او کرد و گفت لا انعم الله بک عینا یا جنیدب بهیچ چشمی روشن مباد
بتوای جنیدب از پی تحقیر اونام او را بتصغیر گفت ابوذر در پاسخ گفت پدر من جناده نام مرا جندب نهاده و رسول
خدای عبدالله گفته و من آنرا که رسول فرموده اختیار کردم عثمان گفت انت الّذی تزعم انّا نقول ید الله مغلولة
و انّ الله فقیر و نحن اغنیاء تویی که گمان میکنی من گفته ام خداوند دست بسته و فقیر است و ما خداوند ثروت و
مالیم فقال ابوذر لو کنتم لا تقولون هذه لانفقتم مال الله علی عباده و لکنّی اشهد سمعت رسول
الله یقول اذا بلغ بنو ابی العاص ثلثین رجلا جعلوا مال الله دولا و عباده خولا ابوذر گفت اگر این
سخن نگفته اید مال خدای را بربندگانش انفاق کنید لکن من شنیدم که رسول خدای فرمود گاهی که فرزندان ابوالعاص سی
تن مرد شوند مال خدای را در میان خود همی گردانند و بندگان خدای را پرستاران خویش گیرند عثمان با آن مردم که حاضر مجلس بودند
گفت شما این حدیث از رسول خدای شنیدید گفتند نشنیدیم گفت هان ای ابوذر بر رسول خدای دروغ می بندی ابوذر
روی با مردم کرد و گفت شما را گمان میرود که من این سخن بدروغ گویم گفتند اگر راست و اگر دروغ ندانیم
عثمان کس فرستاد تا علی علیه السّلام حاضر گشت پس ابوذر گفت آن حدیث که بنی ابی العاص گفتی بازگوی تا ابوالحسن

اخراج ابوذر از شام بمدینه

بشنود ابوذر آن سخن اعادت کرد عثمان کفت یا ابا الحسن تو از مصطفی شنیدی کفت نشنیدم لکن ابوذر دروغ نکوید
کفت این صدق بوذر از کجا استوار میشد علی کفت از آنجا که از رسول خدای شنیدم که فرمود مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ
وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ مِنْ ذِی لَهْجَةٍ اَصْدَقَ مِنْ اَبِی ذَرٍّ یعنی آسمان بر هیچکس سایه نیفکند و زمین هیچکس را بر نکرد
راستکوی تر از ابوذر حاضران مجلس کفتند ما نیز این شنیدیم و ابوذر دروغزن نباشد ابوذر کفت من این جمله از رسول
خدای شنیدم و شما مرا بدروغ نسبت کردید کمان نداشتم بروزکاری برسم که از اصحاب محمد این کلمه بشنوم
عثمان کفت دروغ میکوئی و فتنه میجوئی و پراکندکی جماعت را دوست میداری ابوذر کفت تو نیز طریق دو رفیق
خود ابوبکر و عمر را بکیر و برخوی و روش ایشان میرو تا مردم بر تو کمتر بشورند و حمل ترا بر خود سهل تر کیرند و بدانچه کنی
اعتراض کمتر آرند عثمان کفت مَا لَکَ وَذٰلِکَ لَا اُمَّ لَکَ ترا با این سخن چه کار ابوذر کفت من خود را از امر بمعروف
نهی از منکر چندانکه توانم معاف نمیدانم ازین سخن خشم عثمان بزیادت شد و روی با جماعت کرد و کفت مرا بکوئید تا با این
پیر دروغزن چکنم که سبب تفرقهٔ شمل و پراکندکی جمع میشود علی علیه السلام کفت من ترا آن سخن کویم که آن مرد از قوم فرعون که
با موسی ایمان آورد در حق موسی کفت با فرعون فَاِنْ یَکُ کَاذِباً فَعَلَیْهِ کَذِبُهُ وَاِنْ یَکُ صَادِقاً یُصِبْکُمْ
بَعْضُ الَّذِی یَعِدُکُمْ اِنَّ اللهَ لَا یَهْدِی مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ کَذَّابٌ اکر ابوذر دروغ میکوید وبال کذب بدو باز میکردد
و اکر راست میکوید از آنجمله که وعده میدهد بعضی شما را فرا میرسد و خداوند هیچ مسرف و دروغزن را هدایت نکند
لاجرم تو ابوذر را رنجیده خاطر مکن اکر این سخن بصدق کوید آثار آن ظاهر خواهد شد عثمان ازین سخن در خشم شد و روی با علی
علیه السلام کرد و کفت خاک بادت بدهان علی کفت خاک بر دهان تو باد این چیست که میکوئی در حق ابوذر که پیغمبر او را دوست
بوده هست بدست آویز نامهٔ معویه و حال آنکه ظلم و فساد او ظاهر و روشنست عثمان خاموش شد و دیکر با علی سخن نکرد
و روی با بوذر آورد و کفت برخیز و از شهر ما بیرون شو ابوذر کفت مرا همسایکی تو نیز ناخوش همی آید بکوی تا بکجا شوم کفت
بهر کجا خواهی میرو کفت بشام روم که مسلمانان در فتنه افتاده اند و سنتهای شریعت را ضایع کذاشته اند عثمان
اخراج ابوذر بربذه
کفت ما ترا از شام باز خواندیم که شام را بر من تباه کردی دیکر باره بشام نخواهی شد کفت بعراق روم کفت مردم عراق
ولات و ائمهٔ خویش را مورد طعن و دق سازند و فتنه جوی باشند کفت بمصر میروم عثمان کفت هم اجازت نیست
ابوذر کفت بکوی تا بکجا شوم کفت ببادیه شو کفت اَصِیرُ بَعْدَ الْهِجْرَةِ اَعْرَابِیّاً بعد از آنکه با رسول خدای هجرت
کردم اعرابی شوم عثمان کفت کدام موضع از جهان را دشمن تر داری کفت هیچ موضع را از ربذه دشمن تر ندارم کفت بربذه
میرو و در آنجا میباش و از آنجا بدیکر جای شدن اجازت نیست و مروان بن الحکم را فرمود که ابوذر را بر شتری برنشان
و از مدینه بربذه روان کن و حکم داد تا در مدینه ندا کردند که هیچکس را رخصت نیست بمشایعت ابوذر بیرون شود
و هیچکس ماذون نیست با ابوذر سخن کند مردم مدینه بیم کردند و با ابوذر نزدیک نشدند و سخن نکردند الا علی علیه السلام
که بمشایعت ابوذر بیرون شد و برادر خود عقیل و فرزندان خود حسن و حسین علیهم السلام را بخواند و عمار یاسر را نیز
برداشت امام حسن علیه السلام با ابوذر سخنی کفت مروان کفت یا حسن اَلَا تَعْلَمُ اَنَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ قَدْ
نَهٰی عَنْ کَلَامِ هٰذَا الرَّجُلِ فَاِنْ کُنْتَ لَا تَعْلَمُ فَاعْلَمْ ذٰلِکَ الحسن کفت مکر نمیدانی امیرالمؤمنین فرمان داده
که کس با این مرد سخن نکند اکر نمیدانی بدان علی علیه السلام چون این بشنید بر مروان حمله کرد و با آن تازیانه که در دست داشت

برمیان دو گوش شتر مروان زد فقال تنحّ نحّاك الله الی النّار فرمود دور شو که خدایت در آتش جهنم جای دهد
از مثل تو می آید که در آنچه ما کنیم اعتراض کند مروان باز شد و غضبناک بنزدیک عثمان آمد و قصه بگفت و عثمان
همچنان خشمگین بود و از آنسوی ذکوان غلام ام هانی خواهر علی با ایشان بود و سخن ایشانرا با ابوذر گوش میداشت
و از بر میکرد بالجمله علی علیه السلام کار مشایعت بپای برد و روی با ابوذر کرد و فرمود یا اباذرّ انّك قد غضبت
لله فارج من غضبت له انّ القوم خافوك علی دنیاهم وخفتهم علی دینك فاترك فی ایدیهم ما
خافوك علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه فما احوجهم الی ما منعتهم واغناك عمّا منعوك وستعلم
من الرّابح غداً والاكثر حسّداً ولو انّ السّموات والارضین كانتا علی عبد رتقاً ثمّ اتّقی الله لجعل
الله له منهما مخرجاً لا یؤنسنّك الّا الحقّ ولا یوحشنّك الّا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبّوك
ولو قرضت منها لامنوك فرمود ای ابوذر تو خشمگین شدی از برای خدا پس امیدوار باش بدانکس که در راه او
خشم کردی همانا این قوم بترسیدند بر دنیای خود و تو بیمناک شدی بر دین خود پس بر ایشان گذار آنرا که بر آن از تو
بترسیدند و بگذار بر ایشان بچیزی که بترسیدی بر آن از ایشان چه بسیار حاجتمندند بر آنچه ایشانرا از آن بازمیداری
و چه غنی باشی تو از آنچه ترا از آن بازمیدارند زود است که بدانی در قیامت سود که راست و بیشتر محسود کیست اگر جهان بر
بنده بسته شود و بر رحمت و محنت در افتد چون پرهیزکاری پیشه کند خداوند در او بر گشاید چنانکه هم خدای فرماید و من
یتّق الله یجعل له مخرجاً ای ابوذر نباید جز براه راست مأنوس باشی و جز از طریق باطل بوحشت افتی اگر طریق ایشان
گیری ترا دوست دارند و اگر ترک دنیای ایشان گوئی از تو ایمن شوند چون علی علیه السلام این کلمات بپای برد روی با عقیل کرد
و فرمود برادر خود را وداع گوی فقال عقیل یا اباذرّ انت تعلم انّا نحبّك وانت تحبّنا فاتّق الله فانّ التّقوی
نجاة واصبر فانّ الصّبر كرم واعلم انّ استثقالك الصّبر من الجزع واستبطائك العافیة
من الیأس گفت ای ابوذر تو میدانی که ما دوستدار توایم و تو ما را دوست میداری طریق تقوی گیر که تقوی سبب نجاتست
و صبوری پیشه کن که صبر از بزرگواریست و بدان چون صبر را بر خود گران شماری موجب جزع گردد و چون از کرم
خدای مأیوس باشی عافیت را از خود دور داری آنگاه علی با حسن و حسین علیهم السلام فرمود عمّ خود را وداع گوئید پس امام
حسن ابتدا کرد فقال یا عمّاه لولا انّه لا ینبغی للمودّع ان یسكت وللمشیّع ان ینصرف لقصر الكلام
وان طال الاسف وقد اتی القوم الیك ما تری فضع عنك الدّنیا بتذكّر فراغها وشدّة ما اشتدّ
منها برجاء ما بعدها واصبر حتّی تلقی نبیّك وهو عنك راضٍ فرمود ای عم اگر نه این بود که وداع
کننده نباید خاموش شد و مشایعت کننده باید مراجعت نمود لاجرم کوتاه میشد سخن اگرچه مدت تأسف دراز
باشد همانا این جماعت بنزدیک تو حاضر شدند از برای وداع تو چنانکه دیدار میکنی پس دنیا را ترک بگوی بیاد
ذکر فراق آن و شدت آن و امید نعمت آنجهانی میدار و صبوری پیشه کن تا خدایرا دیدار کنی که او از تو راضی است
آنگاه امام حسین علیه السلام بسخن آمد فقال یا عمّاه انّ الله تعالی قادر ان یغیّر ما قد تری والله كلّ
یوم فی شأن وقد منعك القوم دنیاهم ومنعتهم دینك فما اغناك عمّا منعوك واحوجهم الی
ما منعتهم فاسئل الله الصّبر والنّصر واستعذ به من الجشع والجزع فانّ الصّبر

۵۰۴ مِنَ الدِّینِ وَالْکَرَمِ وَاِنَّ الْجَشَعَ لَا یُقَدِّمُ رِزْقًا وَالْجَزَعَ لَا یُؤَخِّرُ اَجَلًا فرمود ای عم همانا خدا تواناست که آنچه را می‌نگری دیگرگون کند چه خدای را هر روز بر حسب اراده حکمی و امری است همانا قوم ترا از بیم دنیای خویش دفع دادند و تو ایشان را در غم دین از منکرات منع فرمودی و تو بی نیازی از آنچه دفع دادند و ایشان محتاجند بدانچه منع فرمودی پس از خدای شکیبائی و فیروزی بخواه و از حرص و ناشکیبائی کناره میکن همانا صبوری از دینداری و کرامت خیزد و حرص و آرزو روزی را بیشی ندهد و جزع مرگ را بدنبال نفکند آنگاه عمار با سر خشمگین و غضبناک روی با ابوذر کرد فَقَالَ لَا آنَسَ اللهُ مَنْ اَوْحَشَکَ وَلَا آمَنَ مَنْ اَخَافَکَ اَمَا وَاللهِ لَوْ اَرَدْتَ دُنْیَاهُمْ لَاَمَنُوکَ وَلَوْ رَضِیتَ اَعْمَالَهُمْ لَاَحَبُّوکَ وَمَا مَنَعَ النَّاسَ اَنْ یَقُولُوا بِقَوْلِکَ اِلَّا الرِّضَا بِالدُّنْیَا وَالْجَزَعَ مِنَ الْمَوْتِ وَمَالُوا اِلَی مَا سُلْطَانُ جَمَاعَتِهِمْ عَلَیْهِ وَالْمُلْکُ لِمَنْ غَلَبَ فَوَهَبُوا لَهُمْ دِینَهُمْ وَمَنَحَهُمُ الْقَوْمُ دُنْیَاهُمْ فَخَسِرُوا الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ اَلَا ذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِینُ پس گفت مانوس ندارد خداوند آنکس را که تو را بدهشت افکند و ایمن نگذارد آن کس را که ترا در بیم انداخت سوگند با خدای اگر بر طریق ایشان میرفتی ترا آسوده میگذاشتند و اگر کردار ایشان را رضا میدادی ترا دوست میداشتند و این قوم بعضی را طلب دنیا و برخی را هرب از مرگ برانگیخت که ترا دست باز داشتند و روش سلطان خویش برداشتند پادشاهی از برای نیرومند است این چنین پادشاهان دین بر سر دنیا نهادند و قوم دنیای خویش را بر ایشان بذل کردند و این جماعت زیانکار دنیا و آخرت گشتند اینوقت ابوذر بگریست و گفت ای اهل بیت رحمت خدای بر شما باد هر وقت شما را دیدار میکنم رسول خدای را بیاد می‌آورم از برای من در مدینه جز شما پناهی و جواری نبود من بر عثمان گران افتادم در مدینه چنانکه بر معویه گران بودم در شام مکروه داشت که من در مصر و شام باشم و بر خویشاوندان او پادشاهی تباه کنم مرا بزمینی فرستاد که جز خداوند ناصر و معین ندارم پس ابوذر بجانب ربذه کوچ داد و علی و اصحاب از مشایعت او مراجعت

احتجاج علی با عثمان

کردند چون عثمان علی علیه السلام را دیدار کرد گفت چه افتاد که فرستادهٔ مرا دفع دادی و امر مرا خوار شمردی علی علیه السلام گفت فرستادهٔ تو خواست مرا مراجعت دهد من او را دفع دادم و امر ترا خوار نگرفتم عثمان گفت مگر ندانستی که من فرمان دادم که کس با ابوذر سخن نکند فرمود مگر تو بهر معصیت که فرمان دهی ما اطاعت خواهیم کرد عثمان گفت اینک مروان را میگوید مرا دشنام گفتی و تازیانه بمیان دو گوش شتر من زدی از وی عذر بخواه علی گفت اینک شتر من بر در سرای حاضر است بگو تا تازیانه زند اما دشنام اگر گوید من او را پاسخ نگویم همان دشنام با تو خواهم گفت عثمان گفت از چه روی دشنام نگوید گویا تو خود را از وی بهتر دانی علی علیه السلام گفت از تو نیز بهتر باشم و برخاست و بیرون شد عثمان اصحاب را طلب کرد و از علی بدیشان شکایت نمود و خواستار شد که علی را دیدار کنند و از و بخواهند که از مروان عذر بخواهد چون با خدمت علی آمدند فرمود من از مروان عذر نخواهم خواست لکن از دیدار عثمان کراهتی ندارم چون خبر با عثمان بردند علی را طلب نمود و آن حضرت با بنی هاشم حاضر شد و خداوند را ثنا گفت آنگاه گفت سوگند با خدای که من در مشایعت ابوذر اندیشه مخالفت تو نداشتم بلکه قضای حق او میگذاشتم اما مروان مرا از مشایعت ابوذر مراجعت میداد من او را دفع دادم و آنچه میان من و تو رفت بر من چیزی نبود تو مرا بغضب آوردی تا آثار غضب ظاهر گشت اینوقت عثمان خدای را سپاس گفت ثُمَّ قَالَ اَمَّا مَا کَانَ مِنْکَ اِلَیَّ فَقَدْ وَهَبْتُهُ لَکَ وَاَمَّا مَا کَانَ مِنْکَ اِلَی مَرْوَانَ فَقَدْ عَفَی اللهُ عَنْکَ

لکن نخواهم از تو

گفت آنچه از تو بر من آمد من از در گذشتم و آنچه از تو بر مروان آمد خداوند معفو دارد و آنچه فرمودی تو نیکوکار و حق‌گوئی و دست علی را بگرفت و بر سینهٔ خویش نهاد و اظهار عطوفت و مهربانی کرد چون مجلس بپای رفت و علی بیرون شد بنی امیه با مروان گفتند از چیست که این ذلت و زبونی را از علی بر خویشتن نهادی و از پی کیفر بیرون نشدی گفت سوگند با خدای اگر اندیشهٔ کیفر میکردم قادر نبودم و بر من امری صعب تر میرفت بالجمله ابوذر در ربذه با صحیح خود ام ذر

وفات ابوذر

سکون اختیار کرد و در آن اراضی که بیرون عادت او بود اقامت نمود پس از روزی چند علیل و مریض گشت و زمان مرگ او برسید ام ذر بر بالین او نشسته بهای های میگریست ابوذر گفت این گریه چیست گفت بر غربت تو میگریم که از وطن غریب افتادی و از اهل و عشیرت دور ماندی و بیکس و بی یار گشتی و این بر دل من هر زمان جراحتی میافکند و دیگر آنکه من درین بیابان زنی بیچاره و بیکسم چگونه توانم از کفن و دفن بپردازم و کار ترا چنانکه درخور است بسازم ابوذر گفت غمگین مباش و چندین جزع مکن چه رسول خدای مرا فرمود که تو در غربت بخواهی مرد و آن ساعت جماعتی از دینداران در میرسند و کار دفن و کفن ترا راست میکنند اکنون بباش تا زمان من برسد پس از مرگ من گوسفندی ذبح کن و طعامی بساز آنگاه برو و بر کنار جاده بنشین از آن جای کن آن جماعت که رسول خدای فرمود در میرسند ایشان را از حال من آگهی ده و خواستار شو تا با تو در آیند و جسد مرا بخاک بسپارند چون از کار من بپرداختند ایشان را طعام ده تا بخورند و برروند و از پس مرگ من تو نیز بجانب مدینه باز شو و در آنجا میباش تا زمانت برسد این وصیت بپای برد و درگذشت لاجرم ام ذر بفرموده عمل کرد و طعام بساخت و بر سر راه برفت و بنشست در زمان غبار گذرندگان که از زیارت کعبه میرسیدند دیدار شد و این جماعت حاضر شدند یکی احنف بن قیس تمیمی و دیگر صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر خارجة ابن الصلت التمیمی و دیگر عبدالله بن مسلمة التمیمی و دیگر هلال بن مالک المزنی و دیگر جریر بن عبدالله البجلی و دیگر مالک اشتر النخعی چون ایشان برسیدند و پیرزنی را بر سر راه نشسته دیدند چنان دانستند که سائلی است تا بگدیه چیزی حاصل کند پیش شدند و گفتند کیستی و اینجا چکنی گفت ای مسلمانان ابوذر صاحب رسول الله از جهان درگذشت و من ضجیع اویم و غریب و بیکسم در کفن و دفن او توانا نیستم اگر شما در این امر مرا یاری کنید خداوند از شما راضی باشد چون ایشان این سخن بشنیدند دریغ خوردند و سخت بگریستند و بیامدند و ابوذر را بشستند و هر کس از ایشان خواست ابوذر را از خویشتن کفن کند و آن دیگر رضا نمیداد در پایان امر هر کس از خویشتن جامه داد تا آنجمله را با هم بدوختند و ابوذر را کفن کردند و نماز بگذاشتند و بخاک سپردند آنگاه اشتر نخعی بر سر خاک او بپای خاست و خدای را ثنا گفت آنگاه دست برداشت و گفت ای خداوند آفریننده اینک ابوذر صاحب رسول الله است که بجای بهاد پیغمبران تو ایمان آورد و بشریعت پیغمبر تو همی رفت و با کافران جهاد همی کرد و سخن جز بکلمهٔ حق نگفت کروهی که بر دنیای خویش ترسان بودند او را بناحق بیازردند و از شهر بیرون شدن فرمودند و بغربت و کربت انداختند تا از نارسائی اسباب معاش و اقامت هوای ناملایم مریض گشت و درگذشت الهی او را در بهشت جای ده و بهرهٔ او را از روضهٔ جنان فراوان کن و آنکس که او را از مدینه که حرم رسول تست بی موجبی اخراج کرد و در بیابان ضایع گذاشت بکیفر عمل خود گرفتار کن اشتر بدینگونه همی دعا کرد و آنان که با او بودند آمین گفتند چون روز بپای آمد ام ذر آن طعام که ساخته بود حاضر کرد تا ایشان بخوردند و برفتند

رسیدن خبر وفات ابوذر بعثمان و قصد کردن او اخراج عمار یاسر را در سال سی و چهارم هجری

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۰۶ چون عثمان را از مرگ بوذر آگهی آوردند گفت رحم الله اباذر عمار یاسر حاضر بود گفت رحم الله اباذر من کل قلوبنا
یعنی این سخن از سویدای قلب من میریزد عثمان را که در زوایای خاطر از عمار یاسر کینی بنهایت نهفته بود
روی بدو آورد و گفت ای چنین و چنان ترا پندار میشود که من اینک از اخراج ابوذر ندامتی آورده ام عمار گفت
لا والله هرگز مرا این بخاطر در نمی آید که تو از چنین کار پشیمان باشی عثمان گفت بزنید بر گردن عمار و او را بجانب
ربذه روان دارید که هم در آنجا میباشد تا جان میدهد عمار گفت سوگند با خدای که جوار گرگان و سگان بر من خوشتر میآید
که در جوار تو باشم این بگفت و برخاست و بیرون شد و عثمان تصمیم عزم داد که عمار را بربذه کوچ دهد بنی مخزوم که خویشاوندان
او بودند چون این بدانستند نزدیک علی علیه السلام آمدند و گفتند ای ابوالحسن با پدرت ابوطالب قربت و قرابت ما آشکار است
و استظهار ما بحضرت تو واجب می آید بیگمان شنیده باشی که عثمان فرمان داده که عمار را بجانب ربذه روان کنند و
از آنجا عثمان در حق عمار چندین دلیر شد که یکنوبت او را چنان بزد که مرض فتق یافت و از هوش برفت و ما اگرچه محنت
بر خویشتن نهادیم اندیشه کین خواهی او را فرو خوردیم اکنون اگر بر دست عثمان چنین کاری رود بیم آنست که از ما
نیز امری ظاهر شود که هم او پشیمان گردد و هم ما نادم باشیم چنان دانیم که جز بزبان مبارک تو این کار بصلاح نیاید و
جز سرانگشت تدبیر تو این عقده نگشاید کرمی کن و کرامتی فرمای باشد که عثمان را دیدار کنی و از این کردار ناستوده بازداری
علی علیه السلام گفت مرا غم عمار بزیادت باید خورد اگرچه شما حاضر نشدید مرا از اصلاح امر عمار گزیری نبود هم اکنون

احتجاج علی با عثمان بر سر عمار

بروم و او را از وقاحت و قباحت این کردار بیاگاهانم پس علی نزدیک عثمان آمد و گفت چند با ندرز و پند ناصحان
گوش فرا نمیدهی و در کارهای ناستوده بقدم عجل و شتاب میروی دیر بوذر را که از اخیار اصحاب رسول بود بربذه
فرستادی تا در همان غربت و کربت جان بداد و مسلمانان بر تو بسرزنش و شناعت زبان گشودند و اینساعت
شنیدم که در حق عمار یاسر همان اندیشه در خاطر نهادی و همی خواهی سبیل سازی از خداوند آزرم کن و مانند عمار کس را
رنجه مساز و بر زحمت مسلمانان مکتر بردار عثمان از این کلمات در خشم شد و روی با علی علیه السلام کرد و گفت این چیست
که میگوئی ترا میباید از این شهر بیرون شدن فرمود که عمار و غیر عمار را تو مغرور میداری و بدست اغوی جنبش میدهی علی گفت
ترا کجا دکی این نیرو بدست شد که با من چنین گوئی و چنین اندیشه کنی سوگند با خداوند توانا که ترا این قدرت و توان
نیست اگر خواهی خویشتن را بیازمای تا اندازه خود را نیکتر بدانی و اینکه گوئی عمار و جز عمار را من جنبش دهم و انگیزش فرمایم
سوگند با خدای که اینهمه از کردار تست چندان بطریق نکوهیده روی و بیرون شریعت کار کنی که مردم دیندار حمل آن نتوانند
کرد ناچار بر تو انکار کنند اینوقت رنجه میشوی و مردم را شکنجه می افکنی علی علیه السلام این کلمات بگفت و از نزد او
بیرون شد بنی مخزوم او را پذیره کردند و پرسش نمودند علی از آنچه رفته بود باز نمود ایشان حضرتش را بستودند و سپاس گفتند
و بعرض رسانیدند که اگر عثمان را از زجر و منع نفرمائید و او را بگذارید تا بدینگونه کار کند یکتن از ما را در وطن نگذارد و همگان را
در ربذه و مانند ربذه روان سازد تا مانند ابوذر در غربت بمیریم و کس نیابیم که بدو وصیت کنیم مرگ از چنین زندگی پسندیده تر است
علی علیه السلام با عمار فرمود برو و در خانه خویشتن میباش که خداوند ترا از گزند عثمان و غیر عثمان محفوظ همی دارد و نیز مردم همه
یاران و دوستداران تواند بنی مخزوم گفتند ای ابوالحسن اگر تو پشتوان باشی و تیمار ما داری عثمان و غیر عثمان را بر ما دست
نخواهد بود و بر زیان ما قدرت نخواهد داشت چون این سخن گوشزد عثمان گشت از کرده پشیمان شد و نام عمار را از زبان

[illegible]

بینداخت و از جانب علی علیه السلام بیمناک بود تا مباداد در امور او فتوری بادید آید ۵۰۷

آمدن مغیره و زید بن ثابت از جانب عثمان نزد علی برای اصلاح ذات بین در سال سی و چهارم هجری ۳۴

قصهٔ مغیره

مغیرة بن الاخنس بن شریق بن عمرو بن وهب بن علاج بن ابی سلمة الثقفی حلیف بنی زهره است و او پسر عمهٔ عثمان بن عفان است پدرش اخنس از اجلهٔ منافقین است و از جملهٔ مؤلفة قلوب که بزبان ایمان آوردند و بدل کافر بودند و نسب و نژاد او ناستوده و نکوهیده است چنانکه حسن بصری از رسول خدای حدیث کند که سه خانواده را لعن فرمود و از یکی آن بنی امیه و بنی مغیره است و یکی از طایف و آن ثقیف است و مغیره را برادری بود که ابو الحکم نام داشت و او در جنگ احد بدست امیر المؤمنین علی علیه السلام مقتول گشت از نیروی مغیره علی را دشمن میداشت و شیعهٔ عثمان بود و زید بن ثابت نیز در نزد عثمان قربتی بکمال داشت اکنون بر سر سخن رویم چون عثمان عزم کرد که عمار یاسر را از مدینه اخراج کند و علی علیه السلام او را از این اندیشه دفع داد عظیم دلتنگ گشت چنانکه هر کس از اصحاب نزدیک او میشد از علی آغاز شکایت میکرد و میگفت بر من انکار میکند و در کارهای من اعتراض می افکند زید بن ثابت گفت اگر فرمائی نزدیک او شوم و سخن چند که دانم برانم باشد که او را با تو مهربان کنم و نزد تو آورم عثمان گفت روا باشد پس زید بن ثابت مغیرة بن اخنس را با جماعتی از دوستداران عثمان با خود برداشت و نزد علی علیه السلام آمد سلام دادند و بنشستند آنگاه زید بن ثابت خدای را ثنا گفت ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ اللهَ قَدَّمَ لَكَ سَلَفًا صَالِحًا فِي الْإِسْلَامِ وَجَعَلَكَ مِنَ الرَّسُولِ بِالْمَكَانِ الَّذِي أَنْتَ بِهِ فَأَنْتَ لِلْخَيْرِ كُلِّ الْخَيْرِ أَهْلٌ وَأَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانُ ابْنُ عَمِّكَ وَوَالِي هَذِهِ الْأُمَّةِ فَلَهُ عَلَيْكَ حَقَّانِ حَقُّ الْوِلَايَةِ وَحَقُّ الْقَرَابَةِ وَقَدْ شَكَا إِلَيْنَا أَنَّ عَلِيًّا يَعْرِضُ لِي وَيَرُدُّ أَمْرِي عَلَيَّ وَقَدْ مَشَيْنَا إِلَيْكَ نَصِيحَةً لَكَ وَكَرَاهِيَةً أَنْ يَقَعَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ابْنِ عَمِّكَ أَمْرٌ نَكْرَهُهُ لَكُمَا مقصود زید بن ثابت از این کلمات بپارسی چنین می‌آید میگوید ترا با رسول خدای آن قربت و قرابت و مکانت و منزلت بود که هیچکس را از جهانیان بدست نشود و آن قدمت و سبقت و سوابق زحمت در تقویت اسلام تراست که هیچکس با تو شریک و انباز نتواند بود مخزن خیر و معدن کرامت بجمله توئی اینک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت خاص اوست دو حق بر ذمت تو واجب میدارد یکی حق قرابت و آن دیگر حق خلافت از تو نزدیک ما شکایتی آورده و گله میکند و میگوید علی در کارهای من خلل میاندازد و مرا از آنچه میخواهم دفع میدهد ما نزدیک تو آمدیم تا این قصه بعرض رسانیم و زلال مهر و صفاوت را از آلایش این کدورت صافی سازیم علی علیه السلام خدای را ثنا گفت و درود بر رسول فرستاد ثُمَّ قَالَ أَمَّا بَعْدُ فَوَاللهِ مَا أُحِبُّ الْاعْتِرَاضَ وَلَا الرَّدَّ عَلَيْهِ إِلَّا أَنْ يَأْبَى حَقًّا لِلَّهِ لَا يَسَعُنِي أَنْ أَقُولَ فِيهِ إِلَّا بِالْحَقِّ وَوَاللهِ لَأَكُفَّنَّ عَنْهُ مَا وَسِعَنِي الْكَفُّ فرمود سوگند با خدای هرگز دوست نداشته‌ام که بروی انکار کنم و از آنچه خواسته است دفع دهم مگر کاری که بیرون شریعت بوده و مرا احتمال خاموشی نمیرفته ناچار سخن حق گفته‌ام و سوگند با خدای چندانکه توانم او را از منکرات باز دارم این وقت مغیرة بن اخنس که مردی منافق و بی آزرم بود سر برداشت و گفت اگر خواهی و اگر نخواهی اطاعت عثمان باید کرد و متابعت او را واجب شناخت و نیروی او افزونست از قدرت تو بر اه و ما را از این روی نزدیک تو رسول فرستاده تا بر آنچه گوئی گواه باشیم و بر آنچه کند معذور باشد علی علیه السلام از کلمات او در خشم شد و فرمود يَا ابْنَ اللَّعِينِ الْأَبْتَرِ وَالشَّجَرَةِ الَّتِي لَا أَصْلَ لَهَا وَلَا فَرْعَ إِنَّكَ أَنْتَ تَكْفِينِي

فَوَاللهِ مَا اَعَزَّ اللهُ مَنْ اَنْتَ نَاصِرُهُ وَلَا قَامَ مَنْ اَنْتَ مُنْهِضُهُ اُخْرُجْ عَنَّا اَبْعَدَ اللهُ نَوْءَكَ ثُمَّ اَبْلِغْ جَهْدَكَ فَلَا اَبْقَى اللهُ عَلَيْكَ اِنْ اَبْقَيْتَ یعنی ای پسر آن ملعون که از خیر و نیکوئی هیچ بهره نداشت درختی را مانند بود که نه بیخ داشت و نه شاخ کنایت از آنکه نژاد و نسب نکوهیده داشت و اولاد و اعقابش بی‌بهره و ناسره اند ترا از عثمان باز میداری سوگند با خدای که عزیز نشود آنکس که تواش نصرت کنی و برپای نشود آنکس که تواش جنبش دهی دور شو از من که خدایت دور کناد و برآنچه نیرو داری کوشش میکن و در خدمت عثمان و زحمت من جنبش همی خداوندت رحمت نکند و ابقا نفرماید اگر بر من رحمت کنی و از آنچه توانی دست باز داری از این کلمات سخن در دهن مغیره بشکست و دیگر نیروی گفتن نیارست دیگر زید بن ثابت بسخن آمد و گفت یا اباالحسن مغیره هرزه میلاید و این کلمات گزافه از خویش میبافد سوگند با خدای که ما نزد تو نیامدیم که بر تو گواه باشیم و بر کلمات تو اعتراض کنیم بلکه درِ الباب مسالمت و مصالحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موالفت گشوده گردد و طریق مخالفت مسدود آید علی علیه السلام را کلمات او پسنده افتاد و او را خوشنود داشت و او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با آن جماعت نزد عثمان مراجعت کردند و قصه باز گفتند

۳۴ آغاز فتنهٔ هاشم بن عقبه با سعید بن العاص در کوفه در سال سی و چهارم هجری

فتنهٔ هاشم بن عقبه

هم درینسال چون ماه رمضان بکران آمد سعید بن العاص در مسجد کوفه با جماعت نماز بگذاشت و بعد از نماز شام با مردم گفت هیچکس ماه را دیده باشد گفتند ندیدیم و هنوز گروهی براعت استهلال میکنند هاشم بن عقبه حاضر بود گفت من ماه را دیدم سعید گفت از این مردمان هیچکس با دو چشم ماه را نتوانستند دید تو با یک چشم چگونه دیدی هاشم در خشم شد گفت مرا شنعت میکنی و اعور میخوانی من این چشم را در راه خدا دادم چه در غزوهٔ یرموک باتفاق مسلمانان جهاد میکردم ناگاه بزخم تیری این خلل در چشم من افتاد ترا آن مکانت نیست که در چنین هنگام مرا بعیاره زنی و سرزنش کنی این بگفت و برفت روز دیگر سعید روزه نگشاد و مردمانرا اجازت نکرد که عید کنند هاشم که ماه دیده بود در سرای خود عید کرد و با جمعی که با او بودند روزه بگشاد و این خبر بسعید بن العاص بردند در خشم شد و بفرمود هاشم را بیاوردند و سخت بزدند و سرای او را آتش در زدند و ایشان بسوختند چون این قصه بمدینه آوردند و سعد بن ابی وقاص را آگهی رسید که سعید آتش در سرای برادرزاده اش زد غضبناک شد و با جمعی از اصحاب نزد عثمان شتاب گرفت و گفت سوگند با خدای دست باز ندارم الا آنکه انصاف من از سعید بستانند و اگر نه امری حدیث خواهد شد که تدارک آن بمدت دراز حاصل نگردد بالجمله باتفاق مهاجریان ضرب و شتم سعید را با هاشم و حرق سرای او را مکشوف داشت عثمان گفت تو دانسته که من انکار نفرموده ام و در آنچه سعید کرده رضا نداده ام و هم اکنون بدانچه واجب دانم جانب ترا فرو نخواهم گذاشت سعد و قاص در این وقت جوان بود و جلادتی بکمال داشت و امر عثمانرا نیز متزلزل میداشت بدین کلمات نرم و آهسته نگشت برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و بدر سرای سعید بن عاص آمد و بفرمود آتش آوردند و در سرای سعید زدند این خبر بعایشه بردند کس نزد او فرستاد تا زبان بشفاعت گشاد سعد وقاص از عایشه این بپذیرفت و سرای سعید بن عاص را دست باز داشت از آنسوی عثمان کس بسعید فرستاد که چرا بیرون فرمودهٔ من کار میکنی و مانند هاشم دلاوری را بی‌جرم کسی برنجه میسازی سعید عثمانرا پاسخی باز نداد و هم درین سال چنان افتاد که یکروز سعید بن عاص در مسجد کوفه بعد از نماز دیگر با گروهی از رضا دید

قوم نشسته سخن میکرد حسان بن محدوج ذهلی گفت بیشتر کوه پایه ها را گیاه و میاه اندک باشد و سود اندک بتوان برد
و اراضی دشت و زمینهای نرم را منافع بزیادت است مالک اشتر گفت سخنی مجرب گفتی عبور در مسالک کوهساران
مشاجرهٔ مالک اشتر با سعید ابن عاص
و معاش در شعاب جبال کاری خطرناکست تن را بتعب اندازد و نور بصر را ضعیف سازد و سم مواشی را بفرساید و از
حراثت و زراعت سودی نبخشاید اما در اراضی سهله درختها نیکوتر بالیده شود و میوه های آن نیکوتر و بیشتر بدست آید حمد خدایرا
که در شهر ما کس بسرماهای سخت رنجه نشود و از کثرت برف و یخ بزحمت نیفتد عبدالرحمن بن خنیس که از جانب سعید بن عاص
شحنگی کوفه داشت خواست از در چاپلوس کلمه گوید که سعید را خوش آید با اشتر گفت کار بدینگونه است که تو گوئی کاش این شهر
بتمامت امیر را بودی و شما را بهتر ازین شهری میبود تا بدانجا میشدید اشتر گفت نیکوتر آنست که گوئیم کاش امیر را شهری
بهتر ازین بودی و بدانجا میشدی و طمع در خانه و مال مردم نبستی عبدالرحمن گفت چرا ازین سخن باز نزدی و حال آنکه
ازین آرزو که من کردم ترا زیانی و ضرری نبود و با اینهمه سوگند با خدای اگر امیر بخواهد بتمامت اینشهر بهره او گردد اشتر
گفت سوگند با خدای که اگر امیر بخواهد و جان خویش در تعب و طلب بکاهد قدرت نیابد سعید بن العاص ازین کلمه
غضبناک شد و اشتر را گفت چرا بر عبدالرحمن برآشفتی و ازین گونه سخن گفتی سواد عراق بتمامت قریش را منزلت بستانی
دارد چندان از آن که بخواهیم از بهر خویش برداریم و اگر نه بگذاریم و اگر بی اجازت ما کس در این اراضی پای فرا نهد یا دست فراز
آرد واجب میدارد که دست و پای خود را بریده انگارد اشتر گفت این تو گوئی و اگر نه دیگری گوید گفت من گویم اشتر
گفت هرگز ترا این قدرت بدست نشود و از عراق باندازه یک نشیمن ترا میسر نگردد زمینی را که ما با شمشیرهای آبدار
از چنگ کفار بیرون کرده باشیم تو آنرا بستان خویش میشماری و آنرا خاص خویش کردن سهل می انگاری آنگاه
روی با عبدالرحمن کرد و گفت ای دشمن خدای تو در چشم سعید ظلم و ستم می آرائی و او را در اراضی و اموال مسلمانان
دلیر میکنی بجای آنکه شحنگی شهر را خاص تو کرده است دست فرا برد و دوال شمشیر عبدالرحمن را بگرفت و بسوی خود کشید
و بانگ در داد که بگیرید این فاسق تباه کار را و بکشید تا مردم گناهکار را پوزش نکنند و بگناه انگیزش ننهند پرستاران اشتر
بدویدند و او را بگرفتند و کشان کشان ببردند و چندان بزدند که گمان میرفت که جان از تنش بیرون شد جریر بن سهم
التیمی برخاست که عبدالرحمن را مددی کند و اگر تواند او را برهاند چاکران اشتر او را نیز بگرفتند و از مسجد بیرون
بردند و چندان بزدند که از هوش برفت اینوقت سعید بن العاص برخاست و از مسجد بیرون شده بسرای خویش آمد و اشتر
نیز برخاست و با قوم خود از مسجد بدر شد مردم او را ترحیب و ترجیب کردند و گفتند چه نیکو کردی که کیفر عبدالرحمن و جریر را
نیک در کنار نهادی و اگر این نکردی سعید بن العاص طمع در مال و میراث ما می بست و اموال و اثقال ما را خاص خویش
می پنداشت اما از آنسوی چون سعید بسرای خویش شد عثمان بن عفان را مکتوب کرد و صورت حال باز نمود و مکشوف
داشت که مرا با اشتر نیروی حکمرانی نمانده و اخذ خراج نتوانم کرد و ساخته کاری نتوانم شد بهر چه فرمائی اطاعت
شود عثمان از مکتوب سعید دلتنگ شد و در پاسخ او نوشت که این چه سخن است که با اشتر ترا قدرت کاری
نیست ترا با اشتر کارهای پهن و فراخ میسر میشود و او را بهیچ نوع در امور مسلمانان مداخلتی نیست او را نیز منشوری
کرده ام منشور مرا بدو فرست تا بدانجا که گفته ام کوچ دهد و مالک اشتر را نیز بدینگونه نامه فرستاد اما بعد اشتر
بداند که مرا میرسد که در کوفه حدیث فتنه میکنی سوگند با خدای که بدبختی و پشیمان میشوی و اگر بر این طریق روی خون تو

۵۱۰ ظاهر میشود اکنون صواب آنست که در کوفه نباشی اگر مراد در کردن تو حق طاعتی است چون این کتاب بخوانی با آنجماعت که ترا با نجبر ش و فتنه تحریض میکنند طریق شام گیر و در آنجا میباش تا خطاب من بتو آید و ترا هیچ گناه نیست جز اینکه مردم را بر من تباه میکنی و فتنه را بیدار مینمائی چون مکتوب عثمانرا بکوفه آوردند سعید بن العاص منشور اشتررا بدو فرستاد و پیام داد که آن سفهاکه ترا بجانب فتنه جنبش میدادند ماخود بجانب شام کوچ ده اشتر پاسخ داد که مردم کوفه بحکم بر مراد من روند و از آنچه فرمایم بیرون نشوند اکنون بفرمان عثمان آهنگ شام خواهم کرد و کس را نخواهیم گفت ترک وطن و فرزند و زن بگوی الا آنکس که برآرزوی با من کوچ دهد و دانسته باش که مردم این شهر تن نخواهند زد که تو شهر و خانه ایشانرا بوستان خویش دانی بالجمله بسیج راه کرد و از کوفه خیمه بیرون زد و از بزرگان کوفه این جمله بموافقت او طریق شام گرفتند یکی صعصعة بن صوحان العبدی و دیگر برادر او زید بن صوحان و دیگر عایذ بن جبلة الطهوری و دیگر جندب بن زهیر الازدی و دیگر حارث بن عبدالله الاعور الهمدانی و دیگر اصغر بن قیس الحارثی و دیگر یزید بن المکنف و دیگر ثابت بن قیس بن المقطع و دیگر کمیل بن زیاد و از اینگونه مردم جماعتی انبوه از صنادید کوفه با اشتر راه بر گرفتند و کوچ بر کوچ طی مسافت کرده بدمشق آمدند و در کلیسیای مردم فرود شدند معویه کس فرستاده و ایشانرا بخواند پس حاضر مجلس او شدند و سلام دادند و بنشستند معویه بجانب ایشان نگریست و گفت هان ای مردم از خدای بترسید وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ از آنمردم مباشید که متفرق و متشتت شدند از پس آنکه معجزات و بینات بدیدند و مستحق آتش دوزخ گشتند کمیل بن زیاد گفت ای معویه فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ بِإِذْنِهِ وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ خداوند راه راست نمود آنمردم را که ایمان آوردند در وجه حق و راه دین اختلاف کردند و خدای هر کرا خواهد هدایت میکند و سوگند با خدای که ما از آنجماعتیم معویه گفت ای کمیل این چیست که تو میگوئی این آیت در شان آنان فرود شد که خدایرا طاعت داشتند و رسول را اطاعت نمودند و اولو الامر را فرمانبردار بودند نه آنان که قبایح اعمال اولو الامر در سر کوی و بازار تذکره خاطرها کنند و هر ساعت از ایشان قباحتی تازه باز نمایند اشتر گفت خداوند تبارک و تعالی بسبب محمد این امت را بر دیگر امتها فضیلت نهاد و چندانکه خدای خواست محمد در میان این جماعت بزیست و ایشانرا براه راست هدایت کرد از پس او نیز جماعتی بر طریق او رفتند و سخن او را زنده نداشتند آنگاه منکری چند معروف گشت که مسلمانان حمل آن نتوانستند کرد لاجرم سر برتافتند هم اکنون اگر سیرت ناستوده خود را دیگرگون کنند و بر سنت رسول خدای روند خداوند از ایشان راضی و ما خشنود باشیم و اگر نه مصداق این آیت مبارک باشند و إِذْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ وَلَا تَكْتُمُونَهُ فَنَبَذُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِهِمْ وَاشْتَرَوْا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَبِئْسَ مَا يَشْتَرُونَ میفرماید خداوند عهد بستد از آنجماعت که ایشانرا کتاب داده و دین آموخته تا مردم را بیاگاهانند از آن عهد که از ایشان ستده اند و فرایض و سنن را پوشیده ندارند لکن ایشان عهد خدایرا از پس پشت انداختند و بچیزی اندک بفروختند هان ای معویه ما از آن قوم نیستیم که برهان خدایرا پشت پای زنیم و پیغمبر را نفی کنیم اگر اینجماعت بر طریق حق روند و ما پیروی نکنیم از آنانیم که کتاب خدا را از پس پشت انداخته ایم معویه گفت ای اشتر از کلمات تو استشمام معادات و مبارات میکنم و تفرس مینمایم که در نهاد چه داری سوگند با خدای که بفرمایم

بند بر پایت نهند و بزندانخانه‌ات افکنند عمرو بن زراره گفت اینک اشتر است اقوام و اقارب او بیرون حساب و شمار میرود چون او را بحبس افکنی چه دانی که پایان اینکار چه خواهد بود معویه گفت ای عمرو فرض می‌دهد که ترا با تیغ در کنار و زنده نگذارند که آتش فتنه را تیز میکنی و دامن میزنی آنگاه بفرمود تا مالک اشتر را با عمرو بن زراره هر دو را بزندانخانه بردند زید بن المکفف بر پای خاست و گفت ای معویه اگر اینجماعت را بایست محبوس بداشت عثمان را ضعفی و فتوری در فرمان نبود خود میفرمود تا بازدارند و ما را بسوی تو گسیل کرد تا نیکو بداری و نیکوئی کنی چه بسیار وقت مهمان تو خواهیم بود با مهمانان کرم و کرامت اولیتر مینماید اینوقت صعصعة بن صوحان بر جست و گفت ای معویه اشتر نخعی و عمرو بن زراره را تو نیک می‌شناسی و فضیلت ایشان را در تقویت دین میدانی ایشان سید سالار قبایل بزرگند واجب نمیکند که بیموجبی بزندان برند بفرمای باز آرند معویه فرمان داد تا باز آوردند پس با ایشان گفت شما را گناه فراوان بود و درخور بند و زندان بود بدید من گناه شما را معفو داشتم و حلم را بر غضب غلبه دادم خداوند پدر من ابوسفیان را بیامرزد چه مردی حلیم بود صعصعة بن صوحان گفت از فرزندان آدم بسیار کس بباید که هزار بار از ابوسفیان حلیم‌تر بود لکن درین جهان همواره نادانان از بخردان و تندخویان از حلیمان افزون بوده‌اند و کار جهانیان میگذشته است معویه گفت خدا ترا دور دارد ای صعصعة زبانی گوینده و طبعی زاینده داری مرا زحمت میکنی برخیزید و بروید و خدای را آزرم بدارید و اولوا الامر را شناعت نام مبرید و زبان بطعن و دق مگشائید صعصعة گفت ما رضای مخلوق را بر خالق اختیار نکنیم و گناه کرده یزدان را فرمان نبریم معویه گفت برخیز و بیرون شو و مرا با خویشتن گذار که خداوندت بدوزخ جای دهاد چند مرا از زبان جدل رنجه و شکنجه میداری پس ایشان برخاستند و بمنزل خویش مراجعت کردند و معویه جماعتی را بگماشت تا ایشان از جائی بجائی نشوند

۳۴

عتاب فرمودن علی علیه السلام عثمان را بخواستاری اصحاب در سال سی و چهارم هجری

عتاب کردن علی علیه السلام عثمان را

چون عثمان بن عفان آغاز غلظت و شدت نمود و هر روز یکتن از اصحاب را بیموجبی مورد عتاب و عذاب داشت کردار او بر مهاجر و انصار ثقیل افتاد لاجرم بنزدیک علی علیه السلام آمدند و بعرض رسانیدند که کتاب خدای و سنت رسول را تو از هر کس نیکتر دانی و کردار عثمان را نیز نگران کرامتی فرمای و او را نصیحتی کن باشد که از وساوس شیطانی و هوای نفسانی خویش را واپاید و براه صلاح و سداد گراید پس علی علیه السلام بسرای عثمان آمد و او را مخاطب داشت

فَقَالَ اِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وَقَدِ اسْتَسْفَرُونِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ وَوَاللهِ مَا اَدْرِي مَا اَقُولُ لَكَ مَا اَعْرِفُ شَيْئاً تَجْهَلُهُ وَلَا اَدُلُّكَ عَلَى اَمْرٍ لَا تَعْرِفُهُ اِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ مَا سَبَقْنَاكَ اِلَى شَيْءٍ فَنُخْبِرَكَ عَنْهُ وَلَا خَلَوْنَا بِشَيْءٍ فَنُبَلِّغَكَهُ وَقَدْ رَاَيْتَ كَمَا رَاَيْنَا وَسَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا وَصَحِبْتَ رَسُولَ اللهِ كَمَا صَحِبْنَا وَمَا ابْنُ اَبِي قُحَافَةَ وَلَا ابْنُ الْخَطَّابِ بِاَوْلَى بِعَمَلِ الْخَيْرِ مِنْكَ وَاَنْتَ اَقْرَبُ اِلَى رَسُولِ اللهِ وَشِيجَةَ رَحِمٍ مِنْهُمَا وَقَدْ نِلْتَ مِنْ صِهْرِهِ مَا لَمْ يَنَالَا فَاللهَ اللهَ فِي نَفْسِكَ فَاِنَّكَ وَاللهِ مَا تُبَصَّرُ مِنْ عَمًى وَلَا تُعَلَّمُ مِنْ جَهْلٍ وَاِنَّ الطُّرُقَ لَوَاضِحَةٌ وَاِنَّ اَعْلَامَ الدِّينِ لَقَائِمَةٌ فَاعْلَمْ اَنَّ اَفْضَلَ عِبَادِ اللهِ عِنْدَ اللهِ اِمَامٌ عَادِلٌ هُدِيَ وَهَدَى فَاَقَامَ سُنَّةً مَعْلُومَةً وَاَمَاتَ بِدْعَةً مَجْهُولَةً وَاِنَّ السُّنَنَ لَنَيِّرَةٌ لَهَا اَعْلَامٌ وَاِنَّ الْبِدَعَ لَظَاهِرَةٌ لَهَا اَعْلَامٌ وَاِنَّ شَرَّ النَّاسِ عِنْدَ اللهِ اِمَامٌ جَائِرٌ ضَلَّ وَضُلَّ بِهِ فَاَمَاتَ سُنَّةً مَاخُوذَةً

وای

وأحيي بدعة متروكة وإني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول يؤتى يوم القيمة بالإمام
الجائر وليس معه نصير ولا عاذر فيلقى في جهنم فيدور فيها كما تدور الرحى ثم يرتبط في قعرها وإني
أنشدك الله أن تكون إمام هذه الأمة المقتول فإنه كان يقال يقتل في هذه الأمة إمام
يفتح عليها القتل والقتال إلى يوم القيمة ويلبس أمورها عليها ويبثّ الفتن فيها
فلا يبصرون الحق من الباطل يموجون فيها موجا ويمرجون فيها مرجا فلا تكوننّ لمروان
سيّقة يسوقك حيث شاء بعد جلال السن وتقضّي العمر خلاصه این سخنان بفارسی چنین
می آید علی علیه السلام فرمود ای عثمان مردم مرا بسوی تو رسول فرستاده اند تا اصلاح ذات بین کنم لکن نمیدانم
با تو چگویم چه نمیدانم چیزی که تو ندانی و دلالت نتوانم ترا بر کاری که نشناسی آنچه ما میدانیم تو میدانی پیشی
نگرفته ایم از تو در کاری که ترا آگهی دهیم و در خلوت چیزی فرا نگرفته ایم که ترا ابلاغ فرمائیم دیدی آنچه ما دیدیم
و شنیدی آنچه ما شنیدیم و رسول خدا را مصاحبت کردی چنانکه ما کردیم ابوبکر و عمر لایق تر از تو نبودند بکردار
نیکو چه تو با رسول خدای نزدیکتری از جهت قرابت و مصاهرت و ترا تشریف دامادی رسول خدای بدست شد
و ایشانرا این منزلت حاصل نگشت پس بترس ای عثمان از خدای بر جان خود سوگند با خدای که هنوز از کوری ترا
و از جهل بیرون نشده و حال آنکه راه دین روشنست و علامات آن معین بدان ای عثمان که بهترین بندگان
خدا امام عادل است که مردم را هدایت کند و سنت را بپای دارد و بدعت را بمیراند و بدترین مردم امام جابر است
که گمراه باشد و گمراه کننده بود سنت را بمیراند و بدعت را زنده بدارد و این از رسول خدای شنیدم که فرمود امام
جور کننده را در قیامت شفیعی و یاوری نباشد او را بجهنم در اندازند تا چون آسیا دور میزند آنگاه ببندند او را در تک دوزخ
فرو دهند هان ای عثمان از خدای میخواهم تو بکیفر جور و ستم کشته نشوی و این باب را در میان امت تا قیامت گشاده نداری تا
مردمان کوبند و ستخوش فتنها کنند و حق از باطل ندانستند و در میان فتنها کورکورانه بهم در سروند ای عثمان عنان خویش
بدست مروان مده تا بهر جا که خواهد میکشد ترا از پس آنکه پیر شدی و عمر تو نزدیک بپایان آمد چون عثمان این کلمات بشنید
چون ضعیف بود و شوریدن مردم را میدانست گفت یا ابا الحسن با مردم از در رفق و مدارا سخن کن و از بهر من مهلت بخواه تا
داد ایشان بدهم علی علیه السلام فرمود آنمردم که در مدینه جای دارند چگونه مهلت دهند و چه جای مهلت باشد و آنانکه از مدینه
دورند مهلت تا وقتی است که حکم تو بدیشان رسد و خون ایشان گذشته شود عثمان گفت یا ابا الحسن اینک مغیره حاضر است
آیا او را عمر بن الخطاب بامارت نصب نکرد پس چیست که مرا در حکومت عبدالله بن عامر شناعت کنند و حال
آنکه رعایت رحم و قرابت کرده ام علی گفت آنکس را که عمر امارت دادی اگر بیرون عدالت کار کردی او را بهیچ جرم از
عذاب و عقوبت معفو نداشتی لکن تو خویشاوندان خود را دوست میداری و هر چه کنند باز پرس نفرمائی
عثمان گفت همانا نگران بودی که عمر معویه را بحکومت شام بازداشت علی گفت ای عثمان ترا با خداوند سوگند میدهم آیا
میدانی که معویه از عمر افزون از یرفا که غلام عمر بود ترس و بیم داشت گفت آری گفت معویه هر جور و ستم که میکند میگوید بفرموده عثمان
کردم و تو این میدانی و باز پرس نمیکنی چون سخن بدینجا رسید علی علیه السلام از نزد او بیرون شد و عثمان بی توانی از خانه بیرون شتافت
و از قفای علی بمسجد آمد و بر منبر عروج داد و خدایرا ثنا بگفت آنگاه فرمود اما بعد فان لكل شيء آفة ولكل أمر خطبهٔ عثمان

عاهَةً وَاِنَّ آفَةَ هٰذِهِ الاُمَّةِ وَعاهَةَ هٰذِهِ النِّعَمِ عَيّابُونَ طَعّانُونَ يُرُونَكُمْ ما تُحِبُّونَ وَيُسِرُّونَ عَنْكُمْ ما تَكْرَهُونَ يَقُولُونَ لَكُمْ وَتَقُولُونَ طَغامٌ اَمْثالُ النَّعامِ يَتْبَعُونَ اَوَّلَ ناعِقٍ اَحَبُّ مَوارِدِها اِلَيْها البَعِيدُ لا يَشْرَبُونَ اِلّا نَغَصاً وَلا يَرِدُونَ اِلّا عَكَراً اَما وَاللهِ لَقَدْ عِبْتُمْ عَلَيَّ ما اَقْرَرْتُمْ لِابْنِ الخَطّابِ بِمِثْلِهِ وَلٰكِنَّهُ وَطِئَكُمْ بِرِجْلِهِ وَضَرَبَكُمْ بِيَدِهِ وَقَمَعَكُمْ بِلِسانِهِ فَدِنْتُمْ لَهُ ما اَحْبَبْتُمْ وَكَرِهْتُمْ وَلِنْتُ لَكُمْ وَاَوْطَأْتُكُمْ كَتِفِي وَكَفَفْتُ يَدِي وَلِسانِي عَنْكُمْ فَاجْتَرَأْتُمْ عَلَيَّ وَاللهِ لَاَنَا اَقْرَبُ ناصِراً وَاَعَزُّ نَفَراً وَاَكْثَرُ عَدَداً وَاَحْرىٰ اِنْ قُلْتُ هَلُمَّ اَنْ يُجابَ صَوْتِي وَلَقَدْ اَعْدَدْتُ لَكُمْ اَقْراناً وَكَشَرْتُ لَكُمْ عَنْ نابِي وَاَخْرَجْتُمْ مِنِّي خُلْقاً لَمْ اَكُنْ اُحْسِنُهُ وَمَنْطِقاً لَمْ اَكُنْ اَنْطِقُ فَكُفُّوا عَنِّي اَلْسِنَتَكُمْ وَطَعْنَكُمْ وَعَيْبَكُمْ عَلىٰ وُلاتِكُمْ فَما الَّذِي تَفْقِدُونَ مِنْ حَقِّكُمْ وَاللهِ ما قَصَّرْتُ عَنْ بُلُوغِ شَيْءٍ مِمَّنْ كانَ قَبْلِي وَما وَجَدْتُكُمْ تَخْتَلِفُونَ عَلَيْهِ فَما بالُكُمْ خلاصه معنی چنین است میگوید هر چیز را درین جهان آفتی و زوالی است همانا آفت این امت و زوال این نعمت مردم عیبجویند که مینمایند شما را آنچه را دوست میدارید و مستور میدارند آنچه را مکروه میدارید خوش میگویند با شما و میشنوند شتر مرغ را مانند که دوست دارند آبگاه بعید را و نمی آشامند الا آب اندک و آلوده سوگند با خدای که عمر بن الخطاب شما را بزیر پای درسپرد و بدست و زبان زیان کرد و شما اطاعت کردید او را بهر خواست و ناخواست و من با شما از در رفق و مدارا بیرون شدم و زحمت دست و زبان باز گرفتم پس بر من دلیر شدید و حال آنکه عدت و عدت من از شما افزونست و اطاعت من بر شما واجب است همانا شما خوی مرا بگردانیدید و خلق مرا دیگرگون ساختید و باز داشتید بر آن گفتار و کردار که دوست نمیداشتم هان ای مردم زبان خود را از طعن من و عمال من باز دارید کدام یک از حقوق شما ضایع شده است سوگند با خدای که من در امور شما از ابوبکر و عمر نارساتر نبودم چه میرسد شما را و این اختلاف کلمه در میان شما از چیست،

۳۴ شکایت مردم کوفه و بصره از عمال خویش در سال سی و چهارم هجری

شکایت اهل کوفه و بصره از حاکم خود

چون جور و ستم عمال عثمان در بلاد و امصار قوت گرفت مردم را نیروی احتمال از دست شد و پای ثبات و قرار بلغزید ناچار راه مدینه پیش داشتند نخستین کوفیان برسیدند و از سعید بن العاص آغاز شکایت کردند و تقریر تظلم را بنهایت بردند از پس ایشان بصریان در آمدند و گفتند یا خلیفه از عبدالله بن عامر کریز چگوییم و قصه خویش بکجا بریم اموال و مواشی ما بگرفت و بر صغیر و کبیر ما رحمت نیاورد بالجمله از اطراف جهان چندان گفتند و نوشتند که عثمان خیره گشت و عمال خویش را از جمله بلاد و امصار طلب فرمود و ایشان را مخاطب داشت و گفت این چه کردار است که دست در کار شده اید و این چه خوی و روش است که پیشنهاد ساخته اید هیچ تنی را دیدار نکرده ام الا آنکه از شما زبان بشکایت میگشاده و بسط جور و ستم شما را تقریر میداده عبدالله بن عامر بن کریز جواب باز داد که هر کس از مردم را بنوعی میتوان رضا داشت شکایت این جماعت از ما جز در طلب مال نیست اگر این سخن باور نداری شکم ایشان را ببذل مال سیر کن تا بدانی که دیگر از ستم ما ننالند و بر ما نیاغالند عبدالله بن سعد بن ابی سرح گفت ای عثمان ترا بر مردمان حقی است و مردم را بر تو حقی حق ایشان باز ده و حق خویش باز ستان چنانکه ابوبکر و عمر از این پیش دادند و ستدند تو طریق ایشان گیر و بر قانون ایشان میرو تا هیچکس را با تو نیروی سخن نماند زبان دشمنان از تو کوتاه شود و سکالش ایشان تباه گردد سعید بن العاص گفت ای عثمان

ابن

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۱۴ این مردم در عهد بوبکر و عمر که روزگار فتح شام بگردند گاه و بیگاه مشغول غزا بودند و کار جهاد میکردند و میکشتند و کشته میشدند امروز در بساط آسایش می آرامند و بفراغبال گرد بر می آیند و سخنی میگویند و شکایتی می آغازند ایشانرا بجهاد و رامی و بجنگ کافران فرست تا از ما و تو بلکه از خویشتن فراموش کنند معویه گفت ای عثمان تو عمال خویش را عماد و بلاد نگاشته و هر یکرا بعملکی گماشته و اخذ خراج و رفع باج و نظم مملکت و رعایت رعیت را بکف کفایت ایشان نهاده کنون که مردم از انجماعت بشکایت آمده اند و ترا امور و شناعت داشته اند صواب آنست که احتساب کنی و داد و ستد ایشانرا مکشوف سازی تا اگر فزون طلبی کرده اند کیفر عمل ببینند و اگر کار بحق کرده اند برای مردم جای طعن و دق نماند زبان از شکایت باز گیرند عثمان گفت معویه انصاف داد بر اینگونه باید رفت آنگاه ایشانرا رخصت انصراف داد و عهد بستند که جز بر طریق رفق و مدارا نروند و بیرون عدل و داد کار نکنند پس معویه بشام شد و عبدالله بن عامر جانب بصره گرفت و سعید بن العاص طریق کوفه پیش داشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح بسوی مصر کوچ داد انجمله چون بمقر حکومت بازشتافتند و مسند حکمرانی خویش باز یافتند آن ظلم و ستم که داشتند ده چندان کردند آنانرا که از ایشان بدسگالیده بودند بگونه‌گون عناد و عذاب بیازردند و مردم بزرگ را تحقیر کردند و مشایخ عزیز را بزخم زبان جراحت کردند

فریاد از مردمان برآمد

۳۴ نامهٔ تهدیدآمیز کوفیان بعثمان در شکایت سعید بن العاص در سال سی و چهارم هجری

نامهٔ کوفیان بعثمان

چون مردم کوفه از جور سعید بن العاص بجان آمدند از در مشورت فراهم شدند و گفتند میباید عثمانرا از در تهدید مکتوبی کرد و بیم داد که ما از این پس چندین جور و محن کردن نتوانیم و فزون برنتابیم پس بزرگان شهر کوفه چون یزید بن قیس الارحبی و دیگر مالک بن حبیب الیربوعی و دیگر حجر بن عدی الکندی و دیگر عمرو بن حمق الخزاعی دیگر زیاد بن حفص الخزاعی و دیگر کدام بن الحضرمی المالکی و دیگر معقل بن قیس الریاحی و دیگر زید بن حصین و دیگر سلیمان بن صرد الخزاعی و دیگر مسیب بن نجبه الفزاری و از اینجمله صنادید شهر و بزرگان بلد همدست و همداستان شدند و بدینگونه بسوی عثمان نامه کردند بعد از تقدیم تحیت عثمان بداند که این کتاب مسلمانان کوفه نگارش میکنند سوگند بدان خدای که جز او خدائی نیست که این نامه نصیحت است که بیرون اغراض خویش مینگارند و خود را معذور میدارند چه برامت رسول از تشتت آراء و تفرق کلمه بیمناک اند همانا آفرینش تو بر حسب فتنه است پس دوستداران تو ظالمانند و آنکس که بر تو غضب کند و ترا درراه بکشی مظلوم باشد و هند سه ظالم از مظلوم معلوم توان داشت چند از این کارها که دیگرگونه کنی و نعل باژگونه زنی ای عثمان از خدای بترس و بر سنت بوبکر و عمر میرو چند بزرگان را جلای وطن فرمائی و جاهلان شریر را در غنایم رست بازدهی و وضیع را بر منبع بلندی مده و سفیه را از خرد گزیده مکن تو چندانکه بر ما فرمانروا باشی که بر طریق شریعت روی و بکتاب خدای کار کنی و اهل صلاح و سداد را نیرو دهی و مردم ضعیف را از ظالمان عنیف باز رهانی و بزرگان را که جلای وطن فرموده باز خوانی و قوی و ضعیف و خویش و بیگانه را در اجرای حکم حق بیک چشم بینی این پند و اندرز ما بود که از در صلاح تو آموزگاری کردیم اکنون میدانی اگر از در توبه با ما بیرون شوی و این خوی و روش که داری بگردانی ما نیز ترا نصرت کنیم و الا خویشتن را ملامت میکن که ما هرگز فرمان ترا نخواهیم برد و خشنودی ترا بر خشنودی خداوند اختیار نخواهیم کرد و کفی بالله شهیدا خداوند ترا هدایت کند و از غوایت باز دارد انه علی ما یشاء قدیر چون نامه بپایان رفت گفتند صواب آنست که عثمان بداند این کتاب

از کلام جما...

از کدام جماعت است و دیگر بگویند این نامه را که تواند بعثمان داد مردی گندم گون و دراز بالا از بنی عره بپای خاست
وگفت آنکس که این نامه بعثمان رساند باید برخویشتن واجب کند که او را با تیغ درگذرانند و اگر نه بیرون طاقت بزند
گرفتم که ازین دو بلا بجهد از بند و حبس نرهد مردم گفتند هیچکس نیست که چندین عذاب باختیار برخویشتن واجب کند عزی
گفت من حاضرم و اینهمه رنج و شکنج را برخویشتن خریدارم این نامه مرا دهید تا بدست عثمان دهم کعب بن عبده الکندی
که مردی زاهد و دیندار بود گفت ای مسلمانان شما ازین مکتوب که بعثمان نگاشته اید خود را پوشیده بدارید و سر کنید با خدای
که من نامه ازین سخت تر بعثمان مینگارم و نام خود را پوشیده نمیدارم پس قلم برداشت و بنگاشت بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه ایست بعبدالله عثمان از کعب بن عبده اما بعد عثمان بداند که ترا بیم میرسانیم از انگیزش فتنه و هراسانیم از
تشتّت امّت زیرا که تو دینداران را جلای وطن فرمودی و نااهلان را ولایت و امارت دادی و دشمنان دین را در
غنایم دست باز داشتی و قرآن مجید را حرمت نگذاشتی و پاره پاره نمودی باران آسمان و نبات زمین را در ربیع دادی
و خویشاوندان بدکار خویش را بر مردمان سلطنت دادی تا سینه مسلمانان از کین و کید تو تنگی گرفت و اگر جماعتی را
مینگری که پیشوان تو اند این نه از کفایت و حسن تدبیر تست بلکه از غنایم ما و حقوق ماست که بدیشان بذل فرمودی
خداوند میان ما و تو حکومت کند و اکنون اگر طریق بگردانی و با ما از در عدل و داد کار کنی همگان نیکخواه تو باشیم و نصرت
تو جوییم و اگر نه پناهنده حضرت اله شویم و گاه و بیگاه دفع ترا از خداوند بخواهیم والسلام این نامه را درهم
پیچیده خاتم برنهاد و مرد عزی را داد و گفت این کتاب بعثمان میرسانی که او را برعایت رعیت نصیحتی کرده ام عزی
مکتوب کعب را نیز بستد و راه مدینه پیش داشت از پس آن کعب از آنچه با عثمان نگاشته بود مردمان را آگهی داد و ایشان
او را احسنت گفتند و آفرین راندند و باز نمودند که خویش را بمعرض غضب و بازپرس عثمان درآورده کاری بس خطیر و خطبی
بس عظیم است گفت خداوند مرا از عقاب او نگاه میدارد و ثواب جزیل عطا میفرماید و هیچ میدانید از من توانا تر و دلیرتر
کیست مرد عزیست که این مکتوب را بعثمان میرساند بالجمله مرد عزی بمدینه درآمد و حاضر مجلس عثمان شد و مکتوب صنادید
کوفه را تسلیم داد و اینوقت مجلس عثمان از اصحاب آکنده بود و چون نامه را بگشود و سطری چند معاینه فرمود رنگ از
رویش بپرید گفت این نامه که نگار داده عزی گفت گروهی از دینداران کوفه عثمان گفت سخن بکذب کردی بلکه جماعتی فتنه
انگیز و بدسگال و حاسد و زشت فعال مکتوب کرده اند اکنون راست بگوی که ایشان کیانند عزی گفت آنوقت که تصمیم
عزم دادم دانستم که از من چنین پرسش کنی و من ترا آگهی ندهم و از چنگ تو بسلامت نجهم عثمان گفت جامه از تن او باز
کنید تا کیفر کردار او در کنار نهم عزی گفت نیز نامه دیگر دارم آنرا نیز بگیر و قرائت کن آنگاه آنچه خواهی در حق من حکومت
میفرمای و نامه کعب را برآورد عثمان بگرفت و برخواند و گفت کعب بن عبده کدام کس است عزی گفت نژاد
وی همانست که در نامه رقم کرده عثمان با کثیر بن شهاب فرمود تو این کعب بن عبده را می شناسی گفت میشناسم
وی از قبیله بنی نهد است و پارهٔ از حسب و نسب او باز نمود آنگاه عثمان فرمان داد تا جامه از عزی باز کردند
و همی خواست که او را بضرب تازیانه شکنجه فرماید امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر بود فرمود ای عثمان بکدام گناه
اینمرد را بضرب و شکنجه رنجه خواهی ساخت هیچ رسول را بمعرض عقاب نتوان انداخت عثمان گفت اگر فرمائی
بزندان فرستم علی گفت واجب نمیکند که بزندانش بازداری عثمان بیچاره گشت و فرمان داد تا عزی را رها کردند

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۱ هـ چون عزی بکوفه آمد مردم از سلامت او در عجب شدند و حال برسیدند عزی قصه بتمامت مکشوف داشت و عتاب
علی را در حق خویش تقریر داد کوفیان علی مرتضی را سپاس گفتند و شکر نعمت او را بپای آوردند اما از آنسوی عثمان
سعید بن العاص را نامه کرد که کعب بن عبده نهدی را با مردی زشتخوی و ناهموار بنزد من فرست پس سعید کعب را
بند بر نهاد و بدست چنان مردی بنزد عثمان فرستاد آمد چون عبادت و زهادت کعب را در عرض راه دیدار کرد شرم
داشت که بروی انکار کند او را برفق و مدارا نزد عثمان آورد عثمان چون در او نگریست مردی دید که از کثرت
عبادت تنی لاغر و بدنی ضعیف دارد گفت تَسْمَعُ بِالْمُعَيْدِيِّ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ آنچه از دور شنیدیم جز
آن بود که در نزدیک بدیدیم آنگاه روی با کعب کرد و گفت تو هنوز در پشت پدر بودی که من قرآن بدانستم و امر و
نهی آنرا بکار بستم عجبا که امروز تو آموزکاری میکنی کعب گفت ای پسر عفان لختی عنان باز دار که قرآن هم اول آیت
و هم اواخر را عثمان گفت ای کعب تو میدانی خدای در کجاست کعب گفت خدایرا با مکان حاجت نیست هر کجا که
او را بجوئی بیابی مروان حکم حاضر بود گفت ای عثمان تو بس با این چنین مردم کار برفق و مدارا کنی و اظهار حلم و بردباری
فرمائی بر تو دلیر شوند و بی ترس و بیم انگیزش فتنه کنند کعب گفت ای عثمان مروان حکم و امثال او اینند که ترا
بکارهای ناشایست باز دارند و دلهای مردم را از تو برمانند عثمان فرمان داد تا جامه از تن کعب باز کردند و او را
بیست تازیانه بزدند و بسوی کوفه روان داشتند و سعید بن العاص را مکتوب کرد که کعب را با پاسبانی زشتخوی در جبلی
دور از بلد روان میداری تا در آنجا بباشد سعید بن العاص برحسب فرموده کعب را بصحبت مردی ناهموار
مقیم جبل داشت و روزی چند در آنجا اقامت داشت

احتجاج طلحه و زبیر با عثمان بن عفان در سال سی و چهارم هجری

۳۴

احتجاج طلحه و زبیر با عثمان

طلحه و زبیر بر عثمان درآمدند و گفتند سخنی خواهیم گفت فرمود بگوئید گفتند عمر بن الخطاب آنروز که کار شوری تقریر میداد
ترا وصیت کرد که اگر امر خلیفتی بر تو راست ایستد فرزندان ابومعیط را بر گردن مردم سوار مکن و ایشانرا با مارت و
حکومت دست بازمده آیا چنین بود گفت چنین بود گفتند بگوی تا چرا ولید بن عقبه را با مارت کوفه دست باز دادی
عثمان گفت نخست باید از عمر بن الخطاب پرسش کرد که چرا عمرو بن العاص را بحکومت مصر گماشت و مغیرة بن شعبه را
با مارت کوفه برداشت او چنین خواست و من چنین خواستم و هم شما معاینه کردید گاهی که ولید خمر خورده با مردم خوی
بگردانید او را حد بزدم و از عمل باز کردم گفتند چرا معویه را بحکومت شام گذاشتی گفت بسنت عمر رفتم زیرا که عمر معویه را
بحکومت شام برداشت گفتند چرا زبان بشتم و شنعت بر اصحاب رسول گشاده میداری و ایشانرا دشنام میگوئی و
حال آنکه بر ایشان فزونی نداری گفت شما را شتم نکرده ام و دشنام نگفته ام آنکس را که گفته ام بگوئید جواب باز دهم
گفتند این چه امر شنیع بود که با عبدالله مسعود پیش داشتی و فرمان کردی که قرائت او محو و منسی ماند و کسی اقتفا بدو نکند و
حال آنکه قرائت قرآنرا از رسول خدای آموخته داشت و او را چندان بزدی که از هوش بیگانه افتاد گفت
شما ندانستید که عبدالله مسعود در حق من چگونه سخن کرد گفت کاش من و عثمان در میان ریگستان بودیم و ریگ
و ریگ بر روی یکدیگر میزدیم تا یکتن بمیرد گفتند عثمان از تو نیرومندتر است با او نتوانی پنجه زد گفت خداوند قاهر غالب مومنی را
مغلوب کافری نخواهد داشت گفتند چرا عمار یاسر را بزدی و شکم او را با لگد چندان بکوفتی که علت فتق عارض او گشت

گفت ازبهر آنکه

گفت از بهر آنکه عمار بجز قصد جان من نداشت و مردم را بقتل من میگماشت گفتند ابوذر را چرا اجلای وطن فرمودی و بربذه فرستادی تا هم در آنجا جان بداد گفت از بهر آنکه او شام را بر من بشورانید و معایب و مثالب مرا در محافل و مجالس تذکره میکرد گفتند اشتر نخعی را و یاران او را چرا از کوفه اخراج نمودی و از قوم و عشیرت جدا افکندی گفت از بهر آنکه اشتر مردم کوفه را از من برنجانید و سعید بن العاص را که بفرمان من حکومت آن بلد داشت وقعی نگذاشت و او را از مکانت و منزلت امارت فرود آورد زبیر گفت ای عثمان اینجمله که بر تو شمردم بیرون قانون شریعت است و اگر بخواهی کردارهای ترا یکیک بر تو شماره کنم شاید که با پایان کار خویش نظاره کنی من اینک بر تو میترسم که فتنه برآید و بیرون طاقت تو خطبی روی نماید طلحه گفت ای عثمان بنی امیه جهان را بر تو تباه کنند و بنی معیط ترا بهلاکت افکنند عاقبت کار خویش را و امین و نخستی تامل فرمای این سخنها بگفتند و از نزد او بیرون شدند از پس ایشان عثمان بی توانی بسوی سعید بن العاص مکتوب کرد که چون این نامه بخوانی در زمان کس بفرست و کعب بن عبده را از آن جبل که فرمودم محبوس باشد باز آورد و در کوفه جای ده و ملاطفت کن لاجرم چون سعید بن العاص از منشور عثمان آگهی یافت کعب بن عبده را بیاورد و باتفاق بکیر بن حمران الاحمری که او را بدان جبل برده بود بمدینه فرستاد چون بر عثمان در آمد او را نیک بنواخت و گفت ای کعب مرا مکتوبی غلیظ فرستادی و سخنان ناهموار نگاشتی نامه تو بر من ثقیل افتاد و مرا الغضب آورد و از دست من رفت آنچه رفت اکنون از کرده پشیمانم این بگفت و جامه از تن باز کرد و بفرمود تا تازیانه آوردند و گفت ای کعب برخیز و قصاص کن و حق خویش از من باز ستان کعب گفت هرگز این نکنم و اول کس نباشم که بر خلیفه و امام جماعت قصاص واجب کند از پس این واقعه جماعتی از شام بمدینه آمدند و از ظلم و ستم معویه بنالیدند هنوز قصه ایشان در میان بود که بزرگان کوفه در آمدند و از سعید بن العاص شکایت آوردند عثمان دلتنگ شد و گفت تا چند مردم شام و کوفه از معویه و سعید شکایت خواهند آورد و گله خواهند کرد حجاج بن غزیه گفت ای عثمان مردمان بسیار وقت شکایت ایشانرا بدرگاه تو آوردند و جور و ستم ایشانرا باز نمودند تو هر دو انرا طلب کردی لکن سخن مردم را در حق ایشان نپذیرفتی و باز بر سر عمل فرستادی صواب آنست که عمال خویش را از بلاد و امصار باز خوانی چون حاضر شوند هم درین مسجد در پیش اصحاب سخن تمام کن اگر ممکن شود بر طریق عدل و داد روند و اگر نه واجب میکند که زحمت این ظالمان بر خویش نهی و مسلمانانرا الجمله از خویشتن برنجانی مردم دانا و توانا فراوانند که رفع خراج و نظم مملکت از ایشان بهتر توانند اینجماعت ظالم را عزل و عزلت می فرمای و گروه دیگر را بامارت و حکومت نصب میکن تا مسلمانانرا آسایش دهی و خود نیز بیاسائی جماعتی از اصحاب که حاضر بودند سخن حجاج را بصواب شمردند پس عثمان کس بفرستاد و عمال خویش را در مدینه حاضر کرد و بمسجد رسول خدای در آمد و بر منبر شد و گفت ای مردمان اینک عمال من حاضرند اگر شما پسنده میدارید همگانرا از عمل باز دارم و بجای ایشان جماعتی دیگر فرستم علی علیه السلام گفت که ای عثمان سخن حق بر مردمان سخت و ثقیل می افتد و سخن باطل نرم و لطیف می آید لکن چون پذیرفته آمد وخامت آن در خاتمت کار ظاهر گردد و تو آن کسی که چون سخن راست بشنوی در خشم شوی و دروغ را بپسندی و بکار بندی نیکو آنست که این کارهای زشت را که پیشنهاد کرده دست باز داری ای عثمان از خدای بترس و ازین کارهای ناهنجار توبت و انابت گیر اینوقت طلحه بسخن آمد و گفت ای عثمان ازین بدعتها که آورده و کارهای ناستوده که پیشنهاد کرده مردم در معادات و مبارات تو همدست و همداستانند

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۵۱۸ اگر از آن باز گردی سود آن ترا باشد و اگر برین قانون روی زیان آن در ینجهان و آنجهان هم خاص تو خواهد بود
عثمانرا کلمات طلحه بغضب آورد گفت از من چه میخواهید و چه میجوئید من جز بر قانون شریعت نرفته ام و هیچ بدعت
نیاورده ام شما از کید و کین من سینها تنگ ساخته اید و از حقد و حسد این سخنها پرداخته اید و مردمان را بخصومت
من انگیزش میدهید ای پسر حضرمیه بنشین و بر من حجت تمام کن بگوی تا چه کرده ام و کدام بدعت آورده ام طلحه گفت
ای عثمان این سخنها که من گفتم نخست علی بن ابیطالب با تو گفت چرا در پاسخ او خاموش شدی و از آنچه با من گوئی
با او نگفتی و آنچه از من پرسی از و نپرسیدی تا کردارهای ناصواب ترا بر تو شماره کند و از آن بدعتها که آورده خبر
باز دهد این بگفت و برخاست و از نزد عثمان بیرون شد مردمان نیز پراکنده شدند و عثمان در اندیشه بود که با عمال
خویش چگونه ایشانرا بر سر عمل فرستد یا جماعتی دیگر نصب کند هم در انسال عثمان بزیارت مکه شد و حج بگذاشت و باز آمد و مراجعت نمود

۳۴ جلوس تن کاوزو در مملکت چین در سال سی و چهارم هجری

ذکر چین

تن کاوزو با فرزندان بیست و دو نفر اند که در مملکت چین صاحب تخت و تاج شدند و از طبقات سلاطین طبقه بیست و نهم
بشمار میشوند و جماعت ایشانرا از سلاطین بزرگ میشمارند و مکانت و منزلت بزرگ مینهند و در مملکت چین بسبب حشمتی که
داشته اند تمثال ایشانرا در کتب تواریخ رسم میکرده اند و مذهب ایشان پرستش اصنام و اوثان بود بالجمله تن کاوزو پس از
نه سال سلطنت وداع جهان گفت

۳۵ وقایع سال سی و پنجم هجری و خروج اشتر نخعی در کوفه

خروج اشتر نخعی

عثمان بن عفان چون عمال خویش را از بلاد و امصار حاضر مدینه ساخت سعید بن العاص را نیز چنانکه مرقوم افتاد از کوفه
طلب داشت مردم کوفه از پس او همدست و همداستان شدند و تشدید مواضعه نمودند و سوگند یاد کردند که دیگر سعید را
اجازت دخول بکوفه ندهند و اگر همه کار بسیف و سنان افتد او را بجانب مدینه هزیمت کنند پس بی توانی بسوی اشتر نخعی
مکتوب کردند که خویشان و دوستداران تو همدل و همزبان شدند که ازین پس سعید بن العاص را بکوفه نگذارند چون این
مکتوب را قرائت کنی بی توانی برنشین و خود را بکوفه رسان این نامه را بدست رسولی رونده دادند تا بسرعت سحاب و
صبا خود را بشام رسانید و نامه اشتر را تسلیم داد اشتر چون نامه بخواند نیک شاد شد و این شعر را از قیس بن حطیم تذکره
کرد وَلَمَّا رَأَيْتُ الْحَرْبَ قَدْ جَدَّ جِدُّهُ و اصحاب خود را آگهی داد و در زمان بسیج راه کردند و برنشستند و دوازده روز
از شام بکوفه آمدند اشتر همچنان که از راه برسید بمسجد شد و بر منبر عروج داد و خداوند را سپاس گفت و پیغمبر را
درود فرستاد آنگاه گفت ای مردم خداوند محمد را بشیر و نذیر فرستاد تا مؤمنانرا بشارت جنت دهد و کافرانرا
از دوزخ بترساند و کتابی فرو فرستاد و فرایض و سنن را در آن مکشوف داشت چون محمد از اینجهان بدیگر سرای شد
ابو بکر بقانون پیغمبر همی رفت و عدل و داد بکار بست از پس او عمر بن الخطاب نیز از طریق انصاف انحراف نجست و کار
بقانون مصطفی همی کرد چون نوبت بعثمان رسید خوی بگردانید اعمال قبیحه و بدعتهای ناپسندیده بکار بست و با
اصحاب رسول خدای ظلم و ستم را بنهایت برد و کتاب خدایرا از پس پشت انداخت و احکام آنرا دیگرگون ساخت حاشا و کلا
که ما این بپذیریم و اطاعت امر او کنیم اکنون رای آنست که فردا بموضع جرعه شویم و در آنجا لشکر فراهم کنیم ان وقت
قبیصة بن جابر الاسدی بپای خواست و گفت ای اشتر خلل در چشم تو راه کناد و نام تو از جهان مفقود باد چنانکه

[illegible]

[illegible]

چشم تو معیوب است دیگر تو را نادرست باشد که چند از این شهر بیرون شدی و مردم را از شر و فساد آسوده گذاشتی اکنون همچنان
با شر بیامدی و ما را بنقض عهد خلیفه فرمان میدهی سوگند با خدای اگر فرمان تو بپذیریم خونها انگیخته گردد و خونهای
ما ریخته شود این سخنان بگفت و دست فرا برد و مشتی از سنگ پارهای مسجد برگرفت تا بر روی اشتر زند مردم دست
او بگرفتند تا مبادا سنگ بر اشتر آید اشتر بانگ بر او زد که ای احمق ترا در کار مسلمانان این بصیرت از کجا
و با اینگونه سخن چه کار است مردم بر جستند و او را سخت بزدند یکتن از اهل مسجد او را شفاعت کرد تا دست از وی
بداشتند آنگاه اشتر فرمان کرد تا اذان بگفتند و از پیش بایستاد و مردم با او نماز بگذاشتند آنگاه فرمود تا اثاثی
که سعید بن العاص در کوفه گذاشته بود اخراج کردند و اموال و اثقال سعید بن العاص بجمله در خانهٔ ولید بن عقبه بود
چه هنگام سفر مدینه در آنجا بامانت گذاشت مالک اشتر این بدانست و با سیصد سوار برنشست و بدر خانهٔ ولید آمد
و فرمان داد تا آن اموال را بتمامت بیرون نهادند و آتش در آن سرای در زدند و روز دیگر از بامداد بموضع جرعه آمد
و آنجا لشکرگاه بکرد و حمزة بن سنان الاسدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود هم در آنجا مقیم میباشد
و راه شام را از لشکر بیگانه نگران خواهد بود و عائذ بن حملة الطهوی را با پانصد سوار نگاهبان طریق بصره ساخت و عمرو بن
حبة الوادعی را با هفتصد سوار گسیل حلوان داشت و کعب بن مالک الارحبی را با پانصد سوار بموضع عذیب بازداشت
و فرمان داد که اگر سعید بن العاص باز شود و آهنگ کوفه میدارد او را دفع دهد و خود با لشکر در جرعه بنشست این خبر بعثمان
آوردند و شوریدن کوفیان و لشکرآرائی اشتر را باز نمودند عثمان این جمله را از علی علیه السلام دانست و گفت مرا با علی بن
ابو طالب کاری عظیم افتاده و کردار مرا با مردم زشت میدارد و مردم را بر من برمیشوراند آنگاه سعید بن العاص را فرمود
هم اکنون برنشین و طریق کوفه پیش دار و مردم را بمواعید نیکو خرسند کن و اشتر را از اختیار سفر بانی نصیحت فرمای گمان
میرود که مردم کوفه چون ترا ببینند از اشتر کناره گیرند و سعید بن العاص راه کوفه پیش داشت و اعثم کوفی در کتاب شوری از
ابن عباس حدیث کند که عثمان علی علیه السلام را حاضر ساخت فقال له نَشَدْتُكَ اللهَ اَنْ تَفْتَحَ لِلْفُرْقَةِ بابًا
فَلَعَهْدِي بِكَ وَاَنْتَ تُطيعُ عَتيقًا وَابْنَ الْخَطّابِ طاعَتَكَ لِرَسُولِ اللهِ وَلَسْتَ بِدُونِ واحِدٍ مِنْهُما
وَاَنَا اَمَسُّ بِكَ رَحِمًا وَاَقْرَبُ اِلَيْكَ صِهْرًا فَاِنْ كُنْتَ تَزْعَمُ اَنَّ هٰذَا الْاَمْرَ جَعَلَهُ رَسُولُ اللهِ لَكَ فَقَدْ
رَاَيْناكَ حينَ تُوُفِّيَ نازَعْتَ ثُمَّ اَقْرَرْتَ فَاِنْ كانا لَمْ يَرْكَبا مِنَ الْاَمْرِ جُدَدًا فَكَيْفَ اَذْعَنْتَ
لَهُما بِالْبَيْعَةِ وَبَخَعْتَ بِالطّاعَةِ وَاِنْ كانا اَحْسَنا فيما وَلِيا فَلَمْ اُقَصِّرْ عَنْهُما في ديني وَحَسَبي
وَقَرابَتي فَكُنْ لي كَما كُنْتَ لَهُما معنی چنان باشد که با علی علیه السلام گفت که سوگند میدهم ترا با خداوند که
پراکندگی جماعت نخواهی و مردم را بر من تباه نکنی نه تو آنچنان اطاعت کردی ابوبکر و عمر را که رسول خدای را من از ایشان
کمتر نیستم و قربت و قرابت من با تو از جهت رحم و مصاهرت من پیغمبر را افزون از ابوبکر و عمر است اگر گوئی پیغمبر خلافت را
خاص تو داشت ما نظاره بودیم و نگریستیم که بعد از پیغمبر در طلب امر منازعت افکندی و در پایان کار گردن نهادی
اگر ابوبکر و عمر سزاوار نبودند چگونه بیعت کردی و اطاعت فرمودی و اگر لایق بودند من از ایشان فروتر نیستم چنان باش
از برای من که از برای ایشان بودی فقال علي عليه السلام اَمَّا الْفُرْقَةُ فَمَعاذَ اللهِ اَنْ اَفْتَحَ لَها بابًا وَ
اُسَهِّلَ اِلَيْها سَبيلًا وَلٰكِنّي اَنْهاكَ عَمّا نَهاكَ اللهُ وَرَسُولُهُ عَنْهُ وَاَهْديكَ اِلى رُشْدِكَ وَاَمّا عَتيقٌ

احتجاج عثمان با علی علیه السلام

۵۲۰ وابن الخطاب فإن كانا أخذا ما جعله رسول الله لي فأنت أعلم بذلك والمسلمون ومالي ولهذا الأمر وقد تركته منذ حين فأما أن لا يكون حقي بل المسلمون فيه شرع فقد أصاب السهم الثغرة وأما أن يكون حقي دونهم فقد تركته لهم طبت نفسا ونفضت يدي عنه استصلاحا وأما التسوية بينك وبينهما فلست كأحدهما إنهما وليا هذا الأمر فظلفا أنفسهما وأهلهما عنه وعمت فيه وقومك عوم السابح في اللجة فارجع إلى الله أبا عمرو وانظر هل بقي من عمرك إلا كظمء الحمار فحتى متى وإلى متى سفهاء بني أمية عن أعراض المسلمين وأبشارهم وأموالهم والله لو ظلم عامل من عمالك حيث تغرب الشمس لكان إثمه مشتركا بينه وبينك پس علی علیه السلام با عثمان گفت من هرگز ابواب تفرقه و میمونت در میان امت گشاده ندارم لکن از آنچه خدا و رسول ترا نهی فرموده منهی میدارم و بسوی رشد و سداد هدایت میکنم و اینکه گفتی چنان میدانم که آنچه رسول خدای از بهر من نهاده بوبکر و عمر غصب کردند تو میدانی و مسلمانان نیز میدانند من این حلیفتی را ترک گفتم پس اگر مسلمانان در اخذ آن با تنده و مساوی بودند کار بر حسب خویش افتاد و اگر حق من بود و از من بغضب بودند من جانب صلاح را نگریستم و دست باز داشتم و اینکه گفتی من نیز مانند عمر و بوبکرم سخن بصدق نکردی چه ایشان در خلافت خویش خود را و خویشان خود را از آلایش عرض و مال مردم حفظ نمودند و خویشتن داری کردند لکن تو با اقوام تو چون شناگران که بدریا در افتند خوض کردید و غوص نمودید ای عثمان بسوی خدا باز گرد و نیک نظر کن که از عمر تو نفسی بیش نمانده است چند و تا کجا بنی امیه بر عرض و مال مسلمانان مسلط خواهند بود سوگند با خدای اگر عامل تو در مغرب شمس خیانتی کند تو با گناه او شریک خواهی بود عثمان چون این کلمات بشنید گفت من اختیار بدست تو نهادم عمال مرا بخوان و هر کرا لایق ندانی عزل و عزلت فرمای آنکس را که سزاوار شناسی بجای او فرست پس علی علیه السلام از نزد عثمان بیرون شد و مروان حکم بسخن آمد و گفت یا امیر المؤمنین این رای که علی از بهر تو زد نیکو نباشد مردم را بر تو دلیر کند و امر تو را ضعیف دارد عثمان سخن مروان را بپذیرفت و صوابدید علی مرتضی را رضا نداد اکنون بسخن اشتر باز گردیم چون سعید بن العاص طی مسافت کرده راه با منزل عذیب نزدیک کرد عبدالله کنانه و هانی بن الخطاب او را پذیره شدند و گفتند ای دشمن خدای تو هنوز چشم داری که حکومت کوفه خواهی داشت و مرابع و مراتع مسلمین را بستان خویش خواهی انگاشت بل آنکه زبان جان و تن پیش نیز بشود و سلامت خویش را نعمتی بزرگ بیشمار و سپاس میگذار سعید ناچار طریق مراجعت گرفت و از پس او مالک اشتر بسوی عثمان بدینگونه نامه کرد خلاصه سخن آنکه اگر درین شهر فرمانروا خواهی بود بوموسی اشعری را بحکومت نصب کن تا میان مردم حکم بحق میراند و حذیفة الیمان را بکار تا خراج مملکت را بمحاملت می ستاند و از خویشان خود سعید بن عاص و ولید بن عقبه مانند ایشان را در نزد خود میدار تا رعیت را بای سپر جور و ستم ندارند و عرض و مال مردم را خاص خویش نپندارند اگر برینگونه روی سر از فرمان تو برنتابیم و سلطنت ترا پست نکنیم و نام ترا بزشتی تذکره نسازیم و اگر نه از خدای تبرین و شریعت رسول خدای را دیگرگون مکن و کار امت را از طریق تقوی و خداپرستی آشوب مخواه و دانسته باش که فردای قیامت پاداش عمل و کیفر کردار جز بر تو فرود نخواهد شد ولله ما في السموات وما في الأرض ليجزي الذين

نامه اشتر بعثمان

اساؤا

اَسٰاؤُا بِمٰا عَمِلُوا وَ یَجْزِیَ الَّذِینَ اَحْسَنُوا بِالْحُسْنٰی چون اشتر این نامه بپای آورد گروهی از دانایان و امینان
خویش را بخواند و نامه را بدیشان سپرد و گفت طریق مدینه گیرید و این نامه را بعثمان رسانید آن جماعت طی مسافت کرده
تا مدینه براندند و بر عثمان در آمدند و بیرون قانون خلافت او را سلام دادند ایشان را گفت چرا حشمت خلیفه نگاه نداشتید و بر
عثمان بخلافت سلام ندادید کمیل بن زیاد گفت اگر از آنچه کرده توبت و انابت جوید و مطالب ما را قرین
اسعاف دارد امیر ما تواند بود و اگر نه او را بسلطنت نشناسیم و خلیفه نخوانیم گفت مقصود شما چیست گفت اول
آنکه ما را جلای وطن نفرمایید و از زن و فرزند جدا نخواهید و عطای ما را از ما دریغ ندارید و گروهی جوانان نا آزموده را
که بنده هوا و هوس نفسانی و مطیع نزغات شیطانی باشند بر ما امیر نفرمایید و فرومایگان ما را بر بزرگان گزیده ندارید
عثمان گفت کدام فرومایه را بر بزرگان شما اختیار کرده ام زید بن الحصین الطائی پیش شد و گفت چه بسیار مردم نیکو
کار که بیرون شریعت چون منکری دیدند خواستند سخن بحق کنند و بیخ ظلم و ستم بزنند هنوز سخن تمام نگفته که او را
چندان زده اید که زمین را بدندان گرفته است و من اکنون دل بر آن نهاده ام که این سخن بگویم اگر همه ده چندان رنج
و شکنج ببینم هان ای عثمان از خدای بترس و از چنین کردارهای زشت دست باز دار و اگر نه مردم خویشتن را
از فرمان تو بیرون برند و ترا از خلافت خلع کنند عثمان گفت من از آنچه کردم پشیمان شدم و از آنچه شما مکروه
میدارید دست باز داشتم آنگاه فرمود ایشان را در خانه نیکو فرود آوردند و هیچ دقیقه از مهمان نوازی فرو نگذاشتند
آنگاه عثمان جواب نامه اشتر و بزرگان کوفه را بدینگونه رقم کرد اَمّٰا بَعْدُ فَقَدْ اَرْسَلْتُ اِلَیْکُمْ اَبٰا مُوسٰی
الْاَشْعَرِیَّ اَمِیراً وَ اَعْفَیْتُکُمْ مِنْ سَعِیدٍ فَوَاللّٰهِ لَاُفَرِّضَنَّکُمْ عِرْضِی وَ لَاَبْذِلَنَّ لَکُمْ صَبْرِی وَ لَاَسْتَصْلِحَنَّکُمْ
جَهْدِی فَلٰا تَدْعُونَ شَیْئاً اَحْبَبْتُمُوهُ اَنْ یُعْصَی اللّٰهُ فِیهِ اِلّٰا سَئَلْتُمُوهُ وَ لٰا شَیْئاً کَرِهْتُمُوهُ لٰا
یُعْصَی اللّٰهُ فِیهِ اِلّٰا اسْتَعْفَیْتُمْ مِنْهُ لَاَکُونَ فِیهِ عِنْدَ مٰا اَحْبَبْتُمْ وَ کَرِهْتُمْ حَتّٰی لٰا یَکُونَ لَکُمْ
عَلَی اللّٰهِ حُجَّةٌ وَ اللّٰهِ لَنَصْبِرَنَّ کَمٰا اُمِرْنٰا وَ سَیَجْزِی اللّٰهُ الصّٰابِرِینَ خلاصه این سخن بپارسی چنین می
آید که بخواستاری شما سعید بن العاص را از عمل دست باز داشتم و ابوموسی اشعری را بامارت شما اختیار کردم سوگند
با خدای که خود را پذیرای خواست شما نمودم و بر آنچه روا نبود صبر کردم و نیروی خود را تابع خواهش شما ساختم اگر
چند دوست میدارید چیزی را که بیفرمانی یزدان است و مکروه میشمارید آنرا که اطاعت خدا در اوست اینهمه کردم و با محبوب
و مکروه شما موافقت نمودم تا شما را بر خدای حجتی باقی نماند و بر اینجمله صبر میکنیم تا مر اجرای صابران عطا فرماید و اینکلمات را نیز
از همان حدیث کرده اند که بفرستادگان اشتر القا کرد و بکوفیان نوشت که نامه شما را قرائت کردم و نیک نظر کردم
و سخت دلیری کرده اید و مرا بعیب کردن زبان گشوده اید و بر آنچه نکرده ام و رخصت نداده ام منسوب داشته اید مرا سخت
شگفتی آمد که شما را بر این کردار که تحریض و که آموزکاری نمود همانا چنین خبر با ملای شیطان و انشای ابلیس صورت
نبندد و بیفرمانی و نادانی شما مرا دلتنگ ساخت عجبتر آنکه در عین ضلالت خود را بر طریق مستقیم میدانید و از فرط جهالت
از در صلاح و سداد می پندارید و ابوموسی اشعری را برای پیشنمازی مردم و نظام شهر طلب میکنید و حذیفة الیمان را
میخواهید تا خراج می ستاند من اینجمله بپذیرفتم لکن از خدای بترسید و آنچه من نکرده ام بر من نبندید و خود را در فتنه
نیفکنید و بهوای نفس کار نکنید و بدانید که من با آرزوی شما نروم و جانب حق را فرو نگذارم و خویشتن را و شما را

۵۲۲ از خداوند بر امضاء صواب میخواهیم و لاحول ولا قوة الا بالله آنگاه ابوموسی اشعری را بحکومت کوفه فرستاد و حذیفة الیمان را
بجانب سواد کسیل داشت چون ایشان از مدینه بیرون شدند خود بمسجد رسول آمد و بر فراز منبر شد و خدای را سپاس
بگذاشت و بر رسول خدا درود فرستاد آنگاه گفت ای مردمان از خدای بترسید و از بی‌فرمانی اولوا الامر بیم دارید و از تفرقت
جماعت و شکستن بیعت حذر کنید که خداوند مقدر قضاست و حکم قضا را دافعی نتواند بود و ما آنکس را دوست‌تر داریم
که فرمان‌بردارتر و نیکوخواه‌تر باشد و کار خود را بخداوند گذاشته‌ایم و پناهنده درگاه او شده‌ایم آنگاه دست بدعا برداشت
و این کلمه بگفت اَللّٰهُمَّ لا تَکِلْنِی اِلٰی نَفْسِی فَاَعْجِزَ عَنْ اَمْرِی وَلا اِلٰی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ فَیَخْذُلَنِی
بَلْ اَنْتَ یا رَبِّ فَتَوَلَّ اَمْرَ دُنْیایَ الَّتِی اَعِیشُ فِیها واٰخِرَتِی الَّتِی اَنا صائِرٌ اِلَیْها اِنَّكَ عَلٰی
کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ میگوید ای بار خدای مرا با خویشتن بگذار که در کار خود فرومانم و کار مرا با دیگر کس حوالت مکن که مرا
پست کند تو ای خداوند کار اینجهانی و آنجهانی مرا ساخته کن که بر همه کارها قادری اما از آنسوی چون ابوموسی اشعری
و حذیفه الیمان راه کوفه بپای بردند نخستین بنزدیک اشتر آمدند و اینوقت چهل روز بود که اشتر در لشکرگاه جای
داشت چون ابوموسی برسید لشکرها بخواند و بشهر درآمد و ابوموسی کار بعدل کرد و چه نیروی مخالفت با اشتر نداشت

۴۵ آمدن مردم مصر بمدینه بشکایت عامل خود عبدالله بن ابی سرح در سال سی و پنجم هجری

شکایت مصریان از عامل خود

هنوز عثمان از نظم کوفه و نصب ابوموسی اشعری در آن بلده نپرداخته بود که جماعتی از مردم مصر تا مدینه براندند و بمسجد
رسول خدای درآمدند و گروهی از مهاجرین و انصار را دیدار کردند و سلام دادند اصحاب ایشان را پرسش کردند که از چه
روی این زحمت بر خویشتن نهادید و طی چندین مسافت کردید گفتند از کردار ناهنجار عبدالله بن ابی سرح که بیرون
طریقت و شریعت کار همی کند و بکتاب خدای و سنت رسول نگران نشود علی علیه السلام حاضر بود فرمود تواند بود که عثمان
این نفرموده و رضا نداده بلکه عامل او این همه بهوای دل خویش کرده نیکو آنست که بنزد عثمان شوید و قصه باز گوئید اگر از
شما بپذیرفت و او را از عمل باز کرد حاجت روا باشد و اگر نه خواهیم نگریست تا مصلحت چیست مصریان گفتند ای
ابوالحسن نیک فرمودی لکن امید میداریم که تو با ما باشی تا بنزدیک عثمان بهم رویم تا ترا بر خویشتن گواه گیریم علی علیه السلام
فرمود که دست از من بدارید و بنزدیک عثمان روید که در آنجا گواهی از من بزرگتر و بحال‌تر حاضر خواهد بود و آنچه گوئید و شنوید
خواهد دید و خواهد شنید گفتند یا ابا الحسن آن کیست که از تو بزرگتر تواند بود تو وصی رسول خدا و برادری فرمود خداوند
قاهر غالب است که از همه آفرینش بزرگتر و در کار بندگان بیناتر و مهربان‌تر است هم اکنون شما بنزدیک عثمان شوید
و سخن خویش بگوئید پس مصریان طریق سرای عثمان گرفتند و اجازت یافته دررفتند و بخلاف بروی سلام دادند عثمان
ایشان را ترحیب و ترجیب گفت و نزدیک خویش بنشستن فرمود و حال بپرسید و گفت همانا از جنگهای سخت و جهادهای
صعب کوفته و رنجه شده‌اید که بی اجازت من و رخصت عامل من تا بدینجا شدید گفتند اگرچه در جنگ و جهاد بذل تن

احتجاج مصریان با عثمان

و جان باید کرد لکن چون خداوند پاداش آنرا بهشت نهاده و وعده‌های نیکو داده بر ما سهل میآید و اینکه میگوئی بی جواز من
و بی دستوری عامل من آمدید از بهر آن بود که کتاب خدای را از پس پشت انداختی و سنت رسول را بازداشتی آمدیم
تا بر تو انکار کنیم و باز پرس نمائیم هان ای عثمان از خدای بترس و شکر نعمت خدای را بگذار و از افعال زشت و نکوهیده
کناره باش نخست بگوی که حکم بن العاص را که رسول خدای از مدینه اخراج کرده و اقامت طایف فرموده بود

چرا بمدینه باز آوردی و قرآن کریم را از چه روی پاره پاره ساختی و تمام بسوختی و دیگر آب باران که رحمت خداوند است
چرا از بندگان خدای باز داشتی و خاص خویشاوندان خود گذاشتی و دیگر چرا جماعتی از اصحاب پیغمبر را بی جرمی
جنایتی جلای وطن فرمودی و از زن و فرزند دور افکندی و حال آنکه خدای چنین فرماید وَاِذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَکُمْ
لَا تَسْفِکُونَ دِمَاءَکُمْ وَلَا تُخْرِجُونَ اَنْفُسَکُمْ مِنْ دِیَارِکُمْ ثُمَّ اَقْرَرْتُمْ وَاَنْتُمْ تَشْهَدُونَ
یعنی از شما عهد گرفتیم که یکدیگر را عرضه هلاک و دمار مدارید و خویشاوندان و متصلان خود را از شهر و بلد خویش بیرون
شدن نفرمائید و دیگر آنکه تو مردم را بطاعت و متابعت خویش دعوت میکنی و حکم خدا و رسول آنست که هر کس عصیان
ورزد و خدا را نافرمانی کند او را اطاعت و متابعت نبایست کرد لاجرم چندانکه خدا را مطیع باشی ما ترا منقاد باشیم
و چنانت دوست داریم که پدر و مادر خویش را و گاهی که سر از فرمان بر تابی ما را فرمان نبریم و در پایان امر کار بهلاک باد
اگر نه بهلاک تو انجامد از خدای بترس و دانسته باش که تو عبد ذلیلی و بنده ضعیفی و خداوند بر احوال بندگان
داناست بهرچه کنی از کم و بیش از تو باز پرس کنند و احتساب فرمایند و زیردستان و برادران را بقسط و عدل و داد و میزان
اقتصاد بهم درگذرانند عثمان چون این کلمات بشنید رنگ رخسارش دیگرگون گشت و از غلیان خشم و انده خون در بشره
دوید لختی سر بجیب فرو برد و ساعتی اندیشه همی کرد پس سر برداشت و گفت ایقوم چه بسیار فزون طلب بودید و بیرون
ادب سخن گفتید کدام یک از احادیث شما را پاسخ گویم همانا حکم بن العاص را که از و سخنی با مصطفی گفتند و رسول خدایش
از مدینه اخراج فرمود چون او را با من قرابتی بود در حضرت رسولش شفاعت کردم و پیغمبر مرا زبان داد که او را باز آرد
لاجرم چون نوبت بمن رسید او را باز آوردم و از وی هیچکس را زیانی نرسید و اینکه مردمان از عمال من شکایت میکنند من
رضای شما را اختیار میکنم و عمال خویش را الجمله حاضر مدینه میسازم و بر ایشان حجت تمام میکنم تا با مردم بطریق عدل و داد
روند و جور و ستم را محو و منسی دارند مصریان گفتند این نخواهیم که تو عمال خویش را در مدینه حاضر سازی کس بفرست و از هر
بلدی بزرگان را احاضر کن تا مانند حقیقت حال را با تو مکشوف دارند و صفات عمال ترا بی پرده بعرض رسانند عثمان گفت
چنین کنم و بدینگونه مردم مصر و کوفه و بصره را خطابی نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این خطاب عبدالله عثمان بعمال و نواب
خویش میگذارد که مردمان در حق من و کارداران من فراوان سخن میکنند و من هرگز رضا نداده و بستم راضی نیستم سوگند میدهم
شما را بخداوند آنکس که فرمانبرداری مرا بر خود فرض میداند و حقی از من بر خویش واجب میشناسد چون این نامه را قرائت
کند هم در حال برنشیند و با مدینه آید و صورت حال عمال مرا باز نماید تا اگر بیرون عدالت کار میکنند و طریق ظلم و ستم میسپارند
ایشان را عزل و عزلت فرمایم و عمال عادل بکار برم تا رعایت رعیت را از دست نگذارند انشاء الله ولاحول ولاقوة
الا بالله والسلام و فرمان کرد این مکاتیب را بجانب بصره و کوفه و مصر بردند و بر جماعت قرائت کردند اول
کس مالک اشتر نخعی از کوفه با دو هزار کس برنشست و یزید بن صوحان عبدی و زیاد بن النضر الحارثی و عبدالله الاصم الغامدی
و جماعتی از بزرگان کوفه ملازم رکاب او بودند پس با قدم عجل و شتاب تا مدینه آمدند و در موضع اعوص فرود شدند و از
پس او حکیم بن جبلة العبدی با جماعتی انبوه از بصره کوچ داد و حرقوص بن زهیر السعدی و گروهی از امرای بصره با او بود
پس بمدینه آمدند و در موضع ذاخشب نزول کردند و از پس ایشان عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن
حمران السکونی و قتیرة بن وهب السکسکی و ابوحرب الغافقی با دو هزار تن از مصر بیرون شدند و در موضع مروه منزل

 گزیدند جماعت مهاجران و انصار آنانرا که در ساحت خاطر از عثمان آلایش غباری بود با اینگروه که بتازه رسیدند یکدیگر را دیدار کردند و از معایب و مثالب عثمان بسیار وقت تذکره نمودند و در پایان امر مواضعه چنین نهادند که او را از خلافت خلع کنند و دیگری را نصب فرمایند عثمان این بدانست و از خواندن این گروه سخت پشیمان بود و سود نمی‌داشت از مردم بهراسید که مبادا او را آسیب زنند یا بقتل رسانند.

۳۵ ذکر پدید آمدن مذهب رجعت در سال سی و پنجم هجری

پدید آمدن مذهب رجعت

عبدالله بن سبا که مردی جهود بود در زمان عثمان بن عفان مسلمانی گرفت و او از کتب پیشین و مصاحف سابقین نیک دانا بود و چون مسلمان شد خلافت عثمان در خاطر او پسندیده نیفتاد پس در مجالس و محافل اصحاب منشی و قبایح اعمال و مثالب عثمانرا هرچه توانستی بازگفتی این خبر بعثمان بردند گفت بار این جهود کیست و فرمان کرد تا او را از مدینه اخراج نمودند عبدالله بمصر آمد و چون مردی عالم و دانا بود مردم بروی گرد آمدند و کلمات او را باور داشتند گفت هان ای مردم مگر نشنیده اید که نصاری گویند عیسی علیه السلام بدین جهان رجعت کند و باز آید چنانکه در شریعت ما نیز این سخن استوار است چون عیسی رجعت تواند کرد محمد که بیگمان فاضلتر از وست صلعم چگونه رجعت نکند و خداوند نیز در قرآن کریم میفرماید اِنَّ الَّذِی فَرَضَ عَلَیْکَ الْقُرْآنَ لَرَادُّکَ اِلَی مَعَادٍ چون این سخن او در خاطرها جای گیر ساخت گفت خداوند صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدین زمین فرو فرستاد و هر پیغمبر را وزیری و خلیفتی بود چگونه میشود پیغمبری از جهان برود خاصه وقتی که صاحب شریعت باشد و نایبی و خلیفتی بخلق نگمارد و کار امت را مهمل بگذارد همانا محمد را علی علیه السلام وصی و خلیفه بود چنانکه خود فرمود اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُوْنَ مِنْ مُوْسٰی از این میتوان دانست که علی خلیفهٔ محمد است و عثمان این منصب را غصب کرده و با خود بسته عمر نیز بناحق اینکار بشوری افکند و عبدالرحمن بن عوف بهوای نفس دست ببرد عثمان زد و دست علی را که گرفته بود با او بیعت کند رها داد اکنون بر ما که در شریعت محمدیم واجب میکند که از امر معروف و نهی از منکر خویشتن داری نکنیم چنانکه خدای فرماید کُنْتُمْ خَیْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْکَرِ پس با مردم خویش گفت ما را هنوز آن نیرو نیست که بتوانیم عثمانرا دفع داد واجب میکند که چندانکه بتوانیم عمال عثمانرا که آتش جور و ستم را دامن همی زنند ضعیف داریم و قبایح اعمال ایشانرا بر عالمیان روشن سازیم و دلهای مردم را از عثمان و عمال او بگردانیم پس نامها نوشتند و از عبدالله بن سعد بن ابی سرح که امارت مصر داشت باطراف جهان شکایت فرستادند و مردم را یکدل و یکجهت کردند که در مدینه گرد آیند و بر عثمان امر معروف کنند و او را از خلیفتی خلع فرمایند عثمان این معنی را تفرس همی کرد و مروان بن الحکم جاسوسان بشهرها فرستاد تا خبر باز آوردند که بزرگان هر بلد در خلع عثمان همداستانند لاجرم عثمان ضعیف شد و در کار خود فرو ماند

۳۵ محصور شدن عثمان در خانهٔ خود در سال سی و پنجم هجری

محصور شدن عثمان

عثمان بن عفان چون مردم را در دفع خویش یکجهت دید بترسید که مبادا ناگاه بر او تازند و کاری بسازند ناچار بسرای خویش شد و در فرو بست بزرگان مردم مصر و کوفه و بصره و جماعتی از مهاجرین و انصار بر در سرای او گرد آمدند عثمان بر لب بام آمد و سر فرو داشت و گفت ای مردمان از من چه میخواهید بگوئید تا چه کرده ام و شما را چه زیان آورده ام و اگر کاری از دست من رفته که شما را ناپسند افتاده بگوئید تا بازگردم و مراد شما بجویم گفتند ای عثمان تو از هیچ منکر دست باز نداشتی

آب باز ارا از ما دریغ فرمودی و نگذاشتی چهارپایان ما سیراب شوند عثمان گفت آب را از بهر شتران صدقه باز گرفتم
اکنون که شما را موافق نمی‌آید دست باز داشتم تا چنانکه میخواهید تصرف می‌کنید گفتند ای دشمن خدا کتاب خدا را چرا پاره
پاره کردی و بسوختی گفت حذیفة الیمان بنزد من آمد و گفت قرائت قرآن فراوان گشته و هر کس تجویدی دیگرگونه
آورده و همی گوید قرائت من درست‌تر و فصیح‌تر است خواستم تا این اختلاف از میان برخیزد گفتند چرا با مصطفی در
در جنگ بدر حاضر نشدی گفت رقیه دختر رسول خدای مریض بود مرا فرمود تا نگران حال او باشم و چون از بدر باز آمد مرا
بهره غازیان داد گفتند در بیعت رضوان حاضر نشدی گفت شما دانید که رسول خدا دست راست بچپ زد و فرمود دست
راست از آن منست و دست چپ من از آن عثمان و این بجای بیعت عثمان کردم همانا دست چپ پیغمبر از دست
راست من بهتر است گفتند اینهمه بگذار در جنگ احد چرا پیغمبر را گذاشتی و گریختی و این گناهی عظیم است گفت این گناه
کردم و خداوند گناه من معفو داشت گفتند دوستان پیغمبر را چرا بزدی و از شهر اخراج کردی و گروهی جوانان نامجرب را
امارت بلاد و امصار دادی تا در خون و مال مردم چنگ فرو بردند گفت آنانرا که جلای وطن فرمودم نگران مصلحتی شدم
زیرا که مردمانرا بر من میشورانیدند و سبب تفرقه جماعت میشدند و بیرون شدن ایشانرا بصواب نزدیکتر دانستم
و بر گردن نهادم که این گناهی بود که کردم اول والی نیستم که گناه کردم چه بسیار والیان از زلتی و لغزشی افتاده
اگر کسی از آنانرا که اخراج فرموده‌ام در غربت بمرده است مرا با خدای گذارید که حکم کننده در میان من و او خداوند است
و آنان که زنده‌اند کس بفرستید و باز آرید و آنکس را که زده‌ام بفرمائید تا حاضر شود و اینک از خویشتن قصاص میدهیم باید
و از من قصاص بگیرد گفتند اول کس عمار یاسر است که میباید از تو قصاص خویش بستاند گفت عمار را از آن زدم
که ادب من نگاه نداشت و مرا ظالم خواند اکنون بگوئید بیاید و قصاص بگیرد و از عمال من آنکس را که بخواهید بگذارید
و اگر نه عزل فرمائید گفتند خزاین بیت المال را چرا بر خویشان خود بخشش کردی گفت بسنت عمر رفتم چه او در عطا
اهل فضل و تمیز را تفضیل نهادی گفتند ای دشمن خدا تمامت عطاهای عمر با یک جزو از صد جزو عطای تو برابر نشود گفت
آنچه بخشیده‌ام بحساب بگیرید تا چه مبلغ بر آید آنچه ذخیره نهاده‌ام بنقد بدهم و آنچه بماند بتفاریق میرسانم اکنون [illegible]
نمیکنند که مرا بقتل رسانید از این اندیشه باز گردید که من از رسول خدای شنیدم که مرد مسلمانرا نتوان کشت
الا آنکه از سه کار یکی بر او مقرر گردد اول آنکه او را زن باشد و زنا کند دویم از پس آنکه ایمان آورده مرتد شود سیم دیگر آنکه
بیگناهی را بکشد و من تا کنون از دین برنگشته‌ام و کسی را نکشته‌ام و زنا نکرده‌ام عثمان چون این کلمات بگفت مردم از زاری
و ضراعت او شرمگین شدند و از آن سورت و حدت شکسته شدند و باز آمدند اینوقت عثمان کس بعمار یاسر فرستاد و او را
طلب کرد تا با او آشتی کند و اگر بخواهد قصاص بستاند عمار گفت کار از آن سوی‌تر است که عثمان مرا بفریبد گرد آنچه کرد
شور کردن عثمان با عبدالله عمر
اینوقت عثمان کس بفرستاد و عبدالله بن عمر بن الخطاب را حاضر ساخت و گفت ای عبدالله هیچ میدانی که در چه واقعه افتاده‌ام
در کار من نظری بکن و رائی بزن عبدالله گفت ای امیر من چند که در خدمت مصطفی بودم او را از خود خشنود داشتم
و بوبکر نیز از من خشنود برفت و عمر که بر من دو حق داشت حق ابوت و حق خلافت هرگز از من رنجیده خاطر نگشت کاهی
نوبت بتو افتاد تا توانسته‌ام رضای تو جسته‌ام هم اکنون هرچه فرمان دهی غایت جهد خویش مبذول خواهم
داشت عثمان گفت ای عبدالله خداوند از آل عمر راضی باد تو امروز از این قوم را بنگری که در حق من چه اندیشه

دارند

دارند همکان دل یکی کرده اند که مرا از خلافت خلع کنند تو چه می بینی عبد الله گفت ای عثمان اکر تو بفرموده ایشان ۵۲۶
ردی واز خلافت بیرون شوی دانسته که جاودانه درجهان خواهی بود عثمان گفت حاشا وکلا هیچکس درجهان
جاودانه نماند عاقبت بباید مرد اکرچند عمر دراز باشد عبد الله گفت چون چنین است این کار را درمیان امت
سنت مکن که هروقت خلیفه را نخواهند او را از مسند حکومت فرود آرند و دیگری را نشانند این جامه ایست که
خداوند بر تو پوشیده سهل وآسان از خود باز مکن و مردم را بکوی با کتاب خدای و سنت رسول با شما کار میکنیم
اکر رضا دادند کار نیکو باشد واکر سر بر تافتند جنایت وشناعت خاص ایشان کردد عثمان را این سخن پسندیده
افتاد و مغیره بن شعبه را طلب کرد و گفت نزدیک این جماعت شو وایشانرا از مهم جستجو کن و هرچه طلب کنند
ضامن باش و بکوی با شما بسنت رسول خدای وکتاب خداوند کار خواهم کرد مغیره برحسب فرمان نزدیک قوم
آمد چون مردم او را دیدار کردند بانگ برآوردند و گفتند باز کرد ای عور باز کرد ای فاسق باز کرد ای فاجر مغیره
ناچار نزدیک عثمان آمد و شنیده باز گفت عثمان عمرو بن العاص را بخواند و او را برسالت گسیل ساخت عمرو
عاص بر آنقوم درآمد وسلام داد قوم گفتند سلام با تو مرساد وتحیت از تو دور باد ای پسر نابغه ای دشمن خدا هیچوقت
بر تو اعتماد نیست عمرو عاص نیز بازگشت و خبر باز داد عبد الله بن عمر گفت ای عثمان این مردم حشمت علی بن ابیطالب
علیه السلام را نگاه میدارند و فرمان او را می پذیرند اکر خواهی او را بدیشان برسول فرستی تواند شد که علی علیه السلام آتش
این فتنه را بزلال نصیحت فرو نشاند پس عثمان تنهی شبی بخانه علی علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن حق خویشاوندی
وقرابت را فرو مگذار و شفقت خویش را از من دریغ مدار نزدیک این قوم شو و ایشانرا بکتاب خدای و سنت رسول
دعوت کن و آنچه خواستار شوند پذیرفتار باش که من کار برضای ایشان خواهم کرد علی علیه السلام فرمود اکر با من
پیمان سخت کنی و عهد استوار بندی که آنچه میکوئی از در کزافه نکوئی و در اسعاف حاجات ایشان خویشتن داری نکنی من مردم
را از اینکار باصلاح آرم عثمان گفت حاشا وکلا که از آنچه کویم بکردم برو و ضامن باش که آنچه بخواهند بدهم و برضای
ایشان کار کنم پس علی علیه السلام عهد با عثمان استوار کرد و بامداد نزدیک آن جماعت روان شد چون بدو نزدیک کرد گفتند
ای ابو الحسن ما نتوانیم حشمت ترا فرو گذاشت و بیرون ادب سخنی کرد صواب آنست که دست از حمایت عثمان باز داری
و بسعادت مراجعت فرمائی علی گفت از در عجل و شتاب سخن مکنید که عثمان برآرزوی شما برود و مراد شما بجوید گفتند یا ابا الحسن
تو بر آنچه میکوئی ضمانت میکنی و بر ذمت خویش حمل میدهی فرمود با یندانی مراست که هر کرا نخواهید شما امیر کند و داد شما
بدهد گفتند ما بدین جمله رضا دادیم پس بزرکان و صنادید آنقوم بملازمت علی بسرای عثمان آمدند و عثمان ایشانرا بنواخت
وشاد ساخت پس بنشستند و سخن خویش بجمله باز گفتند عثمان مسئول ایشانرا با جابت مقرون داشت گفتند بر آنچه کوئی
وثیقتی بنویس و علی مرتضی را ضامن کردان گفت چنین کنم و بفرمود بدینگونه وثیقتی نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
هذا ما کتب عبد الله عثمان امیر المؤمنین لمن نقم علیه من المؤمنین والمسلمین ان لکم علی
ان اعمل بکتاب الله وسنة نبیه وان المحروم یعطی وان الخائف یؤمن وان المنفی یرد و
ان المبعوث لا یجمر وان الفیء لا یکون دولة بین الاغنیاء وعلی بن ابیطالب ضامن للمؤمنین
والمسلمین وعلی عثمان الوفاء لهم علی ما فی الکتاب شهد الزبیر بن العوام

شتم کردن مردم مغیره و عمرو عاص را

ضمانت علی از قبل عثمان در نزد قوم

وطلحه بن

٥٢٧ وَطَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللهِ وَسَعْدُ بْنُ مَالِكٍ وَعَبْدُ اللهِ بْنُ عُمَرَ وَاَبُو اَيُّوبَ بْنُ زَيْدٍ وَزَيْدُ بْنُ ثَابِتٍ وَسَهْلُ بْنُ حُنَيْفٍ وَكُتِبَ فِي ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ خَمْسٍ وَعِشْرِينَ این کلمات بفارسی چنین میآید بسم الله الرحمن الرحیم این وثیقت نامه ایست که عثمان بن عفان مینویسد مردم بصره وکوفه ومصر را که از آنچه مرا وا انکار داشتند خوی بگرداند وبکتاب خدای وسنت رسول کار کند وجانب ایشانرا بهیچ روی فرو نگذارد وخاطرهای بیمناک را ایمن دارد وآنرا که جلای وطن فرموده باز آرد وعطای آنکس را که باز گرفته برساند وعبدالله بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید وآنکس را که مردم مصر خود بخواهند برایشان امیر کند چون سخن بدینجا رسید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را بحکومت می پذیریم عثمان گفت روا باشد وبراین جمله علی مرتضی را ضامن ساخت پس زبیر بن العوام وطلحة بن عبیدالله وسعد بن مالک وعبدالله بن عمر وزید بن ثابت وسهل بن حنیف وابوایوب بن زید برآن وثیقت نامه گواه شدند وخاتم برزدند ورقم کردند که وثیقت نامه در شهر ذی قعده در سال سی وپنجم هجری نگارش یافت پس علی مرتضی برخاست وبا جماعت مصریان از نزد عثمان بیرون شدند

٣٥ بدست افتادن نامهٔ عثمان که برخلاف عهدنامه بعبدالله بن سعد نگاشته در سال سی وپنجم

بدست افتادن نامهٔ عثمان چون عثمان بن عفان وثیقت بنوشت ومحمد بن ابی بکر را بحکومت مصر بگماشت مصریان شاد شدند واز نزد او بمنزل خویش مراجعت نمودند وبسیج راه کردند وبا محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون سه منزل راه بپیمودند غلامی سیاه نگریستند که برشتری راهوار نشسته واز راه یکسوی بتعجیل وتقریب طی مسافت همی کند مصریان گفتند بباید دانست که این کیست وبکجا میشود وگلیت را بتاختند تا او را بگرفتند وباز آوردند گفتند کیستی وبکجا میشوی گفت من غلام عثمانم ونزدیک عبدالله بن سعد بن ابی سرح میروم واو را پیامی میبرم گفتند پیام چیست گفت کشف سر مولای خویش نخواهم کرد گفتند منشوری ونامهٔ بصحبت تو میفرستد گفت نامه ندارم مصریان با محمد بن ابی بکر گفتند اگر فرمان دهی ورا بجوئیم فرمود روا باشد پس او را وجامهٔ شتر او را بجستند وچیزی نیافتند مطاره دیدند که سرشار از آب از شتر آویخته داشت آب مطاره بریختند وجنبش دادند کنانة بن بشر اکرنه ابوالاعور السلمی گفت مرا بخاطر می آید که درین مطاره نامه باشد وآن مطاره را بشکافتند وشیشه یافتند که سر آنرا با موم محکم کرده بودند پس شیشه بشکستند ونامه را برآوردند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم عبدالله عثمان مینویسد بعبدالله بن ابی سرح وفرمان میکند که چون عمرو بن بدیل الخزاعی نزدیک تو آید او را بی توانی سر از تن برگیر وعلقمة بن عدیس وکنانة بن بشر وعروه لیثی را دست وپای از چپ وراست قطع کن وبگذار تا در خون خود بغلطند وجان بدهند آنگاه جسد ایشانرا از درختان خرما در آویزند ومنشور محمد بن ابی بکر را که از من بدست دارد وقعی مگذار واگر توانی او را نیز عرصهٔ دمار وهلاک ساز وهمچنان بر سر عمل میباش چون محمد بن ابی بکر وصنادید مصر این نامه قرائت کردند شگفتیها گرفتند وخدایرا سپاس بگذاشتند وگفتند اگر ما بمصر شتافتیم واز کید عثمان آگهی نیافتیم یکتن از ما جان بسلامت نمیبرد پس بسوی مدینه مراجعت کردند وآن نامه را بر وضیع وشریف قرائت کردند از مردم مدینه کس نماند الا آنکه بر عثمان خشم گرفت واو را دشمن داشت قبیلهٔ بنی سلیم بن هذیل که از جهت عبدالله بن مسعود دلتنگ بودند برآن آتش فتنه دامن همی زدند وبنی مخزوم که از جهت عمار یاسر

رنجیده بودند کین و کید خود آشکار ساختند و بنی غفار از جهت ابوذر جنبش کردند بجمله با مردم مصر و کوفه و بصره هم داستان شدند بالجمله مصریان نزدیک علی علیه السلام آمدند و قصه بگفتند و نامهٔ عثمان را بدادند امیرالمؤمنین علی آن نامه را قرائت کرد و شگفتیها نمود و آن نامه را برداشته نزد عثمان آورد و گفت نمیدانم تو چه خوی داری و ساعت بساعت بر چند گونه بر می آئی و اصلاح امر ترا بر چه روی میتوان نهاد از من خواستار شدی و مرا برانگیختی تا برفتم و قوم را از آن حدت و سورت که داشتند فرود آوردم و این کار پراکنده را فراهم کردم و تو مرا بضمانت وادادی و من ضامن شدم گمان داشتیم که از این واقعه برستیم و قوم پندار کردند که تو بصدق سخن کردی و طریق وطن پیش داشتند این چیست که حدیث کردی و فتنهٔ خفته را بیدار نمودی و نامهٔ عثمان را که در دست داشت نزد او افکند عثمان نامه را برگرفت و مطالعه نمود و گفت مرا از این نامه خبری نیست علی گفت این غلام غلام تو نیست گفت هست گفت این شتر شتر تو نیست گفت هست گفت این خط خط دبیر تو مروان نیست گفت هست گفت این خاتم که بر این نامه است خاتم تو نیست گفت هست علی گفت ای عثمان غلام تو بر شتر تو می نشیند و نامهٔ ترا بخط دبیر تو و مهر تو با خود میبرد و تو از آن از آن خبر نداری این چیست که میگوئی عثمان گفت چه بسیار خط که با خط مانند است و چه بسیار مهر را که بتوان با مهر مانند ساخت من این نامه ننوشته ام و این غلام را نفرموده ام علی گفت بگوی اینکار که کرده است و این دلیری که تواند کرد گفت گمان میبرم که دبیر من مروان کرده است علی گفت اینکار جز بفرمان تو کس نکند و این غلام جز بفرموده تو از مصر نتواند کرد و از نزد او بیرون نشد اما عثمان از بس بدروغ سوگند یاد همی کرد که من اینکار نکردم و من نفرمودم بعضی از مردم در شک شدند و گفتند چون انگشتری عثمان در دست مروان است تواند شد که این نامه او نوشته و خاتم برنهاد بسوی عثمان پیام کردند که اگر این صنعت تو نکردی و مروان کرد او را نزدیک ما فرست تا سر از تن او برگیریم عثمان اینوقت تصمیم عزم داد که بمسجد شود و از این گناه برائت جوید پس بمسجد آمد و بر منبر صعود داد و خدایرا سپاس بگذاشت آنگاه گفت ایمردمان بر من تهمت مبندید و پندار نکنید که من این نامه نوشته باشم یا فرموده باشم سوگند با خدای که جز او خدائی نیست که من نفرموده ام و ننوشته ام و با شما بهمان عهد و پیمانم که استوار بسته ام فصاح به عمرو بن العاص اتق الله یا عثمان فقد رکبت امورا و رکبناها معک فتب الی الله فنتب عمرو عاص بانگ برآورد که ای عثمان از خدای بترس همانا بر کارهای ناهموار سوار شدی و بیرون شریعت کار کردی ما نیز اقتفا با تو نمودیم اکنون توبه کن تا ما نیز توبه کنیم عثمان گفت ای پسر نابغه من آن روز که ترا از عمل باز کردم و از امارت عزلت فرمودم بر خصمی من میان بستی از دیگر سوی فریاد برآمد که ای عثمان توبه کن و نیز دیگری همین سخن بگفت عثمان دست بسوی آسمان برداشت و قال اللهم انی اول التائبین اینوقت کنانة بن بشر بپای خاست و گفت ای عثمان کردار تو بیرون از شمار است تو وثیقت نوشتی و علی را بضمانت وادادی از رزم کین و از دروغ رونق و فروغ مجوی گفت من اینک سوگند یاد میکنم که نفرموده ام شما باور نمیدارید گفتند اینکار از دو روی بیرون نیست اگر تو فرمودی امیری که عهد استوار کند و نیرنگ بیازد و بجرم و جنایی بخون جماعتی از مسلمین فرمان دهد لایق خلافت نیست و اگر تو نفرمودی امیری که چندین ضعیف باشد که کاتب او بیفرموده او بخون مسلمانان حکم کند هم سزاوار خلافت نخواهد بود اکنون خویشتن را از خلیفتی خلع کن تا مسلمانان هر کرا سزاوار دانند بخلافت بردارند عثمان گفت

خطبهٔ عثمان و رمی احجار از مردم بر او

جامه را که خداوند بر من پوشانیده از تن باز نکنم و در نزد من کشته شدن از خلع خلافت سهل تر است و خبر است که عایشه
نزدیک عثمان آمد و گفت عطائی که پدرم ابوبکر و دیگر عمر در وجه من مقرر داشتند از چه روی باز گرفتی گفت در کتاب و سنت
در وجه تو چیزی مقرر نشده و واجب نمیکند عطائی که ابوبکر و عمر بخواست خویش ترا میدادند من نیز مبذول دارم قالت
فَاَعْطِنی میراثی مِنْ رَسُولِ اللهِ فَقالَ لَها اَوَلَمْ تَجیئی اَنْتِ وَمالِكُ بْنُ اَوْسٍ النَّضْرِیُّ فَشَهِدْتُما اَنَّ رَسُولَ
اللهِ لا یُوَرِّثُ حَتّی مَنَعْتُما فاطِمَةَ وَاَبْطَلْتُما حَقَّها فَکَیْفَ تَطْلُبینَ الْیَوْمَ میراثاً مِنَ النَّبِیِّ معنی چنانست که چون
عایشه از تقریر عطا مایوس شد گفت مرا از رسول خدای قسمت میراثیست میراث مرا با من گذار عثمان گفت ای عایشه تو
آن نیستی که باتفاق مالک بن اوس بر حدیث ابوبکر شهادت دادی که پیغمبر را میراث نیست و حق فاطمه را ضایع گذاشتی
چگونه امروز طلب میراث پیغمبر میکنی عایشه چون این بشنید برخاست و از نزد عثمان بیرون شد و انتهاز فرصت میبرد تا
آن روز که عثمان بر منبر او ای خطبه میکرد و منزلتی و مکانتی از برای او نبود و این وقت عایشه پیراهن رسول خدایرا بر دست
گرفته برآورد و بلند داشت و نادت اَیُّهَا النّاسُ هذا قَمیصُ رَسُولِ اللهِ لَمْ یَبْلَ وَقَدْ غُیِّرَتْ سُنَّتُهُ فریاد
برآورد که ای مردم اینک پیراهن رسول خداست هنوز کهنه نشده است و دین او را کهنه کردند و تغییر دادند مردم بخشم در آمدند کثیر
ابن عبدالله البجلی برخاست و گفت ای عثمان تو کار داری که از دست ما بسلامت بیرون شوی غلامان عثمان آهنگ او
کردند مردم باعانت کثیر برخاستند و غلامان عثمانرا بزدند و از هر جانب سنگپارهای مسجد را برگرفتند و بسوی عثمان
روان کردند پس عثمانرا از منبر فرود آوردند و او بیهوش بود همچنانش بخانه بردند و با خویشتن آوردند حسن بن علی
علیهما السلام و سعد بن ابی وقاص و زید بن ثابت و ابوهریره تا در سرای برفتند عثمان از ایشان عذر خواست تا باز شدند

احتجاج بنی امیه با علی علیه السلام

آنگاه علی علیه السلام با زبیر و طلحه بعیادت عثمان روان شدند و او را دیدار کردند جماعتی از بنی امیه حاضر بودند و مروان بن
الحکم نیز حاضر بود فقالوا لعلی اَهْلَکْتَنا وَصَنَعْتَ هذَا الَّذی صَنَعْتَ وَاللهِ اِنْ بَلَغْتَ هذَا الْاَمْرَ الَّذی
تُریدُهُ لَتُمِرَّنَّ عَلَیْكَ الدُّنْیا بنی امیه گفتند ای علی اینهمه تو میکنی و روزگار ما را آشفته ساختی و جهان را بر ما تنگ آوردی و گر
آنچه کردی سوگند با خدای اگر خداوند این امر شوی دست از مقاتلت و معاندت با تو باز نخواهیم داشت علی بانگ بر ایشان زد و گفت
دور شوید مردم احمق ای آزادکردگان پسر آزادکردگان شما لایق پاسخ نیستید چندانکه کار شما را با صلاح آوردم هم خود تباه
کردید این سخن بگفت و خشمناک از نزدیک عثمان بیرون شد روز دیگر عثمان در اندیشه شد که در اصلاح امر خویش تدبیری کند رای
چنین زد که بر آن جماعت مکتوبی کند و بدینگونه نامه نگاشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از عبدالله عثمان که مسلمانان

نامه عثمان بقوم

و دینداران بکار میکند و ایشانرا اسلام میدهد و خدایرا در خاطر ایشان تذکره مینماید خدائیکه ایشانرا بدولت اسلام برگزید
و از ظلمت ضلالت و اشراک شرک رهائی داد و روزی در کنار نهاد و درهای نعمت بگشاد وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لا
تُحْصُوها اِنَّ الْاِنْسانَ لَظَلُومٌ کَفّارٌ از خدای بترسید و مسلمانانرا بیرون شرایط امر معروف و نهی منکر کار نفرمایید و لا
تَکُونُوا کَالَّذینَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ ما جاءَهُمُ الْبَیِّناتُ وَاُولئِكَ لَهُمْ عَذابٌ عَظیمٌ از آن گروه مباشید
که بعد از دیدن معجزات و نگریستن بینات پراکنده گشتند و مستحق عتاب و عذاب آمدند این آیت مبارک را تذکره کنید که میفرماید وَاذْکُرُوا
نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ وَمیثاقَهُ الَّذی واثَقَکُمْ بِهِ اِذْ قُلْتُمْ سَمِعْنا وَاَطَعْنا وَاتَّقُوا اللهَ اِنَّ اللهَ عَلیمٌ بِذاتِ الصُّدُورِ
میفرماید ای مؤمنان فراموش مکنید نعمت خدایرا و آن عهدی که با خدای استوار بستید و پذیرا شدید و از خدای بترسید

کتاب عثمان از وقایع اقالیم سبعه

۳۵ که او از اندیشهٔ ضمیر و سویدای قلب آگهی دارد یا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَیَّنُوا اَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ میفرماید ای مومنان از خبر مردم فاسق و دروغزن تعجیل در عذاب و عقاب مکنید تا گاهی که محض حال را بشناسید و صدق مقال را باز دانید تا از در جهل مردم را بزحمت و مشقت نیفکنید که موجب پشیمانی و ندامت گردد و هم خداوند فرماید اِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللّهِ وَ اَیْمانِهِمْ ثَمَناً قَلِیلاً اُولئِکَ لا خَلاقَ لَهُمْ فِی الْآخِرَةِ وَ لا یُکَلِّمُهُمُ اللّهُ وَ لا یَنْظُرُ اِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لا یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذابٌ اَلِیمٌ میفرماید آنان که عهد و پیمان خدایرا ببهای اندک بفروشند هیچ بهری و نصیبی در سرای آنجهانی نبرند و خدای با ایشان سخن نکند و بسوی ایشان ننگرد و ساحت ایشانرا از آلایش معاصی صافی ندارد و ایشانرا مورد عنا و عذاب خواهد داشت آنگاه نوشت که ای مسلمانان خداوند از شما طاعت خواسته و از معصیت اجتناب فرموده از خدای بترسید و از بیفرمانی برحذر باشید و بدانید که از پس هیچ جماعتی که دستخوش هلاکت گشته اند از بهر آن بوده که راهنمائی نداشته اند و اختلاف کلمه در میان ایشان پدید شده همانا این اندیشهٔ زشت که در حق من بخاطر جای داده اید اگر توانید و بامضا رسانید فتنه در میان شما حادث شود که با نماز و زکوة نتوانید پرداخت من اکنون بر شما حجت تمام میکنم و شما را بدانچه خدای فرموده فرمان میکنم و از آنچه بیم داده بیم میدهم سخن شعیب پیغمبر را یاد کنید که با قوم میگوید و خداوند از آن خبر میدهد وَ یا قَوْمِ لا یَجْرِمَنَّکُمْ شِقاقِی اَنْ یُصِیبَکُمْ مِثْلُ ما اَصابَ قَوْمَ نُوحٍ اَوْ قَوْمَ هُودٍ اَوْ قَوْمَ صالِحٍ وَ ما قَوْمُ لُوطٍ مِنْکُمْ بِبَعِیدٍ خلاصهٔ معنی چنان است که این مخالفت و مبارات شما امیر ساند شما را آنچه بقوم نوح رسانید یا بقوم هود و اگر نه قوم صالح را آمد چرا نبینید مگیرید هنوز از آنچه قوم لوط را آمد زمانی دیر از سپری نشده بدانید ای مردمان که من شما را از خویشتن انصاف همی دهم و رضای شما همی جویم و با شما بکتاب خدا و سنت رسول کار همی کنم و روش نیکو بدست گیرم و هر کس را که بامارت او رضا ندهید عزل و عزلت فرمایم و دیگر کس را هم برضای شما منصوب دارم و بر خویشتن واجب میکنم که بر قانون آنکه خلیفهٔ صالح زیستن کنم و غایت جهد خویش مبذول دارم و این معنی بر شما روشن است که ساحت هیچکس از آلایش زلتی و لغزشی صافی نیست نه هر کس امیر شد و زمام امور مردم را بدست کرد هر چه کرد بصواب کند بلکه گاهی بخطا رود و من بر زلت نهاده ام که از آنچه شما را مکروه می افتد در حذر باشم و خویشتن را یکباره بیگناه نمیدانم وَ ما اُبَرِّئُ نَفْسِی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبِّی اِنَّ رَبِّی غَفُورٌ رَحِیمٌ اکنون توبه میکنم و استغفار میجویم و بازگشت میکنم از آنچه کرده ام و بر ذمت فرض میدارم که بیرون رضای شما هیچ کار نکنم و بی شور و صوابدید شما چیزی نفرمایم رحمت خداوند بسیار است وَ اِنَّ رَحْمَتَهُ وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ و خواستار میشوم از خداوند که معاصی مرا و شما را معفو دارد فَاِنَّهُ لا یَغْفِرُ الذُّنُوبَ اِلَّا اللّهُ اَلسَّلامُ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَةُ اللّهِ وَ بَرَکاتُهُ چون این نامه را بپای آورد بسوی قوم فرستاد و آنجماعت بجمله قرائت کردند گفتند این نه اول کاریست که عثمان پای در میان نهاده او را عهدی و پیمانی نیست و از دروغ زدن و بدروغ سوگند یاد کردن پرهیز نه چنانکه در کار مصریان و پیمانها با ایشان کرد و هیچیک از سخنان عثمان را نپذیرفتند عثمان چون این بدانست در بیم شد که مبادا ناگاه براو تاختن کنند و خونش بریزند پس بعمال خویش عبدالله بن عامر بن کریز و معویة بن ابی سفیان و عبدالله امیر بصره بدینگونه کتاب کرد بسم اللّه الرحمن الرحیم اما بعد بدانید که اهل بغی و فساد از مردم کوفه و بصره و مصر بر من بشوریدند و جماعتی از مدینه

با ایشان همدست شدند چون در سرای خویش ایشان را بار ندادم و دیدار ننمودم مرا بمحاصره انداختند و در بندان داشتند چندانکه رضای ایشان جستم و گفتم که بکتاب خدای و سنت رسول با شما کار میکنم نپذیرفتند و همی خواهند مرا از خلافت باز کنند و اگر نه گردن بزنند و بر من سهل تر می آید که کشته شوم و اگر نه خود را از خلافت خلع کنم واجب کرد که شما را آگهی دهم هم اکنون مرا دریابید و با لشکری دلیر بسوی من شتاب گیرید باشد که خداوند مرا از گزند این قوم نجات دهد والسلام نخستین مسور بن مخرمه نامه معویه را بگرفت و بشتاب صبا و سحاب تا شام بتاخت و او را از حال عثمان آگاه

اعانت نکردن معویه عثمان را

ساخت و گفت بعید نیست که عثمان را تا این وقت کشته باشند معویه گفت این سخن بصدق نزدیکتر مینماید همانا عثمان چون بر مسند خلافت جای کرد کار بعدل و داد همی راند و قواعد نیکو مینهاد و خدا را از خویش شاد میساخت آنگاه که امر خویش استوار گشت خوی بگردانید و کارها را دیگرگون ساخت و مردم را از خویشتن رنجیده خاطر داشت اکنون من که معویه ام نعمتی را که خدای روبرده است چگونه توانم باز آورد و هیچگونه در یاری عثمان اقدام نکرد اما چون نامه عثمان بعبدالله بن عامر کریز رسید و حال او را بدانست بفرمود تا در بصره ندا در دادند و اهل بصره را فراهم آورد و گفت نامه عثمان است که ما را خبر میدهد که جماعتی از اهل بصره و کوفه و مصر و مدینه او را در سرای خویش در بندان داده اند و قصد قتل او و اگر نه خلع او از خلافت دارند اکنون از ما استمداد کرده و لشکری خواسته تا شر دشمنان او را از وی بگردانند شما چه گویید هیچکس از مردم بصره او را پاسخ نداد و هیچکس را دل بر عثمان نرم نگشت ناچار عبدالله بسرای خویش باز شد اکنون بسخن عثمان باز گردیم چون قوم دانستند عثمان بعمال خویش مکتوب کرده و استمداد نموده در کار محاصره مبالغه بزیادت کردند و او را در بندان سخت داشتند و نگذاشتند کس آب بسرای او برد عثمان بر بام سرای آمد و ندا در داد که آیا علی ابوطالب در میان شما جای دارد گفتند نیست عثمان خاموش شد و از بام فرود آمد این خبر بعلی علیه السلام

آب دادن علی عثمان را

بردند علی غلام خویش قنبر را بدو فرستاد و پیام داد که شنیدم مرا ندا کردی بگوی حاجت چیست گفت این قوم آب از من باز گرفته اند و گروهی از فرزندان و عزیزان من تشنه اند اگر توانی مرا آب فرست علی علیه السلام آنجماعت را خطاب کرد فَقَالَ اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ الَّذِی تَفْعَلُونَ لَا یُشْبِهُ اَمْرَ الْمُؤْمِنِینَ وَلَا اَمْرَ الْکَافِرِینَ اِنَّ فَارِسَ وَ الرُّومَ لَتُاسَرُ فَتُطْعَمُ فَتُسْقَی فَاللهَ لَا تَقْطَعُوا الْمَاءَ عَنِ الرَّجُلِ فرمود ای مردم کردار شما با مسلمانان ماننده نیست و نه با کافران همانا کافران فارس و روم را اسیر میکنند لکن آب و نان میدهند و آب را از این مرد باز میگیرید قوم ابا داشتند و رضا نمیدادند لاجرم علی علیه السلام سه مشک آب بدست چند تن از بنی هاشم بدو فرستاد تا همگان بخوردند و سیراب شدند این وقت عمرو بن العاص نزدیک عثمان آمد و او را سلام داد عثمان گفت ای عمرو فتنه می انگیزی و مردم را بر من تباه میکنی و مرا سلام میدهی عمرو گفت من این نکنم و از این پس با این مردم گفت و شنود ندارم و از نزد او بیرون شد و عمرو عاص

کلمات عمرو عاص در حق عثمان

در تحریض مردم در قتل عثمان مبالغتی بکمال داشت و از کلمات اوست که میگوید اِنْ کُنْتُ لَاَلْقَی الرَّاعِیَ فَاُحَرِّضُهُ عَلَی عُثْمَانَ فَضْلًا عَنِ الرُّؤَسَاءِ وَ الْوُجُوهِ یعنی اگر شبانی را دیدار کنم او را بر قتل عثمان تحریض میکنم تا چه رسد ببزرگان و اشراف قوم بالجمله عمرو عاص چون آتش فتنه را افروخته دید و دانست که دیگر عثمان جان بسلامت نبرد خواست تا هنگام قتل او در مدینه نباشد پس راه فلسطین پیش گرفت و در قصر خود با پسران خود محمد و عبدالله بایستاد سلامة بن روح الجذامی نیز در نزد او بود دیگر روز سواری از مدینه بر او عبور میداد از حال عثمان پرسش کرد گفت در تنگنای محاصره است عمرو گفت

گوید

۵۳۲ أَنَا أَبُو عَبْدِ اللّٰهِ العَيْرُ بِضَرْطٍ وَالمِكْوَاةُ فِي النَّارِ ابوعبدالله کنیت عمرو بن العاص است و اینمثل را عرب آنجا
گوید که ابتدای شر و مکروه دیدار شود از پس روزی چند سوار دیگر برسید و خبر قتل عثمان را باور د عمرو گفت أَنَا أَبُو
عَبْدِ اللّٰهِ إِذَا حَكَكْتُ قُرْحَةً أَدْمَيْتُهَا عمرو عاص اول کس است که بدین کلمه سخن کرد و از بهر آنکس مثل کنند
که حدس او راست آید و گمان او بیقین پیوندد عمرو عاص از در مفاخرت این سخن گفت کنایت از آنکه مردم را بقتل عثمان
تحریض کردم تا گاهی که یقین کردم که جان بسلامت نبرد آنگاه از مدینه بیرون شدم و کار چنان شد که من میخواستم و گمان
داشتم سلامة بن روح گفت یَا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ إِنَّمَا كَانَ بَیْنَكُمْ وَبَیْنَ الْعَرَبِ بَابٌ فَكَسَرْتُمُوهُ یعنی از این واقعه در میان
شما و عرب حشمت جانبین شکسته شد چه باب حفظ و حمایت را بشکستید عمرو عاص گفت نَعَمْ أَرَدْنَا أَنْ نُخْرِجَ
الْحَقَّ مِنْ خَاصِرَةِ الْبَاطِلِ لِيَكُونَ النَّاسُ فِي الْأَمْرِ شَرْعٌ سَوَاءٌ گفت چنین است از بهر آن کردیم
که حق را از پهلوی باطل بیرون آوریم تا مردم بطریق مساوات روند نه اینکه مالها و امارتها بجمله خاص بنی امیه باشد هم
اکنون سخن عثمان باز آییم نوبت دیگر عثمان بر فراز بام آمد و سر از دیوار فرود داشت و بر آن قوم با آوازی حزین سلام داد بعضی

مناشده عثمان با قوم

جواب باز دادند گفت آیا طلحه در میان شماست طلحه گفت من اینک حاضرم عثمان گفت سبحان الله هرگز گمان نمیرفت
که من بر جماعتی سلام گویم و تو حاضر باشی و جواب باز ندهی گفت من جواب گفتم همانا نشنیده باشی گفت من چنان سلام
گفتم که تو شنیدی باید چنان جواب گویی که من بشنوم هنوز این سخن بر زبان داشت که مردی با دیگری گفت قتل او واجب
نمیکند لکن بایدش از خلافت خلع کرد عثمان این بشنید گفت مرا معزول نتوان کرد لکن توان کشت و امید میرود چون مرا بکشید
خداوند شما را دستخوش عنا و عذاب دارد مجمع بن حارثه انصاری گفت انا لله و انا الیه راجعون ایمرد را بخواهند کشت دیگری
گفت چه زیان دارد نه از فرشتگان مقرب است و نه از پیغمبران مرسل عثمان بر این سخنان گوش میداشت پس آواز داد
که سعد وقاص و زبیر بن العوام حاضرند گفتند حاضریم چه میگویی گفت سوگند میدهم شما را بخدائی که جز او خدائی نیست شنیدید
که یکروز نزدیک مصطفی رفتم و گفتم آن مربد را که فرمان دادی بخریدم فرمود مسجد درافزای تا ثواب آن از بهر تو ذخیره بود من
چنان کردم گفتند چنین بود گفت ایخدا گواه باش آنگاه گفت شما را بخداوند سوگند میدهم که شنیدید یکروز مصطفی گفت
خداوند آنکس را بیامرزد که چاه رومه را بخرد من بخریدم فرمود آنچاه را سبیل کن سبیل کردم تا مسلمانان را باشد گفتند چنین بود
گفت ایخدا گواه باش دیگر باره گفت شما را سوگند میدهم که شنیدید و دانستید که رسول خدا آهنگ غزوه تبوک داشت
و من کار لشکر بساختم و تا زانو بند و مهار شتر را بدادم گفتند ای عثمان این سخنان را بصدق کردی مردی بودی که
بکارهای نیکو رغبتی میداشتی لکن خوی بگردانیدی و از در ظلم و عدوان بیرون شدی و کارهای زشت و ناز یبا بدست کردی
عثمان گفت آنروز که عمر از جهان بیرون شد شما از خدای خواستار شدید که این خلیفتی کسی را نصیب افتد که از همه کس
شایسته تر بود اکنون چه گمان دارید بخداوند چنان داند که کار خلیفتی را سهل گرفت و دعای شما را مستجاب نداشت
اکنون چگویید آیا خداوند دست از این کار باز داشت تا هر که خواهد بدست گیرد یا خداوند ندانست که در پایان امر خوی من
دیگرگون میشود حاشا و کلا شما بخطا میروید و بیگمان خطیئتی بزرگ دست از انگیزش فتنه بدارید و منزلت و مکانت مرا در
خدمت مصطفی فراموش مکنید و بدانید که اگر این قصد که کرده اید بامضا رسانید خطبی بزرگ در میان امت باید آید
و بس شمشیرها آهیخته گردد و بسا خونها بناحق ریخته شود از خدای بترسید و چند که میگویم با کتاب خدای و سنت رسول تا شما

۳۵ هـ

کار میکنم از من بپذیرید اینک کلیدهای بیت المال هرکس خواهید بسپارید و هرکس را که خواهید بر شهرها امیر کنید که من از
رضای شما بیرون نخواهم شد و اینکه میگوئید این نامه تو بمصر نوشته و برخون ما فتوی فرستاده با کدام حجت و بینه بر من
بندید و حال آنکه من سوگند یاد میکنم بخدائی که جز او خدائی نیست من این نامه ننوشته ام و نفرموده ام و هیچ آگهی ندارم چون
جواب مصریان عثمان را
سخن بدینجا آورد گروهی از مردم مصر گفتند ای عثمان ما ترا شناخته ایم مردی دروغزن و سست عهدی چندین یاوه مباف
یا خود را از خلافت خلع کن و اگر نه منتظر قتل باش عثمان چون این کلمه بشنید لب از گفتن فروبست زید بن ثابت که در
پهلوی عثمان ایستاده بود این آیت مبارکه را از قرآن قرائت کرد إِنَّ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا
لَسْتَ مِنْهُمْ فِي شَيْءٍ إِنَّمَا أَمْرُهُمْ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ يُنَبِّئُهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ یعنی گروهی که از دین بیرون
شدند و گوش بگفتار تو نکردند از ایشان خبری بدست تو نیست چون ایشان را انذار کردی و انکار کردند کیفر ایشان را
بدانچه می کنند با خداوند گذار چون زید این آیت بخواند قوم بانگ بر او زدند و گفتند ای زید چون عثمان شکم ترا از مال
ایتام و ارامل آگنده ساخته است چنگی اگر رضای او بجوئی عثمان گفت ای زید زبان ببند که با این جماعت هیچ اندرز
و پندی سودمند نخواهد افتاد پس از بام بزیر آمد و در سرای بنشست اینوقت عبدالله سلام که از جمله جهودان بود
مسلمانی گرفت بدان شرح که در جلد اول از کتاب دوم مرقوم افتاد نزدیک عثمان آمد و گفت ترا بر مسلمانان آن حق است
که پدران و مادران را بر فرزندان اگر هیچ خدمتی را شایم فرمان کن عثمان گفت اگر توانی سخنی چند با این قوم بگوئی باشد
که شر ایشان را از من بگردانی عبدالله نزدیک جماعت آمد چنان دانستند که بموافقت ایشان آمده او را ترحیب گفتند و جای
نشست فرمودند عبدالله بنشست و خدای را ثنا گفت و پیغمبر را درود فرستاد آنگاه گفت ای قوم خداوند از دینها دین اسلام را
برگزید و مصطفی را بتقویت این دین فرستاد تا مؤمنان را بشیر و کافران را نذیر باشد و مدینه را دار هجرت مصطفی گردانید
و چندانکه مصطفی در مدینه مقام داشت دست فساد بگردن بسته و پای فتنه در دامان شکسته بود امروز چنان می ترسیم
که دست فساد از آستین برآید و پای فتنه در رکاب شود شما را بخداوند سوگند میدهیم که فرشتگان را از خود دور مدارید
و دیو را با خود نزدیک مکنید فتنه بخواب رفته را بر میانگیزانید و شمشیر مغمود را مسلول مسازید از کشتن این شیخ دست باز
دارید که شیخ اسلام و خلیفه رسول خدا است از این پیش هیچ پیغمبر را نکشتند الا آنکه از امت او هزار مرد در خون غلطیدند مردم
چون کلمات او بشنیدند گفتند ای جهود چندین بیاوه سخن مکن و دروغ خویش را بلباس صدق مده عبدالله گفت سخن بکذب
میرانید که مرا جهود میخوانید و حال آنکه آگاهید که من ترک جهودی گفتم و دین اسلام گرفتم و خداوند در قرآن کریم مرا مؤمن میخواند
آنجا که میفرماید قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَكَفَرْتُمْ بِهِ وَشَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ
فَآمَنَ وَاسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ همانا از این گواه مرا میخواهد و مؤمن خطاب
میکند و در جای دیگر میفرماید وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ
وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ همانا مرا بر صدق رسالت پیغمبر گواه میگیرد و عالم و دانا میخواند شما این میدانید
و بر تکذیب من سخن میرانید این کلمات را بگفت و از نزد ایشان مراجعت کرده نزدیک عثمان آمد و قصه
باز گفت عثمان آسیمه سر و حیران بماند

سفر عایشه بمکه

سفر کردن عایشه بقصد زیارت مکه در سال سی و پنجم هجری

عایشه از عثمان خاطری رنجیده داشت چه از آن مبلغ که ابوبکر و عمر در وجه او مقرر داشتند مضایقت میفرمود این وقت که قوم را بجمله در قتل عثمان همداستان دید با او گفت ای عثمان بیت المال را خاص خویش انگاشتی و امت را در سختی و ضجرت گذاشتی و خویشان خود را در بلاد و امصار بسلطنت بازداشتی خداوند ترا از آسمان بی بهره کناد و از زمین بی نصیبه گرداناد اگر نه آن بود که بسیرت مسلمانان می آئی و نماز پنجگانه میگذاری ترا بکشند چنانکه شتر را بکشند عثمان در پاسخ او این آیت مبارک برخواند ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَامْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنِ فَخَانَتَاهُمَا فَلَمْ يُغْنِيَا عَنْهُمَا مِنَ اللّٰهِ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلَا النَّارَ مَعَ الدَّاخِلِينَ بالجمله عایشه در قتل عثمان جهد وافی مبذول میداشت و میگفت هنوز پیراهن مصطفی کهنه نشده است و عثمان شریعت او را کهنه ساخته است هان ای مردم بکشید این پیر کفتار را که خداوند این پیر کفتار را زنده نگذاراد و اینوقت بجانب مکه روان شد مروان بن الحکم نزدیک او رفت و گفت یا ام المؤمنان اگر این عزیمت را با قامت تبدیل فرمائی و این فتنه برخاسته را فرونشانی و عثمان را از معرض قتل برهانی ثواب آن از زیارت مکه بزیادت باشد عایشه گفت من اکنون کار حج بساخته ام و بر من فریضه گشته است مروان بدین شعر تمثل جست

حَرَّقَ قَيْسٌ عَلَيَّ الْبِلَادَ　　حَتّٰى إِذَا اضْطَرَمَتْ أَجْذَمَا

تحریض عایشه مردم را بقتل عثمان

یعنی قیس آتش در جهان زد و چون فروخته گشت خود کناری گرفت بالجمله مروان گفت چون کار عثمان ساختی کناری میگیری عایشه گفت چنان میدانی که من عثمان را نشناخته ام سوگند با خدای که آرزوی من آنست که عثمان را در غراره کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من آن غراره میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت هم در پایان کار آنچه در دل نهان داشتی از پرده بیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است و راه مکه پیش داشت اینوقت عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب نزدیک او آمد عایشه چون او را دیدار کرد گفت ای عبدالله خداوند ترا اصابت رای و حصافت عقل و فصاحت زبان عطا کرده زینهار بر قتل این طاغی تحریض میکن و مگذار جان بسلامت برد که وجود او بر قوم مشئوم و نامبارکست این سخن بگفت و برفت و مردم عثمان را در تنگنای محاصره بسختی افکندند و بر شدت و حدت بیفزودند سعید بن العاص که حکومت کوفه داشت با عثمان گفت در اینکار تدبیری اندیشیده ام که اگر بپذیری بعید نیست که راه بسلامت بری گفت چیست گفت اینک موسم حجست همی باید که سفر مکه را تصمیم عزم دهی و از این سرای

رای زدن سعید بن العاص برای عثمان

لبیک زنان بیرون شوی چون این قوم بشنوند که سفر مکه خواهی کرد گمان میبرد که ترا آسیب نزنند و چون بمکه شوی از همه بلاها ایمن باشی و کار بر مراد همی ساخته کنی عثمان چون بیمناک بود و چنان میدانست که بعد از بیرون شدن از سرای او را زنده نخواهند گذاشت گفت لا والله من از مدینه که دار هجرت مصطفی است بجای دیگر تحویل نکنم سعید بن العاص گفت چون این نپذیری ترا از سه کار یکی باید کرد عثمان گفت آن کدام است گفت نخستین آنکه دل بر جنگ باید گذاشت و با اینقوم رزم داد و ما در راه تو جنگ میکنیم بالجمله کشته میشویم یا بر ایشان ظفر میجوئیم دوم آنکه اسبان تازی و شتران بادپای فراهم آریم بر می نشینیم و بسوی شام شتاب میگیریم معویه را در شام استیلای تمام است و لشکری ساخته دارد چون آنجا رسیم ایمن شویم و ایشان را دست آن نیست که بر ما ظفر جویند سه دیگر آنکه اگر رضا دهی ترا و اهل ترا بر شتران خویشتن نشانم و بجانب بصره برانم دوستان و چاکران من از قبیله از دو آنجا حاضرند ما را از شر

بمکان خود

بیگانه حفظ و حراست فرمایند هیچیک از این اندیشها عثمان را پسند خاطر نیفتاد گفت جنگ نخواهیم کرد چه میدانست نیروی
منازعت با آن جماعت ندارد و زود تر مقتول گردد و نیز گفت از مدینه بیرون نخواهیم شد یکی آنکه بیم گرفتاری داشت و
دیگر آنکه دار الملک را خالی نمیگذاشت چه میدانست در زمان دیگری را نصب کنند و یکباره دست او کوتاه گردد این

کلمات اسامة بن زید با علی

وقت اسامة بن زید نزدیک امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و گفت یا ابا الحسن مرا در خدمت تو عقیدتی صافی و ارادتی
بکمال است و هم تو دانی که ترا از چشم و گوش خویش محبوبتر دارم بیگمان این مردم او را خواهند کشت اگر تو در مدینه باشی
ساحت تو از تهمت خون او صافی نخواهد بود صواب آنست که روزی چند از مدینه بیرون شوی و در سر عقار و ضیاع خویش
میباشی تا کار او یکسره شود چون بحضور تو او را بکشند ترا متهم نتوانند داشت علی گفت ای ابو محمد مرا از بنی امیه

فرستادن علی امام حسن را نزد عثمان

دخلی نیست و امری بدست من نیست و مرا در کار عثمان نه امر است و نه نهی است با اینهمه کس نزد او فرستم و اگر بخواهد
از اعانت او دست باز نگیرم و شر اینقوم از و بگردانم پس امام حسن علیه السلام را گفت ای فرزند نزدیک عثمان شو و بگو
پدر من بسوی تو نگرانست و چنان مکشوف می افتد که اینقوم قصد قتل تو دارند اگر خواهی ترا مدد دهیم و اینقوم را از
سرای تو دور داریم حسن نزدیک عثمان آمد و کلمات علی را ابلاغ کرد چنان مکشوف می افتد که عثمان هنوز باور نداشت
که مردمان بسرای او در روند و او را بکشند از نیروی نخواست که زینهاری علی باشد پس با امام حسن عرض کرد که نمیخواهم
رنجه شوی و با اینقوم رزم دهی و ظفر جوئی چنان خواهم این روزه که دارم در خدمت مصطفی بگشایم لاجرم حسن علیه السلام مراجعت

رفتن طلحه ببام سرای عثمان

کرد از پس آن طلحة بن عبید الله با جماعتی بر بام سرای عثمان شد عثمان بترسید و دانست که او را خواهند کشت اینوقت
ناچار این کلمات بعلی علیه السلام نوشت اَمّا بعدُ فقد جاوَزَ الماءُ الزُّبا وَ بلغَ الحزامُ الطِّبیَیْنِ وَ تجاوَزَ الامرُ بی
فی قَدْرِه فَطمِعَ فِیَّ مَن لا یدفعُ عن نفسِه و این شعر تمثل بنگاشت

فَاِن کنتُ مأکولاً فکُن خیرَ آکِلٍ ... وَ اِلّا فَادرِکنی وَ لمّا اُمزَّقِ

این کلمات از امثال عربست آنجا گویند که سختی بالا گرفته و کار از دست بیرون شده باشد میگوید اصلاح این امر را
طمع و طلب نتوان بست چه ناکس ترین مردم بطمع قتل من میان بسته اکنون اگر مرا میباید کشت تو که علی پسر ابو طالبی
بکش در هر حال مرا با طلحه مگذار که بقتل رساند و پاره پاره سازد آنگاه نوشت که چگونه رضا میدهی که پسر عم و پسر عمه ات را
بیموجبی بقتل رسانند علی علیه السلام در پاسخ گفت عثمان این سخن بصدق میگوید سوگند با خدای نمیگذارم پسر حضرمیه او را
با تیغ بگذراند پس از سرای بیرون شده بمسجد آمد و نماز پیشین و نماز دیگر را بگذاشت مردمان چون دانستند که علی از
سرای بمسجد آمد طلحه را بگذاشتند و بنزدیک او آمدند طلحه چون نگریست که با او کس نماند نزدیک عثمان آمد و از و عذر همی
خواست عثمان گفت ای پسر حضرمیه مردم را بر قتل من همداستان کردی و بر بام سرای من صعود دادی چون دیدی که علی بن
ابو طالب از خانه بیرون شد و مردم ترا بگذاشتند و طریق خدمت او برداشتند از در عذر نزد من آمدی خداوند
عذر آن کس را نپذیرد که عذر ترا بپذیرد و طلحه دیگر سخن نکرد و از نزد او بیرون شد اینوقت دیگرباره بر بام خانه بر آمد
و سر از دیوار فرو داشت و گفت ای مردم مکانت مرا در حضرت مصطفی همگان دیدار کردید چون من بخلیفتی شما نصب شدم در
امور شما اجتهاد کردم تواند شد که من بعمد یا بسهو خطائی کرده باشم اکنون از آن گناه بازگشت نمودم و طریق توبت و انابت
گرفتم مرا در این سخن دروغزن مشمارید و عذر مرا بپذیرید مردم مصر زبان بدشنام گشودند و او را برشمردند زید بن ثابت

آوازه

آواز داد که ای جماعت انصار شما بنصرت رسول شتافتید و انصار الله نام یافتید امروز خلیفهٔ او را نصرت کنید تا دوکرت انصار الله باشید ابوالحسن المازنی بانگ براو زد که ای پدر ساکت باش که ما این سخن بپذیریم تا در لوم جز از آنان باشیم که همی گویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا سوگند با خدای که ما از قتل عثمان خویشتن داری نکنیم و از ریختن خون او بخدا و ند نزدیکی جوئیم حجاج بن غزیة الانصاری فریاد برداشت که ای قوم این توانی و کندی چیست سرعت کنید و عزیمت خویش بپای برید مردم زید را برشمردند و دشنامهای زشت گفتند و اقتحام آوردند که داخل سرای عثمان شوند این وقت پانصد مرد شاکی السلاح در سرای عثمان بود و مروان بن الحکم امارت ایشان داشت بفرمود تا صف راست کردند و از در مدافعه و مقاتله بایستادند عثمان چنان می پنداشت که اگر مردم خود را حرب بفرماید دست بخون کس نیالاید تواند شد که این قوم آزرم او نگاه دارند و از و باز گردند با مروان و مردم خود گفت من پیغمبر را بخواب دیدم فرمود که امشب با من روزه گشائی لاجرم شما خود را رنجه مدارید و رزم مدهید مروان گفت من چندکه زنده باشم دست از جنگ باز ندارم این وقت نیار بن عیاض که یکتن از اصحاب رسول بود ندا در داد که ای عثمان خود را از خلافت خلع کن تا جان بسلامت بری کثیر بن الصلت الکندی که از یاران عثمان بود تیری بسوی او گشاد داد چنانکه بر مقتلش آمد و مقتول گشت مصریان چون این بدیدند بانگ در دادند که قاتل ابن عیاض را بما فرست تا او را بکشیم عثمان گفت شما قصد قتل من دارید آنکس که مرا نصرت کرد چگونه بشما فرستم تا بقتلش رسانید مردم بهم برآمدند و آتش فتنه بالا گرفت عثمان را از پس یکدیگر چند در بود که جمله فراز کرده و استوار بسته میداشت [سوختن درهای خانهٔ عثمان را] پس قوم آتش بیاوردند و بر در نخستین زدند و پاک بسوختند و بدرون آمده در دیگر را آتش زدند حسن بن علی علیهما السلام و محمد بن طلحه و عبدالله بن زبیر نزد عثمان بودند عثمان با حسن بن علی گفت این وقت درهای سرای این قوم برای کاری بزرگ میسوزانند و پدر تو علی بن ابیطالب این هنگام در حق تو اندیشناک است ترا سوگند میدهم که نزد او شوی پس حسن علیه السلام از نزد او بیرون شد و این وقت مردم بسرای عثمان درآمدند لاجرم مروان بن الحکم و سعید بن العاص و مغیرة بن الحارث و عبدالله زمعه و عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام و دیگر خویشاوندان عثمان با پانصد مرد از در مقاتله بیرون [جنگ یوم الدار] شدند و رزمی سخت دادند چنانکه جوی خون روان شد و از جمله مقتول شدند و آنجنگ در میان ناس مثلی گشت آن روز را یوم الدار خواندند و هر جنگی که سخت بود بجنگ آن روز مانند کنند بالجمله درین حمله مردم را از خانه بیرون کردند جماعتی بسرای حزم الانصاری که با سرای عثمان اتصال داشت در رفته بر بام برآمدند و از آنجا بخانهٔ عثمان سنگ روان کردند و گفتند این سنگها از آسمان همی بارد عثمان گفت دروغ گفتید چه اگر از آسمان آمدی بمن آمدی و مردم خویش را از مقاتلت باز میداشت بلکه قتال ایشان را موجب اشتعال نیران فتنه میدانست بالجمله دیگر باره مردم حمله افکندند و بسرای عثمان درآمدند عثمان همچنان نشسته بود و جنبش نمیکرد و همی گفت این روزه نزد مصطفی خواهم گشود باشد که مردم را بر او رقت آید و اینهمه در قلب مردم اثری نداشت بالجمله مغیرة بن الاخنس شمشیر برآورد و سر راه بر قوم بگرفت رفاعة بن زمعة الانصاری بر او حمله کرد با هم درآویختند نصرت با رفاعه افتاد شمشیر بزد و او را بکشت از پس او مروان ابن الحکم بجنگ درآمد حجاج بن غزیة الانصاری بر او تاختن کرد و تیغ براند چنانکه گردن مروان را جراحتی برسید مروان در افتاد غلام او ابوحفصه او را برگرفت و پوشیده از آن غوغا بیرون آورد فاطمه مادر ابراهیم عربی زنی بود که مروان را شیر داد

او را بخانهٔ فاطمه آوردند و فاطمه او را مداوا کرد تا نیکو شد لکن گردن او چندانکه زنده بود کج بود و چون خود حشمت و مکانت
بدست کرد فاطمه را پاداش نمود و پسرش ابراهیم را نیکو بداشت چنانکه انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد اکنون سخن
عثمان آوریم چون مروان از پای درافتاد عبدالله بن عبدالرحمن بن العوام نزدیک شد و در برابر آنقوم بایستاد و گفت
ای مردم شرم دارید و از خدای بترسید و از قصد قتل عثمان دست باز دارید چه او خلیفتی دارد و فرمانبرداری او بر شما
فرض باشد هنوز این سخن در دهان داشت که عبدالرحمن بن حنبل شمشیر براند و جهان از وجودش بپرداخت و یکتن از
غلامان عثمان بر ابن حنبل حمله افکند مالک اشتر نخعی شمشیر بزد و او را بکشت و از پس او عبدالله بن زمعة بن الاسود را با
تیغ درگذرانید و عبدالله بن هبیرة بن عوف را مجال نگذاشت هم او را از پای درافکند اینوقت حاجزی و مانعی از پیش
روی عثمان نبود مردی از مسلمانان بر او درآمد و گفت این خلیفتی از خود خلع کن و بسلامت باش قال لست
بخالع قميصاً كسانيه الله حتى يكرم اهل السعادة ويهان اهل الشقاوة گفت جامه را
که خدای بر من پوشانیده از خویشتن باز نکنم تا اهل سعادت را بزرگ دارم و مردم شقی را خوار سازم از نزد او بیرون
شد و قوم را مشهود افتاد که سخن حق در عثمان اثر نکند این هنگام مالک اشتر با شمشیر کشیده بر سر او حاضر شد عثمان
نگاهی بجانب او کرد که تمام استرجاع و استرحام از آن نگاه ظاهر بود اشتر شرم داشت و از نزد او بازگشت مسلم بن
کثیر السکونی گفت ای اشتر آهنگ قتل او کردی و چون او را دیدی بترسیدی گفت نترسیدم چون او را دیدم که هیچ یار
و یاوری نداشت تا مرا دفع دهد از خویش پسنده نداشتم که دست در خون او کنم اینوقت محمد بن ابی بکر بر وی درآمد
فقال له عثمان اعلى الله تغضب هل لي اليك جرم الا اني اخذت حق الله منك عثمان گفت
بر تو آیا بر خدا غضب میکنی آیا از من نسبت با تو جرمی و جنایتی آمده الا آنکه در حق تو حکم بحق کرده ام محمد بن ابی بکر دست
بیازید و ریش عثمان را بگرفت و گفت خداوند ترا ذلیل و خوار کند ای نعثل عثمان گفت لست بنعثل ولكني عثمان
وامير المؤمنين من نعثل نیستم بلکه عثمان نام دارم و امیر المؤمنینم محمد گفت امروز معویه و عبدالله ابی سرح و دیگر ازینها
چرا بفریاد تو نمیرسند که ایشان را بر خون و مال مردم مسلط کردی و با یکدست ریش عثمان را همی داشت و با دست دیگر
کاردی چون زبان مار بر سرش میگردانید فقال عثمان يا ابن اخي دعها من يدك فما كان ابوك ليقبض
عليها فقال لو عملت ما عملت في حيوة ابي لقبض عليها والذي اريد بك اشد من قبضي عليها
گفت ای پسر برادر من دست از ریش من باز دار پدر تو هرگز این کار با من روا نمیداشت محمد گفت اگر در حیات پدر من
کردی آنچه از پس او کردی پیکان ریش ترا میگرفت و این کاری هست با آنچه در حق تو اندیشیده ام این بگفت و با
دسته پیکان گردن عثمان را بکوفت چنانکه جراحت کرد و خون بدوید و قطره بر آیت فسيكفيكهم الله وهو السميع العليم
چکید چه قرآنرا در نزد خود گشوده میداشت و آنرا نیز وقایه جان می انگاشت و با محمد همی گفت من با این کتاب با شما کار
کنم و رضای شما را از دست نگذارم محمد گفت الآن وقد عصيت قبل وكنت من المفسدين و از نزد او
بیرون شد اینوقت سودان بن حمران و ابو حرب الغافقی و قبیرة بن وهب السکسکی و کنانة بن بشیر بر او درآمدند و کنانة
ابن بشیر عمودی بر سر عثمان فرود آورد و سودان بن حمران تیغ براند و ابو حرب الغافقی ضربتی فرو آورد نائله دختر
فرافصه کلبی زنی قوی جثه و نیرومند بود اینوقت مردی از مصریان خواست بینی عثمان را قطع کند نائله دست بیازید

و شمشیر

وشمشیر او را بگرفت مصری تیغ بکشید و ابهام نائله قطع شد پس فریاد برداشت که ای مردم میدانید چه مرد پارسا و
پاکدینی را می کشید قوم قصد قتل او کردند نائله بگریخت اینوقت یکی از غلامان عثمان که رباح نام داشت و شمشیر
عثمان با او بود درآمد و با سودان بن حمران که قصد مثله کردن عثمان داشت درآویخت و تیغ بزد و سر سودان را از تن
بپرانید قتیرة بن وهب چون بدید رباح را با تیغ درگذرانید یکتن دیگر از غلامان عثمان قتیرة بن وهب را بکشت این
هنگام عمرو بن الحمق برجست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت و او را نه طعن بزد و گفت سه طعن در راه خدا
زدم و شش از آن کین که در خاطر اندوخته داشتم و عمیر بن ضابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دو ضلع از اضلاع عثمان را
با لگد درهم شکست فقال له سجنت ابی حتی مات فی السجن یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا جان بداد و ما
قصه ضابی برجمی و حبس او را نگاشتیم بالجمله قوم خواستند سر عثمان را از تن دور کنند دو تن از زنهای او یکی نائله و دیگر
دختر عیینة بن حصین الفزاری فریاد برداشتند و همی بر سر و روی لطمه زدند قوم ازین اندیشه باز شدند و سرای عثمان را غارت
کردند و آنچه زنان و فرزندان او داشتند برگرفتند و از بیت المال دو غراره بدست کردند که آکنده از دراهم بود آنگاه
یکباره از سرای عثمان بیرون شدند از پس این واقعه عبدالرحمن بن ابی بکر و ابوجهیم بن حذیفه بدر سرای عثمان آمدند تا
مگر کار دفن و کفن او راست کنند حجاج بن عزیة الانصاری را دیدند که با جمعی از خویشان خود بر در سرای عثمان ایستاده و هیچکس را
نگذارد که بدرون شود ابوجهیم گفت اگر ما را نگذارید که بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ گوئی خداوند
ترا بدو رساناد ابوجهیم گفت سخت نیکوست که در قیامت من با او باشم یکی از مصریان گفت خداوند حشر تو را او را با بدان
کناد و این از ماست که تو را زنده گذاشته ایم از دوستان ابوجهیم یکی بانگ بر او زد که چه میگوئی مگر خویشتن را دشمن
میداری سر خویش گیر و برو ابوجهیم بازگشت و حسان بن ثابت را دیدار کرد حسان گفت این آشفتگی چیست ترا چه رسید
گفت ازین افزون چه میخواهی عثمان را کشته اند و نمیگذارند او را برگیریم و بر او نماز گذاریم حسان گفت یاری تو خویشتن را عرضه
هلاک و دمار مکن کسی که کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد از قتل مانند تو چه اندیشه دارد پس ابوجهیم خاموش شد و بسرای خویش
مراجعت کرد اما قتل عثمان هنگام نماز دیگر در روز جمعه هیجدهم شهر ذیحجة الحرام بود در سال سی و پنجم هجری و سال ولادت او | روز قتل عثمان
شش سال بعد از عام الفیل است تا این هنگام که مقتول گشت هشتاد و دو سال داشت و مدت خلافت او یازده سال و یازده
ماه و چهارده روز است زیرا که عمر بن الخطاب را در روز اول محرم بخاک سپردند و سه روز شوری کردند واجب میکند که روز
پنجم محرم عثمان بخلیفتی نشست و تا آنهنگام که روز هیجدهم شهر ذیحجه بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است که
رقم کردیم بالجمله سه روز عثمان را نگذاشتند بخاک بسپارند همچنان افتاده و تباه شده بود و سگان یک پای او را بوده بود
عبدالله بن سواد که از بزرگان مصریان بود همی گفت هرگز نگذاریم او را بگورستان مسلمانان بخاک سپارند چه او مسلمان نبود
حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم نزد علی علیه السلام آمدند و خواستار شدند که رفع مانع بفرماید تا او را بخاک سپارند علی مرتضی حسن
علیه السلام را بمصریان فرستاد و پیام داد که دست باز دارند تا عثمان را بخاک سپارند ایشان بپذیرفتند پس روز سیم میان نماز شام
و خفتن حسن بن علی علیهما السلام با عبدالله بن زبیر و ابوجهیم بن حذیفه و چند تن جسد او را بر تخته پاره نهاده چنانکه پایش از
تخته آویخته بود و مصریان بر سر راه شدند و سنگ همی افکندند تا کس او را بگورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را بحش کوکب
آوردند کوکب نام یکی از اصحابست و حش نام بستان است و این بستان در پهلوی گورستان جهودان بود عثمان را

در آنجا بخاک سپردند و گروهی از انصار آمدند تا نگذارند کس براو نماز گذارد و بروایتی علی علیه السلام نیز کس فرستاد و رفع مانع فرمود حکیم بن حزام براو نماز گذاشت چون معویه فرمانروا گشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از آنسوی که عثمان مدفون بود بخاک سپردند تا مدفن او بگورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را بهمانجا که در بر داشت دفن کردند و غسل نداوند و آنجا که عثمان مدفون گشت بگورستان بنی امیه معروف شد اما عایشه چنانکه بدان اشارت شد چندانکه توانست مردم را در قتل عثمان تحریض همی کرد تا گاهی که سفر مکه پیش داشت در مکه او را آگهی دادند که عثمان بدست صنادید اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد فقالت اَبْعَدَهُ اللّٰهُ بِمَا قَدَّمَتْ یَدَاهُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی قَتَلَهُ عایشه در قتل عثمان شکر خداوند بگذاشت و براو لعن و نفرین فرستاد همانا عثمان در اواخر روزگار خود چون کسیکه از کرده خود پشیمان باشد گاهی شعری انشاد کردی این دو شعر را از وی روایت کرده اند

تَفْنَی اللَّذَاذَةُ مِمَّنْ نَالَ صَفْوَتَهَا　　مِنَ الْحَرَامِ وَیَبْقَی الْاِثْمُ وَالْعَارُ
تَبْقَی عَوَاقِبُ سُوءٍ مِنْ مَغَبَّتِهَا　　لَا خَیْرَ فِی لَذَّةٍ مِنْ بَعْدِهَا النَّارُ

نائله دختر فرافضه که زوجه عثمان بود این شعر در مرثیه او گفت

اَلَا اِنَّ خَیْرَ النَّاسِ بَعْدَ ثَلٰثَةٍ　　قَتِیلُ التُّجِیبِیِّ الَّذِی جَاءَ مِنْ مِصْرِ
وَمَالِی لَا اَبْکِی وَتَبْکِی قَرَابَتِی　　وَقَدْ غَیَّبُوا عَنَّا فُضُولَ اَبِی عَمْرٍو

حسان بن ثابت از شیعیان عثمان بود و او را فراوان مراثی گفت از آنجمله است

اَتَرَکْتُمْ غَزْوَ الدُّرُوبِ فِی جَمْعِکُمْ　　لِقِتَالِ قَوْمٍ عِنْدَ قَبْرِ مُحَمَّدِ
فَلَبِئْسَ هَدْیُ الصَّالِحِینَ هَدَیْتُمْ　　وَلَبِئْسَ فِعْلُ الْجَاهِلِ الْمُتَعَمِّدِ
اِنْ تُقْبِلُوا نَجْعَلْ قُرَیٰ سَرَوَاتِکُمْ　　حَوْلَ الْمَدِینَةِ کُلَّ لَیِّنٍ مِذْوَدِ
وَکَاَنَّ اَصْحَابَ النَّبِیِّ عَشِیَّةً　　بُدْنٌ تُنَحَّرُ عِنْدَ بَابِ الْمَسْجِدِ
فَابْکِی اَبَا عَمْرٍو بِحُسْنِ بَلَائِهِ　　اَمْسَی مُقِیمًا فِی بَقِیعِ الْغَرْقَدِ

هم در مرثیه عثمان گوید

اِنْ تُمْسِ دَارُ بَنِی عَفَّانَ خَالِیَةً　　بَابٌ صَرِیعٌ وَبَابٌ مُحْرَقٌ خَرِبُ
فَقَدْ یُصَادِفُ بَاغِی الْخَیْرِ حَاجَتَهُ　　فِیهَا وَیَاْوِی اِلَیْهِ الذِّکْرُ وَالْحَسَبُ
اَلَا تُنِیبُوا لِاَمْرِ اللّٰهِ تَعْتَرِفُوا　　کُنَّا نُبَاعُ عَصَبًا مِنْ خَلْفِهَا عَصَبُ
فِیهِمْ حَبِیبُ شِهَابِ الْخَیْرِ یَقْدُمُهُمْ　　مُسْتَلْئِمًا قَدْ بَدَا فِی وَجْهِهِ الْغَضَبُ

ذکر ازواج و اولاد عثمان بن عفان

ذکر زنان و فرزندان عثمان

عثمان را در روزگار جاهلیت و اسلام هشت زن بحباله نکاح درآمد از جمله دو تن دختران رسول خدای صلی الله علیه و آله بودند یکی رقیه و آن دیگر ام کلثوم و آن شش دیگر یکی فاخته دختر غزوان و دیگر ام عمرو دختر جندب بن عمرو و دیگر فاطمه دختر ولید بن المغیره و دیگر ام البنین دختر عیینة بن الحصین الفزاری و دیگر رمله دختر شیبة بن ربیعه و دیگر نائله دختر فرافضه داورا یازده پسر و شش دختر بود و گروهی هشت پسر و نه دختر گفته اند و جماعتی هفت و هشت دختر دانسته اند اما پسران اول

عبدالله

۵۴۰ عبدالله اصغر و آنرا از رقیه داشت و در کودکی درگذشت چنانکه بدان اشارت شد دوم عبدالله اکبر مادر او فاخته است
سیم عمرو چهارم ابان پنجم خالد و مادر این سه پسر ام عمرو است ششم ولید هفتم سعید مادر ایشان فاطمه است
هشتم عبدالملک و مادر او ام البنین است نهم عتبه دهم شیبه یازدهم مغیره از این سه پسر بعضی از مورخین یاد
نکرده اند اما دختران اول مریم دوم ام سعید سیم عایشه چهارم ام ابان پنجم ام خالد ششم اروی هفتم ام ابان الصغری
مادر این سه تن را نائله دانسته اند هشتم ام البنین و بعضی او را چنان دانند که از سریه متولد شده والله اعلم بحقیقة الحال

اسامی عمال عثمان

ذکر اسامی عمال عثمان که هنگام قتل او بر سر عمل بودند

روزی که عثمان بسرای دیگر تحویل میداد این جماعت از جانب او در بلاد و امصار حکومت داشتند عبدالله حضرمی
حکومت مکه داشت و قاسم بن ربیعه ثقفی فرمانگذار طایف بود و یعلی بن امیه در یمن میزیست و عبدالله الفزاری در بحرین
جای داشت و عبدالله بن سعد بن ابی سرح حکومت مصر داشت و ایالت بصره و خراسان با عبدالله بن عامر بود و خود در بصره
می نشست و احنف بن قیس بنیابت او در خراسان فرمانگذار بود و ابوموسی اشعری والی کوفه بود و معویة بن ابی سفیان
حکومت شام و دمشق داشت و عبدالرحمن بن خالد بن الولید در حمص میزیست و علقمة بن حکیم در فلسطین بود و جریر بن عبدالله
البجلی در قرقیسا حکومت داشت و اشعث بن قیس والی آذربایجان بود و سایب بن الاقرع ولایت صفهان داشت و
بشر بن امیه در همدان حکم میداد و سعد بن قیس در مملکت ری فرمانگذار بود و قضاوت مدینه را زید بن ثابت میکرد
و قاضی مکه ابوهریره بود و مروان بن الحکم کاتب عثمان بود و صاحب شرطه عبدالله بن مقید تیمی و حاجب او غلامش حمران بن [illegible] بود

مطاعن عثمان

ذکر مطاعن عثمان بن عفان

در کتب سنی و شیعی از مطاعن عثمان شرحی رقم شده و در ذیل هر طعن شرحی نگاشته اند از بهر آنکه بتمامت احوال او نیز دانا شوند
لاجرم فرض افتاده که از صدر و ذیل هر قصه سطری چند بنگارند تا خوانندگان بدانند قصه چیست و چرا عثمان مورد طعن و
دق گشته لکن مرا واجب نمیکند که کتاب او را چنان شرح داده ام که تمامت محاسن و مطاعن او ظاهر است پس اقتفای جماعتی از
طعن اول
هر طعنی شرذمه میگذارد طعن اول آنکه جمعی از خویشاوندان خود را که مصدر فسق و فجور بودند مانند معویة بن ابی سفیان و عبدالله بن
سعد بن ابی سرح و عبدالله بن عامر بن کریز و سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را بحکومت بلاد و امصار بگماشت
و بر خون و مال مسلمانان مسلط ساخت و چندانکه رعیت از ایشان شکایت آورد دست از رعایت این ظالمان باز نداشت و
ظلم و فسق ایشان از آن بیش که عثمان خلیفتی بهست کند ظاهر بود چنانکه در حق ولید بن عقبه این آیت مبارک فرود آمد افمن
كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ همچنان اهل تفسیر در تاویل از مومن در این آیت علی علیه السلام و از فاسق ولید بن
طعن دویم
عقبه تصریح نموده اند و ما قبایح اعمال ایشان را در ذیل احوال عثمان نگاشته ایم حاجت بتکرار نیست طعن دویم آنکه حکم بن العاص را که
رسول خدای از مدینه اخراج فرمود . و همچنان پسرش مروان را که طرید پیغمبر بود ابوبکر و عمر ایشان را در زمان خلافت خود رخصت
مراجعت بمدینه ندادند عثمان چون بر مسند خلافت جای کرد ایشان را باز آورد و مروان را بوزارت خویش بر کشید و سخن ایشان را بر
طعن سیم
نصیحت علی مرتضی تفضیل نهاد چنانکه مذکور شد طعن سیم آنکه مرتعها و علفچرها را خاص مواشی خویش فرمود و غلامان خویش را
در اطراف مدینه و دیگر بلاد بگماشت تا چهارپایان مردم را بمراتع راه نگذارند و آب و کلا را مخصوص مواشی خود و حکم بن العاص و
طعن چهارم
بنی امیه گذاشت و حال آنکه رسول خدا بر مسلمانان بمساوات مباح فرموده بود طعن چهارم آنکه عبدالله بن مسعود را چندان بزد

که آن ضرب سبب موت او شد و آن هنگام که وداع جهان میگفت بعیادت او رفت و گفت یا ابا عبد الرحمن از چه شکایت
داری گفت از گناهان خود گفت چه میخواهی گفت رحمت الهی گفت اگر خواهی آن عطائی که از تو باز گرفتم بیاورند تسلیم کنند گفت
آن وقت که مرا بکار بود دریغ فرمودی امروز که بکار نیاید آنرا پذیرم که درمیگذرم گفت بعد از تو فرزندان ترا بکار است گفت کفیل فرزندان من خداوند است
گفت از برای من استغفار کن گفت از خداوند خواسته ام که در قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از نزد او بیرون شد و عبد الله مسعود با عمار
وصیت کرد که عثمان بر او نماز نگذارد و درگذشت عمار بر او نماز گذاشت طعن پنجم آنکه حکم کرد بر مسلمانان که قرآن را بر قانون زید
ابن ثابت قرائت کنند و بر طریق واحد باشند با اینکه رسول الله فرمود نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلَی سَبْعَةِ أَحْرُفٍ كُلُّهَا شَافٍ كَافٍ
و این از برای توسع در حروف بود و او برخلاف حکم پیغمبر معمول داشت و قرآنها را بسوخت و مصاحف را پاره پاره کرد طعن ششم آنکه عمار را — طعن ششم
که از جانب اصحاب رسول خدای مهر و مکتوب برد چندان بزد که علیل و مریض گشت بشرحی که مسطور افتاد طعن هفتم آنکه ابوذر غفاری را با آن مکانت — طعن هفتم
که در نزد رسول خدای داشت با آن همه صدمت و زحمت که بر او آورد چنانکه مرقوم گشت از مدینه اخراج نمود و بربذه فرستاد تا در آنجا بی یار و یاور
وداع جهان گفت طعن هشتم آنکه از بیت المال صدقه بر حسب خواهش خویش با مردم عطا میکرد و این بیرون شریعت و حکم رسول خدای — طعن هشتم
بود طعن نهم آنکه حکم خدا و حدود شرعیه را در حق عبید الله بن عمر بن الخطاب تعطیل داد آنگاه که هرمزان امیر عجم را مسلما بقتل رسانید — طعن نهم
با اینکه علی علیه السلام خونخواهی میفرمود و این قصه نیز در صدر کتاب عثمان بشرح رفت طعن دهم آنکه گاهی که عثمان خلیفتی یافت — طعن دهم
کرد و از مسجد بسرای خویش شد و بنی امیه در گرد او انجمن شدند ابوسفیان در آمد فقال یا بنی امیة تلقفوها تلقف الکرة
فوالذی یحلف به ابوسفیان ما من عذاب و لا حساب و لا جنة و لا نار و لا بعث و لا قیامة گفت ای بنی
امیه بگیرید این پادشاهی را و دست بدست میگردانید و سوگند یاد کرد که نه عذابیست و نه حسابی و نه بهشتی و نه دوزخی و نه حشری
و نه قیامتی و عثمان بجای آنکه حد مرتد بر او براند و او را بقتل رساند از بیت المال مسلمین دویست هزار دینار در وجه او بذل کرد
طعن یازدهم آنکه در موضع منی گاهی که باید نماز را دو رکعت بگذارد از بهر آنکه مسافر بود چنانکه پیغمبر همی کرد نماز را چهار رکعت گذاشت — طعن یازدهم
هم در این کتاب این قصه بشرح رفت طعن دوازدهم آنکه گمان داشت که در قرآن مجید لحن است و این آیت بغلط فرود شد و همی گفت — طعن دوازدهم
إِنَّ هٰذانِ لَساحِرانِ لحن است و اگر گفتند اگر وانی لحن است چرا تغییر نمیدهی گفت این چیزی نیست که حلالی را حرام کند
یا حرامی را حلال و حال آنکه طریق صحت آنرا نگاشته اند و هم در قرائت إِنَّ هٰذَیْنِ نیز خوانده اند طعن سیزدهم آنکه از احکام شریعه — طعن سیزدهم
آگهی نداشت چنانکه زنی را که شش ماهه فرزند آورده بود در خانه شوهر بفرمود تا او را سنگسار کنند چون علی علیه السلام آگاه شد
و بیگناهی آن زن را باز نمود عثمان فرستاد تا او را باز آرند وقتی رسول او برسید آن زن در زیر سنگ جان داده بود و قصه او بشرح نیز
مرقوم شد طعن چهاردهم آنکه چون کار خلافت بر او استقرار یافت بمنبر شد تا خطبه بخواند زبانش بسته شد و شرح آن نیز نگاشته آمد — طعن چهاردهم
طعن پانزدهم آنکه با بسط سلطنتی که او داشت و در یک نیمه جهان عمال او در بلاد و امصار فرمانروا بودند و هیچ پادشاهی بعبادات — طعن پانزدهم
و مبارات او برنخاسته بود از کردارهای زشت و ناصواب و چندان مردم رنجیده بودند که جماعتی از مردم مصر بمدینه آمدند و
او را حصار دادند اصحاب رسول خدای او را اعانت ننمودند با اینکه اگر خواستند توانستند و از عمال خود استمداد کرد هیچکس یاری
او برنخواست تا آنگاه که او را بکشتند و سه روز افکندند تا سگان یکپای او را ببردند آنگاه نگذاشتند او را بگورستان مسلمانان
دفن کنند بقبرستان یهودیان بخاک سپردند بالجمله از مطاعن عثمان چند که نگارش میشود تکرار سخن و اطناب کلام است
چه در کتاب او کار و کردار او از ذره تا بیضا و از قطره تا دریا نگارش یافته

بسم

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

بسم الله الرحمن الرحیم

چون مجلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ را مشتمل بر پنجم کتاب آوردیم اکنون که از کتاب ابی بکر بن ابی قحافه و کتاب عمر بن الخطاب و کتاب عثمان بن عفان بپرداختیم شروع بکتاب اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله میشود باید دانست که بسیار کس از اصحاب رسول خدایرا در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم نام برده ایم و تذکره از و نموده ایم که در این کتاب اصحاب نام او یاد کرده نمیشود و بسیار کس از اصحابرا در این مجلدات مرقومه بنام و لقب رقم کرده ایم و مجاهدات او را در غزوات و کردارهای ایشانرا بعضی خوب و بعضی ناخوب برشمرده ایم لاجرم در این کتاب اصحاب تکرار آن قصه ها نخواهیم پرداخت بلکه نام و نسب ایشانرا مینگاریم و اگر مصدر امری بزرگ شده اند بدان اشارتی میرود تا هرکه بخواهد بداند از مجلدات دیگر حال او را بشرح میخواند اکنون بر سر سخن آمدیم

ابراهیم پسر پیغمبر — اسامی اصحاب رسول را بحکم حروف تهجی بر بیست و هشت باب میگذاریم نخستین باب حرف الف ابراهیم علیه السلام پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و او را از ماریه قبطیه داشت و ما قصه او را و ولادت و وفات او را و شرح حال ماریه را در ذیل احوال رسول خدای صلی الله علیه و آله نگاشتیم

ابی بن کعب — ابی بن کعب بن قیس بن عبید بن زید بن معویه بن عمرو ابن مالک بن نجار و النجار هو تیم اللات بن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج الاکبر الانصاری المعاوی و مادر معویه بن عمرو جدیله نام دارد و او دختر مالک بن زید الله بن حبیب بن عبد حارثه بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج است و از این روی اعقاب معویه بن عمرو را بنی جدیله نیز گویند و مادر عمرو سلمه دختر اسود بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار است و کنیت ابی بن کعب ابوطفیل و ابومنذر است و او در عقبه ثانیه با رسول خدای بیعت کرد یکی از فقهای صحابه است و در جنگ بدر حاضر بود در سال بیست و دویم هجری و داع جهان گفت

ابی بن معاذ — ابی بن معاذ بن انس بن قیس بن عبید بن زید بن معویه بن عمرو بن مالک بن نجار با برادرش انس بن معاذ در بدر و احد حاضر بود در بئر معونه شهید گشت

ابی بن عماره — ابی بن عماره الانصاری نیز او را ابن عمار گفته اند بروایتی رسول خدای در خانه پدرش عماره برد و قبله نماز گذاشت

ابی بن مالک — ابی بن مالک الحرشی جماعتی او را از اصحاب رسول خدای ندانسته اند گروهی این حدیث را از وی روایت کنند

کرد و اول کس

جلد دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

اسید بن حضیر

که رسول خدای فرموده مَنْ اَدْرَكَ وَالِدَيْهِ اَوْ اَحَدَهُمَا ثُمَّ دَخَلَ النَّارَ فَاَبْعَدَهُ اللّٰهُ وَاَسْحَقَهُ اسید بن حضیر ابن سماک بن عتیک بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل بن جشم بن حارث الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس الانصاری الاشهلی در کنیت او روایات مختلفه آورده اند ابو موسی ابو یحیی و ابو عتیک و ابو حضیر و ابو الحصین گفته اند قبل از سعد بن معاذ بدست مصعب بن عمیر مسلمانی گرفت و در عقبه ثانیه حاضر شد از جمله نقبای لیلة العقبه است و در جنگ احد هفت جراحت یافت و رسول خدای او را با زید بن حارثه عقد اخوت بست و در قرائت قرآن معروف بحسن صوت بود در سال بیستم هجری و بروایتی بیست و یکم وفات یافت و در بقیع مدفون گشت

اسید بن ثعلبه

اسید بن ثعلبة الانصاری از جمله غازیان بدر است و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود

اسید بن یربوع

اسید بن یربوع الندی بن عامر بن عوف بن حارث بن عمرو بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی در جنگ احد حاضر بود و در یمامه شهید شد

اسید بن ساعده

اسید بن ساعدة بن عامر بن عدی بن جشم ابن مجدعة بن حارثة بن الحرث الانصاری الحارثی او و برادرش ابو حثیمه در جنگ احد حاضر گشت

اسید بن ظهیر

اسید بن ظهیر بن رافع بن عدی بن زید بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الحارثی پدرش نیز از بزرگان صحابه است که در عقبه حاضر شد و او پسر عم رافع بن خدیج است در جنگ خندق حاضر بود در زمان عبد الملک بن مروان وداع جهان گفت

اسید بن سعیه

اسید بن سعیه بن عریض القرظی

اسامه بن زید

اسامة بن زید بن حارثة بن شراحیل بن کعب بن عبد العزی الکلبی نام مادر او برکه و کنیتش ام ایمن مولاة رسول الله است شرح حال او و پدرش در جلد اول از کتاب دویم مرقوم افتاد بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله در وادی القری سکون اختیار کرد و نیز مراجعت بمدینه نمود در اواخر خلافت معویه در ارض جرف وداع جهان گفت عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود در وجه اسامة بن زید پنجهزار درهم مقرر داشت و از برای فرزند خود عبد الله دو هزار درهم برقرار کرد عبد الله گفت اسامه را بر من مقدم میداری با اینکه بسیاری از غزوات را من حاضر شده ام و او نبوده است فَقَالَ اِنَّ اُسَامَةَ كَانَ اَحَبَّ اِلٰى رَسُولِ اللّٰهِ مِنْكَ وَ اَبُوهُ كَانَ اَحَبَّ اِلٰى رَسُولِ اللّٰهِ مِنْ اَبِيكَ گفت در نزد رسول خدا اسامه از تو و پدرش از پدر تو عزیزتر بود و او ملقب بحب رسول الله بود وفات او در سال پنجاه و چهارم هجری است

اسامه بن عمیر

اسامة بن عمیر بن عامر بن اقیش و اسم اقیش عمیر الهذلی بن کثیر بن هند بن ماتحة بن لحیان بن هذیل و این اسامه پدر ابو الملیح الهذلی است و اسم ابو الملیح عامر است

اسامه بن شریک

اسامة بن شریک الذبیانی الثعلبی از بنی ثعلبة بن سعد است و گروهی او را از بنی ثعلبة بن بکر بن وائل کوفی دانسته اند

اسامه بن حدری

اسامة بن حدری السقری عم بشیر بن میمون است و نسب به بنی سقره رساند و اسم سقره حارث بن تمیم است

انیس بن قتاده

انیس بن قتادة بن ربیعة بن خالد بن حارث بن عبیدة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس الانصاری حاضر بدر شد و در احد بدست اخنس بن شریق شهید گشت و او شوهر خنساء دختر خذام اسدی بود

انیس بن قتاده

انیس بن قتاده باهلی بصری در شمار اصحاب رسول خداست

انیس بن جناده

انیس بن جنادة الغفاری او باتفاق مادر و برادر ایمان آورد و در شمار شعرا نیز بحساب می آید

انیس بن زید

انیس بن یزید بن ابی یزید الغنوی جد او حلیف حمزة بن عبد المطلب بود

انیس بن یزید

انیس بن یزید در فتح مکه و حنین ملازمت رسول خدای داشت و او در ماه ربیع الاول در سال بیستم هجری وفات یافت

انیس بن ضحاک

انیس بن الضحاک الاسلمی نیز از شمار اصحاب رسول خداست

انیس انصاری

انیس انصاری روایت این حدیث نسبت باو کرده اند که رسول خدای فرمود اِنِّي لَاَشْفَعُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ لِاَكْثَرَ مِمَّا عَلٰى وَجْهِ الْاَرْضِ مِنَ الْحَجَرِ وَالْمَدَرِ لکن استوار نشمرده اند

ابیه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۴۴

امیة بن ابو عبید — امیة بن ابی عبیدة بن حارث بن بکر بن زید بن حنظلة بن مالک بن زید مناة التمیمی الحنظلی باتفاق پسرش یعلی که اورا
منسوب بمادر مید هند و یعلی بن منیه میخوانند بحضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله بایعنا علی الهجرة فرمود لا
امیة بن خویلد — الهجرة بعد الفتح زیرا که بعد از فتح مکه از برای مسلمانان هجرت بضرورت نبود امیة بن خویلد الضمری او و پسرش عمرو
امیة بن مخشی — از جمله اصحاب بجناب میروند امیة بن مخشی الخزاعی کنیت او ابو عبدالله است امیة بن الاشکل الجندعی الحجازی در قوم
امیة بن الاشکل — خود شریف بود هنگام شیخوخت مسلمانی گرفت و مردی شاعر بود دو پسر داشت یکی را کلاب مینامیدند او نیز شاعر
امیة بن عبدالله — بود عمر بن الخطاب فرمان کرد که پسرهای او تا هنگام وفات از وی جدا نشوند امیة بن عبدالله بن خالد بن
اهبان بن اوس — اسید نیز از اصحاب رسول است اهبان بن اوس الاسلمی کنیت او ابو عقبه است و از اصحاب حدیبیه و بایع تحت
سجره است گفته اند گرگ با او سخن کرد بروایتی گرگ با اهبان بن عیاذ سخن کرده و او در اوایل ایام معویه وفات کرد
اهبان بن صیفی — اهبان بن صیفی الغفاری البصری کنیت او ابو سلمه است آنگاه که علی علیه السلام فتح بصره میفرمود اهبان را طلب کرد
فَقَالَ لَهُ مَا خَلَفَكَ يَا اُهْبَانُ قَالَ خَلَفَنِي عَهْدٌ عَهِدَهُ اِلَيَّ رَسُولُ اللهِ اَخُوكَ وَابْنُ عَمِّكَ قَالَ
اِذَا افْتَرَقَتِ الْاُمَّةُ فِرْقَتَيْنِ فَاتَّخِذْ سَيْفاً مِنْ خَشَبٍ وَالْزَمْ بَيْتَكَ فَاَنَا الْاٰنَ اتَّخَذْتُ سَيْفاً مِنْ خَشَبٍ
وَلَزِمْتُ بَيْتِي فرمود چه آهنگ داری گفت برادر تو و ابن عم تو رسول خدا فرمود چون در میان امت بینونت افتد
و دو گروه شوند تیغ از خشب کن و ملازم سرای باش اینک در خانه خویش نشسته ام علی علیه السلام فرمود اطاعت
کن ابن عم مرا و اهبان از خدمت علی باز شد و آنحضرت انصرت نکرد دختر او عدیسه روایت حدیث او کرده است
اهبان بن اخت ابی ذر — و از چنین کس استوار نمی افتد اهبان بن اخت ابی ذر و او از ابی ذر روایت حدیث کرده است انیف بن واثله و ابن
انیف بن واثله — و ابن اسحق پدر او را وثله خوانده بالجمله انیف در غزوه خیبر شهید شد اسیر بن عروة بن سواد بن الهیثم ظفر الانصاری از
اسیر بن عروه — قبیله بنی ابیرق است مردی با طلاقت لسان و ذلاقت بیان بود و ما احوال او را در جلد اول از کتاب دوم در قصه
اسیر بن عمرو — سرقت بنی ابیرق مرقوم داشته ایم و بعضی او را اسید خوانده اند اسیر بن عمرو بن جابر بعضی او را اسیر بن جابر گویند
اسید بن سعد — و گروهی یسیر بن جابر خوانند در سال هجرت رسول خدای متولد شد و در سال هشتاد و پنجم هجری وفات کرد اسید بن
اسید بن صفوان — سعد القرظی از قبیله بنی قریظه است مسلمانی گرفت و مالش را بذل کرد و در حیات رسول خدا وفات نمود اسید بن
اسید بن جاریه — صفوان از جمله اصحاب رسول خداست اسید بن جاریة الثقفی در روز فتح مکه مسلمانی گرفت و در حنین شهید شد اوس
اوس بن ثابت — ابن ثابت المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن نجار الانصاری در لیلة العقبه حاضر بود
از غازیان بدر است و در احد شهید شد و بروایت عبدالله بن محمد در بدر و احد و خندق حاضر شد و در زمان خلافت عثمان
اوس بن خولی — وفات کرد اوس بن خولی بن عبدالله بن حارث بن عبید بن مالک بن سالم الانصاری الخزرجی و او در بدر و احد
و خندق و دیگر غزوات حاضر بود هنگام وفات رسول خدای انصار بر در سرای را انجمن و خواستار شدند که
اوس بن الصامت — یکتن از ایشان در دفن و کفن تقدیم خدمت کنند علی علیه السلام اوس بن خولی را بار داد و ما این قصه را بشرح نگاشته ایم
و اوس در زمان عثمان وداع جهان گفت اوس بن الصامت بن قیس بن ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف الخزرج الانصاری
اوس بن الارقم — و او برادر عبادة بن الصامت است در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و شعر نیکو میگفت اوس بن الارقم بن زید
اوس بن حبیب — ابن قیس بن النعمان الانصاری در غزوه احد شهید گشت اوس بن حبیب الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در خیبر

بهدا

شهید گشت اوس بن کاهنة الانصاری در غزوه خیبر شهید شد اوس بن الحدثان النصری بنسب بنصر بن معویه میرساند
اوس بن بیراز مردم یمن است نزد رسول خدای آمد و ایمان آورد اوس بن شرحبیل بن اوس از اصحاب رسول بشمار
میرود اوس بن اوس الثقفی و بعضی او را اوس بن ابی اوس خوانده اند و پسر او عمرو بن اوس و ابو الاشعث و عطا بن
یعلی از و روایت احادیث کرده اند اوس بن حذیفه الثقفی جماعتی ویرا اوس بن ابی اوس دانند از و روایت
حدیث کنند و استوار ندانند اوس بن عائذ از جمله اصحاب رسول خداست و او در جنگ خیبر شهید شد اوس بن عوف
الثقفی آنگاه که وفد ثقیف بحضرت رسول خدای می آمدوی نیز باتفاق عبد یالیل برسید و مسلمانی گرفت اوس بن
معیر بن لوذان بن ربیعة بن عویج بن سعد بن جمح ابو محذوره القرشی الجمحی و او در مکه مؤذن رسول خدای بود و بعضی نام او را سمره
دانسته اند و ابو محذوره که کنیت اوست معروف تر از نام اوست برادرش انیس بن معیر کافر مقتول گشت و بسیار
فرزند بیامد و ما در ایشان از خزاعه بود اوس بن سمعان کنیت او ابو عبدالله است اوس بن قیظی بن عمرو بن زید بن
جشم بن حارثة الانصاری در جنگ احد با دو فرزند خود کنانه و عبدالله حاضر شد اوس بن عبدالله بن حجر الاسلمی در
بادیه سکون داشت و از اصحاب رسول خدا شمرده میشود انس بن قتاده الانصاری جماعتی نام او را انیس دانند
چنانکه مذکور شد انس بن معاذ بن انس بن قیس بن عبید بن زید بن معویه بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری
از غازیان بدر است و در بئر معونه شهید شد لکن واقدی گوید او در غزوات حاضر بود و در زمان عثمان وفات یافت انس بن النضر
ابن ضمضم بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری عم انس بن مالک انصاریست و او در
غزوه بدر غایب بود و افسوس داشت چون غزوه احد پیش آمد و سپاه روی در روی شد فقال اللّهمّ انّی اعتذر الیک
ممّا صنع هؤلاء و ابرء الیک ممّا جاء به هؤلاء و تیغ بکشید و حمله را افکند و بسیار کس بکشت تا شهید گشت
هشتاد و اند زخم از تیغ و تیر و سنان داشت انس بن اوس بن عتیک بن عمرو الانصاری الاشهلی از غازیان احد است
و در جنگ خندق بتیر خالد بن ولید شهید گشت انس بن مالک بن النضر بن ضمضم بن زید الانصاری النجاری خادم رسول الله
و کنیت او ابو حمزه است و برادرزاده انس بن النضر است و نام مادر او ام سلیم دختر ملحان انصاریست و او هنگامی که رسول
خدای بمدینه آمد ده ساله بود و بروایت محمد بن عبدالله یکصد و هفت سال زندگانی یافت و در دو فرسنگی بصره در قصر خود
وفات کرد و او را هشتاد فرزند آمد هفتاد و هشت تن پسر بودند و دو تن دختر یکی حفصه و آن دیگر ام عمرو نام داشت و مال او
از همه انصار افزون گشت چه رسول خدای در حق او دعا فرمود فقال اللّهمّ ارزقه مالاً و ولداً و بارک له
و از آن مردم که رسول خدا را دیدار کردند جز ابو طفیل بعد از انس بن مالک کس زنده نماند انس بن مالک القشیری و بروایتی
مالک الکعبی و کعب برادر قشیر است و نیز ساکن در بصره بود انس بن ضبع بن عامر بن جشم بن حارثه از غازیان جنگ
احد است انس بن ظهیر الحارثی الانصاری برادر اسید بن ظهیر از غازیان احد است انس بن حارث از رسول خدای
حدیث شهادت امام حسین علیه السلام را روایت کرده انس بن هدله از جمله اصحاب رسول خداست انس بن فضاله
عدی بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری چون خبر قریش را بمدینه آوردند که آهنگ احد دارند رسول خدا او را
و برادرش مونس را فرستاد تا عدت و عدت ایشان را بدانند و خبر باز آرند پس برحسب فرمان برفتند و خبر باز آوردند
و در جنگ احد نیز حاضر بودند ابان بن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی نخست

اوس بن کاهنه
اوس بن الحدثان
اوس بن بیر
اوس بن شرحبیل
اوس بن اوس
اوس بن حذیفه
اوس بن عائذ
اوس بن عوف
اوس بن معیر
اوس بن سمعان
اوس بن قیظی
اوس بن عبدالله
انس بن قتاده
انس بن معاذ
انس بن نضر
انس بن اوس
انس بن مالک
انس القشیری
انس بن ضبع
انس بن ظهیر
انس بن حارث
انس بن هدله
انس بن فضاله
ابان بن سعید

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

دو برادرش عمرو بن سعید و خالد بن سعید که از شیعیان علی علیه السلام بودند مسلمانی گرفتند و ابان ایشانرا بشعر
شنعت میفرستاد و ابان بعد از حدیبیه ایمان آورد و رسول خدا بعد از عزل علاء حضرمی او را بحکومت بحرین فرستاد
و چندانکه رسول خدای زندگانی داشت او بر سر عمل بود و برادران دیگرش چون عاص و عبیده همچنان کافر در بدر کشته
شدند و برادر دیگرش ابواحیحه در یوم نجار مقتول شد اما ابان و برادر دیگرش عمرو در زمان عمر بن الخطاب در مقاتله عرب
با روم در جنگ یرموک و بروایتی در اجنادین کشته گشتند ابان المحاربی از جمله وفود است که بر رسول خدای درآمد
و ایمان آورد اسعد بن زراره بن عدس بن عبیدة بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن نجار الانصاری الخزرجی النجاری
و کنیت او ابوامامه است و او اول کس است که در عقبه اولی با رسول خدای بیعت کرد و از جمله نقبای دوازده گانه است
و بروایت یحیی بن کثیر و سعید بن عبدالعزیز و سفیان بن عیینه نقباء بدینگونه نام دارند اول سعید بن عباده دوم
اسعد بن زراره سیم سعد بن الربیع چهارم سعد بن خیثمه پنجم منذر بن عمرو ششم عبدالله بن رواحه هفتم براء بن معرور
هشتم ابوالهیثم بن التیهان نهم اسید بن حضیر دهم عبدالله بن عمرو بن حرام یازدهم عبادة بن الصامت دوازدهم
رافع بن مالک بالجمله اسعد بن زراره در شوال اول هجری از جهان برفت و او را در بقیع دفن کردند و او اول کس است
از انصار که در بقیع مدفون گشت اسعد بن یربوع الساعدی الخزرجی در جنگ یمامه شهید گشت اسعد بن یزید بن الفاکه
ابن یزید بن خالد بن عامر بن عبدالحارث الانصاری بعضی او را از اصحاب بدر شمرده اند اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری
دو سال قبل از وفات رسول خدای متولد شد او را بحضرت رسول آوردند چون مادرش دختر اسعد بن زراره بود رسول خدای او را
اسعد نام نهاد و کنیت اسعد بن زراره را که ابوامامه بود بهم ورا داد اسلم مولی رسول الله کنیت او ابورافع است
و در اسم او خلاف کرده اند بعضی ابراهیم و جماعتی هرمز گفته اند و غلام عباس بود و قبطی بود عباس او را برسول خدای بخشید
آنگاه که عباس اسلام آورد و مژده اسلام او را ابورافع برسول خدای رسانید پیغمبر او را آزاد ساخت و قبل از وفات عثمان
از جهان درگذشت و این خبر درست است اما گروهی گویند ابورافع غلام سعید بن العاص بود و چون بر فرزندان او قرار گرفت
و ایشان ده تن بودند او را آزاد کردند الا خالد بن سعید لاجرم ابورافع نزدیک رسول خدا آمد و قصه بگفت پیغمبر خالد را و بروایتی
سه تن از ایشانرا که از حق خود دست باز نداشته بودند دیدار کرد و فرمود او را آزاد کنند ایشان سهم خود را برسول خدا
هبه کردند و آنحضرتش آزاد ساخت بالجمله رسول خدای او را با زنی از مدینه تزویج داد و عبیدالله متولد گشت و عبیدالله بن
ابی رافع کاتب و خازن امیرالمؤمنین علی علیه السلام گشت و ابورافع در بسیار از غزوات حاضر بود و قبل از قتل عثمان وفات
یافت اسلم الحبشی الاسود غلام عامر یهودی بود و رعایت اغنام او میکرد و چون رسول سفر خیبر کرد بنزد رسول خدای آمد و
ایمان آورد و ما قصه او را در ذیل حدیث خیبر بشرح رقم کردیم اسلم بن عمیر بن امیة بن عامر بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی
از غازیان احد است اسلم بن بجره الانصاری بعضی از اصحابش شمار گیرند ایمن بن عبید الحبشی مادرش ام ایمن مولاة رسول
خدای بود و مادر اسامة بن زید نیز او بود لاجرم ایمن بن عبید و اسامة بن زید از جانب مادر برادرند بالجمله ایمن در حنین
ملازم رکاب رسول الله بود ایمن بن خزیمه نسب به بنی اسد بن خزیمه برد در روز فتح مکه مسلمانی گرفت و سالی فراوان داشت
و شعر نیکو توانست گفت وقتی مروان الحکم او را گفت بیرون شو و باتفاق ما رزم میده در روز قتل ضحاک بن قیس
فهری گفت پدر من و عم من که از غازیان بدرند از من عهد بستند که هرگز با گوینده لا اله الا الله رزم ندهم

ابان المحاربی
اسعد بن زراره
اسعد بن یربوع
اسعد بن یزید
اسعد بن سهل
اسلم مولی رسول الله
اسلم الحبشی
اسلم بن عمیر
اسلم بن بجره
ایمن بن عبید
ایمن بن خزیمه

گفت پس از این کار خوش شعر امین برخاست و این شعر همی گفت

وَلَسْتُ مُقاتِلاً رَجُلاً يُصَلِّي ... عَلٰى سُلْطانِ آخَرَ مِنْ قُرَيْشٍ

لَهُ سُلْطانُهُ وَعَلَيَّ إِثْمِي ... مَعاذَ اللّٰهِ مِنْ سَفَهٍ وَطَيْشٍ

أَأَقْتُلُ مُسْلِماً مِنْ غَيْرِ جُرْمٍ ... فَلَسْتُ بِنافِعِي ما عِشْتُ عَيْشِي

اسود بن عوف اسود بن عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری برادر عبد الرحمن بن عوف قبل از فتح
اسود بن نوفل مکه مسلمانی گرفت و او پدر جابر بن اسود است که از جانب عبد الله بن زبیر والی مدینه گشت اسود بن نوفل بن خویلد بن
اسود بن ابی البختری اسد بن عبد العزی بن قصی الاسدی القرشی و مادر او فریعه دختر علی بن نوفل بن عبد مناف بن قصی و ی از
مهاجرین حبشه است اسود بن ابی البختری و اسم ابو البختری العاص بن هشام بن الحارث بن اسد بن عبد العزی بن قصی در
روز فتح مکه مسلمانی گرفت و پدر او با دین کافری در بدر مقتول گشت و از برای پسرش سعید زنی این شعر انشاد کرد

أَلَا لَيْتَنِي أَسْرِي وَنَاجِي وَدُمْلُجِي ... بِنَظْرَةِ عَيْنٍ مِنْ سَعِيدِ بْنِ أَسْوَدِ

اسود بن خلف اسود بن خلف بن عبد یغوث القرشی الزهری در روز فتح مکه اسلام آورد اسود بن سریع بن حمیر بن عباد بن نزال بن
اسود بن سریع مرة بن عبید السعدی التمیمی از بنی سعد بن زید و کنیت او ابو عبد الله است مردی شاعر و بلیغ بود و در بعضی از غزوات
اسود بن وهب ملازمت رکاب پیغمبر داشت اسود بن وهب از جمله اصحاب بحساب میرود اسود بن یزید بن ادهم بن یزید بن قطبة بن
اسود بن یزید غنم الانصاری از بنی عبید بن عدی موسی بن عقبه از غازیان بدرش شمرده اسود بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن
اسود بن سفیان عبد الله بن عمرو بن مخزوم برادر هبار بن سفیان اسود بن الاصرم المحاربی از جمله اصحاب است اسود بن عبد الله السدوسی
اسود بن الاصرم هجرت کرد از بنی بکر بن وائل اسلام آورد اسود و الد عامر در حجة الوداع بروایت پسرش عامر ملازمت پیغمبر داشت
اسود بن عبد الله اسود بن عمران البکری از قبیله بکر بن وائل است اسود بن یزید بن قیس النخعی بعد از آنکه مسلمانی گرفت ادراک خدمت
اسود و الد عامر رسول خدای کرد احمر بن جزی بن معویة بن سلیمان بن الحارث السدوسی احمر بن عیینه نیز از اصحاب شمرده میشود
اسود بن عمران احمر بن سلیم جماعتی او را از اصحاب رسول شمرده اند ابن ابی حاتم از او یاد نکرده و در صحیح بخاری نام او نیست اغر المزنی
اسود بن یزید و گروهی او را جهنی خوانده اند از جمله اصحاب رسول الله است اغر الغفاری وی نیز از اصحاب رسول خدای شمرده میشود
احمر بن جزی اقرع بن حابس بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع التمیمی المجاشعی یکی از مؤلفة قلوب است وی با عطارد بن حاجب و زبرقان
احمر بن عیینه ابن بدر و قیس بن عاصم و جماعتی در وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمدند و ما قصه ایشان را بشرح نگاشته ایم بتکرار نخواهیم پرداخت
احمر بن سلیم اقرع الشفعی الکعبی بحضرت رسول آمد گاهی که مریض بود اقرع بن عبد الله الحمیری او را رسول خدای بجماعتی از مردم یمن مبعوث
اغر مزنی داشت ازهر بن عبد عوف القرشی الزهری از جمله اصحاب بشمار میرود ازهر بن قیس هم از جمله صحابه است ازهر بن صیفر نیز
اغر الغفاری از اصحاب رسول خداست ازهر بن حمیضه بعضی او را از جمله اصحاب دانسته اند اسماء بن حارثه بن هند بن عبد الله بن غیاث بن
اقرع بن حابس سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن قصی الاسلمی و او باتفاق برادرش هند از اهل صفه شمرده میشوند ابو هریره گوید
اقرع الشفعی اسماء و هند از خدام رسول خدا بودند و اسماء در سال شصتم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت اسماء بن رباب
اقرع بن عبد الله جرمی از قبیله بنی جرم است وقتی با بنی عقیل در ارض عقیق او را مخاصمتی افتاد داوری بحضرت رسول آورد و اسماء این شعر گفت
ازهر بن عبد عوف
ازهر بن قیس
ازهر بن صیفر
ازهر بن حمیضه
اسماء بن حارثه
اسماء بن رباب

وَإِنِّي أَخُو جَرْمٍ كَما قَدْ عَلِمْتُمُ ... إِذا اجْتَمَعَتْ عِنْدَ النَّبِيِّ الْمَجامِعُ

فان انتم لم تقنعوا عنه مقنضا | فانی بما قال النبی لقانع

ادرع ابو الجعید / ادرع الاسلمی / اسد بن ابی خدیجه / اسد بن عبید / اسد بن کرز / اسد بن حارثه

رسول خدا حکم بحق داشتن اسما فرمود ادرع ابو الجعید الضمری کنیت او بر نام او غلبه دارد ادرع الاسلمی هم از اصحاب پیغمبر است اسد بن ابی خدیجه القرشی الاسدی اسد بن عبید القرظی باتفاق ثعلبه بن سعیه و سعید بن سعیه قبل از آنکه حکم بقتل بنی قریظه شود بحضرت رسول آمدند و مسلمانی کرفتند و جان و مال بسلامت بردند اما ابن اسحق این سه تن را از جهودان بنی هزل داند کوید آن شب که بامدادش بنی قریظه بقتل رسیدند اسلام آوردند اسد بن کرز بن عامر القشیری جد خالد بن عبد الله القشیری است اسد بن حارثه باتفاق برادرش قطن بن حارثه و چند تن از قوم خود بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند و خواستار شدند که رسول خدای در حق ایشان دعا کند تا در اراضی ایشان از آب باران سیراب شود ایاس

ایاس بن البکیر

البکیر بروایتی ایاس بن ابو البکیر و کنیت او ابو سعد است هو ابو سعد بن البکیر بن عبد یالیل بن ثابت بن غره بن سعد بن لیث و او حلیف بنی عدی است در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و ایشان چهار برادر بودند از اولاد بکیر ایاس و دیگر خالد و دیگر عامر و دیگر عاقل هر چهار تن در بدر حاضر شدند و ایاس را پسری بود نامش محمد و شعر نوا گفت و در مرثیه زید بن عمر بن الخطاب این شعرها از وست

الا یا لیت امی لم تلدنی | ولم اک فی الغزاة لدی البقیع
ولم ادمصرع ابن الخیر زید | ومهلکه فیا لک من صریع
هو الرزء الذی عظمت وجلت | مصیبته علی الحی الجمیع
کریم فی النجار تکنفته | بیوت المجد والحسب الرفیع
شفیع الجود ما للجود حقا | سواه اذ تولی من شفیع
اصاب الحی حی بنی عدی | مجللة من الخطب الفظیع
لشؤم بنی حذیفة ان فیهم | معا نکدی وشؤم بنی مطیع
وکم فی الملتقی نضبت حضانا | کلوم القوم من علق النجیع

ایاس بن معاذ / ایاس بن ورقه / ایاس بن عدی / ایاس بن اوس / ایاس بن عبد المزنی / ایاس بن عبد الفهری / ایاس بن عبد الله / ایاس بن ثعلبه / اوفی بن ... / افلح ... / افلح بن ابی ... / اهرز ...

خالد بن اسلم غلام عمر بن الخطاب نادانسته بزخم تیر زید را مقتول ساخت و عمر بن الخطاب زید را از ام کلثوم دختر علی علیه السلام داشت ایاس بن معاذ از بنی عبد الاشهل است ایاس بن ورقه الانصاری از بنی سالم بن عوف بن الخزرج در بدر حاضر بود و در یمامه شهید کشت ایاس بن عدی الانصاری النجاری از بنی عمرو بن مالک بن النجار در یوم احد شهید شد ایاس بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبد الاعلی و بروایتی عبد الاعلم بن عامر بن غور بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک ابن الاوس بن غوری الجشمی اخو عبد الاشهل در روز احد شهید شد و کروهی او را انصار الاشهلی کویند ایاس بن عبد المزنی از جمله اصحاب است ایاس بن عبد الفهری کنیت او ابو عبد الرحمن است در حنین حاضر بود ایاس بن عبد الله بن ابی رباب الدوسی مدنی ایاس بن ثعلبه بن اماته الحارثی پسر خواهر ابی برده است و کنیت او که ابو امامه است بر نام او غلبه دارد اوفی بن مولی التمیمی از جمله اصحاب است اوفی بن عرفطه پدر شعر فطه در یوم طایف حاضر بود افلح مولی رسول الله در ذیل احوال موالی رسول خدا مذکور است افلح بن ابی العیش و بروایتی اخو ابی العیش و نیز کفته اند اخو ابی العقیش و همچنان کفته اند ابن ابی القعیس و کنیت او ابو جعده است و از جمله اشعریین است و اسم ابی العقیش وایل بن افلح است اخزم مردی از جمله اصحاب است

بر ... الطهر

و نسب او محفوظ نیست احزم الاسدی هنگامیکه عبدالرحمن بن عیینة بن حصین بر شتران رسول الله غارت آورد
چنانکه رقم شد احزم بدست او شهید شد ابراهیم الطایفی پدر عطاء بن ابراهیم صاحب کتاب استیعاب او را بشمار
اصحاب گرفتن استوار نمیدانند ابراهیم بن عباد بن اساف بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از
مجاهدان احد است امرء القیس پسر عابس کندی است مردی شاعر بود و در فتح خیبر حاضر گشت گاهی که قبیله کنده طریق ارتداد
سپردند و حاضر شد آنگاه که کشته شد امرء القیس آهنگ قتل عم خویش کرد گفت ای امرء القیس عم خویش را خواهی کشت فقال له
اَنْتَ عَمّي وَاللهُ تَعالی رَبّي گفت تو عم منی لکن خداوند آفریننده منست و واجب میکند که با کافر قتال کنم و تیغ
براند و عم خویش را بکشت امرء القیس بن الاصبغ بن ثعلبة بن ضمضم الکلبی از بنی عبدالله بن کلیب بن وبره است و او
خال ابی سلمة بن عبدالرحمن بن عوف است چه مادر او تماضر دختر اصبغ است بالجمله امرء القیس از جانب رسول خدای
بر قبیله کلب عامل گشت و قتی که بعضی بنی الکلب مرتد شدند امرء القیس در دین خود ثابت بود اسلع بن شهید الاعوجی
التمیمی خادم رسول الله و صاحب راحلهٔ آنحضرت بود اسلع بن اسقع الاعرابی در شمار اصحاب رسول خداست ارقم بن
ابی الارقم بن عبد مناف بن اسد بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی و کنیت او ابوعبدالله است و مادرش از قبیله بنی
سهم است از مهاجرین اولین بشمار میرود و بروایتی هفتم کس است که مسلمانی گرفت و اگر نه دهم کس است و بعضی از قصهٔ او در
جلد دوم از کتاب اول مرقوم افتاد و او در سال پنجاه و پنجم هجری وفات کرد و پدرش ابوالارقم در سال وفات ابوبکر
وداع جهان گفت اسیرة بن عمرو الانصاری النجاری از بنی عدی و کنیت او ابوسلیط است از غازیان بدر شمرده میشود
اشعث بن قیس بن معدیکرب بن جبلة بن عدی بن ربیعة بن معویة بن الحارث الاصغر بن الحارث الاکبر بن معویة بن ثور بن
عفیر بن عدی بن مرة بن ادد بن زید الکندی کنیت او ابومحمد است و مادرش کبشه دختر زید بن الحارث است و او ام فروه
خواهر ابوبکر را بزنی گرفت چهل روز بعد از شهادت علی علیه السلام وداع جهان گفت محمد بن قیس علیه اللعنه که در کربلا حاضر
بود پسر اوست شرح حال قیس بعضی رقم شده در کتاب ابوبکر و کتب دیگر و برخی انشاء الله در ذیل قصهٔ خلافت علی علیه السلام بشرح نگاشته
خواهد رفت ایماء بن رحضة بن خربة الغفاری او و پسرش خفاف از جمله اصحاب شمرده میشوند ابی اللحم الغفاری از قدمای صحابه است
گویند ابا داشت از اکل لحم ذبیحه که در پای اصنام قربانی میکردند از این روی بابی اللحم ملقب گشت و در تعیین اسم او خلاف
کرده اند بعضی او را خلیفة بن خیاط خوانند و نام خیاط را عبدالله بن عبدالملک دانند و جز این نیز گفته اند اذنبة العبدی
پدر عبدالرحمن است بروایتی هو عبدالرحمن اذنبة الحارث بن یعمر بن عوف بن کعب بن عبد مناف بن کنانه اصیل
الهذلی بروایتی غفاری احیحة بن امیه بن خلف الجمحی برادر صفوان بن امیه در شمار مؤلفة قلوب است انسه مولی رسول الله
کنیت او اباسرح و بروایتی ابومسرح است او را از غازیان بدر شمرده اند و بعضی نام او را ابوانسه خوانده اند در خلافت
ابوبکر وفات کرد ارسید بن حمیره او را از جماعت مهاجرین رقم کرده اند ابیض بن حمال السبائی المازنی من
مازن الیمن و بعضی او را از قبیله ازد شمرده اند بکر بن سواده حدیث میکند که رسول خدا مردی را که اسود نام داشت
نامش را ابیض بدل فرمود لکن معلوم نیست که او ابیض بن حمال است یا دیگر کس است اشیم الضبابی در حیات رسول خدای
بدرود جهان کرد ادیم التغلبی از جمله اصحاب است اقعس بن سلمه هم از اصحاب رسول خداست اقطل از جمله صحابه است نسب
و نژادش معلوم نیست اقرم بن زید الخزاعی او و پسرش عبدالله بن اقرم در شمار صحابه اند و بعضی نام او را اقوم دانند

احزم الاسدی
ابراهیم الطایفی
ابراهیم بن عباد
امرء القیس بن عابس
امرء القیس بن اصبغ
اسلع بن شهید
اسلع بن اسقع
ارقم بن ابی الارقم
اسیرة بن عمرو
اشعث بن قیس
ایماء بن رحضه
ابی اللحم الغفاری
اذنبة العبدی
اصیل الهذلی
احیحة بن امیه
انسه مولی رسول الله
ارسید بن حمیره
ابیض بن حمال
اشیم الضبابی
ادیم التغلبی
اقعس
اقطل
اقرم بن زید

المحنه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

انجشه العبدی — انجشه العبد الاسود مولی رسول الله شتران را نیکو حدی همی کرد براء بن مالک شتران مردان را در حجة الوداع حدی خواندی
انجشه شتران زنان را و از حدی کردن انجشه شتران زنان سرعت همی کردند چنانکه زنان را زحمت میرسید پیغمبر فرمود
اشج — رُوَیْدًا یَا انْجَشَةُ رِفْقًا بِالْقَوَارِیْرِ و از قواریر زنان را قصد فرمود اشج عبد القیس و بعضی گفته اند اشج العبدی العصری
با لجمله سید قوم قیس بود و با قوم عبد القیس بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود یَا اَشَجّ فِیْكَ خَصْلَتَانِ یُحِبُّهُمَا اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ
دو صفت در تست که خدا و رسول دوست میدارند عرض کرد کدام است فرمود حلم و حیا گفت کسب اینده و صفت کرده ام
یا خداوند در نهاد من نهاده فرمود خداوند در جبلت تو نهاده پس شکر خدای بگذاشت و نام اشج را منذر بن عائذ دانسته اند
اصرم الشقری — اصرم الشقری با وفد بنی شقره بحضرت رسول آمد اعین بن ضبیعه بن عقال بن محمد بن مجاشع بن سفیان المجاشعی التمیمی
اعین بن ضبیعه — وی آنکس است که شتر عایشه را در جنگ جمل عقر کرد و از پس آن علی علیه السلام او را به بصره فرستاد و در آنجا شهید گشت
اکثم بن جون — اکثم بن جون بن ابی الجون الخزاعی اسیم بن متقرس الطائی از جمله اصحاب است و اشکث بن عمر الحیلی از جمله صحابه شمار
اوشکث بن عمر — اکثل بن شماخ — میرود اکثل بن شماخ نسب بعوف بن عبد مناة بن اد بن طابخه میبرد از اصحاب رسول خداست علی علیه السلام نیز او را خوش بو
اعشی بن ماذن — بوده اعشی بن ماذن بن عمر بن هیتم در بصره سکون داشت و مردی شاعر بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی بحضرت
رسول آمد این اشعار انشاد کرد

یَا مَلِكَ النَّاسِ وَدَیَّانَ الْعَرَبْ … اِنِّیْ نَكَحْتُ ضَرْبَۃً مِنَ الضَّرَبْ
ذَهَبْتُ اَبْغِیْهَا الطَّعَامَ فِیْ رَجَبْ … وَخَالَفَتْنِیْ بِنِزَاعٍ وَهَرَبْ
اَخْلَفَتِ الْعَهْدَ وَلَطَّتْ بِالذَّنَبْ … وَهُنَّ شَرُّ غَالِبٍ لِمَنْ غَلَبْ

احمد الهمدانی — احمد الهمدانی با جیم معجمه گویند احمد با جیم حرکتین بنیت او احمد بن عجیان الهمدانی است با لجمله بحضرت رسول آمد و مسلمان شد
احنف بن قیس — و در ایام عمر با لشکر عرب در فتح مصر حاضر بود احنف بن قیس السعدی التمیمی کنیت ابو بحر است و اسم او ضحاک بن قیس
ابن معویه بن حصین بن عباده بن النزال بن مرة بن عبید بن الحارث بن عمرو بن کعب بن سعید بن یزید بن مناة بن
۲ تابعین — تمیم و مادرش دختر باهلی است و احنف از بزرگان حکما و عقلاست و از بزرگان نیز شمرده میشود در زمان مصعب بن زبیر
اباد — در سال هشتاد و هفتم هجری وفات کرد و مصعب بن زبیر جنازه او را مشایعت نمود ابا د کنیت او ابو السمح است کنیت او
بر نام او غلبه دارد و او خادم رسول خدای صلی الله علیه و آله بود

باب حرف باء

براء بن معرور — البراء بن معرور بن صخر بن خنساء بن سنان بن عبید بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری المسلمی الخزرجی کنیت او ابو بشر است
و نام مادرش رباب دختر نعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل در عقبه اولی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد از جمله
نقباست و از بزرگان انصار بشمار میرود و اول کس است از انصار که در کعبه نماز گذاشت و اول کس است که وصیت کرد
براء بن اوس — ثلث مالش را انفاق کنند یکماه از آن پیش که رسول خدای وارد مدینه شود در شهر صفر وداع جهان گفت براء بن
اوس بن خالد بن الجعدی بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن نجار زوجه او ام برده پسر رسول خدای ابراهیم را
براء بن مالک — شیر همی داد براء بن مالک بن نضر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت مردی شجاع و دلاور بود بیرون از آنچه اسیر گرفت
صد تن از ابطال رجال را در میدان قتال پایمال هلاک ساخت در سال بیستم هجری در فتح تستر شهید شد

چنانکه مرقوم افتاد براء بن عازب بن حارثة بن عدی بن حاتم بن مجدعة بن حارثة بن حارث الخزرج الانصاری
براء بن عازب
الحارثی الخزرجی کنیت او ابو عمارة و بروایتی ابو طفیل و بعضی ابو عمرو گفته اند در غزوه خندق حاضر بود و در جنگ جمل و صفین و نهروان
بلال بن رباح
ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت و در زمان مصعب بن زبیر وفات یافت بلال بن رباح و مادر رباح حمامه نام
دارد موذن رسول الله صلی الله علیه و آله است کنیت او ابو عبدالله و بروایتی ابو عبدالکریم است غلام ابوبکر بود
او را پنج اوقیه سیم و بروایتی نه اوقیه بخرید و آزادش ساخت در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود پیغمبر او را
با ابو رویحه خثعمی عقد اخوت بست و او را برادری بود بنام خالد و خواهری که غفره نام داشت بعد از وفات رسول
خدای سفر شام کرد چنانکه مذکور شد و در شام وفات کرد در سال بیست و یکم هجری و اینوقت هفتاد سال داشت
بلال بن مالک — بلال بن حارث
بلال بن مالک المزنی رسول خدای او را بسوی بنی کنانه فرستاد بلال بن حارث بن عاصم بن سعید بن القرة المزنی در
سال پنجم هجرت با وفد مزینه بحضرت رسول آمد و کنیت او ابو عبدالرحمن است و او نیز روز فتح مکه صاحب لوا بود در
بلال الانصاری
سال هشتم هجری وفات کرد و هشتاد سال داشت بلال الانصاری عمر بن الخطاب او را یکچند از مدت زمان بحکومت عمان
بشر بن براء
فرستاد بشر بن براء بن معرور الانصاری الخزرجی نژاد او در براء بن معرور رقم کردیم بالجمله بشر در عقبه و بدر و احد و
خندق حاضر بود و در سال هفتم هجری در خیبر وفات کرد از آن گوشت مسموم که در حضرت رسول بخورد چنانکه مرقوم شد
بشر بن حارث
و پیغمبر او را با واقد بن عبدالله تمیمی عقد اخوت بست بشر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی بن
بشر بن عبد الانصاری
عمرو السهمی و او باتفاق ابو الحارث برادرش از مهاجرین حبشه است بشر بن عبد الانصاری از بنی حارث بن الخزرج
بشر بن عبد — بشر بن سحیم
و در جنگ یمامه شهید شد بشر بن عبد در بصره سکون اختیار کرد بشر بن سحیم بن حرام بن عفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن
بشر بن عاصم — بشر بن معویه
عبد مناف بن کنانة الغفاری بشر بن عاصم المزنی از جمله اصحابست بشر بن معویة البکائی از جمله اصحابست
بشر بن العرفی — بشر الثقفی
بشر بن العرفی هم در شمار اصحاب میرود بشر الثقفی بعضی او را بشیر خوانده اند بشر السلمی بعضی او را بشیر و جماعتی
بشر السلمی — بشر بن الحارث
بسر خوانده اند با سین مهمله بشر بن الحارث بن عمرو بن حارثة بن الهیثم بن الظفری الانصاری حاضر احد گشت و او را دو
بشر بن جحاش
برادر بود بشر و آن دیگر مبشر اما بشیر شاعر و منافق بود و اصحاب رسول را هجا همی گفت بشر بن جحاش او را نیز بعضی
بشر بن قدامه
بسر خوانده اند با سین مهمله از جماعت قریش است در شام سکون گرفت و در حمص وفات یافت بشر بن قدامة
بشر بن عفره — بشر بن عاصم
الضبابی از جمله اصحابست بشر بن عفرة الجهنی کنیت او ابو الایمان است و بعضی او را بشیر خوانده اند بشر بن عاصم
بشیر
الثقفی بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بشیر بر وزن امیر ابن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک بن ثعلبة بن
کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی کنیت او ابو النعمان است حاضر عقبه و غزوه بدر بود و باتفاق برادرش سماک
و بشیر در احد و دیگر غزوات حاضر گشت و بشیر اول کس است از انصار که برغم سعد بن عباده در یوم ثقیفه با ابوبکر
بشیر بن قیس — بشیر بن عبد المنذر
بیعت کرد و در غزوات با خالد ولید کوچ میداد بشیر بن قیس بن زید بن عامر بن سود بن ظفر الانصاری الظفری
در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید شد و او را فارس الحواسم مینامیدند بنام اسب او بشیر بن عبد المنذر ابو لبابة
الانصاری الاوسی کنیت او و بر نام او غلبه دارد و در نام او خلاف کرده اند بعضی بشر بر وزن کبر گفته اند و جماعتی
بشیر بن الخصاصیه
رفاعه نامیده اند بشیر بن الخصاصیة السدوسی خصاصیه نام مادر اوست و هو بشیر بن معبد بن شراحیل بن سبع بن ضباب بن
بشیر بن الحارث
سبع بن سدوس بن شیبان و بعضی گفته اند بشیر بن زید بن ضباب بن سبع بن سدوس بشیر بن الحارث از جمله

اصحابه

اصحاب است بشیر بن معبد الاسلمی و او جد محمد بن بشر است بشیر بن ابی زید الانصاری پدرش ابو زید در جنگ احد
حاضر بود و خود با برادرش وداعه در جنگ صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بودند بشیر بن عمرو بن محصن الانصاری
کنیت او ابو عمره است و او پدر عبد الرحمن است بشیر بن عبد الله الانصاری ابن الحارث بن الخزرج در جنگ یمامه شهید
شد بشیر الغفاری از جمله اصحاب است بشیر بن عقربه الجهنی کنیت او ابو الیمان است بشیر بن عمرو در سال هجرت
متولد شد و در سال هشتاد و پنج وفات کرد و در زمان حجاج عریف قوم خود بود بشیر السلمی بعضی او را بشیر و زن زبیر
خوانده اند بشیر بن انس بن امیه بن عامر بن جشم بن حارثه الانصاری در جنگ احد حاضر بود بشیر العکی ابن جابر بن
غراب در فتح مصر حاضر بود بشیر بن ابی مسعود الانصاری و اسم ابی مسعود عقبه بن عمرو است در جنگ صفین ملازم
رکاب علی علیه السلام بود بشیر بن یزید الضبعی ادراک زمان جاهلیت نیز کرده بود بشیر الحارثی بن الکعب بن عمرو
ابن علقمه بن خالد بن مالک بن اد بن یشجب بن یعرب بن زید بن کهلان بن سبا چون بحضرت رسول آمد فقال له
مَرْحَبًا بِكَ مَا اسْمُكَ قَالَ بَشَرٌ قَالَ بَلْ اَنْتَ بَشِيرٌ بشیر الثقفی جماعتی او را ثقفی و گاهی مخزومی خوانده اند بسر بن
ارطاة بن عویمر و کنیت عویمر ابو ارطاة بن عمران بن الحلیس بن شیبان بن نزار بن معیص بن عامر بن لوی بن غالب بن
فهر و کنیت او ابو عبد الرحمن است هنگام وفات رسول خدای کودک بود در فتوحات شام حاضر گشت چنانکه مذکور شد
هنگام خلافت علی علیه السلام با معویه پیوست و بمبارزت علی علیه السلام بیرون شد چون علی آهنگ او کرد بکر بخت
و کشف عورت نمود بدانسان که عمرو بن العاص کرد و برست انشاء الله شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام رقم خواهیم کرد
مرگ او در مدینه فرارسید و بروایتی در اواخر حکومت معویه در شام هلاک شد بسر بن سفیان بن عویمر الخزاعی در سال
ششم هجرت مسلمانی گرفت بسر السلمی و بعضی او را مازنی گفته اند و او پدر عبد الله بن بسر است بسر بن جحاش القرشی بعضی
او را بشر با شین معجمه خوانده اند چنانکه مذکور شد بکر بن امیة الضمری برادر عمرو بن امیه است بکر بن مبشر الانصاری
از جمله اصحابست بدیل بن ورقاء بن عبد العزی بن ربیعه الخزاعی بدیل مردی از جمله اصحاب است بدیل بن ام اصرم
هو بدیل بن میسرة الخزاعی منسوب بمادر است بدیل بن سلمه بن خلف بن الاخنس بن مقیاس بن جبیر بن عدی بن
سلول بن کعب الخزاعی بحیر بن ابی بحیر العبسی از بنی عبس بن معیص بن ریث بن غطفان است و گروهی او را از جهینه حلیف
بنی نجار دانند در بدر و احد حاضر شد بحیر بن اوس بن حارثه الطائی اسلام او را استوار ندانسته اند بحیر بن بجرة الطائی
در خلافت ابو بکر با اهل رده قتال کرد بحیر بن زهیر بن ابی سلمی برادر کعب بن زهیر است قبل از کعب مسلمانی گرفت و ما
نسب کعب بن زهیر و اسلام و اشعار او و شعار پدرش زهیر را در جلد اول از کتاب دوم بشرح رقم کردیم بصره بن ابی بصره
الغفاری او و پدرش ابو بصره در شمار اصحابند بریدة الاسلمی هو بریدة بن الحصیب بن عبد الله بن الحارث الاعرج بن
سعد بن رواح بن عدی بن سهم بن مازن بن الحارث بن سلامان بن اسلم بن افصی بن حارثه بن عمرو بن عامر کنیت او ابو
عبد الله است قبل از غزوه بدر مسلمانی گرفت و در حدیبیه و بیعت رضوان در تحت شجره حاضر شد ذکر حال او و تاختن او
از قفای پیغمبر هنگام هجرت بشرح رفت گویند در زمان یزید بن معویه علیهما اللعنه در مرو وفات کرد بجارة بن السائب بن
عوید بن عویس بن عائذ بن عمران بن مخزوم بن یقظه بن مرة بن کعب بن لوی القرشی المخزومی در یمامه شهید شد و دو
برادرش جابر و عویمر در بدر بدست مسلمانان مقتول گشتند و کافر درگذشتند بر بن عبد الله ابو هند الداری هو بر بن

بشیر بن معبد
بشیر بن ابی زید
بشیر بن عمرو
بشیر بن عبد الله
بشیر الغفاری
بشیر بن عقربه
بشیر بن عمرو
بشیر السلمی
بشیر بن انس
بشیر بن ابی مسعود
بشیر بن یزید
بشیر الحارثی
بشیر الثقفی
بسر بن ارطاة
بسر بن سفیان
بسر السلمی
بسر بن جحاش
بکر بن امیه
بکر بن مبشر
بدیل بن ورقاء
بدیل بن ام اصرم
بدیل بن سلمه
بحیر بن ابی بحیر
بحیر بن اوس
بحیر بن بجره
بحیر بن زهیر
بصره بن ابی بصره
بریدة الاسلمی
بجارة بن السائب
بر بن عبد الله

عبدالله بن برید بن عقیب بن ربیعه بن دارع بن عبدالدار بن هانی بن حبیب بن لمارة بن لخم و هو مالک بن عدی بن

بسیر السلمی — الحارث بن مرة بن ادد بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بسیر السلمی الحجازی پدر رافع بن بسیر است بعضی او را

بهیر بن هیثم / بنت الجهنی — بشیر خوانده اند با شین معجمه بهیر بن الهیثم بن عامر بن نابی الحارثی الانصاری در عقبه حاضر شد بنت الجهنی از جمله

بیرج بن اسد — اصحابست بیرج بن اسد الطائی بعد از وفات پیغمبر بمدینه آمد بحر بن ضبع بضم بای موحده و حای مهمله مضموم بحضرت رسول

بحر بن ضبع — آمد و در فتح مصر حاضر شد و در خطط مصر چنانکه مرقوم افتاد خانه بنا نهاد بجاث بن ثعلبه بن خزمة بن اصرم بن عمرو بن

بجاث بن ثعلبه — عمارة بن مالک البلوی از ابنای حلفای عوف بن خزرج است باتفاق برادرش عبدالله بن ثعلبه در بدر و احد

بسبس بن عمرو — حاضر گشت بسبس بن عمرو بن ثعلبة بن خرشة بن عمرو بن سعید بن ذبیانی الانصاری حلیف بنی ظریف بن الخزرج است

از غازیان بدر شمرده شده است گوینده این شعر اوست اَقِمْ لَهَا صُدُورَهَا یا بَسْبَسُ چنانکه بشرح رفت

بحیراة بن سعد / باقوم الرومی — بحیراة بن سعد از جمله اصحابست باقوم الرومی غلام سعید بن العاص مردی نجار بود و او از برای پیغمبر منبر

بهیس بن سلمی — بساخت چنانکه بشرح رفت بهیس بن السلمی التیمی از جمله اصحاب رسول خداست

باب حرف التاء

تمیم بن یسار — تمیم بن یسار بن قیس بن عدی الانصاری الخزرجی در بدر و احد حاضر گشت تمیم بن الحارث بن قیس بن عدی بن

تمیم بن حارث — سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است که باتفاق پدرش حارث و یک برادرش سعید بحبش هجرت کرد

و او در غزوات روم در اجنادین شهید شد و برادر دیگرش عبدالله در طایف شهید شد و برادر دیگرش سایب در طایف

مجروح گشت و برادر دیگرش حجاج در بدر اسیر گشت و پدرش را حارث بن الغیطلة مینامیدند چه غیطله نام مادر اوست

تمیم الانصاری — تمیم الانصاری غلام غنم بن السلم است بکسر سین مهمله بروایت ابن اسحاق و ابن هشام و سایر مورخین از غازیان بدر است

تمیم الداری — تمیم الداری هو تمیم بن اوس بن خارجة بن سواد بن خزیمة بن دارع بن عدی بن الدار بن هانی بن حبیب بن لمارة بن

لخم بن عدی از جماعت بنی لخم است و کنیت او ابورقیه است بنام دخترش و جز او فرزند نداشت دین نصاری داشت

تمیم بن اسید — در سال نهم هجری مسلمان شد و ساکن مدینه گشت و بعد از قتل عثمان سفر شام کرد تمیم بن اسید کنیت او ابو رفاعه عدوی است

تمیم المازنی — و دار قطنی اسید را بفتح همزه و کسر سین مهمله تصحیح کرده و در نام او خلاف کرده اند بعضی او را تمیم بن نذیر خوانده اند تمیم

المازنی الانصاری با در او ام عماره نسیبه انصاریه است که ذکر حالش مرقوم شد فرزندان او را بنی ام عماره مینامیدند

تمیم بن حجر / تمام بن عباس — و ذکر هر یک در باب خود می آید و غزوات ایشان مرقوم افتاد تمیم بن حجر بن اوس الاسلمی از جمله اصحابست تمام بن عباس بن

عبدالمطلب عباس را ده تن فرزند بود تمام و کثیر برادر اعیانی اند مادر ایشان سبا نام دارد و از مردم رومیه است

فرزند سیم عباس حارث نام داشت و مادر او از قبیله هذیل است و ما در هفت تن از فرزندان عباس ام الفضل دختر

حارث هلالیه است خواهر میمونه ضجیع رسول خداست اما فرزندان عباس از ام الفضل اول فضل دوم عبدالله سیم

عبیدالله چهارم معبد پنجم قثم ششم عبدالرحمن هفتم ام حبیبه و این ده تن فرزندان عباس اند و از همه کوچکتر تمام است

و مدفن ایشان از هم دور افتاده با اینکه ام الفضل ایشانرا در یک خانه بزاد قبر فضل بن عباس در اجنادین است از

اراضی روم و مدفن معبد و عبدالرحمن در افریقیه است و عبدالله در طایف مدفونست و عبیدالله را در یمن بخاک سپردند و قثم را در سمرقند

تلب بن ثعلبه — بگور کردند و کثیر در ینبع مدفون گشت تلب بن ثعلبة بن ربیعة العنبری التمیمی هو تلب بن ثعلبة بن ربیعة بن عطیة بن اخنف بن

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۵۴ کعب بن العنبر بن عمرو بن هتیم کنیت او ابو هلقام است چه پسر او هلقام نام داشت و در بصره سکون داشت

باب حرف الثاء

ثابت بن الجزع — ثابت بن الجزع و اسم جزع ثعلبة بن زید بن الحارث بن ثابت بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری
ثابت بن هزال — در عقبه حاضر گشت و در بدر و دیگر غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود و در طایف شهید شد ثابت بن هزال بن عمرو
ثابت بن عمرو — الانصاری از بنی عمرو بن عوف است حاضر بدر و دیگر غزوات بود و در یمامه شهید گشت ثابت بن عمرو بن یزید بن
ثابت بن خالد — عدی بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار حاضر بدر گشت و در احد شهید شد ثابت بن خالد بن عمرو بن
النعمان بن خنسا از بنی مالک بن النجار است و در بدر و احد حاضر گشت و در یمامه شهید شد و بدایتی در بئر معونه مقتول
ثابت بن خنسان — گشت ثابت بن خنسان عمرو بن مالک بن عدی بن عامر بن هتیم بن عدی من بنی النجار الانصاری از غازیان بدر است
ثابت بن ارقم — ثابت بن ارقم بن ثعلبة بن عدی من بنی العجلان البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف در بدر و دیگر غزوات حاضر
بود و در جنگ موته بعد از قتل عبدالله بن رواحه صاحب رایت گشت و خود رایت را بخالد بن ولید سپرد چنانکه بشرح رفت
ثابت بن زید — ثابت بن زید بن مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل برادر سعد بن زید است که حاضر بدر بود و ثابت بن قیس
ثابت بن قیس — ابن شماس بن مالک بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج و کنیت او ابو محمد است و بروایتی
ابو عبدالرحمن است در بیشتر از غزوات حاضر بود و در یوم یمامه شهید شد شبانگاه بخواب یکتن از مسلمانان آمد و او را گفت
ترا وصیتی خواهم کرد مبادا آنرا حلم بحساب گیری و ضایع گذاری همانا گاهی که من مقتول بمیدان افتادم یکتن از مسلمین
درع مرا از تن باز کرد و با خود ببرد و منزل او در پایان لشکرگاه است و علامتی چند با او مکشوف داشت و گفت خالد را
ازین قصه آگاه کن تا درع مرا ماخوذ دارد و چون بمدینه شدی ابوبکر را بگوی از فلان و بهمان بر ذمت من دینی است بهای
این درع را تسلیم ایشان دار و این خواب تمامت راست آمد درع را بدست کردند و ابوبکر وصیت او را بپذیرفت
ثابت بن وحداحه — و ثابت بن قیس را خطیب رسول خدای میخوانیدند ثابت بن وحداحه بن نعمان بن غنم بن ایاس کنیت او ابوالدحداح
از بنی حلفای بنی زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف است چون در جنگ احد بانگ در انداختند که محمد صلی
الله علیه و آله شهید شد ثابت آواز برداشت که یا مَعْشَرَ الأَنْصَارِ إِلَيَّ أَنَا ثَابِتُ بْنُ الدَّحْدَاحِ إِنْ كَانَ
مُحَمَّدٌ قَدْ قُتِلَ فَإِنَّ اللهَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ فَقَاتِلُوا عَنْ دِينِكُمْ چندتن از انصار با او پیوسته شدند و حمله افکندند
ثابت بن ربیعه — خالد بن الولید او را با زخم نیزه شهید ساخت و مردم او نیز شهید گشتند ثابت بن ربیعه از بنی عوف بن خزرج است بعضی
ثابت بن نعمان — او را از غازیان بدر شمرده اند ثابت بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن ظفر الانصاری از غازیان بدر است ثابت بن وقش بن
ثابت بن وقش — زغبة بن زعوراء بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی او را دو پسر او را یکی عمرو و آن دیگر سالم است از شهدای احد شمرده اند ثابت بن
ثابت بن ضحاک — ضحاک بن امیة بن ثعلبة بن جشم بن مالک بن سالم بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری برادر ابوجبیره است در بیعت
ثابت بن ضحاک — رضوان حاضر بود ثابت بن ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن الاشهل کنیت او ابو زید است ساکن شام بود
ثابت بن الصامت — از آنجا سفر بصره کرد و در سال چهل و پنجم هجری وفات نمود ثابت بن الصامت الاشهلی بعضی گویند او در جاهلیت
ثابت بن ودیعه — وفات کرد و پسرش عبدالرحمن بحضرت رسول آمد ثابت بن ودیعه منسوب الی جده و هو ثابت بن یزید بن عمرو بن
قیس بن جزی بن عدی بن مالک بن سالم و هو الحبلی بن عمرو بن الخزرج الانصاری و کنیت او ابو سعد است

ثابت بن قیس

ثابت بن قیس بن الحطیم بن عمر بن یزید بن سوادان بن ظفر الانصاری پدرش قیس بن الحطیم از جملهٔ شعراست قبل از ثابت بن قیس
هجرت رسول خدای همچنان کافر برد پسرش ثابت مسلمانی گرفت در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازمت حضرت
علی علیه السلام داشت و او را سه پسر بود عمر و محمد و یزید ثابت بن رفیع الانصاری ساکن بصره بود و بعد از آن در مصر سکون ثابت بن رفیع
اختیار کرد ثابت بن مسعود از اصحاب رسول خداست ثابت بن وائله در وقعهٔ خیبر شهید گشت ثابت بن ثابت بن وائله ثابت بن النعمان
نعمان بن الحارث بن عبد رزاح بن ظفر الانصاری الظفری از جملهٔ صحابه است ثابت بن صهیب در شمار اصحاب است ثابت ثابت بن صهیب ثابت بن الحارث
الحارث الانصاری ثابت بن عامر هم در شمار صحابه است ثابت بن عبید نیز از جملهٔ اصحاب رسول خداست ثعلبة بن غنم بن ثابت بن عامر ثابت بن عبید
عدی بن ابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری حاضر عقبه گشت و در جنگ بدر نیز حاضر بود از آن جمله است ثعلبة بن غنم
که اصنام بنی سلمه را شکستند و در جنگ خندق بدست هبیرة بن ابی وهب المخزومی شهید گشت و بروایتی در خیبر شهید شد ثعلبة بن سعد
ثعلبة بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن الخزرج بن ساعد الانصاری الساعدی روز احد شهید شد
ثعلبة بن عمرو بن عبید بن محصن بن عمر بن مبذول نسب بمالک بن النجار برد در بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد حاضر بود ثعلبة بن عمرو
جماعتی او را از شهیدان خیبر دانند و گروهی گویند در خلافت عثمان وفات کرد ثعلبة بن حاطب بن عمرو بن عبید بن امیة ثعلبة بن حاطب
ابن زید بن مالک بن عوف بن الحمراء در بدر و احد حاضر گشت در خلافت عمر و بروایتی در خلافت عثمان وفات کرد ثعلبة ثعلبة بن سلام
ابن سلام برادر عبدالله بن سلام ثعلبة بن سعیة از جملهٔ جهودان بود روز قریظه ایمان آورد طبری او را از بنی قریظه دانسته ثعلبة بن سعیة
و از بنی هذیل شمرده ثعلبة بن سهیل ابو امامة الحارثی کنیت او بر نام او غلبه دارد و در نام او اختلاف کرده اند بعضی او را ثعلبة بن سهیل
ایاس بن ثعلبه دانند ثعلبة بن زهدم الحنظلی از جملهٔ اصحاب است ثعلبة بن الحکم اللیثی ساکن بصره گشت و از آنجا بکوفه ثعلبة بن زهدم ثعلبة بن الحکم
رفت ثعلبة بن الصعیر بن عمر بن زید بن سنان بن المهتجن بن سلامان بن عدی بن صعیر بن حراز بن کاهل بن عذرة ثعلبة بن الصعیر
الحوازی العذری و عذره در قضاعه حلیف بنی زهره است ثعلبة بن ابی مالک القرظی در عهد رسول الله متولد گشت و ایمان ثعلبة بن ابی مالک
آورد آنگاه که بحد رشد رسید و اسم ابی مالک عبدالله است از جماعت کنده از جهودان بود از یمن بمیان بنی قریظه
آمد و ایمان آورد ثمامة بن عدی القرشی از جانب عثمان امارت صنعا داشت بعد از قتل عثمان بگریست و بر مردم صنعا ثمامة بن عدی
خطبه کرد و گفت اکنون خلافت برخاست و کار بسلطنت افتاد ثمامة بن اثال الحنفی سید اهل یمامه بود وقتی آهنگ مکه ثمامة بن اثال
کرد مسلمانانش در اراضی نجد اسیر گرفتند و او را با تازیانه دست بگردن بسته بحضرت رسول آوردند چنانکه قصهٔ او
بشرح رفت و چون مسلمانی گرفت قَالَ یَا رَسُولَ اللهِ لَقَدْ قَدِمْتُ اِلَیْکَ وَمَا عَلَی وَجْهِ الْاَرْضِ اَبْغَضُ اِلَیَّ
عَنْ وَجْهِکَ وَالْآنَ فَمَا عَلَی وَجْهِ الْاَرْضِ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ وَجْهِکَ و آنگاه که مردم یمامه مرتد شدند و طریق
مسیلمه کذاب گرفتند چنانکه مذکور شد ثمامه بر دین خود بپائید و این شعر بگفت

دَعَانَا اِلَی تَرْکِ الدِّیَانَةِ وَالْهُدَی ... مُسَیْلِمَةُ الْکَذَّابُ اِذْ جَاءَ یَسْجَعُ
فَیَا عَجَبًا مِنْ مَعْشَرٍ قَدْ تَتَابَعُوا ... لَهُ فِی سَبِیلِ الْغَیِّ وَالْغَیُّ اَشْنَعُ

ثمامة بن بجاد مردی از بنی عبدالقیس است ثقیب بن فروة بن البدن الانصاری الساعدی بعضی او را ثقب بحذف یای ثمامة بن بجاد ثقیب بن فروة
تحتانی و جماعتی ثقف بفا نامیده اند گویند اخرس بود و او عم اسید ساعدی است ثقف بن عمرو الاسلمی و بعضی او را اسدی ثقف بن عمرو
دانسته اند کنیت او ابومالک است گروهی او را ثقاف خوانده اند بالجمله با دو برادرش که یکی مدلاج و آن دیگر مالک

۵۵۰ مالك نام داشت حاضر بدر گشت و در روز احد شهيد شد ثوبان مولى رسول الله از اهل سراة است و آن موضعى است
ثوبان ميان مكه و يمن جماعتى او را اسير گرفتند رسول خدا او را بخريد و آزاد كرد و او در سفر و حضر ملازم حضرت پيغمبر بود و بعد از رسول
خدا سفر شام كرد و از آنجا بمكه آمد آنگاه ساكن حمص گشت و خانه بساخت و در آنجا در سال پنجاه و چهارم هجرى وداع جهان گفت

باب حرف جيم

جعفر بن ابيطالب عليهما السلام جعفر بن ابيطالب عليهما السلام قصه او را از هجرت بحبشه و مراجعت او در يوم خيبر و شهادت او در غزوه موته در جلد اول
از كتاب دويم ناسخ التواريخ بشرح نگاشته ايم آنگاه كه جعفر شهيد شد ما بين صدر و منكبين او از نيزه و شمشير نود جراحت بشمار
جعفر بن ابى سفيان رفت جعفر بن ابيطالب در خلق و خلق اشبه برسول خداى بود جعفر بن ابى سفيان بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم در
جندب بن جناده در روز حنين ملازمت رسول خدا داشت و در خلافت معويه وداع جهان گفت جندب بن جناده بن قيس بن عمرو بن صعير
ابن حرام بن غفار و مادر او رمله دختر رفيعه است از بنى غفار و كنيت او ابوذر است و او سيم كس است كه ايمان آورد
و بعضى چهارم و گروهى پنجم گفته اند بعد از مسلمانى باراضى خود باز شد در جنگ بدر و احد و خندق حاضر نبود آنگاه بحضرت
رسول آمد و ملازمت خدمت داشت و با جلالت و مكانت او را در نزد رسول خدا و اخراج نمودن او را عثمان بن عفان
جندب بن عبد الله بربذه در كتاب عثمان بشرح رقم كرديم جندب بن عبد الله بن سفيان البجلى بطنى از بجيله است نسب بعفر بن انمار بن اراش
جندب بن مكيث ابن عمرو بن الغوث ميرساند و كنيت او ابو عبد الله است در كوفه ساكن بود و از آنجا ببصره آمد جندب بن مكيث الجهنى برادر
جندب بن ضمره رافع بن مكيث است از اهل مدينه جندب بن ضمرة الجندعى در شمار اصحاب رسول خداست جندب بن كعب العامدى بعضى ازدى
جندب بن كعب العامدى گفته اند گويند رسول خداى در حق او فرمود جُنْدَبٌ وَ مَا جُنْدَبٌ يَضْرِبُ ضَرْبَةً يُفَرِّقُ بِهَا بَيْنَ الْحَقِّ
وَ الْبَاطِلِ و اين معنى آنگاه مكشوف افتاد كه وليد بن عقبه بحكم عثمان امارت كوفه يافت و مردى ساحر كه بروايتى ابو بستان
نام داشت در نزد وليد بن عقبه بوالعجبها مينمود و از و بچند گونه روايت كرده اند و من بنده يكى از آن بشمار رم همانا يكروز
در برابر وليد بن عقبه چنان مينمود كه بدهان حمارى ميرفت و از دبر او بيرون ميشد و همچنان بدبر حمار در ميرفت و از
دهانش سر بدر ميكرد ديگر آنكه سر خويش را از گردن قطع ميكرد و بدور مى افكند آنگاه پيش ميشد و سر خود را بر ميگرفت و بجاى
خود مينهاد مردم از اين كردار با شگفتى ميفرمودند و بعيد نبود كه مردم نادان كار انبيا را از اين گونه قياس گيرند جندب بن
كعب بانگ بر مردم زد كه شما را بسخره گرفته است و پيش شد و تيغ بزد و او را بكشت و گفت اكنون اگر توانى زنده
باش كردار او بر وليد بن عقبه گران آمد بفرمود تا جندب را در زندان باز داشتند و او را برادرزاده بود از فرسان عرب با تيغ
كشيده برفت و زندانبان را بكشت و جندب را برآورد و اين شعر بگفت

اَفِى مَضْرَبِ السَّحَّارِ يُسْجَنُ جُنْدَبٌ ... وَ يُقْتَلُ اَصْحَابُ النَّبِىِّ الْاَوَائِلُ
فَاِنْ يَكُ ظَنِّى يَا ابْنَ سَلْمَى وَ رَهْطِهِ ... هُوَ الْحَقُّ يُطْلَقْ جُنْدَبٌ اَوْ يُقَاتِلُ

و جندب بن كعب در اواخر روزگار خويش در اراضى روم پيوسته با كافران جهاد همى كرد و در سال دهم خلافت معويه هم
جابر بن خالد در آن اراضى وفات كرد جابر بن خالد بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارث بن دينار بن نجار الانصارى حاضر بدر
جابر بن عبد الله و احد گشت جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام بن كعب بن غنم كنيت او ابو عبد الله و بروايتى ابو عبد الرحمن است
در عقبه ثانيه با پدرش عبد الله حاضر گشت و هنوز كودك بود در احد و ديگر غزوات ملازم ركاب رسول خدا بود

در صفين با على

و در صفین در جیش علی علیه السلام جهاد میکرد در آخر عمر نابینا گشت در سال هشتاد و چهارم هجری و بروایتی در هفتاد و هشتم
در مدینه وفات کرد جابر بن عبدالله الراسبی بن سارب جابر الصدفی در شمار اصحاب است جابر بن سفیان (جابر بن عبدالله) (جابر بن الصدفی)
الانصاری الزرقی من بنی زریق بن عامر نسب سفیان بعمر بن حبیب بن وهب بن خدافه منتهی میشود از جمله انصار است (جابر بن سفیان)
جابر با برادرش جناده و پدرش سفیان از حبشه بمدینه آمدند و در خلافت عمر بدرود جهان کردند جابر بن عتیک بن حارث بن (جابر بن عتیک)
قیس بن هیشه بن حارث بن امیه بن زید بن معویه بن مالک بن عوف بن الاوس الانصاری المعاوی مدنی در بدر و دیگر
غزوات حاضر بود و او را دو برادر بود یکی بجابر و آن دیگر حارث جابر بن نعمان بن عمر بن مالک بن سواد بن مرة البلوی (جابر بن نعمان)
السواری من بنی سوار از قبیله کعب بن عجوه است جابر بن عمیر الانصاری مدنی در شمار اصحاب است جابر بن (جابر بن عمیر) (جابر بن صعصعه)
صعصعه ایشان چهار برادرند اول قیس دویم حارث سیم جابر چهارم ابوکلاب و در غزوه موته جابر و ابوکلاب شهید شدند (جابر بن ظالم)
جابر بن ظالم بن حارثه بن عتاب بن ابی حارثه بن جدی بن تدول بن بحیر الطائی التجری و تجر آنکس است که تجری
شاعر را منسوب باو دارند و هو بحیر بن عنبر بن ستود بن سلامان بن ثعل بن عمرو بن الغوث بن طی جابر بن العبدی (جابر بن العبدی)
با وفد عبدالقیس از بحرین بحضرت رسول خدای آمدند جابر بن حابس از جمله اصحاب رسول خداست جابر بن سبره اسدی (جابر بن حابس)
کوفی در شمار اصحاب است جابر بن اسامة الجهنی ابن عمرو بن جندب بن حجر بن رباب بن حبیب بن سمره کنیت او ابوعبدالله است (جابر بن سبره) (جابر بن اسامه)
و بروایتی ابوخالد است و او خواهرزاده سعد بن ابی وقاص است در سال شصت و ششم هجری در زمان مختار وفات کرد
جابر الاحمصی هو جابر بن طارق الاحمصی کوفی جابر بن سلیم الهجیمی من بنی هجیم بن عمرو بن تمیم جبار بن صخرة بن خنساء بن سنان (جابر الاحمصی) (جابر بن سلیم)
بروایتی خنس بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة السلمی الانصاری یکی از هفتاد تن است که در عقبه (جابر بن صخره)
حاضر شد و رسول خدا او را با مقداد بن اسود عقد اخوت بست و کنیت او ابوعبدالله است جبار بن سلمی بن مالک بن (جبار بن سلمی)
جعفر بن کلاب الکلابی بروایتی در بئر معونه عامر بن فهیره را شهید ساخت و از پس آن اسلام آورد جبیر بن مطعم بن (جبیر بن مطعم)
نوفل بن عبدمناف بن قصی النوفلی القرشی کنیت او ابومحمد است و بروایتی ابوعدی مادر او ام جمیل دختر سعید بن بنی عامر
ابن لؤی است در غزوه خیبر بروایتی در یوم فتح ایمان آورد و در سال پنجاه و هفتم و بروایتی پنجاه و نهم هجری وفات کرد
اندر مدینه جبیر بن ایاس بن خلده بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر و احد است جبیر بن بحینه و هو (جبیر بن ایاس)
جبیر بن مالک الازدی نام مادر او بحینه دختر حارث بن مطلب است در یوم یمامه شهید شد جبیر بن نفیر الحضرمی ادراک (جبیر بن بحینه) (جبیر بن نفیر)
جاهلیت و اسلام کرده کنیت او ابوعبدالرحمن است در خلافت ابوبکر ایمان آورد جبیر بن الحویرث بعضی او را در شمار (جبیر بن الحویرث)
اصحاب دانند جریر بن عبدالله البجلی سید قبیله بجیله است و عبدالله پسر جابر بن مالک بن نضر بن ثعلبه بن جشم بن عوف (جریر بن عبدالله)
ابن خزیمه بن حرب بن علی بن مالک بن سعد بن قیس است و بجیله پسر انمار بن نزار بن معد بن عدنان است رسول خدا
او را بذی کلاع رسول فرستاد و در سال وفات پیغمبر ایمان آورد عمر بن الخطاب او را یوسف هذه الامه خطاب میکرد
چه بسیار نیکوروی بود و در سال پنجاه و چهارم هجری در ارض سراة وفات کرد و از جانب علی علیه السلام بسوی معویه
رسول گشت و معویه او را مدتی دراز محبوس داشت جریر بن اوس بن حارثة الطائی هنگام مراجعت رسول خدای از (جریر بن اوس)
تبوک مسلمان شد و این آنکس است که معویه او را گفت مَن سَیِّدُکُمُ الیَوم فَقالَ مَن اَعطی سائِلَنا وَاَغضی
عَن جاهِلِنا وَاغتَفَرَ زَلَّتَنا یعنی سید و بزرگ شما امروز کیست گفت آنکس است که فقرای ما را عطا کند و کردار

جاهلان

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

جاهلان مارا نادیده انگارد و لغزشهای مرا معفو دارد فقال له معویة احسنت یا جریر جمیل بن عامر بن
جمیل بن عامر — حزیم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جمح برادر سعد بن عامر است و او جد نافع بن عمر بن عبدالله بن جمیل جمحی
جمیل بن معمر — محدث است جمیل بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی او برادر سفیان بن معمر است و عم حاطب
و حطاب پسرهای حارث بن معمر است در عام فتح اسلام آورد و با رسول خدای در حنین حاضر شد و [illegible]
جعیل بن سراقه — مؤلفة بگشت و او را ذو القلبین همی نامیدند جعیل بن سراقة الغفاری و بروایتی ضمری است گویند رسول خدای
جعیل الاشجعی — ایمان او را استوار شمرده جعیل الاشجعی کوفی و این آنکس است که شترش در عرض راه بمانده بود رسول خدای بسر خود شتر را
جبلة بن حارثه — بدو فرود آورد و خدای را بخواند در حال از تمام شتران رونده تر گشت جبلة بن حارثة الکلبی برادر زید بن حارثه است که ذکر حالش
جبلة بن عمرو — بشرح رفته جبلة بن عمرو الانصاری الساعدی از فقهای صحابه است جبلة بن الازرق الکندی در شمار اصحاب است جبلة مردی
جبلة الازرق — از صحابه است نسبش معلوم نیست جبلة بن مالک الداری از قبیله بنی تمیم است جبلة بن اشعر الخزاعی گویند در عام الفتح
جبلة — جبلة بن مالک — جبلة بن اشعر — با کرز بن جابر مقاتله کرد جعدة بن هبیرة بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی مادرش
جعدة بن هبیره — ام هانی خواهر علی علیه السلام است و ام هانی از هبیره چهار پسر داشت اول جعده دویم هانی سیم عمرو چهارم یوسف بالجمله جعده را
علی علیه السلام امارت خراسان داد و این شعر را جعده در فخر خویش گوید

اَبِی مِنْ بَنِی مَخْزُومٍ اِنْ کُنْتَ سائِلاً	وَمِنْ هاشِمٍ اُمّی لِخَیْرِ قَبِیلِ
فَمَنْ ذَا الَّذی یَبْهی عَلَیَّ بِخالِهِ	کَخالی عَلِیٍّ ذِی النَّدی وَ عَقِیلِ

جعدة بن هبیرة الاشجعی — جعدة بن هبیرة الاشجعی از جمله اصحاب است جعدة الجشمی هو جعدة بن خالد بن الصمة الجشمی جنادة بن سفیان الانصاری
جعدة الجشمی — جنادة بن سفیان — و نیز او را جمحی گویند چه پدرش سفیان را بمعمر بن حبیب بن حذافة بن جمح منسوب داشته اند و او را دو پسر بود جنادة و
جنادة بن مالک — جابر و ایشان از جانب مادر برادر شرحبیل بن حسنه میباشند چه سفیان در مکه حسنه را بنکاح بست و ایشان بعد از شرحبیل
جنادة الازدی — جنادة بن ابی امیه — برادر جنادة بن مالک الازدی از جمله اصحابست جنادة بن ابی امیة الازدی الزهرانی من بنی زهران و اسم ابی امیه مالک است
و بروایتی جنادة بن ابی امیه و جنادة بن مالک دو کس باشند بالجمله جنادة بن ابی امیه پس از هشتاد سال از هجرت
جنادة بن عبدالله — در شام وفات کرد جنادة بن عبدالله بن علقمة بن مطلب بن عبد مناف در یوم یمامه شهید شد جنادة بن جراد
جنادة بن جراد — العیلانی الاسدی از بنی عیلان است و در بصره سکون داشت جهم بن قیس بن شرحبیل بن هاشم بن عبد مناة بن عبد
جهم بن قیس — الدار بعضی او را جهیم بر وزن زبیر خوانده اند بالجمله با زنش ام حرمله دختر عبدالاسود خزاعی بحبشه هجرت نمود و ام حرمله در حبشه
جهم البلوی — وفات کرد و او را دو پسر بود یکی عمرو و آن دیگر خزیمه جهم البلوی در حدیبیه بحضرت رسول آمد جاریة بن قدامة التمیمی السعدی
جاریة بن قدامه — کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو ایوب و بعضی ابو یزید گفته اند نسب او را بدینگونه رقم کرده اند جاریة بن قدامة بن
مالک بن زهیر بن حصین بن رواح بن سعد بن بحیر بن ربیعة بن کعب بن سعد بن زهیر بن زید بن مناة بن تمیم السعدی
جاریة بن جمیل — و او از اصحاب علی علیه السلام است و قصههای او را ان شاء الله در ذیل تاریخ کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم
جاریة بن ظفر — داشت جاریة بن جمیل بن نشبة بن قرط الاشجعی جاریة بن ظفر الیمانی دادپدر نمران است جاریة بن زید گویند
جاریة بن زید — جهیم بن الصلت — در صفین در رکاب علی علیه السلام حاضر بود جهیم بن الصلت بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در غزوه خیبر
جبر بن عتیک — اسلام آورد جبر بن عتیک بعضی او را جابر خوانده چنانکه نسب او را در باب جابر رقم کردیم و مادر او جمیله دختر زید بن

بخش بن عمران

صیفی بن عمر بن حبیب بن حارثه بن الحارث است در سال شصت و یکم هجری وفات کرد جبر بن عبدالله القبطی مولای جبر بن عبدالله
ابو بصرة غفاری این آنکس است که باتفاق حاطب بن ابی بلتعه از نزد مقوقس ماریه قبطیه را بحضرت رسول آورد جزء وایه جزء الله بن عباس
عباس بن عامر بن ثابت در جنگ یمامه شهید شد جارود العبدی هو الجارود بن معلی بن العلا کنیت او ابو عتاب و بروایتی ابو غیاث جارود العبدی
و بعضی ابو منذر گفته اند سید قبیله عبد القیس بود در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد باتفاق جماعت عبد القیس مسلمانی گرفت و این شعر انشاد کرد

شَهِدْتُ بِأَنَّ اللهَ حَقٌّ وَ سامَحَتْ   بَناتُ فُؤادِی بِالشَّهادَةِ وَ النَّهْضِ

و نام مادر جارود درمکه دختر رویم است از بنی شیبان ساکن بصره بود و در ارض فارس مقاتله کرد در موضع عقبه جارود
چنانکه بشرح رفت جلاس بن سوید بن الصامت الانصاری حبیب عمیر بن سعد را با او مناظره افتاد و نفاق او را بحضرت جلاس بن سوید
رسول معروض داشت و بر صدق او خداوند آیتی از قرآن فرو فرستاد و جلاس از آنگاه توبت و انابت نمود چون قصه او را
بشرح در جلد اول از کتاب دوم نگاشته ام بتکرار نپرداختم الجد بن قیس بن صخر بن خنساء بن عبید بن غنم بن کعب بن سلمه الجد بن قیس
الانصاری السلمی کنیت او ابو عبدالله است جاهمة السلمی پدر معویه است و پسر عباس بن مرداس السلمی حجازی الجراح جاهمة السلمی الجراح الاشجعی
الاشجعی در شمار اصحاب است جنید بن سباع و بعضی او را حبیب خوانده اند و کنیت او ابو جمعه است جدار الاسلمی از جنید بن سباع جدار الاسلمی
جمله اصحاب رسول خداست جهجاه الغفاری مدنی هو جهجاه بن مسعود و بروایتی ابن سعد بن حرم بن غفار حاضر بیعت شجره جهجاه الغفاری
بود این آنکس است که عبدالله سلول در منازعت او با مهاجرین گفت لَئِنْ رَجَعْنا اِلَی الْمَدِینَةِ لَیُخْرِجَنَّ الْاَعَزُّ
مِنْهَا الْاَذَلَّ و این آنکس است که عصای رسول خدای از دست عثمان بن عفان کشید و بشکست و قصه او در جلد اول
جلد دویم از کتاب دوم بشرح رفت جزء بن مالک بن عامر بروایتی جزء بن عباس در جنگ یمامه شهید شد جرثوم بن الاشرف جزء بن مالک جرثوم بن الاشرف
النضر هو ابو ثعلبة الخشنی از جمله بایعین تحت شجره است ابن برقی نسب او را با الحاف بن قضاعة بن مالک بن حمیر میرساند جرهد بن زراح
در امارت معویه وفات کرد جرهد بن زراح بن عدی بن سهم الاسلمی و بروایتی جرهد بن خویلد بن بجره بن عبد یالیل بن
زرعة بن زراح بن اسلم بن وقصی بن حارثه بن عمر بن عامر کنیت او ابو عبدالرحمن است خانه او در مدینه بود بعضی او را
از اهل صفه شمرده اند و جماعتی صحبت او را استوار ندانند در سال شصت و یکم هجری وفات کرد جنیب بن الحارث جنیب بن الحارث
بضم جیم و فتح نون جبل بن جوال الثعلبی از جمله صحابه است جلیبیب از انصار است در رکاب رسول خدا هفت تن را جبل بن جوال
بکشت و شهید گشت رسول خدای بفرمود تا او را بیافتند و چون سریری حاضر نبود پیغمبر جسد او را با هر دو دست حمل کرد جلیبیب
و او را بخاک سپرد و بعضی او را جابیب خوانده اند جزی با زای معجمه و بعضی او را با رای مهمله خوانده اند جزی السلمی و بعضی جزی
اسلمی خوانده اند گویند رسول خدا او را دو برد جامه داد جزی بن معویه الاحنف بن قیس جماعتی صحبت او را بصحت ندانسته جزی السلمی جزی بن معویه
از جانب عمر بن الخطاب حکومت اهواز داشت جرموز الهجیمی من بنی الهجیم بن عمرو بن تمیم و بروایتی جرموز القریعی جرموز الهجیمی
التمیمی جعالة بن سراقه الضمری و بروایتی ثعلبی بعضی او را جعیل خوانده اند این آنکس است که روز احد شیطان بصورت جعالة بن سراقه
او برآمد چنانکه بشرح رفت بالجمله سراقه سبقت اسلام دارد و از فقرای مسلمانانست جندر بن خیشنه کنیت او ابو جندر بن خیشنه
قرصافه است جماعتی نام او را قیس دانسته اند جفینة النهدی در شمار صحابه است جمرة بن النعمان العذری با وفد بنی عذره جفینة النهدی جمرة بن النعمان
بخدمت رسول آمد و اسلام آورد جیفر الجلندی العمانی سید اهل عمان است باتفاق برادرش عبد بن الجلندی جیفر الجلندی
بدست عمرو بن العاص مسلمانی گرفت آنگاه که پیغمبر عمرو را بعمان فرستاد جردان مردی از صحابه است جردان

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

جزا بن عمرو — نسب او معلوم نیست جزا بن عمرو العذری در شمار اصحاب است جزء السدوسی ثم الیمانی هم از صحابه است جنابب
جفشیش کندی — الکلبی در یوم فتح مکه ایمان آورد الجفشیش الکندی و بروایتی حضرمی لقب او ابو الخیر است و اسمش جریر بن معدان بن
جلیحه بن عبد الله — اسود بن معدیکرب باتفاق وفد کنده بحضرت رسول آمد و اسلام آورد جلیحة بن عبد الله بن الحارث الفخیان بن ثابت
جشم الخیر — ابن سعد بن لیث اللیثی در طایف شهید شد جشم الخیر خلیفة الصدفی از تابعین تحت شجره است و زوجه او آمنه دختر
جندلة بن فضله — طلیق بن سفیان بن امیه بن عبد شمس است جندلة بن فضلة بن عمرو بن بهدله در شمار اصحابست جویریة العصری بن
جویریة العصری — عبد القیس هم از صحابه است جعفی بن سعد العشیره از قبیله مذحج است با وفد جعفه بحضرت رسول آمد هم در آن ایام که رسول
جعفی بن سعد
جندع الاوسی — خدا وداع جهان فرمود جندع الاوسی از جمله اصحاب رسول خداست جبارة بن زرارة البلوی در فتح مصر حاضر
شد و جباره بکسر جیم است

باب حرف الحاء

حمزة بن عبد المطلب — حمزة بن عبد المطلب بن هاشم عم پیغمبر صلی الله علیه و آله کنیت او ابو یعلی و ابو عماره است و القاب او اسد الله و اسد
رسوله و سید الشهداء و خیر الشهداء است چهار سال و بروایتی دو سال از رسول خدای بزرگتر بود و با پیغمبر برادر رضاعیست
چه بر همه از زنان ثویبه هر دو را شیر میداد و قصه او در جنگها و شهادت او در احد بدست وحشی بشرح رفت حمزة بن
حمزة بن عمرو — عمرو الاسلمی من ولد اسلم بن قصی بن حارثة بن عمرو بن عامر کنیت او ابو صالح است و بروایتی ابو محمد است در سال
حمزة بن الحمیر — شصت و یکم هجری وداع جهان گفت مدت عمرش نود و یکسال و بروایتی هشتاد و یکسال بود حمزة بن الحمیر حلیف بنی
حذیفة الیمان — عبید بن عدی بعضی نام او را خارجه و جماعتی حادثه دانند حذیفة الیمان و اسم یمان حسیل بن جابر بن عمرو بن ربیعة بن
جروة بن الحارث بن مازن بن قطیعة بن عبس العبسی القطعی من عبس بن بغیض بن ریث بن غطفان حلیف بنی عبد
الاشهل از انصار بن اوس و نام مادرش رباب دختر کعب بن عدی بن عبد الاشهل است و کنیت او ابو عبد الله است
پدر حذیفه حسیل در احد کشته شد و پسرانش صفوان و سعید بر حسب وصیت پدر ملازم رکاب علی علیه السلام بودند در
حذیفة بن اسید — صفین شهید شدند و حذیفه در سال سی و ششم هجری وفات کرد و ذکر حال او در کتابهای سابق بشرح رفته حذیفة
حذیفة القطعانی — ابن اسید بن شریحة الغفاری از تابعین تحت شجره است در کوفه وفات کرد حذیفة القطعانی آنگاه که ابو بکر عکرمة بن
حنظلة بن ربیع — ابی جهل را از عمان طلب کرد و بسوی یمن فرستاد ولایت عمان را بحذیفه گذاشت حنظلة بن الربیع بن صیفی
الکاتب اسیدی من بنی اسید بن عمرو بن تمیم کنیت او ابو ربعی است و از اشراف بنی تمیم است و برادرزاده اکثم
ابن الصیفی است حکیم عرب است چنانکه قصه او بشرح رفت و این حنظله از علی علیه السلام در جنگ بصره تخلف
حنظلة الغسیل — کرد و در زمان معویه مرد حنظلة الغسیل هو حنظلة بن ابی عامر الراهب الانصاری الاوسی و اسم ابو عامر عمرو بن صیفی بن
زید بن امیة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف پدرش ابو عامر فاسق بمکه گریخت و باتفاق قریش
در احد بجنگ رسول خدا آمد و بعد از فتح مکه بنزد هرقل گریخت و در روم کافر هلاک شد و ما قصه او را بشرح رقم کردیم و حنظله
در احد شهید شد و ملائکه او را غسل دادند و غسیل الملائکه لقب یافت قصه او نیز بشرح رقم شد و این آن کس است
حنظلة بن حذیم — که ابو سفیان گفت حنظلة بحنظلة چه حنظلة بن ابی سفیان در بدر کشته گشت و قتل این حنظله را بازای پسرش می‌نهاد
حنظلة الانصاری — حنظلة بن حذیم بن حنیفة بن حذیم التمیمی حنظلة الانصاری امامت مسجد قبا داشت حارثة بن النعمان بن نفع بن زید بن
حارثة بن النعمان

جلد دوم از کتاب دوم ناسخ التواریخ

عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر گشت و در خلافت معویه وفات کرد
حارثة بن سراقه
حارثة بن سراقة بن الحارث بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار مادرش ام حارثه عمه انس بن مالک است در یوم
حارثة بن وهب
بدر بدست حبان بن العرقه بضرب تیر شهید شد و او اول قتیل یوم بدر است از انصار حارثة بن وهب الخزاعی
حارثة بن عمر
و او از جانب مادر با عبید الله بن عمر الخطاب برادر است حارثة بن عمر الانصاری من بنی ساعده در روز احد شهید شد
حارثه و حصین
حارثة بن عضب
حارثه و حصین پسرهای قطن بن دابر بن کعب بن حصین بن علیم الکلبی بن قضاعه حارثة بن عضب بن جشم بن الخزرج
حارثة بن عدی
ثم من بنی مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی بروایت واقدی از غازیان بدر است حارثة بن عدی بن
حارثة بن حمیر
الصلت او را بعضی از صحابه شمرده اند حارثة بن حمیر الاشجعی بالخاء المنقوطه بروایت موسی بن عقبه او و برادرش عبدالله
حارث بن حرب
از غازیان بدر است حارث بن حرب بن اوس بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل برادر
حارث بن اوس
زاده سعد بن معاذ کنیت او ابو اوس است حاضر بدر بود و در احد شهید شد و آنوقت هجده ساله بود حارث بن اوس
حارث بن اوس
ابن المعلی بن لوذان بن حارثه کنیت او ابوسعید است و جماعتی نام او را رافع خوانده اند حارث بن اوس بن عقیلة بن
حارث بن انس
عمر بن عبد الاعلم بن عامر بن دعور بن جشم در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در اجنادین شهید شد حارث بن انس و انس
هو الحنیس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی من الاوس حاضر بدر بود و در احد
حارث بن انس
حارث بن ابی صعصعه
شهید شد حارث بن انس بن مالک بن عبید بن کعب الانصاری موسی بن عقبه او را از اهل بدر دانسته حارث
ابن ابی صعصعه برادر قیس و اسم ابی صعصعه عمرو بن زید بن عوف بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در یوم یمامه
حارث بن قیس
شهید شد و دو برادرش ابو کلاب و جابر در موته شهید شدند حارث بن قیس او را عکلی بنا میدند و عکل نام زنیست
حارث بن ابی سبره
که اولاد عوف را نگاهداری مینمود و ایشان را نسبت با و میدادند حارث بن ابی سبره من ولد سبرة بن حارث بن
حارث بن الارقع
حارث بن بدل
ابی سبره حارث بن الارقع الهمدانی در آخر خلافت عثمان وفات یافت حارث بن بدل السعدی بروایتی حارث بن
حارث بن تبیع
سلیم بن بدل حارث بن تبیع الرعینی بن یونس بن الحارث بن ثابت بن سفیان بن عمرو بن امرء القیس بن مالک بن
حارث بن الحارث
الاغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج در احد شهید شد حارث بن الحارث بن قیس بن عدی بن
حارث بن حاطب
سهم القرشی السهمی باتفاق پدرش و دو برادرش بشر و معمر از مهاجرین حبشه است حارث بن حاطب الانصاری بن
عمرو بن عبید بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن عوف بن مالک بن الاوس کنیت او ابو عبدالله است در غزوات
حارث بن حاطب
حاضر بود و در بدر شهید گشت حارث بن حاطب بن الحارث بن عمرو بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی
حارث بن حارث
او و برادرش محمد در ارض حبشه بودند در سال شصت و ششم هجری عبدالله بن زبیر او را امارت مکه داد حارث بن حارث
مکالمات ۷
ابن کلده پدرش طبیب عرب بود و مسلمانی نداشت رسول خدا او را در مرض سعید بن ابی وقاص طلب فرمود و این حدیث
دلالت میکند که جایز است با طبیب کافر کس رجوع کند و ما قصه حارث بن کلده ۷ و را با انوشیروان در جلد اول از
حارث بن حارث
حارث بن حارث
کتاب دوم مشروح رقم کردیم حارث بن حارث الاشعری از جمله صحابه است حارث بن حارث الازدی از جمله صحابه است
حارث بن حارث
حارث بن حسان
حارث بن حارث الغامدی نیز در شمار صحابه است حارث بن حسان البکری بروایتی ربعی و بعضی ذهلی
حارث بن خالد
خوانند حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن تیم بن مرة القرشی از مهاجرین حبشه است از هجرت
ثانی باتفاق ریطه دختر حارث بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و از و در ارض حبشه چهار فرزند آورد موسی و زینب

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

و ابراهیم و عایشه و حارث باتفاق فرزندان آهنگ خدمت رسول خدای کرد در عرض راه بآبی رسیدند و از آن
بیاشامیدند جمله بمردند پس حارث بخدمت رسول آمد و پیغمبر دختر زید بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف را با او تزویج بست
حارث بن خزمه — حارث بن خزمه بن کثیر بن عدی بن ابی بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج کنیت او ابو بشر است
در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در سال چهلم هجری در مدینه وفات کرد و کنیت او ابو خزیمه است و این آنکس است
که وقتی در غزوه تبوک شتر پیغمبر یاوه شد و کافران گفتند چه پیغمبر یست که از شتر خویش خبر ندارد رسول خدای
حارث بن ربعی — نشان شتر را بگفت و او را بفرستاد تا بیاورد چنانکه در مجلد اول از کتاب دوم بشرح رفت حارث بن ربعی بن
بلدمه الانصاری السلمی کنیت او ابو قتاده است من بنی غنم بن کعب بن سلمه بن یزید بن جشم بن الخزرج کنیت او بر نام
حارث بن زیاد / حارث بن مسعود — او غلبه دارد و لقب او فارس رسول الله است در خلافت علی علیه السلام در کوفه وفات کرد حارث بن زیاد الساعدی
الانصاری مدنی مردی شاعر بود حارث بن الطفیل بن عبدالله القرشی برادرزاده عایشه و عبدالرحمن ابی بکر است
چه طفیل از جانب مادر با عایشه برادر بود حارث بن مسعود بن عبده بن مظهر بن قیس بن معویه بن مالک بن عوف بن
حارث بن مالک — عمرو بن عوف در جنگ عجم یوم جسر مقتول گشت حارث بن مالک بن برصاء اللیثی و برصاء نام مادر پدر اوست
و او دختر ربیعه بن رباح بن ذی البرد من بنی هلال بن عامر القرشی العامری و نام برصاء ریطه است اما پدر مالک قیس بن
حارث الملیکی / حارث بن مسلم / حارث بن مخاشن / حارث بن نوفل — عوف از بنی لیث بن بکر است حارث الملیکی از جمله اصحاب است حارث بن مسلم التیمی با نام پدر مسلم نیز حارث است
حارث بن مخاشین از مهاجرین است و قبر او در بصره است حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم
و پسر او عبدالله به لقب داشت و زوجه او دره دختر ابولهب بن عبدالمطلب بود از مدینه بجانب بصره سفر کرد و در آنجا
حارث بن النعمان — ساکن شد و در اواخر خلافت عثمان وداع جهان نمود حارث بن النعمان بن امیه بن امرء القیس و هو البرک بن ثعلبه
حارث بن الصمه — ابن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس است و عم خوات بن جبیر است و از غازیان بدر و احد است حارث بن
الصمه بن عمرو بن عامر و لقب عامر مبذول بن مالک بن النجار است و کنیت او ابو سعید است و او از رسول خدای با
حارث بن ابی ضرار / حارث بن ضرار / حارث بن عمرو — ابن سنان عقد برادری بست حاضر احد گشت و در پایندگی بر مرگ خویش بیعت کرد و عثمان بن عبدالله بن مغیره را
بکشت و سلب او را برگرفت چنانکه بشرح رفت در جنگ موته شهید شد حارث بن ابی ضرار المصطلقی و هو الخزاعی
و او پدر جویریه است که زوجه رسول خدا بود چنانکه بشرح رقم کردیم حارث بن ضرار الخزاعی وی نیز از صحابه است
حارث بن عمرو بن مؤمل بن حبیب بن تمیم بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب القرشی العدوی با هشتاد تن از بنی
حارث بن عمرو — عدی در خیبر بحضرت رسول آمدند حارث بن عمرو السهمی الانصاری و یقال الباهلی و سهم با هلی غیر بنی سهم در قریش است
حارث بن عبدالله — و کنیت او ابو سفینه است و او خال براء بن عازب است و بروایتی عم اوست حارث بن عبدالله بن سعد بن
سعید بن عمرو بن قیس بن عمرو بن امرء القیس بن ملک بن الاغر بن ثعلبه بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن
حارث بن عقبه / حارث بن عتیک — الخزرج در روز احد شهید شد حارث بن عقبه بن قابوس باتفاق عم خود وهب بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند در وقتی
که پیغمبر در احد رزم میداد پس مسلمانی گرفتند و با حد آمدند و رزم دادند تا شهید شدند حارث بن عتیک بن نعمان
ابن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و هو عامر بن مالک بن النجار برادر سهل بن عتیک کنیت او ابو اخزم است
حارث بن عدی — در یوم جسر ابو عبیده چنانکه بشرح رفت شهید شد حارث بن عدی بن خرشه بن امیه بن عامر بن خطمه الانصاری

دارد

در یوم احد شهید شد حارث بن عوف هو ابو واقد اللیثی کنیت او بر نام او غلبه دارد حارث بن عدی بن مالک ابن خرام بن خدیج بن معویة الانصاری المعاوی از غازیان احد است و در یوم جسر ابوعبیده مقتول گشت حارث بن عوف المری رسول خدای مردی از انصار را با او بمیان قبیلهٔ بنی مره فرستاد تا ایشان را باسلام دعوت کند بنی مره او را کشتند و حارث نتوانست منع کرد چنانکه بشرح رفت حارث بن عرفجة بن الحارث بن کعب بن النجار کعب بن حارثة بن غنم بن سالم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری واقدی و موسی بن عقبه و ابن عماره او را از غازیان بدر شمرده اند و ابن اسحق و ابومعشر نام نبرده اند حارث بن عبدالله بن وهب الدوسی با پدرش عبدالله بحضرت رسول آمد و عبدالله مراجعت بارض سراة نمود و در آنجا وفات کرد و حارث ساکن مدینه بود تا آنگاه که رسول خدا رحلت فرمود حارث بن قیس بن لقیط بن عامر بن امیة بن طرب بن الحارث بن فهر او و برادرش سعید از مهاجرین حبشه است حارث بن عمیر الازدی یکتن از بنی لهب است رسول خدا او را بجانب بصری برسالت فرستاد و بدست شرحبیل که از بزرگان درگاه هرقل بود مقتول گشت چنانکه بشرح رفت حارث بن عبدالله اوس در طایف ساکن بود حارث بن ابوعبدالله از جملهٔ صحابه است حارث بن عمرو الهذلی در سال هشتاد هجری وفات کرد حارث ابن عزبه ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در جنگ جمل ندا در داد یا مَعْشَرَ الْاَنْصارِ اُنْصُرُوا اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ آخِراً کَما نَصَرْتُمْ رَسُولَ اللّٰهِ اَوَّلاً حارث بن عطیف الکندی کنیت او ابوصنیف است ساکن حمص گشت حارث بن قیس بن عدی بن سعید بن سهم القرشی السهمی از اشراف قریش است با دو پسرش بشر و عمر بجانب حبشه هجرت کرد حارث بن قیس بن خالد بن مخلد بن عامر بن زریق ابوخالد الانصاری الزرقی کنیت او بر نامش غلبه دارد در عقبه و بدر حاضر گشت حارث بن قیس بن عمیرة الاسدی از جملهٔ صحابه است حارث بن سوید و تیقال ابن مسلم الخزرجی در عهد رسول خدای مرتد شد و بکفار پیوست خدای این آیت فرستاد کَیْفَ یَهْدِی اللّٰهُ قَوْماً کَفَرُوا بَعْدَ اِیمانِهِمْ وَشَهِدُوا اَنَّ الرَّسُولَ حَقٌّ وَجاءَهُمُ الْبَیِّناتُ الی قوله عز و جل اِلَّا الَّذینَ تابُوا مردی این آیه را بر حارث قرائت کرد فَقالَ وَاللّٰهِ ما عَلِمْتُکَ اِلَّا صَدُوقاً وَاِنَّ اللّٰهَ لَاَصْدَقُ الصّادِقینَ و دیگرباره ایمان آورد حارث بن سهل بن ابی صعصعة الانصاری من بنی مازن بن النجار در یوم طایف حاضر بود حارث بن شریح بن ذویب بن ربیعة بن عامر بن خویلد المنقری التمیمی با بنی منقر و اسلام آوردند حارث بن هشام بن المغیرة بن عبدالله ابن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابوعبدالرحمن است و مادرش ام الجلاس اسماء دختر مخزومة بن جندل بن ابیر بن نهشل بن دارم و برادر ابوجهل است فرار او در جنگ بدر و پناه دادن ام هانی خواهر علی علیه السلام در فتح مکه و اسلام او را و حاضر شدن او را در حنین بشرح رقم کردیم از مؤلفه قلوب است در عهد عمر بن الخطاب سفر شام کرد و در طاعون عمواس وفات نمود و بروایتی در جنگ یرموک مقتول شد شاعری در حق او گوید

اَحَسِبْتَ اَنَّ اَباکَ یَوْمَ تَسُبُّنی — فِی الْمَجْدِ کانَ الْحارِثَ بْنَ هِشامِ
اَوْلی قُرَیْشٍ فِی الْمَکارِمِ کُلِّها — فِی الْجاهِلِیَّةِ کانَ وَالْاِسْلامِ

گاهی که حارث بن هشام آهنگ شام داشت مردم مکه صغیر و کبیر بمشایعت او بیرون شدند و از بیم فراق او بهایهای بگریستند حارث نیز بگریست و ایشان را مراجعت داد حارث بن هشام الجهنی کنیت او ابوعبدالرحمن است

حارث بن عوف
حارث بن عدی
حارث بن عوف
حارث بن عرفجه
حارث بن عبدالله
حارث بن قیس
حارث بن عمیر
حارث بن عبدالله
حارث بن ابوعبدالله
حارث بن عمرو
حارث بن عزبه
حارث بن عطیف
حارث بن قیس
حارث بن قیس
حارث بن سوید
حارث بن سهل
حارث بن شریح
حارث بن هشام
حارث بن هشام

وقتی از مکه هجرت نموده آهنگ مدینه فرمود عیاش بن ابی ربیعه او برادر حرث دیدار کرد و گمان کرد که او
کافر است و تیغ بر او کشید چون نزدیک رسول خدا آمد این آیت فرود شد وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ
يَقْتُلَ مُؤْمِنًا إِلَّا خَطَأً حارث بن یزید از جمله اصحاب است حارث بن یزید بن عبد ربه بن ثعلبة بن زید
من بنی جشم با برادرش عبد الله حاضر بدر شد حریث بن حسان در شمار صحابه است حریث بن عبد الله
ابن عثمان بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی حریث بن سلمه بن سلامة بن وقش الانصاری حریث
ابن زید نیز در شمار اصحابست حکم بن کیسان غلام هشام بن مغیره مخزومی در سال اول هجرت اسیر شد و اسلام
آورد حکم بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف مهاجر آنحضرت رسول آمد فقال له
مَا اسْمُكَ قَالَ الْحَكَمُ فَقَالَ أَنْتَ عَبْدُ اللهِ لاجرم او را عبد الله نامیدند حکم بن الصلت بن
مخرمة بن عبد المطلب القرشی المطلبی حاضر خیبر شد حکم بن عمرو الغفاری بعضی او را حکم بن الاقرع خوانده اند برادر
رافع بن عمرو است او را زیاد بن ابیه در ابتدای امارت خود حکومت بصره داد و از آنجا عزل کرده بحکومت
خراسان فرستاد نخست بهرات شد و از آنجا سفر مرو کرد و در آنجا در سال پنجاهم هجری وفات نمود در ایام
حکومت او در خراسان زیاد بدو مکتوب کرد إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيَّ وَأَمَرَنِي أَنْ أَصْطَفِيَ
لَهُ كُلَّ صَفْرَاءَ وَبَيْضَاءَ فَإِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَانْظُرْ مَا كَانَ مِنْ ذَهَبٍ وَفِضَّةٍ فَلَا تَقْسِمْهُ وَ
اقْسِمْ مَا سِوَى ذَلِكَ حکم بن عمرو کتاب او را بدینگونه جواب کرد بَلَغَنِي أَنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ كَتَبَ أَنْ
نَصْطَفِيَ لَهُ الصَّفْرَاءَ وَالْبَيْضَاءَ وَإِنِّي وَجَدْتُ كِتَابَ اللهِ قَبْلَ كِتَابِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ
حکم بن ابی العاص بن بشر بن وهبان الثقفی کنیت او ابو عثمان است و بروایتی ابو عبد الملک است عمر بن الخطاب برادر
او عثمان را حکومت بحرین داد حکم بن ابی الحکم از جمله صحابه است حکم بن عمیر نیز در شمار اصحاب است حکم بن ابی العاص بن
امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی الاموی او پدر مروان و عم عثمان بن عفان است و حکم بن ابی العاص
آنکس است که یکروز از قفای رسول خدا میرفت و بتسخر حرکات پیغمبر را در رفتن بخود می بست و خود را از مینوی بدینسوی
متمایل میساخت رسول خدای بدو نگریست و کردار او را مشاهده فرمود در خشم شد و فرمود فَكَذَلِكَ فَلْتَكُنْ بر اینگونه بماند
و از آن پس در آن ارتعاش و اختلاج بماند بالجمله پیغمبر او را نفی بلد فرمود و او برفت و در طایف ساکن شد و مروان در طایف
متولد گشت و همچنان در طایف میزیست تا آنگاه که عثمان بن عفان بخلیفتی نشست او را از طایف بمدینه آورد و شرح
اینجمله در کتاب عثمان مرقوم شد حکم بن عمرو الثمالی و او را از غازیان بدر گفته اند حکم بن سفیان الثقفی بن اسحق گوید حکم بن
سفیان بن عثمان بن عامر بن معتب الثقفی حکم بن حزن الکلفی و کلفه نام قبیله ایست از تمیم و بعضی او را از بنی نصر بن سعد بن
بکر بن هوازن دانند حکم بن الحارث السلمی در سه غزوه با رسول خدای بود حکم بن عمرو بن معتب الثقفی با عبد یالیل بحضرت
رسول آمد حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو خالد است و او برادرزاده
خدیجه زوجه رسول خداست سیزده سال و بروایتی دوازده سال قبل از عام الفیل در کعبه مادرش را درد زادن بگرفت
نطعی حاضر کردند تا حکیم را بزاد از اشراف قریش است در عام الفتح حکیم و فرزندانش عبد الله و خالد و یحیی و هشام مسلمانی
گرفتند در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه وفات یافت و اینوقت صد و بیست ساله بود در جاهلیت صد بنده بر صد شتر نشاند

آزاد کرد

حارث بن یزید
حارث بن یزید
حریث بن حسان
حریث بن عبد الله
حریث بن سلمه
حریث بن زید
حکم بن کیسان
حکم بن سعید
حکم بن الصلت
حکم بن عمرو
حکم بن ابی العاص
حکم بن ابی الحکم
حکم بن عمیر
حکم بن ابی العاص
حکم بن عمرو
حکم بن سفیان
حکم بن حزن
حکم بن حارث
حکم بن عمرو
حکیم بن حزام

آزاد کرد و در اسلام هنگام حج صد شتر بدنه و هزار گوسفند حاضر قربانی ساخت و شتران را حلی بست و هر یک را طوقی از نقره
از گردن آویخته بود و بر اطراف طوق منقوش بود که در راه خدا آزاد کرده است حکیم بن حزام این صد عبد و صیف را که بر (حکیم بن طلیق) (حکیم بن حزن)
شتران سوارند حکیم بن طلیق بن سفیان بن امیة بن عبد شمس از مؤلفة قلوبست حکیم بن حزن بن ابی وهب بن عمرو بن
عائذ بن عمران بن مخزوم عم سعید بن المسیب بن حزن باتفاق پدرش در عام الفتح مسلمانی گرفت و در جنگ (حکیم بن معویه)
یمامه باتفاق پدر مقتول گشت حکیم بن معویة النمیری من بنی نمیر بن عامر بن صعصعه حکیم بن معویه بن حکیم او را ابن (حکیم بن معویه)
ابی خیثمه از صحابه داند و صاحب استیعاب استوار ندارد حکیم بن جبله بعضی از قصه های او در کتاب عثمان رقم (حکیم بن جبله)
شد و بعضی در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد و این آنکس است که در جنگ جمل یکپای او قطع شد پای بریده
بسوی قاتل خود پرتاب کرد و بر اثر او برفت تا قاتل خود را بکشت و این کلمات بگفت یا نفس لا تراعی دعاک
خیر ذراعی ان قطعت کراعی انشاء الله این قصه بشرح مرقوم خواهد شد حبیب بن اسود بن سعد مولی (حبیب بن اسود)
الانصار بعضی او را حبیب بن سعد و بعضی حبیب بن اسلم مولی بنی جشم از خزرج خوانده از غازیان بدر است
حبیب بن زید بن تمیم بن اسید بن خفاف الانصاری من بنی بیاضه در احد شهید شد حبیب بن زید بن عاصم بن (حبیب بن زید)
کعب بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی و این آنکس است که رسول خدایش بمسیلمه کذاب فرستاد چنانکه (حبیب بن زید)
بشرح رفت حبیب بن مسلمة بن مالک الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن واثلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر بن (حبیب بن مسلمه)
مالک القرشی الفهری کنیت او ابو عبدالرحمن است سفر او را با آذربایجان و ارمنیه بشرح رقم کردیم و او در پایان کار
از دین بگشت و بمعویه پیوست حبیب بن اسید بن جاریة الثقفی حلیف بنی زهره در یمامه شهید شد حبیب بن عمرو بن (حبیب بن اسید) (حبیب بن عمرو)
محصن الانصاری من بنی عمرو بن مبذول بن غنم بن مازن النجاری در طریق یمامه مقتول گشت حبیب بن حیان ابو مرثه (حبیب بن حیان)
التمیمی حبیب بن سباع ابوجمعة الانصاری و بعضی او را کنانی و بعضی قاری گفته اند و از بنی قاره دانسته اند حبیب بن (حبیب بن سباع) (حبیب بن فدیک)
فدیک و بعضی او را فویک خوانده اند حدیث کرده اند که او کور بود رسول خدا دعا کرد تا بینا شد چنانکه رشته بچشمه
سوزن کشیدی حبیب بن حارث المسلمی از جمله اصحابست حبیب بن خماشة الخطمی الانصاری الاوسی و خطمه پسر (حبیب بن حارث)
جشم بن مالک بن اوس است و او جد ابوجعفر خطمی محدث است حبیب بن مخنف بن العمری از جمله اصحاب است (حبیب بن خماشه) (حبیب بن مخنف)
حبیب السلامانی در سال دهم هجری با وفد سلامان بحضرت رسول آمد حصین بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف (حبیب السلامانی)
ابن قصی القرشی المطلبی برادر عبیدة بن الحارث است که در بدر شهید شد چنانکه بشرح رفت حصین بن بدر بن امرء (حصین بن الحارث)
القیس بن خلف بن بهدلة بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم همو زبرقان بن بدر التمیمی و زبرقان که (حصین بن بدر)
لقب اوست بر نام او پیشی گرفت قصه او مرقوم شد حصین بن عتبه پدر عمران است حصین بن عوف الخثعمی مدنی (حصین بن عتبه)
از جمله اصحابست حصین بن اوس النهشلی التمیمی هم از اصحابست حصین بن جوع الانصاری من الاوس در غزوت مقتول (حصین بن عوف)
گشت حصین بن مشمت بن شداد بن زهیر بن النمیر بن مرة بن حمان حصین بن الحمام الانصاری مردی شاعر بود کنیت (حصین بن اوس) (حصین بن جوع)
ابو سعید است حصین بن یزید بن شداد بن قنان بن سلمة بن وهب بن عبدالله بن ربیعة بن الحارث بن کعب الحارثی (حصین بن حمام)
او را ذو الغصه گفتند حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار (حصین بن یزید) (حسان بن ثابت)
الانصاری شاعر رسول الله ذکر احوال و اشعار او را در جلد اول از کتاب دوم در ذیل احوال شعرای رسول خدای

بشرح

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

حسان بن جابر
حسان بن خوط

بشرح رقم کردیم حسان بن جابر اسلمی در طایف حاضر رکاب رسول خدا بود حسان بن خوط الذهلی ثم البکری از اشراف قوم خویش است با وفد بکر بن وائل بحضرت رسول آمد و پسرهای او بشر و حارث در جنگ جمل ملازم خدمت علی علیه السلام بودند و این رجز را در جنگ جمل انشاد کرد

أَنَا ابْنُ حَسَّانِ بْنِ خَوْطٍ وَأَبِي ‌ ‌ ‌ رَسُولُ بَكْرٍ كُلِّهَا إِلَى النَّبِيِّ

حجاج بن حارث
حجاج بن علاط

حجاج بن الحارث بن قیس بن عدی السهمی از مهاجرین حبشه است بعد از جنگ احد بمدینه آمد سایب و عبدالله و ابوقیس برادران اعیانی اویند حجاج بن علاط بن خالد بن نویرة بن هلال بن عبید بن ظفر بن سعد بن عمرو بن تمیم بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور کنیت او ابوکلاب و بروایتی ابومحمد و بعضی ابوعبدالله گفته اند در مدینه سکون داشت و خانه بنا نهاد و مسجدی ساخت که آنرا رونیا خواندند و شرح اسلام او رقم شده و پسر او ست نصر بن حجاج که عمر بن الخطاب او را بسبب حسن منظر و میل زنان بجانب او از مدینه اخراج کرد چنانکه شرح رفت

حجاج بن عمرو بن غزیه
حجاج بن عمرو
حجاج بن مالک
حاطب بن عمرو
حاطب بن عمرو
حاطب بن حارث

حجاج بن عمرو بن غزیة بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول بن غنم بن عمرو بن مازن النجاری الانصاری و این آنکس است که مروان بن الحکم را در یوم دار جراحت کرد چنانکه شرح آنرا در کتاب عثمان رقم کردیم حجاج بن عمرو الثمالی و بعضی حجاج بن عبدالله الثمالی گفته اند ساکن شام گشت حجاج بن مالک بن اسید بن رفاعة بن ثعلبة بن هوازن بن اسلم بن قصی اسلمی مدنی حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیة بن زید بن مالک بن الاوس گویند از غازیان بدر است حاطب بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی واقدی گوید او اول کس است که بحبشه هجرت نمود حاطب بن الحارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی با زوجه خود فاطمه دختر مجلل بن عبدالله بن ابی قیس القرشیة العامریة بحبشه هجرت کرد و در آنجا دو پسر آورد یکی محمد و آن دیگر حارث آنگاه حاطب در حبشه بمرد و پسرهایش باز آمدند

حارث بن ابی بلتعه

حاطب بن ابی بلتعة اللخمی از فرزندان لخم بن عدی کنیت او ابوعبدالله و بروایتی ابومحمد است و اسم ابی بلتعه عمرو است و ما قصه او را در آگاه کردن قریش از عزیمت رسول خدا بمکه و توبت و انابت او بشرح نگاشتیم در شصت و پنج سالگی در سال سی بعد از هجرت در مدینه وفات کرد

حازم بن حرمله
حازم بن حزام

حازم بن حرملة بن مسعود الغفاری و بروایتی اسلمی حازم بن حزام الخزاعی و بروایتی عقیلی هو حازم بن حزام بن حازم ابن ابی حازم الاحمس و اسم ابی حازم عبد عوف بن حارث است و نام برادر حازم قیس است و حازم در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود در تحت رایت احمس و بجیله رزم داد تا شهید شد حرام بن ملحان و اسم ملحان مالک بن خالد

حرام بن ملحان

ابن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری با برادرش سلیم حاضر بدر گشت و در احد نیز حاضر بود و در بئر معونه بدست عامر بن طفیل شهید شد و او را دو خواهر بود یکی ام سلیم و یکی ام حرام و او خال انس بن مالک است چه مادر انس ام سلیم بود حرام بن ابی کعب الانصاری الاسلمی بعضی او را حرم بن ابی کعب خوانده اند

حرام بن ابی کعب

حباب بن المنذر
حباب بن قیظی
حباب بن زید
حباب بن جزء

حباب بن المنذر بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری کنیت او ابوعمر و بروایتی ابوعمرو است حاضر بدر و دیگر غزوات بود ذکر حال او و کلمات او در یوم سقیفه بشرح رفت حباب بن قیظی الانصاری مادرش صعبه خواهر ابوالهیثم بن التیهان است او و برادرش صیفی در احد شهید شدند حباب بن زید بن تیم بن امیة بن خفاف بن بیاضة الانصاری البیاضی حاضر احد بود حباب بن جزء بن عمرو بن عامر بن عبد رزاح بن ظفر از غازیان احد است

حباب بن جبیر — جبة بن بعلک — جبة بن حابس — حجر بن ربیعه — حجر بن عدی

حباب بن جبیر حلیف بنی امیه پسرش عرفطه در یوم طایف با رسول خدای بود جبة بن بعلک القرشی العامری کنیت او ابو السنابل است و او بعد از وفات زن سبیعه اسلمیه را تزویج کرد جبة بن حابس السوائی و بروایتی خزاعی در شمار مردم کوفه است حجر بن ربیعه بن وایل پسرش نیز وایل نام داشت و از جمله اصحاب بود حجر بن عدی بن معویة بن جبلة بن الادبر الکندی کنیت او ابو عبد الرحمن در شمار مردم کوفه است آن بکرا که ادبر خوانند از بهر آن بود که الیه او بشمشیر جراحت یافت وی از کبار صحابه و فضلای ایشانست و از شیعیان علی علیه السلام است در جنگ صفین در میمنه لشکر و در نهروان در میسره جای داشت چون نوبت سلطنت بمعویه رسید و زیاد بن ابیه را ولایت عراق داد او آغاز طغیان و عصیان کرد روزی در تاخیر نماز حجر بروی اعتراض کرد و سر از طاعت او برتافت زیاد شکایت او بمعویه مکتوب کرد و او حکم داد تا حجر را با اصحاب او نزد معویه فرستاد و ایشان دوازده تن بودند فرمان کرد تا شش تن را گردن بزدند حجر گفت مهلت بده تا دو رکعت نماز گذارم و با غل و زنجیر دو رکعت نماز خفیف گذاشت و دیگر خبیب بود که هنگام قتل نماز گذاشت چنانکه بشرح رفت بالجمله حجر را با پنج تن گردن بزدند و این در سال پنجاه و یکم هجری بود چون این خبر بعایشه رسید گفت این کلمة الا کبا دمیدانست که در کوفه کس نمانده است که او را ردع و منع کند و الا جرئت نمیکرد در طلب کردن و کشتن حجر اَمَا وَاللّٰهِ اِنْ کَانَ لَجُمْجُمَةَ الْعَرَبِ عِزًّا وَمَنَعَةً وَفِقْهًا و از لبید این دو شعر قرائت کرد

ذَهَبَ الَّذِیْنَ یُعَاشُ فِیْ اَکْنَافِهِمْ — وَبَقِیْتُ فِیْ خَلْفٍ کَجِلْدِ الْاَجْرَبِ

لَا یَنْفَعُوْنَ وَلَا یُرْجٰی خَیْرُهُمْ — وَیُعَابُ قَائِلُهُمْ وَاِنْ لَمْ یَشْغَبِ

گویند ربیع بن زیاد الحارثی که از جانب معویه عامل خراسان بود وقتی شنید معویه حجر بن عدی را کشت خدا را بخواند فَقَالَ اَللّٰهُمَّ اِنْ کَانَ لِلرَّبِیْعِ عِنْدَکَ خَیْرٌ فَاقْبِضْهُ اِلَیْکَ وَعَجِّلْ یعنی خداوندا اگر ربیع را در نزد تو قربی و منزلتی است جان او را قبض کن و تعجیل فرمای هنوز این سخن در دهان داشت که بدیگر سرای تحویل داد

حجر بن العنبس — حابس بن دغنه — حابس بن سعد

حجر بن العنبس الکوفی کنیت او ابو عنبس و بروایتی ابو السکن است حابس بن دغنة الکلبی از جمله صحابه است حابس بن سعد الطائی الشامی این آن کس است که عمر بن الخطاب او را بحکومت حمص مامور داشت پس از ساعتی بر دی باعمر کرد و گفت خوابی دیده ام و میخواهم بعرض رسانم گفت بگوی گفت چنان دیدم که آفتاب از مشرق با گروهی عظیم و ماه از مغرب با جمعی کثیر آهنگ یکدیگر کردند و با هم قتال دادند عمر گفت تو در کدام جیش بودی گفت در جیش ماه عمر گفت همانا با آیه محوه بوده لا والله هرگز ترا عامل بلدی نخواهم کرد و او را معزول داشت و او خال زید بن عدی بود و در صفین با رایت طی در جیش معویه جای داشت چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود

حابس بن ربیعه — حجیر بن ابی اهاب — حجیر الهلالی — حجیر بن بیان — حرملة بن هوده — حرملة بن عمرو — حی بن حارثه — حذیم بن حنیفه — حذیم بن عمرو

حابس بن ربیعة التمیمی و ابن انگشت نسبت و این پدر اقرع بن حابس نیست او را از بصریین شمرده اند حجیر بن ابی اهاب التمیمی حلیف بنی نوفل حجیر الهلالی بعضی او را حنفی گفته اند و جماعتی او را از قبیله ربیعة بن نزار دانند کنیت او ابو نخش است حجیر بن بیان در شمار اهل عراقست حرملة بن هوده العامری ابن بنی عامر بن صعصعه او و برادرش خالد از مؤلفة قلوب بند حرملة بن عبد الله بن ایاس العنبری التمیمی در شمار بصریین است حرملة المدلجی کنیت او ابو عبد الله است حرملة بن عمرو بن سنة الاسلمی المدنی الحجازی کنیت او ابو عبد الرحمن است حی بن حارثة الثقفی حلیف بنی زهره در فتح مکه ایمان آورد و در یمامه مقتول گشت حی اللیثی در مصر سکون اختیار کرد حذیم بن حنیفة بن حذیم بن حنظلة بن حذیم از اعراب بادیه بصره است حذیم بن عمرو السعدی التمیمی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

حبان الانصاری · حبان الابجر · حبان بن بح

من بنی سعد بن عمرو بن متیم در شمار کوفیین است در حجة الوداع حاضر بود حبان الانصاری پدر عمر بن حبان حاضر
خیبر بود و در صفین ملازم رکاب امیرالمومنین علی علیه السلام بود حبان الابجر در شمار کوفیین است و با علی علیه السلام در صفین
بود حبان بن بح الصدائی در مصر سکون اختیار کرد حبان بن منقذ بن عمرو الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار
از غازیان احد است اروی صغری دختر ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب را بنکاح در آورد و دو پسر زاد اول یحیی

حبان بن قیس

دوم واسع در خلافت عثمان وفات کرد حبان بن قیس بن عبدالله بن عمرو بن عدس بن ربیعة بن جعدة بن
کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن هو ابولیلی نابغة الجعدی الشاعر ما قصه او در ذیل

حسیل بن جابر · حسیل بن نویره · حمل بن سعدانه

احوال شعرای رسول خدا بشرح رقم کردیم حسیل بن جابر العبسی القطعی پدر حذیفة الیمان است که نام و نسبش مرقوم
شد حسیل بن نویره الاشجعی گوید گاهی رسول خدا را دلیل راه بوده حمل بن مالک بن نابغة الهذلی من هذیل من مدرکه
ابن الیاس بن مضر کنیت او ابونضله است ساکن بصره بود حمل بن سعدانة بن حارثة بن معقل بن کعب بن علیم بن جناب
الکلبی سعد بن معاذ در یوم خندق تمثل بشعر او جست

لَبِثَ قَلِیلاً یُدْرِکُ الْهَیْجَا حَمَلْ ... مَا أَحْسَنَ الْمَوْتَ إِذَا حَانَ الْأَجَلْ

حاجب بن یزید · حاجب بن زید · حمید بن ثور

حاجب بن یزید الانصاری الاشهلی من بنی عبد اشهل و بعضی او را از بنی زعور بن جشم خوانند حلیف جماعتی از ازد
شنوه است در یوم یمامه شهید شد حاجب بن زید بن تیم بن امیة بن خفاف بن بیاضه حاضر احد بود حمید بن ثور
الهلالی الشاعر ابن حمید بن ثور بن عبدالله بن عامر بن ابی ربیعة بن نهیک وقتی مسلمان شد بحضرت رسول مدایح شعر بعرض
رسانید

أَضْحَى فُؤَادِی مِنْ سُلَیْمَی مُقْصَدًا ... إِنْ خَطَأً مِنْهَا وَإِنْ تَعَمُّدًا
حَتَّی أَرَانَا رَبُّنَا مُحَمَّدًا ... یَتْلُو مِنَ اللهِ کِتَابًا مُرْشِدًا
فَلَمْ نُکَذِّبْ وَخَرَرْنَا سُجَّدًا ... نُعْطِی الزَّکَوةَ وَنُقِیمُ الْمَسْجِدَا

حمید بن صهیب · حسن بن علی علیهما السلام · حسین بن علی علیهما السلام · حویطب بن عبدالعزی

حمید بن صهیب بن حارثة الطائی از جمله اصحابش رقم کرده اند و جماعتی صحبت او را با رسول خدای استوار ندارند
حسن بن علی علیهما السلام محاسن و فضایل آنحضرت از اندازه تحریر و تفصیل بیرونست چنانکه انشاء الله در جای خود
خواهد رفت حسین بن علی علیهما السلام ذکر احوال آنحضرت مذکور خواهد شد حویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس بن
عبد ود بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی القرشی العامری در سال فتح مکه اسلام آورد و این وقت
شصت ساله بود از مولفة قلوبست کنیت او ابومحمد و بروایتی ابوالاصبع است و این آنکس است که مباشر دفن
عثمان بن عفان شد بعد از اسلام روایت کرد که یوم بدر با مشرکین بودم نگریستم که فرشتگان میان آسمان و زمین
رزم میدادند و تا کنون که مسلمان شدم با کس نگفتم و در صلح حدیبیه از جانب کافران با سهیل بن عمرو بحضرت
رسول آمد و در روز فتح مکه در پناه ابوذر غفاری بود تا آنگاه که ندای امان در دادند در اواخر امارت معویه جهان را

حطاب بن حارث · حطب بن حارث · حزن بن ابی وهب · حویرث بن عبدالله

وداع گفت و این وقت یکصد و بیست ساله بود حطاب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح
القرشی الجمحی با برادرش حاطب و زوجه اش فکیهه دختر یسار بجانب حبشه هجرت نمود و هنگام مراجعت در عرض راه
وفات کرد حطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی در فتح مکه اسلام آورد حزن بن ابی وهب
ابن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین است از اشراف قریش است حویرث بن عبدالله ان

خطب بن الحارث

خلف بن مالک بن عبدالله بن حارثة بن غفار بن ملیل الغفاری و او برادر ابو اللحم است و در جنگ حنین شهید شد
حریز بن ابو حریز از جملهٔ اصحابست حزاعة بن نعیم بن عمرو بن مالک بن الحنیف الضبابی حمن بن عوف بن عبد — حریز، حزاعة بن نعیم
عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری برادر عبدالرحمن بن عوف است شصت سال در جاهلیت — حمن بن عوف، حزم بن ابی کعب
و شصت سال در اسلام بزیست و هیچگاه داخل مدینه نشد حزم بن ابی کعب الانصاری جبده و در دان بسرهای محرم — جبده
ابن محرمه قرط بن حباب از بنی تمیم است حمران بن جابر الحنفی الیمانی از وفد حنیفه است حر بن قیس بن حصن بن حذیفة — حمران بن جابر، حر بن قیس
ابن بدر الفزاری برادر زاده عیینة بن حصن فزاری است حمیل بن بصرة ابو بصرة الغفاری حی بن حارثه در فتح مکه — حمیل بن بصره، حی بن حارثه
اسلام آورد و در یمامه شهید شد حبیش بن خالد بن ربیعة بن احرم بن حبیش بن حرام بن حبشیة بن کعب بن عمرو الخزاعی الکعبی — حبیش بن خالد
حلیف بنی منقذ کنیت او ابو صخر است و او صاحب حدیث ام معبد است و برادر ام معبد است و او و پدرش از قتیل بطحا گویند — حبش بن جناده
چه در یوم فتح مقتول شدند حبش بن جنادة السلولی کنیت او ابو الجنوب است از کوفیین شمرده میشود حوط بن عبد — حوط بن عبد العزی
العزی از بنی عامر بن لوی کنیت او ابو حراش است حمل بن خارجة الاشجعی بعضی او را حسیل و جماعتی حنبل گفته اند در غزوهٔ — حمل بن خارجه
خیبر اسلام آورد و در یوم فتح حاضر بود حممة از اصحاب رسول خداست در زمان عمر بن الخطاب با لشکر اسلام باصفهان — حممه
رفت و در اصفهان وفات کرد حرب بن الحارث در شمار صحابه است حی اللیثی از جملهٔ اصحابست حویصة بن — حرب بن حارث، حی اللیثی
مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الخزرج الانصاری الحارثی کنیت او ابو سعید است و با — حویصه
محیصه برادر اعیانیست و در غزوات با رسول خدای بود حصیب از جملهٔ اصحاب رسول خداست حوشب بن طخمة الحمیری — حصیب، حوشب
ذی ظلیم رسول خدای او را باتفاق ذو الکلاع بدفع اسود عنسی که بدروغ دعوی نبوت کرد گماشت چنانکه بشرح
رقم کردیم و ایشان در صفین با معویه بودند و بدست لشکر علی علیه السلام مقتول گشتند انشاء الله در جای خود بشرح میرود
الحمیر بالالف و اللام ابن عدی القاری الخطمی الانصاری از بنی خطمه معاذه مولاة عبدالله بن ابی بن سلول از زنی گرفت — الحمیر
و دو پسر توام آورد یکی حارث و آن دیگری عدی و دختر او را ام سعد نام بود الحمیر از اصحاب مسجد ضرار است که توبه
کرد حشرج از جملهٔ صحابه است حفشیش الکندی بعضی او را با جیم خوانده اند چنانکه در باب جیم رقم کردیم و این آنکس است — حشرج
که با اشعث بن قیس دعوی دار گشتند و ترافع بحضرت رسول آوردند حنین مولی عباس بن عبدالمطلب رسول خدا — حفشیش
او را بعباس بخشید و عباس آزادش ساخت حماس اللیثی در عهد رسول خدای متولد شد و در مدینه خانه داشت — حماس اللیثی
الحتات بن یزید بن علقمة بن حری بن مجاشع بن دارم المجاشعی التمیمی با وفد بنی تمیم عطارد بن حاجب و اقرع بن حابس بحضرت — حتات
رسول آمدند قصهٔ ایشان در مجلد اول از کتاب دوم بشرح رفت رسول خدا میان او و معویه عقد اخوت بست و او در
خلافت معویه وفات کرد میراث او را معویه ماخوذ داشت و این چند شعر از حتات است

لَعَمْرُ اَبیکَ فَلا تَکْذِبَنْ ... فَقَدْ ذَهَبَ الْخَیْرُ اِلّا قَلیلا
لَقَدْ فُتِنَ النّاسُ فی دینِهِمْ ... وَخَلّی بْنُ غَفّارٍ شَرّاً طَویلا
فَاَنْتَکَ مامَهُ نا با مُجبلا ... وَاَعْقَبَکَ الشَّوْقُ حُزْناً وَقیلا
وَحالَ اَبُوحَسَنٍ دُونَها ... فَما تَسْتَطیعُ اِلَیْها سَبیلا

حماس اللیثی در عهد رسول خدا متولد شد و در مدینه خانه نهاد خلیس از اصحاب و اهل شام بشمار میرود حسحاس — حماس، خلیس، حسحاس

خالد

از جمله اصحاب رسول خداست

باب حرف الخاء

خالد بن سعید — خالد بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی کنیت او ابو سعید است و او سیم
یا چهارم و اگر نه پنجم کسی است که اسلام آورد و با زوجه خزاعیه خود در هجرت ثانیه بحبشه رفت برادرش عمرو نیز با او بود
و در حبشه پسرش سعید و دخترش ام خالد متولد گشت و در غزوه خیبر باتفاق جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بحضرت
رسول آمد و در جنگ اجنادین در خلافت عمر بن الخطاب شهید شد رسول خدا او را عامل صدقات یمن فرمود
و هنگام وفات رسول خدای در یمن بود در روز سقیفه بنی ساعده از راه برسید از شیعیان علی علیه السلام است
خالد بن زید — احتجاج او را با ابوبکر و عمر در کتاب ابوبکر بشرح نگاشتیم خالد بن زید بن کلیب بن ثعلبة ابو ایوب الانصاری النجاری
من بنی غنم بن مالک بن النجار کنیت او بر نام او غلبه دارد و مادرش هند دختر سعد بن عمرو بن امرؤ القیس بن مالک بن
ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الاکبر حاضر عقبه و بدر و دیگر غزوات بود و رسول خدا میان او و مصعب بن
عمیر عقد اخوت بست قصه های او در کتاب رسول خدای بشرح رفت و او در غزوات علی علیه السلام ملازم رکاب بود
در روزگار معویه در سال پنجاه و یکم هجری در جنگ روم وداع جهان گفت چنانکه انشاء الله در جای خود رقم خواهد شد
خالد بن بکیر — خالد بن البکیر عبد یالیل بن ناشب بن غیرة بن سعد بن لیث اللیثی برادر ایاس در جاهلیت عبد یالیل با جد عمر بن الخطاب
نفیل بن عبد العزی حلیف بود و فرزندان او با بنی عدی حلیف بودند بالجمله خالد و ایاس از غازیان بدر شمرده اند
خالد بن عمرو — در سال چهارم هجری در سریه رجیع چنانکه بشرح رفت شهید شد خالد بن عمرو بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن
خالد بن الولید — غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی در عقبه ثانیه حاضر بود خالد بن الولید بن المغیرة بن عبد الله بن مخزوم المخزومی
کنیت او ابو سلیمان است و ابو الولید نیز گفته اند نام مادرش لبابه صغری دختر حارث بن حزن الهلالیه خواهر میمونه
زوجه رسول خدای بود و از اشراف قریش است در جاهلیت صاحب قبه و اعنه بود و قبه را از برای اجتماع لشکر میزدند و اعنه
خالد الانصاری — در روز جنگ خاص خیل قریش بود ذکر حالات و غزوات او را در مجلدات ناسخ التواریخ بشرح رقم کردیم خالد بن
خالد بن عمیر، خالد بن اسید — الولید الانصاری در صفین حاضر رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود خالد بن عمیر از جمله اصحاب است خالد بن اسید بن
خالد بن العاص — ابی العیص بن امیة بن عبد شمس القرشی الاموی برادر عتاب بن اسید در یوم فتح اسلام آورد از مؤلفه قلوب است خالد بن
خالد بن حزام — العاص بن هشام بن المغیرة المخزومی پدرش کافرا در بدر مقتول شد عمر بن الخطاب او را امارت مکه داد خالد بن حزام بن خویلد
خالد بن عقبه — ابن اسد القرشی الاسدی برادر حکیم بن حزام از مهاجرین حبشه است خالد بن عقبة بن ابی معیط بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف القرشی الاموی و اسم ابی معیط ابان است و اسم ابی عمرو ذکوان است او و برادرانش ولید و ابو عماره از
خالد بن هوذه، خالد بن هشام، خالد بن عقبه — مسلمانان یوم فتح است خالد بن هوذة بن ربیعة العامری او و برادرش حرمله بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند
خالد بن هشام او را از مؤلفه قلوب شمرده اند خالد بن عقبه بحضرت رسول خدای آمد و گفت از قرآن چیزی بر من قرائت
کن پیغمبر این آیت قرائت فرمود إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ
وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ عرض کرد اعادت فرمای کرت دیگر قرائت فرمود فقال والله
إِنَّ لَهُ لَحَلَاوَةً وَإِنَّ عَلَيْهِ لَطَلَاوَةً وَإِنَّ أَسْفَلَهُ لَمُورِقٌ وَإِنَّ أَعْلَاهُ لَمُثْمِرٌ وَمَا قَالَ هَذَا الْبَشَرُ

[illegible]

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

سوگند یاد کرد که این کلام بشر نیست خالد بن قیس بن مالک بن العجلان بن عامر بن بیاضة بن عامر الانصاری البیاضی گویند در عقبه حاضر شد خالد الاشعری الخزاعی الکلبی خالد بن عبادة الغفاری این آنکس است که رسول خدای تیری از کنانه بیرون کرد و او را داد تا در حدیبیه بمیان چاه فرو شد و آن تیر را در بن چاه نصب کرد تا از آنجا چندان آب بجوشید که لشکر سیراب شدند خالد بن عبد الله الخزاعی بروایتی سلمی خالد الخزاعی پدر نافع هم از اصحاب است خالد بن عرفطة بن ابرهة بن سنان بن صیفی بن الهالة بن عبد الله بن غیلان بن اسلم بن حزاز بن کاهل بن عذرة بن سعد بن هذیم او از بنی عذره است حلیف بنی زهره بعضی او را بکری و بعضی از قضاعه خوانده اند از اصحاب معویه است و در سال شصت و یکم وفات نمود خالد بن حکیم بن حزام پدر او حکیم در جاهلیت از بزرگان قریش بود و او را سه برادر بود هشام و یحیی و عبد الله خالد بن ابی جبل العدوانی من عدوان بن قیس بن عیلان از اهل حجاز است و ساکن طایف بود گویند از بیعت کنندگان تحت شجره است خالد بن رباح الحبشی برادر بلال مؤذن رسول الله خالد بن عدی الجهنی در شمار اهل مدینه است خالد بن نافع از اصحاب شجره است و کنیت او ابو نافع است خالد بن الحجاج بعضی صحبت او را استوار ندارند خالد بن الحواری الحبشی هنگام وفات وصیت کرد که مرا دو غسل دهید غسلی برای جنابت و غسلی برای وفات خالد بن امین المعافری ابو عمر صحبت او را استوار ندارد خالد بن ربعی النهشلی بعضی او را خالد بن مالک بن ربعی خوانده اند خلاد بن رافع بن مالک بن عجلان بن عمرو بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر است خلاد بن سوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرء القیس بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب ابن الخزرج الاکبر در عقبه و احد و خندق حاضر بود و در یوم بنی قریظه زنی از فراز باره سنگ آسیائی بر او افکنده و او را شهید ساخت چنانکه بشرح رفت خلاد بن السایب بن خلاد بن سوید الانصاری خلاد بن عمرو بن الخزرج بن زید بن حرام الانصاری السلمی او و پدرش و برادرانش معوذ و معاذ از غازیان بدرند خزیمة بن ثابت بن الفاکه بن ثعلبة الخطمی الانصاری من بنی خطمة بن الاوس کنیت او ابو عماره است و لقبش ذو الشهادتین قصه او بشرح رفت و او در رکاب علی علیه السلام در صفین شهید شد خزیمة بن معمر بن معمر الانصاری الخطمی من بنی خطمه خزیمة بن خزمة بن عدی بن ابی غنم بن عوف بن الخزرج حاضر احد و دیگر غزوات بود خزیمة بن اوس بن یزید بن اصرم برادر مسعود از غازیان بدر است خزیمة بن جزی السلمی از صحابه است خزیمة بن قیس بن عبد شمس از نزد نجاشی با عمرو بن امیه در سفینه نشست چنانکه بشرح رفت خزیمة بن الحارث مصری خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرء القیس بن مالک الاغر ابن ثعلبة بن کعب بن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری معروف به بنی الاغر در عقبه و بدر حاضر شد و در احد شهید گشت رسول خدا او را با ابو بکر عقد اخوت بست خارجة بن حذافة بن غانم بن عامر بن عبد الله بن عبید بن عویج بن عدی ابن کعب القرشی العدوی و مادر او فاطمه دختر عمرو بن بجرة العدویه او را با هزار سوار برابر مینهادند در فتح مصر مقتول شد وقتی که عمرو بن العاص در فتح مصر مدد خواست عمر بن الخطاب خارجة بن حذافه و زبیر بن العوام و مقداد بن اسود را بجای سه هزار مرد بمدد فرستاد خارجة بن حصن بعد از مراجعت از غزوه تبوک بحضرت رسول آمد خارجة بن عامر الانصاری در احد حاضر گشت خارجة بن جبله از جمله اصحابست خارجة بن الصلت از جمله کوفیین شمرده شود خارجة بن جدی العذری هم در شمار صحابه است خارجة بن حمیر الاشجعی من بنی دهمان باتفاق برادرش عبد الله در جنگ بدر

خالد بن قیس
خالد الاشعری
خالد بن عباده
خالد بن عبد الله
خالد خزاعی
خالد بن عرفطه
خالد بن حکیم
خالد بن ابی جبل
خالد بن رباح
خالد بن عدی
خالد بن نافع
خالد بن الحجاج
خالد بن الحواری
خالد بن معافر
خالد بن ربعی
خلاد بن رافع
خلاد بن سوید
خلاد بن سایب
خلاد بن عمرو
خزیمة بن ثابت
خزیمة بن معمر
خزیمة بن خزمه
خزیمة بن اوس
خزیمة بن قیس
خزیمة بن الحارث
خارجة بن زید
خارجة بن حذافه
خارجة بن حصن
خارجة بن عامر
خارجة بن جبله
خارجة بن الصلت
خارجة بن جدی
عامر

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۲۲ — حاضر بود بعضی حمیر را با خای معجمه خوانده اند خارجة بن عفان از جملهٔ اصحاب رسول خداست خبّاب بن الارت التمیمی
خارجة بن عفان — حلیف بنی زهره فهو خبّاب بن الارت بن جندلة بن سعد بن خزیمة بن کعب بن سعد بن زید مناة من بنی تمیم التمیمی
خبّاب بن الارت — بالنسب خزاعی بالولاء زهری بالحلف کنیتا و ابو عبدالله بروایتی ابو محمد است رسول خدا میان او و تمیم مولی
خراش بن الصمت عقد اخوت بست در صفین و نهروان ملازم رکاب علی علیه السلام بود بعد از مراجعت در کوفه
خبّاب بن قیظی — وفات کرد در سال سی و هفتم هجری بروایتی سی و نهم خبّاب بن قیظی بن عمرو بن اشهل الانصاری الاشهلی من بنی
خبّاب مولی عتبه — عبد الاشهل با برادرش صیفی در احد حاضر گشت و در آنجا شهید شد خبّاب مولی عتبة بن غزوان کنیتا و ابو یحیی است
خبّاب مولی فاطمه — در بدر حاضر شد و در سال نوزدهم هجری در مدینه وفات کرد خبّاب مولی فاطمه دختر عتبة بن ربیعه در صحبت او
خداش عم صفیه — خلاف کرده اند خداش بن سلامه کنیتا و نیز ابو سلامه است و از کوفیین بشمار میرود خداش عم صفیه است
خداش بن حصین — که عمهٔ ایوب بن ثابت بود خداش بن حصین بن الاصم و اسم اصم رخصة بن عامر بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص
خریم بن فاتک — عامر او را قاتل مسیلمهٔ کذاب دانند خریم بن فاتک الاسدی و هو خریم بن الاخرم بن شداد بن عمرو بن فاتک بن القلیب
ابن عمرو بن اسد بن خزیمه فاتک لقب اخرم است و کنیتا و ابو خریم و بروایتی ابو ایمن است بنام پسرش او و
خریم بن اوس — برادرش سبره از غازیان بدرند خریم بن اوس بن حارثة بن لام الطائی کنیتا و ابو حارثه است خراش بن الصمت بن
خراش بن صمت — عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی از غازیان بدر است و در احد ده جراحت یافت
خراش بن امیه — خراش بن امیة بن الفضل الکعبی الخزاعی مدنی در حدیبیه و حنین با رسول خدای بود در آخر خلافت معویه وفات کرد خراش
خراش الکلبی / خولی بن ابی خولی — الکلبی ثم البلوی بروایت صحیح خزاعی بود خولی بن ابی خولی و اسم ابی خولی عمرو بن زهیر بن جعف حلیف خطاب بن نفیل با
خولی بن اوس — برادرش هلال حاضر بدر بود خولی بن اوس الانصاری بروایتی او باتفاق علی علیه السلام و فضل در اخل قبر رسول خدا
خبیب بن عدی — شد خبیب بن عدی الانصاری الاوسی من بنی جحجبی بن کلفة بن عمرو بن عوف از غازیان بدر است ذکر اسیر شدن
خبیب بن یساف — و بدار کشیدن او را در مکه در جلد اول از کتاب دویم بشرح نگاشتیم خبیب بن یساف بن عتبة بن عمرو بن خدیج بن
عامر بن جشم بن الحارث بن الخزرج در راه بدر بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت از غازیان بدر و احد و خندق است
در خلافت عثمان وفات یافت خفاف بن ایماء بن رحضة بن خربة الغفاری در حدیبیه با رسول خدای بود و در خلافت
عمر وفات یافت خفاف بن ندبة بن عمیر بن الرشید السلمی کنیتا و ابو خراش است پسر عم خنسای شاعره و صحرا است
مردی سیاه بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی با معویة بن عمرو برادر خنسای شاعر غارت بر بنی فزاره بردند
معویه بدست هاشم و زید پسرهای حرمله مقتول گشت چنانکه در قصهٔ خنسا بشرح رفت خفاف سید بنی فزاره را که مالک
نام داشت بکشت و این شعر بگفت

فَاِنْ تَكُ خَيْلِي قَدْ اُصِيبَ صَمِيمُهَا ... فَعَمْداً عَلَى عَيْنٍ تَيَمَّمْتُ مَالِكَا
وَقَفْتُ لَهُ عَلْوَى وَقَدْ خَامَ صُحْبَتِي ... لِاَبْنِيَ مَجْداً اَوْ لِاَثْاَرَ هَالِكَا
اَقُولُ لَهُ وَالرُّمْحُ يَأْطِرُ مَتْنَهُ ... تَأَمَّلْ خُفَافاً اِنَّنِي اَنَا ذَالِكَا

خنیس بن حذافه — خنیس بن حذافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی او برادر عبدالله بن حذافه است از مهاجرین
حبشه است حاضر بدر و احد بود بعد از شهادت او حفصه دختر عمر بن الخطاب که ضجیع او بود همسرای رسول خدای

کو ائم جلد دوم

صلی الله علیه و آله درآمد خنیس بن خالد بن ربیعة بن اصرم بن خنیس بن حبشة بن کعب بن عمرو الکعبی الخزاعی کنیت او ٥٠٣
ابو صخر است و بعضی او را حنیش خوانده اند با حای حطی و شین معجمه خرشة بن الحارث نیز در شمار اصحاب رسول خدا است خنیس بن خالد — خرشة بن حارث
خویلد بن عمرو بن صخر بن عبد العزی قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و در سال شصت و هشت هجری در مدینه وفات کرد خویلد بن عمرو
کنیت او ابو شریح است خویلد بن خالد بن منقذ بن ربیعة الخزاعی برادر ام معبد خزاعی است و قصه او هنگام هجرت رسول خویلد بن خالد
خدای از مکه بمدینه مرقوم شد خوات بن جبیر بن النعمان بن امیة بن امرء القیس کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو صالح است خوات بن جبیر
از مجاهدین بدر است ابن اسحق گوید حاضر بدر نبود لکن رسول خدای او را مانند مجاهدین بدر از غنایم قسمت داد
نود و چهار سال زندگانی یافت با حنا و کتم خضاب میکرد در سال چهلم هجری در مدینه وفات یافت و قصه او را با ذات
النحیین در ذیل امثله عرب در شرح اشغل من ذات النحیین در جلد اول از کتاب دوم مرقوم داشتیم خشخاش خشخاش
ابن مالک بن الحارث بن حنیف بن کعب العنبری بن عمرو بن تمیم و بعضی او را خشخاش بن جناب بحای حطی خوانده اند
خرباق السلمی و او بطویل الیدین معروف بود خیثمة بن حارث بن مالک بن کعب بن النحاط بن غنم الانصاری خرباق — خیثمه
الاوسی در غزوه احد بدست ابی هبیرة بن ابی وهب المخزومی شهید شد و پسرش سعد بن خیثمه در جنگ بدر شهید شد
خلیفة بن عدی الانصاری در غزوه بدر و احد حاضر بود خلیدة بن قیس بن النعمان بن سنان بن عبید بن عدی خلیفه — خلیده
ابن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی از غازیان بدر است خریث بن راشد الناجی در میان مکه و مدینه با خریث
وفد بنی ناجیة بن لوی بحضرت رسول آمد و در جنگ جمل با طلحه و زبیر بود خدام بن ربیعة الانصاری الاوسی و او پدر خدام
خنساست که ذکر تزویج او با رسول خدا بشرح رفت خلدة الزرقی الانصاری گوید وقتی رسول خدای خلده را خلده
فرمود مردی بخوان تا ناقه مرا بدوشد مردی را حاضر ساخت فرمود نام تو چیست گفت حرب او را رخصت داد و شد و ندا داد
و فرمود دیگری را بخوان مردی دیگر را حاضر ساخت پیغمبر فرمود نام تو چیست گفت یعیش فرمود بدوش این ناقه را چه نام او بفال
نیکو بود خدیج بن سلامة کنیت او ابو رشید است علم کهانت نیز دانست و او از پیش بعثت رسول خدای را خبر داد بعضی خدیج
او را پسر سالم بن اوس بن عمرو القراقری البلوی خوانده اند حلیف بنی حرام از جماعت انصار در عقبه ثانیه حاضر بود خشیش خشیش
الکندی بعضی او را با حای حطی و گروهی با جیم خوانده اند چنانکه از این پیش گذشت خشرم بن خباب خزرجی است خشرم
بعد از وقعه بدر در همه غزوات حاضر بود

باب الدال المهمله

دحیة بن خلیفة بن فروة بن فضالة بن زید بن امرء القیس بن الخزرج العظیم و زید اللات بن رفیدة بن کلب او را دحیه دحیه
کلبی خوانند او از بزرگان صحابه است و این آنکس است که جبرئیل بیشتر وقت بصورت او بر رسول خدای فرود
و قصه رسالت او را از جانب رسول خدای بهرقل در جلد اول از کتاب ثانی رقم کردیم دفة بن ایاس بن عمرو الانصاری دفه
از غازیان بدر است داود بن بلال بن احیحة بن الجلاح کنیت او ابو لیلی است دکین بن سعید المزنی و گروهی او را خثعمی
خوانند دیلم الحمیری الجیشانی او را دیلم بن ابی دیلم خوانده اند و بعضی او را پسر فیروز و گروهی پسر هوشع دانند و داود — دکین
جماعتی دیلم بن هوشع را مردی جداگانه دانسته اند دینار الانصاری در شمار اصحاب است دغفل بن حنظلة الشیبانی دیلم — دینار
در علم انساب و عربیت و نجوم نیک دانا بود معویة بن ابی سفیان او را بنزدیک پسرش یزید علیه اللعنه فرستاد دغفل
که او را

*

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۷۴ که او را درین سه علم معلم باشد داذویه آنکس است که باتفاق قیس بن مکسوح و فیروز دیلمی اسود عبسی را کشتند

داذویه دارم چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت و آرم کنیت او ابو الاشعث است چه پسرش را اشعث نام بود

باب الذال المعجمه

ذویب بن ربیعه ذویب بن ربیعة الخولانی کنیت او ابو کلیب است وی اول کس است از مردم یمن که برسول خدا ایمان آورد و

ذویب بن حارثه پیغمبر او را عبد الله نام نهاد و اسود عبسی او را باتش سوخت ذویب بن حارثه بن هند الاسلمی در بیعت رضوان حاضر بود

ذویب بن حلحله ذویب بن حلحله و یقال ذویب بن حبیب بن حلحلة بن عمرو بن کلیب بن اصرم بن عبد الله بن قمیر بن حبشیة بن سلول بن

ذویب بن شعثن کعب بن عمرو بن عامر این آنکس است که رسول خدا شتران هدی را با او بجانب مکه فرستاد ذویب بن شعثن العنبری بعضی او را

ذویب بن شعثم خوانده اند او را کلاح مینامیدند وقتی بحضرت رسول آمد پرسش کرد که نام تو چیست گفت کلاح فرمود

ذکوان بن عبد قیس نام تو ذویب باشد ذکوان بن عبد قیس بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی در عقبه اولی و ثانی

ذکوان مولی النبی حاضر شد و در بدر ملازم رکاب بود و در احد بدست ابو الحکم بن الاخنس شهید شد چنانکه بشرح رفت ذکوان مولی النبی

ذکوان مولی بنی امیه در شمار اصحابست از جمله عبید رسول خداست ذکوان مولای بنی امیه بعضی او را طهمان خوانده اند ذکوان بن یامین

ذکوان بن یامین ذو مخمر ابن عمرو بن کعب بن عمرو بن جحاش من بنی النضیر از کبار صحابه است ذو مخمر پسر برادر نجاشی است جماعتی او را از

ذو الشمالین موالی رسول خدا دانسته اند ذو الشمالین اسم او عمیر بن عبد عمرو بن فضلة بن عمرو بن غبشان بن سلیم بن مالک بن افصی

ذو الغره ابن حارثة بن عمرو بن عامر خزاعی است کنیت او ابو محمد است و او حلیف بنی زهره است ذو الغرة الجهنی نام او را

ذو الاصابع یعیش گفته اند گروهی او را طائی و جماعتی هلالی دانسته اند ذو الاصابع التمیمی بعضی او را خزاعی گروهی او را جهنی دانسته اند

ذو الکلاع ساکن بیت المقدس شد ذو الکلاع از اکابر یمن است و نام او ایفع است و پسر عم کعب الاحبار کنیت او ابو شرحبیل است

سید قوم خویش بود قصه او در ذیل احوال رسول خدای و خلافت ابو بکر و عمر بشرح رفت در جنگ صفین در جیش معویه

ذو اللحیه بود و بدست اصحاب علی علیه السلام مقتول گشت ذو اللحیة الکلابی اسم او شریح بن عامر بن عوف بن کعب بن ابی بکر بن

ذو الجوشن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است از جماعت بصریین بشمار میرود ذو الجوشن الضبابی العامری از جماعت

بنی ضباب بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه است و بعضی نام او را اوس بن الاعور و گروهی شرحبیل بن الاعور

ابن عمرو بن معویه دانسته اند ساکن کوفه بود و شعر نیکو توانست گفت برادرش صمیل بن الاعور در جاهلیت بدست

انس بن مدرکه مقتول گشت و او را مرثیه همی گفت و این شعر از وست

وَقَالُوا كَسَرْنَا بِالصَّمِيلِ جَنَاحَهُ　　وَنَاصِيَةً غُرَّةً قَدْ تَضَعْضَعَا

كَذَبْتُمْ وَبَيْتِ اللهِ لَاتَبْلُغُونَنَا　　وَلَمْ يَكُ قَوْمِي قَوْمَ سَوْءٍ فَأَجْزَعَا

فَيَا رَاكِبًا إِمَّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ　　قَبَائِلَ قَوْمِي وَالعَمُودَ وَأَذْلَعَا

فَمَنْ مُبْلِغٌ عَنِّي قَبَائِلَ خَثْعَمٍ　　وَمَذْحِجَ هَلْ أَخْبَرْتُمُ النَّاسَ أَجْمَعَا

بِأَنْ قَدْ تَرَكْنَا الحَيَّ حَيَّ بْنَ مُدْرِكٍ　　أَحَادِيثَ طَسْمٍ وَالمَنَازِلَ بَلْقَعَا

جَزَيْنَا أَبَا سُفْيَانَ طَاعًا بِطَاعِنٍ　　بِمَا كَانَ عَنَّا فِي الحُرُوبِ وَأَوْضَعَا

و این شعر نیز او راست

منغز الجار

منعنا الجار واعراضه ‌‌‌ ‌‌ وفرت هوازن عنی فرارا
بکل فصیل علیه الحدید ‌ ‌ بابی لجشم الا غرارا
واعددت للحرب وثابة ‌ ‌ واجرد نحرا بصید الجرارا
وقضفاضة مثل مور التراب ‌ ‌ ینکسر السهم عنها انکسارا

ذو ظلیم **ذو عمرو** ذو ظلیم از جمله اصحاب رسول خداست ذو عمرو مردی از اهل یمن است باتفاق ذو الکلاع و جریر بن عبد الله بجلی بحضرت
ذو الغصه رسول خدای آمد و قصه ایشان را در دفع اسود عبسی مرقوم داشتیم ذو الغصه الحصین بن زید بن شداد بن الحارث
ابن کعب و او را ذو الغصه از بهر آن گفتند که در گلوی او مانند غصه چیزی گلوگیر بود و کلمات او را بزحمت فهم
ذو الیدین میکردند ذو الیدین مردی از بنی سلیم است در جهان زندگانی فراوان کرد چنانکه متاخرین از تابعین از وی روایت
ذو الشهادتین **ذو العین** کرده اند ذو الشهادتین و او خزیمة بن ثابت است که شرح حالش مرقوم شد ذو العین هو قتادة بن النعمان و این آن
ذو السیفین کس است که چشمش بزخم تیر بیرون افتاد و پیغمبر باز جای گذاشت چنانکه بشرح رفت ذو السیفین هو ابو الهیثم التیهان
ذو الرای چون در جنگ دو شمشیر حمایل میکرد ملقب بذو السیفین گشت ذو الرای هو حباب بن المنذر از غازیان بدر است
ذو المشهوره ذو المشهوره هو سماک بن خرشه کنیت او ابو دجانه است از جمله انصار ذکر حال او در کتاب رسول خدای بشرح رفت
ذو النور ذو النور عبد الله بن الطفیل الازدی ثم الدوسی این آنکس است که رسول خدای سر تازیانه او را بجای چراغ مشتعل فرمود
چنانکه در ذیل معجزات مرقوم شد

باب رای مهمله

رافع بن مالک رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن الزریق الانصاری الخزرجی کنیت او ابو مالک است و بروایتی ابو رفاعه
رافع بن حارث از جمله نقباست در عقبه اولی و ثانی حاضر بود و از جمله غازیان بدر است رافع بن حارث بن سواد بن زید بن ثعلبه در غزوات
رافع بن خدیج بدر و احد و خندق حاضر بود و در خلافت عثمان وفات نمود رافع بن خدیج بن رافع بن عدی بن زید بن جشم
الانصاری الحارثی الخزرجی کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو خدیج نام مادر او حلیمه دختر مسعود بن سنان بن
عامر بن عدی بن امیة بن بیاضة الانصاریست و او پسر برادر ظهیر و مظهر پسران رافع بن عدی است رسول خدای
او را در جنگ بدر بجهت صغر سن رخصت نکرد و در جنگ احد حاضر شد و زخم تیر یافت و آن زخم ملتئم نگشت و در روزگار
عبد الملک بن مروان گشوده شد و در سال هشتاد و چهارم هجری در مدینه وفات یافت در بیشتر غزوات پیغمبر ملازمت
رافع بن المعلی داشت و در صفین با علی علیه السلام بود رافع بن المعلی بن لوذان بن حارثة بن عدی بن زید بن ثعلبة بن زید مناة بن
حبیب بن عبد حارثة بن مالک بن غضب بن جشم بن الخزرج در جنگ بدر بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد و برادرش
رافع بن عنجده هلال را نیز از شهدای بدر نوشته اند رافع بن عنجدة الانصاری از قبیله بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس است
رافع مولی غزیه و عنجده نام مادر اوست و پدرش عبد الحارث نام داشت در غزوات بدر و احد و خندق حاضر بود رافع مولی غزیه
رافع بن عمرو **رافع مولی بدیل** ابن عمرو در جنگ احد شهید شد رافع بن عمرو بن هلال المزنی در بصره سکون یافت رافع مولی بدیل بن ورقاء الخزاعی
رافع بن عمیره در شمار اصحابست رافع بن عمیره هو رافع بن ابی رافع الطائی کنیت او را ابو الحسن گفته اند و این آنکس است که گرگ با او
رافع بن سنان سخن کرد و او را بحضرت رسول خدای دلالت نمود گویند پنجروز از کوفه بدمشق رفت رافع بن سنان الانصاری
کنیت

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

کنیت او ابو الحکم است رافع بن سهیل بن رافع بن عدی بن زید بن امیة بن زید الانصاری گویند در بدر و دیگر غزوات
رافع بن سهیل حاضر بود و در یوم یمامه مقتول گشت رافع بن سهل بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن
رافع بن سهل مالک بن الاوس از غازیان احد است و با برادرش عبد الله آهنگ حمراء الاسد کردند رافع بن ظهیر و بروایتی رافع
رافع بن ظهیر ابن خفیر علمای انساب درین نام شک کرده اند رافع بن عمرو بن مجدع و بروایتی مخدج برادر حکم بن عمرو الغفاری از
رافع بن عمرو بنی فضلة بن ملیل در شمار بصریین است رافع بن زید و بروایتی یزید بن کرز بن سکن بن زعوراء بن عبد الاشهل الانصاری
رافع بن زید الاشهلی و بعضی سکن را از اجداد او ندانند از غازیان بدر است و در غزوهٔ احد شهید گشت رافع بن یزید الثقفی در شمار
رافع بن یزید اصحاب است رافع بن مکیث الجهنی برادر جندب در حدیبیه حاضر بود رافع بن بشیر السلمی از جملهٔ اصحاب است رافع
رافع بن مکیث ابن رفاعة بن الزرقی رویفع بن ثابت بن سکن بن عدی بن حارثة الانصاری از بنی مالک بن نجار است معویه
رافع بن بشیر **رافع بن رفاعه** او را بطرابلس و افریقیه مامور ساخت و وفات او در برقه بود و قبر او در برقه است رویفع مولی رسول الله از جملهٔ اصحاب
رویفع بن ثابت **رویفع مولی پیغمبر** **رفاعة بن عمرو** پیغمبر است رفاعة بن عمرو بن زید بن عمرو بن ثعلبة بن مالک بن سالم بن غنم بن عوف بن خزرج الانصاری السلمی
کنیت او ابو الولید است و او را نیز ابن ابی الولید گفتند زیرا که جد او عمرو بن زید ابو الولید کنیت داشت در بیعت عقبه
رفاعة بن رافع و جنگ بدر حاضر بود و در احد شهید شد رفاعة بن رافع بن مالک بن العجلان بن عمرو بن عامر بن زریق الانصاری
الزرقی کنیت او ابو معاذ است و نام مادر او ام مالک دختر عبد الله بن ابی است باتفاق برادرانش مالک و خلاد در بدر
حاضر شدند و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در اول خلافت معویه وفات کرد رفاعة
رفاعة بن عبد المنذر ابن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس مشهور بکنیت خود ابو لبابه است از نقبای
رفاعة بن الوقش عقبه است و او در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در نام او خلاف کرده اند بعضی بجای رفاعه بشیر گفته اند رفاعة بن الوقش
رفاعة بن حارث برادر ثابت بن الوقش در غزوهٔ احد بدست خالد بن الولید شهید شد رفاعة بن حارث بن رفاعة بن الحارث
رفاعة بن عمرو ابن اسحق او را از بنی عفرا داند اما واقدی استوار نمیشمارد رفاعة بن عمرو الجهنی حاضر بدر و احد بود رفاعة بن مسروح الاسدی
رفاعة بن مسروح **رفاعة بن عرابه** از بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی عبد شمس در خیبر شهید شد رفاعة بن عرابه و بعضی عراده الجهنی المدنی خوانده اند در شمار اهل حجاز است
رفاعة بن زید رفاعة بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و هو ظفر بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری الظفری عم قتاده
قرآن ابن النعمان این آنکس است که بنو ابیرق طعام و سلاح او را سرقت کردند در حق ایشان قرآن فرود شد چنانکه در جلد اول
رفاعة بن مبشر از کتاب دوم بشرح رفت رفاعة بن مبشر بن الحارث الانصاری الظفری با پدرش مبشر حاضر احد گشت رفاعة بن عرابه
رفاعة بن عرابه بعضی او را رفاعة بن رفاعه خوانده اند از جماعت بنی قریظه است این آنکس است که زن خود را سه طلاق گفت
رفاعة بن شوب و عبد الرحمن بن زبیر تزویج کرد و پیش از آنکه با او هم بستر شود او را طلاق گفت رفاعة بن شوب کنیت او ابو مرثد است
رفاعة بن زید و بعضی نام او را حبیب دانند رفاعة بن زید بن وهب الجذامی ثم الضبی در حدیبیه بحضرت رسول آمد و ایمان آورد و غلامی
ربیعة بن الحارث سیاه که مدعم نام داشت هدیه کرد ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف کنیت او ابو اروی است
این آنکس است که رسول خدا بعد از فتح مکه فرمود اِنَّ اَوَّلَ دَمٍ اَضَعُهُ دَمُ رَبیعَةَ بْنِ الْحارِث و ما این قصه را در فتح مکه
ربیعة بن کعب بشرح رقم کردیم ربیعة بن کعب بن مالک بن یعمر الاسلمی کنیت او ابو فراس است از اهل صفه است در سال شصت و سیم
ربیعة بن رافع هجری وفات کرد ربیعة بن رافع بن وهبان بن ثعلبة السلمی او را بنام مادرش ابن الدغنه هم خوانند این آنکس است

که ابو بکر را

که درید بن الصمه را با تیغ خود بزد و قطع نکرد درید شمشیر خود را بدو داد تا او را بدان شمشیر بزد چنانکه در جلد اول از کتاب
دوم بشرح رفت ربیعة بن عباد الدئلی از بنی دئل بن بکر بن کنانه از مردم مدینه شمرده میشود ربیعة بن عامر بن الهادی
الازدی بعضی او را اسدی و گروهی خوانده اند ربیعة بن عمرو الجرشی ربیعة بن یزید السلمی او را از نواصب شمرده اند
لعنة الله علیه والعذاب ربیعة بن ابی خرشة بن عمرو بن ربیعة بن الحارث بن حبیب بن خزیمة بن مالک بن حسل بن
عامر بن لوی القرشی العامری هنگام فتح مکه اسلام آورد و در یمامه شهید شد ربیعة القرشی روشن نیست که از کدام
بطن است از جماعت قریش ربیعة بن زیاد الخزاعی بعضی او را ربیع خوانده اند ربیعة الدوسی از بزرگان صحابه شمرده میشود
ربیعة بن اکثم بن سخبرة بن عمرو بن القین بن عامر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه کنیت او ابویزید است و حلیف بنی
عبد شمس مردی کوتاه بالا بود در بدر و دیگر غزوات حاضر شد و در خیبر بدست حارث یهودی شهید گشت ربیعة بن
روح العبسی مدنی از جمله صحابه است ربیعة بن عبدالله بن الهدیر بن محرز بن عبد العزی بن عامر بن الحارث بن حارثة
ابن سعد بن تیم بن مره بعضی گفته در زمان رسول خدا متولد شد و از کبار تابعین است ربیعة بن بها الحضرمی با وفد
حضرموت بحضرت رسول آمد و ایمان آورد ربیعة بن عبدان از مردم حضرموت است ربیع بن ایاس بن عمرو بن
غنم بن امیة بن لوذان الانصاری از غازیان بدر است ربیع بن سهل بن الحارث بن عروة بن زراح بن ظفر الانصاری
الظفری از غازیان احد است ربیع بن زیاد بن ربیع الحارثی از بنی حارث بن کعب بعضی از احوال او در کتاب عمر
مرقوم شد و در زمان معویه گاهی حاکم سجستان و گاهی فرمانگذار بصره و کوفه بود چنانکه در جای خود مرقوم میشود ربیع
الانصاری در شمار اصحاب است رباح بن المغترف و بروایتی رباح بن عمرو بن المغترف و اسم مغترف وهب بن
حجوان بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة القرشی الفهری و پسرش
عبدالله بن رباح از جمله علماست رباح بن الربیع الکاتب الاسدی در شمار مردم مدینه است رباح مولی حارث
ابن مالک الانصاری در جنگ یمامه شهید گشت رباح مولی حجبی از غازیان احد است در جنگ یمامه شهید شد رباح
مولی رسول الله سیاه چهره بود رباح اللخمی وی جد موسی بن علی بن رباح است رشید بن مالک ابو عمیره التمیمی السعدی
با مردم کوفه بشمار میرود رشید الفارسی الانصاری مولی بنی معویه که بطنی از جماعت اوس است در جنگ احد چنانکه
بشرح رفت ضربتی بر ابن عریف آورد و گفت خذها و انا الغلام الفارسی رسول خدا این بدید و فرمود چه نگفتی
یا ابا عبدالله از آن روز او را ابا عبدالله کنیت یافت روح بن سیار و بروایتی سیار بن روح الکلبی از جمله اصحابست
روح بن زنباع الجذامی کنیت او ابو زرعه است رجاء الغنوی در شمار مردم بصره است رجاء بن جلاس از جمله
اصحابست ربعی بن رافع بن زید بن حارثة بن الجد بن عجلان بن ضبیعة بن بنی حنیف و بعضی او را ربعی بن
ابی رافع خوانده اند رکانة بن عبد یزید بن هشام بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی در فتح مکه ایمان
آورد و این آنکس است که پهلوان بود و در مکه با پیغمبر مصارعت جست و رسول خدای سه کرت او را بزمین کوفت
چنانکه بشرح رفت رقیم بن ثابت الانصاری از جماعت اوس در یوم طایف شهید شد رستم الهجری و بروایتی
عبدی از جمله اصحاب است رخیلة بن ثعلبة بن عامر بن بیاضة الانصاری البیاضی از غازیان بدر است
ابن اسحق او را رجیله خوانده است با جیم و ابن عقبه با خای معجمه خوانده است رکب المصری الکندی از جمله اصحابست

ربیعة بن عباد
ربیعة بن عامر
ربیعة بن عمرو
ربیعة بن یزید
ربیعة بن ابی خرشه
ربیعة القرشی
ربیعة بن زیاد
ربیعة الدوسی
ربیعة بن روح
ربیعة بن عبدالله
ربیعة بن بها
ربیعة بن عبدان
ربیع بن ایاس
ربیع بن سهل
ربیع بن زیاد
ربیع الانصاری
رباح بن المغترف
رباح بن الربیع
رباح مولی حارث
رباح مولی حجبی
رباح مولی رسول الله
رباح اللخمی
رشید بن مالک
رشید الفارسی
روح بن سیار
روح بن زنباع
رجاء الغنوی
رجاء بن جلاس
ربعی بن رافع
رکانة بن عبد یزید
رقیم بن ثابت
رستم الهجری
رخیلة بن ثعلبه
رکب المصری

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۷۸ رزین بن انس السلمی از صحابه شمرده میشود رشدان مردی مجهول الحال است او را از صحابه شمرده اند رعبة التحمی
بعضی رعبة العرنی خوانده اند وصاحب استیعاب این قول را اصح دانسته است رسول خدا گروهی را مامور ساخت
تا بر او تاختن بردند مال و عیالش را ماخوذ داشته بحضرت آوردند پس از روزگاری رعبه بنزدیک پیغمبر آمد و ایمان
آورد راشد السلمی کنیت او ابو اثله است چون بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد ظالم پیغمبر فرمود راشد
بروایتی فرمود نامت چیست عرض کرد غاوی بن ظالم رسول خدا فرمود بل انت راشد بن عبدالله از بزرگان بنی
سلیم بود روهان از موالی رسول خدا بود رحیل الجعفی از قبیله زهیل بن معویه است راس بن عامر بن حصین بن خرشه
ابن حیة الطائی با وفد طی بحضرت رسول صلی الله علیه وآله آمد و ایمان آورد

رزین
رشدان
رعبه
براشد

روهان
رحیل الجعفی
راس

باب حرف الزاء

زید بن الخطاب از جانب پدر با عمر بن الخطاب برادر است و کنیت او ابو عبدالرحمن است و نام مادرش اسماء
دختر وهب بن حبیب از بنی اسد بن خزیمه است و از جمله مهاجرین قامتی دراز داشت چنانکه او را ابن الطول گفتند
در بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در یمامه شهید شد و او بسالی افزون از عمر بود زید بن حارثة بن شراحیل الکلبی
ابن کعب بن عبدالعزی بن امرء القیس بن عامر بن نعمان بن عامر بن عبدود بن عمرو بن عبدعوف بن عذرة بن
زید اللات بن منذرة بن ثور بن کلیب بن زید بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحافة بن قضاعة بن مالک بن عمرو
ابن مرة بن مالک بن حمیر بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و لقب او ابو اسامه است و نام مادرش سعدی
دختر ثعلبة بن عبد عامر بن افلت است از قبیله طی در زمان جاهلیت اسیر شد و حکیم بن حزام او را در بازار عکاظ از نواحی
مکه بخرید از برای خدیجه علیها السلام آورد و خدیجه او را با رسول خدای بخشید این خبر بحارثه بردند که پسر تو زید را در بازار
عکاظ بچهار درهم بفروختند در فراق فرزند این شعر انشا کرد

زید بن الخطاب
زید بن حارثه

بَکَیْتُ عَلیٰ زَیْدٍ وَلَمْ اَدْرِ مَا فَعَلْ — اَحَیٌّ یُرَجّیٰ اَمْ اَتیٰ دُونَهُ الْاَجَلْ
فَوَاللّٰهِ مَا اَدْرِیْ وَاِنْ کُنْتُ سَائِلاً — اَغَالَکَ سَهْلُ الْاَرْضِ اَمْ غَالَکَ الْجَبَلْ
فَیَا لَیْتَ شِعْرِیْ هَلْ لَکَ الدَّهْرَ رَجْعَةٌ — فَحَسْبِیْ مِنَ الدُّنْیَا رُجُوعُکَ لِیْ بَجَلْ
تُذَکِّرُنِیْهِ الشَّمْسُ عِنْدَ طُلُوعِهَا — وَتَعْرِضُ ذِکْرَاهُ اِذَا قَارَبَ الطَّفَلْ
وَاِنْ هَبَّتِ الْاَرْوَاحُ هَیَّجْنَ ذِکْرَهُ — فَیَا طُولَ مَا حُزْنِیْ عَلَیْهِ وَیَا وَجَلْ
سَاُعْمِلُ نَفْرَ الْعِیْسِ فِی الْاَرْضِ جَاهِدًا — وَلَا اَسْاَمُ التَّطْوَافَ اَوْ تَسْاَمُ الْاِبِلْ
حَیَاتِیْ اَوْ تَاْتِیْ عَلَیَّ مَنِیَّتِیْ — وَکُلُّ امْرِءٍ فَانٍ وَاِنْ غَرَّهُ الْاَمَلْ
سَاُوْصِیْ بِهٖ عَمْرًا وَقَیْسًا کِلَاهُمَا — وَاُوْصِیْ یَزِیْدًا ثُمَّ مِنْ بَعْدِهٖ جَبَلْ

از جبل برادر زید جبل بن حارثه را خواهد که از زید بسال افزون بود و از یزید برادر دیگرش را خواهد که از جانب مادر با زید
برادر بود همو زید بن کعب بن شراحیل وقتی در موسم حج جماعتی از بنی کلب نزد پدرش آشنا شدند و زید ایشان را بشناخت
گفت این ابیات مرا بر قبیله من قرائت کنید تا بر من جزع کنند و این شعر قرائت کرد

اَحِنُّ اِلیٰ قَوْمِیْ وَاِنْ کُنْتُ نَائِیًا — فَاِنِّیْ بَعِیْدُ الْبَیْتِ عِنْدَ الْمَشَاعِرِ

مفقود

فکفوا من الوجد الذی قد شجاکم | ولا تعملوا فی الارض نعر الاباعر
فانی بحمد الله فی خیر اسرة | کرام شراف کابرا بعد کابر

چون اینخبر بحارثه رسید و از حال فرزند آگهی یافت باتفاق برادرش کعب بمکه آمد و حاضر حضرت رسول خدای گشت باشد که فدا بدهد و اسیر خود را برهاند پس عرض کردند ای پسر عبدالمطلب ای پسر هاشم ای پسر سید قبیله ما از برای اسیر خود بنزدیک تو آمده ایم با ما نیکوئی کن و اخذ فدیه بفرمای و اسیر ما را با ما گذار پیغمبر فرمود او را بخوانید و مختار کنید اگر شما را خواست با خود کوچ دهید و اگر ما را خواست با ما گذارید چون زید را حاضر کردند و قصه بگفتند گفت من هیچکس را بر محمد اختیار نکنم و از حضرت او بیرون نشوم حارثه گفت ای فرزند بندگی را بر آزادگی گزیده میداری و پدر را مهجور میگذاری گفت من از محمد آن دیده ام که ابدا کسی را بر او اختیار نخواهم کرد چون رسول خدای این سخن از زید بشنید او را بحجر مکه آورد فقال یا من حضر اشهدوا ان زیدا ابنی یرثنی وارثه گفت ای جماعت گواه باشید که زید فرزند منست ارث از من میبرد و من ارث از و میبرم چون حارثه این بدید از غم فرزند آسوده گشت و مراجعت کرد و از آن پس مردم او را زید بن محمد همی خواندند این بود تا خداوند اسلام را آشکار ساخت و این آیت مبارک فرود شد وما جعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله چون حکم خداوند رسید که فرزند خوانده را باسم پدر خویش بخوانید این هنگام او را زید بن حارثه خواندند و دیگر زید بن محمد نگفتند جز اینکه حب رسول الله نامیده میشد و کنیت او ابو اسامه است بنام فرزندش اسامة بن زید و ما قصه شهادت او را در جنگ موته و قصه های فرزند اسامه را در جلد اول از کتاب دوم بشرح نگاشتیم زید بن کعب السلمی در شمار اصحابست زید بن سهل الاسود بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار الانصاری النجاری کنیت او ابوطلحه است مشهور بکنیت بود و مادر او عباده دختر مالک بن عدی بن زید مناة هم از قبیله مالک است و در شمار غازیان بدر است در سال سی و یکم هجری در سفر دریا بدرود جهان گفت بعد از هفت روز بساحل رسیدند و او را آنجا بخاک سپردند و بروایتی در سال پنجاه و یکم هجری وفات کرد و این شعر از وست

زید بن کعب
زید بن سهل

انا ابو طلحة واسمی زید | وکل یوم فی سلاحی صید

و ابوطلحه ربیب انس بن مالک است زید بن اسلم بن ثعلبة بن عدی بن عجلان البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف است پسر عم ثابت بن اقرم در جنگ بدر و احد حاضر بود زید بن سراقة بن کعب بن عمرو بن عبد العزی بن خزیمة بن عمرو بن عبد عوف بن غنم در یوم جسر هنگام قتال با عجم مقتول گشت زید بن ثابت بن ضحاک بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری النجاری و مادر او نوار دختر مالک بن معویة بن عدی ابن عامر بن غنم بن عدی النجاری و کنیت او ابوسعید و بروایتی ابو عبد الرحمن و گروهی ابوخارجه گفته اند هنگامی که رسول خدای بمدینه آمد یازده ساله بود از نیروی او را رخصت جنگ بدر ندادند و در احد حاضر گشت از فقهای صحابه است بحکم ابوبکر بجمع قرآن پرداخت و در زمان عثمان حافظ بیت المال بود و از شیعیان عثمان بود و در رکاب علی علیه السلام حاضر جهاد نگشت با اینکه اظهار حب علی میکرد در سال پنجاه و ششم هجری وفات کرد و ما قصه های او را در جای خود بشرح نگاشته ایم زید بن الدثنة بن معویة بن عبید بن عامر بن بیاضة الانصاری البیاضی در جنگ بدر

زید بن اسلم
زید بن سراقه
زید بن ثابت
زید بن الدثنه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

واحد حاضر بود و در یوم رجیع با خبیب اسیر شد و در مکه شهید شد چنانکه در جلد اول از کتاب دوم بشرح رفت زید بن
[زید بن المزین] المزین الانصاری از غازیان بدر و احد است رسول خدا او را با مسطح بن اثاثه عقد اخوت بست زید بن الصامت
[زید بن صامت — زید بن عاصم] الانصاری کنیت او ابو عیاش الزرقی است و او مشهور به کنیت است زید بن عاصم بن کعب بن منذر بن عمرو بن غنم
ابن مازن بن النجار الانصاری المازنی در عقبه حاضر بود و از غازیان بدر است و در جنگ احد باتفاق زن خود ام
[زید بن ودیعه] عماره و دو فرزند خود حبیب و عبدالله حاضر گشت زید بن ودیعة بن عمرو بن قیس بن جزی بن عدی بن مالک بن
[زید بن جاریه] سالم الحبلی از غازیان بدر است زید بن جاریة الانصاری بن عامر بن مجمع بن العطاف من الاوس پدرش جاریه از جمله
منافقین است و در بنیان مسجد ضرار با منافقین همدست بود چنانکه مرقوم افتاد اما زید بن جاریه با ایمان محکم بود و در جنگ
[زید بن ارقم] احد بجهت صغر سن رسول خدایش رخصت جهاد نفرمود و با علی علیه السلام در صفین حاضر گشت زید بن ارقم بن زید
ابن قیس بن النعمان بن مالک الاغر بن ثعلبة الانصاری الخزرجی کنیت او را بعضی ابو عمرو و گروهی ابو عامر و جماعتی
ابو سعید و برخی ابو انیسه گفته اند گویند در هفده غزوه ملازم رکاب رسول خدا بود و از خاصان اصحاب علی علیه السلام
بشمار میرفت ساکن کوفه گشت و در جنگ صفین حاضر بود و در سال شصت و هشتم هجری وفات کرد قصه های او را
[زید بن مربع] با عبدالله بن سلول و عبدالله بن ذراحه در ذیل غزوات حضرت رسول خدا در جلد اول از کتاب دویم رقم کردیم زید بن
[زید بن عمیر — زید بن خالد] مربع الانصاری از بنی حارثه از جمله اصحابست زید بن عمیر العبدی در شمار صحابه است زید بن خالد الجهنی کنیت او را
ابو عبدالرحمن و بعضی ابو طلحه و بروایتی ابو زرعه است در روز فتح مکه صاحب لوای جهینه بود و در سال شصت و هشتم
[زید بن ابی اوفی — زید بن صوحان] هجری در مدینه وفات کرد هشتاد و پنجسال زندگانی داشت زید بن ابی اوفی الاسلمی در شمار صحابه است زید بن صوحان
ابن حجر بن هجرس العبدی برادر صعصعه است و کنیت او ابو سلیمان و ابو عایشه است و در جنگ جمل ملازم رکاب علی
[زید بن خارجه] علیه السلام بود زید بن خارجة بن زید بن ابی زهیر بن مالک از بنی حارث بن خزرج در زمان عثمان وفات کرد و بروایت
[زید بن سعنه — زید الخیل] اهل سنت و جماعت بعد از مرگ جان بجسدش باز آمد و سخن گفت و دیگر باره بمرد زید بن سعنه در بسیار غزوات ملازم رکاب
رسول خدای بود در مراجعت از غزوه تبوک در عرض راه وفات کرد زید الخیل بن مهلهل بن زید بن منهب الطائی
با وفد طی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و مسلمان شد رسول خدای او را زید الخیر نام نهاد و او شعر نیکو توانست
گفت و با کعب بن زهیر یکدیگر را فراوان هجا گفتند و باتفاق خالد ولید با اهل رده مقاتلت کرد و در خلافت عمر
[زید بن عبدالله — زید مولی رسول الله] وفات یافت زید بن عبدالله الانصاری العمری زید مولی رسول الله از جمله خدام رسول خداست زید بن جلاس الکندی
[زید بن جلاس] از صحابه است زید بن وهب الجهنی کنیت او ابو سلیمان است ادراک جاهلیت کرده و در زمان رسول خدا ایمان آورد زبیر
[زید بن وهب — زبیر بن العوام] العوام بن خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو عبدالله است و مادر او صفیه دختر عبدالمطلب است
پسر عمه پیغمبر است در پانزده سالگی اسلام آورد و رسول خدا او را در مکه با عبدالله بن مسعود عقد اخوت بست و در مدینه او را
با سلامة بن وقش عقد اخوت بست گاهی که میان مهاجرین و انصار حبل اخوت استوار میفرمود و زبیر را ده پسر بود اول
عبدالله دوم عروه سیم مصعب چهارم منذر پنجم عمرو ششم عبیده هفتم جعفر هشتم عامر نهم عمیر دهم حمزه اهل سنت و جماعت
زبیر را از جمله حواریون رسول خدا شمارند و حواریون حضرتش را دوازده تن از قریش شمار گیرند بدینگونه اول
ابو بکر دوم عمر سیم عثمان چهارم علی علیه السلام پنجم حمزه ششم جعفر بن ابیطالب هفتم ابو عبیده بن الجراح هشتم عثمان بن

مظعون نهم عبدالرحمن بن عوف دهم سعد بن ابی وقاص یازدهم طلحه دوازدهم زبیر و نیز او را از عشرهٔ مبشره شمرده‌اند
که رسول خدا ایشانرا بشارت بهشت داد بعضی از احوال او در ذیل کتاب پیغمبر رقم شد و برخی انشاء الله در ذیل کتاب
علی علیه السلام بشرح خواهد رفت شصت و هفت سال زندگانی یافت مردی اسمر اللون معتدل اللحم خفیف اللحیه و مربوع
زبیر بن عبیده — بود زبیر بن عبیدة الاسدی از مهاجرین اولین است از بنی غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه است زبیر بن عبیده نیز
زبیر بن عبده — از جملهٔ اصحابست زبیر بن عبدالله الکلابی ادراک جاهلیت کرده و در آخر خلافت عمر وداع جهان گفت زیاد بن لبید بن ثعلبه
زبیر بن عبدالله — زیاد بن لبید — ابن سنان بن عامر بن عدی بن امیه بن بیاضة الانصاری البیاضی از بنی بیاضه از جماعت بنی عامر بن زریق
کنیت او ابو عبدالله است از مدینه بمکه آمد و در حضرت رسول الله اقامت داشت و با آنحضرت مهاجرت نمود و در
زیاد بن عمرو — غزوات حاضر بود زیاد بن عمرو بن بشر حلیف انصار باتفاق برادرش حمزه حاضر بدر بود و ایشان غلام بنی ساعدة بن
زیاد بن حدرد — زیاد بن کعب — کعب بن الخزرج بودند زیاد بن حدرد بن عمرو بن عدی بدست رسول خدا اسلام آورد زیاد بن کعب بن عمرو بن عدی بن
زیاد بن السکن — زیاد الغفاری — عمرو بن رفاعة بن کلیب الجهنی از غازیان بدر و احد میباشد زیاد بن السکن بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل
زیاد بن عبدالله — الاشهلی الانصاری در یوم احد شهید شد زیاد الغفاری از اهل مصر بشمار میرود زیاد بن عبدالله الانصاری از جملهٔ اصحاب است
زیاد بن النعم — زیاد بن الفرد — زیاد بن النعم الفهری در یوم دار هنگام قتل عثمان مقتول گشت زیاد بن الفرد او نیز روایت کرده که رسول خدای
زیاد بن الحارث — زیاد بن حنظله — فرمود عمار یاسر را فئهٔ باغیه شهید همی نمایند زیاد بن الحارث الصدائی از مردم یمن است و حلیف بنی حارث بن کعب زیاد بن
نعیم بن الحارث الصدائی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد رسول خدا خواست لشکری بصدا مامور دارد زیاد خویش را
زیاد بن ابی سفیان — مانع شد و اسلام قبیله خود را بر ذمت نهاد زیاد بن حنظلة التمیمی و این آنکس است که رسول خدایش برای دفع مسیلمه
و طلیحه بنزدیک قیس بن عاصم و زبرقان بن بدر رسول فرستاد زیاد بن ابی سفیان او را زیاد بن ابیه و زیاد بن
امه و زیاد بن سمیه و زیاد بن عبید الثقفی همی گفتند زیرا که پدر او مجهول بود و مادر او سمیه در او را بزنا آورده بود از نیز در
شناخته نمیشد که پدر او کیست وقتی خود را با ابوسفیان ملحق کرد چنانکه در جای خود مذکور میشود و او را زیاد بن ابی سفیان
همی گفتند و مادر او سمیه کنیز حارث بن کلده بود و او طبیب عربست و ما شرح حال او را در ذیل کتاب رسول خدا رقم کردیم
و سال ولادت زیاد را نیز نگاشتیم مردی خطیب و دانشور بود پدرش عبید را بهزار درهم بخرید و آزاد ساخت کنیت او ابو مغیره است او
عمر بن الخطاب او را در بعضی از اعمال بصره حکومت بداد و در روزگاری کتابت ابوموسی اشعری داشت چنانکه در ذیل کتاب
عمر بشرح رفت و قصهٔ زنا کردن مغیره با ام جمیل و دزدیدن زیاد شهادت خود را در نزد عمر بن الخطاب نیز
مرقوم شد و شرح حال او را با علی علیه السلام و ملحق ساختن نسب خود را با ابوسفیان انشاء الله در جای خود خواهیم
نگاشت و او هنگامیکه از جانب معویه حکومت بصره و کوفه داشت در شهر رمضان المبارک در سال پنجاه و سیم
هجری وفات کرد و عبدالله بن خالد بن اسید بر او نماز گذاشت و او یک چشمش شکسته بود چنانکه فرزدق گوید
و در وی سخن با حجاج دارد

وَقَبْلَكَ مَا اَعْيَتْ كَاسِرَ عَيْنِهِ ... زِيَادًا فَلَمْ تَعْلَقْ عَلَيَّ حَبَائِلُهُ

و هنگامیکه بفرمان عمر بن الخطاب برای اصلاح امر یمن برفت و کار بساخت و باز آمد عمرو بن العاص گفت اما والله
لَوْكَانَ هٰذَا الْغُلَامُ قُرَشِيًّا لَسَاقَ الْعَرَبَ بِعَصَاهُ گفت سوگند با خدای اگر این پسر نسب بقریش

 میرساند تمام عرب را بیک چوب میراند ابوسفیان گفت وَاللهِ اِنّی لَاَعْرِفُ الَّذِی وَضَعَهُ فِی رَحِمِ اُمِّهِ
یعنی سوگند با خدای که من میشناسم آنکس که وضع نطفهٔ او را در رحم مادر کرده است علی علیه السلام گفت ما ان
ای ابوسفیان آن کیست این شعر قرائت کرد

اَمَا وَاللهِ لَوْلَا خَوْفُ شَخْصٍ　　یَرَانِی یَا عَلِیُّ مِنَ الْاَعَادِی
لَاَظْهَرَ اَمْرَهُ صَخْرُ بْنُ حَرْبٍ　　وَلَمْ یَکُنِ الْمَقَالَةُ بِاِزْدِیَادِ
وَقَدْ طَالَتْ مُجَامَلَتِی ثَقِیفًا　　وَتَرْکِیْ فِیهِمِ ثَمَرَ الْفُؤَادِ

وازاینجاست که معویه گاهی که خواست او را فرقیه خویش کند برادر خواند و این در سال چهل و چهارم هجری بود از نیوقت
او را زیاد بن ابی سفیان گفتند معویه دختر خود را بپسر او که محمد نام داشت تزویج بست و چون ابوبکره که از جانب
مادر با زیاد برادر بود این بشنید سوگند یاد کرد که هرگز با زیاد سخن نکند چه او قبول کرد که مادر او با ابوسفیان زنا کرده است
و همی گفت سمیه هرگز ابوسفیان را دیدار نکرده و با او هم بستر نشده چون زیاد در آن زمان که بطواف مکه شتافت و بمدینه
آمد خواست ام حبیبه دختر ابوسفیان را که زوجه پیغمبر بود دیدار کند ام حبیبه گفت تو هرگز برادر من نباشی و خود را از و پوشیده
داشت و آنگاه که معویه زیاد را با خود ملحق ساخت بنی امیه بروی در آمدند و او را نکوهش کردند از میانه عبدالرحمن
الحکم گفت ای معویه هیچ مکروهی از ما دریغ نداری اگر همه قتل و دلت باشد معویه مروان الحکم را گفت این مرد را از نزد من
بیرون کن مگر نشنیده شعر او را که در حق و زیاد گفته و این شعر بخواند

اَلَا اَبْلِغْ مُعَوِیَةَ بْنَ صَخْرٍ　　فَقَدْ ضَاقَتْ بِمَا تَاْتِی الْیَدَانِ
اَتَغْضَبُ اَنْ یُقَالَ اَبُوکَ عَفٌّ　　وَتَرْضَی اَنْ یُقَالَ اَبُوکَ زَانِ
فَاَشْهَدُ اَنَّ رَحِمَكَ مِنْ زِیَادٍ　　کَرَحِمِ الْفِیلِ مِنْ وَلَدِ الْاَتَانِ
وَاَشْهَدُ اَنَّهَا حَمَلَتْ زِیَادًا　　وَصَخْرٌ مِنْ سُمَیَّةَ غَیْرُ دَانِ

زیاد را دو پسر بود یکی عباد و آن دیگر عبیدالله علیه اللعنة و العذاب یزید بن مفرغ در هجو زیاد و اولاد او گوید

اَعَبَّادُ مَا لِلُّؤْمِ عَنْكَ مُحَوَّلٌ　　وَلَا لَكَ اُمٌّ فِی قُرَیْشٍ وَلَا اَبٌ
وَقُلْ لِعُبَیْدِ اللهِ مَا لَكَ وَالِدٌ　　بِحَقٍّ وَلَا یَدْرِی امْرُءٌ کَیْفَ تَنْسِبُ

از عبیدالله بن زیاد روایت کنند که گفت مرا از هیچ سخن چنان رنج نیامد که از این شعر ابن مفرغ که گوید

فَکِّرْ فَفِی ذَاكَ اِنْ فَکَّرْتَ مُعْتَبَرٌ　　هَلْ نِلْتَ مَکْرُمَةً اِلَّا بِتَاْمِیرِ
عَاشَتْ سُمَیَّةُ مَا عَاشَتْ وَمَا عَلِمَتْ　　اَنَّ ابْنَهَا مِنْ قُرَیْشٍ فِی الْجَمَاهِیرِ

و این شعر را نیز در هجای زیاد انشا کرد

زِیَادًا لَسْتُ اَدْرِی مَنْ اَبُوهُ　　وَلٰکِنَّ الْحِمَارَ اَبُو زِیَادِ

بالجمله معویه از عبدالرحمن الحکم رنجیده خاطر بود تا چرا زیاد را هجا گفته این ببود تا زیاد برسید و عبدالرحمن نزدیک او آمد
عذر بخواست و زیاد او را معفو داشت آنگاه عبدالرحمن این شعرها در مدح زیاد انشاد کرد

اِلَیْكَ اَبَا الْمُغِیرَةِ تُبْتُ مِمَّا　　جَرَی بِالشَّامِ مِنْ جَوْرِ اللِّسَانِ

وَاَغْبَطْتُ الْخَلِیفَةَ فِیکَ حَتّی ... دَعَاهُ فَرطُ غَیظٍ اَنْ نَجَانِی
وَقُلْتُ مَنِ الْجَانِی فِی اعْتِذَارٍ ... اِلَیکَ الحَقُّ شَاْنُکَ غَیرَ شَانِی
عَرَفْتُ الْحَقَّ بَعْدَ خَطَاءِ رَاْیِی ... وَمَا اَلْبَسْتَهُ غَیرَ الْبَیَانِ
زِیَادُ بْنُ اَبِی سُفْیَانَ غُصْنٌ ... تَهَادَی نَاضِراً بَینَ الْجِنَانِ
اَخَاکَ اَرَی وَعَمّاً وَابْنَ عَمٍّ ... فَمَا اَدْرِی بِعَیبٍ مَا تَرَانِی
وَاَنْتَ زِیَادَةٌ فِی آلِ حَرْبٍ ... اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ وُسْطَی بَنَانِی

زیاد چون این شعر بشنید گفت من ترا معفو داشتم اکنون اگر حاجتی داری بخواه گفت بسوی معویه کتاب کن تا بداند که عصیان مرا عفو فرمودی زیاد صورت حال را مکتوب کرد چون این نامه بمعویه آوردند بر عبد الرحمن ببخشید و گفت اَقْبَحَ اللهُ زِیَاداً لَمْ یَتَنَبَّهْ اِذْ قَالَ وَاَنْتَ زِیَادَةٌ فِی آلِ حَرْبٍ بر زیاد نفرین فرستاد و گفت ندانست که عبد الرحمن او را از آل حرب نشمرد آنجا که گفت در آل حرب تو زیادی گویند وقتی زیاد بمعویه نوشت اِنِّی اَخَذْتُ الْعِرَاقَ بِیَمِینِی وَبَقِیَتْ شِمَالِی فَارِغَةً لَهُ یَاْبُ بِالْحِجَازِ یعنی عراق را بدست راست گرفتم و دست چپ من از کار باز مانده و ضبط حجاز سزاوار اوست گویند عبد الله بن عمر بن الخطاب او را نفرین کرد و در دست چپ او قرحه آشکار گشت و بدان جراحت بمرد و مرگ او در کوفه بود در روز شنبه چهارم شهر رمضان در سال پنجاه و سیم هجری زاهر بن حرام الاشجعی از مردم حجاز است و ساکن بادیه بود در جنگ بدر حاضر شد و در پایان کار بکوفه انتقال نمود وقتی رسول خدا او را در بازار مدینه دیدار کرد از قفای او در آمد و هر دو دست بر فراز چشمهای او گذاشت و فرمود مَنْ یَشْتَرِی الْعَبْدَ کیست که این بنده را خریدار است زاهر بن حرام بدانست که او رسول خداست فَقَالَ اِذاً تَجِدُنِی یَا رَسُولَ اللهِ کَاسِداً فَقَالَ رَسُولُ اللهِ بَلْ اَنْتَ عَبْدٌ رَبِیحٌ عرض کرد یا رسول الله مرا کالائی کاسد خواهی یافت فرمود بلکه تو عبدی سودمندی زاهر الاسلمی ابو مجزات بن زاهر و هو ابو زاهر بن الاسود بن حجاج بن قیس بن عبد بن دعبل ابن انس بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن اسلم بن افصی الاسلمی از تابعین تحت شجره است و در شمار کوفیین است زهیر بن صرد هو ابو صرد الجشمی السعدی من بنی سعد بن بکر و بعضی کنیت او را ابو جرول خوانده اند با وفد هوازن بحضرت رسول آمد وقتی که پیغمبر در جعرانه اسیران هوازن را باز دید میفرمود در شفاعت اسیران هوازن شعری چند بعرض رسانید — زاهر بن حرام — زاهر الاسلمی — زهیر بن صرد

و این شعر از آن جمله است

اُمْنُنْ عَلَی نِسْوَةٍ قَدْ کُنْتَ تَرْضَعُهَا ... اِذْ فُوکَ یَمْلَاُهُ مِنْ مَحْضِهَا الدُّرَرُ

رسول خدا اسیران هوازن را بدو ببخشید و چون بشرح این قصه در جلد اول از کتاب دوم رقم کردیم بتکرار نخواهیم پرداخت زهیر بن عمر الهلالی من بنی هلال بن عامر بن صعصعه و بعضی او را النفری خوانند و از بنی النفر بن معویه دانند زهیر بن قرضم بن الجعیل البهری بعضی زهیر بن قرض خوانند از مسافت بعیده بحضرت رسول آمد و اسلام آورد زهیر بن غزیة بن عمرو ابن غنز بن معاذ بن عمرو بن الحارث بن معویة بن بکر بن هوازن زهیر بن ابی امیه بعضی او را از مؤلفة قلوب شمرده اند زهیر الانماری یقال ابو زهیر الشامی زهیر بن علقمة النخعی و بعضی او را البجلی خوانده اند زهیر بن عبد الله ابی جبل الشنوی از جماعت ازد شنوه در شمار بصریین است زرارة بن اوفی النخعی در زمان عثمان وفات یافت زرارة بن جزی الکلابی زرارة بن — زهیر بن عمر — زهیر بن قرضم — زهیر بن غزیه — زهیر بن ابی امیه — زهیر الانماری — زهیر بن علقمه — زهیر بن عبد الله — زرارة بن اوفی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عمرو النخعی در سال نهم هجری با وفد نخع بحضرت رسول آمد زرارة بن قیس بن فهر بن قیس بن ثعلبة بن عبیدة بن
ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار در یوم یمامه مقتول شد زرارة بن قیس بن الحارث بن عدی بن الحارث بن
عوف بن جشم بن کعب بن قیس بن سعد بن مالک بن النخع زرعة بن خلیفة از جملهٔ اصحابست زرعة بن ذی یزن
نیز در شمار اصحابست زرعة الشعری نام او اصرم بود چون بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر فرمود نام تو زرعه
باشد زبرقان بن بدر بن امرء القیس بن خلف بن بهدلة بن عوف بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم البهدلی
السعدی التمیمی کنیت او ابو عباس است و بروایتی ابو شذره است نام او حصین بن بدر است چون مردی با جمال بود او را
زبرقان گفتند چه زبرقان ماه را گویند مردی از قبیلهٔ نمر بن قاسط بنی زبرقان را مدح میگوید

تَقُوْلُ حَلِیْلَتِیْ لَمَّا اشْتَکَیْنَا ... سَیُدْرِکُنَا بَنُوْا الْقَوْمِ الْهِجَانِ

سَیُدْرِکُنَا بَنُوْا الْقَمَرِ بْنِ بَدْرٍ ... سِرَاجُ اللَّیْلِ لِلشَّمْسِ الْحَصَانِ

فَقُلْتُ ادْعِیْ وَادْعُوْا اِنَّ اَنْدٰی ... لِصَوْتٍ اَنْ یُنَادِیَ دَاعِیَانِ

فَمَنْ یَکُ سَائِلًا عَنِّیْ فَاِنِّیْ ... اَنَا النَّمَرِیُّ جَارُ الزِّبْرِقَانِ

قصیدهٔ او را با رسول خدا و شعرهای او را در آنحضرت و وقایع او را با عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم زهرة بن حویه بروایتی
با جیم هو زهرة بن حویه بن عبد الله بن قتاده نسب او بسعد بن زید مناة بن تمیم میرسد در جنگ قادسیه
چنانکه بشرح رفت جالینوس را بدست او مقتول گشت زیاد بن جمهور اللخمی گوید رسول خدای بدینگونه با من کتاب
کرد بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ مِنْ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللهِ اِلٰی زِیَادِ بْنِ جُمْهُوْرٍ اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّیْ اَحْمَدُ اِلَیْکَ
اللهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ زیاد بن قیس کلبی بعضی او را زبان بن قصور خوانده اند زراع بن عامر العبدی
کنیت او نیز ابو الزراع است چه فرزند او نیز زراع نام داشت زنباع بن روح الجزامی کنیت او ابو روح است
زبیب بن ثعلبة بن عمرو العنبری من بنی عنبر بن تمیم او را زنیب با یای موحده و بعضی با نون خوانده اند وقتی رسول خدای
لشکری بسوی بنی العنبر مامور داشت و ایشانرا در نواحی طایف اسیر کرفتند زبیب بن ثعلبه بر شتر خویش نشست و قبل از
ورود اسیران بحضرت رسول پیوست و براسلام قبیلهٔ خود دکتین شاهد پیش داشت و خود نیز سوگند یاد کرد لاجرم
رسول خدا اسیرانرا با نصف اموال با بنی العنبر باز گردانید زایدة بن حوالة العزی بعضی او را زبدة بن حواله خوانده اند
زکوة بن عبد الله از جملهٔ اصحابست زمیل بن ربیعة الضبی ثم العذری ابن کلبی بدینگونه نسب او را با
نموده زمیل بن عمرو بن العذر بن حسان بن خدیج بن وائلة بن حارثة بن هند بن حرام بن ضبنة العذری با جیش معویه
حاضر صفین گشت و یوم مرج راهط مقتول گشت زر بن حبیش بن حباشة بن اوس بن هلال بروایتی بلال الاسدی
من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو مطرف است از جملهٔ تابعین بشمار میرود در سال هشتاد و سیم هجری وفات کرد
صد و بیست و سه سال زندگانی یافت زید بن الصلت الکندی من بنی جمح در زمان رسول خدای متولد شد

باب سین مهمله

سعید بن الحارث الانصاری الخزرجی سعید بن زید بن عمرو بن نفیل بن عبد العزی بن ریاح بن عبد الله بن
قرط بن رواح بن عدی بن کعب بن لوی القرشی العدوی مادر او فاطمه دختر بعجة بن ملیح الخزاعیه است و پسر عم عمر بن

الخطاب است

Margin notes: زرارة بن عمرو / زرارة بن قیس / زرارة بن خلیفة / زرعة الشعری / زرعة بن ذی یزن / زبرقان بن بدر / زهرة بن حویه / زیاد بن جمهور / زیاد بن قیس / زراع بن عامر / زنباع بن روح / زبیب بن ثعلبه / زایدة بن حواله / زکوة بن عبد الله / زمیل بن ربیعه / زر بن حبیش / زید بن الصلت / سعید بن الحارث / سعید بن زید

الخطاب است و کنیت او ابواعور است فاطمه خواهر عمر در حباله نکاح او بود و خواهر او عاتکه زوجه عمر بود از مهاجرین
اولین است در سال پنجاه و یکم هجری در مدینه وفات یافت هفتاد و چند سال زندگانی داشت سعید بن الحارث بن سعید بن الحارث
قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی با برادرانش از مهاجرین حبشه است و در جنگ یرموک چنانکه بشرح رفت
مقتول شد سعید بن خالد بن سعید بن العاص بن امیه در ارض حبشه مقتول گشت و در خدمت جعفر بن ابیطالب سعید بن خالد
بمدینه آمد سعید بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی قبل از فتح مکه مسلمانی گرفت و سعید بن سعید العاص
در جنگ طایف حاضر رکاب پیغمبر بود سعید بن العاص بن سعید بن العاص بن امیه در سال هجرت متولد شد و پدرش
عاص بن سعید در جنگ بدر بدست علی علیه السلام مقتول گشت و سعید مردی با فصاحت و سماحت بود و با فقهای
او را در عزل و نصب او در زمان عثمان بشرح رقم کردیم در خلافت علی علیه السلام عزلت اختیار کرد و در جنگ جمل و صفین
حاضر نشد چون سلطنت محکم گشت بر معویه او را حکومت مدینه داد آنگاه سعید را عزل نمود مروان حکم را منصوب ساخت

و این شعر را فرزدق در مدح او گوید

تَرَی الغُرَّ الجَحَاجِحَ مِنْ قُرَیْشٍ ... إِذَا مَا الأَمْرُ فِی الحَدَثَانِ غَالا

قِیَاماً یَنْظُرُونَ إِلَی سَعِیدٍ ... کَأَنَّهُمُ یَرَوْنَ بِهِ هِلالا

گویند اگر سایلی از وی طلب عطیت میکرد و چیزی در دست نداشت آنچه سایل خواسته بود بر ذمت مینهاد و تمسک
میداد و هنگام استطاعت ادای آن میکرد چنانکه گاهی که از حکومت مدینه معزول شد و از مسجد یکتنه بسرای خویش
میرفت مردی در قفای او در آمد و از دنبال او همیرفت سعید گفت کیستی و چه حاجت داری قال رَأَیْتُكَ
وَحْدَكَ فَوَصَلْتُ جَنَاحَكَ فَقَالَ لَهُ وَصَلَكَ اللهُ یَا ابْنَ أَخِی گفت ترا تنها دیدم با تو پیوسته شدم
سعید او را دعای خیر گفت پس دوات و قلم طلب کرد و از بهر او بیست هزار درهم تمسک نوشت و چنان افتاد
که در آنسال سعید وداع جهان گفت آن تمسک را نزد پسرش عمر آورد و او دین پدر را از گردن فرو گذاشت
وفات او در سال پنجاه و نهم هجری بود و سعید را هفت پسر بود اول عمرو دویم محمد سیم عبدالله چهارم یحیی پنجم عثمان ششم
عیینه هفتم ابان و این فرزندان از سعید بن عاص بن سعید بن عاص است نه از سعید بن عاص بن امیه چه او را
هیچ فرزند نبود سعید بن سهل بن مالک بن عبد الاشهل بن حارثة بن دینار گویند در بدر و احد حاضر گشت سعید بن عامر سعید بن سهل
ابن حذیم بن سلامان بن ربیعة بن سعد بن جمح القرشی قبل از فتح خیبر مسلمانی گرفت عمر بن الخطاب در زمان خود حکومت سعید بن عامر الجمحی
حمص داد و در سال بیست و یکم هجری وفات نمود سعید بن سوید بن قیس بن عامر بن عباد بن الابجر الانصاری الخزرجی سعید بن سوید
در جنگ احد شهید شد سعید بن قیس از مهاجرین اولین است سعید بن قشب الازدی حلیف بنی امیه سعید بن سعید بن قیس
عبد بن لقیط بن عامر بن ربیعه از مهاجرین حبشه است بعضی بر آنند که با جعفر بن ابیطالب مراجعت کرد سعید بن سعید بن قشب
حریث بن عمرو بن عفان بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم وی برادرش عمر بن حریث بسال افزون بود در فتح سعید بن عبد
مکه پانزده سال داشت و ملازم رکاب رسول خدا بود و بعد از رسول خدا در جنگ خراسان حاضر شد و در جزیره مقتول سعید بن حریث
گشت و او را فرزند نبود سعید بن نمران الهمدانی کاتب علی علیه السلام بود سعید بن یربوع بن عنکثة بن عامر بن سعید بن نمران
مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبدالرحمن و بروایتی ابو هود و بعضی ابو یربوع گفته اند و لقب او صرم است سعید بن یربوع

واو را دو پسر بود عبدالله و آن دیگر عبدالرحمن قبل از فتح مکه ایمان آورد و بعضی او را از مؤلفه قلوب دانند در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه بروایتی در مکه وفات یافت و اینوقت یکصد و بیست و چهار سال زندگانی یافته بود

سعید بن سعد — سعید بن سعد بن عباده الانصاری علی علیه السلام او را در خلافت خویش حکومت یمن داد و او را پسری بود که

سعید بن ابی راشد — شرحبیل نام داشت سعید بن ابی راشد از جمله اصحابست

سعید بن حیاف — سعید بن حیاف بن قیس الباهلی کنیت او ابو کنید را ست چه پسرش کنید نام داشت

سعید بن سعد — سعید بن سعد بن عمرو التیمی بعضی او را سعید بن عمرو خوانده اند و از مهاجرین حبشه شمرده اند وی حلیف بنی سهم است

سعید بن یزید — سعید بن یزید بن ازورة الازدی از بصریون بشمار میرود

سعد بن ابی وقاص — سعد بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص مالک بن اهیب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری کنیت سعد ابو اسحق است گویند او هفتم کس است که مسلمانی گرفت و اینوقت نوزده ساله بود و در غزوه بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود چنانکه هر یک را بجای خود رقم کردیم و در زمان عمر چنانکه مرقوم شد جنگ قادسیه و مقاتله با عجم را بپای برد و او نخستین از شش تن است که عمر از برای شوری معین نمود و شهر کوفه بدست او بنیان گشت و او را اهل سنت و جماعت از عشره مبشره شمرده اند و عمر ابن سعد علیه اللعنه که با سید الشهداء علیه السلام کرد آنچه کرد پسر اوست و سعد هنگام مقاتلت علی علیه السلام با معویه در خانه نشست و هیچ جانب را اعانت نکرد و از اینجا ست که از علی علیه السلام پرسش کردند حال آن مردم را که از بیعت او تقاعد ورزیدند و در جهاد با او حاضر نشدند فقال اُولٰئکَ قومٌ خَذَلوا الحقَّ و لَم یَنصُروا الباطلَ فرمود اینجماعت حق را خوار گذاشتند و باطل را اعانت نکردند وفات سعد در عقیق که چند فرسنگ بیکسوی مدینه است واقع شد در سال پنجاه و پنجم هجری و او هفتاد و چهار ساله بود و بروایتی هشتاد و سه ساله بود جسد او را بمدینه آوردند و در بقیع دفن کردند مروان الحکم بر او نماز گذاشت گویند معویه بسعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه مکتوبی کرد که مرا در طلب خون عثمان از علی علیه السلام اعانت کنید ایشان بر او انکار کردند و گفتند بر تو عیبست که از اینگونه سخن کنی و سعد این شعر بدو فرستاد

مُعاوِیَ داؤکَ الداءُ العَیاءُ　　وَلیسَ لِما تَجیءُ بِهِ دَواءُ
اَیَدعونی ابوحسنٍ علیٌّ　　فَلَم اَردُد عَلیهِ ما یَشاءُ
وَقُلتُ لَهُ اَعطِنی سَیفاً بَصیراً　　یُمَیِّزُ بِهِ العَداوَةَ وَ الوَلاءُ
فَاِنَّ الشَرَّ اَصغَرُهُ کَبیرٌ　　فَاِنَّ الظَهرَ یُثقِلُهُ الدِماءُ
اَتَطمَعُ فِی الَّذی اَعیا عَلِیّاً　　اَلا ما قَد طَمِعتَ بِهِ العَفاءُ
لَیَومٌ مِنهُ خَیرٌ مِنکَ حَیّاً　　وَمَیتاً اَنتَ لِلمَرءِ الفِداءُ
فَاَمّا اَمرُ عُثمانَ فَدَعهُ　　فَاِنَّ الداءَ اَذهَبَهُ البَلاءُ

سعد بن معاذ — سعد بن معاذ بن النعمان بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن النبیة و هو عمرو ابن مالک بن الاوس الانصاری الاشهلی کنیت او ابو عمرو است و مادرش کبیشه دختر رافع است در میان عقبه اولی و ثانی بدست مصعب بن عمیر مسلمانی گرفت و در جنگ بدر و احد حاضر گشت و در جنگ خندق بدست حبان بن العرقه زخم تیر برداشت و از خدای خواست که مرا بهلاکت مرسان تا کیفر یهود قریظه را ببیند آنگاه بمیرد خون از آنجراحت بایستاد تا آنگاه که یهود

بنی قریظه بتصدیق او عرضه تیغ گشت پس خون گشوده گشت و سعد بدان زخم درگذشت اما جان پسر عبد مناف
ابن منقذ بن عمرو بن معیص بن عامر بن لؤی است و عرفه لقب مادر اوست و این لقب بسبب استعمال عطریات
یافت و نام عرفه قلابه دختر سعد بن سهل بن عمرو بن حصیص است حدیث کرده اند که وقتی سعد بن معاذ درگذشت
انّ جبرائیل نزل فی جنازته معتجراً بعمامة من استبرق و قال یا نبیّ الله من هذا الذی فتحت له
ابواب السّماوات و اهتزّ له العرش فخرج رسول الله سریعاً یجرّ ثوبه فوجد سعداً قد قبض
یعنی جبرئیل در وفات سعد با عمامه استبرق فرود شد و عرض کرد یا رسول الله این کیست که از برای او ابواب
آسمانها گشوده شد و عرش بلرزید رسول خدای بسرعت بیرون شد چنانکه جامه خود را همی کشید پس سعد را مرده
یافت یکی از انصار گوید

وما اهتزّ عرش الله من موت هالک ... علمنا به الّا لسعد معاذ

سعد بن خیثمه — و ما قصه های او را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم سعد بن خیثمة بن الحارث بن مالک بن کعب بن النجار بن
کعب بن حارثة بن غنم بن اسلم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری در جنگ بدر بدست طعیمة بن
سعد بن ربیع — عدی و بروایتی بدست عمرو بن عبدود شهید شد سعد بن ربیع بن عمرو بن ابی زهیر بن مالک الاغر بن ثعلبة بن کعب
ابن الخزرج بن الحارث بن الخزرج الانصاری الخزرجی از جمله نقبای انصار است در عقبه اولی و ثانی حاضر شد و در جنگ
بدر جهاد کرد و در جنگ احد شهید گشت و هنگام وفات اصحابش را بیاری پیغمبر وصیت کرد چنانکه در جای خود رقم
سعد بن مالک — کردیم سعد بن ربیع و خارجة بن زید را در یک قبر نهادند سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن الخزرج بن
سعد بن عباده — ساعدة الانصاری الساعدی سعد بن عبادة بن دلیم بن حارثة بن ابی حلیمه و بروایتی ابی خزیمه بن ثعلبة بن طریف بن
الخزرج الانصاری الساعدی کنیت او ابو ثابت و بروایتی ابو قیس است از جمله نقبای انصار است در عقبه حاضر
شد مردی بزرگ بود و جودی بکمال داشت پسرش قیس و پدرش و جدش نیز جواد بودند و در اطعام و فور جود داستان
مشهور بودند چنانکه در زمان دلیم جدش منادی ندا در میداد هر روز در اطراف در ضیافت او و من اراد الشحم و اللحم
فلیأت دار دلیم بعد از دلیم چون نوبت بعباده افتاد هم بدینگونه فرمان داد از پس او سعد بدین کانون رفت
و قیس بن سعد از پدران بهتر بود دلیم و عباده هر سال ده نفر بدنه از برای صنم منات هدیه میکردند و بمکه میفرستادند چون
نوبت بسعد و قیس افتاد که مسلمانی داشتند آن شتر را همه ساله بکعبه میفرستادند گویند جماعت قریش شبی اصغا نمودند
که یکی منادی در میان قبیله ابی قبیس ندا در داد و این شعر قرائت کرد

و ان یصبح السّعدان یصبح محمّد ... بمکّة لا یخشی خلاف المخالف

مردم قریش گمان کردند که این دو سعد یکی سعد بن زید مناة بن تمیم است و آن دیگر سعد بن جذیم بن
قضاعه شب دیگر این ندا شنیدند

فیا سعد سعد الاوس کن انت ناصراً ... و یا سعد سعد الخزرجیّ الغطارف
اجیبا الی داعی الهدی و تمنّیا ... علی الله فی الفردوس منیة عارف
فانّ ثواب الله للطالب الهدی ... جنان من الفردوس منبت غارف

ابولبنة

آنوقت قریش گفتند همانا این دو سعد یکی سعد بن معاذ و آن دیگر سعد بن عباده است بالجمله قصه سعد بن عباده
سعد بن عبید — در کتاب رسول خدا در یوم فتح مکه و دیگر مواضع و در کتاب ابوبکر در یوم ثقیفه بشرح رقم کردیم سعد بن عبید بن
النعمان بن قیس بن عمرو بن زید بن امیة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف الانصاری کنیت
او ابو عمرو و بروایتی ابوزید است از غازیان بدر است در قادسیه مقتول گشت معروف شد بسعد القاری
سعد بن عیاض — و این از جمله چهار تن انصار است که در زمان رسول خدا قرآن را جمع کرد سعد بن عیاض الثمالی بعضی او را از تابعین شمرده اند
سعد بن سلامه — سعد بن یزید — سعد بن سوید — سعد بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری لقب او سلکان است و کنیت او ابو نائله است
سعد بن یزید بن الفاکه بن زید بن خلدة بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر است سعد بن سوید بن
سعد مولی عتبه — قیس من بنی خدرة من الانصار در یوم احد شهید شد سعد مولی عتبة بن غزوان سعد بن زراره بعضی او را برادر سعد بن
سعد بن زراره — سعد بن عبد قیس — زراره دانسته اند که نسبش بشرح رفت و گروهی چنان دانند که ادراک اسلام نکرد سعد بن عبد قیس بن لقیط بن
عامر بن امیة بن الحارث بن فهر القرشی از مهاجرین حبشه و بعضی نام او را سعید دانسته اند بروزن امیر چنانکه رقم شد
سعد بن حارث — سعد بن حارث بن الصمة نسب او در ذیل نام پدرش حارث مرقوم شد برادر او ابوجهیم و در صفین ملازم رکاب علی
سعد بن سهیل — علیه السلام بود و در آن غزوه شهید شد سعد بن سهیل بن عبد الاشهل بن حارثة بن دینار بن النجار الانصاری
سعد بن خولی — از غازیان بدر است سعد بن خولی از بنی عامر بن لوی از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر شد سعد بن خولی
سعد بن خولی — مولی حاطب بن ابی بلتعه بعضی او را از مذحج و جماعتی از بنی کلب دانسته اند از غازیان بدر است در یوم احد شهید شد
سعد بن خوله — سعد بن خوله از مردم یمن است و حلیف بنی عامر بن لوی است و از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه و در جنگ
بدر حاضر بود و او سبیعه اسلمیه را که شرح حالش مذکور خواهد شد تزویج کرد و در حجة الوداع وفات نمود سعد بن
سعد بن عمرو — عمرو بن ثقف و اسم ثقف کعب بن مالک بن مبذول در احد حاضر بود و در یوم بئر معونه با پسرش طفیل و پسر
سعد بن النعمان — برادرش سهل بن عامر بن عمرو بن ثقف شهید شد سعد بن النعمان الانصاری از قبیله بنی اکال و عمرو بن
عوف است چون در جنگ بدر حنظله پسر ابوسفیان مقتول شد و پسر دیگرش عامر اسیر گشت او را گفتند که فدیه
عامر را بفرست و او را از قید اسیری رها کن گفت یک پسر من کشته شد و از دست برفت اکنون مال را در
ازای دیگری بدهم که نه مال برای من بماند نه پسر این کار نخواهم کرد این ببود تا آنگاه که سعد بن النعمان بزیارت مکه
رفت ابوسفیان او را بگرفت و بعوض عامر محبوس داشت تا عامر را رها کردند و ما این قصه را بشرح نگاشتیم ضرار بن الخطاب

با ابوسفیان خطاب میکند و میگوید

تَدارَکتَ سَعداً عَنوَةً فَاَخَذتَهُ　　وَکانَ شِفاءً لَو تَدارَکتَ مُنذِراً

ابوسفیان نیز این شعر در این هنگام میگوید

اَرَهطَ ابنِ اَکّالٍ اَجیبوا دُعاءَهُ　　تَعاقَدتُم لا تُسلِمُوا السَّیِّدَ الکَهلا
فَاِنَّ بَنی عَمرِو بنِ عَوفٍ اَذِلَّةٌ　　لَئِن لَم یَفُکّوا عَن اَسیرِهِمُ الکَبلا

سعد بن عثمان — سعد بن عثمان بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی کنیت او ابو عباده است و در شمار غازیان
سعد بن مالک — بدر است و این سعد از آن مردم است که با برادرش عقبه و عثمان بن عفان در جنگ احد فرار کردند سعد بن

مالک العذری با وفد عذره بحضرت رسول آمد سعد بن زید الانصاری الاشهلی بروایت ابن اسحق هو سعد بن زید بن
مالک بن عبید بن کعب بن عبد الاشهل از غازیان بدراست سعد بن مالک بن منات بن عبید بن ثعلبة الابجر — سعد بن زید / سعد بن مالک
هو خدرة بن عوف بن الحارث بن الخزرج کنیت او ابو سعید است و او مشهور است بکنیت خود معروف بابو سعید
الخدری در جنگ خندق حاضر بود و در بعضی از غزوات ملازمت داشت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات
نمود سعد بن عمرو الانصاری از جمله صحابه است که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود سعد بن الاطول — سعد بن عمرو / سعد بن الاطول
ابن عبد الله بن خالد بن واهب الجهنی کنیت او ابو مطرف است و بروایتی ابو قضاعه و او برادر یسار
ابن الاطول است در زمان رسول خدا وفات یافت سعد مولی رسول الله سعد بن هذیل در شمار صحابه است — سعد مولی رسول الله / سعد بن هذیل
سعد مولی ابی بکر نیز خدمت رسول خدای کرد سعد العرجی بن ملوح بن کعب بن هوازن او را از آن روی — سعد العرجی
عرجی گفتند که آهنگ مدینه کرد و در عرج بحضرت رسول پیوست و اسلام آورد سعد بن المنذر در شمار اصحابست سعد بن — سعد بن المنذر / سعد بن الحنظلیه
الحنظلیه و حنظلیه نام مادر جد اوست و او پسر ربیع بن عمرو بن عدیست و برادر سهل بن حنظلیه و کنیت او ابو حارث
از بنی حارثه انصاریست از آنجماعت است که در جنگ بدر بسبب صغر سن رخصت نیافت سعد مولی قدامة بن — سعد مولی قدامه
مظعون در سال چهل و یکم هجری مقتول گشت در صحبت او با رسول خدا شبهه کرده اند سعد بن مسعود الثقفی او عم مختار بن — سعد بن مسعود
ابی عبیده ثقفی است سعد بن الاخرم در شمار اصحابست سعد بن مسعود الکندی از اهل کوفه شمرده میشود سعد بن ابی — سعد بن اخرم / سعد بن مسعود
زباب نیز از جمله اصحابست سعد بن سوید بن قیس بن عامر بن الابجر سعد بن حارث بن لوذان بن عبد ود بن — سعد بن حارث / سعد بن ابی زباب
زید بن ثعلبة بن الخزرج الانصاری الساعدی در جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود و در جنگ یمامه مقتول گشت سعد — سعد الاسلمی
الاسلمی از جمله اصحاب رسول خداست سعد بن حبه و حبه نام مادر اوست دختر مالک است از بنی عمرو بن عوف و سعد — سعد بن حبه
پسر بجیر بن معویة بن مسلم بن بجیله حلیف بنی عمرو بن عوف انصاریست و نیز در جنگ احد چون سال اندک داشت
اجازت نیافت و در جنگ احد حاضر بود سعد الجهنی پدر سنان بن سعد است سعد ابو زید انصاری روایت میکند — سعد الجهنی / سعد ابو زید
که رسول خدا فرمود اَلْاَنْصارُ کَرِشی وَ عَیْبَتی فَاقْبَلُوا مِنْ مُحْسِنِهِمْ وَ تَجاوَزُوا عَنْ مُسیئِهِمْ در شمار اهل — سعد الظفری
مدینه است سعد الظفری الانصاری از بنی ظفر است سعد بن تمیم السکونی از جمله صحابه است سعد بن زید [illegible] — سعد بن تمیم / سعد بن زید
و بروایتی انصاری از اصحابست سعد بن ضمیره الضمری هم در شمار صحابه است سعد بن عائذ المؤذن مولی عمار بن یاسر — سعد بن عائذ
المعروف بسعد القرض او را از این روی سعد القرض گفتند که در تجارت زیان همی کرد لاجرم در تجارت قرض کرد سود همی
آورد و تجارت قرض آنست که مالی بدیگرکس دهند تا او تجارت کند و هر سود که آورد بدان شرط که نهاده اند قسمت کنند
بالجمله سعد القرض را رسول خدا در مسجد قبا مؤذن فرمود و بعد از رحلت پیغمبر چون بلال از مدینه بیرون شد ابو بکر او را بمدینه
آورد و در مسجد رسول خدا مؤذن بود و در زمان عمر بن الخطاب نیز مؤذن بود تا گاهی که وفات نمود سعد بن — سعد بن وهب
وهب الجهنی از جماعت بنی غیان است چون بحضرت رسول آمدند قالَ مَنْ اَنْتُمْ قالُوا نَحْنُ بَنُو غَیّانَ فَقالَ — سعد بن قرحا
اَنْتُمْ بَنُو رُشْدانَ سعد بن قرحا مردی از صحابه است گویند مردی زن او را با دخترش که از زن دیگر
داشت تزویج کرد سعد بن حماز بن مالک الانصاری برادر کعب بن حماز حلیف بنی ساعده است در جنگ احد — سعد بن حماز / سعد بن عماره
و بعضی غزوات حاضر گشت و در یوم یمامه مقتول شد سعد بن عماره کنیت او ابو سعد الزرقی است و او معروف بکنیت بود — سعد

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

سعد الدوسی در شمار اصحابست سعد بن زید الانصاری از بنی عمرو بن عوف است در عهد رسول خدا متولد شد و در اواخر زمان عبد الملک وفات کرد سعد بن ایاس بن عمرو الشیبانی از بنی شیبان بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وایل در سال هفتاد و پنجم هجری وفات کرد و آنوقت صد و بیست سال داشت سلمان فارسی معروفست بسلمان الخیر و کنیت او ابو عبد الله است وقتی او را میگفتند کیستی و از کجائی قال انا سلمان ابن الاسلام من بنی آدم میگفت من سلمان پسر اسلامم از اولاد آدم صفی علیه السلام بالجمله در بلد سلمان مورخین را خلاف افتاده بعضی ورا از مردم رامهرمز نوشته‌اند و گروهی ورا از اولاد اساوره فارس دانسته‌اند چنانکه ابن عبد البر در کتاب استیعاب بدینگونه رقم کرده و آنچه من بنده از استقرای در کتب فراوان استوار داشته‌ام و ابن اسحق نیز برین رفته از مردم قریه جی من قرای اصفهان بوده و ما قصه اسلام او را چنانکه قطب راوندی حدیث کرده میگذاریم میگوید که سلمان گفت من پسر رئیس قریه جی از قرای اصفهان بودم پدر مرا در خانه میداشت مانند دختران و کمتر رخصت بیرون شدن میگذاشت و ما بر دین مجوس بودیم و نام من روزبه بود روزی پدر من مرا بمزرع خویش فرستاد تا کار آن عبث را بازپرسی کنم در عرض راه بکلیسای نصاری رسیدم و نماز و طاعت ایشانرا معاینه کردم و مرا پسنده افتاد چون باز شدم و پدر را آگهی دادم گفت دین ما نیکوتر از آیین ایشانست گفتم ایشان بحضرت خداوند نیایش میبرند و ما آتشی که خود برافروخته‌ایم ستایش کنیم پدر چون این بشنید مرا بند برنهاد و بازداشت من کس فرستادم و دین نصاری بیاموختم و ببودم تا کاروان شام بسیج راه کرد پس از زندان بگریختم و با ایشان بپیوستم و بشام آمدم و در آنجا در کنیسه بزرگ ادراک خدمت اسقف کردم و ملازم حضرت او شدم و او مردی زشت کردار بود از مردمان اخذ صدقات میکرد و اندوخته میفرمود و مساکین را بهری نمیداد چون او بمرد مردم بر او گرد آمدند تا بدفن و کفن او پردازند من ایشانرا از کردار او آگهی دادم و آن گنج که نهاده بود بنمودم و آن هفت کوزه آکنده از زر ناب بود پس مردمان ورا بردار کردند و سنگباران نمودند و مردی نیکو بجای او نصب کردند من خدمت او همی کردم تا مرگش نزدیک شد مرا بخدمت مردی از علمای نصاری که در موصل جای داشت دلالت کرد بعد از مرگ او بموصل آمدم و ملازم خدمت آن عالم همی شدم چون زمان او نیز برسید مرا فرمود بشهر نصیبین شو که آنجا مردی نیکوخواهی یافت پس از وفات او به نصیبین آمدم و آن عالم را که وصیت کرده بود دریافتم و خدمت کردم و او نیز هنگام وفات خود مرا سفر عموریه فرمود و بعالمی مانند خود دلالت کرد پس بعموریه شدم و طریق رشد و صلاح از او آموختم چون او را زمان مرگ در آمد گفتم مرا بکه میگذاری گفت اینک زمان پیغمبری که در مکه مبعوث شود نزدیک شده و او هجرت خواهد کرد بزمینی که در میان دو سنگستانست که هم در آن ارض شوره از نخلستان باشد و آن پیغمبر را در میان دو کتف خاتم نبوت است از هدیه بخورد و از صدقه بپرهیزد اگر توانی آنجا شوی چون آن عالم را بخاک سپردم نزد یک تجار عرب از قبیله بنی کلب آمدم و بعضی از اموال که اندوخته داشتم با چند سر گاو بدیشان گذاشتم تا مرا با خود کوچ داده بوادی القری و در آن میان هنگام بر من ستم کردند و مرا ببندگی مأخوذ داشتند و بمردی جهود بفروختند از پس روزی چند مردی از بنی قریظه که با آن جهود بنی عم بود از مدینه برسید و مرا از وی بخرید و از وادی القری بمدینه آورد و من بدانستم از آن نشانها که جای هجرت پیغمبر مدینه است پس در آنجا ببودم تا خبر بعثت پیغمبر در مکه برسید و من در قید بندگی بسر بستم تا رسول خدا آهنگ مدینه کرد

۵۶۰

سعد الدوسی

سعد بن زید

سعد بن ایاس

سلمان فارسی

[illegible]

و در قبا فرود شد شامگاهی پسر عم آن جهود که مالک بن سیف بود درآمد و گفت قاتَلَ اللهُ بَنِی قَیْلَةَ وَاللهِ اِنَّهُم الآنَ لَمُجتَمِعُونَ بِقُبا عَلیٰ رَجُلٍ قَدِمَ عَلَیهِم مِن مَکَّةَ الیَومَ یَزعُمُونَ اَنَّهُ نَبِیٌّ گفت خدا بکشد بنی قیله را یعنی جماعت اوس و خزرج را چه قیله دختر کاهل بن عذره بن سعد بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه است و او مادر اوس و خزرج است پس تمامت انصار اولاد اویند نعمان بن بشیر انصاری اوس و خزرج را بدین شعر خطاب میکند

بَهالیلُ مِن اَولادِ قَیلَةَ لَم یَجِد ... عَلَیهِم خَلیطاً فی مَخالِطِه عَتبا
مَسامیحُ اَبطالٌ یُراحُونَ لِلنَّدیٰ ... یَرَونَ عَلَیهِم فِعلَ آبائِهِم نَحبا

بالجمله سلمان میگوید چون خبر رسول خدا را دانستم مقداری خرما بدست کرده در قبا بحضرت رسول بردم و گفتم اینک صدقه ایست صلاح و سداد شما واجب میکند که جز شما کس بدین صدقه دست فرا نبرد پیغمبر اصحاب خویش را فرمان کرد تا از آن خرما بخوردند و خود دست باز داشت من با خود گفتم این یکی از آن نشانها چون بمدینه وارد شد نیز چیزی بدست کردم و بدانحضرت آوردم و عرض کردم که این هدیه ایست رسول خدا از آن بخورد و اصحاب را بخورانید با خود گفتم این نشان دوم است و روزی دیگر بحضرت رسول آمدم هنگامیکه جنازه را مشایعت میفرمود پس در خدمت او گرد بر می آمدم باشد که مهر نبوت را نظاره کنم پیغمبر این بدانست و جامه خویش از خاتم نبوت فرو گذاشت تا من بدیدم پس ببوسیدم و بگریستم و این نشان سیم بود که در بقیع غرقد معاینه کردم پس رسول خدای مرا بخواند و پیش نشاند تا قصه خویش را بتمامت عرض کردم و مسلمانی گرفتم پیغمبر فرمود ای سلمان خود را مکاتب ساز و بهای خویش را بمولای خود بده و آزاد باش پس بنزدیک مولای خود رفتم و خود را مکاتب ساختم که سیصد اصله خرما از برای او غرس کنم و چهل اوقیه سیم بدهم رسول خدای اصحاب را فرمود مرا اعانت کردند هر یک بیست اصله و سی اصله بدادند تا سیصد اصله فراهم شد آنگاه برفتم و جای درختان را حفر کردم و پیغمبر را آگهی بردم رسول خدا بیامد و تمام را بدست خود غرس فرمود یکی از آن جمله با چیز نگشت آنگاه مردی مقدار بیضه دجاجه از زر خالص بحضرت رسول آورد پس مرا بخواند و آن زر بمن داد و گفت برو و دین خویش را فرو گذار عرض کردم چگونه این زر با چهل اوقیه سیم برابر شود فرمود خداوند برکت میدهد برفتم و چنان افتاد که آن زر با چهل اوقیه راست آمد بدادم و آزاد شدم لکن چون در قید بندگی بودم در غزوه بدر و احد حاضر نتوانستم شد در دیگر غزوات حاضر بودم در قصه اسلام سلمان قطب راوندی با ابن اسحق برابر میرود و ابن عبد البر که یکتن از علمای عامه است در استیعاب میگوید که یکی از آن نخلها را عمر بن الخطاب غرس نمود تمام آن نخلها ثمر آوردند جز آن نخله که عمر غرس نمود پیغمبر فرمود این شجر را که غرس نمود گفتند عمر فرمود تا آنرا برآوردند و خود نخله دیگر غرس نمود هم در آنسال ثمر آورد سلمانرا از بیت المال سالی پنجهزار درهم عطا بود تمام را بمساکین بذل میفرمود و از دستکار خود معاش میکرد او را یک عبا بود که نیمه را بزیر می انداخت و نیم دیگر را زبر پوشش میساخت و او را خانه و مسکنی نبود و در ظل جدار و سایه اشجار روز میگذاشت بالجمله قصه های سلمان و جلالت قدر او در کتاب رسول خدا بشرح رفت با اینکه رسول خدا او را با ابوذر غفاری عقد اخوت بست علی علیه السلام فرمود اگر آنچه در دل سلمان است ابوذر بداند او را بقتل رساند در سال وفات سلمان خلاف کرده اند ابن ابی الحدید گوید در اواخر خلافت عثمان در سال سی و پنجم هجری وفات نمود و بعضی در زمان عمر بن الخطاب وفات او را رقم کرده اند

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۵۹۲ و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبغ بن نباته حدیث کرده اند که سلمان در مداین وفات کرد در ابتدای
خلافت علی علیه السلام و او حاکم مداین بود چون جهان را وداع گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام بطی الارض از کوفه بمداین
مداین گشت و او را کفن و دفن فرمود از کتابی خوانده ام که سلمان در اینجهان سیصد سال زندگانی یافت
العلم عند الله سلمان بن ربیعه الباهلی ابن قتیبه بن معن بن مالک از سکنه کوفه شمرده میشود او را عمر بن الخطاب — سلمان بن ربیعه
قبل از شریح بقضاوت کوفه فرستاد و در مدت چهل روز که او قاضی بود هیچگاه دو خصم در نزد او بداوری حاضر نشد
او را سلمان الخیل هم گفتند در سال بیست و هشتم هجری در غزوه بلنجر که از بلاد ارمنیه است مقتول گشت و او امیر
لشکر بود سلمان بن عامر بن اوس بن حجر بن عمرو بن الحارث بن تیم بن ذهل بن مالک بن بکر بن سعد بن قتیبة بن — سلمان بن عامر
ادبن طابخه بن الیاس بن مضر الظبی و او ساکن بصره گشت سلمان بن صخر البیاضی و او سلمة بن صخر است چنانکه — سلمان بن صخر
در ذیل نام سلمه مرقوم شد او را سلمان گفتند سلیمان بن عمر بن حدیدة الانصاری و غلامش عنتره در جنگ احد — سلیمان بن عمرو
شهید شدند بعضی او را سلیم دانسته اند سلیمان بن صرد بن الجون بن منقذ بن ربیعة بن اخرم الخزاعی عن ولد کعب بن — سلیمان بن صرد
عمرو بن ربیعه و هو یحیی بن حارثة بن عمرو بن عامر و هو ماء السماء عامر بن العریف هو حارثة بن امرء القیس بن ثعلبة بن
مازن کنیت او ابو مطرف است اسم او در جاهلیت یسار بود رسول خدای سلیمانش نام نهاد مردی فاضل بود و در
کوفه سکون اختیار کرد و در خزاعه خانه بنا نهاد و سید قوم خویش بود و در جنگ صفین ملازم رکاب علی علیه السلام گشت
و در آنجا حوشب ذا ظلیم بدست وی کشته گشت و او از آن مردم است که بسید الشهداء علیه السلام مکتوب فرستاد و خواستار
شد که بکوفه آید گویند بعد از رسیدن سید الشهداء علیه السلام ترک مقاتلت گفت و حاضر رکاب آنحضرت نگشت و بعد از
شهادت آنحضرت توبت و انابت جست و از بهر خونخواهی کمر استوار کرد و ما انشاء الله این قصه در جای خود
بشرح رقم خواهیم کرد وقتی که کشته شد در زمان مروان بن الحکم بود و سه سال داشت از وحدیث کرده اند که گفت وقتی دو تن
با هم طریق مخاصمت داشتند و غضب یکتن از ایشان شدت کرد فقال النبی صلی الله علیه و آله انی لاعرف
کلمة اذا قالها سکن غضبه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سلیمان در شمار اصحاب حضرت رسول است ساکن — سلیمان اصبهانی
سفیان بن ثابت الانصاری باتفاق برادرش مالک در بئر معونه حاضر بود سفیان بن بشر بن یزید بن الحارث الانصاری — سفیان بن ثابت
الخزرجی من بنی جشم بن الحارث بن الخزرج و بعضی او را سفیان بن نسر خوانده اند بنون و سین مهمله سفیان بن حاطب بن — سفیان ابن بشر — سفیان بن حاطب
امیة بن رافع بن سوید بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری در احد حاضر بود و در بئر معونه شهید گشت سفیان بن — سفیان بن عبدالله
عبدالله بن ربیعه الثقفی در شمار مردم طایف است عمر بن الخطاب بعد از عزل عثمان ابی العاص او را عامل طایف نمود
سفیان بن ابی زهیر الشنوی من ازدشنوه و از اجداد او نمر و نمیر بحساب میگیرند و او را منسوب با بن نمیر همی دارند و از — سفیان بن ابی زهیر
اهل مدینه شمرده میشود سفیان بن یزید الازدی من ازدشنوه سفیان بن عطیة بن ربیعه الثقفی از مردم حجاز است — سفیان بن یزید
سفیان بن قیس بن ابی الطایف سفیان بن همام العبدی من عبد القیس سفیان بن اسد و بعضی پدر او را اسید خوانده اند — سفیان بن عطیه — سفیان بن همام
حضرمی شامی است سفیان بن الحکم بعضی او را حکم بن سفیان خوانده اند سفیان بن عبد الاسود در شمار مؤلفة قلوبست سفیان — سفیان بن اسد
ابن وهب الخولانی از مردم مصر است سفیان بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی برادر جمیل بن معمر — سفیان بن حکم — سفیان بن عبد الاسود
کنیت او ابو جابر و بعضی ابو جناده گفته اند از مهاجرین حبشه است با دو پسر جابر و جناده و مادر ایشان حسنه و برادر مادری — سفیان بن وهب — سفیان بن معمر

پسران خود شرحبیل بن حسنه بارض حبشه هجرت کردند ابن اسحق در نسب او خلاف کرده است گوید سفیان از انصار است
از قبیله بنی زریق است بمکه رفت و نزد معمر بن حبیب بماند لاجرم بسفیان بن معمر معروف شد سالم بن عمیر بن ثابت بن — سالم بن عمیر
النعمان بن امیه بن امرء القیس بن ثعلبه و بروایتی سالم بن عمیر بن ثابت بن کلفة بن ثعلبة بن عمرو بن عوف از غازیان
بدر و احد و خندق و جز آن است و او یکی از بکائین است که در کتاب رسول خدا بشرح رفت در خلافت معویه وداع جهان
گفت سالم بن معقل مولی ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو عبد الله از مردم — سالم بن معقل
اصطخر فارس او را زوجه ابی حذیفه آزاد کرد پس مسلمانی گرفت و با عمر بن الخطاب قبل از رسول الله هجرت بمدینه — ۲ و جماعتی دیگر
نمود او را فارسی گویند از نیروی که مرقوم شد و انصاری گویند از بهر آنکه ثبیته دختر یعاد بن زید بن عبید بن زید الانصاری
من الاوس زوجه ابی حذیفه او را آزاد ساخت و از مهاجرین بشمار میرود چه از ایشان بود و از جمله قاریان قرآن
شمرده میشود چه عبد الله بن عمر بن الخطاب گفته است که پیغمبر فرمود قرآن را از چهار کس فرا گیرید از ابی بن کعب و معاذ
ابن جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابن مسعود و او را از غازیان بدر شمرده اند و در جنگ یمامه مقتول گشت عمر بن الخطاب را
در حق او مهر و حفاوتی بکمال بود چه آنگاه که ابو بکر بمنبر خلافت صعود کرد و عمر بن الخطاب در دفع بنی هاشم او را ضعیف
میشمرد او را گفت اگر اینکار را نتوانی بنظام کرد از این منبر فرود شو تا سالم مولی ابی حذیفه را بنشانیم و چون عمر را
زمان وفات رسید گفت اگر سالم زنده بود کار بشوری نمیکردم و او را بخلافت بر میداشتم سالم العدوی اندک سال — سالم العدوی
بود که بحضرت رسول آمد سالم بن سالم العبسی کنیت او ابو شداد است سالم بن عبید الاشجعی از اهل کوفه است و در شمار — سالم بن سالم — سالم بن عبید
اهل صفه است سالم بن حرملة بن زهیر سالم مردی از اصحابست سلیم بن عمرو بن حدیدة بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب — سالم بن حرمله — سالم الصحابی
ابن سلمة الانصاری با مولای خود عنتره در عقبه و بدر و احد حاضر بود سلیم بن ثابت بن وقش بن زغبة بن زعوراء بن عبد — سلیم بن عمرو — سلیم بن ثابت
الاشهل در احد و خندق حاضر بود و در خیبر شهید گشت سلیم بن حارث بن ثعلبة بن کعب بن عبد الاشهل بن حارثه — سلیم بن حارث
ابن دینار بن النجار از غازیان بدر است سلیم بن ملحان و اسم ملحان مالک بن خالد بن زید بن حرام بن جندب — سلیم بن ملحان
ابن عامر بن عبد بن فستح بن عدی بن النجار الانصاری با برادرش حرام حاضر بدر و احد بود و در بئر معونه هر دو
شهید شدند سلیم بن قیس بن فهد و بروایتی فهید بن خالد بن قیس بن ثعلبة بن عبیدة بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن — سلیم بن قیس
النجار الانصاری حاضر بدر و احد و خندق و دیگر غزوات بود خوله خواهر او زوجه حمزة بن عبد المطلب بود در خلافت
عثمان وفات کرد سلیم بن جابر کنیت او ابو جری اللخمی است سلیم بن عقرب او را از غازیان بدر شمرده اند سلیم بن — سلیم بن جابر — سلیم بن عقرب
عامر ادراک جاهلیت نموده و در عهد ابو بکر هجرت کرد سلیم الانصاری السلمی از اهل مدینه شمرده میشود سلیم السلمی مردی — سلیم بن عامر — سلیم الانصاری
از بنی سلیم است سلیم العذری در وفد بنی عذره بحضرت رسول آمد و ایشان دوازده تن بودند سلیم بن کلثه مولی رسول — سلیم السلمی — سلیم العذری
الله از اهل شام بشمار میرود روزی که عمر بن الخطاب بخلافت نشست وی از جهان دم بست سبرة بن — سلیم بن کلثه
معبد الجهنی و یقال ابن عوسجة بن حرملة بن سبرة بن خدیج بن مالک بن عمرو الجهنی کنیت او ابو ثریه و بروایتی ابو ثریه — سبرة بن معبد
بفتح الثاء و الصواب ضمها ساکن مدینه بود سبرة بن ابی سبره و اسم ابی سبره یزید بن مالک سبرة الفاکه در — سبرة بن ابی سبره
شمار مردم کوفه است و کنیت او ابو سلیط است سبرة بن فاتک برادر خریم بن فاتک هر دو تن از غازیان بدر و — سبرة الفاکه — سبرة بن فاتک
احد اند سبرة بن عمرو باتفاق قعقاع بن معبد و قیس بن عاصم و مالک بن عمرو و اقرع بن حابس بحضرت رسول آمدند — سبرة بن عمرو

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

سبرة بن سبره در شمار اصحاب است سبرة بن سلیط هم از جمله صحابه است سمرة بن جندب بن هلال بن خدیج
ابن مرة بن مرن بن جابر از قبیله فزاره است و کنیت او ابو عبدالرحمن و بروایتی ابو عبدالله ابو سلیمان و ابو سعید نیز
گفته اند ساکن بصره بود زیاد او را حکومت بصره داد و بعد از هلاکت زیاد معویه یکسال او را الحکومت گذاشت در
سال پنجاه و هشتم هجری برای مداوا خواستند او را در آب گرم نشانند دیک بزرگی را از آب سرشار کردند با
آتش نعلیان آوردند سمره در آن دیک افتاد و بمرد چنانکه رسول خدا خبر داده بود که او با آتش هلاک خواهد شد و سمرة
ابن جندب آنکس است که در جنگ احد رسول خدا او را بجهة صغر سن اجازت خروج نمیداد او با یکتن از همسالان
خود مصارعت کرد و او را بزمین زد و اجازت یافت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد سمرة بن عمرو بن جندب
ابن حجر بن رباب بن سواة بن جابر بن سمرة السوائی بن سواة بن عامر بن صعصعة صاحب استیعاب از پسر او
جابر بن سمره حدیث کند که پدرش سمره از پیغمبر آورده که فرمود یکون بعدی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش
سمرة بن معمر بن لوذان بن ربیعة بن عویج بن سعد بن جمح القرشی هو ابو محذورة المؤذن کنیت او بر نامش فزونی
گرفته سمرة العدوی از جمله اصحابست سنان بن ابی سنان الاسدی و اسم ابی سنان وهب بن محصن بن
حرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة بن سنان و پدرش ابی سنان و عمش عکاشة
ابن محصن در جنگ بدر و دیگر غزوات حاضر بودند و در بیعت رضوان نیز سنان حاضر بود در سال سی و دویم
هجری وفات نمود سنان بن صیفی بن صخر بن خنساء انصاری از بنی سلمه در عقبه و بدر حاضر بود سنان بن
مقرن برادر نعمان بن مقرن سنان بن عبدالله الجهنی سنان بن تیم الجهنی حلیف بنی عوف بن الخزرج این
آنکس است که با جهجاه بر سر آب منازعت افکندند و عبدالله بن سلول گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن
الاعز منها الاذل سنان الضمری او را ابوبکر هنگام مقاتلت با اهل رده در مدینه خلیفتی داد سنان بن
سنة الاسلمی از اهل مدینه شمرده میشود سنان بن سلمة بن محبق الهذلی کنیت او ابو عبدالرحمن است و بروایتی ابو جبیر از جمله شجعان
بود زیاد بن ابیه بحکم معویه او را مامور کرد بحفظ حدود مملکت از جانب هند سنان بن عمرو بن طلق بنسب و بسلامان بن
سعد بن قضاعه میرسد کنیت او ابوالمقنع است در احد و دیگر غزوات حاضر بود سنان بن ثعلبة بن عامر بن
مجدعة بن جشم بن حارثة الانصاری در جنگ احد حاضر بود سنان بن سلمة الاسلمی در شمار مردم بصره است سنان
ابن روح در حمص نشیمن جست سماک بن اسلم و نیز گفته اند سماک بن اوس بن خرشة بن لوذان بن عبدود بن ثعلبة بن
الخزرج بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الاکبر کنیت او ابودجانه است و او مشهور بکنیت است از بزرگان صحابه است
قصه شجاعت و جلالت او در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و عمر بشرح رفت در جنگ یمامه شهید شد و بروایتی زنده
بود چندانکه در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام گشت سماک بن سعد بن ثعلبة بن جلاس بن زید بن مالک
ابن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری برادر بشیر بن سعد و عم نعمان بن بشیر است از غازیان بدر و احد است
سماک بن مخرمة الاسدی از جمله اصحاب است وی با سماک بن عبید عبسی و سماک بن خرشه نزدیک عمر بن الخطاب
آمدند و در حق ایشان دعا کرد چنانکه بشرح رفت سماک بن ثابت الانصاری از بنی حارث بن خزرج است
در شمار اهل کوفه است سلمة بن اسلم بن حریش بن عدی بن مجدعة بن حارث بن خزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس

Margin labels:
سبرة بن سبره
سبرة بن سلیط
سمرة بن جندب
سمرة بن عمرو
سمرة بن معمر
سمرة العدوی
سنان بن ابی سنان
سنان بن صیفی
سنان بن مقرن
سنان بن عبدالله
سنان بن تیم
سنان الضمری
سنان بن سنه
سنان بن سلمه
سنان بن عمرو
سنان بن ثعلبه
سنان بن سلمه
سنان بن روح
سماک بن اسلم
سماک بن سعد
سماک بن مخرمه
سماک بن ثابت
سلمة بن اسلم

الانصاری

الانصاری الحارثی حاضر بدر و دیگر غزوات بود در یوم جسر ابی عبیده مقتول گشت و اینوقت سی و هشت ساله بود
سلمة بن حاطب بن عمرو بن عتیک بن امیة بن زید از غازیان بدر و احد است سلمة بن هشام بن المغیرة بن عبدالله بن (سلمة بن حاطب — سلمة بن هشام)
عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی از مهاجرین حبشه است و از بزرگان صحابه ایشان پنج برادر بودند اول ابوجهل دویم
حارث سیم عاص چهارم سلمه پنجم خالد ابوجهل و عاص در بدر کشته شدند و خالد اسیر شد و فدا داده مراجعت بمکه نمود و کافر
برد و حارث مسلمان شد اما سلمه در یوم مرج الصفر بروایتی در اجنادین چنانکه بشرح رفت مقتول گشت ضباعه دختر عامر
ابن قرط بن سلمة بن بشیر این شعر از بهر او انشاد نموده

لاهُمَّ رَبَّ الکَعبَةِ المُحَرَّمَةِ ... اَظهِر عَلی کُلِّ عَدُوٍّ سَلَمَةَ
لَهُ یَدانِ فِی الاُمُورِ المُبْهَمَةِ ... کَفٌّ بِها یُعطِی وَکَفٌّ مُنْعِمَةٌ

سلمة بن سلامة بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی کنیت او ابوعوف است و نام مادرش (سلمة بن سلامه)
سلمی دختر سلمة بن خالد بن عدی الانصاری است در بیعت عقبه اولی و عقبه ثانی و بدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر بن الخطاب
او را حکومت یمامه داد و در سال چهل و پنجم هجری در مدینه وفات کرد و اینوقت هفتاد سال داشت سلمة بن ثابت بن (سلمة بن ثابت)
وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی از غازیان بدر است در احد شهید شد بدست ابوسفیان
سلمة بن بدیل بن ورقاء الخزاعی سلمة بن ابی سلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی ربیب (سلمة بن بدیل — سلمة بن ابی سلمه — سلمة بن اکوع)
رسول الله مادر او ام سلمه است سلمة بن الاکوع اهل حدیث او را نسبت بجدش میدهند و او پسر عمرو بن الاکوع است
و اکوع لقب سنان بن عبدالله بن قشیر بن خزیمة بن مالک بن سلامان بن افصی السلمی کنیت او ابوسالم و بروایتی ابو ایاس
و ابوعامر نیز گفته اند در تحت شجره بیعت کرد مردی شجاع و فاضل بود و این آنکس است که گرگ با او سخن کرد چنانکه
بشرح رفت در سال هفتاد و چهارم هجری وفات کرد و اینوقت هشتاد ساله بود سلمة بن المحبق در شمار مردم بصره است (سلمة بن المحبق)
سلمة بن نعیم بن مسعود الاشجعی از مردم کوفه است سلمة بن مسعود بن سنان الانصاری من بنی غنم بن کعب در یوم (سلمة بن نعیم — سلمة بن مسعود)
یمامه بقتل رسید سلمة بن نفیع الجرمی در شمار اصحاب است سلمة بن قیس الاشجعی من اشجع بن ریث بن غطفان (سلمة بن نفیع — سلمة بن قیس)
در شمار مردم کوفه است سلمة بن صخر بن سلمان بن حارثة الانصاری ثم البیاضی از مردم مدینه است و یکی از بکائین است (سلمة بن صخر)
سلمة بن یزید بن مشجعة الجعفی در شمار مردم کوفه است سلمة بن امیة بن ابی عبیدة بن همام بن الحارث التمیمی برادر یعلی بن (سلمة بن یزید — سلمة بن امیه)
امیه از مردم کوفه است سلمة بن نفیل البراقمی از اهل حضرموت است ساکن حمص گشت سلمة الانصاری ابویزید بن سلمه (سلمة بن نفیل — سلمة الانصاری)
سلمة بن سعد العنزی از جملهٔ اصحاب است سلمة بن قیس الجرمی از مردم بصره است سلمة بن حارثة الاسلمی در بیعت رضوان (سلمة بن سعد)
حاضر بود سهل بن قیس بن ابی کعب بن قیس بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی حاضر (سهل بن قیس)
بدر بود و در احد شهید گشت سهل بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عامر در عقبه حاضر شد و در بدر جهاد کرد سهل بن (سهل بن عتیک)
رومی بن وقش بن زغبة الانصاری الاشهلی در جنگ احد شهید شد سهل بن حنیف بن واهب بن العکیم بن ثعلبة بن (سهل بن رومی — سهل بن حنیف)
مجدعة بن حارث بن عمرو بن الخناس بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس کنیت او را مختلف گفته اند
بعضی ابوسعید و برخی ابوسعد و همچنان ابوعبدالله و ابوولید و ابوثابت نامیده اند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در
احد مردانگیها نمود و با علی علیه السلام در صفین جهاد کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را حکومت فارس داد چون مردم فارس

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

بیغرمانی کردند زیاد بن ابیه را ماموره داشت چنانکه انشاء الله در جای خود گفته میشود و در سال سی و هشتم هجری در کوفه

سهل بن بیضا — وفات کرد سهل بن بیضا برادر سهیل و صفوان لقب مادر ایشان بیضا بود و اسمش دعد دختر جحدم بن امیة بن ضبة بن حارث

ابن فهر است و این سهل بن بیضا آنکس است که منکر صحیفه قریش شد در مکه چنانکه در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم

سهل بن ربیع — در مکه اسلام آورد و در مدینه وفات نمود و رسول خدا در مسجد بر او نماز گذاشت سهل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید

سهل بن عمرو — ابن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از مجاهدین بدر و احد است سهل بن عمرو العامری برادر سهیل بن عمرو در فتح مکه مسلمانی

سهل بن عدی — گرفت و در خلافت ابوبکر وفات یافت سهل بن عدی بن زید بن عامر بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج در جنگ

سهل بن رافع — احد شهادت یافت سهل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار وی برادر سهیل است این

هر دو یتیم بودند در حجر سعد بن زراره رسول خدا زمین مسجد را از ایشان خرید چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت

سهل بن رافع — سهل بن رافع بن خدیج بن مالک بن غنم بن سری بن سلمة الانصاری صاحب الصاع بروایتی صاحب الصاعین زکوة را

بصاع کم می پیمود این آیت مبارک در شان او فرود شد اَلَّذِیْنَ یَلْمِزُوْنَ الْمُطَّوِّعِیْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ فِی الصَّدَقَاتِ

سهل بن ربیع — سهل بن ربیع بن عمرو بن عدی بن زید الانصاری من بنی حارثة بن الحارث بن الاوس و او معروف است بسهل

ابن حنظله و حنظله نام مادر او و بروایتی نام جد اوست از تابعین تحت شجره است فاضل و منزوی و کثیر الصلوة بود

ساکن شام گشت و در اول خلافت معویه در دمشق وفات کرد فرزند نداشت او را دو برادر بود یکی سعد و دیگر عقبه

سهل بن عامر — سهل بن عامر بن عمرو الانصاری در بئر معونه شهید شد سهل بن سعد بن مالک بن خالد بن ثعلبة بن حارثة بن عمرو بن

سهل بن سعد — الحارث بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الساعدی الانصاری کنیت او ابو العباس است قصه او با حجاج بن یوسف

انشاء الله در جای خود رقم میشود در سال هشتاد و هشتم هجری وفات یافت و اینوقت نود و شش سال و بروایتی

سهل بن حارثه — صد سال داشت و اپس ترین کس است از اصحاب که در مدینه باقی بود سهل بن حارثة الانصاری از جمله اصحاب است

سهل بن ابی خیثمه — سهل بن ابی خیثمه کنیت او ابو عبد الرحمن است در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی عبد الله و برخی عبید الله و جماعتی

گفته اند هو عامر بن ساعدة بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن عمرو از بنی مالک بن اوس از اهل

مدینه است در سال سیم هجری متولد شد و هم در مدینه وفات کرد سهل مولی بنی ظفر الانصاری از غازیان احد است

سهل بن عشیر — سهل بن عشیر بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری در احد و دیگر غزوات حاضر بود سهل بن ابی سهل از

سهل بن ابی سهل — وی حدیث کرده اند که پیغمبر فرمود هٰذَا دَوَاءٌ فَاِنَّهٗ یَذْهَبُ بِالْاَضْغَانِ سهل بن اسحق در شمار اصحاب است

سهل بن مالک / سایب بن مظعون — سهل بن مالک بن عبید بن قیس سایب بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح برادر عیانی عثمان بن

مظعون از مهاجرین اولین است در ارض حبشه و از غازیان بدر است در یوم یمامه مقتول گشت سایب بن العوام بن خویلد

سایب بن العوام — ابن اسد القرشی الاسدی برادر زبیر بن عوام مادر ایشان صفیه دختر عبد المطلب است در احد خندق و دیگر غزوات حاضر

سایب بن ابی سایب — بود و در یوم یمامه مقتول گشت سایب بن ابی سایب و اسم ابی سایب صیفی بن عائذ بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم از مؤلفة

سایب بن الحارث — قلوب است و بعضی در اسلام او شبهه کرده اند و گویند در بدر کافر مقتول گشت سایب بن الحارث بن قیس بن عدی بن

سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجرین حبشه است در یوم طایف جراحت یافت و در اول خلافت عمر در اردن بقتل رسید

سایب بن ابی حبیش — سایب بن ابی حبیش بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی معدود فی اهل المدینه

سایب بن جناب مولی قریش در شمار مردم مدینه است و کنیت او ابو مسلم است و بروایتی غلام فاطمه دختر عتبه

سایب بن جناب — ابن ابی ربیعه است و کنیت او ابو عبد الرحمن است در سال هفتاد و هفتم هجری وفات یافت و نود و هشت ساله بود

سایب بن خلاد — سایب بن الاقرع — سایب بن خلاد بن سوید الانصاری الخزرجی هو سوید بن ثعلبة بن عمرو بن حارثة بن امرء القیس بن مالک بن الاغر بن

ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری کنیت او ابو سهله است و از اهل مدینه شمرده میشود سایب بن الاقرع الثقفی در فتح

سایب بن حزن — نهاوند با نعمان بن مقرن حاضر بود چنانکه مرقوم افتاد و قتی عمر بن الخطاب او را حکومت مداین داد سایب بن

حزن بن ابی وهب المخزومی او راسه برادر بود مسیب و عبد الرحمن و ابو سعید است مادر ایشان ام الحارث دختر سعید

سایب بن نهیک — ابن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حمید است سایب بن نهیک از جمله اصحاب است سایب بن

سایب بن سوید — سایب بن ابی لبابه — سوید مدنی است سایب بن ابی لبابة بن عبد المنذر کنیت او ابو عبد الرحمن است سایب بن یزید بن سعد بن

سایب بن یزید — ثمامة بن الاسود در قبیله او خلاف کرده اند او را کنانی و کندی و لیثی و غیر ذلک گفته اند و اقدی نسب او را بدینگونه

سهیل بن رافع — رقم کرده سایب بن یزید بن اخت النمر و هو رجل من کنده سهیل بن رافع بن ابی عمرو بن عائذ بن ثعلبة بن غنم بن

سهیل بن عمرو — مالک بن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت عمر وفات نمود سهیل بن عمرو بن ابی عمرو الانصاری از جمله

سهیل بن بیضا — بدریست که در صفین نیز با علی علیه السلام بود سهیل بن بیضا القرشی الفهری در ذیل نام سهل بن بیضا نسب او را

رقم کردیم چه برادر اعیانی بودند از مهاجرین حبشه است و از آنجا بمکه مراجعت کرد و با رسول خدا بمدینه هجرت نمود

سهیل بن عامر — و در بدر جهاد کرد و در سال نهم هجری وفات نمود رسول خدا بر او نماز گذاشت در مسجد سهیل بن عامر بن سعد الانصاری

سهیل بن عمرو — در بئر معونه حاضر شد سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لؤی بن غالب القرشی

العامری کنیت او ابو یزید است از اشراف قریش بود در جنگ بدر مالک بن الدخشم او را اسیر کرد چنانکه رقم کردیم

و این سهیل آنکس است که در صلح حدیبیه بحضرت رسول آمد و دیگر قصههای او در کتاب رسول خدا و کتاب عمر بن الخطاب

بشرح رفت وی با اهل او در سفر شام بدرود جهان کردند از اولاد او دو دختر بجای ماند یکی هند دختر او و دیگر

سهیل بن عدی — فاخته دختر عقبه که پسرزاده اوست سهیل بن عدی الازدی من ازد شنوءه حلیف بنی عبد الاشهل من الانصار

سوید بن الصامت — در یوم یمامه مقتول گشت سوید بن الصامت الاوسی وقتی بقانون جاهلیت بزیارت مکه شد در بازار ذو المجاز رسول

خدا او را دیدار کرد و با سلام دعوت نمود سوید گفت لا یبعد ما جئت به و جوابی که مشعر برد و قبول باشد

نگفت چون بمدینه باز آمد و مقتول شد قوم او گفتند مسلمان بود در مقاتلت میان اوس و خزرج بدست مردم خزرج کشته شد

مردی شاعر و دانا بود و در اشعار خویش معارف و حکمت درج میفرمود و این شعر از وست

الا رب من تدعو صدیقا و لو ترى — مقالته بالغیب ساءك ما یفری

مقالته کالشحم ما کان شاهدا — و بالغیب مأثور علی ثغرة النحر

یسرك بادیه و تحت ادیمه — نمیمة غش تفتری عقب الظهر

تبین لك العینان ما هو کاتم — و لا جن بالبغضاء و النظر الشزر

فرشنی بخیر طالما قد بریتنی — و خیر الموالی من یریش و لا یبری

سوید بن مخشی — سوید بن مقرن — سوید بن مخشی ابو مخشی الطائی از غازیان بدر است سوید بن مقرن بن عائذ المزنی برادر نعمان بن مقرن کنیت او

ابوعدی و بروایتی ابوعمرو است سوید بن نعمان بن مالک بن عائذ بن مجدعة بن جشم بن حارثة الانصاری در بیعت
رضوان و جنگ احد و دیگر غزوات حاضر بود از اهل مدینه است سوید مردی از صحابه است در شمار مردم کوفه بود
سوید بن حنظله از جمله اصحاب است سوید بن عمرو رسول خدا میان او و میان وهب بن سعد بن ابی سرح العامری
عقد برادری بست در یوم موته شهید شد سوید الانصاری بعضی او را جهنی و بعضی او را مزنی گفته اند و حلیف انصار
دانسته اند سوید بن هبیره بن عبد الحارث الدیلمی و قیل عدوی سوید بن طارق از مردم حضرموت است و بعضی او را طارق
سوید گفته اند سوید بن حبله الفزاری او را از مردم شام شمرده اند سوید بن غفلة بن عوسجة الجهنی کنیت او ابو امیه است
در عام فیل متولد شده و در جاهلیت شریک عمر بن الخطاب بوده در روز دفن رسول خدا بمدینه آمد و در روز فتح قادسیه
حاضر شد مردی از بنی اسد بمبارزت وی بیرون تاخت سوید شمشیر بر فرق اسدی براند چنانکه او را دو نیمه کرده بر سنگ
آمد و سنگ را آسیب کرد و این سوید در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و در سال صد و بیست و پنجم و بروایتی
بیست و هفتم در زمان حجاج در کوفه وفات یافت سوادة بن عمرو الانصاری در شمار مردم بصره است سوادة بن عمرو
نیز مردی از اصحابست سوادة بن ربیع الجرمی سلیط بن عمرو بن عبد شمس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر
ابن لوی القرشی العامری برادر سهیل بن عمرو از مهاجرین اولین است و صاحب هجرتین او را رسول خدا بسوی هوذه
ابن علی الحنفی و دیگر ثمامة بن اثال الحنفی برسالت فرستاد چنانکه بشرح رفت در سال چهاردهم هجری مقتول شد سلیط بن
قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار الانصاری در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر ابو عبیده
شهید شد سلیط بن سلیط بن عمرو العامری با پدرش سلیط در جنگ یمامه حاضر بود در جنگ احد رسول خدا او را طلیعه
لشکر فرستاد سلیط التیمی در یوم دار ملازم خدمت عثمان بود سراقة بن کعب بن عبد العزی بن غزیة بن عمرو بن عبد عوف
ابن غنم بن مالک بن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت معویه وفات یافت سراقة بن عمرو بن عطیة بن
خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر و عمرة القضا
حاضر بود و در موته شهید شد سراقة بن ابی حباب الانصاری در یوم حنین حاضر بود سراقة بن الحارث بن عدی العجلانی
در جنگ حنین شهید شد سراقة بن مالک بن عمرو بن مالک بن تیم بن مدلج بن مرة بن عبد مناف بن علی بن کنانه
المدلجی الکنانی کنیت او ابو سفیان است از مردم مدینه است و بروایتی ساکن مکه گشت سکران بن عمرو از مهاجرین
حبشه است در آنجا وفات کرد و بعد از وی زوجه او سوده بنت زمعه بنکاح رسول خدا در آمد سویبط بن سعد بن حرملة بن
مالک بن عمیلة بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری نام مادر او هنیده زنی از خزاعه بود و هجرت بحبشه نمود سویبط مردی
مزاح بود یکسال قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوبکر بقصد تجارت آهنگ بصری کرد سویبط و نعیمان که نیز معروف
بدعابه و مزاح بود چنانکه در کتاب رسول خدا شرح حال او رقم شد با ابوبکر بودند یکروز در عرض راه سویبط گرسنه شد
و نزدیک نعیمان که حافظ زاد و طعام بود آمد و گفت مرا طعام ده این وقت ابوبکر حاضر نبود نعیمان گفت باش
تا ابوبکر باز آید سویبط در خشم شد و گفت باش تا کیفر ترا بدهم در یکی از منازل که ابوبکر نیز حاضر نبود سویبط با گروهی
گفت مرا عبدیست اگر خواهید میفروشم لکن این عبد دروغزن است بهر کس خواهم او را بفروشم رضا ندهد و گوید
من آزادم گفتند ما عبد را خریداریم و ده شتر بهای نعیمان را بدادند سویبط شترها را ماخوذ داشت و کناری گرفت آن جماعت

نزد نعیمان

سوید بن نعمان
سوید صحابی
سوید بن حنظله
سوید بن عمرو
سوید الانصاری
سوید بن هبیره
سوید بن طارق
سوید بن حبله
سوید بن غفله
سوادة بن عمرو
سوادة بن عمرو
سوادة بن ربیع
سلیط بن عمرو
سلیط بن قیس
سلیط بن سلیط
سلیط التیمی
سراقة بن کعب
سراقة بن عمرو
سراقة بن ابی حباب
سراقة بن الحارث
سراقة بن مالک
سکران بن عمرو
سویبط بن سعد

نزدیک نعیمان آمدند تا او را با خود ببرند گفت من آزادم شمارا سویبط استهزا کرده است گفتند ما خبر تر شنیده‌ایم
که بفروش خود رضا نداده و عمامه او را بر گردنش افکنده با خود ببردند چون ابوبکر باز آمد و قصه بدانست شترها را از
سویبط گرفته باز داد و نعیمان را باز گرفت و چون بمدینه آمدند و این قصه مکشوف داشتند رسول خدا تبسم فرمود و یکسال
اصحاب همی خندیدند بالجمله سویبط از مهاجرین اولین است و در جنگ بدر حاضر بود سکین الضمری از جمله اصحاب است — سکین الضمری
سابط بن ابی حمیصة بن عمرو بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی پدر عبدالرحمن بن سابط سباع بن عرفطة — سابط بن ابی حمیصه — سباع بن عرفطه
از کبار صحابه است رسول الله در غزوه خیبر و دومة الجندل او را در مدینه باز گذاشت سلیک بن هدیة الغطفانی — سلیک بن هدیه
در شمار اصحابست سعید بن سهل الانصاری بعضی او را از غازیان بدر شمرده‌اند سلمة بن قیس الجرمی پدر عمرو بن سلمه گویند — سلمة بن قیس
هفت ساله بود و بردی کوتاه بر دوش داشت و با جماعت نماز میگذاشت و چون بسجده می‌شد مقعد او پدیدار می‌گشت
فَقَالَتِ امْرَأَةٌ مِنَ الْحَيِّ غَطُّوا عَنَّا اسْتَ قَارِئِكُمْ گفت بپوشید از ما مقعد موش خود سواد بن خالد بن عامر بن ربیعة بن صعصعه — سواد بن خالد
برادر حبة بن خالد است سابة بن عاصم السلمی حاضر حنین بود سکنة بن الحارث از جمله اصحابست سلکان بن سلام الانصاری — سابة بن عاصم — سکنة بن حارث
نام او سعد و کنیت او ابونائله است و او یکتن از آنجمله است که برای قتل کعب بن اشرف رفتند چنانکه در کتاب — سلکان بن سلام — سفینه
رسول خدا رقم شد سفینه مولی غلام ام سلمه او را آزاد کرد که خادم رسول خدا باشد و در اسم او خلاف کرده‌اند
بعضی عمیر و گروهی مهران و برخی ثبنة بن مارق گفته‌اند و کنیت او ابوعبدالرحمن و گروهی ابوالبختری گفته‌اند گویند وقتی
رسول خدا با اصحاب طی مسافتی میفرمودند صاعی که ایشان با خود حمل میدادند گرانی کرد با سفینه گذاشتند فَقَالَ
رَسُولُ اللهِ احْمِلْ فَإِنَّمَا أَنْتَ سَفِينَةٌ از آنروز سفینه نام یافت سلامة بن قیصر الحرمی در شمار مردم مصر است سابق بن — سلامة بن قیصر — سابق بن ناجیه
ناجیه خادم رسول الله سویق بن حاطب بن الهنیة الانصاری در یوم احد بدست ضرار بن الخطاب شهید شد سیف از اولاد — سویق بن حاطب — سیف
قیس بن معدیکرب کندی است سیار بن روح و بعضی او را روح بن سیار خوانده‌اند بعضی از عمامه خویش را از قفای سر — سیار بن روح — سرق بن اسد
بکعب فرو آویخت سرق بن اسد الجهنی و بروایتی انصاری نام او حباب بود وقتی در بادیه دو شتر از عربی بخرید مرد عربی شترا
بمدینه آورد حباب شتر او را بگرفت و پوشیده در مکانی باز داشت و فرار کرد رسول خدا فرمود او را بیافتند و
حاضر ساختند قَالَ أَنْتَ سَرِقٌ گفت تو دزدی و سرقی از آنروز سرق نام یافت سراج مولی تمیم داری با پنج تن از — سراج مولی تمیم
جوانان بنی تمیم بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت اسم او فتح بود یکشب قندیل مسجد رسول خدا را با روغن زیت برافروخت
و قبل از آن بسعف نخل روشن میساختند رسول خدا فرمود این کیست که مسجد ما را روشن ساخت گفتند فتح فَقَالَ
بَلْ هُوَ اسْمُهُ سِرَاجٌ سعر بن شعبة بن کنانة الدئلی از جمله اصحابست سمعان بن عمرو الاسلمی هم از صحابه است — سعر بن شعبه — سمعان بن عمرو
سلیل الاشجعی نیز از اصحابست سخبرة الازدی پدر عبدالله بن سخبره است سخبرة بن عبیدة الاسدی از بنی قشم بن دودان — سلیل الاشجعی — سخبرة الازدی
ابن خزیمه هجرت بمدینه نمود سیبویه بلقانی در شمار اصحابست سلم بن نذیر بصری هم از جمله صحابه است سندر کنیز — سیبویه
مولی زنباع الجذامی وقتی زنباع از وی برنجید و او را خصی نمود و گوش ببرید سندر بحضرت رسول آمد و پیغمبر سندر را — سلم بن نذیر — سندر
نیکو بداشت و در حق او وصیت کرد و سندر در زمان عمر بن الخطاب آهنگ مصر کرد و عمر در رعایت حال او بعمرو
ابن العاص کتاب کرد سنن کنیت او ابوجمیله است بعضی او را مری و برخی سلمی دانند بروایتی در عام فتح — سنن
بحضرت رسول آمد و مسلمانی گرفت

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

باب حرف الشین

۵۰۰

شداد بن اوس شداد بن اوس بن ثابت بن منذر برادرزاده حسان بن ثابت الانصاری کنیت او ابو یعلی است مردی با حلم
و علم بوده در فلسطین اقامت جست و هم در آنجا وفات یافت در سال چهل و یکم هجری و بعضی گفته‌اند در شصت و چهارم
شداد بن هادی هجری وفات کرده شداد بن هادی اللیثی ثم القوادی حلیف بنی هاشم هو مدنی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناة بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر و هادی لقب عمرو بن عبد الله بن جابر بن هواده بن عامر بن لیث بن بکر است
چون آتش میافروخت در راه مهمانان تا دلیل شود بمضیف او هادی لقب یافت و نام شداد اسامه بود شداد لقب
اوست سلمی بنت قیس خواهر اسماء بنت عمیس که نیز از جانب مادر خواهر میمونه بنت حارث بود در حباله نکاح شداد بن
میمونه در سرای رسول خدا و اسماء بنت عمیس بعد از جعفر بن ابیطالب در سرای ابوبکر بود و شداد مدنی بود
شداد بن شرحبیل الجهنی در شمار مردم شام است شداد بن عبد الله در سال دهم هجری باتفاق خالد بن
الولید بحضرت رسول آمد شیبان بن مالک الانصاری ثم السلمی کنیت او ابو یحیی است و او را دو فرزند بود یکی علی
شرحبیل بن حسنه دیگر ابو هریره و اسم ابو هریره یحیی بود شرحبیل بن حسنه و هو شرحبیل بن عبد الله بن المطاع بن عمرو بن کنده
حلیف بنی زهره کنیت او ابو عبد الله است و حسنه نام مادر اوست و او مولاة عمر بن حبیب بن وهب بن حذافه بن جمح است
و شرحبیل از مهاجرین حبشه است و از اعیان قریش و قصه‌های او در غزوات روم در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رفت
شرحبیل الضبابی شرحبیل بن الضبابی و یقال الحنظلی معروف است بذی الجوشن شرحبیل بن السمط بن الاسود بن جبلة الکندی از جانب معویه
شرحبیل السمط حکومت حمص داشت و این آنکس است که نزد معویه باجماعتی شهادت داد که علی علیه السلام عثمان را کشت چنانکه در جای
شرحبیل بن اوس **شرحبیل الجعفی** خود مذکور میشود شرحبیل بن اوس و قیل اوس بن شرحبیل از جمله صحابه است شرحبیل الجعفی بعضی او را شراحیل گویند شرحبیل بن
شرحبیل بن غیلان غیلان بن سلمة الثقفی یکی از آن پنج کس است که با عبد یالیل از جانب ثقیف بحضرت رسول آمدند چنانکه مذکور شد
شهاب بن مجنون شهاب بن المجنون الجرمی جد عاصم بن الکلب شهاب بن مالک الیمامی از جمله اصحاب است شهاب الانصاری هم از جمله
شهاب بن مالک **شریح الحضرمی** اصحابست شریح الحضرمی مردی فاضل بود و وقتی او را عمر بن الخطاب حکومت بصره داد شریح حجازی از جمله اصحاب نسبت
شریح حجازی شریح بن ضمرة المزنی اول کس است که از مزینه زکوة بحضرت رسول آورد شریح بن حارث بن قیس الکندی کنیت او
شریح بن ضمره **شریح بن حارث** ابو امیه است عمر بن الخطاب او را بقضاوت کوفه باز داشت و تا زمان حجاج بن یوسف قاضی بود شرح حال او را
در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم و بعضی را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت شریح بن
شریح بن هانی هانی بن یزید بن کعب الحارثی کنیت او ابو المقدام است ادراک جاهلیت و اسلام نموده و نیز از اصحاب علی علیه السلام بود شریک
شریک بن عبده ابن عبیدة بن معتب بن الجد بن العجلان البلوی از بنی قضاعه حلیف انصار او را نسبت بمادر میکردند و شریک بن سحما
مینامیدند این آنکس است که هلال بن امیه او را با زن خویش نسبت زنا داد و بحضرت رسول خدا معروض داشت و ما این
شریک بن عبد عمرو قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم شریک بن عبد عمرو بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از
شریک بن انس **شریک بن طارق** غازیان احد است شریک بن انس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل برادر حارث بن انس حاضر بدر بود و شریک
با پسرش عبد الله از غازیان احد است شریک بن طارق الاشجعی و یقال حنظلی التیمی کنیت او ابو مالک است شریک
شریک بن حنبل **شبل بن شبل** ابن حنبل از جمله اصحابست شبل بن شبل والد عبد الرحمن از صحابه است شبل بن خالد بعضی او را شبل بن معبد

گفته‌اند و ابو معبد

گفته اند و بصواب اقرب دانسته اند و اگر شبل بن معبد باشد از قبیلهٔ بجیله است و این آنکس است که ابوموسی
شراحیل الجعفی
اشعری را بعثمان آورد و عثمان ابوموسی را عزل از حکومت بصره کرد و عبدالله بن عامر را که شرح حالش در کتاب عثمان
رقم شد بجای او نصب نمود شراحیل الجعفی بعضی او را شرحبیل گفته اند عبدالرحمن پسر او از وی حدیث کند که گفت
بحضرت رسول خدا آمدم و سلعهٔ در کف دست داشتم عرض کردم یا رسول الله این سلعه مانع است که قبضهٔ شمشیر را
بتوانم گرفت یا عنان اسب بتوانم قبض نمود مرا پیش طلبید و فرمود کف بگشا کف بگشودم پس در کف من بدمید و آن سلعه را
شراحیل بن مرة
با دست مبارک مالش داد در حال مرتفع شد و اثری از آن بجای نماند شراحیل بن مرة الکندی حدیث کند که رسول
شراحیل المنقری
شراحیل بن زرعه
خدا با علی علیه السلام فرمود اَبْشِرْ فَاِنَّ حَیٰوتَکَ وَمَوْتَکَ مَعِی شراحیل المنقری در شمار شامیین است شراحیل بن
شماس بن عثمان
زرعة الحضرمی با وفد حضرموت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد شماس بن عثمان بن الشرید المخزومی من بنی
عامر بن مخزوم اسم او عثمان است و شماس لقب اوست که بر نام پیشی گرفته و مادر او صفیه دختر ربیعة بن عبد شمس است
که از مهاجرین حبشه است شماس در بدر حاضر بود و در احد چندان در حراست رسول خدا جهاد کرد که از پای درآمد در مراجعت
از احد او را بخانهٔ عایشه آوردند ام سلمه عرض کرد که پسر عم من سزاوار نیست در خانهٔ دیگری باشد رسول خدا فرمود
او را بخانهٔ ام سلمه آوردند یکروز و یکشب زنده بود و پس شهید شد رسول خدا بفرمود او را با همان جامه که در بر
شیبة بن عثمان
داشت با حد آوردند و بخاک سپردند شیبة بن عثمان بن ابی طلحة بن عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار بن قصی القرشی العبدری
الحجبی المکی اسم ابوطلحه عبدالله است و کنیت شیبه ابوعثمان است و بروایتی ابوصفیه در فتح مکه اسلام آورد و در یوم حنین حاضر
بود و بعضی گویند شیبه در حنین مشرک بود و ارادهٔ قتل رسول خدا کرد پیغمبر این بدانست و او را پیش طلبید و دست بر سینه
او گذاشت ثُمَّ قَالَ اِخْسَأْ عَنْکَ الشَّیْطَانَ یعنی دور کن از خود شیطان را پس ایمان در قلب او محکم شد و در خدمت پیغمبر
در کار جهاد استوار بایستاد و پدرش عثمان آنکس است که رسول خدا مفاتیح کعبه را با او باز داد و این منصب را از بنی عبدالدار باز
نگرفت چنانکه در جلد دویم از کتاب اول بشرح رفت و شیبه در سال پنجاه و نهم هجری و بروایتی در عهد یزید بن معویه
شجاع بن ابی وهب
علیهما اللعنه وفات کرد شجاع بن ابی وهب بن ربیعة بن اسد بن صهیب بن مالک بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد
ابن خزیمة الاسدی حلیف عبد شمس کنیت او ابووهب است باتفاق برادرش عقبه در بدر و دیگر غزوات حاضر بود
و نیز از مهاجرین حبشه است مردی بلند بالا و لاغر اندام بود رسول خدا او را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و جبلة بن الایهم
شکل بن حمید
شمعون بن یزید
برسالت فرستاد در یوم یمامه نیز حاضر شد و آنوقت چهل و اند سال داشت شکل بن حمید العبسی من بنی عبس بن بغیض بن
ریث بن غطفان شمعون بن یزید الخنافه القرظی من بنی قریظه و هو ابوریحانة الانصاری ریحانه دختر او سریهٔ رسول خدا
شرید بن سوید
شبیل بن عوف
بود و او معروف بکنیت بود شرید بن سوید الثقفی بعضی او را از اهل حضرموت شمرده اند شبیل بن عوف بن ابی حیة کنیت
شریط بن انس
شقران مولی رسول
او ابوالطفیل است ادراک جاهلیت و اسلام نمود در قادسیه حاضر شد شریط بن انس بن مالک بن هلال الاشجعی
شبیب بن ذی الکلاع
در حجة الوداع حاضر شد شقران مولی رسول الله نام او صالح گفته اند پیغمبر صلی الله علیه و آله او را از عبدالرحمن بن عوف
شطب الممدود
شفی والد النظر
خرید و آزاد کرد ابومعشر او را از غازیان بدر نوشته شبیب بن ذی الکلاع کنیت او ابوروح است شطب الممدود الکندی
کنیت او ابوطویل است در شام نزول کرد شجار السلفی از اصحاب است شفی والد النظر بن شفی از اهل مدینه شمرده میشود
شباث بن خدیج
شباث بن خدیج بن اوس البلوی حلیف بنی حرام بن کعب و مادر شباث دختر عمرو بن عدی است در لیلة العقبه

شعیب بن عمرو / شقیق بن سلمه — متولد شد و پدرش اینوقت نود سال داشت شعیب بن عمرو الحضرمی از جمله اصحابست شقیق بن سلمه از جمله اصحابست وکنیت او ابو وائل است

باب حرف صاد

صهیب بن سنان — صهیب بن سنان بن خالد بن عمرو بن طفیل بن عامر بن جندلة بن سعد بن خزیمة بن کعب بن سعد نسب او را بنمر بن قاسط برند و او را نمری شمرند و نیز رومی گفتند از بهر آنکه زبان مردم روم را آموخته بود و از عاز باین بدر است پدرش سنان از قبل خسرو پرویز در بعضی از قرای موصل حکومت داشت و صهیب در کودکی اسیر مردم روم شد و او را بروم بردند وقتی بحد رشد و بلوغ رسید از روم فرار کرده بمکه آمد و بعد از بعثت رسول خدا با عمار یاسر در یکروز مسلمانی گرفتند مردی شدید الحمره و قصیر القامه بود و از رسول خدا حدیث کرده اند که فرمود صهیب سابق الروم وسلمان سابق فارس و بلال سابق الحبشه کنیت او ابو یحیی است در سال سی و هشتم و اگر نه سی و نهم هجری وداع جهان گفت و اینوقت هفتاد و سه سال و بروایتی هفتاد سال داشت او را در بقیع بخاک سپردند یکروز صهیب در منزل قبا بحضرت رسول آمد و در نزد پیغمبر مقداری خرما بود و یک چشم صهیب دردناک بود پس بی توانی بخوردن خرما پرداخت پیغمبر فرمود با درد چشم خرما خواهی خورد عرض کرد بسهم آن چشمی که درد نمیکند میخورم رسول خدا بخندید

صهیب بن النعمان / صفوان بن امیه / صفوان بن بیضا — صهیب بن النعمان از جمله اصحابست صفوان بن امیة بن عمرو السلمی حلیف بنی اسد بن خزیمه بعضی او را از اهل بدر شمرده با برادرش مالک در یوم یمامه مقتول شدند صفوان بن بیضاء الفهری بیضا نام مادر اوست هو صفوان بن وهب بن ربیعة بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و گویند اسم بیضا دعد بود دختر جحدم بن عمرو بن عائش بن الحارث بن فهر القرشی و او مادر صفوان و سهل است و هر دو برادر در بدر حاضر بودند و بروایتی صفوان بدست طعیمة بن عدی شهید شد و رسول خدا او را با رافع بن العجلان عقد برادری بست

صفوان بن امیه — صفوان بن امیة بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی و مادرش نیز جمحیه بود از اولاد جمح بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لؤی بن غالب کنیت او ابو وهب و بروایتی ابو امیه است پدرش امیة بن خلف در جنگ بدر کافر مقتول گشت و برادرش ابی بن خلف در احد بزخمی که رسول خدا بر او زد هلاک شد چنانکه بشرح رقم کردیم و صفوان بن امیه روز فتح مکه فرار کرد خناس بن قیس بن بکری مسلمه زن او را مخاطب داشته این شعر گوید

اِنَّكِ لَوْ شَهِدْتِ يَوْمَ الْخَنْدَمَهْ ... اِذْ فَرَّ صَفْوانٌ وَفَرَّ عِكْرِمَهْ
وَاسْتَقْبَلَتْنا بِالسُّيُوفِ الْمُسْلِمَهْ ... يَقْطَعْنَ كُلَّ ساعِدٍ وَجُمْجُمَهْ
ضَرْباً فَلا تَسْمَعُ اِلّا غَمْغَمَهْ ... لَهُمْ نَهِيتٌ خَلْفَنا وَهَمْهَمَهْ
لَمْ تَنْطِقِي فِي اللَّوْمِ اَدْنى كَلِمَهْ

مسلمه زوجه صفوان در یوم فتح قبل از صفوان اسلام آورد و رسول خدا او را امان فرستاد تا باز آمد و در سفر حنین از وی سلاح جنگ بعاریت گرفت و بعد از آن اسلام آورد و ما تمام این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم

صفوان بن معطل — بتکرار نحو اهیسم پرداخت و صفوان در سال چهل و دویم هجری در مکه وفات یافت صفوان بن معطل السلمی ثم الذکوانی کنیت او ابو عمرو است در خندق و دیگر غزوات حاضر بود و همیشه بر ساقه لشکر رسول الله میرفت

بن کلی زید

[illegible]

این آنکس است که عبدالله بن ابی و مسطح بن اثاثه و حسان بن ثابت نسبت با عایشه او را قذف کردند و صفوان حسان را حمله کرد و شمشیری انداخت و این قصه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و او در سال پنجاه و هشتم هجری وفات یافت و او را در بصره خانه بود

صفوان بن بیضا

صفوان بن الیمان العبسی حلیف بنی عبدالاشهل با پدر و برادرش حاضر احد بود

صفوان بن مخرمه

صفوان بن مخرمة القرشی برادر معمر بن مخرمه

صفوان بن عمرو

صفوان عمرو السلمی و بروایتی اسلمی با حلفای خود بنی عبدشمس در احد حاضر بودند

صفوان بن عسال

صفوان بن عسال زهر بن زهر المرادی ساکن کوفه بود

صفوان بن قدامه

صفوان بن قدامة التیمی با دو پسر خود عبدالعزی و عبدنهم بمدینه آمد و اسلام آورد رسول خدا عبدالعزی را عبدالرحمن و عبدنهم را عبدالله نام نهاد صفوان گفت انی احبك یا رسول الله فرمود اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّهُ پس در مدینه بود تا وفات نمود

صفوان بن عبدالرحمن

صفوان بن عبدالرحمن بن صفوان القرشی الجمحی پدرش عبدالرحمن او را در یوم فتح بحضرت رسول آورد تا بیعت بر هجرت کند رسول خدا فرمود لَا هِجْرَةَ بَعْدَ الْفَتْحِ بعد از فتح مکه مسلمانان را هجرتی نیست و اگر بمدینه آیند او را از مهاجرین نشمرند بشفاعت عباس اسلام آورد

صفوان

صفوان بروایتی ابوصفوان گویند در هیچ شب تا سوره حم سجده و تبارک را قرائت نکرد نخفت

صخر بن حرب

صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابوسفیان است که بر نامش غلبه جسته و نام مادرش صفیه دختر حزن الهلالیه است در فتح مکه اسلام آورد و در طایف ملازم رکاب رسول خدا بود و یکچشم او بزخم تیر نابینا گشت و آنروز که رسول خدا مؤلفة قلوب را عطا میداد او را صد شتر و چهل اوقیه سیم عطا فرمود و پسرانش یزید و معویه را جداگانه عطا کرد فقال لَهُ اَبُوسُفْیَانَ وَاللهِ اِنَّكَ الْکَرِیمُ فِدَاكَ اَبِی وَاُمِّی و ما قصهای او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان بشرح رقم کردیم بروایتی رسول خدا او را حکومت نجران داد و گفته اند چشم دیگر ابوسفیان در جنگ یرموک جراحت یافت و یکباره نابینا شد وفات ابوسفیان در سال سی بعد از هجرت در مدینه بود و آنوقت هشتاد و یکسال داشت عثمان بن عفان بر او نماز گذاشت و کنیت دیگر ابوسفیان ابوحنظله بود بنام پسرش حنظله که در بدر بدست علی علیه السلام مقتول گشت

صخر بن عیینه

صخر بن عیینة بن عبدالله بن ربیعه کنیت او ابوحازم است و از اهل کوفه بشمار میرود

صخر بن وداعه

صخر بن وداعة العامدی از مردم حجاز است در طایف سکون جست اختیار نمود

صخر بن قدامه

صخر بن قدامة العقیلی در شمار اصحابست

صخر بن قیس

صخر بن قیس و بروایتی ضحاک بن قیس هو احنف بن قیس التمیمی السعدی کنیت او ابوبحر است مردی عاقل و حلیم بود نسب او در باب الف در ذیل نام احنف مرقوم شد اَحْلَمُ مِنْ اَحْنَفَ از امثله عربست و ما شرح آنرا در ذیل امثله عرب مرقوم داشتیم و بعضی از احوال او در کتاب رسول خدا و کتب خلفا مرقوم شد و برخی انشاءالله انشاءالله در جای خود رقم خواهد شد وقتی با مصعب بن زبیر بمقاتلت مختار بکوفه آمد در آنجا وفات کرد و این در سال شصت و هفتم هجری بود مصعب با نعش او همی رفت و همی گفت هٰذَا سَیِّدُ اَهْلِ الْقُرٰی او را نزدیک تقربیا بخاک سپردند

صیفی بن سواد

صیفی بن سواد بن عباد بن عمرو بن غنم بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی در عقبه ثانیه حاضر بود ابن هشام او را صیفی بن اسود خوانده است

صیفی بن الاسلت

صیفی بن الاسلت کنیت او ابوقیس است شعر نکو توانست گفت از جمله انصار است با برادرش وحوح بمکه سفر کردند و در یوم فتح ایمان آوردند

صیفی بن عامر

صیفی بن عامر بن ثعلبه رسول خدا او را مکتوب کرد که قومش را دعوت کند

صیفی بن قیظی

صیفی بن قیظی بن عمر بن سهل بن مخرمة بن قلع بن حریش بن عبدالاشهل الانصاری الاشهلی خواهرزادهٔ ابوالهیثم التیهان است و مادرش صعبه دختر تیهان بن مالک است در احد بدست ضرار بن الخطاب

کتاب اصحاب از وقایع اوایل سعم

شهید شد صیفی بن ربیعة بن اوس در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود صعصعة بن ناجیة بن عقال بن محمد بن
سفیان بن مجاشع بن دارم جد فرزدق شاعر است چه فرزدق پسر غالب بن صعصعه است و اسم فرزدق همام است
بالجمله صعصعه از اشراف بنی تمیم و وجوه مجاشع بود صعصعة بن معویة بن حصین بن عبادة بن النزال بن مرة بن عبید بن
الحارث بن عمرو بن کعب بن زید مناة بن تمیم عم احنف بن قیس است صعصعة بن صوحان العبدی همانا از جماعت
صوحان صعصعه و زید و سیحان از خطبای بنی عبد القیس بودند و از اصحاب علی علیه السلام بودند و در جنگ جمل حاضر
شدند و در آنجنگ زید و سیحان شهید گشتند گویند وقتی ابو موسی اشعری مالی نزدیک عمر بن الخطاب فرستاد و عمر آن
مال را در میان مسلمانان قسمت کرد هزار دینار بزیادت بماند پس سخن در انداختند که این زیادت را چه کار صرف
باید کرد اینوقت عمر برخاست و از حمد خدا بپرداخت فقال یا ایها الناس قد بقیت لکم فضلة
بعد حقوق الناس فما تقولون فیها گفت ایمردم بعد از ادای حقوق ناس مبلغی از مال بجای مانده چه می اندیشید
در آن صعصعة بن صوحان که هنوز جوانی نورس بود بپای خاست فقال یا امیر المؤمنین انما تشاور
الناس فیما لم ینزل الله تعالی به القرآن فضعه فی مواضعه التی وضعه الله تعالی فیها
فقال صدقت انت منی و انا منک گفت ای امیر در چیزی با مردم شوری میکنی که خداوند در این معنی قرآن نفرستاد
این مال را در آنجا بذل کن که خداوند فرموده عمر گفت سخن براستی کردی تو از منی و من از توام پس آن زیادت را بر مسلمین
قسمت کرد صبیح مولی ابی احیحه سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس در سفر بدر با رسول خدای کوچ داد و در عرض راه
مریض شد پیغمبر فرمود او را بر شتر ابو سلمة بن عبد الاسد حمل کردند و بروایتی حاضر بدر کردند و در غزوات دیگر ملازم خدمت
بود صبیحة بن حارث بن جبیلة بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی از جملهٔ مهاجرین است صعب بن
جثامة اللیثی من بنی عامر بن لیث برادر محلم بن جثامه است در ارض حجاز فرود شد و در زمان خلافت ابوبکر وفات
نمود صدی بن عجلان بن وهب ابو امامة الباهلی کنیت او بر نام او غلبه داشته در سال هشتاد و یکم هجری در حمص وفات
نمود و او آخر کس است از اصحاب پیغمبر که در شام وفات کرد و بروایتی آخر کس عبدالله بن بسر است صرفة العذری از جملهٔ اصحاب است
۲ گویند هرگز خوان طعام پیش نگذاشت الا آنکه یتیمی و اگر نه دو یتیم با خود شریک نداشت صلة بن الحارث الغفاری در شمار
مردم مصر است صالح مولی رسول الله لقب او شقران است که بر نام او پیشی گرفته او را عبد الرحمن بن عوف بر رسول
خدای بخشید و آنحضرتش آزاد ساخت صحار العبدی هو صحار بن صخر و بروایتی صحار بن عیاش بن شراحیل العبدی
از عبد القیس کنیت او ابو عبد الرحمن است در شمار مردم بصره است و مشهور ببلاغت بود صنابحی بن الاعسر الاحمسی
از مردم کوفه است و صنابحی منسوب بقبیله ایست در یمن صرمة بن ابی انس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم
ابن عدی بن النجار کنیت او ابو قیس است در جاهلیت رهبانیتی داشت از اصنام کناره میجست و از جنابت
غسل میکرد و در ایام حیض از صحبت با زنان پرهیز مینمود وقتی اندیشه کرد که دین نصاری اختیار کند و نیز خویشتن
داری نمود پس مسجدی از بهر خود بساخت و در جنابت داخل نشد و همی گفت من خدای ابراهیم را پرستش
میکنم این بود تا رسول خدای بمدینه آمد پس مسلمانی گرفت و اینوقت شیخی کبیر بود و در جاهلیت شعر نکو گفت
و ما بعضی از اشعار او را در ذیل کنیت او ابو قیس مذکور خواهیم داشت گویند ابن عباس این شعر از و فرا گرفت

۶۰۴
صیفی بن ربیعه
صعصعة بن ناجیه
صعصعة بن معویه
صعصعة بن صوحان
صبیح
صبیحه
صعب
صدی
صرفه
صله
صالح
صحار
صنابحی
صرمه

۲ صله نیز مردی از اصحاب است

ثوی فی قریش بضع عشرة حجة | یذکر لو یلقی صدیقا مواتیا
و یعرض فی اهل المواسم نفسه | فلم یر من یاوی و لم یر داعیا
فلما اتانا و استقر به النوی | و اصبح مسرورا بطیبة راضیا
و اصبح ما یخشی ظلامة ظالم | عنید و لا یخشی من الناس باغیا
بذلنا له الاموال من حل مالنا | و انفسنا عند الوغا و التاسیا
فعادی الذی عادی من الناس کلهم | جمیعا و ان کان الحبیب مواتیا
و نعلم ان الله لا شئ غیره | و ان کتاب الله اصبح هادیا

صرو — صرد بن عبدالله ازدی با وفد ازد بحضرت رسول آمد در سال دهم هجری و اسلام آورد و رسول خدا بر مسلمانان قوم او بازداشت

صلصل — صلصل بن شرحبیل گویند رسول خدا او را بسوی صفوان بن امیه رسول فرستاد

حرف ضاد

ضحاک بن حارث — ضحاک بن حارث بن زید بن حارثة بن ثعلبة بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری از غازیان بدر است

ضحاک بن عبد عمرو — ضحاک بن عبد عمرو در جنگ احد حاضر بود

ضحاک بن قیس — ضحاک بن قیس بن خالد بن الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن واثلة بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر القرشی الفهری کنیت او ابو انیس و بروایتی ابو عبدالرحمن است ملازم خدمت معویه بود و از جانب معویه بعد از غزل زیاد حکومت کوفه یافت شرح حال او انشاء الله در ذیل حکومت معویه مرقوم خواهد شد در سال شصت و چهارم هجری مقتول گشت

ضحاک بن سفیان — ضحاک بن سفیان بن عوف بن کعب بن بکر بن کلاب

الکلابی — الکلابی کنیت او ابو سعید است در شمار اهل مدینه است رسول خدا او را بر آنجماعت که از قوم او مسلمانی داشتند امارت داد و او مردی شجاع بود چنانکه با هزار مرد شش برابر میداشتند و سیاف رسول الله بود چه پیوسته با شمشیر برهنه حفظ و حراست بر سر پیغمبر ایستاده بود عباس بن مرداس او را بدین شعر یاد کند

نذود اخانا من اخینا و لو نری | مهما لکنا الاقربین نتابع
نتابع بین الاخیبین و انما | بدا الله بین الاخیبین نتابع
عشیة ضحاک بن سفیان ینتظر | لسیف رسول الله و الموت واقع

ضحاک بن خلیفه — ضحاک بن خلیفة بن ثعلبة بن عدی بن کعب بن عبدالاشهل الانصاری از غازیان بدر و احد است در زمان خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود

ضحاک بن ابی جبیره — ضحاک بن ابی جبیره بعضی و را از ضحاک بن خلیفه جدا ندانسته اند

ضحاک بن عرفجه — ضحاک بن عرفجة السعدی التمیمی در یوم جنگ بنی کلاب بینی او بزخم تیغ برفت از نقره بینی بساخت و بجای گذاشت و آن عفن گشت رسول خدای بفرمود بینی از طلا بسازد

ضرار بن خطاب — ضرار بن الخطاب بن مرداس بن کبیر بن عمرو بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب ابن فهر القرشی الفهری رئیس بنی فهر بود و از قوم خویش چهار یک باخود میداشت مردی شاعر و شجاع بود این آنکس است که با عمرو بن عبد ود و دو تن دیگر بخندق درآمد و نیزه خود را بسینه عمر بن الخطاب فرو آورد و او را نکشت و منت بر او گذاشت چنانکه در کتاب رسول خدای مرقوم داشتیم و در یوم فتح مکه مسلمانی گرفت و این شعر در حق سعد بن عباده که آنروز قصد قتل اهل مکه داشت گوید

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۶۰۶ یا نبیّ الهدی الیک لجا حیّ قریش ولات حین لجاء
حین ضاقت علیهم سعة الارض وعاداهم اله السماء
والتقت حلقتا البطان علی القوم ونودوا بالصیلم الصلعاء
انّ سعداً یرید قاصمة الظهر باهل الحجون والبطحاء
خزرجیّ لو یستطیع من الغیظ رمانا بالنسر والعواء
وغر الصدر لا یهمّ بشیء غیر سفك الدماء وسبی النساء
قد تلظّی علی البطاح وجاءت عنه هند بالسوءة السوآء
اذ ینادی بذل حیّ قریش وابن حرب بذا من الشهداء
ثم ثابت الیه من بهم الخزرج والاوس انجم الهیجاء
فانهینه فانّه اسد الاسد لدی الغاب والغ بالدماء
فلئن اقحم اللواء ونادی یا حماة اللواء واهل اللواء
لتکوننّ بالبطاح قریش فقعة القاع فی اکفّ الاماء
انّه مطرق یرید لنا الامر سکوتاً کالحیة الرقطاء

ضرار بن الازور — ضرار بن الازور بن مالک بن اوس بن خزیمة بن ربیعة بن مالک بن ثعلبة بن دوران بن اسد بن خزیمة کنیت او ابو الازور و بروایتی ابو جلال است مردی شجاع و شاعر بود و آن هنگام که اسلام آورد این شعر را قرائت کرد

ترکت الخمور وضرب القداح واللهو تغلبة وابتهالا
فیا ربّ لا تغبننّ صفقتی فقد بعت اهلی ومالی بدالا

قال رسول الله ما غبنت صفقتك یا ضرار و ما قصهای جنگ و شجاعت و دلاوری او را در کتاب ابوبکر و عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم

ضمرة بن عمرو — ضمرة بن عمرو بن کعب بن عمرو بن عدی الجهنی حلیف بنی ساعده از انصار حاضر بدر شد و در احد شهید گشت

ضمرة بن غزیه — ضمرة بن غزیة بن عمرو بن عطیة بن خنسا بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن ابن النجار از غازیان احد است و یوم جسر ابو عبیده مقتول شد

ضمرة بن ثعلبه — ضمرة بن ثعلبة البهزی و بروایتی بضری در شمار مردم شام است

ضمرة بن العیص — ضمرة بن العیص بن ضمرة بن زنباع الخزاعی صاحب استیعاب ابن عبد البر گوید وقتی حکم هجرت اصحاب شد ضمره مریض بود بفرمود او را بر سریری حمل دادند و در عرض راه وفات نمود این آیت مبارک نازل گشت

ضمرة بن عیاض — وَمَنْ یَخْرُجْ مِنْ بَیْتِهِ مُهَاجِراً اِلَی اللهِ وَرَسُولِهِ الآیة ضمرة بن عیاض الجهنی حلیف بنی سواره است از انصار از غازیان احد است و در یمامه مقتول گشت

ضمیرة بن حبیب — ضمیرة بن حبیب و بروایتی ضمیرة بن جندب و بعضی ضمیرة بن انیس گفته اند جماعتی گویند که آیه من یخرج من بیته در حق او وارد شد و او بعد از هجرت در عرض راه وفات یافت نه ضمرة بن العیص

ضمیرة بن سعید — ضمیرة بن سعید السلمی و بروایتی ضمری جد زیاد بن سعد بن ضمیره است

ضمیر بن ابی ضمیره — ضمیر بن ابی ضمیره جد حسین بن عبد الله بن ضمیره است از اهل مدینه شمرده می شود

ضمان بن ثعلبه — ضمان ابن ثعلبه جد بنی سعد بن بکر در سال پنجم هجری و بعضی در هفتم و بعضی نهم گفته اند بحضرت رسول آمد و پیغمبر

با اصحاب الجمنی داشت ضمان گفت کدام است پسر عبد المطلب پیغمبر فرمود منم گفت تو پسر عبد المطلبی و توئی محمد
فرمود چنین است گفت ترا سوگند میدهم بخدائی که خدای تو و خدای کسی است که پیش از تو بود و خدای کسی است که
بعد از تست امر کرده است ترا که عبادت او کنی و از بهر او شریک نگیری و اصنام را براندازی فرمود چنین است
آنگاه از صوم و صلوة و حج و زکوة و فرایض شریعت پرسش نمود و رسول خدا تصدیق فرمود پس اسلام آورد و بسوی
مراجعت نمود و مردم خویش را فرمان کرد که هیچکس درین شب پهلو بر بستر نگذارد جز آنکه مسلمان باشد ضمان بن مالک ضمان بن مالک
السلمانی هنگام مراجعت از سفر تبوک با وفد همدان بحضرت رسول آمد و ایمان آورد ضماد الازدی من ازد شنوءة ضماد الازدی
در زمان جاهلیت در حساب دوستان رسول خدا بود و در اول اسلام ایمان آورد

باب طای مهمله

طلحة بن عبد الله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد تیم بن لوی القرشی التیمی و نام مادر او مصعبه دختر عبدالله بن عباد طلحه بن عبدالله
ابن مالک بن ربیعه بن اکبر بن مالک بن عریف بن مالک بن خزرج بن ایاد بن الصدف بن حضرموت بن کنده
و پدرش بعبدالله حضرمی معروف بود و مصعبه را بنت الحضرمی میگفتند و کنیت طلحه ابومحمد است معروف بطلحة الخیر و طلحة
الفیاض بود و آنروز که پیغمبر میان مهاجر و انصار عقد اخوت می بست میان طلحه و کعب بن مالک عقد اخوت
بست و در غزوه بدر طلحه برای تجارت سفر شام کرده بود وقتی مراجعت کرد رسول خدا از غنیمت بدر او را قسمت داد
و در جنگ احد چنانکه بشرح رفت دست او بزخم تیر از کار شد و در دیگر غزوات حاضر بود و اهل سنت و جماعت او را یکتن
از عشره مبشره خوانند و گویند اینکه در یوم جمل با علی علیه السلام آغاز مقاتلت نمود پشیمان گشت و هم در آن جنگ در دهم
شهر جمادی الآخره در سال سی و ششم هجری بزخم تیر مروان بن الحکم مقتول شد چنانکه انشاء الله در جای خود بشرح میرود
و اینوقت شصت سال و اگر نه شصت و دو سال داشت و ما قصه‌های او را در کتاب رسول خدا و کتابهای خلفا مرقوم
داشتیم طلحة بن عتبة الانصاری من بنی جحجبی بن اوس در احد حاضر بود و در یمامه شهید گشت طلحة بن زید الانصاری رسول خدا طلحه بن عتبه
میان او و ارقم بن ابی الارقم عقد برادری بست طلحة بن عمرو او را از اهل صفه شمرده اند طلحة بن مالک از رسول خدا حدیث طلحه بن زید طلحه بن عمرو
کرده که فرمود إِنَّ مِنِ اقْتِرَابِ السَّاعَةِ هَلَاكُ الْعَرَبِ طلحة بن مالک السلمی بن وبرة بن ثعلبة بن غنم بن سری بن سلمة بن طلحه بن مالک
انیف الانصاری من بنی عمرو بن عوف طلحة والد عقیل بن طلحه السلمی طلحة بن ابی حدرد الاسلمی از جمله اصحابست طلحة بن طلحه والد عقیل طلحه بن ابی حدرد
معویة بن جاهمة السلمی هم از جمله اصحابست طلحة بن فضله نیز در شمار صحابه است طلیب بن ازهر بن عوف القرشی الزهری طلحه بن معویه
طلیب بن عمیرة بن وهب بن ابی کثیر بن عبد بن قصی القرشی العبدی نام مادر او اروی دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد طلیب بن عمیره
مناف است و کنیت او ابوعدی است و پسران قصی یکی عبد و دیگر عبدالدار و دیگر عبد مناف و دیگر عبدالعزی بودند
بالجمله طلیب هجرت بحبشه کرد و در شمار غازیان بدر است و در یوم اجنادین چنانکه بشرح رفت مقتول شد بروایتی اول طلیب بن عرفه
کس اوست که در راه خدا خون بریخت طلیب بن عرفة بن عبدالله بن ناشب پدر کلیب است طفیل بن حارث بن طفیل بن حارث
المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی با برادرش عبیدة بن الحارث در بدر حاضر شد و عبیده شهید گشت
و با برادر دیگرش حصین در همه غزوات ملازم رکاب رسول خدا بود و در سال سی و دویم هجری طفیل وفات نمود و بعد از چهار
ماه حصین بدو پیوست طفیل بن مالک بن النعمان بن خنساء الانصاری السلمی من بنی سلمة در عقبه و بدر حاضر شد طفیل بن مالک

و در احد سیزده جراحت بدو رسید و بهبودی یافت و در خندق شهید شد موسی بن عقبه که از جمله مورخین است

طفیل بن ثابت — گوید طفیل بن نعمان بن خنسا و طفیل بن مالک بن خنسا دو مرد بودند از جمله غازیان بدر طفیل بن مالک المدنی در شمار

طفیل بن سخبره — اصحابست طفیل بن سخبره و هو طفیل بن عبد الله بن حارث بن سخبرة القرشی ابو عمرو او را از قبیله ازد شمرده است برادر

واقدی ام رومان نخست در حباله نکاح عبد الله پدر طفیل بود و طفیل را در سرای او بزاد آنگاه عبد الله او را برداشته

بمکه آورد و قبل از اسلام جهان را وداع گفت ام رومان بعد از عبد الله بحباله نکاح ابو بکر درآمد و عبد الرحمن و عایشه از

وی متولد شد گویند بعضی از مسلمین در طی سخن میگفتند ما شاء الله و شاء محمد یکشب طفیل در خواب دید مردی از جهودان او را

گفت نِعْمَ الْقَوْمُ اَنْتُمْ لَوْلَا قَوْلُكُمْ مَا شَاءَ اللهُ وَشَاءَ مُحَمَّدٌ و شبی دیگر در خواب دید که مردی از نصاری

او را همین سخنان گفت بحضرت رسول خدا آمد و صورت خواب را بازنمود پیغمبر فرمود لَا تَقُولُوا مَا شَاءَ اللهُ

طفیل بن عمرو — وَشَاءَ مُحَمَّدٌ وَقُولُوا مَا شَاءَ اللهُ وَحْدَهُ طفیل بن عمرو بن طریف بن العاص بن ثعلبة بن سلیم بن فهر بن غنم بن

دوس الدوسی بمکه آمد و مسلمانی گرفت و بقوم خویش بازگشت و بعد از هجرت رسول خدا بمدینه آمد و همی بود تا در

یمامه مقتول گشت و او را ذو النور همی گفتند از بهر آنکه وقتی برسول خدا عرضه داشت که جماعت دوس زنا کارند در حق

ایشان دعائی فرما رسول خدا دعا فرمود آنگاه گفت مرا بدیشان فرست و آیتی بدست من ظاهر کن که ایشان را هدایت

کنم پیغمبر خدای را بخواند نوری در میان هر دو چشم او ظاهر گشت با خود اندیشید که مبادا قوم گمان کنند که چون از دین

ایشان بیرون شده او را علامتی پدید آمده خواستار شد تا آن نور بر سر تازیانه او قرار گرفت چنانکه در شب مانند

قندیلی روشنی میداد و بعضی قصهای او را در سوختن صنم ذو الکفین و دیگر کارها در کتاب رسول خدا مرقوم داشتیم

طفیل بن سعد — طفیل بن سعد بن عمرو بن ثقیف الانصاری باتفاق پدرش سعد در یوم احد شهید شدند طفیل بن ابی کعب مادرش

طفیل بن ابی کعب — دختر طفیل بن عمرو الدوسی است و از دوستان عبد الله بن عمر بن الخطاب است در زمان رسول خدا متولد شد

طارق بن اشیم — طارق بن اشیم بن مسعود الاشجعی و الد ابی مالک و اسم ابی مالک سعد است در شمار مردم کوفه است طارق بن سوید الحضرمی

طارق بن سوید — بروایتی سوید بن طارق در باب خمر از و روایت کرده اند قَالَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ اِنَّ بِاَرْضِنَا اَعْنَابًا نَعْتَصِرُهَا

اَفَنَشْرَبُ مِنْهَا قَالَ لَا قُلْتُ اِنَّا نَسْتَشْفِي مِنْهَا لِلْمَرِيضِ قَالَ لَيْسَ بِالشِّفَاءِ وَلٰكِنَّهَا دَاءٌ طارق

طارق بن زیاد — زیاد از جمله اصحابست طارق بن شریک در شمار مردم کوفه است طارق بن عبد الله المحاربی نیز از جمله

طارق بن شریک — طارق بن عبد الله — صحابه است طارق بن المرقع هم از اصحابست طارق بن شهاب البجلی الکوفی کنیت او ابو عبد الله است گوید

طلیحه الدیلمی — رسول خدای را دیدار کردم و در زمان ابو بکر حاضر غزوات شدم طلیحه الدیلمی مذکور در صحابه است طلیحة بن خویلد الاسدی

طلیحه بن خویلد — این آن کس است که دعوی نبوت کرد و شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح مرقوم افتاد طهمان مولی

طهمان مولی رسول الله — رسول الله بعضی نام او را ذکوان و بعضی غیر از این گفته اند طهمان مولی سعید بن العاص گویند غلام ایشان بود بنصف

طهمان مولی سعید — او را آزاد کردند طهفة بن زهیر النهدی در سال نهم هجری بحضرت رسول آمد و رسول خدا از بهر او کتابی بقبیله بنی نهد

طهفة بن زهیر — طهفة الغفاری — نوشت طهفة الغفاری در نام او اختلاف فراوان شده است بعضی او را طهفة بن قیس با های هوز خوانده اند و بعضی طخفه

با خای معجمه و گروهی طغفه با غین و فا و جماعتی طقفه با قاف و فا گفته اند و نیز برخی قیس بن طقفه و همچنان یعیش بن طخفه نسبت کرده اند

در شمار اهل صفه است طاهر بن ابی هاله مادر او خدیجه زوجه رسول خداست او را دو برادر بود یکی هند و دیگر هاله از قبیله بنی اسد

وحلیف عبد الدار ند رسول خدا او را بر بعضی از اراضی یمن حکومت داد و بعضی را با معاذ بن جبل و خالد بن سعید بن
ابی العاص و عکاشة بن ثور گذاشت چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت طلق بن علی بن طلق بن عمرو بعضی گفته اند طلق بن علی
طلق بن علی بن قیس بن عمرو بن عبد الله بن عمرو بن عبد العزی بن سحیم بن مرة بن الدئل بن صبیعة السحیمی الیمامی
طرفة بن عرفجه در جنگ بنی کلاب بینی او قطع شد و از ورق سیم بینی بساخت و عفن گشت رسول خدا فرمود تا از طرفة بن عرفجه
ورق زر بینی بسازد و نصب کند طریفة بن حاجر قصه او را با برادرش معن و خالد بن ولید در مقاتلت فجاءة السلمی در طریفة بن حاجر
کتاب ابو بکر رقم کردیم طلیب بن البراء از جانب مادر با ابی هند الداری برادر است در مراجعت از تبوک بحضرت طلیب بن البراء
رسول آمد و ایمان آورد طلیق بن سفیان بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف او و برادرش حکیم بن طلیق را از طلیق بن سفیان
جمله مؤلفة قلوب شمرده اند

باب حرف ظای معجمه

ظهیر بن رافع بن عدی بن زید بن جشم بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو از قبیله اوس در عقبه ثانیه اسلام آورد ظهیر
و در احد و دیگر غزوات باتفاق برادرش مظهر بن رافع حاضر شد و او پدر اسید بن ظهیر و عم رافع بن خدیج است
ظبیان بن کداد الایادی ویقال الثقفی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد بعضی از بلاد او را رسول خدا بسیور غال ظبیان
او باز داد و او پیغمبر را بدین شعر مدح گفت

فَاَشْهَدُ بِالْبَیْتِ الْعَتِیقِ وَبِالصَّفَا ... شَهَادَةَ مَنْ اِحْسَانُهُ مُتَقَبَّلُ
بِاَنَّكَ مَحْمُودٌ عَلَیْنَا مُبَارَكٌ ... نَبِیٌّ اَمِیْنٌ صَادِقُ الْقَوْلِ مُرْسَلُ

باب حرف عین مهمله

عبد الله بن ابی قحافه کنیت او ابو بکر است در جاهلیت عبد الکعبه نام داشت پیغمبر او را عبد الله نامید و نیز ملقب عبد الله بن ابی قحافه
بعتیق است و نام مادرش هند و کنیت او ام الخیر است همانا ذکر حال او و فرزندان او و را و ایام خلافت او را
در کتاب او و کتاب رسول خدا یاد کردیم دیگر تکرار نخواهیم پرداخت عبد الله بن ابی بکر مادرش زنی از قبیله عامر بن عبد الله بن ابی بکر
لوی بود و اسما نام داشت گویند در یوم فتح و حنین و طایف حاضر بود و در طایف تیری بر چشم او آمد و جراحت
آن بزرگ شد و در شهر شوال سال یازدهم هجری اول خلافت ابی بکر وداع جهان گفت و او را بعد از ظهر عمر و طلحه و
برادرش عبد الرحمن بقبر نهادند عبد الله بن انیس بن اسعد بن حرام بن مالک بن غنم بن کعب بن تیم بن نفاثة عبد الله بن انیس
ابن یربوع بن البرک اخو کلب بن وبرة بعضی او را جهنی ثم الانصاری حلیف بنی سلمه خوانده اند و جماعتی قضاعه
حلیف بنی نابی و گروهی حلیف بنی سواد از سلمه دانسته اند از جمله مهاجرین است در احد و دیگر غزوات حاضر بود
و او یکتن از آن جماعت است که اصنام بنی سلمه را شکست و در سال پنجاه و چهارم هجری وفات نمود عبد الله بن ام عبد الله بن ام مکتوم
مکتوم الاعمی العامری و اسم ام مکتوم که مادر اوست عاتکه بود دختر عبد الله بن عنکثة بن عامر بن مخزوم و نام پدرش
نیز عبد الله بن قیس بن مالک بن الاصم ابن رواحة بن صخر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی القرشی العامری
قدیم الاسلام است و از مهاجرین است و بسیار وقت رسول خدا او را در مدینه میگذاشت و آهنگ غزوات
میفرمود چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و بعضی نام او را عمرو دانسته اند چنانکه در ذیل نام عمرو مرقوم خواهد شد

کتاب صحاب از وقایع اقالیم سبعه

عبدالله بن الارقم بن عبد یغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب القرشی الزهری در یوم فتح ایمان ۱۰ — عبدالله بن الارقم
آورد و حضرت رسول را کاتب بود در زمان ابوبکر و عمر نیز کتابت کرد و عمر مفاتیح بیت المال را بدو سپرد و دو سال
در زمان عثمان نیز عامل بیت المال بود آنگاه بنحوی که در کتاب عثمان بشرح رفت استعفا نمود عبدالله بن ام حرام — عبدالله بن ام حرام
وام حرام نام مادر اوست که وقتی در سرای عبادة بن الصامت بود و ازین روی عبدالله را ربیب عبادة مینامند
و نسبش از سوی پدر بدینگونه است عبدالله بن عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن النجار مردی
فاضل بود و با رسول خدای در قبلتین نماز گذاشته عبدالله بن ابی خلف القرشی الجمحی در یوم فتح اسلام آورد — عبدالله بن ابی خلف
و در یوم جمل مقتول شد عبدالله بن ابی امیة بن المغیرة بن عبدالله بن مخزوم برادر ام سلمه زوجه رسول — عبدالله بن ابی امیه
خداست و مادرش عاتکه دختر عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف است ابی امیه پدر او زاد الراکب لقب داشت
و در میان عرب سه کس را زاد الراکب مینامیدند یکی زمعة بن الاسود بن المطلب بن عبد مناف و او در جنگ
بدر بدست مسلمانان مقتول گشت دویم مسافر بن ابی عمرو بن امیه سیم ابوامیة بن المغیره و ایشان را زاد الراکب
مینامیدند از بهر آنکه هر که با ایشان سفر میکرد زاد او را از خویشتن میدادند ابوامیه از دیگران درین صفت معروف تر بود
بلکه ابومصعب گوید که در قریش جز ابوامیه را زاد الراکب نخوانده اند بالجمله پسر او عبدالله از مغضوبین و مخالفین
رسول خدای بود در سال فتح در عرض راه مکه بحضرت رسول آمد و بارتیاقت شفاعت ام سلمه که از جانب
پدر او را خواهر بود پیغمبر او را معفو داشت و ما قصه او را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم و این آنکس است
که مخنث در بیت ام سلمه او را گفت یا عبد الله ان فتح الله علیکم الطائف غدا فانی ادلک علی
ابنة غیلان فانها تقبل باربع وتدبر بثمان و ما این قصه در کتاب رسول خدا نیز رقم کردیم و عبدالله
در طایف بزخم تیر مقتول گشت عبدالله بن ابی حدرد الاسلمی در سال هشتاد و یکم هجری وفات یافت عبدالله بن — عبدالله بن ابی حدرد
الانصاری نسب او را در ذیل نام پدرش ابی امامه مرقوم داشتیم عبدالله بن انس ابوفاطمة الاسدی عبدالله بن — عبدالله ابی امامه — عبدالله بن انس
اقرم بن زید الخزاعی در شمار مردم مدینه است و پسرش عبیدالله نام داشت عبدالله بن ابی اوفی الاسلمی و نام ابی — عبدالله بن ابی اوفی
اوفی علقمة بن خالد بن ابی الحرث بن ابی اسید بن رفاعة بن ثعلبة بن هوازن بن ابی سلمة بن قصی بن حارثة بن عمرو
این عامر برادر زید بن ابی اوفی کنیت او ابومعویه و بروایتی ابوابراهیم است و بعضی ابومحمد نیز گفته اند در حدیبیه
خیبر و دیگر غزوات حاضر بود و بعد از رسول خدا بکوفه رفت و در سال هشتاد و هفتم هجری وفات یافت گویند آخر کس است
از اصحاب پیغمبر که در کوفه وفات یافت و در آخر عمر نابینا شد اسمعیل بن ابی خالد گوید زخمی بر ساعد عبدالله بن
ابی اوفی دیدم گفتم این چیست گفت در یوم حنین جراحت یافت عبدالله بن الاسود السدوسی گویند او با نعمان — عبدالله بن الاسود
بشیر بن الخصاصیه و عمرو بن ثعلبه و فرات بن حیان از میان بنی ربیعه هجرت کرده بحضرت رسول آمدند و مسلمانی
گرفتند و بعضی گویند با وفد بنی اوفی آمد عبدالله بن الاعور المازنی بعضی عبدالله الاحول خوانده اند از قبیله — عبدالله بن الاعور
بنی اوفی بن مازن بن عمرو بن تمیم است و اعشی شاعر مازنی اوست او را زنی بود که معاذه نام داشت وقتی از
برای زاد سفر کرد معاذه بگریخت و نزد مطرف بن نهشل رفت چون اعشی باز آمد و زن خود را از مطرف طلب نمود
گفت با من نیست و اگر باشد هم بسوی تو نفرستم اعشی این شکایت بحضرت رسول آورد و این شعر انشاد کرد

یا سید الناس

یَا سَیِّدَ النَّاسِ وَدَیَّانَ الْعَرَبِ ... اَشْکُو اِلَیْکَ ذِرْبَةً مِنَ الذِّرَبِ
ذَهَبْتُ اَبْغِیهَا الطَّعَامَ فِی رَجَبِ ... فَخَالَفَتْنِی بِنِزَاعٍ وَ هَرَبِ
اَخْلَفَتِ الْعَهْدَ وَلَطَّتْ بِالذَّنَبِ
وَ هُنَّ شَرُّ غَالِبٍ لِمَنْ غَلَبَ

رسول خدا فرمود وَهُنَّ شَرُّ غَالِبٍ لِمَنْ غَلَبَ و مطرف بن نفیل را مکتوب کرد که معاذه را با اعشی باز فرست مطرف این حکم را بمعاذه ابلاغ کرد و گفت از اعشی عهد بگیر که از آنچه کرده ام باز پرس نکند مطرف عهد بگرفت و معاذه را باز فرستاد و این شعر بگفت

لَعَمْرُكَ مَا حُبِّی مُعَاذَةَ بِالَّذِی ... یُغَیِّرُهُ الْوَاشِی وَلَا قِدَمُ الْعَهْدِ
وَلَا سُوءُ مَا جَاءَتْ بِهِ اِذْ اَزَلَّهَا ... غُوَاةُ الرِّجَالِ اِذْ یُنَادُونَهَا بَعْدِی

عبد الله بن بدر — عبد الله بن بدر الجهنی مدنی اسم او عبد العزی بود رسول خدا او را عبد الله نامید کنیت او ابو بعجه است بنام
عبد الله بن بسر — پسرش بعجه مکی از آن مردم است که در یوم فتح حمل رایت جهینه می نمود عبد الله بن بسر المازنی از مازن بن منصور بن قیس کنیت او ابو بسر و بروایتی ابو صفوان است و برادر صما بن بسر است گویند در دو قبله با رسول خدا نماز گذاشت و در سال هشتاد و هشتم هجری در شام وفات نمود و آخرین صحابه است که در شام وفات نمود و این وقت نود و چهار سال
عبد الله بن بشر — داشت عبد الله بن بشر الانصاری پدر عبد الواحد است
عبد الله بن بحینه — عبد الله بن بحینه و بحینه دختر حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف است و کنیت او ابو محمد است و پدر او مالک بن قشیب الازدی است من ازد بنی شنوه حلیف بنی المطلب
عبد الله بن بدیل — ابن عبد مناف عبد الله مردی فاضل و صائم الدهر بود در ایام حکومت مروان بن الحکم در مدینه وفات یافت عبد الله بن بدیل بن ورقا بن عبد العزی بن ربیعه الخزاعی با پدرش قبل از فتح مکه اسلام آورد و در حنین و تبوک حاضر شد و او با
بدیل — برادرش عبد الرحمن بن بدیل در صفین شهید شد و ایشان از بزرگان اصحاب علی علیه السلام بودند و قصه شجاعت او در
عبد الله بن ثابت — صفین و حمله افکندن او تا خیمه معویه انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد عبد الله بن ثابت الانصاری هو
عبد الله بن خزمه — ابو اسید و الصواب بالفتح و بعضی گویند اسم ابو اسید ثابت بود و خادم نبی بود عبد الله بن خزمه بن اصرم بن
عبد الله بن ثعلبه — عمرو بن مازه البلوی حلیف بنی عوف بن خزرج بن الانصار از غازیان بدر است عبد الله بن ثعلبة بن صغیر یقال ابن الصغیر العذری من بنی عذره حلیف بنی زهره کنیت او ابو محمد است چهار سال قبل از هجرت متولد شد و در سال
عبد الله بن ثوب — هشتاد و نهم هجری وفات نمود عبد الله بن ثوب هو ابو مسلم الخولانی کنیت او بر نام او غلبه داشت و او از بزرگان تابعین
عبد الله بن جحش — بشمار رفته است عبد الله بن جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه الاسدی حلیف بنی عبد شمس و بروایتی حلیف حرب بن امیه و نام مادر او امیمه دختر عبد المطلب است او و برادرش ابو احمد عبد بن جحش از مهاجرین اولین اند و برادر ایشان عبید الله بن جحش در ارض حبشه دین نصاری گرفت و هم در آنجا بدین نصاری بمرد زوجه او ام حبیبه دختر ابو سفیان بعد از وی بنکاح رسول در آمد چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح نگارش یافت بالجمله عبد الله در بدر و احد حاضر بود و او را مجدع نامیدند از بهر آنکه در غزوه احد بینی او قطع شد از بن وی او را المجدع فی الله خواندند و ما قصه‌های او را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته ایم و اینکه از خدای خواست که بدست کافری عنید شهید شود

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عبدالله بن الجد
عبدالله بن جعفر

و آنکاه کوش دبیسی او را قطع کنند عبدالله بن الجد بن قیس بن صخر بن خنس الانصاری من بنی سلمة از غازیان بدر و احدست عبدالله بن جعفر بن ابیطالب القرشی الهاشمی کنیت او ابو جعفرست و مادرش اسماء بنت عمیس عبدالله در ارض حبشه متولد شد و باتفاق پدر و مادر در سال فتح خیبر بحضرت رسول آمد و در سال هشتاد هجری وفات نمود و اینوقت نود ساله بود و بروایتی در سال هشتاد و چهار و اکر نه هشتاد و پنج هجری وفات نمود و اینوقت هشتاد ساله بود ابن عبدالبر در کتاب استیعاب روایت اول را تصحیح نموده و حال اینکه راست نیاید چه مهاجرین حبشه هشت سال قبل از هجرت سفر حبشه کردند چگونه میشود که اکر در سال هشتاد هجری وفات کرده نود ساله باشد لکن ممکن است که پنجسال بعد از هجرت در حبشه متولد شده باشد و در سال هشتاد و پنج هجری وفات کرده باشد و هشتاد ساله باشد بالجمله عبدالله مردی حلیم و کریم و ظریف و عفیف و جواد بود کویند مردمان در عهد او چون چیزی بوام میکرفتند در تمسک ادای آن دین را بهنگام عطای عبدالله بن جعفر رقم میکردند و وام خواه این تمسک را معتبر میداشت ده تن از مسلمانان را اسخای ناس شمرده اند از اهل حجاز عبدالله بن جعفر و عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب و سعید بن العاص و از اهل کوفه عتاب بن ورقا از جماعت بنی ریاح بن یربوع و اسماء بن خارجة بن حصین الفزاری و عکرمة بن ربعی الفیاضی از جماعت بنی تیم بن ثعلبه و از اهل بصره عمر بن عبیدالله بن معمر و طلحة بن عبدالله از جماعت بنی الملیح و هو طلحة الطلحات و دیگر عبید بن ابی بکره و از اهل شام خالد بن عبدالله بن خالد بن اسید بن ابی العیص بن امیه و کریمتر و سخی تر از این جماعت نیز عبدالله بن جعفر بود و هیچیک از مسلمانان مقام او را ادراک نکردند وقتی او را مردی سیاه کونه مدحی کفت او را اسبی و شتری و جامه بداد و زر و سیم فراوان عطا کرد مردی کفت با ابن جعفر بحله سیاهی عطا کنی قال اِن کانَ اَسوَدَ فشعرُهُ اَبیَضُ و لَقَد کانَ حقیقًا بما قال لاَکثَرَ مِمّا نالَ و هَل اَعطَیناهُ اِلّا ما یَبلی و یَفنی و اَعطانا مَدحًا یُروی و یَبقی و ما قصه شجاعت و مقاتلت عبدالله بن جعفر را در جنگ عرب با روم در کتاب عمر بن الخطاب بشرح نکاشتیم

عبدالله بن جابر
عبدالله بن جابر
عبدالله بن جبیر

عبدالله بن جابر العبدی از بنی عبدالقیس از صحابست عبدالله ابن جابر البیاضی از جمله اصحابست عبدالله بن جبیر بن النعمان بن امیة بن امرء القیس و اسم امرء القیس البرک بن ثعلبة بن عمرو بن عوف الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود و در احد شهید کشت عبدالله بن جبیر الخزاعی در شمار کوفیین است

عبدالله بن ابی جهیم
عبدالله بن جواد
عبدالله بن ابی الجذع
عبدالله بن حارث

عبدالله ابن ابی جهیم بن حذیفة القرشی العدوی در یوم فتح مکه اسلام آورد و در یوم اجنادین مقتول کشت عبدالله بن جواد العقیلی از اصحابست عبدالله بن ابی الجذع الکنانی بروایتی عبدی عبدالله بن حارث بن مطلب بن هاشم نخست نام او عبد شمس بود رسول خدایش عبدالله نامید در زمان رسول خدا در ارض صفرا وداع جهان کفت و پیغمبر کفن او را از پیرهن او فرمود

عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث
عبدالله بن حارث

عبدالله بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی مردی شاعر بود عبدالله بن حارث بن عویمر الانصاری عبدالله بن حارث العدوی من عدی بن عبد مناة بن اد بن طابخه کنیت او ابو رفاعه و معروفست بکنیت عبدالله بن حارث بن زید بن صفوان بن الصباح الصباحی الضبی و صباح پسر طریف بن زید بن عمرو بن عامر بن کعب بن ربیعة بن ثعلبة بن سعد بن ضبه عبدالله بن حارث بن جزء بن عبدالله بن معدیکرب ابن عمرو بن عسیم بن عمرو بن زبید الزبیدی حلیف ابی وداعة السهمی در مصر سکون نمود در سال هشتاد و پنج هجری و اکر نه هشتاد و هفت و بروایتی هشتاد و هشت هجری وفات نمود و او پسر برادر محمیة بن جزء زبیدی است

عبدالله بن حارث بن هاشم المخزومی در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله بن حارث بن عمرو بن مؤمل القرشی
العدوی هم در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله بن حارث بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب القرشی الهاشمی عبدالله بن حارث
و مادر او هند دختر ابوسفیان بن حرب است در عهد رسول خدای متولد شد و در سال هشتاد و چهارم هجری وفات عبدالله بن حارث عبدالله بن حارث
نمود عبدالله بن حارث بن ابی ربیعة القرشی المخزومی بعضی او را از اصحاب ندانند عبدالله بن حارث بن
ابی ضرار الخزاعی و او برادر جویریه زوجه رسول خداست شرح حال او در کتاب رسول خدا رقم شد عبدالله بن عبدالله بن حمیر
حمیر الاشجعی من بنی دهمان حلیف بنی شأن من الانصار با برادرش خارجه حاضر بدر بود و در احد شهید گشت
عبدالله بن حذافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی کنیت او ابوحذافه است با برادرش قیس بن
حذافه در هجرت ثانیه سفر حبشه کرد و برادر دیگرش اخنس بن حذافه آنکس است که حفصه دختر عمر بن الخطاب را بحباله نکاح
داشت و بعد از اخنس او را رسول خدای تزویج فرمود بالجمله عبدالله بن حذافه مردی کثیرالدعابه و مزاح بود
چنانکه وقتی تنگ راحله رسول خدای را چندان سست کرد که رسول خدا متمایل گشت و نیز وقتی رسول خدای
او را امیر جماعتی فرمود و مأمور سریه ساخت در منزلی مردم را حکم داد که حطب فراهم کنید و برافروزید چون برافروخته آتش
گشت ایشان را گفت خود را در آتش اندازید مردم سر برتافتند گفت چرا بیفرمانی کردید و حال آنکه رسول خدا
شما را بفرمانبرداری من مأمور ساخته بالجمله از نیکو نه مزاح فراوان کردی و ما قصه‌های او را در جای خود رقم کردیم در
زمان عمر بن الخطاب در جنگ روم اسیر شد و در زمان عثمان در مصر وفات یافت عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر عبدالله بن حنظله
الراهب کنیت او ابوعبدالرحمن است مخالفت جدش ابوعامر راهب و بزرگواری پدرش حنظله که ملقب بغسیل
الملائکه است در کتاب رسول بشرح رفت اما عبدالله در زمان پیغمبر متولد گشت و در سال شصت و دوم هجری بدست
سپاه یزید علیه اللعنه در مدینه در یوم حره مقتول گشت چنانکه شرح آن انشاء الله در جای خود رقم میشود عبدالله عبدالله بن ابی حبیبه
ابن ابی حبیبة بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس الانصاری عبدالله الحبشی در مکه سکون اختیار نمود عبدالله الحبشی
عبدالله بن حکیم بن حزام القرشی الاسدی او و برادرانش هشام و خالد و یحیی و پدرش حکیم از مسلمانان یوم عبدالله بن حکیم
فتح اند و عبدالله بن حکیم کافر شد چه در جنگ جمل در خیل عایشه بود و حامل لوای طلحه و زبیر بود و هم در آنجا عرضه عبدالله بن الحکیم
هلاک و دمار گشت عبدالله بن الحکیم الکنانی از مردم یمن است عبدالله بن حریث البکری از جمله اصحاب است عبدالله بن حریث عبدالله بن ابی حدرد
عبدالله بن ابی حدرد الاسلمی کنیت او ابومحمد است و اسم ابی حدرد سلامة بن عمیر بن ابی سلامة بن هوازن بن اسلم بن عبدالله بن حواله
افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر در حدیبیه و خیبر حاضر بود و در سال هشتاد و یکم هجری وفات یافت عبدالله
ابن حواله از قبیله بنی ازد است و حلیف بنی عامر بن لوی است کنیت او ابوحواله است در سال هشتادم هجری عبدالله بن ابی المحیص
در شام وفات نمود عبدالله بن حارثة بن النعمان الانصاری عبدالله بن ابی المحیص العامری من بنی عامر بن صعصعه عبدالله بن حنطب
از اهل بصره ساکن مصر شد عبدالله بن حنطب المخزومی از اصحابست عبدالله بن خلف الازدی الشامی کاتب عبدالله بن خلف
عمر بن الخطاب بود در دیوان بصره عبدالله بن خنیس و بروایتی نام او عبدالرحمن بود چنانکه در ذیل نام عبدالرحمن عبدالله بن الحزید
مذکور میشود عبدالله بن الحزید ادراک جاهلیت نموده عبدالله بن خبیب الجهنی حلیف انصار از مردم عبدالله بن خبیب عبدالله الخولانی
مدینه است عبدالله الخولانی الشامی پدر ابوادریس و اسم ابوادریس عائذ است عبدالله بن الذیان و اسم ذیان عبدالله بن الذیان

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۶۱۴ یزید بن قطن بن زیاد بن حارث بن مالک بن ربیعة بن کعب بن حارث بن کعب الحارثی و اسم عبد الله عبد
الحجر بن دیدان بود وقتی بحضرت رسول آمد فرمود ما اسمك قال انا عبد الحجر قال لا بل انت عبد الله
عبد الله ذو البجادین — عبد الله ذو البجادین بن عبد نهم و او عم عبد الله بن مغفل است و او را ذو البجادین از این روی گفتند که وقتی آهنگ
حضرت رسول کرد مادرش گلیمی دو پاره نمود نیمی را بهر ردا و نیمی را ازار او نمود در زمان رسول خدا وفات
عبد الله بن زیاد — کرد عبد الله بن زیاد بن زمرة بن عمرو البلوی هو المجذر بن زیاد او را از بابت غلظت و غلبه که داشت مجذر
گفتند چنانکه در ذیل نام مجذر مرقوم میشود و از غازیان بدر است و در احد شهید شد عبد الله بن رواحة بن امرء
القیس بن عمرو بن امرء القیس الاکبر بن مالک بن اغر بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج الانصاری الخزرجی کنیت او
ابو محمد است یکتن از نقبا است که در عقبه حاضر شد و در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در غزوه
عبد الله بن ربیعه — موته چنانکه بشرح رفت شهید گشت و اشعار و اقوال او مرقوم افتاد عبد الله بن ربیعة بن قیس بن عمرو بن
عبد الله بن رافع — عباد بن الابجر و الابجر هو خدرة بن عوف بن الحارث الخزرجی الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود عبد الله بن رافع
عبد الله بن ربیعه — ابن سوید بن حرام بن الهیثم بن ظفر الانصاری الظفری از غازیان احد است عبد الله بن ربیعة الاعقل العامری
عبد الله بن ربیعه — من بنی عامر بن صعصعه باتفاق عامر بن طفیل بحضرت رسول آمد عبد الله بن ربیعة السلمی کوفی عبد الله بن
عبد الله بن ابی ربیعه — ابی ربیعة بن المغیرة بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابو عبد الرحمن است در جاهلیت بحیر
نام داشت رسول خدا ایشان عبد الله نامید و اسم پدرش ابی ربیعه عمرو بن مغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم است
عبد الله آنکس است که از جانب قریش باتفاق عمرو بن العاص بحبشه رفت تا مسلمانان از نجاشی عنفا بدست
ایشان سپارد چنانکه در جلد دوم از کتاب اول رقم کردیم و آنکس است که در روز فتح مکه پناه بخانه ام هانی خواهر
علی بن ابیطالب برد و علی علیه السلام آهنگ قتل او داشت این نیز در جلد دویم از کتاب دویم مرقوم افتاد و این
عبد الله برادر عیاش بن ابی ربیعه است از جانب مادر و پدر و برادر ابو جهل است از جانب مادر و نام مادر ایشان اسماء دختر
مخرمه است از بنی مخزوم گویند هنگام قتل عثمان عبد الله در ارض یمن حکمران بود آهنگ مدینه کرد تا نصرت
عثمان کند نزدیک مکه از شتر خویش در افتاد و جان بداد و پسر او را که عمرو بن عبد الله است ابن زبیر در بصره
عبد الله بن ثابت / عبد الله بن عبد المطلب — حکومت داد عبد الله بن ثابت از جمله اصحابست عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف القرشی الهاشمی
و نام مادرش عاتکه دختر ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم او را ولدی نبود و دو خواهر داشت یکی
عبد الله بن زبیر — ضباعه و دیگر ام الحکم در یوم اجنادین در خلافت عمر مقتول گشت چنانکه مرقوم افتاد عبد الله بن زبیر بن العوام
العوام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی کنیت او ابو بکر است و کنیت دیگر نیز باسم
پسرش ابو خبیب داشت و خبیب بزرگترین اولاد او بود و این خبیب را عمر بن عبد العزیز وقتی از جانب ولید
والی مدینه بود بحکم ولید مضروب داشت تا جان بداد چنانکه در جای خود رقم میشود و نام مادر عبد الله بن زبیر اسماء
دختر ابی بکر است و از اینجاست که عبد الله را مانند جد خود ابوبکر کنیت دادند و او در سال اول هجرت متولد
گشت گویند او اول مولود است در اسلام از مهاجرین بمدینه و مسلمانان شاد شدند چه جهودان گفته بودند
که ما سحر کرده ایم تا مهاجرین را فرزند نیاید بالجمله عبد الله مردی شجاع و فصیح بود لکن چون بخیل و بدخو بود کار او سلطنت

راست منکشت و نیز حسود بود و مرتد گشت و باخاله خود عایشه و پدر خود زبیر در جنگ جمل با علی علیه السلام طریق
مقاتلت سپرد چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود و در سال شصت و پنجم هجری واگر نه شصت و چهارم مردم
با او بخلافت بیعت کردند و بر حجاز و یمن و عراق و خراسان دست یافت و هشت سال با مسلمانان حج بگذاشت
و در سال هفتاد و سیم هجری روز سه شنبه هفدهم جمادی الاولی و بروایتی جمادی الآخره مقتول گشت هر یک از
قصهای او را انشاء الله در جای خود خواهیم نگاشت عبدالله بن زائدة الاصم هو ابن ام مکتوم القرشی العامری — عبدالله بن زائده
الاعمی شرح حال او در کتاب رسول خدا مرقوم شد عبدالله بن قیس بن زائدة و نسبا و در ذیل نام عبدالله — عبدالله بن قیس
ابن ام مکتوم مرقوم شد عبدالله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی — عبدالله بن زمعه
الاسدی نام مادر او قریبه بود دختر ابی امیه خواهر ام سلمه زوجه رسول خدا از اشراف قریش است زوجه
او زینب دختر ابی سلمه بود و از وی یزید بن عبدالله بن زمعه بوجود آمد و او را یوم حره بقتل رسانیدند چنانکه ان
شاء الله در جای خود مرقوم میشود عبدالله بن الزبعری بن قیس بن عدی بن سهم القرشی السهمی شاعر نام مادرش — عبدالله بن الزبعری
عاتکه دختر عبدالله بن عمرو بن وهب بن حذافه بن جمح گویند اشعر قریش بود دشمن ترین مردم بود برسول خدا
و یوم فتح ایمان آورد و ما ذکر حال او را در ذیل غزوات رسول خدا و در ذیل احوال شعرای رسول خدا یاد کردیم
دیگر تکرار نخواهیم پرداخت عبدالله بن زید بن ثعلبة بن عبد ربه بن الحارث در عقبه و بدر و دیگر غزوات حاضر
بود کنیت او ابو محمد است و این آن کس است که کلمات اذان را در خواب دید و رسول خدا فرمود تا بدان گونه اذان
گفت در سال سی و سیم هجری وفات نمود در مدینه و عثمان بر او نماز گذاشت و این وقت شصت و چهار سال داشت
عبدالله بن زید بن عاصم بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن عمرو بن مازن الانصاری من بنی مازن النجار — عبدالله بن زید
معروف بود با بن ام عماره و ام عماره کنیت مادر اوست و اسمش عاتکه بود و برادرانش یکی حبیب و دیگر تمیم بود
از غازیان جبل احد است و این آن کس است که مسیلمه کذاب را بعد از ضرب وحشی بخون برادرش حبیب پاره پاره
کرد عبدالله بن زغب الایادی بروایتی دمشقی عبدالله بن ابی طلحة الانصاری و اسم ابو طلحه زید بن سهل است در عهد — عبدالله بن زغب — عبدالله بن ابی طلحه
رسول خدای متولد شد از علما و اتقیای اصحابست او را ده پسر آمد که جمله قاری قرآن بودند و این عبدالله در
صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عبدالله بن طارق بن عمر بن مالک البلوی حلیف بنی ظفر از انصار — عبدالله بن طارق
از غازیان بدر و احد است و این عبدالله آن کس است که او را رسول خدای باتفاق عاصم بن ثابت و مرثد
ابن ابی مرثد و خبیب بن عدی و دیگر کسان بقبیله بنی عضل و قاره فرستاد و با ایشان غدر کردند بعضی را کشتند و
بعضی را اسیر کرده بمکه بردند و خبیب را بردار کردند و ما این قصها را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم اکنون تکرار
نمیپردازیم عبدالله بن طهفة الغفاری در شمار اصحاب صفه است عبدالله بن کعب بن عمرو بن عوف بن مبذول بن — عبدالله بن طهفه — عبدالله بن کعب
عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی از غازیان بدر و دیگر غزوات است و در بدر از قبل رسول خدای
حافظ غنایم بود کنیت او ابو حارث و بروایتی ابو یحیی است در عهد عثمان در سال سی وفات نمود عبدالله بن کلیب — عبدالله بن کلیب
ابن ربیعه الخولانی اسم او ذویب بود رسول خدا ایشش عبدالله نامید عبدالله بن کعب المرادی در رکاب علی — عبدالله بن کعب — عبدالله بن محمد
علیه السلام یوم صفین شهید شد عبدالله بن محمد از مردم یمن است عبدالله بن مخرمة بن عبد العزی بن قیس بن — عبدالله بن مخرمه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

٤١٦ عبد و دبن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت او ابو محمد است و نام مادر او نهیک
دختر صفوان از بنی مالک بن کنانه است رسول خدا میان او و فروة بن عمرو بن ورقة البیاضی عقد برادری
بست و او از مهاجرین اولین است در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و از خدای خواسته بود که او را در جهاد پاره
عبدالله بن مظعون پاره کنند در یوم یمامه جسد او را قطعه قطعه کردند عبدالله بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح
القرشی کنیت او ابو محمد است باتفاق برادرانش سایب و قدامه و عثمان از مهاجرین حبشه اند و عبدالله را نیز از
عبدالله بن مسعود غازیان بدر شمرده اند بعد از هجرت در سال سی وفات نمود و اینوقت شصت ساله بود عبدالله بن مسعود
ابن غافل بن حبیب بن شمخ بن فار بن مخزوم بن صاهلة بن کاهل بن الحارث بن تمیم بن سعد بن هذیل بن غانم بن
سعد بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر کنیت او ابو الرحمن الهذلی حلیف بنی زهره پدرش در جاهلیت
حلیف عبد الحارث بن زهره گشت و عبدالله از سابقین مسلمین است صاحب دو هجرتست و بر دو قبله نماز
گذاشت علمای سنت و جماعت او را از عشره مبشره شمرده اند باین شرح ابوبکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر
و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن مالک و سعید بن زید و عبدالله بن مسعود و او مردی لاغر اندام و کوتاه بالا بود چنانکه
وقتی ایستادی با جالسین برابر آمدی و در علم قرائت قرآن کمتر کس قرین او بود و این آنکس است که سر ابوجهل را
در یوم بدر از تن جدا کرد و ما قصه اسلام او را از آنگاه که رعایت اغنام عقبة بن ابی معیط میکرد تا خاتمه کار او
در جلد دوم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دوم و در کتابهای خلفا هر یک را در جای خود رقم کردیم و رسول خدا
میان او و زبیر بن العوام عقد برادری بست و عبدالله نیز معروف با بن ام عبد بود در سال سی و دوم هجری وفات
عبدالله بن ابی معقل نمود عبدالله بن ابی معقل بن عبد غنم و یقال عبد نهم بن عفیف بن اسحم بن ربیعة بن عدی بن ذویب بن سعد بن
عدی بن عثمان بن عمرو المزنی بن اد بن طابخة عم مزینه و این قبیله را که مزنی گویند نسبت با در خود مزینه دختر
کلب بن وبره و هند کنیت او ابو سعید و بروایتی ابو زیاد است ساکن مدینه گشت و از آن پس بصره رفت
و در آنجا خانه بنیان کرد از نقبای اصحاب عمر بن الخطاب است و او را هفت ولد آمد و در سال شصتم هجری در بصره
عبدالله بن ابی سفیان وفات کرد و ابو هریره بر او نماز گذاشت عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب القرشی عبدالله بن
عبدالله بن مالک مالک بن بحینه الازدی کنیت او ابو محمد است حلیف بنی المطلب بن عبد مناف بن قصی گویند مادر او از ازد
عبدالله بن مالک شنوه است در بطن ریم که یک منزلی مدینه است ساکن بود در آخر خلافت معویه وداع جهان گفت عبدالله بن مالک
عبدالله بن مالک هو ابو کاهل الاحمصی گویند اسم ابو کاهل عابد بود عبدالله بن مالک الاوسی الانصاری من الاوس در شمار
عبدالله بن مالک مردم حجاز است عبدالله بن مالک الغافقی المصری عبدالله بن مسعدة بن قیس الفزاری معروف بصاحب
عبدالله بن مسعدة عبدالله بن مطیع الجیوش چه از جانب معویه در جنگ روم صاحب جیش بود عبدالله بن مطیع بن الاسود القرشی العدوی از شجعان
قریش و اکابر ایشان بود مقاتلت او را در یوم حره در مکه با حجاج ان شاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد
عبدالله بن ابی معقل عبدالله بن ابی معقل با پدرش در جنگ احد حاضر شد عبدالله بن مربع الانصاری در شمار اصحاب است
عبدالله بن مربع عبدالله بن مربع بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة بن الحارث الانصاری در احد و خندق
عبدالله بن مربع و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم جسر ابو عبیده با برادرش عبدالرحمن بن مربع مقتول گشت و او را دو برادر

دیگر از سوی پدر بود یکی زید و دیگر داره و پدرش مربع از منافقین است و آنکس است که رسول خدای وقتی
بجنگ احد بیرون میشد در حایطی جای کرده بود و خاک بر روی مسلمانان می افشاند و میگفت اِنْ کُنْتَ
نَبِيًّا لَا تَدْخُلْ حَائِطِي عبد الله بن محیریز مردی معروف بود از قریش من بنی جمح ساکن شام شد
و مکانتی بدست کرد و در زمان حکومت عبد الملک بن مروان وفات کرد عبد الله بن معمر و بعضی او را
ابن معتمر گفته اند عبد الله بن معویه القاصری الشامی عبد الله بن معبد اسلو نیز ادراک جاهلیت نموده و بعضی
گفته اند در فتح طایف حاضر بود عبد الله بن معمر العبسی این آنکس است که مرتد شد و در قتال بصره از رکاب
علی علیه السلام تخلف جست عبد الله بن منیب الازدی از وی روایت کرده اند که روزی رسول خدای تلاوت
قران میکرد چون بدین کلمه رسید و فرمود كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ قُلْنَا مَا ذٰلِكَ الشَّأْنُ قَالَ يَغْفِرُ
ذَنْبًا وَيُفَرِّجُ كَرْبًا وَيَرْفَعُ قَوْمًا وَيَضَعُ آخَرِينَ عبد الله بن منتفق البکری در شمار مردم کوفه است
عبد الله بن ابی سبره بن عوف بن السباق بن عبد الدار بن قصی در یوم دار با عثمان بن عفان مقتول گشت
عبد الله بن النعمان بن بلدمه و بعضی آن را بلذمه با ذال معجمه خوانده اند هو ابن عمرو بن قتادة الانصاری از غازیان
بدر بشمار میرود عبد الله بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب القرشی الهاشمی کنیت او ابو محمد است برادر حارث بن
نوفل است در یوم حره مقتول گشت بروایتی در سال هشتاد و چهارم هجری وفات نمود عبد الله بن نعیم الانصاری
برادر عاتکه دختر نعیم است عبد الله بن ابی نخلة الانصاری عبد الله بن نضر السلمی او را از جمله اصحاب
شمرده اند عبد الله بن صفوان بن امیة الجمحی در سال هفتاد و سیم هجری با عبد الله بن زبیر مقتول گشت
چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود عبد الله بن صفوان بن قدامة التیمی باتفاق پدر و برادرش عبد بهم
بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند رسول خدا او را عبد الله و برادرش را عبد الرحمن نام داد عبد الله بن صفوان
الخزاعی در شمار اصحاب است عبد الله الصنابحی ابن عبد البر او را ابو عبد الله داند عبد الله بن ضمرة البجلی
از فرزندان او صابر از کبار محدثین است هو صابر بن سالم بن حمید بن یزید بن عبد الله بن ضمره عبد الله بن
عبد الله بن سلول الانصاری من بنی عوف بن الخزرج و سلول زنی است از خزاعه نام مادر عبد الله است
و نام پدرش ابی است هو ابی بن مالک بن الحارث بن عبید بن مالک بن سالم بن غنم بن عمرو بن الخزرج همانا
سالم بن غنم معروف بود بحبلی چه او را شکمی بزرگ بود و اولاد او را بنی الحبلی میگفتند و ایشان بزرگترین انصار
بودند چنانکه از برای عبد الله بن ابی تاج سلطنت ساختند و رود رسول خدا بمدینه سلطنت او را خراب کرد این
عبد الله بن ابی همواره با رسول خدای از در خصمی بود و او از اکابر منافقین است و کنیت او ابو حباب است چه پسرش
حباب نام داشت رسول خدا او را عبد الله نامید لکن عبد الله پسر او از اخیار صحابه است چنانکه بسیار وقت
از رسول خدا خواستار شد که اگر قتل پدرم فرض میآید فرمان کن تا من بدست خود سر او را بر دارم
بالجمله ما قصه صدق عبد الله را و نفاق پدرش عبد الله بن ابی و وفات او را در کتاب رسول خدای بشرح
نگاشته ایم پسرش در جنگ مسیلمه کذاب حاضر بود عبد الله بن عبد الله الاعشی المازنی در شمار اصحاب است
عبد الله بن عبد الله بن ابی امیة المخزومی پسر برادر ام سلمه زوجه رسول خدا عبد الله بن عبد الملک و بروایتی عبد الله بن

عبد الله بن محیریز
عبد الله بن معتمر
عبد الله بن معویه
عبد الله بن معبد
عبد الله بن معمر
عبد الله بن منیب
عبد الله بن منتفق
عبد الله بن ابی سبره
عبد الله بن النعمان
عبد الله بن نوفل
عبد الله بن نعیم
عبد الله بن نضر
عبد الله بن صفوان
عبد الله بن صفوان
عبد الله بن صفوان
عبد الله الصنابحی
عبد الله بن ضمره
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الله
عبد الله بن عبد الملک

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عبد بن مالک بن عبد الله بن ثعلبة بن غفار بن ملیل معروف بابی اللحم الغفاری او را از بهر آن ابو اللحم گفتند که از آن
گوشت خوردی و گفتی مردم فدای تو باد و بروایتی او را ابو اللحم گفتند از بهر آنکه در جاهلیت از گوسفندی که
برای اصنام ذبح میکردند میخورد و نخست نام ابو اللحم حویرث بود در یوم حنین نیز حاضر شد عبد الله بن
عبدالله بن عبد / عبدالله بن عبدالرحمن / عبدالله بن عبدالاسد — عبد بن هلال و عبید بن هلال نیز گفته اند و بروایتی عبد الله بن عبد هلال مردی زاهد بود عبد الله بن عبد الرحمن
الانصاری الاشهلی عبد الله بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن
لوی القرشی المخزومی کنیت او ابو سلمه است و ام سلمه قبل از آنکه بحبالهٔ نکاح رسول خدای در آید زوجهٔ او بود و نام
مادر او بره دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است بعد از ده تن او مسلمانی گرفت و با زوجه اش ام سلمه
بحبشه هجرت نمود گویند اول کس او بود که سفر حبشه کرد و نیز از غازیان بدر است و رسول خدا او را با حمزه عقد
برادری بست همانا ثوبیه کنیز ابو لهب رسول خدا و حمزه و ابو سلمه شیر داد و ایشان برادران رضاعی اند نخست
حمزه را شیر داد آنگاه پیغمبر را از پس آن ابو سلمه را در سال سیم هجرت در جمادی الآخره ابو سلمه وفات نمود و ام
عبدالله بن عبد مناف — سلمه بنکاح رسول خدای در آمد عبد الله بن عبد مناف بن نعمان بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن
عبدالله بن عمرو — کعب بن سلمة الانصاری کنیت او ابو یحیی است در بدر و احد حاضر بود عبد الله بن عمرو بن حرام بن ثعلبة بن حرام بن
کعب بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی کنیت او ابو جابر است از نقبای عقبه است در بدر غزا کرد و در
احد شهید شد و او نخستین شهید است در یوم احد رسول خدا او را با عمرو بن الجموح در یک قبر نهاد و عمرو بن الجموح شوهر
خواهر عبد الله بود چه هند دختر عمرو بن حرام در سرای او بود و این عبد الله پدر جابر است و ما فضایل عبد الله را
عبدالله بن عبد / عبدالله بن عبدالمدان — در ذیل قصهٔ احد و شهادت او را بشرح نگاشتیم عبد الله بن عبد از جملهٔ اصحابست عبد الله بن عبد المدان و اسم عبد المدان
عمرو بن الدیان و اسم دیان یزید بن قطن بن زیاد بن حارث بن زید بن حارث بن کعب الحارثی با وفد بنی
الحارث بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر فرمود مَنْ اَنْتَ قالَ اَنَا عَبْدُ قالَ اَنْتَ عَبْدُ اللهِ
عبدالله بن عمر — دختر او عایشه در سرای عبد الله بن عباس بود عبد الله بن عمر بن الخطاب مادر او زینب دختر مظعون بن حبیب الجمحی است
و عبد الله با حفصه از یک مادر و پدر است قبل از بلوغ باتفاق پدر مسلمانی گرفت گویند در یوم احد چهارده ساله
بود و حاضر شد در سال هفتاد و سیم هجری سه ماه بعد از قتل ابن زبیر عبد الله وداع جهان گفت در مکه او را نجا که
سپردند قصهٔ او را با حجاج بن یوسف ثقفی در جای خود مرقوم میداریم گویند عبد الله از ملازمت رکاب علی علیه السلام
عبدالله عمرو — دست باز داشت و همواره همی گفت که بد کردم که در رکاب علی با فئهٔ باغیه رزم ندادم عبد الله بن عمرو بن وهب بن
عبدالله بن عمر — ثعلبة بن وقش بن ثعلبة بن طریف بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی در یوم احد شهید شد عبد الله بن عمیر
ابن بجرة بن خلف بن عبد بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب القرشی یوم فتح ایمان آورد و در جنگ جمل
عبدالله بن عمرو — مقتول گشت عبد الله بن عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک بن غنم بن نجار پسر خالهٔ انس بن مالک است
عبدالله بن الجهمی — و مادرش ام حرام دختر ملحان است و عبادة بن الصامت او را تربیت کرد عبد الله بن الجهمی در شمار اهل مدینه است
عبدالله بن عمرو — عبد الله بن عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب القرشی السهمی کنیت
او ابو محمد است جمعی ابو عبد الرحمن و گروهی ابو نصیر گفته اند و مادرش ریطه دختر منبه بن حجاج بن عامر بن حذیفة بن

سعد بن سهم قبل از پدرش عمرو بن العاص اسلام آورد و در صفین باتفاق پدر در جیش معویه بود و حمل رایت میکرد
چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود گویند بعد از صفین از کرده پشیمان بود و همی گفت مَا لِي وَلِصِفِّينَ مَا
لِي وَلِقِتَالِ الْمُسْلِمِينَ لَوَدِدْتُ أَنِّي مُتُّ قَبْلَهُ بِعَشْرِ سِنِينَ أَمَا وَاللهِ عَلَى ذَلِكَ مَا رَمَيْتُ بِسَهْمٍ
وَلَا طَعَنْتُ بِرُمْحٍ وَلَا ضَرَبْتُ بِسَيْفٍ لَوَدِدْتُ أَنِّي لَمْ أَحْضُرْ شَيْئًا مِنْهَا وَأَسْتَغْفِرُ اللهَ عَزَّ
وَجَلَّ مِنْ ذَلِكَ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ احمد بن حنبل گوید عبدالله بن عمرو بن العاص در ایام حکومت یزید بن معویه علیهما
اللعنه در سال شصت و سیم هجری وفات نمود و اینوقت هفتاد و دو سال داشت عبدالله بن عمر بن هلال المزنی — عبدالله بن عمر
یکتن از جمله بکائین است و قصه ایشان در کتاب رسول خدا مرقوم شد او را دو پسر بود یکی علقمه و آن دیگر بکر عبدالله بن — عبدالله بن عمر
عمر بن ملیل المزنی در شمار اصحابست عبدالله بن السعدی بن زفدان بن عبد شمس بن عبد ود بن نضر بن مالک بن — عبدالله بن السعدی
عامر بن لوی القرشی العامری و اسم سعدی عمرو است او را از ین روی سعدی گفتند که در میان بنی سعد بن بکر
شیر خورده و مرضع داشت کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و هفتم هجری وفات نمود عبدالله بن عمر الحضرمی — عبدالله بن عمر
حلیف بنی امیه است در عهد رسول خدا متولد شد عبدالله بن عبیس الانصاری الخزرجی من بنی عدی بن کعب بن — عبدالله بن عبیس
الخزرج بن الحارث در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او را عقبی نیست و باید دانست که ابو عبیس اوسی جز این عبدالله
ابن عبیس است عبدالله بن عمرو بن الطفیل بن ذی النون الازدی ثم الدوسی از فرسان مسلمین و شجعان عرب بود در یوم
اجنادین با سپاه روم رزم همی داد عبدالله بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی القرشی الهاشمی — عبدالله بن عباس
کنیت او ابو العباس است سه سال قبل از هجرت متولد شد و میلاد او در شعب ابوطالب بود و در سال هفتاد و
هفتم هجری در طایف وفات نمود چه عبدالله بن زبیر او را از مکه اخراج فرمود و ابن عباس بطایف رفت و در آنجا
وداع جهان گفت محمد بن حنفیه علیه السلام برو نماز گذاشت وَقَالَ الْيَوْمَ مَاتَ رَبَّانِيُّ هَذِهِ الْأُمَّةِ
در علم فقه و علم انساب و علم شعر ممتاز بود گویند روزی مردی در خدمت رسول خدای دید و نشناخت فَسَأَلَ — گویند روزی
النَّبِيَّ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ أَرَأَيْتَ قَالَ نَعَمْ قَالَ ذَاكَ جَبْرَائِيلُ أَمَا إِنَّكَ تَفْقِدُ بَصَرَكَ چون از
پیغمبر پرسش نمود فرمود او را دیدی گفت دیدم فرمود او جبرئیل بود که دیدار کردی و تو نابینا خواهی شد

ازین روی در اواخر عمر نابینا شد و این اشعار در هنگام عمی گفت

إِنْ يَأْخُذِ اللهُ مِنْ عَيْنَيَّ نُورَهُمَا   فَفِي لِسَانِي وَقَلْبِي مِنْهُمَا نُورُ
قَلْبِي ذَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُ ذِي دَخَلٍ   وَفِي لِسَانِي مَا كَالسَّيْفِ مَأْثُورُ

و نیز از ابن عباس روایت کرده اند

إِذَا أَبْصَرَ الْقَلْبُ الْمُرُوَّةَ وَالتُّقَى   فَإِنَّ الْعَمَى فِي الْقَلْبِ لَيْسَ يَضِيرُ
إِذَا كَثُرَتْ عَنْ عَيْنِ نُوبِي فَإِنَّهَا   وَإِنْ جَمَعَتْ رُزْءٌ عَلَى يَسِيرُ
يَقُولُونَ ... إِنَّمَا الصَّبْرُ شِيمَتِي   أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ الْكَرِيمَ صَبُورُ

گویند وقتی در طایف وفات کرد و نعش او را حمل کردند طایری سفید داخل نعش او شد و کس بیرون شدن آنرا
ندید و ابن عباس در جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب علی علیه السلام بود و شرح حال او انشاء الله در کتاب علی علیه السلام

۴۲۰ بشرح خواهد رفت بروایت ابو عمرو حطیئه این اشعار را در حق ابن عباس انشا میکند

اِنّی وَجَدْتُ بَیانَ المَرءِ نافِلَةً | هُدیً لَهُ وَوَجَدْتُ العِیَّ کَالصَّمَمِ
والمَرءُ یَفنی وَیَبقی سائِرُ الکَلِمِ | وَقَد یُلامُ الفَتی یَوماً وَلَم یُلِمِ

ودر حق او حسان بن ثابت گوید

اِذا مالَ ابنُ عَبّاسٍ بِذلِكَ وَجهَهُ | رَأَیتَ لَهُ فی کُلِّ اَحوالِهِ فَضلاً
اِذا قالَ لَم یَترُكْ مَقالاً لِقائِلٍ | بِمُنتَظِماتٍ لا تَری بَینَها فَصلاً
کَفی وَشَفی ما فی النُّفوسِ فَلَم یَدَعْ | لِذی اِربَةٍ فی القَولِ جِدّاً وَلا هَزلاً
سَمَوتَ اِلَی العَلیا بِغَیرِ مَشَقَّةٍ | فَنِلتَ ذُراها لا دَنِیّاً وَلا وَغلاً
خُلِقتَ خَلیقاً لِلمُروءَةِ وَالنَّدی | مَلیحاً وَلَم تُخلَقْ مُشیباً وَلا نَزلاً

گویند عبدالله بن صفوان بن امیه گذر کرد در مکه بخانه عبدالله بن عباس آمد و نگریست که جماعتی از اشراف مسلمانان در طلب علم فقه و مسائل شرعیه حاضرند از آنجا بخانه عبیدالله بن عباس آمد نظاره کرد که گروهی از بهر اکل طعام بر خوان مائده او حاضرند از آنجا آمد نزدیک عبدالله بن زبیر و گفت پسرهای عباس یکی اطعام ناس کند و آن دیگر تعلیم علم و فقه فرماید از برای تو شأنی باقی نیست ابن زبیر بصواب دید او عبدالله بن مطیع را طلب نمود و گفت پسرهای عباس را بگو امیرالمؤمنین میفرماید دیگر درین شهر نباشید و بیرون شوید و اگر نه شما را کیفر خواهم کرد ابن عباس گفت سوگند با خدای که مردم برای تحصیل علم و طلب فضل نزدیک ما آمد شد دارند و ایشان را با ما در فساد امر تو موضعه نیست ابو الطفیل عامر بن عبدالله کنانی این شعر گفت

لا دَرَّ دَرُّ اللَّیالی کَیفَ تُضحِکُنا | مِنَ الخُطوبِ اَحادیثٌ وَتُبکینا
وَکُلَّما تُحدِثُ الاَیّامُ مِن عِبَرٍ | فِی ابنِ الزُّبَیرِ عَنِ الدُّنیا یُسَلّینا
کُنّا نَجیءُ ابنَ عَبّاسٍ یُقَبِّسُنا | فِقهاً وَیُکسِبُنا اَجراً وَیَهدینا
وَلا یَزالُ عُبَیدُ اللهِ مُترَعَةً | جِفانُهُ مُطعِماً ضَیفاً وَمِسکینا
فَالبِرُّ وَالدّینُ وَالدُّنیا بِدارِهِما | نَنالُ مِنها الَّذی نَبغی اِذا شینا
اِنَّ النَّبِیَّ هُوَ النّورُ الَّذی کُشِفَتْ | بِهِ عَمایاتُ ماضینا وَباقینا
وَرَهطُهُ عِصمَةٌ فی دینِنا وَلَهُم | فَضلٌ عَلَینا وَحَقٌّ واجِبٌ فینا
فَفیمَ تَمنَعُنا مِنهُم وَتَمنَعُهُم | مِنّا وَتُؤذیهِم فینا وَتُؤذینا
فَلَستَ فَاعلَمْ بِاَولاهُم بِهِ رَحِماً | یَا ابنَ الزُّبَیرِ وَلا اَولی بِهِ دینا
لَن یُؤتِیَ اللهُ اِنساناً یُبغِضُهُم | فِی الدّینِ عِزّاً وَلا فِی الاَرضِ تَمکینا

عبدالله بن عامر — عبدالله بن عامر البلوی حلیف بنی ساعده از انصار از غازیان بدر است
عبدالله بن [illegible] — عبدالله بن عامر بن ربیعة العدوی حلیف خطاب بن نفیل کنیت او ابو محمد است در نسب او خلاف کرده اند بعضی گویند پسر عامر بن ربیعة بن مالک است و جماعتی نسب او را بعقیله مذحج برند از یمن
عبدالله بن عامر — عبدالله بن عامر بن ربیعة الاکبر باتفاق پدرش در یوم طایف حاضر

حضرت پیغمبر بود

۶۲۱ (عبدالله بن ربیعه) حضرت پیغمبر بود عبدالله بن ربیعه الاصغر در سال ششم هجری متولد شد و مادر او و برادر بزرگش که مذکور شد لیلی دختر ابی خثیمه بن غانم بن عبدالله بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب است و کنیت او ابومحمد است در سال هشتاد و پنجم هجری وفات یافت و این آن کس است که از برای زید بن عمر بن الخطاب مرثیه گفت آنگاه که در حرب بنی عدی بن کعب و بنی جهم بن حذیفه و بنی مطیع مقتول شد اِنَّ عَدِیًّا لَیْلَةَ الْبَقِیعِ تَکَشَّفَتْ عَنْ رَجُلٍ صَرِیعٍ مُقَابِلٍ فِی الْحَسَبِ الرَّفِیعِ اَدْرَکَهُ شُؤْمُ بَنِی مُطِیعٍ (عبدالله بن عامر) عبدالله بن عامر بن کریز بن حبیب عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی العبشمی پسر خال عثمان بن عفان چه مادر عثمان اروی دختر کریز بود و مادر کریز ام حکیم البیضا دختر عبدالمطلب بود و مادر عبدالله بن عامر دجاجه دختر اسماء بن الصلت بود در عهد رسول خدا متولد شد و ما قصه حکومتهای او را در بصره و اطراف ممالک فارس در عهد عثمان رقم کردیم قبل از عبدالله بن زبیر بزمانی قلیل وفات کرد این شعر زیاد انشاد کرد

اَخٌ لَکَ لَا تَرَاهُ الدَّهْرَ اِلَّا	عَلَی الْعِلَّاتِ بَسَّامًا جَوَادَا
اَخٌ لَکَ مَا مَوَدَّتُهُ بِمَذْقٍ	اِذَا مَا عَادَ فَقْرُ اَخِیهِ عَادَا
سَاَلْنَاهُ الْجَزِیلَ فَمَا تَلَکَّی	وَاَعْطَی فَوْقَ تَسْآلٍ وَزَادَا
وَاَحْسَنَ ثُمَّ اَحْسَنَ ثُمَّ عُدْنَا	وَاَحْسَنَ ثُمَّ عُدْتُ لَهُ فَعَادَا
مِرَارًا مَا رَجَعْتُ اِلَیْهِ اِلَّا	تَبَسَّمَ ضَاحِکًا وَثَنَی الْوِسَادَا

(عبدالله بن عمیر، عبدالله بن عمیر، عبدالله بن عمیر، عبدالله بن عمار، عبدالله بن عدی، عبدالله بن عدی، عبدالله بن عباس، عبدالله بن عتیک) عبدالله بن عمیر بن عدی بن امیه بن جدارة بن عوف بن الحارث بن الخزرج الانصاری از غازیان بدر است عبدالله بن عمیر الانصاری الخطمی من بنی خطمه بن جشم بن مالک بن الاوس در شمار اهل مدینه است با اینکه اعمی بود در رکاب رسول خدا جهاد کرد عبدالله بن عمیر الاشجعی از جمله اصحابست عبدالله بن عمیر السدوسی نیز از صحابه است عبدالله بن عمار در شمار اصحابست عبدالله بن عدی بن الحمراء القرشی الزهری بعضی او را ثقفی و حلیف قریش دانند کنیت او ابوعمرو و بروایتی ابوعمر است در شمار اهل حجاز است عبدالله بن عدی الانصاری از جمله اصحاب است عبدالله ابن عباس بن ابی ربیعه و اسم ابی ربیعه مغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم کنیت او ابوحارث است و مادر او ام الحلاس دختر مخربه تمیمیه است و نام ام الحلاس اسماء بود عبدالله بن عتیک الانصاری از بنی عمرو بن عوف و ما نسب او را در ذیل نام برادرش جابر بن عتیک رقم کردیم این عبدالله آنکس است که ابورافع بن ابی الحقیق جهود را بشرحی که در کتاب رسول خدا نگاشتیم مقتول ساخت بعضی او را از غازیان احد شمرده اند و چنان گفته اند که او در یمامه مقتول گشت و جماعتی خبر میدهند که در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود (عبدالله بن عقبه، عبدالله بن عبس) عبدالله بن عقبه از اهل مدینه است و کنیت او ابوعبس الزرکوانی است عبدالله بن عبس از غازیان بدر است و او را از حلفای بنی حارث بن خزرج شمرده اند عبدالله بن عتبة بن مسعود الهذلی برادرزاده عبدالله بن مسعود بعضی او را از اصحاب دانند و حال (عبدالله بن عتبه، عبدالله بن عرفطه) آنکه از بزرگان تابعین است از اهل کوفه بشمار میرود و پسرش عبیدالله است عبدالله بن علقمه الفقیه المدنی التابعی بعضی او را از مهاجرین حبشه شمرده اند عبدالله بن عرفطة بن عدی بن امیه بن جدارة بن عوف بن النجار بن الخزرج (عبدالله بن عبد) الانصاری با جعفر بن ابیطالب بسوی حبشه هجرت کرد و در جنگ بدر حاضر بود عبدالله بن عبد و کنیت عبد

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۶۲۲ ابو الحجاج الثمالی است و بروایتی عبد الله بن عابد الثمالی و ثماله از قبیله ازد است و او را از مردم شام شمرده اند
اینحدیث را از رسول خدا نسبت روایت بوی میدهند قال قال رسول الله یقول القبر للمیت حین
یوضع فیه ویحک یا ابن آدم ما غرک بی الم تعلم انی بیت الفتنة وبیت الظلمة وبیت الوحدة
عبد الله بن عثمان — وبیت الدود عبد الله بن عثمان الاسدی من بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی عوف بن الخزرج در یوم یمامه مقتول
عبد الله بن حکیم — شد عبد الله بن حکیم الجهنی کنیت او ابو معبد است در شمار اهل کوفه است عبد الله بن غالب اللیثی از
عبد الله بن غالب — بزرگان اصحاب است عبد الله بن غنام البیاضی در شمار صحابه است عبد الله بن فضاله اللیثی کنیت
عبد الله بن غنام — عبد الله بن خالد — او ابو عایشه است گاهی قضاوت بصره داشت عبد الله بن خالد بن خلدة بن حارث بن سواد بن مالک
ابن غنم بن مالک بن النجار بعضی او را از شهیدان احد دانند و جماعتی گویند در خلافت عثمان وفات
عبد الله بن قیس — کرد عبد الله بن قیس بن اسحق بن عمرو بن ربیعه بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمه الانصاری از غازیان
عبد الله بن قیس — احد است بعضی گویند در بدر نیز حاضر بود عبد الله بن قیس بن زایدة بن الاصم پسر ام مکتوم اعمی است و بعضی
عبد الله بن قیس — و بعضی اسم او را عمرو دانند نسبت ام مکتوم را نیز رقم کرده ایم عبد الله بن قیس الخزاعی بروایتی اسلمی است
عبد الله بن قیس — عبد الله بن قیس بن مسلم بن حضار بن حرب بن عامر الاشعری از اولاد اشعر بن ادد بن زید بن کهلان است
و بروایتی از اولاد اشعر بن سبا برادر حمیر است و نام مادر او طبیه دختر وهب بن علی است و کنیت او ابو موسی
اشعریست که بر نام او غلبه جسته واقدی گوید ابو موسی با جماعت اشعریین بمکه آمد و اسلام آورد و هجرت بحبشه
کرد و مورخین خلاف کرده اند که راه او بحبش چگونه افتاد ابو عمرو گوید چون ابو موسی بمکه آمد و بنی عبد شمس
با او طریق خلاف سپردند بمیان قوم خویش مراجعت نمود و بعد از هجرت رسول خدا با پنجاه تن از اشعریین بکشتی
نشست تا بمدینه آید و باد کشتی او را بحبش افکند و این وقتی بود که جعفر بن ابیطالب آهنگ مدینه داشت پس
در خدمت جعفر در سال فتح خیبر بمدینه آمد رسول خدا او را در مخالیف یمن و قبیله زبید حکومت داد و عمر بن
الخطاب بعد از عزل مغیره ولایت بصره بدو گذاشت و عثمان حکومت کوفه با و داد چنانکه هر یک در جای خود
بشرح رفت در سال چهل و چهارم و بروایتی پنجاه و دویم هجری در کوفه و بروایتی در مکه وفات نمود و اینوقت
شصت و سه ساله بود و بعضی از احوال او را در کتاب علی علیه السلام و یوم حکمین انشاء الله مرقوم خواهیم
عبد الله بن السعدی — داشت عبد الله بن السعدی خلاف کرده اند در اسم سعدی بعضی قدامة بن وقدان و جماعتی عمرو بن وقدان
عبد الله بن قرط — گفته اند کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و هفتم هجری وفات نمود عبد الله بن قرط الثمالی الازدی اسم او در
جاهلیت شیطا بود رسول خدایش عبد الله نامید ابو عبیدة بن الجراح او را دو کرت بحکومت حمص فرستاد
عبد الله بن قریط — عبد الله بن قریط الزیادی باتفاق خالد بن الولید با وفد بنی الحارث بن کعب بحضرت رسول آمد و مسلمانی
عبد الله بن قارب — گرفت عبد الله بن قارب الثقفی از جمله اصحاب است عبد الله بن قیظی بن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن
عبد الله بن قیظی — مجدعة بن حارثة الانصاری از غازیان احد است و در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت با دو برادرش عقبه و عباد عبد الله
عبد الله بن سعید — ابن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف نام او در جاهلیت حکم بود رسول خدایش عبد الله نامید و
عبد الله بن سعید — فرمود کتاب را تعلیم کند چه کاتبی نیکو بود و در روز بدر شهید شد عبد الله بن سعید بن خیثمة الانصاری الدوسی پدرش

جزو ۲۶

در یوم بدر و جدش در احد شهید شد و عبدالله با پدرش در عقبه حاضر شد و نیز از غازیان بدر است عبدالله بن | عبدالله بن سراقه
سراقة بن المعتمر بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدی بن کعب القرشی العدوی با برادرش عمرو بن سراقه حاضر | عبدالله بن سعد
بدر بود لکن موسی بن عقبه و ابومعشر گویند عبدالله در بدر حاضر نشد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود عبدالله بن سعد
ابن ابی سرح بن الحارث بن حبیب بن خزیمة بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت
او ابویحیی است قبل از فتح مکه ایمان آورد و کاتب رسول خدای بود پس مرتد شد و بمکه گریخت بعد از فتح مکه رسول
خدای فرمود او را و چند کس دیگر را مسلمانان بقتل رسانند اگر چه در استار کعبه آویخته باشند عبدالله چون برادر رضاعی
عثمان بن عفان بود بخانه او گریخت و عثمان بکراهت خاطر رسول خدا بنگریست و در شفاعت الحاح نمود چندانکه
پیغمبر ساکت شد و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم و بعد از پیغمبر عثمان در خلافت خویش او را مکانت
عظیم نهاد و حکومتها و امارتها داد چنانکه در کتاب عثمان رقم کردیم و بعد از قتل عثمان با علی علیه السلام بیعت
نکرد و نیز با معویه بیعت ننمود و در سال سی و ششم هجری در ارض عسقلان جهان را وداع گفت عبدالله بن سعد
الانصاری عم حرام بن حکیم در جنگ قادسیه در مقدمه جیش جای داشت عبدالله بن سعد الازدی در شمار
مردم شام است عبدالله بن سعد الاسلمی در شمار مردم مدینه است عبدالله بن سهیل بن عمرو بن عبد شمس بن ود بن | عبدالله بن سعد
نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی القرشی العامری کنیت او ابوسهیل است در هجرت ثانی سفر حبشه کرد چون | عبدالله بن سعد | عبدالله بن سعد
مراجعت کرد پدرش سهیل او را گرفت و محبوس نمود و هنگام غزوه بدر او را با خود بیاورد عبدالله اسلام خود را | عبدالله بن سهیل
مخفی داشت چون پیغمبر وارد بدر شد از جیش قریش بگریخت و بحضرت رسول آمد و از غازیان بدر و دیگر غزوات
گشت و در یوم فتح مکه از برای پدرش امان طلبید و سهیل را بحضرت رسول آورد و در جنگ یمامه نیز حاضر شد
و اینوقت سی و هشت ساله بود عبدالله بن سلمة العجلانی البلوی ثم الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف هو | عبدالله بن سلمه
عبدالله بن سلمة بن مالک بن الحارث بن عدی بن الجد بن العجلان بن ضبیعة بن بلوی در بدر حاضر شد و در احد
شهید گشت بدست عبدالله بن زبعری عبدالله بن السائب بن ابی السائب و اسمه صیفی بن عائذ بن عبدالله بن عمر | عبدالله بن السائب
ابن مخزوم القرشی المخزومی القاری کنیت او ابوعبدالرحمن است و او معروف بقاری بود بسبب آنکه مردم
مکه از وی کسب قرائت میکردند و عبدالله ساکن مکه بود در زمانی قلیل قبل از عبدالله بن زبیر وداع جهان گفت
عبدالله بن سلام بن الحارث الاسرائیلی ثم الانصاری از اولاد یوسف بن یعقوب علیهما السلام و کنیت او ابویوسف است | عبدالله بن سلام
حلیف انصار بود و در جاهلیت حصین نام داشت بعد از اسلام از رسول خدا عبدالله نام یافت و در سال چهل و سیم هجری | داشت
در مدینه وفات یافت و ما قصه اسلام او را هنگام ورود رسول خدا بمدینه مرقوم داشتیم عبدالله بن سوید الحارثی | عبدالله بن سوید
الانصاری از بنی حارثه عبدالله بن سبرة الجهنی از جمله اصحاب است عبدالله بن سرجس المزنی و بروایتی مخزومی | عبدالله بن سرجس
و بروایتی حلیف بنی مخزوم بود عبدالله بن سبرة الهمدانی و بروایتی عبدی است از عبد قیس عبدالله بن | عبدالله بن سبره | عبدالله بن سفیان
سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی با برادرش هبار از مهاجرین حبشه است | عبدالله بن سفیان
ابن اسحق گوید در یوم یرموک مقتول گشت عبدالله بن سفیان الازدی در شمار مردم شام است عبدالله | عبدالله بن ساعده
ابن ساعده برادر عویم بن ساعدة الانصاری از اهل مدینه است عبدالله بن سایط بن ابی حمیضة بن عمرو بن | عبدالله بن سایط

وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی در شمار مردم مکه است و نام مادر او تماضر است و کنیت او ام موسی دختر
عبدالله بن سلامه — اعور بن عمر بن وهب بن حذافة بن جمح بود و اسم اعور خلف است عبدالله بن سلامة بن عمیر الاسلمی هو عبدالله بن ابی
عبدالله بن سهل — حدرد و کنیت او ابو محمد است در سال هشتاد و یکم وفات نمود و هشتاد و یکسال داشت عبدالله بن سندر کنیت او ابو
عبدالله بن سهل — اسود است عبدالله بن سهل الانصاری از غازیان بدر است بعضی او را از بنی عبدالاشهل از غسان دانسته اند و هو
عبدالله بن سهل بن زید بن عامر بن عمر بن جشم بن الحارث بن الخزرج از قبیلهٔ اوس عبدالله بن سهل الانصاری الحارثی
عبدالله بن ابی سلیط — برادر عبدالرحمن و پسر برادر حویصه و محیصه در خیبر مقتول شد عبدالله بن ابی سلیط در شمار مردم مدینه است و پدرش
از غازیان بدر است عبدالله بن شهاب بن عبدالله بن الحارث بن زهرة الکلابی القرشی الزهری نام او در جاهلیت
عبدالجان بود رسول خدا او را عبدالله نام نهاد بجانب حبشه هجرت نمود و از آنجا بمکه مراجعت کرد و قبل از هجرت
رسول خدا بمدینه در مکه وفات نمود و او را عبدالله بن شهاب الاکبر می گفتند و عبدالله بن شهاب
الاصغر آنکس است که باتفاق مشرکین در احد حاضر شد و پیغمبر را با سنگ جراحت کرد و در پایان کار
مسلمانی گرفت چنانکه مرقوم شد و بعضی خلاف گفته اند و عبدالله بن شهاب الاصغر را از مهاجرین حبشه
عبدالله بن شخیر — شمرده اند عبدالله بن شخیر بن عوف بن کعب بن وقدان الحرشی ثم العامری حرش اسم قبیله ایست از بنی عامر
عبدالله بن شریک — ابن صعصعه عبدالله بن شریک بن انس بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبدالاشهل الانصاری الاشهلی
عبدالله بن شداد — با پدرش در احد حاضر بود عبدالله بن شداد بن الهاد اللیثی الصواری در زمان رسول خدای متولد شد عبدالله
عبدالله بن شبل — ابن شبل الانصاری از جملهٔ اصحاب است عبدالله بن شبل الاحمسی در زمان عثمان با لشکر اسلام سفر آذربایجان
عبدالله بن شبل
عبدالله بن هیب — کرد عبدالله بن الهیب هو ابو هیب بن الحم السعدی اللیثی من بنی سعد بن لیث حلیف بنی عبد شمس و بروایتی حلیف
عبدالله بن هلال — بنی اسد بن خزیمه در جنگ خیبر شهید شد عبدالله بن هلال بن عبدالله بن همام الثقفی از جملهٔ اصحاب است عبدالله بن
عبدالله بن هلال — هلال المزنی نیز از صحابه است عبدالله بن هشام بن عثمان بن عمرو القرشی التیمی جد زهرة بن سعید در شمار اهل
عبدالله بن هشام
عبدالله بن وقدان — حجاز است نام مادرش زینب دختر حمید است عبدالله بن وقدان القرشی السعدی از زین روی او را سعدی گفتند
عبدالله بن الولید — که در میان بنی سعد بن بکر شیر خورد و با وفد بنی سعد بحضرت رسول آمد عبدالله بن الولید بن الولید بن المغیرة
ابن عبدالله بن عمر بن مخزوم و او پسر برادر خالد بن الولید است نام وی نیز ولید بود وقتی بحضرت رسول
عبدالله بن یزید — آمد فرمود نام تو چیست گفت ولید بن ولید بن ولید بن مغیره فرمود نام تو عبدالله باشد عبدالله بن یزید
ابن حصین بن عمرو بن حارث بن خطمة الانصاری الخطمی الاوسی در حدیبیه هفده ساله بود و در صفین و
عبدالله بن یاسر — جمل و نهروان ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت عبدالله بن یاسر برادر عمار یاسر شرح حال برادر
عبدالله بن علقمه — و پدرش در کتاب رسول خدا رقم شد عبدالله بن علقمه المزنی البصری عبدالله السدوسی از جملهٔ اصحاب است
عبدالله السدوسی
عبدالله الثقفی — عبدالله الثقفی پدر سفیان بن عبدالله الثقفی در شمار مردم مدینه است عبدالله مردی است
عبدالله بن الحجاج — از بنی عدی نام او سائب بود رسول خدا او را عبدالله نامید عبدالله بن الحجاج الثمالی از جملهٔ صحابه است
عبدالله ملقب بحمار — عبدالله لقب او حمار است از اهل مدینه شمرده میشود عبدالله الخولانی پدر ابو ادریس است عبدالله کنیت او
عبدالله الخولانی
ابوهریره است در اسم او و اسم پدرش خلاف کرده اند چون کنیت او بر نامش غلبه دارد در باب کنی شرح خواهد رفت

عبدالرحمن بن عوف

عبدالرحمن بن عوف بن عبدالحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب القرشی الزهری
کنیت او ابومحمد است و اسمش در جاهلیت عبدعمرو و بروایتی عبدالکعبه بود رسول خدایش عبدالرحمن نام نهاد
ده سال بعد از تاریخ فیل متولد شد و او از مهاجرین اولین است نخست بحبشه هجرت کرد و از آنجا بمکه مراجعت
کرد و دیگر باره بمدینه هجرت نمود رسول خدا او را با سعد بن ربیع عقد برادری بست و او در بدر و دیگر غزوات
حاضر بود رسول خدا او را بدومة الجندل فرستاد و فرمود بعد از فتح دختر شریف آنقوم را تزویج کن لاجرم
بعد از فتح تماضر دختر اصبغ بن ثعلبة بن ضمضم الکلبی که شریف و رئیس آنقوم بود در حبالهٔ نکاح آورد و مادر ابوسلمه
و مادر ابی سلمه فقیه است اما زبیر بن بکار زنان و فرزندان عبدالرحمن بن عوف را بدینگونه رقم کرده گوید محمد که
عبدالرحمن بنام او مکنی بود و دیگر سالم الاکبر و دیگر دخترش ام القاسم مادر این هر سه ام کلثوم دختر عتبة بن ربیعة بن عبد
شمس بود همانا سالم الاکبر قبل از اسلام وفات یافت و ام القاسم در جاهلیت متولد شد و محمد در اسلام متولد گشت
و مادر ابراهیم و حمید و اسمعیل ام کلثوم دختر عتبة بن ابی معیط بود و مادر عروه بحیره دختر هانی بن قبیصه بود از بنی
شیبان در افریقیه مقتول گشت و مادر سالم الاصغر سهله دختر سهیل بن عمرو العامری بود و مادر ابی بکر ام حکیم
دختر قایظ بن خالد بن عبید بن کنانه بود و مادر عبدالله الاکبر و قاسم دختر انس بن رافع الانصاری از بنی عبد
الاشهل بود و کنیت عبدالله الاکبر ابوعثمان است او نیز در افریقیه مقتول گشت همانا زبیر بن بکار عبدالله الاصغر
همان ابوسلمه فقیه را داند و گوید مادر او و مادر عبدالرحمن بن عبدالرحمن بن عوف سبیه نام داشت و مادر سهیل عزال
دختر کسری است که سعد بن ابی وقاص در یوم مداین اسیر گرفت و مادر جویریه و ظهر عبدالرحمن بن بادیه دختر غیلان
ابن سلمة الثقفی است و مادر محمد و معن و زید سهلة الصغری دختر عاصم بن عدی العجلانی است و عبدالرحمن را اهل سنت
و جماعت از عشرهٔ مبشره دانند و او بوصیت عمر بن الخطاب یکی از اهل شوری بود چنانکه در کتاب عمر رقم شد و او را
امین امت میگفتند و مردم شیعی او را دشمن اهل بیت میدانند مردی طویل القامه حسن الوجه رقیق البشره ضخم الکفین غلیظ
الاصابع بود هزار شتر و سه هزار گوسفند و صد اسب در اطراف مدینه بچرا داشت و بکثرت مال معروف بود بروایتی
بعد از وفات او در قسمت میراث ربع ثمن مال او را بحساب گرفتند هشتاد و سه هزار درهم برآمد رسول خدا میان او و با عثمان
ابن عفان عقد اخوت بست گویند از اینجاست که در شوری عبدالرحمن جانب عثمان را گرفت و چون عمر بن الخطاب تیر
خلافت را از بهر عثمان میخواست در معنی عنان کار را بدست عبدالرحمن گذاشت لکن بروی مبارک نفیا دنیا نکه در زمن

عبدالرحمن بن کعب

با عثمان سخن نکرد و بمرد بشرحی که در کتاب عثمان مرقوم افتاد هشتاد و هشت سال زندگانی یافت عبدالرحمن بن کعب
المازنی الانصاری کنیت او ابولیلی است در غزوه بدر حاضر شد و در سال بیست و چهارم هجری وفات کرد او

عبدالرحمن بن العوام

و یکتن از بکائین است که قدرت بر حمل غزوه تبوک نیافت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم گشت عبدالرحمن بن العوام
ابن خویلد بن الاسد برادر زبیر بن العوام است در سال فتح مکه مسلمانی گرفت و اسمش در جاهلیت عبدالکعبه بود رسول خدایش عبدالرحمن

عبدالرحمن بن ابی بکر

نامید در یوم یرموک حاضر بود و پسرش عبدالله در یوم الدار هنگام قتل عثمان مقتول گشت عبدالرحمن بن ابی بکر بن ابی
قحافه کنیت او ابوعتیق است و او را پسری بود که محمد نام داشت و عتیق لقب او بود و در عهد رسول خدا متولد
شد و عبدالرحمن برادر اعیانی عایشه است و مادر ایشان ام رومان بود و اسم عبدالرحمن در جاهلیت عبدالکعبه بود و در صلح

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

حدیبیه مسلمانی گرفت و رسول خدا او را عبد الرحمن نام گذاشت در جنگ بدر و احد باتفاق مشرکین حاضر گشت و با
پدرش آهنگ مقاتلت نمود چنانکه بشرح رفت مردی مزاح بود و شجاعتی بکمال داشت قصههای جنگ او را در کتاب
ابو بکر و کتاب عمر رقم کردیم در جنگ جمل در جیش عایشه بود و محمد برادرش ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت
و آنگاه که معویه بر منبر صعود داد و از برای پسرش یزید علیه اللعنه از مردم بیعت خواست از کسانیکه سر از بیعت او
برتافتند یکی عبد الرحمن بود معویه صد هزار درهم باو فرستاد و او نپذیرفت و بیعت نکرد در سال پنجاه و سیم
بروایتی پنجاه و پنجم هجری در منزل حبشی که از آنجا تا مکه ده میل مسافت است بمرگ فجا در گذشت جسد او را حمل داده در
مکه بخاک سپردند چون این خبر بعایشه بردند از مدینه آهنگ مکه کرد و بر سر قبر عبد الرحمن آمد و بگریست و بدین شعر تمثل جست

وَكُنَّا كَنَدْمَانَيْ جَذِيمَةَ حِقْبَةً — مِنَ الدَّهْرِ حَتَّى قِيلَ لَنْ يَتَصَدَّعَا
فَلَمَّا تَفَرَّقْنَا كَأَنِّي وَمَالِكًا — لِطُولِ اجْتِمَاعٍ لَمْ نَبِتْ لَيْلَةً مَعًا

گویند اتفاق نیفتاده که از یک نژاد چهار پشت با رسول خدا دیدار کرده باشد و حال آنکه مسلمان باشند الا در
سلسله ابو بکر که ابو قحافه و پسر او ابو بکر و پسر ابو بکر عبد الرحمن و پسر عبد الرحمن محمد که ابو عتیق کنیت داشت هر چهار تن رسول
عبد الرحمن بن سمره خدایرا دیدار کردند و ایمان آوردند عبد الرحمن بن سمرة بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی کنیت او
ابو سعید است در یوم فتح ایمان آورد و قصههای او را در فتح کابل و سجستان در کتابهای خلفا مرقوم داشتیم در سال پنجاه
عبد الرحمن بن عباس و یکم هجری در بصره وفات کرد عبد الرحمن بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدا متولد شد و در زمان
خلافت عثمان در افریقیه با برادرش معبد بن عباس مقتول گشت ابن کلبی گوید عبد الرحمن در شام مقتول گشت عبد
عبد الرحمن الاکبر الرحمن الاکبر بن عمر بن الخطاب را سه پسر بود که عبد الرحمن نام داشت اول عبد الرحمن الاکبر دویم عبد الرحمن الاوسط سیم عبد
الرحمن الاصغر و نام مادر ایشانرا در کتاب عمر آنجا که ذکر زنان و فرزندان اوست نگاشته ایم امّا عبد الرحمن الاکبر در شمار
اصحابست عبد الرحمن الاوسط که مکنی بابو شحمه بود بعد از حد خمر مریض شد و پس از یکماه جان بداد و اینکه اهل عراق گویند
عبد الرحمن بن جبیر در زیر تازیانه عمر جان بداد بخطا رفته اند شرح این قصه را نیز در کتاب عمر مرقوم داشتیم عبد الرحمن بن جبیر بن عمرو بن
زید بن جشم بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری کنیت او ابو عبس است از غازیان بدر است
و از جمله قاتلان کعب بن الاشرف و ابو رافع بن ابی الحقیق یهودی در سال سیم چهارم هجری وفات نمود اینوقت
عبد الرحمن بن ثابت هفتاد سال داشت عبد الرحمن بن ثابت بن الصامت بن علی بن کعب بن عبد الاشهل پدرش در جاهلیت وفات
عبد الرحمن بن عبید الله کرد عبد الرحمن بن عبید الله بن عثمان القرشی التیمی برادر طلحة بن عبید الله در جنگ جمل باتفاق برادرش طلحه مقتول شد عبد الرحمن
عبد الرحمن بن عثمان ابن عثمان بن عبد الله بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی برادرزاده طلحة بن عبید الله است در
یوم فتح مکه اسلام آورد و با عبد الله بن زبیر در مکه مقتول گشت او را دو پسر بود یکی معاذ و آن دیگر عثمان عبد الرحمن بن
عبد الرحمن بن معاذ معاذ بن عثمان بن عمرو بن کعب عم زاده طلحة بن عبید الله است عبد الرحمن بن قرطی بن عتیس بن لوذان بن ثعلبة بن
عبد الرحمن بن قرطی عدی بن مجدعة بن حارثه در احد حاضر بود و در یمامه مقتول گشت عبد الرحمن بن ازهر بن عوف بن عبد بن حارث بن
عبد الرحمن بن ازهر زهرة القرشی الزهری برادرزاده عبد الرحمن بن عوف کنیت او ابو جبیر است در حنین حاضر بود عبد الرحمن بن الحنظلی در
عبد الرحمن بن الحنظلی شمار مردم مدینه است عبد الرحمن بن اسعد بن المنذر در اواخر خلافت معویه وفات نمود کنیت او ابو حمید الساعدیست
عبد الرحمن بن اسعد

که بعضی نیز

که بر نامش غلبه جسته و در نام او خلاف کرده اند بعضی گویند عبدالرحمن بن عمرو بن سعد بن خالد بن ثعلبة بن
عمرو بن الخزرج کشته اند از اهل مدینه بشمار میرود عبدالرحمن بن حسنه برادر شرحبیل بن حسنه همانا حسنه نام مادر او ست — عبدالرحمن بن حسنه
در ذیل نام شرحبیل بنسب او شمرده شد عبدالرحمن بن عمیره بروایتی ابی عمیرة المزنی و جماعتی ازدی خوانده اند و گروهی — عبدالرحمن بن عمیره — عبدالرحمن بن ابی راشد
عبدالرحمن بن عمیرة القرشی دانسته در شمار مردم شام است عبدالرحمن بن ابی راشد الازدی چون بحضرت رسول آمد فرمود
نام تو چیست گفت عبدالعزی و کنیت من ابو معویه است فرمود تو عبدالرحمن باشی و کنیت تو ابو راشد باشد آنگاه
فرمود آن کیست که با تست عرض کرد غلام من قیوم فرمود او نیز عبدالقیوم است عبدالرحمن بن مربع الانصاری برادر — عبدالرحمن بن مربع
عبدالله مربع از سوی پدر و مادر در احد و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت عبدالرحمن بن — عبدالرحمن بن حزن
حزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم عم سعید بن المسیب القرشی المخزومی در یوم مسیلمه
مقتول شد و ایشان چهار برادر بودند در شمار صحابه عبدالرحمن و سایب و ابو معبد عبدالرحمن بن خالد بن ولید بن المغیرة القرشی — عبدالرحمن بن خالد
المخزومی از شجعان عرب است لکن با علی علیه السلام مخالفت کرد و در جنگ صفین با معویه بود و برادرش مهاجر بن
خالد ملازمت رکاب علی علیه السّلام داشت و در جنگ جمل و صفین با آنحضرت بود گویند وقتی معویه با مردم شام
گفت اجل من نزدیک شده و من بکتین مانند شمایم و اکنون در خاطر دارم که امر شما با یکتن که کفایت تواند
کرد تفویض فرمایم شما را رای بر چیست و کرا شایسته میدانید گفتند عبدالرحمن بن خالد نیک شایسته است این سخن
بر معویه گران آمد و چنان افتاد که پس از چند روز عبدالرحمن مریض گشت معویه مردی جهود را که طبیب او بود تلقین کرد
تا شربتی زهرآلود بدو خورانید و او را بکشت چون این خبر بمهاجر آوردند چنانکه کس ندانست سفر دمشق کرد و پوشیده
همی زیست تا شبی آنجهود از نزد معویه بیرون شد تا بسرای خویش رود مهاجر از کمین بیرون شد و حمله کرد و کسانیکه با
جهود بودند فرار کردند پس مهاجر او را بکشت چنانکه ان شاء الله در جای خود بشرح میرود عبدالرحمن بن رقیش بن — عبدالرحمن بن رقیش
رئاب بن یعمر الاسدی برادر یزید بن رقیش از غازیان احد است عبدالرحمن بن زمعة بن قیس القرشی العامری — عبدالرحمن بن زمعه
پسر عبدود بن نصر بن مالک بن جندب بن عامر بن لوی خواهرش سوده بنت زمعه در سرای رسول خدای بود — عبدالرحمن بن معاذ
عبدالرحمن بن معاذ بن جبل بنسب او در ذیل نام پدرش بشمار میرود او و پدرش معاذ در طاعون شام در گذشتند عبدالرحمن — عبدالرحمن بن یعمر — عبدالرحمن بن ابی سبره
یعمر الدیلمی از صحابت عبدالرحمن بن ابی سبرة الجعفی هو یزید بن مالک کنیت او نیز ابی سبره است در شمار
مردم کوفه است نام او عزیز بود فَسَمّاهُ رَسُولُ اللهِ عَبْدَ الرَّحْمٰنِ وَقالَ اَحَبُّ الاَسْماءِ اِلَی اللهِ عَبْدُ
اللهِ وَعَبْدُ الرَّحْمٰنِ عبدالرحمن بن بدیل بن ورقاء الخزاعی یکی از امرای آن لشکر بود که از مصر بمدینه آمدند و عثمان را — عبدالرحمن بن بدیل — عبدالرحمن بن عبدالله
محاصره کردند و بقتل رسانیدند عبدالرحمن بعد از قتل عثمان در شام وفات کرد عبدالرحمن بن عبدالله بن ثعلبة هو ابو
عقیل البلوی عبدالعزی نام داشت پیغمبرش عبدالرحمن نام نهاد محمد بن حبیب بنسب او را بدینگونه شمرده است
عبدالرحمن بن عبدالله بن تیجان بن عامر بن مالک بن عامر بن انیف البلوی از اولاد قضاعه است و حلیف الانصار است
عبدالرحمن بن ابی فرازه الاسلمی از صحابت عبدالرحمن بن حباب السلمی نیز از صحابه است عبدالرحمن بن سعید بن — عبدالله بن ابی فرازه — عبدالرحمن بن سعید
یربوع المخزومی اسمش صرم بود پیغمبر او را عبدالرحمن نامید جماعتی گویند پدرش صرم نام داشت رسول خدایش — عبدالرحمن بن سایب
سعید نامید عبدالرحمن بن سایب بن ابی سایب برادر عبدالله روز جمل مقتول گشت عبدالرحمن بن حبیب الجهنی — عبدالرحمن بن حبیب

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

ع ۲۸ پسرش مهاجر روایت حدیث کند که گفت قال رسول الله اذا عرف الغلام یمینه عن شماله امروه
عبد الرحمن بن صفوان بالصلوة عبد الرحمن بن ابی حنینه القرشی الجمحی در شمار مردم مکه است عبد الرحمن بن صفوان گویند مردی از مهاجرین است
از دوستان عباس بن عبد المطلب بعد از فتح مکه دست پسرش را گرفته بحضرت رسول آورد و عرض کرد
یا رسول الله با او بشرط هجرت تکمیل بیعت فرمای فرمود لا هجرة بعد الفتح عبد الرحمن عباس را شفاعت
عبد الرحمن بن صفوان برانگیخت همچنان شفاعت عباس پذیرفته نشد و فرمود بعد از فتح هجرت نیست عبد الرحمن بن صفوان بن
قدامه التمیمی نخست عبد العزی نام داشت پیغمبرش عبد الرحمن نامید برادرش عبد الله و پدرش صفوان
عبد الله الرحمن بن قتاده نیز در شمار اصحابند عبد الرحمن بن قتاده السلمی در شمار مردم شام است عبد الرحمن بن حنبل برادر کلده است
عبد الرحمن بن حنبل و از جانب ما در برادر صفوان بن امیه است و نام مادرش صفیه دختر معمر بن حبیب بن وهب الجمحی است و پدرش از
یمن بمکه این اشعار را در نکوهش عثمان گوید

اَحلفُ باللهِ جَهدَ الیَمِین	ما تَرَكَ اللهُ اَمری سُدىً
وَلٰکِن جَعلتَ لَنا فِتنَةً	لِکَی نُبتَلی بِكَ اَو نُبتَلا
دَعَوتَ الطَّرِیدَ فَاَدنَیتَهُ	خِلافاً لِما سَنَّهُ المُصطَفی
وَوَلَّیتَ قُربَكَ اَمرَ العِبادِ	خِلافاً لِسُنَّةِ مَن قَد مَضی
وَاَعطَیتَ مَروانَ خُمسَ الغَنِیم	اَثَرتَه وَحَمَیتَ الحِما
وَمالٌ اَتاكَ بِهِ الاَشعَرِیُّ	مِنَ الفَیءِ اَعطَیتَهُ مَن دَنا
وَاِنَّ الاَمِینَینِ قَد بَیَّنا	مَنارَ الطَّرِیقِ عَلَیهِ الهُدی
فَما اَخَذا دِرهَماً غِیلَةً	وَلا قَسَما دِرهَماً فِی الهَوی

عبد الرحمن بن خنیس عبد الرحمن خنیس التمیمی در شمار مصریین است وقتی بحضرت رسول آمد که شیاطین از کوه و دشت برا او گرد
می آمدند و شیطان آتشی افروخته در دست داشت فلما راهم وجل وجاء جبرائیل وقال یا محمد قل
فقال وما اقول قال قل اعوذ بکلمات الله التامات التی لا یجاوزهن بر ولا فاجر من شر
ما خلق وذرء وبرء ومن شر ما ینزل من السماء ومن شر ما یعرج فیها ومن شر ما ذرء فی
الارض وبرء ومن شر ما یخرج منها ومن شر فتن اللیل والنهار ومن شر کل طارق الا طارقا
عبد الرحمن المزنی بخیر یا رحمن پس آتش شیطان فرو مرد و خداوند ایشان را هزیمت کرد عبد الرحمن بن ... المزنی واو را دو پسر بود یکی عبد
عبد الرحمن ابن عقیل الرحمن و آن دیگر محمد نام داشت عبد الرحمن بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی گویند از اولاد قسی بن منبه بن بکر بن هوازن
عبد الرحمن بن عتبه عبد الرحمن بن عتبة بن عویمر بن ساعده از جمله صحابه است عبد الرحمن بن عائش الحضرمی در شمار مردم شام است عبد
عبد الرحمن بن عائش الرحمن بن ابزی الخزاعی مولی نافع بن الحارث الخزاعی ساکن کوفه بود و علی علیه السلام او را مامور بخراسان ساخت چنانکه
عبد الرحمن ابن ابزی انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مذکور خواهد شد عبد الرحمن بن ابزی نیز از اصحاب است عبد الرحمن بن
عبد الرحمن بن ... ربیعة بن کعب الاسلمی در شمار اهل مدینه است عبد الرحمن بن علقمة الثقفی از جمله صحابه است عبد الرحمن بن ربیعة الباهلی
عبد الرحمن بن ربیعه معروف است بذی النور برادر بزرگ سلیمان بن ربیعه است هنگامیکه عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص را بقادسیه فرستاد
عبد الرحمن بن علقمه
عبد الرحمن بن ربیعه

ادرا بقاد ...

عبدالرحمن بن [illegible]
عبدالرحمن بن قرط
عبدالرحمن بن معقل
عبدالرحمن بن [illegible]
عبدالرحمن الاشیم
عبدالرحمن بن سهیل

او را قضاوت داد و نیز وقتی [illegible] را بباب الابواب در قتال جماعت ترک مامور ساخت و در بلنجر رزم همی داد و این
در خلافت عثمان بود بشرحی که مرقوم شد عبدالرحمن بن المرقع السلمی در مکه و مدینه سکون داشت عبدالرحمن بن
قرط الثمالی در شمار اصحابست عبدالرحمن بن معقل نیز از صحابه است عبدالرحمن بن شبل الانصاری برادر عبدالله بن
شبل عبدالرحمن بن زبیر بن باطیا القرشی عبدالرحمن بن ساعدة الانصاری الساعدی عبدالرحمن بن اشیم الانباری
و بروایتی انصاری و اگر نه حلیف ایشان بود عبدالرحمن بن سهیل الانصاری گویند از غازیان بدر بوده ابوعمر نیز
حدیث میکند که عبدالرحمن بن سهیل از غازیان بدر است و آخر کس است که در خیبر مقتول شد و مردی فقیه و عالم بود
چه وقتی مردی وداع جهان گفت با در پدر او و مادر مادر او نزد ابوبکر آمدند در طلب میراث فرزندزاده خود ابو
بکر حکم بخطا کرد عبدالرحمن گفت یا خلیفه رسول الله این حکم بر قانون شرع نیست و مسئله میراث را با او بیان کرد
پس ابوبکر او را بگماشت تا در میان ایشان حکومت کند عبدالرحمن بن سنینة الاسدی از جمله اصحابست عبدالرحمن بن
ابی رهم الکندی هم از اصحابست عبدالرحمن بن عرابة الجهنی عبدالرحمن بن علی الحنفی نیز در شمار اصحاب رسول
خداست عبدالرحمن بن یحید الانصاری گویند از اهل علم بوده عبدالرحمن بن زهیر الانصاری کنیت او ابوخلاد است
عبدالرحمن بن خراش الانصاری کنیت او ابولیلی است گویند در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عبدالرحمن بن
یزید بن رافع الانصاری و بعضی یزید بن راشد گفته اند عبدالرحمن بن بشیر بعضی او را ابن بشر خوانده اند عبدالرحمن بن محیز در
عهد رسول خدای متولد شد عبدالرحمن بن عبد القاری منسوب بقبیله قاره است که از بنی عون بن خزیمه اند در زمان
رسول خدا متولد شد و در زمان عمر بن الخطاب حافظ بیت المال بود کنیت ابومحمد است در سال هشتاد و هشتم و
بروایتی در سال هشتاد هجری وفات کرد و آنوقت هفتاد و هشت سال داشت عبدالرحمن بن یزید بن جاریه
ابن عامر بن مجمع بن عطاف بن ضبیعة بن یزید بن مالک الانصاری المدنی من بنی عمرو بن عوف و نام مادر او
جمیله دختر ثابت بن ابی بکر الاقلح است کنیت او ابومحمد است در عهد رسول خدای متولد شد در سال نود و سیم هجری
وفات کرد عبدالرحمن بن غنم الاشعری ادراک جاهلیت کرده در زمان پیغمبر اسلام آورد و او را صاحب معاذ می
گفتند از بهر آنکه رسول خدا او را با معاذ بن جبل بسوی یمن فرستاد فقیه عامه تابعین بود در شام و این آنکس است که در حمص
چنانکه مذکور خواهد شد ابوهریره و ابودردا را که برسالت نزد معویه میرفتند مخاطب داشت و در حق علی علیه السلام
فرمود قَدْ عَلِمْتُمَا اَنَّهُ قَدْ بَايَعَهُ الْمُهَاجِرُونَ وَالْاَنْصَارُ وَاَهْلُ الْحِجَازِ وَالْعِرَاقِ وَاَنَّ مَنْ رَضِيَهُ
خَيْرٌ مِمَّنْ كَرِهَهُ وَمَنْ بَايَعَهُ خَيْرٌ مِمَّنْ لَمْ يُبَايِعْهُ وَاَيُّ مَدْخَلٍ لِمُعْوِيَةَ فِي الشُّورَى وَهُوَ مِنَ الطُّلَقَاءِ
الَّذِينَ لَا يَجُوزُ لَهُمُ الْخِلَافَةُ وَهُوَ وَاَبُوهُ رُؤُسُ الْاَحْزَابِ و او در سال هفتاد و هشتم هجری وفات کرد
عبدالرحمن بن زید بن الخطاب بن نفیل القرشی العدوی نام مادر او لبابه دختر ابولبابة بن عبدالمنذر گویند ابولبابه
او را بحضرت رسول آورد و گفت این فرزندزاده منست و مولودی از وی صغیرتر ندیده ام رسول خدا او را بخندید
و دست بر سر او کشید و خدای را بخواند و او از تمام مردم درازبالاتر گشت عبدالرحمن بن حارث بن هشام بن
المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابومحمد است ده ساله بود که رسول خدای از جهان
برفت عبدالرحمن بن عسیلة الصنابحی از قبیله یمن در زمان پیغمبر اسلام آورد و او را از بزرگان تابعین میشمارند عبدالرحمن بن

عبدالرحمن بن سنینه
عبدالرحمن بن ابی رهم
عبدالرحمن بن علی
عبدالرحمن بن یحید
عبدالرحمن بن زهیر
عبدالرحمن بن یزید
عبدالرحمن بن محیز
عبدالرحمن بن عبد القاری
عبدالرحمن بن یزید
عبدالرحمن بن غنم
عبدالرحمن بن زید
عبدالرحمن بن حارث
عبدالرحمن بن عسیله
عبدالرحمن بن [illegible]

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۳۰۴

عبدالرحمن بن صبیحه — عبدالرحمن بن حاطب — عبدالرحمن بن الاسود — عبدالرحمن بن مل

عویم بن ساعدة الانصاری عبدالرحمن بن صبیحه التیمی در زمان رسول خدای متولد شد و او را در مدینه خانه بود عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه کنیت او ابویحیی است در زمان پیغمبر متولد شده و در سال شصت و هشتم هجری وفات نمود عبدالرحمن بن الاسود بن عبد یغوث الزهری در زمان رسول خدای متولد شد او را نیز در مدینه خانه بود عبدالرحمن بن مل و بروایتی مل بن عمرو بن عدی بن وهب بن سعد بن خزیمه بن کعب بن رفاعه بن مالک بن نهد ابن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه کنیت او ابوعثمان است در زمان رسول خدای اسلام آورده و در غزوات زمان عمر مانند فتح قادسیه و جلولا و تستر و نهاوند و یرموک و آذربایجان حاضر بود صد و سی سال زندگانی یافت چنانکه خود گوید بَلَغتُ نَحْوًا مِنْ ثَلٰثِینَ وَمِأةٍ سَنَةً فَمَا مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عَرَفْنَا النَّقْصَ فِیهِ اِلَّا اَمَلِی میگوید یکصد و سی سال زندگانی یافتم و در همه چیز ها نگران نقصانی شدم الا در حرص خود و آرزوی خود که هیچ قصوری و فتوری در آن راه نکرد

عبیدالله بن عباس

عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم القرشی الهاشمی نام مادرش لبابه دختر حارث بن حزن الهلالیه است کنیت او ابومحمد است یکسال کوچکتر از برادرش عبدالله بن عباس بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام او را در زمان خلافت خود بیمن فرستاد و قصهٔ او را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت و او معروف بجود و کرم بود چنانکه عبدالله بن عباس بعلم و فقه شناخته بود و وفات او را بعضی در سال پنجاه و هشتم هجری دانسته اند و گروهی در زمان یزید بن معویه علیه اللعنه گفته اند

عبیدالله بن شقیر — عبیدالله بن عبید — عبیدالله بن الاسود — عبیدالله بن عمر

عبیدالله بن شقیر بن عبدالاسد بن هلال بن عمر بن المخزوم در یوم یرموک مقتول گشت عبیدالله بن عبید بن التیهان در یوم یمامه مقتول شد عبیدالله بن الاسود السدوسی با وفد سدوس بحضرت رسول آمد عبیدالله بن عمر بن الخطاب بسبب قتل هرمزان که در کتاب عمر و عثمان بشرح رفت در خلافت علی علیه السلام بترسید و بنزد معویه گریخت و در صفین بدست لشکر علی علیه السلام مقتول شد چنانکه در کتاب علی علیه السلام خواهیم نگاشت او را دو زن بود یکی اسما دختر عطارد بن حاجب التیمی و دیگر بحریه دختر هانی بن قبیصه الشیبانی در روز قتل او بر او نوحه همی کردند

عبیدالله بن معمر

عبیدالله ابن معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی هنگام وفات رسول خدای کودک بود و هنگام فتح اصطخر باتفاق عبدالله بن عامر بن کریز بر مقدمه جیش بود و او نیز شعر توانست گفت این شعر ها از وست

اِذَا اَنْتَ لَمْ تُرْخِ الْاِزَارَ تَكَرُّمًا ... عَلَى الْكَلِمَةِ الْعَوْرَاءِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ

فَمَنْ ذَا الَّذِی نَرْجُو لِحِفْظِ ذِمَامِنَا ... وَمَنْ ذَا الَّذِی نَرْجُو لِحَمْلِ النَّوَائِبِ

پسر او عمر بن عبیدالله یکتن از اسخیای عرب است و او با عبدالرحمن بن سمره در فتح کابل حاضر بود و او را حجاج در ارض ضمیر بکشت چنانکه در جای خود مرقوم میداریم او را شصت سال زندگانی بود و فرزدق این شعر از بهر او گوید

یَا اَیُّهَا النَّاسُ لَا تَبْكُوا عَلَى اَحَدٍ ... بَعْدَ الَّذِی بِضُمَیْرٍ وَافَقَ الْقَدَرَا

عبیدالله بن مسلم — عبیدالله بن معتبه — عبیدالله بن التیهان — عبیدالله بن محصن — عبیدالله بن ضمره — عبیدالله بن کثیر

عبیدالله بن مسلم القرشی و بعضی او را حضرمی دانند عبیدالله بن معتبه السوائی بن بنی سواة بن عامر بن صعصعه عبیدالله ابن التیهان بن مالک برادر ابوالهیثم و نصیر بن التیهان عبیدالله محصن از جملهٔ اصحاب است عبیدالله بن السفیان بن عبدالاسد القرشی المخزومی برادر هبار بن سفیان در یوم یرموک مقتول گشت عبیدالله بن ضمره الحنفی الیمامی بعضی او را النخعی گفته اند عبیدالله بن کثیر پدر محمد بن عبیدالله است عبیدالله بن عدی بن الخیار بن

عدی بن نوفل بن عبد مناف القرشی النوفلی در عهد رسول خدا متولد شده و در زمان ولید بن عبد الملک وفات ۱۳۱ ھ
کرد و او را در مدینه خانه در پهلوی خانه علی علیه السلام بود عبید بن اوس بن مالک بن سواد بن کعب الانصاری عبید بن اوس
الظفری کنیت او ابو نعمان است و در روز بدر گویند عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابیطالب و نوفل را اسیر گرفت
و بقرن واحد بست و بحضرت رسول آورد فقال له رسول الله لقد اعانک علیهم ملک کریم وسماه
مُقَرِّنًا عبید بن ابی عبید الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس در بدر و احد و خندق حاضر بود عبید بن ابی عبید
عبید بن معلی بن لوذان بن حارثة الانصاری در یوم احد بدست عکرمة بن ابی جهل شهید شد عبید بن التیهان عبید بن معلی عبید بن تیهان
ابن مالک بن عمرو بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو برادر ابو الهیثم ایشانرا از حلفای بنی عبد الاشهل شمارند
گویند عبید از جمله نقبا دوتن است که در لیلة العقبة الثالثه حاضر شد عبید بن زید بن عامر بن العجلان بن زریق عبید بن زید
الانصاری الزرقی از غازیان بدر و احد است عبید بن خالد السلمی بعضی او را عبده و جماعتی عبیده خوانده اند عبید بن خالد
کنیت او ابو عبد الله است ساکن کوفه شد و با علی علیه السلام در صفین حاضر گشت عبید بن وهب ابو عامر الاشعری معروف عبید بن وهب
بکنیت است نژاد او را در باب کنی مرقوم خواهیم داشت عبید بن عازب برادر ابو البراء در غزوات علی علیه السلام با تفاق عبید بن عازب
برادر حاضر بود عبید القاری مردیست از بنی خطمة الانصاری عبید الانصاری مردی از اصحاب است عبید مولی عبید القاری عبید الانصاری
رسول الله عبید بن حذیفة بن غانم ابو جهم القرشی العدوی عبید بن بشیر در شمار مردم مصر است عبید بن مسلم الاشجعی عبید مولی رسول عبید بن بشیر
از جمله اصحاب رسول خداست عبید بن صخر بن لوذان الانصاری از آن مردم است که رسول خدا مامور بمین ساخت عبید بن مسلم عبید بن صخر
عبید بن سلیم بن ضبع بن عامر بن مجدعة بن جشم بن حارثه گویند در خیبر دوازده سهم بخرید و از بیزوی او را عبید السهام عبید بن سلیم
لقب کردند عبید مردی از صحابست نسب او معلوم نیست عبید بن محمود ابو امیة المغافری در فتح مصر عبید بن محمود
حاضر بود عبید بن رجل الجهنی در شمار مردم بصره است عبید بن عمیر بن قتادة بن سعد بن عامر بن جندع اللیثی عبید بن رجل
ثم الجندعی کنیت او ابو عاصم است در زمان رسول خدای متولد شده او را از کبار تابعین شمرده اند عبید عبید بن عمیر عبید بن عمرو
ابن عمرو الکلابی بن ربیعة بن عامر بن صعصعه و بعضی او را عبیده خوانده اند عبد بن قیس بن عامر بن خالد بن عبد بن قیس عبد بن زمعه
عامر بن زریق الانصاری الزرقی در عقبه و بدر حاضر بود عبید بن زمعة بن قیس بن عبد شمس بن ود بن نصر بن
مالک بن حسل بن عامر بن لؤی بن غالب القرشی العامری مادر او عاتکه دختر احنف بن علقمة من بنی معیص
ابن عامر بن لؤی برادر سوده زوجه رسول خداست از جانب پدر و همچنان برادر عبد الرحمن بن زمعه فرزانده
ابن زمعه است و از جانب مادر برادر قرظة بن عبد عمرو بن نوفل بن عبد مناف عبد بن جحش بن رباب الاسدی عبد بن جحش
من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابو احمد است و کنیت او بر نام غلبه دارد حلیف حرب بن امیه است خواهرش
زینب بنت جحش زوجه رسول خدای بود عبد المزنی پدر یزید بن عبد است عبد کنیت او ابو حدود است عبد المزنی
و اسلمی است و کنیت او بر نام غلبه دارد در شمار مردم مدینه است و او پدر ام الدرداء است عبیدة الاملوکی بعضی عبد ابو حدود عبیدة الاملوکی
ملیکی گویند در شمار مردم شام است عبیدة بن خالد الحنظلی من بنی حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم عبیدة بن عبیدة بن خالد
خالد بفتح عین و کسر بای موحده و بعضی او را الخطا بضم عین و فتح بای موحده خوانده اند عبیدة بن جابر بن عبیدة بن خالد عبیدة بن جابر
سلیم از جمله اصحاب است عبیدة بن عمرو الکلابی بفتح عین مهمله و بای موحده مکسور عبیدة بن عمرو السلمانی کنیت او عبیدة بن عمرو عبیدة بن عمر

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۳۴ ع ابو مسلم و بروایتی ابو عمرو است از اصحاب علی علیه السلام شمرده میشود و این عبیده نیز بفتح عین و کسر بای موحده است

عبیدة بن الحارث و از پس این اسامی بضم عین مهمله می آید عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی

کنیت او ابو معویه است ده سال از رسول خدای بزرگتر بود و با دو برادرش طفیل و حصین از مکه بمدینه هجرت کرد

و اول رایتی که در اسلام بسته شد رسول خدای از بهر او بست و او را با هشتاد سوار مامور بسیف البحر ساخت

و این اول سریه بود در اسلام و در جنگ بدر شهید شد بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد و اینوقت

شصت و سه سال داشت و او مردی مربوع و نیکو رخسار بود و این عبیده بضم عین و فتح بای موحده است

عبیدة بن خالد عبیدة بن خالد در نام او خلاف کرده اند ابو عمر گوید در میان عبیده بضم عین مهمله و فتح بای موحده جز عبیدة بن

عبد یالیل بن ثابت الحارث بن المطلب کس نیست و بعضی عبیدة بن خالد را نیز بضم عین خوانده اند عبد یالیل بن ثابت اللیثی

من بنی سعد بن لیث حلیف بنی عدی بن کعب از غازیان بدر است در اواخر خلافت عمر بن الخطاب

عبد یالیل بن عمر وفات کرد عبد یالیل بن عمر بن عمیر الثقفی از بزرگان ثقیف است قبیله ثقیف او را با پنج تن بحضرت رسول

عابد الله فرستادند بشرحی که در کتاب رسول خدای مرقوم شد عابد الله بن عبد رب بن حق بن اوس بن ثعلبة بن طریف بن

عبد المطلب الخزرج بن ساعدة بن عباد بن جعفر عبد المطلب بن ربیعة بن الحارث بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی

و نام مادرش ام الحکم دختر زبیر بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدای متولد شد ساکن مدینه بود و از آنجا بشام

عابد الله بن سعد سفر کرد و در سال شصت و دوم هجری در گذشت عابد الله بن سعد المحاربی بن حفصة بن قیس بعضی او را عائذ الله

عبد العزیز خوانده اند گویند از غازیان احد است عبد العزیز بن بدر بن زید بن معویة بن حسان بن اسعد بن ربیعة بن

معذل بن عدی بن غنم بن ربیعة الرابعی القضاعی چون بحضرت رسول آمد فرمود چه نام داری گفت عبد العزی

عبد عوف فرمود عبد العزیز است عبد عوف بن حارث بن خشن بن احمس بن الغوث کنیت او ابو حازم الاحمسی است

عبد خیر و او پدر قیس است عبد خیر بن یزید بن محمد الهمدانی کنیت او ابو عماره است صد و بیست سال زندگانی یافت

عبادة بن صامت ادراک جاهلیت و اسلام کرد و در شمار اصحاب علی علیه السلام بود عبادة بن صامت بن قیس بن اصرم بن فهر بن

ثعلبة بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن الخزرج الانصاری السالمی کنیت او ابو الولید است و نام مادرش

قرة العین دختر عبادة بن فضلة بن مالک بن العجلان است از نقبا است که در عقبه اولی و ثانی و ثالث حاضر

شد رسول خدا او را با ابو مرثد الغنوی عقد اخوت بست در بدر و دیگر غزوات حاضر بود عمر بن الخطاب او را

بقضاوت شام فرستاد و او در حمص اقامت جست و از آنجا به فلسطین رفت در سال سی و چهارم هجری

عبادة بن قیس وفات کرد و در اینوقت هفتاد و دو سال داشت جسد او را در بیت المقدس بخاک سپردند عبادة بن قیس بن

زید بن امیة بن مالک بن عامر بن عدی بن کعب بن الخزرج در بدر و احد و خندق و حدیبیه و خیبر حاضر بود و در یوم

عبادة بن الخشخاش معونه شهید شد عبادة بن الخشخاش من بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعه پسر عم محذر بن زیاد و برادر اوست از جانب

عبادة بن قرص مادر در بدر و احد حاضر بود عبادة بن قرص اللیثی در سال چهل و یکم هجری در ناحیه جسر بصره مقتول شد چنانکه

عبادة الزرقی در جای خود مرقوم میشود عبادة الزرقی پدر عبد الله و سعد از اهل مدینه است عبادة بن عوف النهر از مردم

عباد بن وقش شام است و از این پس اسامی عباد می آید بدون ها مرقوم میشود عباد بن وقش بن زغبة بن زعورا بن عبد الاشهل

الانصاری الاشهلی کنیت او ابوبشر و بروایتی ابوربیع وی بدست مصعب بن عمیر اسلام آورد و در بدر و احد
غزوات حاضر بود و از آن مردم است که کعب الاشرف یهودیرا مقتول ساخت بشرحی که در کتاب رسول خدای
مرقوم شد و او در یوم یمامه کشته شد عباد بن الحارث بن عدی بن الاسود بن الاصرم حججبی بن کلفة بن عوف بن — عباد بن الحارث
عمر بن عوف در غزوات رسول خدا بر اسبش که ذوالخرق نام داشت سوار بود و جهاد کرد و در یوم یمامه مقتول شد
عباد بن عبید بن التیهان از غازیان بدر است عباد بن قیس بن عامر بن خلدة بن زریق الانصاری در عقبه — عباد بن عبید / عباد بن قیس
حاضر شد و در بدر و احد از مجاهدین بود عباد بن سهل بن مخرمة بن قلع بن حریش بن الاشهل الانصاری در یوم — عباد بن سهل
احد بدست صفوان بن امیة الجمحی شهید گشت عباد بن قیس بن عنبسة بن امیة بن مالک بن عدی بن عامر بن — عباد بن قیس
کعب بن الخزرج بن الحارث الخزرجی از غازیان بدر است و در یوم موته شهید شد عباد بن خلف الغفاری از — عباد بن خلف
جمله اصحاب است عباد بن شرحبیل العنزی الیشکری مردی از بنی غنم بن یشکر بن وایل عباد بن شیبان نیز از — عباد بن شرحبیل / عباد بن شیبان
جمله اصحاب است عباد بن نهیک الخطمی الانصاری آنکس است که وقتی تحویل شد قبله از بیت المقدس بمسجد الحرام — عباد بن نهیک
و او را آگهی دادند دو رکعت نماز گذاشته بود دو رکعت دیگر را روی بجانب کعبه آورد عباد بن الاخضر بروایتی — عباد بن الاخضر
او را ابن الاحمر خوانده اند عباد بن الخشخاش چون بعضی او را عباده خوانده اند بزیادتی ها در ذیل نام عباده مرقوم شد — عباد بن الخشخاش
عباد بن ثعلبه بعضی عبادة بن ثعلبه گفته اند بکسر عین در شمار کوفیین است پسرش نیز ثعلبه نام دارد عباد بن قیظی الانصاری — عباد بن ثعلبه
با دو برادرش عبدالله و عقبه در یوم جسر ابی عبیده مقتول شدند عباد بن عبد العزی بن محصن بن عبیدة بن وهب — عباد بن عبد العزی
ابن الحارث بن جشم بن لوی بن غالب چون در یوم جمل بینی او زده شد ملقب بخطیم گشت عمر بن الخطاب — عمر بن الخطاب
مردی طویل و جسیم و اصلع بود با گونهای لاغر و چشمهای شدید الحمرة کث اللحیه و شدید الادمه بود و ابوبکر با کتم و حنا
خضاب میکرد و خضاب او با حنا بود و ما احوال او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و کتاب مخصوص بوی
نگاشته ایم تکرار نخواهیم پرداخت عمر بن عمیر بن عدی بن نابی الانصاری السلمی عم ثعلبة بن غنمة بن عدی — عمر بن عمیر
ابن نابی در غزوات حاضر بود عمر بن ابی سلمة بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی — عمر بن ابی سلمه
المخزومی ربیب رسول خدای مادر او ام سلمه زوجه رسول خدا است در سال دویم هجری در حبشه متولد
شد و او را علی علیه السلام در زمان خلافت خویش حکومت فارس و بحرین داد در سال هشتاد و هشتم
هجری در مدینه وفات یافت عمر بن سعد ابو کبشة الانماری و او مشهور است بکنیت خود ابو کبشه عمر بن سفیان بن — عمر بن سعد / عمر بن سفیان
عبد الاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم از مهاجرین حبشه است و برادرش دو دهبار است عمر بن سراقة — عمر بن سراقه
ابن المعتمر بن انس القرشی العدوی برادر عبدالله بن سراقه عمر بن یزید الکعبی الخزاعی عمر بن عوف النخعی از جمله اصحاب است — عمر بن یزید / عمر بن عوف
عمار بن یاسر بن عامر بن مالک بن کنانة بن قیس بن حصین العنسی ثم المذحجی نسب او منتهی میشود بسوی عنس بن — عمار یاسر
مالک بن ادد بن زید کنیت او ابو یقظان است حلیف بنی مخزوم حدیث کرده اند که یاسر باتفاق دو برادر
خود حارث و مالک بمکه آمدند تا برادر دیگر خود را که رافع نام داشت دریابند یاسر در مکه اقامت جست و برادرانش
بیمن مراجعت نمودند آنگاه یاسر با ابوحذیفة بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم حلیف گشت و ابوحذیفه
کنیزک خود را که سمیه دختر خیاط بود با او تزویج بست و عمار از او متولد شد پس او را آزاد کرد و از اینجا است که عمار را

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

مولی بنی مخزوم نامیدند و از اینجاست که وقتی عثمان بن عفان عمار را بزد و یکی از اضلاع او را بشکست بنی
مخزوم گفتند اگر عمار بدین زحمت هلاک شود ما از خونخواهی نخواهیم نشست و ما فضایل و وقایع عمار و پدر او
یاسر را در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم و کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان نگاشته ایم
و او در جنگ صفین بدست فئه باغیه موافق خبر رسول خدا شهید شد و اینوقت نود و اند سال داشت چنانکه
عمار بن معاذ — انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهیم داشت عمار بن معاذ و هو ابو نملة الانصاری من الاوس
عمار بن غیلان — کنیت او بر نام او غلبه دارد عمار بن غیلان بن سلمة الثقفی برادر عامر است قبل از پدرش اسلام آورد عمیر بن
عمیر بن ابی وقاص — ابی وقاص القرشی الزهری در روز بدر چون رسول خدایش چون اندک روزگار بود اجازت نفرمود بگریست تا
عمیر بن الحمام — اجازت یافت پس در میدان جنگ بدست عمرو بن عبدود شهید شد و اینوقت شانزده ساله بود عمیر بن الحمام
ابن الجموح بن زید بن الحمام الانصاری السلمی در روز بدر نگریست که رسول خدای در تحریض لشکر فرمود و
الَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَا یُقَاتِلُهُمُ الْیَوْمَ رَجُلٌ فَیُقْتَلُ صَابِراً مُحْتَسِباً مُقْبِلاً غَیْرَ مُدْبِرٍ اِلَّا
اَدْخَلَهُ الْجَنَّةَ چون این کلمات بشنید قَالَ بَخٍ بَخٍ فَمَا بَیْنِی وَ بَیْنَ اَنْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ اِلَّا اَنْ یَقْتُلَنِی
هٰؤُلَاءِ پس مشتی از تمر که در دست داشت و از آن میخورد بیفکند و تیغ بکشید و بمیدان آمد و این رجز قرائت کرد

رَکْضاً اِلَی اللّٰهِ بِغَیْرِ زَادِ — اِلَّا التُّقٰی وَ عَمَلَ الْمَعَادِ
وَ الصَّبْرَ فِی اللّٰهِ عَلَی الْجِهَادِ — غَیْرَ التُّقٰی وَ الْبِرِّ وَ الرَّشَادِ

عمیر بن عوف — پس بجنگ درآمد و چندی بکشت و بدست خالد بن الولید شهید شد عمیر بن عوف بن عمرو العامری کنیت او ابو
عمیر بن عامر — عمرو است در بدر و احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود در ایام خلافت عمر درگذشت و عمر بر او نماز گذاشت عمیر بن
عامر بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار کنیت او ابو داود الانصاری المازنی مشهور است
عمیر بن معبد — بکنیت خود از غازیان بدر است عمیر بن معبد بن الازعر الانصاری من بنی ضبیعة بن زید در بدر و احد و خندق
عمیر بن اوس — و دیگر غزوات حاضر بود عمیر بن اوس بن عتیک بن عمرو بن عبد الاشهل با برادرش مالک در احد و دیگر غزوات
عمیر بن حرام — حاضر بود عمیر بن حرام بن عمرو بن الجموح بن حرام بن کعب از غازیان بدر است عمیر بن وهب بن خلف بن
وهب بن حذافة بن جمح کنیت او ابو امیه است از شیاطین قریش بود و این آنکس است که در جنگ بدر با
قریش حاضر شد و در لشکرگاه رسول خدا گرد برمی آمد تا عدد ایشان را باز داند و در آن غزوه پسر او وهب اسیر شد
و او با صفوان بن امیه مواضعه نهاد که در طلب پسر خود بمدینه آید و اگر تواند رسول خدای را آسیب زند از آن پس اسلام
آورد و این آنکس است که عمر بن الخطاب او را و مقداد بن اسود و زبیر بن العوام و خذافه را بجای چهار هزار نفر بمدد
عمیر بن رباب — عمرو بن العاص بمصر فرستاد عمیر بن رباب بن حذیفة بن هشام بن سعید بن سهم القرشی از مهاجرین حبشه است عمیر بن
عمیر بن الحارث — الحارث بن ثعلبة بن الحارث بن حرام در عقبه و بدر و احد حاضر بود عمیر بن سعد بن عبید بن النعمان الانصاری
عمیر بن سعد — این آنکس است که وقتی جلاس در غزوه تبوک گفت اِنْ کَانَ مَا یَقُوْلُ مُحَمَّدٌ حَقّاً فَلَنَحْنُ شَرٌّ مِنَ الْحَمِیْرِ
عمیر در پاسخ گفت فَاَشْهَدُ اَنَّهُ صَادِقٌ وَ اَنَّکَ شَرٌّ مِنَ الْحِمَارِ جلاس گفت ای فرزند این سخن را پوشیده بدار
گفت لا والله و این خبر را با رسول خدا برداشت بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم داشتیم عمر بن الخطاب

درخلافت خویش او را بحکومت حمص فرستاد و او در شام بود تا وداع جهان گفت عمیر بن فهد بروایتی عمیر بن سعد
العبدی من عبد القیس و او پدر اشعث است عمیر بن جابر بن تامر بن اسرس الکندی عمیر بن قتادة بن سعد اللیثی — عمیر بن فهد — عمیر بن جابر
پسرش عبید این حدیث را ازوی روایت کرده قَالَ اِنَّ رَجُلاً سَئَلَ رَسُولَ اللهِ عَنِ الْکَبَائِرِ قَالَ هُوَ تِسْعٌ الشِّرْکُ — عمیر بن قتاده
بِاللهِ وَالسِّحْرُ وَقَتْلُ النَّفْسِ الَّتِیْ حَرَّمَ اللهُ وَاَکْلُ الرِّبَا وَاَکْلُ مَالِ الْیَتِیْمِ وَالتَّوَلِّیْ یَوْمَ الزَّحْفِ
وَقَذْفُ الْمُحْصَنَاتِ وَعُقُوْقُ الْوَالِدَیْنِ الْمُسْلِمَیْنِ وَاسْتِحْلَالُ الْبَیْتِ الْحَرَامِ قِبْلَتِکُمْ اَحْیَاءً وَاَمْوَاتاً — عمیر بن ورقه
عمیر بن ورقه یکی از مؤلفة قلوب است عمیر بن اسد الحضرمی در شمار مردم شام است عمیر مولی ابی اللحم در فتح خیبر ملازم — عمیر بن اسد — عمیر مولی ابی اللحم
رکاب رسول خدا بود عمیر بن عمرو الانصاری بروایتی ازدی در شمار مردم بصره است پسرش ابی بکر نام داشت — عمیر بن عمرو
عمیر بن حبیب بن خباشة الانصاری الخطمی بروایتی حبیب بن خماشه عمیر الخطمی القاری من بنی خطمة الانصاریست — عمیر بن حبیب
گویند نابینا بود و خواهر داشت لعنها الله که رسول خدا را شتم میکرد عمیر بن نویم در شمار مردم کوفه است عمیر والد — عمیر الخطمی — عمیر بن نویم
بهیشه از جملهٔ اصحابست عمیر والد سعید از جملهٔ انصار است در غزوهٔ بدر حاضر بود عمیر بن سلمة الضمری در شمار مردم — عمیر والد سعید
مدینه است عمیر ذومران القیل بن شراحیل بن ربیعه و هو ناعط بن مرید الهمدانی عمیر بن جودان العبدی و پسر او — عمیر بن سلمه — عمیر ذومران
نیز اشعث نام داشت عمرو بن سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی روزی چند — عمیر بن جودان
بعد از برادرش خالد بن سعید اسلام آورد و باتفاق خالد بجانب حبشه هجرت نمود و هر دو بحضرت رسول مراجعت — عمرو بن سعید
کردند و زوجهٔ عمرو فاطمه دختر صفوان الکنانیه نیز با شوهر بود و در فتح خیبر از حبشه رسیدند و در فتح مکه و حنین و طایف عمرو با
رسول الله بود و او در یوم یرموک و بروایتی در اجنادین مقتول گشت در سال سیزدهم هجری عمرو بن ابی سرح بن ربیعة بن — عمرو بن ابی سرح
هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک القرشی کنیت او ابوسعد است و از مهاجرین حبشه است
باتفاق برادرش وهب از غازیان بدر است و در غزوات دیگر نیز حاضر بوده در سال سی وداع جهان گفت او را
در مدینه بخاک سپردند عمرو بن غزیة بن عمرو بن ثعلبة بن خنساء بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی — عمرو بن غزیه
در عقبه و بدر حاضر بود و فرزندان او حجاج و حارث و عبد الرحمن و زید و سعید است عمرو بن ایاس بن زید بن جشم حلیف — عمرو بن ایاس
انصار است از مردم یمن و او برادر ورقه و ربیع است در بدر و احد حاضر بود عمرو بن احیحة بن الجلاح الانصاری گویند احیحه از — عمرو بن احیحه
جانب مادر با عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف برادر بوده است و بعضی گفته اند باید احیحه جد عمرو باشد تا این نسبت
موافق سال درست آید عمرو بن طلق بن زید بن امیة بن سنان بن کعب بن غنم الانصاری السلمی بعضی او را از غازیان بدر — عمرو بن طلق
دانند عمرو بن معاذ بن النعمان الانصاری الاشهلی با برادرش سعد بن معاذ در بدر حاضر شد و در احد شهید گشت بدست
ضرار بن الخطاب عمرو بن ایاس الانصاری من بنی سالم بن عوف هم در احد شهید شد عمرو بن امیة بن الحارث بن اسد بن — عمرو بن ایاس — عمرو بن امیه
عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی از مهاجرین حبشه است و هم در آنجا وفات کرد عمرو بن امیة بن خویلد بن عبد الله بن — عمرو بن امیه
ایاس بن عبید بن ناشرة بن کعب الضمری من بنی ضمرة بن بکر بن عبد مناف بن علی بن کنانه کنیت او ابوامیه است
وی در احد در جیش مشرکین بود و از آن پس اسلام آورد مردی دلاور و شجاع بود و در بئر معونه حاضر گشت و او را رسول
نزدیک نجاشی فرستاد و او را دعوت باسلام نمود و ام حبیبه را وی از حبشه بحضرت رسول آورد چنانکه در کتاب رسول
خدا بشرح رفت عمرو بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی مادرش هند از زنی از بنی لیث بن — عمرو بن عثمان

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عمرو بن غنمه
عمرو بن اوس
عمرو بن عتبه

بکر است که بحبشه هجرت کرد و عمرو در قادسیه مقتول شد عمرو بن غنمه بن عدی بن نابی من بنی سلمة الانصاری السلمی
المخزومی با برادرش ثعلبه در عقبه حاضر شد و او یکی از بکائین است که بشرح رفت عمرو بن اوس بن سعد بن ابی
سرح بن الحارث بن حذیفه بن نصر بن مالک بن حسل القرشی العامری در یوم یمامه مقتول شد عمرو بن عتبه بن
عامر بن خالد السلمی کنیت او ابو نجیح و بروایتی ابو شعیب است نژاد او را بدینگونه شمرده اند عمرو بن عتبه بن عامر بن
خالد بن عاضرة بن عطاب بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم در اول اسلام ایمان آورد خود حدیث کرده که وقتی مرا بخاطر
می آمد که عبادت اصنام و اوثان باطل است و بدین کلمات سخن میکردم مردی کلمات مرا اصغا نمود و گفت
مردی در مکه ظاهر شده و از اینگونه سخن کند لاجرم من بمکه آمدم و شبانگاهی در طوف حرم رسول خدا را
دیدار کردم و بدو ایمان آوردم و خواستم در خدمت او اقامت کنم فرمود اکنون بقوم خویش باز گرد آنگاه که
دانستی من هجرت کردم با من بپیوسته شو پس مراجعت کردم و چون خبر هجرت شنیدم سفر مدینه کردم ملازم حضرت

عمرو بن قیس
عمرو بن قیس

شدم و او را از شامیین میگیرند عمرو بن قیس بن مالک بن کعب بن عبد الاشهل بن حارثة بن دینار بن النجار
کنیت او ابو حمام است در یوم احد شهید شد عمرو بن قیس بن زائدة بن الاصم و الاصم هو جندب بن هرم بن رواحة
بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی القرشی العامری ابن ام مکتوم او را گویند مؤذن بود و اسم مادرش ام مکتوم عاتکه
دختر عبد الله بن عنکثة بن عامر بن مخزوم و بعضی نام ابن ام مکتوم را عبد الله دانند رسول خدا او را سیزده کرت

عمرو بن قیس
عمرو بن ثعلبه
عمرو بن مطرف

در مدینه بخلیفتی باز گذاشت و در قادسیه نیز حاضر بود چنانکه بشرح رفت عمرو بن قیس بن زید بن سواد بن مالک
ابن غانم الانصاری النجاری از غازیان بدر است و در یوم احد باتفاق پسرش قیس شهید شدند عمرو بن ثعلبة بن
وهب بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار کنیت او ابو حکیم است در بدر و احد حاضر شد عمرو بن مطرف

عمرو بن الحارث

ابن علقمة بن عمرو بن ثقیف الانصاری در روز احد شهید شد عمرو بن الحارث بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال
ابن مالک بن ضبة بن الحارث بن فهر القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است در هجرت ثانیه و از غازیان بدر شمرده

عمرو بن ابی زهیر
عمرو بن اوس
عمرو بن مالک
عمرو بن جموح

میشود عمرو بن ابی زهیر بن مالک بن امرء القیس الانصاری و را نیز از غازیان بدر شمرده اند عمرو بن اوس بن عتیک
ابن عمرو بن عبد الاعلم بن عامر بن زعور بن جشم بن الحارث بن الخزرج عمرو بن مالک بن الاوس در احد و خندق و دیگر
غزوات حاضر بود و در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی
من بنی جشم بن الخزرج در عقبه و بدر حاضر شد و در احد شهید گشت او را با عبد الله بن حرام بیک قبر سپردند چه با یکدیگر
سمت مصاهرت داشتند و این عمرو بن الجموح مردی اعرج بود و آنگاه که بغزوه احد بیرون میشد روی با قبله
کرد و گفت اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی الشَّهَادَةَ وَلَا تَرُدَّنِی اِلٰی اَهْلِی خَائِبًا و ما شرح شهادت او را و حمل دادن هند
او را زوجه او هند دختر عمرو بن حرام در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم وقتی جماعتی از انصار بحضرت رسول آمدند
فرمود سید و زعیم شما کیست گفتند جد بن قیس و او را بصفت بخل باز نمودند قال رسول الله وَاَیُّ دَاءٍ اَدْوَی
مِنَ الْبُخْلِ سَیِّدُکُمُ الْجَعْدُ الْاَبْیَضُ عَمْرُو بْنُ الْجَمُوحِ مردی از انصار این اشعار انشاد کرد

فَقَالَ رَسُولُ اللهِ وَالْحَقُّ قَوْلُهُ — لِمَنْ قَالَ مِنَّا مَنْ تُسَمُّونَ سَیِّدًا
فَقَالُوا لَهُ جَدُّ بْنُ قَیْسٍ عَلَی الَّتِی — مِنَ الْبُخْلِ فِیهِ کَانَ فِینَا لَسُوِّدَا

فتی ما تخطّی خطوةً لدنیّة ولا مدّ فی یومٍ الی سوءةٍ یدا
تسوّد عمرو بن الجموح لجوده وحقّ لعمرو بالندی ان یسوّدا
اذا جاءه السؤل اذهب ماله فقال خذوه انه عائدٌ غدا
فلو کنت یا جدّ بن قیس علی التی علی مثل ما عمرو لکنت المسوّدا

عمرو بن محصن بن مرثان بن قیس بن مرة بن کثیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه برادر عکاشه از غازیان احد است عمرو بن محصن
عمرو بن ثابت بن وقش بن زغبة بن زعور بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی برادر سلمة بن ثابت و خواهرزاده حذیفة عمرو بن ثابت
ابن الیمان است و نام مادرش لبابه دختر یمان است و این آن کس است که بی آنکه خداوند را سجده کرده باشد و
نمازی بپای برده باشد داخل بهشت شد عمرو بن معبد الازعر بن زید بن عطاف بن ضبیعة بن مالک بن الاوس عمرو بن معبد
الانصاری الضبعی از غازیان بدر است بعضی او را عمیر بن معبد خوانده اند عمرو بن اثاثة بن عبد العزی بن حرثان بن عوف عمرو بن اثاثه
ابن عبید بن عویج بن عدی بن کعب از مهاجرین حبشه است و مادر او نابغه دختر حرمله است و او از جانب مادر برادر
عمرو بن العاص است عمرو بن سراقة بن مسعود بن انس بن اران بن رباح بن عبد الله بن قرط بن زراح بن عدی عمرو بن سراقه
القرشی العدوی در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در زمان خلافت عثمان وداع جهان گفت عمرو بن الطفیل بن عمرو بن الطفیل
عمرو بن طریف الدوسی و او در یوم یمامه دستش مقطوع شد و در یوم یرموک مقتول گشت عمرو بن عوف الانصاری عمرو بن عوف
حلیف بنی عامر بن لوی از غازیان بدر است در مدینه سکون داشت ابن اسحق گوید غلام عمیر بن عمرو العامری بود
عمرو بن رباب بن هشیم بن سعید بن سهم القرشی السهمی او را عمیر خوانده اند از مهاجرین حبشه است در عین التمر عمرو بن رباب
مقتول گشت عمرو بن حارث بن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن عمرو بن حارث
مالک القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند عمرو بن ابی عمرو بن شداد الفهری عمرو بن ابی عمرو
من بنی الحارث بن فهر بن مالک ثم من بنی ضبه از غازیان بدر است کنیت او ابو شداد است در سال سی و
ششم هجری وفات کرد و این وقت شصت و شش ساله بود عمرو بن عبد نهم الاسلمی بروایتی در یوم حدیبیه دلیل راه عمرو بن عبد نهم
بود عمرو بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم بن عمرو بن حصین بن کعب بن لوی القرشی السهمی کنیت عمرو بن العاص
او ابو عبد الله است و بروایتی ابو محمد است و نام مادر او نابغه دختر حرمله از بنی اسد بن ربیعة بن نزار و برادر او از جانب
مادر عمرو بن ابی اثاثه العدوی و او از مهاجرین حبشه بود و دیگر عقبة بن نافع بن عبد قیس بن لقیط از بنی حارث بن
فهر و دیگر زینب بن عفیف بن ابی العاص گویند مردی را هزار درهم عطا کردند که وقتی که عمرو بن العاص بر منبر باشد
از وی سؤال کند که مادر تو کیست چون از وی سؤال کرد گفت نام مادر من سلمی و لقب او نابغه است دختر حرمله از
بنی عنزه جمعی از عرب او را اسیر گرفتند و در بازار عکاظ فروختند نخست فاکهة بن مغیره او را بخرید آنگاه عبد الله بن جدعان
و از عبد الله پدر من عاص بن وائل او را بخرید و من از و متولد شدم آنگاه با سائل گفت اگر وعده عطائی با تو کرده اند
که این سؤال از من کنی خدمت خود بپای بردی برو و عطای خود را ماخوذ دار و این سخن از بهر آن گفت که
سخت صعب مینمود که از وی چنین سؤال کند چه مادر او زانیه بود زمخشری که از بزرگان علمای عامه است
در کتاب ربیع الابرار میگوید که نابغه کنیزک مردی بود از قبیله عنزه او را اسیر کردند و عبد الله بن جدعان او را بخرید

وآزاد کرد چه بسیار زنا کار بود پس ابولهب بن عبدالمطلب و امیة بن خلف الجمحی و هشام بن مغیرة المخزومی و ابو
سفیان بن حرب و عاص بن وایل در طهر واحد با او زنا کردند و او بعمرو آبستن شد آنگاه که بار بگذاشت
اینجماعت او را فرزند خود می پنداشتند و دعویدار بودند در پایان کار گفتند هر که را نابغه اختیار کند پدر
او باشد نابغه عاص بن وایل را اختیار کرد با او گفتند فرزند تو با بوسفیان حرب شبیه تر است و نسب او شریفتر چرا
عاص بن وایل را برگزیدی گفت ابوسفیان مردی بخیل است و عاص بن وایل نفقه نیکوتر دهد از اینجاست که ابو
سفیان بن حارث بن عبدالمطلب در حق عمرو این شعر گفت

اَبُوكَ اَبُو سُفْيَانَ لَاشَكَّ لَوْ بَدَتْ — لَنَا فِيكَ مِنْهُ بَيِّنَاتُ الدَّلَائِلِ
فَفَاخِرْ بِهِ اِمَّا فَخَرْتَ وَلَا تَكُنْ — تُفَاخِرُ بِالْعَاصِ الْهَجِينِ بْنِ وَائِلِ
وَاِنَّ الَّتِي فِي ذَاكَ يَا عَمْرُو حَكَّمَتْ — فَقَالَتْ رَجَاءً عِنْدَ ذَاكَ لِنَائِلِ
مِنَ الْعَاصِ عَمْرٌو تُخْبِرُ النَّاسَ كُلَّهَا — تَجَمَّعَتِ الْاَقْوَامُ عِنْدَ الْمَحَافِلِ

با این نژاد و نسب عجب نباشد اگر دشمن ترین خلق بود با رسول خدا و بعد از پیغمبر با علی مرتضی چون اسلام قوت
یافت و کار بر او تنگ شد مسلمانی گرفت اسلام او را با خالد بن ولید در سال هشتم هجری در کتاب رسول خدا
رقم کردیم و نیز شرح حال او را در کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان و حکومت او را در مصر و دیگر وقایع او را
مرقوم داشتیم و قصه ارتداد او و مقاتله او را با علی علیه السلام در صفین و تحکیم او را در کتاب امیرالمؤمنین علی
علیه السلام انشاء الله رقم خواهیم کرد در سال چهل و سیم هجری در مصر وفات کرد او را در مقطم در ناحیه فج او را نجاک
سپردند پسرش عبدالله بر او نماز گذاشت و اینوقت نود سال داشت و بعضی وفات او را در چهل و چهارم و
گروهی در پنجاه و یکم نوشته اند و خبر نخستین استوار است و این روایت از ابوعمرو بن عبدالبر صاحب کتاب
عمرو بن حریث — استیعاب است عمرو بن حریث بن عثمان بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی کنیت او ابوسعید است هنگام
وفات رسول خدای دوازده ساله بود و در کوفه سکون اختیار کرد و خانه بنیان نمود و او اول قرشی است که در کوفه
عمرو بن الحارث — وطن گرفت و او برادر سعید بن حریث است در سال هشتاد و پنجم هجری وفات نمود عمرو بن الحارث بن ابی ضرار بن
عائذ بن مالک بن جذیمه و هو مصطلق بن سعد بن کعب بن عمرو و هو خزاعة المصطلقی الخزاعی برادر جویریه زوجه رسول
عمرو بن عبدالله — خدا عمرو بن عبدالله بن ابی قیس العامری من بنی عامر بن لوی قتل یوم الجمل عمرو بن عوف المزنی و هو عمرو بن
عمرو بن عوف — عوف بن زید بن ملیحه بروایتی ملحه بن عمرو بن بکر بن عثمان بن عمرو بن ادبن طابخة من بنی مضر و این قبیله مزینه
منسوبند بمادرشان مزینه دختر کلب بن وبره بالجمله عمرو قبل از هجرت مسلمانی گرفت در غزوه خندق حاضر شد
عمرو بن حزم — و او یکی از بکائین است و کنیت او ابوعبدالله است در اواخر خلافت معویه وداع جهان گفت عمرو بن حزم بن
لوذان الخزرجی النجاری من بنی مالک بن النجار و بعضی نسبت میدهند او را با مالک بن جشم بن خزرج
کنیت او ابوضحاک است و مادرش از قبیله بنی ساعده است در غزوه خندق حاضر بود رسول خدا او را حکومت
نجران داد تا ایشانرا قرآن و دین بیاموزد و صدقات ایشانرا ماخوذ دارد و اینوقت هفده ساله بود در سال
عمرو بن ثعلب — پنجاه و یکم و بروایتی پنجاه و سیم و بعضی گفته اند در پنجاه و چهارم هجری وفات کرد عمرو بن ثعلب العبدی

من بنی عبد القیس و بعضی او را با نمر بن قاسط نسبت کرده اند عمرو بن مرة بن عبس بن مالک الجهنی از بنی غطفان
عمرو بن مره — ابن قیس بن جهینه کنیت او ابو مریم است و در بیشتر غزوات با رسول خدای بود در خلافت معویه در گذشت عمرو
عمرو بن المسیح — ابن المسیح بن کعب بن طریف بن نصر بن قشیر العدی من بنی ثعل بن عمرو بن غوث گویند نیکوترین کمانداران
عمرو بن معدیکرب — عرب بود عمرو بن معدیکرب الزبیدی کنیت او ابو ثور است شرح اسلام او و ارتداد او در کتاب رسول خدای
رقم شد و نسب او و جنگهای او و مقاتلت او با لشکر عجم و مقتول شدن او و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب
عمرو بن الاحوص — باز نمودیم دیگر تکرار نخواهیم پرداخت عمرو بن الاحوص بن جعفر بن کلاب و او پدر سلیمان بن عمرو است عمرو بن
عمرو بن الحمق — الحمق کاهن بن حبیب الخزاعی و بعضی چنان دانند که حمق نام سعد بن کعب است بالجمله بعد از حدیبیه اسلام آورد
و این آنکس است که در یوم دار بر سینه عثمان بنشست و او را نه زخم بزد بشرحی که در کتاب عثمان نگار یافت و او
در جنگ جمل و نهروان و صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و سکون در کوفه میداشت در زمان معویه و حکومت
زیاد بن ابیه در کوفه از کوفه بموصل گریخت و در غاری در آمد از قضا او را ماری بگزید و بکشت چون بطلب او در غار در شدند
او را مرده یافتند عامل موصل سر او را از تن جدا کرد و بنزدیک زیاد فرستاد و زیاد آن سر را بنزد معویه انفاذ داشت
عمرو بن اخطب — گویند این اول سری بود که در اسلام از بلدی به بلدی حمل دادند عمرو بن اخطب بن زید الانصاری بعضی او را
از بنی حارث بن الخزرج دانند در بیشتر غزوات با رسول خدای بود گویند رسول خدای دست بر سر او کشید و
خدای را بخواند لاجرم سال عمر او از صد افزون گشت و در سر و زنخ او افزون از چند موی سفید پدیدار نشد
عمرو بن خلف — و او جد عروة بن ثابت بن عمرو است عمرو بن خلف بن عمیر بن جدعان القرشی التیمی همانا اسم عمرو مهاجر است
عمرو بن عمیر — و اسم پدرش خلف منقذ بود عمرو بن عمیر در نام او اختلاف کرده اند بعضی عمرو بن عمیر و برخی عامر بن عمیر و گروهی
عمرو بن غیلان — عمارة بن عمیر و جمعی عمرو بن بلال و جماعتی عمرو الانصاری گفته اند عمرو بن غیلان الثقفی کنیت او ابو عبدالله است او را
معویه در زمان خود حکومت بصره داد و بعد از شش ماه او را معزول ساخت و عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنه را بجای
او گذاشت عمرو بن مالک بن قیس بن مجید بن رواس و اسم رواس حارث بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن
عمرو بن مالک — صعصعه عمرو بن شرحبیل از جمله صحابست عمرو بن شاس بن عبید بن ثعلبه من بنی دودان بن اسد بن خزیمه
عمرو بن شرحبیل — الاسدی در شمار اهل حجاز است و در حدیبیه حاضر شد مردی شجاع و شاعر بود و بیشتر اشعار او را التخلص بنام زنش ام
عمرو بن شاس — حسان است و نام پسرش عرار است و او را از کنیزکی داشت از این روی سیاه چهره بود و ام حسان با او عداوتی بکمال
داشت و او را فراوان زحمت میکرد و آسیب میرسانید از اینجا که عمرو این شعر گوید

فَإِنْ كُنْتَ مِنّي أَوْ تُرِيدُ بِنَ صُحْبَتِي … فَكُونِي لَهُ كَالسَّمْنِ رُبَّتْ لَهُ الأَدَمُ
وَإِلّا فَسِيرِي سَيْرَ رَاكِبِ نَاقَةٍ … تَيَمَّمَ خِمْسًا لَيْسَ فِي سَيْرِهِ أَمَمُ
أَرَادَتْ عِرَارًا بِالْهَوَانِ وَمَنْ يُرِدْ … عِرَارًا لَعَمْرِي بِالْهَوَانِ فَقَدْ ظَلَمْ
وَإِنَّ عِرَارًا إِنْ يَكُنْ غَيْرَ وَاضِحٍ … فَإِنِّي أُحِبُّ الْجَوْنَ ذَا الْمَنْكِبِ الْعَمَمْ

چندانکه عمرو خواست ام حسان را با عرار مهربان کند و بیخ مخاصمت را از میان ایشان برکند نتوانست لابد
ام حسان را طلاق گفت و از پس آن آتش عشق ام حسان در قلبش افروخته گشت و شعر فراوان در حرمان او انشاد کرد

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

و این عرار مردی طلیق اللسان بود و شعر نیکو توانست گفت وقتی حجاج بن یوسف ثقفی سر عبدالرحمن بن محمد ۳۰
اشعث را بدست او نزدیک عبدالملک فرستاد عبدالملک چون حسن گفتار و سیاهی خسار او را نگریست
اشعار عمرو بن شاس را بخاطر آورد و بدین شعر متمثل گشت

وَاِنَّ عَرَارًا اِنْ يَكُنْ غَيْرَ وَاضِحٍ　　فَاِنِّي اُحِبُّ الْجَوْنَ ذَا الْمَنْكِبِ الْعَمَمْ

عرار بخندید عبدالملک گفت این خنده از کجا خاست عرض کرد هیچ دانسته این شعر از کیست و از بهر که گفته است
همانا این شعر از پدر من عمرو بن شاس است که در حق فرزند خود عرار گفته و من عرارم عبدالملک را بر شگفتی بیفزود
بالجمله چون شرح حال عرار و اشعار او در جای خود رقم خواهد شد بتطویل نپرداختم این دو شعر نیز از عمرو بن شاس است

اِذَا نَحْنُ اَدْلَجْنَا وَاَنْتَ اَمَامَنَا　　كَفَى لِمَطَايَانَا بِوَجْهِكَ هَادِيَا

اَلَيْسَ يَزِيدُ الْعِيسَ خِفَّةَ اَذْرُعٍ　　وَاِنْ كُنَّ حَسْرَى اَنْ تَكُونَ اَمَامَهَا

عمرو بن العفراء بن عبید بن عمرو بن مازن الخزاعی برادر علقمه بن عفرا عمرو بن النعمان بن مقرن بن عائذ المزنی شرح
حال نعمان بن مقرن در کتاب خلفا رقم شد عمرو بن الحکم القضاعی ثم القینی رسول خدا او را بر بنی القین حکومت
داد هنگام ارتداد مردم بر دین خود بپائید عمرو بن کعب الیمانی از قبیلهٔ همدان است عمرو بن یثربی ساکن بیت
الخمیس بود در سیف البحر در سال فتح مکه مسلمانی گرفت و عثمان او را در بصره قضاوت داد عمرو بن المستنیر الاشجعی
حلیف ابی سفیان بن حرب ساکن شام گشت عمرو مولی حباب از جملهٔ اصحابست عمرو بن سفیان بن عبد شمس بن
سعد بن خایف بن الاوقص السلمی کنیت او ابوالاعور السلمی است که بزمان او غلبه وارد از قواد لشکر معویه بود
در صفین عمرو بن سفیان المحاربی در شمار صحابه است عمرو بن ثعلبه الجهنی نیز از جملهٔ اصحاب رسول خداست
عمرو بن نعمان بن عبدالرحمن بن ابی لیلی او را در شمار صحابه دانند عمرو بن البکالی هو من بنی بکال بن دعمی بن سعد
ابن عوف بن مالک بن زید بن کهلان کنیت او ابوعثمان است مردی عالم بود و در یوم یرموک اصابع او مقطوع شد
عمرو بن شعبه الثقفی از جملهٔ اصحابست عمرو بن رافع المزنی نیز از جملهٔ اصحاب رسول الله است عمرو بن عبدالله
القاری از بنی غالب بن الشیع بن الهون بن خزیمه از قبیلهٔ بنی غاره عمرو بن الاهتم التمیمی المنقری کنیت او ابو ربعی است
و اسم اهتم سنان بن خالد بن سمی بن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن الحارث از بنی عمرو بن کعب بن سعد
ابن زید منات بن تمیم و پدرش را از آنروی اهتم گفتند که قیس بن عاصم بزخم خدنگی دندانهای ثنایای او را در هم
شکست و این انکس است که با اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و قیس بن عاصم بحضرت رسول آمد
و احتجاج در میان ایشان افتاد و هریک سخنی بر مراد خود ایراد نمودند و مسلمانی گرفتند و ما این قصه را در کتاب رسول
خدا الشرح رقم کردیم و در حق ایشانست که رسول خدای فرمود اِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا و آنجماعت را
عطا داد و عمرو را نیز بذل فرمود و این شعر را عمرو انشاد کرد در نکوهش قیس بن عاصم چه آنگاه که رسول خدا
ایشان را بذل فرمود پرسش کرد که دیگر کسی با شما هست قیس عرض کرد کس نیست جز غلامی اندک سال که رعایت شتران کند

ظَلِلْتَ مُفْتَرِشَ الْهَلْبَاءِ تَشْتِمُنِي　　عِنْدَ النَّبِيِّ فَلَمْ تَصْدُقْ وَلَمْ تُصِبِ

اِنْ تُبْغِضُونَا فَاِنَّ الرُّومَ اَصْلُكُمُ　　وَالرُّومُ لَا تَمْلِكُ الْبَغْضَاءَ لِلْعَرَبِ

فَاِنَّ سُوْدَدَنا عِزٌّ وَسُوْدَدُ ذِکْرِ   مُؤَخَّرٌ عِنْدَ اَصْلِ العَجْبِ وَالذَّنَبِ

این شعر را نیز از عمرو بن اهتم روایت کرده ام

ذَرِینی فَاِنَّ البُخْلَ یا اُمَّ هَیْثَمٍ   لِصالِحِ اَخْلاقِ الرِّجالِ سَرُوقُ

لَعَمْرُكَ ما ضاقَتْ بِلادٌ بِاَهْلِها   وَلکِنَّ اَخْلاقَ الرِّجالِ تَضِیقُ

عمرو الثمالی از جمله اصحاب رسول خداست عمرو بن سمره گویند بحکم رسول خدا دست در العصیان سرقت قطع (عمرو الثمالی)
کردند گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی طَهَّرَنِی مِنْكَ عمرو بن قره از جمله اصحاب رسول خداست عمرو بن راکه الثقفی او را (عمرو بن سمره) (عمرو بن قره)
از اهل بصره شمرده اند عمرو بن سهیل از قبایل انصار است عمرو بن یعلی الثقفی از جمله اصحاب است عمرو بن دینار (عمرو بن راکه)
وی نیز در شمار صحابه رسول خداست عمرو بن بلال الانصاری بعضی او را عمرو بن عمیر دانند بالجمله عمرو بن بلال از (عمرو بن سهیل) (عمرو بن یعلی)
مهاجرین است و در صفین با علی علیه السلام بود عمرو بن سالم بن کلثوم الخزاعی الحجازی این آن کس است که وقتی (عمرو بن دینار)
قریش عهد بشکستند و خزاعه را که حلفای رسول خدا بودند قتل کردند در طلب نصرت بحضرت رسول آمد و این (عمرو بن سالم)
اشعار انشاد کرد که مصراع مطلع آن اینست یا رَبِّ اِنِّی ناشِدٌ مُحَمَّدا چون اشعار خویش را بپای برد
پیغمبر فرمود لا نُصِرْتُ اِنْ لَمْ اَنْصُرْكُمْ چون قصه او را و اشعار او را در کتاب رسول خدای بشرح
رقم کرده ام تکرار نپرداختم عمرو بن عبد الله الانصاری در شمار صحابه است عمرو بن عبد الله الضبابی باتفاق خالد بن (عمرو بن عبد الله)
ولید و بنی حارث بن کعب در سال دهم هجری بحضرت رسول آمدند و اسلام آوردند عمرو بن ضلیع المحاربی در شمار (عمرو بن عبد الله) (عمرو بن ضلیع)
اصحاب است عمرو العجلانی نیز از اصحاب رسول خداست عمرو بن مالك الاشعری در شمار صحابه است عمرو بن مشنی (عمرو العجلانی)
آن کس است که نعمان بن مقرن در جنگ نهاوند با او رای همی زد عمرو بن میمون الازدی کنیت او ابو عبد الله است (عمرو بن مالك) (عمرو بن مشنی)
گویند عمرو بن میمون شصت حج و شصت عمره بگذاشت و در سال هفتاد و پنجم هجری وفات یافت عمرو بن قیس الحرمی (عمرو بن میمون)
کنیت او ابو یزید است باتفاق پدرش قیس بحضرت رسول آمد و اسلام آورد عامر بن جراح بن هلال بن اهیب بن (عمرو بن قیس) (عامر بن جراح)
ضبه بن الحارث بن فهر بن مالك بن نضر بن کنانه القرشی الفهری کنیت او ابو عبیده است که بر نام او غلبه دارد
این آن کس است که چون در جنگ احد حلقهای زره بضرب سنگ کفار بر پیشانی رسول خدای جای کرد با دندان
برآورد دو دندانش بیفتاد و از این روی اهتم گشت و بعضی او را از مهاجرین حبشه شمرده اند در جنگ بدر و احد و
حدیبیه حاضر بود اهل سنت و جماعت او را از عشره مبشره شمرده اند و او را امین هذه الامه میخوانند و این آن کس است که در
یوم ثقیفه ابوبکر مردم را خطاب کرد که مرا بگذارید و با ابو عبیده یا عمر بن الخطاب بیعت کنید بالجمله با شرح حال او را
در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و کتاب عمر بشرح نگاشتیم و در مملکت شام در طاعون عمواس هلاك شد و
این وقت پنجاه و هشت ساله بود عامر بن ابی وقاص و اسم ابی وقاص مالك بن وهیب بن عبد مناف بن زهره (عامر بن ابی وقاص)
القرشی الزهری از مهاجرین حبشه است و برادر سعد بن ابی وقاص است عامر بن البکیر اللیثی و بروایتی عامر بن (عامر بن البکیر)
ابی البکیر از حلفای بنی عدی بن کعب است گویند در بدر حاضر بود و در یوم احد مقتول گشت عامر بن ربیعه (عامر بن ربیعه)
العدوی هو عامر بن ربیعه بن کعب بن مالك بن ربیعه بن عامر بن سعد بن عبد الله بن الحارث بن رفیده بن عنز بن
وایل بن قاسط اگر چه در اسامی پدران او اختلاف کرده اند لکن در نسبت او بعنز بن وایل متفق اند و او حلیف

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

خطاب بن نفیل پدر عمر است با صحیح خود بجانب حبشه هجرت کرد و در بدر و دیگر غزوات حاضر شد در سال سی سیم و بروایتی سی و پنجم هجری وفات کرد کنیت او ابو عبدالله است عامر بن عبد عمرو و بروایتی عامر بن عمیر ابو حبة البدری الانصاری من بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس گویند در بدر حاضر شده او برادر سعد بن خیثمه است از جانب مادر عامر بن سلمة بن عامر البلوی حلیف انصار در بدر حاضر شد بعضی او را عمرو بن سلمه گفته اند عامر بن حارث القرشی الفهری بعضی او را عمرو گفته اند و از غازیان بدر شمرده اند عامر بن ثابت بن سلمة بن امیة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف از غازیان بدر است و در یمامه مقتول شد عامر بن ثابت بن ابی الافلح الانصاری برادر عاصم بن ثابت بعضی گویند در یوم بدر بحکم رسول خدای کردن ابن ابی معیط را او بزد عامر الرامی بعضی او را عامر الرام خوانده اند عامر بن فهیره مولی ابی بکر بن ابی قحافه سیاه گونه بود و نخست غلام طفیل بن عبدالله بن سخبره بود چون اسلام آورد ابو بکر او را از طفیل بخرید و آزاد ساخت در غزوه بدر و احد حاضر بود و یوم بئر معونه مقتول شد بدست عامر بن الطفیل و اینوقت چهل ساله بود و روایت کرده اند که ملائکه جسد او را بخاک سپردند و اگر نه بسوی آسمان صعود دادند عامر بن امیة بن زید ابن الخشخاش بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار او پدر هشام است از غازیان بدر و احد است عامر بن مخلد بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار در بدر حاضر بود و در احد شهید شد عامر بن سنان بن الاکوع قصه حدی خواندن او را در خیبر و شهادت او را در مقاتلت با مرحب در کتاب رسول خدا رقم کردیم عامر بن ثابت حلیف بنی جحجبی بن عمرو بن عوف در جنگ احد حاضر شد و در یمامه شهید گشت عامر بن کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس مادرش بیضا دختر عبد المطلب است در فتح مکه اسلام آورد و تا خلافت عثمان زنده بود و او پدر عبدالله است که عثمان او را حکومت عراق و خراسان اختیار کرد عامر بن ابی امیه برادر ام سلمه زوجه رسول خداست در سال فتح اسلام آورد و نسب او در ذیل نام برادرش عبدالله و خواهرش مرقوم افتاد عامر بن قیس الاشعری برادر ابو موسی اشعریست و نام و نسب او را در ذیل نام ابو موسی که عبدالله بن قیس است مرقوم داشتیم عامر بن مسعود الجمحی از وی حدیث کرده اند که میگوید قال رسول الله الصوم فی الشتاء الغنیمة الباردة عامر بن نمیر از جمله اصحابست عامر بن عبد عمرو و بروایتی عامر بن عمرو هو ابو حبة الانصاری البدری عامر بن حذیفة بن غانم بن عبدالله بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی کنیت او ابو جهم است و او مشهور بکنیت است عامر بن ساعدة بن عامر الانصاری الحارثی کنیت او ابو خیثمه است و پدر سهل است گویند در یوم احد دلیل مجاهدین بود عامر بن شهر الهمدانی و بروایتی ناعطی که قبیله از همدان است و در شمار مردم کوفه است رسول خدا او را بر بعضی از اراضی یمن حکومت داد میگوید وقتی در نزد نجاشی بودم پسر او با کتاب انجیل حاضر شد من لختی از انجیل خواندم و خندیدم نجاشی گفت بر کتاب خدا خندیدی گفتم بر آنچه خدای بر عیسی فرستاده خندیدم که میفرماید ان اللعنة تکون فی الارض اذا کان امراؤها الصبیان عامر بن هلال بن سفیان من بنی عبس بن حبیب کنیت او ابو سیاره است رسول خدا کتابی بدو فرستاد که در میان اولاد او حقا او بطنا بعد بطن محفوظ بود عامر بن غیلان ابن سلمة الثقفی قبل از پدرش مسلمانی گرفت از جمله مهاجرین است طاعون عمواس وفات کرد هنوز پدرش زنده بود

عامر بن الاضبط
عامر بن واثله

عامر بن الاضبط الاشجعی قصه او را در ذیل سرایا مرقوم داشتیم که با اقرار بکلمهٔ لا اله الا الله مقتول شد رسول خدا
با قاتلش گفت مگر قلب او را شکافتی و دانستی اینکلمه را بدروغ میگوید و بعضی گویند از بن سریه مرداس بن نهیک
مقتول شد عامر بن واثله بن عبدالله بن عمیر بن جابر بن حجش بن عدی بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناف کنانه
اللیثی کنیت او ابوالطفیل است که بر نام او غلبه کرده پس از صد سال از هجرت وفات کرد او آخر کس است

عامر بن سعید

از مردم که رسول خدا را دیدار کرده بود عامر بن سعید بن حارث بن عباد بن سعد بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن

عویمر بن عامر

قیس باتفاق برادرش عمرو در جنگ موته شهید شد عویمر بن عامر و بعضی گفته اند عویمر بن قیس بن زید بن امیه بن
عدی بن کعب بن الخزرج کنیت او ابوالدرداء الانصاری و او مشهور بکنیت است بعضی گفته اند اسم او عامر است و عویمر
لقب اوست و در نام پدران او خلاف کرده اند و بنحو دیگر شمرده اند در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او از جملهٔ حکمای
و نیک عالم و فاضل است عمر بن الخطاب او را بقضاوت دمشق فرستاد و او در زمان خلافت عثمان در سال سی

عویمر بن اشقر
عویمر الهذلی
عویمر بن الابیض
عمارة بن حزم

و یکم هجری وفات کرد و بروایتی بعد از صفین وداع جهان گفت عویمر بن اشقر بن عوف الانصاری بعضی گویند از بنی
مازن است در بدر حاضر بود و در شمار مردم مدینه است عویمر الهذلی از جملهٔ اصحاب است عویمر بن الابیض العجلانی
الانصاری نیز از جملهٔ صحابه است عمارة بن حزم بن زید بن لوذان بن عمرو بن عبد عوف بن غنم بن مالک بن النجار
الانصاری الخزرجی از جملهٔ هفتاد کس است که در لیلة العقبه با رسول خدا بیعت کرد و رسول خدا او را با محرز بن نضله عقد
اخوت بست و در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در فتح مکه صاحب رایت مالک بن النجار بود و با خالد بن ولید

عمارة بن عقبه
عمارة بن زیاد

بقتال اهل رده رفت و در یوم یمامه مقتول گشت عمارة بن عقبة الغفاری از بنی غفار بن ملیل در جنگ خیبر زخم تیری
شهید شد عمارة بن زیاد بن سکن بن رافع بن امرء القیس بن زید بن عبد الاشهل الانصاری الاشهلی در یوم احد چهارده

عمارة بن رویبه
عمارة بن اوس
عمارة بن ابی حسن
عمارة بن زعکره
عمارة بن حمزه

جراحت یافت و رسول خدا او را از قدم خود وساده ساخت و او روی بر پای پیغمبر نهاد و جان بداد عمارة بن رویبة الثقفی
از قبیلهٔ بنی جشم عمارة بن اوس بن یزید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در شمار مردم کوفه است عمارة
ابن ابی حسن المازنی الانصاری جد عمرو بن یحیی پدرش ابوالحسن در لیلة العقبه و در یوم بدر حاضر بود عمارة بن زعکره
الکندی کنیت او ابوعدی در شمار مردم شام است عمارة بن حمزة بن عبد المطلب بن هاشم نام مادرش خوله دختر
قیس بن فهد من بنی مالک بن النجار و او برادر یعلی است از اینجاست که حمزه را دو کنیت است یکی ابوعماره و دیگر ابو یعلی

عمارة بن عقبه
عمارة بن شبیب
عمارة بن عمیر
عمارة بن عبید
عمارة بن احمر
عماره والد
عماره والد
عمران بن حصین
عمران بن عصام
عمران بن

عمارة بن عقبة بن ابی معیط در یوم فتح اسلام آورد و او را دو برادر بود یکی ولید و دیگر خالد عمارة بن شبیب السبائی
در شمار مردم مصر است عمارة بن عمیر الانصاری بعضی او را عمرو بن عمیر خوانده اند عمارة بن عبید الخثعمی بعضی او را عمارة بن
عبید الله خوانده اند عمارة بن احمر المازنی از جملهٔ اصحاب است عماره والد مدرک بن عماره نیز از اصحاب است عماره والد
ابی الانصاری در شمار اصحاب رسول خداست عمران بن حصین بن عبید بن خلف بن عبد فهم بن مسلم بن غاضرة بن
مسلول بن حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو الخزاعی کنیت او ابونجید مردی فقیه بود عبدالله بن عامر در زمان عثمان او را بقضاوت
ببصره فرستاد و او در سال پنجاه و دویم هجری در بصره وفات نمود عمران بن عصام الضبعی و الد ابی حمره و اسم ابی حمره نصر
عمران نیز روزگاری قضاوت بصره داشت عمران بن ملحان بروایتی عمران بن عبدالله و بعضی عمران بن
تیم گفته اند کنیت او ابورجاء العطاردی است ادراک جاهلیت کرده و در اسلام او خلاف کرده اند بعضی بعد از فتح مکه

۴۲۵ و جماعتی گویند بعد از وفات رسول خدا مسلمانی گرفت و او از صد سال افزون زندگانی یافت و در سال یکصد و پنجم هجری در خلافت هشام بن عبد الملک وداع جهان گفت مردم بر جنازه او انجمن شدند اینوقت فرزدق شاعر حسن بصری را دیدار کرد پس حسن با فرزدق گفت یا ابا فراس از برای چنین روز چه ساخته گفت شهادت ان لا اله الا الله محمد عبده و رسوله این بگفت و از و در گذشت و این اشعار انشاد کرد

أَلَمْ تَرَ اَنَّ النَّاسَ مَاتَ كَبِيرُهُمْ   وَقَدْ كَانَ قَبْلَ الْبَعْثِ بَعْثُ مُحَمَّدِ
وَلَمْ يُغْنِ عَنْهُ عَيْشُ سَبْعِينَ حِجَّةً   وَسِتِّينَ لَمَّا بَاتَ غَيْرَ مُوَسَّدِ
اِلَى حُفْرَةٍ غَبْرَاءَ يُكْرَهُ وِرْدُهَا   سِوَى اَنَّهَا مَثْوَى وَضِيعٍ وَسَيِّدِ
وَلَوْ كَانَ طُولُ الْعُمْرِ يُخْلِدُ وَاحِدًا   وَيَدْفَعُ عَنْهُ غِبَّ عُمْرٍ عَمَرَّدِ
لَكَانَ الَّذِي اَضْحَى بِهِ يَحْمِلُونَهُ   مُقِيمًا وَلٰكِنْ لَيْسَ حَيٌّ بِمُخْلَدِ
نَرُوحُ وَنَغْدُو وَالْحُتُوفُ اَمَامَنَا   وَيَرْصُدُنَا حَتْفُ الرَّدَا كُلَّ مَرْصَدِ
وَقَدْ قِيلَ لِي مَاذَا تُعِدُّ مُسَافِرًا   فَقِيهٌ اِذَا مَا قَالَ غَيْرُ مُفَنَّدِ
فَقُلْتُ لَهُ اَعْدَدْتُ لِلْبَعْثِ وَالَّذِي   اَرَادَ بِهِ اَنِّي شَهِيدٌ بِاَحْمَدِ
وَاَنْ لَا اِلٰهَ غَيْرُ رَبِّي هُوَ الَّذِي   يُمِيتُ وَيُحْيِي يَوْمَ بَعْثٍ وَمَوْعِدِ
فَهٰذَا الَّذِي اَعْدَدْتُ لَا شَيْءَ غَيْرُهُ   وَاِنْ قُلْتَ لِي اَكْثِرْ مِنَ الْخَيْرِ وَازْدَدِ
فَقُلْتُ لَقَدْ اَعْصَمْتَ بِالْخَيْرِ كُلِّهِ   تَمَسَّكْ بِهٰذَا يَا فَرَزْدَقُ تُرْشَدِ

عثمان بن عفان

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف نسب او با رسول خدای در عبد مناف پیوسته شود و کنیت او ابو عبد الله بود چه پسری که از رقیه دختر رسول خدای داشت نامش عبد الله بود و بعد از وفات عبد الله کنیت او ابو عمرو گشت و بروایتی ابو لیلی نیز او را خوانده اند و نام مادر او اروی دختر کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد شمس ابن عبد مناف است و مادر اروی ام حکیم عمه رسول خدا دختر عبد المطلب است و لقب ام حکیم بیضا بود با حکمه قضیها او از عبد او فقها در کتاب رسول خدا و کتاب ابو بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان بشرح رفت و حدیث قتل او در یوم الدار مرقوم افتاد و او اسمر اللون و حسن الوجه و کثیر الشعر و ضخم الکرادیس بعید ما بین المنکبین بود و در ریش بغایت انبوه داشت

عثمان بن مظعون

عثمان بن مظعون بن وهب بن جمح بن عمرو بن هصیص القرشی الجمحی و کنیت او ابو سایب است نام مادرش سخیله دختر عنبس بن اهیب بن خذافه است و او مادر سایب و عبد الله است و عثمان بعد از سیزده تن مسلمانی گرفت و او از بزرگان اصحابست و اول کس است از مهاجرین که در بقیع غرقد مدفون گشت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد و این شعر را ضجیع او در مرثیه او انشاد کرد

يَا عَيْنُ جُودِي بِدَمْعٍ غَيْرِ مَمْنُونِ   عَلَى رَزِيَّةِ عُثْمَانَ بْنِ مَظْعُونِ
عَلَى امْرِءٍ بَاتَ فِي رِضْوَانِ خَالِقِهِ   طُوبَى لَهُ مِنْ فَقِيدِ الشَّخْصِ مَدْفُونِ

همانا عثمان بن مظعون رضیع رسول خدای بود در سال دویم هجرت وفات یافت حضرت رسول بر او نماز گذاشت و در بقیع غرقد مدفون ساخت گویند بعد از وفات او رسول خدا روی او را ببوسید

عثمان بن حنیف

عثمان بن عثمان بن الشرید بن سوید بن هرمی بن عامر بن مخزوم واو ملقب شد بشماس از بهر آنکه در جاهلیت بمکه آمد و ۶۴۵ عثمان بن عثمان
چهری داشت که با شمس فلک برابری میجست و مردم در جمال او شگفت بودند عتبة بن ربیعه که خال او بود قال انا عثمان بن حنیف
اتیتکم بشماس زانروز شماس لقب یافت عثمان بن حنیف بن وهب بن العکیم بن ثعلبة بن الحارث بن مجدعة
الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس برادر سهل بن حنیف کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو عبد
الله است عمر بن الخطاب او را بمساحت ممالک مأمور ساخت و او خراج و جزیت بر اراضی و اهالی مملکت
بست و او را حکومت بصره داد طلحه و زبیر آنگاه که وقعه جمل برسید او را از بصره اخراج کردند بعد از جنگ جمل
علی علیه السلام عبد الله بن عباس را بحکومت بصره باز داشت و عثمان در کوفه سکون جست و ببود تا زمان خلافت
معویه عثمان بن عبید الله بن عثمان القرشی التیمی برادر طلحه از مهاجرین است عثمان بن عبد الرحمن کنیت او ابو عبد عثمان بن عبید الله عثمان بن عبد الرحمن
الرحمن است عثمان بن ربیعة بن اهبان بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی از مهاجرین حبشه است عثمان بن معاذ عثمان بن ربیعه عثمان بن معاذ
التیمی القرشی عثمان بن ابی العاص بن بشر بن عبد بن دهمان الثقفی کنیت او ابو عبد الله است او را رسول خدای عثمان بن ابی العاص
بحکومت طایف فرستاد و عمر بن الخطاب در سال دوم خلافت خود عزل نمود و بحکومت عمان و بحرین در فرستاد
و قصهای او در کتب خلفا رقم شد و او در بصره سکون اختیار کرد و در خلافت معویه وفات نمود عثمان بن طلحة بن عثمان بن طلحه
ابی طلحه القرشی العبدری و اسم ابی طلحه عبد الله بن عبد العزی بن عثمان بن عبد الدار بن قصی پدرش طلحه و عمش
عثمان بن ابی طلحه در صلح حدیبیه آهنگ حضرت رسول کرد و باتفاق خالد بن ولید آهنگ مدینه نمود و در عرض راه
با عمرو بن العاص که از نزد نجاشی میرسید دوچار شدند و همگروه بمدینه آمده اسلام آوردند و بعد از فتح مکه رسول خدا
مفتاح خانه را با او و شیبة بن عثمان بن ابی طلحه تفویض فرموده بشرحی که رقم شد و عثمان در مدینه سکون اختیار کرد و بعد از وفات
رسول بمکه مراجعت نمود و در سال چهل و دویم هجری وفات کرد و بروایتی در یوم اجنادین مقتول گشت عثمان بن عبد غنم عثمان بن عبد
ابن زهیر بن ابی شداد بن ربیعة بن هلال القرشی الفهری از مهاجرین حبشه است و هشام بن الکلبی او را عبد غنم خواند عامر بن ؟
عثمان بن عامر ابو قحافة القرشی التیمی پدر ابو بکر است و نسب او را در ذیل نام ابو بکر رقم کردیم و شرح اسلام عثمان بن عامر
او را در فتح مکه نگاشتیم در سال چهاردهم هجری در خلافت عمر وداع جهان گفت و آنوقت نود و هفت سال داشت
علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو علی بن ابیطالب علیه السلام
عمرو بود و اسم عبد مناف مغیره بود و اسم قصی زید بود و نام مادر آنحضرت فاطمه دختر اسد بن
هاشم بن عبد مناف است وَهِيَ اَوَّلُ هاشِمِيَّةٍ وَلَدَتْ هاشِمِيًّا فضیلت علی علیه السلام
بیرون حوصله حصر و حد است چه مبدا و منتها مخفوف در فضایل اوست لاجرم باندازه که در خور قدرت
مثل من بشری ضعیف و نادان است بعضی از فضایل آنحضرت را که در جلوه بشریت باز نموده است
درکتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کرده است و انشاء الله تعالی بعضی را در کتاب آنحضرت که
بعد از این کتاب اصحاب رقم خواهد شد مرقوم خواهیم داشت مثنوی را گر تو مبدا
بوده گر شود افزون تو اش افزوده ما لِلتُّرابِ وَ رَبِّ الْاَرْبابِ علی بن ابی العاص بن الربیع علی بن ابی العاص
ابن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف و اسم ابی العاص لقیط است و مادرش زینب دختر رسول خدا است رسول

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

رسول خدا او را در یوم فتح او را ردیف خود ساخته بود و ما قصهٔ ابی العاص و اسیری او در بدر در کتاب رسول خدا
علی بن عدی نگاشتیم علی بن عدی بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عثمان بن عفان در خلافت خود او را حکومت
علی بن عبدالله مکه داد و در جنگ جمل مقتول گشت علی بن عبدالله بن حارث بن رخصة بن عامر بن رواحه
علی بن شیبان علی بن شیبان از
علی بن طلق جملهٔ اصحاب رسول خداست علی بن طلق نیز از جملهٔ اصحابست
علی بن الحکم علی بن الحکم در شمار اصحاب پیغمبر است عباس
عباس بن عبدالمطلب ابن عبد المطلب بن عم رسول خدای نژاد و نسب او را در ذیل اجداد پیغمبر مرقوم داشتیم و ذکر اسیری و اسلام او را
در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح رقم کردیم وا و در روز جمعه دوازدهم شهر رجب و بروایتی شهر رمضان
در سال سی و دویم هجری وفات نمود و اینوقت هشتاد و شش سال و بروایتی هشتاد و هشت سال داشت او را
در بقیع بخاک سپردند و پسرش عبدالله او را در لحد جای داد مردی نیکو رخسار و سفید اندام و بلند بالا بود و صوتی
عباس بن عباده رفیع داشت چنانکه از یکفرسنگ و بیشتر آواز او شنیده می شد عباس بن عبادة بن فضلة بن مالک بن العجلان
ابن زید بن جشم بن سالم بن عمرو بن عوف بن الخزرج در بیعت عقبهٔ ثانیه حاضر شد و رسول خدا او را با عثمان
ابن مظعون عقد اخوت بست و در جنگ احد شهید شد عباس بن مرداس بن ابی عامر بن جاریة بن عبد بن
عباس بن رفاعة بن الحارث بن بهثة بن سلیم السلمی کنیت او ابو الفضل است و بروایتی ابو الهیثم قبل از فتح مکه بمدتی
اندک مسلمانی گرفت و شرح حال او را در کتاب رسول خدا و ذیل شعرای رسول خدا مرقوم داشتیم و اشعار او را در قسمت
عقبة بن وهب غنایم حنین و دیگر کارها نگاشتیم عقبة بن وهب بن ابی وهب بن ربیعة بن اسد بن خزیمه باتفاق برادرش شجاع
عقبة بن وهب ابن وهب حاضر بدر شد و ایشان از حلفای بنی عبد شمس اند عقبة بن وهب بن کلده حلیف بنی سالم بن غنم بن
عوف بن الخزرج در عقبهٔ اولی و ثانی حاضر بود و نیز از مجاهدین بدر است گویند او در روز احد حلقهای زره را
با دندان از پیشانی رسول خدا برآورد و بعضی گویند ابو عبیدة بن الجراح برآورد و جماعتی برآنند که هر دو تن باشتراک تقدیم
عقبة بن عمرو اینخدمت کردند عقبة بن عمرو بن ثعلبة بن اسیرة الانصاری من بنی حارث بن الخزرج کنیت او ابو مسعود البدری است
و او معروفست بکنیت در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود علی علیه السلام هنگام آهنگ صفین او را بخلیفتی باز داشت
عقبة بن ربیعه و در سال چهل و دویم و بروایتی در ایام خلافت علی علیه السلام وفات کرد عقبة بن ربیعة الانصاری حلیف بنی
عقبة بن عامر عوف بن خزرج از غازیان بدر است عقبة بن عامر بن نابی بن حرام بن کعب بن غنم بن سلمة الانصاری السلمی
الخزرجی در عقبهٔ اولی حاضر شد و در بدر و احد و دیگر غزوات ملازم خدمت بود و عصابهٔ خضرا علامت داشت و در
عقبة بن عامر یوم یمامه مقتول گشت عقبة بن عامر بن عبس الجهنی من جهینة بن زید بن سود بن اسلم بن عمرو بن الحاف بن
قضاعه کنیت او ابو حماد و بروایتی ابو اسید است و بعضی ابو اسد و جمعی ابو سعاد و گروهی ابو اسود و جماعتی ابو عمار
و گروهی ابو عامر گفته اند گویند در نهروان شهید شد و بروایتی ساکن مصر گشت و در آنجا حکومت یافت و در اواخر
عقبة بن قیظی خلافت معویه وفات نمود عقبة بن قیظی بن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن مجدعة الانصاری الحارثی
باتفاق پدرش و برادرش عبدالله حاضر احد گشت و در یوم جسر ابی عبیده او با دو برادر یکی عبدالله و دیگر عباد مقتول
عقبة بن حارث گشت عقبة بن حارث بن عامر بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی النوفلی کنیت او ابو سروعه است و
عقبة بن مالک بعضی برآنند که ابو سروعه برادر عقبه است از جانب مادر و ایشان در یوم فتح ایمان آوردند و در شمار مردم مکه اند عقبة بن

مالک الانصاری

جلد دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

مالک اللیثی از جملهٔ اصحابست عقبة بن عثمان بن خلدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی او باتفاق عثمان
عقبة بن عثمان ابن عفان و برادرش سعد بن عثمان در جنگ احد فرار کردند و بعد از سه روز در مدینه بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود
عقبة مولی جبیر عجب پهناور گریختید عقبة مولی جبیر بن عتیک الانصاری باتفاق مولایش جبیر حاضر احد گشت عقبة بن عز الهمدانی
عقبة بن عز **عقبة بن نافع** در شمار صحابه است عقبة بن نافع بن عبد قیس الفهری در عهد رسول خدای متولد شد با عمرو بن العاص پسر
خاله است معویة بن ابی سفیان در سال پنجاهم هجری او را مامور بفتح افریقیه داشت و او فتح آنمملکت کرد و قیروان
عروة بن اسما بنیان خطط کرد عروة بن اسماء بن الصلت حلیف بنی عمرو بن عوف در یوم بئر معونه قتال کرد تا شهید شد چنانکه
عروة بن مره بشرح رفت عروة بن مرة بن سراقة من الاوس در یوم حنین شهید گشت عروة بن ابی اثاثة بن عبد العزی بن حرثان بن
عروة بن مضرس عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب از مهاجرین حبشه است و از جانب مادر برادر عمرو بن العاص است عروة بن مضرس
عروة بن غاضره **عروة بن معتب** ابن اوس بن حارثة بن لام الطائی در شمار مردم کوفه است عروة بن غاضرة الفقیمی من بنی فقیم بن دارم عروة بن معتب
عروة بن عیاض الانصاری عروة بن عیاض بن ابی الجعد البارقی و بارق نام کوهی است که قبیلهٔ ازد در آنجا نزول کردند و منسوب بدان
جبل شدند عمر بن الخطاب او را بقضاوت کوفه مامور داشت و شریح بعد از وی قاضی شد و عروه را شصت اسب در پایه بند
عروة بن مسعود بود و از رسول خدا حدیث میکند که فرمود اَلْخَیْرُ مَعْقُودٌ فِی نَوَاصِی الْخَیْلِ اِلَی یَوْمِ الْقِیٰمَةِ عروة بن مسعود بن معتب بن
مالک بن عمرو بن سعد بن عوف بن ثقیف و اسم ثقیف قیس بن منبه بن بکر بن هوازن بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن
عیلان الثقفی کنیت او ابو مسعود است و بروایتی ابو یعفور در صلح حدیبیه حاضر بود و آنگاه که رسول خدا از طایف مراجعت
کرد از قفای آنحضرت بشتافت و در مدینه اسلام آورد و برای دعوت قوم مراجعت بطایف نمود او را بزخم تیر
عتبة بن غزوان شهید ساختند چون در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم بتکرار نپرداختیم عتبة بن غزوان بن جابر و بروایتی غزوان بن حارث
ابن جابر بن وهب بن نسیب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن عکرمة بن خصفة بن قیس بن
عیلان بن مضر بن نزار المازنی حلیف بنی نوفل بن عبد مناف بن قصی کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی
ابو غزوان بعد از شش تن اسلام آورد و هجرت بحبشه نمود و بعد از مراجعت هجرت بمدینه نمود و در غزوات حاضر شد
و اول کس است که در بصره سکون جست و بنیان خطط کرد و عمر بن الخطاب وقتی او را مامور بصره نمود قال یا
عُتْبَةُ اِنِّی اُرِیْدُ اَنْ اُوَجِّهَکَ اِلٰی بَلَدِ الْحِیْرَةِ لَعَلَّ اللّٰهَ یَفْتَحُهَا عَلَیْکَ فَسِرْ عَلٰی بَرَکَةِ اللّٰهِ تَعَالٰی وَ
نَبِیِّهٖ چنانکه در کتاب عمر بشرح رفت و عتبه در بصره خطبه قرائت کرد و بنمود که من بعد از شش کس اسلام آوردم قال
لَقَدْ رَاَیْتَنِی سَابِعَ سَبْعَةٍ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَا لَنَا طَعَامٌ اِلَّا وَرَقُ الشَّجَرِ گویند عتبة بن غزوان از عمل بصره استعفا
جست و عمر بن الخطاب نپذیرفت لاجرم در سفر مکه دست بدعا برداشت و گفت اَللّٰهُمَّ لَا تَرُدَّنِی اِلَیْهَا ملتمس او مجاب
مقرون گشت و در عرض راه از شتر خویش بیفتاد و جان بداد و این در سال هفدهم هجری بود و در سال وفات او باختلاف
عقبة بن عبد الله چند گونه روایت کرده اند عقبة بن عبد الله بن صخر بن خنساء الانصاری در عقبه حاضر شد و در بدر جهاد کرد عقبة بن
عقبة بن ربیع **عقبة بن اسید** ربیع بن رافع بن عبس بن ثعلبة بن عبید بن الابجر و هو خدرة الانصاری الخدری در احد شهید شد عقبة بن اسید بن
عقبة بن ربیعه حارثة الثقفی کنیت او ابو بصیر است و معروفست بکنیت خود در عهد رسول خدا وفات کرد عقبة بن ربیعة بن
عقبة بن ابی لهب خالد بن معویة البهرانی حلیف انصار ابن اسحق او را بهرانی خوانده و ابن هشام بهری از بهر بن سلیم عقبة بن ابی لهب و اسم

ابی لهب عبد العزی بن عبد المطلب بن هاشم عم رسول الله او و برادرش معتب در سال فتح ایمان آوردند و در حنین

عتبة بن المنذر

و طایف ملازم حضرت بودند لکن از مکه بمدینه نیامدند عتبة بن المنذر و هو عتبة بن عبد السلمی نام او عتله بود رسول

خدا عتبه فرمود و کنیت او ابو الولید است در سال هشتاد و هفتم هجری وفات یافت و اینوقت نود و چهار

عتبة بن فرقد

سال داشت واقدی گوید از اصحاب رسول خدا آخر کس است که در شام وفات نمود عتبة بن فرقد السلمی

کنیت او ابو عبد الله است از قبل عمر بن الخطاب در بعضی از فتوحات عراق امارت داشت و بعضی نسب او را بدینگونه

شمرده اند عتبة بن یربوع بن حبیب بن مالک و هو فرقد بن اسعد بن رعاعة بن الحارث بن نهتة بن سلیم السلمی نام

مادرش امیه دختر عمرو بن علقمة بن المطلب بن عبد مناف است گویند در دو غزوه با رسول خدای بود عتبة بن مسعود

عتبة بن مسعود

الهذلی حلیف بنی زهره برادر عبد الله بن مسعود و بعضی گویند از جانب مادر با عبد الله برادر بود و ما نسب او برادر

ذیل نام عبد الله باز نموده ایم و کنیت او ابو عبد الله است و او با برادرش عبد الله بن مسعود از مهاجرین حبشه است

در هجرت ثانیه و از آنجا بمدینه آمد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود

عتبة بن ابی سفیان

عتبة بن ابی سفیان بن حرب برادر معویه کنیت او ابو الولید است در زمان رسول خدای متولد گشت و مردی

خطیب و فصیح بود گویند در بنی امیه افصح از وکس نبود بعد از مرگ عمرو بن العاص معویه او را حکومت مصر داد و در سال چهل

عیاش بن ابی ربیعه

و چهارم هجری درگذشت عیاش بن ابی ربیعه و اسم ابی ربیعه عمرو بن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم کنیت او ابو عبد

الرحمن و بروایتی ابو عبد الله است و او برادر ابو جهل است از جانب مادر و مادرش ام الجلاس و نامش اسماء دختر

سلمة بن مخرمه است و برادر اعیانی عبد الله بن ابی ربیعه است با زوجه اش اسماء هجرت بحبشه نمود و در آنجا پسرش

عبد الله متولد شد و از آنجا بمدینه آمد برادرانش نزد یک او آمدند و او را آگهی دادند چون عیاش بمکه رفت او را گرفتند

در قنوت دعا

و حبس کردند از اینجا بود که رسول خدا مستضعفین مکه را یاد فرمود از جمله ولید و سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه بود

عیاش بن ابی ثور

و او در یوم یرموک مقتول گشت و بروایتی در مکه وفات نمود عیاش بن ابی ثور از جمله اصحاب رسول خداست عرفجة

عرفجة بن اسعد

عرفجة بن شریح

ابن اسعد بن صفوان التمیمی در جاهلیت بینی او در یوم کلاب مقطوع شد و او از فضه بینی بساخت و نصب نمود و آن

عفن گشت رسول خدا فرمود بینی از ذهب بسازد و نصب کند و دیگر عفن نگشت عرفجة بن شریح الکندی بروایتی

اشجعی و بروایتی اسلمی و بعضی او را عرفجة بن ذریح با ذال معجمه و بعضی ابن صریح با صاد مهمله و بعضی ابن ضریح با ضاد

عرفجة بن خزیمه

علقمة بن الفغواء

علقمة بن ناجیه

علقمة بن فضله

علقمة بن ابی علاثه

علقمة بن رمثه

علقمة بن حویرث

معجمه و بعضی ابن شرحبیل خوانده اند و جماعتی عرفجة بن شریح دانند و کنیت او را ابو عوانه دانسته اند عرفجة بن خزیمه

در شمار اصحاب رسول خداست علقمة بن الفغواء الخزاعی در سفر تبوک دلیل راه بود و او برادر عمرو بن فغواء است

علقمة بن ناجیه الخزاعی در شمار مردم مدینه است در بادیه سکون نمود علقمة بن فضلة بن عبد الرحمن بن علقمة الکندی

و بروایتی کنانی در مکه سکون داشت علقمة بن ابی علاثة بن عوف بن الاحوص بن جعفر بن کلاب بن ربیعة بن

عامر بن صعصعة الکلابی العامری از مؤلفة قلوب است مردی بزرگ و عاقل بود علقمة بن رمثة البلوی در شمار

علقمة بن وقاص

علقمة بن سفیان

عیاض بن زهیر

مردم مصر است علقمة بن حویرث الغفاری علقمة بن وقاص اللیثی در عهد رسول خدا متولد شد و در خلافت

عبد الملک بن مروان در مدینه وفات نمود و در میان بنی لیث خانه داشت علقمة بن سفیان الثقفی بعضی او را

علقمة بن سهیل خوانده اند عیاض بن زهیر بن ابی شداد بن ابی ربیعة بن هلال بن وهب بن ضبة بن الحارث بن

فهر القرشی العدوی کنیت او ابوسعد است و از مهاجرین حبشه است و او را از زمان بدر شمرده اند و بعضی گویند
عیاض بن غنم بن زهیر داو پسر عم ابوعبیدة بن الجراح است و برخی از شرح حالش در کتاب عمر مرقوم شد از
بزرگان قریش است بلاد جزیره بدست او مفتوح شد در سال بیستم هجری در شام وفات نمود عیاض بن حمار بن
ابی حمار بن ناجیه بن عقال بن محمد بن سفیان بن مجاشع المجاشعی التمیمی در بصره سکون نمود و هر گاه بطواف مکه حاضر
میشد جامه رسول خدای در بر داشت عیاض بن عمرو الاشعری از جمله صحابه است عیاض بن حارث التمیمی از جمله
صحابه است عیاض الانصاری نیز از جمله اصحابست عیاض الثقفی پدر عبدالله بن عیاض از اهل طایف شمرده میشود
عوف بن اثاثه بن عباد بن المطلب بن عبد مناف بن قصی کنیت او ابوعباد بروایتی ابوعبدالله است و او معروف
بمسطح و مادرش ام مسطح دختر ابی رهم بن المطلب بن عبد مناف است و مادر ام مسطح سلمی دختر صخر بن عمر
خاله ابوبکر است بالجمله او در بدر حاضر بود و در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و اینوقت پنجاه و شش
ساله بود و این آنکس است که بهتان بر عایشه بست و خداوند تبارک و تعالی برائت ساحت او را از موز
برانه آیات مبارکه فرو فرستاد و در قصه افک عایشه از کتاب رسول خدا این جمله را بشرح رقم کردیم

ابوبکر این اشعار در حق مسطح انشاد کرد

یا عوف ویحک هلا قلت عارفة ... من الکلام ولم تتبع بها طمعا

حمیة لم تزل من معشر انف ... ولم تکن قاطعا یا عوف منقطعا

اما خشیت من الاقوام از حشدوا ... ولا تقول ولو عاینته قذعا

لما رمیت حصانا غیر مقرفة ... امینة الجیب لم تعلم لها خضعا

فیمن رماها وکنتم معشرا افکا ... فی سیئ القول من لفظ الخنا شرعا

فانزل الله وحیا فی براءتها ... وبین عوف وبین الله ما صنعا

فان اعش اجز عوفا من مقالته ... شر الجزاء اذا الاقیته تبعا

شعبی گوید ابوبکر و عمر هر دو تن شاعر بودند و علی علیه السلام از ایشان اشعر بود عوف بن عفرا و هو عوف بن الحارث
ابن رفاعة بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری و مادرش عفرا دختر عبید بن ثعلبه
غنم بن مالک بن النجار است بروایتی و یکی از شش تن است که در عقبه اولی حاضر شد و او با هر دو برادرش
معاذ و معوذ و مادرش عفرا در بدر حاضر شدند و ما قصه ایشان و مقاتلت ایشان را با ابوجهل در کتاب رسول خدا
بشرح نگاشتیم عوف بن مالک بن ابی عوف الاشجعی کنیت او ابوعبدالرحمن و بروایتی ابوحماد و بعضی ابوعمرو
گفته اند در غزوه خیبر و دیگر غزوات حاضر بود و از آن پس در شام سکون جست و در سال هفتاد و سیم هجری وفات
نمود عوف الانصاری بعضی بنسب او چنین شمرده اند عوف بن سلمة بن سلامة بن وقش و در شمار مردم مدینه است
عوف بن الحارث کنیت او ابوحازم بجلی است و پدر قیس بن ابی حازم عاصم بن ثابت بن ابی الاقلح قیس بن
عصمة بن النعمان بن مالک بن امیة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف
ابن مالک بن الاوس الانصاری کنیت او ابوسلیمان است این آنکس است که جد عاصم بن عمر

عیاض بن حمار

عیاض بن عمرو

عیاض بن حارث

عیاض الانصاری

عیاض الثقفی

عوف بن اثاثه

عوف بن عفرا

عوف بن مالک

عوف الانصاری

عاصم بن ثابت

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

وزید بن الدثنه و چند تن بفرمان رسول خدای بیرون شدند و میان عسفان و مکه بنی لحیان بر ایشان تاختن
کردند عاصم مقتول شد و حبیب و زید را اسیر کرفتند و بمکه بردند و بفروختند و هر دو تن را شهید ساختند و ما این
قصه را در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم تکرار نخواهیم پرداخت عاصم بن العکبر الانصاری حلیف بنی عوف
الخزرج بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند عاصم بن قیس بن ثابت بن النعمان بن امیه بن امرء القیس بن ثعلبه
ابن عمرو بن عوف در بدر و احد حاضر بود عاصم بن عدی بن الجد بن العجلان بن حارثه بن ضبیعه الضبیعی ثم البلوی
من بلی بن عمر بن الحاف بن قضاعه حلیف بنی عبد بن زید من بنی عمرو بن عوف کنیت او ابو عبدالله است و بروایتی
ابو عمر در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و بعضی گویند در بدر حاضر نبود چه رسول خدا او را در عرض راه بدر بعالیه فرستاد
لکن از غنیمت بدر او را سهم داد و در سال چهلم هجری وفات نمود و نزدیک بیکصد و بیست سال داشت عاصم
ابن سفیان از جمله اصحاب است عاصم بن حدرة الانصاری در شمار مردم بصره است عاصم بن عمرو بن خالد
اللیثی پدر نضر بن عاصم است عاصم بن حصین بن مشمت باتفاق پدرش حصین بحضرت رسول آمد و اسلام
آورد عاصم الاسلمی در شمار مردم مدینه است عاصم بن عمر بن الخطاب بن نفیل القرشی العدوی نام مادرش جمیله
دختر ثابت بن ابی الافلح الانصاری است و بعضی گویند مادرش دختر عاصم بن ثابت بن ابی الافلح است نخست
عاصیه نام داشت رسول خدایش جمیله نامید و عاصم دو سال قبل از وفات رسول خدا متولد شد کنیت او ابو عمرو است
مردی بلند بالا و جسیم بود گویند ذراع او باندازه یک ذراع و یک شبر دیگر مردم بود در سال هفتادم هجری وفات نمود
برادرش عبدالله بن عمر چهار سال بعد از او وفات نمود و این وقت برادر را مرثیه گفت این شعر از آن جمله است

وَلَيْتَ الْمَنَايَا كُنَّ خَلَّفْنَ عَاصِمًا ۞ فَعِشْنَا جَمِيعًا اَوْ ذَهَبْنَا مَعًا

و عاصم نیز مردی شاعر بود مردی در حق او گوید مَا رَأَيْتُ اَحَدًا مِنَ النَّاسِ اِلَّا وَهُوَ يَتَكَلَّمُ بِبَعْضِ مَا لَا
يُرِيدُ اِلَّا عَاصِمَ بْنَ عُمَرَ در میان او و مردی چیزی واقع شد برخاست و این شعر بگفت

قَضَّى اَقْضَى فِيمَا مَضَى لَا اَرَى لَهُ ۞ اِلَى صَبْوَةٍ فِي آخِرِ الدَّهْرِ مَنْظَرًا

و عاصم جد امی عمر بن عبدالعزیز است چه مادر عمر بن عبدالعزیز ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن الخطاب است عاصم بن
عمر التمیمی برادر قعقاع بن عمرو هر دو برادر ادراک خدمت پیغمبر کردند در فتح قادسیه هنرهای بزرگ نمودند چنانکه در کتاب
عمر بن الخطاب بشرح رفت عصمة بن الحصین و بعضی او را نسبت بجدش میدهند و میگویند عصمة بن وبره بن خالد بن
العجلان الانصاری من بنی عوف بن الخزرج او برادر رحیل بن وبره بروایتی از غازیان بدر بود عصمة الانصاری
حلیف بنی مالک بن النجار از قبیله بنی اشجع حاضر بدر بود عصمة بن ماحظ الانصاری از اصحاب رسول خداست
عصمة بن السرح در حنین ملازم رکاب رسول خدای بود عصمة بن قیس الهوذی و بروایتی اسلمی است عصمة بن ابیر
ابن زید بن عبدالله بن مریم بن وائل بن تیم الرباب و بروایتی من بنی تیم بن عبد مناف در ایام ابو بکر در مقاتلت
سجاح حاضر بود عصمة بن الاسدی من بنی اسد بن خزیمه حلیف بنی مازن بن النجار از غازیان بدر است عصمة
الاشجعی حلیف بنی مالک ابن النجار در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت معویه وفات نمود عدی بن نضله بن
عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی از مهاجرین حبشه است و در

عاصم بن العکبر
عاصم بن قیس
عاصم بن عدی
عاصم بن سفیان
عاصم بن حدره
عاصم بن عمرو
عاصم بن حصین
عاصم الاسلمی
عاصم بن عمر
عاصم بن عمر
عصمة بن الحصین
عصمة الانصاری
عصمة بن ماحظ
عصمة بن السرح
عصمة بن قیس
عصمة بن ابیر
عصمة
عصمة الاشجعی
عدی بن نضله

جشنه وفات نمود و میراث او بفرزندش نعمان رسید و این اول کس است در اسلام که اموال او بهره وارث گشت
عدی بن الزغبا و بروایتی عدی بن ابی الزغبا بن سنان بن سبیع بن ثعلبة بن ربیعة الجهنی من جهینه حلیف بنی — عدی بن الزغبا
النجار از انصار در بدر و احد و خندق و دیگر مشاهد حاضر بود این آنکس است که رسول خدا او را بجاسوسی در سفر بدر
فرستاد که عبور ابوسفیان را باز داند در خلافت معویه وفات نمود عدی بن مرة بن سراقة بن خباب بن عدی من — عدی بن مرّه
بنی العجلان من بلی من قضاعة حلیف عمرو بن عوف در جنگ خیبر شهید شد عدی بن قیس بن السهمی در شمار مؤلفة — عدی بن قیس
قلوبست عدی بن نوفل بن اسد بن عبد العزی بن قصی الاسدی برادر ورقه و صفوان مادر ایشان آمنه — عدی بن نوفل
دختر جابر بن سفیان خواهر تابط شرا الفهمی در سال فتح اسلام آورد از جانب عمرو عثمان عامل حضرموت بود عدی — عدی بن حاتم
ابن حاتم بن عبدالله الطائی بن سعد بن حشرج بن امرء القیس بن عدی بن ربیعة بن جرول بن ثعلبة بن عمرو بن الغوث
ابن طی بن ادد بن زید بن کهلان بعضی نسب او را تا طی بخلاف یکدیگر نوشته اند قصهٔ اسلام او را در کتاب رسول
خدا بشرح نگاشتیم لقب او ابوطریف است وقتی سالم بن داره غطفانی که مردی شاعر بود نزد عدی بن حاتم آمد
و گفت یا ابا طریف ترا مدحی گفته ام عدی گفت اندک بباش تا ترا آگاه کنم از مال خود که با تو عطا خواهم کرد تا بر حسب
عطا مرا مدح گوئی و آن هزار درهم و هزار میش و سه بنده و اسبی است اکنون بگوی و او این شعر انشا کرد

تَحِنُّ قَلُوصِي فِي مَعَدٍّ وَاِنَّمَا ... تَلَاقِي الرَّبِيعَ فِي دِيَارِ بَنِي ثُعَلِ
وَاَبْقَى اللَّيَالِي عَنْ عَدِيِّ بْنِ حَاتِمٍ ... حُسَامًا كَلَوْنِ الْمِلْحِ صَافٍ مِنَ الْخَلَلِ
اَبُوكَ جَوَادٌ مَا يُشَقُّ غُبَارُهُ ... وَاَنْتَ جَوَادٌ لَيْسَ تُعْذَرُ بِالْعِلَلِ
فَاِنْ تَتَّقُوا شَرًّا فَمِثْلُكُمُ اتَّقَى ... وَاِنْ تَفْعَلُوا خَيْرًا فَمِثْلُكُمُ فَعَلَ

عدی ساکن کوفه گشت و با علی علیه السلام در جمل حاضر شد و در آن دفعه یک چشم او بجراحت نابینا شد و در صفین و
نهروان ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و او در سال شصت و هفتم هجری در ایام مختار و بروایتی در شصت و
هشتم و در شصت و نهم نیز گفته اند در کوفه وفات یافت عدی بن عمیرة الحضرمی و یقال الکندی در شمار مردم کوفه است — عدی بن عمیره
عدی بن فروه و یقال عدی بن عمیرة بن فروة بن زرارة بن الارقم بن کنده کنیت او ابو فروه است در شمار — عدی بن فروه
مردم کوفه است و در کوفه سکون داشت در سال چهلم هجری وفات یافت عدی بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس — عدی بن ربیعه
ابن عبد مناف عدی بن الجذامی ابن عبد البر صاحب استیعاب گوید عدی سنگی بجانب زوجه اش افکند و او — عدی بن الجذامی
مدان سنگ مقتول شد در سفر تبوک بحضرت رسول پیوست و این قصه را معروض داشت فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللهِ
تَعْقِلُهَا وَلَا تَرِثُهَا عطیة بن نویرة بن عامر بن عطیة بن عامر بن بیاضة الانصاری الزرقی ثم البیاضی از غازیان — عطیة بن نویره
بدر است عطیة بن عازب بن عفیف النصری از جملهٔ اصحابست عطیة بن عروة السعدی کنیت او ابو محمد است من — عطیة بن عازب
بنی سعد بن بکر و او جد عروة بن محمد بن عطیه است و محمد بن عطیه امیر خیل مروان بن الحکم بود عطیة بن بسر المازنی و — عطیة بن عروه
یقال الهلالی برادر عبدالله بن بسر در شمار مردم شام است عطیة القرظی من بنی قریظه بعضی او را از جملهٔ اصحاب — عطیة بن بسر — عطیة القرظی
شمرده اند علاء الحضرمی اسم حضرمی عبدالله بن عمار و بروایتی عبدالله بن ضمار است و بعضی عبدالله بن عبید بن — علاء الحضرمی
ضمار بن مالک گفته اند و نیز بدینگونه نژاد او را باز نموده اند علاء بن عبدالله بن اکبر بن ربیعة بن مالک بن اکبر بن — علاء بن عبدالله

عوریف

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

عویف بن مالک بن الخزرج بن ابی الصدق از ارض حضرموت حلیف بنی امیه است رسول خدا او را عامل بحرین
نمود ابوبکر و عمر نیز او را از عمل باز نکردند بروایتی در سال بیست و یکم هجری در بحرین وفات نمود عمر بن الخطاب ابوهریره را
بجای او نصب کرد و ما شرح حال او را در کتاب خلفا نگاشته ایم و برادر او عامر بن الحضرمی در یوم بدر در جیش
مشرکین بود و مقتول گشت و برادر دیگرش عمرو بن الحضرمی اول کس است که بدست مسلمین کشته شد چنانکه در کتاب
رسول خدا مرقوم شد و خواهر او صعبه دختر حضرمی در سرای ابوسفیان بن حرب بود او را طلاق گفت بعد از وی عبید
الله بن عثمان التیمی او را بگرفت و طلحة بن عبید الله از وی متولد شد و او را برادر دیگر بود جر بن الحضرمی که در جاهلیت
در اعلای مکه چاهی حفر کرده بود معروف به بئر میمون علاء بن حارثة الثقفی از اشراف ثقیف است و از مؤلفة قلوب است
علاء بن جاب از اصحاب رسول خداست علاء بن عبد الله بن جاب بن سمیع نیز از جملهٔ اصحاب است علاء بن عمرو
الانصاری در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود عکرمة بن ابی جهل و اسم ابی جهل عمرو بن هشام بن مغیرة بن
عبد الله بن عمرو بن مخزوم در جاهلیت کنیت او ابوالحکم بود رسول خدا ایشان ابوجهل نامید با لجمله عکرمه مردی شجاع و دلاور
بود بعد از فتح مکه آهنگ یمن بکرد بگریخت زوجهٔ او ام حکیم دختر حارث بن هشام برفت و او را بحضرت رسول آورد
پیغمبر چون او را دیدار کرد فرمود مَرْحَبًا بِالرَّاكِبِ الْمُهَاجِرِ پس مسلمانی گرفت رسول خدا با اصحاب فرمود
لَا تَسُبُّوا آبَاهُ فَإِنَّ سَبَّ الْمَيِّتِ يُؤْذِي الْحَيَّ پس از روزی چند بحضرت رسول شکایت آورد که
اصحاب مرا عکرمة بن ابی جهل خطاب میکنند فَقَالَ رَسُولُ اللهِ لَا تُؤْذُوا الْأَحْيَاءَ بِسَبِّ الْأَمْوَاتِ
و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و عمر رقم کردیم در غزوات شام مقتول گشت و این وقت شصت
و دو سال داشت عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصی القرشی العبدری و این آنکس است که
دار الندوه را که دار مشورت قریش بود با معویه بصد هزار درهم بیع کرد و او از مؤلفهٔ قلوب است عائذ بن ماعص بن
قیس بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی رسول خدا او را با سویط بن حرمله عقد اخوت بست و او با برادرش
معاذ حاضر بدر بود و او در بئر معونه و بروایتی در یوم یمامه مقتول گشت عائذ بن عمرو بن هلال المزنی کنیت او ابو
هبیره است در بیعت رضوان حاضر بود و در بصره ساکن شد و بنیان خانه نهاد و در امارت عبید الله بن زیاد
علیهما اللعنه وفات نمود عائذ الجعفی از جملهٔ اصحاب رسول است عائذ بن قرط السکونی در شمار مردم شام است
عائذ بن السعد الجسری نیز از جملهٔ صحابه است عائذ الله بن سعد المحاربی از جملهٔ اصحاب است عائذ بن عبد الله
کنیت او ابوادریس است در عام حنین متولد شد از فقهای اهل شام بود عبس بن عامر بن عدی بن نابی بن عمرو بن
سواد بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در لیلة العقبه حاضر شد و در بدر قتال داد عبس الغفاری بعضی او را عابس
خوانده اند در شمار اهل شام است عتاب بن اسید بن ابی العیص بن امیة بن عبد شمس القرشی الاموی کنیت او ابو عبد
الرحمن و بروایتی ابو محمد است رسول خدا در سال فتح امارت مکه را بدو گذاشت چنانکه بشرح نگاشتیم
و او همچنان امارت داشت تا روز وفات ابوبکر وداع جهان گفت و برادرش خالد بن اسید در یوم فتح مکه
درگذشت عتاب بن سلیم بن قیس بن خالد القرشی التیمی در یوم فتح مکه اسلام آورد و در یوم یمامه مقتول گشت
عتاب بن شمیر الضبی از جملهٔ اصحاب رسول خداست عرفطة بن الحباب بن حبیب الازدی حلیف بنی امیه در یوم طائف حاضر بود

علاء بن حارثه
علاء بن جاب
علاء بن عبد الله
علاء بن عمرو
عکرمة بن ابی جهل
عکرمة بن عامر
عائذ بن ماعص
عائذ بن عمرو
عائذ الجعفی
عائذ بن قرط
عائذ بن السعد
عائذ بن سعد
عائذ بن عبد الله
عبس بن عامر
عبس الغفاری
عتاب بن اسید

و او پدر اوفی است عرفطة بن نهیک از جمله اصحاب رسول خداست عکاشة بن محصن بن حرثان بن قیس بن مرة بن
عرفطة بن نهیک
عکاشة بن محصن
کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة الاسدی حلیف بنی امیه کنیت او ابو محصن است از بزرگان اصحاب است
در جنگ بدر حاضر بود از کثرت مقاتلت شمشیر او بشکست رسول خدا چوبی بدست او داد و شمشیری گشت و عکاشه
بجنگ در آمد و در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت ابو بکر در قتال طلیحة بن خویلد الاسدی چنانکه مرقوم شد
مقتول گشت در خبر است که رسول خدای فرمود که خداوند مرا خبر داد که هفتاد هزار کس از امت من بی آنکه زحمت حساب
بینند داخل بهشت شوند عکاشه گفت یا رسول الله اُدْعُ اللهَ اَنْ یَجْعَلَنی مِنْهُمْ فَدَعا لَهُ عرض کرد خدایرا
بخوان تا مرا از آنجمله بدارد پیغمبر در حق او دعا کرد پس دیگری برخاست و چنین خواست فَقالَ سَبَقَکَ بِها
عکاشة بن ثور
عقیل بن ابیطالب
عُکّاشَةُ و او مردی منافق بود و عکاشه را بعضی بتشدید کاف و بعضی بتخفیف خوانده اند عکاشة بن
ثور بن اصغر الغوثی از جانب رسول خدای عامل سکک بود عقیل بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم
القرشی کنیت او ابو یزید است درمیان فرزندان ابو طالب عقیل ده سال از طالب کوچکتر بود و جعفر ده سال
از عقیل و علی علیه السلام ده سال از جعفر کوچکتر بود و هیچکس درمیان عرب مانند عقیل در علم نسب نبود و چهار تن از
همه قبایل باین علم ماهر بودند یکی عقیل دویم مخرمة بن نوفل الزهری سیم ابو جهم بن حذیفة العدوی چهارم حویطب
ابن عبد العزی العامری و عقیل از ایشان داناتر بود و بیشتر مثالب و معایب عرب را تذکره میکرد و از نیروی اشراف
عرب از وی رنجیده خاطر بودند چه او از نیک و بد ایشان آگهی داشت گویند گاهی که در شام رفت روزی معویه گفت
هذا اَبُو یَزیدَ لَوْلا عِلْمُهُ اَنّی خَیْرٌ لَهُ مِنْ اَخیهِ لَما اَقامَ عِنْدَنا و تَرَکَهُ فَقالَ عَقیلٌ اَخی خَیْرٌ لی
فی دینی وَاَنْتَ خَیْرٌ لی فی دُنْیایَ وَقَدْ آثَرْتُ دُنْیایَ وَاَسْئَلُ اللهَ خاتِمَةَ اُمُورِنا خَیْراً
عقیل بن مقرن
و ما قصه او را در جای خود مرقوم خواهیم داشت انشاء الله تعالی و عقیل در ایام خلافت معویه وفات نمود عقیل
ابن مقرن المزنی کنیت او ابو حکیم است و او برادر نعمان بن مقرن است که شرح حال او در کتاب عمر بشرح
عرس بن قیس
رفت و عقیل از جمله صحابه است که در کوفه سکون نمود عرس بن قیس بن سعید بن الارقم بن النعمان الکندی گویند
عرس بن عمیرة
عوذ بن عفرا
در فتنه عبد الله بن زبیر وفات نمود عرس بن عمیرة الکندی برادر عدی بن عمیره از جمله صحابه است عوذ
ابن عفرا و عفرا نام مادر اوست و پدرش حارث است و او برادر معوذ است که در جنگ بدر ابوجهل را بقتل رسانیدند
عتبان بن مالک
چنانکه رقم شد و شرح نسب او نیز در باب معوذ شمرده خواهد شد عتبان بن مالک بن عمرو بن العجلان الانصاری
السالمی ثم من بنی عوف بن الخزرج بروایتی از غازیان بدر است در زمان رسول خدای نابینا شد و در خلافت
عتیک بن التیهان
معویه وداع جهان گفت و در شمار مردم مدینه است عتیک بن التیهان و بعضی او را عبید بن التیهان خوانده اند
با بای موحده و او برادر ابو الهیثم بن التیهان الانصاری است در بدر حاضر بود و در احد شهید گشت و تیهان را بعضی
عنترة بن السلمی
بتشدید یای تحتانی خوانده اند عنترة بن السلمی ثم الزکوانی حلیف بنی سواد بن غنم بن کعب بن سلمه من الانصار
عاقل بن البکیر
حاضر بدر بود ابن اسحق و ابن عقبه گویند عنتره مولی سلیم بن عمرو بن حدیدة الانصاری بود در بدر حاضر شد و در احد شهید گشت
عاقل بن البکیر بن یالیل بن ناشب بن غیرة بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانه حلیف بنی عدی بن کعب بن
لؤی نام او غافل بود رسول خدایش عاقل نامید او باتفاق برادرانش عامر و ایاس و خالد در جنگ بدر حاضر شدند

وعاقل

کتاب اصحاب از وقایع آقالیم سبعه

ه ه ه ه ـ و عاقل بدست مالک بن زهیر الجشمی شهید شد عجیر بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی

عجیر بن عبد یزید — برادر رکانه از مشایخ قریش است عون بن جعفر بن ابیطالب در عهد رسول خدا متولد شد و او برادر عبد الله و محمد است

عون بن جعفر — و این هر سه پسر را جعفر بن ابیطالب از اسماء بنت عمیس الخثعمیه داشت عابس الغفاری بعضی او را عبس خوانده اند

عابس الغفاری — چنانکه در ذیل نام عبس مرقوم شد عداء بن خالد بن هوذه بن ربیعة بن عمرو بن عامر بن صعصعه و او بعد از فتح مکه

عداء بن خالد — اسلام آورد علاثة بن سحار السلیطی عم خارجه بن الصلت است عبش العدوی از جمله اصحاب رسول خدا است عصام

علاثة بن سحار / عبش العدوی — المزنی در شمار صحابه است عفیف الکندی یقال له عفیف بن قیس بن معدیکرب الکندی و بعضی او را عفیف بن

عصام المزنی / عفیف الکندی — معدیکرب خوانده اند از وی حدیث کرده اند که میگوید در موسم حج بمکه میرفتم و بر عباس بن عبد المطلب در آمدم

ناگاه جوانی را دیدم از خیمه بیرون شد و چون آفتاب بر آنکریست که بزوال آمد بنماز بایستاد و جوانی نورس در آمد

و بر جانب راست او بایستاد آنگاه زنی بیرون شد و بر طرف چپ بایستاد و مشغول بنماز شدند عباس گفت

هیچ دانستی کیستند گفتم ندانستم گفت این محمد بن عبد الله است و آن دیگر علی بن ابیطالب برادرزادگان من و این

زن زوجه محمد است خدیجه دختر خویلد و محمد میگوید خداوند مرا بر این دین مامور داشته و در روی زمین جز این کس

عطارد بن حاجب — بر این دین نیست عفیف گوید من گفتم کاش من چهارم بودم عطارد بن حاجب بن زرارة بن عدس التمیمی زعیم قوم

خویش بود باتفاق اقرع بن حابس و زبرقان بن بدر بر رسول خدای در آمدند و اسلام آوردند در سال نهم چنانکه در کتاب

عقیب بن عمرو — رسول خدای رقم کردیم عقیب بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بن عدی بن زید بن جشم بن حارثه الانصاری در احد

عکراش بن ذویب — حاضر گشت و بعضی گویند بجهت صغر سن رسول خدا او را باز فرستاد عکراش بن ذویب بن حرقوص بن جعده ابو الصهباء

کنیت داود الصهباء و ساکن بصره گشت گویند با صدقات بنی مره بحضرت رسول آمد پیغمبر فرمود کیستی گفت عکراش بن

ذویب فَقَالَ لَهُ ارْفَعْ فِي النَّسَبِ فَقَالَ ابْنُ حُرْقُوصِ بْنِ جَعْدَةَ بْنِ عَمْرِو بْنِ النَّزَّالِ بْنِ مُرَّةَ بْنِ

عمیر بن ابی عمیر — عُبَيْدٍ وَهٰذِهِ صَدَقَاتُ بَنِي مُرَّةَ بْنِ عُبَيْدٍ عمیر بن ابی عمیر الانصاری از جمله اصحاب است عرباض بن

عرباض بن ساریه — ساریة السلمی کنیت او ابو نجیح است در شمار اهل صفه است ساکن شام شد و در سال هفتاد و پنجم هجری در شام وفات نمود و برخی

علیقة بن عدی — در فتنه عبد الله بن زبیر وفات نمود علیقة بن عدی بن عمرو بن مالک بن عامر بن بیاضة الانصاری از

عفاف بن بحیر — غازیان بدر است ابن هشام نام او را با عین مهمله دانسته و ابن اسحق خلیقه با خای معجمه خواند عفاف بن بحیر السلمی در حمص

عیینة بن حصین — نزول نمود عیینة بن حصین بن حذیفة بن بدر الفزاری کنیت او ابو مالک است از جفاة عرب است بعد از فتح

اسلام آورد و از مؤلفة قلوب گشت دختر او ام البنین زوجه عثمان بن عفان بود و پسر برادری داشت که از جلسای

عمر بن الخطاب بود وقتی با او گفت که مرا از عمر بن الخطاب رخصت بار بخواه گفت تو عنان زبان خویش نتوانی

کشید بیم دارم که سخنی نالایق گوئی گفت نگویم لاجرم رخصت بار خواست و چون عیینه بر عمر در آمد فَقَالَ

يَا ابْنَ الْخَطَّابِ وَاللهِ لَا تَقْسِمُ بِالْعَدْلِ وَلَا تُعْطِي الْجَزْلَ فَغَضِبَ عُمَرُ غَضَبًا شَدِيدًا حَتَّى أَنْ يُوقِعَ بِهِ

عمر بن الخطاب خواست تا او را بقتل رساند بشفاعت برادرزاده اش نجات یافت و ما قصهای عیینه را بشرح

عیسی بن عقیل / عطاف بن ... — نگاشته ایم عیسی بن عقیل الثقفی پسر اش را قبل از آنکه نام نهند بحضرت رسول برد پیغمبر او را عبد الرحمن نام نهاد

عطا الشیبی / عویف بن الاضبط — عطاف بن وداعه الهلالی در شمار مردم شام است عطا الشیبی القرشی العبدری من بنی شیبه عویف بن الاضبط

یعالی عوف

و یقال عریف هو عویف بن ربیعة بن الاصبط بن ابیر بن نهیک بن حزیمة بن عدی بن الدئل بروایتی در سفر
حدیبیه رسول خدا او را در مدینه بخلیفتی گذاشت عویم بن ساعدة بن عایش بن قیس بن النعمان بن یزید بن عویم
امیة بن زید بن عوف بن عمرو بن عوف کنیت او ابو عبد الرحمن است در عقبه اول و ثانی حاضر بود و در احد و
خندق قتال داد و در زمان رسول خدا وفات نمود شصت و پنج و اگر نه شصت و شش ساله بود علیاء السلمی در شمار علیاء
مردم مدینه است غریب الملیکی پدر عبد الله بن غریب است علس بن الاسود الکندی با برادرش سلمة بن الاسود غریب علس
بحضرت رسول آمد و اسلام آورد عیاذ بن عبد الازدی از جمله اصحاب رسول خداست عتیبة بن سهیل بن عمر برادر ابو عیاذ
جندل بن سهیل است و فاخته خواهرش در سرای عبد الرحمن بن حارث بن هشام بود و از و فرزندان آورد عمرو عثمان عتیبه
و عکرمه و خالد و محمد و ابو بکر فقیه عرابة بن اوس بن قیظی بن عمرو بن زید بن جشم بن الحارث بن الحارث من بنی عرابه
مالک بن الاوس و پدرش اوس بن قیظی از کبار منافقین بود بالجمله عرابه را در یوم احد بسبب صغر سن با چند تن دیگر
اجازت مبارزت نداد و مراجعت فرمود و عرابه مردی کریم بود وقتی شماخ بمدینه آمد عرابه او را دیدار کرد و گفت از بهر
چه این سفر کردی گفت تا از بهر اهل خویش اعداد زاد کنم عرابه دو شتر که با او بود از تمر و گندم گرانبار ساخت و او را
اکرام کرد و جامه نیکو بداد شماخ این اشعار را در مدح عرابه انشاد کرد

رَأَیْتُ عَرَابَةَ الْاَوْسِیَّ یَسْمُو	اِلَی الْخَیْرَاتِ مُنْقَطِعَ الْقَرِیْنِ
اِذَا مَا رَایَةٌ رُفِعَتْ لِمَجْدٍ	تَلَقَّاهَا عَرَابَةُ بِالْیَمِیْنِ
اِذَا بَلَّغْتَنِی وَحَمَلْتَ رَحْلِی	عَرَابَةَ فَاشْرَقِی بِدَمِ الْوَتِیْنِ

عنمة والد ابراهیم بن عنمة المزنی از جمله اصحابست علیة بن زید الحارثی الانصاری من بنی حارثه در شمار عنمه
مردم مدینه است او را از جمله بکائین شمرده اند عسعس بن سلامة التیمی البصری کنیت او ابو صفره و بروایتی ابو صفیره است علیه عسعس
عتمة بن الرابعة الجهنی اسم او عبد العزی بود رسول خدا تغییر داد عنیزة بن العذری و یقال الغفاری رسول خدا او را عتمه
در وادی القری زمینی داد در آنجا ببود تا وفات کرد و منسوب بدانجا گشت عشانة بن قیس البجلی ابن عبد البر عنیزه عشانه
در صحبت او با رسول خدای متوقف است

باب حرف غین معجمه

غالب ابن عبد الله اللیثی و یقال الکلبی رسول خدا او را با شصت سوار بسریه گدید بدفع بنی الملوح مامور داشت غالب
چنانکه مذکور گشت غالب بن ابجر المزنی بعضی او را غالب بن ذیح خوانده اند در شمار مردم کوفه است غالب بن بشر غالب غالب
الاسدی آنکس است که از طلیحة بن خویلد سر بر تافت و در اسلام خود بپایید غزیة بن عمرو بن عطیة بن خنسا بن مبذول غزیه
ابن عمرو بن غنم بن مازن النجار الانصاری المازنی در یوم احد حاضر بود غزیة بن حارث الاسلمی بعضی او را انصاری غزیه
و گروهی مازنی و جماعتی خزاعی گفته اند غطیف بن حارث الکندی پدر عیاض بن غطیف است غطیف بن حارث غطیف غطیف
الثمالی الازدی کنیت او ابو اسماء است غیلان بن سلمة بن شرحبیل الثقفی بعضی نژاد او را بدینگونه شمرده اند غیلان بن
سلمة بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی و هو ثقیف و مادر او سبیعه دختر عبد شمس است غیلان
بعد از فتح طایف اسلام آورد و هجرت ننمود و او از بزرگان ثقیف ده زن داشت رسول خدا فرمود چهار تن از ایشان را

اخبار

اختیار کن واو مردی دانا بود وقتی در خدمت خسرو پرویز بار یافت کسری او را گفت أيُّ وُلدِك أحبُّ إليك
قال الصغير حتى يكبر والمريض حتى يبرأ والغائب حتى يؤوب کسری گفت ما لك ولهذا الكلام
وهذا كلام الحكماء وأنت من قوم جفاة لا حكمة فيهم آنگاه فرمود فما غذاؤك قال خبز البر
واللبن والتمر قال هذا العقل من البر واللبن والتمر وغیلان بسیار شعر نیکو توانست گفت

غرفة بن الحارث — غرفة بن الحارث بن حارث الکندی کنیت او ابو حارث است در حکومت عمرو بن العاص ساکن مصر بود شنید که مردی
نصرانی رسول خدا را شتم کرد غرفه او را بکوفت و بینی او را خرد درهم شکست نصرانی این داوری نزد عمرو بن العاص
آورد عمرو با غرفه گفت او را از بهر چه زحمت کردی چه ایشان در ظل عهد ما آرمیده اند غرفه گفت معاذ الله که ما عهد
کرده باشیم که پیغمبر را شتم کنند بلکه عهد کردیم که واگذاریم ایشان را در کنایس خود و اگر دشمنی قصد قتل ایشان کند دفع
دهیم عمرو گفت سخن بصدق آوردی غرفه گوید در رکاب علی علیه السلام بودم آنگاه که بکنار فرات رسید پس از راه
بیکسوی شد و بایستاد و لشکر در گرد او بایستادند فقال هذا موضع رواحلهم ومناخ ركابهم ومهراق
دمائهم بأبي من لا ناصر له في الأرض ولا في السماء غرفه گوید اینوقت من شک در علی کردم که از غیب
سخن گوید این ببود تا آنگاه که حسین بن علی علیهما السلام شهادت یافت پس بدانجا مواضع مقاتلت ایشان بدانچه علی

غسان العبدی — فرموده بود هیچ خطائی و خلافی نیافتم پس از آن لغزش استغفار کردم غسان العبدی پدر یحیی بن غسان با وفد عبد القیس
غنام — بحضرت رسول آمد و اسلام آورد غنام مردی از اصحاب است و در شمار غازیان بدر است غشیم بن خرشه القاری
غشیر — از بنی حطمه قاتل عصماء دختر مروان یهودی است که رسول خدا را هجا می گفت چنانکه در کتاب رسول خدای
بشرح رفت و غشیر بر وزن فعیل است

باب حرف فا

فضالة بن عبید — فضالة بن عبید بن نافذ بن قیس بن صعب بن الاصرم بن جحجبی بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن
الاوس الانصاری الاوسی کنیت او ابو محمد است در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنگاه بشام رفت و سکون نمود
و معویه بعد از ابو درداء او را بقضاوت شام گماشت و در سفر صفین استقضا نمود و فضاله در خلافت معویه وفات

فضالة بن هلال — یافت فضالة بن هلال المزنی از جملهٔ اصحاب رسول خداست فضالة بن هند الاسلمی در شمار مردم مدینه است فضالة
فضالة بن هند / فضالة اللیثی — اللیثی در نام پدرش خلاف کرده اند بعضی فضالة بن عبد الله اللیثی گفته اند و بعضی فضالة بن وهب بن یحیی بن
فضاله — مالک الاکبر اللیثی در شمار مردم بصره است فضاله مردیست از موالی رسول خدا گویند در شام وفات نمود فروة بن عمرو
فروة بن عمرو — ابن ورقة بن عبید بن عامر بن بیاضة البیاضی الانصاری در عقبه حاضر بود و در بدر و دیگر غزوات ملازمت حضر
داشت رسول خدا میان او و مخرمة العامری عقد اخوت بست اما بیاضة الانصاری هو بیاضة بن عامر بن زریق
فروة بن عمرو — ابن عدی بن عبد حارثة بن مالک بن عضب بن جشم بن الخزرج فروة بن عمرو بن نافرة الجذامی ثم النفاثی از
فروة بن النعمان — جانب پادشاه روم در فلسطین عامل بود و اسلام نمود و بحضرت رسول مکتوب کرد فروة بن النعمان و یقال فروة بن
حارث بن النعمان بن یساف الانصاری الخزرجی من بنی مالک بن النجار در احد حاضر شد و در یمامه مقتول گشت
فروة بن مسیک — فروة بن مسیک بن الحارث بن کلیب الغطیفی ثم المرادی و بعضی او را ابن مسیکه گویند از اهل یمن است در سال نهم بحضرت

رسول آمد و در زمان عمر بن الخطاب بکوفه رفت و سکون اختیار نمود مردی شاعر و زعیم قوم خود بود فروة بن مالک
الاشجعی و بعضی او را فروة بن نوفل گفته اند و فروة بن نوفل آنکس است که در ابتدای خلافت معویه بر مغیرة بن شعبه خروج (فروة بن مالک)
کرد فروة بن معقل الاشجعی او نیز از خوارج نهروان است و قصه ایشان انشاء الله در جای خود مذکور خواهد شد (فروة بن معقل)
فروة الجهنی او نیز از جمله اصحاب رسول خداست فروة بن خالد از مردم فلسطین است و بعضی در مستجاب الدعوه شمرده اند (فروة الجهنی) (فاکهة بن بشیر)
فاکهة بن بشیر بن فاکهة بن زید بن جلدة بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی من بنی جشم بن الخزرج از غازیان بدر است
فاکهة بن سعد بن جبیر الانصاری من الاوس در صفین ملازم خدمت علی علیه السلام بود فرات بن حیان بن ثعلبة بن (فاکهة بن سعد) (فرات بن حیان)
العجلی من بنی عجل بن لجیم بن سعد بن علی بن ابی بکر بن وایل بن قاسط حلیف بنی سهم گویند از عیون و جواسیس ابوسفیان بود
رسول خدا حکم بقتل او کرد با یکتن از انصار که حلیف او بود گفت من مسلمانم انصاری عرض کرد یا رسول الله این مرد
میگوید من مسلمانم فَقَالَ رَسُولُ اللهِ اِنَّ فِیکُمْ رِجَالاً نَکِلُهُمْ اِلَی اِیمَانِهِمْ مِنْهُمْ فُرَاتُ بْنُ حَیَّانَ و وقتی نیز رسول
خدا او را بسوی ثمامة بن اثال رسول فرستاد چنانکه بشرح رفت فرات بن ثعلبة البهرانی از جمله اصحاب رسول خداست (فرات بن ثعلبه)
فرقد العجلی الربعی و یقال التیمی مادرش امامه او را بحضرت رسول آورد و پیغمبر او را مسح فرمود فرقد مردی از صحابه است (فرقد العجلی) (فرقد)
گویند بر مائده رسول خدا نشست و با او طعام خورد فیروز الدیلمی کنیت او ابوعبدالله و بروایتی ابوعبدالرحمن است (فیروز الدیلمی)
و او را حمیری نیز گویند از بهر آنکه در اراضی حمیر نزول کرد و او از ابنای فارس است و این آنکس است که اسود عنسی را
که در یمن دعوی پیغمبری میکرد بکشت و این وقتی بود که رسول خدا مریض بود و هم در آن مرض وداع جهان گفت بالجمله
در آن شب که اسود در صنعای یمن مقتول شد صبحگاه رسول خدا مردم را بشارت داد فَقَالَ قُتِلَ الْاَسْوَدُ
الْبَارِحَةَ فَقَتَلَهُ رَجُلٌ مُبَارَکٌ مِنْ اَهْلِ بَیْتٍ مُبَارَکٍ قِیلَ وَ مَنْ قَتَلَهُ یَا رَسُولَ اللهِ قَالَ فَیْرُوزُ الدَّیْلَمِیُّ
و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم فیروز الهمدانی الوادعی مولی عمر بن عبدالله الوادعی ادراک جاهلیت (فیروز الهمدانی)
و اسلام نموده و او جد زکریا بن ابی زائدة بن میمون الهمدانی است فضل بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف (فضل بن عباس)
القرشی الهاشمی کنیت او ابوعبدالله و بروایتی ابومحمد است و مادر او ام الفضل دختر حارث هلالیه من بنی هلال بن عامر بن
صعصعه خواهر میمونه زوجه رسول خداست در حنین و حجة الوداع حاضر بود و هنگام غسل دادن رسول خدا آب بدست
علی علیه السلام میریخت در غزوات شام چنانکه بشرح رفت شهید شد و بروایتی در طاعون عمواس درگذشت
اجمل ناس بود و از و فرزندی جز دختری که ام کلثوم نام داشت نماند و او را حسن بن علی علیهما السلام تزویج کرد
و از آن پس ابوموسی اشعری بحباله نکاح در آورد فجیع بن عبدالله بن جندع العامری من بنی عامر بن صعصعه ساکن (فجیع بن عبدالله)
کوفه گشت فراس بن نضر بن حارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف در یوم یرموک مقتول گشت فراس بن حابس (فراس بن نضر) (فراس بن حابس)
بروایتی از بنی عنبر است با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد فراسی و بروایتی فراس و هو من بنی فراس بن مالک بن (فراسی)
کنانه در شمار مردم مصر است فلتان بن عاصم الجرمی و یقال المنقری و او خال کلیب بن شهاب الجرمی است و کلیب پدر (فلتان بن عاصم)
عاصم بود فضیل بن النعمان الانصاری السلمی من بنی سلمه در قتال خیبر شهید شد فنج بن دحرج با نون و جیم و بعضی او را با تای (فضیل بن نعمان) (فنج بن دحرج)
فوقانی و حای مهمله خوانده اند فدیک الزبیدی او را در شمار مردم حجاز گرفته اند فویک با واو نیز گویند نزد رسول خدا آمد (فدیک)
و حال آنکه هر دو چشمش سفید و نابینا بود رسول خدا فرمود چشم ترا چه رسید گفت تیمار شتر خویش میداشتم این آسیب (فویک)

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۶۵۱ از نفس مارکی یا فیم رسول خدا در چشمهای او بدمید در حال روشن شد و با اینکه هشتاد سال داشت به تشنه در چشم سوزن میکشید

باب حرف قاف

قیس بن مخلد — قیس بن مخلد بن ثعلبة بن صخر بن حبیب بن الحارث بن ثعلبة بن مازن بن النجار الانصاری المازنی حاضر بدر بود

قیس بن مخرمه — و در احد شهید گشت قیس بن مخرمة بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابو محمد و بروایتی ابو

چون دیگر ان — سایب است در عام الفیل سال میلاد رسول خدا او نیز متولد شد وی از مؤلفة قلوب است لکن او را و عباس بن

مرداس را صد شتر عطا نفرمود و شرح آن در کتاب رسول خدا مرقوم شد و پسرش عبد الله از فضلای صحابه است

قیس بن خذافه — قیس بن خذافة بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی با برادرش عبد الله بن خذافه بجانب حبشه

قیس بن سایب — هجرت نمود قیس بن سایب بن عویمر بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی مکی است و او مولای مجاهد بن

جبیر صاحب تفسیر است و در جاهلیت شریک رسول خدای بود و بروایتی پدر او سایب بن عویمر با رسول خدای

قیس بن محصن — شریک بود قیس بن محصن بن مخلد الزرقی الانصاری و بروایتی قیس بن حصین از غازیان بدر و احد است

قیس بن حارث — قیس بن حارث بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثه و هو عم براء بن عازب بعضی گویند قیس بن حارث در یوم

احد چندان قتال داد که شهید شد و او را چهارده زخم نیزه و ده زخم شمشیر داشت و بروایتی در یوم یمامه مقتول شد

قیس بن ابی صعصعه — قیس بن ابی صعصعه و اسم ابی صعصعه عمرو بن زید بن عوف بن مبذول بن غنم بن مازن بن النجار الانصاری المازنی

قیس بن صعصعه — در عقبه حاضر بود و در بدر قتال داد و رسول خدا او را در یوم احد در ساقه لشکر بداشت قیس بن صعصعه از اصحاب رسول

قیس بن السکن — خداست قیس بن السکن بن قیس بن عورا بن خرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار کنیت او ابو زید انصاری

خزرجی است من بنی عدی بن النجار از غازیان بدر است در یوم جسر ابو عبیده مقتول گشت و او را ولدی نبود گویند

وی از آن چهار کس است که در عهد رسول خدا قرآن را جمع کردند و ایشان زید بن ثابت و معاذ بن جبل و ابی بن کعب و

ابو زید بود و ابو عمرو گوید این چهار کس از انصار بودند و اگر نه جماعتی در عهد رسول الله قرآن را جمع کردند مانند علی

قیس بن سعد بن عباده — علیه السلام و عثمان بن عفان و ابن مسعود و عبد الله بن عمرو بن العاص و سالم مولی ابو حذیفه قیس بن سعد بن

عباده و ما نسب او را در ذیل نام سعد بن عباده رقم کردیم کنیت او ابو الفضل و بروایتی ابو عبد الله و جماعتی ابو عبد الملک

خوانده اند و نام مادر او فکیهه دختر عبید بن دلیم بن حارثه است وی زعیم قوم خویش بود و از اهل سخاوت و بسالت و

کرم بود و در حصافت عقل و کرامت طبع و جلادت حرب نامبردار بود و در حضرت رسول مکانت صاحب شرطه داشت

و ما قصه‌های او را در کتاب رسول خدا و یوم سقیفه و دیگر کتب رقم کردیم و در جنگ جمل و صفین و نهروان ملازم رکاب

علی علیه السلام بود و ما شرح حال او را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام و صلح حسن بن علی علیهما السلام با معویة خواهیم

نگاشت در سال پنجاه و نهم هجری در مدینه وفات نمود گویند مردی از وی سی هزار درهم بقرض گرفت آنگاه که خواست

ادای دین کند قال اِنِّي اَعُودُ فِي شَيْءٍ اَعْطَيْتُهُ اِنَّا لَا نَعُودُ فِي شَيْءٍ اَعْطَيْنَاهُ وقتی مریض شد بسیار مردم

مدیون او بودند او را کفتند انجماعت که ادای دین نکرده اند از عیادت تو شرمگین اند فرمود تا منادی ندا در داد

که هر که را از قیس بر ذمت دینی است ساحت خود را بری داند که قیس آن مال را بهبه فرمود گویند با اینکه قیس مردی

نیکو جمال بود موی بر زنخ نداشت و انصار همی گفتند دوست داشتیم که از برای قیس لحیه بخریم و این شعر را قیس در صفین انشاد کرد

هذا اللواء الذی کنا نخفّ به / مع النبی وجبریل لنا مدد
لا ضرّ من کانت الانصار منیته / الا یکون له من غیرهم احد
قوم اذا حاربوا طالت اکفهم / فی المشرفیة حتی یفتح البلد

قیس بن عاصم

قیس بن عاصم بن سنان بن خالد بن منقر بن عبید بن الحارث والحارث هو مقاعس بن عمرو بن سعد بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم المنقری التمیمی کنیت او ابوعلی و بروایتی ابو قبیصه است در سال نهم با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و رسول خدا فرمود هذا سید اهل الوبر مردی عاقل و حلیم بود چنانکه با حنف بن قیس گفتند این حلم از که آموختی گفت از قیس بن عاصم و حدیث کرد که گاهی را که پسر برادر قیس بن عاصم را دست بسته نزد او آوردند چه پسر قیس را بقتل آورده بود گویند قیس قطع سخن نکرد چون کلام خود را با مخاطب بپای برد روی با پسر دیگر خود کرد که برادر اعیانی مقتول بود کرد و گفت برخیز و دست پسر عم خود را بگشای و برادرت را بخاک بسپار و صد شتر نزد مادر خود ببر باشد که حزن او اندک شود و ما این قصه را در این کتاب خلفا آنجا که امثله عرب نگاشته ایم در ذیل مثل احلم من احنف بشرح رقم کرده ایم و اشعار قیس بن عاصم را که در این معنی گفته نگار داده ایم لاجرم تکرار نپرداختیم وقتی که قیس بن عاصم وداع جهان گفت فرزندان خود را مخاطب داشت فقال اذا مت فلا تنوحوا علیّ فان رسول الله لم ینح علیه و هم از سخنان اوست که فرمود یا بنیّ احفظوا منی اذا مت فسوّدوا کبارکم ولا تسوّدوا اصاغرکم فیسفه الناس کبارکم وتهونوا علیهم وعلیکم باصلاح المال فانه منبهة للکریم ویستغنی به عن اللئیم وایاکم و مسئلة الناس فانها اخسر کسب المرء عبیدة بن الطیب این شعر در مرثیه او گفت

علیک سلام الله قیس بن عاصم / ورحمته ما شاء ان یترحما
تحیة من اولیته منک نعمة / اذا زار عن شحط بلادک سلما
فما کان قیس هلکه هلک واحد / ولکنه بنیان قوم تهدما

قیس بن عمرو — قیس بن عمرو — قیس بن مالک — قیس بن زید — قیس بن سلع — قیس الجذامی — قیس بن فهد — قیس بن عائذ — قیس بن قیس — قیس بن خشخاش — قیس الانصاری — قیس بن ابی عزره — قیس بن طلحه

قیس بن عمرو بن سهل بن ثعلبة بن الحارث بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری المدنی جد یحیی بن سعید الانصاری قیس بن عمرو بن قیس الانصاری من بنی سواد بن مالک بن النجار در یوم احد باتفاق پدرش عمرو شهید شد قیس بن مالک بن انس الانصاری کنیت او ابوصرمه است مشهور بکنیت است و بعضی او را مالک بن قیس خوانده اند قیس بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و هو ظفر الانصاری الظفری قیس بن سلع الانصاری از جمله اصحاب است قیس بن الجذامی بعضی او را قیس بن عامر و بعضی قیس بن زید گفته اند در شام سکون نمود قیس بن فهد الانصاری من بنی مالک ابن النجار و هو قیس بن فهد بن قیس بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک النجار و او جد ابی مریم عبدالغفار بن قاسم الانصاری الکوفی است قیس بن عائذ الاحمسی کنیت او ابوکاهل است و او مشهور بکنیت است قیس بن قیس در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود قیس بن خشخاش العنبری با برادرش عبید بحضرت رسول آمد و اسلام آورد قیس الانصاری جد عدی بن ثابت از جمله صحابه است قیس بن ابی عزرة بن عمیر ابن وهب الغفاری وقیل الجهنی ساکن کوفه گشت و هم در کوفه وفات یافت قیس بن طلحه و بعضی او را قیس بن

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

طلحه خوانده اند در شمار اهل صفه است قیس بن عبدالله الاسدی از بنی اسد بن خزیمه باتفاق زوجه خود برکه دختر (قیس بن عبدالله)
یسار مولاة ابی سفیان بن حرب بجانب حبشه هجرت نمود قیس بن حارث الاسدی وی نیز هشت زن داشت (قیس بن حارث)
بعد از اسلام رسول خدا فرمود چهار تن اختیار کن قیس بن الهیثم الشامی البصری جد عبدالقهار بن السری قیس بن الحصین الحارثی (قیس بن الهیثم)
ابن کعب و بعضی بدینگونه نسب او را شمرده اند قیس بن حصین بن یزید بن قنان ذی الغصه قیس بن المجهر (قیس بن الحصین)
با زید بن حارثه آهنگ سریه کرد چنانکه بشرح رفت قیس بن عبدالله بن عمرو بن عدس بن ربیعه بن جعده نابغه (قیس بن المجهر) (قیس بن عبدالله)
جعدیست که ذکر احوال و اشعار او در کتاب رسول خدای در عرض شعرای پیغمبر مرقوم شد قیس بن زید از مردم بصره (قیس بن زید)
در شمار صحابه است قیس بن جبیره از جمله اصحاب رسول خداست قیس بن النعمان السکونی کوفی قرائت قرآن میکرد (قیس بن جبیره) (قیس بن نعمان)
در عهد رسول خدا و در عهد عمر تکمیل داد قیس بن النعمان العبدی با وفد عبدالقیس بحضرت رسول آمد قیس بن کلاب از جمله (قیس بن النعمان)
اصحاب رسول خداست قیس بن مجدر الطائی و او جد طرماح شاعر است و هو طرماح بن حکیم بن نفر بن قیس (قیس بن کلاب)
ابن مجدر قیس ابو غنیم الاسدی پدر غنیم بن قیس از مردم کوفه است گویند در بصره ساکن شد قیس التمیمی در شمار صحابه (قیس بن مجدر) (قیس ابو غنیم)
رسول خداست قیس بن خرشة القیسی من بنی قیس بن ثعلبة آنگاه که بحضرت رسول آمد قال یا رسول الله (قیس التمیمی) (قیس بن خرشه)
اُبایعک علی ما جاءک من الله و علی ان اقول بالحق با تو بیعت میکنم بدانچه خدای با تو فرستاده
و بر آنکه سخن جز بحق نگویم پیغمبر فرمود تواند بود که بعد از من روزی آید که سخن حق نتوانی گفت فقال قیس لا
والله لا اُبایعک علی شیء الا وفیت به فقال رسول الله اذا لا یضرک شیء گفت لا والله
بیعت میکنم با تو بر عهدی جز آنکه بدان وفا کنم پیغمبر فرمود از ضرر وزیان محفوظ خواهی بود و شری عاید تو نخواهد
گشت این ببود تا روزگار زیاد بن ابیه و عبیدالله بن زیاد برسید و قیس از مثالب و معایب ایشان زبان همی بست
عبیدالله او را حاضر ساخت فقال انت الذی تفتری علی الله و علی رسوله قال لا والله ولکن ان
شئت اخبرتک من یفتری علی الله و علی رسوله قال و من هو قال من ترک العمل بکتاب الله
و سنة رسوله قال و من ذاک قال انت و ابوک و من امرکما گفت توئی که افترا بر خدا
و رسول می بندی قیس گفت من نیستم لکن اگر خواهی ترا آگهی دهم گفت کیست گفت آنکس که قرآن خدای و شریعت
پیغمبر را ترک گفته عبیدالله گفت آن کیست گفت توئی و پدرت زیاد و آنکس که شما را مامور داشته عبیدالله در خشم شد
و گفت توئی که گمان داری هیچ شری عاید تو نتواند شد و عوانان را برای عذاب او حاضر ساخت قبل از آنکه این کار را
ساخته کند قیس بیفتاد و جان بداد و سخن رسول خدای راست آمد صلی الله علیه و آله قیس بن المکشوح کنیت او ابو شداد است (قیس بن المکشوح)
در نام مکشوح خلاف کرده اند بعضی او را جبیرة بن هلال گفته اند و گروهی عبد یغوث بن جبیرة بن هلال بن الحارث بن
عمرو بن عامر بن علی بن اسلم بن احمر بن الغوث بن انمار بن اراش بن عمرو بن الغوث بن النبت بن مالک بن زید بن
کهلان بن سبا البجلی حلیف مراد و بجیله و خثعم ابنا انمار بن اراش طبری نسب او را بدینگونه نموده است میگوید
مکشوح هو هبیرة بن عبد یغوث بن عمرو بن غزیل بن سلمة بن بدر بن عامر بن عوثبان بن زاهر بن مراد و او در فتح قادسیه
و نهاوند و دیگر غزوات حاضر بود چنانکه در کتاب ابوبکر و عمر و عثمان رقم شد و نیز آنکس است که اسود عنسی که دعوی
نبوت داشت باتفاق فیروز دیلمی بقتل آورد و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و صاحب علم

بکلمه بود و دوم

بجیله بود و مردی شجاع و شاعر بود و او خواهرزادهٔ عمرو بن معدیکرب است و این اشعار مناقضت عمرو انشاد کرد

فلولا قیتنی لاقیت قرنا — وودعت الحبائب بالسلام

لعلک من عدی بنی نبید — وما بامرء من تلک اللئام

ومثلک قد قرنت له یدیه — الی اللحیین یمشی فی الحطام

در صفین با قبیله بجیله گفت اگر این علم را امید ادید و با من رزم میداد دید بر صاحب آن ترس نیز هیبت تاختن میبردم و آن سپر مذهب را مردی در قلب لشکر بر سر معویه میداشت قبیله بجیله گفتند چنانکه خواهی در ملازمت تو خواهیم بود پس قیس اسب برجهاند و حمله گران افکند و بجیله با او بجنبیدند و قتالی صعب بداد و صف بدرید تا بر روی معویه در آمد عبد الرحمن ابن خالد بن الولید در جیش معویه بود و رزم میداد بالجمله صاحب ترس تیغ بزد و قدم قیس را قطع کرد و قیس تیغ براند و او را بکشت این هنگام کرد او را فرو گرفتند و او را شهید کردند قیس بن ابی حازم الاحمسی من ولد احمس بن الغوث قیس بن ابی حازم
ابن انمار بن اراش کنیت او ابو عبد الله است ادراک جاهلیت و اسلام نموده رسول خدا را دیدار نکرد و اسلام آورد در شمار تابعین است و از شیعیان عثمان بود در سال نود و نهم هجری وفات نمود قیس بن عاصم بن اسید بن منیر بن عامر قیس بن عاصم
ابن صعصعه از جمله اصحابست قتادة بن نعمان بن زید بن عامر بن سواد بن کعب و کعب هو ظفر بن الخزرج بن عمرو بن قتادة بن نعمان
مالک بن الاوس الظفری الانصاری کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو عبد الله است و او در غزوهٔ بدر و دیگر غزوات حاضر بود و این آنکس است که در جنگ احد چشمش از چشمخانه بضرب تیر بیرون افتاد و آویخته گشت و رسول خدای باز جای نهاد و مسح کرد در حال بهبودی یافت و دیگر رمد عارض او نشد چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح مرقوم افتاد وقتی حاکم مدینه مردی از اولاد قتاده را بنزد عمر بن عبد العزیز فرستاد عمر گفت کیستی در پاسخ این شعر انشاد کرد

انا ابن الذی سالت علی الخد عینه — فردت بکف المصطفی احسن الرد

فعادت کما کانت لاول مرة — فیا حسن ما عین و یا حسن ما رد

عمر بن عبد العزیز این شعر قرائت کرد

تلک المکارم لا قعبان من لبن — شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

بالجمله در یوم فتح رایت بنی ظفر با قتاده بود و در سال بیست و سیم هجری وفات نمود و آن وقت شصت و پنج سال داشت عمر بن الخطاب بر او نماز کرد و ابو سعید خدری که از جانب مادر با او برادر بود او را در قبر نهاد قتادة بن عیاش الجرشی قتادة بن عیاش
پدر هشام از جمله اصحابست قتادة بن ملحان القیسی در شمار مردم بصره است قتادة بن اوفی بروایتی قتادة بن ابی قتادة بن ملحان
اوفی التیمی قرة بن ایاس بن رباب المزنی ساکن بصره شد و در آنجا بنیان خانه نهاد و او جد ایاس بن معویة بن قتادة بن ابی اوفی / قرة بن ایاس
قره است که قضاوت بصره داشت و قصهٔ مقاتلت قره و پسرش معویه را با ازارقه و خروج عبد الرحمن بن عیسی بن کریز قرشی عبسی را با بیست هزار مرد در زمان معویه انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد قرة بن عقبة بن قرة الانصاری قرة بن عقبه
الاشهلی در یوم احد شهید شد قرة بن عموص بن ربیعة بن عوف النمری من بنی نمر بن عامر بن صعصعه باتفاق قیس بن عاصم بن قرة بن عموص
حارث بحضرت رسول آمد و اسلام آورد قرة بن هبیرة بن عامر بن سلمة الخیر بن قشیر بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه قرة بن هبیره
القشیری و او جد صمه قشیری شاعر است قرة بن حصین بن فضالة العبسی از جملهٔ نه تن عبسیین است که بحضرت قرة بن حصین

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

رسول آمدند و ایمان آوردند قبیصة بن المخارق بن عبد الله بن شداد الهلالی من بنی هلال بن عامر بن صعصعه کنیت او ابوبشر است در بصره سکون اختیار کرد قبیصة بن برمة الاسدی و بروایتی ابن شبرمه بضم شین معجمه و سکون موحده و ضم رای مهمله است قبیصة بن وقاص السلمی در بصره سکون اختیار نمود قبیصة السلمی نیز از اصحاب رسول خداست قبیصة بن ذؤیب بن طلحة بن عمرو بن کلیب بن اصرم در ذیل نام ذؤیب نسب او را تا خزاعه رقم کردیم در سال اول هجرت و بروایتی در سال فتح متولد شد کنیت او ابو اسحق است و بعضی ابو سعید گفته اند مردی عالم بود و در سال هشتاد و ششم هجری وفات نمود قطبة بن حدیده و بروایتی قطبة بن عمرو بن حدیده ابن اسحق گوید قطبة بن عامر بن حدیدة بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن الخزرج در عقبه اولی و ثانیه حاضر بود و در بدر و احد و دیگر غزوات قتال داد و در یوم احد نه جراحت یافت و در یوم فتح رایت بنی سلمه بدست او بود کنیت او ابو زید است و زمان او در ایام عثمان بن عفان بنهایت شد قطبة بن عبد عمرو بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارث بن دینار در یوم بئر معونه شهید شد قطبة بن قتادة الدوسی این آنکس است که خالد بن الولید او را در بصره حکومت داد قطبة ابن مالک الثعلبی او را تغلبی و نیز ذبیانی گفته اند او عم زیاد بن علاقه است قطبة بن جری و بروایتی ابن جریر کنیت او ابو حوصله است و حوصله نام دختر اوست قدامة بن مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو عمر است و مادرش زنی از بنی جمح بود و او خال عبد الله و حفصه فرزندان عمر بن الخطاب است و صفیه دختر خطاب خواهر عمر در سرای او بود با لجمله قدامه با دو برادرش عثمان و عبد الله بجانب حبشه هجرت نمود و در جنگ بدر و دیگر غزوات حاضر شد عمر بن الخطاب در خلافت خویش او را حکومت بحرین داد جارود که سید بنی عبد القیس بود از بحرین نزد عمر آمد و گفت همانا قدامه خمر آشامید و مست شد و من نگریستم حد خدای را بر او جاری کن عمر گفت شاهد کیست گفت ابوهریره پس ابوهریره را حاضر کرد و پرسش نمود گفت من ندیدم خمر بیاشامد لکن نگریستم که مست بود و قی همی کرد عمر بن الخطاب عثمان ابی العاص را بحکومت بحرین گماشت و قدامه را طلب داشت چون حاضر درگاه شد جارود گفت در اجرای حد خداوند تاخیر مکن عمر گفت ای جارود ترا چنان مینگرم که از در خصومت سخن کنی و یکتا شاهد بیش نداری جارود بر صدق خود سوگند یاد کرد عمر گفت زبان باز کش و اگر نه ترا رنجیده خاطر دارم فقال یا عمر اما والله ما ذلک بالحق ان یشرب ابن عمک الخمر وتسوءنی گفت ای عمر از برای توفیت طریق حق که پسر عم تو شراب خمر بیاشامد و تو مرا رنجه کنی اینوقت ابوهریره گفت ای عمر اگر ترا در شهادت ما شکی است هند دختر ولید را که زوجه اوست حاضر کن و پرسش فرما عمر فرمان کرد تا هند را بیاوردند او نیز اقامت شهادت کرد عمر با قدامه گفت اگر چنین است ترا از آسیب حد چاره نخواهد بود قدامه گفت قال الله عز و جل لَیْسَ عَلَى الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِیمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ عمر گفت در تاویل آیه مبارکه خطا کردی و اگر پرهیزکار بودی از آنچه خداوند حرام کرد پرهیز مینمودی آنگاه روی با مردم کرد و گفت در اجرای حد قدامه چه میگوئید و اینوقت قدامه مریض بود اصحاب گفتند مادام که قدامه مریض است اقامه حد نتوان کرد لاجرم عمر روزی چند ساکت بود تا قدامه بهبودی یافت آنگاه با مردم گفت اکنون چه می اندیشید گفتند مادام که او را وجعی است دست باز باید داشت عمر گفت در زیر تازیانه جان بدهد نزدیک من خوبتر است تا اینکه تعطیل در تقریر حد شود

قبیصة بن مخارق
قبیصة بن برمه
قبیصة بن وقاص
قبیصة السلمی
قبیصة بن ذؤیب
قطبة بن حدیده
قطبة بن عمرو
قطبة بن قتاده
قطبة بن مالک
قطبة بن جری
قدامة بن مظعون

پس عمر فرمود

پس بفرمود تا قدامه را حد بزدند و او برنجید و هجرت کرد این ببود تا هنگام طواف عمر و قدامه یکدیگر را معاضبا دیدار کردند
چون از حج باز شدند در منزل سقیا عمر بخفت و چون از خواب انگیخته شد گفت مرا در خواب بنمودند که قدامه را حاضر کنم و فرمان
کرد که او را حاضر کنند و اگر سر بر تابد بکشید و بیاورید بر فتند و قدامه را حاضر کردند و از بهر او استغفار کرد و طریق مهر و حفاوت
گرفت ایوب بن ابی تمیمه گوید از غازیان بدر جز قدامة بن مظعون کس خمر نخورد و او پس از سی سال از هجرت وفات نمود و
اینوقت شصت و هشت ساله بود قدامة الکلابی و یقال العامری هو قدامة بن عبد الله بن عمارة بن معویة الکلابی بن ... قدامة الکلابی
کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه کنیت او ابو عبد الله است از سابقین مسلمانانست ساکن مکه بود و هجرت نمود
در حجة الوداع حاضر رکاب رسول خدا بود قعقاع بن معبد بن زرارة التمیمی با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد ابو بکر خواستار قعقاع بن معبد
شد که امارت قوم او را دهند عمر بن الخطاب عرض که امارت اقرع بن حابس را باشد ابو بکر با عمر گفت ما اردت
الا خلافی قعقاع بن عمرو التمیمی برادر عاصم بن عمرو ایشان از با هاشم بن عتبه و عمرو بن معدیکرب در جنگ قادسیه قعقاع بن عمرو
و مقاتلت با عجم آثار بزرگ است چنانکه مرقوم افتاد قعقاع بن عبد الله بن ابی حدرد الاسلمی از جملهٔ اصحاب رسول خداست قعقاع بن عبد الله
قاسم بن مخرمة بن المطلب برادر قیس بن مخرمه رسول خدا از برای او و برادر دیگرش صلت صد وسق خرما از خیبر عطا قاسم بن مخرمه
کرد و مادر ایشان دختر معمر بن امیة بن عامر است از بنی بیاضه قاسم مولی ابی بکر بن ابی قحافه در شمار اصحاب است قاسم مولی ابی بکر
قرظة بن کعب بن ثعلبة بن عمرو بن کعب بن الاطابة الانصاری الخزرجی از بنی حارث بن خزرج حلیف بنی عبد الاشهل قرظة بن کعب
کنیت او ابو عمرو است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و مملکت ری در زمان عمر بدست او گشوده شد و در تمامت غزوات
ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت در کوفه وداع جهان گفت و امیر المؤمنین علی علیه السلام بر او نماز گذاشت قیظی قیظی بن قیس
ابن قیس بن لوذان بن ثعلبة بن عدی بن مجدعة بن حارثة الانصاری الخزرجی از مجاهدین احد است قباث بن اشیم قباث بن اشیم
ابن عامر بن الملوح الکنانی و یقال اللیثی ساکن دمشق بود قطن بن حارثة الکلبی من بنی علیم بن جناب بن کلب قطن بن حارثه
ابن وبره رسول خدا بدست او بجانب علیم بن کعب و احلاف او کتاب کرد قارب بن الاسود الثقفی و هو قارب بن قارب بن الاسود
عبد الله بن الاسود بن مسعود الثقفی جد وهب بن عبد الله بن قارب با وفد ثقیف بحضرت رسول آمد قرده بن نفاثه قردة بن نفاثه
السلولی من بنی عمرو بن مرة بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن با جماعتی از بنی سلول بحضرت رسول آمد و اسلام آورد

و او مردی شاعر بود و این شعر بعد از اسلام انشاد کرد

بَانَ الشَّبَابُ فَلَمْ اَحْفَلْ بِهِ بَالَا   وَاَقْبَلَ الشَّيْبُ وَالْاِسْلَامُ اِقْبَالَا
وَقَدْ اُرَوِّي نَدِيمِي مِنْ مُشَعْشَعَةٍ   وَقَدْ اُقَلِّبُ اَوْرَاكًا وَاَكْفَالَا
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَنْ لَمْ يَاْتِنِي اَجَلِي   حَتّٰى اكْتَسَيْتُ مِنَ الْاِسْلَامِ سِرْبَالَا

بعضی شعر آخر را منسوب به لبید داشته اند بالجمله قرده یکصد و پنجاه سال زندگانی یافت و این شعر ادر حمت شیخوخت گوید

اَصْبَحْتُ شَيْخًا اَرَى الشَّخْصَيْنِ اَرْبَعَةً   وَالشَّخْصَ شَخْصَيْنِ لَمَّا مَسَّنِي الْكِبَرُ
لَا اَسْمَعُ الصَّوْتَ حَتّٰى اَسْتَدِيرَ لَهُ   بِالسَّمْعِ دُونَ الْمَنْظَرِ الْعَصِرِ
وَكُنْتُ اَمْشِي عَلٰى سَاقَيْنِ مُعْتَدِلًا   فَصِرْتُ اَمْشِي اِذَا مَا يَنْبُتُ الشَّجَرُ
اِذَا اَقُومُ بِجَنْبِ الْاَرْضِ مُتَّكِئًا   عَلَى الْبَرَاجِمِ حَتّٰى يَذْهَبَ الْبَصَرُ

ثم

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

قثم بن العباس — قثم بن العباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی قَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ هُوَ اٰخِرُ النَّاسِ عَهْدًا بِرَسُوْلِ اللّٰهِ چه او آخر کس بود که از قبر رسول خدا بیرون آمد و علی علیه السلام در عهد خلافت خویش حکومت مکه را با او گذاشت و قثم در سمرقند وفات یافت چنانکه در جای خود مذکور میشود و او با رسول خدای شبیه بود داود بن سلیم این شعر در مدح وی انشاد کرد

یَا نَاقُ اِنْ اَدَّیْتِنِیْ مِنْ قُثَمْ	عَتَقْتِ مِنْ حِلِّیْ وَمِنْ رِحْلَتِیْ
خَلَّفْتِنِیْ الْبِشْرُ وَمَاتَ الْعَدَمْ	اِنَّكِ اِنْ اَدَّیْتِنِیْ فِیْ غَدٍ
وَفِی الْعِرْنِیْنِ مِنْهُ شَمَمْ	فِیْ كَفِّهِ بَحْرٌ وَفِیْ وَجْهِهِ بَدْرٌ
وَمَا مِنَ الْخَیْرِ بِهِ مِنْ صَمَمْ	اَصَمُّ عَنْ قِیْلِ الْخَنَا سَمْعُهُ

زبیر که مردی از ثقات روات است مطلع قصیده فرزدق را از شعرای مدینه داند که ما چند شعر دیگر در مدح قثم گفته اند

و فرزدق این دو شعر را تضمین کرده

وَالْبَیْتُ یَعْرِفُهُ وَالْحِلُّ وَالْحَرَمُ	هٰذَا الَّذِیْ تَعْرِفُ الْبَطْحَاءُ وَطْاَتَهُ
تَدْعُوْهُ یَا قُثَمَ الْخَیْرَاتِ یَا قُثَمُ	كَمْ صَارِخٍ بِكَ مَكْرُوْبٍ وَصَارِخَةٍ

قنفذ بن عمیر — قنفذ بن عمیر بن جدعان التیمی عمر بن الخطاب او را حکومت مکه داد چون او را معزول داشت نافع بن حارث را گماشت

قهید بن مطرف — قهید بن مطرف الغفاری بروایتی قهید بن ابی مطرف قنان بن دارم بن افلت العبسی از جمله آن نه تن مردم عبسی است

قنان بن دارم — که بحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند بشرحی که در کتاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مرقوم شد

باب حرف کاف

کعب بن مالک — کعب بن مالک بن ابی کعب هو عمر بن القین بن کعب بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمة بن سعد بن علی بن اسد بن ساردة بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری السلمی کنیت او ابو عبید الله و بروایتی ابو عبد الله است و گروهی ابو عبد الرحمن گفته اند مادرش لیلی دختر زید بن ثعلبة من بنی سلیم در عقبه ثانیه حاضر بود وقتی بمدینه آمد رسول خدا میان او و میان طلحة ابن عبد الله عقد اخوت بست و در غزوه احد و دیگر غزوات حاضر بود و در غزوه تبوک او و هلال بن امیه و مرارة بن ربیعه تخلف کردند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم و نیز اشعار و احوال او را در ذیل احوالات شعرای رسول خدا رقم کردیم در سال پنجاه و اگر نه پنجاه و سیم هجری وفات نمود و اینوقت هفتاد و هفت ساله بود

کعب بن عمرو — کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن سواد الانصاری کنیت او ابو الیسر است و او مشهور بکنیت است حاضر عقبه بود و در یوم بدر بیست

کعب بن زید — ساله بود و در سال پنجم هجری وفات نمود کعب بن زید بن قیس بن مالک بن کعب بن حارثة بن دینار بن النجار الانصاری در بدر حاضر بود و در خندق شهید شد بدست ضرار بن خطاب بروایتی امیة بن ربیعة بن صخر الدئلی زخم

کعب بن عجره — تیر او را شهید ساخت کعب بن عجرة بن کعب بن امیة بن عدی بن عبید بن الحارث البلوی ثم السوادی من بنی سواد بن مره ثم من بنی قران بن بلی بن عمرو بن الحاف بن قضاعه حلیف انصار و بروایتی حلیف حارثة بن حارث ابن الخزرج و همچنان او را حلیف بنی عوف بن خزرج و حلیف بنی سالم خوانده اند کنیت او ابو محمد است در سال پنجاه و یکم

کعب بن عمیر — هجری و بروایتی پنجاه و دویم در مدینه وفات نمود کعب بن عمیر الغفاری رسول خدا او را مکرر امیر سرایا فرمود در سال

کعب بن عدی — کعب بن عیاض — دویم هجری بدست قضاعه شهید شد کعب بن عدی التنوخی از جمله اصحاب رسول خداست کعب بن عیاض

الاشهر

کعب بن حجاز

الاشعری در شمار مردم شام است کعب بن حجاز بن مالک بن ثعلبة الجهنی بروایت ابن هشام حلیف بنی ساعدة از انصار با برادرش سعد حاضر بدر بود دار قطنی بنسب او را بدینگونه از خط احمد بن ابی سهل الحلوانی تصحیح نموده کعب بن الخنا بالنا والنون ابن ثعلبة بن حرشة بن عمرو بن سعد بن ذبیان بن رشدان بن قیس بن جهینة بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه در بدر و دیگر غزوات حاضر بود

کعب بن عاصم

کعب بن عاصم الاشعری و بعضی او را کعب بن مالک خوانده اند

کعب بن مره

کعب بن مرة البهزی السلمی ساکن اردن بود از اراضی شام و در سال پنجاه و نه و بروایتی در پنجاه و هفت در شام وفات نمود

کعب بن عمرو

کعب بن عمرو الخزاعی الکعبی کنیت او ابو شریح است و او مشهور است بکنیت

کعب بن زید

کعب بن زید از اصحاب رسول خداست

کعب بن عمرو

کعب بن عمرو السلمی الهمدانی و بروایتی کعب بن عمرو الاشهر بن عمرو بن جحدب بن معویة بن سعد بن الحرف بن زهل بن سفلة بن دول بن جشم بن یلم بن همدان ساکن کوفه شد

کعب بن سلیم

کعب بن سلیم القرظی ثم الدوسی از حلفای اوس است از جماعت بنی قریظه و پسرش محمد از علمای تابعین است

کعب بن یسار

کعب بن یسار بن ضبة بن ربیعة بن الضبی در فتح مصر حاضر بود و عمرو بن عاص مدو مکتوب کرد که قضاوت مصر کند

کعب

کعب نپذیرفت کعب مردیست از اصحاب در یوم یمامه دستش مقطوع شد

کعب بن زهیر

کعب بن زهیر بن ابی سلمی و ما قصه زهیر بن ابی سلمی و نسب او را که یکی از شعرای سبعه معلقه است و قصه پسرش کعب بن زهیر را که رسول خدا خونش را هدر ساخته و او نا گهان بحضرت رسول آمد و قصیده عذر قرائت کرد تا بدین مصراع رسید وَالْعُذْرُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولُ و رسول خدا او را معفو داشت و اسلام او را بپذیرفت اینجمله را در کتاب رسول خدا رقم کردم و اشعار ایشان را تشکیل کرد با ترجمه لغات نگاشتم

کعب بن سود

کعب بن سود بن بکر بن عبد الله بن ثعلبة بن سلمان بن زهل بن لقیط بن الحارث بن مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن ازد گویند یکروز در مجلس عمر جای داشت ناگاه زنی در آمد و با عمر گفت اِنَّ زَوْجِی لَیَصُومُ النَّهَارَ وَیَقُومُ اللَّیْلَ گفت شوهر من روزها روزه میدارد و شبها بنماز می ایستد عمر بن الخطاب گفت او را از چنین کردار دفع دهم آن زن قدمی چند باز شد و مراجعت کرد و آن کلمات را دیگر باره گفت عمر نیز همانگونه سخن کرد کعب بن سود گفت یا عمر این زن از شوهر خویش شکایت آورده عمر از فراست او شگفتی گرفت و گفت تو در میان ایشان قضا کن کعب ایشان را طلب داشت چون حاضر شدند آن زن این شعر گفت

خَلِیلُکَ مِنْ فِرَاشِی مَسْجِدُ ... نَهَارَهُ وَلَیْلَهُ لاَیَرْقُدُ

اَمْضِ الْقَضَا یَا کَعْبُ لاَتُرَدِّدُ

شوهرش این شعر قرائت کرد

اِنِّی امْرُؤٌ قَدْ شَغَفَنِی مَا قَدْ نَزَلَ ... فِی سُورَةِ النُّورِ وَفِی السَّبْعِ الطُّوَلِ

وَفِی کِتَابِ اللهِ تَخْوِیفٌ نَزَلَ

کعب چنین سخن کرد

اِنَّ لَهَا حَقٌّ عَلَیْکَ یَا بَعَلْ ... مِنْ اَرْبَعٍ وَاحِدَةٍ لِمَنْ عَقَلْ

اَمْضِ لَهَا ذَاکَ وَدَعْ مِنْکَ الْعِلَلْ

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

آنگاه گفت ای مرد اگرچه یکزن داری لکن سه زن دیگر توانی بعقد نکاح درآوردپس تو در سه شب مختار باشی و اختیار یک شب از چهار شب با وی است در آنشب جز نماز فریضه مگذار و با او باش عمر گفت این فهم که در کرت ثانی کردی مرا زیاده از نخستین شگفتی داد و او را قاضی بصره ساخت و او بود تا جنگ جمل برسید مصحفی از گردن درآویخت و عصائی بدست گرفت و در پیش روی شتر آمد و ندا درداد و مردم را در وفا و ثبات سوگند همی داد ناگاه تیری بر مقتلش آمد و در گذشت

کیسان الانصاری · کیسان بن عبد الرحمن · کیسان بن ابو نافع · کیسان بن مهران

کیسان الانصاری مولی رسول الله بعضی او را از بنی مازن بن النجار دانسته اند در یوم احد شهید شد کیسان بن عبد الرحمن بن کیسان تعالی هو مولی خالد بن اسد ساکن مکه و مدینه بود کیسان بن ابو نافع کیسان بروایتی کیسان بن عبد الله بن طارق ساکن طایف بود و پسرش نافع نام داشت کیسان بن مهران مولی النبی در نام او اختلاف کرده اند چنانکه در کتاب رسول خدا در ذیل نام موالی آنحضرت مرقوم افتاد

کرز بن جابر

کرز بن جابر بن حسیل و تعالی کرز بن حسیل ابن لاحب بن حبیب بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر بن مالک القرشی الفهری وقتی غارت بسرح مدینه آورد و رسول خدای از دنبال او تاختن برد و او را بدست نیاورد از آن پس کرز مسلمانی گرفت و در فتح مکه ملازمت رکاب داشت از جیش خالد بن الولید افتاد جماعتی از مشرکین بر او درآمدند و قتال دادند کرز این رجز همی خواند و کوشش همی کرد تا شهید شد چنانکه در کتاب رسول خدای مرقوم شد

قد علمت صفراء من بنی فهر   نقیة الوجه نقیة الصدر

لاضربن الیوم عن ابی صخر

کرز بن علقمه · کرز بن اسامه · کرز · کرز

کرز بن علقمه بن هلال بن جریبه بن عبد بن عبد نهم بن حلیل بن خثیمه بن سلول الخزاعی در یوم فتح اسلام آورد و در اینجهان فراوان بزیست و در خلافت معویه و امارت مروان بن الحکم اعلام حرم را او نصب نمود کرز بن اسامه بعضی او را کریز خوانده اند باتفاق نابغه جعدی بحضرت رسول آمد و اسلام آورد کرز عبد الله الولید گوید او مردی از اصحاب است کرز نیز مردی از اصحاب رسول خداست

کلیب بن بشر · کلیب

کلیب بن بشر بن هاتیم حلیف بنی حارث بن خزرج و بروایتی کلیب بن بشر ابن عمرو بن الحارث بن کلیب بن زید بن الحارث بن الخزرج در احد و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه مقتول گشت کلیب دیگر از اصحابست آنروز که عمر بن الخطاب مقتول شد و از قفای قاتل او بشتافت ابو لؤلؤ سر برتافت و دوازده کس از حرم زد شش تن بمردند از آنجمله یکی کلیب بود که مقتول گشت

کلیب بن شهاب · کلیب الجهنی · کلیب بن جزد · کردم بن سفیان · کردم بن قیس · کلثوم بن هدم

کلیب بن شهاب الجرمی پدر عاصم بن کلیب از صحابه است کلیب الجهنی در شمار اصحاب رسول خداست کلیب بن جزد بن کلیب نیز از جمله اصحابست کردم بن سفیان الثقفی دختر او میمونه از او حدیث کرده کردم بن قیس الثقفی در شمار اصحاب رسول خداست کردم بن ابی السنان الانصاری تعالی الثقفی در مدینه سکون اختیار کرد کلثوم بن الهدم الانصاری من بنی عمرو بن عوف معروف بود بصاحب رسول الله بروایت واقدی و موسی و ابن اسحق رسول خدا چون هجرت فرمود در ورود بمدینه بکلثوم هدم درآمد و پس از چهار روز از آنجا بخانه ابو ایوب انصاری رفت و کلثوم اول کس است از انصار که بعد از ورود رسول خدا بمدینه وداع جهان گفت و در بقیع غرقد مدفون گشت و ما این قصه را در کتاب رسول خدا نگاشتیم

کلثوم بن الحصین

کلثوم بن الحصین بن خلف بن عبید کنیت او ابو رهم الغفاری است و او معروفست بکنیت در بدر و احد و حدیبیه حاضر بود و در احد تیری بر جای نحر او آمد و رسول خدا با آب دهان مبارک آنرا ملتئم ساخت از این روی ملقب بکلثوم النحور شد و او را رسول خدا در عمرة القضا و عام الفتح

(امضاء)

در مدینه بخلیفتی گذاشت کلثوم بن علقمه بن خارجه المصطلقی الخزاعی پدر حضرمی بن کلثوم است کثیر بن عمرو السلمی حلیف بنی عبد شمس باتفاق برادرانش مالک بن عمرو و ثقیف حاضر بدر بود و بعضی گویند اسم او کثیر و ثقیف لقب او بود کثیر ابن عباس عبد المطلب کنیت او ابوتمام است چند ماه قبل از وفات رسول خدا متولد شد مردی فقیه و فاضل بود. کثیر خال براء بن عازب از جمله اصحاب رسول خداست کثیر الازدی در شمار مردم مصر است و در مصر سکون اختیار کرد کثیر الانصاری در بصره ساکن شد و از اهل بصره شمرده شد کثیر بن الصلت الکلبی در عهد رسول خدای متولد شد و نامش قلال بود رسول خدایش کثیر نامید کثیر بن شهاب الحارثی این آنکس است که در یوم قادسیه چنانکه مذکور شد جالینوس را بکشت و سلبش را ماخوذ داشت کنانة بن عبد یالیل الثقفی از اشراف مردم طایف است بعد از قتل عروة ابن مسعود چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد کنانة بن عدی بن ربیعة بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف وی نیز از آنمردم است که وقتی زینب دختر رسول خدا را از مکه بمدینه کوچ میدادند با هبار و ابوسفیان براو حمله آورد و بشرح رقم کردیم کناز بن حصین بن یربوع بن عمرو بن یربوع بن خرشة بن سعد بن طریف بن جلال بن غنم بن غنی بن یعصر بن قیس بن عیلان بن مضر کنیت او ابومرثد الغنوی است و معروف بکنیت است باتفاق پسرش مرثد در بدر حاضر بود و ایشان حلیف حمزة بن عبد المطلب بودند در سال دوازدهم هجری وفات نمود و اینوقت شصت و یکسال داشت کهمس الهلالی هو کهمس بن معویة بن ابی ربیعه در شمار مردم بصره است کریز بن اسامه العامری و بروایتی کریز بن سامه باتفاق نابغه جعدی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد کلدة بن حنبل و یق کلدة بن عبد الله بن حنبل از جانب مادر برادر صفوان بن امیه است و مادر ایشان صفیه دختر عمرو بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح است باتفاق صفوان در یوم حنین حاضر بود وقتی مسلمانان هزیمت شدند گفت امروز سحر ابن ابی کبشه باطل شد صفوان گفت فَضَّ اللّٰهُ فَاكَ لَئِنْ يَرَانِي رَجُلٌ مِنْ قُرَيْشٍ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْ اَنْ يَرَانِي رَجُلٌ مِنْ هَوَازِنَ و او مردی سیاه گونه بود و همیشه خدمت صفوان میکرد و قصهٔ ایشان در کتاب رسول خدا بشرح رفت کدیر الضبی در شمار مردم کوفه است کبیش بن هوذة السدوسی از جمله اصحاب است کرامة بن ثابت الانصاری در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود کرنب بن ابرهه از جمله اصحاب رسول خداست کدر بن عبد نیز از جمله صحابه است کباثة ابن اوس بن قیظی الانصاری الاوسی برادر عرابة بن اوس است در احد حاضر بود کباثه بابای موحده است

باب حرف لام

[لقی]ط بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف کنیت او ابو العاص است و او معروف بکنیت است داماد رسول خدا بود لقیط بن عامر بن صبرة بن عبد الله بن المنتفق بن عامر بن عقیل بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه کنیت او ابو رزین العقیلی است که بر نام او غلبه و بعضی او را لقیط بن المنتفق خوانده اند لقیط بن ارطاة السکونی گوید من در حضرت رسول جهاد کردم و نود و نه تن از مشرکین را در غزوات کشتم لبید بن ربیعة العامری الشاعر کنیت او ابو عقیل است از شعرای بزرگ است و ما ذکر احوال او و اسلام او و اشعار او را در جلد دویم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دویم بشرح رقم کردیم لاجرم تکرار نخواهیم پرداخت لبید بن عطارد التمیمی در سال نهم با وفد بنی تمیم بحضرت رسول آمد و اسلام آورد لبید بن سهل الانصاری این آنکس است که ابن ابیرق آن درعی که بسرقت برد

كلثوم بن علقمه
كثير بن عمرو
كثير بن عباس
كثير خال برا
كثير الازدی
كثير الانصاری
كثير بن الصلت
كثير بن شهاب
كنانة بن عبد
كنانة بن عدی
كناز بن حصين
كهمس الهلالی
كريز بن سامه
كلدة بن حنبل
كدير الضبی
كبيش بن هوذه
كرامة بن ثابت
كرنب بن ابرهه
كدر بن عبد
كباثة بن الاوس
لقيط بن ربيع
لقيط بن عامر
لقيط بن ارطاة
لبيد بن ربيعه
لبيد بن عطارد
لبيد بن سهل

در سرای

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

در سرای او افکند بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد لبید بن عقبة بن امرء القیس و یقال لبید بن رافع بن امرء
القیس بن زید من عبد الاشهل الانصاری الاشهلی پدر محمود بن الولید النجاج العامری هو من بنی عامر بن صعصعه
در پنجاه سالگی مسلمانی گرفت و چون وفات او برسید صد و بیست ساله بود لقمان بن شبهة بن معیط کنیت او
ابو حسین است از اصحاب رسول خداست لبی از اصحاب رسول خداست بشیر حابه او خزاحمر بود لهیب بن
مالک حدیث میکند که خفر بن مالک از بزرگان کهنه بود دویست و هشتاد سال عمر داشت یکروز نزدیک او
او شدم و گفتم ای خفر هَل عِندَكَ عِلمٌ مِن هٰذِهِ النُّجُومِ الَّتِي يُرمىٰ بِها فَاِنّا قَد فَزِعنا لَها وَخِفنا سُوءَ
عاقِبَتِها چون بدینگونه از ستاره شهاب پرسش کردم و خوف خویش را باز نمودم گفت فردا بگاه حاضر شو تا ترا
آگهی دهم لاجرم روز دیگر بامداد با چند تن نزدیک او شدم و او را بر پای دیدم که نظر بر آسمان داشت و با علا صوت
کلمه چند بگفت و حالش دیگرگون گشت و لختی زبان ببست آنگاه گفت یا مَعشَرَ بَنِي قَحطانَ اُخبِرُكُم بِالحَقِّ وَالبَيانِ
اَقسَمتُ بِالكَعبَةِ وَالاَركانِ وَالبَلَدِ الاَمينِ وَالسَّدانِ قَد مُنِعَ السَّماءَ عُتاةُ الجانِّ بِثاقِبٍ
بِكَفِّ ذِي سُلطانٍ مِن اَجلِ مَبعوثٍ عَظيمِ الشّانِ يُبعَثُ بِالتَّنزيلِ وَالقُرآنِ وَبِالهُدىٰ وَفاصِلِ
الفُرقانِ يُبطِلُ بِهِ عِبادَةَ الاَوثانِ چون کلمات او مشعر بر بعثت پیغمبری بود گفتم ای خفر امری عظیم آوردی از
حضبی بزرگ تا نهی فرمودی اکنون بگوی از برای قوم خود چه می بینی فَقالَ اَرىٰ لِقَومي ما اَرىٰ لِنَفسي اَن يَتبَعوا
خَيرَ بَنِي الاِنسِ بُرهانُهُ مِثلُ شُعاعِ الشَّمسِ يُبعَثُ في مَكَّةَ دارِ الحُمسِ بِمُحكَمِ التَّنزيلِ مِن غَيرِ اللَّبسِ علام
داد که باید بهترین فرزندان آدم را متابعت کرد که امر او چون آفتاب درخشان است گفتم اکنون باز نمای که این پیغمبر
از کدام قبیله است فَقالَ وَالحَيوٰةِ وَالعَيشِ اِنَّهُ لَمِن قُرَيشٍ ما في حِلمِهِ طَيشٌ وَلا في خَلقِهِ هَيشٌ يَكونُ
في جَيشٍ وَاَيِّ جَيشٍ مِن آلِ قَحطانَ وَآلِ اَيشٍ گفتم اکنون بگوی از قبایل قریش از کدامین بطن است فَقالَ
وَالبَيتِ ذِي الدَّعائِمِ وَالرُّكنِ وَالاَحاطِمِ اَنَّهُ مِن نَجلِ هاشِمٍ مِن مَعشَرٍ اَكارِمَ يُبعَثُ بِالمَلاحِمِ
وَقَتلِ كُلِّ ظالِمٍ آنگاه گفت هٰذا هُوَ البَيانُ اَخبَرَني بِهِ رَئيسُ الجانِّ از پس این کلمه نیز
چنین گفت اَللّٰهُ اَكبَرُ جاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ الباطِلُ وَقُطِعَ عَنِ الجِنِّ الخَبَرُ اینوقت زبان بربست
و سه روز زحمت اغما بروی غلبه داشت از پس سه روز بخویشتن آمد فَقالَ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بالجمله لهیب
ابن مالک در حضرت رسول خدای معروض داشت که من اول کس بودم که از ستر شهب و رجم شیاطین آگهی یافتم و این حدیث را
بعرض رسانید فَقالَ رَسولُ اللّٰهِ سُبحانَ اللّٰهِ لَقَد نَطَقَ مِن مِثلِ النُّبُوَّةِ و بعضی این حدیث را ضعیف شمرده اند

باب حرف میم

محمد بن مسلمة الانصاری کنیت او ابو عبد الرحمن است و بروایتی ابو عبد الله هو محمد بن مسلمة بن خالد بن عدی بن مجدعه
ابن حارثة بن حارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس حلیف بنی عبد الاشهل در بدر و دیگر غزوات حاضر
بود و او یکی از قتلهٔ کعب بن اشرف است و او را رسول خدای در غزوه قرقرة الکدر در مدینه بخلیفتی گذاشت
و این آنکس است که مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر بن الخطاب و اسامة بن زید اعتزال جست و در
جنگ جمل و صفین حاضر رکاب علی علیه السلام نگشت و او در سال چهل و سیم هجری و بروایتی در چهل و ششم

لبید بن عقبه
لبیج عامر
لقمان بن شبهه
لبی بن لبی
لهیب بن مالک

وبعضی در چهل و هفتم گفته اند در مدینه وفات یافت و مروان بن الحکم بر او نماز گذاشت و او را ده تن فرزند بود محمد بن
عبدالله بن جحش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمة الاسدی حلیف بنی عبد — محمد بن عبدالله
شمس و بروایتی حلیف حرب بن امیه است کنیت او ابوعبدالله است باتفاق پدر هجرت بحبشه نمود و از آنجا بمکه و مدینه آمد
و پنجسال قبل از هجرت متولد گشت محمد بن حاطب بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی — محمد بن حاطب
الجمحی مادرش ام جمیل بنت المجلل و بروایتی جویریه بنت المجلل بن عبدالله بن ابی قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل
عامر بن لوی القرشیه العامریه باتفاق شوهر سفر حبشه کرد و محمد بن حاطب در آنجا متولد گشت و کنیت محمد ابوالقاسم
و بروایتی ابوابراهیم است در سال هشتاد و چهارم هجری در مکه و بروایتی در کوفه وفات نمود در شمار مردم کوفه است
گویند آنگاه که از حبشه آمد کودکی بود و یکدست او بآتش جراحت شد ام جمیل مادر او او را بحضرت رسول آورد تا بر جراحت
او بدمید و بهبودی یافت اسماء بنت عمیس او را فرزند خود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را شیر همی داد محمد بن حطاب — محمد بن خطاب
ابن الحارث بن معمر القرشی الجمحی پسر عم محمد بن حاطب است محمد بن ثابت بن قیس بن شماس الانصاری — محمد بن ثابت
ثابت او را بحضرت رسول آورد و از رسول خدا این نام یافت محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد — محمد بن ابی حذیفه
مناف القرشی العبشمی کنیت او ابوالقاسم است در ارض حبشه متولد شد و نام مادر او سهله دختر سهیل بن عمرو العامری است
بروایتی علی علیه السلام در ایام خود او را امارت مصر داد چنانکه انشاءالله در جای خود رقم میشود محمد بن ابی الجهم بن حذیفة بن — محمد بن ابی الجهم
غنم العدوی در عهد رسول خدای متولد گشت و در سال شصت و سیم هجری در یوم الحره شهید شد محمد بن بشیر الانصاری — محمد بن بشیر
او پدر یحیی است محمد بن صیفی بن امیة بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی محمد بن اسلم از جمله اصحاب — محمد بن صیفی / محمد بن اسلم
رسول خداست محمد بن صیفی الانصاری نیز از صحابه است محمد بن صفوان بعضی او را صفوان بن محمد خوانده اند کنیت او — محمد بن صیفی
ابومرحب است محمد بن حبیب الحضرمی و بروایتی النضری است محمد بن انس بن فضالة الظفری الانصاری و او پدر — محمد بن صفوان
یونس است محمد بن ابی بن کعب الانصاری کنیت او ابومعاذ است در عهد رسول خدای متولد شد محمد بن عمرو بن العاص القرشی السهمی در رکاب پدرش — محمد بن حبیب / محمد بن انس / محمد بن ابی
عبدالله در جنگ صفین حاضر نشد و محمد در جیش معویه بود و با سپاه علی علیه السلام رزم میداد و این شعر از وست — محمد بن عمرو

فلو شهدت جمل مقامی و مشهدی — بصفین یوماً شاب منه الذوائب
غداة أتى أهل العراق کأنهم — سحاب ربیع رفّعته الجنائب
إذا قلت قد ولّت سراعاً بدت لهم — کتائب منهم وارجحنّت کتائب
وجئناهم نمشی کأن صفوفنا — من البحر لجّ موجه متراکب
فدارت رحانا واستدارت رحاهم — سواء النهار ما تولّی المناکب
فقالوا لنا إنّا نری أن تبایعوا — علیاً فقلنا بل نری أن نضارب
فطارت إلینا بالرماح کماتهم — وطرنا إلیهم بالأکف قواضب

ابن عبدالبر قایل این اشعار را محمد بن عمرو بن العاص داند بشرحی که رقم شد و ابن ابی الحدید این اشعار را بعبدالله بن عمرو
ابن العاص نسبت میکند انشاءالله در کتاب علی علیه السلام بشرح رقم خواهد شد محمد بن جعفر بن ابیطالب مادر او اسماء — محمد بن جعفر
بنت عمیس است بعد از شهادت جعفر رسول خدا بفرمود تا پسرهای او را محمد و عبدالله و عون را حاضر کردند و سر تراشیدند — دنبال

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۲۷۰ وَقَالَ اَنَا وَلِیُّهُم فِی الدُّنیا وَالآخِرَةِ وکنیت محمد ابو القاسم است بعضی گویند این هر سه پسر در حبشه متولد شد
محمد بن عبد الله
ام کلثوم دختر علی علیه السلام بعد از قتل عمر الخطاب بحباله نکاح محمد بن جعفر در آمد محمد بن عبد الله بن سلام نسب او بیوسف
ابن یعقوب علیهما السلام میرسد حلیف خزرج از انصار و قصه اسلام عبد الله بن سلام در کتاب رسول خدای
محمد بن ابی عمیره
بشرح رفت محمد بن ابی عمیرة المزنی در شام سکون اختیار کرد محمد بن حویط القرشی از اصحاب رسول خدا است محمد بن ابی
محمد بن حویط
محمد بن ابی بکر
بکر بن ابی قحافه مادر او اسما بنت عمیس است در حجة الوداع متولد شد چنانکه بشرح رفت بعد از وفات ابی بکر علی علیه السلام
اسما بنت عمیس را بحباله نکاح آورد و محمد در سرای علی تربیت شد و او ربیب علی علیه السلام است و مکانت و منزلتی
تمام در آنحضرت داشت در سال سی و هشتم هجری او را بحکومت مصر فرستاد و در آنجا بدست معویة بن خدیج شهید شد
محمد بن طلحه
و ما قصهای ورا و ملازمت او را در جمل و صفین انشاء الله در کتاب علی علیه السلام نگار خواهیم داد محمد بن طلحة بن عبد الله
القرشی التیمی معروف بسجاد مادرش حمینه دختر جحش خواهر زینب بنت جحش است که در سرای رسول خدا بود کنیت او
ابو القاسم است و بعضی ابو سلیمان گفته اند باتفاق پدرش طلحه در یوم جمل در جیش عایشه بود و هر دو تن مقتول شدند و شرح
محمد بن عمرو
این قصه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد محمد بن عمرو بن حزم الانصاری در سال ششم هجری متولد شد
و در سال شصت و سیم در یوم حره شهید شد و او اشد ناس بود در دفع عثمان در یوم دار و کنیت او ابو عبد الملک است
محمد بن عبد الرحمن
محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه او و پدرش و جدش ادراک خدمت رسول خدای کردند گویند جز این سه تن
معاذ بن جبل
هیچکس را بهره نگشت که پدر و پسر و نبیره ادراک خدمت رسول خدای کرده باشد معاذ بن جبل بن عمرو بن اوس بن عائذ بن
عدی بن کعب بن عمرو بن ادی بن سعد بن عدی بن اسد بن ساده بن یزید بن جشم بن الخزرج الانصاری الخزرجی ثم الجشمی کنیت
او ابو عبد الرحمن است مردی دراز بالا نیکو موی بزرگ چشم سفید اندام بود بعضی گویند او را ولدی نبود و جماعتی بر آنند
که پسری داشت که نام او عبد الرحمن بود و بنام او کنیت یافت و در جنگ یرموک با او بود بالجمله معاذ از آن هفتاد تن است
که در عقبه حاضر شدند و رسول خدای او را با عبد الله بن مسعود عقد اخوت بست و او از رسول خدای در بعضی از اراضی یمن
قضاوت داد آنگاه که مملکت یمن میان پنج تن قسمت فرمود چنانکه مرقوم افتاد اصنام بنی سلمه را نیز او بشکست و در طاعون
معاذ بن عمرو
عمواس وفات یافت بروایتی سی و سه سال و اگر نه سی و هشت سال داشت معاذ بن عمرو بن الجموح بن زید بن حرام بن کعب بن
سلمة بن علی بن اسد بن ساده بن یزید بن جشم بن الخزرج السلمی الانصاری در عقبه و بدر حاضر بود بعضی گویند معاذ بن
عمرو در یوم بدر با تیغ ساق ابو جهل را قطع کرد و عکرمة بن ابو جهل با شمشیر دست او را از تن باز کرد و جماعتی قاتل ابو جهل را
معاذ بن عفرا دانند و ما خبر محکم را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم بالجمله معاذ بن عمرو در ایام خلافت عثمان وداع
معاذ بن عفرا
جهان گفت معاذ بن عفرا نسبت او را با مادر او عفرا کنند و او دختر عبید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار و پدر معاذ
حارث بن سواد بن مالک بن النجار است و بعضی معاذ بن حارث بن رفاعة بن الحارث گفته اند وی با دو برادر یکی عوف
دیگر معوذ در بدر حاضر بودند عوف و معوذ در بدر شهید شدند و قاتل ابو جهل معاذ و معوذ است چنانکه مرقوم شد و معاذ
در احد و دیگر غزوات نیز حاضر بود و از جمله آن شش تن است از انصار که در مکه اسلام آوردند و رسول خدا او را با معمر بن حارث
معاذ بن زراره
عقد اخوت بست و در ایام خلافت علی علیه السلام وفات یافت معاذ بن زرارة بن عدی بن الحارث بن مرة بن
معاذ بن ماعص
حلفه الانصاری الظفری با دو فرزند خود ابو نمله و ابو ذره در جنگ احد حاضر بود معاذ بن ماعص بن قیس بن خلدة بن عامر بن

الانصاری

جلد دوم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

زریق الانصاری الزرقی از غازیان بدر و احد است و در بئر معونه مقتول گشت و بروایتی در بدر مجروح شد و از آن
جراحت جان بداد نبرد معاذ بن معدان کنیت او ابوحلیمه و بروایتی ابوحارث است این آنکس است که عمر بن الخطاب
او را بنماز تراویح بازداشت و او در یوم جسر ابی عبیده ثقفی مقتول گشت معاذ الثقفی کنیت او ابوذرعه است معاذ بن عثمان
ابن معاذ القرشی التیمی بعضی او را عثمان بن معاذ خوانده اند مالک بن زمعه بن قیس بن عبدشمس بن عبدود بن نصر بن مالک
ابن حسل بن عامر بن لوی العامری القرشی با زوجه اش عمره دختر سعد عامری هجرت بحبشه نمود و او برادر سوده بنت زمعه است
که در سرای رسول خدای بود مالک بن التیهان بن مالک بن عبید بن عبد الاعلم کنیت او ابوالهیثم البلوی من بلی بن الحق
ابن قضاعه ثم الانصاری حلیف بنی عبدالاشهل بعضی او را انصاری دانند در عقبه اول و ثانی حاضر بود و از آن شش کس است
از انصار که نخست با رسول خدا بیعت کردند بنی عبدالاشهل گویند که از آن شش تن اول کس مالک بن التیهان بود
که بیعت کرد بنی النجار گویند در لیلة العقبه اول کس ابواسامه سعد بن زراره بیعت کرد بنی اسلم بن کعب بن مالک گویند
اول کس از آن شش تن براء بن معرور بیعت کرد بالجمله ابوالهیثم در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت
عمر وداع جهان گفت و بعضی گویند در صفین شهید شد مالک بن علبه بن السباق بن عبدالدار او را از غازیان بدر شمرده اند
مالک بن قدامه بن عفرجه بن کعب بن النحاط بن کعب بن حارثه بن غنم بن اسلم بن امرء القیس بن مالک بن الاوس الانصاری
با برادر خود منذر بن قدامه از غازیان بدر است مالک بن رافع بن مالک بن عجلان از غازیان بدر است مالک بن
سنان بن عبید بن ثعلبه بن عبید بن الابجر و الابجر خدره بن عوف بن حارث بن الخزرج او پدر ابوسعید خدری است
در یوم احد شهید شد مالک بن عمرو بن عقیل بن عمرو بن مبذول و هو عامر بن مالک بن النجار در روز جمعه که رسول الله
سلاح جنگ در بر راست کرد و آهنگ احد فرمود او وداع جهان گفت مالک بن عمرو السلمی حلیف بنی عبدشمس با
دو برادرش مدلج و ثقیف در بدر قتال داد و در جنگ یمامه مقتول شد مالک بن عمرو بن ثابت الانصاری من بنی عمرو بن
عوف کنیت او ابوحبه است مالک بن ابی خولی العجلی حلیف بنی عدی بن کعب مالک بن ربیعه بن البدن بن عامر بن
عوف بن حارثه بن عمرو بن الخزرج بن ساعده الانصاری کنیت او ابواسید است روز مرگ معویه وداع جهان گفت گویند
او آخر کس است از اهل بدر که از جهان برفت و او هفتاد و پنجساله و بروایتی هفتاد و هشت سال داشت مالک بن ثابت
الانصاری با برادرش معین بن ثابت در یوم بئر معونه شهید شد مالک بن ربیعه السلولی کنیت او ابومریم است و او
مشهور بکنیت است در شمار مردم کوفه است گویند از اصحاب شجره بود مالک بن امیه السلمی از حلفای بنی اسد بن خزیمه
در یوم یمامه قتال داد مالک بن الدخشم بن مالک بن الدخشم بن عوف بن عمرو بن عوف در لیلة العقبه حاضر بود و بعضی
ضعیف شمرده اند لکن در بدر و دیگر غزوات حاضر بود مالک بن عبدالله الدوسی از اصحاب است مالک بن اوس بن
عتیک بن عمرو بن عبدالله الاثم بن عامر بن زعور بن جشم بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس بن
زعور بن جشم برادر عبدالاشهل است و مالک در احد و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه مقتول شد مالک بن
صعصعه الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار مالک بن عبدالله المعافری در شمار مردم مصر است مالک بن
حویرث بن اسیم اللیثی من بنی لیث بن بکر بن عبدمنات کنیت او ابوسلیمان است در سال نود و چهارم هجری در بصره
وفات یافت مالک بن ایاس الانصاری الخزرجی در یوم احد شهید شد مالک بن عبدالله الخثعمی در شمار مردم مصر است

معاذ بن معدان
معاذ الثقفی
معاذ بن عثمان
مالک بن زمعه
مالک بن التیهان
مالک بن علبه
مالک بن قدامه
مالک بن رافع
مالک بن سنان
مالک بن عمرو
مالک بن عمرو
مالک بن عمرو
مالک بن ابی خولی
مالک بن ربیعه
مالک بن ثابت
مالک بن ربیعه
مالک بن امیه
مالک بن الدخشم
مالک بن عبدالله
مالک بن اوس
مالک بن اوس
مالک بن صعصعه
مالک بن عبدالله
مالک بن حویرث
مالک بن ایاس
مالک بن عبدالله

ار خلافه

مالک بن یسار / مالک بن ایقع / مالک بن عنیله / مالک بن عبد الله / مالک بن حمزه / مالک بن قهطم / مالک بن بحیره / مالک بن عطاهیه / مالک بن نزله / مالک بن نمط

در خلافت معویه امیر جیش بود مالک بن یسار السکونی ثم العوفی در شمار مردم شام است مالک بن ایقع بن کرب
الناعطی با وفد همدان بحضرت رسول آمد و ایمان آورد مالک بن عنیله و عنیله نام مادر اوست هو مالک بن ثابت المزنی
حلیف بنی معویة بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس از غازیان بدر است و در احد شهید شد مالک بن عبد الله
الخزاعی و بروایتی مالک بن ابی عبد الله در شمار مردم کوفه است مالک بن حمزة بن ایقع بن کرب الناعطی الهمدانی
باتفاق دو عم خود عمرو و مالک پسران ایقع بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و ناعط لقب ربیعة بن مرثد همدانی است
مالک بن قهطم و بروایتی قحطم و او پدر ابو العشراء الدارمی است و اسم ابو العشراء اسامه است مالک بن بحیرة بن
خالد بن مسلم الکندی در شمار مردم شام است بعضی از مردم مصرش خوانده اند از جانب معویه در جنگ روم
امیر جیش بود مالک بن عطاهیة بن حرب بن سعد الکندی از مردم مصر است مالک بن نزله و بروایتی مالک بن
عوف بن نزلة بن جریج بن حبیب بن جدید بن غنم بن کعب بن عصیمة بن جشم بن معویة بن بکر بن هوازن الجشمی پدر ابو
الاحوص است و نام ابو الاحوص عوف است مالک بن نمط الهمدانی کنیت او ابو ثور است با وفد همدان هنگام
مراجعت از تبوک بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و پیغمبر او را بر مسلمانان قبیلهٔ خود امارت داد و او در پیش روی
رسول خدا این کلمات ارجوزه میکرد

الیک جاوزنا بلاد الریف | فی هبوات الصیف والخریف
مخطمات بحبال الریف

مردی فصیح بود و شعر نیکو توانست گفت این اشعار نیز از وست که در مدح رسول خدا بعرض رسانید

ذکرت رسول الله فی فحمة الدجی | ونحن باعلی رحرحان وصلدد
وهن بنا خوص طلائح تعتلی | برکبانها فی لاحب ممدد
علی کل فتلاء الذراعین جسرة | تمر بنا مر الهجین الخفیدد
حلفت برب الراقصات الی منی | صوادر بالرکبان من ارض قردد
بان رسول الله فینا مصدق | رسول اتی من عند ذی العرش مهتد
فما حملت من ناقة فوق رحلها | اشد علی اعدائه من محمد
واعطی اذا ما طالب العرف جاءه | وامضی بحد المشرفی المهند

مالک بن مسعود / مالک بن قیس / مالک بن عوف / مالک بن عمیر / مالک بن عمیر / مالک بن احمر / مالک بن خیمر / مالک بن مراره

مالک بن مسعود بن البدن بن عامر بن عوف بن حارثة بن عمرو بن الخزرج بن ساعدة الانصاری الساعدی از غازیان
بدر است و پسر عم اسید ساعدیست مالک بن قیس الانصاری کنیت او ابو صرمه است از مردم مدینه است مالک
ابن عوف بن سعد بن ربیعة بن یربوع بن واثلة بن دهمان بن نصر بن معویة بن بکر بن هوازن النضری در یوم حنین در جیش
مشرکین بود و فرار کرد و در جعرانه ایمان آورد و پیغمبر او را از غنایم عطا داد از جملهٔ مؤلفة قلوبست و رسول خدا او را بر مسلمانان
قبیلهٔ قیس امارت داد مالک بن عمیر الحنفی کوفی ادراک جاهلیت نموده مالک بن عمیر السلمی در یوم فتح و حنین و طایف
ملازم رکاب رسول خدا بود و شعر نیکو توانست گفت مالک بن احمر الجذامی در سفر تبوک بحضرت رسول آمد مالک بن
الخیمر و بروایتی مالک بن ابی خامر در ایام عبد الملک بن مروان وداع جهان گفت مالک بن مراره و بعضی مالک بن فزاره

[illegible]

جلد دویم از کتاب دویم ناسخ التواریخ

مالک بن خشخاش
مالک بن اوس
مالک بن مره
مالک بن اوس
مالک بن عمرو
مالک الهلالی
مالک بن تخیبه
مالک بن قطبه
مالک بن عمیر
مالک بن عمرو
مالک بن قیس
مالک بن عمرو
مالک بن عقبه
مالک بن عباده
مالک بن زاهر
مالک بن عباده
مالک بن نویره
مغیرة بن نوفل
مغیرة بن نوفل

خوانده اند مالک بن الخشخاش العنبری رسول خدا از برای او و پدرش و دو برادرش قیس و عبید کتاب امان نوشت مالک بن اوس بن عبد الله الاسلمی از جمله اصحاب است مالک بن مرة الهدانی با وفد همدان باتفاق مالک بن عباده و عقبة بن نمر بحضرت رسول آمد مالک بن اوس بن الحدثان بن عوف بن ربیعة النصری من بنی نصر بن معویه کنیت او ابو سعید است در سال نود و دو هجری در مدینه وفات نمود و انوقت نود و چهار سال داشت مالک بن عمرو العقیلی بعضی او را کندی و گروهی خزاعی و جز این نیز گفته اند مالک الهلالی از جمله صحابه است مالک بن تخیبه هو مالک بن قشیب الازدی من ازد شنوءه و تخیبه مادر او ست و او دختر حارث بن عبد المطلب بن عبد مناف است مالک بن قطبه از جمله اصحابست مالک بن عمیره کنیت او ابو صفوانست مالک بن عمرو الرواسی و بعضی او را کلابی خوانند مالک بن قیس ابن تخیبه بن رواس بن کلاب بن ربیعة الرواسی با پسر خود عمرو بحضرت رسول آمد و ایمان آورد مالک بن عمرو با وفد تیم بحضرت رسول آمد مالک بن عقبة بن مالک از جمله اصحابست مالک بن عبادة الهمدانی با وفد همدان باتفاق مالک بن نمر و عقبة بن نمر بحضرت رسول آمد مالک بن عبادة الغافقی و غافق هو ابن العاص بن عمرو بن مازن بن الازد بن الغوث کنیت او ابو موسی بعضی او را مصری و گروهی شامی خوانده اند در سال پنجاه و هشتم هجری وفات نمود مالک ابن زاهر در شمار مردم مصر است مالک بن نویرة بن حمزة التمیمی قصه قتل او را بدست خالد بن الولید در عهد خلافت ابو بکر در کتاب ابو بکر بشرح نگاشتیم مغیرة بن نوفل بن عبد المطلب بن الهاشم القرشی الهاشمی کنیت او ابو سفیان است

ابن عبد مناف

که غلبه دارد بر نام او مغیرة بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب بن الهاشم القرشی الهاشمی در عهد رسول خدا در مکه متولد شد کنیت او ابو یحیی است چه پسرش یحیی نام داشت در صفین ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و این آنکس است که بعد از شهادت علی علیه السلام ابن ملجم لعین را دریافت و در انداخت و ماخوذ داشت چنانکه انشاء الله در کتاب علی علیه السلام مرقوم خواهد شد مغیرة بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم و او برادر ابو سفیان بن حارث است و از اینجاست که نام ابو سفیان را گروهی مغیره دانند مغیرة بن شعبة بن ابی عامر بن ابی مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف کنیت او ابو عبد الله و بروایتی ابو عیسی است و مادر او زنی از بنی نصر بن معویه است در عام خندق اسلام آورد و بروایتی اول مشاهد او حدیبیه بود و در جنگ یرموک یکچشم او بزخم تیر برفت و اعور گشت چنانکه حسان بن ثابت در این شعر روی سخن با او دارد

مغیرة بن حارث
مغیرة بن شعبه

لَوْ اَنَّ اللُّؤْمَ یُنْسَبُ کانَ عَبْدًا ... قَبیحَ الْوَجْهِ اَعْوَرَ مِنْ ثَقیفِ

چهار کس را از عقلای عرب شمرده اند معویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه و زیاد بن ابیه آنگاه که خلافت بر علی علیه السلام تقرر یافت مغیره گفت یا امیر المؤمنین ترا نصیحتی خواهم گفت فرمود آن چیست گفت هم اکنون امارت کوفه را بطلحة بن عبد الله تفویض فرمای و بصره را با زبیر بن العوام گذار و کس بمعویه فرست و او را از حکومت شام دست باز مکن تا آنگاه که مملکت بنظام شود آنگاه هرچه خواهی میکن چه مغیره بر امور دنیوی و نظم مملکت و سلطنت نگران بود و از دقایق شریعت غفلت داشت و علی علیه السلام دقیقه حکومت معویه را در شام حرام میدانست و معصوم هرگز از محرمات حمل بر ذبابی نکند اگرچه از پس آن ادراک منافع کثیره از دنیا و آخرت تواند کرد بالجمله علی علیه السلام سخنان مغیره را نپذیرفت و او رنجیده خاطر برفت و بامداد دیگر حاضر شد و گفت یا امیر المؤمنین در آن کلمات که دی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

بعرض رسانیدم نیک نظر کردم همانا در طلب حق رای تو بصواب مقرونست و اندیشه من برخطا بود این کفت و برفت
ابن عباس با حسن بن علی علیهما السلام در آمد امیر المؤمنین قصه مغیره را با او کفت فقال لَقَد نَصَحَ وَاللهِ لَكَ اَمسِ وَ خَدَعَكَ
اَليَومَ کفت مغیره بعقیدت خویش دی نصیحت کرد و امروز خدیعت آورد فقال له علیٌّ اِن اَقرَرتُ مُعٰوِيَةَ عَلىٰ
ما بِيَدِهِ كُنتُ مُتَّخِذَ المُضِلّينَ عَضُدًا واین شعر بیوقت مغیره کفت

نَصَحتُ عَلِيًّا فِي ابنِ هِندٍ نَصِيحَةً فَرَدَّ فَلَا يُسمَعُ لَهَا الدَّهرَ ثَانِيَه
وَقُلتُ لَهُ اَرسِل اِلَيهِ بِعَهدِهِ عَلَى الشَّامِ حَتّىٰ يَستَقِرَّ مُعَاوِيَه
وَيَعلَمَ اَهلُ الشَّامِ اَن قَد مَلَكتَهُ فَاُمُّ ابنِ هِندٍ عِندَ ذٰلِكَ هَاوِيَه
وَتَحكُمَ فِيهِ مَا تُرِيدُ فَاِنَّكُم مُدَاهِيَةٌ فَارفُق بِهِ وَابنَ دَاهِيَه
فَلَم يَقبَلِ النُّصحَ الَّذِي جِئتُهُ بِهِ وَكَانَت لَهُ تِلكَ النَّصِيحَةُ كَافِيَه

واین مغیره مردی زن باره بود کویند در اسلام سیصد تن زن را ملاقات کرد و قصه زنا کردن او را در کوفه و بجنابت حاضر شدن او را بجماعت در کتاب عمر بن الخطاب رقم کردیم و مغیره در صفین حاضر نشد و بعد از قصه حکمین بمعاویه پیوست و چون خلافت از دست حسن بن علی علیهما السلام بیرون شد از جانب معویه امارت کوفه یافت و در سال پنجاهم هجری و بروایتی در پنجاه و یکم در کوفه بدرود جهان کرد و پسرش عروه را بجای کذاشت بعد از وی معویه زیاد بن ابیه را بحکومت بصره و کوفه باز داشت

مغیرة بن الاخنس — مغیرة بن الاخنس بن شریق الثقفی حلیف بنی زهره از شیعیان عثمان بود و در یوم الدار بدست رفاعة بن زمعه مقتول شد چنانکه بشرح رفت

مغیرة بن ابی ذنب — مغیرة بن ابی ذنب و اسم ابی ذنب هاشم بن شعبة بن عبد الله بن قیس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی و او جد محمد بن عبد الرحمن بن مغیره است معویة بن ابی معویة المزنی و بروایتی لیثی کویند او در روز و شب و قیام و قعود چندانکه توانست قرائت سوره مبارکه قل هو الله احد میکرد از این روی چون او را زمان برسید و در مدینه وفات کرد رسول خدای اینوقت در تبوک بود جبرئیل با هفتاد هزار فرشته بحضرت رسول آمد و پست و بلند زمین هموار ساخت تا نعش معویه دیدار کشت پس رسول خدا با ملایکه بر او نماز کذاشت

معویة بن ابی سفیان — معویة بن ابی سفیان و نام ابی سفیان صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادرش هند دختر عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف است و کنیت معویه ابو عبد الرحمن است او و پدرش و برادرش یزید از مؤلفة قلوب و طلقا اند و ما قصه او را و اهل و عشیرت او را در کتب خلفا بشرح رقم کردیم و بعضی را انشاء الله در کتاب علی علیه السلام خواهیم نکاشت و او در نیمه رجب در سال پنجاه و نهم هجری جای بپرداخت و بعضی مرک او را در سال شصتم هجری نوشته اند و برخطا رفته اند چه آنسال که یزید علیه اللعنه سید الشهدا علیه السلام را شهید کرد روز عاشورا جمعه بود و ما آنچه در زیج ایلخانی بقهقری بحساب کرفتیم در سال شصت روز جمعه بعاشورا افتد و اکر معویه بسال شصتم درکذشته بود شهادت آنحضرت بسال شصت و یکم می افتاد و این درست نبود بالجمله آنوقت که معویه از جهان برفت هشتاد و شش سال داشت

معویة بن الحکم — معویة بن الحکم السلمی بمدینه آمد و در میان بنی سلیم ساکن شد و او در علم کهانت و تفأل و تطیر دستی قوی داشت

معویة بن حیده — معویة بن حیدة بن قشیر بن کعب القشیری در شمار مردم بصره است در خراسان وفات کرد

معویة السلمی — معویة السلمی در شمار اصحاب رسول خداست

معویة بن جاهمه — معویة بن جاهمة بن العباس بن مرداس السلمی

معویة اللیثی — معویة اللیثی نیز از جمله اصحابست

معویة بن خدیج بن

عقبة بن عمرو

عقبة بن قنب بن حارثه بن جید بن شمس بن معویه بن جعفر بن اسامة بن سعد السکونی بروایتی کندی و بعضی خولانی
و گروهی تجیبی گفته اند صواب آنست که سکونی است کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو نعیم است در افریقیه
قتال کرده است و این آنکس است که بامر عمرو بن العاص محمد بن ابی بکر بن ابی قحافه را شهید کرد چنانکه انشاء الله در کتاب
علی علیه السلام مرقوم خواهد شد و او روزی چند قبل از عبد الله بن عمر عرضه هلاک گشت معویة بن صعصعة التمیمی با وفد بنی — معویة بن صعصعه / معویة بن قرمل
تمیم در سال نهم بحضرت رسول آمد و اسلام آورد معویة بن قرمل المحاربی در شمار اصحابست معویة بن ثور بن عباده — معویة بن ثور
در سن شیخوخت بحضرت رسول آمد و پسرش که بشر نام داشت با او بود عرض کرد یا رسول الله با دست مبارک
چهره فرزندم را مسح کن پس رسول خدا دست بر چهره او کشید و او را عطا فرمود مرة بن الحباب بن عدی بن الجعد بن — مرة بن الحباب / مرة بن سراقه
العجلان البلوی حلیف بنی عمرو بن عوف از غازیان بدر است مرة بن سراقه در غزوه خیبر شهید شد مرة بن عمرو بن — مرة بن عمرو
حبیب القرشی بعضی او را از اهل مدینه شمرده اند مرة بن کعب البهزی بن حارث بن سلیم بن منصور سفر شام کرد در سال پنجاه — مرة بن کعب / مرة بن وهب
و هفتم در اردن وفات نمود مرة بن وهب بن جابر العابری پدر یعلی است معقل بن نضر بن شرح بن خناس بن سنان — معقل بن نضر / معقل بن یسار
ابن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری با برادرش یزید در عقبه و بدر حاضر بود معقل بن یسار بن عبد الله بن سعیر بن
ابی طرق بن لوی بن کعب بن عبد بن ثور بن هدمة بن لاطم بن عثمان بن عمرو بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر المدنی
کنیت او ابو عبد الله است و بروایتی ابو یسار و بعضی ابو علی گفته اند ساکن بصره شد و خانه بنیان کرد نهر معقل بصره منسوب
بدوست در حدیبیه حاضر بود و در اواخر خلافت معویه وفات نمود و بعضی گویند در خلافت یزید علیه اللعنه وفات نمود
معقل بن سنان الاشجعی و کنیت او ابو عبد الرحمن و بروایتی ابو یزید است و نیز ابو محمد و ابو سنان گفته اند هو — معقل بن سنان
معقل بن سنان بن مطهر بن عرکی بن فتیان بن سبیع بن بکر بن اشجع در فتح مکه حاضر بود در کوفه سکون اختیار کرد
آنگاه بمدینه آمد و در یوم حره بحکم مسلم بن عقبه مقتول شد بروایت ابن اسحق و واقدی در یوم حره فضل بن عباس بن
ربیعة بن حارث بن عبد المطلب و دیگر ابو بکر بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و دیگر ابو بکر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب
و یعقوب بن طلحة بن عبد الله و دیگر زید بن عاصم دیگر معقل بن سنان دیگر محمد بن ابی جهم و پسرهای زینب دختر سلمه که
ربیب رسول خدا بود و دیگر یزید بن عبد الله بن زمعه تمامت ایشان بفرمان مسلم بن عقبه محبوساً مقتول شدند و در آنروز
صد تن از قریش و دویست تن از انصار مقتول شد و در آنروز از برای معقل بن سنان این شعر انشاد کرده اند

الا تلکم الانصار تبکی سراتها — واشجع تبکی معقل بن سنان

معقل بن ابی الهیثم الاسدی و او را معقل بن ام معقل نیز گویند معقل بن مقرن المزنی برادر نعمان بن مقرن ایشان — معقل بن ابی الهیثم / معقل بن مقرن
هفت برادر بودند که اسلام آوردند و هجرت کردند و جز ایشان در عرب نشان ندهند که هفت برادر متفقاً ایمان آورند — محجن بن الادرع
و هجرت کردند محجن بن الادرع الاسلمی من ولد الاسلم من افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر قدمت اسلام وارد و در
آخر خلافت معویه وفات یافت محجن الدئلی من بنی دئل بن بکر بن عبد مناة بن کنانه در شمار اهل مدینه است پسرش — محجن الدئلی
بسر نام داشت و بعضی او را بسر با سین مهمله خوانده اند مطلب بن ابی وداعه و اسم ابی وداعه حارث بن صبیرة بن — مطلب بن ابی وداعه
سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی روز فتح اسلام آورد و پدرش ابو وداعه اول کس است که در بدر
اسیر شد و پسرش مطلب اول کس است که چهار هزار درهم فدا داد و پدر را رها ساخت چنانکه بشرح رفت و او در کوفه

سکون اختیار کرد آنگاه بمدینه آمد و بنیان خانه کرد و او را دو پسر بود یکی کثیر و دیگر جعفر مطلب بن ازهر بن عبد عوف
مطلب بن ازهر — ابن عبد الحارث بن زهره برادر عبد الرحمن و او با زوجه خود رمله دختر ابی عوف بن صبرة بن سعید بن سهم هجرت بحبشه
مطلب بن ربیعه — نمود و در آنجا عبد الله پسرش متولد گشت مطلب بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب بن هاشم در عهد رسول خدا
مطلب بن حنطب — جوانی نورس بود مطلب بن حنطب بن حارث بن عبید بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی و از اولاد او
حکم بن مطلب بن عبد الله بن مطلب بن حنطب در جود و زهد فرید عصر خود بود و در منبج که شهریست در ده فرسنگی
حلب وفات نمود او را بدین شعر مرثیه گفته اند

سئلوا عن الجود والمعروف ما فعلا — فقلت انهما ماتا مع الحکم
ماتا مع الرجل الموفی بذمته — قبل السؤال اذا لم یوف بالذمم

مجمع بن جاریه — مجمع بن جاریة بن مجمع بن العطاف الانصاری من بنی عمرو بن عوف بن مالک بن اوس در شمار مردم مدینه است
در آخر خلافت معویه وفات نمود و او در عهد رسول خدا جوانی نورس بود و قرآن را جمع نمود و پدرش جاریه از آن مردم است
که مسجد ضرار را بنیان کردند چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و جاریه معروف بود بحمار الدار و او را پسر دیگر بود
مجمع بن یزید — که زید نام داشت مجمع بن یزید بن جاریه برادر عبد الرحمن بن یزید مخرمة بن نوفل بن اهیب بن عبد مناف بن زهرة بن
مخرمه بن نوفل — کلاب القرشی نام مادر او رقیقه دختر ابی صیفی بن هاشم بن عبد مناف و او پدر مسور بن مخرمه است و او از مؤلفه قلوب است
در حنین حاضر بود در سال پنجاه و چهارم هجری در مدینه وفات یافت و اینوقت یکصد و پانزده سال داشت و او
مخرمه بن شریح — بحکم عمر بن الخطاب در حرم نصب اعلام نمود و در روزگار عثمان نابینا گشت مخرمه بن شریح الحضرمی حلیف بنی عبد
مسور بن مخرمه — شمس در یوم یمامه حاضر بود مسور بن مخرمة بن نوفل القرشی الزهری و مادر او عاتکه دختر عوف خواهر عبد الرحمن بن عوف است
دو سال بعد از هجرت متولد شد در سال هشتم بمدینه آمد و با خال خود عبد الرحمن بود تا آنگاه که عثمان بن عفان مقتول
گشت پس بمکه رفت و در آنجا بود تا معویه جای بپرداخت از پس او از بیعت یزید سر برتافت و در مکه بزیست تا حصین
ابن نمیر مکه را حصار داد و هنگامیکه مسور در حجر نماز میگذاشت سنگی از منجنیق بروی آمد و او را هلاک ساخت عبد الله بن زبیر
در حجون بر او نماز گذاشت و اینوقت شصت و دو سال داشت و بروایتی روز سه شنبه غره ربیع الآخر در سال شصت و
مسور بن یزید — چهارم هجری که خبر مرگ یزید علیه اللعنه را بمکه آوردند مسور وفات نمود مسور بن یزید الکاهلی الاسدی در کوفه سکون
مسلم بن عبد الله — مسلم بن عبد الله — اختیار کرد مسلم بن عبد الله القرشی در شمار مردم کوفه است نام او غراب بود رسول خدا او را مسلم نام نهاد مسلم بن عبد الله
الازدی پدرش عبد الله بن قرط چون بحضرت رسول آمد فرمود نام تو چیست عرض کرد شیطان بن قرط فرمود نام تو عبد الله
مسلم بن عبد الرحمن — ابن قرط است مسلم بن عبد الرحمن از اصحاب رسول خداست مسلم بن حارث التمیمی نیز از جمله صحابه است مسلم بن
مسلم بن حارث — مسلم بن عقرب — عقرب الازدی در شمار اصحابست مسلم بن عمیر الثقفی نیز از جمله صحابه است مسلم بن السائب بن حباب
مسلم بن عمیر — مسلم بن سائب — پدر محمد بن مسلم است مسلم بن رباح الثقفی در شمار صحابه است مسلم المصطلقی الخزاعی نبیره او یزید بن عمرو بن مسلم از پدر خویش
مسلم بن رباح — مسلم المصطلقی — عمرو روایت میکند که گفت پدرم در خدمت رسول خدا بودیم پدرم مسلم از سوید بن عامر مصطلقی این شعر را روایت کرد

لا تأمنن وان امسیت فی حرم — ان المنایا تجانبی کل انسان
واسلک طریقک تمشی غیر مختشع — حتی تلاقی ما یمنی لک المانی

وَکُلُّ ذِی صَاحِبٍ یَوْماً مُفَارِقُهُ　　وَکُلُّ زَادٍ وَاِنْ اَبْقَیْتَهُ فَانِی
وَالْخَیْرُ وَالشَّرُّ مَقْرُونَانِ فِی قَرَنٍ　　بِکُلِّ ذَلِکَ یَأْتِیکَ الْجَدِیدَانِ

رسول خدا فرمود اگر قایل این ادراک اسلام میکرد ایمان می آورد مسلم سخت بگریست عمرو گوید با مسلم گفتم ای پدر بر مشرکی که در جاهلیت هلاک شد میگریی گفت ای پسرک من هیچ مشرکی را بهتر از سوید ندیدم اما زبیر بن بکار گوید این شعر از ابو قلابه شاعر هذلی است و او اول شاعر است در بنی هذیل و اسم ابو قلابه حارث بن صعصعة بن کعب بن طابخة بن حنان بن هذیل است محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه انصاریست نسب او در ذیل نام برادرش (محمود بن مسلمه) مرقوم شد در غزوهٔ احد و خندق و خیبر حاضر بود و در خیبر سنگ آسیائی بر سر او انداختند که سرش شکست و جلد جبینش بر روی او در افتاد رسول خدای آن جلد را باز جای گذاشت و از عمامهٔ خود آنرا ببست تا بهبودی یافت محمود بن (محمود بن الربیع) الربیع بن سراقة الخزرجی الانصاری من بنی الاشهل و بروایتی من بنی حارث بن خزرج و نیز او را از سالم بن عوف گفته اند کنیت او ابو نعیم و بروایتی ابو محمد است در شمار مردم مدینه است در سال نود و نهم هجری وفات یافت و اینوقت نود و سه سال داشت محمود بن ربیعة الانصاری (محمود بن ربیعه) از جملهٔ اصحابست محمود بن لبید بن رافع بن (محمود بن لبید) امرء القیس بن زید الانصاری الاشهلی من ولد بنی عبد الاشهل در عهد رسول خدای متولد شد در سال نود و ششم هجری وفات یافت مروان بن قیس الاسدی (مروان بن قیس) و بروایتی سلمی مروان بن الحکم (مروان بن الحکم) بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی الاموی کنیت او ابو عبد الملک است و نام مادرش آمنه دختر علقمة بن صفوان بن امیة الکنانی است در سال دویم هجری متولد شد و رسول خدا پدرش را و حکم را اخرج بلد فرمود و در طایف همی بود تا آنگاه که عثمان بخلافت بنشست پس او را طلب داشت و حکم با مروان بمدینه آمد و مروان وزیر عثمان و کاتب او گشت چنانکه در کتاب عثمان این جمله را بشرح نگاشتیم و در یوم دار مروان زخمدار گشت و او را خیط باطل همی گفتند یکروز علی علیه السلام بعد از قتل عثمان او را دیدار کرد و فرمود وای بر تو و وای بر امت محمد از ستم تو و فرزند تو گاهی که دست بالا کند برادرش عبد الرحمن مردی زاهد بود و مروان را هجا میگفت و فتی او را در ایام سلطنت و امارت دیدار کرد و این شعر بگفت بروایتی آنگاه که معویه او را امارت مدینه داد این شعر انشاد کرد

فَوَاللهِ مَا اَدْرِی وَاِنِّی لَسَائِلٌ　　حَلِیلَةُ مَضْرُوبِ الْقَفَا کَیْفَ تَصْنَعُ
لَحَا اللهُ قَوْماً اَمَّرُوا خَیْطَ بَاطِلٍ　　عَلَی النَّاسِ یُعْطِی مَنْ یَشَاءُ وَیَمْنَعُ

و او را خیط باطل از بهر آن گفتند که دراز بالا و لاغر اندام و مضطرب بود و در شهر رمضان سال شصت و پنجم هجری وفات نمود و اینوقت شصت و سه سال داشت و ما شرح حال او را در کتاب علی علیه السلام و در قصهٔ خلافت او انشاء الله مرقوم خواهیم داشت مرثد بن ابی مرثد الغنوی (مرثد بن ابی مرثد) و نام ابی مرثد کناز بن حصین است و ما نسب او را در ذیل نام کناز نگاشتیم و این پدر و پسر حلیف حمزة بن عبد المطلب بودند و هر دو تن در بدر حاضر شدند رسول خدا مرثد را با اوس ابن ثابت برادر عبادة عقد اخوت بست و او در بدر و احد غزا کرد و در آن سریه که عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و خبیب بن عدی و خالد بن بکیر و زید بن الدثنه و عبد الله بن طارق و مرثد بامر رسول خدا بجانب عضل و قاره سفر کردند شهید شد و قصهٔ ایشان در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته آمد مرثد بن الصلت الجعفی (مرثد بن الصلت) در بصره سکون نمود مرثد بن وداعه (مرثد بن وداعه)

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

مدرک بن عماره
مدرک الغفاری
مدرک بن عوف
مدرک بن حارث

از قبیله کندی و بعضی او را جعفی و جماعتی تیمی خوانده اند در شمار مردم شام و حمص است مدرک بن عماره در صحبت او
با رسول خدای طریق شک و ریب سپرده اند مدرک الغفاری و او جد خالد بن طفیل بن مدرک است مدرک بن عوف
البجلی در صحبت او با رسول خدا نیز خلاف کرده اند مدرک بن الحارث العامری از جمله اصحاب رسول خداست

مهاجر بن ابی امیه

مهاجر بن ابی امیة بن المغیرة القرشی المخزومی برادر ام سلمه زوجه رسول خدا اسم او ولید بود چون بمدینه آمد ام سلمه
نزد رسول خدای حاضر شد فقالت قَدِمَ اَخِی الْوَلِیدُ مُهَاجِرًا فقال لها رَسُولُ اللهِ هُوَ الْمُهَاجِرُ دانست
ام سلمه که رسول خدا ازین کلمه قصد فرمود که نام برادر او مهاجر باشد فقالت هُوَ مُهَاجِرٌ یا رَسُولَ اللهِ مهاجر
ابن ابی امیه بن امی الحیته بحق حارث بن عبد کلال الحمیری ملک یمن رسول خدا او را عامل صدقات کنده فرمود
و ابوبکر با مارت یمن فرستاد قصه او با زیاد بن لبید انصاری و اسیر گرفتن اشعث بن قیس را در کتاب ابوبکر بشرح نگاشتیم

مهاجر بن قنفذ

مهاجر بن قنفذ بن عمیر بن جدعان بن عمیر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی التیمی بعضی گویند اسم مهاجر عمرو بود و اسم
قنفذ خلف مهاجر و قنفذ لقب ایشانست بالجمله مهاجر روز فتح مکه ایمان آورد و در بصره سکون اختیار نمود و هم در آنجا وداع جهان

مهاجر بن خالد

گفت مهاجر بن خالد بن ولید بن المغیرة المخزومی القرشی در عهد رسول خدا جوانی نورس بود و از شیعیان علی علیه السلام
بود و در جنگ جمل و صفین قتال داد و در یوم جمل یکچشم او را آسیب رسید و از کار شد اما برادرش عبدالرحمن بن خالد
که نحوی از صفات او در کتاب خلفا رقم شد در خدمت معویه میزیست و معویه را طبیبی بود جهود که او را ابن آثال مینامیدند
وقتی بفرمان معویه ابن آثال عبدالرحمن را زهر خورانید و بکشت چنانکه در جای خود رقم میشود مهاجر را پسری بود
که خالد نام داشت عروة بن زبیر بگذرد او را بسرزنش گفت ای خالد عم تو عبدالرحمن را جهودی میکشد و تو خونخواهی
نمیکنی این سخن بر خالد ثقیل افتاد بی توانی با غلام خود نافع از مدینه بیرون شد و تا دمشق بسرعت همی رفت و بکشب
در مسجد دمشق کمین نهاد ناگاه ابن آثال با جماعتی از مردم شام از نزد معویه بیرون شد و بسرای خویش میرفت خالد
چون این بدید مانند شیری از کمین بیرون جست و حمله افکند مردم پراکنده شدند و او ابن آثال را با تیغ بگذرانید
و طریق مدینه پیش داشت و در مدینه این شعر برای عروة بن زبیر قرائت کرد

فَضَی لِابْنِ سَیْفُ اللهِ بِالْحَقِّ سَیْفُهُ وَعُرِّیَ مِنْ حَمْلِ الذُّحُولِ رَوَاحِلُهُ
فَاِنْ كَانَ حَقًّا فَهُوَ حَقٌّ اَصَابَهُ وَاِنْ كَانَ ظَنًّا فَهُوَ بِالظَّنِّ فَاعِلُهُ
سَلِ ابْنَ اُثَالٍ هَلْ ثَاَرْتُ ابْنَ خَالِدٍ وَهٰذَا ابْنُ جُرْمُوزٍ فَهَلْ اَنْتَ قَاتِلُهُ

مهاجر مولی ام سلمه
مهاجر بن زیاد
مهاجر
ماعز بن مالک
ماعز
مرداس بن مالک
مرداس بن عروه
مرداس بن ابی مرداس
مرداس بن نهیک

مهاجر مولی ام سلمه از جمله اصحابست مهاجر بن زیاد الحارثی برادر ربیع بن زیاد در سال هفدهم هجری وداع جهان
گفت مهاجر نیز مردیست از اصحاب رسول خدا ماعز بن مالک الاسلمی در شمار مردم مدینه است این آنکس است که
زنا کرد و توبت و انابت جست و اقرار بزنا داد تا او را رجم کردند ماعز نیز مردی از اصحاب رسول خداست
مرداس بن مالک الاسلمی از بیعت کنندگان تحت شجره است و از اهل کوفه شمرده میشود مرداس بن عروه در شمار
اصحاب رسول خداست مرداس بن ابی مرداس التیمی من بکر بن مرداس مرداس بن نهیک الفزاری رعایت اغنام
خویش میکرد ناگاه سریه رسول خدا بدو رسید در آن سریه سلمة بن الاکوع امارت داشت و اسامة بن زید با او بود
چون مرداس ایشانرا دیدار کرد قَالَ السَّلَامُ عَلَیْكُمْ اَنَا مُؤْمِنٌ اسامة بن زید گفت از برای حفظ

جان و مال نمی‌باید که من مسلمانم و در طمع غنایم مرد مسلمانی را بکشت چون این خبر برسول خدا رسید با اسامه برآشفت که چرا
مسلمی را مقتول ساختی عرض کرد که این مسلمانی بکذب بر خود بست و این کلمه بگفت فرمود مگر دل او را شکافتی و دانستی
که این سخن بدروغ همی گوید و خداوند این آیت بفرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا ضربتم فی سبیل الله
فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا پس اسامه سوگند یاد کرد که دیگر گوینده کلمهٔ توحید را
بقتل نرساند و ما این قصه را در کتاب رسول خدا مسطور داشتیم معمر بن حارث بن معمر بن حبیب بن وهب — معمر بن حارث
ابن حذافة بن جمح القرشی الجمحی برادر حاطب و حطاب رسول خدا میان او و معاذ بن عفرا عقد اخوت بست و او
در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود معمر بن ابی سرح ربیعة بن هلال بن اهیب — معمر بن ابی سرح
ابن ضبة بن حارث بن فهر القرشی الفهری معمر بن حارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی — معمر بن حارث
باتفاق بشر بن حارث هجرت بحبشه نمود معمر بن عبدالله بن نافع بن نضلة بن عبدالعزی بن حرثان بن عوف بن — معمر بن عبدالله
عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی در هجرت ثانیه بحبشه رفت و از آنجا بمدینه آمد و در روزگاری فراوان بیافت
و او بشمار مردم مدینه میرود معمر بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة در یوم فتح ایمان آورد و پسرش — معمر بن عثمان
عبدالله را نیز از صحابه شمرده اند مسیب بن الحزن بن ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم القرشی المخزومی — مسیب بن الحزن
کنیت او ابوسعید است از بیعت کنندگان تحت شجره است مسیب بن ابی السائب بن عائذ بن عبدالله بن — مسیب بن ابی السائب
عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی و اسم ابی سائب صیفی بود و سائب برادر مسیب است که صیفی نام داشت و کنیت یافت
بعد از مراجعت رسول خدا از خیبر مسیب هجرت بمدینه کرد محرز بن نضلة بن عبدالله بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان — محرز بن نضله
ابن الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابونضله حلیف بنی عبد شمس است و بنی عبدالاشهل او را حلیف خود دانند
در بدر و احد و خندق حاضر بود و در غزوه ذی قرد مقتول شد موسی بن عقبه پدر او را وهب دانسته است نه نضله
محرز بن عامر بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری در بدر حاضر شد و صبحگاهی که رسول — محرز بن عامر
خدا عزم احد کرد وفات نمود از این روی او را از شهداء احد شمار کردند و او را فرزند نبود محرز بن زهیر الاسلمی از جمله — محرز بن زهیر
اصحاب است محرز القصاب ادراک جاهلیت کرده محرز بن زاهر الاسلمی از جمله اصحاب است منقذ بن عمرو المازنی الانصاری — محرز القصاب — محرز بن زاهر
از مردم مدینه است و او جد محمد بن یحیی بن حبان است ضربی بر سر او آمد زبان او کلیل شد و در عقل او خللی افتاد — منقذ بن عمرو
لهذا هر بیعی که در تجارت می‌بست رسول خدا از بهر او سه روز خیار فسخ نهاده بود در این جهان یکصد و سی سال
زندگانی یافت منقذ بن یزید بن الحارث بعضی او را از اصحاب شمرده اند منقذ بن لبابة الاسدی من بنی — منقذ بن یزید — منقذ بن لبابه
اسد بن خزیمة ابن اسحق گوید او از بنی غنم بن دودان بن اسد است که هجرت بمدینه نمود معوذ بن عفرا و عفرا نام — معوذ بن عفرا
مادر اوست و پدرش حارث بن سواد بن مالک بن النجار با برادرانش معاذ و عوف و مادرش عفرا دختر عبید بن
ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار حاضر بدر شدند و او قاتل ابوجهل است چنانکه بشرح رفت و خود شهید شد
معوذ بن عمرو بن الجموح بن زید بن حرام الانصاری السلمی نیز با برادرش معاذ از غازیان بدر است معن بن عدی — معوذ بن عمرو — معن بن عدی
ابن عجلان من بنی الحاف بن قضاعة حلیف بنی عمرو بن عوف الانصاری کنیت او ابوعدی است در عقبه و بدر و احد
و خندق و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه مقتول شد معن بن یزید بن الاخنس بن حباب السلمی کنیت او ابویزید است — معن بن یزید

(معن بن حاجز) با پدر و جد حاضر بدر شد معن بن حاجز او و برادرش طریقه بن حاجز در مقاتلت با اهل رده با خالد ولید بودند
(مسعود بن سعد) مسعود بن سعد بن عامر بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن الاوس از غازیان
(مسعود بن یزید) بدر است مسعود بن سعد بن قیس بن خالد بن عامر الانصاری الزرقی در بدر و احد حاضر شد و در غزوهٔ
بئر معونه شهید شد مسعود بن یزید بن سبیع بن خنسا بن سنان بن عبید بن عدی بن کعب بن غنم بن کعب
(مسعود بن الربیع) بن سلمة الانصاری در عقبه حاضر بود مسعود بن الربیع و یقال ربیعة بن سعد بن عمرو بن سعد بن عبد العزی القاری
کنیت او ابو عمیر است و از حلفای بنی زهره است رسول خدا میان او و عبید بن التیهان عقد اخوت بست
(مسعود بن الاسود) و او در بدر و احد حاضر بود و در سال سی بعد از هجرت وفات یافت مسعود بن الاسود بن حارثة بن نضلة بن عوف
ابن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی او و برادرش مطیع از جملهٔ هفتاد تن مهاجرین
(مسعود بن سوید) بنی عدی اند و مادر ایشان نجاد دختر عامر بن طفیل بن عفیف بن کلیب است در بئر معونه حاضر بود مسعود بن سوید بن
حارثة بن نضلة بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی او نیز از جملهٔ هفتاد تن عدییست که هجرت
(مسعود بن عروه) نمودند و او در یوم بئر معونه مقتول گشت مسعود بن عروه در ناحیه نجد در غزوه ابی سلمة بن عبد الاسد مقتول شد مسعود
(مسعود بن سنان) ابن سنان بن الاسود حلیف بنی غنم بن سلمه از انصار حاضر احد شد و در یمامه مقتول گشت مسعود بن اوس بن
(مسعود بن اوس) زید بن اصرم بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار کنیت او ابو محمد است گویند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود
(مسعود بن سعد) و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود و بروایتی در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود مسعود بن سعد بن
(مسعود بن خلده) قیس بن خلدة بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی در بدر و احد حاضر بود و در بئر معونه شهید گشت و بروایتی در خیبر
(مسعود بن اوس) شهید شد مسعود بن خلدة بن عامر بن خلدة بن عامر بن زریق الانصاری از غازیان بدر است مسعود بن اوس بن
(مسعود بن مسور) (مسعود بن عبد) مسعود بن الحاف بن قضاعه بعضی او را مسعود بن مسور گویند در شمار اهل مصر است در حدیبیه حاضر بود مسعود بن مسور از
(مسعود بن عمرو) بیعت کنندگان تحت شجره است مسعود بن عدی بن حرملة اللخمی از جملهٔ صحابه است مسعود بن عمرو الثقفی نیز در شمار صحابهٔ
(مسعود بن عمرو) رسول خداست مسعود بن عمرو القاری من القاره و این آنکس است که رسول خدا فرمان کرد که غنایم را در جعرانه فراهم کند مسعود
(مسعود غلام) غلام فروة الاسلمی و او جد بریدة بن سفیان بن فروه است و بروایتی مولای بنی تمیم بن حجر الاسلمی است در مریسیع ملازم
(مسعود بن عبده) (مسعود بن خراش) رکاب رسول خدا بود مسعود بن عبدة بن مظهر از غازیان احد است مسعود بن خراش برادر ربعی بن خراش در صحبت او با
(مسعود بن قیس) رسول خدا خلاف کرده اند مسعود بن قیس نیز از اهل خیبر در صحبت او متوقفند مسعود بن رخیلة بن عائذ الاشجعی در یوم احزاب
(مسعود بن رخیله) (مسعود بن الحکم) با کفار بود از پس آن اسلام آورد مسعود بن الحکم بن الربیع بن عامر بن خالد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی مادر
جبیه دختر شریق بن ابی خیثمة بن نهیل کنیت او ابو هرون است در عهد رسول خدا متولد شد و او را از جملهٔ تابعین شمرده اند
(معتب بن عبید) معتب بن عبید بن ایاس البلوی حلیف انصار از جانب مادر با عبدالله بن طارق برادر است و بعضی او را معتب بن
(معتب بن عمرو) عبیده خوانده اند معتب بن عمرو الاسلمی از جملهٔ صحابه است معبد بن عباد بن قشیر من بنی سالم بن عوف الانصاری
(معبد بن عباد) (معبد بن قیس) السالمی کنیت او ابو حمیضه است که غلبه کرده بر نام او از غازیان بدر است معبد بن قیس بن صیفی بن صخر بن حرام بن
(معبد بن عبد وهب) ربیعة بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در بدر و احد حاضر بود معبد بن عبد وهب العبدی بن عبد قیس
(معبد بن زهیر) هریره بنت زمعه خواهر سوده زوجه رسول خدای در سرای او بود معبد بن زهیر بن ابی امیة بن المغیره برادر ام سلمه زوجهٔ

زوجه رسول خدا در یوم جمل حاضر بود معبد الخزاعی این آنکس است که در یوم احد مشرک بود لکن آنگاه که ابوسفیان در خاطر
داشت که از نیمه راه مراجعت کند و بر سر مدینه تاختن آرد معبد او را بیم داد و از لشکر رسول خدا و قوت ایشان معبد خزاعی
شرحی براند که ابوسفیان فوت درنگ بنهاد و بجانب مکه کوچ داد و این خدمت از بهر آن تقدیم کرد که خزاعه خواه
مؤمن و خواه مشرک در پناه رسول خدا میزیستند و معبد از پس آن اسلام آورد و ما اینجمله در ذیل قصه احد رقم کردیم
لاجرم تکرار نمیپردازیم معبد بن مسیح البصری از جمله صحابست معبد بن عباس بن عبد المطلب بن هاشم القرشی معبد بن مسیح معبد بن عباس
الهاشمی کنیت او ابو العباس است در عهد رسول خدا متولد شد و مادر او ام الفضل است در زمان عثمان در افریقیه
شهید شد معبد بن مخرمة بن قلع بن جریش بن عبد الاشهل معبد بن عبد سعید بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن معبد بن مخرمه معبد بن عبد
الحارث الانصاری الحارثی از غازیان احد است باتفاق پسرش هیثم معبد بن مسعود النهری السلمی بعضی او را برادر معبد بن مسعود
مجاشع و مجالد پسرهای مسعود دانند معبد بن میسرة السلمی در صحبت او خلاف کرده اند معبد ابو زهیر از جمله اصحاب معبد بن میسره معبد ابو زهیر
رسول خداست معبد بن هوذة الانصاری جد ابو نعمان انصاریست معبد بن خالد الجهنی کنیت او ابو زرعه است معبد بن هوذه معبد بن خالد
در اسلام سبقتی دارد و یکتن از آنجماعت است که در یوم فتح حمل رایت جهینه مینمود در سال هشتاد و دوم هجری
وفات کرد و اینوقت هشتاد و اند سال داشت منذر بن عمرو بن خنیس بن حارثة بن زان بن عبد ود بن زید بن منذر بن عمرو
ثعلبة بن الخزرج بن ساعدة بن کعب بن الخزرج الانصاری الساعدی المعروف بالمعتق للموت از جمله آن هفتاد
تن است که در لیلة العقبه با رسول خدای بیعت کردند و یکی از نقبای اثنی عشر است در بدر و احد حاضر بود و آنگاه
که عامر بن مالک بن جعفر معروف بملاعب الاسنه خدمت رسول خدا عرض کرد جماعتی را با اهل نجد فرست تا
ایشان را باسلام دعوت کنند رسول خدا حارث بن الصمه و حرام بن ملحان و عامر بن فهیره را باگروهی مأمور داشت
و منذر را بر آنجماعت امیر ساخت و در آن سفر عامر بن الطفیل سبب قتل مسلمانان شد و منذر بن عمرو شهید شد و چون
اینقصه را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشته ایم تکرار نخواهیم پرداخت منذر بن محمد بن عقبة بن احیحة بن الجلاح بن منذر بن محمد
الحریش بن جحجبی بن کلفة بن عوف بن عمرو بن عوف بن صالح بن الاوس در بدر و احد حاضر شد کنیت او ابو عبده است
در بئر معونه مقتول شد منذر بن قدامة الانصاری من بنی غنم بن سلمة بن مالک بن اوس بعضی او را از غازیان بدر شمرده اند منذر بن قدامه منذر بن عرفجه
منذر بن عرفجة بن کعب بن النحاط بن کعب بن حارثة بن غنم الانصاری از جمله غازیان بدر است منذر بن عباد منذر بن عباده
الانصاری الساعدی در یوم طایف مقتول شد واقدی نسب او را بدینگونه رقم میکند هو منذر بن عبد بن قیس ابن
قیس بن وقش بن ثعلبة بن طریف بن الخزرج بن ساعدة منذر بن سعد بن المنذر بن حمید الساعدی در نام او منذر بن سعد
خلاف کرده اند بعضی او را عبد الرحمن بن سعد خوانده اند منذر بن عبد الله الانصاری الساعدی در یوم طایف حاضر منذر بن عبد الله
بود منذر بن عائذ بن منذر بن الحارث بن النعمان بن زیاد بن عصر العصری العبدی من بنی عبد القیس معروف است منذر بن عائذ
بالاشج و او سید و قاید بنی عبد القیس است بسوی اسلام عثمان بن هیثم بن جهم بن عبس بن حسان بن منذر از اولاد
اوست منذر بن ابی اسید الساعدی الانصاری در عهد رسول خدا متولد شد و پیغمبر این نام بر او نهاد معتب بن منذر بن ابی اسید معتب بن حمراء
الحمراء الخزاعی کنیت او ابو عوف است هو معتب بن عوف بن عمرو بن عامر بن الفضل بن عفیف بن کلیب بن
حبشیة بن سلول بن کعب بن عمرو بن خزاعه و بعضی او را سلولی و گروهی خزاعی خوانند کنیت او ابو عوف است و حلیف بنی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم

۶۰۴ بنی مخزوم است از غازیان بدر بشمار میرود رسول خدا او را با ثعلبة بن حاطب الانصاری عقد اخوت بست در سال
معتب بن بشیر / معتب بن ابی لهب — هفتاد و هشتم و بروایتی پنجاه و هفتم وفات نمود معتب بن بشیر و بروایتی معتب بن قشیر بن مليل بن زید بن العطاف بن
ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف الانصاری از غازیان بدر و احد است در لیلة العقبه نیز حاضر بود معتب بن ابی
لهب بن عبد المطلب بن هاشم القرشی الهاشمی و نام مادر معتب ام جمیل دختر حرب بن امیه است که خداوند او را در قرآن
مجید حمالة الحطب فرمود و اسم ابولهب عبد العزی بود بالجمله معتب در سال فتح ایمان آورد و در یوم حنین با رسول
خدای بود و چشمش را آسیب رسید و نابینا شد و از اولاد اوست قاسم بن عباس بن محمد بن معتب بن ابی لهب
معتب بن عبید / مرارة بن ربعیه / مرارة بن مربع — معتب بن عبید بن ایاس بروایتی او را مغیث خوانده اند چنانکه مذکور میشود مرارة بن ربعیه و بروایتی مرارة بن
ربیع الانصاری من بنی عمرو بن عوف در بدر حاضر بود مرارة بن مربع بن قیظی بن عمرو من بنی حارثة از انصار
با برادرانش زید و عبد الرحمن و عبد الله در شمار اصحاب رسول خدا اند پدر ایشان مربع بن قیظی مردی منافق و اعمی
بود و این آن کس است که با رسول خدای گفت لَوْ كُنْتَ نَبِيًّا مَا دَخَلْتَ حَائِطِي بِغَيْرِ اِذْنِي چنانکه در کتاب
مطرف بن بهصل / مطرف بن مالک — رسول خدای بشرح رفت مطرف بن بهصل المازنی من بنی مازن بن عمرو بن تمیم مطرف بن مالک کنیت او
ابو الرباب القشیری است با ابوموسی اشعری در فتح شوشتر حاضر بود مسلمة بن مخلد بن صامت الانصاری
الساعدی بروایتی زرقی کنیت او ابومعن بروایتی ابومسعود و برخی ابومعویه گفته اند در سال اول هجرت متولد شد
و بروایتی در سال هجرت چهار سال داشت در فتح مصر حاضر بود و امارت مصر یافت و اول کس است که در
مساجد مصر در سال پنجاه و سیم هجری بنای مناره نهاد در مدت سلطنت معویه در جهان زندگانی داشت و بروایتی
مسلمة الفهری — در سال آخر سلطنت معویه وداع جهان گفت و بروایتی در سال شصت و دویم هجری وفات کرد مسلمة الفهری
مسلمة بن اسلم — از جمله اصحاب است و او پدر حبیب بن مسلمه است مسلمة بن اسلم بن حراش بن عدی بن مجدعة بن حارثة الانصاری یوم
مخشی بن وبره — جسر ابی عبیده مقتول گشت مخشی بن وبره بروایتی وبرة بن مخشی از جانب رسول خدای سفر یمن کرد مخشی بن حمیر
مخشی بن حمیر — الاشجعی حلیف بنی سلمه از انصار از جمله منافقین بود با رسول خدای سفر تبوک کرد و هنگام مراجعت طریق توبت
مازن بن الغضوبة — و انابت گرفت و این هنگام عبد الرحمن نام یافت و او در یوم یمامه مقتول گشت مازن بن الغضوبة بروایتی غضوب
الخطامی الطائی جد احمد و علی پسرهای حرب از اخبار کاهنان رسول خدا را به نبوت باور داشت و حاضر حضرت شد
و عرض کرد یا رسول الله مردی شرابباره ام و مولع با شاهدان حرم و فرزند ندارم مال من نیز بهدر شد خدای را بخوان
تا هیضعف از من دور کند و مال مرا باز دهد و فرزندی کرامت فرماید رسول خدای حق او دعای خیر فرمود تا رغبت او از
خمر بگشت و مال باز آورد و چهار زن تزویج کرد و فرزندها آورد و این شعر گفت

اِلَيْكَ رَسُولَ اللهِ حَنَّتْ مَطِيَّتِي	يَجُوبُ الْفَيَافِيَ مِنْ عُمَانَ اِلَى عَرَجِ
تَشْفَعُ لِي يَا خَيْرَ مَنْ وَطِئَ الْحَصَا	فَيَغْفِرَ لِي رَبِّي فَارْجِعَ بِالْفَلَجِ
اِلَى مَعْشَرٍ خَالَفْتُ فِي اللهِ مِنْهُمُ	فَلَا دِينُهُمْ دِينِي وَلَا شَرْجُهُمْ شَرْجِي
وَكُنْتُ امْرَءً بِالْخَمْرِ مُولَعًا وَخَشْيَةً	وَبِالْعُهْرِ اَحْصَانًا فَحَصَّنَ لِي فَرْجِي
فَاَصْبَحَتْ هَمِّي فِي الْجِهَادِ وَنِيَّتِي	فَلِلّٰهِ مَا صَوْمِي وَلِلّٰهِ مَا حَجِّي

مازن بن خیثمه

مازن بن خثيمة السكونى او را معاذ بن جبل بحضرت آورد هنگامى كه بجانب بنى السكون مامور بود مطر بن عكاش — مازن بن خثيمه
السلمى من بنى سلم بن منصور در شمار مردم كوفه است مطر بن بلال العنزى با وفد عبد القيس بحضرت رسول آمد و اسلام آورد — مطر بن عكاش
مصعب بن عمير بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن قصى القرشى العبدرى كنيت او ابو عبد الله است از بزرگان — مطر بن بلال — مصعب بن عمير
صحابه و فضلاى ايشانست و از طبقه اول است كه هجرت بحبشه نمود و رسول خدا او را بعد از عقبه ثانيه بمدينه فرستاد
تا بر مردم مدينه قرائت قرآن كند و تعليم دين فرمايد و بعد از و عمرو بن ام مكتوم و عمار بن ياسر و سعد بن ابى وقاص
آنگاه عمر بن الخطاب با بيست تن از اصحاب سفر مدينه كرد آنگاه رسول خداى هجرت فرمود چنانكه در كتاب رسول خدا
رقم كرديم بالجمله مصعب در بدر حاضر بود و در احد شهيد گشت و او را ابن قميئة الليثى مقتول ساخت و اينوقت چهل ساله
بود و ما شرح اينجمله را نگاشته ايم مقداد بن اسود بن عبد يغوث بن وهب بن عبد مناف بن زهرة الزهرى بعضى نسب — مقداد
او را بدينگونه باز نموده اند مقداد بن عمرو بن ثعلبة بن مالك بن ربيعة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو بن سعد البهرانى من بنى
بهر بن عمرو بن الحارث بن قضاعه و بروايتى از قبيله كنده است و كنيت او ابو معبد و بروايتى ابو الاسود است از جمله آن
هفت تن كه نخست اسلام آوردند مقداد است در فتح مصر حاضر بود در سال سى و سيم هجرى در ارض مصر وفات يافت
جسد او را حمل بمدينه نمودند و در آنجا بخاك سپردند و در اينوقت هفتاد سال داشت دين‌دارى و شجاعت و فضيلت او از
آن افزونست كه تحرير راست آيد سنى و شيعى در فضيلت و مكانت او همداستانند چنانكه ابن عبد البر مينويسد كه رسول
خداى فرمود كه خداوند مرا بحب چهار تن امر مينمايد و ميفرمايد كه من ايشانرا دوست ميدارم گفتند ايشان كيستند فرمود
على و مقداد و سلمان و ابوذر و ما فضايل و مكانت او را در جلد دويم از كتاب اول و در جلد اول از كتاب دوم و در كتاب
ابوبكر و عمر و عثمان بعضى را باز نموده ايم معيقب بن ابى فاطمه مولى سعيد بن العاص از مهاجرين حبشه است در هجرت ثانيه — معيقب
بعد از ورود رسول خداى بمدينه در سال خيبر بمدينه آمد ابوبكر و عمر در ايام خويش او را خازن بيت المال نمودند و در آخر خلافت
عثمان و بروايتى در سال چهلم هجرى وفات نمود مبشر بن عبد المنذر بن زنبر بن زيد بن امية بن زيد بن مالك بن عوف بن — مبشر
مالك بن الاوس با برادرش ابى لبابه حاضر بدر بود و در بدر و بروايتى در خيبر شهيد شد مجذر بن زياد بن عمرو بن — مجذر
زمزمة بن عمرو بن عمارة البلوى حليف انصار اسم او عبد الله است چون مردى درشتخوى و غليظ بود او را مجذر گفتند
چه مجذر بمعنى غليظ است و اين آن كس است كه ابو البخترى را در جنگ بدر بقتل آورد و رسول خدا فرموده بود او را اسير
گيرند و بقتل نرسانند از بهر آنكه با رسول خداى آسيب نكرده بود و در پاره كردن آن صحيفه كه قريش بر ضرر بنى هاشم نوشته بودند
استوار بايستاد و در يوم بدر مجذر او را گفت جنادة بن مليحه را كه رديف خود كرده با من گذار تا بخشم و ترا اسير
بحضرت رسول برم ابو البخترى اين شعر بگفت

لَنْ يُسْلِمَ ابْنُ حُرَّةٍ زَمِيلَهُ وَلَا يُفَارِقُ جَزَعًا أَكِيلَهُ
حَتَّى يَمُوتَ أَوْ يَرَى سَبِيلَهُ

پس با او در آويخت و مجذر او را بكشت و در يوم احد حارث بن سويد بن الصامت مجذر را بقتل رسانيد از بهر آنكه در جاهليت
پدر او سويد بدست مجذر مقتول گشت و جبرئيل رسول خداى را از اين قصه آگهى آورد پيغمبر فرمان كرد تا بر در مسجد حارث را
بخون مجذر گردن زدند و ما اين قصه را چون در كتاب رسول خداى بشرح مسطور داشتيم در اينمقام باطناب نپردازيم

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

مستورد ۴ ۸ ۸ — مستورد بن شداد بن عمرو الفهری القرشی نخست در کوفه سکون اختیار کرد و از پس آن بمصر اقامت جست محرز بن
محرز — حارثه بن ربیعه بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف عتاب بن اسید چون خواست از مکه سفر کند او را بجای خود نصب
معدل — نمود و عمر بن الخطاب او را روزی چند امارت مکه داد و او در شمار مردم مکه است و در یوم جمل مقتول گشت معدل بن
معدیکرب بن عمرو بن یزید بن معدیکرب بن عبید بن وهب بن ربیعه بن الحارث بن معویه بن ثور الکندی کنیت او
ابو کریمه و بروایتی ابو صالح و بعضی ابو یحیی گفته اند با وفد کنده بحضرت رسول آمد و او در شمار مردم شام است در سال
مطیع — هشتاد و هفتم هجری در شام وفات نمود و انوقت نود و یکسال داشت مطیع بن الاسود بن حارثه بن نضله بن عوف
ابن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی نام او عاص بود رسول خدایش مطیع نام نهاد و او از مؤلفه
قلوبست که در یوم فتح ایمان آورد و پسر او عبد الله بن مطیع در یوم حره امیر مردم مدینه بود و بروایتی امیر قریش بود
ملیل — ملیل بن وبره بن العجلان الانصاری من بنی عوف بن الخزرج در بدر و احد حاضر بود مهجع بن صالح مولی عمر بن الخطاب
مهجع — در بدر حاضر بود و او اول قتیل است از مسلمین که ناگاه تیری بر مقتل او آمد مدلاج بن عمرو السلمی حلیف بنی عبد شمس
مدلاج — و بعضی او را مدبج خوانده اند در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در سال پنجاهم هجری وفات نمود مسافع بن عیاض
مسافع — ابن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشی مردی شاعر بود و حسان بن ثابت را هجا گفت و حسان او را پاسخ میداد

يَا آلَ تَيْمٍ اَلَا تَنْهَوْنَ جَاهِلَكُمْ ... قَبْلَ الْقِذَافِ بِصُمٍّ كَالْجَلَامِيدِ
لَوْ كُنْتَ مِنْ هَاشِمٍ اَوْ مِنْ بَنِي اَسَدٍ ... اَوْ عَبْدِ شَمْسٍ اَوْ اَصْحَابِ اللِّوَاءِ الصِّيدِ
اَوْ مِنْ بَنِي نَوْفَلٍ اَوْ وُلْدِ مُطَّلِبٍ ... لِلّٰهِ دَرُّكَ لَمْ تَهْمُمْ بِتَهْدِيدِ
اَوْ مِنْ سَرَاةِ اَقْوَامٍ اُولِي حَسَبٍ ... لَمْ تُصْبِحِ الْيَوْمَ نِكْسًا مَائِلَ الْعُودِ
اَوْ فِي الذُّؤَابَةِ مِنْ تَيْمٍ رَضِيتَ بِهِمْ ... اَوْ مِنْ بَنِي جُمَحَ الْخُضْرِ الْجَلَاعِيدِ
اَوْ كُنْتَ مِنْ زُهْرَةَ الْاَبْطَالِ قَدْ عَلِمُوا ... اَوْ مِنْ بَنِي خَلَفَ الزُّهْرِ الْاَمَاجِيدِ
لَوْلَا الرَّسُولُ فَاِنِّي لَسْتُ عَاصِيَهُ ... حَتَّى يُغَيِّبَنِي فِي الرَّمْسِ مَلْحُودُ
وَصَاحِبُ الْغَارِ اِنِّي سَوْفَ اَحْفَظُهُ ... وَطَلْحَةُ بْنُ عُبَيْدِ اللّٰهِ ذُو الْجُودِ
لَقَدْ عَضِبْتُ بِهَا شَنْعَاءَ فَاضِحَةً ... يَظَلُّ مِنْهَا لَبِيبُ الْقَوْمِ كَالْمُودِ
لٰكِنْ سَاَصْرِفُهَا جُهْدِي وَاَعْدِلُهَا ... عَنْكُمْ بِقَوْلٍ رَصِينٍ غَيْرِ تَهْدِيدِ
اِلَى الزِّبَعْرَى فَاِنَّ اللُّؤْمَ حَالَفَهُ ... اَوِ الْاَخَابِثِ مِنْ اَوْلَادِ عَبُّودِ

مقعنع — مقعنع بن حصین التمیمی السعدی بالام و فا بروایتی مقنع بن حصین بن یزید بقاف و نون در قادسیه حاضر بود و در بصره
ملادط — سکون اختیار نمود و خانه بنیان کرد ملادط بروایتی ملاوط کنیت او ابو سفیان الفزاری مولای بنی فزاره بود وقتی بحضرت
مجدی — رسول آمد پیغمبر دست بر سر او کشید و دیگر موضع آن دست مبارک موی سفید نیاورد مجدی الضمری در بعضی غزوات
مسرح — با رسول خدای حاضر بود مسرح بن شهاب بن حارث بن ربیعه السعد الرعینی یکتن از وفد بنی رعین است که بحضرت
مرثد — رسول آمد و بهنگام فتح مصر بر میسره عمرو بن عاص بود و با او داخل شد مرحب و بروایتی ابو مرحب در شمار مردم
مدعم — کوفه است مدعم العبد الاسود مولی رسول الله نخست عبد رفاعة بن زید بن وهب الجذامی بود بحضرت رسول هدیه

در عقدو او در هر

۵ ۱۶ فرمود و او در خیبر شهید شد و خلاف کرده اند که آزاد شد یا عبد بمرد محمر بن معویة البهری از جمله اصحاب است ملحان بن
محمر شبل البکری او پدر عبد الملک بن ملحان است و بعضی او را پدر قتاده بن ملحان العبسی گویند مسطح بن اثاثة بن
ملحان عباد بن المطلب بن عبد مناف بن قصی القرشی المطلبی کنیت او ابو عباده و بروایتی ابو عبد الله و نام مادرش سلمی
مسطح دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة در بدر حاضر بود در قصهٔ افک او با عایشه و حد زدن رسول خدا او را
مرقوم افتاد بعضی گفته اند مسطح لقب اوست و نام او عوف است در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و در آن
محجبه وقت پنجاه و شش ساله بود بروایتی در صفین حاضر شد و در سال سی و هفتم هجری وفات نمود محجبة بن جزء بن
عبد یغوث بن عویج بن عمرو بن زبید بن الاصغر الزبیدی حلیف بنی سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی از
مهاجرین حبشه است و در غزوهٔ مریسیع حاضر شد رسول خدا او را عامل اخماس کرد و فرمان داد که بهای کابین زنان
بنی هاشم را برساند از جمله فضل بن عباس بن عبد المطلب و ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بود و فضل دختر محجبه را با امر
محلم رسول خدای نکاح کرد محلم بن جثامه برادر صعب بن جثامة بن قیس اللیثی این آنکس است که با جماعتی از جانب رسول
خدا مامور بسریه شد و با عامر بن الاضبط دوچار گشت عامر کلمه بگفت و محلم اسلام او را نپذیرفت و او را بکشت
لاجرم بعد از هفت روز هلاک شد او را چند کرت بخاک سپردند زمین او را بیرون افکند رسول خدا فرمود زمین شریرتر
از محلم را پذیرفته است این هنگام خداوند خواست آیتی در قتل مؤمن دیدار کند و ما این قصه را بشرح نگاشته ایم اگر چه
محیصه در این حدیث فراوان خلاف کرده اند محیصة بن مسعود بن کعب بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن
الخزرج الانصاری کنیت ابو سعد است در شمار مردم مدینه میرود و او برادر حویصه است و حویصه بدست محیصه اسلام
آورد و آن چنان بود که بعد از قتل کعب بن اشرف چون رسول خدا حکم بقتل یهود فرمود محیصه یکتن از بازرگانان یهود را
بقتل آورد حویصه برسید گفت ای برادر چرا مرد یهودی را بقتل آوردی گفت آنکس که حکم بقتل وی کرده اگر فرمان کند ترا نیز
بکشم گفت مرا نیز میکشی گفت آری گفت همانا این دین که تو پذیرفته برحق است که از خون برادر نیز نپرهیزی و بدست محیصه اسلام
آورد پس محیصه این شعر انشاد کرد

یلوم لو امرت ابن امی بقتله ... لطبقت ذفراه بابیض قاضب
حسام کلون الملح اخلص صقله ... متی ما اصوبه فلست بکاذب
وما سرنی انی قتلتک طائعا ... وان لنا ما بین بصری ومارب

معرض معرض بن علاط السلمی برادر حجاج بن علاط در یوم جمل مقتول شد و این شعر از نتایج خاطر اوست

لقد فزعت نفسی لذکر معرض ... وعینای جادت بالدموع شئونها
فاصبحت قد نقض الفوادع مروتی ... وفارق نفسی حنها وانینها
وکنت کانی منه فی فرع طلحة ... تلفع دونی شوکها وغصونها

مخنف مخنف بن سلیم العامدی و بروایتی عبدی هو مخنف بن سلیم بن حارث بن عوف بن ثعلبة بن عامر بن ذهل بن مازن
ابن ذبیان بن ثعلبة بن الدئل بن سعد مناة بن غامد در شمار مردم کوفه است در یوم جمل صاحب رایت ازد بود و او را دو
برادر بود یکی صعب و آن دیگر عبد الله که در یوم جمل مقتول شد و علی علیه السلام او را بحکومت اصفهان فرستاده ابو مخنف
که صاحبه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

که صاحب تاریخ است نسب بدین مخنف رساند هو ابو مخنف بن یحیی بن سعید بن مخنف صاحب تاریخ لوط اوست (نزد محمّد بن مخنف)
محرش محرش الکعبی بالحاء المهملة هو محرش بن سوید بن عبد الله بن مرة الکعبی الخزاعی در شمار مردم مکه است موسی حارث
موسی ابن خالد بن صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم القرشی التیمی از مهاجرین حبشه است بروایت طبری در مراجعت
از حبشه با دو خواهر خود که یکی عایشه و آن دیگر زینب نام داشت در عرض راه مدینه از آبی بنوشیدند و
بمردند و خواهر دیگر او که فاطمه نام داشت از آن آب ننوشید و نجات یافت و نام مادر ایشان ریطه دختر
منقل حارث بن جبلة العشمیه است منقل بن عبد غنم بن عفیف بن اشحم و او برادر عبد الله ذو البجادین است در سال
منجاب هشتم هجری در طریق مکه قبل از فتح وفات نمود منجاب بن راشد برادر حریث از شیعیان عثمان است مجاعة بن
مجاعه مرارة بن سلمی الحنفی الیمانی از بزرگان بنی حنیفه است رسول خدا او را از اراضی یمامه بخشی عطا فرمود و خطی نوشت یکی
از شعرا این شعر انشا کرد

وَمُجَّاعُ الْيَمَامَةِ قَدْ اَتَانَا ... يُخَبِّرُنَا بِمَا قَالَ الرَّسُوْلُ
فَاَعْطَيْنَا الْمَقَادَةَ وَاسْتَقَمْنَا ... وَكَانَ الْمَرْءُ يَسْمَعُ مَا يَقُوْلُ

میمون و قصه مجاعه با خالد ولید و قتال یوم یمامه بشرح رفت میمون بن سیار العقیلی کنیت او ابو مغیره است و او از مردم
مهران یمن است که در بصره فرود شد مهران مولی النبی او را بروایتی طهمان و بعضی کیسان و گروهی ذکوان و جز این نیز
منقعه گفته اند چنانکه رقم شد منقعه مردیست که او را از اصحاب رسول خدا شمرده اند مخول بن یزید البری نیز از اصحاب
مخول منتشر رسول خداست منتشر پدر محمد و جد ابراهیم بن محمد است و برادرش مسروق و پدرش اجدع نام دارد مکنف بن زید
مکنف مکنف الخیل الطائی و نام برادرش حریث و بروایتی حارث است و در قتال اهل رده با خالد ولید بود مکنف بن المحاربی در شمار مردم
مخلد مدینه است مخلد الغفاری در شمار صحابه پیغمبر است هیثم مردی از صحابه است و نسب او معروف نیست مشرح الاشعری
هیثم مشرح بعضی نام او را با سین مهمله خوانده اند اصمعی گوید مشرح بن هامان بفتح میم و سکون شین معجمه متمم بن نویره بن جمرة الیربوعی
متمم التیمی برادر مالک بن نویره است که بدست خالد بن الولید مقتول شد چنانکه در کتاب ابو بکر بشرح رفت متمم مردی شاعر
منیه منیب بود و در قتل برادرش مرثیه همی گفت منیه پدر یعلی بن منیه از جمله اصحاب است منیب الازدی کنیت او ابو ایوب است
مولد و در شمار مردم شام است مولد بن کشیف الهبانی الکلابی العامری هو مولد بن کشیف بن حمل بن خالد بن عمرو بن معویة بن
الضباب بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة در بیست سالگی ایمان آورد و دویست سال مسلم بزیست و چندان فصیح و طلیق
مرزوق منهال بود که او را ذو اللسانین همی نامیدند مرزوق الصیقل شمشیر رسول خدای را از زنگ میزدود منهال از اصحاب رسول خداست
هبیره و پدر عبد الملک است هبیرة العجز در بصره سکون نمود مبشر بن الحارث بن عمرو بن حارثة بن الهیثم بن ظفر الانصاری
مبشر مظهر الظفری با برادرانش بشر و بشیر حاضر احد بودند لکن بشیر مرتد شد و کافر مرد مظهر بن رافع برادر ظهیر بن رافع بن خدیج
از غازیان احد است در زمان عمر بن الخطاب وقتی از اراضی اعلاج شام بخیبر آمد یهود اعلاج اعدا قتل او کردند و آنگاه
مستور که از خیبر بیرون شد او را بکشتند مستور بن سنان بن ثعلبة عم ابی سعید الخدری مادر سمرة بن جندب در سرای او بود
مسهر مجاشع و سمره ربیب اوست مسهر بن یزید بن عبد یغوث این آنکس است که چشم عامر بن طفیل را با نیزه بزد مجاشع بن مسعود بن
ثعلبة بن وهب السلمی من بنی یربوع بن ثمال بن عوف بن امرء القیس بن بهثة بن سلیم بن منصور و او در یوم جمل کشته

شد چنانکه انشاء الله در جای خود ذکر میشود مجالد بن مسعود برادر مجاشع است قصه او نیز در یوم جمل مذکور میشود ثنی بن

مجالد ثنی — حارثه الشیبانی در سال نهم واگر نه دهم هجری اسلام آورد و این آنکس است که ابوبکر و عمر او را بجنگ عجم مامور داشتند

مخارق — و چون مقتول شد زوجه او سلمی را سعد بن ابی وقاص تزویج کرد و ما قصه او را در کتاب ابوبکر و کتاب عمر بشرح رقم کرده ایم

مخاشن — مخارق بن عبدالله پدر قابوس است و از مردم کوفه شمرده میشود مخاشن الحمیری حلیف انصار است در یوم یمامه

مزید مینا — مقتول شد مزید العبدی جد هوده من عبد قیس مینا پدر حکیم بن مینا مولای ابی عامر راهب در سفر تبوک ملازم رکاب

مشعب هنید — رکاب رسول خدا بود مشعب السلمی و بروایتی محاربی میگوید این نام رسول خدا بر من نهاد هنید الافریقی در افریقیه

مخیس مکتیل — سکون اختیار نمود مخیس بن حکیم العذری از جمله اصحاب است مکتیل مردی است از بنی لیث در شمار اصحاب رسول

محرفه مونس — خدا است محرفه العبدی با فاء تصحیح نموده اند از جمله صحابه است مونس بن فضاله بن عدی بن حرام بن الهیثم بن ظفر

مجزز — الانصاری الظفری برادر انس بن فضاله است رسول خدا او را بتجسس حال قریش فرستاد آنگاه که آهنگ احد داشت

و هر دو برادر در احد حاضر بودند مجزز المدلجی هو القایف من بنی مدلج این آنکس است که نقش قدم اسامه و پدرش زید بن

حارثه را بدید و بشناخت و رسول خدا را آگهی داد قبل از آنکه ایشان را دیدار کند و ایشان از زحمت راه بمسجد درآمده

مسروق مزرد — و خفته بودند مسروق بن وائل الحضرمی با وفد حضرموت بحضرت رسول آمد و اسلام آورد مزرد بن ضرار المزنی اسم او

یزید و بروایتی سماح است بحضرت رسول آمد و این شعر قرائت کرد

تعلم رسول الله انا کاننا … افانا بانمار ثعالب ذی غنم

منکدر — در هجو انمار که از قبیله او است گوید منکدر بن عبدالله القرشی التیمی پدر محمد بن منکدر در عهد رسول خدای متولد شد

مقوقس — مقوقس صاحب اسکندریه شرح حال او و ارسال هدایای او بحضرت رسول در کتاب رسول خدای مرقوم شد

مختار — در اسلام او خلاف کرده اند مهزم بن وهب الکندی بکسر میم و سکون ها مختار بن ابی عبیده بن مسعود الثقفی در سال

هجرت متولد شد در شرح حال او خلاف کرده اند بعضی از اهل سنت و جماعت بر آنند که مختار در طلب امارت و حکومت

این جنبش میکرد تا آنگاه که بدست مصعب بن زبیر مقتول شد در سال شصت و هفتم هجری و مدت ملکت او یکسال

و چهار ماه بود و ما شرح حال او را انشاء الله تعالی در جای خود رقم خواهیم کرد

باب حرف نون

نوفل بن ثعلبه — نوفل بن ثعلبه بن عبدالله بن نضله بن مالک بن العجلان بن زید بن غنم بن سالم بن عوف بن عمرو بن عوف بن

نوفل بن حارث — خزرج الانصاری السلمی الخزرجی در بدر قتال کرد و در احد شهید شد نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم القرشی

کنیت او ابو حارث است و او بسال از حمزه و عباس مهتر بود و در یوم بدر اسیر شد و عباس فدیه او را اداده و از پس آن

اسلام آورد و در ایام خندق هجرت بمدینه کرد و با رسول خدای در فتح مکه و حنین و طایف حاضر بود و در حنین با رسول

خدای بایستاد و در خبر است که اعانت کرد در حنین رسول خدای را بسه هزار نیزه فقال له رسول الله کانی انظر

الی رماحک یا ابا الحارث تقصف فی اصلاب المشرکین در سال پانزدهم هجری در مدینه در خانه خود وفات نمود

نوفل بن معویه — عمر بن الخطاب بنعش او بیقیع رفت و بر او نماز گذاشت و بایستاد تا او را بخاک سپردند نوفل بن معویه بن عمرو الدیلی

و بروایتی کنانی و هو من بنی دئل بن بکر بن عبد مناف بن کنانه در جاهلیت شصت سال زندگانی کرد در فتح مکه اسلام آورد

و با رسول

وبار رسول خدای بمدینه آمد ودر میان بنی دیل ساکن شد وهمچنین در مدینه بزیست تا زمان یزید علیه اللعنه وفات نمود

[نوفل بن فروه] نوفل بن فروة الاشجعی در کوفه سکون اختیار نمود نافع بن ضریب بن عمرو بن نوفل بن عبد مناف بن قصی القرشی

[نافع بن ضریب] [نافع بن عتبه] النوفلی در سال فتح ایمان آورد نافع بن عتبة بن ابی وقاص اسم ابی وقاص مالک بن وهب القرشی الزهری برادر

زادهٔ سعد بن ابی وقاص است وبرادر هاشم المرقال با پدرش عتبه در جیش مشرکین حاضر احد شد وپدر او عتبه علیه اللعنه

[نافع بن عبد الحارث] دندان رسول خدا را شکست وقبل از فتح مکه کافر بمرد وپسرش نافع در فتح مکه ایمان آورد نافع بن عبد الحارث

ابن حبالة بن عمیر الخزاعی در سال فتح ایمان آورد وعمر بن الخطاب او را امارت مکه داد وگاهی که نزدیک

عمر میرسید غلام خود عبد الرحمن بن ابوذر را در جای خود بخلیفتی گذاشت عمر گفت غلام خود را بر مردم مکه امارت

[نافع بن کیسان] میدهی واو را عزل کرد وبجای او خالد بن عاص بن هشام بن المغیرة المخزومی را نصب کرد نافع بن کیسان پدر ایوب بن

[نافع بن عباده] نافع در شمار مردم شام است نافع بن عبادة بن سلمة الثقفی با خالد بن الولید در دومة الجندل حاضر بود وپدرش عباده

او را از زخم تیر جراحت کرد واین شعر گفت

مَا بَالُ عَيْنِي لَمْ تُغْمِضْ سَاعَةً ... إِلَّا اعْتَرَتْنِي عَبْرَةٌ تَغْشَانِي

يَا نَافِعًا إِذَا الْفَوَارِسُ أَحْجَمَتْ ... عَنْ شِكَّةٍ مَذْكُورَةٍ وَطِعَانِ

لَوْ أَسْتَطِيعُ جَعَلْتُ مِنِّي نَافِعًا ... بَيْنَ اللَّهَاةِ وَبَيْنَ عَقْدِ لِسَانِ

[نافع بن صبره] [نافع الرواسی] نافع بن صبره از جمله اصحابست نافع الرواسی جد علقمة الرواسی نافع بن طیبه مردی حجام بود رسول خدا را حجامت

[نافع بن طیبه] [نافع بن بدیل] کرد واو را صاعی تمر عطا فرمود نافع بن بدیل بن ورقاء الخزاعی واو در یوم بئر معونه شهید شد نافع مولی رسول الله

[نافع بن علقمه] [نافع بن حارث] نافع بن علقمه از اصحاب رسول خداست نافع بن حارث الثقفی الطایفی ذکر نسب او در ذیل نام برادرش ابوبکره مرقوم است

[نضلة بن عبید] نضلة بن عبید بن الحارث الاسلمی کنیت او ابو برزه است که بر نام او غلبه کرده ودر نام او خلاف کرده اند بعضی نضله

ابن عبید وجماعتی نضلة بن عبد الله وگروهی عبد بن نضله وبعضی سلمة بن عبید خوانده وصحیح نخستین است در فتح

[نضلة بن عمرو] مکه حاضر بود واز آنجا ببصره آمد ودر خراسان قتال داد ودر زمان یزید بن معویه علیهما اللعنه وفات نمود نضلة بن عمرو

الغفاری در بادیه سکونت نمود وپسرش معن از او حدیث میکند که رسول خدا فرمود إِنَّ الْمُؤْمِنَ يَأْكُلُ فِي مِعًى

[نضلة الانصاری] [نضلة بن طریف] وَاحِدٍ وَالْكَافِرَ فِي سَبْعَةِ أَمْعَاءٍ نضلة الانصاری از اصحاب رسول خداست نضلة بن طریف بن بهصل الحرمازی

[نعمان بن عبد] ثم المازنی نعمان بن عبد عمرو بن مسعود بن عبد الاشهل بن حارثة بن دینار بن النجار با برادرش ضحاک بن عبد عمرو در

[نعمان بن عصر] بدر حاضر شد ودر احد شهید گشت نعمان بن عصر بکسر عین بروایتی بفتح عین ابن الربیع بن الحارث بن ادیم البلوی

وبعضی نسب او را بدینگونه نموده اند نعمان بن عصر بن عبید بن وائله بن حارثة بن بلی البلوی حلیف انصار از قبیلهٔ بنی

معویة بن مالک بن عمرو بن عوف در بدر ودیگر غزوات حاضر شد ودر یمامه مقتول گشت در زمان معویه وفات نمود

[نعمان بن عدی] نعمان بن عدی بن نضلة بن عبد العزی بن حرثان بن عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب القرشی العدوی با پدرش

عدی سفر حبشه کرد وعدی در حبشه وفات یافت ودو میراثش بنعمان رسید واین اول میراثیست که در اسلام بفرزند رسید

عمر بن الخطاب در زمان خویش او را امارت میسان داد واز بنی عدی جز او منصب حکومت عطا نکرد بالجمله نعمان در

خاطر نهاد که زوجهٔ خود را بمرکز حکومت خویش کوچ دهد واو سر برتافت نعمان این شعر بدو فرستاد

بن عدی

فَمَنْ مُبْلِغُ الْحَسْنَاءَ اَنَّ حَلِیلَهَا ... بِبِیسَانَ یُسْقَی فِی زُجَاجٍ وَحَنْتَمِ
اِذَا شِئْتُ غَنَّتْنِی دَهَاقِینُ قَرْیَةٍ ... وَصَنَّاجَةٌ تَجْذُو عَلَی کُلِّ مَنْسِمِ
اِذَا کُنْتَ نَدْمَانِی فَبِالْاَکْبَرِ اسْقِنِی ... وَلَا تَسْقِنِی بِالْاَصْغَرِ الْمُتَثَلِّمِ
لَعَلَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ یَسُوؤُهُ ... تَنَادُمُنَا فِی الْجَوْسَقِ الْمُتَهَدِّمِ

چون این شعر بعمر رسید بدو نوشت فَقَدْ بَلَغَنِی قَوْلُكَ لَعَلَّ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ یَسُوؤُهُ وَاَیْمُ اللّٰهِ لَقَدْ سَائَنِی واو را عزل کرد و آنگاه که نزد یک عمر آمد سوکند یاد کرد که هرگز شرب خمر نکرده ام همانا بسنت شاعران سخنی رفت عمر گفت تواند بود که در دروغزن نباشی لکن ترا ازین پس حکومت ندهم آنگاه نعمان ببصره آمد و ساکن شد و هم در آنجا وفات کرد و اهل لغت استشهاد می کنند بشعر او که ندمان را بمعنی ندیم آورده **نعمان بن ابی خزمه** نعمان بن ابی خزمه بن النعمان بن امیة بن البرك وهو امرء القیس بن ثعلبة الانصاری الاوسی من بنی ثعلبة بن عمرو بن عوف او را از غازیان بدر و احد شمرده اند **نعمان بن مقرن** نعمان ابن مقرن بن عائذ المزنی ویقال نعمان بن عمرو بن مقرن کنیت او ابو عمرو و بروایتی ابو حکیم است و نسبت کرده اند او را نیز بدینگونه نعمان بن مقرن بن عائذ بن منجا بن هجیر بن نصر بن حبیشة بن کعب بن عبد ثور بن هدمة بن لاطم بن عثمان وهو مزینة بن عمرو بن مقرن بن عائذ بن طابخة المزنی در یوم فتح صاحب لوای مزینه بود با هفت برادر بحضرت رسول هجرت نمود و او در عهد عمر نصوابدید علی علیه السلام سردار لشکر بود و ما قصه فتوحات او را در مملکت ایران در کتاب عمر بن الخطاب بشرح رقم کردیم و هم در قتال عجم مقتول شد **نعمان بن قوقل** نعمان بن قوقل ویقال نعمان بن ثعلبه او را از جمله غازیان بدر دانسته اند و در شمار مردم کوفه است **نعمان بن مالك** نعمان بن مالك بن ثعلبة بن دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف ابن الخزرج و قوقل لقب ثعلبة بن دعد است و او مردی با مکانت بود فَکَانَ یَقُولُ لِلْخَائِفِ اِذَا جَاءَ قَوْقِلْ حَیْثُ شِئْتَ فَاَنْتَ آمِنٌ و او در بدر غزا کرد و در احد شهید گشت **نعمان بن العجلان** نعمان بن العجلان مالك بن ثعلبة بن دعد بن فهر بن ثعلبة بن غنم و این آنکس است که بعد از قتل حمزه علیه السلام زوجه او خوله دختر قیس انصاری را بحباله نکاح در آورد و مکانتی تمام داشت و در میان انصار بشعر نیکو و فصاحت بیان نامبردار بود و این شعر از وست

فَقُلْ لِقُرَیْشٍ نَحْنُ اَصْحَابُ مَکَّةٍ ... وَیَوْمَ حُنَیْنٍ وَالْفَوَارِسُ فِی بَدْرِ
وَاَصْحَابُ اُحْدٍ وَالنَّضِیرِ وَخَیْبَرٍ ... وَنَحْنُ رَجَعْنَا مِنْ قُرَیْظَةَ بِالذِّکْرِ

ما تمام این قصیده را در قصه سقیفه بنی ساعده رقم کردیم لاجرم بتکرار نخواهیم پرداخت **نعمان مولی سلمه** نعمان مولی سلمة ثم لبنی عبید بن غنم الانصاری در بدر و احد حاضر بود **نعمان بن قیس** نعمان بن قیس الحضرمی از جمله اصحابست **نعمان بن اشیم** نعمان بن اشیم الاشجعی پدر نعیم ابن ابی هند کنیت او ابو هند است **نعمان بن بشیر** نعمان بن بشیر بن سعد بن ثعلبة الانصاری من بنی کعب بن حارث بن الخزرج نام مادرش عمره دختر رواحه است خواهر عبد الله بن رواحه هشت سال قبل از وفات رسول خدا متولد شد کنیت او ابو عبد الله است نه ماه از جانب معویه امارت کوفه داشت آنگاه عامل حمص گشت از جانب یزید علیه اللعنه در حمص بود در زمان زبیر بن العوام مردم حمص بر نعمان بشوریدند و او را از حمص اخراج کردند و از دنبال او بتاختند و او را بکشتند گویند گویند اعشی همدان نزد یزید بن معویه علیهما اللعنه آمد و از وعطائی ندید از آنجا بحمص شد نزدیک نعمان و اظهار حاجت کرد نعمان گفت چیزی بدست ندارم لکن از اهل یمن بیست هزار کس با منست اگر خواهی از ایشان بخواهیم تا ترا بذلی کنند

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۹۰ ع

گفت روا باشد پس نعمان بمنبر صعود داد و مردم انجمن شدند گفت اینک برادر شما اعشی همدان حاجتمند شده است چه می بینید گفتند هریک دیناری نثار وی کنیم گفت هریک دو دینار باید داد از وی بپذیرفتند پس نعمان ده هزار دینار را از بیت المال او را داد بشرط که هنگام وجیبه و عطا از حقوق ایشان ماخوذ دارد و اعشی این شعر در حق او گفت

وَلَمْ أَرَ لِلْحَاجَاتِ عِنْدَ الْتِمَاسِهَا ... كَنُعْمَانَ نُعْمَانَ النَّدَى ابْنِ بَشِيرِ

إِذَا قَالَ أَوْفَى مَا يَقُولُ وَلَمْ يَكُنْ ... كَمُدْلٍ إِلَى الْأَقْوَامِ حَبْلَ غُرُورِ

مَتَى أَكْفُرُ النُّعْمَانَ لَمْ أَكُ شَاكِرًا ... وَلَا خَيْرَ فِيمَنْ لَمْ يَكُنْ بِشَكُورِ

و این اشعار از نعمان بن بشیر است

وَإِنِّي لَأُعْطِي الْمَالَ مَنْ لَيْسَ سَائِلًا ... وَأُدْرِكُ لِلْمَوْلَى الْمُعَانِدِ بِالظُّلْمِ

إِنِ انْتَمَى يَوْمًا يُلْقِي صَارِمًا لَهُ ... فَمَا بَيْنَنَا عِنْدَ الشَّدَائِدِ مِنْ صَرْمِ

فَلَا تَعْدُدِ الْمَوْلَى شَرِيكَكَ فِي الْغِنَى ... وَلَكِنَّمَا الْمَوْلَى شَرِيكُكَ فِي الْعُدْمِ

إِذَا مِتَّ ذُو الْقُرْبَى أَتَاكَ بِرَحْمِهِ ... وَغَشَّكَ وَاسْتَغْنَى فَلَيْسَ بِذِي رَحْمِ

وَلَكِنَّ ذَا الْقُرْبَى الَّذِي يَسْتَخِفُّهُ ... أَذَاكَ وَمَنْ يَرْمِي الْعَدُوَّ الَّذِي يَرْمِي

نعمان بن بازیه
نعمان بن الزراع
نعیم بن عبدالله

و ما قصه قتل نعمان انشاءالله در جای خود بشرح خواهیم نگاشت نعمان بن بازیة اللهبی عریف قبیله ازد و صاحب رایت ایشان بود در شام سکون اختیار کرد نعمان بن الزراع نیز از جمله اصحاب رسول خداست نعیم بن عبدالله بن سید بن عبد عوف بن عبید بن عویج بن عدی بن کعب بن لوی القرشی العدوی ولقب او نحام است گویند این لقب از آنجا یافت که رسول خدا فرمود دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ نَحْمَةً مِنْ نُعَيْمٍ یعنی داخل بهشت شدم و شنیدم سرفه یا سخت نفس کشیدن نعیم را و او قبل از عمر بن الخطاب مسلمانی گرفت و اسلام خود را مخفی میداشت قوم و عشیرت او می گفتند بهر دین که خواهی قیام میکن لکن در میان ما باش و کفایت کار ما میکن چه او قوم خویش را حمایت میفرمود و ایتام و ارامل را عطا میداد و از بیوزی او رانگذاشتند هجرت کند تا سال حدیبیه برسید پس هجرت کرد و ملازم رکاب رسول خدای بود و در ایام خلافت عمر بن الخطاب در یوم یرموک چنانکه بشرح رفت

نعیم بن مقرن
نعیم بن مسعود

مقتول گشت نعیم بن مقرن برادر نعمان بن مقرن قصه او و برادرش در جنگهای عرب با عجم و فتح نهاوند در کتاب عمر بن الخطاب رقم کردیم نعیم بن مسعود بن عامر الاشجعی بسوی رسول خدا هجرت کرد و در غزوه خندق اسلام آورد و در خلافت عثمان بن عفان وفات کرد و بروایتی قبل از قدوم علی علیه السلام در جمل مقتول شد نعیم بن اوس الداری

نعیم بن اوس
نعیم

گفته اند با برادرش تمیم داری عمش ابو هند بحضرت رسول آمد و اسلام آورد نعیم در نام پدر او خلاف کرده اند بعضی عمار و جماعتی حمار و جماعتی خمار و گروهی هبار و برخی هدار و نیز همام گفته اند و الله اعلم در شمار مردم شام است

نعیم بن هزال
نمیر بن ابی نمیر
نمیر بن خرشه
نمیر بن اوس
نضر بن حارث

نعیم بن هزال الاسلمی من بنی ملک بن افصی ساکن مدینه بود نمیر بن ابی نمیر الخزاعی و بروایتی ازدی کنیت او ابو مالک پسرش ملک بن نمیر است در بصره سکون اختیار کرد نمیر بن خرشه بن ربیعه الثقفی من بنی حارث بن کعب باتفاق عبد یالیل بحضرت رسول آمد و ایمان آورد نمیر بن اوس الاشجعی بروایتی اشعری و او قضاوت دمشق داشت نضر بن حارث بن عبید بن رواح بن کعب بن ظفر الانصاری الظفری و بعضی او را پسر عبید دانسته اند کنیت او

ابوالحارث

ابوالحارث از غازیان بدر است نضر بن الاعزم بن مالک الاسلمی در شمار مردم حجاز است نضر بن وهب — نضر بن الاعزم
الخزاعی از جمله اصحابست نضر بن حزن نیز از جمله اصحاب رسول خداست نضیر بن الحلس بن نضیر الحضرمی کنیت او — نضر بن وهب
با اسم پسرش ابوجبیر است و او در شمار مردم شام است نضیر بن مجیب الثمالی الشامی از قدمای صحابه است نبیه بن عثمان — نضر بن حزن / نضیر بن الحلس
ابن اهبان بن وهب بن حذافه بن جمح از مهاجرین حبشه است و هجرت ثانیه نبیه بن حذیفه بن غانم بن عامر بن عبدالله بن — نبیه بن عثمان / نبیه بن حذیفه
عویج بن عدی بن کعب و او برادر ابوجهم بن حذیفه است نبیه مولی النبی در شمار موالی رسول خداست پیغمبر او را خرید و — نبیه مولی النبی
آزاد ساخت و بعضی این نام را با الف و لام و ضم نون خوانده و نبیه جهنی را بفتح نون دانسته اند نبیه الجهنی بروایتی حرمی — نبیه الجهنی
از جمله اصحابست نبیه بن صواب بحضرت رسول آمد و اسلام آورد و در فتح مصر حاضر بود نیار بن مسعود بن عبده — نیار بن مسعود
ابن مضر باتفاق بدر حاضر بود نیار بن ظالم بن عبس الانصاری من بنی نجار از غازیان احد است نیار بن مکرم — نیار بن ظالم / نیار بن مکرم
الاسلمی و این آنکس است که باتفاق حکیم بن حزام و جبیر بن مطعم و ابوجهم بن حذیفه عثمان بن عفان را بخاک سپردند
نبیط بن شریط بن انس بن مالک بن هلال الاشجعی در شمار مردم کوفه است و کنیت او بنام پسرش سلمة بن نبیط المحدث — نبیط بن شریط
ابوسلمه است نبیط بن جابر الانصاری من بنی مالک بن النجار نهیط بن اوس بن خزمة بن عدی بن غنم بن عوف بن — نبیط بن جابر / نهیط بن اوس
الخزرج از جمله قواقله است در احد و دیگر غزوات حاضر شد و او پسر برادر خزیمة بن خزمة است نهیط بن صرح الیشکری — نهیط بن صرح / نهیط بن عامر
و یقال السکونی در شمار مردم شام است نهیط بن عامر بن المنتفق با وفد بنی المنتفق باتفاق ابی رزین لقیط بن عامر بحضرت — نضیر بن الحارث
رسول آمد نضیر بن الحارث بن علقمة بن کلدة بن عبد مناف بن عبدالدار بن قصی القرشی العبدری از مهاجرین است
و بعضی او را از مسلمین یوم فتح دانند کنیت او ابوحارث است هجرت بمدینه کرد و در عهد عمر بن الخطاب با لشکر اسلام
بشام رفت و در یوم یرموک مقتول شد اما برادرش نضر بن حارث او در بدر علی علیه السلام بحکم رسول خدای دست و گردن
بسته گردن زد چنانکه بشرح رفت و او با پیغمبر شدید العداوه بود نفیع بن مسروح الحبشی بروایتی نفیع بن حارث بن — نفیع بن مسروح
کلدة بن عمرو الثقفی کنیت او ابوبکره است و این کنیت از آنجا یافت که چون مردم طایف را رسول خدا حصار
داد ابوبکره خود را با چند تن دیگر از غلامان از حصار طایف بزیر انداخت و برکاب رسول خدای پیوست این وقت
پیغمبر او را ابوبکره نام نهاد و ما در کتاب رسول خدا این قصه را بشرح آوردیم بالجمله ابوبکره در بصره اقامت جست و این
آنکس است که بر زنا کردن مغیرة بن شعبه شهادت داد و چون چهار کس تمام شهادت ندادند عمر بن الخطاب او را حد زد
چنانکه در کتاب عمر بنگارش رفت و او با زیاد بن ابیه از جانب مادر برادر است چه مادر او و نیز سمیه زوجه حارث بن کلده است
که از زنان زناکار بود و نفیع در جنگ جمل اعتکاف جست و با هیچ طرف پیوسته نشد و در سال پنجاه و یکم هجری وفات
نمود نمیلة بن عبدالله اللیثی و بروایتی کلبی هو نمیلة بن عبدالله بن نعیم بن حوبن بن یسار بن عبدالله بن کلب بن — نمیلة بن عبدالله
عوف بن کعب بن عامر بن لیث در یوم فتح مقتول گشت نواس بن سمعان بن خالد بن عبدالله بن ابی — نواس بن سمعان
بکر بن کلاب بن ربیعة الکلابی در شمار مردم شام است نبیة الخیر هو نبیة بن عمرو بن عوف بن عبدالله بن عتابة بن — نبیة الخیر
الحارث بن حصین بن نابغة بن لحیان بن هذیل بن مدرکة بن الیاس بن مضر پسر عم سلمة بن المحیف الهذلی من بنی
ابن مدرکه رسول خدای او را نبیة الخیر نامید نوح بن مخلد الضبعی جد ابوجمرة الضبعی نقادة الاسدی بعضی او را — نوح بن مخلد
نقادة بن عبدالله و گروهی نقادة بن خلف و جمعی نقادة بن سعد و جماعتی نقادة بن مالک خوانده اند

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

ناجیة بن جندب

ناجیة بن جندب الاسلمی هو ناجیة بن جندب بن عمیر بن یعمر بن دارم بن عمرو بن واثلة بن سهم بن زمان بن سلامان بن اسلم بن اقصی در شمار مردم حجازاست ساکن بادیه بود ناجیه بن جندب الاسلمی هو ناجیة بن جندب بن عمیر بن یعمر بن دارم بن عمرو بن واثله بن سهم بن زمان بن سلامان بن اسلم بن اقصی در شمار مردم حجاز است ابن عفیر گوید ناجیه اسم ذکوان است رسول خدا او را ناجیه نامید گاهی که از دست قریش نجات یافت و او راعی و حارس شتران هدی رسول خدا بود و در یوم حدیبیه بچاه آب اندر شد تا مسلمانان را کفایت آب کند جاریه از انصار بر سر چاه آمد دلو خود را فرو گذاشت و این شعر بگفت

یا ایها المائح دلوی دونکا ۔۔۔ انی رأیت الناس یحمدونکا
یثنون خیرا و یمجدونکا

ناجیه از درون چاه او را پاسخ داد

قد علمت جاریة یمانیة ۔۔۔ انی انا المائح واسمی ناجیة

نحاث بن ثعلبه ۔ نحاث بن ثعلبة بن خزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة البلوی حلیف انصار از غازیان بدر است و او را نجاث با بای موحده خوانده اند چنانکه رقم شد

نمیر بن الهیثم ۔ نمیر بن الهیثم من بنی مجدعة بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن اوس الانصاری در عقبه حاضر شد

نعمان بن عمرو ۔ نعیمان بن عمرو بن رفاعة بن الحارث بن سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار از غازیان بدر است و از بزرگان صحابه مردی کثیر الدعابه و مزاح بود دیگر روز مردی اعرابی بحضرت رسول آمد و شتر خویش را بر در مسجد بخوابانید و بدرون شد و چند تن از اصحاب که بر در مسجد بودند با نعیمان گفتند اگر این شتر نحر میشد و ما از گوشت آن بهره میبردیم رسول خدای بهای آن را تسلیم اعرابی میفرمود سخت نیکو بود نعیمان گفت من اینخدمت بپای برم و شتر را نحر کرد این هنگام اعرابی از حضرت رسول خدای بیرون شد و این بدید فریاد برداشت و استغاثت بخدمت پیغمبر برد رسول خدای غضبناک بیرون شتافت نعیمان بگریخت و در خانه ضباعه دختر زبیر بن عبدالمطلب درآمد و از خوف درمیان خار و خاشاک و حطب که در کنار خانه بود در رفت و مخفی شد مردی از اصحاب که هم او را دلالت بر نحر شتر کرده بود عرض کرد یا رسول الله ما او را ندیدیم و با اشارت دست بنمود که در زیر این خار و خاشاک است رسول خدای او را برآورد و سر و روی او پر خاک و خاشاک بود فرمود ترا که براین باز داشت قال الذین دلوک علی یا رسول الله هم الذین امرونی عرض کرد همان مردم که ترا بر سر من آوردند و مرا بنمودند بر اینکار باز داشتند رسول خدای را از دیدار او شگفتی آمد بخندید و از سر و روی او با دست مبارک گرد بسترد و بهای شتر اعرابی را بداد و ما قصه مزاحهای او را در کتاب رسول خدا در ذیل مزاحهای پیغمبر نگاشته ایم تکرار نخواهیم پرداخت و نعیمان در زمان معویه وفات نمود

نابل الحبشی ۔ نابل الحبشی از اصحاب رسول خدا است

نزال بن سبره ۔ نزال بن سبرة بن هلالی من بنی هلال بن صعصعه

نذیر ۔ نذیر الغسانی الشامی کنیت او ابو مریم است و او جد ابی بکر بن عبدالله بن ابی مریم است

نضیره ۔ نضیرة بن اکثم الخزاعی بروایتی انصاری گویند زنی بشرط بکریت تزویج کرد چون او را بسرای آورد و با او هم بستر شد او را آبستن یافت صورت حال را بحضرت رسول معروض داشت فرمود چون با او هم بستر شدی کابین او حق اوست لکن آن بچه که در شکم دارد عبد تست اکنون از وی دور باش و آنگاه که بار بگذاشت مستوجب حد شرعی خواهد بود نمر بن تولب بن زهیر بن اقیش بن عبد بن

اقرن بن عبد

عوف بن عبد مناف بن اد بن طابخة الشاعر العکلی بحضرت رسول آمد و بدین شعر مدیحه انشاد کرد

اِنّا اَتَیناکَ وَقَدْ طالَ السَّفَرْ نَقُودُ خَیلاً ضُمَّراً فِیها ضَرَرْ

نَطْعِمُها اللَّحْمَ اِذا عَزَّ الشَّجَرْ

اَللهُ مِنْ آیاتِهِ هٰذا الْقَمَرْ وَالشَّمْسُ وَالشِّعْرَیٰ وَآیاتٌ اُخَرْ

گویند وقتی بزمین ربذه آمد و این مکتوب را از رسول خدای بنمود که بقبیله او مرقوم بود هٰذا کِتابُ رَسُولِ اللهِ لِبَنی زُهَیرِ بْنِ اُقَیشٍ اِنَّکُمْ اِنْ اَقَمْتُمُ الصَّلوٰةَ وَآتَیتُمُ الزَّکوٰةَ وَ اَدَّیتُمْ خُمْسَ ما غَنِمْتُمْ اِلَی النَّبِیِّ فَاَنْتُمْ آمِنُونَ بِاَمانِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ بالجمله نمر مردی جوانمرد و فصیح بود و او شاعر مخضرمی است که ادراک جاهلیت و اسلام نمود و در جاهلیت هیچکس را مدح و هجا نگفت این شعر نیز از وست

لا تَغْضَبَنَّ عَلَی امْرِءٍ فی مالِهِ وَعَلیٰ کَرائِمِ صُلْبِ مالِکَ فَاغْضَبِ

وَاِذا تُصِبْکَ خَصاصَةٌ فَارْجُ الْغِنیٰ وَاِلَی الَّذی یُعْطِی الرَّغائِبَ فَارْغَبِ

و این شعر نیز از وست

تَدارَکْ ما قَبْلَ الشَّبابِ وَبَعْدَهُ حَوادِثُ اَیّامٍ تَمُرُّ وَاَغْفَلُ

یَوَدُّ الْفَتیٰ طُولَ السَّلامَةِ وَالْغِنیٰ فَکَیفَ یَریٰ طُولَ السَّلامَةِ یَفْعَلُ

یَوَدُّ الْفَتیٰ بَعْدَ اعْتِدالٍ وَصِحَّةٍ یَنُوءُ اِذا رامَ الْقِیامَ وَیُحْمَلُ

نابغه جعدی نام او قیس است و او از جمله شعرای رسول خداست و ما ذکر احوال و اشعار ویرا در کتاب رسول خدای در ذیل احوال شعرای پیغمبر بشرح نگاشتیم و نیز در کتاب اول ناسخ التواریخ در جلد دویم از و یاد کردیم بتکرار نمیپردازیم منطر بن قیس الهمدانی با وفد همدان بحضرت رسول آمد و اسلام آورد — نابغه — منطر

باب حرف واو

وهب بن ابی سرح بن ربیعة بن هلال بن مالک بن ضبة بن فهر بن مالک القرشی الفهری از غازیان بدر است — وهب بن ابی سرح

وهب بن ابی سرح بن سعد بن ابی سرح بن حارث بن حبیب بن خزیمة بن مالک بن حنبل بن عامر بن لوی در احد و خندق و حدیبیه و خیبر حاضر بود و در یوم موته شهید شد رسول خدا میان او را با سوید بن عمرو عقد اخوت بست — وهب بن ابی سرح

وهب بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشی الاسدی از مسلمین یوم فتح است وهب ابن عمیر بن وهب بن خلف بن وهب بن حذافة بن جمح القرشی الجمحی در یوم بدر بدست مسلمانان اسیر شد پدرش بمدینه آمد و اسلام آورد او نیز مسلمانی گرفت وهب بن خنیش الطائی و بعضی او را بالخطا هرم بن خنبش خوانده — وهب بن زمعه — وهب بن عمیر — وهب بن خنبش

وهب بن قیس بن ابان الطائی الثقفی برادر سفیان بن قیس وهب بن قابوس المزنی باتفاق خواهرزاده اش حارث بن عقبة بن قابوس بمدینه آمد وقتی که رسول خدا در احد رزم میداد پس هر دو تن با حد آمدند و ادراک خدمت رسول خدای کردند و با مشرکین قتال دادند وهب بن حذیفة الانصاری بروایتی مزنی در شمار مردم مدینه است — وهب بن قیس — وهب بن قابوس

وهب بن الاسود القرشی الزهری زید بن اسلم گوید او پسر خال رسول خداست وهب بن السماع العوفی گویند از آثار روایات نبوت رسول خدا او را خبری بود وهب ابو جحیفة السوائی بعضی او را بدینگونه نسبت کرده اند وهب بن — وهب بن حذیفه — وهب بن الاسود — وهب بن السماع — وهب بن ابو جحیفه

عبدالله بن مسلم بن جنادة بن جندب بن حبیب بن سواة بن عامر بن صعصعه و بعضی وهب بن وهب گفته اند هنگام امارت بشر بن مروان در کوفه وفات نمود ولید بن ولید بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی ولید بن الولید

المخزومی در یوم بدر اسیر شد بدست عبدالله بن جحش و را دو برادر بود یکی هشام بن الولید که با او برادر اعیانی بود و دیگر خالد بن الولید که از جانب پدر با او برادر بود این هر دو بمدینه آمدند تا فدیه او را بدهند و او را عبدالله بن جحش گفت از چهار هزار درهم کمتر مسئول شما باجابت مقرون نشود و رسول خدا فرمود فدیه او درع پدرش ولید و شمشیر و خود اوست خالد بن ولید از ادای این فدیه کراهتی داشت هشام با او گفت چون ولید از جانب مادر برادر نیستی در اسیری او رنجی نداری پس هشام بن الولید فدیه برادر را بساخت و تسلیم داده او را رها نمود بعد از آنکه از بند اسیری بجست اسلام آورد او را گفتند از آن پیش که زیان فدیه را حمل کنی چرا مسلمانی نگرفتی گفت تا مردمان گمان نکنند که از بیم اسیری مسلمان شدم با لجمله بعد از آنکه ایمان آورد مشرکین او را در مکه محبوس نمودند و هنگام عمرة القضا بجست و برسول خدا پیوست و از شرافت شرحی بسوی برادرش خالد بن ولید نگاشت و سبب اسلام خالد گشت وفات او در بیرون مدینه در کنار چاه ابی عتبه ام سلمه زوجه رسول خدا او را بدین شعر مرثیه گفت

یا عین بکی للولید بن الولید بن المغیرة … قد کان غیثاً فی السنین و رحمة فینا و میرة

ضخم الدسیعة ماجد یسمو الی طلب الوتیرة … مثل الولید بن الولید ابی الولید کفی العشیرة

ولید بن عبد شمس بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم القرشی در یوم فتح اسلام آورد و در یوم یمامه در تحت لوای عم خود خالد بن الولید مقتول گشت ولید بن عقبة بن ابی معیط بن ابان بن ابی عمرو و اسم ابی عمرو ذکوان بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف و مادر او اروی دختر کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد شمس است پس با عثمان بن عفان برادر مادری است و کنیت او ابو وهب است در یوم فتح باتفاق برادرش خالد بن عقبه مسلمانی گرفت و این آنکس است که رسول خدا او را بقبیله بنی المصطلق فرستاد و بدروغ خبر باز آورد که ایشان مرتد شدند و خداوند این آیت در حق او فرستاد یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت و قصه امارت او در کوفه و شرب خمر او و نماز صبح را بجماعت بچهار رکعت گذاشتن در مسجد کوفه در کتاب عثمان بشرح رفت بعد از عزل از حکومت کوفه بمدینه آمد و خانه بنیان کرد و بعد از قتل عثمان سفر بصره کرد و از آنجا ولید بن عبد شمس ولید بن عقبه

برقه آمد و هم در آنجا وفات کرد و این اشعار را بعد از قتل عثمان انشاد میکند

الا ما للیلی لا تغور کواکبه … اذا ما لاح نجم لاح نجم یراقبه

بنی هاشم ردوا سلاح ابن اختکم … و لا تنهبوه لا تحل مناهبه

بنی هاشم لا تعجلونا فانه … سواء علینا قاتلوه و سالبه

بنی هاشم کیف التعاقد بیننا … و عند علی سیفه و حرائبه

لعمرک لا انسی ابن اروی و قتله … و هل ینسین الماء ما عاش شاربه

هم قتلوه کی یکونوا مکانه … کما غدرت یوماً بکسری مرازبه

و او همواره بدخواه علی علیه السلام بود و بعد از قتل عثمان معویه را بجنگ آنحضرت تحریض میکرد و نظم و نثر بسوی او میفرستاد

چنانکه انشاء الله در جای خود رقم میشود همانا فضل بن عباس و عتبة بن ابی لهب اشعار او را بدین کلمات پاسخ کرده اند

فلا تسئلونا بالسلاح فانه — اضیع والقاه لدی الروع صاحبه
وشبهته کسری وقد کان مثله — شبیهاً بکسری هدیه وضرائبه
وانی لمحتاب الیکم بجحفل — اصم السمیع جرّه وجلائبه

ولید بن عباده — ولید بن قیس — ولید بن عماره — ولید بن جابر — وبره — وبرة بن محسن — واقد بن عبدالله — واقد مولی رسول الله — واقد بن الحارث — ورقة بن ایاس — وحوح بن الاسلط — وهبان بن صیفی — ودیعة بن عمرو — ورد بن خالد — وابصة بن معبد — وائل بن حجر

ولید بن عبادة بن الصامت پسر او نیز عباده نام داشت ولید بن قیس از اصحاب رسول خداست ولید بن عمارة بن الولید بن المغیره بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم با برادرش ابوعبیدة بن عماره در یوم بطاح در جیش خالد بن الولید بود ولید بن جابر بن ظالم البحتری الطائی من بنی البحتر بن عتود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد ابو عتادة الولید بن عبد بحتری شاعر از این قبیله است وبره و یقال وبر بن مشهر الحنفی در میان جماعتی بود که مسیلمه کذاب بحضرت رسول فرستاد و از میانه اسلام آورد وبرة بن محسن بروایتی وبرة بن محصن الخزاعی این آنکس است که وقتی اسود عبسی دعوی نبوت داشت رسول خدا او را و فیروز دیلمی را برای دفع او کماشت چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد واقد بن عبدالله التمیمی الیربوعی الحنظلی من ولد یربوع بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن تمیم حلیف خطاب بن نفیل این آنکس است که عمرو الحضرمی را در نخله مقتول ساخت و عمرو بن الحضرمی اول مقتول است از مشرکین و قصه او در کتاب رسول خدا شرح رفت و نیز واقد در بدر و دیگر غزوات حاضر بود و در خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود واقد مولی رسول الله در شمار اصحاب آنحضرتست واقد بن الحارث الانصاری نیز از اصحاب رسول خداست ورقة بن ایاس بن عمرو بن غنم بن امیة بن لوذان الانصاری در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه مقتول شد وحوح بن الاسلط و اسم اسلط عامر بن جشم بن وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مرة ابن مالک الاوسی الانصاری و او برادر ابوقیس بن الاسلط الشاعر است در خندق و دیگر غزوات حاضر بود وهبان بن صیفی الغفاری و بروایتی اهبان چنانکه در باب الف رقم شد در بصره سکون کرد و بنیان خانه نمود ودیعة بن عمرو بن عراد بن یربوع الجهنی حلیف بنی سواد بن مالک بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری در بدر و احد حاضر بود ورد بن خالد در یوم فتح در میمنه رسول خدای بود وابصة بن معبد بن مالک بن عبید الاسدی من بنی اسد بن خزیمه کنیت او ابوشداد است و بروایتی ابوقرصافه ساکن کوفه شد و از آنجا به رقه رفت و در آنجا وفات نمود وائل بن حجر بن ربیعة بن وائل بن یعمر الحضرمی کنیت او ابوهنید است و او از ملوک حضرموت شمرده میشود از آن پیش که بمدینه در آید رسول خدا اصحاب را بشارت ورود او داد و چون در آمد ردای مبارک را از بهر او بگسترد و او را بر اعمال حضرموت امارت داد و چون مراجعت کرد معویة بن ابی سفیان بمشایعت او مامور بود و پیاده همیرفت و از حرارت آفتاب بنالید وائل گفت در سایه شتر من طی مسافت میکن معویه گفت مرا با خود ردیف فرمای گفت تورا آن مکانت نیست که با ملوک ردیف شوی این ببود تا معویه بسلطنت نشست پس نزدیک معویه آمد و معویه آن قصه را تذکره همی کرد لکن وائل را ترحیب و ترجیب همی کرد اما وائل قبول احسان و عطای معویه را انکار داد و علم زجر طیر نیکو دانست چنانکه وقتی در کوفه بانگ غرابی شنید و زیاد بن ابیه را بشارت خیری داد هم در آن روز خطاب معویة بن ابی سفیان برسید و مکشوف افتاد که حکومت بصره را نیز بر زیاد مقرر داشته

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

واثلة بن الاسقع واثلة بن الاسقع بن عبد العزی بن عبد یالیل بن ناشب بن غیرة بن سعد بن لیث بن بکر بن عبد مناف بن علی
ابن کنانة اللیثی کنیت او ابو الاسقع و بروایتی ابو محمد و بعضی ابو قرصافه گفته اند در شمار اهل صفه است در بصره
سفر کرد و از آنجا بشام رفت و در بیت المقدس وفات نمود و اینوقت صد سال داشت و نیز گفته اند
وداعة بن ابی زید در سال هشتاد و ششم هجری وفات نمود و نود و هشت سال داشت وداعة بن ابی زید الانصاری پدرش
وردان بن محرم در یوم احد شهید شد و او در رکاب علی علیه السلام حاضر صفین بود وردان بن محرم بن مخرمة بن قرط بن جناب
وحشی بن حرب العنبری التیمی من بنی عنبر بن عمرو بن تمیم وحشی بن حرب الحبشی غلام طعمة بن عدی و اگر نه جبیر بن مطعم بن عدی
قاتل حمزة بن عبد المطلب وقتی اسلام آورد رسول خدا فرمود غیِّبْ وَجهَكَ عَنّی یا وَحشی لا اَراكَ و ما قصه
وقاص بن مجزز او را در ذیل یوم احد بشرح نگاشتیم تکرار نمیپردازیم وقاص بن مجزز المدلجی در غزوه ذی قرد مقتول گشت

باب حرف هاء

هشام بن حکیم هشام بن حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی القرشی الاسدی در یوم فتح اسلام آورد و قبل از پدرش
هشام بن العاص وفات نمود و او را اولادی و اهلی نبود هشام بن العاص بن وائل بن هاشم بن سعید بن سهم القرشی السهمی برادر
عمرو بن العاص بجانب حبشه هجرت نمود و هنگامی که رسول خدای از مکه بمدینه خواست هجرت فرمود بمکه
آمد پدر و اقوامش او را ماخوذ داشته محبوس نمودند و بعد از غزوه خندق بحضرت رسول آمد و در خلافت ابو بکر
در یوم اجنادین و بروایتی در یوم یرموک مقتول شد واقدی گوید در گیر و دار جنگ چون هشام کشته شد چندان
اسب بر جسد او گذشته بود که هر پاره از گوشت و استخوانش در جائی افتاد بعد از جنگ برادرش عمرو بن العاص اعضا
و اجزای او را در نطعی فراهم کرده بخاک سپرد و او از عمرو بسال کهتر بود اما مادر هشام دختر هشام بن المغیره است لکن مادر
عمرو سلمی دختر حرمله از بنی عنزه است که نابغه لقب داشت و زنی زناکار بود چنانکه در احوال عمرو بن العاص بشرح تمام نوشتیم
هشام بن صبابه هشام بن صبابة اللیثی در سال ششم هجری در حربگاه یکی از انصار او را بگمان اینکه کافر است بخطا کشت هشام بن ابی حذیفه
هشام بن ابی حذیفه ابن المغیرة بن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی او را از مهاجرین حبشه شمرده اند هشام از موالی رسول خدای صلی الله
هشام مولی رسول الله علیه و آله است هشام بن عمرو بن ربیعة بن الحارث بن حبیب از مولفة قلوبست هشام بن الولید بن مغیره برادر خالد بن ولید
هشام بن عمرو **هانی بن دینار** از مولفة قلوبست هانی بن دینار بن عمرو بن کلاب بن دهمان بن غنم البلوی من بنی عمرو بن الحاف بن قضاعه حلیف
انصار در عقبه و بدر و دیگر غزوات حاضر بود و او خال براء بن عازب است در سال چهل و پنجم هجری وفات نمود
هانی بن یزید در چهل و یکم و چهل و دوم نیز گفته اند هانی بن یزید بن نهیک بن رویه بن سفیان بن الضبابی و اسم ضبابی سلمة بن الحارث
ابن ربیعة بن الحارث بن کعب بن الضبابی المذحجی الحارثی پدر شریح بن هانی است در جاهلیت کنیت او ابو
الحکم بود وقتی اسلام آورد رسول کنیت او را ابو شریح مقرر داشت و او معروف بکنیت شد پسرش شریح از شیعیان
علی علیه السلام است که در غزوات ملازم رکاب بود و شریح از تابعین و پدر مقدام بن شریح است بالجمله هانی
هانی بن ابی مالک نیز در غزوات با رسول خدای بود هانی بن ابی مالک الکندی کنیت او نیز ابو مالک است در شمار مردم شام است
هانی بن فارس و او جد یزید بن عبد الرحمن است هانی بن فارس الاسلمی از بیعت کنندگان تحت شجره است هند بن جاریه
هند بن جاریه هند الاسلمی بروایتی هند بن حارثة بن سعید بن عبد الله بن غیاث بن سعد بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن مالک بن

اقصی حجازی

هند بن ابی هاله

اقصی حجازی با هشت برادر در بیعت رضوان حاضر بود و در ایام خلافت معویه در مدینه وفات کرد هند بن ابی
هالة الاسدی التمیمی ربیب رسول خدا مادرا و خدیجه بنت خویلد علیها السلام و اسم ابی هاله نباش بن زرارة بن
وقدان بن حبیب بن سلامة بن عدی بن جروة بن اسید بن عمرو بن تمیم حلیف بنی عبد الدار بن قصی و بعضی گفته‌اند
اسم ابی هاله مالک بن نباش بن زرارة بن عدی الدارمی است و هند بن ابی هاله در جنگ جمل با علی علیه السلام بود و شهید
شد و پسرش هند بن هند در طاعون بصره وفات یافت و هند بن ابی هاله مردی فصیح و بلیغ بود رسول خدا را

هلال بن معلی / هلال بن امیه / هلال بن علقمه / هلال بن الحمراء / هلال الاسلمی / هلال بن ابی خولی / هلال بن الحارث / هلال بن سعد

بکلمات نیکو وصف همی کرد هلال بن معلی بن لوذان بن حارثة من بنی جشم بن الخزرج با برادرش رافع از غازیان
بدر است هلال بن امیة الانصاری الواقفی در بدر حاضر بود و این یکتن از آن سه کس است که تخلف از غزوه تبوک نمود و قرآن
در حق ایشان فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدا بشرح رفت هلال بن علقمه در یوم قادسیه مقتول شد هلال بن الحمراء
از جملهٔ اصحاب رسول خداست هلال الاسلمی نیز از جملهٔ صحابه است هلال بن ابی خولی و اسم ابی خولی
عمرو بن زهیر بن خثیمه حلیف خطاب بن نفیل و او از غازیان بدر شمرده‌اند هلال بن الحارث کنیت او ابو
الحمراء است و او معروف بکنیت است و در شمار مردم شام است هلال بن سعد مقداری عسل بحضرت رسول
خدا آورد و عرض کرد این صدقه است پس پیغمبر فرمود بر اموال صدقات گذاشتند و از اینجاست که بعضی گمان کرده‌اند

هلال بن وکیع / هزال الاسلمی / هزال صاحب الشجره / هزال بن مره / هبار بن سفیر / هبار بن الاسود

که بر عسل نیز زکوة فرود می‌آید هلال بن وکیع بن بشر بن عمرو بن عدس بن زید بن عبد الله بن دارم الدارمی التمیمی در یوم
جمل در جیش عایشه بود هزال الاسلمی هو هزال بن ذباب بن یزید بن کلیب بن عامر بن خزیمة بن مازن بن الحارث
ابن سلامان بن اسلم بن افصی بن دعمی هزال صاحب الشجره از اصحاب رسول خداست هزال بن مرة الاشجعی نیز از
جملهٔ صحابهٔ پیغمبر است هبار بن سفیر بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم القرشی المخزومی
از مهاجرین حبشه است واقدی گوید در یوم اجنادین مقتول گشت هبار بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبد العزی
ابن قصی القرشی الاسدی این آنکس است که بر هودج زینب دختر رسول خدا حمله آورد و پیغمبر خون او را هدر ساخت

هبار بن صیفی / هرم بن حیان / هرم بن عبد الله

و در یوم فتح ایمان آورد چنانکه در کتاب رسول خدا مرقوم شد هبار بن صیفی او را از جملهٔ اصحاب رسول خدا
شمرده‌اند هرم بن حیان العبدی در زمان عمر بن الخطاب چنانکه بشرح رفت امارت جیش داشت هرم بن عبد الله
الانصاری من بنی عمرو بن عوف یکتن از بکائین است که در حق ایشان قرآن فرود شد چنانکه در کتاب رسول خدا

هبیل بن وبره / هریم بن عبد الله / هبیب بن مغفل / هلب الطائی

یاد کردیم هبیل بن وبرة الانصاری من بنی عوف بن الخزرج برادر عصمة بن وبره هر دو تن از غازیان بدر هستند
هریم بن عبد الله بن علقمة بن المطلب بن عبد مناف القرشی المطلبی در یوم یمامه مقتول گشت هبیب بن مغفل الغفاری
در حبشه بود پس اسلام آورد و هجرت نمود و در فتح مصر حاضر شد و هم در مصر ساکن گشت هلب الطائی پدر
قبیصة بن هلب اسم هلب یزید بن عدی بن عبد شمس بن عدی بن اخزم بن ابی اخزم الطائی است گویند

هبیرة بن شبل / هاشم بن عتبه

بحضرت رسول آمد و موی بر سر نداشت رسول خدا سر او را مسح کرد پس موی برآورد هبیرة بن شبل بن عجلان بن عتاب
الثقفی در یوم حدیبیه ایمان آورد و آنگاه که رسول خدا سفر طایف فرمود او را در مکه بخلیفتی گذاشت هاشم بن عتبة بن
ابی وقاص القرشی الزهری برادرزاده سعد بن ابی وقاص کنیت او ابو عمرو است نسب او در ذیل نام عم او سعد مرقوم
شد روز فتح ایمان آورد و ملقب بمرقال بود در ذکر احوال او و فتوحات او و در قتال با لشکر عجم و فتح جلولا

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

در کتاب عمر بن الخطاب رقم شده و در جنگ جمل و صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود و رزم داد تا شهید گشت
هالة بن ابی هالة — چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم میداریم هالة بن ابی هالة التمیمی برادر هند بن ابی هالة التمیمی الاسدی حلیف بنی
هرمان الحارث — عبد الدار بن قصی هرمان بن الحارث بن عکرمه گویند از غازیان بدر است هرماس بن زیاد الباهلی کنیت
هرماس، هراج، هزار — او ابوجریر است در بصره سکون نمود هراج الحنفی ادراک جاهلیت و اسلام نمود هزار الکنانی در شمار اصحاب است
هنین — هنین بن خالد الخزاعی نیز از جمله اصحاب رسول خداست

باب حرف یای تحتانی

یزید بن حارث — یزید بن حارث بن قیس بن مالک بن احمر بن حارثة بن ثعلبة بن کعب بن الحارث بن الخزرج الانصاری در بدر قتال
یزید بن المنذر — داد تا شهید گشت رسول خدا او را با ذو الشمالین عقد اخوت بست یزید بن المنذر بن سرح بن خناس بن سنان بن
عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة بن الانصاری رسول خدا میان او و عامر بن ربیعه حلیف بنی عدی بن کعب عقد
یزید بن زمعه — اخوت بست و او در عقبه و بدر و احد حاضر بود یزید بن زمعة بن الاسود بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن القرشی
یزید بن رقیش — الاسدی و مادر او دختر ابی امیه خواهر ام سلمه است از اشراف قریش است در یوم حنین و یوم طایف حاضر بود یزید بن
یزید بن المزین، یزید بن عامر — رقیش بن رباب بن یعمر الاسدی من بنی اسد بن خزیمه از غازیان بدر است یزید بن المزین بن قیس بن عدی بن
یزید بن اوس — امیة بن خدره و بعضی نام او را زید دانسته اند چنانکه رقم شد یزید بن عامر بن حدیدة الانصاری کنیت او ابو المنذر است
در عقبه و بدر و احد حاضر بود یزید بن اوس بن بنی عبد الدار بن قصی در یوم فتح ایمان آورد و در یمامه مقتول شد
یزید بن السکن — یزید بن السکن بن رافع بن امرء القیس من بنی عبد الاشهل کنیت او ابو اسماء است با پسرش عامر در احد شهید شد
یزید بن ابی سفیان بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف او را یزید الخیر مینامیدند در یوم فتح ایمان آورد
و در حنین حاضر بود از مؤلفة قلوبست رسول خدا او را صد شتر و چهل اوقیه نقره از غنایم حنین عطا فرمود و احوال
او را در کتاب ابوبکر و عمر بشرح رقم کردیم در طاعون عمواس وفات کرد و حکومت شام ببرادرش معویه مقرر گشت در سال
یزید بن حاطب — نوزدهم هجری یزید بن حاطب بن عمرو بن امیة بن رافع الانصاری الظفری در احد شهید شد یزید بن ثابت بن الضحاک ذکر
یزید بن ثابت — نسب او در ذیل نام برادرش زید بن ثابت مرقوم شد یزید بن یربوع بن یزید بن عامر بن سواد بن ظفر الانصاری
یزید بن یربوع، یزید بن عامر — الظفری از غازیان احد است یزید بن عامر بن الاسود بن حبیب بن سواة بن عامر بن صعصعة السوائی کنیت او ابو
یزید بن سلمه — حاجز است از اهل حجاز شمرده میشود یزید بن سلمة بن مشجعة بن مجمع بن مالک در شمار مردم کوفه است یزید بن معبد بن ثمامة
یزید بن معبد، یزید بن اسد — الکندی از اصحابست یزید بن اسد بن کرز بن امرء القیس جد خالد بن عبد الله القشیری گویند رسول خدا با او فرمود
یزید بن رکانه — یا یزید بن اسد حب للناس ما تحب لنفسک یزید بن رکانة بن عبد بن یزید بن عبد المطلب بن عبد مناف
یزید بن قیس — القرشی المطلبی او را دو پسر ابو علی و عبد الرحمن یزید بن قیس بن حطیم بن عدی بن عمرو بن سواد بن ظفر الانصاری
یزید بن شریح — الظفری کنیت او ابو قیس است در احد و دیگر غزوات حاضر بود در یوم جسر ابو عبیده شهید شد یزید بن شریح از
یزید بن نعامه — جمله اصحابست یزید بن نعامة الضبی در حنین حاضر شد و مشرک بود و از آن پس اسلام آورد یزید بن خذام بن سبیع بن
یزید بن خذام، یزید بن ثعلبه — خنسا بن سنان بن عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری در بیعت عقبه حاضر بود یزید بن
ثعلبة بن خزمة بن اصرم بن عمرو بن عمارة البلوی حلیف بنی سالم بن عوف بن الخزرج کنیت او ابو عبد الرحمن است

در عقبهٔ ثانیه حاضر بود یزید بن الشجرة الرهاوی در سال سی و نهم هجری از جانب معویه امیر حاج شد و در سال پنجاه و پنجم
مقتول گشت انشاء الله در جای خود مرقوم خواهد شد یزید بن مالک بن عبد الله بن سلمه کنیت او ابو سبرة الجعفی است — یزید بن شجره
با دو پسر خود عزیز و سبره بحضرت رسول آمد و او جد خثیمة بن عبد الرحمن بن سبره است یزید پدر حکیم بن یزید از اصحاب — یزید بن مالک
یزید پدر حجاج از جمله اصحاب رسول خداست یزید بن حوزه الانصاری الحارثی از غازیان احد است و در صفین ملازم — یزید پدر حکیم — یزید پدر حجاج — یزید بن حوزه
رکاب علی علیه السلام بود یزید بن نویرة بن الحارث بن عدی بن جشم بن مجدعة بن حارثة بن الحارث الانصاری — یزید بن نویره
الحارثی در احد حاضر بود و در نهروان در رکاب علی علیه السلام شهید شد یزید بن الاسود الخزامی بعضی او را سوائی و گروهی — یزید بن الاسود
عامری خوانده اند در شمار مردم کوفه است یزید بن معبد الیامی از جمله صحابه است یزید پدر عبد الله بن یزید الخطمی نیز — یزید بن معبد — یزید پدر عبد الله
از صحابه است یزید بن شیبان از اصحاب رسول خداست یزید بن طعمة الانصاری از غازیان معرکه صفین است — یزید بن شیبان — یزید بن طعمه
یزید بن الاخنس السلمی شامی بعضی گفته اند او و پدرش و پسرش معن در بدر حاضر شدند یزید بن قتاده در شمار اصحاب — یزید بن قتاده
رسول خداست یزید بن جاریه پدر عبد الرحمن بن یزید است یزید بن قنافه و بروایتی یزید بن عدی بن قنافه یزید بن — یزید بن جاریه — یزید بن قنافه
عبابة الباهلی گوید بحضرت رسول خدای رفتم و با دست مبارک سر مرا مسح فرمود یزید بن سیف و بروایتی یزید بن — یزید بن عبابه — یزید بن سیف
یوسف الیربوعی التمیمی یزید بن اسید بن ساعده با پدرش اسید و عمش ابو خثیمه انصاری در احد حاضر شدند یزید بن — یزید بن اسید
عمرو التمیمی و بروایتی المنقری باتفاق قیس بن عاصم و جماعتی بحضرت رسول آمد یزید بن عبد المدان و یزید بن محجل من بنی — یزید بن عمرو — یزید بن عبد
کعب با وفد بنی الحارث و خالد بن الولید بحضرت رسول آمدند و ایمان آوردند یزید بن حمرة بن عوف باتفاق ابو حمره بحضرت — یزید بن محجل
رسول آمدند و ایمان آوردند یزید بن اسیر الضبعی و بروایتی یزید بن یسیر و نیز جماعتی او را اسیر بن یزید خوانده اند یزید — یزید بن حمره — یزید بن اسیر
ابن السکن الانصاری برادر زیاد بن السکن است از مردم مدینه شمرده میشود یزید بن کعب البهزی از جمله اصحاب است — یزید بن السکن
یزید بن سنان در شمار اصحاب رسول خداست یزید بن الاسود الجرشی کنیت او ابو الاسود است ادراک — یزید بن سنان — یزید بن الاسود
جاهلیت کرده و در شمار مردم شام است یزید بن امیه کنیت او ابو سنان دئلی است در یوم احد هنگام کرد او — یزید بن امیه — یزید بن عبد الله
متولد شد یزید بن عبد الله البجلی نیز در شمار اصحاب رسول خداست یعلی بن امیة التمیمی هو یعلی بن امیة بن ابی عبیده — یعلی بن امیه
ابن همام بن الحارث بن بکر بن یزید بن مالک بن حنظلة بن مالک بن زید مناة بن التمیم الحنظلی کنیت او ابو صفوان است
و بروایتی ابو خلف است در یوم فتح اسلام آورد و در حنین و طایف حاضر بود و نام مادر او منیه دختر حارث بن جابر
ابن وهب بن نسیب بن زید بن مالک بن حارث بن عوف بن مازن بن منصور است و او عمهٔ عتبة بن غزوان است
و ذکر حال او بعضی در کتب خلفا رقم شد در جنگ جمل با عایشه بود و در صفین با علی علیه السلام گویند دختر
زبیر و دختر ابو لهب در حبالهٔ نکاح او بود یعلی بن مرة بن وهب بن جابر الثقفی و بروایتی عامری نام مادر او — یعلی بن مره
سیابه بود و گاهی او را نسبت با مادر کنند و یعلی بن سیابه گویند و کنیت او ابو المرازم است در حدیبیه و خیبر
و فتح مکه و حنین و طایف حاضر بود و بعضی او را کوفی و گروهی بصری خوانده اند و او را در بصره خانه بود یعلی بن حمزة بن عبد — یعلی بن حمزه
المطلب بن هاشم جز او از حمزه عقبی بجای نماند یعلی بن حارثة الثقفی حلیف بنی زهرة بن کلاب در یوم یمامه مقتول — یعلی بن حارثه
گشت یعلی بن العامر بروایتی یعلی بن مرة از اصحاب است یسار مولی ابی الهیثم بن التیهان در یوم احد شهید شد — یعلی بن عامر — یسار مولی ابی الهیثم
یسار مولی النبی این آنکس است که مردم عکل و عرینه در سال ششم دست و پای او را بریدند و خار در چشم و دهان او — یسار مولی النبی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۷۰۰ خلانیدند تا جان بداد و شتران پیغمبر را که یسار راعی بود براندند و پیغمبر کیفر ایشان بداد چون در کتاب رسول خدای شرح
یسار بن عبد — رقم کردیم بتکرار نمی‌پردازیم یسار بن عبد بروایتی یسار بن عمرو بن عبد کنیت او ابو عزه هذلی است و او مشهور
یسار بن سبع — بکنیت است یسار بن سبع ابو نادیة الجهنی بروایتی مزنی مشهور بکنیت است و از شیعیان عثمان است بعضی
یسار بن بلال — مسلم و بعضی یسار بن ربیع و گروهی یسار بن زهیر گفته اند یسار بن بلال بن احیحة بن الجلاح بن حجبی بن کلفة الانصاری
الاوسی کنیت او ابو لیلی است و او مشهور بکنیت است و در اسم او نیز خلاف کرده اند بعضی یسار بن نمیر مولی
یسار بن سوید — عمرو بن عوف و بعضی داود بن بلال و گروهی یسار بن بلال خوانده اند یسار بن سوید الجهنی پدر مسلم بن یسار است
یسار الحبشی — یسار الحبشی مملوک عامر یهودی ابن اسحق نام او را اسود میداند چنانکه در باب الف مرقوم شد یسار
یسار مولی فضاله / یعقوب الحصین — مولی فضالة بن بلال از جملهٔ اصحاب است یعقوب بن الحصین نیز از جملهٔ اصحاب رسول خداست
یعقوب بن اوس — یعقوب بن اوس بعضی او را در شمار صحابهٔ پیغمبر دانند یسیر بن عبد الکندی و بروایتی شیبانی کندی بعضی او را
یسیر بن عمرو / یسیر الانصاری — اسیر بن عمرو خوانده اند چنانکه در باب الف مرقوم شده و او هنگام وفات رسول خدا ده ساله بود یسیر الانصاری
یحیی بن حکیم — از جملهٔ اصحاب رسول الله است یحیی بن حکیم بن حزام القرشی الاسدی باتفاق پدرش حکیم و برادرانش
یحیی بن اسید — هشام و عبد الله در یوم فتح اسلام آورد یحیی بن اسید بن حضیر الانصاری در عهد رسول خدا متولد شد یحیی بن
یحیی بن زهیر — خلاد الانصاری ابن رافع الکندی در کوفه سکون نمود یحیی بن زهیر کنیت او ابو زهیر النمری الحمصی است یعیش او نسبت
یعیش — بقبیلهٔ جهنی کرده اند لقب او ذو الغره است بعضی او را طائی و بعضی هلالی دانسته اند چنانکه در باب ذال مرقوم
یاسر بن عامر — شد یعیش بن طخفة الغفاری در شمار مردم شام است یاسر بن عامر بن مالک بن کنانة بن قیس بن حصین
ابن لوذیم بن ثعلبة بن عوف بن حارثة بن عامر بن یاسر بن عبس بن مالک کنیت او ابو عمار است نام پسرش
عمار آن هنگام که یاسر از یمن بمدینه آمد حلیف ابی حذیفة بن المغیرة المخزومی شد و ابی حذیفه کنیزک خود سمیه را
آزاد کرد و بحبالهٔ نکاح یاسر در آورد و از وی عمار و عبد الله متولد شد و هنگام ظهور اسلام یاسر باتفاق سمیه
یاسین بن عمیر — و هر دو پسر ایمان آوردند و ما قصهٔ یاسر و اولاد او را در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم یاسین بن عمیر بن
یوسف بن عبد الله — کعب بن عمرو بن جحاش من بنی النظر از بزرگان صحابه است یوسف بن عبد الله بن سلام از اولاد یوسف بن
یزدو / یونس بن شداد — یعقوب علیهما السلام است و کنیت او ابو یعقوب است ذکر نسب او در ذیل نام پدرش عبد الله مرقوم شد
یعمر السعدی — یزداد والد عیسی در شمار اصحاب رسول خداست یونس بن شداد الازدی نیز از جملهٔ
یربوع الجهنی — صحابه است یعمر السعدی همچنان از صحابهٔ حضرت رسول است یربوع
الجهنی او را نیز از اصحاب رسول خدای نوشته اند

چون از ذکر اسامی اصحاب رسول خدای بپرداختیم اکنون آن جمله را که بکنی معروفند باز مینمائیم چه بسیار از اصحاب‌اند
که کنیت ایشان بر نام غلبه دارد و آنکس را که در ذیل نام شرح حال نگاشته ایم در ذکر کنیت کار
تکرار نخواهیم کرد و رجوع بقصه که در ذیل نام شده خواهیم
داشت بعون الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

باب حرف الف از کنی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو امامه اسعد بن زراره انصاری از جمله نقبای دوازده گانه است شرح حالش در باب الف در ذیل نام اسعد رقم — ابو امامه اسعد
شد ابو امامة بن ثعلبة الحارثی من بنی حارثة بن الحارث الخزرج نام او ایاس است چنانکه رقم کردیم ابو امامة الباهلی — ابو امامة بن ثعلبه
نام او صدی بن عجلان است در باب صاد شرح حالش رقم شد ابو امامه سهل بن حنیف نام او اسعد است شرح حالش — ابو امامة الباهلی
در باب الف رقم شد در سال ماه وفات یافت و نود و اند سال داشت ابو ایوب الانصاری نام او خالد بن زید بن — ابو امامة بن سهل
کلب بن ثعلبة بن عبد الله بن عوف بن غنم بن مالک بن النجار ذکر حالش در باب خا مرقوم شد در سال پنجاه و نهم — ابو ایوب الانصاری
هجری در قسطنطنیه وفات یافت چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور میشود در غزوات علی علیه السلام ملازمت رکاب
داشت ابو اسیرة بن الحارث بن علقمه در یوم احد بدست خالد بن الولید شهید شد ابو ایاس بن خدافه نسب — ابو اسیره
او در ذیل نام برادرش عبد الله بن خدافه بشرح رفت ابو ایاس الدئلی الکنانی از قبیله ابو الاسود دئلی است و او شعر — ابو ایاس
نیکو توانست گفت ابو ایمن مولی عمرو بن الجموح در یوم احد شهید شد ابو اسید الساعدی نام او مالک بن — ابو ایاس
ربیعه است شرح حال او در باب میم در ذیل نام مالک بن ربیعه رقم شد ابو ازهر الانماری در شمار مردم شام — ابو ایمن
ابو اروی الدوسی در شمار مردم حجاز است و از شیعیان عثمان بن عفان بود ابو امیة الجشمی در صحبت او خلاف — ابو اسید
کرده اند ابو الازور قصه او را در شرب خمر در ذیل نام ابو جندل مرقوم خواهیم داشت ابو امیة الضمری بروایتی عقیلی از جمله — ابو ازهر
اصحاب است ابو امیة الجمحی اهل حدیث نیز در صحبت او خلاف کرده اند ابو اسرائیل گویند بر ذمت نهاده بود — ابو اروی
که روزها روزه بدارد و در سایه ننشیند و سخن نکند و بر پای بایستد فامره رسول الله ان یقعد و یستظل — ابو امیه
و یتم صومه ابو امیة المخزومی از جمله اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است ابو احمد بن جحش الاسدی الاعمی — ابو الازور
نام او عبد بن جحش برادر عبد الله و عبید الله پسران جحش است و خواهر او زینب بنت جحش زوجه رسول — ابو امیه
خداست و مادر او امیمه دختر عبد المطلب عمه رسول خداست و ما نسب و را در ذیل نام او عبد و در ذیل نام برادرش — ابو اسرائیل ویتیم
عبد الله بازنموده ایم ابو اللحم الغفاری نام او عبد الله است و ما شرح حالش را در ذیل نام عبد الله بن عبد الملک باز نمودیم — ابو امیه
ابو الاعور بن الحارث بن ظالم بن عبس بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار الانصاری از غازیان — ابو احمد
بدر و احد است ابو الاعور السلمی نام او عمرو بن سفیان است نسب او در ذیل نام او شمرده شد در صفین از قواد لشکر معویه — ابو اللحم
بود و با علی علیه السلام سخت دشمن بود ابو الاعور الحرمی از جمله اصحاب است ابو ارطاة الاحمسی بن حصین بن ربیعه — ابو الاعور
ابن عامر بن الازور ابو ابی بن ام حرام ربیب عبادة بن الصامت و نام او عبد الله بن قیس بن زید بن سود بن مالک بن — ابو الاعور
غنم بن مالک بن النجار و مادرش ام حرام دختر ملحان است ابو امیه الفزاری بعضی او را بدون نسبت بنی فزاره رقم — ابو ارطاة
کرده اند ابو حزم بن عتیک بن النعمان بن عمرو بن عتیک بن عمرو بن مبذول و نام مبذول عامر بن مالک بن — ابو ابی بن ام حرام
النجار در احد و دیگر غزوات قتال داد و در یوم جسر ابو عبیده حاضر بود ابو اوس و هو تمیم بن حجر الاسلمی و بعضی گفته اند — ابو امیه
ابو تمیم اوس بن حجر الاسلمی ابو اوفی پدر عبد الله بن ابی اوفی نام او علقمة بن خالد بن الحارث بن ابی اسد بن — ابو حزام
رفاعة بن ثعلبة بن هوازن بن اسلم بن افصی بن حارثة بن عمرو بن عامر الاسلمی ابو الاسود نام او سند است و شرح — ابو اوس
— ابو اوفی

ابو ثلمه حالش در ذیل نام سند رمرقوم شد ابو ثلمه راشد السلمی چنانکه در ذیل نام راشد مرقوم شد ابو اسید ثابت الانصاری
ابو اسید خادم رسول خدای بود بعضی گویند نامش عبد الله بن ثابت است و اسید بفتح همزه است و بعضی بضم خوانده اند
ابو اذینه ابو اذینه از رسول خدا حدیث کرده که فرمود خیر نساءکم الولود الودود ابو الازور هو ضرار بن الازور و شرح
ابو الازور حالش در ذیل نام ضرار مرقوم شد ابو ادریس الخولانی آنگاه که رسول خدا سفر حنین کرد متولد شد از بزرگان تابعین
ابو ادریس شمرده میشود بعد از فضالة بن عبید از جانب معویه قضاوت دمشق یافت و تا زمان عبد الملک زندگانی داشت
و نام او عابد الله است

باب حرف بای موحده از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو بکر ابو بکر بن ابی قحافه قصهای او در کتاب رسول خدای و کتاب ابو بکر بشرح رفت ابو برده نام او هانی بن دینار نسب
ابو برده اورا در ذیل نام هانی رقم کرده ایم و او در همه غزوات ملازم رکاب علی علیه السلام بود ابو برده بن قیس الاشعری برادر
ابو برده ابو موسی الاشعری و نام او عامر بن قیس است نسب اورا در ذیل اودر ذیل نام برادرش رقم کردیم ابو برده
ابو برده الظفری الانصاری ظفر هو کعب بن مالک بن اوس ابو برده الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو بصیر نام
ابو برده او عتبة بن اسید بن حارثة الثقفی بعد از صلح حدیبیه رسول خدای اورا با زهر بن عوف عامری و غلامش کوثر سپرد تا
ابو بصیر بمکه برد در عرض راه عامر را بکشت و بگریخت و سر راه بر کاروان قریش گرفت و این قصه بشرحی بکمال داشت و مادر
ابو بکرة الثقفی کتاب رسول خدا رقم کردیم ابو بکرة الثقفی هو نفیع بن مسروح الحبشی قصه اورا در ذیل نام نفیع بشرح نگاشتیم ابو بکرة
ابو بکرة الغفاری الغفاری نام او جمیل بن بصرة بن وقاص بن حبیب بن غفار ساکن مصر شد ابو برزه الاسلمی نام او فضلة بن عبید است
ابو برزه در شمار اصحاب رسول خداست ابو بشیر الانصاری در نام او خلاف کرده اند بعضی مازنی انصاری و گروهی
ابو بشیر ساعدی انصاری گفته اند و بروایتی حارثی انصاری دانسته اند هو قیس بن عبید بن الحارث بن عمرو بن
ابو البداح الجعد بن مرة بن النجار بعد از وقعه حره وفات نمود ابو البداح بن عاصم بن عدی الجد بن العجلان البلوی من قضاعه
ابو بصیر ثم الانصاری حلیف بن بنی عمرو بن عوف بعضی اورا ابو البداع خوانده ابو بصیر از غازیان یوم یمامه است
و اورا انصاری دانند

باب حرف تای فوقانی از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو تمیمه ابو تمیمه بعضی اورا ابو تمیمة الجهنی خوانده اند و گروهی اورا از اصحاب ندانسته اند و در این باب جز این بکنام دیده نشده

باب حرف ثای مثلثه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو ثعلبة الخشنی ابو ثعلبة الخشنی در نام او و پدر او خلاف کرده اند بعضی جرثوم و بعضی جرهم و بعضی عمرو بن جرثوم گفته اند و جز این نیز
ابو ثعلبة الانصاری نوشته اند و ما در ذیل نام جرثوم نسب اورا رقم کردیم ابو ثعلبة الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو ثعلبة
ابو ثعلبة الاشجعی الاشجعی نیز از جمله اصحاب شمرده میشود ابو ثعلبة الثقفی همچنان در شمار اصحاب رسول خداست ابو ثور الفهمی از
ابو ثعلبة الثقفی جمله اصحاب است لکن اسم او و اسم پدر او معروف نیست ابو ثوران از جمله اصحاب است نام و نسب او شناخته نیست
ابو ثور **ابو ثوران** **ابو ثابت** ابو ثابت بن عمرو بن قصی بن عمرو بن زید بن جشم بن حارثة الانصاری الحارثی از غازیان احد است

باب حرف جیم از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابو جهم نام او عامر است نسب او در ذیل نام عامر باز نموده شد در عام فتح ایمان آورد و او یکی از چهار کس است که
عالم بانساب عرب بود چنانکه در ذیل نام عقیل مرقوم شد در آخر خلافت معویه وفات نمود ابو جندل بن سهیل بن — ابو جهم / ابو جندل
عمرو القرشی نسب او را در ذیل نام پدرش سهیل مرقوم نمودیم و پدرش سهیل آنکس است که در صلح حدیبیه از جانب
قریش حاضر بود و ابو جندل آنکس است که بعد از صلح حدیبیه با ابو بصیر پیوست و راه بر کاروان قریش مسدود داشتند
و ما قصه او را در کتاب رسول خدا و در کتاب عمر بن الخطاب نگاشتیم ابو جهیم عبد الله بن جهیم الانصاری از جمله اصحاب — ابو جهیم
رسول خداست ابو جهیم بن الحارث بن الصمة الانصاری پدرش از بزرگان اصحابست و ما ذکر نسب او را در ذیل — ابو جهیم بن الحارث
نام او رقم کردیم ابو جحیفه السوائی نام او وهب بن عبد الله است و ما نسب او را در ذیل نام وهب باز نمودیم — ابو جحیفه
ابو جحیفه در کوفه سکون نمود و خانه بنیان کرد و علی علیه السلام او را خازن بیت المال نمود و در غزوات ملازم رکاب
رکاب بود در امارت بشر بن مروان در کوفه وفات کرد ابو جزی الجشمی ثم التیمی بروایتی الجهنی نام او سلیم بن جابر و بروایتی — ابو جزی
جابر بن سلیم است از اهل بصره شمرده میشود ابو الجعد الاشجعی پدر سالم در شمار مردم کوفه است ابو جمیل مردی از قبیله تیم است — ابو الجعد / ابو جمیل
در شمار مردم حجاز است در عام فتح ملازم رکاب رسول خدا بود ابو جمعه الانصاری در نام او خلاف کرده اند — ابو جمعه
بعضی حبیب بن سباع و جماعتی جنید بن سباع و جز این نیز گفته اند در شمار مردم شام است ابو الجهل نام او — ابو الجهل
هلال بن الحارث است در حمص جای داشت و او را دو پسر بود ابو جبیره بن الضحاک الانصاری الاشهلی برادر ثابت — ابو جبیره
ابن ضحاک و پدر محمود بن ابی جبیره بعد از هجرت متولد شد در شمار مردم کوفه است ابو جبیره بن الحصین بن النعمان — ابو جبیره
ابن سنان بن عبد بن کعب بن عبد الاشهل ابو جبیرة الکندی از جمله اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله است

باب حرف حای مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی با زوجه خود سهله دختر سهیل بن عمرو هجرت — ابو حذیفه
بحبشه نمود و از آنجا بجانب مکه مراجعت و با رسول خدای بمدینه آمد و در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و او مردی
دراز بالا و احول و اثعل بود و اثعل آنکس را گویند که دندان زاید از پس دندان برآورد و از اینجاست که خواهرش هند چون
هنوز ایمان نداشت در یوم بدر او را هجا گفت این شعر از وست

الاحول الاثعل المشئوم طائره   ابو حذیفه شر الناس فی الدین

و ما قصه های ابو حذیفه را در کتاب رسول خدای نگاشته ایم ابو حدرد الاسلمی در نام او خلاف کرده اند بعضی گفته اند — ابو حدرد
سلامة بن عمیر بن سلامة بن سعد بن هوازن بن اسلم و جز این نیز گفته اند در شمار مردم حجاز است ابو حدرد بعضی نام او را — ابو حدرد
حکم بن حزن گفته اند ابو حاطب بن عمرو بن عبد شمس برادر سهیل بن عمرو است که در صلح حدیبیه حاضر بود و ابو حاطب — ابو حاطب
از مهاجرین حبشه است ابو الحارث بن قیس بن خالدة بن مخلد الانصاری الزرقی ابو حثمه الانصاری پدر سهل بن — ابو الحارث / ابو حثمه
ابی حثمه اسمش عبد الله بن ساعدة بن عامر بن عدی بن مجدعة بن حارثة بن الحارث بن الخزرج بن عمرو بن مالک بن
الاوس الانصاری الحارثی دلیل رسول خدای بجانب احد در غزوات حاضر بود در اول خلافت معویه وفات نمود
ابو حثمه بن حذیفه بن غانم القرشی العدوی برادر ابو جهم است شفا دختر عبد الله بن عدوی را تزویج کرد ابو حکیم الانصاری — ابو حثمه / ابو حکیم
هو عمرو بن ثعلبة بن وهب بن عدی بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن النجار از غازیان بدر است ابو حمید الساعدی — ابو حمید

 الانصاری نامش منذر بن سعد بن منذر بن حمید بعضی او را عبد الرحمن بن عمرو خوانده اند در اواخر خلافت معویه
ابو حبه — وفات نمود ابو حبه الانصاری بعضی او را ابو حنه با نون و بعضی ابو حیه با یای تحتانی خوانده اند و صواب ابو حبه
با بای موحده از جانب مادر برادر سعد بن خثیمه است در نسب او خلاف بسیار کرده اند که نگارش آن موجب
ابو حبه — اطناب است و بعضی او را از غازیان بدر دانند ابو حبه بن غزیه الانصاری نامش زید بن غزیه بن عمرو بن عطیه بن
خنسا بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در احد حاضر بود و در یوم یمامه مقتول گشت ابو حازم پدر قیس بن
ابی حازم الاحمسی در شمار مردم کوفه است در نام او خلاف کرده اند بعضی او را عوف و بعضی او را عبد عوف خوانده اند
و ابن عبد البر در کتاب استیعاب هر دو نام را جداگانه عنوان ساخته و گروهی نیز او را حصین بن عوف گفته اند
ابو حمیضه — ابو حمیضه هو معبد بن عباد بن قشیر من بنی سالم بن عوف الانصاری السالمی از غازیان بدر است ابو حمراء مولی
ابو حمراء / ابو حاتم — النبی نام او هلال بن الحارث است ابو حاتم المزنی در شمار مردم مدینه است در یوم بدر حاضر بود ابو الحجاج الثمالی بعضی
ابو الحجاج — نام او را عبید بن عبد و جماعتی عبد الله بن عبد و عبد الله بن عائذ نیز گفته اند از وی روایت کرده اند که قال
رَسُولُ اللهِ یَقُولُ الْقَبْرُ لِلْمَیِّتِ حِیْنَ یُوْضَعُ فِیْهِ وَیْحَكَ یَا ابْنَ آدَمَ مَا غَرَّكَ اَلَمْ تَعْلَمْ اَنِّیْ بَیْتُ
ابو الحسن — الْفِتْنَةِ وَبَیْتُ الظُّلْمَةِ وَبَیْتُ الْوَحْدَةِ وَبَیْتُ الدُّوْدِ ابو الحسن المازنی بعضی گویند جز این کنیت
نامی ندارد و گروهی بر آنند که نام او تمیم بن عبد عمرو است این آنکس است که یوم الدار قصد قتل عثمان داشت
ابو الحصین — و زید بن ثابت را پاسخ سخت داد چنانکه رقم شد ابو الحصین السلمی هم از جمله اصحاب رسول خداست صلی الله علیه و آله

باب حرف خای معجمه از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو خالد — ابو خالد القرشی المخزومی پدر خالد بن ابی خالد است ابو خمیصه اسمش معبد بن عباد بن بشر الانصاری من سالم بن
ابو خمیصه / ابو خزیمه — غنم بن عوف بن الخزرج از غازیان بدر است ابو خالد بن الحارث بن قیس بن خالد بن مخلد در عقبه و بدر و احد
و دیگر غزوات حاضر بود و در یمامه نیز قتال داد ابو خالد از جمله اصحاب رسول خداست ابو خزیمه بن اوس بن زید بن
اصرم بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار در بدر و دیگر غزوات حاضر بود در خلافت عثمان بن عفان وفات نمود
ابو خزامه — ابو خزامه نامش رفاعه بن عرابه و بروایتی رفاعه بن عماره است از قبیله قضاعه و بعضی جهنی گفته اند او را از تابعین
ابو خیثمه — شمرده اند ابو خیثمه الانصاری السالمی یکتن از بنی سالم بن خزرج است در احد حاضر بود و تا زمان یزید بن معویه علیهما اللعنه
ابو الخطاب — بزیست ابو الخطاب در شمار مردم کوفه است و نام او شناخته نیست ابو خیرة الصباحی العبدی من ولد صباح بن لکیز بن
ابو خیره / ابو خلاد — افصی بن عبد قیس بن افصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعه ابو خلاد از جمله صحابه است نام او معروف نیست ابو
ابو خنیس / ابو الخراش — خنیس الغفاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو الخراش السلمی و بروایتی اسلمی نیز از صحابه است ابو خداش الشرعبی از رسول
ابو خداش / ابو خراش — خدای حدیث میکند که فرمود اَلنَّاسُ شُرَكَاءُ فِیْ اَسْفَارِهِمْ فِیْ ثَلٰثَةٍ فِی الْمَاءِ وَالْكَلَاءِ وَالنَّارِ ابو خراش
الهذلی الشاعر اسمه خویلد من بنی عمرو بن معویه بن تمیم بن سعد بن هذیل در زمان عمر بن الخطاب او را مار بگزید و هلاک
شد در مرثیه برادرش زهیر که بدست جمیل بن معمر در یوم حنین کشته شد اشعار نیکو دارد چنانکه بدان اشارت شد

باب حرف دال مهمله از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو داود — ابو داود الانصاری المازنی هو یحیی بن عامر بن خنسا بن مبذول بن عمرو بن غنم بن مازن بن النجار در بدر و احد حاضر

بود ابو دجانة الانصاری الساعدی اسمش سماک بن خرشه و بروایتی سماک بن اوس بن خرشه بن لوذان بن
ابو دجانه / ابو الدردا — عبدود بن ثعلبة الانصاری ذکر احوال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا بشرح رفت ابو الدردا عویمر بن عامر بن
مالک بن زید بن قیس و جز این نیز در نسب او گفته اند و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدا و کتب خلفا
رقم کردیم و قضاوت او را در شام نگاشتیم در خلافت عثمان وفات نمود وقتی ابو دردا را گفتند چیست ترا که
هیچگاه شعر نگوئی گفت گاهی گفته ام و این شعر قرائت کرد

یُرِیدُ الْمَرْءُ اَنْ یُعْطَی مُنَاهُ ... وَیَأْبَی اللهُ اِلَّا مَا اَرَادَا

ابو الدحداح — ابو الدحداح و بروایتی ابو الدحداحة الانصاری از نام و نسب او زیاده براین معروف نیست در یوم احد شهید شد
ابو دره — ابو درة البلوی از جمله اصحاب رسول خداست

باب حرف ذال معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو ذر — ابو ذر الغفاری در نام و نسب او خلاف کرده اند و بعضی گفته اند نام او بریر بن جناده است و بعضی بریر بن جندب بن
عبدالله گفته اند و جماعتی جندب بن سکن نوشته اند و صحیح جندب بن جناده است و ما نسب او را در ذیل
نام جندب رقم کردیم شرح حال و جلالت قدر او و اسلام او در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم و
ابو ذره — کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان موافق تاریخ نگاشته آمد ابو ذرة الانصاری الظفری نام او حارث بن
ابو ذیاب — معاذ بن زرارة الانصاری با برادرش ابو نمله و پدرش در یوم احد حاضر بود ابو ذیاب والد عبدالله از جمله
ابو ذویب — اصحابست مردی شاعر بود ابو ذویب الهذلی الشاعر وی مخضرمی است که هم جاهلیت و هم اسلام را ادراک
کرده و ما شرح احوال و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب در سال بیستم هجری رقم کرده ایم و هم در این کتاب
مبارک در ذیل امثله عرب از او سطری چند نگارش یافت لاجرم درین باب تکرار آن وقایع موجب اطناب گشت

باب حرف رای مهمله از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو رفاعه — ابو رفاعة العدوی اسمش عبدالله بن الحارث بن اسد بن عدی بن جندل بن عامر بن مالک بن تمیم الدول
ابن حبل بن عدی بن عبد مناة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر از اجله صحابه است و بعضی نام او را تمیم
ابو الروم — ابن اسد و جماعتی تمیم بن اوس بن نسیر گفته اند و نخستین بصواب است ابو الروم نامش عمیر بن هاشم بن عبد مناف
ابن عبدالدار بن قصی برادر مصعب بن عمیر القرشی العبدری با برادرش مصعب از مهاجرین حبشه است بعضی گفته اند
ابو رافع — در بدر حاضر شد و جماعتی گویند از غازیان احد است در یوم یرموک مقتول گشت ابو رافع مولی رسول الله رسول خدا او را
ابو رافع — آزاد ساخت در خلافت عثمان بروایتی در خلافت علی علیه السلام وفات نمود ابو رافع الصایغ نسب او معروف
ابو رهم — نیست در شمار بزرگان تابعین است ادراک جاهلیت نیز نموده و او را از اهل بصره شمرده اند ابو رهم الغفاری اسمش کلثوم بن
حصین بن خلف بن عبید و جز این نیز گفته اند در احد جراحت یافت از بایعین تحت شجره است در سفر عمرة القضا
ابو رهم — و سفر عام الفتح رسول خدا او را در مدینه بخلیفتی گذاشت ابو رهم بن قیس الاشعری برادر ابو موسی اشعری است نسب او
ابو رهم — در ذیل نام برادرش مسطور است از مهاجرین حبشه است با جعفر بن ابیطالب مراجعت نمود ابو رهم بن مطعم الارحبی
ابو رمثه — وقتی بحضرت رسول آمد یکصد و پنجاه سال داشت از بزرگان تابعین بشمار میرود ابو رمثة البلوی ساکن مصر شد

ودر

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۴۰۶ و در افریقیه وفات نمود ابو رمثة التیمی من تیم الرباب و بروایتی من ولد امرء القیس بن زید مناة بن تمیم با
ابو رمثه — پسرش بحضرت رسول آمده و در نام او خلاف کرده اند بعضی حبیب بن حیان و جماعتی حیان بن وهب گفته اند ابو ریحانه
ابو ریحانه — الانصاری و بروایتی ازدی و نیز دوسی گفته اند در ذیل نامش شمعون شرحی زده گفته آمد ابو رزین العقیلی اسم
ابو رزین — او لقیط بن عامر بن مرة بن عبدالله بن منتفق بن عامر بن عقیل در شمار مردم طایف است ابو رزین پدر عبدالله بن
ابو رزین — ابو رزین از جمله اصحاب است ابو رویحة الخثعمی رسول خدا میان او و بلال بن رباح عقد اخوت بست در شمار
ابو رویحه — مردم شام است ابو راشد عبدالرحمن بن راشد الازدی در جاهلیت نام او عبدالعزی بود رسول خدا فرمود
ابو راشد — انت عبدالرحمن ابو راشد ابو الرمداء البلوی گویند او غلام زنی از قبیله بلی بود که رمدا نام داشت پدر عمرو بن عمارة بن
ابو الرمداء — عطیة البلوی و شبان گوسفندان او بود رسول خدای براو گذشت و از و شیر خواست او شیر یک میش را بدوشید
و بحضرت رسول آورد چون شیر در پیاله آمد و این قصه بگفت او را آزاد ساخت و مکنی با بو الرمدا شد ابو الرداد
ابو الرداد — اللیثی در مدینه مسکن داشت ابو رجاء العطاردی البصری نام او عمران است و در نام پدرش خلاف کرده اند
ابو رجاء — بعضی عمران بن تیم و بعضی عمران بن عبدالله گفته اند ادراک جاهلیت نموده هنگام وفات این شعر گفت

الم تر ان الناس مات کبیرهم … وقد عاش قبل البعث بعث محمد

باب زای معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم

ابو زید — ابو زید الانصاری هو قیس بن سکن بن قیس بن زعوراء بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار
ابو زید — از غازیان بدر است گویند او در زمان رسول خدای قرآن مجید را جمع کرد ابو زید هو سعد بن عبید بن النعمان بن
قیس بن عمرو بن زید بن امیة بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن اوس وی
نیز گویند قرآن در زمان رسول خدا جمع کرد در یوم قادسیه مقتول شد و اینوقت شصت و چهار سال داشت
ابو زید — ابو زید الانصاری من بنی حارث بن الخزرج جد ابی زید نحوی است ابو زید الانصاری نیز از جمله اصحاب رسول
ابو زید — خداست ابو زید نیز مردی از انصار است بعضی نام او را اوس و بعضی معاذ گفته اند بروایتی آن ابو زید که در زمان
ابو زید — پیغمبر قرآن را جمع کرد اوس نام داشت ابو زید الجرمی نیز در شمار اصحاب پیغمبر است ابو زید الثقفی الطائی پدر
ابو زید، ابو بکر — ابو بکر بن ابی زهیر در نام او خلاف کرده اند بعضی عمار بن حمید گفته اند در شمار مردم حجاز و بعضی کوفی گفته اند ابو زهیر نیز
ابو زهیر — مردی از بنی ثقیف است ابو زهیر النمری گویند یحیی بن زهیر نام داشت ابو زهیر الانماری و بروایتی نمیری گروهی
ابو زهیر — او را تمیمی خوانده اند گویند نامش خلاد بن شرحبیل است ابو زهیر نامش اسید بن معویة بن الحارث التمیمی است با
ابو زهیر — قیس بن عاصم بحضرت رسول آمده و ایمان آورد ابو الزغباء از جمله اصحاب رسول خداست ابو زرعه شاعر نامش
ابو زهیر، ابو الزغباء — عامر بن کعب بن عمرو بن خدیج از غازیان احد است ابو زیف بن زهیر بن الحارث بن عوف از صحابه است ابو زراره
ابو زرعه، ابو زیف — در شمار مردم مدینه است ابو زمعة البلوی گویند از مبایعین تحت شجره است و در افریقیه وفات نمود بروایتی نام او عبید

باب حرف سین از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو زراره، ابو زمعه، ابو سلمه — ابو سلمة بن عبدالاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی اسمش عبدالله است نام مادرش بره دختر
عبدالمطلب است با زنش ام سلمه بسوی حبشه هجرت کرد و بعد از مراجعت هجرت بمدینه نمود و در احد جراحت یافت

و بدان زخم درگذشت و بعد از وام سلمه بنکاح رسول خدا درآمد و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدای بشرح نگاشتیم
ابوسلمه مردی از اصحاب رسول خداست ابوسبرة بن ابی رهم بن عبد العزی بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن ابوسلمه ابوسبره
مالک بن حسل بن عامر بن لؤی القرشی العامری در هجرت ثانیه بجانب حبشه کوچ داد و زوجه او ام کلثوم دختر
عمرو بن سهیل با او بود رسول خدا میان او را با سلمة بن سلامة عقد اخوت ببست و او از جانب مادر با ابوسلمه بن عبد
الاسد برادر بود چه مادر وی نیز بره دختر عبد المطلب بود و او در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر شد و در خلافت
عثمان وفات نمود ابوسبرة الجعفی نامش یزید بن مالک بن عبد الله بن سلمة بن عمرو بن ذهل من بنی جعفی باتفاق ابوسبره
پسرهایش زبیر و عزیز بحضرت رسول آمد رسول خدا عزیز را عبد الرحمن نام نهاد ابوسنان الاسدی نامش وهب بن ابوسنان
عبد الله و بروایتی عبد الله بن وهب بن محصن بن حرثان بن قیس بن مرة بن کبیر بن غنم بن دودان بن اسد بن خزیمه برادر
عکاشة بن محصن است و ایشان از حلفای بنی عبد شمس اند و ابوسنان در بدر حاضر بود گویند اول کس است
بروایت اهل سنت که در تحت شجره بیعت نمود در هنگام محاصره بنی قریظه وفات کرد و آنوقت چهل سال داشت
ابوسلیط الانصاری نام او سبرة بن عمرو بن قیس بن مالک بن عدی بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار ابوسلیط
الانصاری و مادرش دختر عجوه خواهر کعب بن عجوه بلوی است در بدر و دیگر غزوات حاضر بود ابوسفیان بن ابوسفیان
حارث بن عبد المطلب بن هاشم القرشی پسر عم رسول خدا و نیز برادر رضاعی رسول خدا بود چه او را نیز حلیمه سعدیه
شیر داد و مادر او غزیه دختر قیس بن طریف از بنی فهر بن مالک بن نضر بن کنانه است بعضی گفته اند اسم او مغیره است و
جماعتی بر آنند که مغیره برادر او ست و اسم او کنیت او ست شرح اسلام او قبل از ورود پیغمبر بمکه بشرح رفت اشعار
او قبل از اسلام و هجای حسان بن ثابت او را نیز نگاشته آمد و اشعار او را در ذیل احوال شعرای حضرت رسول خدا
رقم کردیم در سال بیستم هجری در سفر مکه چون خواست موی سر بسترد ثالیله که در سر داشت با تیغ سترده
گشت و بدان جراحت مریض شد و در مدینه درگذشت عمر بن الخطاب بر او نماز گذاشت و او را در خانه عقیل بن
ابیطالب بخاک سپردند ابوسفیان بن الحارث بن قیس بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو الانصاری در احد ابوسفیان
شهید شد و بروایتی در خیبر شهید گشت ابوسفیان هو صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف الاموی القرشی ابوسفیان
پدر معویه ده سال قبل از عام الفیل متولد شد در جاهلیت با عباس بن عبد المطلب طریق منادمت و مخالطت سپرد
در عام فتح ایمان آورد از مؤلفة قلوبست در جاهلیت زندیق بود و اسلام او هم بطریق نفاق بود چنانکه در کتاب
عثمان کفر او نموده شد در یوم یرموک یک چشم او بضرب سنگ نابینا شد و او همچنان اعور بماند و در سال سی
و دوم هجری وفات نمود و او را در بقیع بخاک سپردند شرح حال او در کتاب رسول خدا و کتاب خلفا مرقوم شد
ابوسفیان والد عبد الله در شمار مردم مدینه است ابوسفیان بن حویطب بن عبد العزی القرشی العامری با پدرش ابوسفیان
در یوم فتح ایمان آورد و در جنگ جمل حاضر بود ابوسفیان از صحابه است گویند رسول خدا سر او را ابوسفیان
مسح کرد و موضع دست مبارک هیچوقت سفید نشد ابوسعید الخدری اسم او سعد بن مالک بن سنان بن ابوسعید
ثعلبة بن عبید بن الابجر و نام ابجر خدرة بن عوف بن الحارث بن الخزرج الانصاری الخدری مادرش دختر ابی حارثة
ابن عدی بن النجار است خدره و خداره دو برادرند از انصار از دو مادر و ابوسعید در غزوه بنی المصطلق

حاضر

۷۰۹ حاضر بود و اینوقت و در سال هفتاد و چهارم هجری وفات یافت ابوسعید المعلی بن لوذان بن حارثة بن زید بن
ثعلبة من بنی زریق الانصاری الزرقی مادرش امیه بنت قرط بن خنسا من بنی سلمة از مردم حجاز است [ابوسعید]
نام او حارث است و بعضی بغلط رافع گفته اند و در سال هفتاد و چهارم هجری وفات نمود و اینوقت هشتاد
و چهار سال داشت ابوسعید الخیر بروایتی انماری ست اسم او عامر بن سعد از مردم شام است و بعضی [ابوسعید]
نام او را عمرو دانسته اند ابوسعید الزرقی الانصاری در نام او خلاف کرده اند بعضی سعید بن عمارة بن
سعد گفته اند و بعضی عامر بن مسعود دانسته اند ابوسعید بعضی او را سعد الانصاری گفته اند از پیغمبر حدیث میکند [ابوسعید]
که فرمود البِرُّ وَالصَّلوةُ وَحُسْنُ الْجِوارِ عِمارَةٌ لِلدِّیارِ وَزِیادَةٌ فِی الْاَعْمارِ ابوسعید الانصاری الزرقی [ابوسعید]
از رسول خدا حدیث میکند که اَلنَّدَمُ تَوْبَةٌ وَالتّائِبُ کَمَنْ لاذَنْبَ لَهُ ابوسعید الانصاری نیز [ابوسعید]
از جملهٔ اصحاب است ابوسلمی راعی شتران رسول خدا نام او را بعضی حریث دانسته اند در شمار مردم
شام است و بعضی کوفی دانند ابوسلمی از اصحاب رسول خداست ابوسلمی مولی رسول الله بعضی او را راعی رسول خدای [ابوسلمی]
دانند ابوسعد مولی فضالة الانصاری ابوسعد بن وهب القرظی و بروایتی نضری منسوب بنضیر دانسته اند در یوم قریظه [ابوسلمی] [ابوسلمی]
بحضرت رسول آمد و اسلام آورد ابوسوید بروایتی ابوسریة الانصاری و بعضی جهنی گفته اند ابوسروعة هو عقبة بن [ابوسعد]
الحارث بن عامر بن نوفل بن عبدمناف بن قصی القرشی النوفلی در شمار اهل حجاز است در سال فتح ایمان آورد [ابوسعد] [ابوسوید]
ابوسریحة الغفاری نام او حذیفة بن خالد بن الاعوس بن رقیعة بن حرام بن غفار بن ملیل الغفاری و بعضی عوس را [ابوسروعة] [ابوسریحة]
با غین معجمه خوانند از بایعین تحت شجره است و در شمار مردم کوفه است ابوالسایل بن بعکک بن عذرة بن سعد بن [ابوالسایل]
هریم و بروایتی حبة بن بعکک است مردی شاعر است در یوم فتح ایمان آورد و در مکه وفات نمود ابوسعاد [ابوسعاد]
الجهنی بعضی نام او را عقبة بن عامر الجهنی گفته اند ابوسلامة السلامی و ابوسلامة الجهنی من ولد حبیب السلمی ابن عبدالبر [ابوسلامة]
ایشان را یکتن دانسته اند ابوسلامة الاسلامی نام او خداش است از مردم کوفه بشمار میرود ابوسلامة الثقفی اسم او عروه است [ابوسلامة]
ابوسیارة المتعی ثم القیسی نام او عمیرة بن الاعلم است و عمیرة بن الاعلم در شمار مردم شام است ابوسفیان النخعی [ابوسلامة] [ابوسیارة]
از جملهٔ صحابه است ابوسلالة الاسلمی نیز از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابوالسبع الزرقی الانصاری نامش ذکوان بن [ابوسفیان]
عبدالقیس در یوم احد شهید شد ابوسعادة در حمص سکون اختیار کرد ابوسلام الهاشمی خادم رسول الله و مولای آنحضرت است [ابوسلالة] [ابوالسبع]
و بعضی او را بغلط ابوسلامة خوانده اند ابوالسمح خادم رسول الله و نیز مولای آنحضرت است ابوسعدان [ابوسعادة]
نسب و نسبت او معلوم نیست ابوسکینة نیز نام و نسب او شناخته نیست ابوسود بن ابی وکیع التمیمی جد وکیع بن [ابوسلام] [ابوالسمح]
ابی سوید گویند از مردم مجوس بوده ابوسهل نیز از صحابه است ابوالسائب نیز از اصحاب رسول خداست [ابوسعدان] [ابوسکینة]
و نام او معروف نیست [ابوسود] [ابوالسائب]

باب حرف شین معجمه از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابوالشیخ بن ابی ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک بن النجار از غازیان [ابوالشیخ]
بدر است و در بئر معونه شهید شد بعضی او را برادر حسان بن ثابت و بعضی برادرزادهٔ حسان دانند ابوشیبة الخدری [ابوشیبة]
از رسول خدا حدیث میکند که فرمود مَنْ قالَ لا اِلهَ اِلاَّ اللهُ مُخْلِصاً دَخَلَ الْجَنَّةَ نام او شناخته نیست در احد

روم وفات نمود ابو شیخ المحاربی از جمله اصحاب رسول خداست ابو شریح الکعبی الخزاعی نامش خویلد بن عمرو است ابو شیخ
قبل از فتح مکه ایمان آورد و در سال شصت و هشتم هجری وفات نمود ابو شریح نامش هانی بن یزید الحارثی ابو شریح
کنیت او نخست ابو الحکم بود چون با قوم خود بحضرت رسول آمد و اسلام آورد پیغمبر با او گفت چند پسر داری عرض کرد ابو شریح
سه پسر شریح و عبدالله و مسلم فرمود انت ابو شریح از آن وقت با بو شریح معروف شد و هانی بن شریح از اصحاب ابو شریح
علی علیه السلام پسر اوست و در شمار مردم کوفه است ابو شریح الانصاری نام و نسب او معلوم نیست ابو شعیب ابو شعیب
الانصاری از جمله اصحاب رسول خداست ابو شهم نام او را یزید بن ابی شیبه گفته اند در شمار مردم کوفه است ابو ابو شهم
شقرة التمیمی از جمله اصحابست ابو الشموس البلوی در غزوه تبوک ملازمت رکاب رسول خدای داشت ابو شقره ابو الشموس
ابو شداد از جمله صحابه پدر صالح بن ابی شداد است ابو شداد الذماری العمانی از اهل عمان است بروایتی عامل عمان بوده ابو شداد

باب حرف صاد مهمله از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو صرمة الانصاری المازنی من بنی مازن بن النجار در نام او خلاف کرده اند بعضی مالک بن قیس و بعضی قیس ابو صرمه
بن مالک گفته اند از غازیان بدر است و شعر نیکو توانست گفت ابو صخر العقیلی مردی از بنی عقیل است ابو صخر
گفته اند نام او عبدالله بن قدامه است ابو صفوان نام او مالک بن عمیره است و بعضی سوید بن قیس گفته اند از اولاد ابو صفوان
ربیعة بن نزار است ابو صباح الانصاری بعضی نام او را ابو ضباح بمعجمه خوانده اند چنانکه مذکور میشود ابو صفیه مولی رسول خدا ابو صباح ابو صفیه
از جمله مهاجرین است ابو صعیر جد شهاب بن ثعلبة بن ابی صعیر است ابو صفره نام او ظالم بن سراق و بروایتی ظالم بن ابو صعیر
سارق الازدی البصری در عهد رسول خدا اسلام آورد و او را ده پسر بود که یکی از ایشان مهلب بن ابی صفره است ابو صفره
چنانکه انشاء الله شرح حالش مرقوم خواهد شد

باب حرف ضاد معجمه از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الضبیاح نام او نعمان است و بعضی گفته اند عمرو بن ثابت بن امیة بن امرء القیس بن ثعلبة بن عمرو بن ابو الضبیاح
عوف بن مالک بن الاوس در بدر و احد و خندق و حدیبیه حاضر بود و در خیبر شهید شد ابو ضمیره مولی رسول الله نام ابو ضمیره
او سعید الحمیری است و او جد حسین بن عبدالله بن ضمیرة بن ابی ضمیره است حسین نزد مهدی عباسی خلیفه آمد و خطی ابو ضمضم
که رسول خدا در آزادی ابی ضمیره داده بود بنمود مهدی آن مکتوب را بر چشم نهاد و او را سیصد دینار عطا کرد
ابو ضمضم نام و نسب او معلوم نیست ابو ضمرة العیص از جمله مستضعفین مکه بشمار میرود که مصداق آیه کریمه الا ابو ضمره
المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان است

باب حرف طای مهمله از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو طلحة الانصاری نام او زید بن سهل است و نسب او در ذیل نام زید مرقوم شد از کاملان صحابه بود چنانکه در ابو طلحه
کتاب رسول خدا رقم شد در یوم حنین بیست تن را بکشت و سلاح و سلب او را مضبوط داشت در سال سی و یکم در
سفر دریا وفات نمود چنانکه مرقوم افتاد ابو طلیق بعضی او را ابو طلق بن حبیب گفته اند در شمار مردم حجاز است ابو ابو طلیق
طویل نام او شطب الممدود است در شام مسکن گرفت ابو الطفیل عامر بن واثلة نسب او در ذیل نام عامر مرقوم شد ابو طویل ابو الطفیل
در عام احد متولد شد در غزوات ملازم رکاب علی علیه السلام بود و بعد از شهادت آنحضرت بمکه آمد و در مکه

توقف

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

۷۱۰ توقف فرمود تا وفات نمود بعد از هجرت در سال صد و او آخر کس بود از صحابه که ایوقت وفات نمود چنانکه
گفته اند قال ابو الطفیل ما علی وجه الارض الیوم رجل رای النبی غیری از شیعیان علی علیه السلام
ابو طیبه و مردی شاعر و عاقل و حاضر جواب بود مقالات او را با معاویه انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد ابو طیبه
الحجام مولی بنی حارثه حجامت رسول خدای میکرد نام او را جمعی دینار و جماعتی نافع و گروهی میسره خوانده اند
ابو طریفه ابو طریفه الهذلی نام او را سنان بن سلمه گفته اند در شمار مردم حجاز است
ابو طیبه ابو طیبه از اصحاب پیغمبر است نام و نسب او معلوم نیست باب حرف ظا از کنای اصحاب

باب حرف عین مهمله از کنای صحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابو عبیده ابو عبیده بن الجراح نام او عامر بن الجراح است شرح حال او در ذیل نام عامر نگاشته شد و در کتاب رسول خدا
ابو عبیده و کتاب ابو بکر و کتاب عمر تمامت وقایع حال او مرقوم افتاد ابو عبیده بن عمرو بن محصن بن عتیک بن عمرو بن
ابو عبس مبذول بن عمرو بن غنم بن مالک بن النجار در یوم بئر معونه شهید شد ابو عبس بن جبیر نامش عبد الرحمن بن جبیر
بروایتی عبد الرحمن بن جابر بن عمرو بن زید بن جشم بن مجدعة بن حارثه بن الحارث بن الخزرج بن مالک بن
الاوس الانصاری گویند از غازیان بدر است در سال سی و چهارم هجری وفات نمود و هفتاد سال داشت
ابو عمرو عثمان بر او نماز گذاشت و در بقیع بخاک سپرد ابو عمرو بن حفص بن المغیره و بروایتی ابو عمر بن حفص بن عمر بن المغیره
ابن عبد الله بن عمر بن مخزوم القرشی المخزومی بعضی نام او را عبد الحمید و گروهی احمد گفته اند و جماعتی گویند نام
او همان کنیت اوست آنگاه که رسول خدا علی علیه السلام را بیمن مامور فرمود او را بسوی علی فرستاد و این
آنکس است که وقتی عمر بن الخطاب خالد بن الولید را عزل کرد با عمر طریق مشاجره سپرد چنانکه در کتاب عمر
ابو عباده بشرح رفت ابو عباده الانصاری نامش سعد بن عثمان بن خالدة بن مخلد بن عامر بن زریق الانصاری الزرقی
ابو عبیده در بدر و احد حاضر بود ابو عبیده الثقفی پدر مختار است که بعد از شهادت حسین بن علی علیهما السلام بخونخواهی
ابو العاص برخاست با جمله ابو عبیده در یوم جسر مقتول شد چنانکه در کتاب عمر بن الخطاب مرقوم شد ابو العاص بن الربیع
ابن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی القرشی العبشمی داماد رسول خداست زینب که
بزرگترین دختران رسول خدا بود و او را از خدیجه علیها السلام داشت در سرای ابو العاص بود بعضی نام او را
لقیط و برخی هشیم و گروهی مهشم گفته اند و اصح لقیط است و نام مادر ابو العاص هاله دختر خویلد بن اسد است
که از جانب پدر و مادر خواهر خدیجه علیها السلام است و ما قصه ابی العاص را در بدر و قصه گرفتاری او را در تجارت
ابو عقیل و اسلام او را در کتاب رسول خدا بشرح نگاشتیم ابو عقیل البلوی الانصاری من بنی عمرو بن الحارث بن
قضاعه همش در جاهلیت عبد العزی بود پیغمبر او را عبد الرحمن عدو الاوثان نام نهاد
ابو عبیده در بدر و احد و دیگر غزوات حاضر بود و در یوم یمامه قتال داد ابو عبیده مولی رسول الله صلی
الله علیه و آله مذکور در صحابه است ابو عسیه با مولای خود مردی از قبیله ازد بحضرت رسول آمد
پیغمبر نام او را پرسید عرض کرد نام او عبد العزی و کنیتش ابو معویه است پیغمبر فرمود نامش
ابو عیاش عبد الرحمن و کنیتش ابو راشد است ابو عیاش بعضی گویند نام او زید بن العیاش است از قبیله بنی زریق

بعضی گویند

و بعضی گویند نام او عبید بن معوية بن عقبة بن جشم بن الحرث بن الخزرج الانصاری الزرقی و نام مادرش خوله دختر
زید بن النعمان بن خالدة بن زریق و او پدر نعمان بن ابی عیاش است ابو عقیل صاحب الصاع و او ابو عقیل
آنکس است که چون تهیدست بود یکصاع تمر بصدقه آورد و منافقین گفتند ان الله لغنی عن صاع
ابی عقیل و خداوند این آیت مبارک فرستاد الذین یلمزون المطوعین من المؤمنین فی الصدقات
چنانکه در جای خود بشرح نگاشته آمد ابو عقیل الجعدی از جمله اصحابست ابو عقرب البکری و بروایتی کنانی من بنی ابو عقیل ابو عقرب
بکر بن عبد مناف بن کنانه و بروایتی من بنی لیث بن بکر و نام او خویلد بن خالد بن عمرو بن جعاش بن عویج بن
بکر بن عبد مناف بن کنانه و او پدر ابو نوفل است که معویه نام داشت ابو عمرة الانصاری در حیات رسول ابو عمره
خدا وفات نمود ابو عمرة الانصاری النجاری در نام او خلاف کرده اند بعضی عمرو بن المحصن و جماعتی ثعلبة بن عمرو ابو عمره
ابن محصن و گروهی بشر بن عمرو بن محصن بن عمرو بن عتیک بن مبذول و نیز او را عامر بن مالک بن النجار
گفته اند و او پدر عبد الرحمن بن ابی عمرو است ابو عتبة الخولانی گویند اسلام او قدیم است چنانکه ابو عتبه
در دو قبله نماز بگذاشت مسکن او شام بود ابو عامر الاشعری عم ابو موسی اشعری نامش عبید بن مسلم نسب او را در ابو عامر
ذیل نام ابو موسی اشعری نگاشته ایم در یوم حنین رسول خدای او را بقفای هزیمتیان فرستاد چون قصه او در کتاب رسول خدا
بشرح نگاشته ایم بتکرار نمیپردازیم ابو عامر الاشعری اختلاف کرده اند در نام او بعضی عبید بن وهب و گروهی عبد الله بن ابو عامر
وهب و نیز عبد الله بن عامر گفته اند و او پدر عامر اشعریست ابو عامر الاشجعی نامش عبد الله بن هانی او را نیز عبد الله ابو عامر
ابن وهب و عبید بن وهب گفته اند در آخر خلافت عبد الملک بن مروان وفات کرد ابو عبد الرحمن الانصاری ابو عبد الرحمن
هو یزید بن ثعلبة بن خزمة بن اقرم بن عمرو بن عمارة حلیف بنی سالم بن عوف بن الخزرج در بدر و احد حاضر بود ابو ابو عبد الرحمن
عبد الرحمن الفهری القرشی از بنی نضر بن کنانه نام او عبد است و بروایتی یزید بن انس و گروهی کرز بن ثعلبه گفته اند
در حنین ملازمت رکاب رسول خدای داشت ابو عبد الرحمن الجهنی در شمار مردم مصر است از رسول الله حدیث ابو عبد الرحمن
میکند که فرمود طوبی لمن آمن بی و اتبعنی و لم یرنی ابو عزة الهذلی نامش یسار بن عبد و بروایتی ابو عزه
یسار بن عبد الله و نیز یسار بن عمرو گفته اند من بنی لحیان بن الهذیل در شمار مردم بصره است ابو عبد الله ابو عبد الله
العنسی در شمار مردم مصر است ابو عبد الله مردی از اصحاب رسول خداست ابو علی بن عبد الله بن حارث بن ابو عبد الله ابو علی
حفصة بن عامر بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لؤی القرشی العامری در یوم یمامه مقتول شد از
مسلمانان یوم فتح است ابو عسیب مولی رسول الله گویند نام او احمر بود ابو عطیة الوداعی اسم او مالک بن عامر است ابو عسیب ابو عطیه
ابو عقبة الفارسی من ابناء فارس غلام جبیر بن عتیک است گویند نام او رشید است ابو العلا غلام محمد بن عبد الله ابو عقبه ابو العلا
ابن جحش است ابو العریان المحاربی نام او هیثم بن الاسود النخعی است در شمار مردم کوفه است و بعضی او را ابو العریان
از اهل بصره شمرده اند ابو عتیق هو محمد بن عبد الرحمن بن ابی بکر بن ابی قحافه و این چهار کس از یک نژاد رسول ابو عتیق
خدای را دیدار کردند گویند جز ایشان از یک پشت چهار کس پیغمبر را دیدار نکردند و او پدر عبد الله بن ابی عتیق است ابو عثمان
ابو عثمان بن سنة الخزاعی از جمله صحابه است ابو عزیز بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف بن عبد الدار بن ابو عزیز
قصی بن کلاب القرشی العبدری برادر مصعب بن عمیر است و نام او زراره است ابو عزیز نام او ابو عزیز

هند

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

ابو عرس / ابو عریض / ابو عمیر / ابو عسیر / ابو عیس / ابو عذره / ابو عوسجه / ابو عبیدالله / ابو عثمان

جناب بن نعمان است ابو عرس نام و نسب او معروف نیست ابو عریض از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابو عمیر بن ابی طلحه هو زید بن سهل و او از جانب مادر با انس بن مالک برادر است چه مادر ایشان ام سلیم است که در خانهٔ رسول خدا خدمتگذار بوده و ابو عمیر در زمان رسول خدا وفات نموده ابو عسیر از جملهٔ صحابه است نام و نسب او معروف نیست ابو عیس الحارثی الانصاری از اهل مدینه شمرده میشود از غازیان بدر است ابو عذره ادراک خدمت رسول خدای کرده از اصحاب است ابو عوسجه نیز ادراک خدمت رسول خدای کرده ابو عبیدة الدئلی جد عدی بن ابی عبیده او را ابو عقیل نیز گفته اند ابو عبیدالله جد حرب بن عبیدالله بن ابی عبیدالله از جملهٔ صحابه است ابو عثمان النهدی اسمش عبدالرحمن بن ملّی بن عمرو بن عدی بن وهب بن سعد بن خزیمه بن کعب بن رفاعه ابن مالک بن نهد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه در زمان رسول خدا اسلام آورد و در زمان عمر بن الخطاب قتال میداد

ابو عبدالله / ابو عمرو / ابو العسکر

ابو عبدالله الصنابحی نامش عبدالرحمن بن عسیله از قبایل یمن در زمان رسول خدا ایمان آورد و او را از بزرگان تابعین میشمارند ابو عمرو الشیبانی اسم او سعد بن ایاس است در زمان پیغمبر ایمان آورد لکن آنحضرت را دیدار نکرد و او را از تابعین شمرده اند ابو العسکر بن شریک نام او سلم است در زمرهٔ صحابه است

باب حرف غین معجمه از کنای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله

ابو الغادیه

ابو الغادیة الجهنی و جهنه از قضاعه است بعضی نام او را یسار بن زهیر و گروهی مسلم گفته اند ساکن شام شد و از آنجا بواسط آمد در شمار مردم شام است در کودکی رسول خدا را دیدار کرد از شیعیان عثمان بن عفان است و این آنکس است که عمار یاسر را شهید کرد و قتل او را سخت ضعیف میشمرد و هرگاه از معویه یا دیگر کسان بار صحبت میگفت بگوئید قاتل عمار آمده علیه اللعنه

ابو غزیه / ابو غطیف / ابو الغوث

ابو غزیة الانصاری از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابو غطیف نام او حارث ابن غطیف است و بعضی غطیف بن حارث گفته اند ابو الغوث بن الحصین از جملهٔ اصحاب رسول خداست

باب حرف فا از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو فضاله / ابو فاطمه

ابو فضالة الانصاری از غازیان بدر است و در صفین ملازمت رکاب علی علیه السلام داشت ابو فاطمة اللیثی و بروایتی ازدی او را دوسی نیز گفته اند و نام او را عبدالله دانسته اند در شام مسکن کرد و از آنجا بمصر رفت و خانه بساخت از رسول خدا حدیث میکند که فرمود یا ابا فاطمة اکثر من السجود فانه لیس من مسلم یسجد لله سجدة الا رفعه الله بها درجة و بعضی گفته اند ابو فاطمه ازدی شامی است و ابو فاطمه لیثی مصری است ایشان دو کس اند از صحابه

ابو فراس

ابو فراس الاسلمی گویند نام او ربیعة بن کعب الاسلمی است و بعضی گفته اند ابو فراس دو کس است ابو فراس الاسلمی در شمار مردم بصره است و ابو فراس که نامش ربیعة بن کعب الاسلمی است حجازی است و او خادم رسول خدا بود و بعد از وفات رسول خدا از مدینه بیرون شد و بعد از واقعهٔ یوم حره وفات نمود

ابو فوزه / ابو فکیهه

ابو فوزه نام او حدید السلمی است در شمار مردم شام است ابو فکیهه مولای بنی عبدالدار بود و او را از قبیلهٔ ازد شمرده اند چون در مکه مسلمانی گرفت بنی عبدالدار او را در نیمروز که آفتاب تابناک بود با بند آهن برهنه بر سنگهای تافته می انداختند و سنگی بر پشت او مینهادند تا چرا مسلمانی گرفته بدین زحمت بزیست تا در هجرت ثانیه هجرت نمود

ابو الفضل از

ابوالفیل از اصحاب رسول خداست ابوفالج الانماری الحمصی نیز از جمله اصحاب پیغمبر است ابوفریعه السلمی
درحنین ملازم رکاب رسول الله بود ابوفرویه مولی عبدالرحمن بن هشام در زمان رسول خدای اسلام آورد

ابوامیل
ابوفالج
ابوفریعه
ابوفرویه

باب حرف قاف از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله

ابوقیس نام او صرمه است و او از شعرای رسول خدای بشمار میرود و ما شرح احوال و اشعار او را در کتاب رسول الله
در ذیل نام شعرای آنحضرت رقم کردیم ابوقیس بن الحارث بن قیس بن عدی بن سعد بن سهم القرشی السهمی از مهاجر
حبشه است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و او برادر ابوالحارث بن قیس است که یکی از مستهزئین است که
قرآن در حق او فرود شد و قیس بن عدی جد او از بزرگان قریش است ابوقیس صیفی بن الاسلت الانصاری من
بنی وائل بن زید و اسم اسلت عامر بن جشم بن وائل بن زید بن قیس بن عامر بن مرة بن مالک بن الاوس در
نزد جماعتی اسلام او بصحت نرسیده گویند وقتی ابوقیس وفات کرد پسر او قیس دختر معن بن عاصم را از قبیله
اوس که زوجه ابوقیس بود از بهر خود خطبه کرد آن زن بحضرت رسول آمد و طلب تزویج قیس را بعرض رسانید رسول
خدای لختی خاموش شد پس این آیت مبارک نازل گشت وَلَا تَنْكِحُوا مَا نَكَحَ آبَاؤُكُمْ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا
قَدْ سَلَفَ ابوقیس الجهنی در سال فتح ملازم رکاب رسول خدای بود آنگاه در بادیه توقف نمود و در خلافت
معویه وداع جهان گفت ابوقتاده الانصاری فارس رسول الله نام او حارث بن ربعی بن بلدمه بن خناس بن
عبید بن عدی بن غنم بن کعب بن سلمة الانصاری السلمی و نام مادر او کبشه دختر مهران بن حرام بن سبع ادبن
غنم بن کعب بن سلمه است در احد و دیگر غزوات حاضر بود و بعضی او را بدری نیز گفته اند و بعضی از وقایع ایام
او در کتاب رسول خدا بشرح رفت و او با امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز در غزوات حاضر بود و هم در کوفه وفات
نمود علی علیه السلام در نماز بر او هفت تکبیر فرمود ابوقحافه پدر ابوبکر است در سال فتح ایمان آورد و احوال
او را بتمامت در کتاب رسول خدا و کتب خلفا رقم کردیم در سال چهاردهم هجری در مکه وفات نمود و نیز وفات
نود و هفت سال داشت ابوقیس عم عایشه من الرضاعه چه او برادر رضاعی ابوبکر است نام او وائل بن
افلح است ابوقراد السلمی از جمله اصحاب است ابوقرصافه الکنانی نامش حیدرة بن خیثمة بن مرة بن وائله بن الفاکه بن
عمرو بن الحارث بن مالک بن نضر بن کنانه در فلسطین مسکن گرفت ابوالقاسم مولی ابی بکر در جنگ خیبر حاضر بود
ابوالقاسم بعضی این هر دو را یکی دانند و بعضی گویند ابوالقاسم مولی زینب بنت جحش است و خیر از دست
ابوالقین الحضرمی گویند نام او نضر بن زهیر است از اصحاب رسول خداست

ابوقیس
ابوقیس
ابوقیس
ابوقیس
ابوقتاده
ابوقحافه
ابوقیس
ابوقراد
ابوقرصافه
ابوالقاسم
ابوالقاسم
ابوالقین

باب حرف کاف از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم

ابوکاهل الاحمسی بروایتی جبلی در نام او خلاف کرده اند بعضی قیس بن عامر و گروهی عبدالله بن مالک گفته اند
ابوکبشه مولی رسول الله پیغمبر او را خرید و آزاد کرد در بدر و دیگر غزوات حاضر بود گویند نام او سلیم بود در سال
سیزدهم هجری وفات نمود و بسبب اینکه عرب رسول خدا را ابن ابی کبشه میخواندند در جلد دویم از کتاب اول مرقوم
شد ابوکبشة الانماری در نام او خلاف کرده اند بعضی عمرو بن سعد و جماعتی سعد بن عمرو گفته اند در شام سکون اختیار
کرد ابوکلاب بن ابی صعصعة الانصاری المازنی باتفاق برادرش جابر بن ابی صعصعه در یوم بئر معونه قتال داد

ابوکاهل
ابوکبشه
ابوکبشه
ابوکلاب

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

دبرادر دیگر ایشان حارث بن ابی صعصعه است ابوکلیب در شمار اصحاب رسول خداست — ابوکلیب

باب حرف لام از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابولبابة بن عبد المنذر الانصاری از نقبای عقبه است در بدر نیز حاضر بود نام او رفاعة بن عبد المنذر بن زبیر بن — ابولبابه
زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن عوف بن مالک بن الاوس و بعضی نام او را بشیر دانسته اند در غزوه تبوک با چند
تن دیگر تخلف کرد و بعد از آن خود را بر ستون بست و نخورد و نیاشامید تا توبت او قبول شد و رسول خدا او را گشود
و شرح اینقصه در کتاب رسول خدا مرقوم شد ابولبابة الاسلمی نام و نسب او شناخته نیست ابولبابه مولی رسول الله در — ابولبابه
شمار موالی آنحضرتست ابولقیط او را نیز از موالی رسول خدا شمرده اند ابولیلی الانصاری پدر عبد الرحمن بن ابی لیلی — ابولبابه، ابولقیط
در نام او خلاف کرده اند بعضی یسار بن نمیر و بعضی اوس و گروهی داود خوانده اند از قبیلهٔ بنی عوف بن عمرو بن — ابولیلی
عوف بن مالک بن الاوس در احد و دیگر غزوات حاضر بود آنگاه بکوفه رفت و خانه نهاد و با علی علیه السلام
حاضر غزوات بود ابولیلی نام او عبد الرحمن بن کعب بن عمرو الانصاری المازنی در احد و دیگر غزوات حاضر بود — ابولیلی
و در آخر خلافت عمر بن الخطاب وفات نمود ابولیلی الاشعری از جملهٔ اصحاب رسول خداست ابولیلی الغفاری — ابولیلی
از رسول خدای حدیث میکند قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ یَقُولُ سَتَکُونُ بَعْدِی فِتْنَةٌ فَإِذَا کَانَ ذٰلِکَ
فَالْزَمُوا عَلِیَّ بْنَ أَبِی طَالِبٍ فَإِنَّهُ أَوَّلُ مَنْ یَرَانِی وَأَوَّلُ مَنْ یُصَافِحُنِی یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَهُوَ الصِّدِّیقُ الْأَکْبَرُ
وَهُوَ فَارُوقُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ لِأَنَّهُ یُفَرِّقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ وَهُوَ یَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِینَ ابولیلی — ابولیلی
النابغة الجعدی شاعر رسول الله و ما نام و نسب و اشعار او را در کتاب رسول خدای بشرح رقم کردیم ابو
لبیبة الانصاری الاشهلی من بنی عبد الاشهل جد حسن بن عبد الرحمن بن ابی لبیبه ابو العاص الخزاعی برادر — ابولبیبه، ابوالعاص
حارثی نامش عبد الله و گروهی زیاد گفته اند در شمار مردم مدینه است

باب حرف میم از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

ابومحمد البدری الانصاری نامش مسعود بن اوس بن زید بن ثعلبة بن غنم بن مالک بن النجار بعضی او را از — ابومحمد
تابعین شمرده اند ابومرثد الغنوی نامش کنانة بن حصین بن یربوع بن خرشة بن سعد بن عوف بن کعب بن — ابومرثد
جلان بن غنم بن غنی بن یعصر بن سعد بن قیس پسرش مرثد بن ابی مرثد حلیف حمزة بن عبد المطلب بود و در یوم رجیع
چنانکه در کتاب رسول خدای بشرح رفت شهید شد و رسول خدا میان ابومرثد و عبادة بن الصامت عقد اخوت
بست او از غازیان بدر است و در سال دوازدهم هجری وفات یافت و اینوقت شصت و شش سال
داشت ابومسعود الانصاری هو عقبة بن عمرو بن ثعلبة شرح حال او را در ذیل نام او عقبه رقم کردیم ابوموسی — ابومسعود
الاشعری ما شرح او را در کتاب رسول خدا و کتاب ابوبکر و کتاب عمر بشرح نگاشتیم و قصه حکومت او را در میان — ابوموسی
علی علیه السلام و معویه انشاء الله در جای خود رقم خواهیم کرد ابومالک الاشعری در اسم او خلاف کرده اند — ابومالک
بعضی کعب بن مالک و گروهی کعب بن عاصم و جماعتی عمرو گفته اند در شمار مردم شام است ابومالک الاشعری — ابومالک
و بعضی اشجعی گفته اند و نام او را عبید الحارث دانسته اند ابومالک الغافقی از مردم مصر بشمار میرود ابومُلیل — ابومالک
الازعر بن زید العطاف بن ضبیعة بن زید بن مالک بن عوف بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری — ابوملیل

ثم بعضی

ثم العبسی در بدر و احد حاضر بود ابو منذر الانصاری نامش یزید بن عامر بن حدید بن عمرو بن سواد بن
غنم بن کعب بن سلمه در بدر حاضر بود ابو محذوره المؤذن القرشی الجمحی در نام او خلاف کرده اند بعضی سمره و — ابو منذر
گروهی سلمان بن سمره و جماعتی سلمه دانسته اند بالجمله هو سمرة بن عمیر بن لوذان بن وهب بن سعد بن جمح برادرش — ابو محذوره
اوس با مشرکین در غزوه حاضر شد و مقتول گشت و ابو محذوره را بعد از مراجعت از حنین در مکه فرمان کرد
تا اذان گفت و رسول خدا او را مامور داشت که با عتاب بن اسید که حاکم مکه بود چنانکه بشرح نگاشته آمد
بماند و اذان بگوید و او در مکه اقامت نمود و هنگام نماز با عتاب بن اسید اذان گفت و در سال پنجاه و نهم و بروایتی
هشتاد و نهم هجری در مکه وفات نمود ابو مویهبه مولی رسول الله از قبیله مزینه رسول خدا او را بخرید و آزاد ساخت — ابو مویهبه
در یوم مریسیع حاضر بود ابو مریم السلولی من بنی مرة بن صعصعة بن معویة بن بکر بن هوازن و او را نسبت با مادرش — ابو مریم
سلول و هند و سلول دختر ذهل بن شیبان است ابو مریم الغسانی جد ابو بکر بن عبدالله بن ابی مریم در شمار مردم شام است — ابو مریم
ابو مریم الکندی بروایتی ازدی از جمله اصحاب است ابو مرة بن عروة بن مسعود الثقفی در عهد پیغمبر متولد شد و پدرش — ابو مره
از بزرگان صحابه است ابو معتب بن عمرو از جمله صحابه رسول خداست ابو مخشی الطائی نامش سوید بن مخشی از غازیان — ابو معتب — ابو مخشی
بدر است ابو منصور الفارسی در شمار مردم مصر است ابو مرحب نام او سوید بن قیس است ابو المعلی بن لوذان — ابو منصور
الانصاری نام و نسب او معروف نیست الا آنکه بعضی نام او را زید بن معلی گفته اند ابو محجن الثقفی در اسم او خلاف — ابو مرحب — ابو المعلی
کرده اند بعضی گفته اند مالک بن حبیب و بعضی گویند عبدالله بن حبیب بن عمرو بن عمیر بن عوف بن عقدة بن غیرة — ابو محجن
ابن عوف بن قیس و بعضی گفته اند کنیت او نام اوست هنگام اسلام قبیله ثقیف ایمان آورد از شجعان ابطال است
و از خوردن خمر خویشتن داری نتوانست کرد چنانکه عمر بن الخطاب هفت و اگر نه هشت کرت او را حد خمر بزد
و ما قصه او را و اشعار او را و شجاعت او را در کتاب عمر بن الخطاب در قتال با لشکر عجم بشرح نگاشتیم ابو — ابو مالک
مالک النخعی الدمشقی از جمله اصحاب رسول خداست ابو معبد الخزاعی شوهر ام معبد و او قبل از وفات رسول — ابو معبد
خدا وداع جهان گفت و ما قصه او را در کتاب رسول خدا هنگام هجرت آنحضرت از مکه بمدینه مرقوم داشتیم
ابو ملیکه القرشی التیمی نامش زهیر بن عبدالله بن جدعان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة در شمار اهل حجاز است — ابو ملیکه — ابو ملیکه
ابو ملیکه الدیناری در شمار مردم شام است ابو ملیکه الکندی در شمار مردم مصر است ابو منیب مردی از — ابو ملیکه
اصحاب رسول خداست ابو المنذر الجهنی نام و نسب او معروف نیست ابو معقل الانصاری نیز از جمله — ابو منیب — ابو المنذر
اصحابست ابو معقل بن نهیک من بنی عدی بن زید بن جشم بن حارثه با پسرش عبدالله حاضر احد بود — ابو معقل
ابو معن هو ابو معن بن زید بن ابو زید بعضی او را از اصحاب شمرده اند ابو منفعه او را نیز از جمله اصحاب شمرده اند — ابو معن — ابو منفعه
ابو مهزر بن زاهر و دیگر ابو مجبه الباهلی و دیگر ابو المنفق این هر سه تن از اصحاب رسول خدا شمرده اند و نام و — ابو مهزر — ابو مجبه
نسب هیچیک معروف نیست ابو مرواح الغفاری در شمار مردم مدینه است در زمان رسول خدا متولد شد و او را از — ابو مرواح
بزرگان تابعین دانسته اند ابو مطیل بن الاعز از اصحاب رسول خداست ابو مسلم الخولانی العابد ادراک جاهلیت کرده و قبل از وفات — ابو مطیل
پیغمبر اسلام آورد و هنگام وفات آنحضرت بمدینه آمد نامش عبدالله بن ثوب است و بعضی عبدالله بن عوف گفته اند مردی — ابو مسلم — ابو مسلم
عالم و فاضل بود و او از مردم یمن است نخست نامش ذویب بود رسول خدایش عبدالله نامید ابو مسلم نیز مردی

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

ابو مسلم — از صحابه است که نام و نسبش شناخته نیست ابو مسلم الانماری نام او نضر بن حارث است و در شمار اصحاب است

باب حرف نون از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو نمله — ابو نمله الانصاری الظفری از غازیان احد و خندق است و پدر نمله است در یوم حره دو پسر او مقتول گشت ابو
ابو نصیر — نضیرة بن التیهان طبری او را از اصحاب پیغمبر دانسته ابو نائله هو سلکان بن سلامة بن وقش بن زغبة بن عوف بن
ابو نائله / ابو نهیک — عبد الاشهل الانصاری الاشهلی بعضی گویند سلکان لقب اوست و اسم او سعد است از قاتلین کعب بن
اشرف است با اینکه برادر رضاعی او بود و نیز از غازیان بدر است ابو نهیک الانصاری الاشهلی من
ابو نجیح — بنی عبد الاشهل ابو بکر او را بسوی خالد بن الولید فرستاد چنانکه مذکور شد ابو نجیح العنبسی از جمله اصحاب رسول
ابو نخیله — خداست ابو نخیله البجلی از جمله اصحابست و نام و نسب او معلوم نیست ابو نصر در جنگ خیبر حاضر رکاب
ابو نصر / ابو نبقه — پیغمبر بود ابو نبقه نام او را علقمة بن المطلب دانسته اند و از اصحاب پیغمبر شمرده اند

باب حرف واو از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو واقد — ابو واقد اللیثی من بنی لیث بن بکر بن عبد مناف بن علی بن کنانه بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس و نام او را
بعضی حارث بن عوف و جماعتی عوف بن حارث گفته اند و نسب او را دیگرگون نوشته اند از غازیان بدر است
و در یوم فتح رایت بنی لیث با او بود و در شمار مردم مدینه است و از آنجا بمکه آمد و اقامت نمود و در سال
شصت و هشتم هجری در مکه وفات یافت و او را در مقبره مهاجرین بخاک سپردند و اینوقت هفتاد و پنج
ابو وهب — سال و بروایتی هشتاد و پنجسال داشت ابو وهب الجشمی و گروهی او را جیشانی گفته اند و گروهی گویند ابو
ابو الورد — وهب الجیشانی از تابعین است و او جشمی است ابو الورد المازنی گویند نام او حرب بود و بروایتی ابو ورد بن
ابو وداعه — قیس از انصار است و در صفین ملازم رکاب علی علیه السلام بود ابو وداعة السهمی القرشی نامش حارث بن
ابو وائل — ضبیرة بن سعید بن سعد بن سهم در یوم فتح مکه اسلام آورد ابو وائل نامش شقیق بن سلمه نسب او را در ذیل نام او
شقیق باز نمودیم

باب حرف ها از کنای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الهیثم — ابو الهیثم بن التیهان هو مالک بن التیهان بن عتیک بن عمرو بن مالک بن الاوس الانصاری حلیف بنی
سهل یکتن از نقبای لیلة العقبه است در بدر حاضر بود در سال وفاتش خلاف کرده اند بعضی در حیات رسول الله
ابو هبیره — گفته اند و گروهی در سال بیستم هجری و بیست و یکم و نیز گفته اند در غزوه صفین شهادت یافت ابو هبیرة
ابن الحارث بن علقمة بن عمرو بن ثقیف بن مالک بن مبذول در یوم احد شهید شد اسم و کنیت او
ابو هریره — یکی است ابو هریرة الدوسی و دوس هو ابن عدثان بن عبد الله بن زهران بن کعب بن الحارث بن کعب بن
مالک بن نصر بن الازد بن الغوث بن نام ابو هریره چه در جاهلیت و چه در اسلام خلاف عظیمی کرده اند از صد
نام افزون بر او شمرده اند بصواب نزدیکتر آنست که در جاهلیت عبد شمس و عبد عمرو نام داشته و در
اسلام عبد الله و عبد الرحمن در عام فتح ایمان آورد و نیک عالم و فاضل شد و ملازمت خدمت
رسول خدای داشت و در حفظ احادیث حریص بود و در سال پنجاه و هشتم هجری وفات نمود و این

وقت هفتاد و هشت سال داشت و بعضی گویند در عقیق وفات کرد و حاکم مدینه که این وقت ولید بن عقبة بن
ابی سفیان بود برو نماز گذاشت ابو هاشم بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف القرشی العبشمی ابو هاشم
از جانب پدر برادر ابو حذیفه است و از جانب مادر برادر مصعب بن عمیر چه مادر ایشان ام خناس دختر مالک
قرشی عامری است و در نام او خلاف کرده اند بعضی شیبه و گروهی هشیم و جمعی مهشم گفته اند در سال فتح
ایمان آورد و در شام ساکن شد و در زمان خلافت عثمان وفات نمود و او خال معویة بن ابی سفیان است
چه برادر هند جگرخواره است ابو هند الحجام مولای فروة بن عمر البیاضی نامش عبد الله است از ابو هند
جنگ بدر تخلف کرد و در دیگر غزوات حاضر بود ابو هند الداری من بنی عبد الدار بن هانی بن حبیب بن ابو هند
عمارة بن لخم و هو مالک بن عدی بن عمرو بن الحارث بن مرة بن ادد بن زید و اسم ابو هند بریر بن عبد الله •
ابن بریر و او ابن عم تمیم داری است ایشان بحکم مکتوب رسول خدا از اراضی شام اقطاع داشتند ابو ابو هند
هند الاشجعی پدر نعیم بن ابی هند در نام او خلاف کرده اند بعضی نعمان بن اشیم و جماعتی رافع بن اشیم گفته اند
در شمار اهل کوفه است ابو هند الانصاری از جمله صحابه است ابو هانی بحضرت رسول آمد و ایمان آورد آنگاه ابو هانی
رفت نزد یزید بن ابی سفیان برادر معویه اقامت کرد

باب حرف یای تحتانی از کناهای اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله

ابو الیسر کعب بن عمرو بن عباد بن عمرو بن غزیة بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه و بروایتی کعب بن عمرو بن ابو الیسر
مالک بن عباد بن عمرو بن تیم بن شداد بن عثمان بن سلمة الانصاری السلمی نام مادرش نسیبه دختر ازهر بن
مدی بن کعب بن غنم بن کعب بن سلمه در بدر و لیلة العقبه حاضر بود این آنکس است که عباس بن عبد المطلب را در
بدر اسیر گرفت چنانکه بشرح رفت و در صفین با علی علیه السلام بود و در سال پنجاه و پنجم هجری در مدینه وفات ابو الیقضان
کرد ابو الیقضان در شمار اصحاب رسول خداست ابو الیسع نام و نسب او معروف نیست ابو یزید المزنی از جمله ابو الیسع
اصحاب رسول خداست ابو ایوب السجستانی نیز نام و نسب او شناخته نشده است ابو یزید الانصاری ابو یزید ابو یزید
گوید در عهد رسول خدا شش ساله و اگر نه هفت ساله بودم که ایمان آوردم ابو یزید گویند از مردم کوفه است ابو یزید
و او جد حکیم بن یزید بن ابی یزید است و نام و نسب
ابو یزید معروف نیست

بسم الله الرحمن الرحيم

چون از ذکر اسامی و کناي اصحاب رسول الله بپرداختيم بنام و کنيت صواحبات رسول الله صلی الله عليه و آله آنان که معروف و مشهورند بهمان ترتيب و ابواب که رجال را نگاشتيم ميپردازيم و بالله عوننا فهو حسبنا و نعم الوکيل

باب حرف الف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله عليه و آله

اروی — اروی دختر عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف از عمات رسول خداست بعضی از اهل سنت و جماعت گويند عمات رسول خدای هيچيک اسلام نياوردند و هم بروايت جمعی از آن مردم اروی بعد از حمزه اسلام آورد

اسماء بنت الصلت — اسماء بنت الصلت السلميه و صلت پسر حبيب بن حارثه بن حبيب بن حارثه بن هلال بن حرام بن سماک بن عوف بن امرء القيس بن شيبة بن سليم السلميه است او را از سبايای رسول خدا شمرده اند گويند چون خبر خواستاری رسول خدا بدو رسيد از شادی جان بداد و نيز بسبب فراق او را از حضرت رسول خدا ديگر گونه حديث کرده اند

اسماء بنت ابی بکر — اسماء دختر ابی بکر بن ابی قحافه زوجه زبير بن العوام است و او بعبد الله بن زبير آبستن بود که از مکه بمدينه هجرت نمود و ما حسب و نسب او را در کتاب رسول خدا باز نموده ايم و رقم کرده ايم که از چه سبب بذات النطاقين ملقب شد و او ده روز و اگر نه بيست روز بعد از قتل پسرش عبد الله چنانکه انشاء الله در جای خود مذکور ميشود وفات نمود و اينوقت سال هفتاد و سيم هجری بود و او صد سال داشت

اسماء بنت عميس — اسماء بنت عميس روز فتح خيبر با شوهرش جعفر بن ابيطالب از حبشه برسيد رسول خدا فرمود ما أَدْرِي بِأَيِّهِمَا أَنَا أُسَرُّ بِفَتْحِ خَيْبَرَ أَمْ بِقُدُومِ جَعْفَرٍ و او بعد از شهادت جعفر بحباله نکاح ابوبکر در آمد و محمد بن ابوبکر از و متولد شد و بعد از ابوبکر علی عليه السلام او را تزويج بست و يحيی از و متولد شد و ما ذکر نسب و حسب او را در ذيل داستان فتح خيبر بشرحی تمام باز نموده ايم لاجرم تکرار نميپردازيم

اسماء بنت سلمه — اسماء بنت سلمه و بروايتی بنت سلامة بن مخربه از قبيله بنی نهشل بن دارم الدارميه التميميه باتفاق شوهرش عياش بن ابی ربيعه بجانب حبشه مهاجرت کرد و عبد الله بن عياش در حبشه متولد شد و از آنجا بمدينه آمد و او مادر ابوجهل و حارث بن هشام بن مغيره است و همچنين مادر عبد الله چنانکه مذکور شد و اسلام او را بعضی استوار ندارند

اسماء بنت عمرو — اسماء بنت عمرو بن عدی بن نابی بن عمرو بن سواد بن غنم بن کعب بن سلمه در ليلة العقبه ايمان آورد کنيت او ام منيع انصاری است

اسماء بنت يزيد — اسماء بنت يزيد بن السکن الانصاريه از قبيله بنی عبد الاشهل کنيت او ام سلمه است بروايتی ام عامر از اهل مدينه دختر عم معاذ بن جبل است در دين و دانش نامبردار بود

اميمه بنت مرثد — و اميمه بنت مرثد الحارثی از جمله صواحبات است

اميمه بنت خلف — اميمه بنت خلف بن اسود بن عامر الخزاعی زوجه خالد بن سعيد بن العاص بن اميه باتفاق شوهرش خالد بجانب حبشه هجرت کرد و در آنجا سعيد از وی متولد شد بعضی نام او را هميمه خوانده اند

اميمه بنت رقيقه — اميمه بنت رقيقه و رقيقه نام مادر اوست و او دختر خويلد بن اسد بن عبد العزی و خواهر خديجه زوجه رسول خداست لاجرم اميمه دختر خواهر خديجه است و پدر اميمه عبد الله بن بجاد بن عمرو بن الغوث ابن حارثه بن سعد بن تيم بن مره است

اميمه بنت النجار الانصاری از صواحبات رسول خداست اميمه مولاة رسول الله نيز در زمره صواحبات شمرده ميشود

امة الله بنت ابی بکره ثقفی از مردم بصره بشمار ميرود

امة بنت خالد

امنه بنت خالد بن سعید بن عاص بن امیة بن عبد شمس کنیت او ام خالد است در ارض حبشه متولد شد و نام مادر او
امیمه بنت خلف بن اسود است او را زبیر بن العوام تزویج کرد و عمرو بن الزبیر از وی متولد شد امنه بنت ابی الحکم
الغفاریه از صواحبات است امامه بنت الحارث بن الحزن الهلالیه خواهر میمونه زوجهٔ رسول خداست امامه بنت
ابی العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف مادر او زینب دختر رسول خداست گویند
رسول خدا او را نیک دوست میداشت و گاهی بر گردن حمل میداد بعد از وفات فاطمه علیها السلام علی علیه
السلام او را تزویج کرد و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بدرجهٔ شهادت رسید و امامه بیوه شد ام الهیثم الخثعمیه
این شعر در حق او گفت

اشابک وابنی وازل رکنی — امامة خیر فارقه القرینا
نطیف به لحاجتها الیه — فلما استیئست رفعت رنینا

بعد از شهادت علی علیه السلام بر حسب وصیت آنحضرت بحبالهٔ نکاح مغیرة بن نوفل بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف در آمد و یحیی از وی متولد شد از این روی مغیره بابو یحیی کنیت یافت گویند علی علیه السلام چون زمان
تحویل از اینجهان نزدیک شد با امامه گفت من بر تو ایمن نیستم چه بعد از من معویه ترا خواستار میشود اگر ترا با
شوهر حاجتی باشد با مغیرة بن نوفل باش لاجرم بعد از علی علیه السلام معویه بمروان الحکم مکتوب کرد که امامه را
بصد هزار دینار از بهر او خطبه کند امامه کس بمغیرة بن نوفل فرستاد و او را آگهی داد پس مغیره از در خواستاری
در آمد و حسین بن علی علیهما السلام او را بمغیره کابین بست انیسه بنت حبیب بن اساف الانصاریه دختر عم حبیب
ابن عبد الرحمن بن اساف در شمار مردم بصره است انیسه بنت عدی زینیست از جماعت بلی انیسه النخعیه بنسب او
معروف نیست انیسه المخزومیه در شمار مردم مدینه است و او جدهٔ عطاء بن خالد است اسیره الانصاریه نیز
در شمار صواحبات رسول خداست

امنه بنت خالد — آمنه بنت ابی الحکم — امامه بنت الحارث — امامه بنت ابی العاص — انیسه بنت حبیب — انیسه بنت عدی — انیسه النخعیه — انیسه المخزومیه — اسیره

باب حرف بای موحده از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

بسره بنت صفوان بن نوفل بن اسد بن عبد العزی القرشیة الاسدی دختر برادر ورقة بن نوفل است و از جانب
مادر خواهر عقبة بن ابی معیط است بالجمله بسره نخست در سرای مغیرة بن ابی العاص بود و یک پسر آورد و نام او معویه
و یک دختر نام او عایشه بود عایشه بحبالهٔ نکاح مروان الحکم بیرون آمد و از وی عبد الملک بن مروان متولد شد بریره
مولاة عایشه زوجهٔ رسول خدای از صواحبات است برکه بنت ثعلبة بن عمرو بن حصین بن مالک بن سلمة بن
عمرو بن النعمان کنیت او ام ایمن است که بر نامش غلبه دارد نخست زوجهٔ عبید الحبشی بود و از وی ایمن متولد
شد بعد از عبید بحبالهٔ نکاح زید بن حارثه بیرون آمد و اسامة بن زید از وی متولد شد همانا برکه کنیز عبد الله پدر پیغمبر
بود که رسول خدا او را میراث یافت و بعضی گفته اند کنیز مادر رسول خدا بود برة بنت عامر بن الحارث بن السباق
ابن عبد الدار بن قصی العبدری القرشی از مهاجرات است در سرای ابی اسرائیل بود و اسرائیل از و متولد شد برة
بنت ابی تجرات او را عبدری گفته اند و بروایتی از قوم بنی کنده است بدیله بنت سلم بن عمیرة بن سلمی الحارثی
من الانصار از مردم مدینه است بقیره بنت قعقاع بن ابی حدرد الاسلمی بروایتی ابن ابی خیثمه گویند هلالیه بود

بسره — بریره — برکه — برة بنت عامر — برة — بدیله — بقیره — از مردم

از مردم مدینه است برکه بنت یسار مولاة ابی سفیان بن حرب با شوهرش قیس بن عبدالله بسوی حبشه هجرت
بهیمه — کرد و او مردی از بنی اسد بود حلیف بنی امیه بهیمه بنت بسر خواهر عبدالله بن بسر مازنی و لقب بهیمه صما بود
بهیمه بجیده — بهیمه بنت عبدالله از بنی بکر بن وایل با پدرش عبدالله بحضرت رسول آمد و اسلام آورد بجیده کنیت او ام
بجیده است و نامش حوا از قبیلهٔ انصار نام پسرش عبدالرحمن بن بجید

باب حرف تای فوقانی از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

تملک — تملک الشبة العبدریه من بنی شیبة بن عثمان بن طلحه در شمار مردم مکه است تمیمه بنت وهب از جمله صواحبات است
تمیمه تماضر — تماضر بنت عمرو بن الشرید السلمیه وی خنساء شاعره است که شرح حال و اشعارش در کتاب عمر در ذیل قصهٔ
جنگ عرب با عجم بکمال نگاشتیم

باب حرف ثای مثلثه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

ثبیته — ثبیته بنت یعار بن زید بن عبید بن زید بن مالک بن عوف الانصاری از مهاجرات اول است و زوجهٔ ابو حذیفة بن
عتبة بن ربیعة بن عبد شمس است و مولاه سالم بن معقل است که او را سالم مولی حذیفه گویند و قصهٔ او در کتاب
ثبیته — رسول خدا و کتاب ابو بکر بشرح رفت ثبیته بنت ضحاک بن خلیفة الانصاری الاشهلی و او خواهر جبیره و ثابت
پسرهای ضحاک است بعضی نام او را با تای فوقانی و بعضی با نون خوانده اند گویند وقتی محمد بن مسلمه بر او نگریست
ثبیته گفت سُبْحَانَ هٰذَا وَاَنْتَ صَاحِبُ رَسُوْلِ اللّٰهِ بروایت ابن عبدالبر چون این خبر برسول خدای بردا شتند
فرمود اِذَا اَلْقَى اللّٰهُ فِىْ قَلْبِ امْرِءٍ خِطْبَةَ امْرَاَةٍ فَلَا بَاْسَ اَنْ يَنْظُرَ اِلَيْهَا

باب حرف جیم از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

جویریه — جویریه بنت حارث بن ابی ضرار زوجهٔ رسول خدا و ما قصهٔ او را در غزوهٔ بنی المصطلق و در ذیل قصهٔ زوجات مطهرات
[illegible]ریه — بشرح رقم کردیم جویریه بنت مجلل بن عبید بن ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن
کعب بن لوی بن غالب بن فهر القرشیه العامریه در نام او خلاف کرده اند بعضی فاطمه و گروهی جویریه
جداره — گفته اند با شوهرش حاطب بن حارث بن معمر الجمحی بجانب حبشه هجرت کرد جداره بنت وهب در مکه مسلمانی گرفت
جمیله — و با قومش هجرت بمدینه نمود و او زوجهٔ انیس بن قتادة بن ربیعه من بنی عمرو بن عوف است جمیله بنت ثابت بن
ابی الافلح زوجهٔ عمر بن الخطاب کنیت او ام عاصم است چه عاصم بن عمر بن الخطاب از وی متولد شد و عمر او را
طلاق گفت و یزید بن مالک بن حارثه تزویج کرد و عبدالرحمن بن یزید از وی متولد شد لاجرم عاصم و عبدالرحمن
از جانب مادر برادر یکدیگرند روزی سوار شده بجانب قبا میرفت در عرض راه پسرش عاصم را نگریست که با اطفال
لعب میکرد عمر پیاده شد و او را از پیش روی خود برنشاند و روانه گشت در این وقت جدهٔ عاصم شموس دختر عامر
با او بازخورد و خواست او را مأخوذ دارد عمر رضا نداد و این داوری بنزد ابو بکر آوردند او عمر را فرمان کرد که کودک را
جمیله بنت عبد العزی، جمیله بنت ابی، جمیله بنت سعد، جمره — با شموس گذارد پس شموس عاصم را بگرفت و برفت جمیله بنت عبد العزی بن قطن از قبیلهٔ خزاعه زوجهٔ عبدالرحمن بن
العوام برادر زبیر جمیله بنت ابی بن سلول زوجهٔ ثابت بن قیس بن شماس از وی طلاق گرفت و بنکاح حبیب بن
اساف الانصاری درآمد جمیله بنت سعد بن الربیع الانصاری جمره بنت عبدالله الحنظلیة التمیمیه بر شتر صدقه نشست

وبحضرت رسول آمد وایمان آورد جمره بنت ابی قحافه الکندیه مادر ام کلثوم از صواحبات است جهدیه زوجه
بشر از قبیلهٔ بنی شیبان از جملهٔ صواحبات رسول خداست جمیله بنت المصفح نیز از صواحبات رسول خداست جمره جهدیه

باب حرف حاء مهمله از اسامی صواحبات رسول خدا صلی الله علیه وآله جمیله

حفصه بنت عمر بن الخطاب زوجهٔ رسول خدا در ذیل قصهٔ زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا شرح حال او حفصه
نگارش یافت حلیمه السعدیه هی حلیمه بنت ابی ذویب ونام ابی ذویب عبدالله بن حارث است واو مادر حلیمه
رضاعی رسول خداست شرح حال او را در جلد دویم از کتاب اول رقم کردیم ومعجزات رسول خدا آنمدت که
درخانهٔ او بود بشرح رفت حمنه بنت جحش بن رباب الاسدیه من بنی اسد بن خزیمه خواهر زینب بنت جحش است حمنه
که در سرای رسول خدا بود واین حمنه یکتن از آن کسان است که بر عایشه بهتان انداختند ورسول خدای ایشان را
حد بزد نخست در سرای مصعب بن عمیر بود چون او در احد شهید شد طلحة بن عبدالله او را تزویج کرد محمد
وعمران پسرهای طلحه از وی متولد شدند حوا بنت زید بن السکن الانصاری من بنی عبدالاشهل در شمار حوا بنت زید
اهل مدینه است حوا بنت یزید بن سنان من بنی ذعور الانصاری زوجهٔ قیس بن خطیم شاعر بود حوا اسلام آورد حوا بنت یزید
واز شوهر خود پوشیده میداشت تا این بود تا قیس بمدینه آمد رسول خدا او را گفت از حوا کناره بجوی که او مسلمانست
وتو کافری قیس برحسب فرمان حوا را از خویشتن دور کرد وهرگز ایمان نیاورد لکن پسرش ثابت بن قیس مسلمانی گرفت
حوا الانصاریه جدهٔ ابی نجیده از صواحبات است حبیبه بروایتی ملیکه لکن صواب حبیبه است واو دختر خارجة بن حوا الانصاریه
زید بن ابی زهیر بن مالک بن امرء القیس بن مالک بن ثعلبة بن کعب بن الخزرج زوجهٔ ابی بکر بن ابی حبیبه
قحافه است در مرض موت ابی بکر آبستن بود بعد از وی دختری آورد عایشه نام او را ام کلثوم گذاشت عمر بن
الخطاب در زمان خلافت خود او را خواستار شد ام کلثوم سر برتافت وگفت با شرارت خوی ودرشتی
طبع عمر نتوانم بود عمرو بن العاص حیلتی انگیخت ورغبت عمر را بجانب ام کلثوم دختر علی علیه السلام انداخت
واین قصه در کتاب عمر بشرحی تمام رقم یافت لاجرم بتکرار نخواهیم پرداخت اما ام کلثوم دختر ابوبکر بنکاح
طلحة بن عبدالله درآمد واز وی دو فرزند آورد یکی زکریا وآن دیگر دختر بود نامش را عایشه نهاد حبیبه بعد از ابوبکر
بحبالهٔ نکاح حبیب بن اساف درآمد حبیبه بنت ابی امامه نام ابی امامه اسعد بن زراره است حسب ونسب حبیبه بنت ابی امامه
او در ذیل نام اسعد بن زراره بشرح رفت اما حبیبه بحبالهٔ نکاح سهل بن حنیف درآمد وخواهرش زوجهٔ نبیط بن
جابر من بنی مالک بن النجار بود واز وی دختری آورد واو را زینب نام نهاد وزینب ضجیع مالک بن انس گشت
حبیبه بنت سهل الانصاریه از جملهٔ صواحبات است حبیبه وبروایتی احیبه بنت ابی تجرات الشیبیه العبدریه از اهل حبیبه بنت سهل
مکه است حبیبه بنت شریق وبروایتی بنت ابی شریق الانصاری جد عیسی بن مسعود بن الحکم حبیبه بنت ام حبیبه حبیبه
همانا ام حبیبه زوجهٔ رسول خدا بود واو دختر ابوسفیان بن حرب است که نجاشی در حبشه او را برای رسول خدا حبیبه بنت شریق
کابین بست بشرحی که در ذیل ذکر زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا رقم شد وآنگاه که در حبشه بود از عبیدالله حبیبه بنت ام حبیبه
ابن جحش اسدی دختر آورد نام او را حبیبه نهاد واز این روی بام حبیبه کنیت یافت حولی بنت ثویبه
ابن حبیب بن اسد بن عبدالعزی بن القصی القرشی الاسدیه بجانب رسول خدا هجرت نمود ودر زهادت

و عبادت نیک استوار بود حفصه بنت عمر و از سابقات مسلمات است بر دو قبله نماز گذاشت حذافه بنت
حارث السعدیه او دختر حلیمه است و با رسول خدا خواهر رضاعی است حکیمه بنت غیلان الثقفیه زوجه یعلی بن
مره از صواحبات است خزیمه بنت عبد الاسد در الطبری از ساکنین ارض حبشه شمرده حسانه المزنیه با خدیجه زوجه رسول خدا
صدق حکایات داشت وقتی بحضرت رسول آمد فرمود کیستی گفت حسانه المزنیه فقال لها بل انت حسانة المزنیه و وقتی بر وی شد عایشه از حال
او پرسش کرد فرمود در زمان خدیجه نزد یک ما می آمد و ان حسن العهد من الایمان خزیمه بنت قیس الفهری [illegible] قبل ازین بحباله نکاح زید بن عمرو درآمد

باب خای معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

خدیجه بنت خویلد علیها السلام زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله شرافت حسب و نسب و کرامت طبع و مکانت قدر
او را در جلد دویم از کتاب اول بشرح رقم کردیم و در کتاب رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات نیز شرحی نگاشتیم
خوله الثعلبیه و هی خوله بنت هذیل بن هبیرة بن الحارث بن حبیب بن عمرو بن غنم بن ثعلبه در خبر است که رسول خدا
او را تزویج کرد و او قبل از وصول بحضرت رسول وفات کرد خوله بنت قیس بن فهد بن قیس بن
ثعلبه بن عبید بن ثعلبه بن غنم بن مالک بن النجار الانصاری کنیت او ام محمد است و او زوجه حمزة بن عبد
المطلب بود و بعضی گویند زوجه حمزه خوله بنت عامر بود بالجمله بعد از شهادت حمزه مردی از انصار از بنی زریق
او را تزویج کرد خوله بروایتی خویله بنت حکیم بن امیة بن حارثة بن الاقص بن مره بن بلال السلمیه زوجه عثمان بن مظعون
کنیت او ام شریک است و وی نفس خویش را بر رسول خدای هبه ساخت خوله بنت ثعلبه و بروایتی خویله و خوله اصح است
و هی بنت مالک بن ثعلبه بن اصرم بن فهر بن ثعلبة بن غنم بن عوف در خبر است که خوله در سرای اوس بن
الصامت برادر عبادة بن الصامت بود و این آنکس است که سوره مبارکه مجادله در حق او فرود شد چنانکه
در جای خود بشرح رفت خوله بنت الیمان خواهر خدیجه بنت الیمان خوله خادمه رسول الله جده حفص بن سعید
خوله ام حبیبه الجهنیه از صواحبات رسول الله است او را خوله بنت قیس الجهنیه نیز خوانده اند خوله بنت عبد الله
الانصاریه از صواحبات است خوله بنت یسار نیز از صواحبات رسول خداست خوله بنت الاسود بن خزیمه
کنیت او ام حرمله است با شوهر خود جهیم بن قیس هجرت نمود خیره بنت ابی حدرد کنیت او ام الدرداء از صواحبات است
خیره زوجه کعب بن مالک الانصاری است که مردی شاعر بود و ذکر حالش مرقوم شد و بعضی نام او را حیره با حای
مهمله گفته اند خالده بنت انس الساعدیه است خلیده بنت قعنب الضبعیه از صواحبات است خزیمه بنت جهم بن قیس
العبدریه من بنی عبد الدار بن قصی با پدر و مادرش حرمله بسوی حبشه هجرت نمود الخرما نسب و نژاد او معروف نیست خنساء
بنت خذام بن ودیعه الانصاریه من الاوس گویند او را پدرش بنکاح رسول خدای درآورد و او مکروه میداشت که در سرای
رسول خدای باشد لاجرم پیغمبر او را طلاق گفت خنساء بنت عمرو بن الشرید هیچکس از زنان مانند او شعر نگفت
و ما قصه او را و اشعار او را در کتاب عمر بن الخطاب در جنگ عرب با عجم بشرحی تمام نگاشتیم

باب حرف دال مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

درّه بنت ابی لهب بن عبد المطلب بن هاشم در سرای حارث بن نوفل بن الحارث بن عبد المطلب بود و عتبه و دیگر
ولید و دیگر ابو مسلم از وی متولد شد درّه بنت ابی سلمه بن الاسد القرشیه المخزومیه ربیبه رسول خدا چه او دختر

ام سلمه زوجه آنحضرتست

باب حرف رای مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله و باب حرف ذال معجمه یافت نشد

رقیه بنت رسول الله مادر او خدیجه بنت خویلد است بعضی گویند دختر بزرگ رسول خدا زینب بود و بعد از او ام کلثوم (رقیه بنت رسول)
و کوچکتر از همه رقیه است و جماعتی بر آنند که ام کلثوم کوچکتر از رقیه بود و رقیه نخست در سرای عتبة بن ابی لهب
بود او را طلاق گفت و عثمان بن عفان وی را بحباله نکاح در آورد و رقیه در یوم بدر وفات یافت و ما قصه او را در جلد
دوم از کتاب اول و در کتاب رسول خدا بشرح رقم کردیم رمله بنت ابو سفیان بن حرب زوجه رسول خدا کنیت (رمله بنت ابوسفیان)
او ام حبیبه است قصه او در ذیل زوجات مطهرات در کتاب رسول خدا بشرح رفت رمله بنت شیبة بن ربیعه (رمله بنت شیبه)
از مهاجرات است با شوهر خود عثمان بن عفان هجرت نمود ریطه بنت عبد الله بن معویه زوجه عبد الله بن مسعود است (ریطه بنت عبدالله)
ریطه بنت الحارث بن جبیب بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره و او زوجه حارث بن خالد بن صخر بن عامر بن کعب (ریطه بنت الحارث)
ابن سعد بن تیم بن مره بود با شوهر خویش هجرت بحبشه نمود و در آنجا یک پسر که موسی نام داشت و دو دختر یکی
فاطمه و آن دیگر زینب از وی متولد شد و آنگاه که مراجعت کردند در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و بنوشیدند ریطه
و فرزندان هلاک شدند فاطمه بسلامت از میانه جان برد ریطه بنت سفیان الخزاعیه زوجه قدامة بن مظعون با (ریطه بنت سفیان)
دخترش عایشه در بیعت نسا حاضر شد رهینه بنت عمرو بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف جده عاصم بن عمرو (رهینه بنت عمرو)
ابن قتاده ربیع بنت نضر الانصاریه این آنکس است که وقتی حارثه شهید شد در حضرت رسول عرض کرد که (ربیع بنت نضر)
یا رسول الله اگر پسر من حارثه اگر پسر من حارثه در بهشت است بر مصیبت او صبر میکنم فرمود حارثه در فردوس اعلاست
و این قصه در جای خود رقم شد ربیع بنت معوذ بن عفرا الانصاریه نسب او در ذیل نام معوذ مذکور شد وقتی اسماء مخزومیه (ربیع بنت معوذ)
که عطر میفروخت بخانه ربیع آمد از بهر فروختن عطر چون ربیع را بشناخت که دختر معوذ قاتل ابو جهل است گفت توئی
دختر آن بنده که مولای خود را کشت گفت من دختر آن مولایم که بنده خود را کشت اسما گفت حرام است فروختن عطر
با تو ربیع گفت حرام است خریدن عطر از تو پس از هم مغضبا جدا شدند و این قصه را بشرح نگاشته ایم ریحانه (ریحانه)
دختر شمعون بن زید از جهودان بنی قریظه بروایتی از جهودان بنی النضیر است سریه رسول خداست در سال دهم هجری
وفات یافت قصه او در جای خود بشرح رفت رزینه خادمه رسول خدا از صواحبات است روضه وصیفه زنی از (رزینه)
اهل مدینه است هنگام ورود رسول خدا بمدینه ایمان آورد رجاء الغنویه زنی از صحابیه است ساکن بصره بود رقیقه (روضه، رجاء)
بنت وهب الثقفیه بعد از موت ابو طالب و خدیجه هنگام خروج رسول خدا صلی الله علیه و آله از مکه بطائف ایمان آورد (رقیقه)

باب حرف زای معجمه از اسامی صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

زینب بنت رسول خدا صلی الله علیه و آله بزرگترین دختران رسول الله است در سرای ابو العاص بن الربیع بود و ما (زینب بنت رسول)
قصه ابو العاص و او را در جلد دویم از کتاب اول و کتاب رسول خدای بشرح نگاشتیم و او در سال هشتم هجری (زینب بنت خزیمه)
وفات نمود زینب بنت خزیمه زوجه رسول خدا لقب او ام المساکین بود چه با مساکین الفت و رحمتی فراوان داشت
و ما شرح حال او را در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم کردیم زینب بنت جحش زوجه رسول خدا نیز شرح نسب و حسب او را (زینب بنت جحش)
در ذیل قصه زوجات رسول خدا بشرحی تمام مرقوم داشتیم زینب بنت عبد الله الثقفیه زوجه عبد الله بن مسعود (زینب بنت عبدالله)

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

زینب بنت قیس دهی زینب بنت عبدالله بن معویة بن عتاب بن اسعد زینب بنت قیس بن مخرمة القرشیة المطلبیة بر دو قبله نماز
زینب الانصاریه گذاشت زینب الانصاریه زوجه عبدالله بن مسعود از صواحبات است زینب بنت ابی سلمة بن عبدالاسد المخزومی
زینب بنت ابی سلمه ربیبه رسول خدا چه مادرا و ام سلمه زوجه رسول خدا بود نام او بره بود رسول خدا زینب فرمود و او در حبشه متولد شد
و زینب بحباله نکاح عبدالله بن زمعة بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی در آمد و پسرهای او در
زینب بنت نبیط **زینب بنت حنظله** یوم حره مقتول گشتند زینب بنت نبیط بن جابر الانصاری در شمار مردم مدینه است زینب بنت حنظلة بن
قسامة بن قیس بن عبید بن طریف بن مالک بن جدعان بن ذهل بن رومان من طی و او زوجه اسامة بن زید بن
زینب بنت مظعون حارثه بود و او را طلاق گفت و نعمان بن عبدالله بن النحام او را تزویج کرد زینب بنت مظعون بن حبیب بن وهب بن
حذافة بن جمح خواهر عثمان بن مظعون عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و از وی عبدالله و حفصه و عبدالرحمن اکبر
زینب الاسدیه متولد شد و او از مهاجرات است زینب الاسدیه در شمار مردم مکه است زینب التیمیه نیز از جمله صواحبات
زینب بنت حارث رسول خداست زینب بنت حارث بن خالد بن صخر القرشیة التیمیة با دو خواهرش عایشه و فاطمه در حبشه
زینب بنت حمید متولد شد و هنگام مراجعت از حبشه در عرض راه وفات کرد زینب بنت حمید ام عبدالله بن هاشم پسرش عبدالله را
زنیره مولاة ابی بکر برداشته بحضرت رسول آمد و اسلام آورد زنیره مولاة ابی بکر از جمله آن هفت تن که مشرکین بگناه مسلمانی ایشان را
عذاب میکردند و او کنیزکی رومیه بود و از بنی عبدالدار ابوبکر او را بخرید و آزاد ساخت آنگاه نابینا شد قریش
گفتند لات و عزی او را کور کرد لاجرم خداوند تبارک و تعالی بینائی او را باز داد و زبان کفار را از سرزنش قطع کرد

باب حرف سین مهمله از اسامی صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله

سوده بنت زمعه سوده بنت زمعه زوجه رسول خدا اول زنیست که بعد از خدیجه علیها السلام پیغمبر او را تزویج کرد و قبل از رسول خدا
در سرای سکران بن عمرو برادر سهیل بن عمرو بود و ما قصه او را در کتاب رسول خدا و جلد دوم از کتاب اول ناسخ
سوده بنت مسرح التواریخ رقم کردیم سوده بنت مسرح قابله فاطمه علیها السلام در خبر است که امام حسن علیه السلام چون متولد شد
قماط او را از خرقه صفرا کرد و بحضرت رسول برد پیغمبر آن خرقه را از وی دور کرد و جنابش را از خرقه بیضا قماط نمود
سنا بنت اسما و از آب دهان مبارک در دهانش ترشحی فرستاد سنا بنت اسماء بن الصلت السلمیه بتزویج رسول خدا درآمد و
سهله بنت سهیل تشریف مضاجعت نیافت چنانکه بشرح رفت سهله بنت سهیل بن عمرو القرشیة العامریه نسبش در ذیل نام سهیل
مرقوم افتاد و او زوجه ابوحذیفه بن عتبة بن ربیعه و نام مادرش فاطمه بنت عبدالعزی بن قیس بن عبدود بن نضر
سهله بنت عدی ابن مالک بن حسل در سرای ابی حذیفه محمد از وی متولد شد سهله بنت عدی الانصاری العجلانی زوجه عبد
سلمی بنت عمیس الرحمن بن عوف سلمی بنت عمیس الخثعمیه خواهر اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابوطالب همانا حسب و نسب خواهران
سلمی الادویه و شوهران اولاد عمیس را در کتاب رسول خدا در ذیل قصه خیبر بشرحی تمام رقم کردیم سلمی الادویه از جمله صواحبات
سلمی بنت قیس رسول خداست سلمی بنت قیس بن عمرو بن عبید بن مالک بن عدی بن النجار و کنیت او ام المنذر است و او
خواهر سلیط بن قیس است که حاضر بدر و از خالات رسول خداست از جانب پدر و از مبایعات است
سلمی خادمه رسول و در دو قبله نماز گذاشت سلمی خادمه رسول الله و او کنیز صفیه دختر عبدالمطلب بود و او را مولاة رسول الله خواندند
سیرین و در سرای ابی رافع مولی رسول الله بود عبدالله بن ابی رافع از وی متولد شد و او قابله بنی فاطمه بود سیرین

خواهر ماریه قبطیه هر دو تن را مقوقس پادشاه مصر و اسکندریه بحضرت رسول هدیه فرستاد ماریه را از بهر خود اختیار فرمود و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید چنانکه در جای خود بشرح رفت سبیعه بنت الحارث الاسلمیه کانت امرأة سعد بن خوله سخیله بنت حبیب الضبعیه در شمار مردم بصره است سمیه مادر عمار بن یاسر است و او کنیز ابی حذیفه ابن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم او را با یاسر بن عامر بن مالک العبسی تزویج کرد و از وی عمار متولد شد و سمیه آنکس است که کفار قریش او را بگناه مسلمانی عذاب فراوان کردند و او در راه خدا صبر کرد و شبانگاهی ابوجهل نزدیک او آمد و او را بزشتی برشمرده نیزه خود را بر ران او زد و بدان زخم او را شهید ساخت و او اول

سلامه بنت الحارث

کس است که در اسلام شهید شد سلامه بنت الحارث الاسدیه و سنبره او را ازدی و بعضی فزاری گفته اند خواهر خرشه بن الحارث است گوید در بدو اسلام رسول خدا بر من عبور داد وقتی که گوسفند خود را چرا میدادم مرا

سلامه الفقیمیه
سلامه بنت معقل
سمراء بنت نهیک
سواء بنت نبهان
ساره
سمیراء
سوداء الاسدیه
سواده
سدیه
سعدی

باسلام دعوت فرمود و من ایمان آوردم سلامه الفقیمیه از جمله صواحبات رسول خداست سلامه بنت معقل الانصاریه نیز در شمار صواحبات است سمراء بنت نهیک الاسدیه در بازار عبور میداد و امر بمعروف و نهی از منکر مینمود سواء بنت نبهان در شمار صواحبات رسول خداست ساره مولاة بنی عبدالمطلب در عام فتح ذکر احوال او مرقوم گشت و در زمان عمر بن الخطاب وفات نمود سمیراء بنت قیس الانصاریه در شمار مردم مدینه است سوداء الاسدیه بنت عاصم بعضی نام او را اسود دانسته اند سواده بنت مسرح الکندیه از جمله صواحبات رسول خداست سدیه الانصاریه همچنان از صواحبات رسول خداست سعدی بنت عمرو از قبیله مزینه است از فضل کلمه لا اله الا الله از رسول خدا خبر داده است

باب حرف شین معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

شراف
شفا بنت عبدالله

شراف بنت خلیفة الکلبیه خواهر دحیة بن خلیفة الکلبی معروف بدحیه کلبی بحباله نکاح رسول خدا درآمد و قبل از تشرف مضاجعت وفات کرد شفا بنت عبدالله بن عبد شمس بن خالد بن صداد و بروایتی ضرار بن عبدالله بن قرط ابن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی القرشی مادر سلیمان بن ابی حثمه است و اسمش لیلی است و شفا بر اسمش غلبه کرده است و مادرش فاطمه بنت ابی وهب بن عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم است قبل از هجرت مسلمانی گرفت و گاهی رسول خدا در نزد او خواب قیلوله میگذاشت و عمر بن الخطاب رای او را صائب میدانست

شفا بنت عوف
شفا بنت عبدالرحمن

شفا بنت عوف بن عبد عوف خواهر عبدالله بن عبدالرحمن بن عوف با خواهرش عاتکه هجرت نمود شفا بنت عوف بن عبد بن الحارث بن زهره با دختر ابی قیس بن عبد مناف که از جانب مادر خواهر بود هجرت نمود شفا

شیماء

بنت عبدالرحمن الانصاریه در شمار مردم مدینه است شیماء السعدیه خواهر رضاعی رسول خدای نامش حذافه است چنانکه بشرح رفت وقتی لشکر اسلام بر هوازن غارت برد او را اسیر گرفتند و بحضرت رسول آوردند پیغمبر او را باز فرستاد

شموس

بشرحی که در کتاب رسول خدا مرقوم شد شموس بنت نعمان الانصاریه در شمار مردم مدینه است

باب حرف صاد مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

صفیه

صفیه بنت عبدالمطلب بن هاشم عمه رسول خدا و مادرش هاله بنت وهب است با حمزه از یک مادر است نخست

داردی

در سرای حارث بن حرب بن امیة بن عبد شمس بود بعد از مرگ حارث بحباله نکاح عوام بن خویلد بن اسد درآمد

و از وی زبیر بن العوام متولد شد و در سال سیم هجری وفات یافت و اینوقت هفتاد و سه ساله بود و او را از عوام پسر دیگر بود که سائب نام داشت و دختری که عایشه مینامیدند

صفیه بنت حیی

صفیه بنت حیی بن اخطب بن سعد بن ثعلبة بن عبید بن کعب از بنی اسرائیل از سبط هرون علیه السلام در خیبر اسیر شد و رسول خدای او را تزویج کرد و ما قصه او را در ذیل حدیث فتح خیبر رقم کردیم

صفیه بنت شیبه / صفیه بنت بحیر / صفیه بنت ابو عبیده / صفیه خادمه / صفیه / ضمیمه اللیثیه / ضباعه

صفیه بنت شیبة بن عثمان من بنی عبد الدار بن قصی صفیه بنت بحیر الهذلیه از صواحبات صفیه بنت ابو عبیده الثقفیه زوجه عبد الله بن عمر صفیه خادمه رسول الله در شمار صواحبات است صفیه زنی است از اصحاب از جمله صواحبات رسول خداست صفیه نیز از جمله صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله است ضمیمه اللیثیه زنی است از بنی لیث بن بکر در حجر رسول خدا تربیت یافته ضباعه بنت بشر المازنیه خواهر عبد الله بن بعضی نام او را بهیمه گفته اند چنانکه در باب بای موحده مرقوم شد

باب حرف ضاد معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

ضباعه بنت زبیر / ضباعه بنت الحارث

ضباعه بنت الزبیر بن عبد المطلب بن هاشم بحباله نکاح مقداد بن اسود در آمد عبد الله و کریمه از وی متولد شد و بروایتی عبد الله در یوم جمل با عایشه بود و الله اعلم ضباعه بنت الحارث الانصاریه خواهر ام عطیه الانصاریه از جمله صواحبات پیغمبر است

باب حرف طای مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

طلیحه

طلیحه بنت عبید الله در سرای رشید ثقفی بود و او را طلاق گفت بعضی پدر او را عبید الله دانند در باب ظای معجمه نامی از صواحبات دیده نشد

باب حرف عین مهمله از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

عایشه بنت ابو بکر

عایشه بنت ابو بکر زوجه رسول خدا شرح حال او در جلد دویم از کتاب اول و در جلد اول از کتاب دویم و در کتاب ابا بکر و کتاب عمر و کتاب عثمان مرقوم افتاد و خاتمه کار او ان شاء الله در کتاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بشرح خواهد رفت

عایشه بنت قدامه / عایشه بنت الحارث

عایشه بنت قدامة بن مظعون القرشیه باتفاق مادرش ریطه بنت سفیان الخزاعیه ایمان آورد عایشه بنت الحارث بن خالد بن صخر القرشیه وی با دو خواهرش فاطمه و زینب در حبشه متولد شدند و هنگام مراجعت از حبشه در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و لختی بنوشیدند و بمردند فاطمه نجات یافت

عالیه بنت ظبیان

عالیه بنت ظبیان بن عمرو بن عوف بن عبید بن ابی بکر بن کلاب الکلابیه رسول الله او را تزویج کرد و مکشوف افتاد که مبروص است پس با او هم بستر نشد و طلاق گفت و اهل قصه در این خبر خلاف کرده اند و این قصه را در حق زنی دیگر دانند و ما شرح حال اسماء بنت نعمان را در ذیل قصه زوجات مطهرات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم رقم کردیم سبب طلاق او بوجهی دیگر است

عمره بنت حرام / عمره بنت مسعود

عمره بنت حرام الانصاریه از جمله صواحبات رسول خداست عمره بنت مسعود بن قیس بن عمرو بن زید مناة بن عمرو بن مالک بن النجار مادر سعد بن عباده در سال پنجم هجری وفات نمود

عمره بنت رواحه

عمره بنت رواحه خواهر عبد الله بن رواحه زوجه بشیر بن سعد الانصاری و مادر نعمان بن بشیر است

عمره بنت یعار / عمره بنت الحارث / عمره بنت سهل

عمره بنت یعار الانصاریه زوجه ابی حذیفه مولای سالم عمره بنت الحارث بن ابی ضرار الخزاعیه دا و خواهر جویریه زوجه رسول خداست عمره بنت سهل بن رافع الانصاریه وقتی دخترش عمیره را بحضرت رسول آورد و خواستار شد

تا در حق او دعای خیر فرماید پیغمبر رسول او را با جابت مقرون داشت غرّه بنت ابی سفیان بن حرب بن (غره بنت ابوسفیان)
امیة بن عبد شمس خواهر ام حبیبه زوجه رسول خداست غرّة الاشجعیه از صواحبات رسول خداست غرّه بنت الحارث (غرة الاشجعیه)
خواهر میمونه و لبابه بعضی اسلام او را استوار نداشته اند عقیله بنت عبید بن الحارث در شمار مهاجرات و مبایعات است (غره بنت الحارث) (عقیله بنت عبید)
عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل القرشیة العدویه خواهر سعید بن زید نام مادرش ام کرز بنت عبد الله بن عمار بن (عاتکه بنت زید)
مالک المخزومی از جملهٔ مهاجرات است جمالی بکمال داشت عبد الله بن ابی بکر او را تزویج کرد و در سفر طایف عبد الله بن
ابی بکر وفات نمود عاتکه او را مرثیه بسی گفت بعد از عبد الله بحبالهٔ نکاح زید بن الخطاب در آمد و زید در یوم
یمامه مقتول گشت آنگاه عمر بن الخطاب او را تزویج کرد و بعد از عمر بکابین زبیر بن العوام در آمد عاتکه بنت (عاتکه بنت عوف)
عوف بن عبد عوف بن عبد الحارث بن زهرة بن کلاب خواهر عبد الرحمن بن عوف و مادر سود بن مخرمه باتفاق
خواهرش شفا هجرت نمود عاتکه بنت خالد بن منقذ بن ربیعه همی ام معبد الخزاعیه این آنکس باشد که رسول خدا هنگام (عاتکه بنت خالد) (عاتکه بنت عبد المطلب)
هجرت از مکه بمدینه در خانهٔ او فرود شد بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد عاتکه بنت عبد المطلب بن هاشم (عاتکه بنت اسید)
عمه رسول خدا در اسلام او خلاف کرده اند عاتکه بنت اسید بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس عاتکه بنت نعیم (عاتکه بنت نعیم)
الانصاریه خواهر عبد الله بن نعیم از جملهٔ صواحبات است علیه بنت شریح الحضرمی خواهر مخرمة بن شریح مادر سایب بن یزید است (علیه بنت شریح)

باب حرف غین معجمه از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

غزیله همی ام شریک الانصاریه من بنی النجار بعضی نام او را غزیه خوانده اند بعضی گویند اوست که نفس خود را بر رسول خدای (غزیله)
هبه کرد و جماعتی بر آنند که آنکس ام شریک عامریه بود چنانکه در باب کنی بشرح رقم میکنیم

باب حرف فا از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

فاطمه بنت رسول الله سیدة نساء العالمین علیها الصلوة و السلام فضیلت آنحضرت از آن افزونست که بیرون (فاطمه بنت پیغمبر)
رسول خدا و آل او هیچ آفریده بتواند احصا کرد ذکر و لادتش در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم شد
و در کتاب رسول خدا بعضی از واردات احوالش نگار یافت و احتجاج او با ابو بکر و ذکر وفاتش در کتاب ابو بکر رقم شد
صلی الله علیها و علی ابیها و علی بعلها و علی بنیها فاطمه بنت ضحاک بن سفیان الکلابی این آنکس است که دنیا را بر ملازمت (فاطمه بنت ضحاک)
رسول خدا گزیده داشت چنانکه در ذیل قصهٔ زوجات مطهرات مرقوم شد فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف (فاطمه بنت اسد)
علیها السلام او مادر امیر المؤمنین علی علیه السلام است و او اول هاشمیه ایست که از برای هاشمی ولد آورد فاطمه خواهر عمر بن (فاطمه خواهر عمر)
الخطاب زوجه سعید بن زید بن عمرو بن نفیل قصهٔ اسلام او و اسلام برادرش عمر بسبب او در جلد دویم از کتاب اول مرقوم
افتاد فاطمه بنت قیس بن خالد الاکبر بن وهب بن ثعلبة بن وائل بن عمرو بن شیبان بن محارب بن فهر القرشی الفهریة خواهر (فاطمه بنت قیس)
ضحاک بن قیس این آنکس است که بعد از قتل عمر بن الخطاب اهل شوری در سرای او انجمن شدند او زوجه ابی عمرو بن حفص بن
المغیره بود ابی عمرو او را طلاق گفت و اسامة بن زید تزویج کرد فاطمه بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد (فاطمه بنت عتبه)
مناف خالهٔ معویة بن ابی سفیان فاطمه بنت ابی حبیش بن مطلب بن اسد بن عبد العزی بن قصی القرشیة (فاطمه بنت ابی حبیش)
الاسدیه فاطمه بنت ولید بن عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف و او زوجه سالم مولی ابی حذیفه (فاطمه بنت ولید)
بود فاطمه بنت صفوان بن امیة بن بحیره با شوهرش عمرو بن سعید بن العاص بجانب حبشه هجرت نمود و او در حبشه (فاطمه بنت صفوان)

فاطمه اخت خالد — هلاک شد و شوهرش با جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد فاطمه اخت خالد بن الولید زوجه حارث بن هشام المخزومی
فاطمه بنت عبدالله — در یوم فتح ایمان آورد فاطمه بنت عبدالله ام عثمان بن ابی العاص الثقفی گویند هنگام ولادت رسول الله از
مادر حاضر بود و نگران نوری شد که ستارگان آسمان را در میبرد و در آن شب ستارگان بر آمنه فرود میشدند
فاطمه بنت الیمان — فاطمه بنت الیمان خواهر حذیفه بن الیمان فاطمه بنت عمرو عمه جابر بن عبدالله از صواحبات رسول خداست
فاطمه بنت عمرو
فاطمه بنت المجلل — فاطمه بنت المجلل بن عبدالله بن ابی قیس العامریه باتفاق شوهرش حاطب بن حارث بن معمر الجمحی و پسرش
محمد بجانب حبشه هجرت کرد حاطب در حبشه وفات کرد و او با پسرانش محمد و حارث باتفاق جعفر بن ابیطالب
فاطمه بنت حارث — بمدینه آمد گویند او را نیز جویریه نام بود و ام جمیل کنیت داشت فاطمه بنت حارث بن خالد بن صخر بن عامر
ابن کعب بن سعد بن تیم بن مرة القرشیة التیمیه این آنکس است که با خواهرانش هنگام مراجعت از حبشه
در عرض راه بر سر آبی فرود شدند و بیاشامیدند خواهرانش وفات کردند چنانکه ذکر شد و او بسلامت آمد
فاطمه بنت الاسود — فاطمه بنت الاسود بن عبدالاسد المخزومیه این آنکس است که رسول خدا فرمان داد تا بکیفر سرقت دستش را
فاخته بنت ابیطالب — قطع کردند چنانکه در کتاب رسول خدا گذشت فاخته بنت ابیطالب خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
فاخته بنت ولید — کنیت او ام هانی است شرح حالش در کتاب رسول خدا مرقوم افتاد فاخته بنت ولید بن مغیره زوجه صفوان بن امیه
فارعه بنت مالک — یکماه قبل از شوهر اسلام آورد فارعه بنت مالک بن سنان خواهر ابو سعید الخدری بعضی او را فارعه باقاف
فارعه بنت معوذ — نامیده اند نام مادرش حبیبه دختر عبدالله بن ابی است در بیعت رضوان حاضر بود فارعه بنت معوذ بن عفراء
فارعه بنت ابی الصلت — و او خواهر ربیع بن معوذ است فارعه بنت ابی الصلت الثقفیه او خواهر امیة بن ابی الصلت است که قصه او را
فارعه بنت امامه — در ذیل حدیث شعرای رسول خدا باز نمودیم فارعه بنت امامة بن سعد بن زرارة الانصاری فاضلة الانصاریة
فاضله
فکیهه — زوجه عبدالله بن انس الجهنی فکیهه بنت یسار زوجه خطاب بن معمر الجمحی با شوهرش خطاب بجانب حبشه هجرت
نمود خطاب در حبشه وفات کرد و فکیهه با جعفر بن ابیطالب بمدینه آمد بعضی گمان کرده اند که او خواهر برکه زوجه قیس با
ابن عبدالله است که ایشان نیز از مهاجرین حبشه اند

باب حرف قاف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

قتیله بنت قیس — قتیله بنت قیس بن معدیکرب الکندیه خواهر اشعث بن قیس الکندی گویند دو ماه قبل از وفات رسول خدای
او را تزویج کرد و بر او داخل نشد و او بشمار امهات مؤمنین نیست بعد از وفات رسول خدا عکرمة بن ابی جهل او را
قتیله بنت صیفی — تزویج کرد قتیله بنت صیفی الجهنی و بروایتی انصاری از مهاجرات حبشه است قتیله بنت نضر بن الحارث
قتیله بنت نضر — ابن علقمة بن کلدة بن عبدمناف بن عبدالدار و او زوجه عبدالله بن حارث بن امیة بن عبدشمس بن عبد
مناف بود در یوم بدر نضر بن حارث اسیر شد و بفرمان رسول خدای مقتول گشت قتیله شعری چند در مصیبت پدر
بگفت و بحضرت رسول فرستاد پیغمبر فرمود اگر قبل از قتل نضر این شعر بمن رسیده بود او را معفو میداشتم
قتیله بنت مخرمه — و این قصه در کتاب رسول خدا بشرح مسطور گشت قتیله بنت مخرمة العنویة العنزیه بروایتی تمیمیه قتیلة الانماریه و بروایتی
قتیله الانماریه
قتیله الخزاعیه — انصاریه است قتیلة الخزاعیه مادر سباع بن عبدالعزی بن عمرو بن فضلة بن عباس بن سلیمان بن خزاعه
قشیره — قشیره بنت نعاس الکندیه از صواحبات رسول الله است

باب حرف کاف از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

کبشه انصاریه من بنی مالک بن النجار و او جدهٔ عبدالرحمن بن ابی عروه است کبشه بنت رافع بن الابجر و هو خدره — کبشه الانصاریه / کبشه بنت رافع
ابن عوف بن الحارث بن الخزرج و او مادر سعد بن معاذ است کبشه بنت حکیم الثقفیه جدهٔ ام حکم دختر یحیی بن عتبه — کبشه بنت حکیم
کبشه بنت سعید حاضر خیبر بود در رسول خدا او را سهم یکی از رجال داد کبیره بنت سفیان بروایتی بنت ابی سفیان الثقفیه — کبشه بنت سعید / کبیره

باب حرف لام از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

لبابه بنت الحارث بن حزن الهلالیه من بنی هلال بن عامر بن صعصعه زوجه عباس بن عبدالمطلب گویند اول — لبابه بنت الحارث
زنیست که بعد از خدیجه علیها السلام ایمان آورد و او در سرای عباس شش فرزند آورد نخستین فضل بود که
لبابه بنام او مکنی شد و او را ام الفضل گفتند و عباس نیز ابوالفضل کنیت یافت و دیگر عبدالله بن عباس که فقیه بود
و دیگر قثم و دیگر معبد و دیگر عبدالرحمن و دیگر ام حبیب عبدالله بن یزید هلالی در حق او این شعر گوید

مَا وَلَدَتْ نَجِیبَةٌ مِنْ فَحْلٍ ... بِجَبَلٍ نَعْلَمُهُ وَ سَهْلٍ
کَسِتَّةٍ مِنْ بَطْنِ اُمِّ الفَضْلِ ... اَکْرِمْ بِهَا مِنْ کَهْلَةٍ وَکَهْلٍ
عَمِّ النَّبِیِّ المُصْطَفَی ذِی الفَضْلِ ... وَخَاتَمِ الرُّسْلِ وَخَیْرِ الرُّسْلِ

و خواهرهای ام الفضل از جانب پدر و مادر یکی میمونه زوجه رسول خداست و دیگر لبابه صغری چه او لبابه کبری است
و دیگر عصماء و دیگر عزه و دیگر هزیله و خواهرهای ام الفضل از جانب مادر یکی اسماء و دیگر سلمی و دیگر سلامه و نیز بعضی
زینب بنت خزیمه هلالیه را خواهر او دانسته اند و هند بنت عوف بن الحارث بن حاطه بن جریره بن حمیر مادر ایشانست
لبابة الصغری خواهر لبابه کبری است و نسب و حسبش مرقوم شد در اسلام لبابه صغری سبقت داشت در دست میمنت او و — لبابة الصغری
مادر خالد بن الولید است لیلی بنت ابی خثیمه بن حذیفه بن عاصم بن عامر بن عبدالله بن عبید بن عوج بن عدی بن کعب — لبابه بنت ابی خثیمه
القرشی زوجه عامر بن ربیعه گویند ماجرهٔ هجرتین است و در دو قبله نماز گذاشت لیلی بنت حکیم الانصاریه الاوسیه — لیلی بنت حکیم
بعضی او را از جمله ازواج رسول خدا شمرده اند که نفس خود را بر رسول خدا هبه ساخت لیلی بنت قایف الثقفیه در حضرت — لیلی بنت قایف
که هنگام غسل دادن زینب دختر رسول خدا حاضر شد لیلی السدوسیه زوجه بشر و بروایتی بشیر لیلی عمه عبدالرحمن بن — لیلی السدوسیه
ابی لیلی از صواحبات است لیلی الغفاریه با رسول برای مداوای زخمداران بیرون میشد لیلی مولاة عایشه از صواحبات است — لیلی عمه عبدالرحمن / لیلی الغفاریه

باب حرف میم از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

— لیلی مولاة عایشه

میمونه بنت حارث الهلالیه زوجه رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم شد میمونه بنت ابی عقبه از جمله صواحبات است — میمونه بنت حارث
میمونه بنت سعد مولاة رسول الله نیز از صواحبات است میمونه دیگر همچنان او مولاة رسول الله است مریم بنت ایاس الانصاریه — میمونه بنت ابی عقبه / میمونه بنت سعد
در شمار مردم مدینه است ملیکه بروایتی حبیبه بنت خارجة بن زید بن ابی زهیر الانصاریه در باب حامی همانا نیز — میمونه
ذکر او شد ملیکه بنت عمرو الزیدیه من زید اللات بن سعد از جمله صواحبات است ملیکه جدهٔ اسحق بن عبدالله بن ابی طلحه — مریم بنت ایاس / ملیکه جده اسحق
بعضی کنیت او را ام سلیم و گروهی ام حرام گفته اند ملیکه بنت عویمر از صواحبات رسول خداست ماریة القبطیه بنت — ملیکه بنت عویمر
شمعون مادر ابراهیم پسر رسول خدا شرح حالش در ذیل قصه زوجات مطهرات مرقوم شد ماریه خادمه رسول الله — ماریه قبطیه / ماریه خادمه
جدهٔ مثنی بن صالح بن مهران مولای عمرو بن حریث ماریه خادمة النبی کنیت او ام الرباب ماریه بروایتی مادیه — ماریه خادمه / ماریه

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

٢٤٠٠ مولاة حجر بن ابی اهاب التمیمی این آنکس است که قریش در مکه خبیب را در خانه او محبوس داشتند و بعد از اسلام حدیث کرد که هر بامداد در زندانخانه با اینکه در بر روی خبیب بسته بود مینگریستم که انگوری خبیب میخورد که دانه آن از در روی ارض کس ندیده و ما قصه او را و شهادت او را در کتاب رسول خدا رقم کردیم معاذه بنت عبدالله بن ابی و بعضی گفته اند سبیکه مولاة عبدالله بن ابی و او مادر عبدالله بن سهل است و بعد از سهل بحباله نکاح عامر بن عدی از قبیله بنی خطمه در آمد و ام حبیب از وی متولد شد

معاذه

باب حرف نون از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم

نسیبه بنت حارث — نسیبه بنت کعب — نوار — نوله — نفیسه

نسیبه بنت حارث کنیت او ام عطیه انصاریه است که بر نام او غلبه دارد نسیبه بنت کعب بن عمرو کنیت او ام عماره انصاریه است که بر نام او غلبه یافته نوار بنت مالک من بنی عدی بن النجار مادر زید بن ثابت الانصاری کاتب رسول الله نوله بنت اسلم الانصاریه از آن زنان است که بر دو قبله نماز گذاشت نفیسه بنت امیه التمیمیه از جمله صواحبات است

باب حرف ها از اسامی صواحبات رسول خدای صلی الله علیه و آله

هند نام ام سلمه — هند بنت ابیطالب — هند بنت عمرو — هند بنت عتبه

هند نام ام سلمه زوجه رسول خداست و ما شرح حال او را در کتاب رسول خدای در ذیل زوجات مطهرات رقم کردیم هند بنت ابیطالب خواهر علی علیه السلام قصه او و اسلام شوهر او در کتاب رسول خدا بشرح رفت هند بنت عمرو ابن حرام بن جابر بن عبدالله بن عمرو بن خرام الانصاریه زوجه عمرو بن جموح برادرش عبدالله و شوهرش عمرو در احد شهید شدند هند بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف مادر معویة بن ابی سفیان در عام فتح ایمان آورد و در روز وفات ابو قحافه پدر ابوبکر وداع جهان گفت شرح حال او در کتاب رسول خدا مرقوم شد

هند بنت اسید — هند بنت ربیعه — هند بنت خلف — هند بنت یزید — هزیله بنت حارث

هند بنت اسید بن حضیر الانصاریه از جمله صواحبات است هند بنت ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم در عهد رسول خدای متولد شد هند بنت خلف بن اسعد بن عامر بن بیاضة الخزاعیه زوجه خالد بن سعید از مهاجرات حبشه است و سعید بن خالد در حبشه از وی متولد شد هند بنت یزید من بنی بکر بن کلاب او را از جمله ازواج رسول الله شمرده اند و بعضی نام او را عمره بنت یزید گفته اند و سخن خلاف در حق او فراوان است هزیله بنت حارث بن حزن الهلالیه کنیت او ام حفیده است و او از جانب پدر و مادر خواهر میمونه است

ذکر صواحبات رسول خدا آنان که بکنیت شناخته میشوند و نام ایشان معروف نیست و آنان که کنیت شان بر نام شان غلبه دارد و نام شان کمتر شنیده شد

ام ایوب — ام ایمن

ام ایوب الانصاریه خواهر سعد بن قیس بن عمرو بن امرء القیس الخزرجی و او زوجه ابو ایوب انصاری است و رسول خدا هنگام ورود مدینه در خانه او نزول کرد چنانکه مرقوم شد ام ایمن خادمه رسول خدا نام او برکه است در تحت عبید الحبشی بود و ایمن از وی متولد شد بعد از عبید بنکاح زید در آمد و اسامة بن زید از وی متولد گشت چنانکه در

ام ابان — ام اسحق — ام اوس — ام ازهر — ام اسید — ام ابی ذر

باب بای موحده نگاشتیم ام ابان بنت عتبة بن ربیعة بن عبد شمس بن عبد مناف بحباله نکاح طلحة بن عبیدالله در آمد ام اسحق الغنویه از جمله مهاجرات است که بحضرت رسول آمد ام اوس از جمله صواحبات رسول خداست ام انس الانصاریه جده یونس بن عمران بن ابی انس ام ازهر نیز از جمله صواحبات پیغمبر است ام اسید الانصاریه زوجه ابو اسید گویند ابو اسید در عرس ام اسید رسول خدا را دعوت نمود ام ابی ذر و او مادر ابی ذر غفاری است

ام شریک

که شرح حالش در کتاب رسول خدا و کتب خلفا مرقوم شد ام ابی هریره و او مادر ابی هریره است شرح اسلام و ام ابی
احوال او نیز مرقوم شد ام بجید الانصاریه الحارثیه از جمله مبایعات است ام بشیر دختر براء بن معرور است
از قبیله انصار او را ام مبشر نیز گفته اند و گویند اسم او خلیده است و درست نباشد ام برده بنت منذر بن
زید بن ولید بن خراش بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار زوجه براء بن اوس گویند رسول خدا را هنگام
ولادت شیر داد ام بلال بن هلال المزنیه از صواحبات رسول الله است ام جمیل بنت المجلل بن عبد و بروایتی عبید بن
ابی قیس بن عبدود بن نصر بن مالک بن حنبل بن عامر بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر القرشیه العامریه
نام او فاطمه و بروایتی جویریه زوجه حاطب بن حارث بن معمر الجمحی با شوهر بارض حبشه هجرت نمود ام جندب الازدیه — ام جندب
از صواحبات رسول خداست ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حرب زوجه رسول خدا شرح حال او را در کتاب — ام حبیبه — ام حبیبه
رسول خدا در ذیل قصه زوجات مطهرات رقم کردیم ام حبیبه و بروایتی ام حبیب بنت عباس بن عبد
المطلب او را اسود بن سفیان بن عبد الاسد بن هلال بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم تزویج کرد ام حبیبه او را — ام حبیبه
نیز ام حبیب گفته اند بنت جحش بن رباب الاسدی خواهر زینب بنت جحش و خواهر دیگرش حمنه است ام حرام — ام حرام
بنت ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار زوجه عبادة بن الصامت
خواهر ام سلیم و خاله انس بن مالک در زمان خلافت عثمان چنانکه مرقوم شد در کنار بحر شام وفات نمود ام — ام حکیم
حکیم بنت زبیر بن عبد المطلب بن هاشم خواهر ضباعه اسلام آورد و هجرت کرد ام حکیم بنت حارث بن — ام حکیم
هشام زوجه عکرمه بن ابی جهل و عکرمه پسر عم او بود در یوم فتح اسلام آورد و عکرمه را رسول خدای
بشفاعت او معفو داشت و چون عکرمه در اجنادین مقتول گشت خالد بن سعید او را تزویج کرد و آن روز
که بجنگ روم خالد کشته شد هفت تن از کفار را ام حکیم با عمود خیمه کشت بشرحی که در کتاب عمر بن الخطاب — ام حکیم
رقم کردیم ام حکیم بنت وداع الخزاعیه از صواحبات است ام حکیم بنت عتبه بن ابی وقاص خواهر هاشم و نافع — ام حکیم — ام حکیم
پسران عتبه از جمله مهاجرات است ام الحکم بنت ابی سفیان بن حرب بن امیه در یوم فتح ایمان آورد و زوجه — ام الحکم
عیاض بن غنم فهری بود او را طلاق گفت و عبد الله عثمان ثقفی او را تزویج کرد و او مادر عبد الرحمن بن ام
الحکم است ام حرمله بنت اسود با شوهر خود جهیم بن قیس بجانب حبشه هجرت نمود ام الحصین بنت اسحق الاحمسیه — ام حرمله
در حجة الوداع حاضر بود ام الحرس بنت عباس بن ابی ربیعه المخزومیه ام الحرس الانصاریه در حنین حاضر — ام الحصین — ام الحرس
خدمت رسول خدا بود ام حمید الانصاریه زوجه ابو حمید الساعدی ام حفید الهلالیه بنت حارث بن — ام الحرس
حزن الاحمس هزیل است و او خواهر میمونه و ام الفضل است چنانکه مرقوم شد ام خالد بنت خالد بن — ام حمید — ام حفید
سعید بن العاص بن امیة بن عبد شمس نام او امنه است و شرح حالش در ذیل نام امنه مرقوم شد ام الخیر بنت — ام خالد
صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مره مادر ابی بکر بن ابی قحافه بعضی گویند نام او هند است ام خوله بنت — ام الخیر — ام خوله
حکیم الانصاریه از جمله صواحبات رسول خداست ام الدرداء زوجه ابی الدرداء نامش خیره بنت ابی حدرد الاسلمی او را — ام الدرداء
ام الدرداء کبری گویند و او را فضل و روایتی بکفایت بوده و دو سال قبل از ابو الدرداء وفات نمود در ارض شام در
خلافت عثمان بن عفان و بعد از او ابو الدرداء ام الدرداء صغری را نکاح بست ام رومان بفتح رای مهمله — ام رومان

و بعضی نیز خوانده اند بنت عامر بن عمیر بن عبد شمس من بنی حارث بن غانم بن مالک بن کنانه زوجه ابی بکر بن
ابی قحافه مادر عایشه و عبد الرحمن در زمان رسول خدا وفات کرد در سال چهارم هجری در سال پنجم و ششم نیز
گفته اند و او نخست در سرای عبد الله بن حارث بود از قبیله ازد و از وی طفیل متولد شد چون عبد الله بن حارث
ام زفره — وفات کرد ابو بکر او را تزویج نمود لاجرم طفیل از جانب مادر برادر عایشه و عبد الرحمن است ام زفره زنی بود ده بود
ام الطفیل — و از جن او را مس کرده بود از جمله صواحبات رسول خداست ام الطفیل زوجه ابی بن کعب بنام پسر خود طفیل بن
ام طلیق — ابی بن کعب کنیت یافت ام طلیق از جمله صواحبات رسول خداست ام طارق مولاة سعد بن عبادة الانصاری
ام طارق / ام کلثوم — ام کلثوم بنت رسول الله مادر او خدیجه علیها السلام است و نخست در حباله نکاح عتبة بن ابی لهب بود و بعد
از و عثمان بن عفان بعد از وفات رقیه او را تزویج کرد و در سال نهم هجری وفات نمود و شرح اینجمله را در
ام کلثوم — جلد دویم از کتاب اول و در کتاب رسول خدا نگاشتیم بتکرار نخواهیم پرداخت ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط
و اسم ابی معیط ابان بن ابی عمرو بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف در مکه ایمان آورد و در سال هفتم هجری هجرت نمود و برادرانش
ولید و عماره بحضرت رسول آمدند و گفتند موافق عهدی که در مصالحت شده است او را با ما سپار تا باز
مکه بریم رسول خدا نپذیرفت و شرح این قصه نیز مرقوم شد بالجمله او پیاده از مکه بمدینه آمد و زید بن حارثه او را
تزویج کرد از پس او بحباله نکاح زبیر بن العوام درآمد و زینب از وی متولد شد پس زبیر او را طلاق گفت و
عبد الرحمن بن عوف تزویج کرد و ابراهیم و حمید و محمد و اسمعیل از وی متولد شد بعد از عبد الرحمن عمرو بن العاص
ام کلثوم — او را عقد بست و پس از یکماه زمانش بر رسید و درگذشت و او خواهر عثمان است از جانب مادر ام کلثوم بنت ابی
سلمة بن عبد الاسد المخزومی و مادر او ام سلمه است که بعد از ابو سلمه بحباله نکاح رسول خدا درآمد و او ربیبه رسول خداست
ام کلثوم — ام کلثوم بنت علی بن ابیطالب علیه السلام عمر بن الخطاب وی را تزویج کرد و از وی زید و رقیه متولد شد وفات
ام کبشه — ام کلثوم و پسرش در وقت واحد بود و ما قصه او را در کتاب عمر بشرح نگاشتیم ام کبشة العذریه از قبیله بنی قضاعه
ام کرز — از صواحبات است ام کرز الخزاعیه در شمار مردم مکه است ام کرام السلمیه از جمله صواحبات رسول خداست ام لیلی
ام کرام / ام لیلی — الانصاریه مادر عبد الرحمن بن ابی لیلی از جمله مبایعات است ام مبشر الانصاریه دختر براء بن معرور زوجه زید بن حارثه بود
ام مبشر / ام منیع — ام منیع الانصاریه بنت عمرو در لیلة العقبه حاضر بود ام معبد الخزاعیه نامش عاتکه بنت خالد این آنکس است که هنگام
ام معبد / ام مالک — هجرت رسول خدا از مکه بمدینه در عرض راه بخیمه او درآمد و این قصه بشرحی تمام در کتاب رسول خدا مسطور گشت ام مالک
ام مالک — البهزیه از صواحبات رسول خداست ام مالک الانصاریه نیز از جمله صواحبات رسول الله است ام معقل الانصاریه
ام معقل / ام معقب — بروایتی اسدیه همچنان از صواحبات است ام معقب در شمار مردم مدینه است گویند مادر ام ربیعه دختر عبد الرحمن است
ام معبد — و برد و قبله با رسول خدا نماز گذاشت ام معبد زوجه کعب بن مالک الانصاری السلمی و او مادر سعید بن کعب است
ام المنذر — ام المنذر بنت قیس الانصاریه و بروایتی عدویه نام او سلمی است و در شمار مردم مدینه است ام معبد الانصاریه از جمله
ام مطاع — صواحبات است ام مطاع الاسلمیه در شمار مردم مدینه است در خیبر حاضر بود ام مسلم الاشجعیه از جمله صواحبات
ام مسلم / ام مرثد — رسول خداست ام مرثد الاسلمیه و بروایتی غنویه در یوم فتح مکه ایمان آورد و بیعت کرد ام مسعود بن الحکم از جمله صواحبات
ام مسعود / ام نصر — رسول خداست مکنی بنام پسرش مسعود است ام نصر المحاربیه دی نیز از جمله صواحبات رسول خداست ام صبیة الجهنیه

گویند اسم او خوله بنت قیس است و جدهٔ خارجة بن حارث بن نافع ام الضحاک بنت مسعود الانصاریه ثم الحارثیه
درخیبر حاضر شد و رسول خدا از غنایم او را سهم بگیرد داد ام عبید الله و او خواهر شداد بن اوس است بشمار ام الضحاک
صواحبات میرود ام عبد الله زوجهٔ ابو موسی اشعری مادر عبد الله بن ابی موسی است ام عبد الرحمن از جملهٔ صواحبات ام عبید الله ام عبد الله
رسول خدا است ام عبد بنت سود بن قریم از قبیلهٔ هذیله ام عبد الله بن مسعود نیز از جملهٔ صواحبات رسول خدا است ام عبد الرحمن ام عبد
ام عطیة الانصاریه اسم او نسیبه بنت ابی الحارث و بعضی او را نسیبه بنت کعب دانسته اند و استوار نباشد ام عبد الله ام عطیه
ام عماره هی نسیبه بنت کعب بن عمرو بن عوف بن عمرو بن مبذول بن عوف بن غنم بن مازن بن النجار مادر ام عماره
حبیب و عبد الله پسران زید بن عاصم قصهٔ او را در یوم یمامه رقم کردیم ام العلاء الانصاریه در زمرهٔ مبایعات ام العلا ام عامر
بشمار میرود ام عامر بنت سعید بن السکن و بروایتی بنت یزید بن السکن الانصاریه الاشهلیه موافق این روایت
وی اسماء بنت یزید بن السکن است که بشرح رفت و اگر بنت سعید باشد دختر عم اسما خواهد بود ام عثمان بنت ام عثمان
سفیان القرشیه البدریه من بنی شیبه از اکابر مبایعات است ام عثمان بن ابی العاص الثقفی گویند هنگام ام عثمان
ولادت رسول خدا از آمنه بنت وهب حاضر بودم و ستارگان را نگریستم که نزدیک میشدند و بزمین در می آمدند
ام عیاش کنیز رقیه دختر رسول خدا بود ام عطا مولاة زبیر بن العوام از صواحبات است ام عمرو بنت سلیم الانصاری ام عیاش
از جماعت بنی زریق مکنی بنام پسرش عمرو بن سلیم است ام عبید از کنیزکان بنی تیم است که قریش او را بگناه ام عطا ام عمرو
مسلمانی عذاب میکردند ابوبکر او را بخرید و آزاد ساخت ام عجرة الخزاعیه از جملهٔ صواحبات رسول خدا است ام ام عبید ام عجره
عفیف النهدیه نیز از جملهٔ صواحبات رسول خدا است ام الغادیه در خبر است که با ابو غادیه و حبیب بن الحارث ام عفیف
از مکه بجانب رسول خدای هجرت کردند ام الفضل بنت الحارث بن الحزن الهلالیه خواهر میمونه زوجهٔ رسول خدا ام الغادیه ام الفضل
زوجهٔ عباس بن عبد المطلب نامش لبابه است شرح حالش در ذیل نام لبابه مرقوم شد ام الفضل بنت حمزة بن عبد ام الفضل
المطلب بن هاشم ام فروه بنت ابی قحافه خواهر ابوبکر نام مادرش هند بنت نفیل است نابینا بود او را ام فروه
ابوبکر با شعث بن قیس کندی تزویج کرد و شرح این قصه بکمال در کتاب ابوبکر مرقوم شد ام قیس بنت محصن از قبیله ام قیس
بنی اسد خواهر عکاشة بن محصن است در مکه ایمان آورد و بمدینه هجرت کرد ام سلمه زوجهٔ رسول خدا و ما قصهٔ او را ام سلمه
در کتاب رسول خدا در ذیل زوجات مطهرات بشرح رقم کردیم ام سلمه بنت حکیم نام و نسب او معروف نیست ام سلمه
ام سلیم بنت ملحان بن خالد بن زید بن حرام بن جندب بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار نامش سهله است ام سلیم
و در سرای مالک بن نضر بن انس بن مالک بود در زمان جاهلیت و انس بن مالک و دیگر برادر بن مالک
از وی متولد شد چون اسلام آورد شوهرش مالک بروی غضب کرد و بشام رفت و در شام هلاک شد از پس او ابو
طلحه انصاری او را خواستار شد و معلوم داشت که بی تشریف اسلام تزویج او را اختیار نخواهد کرد ناچار مسلمانی
گرفت و او را تزویج کرد و از وی پسری آورد و در کودکی وفات نمود و بعضی گویند عبد الله پدر اسحق فقیه پسر ام سلیم است
و او را ابو طلحه داشت لاجرم انس بن مالک و عبد الله از جانب مادر برادرند و ام سلیم در خانهٔ رسول خدا
از جمله ... بود ام سلیم بنت ابی الحکم الغفاری نام او آمنه است ام سعد الانصاریه نامش کبشه بنت رافع ام سلیم ام سعد
و او مادر سعد بن معاذ است ام سعد بنت زید بن ثابت الانصاری ام سعد بنت عمرو بن الاحوص و بعضی ام سعد ام ...

کتاب اصحاب از وقایع اقالیم سبعه

اورا بنت عمیر خوانده اند ام سلیمان بن عمرو بن الاحوص از صواحبات رسول خداست ام سلیمان بروایتی
ام سلیمان — ام سلیم العدویه و نیز جماعتی اورا ام سلمه خوانده اند ام سنبله الاسلمیه در شمار مردم مدینه است ام السایب
ام سنبله — ام السایب — النخعیه از جمله صواحبات رسول خداست ام سلیط زنیست از جمله مبایعات در یوم احد حاضر خدمت رسول
ام سلیط — ام سنان — خدای شد ام سنان الاسلمیه از جماعت صواحبات رسول الله است ام شریک بنت عوف بن جابر بن
ام شریک — رواحه بن ضباب بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی نام او غزیله و بروایتی غزیه است گویند رسول
خدا اورا تزویج کرد لکن تشریف مضاجعت نیافت ام شریک بنت جابر الغفاریه از جمله صواحبات
ام شبیه — رسول خداست و اورا نیز بعضی از ازواج رسول خدا شمرده اند لکن استوار نیست ام شبیه الازدیه
ام هانی — در شمار مردم مکه و از جمله صواحبات است ام هانی بنت ابیطالب خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام نام
او را هند و جماعتی فاخته گفته اند و او زوجه هبیرة بن ابی وهب است گویند از هبیره فرزندی آورد که عمرو نام
داشت و فرزندان دیگر نیز آورد بشرحی که در کتاب رسول خدا رقم شد و در یوم فتح آهنگ فرار از مکه
نمود و این اشعار را انشاد کرد

لَعَمْرُكَ مَا وَلَّيْتُ ظَهْرِي مُحَمَّداً ... وَأَصْحَابَهُ جُبْناً وَلَا خِيفَةَ الْقَتْلِ
وَلَكِنَّنِي قَلَّبْتُ أَمْرِي وَلَمْ أَجِدْ ... لِسَيْفِي غَنَاءً إِنْ ضَرَبْتُ وَلَا نَبْلِي
وَقَفْتُ فَلَمَّا خِفْتُ ضَيْقَةَ مَوْقِفِي ... رَجَعْتُ لِعَوْدِي كَالْهِزَبْرِ إِلَى الشِّبْلِ

و بعد از فرار ام هانی را که طلب داشته این اشعار را انشاد کرد

لَئِنْ كُنْتِ قَدْ تَابَعْتِ دِينَ مُحَمَّدٍ ... وَعَطَّفْتِ الْأَرْحَامَ مِنْكِ حِبَالُهَا
تَكُونِي عَلَى أَعْلَى سَحِيقٍ بِهَضْبَةٍ ... مُمَنَّعَةٍ لَا يُسْتَطَاعُ قِلَالُهَا
فَإِنِّي مِنْ قَوْمٍ إِذَا جَدَّ جِدُّهُمْ ... عَلَى أَيِّ حَالٍ أَصْبَحَ الْيَوْمَ حَالُهَا
وَإِنِّي لَحَامٍ مِنْ وَرَاءِ عَشِيرَتِي ... إِذَا كَثُرَتْ تَحْتَ الْعَوَالِي مَجَالُهَا
وَطَارَتْ بِأَيْدِي الْقَوْمِ بِيضٌ كَأَنَّهَا ... مَخَارِيقُ وِلْدَانٍ تَعُوضُ ظِلَالُهَا
وَإِنَّ كَلَامَ الْمَرْءِ فِي غَيْرِ كُنْهِهِ ... لَكَالنَّبْلِ تَهْوِي لَيْسَ فِيهَا نِصَالُهَا

و ما قصه هبیره و آهنگ علی علیه السلام را بخانه او از برای قتل او و منع ام هانی را در کتاب رسول خدای بشرح
ام هشام — رقم کردیم ام هشام و بروایتی ام هاشم بنت حارثه از مبایعات رضوان است ام هانی زنی از جماعت
ام هانی — ام ورقه — انصار است بعضی گفته کنیت او ام قیس است ام ورقه بنت عبدالله بن الحارث بن عویمر الانصاری و بعضی
گفته اند بنت نوفل است در غزوه بدر از رسول خدای اجازت خواست از برای مداوای جرحی و مرضی
ام ولید — ام ولید الانصاریه از جمله صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله است مکشوف باد که اسامی و کنای اصحاب
و صواحبات رسول خدا صلی الله علیه و آله را از کتاب استیعاب مؤلف ابن عبدالبر ترجمانی کرده ام
همانا این کتاب اصحاب را توان گفت ترجمه استیعاب است لکن این ترجمانی حذو او بحذو
نیست چه در استیعاب از احادیث لختی یاد کرده و نسبت بعضی از احادیث را با صحاب نسبت داده اند

توثیق و تصنیف آن کار فقیهان است نه روش تاریخ نگاران و معلوم نیست که سخن ابن عبدالبر در نزد مردم شیعی معتبر باشد بلکه اهل سنت و جماعت استوار نمیدارند لاجرم من بنده بذکر روات این احادیث نپرداختم دیگر آنکه ابن عبدالبر چون نام یکی از اصحاب را بنگارد ناچار است که لختی از احوال او مرقوم دارد چه موضوع کتاب استیعاب ذکر حال اصحابست و مرا این ننفتاده چه این کتاب کتاب جزوی از مجلدات ناسخ التواریخ است پس ذکر حال هرکس را که در جلد دوم از کتاب اول و جلد اول از کتاب دوم که کتاب رسول خداست و در کتاب ابوبکر و کتاب عمر و کتاب عثمان بشرحی تمام نگاشته ام واجب نشده است که کار باطناب کنم و بتکرار بپردازم مگر نگران قصه شوم که از پیش یاد نکرده باشم پس این کتاب خاص از بهر شناخت نسب اصحاب و تصحیح و تشکیل اسامی ایشانست و السلام علی من اتبع الهدی

بسم الله الرحمن الرحیم

در مجلد اول و ثانی از کتاب اول ناسخ التواریخ چندانکه از امثال عرب موقوف بحکایتی و معلق بقصه بود هر یک در جای خود مرقوم افتاد و این امثال که بعد از هجرت نبی صلی الله علیه و آله بر زبان مردم عرب رفته بر حسب قانون این کتاب مبارک روا بود که سال تا سال بتفاریق نوشته شود بدانگونه که قائلان این امثال هر یک از پی دیگری آمده اند و بمثلی سخن کرده اند این بنده نگارنده چنان صواب شمرد که این امثال را یکرشته منتظم بدارد و در یکجای بجمله رقم کند یکی آنکه خداوندان ادب را اگر حاجت بامثال عرب افتد بی زحمت شمار اوراق بیکجای در یابند و دیگر آنکه زمان قائلان این امثال باهم قریب باشد چندان از هم بعید نیفتاده اند که نگار تفاریق را واجب کند و بر زیادت از این هر یک از این امثال متعلق بتاریخی معتبر است در ذیل احوال خداوندان آن قصه هم بدین امثال اشارتی رفته است آئبةٌ مِن نُفَیدِ ثَقیف در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول خدا از طایف مسلمانی گرفتند یکتن از ایشان از قبیله بنی کنه زنی بنکاح بست و این هنگام سفری از بهر او در افتاد پس تعهد امور زن را ببرادر بگذاشت و بار بست چون آن زن را جمالی بکمال بود دل برادر شوهر شیفته او شد و هر روز عشق او افزونی گرفت و صبرش اندک شد چنانکه نیروی قعود و قیام از وی برفت چون شوهر زن از سفر باز آمد و برادر را بدان رنج و محن دید پرسش کرد که ترا چه رسیده گفت جز ضعف و فتور مرضی در خود ندانم در حال کس بفرستاد و حارث بن کلده را که یکتن از اطبای عرب است حاضر ساخت حارث چون مرضی در وی نیافت گمان کرد که اصابت عشقش زحمت کرده پس بفرمود جامی از خمر بیاوردند و پاره نان ثرید کرده بوی خورانید و شربتی از شراب بیشتر بیاشامید پس لختی نیرو یافت و سر برآورد و این شعر انشاد کرد

أَلِمّا بي عَلَی الأَبیاتِ بِالخَیفِ نَزُرهُنَّه غَزالٌ ثُمَّ یَحتَلُّ بِها دورُ بَنی کِنَّه

غَزالٌ أَحوَرُ العَینَینِ فی مَنطِقِهِ غُنَّه

حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد لختی دیگر خمرش بپیمود تا حشمت آزرم فروگذاشت و اینشعر قرائت کرد

اَیُّهَا الجِیرَةُ اَسْلَمُوا وَقِفُوا کَیْ تُکَلَّمُوا　　خَرَجَتْ مُزْنَتُهُ مِنَ البَحْرِ رَیّاً تُحْجِمُ
هِیَ مَا کُنَّتِی وَ تَزْعَمُ اَنِّی لَهَا حَمُ .

اینوقت شوهر عشق برادر را با زن بدانست گفت ای برادر غمگین مباش من وی را طلاق گویم تو تزویج کن هِیَ طالِقٌ ثَلثاً فَتَزَوَّجْها گفت هرگز این نکنم هِیَ طالِقٌ یَوْمَ اَتَزَوَّجُها من آنروز که وی را تزویج کنم طلاق گفته ام این بگفت و اندک سیر و نی بدست کرده سر در بیابان نهاد و فقید ثقیف نام یافت و اتیه مِن فقید ثقیف مثل شد و شوهر زن نیز در غم برادر پس از روزی چند مریض گشت و از جهان فانی درگذشت ثَکِلٌ اَرْاَمُها وَلَداً مردی از قبیله بنی فزاره بن ذبیان بن بغیض ملقّب بنعامه بود و بیهس نام داشت و او را شش برادر از خود کلانتر بود یکروز این برادران در چراگاه شتران خویش انجمن بودند ناگاه از قبیله بنی اشجع جماعتی بر ایشان حمله کردند و شش برادر را بکشتند و بیهس را از آنرو بگذاشتند از بهر آنکه مردی بیخرد و احمق بود و گفتند او را چه باید کشت که اگر کار بخونخواهی و دیت افتد بکین بشمار شود بیهس چون این بدید گفت اکنون که مرا امان دادید درین بیابان مگذارید که بهره درندگان شوم و اگر نه از تشنگی بمیرم پس او را با خود کوچ دادند که بقبیله باز آورند روز دیگر هنگام چاشتگاه فرود شدند و از بهر خورش و خوردنی شتری نحر کردند و از پوست برآوردند فَقالُوا ظَلِّلُوا لَحْمَکُمْ لا یَفْسُدُ گفتند درین گرمگاه گوشت جزور را در تابش آفتاب مگذارید که فاسد شود بیهس گفت لکِنْ بِالاَثْلاثِ لَحْمٌ لا یُظَلَّلُ کنایت از آنکه در زمین اثلاث بدن برادران من در مظله نیستند بلکه در برابر آفتابند و این سخن مثل شد گروهی از بنی اشجع گفتند بیهس را باید مقتول ساخت زیراکه او را فهم و فراستی باشد تواند شد که روزی حامل شر شود جماعتی منع کردند و با کل گوشت جزور پرداختند و یکتن از ایشان گفت ما اَطْیَبَ یَوْمَنا وَ اَخْصَبَهُ یعنی چه نیکو روزیست ما را که نعمت فراوان و دل شاد داریم بیهس گفت لکِنْ عَلی بَلْدَحَ قَوْمٌ عَجْفی کنایت از آنکه برادران من در زمین بلدح که مقتل ایشانست لاغر و نزارند و این سخن نیز مثل شد بالجمله بقبیله شدند و بیهس بسرای خویش درآمد چون مادر فرزندان آگهی یافت فَقالَتْ ما جاءَ بِکَ مِنْ بَیْنِ اِخْوَتِکَ گفت از میان برادران دلیر و شجاع چه شد که تو بیهس احمق باز آمدی بیهس گفت لَوْ خُیِّرْتِ لَاخْتَرْتِ یعنی اگر مختار بودم من نیز اختیار مرگ میکردم این سخن نیز مثل شد پس دل مادر بروی بدرد آمد و آغاز ملاطفت کرد قوم گفتند لَقَدْ اَحَبَّتْ اُمُّ بَیْهَسٍ بَیْهَساً یعنی مادر بیهس با بیهس مهربان شد بیهس گفت ثَکِلٌ اَرْاَمُها وَلَداً یعنی فرزند مرده را اینچنین خطب با فرزند خود بعطوفت آورد و این سخن در میان عرب مثل شد از پس آن مادر بیهس جامهای برادران را با بیهس عطا کرد تا در پوشد گفت یا حَبَّذَا التُّراثُ لَوْلا الذِّلَّةُ اگر این میراث موروث عار و ذلتی نبود نیکو بود و این سخن نیز مثل شد از پس آن یکروز بر جماعت زنان قبیله خویش عبور داشت دختری را نگریست که زیب و زینت کنند تا بکابین از قاتلان برادرانش بنکاح و زفاف دهند چون این بدید جامه زرین را که پوشش سرین داشت برآورد و بر سر پیچید قوم گفتند ای بیهس این چه کردار زشت گفت اِلْبَسْ لِکُلِّ حالَةٍ لَبُوسَها　اِمّا نَعِیمَها وَ اِمّا بُوسَها این سخن نیز مثل شد و چنان افتاد که یکروز از بهر وی طعامی ساختند بیهس همی خورد و گفت حَبَّذا کَثْرَةُ الاَیْدی فی غَیْرِ طَعامٍ این سخن نیز مثل شد بالجمله مادر بیهس چون کردار او را معاینه میکرد از خونخواهی او مایوس بود گفت

ثکل ارأمها ولدا

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

این آنکس نیست که طلب شر کند گفتند لا امَنَ من الاحمق و فی یده سکین یعنی از احمق ایمن مباش ۷۳۸
تواند شد که عامل امری شود که دانایان مقصدی آن نتوانند شد این سخن نیز مثلی گشت مع القصه بهیس را خالی بود
که او را ابوحنش میامیدند و در میان ابطال و شجعان بدلاوری و شجاعت نامبردار بود دیگر وز بهیس را آگهی رسید
که قتله برادرانش در میان غاری بآسودگی میان گشوده اند و بشرب عقار مست طافح گشته اند نزدیک ابوحنش آمد
و گفت پی بغنیمتی برده ام که بیزحمت بدست توانی کرد ابوحنش سلاح در برکرده و با بهیس راه برگرفت او را بر لب غار
آورد و گفت آن غنیمت درین غار ذخیره است چون ابوحنش سر در غار فرو کرد بهیس از قفا او را کوسی بزد و بغار
افکند فقال ضرّاً یا ابا حنش ناگاه ابوحنش چشم گشود جمعی از بنی اشجع را نگریست دانست که اگر درنگ کند
زمین بخونش لعل رنگ شود تیغ بکشید و با ایشان درآویخت بنی اشجع ازین تهور و تجلد عجب کردند تنی گفت
اِنَّ ابا حنش لبطلٌ ابوحنش گفت مکرهٌ اخوك لا بطلٌ و این سخن نیز مثل شد بالجمله ابوحنش جهان را از ایشان
بپرداخت متلمس که شرح حالش در کتاب اول مرقوم شد درین شعر ازین قصه تذکره کند و گوید

وَمَن طَلَبَ الاَوتارَ ما حَزَّ اَنفَهُ قَصیرٌ وَخاضَ المَوتَ بِالسَّیفِ بَیهَسُ
نَعامَةُ لَمّا صَرَّعَ القَومُ رَهطَهُ تَبَیَّنَ فی اَثوابِهِ کَیفَ یَلبَسُ

اَجبَنُ مِنَ المَنزُوفِ ضَرطاً وقوع این مثل چندگونه حدیث کرده اند نخست آنکه از میان چند زن از زنان
عرب که بی شوهر میزیستند تنی را مردی بزنی بگرفت و بر عادت بود که چاشتگاهان تا زمانی دراز بخفتی و همه روزه
زنان قبیله بربالین او آمدندی و گفتندی قُم فاصطبح برخیز و کار صبوحی کن چون از خواب انگیخته شدی همی گفتی
لَو نَبَّهتُنَّنی لِعادیَةٍ ای کاش از برای ورود اهل غارات مرا بیدار میکردید تا برمی نشستم و همه را در هم
می شکستم از سخنان گزاف وی زنان قبیله با یکدیگر همی گفتند خدا بخت مساعد که ما را در جوار مردی مجاهد جای
داده و از بلای نهب و اسر محروس و محفوظ داشته بهتر آنست که یکروز بکذب او را ازموده حضرتم آگهی بریم طیش
و تاب و تکرم صبحگاهی همگروه ببالین او تاختند و او را از خواب برانگیختند هم بعادت گفت لَو لِعادیَةٍ
نَبَّهتُنَّنی گفتند هذه نَواصی الخَیلِ اینک سوارانند که از برای قتل و نهب در میرسند برخیز و ساخته مبارزت و مقاتلت
باش چون این سخن بشنید همی گفت الخَیلَ الخَیلَ و نیروی ماسکه از اعضا و اعصاب او برخاست و چندان
متوالیاً از پی هم ضرطه افکند که روح علوی را نیز از نقبه سفلی اخراج داد دیگر آنکه عمرو بن عمرو بن عدس که شیخی از حین بود
دختنوس دختر لقیط بن زراره تمیمی را بزنی بگرفت یکروز عمرو بخفته بود و از اثر شیخوخت آب دهانش سیلان داشت
و خراخر نیز برمی آورد دختنوس که زنی جوان بود چون این بدید سخت بروی زشت آمد گفت اُفٍّ اُفٍّ چون
هنوز عمرو در اگرانی خواب در نیافته بود این سخن بشنید و چشم بگشود و گفت یا دختنوس چه گفتی اگر خواهی ترا
طلاق گویم گفت نیکو باشد پس عمرو او را طلاق گفت و عمرو بن معبد بن زراره که جوانی جمیل و جسیم بود او را
نکاح بست و بسرای آورد و با او خوش بخفت و خوش بخفت و این عمرو بن معبد مردی فقیر بود و هنگام
تابستان این عیش و عرس ساخته شد و چون زمستان برسید کار بر غلا نیز بالا گرفت دختنوس کس نزدیک شوهر
نخستین فرستاد و مقداری شیر طلب کرد عمرو بن عمرو بن عدس در پاسخ گفت فی الصَّیفِ ضَیَّعتِ اللَّبَنَ یعنی در

تابستان که بطلب طلاق برآمدی شیر را فاسد کردی دختنوس چون پیام بشنید دست بر شانه شوهر خود عمرو بن معبد زد
فقالت هذا ومذقه خير یعنی این شوهر فقیر با نا داشتن شیر بهتر است از عمرو بن عمرو بن عدس و کلمات او
مثل گشت این بود تا از پس روزی چند گروهی از قبیله بکر بن وائل بر جماعت بنی دارم غارت آوردند اینان
هنگام عمرو بخواب بود دختنوس بیم زده و هراسناک بدوید و او را برانگیخت و گفت چه خفته که اهل غارت
در رسیدند چون عمرو این بدانست قوای ماسکه از وی زایل شد و از پی هم ضرطه انداخت تا جان بداد و عرب
او را المنزوف ضرطا نام نهاد بالجمله اهل غارت بتاختند و جماعت بنی دارم را عرضه نهب و غارت ساختند
و دختنوس را نیز باسیری بردند عمرو بن عمرو چون این بدانست برنشست و اسب برانگیخت و ندا درداد که
هان ای بنی بکر دختنوس را بگذارید و بگذرید آن جماعت سخن عمرو را وقعی ننهادند پس دست برزد و تیغ بکشید
و سی تن کم و بیش از ایشان بکشت و دختنوس را باز ستد و طریق مراجعت پیش گرفت و دختنوس از پیش روی
عمرو طی طریق میکرد این هنگام عمرو انشاد این شعر کرد

أيّ حليليكِ وجدتِ خيرا ءالعظيم فيشةً وايرا أم الذي يأتي العدوّ سيرا یعنی کدام یک
شوهر خود را نیکوتر دانی آیا آنکه ذکر بزرگ داشت یا آنکه از قید اسرت رهائی داد فقالت ذاك لذاك
وهذا لهذا یعنی از برای مضاجعت عمرو بن معبد خوب بود و در روز منازعت عمرو بن عمرو نیکوست بالجمله
عمرو دختنوس را باز قبیله آورد دیگر آنکه دو تن از مردم عرب از میان قبیله بیرون شدند ناگاه از قضا
بیابان شجری دیدار شد یکتن از ایشان آن دیگر را گفت جماعتی را می نگرم که قصد ما کرده اند فقال انّما هو عشرة
گفت این درخت عشره است که تو می نگری از لفظ عشره فهم عشر کرد و گفت وما غناء اثنين عن عشرة
یعنی دو تن با ده تن چگونه برمی آید این بگفت و باد از وی بجست تا رخت بربست دیگر آنکه لجیم بن صعب بن
علی بن بکر بن وائل دختر العتیک بن اسلم بن یذکر بن عنزة بن اسد بن خذیمه را که حذام نام داشت بنکاح بست
و از وی دو پسر آورد یکی را عجل و آن دیگر را اوقص نامید و همچنان صفیه دختر کاهل بن اسد بن خذیمه را بشرط زنی
بگرفت و نیز از وی پسری آورد و او را حنیفه نام نهاد میان این زنان بحکم غیرتی که با یکدیگر میبردند همی خصومت
و منازعت افتاد چون داوری نزد شوهر خود بردند حمایت زن نخستین خود حذام را واجب شمرد و این شعر انشاد
کرد إذا قالت حذامِ فصدّقوها فإنّ القولَ ما قالت حذامِ و این سخن مثل شد گاه چنان افتاد که
احزن بن عوف العبدی زن خود را که ماشریه دختر نهس بن بدر بن بکر بن وائل بود طلاق گفت و عجل بن لجیم او را
بشرط زناشوئی خواستار شد احزن با او گفت ماشریه از من حمل دارد چون بار فرو گذارد فرزند مرا نیکو بدار عجل بر
ذمت نهاد و چون ماشریه حمل بگذاشت پسری بود عجل او را سعد نام نهاد و نیکو بداشتش تا نیرومند گشت عجل او را
با خود ببرد تا بپدرش احزن بن عوف سپارد و باز آید از قضا حنیفة بن لجیم که سفری کرده بود این هنگام از راه
برسید و برادرزادگان او را استقبال کردند در میانه سعد را ندید بپرسید گفتند عجل او را ببرد تا به پدرش
احزن سپارد حنیفه را بد آمد و از قفای عجل بشتافت و او را وقتی بیافت که سعد را تسلیم داده باز می آمد فقال
ما صنعتَ يا عشمة وهل للغلام أبٌ غيرك گفت چه کردی ای پیر از کار افتاده آیا از برای این پسر پدری

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

جز تو بود این بخت و برادرزادگان را فراهم کرده بطلب سعد شتافت و احرن را دریافت و نزد او جز سعد و غلامی نبود پس حنیفه آغاز مقاتلت کرد و نخستین غلام را زحمت کرد و از وی دور ساخت آنگاه با احرن در آویخت احرن روی با سعد کرد و گفت ایفرزند در مقاتلت با حنیفه اعانت من بنکنی سعد همچنان بیم زده و خوفناک دور از جنگ نگران بود فقال الاحرن ابنك ابن بوحلك يشرب من صبوحك یعنی پسر تو پسر اصلی تست که با تو صبوح کند و این سخن مثل شد بالجمله حنیفه تیغی بزد و دست احرن را قطع کرد و اینوقت بجذیمه نامیده شد و احرن تیغی بزد و انگشت کلان از پای حنیفه بنفیاد و ازین روی حنیفه نام یافت چه از نخست نام او اثال بن لجیم بود بالجمله غلام احرن که بر کناره جنگ نظاره بود بند از منفذ زیر بینش سستی گرفت و جان پاک با ضرطه پی در پی متوالی ساخت و جهان از وجود پلید بپرداخت حنیفه گفت هذا هو المنزوف ضرطا و این سخن مثل گشت بالجمله حنیفه سعد را با خود داشته بنزدیک عجل آورد و از آن پس بفرزندی عجل معروف و منسوب گشت اجود من كعب بن مامة کعب بن مامه مردی از قبیله ایاد بود و با چند تن از طایفه نمر بن قاسط هنگام حدت حر و سورت گرما سفری پیش داشت در عرض راه چون آب کمیاب بود جامی را پیمانه ساخته چند ریگ در آن انداختند و مقرر داشتند که روزی یکبار از آن آبی که با خود حمل میدادند چندان در آن جام بریزند که ریگها در آب مغمور شود پس یکتن بیاشامد هر یکرا بخش و بهره یک چنین پیمانه بود روز نخست وقتی که هوا چون سینه کانون تافته بود از بهر شرب بانشستند و آن پیمانه راید و را افکندند و هر کس قسمت خویش را بیاشامید چون نوبت بکعب رسید نگریست که مرد نمری در جام وی تیز تیز مینگرد و آشکار بود که مرد عطشان بدین جرعه آب سیراب نشود فرمود بهره مرا بنمری دهید مرد نمری بگرفت و بیاشامید و از آن منزل کوچ دادند و کعب همچنان تشنه طی مسافت کرد روز دیگر هنگام قسمت آب چون نوبت بکعب رسید همچنان مرد نمری حدید النظر بود باز آن جود که در نهاد کعب کامن بود موج بزد و گفت نصیب مرا بمرد نمری دهید این هنگام جنبش کردند تا راه برگیرند کعب را نیروی نهوض نبود گفتند ای کعب آب نزدیکست رد کعب انك وراد قوت جواب نداشت و هم در زمان جان بداد ناچار او را بگذاشتند و بگذشتند چون این خبر بپدرش مامه رسید این شعر در مرثیه او گفت

ماكان من سوقة اسقى على ظماء — خمرا بماء اذا ناجودها بردا
من ابن مامة كعب حين عي به — زو المنية الا حرة وقدا
اوفى على الماء كعب ثم قيل له — رد كعب انك وراد فما وردا

اجسر من قاتل عقبة ابو جعفر منصور هنگام خلافت خویش عقبة بن سلم را که از مردم یمن بود فرمان کرد تا با فوجی بحرین رفته قبیله ربیعه را که گناه کرده حضرت بودند کیفری کند لاجرم عقبه سفر بحرین کرد و از مردم ربیعه بسیار کس را بکشت و زمانی دراز فرمانگذار آن اراضی بود و یکتن از مردم عبد القیس ملازمت خدمت او اختیار کرد و با او ببود تا آن هنگام که نوبت خلافت بمهدی رسید و عقبه را از عمل معزول داشته حاضر حضرت خواست مرد عبدی نیز با او کوچ داده بغداد آمد و یکروز که قواد سپاه و بزرگان درگاه بر در سرای مهدی انجمن بودند مرد عبدی کارد بکشید و برابر چشم انجماعت بر کمرگاه عقبه فرود آورد چنانکه از بند کمر بگذشت و بر شکم او در رفت عوانان بدویدند و مرد عبدی را

اجود من كعب بن مامة

اجسر من قاتل عقبة

بگرفتند و بنزدیک مهدی بردند خلیفه او را مخاطب داشت که این چه کردار نکوهیده بود گفت عقبه از عشیرت من بسیار کس بکشت و من بسیار وقت بدو دست یافتم و خویشتن را از قتل او باز داشتم از بهر آنکه در چنین انجمنی او را مقتول سازم تا مردمان بدانند که من خونخواهی کردم و ثار خویش را ضایع نگذاشتم این همی بگفت و بگریست در این هنگام بعرض رسانیدند که عقبه بدان زخم درگذشت مرد عبدی چون این بشنید چون گل بشکفت و بخندید مهدی گفت این خنده از پس گریه چه بود گفت بیم داشتم که بدان زخم درنگذرد و خونخواهی من بانجام نرود اکنون که جان بداد غمی از بهر من بجای نماند مهدی گفت مانند تو دلاوری رواست که زنده مانی لکن اگر من ترا زنده بگذارم مردمان بر قواد من چیره شوند و مانند این جسارت فراوان افتد پس بفرمود تا گردنش بزدند و مردمان در مثلها گفتند اخسر من قاتل عقبه و نیز گفته اند اخسر من قاتل عقبة یعنی در قتل عقبه خسارت نفس خویش کرد اجود من هرم هرم بن سنان بن ابی حارثة المری بفضل و جود نامبردار بود چنانکه زهیر بن ابی سلمی در مدح او گوید ان البخیل ملوم حیث کان و لکن الجواد علی علاته هرم هو الجواد الذی یعطیک نائله عفوا و یظلم احیانا فیظلم و قتی دختر هرم بر عمر بن الخطاب در آمد عمر با وی گفت پدر تو بجای مدایح زهیر او را چه عطا کرد فقالت اعطاه خیلا تنضی و ابلا تتوی و ثیابا تبلی و مالا یفنی گفت پدر من زهیر را اسبهائی عطا کرد که لاغر شدند و شترانی که هلاک گشتند و جامهائی که نوی بگذاشت و مالی که بقا نداشت فقال عمر لکن ما اعطاکم زهیر لا یبلیه الدهر و لا یفنیه العصر عمر گفت آنرا که زهیر با شما عطا کرد روزگارش خلقان نکند و زمانه اش دست فرسود فا نتواند و بروایتی انها قالت ما اعطی هرم زهیرا قد نسی قال عمر لکن ما اعطاکم زهیر لا ینسی حسبک من شر سماعه یعنی قناعت کن از شر بسماع آن و خود را در شر میندازو معاینه مکن این سخن را هنگام عار و سخن زشت و چیزی که از وقوع آن خوفناک باشند بر زبان رانند همانا فاطمه دختر خرشب از قبیله انمار بن بغیض مادر ربیع بن زیاد عبسی این سخن بگفت و چنان بود که ربیع از قیس بن زهیر بن جذیمه زرهی ماخوذ داشت و قیس در خاطر نهاد که هر روز بتواند درع خود را باز ستاند یکروز چنان افتاد که در گذرگاهی مادر ربیع را نگریست که بر شتری نشسته طی مسافت کند قیس پیش شد و سر راه بر مادر ربیع بگرفت و خواست تا او را برده بگرو گان زره باز دارد مادر ربیع گفت ای قیس مگر خرد خویش را یاوه کرده آیا گمان میکنی که قبیله بنی زیاد حمل این عار خواهند کرد و تو مادر ایشان را در این بیابان از یمین و شمال کوچ خواهی داد و مردمان او را با زبان آلوده خواهند ساخت و ان حسبک من شر سماعه الحدیث ذو شجون این مثل را آنجا گویند که در حدیث حدیثی مذکور سازند بالجمله ضبة بن اد بن طابخة بن الیاس بن مضر دو پسر داشت که یکی را اسعد و آن دیگر را سعید نام بود شبی شتری از وی یاوه گشت و دو پسر از پی گم شده بیرون شدند و هر یک جانبی گرفت نخستین سعد شتر را بیافت و باز شتافت و از آنسوی حارث بن کعب با سعید دچار شد و دو جامه برد در بر او دید گفت ای غلام بردین را با من گذار و بگذر سعید گفت هرگز این نکنم حارث بی توانی تیغ بزد و او را بکشت و هر دو برد را از وی ببرد اما ضبه که بانتظار پسران بود در تاریکی شب از دور دیدار سواد کرد قال اسعد ام سعید این سخن مثل شد که هنگام نجاح و خیبت گویند بالجمله ضبه در انتظار سعید روزگاری دراز بزیست و از وی نشان نیافت تا شهرهای حرام پیش آمد و مردم عرب دست و دشمن در بازار

اجود من هرم

حسبک من شر سماعه

الحدیث ذو شجون

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۴۲ بکاظ انجمن شد ندا این هنگام چشم ضبه بر حارث بن کعب افتاد و بردین فرزندرا در براو دید پیش شد و گفت ای حارث این دو برد نیکو را از کجا بدست کردی گفت بر دوش غلامی یافتم از وی طلب کردم سر برتافت او را بکشتم و برگرفتم ضبه گفت با این تیغ که در کمر داری کمان میبرد که نیک برنده است مراده تا نیکو نظاره کنم حارث شمشیر خویش بدست ضبه داد و ضبه شمشیر را جنبش داد و گفت اِنَّ الحَدِیثَ ذُو شُجُونٍ و بر سر حارث فرود آورد و مقتول ساخت مردم گفتند یا ضَبَّةُ اَفِی الشَّهرِ الحَرَامِ در ماه حرام خون بریختی فقال سَبَقَ السَّیفُ العَذَلَ گفت شمشیر پیشی گرفت از ملامت نکوهش کران این سخن نیز مثلی شد فرزدق اشارت بدین قصه کند

فَلَا تَأمَنَنَّ الحَربَ اَن اسْتِعَارَهَا ... کَضَبَّةَ اِذ قَالَ الحَدِیثُ شُجُونٌ

حمیم الرجل وصله

حَمِیمُ الرَّجُلِ وَاصِلُهُ مردی از عرب که کلاب بن فارع نام داشت یکروز رعایت اغنام خویش میکرد ناگاه شیری از کمین بیدار شد و در میان گله در افتاد کلاب چون این بدید آهنگ شیر کرد تا شر او را از گله بگرداند شیر درنده که چشم بر فریسه داشت گله را بگذاشت و نخستین بسوی کلاب شتاب گرفت و در اول حمله او را بروی در افکند و براثن خار اگذار را بر قفای او استوار کرد این هنگام خنابر بن مره که از خویشاوندان قریب و عشایر نزدیک کلاب بود با مردی از عرب که حوشب نام داشت برسیدند کلاب در زیر چنگال شیر فریاد برداشت که مرا دریابید خنابر هیچ یاد رحم نکرد و بکناری بایستاد و حوشب بحمایت کلاب سرعت کرد و این شعر انشاد نمود

اَعَنتُهُ اِذ خَذَلَ الخَنَابِرُ ... وَقَد عَلَاهُ مُکفَهِرٌّ خَادِرُ

هُرَامِسٌ جَهمٌ لَهُ زَمَاجِرُ ... وَنَابُهُ جُرُدٌ عَلَی کَاشِرٌ

اُبرُز فَاِنِّی ذُو حُسَامٍ حَاسِرُ ... اِنِّی بِهَذَا اِن قُتِلتُ ثَائِرٌ

این بگفت و بر شیر حمله آورد و تیغ بزد چنانکه از اضلاع و کتفین او بگذشت و از پشت کلاب بزمین افتاد پس کلاب برخاست و نزد حوشب آمد و گفت اَنتَ حَمِیمِی توئی خویش و پیوند من نه خنابر که مرا در دهان شیر نظاره میکرد و کناره میجست و دست او را بگرفت و بمیان قوم آورد و همی گفت حمیم من حوشب است نه خنابر این بود تا آنگاه که کلاب بجهان دیگر شتاب گرفت از پس مرگ او قرابت خنابر همی خواست که میراث او را ماخوذ دارد فَقَالَ حَوشَبٌ اَنَا حَمِیمُهُ وَقَرِیبُهُ فَلَقَد خَذَلتَهُ وَنَصَرتُهُ وَقَطَعتَهُ وَوَصَلتُهُ وَصَمَمتَ عَنهُ وَاَجَبتُهُ حوشب گفت خویش و حمیم او منم چه تو او را در چنگ دشمن گذاشتی و من نصرت کردم و تو قطع رحم نمودی و من پیوند جستم و تو در استغاثت او زبان بستی و من اجابت کردم این مخاصمت تشدید یافت و داوری نزد ملک خنابس بن مقنع که زعیم قوم و سید سلسله بود بردند خنابس روی با حوشب کرد و گفت تو کجا کلاب را نصرت کردی که از خنابر که حمیم او است پیشی گرفتی و مستوجب میراث او گشتی حوشب این شعر قرائت کرد

اَجَبتُ کِلَابًا حِینَ عَرَّدَ اِلفُهُ ... وَخَلَّاهُ مَکبُوبًا عَلَی الوَجهِ خَنسَرُ

فَلَمَّا دَعَانِی مُستَغِیثًا اَجَبتُهُ ... عَلَیهِ عَبُوسٌ مُکفَهِرٌّ غَضَنفَرُ

مَشَیتُ اِلَیهِ مَشیَ ذِی العِزِّ اِذ غَدَا ... وَاَقبَلَ مُختَالَ الخُطَی یَتَبَختَرُ

فَلَمَّا دَنَا مِن غَربِ سَیفِی سَمَوتُهُ ... بِاَبیَضَ مَصقُولِ الطَّرَائِقِ یَظهَرُ

ففع

فقطع ما بین الضلوع وحضنه — الی حضنه الثانی صفیح مذکر
فخر صریعا فی التراب معفرا — وقد زار منه الارض انف ومشفر

ومردم قبیله نیز گواهی دادند که کلاب میفرمود هذا جنیی دون الخنابر در نوبت خنابر گفت حمیم المرء وصله واین سخن مثل گشت وفرمان کرد تا ترکه کلاب را جوشب گذاشتند الحامل علی الکراز این مثل را از بهر مرد لئیم گویند یعنی از قلت وخفت زاد خود را بر کبشی حمل کند همانا مخالس بن مزاحم الکلبی وقاصر بن سلمة الجذامی بر در سرای نعمان بن منذر ملازمتی داشتند ومیان این هردو تن شدید مخاصمت بود قاصر حیلتی اندیشید ونزد عمرو بن هند برادر نعمان آمد که او را ابن فرتنا مینامیدند پدرش گفت هیچ شنیده که مخالس ترا هجا گفته واین شعر اوست

لقد کان من سمی اباک ابن فرتنا — به عارفا بالنعت قبل التجارب
فسماه من عرفانه جرو حنبل — حلیلة فسح حامل الرجل ساغب
ابا منذر انی یقود ابن فرتنا — کرادیس جمهور کثیر الکتائب
وما ثبتت فی ملتقی الخیل ساعة — له قدم عند اهتزاز القواضب

عمرو چون این بشنید نزد نعمان آمد واز مخالس شکایت آورد واین ابیات را بروی عرضه داشت نعمان در غضب شد ومخالس را حاضر داشت وقال لا ام لك اتهجو امرء هو میتا خیر منك حیا وهو سقیما خیر منك صحیحا وهو غائبا خیر منك شاهدا فبحر من ماء المزن وحق ابی قابوس لئن لاح لی ان ذلك منك لانزعن غلصمتك من قفاك ولاطعمنك لحمك مخالس را عتاب فرمود که هیچ کسی که مرده اش از زنده تو نیکوتر است ودر بیماری اش بر صحت وغیبتش بر حضور تو شرافت دارد سوگند بآب باران وحق پدرم قابوس اگر روشن شود این هجا تو کرده زبانت را از قفا برآورم وگوشت را طعمه تو میسازم مخالس گفت ابیت اللعن کلا والذی رفع ذرونك باعمادها وامات حسادك باکمادها ما بلغت عنی اقاویل الوشاة ونمائم العصاة وما هجوت احدا ولا اهجو امرء ذکرت ابدا وانی اعوذ بك بجدك الکریم وعز بیتك القدیم ان ینالنی منك عقاب او یفاجئنی منك عذاب قبل الفحص والبیان عن اساطیر اهل البهتان گفت ای پادشاهی که ساحت تو از آلایش مبرا بریست سوگند با خدائی که قبه حشمت ترا برافراخته وبدخواهان ترا هلاك ساخته این کذب دروغ زنان ونمیمت سخن چینانست ومن هیچ مردی خاصه عمرو را هجا نگفته ام وهرگز هجا نکنم واکنون پناه ببخت بلند ونژاد بزرگ تو میبرم که از آن پیش که پژوهشی کنی واباطیل اهل افك وبهتان را باز دانی مرا مورد عنا وعذاب نفرمائی پس نعمان قاصر را طلب داشت وگفت این چه سخن است که آورده قاصر بجان وسر نعمان سوگند یاد کرد که این ابیات را مخالس بر من انشاد کرد مخالس گفت ای پادشاه من کذب سخن او را هم با سخن او روشن سازم خصومت قاصر را با من مردم این انجمن همه دانند این کی شود که من شعری بکاهش ونکوهش عشیرت پادشاه بگویم وبر دشمنی که روز مرا کوتاه خواهد بخوانم نعمان ازین سخن صدق مخالس را تفرس کرد وهر دو تن را از مجلس بیرون شدن فرمود آنگاه که از حضرت نعمان بیکسوی شدند قال المخالس

لِقاصِرٍ شَفى حَدُّكَ وَسَفُلَ خَدُّكَ وَبَطَلَ كَيْدُكَ وَلاحَ لِلقَومِ جُرْمُكَ وَطاشَ عَنّى سَهْمُكَ وَلَأنتَ
أضيَقُ جُحْراً مِن نَقّازٍ وَأقَلُّ قِرىً مِنَ الحامِلِ عَلَى الكُرّازِ و این سخن مثل گشت گفت بخت
تو وارونه شد و روی علای تو بزیر آمد و صورت کید تو از پرده بیرون افتاد و خدنگ کین تو از من بگشت
اکنون خانه حشمت تو از سوراخ عصفور تنگ تر است و بساط شرافت و اوانی ضیافت تو از خرجینه شبان که
بر پشت گوسفند بندد قلیل تر أحمَقُ مِن هَبَنَّقَةَ هبنق بفتح های هوز و بای موحده و نون مشدد مفتوح احمق را
گویند و این کلمه لقب یزید بن ثروان از بنی قیس بن ثعلبه است و او را ذوالودعات نیز مینامیدند چه ودع
خرز سفید است که از بحر برمی آورند و برای دفع چشم بد علاقه می کنند و هبنقه با اینکه مردی شگرف و طویل اللحیه
بود قلاده از خزف و خرز و بعضی استخوانها علاقه گردن کرده بود تا در میان مردم یاوه نشود شبی برادرش
آن قلاده را بسرقت بربود و بر گردن خویش بست صبحگاه چون هبنقه او را بدید فَقالَ أخي أنتَ أنا فَمَن
أنا گفت ای برادر تو منی پس من چه شدم و کیست من و هم از حمق وی گویند که یکروز شتری از وی یاوه شد
و او در میان مردم ندا در میداد که مَن وَجَدَ بَعيري فَهُوَ لَهُ یعنی هرکس شتر گمشده مرا یافته است از آن وی باشد
گفتند ای احمق پس این ندا از بهر چیست قالَ فَأينَ حَلاوَةُ الوِجدانِ گفت پس کجاست حلاوت یافتن گمشده
دیگر چنان افتاد که قبیله طفاوه و جماعت بنی راسب در سر مردی آغاز سخن کردند و هر یک از قبیلتین آنمرد را از طایفه
خویش میشمردند در پایان امر سخن بر این نهادند که هرکس نخست بر ما درآید او را بحکومت طلب کنیم از قضا هبنقه درآمد
گفتند تو حکم کن که اینمرد راسبی است یا طفاوی باشد گفت این حکومت من توانم کرد و یرا بکنار نهر بصره باید برد
و بآب در انداخت إن كانَ راسِبيّاً رَسَبَ فيهِ وَإن كانَ طُفاوِيّاً طَفا یعنی اگر رسوب در آب کرد و فرو
شد راسبی باشد و اگر بر سر آب ایستاد طفاوی خواهد بود مرد گفت من هرگز نخواهم از این دو قبیله باشم و
بحکومت تو نیز حاجت ندارم و دیگر از حمق او ست که گوسفندان اهل خویش را شبانی میکرد و هر گوسفند که لاغر بود
از علف چرا باز میداشت و آن گوسفندان که فربی و قوی بودند نیکو رعایت میکرد و بمرغزار سبز و طری در میبرد
گفتند چه زشت کاری که میکنی قالَ لا أُفسِدُ ما أصلَحَ اللهُ وَلا أُصلِحُ ما أفسَدَهُ گفت من آنرا که خدا فاسد
کرده است اصلاح نمیکنم و آنرا که اصلاح فرموده فاسد نمیخواهم شاعر در حق وی گوید

عِشْ بِجَدٍّ وَلا يَضُرُّكَ نُوكٌ ... إنَّما عَيْشُ مَن تَرى بِجُدودِ
عِشْ بِجَدٍّ وَكُن هَبَنَّقَةَ القَيسيَّ نُوكاً أو ... شَيبَةَ بنَ الوَليدِ
رُبَّ ذي إربَةٍ مُقِلٍّ مِنَ المالِ ... وَذي عُنجُهِيَّةٍ مَجدودِ

أحمَقُ مِن دُغَةَ
همانا دغه لقب ماریه دختر مغنج است و مغنج ربیعه بن عجل را گویند و جماعتی از اهل لغت منعج دانسته اند گویند
چون حامل شد و او را درد زادن بگرفت پنداشت بغایط حاجت دارد برفت و پلیدی افکند پس برفت و بزاد و باز
آمد و با دستی خود گفت هَل يَفتَحُ الجَعرُ فاهُ چه جعر عذره ایست که برد بر خشک شده باشد یعنی آیا برازها دهن
باز میکند دستی او را حال بدانست قالَ نَعَم وَيَدعو أباهُ گفت بلی دهن باز میکند و پدرش را هم میخواند آنگاه
گفت و برفت و فرزندش را از میان برز بیاورد و چون دغه از قبیله بلعنبر بود مردم بلعنبر را جعری و جعر القب نهادند
چون فرزند دغه قلیل النوم و کثیر البکا بود دست فرا برد و یافوخ او را نرم و لین یافت گمان کرد که سرا در از هلی

عارض شده کاردی از وسنی خود بگرفت و مغز از سر کودک بر آورد که دیگر نگرید و تا قیامت گریستن بگذاشت

احلم من احنف

اَحْلَمُ مِنْ اَحْنَفَ ضحاک بن قیس بن معویه بن بنی مره بن عبید بن مقاعس را احنف میخوانند از بهر آنکه پای اورا حنفی ومیلی بطرف انسی بود و کنیت او ابو بحر است مادر احنف او را بر زبردست ترقص میداد و این شعر انشاد میکرد وَاللّٰهِ لَوْلَا ضَعْفُهُ مِنْ هُزَالِهِ وَحَنَفٌ اَوْدِقَّةٌ فِي رِجْلِهِ مَا كَانَ فِي صِبْيَانِكُمْ مِنْ مِثْلِهِ بالجمله احنف بصفت حلم و زینت حکمت اشرف عرب بود گویند یکروز مردی روی با یحیی بن خالد برمکی کرد و گفت وَاللّٰهِ لَاَنْتَ اَحْلَمُ مِنْ اَحْنَفَ سوگند با خدای که تو از احنف حلیم تری در فرو خوردن خشم دلیرتر و در حمل مکروهات بردبارتر در جواب گفت سوگند با خدای که غلام احنف از من حلیم تر است بالجمله با احنف گفتند هیچکس را از خود حلیم یافتی گفت آری من این حلم از قیس بن عاصم المنقری آموختم چه یکروز بروی درآمدم او با مردی سخن میکرد ناگاه چند تن از مردم او برادر او را با دست بسته درآوردند و گفتند هم اکنون پسر ترا مقتول ساخت و ما او را بسته آوردیم قیس این بشنید و قطع سخن خویش نکرد و آنگاه که حدیث بپای برد پسر دیگر را طلب کرد فَقَالَ قُمْ يَا بُنَيَّ اِلَى عَمِّكَ فَاَطْلِقْهُ وَاِلَى اَخِيكَ فَادْفِنْهُ گفت برخیز ای پسرک من دست عمت را بگشای و برادرت را بخاک بسپار و آنگاه فرمود مادر قتیل را صد شتر عطا کن باشد که حزن او اندک شود این بگفت

و از طرف این بسوی بستر تکیه زد و این شعر انشاد نمود

اِنِّي امْرُؤٌ لَا يَعْتَرِي خُلُقِي   دَنَسٌ يُفَنِّدُهُ وَلَا اَفَنُ
مِنْ مُنْقِرٍ فِي بَيْتِ مَكْرُمَةٍ   وَالْغُصْنُ يَنْبُتُ حَوْلَهُ الْغُصُنُ
خُطَبَاءُ حِينَ يَقُولُ قَائِلُهُمْ   بِيضُ الْوُجُوهِ مَصَاقِعٌ لُسُنُ
لَا يَفْطَنُونَ لِعَيْبِ جَارِهِمْ   وَهُمْ لِحُسْنِ جِوَارِهِ فُطُنُ

و نیز این شعر را بفرمود

اَقُولُ لِلنَّفْسِ تَاْسَاءً وَتَعْزِيَةً   اِحْدَى يَدَيَّ اَصَابَتْنِي وَلَمْ تُرِدِ
كِلَاهُمَا خَلَفٌ عَنْ فَقْدِ صَاحِبِهِ   هٰذَا اَخِي حِينَ اَدْعُوهُ وَذَا وَلَدِي

گویند یکروز مصعب بن زبیر با مردی خطاب میفرمود که تو در حق ما بد سگالیده و او از در نیایش معذرت میجست و میگفت این سخن کذبی است که بر من بسته اند مصعب گفت از مردی ثقه شنیده ام احنف حاضر بود گفت ایها الامیر او را بگذار که هرگز ثقه سخن چینی نکند و فتنه را انگیزش ندهد همانا از منافقی شنیده و از سخنان احنف است که میفرماید اِنَّ النَّاسَ يَرَوْنَ الْحِلْمَ ذُلًّا یعنی مردم نادان حلم را هونی و ذلتی پندارند رُبَّ غَيْظٍ تَجَرَّعْتُهُ مَخَافَةَ مَا هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ چه بسیار وقت خشم را فرو خوردم تا گرفتار صعب تری از آن نشوم كَثْرَةُ الْمِزَاحِ يَذْهَبُ بِالْهَيْبَةِ طیبت کردن حشمت مرد را ببرد اَلسُّؤْدَدُ كَرَمُ الْاَخْلَاقِ وَحُسْنُ الْفِعْلِ سیادت و بزرگی بجود طبع و کردار نیکست مردی گفت یا ابا بحر مرا بر محمدتی دلالت کن فرمود اَلْخُلُقُ السَّجِيحُ وَالْكَفُّ عَنِ الْقَبِيحِ وَاعْلَمْ اَنَّ اَدْوَى الدَّاءِ اللِّسَانُ الْبَذِيُّ وَالْخُلُقُ الرَّدِيُّ یعنی بهتر چیز خلق گشاده و خویشتن داری از بد نهاد است و بدترین چیزها زبان بد و خلق بد است

احمی من مجیر الظعن

اَحْمَى مِنْ مُجِيرِ الظُّعُنِ ربیعة بن حبیب السلمی

*

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۴۶ بکروز اعداد کار کرده بطلب غارت و کسب غنیمت بیرون شد ناگاه در اراضی کدید (جای غنی) از زمان بنی کنانه را دیدند گرد که کوچ میدادند ربیعه بن مکدم کنانی که پسری نورس بود و گیسوان مشکین از پس پشت انداخته داشت حاضر بود سر راه بر نبیشه گرفت و گفت ازین اندیشه بکسوی باش نبیشه سخن او را وقعی ننهاد لاجرم با هم درآویختند نبیشه بازوی ربیعه را با نیش سنان جراحتی کرد ربیعه نزد مادر آمد و گفت

شُدِّی عَلَیَّ الْعَصْبَ اُمَّ سَیَّارِ ۞ فَقَدْ رُزِئْتِ فَارِسًا کَالدِّینَارِ

مادرش در پاسخ گفت

اِنَّا بَنُو رَبِیعَةَ بْنِ مَالِکٍ ۞ مُرْزَءٌ خِیَارُنَا کَذَالِکَ ۞ مِنْ بَیْنِ مَقْتُولٍ وَ بَیْنَ هَالِکٍ

این بیت بگفت و بازوی پسر را ببست ربیعه گفت یکجرعه آب نیز مرا دهید که سخت عطشانم مسئولش ماجابت مقرون نشد مادرش گفت بشتاب و با دشمن مقاتله کن آب از تو فوت نمیشود ربیعه سر برتافت و حملتی گران افکند و بجنگی صعب درپیوست و چندان بپایید که دشمنان را از میان ظعاین و زنان هزیمت داد آنگاه نزد زنان آمد و گفت من از کثرت جراحت هم اکنون جان خواهم داد لکن مرده من چنانکه زنده من حمایت شما میکند اینک براین عقبه صعود میکنم و همچنان بر پشت اسب تکیه بر سنان خواهم کرد و جان خواهم داد شما شتاب کنید و در ز بکذرید چندانکه از شجاعت مرا زنده دانند آهنگ شما نکنند این بگفت و اسب براند و بر فراز تل تکیه بر رمح کرد و بر ظعاین در رفتن سرعت کردند و از عقبه بگذشتند و او دیر بر پشت فرس بماند مردم نبیشه در کمان افتادند و نزدیک شده اسب او را با تیر بزدند و ربیعه بروی درافتاد چون از هلاکت او آگاه شدند از پس ظعاین بشتافتند و هیچکس را نیافتند از پس این واقعه حفص بن الاحنف الکنانی بر جسد ربیعه بگذشت و او را بشناخت سنگی چند فراهم کرد و تن او را همی پوشید و همی گریست و این شعر انشاد کرد

لَا یَبْعُدَنَّ رَبِیعَةُ بْنُ مُکَدَّمٍ ۞ وَسَقَی الْغَوَادِی قَبْرَهُ بِذَنُوبِ

نَفَرَتْ قَلُوصِی مِنْ حِجَارَةِ حَرَّةٍ ۞ بُنِیَتْ عَلَی طَلْقِ الْیَدَیْنِ وَهُوبِ

لَا تَنْفِرِی یَا نَاقُ مِنْهُ فَاِنَّهُ ۞ شَرَّابُ خَمْرٍ مِسْعَرٌ لِحُرُوبِ

لَوْلَا السِّفَارُ وَ بُعْدُ خَرْقٍ مَهْمَهٍ ۞ لَتَرَکْتُهَا تَحْبُو عَلَی الْعُرْقُوبِ

جز ربیعه بن مکدم بحمایت ظعاین هیچ قتیلی معروف نیست احمق من جحی. جحی مردی از قبیله بنی فزاره است و کنیت او ابو الغصن است یکروز در بیابان با عیسی بن موسی همی رفت جحی با خود گفت درین صحرا چیزی در خاک پنهان ساختم و اکنون ندانم عیسی گفت مگر علامتی بر سر آن نصب نکردی گفت سحابی بر فراز بود در ظل سحاب مدفون نمودم اینک نه سحاب پدیدار است و نه نهفته آشکار و دیگر از حمق او است که وقتی از سرای خویش بیرون میشد میان دهلیز خانه در تاریکی پایش بقتیلی آمد و بروی در افتاد پس خشم گرفت و جسد کشته را بکشید و در خانه خود بچاهی درانداخت پدرش این بدید و دانست که از آن احمق فتنه حدیث میشود چون جحی بیرون شد آن جسد را از چاه برآورد و در بیغوله نهفت و گوسفندی را ذبح کرده بجای کشته بچاه انداخت از آنسوی جحی در کوچهای کوفه جماعتی را نگریست که تفحص حال مقتول خویش کنند گفت در خانه ما مقتولی است تواند بود که آن شما باشد آنجماعت بدلالت

بکام جوری

بخانهٔ خویش کرد و بر لب چاه آورد ایشان رسنی بر جحی بستند و بچاه فرو دادند چون بپایان رسید دست فرا برد
و شاخ گوسپندی شیر بدست آمد بانگ بر داشت که آیا رفیق شما را شاخ بود آن گروه چون این بشنیدند بر حمق او
بخندیدند و بیرون شدند هم از حمق اوست که چون صاحب الدوله ابو مسلم وارد کوفه شد گفت هیچکس جحی را
میشناسد تا نزد منش حاضر کند مردی که یقطین نام داشت گفت من میشناسم و کس فرستاد تا جحی را بیاورد چون
حاضر مجلس شد جز ابو مسلم و یقطین کس نبود فَقالَ یا یَقْطِینُ اَیُّکُما اَبُو مُسْلِمٍ گفت ای یقطین شما کدامیک ابو مسلم
باشید اَحْمَقُ مِنْ رَبِیعَةِ الْبَکّاءِ ربیعة بن عامر بن ربیعة بن عامر بن صعصعه از پس آنکه جوان نیرومند شد
و موی زنخ برآورد و پدرش از جهان جای بپرداخت مادرش را شوهری دیگر تزویج کرد از قضا یکروز بخیمه مادر در رفت
و مادرش در تحت شوهر بود ربیعه چنان گمان کرد که اینمرد بر شکم مادرش نشسته تا او را مقتول سازد دامن خیمه را
چاک زد و بانگ بگریه برداشت و فریاد برآورد که وا اماه مردم قبیله بدویدند و گفتند هان ای ربیعه ترا چه افتاد
گفت بخیمه در رفتم اینمرد را بر شکم مادر نگریستم که آهنگ قتل او داشت گفتند اَهْوَنُ مَقْتُولٍ اُمٌّ تَحْتَ زَوْجٍ
و این سخن مثل شد و او را ربیعه البکاء خواندند و بحمق مثل کردند خالِفْ تُذْکَرْ وقتی حطیئه شاعر وارد کوفه شد و پرسش
نمود که بخشنده تر و جوانمرد تر درین شهر کیست گفتند عتیبة بن النهاس العجلی نزدیک او شتافت عتیبه گفت که
باشی گفت جرول گفت ابو ملیکه گفت هم نشناسم گفت حطیئه فرمود مرحبا بک و او را مکانتی بزرگ نهاد حطیئه
گفت امروز اشعر مردم را که دانی فرمود تو شعر ناسی حطیئه گفت خالف تذکر بلکه اشعر من آنکس است که این شعر گفت

وَمَنْ یَجْعَلِ الْمَعْرُوفَ مِنْ دُونِ عِرْضِهِ ... یَفِرْهُ وَمَنْ لا یَتَّقِ الشَّتْمَ یُشْتَمِ
وَمَنْ یَکُ ذا فَضْلٍ فَیَبْخَلْ بِفَضْلِهِ ... عَلی قَوْمِهِ یُسْتَغْنَ عَنْهُ وَیُذْمَمِ

عتیبه گفت اکنون چه میخواهی گفت اینجامه که در بر داری سخت مرا العجب آورده چه قبا و جبه و عمامه همه خز بود فرمود تا جامهٔ دیگر
آوردند و در پوشید و الجمله بحطیئه عطا کرد و فرمود دیگر چه میخواهی گفت اکنون خوردنی و پوشیدنی اهل مرا عطا کن بفرمود
تا میره و کسوه عیالش را نیز بدادند اینوقت حطیئه گفت لَعُوذُ اَحْمَدُ و از نزد او بیرون شد و این شعر بگفت سَئَلْتُ
وَلَمْ تَبْخَلْ وَلَمْ تُعْطِ طائِلاً ... فَسِیّانِ لا ذَمٌّ عَلَیْکَ وَلا حَمْدٌ خَلا لَکِ الْجَوُّ فَبِیضِی وَاصْفِرِی طرفة بن عبد شاعر هنوز
کودکی بود با عم خویش سفری میکرد دیگر روز در عرض راه از برای صید قبره دام و دانه برگرفت و در جائی که نیکو میپنداشت دام بگسترد
و دانه بیفشاند دیگر روز بانتظار نشست و هیچ قبره آهنگ آن دام و دانه نکرد ناچار طرفه دام برگرفت و طریق مراجعت سپرد و چون باز
پس نگریست دید قنابر انبوه شده اند و آن دانها که افشانده بود همی برچینند طرفه این شعرها بگفت

یا لَکِ مِنْ قُبَّرَةٍ بِمَعْمَرِ ... خَلا لَکِ الْجَوُّ فَبِیضِی وَاصْفِرِی
وَنَقِّرِی ما شِئْتِ اَنْ تُنَقِّرِی ... قَدْ رَحَلَ الصَّیّادُ عَنْکِ فَابْشِرِی
وَرُفِعَ الْفَخُّ فَماذا تَحْذَرِی ... لا بُدَّ مِنْ صَیْدِکِ یَوْماً فَاصْبِرِی

همانا در تحذری که بجای تحذرین آورده حرف نون را برعایت قافیه محذوف داشته یا بالتقای ساکنین افتاده
بالجمله گویند آنگاه که حسین بن علی علیهما السلام باهنگ عراق از مکه بیرون شد ابن عباس روی با ابن زبیر کرد و گفت
خَلا لَکِ الْجَوُّ فَبِیضِی وَاصْفِرِی از بهر آنکه مادام که سید الشهداء علیه الصلوة والسلام در مکه جای داشت کس

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۴۸ ابن زبیر را وقتی بمنکه داشت خیرٌ قلیلٌ و فضحتُ نفسی فاقره زوجه مرة اسدی بطراوت رخسار و حلاوت
گفتار در میان زنان نامبردار بود چنان افتاد که شوهرش سفری دراز پیش داشت و سالی چند غایب ماند فاقره را
عبدی بود که ملازمت خدمتش داشت اندک اندک دل بسوی عبد رفت و هرگاه تصمیم عزم میداد که با او در آمیزد
هم خویشتن داری میکرد دیگر روز عشق او افزون و صبرش اندک شد و همچنان هنگام قصد فساد نفس خویش را مخاطب
داشت فقالت یا نفس لا خیر فی الشرة فانها تفضح الحرة و تحدث الغرة از آن امر اعراض کرد دیگر باره
خواهش نفس فزایش گرفت و از آهنگ او همچنان عنان بکشید و گفت یا نفس موتةٌ مریحةٌ خیرٌ من
الفضیحة و رکوب القبیحة و ایاک و العار و لبوس الشنار و سوء الشعار و لوم الدثار اندک
خویشتن داری کرد زمانی دیر بر نگذشت که باز نفس خواهش آغازید و این کرت دست بفضیحت یازید فقالت
ان کانت مرةً واحدةً فقد تصلح الفاسدة و تکرم العایدة گفت اگر کار یک کرت بود فواید عود
آنرا توان برد و اصلاح مفاسد آن توان کرد این بگفت و غلام را پیش خواند و فرمان کرد که شبانگاه در خوابگاه
من حاضر باش چون شب برسید او را بکنار در آورد و با او بخفت و کام براند چون از آن کار قبیح بپرداخت و آتش
شهوت فرو مرد پشیمان گشت و گفت خیرٌ قلیلٌ و فضحتُ نفسی یعنی بهره اندک بردم و خود در فضیحت نمودم
اما از آنسوی شوهر او مره که بسیار سال میگذشت و ملازم سفر بود و آهنگ مراجعت نمود در عرض راه غرابی انگریست
که بانگ بر آورد و بآن علمی که متداول بود از نعیب غراب بدانست که زنش هم اکنون تدارک زنا میکند بر نشست
و اسب بتقریب براند وقتی به پس در رسید که غلام از شکم زن برخاسته بود و فاقره از آن کردار با همچنان پشیمان
شده این سخن اعادت کرد خیرٌ قلیلٌ و فضحتُ نفسی مره چون این سخن بشنید در بگشود و در آمد و گوشت میان
دو کتف او از غایت غضب بلرزش همی داشت فاقره گفت ترا چه افتاد و این عده چیست گفت از آن کلمه
تو گفتی فاقره دانست که راز او از پرده بیرون افتاد بغره برد و بمرد و مره این شعر بخواند

لحی الله رب الناس فاقرة میتةً — و اهون بها مفقودةً حین تفقد
لعمرک ما تعنا ذنبی منک لو عثر — و لا انا من وجدٍ علیک مسهّد

و آنگاه تیغ بکشید و غلام را بکشت اخطب من سحبان وایل سحبان مردی از شعرا و خطبای قبیله باهل است چنانکه
در این شعر لقد علم الحی الیمانون انّنی — اذا قلت اما بعد انی خطیبها اشارت میکند
و این شعر را از برای طلحة الطلحات خزاعی انشاد کرده

یا طلح اکرم من بها حسباً و اعطاهم لتالدٍ — منک العطاء فاعطنی و علی مدحک فی المشاهد

طلحه گفت ای سحبان آنچه خواهی فرمان کن تا بدهم سحبان گفت اسبی که بر آن سواری کنی و غلامی که از بهر تو خبازی
کند و قصر بر بخ که خاص تست مرا بخش و ده هزار دینار نیز عطا کن طلحه گفت مردی دون همت بوده همانا باندازه مقدار
خود و لایق قبیله باهل طلب کرده اگر هر قصر که داشتم و چندانکه داشته و عبد مرا بود بخواستی عطا میکردم آنگاه آنچه او طلب
کرد بدو آنکه چیزی بکاهد یا بیفزاید او را داد اخنث من دلال اخنس من طویس و نیز اشأم من طویس نام او
طاوس بود چون مخنث بر آمد نام او را مصغر کردند طویس گفتند و کنیت او ابو عبد النعیم بود و او اول کس است که در

اسلام غنی کرد و دف بر د و این صنعت در زمان عمر بن الخطاب از اسرای فارس بیاموخت چه ایشانرا عمر در ماهی دو روز رخصت میکرد که بخواهش نفس استراحت کنند وطویس نزد ایشان رفته نغمات موسیقی بیاموخت مردی سخره انگیز بود چنانکه زنهای فرزند مرده را خندان میساخت و از سخنان مسخره او یکی آن بود که ندا در میداد که یا اَهْلَ الْمَدِینَةِ مَا دُمْتُ بَیْنَ اَظْهُرِکُمْ فَتَوَقَّعُوا خُرُوجَ الدَّجَّالِ وَالدَّابَّةِ وَاِنْ مُتُّ فَاَنْتُمْ آمِنُونَ یعنی ایمردم مدینه چندانکه من در میان شما هستم منتظر دجال باشد و اگر مردم ایمن باشید سخن مرا نیک بیندیشید همانا آنشب که مادر مرا بزاد رسول خدای از جهان برفت و آنگاه که مرا از شیر باز کرد ابوبکر بمرد و روزی که بالغ شدم عمر مقتول گشت و روزی که زن کردم عثمانرا عرضه هلاک ساختند و روزی که فرزند آوردم علی علیه السلام شهادت یافت کیست مانند من و این سخنان تلفیق کرد اَنَا اَبُو عَبْدِ النَّعِیمِ اَنَا طَاوُسُ الْجَحِیمِ وَاَنَا اَشْأَمُ مَنْ دَبَّ عَلَی ظَهْرِ الْحَطِیمِ اَنَا حَاءٌ ثُمَّ لَامٌ ثُمَّ قَافٌ حَشْوُ مِیمٍ و از حشو میم حرف یا را قصد میکند یعنی انا حلقی و آنگاه که طویس را خصی کردند قَالَ مَا هٰذَا اِلَّا الْخِتَانُ اُعِیدَ عَلَیْنَا و سبب آن بود که طویس و چند تن دیگر از مخنثین در مدینه زنانرا از مردان نفور میساختند و ایشان از مردان بخنثین میپرداختند و گروهی چنین روایت کرده اند که شب سلیمان بن عبد الملک در سرای خویش جای داشت و کنیزکی با حلی و زیور و جامه معصفر نزد او حاضر بود ناگاه بانگ سمیر را بشنید که بدین ابیات تغنی کند

وَغَادَةٍ سَمِعَتْ صَوْتِی فَاَرَّقَهَا — مِنْ آخِرِ اللَّیْلِ لَمَّا مَلَّهَا السَّهَرُ
تُدْنِی عَلَی فَخِذَیْهَا مِنْ مُعَصْفَرَةٍ — وَالْحَلْیُ دَانٍ عَلَی لَبَّاتِهَا خَضِرُ
لَمْ یَحْجُبِ الصَّوْتَ اَحْرَاسٌ وَلَا غَلَقٌ — فَدَمْعُهَا بِاَعَالِی الْخَدِّ یَنْحَدِرُ
فِی لَیْلَةِ الْبَدْرِ مَا یَدْرِی مُعَایِنُهَا — اَوَجْهُهَا عِنْدَهُ اَبْهَی اَمِ الْقَمَرُ
لَوْ خُلِّیَتْ لَمَشَتْ نَحْوِی عَلَی قَدَمٍ — تَکَادُ مِنْ رِقَّةٍ فِی الْمَشْیِ تَنْفَطِرُ

سلیمان چون این شعر بشنید نیک بیندیشید و چنان دانست که از بهر جاریه وی این سخن کند و کس فرستاد تا سمیر را بیاورد و حجامی بخواست و فرمان کرد تا او را خصی کند در این وقت عمر بن عبد العزیز در آمد و بشفاعت او زبان بگشود فقال له اُسْکُتْ اِنَّ الْفَرَسَ یَصْهَلُ فَتَسْتَوْدِقُ لَهُ الْحِجْرُ وَاِنَّ الْفَحْلَ یَخْطِرُ فَتَضْبَعُ لَهُ النَّاقَةُ وَاِنَّ التَّیْسَ یَنِبُّ فَتَسْتَحْرِمُ لَهُ الْعَنْزُ وَاِنَّ الرَّجُلَ یَتَغَنَّی فَتَشْتَبِقُ لَهُ الْمَرْئَةُ و فرمان کرد تا او را خصی کردند و گروهی از دبیران نگارند و گفت با ابن حزم حاکم مدینه بنویس اَنْ اَحْصِ الْمُخَنَّثِینَ الْمُغَنِّینَ مِنْهُمْ یعنی شمار کن که مخنثین مدینه چند تن باشند از قلم کاتب نقطی بر فراز حای احص افتاد و کاتب شاعر بر آن نگذشت چون این حکم بمدینه آوردند ابن حزم با کاتب خویش گفت منشور پادشاه را قرائت کن او چنین قرائت کرد که اخص المخنثین یعنی مخنثین مدینه را خصی کن ابن حزم گفت بلکه احص المخنثین رقم کرده باشند گفت هرگز بر فراز حرف حا نقطه مانند سهیل نباشد لاجرم مخنثین را حاضر ساخت و جمله را خصی کرد و هر یک بعد از خصی شدن سخنی گفتند از ایشان اول طویس و دوم دلال و سیم نسیم السحر و چهارم نومة الضحی و پنجم برد الفواد و ششم ظل الشجر نام داشت پس طویس هنگام خصی شدن گفت مَا هٰذَا اِلَّا الْخِتَانُ اُعِیدَ عَلَیْنَا یعنی این نیست مگر آنکه ختنه شدن بار دیگر برما در آمد دلال گفت هٰذَا الْمُو

۷۵۰ اَلْخِتَانُ الْاَکْبَرُ یعنی این ختنه بزرگست که تمام را ببرید و نسیم السحر گفت بالخصاء صِرْتُ مُخَنَّثًا حَقًّا یعنی بخصی شدن حق تخنث یافتم و نوبة الضحی گفت بَلْ صِرْنَا نِسَاءً حَقًّا بلکه اکنون براستی زن شدیم و بردا الفواد گفت اِسْتَرَحْنَا مِنْ حَمْلِ مِیْزَابِ الْبَوْلِ از حمل کردن و کشیدن ناودان بول آسوده شدیم و ظل الشجر گفت مَا نَصْنَعُ بِسِلَاحٍ لَا یُسْتَعْمَلُ چه میکنیم سلاحی را که بکار نیاید و استعمال نتوان کرد اَخْسَرُ صَفْقَةً مِنْ شَیْخِ مَهْوٍ عبد الله ابن بیدره را شیخ مهو مینامیدند و مهو نام قبیله ایست از عبد القیس گویند قبیله ایاد را بفسوه تعبیر و تشنیع میکردند و مردم ایاد ازین ننگ و لشکت بودند روزی در بازار عکاظ یکتن از مردم ایاد ندا درداد که من مردی از ایادم کیست که عار فسوه را از ما بدین دو برد ابتیاع کند شیخ مهو برخاست و گفت اینک من حاضرم و آمد و برد را بگرفت و یکی ازار کرد و آن دیگر را ردا نمود آنگاه مردایادی بقبیله خویش باز شد گفتند چه شد بر دین تو گفت عطا کردم و عار ابدی را از شما برداشتم جماعت عبد القیس از بهر ایاد این شعر گفتند اِنَّ الْفُسَاةَ قَبْلَنَا اِیَادُ وَنَحْنُ لَا نَفْسُو وَلَا نَکَادُ و نیز بعضی از شعرا گفته اند یَا مَنْ رَأَی کَصَفْقَةِ ابْنِ بَیْدَرَه مِنْ صَفْقَةٍ خَاسِرَةٍ مُخْسِرَةٍ الْمُشْتَرِی الْعَارَ بِبُرْدَیْ حِبَرَه شَلَّتْ اِذًا یَمِیْنُهُ مَا اَخْسَرَه ذَهَبَ اَمْسِ بِمَا فِیْهِ ضمضم بن عمرو یربوعی را در عشق زنی نیکو رخسار صبر اندک شد و چندانکه در طلب او حیلت انگیخت و اظهار عجز و مسکنت کرد کبر و خشونت یافت و از آنسوی غز بن ثعلبة بن یربوع را با معشوقه وی سری و سرّی بود دیگر روز ضمضم بر اثر ایشان برفت و هر دو تن را در نهانخانه یافت از پس در بایستاد و گوش فرا داشت غز بن ثعلبه این شعر انشا کرد

فَذَیْمًا تُوَاتِیْنِیْ وَتَاْبَیْ بِنَفْسِهَا ... عَلَی الْمَرْءِ جَوَابِ التَّنُوْفَةِ ضَمْضَمِ

ضمضم چون این بشنید بدرون رفت و تیغ بزد و غز را بکشت و این شعر را بخواند

سَتَعْلَمُ اَنِّیْ لَسْتُ مِنْ مُبْغِضًا ... وَاَنَّكَ عَنْهَا الْاٰنَ نَاْئٍ بِمَعْزِلِ

او را گفتند از بهر چه پسر عمت را مقتول ساختی گفت ذَهَبَ اَمْسِ بِمَا فِیْهِ رُبَّ سَاعٍ لِقَاعِدٍ جماعتی از عرب نعمان بن منذر در آمدند مردی از بنی عبس در میان ایشان بود که شقیق نام داشت از قضا در حضرت نعمان مریض گشت و از جهان برفت آنگاه که نعمان مهمانانرا عطا میکرد بهره شقیق را بسوی اهل و فرستاد نابغه ذبیانی حاضر بود گفت رب ساع لقاعد این سخن مثل گشت آنگاه نابغه این شعر از بهر نعمان بگفت

اَبْقَیْتَ لِلْعَبْسِیِّ فَضْلًا وَنِعْمَةً ... وَمَحْمَدَةً مِنْ بَاقِیَاتِ الْمَحَامِدِ

حِبَاءُ شَقِیْقٍ فَوْقَ اَعْظُمِ قَبْرِهِ ... وَمَا کَانَ یُحْبَی قَبْلَهُ قَبْرُ وَافِدِ

اَتَسْلَی اُمَّ خَالِدٍ رُبَّ سَاعٍ لِقَاعِدٍ وَاٰکِلِ غَیْرِ جَاهِدِ این مثل بدینگونه نیز روایت شده همانا معویة بن ابی سفیان چون از بهر یزید علیه اللعنه از مردم بیعت گرفت گفت ای پسرک من ترا ولیعهد کردم و هر حاجت که در دل داشتی بدان نصرت جستم آیا هیچ آرزو ناگذاشته داری گفت جز یک آرزو و آن تزویج ام خالد زن عبد الله بن عامر بن کریز است و غایت منیت من از جهان جز او نیست معویه حکم فرستاد و عبد الله را از مدینه حاضر درگاه ساخت و نیک بنواخت و شبی با او مجلس را از بیگانه بپرداخته صورت حال یزید را مکشوف داشت و خواستار شد که ام خالد را طلاق گوید و عهدی نوشت که در ازای آن عبد الله را با آرزوهای بزرگ کامروا کند و ملک فارس را بحباله او کند اهرد عبد الله ام خالد را

طلاق کند

طلاق گفت و معویه بولید بن عتبه که اینوقت حکومت مدینه داشت رقم کرد که ام خالد بعد از انقضای عده خاص
یزید خواهد بود و چون عده بپایان رفت ابوهریره را طلب کرد و شصت هزار دینار زر سرخ او را داد و گفت نزد ام
خالد شو بیست هزار دینار کابین دست و بیست هزار از بهر کرامت او و بیست هزار هدیه اوست تسلیم کن و او را از بهر یزید
کابین بسته بسوی شام تحویل ده ابوهریره کوچ داده یمشبی وارد مدینه گشت و صبحگاه بزیارت قبر رسول خدای حاضر
شد حسن بن علی علیهما السلام او را بدید و از رسیدن سبب پرسید قصه بگفت امام حسن فرمود چون نزدیک ام خالد
شدی نام مرا نیز ذکر میکن گفت چنین کنم آنگاه با حسین بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عباس باز خورد ایشان نیز
گفتند در خواستاری او ما را بحساب گیر هم بپذیرفت آنگاه عبدالله بن جعفر و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن مطیع بن
الاسود او را دیدار کردند و قصه بدانستند گفتند نام ما را نیز در نزد ام خالد در شمار خواستاران مذکور کن اینوقت ابوهریره
بر ام خالد درآمد و بدانچه معویه فرمان کرده بود مرغی داشت و آن زر که حمل کرده بود پیش گذاشت آنگاه خواستاری حسنین
علیهما السلام و دیگر خواستاران را مکشوف نمود ام خالد گفت من بر آن سرم که در خانه مکه بمجاورت روز برم تا روزگارم
سپری شود اکنون در این مشورت رای تو بر چیست ابوهریره گفت من از بهر تو این پسندم نیکو آنست که یکتن از این بزرگان را
بجفت گیری گفت تو از این جمله کرا گزیده میدانی ابوهریره گفت چون از من طلب مشورت کردی من از بهر تو سید شباب
اهل الجنه را نیکوتر دانم لاجرم ام خالد حسن بن علی علیهما السلام را اختیار کرد و تشریف مضاجعت آنحضرت یافت و ابوهریره
طریق مراجعت گرفت چون بر معویه درآمد قال اِنَّما بَعَثْتُکَ خاطِبًا وَلَمْ اَبْعَثْکَ مُحْتَسِبًا گفت من ترا مأمور ساختم
برای نکاح ام خالد نه از بهر اصلاح امر بکر و خالد قال اِنَّها اسْتَشارَتْنی وَالْمُسْتَشارُ مُؤْتَمَنٌ ابوهریره گفت او مرا
بشوری خواست و من نیز امین بودم اینوقت معویه گفت اَسَلْمی اُمَّ خالِدٍ رُبَّ ساعٍ لِقاعِدٍ وَآکِلٍ غَیْرِ حامِدٍ
رَماهُ اللهُ بِالصُّدامِ وَالْاَوْلَقِ وَالْجُذامِ وقتی هشام بن عبدالملک علیهما اللعنه والی مدینه را منشور کرد که مردم را
بسب علی علیه السلام مأمور سازد کثیر بن المطلب بن ابی وداعه چون این حکم بشنید این شعر گفت لَعَنَ اللهُ مَنْ یَسُبُّ
حُسَیْنًا وَاَخاهُ مِنْ سُوقَةٍ وَاِمامٍ وَرَمَی اللهُ مَنْ یَسُبُّ عَلِیًّا بِصُدامٍ وَاَوْلَقٍ وَجُذامٍ طِبْتَ
بَیْتًا وَطابَ اَهْلُکَ اَهْلًا اَهْلُ بَیْتِ النَّبِیِّ وَالْاِسْلامِ رَحْمَةُ اللهِ وَالسَّلامُ عَلَیْکُمْ کُلَّما قامَ قائِمٌ
بِسَلامٍ یَأْمَنُ الطَّیْرُ وَالظِّباءُ وَلا یَأْمَنُ رَهْطُ النَّبِیِّ عِنْدَ الْمَقامِ لاجرم والی مدینه کثیر را در زندانخانه
بازداشت و هشام را مکتوب کرد در جواب باطلاق کثیر منشور فرستاد رُبَّ زارِعٍ لِنَفْسِهِ حاصِدٌ
سِواهُ صعصعة بن معویه نزدیک عامر بن الظرب آمد تا دختر او را از بهر خویش نکاح بندد فقال یا صعصعة
اِنَّکَ جِئْتَ تَشْتَرِی مِنِّی کَبِدِی وَاَرْحَمَ وَلَدِی عِنْدِی مَنَعْتُکَ اَوْ بِعْتُکَ النِّکاحُ خَیْرٌ مِنَ الْاَیْمَةِ
وَالْحَسیبُ کُفْوُ الْحَسیبِ وَالزَّوْجُ الصّالِحُ یُعَدُّ اَبًا فَقَدْ اَنْکَحْتُکَ خَشْیَةَ اَنْ لا اَجِدَ مِثْلَکَ
گفت ای صعصعه پاره جگر مرا از من طلب میکنی لکن چون دانسته ام که زن شوی کند بهتر از آنست که بیوه نشیند
و تواند بود که جفتی لایق تر از تو بدست نشود پس او را با تو تزویج کردم آنگاه روی با قوم خویش کرد و گفت یا مَعْشَرَ
عَدْوانَ اُخْرِجَتْ مِنْ بَیْنِ اَظْهُرِکُمْ کَریمَتُکُمْ عَلی غَیْرِ رَغْبَةٍ عَنْکُمْ وَلکِنَّهُ مَنْ خُطَّ لَهُ شَیْءٌ جاءَهُ رُبَّ زارِعٍ
لِنَفْسِهِ حاصِدٌ سِواهُ وَلَوْ لا قِسَمُ الْحُظُوظِ عَلی غَیْرِ الْجُدُودِ ما اَدْرَکَ الْاٰخِرُ مِنَ الْاَوَّلِ شَیْئًا

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۵۲ یعیش به ولکن الذی ارسل الحیا انبت المرعی ثم هیمه اکلا لکل فم بقلة ومن الماء جرعة انکم ترون ولا تعلمون لن یری ما اصف لکم الا کل ذی قلب واع ولکل شیء راع ولکل رزق ساع اما اکیس و اما احمق وما رایت شیئا قط الا سمعت حسه ووجدت مسه وما رایت موضوعا الا مصنوعا وما رایت جائیا الا ذاهبا ولا غانما الا خائبا ولا نعمة الا ومعها بؤس ولو کان یمیت الناس الداء لاحیاهم الدواء فهل لکم فی العلم العلیم گفتند آنچه گفتی بصدق صادق کردی و بتجربت اختبار نمودی فقال امورا شتی وشیئا شیئا حتی یرجع المیت حیا ویعود لا شیء شیئا ولذلک خلقت الارض والسماء این هنگام مردم از نزد او بیرون شدند فقال وبالها من نصیحة لو کان من یقبلها

زرغبا تزدد حبا معاذ بن صرم خزاعی از فرسان و شجعان قبیله خزاعه بود و چون مادر او از جماعت عک بود بسیار وقت بدیدار اخوال خود بمیان قبیله عک میشتافت وقتی از مردم عک اسبی بعاریت گرفت و برنشست و بمیان قبیله خویش آمد جحیش بن سوده با او گفت اگر خواهی فرس خویش را با اسب من مسابقت فرمای بشرط آنکه هر کس سبق برد فرس خصم را ماخوذ دارد معاذ بپذیرفت و با یکدیگر تاختند معاذ پیشی گرفت و اسب جحیش را ماخوذ داشت و از بهر آنکه جحیش را الغضب آرد تیغ برزد و اسب او را بکشت جحیش در خشم شد و گفت کشتی اسبی را که از تو و پدر و مادرت بهتر بود معاذ چون این بشنید آن تیغ کشیده را که در دست داشت بر سر جحیش فرود آورد و او را نیز مقتول ساخت و بقبیله عک باز شتافت تا در نزد اخوال خود قرار گیرد عمرو و بدر برادر جحیش و پسر عم او چون این بدانستند برنشسته و در عرض راه با او پیوستند معاذ سر برتافت و یکی را با تیغ و آن دیگر را با نیزه بخاک افکند و این شعرها بگفت

ضَرَبْتُ جُحَیْشاً ضَرْبَةً لا لَئِیمَةً — وَلٰکِنْ بِصافٍ ذی طَرائِقَ مُسْنَکِ

قَتَلْتُ جُحَیْشاً بَعْدَ قَتْلِ جَوادِهِ — وَکُنْتُ قَدِیماً فی الْحَوادِثِ ذا فَتْکِ

فَصَدْتُ لِعَمْروٍ وَبَعْدَ بَدْرٍ بِضَرْبَةٍ — فَخَرّا صَرِیعاً مِثْلَ عاتِرَةِ النُّسْکِ

لِکَیْ یَعْلَمَ الْاَقْوامُ اَنّی صارِمٌ — خُزاعَةُ اَجْدادی وَاُمّی اِلی عَکِّ

فَقَدْ ذُقْتَ یا جَحْشَ بْنَ سَوْدَةَ ضَرْبَتی — وَجَرَّبْتَنی اِنْ کُنْتَ مِنْ قَبْلُ فی شَکِّ

تَرَکْتُ جُحَیْشاً ثاوِیاً ذا نَوائِحٍ — خَضیبَ دَمٍ جاراتُهُ حَوْلَهُ تَبْکی

یَرِنَّ عَلَیْهِ اُمُّهُ بِانْتِحابِها — وَتَقْشُرُ جِلْداً فی مَحاجِرِها مِنَ الْحَکِّ

لِیَرْفَعَ اَقْواماً جُلُولی فیهِمُ — وَیُزْری بِقَوْمٍ اِنْ تَرَکْتُهُمُ تَرْکی

وَحِصْنی سَراةُ الطِّرْفِ وَالسَّیْفُ مَعْقِلی — وَعِطْری غُبارُ الْحَرْبِ لا عَبَقُ الْمِسْکِ

تَتُوقُ غَداةَ الرَّوْعِ نَفْسی اِلَی الْوَغی — کَتَوْقِ الْقَطا تَسْمُو اِلَی الْوَشَلِ الرَّکِّ

وَلَسْتُ بِرِعْدیدٍ اِذا راعَ مُعْضِلٌ — وَلا فی نَوادی الْقَوْمِ بِالضَّیِّقِ الْمِسْکِ

وَکَمْ مَلِکٍ جَدَّلْتُهُ بِمُهَنَّدٍ — وَسابِغَةٍ بَیْضاءَ مُحْکَمَةِ السَّلْکِ

این شعرها بگفت و بمیان اخوال خویش برفت در روزگاری بود دیگر روز چنان افتاد که با بنی اخوال از بهر نخجیر بیرون شد

و در عرض راه با کاروانی باز خورد خواست تا بر کاروان غارت افکند چون حمله برد ابن عجش غضبان پیش شد و
گفت کاروان را زحمت مکن گفت هرگز باز نگردم فقال له الغضبان اَمَا وَاللّٰهِ لَوْ کَانَ فِیکَ خَیْرٌ لَمَا تَرَکْتَ
قَوْمَکَ غضبان گفت اگر تو مردی بصلاح بودی هرگز ترک قبیلهٔ خود نمیگفتی معاذ برآشفت و گفت زُرْ غِبًّا تَزْدَدْ حُبًّا
و این سخن مثل گشت و از آنجا بمیان قبیلهٔ خویش مراجعت کرد خونخواهان آهنگ قتل او کردند بعضی از مردم گفتند
معاذ مردی دلاور است دریغست که چنین مردی را از قبیلهٔ خود مقتول سازید و دیهٔ مقتولین را باز دادند و شاعر در تمثیل گوید

اِذَا شِئْتَ اَنْ تُقْلٰی فَزُرْ مُتَوَاتِرًا ‏ ‏ ‏ ‏ وَاِنْ شِئْتَ اَنْ تَزْدَادَ حُبًّا فَزُرْ غِبًّا

و هم دیگری گوید

عَلَیْکَ بِاِغْبَابِ الزِّیَارَةِ اِنَّهَا ‏ ‏ ‏ ‏ اِذَا کَثُرَتْ کَانَتْ اِلَی الْهَجْرِ مَسْلَکَا

اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْقَطْرَ یُسْاَمُ دَائِبًا ‏ ‏ ‏ ‏ وَیُسْئَلُ بِالْاَیْدِیْ اِذَا هُوَ اَمْسَکَا

اَذْکَنُ مِنْ اَیَاسٍ ایاس بن معویة بن قرة المزنی در زمان عمر بن عبد العزیز قضاوت بصره داشت و بفراست و
کیاست نادرهٔ روزگار بود گویند یکروز از اصغای بانگ کلبی بنود گفت این سگ را بر لب چاهی بزنجیر کرده اند و چنان
بود گفتند چه دانستی گفت بانگ او چون بانگ مگس نخل درهم افتاد و از پس آن صدا بانگ او را جواب گفت دانستم
بر لب چاه است یکروز مردی خصم خود را برداشته نزدیک ایاس آورده گفت مالی نزد وی بودیعت نهادم و اینک
نخواهد باز داد گفت این مال را در کجا بودیعت سپردی گفت در میان دشت در ظل شجری قاضی گفت هم اکنون بشتاب
تا پای آن شجره تواند شد که خداوند مال ترا باز دهد آنمرد راه برگرفت و چون ساعتی برفت روی با خصم او کرد و گفت
اکنون بپای آن درخت رسیده است گفت هنوز نرسیده است قَالَ قُمْ یَا عَدُوَّ اللّٰهِ اَنْتَ خَائِنٌ تو چه دانستی که هنوز
نرسیده است و او را تهدید و حبس کرد تا مال را باز داد و ازینگونه تفرس ایاس فراوان است چنانکه مداینی کتابی کرد
و ذکر کن ایاس نام نهاده هفتاد و شش سال زندگانی یافت گویند خواب دید که با پدرش معویه بسیار اسب تاختند و هیچیک

او نیز هفتاد و شش ساله مرد

مسابقت نجستند دانست که بسال پدر خواهد مرد اَزْنٰی مِنْ سَجَاحٍ سجاح زنی از قبیلهٔ بنی تمیم بن مره است که دعوی
نبوت نمود و بمسیلمهٔ کذاب پیوست و نفس خود را با او هبه کرد و ساز مضاجعت و موافقت نهاد مسیلمه او را
مخاطب داشت و گفت اَلَا قُوْمِیْ اِلَی الْمِخْدَعِ فَقَدْ هُیِّئَ لَکِ الْمَضْجَعُ فَاِنْ شِئْتِ سَلَقْنَاکِ وَاِنْ
شِئْتِ عَلٰی اَرْبَعٍ وَاِنْ شِئْتِ فَفِی الْبَیْتِ وَاِنْ شِئْتِ فَفِی الْمِخْدَعِ وَاِنْ شِئْتِ بِثُلُثَیْهِ وَاِنْ
شِئْتِ بِهٖ اَجْمَعَ فَقَالَتْ بِهٖ اَجْمَعَ فَهُوَ اَجْمَعُ لِلشَّمْلِ گفت برخیز و بخوابگاه شو که کار بکام تو خواهم کرد
اگر خواهی ستان افکنم و اگر نه بروی در اندازم و باز اگر فرمائی بتمام درسپوزم و اگر نه یک ثلث
باز دارم سجاح گفت بتمام بسپوز که از برای کثرت ولد و فزونی عشیرت نیکوتر است شاعر در هجو گوید

وَاَزْنٰی مِنْ سَجَاحِ بَنِیْ تَمِیْمٍ ‏ ‏ ‏ ‏ وَخَاطِبِهَا مُسَیْلِمَةَ الزَّنِیْمِ

وَاَهْدٰی مِنْ قَطَاةِ بَنِیْ تَمِیْمٍ ‏ ‏ ‏ ‏ اِلَی اللُّؤْمِ التَّمِیْمِیِّ الْقَدِیْمِ

و همچنین در مثل گفته اند اَسَاءَ سَمْعًا فَاَسَاءَ جَابَةً و نیز گفته اند سَاءَ سَمْعًا فَاَسَاءَ جَابَةً سهیل بن عمرو دختر
ابو جهل بن هشام را که صفیه نام داشت بزنی آورد و در سرای او پسری بزاد و او را انس نام نهاد و چون بحد رشد رسید یکروز با پدر

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

٧٥٤ در حیطال مکه حاضر بود اخنس بن شریق ثقفی بر سید و گفت کیست این جوان سهیل گفت پسر منست اخنس روی با او کرده گفت حیّاک اللّه یا فتی یعنی زنده بدارد ترا خداوند اخنس فهم نکرد گفت لا واللّه ما اُمّی فی البیت انطلقت الی اُمّ حنظلة تطحن دقیقًا سوگند با خدای که مادر من در سرای نیست از پی ترتیب آرد و آسیا بیرون شده سهیل شرمگین شد و گفت اساء سمعًا فاساء جابةً یعنی بد شنید و بد جواب کرد و از آنجا بسرای آمد و مادر اخنس را گفت امروز پسر تو در نزد اخنس مرا خجل ساخت و آن حدیث بشرح کرد با اینکه اخنس را موی زنخ بر اطراف چهره پدید میشد صفیه گفت هنوز پسر من کودکی است از ین گونه خطا بروی نباید گرفت سهیل گفت اشبه امر ٍ بعض بزه

سمّن کلبک یاکلک حازم بن منذر الحمانی را بقبیله همدان عبور افتاد کودکی در قماط یافت که در کنار راه نهاده اند بروی رحم کرده و او را برگرفته بر مقدم زین حمل داد و بخانه آورده کنیزک خویش را بدایگی او بازداشت و جحیش نام نهاد و او را بپرورد تا ادراک حلم و بلوغ نمود آنگاه گوسفندان خویش را بدو سپرد تا رعایت کند و این جحیش مردی عایف بر آمد و از دیدار طیور و از اصغای آواز و گوناگون پرواز مرغها کهانتی میکرد دیگر روز عقابی و از پس آن غرابی بروی گذشت و بدان عیافتی کرفت و این شعر بگفت

تُخبرنی سَوانحُ العِدفانِ   وَالخُطبُ یَشهَدنَ مَعَ العِقبانِ

اَنّی جُحَیشٌ مَعشَری هَمدانِ   وَلَستُ عَبدًا لِبَنی حِمّانِ

و بدین اشعار تغنی میکرد و حازم را دختری بود که رعوم نام داشت دلش بسوی جحیش رغبت و جحیش نیز در پرده عشق او میباخت دیگر روز رعوم از قفای جحیش بیرون شد و پوشیده از وی طی مسافت همی کرد تا آنگاه که جحیش مواشی خود را در مراتع رها کرد و خود در سایه درختی بیارمید و بدین شعرها تغنی همیکرد

اَما لَکَ اُمٌّ فَتُدعی لَها   وَلا اَنتَ ذُو والِدٍ یُعرَفُ

اِنِ الطَّیرُ تُخبِرُنی اَنَّنی   جُحَیشٌ وَاَنَّ اَبی خُرشُفُ

یَقُولُ غُرابٌ غَدا سانِحًا   وَشاهِدُهُ جاهِدًا یَحلِفُ

بِاَنّی لِهَمدانَ فی عِزِّها   وَما اَنَا جافٍ وَلا اَهیَفُ   وَلٰکِنَّنی مِن کِرامِ الرِّجالِ   اِذا ذُکِرَ السَّیِّدُ الاَشرَفُ

و رعوم همچنان پوشیده میزیست و انتظار میبرد که سخنی مهر انگیز اصغا نماید ناگاه جحیش این شعر بخواند

یا حَبَّذا رَبیبَتی رَعُومُ   وَحَبَّذا مَنطِقُها الرَّخیمُ   وَریحُ ما یَاتی بِهِ النَّسیمُ

اِنّی بِها مُکَلَّفٌ اَهیمُ   لَو تَعلَمینَ العِلمَ یا رَعُومُ   اِنّی مِن هَمِّدانِها صَمیمُ

چون رعوم این شعر بشنید مهرش دو چندان گشت و خویشتن را آشکار نمود و این شعر بگفت

طارَ اِلَیکُم عَرَضًا فُؤادی   وَقَلَّ مِن ذِکرِکُم رُقادی

وَقَد جَفا جَنبی عَنِ الوِسادِ   اَبیتُ قَد خالَفَنی سُهادی

جحیش چون این بدید برجست و دست در گردن یکدیگر کرده بوسه چند بدادند و در پای درخت غزلخوانان بنشستند و از پس آن همه روزها بنیکونه روزگار بردند حازم چون دختر را گاه و بیگاه در خانه نیافت بدگمان شد و دیگر روز پوشیده از دنبال ایشان برفت وقتی برسید جحیش را بر سینه و شکم دختر نگریست قال سمّن کلبک یاکلک یعنی سگت را

[illegible]

[illegible]

فریب میکن تا تر الغمه خویش کند و این سخن مثل شد این بگفت و تیغ بکشید و آهنگ جحیش کرد جحیش طریق فرار گرفت و بقبیلهٔ همدان گریخت حازم الحی بدوید و چون بدو نرسید باز شد و قصد دختر کرد و قال مَوْتُ الْحُرَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْعَرَّةِ

و این سخن مثل شد وقتی بدختر رسید دید خود را خبه کرده و جان بداده این شعر بگفت

قَدْ هَانَ هٰذَا الثُّكْلُ لَوْلَا اَنَّنِي اَحْبَبْتُ قَتْلَكِ بِالْحُسَامِ الصَّارِمِ فَعَلَيْكِ مَقْتُ اللهِ مِنْ عَذَّارَةٍ
وَعَلَيْكِ لَعْنَتُهُ وَلَعْنَةُ حَازِمِ وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِذَاكَ لَوْلَا اَنَّنِي شَمَّرْتُ فِي قَتْلِ اللَّعِينِ الظَّالِمِ

و نیز مردی از قبیلهٔ طسم کلبی را سمین کرد تا از بهر او صید کند روزی برفت تا او را طعمه دهد بر جست و او را بشکست عوف بن خرص این

شعر فَاِنِّي وَقَيْسًا كَالْمُسَمِّنِ كَلْبَهُ تَخَدَّشَهُ اَنْيَابُهُ وَاَظَافِرُهُ بگفت

طرفة بن عبد نیز گوید

كَكَلْبِ طَسْمٍ وَقَدْ تَرَبَّبَهُ يَعُلُّهُ بِالْحَلِيبِ فِي الْغَلَسِ ظَلَّ عَلَيْهِ يَوْمًا يُفَرْفِرُهُ اِلَّا يَلَغْ فِي الدِّمَاءِ يَنْتَهِسِ

سَوَاءٌ عَلَيْنَا قَاتِلَاهُ وَسَالِبُهُ معنی چنانست که چون مردی را لگری که دیگر کس اعرابی کند و سلب او را اسلوب دارد

همانا قاتل وی خواهد بود چه اگر زنده باشد کس از وی چیزی نتواند ربود ولید بن عقبه گوید

بَنِي هَاشِمٍ كَيْفَ الْهَوَادَةُ بَيْنَنَا وَعِنْدَ عَلِيٍّ دِرْعُهُ وَنَجَائِبُهُ
قَتَلْتُمْ اَخِي كَيْمَا تَكُونُوا مَكَانَهُ كَمَا غَدَرَتْ يَوْمًا بِكِسْرَى مَرَازِبُهُ
ثَلٰثَةُ رَهْطٍ قَاتِلَانِ وَسَالِبٌ سَوَاءٌ عَلَيْنَا قَاتِلَاهُ وَسَالِبُهُ

معویة بن ابی سفیان در قتل عثمان بدین مصراع تمثل جست و از قاتلان محمد بن ابی بکر را قصد کرده و از سالب روی سخن با علی علیه السلام داشت اَسْرَعُ مِنْ نِكَاحِ اُمِّ خَارِجَةَ نام ام خارجه عمره است و او دختر سعد بن عبد الله ابن غدار بن ثعلبة الاغادیه است چندان حریص بود بشوهر کردن که چون خواستار در آمدی فَيَقُولُ خِطْبٌ فَتَقُولُ نِكْحٌ وَيَقُولُ اِنْزِلِي وَتَقُولُ اَنِخْ یعنی خواهنده میگفت خواستارم بی توانی پاسخ میداد من زن توام چون میگفت فرود آی پاسخ میداد که شترا بخوابان بالجمله چهل و اند شوهر کرد و از ایشان فرزندان آورد که همه پدر قبیلهٔ بزرگ شدند نخستین زن مردی از قبیلهٔ ایاد شد و از پس بشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان او را بگرفت و خارجه را براد و مکنی بام خارجه گشت و از خارجه قبیلهٔ بزرگ پدید آمد آنگاه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو مزیقیا او را بسرای آورد و سعد را براد که پدر قبیلهٔ حیا و طایفهٔ مصطلق است و ایشان دو بطن اند از خزاعه بعد از و در سرای بکر بن عبد مناة بن کنانه در آمد و لیث و دئل و عریج را براد که پدران قبایل بزرگ اند آنگاه زوجهٔ مالک بن ثعلبة بن دودان بن اسد شد و غاضره و عمرا را براد پس جشم بن مالک بن کعب بن القین بن جسر از قضاعه او را بگرفت و عرابیه که پدر بطن بزرگی است براد آنگاه ضجیع عامر بن الحیون البهرانی از قضاعه شد و بهراد و ثعلبه و هلال و لخوه و غبر را براد از پس او زن عمرو بن تمیم شد و اسید و هجیم را براد گویند بیست و اند قبیلهٔ بزرگ نسب بام خارجه میرساند اَشْاَمُ مِنَ الْبَسُوسِ بسوس دختر منقذ تمیمی است و خالهٔ جساس بن مرة بن ذهل بن شیبانی که قاتل کلیب بود وقتی بدیدار خواهر خود مادر جساس رفت همانا سعد بن شمس در جوار بسوس میزیست و او را ناقه بود که سراب نام داشت و از آنسوی کلیب را مرتعی خاص مواشی خویش بود که هیچکس را راه نگذاشتی جز آنکه جساس را چون با او نسبت مصاهرت داشت و خواهرش جلیله در سرای

عمرو بن؟

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

در حیطال مکه حاضر بود اخنس بن شریق ثقفی برسید و گفت کیست این جوان سهیل گفت پسر منست اخنس روی با او کرده گفت حیاک الله یا فتی یعنی زنده بدارد ترا خداوند اخنس فهم نکرد گفت لا والله ما امی فی البیت انطلقت الی ام حنظلة تطحن دقیقا سوگند با خدای که مادر من در سرای نیست از پی ترتیب آرد و آسیا بیرون شده سهیل شرمگین شد و گفت اساء سمعا فاساء جابة یعنی بد شنید و بد جواب کرد و از آنجا بسرای آمد و مادر اخنس را گفت امروز پسر تو در نزد اخنس مرا خجل ساخت و آن حدیث بشرح کرد با اینکه اخنس را موی زنخ بر اطراف چهره پدید میشد صفیه گفت هنوز پسر من کودکی است از این گونه خطا بروی نباید گرفت سهیل گفت اشبه امرء بعض بزه

سمن کلبک یاکلک حازم بن منذر الحمانی را بقبیله همدان عبور افتاد کودکی در قماط یافت که در کنار راه نهاده بروی رحم کرده و او را برگرفته بر مقدم زین حمل داد و بخانه آورده کنیزک خویش را بدایگی او بازداشت و جحیش نام نهاد و او را بپرورد تا ادراک حلم و بلوغ نمود آنگاه گوسفندان خویش را بدو سپرد تا رعایت کند و این جحیش مردی عایف بر آمد و از دیدار طیور و از اصغای آواز و گوناگون پرواز مرغها کهانتی میکرد دیگر روز عقابی و از پس آن

غرابی بروی گذشت و بدان عیافتی گرفت و این شعر بگفت

یخبرنی سوانح العدفان والخطب یشهدن مع العقبان

انی جحیش معشری همدان ولست عبدا لبنی حمان

و بدین اشعار تغنی میکرد و حازم را دختری بود که رعوم نام داشت دلش بسوی جحیش بجنبید و جحیش نیز در پرده عشق او میباخت دیگر روز رعوم از قفای جحیش بیرون شد و پوشیده از وی طی مسافت همی کرد تا آنگاه که جحیش مواشی خود را

در مراتع رها کرد و خود در سایه درختی بیارمید و بدین شعرها تغنی همیکرد

اما لک ام فتدعی لها ولا انت ذو والد یعرف

ان الطیر یخبرنی اننی جحیش وان ابی خرشف

یقول غراب غدا سانحا وشاهده جاهدا یحلف

بانی لهمدان فی عزها وما انا جاف ولا اهیف ولکننی من کرام الرجال اذا ذکر السید الاشرف

و رعوم همچنان پوشیده میزیست و انتظار میبرد که سخنی دیگر از وی اصغا نماید ناگاه جحیش این شعر بخواند

یا حبذا ربیبتی رعوم وحبذا منطقها الرخیم وریحها یاتی به النسیم

انی بها مکلف اهیم لو تعلمین العلم یا رعوم انی من همد انها صمیم

چون رعوم این شعر بشنید مهرش دو چندان گشت و خویشتن را آشکار نمود و این شعر بگفت

طار الیکم عرضا فوادی وقل من ذکرکم رقادی

ولقد جفا جنبی عن الوساد ابیت قد خالفنی سهادی

جحیش چون این بدید برجست و دست در گردن یکدیگر کرده بوسه چند بدادند و در پای درخت غزلخوانان بنشستند و از پس آن همه روزه بدینگونه روزگار بردند حازم چون دختر را گاه و بیگاه در خانه نیافت بدگمان شد و دیگر روز پوشیده از دنبال ایشان برفت وقتی برسید که جحیش را بر سینه و شکم دختر نگریست قال سمن کلبک یاکلک یعنی سگت را

فریه مسکن تا ترا لقمه خویش کند و این سخن مثل شد این بگفت و تیغ بکشید و آهنگ حجیش کرد حجیش طریق فرار گرفت و بقبیله همدان گریخت حازم لحثی بدو وید و چون بدو نرسید باز شد و قصد دختر کرد و قال مَوْتُ الْحُرَّةِ خَیْرٌ مِنَ الْعَرَّةِ

و این سخن مثل شد وقتی بدختر رسید دید خود را خبه کرده و جان بداده این شعر بگفت

قَدْ هَانَ هٰذَا الثُّکْلُ لَوْلَا اَنَّنِی　　اَحْبَبْتُ قَتْلَكِ بِالْحُسَامِ الصَّارِمِ
فَعَلَیْكَ مَقْتُ اللّٰهِ مِنْ غَدَّارَةٍ　　وَعَلَیْكِ لَعْنَتُهُ وَلَعْنَةُ حَازِمِ
وَلَقَدْ هَمَمْتُ بِذَاكَ لَوْلَا اَنَّنِی　　شَمَّرْتُ فِی قَتْلِ اللَّعِینِ الظَّالِمِ

و نیز مردی از قبیله طسم کلبی را ستمین کرد تا از بهر او صید کند روزی برفت تا او را طعمه دهد بر جست و او را درهم شکست عوف بن الحرص این

شعر فَاِنِّی وَقَیْسًا کَالْمُسَمِّنِ کَلْبَهُ　　تُخَدِّشُهُ اَنْیَابُهُ وَاَظَافِرُهُ بگفت

طرفة بن عبد نیز گوید

کَکَلْبِ طَسْمٍ وَقَدْ تَرَبَّبَهُ　　یَعُلُّهُ بِالْحَلِیبِ فِی الْغَلَسِ
ظَلَّ عَلَیْهِ یَوْمًا یُفَرْفِرُهُ　　اِلَّا یَلَغْ فِی الدِّمَاءِ یَنْتَهِسِ

سَوَاءٌ عَلَیْنَا قَاتِلَاهُ وَسَالِبُهُ معنی چنانست که چون مردی را نکری که دیگر کس را عریان کند و سلب او را مسلوب دارد همانا قاتل وی خواهد بود چه اگر زنده باشد کس از وی چیزی نتواند ربود ولید بن عقبه گوید

بَنِی هَاشِمٍ کَیْفَ الْهَوَادَةُ بَیْنَنَا　　وَعِنْدَ عَلِیٍّ دِرْعُهُ وَنَجَائِبُهُ
قَتَلْتُمْ اَخِی کَیْمَا تَکُونُوا مَکَانَهُ　　کَمَا غَدَرَتْ یَوْمًا بِکِسْرَی مَرَازِبُهُ
ثَلٰثَةُ رَهْطٍ قَاتِلَانِ وَسَالِبٌ　　سَوَاءٌ عَلَیْنَا قَاتِلَاهُ وَسَالِبُهُ

معویة بن ابی سفیان در قتل عثمان بدین مصراع تمثل جست و از قاتلان نخعی و محمد بن ابی بکر را قصد کرده و از سالب روی سخن با علی علیه السلام داشت اَسْرَعُ مِنْ نِکَاحِ اُمِّ خَارِجَةَ نام ام خارجه عمره است و او دختر سعد بن عبد الله ابن عدار بن ثعلبة الاغادیه است چندان حریص بود بشوهر کردن که چون خواستار در آمدی فَیَقُولُ خِطْبٌ فَتَقُولُ نِکْحٌ وَیَقُولُ اِنْزِلِی وَتَقُولُ اَنِخْ یعنی خواهنده میگفت خواستارم بی توانی پاسخ میداد من زن توام چون میگفت فرود آی پاسخ میداد که شتر را بخوابان بالجمله چهل و اند شوهر کرد و از ایشان فرزندان آورد که همه پدر قبیله بزرگ شدند نخستین زن مردی از قبیله ایاد شد و از پس یشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس بن عیلان او را بگرفت و خارجه را بزاد و مکنی بام خارجه گشت و از خارجه قبیله بزرگ پدید آمد آنگاه عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو مزیقیا او را بسرای آورد و سعد را بزاد که پدر قبیله حیا و طایفه مصطلق است و ایشان دو بطن اند از خزاعه بعد از و در سرای بکر بن عبد مناة بن کنانه در آمد و لیث و دئل و عریج را بزاد که پدران قبایل بزرگ اند آنگاه زوجه مالك بن ثعلبة بن دودان بن اسد شد و غاضره و عمرو را بزاد پس جشم بن مالك بن کعب بن القین بن جسر از قضاعه او را بگرفت و عرابیه که پدر بطن بزرگی است بزاد آنگاه ضجیع عامر بن الحیون البهرانی از قضاعه شد و بهراد و ثعلبه و هلال و لخوه و عنبر را بزاد از پس او زن عمرو بن تمیم شد و اسید و هجیم را بزاد گویند بیست و اند قبیله بزرگ نسب بام خارجه میرسانند اَشْاَمُ مِنَ الْبَسُوسِ بسوس دختر منقذ تمیمی است و خاله جساس بن مرة بن ذهل بن شیبانی که قاتل کلیب بود وقتی بدیدار خواهر خود مادر جساس رفت همانا سعد بن شمس در جوار بسوس میزیست و او را ناقه بود که سراب نام داشت و از آنسوی کلیب را مرتعی خاص مواشی خویش بود که هیچکس را راه نگذاشتی جز اینکه جساس را چون با او نسبت مصاهرت داشت و خواهرش جلیله در سرای

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۵۶ کلیب میزبست شتران وی را از مرتع خویش دفع مینماد دیگر روز شتر سعد بن شمس در میان شتران جساس بمرتع کلیب در رفت
کلیب این بدید و خدنگی بسوی او کشاد داد و پستانش را جراحت کرد و شتر باز شد و بر در سرای سعد آمد سعد فریاد
برداشت که واذلاه بسوس از استغاثت او دست بر سر زد و این شعر بگفت

لَعَمْرُكَ لَوْ أَصْبَحْتُ فِي دَارِ مُنْقِذٍ — لَمَا ضِيمَ سَعْدٌ وَهُوَ جَارٌ لِأَبْيَاتِي
وَلٰكِنَّنِي أَصْبَحْتُ فِي دَارِ غُرْبَةٍ — مَتَى يَعْدُ فِيهَا الذِّئْبُ يَعْدُ عَلَى شَاتِي
فَيَا سَعْدُ لَا تَغْرُرْ بِنَفْسِكَ وَارْتَحِلْ — فَإِنَّكَ فِي قَوْمٍ عَنِ الْجَارِ أَمْوَاتِ
وَدُونَكَ أَذْوَادِي فَإِنِّي عَنْهُمُ — لَرَاحِلَةٌ لَا يَفْقِدُونِي بُنَيَّاتِي

چون کلمات بسوس را اصغا نمود فقال اَيَّتُهَا الْمَرْأَةُ لَيُقْتَلَنَّ غَدًا جَمَلٌ هُوَ أَعْظَمُ عَقْرًا مِنْ نَاقَةِ جَارِكِ یعنی جساس
فردا شتری عظیم‌تر از شتر همسایه تو مقتول میشود و روی سخن با کلیب داشت و انتظار وقت میبرد تا روزی که
کلیب از میان قبیله بیرون شد و لختی دور افتاد جساس برنشست و از قفای او بشتافت و او را دریافت و با نیزه‌اش
از اسب درافکند و بر فراز سر او بایستاد کلیب در خون همی غلطید و گفت یا جساس أَغِثْنِي بِشَرْبَةِ مَاءٍ جساس گفت
تَرَكْتَ الْمَاءَ وَرَاءَكَ و او را همچنان بگذاشت و بازگشت عمرو بن الحارث که از قفای جساس میشتافت و فتح
برسید که جساس باز شده بود و هنوز کلیب را خشاشه جان چیزی در تن داشت چون عمرو را نگریست قَالَ يَا عَمْرُو
أَغِثْنِي بِشَرْبَةِ مَاءٍ عمرو از اسب فرود شد و بجای آب سرش را از تن دور کرد و از آن سوی چون جساس نزدیک
قوم رسید پدرش مره از دور او را دیدار کرد و زانوهای او را از جامه عریان یافت دانست که داهیه آورده چون برسید
گفت هان ای جساس چه حادثه حدیث کرده گفت کلیب را کشتم گفت گناهی بزرگ در قوم آوردی جساس گفت

تَأَهَّبْ عَنْكَ أُهْبَةَ ذِي امْتِنَاعٍ — فَإِنَّ الْأَمْرَ جَلَّ عَنِ التَّلَاحِي
فَإِنِّي قَدْ جَنَيْتُ عَلَيْكَ حَرْبًا — تُغِصُّ الشَّيْخَ بِالْمَاءِ الْقَرَاحِ

مره در جواب پسر این شعر بگفت

فَإِنْ تَكُ قَدْ جَنَيْتَ عَلَيَّ حَرْبًا — فَلَا وَانٍ وَلَا رَثُّ السِّلَاحِ
سَأَلْبَسُ ثَوْبَهَا وَأَذُبُّ عَنِّي — بِهَا يَوْمَ الْمَذَلَّةِ وَالْفِضَاحِ

این بگفت و مردم خویش را انجمن کرد تا از میان قبیله کوچ دهد و مره را پسری دیگر بود که همام نام داشت و او در نزد
برادر کلیب مهلهل بن ربیعه میزیست و با او طریق مصاحبت و منادمت می سپرد تا برسید که مبادا همام را آسیبی رسد کنیزکی
خود را بدو فرستاد تا پوشیده از مهلهل همام را آگهی دهد وقتی برسید که بشرب خمر مشغول بودند همام را پیش طلبید و
این قصه را در گوش او بگفت مهلهل بپرسید که این کنیزک با تو چه راز گفت چون در میان ایشان عهد رفته بود که
هیچ سری از هم پوشیده ندارند همام گفت این کنیزک میگوید برادر من جساس برادر ترا که کلیب است بقتل آورد قَالَ
مُهَلْهِلٌ أَخُوكَ أَضْيَقُ اِسْتًا مِنْ ذَاكَ همام لب فروبست و همچنان بکار خمر اشتغال جستند چندانکه مهلهل مستی
طافح گشت و همام که عظیم خایف بود برخاست و با قوم خود که کوچ داده بودند پیوسته شد این هنگام غوغا از میان قبیله برخاست
وام کلیب مکشوف افتاد و مهلهل اعداد محاربت کرد و چهل سال در میان تغلب و بکر این مشاجرت و مبارزت بدرازا کشید

ابن فارس

از میانه حارث بن عباد البکری از کار مقاتلت کناری گرفت و از هنگام اقتتال اعتزال جست چون هنگام حرب و ضرب اشتداد یافت بکریون گفتند از بهر چه ترک قوم خود گفتی و کناری گرفتی بیم است که از قوم تو کس باقی نماند حارث پسر خود را که بجیر نام داشت نزد مهلهل رسول فرستاد و پیام داد که چون قوم من با تو ظلم کردند و کلیب را بیگناه بقتل آوردند من بیاری ایشان برنخاستم چندانکه تو خونخواهی کردی اکنون رواست که ازین جنگ و جوش دست باز داری و مردم از دو سوی آسوده بگذاری چون بجیر برسید و پیام بگذاشت مهلهل گفت تو کیستی گفت من بجیر پسر حارث بن عباد ببیوائی مهلهل تیغ بزد و او را بکشت چون این خبر بحارث رسید گفت اگر قتل بجیر اصلاح ذات بین کند روا باشد چه او در عهد خود احلم ناس بود آنگاه باو گفتند که مهلهل هنگام قتل بجیر گفت بُؤْ بِشِسْعِ کُلَیْبٍ یعنی قتل بجیر با بند نعلین کلیب برابر است چون حارث این سخن بشنید در غضب شد و از بهر مقاتلت میان بربست و این شعر انشا کرد

قَرِّبَا مَرْبَطَ النَّعَامَةِ مِنِّی ... قَرِّبَاهَا وَقَرِّبَا سِرْبَالِی
قَرِّبَا مَرْبَطَ النَّعَامَةِ مِنِّی ... اِنَّ بَیْعَ الْکَرِیمِ بِالشِّسْعِ غَالِ
قَرِّبَا مَرْبَطَ النَّعَامَةِ مِنِّی ... لَقِحَتْ حَرْبُ وَائِلٍ عَنْ حِیَالِ
لَمْ اَکُنْ مِنْ جُنَاتِهَا عَلِمَ اللّٰهُ ... وَاِنِّی بِحَرِّهَا الْیَوْمَ صَالِ

این بگفت و مردم خود را انجمن کرد و با بنی تغلب و مهلهل در جبل قصّه مقاتلت افکند و دیگر در برابر بکریون مهلهل را نیروی مقاومت نماند و چون از پس چهل سال کار بمصالحت افتاد سهیل بن شیبان بن ربیعة بن زمّان بن عیره که فند لقب دارد این قصیده بگفت صَفَحْنَا عَنْ بَنِی ذُهْلٍ وَقُلْنَا الْقَوْمُ اِخْوَانٌ عَسَی الْاَیَّامُ اَنْ یَرْجِعْنَ قَوْمًا کَالَّذِی کَانُوا فَلَمَّا صَرَّحَ الشَّرُّ فَاَمْسَی وَهُوَ عُرْیَانٌ وَلَمْ یَبْقَ سِوَی الْعُدْوَانِ دِنَّاهُمْ کَمَا دَانُوا مَشَیْنَا مِشْیَةَ اللَّیْثِ غَدَا وَاللَّیْثُ غَضْبَانٌ بِضَرْبٍ فِیهِ تَوْهِینٌ وَتَخْضِیعٌ وَاِرْنَانٌ وَطَعْنٍ کَفَمِ الزِّقِّ غَدَا وَالزِّقُّ مَلْاٰنٌ وَفِی الْعُدْوَانِ لِلْعُدْوَانِ تَوْهِینٌ وَاِقْرَانٌ وَبَعْضُ الْحِلْمِ عِنْدَ الْجَهْلِ لِلذِّلَّةِ اِذْعَانٌ وَفِی الشَّرِّ نَجَاةٌ حِینَ لَا یُنْجِیکَ اِحْسَانٌ

و گویند در بنی اسرائیل مردی موفق آمد بانکه در حضرت خداوند سه مسئلت او باجابت مقرون شود زن او که بسوس نام داشت این بدانست و عرض کرد که خدایرا بخوان تا مرا اجمل نساء بنی اسرائیل کند و روی و موی مرا مانند آفتاب و مشک ناب کرداند آنمرد چون زن را خاص خویش می پنداشت در حق او دعا کرد تا چون حوری بهشت و روضه ارد بهشت زن چون خود را چنان یافت از شوهر سر برتافت و خواست تا با دیگر کس پیوسته شود و این اندیشه ناهنجار بر شوهر گران آمد و دعا کرد تا بصورت سگی برآمد و همی فریاد و فغان کرد فرزندان چون این بدیدند بر مادر رحم آوردند و در حضرت پدر خواستار شدند تا خدایرا بخواند و او را بصورت نخستین آورد و این شآمت از بسوس یافت که سه دولت بزرگ را بی بها از تحت قدرت او رها داد اَشْغَلُ مِنْ ذَاتِ النِّحْیَیْنِ زنی از قبیله تیم الله بن ثعلبه در بازار عکاظ به بیع و شرای روغن کار معاش راست میکرد و زخوات بن جبیر انصاری بر وی درآمد و هیچکس را در نزد او نیافت پس یک مشک روغن را سر بگشود و گفت این اندار تا آنکه دیگر را امتحان کنم زن دست فرا برد و گلوگاه مشک را بگرفت و خوات مشک دیگر را سر بگشود و گفت این را نیز مدار تا دیگر را نظاره کنم

آن زن بدست دیگر کلوگاه این مشک را نیز بگرفت چون هر دو دست او مشغول شد خوات بروی درآویخت و او از بیم آنکه روغن بهدر رود دست از مشکها برنمیداشت چندانکه خوات آنچه خواست با او بپای برد و او را بگذاشت و بگریخت و این شعر بگفت

وَذَاتِ عِيَالٍ وَاثِقِينَ بِعَقْلِهَا ... خَلَجْتُ لَهَا جَارَ اسْتِهَا خَلَجَاتِ

شَغَلْتُ يَدَيْهَا إِذْ أَرَدْتُ خِلَاطَهَا ... بِنِحْيَيْنِ مِنْ سَمْنٍ ذَوِي عَجَرَاتِ

فَأَخْرَجْتُهُ رَيَّانَ يَنْطِفُ رَأْسُهُ ... مِنَ الرَّامِكِ الْمَذْمُومِ بِالْمَغِرَاتِ

فَكَانَ لَهَا الْوَيْلَاتُ مِنْ تَرْكِ سَمْنِهَا ... وَرَجْعَتِهَا صِفْرًا بِغَيْرِ بَتَاتِ

فَشَدَّتْ عَلَى النِّحْيَيْنِ كَفَّى شَحِيحَةٍ ... عَلَى سَمْنِهَا وَالْفَتْكُ مِنْ فَعَلَاتِي

چون زمانی بر این سپری شد خوات مسلمانی گرفت و در جنگ بدر حاضر گشت رسول خدای با او فرمود یا خوات کیف شرادک و بروایتی شرائک خوات عرض کرد یا رسول الله قَدْ رَزَقَ اللهُ خَيْرًا وَأَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْكَوْرِ اشام من خوتعة وقتی در میدان جنگ مالک بن کومهٔ شیبانی خواست تا کثیف بن زهیر تغلبی را اسیر گیرد چون کثیف مردی تنومند و با نیرو بود سر باسیر در نمی آورد مالک با سنان نیزه او را نهیب زد و هم در این هنگام عمرو بن زبان ذهلی که یار مالک بود برسید کثیف را چارتن با سر درداد این هنگام عمرو نیز طمع در فدیهٔ کثیف دربست و گفت کثیف اسیر منست مالک گفت ما کثیف را حکم سازیم که او بهتر داند اسیر کیست کثیف گفت لَوْلَا مَالِكٌ لَكُنْتُ فِي أَهْلِي یعنی اگر مالک نبود من اسیر نشدم و در خانهٔ خود بودم عمرو از این سخن در خشم شد و لطمه بر روی کثیف بزد مالک را این کردار ناخوش افتاد و روی با کثیف کرد و گفت فدیهٔ تو صد شتر است و من آنرا بجای این لطمه که عمرو بر تو زد فرو گذاشتم و کثیف را آزاد کرد قال کثیف اللَّهُمَّ إِنْ لَمْ تُصِبْ بِهِ زَبَانَ بِقَفَارِ عَنَزٍ لَا أُصَلِّي لَكَ صَلَوةً أَبَدًا و همواره در خاطر داشت که بر عمرو بن زبان ظفر جوید تا وقتی چنان افتاد که عمرو با چند تن از عشیرت خود در طلب شتران پراکنده سپار شدند و چون در یا فتند فرود شدند و با کل و شرب پرداختند ابن خونقه که مردی از قبیلهٔ بنی غفیله بن قاسط بن هنب بن فصی بن دعمی بن جدیله بود کثیف را به نگاه ایشان دلالت کرد و کثیف با جماعتی که در شمار رد چندان مردم عمرو بودند برنشست و راه برگرفت و با جماعت خود مواضعه نهاد که چون بر عمرو درآمد هر دو تن بکنار یکتن از مردم او جای کنید و مانندهٔ مجتاز ان بیاید تا از کنار نشیمن عمرو عبور کند عمرو ایشانرا بخوان خویش دعوت کرد و ایشان فرود شدند و هر دو تن بیمین و شمال یکتن بنشست این هنگام کثیف ردی خود را از عمامه مکشوف داشت و عمرو او را بشناخت و حال بدانست فَقَالَ إِنَّ فِي خَدِّي وَفَاءً مِنْ خَدِّكَ وَمَا فِي بَكْرِ بْنِ وَائِلٍ خَدٌّ أَكْرَمُ مِنْهُ فَخُذْ لَطْمَتَكَ فَلَا تَشُبَّ الْحَرْبَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ کثیف گفت حاشا و کلا جز اینکه ترا و برادران ترا بقتل رسانم عمرو گفت اگر بر این اندیشه عشیرت مرا رها کن که ایشانرا نیز خونخواهی نیست کثیف نیز بر این سخن وقعی ننهاد و عمرو را و مردم او را جمله بکشت و سرهای ایشانرا در مخلاتی نهاد و از گردن شتر عمرو بیاویخت و آنرا رها داد و آن شتر بر در سرای عمرو آمد و بخفت زبان با کنیزک خود گفت اینک ناقهٔ عمرو است و او سخت دیر می آید کنیزک برفت و مخلاة را برگرفت و دست فرا برده نخستین سر عمرو را برآورد و نگاه

مخلاة توبره

سر برادران او را زبان گفت اَخِرُ البَزِّ عَلَی القَلُوصِ و این سخن نیز مثل شد یعنی آخر عهد منست با ایشان
و دیگر دیدار نخواهد شد و زبان را بهر خونخواهی میان بربست و نخستین از مردم بنی عقیله بسیار کس بکشت (دلالت کردند)
و سوگند یاد کرد که دست از ایشان باز نگیرم تا مرا دلالت کنند بر کشیف و بنی تغلب چنانکه ایشان را بر فرزندان (قطاتین موضع بالعراق)
چون کار بر بنی عقیله تنگ شد یکروز مردی از ایشان نزدیک زبان آمد گفت کیستی گفت مردی از بنی عقیله ام
فَقَالَ اَنتَ وَقَدْ اَنَ لَکَ و این سخن مثل شد بالجمله گفت اینک در قطاتین که از نواحی رقه است چهل
و پنج خانه از بنی تغلب جای کرده اند و بدیشان دست توانی یافت زبان با گروهی عداد کار کرد و مالک بن کومه
نیز با وی بود تا راه به نیکاه ایشان نزدیک کردند ناگاه مالک را در پشت اسب نعاسی بگرفت و اسب او را
تا نزدیک خیمه بنی تغلب برد اینگاه با خود آمد و سر اسب برتافت و همی شنید که دختری با پدر گفت سواری نگریستم
که باز پس شتافت پدر در پاسخ او گفت بخواب که من دوست ندارم دختری که ترسناک و کم خواب باشد بالجمله
بامداد بر ایشان بتاختند و آن جمله را با تیغ بگذرانیدند گویند روزی که خولته در رحم علقه شد پدرش بمرد و آنروز
که مادر بزاد درگذشت و هنگام فطامش خواهر هلاک شد و برادرش هنگام حلم جای بپرداخت و عمه اش روزی که زن
بخواست جان بداد و بشآمت مثل شد اَشْأَمُ مِنَ التَّمْرَةِ بِالتَّمْرَةِ عبدالله بن زیاد بن ظبیان بن نظر بن الجعد بن
قیس بن عمرو بن مالک بن عایش بن مالک بن تیم الله بن عکابه مردی خونریز و فتنه انگیز بود و مصعب بن زبیر را
که شرح حالش انشاءالله رقم میشود او بکشت و سرش را بجانب شام حمل داده در پیش روی عبدالملک بن مروان (درجای خود)
افکند عبدالملک در مرگ چنان دشمنی بزرگ سجده شکر بگذاشت لکن از عبیدالله سآمتی در ساحت او حدیث
شد و او را امکانتی نگذاشت و بر سریر خود جای نداد و فرمان کرد تا نشیمنی دیگر از بهر او نهادند تا بنشست دیگر روز
چون عبیدالله حاضر حضرت عبدالملک گشت سوید بن منجوف را بر سریر عبدالملک دید این نیز بر عبیدالله سخت آمد
و از آنسوی عبدالملک از آن کراهتی که در خاطر داشت گفت شنیده ام که ترا با پدر شباهتی نیست فَقَالَ لَا
اَنَا اَشْبَهُ بِاَبِی مِنَ التَّمْرَةِ بِالتَّمْرَةِ وَالْبَیْضَةِ بِالْبَیْضَةِ وَالْمَاءِ بِالْمَاءِ وَلٰکِنِّی اُخْبِرُکَ عَمَّنْ لَمْ تُنْضِجْهُ
الْاَرْحَامُ وَلَا وُلِدَ لِتَمَامٍ وَلَا اَشْبَهَ الْاَخْوَالَ وَالْاَعْمَامَ عبدالملک گفت آنکس کیست گفت سوید عبدالملک گفت (نه ماه نرسیده)
ای سوید تو چنینی گفت چنین گفته میشود و عبدالله ازین سخن تعرضی بعبدالملک میکرد چه او هفت ماهه از شکم آمد آنگاه که (سرخ نعمت)
از نزد عبدالملک بیرون شدند عبیدالله روی با سوید کرده گفت وَاللهِ یَا ابْنَ عَمِّی مَا یَسُرُّنِی بِحِلْمِکَ عَنِّی حُمْرُ النَّعَمِ (سیاه نعمت)
فَقَالَ سُوَیْدٌ وَاَنَا وَاللهِ مَا یَسُرُّنِی بِجَوَابِکَ اِیَّاهُ سُودُ النَّعَمِ و از پس آن همواره عبیدالله افسوس
میداشت که چرا عبدالملک را نیز نکشت و همی گفت مَا رَاَیْتُ اَعْجَزَ مِنِّی اَلَّا اَکُونَ قَتَلْتُ عَبْدَالْمَلِکِ (حریص تر به شوهر)
فَاَکُونَ قَدْ جَمَعْتُ بَیْنَ قَتْلَی مَلِکِ الْعِرَاقِ وَمَلِکِ الشَّامِ فِی یَوْمٍ وَاحِدٍ اَشْبَقُ مِنْ حُبَّی حُبَّی نام
زنیست از مردم مدینه که شگفت شوهر دوست بود و در پیرانه سری شوهری جوان کرد که او را ام ابن کلاب
میناميدند و حبی را پسری کهل بود که از کردار مادر عار داشت نزدیک مروان بن حکم که این هنگام حکومت مدینه
داشت بشکایت رفت و گفت من مرد پیرم و اینک مادر من شوهری کرده و ما را مورد طعن و دق مردم ساخته
مروان او را طلب کرد و چون حبی حاضر شد روی با پسر کرد و قَالَتْ یَا بُرْذَعَ الْحِمَارِ اَمَا رَاَیْتَ ذٰلِکَ الشَّابَّ

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

الْمُقَدُّ وَدَ الْعَنْطَنَطَ وَاللهِ لَيَصْرَعَنَّ أُمَّكَ بَيْنَ الْبَابِ وَالطَّاقِ فَلَيَشْفِيَنَّ غَلِيلَهَا وَلَيُخْرِجَنَّ ٧٦٠
نَفْسَهَا دُونَهُ وَلَوَدِدْتُ أَنَّهُ ضَبٌّ وَأَنِّي ضُبَيْبُهُ وَقَدْ وَجَدْنَا خَلَاءً این سخن پراکنده شد و
مردم بدین کلمات مثل زدند چنانکه هدبة بن خشرم عذری گوید فَمَا وَجَدَتْ وَجْدِي بِهَا أُمُّ
وَاحِدٍ وَلَا وَجْدَ حُبَّى بِابْنِ أُمِّ كِلَابِ رَأَتْهُ طُوَالَ السَّاعِدَيْنِ عَنَطْنَطًا كَمَا انْتَعَتَتْ
مِنْ قُوَّةٍ وَشَبَابِ وحبی راز زنان مدینه حوا ام البشر نام نهاد چه ایشانرا از جماعهای گوناگون آگهی
میداد و ضروب جماع را القابی چند نهاده بود مانند قبع و غربله و نخیر و رهز گویند وقتی دختر خود را شوهر
داد و روزی بدیدار او شتافت و گفت چونست شوهر تو فقالت أَحْسَنُ النَّاسِ خُلُقًا وَخَلْقًا
وَأَوْسَعُهُمْ رَحْلًا وَصَدْرًا يَمْلَأُ بَيْتِي خَيْرًا وَحِجْرِي أَيْرًا غَيْرَ أَنَّهُ يُكَلِّفُنِي النَّخِيرَ وَقْتَ الْجِمَاعِ قَالَتْ
وَهَلْ يَطِيبُ نَيْكٌ بِغَيْرِ رَهْزٍ وَنَخِيرٍ چگونه سیراب شود آن جماع که زن در تحت مرد جنبش نکند و نخیر نزند وقتی پدر تو
از سفر باز شد و مراد رجائی که مشرف بر مربد شتران صدقه بود بر پستان افکند و با من درآمیخت و در سر جنبش
و بضربی از پس ضربی بنواخت من در تحت او چنان نخیر کردم که شتران صدقه با اینکه هر یک را دو عقال بود بندها را بگسیختند
و بگریختند چنان پراکنده شدند که دو شتر را بیک طریق کس نیافت و عثمان بن عفان برین کردار گناه گرفت و حال آنکه
او را حقی نبود وَمَا كَانَ لَهُ فِي ذٰلِكَ ذَنْبٌ الزَّوْجُ طَعَنَ وَالْوَجْهُ نَخَرَتْ وَالْإِبِلُ نَفَرَتْ فَمَا ذَنْبُهُ
أَصْبَرُ مِنْ عَوْدٍ بِدَفَّيْهِ جُلَبٌ وَأَصْبَرُ مِنْ ذِي ضَاغِطٍ مُعْتَرِكٍ عبدالعزیز و بشر پسران مروان بن الحکم
از دو مادر بودند مادر عبدالعزیز لیلی بنت الاصبغ بن زبان از قبیله کلب بود و مادر بشر قطبه دختر بشر بن عامر بن ملک بن
جعفر از قبیله فزاره بود چنان افتاد که حریث بن بحدل الکلبی با جماعتی از قبیله بنی کلب بر مردم بنی فزاره تاختن بردند
و پنجاه و اند کس از ایشان بکشتند عبدالعزیز چون این بشنید روی با برادر خود بشر کرد و گفت هیچ دانستی که اخوال من با اخوال تو
مبارزت طراز دادند و یکدیگر را عرضه تیغ و تیر ساختند بشر گفت اخوال ترا قوت این قتال نباشد و
بچنین پیروزی دست نیابند از پس آن بنی فزاره بر عبدالملک بن مروان از در دادخواهی درآمدند و قصه خویش
مکشوف داشتند عبدالملک از بهر آنکه آتش این فتنه بنشاند بنی فزاره را بنواخت و بنوازش شادخاطر ساخت و
یک نیمه حمل دیوانی را از ایشان فروگذاشت و سال آینده را بعطای همی دیگر میعاد نهاد و آن جماعت طریق مراجعت
گرفتند از پس ایشان چون کردار بنی کلب بر بشر گرانی میکرد بنی فزاره را بعطای سیم و زر نیرو داد تا اسب و سلاح
خویش را نیک بساختند و بر بنی کلب بتاختند و در اراضی بنات قین جمعی کثیر از ایشانرا عرضه شمشیر کردند این وقت بشر
بنزدیک عبدالعزیز آمد و گفت هیچ دانستی که اخوال من با اخوال تو کار کیفر چگونه بپای بردند عبدالملک بن مروان
که متکی چار بالش حکومت بود این بشنید و سخت در خشم شد که چرا بنی فزاره اخفار ذمت او کردند و عهد شکستند پس
بسوی حجاج منشور کرد که چون از کار مصعب بن زبیر پرداختی آهنگ فزاره کن و گناهکاران ایشانرا دست بسته بحضرت
ما فرست لاجرم حجاج بعد از انجام کار ابن زبیر بمیان فزاره تاختن آن جماعت باز نمودند که ما را عصیانی نیست بلکه حلحلة بن
قیس بن اشیم و سعید بن ابان بن عیینه بن حصن بن حذیفه بن بدر که قاید قوم و زعیم قبیله اند حدیث این فتنه کردند
پس حجاج دست ایشانرا بسته بدرگاه عبدالملک فرستاد چون حاضر پیشگاه شد عبدالملک گفت شکر خداوندرا

کهمارا بی فزاره

که شما را بمن فرستاد حلحله گفت باکی نیست لَقَدْ قَضَیْتُ وِتْرِی وَشَفَیْتُ صَدْرِی وَبَرَّدْتُ وَحْرِی من خون خویش بجستم و از اندوه برستم عبدالملک گفت کیست که از حلحله وسعید خونخواه باشد و خون خویش بجوید سفیان بن سوید الکلبی که پدرش در یوم بنات قین بقتل رسید بپای خاست فقال یا حَلْحَلَةُ هَلْ اَحْسَسْتَ اَبِی سُوَیْدًا گفت آیا چگونه یافتی سوید را قال عَهْدِی بِهِ یَوْمَ بَنَاتِ قَیْنٍ وَقَدِ انْقَطَعَ خُرْؤُهُ فِی بَطْنِهِ گفت روز بنات قین او را دیدار کردم چنانکه پلیدی شکم او پدیدار بود سفیان گفت اَمَا وَاللهِ لَاَقْتُلَنَّکَ قال کَذَبْتَ وَاللهِ مَا اَنْتَ تَقْتُلُنِی وَاِنَّمَا یَقْتُلُنِی ابْنُ الزَّرْقَاءِ سفیان گفت هم اکنون سر بردارم حلحله گفت که تو کیستی منتسبی که مرا توانی کشت بلکه ابن زرقا قاتل منست و زرقا یکتن از مادرهای مروان بن الحکم بود که بر در سرای رایت زنا نصب داشت چه رسم بود که زنهای زانیه در جاهلیت علمی بر در سرای خویش افراشته میکردند تا مردمان کار ایشانرا بدانند و هر که بخواهد درآید و زرقا از همه زناکاران نامورتر بود در این هنگام سفیان گفت صَبْرًا حَلْحَلُ بِئْسَ برک درده وصابر باش حلحله این شعر بخواند اَصْبَرُ مِنْ عَوْدٍ بِدَفَّیْهِ جُلَبُ قَدْ اَثَّرَ الْبِطَانُ فِیهِ وَالْحَقَبُ یعنی از آن شتر که از گرانی حمل وآمد و شد فراوان هر دو پهلویش جراحت باشد بردبارترم پس سفیان تیغ براند و سر او را بیفکند آنگاه روی با سعید کرد و گفت صَبْرًا یا سعید وی نیز این شعر قرائت کرد اَصْبَرُ مِنْ ذِی ضَاغِطٍ عَرَکْرَکِ اَلْقَی بَوَانِی زَوْرِهِ لِلْمَبْرَکِ اَصَحُّ مِنْ عَیْرِ اَبِی سَیَّارَةِ ابی سیاره کنیت عمیلة بن خالد بن الاعزل است از قبیله بنی عدوان گویند اول کس او است که دیه مرد را صد شتر نهاد و او را خری بود که چهل سال مردم از وی بکری میکردند و از مزدلفه بجبل منی میشدند و از سخنان او است که میگوید لَاهُمَّ اِنِّی تَابِعٌ تَبَاعَهْ اِنْ کَانَ اِثْمٌ فَعَلَی قُضَاعَهْ لَاهُمَّ مَا فِی الْحِمَارِ الْاَسْوَدِ اَصْبَحْتُ بَیْنَ الْعَالَمِینَ اَوْحَدِ هَلَّا یَکَادُ ذُو الْبَعِیرِ الْجَلْعَدِ فَقَدْ اَبَا سَیَّارَةَ الْمُحَسَّدِ وهم او گوید مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ وَمِنْ اَذَاةِ النَّافِثَاتِ فِی الْعُقَدِ اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ بَیْنَ نِسَائِنَا وَبَغِّضْ بَیْنَ رِعَائِنَا وَاجْعَلِ الْمَالَ فِی سُمَحَائِنَا وشاعر در سیرت ابی سیاره گوید

خَلُّوا الطَّرِیقَ عَنْ اَبِی سَیَّارَهْ ۞ وَعَنْ مَوَالِیهِ بَنِی فَزَارَهْ

حَتَّی یُجِیزَ سَالِمًا حِمَارَهْ ۞ مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ یَدْعُو جَارَهْ

گویند خالد بن صفوان و فضل بن عیسی الرقاشی رکوب حماره بر دیگر مراکب رجحان مینهادند یکروز خالد را در شهر بصره بر پشت حماری نگریستند و گفتند این چه مرکب است که از بهر خود برگزیده فقال عَیْرٌ مِنْ نَسْلِ الْکِدَادِ اَصْحَرُ السِّرْبَالِ مَفْتُولُ الْاَجْلَادِ مُخَلَّجُ الْقَوَائِمِ یَحْمِلُ الرِّحْلَةَ وَیَبْلُغُ الْعُقْبَةَ وَیَقِلُّ دَاؤُهُ وَیَخِفُّ دَوَاؤُهُ وَیَمْنَعُنِی اَنْ اَکُونَ جَبَّارًا فِی الْاَرْضِ وَاَنْ اَکُونَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ وَلَوْلَا مَا فِی الْحِمَارِ مِنَ الْمَنْفَعَةِ لَمَا امْتَطَی اَبُو سَیَّارَةَ ظَهْرَ عَیْرٍ اَرْبَعِینَ سَنَةً و چون از فضل پرسش کردند فقال لِاَنَّهُ اَقَلُّ الدَّوَابِّ مَؤُنَةً وَاَکْثَرُهَا مَعُونَةً وَاَسْهَلُهَا جِمَاحًا وَاَسْلَمُهَا صَرِیعًا وَاَخْفَضُهَا مَهْوًی وَاَقْرَبُهَا مُرْتَقًی یُزْهَی رَاکِبُهُ وَقَدْ تَوَاضَعَ بِرُکُوبِهِ وَیُسَمَّی مُقْتَصِدًا وَقَدْ اَسْرَفَ فِی ثَمَنِهِ وَلَوْ شَاءَ عُمَیْلَةُ بْنُ خَالِدٍ اَبُو سَیَّارَةَ اَنْ یَرْکَبَ جَمَلًا مَهْرِیًّا اَوْ فَرَسًا عَرَبِیًّا لَفَعَلَ وَلٰکِنَّهُ امْتَطَی عَیْرًا اَرْبَعِینَ سَنَةً کمین مرد اعرابی سخنان او را شنید و در هجای حمار چنین سخن کرد فقال اَلْحِمَارُ شَنَارٌ وَالْعَیْرُ عَارٌ مُنْکَرُ الصَّوْتِ بَعِیدُ الْفَوْتِ مُتَعَرِّزٌ فِی الْوَحَلِ

۷۱۲ مَلَوثٌ فی الضَّحلِ لَیسَ بِرَکوبٍ بِنَغلٍ وَلا مَطیّةِ رَحلٍ اِن وَقَفتهُ اَبلَی وَاِن تَرَکتَهُ وَلّی کَثیرُ الرَّوثِ قَلیلُ
الغَوثِ سَریعٌ اِلَی الغارَةِ بَطیءٌ فِی الغارَةِ لا یُرقَأُ بِهِ الدِّماءُ وَلا تُمهَرُ بِهِ النِّساءُ وَلا یُحلَبُ فِی اِناءٍ اَصَبُّ مِنَ
المُتَمَنِّیَةِ متمنیه لقب فارعه دختر هشام بن عروة بن مسعود ثقفی است و مادر حجاج بن یوسف است و این هنگامی که در
حباله یوسف در آمد زن مغیره بن شعبه بود و شیفته جمال نصر بن حجاج از قبیله بنی سلیم گشت و نصر در زمان خود بطراوت
دیدار و حلاوت گفتار مطمح انظار بود و فارعه را در هجر او چون صبر اندک گشت کلمات عشق آمیز و اشعار دلاویز گاه و بیگاه
بر زبان او میرفت از قضا یک شب عمر بن الخطاب بر در سرای او عبور داشت شنید فارعه را اصغا نمود که این شعر انشاد
میکرد اَلا سَبیلَ اِلی خَمرٍ فَاَشرَبَها اَم لا سَبیلَ اِلی نَصرِ بنِ حَجّاجِ عمر گفت مَن هٰذِهِ المُتَمَنِّیَةُ
این عاشق آرزومند کیست قصه او باز نمودند صبحگاه نصر را حاضر نمودند در جمال او سخت خیره بماند فَقالَ لَهُ
ءَاَنتَ الَّذی تَمَنّاکَ الغانِیاتُ فی خُدورِهِنَّ لا اُمَّ لَکَ اَما وَاللهِ لَاُزیلَنَّ عَنکَ رِداءَ الجَمالِ
پس روی با او کرد و گفت تویی آنکس که زنان پریرخسار از پس پردها آرزوی تو میکنند سوگند با خدای که حلیه جمال را
از دیدار تو مرتفع سازم و فرمان کرد تا حجامی گیسوهای او را پاک بسترد آنگاه نیک در روی او نظر کرد و گفت اَنتَ
مَحلوقاً اَحسَنُ اکنون نیکوتر شدی نصر گفت این چه گناه است که بر من میگیری عمر گفت این گناه بر منست که ترا در
دار هجرت گذاشته‌ام و حکم داد تا او را بر شتری برنشاندند و بجانب بصره کوچ دادند و مجاشع بن مسعود السلمی را مکتوب
کرد متمنی یعنی نصر را نیکو بدارد و در میان زنان مدینه اَصَبُّ مِنَ المُتَمَنِّیَةِ مثل شد و از آنسوی چون نصر وارد بصره
گشت مجاشع برعایت قرابتی که با او داشت او را بسرای خویش در آورد و شمیله زوجه مجاشع که نیکوروی تر از زنان
بصره بود تقدیم خدمت او همی کرد و دل در هوای او بست و نصر نیز دل بدو داد و هیچیک از حال آن دیگر آگهی نداشت و
چون مجاشع مواظب نصر و ملازم سرای بود ایشان را مجال نمیرفت که راز دلها بیکدیگر مکشوف دارند چندانکه حرارت عشق
حدت کرد و ایشان هر دو در فن کتابت و قرائت دانا بودند و مجاشع را بهره از خواندن و نوشتن نبود دیگر روز جوشش
عشق نصر را نصرت کرد و در پیش چشم مجاشع بر زمین نگاشت اِنّی قَد اَحبَبتُکِ حُبّاً لَو کانَ فَوقَکِ لَاَظَلَّکِ
وَلَو کانَ تَحتَکِ لَاَقَلَّکِ یعنی چنانت دوست میدارم که اگر حب من بالا گیرد مظله گردد و اگر در تحت قدمت
در آید ترا حمل کند شمیله در زیر کلمات او نوشت وَاَنا یعنی من نیز چنانم که تویی مجاشع گفت نصر چه نگاشت شمیله
گفت رقم کرد که شتر شما چند شیر دهد گفت تو چه نوشتی گفت وَاَنا مجاشع گفت ما هٰذا لِهٰذا بِطَبَقٍ این سؤال
و جواب با هم راست نیاید و قدحی که حاضر بود بر داشت و واژونه بر فراز آن خطوط گذاشت و پسری که خواننده و نگارنده
بود حاضر کرد تا آن کلمات را روشن ساخت مجاشع چون این بدید با نصر گفت عمر بی علتی از مدینه ات بیرون شدن
نفرمود هم اکنون برخیز و هر جا که خواهی باش نصر ناچار بیرون شد و در سرای دیگر سکون نمود و بلای عشق در
وی استیلا یافت چندانکه زمن گشت و ملازم بستر شد و زنان بصره این بدانستند و اَدنَفُ مِنَ المُتَمَنّی همین مثل کردند
مجاشع نیز این قصه بشنید و بدیدار او شتافت و بر وی رحم کرد و باز خانه شد و شمیله را گفت کرده نانی بار وغن بیالای
و نزدیک نصر برده او را قوتی بخش پس شمیله نان بر گرفت و نزدیک نصر شد و او را بسینه خود بخفسانید و از
از آن نان قدری بخورانید در زمان نصر نیرو گرفت یکتن از آن مردم که بعیادت نصر حاضر بود گفت قاتَلَ اللهُ الاَعشی

مگر حاضر حال ایشان بود که این شعر بگفت لَوْ اَسْنَدَتْ مَیْتاً اِلی نَحْرِها عاشَ وَلَمْ یُنْقَلْ اِلی قابِرٍ
و چون از و باز گشت همچنان بضر بحور گشت روزی چند بدینگونه گذاشت تا از جهان بگذشت اما از آنسوی فارعه
در سرای مغیرة بن شعبة الثقفی میزیست یکروز بامدادان مغیره بروی در آمد و نگریست که خلالی در کف دارد و بتخلل
مشغول است فقال یا فارعة لئن کان خلالک من الغذا انک لجشعة وان کان من العشا انک
لبشعة اعتدی فانت طالق گفت اگر این از بهر غذا ایست که شبگیر کرده عجب حریص بوده و اگر از
بهر غذای شبانه است دهانی که بی تخلل شب برآن بگذرد و بوی بد بیرون دهد و او را طلاق گفت فقالت
سخنت عیناک من مطلاق وما هو الا من شظیة السواک فارعه گفت هر دو چشمت بسوگواری گرید
نه آنست که تو فهم کردی بلکه این تخلل از بهر بر آوردن شظایای مسواک بود مغیره از کرده پشیمان شد و سود نداشت
از پس او یوسف بن الحکم بن ابی عقیل بن مسعود الثقفی او را بزنی گرفت و حجاج از وی متولد شد از اینجاست که یکروز
حجاج بن یوسف حاضر مجلس عبدالملک بن مروان بود و عروة بن زبیر نیز حضور داشت و سخن از برادرش عبدالله بن زبیر
میکرد و او را بکنیت نام میبرد و کنیت عبدالله ابوبکر بود این سخن بر حجاج گران آمد گفت برادر منافقت را در حضرت
امیرالمؤمنین بکنیت یاد میکنی لا ام لک عروه برآشفت و گفت ای پسر متفیه با من میگوئی لا ام لک و حال آنکه
من پسر زنان هشتم مانند صفیه دختر عبدالمطلب و خدیجه و اسماء و عایشه پس حجاج لب فروبست اَضَلُّ مِنْ
مَوْؤُدَةٍ آن دختر را که عرب زنده در گور میکرد موءوده مینامیدند و عرب بر عادت بود که از وحشت نکبت زنده
در خاک می نهفتند چنانکه در جلد دویم از کتاب اول ناسخ التواریخ رقم شد در زمان حکمرانی نعمان بن منذر قبیله
بنی تمیم خراج سلطانی را از گردن فرو نهادند نعمان برادر خود ریان را با کتیبه دوسر که بیشتر از مردم بکر بن وائل
بودند بفرمود تا بر ایشان تاختن کنند و بدین عصیان و طغیان ایشانرا کیفری لایق فرمایند ریان برفت و مواشی
ایشانرا براند و ذراری آنجماعت را باسیری آورد مشایخ بنی تمیم از کرده پشیمان شدند و از در معذرت بحضرت نعمان
آمدند نعمان فرمود ما این اسیرانرا در امر خود مختار داشتیم هر کس از آنجماعت بخواهد با شما مراجعت کند از میانه دختر
قیس بن عاصم چشم از شوهر و پدر خویش بپوشید و با آنکس که اسیرش کرده بود بپیوست کردار او بر قیس بن عاصم
دشوار آمد و بر ذمت خویش نهاد که تمامت دختران خود را زنده در خاک سپارد و نوزده دختر موءوده ساخت و کردار
زشت او خداوند این آیت بر پیغمبر خویش فرستاد وَاِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ بِاَیِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ

ابو المشمرح الیشکری در فتح لشکر نعمان بر بنی تمیم گوید

لَمّا رَاَوْا رایَةَ النُّعْمانِ مُقْبِلَةً قالُوا اَلا لَیْتَ اَدْنی دارِنا عَدَنُ
یا لَیْتَ اُمَّ تَمیمٍ لَمْ تَکُنْ عَرَفَتْ مُرّاً وَکانَتْ کَمَنْ اَوْدی بِهِ الزَّمَنُ
اِنْ تَقْتُلُوا فَاَغْیارٌ مُجَدَّعَةٌ اَوْ تُنْعِمُوا فَقَدِیماً مِنْکُمُ الْمِنَنُ

اَضَلُّ مِنْ قارِظِ عَنَزَةَ خزیمة بن مالک بن نهد از قبیله ربیعه عاشق شد بفاطمه دختر یذکر بن عنزه از مردم قضاعه
و یذکر خزیمه را بمصاهرت نپذیرفت این بود تا یکروز خزیمه باتفاق یذکر در طلب قرظ که برگ شجری است بیرون شدند
و در عرض راه بر مغاکی و قلیبی عبور کردند که در آنجا مگسان نحل عسل فراوان نهاده بودند یذکر از برای اخذ عسل بمیان
قلیب فرود شد و بیرون شدن از قلیب بی مدد دیگر کس محال بود با خزیمه گفت که مرا ازین مغاک برآور گفت فاطمه

دختر خود را با من تزویج کن تا ترا برآورم پاسخ داد که درچنین حال این نکنم مرا برآور تا او را بشرط زنی با تو سپارم
خزیمه بپذیرفت و او را بگذاشت و باز قبیله شد عشیرت یذکر گفتند او را چه پیش آمد گفت من ندانم من از راهی
شدم و او طریق دیگر گرفت دانستند که با او کیدی اندیشیده روزی چند سپری شد ناگاه اصغا نمودند که خزیمه بدین
شعر مترنم است فَتَاةٌ كَأَنَّ فَتَاتَ العَبِيرِ بِفِيهَا يُعَلُّ بِهِ الزَّنْجَبِيلُ قَتَلْتُ أَبَاهَا عَلَى حُبِّهَا
فَتَمْنَعُنِي نَيْلَهَا أَوْ تُنِيلُ چون مکشوف شد که خزیمه قاتل اوست عشیرت یذکر از پی قتل او بکجهت شدند و میان
ربیعه و قضاعه خصومت استوار شد و این سبب شد که قضاعه از اراضی مکه و تهامه کوچ داد و بعد از تفرق طوایف
با خزیمه گفتند فاطمه ازین بلد بعید افتاد و دیگر روی او را نخواهی دید گفت هرگز از روی قطع طمع نکنم و این شعر بگفت إِذَا الجَوْزَاءُ
أَرْدَفَتِ الثُّرَيَّا ظَنَنْتُ بِآلِ فَاطِمَةَ الظُّنُونَا وَأَعْرِضُ دُونَ ذَلِكَ مِنْ هُمُومِي هُمُومٌ تُخْرِجُ الدَّاءَ
الدَّفِينَا و از اینجاست که أَضَلُّ مِنْ قَارِظِ عَنَزَةَ مثل گشت و قارظ دیگر نیز از جماعت عنزه است که نام او رهیم است
و بعضی نام او را عقبه و صاحب قاموس عامر بن رهم دانسته است و این رهیم برهای کوهی را بنخجیر میگرفت و پوست آن
و غول را با قرظ دباغت میکرد دیگر روز در شعاب جبال باری بزرگ بادی باز خورد و از نفخهٔ آن در افتاد و جان بداد و بشر بن
ابی حازم اشارت بدو کند و گوید فَرَجِّي الخَيْرَ وَانْتَظِرِي إِيَابِي إِذَا مَا القَارِظُ العَنَزِيُّ آبَا و همچنان
محرم که یکتن از بزرگان عنزه است در باز نشدن پسرش بدین تمثل جسته و این شعر گفته مَا كَانَ
مَخْزُومٌ لِعَهْدِي حَافِظًا وَلَنْ يَؤُوبَ مُغْنِيًا أَوْ غَائِظًا حَتَّى يَؤُوبَ العَنَزِيُّ قَارِظًا و این
هر دو را قارظان گویند چنانکه ابو ذویب گوید وَحَتَّى يَؤُوبَ القَارِظَانِ كِلَاهُمَا وَيُنْشَرَ
جَنَابِي كُلَيْبًا لِوَائِلٍ أَطْمَعُ مِنْ أَشْعَبَ اشعب طماع پسر جبیر غلام عبد الله بن زبیر است
و کنیت او ابو العلاست مردی ظریف و مزاح بود از این روی کودکان بگرد او انجمن میشدند و او را
در طلب مزاح و طیبت زحمت میکردند دیگر روز اشعب خواست ایشان را دفع دهد و از تعب ایشان برهد کودکان را
گفت هیچ دانسته اید که در سرای فلان طعام عرس بخش کنند کودکان چون این بشنیدند بسوی آنخانه
شتاب گرفتند کثرت طمع در ضمیر اشعب بغلیان آمد و با خود گفت مبادا این سخن که گفتم راست آید
و کودکان قبل از من در آیند و طعام عرس را بربایند این خیال در خاطر او چندان قوت کرد که مجال درنگ بر او
نگذاشت و چنان بدوید که با کودکان همعنان بدان سرای رسید چون آن دروغ روشن شد کودکان گرد او را فرو گرفتند و کیفر
این کذب سر و مغز او همی کوفتند وقتی او را گفتند طماع تر از خود کس را دیده باشی گفت آری هنگامی که سفر شام میکردم
در دیر راهبی فرود شدم مرا رفیقی بود که با من سخن میکرد در سر حدیثی کار ما بمناظره کشید و سخن بلاو نعم افتاد من
خشم کردم فقلت إِنَّ الرَّاهِبَ فِي إِسْتِ الكَاذِبِ گفتم ذکر این راهب در مقعد آنکس که دروغ گوید راهب چون
این سخن بشنید نعوظ کرده از غرفه بزیر آمد و گفت از شما کدامیک دروغ گفتید عِنْدَ الصَّبَاحِ يَحْمَدُ
القَوْمُ السُّرَى خالد بن الولید بفرمان ابو بکر از راه بیابان سفر عراق پیش داشت و صد شتر حمل آب کرد تا شب
چهارم مردم عطشان شدند و دیگر آب در حمل نداشت رافع طائی که دلیل راه بود بامدادان گفت نیک بنگرید اگر درخت سدر
پدیدار است آب توانیم یافت و اگرنه دل بر هلاک نهید مردم حدید البصر نیک نظاره کردند و ناگاه درخت سدر نگریستند

پس یکبار تکبیر بگفتند و خالد این شعر در حق رافع بگفت

لِلّٰهِ دَرُّ رافِعٍ اَنّیٰ اهْتَدیٰ ‏ ‏ فَوَّزَ مِنْ قُراقِرٍ اِلیٰ سُویٰ
خِمْساً اِذا ما سارَهُ الْجَیْشُ بَکیٰ ‏ ‏ ما سارَها مِنْ قَبْلِهِ اِنْسٌ یُریٰ
عِنْدَ الصَّباحِ یَحْمَدُ الْقَوْمُ السُّریٰ ‏ ‏ وَتَنْجَلی عَنْهُمْ غَیاباتُ الْکَریٰ

عِنْدَ جُهَیْنَةَ الْخَبَرُ الْیَقینُ حصین بن نمیر بن معویه بن کلاب از قبیله طی بکر و زبطلب غارت و غنیمت بیرون شد از آنسوی اخنس بن کعب از قبیله جهینه چون در قبیله خویش فتنه انگیخته بود گریزان طریق بیابان داشت در عرض راه با حصین باز خورد دیکدیگر را از نام و نسب باز پرسیدند آنگاه اخنس گفت از بهر چه بیرون شده گفت در طلب غنیمت پاسخ داد که من نیز برانیم پس با یکدیگر مواضعه و معاهده نهادند که بر هر که گذر کنند اگر چه از عشیرت ایشان باشد از قتل و نهب او دست باز ندارند و این هر دو از بس قتال و فتاک بودند از یکدیگر بیمناک میزیستند ناگاه بمردی باز خوردند و او را از هر چه داشت عریان ساختند گفت اگر نیمی اموال مرا باز دهید شما را بغنیمتی بزرگ دلالت کنم ملتمس او را مبذول داشتند پس ایشان را بر مردی لخمی که در ظل درختی فرود شده بود راهنمائی کرد و ایشان را بر او عبور دادند مرد لخمی بکار اکل و شرب بود چون حصین و اخنس را نگریست بطعام خود دعوت کرد و ایشان همعنان بسوی او میشدند چه بیم داشتند که اگر یکتن از پیش روی شود آن دیگر از قفا تیغ براند با لجمله با لخمی بنشستند و با او طعام و شراب بخوردند در این هنگام اخنس از پی حاجتی بیرون شد و چون باز آمد مرد لخمی را در خون خود غلطان دید و چون در دست حصین شمشیر کشیده بود او نیز تیغ بکشید و گفت ویحک مردی که ما را شراب و طعام داد بکشتی حصین گفت بنشین ایمرد جهنی ما از بهر امثال اینکارها بیرون شده ایم پس بنشستند و زمانی شراب خوردند و حدیث کردند و در کید یکدیگر بودند حصین گفت ای اخنس آیا ترا در زجر طیر علمی و درایتی است اینک عقابی چند بر سر ما میگذرد حکم بر چیست و از این سخن خواست تا مگر اخنس سر بر فراز دو او فرصتی بدست کرده سرش از تن برگیرد اخنس کید او را تفرس میکرد گفت آن عقاب کجاست حصین سر بجانب آسمان کرد و گفت اینک نگران باش اخنس وقت از دست نگذاشت و تیغ براند و حصین را از پای درآورد فقال اَنَا الزّاجِرُ وَالْفاجِرُ و کالای او را نیز ماخوذ داشته طریق مراجعت گرفت و در عرض راه از قبیله مراح و انمار که از شعب طایفه قیس اند عبور داد زنی انگریست که بیاد حصین اشعار همی گفت فقال لها مَنْ اَنْتِ تو کیستی گفت من صخره زوجه حصین گفت بیهوده مگوی که من او را کشتم فقالت کَذِبْتَ ما مِثْلُکَ یَقْتُلُ مِثْلَهُ اَما لَوْ لَمْ یَکُنِ الْحَیُّ خُلُوفاً ما تَکَلَّمْتَ بِهٰذا ای صخره گفت مانند تو ناکسی او را تواند کشت و اگر مردم قبیله همساز و همراهی بودند نتوانستی چنین گفت اخنس از آنجا میان قوم خویش آمد و این شعر بگفت

وَکَمْ مِنْ ضَیْغَمٍ وَرْدٍ هَمُوسٍ ‏ ‏ اَبی شِبْلَیْنِ مَسْکَنُهُ الْعَرینُ
عَلَوْتُ بَیاضَ مَفْرِقِهِ بِعَضْبٍ ‏ ‏ فَاَضْحیٰ فِی الْفَلاةِ لَهُ سُکُونُ
وَاَضْحَتْ عِرْسُهُ وَلَها عَلَیْهِ ‏ ‏ بُعَیْدَ هُدُوِّ لَیْلَتِها رَنینُ
وَکَمْ مِنْ فارِسٍ لا تَزْدَریهِ ‏ ‏ اِذا شَخَصَتْ لِمَوْقِفِهِ الْعُیُونُ
کَصَخْرَةَ اِذْ تُسائِلُ فی مِراحٍ ‏ ‏ وَاَنْمارٍ وَعِلْمُهُما ظُنُونُ

کتاب امثلهٔ عرب از وقایع اقالیم سبعه

تُسَائِلُ عَنْ حُصَيْنٍ كُلَّ رَكْبٍ ... وَعِنْدَ جُهَيْنَةَ الْخَبَرُ الْيَقِينُ
فَمَنْ يَكُ سَائِلاً عَنْهُ فَعِنْدِي ... لِصَاحِبِهِ الْبَيَانُ الْمُسْتَبِينُ
جُهَيْنَةُ مَعْشَرِي وَهُمْ مُلُوكٌ ... إِذَا طَلَبُوا الْمَعَالِيَ لَمْ يَهُونُوا

اَعْوَرُ عَيْنَكَ وَالْحَجَرَ یعنی ای اعور محفوظ بدار چشمت را و حذر کن از حجر گویند غرابی بر جراحت ناقهٔ عربی نشست خداوند ناقه را بد آمد و بیم داشت که زیانی بجرح آن رساند پس سنگی برگرفت فجعل يُشيرُ اِلَيْهِ بِالْحَجَرِ وَ يقُولُ اَعْوَرُ عَيْنَكَ وَالْحَجَرَ و اعور آنکس را گویند که بیک چشم بیند و غراب را نیز اعور نامند با حدت بصری که او را و این سخن از در تشأم است اسمعیل بن جریر البجلی شاعر و ستاینده و مداح طاهر بن الحسین بود طاهر را گفتند سخنان اسمعیل منحول است همانا شعر دیگران را بر خود بندد طاهر خواست تا او را ممتحن دارد دیگر روز اسمعیل را بخواند و گفت مرا هجوی گوی گفت هرگز این نکنم طاهر گفت و اگر نه سرت از تن برگیرم اسمعیل ناچار این شعر بر کاغذ نگاشته او را داد

رَأَيْتُكَ لَا تَرَى إِلَّا بِعَيْنٍ ... وَعَيْنُكَ لَا تَرَى إِلَّا قَلِيلَا
فَأَمَّا إِذْ أُصِبْتَ بِفَرْدِ عَيْنٍ ... فَخُذْ مِنْ عَيْنِكَ الْأُخْرَى كَفِيلَا
فَقَدْ أَيْقَنْتُ أَنَّكَ عَنْ قَرِيبٍ ... بِظَهْرِ الْكَفِّ تَلْتَمِسُ الدَّلِيلَا

طاهر مردی اعور بود این شعر بگرفت و بخواند و اسمعیل را صله بداد و گفت مباد ابر دیگر کس بخوانی و آن نوشته را بدرید
اَلْعَجَبُ كُلَّ الْعَجَبِ بَيْنَ جُمَادَى وَرَجَبَ عاصم بن مقشعر ضبی را برادری بود که ابیده نام داشت و او عاشق شد بر زوجهٔ خنیفس بن خشرم شیبانی ابیده مردی منیع و عزیز و خنیفس مردی شجاع و خونریز بود وقتی او را مکشوف افتاد که ابیده بدیدار زوجهٔ او شتافته پس نیزه بگرفت و بر نشست آنگاه بر صد طریق رسید که ابیده کام خود یافته باز میشتافت تا بر اسب خود بر آید و این شعر قرائت میکرد

أَلَا إِنَّ الْخُنَيْفِسَ فَاعْلَمُوهُ ... كَمَا سَمَّاهُ وَالِدُهُ اللَّعِينُ
بَهِيمُ اللَّوْنِ مُحْتَقَرٌ ضَئِيلٌ ... لَئِيمَاتٌ خَلَائِقُهُ ضَنِينُ
أَبُو عِدَّةِ الْخُنَيْفِسِ مِنْ بَعِيلٍ ... وَلَمَّا يَنْقَطِعْ مِنْهُ الْوَتِينُ
لَهَوْتُ بِجَارَتِهِ وَخَادَعْتُ عَيْنَهُ ... وَيَزْعُمُ أَنَّهُ أَنِفٌ شَنُونُ

ناگاه خنیفس چون پلنگ غضبان بر وی در آمد ابیده و از بترا دو حرمت خشرم سوگند داد و سود نداشت تیغ بر زد و او را بکشت و این شعر بگفت

أَبَا ابْنَ الْمُقْشَعِرِّ لَقِيتَ لَيْثًا ... لَهُ فِي جَوْفِ أَيْكَتِهِ عَرِينُ
تَقُولُ صَدَدْتُ عَنْكَ أَخِي وَجُبْنًا ... وَأَنَّكَ مَاجِدٌ بَطَلٌ مَتِينُ
سَتَعْلَمُ أَيُّنَا أَحْمَى ذِمَارًا ... إِذَا قُصِرَتْ شِمَالُكَ وَالْيَمِينُ
وَإِنَّكَ قَدْ لَهَوْتَ بِجَارَتَيْنَا ... فَهَا لَأَبِيدُ لَاقَاكَ الْقَرِينُ
لَهَوْتَ بِهَا فَقَدْ بُدِّلْتَ قَبْرًا ... وَمَا حَجَرٌ عَلَيْكَ لَهَا رَهِينُ

چون خبر مرگ او را با عاصم برادرش بردند جامه خلق و ژنده در بر کرده و تیغ برگرفت و مستنکرا آهنگ خیمهٔ خنیفس کرد و سخت شتابنده بود از بهر آنکه روز آخر جمادی الآخره بود و بیم داشت که ماه رجب که از اشهر حرم است در آید و کار خنیفس

در تو خواندم

معطل بماند بالجمله به رخیمه خنیفس آمد و ندا درداد که در باب مرا کفت چیست کفت مردی از بنی ضبه برادر مرا بکشت و زنش را ببرد و من از وی نیروی کین ندارم خنیفس نیزه بکرفت و بیرون تاخت چون لختی از قوم بعید افتاد سر بر تافت و تیغ بزد و سر خنیفس را بپرانید و کفت العجب کل العجب بین جمادی و رجب و بقوم خویش باز شتافت و این سخن مثل کشت العود أحمد روا ست که احمد که بر زنه افعل است کویم شخص در ابتدا جلب حمد کند از برای خود و چون دیگر بار اعادت کند تکثیر کسب حمد فرماید و یجوز ان یکون افعل من المفعول بمعنی ان الابتداء محمود و العود احق بان یحمد منه خداش بن حارث التمیمی دختری را از قبیله بنی ذهل که رباب نام داشت خطبه کرد آنگاه او را بگذاشت و بگذشت از پس آن در عشق رباب بیتاب شد یکشب با چند سوار بمیان قبیله او عبور داد و بدین شعر ها تغنی همی کرد

اَلا لَیْتَ شِعْرِی یا رُبابُ مَتیٰ اَرٰی	لَنا مِنْکِ نُجْحًا اَوْ شِفاءً فَاَشْتَفِی
فَقَدْ طالَ ما عَنَّیْتِنِی وَ رَدَدْتِنِی	وَاَنْتِ صَفِیَّتِی دُونَ مَنْ کُنْتُ اَصْطَفِی
لَحَی اللهُ مَنْ تَسْمُو اِلَی الْمالِ نَفْسُهُ	اِذا کانَ ذا فَضْلٍ بِهِ لَیْسَ یَکْتَفِی
فَیَنْکِحُ ذا مالٍ دَمِیمًا مُلَوَّمًا	وَیَتْرُکُ حُرًّا مِثْلَهُ لَیْسَ یَصْطَفِی

رباب بانگ او را بشنید و بشناخت و شعر او را از بر کرد و کس بدو فرستاد که بر آرزوی تو آگهی یافتم یکتا امشب درین اراضی بباش و بامداد مرا از پدر خواستار شو آنگاه نزدیک مادر آمد فقالت یا اُمَّهْ هَلْ تَنْکِحُ اِلّا مَنْ اَهْوٰی وَ اَلْتَحِفُ اِلّا مَنْ اَرْضٰی قالَتْ لا فَما ذاکِ کفت مادر آیا رواست که من همخوابه آنکس شوم که از دلش نخواهم کفت روا نباشد ازین سخن چه خواهی کفت مرا با خداش پیوند فرمای مادر از در شکفتی پاسخ داد که خداش را با قلت مال از چه روی مطمح آمال ساختی کفت خداوندان اموال بیشتر نکوهیده فعال اند من دل بمال نبسته ام مادر چون چون این کلمات بشنید اندیشه فرزند را بدانست و پدر را آگهی داد و از آنسوی صبحگاه خداش بر پدر رباب در آمد و سلام داد فقال العودُ اَحْمَدُ وَالمرءُ یُرْشَدُ وَالوِرْدُ یُحْمَدُ و رباب را با زنستد و این سخنان مثل کشت فرزدق کوید

مِنَ الْفِم تَکْفِی مَرَّةٌ مِنْ لُعابِهِ	وَما عادَ اِلّا کانَ فِی الْعَوْدِ اَحْمَدا

اخطل راست

فَقُلْتُ لِساقِینا عَلَیْکَ فَعُدْ بِنا	اِلی مِثْلِها بِالْاَمْسِ فَالعَوْدُ اَحْمَدُ

مرقش راست

وَاَحْسَنَ سَعْدٌ فِی الَّذِی کانَ بَیْنَنا	فَعادَ بِنا الْاِحْسانُ فَالعَوْدُ اَحْمَدُ

روبه کوید

وَقَدْ کَفَی مِنْ بَدْئِهِمْ ما قَدْ بَدا	وَاِنْ ثَنَی فِی الْعَوْدِ کانَ اَحْمَدا

هم شاعری کوید

فَلَمْ تَجْرِ اِلّا جِئْتَ فِی الْخَیْرِ سابِقًا	وَلا عُدْتَ اِلّا اَنْتَ فِی الْعَوْدِ اَحْمَدُ

اَعْیا مِنْ باقِلٍ باقل مردی از قبیله بنی ربیعه است و از ادای سخن عجزی و عیی تمام داشت وقتی آهوئی بیازده درم بخرید و در زیر کش نهاده همی رفت یکتن از مردم قبیله او را کفت این آهو را چه بها دادی باقل از آن عی که در زبان داشت

 دو دست برافراشت و انگشتان بگشود و زبان از دهان بیرون داد یعنی یازده درهم لاجرم آهو از زیر کش فرو افتاد و راه بیابان پیش گرفت و داعیی من باقل مثل گشت این هنگام چون او را بعیب گرفتند این شعر بگفت

يلومون في حمقه باقلا كأن الحماقة لم تخلق فلا تكثروا العذل في عيبه فللعي أجمل بالأموق خروج اللسان وفتح البنان أحب إلينا من المنطق

حمید الارقط بدین اشارت کند و گوید

آتانا وما داناه سحبان وائل بيانا وعلما بالذي هو قائل
فما زال عنه اللقم حتى كأنه من العي لما أن تكلم باقل
يقول وقد ألقى المراسي للقرى أبن لي ما الحجاج بالناس فاعل
يدبا كفاه ويحدر حلقه إلى البطن ما ضمت عليه الأنامل
فقلت لعمري ما لهذا طرقتنا فكل ودع الأرجاف ما أنت آكل

أعجز من هلباجة مردی بسیار خوار بسیار خواب و کسلان شر انگیز را هلباجه گویند مردی اعرابی در صفت هلباجه گوید قال الهلباجة الضعيف العاجز الأخرق الأحمق الجلف الكسلان الساقط لا معنى فيه ولا غناء عنده ولا كفاية معه ولا عمل لديه وبلى يستعمل وضرسه أشد من عمله فلا تحاضرن به مجلسا و مردم حضری نیز کمتر هلباجه را بدینگونه صفت کند هو الذي لا يرعوي لعذل العاذل ولا يصغي إلى وعظ الواعظ ينظر بعين حسود ويعرض إعراض حقود إن سأل ألحف وإن سئل سوف وإن حدث حلف وإن وعد أخلف وإن زجر عنف وإن قدر عسف وإن احتمل أسف وإن استغنى بطر وإن افتقر قنط وإن فرح أشر وإن حزن يئس وإن ضحك زأر وإن بكى جأر وإن حكم جار وإن قدمته تأخر وإن أخرته تقدم وإن أعطاك من عليك وإن أعطيته لم يشكرك وإن أسررت إليه خانك وإن أسر إليك اتهمك وإن صار فوقك قهرك وإن صار دونك حسدك وإن وثقت به أخانك وإن انبسطت إليه شانك وإن غاب عنه الصديق سلاه وإن حضره قلاه وإن فاتحه لم يجبه وإن أمسك عنه لم يبدأه وإن بدأ بالود هجر وإن بدئ بالبر جفا وإن تكلم فضحه العي وإن عمل قصر به الجهل وإن ائتمن غدر وإن أجار أخفر وإن عاهد نكث وإن حلف حنث لا يصدر عنه الأمل إلا بخيبة ولا يضطر إليه حر إلا بمحنة

في بيته يؤتى الحكم این کلمات را عرب از زبان بهایم قصه کرده اند گویند خرگوشی خرمائی بدست کرد و روباهی از دست او بربود و بخورد لاجرم کار بمناقشت و منازعت افتاد هر دو تن بر در سوراخ سوسماری حاضر شدند تا در میان ایشان حکومت کند فقالت الأرنب يا أبا الحسل فقال سميعا دعوت قالت أتيناك لنختصم إليك قال عادلا حكمتما قالت فاخرج إلينا قال في بيته يؤتى الحكم قالت إني وجدت تمرة قال حلوة فكليها قالت فاختلسها الثعلب قال لنفسه بغى الخير قالت فلطمته قال بحقك أخذت قالت فلطمني قال

حرّ انتصر قالت فاقض بیننا قال حدّث حدیثین امرءةً فان ابت فاربعة وکلمات وتمامت مثل گشت وسخت مشابهت دارد با مخاطبت خالد بن ولید و عبد المسیح بن عمرو بن بقیله آنهنگام که خالد قصد عراق کرد و بر در حصن عبد المسیح فرود شد چنانکه این قصه در کتاب ابوبکر بشرح رفت چون عبد المسیح نزد خالد آمد فقال له خالد این اقصی اثرك قال ظهر ابی فقال من این خرجت قال من بطن امی فقال علی م انت قال علی الارض قال فیم انت قال فی ثیابی فقال من این اقبلت قال من خلفی فقال این ترید قال امامی فقال ابن کم انت قال ابن رجل واحد فقال اتعقل قال نعم واقید فقال احرب انت ام سلم قال سلم قال فما بال هذه الحصون قال بنیناها للسفیه حتی یجیء حلیم فینهاه و نیز مدینی قصه ای مذکور و زعدی بن ارطاة امیر بصره نزدیک قاضی شهر ایاس بن معویه آمد و عدی مردی اعرابی سیر بود بعد از جلوس روی با ایاس کرد فقال یا هناه این انت قال بینك و بین الحائط قال فاسمع منی قال للاستماع جلست قال انی تزوجت امرءةً قال بالرفاء والبنین قال وشرطت لاهلها ان لا اخرجها من بینهم قال اوف لهم بالشرط قال وانا ارید الخروج قال فی حفظ الله قال فاقض بیننا قال قد فعلت افرس من بسطام ذی بسطام بن قیس شیبانی است که در قبیله بکر بن وائل بشجاعت و دلاوری نامبردار بود گویند یکروز عبد الملک بن مروان پرسش کرد که من اشجع العرب شعراً گفتند عمرو بن معدیکرب گفت چگونه میشود و حال آنکه خداوند این شعر است ولقد اجاشت الیّ النفس اول مرة ورددت علی مکروهها فاستقرت از پس گفتند عامر بن الطفیل گفت نتواند بود و حال آنکه قائل این سخن است اقول لنفس لا یجاد بمثلها اقلی مراحاً اننی غیر مدبر این هنگام عرض کردند اشجع عرب نزد پادشاه کیست عبد الملک گفت چهار کس نخستین عباس بن مرداس که این شعر انشاد کرده اشدّ علی الکتیبة لا ابالی اَفیها کان حتفی ام سواها و دیگر قیس بن الخطیم که این شعر گوید وانی لدی الحرب العوان موکل بتقدیم نفس لا ارید بقاءها و سه دیگر عنترة بن شداد که چنین گوید اذ یتقون بی الاسنة لم اخم عنها ولکن تضایق مقدمی و چهارم مردی از بنی مزینه خداوند این سخن است دعوت بنی قحافة فاستجابوا فقلت ردوا فقد طاب الورود افتك من البراض در جاهلیت سه کس بفتك نامبردار است نخستین از فتاکات جاهلیت فتك براض بن قیس الکنانی است دوم فتك حارث بن الظالم سه دیگر فتك عمرو بن کلثوم و از این پیش در جلد دویم ناسخ التواریخ از کتاب اول قصه عمرو بن کلثوم در فتك عمرو بن هند پادشاه حیره بشرح رفت و در اسلام دو فتك شناخته باشد نخستین فتك عبد الملک بن مروان بعمرو بن سعید بن العاص دویم فتك منصور با ابی مسلم چنانکه انشاء الله در جای خود مرقوم میشود اکنون بسخن براض بازآییم وی چندان فتاك و بیباك و عیار و طرار بود که کار بر مردم قبیله او دشوار شد و ناچار او را از میان خود خلع کردند نخستین بمکه آمد و هم در آن اراضی وحشی بکوهیده گرفت و با حارث بن امیه طریق مخالفت و مناجزت سپرد و در مکه نیز مجال درنگ نیافت و از آنجا آهنگ عراق شتافت و حاضر حضرت نعمان بن منذر شد و در خدمت او رحل اقامت انداخت یکروز نعمان گفت کیست که احمال مشک و عنبر مرا به بازار عکاظ برساند تا بعرض بیع و شری حاضر شود براض گفت اینك حاضرم و احمال ملك را بر حی قیس و کنانه همی کذرانم عروة بن عتبة بن جعفر بن کلاب که از کثرت ورود بر ملوك و علم بکار حمل و رحیل رحال نام داشت گفت این عیار خلیع چه کس باشد که لطیمه ملك را حمل دهد این منم که مجیز این لطیمه ام و بر اهل شیحه و قیصوم و اراضی نجد و تهامه عبور دهم پس نعمان حمال را با رحال گذاشت و او بسیج سفر کرده

کتاب امثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۷۰ کوچ داد و این امر بر براض ثقیل افتاد و از دنبال رحال راه بر گرفت و نزدیک بزمین فدک هنگامی که کاروان بار فرو نهاده بود با ایشان پیوست و در کناری بنشست و اقداح خویش را بقانونی که در جاهلیت بدان استخاره میکردند چنانکه از این پیش رقم شد برآورد و بقسمت نهاد اینوقت رحال براو گذشت و گفت هان ای براض با این اقداح چکنی گفت از بهر قتل تو رای میزنم و استخارت میکنم گفت تو چه کس باشی که این اندیشه توانی کرد هنوز این سخن در دهان رحال بود که براض بر جست و تیغ بزد و رحال را بکشت و احمال و اجمال او براند و فتکه براض در السنه عرب مثلی گشت چنانکه شاعر بدین اشارت کند و گوید

وَالْفَتَى مَنْ تَعَرَّفَتْهُ اللَّيَالِي ... وَالْفَيَافِي كَالْحَيَّةِ النَّضْنَاضِ

كُلَّ يَوْمٍ لَهُ بِصَرْفِ اللَّيَالِي ... فَتْكَةٌ مِثْلُ فَتْكَةِ الْبَرَّاضِ

و این فتک براض سبب انگیزش حرب فجار گشت و یوم الفجار در عرب چهار روز است چنانکه شرح آن در ذیل ایام عرب مسطور میشود و از این روی این ایام را هریک یوم الفجار نام است که این فجور و فتکات در اشهر حرم روی داده افتک من الجحاف حجاف بن حکیم بن عاصم بن قیس بن سباع السلمی را پسر عمی بود که عمیر بن الحاجب نام داشت و هنگامی که در اراضی شام بهواخواهی آل زبیر و آل مروان میان قبیله قیس و بنی کلب قواعد حرب قایم بود بدست جماعتی از بنی تغلب مقتول گشت و از پس آنکه سلطنت بر عبدالملک بن مروان بایستاد و آتش حرب بنشست یکروز حجاف بر عبدالملک درآمد و اخطل در خدمت او حاضر بود چون حجاف را دیدار کرد این شعر بگفت

أَلَا سَائِلِ الْجَحَّافَ هَلْ هُوَ ثَائِرٌ ... بِقَتْلَى أُصِيبَتْ مِنْ سُلَيْمٍ وَعَامِرِ

حجاف درخشم شد و بدین شعر پاسخ داد

بَلَى سَوْفَ أَبْكِيهِمْ بِكُلِّ مُهَنَّدٍ ... وَأَبْكِي عُمَيْرًا بِالرِّمَاحِ الْخَوَاطِرِ

آنگاه گفت ای نصرانی زاده گمان نمیکردم که با من بدین جرئت و جسارت سخن کنی از حدت و سورت او هولی و هربی عظیم در اخطل افتاد عبدالملک گفت بیم مکن که تو در حفظ و حراست منی گفت گرفتم که در بیداری شر وی از من بازداری چگونه در خواب حفظ من خواهی کرد اینهنگام حجاف آهنگ بیرون شدن کرد و هنگام شدن دامن ردای خود بر زمین همی بکشید و همی برفت عبدالملک گفت إِنَّ فِي قَفَاهُ لَغَدْرَةً همانا شری از وی حدیث شود بالجمله حجاف برفت و از مردم خود لشکری کرد و نخستین در ارض اصافر چهار صد تن از بنی تغلب را بقتل آورد و از آنجا بر سر آب بشر تاختن برد و پانصد تن از مردان بنی تغلب بکشت و آنگاه بقتل زنان و کودکان پرداخت اینهنگام پیرزنی ندا در داد فقالت حَرَّمَكَ اللهُ يَا جَحَّافُ أَتَقْتُلُ نِسَاءً أَعْلَاهُنَّ ثُدِيٌّ وَأَسْفَلُهُنَّ دُمِيٌّ فَانْخَزَلَ وَرَجَعَ گفت ای حجاف خدایت کفایت حرب کند زنی چند را عرضه تیغ میکنی که فراز شان فشاننده شیر و فرودشان چکاننده خونست اینهنگام حجاف دست بازداشت و چون اینخبر باخطل آمد بحضرت عبدالملک بشتافت و گفت لَقَدْ أَوْقَعَ الْجَحَّافُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً ... إِلَى اللهِ مِنْهَا الْمُشْتَكَى وَالْمُعَوَّلُ عبدالملک خون حجاف را هدر ساخت و او مجال درنگ نیاورده بجانب روم گریخت و هفت سال ببود تا عبدالملک جای بپرداخت و پسرش ولید بر مسند سلطنت جای کرد آنگاه حجاف را خط امان فرستاد تا بقوم خویش مراجعت کرد

افتک من الجحاف

أَفْتَكُ مِنَ الْحَارِثِ بْنِ ظَالِمٍ حارث بن ظالم ناگاه بخالد بن جعفر بن کلاب حمله آورد و او را بکشت چون خالد در پناه اسود بن المنذر پادشاه حیره بود اسود کس بطلب او فرستاد و او را نیافت گفتند جماعتی از بلی که از قضاعه اند در پناه حارث اندو هیچ از آن صعب ترمنیست که پناهندگان او را بمعرض نهب و غارت بداری منذر بفرمود تا آن قبیله را منهوب داشتند حارث چون این بشنید باز شد و بدان مرعی که شتران منهوبه قبیلهٔ بلی بودند در آمد ناگاه ناقه از بلی را که لقاع نام داشت و بسیار شیر بود نگریست که دو کس از چپ و راست آن نشسته اند و آنرا امید و شند چنین دو کس را عرب باین و معلی گوید بالجمله حارث چون این بدید گفت

إِذَا سَمِعْتَ حَنَّةَ اللِّقَاعِ فَادْعِي أَبَا لَيْلَى وَلَا تُرَاعِي ذَلِكَ رَاعِيكِ فَنِعْمَ الرَّاعِي

آنگاه بانگ بر ایشان زد که دست از لقاع بدارید باین او را بشناخت و بترسید و از خوف ضرطه بینداخت حارث گفت اِسْتُ الْبَائِنِ أَعْلَمُ و این سخن مثل شد بالجمله حارث اموال را باز ستد و مواشی را باز راند و او را خواهری بود که سلمی نام داشت و در نکاح سنان بن ابی حارثه مری بیست و شرحبیل پسر اسود بن منذر را بفرزندی و دایگی میداشت حارث از رحل سنان چیزی برگرفت و نزد خواهر آورد و گفت این نشانیست که شوهر تو سنان داده که شرحبیل را بمن بسپاری تا بدو برم و شرحبیل را بگرفت و برآورد و بکشت و از اینجا أَفْتَكُ مِنْ حَارِثِ بْنِ ظَالِمٍ مثل گشت

قَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا قاره نام قبیله ایست و ایشان از عضل و دیش پسران هون بن خزیمه اند این جماعت را بسبب اجتماع و التفاف قاره نام کردند چنانکه شاعری از ایشان گوید دَعُونَا قَارَةً لَا تُنْفِرُونَا فَنُجْفِلَ مِثْلَ إِجْفَالِ الظَّلِيمِ و در کار تیر اندازی و کمانداری نامور بودند گویند یکتن قاری با مردی دوچار شد فَقَالَ الْقَارِيُّ إِنْ شِئْتَ صَارَعْتُكَ وَإِنْ شِئْتَ سَابَقْتُكَ وَإِنْ شِئْتَ رَامَيْتُكَ آن مرد اختیار مراماة کرد مرد قاری انشاد این شعر کرد قَدْ أَنْصَفَ الْقَارَةَ مَنْ رَامَاهَا إِنَّا إِذَا مَا فِئَةٌ نَلْقَاهَا نَرُدُّ أُولَيْهَا إِلَى أُخْرَيْهَا و خدنگی در کمان کرد و بسوی او گشاد داد چنانکه از قلبش درگذرانید

غَثُّكَ خَيْرٌ مِنْ سَمِينِ غَيْرِكَ معن بن عطیة المذحجی را با گروهی از عرب کار بمقاتلت رفت و نصرت یافت و درمیان حربگاه برادرش جراحتی عظیم داد که مشرف بر هلاک بود چون معن را نگریست ندا در داد و گفت أَمُنُّ عَلَى كَفِيئَتِ الْبَلَاءِ و این سخن مثل گشت معن چون این بدید بروی رحم کرد و او را بسلامت بسرای خود رسانید این ببود تا دیگرباره نیران رزم زبانه زدن گرفت و این کرت بنی مذحج شکسته شد و معن اسیر گشت و برادرش روق که بحمق شناخته جماعت بود نیز دستگیر آمد ناگاه بدان مرد که از هلاکتش رها ساخته بود دچار خورد و گفت

يَا خَيْرَ جَارٍ سَيِّدًا أُولِيتَهَا أَنْجِحْ مُلْجِيكَ هَلْ مِنْ جَزَاءٍ عِنْدَكَ الْيَوْمَ لِمَنْ تَدْعُو بِهِ

مِنْ بَعْدِ مَا نَالَتْكَ بِالْكَلْمِ لَدَى الْحَرْبِ عَوَاشِيكَ

پس آن مرد روی با برادرش که رئیس قوم بود کرد و فرمود این آن مرد است که مرا از مرگ برهانید پس معن را بدو بخشید تا آزادش کرد آنگاه گفت من آن مرد که پاداش ترا دو چندان کنم هر یک از این اسیران را که بخواهی با تو گذارم معن برادر خود روق را طلب کرد و باتفاق طریق قوم خویش گرفتند چون بر اسیران گذشت و از حال او آگهی یافتند گفتند فَقَبَّحَكَ اللهُ تَدَعُ سَيِّدَ قَوْمِكَ وَشَاعِرَهُمْ لَا تَفُكُّهُ وَتَفُكُّ أَخَاكَ هَذَا الْأَنْوَكَ الْأَغْسَلَ الرَّذْلَ فَوَاللهِ مَا ذَكَا

خَرَجًا وَلَا أَعْمَلَ رُمْحًا وَلَا دَعْرَ سَرْحًا وَإِنَّهُ لَقَبِيحُ الْمَنْظَرِ سَيِّئُ الْمَخْبَرِ لَئِيمٌ کفتند خدایت جزای بد ۷۲۲
دهد شاعر و قدوه قبیله را با سیری میکذاری و برادر جبان احمقت را که دیدار زشت و کردار نکوهیده دا
زد ما میکی معن کفت غَثُّكَ خَيْرٌ مِنْ سَمِينِ غَيْرِكَ یعنی قانع باش بدان لاغر که تو خداوند آن باشی چه نیکوتر است
از آن فربی که بدست دیکر کس باشد و این سخن مثلی شد چنانکه شاعر کوید غَثُّ الْمَوَالِي لَا أَبَا لَكَ فَاعْلَمَنْ
خَيْرٌ وَأَطْيَبُ مِنْ سَمِينِ الْأَبْعَدِ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا سه تن با صطیاد بیرون شدند نخستین
خرکوشی و دوم آهوئی و سه دیکر کوری شکار کردند صاحب خرکوش و آهو بر صید خویش فخری جستند و بر خداوند
کور سخره راندندی کفت كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا یعنی این صید حاویست بر آنچه شما بدست کرده اید یکروز
ابو سفیان خواست بر رسول خدای در آید دیر بماند تا اجازت دخول یافت و ازین روی ملول کشت
پیغمبر فرمود یَا أَبَا سُفْيَانَ أَنْتَ كَمَا قِيلَ كُلُّ الصَّيْدِ فِي جَوْفِ الْفَرَا ازین سخن تالیف قلب او
فرمود یعنی تو تنی باشی که با جماعتی کثیر برابری لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ عمرو بن ماء بر قبیله مراد وارد شد
و شب بر ایشان درآمد و قطا از اماکن خود در پرواز آمدند زنی شوهر خود را از خواب برانکیخت شوهر کفت
إِنَّمَا هٰذَا الْقَطَا فقالت لَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَ از هر کسی کویند که ناکهان بر کروهی درآید و نیز
کفته اند حذام دختر ریان اول کس است که بدین کلمه سخن کرد زیرا که عاطس بن خلاج با لشکری از حمیر و خثعم و جعفی و
همدان بر سر ریان تاخت و رزمی صعب درداد ند ریان بنیمشبی فرار کرد تا عسکری فراهم آورد روز دیکر عاطس آگهی
یافت و از دنبال او تاختن کرد آنگاه که راه با ریان نزدیک کرد جماعت قطا انگیخته شدند و با صحاب ریان کذشتند
حذام بنت ریان روی با قوم کرد و کفت أَلَا يَا قَوْمَنَا ارْتَحِلُوا وَسِيرُوا فَلَوْ تُرِكَ الْقَطَا لَيْلًا لَنَامَا کنایت
از آنکه قطا آبرا بکذاشت و بنابهنکام بپرید همانا دشمن بشما درمی آید مردم سخن او را وقعی ننهادند و در خوابکاه خویش
بیارمیدند تا دشمن بر ایشان دست یافت پس دیسم بن طارق برخاست و ببانک بلند این شعر بکفت
إِذَا قَالَتْ حَذَامِ فَصَدِّقُوهَا فَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ و قوم فرار کردند بیابانی دیکر تا صبح برآمد
لَوْ وَجَدْتُ إِلَى ذَاكَ فَا كَرِشٍ لَفَعَلْتُهُ یعنی اکر اندک راهی یافتم چنان کردم و اصل این مثل از آنجاست که کروهی
کوسپندی را بطباخ دادند تا در میان کرشی طبخ کند و بعضی را استخوان کوسفند در کرش کنجیده نمیشد او را کفتند شیئی را
بیرون مکذار طباخ کفت اِنْ وَجَدْتُ اِلَى ذَاكَ فَا كَرِشٍ لَفَعَلْتُهُ اکر راهی در کرش یافتم هیچ جزوی و عضوی را
جز بدرون کرش نمیکذاشتم وقتی چنان افتاد که نعمان بن ضمره باتفاق ابن اشعث بر حجاج خروج کرد و حجاج او را اما
تا نزدیک او آمد حجاج با او خطاب کرد قَالَ لَهُ أَنُعْمَانُ قَالَ نَعَمْ قَالَ خَرَجْتَ مَعَ ابْنِ الْأَشْعَثِ قَالَ نَعَمْ
قَالَ فَمِنْ أَهْلِ الرَّسِّ وَالْبَسِّ وَالدَّهْمَسَةِ وَالرَّجْمَةِ وَالشَّكْوَى وَالنَّجْوَى أَمْ مِنْ أَهْلِ الْمَحَاسِدِ
وَالْمَشَاهِدِ وَالْمَخَاطِبِ وَالْمَوَاقِفِ قَالَ لَا بَلْ شَرٌّ مِنْ ذٰلِكَ أَعْطَاءُ الْفِتْنَةِ وَاتِّبَاعُ الضَّلَالَةِ قَالَ
صَدَقْتَ وَقَالَ لَوْ أَجِدُ فَا كَرِشٍ إِلَى دَمِكَ لَسَقَيْتُهُ الْأَرْضَ آنکاه حجاج روی با مردم شام کرد و کفت
إِنَّ أَبَا هٰذَا قَدِمَ عَلَيَّ وَأَنَا مُحَاصِرٌ ابْنَ الزُّبَيْرِ فَرَمَى الْبَيْتَ بِأَحْجَارِهِ فَحَفِظْتُ لِهٰذَا مَا كَانَ
مِنْ أَبِيهِ أَكْثَرُ مِنَ الصَّدِيقِ فَإِنَّكَ عَلَى الْعَدُوِّ قَادِرٌ اول کس ابجر بن جابر العجلی این سخن

با پسر خویش گفت همانا حجار پسر ابجر بر دین نصاری بود و در زمان حکومت عمر بن الخطاب خواست تا روش
مسلمانان گیرد و از پدر اجازت جست ابجر گفت اگر از اقدام این امر ناگزیری باش تا ترا اندرزی کنم و تقریر
این کلمات کرد اِیّاکَ وَاَنْ تَکُوْنَ لَکَ هِمَّةٌ دُوْنَ الغایَةِ القُصْوی بپرهیز از آنکه برکار پست همت
استوار کنی وَاِیّاکَ وَالسَّآمَةَ فَاِنَّکَ اِنْ سَئِمْتَ قَذَفَتْکَ الرِّجالُ خَلْفَ اَعْقابِها از سآمت و
کسالت بپرهیز و اگر نه مردمانت از پس پشت افکنند و چون بشهری در میروی فَاَکْثِرْ مِنَ الصَّدِیْقِ
فَاِنَّکَ عَلَی العَدُوِّ قادِرٌ از مردم دوست فراوان بدست کن تا بر دشمن ظفر جوئی وَاِذا حَضَرْتَ بابَ السُّلْطانِ
فَلا تُنازِعَنَّ بَوّابَهُ عَلی بابِهِ فَاِنَّ اَیْسَرَ ما یَلْقاکَ مِنْهُ اَنْ یُعَلِّقَکَ اسْماً یَسُبُّکَ النّاسُ بِهِ با حاجب و
دربان هیچکس از بزرگان ستیزه مکن که اگر هیچ زحمت آزرده نکند بنامی خطابت کند که مردمت بدان بشمارند
وَاِذا وَصَلْتَ اِلی اَمِیْرِکَ فَبَوِّءْ لِنَفْسِکَ مَنْزِلاً وَاِیّاکَ اَنْ تَجْلِسَ مَجْلِساً تُقامُ عَنْهُ وَاَنْ تَجْلِسَ مَجْلِساً
یُقْصِرُ بِکَ و اگر بپادشاه راه کردی مقام خویش بدان و بپرهیز از آنکه در جائی نشیمن کنی که باید برخاست
و بپرهیز از آنکه در جائی نشیمن کنی که از حشمت تو بکاهد وَاِنْ جالَسْتَ اَمِیْرَکَ فَلا تُجالِسْهُ بِخِلافِ
هَواهُ فَاِنَّکَ اِنْ فَعَلْتَ ذٰلِکَ لَمْ آمَنْ عَلَیْکَ اِنْ لَمْ یُعَجِّلْ عُقُوْبَتَکَ اَنْ یَنْفِرَ قَلْبُهُ عَنْکَ
فَلا یَزالُ مِنْکَ مُنْقَبِضاً وَاِیّاکَ وَالخُطَبَ فَاِنَّکَ فَاِنَّها مِشْوارٌ کَثِیْرُ العِثارِ وَلا تَکُنْ حُلْواً
فَتُزْدَرَدَ وَلا مُرّاً فَتُلْفَظَ وَاعْلَمْ اَنَّ اَمْثَلَ القَوْمِ بَقِیَّةً الصّابِرُ عِنْدَ نُزُوْلِ الحَقائِقِ الذّائِدُ
عَنِ الحُرَمِ و اگر با امیر جلیس شدی بخلاف رضای او کام مزن که بر تو ایمن نیستم چه اگر در کیفر تو شتاب نکند دلش از تو بگردد
و همواره بر تو خشمگین باشد و بپرهیز از کارهای بزرگ که مانند غرصگاه دواب جای لغزش فراوان است و نه
چنان شیرین باش که ترا بخورند و نه چنان تلخ باش که نخورند و آگاه باش که بهتر مردم برای بقای نام آنکس است
که بر حوادث ایام صابر باشد و حامی حرمت گردد لَنْ یَهْلِکَ امْرُؤٌ عَرَفَ قَدْرَهُ این سخن را نسبت با کثم بن
صیفی کرده اند در کتاب وصایائی که بمردم طی نوشته است اُوْصِیْکُمْ بِتَقْوَی اللّٰهِ وَصِلَةِ الرَّحِمِ وَ
اِیّاکُمْ وَنِکاحَ الحَمْقاءِ فَاِنَّ نِکاحَها غَرُوْرٌ وَوَلَدَها ضَیاعٌ وَعَلَیْکُمْ بِالخَیْلِ فَاَکْرِمُوْها فَاِنَّها
حُصُوْنُ العَرَبِ وَلا تَضَعُوا رِقابَ الاِبِلِ فِی غَیْرِ حَقِّها فَاِنَّ فِیْها ثَمَنَ الکَرِیْمَةِ وَرَقُوْءَ الدَّمِ وَبِاَلْبانِها
یُتْحَفُ الکَبِیْرُ وَیُغَذَّی الصَّغِیْرُ وَلَوْ اَنَّ الاِبِلَ کُلِّفَتِ الطَّحْنَ لَطَحَنَتْ وَلَنْ یَهْلِکَ امْرُؤٌ عَرَفَ
قَدْرَهُ وَالعُدْمُ عُدْمُ العَقْلِ لا عُدْمُ المالِ وَلَرَجُلٌ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ رَجُلٍ وَمَنْ عَتَبَ عَلَی الدَّهْرِ
طالَتْ مَعْتَبَتُهُ وَمَنْ رَضِیَ بِالقِسْمِ طابَتْ مَعِیْشَتُهُ وَآفَةُ الرَّأْیِ الهَوی وَالعادَةُ اَمْلَکُ وَالحاجَةُ
مَعَ المَحَبَّةِ خَیْرٌ مِنَ البُغْضَةِ مَعَ الغِنی وَالدُّنْیا دُوَلٌ فَما کانَ لَکَ اَتاکَ عَلی ضَعْفِکَ وَما کانَ
عَلَیْکَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِکَ وَالحَسَدُ داءٌ لَیْسَ لَهُ دَواءٌ وَالشَّماتَةُ تُعْقِبُ وَمَنْ یَرَ یَوْماً یُرَ بِهِ قَبْلَ
الرِّماءِ تُمْلَأُ الکَنائِنُ النَّدامَةُ مَعَ السَّفاهَةِ دِعامَةُ العَقْلِ الحِلْمُ خَیْرُ الاُمُوْرِ مَغَبَّةً الصَّبْرُ بَقاءُ
المَوَدَّةِ عَدْلُ التَّعاهُدِ مَنْ یَزُرْ غِبّاً یَزْدَدْ حُبّاً التَّغْرِیْرُ مِفْتاحُ البُؤْسِ مِنَ التَّوانِی وَالعَجْزِ نُتِجَتِ
الهَلَکَةُ عَیُّ الصَّمْتِ اَحْسَنُ مِنْ عَیِّ المَنْطِقِ الحَزْمُ حِفْظُ ما کُلِّفْتَ وَتَرْکُ ما کُفِیْتَ مِنَ الحَف

المثوی المکان ینزل فیه
تزدرد تبلع
ازدرد اللقمة بلعها
الذود الدفع
الحاقة النازلة الثابتة
الزرور سرور ربح موضع
جراحت سینه از فرط جوش
ف الابل رقوء الدم ای تحقنه
ف الدیات ینقص
الغضب ای تکسره
کنانة السهام جعبتها
جمع کنانه کنائن
المغبة عاقبت
التغریر ..
الرماء المراماه

کتاب امثلهٔ عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۷۴ فِی الْمَسْئَلَةِ ثِقْلٌ مَنْ سَئَلَ فَوْقَ قَدْرِهِ اسْتَحَقَّ الْحِرْمَانَ اَلرِّفْقُ یُمْنٌ وَالْخُرْقُ شُؤْمٌ خَیْرُ السَّخَاءِ مَا وَافَقَ الْحَاجَةَ خَیْرُ الْعَفْوِ مَا کَانَ بَعْدَ الْقُدْرَةِ اَللَّیْلُ اَخْفَی لِلْوَیْلِ همام بن مطرف العقیلی از جانب مروان بن الحکم عامل صدقات بنی عامر بود وقتی چنان افتاد که میانه توبة بن حمیر و بنی خفاجه و بنی عوف مخاصمتی رفت و داوری بحضرت همام بن مطرف آوردند در محضر محاکمه ثور بن ابی سمعان بن کعب العقیلی برآشفت و گرزی که بدست داشت بر سر توبة بن الحمیر فرود آورد و چون توبه با درع و خود بود خود بر سر او کوفته شد و چهره او بصدمت لب خود مجروح گشت کردار ثور بر همام دشوار آمد و حکم داد تا ثور را در برابر توبه فرو نشاندند و با توبه خطاب کرد که هم اکنون ثور را کیفر کن توبه عرض کرد که این انتقام جز بفرمان تو نیست و من این نخواهم کرد تا آنگاه که خود بدو دست یابم و این شعر بخواند اِنْ یُمْکِنِ الدَّهْرُ فَسَوْفَ اَنْتَقِمُ اَوْلَا فَاِنَّ الْعَفْوَ اَوْلَی بِالْکَرَمِ از قضا یکروز بنزدیک ساریة بن عویمر بن ابی عدی سفر کرد و توبه این بدانست و از قفای او راه برداشت و پوشیده بزیست تا آنگاه که صبحگاهی ثور تصمیم عزم داد که از نزد عویمر بیرون شود چون عویمر از قصد توبه ایمن نبود با ثور و اصحاب او گفت اِدَّرِعُوا اللَّیْلَ فَاِنَّهُ اَخْفَی لِلْوَیْلِ و این سخن مثل شد بالجمله شبانگاه ثور راه برگرفت و توبه از دنبال او بتاخت و خویش برنجیت لَا مَاءَکِ اَبْقَیْتِ وَلَا حِرَکِ اَنْقَیْتِ اول کس که بدینکلمه سخن کرد ضب بن روی الکلاعی بود چه وقتی از یمن برای تجارت آهنگ شام کرد و در عرض راه از کاروان دور افتاد و تنها در بیابان بازماند ناچار هر سوی راه برید تا گاه بجماعتی از قبیله همدان بازخورد و در میان ایشان فرود شد چون مردی شیرین و خوش خوی بود عمره دختر سبیع شیفته وی گشت ضب نیز فریفته او آمد و از صنادید عشیرت او زبان بخواستاری گشود گفتند ما دختر با آنکس تزویج کنیم که شاعر باشد و اگرنه عایفی یا عالمی بود و چشمه سارها را نیک بداند ضب از اینجمله بیخبر بود از مصاهرت او سر برتافتند ضب از طلب دست باز نداشت روزگاری بپایید تا عشیرت عمره را مهربان ساخت و او را نکاح بست چنان افتاد که از پس روزی چند قبیله از قبایل عرب نهب و غارت ایشان را تصمیم عزم دادند مردم همدان گفتند این نیست جز از شآمت خویشاوندی ضب و اقامت او را در میانه قبیله موروث وخامت شمردند و فرمان کردند تا زوجه خود عمره را برداشته بیرون شود ناچار ضب بار برزبست و مقداری آب با خود حمل داد یکشبانروز باتفاق زن طی مسافت کرد از قضا عمره حایض بود و این هنگام وقت طهر رسید با ضب گفت این آب که با خود حمل میدهی مرا ده تا بدان غسل کنم و اینک چشمه آب باز دیگیست آن آب را بستد و آهنگ اغتسال کرد چون آب اندک بود و کفایت طهارت نکرد و او را از آلایش پاک نساخت پس از آنجا بشتافتند و صبحگاه آن چشمه را که پر آب میدانستند خشک یافتند و هر دو تن عطشان بودند ضب گفت لَا مَاءَکِ اَبْقَیْتِ وَلَا حِرَکِ اَنْقَیْتِ نه آب باقی گذاشتی و نه فرج خویش را پاک ساختی و این سخن در عرب مثل گشت بالجمله ضب با زن در کنار آن چشمه بسایه درختی آمده بنشست و این شعر بگفت

تَاللّهِ مَا طَلَّةٌ اَصَابَ بِهَا ... بَعْلًا سِوَی قَوَارِعِ الْعَطَبِ
وَاَیُّ مَهْرٍ یَکُونُ اَثْقَلَ مِمَّا ... طَلَبُوهُ اِذًا مِنَ الضَّبِّ
اَنْ یَعْرِفَ الْمَاءَ تَحْتَ صُمِّ الصَّفَا ... وَیُخْبِرَ النَّاسَ مَنْطِقَ الْخُطَبِ
اَخْرَجَنِیْ قَوْمُهَا بِاَنَّ الرِّجَالَ ... دَارَتْ بِشُؤْمِهِمْ عَلَی الْعَطَبِ

چون عمره این سخن بشنید شاد شد و گفت هم اکنون بسوی قوم مراجعت باید کرد چه تو شاعری باشی و از آنجا طریق مراجعت

گرفتند چون با قبیله قریب شدند گروهی بیرون تاختند تا ایشانرا بضرب و شتم دفع دهند صنبر پای برداشت که لختی درنگ کنید و شعر مرا اصغا نمائید پس آهنگ قتل من فرمائید چون اشعار خویش را بر ایشان قرائت کرد طریق ضیافت پیش نهادند و ایشانرا در میان قبیله در آورده جای دادند و مکانت بزرگ نهادند فرزدق شاره بدین قصیده کرده

وَکُنتَ کَذاتِ الحَیضِ لَم تُبقِ ماءَها   وَلا هِیَ مِن ماءِ القَذارَةِ طاهِرَهْ

لا ناقَتی فی هذا وَلا جَمَلی آنهنگام که جساس کلیب را بکشت در میان بکر بن وائل و بنی تغلب کار بمقاتلت افتاد چنانکه مذکور شد حارث بن عباد بن ضبیعه از آن گیرودار کناری گرفت و گفت لا ناقتی فی هذا و لا جملی ای لا خیر فی هذا و لا شر اینمثل را هنگام برائت از ظلم و اسائت گویند همانا زید بن الاخنس العدوی دختر خنش را که صدوف نام داشت بشرط زناشوئی بسرای آورد و زید را از زن دیگر دختری بود که فارعه نام داشت صدوف چنانکه عادت زنانست با دختر شوهر طریق معاندت داشت از مشاجره و مناظره ایشان روزگار زید ناگوار می افتاد لاجرم از برای فارعه قبه جداگانه افراخته کرد و خادمی بگماشت و این هنگام زید را سفر شام پیش آمد و راه برگرفت و بعد از پس او مردی از قبیله عذری که شبث نام داشت شیفته جمال فارعه گشت و در طلب او چندان حمل تعب کرد که فارعه را نیز فریفته خود ساخت پس فارعه سار بانان پدر را بفرمود تا هر شب شتری رهوار حاضر کردند و با شبث برنشست و از میان جمع بیرون شده و بر سر تلی فرود میشد و با شبث خوش میخفت و خوش میگفت و بامدادان بقبه خویش مراجعت میکرد و از آنسوی چون زید از شام بازمیشد در عرض راه بمنزل زنی کاهنه که طریفة الخیر نام داشت عبور داد و از روزگار اهل خویش پرسش نمود طریفه خیانت شبث را با اهل او بحکایت باز نمود زید از آن حدیث در تب و تاب افتاد و در طی طریق شتاب گرفت و در عصیان زن خویش بدگمان بود نیمشبی وارد سرای شد و زن خود را بجای دید از آنجا بقبه فارعه شتافت و او را نیافت اینوقت همچنان غضبان نزدیک زوجه خود آمد صدوف چون آثار غضب و شر از دیدار شوهر نگریست گفت لا تَعجَل وَاقفِ الاَثَر لا ناقَتی لی فی هذا وَلا جَمَل یعنی شتابزدگی مکن و حقیقت حال بازدان که مرا با خیر و شر این امر کاری نیست راعی شاعر اینمثل را بشعر آورده

وَما هَجَرتُکِ حَتّی قُلتِ مُعلِنَةً   لا ناقَةٌ لی فی هذا وَلا جَمَلُ

لا تَقسِط عَلی اَبی حِبالِ همانا ثابت بن ارقم و عکاشه بن محصن بگرفتند حبال بن طلیحه بن خویلد را دیدار کردند و این طلیحه آنکس است که در عهد رسول خدای دعوی پیغمبری داشت چنانکه بشرح رفت و بروایتی حبال پسر سلمه است که برادرزاده طلیحه باشد بالجمله ثابت بن ارقم و عکاشه همدست شده حبال را پایمال قتال ساختند چون اینخبر بطلیحه رسید از قفای این هردو تن بتاخت و ایشانرا عرضه هلاک و دمار ساخت و این شعرها بگفت

وَاِن تَکُ اَذوادٌ اُصِبنَ وَنِسوَةٌ   فَلَن تَذهَبوا فَرغاً بِقَتلِ حِبالِ
وَما ظَنُّکُم بِالقَومِ اِذ تَقتُلونَهُم   اَلَیسوا وَاِن لَم یُسلِموا بِرِجالِ
عَشِیَّةَ غادَرتُ ابنَ اَرقَمَ ثاوِیاً   وَعُکّاشَةَ الغَنمِیَّ عِندَ مَجالِ

چون بنی اسد کردار طلیحه را در خونخواهی نگریستند گفتند لا تقسط علی ابی حبال و این سخن مثل شد از برای کسی گویند که حفظ خویش کند و از خونخواهی برنشد و اینکه طلیحه را ابی حبال گفتند تواند بود که طلیحه پدر حبال باشد و اگر نه عرب

کتاب امثال عرب از وقایع اقالیم سبعه

کاهی عم را در خواند لا تُراهِن علی الصَّعبَةِ ولا تُنشِدِ القَرِیضَ اول کس که بدین کلمات سخن کرد حطیئه شاعر بود ۷۷۶
که شرح حالش انشاء الله در کتاب شعرای عرب رقم میشود همانا آن هنگام که حطیئه را اجل موعود فرا رسید اهل و عشیرتش
دور او انجمن شدند و گفتند ای حطیئه وقت آن آمد که وداع جهان بایدت گفت بدانچه در دل داری
وصیت کن گفت چه وصیت کنم اینک مال من در میان فرزندان منست گفتند این دانیم اکنون بگوی در خرج این
مال کار چگونه کنیم فقال وَیلٌ لِلشِّعرِ مِن رُواةِ السُّوءِ گفت وای بر شعر چون راوی آن بد باشد و نتواند نیکو
قرائت کند و این سخن مثل شد گفتند وصیت کن این سخن بچه کار آید گفت خبر دهید مردم ضابی بن حارث را
که شاعری نیکوست چه او گوید

لِکُلِّ جَدیدٍ لَذَّةٌ غَیرَ أَنَّنی — وَجَدتُ جَدیدَ المَوتِ غَیرَ لَذیذِ

آنگاه گفت لا تُراهِن علی الصَّعبَةِ ولا تُنشِدِ القَرِیضَ و این سخن مثل شد هنگام تحذیر و بیم دادن
گویند یعنی با مرکب حرون و جموش مسابقت مجوی گفتند ای ابو ملیکه وصیت کن گفت اند وخته من خاص پسران
پسر است و دختران را بهره نباشد گفتند خداوند چنین امر فرموده گفت من چنین امر میکنم گفتند این سخنان چیست
بقانون وصیتی کن گفت آل شماخ را آگهی کنید که برادر ایشان اشعر عرب است که میگوید

وَظَلَّت بِأَعراقٍ صِیامًا کَأَنَّها — رِماحٌ نَحاها وِجهَةَ الرِّیحِ راکِزُ

گفتند این سخنان کفایت کار تو نکند وصیت کن گفت مردم کنده را خبر دهید که برادر شما امرؤ القیس اشعر عربست که میگوید

فَیا لَکَ مِن لَیلٍ کَأَنَّ نُجومَهُ — بِأَمراسِ کَتّانٍ إِلی صُمِّ جَندَلِ

و همچنان گفتند ای حطیئه چند ازین گونه سخن کنی وصیتی کن گفت انصار را خبر کنید که برادر شما حسان نیکو مدح کند که فرماید

یُغشَونَ حَتّی ما تَهِرُّ کِلابُهُم — لا یَسأَلونَ عَنِ السَّوادِ المُقبِلِ

گفتند این سخنان کافی نیست وصیتی کن که بکار آنجهان آید گفت شما را بشعر وصیت همی کنم و این اشعار را انشاد کرد

الشِّعرُ صَعبٌ وَطَویلٌ سُلَّمُه — إِذا ارتَقی فیهِ الَّذی لا یَعلَمُه
زَلَّت بِهِ إِلی الحَضیضِ قَدَمُه — وَالشِّعرُ لا یَسطیعُهُ مَن یَظلِمُه
یُریدُ أَن یُعرِبَهُ فَیُعجِمُه — وَلَم یَزَل مِن حَیثُ یَأتی یَخرِمُه

مَن یَسِمِ الأَعداءَ یَبقَ مَیسَمُه

گفتند چند ازین بیهوده وصیتی کن گفت داعی را از مدح نیکو و شعر چید که در مدح کسی که شایسته مدح نیست بهدر شود
گفتند همچنان هرزه درائی کردی وصیت میکن اینهنگام بگریست گفتند این گریه از بهر چیست گفت میگریم بر شعر نیکو
که راوی آن نیکو نباشد و نکوهیده روایت کند گفتند از بهر مساکین وصیتی کن تا از مال تو بدیشان بهره دهیم گفت وصیت
میکنم مساکین را که دست از طمع و طلب باز ندارند و مردم را وصیت میکنم که برعایت ایشان جبه عنایت نفرمایند گفتند غلام
خویش را آزاد کن چه اکنون سی سال است که در خدمت تو طریق زحمت سپرده گفت او را گواه میگیرم که تا یکتن از قبیله عبس بر روی زمین
زنده است او عبد است آنگاه گفت مرا بر پشت حماری نشانید و بر گرد این تل طواف دهید چه مردم کریم را
بر پشت حمار مرگ در نیابد لاجرم تواند بود که خداوند بر من رحم کند پس پسران او پدر را بر پشت خری حمل دادند و بگرد

ان کل

آن تل بگردانیدند و حطیئه بر پشت حمار این شعر قرائت کرد

قَدْ عَجِلَ الدَّهْرُ وَالْأَحْدَاثُ يَتْبَعُهَا … فَاسْتَغْنِيَا بِوُشَيْكٍ إِنَّنِي غَانِ
وَدَلِّيَانِي فِي غَبْرَاءَ مُظْلِمَةٍ … كَمَا تُدَلَّى دِلَاءٌ بَيْنَ أَشْطَانِ

گفتند ای ابو ملیکه اشعر عرب کیست گفت اگر امید بخیر باشد ابن حجر و اشاره بدهان خویش کرد و این آخر سخن او بود بگفت و بمرد در جهان یکصد و بیست سال زندگانی کرد هفتاد سال در جاهلیت روزگار بگذاشت و پنجاه سال در اسلام بزیست گویند وقتی آهنگ سفری کرد چون شتر خویش را براند ضجیع او بر روی آمد و گفت کدام وقت باز آئی این شعر بخواند

عُدِّي السِّنِينَ إِذَا ارْتَحَلْتُ رَجِيعَتِي … وَدَعِي الشُّهُورَ فَإِنَّهُنَّ قِصَارُ

زوجه او در جواب گفت

اُذْكُرْ صَبَابَتَنَا إِلَيْكَ وَشَوْقَنَا … وَارْحَمْ بَنَاتِكَ إِنَّهُنَّ صِغَارُ

گویند کلمات حطیئه را اثری خاص بود چه مدح بگفت کسی را جز اینکه شریف و منیع شد و هجا بگفت کسی را جز اینکه ذلیل و وضیع گشت هنگامی چنان افتاد که خویشتن را در آینه نگریست و خود را بدین شعر هجا گفت چه منظری ناخوش داشت

أَبَتْ شَفَتَايَ الْيَوْمَ إِلَّا تَكَلُّمًا … بِسُوءٍ فَمَا أَدْرِي لِمَنْ أَنَا قَائِلُهُ
أَرَى لِي وَجْهًا شَوَّهَ اللَّهُ خَلْقَهُ … فَقُبِّحَ مِنْ وَجْهٍ وَقُبِّحَ حَامِلُهُ

لَا عِتَابَ عَلَى الْجَنْدَلِ دختری از بنات ملوک در شهر سبا بطراوت رخسار و حلاوت گفتار نامبردار بود و سه تن از صنادید عرب او را خواستار شدند نخستین مدرک دویم ضبیس بن شرس سه دیگر شماس بن عباس نام داشت چون ایشان حاضر حضرت ملکه شدند فرمود صفات خویش را از در صدق عرضه دهید تا هر کرا خواهم از در اختبار اختیار کنم پس مدرک ابتدا بسخن کرد فقال إِنَّ أَبِي كَانَ رَبِيًّا فِي الْعِزِّ الْبَاذِخِ وَالْحَسَبِ الشَّامِخِ وَأَنَا شَرِسُ الْخَلِيقَةِ غَيْرُ رِعْدِيدٍ عِنْدَ الْحَقِيقَةِ گفت پدر مرا مکانتی بلند و نژادی ارجمند بود و مرا نیز نهادی سخت و سترگ است چون کار پیش آید از جای نروم و بیمناک نشوم قالت لَا عِتَابَ عَلَى الْجَنْدَلِ کنایت از آنکه از مرده چه ستایش کنی این مثل را از برای کاری گویند که چون واقع شود باز نگردد و تدارک آن نتوان کرد بالجمله از پس مدرک ضبیس بن شرس سخن کرد فقال أَنَا فِي مَالٍ أَثِيثٍ وَخُلُقٍ غَيْرِ خَبِيثٍ وَحَسَبٍ غَيْرِ غَثِيثٍ أَحْذُو النَّعْلَ بِالنَّعْلِ وَأَجْزِي الْقَرْضَ بِالْقَرْضِ گفت من با مالی فره و خلقی سره و نژادی خالص و استوارم هر را بسبد کیفر کنم و نیک را به نیکوئی پاداش دهم فقالت لَا يَبْتَرِكَ فَإِنَّمَا مَنْ لَا يَبْتَرِكُ شَاهِدًا این سخن نیز مثل شد آنگاه شماس بن عباس آغاز سخن کرد فقال أَنَا شَمَّاسُ بْنُ عَبَّاسٍ مَعْرُوفٌ بِالنَّدَى فِي النَّاسِ حُسْنُ الْخُلُقِ فِي سَجِيَّتِهِ وَالْعَدْلُ فِي قَضِيَّتِهِ مَالِي غَيْرُ مَحْظُورٍ عَلَى الْقَلِيلِ وَالْكَثِيرِ وَبَابِي غَيْرُ مَحْجُوبٍ عَلَى الْعَسِيرِ وَالْيَسِيرِ گفت من شماس پسر عباسم بذل و باس من در میان ناس معروف و موصوف است و جبلت من بسماحت خلق و عدالت در حکم مفطور است مال خود را چه فقیر باشم و چه غنی از خواهنده دریغ ندارم و در ضیق معیشت و خصب نعمت بر روی آینده در نه بندم قالت الْخَيْرُ مُتَّبَعٌ وَالشَّرُّ مَحْذُورٌ و این سخن نیز مثل شد آنگاه مدرک و ضبیس را دست طرد و رد بر سینه ملتمس گذاشت و روی با شماس کرد و گفت یا شماس قد حللت منی محل

کتاب مثله عرب از وقایع اقالیم سبعه

الاهزع من الکنانة والواسطة من القلادة لدماثة خلقک وکرم طباعک گفت ای شماس محل ومکانت تو از برای من چنان زیبا و درخوراست که سهم درکیش و جبهه تیر و گوهر در مرسله و قلاده چه ترا خلق نیکو و خلق ستوده است و آنگاه شماس را جفت گرفت لا اکون اول من النبا لبانة حکیم بن معتبه مردی از قبیله ربیعة الجوع بود و زنی از جماعت بنی سلیط در حبالهٔ نکاح داشت و شعرا رجوزه را نیکو توانست گفت وقتی چنان افتاد که جریر بهجو بنی سلیط زبان گشاد و هر روز شعر هجای ایشان را در میان جماعت قرائت کرد مردم بنی سلیط حکیم را نکوهش کردند و گفتند هیچ نه بینی که جریر در فضیحت ما چه می اندیشد نه آخر تو از بنی تمیمی برخیز و او را کیفری کن حکیم را جنبشی در ضمیر آمد و با جماعت بنی سلیط آهنگ موقف جریر کرد وقتی برسید که جریر بر تلی صعود داده و جماعتی را گرد خود انجمن ساخته و این اشعار را در هجو بنی سلیط انشاد میفرمود

لا تحسبنی عن سلیط غافلا ... ان تغش لیلا بسلیط نازلا
لا تلق افراسا و لا صواهلا ... و لا قری للنازلین عاجلا
لا یتقی حولا و لا حوامِلا ... یترک اصفان الخصی جلاجلا

حکیم چون این کلمات بشنید قدم واپس گذاشت گفتند هان ای حکیم چه کردی گفت این آن بحر منیت که بخوشد و من آن مرد نیستم که با وی بکوشم لا اکون اول من النبا لبانة یعنی من خویشتن را معرض هجای جریر در نخواهم آورد لا تجعلن بجنبک الاسدة اول کس ابومسلم صاحب الدوله بدین کلمات تمثل جست وقتی روبه العجاج بر ابومسلم در آمد و شعری که در مدح او انشاد کرده بود بعرض رسانید ابومسلم با او گفت انک اتیتنا والاموال مشفوهة والنوائب کثیرة ولک علینا معول والینا عودة وانت لنا عاذر وقد امرنا لک بشیء فلا تجعلن بجنبک الاسدة گفت وقتی بر ما در آمدی که اموال ما اندک و دواهی ما بسیار است و بر تست که ما را مستعان دانی و بسوی ما باز آئی و عذر خواه باشی اینک بچیزی اندک ترا جایزه دهیم باید که بعیب نگیری و اجابت کنی فان الدهر اطرق مستتب همانا دهر گاهی باعوجاج است و گاهی باستقامت است آنگاه فرمود تا همیانی که آگنده بهزار دینار بود حاضر کرده او را سپردند لا تعلم الیتیم البکاء اول کس زهیر بن جناب الکلبی بدین کلمه سخن کرد و این چنان بود که علقمه بن جندل الطعان بن فراس بن غنم بن ثعلبه بر قبیلهٔ بنی عبدالله بن کنانة بن بکر غارت برد و بر اراضی عسفان که نشیمن ایشان بود بتاخت و پسران هبل عبدالله و عبیده را بکشت و همچنان مالک بن عبیده و صریم بن قیس بن هبل را با تیغ بگذرانید و مالک بن عبدالله بن هبل را اسیر گرفت چون کار را آویختن و خون ریختن بکران رفت دخترکی از آل کنانه نزدیک زهیر بن جناب آمد و گفت ای عم از پدر من چه خبر داری گفت بارگی پدر تو چه بود قالت علی شقاء مقاء طویلة الانقاء تمطق بالعرق تمطق الشیخ بالمرق گفت پدر تو از آن جنگ و جوشش بسلامت گذشت از پس او دخترکی دیگر پیش شد و گفت ای عم چه پدر مرا چگونه دانی گفت پدر تو بر چه بارگی سوار بود قالت علی طویل بطنها قصیر ظهرها هادیها شطرها یکبها خصرها گفت پدر نیز از این مخافت بی آفت بگذشت این هنگام دختر مالک بن عبیدة بن هبل برسید و گفت ای عم از پدر من بگوی گفت پدر تو چه بارگی بود قالت علی الکزة الانوح التی یکفیها لبن اللقوح گفت پدر ترا با تیغ در گذرانیدند چون ابن بدانست بسوگواری

پدرها بها

پدر بهایهای بگریست فقال رجلٌ ما اسوء بکاءها مردی گفت عجبا خوش گریستنی دارد زهیر گفت لا تُعَلِّمِ الیتیمَ البکاءَ یعنی پدرمرده را گریه میاموز و این سخن مثل شد لا تجزعن من سنةٍ انت سرتها اول کس خالد خواهرزاده ابوذویب الهذلی بدین کلمات سخن کرد و این چنان بود که وقتی ابوذویب بمیان قبیله بنی عامر بن صعصعه عبور داد و بخانه عبدعمرو بن عامر فرود شد ام عمرو که زوجه عبدعمرو بود شیفته ابوذویب شد و وی نیز فریفته او گشت هردو با یکدیگر نرد عشق باختند و در نهانی مواضعه نهادند پس ابوذویب فرصتی بدست کرده زن عبدعمرو را برداشت و بقبیله خویش گریخت و از بهر آنکه کس بدو دست نیابد او را در بیغوله مخفی بداشت و گاه گاه بسوی او میشتافت و کام میراند و خواهرزاده ابوذویب خالد که کودکی نورس بود و جمالی دلکش داشت در میان او و ابوذویب رسول بود و تقدیم خدمات او مینمود و این ببود تا خالد ببالید و بحد رشد و بلوغ رسید پس دل بخالد دربست و او را بخویشتن دعوت نمود و با او مضاجعت فرمود آنوقت خالد پوشیده از ابوذویب او را از بیغوله نخستین برآورد و بزاویه دیگر جای داد ابوذویب از دیدار محبوب بی بهره ماند و این شعر بگفت

مَا حُمِّلَ البُختیُّ عامَ غِیارِهِ ... عَلَیهِ الوُسُوقُ بُرُّها وَشَعیرُها

بِأَعظَمَ مِمّا کُنتُ حُمِّلتُ خالِداً ... وَبَعضُ اَماناتِ الرِّجالِ غُرُورُها

فَلَمّا تَراماهُ الشَّبابُ وَغَیُّهُ ... وَنُبْعِ مِنهُ فِتنَةٌ وَ فُجُورُها

لَوی رَأسَهُ عَنّا وَمالَ بِوُدِّهِ ... أَغانیجُ خَودٍ کانَ فینا یَزُورُها

چون این سخن بخالد رسید او را بدین سخنان پاسخ گفت

فَهَل أنتَ إمّا أُمُّ عَمرٍو تَبَدَّلَت ... سِواکَ خَلیلاً ذائِبٌ تَستَجیرُها

فَرَرتَ بِها مِن عَبدِ عَمرِو بنِ عامِرٍ ... وَهِیَ هِمَّةٌ فی نَفسِهِ وَسَجیرُها

فَلا تَجزَعَن مِن سُنَّةٍ أنتَ سِرتَها ... فَأَوَّلُ راضٍ سُنَّةً مَن یَسیرُها

وَلا تَکُ کَالثَّورِ الَّذی دُفِنَت لَهُ ... حَدیدَةُ حَتفٍ دائِباً یَستَثیرُها

الهفُ مِن قَضیبٍ قضیب نام مردیست از قبایل عرب که بتجارت خرما روزگار میگذاشت و گاهگاه باراضی بحرین سفر کرده از مردی تمار ابتیاع رطب همی کرد و باز میشتافت و از کثرت بیع و شری در نزد مرد تمار خرماهای ناسره و تباه شده فراوان فراهم آمده بود و چنان افتاد که یکروز مرد تمار همیان سیم و دینار خود را در جوف رطبهای ناسره بنهفت و از آن فراموش کرد و از آنسوی قضیب برای خریدن خرما برسید تمار با خود اندیشید که این عرب مردی نادانست و نیک از بد نداند نیکو آنست که این رطبهای تباه شده را بدو بپیمایم و مقداری از آن رطب را با همیان زر در حمل عرب نهاد چون قضیب برفت و لختی راه بپیمود تمار با خویش آمد و بی توانی کاردی برگرفت و از قفای وی و از قفای قضیب بشتافت و چون او را بیافت گفت ای قضیب تو مردی نیکو بوده و من بتعجیل تمری تباه شده در حمل تو نهاده ام این بار فرود گذار تا بدرا به نیک بدل کنم قضیب بار فرو گذاشت و تمار همیان دینار را برآورد آنگاه گفت ای قضیب هیچ دانی که چرا این کارد را با خود برگرفتم گفت ندانم گفت از بهر آن بود که اگر بار دیگر نکنم و بهمیان دینار دست نیابم با این کارد شکم خویش را بدرم قضیب آهی سرد برآورد و گفت این کارد مرا ده تا نظاره کنم کارد را بگرفت و از کمال لهف و تاسف شکم خویش را بدرید

عروة بن حزام در صفت او گويد

اَلا لا تَلُومَا لَيْسَ فِي اللَّوْمِ رَاحَةٌ فَقَدْ لُمْتُ نَفْسِي مِثْلَ لَوْمِ تَصَبُّبِ

مَا وَرَاءَكِ يَا عِصَامُ اول كس كه بدين كلمه سخن كرد حارث بن عمرو بود و او يكتن از ملوك آل كنده است وقتى او را حديث كردند كه عوف بن محلم را دختريست كه ماه و آفتاب از غيرت جمالش در حجاب رود و نفس ناطقه از طلاقت لسانش بتاب شود از صباحت ديدار و فصاحت گفتار بر زيادت برزانت راى و اصابت عقل نامبردار است حارث بن عمرو زنى از آل كنده را كه عصام نام داشت و بفطانت و فراست معروف بود فرمان داد كه بسراى عوف ابن محلم شيبانى رفته دمايل و محاسن دختر او را باز دانسته باز آيد عصام بر حسب فرمان برفت و نخستين نزديك امامه دختر حارث كه ضجيع عوف بود رسيد و قصه خواستارى حارث بن عمرو را شرح داد امامه دختر را طلب كرد و گفت اى فرزند عصام مكانت خالهٔ تو دارد و اينك از براى فحص حال تو رسيده هيچ عضوى از اعضاى خود را از وى پوشيده مدار و از آنچه سؤال كند از پاسخ توانى مجوى پس عصام بروى درآمد و بى پرده بر تمامت اعضاى او نگران شد و از نزديك او بيرون شد و همى گفت تَرَكَ الخِدَاعَ مَنْ كَشَفَ القِنَاعَ و اين سخن مثل شد و از آنجا طى طريق كرده بحضرت حارث آمد چون حارث او را ديدار كرد گفت مَا وَرَاءَكِ يَا عِصَامُ يعنى چه از پس پشت انداختى و آهنگ ما ساختى و اگر نه چه از پيش روى دارى زيرا كه لفظ وراء از اضداد است و اين سخن در عرب مثل شد بالجمله عصام عرض كرد صَرَّحَ المَحْضُ عَنِ الزَّبَدِ كنايت از آنكه آنچه مستور بود از پرده برآوردم ثُمَّ قَالَتْ رَأَيْتُ جَبْهَةً كَالمِرْآةِ المَصْقُولَةِ يَزِينُهَا شَعَرٌ حَالِكٌ كَأَذْنَابِ الخَيْلِ إِنْ أَرْسَلَتْهُ خِلْتَهُ السَّلَاسِلَ وَإِنْ مَشَطَتْهُ قُلْتَ عَنَاقِيدُ جَلَاهَا الوَابِلُ وَحَاجِبَيْنِ كَأَنَّهُمَا خُطَّا بِقَلَمٍ أَوْ سُوِّدَا بِحُمَمٍ تَقَوَّسَا عَلَى مِثْلِ عَيْنِ الظَّبْيَةِ العَبْهَرَةِ بَيْنَهُمَا أَنْفٌ كَحَدِّ السَّيْفِ الصَّنِيعِ حَفَّتْ بِهِ وَجْنَتَانِ كَالأُرْجُوَانِ فِي بَيَاضٍ كَالجُمَانِ شُقَّ فِيهِ فَمٌ كَالخَاتَمِ لَذِيذُ المُبْتَسَمِ فِيهِ ثَنَايَا غُرٌّ ذَاتُ أُشُرٍ تَقَلَّبُ فِيهِ لِسَانًا بِفَصَاحَةٍ وَبَيَانٍ بِعَقْلٍ وَافِرٍ وَجَوَابٍ حَاضِرٍ تَلْتَقِي فِيهِ شَفَتَانِ حَمْرَاوَانِ تَحْلُبَانِ رِيقًا كَالشَّهْدِ إِذَا دُلِكَ فِي رَقَبَةٍ بَيْضَاءَ كَالفِضَّةِ رُكِّبَتْ فِي صَدْرٍ كَصَدْرِ تِمْثَالِ دُمْيَةٍ وَعَضُدَانِ مُدْمَجَانِ يَتَّصِلُ بِهِمَا ذِرَاعَانِ لَيْسَ فِيهِمَا عَظْمٌ يُمَسُّ وَلَا عِرْقٌ يُجَسُّ رُكِّبَتْ فِيهِمَا كَفَّانِ دَقِيقٌ قَصَبُهُمَا لَيِّنٌ عَصَبُهُمَا تَعْقِدُ إِنْ شِئْتَ مِنْهُمَا الأَنَامِلَ نَتَأَ فِي ذَلِكَ الصَّدْرِ ثَدْيَانِ كَالرُّمَّانَتَيْنِ تَخْرِقَانِ عَلَيْهَا ثِيَابَهَا تَحْتَ ذَلِكَ بَطْنٌ طُوِيَ طَيَّ القَبَاطِيِّ المُدْمَجَةِ كُسِّرَ عُكَنًا كَالقَرَاطِيسِ المُدْرَجَةِ يُحِيطُ بِتِلْكَ العُكَنِ سُرَّةٌ كَالمُدْهُنِ المَجْلُوِّ خَلْفَ ذَلِكَ ظَهْرٌ فِيهِ كَالجَدْوَلِ يَنْتَهِي إِلَى خَصْرٍ لَوْلَا رَحْمَةُ اللهِ لَانْبَتَرَ لَهَا كَفَلٌ يُقْعِدُهَا إِذَا نَهَضَتْ وَيُنْهِضُهَا إِذَا قَعَدَتْ كَأَنَّهُ دِعْصُ الرَّمْلِ لَبَّدَهُ سُقُوطُ الطَّلِّ تَحْمِلُهُ فَخِذَانِ لَفَّاوَانِ تَحْتَهُمَا سَاقَانِ خَدْلَتَانِ كَالبَرْدِيَّتَيْنِ شِيبَتَا بِشَعَرٍ أَسْوَدَ كَأَنَّهُ حَلَقُ الزَّرَدِ تَحْمِلُ ذَلِكَ قَدَمَانِ كَحَذْوِ اللِّسَانِ فَتَبَارَكَ اللهُ مَعَ صِغَرِهِمَا كَيْفَ تُطِيقَانِ حَمْلَ مَا فَوْقَهُمَا گفت جبينى ديدم چون آيينه زدوده از زنگ مزين بگيسوى سيه رنگ چون شانه زدهٔ مرغزار آب زده و دو ابرو كه گمان كنى صورتگر خط نگاشته يا بسياهى دوكان افراشته بر فراز چشم آهو كه فرق ميان

سینه پیوست و عرنین بینی از میان دو ابرو نموده چون دم تیغ زدوده و از دو سوی پیوسته بدو گونه که مانند گلگونه است و بر شکفته از مروارید ناسفته دهانی چون حلقه نگین با خنده شکرین درج در عدن حجر لسانی لسن که بفصاحت خویش جوید و از سوال پاسخ پیشی گیرد و گنجور این دو خزانه دو لب نوشین است که از رضاب با نوش همنشین است گردنش چون سبیکه نقره بر فراز سینه چون دره با دو بازو و دو ساعد که از شحم بهم در رفته و لحم بروی هم خفته نه استخوانش را فهم توان کرد و نه عروقش را بوهم توان جست حاوی دو کف که از باریکی نی و نرمی پی اگر خواهی عقد انمله کنند و از چنان سینه بمانند نار دو پستان بر دمیده که با همه نعومت ملمس از آکندگی جامه اطلس بدرد و از فرود این دو پستان شکمی چون پشت قاقم بهم در پیچیده چون دیباج مصری شکن بر شکن افتاده چون قرطاس چینی و این شکم صافی احاطه کرده است نافی را مانند غالیه دان آگنده از مشک و بان از پس آن پشتی است که جداول شکنهاش از کمرگاه گذرد که اگر فضل خدایش نگهدار نبود استوار نبود و از فرود آن کفلی که از گرانی حمل و فزونی ثقل چون برخاستی نشستی و چون نشستی برخاستی گفتی تلی است از رمل که باران بهارانش بر آشوفته و بر زبر هم کوفته و این بار گران را دو ران فربی و دو ساق ممتلی حمل میداد که از شعر اسود بدرع مزرد پوشیده بود شگفت تر آنکه دو قدم که نرمی و نازکی بحقیقه از زبان داشت توان اینهمه بار گران داشت فتبارک الله احسن الخالقین

چون حارث بن عمرو این کلمات اصغا فرمود هوایش در طلب او دو چندان گشت و کس نزد عوف بن محلم فرستاده او را کابین بست و زر و سیم بفرستاد تا او را جهاز کردند و تحویل حضرت شوهر را خط جواز دادند اینوقت امامه فرزند را طلب کرد و گفت ای دختر من اِنَّ الوَصِیَّةَ لَو تُرِکَت لِفَضلٍ فی اَدَبٍ تُرِکَت لِذلِکَ مِنکِ وَ لکِنَّها تَذکِرَةٌ لِلغافِلِ وَ مَعونَةٌ لِلعاقِلِ وَ لَو اَنَّ امرَئَةً استَغنَت عَنِ الزَّوجِ لِغِنیٰ اَبَوَیها وَ شِدَّةِ حاجَتِهِما اِلَیها کُنتِ اَغنَی النّاسِ عَنهُ وَ لکِنَّ النِّساءَ لِلرِّجالِ خُلِقنَ وَ لَهُنَّ خُلِقَ الرِّجالُ ای فرزند اگر وصیت سزاوار بود از بهر آنکس که خود مؤدب و مجرب است از بهر تو سخن نمیکردم چه مؤدب و مجربی لکن فراموش را فراهوش آورد و دانا را توانا کند اگر زن از بهر گستری و توانگری پدر و مادر از شوهر مستغنی افتادی تو غنی تر از تمامت زنان بودی لکن زن از بهر مرد و مرد از برای زن آفریده شده یا بُنَیَّةُ اِنَّکِ فارَقتِ الجَوَّ الَّذی مِنهُ خَرَجتِ وَ خَلَّفتِ العُشَّ الَّذی مِنهُ دَرَجتِ اِلیٰ وَکرٍ لَم تَعرِفیهِ وَ قَرینٍ لَم تَألِفیهِ فَاَصبَحَ بِمُلکِهِ عَلَیکِ رَقیباً وَ مَلیکاً فَکونی لَهُ اَمَةً یَکُن لَکِ عَبداً وَشیکاً یا بُنَیَّةُ احمِلی عَنّی عَشرَ خِصالٍ یَکُن لَکِ ذُخراً وَ ذِکراً الصُّحبَةُ بِالقَناعَةِ وَ المُعاشَرَةُ بِحُسنِ السَّمعِ وَ الطّاعَةِ وَ التَّعَهُّدُ لِمَوقِعِ عَینِهِ وَ التَّفَقُّدُ لِمَوضِعِ اَنفِهِ فَلا تَقَعُ عَیناهُ مِنکِ عَلیٰ قَبیحٍ وَ لا یَشَمُّ مِنکِ اِلّا اَطیَبَ ریحٍ وَ الکُحلُ اَحسَنُ الحُسنِ المَوجودِ وَ الماءُ اَطیَبُ الطّیبِ المَفقودِ وَ التَّعَهُّدُ لِوَقتِ طَعامِهِ وَ الهُدُوُّ عَنهُ حینَ مَنامِهِ فَاِنَّ حَرارَةَ الجوعِ مَلهَبَةٌ وَ تَنغیصَ النَّومِ مَبغَضَةٌ وَ الاِحتِفاظُ بِبَیتِهِ وَ مالِهِ وَ الاِرعاءُ عَلیٰ نَفسِهِ وَ حَشَمِهِ وَ عِیالِهِ فَاِنَّ الاِحتِفاظَ بِالمالِ حُسنُ التَّقدیرِ وَ الاِرعاءَ عَلَی العِیالِ وَ الحَشَمِ حُسنُ التَّدبیرِ وَ لا تُفشی لَهُ سِرّاً وَ لا تَعصی لَهُ اَمراً فَاِنَّکِ اِن اَفشَیتِ سِرَّهُ لَم تَأمَنی غَدرَهُ وَ اِن عَصَیتِ اَمرَهُ اَوغَرتِ صَدرَهُ ثُمَّ اتَّقی مَعَ ذلِکَ الفَرَحَ اِن کانَ تَرِحاً وَ الاِکتِئابَ عِندَهُ اِن کانَ فَرِحاً فَاِنَّ الخَصلَةَ

الأولى مِنَ التقصيرِ والثانيةُ مِنَ التكذيرِ وكوني أشدَّ ما تكونينَ له إعظاماً يكنْ أشدَّ ما يكونُ لكِ إكراماً وأشدَّ ما تكونينَ له موافقةً أطولَ ما تكونُ لكِ مرافقةً واعلمي أنكِ لا تصلينَ إلى ما تحبّينَ حتى تُؤثري رضاهُ إلى رضاكِ وهواهُ على هواكِ فيما أحببتِ وكرهتِ والله يخيرُ لكِ گفت ای دخترک من بجز میکنی از کاشانه که از آنجا بر دمیدی و بجای میگذاری آشیانه که در آنجا بیالیدی با آهنگ نامنی که هرگزت مسکن نبوده و انسی که هرگزت جلیس نگشته پس بامداد کند و حال آنکه بر تو نگاهبان و حکمران باشد لاجرم او را چنان باش که برده تا ترا چنان باشد که بنده اید خترک من ده خصلت از من ذخیره بردار و تذکره میدار زلال مصاحبت را بشدت مراقبت مکدر مدار و طریق معاشرت جز بقدم اطاعت مسپار چنان باش که در مطمح نگه دیده و در مصعش نا ستوده نیابی و بپرهیز از خوی خشن و بوی تن و نیز چشم را با سرمه آرایش کن و تن را با آب پیرایش ده که زنان را سهل ترو نیکتر زینتی است و همچنان شوهر را بوقت طعام بساز و بهنگام کار منام بپرداز چه مجاعت نایره غضب ملتهب کند و سهر مورث خشم و بطر گردد و بر تست حصانت دار و مال و حراست عبید و عیال چه حفظ مال و عیال از محاسن تقدیر و میامن تدبیر است و هرگزش طریق بیفرمانی مپوی و رازش را با کس مگوی چه بر تو از کشف سر حیلت اندر آید و از بیفرمانی کین تو زکردد و بپرهیز از آنکه چون شادمانه باشد غمیانه آئی و چون غم اندر شود فرحت افروز گردی چه نخستین جنایتست و آن دیگر غوایت و او را بهترکس باش از در تعظیم تا ترا بهترکس باشد از برای تکریم و بهترکس باش در نخچیر هوا تا بهترکس باشد در جستن رضا و دانسته باش که بر کردن آرزو سوار نشوی تا رضای او را بر رضای خود و هوای او را بر هوای خود اختیار نکنی ایفرزند خداوند ترا از این بهره خیر فرماید از پس اصغای این کلمات بار بربست و بخانه حارث بن عمرو شتافت و در سرای او مکانت بزرگ بیافت هفت تن از بزرگان و ملوک یمن از و فرزندان آورد مَقتلُ الرَّجُلِ بينَ فَكَّيْهِ از مقتل زبان را خواهند چه بسیار افتد که زبان بسبب سخنان ناهنجار مرد را موضع قتل باشد و تواند بود که از مقتل مصدر میمی خواهند آنگاه از در مبالغه گویند قتل مرد یا قاتل مرد زبانست اول کس که بدین کلمه سخن کرد اکثم بن صیفی بود آنهنگام که فرزندان را از برای وصیت حاضر ساخت فقال تباروا فإنّ البرّ يبقى عليه العدد وكفّوا ألسنتكم فإنّ مقتلَ الرجلِ بينَ فكّيه إنّ قولَ الحقِّ لم يدعْ لي صديقاً الصدقُ منجاةٌ لا ينفعُ التوقّي ممّا هو واقعٌ في طلبِ المعالي يكونُ العناءُ الاقتصادُ في السعيِ أبقى للجمامِ مَن لم يأسَ على ما فاتَه ودعَ بدنَه ومَن قنعَ بما هو فيه قرّتْ عينُه التقدّمُ قبلَ التندّمِ أُصبحُ عندَ رأسِ الأمرِ أحبُّ إليَّ من أن أُصبحَ عندَ ذنبِه لم يهلكْ مالٌ ما وعظكَ ويلٌ لعالمِ أمرٍ من جاهلِه يتشابهُ الأمرُ إذا أقبلَ وإذا أدبرَ عرفَه الكيّسُ والأحمقُ البطرُ عندَ الرخاءِ حمقٌ والعجزُ عندَ البلاءِ أمنٌ لا تغضبوا من اليسيرِ فإنّه يجني الكثيرَ لا تجيبوا فيما لم تُسألوا عنه ولا تضحكوا ممّا لا يُضحكُ منه تناءوا في الديارِ ولا تباغضوا فإنّه من يجتمعْ يتقعقعْ عمدُه الزموا النساءَ المهانةَ نعمَ لهوُ الحرّةِ المغزلُ حيلةُ من لا حيلةَ له الصبرُ إن تعشْ ترَ ما لم ترَه المكثارُ كحاطبِ ليلٍ من أكثرَ أسقطَ لا تجعلوا سرّاً إلى أَمَةٍ و در تضمین این تمثیل گفته اند رحمَ اللهُ امرأً أطلقَ ما بينَ كفّيه وأمسكَ ما بينَ فكّيه و ابو الفتح بستی هم در معنی این مثل انشاد این شعر کرده

تم درسته

تَکَلَّمْ وَسَدِّدْ مَا اسْتَطَعْتَ فَاِنَّمَا — کَلَامُکَ حَیٌّ وَالسُّکُوتُ جَمَادُ
فَاِنْ لَمْ تَجِدْ قَوْلاً سَدِیداً تَقُولُهُ — فَصَمْتُکَ عَنْ غَیْرِ السَّدِیدِ سَدَادُ

ابواحمد منصور بن محمد الهروی هم درین معنی گوید

اِذَا کُنْتَ ذَا عِلْمٍ وَمَارَاکَ جَاهِلٌ — فَاَعْرِضْ فَفِی تَرْکِ الْجَوَابِ جَوَابُ
وَاِنْ لَمْ تُصِبْ فِی الْقَوْلِ فَاسْکُتْ فَاِنَّمَا — سُکُوتُکَ عَنْ غَیْرِ الصَّوَابِ صَوَابُ

مَا یَوْمُ حَلِیمَةَ بِسِرٍّ این حلیمه دختر حارث بن جبلة الاکبر غسانی است وقتی چنان افتاد که حارث بن جبله از برای مقاتلت با منذر بن ماء السماء تجهیز لشکر همی کرد حلیمه که دوشیزهٔ بکمال جمال بود ظرفی را از طیب آگنده ساخته برداشت و بر لشکریان عبور همی داد تا بدان قانون که در ذیل قصهای احلاف رقم شد لشکریان را در جنگ منذر بن ماء السماء هم سوگند سازد و این روز از ایام بزرگ عرب است و این مثل را از برای کارهای مشهور همی گویند نابغهٔ ذبیانی در صفت شمشیر انشاد کند

تُخُیِّرْنَ مِنْ اَزْمَانِ عَهْدِ حَلِیمَةٍ — اِلَی الْیَوْمِ قَدْ جُرِّبْنَ کُلَّ التَّجَارِبِ
تَقُدُّ السَّلُوقِیَّ الْمُضَاعَفَ نَسْجُهُ — وَیُوقِدْنَ بِالصُّفَّاحِ نَارَ الْحُبَاحِبِ

بالجمله حارث بن جبله لشکر براند و در برابر منذر بن ماء السماء صف راست کرد مردی از قبیلهٔ خنیفه که او را شمر بن عمرو میناميدند از سوی مادر نسب با غسانیان داشت و اینوقت در جیش منذر بن ماء السماء بود و بدانست که درین مقاتلت ظفر با منذر خواهد بود لاجرم اسب براند و نزدیک حارث بن جبله آمد و گفت چه می اندیشی همانا ترا هرگز توان داروگیر با این لشکر نیست حارث بن جبله بیمناک شد و صد تن از مردم خود را گزیده کرد و گفت هم نزد منذر بن ماء السماء شتاب گیرید و او را آگهی دهید که من از کرده پشیمانم و آنچه تو گوئی اطاعت کنم چون لشکر او این سخن اصغا کنند دیگرگون شوند و از کارزار بایستند چون او را غره و غافل یافتید یکبار هم آهنگ شوید و بر او بتازید و خونش بریزید این هنگام حلیمه را فرمان کرد که دعا طیب را برآورده بر ایشان عبور داد و این صد تن را مطیب و هم سوگند ساخت پس ایشان برفتند و شمر بن عمرو نیز با ایشان بشتافت چون پیام با منذر بردند فریفته شد و لشکرش شاد و مغرور شدند و فتوری در عزم و حزم ایشان افتاد در اینوقت مردم حارث بر منذر بن ماء السماء حمله بردند و خونش بریختند از اینجا گفته شد ما یوم حلیمه بسر و این سخن مثل گشت مَرْعیً وَلَا کَالسَّعْدَانِ همانا سعدان از برای چرانیدن شتران بهتر نباتات است و آن در اراضی سهل بروید نابغه گوید اَلْوَاهِبُ الْمِائَةَ الْاَبْکَارَ زَیَّنَهَا سَعْدَانُ تُوضَحَ فِی اَوْبَارِهَا اللِّبَدُ

این مثل را آنجا گویند که بخواهند چیزی را بر امثال و اقران فضیلت نهند و اول کس خنساء دختر عمرو بن الشرید بدین کلمه سخن کرد این چنان بود که خنساء بعد از مرگ برادرش صخر چون موسم حج برسید آهنگ مکه کرد و در مکه یکروز هند زوجهٔ ابوسفیان را دیدار کرد که همی میگریست و مرثیه میکرد و جماعتی برگرد او انجمن بودند و این بعد از جنگ بدر بود که پدر هند عتبه و عم او شیبه و برادرش ولید بدست علی علیه السلام مقتول گشت چنانکه بشرح رفت بالجمله خنساء نزدیک هند آمد و گفت بر که میگریی گفت بر بزرگان و سادات قبیلهٔ مضر خنساء گفت از آنچه مرثیه کرده لختی بر من قرائت کن هند این شعر انشاد کرد

اَبْکِی عَمُودَ الْاَبْطَحَیْنِ کِلَیْهِمَا — وَمَانِعَهَا مِنْ کُلِّ بَاغٍ یُرِیدُهَا
اَبِی عُتْبَةَ الْفَیَّاضِ وَیْحَکِ فَاعْلَمِی — وَشَیْبَةَ وَالْحَامِی الذِّمَارِ وَلِیدُهَا

اُولٰئِكَ اَهْلُ الْعِزِّ مِنْ آلِ غالِبٍ ‌‌‌‌ وَلِلْمَجْدِ یَوْمٌ حِیْنَ عُدَّ عَدِیْدُها

خنسا چون صفای این کلمات کرد گفت مرعیٌّ ولا کالسعدان یعنی این مردم نیکو بودند لکن مانند صخر نمیشدند و این شعر بگفت

اَبْکِی اَبا عَمْرٍو بِعَیْنٍ غَزِیْرَةٍ ‌‌‌‌ قَلِیْلٍ اِذا نامَ الْعُیُوْنُ رُقُوْدُها

وَصَخْرًا وَمَنْ ذا مِثْلُ صَخْرٍ اِذا غَدا ‌‌‌‌ بِسامِیَةِ الْاَبْطالِ قَبًّا یَقُوْدُها

این بگفت و سخت بگریست همانا مرعی در این مثل خبر مبتدای محذوفست گویا چنین گفته اند هٰذا مَرْعًی جَیِّدٌ وَلَیْسَ فِی الْجَوْدَةِ مِثْلَ السَّعْدانِ این سخن از خنسا در عرب مثل شد ماءٌ وَلا کَصَدّاءَ گویند صدّاء با دال مهمله مشدّد نام چاهی است که بعذوبت آب در میان عرب نامبردار است چنانکه ضرار سعدی در صفت آن این شعر گوید

وَاِنِّی وَتَهْیامِی بِزَیْنَبَ کَالَّذِی ‌‌‌‌ یُطالِبُ مِنْ اَحْواضِ صَدّاءَ مَشْرَبا

یَرٰی دُوْنَ بَرْدِ الْماءِ هَوْلًا وَذادَةً ‌‌‌‌ اِذا شَدَّ صاحُوْا قَبْلَ اَنْ یَتَحَبَّبا

میگوید چنانکه از انبوه واردین با آب صدّاء نتوان دست یافت از زینب نیز بسبب فرط حسن و کثرت نظارگان نتوان بهره گرفت همانا دختر هانی بن قبیصه شیبانی شرط زناشوئی در سرای لقیط بن زراره میزیست چون لقیط مقتول گشت چنانکه در مجلد دویم از کتاب اول رقم کردیم مردی از قبیله دارم او را کابین بست لکن دختر هانی همواره بیاد شوهر نخستین میزیست و بر فوت او دریغ میخورد دیگر روز شوهر با او گفت چه دیده از لقیط که همواره از ذکر او بیرون نشوی گفت لقیط از همه روی نیکو بود خاصه از خاطرم بیرون نشود آن روز که از نخجیرگاه باز آمد که هنوز خون نخجیرش بر دامن پیراهن علامتی بود و همچنان نفحه مشک از و پراکنده میرفت و رایحه خمر از دهانش بر میدمید از راه برسید و مرا بر سینه خود بر چسبانید و نیک ببوئید کاش همان وقت بمردم و از پس او دریغ نخوردم شوهر چون این بشنید همچنان خمر بخورد و نخجیر بکرد و باز شتافت و زن را بر سینه فشار داد فَقالَتْ ماءٌ وَلا کَصَدّاءَ زن گفت آبیست اما چون آب صدّاء نتواند بود و این سخن مثل گشت مِنْکَ اَنْفُكَ وَاِنْ کانَ اَجْدَعَ اول کس که این سخن کرد قنفذ بن جعونه مازنی بود که با ربیع بن کعب مازنی گفت و این چنان بود که یکروز ربیع بن کعب اسب خویش را که بهترین اسبها بود با برادرش کمیش سپرد که آنرا بمیان قبیله برد و بدارد و این کمیش مردی بغایت احمق بود چون اسب را بگرفت و برنشست و بیرون شد و با چند تن از مردم خود طی مسافت همی کرد قراد بن جرم که از حمق کمیش و درستی آگهی داشت طمع در اسب بست و با کمیش طریق مصاحبت و مرافقت سپرد و نام و نسب خود را پوشیده داشت و انتهاز فرصت میبرد تا یکروز کمیش را نگریست که یکتنه سوار شد و رهسپار گشت قراد نیز بر شتر خویش برآمد و نیک براند تا کمیش را دریافت گفت ای کمیش هیچ میخواهی گوری را که با او حماری از زر سرخ باشد پس آن گور را بخانه بری و بداری و بسبب آن حمار زر هرگز روی فقر و فاقه نبینی گفت این چگونه تواند بود قراد گفت این کار از من ساخته شود لکن این گور و حمار جز بشب دیده نشود و جز من کس نتواند دید اگر خواهی اسب خویش بمن سپار تا انجمت بجای آرم کمیش گفت اینک اسب قراد اسب را بگرفت و شتر خویش را بدو سپرد و گفت هم در اینجا باش تا فردا این ساعت باز آیم و آنچه گفتم باز آرم این بگفت و اسب برانگیخت و برفت چون از دیدار کمیش ناپدید گشت بدین شعرها مترنم بود

ضَیَّعْتَ فِی الْعَیْرِ ضَلالًا مُهْرَکا ‌‌‌‌ لِتُطْعِمَ الْحَیَّ جَمِیْعًا غَیْرَکا

فَسَوْفَ تَأْتِي بِالْهَوَانِ أَهْلَكَا وَقِيلَ هٰذَا مَا خَدَعَ الْأَنْوَكَا

کمیش تا روز دیگر آهنگ کام بایستاد و از قراد خبری نیافت و سخت جوعان و عطشان بود نا چار طریق مراجعت گرفت و با خود اندیشید که اگر برادرم ربیع از اسب پرسش کند در پاسخ گویم که اسب بصورت شتر بر آمد بالجمله چون بمیان قبیله آمد ربیع او را دیدار کرد و دانست که او را فریفته اند و اسب را بر بوده اند گفت ای کمیش با اسب چکردی گفت اسب بگونه شتر تبدیل شد و اینک شتر است که آورده ام گفت زین اسب چه شد کمیش گفت زین اسب را فراموش داشتم و اگر نه جواب باز میدادم ربیع در خشم شد و او را بخاک در افکند و همی خواست تا سرش از تن دور کند اینوقت فقعد ابن جعونه گفت ای ربیع إِنَّ أَنْفَكَ مِنْكَ وَإِنْ كَانَ أَجْدَعَ اگر کمیش بد است و اگر نیک از خود دور نتوانی داشت و این سخن مثل شد اما از آنسوی چون قراد با اسب بقبیله خویش آمد این شعر بگفت

رَأَيْتُ كُمَيْشًا نَوْكُهُ لِي نَافِعٌ وَلَمْ أَرَ نَوْكًا قَبْلَ ذٰلِكَ يَنْفَعُ

يُؤَمِّلُ غُنْمًا مِنْ نِضَارٍ وَعَسْجَدٍ وَهَلْ كَانَ فِي غُنْمٍ كَذٰلِكَ مَطْمَعُ

وَقُلْتُ لَهُ أَمْسِكْ قَلُوصِي لِأَنْتَزِمْ خِدَاعًا لَهُ أَوْ ذُو الْمَكَائِدِ يَخْدَعُ

مَنْ يَرَ يَوْمًا يُرَ بِهِ اول کس که بدین کلمه سخن کرد کلحب بن شوبوب الاسدی بود کلحب بخباثت طبع و شرارت خوی نامور بود و بسیار وقت بکینه بر قبیله طی غارت میبرد و مردم طی را زحمت میکرد دیگر وز حارثة بن لام الطائی که قاید قوم بود عترم را که بدلاوری و شجاعت نام داشت طلب کرد و گفت توانی دفع این خبیث را کفایت کرد عرض کرد توانم پس ده تن از مردم قبیله را ملازم خدمت او فرمود تا دیده بانان و جاسوسان او باشند و از کلحب بدو آگهی آرند این ببود تا یکروز تنی از این جواسیس کلحب را در سایه درختی بخواب نگریست و اسبش را در کنار درخت بسته یافت در زمان بشتافت و عترم را بیاگاهانید پس همگروه بتاختند و در گرد کلحب پره زدند اینوقت عترم با یکتن از مردم خویش پیش شد و دستهای او را از چپ و راست بگرفتند کلحب چشم بگشود و قوت کرد و یکدست خود را برهانید و با دست رهیده گلوی عترم را بگرفت و چنان بفشرد که در زمان جان بداد مردم عترم چون این بدیدند بی درنگ بتاختند و بهمدستی شده کلحب را فرو گرفتند و دست بگردن بستند حوذة بن عترم که حاضر بود گفت ای قوم کلحب را بمن گذارید تا بجای خون پدر قصاص کنم گفتند اگر تو او را عرضه هلاک سازی ما ترا زنده رها نکنیم بباش تا همچنانش بسته نزدیک حارثه بریم حکم او راست پس کلحب را نزدیک حارثه آوردند فَقَالَ لَهُ حَارِثَةُ يَا كَلْحَبُ أَكُنْتَ أَسِيرًا فَطَالَ مَا أَسَرْتَ فَقَالَ كَلْحَبُ مَنْ يَرَ يَوْمًا يُرَ بِهِ حارثه گفت ای کلحب اگر اسیر شدی بسا کس را که اسیر کردی کلحب گفت کسی که روزی را می بیند هم دیده میشود بدان روز یعنی هر کار را کیفری از پی است و این سخن کلحب در میان عرب مثل شد اینوقت حوذة بن عترم پیش شد و عرض کرد کلحب را بمن بسپارید تا قاتل پدر را کیفر کنم حارثه گفت ترا باشد قوم در گفت و شنود بودند و کلحب نیز رنگ رهائی میباخت ناگاه بند بگشود و بجست جماعتی که حاضر بودند بر اسبها برنشستند و چندانکه بشتافتند دست بدو نیافتند ناچار مراجعت کردند حوذه این شعر از در افسوس بگفت

إِلَى اللّٰهِ أَشْكُو أَنْ أَئُوبَ فَذَنْبِي قَتِيلًا فَأَرْدَى سَيِّدَ الْقَوْمِ عَتْرَمُ

فَبَاتَ ضِبَاعًا هٰكَذَا بِيَدِ امْرِئٍ لَئِيمٍ فَلَوْلَا قِيلَ ذُو الْوِتْرِ مُعْلِمُ

چون شعر حوذه به کلحب سید و صنعا نمود که او را لئیم خوانده در پاسخ انشاد این شعر کرد

أحوذة إن تفخر وتزعم أنني ... لئيم فمني عترة اللؤم الأم
فأقسم بالبيت المحرم من منى ... ألية بر صادق حين يقسم
لقد بعفر في قفار وضبعه ... جموع ويربوع الفلا منك أكرم
فهل أنت إلا الخنفساء لئيمة ... وخالك يربوع وجدك شيهم
أتوعدني بالمنكرات وإنني ... صبور على ما نابني جلد صلخدم
فإن أفن أو أعمر إلى وقت مدة ... فإني ابن شؤبوب جسور غشمشم

من ينك العير ينك نياكا یعنی کسی که وطی کند با حمار وحشی چنانست که با وطی کننده قوی در سپوخته است این این مثل را آنجا گویند که کس بر غالبی غلبه کند و اول کس خضر بن شبل الخثعمی این سخن کرد همانا خضر را زنی بود که سلمی نام داشت و سلمی را با مردی که هشیم نام داشت در نهانی ساز مخالطتی بود وقتی چنان افتاد که خضر را از زر و سیم مبلغی عظیم بدست شد و این جمله را در بنگاه درختی مدفون ساخت و این قصه را با سلمی حدیث کرد و سلمی را از شوهر دیگر دختری بود او را پیش خواند و گفت هم اکنون بشتاب و هشیم را از آن دفینه آگهی ده تا از بهر خویش برگیرد آن دختر نخست هشیم را آگهی برد و از پس آن نزدیک خضر آمد و از آن راز پرده برگرفت و گفت بیم داشتم که سخن مرا استوار نداری و مرا آسیبی از زن روی نخستین هشیم را آگهی دادم اکنون اگر خواهی فحص اینحال توانی کرد خضر چون این بشنید بر اسب خویش بر آمد و راه دفینه پیش داشت و این شعر بگفت

یا سلم قد لاح لي ما كان يبلغني ... عنكم فأيقنت أني كنت مأكولا
وقد حبانك إكراما ومنزلة ... لو كان عندك إكرامك مقبولا
نفذا أتاني بما قد كنت أحمده ... من سرها أن أمري كان تضليلا
فسوف أبدل سلمى من جنايتها ... هلكا وأتبعه منها عقابيلا
وسوف أبعث إن مد البقاء لنا ... على هشيم مرنات مثاكيلا

وقتی خضر راه بپای برد و بجای دفینه رسید مکشوف افتاد که هشیم پیشدستی کرده آن زر و سیم را ماخوذ داشته خضر غمنده گشت و افسوس همی خورد لکن این راز را پوشیده بداشت و بسرای خویش مراجعت کرد و روزی چند با زن طریق مرافقت و موافقت سپرد آنگاه روزی گفت ای سلمی از زی نزدیک تو بودیعت خواهم گذاشت همانا با غواصی از خوردم که از فرضه دریا میرسید و دو مروارید غلطان که بهائی گران داشت با او بود غواص انگشتم مرو اندر برگرفته در فلان موضع بنهفتم و از آنسوی با دختر گفت آنگاه که سلمی ترا بسوی هشیم گسیل خواهد ساخت نخستین مرا آگهی ده پس سلمی فرصتی بدست کرده دختر را طلب کرد و از آن حدیث بسوی هشیم پیام فرستاد لاجرم آن دختر نخست خضر را بیاگاهانید و با جازت او پیام سلمی را با هشیم برد خضر دانست که هشیم بی توانی آهنگ دفینه خواهد کرد بیدرنگ بر اسب خویش برنشست و با برادر خود صید بشتافت و از آن پیش که هشیم در رسد در راه او کمینگاهی گرفت اینوقت هشیم اندر برسید و بدین شعرها تغنی همیکرد

سَلَبْتُكَ يَا ابْنَ شِبْلٍ وَصْلَ سَلْمَى ... وَمَا لَكَ ثُمَّ تُسْلَبُ دُونَ ذَاكَا
وَأَنْتَ الْيَوْمَ مَغْبُونٌ ذَلِيلٌ ... تَنَامُ الْعَارَ فِينَا وَالْهَلَاكَا
إِذَا مَا جِئْتَ تَطْلُبُ فَضْلَ مَالٍ ... ضَرَبْتُ مَا بِحَرِّ خُودًا صَنَاكَا
وَتَرْجِعُ خَائِبًا كَمِدًا حَزِينًا ... تُحِلُّ بِبَلْدَةٍ فَتَحِيكُ احْتِكَاكَا

ناگاه خضر از کمین بیرون جست و گفت مَنْ يَنِكِ الْعَيْرَ يَنِكْ نَيَّاكًا و هشیم را گرفت و سخت ببست و گفت باز گوی آن مال که از من بربودی بکجا نهفتی هشیم ناچار نشان بگفت پس خضر کردن او را بزد و مال خود را بر گرفت و باز سرای شد و سلمی را نیز بگشت و آن دختر را بجای سلمی بداشت مَنْ يَشْتَرِي سَيْفِي وَهٰذَا أَثَرُهُ اول کس حارث بن ظالم این کلمه سخن کرد همانا وقتی خالد بن جعفر بن کلاب زهیر بن جذیمه عبسی را بکشت دانست که مردم غطفان او را زنده نخواهند گذاشت جهان بروی تنگ شد ناچار با برادرش عتبه بدرگاه نعمان بن منذر که این وقت پادشاه حیره بود گریخت و در پناه او روز همی گذاشت از آنسوی قیس بن زهیر بخونخواهی پدر تجهیز لشکر همی کرد و همی خواست تا با بنی عامر رزم دهد حارث بن ظالم با او گفت تو ساخته حرب خویش باش من میروم تا خالد را با تیغ بگذرانم قیس گفت این چگونه میشود خالد در پناه نعمان روز میگذارد حارث گفت اگر همه در حجره خاص نعمان است او را زنده نگذارم این بگفت و راه حیره پیش داشت و بحضرت نعمان آمد و اجازت بار حاصل کرد و در مجلس نعمان اذن جلوس یافت و چون مردی دانا بفنون ادب و عالم بایام عرب بود نعمان بدیدار او شادمان شد و مقداری تمر بر خوان داشتند همی خوردند و حدیث کردند خالد که نیز حاضر مجلس بود از اقبال نعمان با حارث کوفته خاطر گشت و روی با حارث کرد و گفت هیچ شکر مرا نمیگذاری گفت از بهر چه ترا شکر گویم خالد گفت من زهیر را بکشتم و از پس او تو سید غطفان شدی چون حارث این سخن بشنید از شدت خشم رعده در پشت او در افتاد و دستش از غضب لرزان گشت و گفت تو زهیر را بکشتی و از اضطراب آن تمرها از دستش بریخت نعمان چون این بدید با سر چوگانی که در دست داشت خالد را اشارت به بیرون شدن کرد تا مبادا حارث دیوانه وار بر او تازد و خونش بریزد لاجرم خالد بیرون شد و با برادرش عتبه بخیمه خویش در رفت و دامن خیمه فرو گذاشت و بخفت از پس او حارث بن ظالم بمنزل خویش آمد و ببود تا شب تاریک شد و مردم بخفتند پس تیغ بر کشید و تاختن کرده بکنار خیمه خالد آمد و اشراج خیمه را قطع کرد و بدرون خیمه شد خالد در خفته یافت او را از خواب بر انگیخت تا بر پای ایستاد آنگاه گفت يَا خَالِدُ أَظَنَنْتَ أَنَّ دَمَ زُهَيْرٍ كَانَ سَائِغًا لَكَ ای خالد آیا گمان کردی که خون زهیر روا بود که تو بریزی این بگفت و با تیغ او را پاره پاره کرد عتبه چشم بگشود و این بدید حارث بانگ بر او زد که اگر سخن کرده ترا با برادرت هم آغوش سازم این بگفت و از خیمه خالد بیرون شد و بر اسب خویش بر آمد و برفت عتبه فریاد کنان بدرسرای نعمان آمد و همی بانگ برداشت یا سُوءَ جِوَارَاهُ بالجمله قصه حارث بعرض رسانید و نعمان فرمان کرد تا گروه از پس گروه در طلب حارث بتاختند تا بدو رسیدند حارث چون این بدید تیغ بکشید و روی بر تافت و چون شیر خشمگین بجنبش درآمد و جماعتی را بکشت و هنوز سواران از پس سوار در میرسید و حارث مرد و مرکب بخاک در می انداخت و سواران را متفرق میساخت و این رجز همی خواند

أَنَا أَبُو لَيْلَى وَسَيْفِي الْمَعْلُوبُ ... مَنْ يَشْتَرِي سَيْفِي وَهٰذَا أَثَرُهُ

کتاب امثال عرب از وقایع اقالیم سبعه

۷۸۸ مردم نعمان بن نیلم را مراجعت کردند و سخن حارث در عرب مثل شد هنگام مخاذره از کاری کویند مَوَاعِیدُ
عُرْقُوبٍ بنام عرقوب بن معبد بن اسد مردی از جماعت عمالقه بود و در دروغ زدن و سخن بکذب کردن شهرتی تمام
داشت وقتی برادرش که مردی مسکین بود بنزدیک او آمد و کفاف معاش را چیزی سؤال کرد عرقوب کفت این نخل را
نکران باش آنوقت که شکوفه آرد و طلع کند حاضر شو برفت و هنگام شکوفه نخل بیاید کفت برو و آنوقت که غوره شود
باز آی که جمله ترا باشد همچنان برفت و هنگام غوره باز آمد عرقوب کفت در غوره برکتی نیست برو و چون خارک شود
و رنک بکرداند حاضر شو نیز برفت و چون خارک شد باز آمد عرقوب کفت هم اکنون تا رطب شود و چون رطب شد
کفت نیکو آنست که کار بکمال انجامد باش تا خرما شود و چون خرما شد عرقوب خواست تا برادر را بهره نرساند شبی برفت
و تمام خرما را از نخل باز کرد و خاص خویش برداشت چنانکه اشجعی در این معنی این شعر بکفت

وَعَدْتَ وَکَانَ الْخُلْفُ مِنْکَ سَجِیَّةً   مَوَاعِیدَ عُرْقُوبٍ أَخَاهُ بِیَتْرَبِ

و دیگر شاعری کوید

وَأَکْذَبُ مِنْ عُرْقُوبِ یَتْرَبَ لَهْجَةً   وَأَبْیَنُ شُؤْماً فِی الْحَوَائِجِ مِنْ زُحَلِ

اُنْصُرْ أَخَاکَ ظَالِماً أَوْ مَظْلُوماً کفته اند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بفرمود عرض کردند نصرت
برادران چون مظلوم باشند رواست لکن چون ظالم باشند چگونه توان نصرت کرد فرمود ظالم را از ظلم باز داشتن و منع
کردن نصرتی بزرک است امّا مذهب مردم عرب در جاهلیت دیگرگونه است چه ایشان مردم خود را نصرت کنند خواه
مظلوم باشند و خواه ظالم بالجمله اول کس جندب العنبر بن عمرو بن تمیم بدین کلمه سخن کرد و او مردی درشتخوی و ناهموار
بود و نیز بشجاعت نامور بود و این چنان بود که یکروز جندب باتفاق سعد بن زید منات مجلسی کرده و بکساریدن کاسات
عقار دماغ را سرکران کردند اینوقت جندب از در مزاح با سعد کفت یَا سَعْدُ لَشُرْبُ لَبَنِ اللِّقَاحِ وَطُولُ
النِّکَاحِ وَحُسْنُ الْمِزَاحِ أَحَبُّ إِلَیْکَ مِنَ الْکِفَاحِ وَدَعْسِ الرِّمَاحِ وَرَکْضِ الْوِقَاحِ ای سعد تو نوشیدن
لبن و مضاجعت با زن و طیبت در سخن را دوست داری از دیدار دشمنان در ایوان و کرفتن نیزه در میدان و در آوردن
اسب بجولان کفت دروغ کفتی وَاللهِ إِنِّی لَأُعْمِلُ الْعَامِلَ وَأَنْحَرُ الْبَازِلَ وَأُسْکِتُ الْقَائِلَ سوکند با خدای
که من از حراثت و زراعت اعداد بضاعت کنم و از برای مهمانان شتران فربی را ذبح فرمایم و از اجتناب کارهای
شنیع مجال تشنیع بر کس نکذارم جندب کفت إِنَّکَ لَتَعْلَمُ أَنَّکَ لَوْ فَزِعْتَ دَعَوْتَنِی وَجِلاً مَا ابْتَغَیْتُ إِلَی
بَدَلاً وَلَرَأَیْتَنِی بَطَلاً أَرْکَبُ الْعَظِیمَةَ وَأَمْنَعُ الْکَرِیمَةَ وَأَحْمِی الْحَرِیمَةَ همانا تو خود دانسته که چون از هنک
دشمنی بیمناک شوی مرا طلب کنی و در اعانت خویش بجای من بدلی ندانی آنکاه مرا مردی شجاع دیدار کنی که بر
نشینم بر رهواری بزرک و دفع دهم اعادی را از اهل تو و حفظ فرمایم حریم ترا چون کلمات جندب بپای رفت
سعد از سخنان کزافه او در غضب شد و این شعر براو قرائت کرد که اشعاری بقبح منظر جندب بود

هَلْ یَسُودُ الْفَتَی إِذَا قَبُحَ الْوَجْهُ   وَأَمْسَی قِرَاهُ غَیْرَ عَتِیدِ
وَإِذَا النَّاسُ فِی النَّدِیِّ رَأَوْهُ   نَاطِقاً قَالَ قَوْلَ غَیْرِ سَدِیدِ

جندب در پاسخ او این شعر کفت

لیس زین الفتی الجمال و لکن — زینة الضرب بالحسام التلید

ان ینلک الفتی فزین و الا — ربما ضن بالیسیر العتید

سعد که در علم زجر طیر فحلی بود قال اما والذی حلف به لنا سرّنک ظعینة بین العرینة والرهینة ولقد اخبرنی طیری انه لا یبغینک غیره گفت سوگند با خدای که ترا درمیان راضی عرینه و رهینه زنی اسیر کند و طیر من مرا آگهی داده که جز من کس بفریاد تو نرسد فقال جندب کلا انک لجبان تکره الطعان وتحب القیان جندب گفت چنین سخن مکن تو مردی ترسانی از سنان مردان می پرهیزی و با الحان زنان می آمیزی الحی از نیکو سخن کردند و از یکدیگر جدا شدند این ببود تا یکروز جندب از برای نخجیر آهوان برنشست و در طلب آهو فرا وان فرس براند ناگاه بر قبیله بنی تمیم عبور داد زنی را از قبیله جرهم نگریست که روی چون ماه و موئی چون مشک سیاه داشت دل در او بست فقال لتمکنینی مسرورة او لتقهرنی مجبورة گفت هان بر چگونه با من کار از در سرور و حبور گذاری و طریق مضاجعت و مجامعت سپاری یا با تو بقهر و غلبه در آویزم و در آمیزم قالت مهلا فان المرء من نوکه یشرب من سقاء لم یوکه زن گفت باش همانا مرد شکی را که خود سر نبسته چون از بهر شرب دست فرا نهد خبر از حمق خود دهد جندب که همه طمع و طلب بود از اسب پیاده شد و اعدادا اراده کرد چون نزدیک شد زن دست بیازید و هر دو دست جندب را بیکدیگر استوار بگرفت و چنان فشار داد که نه دست جندب بلکه تمام اعضای او از کار شد و از پای در افتاد اینوقت لجام اسب او در گسست و جندب را دست بگردن بربست و او را با گوسفندان خود همی برد و این شعر برا و انشاد کرد

لا تأمنن بعدها الولائدا — فسوف تلقی باسلا موارد

وحیة تضحی لحی راصدا

از قضا در ینوقت جندب نگریست که سعد بر شتر خویش نشسته در میرسد فقال یا سعد اغثنی فریاد برداشت که ای سعد مرا دریاب سعد گفت مرد جبان — چگونه فریاد رس تواند بود جندب این سخن گفت

یا ایها المرء الکریم المشکوم — انصر اخاک ظالما او مظلوم

پس سعد پیاده شد و جندب را بگشود و روی با آن زن کرد و گفت اگر نه این بود که گویند زنی را کشت ترا زنده نمیگذاشتم وافق شن طبقه مردی از دانایان عرب شن نام داشت سوگند یاد کرد که در تمامت قبایل فحص خواهم کرد تا زنی بدانائی خویش بدست کنم و تزویج فرمایم یکروز در عرض راه با مردی دوچار شد و در طی مسافت با او طریق مؤالفت سپرد چون لختی راه بپیمودند شن با آن مرد گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا سوار بدارم مرد گفت ای جاهل تو سواری من نیز سوارم این چه سخن است که گوئی شن لب فرو بست چون لختی دیگر برفتند بر مزرعی گذشتند که محصول آن را امید رونده شن گفت حاصل این زرع را خورده اند یا بجایست گفت ای بیخرد این چه سخن است اینک مینگری که میدروند آنگاه بقریه رسیدند و بر جنازه میتی عبور کردند شن گفت صاحب این جنازه زنده است یا مرده است گفت هرگز مانند تو جاهلی ندیده ام مرده را در جنازه می بینی و پرسش میکنی که زنده است یا مرده شن ساکت شد و خواست در گذرد آن مرد گفت چه باشد که در سرای من لختی آسایش کنی و شب را بخانه خویش در آورد او را دختری بود نام او طبقه با پدر گفت

۷۹۰ مهمان تو کیست گفت مردی احمق است و قصه او را تا بپای برشمرد طبقه گفت ای پدر چنین مگوی او مردی داناست
از اینکه گفت تو مرا سوار کنی یا من ترا قصد کرد که تو مرا حدیث کنی یا من ترا قصه گویم تا مشغول شویم و زحمت بعد مسافت
اندک شود و اینکه گفت حاصل مزرع را خورده اند یا بجا ایست قصد کرد که صاحبش مدیون بوده و بسلم فروخته یا از بهر خویش
میدرود و اینکه گفت صاحب جنازه مرده است یا زنده قصد کرد که او را خلفی باشد که نام او را زنده بدارد یا بلا عقب است
مرد چون این بشنید نزد شن آمد و گفت اگر خواهی آنچه در عرض راه از من پرسش کردی پاسخ گویم و آنچه از طبقه شنیده
بود بگفت شن گفت این سخن از تو نیست است بگوی از که آموختی پرده از راز برگرفت لاجرم شن طبقه را خواستار
شد و او را کابین بست و بقبیله خویش آورد مردم قبیله گفتند وَافَقَ شَنٌّ طَبَقَةً و این سخن مثل گشت از برای
دو کس که موافق شوند گویند وَیْلٌ لِلشَّجِیِّ مِنَ الْخَلِیِّ اول کس اکثم بن صیفی التمیمی بدین کلمه سخن کرد همانا وقتی که رسول
خدا در مکه بعثت یافت و مردم را دعوت فرمود اکثم بن صیفی پسر خود حبشی را گسیل مکه ساخت تا پیغمبر را دیدار کند و خبر
او را باز آرد چون حبشی برفت و کار بدانست و باز شد اکثم برای پذیرائی دین رسول خدای مردم را انجمن ساخت
وَقَالَ یَا بَنِی تَمِیمٍ لَا تُحْضِرُونِی سَفِیهًا فَإِنَّهُ مَنْ یَسْمَعْ یَخَلْ إِنَّ السَّفِیهَ یُوهِنُ مَنْ فَوْقَهُ وَیُثَبِّتُ مَنْ
دُونَهُ لَا خَیْرَ فِیمَنْ لَا عَقْلَ لَهُ کَبُرَتْ سِنِّی وَدَخَلَتْنِی ذِلَّةٌ فَإِذَا رَأَیْتُمْ مِنِّی حَسَنًا فَاقْبَلُوهُ وَ
إِنْ رَأَیْتُمْ مِنِّی غَیْرَ ذٰلِكَ فَقَوِّمُونِی فَاسْتَقِیمُ إِنَّ ابْنِی شَافَهَ هٰذَا الرَّجُلَ مُشَافَهَةً وَأَتَانِی بِخَبَرِهِ وَ
کِتَابِهِ یَأْمُرُ فِیهِ بِالْمَعْرُوفِ وَیَنْهَی عَنِ الْمُنْکَرِ وَیَأْخُذُ فِیهِ بِمَحَاسِنِ الْأَخْلَاقِ وَیَدْعُو إِلَی
تَوْحِیدِ اللهِ وَخَلْعِ الْأَوْثَانِ وَتَرْكِ الْحَلِفِ بِالنِّیرَانِ وَقَدْ عَرَفَ ذَوُو الرَّأْیِ مِنْکُمْ أَنَّ الْفَضْلَ
فِیمَا یَدْعُو إِلَیْهِ وَأَنَّ الرَّأْیَ تَرْكُ مَا یَنْهَی عَنْهُ إِنَّ أَحَقَّ النَّاسِ بِمَعُونَةِ مُحَمَّدٍ وَمُسَاعَدَتِهِ عَلَی
أَمْرِهِ أَنْتُمْ فَإِنْ یَکُنِ الَّذِی یَدْعُو إِلَیْهِ حَقًّا فَهُوَ لَکُمْ دُونَ النَّاسِ وَإِنْ یَکُنْ بَاطِلًا کُنْتُمْ أَحَقَّ
النَّاسِ بِالْکَفِّ عَنْهُ وَالسَّتْرِ عَلَیْهِ وَقَدْ کَانَ أُسْقُفُ نَجْرَانَ یُحَدِّثُ بِصِفَتِهِ وَقَدْ کَانَ سُفْیَانُ بْنُ
مُجَاشِعٍ یُحَدِّثُ بِهِ قَبْلَهُ وَسَمَّی ابْنَهُ مُحَمَّدًا فَکُونُوا فِی أَمْرِهِ أَوَّلًا وَلَا تَکُونُوا آخِرًا ائْتُوا طَائِعِینَ
قَبْلَ أَنْ تَأْتُوا کَارِهِینَ إِنَّ الَّذِی یَدْعُو إِلَیْهِ مُحَمَّدٌ لَوْ لَمْ یَکُنْ دِینًا کَانَ مِنْ أَخْلَاقِ النَّاسِ
حَسَنًا أَطِیعُونِی وَاتَّبِعُوا أَمْرِی أَسْأَلْ لَکُمْ شَیْئًا لَا یُنْزَعُ مِنْکُمْ أَبَدًا وَأَصْبَحْتُمْ أَعَزَّ حَیٍّ فِی الْعَرَبِ وَ
أَکْثَرَهُمْ عَدَدًا وَأَوْسَعَهُمْ دَارًا فَإِنِّی أَرَی أَمْرًا لَا یَجْتَنِبُهُ عَزِیزٌ إِلَّا ذَلَّ وَلَا یَلْزَمُهُ ذَلِیلٌ إِلَّا عَزَّ إِنَّ
الْأَوَّلَ لَمْ یَدَعْ لِلْآخِرِ شَیْئًا وَهٰذَا أَمْرٌ لَهُ مَا بَعْدَهُ وَالْعَزِیمَةُ حَزْمٌ وَالِاخْتِلَافُ عَجْزٌ گفت
ای قبیله بنی تمیم دیوانگان را حاضر مکنید و گوش با دیوانگان مدهید چه آنکس که سخنی را اصغا نمود تواند که گمان کند
این سخن از در صدق است همانا سفیه خوار میکند شریف را و مکانت میدهد خوار مایه را خیر نیست در کسی که او را خرد نیست
سال من فراوان شد ضعف و ذلت بر من درآمد لاجرم اگر شما را به نیکوئی دلالت کردم بپذیرید و اگر طریق کژی و کاستی
گرفتم مرا باستقامت باز دارید که من بپذیرم همانا فرزند من حبشی برفت و این مرد را که دعوی پیغمبری میکند دیدار کرد و خبر او را با من
آورد و از کتابیکه خدا بدو فرستاده وصف کرد امر بمعروف و نهی از منکر است و امر بمحاسن اخلاق و توحید خداوند و خلع
اصنام و اوثان و ترک سوگند به نیران است و خردمندان میدانند که فضیلت در چیزیست که او ترغیب میکند و رستکاری در

چیزی که او منهی میدارد هان ای مردم بر شماست که امروز در اعانت محمد از همه قبایل عرب سبقت گیرید تا اگر حقیقت
این شرف ... شما را باشد و اگر بر باطل است دست از وی باز دارید همانا اسقف نجران صفت او را از کتب (نه دیگران را)
پیشین خبر انبیا حدیث میکند و سفین بن مجاشع چون از اخبار متقدمین بدانست که محمد برسالت مبعوث میشود پسر خود را
محمد نام گذاشت که بلکه وی باشد هان ای مردم شما اولین باشید در انقیاد امر او نه آخرین و برغبت طریق اطاعت او گیرید
از آن پیش که شما را از در کراهت باطاعت باز دارند اگر دین محمد بر حق نباشد از آن کم نیست که حکم باخلاق حسنه
فرموده اطاعت کنید او را و بپذیرید امر مرا من از شما امری مسئلت میکنم که اگر اجابت کنید خیر آن هرگز از شما زایل نشود
و با مداد کنید در حالتی که از همه عرب عزیزتر باشید و عدد شما بیشتر باشد و ملک شما وسیع تر باشد همانا می بینم امری را که اگر
مردم عزیز از آن کناره جوید ذلیل گردد و اگر ذلیل مواظب و ملازم شود عزیز گردد و بدانید که نخست هر کس در امری اقدام کند
آنکس که از پس او در آید شرف او را در نیابد بر شماست که عزم استوار کنید و از عجز که اختلاف کلمه است بپرهیزید چون اکثم سخن
بدینجا آورد مالک بن نویره که اینوقت حاضر بود گفت شیخ شما را خرافت دریافته است که مردم را بشریعت محمد تحریص
میدهد اکثم در پاسخ او گفت وَيْلٌ لِلشَّجِيِّ مِنَ الْخَلِيِّ وَلَهْفِي عَلَى أَمْرٍ لَمْ أَشْهَدْهُ وَلَمْ يَسْبِقْنِي یعنی بزرگ رنجی بر حزین
آید از آنکس که از حزن فراغت دارد و حسرت من بر امریست که نه من او را ادراک کردم و نه آن مرا دریافت أَوْفَى
مِنْ عَوْفِ بْنِ مُحَلِّمٍ مروان بن زنباع را مروان القرظ خواندند و این لقب بدان یافت که وقتی در اراضی یمن در زمینی
که منابت قرظ بود مقاتلت افکند بالجمله مروان تجهیز لشکر کرد با جماعت بکر بن وایل رزم داد و شکسته شد و مردم وایل
از دنبال هزیمتیان تاختن کردند از قضا مردی مروان را اسیر گرفت و او را نشناخت چون مروان را همچنان باسیری آورد
و سخت شادمان بود رسید مادرش گفت این چه تبختر و تبجح است مگر مروان قرظ را اسیر گرفته مروان چون این بشنید
گفت از مروان چه میجوید گفت مروان قاید قبیله است و فدیه او صد شتر باشد مروان گفت من بر
ذمت نهادم که ترا صد شتر دهم بشرط که مرا نزدیک خماعه دختر عوف بن محلم گسیل سازی و این از بهر آن گفت که
بعد از مرگ لیث بن مالک که مسمی بالمنزوف ضرطا بود چنانکه بشرح رفت مردم بنی عبس اسب و جامه او را بربودند
و خیمه او در ربودند و اموال او را ماخوذ داشتند و خماعه دختر عوف بن محلم را که زوجه او بود اسیر گرفتند مروان القرظ چون او را
بدید گفت کیستی گفت دختر عوف بن محلم خماعه ام مروان گفت روی خود را پوشیده بدار سوگند با خدای که چشم
بر چهره نگشایم و از پای ننشینم تا ترا بخیمه پدر نرسانم آنگاه عمرو بن قارب و ذواب بن اسما را که خماعه را اسیر گرفتند
پیش خواند و صد شتر بهای خماعه ایشان را عطا کرد اگر چند مردم قبیله از کردار او برنجیدند باک نداشت و این شعرها بگفت

رَدَدْتُ عَلَى عَوْفٍ خُمَاعَةَ بَعْدَمَا ... خَلَاهَا ذُوَابٌ غَيْرَ خَلْوَةِ خَاطِبِ
وَلَوْ غَيْرُهَا كَانَتْ سَبِيَّةَ رُمْحِهِ ... لَجَاءَ بِهَا مَقْرُونَةً بِالذَّوَائِبِ
وَلَكِنَّهُ أَلْقَى عَلَيْهَا حِجَابَهُ ... رَجَاءَ الثَّوَابِ وَحِذَارَ الْعَوَاقِبِ
فَدَافَعْتُ عَنْهَا نَاشِبًا وَقَبِيلَهُ ... وَفَارِسَ يَعْبُوبٍ وَعَمْرَو بْنَ قَارِبِ
فَفَادَيْتُهَا لَمَّا تَبَيَّنَ نِصْفُهَا ... بِكُومِ الْمَتَالِي وَالْعِشَارِ الضَّوَارِبِ
صُهَابِيَّةٍ حُمْرُ الْعَرَانِينِ وَالذُّرَى ... مَهَارِيسَ أَمْثَالِ الصُّخُورِ مَصَاعِبِ

۷۹۲ بالجمله مروان خماعه را نیکو بداشت و جایی نیکو بداد تا ماه شهر حرم که عرب را جنگ و جوش نیست پیش آمد اینوقت او را بجانب بازار عکاظ کوچ داد و به اراضی بنی شیبان در آورد و گفت اکنون بسرای خویش توانی رفت گفت آری اینک منازل قوم من و قبه پدر منست پس خماعه را رها کرد تا نزدیک پدر رفت از آنجا بود که مروان همی گفت مرا نزدیک خماعه کسیل دارید بالجمله مروان را نزدیک عوف آوردند خماعه او را پناه داد و فدیه او را ادا کرد از آن سوی این خبر بعمرو بن هند بردند که اینوقت پادشاه حیره بود چنانکه قصه او را در جلد دویم از کتاب اول مرقوم شد و عمرو بن هند را با مروان خشمی از دیرباز در سینه بود چون این بدانست کس نزدیک عوف بن محلم فرستاد که هم اکنون مروان را نزد ما فرست عوف گفت دختر من او را پناه داده است من چگونه انکار توانم کرد عمرو بن هند گفت من سوگند یاد کرده ام که مروان را معفو ندارم الا آنکه دست او بدست من آید عوف گفت من دست او را بدست تو میگذارم بشرط که دست من در میان باشد عمرو بن هند بپذیرفت پس عوف مروان را برداشته بحضرت نعمان آورد و دست او را بدست نعمان گذاشت و دست وی نیز میانجی بود نعمان از جرم او درگذشت و گفت لا حُرَّ بِوادِي عَوفٍ این سخن نیز مثل گشت یعنی در اراضی عوف کس آزاد نیست و هر که باشد در اطاعت عوف است و چون عوف این عنایت در حق مروان کرد أَوفَی مِن عَوفِ بنِ مُحَلِّمٍ در میان عرب نیز مثل گشت أَذَلُّ مِنَ الأَشعَثِ اشعث بن قیس بن معدیکرب الکندی که طریق مسلمانی داشت بعد از رسول خدای طریق ارتداد گرفت چون لشکر مسلمانان بر مردم مرتد تاختن بردند چنانکه در جای خود مرقوم افتاد اشعث نیز اسیر شد و او را نزدیک ابوبکر آوردند اشعث از ارتداد بازگشت و ابوبکر خواهر خود فروه بنت ابی قحافه را بشرط زناشوئی بدو داد چه شرفی در اشعث شناخته داشت بالجمله چون این تزویج بپای رفت اشعث از نزد ابوبکر بیرون شد و تیغ بکشید و بکوی و بازار مدینه عبور داد و بر هر اسب و شتر و گاو و گوسفند بگذشت آنرا پی بزد و عقر کرده بیفکند مردم همگروه نزدیک ابوبکر شتاب زده برفتند و گفتند دیگرباره اشعث مرتد گشت ابوبکر جماعتی را در طلب او بفرستاد اینوقت اشعث بخانهٔ یکتن از انصار در آمد و بر بام خانه صعود داد و فریاد برداشت که ای مردم مدینه من در شهر شما غریب بودم و همی خواستم تا از بهر این عرس ولیمه بدهم این چهارپایان را که پی زدم بجمله طعام ولیمه است تمامت مردم مدینه بهره خویش ببرند و بخورند و صاحبان این چهارپایان فردا نزدیک من حاضر شوند و بهای مال خویش فراگیرند پس مردم مدینه آن گوشتها را انجمن کردند و گفتند در هیچ اضحی چندین گوشت دیده نشد أَذَلُّ مِنَ الأَشعَثِ مثل گشت چه هیچکس چندان ولیمه نداد شاعر در صفت او گوید

لَقَد أَولَمَ الکِندِيُّ یَومَ مِلاکِهِ — وَلِیمَةَ حَمّالٍ لِثِقلِ العَظائِمِ
لَقَد سَلَّ سَیفاً کانَ مُذ کانَ مُغمَداً — لَدَی الحَربِ مِنهُ فِي الطُّلَی وَالجَماجِمِ
فَأَغمَدَهُ فِي کُلِّ بَکرٍ وَسابِحٍ — وَعَیرٍ وَثَورٍ فِي الحَشا وَالقَوائِمِ
فَقُل لِلفَتَی الکِندِيِّ یَومَ لِقائِهِ — ذَهَبتَ بِأَسنَی ذِکرِ أَولادِ آدَمِ

مصاهرت اشعث با ابوبکر بر اصبغ بن حرمله لیثی ناهموار افتاد و از روی غضب با ابوبکر این شعرها بگفت

أَتَیتَ بِکِندِيٍّ قَدِ ارتَدَّ وَانتَهَی — إِلَی غایَةٍ مِن نَکثِ مِیثاقِهِ کُفرا
فَکانَ ثَوابُ النَّکثِ إِحیاءَ نَفسِهِ — وَکانَ ثَوابُ الکُفرِ تَزوِیجَهُ البِکرا
وَلَو أَنَّهُ یَأبَی عَلَیکَ نِکاحَها — وَتَزوِیجَها مِنهُ لَأَمهَرتَهُ مَهرا

ولوانه

ولو انه رام الزیادة مثلها | لانکحته عشرا واتبعته عشرا
فقل لابی بکر لقد شنت بعدها | قریشا واخملت النباهة والذکرا
اما کان فی تیم بن مرة واحد | تزوجه لولا اردت به الفخرا
ولو کنت لما ان اتاک قتلته | لاحرزتها ذکرا وقدمتها ذخرا
فاضحی یری ما قد فعلت فریضة | علیک فلا حمدا حویت ولا اجرا

اوغل من طفیل طفیل بن دلال از جماعت بنی عبدالله بن غطفان در شهر کوفه میزیست و پرسش میکرد در هرجا ولیمه از بهر عرس میکردند بی آنکه او را دعوت کنند حاضر میشد از نیروی او را طفیل الاعراس و طفیل العرایس میخواندند از پس او هر کس بسنت او رفت و ناخوانده بخوان مردم حاضر شد نسبت باو دادند و طفیلی نامیدند اما عرب با دیگران کس را که ناخوانده بطعام کس حاضر شود وارش نامند و آنکس که بی دعوت بشراب کس در آید واغل خوانند و مردم امصار طفیلی طعام را نیز اوغل گویند چنانکه شاعر ایشان گوید

اوغل فی التطفیل من ذباب | علی طعام و علی شراب
لو ابصر الرغفان فی السحاب | لطار فی الجو بلا حجاب

و دیگر کس هم بدینگونه شعر کرده

اوغل فی التطفیل من مثمود | الزم للشواء من سفود
یعمل فی الشواء والقدید | اصابعا امضی من الحدید

و نیز گفته اند طفیلی آنکس است که ناخوانده بر قوم در آید و ماخوذ از طفل است که در آمدن شب بر روز باشد و یا ظلمت باشد هما کرکبتی البعیر از برای دو کس گویند که هیچیک را بر آن دیگر فضیلتی نباشد مانند دو زانوی شتر که انباز یکدیگرند و اول کس هرم بن قطبة الفزاری این سخن کرد و قصه چنانست که وقتی علقمة بن علاثه و عامر بن الطفیل را با هم مناقشتی رفت و با یکدیگر از در مفاخرت مخاصمتی افتاد سخن بر این نهادند که نزدیک هرم بن قطبه روند هر که را او برتر خواند برتر دانند چون نزدیک هرم رفتند بفرمود تا از بهر هر یک جداگانه قبه بر افراشتند و منه بان بر گماشت و ایشان را خطاب کرد و گفت هما کرکبتی البعیر شما را با هم چه مفاخرتی است هر دو از اولاد جعفر بن کلاب از یک اصل و یک محتد باشید ایشان بدین سخنان قناعت نمیجستند و مراجعت میکردند بدین بود تا شب تاریک شد و مردم از پای نشستند هرم نزدیک عامر آمد و گفت از بهر چه اینجا شدی گفت از بهر آنکه فضل مرا بر علقمه روشن سازی هرم گفت این چه نکوهیده رای است که زدی تو حسب و نسب علقمه را ندانسته از فضل و ادب او بیگانه بوده چگونه من ترا از وی فروتر شمارم اگر فردا بحکومت من حاضر شوید علقمه را از تو افزون خواهم شمرد و از آنجا بنزد علقمه رفت و گفت ترا با عامر چه افتاده مگر فضیلت عامر را بر خود ندانسته اگر فردا با من حکومت افتد رجحان عامر را با تو باز خواهم نمود و از آنجا بسرای خویش شد بامدادان که این هر دو از خواب انگیخته شدند گفتند واجب نشده است که ما با هم طریق مفاخرت جوییم و راه مراجعت پیش داشتند در عرض راه با اعشی دوچار شدند ایشان را دیدار کرد و قصه بپرسید و حال بدانست آنگاه اعشی روی با عامر کرد و گفت چه عطا کنی که ترا بر علقمه اختیار کنم و فضل ترا از وی افزون شمارم گفت صد شتر دهم اعشی گفت

کتاب امثلهٔ عرب از وقایع اقالیم سبعه

هم پناه بده از کید عرب گفت ترا پناه دادم از اهل آسمان و زمین اعشی گفت از اهل زمین پناه دادی نیکو کردی از اهل آسمان چگونه پناه دادی عامر گفت یعنی اگر از اهل تو کس بمیرد دیت آن هم و اگر از مواشی تو نابود شود بها عطا کنم پس اعشی در هجو علقمه این اشعار انشاد کرد

أَعَلقَمُ قَد حَكَّمتَنِي فَوَجَدتَنِي ... بِكُم عَالِمًا عِندَ الحُكُومَةِ غَائِصًا
كِلَا أَبَوَيكُم كَانَ فَرعًا دِعَامَةً ... وَلَكِنَّهُم زَادُوا وَأَصبَحتَ نَاقِصًا
تَبِيتُونَ فِي المَشتَى مِلَاءً بُطُونُكُم ... وَجَارَاتُكُم غَرثَى يَبِتنَ خَمَائِصَا
فَمَا ذَنبُنَا إِن جَاشَ بَحرُ ابنِ عَمِّكُم ... وَبَحرُكَ سَاجٍ لَا يُوَارِي الدَّعَامِصَا

گویند علقمه مسلمانی گرفت و در رستهٔ اصحاب رسول خدای درآمد اما عامر در کفر بپایید هُوَ كَابِي الزِّنَادِ صَلُودُ الزِّنَادِ این مثل از بهر مردم قلیل الخیر گویند در خبر است که چون مردم بر عثمان بن عفان بشوریدند ام سلمه رضی الله عنها او را اندرزی فرستاد قَالَت يَا بُنَيَّ مَا لِي أَرَى رَعِيَّتَكَ نَافِرِينَ وَعَن جَنَاحِكَ نَافِرِينَ لَا تُعَطِّف طَرِيقًا كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَآلِهِ يُحِبُّهَا وَلَا تَقتَدِح زَندًا كَانَ أَكبَاهُ تَوَخَّ حَيثُ تَوَخَّى صَاحِبَاكَ فَإِنَّهُمَا ثَكَمَا الأَمرَ ثَكمًا وَلَم يَظلِمَا هَذَا حَقُّ أُمُومَتِي قَضَيتُهُ إِلَيكَ وَإِنَّ عَلَيكَ حَقَّ الطَّاعَةِ این سخنان چون بعثمان رسید در پاسخ این کلمات انکار داد و بدو فرستاد أَمَّا بَعدُ فَقَد قُلتِ فَوَعَيتُ وَأَوصَيتِ فَقَبِلتُ وَلِي عَلَيكِ حَقُّ النَّصَفَةِ إِنَّ هَؤُلَاءِ النَّفَرَ رِعَاعٌ غُثَرٌ تَطَأطَأتُ لَهُم تَطَأطُؤَ الدِّلَاةِ وَتَلَدَّدتُ بِهِم تَلَدُّدَ المُضطَرِّ فَأَرَيتُهُمُ الحَقَّ إِخوَانًا وَأَرَيتُهُمُ البَاطِلَ شَيطَانًا أَجرَرتُ المَرسُونَ رَسَنَهُ وَأَبلَغتُ الرَّاتِعَ مَسقَاتَهُ فَتَفَرَّقُوا عَلَيَّ فِرَقًا فَصَامِتٌ صَمتُهُ أَنفَذُ مِن صَولِ غَيرِهِ وَسَاعٍ أَعطَانِي شَاهِدَهُ وَمَنَعَنِي غَائِبَهُ فَأَنَا مِنهُم بَينَ أَلسُنٍ لِدَادٍ وَقُلُوبٍ شِدَادٍ وَسُيُوفٍ حِدَادٍ عَذَرَنِي اللهُ مِنهُم أَن لَا يَنهَى عَالِمٌ مِنهُم جَاهِلًا وَلَا يَردَعَ أَو يُنذِرَ حَلِيمٌ سَفِيهًا وَاللهُ حَسبِي وَحَسبُهُم يَومَ لَا يَنطِقُونَ وَلَا يُؤذَنُ لَهُم فَيَعتَذِرُونَ ام سلمه گفت ای فرزند چیست که می بینم رعیت ترا از تو رمان و از پهلوی تو گریزان و بدگویان عطف عنان مکن از راهی که رسول خدای رفت و آن طریق را پسندیده داشت و آتشی را بر میفروز که او فرو نشانید چنان کار کن که رفیقان تو ابوبکر و عمر کردند و در امور ملازمت و مواظبت داشتند و از ستم پرهیز میجستند حق مادری این بود که بر تو عرضه دادم و حکم فرمود که اکنون بر تست که اطاعت کنی و طریق بیفرمانی نسپاری در جواب این مکتوب عثمان بام سلمه نوشت که آنچه گفتی شنیدم و محفوظ داشتم و بدانچه وصیت فرمودی پذیرا شدم لکن مرا نیز بر تو حقی است که از در انصاف در امر من نگران باشی همانا این جماعت که بر من بیرون شده اند از اراذل ناس و سفلگان مردمانند با ایشان از در خشوع بیرون شدم و اضطرار از چپ و راست دل ایشان را بازجستم و بنمودم حق را با ایشان که طریق رحمان است و مکشوف داشتم راه باطل را که شیوهٔ شیطانست و ایشان را دست باز داشتم تا بیرون قیود و حدود هرچه خواهند کنند و بآرزوی خویش طریق لهو و لعب سپارند با اینهمه گروه گروه بر من درآمدند آنان که خاموش نشستند سکوت ایشان از حملهٔ دیگران بر من صعب تر آمد و آنان که در امر من ساعی بودند حاضرین خود را باعانت من باز داشتند و غائبین را بزیان من

گماشتند و من در میان ایشان هدف زبانهای نکوهیده و دلهای ناستوده و شمشیرهای زدوده ام عذر خواه من
خداوند باد از جماعتی که دانای ایشان نادانرا نهی نمیکند و عاقل ایشان سفیه را ردع و منع نمیفرماید خداوند مرا از شما
کافیست در روزی که ایشانرا اجازت سخن کردن نیست تا سخنی بگویند و عذری برتراشند

ل عبد المطلب قصه غزال کعبه بشرح رفت
داشت اکنون آن وعده وفا کرده می آید همانا
بن مغیره و ملیح بن الحارث ابن السباق بن عبد
ن ارم و حارث بن عامر بن نوفل و حلفای
نفاوت محکم داشتند در میانه قیس بن سوید
نه از قبیله بنی جندل بن ابیر بن نهشل است
دیس بر روایت رحو یسا و دی حلیف بنی عبد مناف بود و دیگر ابو مسافع الاشعری حلیف بنی مخزوم بود و دیگر دیک
دویک که نسب بقبیله خزاعه میبردند در خدمت این جماعت ملازمت داشتند و این گروه بیشتر وقت در خانه
مقیس انجمن شده بکساریدن کاسات خمر روزگار میبردند و دو تن زن غانیه که یکی اسماء و آن دیگر عثمه نام داشت
در مجلس ایشان بسقایت عقار تغنی میکردند دیگر و آنهنگام که اسماء از شاعری بلی این شعر را انشاد میکرد خمر ایشان نفاد یافت

اَبْرَهَةُ کَرِیَ الْخَمْرِ بَیْنَ صِحَابِهِ	فَاِنَّ نَدَامَایَ لِذَلِکَ عِطَاشُ
فَاِنْ یَکُ یَوْمٌ لَمْ یَتِمَّ نَعِیمُهُ	وَزَالَتْ ضُحَاهُ فَالدُّمُوعُ رِشَاشُ
فَیَارُبَّ یَوْمٍ قَدْ شَهِدْتُ وَلَیْلَةٍ	لَهَا نَشَوَاتٌ جَمَّةٌ وَمَعَاشُ
خَلَوْتُ بِهَا قَدْ غَابَ نَحْسُ نُجُومِهَا	نَدَامَایَ فِیهَا عَامِرٌ وَخِدَاشُ
اِذَا غَلَبَتْ لُبَّیْهِمَا الْخَمْرُ وَانْتَشَتْ	مَفَاصِلُ لَذَّاتٍ مَعًا وَمُشَاشُ
وَجَدْ لَهُمَا لَمْ تَظْهَرِ الْخَمْرُ فِیهِمَا	اِذَا قِیلَ اَحْلَامُ الرِّجَالِ فِرَاشُ

در اینوقت که خمر ایشان بنهایت شد دیک و دویک گفتند اینک کاروانی از شام رسیده و در ابطح فرود شده و حمل ایشان
همه خمر عتیق است ابولهب گفت های ای جماعت هیچیک از شما اندوخته از سیم و زر بدست باشد که این احمال
خمر را از پی بیع و شرا شویم گفتند لا والله گفت من اعداد این امر کرده ام همانا دانسته اید که غزال کعبه از پدر من عبد
المطلب است بمیراث مانده چه در حفر زمزم بیافت نیکو آنست که غزال را برگیریم و بهای خمر کنیم پس باتفاق
برخاستند و پنهان از مردم مکه بحرم درآمدند از قضا شبی تاریک و سخت سرد بود و بارانی بشدت میبارید و هیچکس در
کعبه عبور نداشت لاجرم ایشان درآمدند از میانه ابولهب و ابو مسافع پای بر خم دادند و حارث بن عامر پای بر کتف
ایشان نهاد و دست برزد و غزال را از آنجا که نصب کرده بودند بزیر انداخت نخستین ابولهب پیش شد و غزال را
برگرفت و با آن جماعت گفت شما آگاهید که این غزال از پدر من مخلف مانده اکنون ربع آن مرا باشد و از آنجا بمنزل
دیک و دویک آمدند و غزال را در هم شکستند چندانکه زر در آن جسد بود برگرفتند و چشمهای آن که از یاقوت رخشان بود

کتاب قصهٔ غزال کعبه از وقایع اقالیم سبعه

ماخوذ داشتند و از آن جسد آنرا که بهائی نبود در منزل مردی از بنی عامر بن لوی که از دیدگان نابینا بود در انداختند تا
این جنایت بر او بندند آنگاه ابولهب کردن و سر و شاخهای آنرا برگرفت و قرطین و شنف آنرا با ایشان
سپرد و گفت این خاص اسماء و عثمه است این بگفت و برفت از پس او آنجماعت حاضر ابطح شدند و تمامت آن خمر را
بخریدند و بخانهٔ مقیس در رفتند و اسماء و عثمه را مقرط و مشنف ساختند و بکار عقار و سماع پرداختند روزی چند
بر این برگذشت که مردم مکه را مکشوف افتاد که غزال کعبه را بسرقت برده‌اند و بر ایشان بسیار گران مینمود و عبدالله
ابن جدعان از همه کس برافزون کاوش میکرد و بناهنجار سکالش مینمود و میگفت هان ای مکیان این سرقت غزال
جز از مردم شما نیست سوگند باخدای اگر عقلای شما سفهای شما را دفع ندهند و اصلاح این امر به نیکوتر وجهی نکنند
ملاقات نقمت و وخامت خواهید کرد از میانه حفص بن المغیره گفت ای عبدالله سخن بسیار کردی همانا این غزال از عبد
المطلب مخلف است و در میان قریش مانند ابوطالب و زبیر زعیمی است ترا چه افتاده که از ایشان حدت و حرارت
افزون کنی ابوطالب و زبیر گفتند ای عبدالله فراوان جوشش و کوشش تو بدان ماند که سارق غزال را شناخته باشی که اگر بدست
شود دست وی قطع کنیم از آنسوی سارقین بیگاه و بر زیادت هر روز در خانهٔ مقیس کار بلهو و لعب کردند از قضا یک روز
هنگام نماز دیگر عباس بن عبدالمطلب که هنوزش اول شباب بود بخانهای بنی سهم عبور داشت بانگ نوش نوشا
از خانهٔ مقیس شنید شیر شد و گوش فرا داشت شنید که کسی میگوید که بدین شعر ابو مسافع تغنی کنید و غانیه این شعر بخواند

اِنَّ الغَزالَ الَّذِی کُنتُم وَحَلْیَتَهُ ... تَقْنُونَهُ لِخُطُوبِ الدَّهرِ وَالغِیَرِ
طافَتْ بِهِ عُصْبَةٌ مِنْ شَرِّ قَوْمِهِمُ ... اَهْلُ العُلی وَالنَّدَا وَالبَیْتِ وَالسِّتَرِ
اِنِّی وَاِنْ اَجْنَبِیًّا کُنْتُ عَنْ وَطَنِی ... فَاِنَّ حَلْفِی اِلَی عِمْرانَ اَوْ عَمْرِو
فَاسْتَقْسِمُوا فِیهِ بِالاَزْلامِ عَلَّکُمُ ... اَنْ تُخْبَرُوا بِمَکانِ الرَّاسِ وَالاَثَرِ
نُجابِرُ القَوْمَ لا اَبْغِی لِحِلْفِهِمِ ... حَلْفًا وَلا غَیْرَهُمْ حَیًّا مِنَ البَشَرِ

چون عباس این اشعار را از اسماء و عثمه اصغا نمود بنزدیک ابوطالب آمد و گفت اینک سارقین غزال در خانهٔ مقیس
الجمحی کرده‌اند اگر خواهی فحص حال ایشان میکن ابوطالب بی توانی باتفاق زبیر و عبدالله بن جدعان و مخرمة بن نوفل و
عوام بن خویلد بدر سرای مقیس شتافتند و این شنیدند که ابو مسافع اسماء و عثمه را مخاطب داشته که بدین شعر تغنی کنید

اَبْلِغْ بَنِی النَّضْرِ اَعْلاها وَاَسْفَلَها ... اَنَّ الغَزالَ وَبَیْتَ اللهِ وَالرُّکْنِ
اَمْسَتْ قِیانُ بَنِی سَهْمٍ تُقَسِّمُهُ ... لَمْ یَغْلُ عِنْدَ نَدًا ما هُنَّ فِی الثَّمَنِ
ظَلَلْنَ یَجْرِی فَتِیقُ المِسْکِ بَیْنَهُمُ ... عَلَی مَفارِقِهِمْ فَتًّا عَلَی فَنَنِ
وَقَهْوَةٍ قَرْقَفٍ تُغْلَی التِّجارُ بِها ... حانِیَّةٍ عُتِّقَتْ فِی الدَّنِّ مِنْ زَمَنِ

ابوطالب گفت بیگمان دزدان غزال اینجا عتند و اگر اینزمان بر ایشان در آئیم نیکو نباشد چه مست طافح اند و سخن
مست از روی خرد برنخیزد بهتر آنست که فردا بگاه باتفاق احلاف بر ایشان در آئیم و روز دیگر بمیان بنی سهم درآمد
و گفتند ای جماعت بنی سهم غزال خداوند را اندامهای مقیس بدزدیده‌اند اکنون باتفاق ما راه برگیرید تا در خانهٔ او کاوشی کنیم پس
بنی سهم را برداشته بخانهٔ مقیس شدند و این هنگام مقیس استشمام این رایحه کرده روی نهفته داشت در خانهٔ او

بکشتن آن جهی

نخست آن جرمی که غزال را در آن مضبوط میداشتند بیافتند و از پس آن اسماء و عثمه را معاینه کردند که مقرط و شنف بقرطه و شنف غزال است ایشان گفتند ما را امان دهید تا براستی سخن کنیم گفتند ایمن باشید پس آن قصه بگفتند و بازنمودند که غزال را در خانه دیک و دویک درهم شکستند این هنگام دیک بگریخت و دویک گرفتار شد پس دست او را از قفا ببستند و ابن جدعان کاردی کلیل بگرفت و بزحمت تمام او را جراحتی منکر بکرد چنانکه در همان روز جان بداد و این هنگام جماعت مطیبین از گروه احلاف سخت برنجیدند و گفتند از سارقین غزال دست باز نداریم الا آنکه غزال بعینه مسترد سازند یا هر یک تن صد ناقه تسلیم دارند و اگر نه دست ایشان را قطع کنیم همانا در مجلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ قصه حلف احلاف و هم سوگند شدن مطیبین مرقوم افتاد و تکرار نخواهیم پرداخت و جماعت مطیبین بنو عبد مناف و بنو اسد بن عبد العزی و بنو زهره بن کلاب و بنو تیم بن مره بن کعب و بنو حارث بن فهر بودند و گروه احلاف بنو عبد الدار بن قصی بن مخزوم بن یقظه بن مره و بنو سهم و بنو جمح پسران عمرو بن حصیص بن کعب و بنو عدی بن کعب اند اکنون بر سر سخن رویم این مخاصمت و مبارات درمیان مطیبین و احلاف بماند و از سارقین غزال کس را نیروی طواف خانه نبود دیگر روز حارث بن عامر که پای بر دوش ابولهب گذاشت و غزال را بیفکند حله مطعم بن عدی بگرفت و در بر کرد و این علامتی بود که در پناه وی است پس در خانه کعبه درآمده طواف کرد و بیرون شد ابو اهاب که نیز از جمله سرقه غزال بود در روی با قریش کرد و گفت چرا آن مکانت که با حارث بن عامر داشتید با من روا نمیدارید تا من نیز درآیم و طواف کنم بلکه ازین در است که من حلیف شمایم و مرا چشم ذلت مینگرند و این تهاون بود که ... را در حل و عقد امور مکانت عبد مینهادند بالجمله ابو اهاب را کس پاسخ نداد و این شعر انشاد کرد

لَعَلَّ بَنِي نَوْفَلٍ اَصْبَحُوا ... تُحَرِّقُهُمْ اِرَّةُ الْمُصْطَلِي
كَاَنَّ فَتًى لَمْ يُجِبْ قَبْلَنَا ... وَاَهْلُكَ نَوْفَلُ اِنْ تُوكَلِ
اَمُطْعِمُ مَجْدُكُمُ اَوَّلٌ ... فَاَنْتُمْ عَلَى الْاَثَرِ الْاَوَّلِ
اَتُطْعِمُ تَيْمًا وَاَشْيَاعَهَا ... هُبِلْتَ وَزِدْتَ عَلَى الْمُهْبِلِ
صَنَابِرُ مِنْ لَحْمِنَا بِغْضَةً ... وَتَقْعُدُ حِلٌّ وَلَمْ تُؤْكَلِ

چون جماعت حل بن عامر بن لوی شعر ابو اهاب بشنیدند غیرت ایشان جنبش کرد و او را حله بپوشیدند و اجازت طواف و عمره دادند چون ابو اهاب کار طواف بپای برد و طریق مراجعت سپرد ابا مسافع را دیدار کرد و گفت چه سود بخشید آن شعر تو که گفتی اِنِّي وَاِنْ اَجْنَبِيًّا كُنْتُ عَنْ وَطَنِي فَاِنَّ حَلْفِي اِلَى عَمْرٍو اِنْ اَوْ عَمْرٍو عمران و عمرو با تو چه یاری کردند سوگند با خدای اگر حلیف مطعم یا نوفل بودی چندین نباید پوشیده زیستن کنی و خایف باشی گفت نیکو گفتی و تو از من در روی ایمنی یافتی و ابو اهاب بر صدق مقال خویش این شعر انشاد کرد

وَاَبْلِغْ قُصَيًّا اِذَا جِئْتَهَا ... فَاَيُّ فَتًى وَلَدَتْ نَوْفَلُ
اِذَا شَرِبَ الْخَمْرَ اَغْلَى بِهَا ... وَاِنْ جَهِلَتْ لُؤْمَةُ الْعُذَّلِ
دَعَاهُ اِلَى الشَّنْفِ شَنْفِ الْغَزَالِ ... حُبُّ الْخَمْصَانَةِ عَيْطَلِ
لَعَمْرُ حِينَ تَرَاءَتْ لَهُ ... وَاَسْمَاءُ عَاطِلَةٌ اَجْمَلُ

کتاب قصه غزال کعبه از وقایع اقالیم سبعه

۷۸۸ چون عبدالله بن جدعان حارث بن عامر و ابواهاب را انگریست که خویش را آشکار کردند و بطواف خانه اقدام نمودند نزدیک ابوطالب و زبیر و مخزمه آمد و گفت اینک سرقه غزال ایمن و آشکار زیستن خواهند و شمار از بیکار کراهتی هست ابوطالب را سخن او خشمگین ساخت و دفع ایشان را تصمیم عزم داد چون حارث و ابواهاب این بدانستند از بیم قتل روی پنهان کردند و ابواهاب این شعر بگفت

يَا لَلرِّجَالِ لِأَحْلَامٍ مُضَلَّلَةٍ ... لَوْ كَانَ يَنْفَعُهَا حَزْمٌ وَتَجْرِيبُ
دَارُ ابْنِ جُدْعَانَ مَأْوَى كُلِّ نَاغِيَةٍ ... فَكَيْفَ يَجْمَعُ فِيهَا الْبِرُّ وَالْحُوبُ
مَا لِي أَرَى أُسُدًا تَغْلِي صُدُورُهُمْ ... كَأَنَّمَا وَهَنَتْ مِنْهَا الطَّنَابِيبُ
الْبَيْتُ فَضْلٌ لِعَبْدِ الدَّارِ دُونَكُمُ ... وَأَنْتُمُ نَفَرٌ سُودٌ جَعَابِيبُ

چون ابواهاب این شعر بگفت جماعت بنی امیه بحمایت احلاف میان بستند عتبه و شیبه پسرهای ربیعة بن عبد شمس و ابوسفیان بن حرب و سعید بن العاص و اسید بن ابی العیص و جمعی از مشایخ قریش در نصرت احلاف مواضعه نهادند از میانه ابوطلیحه گفت سخن من گوش دارید و در کار غزال چندین لجاج دم مرا مسپارید که من از شآمت غزال حدیثی عجب دارم و از پدر خویش شنیده ام که دو قبیله عرب بمکه درآمدند و مردی از ایشان آهوئی را بکشت و آن هر دو قبیله جان بر سر اینکار نهادند گفتند ما اینحدیث نشنیده ایم گفت شعر عبد شمس گواه منست و این شعر قرائت کرد

يَا رِجَالَاتِ قُصَيٍّ بَلَدٌ ... مَنْ يُرِدْ فِيهِ مُلِذَّاتِ الظُّلَمِ
يَقْرَعُ السِّنَّ وَيَشْكُو نَدَمًا ... حِينَ لَا يَنْفَعُ عُذْرٌ مِنْ نَدَمِ
طَهِّرُوا الْأَبْوَابَ لَا تَلْتَحِفُوا ... دُونَ دِينِ اللهِ مِنْهَا بِقَسَمِ
ثُمَّ قُومُوا غَضَبًا فِي شَأْنِهِ ... بِوَقَارِ الْبِرِّ فِي الشَّهْرِ الْأَصَمِّ
هَلْ سَمِعْتُمْ بِبَقَايَا عَرَبٍ ... عَطَنُوا فِيهِ وَحَيٍّ مِنْ عَجَمِ
هَلَكُوا فِي ظَبْيَةٍ يَتْبَعُهَا ... شَادِنٌ أَحْوَى لَهُ طَرْفٌ أَحَمُّ
غَائِرٌ عَنْهَا فَمَا يَتْبَعُهَا ... حَيْثُ أَوْ نَزَّ الْمُجَنَّبِ الْحَرَمِ
فَرَمَاهُ بِظُهَارٍ رَبُّهُ ... فَاشْتَوَى مِنْهُ فَأَطْعَمَ وَقَسَمْ

گفتند بلاک ایشان بچه سان بود گفت ماری مانند جبلی بر ایشان درآمد که زبانهای بکردار زبان سنان از دهان او سر برمیزد و آنجماعت را محترق ساخت چنانکه هم عبد شمس گوید فَأَتَاهُ حَيَّةٌ مِنْ خَلْفِهِمْ أَحْجَنُ النَّابَيْنِ وَثَّابٌ خَصِمٌ فَرَمَاهُ بِشِهَابٍ ثَاقِبٍ مِثْلَ مَا أُورِيَتْ بِالزَّنْدِ الضَّرِمْ چون این سخن بشنیدند دست از مقاتلت و مخاصمت باز داشته و کار بمصالحت و مسالمت کردند و هر کس از ایشان پنجاه ناقه با بوطالب و زبیر فرستادند تا از بهر زایرین بیت الله بکار برند و آنکس که این ناقه نداد همچنان خایف میزیست این ببود تا رسول خدای هجرت کرد و یوم بدر پیش آمد اینوقت ابومسافع و آمزدم که با وی کریزان بودند گفتند ای معشر قریش ما را طرد و منع کنید اینک شما را آهنگ جنگ محمد است ما را با خود کوچ دهید تا با وی مقاتله کنیم اگر کشته شدیم کار بکام شما رفته است و اگر زنده بماندیم بپاداش این مبارزت طریق مناجرت مسپارید بزرگان قریش مسئول ایشان را بإجابت

مقرون داشتند و آن جماعت حاضر شدند و در آن حربگاه ابو مسافع و حارث بن عامر مقتول شدند و ابو اهاب جان بسلامت برد و حارث بن عامر آنکس است که در مکه اصغای قرائت قرآن از پیغمبر مینمود و بدان کلمات شاد خاطر میشد و قریش میگفتند فریفته اسلام شده است و برادر بدر حبیب بقتل آورد حسان بن ثابت بدو خطاب کند و گوید

یا حارِ قد کنتَ لولا ما رُمیتَ به	لله درّکَ فی عزٍّ و فی حسبِ
حلّلتَ قومکَ مخزاةً و منقصةً	ما لن یجلّله حیٌّ من العربِ
یا سالب البیت ذی الارکان حلیته	ادّ الغزالَ فلن یخفی لمستلبِ
سائل بنی الحارث المزری بمعشره	این الغزال علیه الدرُّ من ذهبِ
بئس البنون و بئس الشیخ شیخهم	تبّاً لذلک من شیخٍ و من عقبِ

بالجمله حکم بن ابی العاص و ابولهب از بذل شتران ذمت خود را بری نکردند مردم قریش خواستند حکم بن ابی العاص را برای خذ پنجاه شتر ماخوذ دارند جماعت بنی امیه بحمایت او بیرون شدند و او را بسلامت داشتند و از آن سوی ابولهب بیمناک شد و درمیان بنی خالات خویش متواری گشت چه او را در قبیله بنی خزاعه ده تن خاله بود و هر یکرا فرزندان بودند و ایشان بحمایت ابولهب بیرون شدند و با قریش گفتند شما را نرسد که ابولهب را طلب کنید چه برادران او مانند ابوطالب و حمزه و عباس و جز ایشان حاضرند و در طلب غزال او ولی از شما میباشند او را با برادرانش بگذارید مردم او دفع دادند شیبان بن جابر السلمی چون با بنی هاشم حلیف میشد درین شعر روی با ام ابی لهب داشت و این حلف را عرب حلف العتیق گویند

اُحالفکم حلفاً شدیداً عقوده	کحلف بنی عمرو اباک ابن هاشم
علی النصر ما دامت بنجدٍ و شیمه	و ما سجعت قمریةٌ بالکرائم
هم منعوا الشیخ المنافی بعد ما	رأی حمّة الازمیل فوق البراجم

از پس این وقایع اطراف غزال را در منزل شیخ عامری یافتند و او را بمعرض عتاب و عقاب در آوردند چندانکه استغاثت کرد که من مردی کورم و این اشیا را سرقه غزال در سرای من افکنده اند تا ذمت خویش را متهم من بری سازند کس اجابت نکرد و او را مقتول کردند عامر بن جعفر بن کلاب که او را ملاعب الاسنه گویند از رسول خدا جمعی را طلب کرد تا قوم او را مسلمان نماید عامر بن الطفیل چون این بشنید جمعی از بنی سلیم را فرستاد تا اصحاب را بقتل آوردند و در میان آن مقاتله جبار بن سلمی بن مالک بن جعفر غلام ابی بکر عامر بن فهیره را با نیزه بزد و برافراخت از فراز نیزه او جسد بن فهیره را علویان بردند حسان بن ثابت پسر ملاعب الاسنه را که مادرش دختر سعد بن ابی عمرو القینی بود تحریض میکند که چرا عامر بن الطفیل را کیفر نمیکنی که رعایت عهد پدرت نکرد و اصحاب پیغمبر را بکشت

الا من مبلغٌ عنّی ربیعاً	فما احدثت فی الحدثان بعدی
ابوک ابو الفعال ابو براء	و خالک مالک حکم بن سعد
بنی امّ البنین الم یرعکم	و انتم من ذوائب اهل نجد
تهکّم عامرٌ بابی براءٍ	لیخفره و ما خطأ کعمد

چون بیت حسان گوشزد ربیعه شد بحضرت رسول شتافت و گفت یا رسول الله تواند شد که پدرم را از آلایش این غدر

کتاب قصه غزال کعبه از وقایع اقالیم سبعه

٨٠٠ که افتاد بضربی که بر عامر بن الطفیل زنم طاهر سازم فرمود تواند بود پس ربیعه بقبیله خویش مراجعت کرد و عامر بن طفیل را بضرب تیغ جراحتی کرد مردم قبیله از چپ و راست بدویدند و او را ما خوذ داشتند و بعامر بن طفیل گفتند فرمان کن تا بهر چه خواهی او را کیفر کنیم عامر از میان قبیله بیرون شد و ربیعه را با خود بیاورد و بفرمود تا چاهی کردند آنگاه گفت ایقوم گواه باشید که من گناه ربیعه را درین چاه افکندم و حکم داد تا با خاک دیگر باره چاه را آکنده ساختند و ربیعه را رها کردند یوم الجسر در سال سیزدهم هجری چون ابو عبیده بفرمان عمر بن الخطاب آهنگ مقاتلت با لشکر عجم کرد جسری برای عبور لشکریان بر رود فرات بست با آنکه مرمت آن جسر کرده از پیش برای مسافرین جسری پرداخته بودند بالجمله لشکر را عبره داد و با مردم فارس مقاتلت عظیمی بپیوست و در این حربگاه جلیس را زحمت فراوان برسید چنانکه دیگر مثل آن روز ندیدند و ما تفصیل این مقاتلت را در جای خود مرقوم داشتیم بالجمله چون خبر این داهیه بمدینه رسید حسان بن ثابت این شعر بگفت

لقد عظمت فینا الرزیة اننا | جلاد علی ریب الحوادث والدهر
علی الجسر قتلی لهف نفسی علیهم | فیا حسرتا ماذا لقینا علی الجسر

یوم المصرس همانا حسان در هجو ابا قیس الاسلت الاوسی ازین روز یاد کند و این بیت گوید

الا ابلغ ابا قیس رسولا | اذا القی لها سمعا تبین
نسیت الجسر یوم ابی عقیل | وعندک من وقایعنا یقین
فلست بحاضر ان لم تزرکم | خلال الدار مشعلة طحون
یدین لها العزیز اذا راها | ویهرب من مخافتها القطین
تشیب الناهد العذراء فیها | ویسقط من مخافتها الجنین
بعینیک القواضب حین تعلی | بها الابطال والهام السکون
تجود بانفس الابطال سمحا | وانت بنفسک الخب الضنین
فلا وقر لسمعک حین تدعی | ضحی اذ لا تجیب ولا تعین
الم تترک ماتم معولات | لهن علی سراتکم رنین
تشبهم زعمت بغیر شیء | ونفسک لو علمت بهم تشین
قتلتم واحدا منا بالف | فلله ذا الظفر المبین
فما زلتم کما کنتم قدیما | ولا زلنا کما کنا نکون
یطیف بکم من النجار قوم | کاسد الغاب مسکنها العرین
کانا اذ تنامیکم رجالا | جمال حین یحتلدون جون
وقد اکرمتکم وسکنت عنکم | سراة الاوس لو نفع السکون
حباء ان اشاتمکم وصونا | لعرضی انه حسب بمثبین
واکرمت النساء وتلک رهطی | وهذا حین انطق او ابین

و دراینیر و در جنگ عظیمی شد و خزرج بر اوس غلبه جست و این روز را یوم معبس و یوم مضرس گویند و این دو حایط ۸۰۱
بود که مانند دو خندق بنیان کرده بودند اوس و خزرج چون عداد کارزار کردند سه روز در کنار جدار این سا کن شدند
آنگاه مقاتلت پیوستند و اوس شکسته شد یوم الدرک همانا درک نام موضعی است که میان بنی النجار و بنی خطمه
مقاتلت افتاد و این جنگ از بهر عروة بن الورد بود که حلیف بنی النجار بود و در این جنگ بسیار کس جرح یافت لکن
کس مقتول نگشت و بنی النجار عروه را محفوظ بداشتند حسان بن ثابت بدین گوید

نَفَدًا اُمّی لِعَوفٍ کُلِّها | وَبَنِی الاَبیَضِ فی یَومِ الدَّرَك
مَنَعوا ضَیمی بِضَربٍ صائِبٍ | تَحتَ اَطرافِ لَتَر ابیلٍ هَتَك

یزید بن طعمة الخطمی در جواب حسان گوید

اِذ تَنادَوا یا لَعَوفٍ اِرکَبوا | لَیسَ سَیِّئَینِ فَوِیِّ وَدَکاك
فَاجتَمَعنا فَفَضَضنا جَمعَهُم | بِالضُّعَفاءِ وَفی یَومِ الدَّرَك
قَذَفوا سَیِّدَهُم فی وَرطَةٍ | قَذَفَ المُقلَةَ شَطرَ المُعتَرَك
اَبلِغا عَوفًا بِاَنّا مَعقِلٌ | یَمنَعُ الضَّیمَ وَفَرعٌ مُشتَبِك
وَاِذا ما مَلِكٌ عادَ رَبَّنا | ضَمِنَ الخَوفَ لَنا قَلبُ المَلِك

ابی ازیهر بن انیس بن خنیس بن مالک بن سعد بن کعب بن الحارث بن عبدالله الدوسی حلیف ابی سفیان بن حرب
بود و او بدوسی معروف بود از بهر آنکه مادر او دوسی بود و او در قبیله دوس خالوها بود و ابو ازیهر عاتکه دختر خود را در جاهلیه
نکاح ابوسفیان در آورد و پسری از وی متولد شد که او را محمد نام گذاشت و بروایتی عیینه نامید همانا چند تن از عرب
فرزند خود را محمد نام مینهادند چه از کتب سالفه دانسته بودند که محمد نامی مبعوث شود و جهان را فرو گیرد بالجمله ابو زیهر
دختر دیگرش را که زینب نام داشت بشرط زنی بعتبة بن ربیعه داد و دو پسر آورد یکی را بنام جد او ربیعه و آن دیگر را نعمان
نام نهاد و نیز ابو ازیهر دختر دیگر داشت او را با ولید بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم عقد بست و کابین ادا نکرد
آنگاه مسموع افتاد که ولید مردی بدخوست و زن را بزخم زبان و ضرب مشت آزرده میکند دختر خود را نگذاشت
بروی در آید و بروایتی دختر را بدو فرستاد ولید گفت من بهترم یا پدر تو گفت پدر من زیرا که پدر من سید بزرگان است
و عرب بی اجازت رای او اقدام بامری نکنند و تو سید اقوام خویشی و اقوام تو نیز با تو در شرف منازعت کنند این
سخن بر ولید سخت آمد و او را لطمه چند بزد دختر بخانه پدر گریخت ابو ازیهر نه دیگر دختر را بولید فرستاد و نه مهر او را باز داد تا
ولید بمرد این ببود تا مردمان بسوق ذی المجاز که یکی از اسواق عربست فرود شدند و ابو ازیهر نیز با ابوسفیان حاضر بود
ناگاه بنو الولید بر ابو ازیهر در آمدند و هشام بن الولید بر او حمله کرده ضربتی بزد و او را بکشت و این واقعه بعد از هجرت رسول
خدای و قصه بدر بود چون این خبر بمدینه آمد رسول خدای حسان را طلب داشت و فرمود در میان مطیبین و احلاف شری واقع
شده است در قتل ابو ازیهر چیزی بگوی که مطیبین را بر احلاف برانگیزد همانا آنهنگام که بنی عبد مناف بر آن شدند
که منصب سقایت و حجابت و رفاده و لوا را از بنی عبدالدار بگیرند دعائی را از طیب آکنده ساختند و هم
سوگندان خود را حاضر کرده دستها در آن و عا فرو برده و بر دیوار بیت نهادند و سوگند یاد کردند که همدست و همپشت ما بعد

باشند و ایشان بنو عبد مناف باشند که بنی هاشم و بنی عبد شمس و بنی المطلب و بنی نوفل باشند و بنی اسد بن عبد العزی و بنو زهره بن کلاب و بنو تیم بن مره و بنو الحارث بن فهر بودند و ایشانرا نسبت بآن دعای طیب داده المطیبین و مطیبین گفتند بنی عبد الدار چون این بدیدند ایشان نیز هم سوگندان فراهم کرده و پنج بطن با هم معاهده نهادند و شتری نحر کرده خون آنرا بلیسیدند و دست در خون آن زدند ازین روی ایشانرا لعقة الدم گویند و احلاف نیز خوانند و اینجماعت بنی عبد الدار بن قصی و بنی مخزوم بن یقظه و بنی جمح بن عمرو و بنی سهم بن عمرو بن هصیص و بنی عدی بن کعب بودند پس بنی عبد الدار عداوت بنی اسد کرد و بنی مخزوم مهیای مرب بنی تیم شد و بنی جمح از برای بنی زهره کار جنگ بساخت و بنی عدی ساخته مخاصمت بنی الحارث گشت و بنی سهم در برابر بنی عبد مناف ایستاد در این امر رسول خدای از جمله مطیبین بشمار شود و عمر از جمله لعقة الدم است و از این پیش در مجلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ قصه احلاف و حلف فضول و جز آنرا رقم کردیم بالجمله حسان در تحریض مطیبین این شعر بگفت و ابو سفیان بن حرب را بدین سخن تهدید و تحریض میکند

غدا اهل حضنی ذی المجاز بسحرة ... وجاز ابن حرب بالمحصب ما یغدوا

چون در ذکر احوال حسان این شعرها رقم شد بتکرار نپرداختیم بالجمله چون اشعار وی در میان ایشان پراکنده شد ابو سفیان در ذی المجاز بود و یزید بن ابی سفیان اعداد جنگ کرده جماعت مطیبین بر سر او انجمن شده ساخته جنگ گشتند و از آنسوی احلاف نیز فراهم شدند و لشکری عظیم بساختند ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب چون نگریست که عنقریب قریش تیغ در هم خواهند نهاد اسب خویش براند و با ابو سفیان بن حرب رسید و او آنگاه با فئه از ذی المجاز به لشکرگاه می آمد و گفت فداک ابی و امی اخجر بین الناس ابو سفیان بن حرب نیز مردی حلیم بود و قوم خویش را نیک دوست میداشت لاجرم سخن نکرد و همچنان اسب براند تا میان هر دو لشکر درآمد و لوای جنگ را در دست یزید دید که با مطیبین تن در میان آهن پوشیده انبوه شد و لوا را از کف او بگرفت و خود از سر او برآنید و گفت قال فبحک الله اتریدان تضرب قریشا بعضها ببعض فی رجل من الازد دست از جنگ بدار دیگر بپذیرند کار بر دیت خواهیم نهاد آنگاه در میان مردم فریاد بر داشت و گفت ایها الناس دشمن ما از قفای ماست و خامت این مخاصمت را باز دانید و در میان تفرقه مکنید و روی این سخن با رسول خدای داشت و چون سخن حسان را بدو گفتند قال اترید حسان ان یضرب بعضنا ببعض فی رجل من دوس فبئس والله ما ظن

ذکر ایام العرب

یوم سمیحه در این روز میان اوس و خزرج مقاتلت افتاد و سبب آن شد که مالک بن العجلان مردی بزرگ و منیع بود و حبیر بن سمیر حلیف مالک بن عجلان بود دیگر روز در مجلسی که بزرگان اوس انجمن بودند حبیر نیز در میان جماعت سمین داشت بذکر فضایل مالک پرداخت و مباهات نموده باز نمود که هیچکس امروز ابناز او نتواند این سخن بر مردم اوس گران آمد و سمیر بن زید بن مالک که در میان بنی عمرو بن عوف جماعت اوس مردی با مکانت بود برجست و بر حبیر حمله افکند و او را مقتول ساخت و در میان عرب مقرر بود که دیت حلیف را با عبد برابر نهادند و دیت عبد پنج شتر و دیت صریح که عبارت از حر باشد برده شتر مقرر بود و بروایتی دیت حلیف پنجاه شتر و دیت صریح صد شتر بود بالجمله مالک بن العجلان کس بجماعت بنی عمرو بن عوف فرستاد که سمیر را بسوی من گسیل دارید یا اداء بهای حلیف خود

قصاص کنم واگر نه کار بمقاتلت انجامد ودوست میدارم که در میان ما آتش حرب افروخته گردد ایشان در پاسخ گفتند ما نیز هرگز بمقاتلت رضا ندهیم و از ادای دیت حضیر مضایقت نکنیم لکن تو خود میدانی که حضیر مکانت جد دارد و دیت او نصف دیت صریح است و اگر ما ادای دیت صریح کنیم این ضعف و ذلت مکانت ما بشکند مالک گفت جز دیت صریح نگیریم و اگر سر بتابید حکومت با شمشیر خواهد رفت مردم اوس حمل این ذلت ندادند و کار بمقاتلت نهادند پس مالک بن العجلان قوم خود را از جماعت خزرج تعبیه داد تا ساخته جنگ شدند و از آنسوی مردم اوس نیز اعداد کار زار کردند و در ارض فضا در قریه که میان اراضی بنی سالم و قبا واقع است صف راست کردند و جنگ پیوستند و از هر دو جانب جماعتی عرضه هلاک و دمار افتاد در میان آن گیرودار مردی از قبیله اوس ندا در داد که ای مالک این آویختن و خونریختن تا چند ما رضا میدهیم که از میان بنی عمرو بن عوف که قبیله و قوم تو میباشند یکتن را اختیار کنیم تا در میانه حکم شود و بدانچه حکم کند گردن نهیم این سخن در عزیمت مالک سستی انداخت و این قضا را پذیرفتار گشت پس بزرگان اوس فراهم شدند و مشورت کردند و از میانه عمرو بن امرء القیس جد عبدالله بن رواحه را که از قبیله بنی الحارث ابن الخزرج بود و شرافتی بکمال داشت اختیار نمودند مالک بن العجلان و تمامت بزرگان خزرج نیز رضا دادند هنگام عمرو بن امرء القیس با مردم خزرج بیکسوی شد و گفت ای قوم اگر شما مرا بحکومت اختیار کرده اید که من بیرون نصفت و عدالت قضائی برانم بدین آرزو دست نخواهید یافت من جز بر حق سخن نخواهم کرد گفتند روا باشد بر طریق حق حکومت فرمای چون این پیمان بستند گفت حلیف را فوق دیت مولی نتواند بود و دیت مولی نصف صریح است این سخن بر مالک صعب افتاد و این قضا را امضا نداد و گفت خون سمیر را بقصاص خواهم ریخت و اگر نه در بهای دیت مولای خود دیت صریح خواهم گرفت و مردم خود را از بهر مشاجرت و مبارزت فرمان داد عمرو بن امرء القیس از در منع و نهی او بیرون شد و این شعرها بگفت

یا مالُ والسیّدُ المُعَظَّمُ قد یُبطِرُهُ بعضُ رأیِهِ سَرَفُ
خالفتَ فی الرأیِ کلَّ ذی فَخَرٍ والحقُّ یا مالُ غیرُ ما تَصِفُ
لا یرفعُ العبدُ فوقَ سُنَّتِهِ فالحقُّ یُوفی به ویُعترَفُ
إنّ بُجَیرًا لعبدُ غیرِکُمُ یا مالُ والحقُّ عندَهُ فَقِفُوا
فإنّ فیهِ الوفاءَ مُعتَرِفًا بالحقِّ فیهِ لکُم فلا تَکِفُوا

وهمچنان درهم بن زید اخو بنی عمرو بن عوف چون نگریست که مالک بن عجلان حکومت عمرو بن امرء القیس الخزرجی نشمرد و مردم خود را فرمان مقاتلت داد و خود نیز جامه خویش را دیگرگونه کرد تا کس او را نشناسد و بشعار تنکر بمیدان آمد و این شعر انشا کرد

یا قومُ لا تَقتُلُوا سُمَیرًا فإنّ القتلَ فیه العَلاءُ والأسَفُ
إن تقتلوهُ تَرِنَّ نِسوَتُکُم علی کریمٍ ویَفزَعُ السَّلَفُ
إنّی لَعَمرُو الّذی یَحُجُّ لهُ النّاسُ ومِن دونِ بیتِهِ الشَّرَفُ
یمینَ بَرٍّ باللهِ مُجتَهِدٍ لقد حَلَفنا لو ینفعُ الحَلِفُ
لا یرفعُ العبدُ فوقَ سُنَّتِهِ ما کانَ فینا یُبطِرُها سَرَفُ
إنّکَ لاقٍ غدًا غُواةَ بنی عمِّکَ فانظُر ما أنتَ مُزدَهِفُ

یمشون فی البیض والدروع کما — تمشی جمال مصاعب قطف
فاذ بسیماک یعرفوک کما — یبدون سیماهم فیعترفوا

بالجمله دیگر باره هر دو لشکر در ارض فضا بجنگ درآمدند و بسیار کس از جانبین مقتول شد و در پایان امر ناچار کار برضای مالک بن عجلان نهادند و منذر بن حرام یا ثابت بن منذر پدر حسان در میان ایشان بدینگونه حکومت کرد که مالک ابن عجلان را در ازای حلیف دیت صریح بدهند لکن در میان عرب اینکار سنت نشود از پس این واقعه همچنان دیت مولا ضعف صریح باشد و پیمان نهادند که از کید مکر نکشند و کشتگان را نظاره کنند و هر مردی برابر مردی گذارند و از هر طرف که مقتول افزون باشد دیت مقتولین را بگیرند چون شمار کردند سه کس از اوس بیشتر مقتول بود و حسان بن ثابت این قصیده را از در مفاخرت در قصه یوم سمیحه گوید

الا ابلغ المستبعین بوقعة — تحن لها شمطاء النساء القواعد
وظنهم بی انّنی لعشیرتی — علی ای حال کان حام وذائد
فان لم احقق ظنهم بتیقّن — فلا سقت الاوصال منی الرواعد
ویعلم اکفائی من الناس انّنی — انا الفارس الحامی الذمار المناجد
وان لیس للاعداء عندی غمیزة — ولا طاف لی منهم بوحشی صائد
وان لم یزل لی منهما ادرکت کاشح — عدو اقاسیه واخر حاسد
فما منهما الا وانّی اکیله — بمثل له مثلین وانا زائد
فان لم تسئل الاقوام عنی فانّنی — الی مخند تنمی الیه المحامد
انا الزائر الصقر بن سلمی وعنده — ابیّ ونعمان وعمرو ووافد
فاورثنا مجدا ومن یجن مثلنا — یحیث اجتبینا ینقلب وهو حامد
وجدّی خطیب الناس یوم سمیحة — وعمّی ابن هند مطعم الطیر خالد
ومنا قتیل الشعب اوس بن ثابت — شهیدا واسنی الذکر منه المشاهد
وفی کل دار ربة خزرجیة — واوسیة لی بین ذراهن والد
فما احد منا بمهد لجاره — اذاة ولا مزر به وهو عائد
لانا نری حق الجوار امانة — ویحفظه منا الکریم المعاهد
فنهما اقل مما اعدد لم تزل — علی صدقه من جل قومی شاهد
لکل اناس منهم یشهدونه — ومنسمها فینا القوافی الاوابد
متی ما نسم لا ینکر الناس وسمنا — ونعرف به المجهول من تکائد
تلوح به تعلو علیه وسومنا — کما لاح فی متن المتان الموارد
فیشفین من لا یستطاع شفاؤه — ویبقین ما تبقی الجبال الخوالد
ویشفین من یغشی لنا بعداوة — ولیسعدن فی الدنیا بنا من یساعد
اذا ما کسرنا رمح رایة شاعر — یجیش بنا ما عندنا فمعاود

بلکن

تکون اذا ابتت الهیجاء لقومه ... ولاح شهاب من سنا الحرب واقد
کاشقی ثمود اذ تعاطی لحینه ... خصیلة ام السقب والسقب وارد
وولی فاوفی عاقلا راس صخرة ... ثمّ فرعها واستدّ منها القواعد
فقال الا فاستمتعوا فی دیارکم ... فقد جائکم ذکر لکم وتواعد
ثلثة ایام من الدهر لم یکن ... لهنّ بتصدیق الذی قال زائد

یوم النسار بکسر نون وسین مهمله نام کوهی است که بس عظیم نباشد و در دامان این جبل میان قبیلهٔ بنی ضبه و جماعت بنی تمیم کار بمقاتلت رفت یوم الجفار بکسر جیم و فا و رای مهمله یعنی هلاکت یکسال پس از یوم النسار درین روز میان قبایل بکر و تمیم کارزار افتاد یوم الستار بکسر سین مهمله و تای فوقانی نام کوهی است قبیلهٔ بکر بن وائل و جماعت بنی تمیم در دامان این کوه رزم دادند و قیس بن عاصم درین رزمگاه قتادة بن مسلمه را که از شجعان بکر بود بکشت و این شعر گفت

قتلنا قتادة یوم الستار ... وزیدا اسرنا لدی معنق

یوم الفجار چهار روز را عرب یوم الفجار خوانند نخست روز مقاتلت بنی کنانه و هوازن دوم مقاتلت قریش با کنانه سیم مبارزت بنی کنانه با بنی نضر بن معویه چهارم مقاتلت قریش با قبیلهٔ هوازن و این اپس ترین ایام فجار است و اینوقت رسول خدا چهارده ساله بود و اینجنگ سخت عظیم بود و باعث اینمقاتلت خون عروة الرحال بود چه او را براض بن قیس کنانی بکشت و آتش این فتنه را دامن بزد و قریش اینروز را یوم الفجار خوانند یعنی روز فجور و فسق چه این در اشهر حرم واقع شده است عرب در ماههای حرام جنگ نکند چنانکه مرقوم شد یوم نخله بفتح نون و خای معجمه نام موضعی است در میان مکه و طایف و این روز از ایام فجار است و درین روز چندان مقاتلت رفت که قریش همچنان رزم زنان بحرم در آمدند و شب در آمد پس دست از جنگ باز داشتند خداش بن زهیر گوید

یا شدة ما شددنا غیر کاذبة ... علی سخینة لولا اللیل والحرم

سخینه لقب قریش است بدین نام شان را تعییر میکردند عبدالله بن زبعری گوید

زعمت سخینة ان ستغلب ربها ... ولیغلبن مغالب الغلاب

یوم شمطه این روز نیز از ایام فجار است درین روز میان بنی هاشم و بنی عبد شمس مقاتلت رفت خداش بن زهیر گوید

وابلغ ان عرضت بنا هشاما ... وعبد الله ابلغ والولیدا
بانا یوم شمطة قد اقمنا ... عمود المجد ان لنا عمودا
جلبنا الخیل ساهمة الیهم ... عوابس یدّرعن النقع قودا

یوم العبلاء بعین مهمله و بای موحده نام سنگ سفیدی است که در پهلوی بازار عکاظ بود و همچنان خداش بن زهیر گوید

الم یبلغکم انا جدعنا ... لدی العبلاء خندف بالقیاد

یوم عکاظ بضم عین مهمله نام بازاریست در نواحی مکه در هر سال یکماه عرب را در آنجا برای بیع اشیاء و انشاد شعر اقامت بود در ماههای حرام و در ینمدت مقاتلت روا نبود مگر جنایت درید گوید

تغیبت عن یومی عکاظ کلیهما ... وان یک یوم ثالث اتغیب

یوم الحریرة بحای منقطه و رای مهمله تصغیر حرّه است و آن موضعی است در طرف جنوب عکاظ خداش بن زهیر گوید

وَقَدْ بَلَوْتُمْ فَابْلُوكُمْ بَلَاءَكُمْ — يَوْمَ الْحُرَيْرَةِ ضَرْبًا غَيْرَ تَكْذِيبِ

یوم ذی قار در میان مدینه و بصره چاه آبی است که آنرا ذی قار گویند و این روز اعظم ایام عرب است و درین روز بنی شیبان و جماعتی از عرب بر عجم نصرت جستند و این اول کرتیست که عرب بر عجم ظفر یافت و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ در ذیل احوال خسرو پرویز بشرح نگاشتیم بکیر بن الاصم که یکتن از مردم قیس بن ثعلبه بود گوید

هُمْ يَوْمَ ذِي قَارٍ وَقَدْ حَمِسَ الْوَغَى — خَلَطُوا لِهَامًا جَحْفَلًا بِلُهَامِ

ضَرَبُوا بَنِي الْأَحْرَارِ يَوْمَ لَقُوهُمْ — بِالْمَشْرَفِيِّ عَلَى صَمِيمِ الْهَامِ

یوم جبله با جیم و بای موحده نام کوهی ست در میان شریف و شرف شریف نام چاه آبیست از قبیله بنی نمیر و شرف آبیست از بنی کلاب و اینموضع را نیز شعب جبله گویند در آنجا میان عبس و ذبیان پسران بغیض مقاتله افتاد شاعری ارجوزه گوید

لَمْ أَرَ يَوْمًا مِثْلَ يَوْمِ جَبَلَهْ — يَوْمَ أَتَانَا أَسَدٌ وَحَنْظَلَهْ

وَالْغَطَفَانُ وَالْمُلُوكُ أَزْفَلَهْ — نَضْرِبُهُمْ بِقُضُبٍ مُنْتَخَلَهْ

لَمْ تَعْدُ أَنْ أَفْرَشَ عَنْهَا الصَّقَلَهْ

یوم رحرحان با هر دو رای بی‌نقطه و هر دو حای مهمله بر وزن زعفران نام زمینی است نزدیک بعکاظ و در رحرحان دو روز است یکروز میان بنی دارم و بنی عامر بن صعصعه رزم رفت و روزی میان بنی تمیم و بنی عامر و ما شرح این روز را در ذیل قصه داحس و غبرا در جلد دوم از کتاب اول باشباع گفتیم عوف بن عطیه گوید

هَلَّا فَوَارِسَ رَحْرَحَانَ هَجَوْتُمُ — عُشَرًا تَنَاوَحُ فِي سَرَارَةِ وَادِ

یوم الفلج بفتح فا و سکون لام و جیم نام قریه ایست از قرای بنی عامر و در آنجا دو حرب افتاد فلج نخست تاختن بنی عامر بر بنی حنیفه بود و فلج ثانی غارت بنی حنیفه بر بنی عامر است یوم النشاش بفتح نون و شین مشدده نام وادی است آنرا نیز ذو بعاز فلج میان بنی عامر و مردم یمامه کار بمقاتلت رفت شاعری از بنی عامر گوید

وَبِالنَّشَّاشِ مَقْتَلَةٌ سَتَبْقَى — عَلَى النَّشَّاشِ مَا بَقِيَ اللَّيَالِي

فَاذْلَلْنَا الْيَمَامَةَ بَعْدَ عِزٍّ — كَمَا ذَلَّتْ لِوَاطِئِهَا النِّعَالُ

یوم اللهابه بکسر لام موضعی ست در دیار بنی ضبه در آنجا میان قبیله بنی کعب و بنی عبدشمس مصاف افتاد شاعر گوید

مَنَعَ اللِّهَابَةَ حَمْضَهَا وَنَخِيلَهَا — وَمَنَابِتَ الصَّمْرَانِ ضَرْبَةُ أَسْفَعِ

یوم خزازی نام کوهی است آنرا خزاز نیز گفته اند در دامان آن میان بنی نزار و مردم یمن رزم افتاد شاعر گوید

وَنَحْنُ غَدَاةَ أُوقِدَ فِي خَزَازَى — هُدِيتَ كَتَائِبًا مُتَحَيِّرَاتِ

یوم الکلاب کلاب بر وزن غراب نام آبیست از جانب یمین جبله در آنجا در روزگار اکثم بن صیفی میان عرب دو مصاف بزرگ رفته است آنرا کلاب اول و کلاب ثانی خوانند شاعر گوید إِنَّ كُلَابًا مَاؤُنَا فَخَلُّوهُ یوم الصفقه از این روی این روز را صفقه گویند که عامل خسرو پرویز جماعتی را که بر طایفه طائم غارت میبردند طلب کرد و ایشانرا در حصنی کرده در بر روی ایشان ببست و جمله را بکشت و اینمثل نیز در حق ایشان سایر گشت نخست لَيْسَ بَعْدَ الْإِسَارِ إِلَّا الْقَتْلُ دوم لَيْسَ بَعْدَ السَّلْبِ إِلَّا الْإِسَارُ و یوم طخفه بکسر طای مهمله و خای معجمه مفتوح نام موضعی و نیز گفته اند

نام کوهی

نام کوهی است و در آنجا بنی یربوع با قابوس بن منذر بن ماء السماء رزم دادند شریح یربوعی گوید

عَلَا جَدُّهُمْ جَدَّ الْمُلُوكِ فَأَطْلَقُوا بِطِخْفَةَ أَبْنَاءَ الْمُلُوكِ عَلَى الْحُكْمِ

یوم الوقیط با قاف و طای مهمله این روز حکم بن خثیمه مقتول گشت و عثجل بن ماموم و ماموم بن شیبان اسیر گشتند چون حزن والم در آن روز ثقلی انداخت آنرا وقیط گفتند بالجمله مقاتلت بنی تمیم و قبیله بکر بن وائل درین روز بود یزید بن حنظله گوید

وَنَجَّاهُ مِنْ قَتْلِ الْوَقِيطِ مُقَلِّصٌ أَمَتُّ عَلَى فَأْسِ اللِّجَامِ أَزُومُ

یوم المروت بفتح میم و تشدید رای مهمله نام وادییست که در آنجا میان بنی تمیم و قبیله قشیر مقاتلت افتاد یوم الشقیقه شقیقه بمعنی شکاف میان دو کوه ریگ است این روز را یوم النقا و یوم الحسنین نیز گویند چنان گفته اند که دو کوه است یکیرا حسن و آن دیگری را حسین نام است از اینجاست که ابن الاخضر گوید

وَيَوْمَ شَقِيقَةِ الْحَسَنَيْنِ لَاقَتْ بَنُو شَيْبَانَ آجَالًا قِصَارَا

و این روز بر بنی شیبان صعب افتاد و ابو الصهبا بسطام بن قیس شیبانی مقتول گشت یوم قشاوه بضم قاف و شین معجمه نام بیابانیست در اقرار نجد در آنجا بنی شیبان بر سلیط بن یربوع حمله بردند و این روز را یوم نعف سویقه نیز گویند چنانکه جریر بدین شعر یاد کند

بِئْسَ الْفَوَارِسُ يَوْمَ نَعْفِ سُوَيْقَةٍ وَالْخَيْلُ عَادِيَةٌ عَلَى بِسْطَامِ

یوم اراب بکسر همزه و رای مهمله نام آبیست از قبیله بلعنبر و در این روز بنی تغلب بر قبیله یربوع مقاتلت افکندند یوم ذی طلوح آنرا یوم الصمد بفتح صاد مهمله نیز گویند و طلوح بضم طای مهمله و آخرش حای مهمله نام آبیست از قبیله ضباب و این روز خاصه از برای قبیله بنی یربوع است فرزدق گوید

هَلْ تَعْلَمُونَ غَدَاةَ نَطْرُدُ سَبْيَكُمْ بِالصَّمْدِ بَيْنَ دَوِيَّةٍ وَطِحَالِ

یوم ذی اراطی بضم همزه یوم اراط نیز گویند نام آبی است از بنی نمیر و در این روز میان جماعت بنی حنیفه و هم سوگندان ایشان از بنی جعد و بنی تمیم مقاتلت رفت عمرو بن کلثوم گوید

وَنَحْنُ الْحَابِسُونَ بِذِي أُرَاطَى تَسَفُّ الْجِلَّةُ الْخُورُ الدَّرِينَا

یوم ذی بهدی بر وزن سکری در این روز بنی سعد بن تمیم بر بنی تغلب مقاتلت افکندند یوم ذی نجب بفتح نون و جیم این روز بنی تمیم بر بنی عامر بن صعصعه حمله بردند یوم اللوی بکسر لام و الف مقصوره نام وادییست از اودیه بنی سلیم است و این روز رزم زدنهای ثعلبه است بر بنی یربوع جریر گوید

كَسَوْنَا ذُبَابَ السَّيْفِ هَامَةَ عَارِضٍ غَدَاةَ اللِّوَى وَالْخَيْلُ تَدْمَى كُلُومُهَا

عارض نام مردیست یوم اعشاش بفتح همزه و سکون عین مهمله و هر دو شین معجمه موضعی است در بلاد بنی تمیم از برای یربوع بن حنظله در این روز میان بنی شیبان و بنی مالک مصاف رفت یوم غاقل نام کوهی است در آنجا میان بنی جشم و بنی حنظله رزم افتاد یوم الهیماء درین روز بنی تمیم بر بنی مجاشع حمله بردند و هیماء نام آبیست یوم سفار بفتح سین مهمله و فاو رای مهمله مبنی بر کسر است مثل حذام نام آبیست در این روز میان بکر بن وائل و بنی تمیم رزم رفت فرزدق گوید

مَتَى مَا تَرِدْ يَوْمًا سَفَارِ تَجِدْ بِهَا أُدَيْهِمَ يَرْمِي الْمُسْتَجِيزَ الْمُعَوَّرَا

یوم ابشر بکسر بای موحده و شین معجمه نام کوهی است و آنرا یوم الجحاف بکسر حای مهمله و جیم نیز خوانند چنانکه اخطل گوید

کتاب ایام عرب از وقایع اقالیم سبعه

لَقَدْ اَوْقَعَ الْجِحَافُ بِالْبِشْرِ وَقْعَةً   اِلَی اللهِ مِنْهُ الْمُشْتَکی وَالْمُعَوَّلُ

یوم مخاشن بضم میم وخای معجمه وشین معجمه مکسور نام کوهی است درانجا نیز مقاتله عرب بود جریر گوید

لَوْ اَنَّ جَمْعَهُمْ غَدَاةَ مُخَاشِنٍ   یُرْمٰی بِهِ جَبَلٌ لَکَادَ یَزُوْلُ

یوم الخابور با خای معجمه موضعی است در شام وانیز روز درانجا عمیر بن الحباب مقتول گشت ونفیع بن سالم این شعر گفت

وَلَوْ قَعَرَ الْخَابُوْرِ اِنْ تَكُ خِلْتَهَا   خُلِقَتْ فَاِنَّ سِمَاعَهَا لَمْ یُخْلَقِ

یوم دُرْنی بروزن حبلی نام موضعی است درانجا بنی طیه بر قبیله تیم اللات حمله بردند اعشی گوید

حَلَّ اَهْلِی مَا بَیْنَ دُرْنٰی فَبَادَوْلیٰ   وَحَلَّتْ عُلْوِیَّةً بِالسِّخَالِ

یوم العظالی بضم عین مهمله وظای معجمه وسین مقاتلتی است که در جاهلیت میان بکر بن وایل و بنی تمیم رفت وآنرا یوم عظالی خوانند از بهر آنکه درین جنگ از کثرت بعضی بر بعضی سوار میشدند یا در طلب ریاست اجتماع کردند یا هر دو تن و سه تن بر یک دابه نشستند

شاعر گوید

فَاِنْ یَكُ فِیْ یَوْمِ الْعُظَالٰی مَلَامَةٌ   فَیَوْمُ الْغُبَیْطِ کَانَ اَخْزٰی وَاَلْوَمُ

یوم الغبیط بفتح غین معجمه همان غشاش است که مرقوم شد واین روز بنی یربوع بر بنی مجاشع ظفر جستند شاعر گوید

وَلَوْ شَهِدَتْ یَوْمَ الْغُبَیْطِ مُجَاشِعٌ   وَلَا نَفَلَانُ الْخَیْلِ مِنْ قُلَّتَیْ لُبْسٍ

یوم الغبیطین در این روز ودیعه بن اوس و هانی بن قبیصه شیبانی اسیر شدند یوم ضریه نام قریه است از بنی کلاب در راه بصره بجانب مکه قبیله بنی سعد و بنی عمرو بن حنظله درانجا برای مقاتله انجمن شدند و کار بمصالحت رفت فرزدق گوید

وَنَحْنُ کَفَفْنَا الْحَرْبَ یَوْمَ ضَرِیَّةٍ   وَنَحْنُ مَنَعْنَا یَوْمَ عَیْنَیْنِ مِنْقَرَا

یوم الکحیل بروزن هذیل نام موضعی است در جزیره العرب یوم الکفافه بضم کاف آبیست درین روز میان بنی فزاره و بنی عمرو بن تمیم مقاتلت رفت حادره گوید

لَحَبَسْنَا یَوْمَ الْکُفَافَةِ خَیْلَنَا   لِنُوْرِدَ اُخْرَی الْخَیْلِ اِذْ کُرِهَ الْوِرْدُ

یوم القرن بفتح قاف نام کوهی است درانجا بنی عامر بر خثعم ستیز انگیختند یوم بسیان بضم بای موحده وسکون سین مهمله و یای تحتانی نام موضعی است که بنی فزاره بر بنی جشم حمله بردند شاعر ازین روز یاد کند

وَکَمْ غَادَرَتْ خَیْلِیْ بِبُسْیَانَ مِنْکُمْ   اَرَامِلَ عَفْرٰی اَوْ اَسِیْرًا مُکَفَّرًا

یوم الوقبی بفتح واو وقاف مفتوح وبای موحده والف مقصوره نام آبیست از بنی مالک درانجا دو روز میان بنی مازن و بنی بکر مصاف رفت

شاعر گوید

هُمْ مَنَعُوْا حِمَی الْوَقَبٰی بِضَرْبٍ   یُؤَلِّفُ بَیْنَ اَشْتَاتِ الْمَنُوْنِ

یوم الصمتین صمه بکسر صاد مهمله نام موضعی است و از صمتین دو روز قصد کرده نخست صمه الخثعمی است که او را کنیت ابو درید است و دیگر قتل جعد بن الشماخ است در کرت اول صمه بر جعد حمله برد و او را بکشت در ثانی صمه مقتول گشت و ازین روی میان هر دو قبیله حرب محکم گشت یوم قراقر بضم قاف اول وکسر ثانی نام وادئی است درانجا مردم مجاشع بر بکر بن وایل حمله بردند یوم بلها بفتح بای موحده وسکون لام نام شهری است از محال دمشق جریر گوید

اَخَیْلُكَ اَمْ خَیْلِیْ بِبَلْهَاءَ اُحْرِزَتْ   دَعَا اُمَّ عِرْسِ الْحَیِّ اَنْ تَتَضَعْضَعَا

یوم عینین درانجا میان بنی منقر و عبد القیس مقاتلت رفت یوم الخنو بکسر خای مهمله وسکون نون وادئ است از جبال وادیه را گویند

وازبرای عرب خونریزی قاروخوقرا قربوده که بمقاتلت کارکرده اند یوم السوبان بضم سین مهمله و سکون واو و بای موحده نام وادیست در دیار عرب درآنجا میان بنی عبس و بنی حنظله رزم افتاد اوس گوید

كأنهم بين الشميط وصارة ... وجرثم والسوبان خشب مصرع

یوم الفساد در این روز میان بنی غوث و بنی جدیله از جماعت طی مقاتلت رفت جابر بن الحرش الطائی گوید

اذ لا يخاف حدوجنا قذف النوى ... قبل الفساد اقامة وتدبرا

واین روز را زمن الفساد و عام الفساد نیز گفته اند یوم فیف الریح بفتح فا و سکون تحتانی و فای دیگر نام موضعیست در اعالی نجد درآنجا میان خثعم و بنی عامر مبارزت افتاد عمرو بن معدیکرب گوید

أخبر المخبر عنكم أنكم ... يوم فيف الريح أبتم بالفلج

یوم اواره بضم همزه نام کوهیست از بنی تمیم در نواحی بحرین در این روز پادشاه حیره عمرو بن هند جماعتی از بنی تمیم را بسوخت یوم السدّ بفتح سین مهمله و دال مهمله مشدده نام موضعیست و از ایام قدیم عربست در آن روز میان قبیله حمیر و بنی کلب مقاتلت رفت یوم غول بفتح غین معجمه موضعیست بنی ضبه درآنجا بر بنی کلاب تاختند اوس بن غلفا گوید

وقد قالت امامة يوم غول ... تقطع يوم غلفاء الحبال

یوم السلان بضم سین مهمله و لام مشدد نام اراضی تهامه است از طرف نواحی یمن در این روز قبیله ربیعه بر بنی مذحج تاختن کرده در این روز عامر که شرح حالش رقم شد بملاعب الاسنه ملقب گشت زهیر بن جناب گوید

شهدت الموقدين على خزاز ... وبالسلان جمعا ذا زهاء

یوم صنیعات بضم صاد مهمله و فتح نون و سکون تحتانی و عین مهمله نام آبیست گویند حارث بن عمرو البکری شیرخواره بود و او را در میان بنی تمیم بدایه سپرده بود دیگر روز در کنار آب ماری بیرون شد و کودک را بگزید و بکشت حارث بن عمرو در طلب او برسید و حال بدانست اینوقت چون مردم بنی تمیم و بنی بکر در یکجا نشیمن داشتند از هر دو گروه جمعی نزدیک حارث از برای معذرت و تسلیت بیامدند از آن اندوه و خشمی که داشت ایشان را تمامت بکشت

یوم جو نطاع جو بفتح جیم و تشدید واو نامیست از برای ناحیه یمامه و نطاع بفتح نون و طای مهمله و عین بنقطه بروزن قطام بلدیست بکسر عین نام قریه ایست از قرای یمامه و نیز نام آبیست از بنی تمیم در این روز میان بنی سعد و هوذه بن علی که شرح حالش در این کتاب رقم شد کار بمقاتلت کشید یوم المشقر بضم میم و فتح شین معجمه و قاف مشدد نام قلعه ایست میان نجران و بحرین واین روز را یوم الصفقه نیز گویند چنانکه بشرح رفت یوم وج بفتح واو و جیم مشدد نام بلده طائف در این روز میان قبیله ثقیف و خالد بن هوذه حرب رفت شاعر گوید

فإن تشو من أعناب وجّ فإننا ... لنا العين تجري من كسيس ومن خمر

یوم البسوس بفتح بای موحده و هر دو سین مهمله خاله جساس بن مره شیبانیست و ماقته او را در ذیل اشأم من البسوس نگارداده ایم یوم التحالق آنرا نیز یوم تحلاق اللمم خوانند این نام از آن یافت که چون میان بنی بکر و بنی تغلب مقاتلت افتاد و بنی حنیفه برای علامت سرهای خویش را بستردند و از موی بازکردند یوم داحس و غبرا این قصه در جلد دوم از کتاب اول بالبسیاری از ایام عرب بشرح رفت داحس و غبرا نام دو اسب است یوم الصلیب بضم صاد مهمله

کتاب ایام عرب از وقایع اقالیم سبعه

و فتح لام و سکون تحتانی نام کوهی ست در آنجا میان بکر بن وائل و بنی عمرو بن تمیم حرب افتاد یوم ظهر با ظای معجمه نام موضعی
در آنروز میان عمرو بن تمیم و بنی حنیفه رزم رفت یوم ذرایح بفتح ذال معجمه و هر دو رای مهمله و حای منقوطه جمع ذریحه است
و ذریحه نام کوه است درینروز میان بنی تمیم و مردم یمن کار بمقابله رسید لکن بمصالحه پیوست یوم الذئنیه بضم دال مهمله و
فتح ثای مثلثه و سکون تحتانی نام آبی است از بنی سیار بن عمرو در جاهلیت این آب را دفینه میخواندند عرب بدان تطیر کرد
و دثینه نام گذاشت درین روز بنی مازن بنی سلیم تاختن کردند نابغه ذبیانی گوید

وَعَلَى الدَّفِينَةِ مِنْ سُكَيْنٍ حَاضِرٌ ... وَعَلَى الدُّثَيْنَةِ مِنْ بَنِي سَيَّارِ

یوم ذات الرمرم همانا رمرام بروزن صمصام نوعی از شجر است تواند شد که رمرم مقصور رمرام باشد این روز بنی عامر
بر جماعت بنی عبس بتاختند یوم جدود بفتح جیم و ضم دال مهمله نام موضعی ست در اراضی بنی تمیم درینروز حارث بن
شریک که ملقب بحوفزان بود با قبیله بنی سعد رزم داد یوم القرعاء بفتح قاف نام منزلیست در طریق مکه و در آنجا است
خاصه بنی غدانه در آنجا میان بنی مالک و بنی یربوع مقاتلت افتاد یوم ملهم بفتح میم نام موضعی بسیار نخل است
درینروز میان بنی تمیم و بنی حنیفه مبارزت رفت جریر گوید

كَأَنَّ حُمُولَ الْحَيِّ زُلْنَ بِيَانِعٍ ... مِنَ الْوَارِدِ الْبَطْحَاءِ مِنْ نَخْلِ مَلْهَمَا

یوم قحقح بهر دو قاف مضموم و هر دو حای مهمله نام زمینی است که در آنجا مسعود بن القریم که از ابطال بکر بن وائل بود
مقتول شد شاعر گوید نحن قتلنا ابن القریم بقحقح یوم منعج بفتح میم و سکون نون و عین مهمله مکسور و جیم نام وادیست
درین روز بنی یربوع بر بنی کلاب حمله بردند یوم زرود بفتح زای معجمه نام موضعی است در راه مکه میان بنی تغلب و بنی
یربوع در آنجا رزم رفت یوم النتأة بضم نون و سکون تای فوقانی و فتح همزه نام آبیست از بنی عمیله درینروز بنی عامر
بر بنی خالد بن جعفر غارت بردند و بنی عامر بعد از رزمی شکسته شدند یوم الرقم بفتح رای مهمله و قاف نام آبی است
در کنار جبال بنی غطفان درین روز بنی مره با بنی فزاره و بنی عامر رزم دادند و اسب عامر بن الطفیل که قرزل نام داشت
درانروز عقر شد یوم طواله بضم طای مهمله نام چاهی است در دیار قبیله فزاره این روز بنی عامر و بنی غطفان رزم دادند
یوم خو بفتح خای معجمه و تشدید واو نام وادیی است در دیار بنی اسد درینروز عتیبه بن حارث بن شهاب را که صیاد الفوارس
لقب بود ذؤاب الاسدی بکشت یوم خوی بضم خای معجمه و فتح واو نام موضعی ست درین روز بنی تمیم با بکر بن وائل
رزم دادند و یزید بن القحادیه که از ابطال تمیم بود مقتول گشت یوم بعاث بضم موحده و عین مهمله و آخره ثای مثلثه
موضعی ست در نواحی مدینه در آنجا هنگام جاهلیت اوس و خزرج یوم الدرک بسکون رای مهمله نام موضعی است که
هم در آنجا قبایل اوس و خزرج مصاف دادند یوم ذی اخثال بفتح همزه و سکون حای مهمله و ثای مثلثه درینروز میان
بنی تمیم و بنی بکر بن وائل رزم رفت و حوفزان بن شریک اسیر شد یوم ثبره بفتح ثای مثلثه و سکون بای موحده و رای مهمله
نام وادیی ست در دیار ضبه عرب را درینروز نیز رزم رفت یوم الشنینه درینروز قعنب بن عصمه بزرگ بنی شیبان مفروق
ابن عمرو را بکشت شاعر او را تذکره دهد

وَفَاظَ أَسِيرًا هَانِئٌ وَكَأَنَّمَا ... مَفَارِقُ مَفْرُوقٍ تُغَشَّيْنَ عَنْدَمَا

یوم النباج بکسر النون و بای موحده و آخره جیم نام قریه ایست که عبدالله بن عامر بساخت و درینروز بنی تمیم و بنی شیبان رزم

دادند یوم حلیمه شرح این روز را در ذیل مثل ما یوم حلیمة بسر مرقوم داشتیم یوم الوتدة بفتح واو و کسر تای فوقانی و دال مهمله مفتوح نام موضعی است در نجد آنرا یوم الوتدات و لیلة الوتدة نیز گویند در این روز بنی تمیم بر بنی عامر بن صعصعه تاختن بردند یوم النجیر بضم نون و فتح جیم و سکون تحتانی نام حصنی است در یمن نزدیک بحضرموت در این روز بعضی از عرب بر جماعت کنده تاختند یوم الهریر بر وزن امیر در این روز میان بکر و بنی تمیم رزم افتاد و حارث المجاشعی مقتول گشت یوم الهرامیت بر وزن مصابیح نام سه چاه آبست عرب چنان دانند که از لقمان الاکبر حفر کرده است در این روز بر سر چاهی که خواستند حفر کنند میان بنی ضباب و جعفر بن کلاب رزم رفت یوم الاثیل بر وزن امیر در این روز میان عرب در اراضی صلعاء النعام که از محال بنی کلابست مقاتلت رفت یوم الامیل بر وزن امیر نام کوهی است از رمل آنرا یوم المحسن و یوم فلک الامیل نیز گویند در این روز بسطام بن قیس مقتول گشت یوم النهارة بفتح های هوز نام آبیست و ما این قصه را در جلد دویم از کتاب اول بشرح رقم کرده‌ایم یوم الخوع بفتح خای معجمه و سکون واو و عین مهمله نام موضعی است نزدیک خیبر در این روز شیبان بن شهاب که سید قوم بود و فارس مودون لقب داشت اسیر شد مودون نام اسب اوست شاعر گوید

وَنَحْنُ غَدَاةَ بَطْنِ الْخَوْعِ اُبْنَا　　بِمَوْدُونٍ وَفَارِسِهِ جِهَارًا

یوم الضعاب بکسر صاد مهمله و عین منقوطه نام کوهی است میان یمامه و بحرین در این روز خلیفة بن محیط کنانة بن هزال کشت شاعر گوید

تَرَكْنَا ابْنَ دَهْرٍ بِالضِّعَابِ كَاَنَّمَا　　سَقَتْهُ السَّبَايَا كَاْسَ الرَّدَى وَهُوَ نَاعِسُ

یوم کنفی عُروس بفتح کاف و نون مفتوح و فا و الف مقصوره و عُروس بضم عین و رای مهملتین جمع عرس نام موضعی است خمخام بن حمل در این روز حاجب بن زراره را اسیر گرفت یوم مبایض بضم میم و آخره ضاد معجمه بر وزن مبایع موضعی است حمیصة بن جندل در این روز طریف بن تمیم را بکشت شاعر گوید

خَاضَ الْغَدَاةَ اِلَى طَرِيفٍ فِي الْوَغَى　　حَمِيصَةُ الْمِغْوَارُ فِي الْهَيْجَاءِ

یوم ترج بفتح تای فوقانی و سکون رای مهمله و جیم نام کوهی است در حجاز که بسیار شیران درنده دارد در آنجا عرب را وقعه بود یوم نجران همانا نجران بلدی چند است از همه بزرگتر در ناحیه یمن است که حدیث اصحاب اخدود در آنجا بود و نصاری از آنجا برای مباهله بحضرت رسول آمدند و ما این قصه را بشرح رقم کرده‌ایم در این روز بنی تمیم بر حارث بن کعب حمله بردند یوم الذهاب بکسر ذال معجمه نام حایطی است از اراضی حارث بن کعب این روز بنی عامر را بر اعدا نصرت بود یوم واردات نام موضعی است از سوی چپ بر طریق مکه این روز بنی بکر با بنی تغلب رزم دادند یوم بنات قین بفتح قاف و سکون یای تحتانی نام موضعی است در شام در محال کلب بن وبره در زمان عبدالملک بن مروان عرب را در آنجا مقاتلتی رفت عویف القوافی گوید

صَبَحْنَاهُمْ غَدَاةَ بَنَاتِ قَيْنٍ　　مُلَمْلَمَةً لَهَا لَجَبٌ طَحُونَا

یوم ذی الاثل و الارطی بفتح همزه و سکون ثای مثلثه و ارطی بفتح همزه و سکون رای مهمله در این روز مردم جشم بر بنی عبس تاختند یوم الذنائب بفتح ذال معجمه نام سه کوه است در نجد این روز در میان بنی بکر و بنی تغلب رزم رفت یوم الحیره این روزیست که عمرو بن کلثوم و بنی تغلب عمرو بن هند پادشاه حیره را کشتند بشرحی که در مجلد دوم از کتاب اول رقم شد یوم عین اُباغ بضم همزه و بای موحده و الف و غین معجمه نام وادیی است بر طریق فرات بسوی

کتاب ایام عرب از وقایع اقالیم سبعه

شام این روز قبیله غسان با بنی لخم و بنی نزار مصاف دادند یوم قاره درین روز عامر بن صعصعه را بر اعدا ظفر بود یوم سفوان بفتح سین مهمله و فای مفتوح نام وادیی است از نواحی بدر درین روز بنی جعده و بنی قشیر بر نعمان بن منذر و بنی لخم مبادرت کردند یوم قبا بضم قاف و بای موحده محلی است در کنار مدینه در آنجا در میان قبیله اوس و خزرج رزم افتاد یوم القضیبه بتصغیر قصبه است در ارض یمامه درین روز عمرو بن هند بر تمیم لشکر تاخت یوم سحبل بفتح سین مهمله و سکون حای حطی و فتح بای موحده و لام نام موضعی است در دیار حارث بن کعب درین روز نصرت حارث بن کعب را بود یوم حرث الجولان جولان نام قریه ایست از اراضی دمشق درین روز جماعت غسان زاد در رزم کار بکام افتاد یوم المصیخ بضم میم و فتح صاد مهمله و یای مشدد مفتوح و خای معجمه نام موضعی است که آنرا مصیخ بنی البرشاء گفتند در آنجا خالد بر بنی تغلب رزمی شدید افکند یوم الصحصحان با هر دو صاد مهمله و هر دو حای حطی نام موضعی است میان حلب و تدمر جماعت بنی عبس در آنجا بر مردم یمن رزم افکندند یوم حجر روزیست که بنی اسد حجر بن حارث کندی که پدر امرء القیس شاعر است مقتول ساختند و ما این قصه را در جلد دوم از کتاب اول در شرح حال امرء القیس رقم زدیم یوم ملزق بفتح میم و زای معجمه نام موضعی است سلامة بن جندل گوید

بِاَنَّا حَمَیْنَا بِالْفُرُوقِ نِسَائَنَا وَ اَنَّا قَتَلْنَا مَنْ اَبَانَا بِمَلْزَقٍ

یوم سنجار بکسر سین مهمله و سکون نون و جیم درآن روز بنی تغلب بر بنی قیس رزم دادند یوم دارة مأسل داره با دال مهمله تل رمل را گویند و مأسل بفتح میم و سکون همزه نام کوهی است در شعر لبید درین روز بنی ضبه بر بنی کلاب تاختند یوم مزلق درین روز مردم تمیم بر عامر بن صعصعه رزم دادند یوم قادم با قاف و دال مهمله نام وادیی است از ضباب درین روز بنی ضبه با بنی کلاب قتال کردند یوم الفروق بضم فا نام آبیست در دیار بنی سعد درین روز بنی عبس با بنی سعد از قبیله تمیم رزم دادند یوم دأث بفتح دال مهمله و همزه مفتوح و الف ساکن و ثای مثلثه نام آبیست از بنی ضباب این روز نیز بنی سعد را ظفر بود یوم الزخیخ بضم زای معجمه و خای معجمه مفتوح و تحتانی ساکن و خای معجمه نام موضعی است در طریق مکه این روز بنی تمیم از مردم یمن ظفر جستند یوم دارة جلجل بضم هر دو جیم نام موضعی است در دیار ضباب یوم بلدح بفتح بای موحده و سکون لام و دال مهمله مفتوح و حای مهمله نام وادیی است در جهت مغرب مکه یوم تعشار بکسر تای فوقانی و سکون عین مهمله و شین معجمه نام آبی است از بنی ضبه یوم الحفره بفتح حای مهمله یوم الدهنا بفتح دال مهمله نام دیار وسیعی است از بنی تمیم یوم ثیتل بفتح ثای مثلثه و سکون تحتانی و تای فوقانی مفتوح و لام نام آبیست یوم القاع با قاف و الف و عین مهمله نام منزلی است در طریق مکه یوم اُذاق بضم همزه و فا نام موضعی است در بلاد بنی یربوع در این ایام عرب را مبادرت و مقاتلت بوده است و ایام عرب در جاهلیت ازین زیاده است هر یک را قصه بشرح شایسته بود در جلد دوم از کتاب در ذیل احوال جاهلیین نگار دادیم و بعضی را که قصه‌های مختصر بود اکنون بنگاشتیم

ذکر ایام عرب که مخصوص مسلمین بوده

ایام عرب آنچه در میان مسلمانان رفته چندانکه خاص رسول خدا و اصحاب بوده بشرح نگاشته آمد و آنچه بعد از رسول خدای واقع شده نیز هر یک را در جای خود بشرح خواهیم نگاشت هم اکنون از برای تذکرهٔ خاطر ها آن ایام را بنام برشماریم و نخست آنچه منسوب برسول خداست بپردازیم یوم العشیره بضم عین و فتح شین معجمه و یوم بدر و دیگر یوم اُحد و دیگر یوم سریة الرجیع و دیگر یوم بئر معونه و دیگر یوم النضیر و دیگر یوم ذات الرقاع و دیگر یوم الخندق و دیگر یوم بنی قریظه و دیگر یوم بنی المصطلق

و یوم المریسیع و یوم الحدیبیه و دیگر یوم خیبر و دیگر یوم موته و دیگر یوم الفتح و دیگر یوم حنین و دیگر یوم اوطاس و دیگر
یوم الطایف و دیگر یوم ذات السلاسل و دیگر یوم تبوک و ما اینجمله را در ذیل احوال رسول خدای بشرح رقم کردیم و
تصحیح اسامی و منازل و اراضی هر یک را باز نمودیم یوم الابواء و دیگر یوم الاستسقاء و دیگر یوم دومه بضم دال مهمله نام
قریه ایست در دمشق یوم السقیفه و دیگر یوم بزاخه بضم بای موحده و زای معجمه و الف و خای معجمه مفتوح نام آبست در نجد از
برای قبیله طی در آنجا مسلمین با طلیحه رزم دادند یوم الیمامه و یوم عین التمر و دیگر یوم جواثی بضم جیم و ثای مثلثه بروزن
جباری نام قلعه ایست در بحرین یوم صنعاء و دیگر یوم الحیره و دیگر یوم الیرموک بفتح یای تحتانی نام موضعی است در ناحیه
شام یوم اجنادین بفتح همزه و سکون جیم و نون و الف و دال مفتوح نام موضعی است در شام از فلسطین یوم مرج الصفر بفتح
میم و سکون رای مهمله و جیم و صفر بضم صاد مهمله و فای مشدد مفتوح نام موضعی است در شام یوم جلولاء بفتح جیم و لام و
یوم المداین و دیگر یوم القادسیه و دیگر یوم نهاوند و دیگر یوم الیس و دیگر یوم قس الناطف بضم قاف و سین مهمله
مشدد و ناطف با نون و الف و طای مهمله و فا نام موضعی است نزدیک بکوفه یوم تستر بضم تای فوقانی و سین مهمله ساکن
و فوقانی مفتوح نام شهر شوشتر است یوم قدیس نام موضعی است در قادسیه یوم ارماث بفتح همزه و آخره ثاء مثلثه
یوم اغواث بفتح همزه و غین معجمه ساکن و آخره ثاء مثلثه یوم الزحف بفتح زای معجمه و سکون حای مهمله یوم العریش و
دیگر یوم قبرس بضم قاف و سکون موحده و رای مهمله مضموم و سین مهمله نام جزیره ایست در بحر روم یوم قیاریه بفتح قاف
و سکون تحتانی یوم الحره بفتح حای مهمله روزیست که یزید بن معویه علیه اللعنه بر مدینه لشکر تاخت یوم مرج عذرا بروزن
صحرا نام زمینی است در دمشق یوم مرج راهط هم در دمشق است یوم البشر بکسر موحده و سکون شین معجمه نام کوهی است
در شام یوم البلیخ بفتح موحده و لام مکسور و تحتانی ساکن و خای معجمه نام نهریست در رقه یوم صور بفتح صاد مهمله و
سکون واو میان بنی مجاشع و یربوع رزم رفت یوم الحشاک بفتح حای مهمله و تشدید شین معجمه میان بنی قیس و بنی تغلب رزم رفت
یوم الثرثار با هر دو ثای مثلثه نام وادی عظیمی است در جزیرة العرب نیز قیس با تغلب در آنجا نبرد ساخت یوم البحرین در نبرد
عمر بن عبدالله بن معمر بن علی الخارجی رزم ساخت یوم سولان بضم سین و سکون واو نام تلی است یوم دولاب بفتح دال مهمله و
سکون واو نام موضعی است در شرقی بغداد یوم دجیل بروزن زبیر نام نهریست در افراز بغداد در این ایام میان اهل بصره
و خوارج رزم رفت یوم سلی بکسر سین مهمله و لام مشدد و الف مقصوره و سلبری میان مهلب و ازارقه این روز رزم رفت
یوم مسکن بفتح میم و سکون سین مهمله و کاف مکسور نام موضعی است نزدیک بنهر دجیل در آنجا عبدالملک بن مروان بر
بر مصعب بن زبیر غلبه جست و او را بکشت یوم الخازر با خای معجمه و زای معجمه و آخره رای مهمله نام نهریست میان اربل و
موصل در آنجا ابراهیم بن الاشتر عبیدالله بن زیاد را بنیران فرستاد یوم جبانة السبیع بفتح سین مهمله و کسر موحده نام محله ایست در کوفه نیز روز
مختار بر اهل کوفه در آمد یوم شعب بوان بفتح موحده و تشدید واو روزیست که ازارقه را مهلب مقهور ساخت یوم الربذه بفتح رای مهمله و موحده
مفتوح و ذال معجمه مفتوح نام زمینی است نزدیک مدینه مدفن ابوذر غفاری در آنجا اهل عراق با مردم شام رزم دادند یوم تل
محزمی بفتح میم و سکون حای مهمله و زای معجمه میان قیس و تغلب رزم رفت یوم قصر قرنبا بفتح قاف و رای مهمله و نون ساکن و بای موحده
نام موضعی است بخراسان نیز روز عبدالله بن حازم بر بنی تمیم رزم زد یوم الخندقین و دیگر یوم العقر نام موضعی است در بابل
نیز روز عبدالملک یزید بن المهلب را بکشت یوم قندابیل بضم قاف و سکون نون و دال مهمله و الف و بای موحده مکسوره و تحتانی

ساکن ولام این روز هلال بن احوز المازنی بر آل مهلب بتاخت یوم المذار بفتح میم وذال معجمه نام بلده ایست میان واسط وبصره مصعب بن زبیر بر احمر بن شمیط رزم افکند یوم القصر بر مختار واصحاب او قتال دادند یوم قرقیسیا بکسر قاف وسکون رای مهمله وقاف مکسور وسین مهمله والف ممدوده نام بلدیست نزدیک بفرات عبدالملک بن مروان زفر بن الحارث الکلابی را مقهور ساخت یوم بلنجر بفتح بای موحده ولام مفتوح ونون ساکن وفتح جیم ورای مهمله نام شهریست در پشت باب الابواب از بلاد خزر در میان سلمان بن ربیعه ومردم خزر مقاتلت رفت یوم الکناسه بضم کاف نام محله ایست از کوفه یوسف بن عمر بر زید بن علی علیه السلام غلبه جست یوم قدید بضم قاف وفتح دال مهمله نام موضعی است نزدیک مکه ابوحمزه خارجی بر اهل مدینه رزم افکند یوم وادی القری مروان حمار بر خوارج قتال داد یوم دستبی بفتح دال مهمله وسکون سین مهمله وتای فوقانی مفتوح وبای موحده مکسور وتحتانی نام قریه ایست از همدان مردم خوارج در آنجا بر حوشب بن ردیم ذهلی رمی تاختن کردند یوم الزاویه بزای معجمه نام قریه ایست در بغداد ودیگر یوم دجیل نهریست نزدیک مدجله بغداد یوم استناباد بضم همزه وسین مهمله ساکن وتای فوقانی مضموم ونون والف وبای موحده والف وذال معجمه نام قلعه از نواحی طبرستان است از طرف ری یوم دیر الجماجم در هفت فرسخی کوفه بود یوم الاهواز از درهمه این ایام نصرت حجاج را بود جز در یوم اهواز که عبدالرحمن بن الاشعث فیروز گشت یوم البخرا بفتح بای موحده وسکون خای معجمه ورای مهمله بروزن صحرا نام آبیست در طرف حجاز در بیرون یزید بن الولید را نصرت افتاد پس ولید بن یزید را بکشت یوم الزاب نام چند موضع است در عراق بزای معجمه والف وبای موحده در بیرون مروان بن محمد بر خوارج تاختن آورد یوم ماخوان با میم والف وخای معجمه مضموم ابیروز مسوده بر نصر بن سیار نصرت جست یوم زبطره بکسر زای معجمه وفتح بای موحده وطای مهمله ساکن ورای مهمله نام شهریست در طریق روم وقعه ابیروز در ایام معتصم بود یوم فخ بفتح فا وتشدید خای معجمه نام وادی است در مکه در سال یکصد وشصت ونه هجری حسین بن علی بن الحسن علوی در روز ترویه با جماعتی از اهل بیتش بدست لشکر عباسی مقتول گشت چنانکه در جای خود ان شاء الله بشرح میرود یوم جوخا با جیم مفتوح وواو ساکن وخای معجمه والف نام شهری وسیع بود در سواد بغداد یوم الطف بفتح طای مهمله نام زمینی است که مقتل سید الشهدا در آنجا بود علیه الصلوة والسلام یوم الدار با دال مهمله نام موضعی است در بحرین یوم الجمل ودیگر یوم صفین ودیگر یوم نهروان ذکر این ایام ان شاء الله تعالی هریک در جای خود بشرح خواهد رفت

بسم الله الرحمن الرحیم

چون سلطنت سلاطین عجم نزدیک بانقراض دولت ایشان بسطی نداشت وهریک افزون از چند روزی حکومت نکردند شایسته نیفتاد که هریک را بتاریخ وقت بنگاریم ناچار در خاتمه کتاب مجتمعاً نگاشتیم واحوال یزدجرد که تفصیلی داشت در ذیل عرب تا عجم بشرح رفت

۱۱ جلوس فیروز بر تخت ملک ایران در سال یازدهم هجری بود

ملوک ایران فیروز را جشنده لقب بود ونسب او با اردشیر بابک پیوسته میشود ومادرش از نژاد نوشیروان میرود بعد از بوران دخت پادشاهی عجم یافت او نیز روزگار مهلتی دراز نگذاشت چند روزی ببود وجای بپرداخت

جلوس آزرمی دخت در ملک ایران هم در سال یازدهم هجری بود

ملوک ایران آزرمی دخت نیز دختر خسرو پرویز بود مردم عجم بعد از فیروز او را از پس پرده برآوردند ودر حضرتش دو دست بستند مدت چهار ماه

نماکذار

فرمانگذار بود و او در سلطنت خود فرخ هرمز را که یکتن از بزرگان عجم بود بکشت لاجرم رستم پسر فرخ هرمز با جمعی از لشکریان همدست شده بدایبن درآمد و بتخت آزرمی دخت را از هر دو چشم نابینا ساخت و از پس آن نیز بزندگانیش رضا نداد و عرصهٔ هلاک و دمارش ساخت و اینواقعه را سبب آن بود که این فرخ هرمز که هم فرخ زادش گویند دل در آزرمی دخت بست و در عشق او صبرش اندک گشت پس بسوی ملکه پیام کرد که اگر بمضاجعت من سر در آوری و مرا بشوی گیری از مکانت سلطنت کاسته نشود آزرمی دخت در پاسخ گفت ملکهٔ مملکت نتواند آشکارا شوی کرد لکن تواند شد که چون شب تاریک شود بدرگاه من آئی و من ترا بخویشتن رسانم و آزرمی دخت راد و هزار تن از لشکریان همه شب بر درگاه حارس و حافظ بود امیر حرس را طلب کرد و قصهٔ فرخ زاد را با او شرح داد و فرمان کرد که چون امشب فرخ زاد بدرگاه ما آید سرش را برگیر و بر دار کن و تنش را بخاک در افکن تا مردمان بدانند که بیرون ادب طلب نباید کرد و دیگر کس بمن طمع نبندد پس امیر حرس چنان کرد که او فرمان داد و فرزند فرخ زاد که رستم نام داشت و اینوقت امیر خراسان بود بخونخواهی پدر لشکر بکشید و آزرمی دخت را کیفر کرد

جلوس کسری بن مهر جشیش هم در سال یازدهم هجری بود

کسری بن مهر جشیش را نام خسرو بود و بروایتی هرمز نام داشت بعد از آزرمی دخت صاحب تاج و تخت گشت چند روزی برنگذشت که مردمان خرزاد بن پرویز را اختیار کردند و او را از تخت پادشاهی بزیر آوردند ملوک ایران ۱۱

جلوس خرزاد در مملکت ایران در سال یازدهم هجری بود

خورزاد پسر خسرو پرویز است و او اگرچه جوانی نورس بود هم در قلعهٔ نصیبین در حبس میزیست و تفصیل حبس شاهزادگان عجم را در ذیل قصهٔ خسرو پرویز نگاشته‌ایم بتکرار نخواهیم پرداخت بالجمله دل السلطنت کسری بن مهر جشیش منتبه شد و هنوز بیش نکشید که همدست و همداستان بقلعهٔ نصیبین رفته خورزاد را بیاوردند و بر تخت پادشاهی جای دادند او نیز هفته بیش دوام نکرد و جای بپرداخت ملوک ایران ۱۱

جلوس فیروز بن مهران در مملکت ایران در سال یازدهم هجری بود

بعد از خورزاد فیروز بن مهران جلوس کرد و چنان دانست که این پادشاهی خاص اوست و روزگاری دراز بکامرانی خواهد زیست چون تاج بر سر نهاد مردمانش تهنیت گفتند و بسلطنت سلام دادند اما ملک وزن یاده از یکروز نبود روز دیگرش از تخت بزیر آوردند ملوک ایران ۱۱

جلوس فرخ زاد بن خورزاد بن پرویز هم در سال یازدهم هجری بود

فرخ زاد بن خورزاد بن پرویز بعد از فیروز بن مهران صاحب تاج و کاه گشت و مدت یکماه پادشاهی داشت چون جای بپرداخت یزدجرد بن شهریار ملک یافت ملوک ایران ۱۱

جلوس یزدجرد بن شهریار هم در سال یازدهم هجری بود

یزدجرد بن شهریار بن پرویز بعد از فرخ زاد پادشاهی عجم یافت و ملک عجم بدست او ناچیز شد چه دین اسلام قوت گرفت و بر تمام عجم استیلا یافت و ما قصهٔ او را و انقراض ملک او را بشرح نگاشتیم ملوک ایران ۱۱

خاتمهٔ کتاب

منت خدایرا که بعد از تحریر و تقریر کتاب تاریخ قاجاریه و ترقیم و تسطیر کتاب فهرست جامعهٔ این جلد ناسخ التواریخ
که مشتمل بر پنج کتابست نخست کتاب ابوبکر و دیگر کتاب عمر و دیگر کتاب عثمان و دیگر کتاب اصحاب و دیگر کتاب
امثلهٔ عرب و ایام عرب ختام اختتام یافت این منت مگر بتایید یزدان و همت سلطان چه مخالطت و معاشرت
من بنده با دوستان در شبان و روزان از همه کس افزونست و با اینهمه کس نتواند گفت که این کتابهای بزرگ که از السنه
مختلفه ترجمانی شده در چه وقت و در کجا سمت نگارش یافت و من بنده در چه هنگام بر اینجمله کتب گذشتم و اینجمله نوشتم
الهی مرا نیرو ده و توفیق عطا کن تا سیر آل نبی را صلی الله علیه و آله تا بقایم آل محمد موافق رضای خدا و شریعت مصطفی
بنهایت برم بحق محمد و آله الامجاد مکشوف باد چنانکه در دیباچة الکتاب بدان اشارت شد جناب محمد اسمعیلخان
وکیل الملک مخارج طبع این کتاب مبارک را بر ذمت نهاد ناگاه اجل محتوم و وقت معلوم فرا رسید
و جنابش از جهان فانی بجنان جاودانی سفر کرد اللهم احشره مع الائمة الطاهرین الطیبین سلام الله علیهم اجمعین این
جناب مرتضی قلیخان که پسر آن پدر و ثمر آن شجر است بالتفات شاهنشاه حق شناس بجناب
وکیل الملک ملقب گشت و بحکومت کرمان و سرداری آن سامان بجای پدر مفتخر شد
و وفای عهود پدر را از کم و بیش در گردن نهاد بشرحی که نگارش خواهد یافت و نتاج
طبع این کتاب مبارک را انفاذ داشت و بکار طبع کتاب امیرالمؤمنین
علی علیه السلام که نیز از مؤلفات و مصنفات من بنده است
پرداخت خداوند شاهنشاه را کامروائی این فرماید
و اورا در حضرت شاهنشاه هر روز
بر عزت و قربت
بیفزاید

حرره العبد محمد باقر الجرفادقانی غفر الله له و لوالدیه

هو الله تعالی شأنه العزیز

ناصرالدین پادشاه قاجار

برحسب
فرمان قضا توأمان
شاهنشاه جوانبخت زینت تاج
وتخت ملک الملوک عجم فرازندهٔ اعلام
اسلام درهم شکنندهٔ اوثان واصنام مؤسس اساس
انصاف وداد مطمس بنیان اعتساف والحاد پادشاه
عادل باذل خسرو خورشید درخش دریا دل لیث الوغی
اسد الشری السلطان بن السلطان بن السلطان
الخاقان بن الخاقان بن الخاقان الناصر
لدین الله خلد الله ملکه وابد سلطانه
سمت اختتام
یافت

بسعی واهتمام

اقل الحاج ابن مرحوم مغفور الملا زین العابدین میرزا محمد الخونساری